



مرکز تحقیقات اسلامی

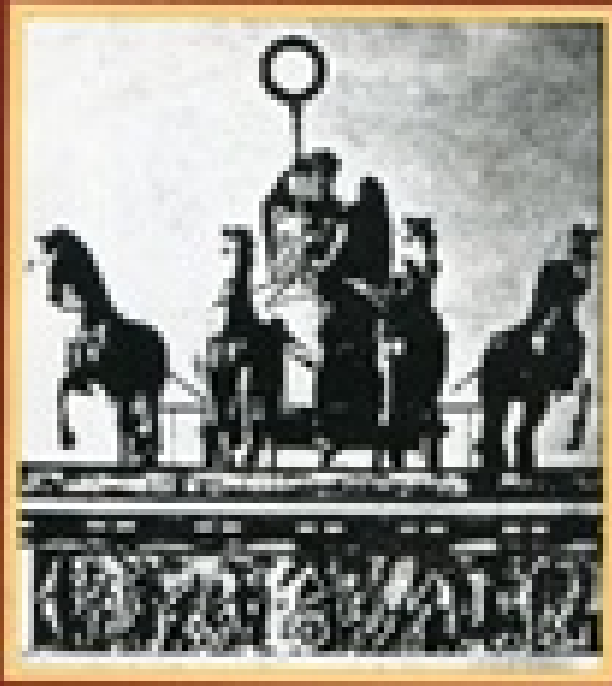
اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



روسو و آریل

بیتن ۱۳۰۳

ریل و آریل دورانست

مترجم

ضیاءالدین قلائی طبیباطبیانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	تاریخ تمدن - روسو و انقلاب جلد ۱۰
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۱	فصل اول: روسو سرگردان ۱۷۱۲ - ۱۷۵۶
۲۱	I - اعترافات
۲۲	مقدمه
۲۴	II - بیخانمان: ۱۷۱۲ - ۱۷۳۱
۳۱	III - مامان: ۱۷۲۹ - ۱۷۴۰
۳۷	IV - لیون، ونیز، و پاریس: ۱۷۴۰ - ۱۷۴۹
۴۴	V - آیا تمدن یک بیماری است
۵۱	VI - پاریس و ژنو: ۱۷۵۰ - ۱۷۵۴
۵۶	VII - جنایت تمدن
۶۱	VIII - محافظه کار
۶۲	IX - فرار از پاریس: ۱۷۵۶
۷۰	فصل دوم: جنگ هفتساله - ۱۷۵۶ - ۱۷۶۳
۷۰	I - چگونه جنگی را باید آغاز کرد
۷۹	II - یاغی: ۱۷۵۶ - ۱۷۵۷
۸۲	III - از پراگ تا روسباخ: ۱۷۵۷
۸۷	IV - روباه در تنگنا: ۱۷۵۷ - ۱۷۶۰
۹۶	V - بنیانگذاری امپراطوری بریتانیا
۹۹	VI - فرسودگی و ناتوانی: ۱۷۶۰ - ۱۷۶۲
۱۰۲	VII - صلح
۱۰۹	فصل سوم: حیات کشور

۱۰۹	I - رفیقہ میرود
۱۱۲	II - بہبود اوضاع فرانسه
۱۱۵	III - فیزیوکراتها
۱۲۲	IV - روی کار آمدن تورگو: ۱۷۲۷ - ۱۷۷۴
۱۲۶	V - کمونیستها
۱۳۲	VI - پادشاه
۱۳۴	VII - دو باری
۱۳۷	VIII - شوارول
۱۳۹	IX - انقلاب پارلمانها
۱۴۶	X - درگذشت شاه
۱۴۸	فصل چهارم: هنر زندگی
۱۴۸	I - اصول اخلاقی و برارندگی
۱۵۲	II - موسیقی
۱۵۴	III - تئاتر
۱۵۹	IV - مارمونتل
۱۶۱	V - زندگی هنر
۱۸۲	VI - سالونهای بزرگ
۲۰۳	فصل پنجم: ولتر، زعیم قوم - ۱۷۵۸ - ۱۷۷۸
۲۰۳	I - ارباب خوب
۲۰۸	II - قدرت قلم
۲۱۴	III - ولتر سیاستمدار
۲۲۰	IV - اصلاح طلب
۲۲۳	V - ولتر به عنوان یک انسان
۲۳۱	فصل ششم: روسو رمانتیک - ۱۷۵۶ - ۱۷۶۲
۲۳۱	I - در ارمیتاژ: ۱۷۵۶ - ۱۷۵۷
۲۳۵	II - عاشق

۲۴۰ III - هیاهوی بسیار
۲۴۴ IV - جدایی از فلاسفه
۲۵۰ V - هلوئیز جدید
۲۵۹ فصل هفتم: روسو فیلسوف
۲۵۹ I - قرارداد اجتماعی
۲۶۹ II - امیل
۲۸۴ فصل هشتم: روسو مطرود - ۱۷۶۲ - ۱۷۶۷
۲۸۴ I - فرار
۲۸۹ II - روسو و اسقف اعظم
۲۹۵ III - روسو و کالونی مذهبیان
۲۹۸ IV - روسو و ولتر
۳۰۲ V - بازول روسو را ملاقات میکند
۳۰۵ VI - قانون اساسی برای کرس
۳۰۶ VII - فراری
۳۱۳ VIII - روسو در انگلستان
۳۲۳ فصل نهم: ایتالیای سعادتمند - ۱۷۱۵ - ۱۷۵۹
۳۲۳ I - چشم انداز
۳۲۸ II - موسیقی
۳۳۳ III - مذهب
۳۳۵ IV - از تورن تا فلورانس
۳۳۹ V - ملکه آدریاتیک
۳۶۴ VI - رم
۳۷۰ VII - ناپل
۳۸۲ فصل دهم: پرتغال و پومبال - ۱۷۰۶ - ۱۷۸۷
۳۸۲ I - ژان پنجم: ۱۷۰۶ - ۱۷۵۰
۳۸۶ II - پومبال و یسوعیان

۳۹۵	III - پومبال مصلح
۳۹۸	IV - پیروزی گذشته
۴۰۱	فصل یازدهم: اسپانیا و نهضت روشنگری - ۱۷۰۰ - ۱۷۸۸
۴۰۱	I - اوضاع محیط
۴۰۵	II - فیلیپ پنجم: ۱۷۰۰ - ۱۷۴۶
۴۰۹	III - فردیناند ششم: ۱۷۴۶ - ۱۷۵۹
۴۱۱	IV - نهضت روشنگری وارد اسپانیا میشود
۴۱۲	V - کارلوس سوم: ۱۷۵۹ - ۱۷۸۸
۴۲۵	VI - خلق و خوی مردم اسپانیا
۴۲۹	VII - ذهن اسپانیایی
۴۳۴	VIII - هنر اسپانیا
۴۳۹	IX - فرانسیسکو د گویا ای لوئینتس
۴۵۴	فصل دوازدهم: خداحافظ ایتالیا - ۱۷۶۰ - ۱۷۸۹
۴۵۴	I - گردش خداحافظی
۴۶۳	II - پاپها، پادشاهان، و یسوعیان
۴۶۷	III - قانون و بکاریا
۴۷۰	IV - ماجراجویان
۴۷۷	V - وینکلمان
۴۸۵	VI - هنرمندان
۴۸۷	VII - موسیقی
۴۹۱	VIII - آلفیری
۵۰۰	فصل سیزدهم: نهضت روشنگری در اتریش - ۱۷۵۶ - ۱۷۹۰
۵۰۰	I - امپراطوری جدید
۵۰۲	II - ماری ترز
۵۰۷	III - رشد یوزف: ۱۷۴۱ - ۱۷۶۵
۵۰۹	IV - مادر و پسر: ۱۷۶۵ - ۱۷۸۰

۵۱۹	-----	۱۷۸۰ - ۱۷۹۰	-----	۷- مستبد:
۵۲۷	-----		-----	۷I - امپراطور و امپراطوری
۵۳۲	-----		-----	۷II - فرشته مرگ
۵۳۵	-----		-----	فصل چهاردهم: اصلاح وضع موسیقی
۵۳۵	-----		-----	مقدمه
۵۳۶	-----	۱۷۸۷ - ۱۷۱۴	-----	I- کریستوف ویلیبالد گلوک:
۵۴۴	-----	۱۸۰۹ - ۱۷۳۲	-----	II - یوزف هایدن:
۵۵۶	-----		-----	فصل پانزدهم: موتسارت
۵۵۶	-----	۱۷۶۶ - ۱۷۵۶	-----	I- پسر اعجابانگیز:
۵۶۱	-----	۱۷۷۷ - ۱۷۶۶	-----	II - نوجوانی:
۵۶۶	-----	۱۷۷۸ - ۱۷۷۷	-----	III - موسیقی و ازدواج
۵۷۰	-----	۱۷۷۸	-----	IV - در پاریس:
۵۷۲	-----	۱۷۸۲ - ۱۷۷۹	-----	V - سالزبورگ و وین:
۵۷۵	-----		-----	VI- آهنگساز
۵۸۲	-----		-----	۷II - روح و جسم
۵۸۵	-----	۱۷۸۷ - ۱۷۸۲	-----	VIII- اوج:
۵۸۸	-----	۱۷۸۸ - ۱۷۹۰	-----	IX - حضيض:
۵۹۱	-----	۱۷۹۱	-----	X- رکوئیم:
۵۹۶	-----	۱۷۹۶-۱۷۱۵	-----	فصل شانزدهم: اسلام
۵۹۶	-----		-----	I - ترکان
۶۰۳	-----		-----	II - اسلام در آفریقا
۶۰۵	-----	۱۷۸۹ - ۱۷۳۲	-----	III - ایران:
۶۱۲	-----	۱۷۶۲ - ۱۷۲۵	-----	فصل هفدهم: میان پرده روسیه
۶۱۲	-----		-----	I- کار و فرمانروایی
۶۱۶	-----		-----	II- مذهب و فرهنگ
۶۲۱	-----	۱۷۴۱ - ۱۷۲۵	-----	III- اوضاع سیاسی روسیه:

۶۲۵	IV - الیزابت پتروونا: ۱۷۴۱ - ۱۷۶۲
۶۲۷	V - پتروکاترین: ۱۷۴۳ - ۱۷۶۱
۶۳۴	VI - پتر سوم: ۱۷۶۲
۶۳۹	فصل هجدهم: کاترین بزرگ - ۱۷۶۲ - ۱۷۹۶
۶۳۹	I - فرمانروای مستبد
۶۴۳	II - عاشق پیشه
۶۴۷	III - فیلسوف
۶۵۲	IV - کشوردار
۶۵۷	V - اقتصاددان
۶۶۰	VI - جنگجو
۶۶۷	VII - به عنوان یک زن
۶۷۰	VIII - ادبیات
۶۷۳	IX - هنر
۶۷۸	X - پایان سفر
۶۸۱	فصل نوزدهم: تجاوز بر لهستان - ۱۷۱۵ - ۱۷۹۵
۶۸۱	I - منظره لهستان: ۱۷۱۵ - ۱۷۶۴
۶۸۶	II - پادشاهان ساکسی: ۱۶۹۷ - ۱۷۶۳
۶۸۸	III - پونیاتوفسکی
۶۹۵	IV - نخستین تجزیه: ۱۷۶۸ - ۱۷۷۲
۶۹۹	V - نهضت روشنگری لهستان: ۱۷۷۳ - ۱۷۹۱
۷۰۴	VI - تقسیم: ۱۷۹۲ - ۱۷۹۵
۷۱۳	فصل بیستم: آلمان عهد فردریک - ۱۷۵۶-۱۷۸۶
۷۱۳	I - فردریک پیروز
۷۱۹	II - نوسازی پروس
۷۲۳	III - امیرنشینها
۷۲۷	IV - نهضت روشنگری در آلمان

۷۳۱	-----	V - گوتهلد لسینگ: ۱۷۲۹-۱۷۸۱
۷۴۳	-----	VI - عکس العمل مکتب رمانتیک
۷۴۹	-----	VII - شتورم اونددرانگ
۷۵۴	-----	VIII - هنرمندان
۷۵۸	-----	IX - بعد از باخ
۷۶۲	-----	X - در آلتِه فریتس
۷۶۶	-----	فصل بیست و یکم: کانت - ۱۷۲۴-۱۸۰۴
۷۶۶	-----	I - مقدمه
۷۷۱	-----	II - نقد عقل محض، ۱۷۸۱
۷۷۸	-----	III - نقد عقل عملی، ۱۷۸۸
۷۸۱	-----	IV - نقد قضاوت، ۱۷۹۰
۷۸۳	-----	V - مذهب و عقل، ۱۷۹۳
۷۸۶	-----	VI - مصلح
۷۸۹	-----	VII - آثار پس از مرگ
۷۹۳	-----	فصل بیست و دوم: راه‌های وایمار - ۱۷۳۳-۱۷۸۷
۷۹۳	-----	I - آتن آلمان
۷۹۴	-----	II - ویلانت: ۱۷۳۳-۱۷۷۵
۷۹۸	-----	III - گونه پرومتئوس: ۱۷۴۹-۱۷۷۵
۸۱۵	-----	IV - هردر: ۱۷۴۴-۱۷۷۶
۸۱۹	-----	V - دوران کارآموزی شیلر: ۱۷۵۹-۱۷۸۷
۸۲۹	-----	فصل بیست و سوم: شکفتگی وایمار - ۱۷۷۵-۱۸۰۵
۸۲۹	-----	I - دنباله ویلانت: ۱۷۷۵-۱۸۱۳
۸۳۰	-----	II - هردر و تاریخ: ۱۷۷۷-۱۸۰۳
۸۳۵	-----	III - گونه عضو شورا: ۱۷۷۵-۱۷۸۶
۸۴۶	-----	IV - گونه در ایتالیا: ۱۷۸۶-۱۷۸۸
۸۵۰	-----	V - گونه در انتظار: ۱۷۸۸-۱۷۹۴

۸۵۴	VI _ شیلر در انتظار: ۱۷۹۴-۱۷۸۷
۸۶۱	VII _ شیلر و گوته: ۱۷۹۴-۱۸۰۵
۸۷۴	فصل بیست و چهارم: گوته، پیردیر - ۱۸۰۵-۱۸۳۲
۸۷۴	I _ گوته و ناپلئون
۸۷۶	II _ فاوست: بخش اول
۸۸۴	III _ پیردیر عاشق
۸۸۹	IV _ دانشمند
۸۹۳	V _ فیلسوف
۹۰۳	VI _ فاوست: بخش دوم
۹۰۹	VII _ نیل به آرزوها: ۱۸۲۵-۱۸۳۲
۹۱۳	فصل بیست و پنجم: یهودیان - ۱۷۱۵-۱۷۸۹
۹۱۳	I _ تنازع بقا
۹۲۲	II _ آرامش رازورانه
۹۲۴	III _ موزس مندلسون
۹۲۹	IV _ به سوی آزادی
۹۳۲	فصل بیست و ششم: از ژنو تا استکهلم - ۱۷۵۴-۱۷۹۸
۹۳۲	I _ سویسیها: ۱۷۵۴-۱۷۹۸
۹۳۶	II _ هلندیها: ۱۷۱۵-۱۷۹۵
۹۴۰	III -دانمارکیها: ۱۷۱۵-۱۷۹۷
۹۴۶	IV -سوئدیها: ۱۷۱۸-۱۷۷۱
۹۶۶	فصل بیست و هفتم: انقلاب صنعتی
۹۶۶	I -علل
۹۶۹	II -اجزا و عناصر ترکیب کننده
۹۷۶	III -شرایط و احوال
۹۸۱	IV -عواقب
۹۸۵	فصل بیست و هشتم: نمایشنامه سیاسی - ۱۷۵۶-۱۷۹۲

۹۸۵	I - ساختمان سیاسی
۹۹۱	I I - شخصیت‌های اول نمایشنامه
۱۰۰۵	III - پادشاه علیه پارلمنت
۱۰۱۰	IV - پارلمنت علیه مردم
۱۰۱۹	V - انگلستان علیه امریکا
۱۰۲۸	VI - انگلستان و هندوستان
۱۰۳۶	VII - انگلستان و انقلاب فرانسه
۱۰۴۲	VIII - قهرمانان از صحنه خارج می شوند
۱۰۴۵	فصل بیست و نهم: مردم انگلستان - ۱۷۸۹-۱۷۵۶
۱۰۴۵	I - شیوه های انگلیسی
۱۰۴۹	II - اخلاقیات انگلیسیها
۱۰۵۴	III - ایمان و شک
۱۰۵۸	IV - بلکستون، بنتم، و قانون
۱۰۶۲	V - تئاتر
۱۰۶۸	VI - لندن
۱۰۷۴	فصل سی ام: عصر رنلدز - ۱۷۹۰-۱۷۵۶
۱۰۷۴	I - موسیقیدانان
۱۰۷۵	II - معماران
۱۰۷۷	III - وجود
۱۰۸۰	IV - جاشوا رنلدز
۱۰۸۸	V - تامس گینزبره
۱۰۹۳	فصل سی و یکم: همسایگان انگلستان - ۱۷۸۹-۱۷۵۶
۱۰۹۳	I - ایرلند عصر گرتن
۱۰۹۷	II - دورنمای اسکاتلند
۱۰۹۹	III - جنبش روشنگری اسکاتلند
۱۱۰۶	IV - ادم سمیث

۱۱۱۰	۷ - رابرت برنز
۱۱۲۵	VI - جیمز بازول ۱
۱۱۳۷	فصل سی و دوم: صحنه ادبی - ۱۷۵۶-۱۷۸۹
۱۱۳۷	I - مطبوعات
۱۱۳۸	II - لارنس سترن
۱۱۴۴	III - فنی برنی
۱۱۴۵	IV - هوریس والپول
۱۱۵۱	V - ادوارد گیبین
۱۱۶۸	VI - چترتن و کوپر
۱۱۷۸	VII - آلیور گولدسمیث
۱۱۸۸	فصل سی و سوم: سمیوئل جانسن - ۱۷۰۹-۱۷۸۴
۱۱۸۸	I - سالهای ادبار: ۱۷۰۹-۱۷۴۶
۱۱۹۲	II - فرهنگ زبان: ۱۷۴۶-۱۷۵۵
۱۱۹۸	III - محفل مسحور
۱۲۰۳	IV - خرس بزرگ
۱۲۰۸	V - ذهن محافظه کارانه
۱۲۱۳	VI - خزان عمر: ۱۷۶۳-۱۷۸۰
۱۲۱۵	VII - رهایی از بند: ۱۷۸۱-۱۷۸۴
۱۲۱۹	VIII - مرگ بازول
۱۲۲۷	فصل سی و چهارم: شکوه آخرین - ۱۷۷۴-۱۷۸۳
۱۲۲۷	I - وراثت تاج و تخت: ۱۷۵۴-۱۷۷۴
۱۲۳۲	II - حکومت
۱۲۳۴	III - ملکه باکره
۱۲۴۲	IV - پادشاه خوش باطن
۱۲۴۵	V - وزارت تورگو: ۱۷۷۴-۱۷۷۶
۱۲۵۵	VI - نخستین دوران وزارت نکر: ۱۷۷۶-۱۷۸۱

۱۲۵۸	VII - فرانسه و امریکا
۱۲۶۶	فصل سی و پنجم: مرگ و «فیلسوفان» - ۱۷۷۴-۱۸۰۷
۱۲۶۶	I - پایان ولتر
۱۲۷۸	II - پایان سخن درباره روسو: ۱۷۶۷-۱۷۷۸
۱۲۹۱	III - مارش عزا
۱۲۹۴	IV - آخرین فیلسوف
۱۲۹۹	V - فیلسوفان و انقلاب
۱۳۰۲	فصل سی و هشتم: در آستانه - ۱۷۷۴-۱۷۸۹
۱۳۰۲	I - مذهب و انقلاب
۱۳۰۶	II - زندگی در لبه پرتگاه
۱۳۱۰	III - سالونداران
۱۳۱۴	IV - موسیقی
۱۳۱۶	V - هنر در دوران سلطنت لویی شانزدهم
۱۳۲۳	VI - ادبیات
۱۳۳۱	VII - بومارشه
۱۳۴۰	فصل سی و هفتم: تجزیه و تحلیل انقلاب - ۱۷۷۴-۱۷۸۹
۱۳۴۰	مقدمه
۱۳۴۱	I - نجبا و انقلاب
۱۳۴۵	II - دهقانان و انقلاب
۱۳۴۷	III - صنایع و انقلاب
۱۳۵۱	IV - بورژوازی و انقلاب
۱۳۵۵	V - تجمع نیروها
۱۳۶۰	فصل سی و هشتم: از هم پاشیدگی سیاسی - ۱۷۸۳-۱۷۸۹
۱۳۶۰	I - قضیه گردنبند الماس: ۱۷۸۵
۱۳۶۴	II - کالون: ۱۷۸۳-۱۷۸۷
۱۳۶۶	III - لومنی دوبرین: ۱۷۸۷-۱۷۸۸

۱۳۷۰	IV – بار دیگر نکر: ۱۷۸۸-۱۷۸۹
۱۳۷۳	V – ورود میرابو به صحنه
۱۳۷۸	VI – آخرین تمرین: ۱۷۸۹
۱۳۸۰	VII – اتاژنرو: ۱۷۸۹
۱۳۸۷	VIII – به سوی باستیل
۱۳۹۳	نمایه (فهرست راهنما): زوسو و انقلاب
۱۳۹۳	آ
۱۴۶۵	ب
۱۵۱۵	پ
۱۵۴۸	ت
۱۵۷۰	ث
۱۵۷۱	ج
۱۵۷۹	چ
۱۵۸۳	ح
۱۵۸۴	خ
۱۵۸۵	د
۱۶۱۰	ر
۱۶۴۱	ژ
۱۶۴۴	س
۱۶۸۲	ش
۱۷۰۰	ص
۱۷۰۱	ط
۱۷۰۲	ع
۱۷۰۴	ف
۱۷۳۲	ق
۱۷۳۵	ک

۱۷۸۹ ----- گ

۱۸۱۵ ----- ل

۱۸۵۲ ----- م

۱۹۰۲ ----- ن

۱۹۱۳ ----- و

۱۹۴۸ ----- ه

۱۹۷۰ ----- ی

۱۹۷۹ ----- درباره مرکز

سرشناسه: دوران، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن [نوشته] ویل دوران؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج. ۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج. ۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - روسو و انقلاب ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/د۹ت ۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

اشاره

I - اعترافات

مردی که در تنگدستی زاده شد و مادرش را به هنگام تولد از دست داد و پدرش کمی بعد او را ترک گفت و خود به بیماری دردناک و خفت باری دچار شد و مدت دوازده سال در شهرهای بیگانه و در کشاکش عقاید متضاد سرگردان گشت و اجتماع و تمدن او را انکار کرد و او خود ولتر و دیدرو و دایره المعارف و عصر خرد را منکر شد و به عنوان یک شورشی خطرناک از جایی به جای دیگر رانده گشت و مظنون به ارتکاب جنایت و عدم سلامت فکری شد و در ماه های آخر عمر خود شاهد رسیدن بزرگترین دشمنش به مرحله خدایی بود - چنین مردی - چه شد که پس از مرگ خود بر ولتر پیروزی یافت و مذهب را رونق و رواجی دوباره داد و سیمای آموزش و پرورش را دگرگون کرد و سطح اخلاقیات را در فرانسه بالا برد و الهامبخش جنبش رمانتیک و انقلاب فرانسه شد و در فلسفه کانت و شوپنهاور و در نمایشنامه های شیلر و در داستانهای گوته و در اشعار وردزورث و بایرن و شلی و در سوسیالیسم مارکس و اخلاقیات تولستوی اثر گذاشت و به طور کلی بیش از هر نویسنده یا متفکر قرن هجدهمی - قرنی که در آن نویسندگان بیش از زمانهای گذشته دارای نفوذ بودند - بر روی نسلهای آینده اثر گذاشت در اینجا، بیش از هر جای دیگر، ما با این مسئله روبهرو هستیم: نقش نبوغ در تاریخ، و نقش یک فرد در برابر توده مردم و کشور چیست اروپا آماده پذیرش اصول و معتقداتی بود که احساس را بر فکر مقدم دارد، و از قید و بندهای ناشی از عادات و رسوم، آداب و اطوار، قراردادهای و قوانین احساس خستگی میکرد. اروپا به حد کافی مطالبی درباره عقل، استدلال، و فلسفه شنیده بود؛ چنین به نظر میرسید که همه این جنجالهایی که درباره از بند رستگاری افکار به راه افتاده بودند جهان را خالی از معنی، و روح را عاری از نیروی تخیل و امید کردهاند؛ مردان و زنان در خفا آرزوی آن را داشتند

که بار دیگر معتقداتی داشته باشند. ساکنان پاریس از پاریس، از شلوغی و شتاب، و از محدودیت و رقابت دیوانهوار زندگی شهری خسته و بیزار شده بودند و اینک مطلوب خویش را در آرامش بیشتر و گذران آرامتر بیرون شهر جستجو میکردند، جایکه در آن زندگی ساده و بیتکلفی میتوانست به جسم انسان سلامت و بهفکر او آرامش بخشد، انسان میتوانست بار دیگر زنان صاف و ساده را ملاقات کند، و همه روستاییان در هر هفته تمام اختلافات خود را کنار میگذاشتند و در کلیسای بخش خود به گرد یکدیگر جمع میشدند. آیا این "پیشرفت" غرورآمیز و این "از بند رستگاری افکار" در ازای آنچه نابود کرده بودند، چیزی بر جای نهاده بودند آیا تصویری الهام بخشتر از جهان و سرنوشت بشر به انسان ارائه کرده بودند آیا وضع مستمندان را بهبود بخشیده و محرومیتها یا دردها را تسلی داده بودند روسو این سوالات را مطرح کرد و به این تردیدها شکل و احساس بخشید، و پس از اینکه صدای او خاموش شد، همه اروپا به او گوش فراداد. در آن زمان که ولتر بر صحنه نمایش و در فرهنگستان به صورت بتی درآمده بود (۱۷۷۸)، و در آن هنگام که روسو مورد تحقیر و توهین همگان در تاریکی اطای در پاریس خود را از نظرها پنهان کرده بود، عصر روسو آغاز میشد.

او در سنین آخر عمر خود معروفترین زندگینامه های شخصی را به نام اعترافات به رشته تحریر درآورد. او، که در برابر هر نوع انتقاد حساسیت داشت و نسبت به گریم، دیدرو، و دیگران ظنین بود که میخواهند برای بدنام کردن او در محافل پاریس و در خطرات مادام داپینه توطئه کنند، به سال ۱۷۶۲، به اصرار یک ناشر، شروع به نگارش شرحی درباره سرگذشت و خصوصیات اخلاقی خود کرد. البته زندگینامه ها همگی حاکی از حب نفس و خودپسندیدن، ولی روسو، که کلیسا او را محکوم، سه کشور او را از حقوق مدنی محروم، و نزدیکترین دوستانش او را ترک کرده بودند، حق داشت حتی با طول و تفصیل از خود دفاع کند. هنگامی که او قسمتهایی از این دفاعیه را در انجمنهایی در پاریس قرائت کرد، دشمنانش حکمی از دولت گرفتند که طبق آن او دیگر حق نداشت دستنویسش را برای عموم قرائت کند. او، که امیدش را از دست داده بود، اعترافات خود را به هنگام مرگ با پیامی ملتمسانه برای نسلهای آینده باقی گذارد:

این تنها تصویر عینا منطبق با حقیقت است که تاکنون از یک انسان ترسیم شده، و احتمالا از این پس ترسیم خواهد شد. شما، هر که باشید، سرنوشت و اعتماد من شما را داور این نوشته ها کرده است، من از شما تقاضا دارم به خاطر بخت بد من، احساسات نوعدوستانه خود، و به نام همه بشریت اثری را که مفید و منحصر به فرد است و میتواند به عنوان نخستین وسیله مقایسه برای مطالعه در احوال بشر بهکار رود از بین نبرید، ... و از افتخار خاطره من تنها یادگار خصوصیات اخلاقی مرا که دشمنانی آن را مسخ نکردهاند دور نسازید.

حساسیت فوق العاده، درونگرایی، و احساسات روسو محاسن و معایب کتاب او را تشکیل

میدهند. او میگفت: "یک قلب یا احساس اساس همه بدبختیهای من بود" ولی همین امر صمیمیتی گرم به سبک نگارش، و ظرافتی به خاطرات او داد و اغلب قضاوت‌های او را با نوعی بلند نظری همراه کرد. به طوری که وقتی کتاب را میخوانیم، احساس مخالفت و نفرت ما کمکم از بین میرود. در این کتاب آنچه که جنبه انتزاعی و مجرد دارد، جنبه شخصی و زنده پیدا میکند؛ هر سطر آن حاکی از نوعی احساس است؛ این کتاب سرچشمه رود عظیمی از مکاشفه نفس و دروننگری است که ادبیات قرن نوزدهم را سیراب کرد. البته نباید تصور کرد که اعترافات در نوع خود کتابی بیسابقه بود، ولی حتی قدیس آو گوستینوس نیز نمیتوانست با این خود - افشاسازی کامل، یا ادعای آن به حقیقتگویی برابری کند. این کتاب با هجوم کلام فصیح رجز ماندنی آغاز میشود:

من در کار ساختن اثر مهمی هستم که نظیر و نمونه‌های نداشته است، و هیچ مقلدی هم از پس انجام آن برنخواهد آمد. من میخواهم به هموعان خود مردی را به صورت کاملاً حقیقی و طبیعی خود ارائه نمایم، و این مرد خود من هستم.

تنها خود من. من قلب خود را میشناسم و با افراد بشر آشنایی دارم. من به کسان دیگری که وجود دارند شباهتی ندارم. اگر از آنها بهتر نیستم، دست کم با آنان فرق دارم. اگر طبیعت با شکستن قالبی که من در آن ریخته شده بودم کاری خوب یا بد انجام داده، مطلبی است که هیچ کس نمیتواند درباره آن قضاوت کند مگر اینکه نوشته‌های مرا خوانده باشد.

بگذار شیپور رستاخیز هر وقت که میخواهد به صدا درآید. در آن هنگام من در حالی که این کتاب را در دست دارم به نزد داور متعال خواهم آمد و با صدای بلند خواهم گفتم: "این است نحوه‌ای که من عمل کرده‌ام، فکر کرده‌ام، و آنچه که بوده‌ام. من با صراحت یکسانی خوب و بد را گفتم. از بدیها چیزی پنهان نکرده‌ام و بر خوبیها چیزی نیفزوده‌ام. ... همانطور که بوده‌ام خود را نشان داده‌ام، فرومایه و فاسد به هنگامی که چنین بوده‌ام، و خوب و سخاوتمند و منز در آن هنگام که این خصایص را داشتم، من درونیت‌ترین زوایای روح خود را عریان کرده‌ام ..."

این ادعای صداقت محض بارها در کتاب او تکرار میشود. ولی روسو اعتراف میکند که خاطرات او درباره وقایع پنجاه سال قبل غالباً ناقص، پراکنده، و غیرقابل اعتمادند. بر روی هم، قسمت اول کتاب دارای صراحت لهجه ای است که خواننده را خلع سلاح میکند؛ قسمت دوم آن به علت شکایات خسته کننده درباره آزار و اذیت و توطئه علیه او، زیبایی خود را از دست داده است. این کتاب، صرف نظر از هر جنبه دیگری که داشته باشد، یکی از روشن کننده‌ترین بررسیهای روانشناختی است که برای ما شناخته شده، و داستانی است از یک روح حساس و شاعرانه که در مبارزه دردناکی با قرنی سخت و بیروح درگیر است. به هر حال،

(۱) قدیس آوگوستینوس هم کتابی به نام "اعترافات" دارد. -م.

“اعترافات اگر یک زندگینامه نبود، یکی از رمانهای بزرگ جهان میبود.”^۱

II - بیخانمان: ۱۷۱۲ - ۱۷۳۱

“من به سال ۱۷۱۲ در شهر ژنو به دنیا آمدم. پدرم ایزاک روسو و مادرم سوزان برنار از شارمندان بودند.” واژه شارمند دارای اهمیت بسیاری بود، زیرا از جمعیت بیست هزار نفری ژنو تنها هزار و ششصد نفر دارای عنوان و حقوق شارمند بودند و این مطلب در سرگذشت ژان ژاک روسو دخالت داشت. خانواده او اصلاً فرانسوی بود، ولی از سال ۱۵۲۹ در ژنو متوطن شده بود. پدر بزرگ او از کشیشهای کالونی بود، نوه او، ژان ژاک، در طول تمام سرگشتگیهای مذهبی خود، اساساً پیرو همین آیین باقی ماند. پدرش ساعت ساز ماهری بود که تخیلی نیرومند داشت، ولی در افکار و عقاید خود ناپایدار بود. ازدواج او، که به سال ۱۷۰۴ صورت گرفت، برای او ۱۶,۰۰۰ فلورن جهیزیه به ارمغان آورد. وی پس از تولد پسری به نام فرانسوا، همسرش را ترک گفت (۱۷۰۵)، به شهر قسطنطنیه سفر کرد، و شش سال در آنجا اقامت گزید. سپس، به دلایلی نامعلوم، از آنجا بازگشت و خود ژان ژاک میگوید، “من ثمره ملال آور این بازگشت بودم.” یک هفته پس از تولد ژان ژاک، مادرش بر اثر تب ناشی از عوارض زایمان درگذشت. “من در حالی چشم به جهان گشودم که نشانه های بسیار معدودی از

(۱) بحث درباره صحت مطالب “اعترافات” هنوز در دو قاره گرم است. این بحث عمدتاً در حول این اتهام روسو دور میزند که گریم و دیدرو با یکدیگر تبانی کرده بودند تا شرحی نادرست درباره روابط او با مادام د/اپینه، مادام د/اودتو، و خودشان بیان دارند. تا قبل از سال ۱۹۰۰ توازن در قضاوت منقدان علیه روسو بود. در حدود سال ۱۸۵۰ سنت-بوو، با لحنی که بیش از حد متعارف تند بود، چنین نتیجهگیری کرد: “روسو هر وقت که عزت نفس و حس خودخواهی نا سالمش در خطر بوده، کوچکترین تردیدی در دروغگویی به خود راه نداده است، و من به این نتیجه رسیدم که او در مورد گریم مرتکب دروغگویی شد.” و دانشمندترین مورخان ادبی فرانسه، گوستاو لانسون، در سال ۱۸۹۴ با این عبارات با اظهار نظر فوق هم عقیده شد: “ما در هر صفحه میچ روسو را از نظر دروغگوییهای فاحش میگیریم - دروغگویی، و نه صرفاً اشتباه، با وصف این، روی هم این کتاب از آتش صداقت مشتعل است - نه صداقت در بیان وقایع، بلکه در احساسات.” این قضاوتها قبل از انتشار کتاب “ژان ژاک روسو: یک بررسی تازه در زمینه انتقاد” (لندن، ۱۹۰۶) اثر خانم فردریکا مکدانلد صورت گرفتند. درباره این کتاب در “دایره المعارف بریتانیکا” جلد نوزدهم، ص ۵۸۷ چنین آمده است: “این بررسی تازه ما را بر آن میدارد که “خاطرات” مادام د/اپینه را، اگر نگوییم عملاً معلول طرز تفکر بدخواهانه گریم و دیدرو بود، متأثر از آنان بدانیم و مطالعه اسناد مربوطه توسط مشارالیه (خانم مکدانلد) بدون شک بسیاری از آنچه را که قبلاً فرضیه انگاشته شده بودند موجه میدارد.” این مطالب را با اظهار نظر ماسون در اثرش به نام “مذهب روسو” (فصل اول، ص ۱۸۴) مقایسه کنید: “ما خواهیم دید با چه احتیاطی باید این شرح وقایع “خاطرات” را، که به این شدت توسط دیدرو دستکاری شده بود، مورد استفاده قرار دهیم.” قضاوتهای مشابه به سود روسو توسط ماثیو جوزفسن (در اثرش به نام “ژان ژاک روسو”، صص ۴۳۴-۴۳۵ و ۵۳۱)، و امیل فاگه (در کتابش تحت عنوان “زندگی روسو”، ص ۱۸۹) و ژول لومتر (در اثرش به نام “ژان ژاک روسو” صص ۹ و ۱۰)، و وون در کتابش تحت عنوان “نوشته های سیاسی روسو” (فصل دوم، صص ۲۵۹، ۵۴۷-۵۴۸ و ۵۵۲ به بعد) به عمل آمده است.

زندگی در من دیده میشد، چنانکه به زنده نگاهداشتن من کمتر امید میرفت. "یکی از خاله هایش از او پرستاری کرد و جانش را نجات داد. او در این باره میگوید: "من به طیب خاطر شما را عفو میکنم." خاله او زنی خوش آواز بود و ممکن است علاقه پایدار ژان ژاک نسبت به موسیقی را او در وی ایجاد کرده باشد. او طفلی زودرس بود و بزودی خواندن را فراگرفت، و چون پدرش ایزاک به خواندن داستانهای عاشقانه و ماجراجویانه علاقه‌مند بود، پدر و پسر این گونه داستانها را، که در کتابخانه کوچک مادر ژان ژاک باقی مانده بودند، با هم میخواندند. ژان ژاک با خواندن مخلوطی از داستانهای عشقی فرانسوی، زندگی‌نامه‌های مقایسه شده اثر پلوتارک، و اخلاقیات کالونی بار آمد، و این درهم آمیختگی او را بیثبات و نامتعادل کرد. او بدرستی خود را چنین توصیف میکرد: "در عین حال هم متفرعن و هم رقیق القلب، دارای خوئی زنانه و با این وصف شکستناپذیر که باعث شده است در حالی که میان ضعف و شهامت، و تجملپرستی و فضیلت در نوسانم، با خود در تضاد باشم." به سال ۱۷۲۲ پدرش با شخصی به نام سروان گوتیه نزاع، و بینی او را خونین کرد. امین صلح او را به محکمه خواند، وی برای رهایی از زندان از شهر گریخت و در شهر نیون در بیست کیلومتری ژنو سکنا گزید. چند سال بعد دوباره ازدواج کرد و سرپرستی فرانسوا و ژان ژاک را دایی آنها گابریل برنار به عهده گرفت. فرانسوا نزد ساعت سازی به شاگردی پذیرفته شد، از نزد او گریخت، و برای همیشه از صفحه تاریخ محو شد. ژان ژاک و پسر دایی او آبرآم برنار به یک مدرسه شبانهروزی، که تحت نظر کشیشی به نام لامبرسیه در یکی از قرای مجاور به نام بوسی اداره میشد، فرستاده شدند. "ما در اینجا میبایستی لاتینی و کلیه لاطائلاتی را که نام آموزش و پرورش بر آن نهادهاند یاد بگیریم." کاتشیسیم کالونی بخش عمده مواد درسی را تشکیل میداد.

او به معلمان خود، خصوصاً به خواهر کشیش، دوشیزه لامبرسیه، علاقه‌مند بود. این دوشیزه سی سال داشت و ژان ژاک یازده سال، و به این ترتیب ژان ژاک به شیوه عجیب خود دل به عشق او بست. وقتی که دوشیزه لامبرسیه او را به خاطر سو رفتارش شلاق میزد، روسو از این که به دست او رنج میکشد لذت میبرد. "لذت جسمانی تا حدودی با درد و خجالت درهم میآمیخت و مجموع اینها، بیش از آنکه مرا از تکرار این صحنه‌ها بترساند، در من ایجاد رغبت میکرد." هنگامی که او باز هم مرتکب سو رفتار میشد، لذتی که از مجازات میبرد چنان آشکار بود که دوشیزه لامبرسیه تصمیم گرفت دیگر او را شلاق نزنند. این احساس لذت از درد تا پایان عمر در حالات عاشقانه او باقی ماند.

به این ترتیب، من سن بلوغ را پشت سر گذاشتم، در حالی که مزاجی بسیار آتشین داشتم. و برای ارضای شهوات، جز آنچه دوشیزه لامبرسیه معصومانه مزه آن را به من چشاند، چیزی نمیدانستم و حتی آرزوی چیز دیگری هم نمیکردم. هنگامی که دیگر مردی شده بودم، آن تمایل کودکانه به جای آنکه ناپدید شود، با دیگر تمایلات همراه شد. این

حماقت، که با یک جبن طبیعی درهم آمیخته بود، پیوسته مانع آن شده است که بتوانم در روابط با زنان تهور داشته باشم؛ به این سبب من ایام عمر خود را در حسرت کسانی که بیش از همه آنها را تحسین میکردم گذرانده‌ام، بدون اینکه شهامت آن را داشته باشم که تمایلات خود را بر آنها آشکار کنم ...

من اینک نخستین و مشکلتترین گام را در معضل پریپچ و خم دردناک اعتراف خود برداشته‌ام. ما هیچ گاه از افشا کردن آنچه واقعا جنایت‌آمیز است آن قدر احساس انزجار نمیکنیم که از افشای آنچه که تنها مضحک و احمقانه است.

این امکان وجود دارد که روسو در سنین آخر عمر خود از احساس اینکه مورد ضرب و شتم جهانیان، اعم از دوست و دشمن، قرار گرفته لذت میبرده است. او گذشته از مجازات دوشیزه لامبرسیه، بیش از هر چیز از مناظر طبیعی با شکوهی که در اطراف او قرار داشتند لذت میبرد. "این نقاط خارج از شهر چنان دلفریب بودند که من عاشق زندگی روستایی شدم، و گذشت زمان نتوانسته است این عشق را زایل کند." آن دو سالی که در بوسی گذرانند شاید خوشترین سالهای عمر او بودند، هر چند در همین دو سال بود که با مفهوم بی عدالتی در جهان آشنا شد. او که بهخاطر گناهی مرتکب نشده مجازات شده بود، عکس العمل خود را به صورت انزجار دایم بروز داد و به قول خود "راه ظاهرسازی، عصیانگری و دروغگویی را آموختم؛ و همه رذایلی که در عصر ما متداول بودند به فاسد کردن معصومیت آغاز نهادند." روسو هیچگاه در زمینه آموزش رسمی یا مدرسی از این حد فراتر نرفت؛ شاید هم فقدان تعادل، حس قضاوت، تسلط بر نفس، و همچنین برتری دادن احساس بر عقل از جانب او تا حدودی ناشی از همین پایان سریع تعلیمات مدرسی او بود. در سال ۱۷۲۴، هنگامی که دوازده سال داشت، او و پسر داییش به خانواده برنار بازخوانده شدند. در نیون از پدرش دیدن کرد و در آنجا به دوشیزه‌های به نام وولسون دل باخت. دوشیزه وولسون عشق او را نپذیرفت. سپس او عاشق دوشیزه گوتون شد. "این دوشیزه در حالی که هر طور دلش میخواست با من رفتار میکرد، به من اجازه نمیداد در عوض هیچ گونه آزادی عملی نسبت به او داشته باشم." پس از یک سال نابسامانی، پیش یک نفر حکاک به شاگردی پذیرفته شد. به ترمیم تصاویر علاقه‌مند بود و حکاکی روی جعبه‌های ساعت را فراگرفت. ولی استادش او را به خاطر خطاهای کوچک بسختی کتک میزد و "مرا وادار به کارهای زشتی میکرد که من طبیعتاً از آنها متنفر بودم، از قبیل دروغگویی، تنبلی، و دزدی." پسر بچه‌های که روزی شاد و خرسند بود اینک به شخصی ترشرو، غیراجتماعی، و درونگرا تبدیل شده بود.

او برای تسلای خاطر خود بشدت به خواندن کتابهایی که از یک کتابخانه مجاور به عاریت میگرفت مشغول میشد و روزهای یکشنبه از نقاط خارج از شهر دیدن میکرد. در این دیدارها دو بار آن قدر خود را در مزارع سرگرم کرد که پس از بازگشت، متوجه شد که دروازه‌های شهر بسته شده‌اند؛ به این جهت شب را در هوای آزاد گذراند و روز بعد با حالتی تقریباً گیج

سرکار رفت و مورد تنبیه خاصی قرار گرفت. بار سوم که این اتفاق برایش افتاد، خاطره تنبیه او را بر آن داشت که دیگر به کار خود بازنگردد. در این هنگام (۱۵ مارس ۱۷۲۸) که هنوز به سن شانزده سالگی نرسیده بود و جز لباس خود از مال دنیا هیچ چیز نداشت، راه کونفینیون در ایالت کاتولیک ساووا را، که حدود ده کیلومتر با محل اقامت او فاصله داشت، پیاده در پیش گرفت.

در آنجا ضربهای به در خانه کشیش دهکده به نام پربنوا دو پونور زد. شاید به او گفته شده بود که این کشیش پیر آنقدر علاقه دارد ژنویهای سرگردان را به سوی معتقدات مذهبی خویش سوق دهد که بر مبنای این نظریه که "شکم سیر باعث سلامت فکری میشود" به چنین اشخاصی غذا میدهد. او به ژان ژاک شام خوبی داد و از او خواست به آنسی برود، زیرا "در آنجا زنی مهربان و نیکو سرشت را خواهی یافت که مراحم پادشاه توانایی آن را به او میدهد که روح انسانها را از خطاهایی که خوشبختانه خودش از آنها دست کشیده است به دور دارد." روسو میافزاید: "این بانو مادام دو وارن بود که خود بتازگی به کیش کاتولیک گرویده بود، و کشیشها آن بیچارگانی را که امکان داشت معتقدات خود را بفروشد، نزد او میفرستادند، و او هم تا حدودی ناچار بود از مبلغ ۲۰۰۰ فرانکی که پادشاه ساردنی به عنوان مقرری به او اعطا میکرد، مقداری به این گونه اشخاص بدهد." جوان بیخانمان فکر کرد قسمتی از این مقرری ارزش شرکت در آیین قداس را دارد. سه روز بعد او در آنسی خود را به مادام فرانسواز لوئیز دو لاتور، همسر بارون دو وارن، معرفی کرد.

مادام دو وارن بیست و نه سال داشت؛ زیبا، مهربان، آرام، و بلند نظر بود و به طرز دلفریبی لباس میپوشید؛ "صورتی زیباتر، گردنی قشنگتر، یا بازوانی خوشتر از آن او نمیتوانست وجود داشته باشد؛" بر روی هم بهترین دلیلی بود که روسو برای گرویدن به مذهب کاتولیک تا آن زمان دیده بود. او در ووی در خانواده خوبی به دنیا آمده و، در حالی که هنوز کاملاً جوان بود، به ازدواج موسیو (بعدا بارون) دو وارن اهل لوزان درآمده بود. پس از چند سال ناسازگاری دردناک، از شوهرش جدا شد و با گذشتن از دریاچه ژنو به ساووا رفت و مورد حمایت شاه ویکتور آمادئوس، که در آن وقت در اوپان اقامت داشت، قرار گرفت. پس از اینکه در آنسی سکنا گزید، قبول کرد تغییر مذهب دهد و به کیش کاتولیک بگردد، به این اعتقاد که اگر مراسم مذهبی را درست بجا آورد، خداوند ماجراهای گاهگاه عاشقانه را بر او خواهد بخشید. علاوه بر آن نمیتوانست باور کند که عیسای مهربان آدمیان را به جهنم جاودان میفرستد، و به هر حال مسلماً در مورد زن زیبایی چنین نمیکند.

ژان ژاک با کمال میل حاضر بود نزد او بماند، ولی او زنی پرمشغله بود؛ مادام پولی به او داد و از او خواست به تورن (تورینو) برود و در "آسایشگاه روح القدس" تعلیماتی فرا گیرد. در دوازدهم آوریل ۱۷۲۸ به آنجا رسید، و در بیست و یکم آوریل برای گرویدن به مذهب

کاتولیک رومی به او غسل تعمید داده شد. سی و چهار سال بعد - یعنی هشت سال پس از اینکه به مذهب پروتستان بازگشت - آنچه را که در آن صومعه دیده بود، از جمله قصد تجاوز یکی از نوکیشان مغربی به پاکدامنیش، را با بیانی پروحشت توصیف کرد؛ بهزعم خودش جریان تغییر مذهب وی همراه با احساس انزجار و شرمساری و تاخیرهای طولانی بوده است. ولی ظاهراً او خود را با اوضاع و شرایط موجود در آسایشگاه منطبق کرد، زیرا بدون احساس اجبار، بیش از دو ماه پس از اینکه از طرف کلیسای رم پذیرفته شد، در آنجا اقامت گزید.

در ماه ژوئیه، با داشتن ۲۶ فرانک، آسایشگاه را ترک گفت. پس از چند روز سیر و سیاحت، سیمای خوش زنی که در یک فروشگاه کار میکرد توجهش را جلب کرد و در آنجا کاری یافت. بیدرنگ به آن زن دل باخت، و خیلی زود در برابر او زانو زد و یک عمر اخلاص وفاداری بر او عرضه داشت. این زن، که مادام بازیل نام داشت، بر او تبسم کرد، ولی اجازه نداد نزدیکی او از حریم دستش تجاوز کند؛ از آن گذشته، انتظار میرفت هر لحظه شوهرش از راه برسد. روسو میگوید: "عدم کامیابی من در مورد زنان پیوسته ناشی از آن بوده است که صمیمانه دلباخته آنان میشدم؛" ولی سرشت وی چنان بود که تصور و پنداربافی بیش از عمل کردن برایش نشئه و لذت داشت. او برای فرونشاندن عطش تمنیات نفس به "آن مکمل خطرناکی که طبیعت را به بیراه میکشاند و جوانانی با خلق و خوی مرا از آشفتهگیهای بسیاری میرهاند، ولی به بهای سلامت و نیرو و گاهی جان آنان تمام میشود" متوسل میشد. این عمل، که بر اثر موانع و ممنوعیتهای هراس آور بسیار اضطراب آور شده بود، ممکن است در ایجاد تندخویی، خیالبافیهای عاشقانه، ناراحتی او در جمع، و عشق او به تنهایی نقش پنهانی ایفا کرده باشد. او در این مورد در کتاب اعترافات به طرز بیسابقهای صراحت از خود نشان میدهد و میگوید:

من همیشه در فکر زنان و دختران بودم، ولی به طریق خاص خودم. این افکار حواس مرا به فعالیتی دایمی و ناپسند متوجه میکردند ... هیجان من تا آن اندازه شدت مییافت که من به علت ناتوانی در برآوردن تمایلات خود، با اعمالی بسیار بیندوبارانه بر آتش آنها دامن میزدم. به جستجوی کوچیهای تاریک و خلوتگاههای دور از چشم میپرداختم تا خود را دوررادر به نحوی بر افراد جنس مخالف عرضه دارم که آرزو داشتم در آن وضع نزدیک آنان باشم. آنچه آنان میدیدند آن عمل شرم آور نبود، زیرا چنین فکری به مخیله من خطور نمیکرد، بلکه چیز مضحک دیگری یعنی سرینم بود. لذت احمقانهای که از قرار دادن این قسمت از بدن خود در انظار آنان میبردم قابل توصیف نیست. من با رفتاری که دوست داشتم با من بشود [شلاق زدن] تنها یک گام فاصله داشتم؛ و شکی ندارم که چنانچه شهامت ادامه این کار را داشتم، بالاخره یک زن با اراده این لذت را بر من ارزانی میداشت ...

روزی خود را پشت حیاطی که در آن چاهی بود و زنان جوان خانهدار برای کشیدن آب از چاه به آنجا میآمدند رساندم و در آنجا منظرهای که بیشتر خندهآور بود تا تحریکآمیز از خود به این دختران عرضه داشتم.

آن که در میان آنان از همه عاقلتر بود.

وانمود کرد چیزی نمییند، بعضیها به خنده افتادند، و بعضیها هم نسبت به خود احساس توهین کردند و سروصدا راه انداختند.

افسوس که هیچ دختری حاضر نشد او را کتک بزند، ولی در عوض یک مرد ننگه‌بان با شمشیری سنگین و سیل‌های وحشت آور، که به دنبالش چهار یا پنج پیرزن جارو به دست روان بودند، سراغ وی رفتند. روسو توانست با این توضیح که "بیگانه جوانی از خانواده بالا- و دارای اختلال مشاعر" است ولی وضع مالیش امکان آن را به وی می‌دهد که گذشت آنها را جبران کند، خود را نجات دهد. "مرد وحشتناک تحت تاثیر قرار گرفت" و او را رها کرد، ولی پیرزنها ناراضی بودند.

در خلال این جریان‌ها، وی به عنوان خدمتکار به خدمت مادام دو ورسلی، که زنی از اهالی تورن و دارای معرفت و کمالی بود، درآمد. در آنجا جرمی مرتکب شد که تا پایان عمر بر وجدان او سنگینی میکرد. او یکی از نوارهای رنگارنگ بانوی خود را دزدید و هنگامی که به دزدی آن متهم شد، چنین وانمود کرد که خدمتکار دیگری آن را به وی داده است. ماریون، زنی که این سرقت به وی نسبت داده شد و وی از آن کاملاً مبرا بود، با لحنی که جنبه پیشگویی داشت وی را چنین مورد شماتت قرار داد: "آه روسو، من تصور میکردم تو دارای طینت خوبی هستی. تو موجب بدبختی من میشوی، ولی من حاضر نیستم جای تو باشم." آنها هر دو اخراج شدند. در این مورد، کتاب اعترافات می‌افزاید: نمیدانم به سر قربانی افترای من چه آمد، ولی احتمال اینکه او پس از این واقعه توانسته باشد برای خود موقعیت مناسبی به دست آورد کم است، زیرا شهرتش دستخوش نسبتی بیرحمانه شده بود. خاطره دردناک این ماجرا تا امروز بر وجدان من سنگینی میکند، و من با صداقت میتوانم بگویم تمایل به اینکه تا حدودی بتوانم خود را از این سنگینی رها کنم در تصمیم من به نوشتن "اعترافات" سهم بسزایی داشته است.

شش ماهی که به عنوان خدمتکار خدمت کرد در خلق و خوی او اثر گذارد، و با اینکه به نبوغ خود آگاهی داشت، هرگز نتوانست احترام به نفس برای خود کسب کند. کشیش جوانی که در دوران خدمت او نزد مادام دو ورسلی با وی آشنا شده بود او را به این فکر تشویق کرد که اگر خود را با خلوص نیت به اخلاقیات مسیح آشنا کند، میتواند بر معایب خود چیره شود. این کشیش، که آقای گم خوانده میشد، میگفت هر مذهبی که اصول و اخلاق مسیحیت را اشاعه دهد خوب است، و بنابراین چنین اظهار نظر میکرد که اگر ژان ژاک به موطن و کیش اصلی خود بازگردد، خوشبختتر خواهد بود. این نظرات مردی که روسو دربارهاش می‌گوید "یکی از بهترین مردانی بود که من در تمام عمر خود دیده بودم" در خاطره وی باقی ماندند و الهامبخش صفحات معروف کتاب امیل بودند. یک سال بعد در مدرسه دینی سن لازار با کشیش دیگری به نام آبه گاتیه آشنا شد که به قول روسو قلبی بسیار رئوف داشت و به این

علت که یکی از دوشیزگان حوزه ماموریت خود را حامله کرده بود از ترقی بازمانده بود. وی در این باره میگوید: "این ماجرا در منطقهای که حسن شهرت فراوان داشت و کشیسه‌های آن تابع مقررات خوبی بودند و نمیایستی بجز از زنان شوهردار صاحب فرزندی شوند، رسوایی وحشتناکی بود. من با الهام از این دو کشیش با ارزش، شخصیت نایب اسقف ساوویبی را به وجود آوردم." در اوایل تابستان ۱۷۲۹، روسو، که اینک هفده سال داشت، بار دیگر هوس کرد که به سیر و سیاحت پردازد؛ علاوه بر آن، امیدوار بود نزد مادام دو واران کاری بیابد که کمتر به غرور او لطمه وارد کند. با این نیت همراه یک جوان با نشاط ژنوی به نام باکل از تورن عازم گردنه کوه سنیس در رشته کوه های آلپ شد و از آنجا گذشت و به شامبری و آنسی رسید.

خامه رمانتیک روسو هیجان نزدیک شدن خود را به منزل مادام دو واران چنین رنگامیزی کرده است: "پاهایم در زیر بدنم می‌لرزیدند. چشمانم را غباری گرفته بود. نه میدیدم و میشنیدم، و نه کسی را به خاطر می‌آوردم، و ناچار بودم بکرات بایستم تا نفسی بکشم و حواس پریشان خود را جمع کنم." بدون شک او نمیدانست که چگونه استقبالی از او خواهد شد. چگونه میتوانست همه فراز و نشیبهای خود پس از رفتن از نزد مادام دو واران را برایش بازگو کند "نخستین نگاه او همه هراسها را از من دور کرد. قلبم به شنیدن صدای او از جا کنده شد. خودم را به پایش انداختم و، در عالم خلسه ناشی از عمیقترین سرور خود، لبان خود را به دستش فشردم." مادام دو واران، که از ابراز علاقه شدید بدش نمی‌آمد، برای روسو اطاقی در منزلش یافت؛ و وقتی با نگاه های استفهام‌آمیز دیگران روبرو شد، گفت: "هر چه میخواهند بگویند، ولی چون خداوند او را پس فرستاده است، من مصمم هستم او را رها نکنم."

III- مامان: ۱۷۲۹-۱۷۴۰

روسو مانند هر جوان دیگری که در کنار زنی سی ساله باشد، شدیداً مجذوب مادام دو واران شد. او در خفا بستری را که وی در آن خفته بود، صندلیی را که بر رویش نشسته بود، "حتی زمینی را که من تصور میکردم او بر آن قرار نهاده است" میبوسید. (گمان می‌رود در توصیف این قسمت، خیال‌پروری روسو بر اصالت تاریخ‌نویسی او غالب شده باشد)؛ و نسبت به کسانی که در تخصیص وقت این زن به خود با وی رقابت میکردند بشدت احساس حسادت میکرد. مادام دو واران به روسو اجازه میداد چون گریه‌های در کنارش خرخر کند و او را "گره کوچولو" و "بچه" صدا میکرد؛ روسو هم بتدریج به خود قبولاند که وی را مامان بخواند. مادام دو واران برای نامه نگاری، حسابداری، جمع آوری گیاهان، و کمک به آزمایشهای کیمیاگری خود از روسو استفاده میکرد. به روسو روزنامه و کتابهایی میداد که مطالعه کند

- سپکتر، آثار پوفندورف، سنت - اورمون، و هانریاد اثر ولتر. خود "مامان" نیز دوست داشت به فرهنگ تاریخی و انتقادی نوشته بل نگاهی بیندازد. او نمیگذاشت اعتقادات مذهبی موجب ناراحتی شوندر و اگر از مصاحبت پدر روحانی گرو، مدیر مدرسه مذهبی آن منطقه، لذت میبرد، شاید علتش آن بود که آن کشیش در بستن شکم بندش به او کمک میکرد. "هنگامی که کشیش به این ترتیب مشغول کار بود، مادام دو واران، برحسب نیازی که پیش میآمد، به این سو و آن سوی اطاق میشتافت، و آقای مدیر هم که بندهای کمرش را در دست داشت بهدنبال وی کشیده میشد و غرغرکنان مرتبا میگفت:، خانم خواهش میکنم آرام بایستید" این گونه مناظر واقعا سرگرم کننده بودند. "شاید همین کشیش پرنشاط بود که با وجود همه نشانه های کند ذهنی که ژان ژاک از خود بروز میداد، اظهار نظر کرد که ممکن است او با فراگرفتن آموزش کافی بتواند به صورت کشیش دهکده درآید. مادام دو واران، که از پیدا شدن یک کار با آتیه برای او خوشحال بود، با این پیشنهاد موافقت نمود. به این ترتیب در پاییز ۱۷۲۹ روسو وارد مدرسه دینی سن لازار شد تا خود را برای کشیش شدن آماده کند. در این هنگام او به مذهب کاتولیک عادت کرده و حتی به آن علاقه مند شده بود. از مراسم عبادی پر تشریفات، حرکت های دسته جمعی، موسیقی، بخور، و صدای ناقوس های آن، که گویا هر روز اعلام میداشتند خداوند در مقر خود در آسمانها جای دارد و همه چیز در دنیا رو به راه است یا رو به راه خواهد بود، لذت میبرد. از آن گذشته، مذهبی که مادام دو واران را مجذوب کند و مورد بخشش قرار دهد نمیتواند بد باشد. ولی تعلیمات درسی روسو آن قدر ناقص بودند که نخست یک دوره فشرده زبان لاتینی برایش تنظیم شد. ولی او نمیتوانست طرز تصریف، حالات مختلف، و استثناهای زبان را با شکیبایی تحمل کند. پس از پنج ماه تلاش، معلمانش وی را نزد مادام دو واران باز فرستادند و درباره اش چنین گزارش دادند که "روی هم رفته او پسر خوبی است"، ولی برای مناصب مذهبی مناسب نیست.

مادام دو واران بار دیگر تلاش خود را بهکار برد. چون به ذوق موسیقی در روسو پیبرده بود، وی را به نیکولوز لومتر که در کلیسای آنسی ارگ مینواخت معرفی کرد. ژان ژاک زمستان ۱۷۲۹ - ۱۷۳۰ را با وی زندگی کرد، و به این دل خوش میداشت که از مامان بیش از بیست قدم فاصله ندارد. در دسته همسرایان آواز میخواند و فلوت میزد. از سرودهای مذهبی کاتولیک خوشش میآمد. غذایش خوب و از زندگی راضی بود.

همه چیز بر وفق مراد بود، جز آنکه موسیو لومتر در نوشیدن مشروب زیاده روی میکرد. یک روز این رهبر کوچک همسرایان با کارفرمایان خود نزاع کرد و آلات موسیقی خود را در جعبهای گذاشت و از آنسی عزیمت کرد. مادام دو واران از روسو خواست لومتر را تا شهر لیون همراهی کند. در آنجا لومتر، که دچار جنون خمیری شده بود، بیهوش در خیابان افتاد. ژان ژاک که به هراس افتاده بود، رهگذران را به یاری خواند، نشانی مورد نظر آن استاد موسیقی را به آنان داد، و سپس

بسرعت به آنسی و نزد مامان گریخت. "لطافت و صداقت دل‌بستگی من به او هرگونه نقشه قابل تصور و همه حماقت‌های جاهطلبی را از قلبم ریشه‌کن کرده بود. خوشبختی خود را تنها در این میدیدم که در نزدیکی او زندگی کنم و نمیتوانستم گامی بردارم بدون اینکه احساس کنم به فاصله میان من و او افزوده میشود." باید به خاطر داشت که روسو در آن وقت تنها هجده سال داشت.

هنگامی که به آنسی رسید، متوجه شد مادام دو وارن به پاریس رفته است و هیچکس نمیدانست چه موقع برمیگردد. او پریشان خاطر بود و روزهای متوالی بدون هدف به بیرون شهر میرفت و با رنگ‌های بهاری و آواز و چهچه زیبای پرندگان بیشک عاشق خود را تسلی میداد. بیش از هر چیز دوست داشت صبح زود از خواب برخیزد و خورشید را، که پیروزمندانه خود را برفراز افق بالا میکشید، تماشا کند. ضمن یکی از این گردشها دو دوشیزه را سوار بر اسب دید که میخواستند اسبهای نافرمان خود را به عبور از نهری وادار کنند. ناگهان احساس قهرمانی بر او چیره شد و دهانه یکی از اسبها را گرفت و آن را از نهر عبور داد، اسب دیگر هم به دنبال اسب نخست روان شد. او میخواست به راه خود برود، ولی دوشیزگان اصرار داشتند همراه آنها به کلبهای برود تا کفشها و جورابه‌های خود را در آنجا خشک کند. به دعوت آنان بر اسب مادموزال ژ پرید و پشت سر راکب آن قرار گرفت. "هنگامیکه لازم بود برای نگاهداشتن خود بر پشت اسب آن دوشیزه را با دستانم محکم بگیرم، قلبم چنان بشدت میزد که وی متوجه آن شد." در آن لحظه بود که مرحله بیرون آمدن او از زیر نفوذ جذبه مادام دو وارن آغاز شد. این سه جوان آن روز را به گردش گذراندند، و روسو تا آنجا پیشرفت که توانست دست یکی از دختران را ببوسد. پس از آن، آنها از نزدش رفتند. او با احساس شعف فراوان به آنسی بازگشت و از اینکه مادام دو وارن در آنجا نبود ناراحتی محسوسی نداشت. سعی کرد بار دیگر آن دو دوشیزه را بیابد، ولی نتوانست.

طولی نکشید که بار دیگر عازم سفر شد. این بار با کلفت مادام دو وارن، که به فرایبورگ میرفت، همراه بود.

هنگام عبور از ژنو "چنان تحت تاثیر قرار گرفتم که بسختی قادر به ادامه راه بودم. منظر آزادی [جمهوریخواهان] روحم را به سطوح بالاتری سوق میداد." وی از فرایبورگ پیاده به لوزان رفت. از میان همه نویسندگانی که از آنها در تاریخ ذکر شده است، وی بیش از همه به پیادهروی علاقه داشت. از ژنو تا نورن، آنسی، لوزان، نوشاتل، برن، شامبری، و تالیون راه را خوب میشناخت و از دیدن مناظر و استشمام بوها و شنیدن صداها لذت فراوان میبرد.

من دوست دارم با خیال راحت پیادهروی کنم و هر وقت دلم میخواست باز ایستم. برای من زندگی توأم با قدم زدن از ضروریات است. پیادهروی در بیلاقی زیبا، با هوای خوب، و داشتن هدف دلپذیری که با آن سفرم را به پایان برسانم بیش از هر نحوه دیگر زندگی با سلیقه من سازگار است.

او، که در جمع مردان تحصیل کرده ناراحت، و در نزد زنان زیبا خجل و عاجز از تکلم بود، به هنگام تنهایی با درختان و مزارع و آب و آسمان خوش بود. طبیعت را محرم اسرار خود کرده بود و با زبان سکوت عشقها رویاهای خود را برای آن بازگو میکرد. به نظر او گاهی حالات طبیعت به نحوی رازورانه و مرموز با طبیعت و حالت او هماهنگ میشدند. با آنکه او نخستین کسی نبود که مردم را به احساس کردن زیبایی طبیعت واداشت، پرحرارترین و موثرترین پیامآور آن بود. نیمی از وصفهای شاعرانه طبیعت پس از روسو، مولود تفکرات شاعرانه وی میباشند. هالر شکوه کوه های آلپ را احساس و توصیف کرده بود، ولی روسو دامنه های سویس را در امتداد ساحل شمالی دریاچه ژنو قلمرو خاص خود ساخت و در طی قرون بوی عطرآمیز تاکستانهای آنها را منتقل کرد. هنگامی که درصدد برآمد محلی را به عنوان خانه ژولی و ولمار خود انتخاب کند، آن را در این مکان، در کلانران، بین ووه و مونتر و تعیین کرد - جایی که بهشتی زمینی و ترکیبی از کوه ها، نباتات، آب، آفتاب، و برف بود.

روسو که در لوزان ناکامیاب شده بود، به نوشتاتل رفت: "در اینجا ... با تدریس موسیقی، ناخودآگاهانه اطلاعاتی درباره موسیقی بهدست آوردم." در بودری، که همان نزدیکیها بود، با یک کشیش یونانی، که در تلاش جمعآوری وجوه برای ترمیم کلیسای قیامت در بیتالمقدس بود، آشنا شد. روسو بهعنوان مترجم به او پیوست، ولی در سولور از او جدا شد و پیاده از سویس به فرانسه رفت. ضمن این پیاده روی به کلبهای رسید و پرسید آیا میتواند شامی برای خود بخرد. دهقان به او نان جو و شیر تعارف کرد و گفت تنها چیزی که دارد همین است. ولی وقتی دریافت ژان ژاک روسو مامور وصول مالیات نیست، دری پنهانی را گشود و پایین رفت و بعد با نان گندم، گوشت خوک، تخم مرغ، و شراب بالا آمد. روسو خواست پول بدهد، ولی دهقان قبول نکرد و توضیح داد ناچار است غذای بهتر خود را پنهان کند تا مبادا مجبور به پرداخت مالیات بیشتری شود. "آنچه او به من گفت ... اثری در ذهنم گذاشت که هرگز زودده نخواهد شد، و تخم آن نفرت زایل نشدنی را در نهاد من میافشاند که از آن لحظه به بعد علیه ناراحتیهایی که این مردم بدبخت تحمل میکنند، و علیه زورگویان در قلب من رشد کرده است." در لیون او روزهایی را به بیخانمانی گذراند. شبها روی نیمکت باغها یا روی زمین میخوابید. مدتی به کار نسخه برداری از متنهای موسیقی پرداخت. پس از اینکه شنید مادام دو واران در شامبری در ۸۷ کیلومتری شرق لیون زندگی میکنند، به راه افتاد تا بار دیگر به وی بپیوندد. مادام دوواران برای او کاری به عنوان منشی رئیس امور دوایر دولتی محل پیدا کرد (۱۷۳۲ - ۱۷۳۴). در خلال این مدت، وی در خانه مادام دو واران زندگی میکرد. وقتی متوجه شد مباشر کارهای این خانم به نام کلود آنه ضمنا معشوق او نیز میباشد، فقط کمی احساس ناراحتی کرد. اینکه علاقه خود او به مادام دو واران فروکش کرده بود از قطعه بینظیری در اعترافات آشکار میشود:

آگاهی از اینکه روابط او با مرد دیگری نزدیکتر از روابطش با من است عاری از درد نبود. با وصف این، به جای احساس نفرت از مردی که این مزیت را نسبت به من داشت، عملاً احساس میکردم علاقه من به مادام دو واران شامل آن مرد نیز میشود. من برای او (مادام دو واران) بیش از هر چیز آرزوی سعادت میکردم، و چون آن مرد نیز در خوشی و سعادت وی دخالت داشت، راضی بودم که او نیز به همان ترتیب سعادتمند باشد. در عین حال، آن مرد با بانوی خود کاملاً هم فکر بود، و نسبت به من دوستی صمیمانه‌ای یافت و به این ترتیب ما در پیوندی که همه ما را متقابلاً راضی میداشت و تنها مرگ میتوانست آن را از هم بگسلد، زندگی میکردیم. از علو اخلاقی این زن همان بس که همه کسانی که او را دوست داشتند یکدیگر را نیز دوست داشتند، و حتی احساساتی از قبیل حسادت و رقابت تحت تاثیر عواطف نیرومندتری که وی در آنان القا میکرد قرار میگرفتند، و من هرگز ندیدم هیچ یک از کسانی که پیرامون او بودند کوچکترین احساس بدخواهی نسبت به یکدیگر داشته باشند. بگذار خواننده درباره این ستایش لحظهای تأمل کند، و اگر میتواند زن دیگری را به خاطر آورد که سزاوار چنین ستایشی است - اگر خواهان شادی و سعادت است - بگذار به چنین زنی دل بندد.

گام بعدی در این ماجرای عشقی چند جانبه نیز به همان نسبت با همه قواعد عشقهای نامشروع ناسازگار بود. هنگامی که مادام دو واران متوجه شد یکی از همسایگان او به نام مادام دو مانتون سودای آن را در سر دارد که نخستین کسی باشد که فن عشق‌بازی را به روسو بیاموزد، وی به این نیت که نگذارد این امتیاز از آن دیگری باشد، یا مانع شود که روسو در بازوانی نامهربانتر از بازوان خودش جای گیرد، خود را به عنوان رفیقه در اختیار روسو قرار داد، بدون اینکه این عمل لطمهای به روابط وی با آن وارد آورد.

برای ژان ژاک هشت روز طول کشید تا در این باره فکر کند. آشنایی طولانی وی با مادام دو واران در او به جای احساسات لذتبخش جسمانی، نوعی احساسات مادر و فرزندی به وجود آورده بود؛ "عشق من به او چندان زیاد بود که میل به هماغوشی با او را نداشتم،" از سوی دیگر، او به بیماریهایی مبتلا شده بود که تا پایان عمر دامنگیر او بودند، یعنی تورم مثانه و ضیق مجرای ادرار. عاقبت، با نهایت حجب و حیایی شایسته، با پیشنهاد مادام دو واران موافقت کرد.

سرانجام، روزی که بیشتر از آن وحشت داشتم تا امید به آن، فرارسید... قلبم کارهای مرا تایید میکرد.

بیآنکه خواستار جایزه‌ای برای آن باشد. با این وصف، من این جایزه را به‌دست آوردم. برای اولین بار خود را در بازوان زنی میدیدم، زنی که به حد پرستش دوستش داشتم. آیا من سعادت‌مند بودم خیر، من مزه لذت را چشیدم، ولی نمیدانم چه اندوه غیرقابل درمانی آن را مسموم میکرد. چنین احساس میکردم که انگار با یکی از محارم خود زنا کرده بودم. دو یا سه بار در حالی که بیخود از خود او را در بازوانم میفشردم، سینه او را با سیل اشک خود پوشاندم. اما او نه خوشحال بود و نه اندوهناک، بلکه، در حالی که مرا نوازش میکرد، آرام بود. از آنجایی که بسیار کم در بند لذات جسمانی و کسب لذت بود، از این کار نه لذتی میبرد، و نه هرگز احساس ندامت میکرد.

روسو، با یادآوری این واقعه فراموش نشدنی، نحوه عمل مادام دو واران را به کیفیت زهر آگین فلسفه نسبت داد.

من تکرار میکنم که عیبهای وی همگی ناشی از اشتباه او بودند، نه بر اثر شهواتش. او از خانواده خوبی بود.

قلبش پاک، رفتارش نجیبانه، تمایلاتش از روی قاعده و آمیخته با فضیلت، و سلیقه‌اش لطیف بود. چنین به نظر میرسید که وی برای آن پاکی شایسته آداب و رفتاری که به آن علاقه‌مند بود ولی هرگز بدان عمل نمیکرد ساخته شده است؛ زیرا او به جای گوش دادن به فرمان قلب خود، از دستور عقل خویش پیروی میکرد و این کار باعث سرگشتگی او میشد. ... متأسفانه او به فلسفه غره بود، و نتایج اخلاقی ناشی از این کار آنچه را که قلبش به وی پیشنهاد میکرد تباه ساخت.

آنه در سال ۱۷۳۴ در گذشت. روسو از کارش در نزد رئیس امور دوایر دولتی دست کشید و مباشرت کسب و کار مادام دو واران را به عهده گرفت. وی متوجه شد که این امور به نحو خطرناکی آشفته‌اند و در لبه ورشکستگی قرار دارد. با تدریس موسیقی درآمدی کسب کرد؛ ۳۰۰۰ فرانک در سال ۱۷۳۷ از مادرش به وی ارث رسید؛ قسمتی از این پول را صرف خرید کتاب کرد و بقیه را به مادام دو واران داد. بیمار شد و مامان با ملاحظت از او پرستاری کرد. مادام دو واران، که خانهاش باغچه نداشت، در سال ۱۷۳۶ در حومه شهر کلبهای به نام له شارمت اجاره کرد. در آنجا "زندگی من در آرامش مطلق میگذشت." با آنکه به قول خودش هرگز دوست نداشت در اطای بنشیند و دعا بخواند، زیباییهای دنیای خارج او را برانگیخت که به خاطر زیبایی طبیعت و به خاطر مادام دو واران شکر خدای را به جای آورد و برکات الاهی را برای پیوند خودشان طلب کند. در این وقت او سخت به الهای کاتولیک پایبند شده بود، هر چند که آثار ملالتباری از معتقدات پیروان آیین یانسن نیز در او دیده میشد. خودش در این باره میگوید: "هراس از جهنم بکرات مرا عذاب میداد." او، که به تخیلات واهی - که در آن موقع نوع متداول مالیخولیا بود - دچار شده بود و فکر میکرد غدهای در نزدیکی قلبش رشد کرده است، با کالسکه به مونپلیه رفت. در راه، به طوری که گفته میشود، با رسیدن به وصال مادام دو لارناژ (۱۷۳۸)، که مادر یک دختر پانزده ساله بود، افسردگی خود را کاهش داد. پس از بازگشت به شامبری، متوجه شد که مادام دو واران نیز به درمان مشابهی مشغول بوده و جوانی به نام ژان وینترزید را، که کارش ساختن کلاه گیس بود، به عنوان معشوق خود انتخاب کرده است. روسو به این ماجرا اعتراض کرد؛ مادام دو واران عمل او را کودکانه خواند و به او اطمینان داد که در عشق او جای کافی برای دو "ژان" موجود است. او حاضر نشد که "به این ترتیب شان مادام دو واران را پایین آورد" و پیشنهاد ط [] "مانند گذشته"، به صورت فرزند وی درآید. مادام دو واران... [] به ظاهر قبول کرد، ولی خشم او ناشی از اینکه چنین آسان تسلیم نظر... شده بود باعث سردی احساساتش نسبت به وی شد. روسو به کلبه له شارمت پناه برد و در آنجا به مطالعه فلسفه پرداخت.

در این هنگام (حد ۱۷۳۸) وی برای نخستین بار از وجود نسیمهای نهضت روشنگری، که از پاریس و سیره میوزید، آگاه شد. آثاری از نیوتن، لایبنیتز، و پوپ مطالعه میکرد و اوقاتی را به خواندن و نگاه کردن به فرهنگ بل میگذراند. بار دیگر به خواندن لاتین پرداخت و در این زبان ن..... خود بیش از آنچه قبلاً به کمک معلمانش پیشرفت کرده بود، موفقیت به دست آورد. او توانست قطعاتی از ویرژیل، هوراس، تاسیت، و ترجمه لاتینی مکالمات افلاطون را بخواند. مونتینی، لا برویر، پاسکال، فنلون، پروو، و ولتر چون وحی گیج کنندهای بر او نمودار شدند. "آنچه که ولتر مینوشت از نظر ما دور نمیماند؛" در حقیقت کتابهای ولتر "میل به زیبانویسی را به من الهام دادند و باعث شدند که کوشش کنم سبک رنگارنگ آن نویسنده را، که تا این حد مفتونش شده بودم، تقلید کنم." بدون اینکه خودش متوجه شود، معتقدات پیشین مذهبی، که به صورت قالب افکار او درآمده بودند، شکل و نیروهای خود را از دست دادند؛ و او متوجه شد که، بدون احساس هراس، ده ها اندیشه بدعتآمیز را که در جوانی به نظرش فزینت بار میرسیدند در ذهن میپرورد. در ضمیر او ایمانی پرشور به وحدت وجود جای خداوند کتاب مقدس را گرفت. معتقد بود که بلی خداوند وجود دارد و بدون او زندگی بیمفهوم و غیرقابل تحمل میشود، ولی این خدا دارای وجود خارجی و انتقامجویی نیست که افراد بیرحم و وحشتناک تصور میکنند. او روح طبیعت است، و طبیعت اساساً زیبا، و سرشت آدمی در بنیاد نیکوست. روسو بر مبنای این اندیشه و بر پایه اندیشه های پاسکال فلسفه خویشتن را بنانهاد.

در سال ۱۷۴۰ مادام دو واران شغلی به عنوان آموزگار خصوصی کودکان موسیو بونو دو مابلی، شهردار لیون، برای او یافت. آنها، بدون هیچ گونه گلهمندی و سرزنش از ناحیه طرفین، از هم جدا شدند؛ مادام لباسهای روسو را برای سفر آماده کرد و چند جامه که خود با دستهای فریبدهاش بافته بود به آنها افزود.

IV - لیون، ونیز، و پاریس: ۱۷۴۰ - ۱۷۴۹

خانواده مابلی از نظر فکری عامل تحرک تازه های برای روسو بود. برادران مابلی سه نفر، و هر سه آنها افرادی سرشناس بودند. شهردار بزرگترین آنها، یکی دیگر از آنها به نام گابریل بونو دو مابلی تقریباً کمونیست، و سومی تقریباً مادهگرا و نامش آبه اتین بونو دو کوندیاک بود. روسو با هر سه برادر آشنایی حاصل کرد؛ عاشق مادام دو مابلی شد، ولی این زن آن قدر بزرگوار بود که به این عشق توجهی نکند، و ژان ژاک ناچار شد به کار خود، که تعلیم دو پسر آن زن بود، بپردازد. او شرحی از نظرات خود را درباره شیوه های آموزشی برای موسیو دو مابلی تهیه کرد؛ این نظرات تا حدودی منطبق با اصول "طرفدار آزادی فکر و اراده انسان" بودند، که بیست و دو سال بعد در کتاب امیل به صورت رمانتیک سنتی عرضه شدند؛ و تا حدودی نیز ناقض

نظرات بعدی او در رد "تمدن" بودند، زیرا در این نظرات ارزش هنرها و علوم در تکامل بشریت تصدیق شده بود. روسو بر اثر ملاقاتهای مکرر با اشخاصی مانند پروفیسور بورد، عضو فرهنگستان لیون (که از دوستان ولتر بود)، بیش از پیش افکار عصر روشنگری را فراگرفت، و آموخت که چگونه جهل و خرافات متداول را مورد تمسخر قرار دهد. با این حال، همچنان به صورت یک نوجوان باقی مانده بود. یک روز که دزدکی به داخل حمامی نگاه میکرد، زن جوانی را کاملاً برهنه دید؛ قلبش از تپش باز ایستاد و پس از این که به خلوتگاه اطاق خود رسید، نامه جسورانه ولی بدون نامی برای آن زن نوشت و در آن چنین گفت:

مادمازل، من بسختی جرئت میکنم تا اوضاع و احوالی را که شانس دیدنتان را مدیون آن هستم، و همچنین عذاب عشق خود را نسبت به شما، اعتراف نمایم... آن اندام سبک و ظریف شما، که برهنگی چیزی از زیبایی آن نمیکاهد، آن پیکر موزون و خوشتراش و آن لطافت پوستتان که به لطافت برگ گل میماند - هیچ کدام مرا تحت تاثیر قرار ندادند، من هنگامی مفتون شدم که با نهایت شیطنت یک بیت شعر برایتان خواندم و شما را متوجه خود کردم و از این امر سرخی ملایمی چهره شما را پوشاند.

روسو اینک به سنی رسیده بود که عاشق زنان "جوان" بشود. تقریباً هر دختری که سر و شکلی داشت، مخصوصاً سوزان سر، او را به اشتیاق و رویا وامیداشت. "یک بار... افسوس که تنها یک بار در همه عمرم، دهان من با دهان او تماس پیدا کرد. ای خاطره! آیا تو را در گور فراموش خواهم کرد" روسو به فکر ازدواج افتاد، ولی اعتراف کرد که "چیزی جز قلب خود ندارم که تقدیم دارم." چون قلب او کار و وجه رایج را نمیکرد، سوزان پیشنهاد ازدواج شخص دیگری را پذیرفت، و روسو به عالم رویاهای خود بازگشت.

خمیره وی طوری بود که نه در عشق ورزی توفیقی داشت و نه معلم خوبی بود.

من تقریباً آنچه را که از نظر معلومات برای یک معلم لازم بود داشتم... و اگر شتابزدگی با ملایمت طبع من درنمیآمیخت، برای تدریس مناسب بودم. هنگامی که اوضاع بر وفق مراد بود و زحمات من، که به هیچ وجه از آنها روگردان نبودم، به نتایج نیکویی میرسیدند، من چون فرشتهای میشدم؛ ولی وقتی که اوضاع در جهت مخالف پیش میرفت، به صورت شیطانی درمیآمدم. اگر شاگردانم دروس مرا نمیفهمیدند، به این علت بود که شتاب میکردم؛ هنگامی که آثار عدم تمکین از خود نشان میدادند، چنان به خشم میآمدم که حتی میتوانستم آنها را بکشم... تصمیم گرفتم از شاگردانم دست بکشم، زیرا به این نتیجه رسیده بودم که هرگز نخواهم توانست به آنها درست تعلیم دهم. موسیودو مابلی به همان وضوح خود من به این حقیقت پیبرد، هر چند که من مایلم فکر کنم که اگر خود من زحمت را کم نکرده بودم، او هرگز درصدد برنمیآمد عذر مرا بخواهد.

بدین سان، روسو، که با خاطری اندوهگین از کار خود استعفا داد و یا بملایمت عذرش را خواستند، با دلجان به شامبری بازگشت تا بار دیگر تسلاهی خاطر خود را در آغوش مامان جستجو کند. مادام دو واران با ملاطفت او را پذیرفت و در سر میز خود و در کنار معشوق

خویش جایی به او داد؛ ولی روسو از این وضع راضی نبود. تمام اوقات خود را به کتاب و موسیقی مصروف داشت؛ و برای موسیقی شیوه‌های ابداع کرد که به جای نت از اعداد استفاده میکرد. وقتی تصمیم گرفت به پاریس برود و اختراع خود را به فرهنگستان علوم عرضه دارد، همه تصمیم او را تحسین کردند. در ژوئیه ۱۷۴۲ به لیون بازگشت تا معرفی نامه‌هایی برای اشخاص سرشناس پایتخت بهدست آورد. خانواده مابلی نامه‌هایی به عنوان فونتئل و کنت دوکلوس به او دادند، و مورد او را به دوک دو ریشلیو معرفی کرد. او در حالی که در سر رویای عظمت میروراند، با یک کالسکه مسافری از لیون به پاریس رفت.

در آن هنگام فرانسه درگیر "جنگ جانشینی اتریش" بود (۱۷۴۰ - ۱۷۴۸)؛ ولی چون این جنگ در خاک کشورهای بیگانه جریان داشت، پاریس به زندگی پرزرق و برق خود ادامه میداد، جنب و جوش فکری همچنان در جریان بود، نمایشنامه‌های راسین در تئاترها به روی صحنه میآمدند، در سالونها شراره‌های بدعت و ظرافت طبع به چشم میخوردند، اسقفها آثار ولتر را میخواندند، گدایان با روسپیان رقابت میکردند، دستفروشان با فریاد کالاهای خود را عرضه میداشتند، و افزارمندان با عرق جبین امرار معاش میکردند. ژان ژاک روسو در حالی که سی سال از عمرش میگذشت و ۱۵ لیور در جیب داشت، در اوت ۱۷۴۲ پا به دوران این گرداب عظیم گذاشت. او در هتل سن - کانتن در خیابان کوردلیه در نزدیکی سوربون اطاقی گرفت - "خیابانی پست، هتلی محقر، و آپارتمانی بیغولهور." در بیست و دوم اوت طرح درباره علایم جدید برای نت نویسی موسیقی را به فرهنگستان ارائه کرد. دانشمندان با تعارفات گرم طرح او را رد کردند. یکی از آنان به نام رامو در این باره چنین توضیح داد: "علایم شما بسیار خوبند ... ولی چون به انجام عملیاتی در مغز انسان نیازمندند و از این نظر نمیتوانند همیشه با سرعت اجرای موسیقی همگام شوند، قابل ایرادند. وضع نتهای ما طوری است که بدون همپایی چنین عملیاتی، در برابر دیدگان قرار دارند." روسو اعتراف کرد که این ایراد غیرقابل رفع است.

در خلال این احوال، معرفی نامه‌هایی که او با خود داشت امکان آن را به وی داده بودند که با فونتئل تماس یابد؛ ولی این شخص که هشتاد و پنج سال از عمرش میگذشت، به خاطر ملاحظه قوای جسمانی خود، روسو را خیلی جدی نمیگرفت؛ او همچنین با ماریوو تماس گرفت؛ و این شخص، با وجود آنکه هم به عنوان رمان نویس و هم به صورت نمایشنامه نویس در کار خود توفیق یافته بود، دستنویس کمدهی روسو را که به نام ناریس بود خواند و برای اصلاح آن پیشنهادهایی کرد. روسو با دیدرو، که یک سال از وی جوانتر بود و تا آن وقت اثر قابل اهمیتی منتشر نکرده بود، نیز آشنا شد. او درباره دیدرو چنین میگوید:

او به موسیقی علاقه داشت. از لحاظ نظری نیز به آن وارد بود ... و پارهای از طرحهای ادبی خود را با من در میان میگذاشت. این امر در مدت کمی میان ما رابطه نزدیکی به

وجود آورد که پانزده سال ادامه یافت و چنانچه از بخت بد ... من از لحاظ حرفه همکار او نبودم، احتمالاً این رابطه هنوز هم ادامه داشت.

او با دیدرو به تئاتر میرفت یا شطرنج بازی میکرد؛ به هنگام بازی شطرنج، روسو با فیلیدور و دیگر خبرگان این بازی آشنا شد، و به قول خودش "تردیدی نداشتم که سرانجام بر همه آنها چیره خواهم شد" بتدریج به خانه و سالون مادام دوپن، دختر یکی از بانکداران به نام ساموئل برنار راه یافت و با پسر خواندهاش به نام کلود دوپن دو فرانکو طرح دوستی ریخت. در این احوال، پولش تمام شده بود.

به جستجو پرداخت تا کاری پیدا کند و درآمدی علاوه بر آنچه که دوستانش به عنوان غذا به او میدادند به دست آورد. بر اثر اعمال نفوذ مادام دو بزئوال، شغلی به عنوان منشی سفارت فرانسه در ونیز به او پیشنهاد شد.

پس از سفری طولانی که جنگ آن را پرمخاطره کرده بود، در بهار ۱۷۴۳ به ونیز رسید و خود را به سفیر، کنت دومونتگو، معرفی کرد. روسو درباره این کنت با اطمینان خاطر میگوید که وی تقریباً بیسواد بود، و منشی ناچار بود هم نامه ها را به او تفهیم کند و هم آنها را برایش بنویسد. روسو که زبان ایتالیایی فراگرفته در تورن را هنوز به خاطر داشت، پیامهای دولت فرانسه را شخصا به سنای ونیز ابلاغ میکرد. از مقام تازه خود احساس غرور مینمود، و از اینکه یک کشتی بازرگانی که او از آن دیدن میکرد به احترام او توپ شلیک نکرده بود شکایت داشت، زیرا "برای اشخاص کم اهمیتتر از او این تشریفات انجام میشد." میان روسو و اربابش بر سر این که وجوه وصولی بابت صدور گذرنامه فرانسه توسط منشی به جیب کدام یک از آن دو برود نزاعی در گرفت.

وضع روسو با دریافت سهمش از این بابت رونق بسیار یافت، خوراک عالی میخورد، به تئاتر و اپرا میرفت، و به موسیقی و دختران ایتالیایی عشق میورزید.

یک روز برای اینکه "در نزد دوستان خویش چون ابلهی قلمداد نشوم"، نزد زنی روسپی، که لا پادو آنا نام داشت، رفت. از آن زن خواست برایش آواز بخواند و آن زن آواز خواند؛ یک دوکات به او داد و خواست که زن را ترک کند، ولی آن زن از قبول سکه ابا کرد، زیرا میگفت در برابر آن کاری انجام نداده است. روسو آن زن را راضی کرد و به خانه خود بازگشت. خود او میگوید: "آن قدر اطمینان داشتم که عواقب ناگوار این عمل دامنگیرم خواهد شد که اولین کارم این بود که به دنبال پزشک پادشاه فرستادم از او طلب دارو کردم، ولی پزشکم به من اطمینان داد وضع طوری است که باسانی به بیماری مبتلا نمیشوم." چندی بعد دوستانش برای او ضیافتی ترتیب دادند که در آن روسپی زیبایی به نام زولیتا نیز حضور داشت. آن زن روسو را به اطاق خود دعوت کرد و در برابرش عریان شد. "به جای آنکه شعله های هوای نفس مرا در کام خود بکشد، ناگهان سردی کشندهای در عروق من جریان یافت و حالم دگرگون

شد، روی زمین نشستیم، و چون طفلی گریستم. "او بعدها علت عدم توانایی خود را چنین توضیح داد که یکی از سینه های آن زن ناقص بود. زولیتا نگاه تحقیرآمیزی به او انداخت و گفت: "بهرتر است زنان را به حال خود بگذاری و وقت خود را صرف خواندن ریاضیات کنی." موسیو دو مونتگو، که پرداخت حقوقش عقب افتاده بود، حقوق روسو را نگاه داشت. بار دیگر میان آنان نزاع در گرفت و منشی از خدمت اخراج شد (چهارم اوت ۱۷۴۴). روسو به دوستانش در پاریس شکایت کرد؛ از سفیر تحقیق شد، و او جواب داد: "باید به اطلاع شما برسانم تا چه حد جناب روسو ما را فریب داده است."

خوی تند و بیادبی او، که ناشی از خودپسندی و جنون وی میباشند، عواملی هستند که او را در همان وضعی که ما تشخیص دادیم نگاه میدارند. من او را چون خدمتکاری نافرمان اخراج کردم. "ژان ژاک به پاریس بازگشت (۱۱ اکتبر) و ماجرای خود را برای ماموران دولت بازگو کرد، ولی اینان باری از دوشش برنداشتند. او به مادام دو بزنوال متوسل شد، ولی این زن از پذیرفتن وی امتناع کرد. نامه‌های پرحرارت برای مادام دو بزنوال فرستاد که از آن میتوان حرارت انقلاب دور دست را احساس کرد:

خانم، من در اشتباه بودم، فکر میکردم شما منصف هستید، و حال آنکه شما فقط عنوان اشرافی دارید. من باید این مطلب را به خاطر میداشتم که شکایت یک بیگانه و یک شخص عامی مانند من علیه یک آقا کار شایسته‌ای نیست. چنانچه سرنوشت بار دیگر مرا در چنگال سفیری قرار دهد، این رنج را بدون شکایت تحمل خواهم کرد. اگر او آدمی بیحیثیت و فاقد علو روحی است، علت این است که اشرافیت همه این خصایص را از انسان سلب میکند؛ اگر او در شهری که در زمره فاسدترین شهرهاست دست به همه گونه رذالتها زده، به این علت است که اجدادش به قدر کافی شرافت برای وی ایجاد کرده‌اند. اگر او با اشرار دمخور است، اگر او خود نیز از اشرار است، اگر او یک خادم را از حقوق خود محروم میکند، در آن صورت، خانم، فکر میکنم چه خوب است انسان فرزند اعمال خود نباشد. آن اجداد چه کسانی بودند اشخاصی ناشناس، بیثروت، همقطاران من؛ آنها نوعی استعداد داشتند، برای خود نامی به دست آوردند، ولی طبیعت که بذری خوبی و بدی را میافشاند، اخلاف قابل ترحمی به آنان داده است.

همچنین در کتاب اعترافات افزوده است:

حقانیت و بیهودگی شکایت من بذرهای خشم را علیه سنن احمقانه اجتماعی ما در مغزم افشانند. به موجب این سنن اجتماعی، رفاه عامه و عدالت واقعی همیشه فدای نظم ظاهری نامعلومی میشود که تنها کارش واداشتن عموم مردم به تصدیق ظلم نسبت به ضعفها و تایید بیعدالتی فاحش اقویاست.

پس از اینکه مونتگو به پاریس بازگشت، برای روسو "پولی فرستاد که حسابم را تسویه کند... آنچه به من داده شد دریافت داشتم، کلیه بدهیهای خود را پرداختم، و بازهم به همان وضع سابق درآمدم، یعنی یک فرانک در جیب نداشتم." وی، که دوباره در هتل سن - کانتن منزل

کرده بود، با استنساخ نتهای موسیقی امرار معاش میکرد. هنگامی که دوک د/اورلئان وقت از فقر وی آگاه شد، مقداری نت موسیقی برای نسخه‌برداری و ۵۰ لویی به او داد. روسو ۵ لویی برای خود نگاه داشت و بقیه را به عنوان اضافه پرداخت مسترد داشت.

درآمد روسو آن قدر نبود که بتواند خرج نگاهداری همسری را تامین کند، ولی عقیده داشت با صرفه‌جویی شدید میتواند از عهده مخارج داشتن یک رفیق برآید. در میان کسانی که بر سر یک میز در هتل سن - کانتن با او غذا می‌خوردند، مدیره مهمانخانه و چند کشیش بی‌پول بودند، و نیز زن جوانی بود که کارهای لباسشویی و دوزندگی هتل را انجام میداد. این زن جوان، که ترز لوواسور نام داشت، مانند روسو خجول و کم جرئت و به همان اندازه نیز از فقر خود آگاه بود، هر چند که مانند روسو به این فقر مباهات نمی‌کرد. هر بار کشیشها سر به سر این زن جوان می‌گذاشتند، روسو از او دفاع میکرد، و وی بتدریج به روسو به چشم حامی خود نگاه میکرد؛ طولی نکشید که آنها در آغوش یکدیگر جای گرفتند (۱۷۴۶). "من در همان ابتدا به او گفتم که نه او را رها، و نه با او ازدواج خواهم کرد." زن جوان اعتراف کرد که باکره نیست، ولی خاطر جمعش ساخت که تنها یک بار مرتکب گناه شده که آن هم مدت‌ها قبل بوده است. روسو با بزرگواری او را بخشید و به او اطمینان داد که در هر صورت یک باکره بیست ساله در پاریس از نوادر است.

این زن موجودی ساده‌دل و عاری از هرگونه دلفریبی و طنازی بود. نمیتوانست مانند "بانوان سالوندار" درباره فلسفه یا سیاست سخن بگوید، ولی میتوانست آشپزی و خانه‌داری کند و با خلق و خو و رفتار غیرعادی او سازگاری نشان دهد. روسو معمولاً وی را "کدبانوی" خود، و او هم روسو را "مرد من" میخواند. بندرت اتفاق میافتاد که روسو در ملاقات با دوستانش او را نیز همراه ببرد، چون این زن از نظر رشد فکری هیچگاه پا از مرحله نوجوانی فراتر نگذاشته بود، همانطور که روسو از نظر اخلاقی از این مرحله پیشتر نرفت.

در ابتدا کوشیدم میزان فهم او را بالا-ببرم، ولی تلاشم در این زمینه بی‌حاصل بود. مغز او همان طوری است که طبیعت آن را شکل داده، و مستعد پرورش نیست. من ابایی ندارم که بگویم او هیچ گاه درست خواندن را فرانگرفته، هر چند که طرز نوشتن او قابل تحمل است. ... هیچ وقت نتوانست دوازده ماه سال را به‌طور مرتب و صحیح نام ببرد، یا یک رقم را از رقم دیگر تشخیص دهد، هر چند که من زحمتها کشیدم تا خواندن ارقام را به او بیاموزم. او نه میداند چگونه پول را بشمارد و نه قادر به محاسبه بهای چیزی است. بکرات اتفاق میافتد که کلمه‌های که هنگام صحبت کردن به مغز او خطور میکنند، عکس کلمه‌های است که او قصد دارد به کار برد. در گذشته من فرهنگ و ویژه‌های از عباراتی که او به کار میبرد، تدوین کرده بودم که به وسیله آن مسیو دو لوکزامبورگ را سرگرم کنم. اشتباه او در تلفظ عبارت "جواب های، هوی است" در میان کسانی که من با آنها روابط بسیار صمیمانه‌ای داشتم، ضرب‌المثل شده بود.

حاملگی این زن روسو را "دچار شدیدترین ناراحتی کرد". او نمیدانست با بچه چه بکند.

بعضی از دوستانش به وی اطمینان دادند که فرستادن بچه های ناخواسته به پرورشگاه اطفال سرراهی کاملاً متداول است. وقتی بچه به دنیا آمد این کار، با اعتراض ترز، ولی با همکاری مادر وی، انجام شد (۱۷۴۷). طی هشت سال بعد، چهار طفل دیگر بدین ترتیب به دنیا آمدند و دچار همان سرنوشت شدند. بعضی از اشخاص شکاک اظهار داشتند که روسو هرگز صاحب فرزند نشد، بلکه او برای پنهان داشتن ناتوانی جنسی خود این داستان را ساخته است. ولی اظهار ندامت مکرر او درباره شانه خالی کردن از زیر بار این مسئولیت این نظریه را غیرمحمّل جلوه میدهد. وی طرز رفتار خود را در این مورد بهطور خصوصی نزد دیدرو، گریم، و مادام د/اپینه اعتراف کرد. بهطور ضمنی در کتاب امیل آن را اظهار داشت. از اینکه ولتر آن را افشا کرد سخت به خشم آمد. در اعترافات صریحا به آن اذعان نمود و اظهار ندامت کرد. او برای زندگی خانوادگی ساخته نشده بود، زیرا اعصابی بشدت ضعیف و قابل تحریک داشت و خودش هم چه از نظر روحی و چه از نظر جسمانی آدمی سرگردان بود. او از یک عامل معتدل کننده یعنی توجه از اطفال، بینصیب ماند و هیچ گاه به صورت یک مرد کامل درنیامد.

در این هنگام بخت به وی روی آورد و کار پردرآمدی پیدا کرد. نخست منشی مادام دوپن و سپس منشی برادرزاده او شد. و هنگامی که دوپن دو فرانکو به سمت سرپرستی امور شرکتهای ورشکسته منصوب شد، او به مقام صندوقداری با حقوق سالی ۱۰۰۰ فرانک ارتقا یافت. برای خود لباسهای ملبلهدوزی، جورابهای سفید، کلاه گیس، و شمشیر تهیه کرد - یعنی همان چیزهایی که اهل قلم برای راه یافتن به خانه های اشرافی به تقلید از اشراف برای خود تهیه میکردند. ناراحتی روسو را از اینکه دارای دو شخصیت متمایز از یکدیگر شده بود میتوان مجسم کرد. او در چند سالون پذیرفته شد، و دوستان تازه‌ای از قبیل رنال، مارمونتل، دو کلو، مادام د/اپینه، و از همه صمیمیتر و خطرناکتر، فریدریش ملشیور گریم برای خود یافت. او در میهمانیهای پرهیجانی که به شام در منزل بارون د/اولباک ترتیب مییافت و در آن دیدرو، به قول دشمنانش، با استخوان فک الاغ خدایان را به قتل میرسانید حضور مییافت. در این مجمع کفار، بیشتر معتقدات کاتولیکی ژان ژاک از میان رفتند.

در خلال این احوال، وی آهنگهایی میساخت. در سال ۱۷۴۳ به ساختن ترکیبی از اپرا و باله دست زده بود به نام موزه های عاشق پیشه و در آن ماجراهای عشق آناکرئون، اووید، و تاسو را تجلیل کرده بود. این اثر در سال ۱۷۴۵ همراه با مقداری حواشی و زواید در خانه یک مامور جمعآوری مالیات به نام لاپوپلینیر به معرض نمایش گذارده شد. رامو آن را به عنوان مجموعهای از آثار دزدی شده از آهنگسازان ایتالیایی رد کرد، ولی دوک دو ریشلیو از آن خوشش آمد و به روسو ماموریت داد تا یک اپرا - باله به نام جشنهای رامیر را که بهطور آزمایشی توسط رامو و ولتر تهیه شده بود، مورد تجدید نظر قرار دهد. در یازدهم دسامبر ۱۷۴۵ روسو نخستین نامه خود را به سلطان ادبی فرانسه نوشت:

من مدت پانزده سال کار کرده‌ام تا خود را شایسته توجه شما کنم، و مورد لطفی قرار دهم که شما استعدادهای جوان را در زمینه های ادبی مشمول آن قرار بدهید. ولی اینک میبینم که شخصیت من بر اثر تنظیم آهنگهای موسیقی برای اپرا مسخ شده و من به صورت موسیقیدان درآمده‌ام. هر چند ممکن است این تلاشهای ناچیز توفیقاآمیز باشند، تنها هنگامی بهقدر کفایت باشکوه خواهند بود که افتخار معرفی به شما را نصیب کنند و احساس تحسین و احترام عمیق مرا در این که خدمتگزار متواضع و فرمانبردار آن جناب باشم منعکس سازند.

ولتر به نامه روسو چنین پاسخ داد: "آقای محترم، شما در خود دو استعداد را که تاکنون همیشه جدا از یکدیگر به نظر میرسیدند جمع کرده‌اید. در اینجا دو دلیل وجود دارد که من برای شما ارج قابل شوم و از شما خوشم بیاید." خصومت معروف این دو، با این گونه نامه های دوستانه آغاز شد.

۷- آیا تمدن یک بیماری است

در سال ۱۷۴۹ دیدرو به علت مطالب اهانتآمیزی که در نامه در باب کورها نوشته بود در ونسن زندانی شد.

روسو نامهای به مادام دو پومپادور نوشت و تقاضا کرد که یا دوستش را آزاد کند یا به او (روسو) اجازه دهند در مجازات زندان او شریک شود. در تابستان آن سال وی چند بار میان پاریس و ونسن، که ۱۶ کیلومتر با یکدیگر فاصله داشتند، رفت و آمد کرد تا از دیدرو دیدن کند. در یکی از دیدارها یک نسخه از نشریه مرکور دوفرانس را با خود برد تا ضمن پیادهروی آن را مطالعه کند. به این ترتیب چشمش به یک آگهی افتاد که به وسیله فرهنگستان دیژون منتشر شده و در آن جایزهای برای بهترین مقاله درباره اینکه "آیا استقرار مجدد علوم و هنرها به فساد اخلاق کمک کرده است یا به تهذیب آن" تعیین شده بود. این وسوسه در او ایجاد شد که در این مسابقه شرکت کند، زیرا اینک سی و هفت سال از عمرش میگذشت و وقت آن رسیده بود که برای خود شهرتی به دست آورد. ولی آیا او به قدر کافی از علوم و هنر و تاریخ اطلاع داشت که بدون آشکار کردن نقایص اطلاعات خود، درباره این موضوعها به بحث پردازد او در نامهای که در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۷۶۲ به مالزوب نوشت، با احساساتی که از خصوصیات اخلاقی وی بود، الهامی را که در آن پیادهروی به وی دست داده بود به این شرح توصیف کرد:

ناگهان یک هزار نور درخشان چشمانم را خیره کردند. خیل افکار روشن چنان نیرومند و درهم به مغزم هجوم آورد که مرا به هیجانی غیرقابل توصیف دچار ساخت. احساس کردم که سرم مانند کسانی که دچار سرگیجه مستی باشند گیج می‌رود. شدت ضربان قلبم آزارم میداد و در حالی که به علت اشکال در تنفس قادر به راه رفتن نبودم، در زیر یکی از درختان کنار جاده نشستم و مدت نیم ساعت را در چنان وضع پرهیجانی گذراندم که وقتی

به پا خواستم، متوجه شدم که جلو جلیقه‌ام از اشک کاملاً خیس شده است ... آه، اگر میتوانستم تنها یک چهارم آنچه را که در زیر آن درخت دیدم و احساس کردم به رشته تحریر درآورم، آن وقت با چه وضوحی میتوانستم همه تضادهای نظام اجتماعی خودمان را مجسم کنم؟ و با چه سادگی نشان دهم که بشر طبیعتاً خوب است و تنها سنن و تاسیسات اجتماعی او را بد کرده‌اند.

جمله آخر نغمه اصلی موسیقی روسو در تمام عمر بود؟ و اشکهایی که بر جلیقه او جاری شدند از جمله سرچشمه‌های نهضت رمانتیک در فرانسه و آلمان بودند. اینک او میتوانست عقده دل را علیه همه جنبه‌های تصنعی پاریس، فساد اخلاق آن، فقدان صفای باطن در آداب و نزاکت آن، بیندوباری ادبیات آن، و تسلط هوای نفس بر هنر آن بگشاید؟ و نسبت به اختلافات طبقاتی آمیخته با تفرعن، ولخرجیهای بیحساب ثروتمندان با پولهایی که از اجحاف بر فقرا به دست می‌آمدند، و خشکی روح که ناشی از جایگزین شدن علوم به جای مذهب و منطق به جای عاطفه بود ابراز بیزاری کند. او با اعلان جنگ علیه این تباهی میتوانست سادگی فرهنگ، عادات روستایی، ناراحتی در جمع، نفرت از شایعات مغرضانه، شوخ طبعی عاری از ادب، و پابندی سرسختانه خود را به معتقدات مذهبی، در میان بیدینی دوستان خویش، موجه جلوه دهد. او در قلب خود بار دیگر یک کالونی بود و با احساس نوعی دلتنگی آن اصول اخلاقی را که در جوانی برایش تشریح شده بودند به خاطر می‌آورد. او با پاسخ به فرهنگستان دیژون میتوانست مقام موطن خود ژنو را والاتر از پاریس قلمداد کند و به خود و دیگران توضیح دهد که چرا او در له شارمت آن قدر خوشبخت بود و در پاریس تا این حد احساس ناخشنودی میکرد.

پس از رسیدن به ونسن، قصد خود را در مورد شرکت در مسابقه برای دیدرو آشکار کرد. دیدرو او را تحسین کرد و از او خواست با همه نیروی خود تمدن عصر خویش را مورد حمله قرار دهد. تقریباً هیچ شرکت کننده دیگر در مسابقه جرئت نداشت در چنین زمینهای گام بردارد، و روسو موقعیت منفرد و مشخصی پیدا میکرد. ۱.

ژان ژاک با این اشتیاق به منزل خود بازگشت که هنرها و علوم را که دیدرو درصدد بود در دایره المعارف، یا فرهنگ مستدل علوم، هنرها، و حرفه‌ها (۱۷۵۱) مورد تجلیل قرار دهد درهم بکوبد (۱۷۵۱ به بعد).

من "گفتار" خود را به شیوهای کاملاً منحصر به فرد تدوین کردم ... ساعاتی از شب را که

(۱) یک مباحثه جزئی روایت را در این نقطه تاریک میکند. دیدرو در سال ۱۷۸۲ ملاقات روسو را به شیوهای گزارش داد که با شرح خود روسو سازگار است: یهنگامی که ... روسو نزد آمد تا درباره نظری که میبایست اتخاذ کند عقیده مرا بپرسد، گفتم شما طرفی را که دیگران رد میکنند بگیرید. گفت، حق با شماست مارموتل حدود سال ۱۷۹۳ از قول دیدرو میگوید که او (دیدرو) روسو را از گرفتن طرف مثبت منصرف کرد. یروسو گفت: به نصیحت شما عمل خواهم کرد.

خواب از من میگریخت به این کار اختصاص میدادم! با چشمانی بسته در بستر خود به فکر فرومیرفتم و با زحمت و وقتی باور نکردنی ادوار موردنظر خود را مورد بررسی مکرر قرار میدادم ... به محض اینکه "گفتار" به پایان رسید، آن را به دیدرو نشان دادم. او از محصول کار من راضی بود و اصلاحاتی را که به نظرش لازم میرسیدند متذکر میشد. ... من بدون اینکه به شخص دیگری (تصور میکنم بجز گریم) در این باره سخن بگویم، مطالب تنظیم شده را ارسال داشتم.

فرهنگستان دیزون اولین جایزه را به مقاله او داد (۲۳ اوت ۱۷۵۰). این جایزه عبارت بود از یک مدال طلا و ۳۰۰ فرانک پول. دیدرو با ذوق و شوق خاص خود ترتیبی داد که این مقاله تحت عنوان گفتار درباره هنرها و علوم منتشر شود، و طولی نکشید که به نویسنده آن اطلاع داد: "گفتار شما خارج از تصور، قرین موفقیت شده است. هرگز مورد مشابه چنین موفقیتی وجود نداشته است." چنین به نظر میرسید که انگار پاریس متوجه شده بود در اینجا، در نیم راه عصر روشنگری، مردی به پا خاسته است که "عصر خرد" را به مبارزه بطلبد و این مبارزه را با صدایی اعلام دارد که شنیده شود.

در آغاز چنین به نظر میرسید که در این مقاله از پیروزیهای خرد تحسین شده است:

مشاهده اینکه انسان با تلاش و نیروی خود خویشتن را به اصطلاح از هیچ به مدارج بالا-سوق دهد، با نور خرد ابرهای متراکمی را که به طور طبیعی او را احاطه کرده‌اند از گرد خود براند، پا از عالم خود فراتر بگذارد، به مرزهای آسمانی قدم نهد، و با گامهای عظیم مانند خورشید پهنه گیتی را طی کند منظرهای با شکوه و دلپذیر است. آنچه که از این نیز عالیت و با شکوهرتر مینماید آن است که به درون خویش بازگردد تا در آنجا به مطالعه نوع بشر پردازد و طبیعت خود، وظایف خود، و فرجام خود را بشناسد. ما در طی چند نسل گذشته شاهد تجدید همه این معجزات بودهایم.

به طور قطع ولتر میبایستی نخستین لبخند تایید را بر این احساسات خلسه آمیز بر لب آورده باشد. در اینجا تازه واردی به گروه "فیلسوفان" فرانسه، یعنی به جمع دوستان خوبی که کمر قتل خرافات و زشتیها را بسته بودند، پیوسته بود^۱ آیا این لوکینوارا جوان از هم اکنون در راه کمک به دایره المعارف گام برنمیداشت ولی در صفحه بعد، استدلال روسو جنبه غم انگیزی به خود میگرفت. او میگفت همه این پیشرفتهای دانش دولتها را نیرومندتر کرده، آزادیهای فردی را از میان برده، و به جای فضایل ساده و صراحت لهجهای که در ادوار کم تمدنتر یافت میشد، ریا و تزویر را تحت عنوان کاردانی و بصیرت برقرار کرده است.

دوستی صمیمانه، ارج و احترام واقعی، و اعتماد کامل از میان افراد بشر طرد شده است. رشک، سوظن، ترس، سردی، ظاهرسازی، نفرت، و تقلب پیوسته در زیر پوشش یکسان و فریبآمیز ادب و نزاکت و صراحت اغراقآمیز مدنی که ما آن را مرهون تنویر و

(۱) قهرمان تخیلی داستانی که سر والتر سکات آن را به شعر سروده بود. -م.

رهبری این عصر هستیم پنهان شده است. ... بگذارید علم و هنر مدعی سهمی باشند که در این کار سلامتبخش داشتهاند!

این فساد اخلاق و شخصیت ناشی از پیشرفت دانش و هنر تقریباً یکی از قوانین تاریخ است. "مصر مادر فلسفه و هنرهای ظریفه شد، بزودی تسخیر شد." یونان، که زمانی سرزمین قهرمانان بود، دو بار آسیا را به زانو درآورد؛ در آن زمان ادبیات دوران طفولیت خود را میگذراند، و فضایل اسپارت، به عنوان کمال مطلوب یونانیها، هنوز جای خود را به ظرافتهای آتن، سفسطه سوفسطائیان، و اندامهای شهوتانگیز پراکسیتلوس نداده بودند؛ هنگامی که آن "تمدن" به اوج خود رسید، با یک ضربه فیلیپ مقدونی سرنگون شد، و سپس با خضوع و خشوع یوغ روم را پذیرفت. روم به هنگامی که ملتی مرکب از دهقانان و سربازان با انضباط بود، همه جهان مدیترانه‌ای را تسخیر کرد؛ ولی وقتی تسلیم هوا و هوسهای اپیکوری شد و از وقاحت اووید، کاتولوس، و مارتیالیس ستایش کرد، صحنه پلیدیها شد و "به صورت تنگی در میان ملل درآمد و مورد استهزای حتی بربرها قرار گرفت." و هنگامی که در نهضت رنسانس، روم زندگی تازه‌ای آغاز کرد، هنر و ادبیات بار دیگر شیره و نیروی مردم تحت حکومت حکمرانان آنان را باز ستاند و ایتالیا را آن قدر ضعیف کرد که قدرت مقابله با تهاجم را نداشت. شارل هشتم پادشاه فرانسه تقریباً بدون اینکه شمشیری بکشد، بر توسکان و ناپل تسلط یافت "و همه درباریان این موفقیت غیرمنتظره را ناشی از این حقیقت دانستند که شاهزادگان و نجبای ایتالیا، با اشتیاق و جدیت، متوجه پرورش فهم و ادراک خود بودند و کمتر به فعالیتهای عملی و رزمی توجه نشان میدادند." خود ادبیات یک عنصر انحطاط است.

چنین روایت شده است که از عمر، خلیفه مسلمانان، سوال شد که با کتابخانه اسکندریه چه باید کرد، و او در جواب گفت: "اگر کتابهای کتابخانه محتوی چیزی مغایر با "قرآن" باشند، شیطانیند و باید سوزانده شوند، و اگر تنها آنچه را که "قرآن" تعلیم میدهد در برداشته باشند، زایندند." این نحوه استدلال را ادبای ما به عنوان حد اعلائی سفاهت نقل کرده‌اند؛ ولی اگر گرگوریوس کبیر به جای عمر، و "انجیل" عیسی مسیح به جای "قرآن" بود، باز هم آن کتابخانه سوزانده میشد، و این شاید بهترین کار زندگی او محسوب میشد.

یا مثلاً اثر تجزیه کننده فلسفه را در نظر بگیرید. بعضی از این "دوستانان حکمت" مدعیند که چیزی به نام ماده وجود ندارد؛ گروهی دیگر میگویند هیچ چیز جز ماده و خدایی جز عالم هستی وجود ندارد؛ گروه سوم اعلام میدارند که فضیلت و رذیلت نامهایی بیش نیستند، و تنها چیزی که به حساب می‌آید نیرو و مهارت است. این فلاسفه "شالوده ایمان ما را سست میکنند و فضیلت را از بین میبرند. آنها لبخند تحقیرآمیزی به کلمات کهنهای از قبیل > وطن پرستی، و > مذهب، میزنند، و استعدادهای خویش را به تخریب و بدنام کردن آنچه که در نزد انسان

از همه چیز مقدستر است تخصیص می‌دهند. ” در ادوار باستانی، عمر این مهملات از عمر مبتکران آنها خیلی بیشتر نبود، ولی اینک، بر اثر صنعت چاپ، ”تفکرات زیانبخش هابز و اسپینوزا برای همیشه باقی خواهند ماند”. نتیجتاً، اختراع چاپ یکی از بزرگترین فجایع در تاریخ بشر بود، و ”درک این امر آسان است که سلاطین، از این پس، همان قدر که برای تشویق این فن وحشتناک به خود زحمت دادند، برای طرد آن نیز تلاش خواهند کرد.” به قدرت و برتری ملی که هرگز از فلسفه، علم، ادبیات، یا هنر اطلاعی نداشتند توجه کنید: ایرانیان زمان کوروش کبیر یا ژرمنهای مورد توصیف تاسیت، یا، ”در عصر خود ما، آن ملت روستایی [سوئیس] که شهامت زبانزدش را حتی مصایب نمیتوانستند منکوب کنند، و ایمانش را هیچ عاملی نمیتوانست به فساد آلوده سازد”. این ژنوی مغرور (روسو) چنین ادامه می‌دهد: ”آن ملل خوشبخت که حتی نام بسیاری از اعمال زشتی را که ما برای جلوگیری از آنها دچار اشکال هستیم نمیدانستند - وحشیان آمریکا که نحوه ساده و طبیعی حکومت آنها را مونتینی بدون تردید نه تنها به قوانین افلاطون، بلکه به کاملترین تصویری که فلسفه میتواند درباره حکومت ارائه کند ترجیح میداد.” در این صورت چگونه باید نتیجه‌گیری کرد روسو در این باره می‌گوید:

تجمل پرستی، هرزگی، و برده فروشی در طول تمام ادوار نتایج شوم غرور ما بوده‌اند که نگذاشته است از آن حالت جهل و بیخبری سعادت‌مندانهای که حکمت خداوندی ما را در آن قرار داده است خارج شویم. ... بگذار اینای بشر برای یک بار هم که شده است بدانند که طبیعت میتواند آنان را از شر علم محفوظ دارد، همان طور که یک مادر سلاح خطرناکی را از دست کودک خود بیرون میکشد.

پاسخ سوال فرهنگستان آن است که دانش آموختن بدون فضیلت چون دامی است؛ تنها پیشرفت واقعی پیشرفت اخلاقی است؛ پیشرفت دانش به جای آنکه به تهذیب اخلاقی اینای بشر کمک کند، آن را به فساد کشیده است؛ و تمدن به منزله ارتقای بشر به حالتی عالیتر نیست، بلکه در حکم سقوط انسان از سادگی روستایی است، که بهشت معصومیت و سعادت کامل بود.

در اواخر گفتار، روسو تا حدودی به خود آمد و با نوعی هراس به بتهای شکستهای که از علم و هنر، ادبیات، و فلسفه به دنبال خود به جا گذارده بود نگاه کرد. او به خاطر آورد که دوستش دیدرو به تهیه دایره‌المعارفی اشتغال دارد که وقف پیشرفت علم شده است. ناگهان متوجه شد که بعضی از فلاسفه مانند بیکن و دکارت معلمان برجستهای بوده‌اند، و چنین پیشنهاد کرد که نمونه‌های زننده این نوع اشخاص باید به عنوان مشاوران حکمرانان کشورها مورد حسن قبول قرار گیرند. در این باره او پرسشی به این عبارت مطرح کرد که آیا سیسرون به عنوان کنسول روم، و بزرگترین فیلسوف عصر حاضر به عنوان صدراعظم انگلستان منصوب نشده‌اند شاید دیدرو این چند سطر را در گفتار روسو گنجانده باشد، ولی روسو کلام آخر خود را در قالب

این عبارات بیان داشت:

و اما در مورد ما مردم عادی که قادر متعال اراده نکرده است به آنها استعدادی عطا فرماید ... بگذارید ما در گمنامی خود باقی بمانیم، ... بگذارید انجام وظیفه آموختن به انبای بشر را به دیگران واگذاریم و هم خود را مصروف انجام وظایف خویش کنیم. ... فضیلت! ای علم رفیع ذهنهای ساده ... آیا اصول تو بر همه قلوب نقش نبسته اند آیا ما برای فراگرفتن قوانین تو باید غیر از گوش دادن به صدای وجدان کاری بکنیم ...

این است آن فلسفه واقعی که باید بدان بسنده کنیم.

پاریس نمیدانست که آیا باید گفتار روسو را جدی بگیرد یا آن را از حیث اغراق گویی، تناقض گویی، و سخنان طعنه آمیز مقالهای شیطنت آمیز تلقی کند. خود روسو میگوید بعضی عقیده داشتند که او به یک کلمه از آنچه نوشته است اعتقاد ندارد. دیدرو، که به علم اعتقاد داشت ولی محدودیتهای ناشی از رسوم متداول و ملاحظات اخلاقی او را ناراحت میکرد، ظاهراً مبالغه گویی روسو را به عنوان یک گوشمالی ضروری برای اجتماع پاریس میپسندید^۲ و اعضای دربار سلطنتی این مقاله را، بهعنوان توییخی که فلاسفه بیادب و خرابکار مدتهای مدید استحقاق آن را داشته اند، تحسین کردند. قطعاً بسیاری از اشخاص حساس دیگر هم بودند که، همچون این نویسنده فصیح، از زرق و برق و صحبتهای بی سروته پاریس ناراحت بودند. روسو مسئلهای را بیان داشته بود که در هر اجتماع پیشرفته به چشم میخورد. آیا ثمره تکنولوژی ارزش این شتاب، فشارها، مناظر ناگوار، سروصدا، و بوهای نامطبوع یک زندگی صنعتی شده را دارد آیا تنویر افکار به بنیان اصول اخلاقی لطمه میزند آیا عاقلانه است که دنباله علم آن قدر گرفته شود که پایان آن انهدام متقابل باشد، و مباحث فلسفی آن قدر گسترش داده شوند تا انسان از همه امیدهایی که مایه قدرت و نیرومندی او هستند مایوس شود بیش از ده منتقد به دفاع از تمدن برخاستند^۳ مانند بورد که عضو فرهنگستان لیون بود، لاکا عضو فرهنگستان روان، فورمی عضو فرهنگستان برلین، و بالاخره ستانیسلاس لاشچینسکی که زمانی پادشاه لهستان و اینک دوک لورن بود. فضلاً متذکر شدند که این حمله شدید تنها باعث تقویت شک و تردیدی شده است که مونتنی در مقاله "درباره آدمخواران" بیان کرده بود. گروهی دیگر معتقد بودند که این نوشته ها در حکم صدای پاسکالند که از دنیای علم به جهان مذهب پناه میبرد^۴ و از آن گذشته، البته صدها "مجتهد و قدیس" از مدتها پیش تمدن را به عنوان یک بیماری یا گناه محکوم کرده بودند. دانشمندان علوم دینی میتوانند ادعا کنند که "معصومیت" و خوشبختی "وضع طبیعی"، که طبق نظریه روسو بشر از آن منحرف شده است، در حقیقت همان داستان باغ عدن است که بازگو شده است، با این اختلاف که "تمدن" جای گناهکاری ذاتی را که موجب سقوط انسان شد گرفته است^۵ و در هر دو مورد، دانش باعث پایان خوشبختی شده است. اشخاص علاقه مند به مظاهر مادی، مانند ولتر، در حیرت شدند از اینکه مردی سی و هفت ساله چنین شکواییه کودکانهای علیه موفقیتهای علم، محاسن نزاکت، و

الهامات هنر نوشته است. هنرمندانی مانند بوشه ممکن بود در زیر تازیانه روسو به خود بیچند، ولی هنرمندان دیگر از قبیل شاردن و لا-تور میتوانند او را به گناه کلیت دادن و همه را با یک چوب راندن متهم کنند. نظامیان به ستایشی که این موسیقیدان رقیق القلب از صفات نظامیگری و آمادگی همیشگی برای جنگ میکرد لبخند میزدند.

گریم، دوست روسو، نسبت به هر گونه بازگشت به "طبیعت" معترض بود و، ضمن آنکه این طرز فکر را مهملا-تی شیطانی میخواند، سوال مشکلی مطرح کرد: "طبیعت چیست" بل در این مورد اظهار داشته بود: "کمتر کلمهای میتوان یافت که نحوه استعمال آن مبهمتر از کلمه ... "طبیعت" ... باشد. این طرز نتیجهگیری که "چون چیزی ناشی از طبیعت است، بنابراین خوب و درست است" قابل اعتماد نیست. ما در نوع بشر بدیهای بسیاری میبینیم، و حال آنکه نمیتوان تردید داشت که این بدکاریها کار طبیعتند." البته تصور روسو از طبیعت اصیل بدوی نوعی کمال مطلوب خواهی رمانتیک بود؛ طبیعت (زندگی بدون نظم و حمایت اجتماعی) دارای "دندانها و چنگالهای خونین است" و قانون نهایی آن این است: بکش، یا کشته شو. طبیعتی که ژان ژاک به آن عشق میورزید، همان طور که در ووه یا کلاران دیده میشد، طبیعتی بود متمدن که بشر آن را رام و مهذب کرده بود. در حقیقت او نمیخواست به شرایط بدویت با همه آلودگی، ناامنی، و خشونت جسمانی آن بازگردد؛ او میخواست به خانوادهای بازگردد که تحت نظر پدر خانواده اداره شود، زمین را کشت کند، و از ثمره این کشت امرار معاش کند. او آرزو داشت از قید قوانین و محدودیتهای اجتماع دوری جوید و از روش متداول و شناخته شده اعتدال و تعقل رهایی یابد. او از پاریس متنفر بود و حسرت له شارمت را میکشید. در اواخر زندگی خود، در اثری تحت عنوان رویاهای یک رهرو تنها، عدم سازش خود را با محیط چنین بیان کرد:

من خوشباورترین فرد بهدنیا آمدم و طی مدت چهل سال متوالی حتی یک بار هم اعتماد من به دیگران فرییم نداد. همینکه ناگهان به میان جمعی از اشخاص و اشیای نوع دیگر افتادم، به داخل هزار دام لغزیدم ... پس از اینکه مطمئن شدم در تظاهراتی که توام با ادا و اصول نسبت به من ابراز میشدند جز فریب و کذب چیزی نیست، بسرعت به سوی دیگر رفتم ... از بشر متنفر شدم ... من هرگز واقعا به اجتماع شهری که در آن همه چیز آکنده از نگرانی و تعهد و وظیفه است خو نگرفتم؛ و استقلال طبیعی من پیوسته مرا از تسلیم و تعهد، که شرط لازم برای کسانی است که میخواهند میان افراد بشر زندگی کنند، برحذر ساخته است.

و در اعترافات با کمال شهامت اذعان کرد که این نخستین گفتار او "با آنکه پر نیرو و آکنده از حرارت بود، بهطور کامل از منطق و هرگونه نظم و ترتیبی عاری بود؛ و از کلیه آثاری که من به رشته تحریر درآوردم از نظر استدلال از همه ضعیفتر، و بیش از همه آنها عاری از سجع و قافیه بود."

با وصف این، روسو با حرارت به منتقدان خود پاسخ میگفت و سخنان نامتعارف و خلاف عرف خود را مورد تاکید مجدد قرار میداد. او به خاطر احترام، در مورد ستانسیلاس استثنا قایل شد. پس از تفکر مجدد، تصمیم گرفت که کتابخانه‌ها را نسوزاند یا دانشگاه‌ها و فرهنگستانها را نبندد؛ زیرا "تنها نتیجه‌ای که از این کار به دست خواهد آمد غوطهور ساختن دوباره اروپا در بربریت خواهد بود" و "وقتی افراد بشر فاسدند، بهتر است که عالم باشند تا جاهل." ولی او حتی یک کلمه از اظهارات خود را درباره اجتماع پاریس پس نگرفت.

برای اینکه نشان دهد خود را از چنین اجتماعی کنار کشیده است، شمشیر و لباس مليله دوزی و جورابه‌های سفید خود را به دور افکند، و از لباس ساده و کلاه گیس کوچکتر خاص طبقه متوسط استفاده کرد. به قول مارمونتل، "از آن لحظه او نقشی را برگزید که قرار بود آن را ایفا کند، و نقابی را انتخاب کرد که قرار بود بر چهره بزند." اگر او نقابی بر چهره داشت، آن را چنان خوب و مداوم به‌کار برد که به صورت قسمتی از وجود او درآمد و سیمای تاریخ را دگرگون ساخت.

VI - پاریس و ژنو: ۱۷۵۰ - ۱۷۵۴

در دسامبر ۱۷۵۰ روسو از بیماری ممانه چنان در رنج بود که شش هفته بستری شد. این رویداد ناگوار تمایلات مالیخولیایی و انزواطلبی او را تشدید کرد. آشنایان ثروتمندش پزشکان خود را نزد وی میفرستادند، ولی علم پزشکی آن زمان آنان را آن قدر مجهز نکرده بود که بتوانند به وی کمک کنند. "هر چه بیشتر از دستورات آنان پیروی میکردم، زردتر و لاغرتر و ضعیفتر میشدم. نیروی تخیل من، در این سوی گور، تنها ادامه زجر ناشی از سنگ کلیه و بند آمدن ادرار را در نظرم مجسم میکرد. آنچه برای دیگران تسکینی فراهم میکرد، از قبیل پارهای آشامیدنیهای دارویی، حمام، خونگیری، بر زجر و عذاب من میافزود." در اوایل سال ۱۷۵۱، ترز سومین فرزند را برای وی آورد که مانند دو فرزند قبلی روانه پرورشگاه اطفال سرراهی شد. بعدها او توضیح داد که وضع مالیش اجازه نمیداد بچه‌ها را بزرگ کند و اگر قرار بود تربیت آنها به خانواده لوواسور واگذار شود، آتیه آنها خراب میشد و آنها اوضاع او را، که یک نویسنده و موسیقیدان بود، شدیداً به هم میزدند. بیماری وی را مجبور کرد که از شغل خویش به عنوان صندوقدار دوپن دو فرانکوی استعفا کند و از درآمد آن دست بکشد؛ از آن پس تنها ممر درآمدش نسخه برداری از نتهای موسیقی از قرار هر صفحه ۱۰ سو بود. بر اثر اهمال دیدرو یا خست ناشران، روسو از بابت فروش گفتار چیزی دریافت نداشت.

موسیقی بیش از فلسفه از لحاظ مالی برای او سودمند بود.

در ۱۸ اکتبر ۱۷۵۲، بر اثر اعمال نفوذ دو کلو، اپرت روسو به نام غیگوی دهکده در حضور پادشاه و درباریان در فونتبلو اجرا شد و چنان موفقیتی پیدا کرد که یک هفته بعد در

همانجا تکرار شد. اجرای این برنامه برای مردم (اول مارس ۱۷۵۳) با استقبال بیشتری روبه‌رو شد، و این نویسنده گوشه‌گیر بار دیگر خود را در زمره مشاهیر یافت. «میان پرده» کوچکی که روسو شعر و آهنگ آن را ساخته بود تقریباً در حکم «جز لایتجزای گفتار» بود: غیبگوی دهکده به زنی چوپان به نام کولت، که از ماجراهای عشقی کولن با دخترهای شهرنشین افسرده خاطر بود، تعلیم می‌دهد که، با دست به کار شدن به ماجراهای عشقی، کوشش کند کولن را به سوی خویش بازگرداند. کولن که حسادتش تحریک می‌شود، به نزد او بازمی‌گردد، و این دو باهم اشعاری در وصف زندگی روستایی و علیه زندگی شهری می‌خوانند. روسو در نخستین شب اجرای این برنامه شرکت کرد و تقریباً با اجتماع از در صلح و آشتی درآمد.

از کف زدن در حضور پادشاه خبری نیست؛ بنابراین، همه چیز شنیده می‌شد و این امر، هم برای نویسنده و هم برای خود برنامه، دارای مزیتی بود. من نجوای زنانی را که به زیبایی فرشتگان بودند درباره خود شنیدم. آنها آهسته به یکدیگر می‌گفتند، «این دلفریب است، انسان را از خود بیخود می‌کند؛ هیچ صدایی نیست که بر دل ننشیند.» لذت ایجاد این احساس در این همه آدم دوستداشتنی اشک از چشمانم جاری کرد و من در اولین قسمت برنامه دو نفری، وقتی متوجه شدم تنها کسی نیستم که می‌گیرم، نتوانستم جلو اشکهای خود را بگیرم.

آن شب دوک د/اومون برای او پیامی فرستاد که ساعت یازده صبح روز بعد به قصر سلطنتی برود تا به حضور پادشاه معرفی شود؛ و آورنده پیام افزود که انتظار می‌رود پادشاه به مصنف مستمری اعطا کند. ولی ناراحتی مثنای روسو مانع اجرای این برنامه شد.

آیا کسی باور خواهد کرد که شب آن روز درخشان برای من شب درد و آشفتگی بود؛ نخستین نگرانی من این بود که ضمن شرفیابی ناچار باشم چندین بار کسب اجازه خروج کنم. این موضوع در تماشاخانه ناراحتی زیادی برای من ایجاد کرده بود و امکان داشت روز بعد هم، که در تالار یا در آپارتمان پادشاه در میان همه بزرگان که به انتظار خروج اعلیحضرت می‌ایستادند حضور یابم، مرا عذاب دهد. مشکل جسمانی عامل اصلی جلوگیری از آمیزش من با اهل کمال، و لذت بردن از صحبت زنان بود. تنها کسانی که با این وضع آشنایی دارند می‌توانند قضاوت کنند که قرار داشتن در خطر چنین وضعی چه وحشتی در شخص ایجاد می‌کند.

بنابراین، او پیام داد که نمی‌تواند برای شرفیابی حضور یابد. دو روز بعد دیدرو او را به خاطر از دست دادن چنین فرصتی، که می‌توانست وضع او و ترز را به نحو مناسبتری تامین کند، سرزنش کرد. «او درباره موضوعی همچون مستمری بیش از آنچه از یک فیلسوف انتظار داشتم، صحبت می‌کرد. ... با آنکه من به خاطر نیات نیکویش از وی سپاسگزار بودم، از موعظه‌های او که باعث مشاجره لفظی شدیدی میان ما شدند (و این نخستین مشاجره ما بود) خوشم نمی‌آمد.» با این حال، او از غیبگوی دهکده از نظر مالی بی‌بهره نماند. مادام دو پومپادور به قدری از آن خوشش آمد که وقتی برای دومین بار در دربار اجرا می‌شد، خودش

نقش کولت را ایفا کرد. او ۵۰ سکه طلا و لویی پادشاه فرانسه ۱۰۰ سکه طلا - برای روسو فرستاد. خود پادشاه، که به قول روسو صدایش بدترین اصوات در سراسر فرانسه بود، به این سو و آن سو میرفت و قسمتی از آواز غمانگیز کولت را با عبارت "من مستخدم خود را از دست داده‌ام" میخواند.

در این احوال روسو مقالاتی درباره موسیقی برای دایره المعارف تهیه میکرد. "من این مقالات را با شتاب بسیار، و در نتیجه به طرزی بسیار بد، در ظرف سه ماهی که دیدرو برای آن وقت قایل شده بود تهیه کردم." رامو از این مقالات در جزوهای به نام اشتباهات موسیقی در دایره المعارف بشدت انتقاد کرد (۱۷۵۵). روسو مقالات را اصلاح کرد و آنها را مبنای یک فرهنگ موسیقی (۱۷۶۷) قرار داد. معاصران او، غیر از رامو، او را "موسیقیدانی درجه یک بهشمار می‌آوردند." ما اینک باید او را آهنگسازی در مقیاس کوچکتر به حساب آوریم؛ ولی بدون تردید او جالبترین نویسنده آن نسل درباره موسیقی بود.

هنگامی که گروهی از خوانندگان ایتالیایی اپرا به سال ۱۷۵۲ به پاریس سرازیر شدند، بحث شدیدی بر سر محاسن نسبی موسیقی فرانسوی در برابر موسیقی ایتالیایی در گرفت. روسو بسرعت وارد معرکه شد و اثری به نام "نامهای درباره موسیقی فرانسه نوشت" (۱۷۵۳) که، به قول گریم، "در آن ثابت میکند که ساختن آهنگ برای کلمات فرانسه غیرممکن است، زبان فرانسه بهطور کلی برای موسیقی نامناسب است و فرانسویان هرگز موسیقی نداشتند و هرگز نخواهند داشت." روسو شدیداً طرفدار ملودی بود. او در رویاها نوشت: "ما بعضی از آوازهای قدیمی را میخواندیم که بمراتب از صداهای ناجور امروزی بهتر بودند." کدام عصر است که چنین شکوهای را نشنیده باشد وی در مقالهای تحت عنوان "اپرا" در فرهنگ موسیقی خود مطالبی نوشت که بعداً واکنز دنبالش را گرفت. او اپرا را به عنوان "نمایشی دراماتیک و غنایی که هدفش بههم پیوستن کلیه زیباییهای هنرهای ظریف در ارائه یک حرکت پراحساس است" توصیف کرد و افزود که "عناصر سازنده یک اپرا عبارتند از: شعر، موسیقی، و صحنپردازی: شعر با روح سخن میگوید؛ موسیقی با گوش؛ رنگامیزی با چشم؛ ... درامهای یونانی را میتوان اپرا نامید." در این اوان موریس - کانتن دولاتور تصویری از روسو نقاشی کرد. او ژان ژاک را متبسم، خوشقیافه، و از لحاظ ظاهر مرتب تصویر کرد. دیدرو این تصویر را بهخاطر عدم انطباق با واقعیت محکوم کرد. مارمونتل روسو را در طی این سالها، به طوری که در میهمانیهای شام د/اولباک دیده بود، چنین توصیف میکرد: "او بتازگی جایزه فرهنگستان دیژون را ربوده بود. ... نزاکت او توام با کمرویی بود؛ گاهی چنان در چاپلوسی زیادهروی میکرد که باعث تحقیر خودش میشد. از خلال ملاحظه کاری بیش از حد او، عدم اعتماد مشهود بود؛ چشمانش، که متوجه پایین بودند، همه چیز را با سوظن پرمالیتی مینگریستند. بندرت وارد صحبت

****تصویر

متن زیر تصویر: موریس کانتن دولاتور: ژان-ژاک روسو. موزه سن کانتن، فرانسه

میشد، و کمتر اتفاق میافتاد که افکار خویش را با ما در میان بگذارد. ”روسو، که با این شدت علم و فلسفه را محکوم کرده بود، در اجتماع ”فلسوفان” فرانسه، که در سالونها نفوذ و تسلط داشتند، احساس ناراحتی میکرد. گفتار، وی را درگیر دفاع از مذهب کرده بود. مادام د/اپینه تعریف میکند که چگونه در ضیافت شامی که به وسیله مادام کینو داده شده بود، میزبان، که موضوع صحبت را بیش از حد توهینآمیز میدید، از میهمانان خود تقاضا کرد که ”دست کم حرمت مذهب طبیعی را مراعات کنند.” مارکی دو سن - لامبر، که بتازگی بهخاطر مادام دو شاتله رقیب ولتر شده بود و بزودی نیز بهخاطر مادام د/اودتو رقیب روسو میشد، در پاسخ گفت: ”لزومی ندارد حرمت مذهب طبیعی بیش از مذاهب دیگر رعایت شود.” مادام د/اپینه در این مورد چنین ادامه میدهد:

روسو از این پاسخ به خشم آمد و زیر لب چیزی گفت که حاضران بر او خندیدند. او گفت: ”اگر تحمل بدگویی از یک دوست غایب ناشی از بزدلی است، تحمل بدگویی از خداوند، که حاضر است، در حکم جنایت است. و من، آقایان، به خداوند اعتقاد دارم.” ... من به سن - لامبر رو کردم و گفتم: ”شما، آقا، که شاعر هستید با من هم عقیده خواهید بود که وجود یک قدرت جاودانی که قادر متعال و از همه داناتر باشد منشا زیباترین احساس است.” سن - لامبر پاسخ داد: ”من اعتراف میکنم که مشاهده اینکه خداوند صورت خود را متوجه زمین کرده منظرهای دلپذیر است ... ولی این امر منشا حماقتهاست.” روسو حرف او را قطع کرد و گفت: ”آقا، اگر شما یک کلمه دیگر صحبت کنید، من از اطاق خارج خواهم شد.” در حقیقت او از جا برخاسته و جدا در صدد رفتن بود که ورود شاهزاده اعلام شد.

و همه موضوع بحث را فراموش کردند. اگر بتوان به خاطرات مادام د/اپینه اعتماد کرد، روسو به او گفت که این ملحدان مستحق جهنم جاودانیند.

روسو در پیشگفتار کمدی خود نارسیس، که گروه هنری کمدی فرانسز آن را در ۱۸ دسامبر ۱۷۵۲ اجرا کرد، جنگ خود را علیه تمدن از سر گرفت. ”ذوق ادبیات در میان ملت همیشه حاکی از آغاز فساد است که آن ملت در مدت بسیار کوتاهی بر سرعت آن میافزاید. این ذوق تنها از دو منبع شیطانی در یک ملت پدیدار میشود: کاهلی و تشخیص جویی.” با این وصف، او تا سال ۱۷۵۴ به شرکت در محفل آزاداندیشان د/اولباک ادامه داد. روزی در آنجا مارمونتل، گریم، سن - لامبر، و دیگران به یک تراژدی که کشیشی به نام آبه پتی نوشته بود و در آنجا قرائت میکرد گوش میدادند. به نظر آنها این داستان قابل ترحم بود، ولی از آن تحسین فراوان کردند.

کشیش نویسنده آن قدر شراب نوشیده بود که متوجه لحن استهزآمیز آنان نشد و بر خود بالید. روسو که از عدم خلوص نیت دوستانش منزجر شده بود، حمله شدیدی را به کشیش آغاز کرد: ”نوشته شما بیارزش است. ...

همه این آقایان شما را مسخره میکنند. از اینجا بروید و در دهکده خود کشیش شوید.” د/اولباک روسو را به خاطر عدم نزاکتش ملامت کرد. روسو با خشم از آنجا رفت و مدت یک سال از آن محفل دوری جست.

مصاحبان روسو اعتقادات کاتولیکی او را از میان برده بودند، ولی شالوده های مسیحیت او از میان نرفته بودند. معتقدات پروتستانی دوران کودکی او، با فروکش کردن اعتقادات کاتولیکیش، بار دیگر آشکار شدند. او کمال مطلوب خود را در ژنو دوران جوانی خود میجست، و اعتقاد داشت در آنجا خوشبختتر از پاریسی خواهد بود که روحش را میآزرد. چنانچه او به ژنو باز میگشت، عنوان غرورآمیز شارمند را باز مییافت و از مزایای انحصاری آن برخوردار میشد. در ژوئن ۱۷۵۴ با کالسکه عازم شامبری شد، مادام دو واران را بیچیز و ناخشنود یافت، کیف پول خود را نزد او خالی کرد، و به راه خود به سوی ژنو ادامه داد. در آنجا به عنوان یک فرزند مسرف نادم مورد استقبال قرار گرفت؛ ظاهراً بیانیهای امضا کرد و اعتقاد خود را به کیش کالونی بار دیگر تایید کرد؛ روحانیان ژنو از اینکه یک دایره المعارف نویس را به معتقدات مذهبی خود بازگرداندهاند شادی کردند. عنوان شارمندی به وی بازگردانده شد، و از آن پس با احساس غرور نام خود را چنین امضا میکرد: “ژان ژاک روسو، شارمند.”

لطفی که از ناحیه انجمن شهر و مقامات روحانی به من نشان داده شد، و همچنین نزاکت و خوشرفتاری قضات، وزیران، و شارمندان، چنان مرا تحت تاثیر قرارداد که من در فکر بازگشت به پاریس نبودم مگر برای به هم زدن خانواده، یافتن کاری برای آقا و خانم لوواسور یا تامین مخارج آنها، و سپس بازگشتن با ترز به ژنو تا در آنجا بقیه ایام عمر را سر میکنم.

در این وقت او بیش از زمان کودکی خود میتواند از زیبایی دریاچه و سواحل آن لذت ببرد. “من خاطره زندهای از ... انتهای دور دست دریاچه در ذهن خود حفظ کردم و چند سال بعد در هلوتیز جدید آن را توصیف کردم. در شرح زندگیم روستایی این رمان، دهقانان سویسی به عنوان مردمی مجسم شدهاند که مالک زمین خود هستند، از مالیات و “بیگاری” آزادند، در زمستان خود را سرگرم صنایع و حرفه های خانوادگی میکنند، و با رضایت خاطر از سرو صدا و کشمکش جهان به دورند. او هنگامی که کمال مطلوب سیاسی خود را در کتاب قرارداد اجتماعی شرح میداد، کشور - شهرهای سویس را در نظر داشت.

در اکتبر ۱۷۵۴ روسو عازم پاریس شد و قول داد که زود برگردد. دو ماه پس از عزیمت روسو از ژنو، ولتر وارد این شهر شد و در له دلیس اقامت گزید. در پاریس، ژان ژاک دوستی خود را با دیدرو و گریم از سرگرفت، ولی آن اعتماد سابق در میان نبود. وقتی شنید مادام د/اولباک مرده است، نامه تسلیتآمیز پرمحبتی برای بارون د/اولباک نوشت؛ میان این دو آشتی برقرار شد، و روسو بار دیگر با ملحدین دور یک میز نشست. مدت سه سال دیگر، از همه جهات ظاهری، در زمره “فلسوفان” بود و معتقدات کالونی تازه او سنگینی زیادی بر افکارش نمیکردند. در این وقت، روسو تمام هم خود را صرف چاپ دومین گفتار خود میکرد که بیش از نخستین گفتار دنیا را تکان داد.

در نوامبر ۱۷۵۳، فرهنگستان دیژون مسابقه دیگری اعلام کرد. سوال تازه این بود: "منشا نابرابری در میان افراد بشر چیست، و آیا قانون طبیعی آن را مجاز میدارد" روسو میگوید: "من که تحت تاثیر این سوال بزرگ قرار گرفته بودم، از اینکه فرهنگستان جرئت کرده بود آن را مطرح کند، به حیرت افتادم؛ ولی چون شهامت آن را نشان داده بود ... بلافاصله شرکت در این اقتراح را پذیرفتم." او نام مطلب خود را گفتار راجع به منشا عدم مساوات بین افراد بشر گذارد. در ۱۲ ژوئن ۱۷۵۴ در شامبری دومین گفتار خود را به "جمهوری ژنو" تقدیم داشت، خطابه‌های به عنوان "سروران محترم، معزز، و والاتبار" به آن افزود، و عقاید قابل توجهی در زمینه‌های سیاسی ابراز داشت:

من ضمن تفحصات خود درباره بهترین قواعدی که فهم عام میتواند در زمینه نحوه تشکیل یک دولت وضع کند، آنچنان از کشف اینکه همه اینها در عمل در حکومت شما وجود دارند تحت تاثیر قرار گرفته‌ام که حتی اگر خودم در میان شما به دنیا نیامده بودم، خود را مکلف میدانستم تا این تصویر اجتماع انسانی را به ملتی تقدیم کنم که به نظر میرسد در میان همه ملتها از بزرگترین امتیازات چنین اجتماعی برخوردار است و بهتر از همه در برابر مضار و معایب آن مراقبت به عمل آورده است.

او با عباراتی از ژنو تعریف میکرد که امروزه درباره کشور سوئیس کاملاً صادق است:

کشوری که بر اثر فقدان سعادت‌آمیز قدرت، از عشق و حشیا نه تسخیر بازداشته شده است، و بر اثر وضعی بازهم سعادت‌آمیزتر، از بیم تسخیر به وسیله کشورهای دیگر آزاد است - شهری آزاد واقع در میان چندین کشور که هیچ کدام علاقهای ندارند به آن حمله‌ور شوند، و حال آنکه هر کدام از آنها علاقه‌مند است که از حمله دیگران به خود جلوگیری کند.

روسو، که به صورت بت آینده انقلاب فرانسه درآمد، نسبت به محدودیتهای دموکراسی ژنو، که در آن تنها هشت درصد مردم حق رای داشتند، با نظر موافق مینگریست:

برای جلوگیری از سودجویی فردی و طرحهای نسنجیده و کلیه ابداعات خطرناکی که مآلاً باعث اضمحلال آتینها شدند، هر فرد نباید بتواند آزادانه و به میل خود قوانین تازه پیشنهاد کند؛ این حق باید منحصرأ متعلق به قضات باشد. ... از همه اینها گذشته، قدمت قوانین به آنها تقدس و قابلیت احترام میبخشد. قوانینی که به طور روزانه عوض شوند خیلی زود مورد تحقیر مردم قرار میگیرند؛ و دولتها با در پیش گرفتن عادت عدم توجه به رسوم دیرینه خود، به بهانه اصلاح و بهبود، غالباً باعث متداول شدن بدیهایی میشوند که از بدیهایی که سعی دارند از میان بردارند بزرگترند.

آیا روسو به این وسیله میخواست اجازه شارمندی مجدد ژنو را به‌دست آورد

وی که به این هدف رسیده بود، مقاله خود را به فرهنگستان دیزون تقدیم داشت. جایزهای به او داده نشد، ولی وقتی که در ژوئن ۱۷۵۵ گفتار را منتشر کرد، این رضای خاطر برایش حاصل شد که بار دیگر موضوع مباحث هیجانانگیز سالونهای پاریس شده است. او برای ایجاد بحث و جدل از هیچ گونه تناقض گویی فروگذار نمیکرد. منکر نابرابری "طبیعی" یا جسمانی افراد نبود و قبول داشت که بعضی اشخاص از بدو تولد از نظر جسمانی، اخلاقی، یا فکری سالمتر و نیرومندتر از دیگرانند؛ ولی استدلال میکرد که کلیه نابرابریهای دیگر، از قبیل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و معنوی، غیرطبیعی هستند و زمانی بهوجود آمدند که بشر از "وضع طبیعی" خارج شد؛ مالکیت خصوصی را برقرار کرد، و برای حفظ اموال و امتیازات، دولتهایی بهوجود آورد.

"بشر طبیعتا خوب است" و بیشتر بر اثر تاسیسات و سنن اجتماعی، که مانع تمایلات وی به رفتار طبیعی میشوند، بد میشود. روسو یک حالت مطلوب بدوی را مجسم میکرد که در آن بیشتر مردم دارای عضلاتی قوی، پاهایی تند و چابک، و چشمانی پر نور بودند و زندگی پر فعالیتی داشتند که در آن، فکر پیوسته یکی از ابزار و شرایط لازم برای عمل بود و نه جانشینی ضعف آور برای آن. وی این سلامت طبیعی را با بیماریهای رو به افزایشی که بر اثر ثروت و مشاغل نشسته در تمدن به بار میآید مقایسه میکرد.

قسمت عمده ناراحتیهای ما مخلوق خود ما هستند، و ما میتوانستیم از آنها، تقریبا از همه آنها، با توسل به آن روش ساده و متحدالشکل و انفرادی زندگی، که طبیعت تجویز کرده است، احتراز جوییم. اگر طبیعت سالم بودن را برای بشر معین کرد، من میتوانم بجرئت بگویم که حالت تعمق و به فکر فرورفتن حالتی برخلاف طبیعت است، و بشر متفکر حیوانی فاسد شده است. ما وقتی وضع جسمانی خوب وحشیان را در نظر میگیریم دست کم آنهایی را که ما با مشروبات الکلی خود ناسالم نکردهایم - و متوجه میشویم که آنها بجز زخم و کهولت، دچار تقریبا هیچ ناراحتی دیگری نمیشوند، به این اعتقاد وسوسه میشویم که بررسی تاریخ جامعه مدنی در حکم بازگو کردن سرگذشت بیماری بشر است.

روسو اذعان داشت که "وضع طبیعی مطلوب شاید هیچ وقت وجود نداشته است و احتمالا هرگز هم وجود نخواهد داشت؛" او آن را نه به عنوان یک حقیقت تاریخی، بلکه به عنوان یک معیار مقایسه ارائه کرد؛ وقتی هم که پیشنهاد هراس آور خود را با عبارات زیر مطرح کرد منظور او همین بود: "بنابراین کار خود را با کنار گذاردن حقایق آغاز کنیم، زیرا آنها در موضوع تاثیری ندارند. بررسیهایی که ما ممکن است به آنها دست بزنیم ...

نباید به عنوان حقایق تاریخی تلقی شوند، بلکه باید آنها را همچون استدلالات مشروط و فرضی مورد بررسی قرارداد. "ولی ما میتوانیم وضع زندگی بشر قبل از پیدایش سازمانهای اجتماعی را تا

(۱) یا آنچه که من نیستم همان برایم در حکم خدا و فضیلت است. نیچه.

حدودی از طریق مشاهده اوضاع و نحوه اداره کشورهای امروزی مجسم کنیم، زیرا "کشورها امروز به وضع طبیعی باقی مانده اند." هر یک از آنها بهطور انفرادی دارای حاکمیت است، و عملاً هیچ قانونی جز قوانین حیل و زور نمیشناسد؛ میتوان تصور کرد که بشر، قبل از تشکیل جامعه، در شرایط مشابهی یعنی حاکمیت انفرادی، ناامنی، هرج و مرج جمعی، و خشونت‌های متناوب زندگی میکرده است. کمال مطلوب روسو این گونه زندگی تخیلی قبل از تشکیل جامعه نبود [زیرا جامعه ممکن است به همان قدمت خود بشر باشد]، بلکه یک مرحله تکامل بعدی بود که در آن، افراد در خانواده های پدر سالاری و گروه های عشیرهای زندگی میکردند و هنوز مالکیت خصوصی را برقرار نکرده بودند. "قدیمترین جوامع و تنها جامعه طبیعی همان خانواده است." آن زمان، دوران حد اعلاي سعادت برای بشر بود؛ آن وضع دارای معایبی بود و دردها و مجازات‌هایی به همراه داشت، ولی قانونی و رای قدرت پدری و انضباط خانوادگی نداشت؛ "بر روی هم بهترین وضعی بود که بشر میتواند داشته باشد، و بنابراین تنها بر اثر یک حادثه مصیبت‌بار از آن دور شد." این حادثه برقراری مالکیت فردی بود، که نابرابری اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی و بیشتر زشتیهای زندگی امروزی از آن ناشی شدند.

اولین بشری که با محصور کردن یک قطعه زمین به خود گفت "این مال من است" و اشخاصی را به آن حد از سادگی یافت که حرف او را باور کنند بانی واقعی جامعه مدنی بود. اگر کسی تیرک‌هایی را که برای محصور کردن چنین قطعه زمینی در زمین کار گذارده شده بودند بیرون میکشید، یا گودال‌هایی را که کنده شده بودند پر میکرد و به همقطاران خود بانگ میزد که "از گوش دادن به سخنان این شیاد برحذر باشید، اگر یک لحظه فراموش کنید که ثمرات زمین متعلق به همه ماست و خود زمین متعلق به هیچ کس نیست، کار همتهان ساخته است"، از چه جنایات، جنگها، و آدمکشیها، و از چه اوضاع وحشت‌بار و بدبختی‌هایی که بشر را نجات نمیداد.

بلایای تمدن از قبیل تقسیمات طبقاتی، بردگی، سرفداری، حسد، دزدی، جنگ، بیعدالتی حقوقی، فساد سیاسی، تدلیس تجاری، اختراعات، علم، ادبیات، هنر، "پیشرفت"، و خلاصه انحطاط از همین غصب مجاز ناشی شدند. برای حفظ مالکیت خصوصی، زور متشکل شد و به صورت دولت درآمد؛ برای کار دولت، قانون تکوین یافت تا ضعف را عادت دهد، با حداقل زور و هزینه، تسلیم اقویا شوند. به این ترتیب، وضعی پیش آمد که "معدودی برخوردار از امتیازات، بیش از نیاز خود متمتع میشوند، در حالی که انبوه گرسنگان فاقد نیازهای اولیه زندگیند." به بیعدالتیهای اساسی، بسیاری بیعدالتیهای کوچک دیگر نیز افزوده میشوند: "شیوه های شرم آوری که گاهی برای جلوگیری از تولد افراد بشر به کار برده میشوند"، مانند سقط جنین، کشتن، نوزاد، اخته کردن، انحرافات، و "سر راه گذاشتن یا قتل خیل اطفالی که قربانی فقر والدین خود میشوند." همه این مصایب، که حیوانات از آن بری هستند، روح انسان را تباه میکنند و "تمدن" را به صورت سرطانی بر پیکر بشریت درمیآورند. در مقایسه با

این فساد و کجروی که به اشکال گوناگون جلوه میکند، زندگی وحشیان سالم، عاقلانه، و انسانی است.

بنابراین، آیا ما باید به حال توحش بازگردیم "آیا جوامع را باید بکلی از میان برد آیا باید موضوع مال من و مال تو را منتفی دانست و به جنگلها برگشت و در میان وحوش زندگی کرد" این کار دیگر برای ما امکان ندارد، چون زهر تمدن در خون ماست، و ما با گریختن به جنگلها آن را ریشهکن نخواهیم کرد. پایان دادن به مالکیت خصوصی، حکومت، و قوانین در حکم غوطهور ساختن مردم در هرج و مرجی خواهد بود که از تمدن بدتر است. "همینکه انسان از دوران معصومیت و برابری خارج شود، هرگز نخواهد توانست به آن باز گردد." انقلاب ممکن است قابل توجیه باشد، زیرا اعمال زور ممکن است به طرزی عادلانه آنچه را که زور برقرار و حفظ کرده است سرنگون کند؛ ولی انقلاب اینک بهصلاح نیست. بهترین کاری که میتوانیم انجام دهیم آن است که بار دیگر تعلیمات عیسی مسیح را بخوانیم، و کوشش کنیم با به کار بستن اصول اخلاقی مسیحیت تمایلات شیطانی خود را دور کنیم. ما میتوانیم همدردی طبیعی با "همنوعان خود را شالوده اخلاق و نظام اجتماعی خود قرار دهیم. ما میتوانیم بر آن شویم که زندگی سادهتر و کمتر پیچیده‌های داشته باشیم، به ضروریات اکتفا کنیم، تجملات را ناچیز بشماریم، و از مسابقه و تب "پیشرفت" روی بگردانیم. ما میتوانیم جنبه های مصنوعی، تزویرها، و مفاسد تمدن را یکیک به دور افکنیم و خود را در صداقت، طبیعی بودن، و صمیمیت بار دیگر قابلریزی کنیم. ما میتوانیم از سروصدای شهرهایمان و از نفرتها، بیندوباریها، و جنایات آنها دور شویم و زندگی آمیخته با سادگی روستایی، وظایف خانوادگی، و قناعت در پیش گیریم. ما میتوانیم از ادعاها و بنبستهای فلسفه دست بکشیم و به ایمان مذهبی، که از ما در برابر رنج و مرگ حمایت خواهد کرد، باز گردیم.

امروز که ما یکصد بار همه این حرفها را شنیده‌ایم، از این ابراز خشم قابل توجیه احساس نوعی مصنوعی بودن میکنیم. ما مطمئن نیستیم که زشتیایی که روسو توصیف کرده است بیشتر ناشی از سنن و تاسیسات اجتماعی فاسدند یا از طبیعت خود بشر؛ زیرا هر چه باشد طبیعت بشر است که این سنن و تاسیسات را بهوجود آورده است. هنگامیکه ژان ژاک دومین گفتار خود را نوشت، جستجوی کمال مطلوب در "وحشیان مهربان و سبکبال" به اوج خود رسیده بود. در سال ۱۶۴۰ والتر هموند جزوهای انتشار داده "و ثابت کرده بود که ساکنان ماداگاسکار خوشبختترین مردم روی زمینند." مطالبی که یسوعیان درباره هندیشمردگان هورون و ایروکوئوی نوشته بودند ظاهرا تصویری را که دفو از جمعه، خدمتکار دوستداشتنی روبنسون کروزوئه، ترسیم کرده بود تایید میکرد. ولتر بهطور کلی افسانه وحشیان نجیب را مورد استهزا قرار میداد، ولی در اثر خود بهنام پاکدل به طور تفریحی از آن استفاده کرده است. دیدرو در اثر خود به نام شرحی بر سفر بوگنویل همین مطلب را به بازی گرفت. ولی هلوسیوس عمل روسو را در

جستجوی کمال مطلوب خویش در وحشیان مورد تمسخر قرار داد، و دوکلو، با آنکه دوست وفادار ژان ژاک بود، استدلال میکرد که "جنايات بيش از همه در ميان وحشيان متداول است، و طفوليت يك ملت دوران معصوميت آن نيست." روی هم رفته محیط روشنفکری از نظریه روسو طرفداری میکرد.

قربانیان حمله روسو با قلمداد کردن گفتار او به عنوان ظاهر سازی، وجدان خود را تسکین میدادند. مادام دودفان آشکارا وی را شیاد خواند. شکاکان ادعای روسو را در مورد پیروی از مسیحیت اصیل، و تفسیر تحت اللفظی وی را درباره سفر پیدایش مورد تمسخر قرار دارند. "فیلسوفان" فرانسه به خاطر اینکه او باعث برهم خوردن نقشه های آنان در مورد جلب نظر دولت نسبت به افکار خویش درباره اصلاحات اجتماعی خواهد شد، بتدریج اعتماد خود را نسبت به وی از دست دادند؛ آنها طرفدار تحریک احساسات خشمگین فقرا نبودند، و با آنکه به واقعت استثمار پیبرده بودند، جایگزین کردن توده های مردم در محل قضات را هم اصلی سازنده نمیافتند. خود دولت به حملات محکومیتآمیز روسو اعتراض نکرد؛ شاید هم اعضای دربار آن را در حکم تمرینی در زمینه خطابه خوانی تلقی میکردند. روسو به فصاحت خود میبالید؛ او یک نسخه از گفتار را برای ولتر فرستاد و با اضطراب به انتظار جواب تحسینآمیزی نشست. پاسخ ولتر از زیورهای ادبیات، درایت، و نزاکت فرانسویان است:

آقای محترم، من کتاب تازه شما را که علیه نژاد بشر نوشته شده است دریافت داشتم و به خاطر آن از شما تشکر میکنم. شما با گفتن حقایق مربوط به بشریت افراد بشر را خرسند میکنید، ولی آنها را اصلاح نخواهید کرد. شما با رنگهای خیلی واقعی جنبه های وحشتناک جامعه انسانی را ترسیم میکنید؛ ... هیچ کس تاکنون این اندازه نیروی فکری به کار نبرده است تا افراد بشر را ترغیب کند که به صورت وحوش در آیند. وقتی انسان اثر شما را میخواند، این تمایل به او دست میدهد که چهار دست و پا راه برود. ولی چون بیش از شصت سال است که از این عادت دست کشیده‌ام، متأسفانه احساس میکنم برایم مشکل است این عادت را از سرگیرم ...

من با شما هم عقیده هستم که ادبیات و علوم گاهی مسبب بدی و زشتیهای بسیار بوده‌اند ... ولی اذعان داشته باشید که نه سیسرون، نه وارو، نه لوکرتیوس، نه ویرژیل، و نه هوراس کوچکترین سهمی در محکومیت ماریوس، سولا، آنتونیوس، لپیدوس، و اوکتاویوس نداشتند. ... اعتراف کنید که پترارک و بوکاچو مسائل داخلی ایتالیا را بهبود نیاروند، طنز گویی مارو سبب کشتار سن - بار تلمی نشد، و "سید" کورنی جنگهای فروند را بهبود نیارود. جنايات بزرگ را مردان مشهور ولی جاهل مرتکب شدند. آنچه این جهان را به صورت سیلاب اشک در آورده است، آزرسیریناپذیر و غرور رام نشدنی بشر است. ... ادبیات روح را غذا میدهد، آن را اصلاح میکنند، و تسلی میبخشد؛ و در همان لحظه که شما علیه آن مطالبی مینویسید، باعث افتخار شما میشود. ...

آقای شاپویی به من اطلاع میدهد که وضع سلامت شما کاملاً بد است. شما باید بیایید و آن را در هوای وطن خود بازیابید، از آزادی لذت ببرید، با من شیرگاوهای ما را بخورید، و روی چمنهای ما گردش کنید. آقای محترم، من به طرزی بسیار فیلسوفانه و با لطیفترین احترامات، خدمتگزار بسیار خاضع و بسیار فرمانبردار شما هستم.

روسو با نزاکت مشابهی پاسخ نوشت و قول داد که وقتی به سویس برگردد، از له دلیس دیدن کند. ولی او از نوع استقبالی که از گفتار او در ژنو به عمل آمد عمیقاً دچار یاس شد، خاصه آنکه این نوشته را با چنان ستایش و تحسینی خارج از اندازه به ژنو تقدیم داشته بود. ظاهراً گروه کوچک و به هم فشرده‌ای که بر این جمهوری حکومت میکرد، بعضی از نیشهای این مقاله را احساس کرده و محکومیت کامل مالکیت، حکومت، و قانون به مذاقشان خوش نیامده بود. “من ندیدم که حتی یک ژنوی از شور صمیمانه‌ای که در این اثر وجود دارد خوشنود باشد” او به این نتیجه رسید که زمان مناسب برای بازگشتن به ژنو فرانسیده است.

VIII – محافظه کار

در همان سال (۱۷۵۵) که گفتار دوم روسو انتشار یافت، در جلد پنجم دایره المعارف مقاله بلندی به قلم روسو تحت عنوان “گفتار درباره اقتصاد سیاسی” منتشر شد. این مقاله از این نظر شایان توجه است که از بعضی جنبه‌های اساسی با گفتارهای قبلی او اختلاف داشت. در این مقاله جامعه، دولت، و قانون به عنوان نتایج طبیعی سرشت و نیازهای بشر مورد حرمت قرار میگیرند و مالکیت خصوصی نعمت اجتماعی و حقی اساسی توصیف میشود. “مسلم است که حق مالکیت مقدس‌ترین حقوق شامندی و از بعضی جهات حتی مهمتر از خودآزادی است. ... مالکیت شالوده حقیقی جامعه شهری و تضمین واقعی تعهدات شهروندان است.” یعنی اگر افراد نتوانند مازاد محصولات خود را برای مصرف شخصی یا انتقال به دیگری به میل خود نگاه دارند، بیش از حدی که برای تامین سادهترین نیازهای آنها کافی است کار نخواهند کرد. در اینجا روسو با رسیدن میراث از والدین به اطفال نظر موافق نشان میدهد و با رضای خاطر تقسیمات طبقاتی ناشی از آن را قبول میکند. “برای اصول اخلاقی و جمهوری هیچ چیز مهلکتر از انتقال مداوم مقام و ثروت در میان شامندان نیست؛ این گونه تغییرات هم دلیل و هم مایه هزار بینظمی میشوند و همه چیز را برهم میزنند و درهم میریزند.” ولی وی به حمله علیه بیعدالتی اجتماعی و تبعیضات طبقاتی مندرج در قانون ادامه میدهد. همان طور که دولت باید از مالکیت خصوصی و وراثت قانونی آن دفاع کند، به همان ترتیب هم “اعضای یک جامعه باید با دادن بخشی از اموال خود از دولت پشتیبانی به عمل آورند.” مالیات شدیدی باید به طور درجه‌بندی شده، و به تناسب دارایی و “قسمتهای اضافی مایملک آنان” وضع شود. بر اجناس ضروری نباید مالیات بسته شود، ولی اشیای تجملی باید مشمول مالیات سنگین قرار گیرند. دولت باید هزینه یک دستگاه ملی آموزش و پرورش را تامین کند. “چنانچه اطفال در مدارس عمومی [ملی] در آغوش مساوات پرورش یابند، و چنانچه قوانین کشور و اصول اراده عمومی به آنان تلقین شوند ... نمیتوانیم تردیدی داشته باشیم که

آنها یکدیگر را متقابلاً چون برادر عزیز خواهند داشت و، در موقع خود، مدافعان و پدران کشوری خواهند شد که خودشان اطفال آن بوده‌اند. ” وطنپرستی بهتر از جهان وطنی یا تظاهر بیپایه به همبستگی جهانی است.

به همان نسبت که دو گفتار قبلی سراسر آکنده از فردگرایی بودند، به همان اندازه مقاله او درباره اقتصاد سیاسی بیشتر جنبه اجتماعی دارد. اینک برای نخستین بار روسو این فلسفه خاص خود را اعلام میدارد که در هر جامعه ”اراده‌های عمومی” وجود دارد که دامنه آن وسیعتر از مجموع خواسته‌ها و ناخواسته‌های افرادی است که آن جامعه را تشکیل میدهند. اجتماع، به موجب فلسفه در حال تکوین روسو، موجودی اجتماعی است که از خود دارای روح است:

دستگاه سیاسی نیز یک وجود واجد اخلاقیات است که از خود دارای اراده‌های است؛ و این اراده عمومی که هدفش پیوسته حفظ و رفاه همه اجتماع و همه اجزای آن است، منبع قوانین است و برای همه اعضای کشور، در روابط آنان با یکدیگر، قواعد و میزان عدالت و بیعدالتی را، مشخص میدارد.

بر پایه این تصور، روسو علم اخلاق و سیاست را بنا میکند که از آن پس بر نظرات وی درباره امور همگانی حکمفرمایی میکند. عصیانگری که عقیده‌اش درباره فضیلت عبارت بود از اراده بشر آزاد و طبیعی، اینک فضیلت را ”چیزی جز انطباق اراده‌های خاص با اراده عمومی” نمیداند؛ و او که تا این اواخر قانون را به عنوان یکی از گناهان تمدن و به عنوان آلتی برای مطیع نگاهداشتن توده‌های استثمار شده میدانست، اینک اظهار میدارد که ”بشر عدالت و آزادی را تنها مرهون قانون است؛ قانون آن دستگاه سلامت بخش اراده همگانی است که، به صورت حقوق مدنی، برابری طبیعی میان افراد بشر برقرار میکند؛ قانون آن صدای آسمانی است که برای هر یک از شارمندان احکام عقل را وضع میکند.” شاید نویسندگان زجر کشیده دایره المعارف به روسو هشدار داده بودند که در این مقاله حمله خود را به تمدن تعدیل کند. هفت سال بعد در قرارداد اجتماعی او را خواهیم دید که از اجتماع در برابر فرد دفاع میکند و فلسفه سیاسی خود را براساس تصور یک اراده عمومی مقدس و مافوق همه قدرتها بنامینهد. ولی در خلال این احوال او کماکان فردگرا و عصیانگر بود، از پاریس نفرت داشت؛ با دوستانش از در مخالفت درمیآمد، و هر روز دشمنان تازه‌ای پیدا میکرد.

IX – فرار از پاریس: ۱۷۵۶

در این وقت نزدیکترین دوستانش گریم، دیدرو، و مادام د/اپینه بودند. گریم به سال ۱۷۲۳ در راتیسبونا به دنیا آمده بود و بنابراین یازده سال از روسو جوانتر بود. او تحصیلات

خود را در دهه آخر زندگی باخ در لایزیک انجام داد و از یوهان آوگوست ارنستی تعلیمات مهمی در زمینه زبانها و ادبیات یونان و روم باستان کسب کرد. به سال ۱۷۴۹ به پاریس آمد و زبان فرانسه را با دقت و کمالی که از مختصات آلمانیهاست فراگرفت و طولی نکشید که مقالاتی برای نشریه لومرکور نوشت. در سال ۱۷۵۰ منشی خصوصی کنت فون فریزن شد. عشق او به موسیقی وی را به سوی روسو کشانید، در حالی که عطش عمیقتری او را به پای مادموازل فل یکی از خوانندگان اپرا افکند. وقتی این زن جوان آقای کائو زاک را ترجیح داد، بنابه گفته روسو، گریم

این مطلب را چنان به دل گرفت که سیمای غمزده وی حزن آور شد. ... او روزها و شبها را در رخوتی مداوم میگذراند. با چشمان باز به پشت میخوابید، بدون اینکه حرفی بزند، چیزی بخورد، یا حرکتی بکند. ... آبه رنال و من از او مراقبت میکردیم؛ آبه از لحاظ جسمانی از من قویتر و از لحاظ سلامت بهتر بود و شبها از او توجه میکرد، و من روزها. هیچ گاه نشد که ما دو نفر در یک زمان غیبت کنیم.

فون فریزن پزشکی را احضار کرد، و این پزشک جز عامل زمان هیچ داروی دیگری را تجویز نکرد.

“سرانجام، یک روز صبح گریم از جای خود برخاست، لباس پوشید، و به شیوه عادی زندگی خود بازگشت، بدون اینکه در آن وقت یا بعد از این رخوت غیرعادی ذکری کند.” روسو گریم را به دیدرو معرفی کرد، و هر سه نفر رویای رفتن به ایتالیا را در سرمیروراندند. گریم، با اشتیاق فراوان، سیل افکاری را که از مغز پر برکت دیدرو جاری میشد به خود جذب میکرد. او زبان فیلسوفان هتاک نسبت به مقدسات را فراگرفت، در زمینهای لادری کاتشیسیم برای اطفال را نوشت، و به فون فریزن اندرز داد که “به یادبود تثلیث مقدس” سه رفیق بگیرد. روسو از صمیمیت روبه تزايد میان گریم و دیدرو - که سنت بوو اولی را “فرانسویترین آلمانی” و دومی را “آلمانیترین فرانسوی” میخواند - ناراحت بود. با لحنی شکوهایمیز میگفت: “گریم، تو به من بیاعتنایی میکنی و من این کار ترا میبخشم.” گریم سخن روسو را جدی گرفت. “او (گریم) گفت که حق با من (روسو) است، ... و کلیه ملاحظات و محدودیتها را به کناری افکند؛ بهطوری که من او را فقط در جمع دوستان مشترکمان میدیدم.” در سال ۱۷۴۷، آبه رنال برای مشترکان فرانسوی و خارجی خود ارسال یک نشریه خبری را، که هر دو هفته یک بار منتشر میشد، آغاز کرد. این نشریه نوول لیتر نام داشت و اتفاقات دنیای ادب، علم، فلسفه، و هنر فرانسه را گزارش میداد. در سال ۱۷۵۳ او این کار را به گریم واگذار کرد، و او هم با کمک دیدرو و دیگران آن را تا سال ۱۷۹۰ ادامه داد. این نشریه، تحت مدیریت گریم، مشترکان سرشناس بسیاری داشت، مانند: لویزا اولریکا، ملکه سوئد؛ ستانیسلاس لشیچینسکی، پادشاه پیشین لهستان؛ کاترین دوم، ملکه روسیه؛ شاهدخت ساکس - گوتا، شاهزاده و شاهدخت هسن - دارمشتات؛ دوشس ساکس - کوبورگ؛ مهندوک توسکان؛ و کارل

****تصویر

متن زیر تصویر: کارمونتل (۱۷۱۷-۱۸۰۶): فون ملشیور گریم. موزه کنده، شانتی، فرانسه

****تصویر

متن زیر تصویر : کارمونتل : مادام د/اپينه . موزه كنده ، شائتي

ص : ۴۵

آوگوست، دوک ساکس - وایمار. فردریک کبیر که خبرنگاران چندی در فرانسه داشت مدتی از مشترک شدن نشریه خودداری کرد؛ ولی سرانجام قبول کرد آن را دریافت دارد، ولی هرگز پولی بابت آن نپرداخت. نخستین شماره گریم (مه ۱۷۵۳) طرح او را به این شرح اعلام داشت:

در صفحاتی که از ما درخواست شده است، وقت خود را صرف جزواتی نخواهیم کرد که پاریس روزانه از آنها پر میشود؛ ... بلکه سعی خواهیم داشت شرحی دقیق و "تحلیلی منطقی" از کتابهایی که استحقاق جلب توجه مردم را دارند ارائه کنیم. نمایشنامه، که بخشی چنین درخشان از ادبیات فرانسه را تشکیل میدهد، قسمت قابل توجهی از گزارشهای ما را تشکیل خواهد داد. به طور کلی ما نخواهیم گذاشت چیزی که ارزش برانگیختن کنجکاوی سایر ملل را داشته باشد از نظرمان دور شود.

این نشریه مشهور کورسپوندانس لیتزر اینک در حکم سابقهای مهم و ارزنده از تاریخ سیر فکری فرانسه در نیمه دوم قرن هجدهم است. گریم میتواند در انتقادات خود صراحت لهجه داشته باشد، زیرا این انتقادات نه بر مردم فرانسه آشکار میشد و نه بر نویسندگانی که آثارشان مورد بحث قرار میگرفت. او معمولاً - روشی منصفانه داشت، ولی بعدها در مورد روسو چنین نکرد. او قضاوتهای عاقلانه بسیار میکرد، ولی در مورد کاننید ولتر، به عنوان اینکه "توانایی تحمل انتقاد جدی را ندارد"، بد قضاوت کرد. او این کار را از روی تعصب انجام نداد، زیرا ولتر را به عنوان "جذابترین، مطبوعترین، و مشهورترین مرد در اروپا" توصیف میکرد. ولتر این تعارفات را به شیوه شیطنت بار خود بازگرداند و گفت: "این بوهمی چه فکر میکند آیا فکر میکند که از ما ظرافت طبع بیشتری دارد" صرفنظر از نوشته های ولتر، کورسپوندانس گریم بیش از هر نوشته دیگر باعث اشاعه اندیشه های نهضت روشنگری فرانسه در سراسر اروپا شد. با وصف این، گریم درباره "فلسوفان" و ایمان آنها به پیشرفت دچار تردید بود. میگفت: "دنیا از چیزی جز مفاسد ساخته نشده است، و تنها یک دیوانه تلاش میکند تا این مفاسد را اصلاح کند." و در سال ۱۷۵۷ نوشت:

به نظر من، قرن هجدهم از نظر تجلیل و تحسینی که از خود کرده است بر همه قرنهای پیشی دارد. ... اگر این وضع کمی بیشتر ادامه یابد، صاحبان بهترین مغزها خود را متقاعد خواهند کرد که امپراطوری ملایم و صلحآمیز فلسفه بزودی جای جوش و خروشهای طولانی نامعقول را خواهد گرفت و برای همیشه آرامش، قرار، و خوشبختی را برای بشر بهوجود خواهد آورد. ... ولی متاسفانه فیلسوف واقعی دارای افکاری است که کمتر آرامش میبخشد ولی در عوض دقیقتر است. ... من بسختی میتوانم باور کنم که ما به عصر خرد نزدیک میشویم، و تقریباً بر این عقیدهام که اروپا را انقلابی مهلک تهدید میکند.

در اینجا ما گوشهای از غرور و خودپسندی گریم را که گاهی دوستانش را میآزرد میبینیم. او، که از فرانسویها هم فرانسویتر بود، ساعتها وقت خود را صرف مرتب کردن سر و

وضعش میکرد، به صورت و مویش پودر میزد، و آن قدر به خود عطر میپاشید که به او لقب "آهوی ختن" داده بودند. کورسپوندانس او نشان میدهد که تعریف و تمجید از دیگران را با چشمداشت انجام میداد.

فردریک کبیر اشتراک نشریه را مشروط بر آن کرد که از وی تمجید نکند. البته این گونه چاپلوسی قسمتی از سبک نگارش در رژیم قدیم بود.

گریم، که معمولاً خونسرد و حسابگر بود، به این علت که نزدیک بود به خاطر مادموازل فل جان خود را از دست بدهد، و همچنین به خاطر شرکت در یک دوئل بر سر مادام د/اپینه، توجه پاریس را جلب کرد. لوئیز فلورانس تاردیو د/اسکلاول دختر یک بارون اهل والانسین بود. پدرش در سال ۱۷۳۷ در خدمت پادشاه بدرود حیات گفته بود. لوئیز هشت سال پس از مرگ پدرش، در سن بیست سالگی، با دنی ژوزف لالیو د/اپینه، فرزند یک مامور ثروتمند جمع آوری مالیات، ازدواج کرد. آنها در کاخ زیبای شاتو دو لاشورت، حدود ۱۵ کیلومتری پاریس، در نزدیکی جنگل مونمورانسی سکونت گزیدند. خوشبختی او از حد گذشته بود و خودش میگفت که "آیا قلب من تحمل این همه خوشبختی را خواهد داشت" او در نامه‌های که به یکی از عموزادگانش نوشت چنین گفت: "او کلاوسن مینواخت، من روی دسته صندلیش نشسته بودم، دست چپم روی شانهاش بود، و دست دیگرم بر گهای نت موسیقی او را ورق میزد؛ هر بار که دست من از جلو لبان او میگذشت، بدون استثنا آن را میبوسید." این زن زیبا نبود، ولی به طرز دلفریبی کوچک اندام و به قول خودش "خیلی خوش قواره" بود؛ و چشمان درشت سیاهش بعدها دل از ولتر ربودند. ولی "داشتن احساسی ثابت" پس از مدتی، "به صورت نداشتن هیچ گونه احساسی درمیاید." پس از یک سال که از ازدواج آنها گذشت، آقای د/اپینه دیگر متوجه آن چشمان درشت سیاه نمیشد. او قبل از ازدواج زندگی بیندوباری داشت، و بعدها هم همان زندگی را از سر گرفت. زیاد مشروب میخورد، زیاد قمار میکرد، و مبالغ هنگفتی برای خواهران وریر، که آنها را در کلبه‌های در نزدیکی لاشورت جا داده بود، خرج میکرد. در خلال این احوال، همسرش دو فرزند برای وی به دنیا آورد. در سال ۱۷۴۸ از سفری که به شهرستانها کرده بود به پاریس بازگشت، با همسرش همبستر شد، و او را به سیفیلیس مبتلا کرد. این زن، که از نظر روحی و جسمی هر دو شکسته شده بود، به موجب حکم دادگاه از شوهرش جدا شد. آقای د/اپینه نفقه سخاوتمندانهای برایش تعیین کرد؛ ثروت عمویش نیز به او به ارث رسید.

وی کاخ لاشورت را نگاه داشت؛ کوشش کرد با توجه از اطفال خود، و کمک به دوستان، اندوه خود را فراموش کند. هنگامی که یکی از دوستانش به نام مادام دو ژولی دچار بیماری آبله شد و زندگیش در خطر جدی قرار گرفت، لوئیز به پرستاری او رفت و تا پایان عمر دوست خود نزد وی ماند، و حال آنکه کار او این خطر را در برداشت که خودش نیز بر اثر این بیماری بمیرد یا برای بقیه عمر از لحاظ جسمانی ناقص شود.

همه دوستانش عقیده داشتند که او باید برای خود معشوقی بیابد. در سال ۱۷۴۶ چنین شخصی پیدا شد، همان دو پین دوفرانکوی که به روسو شغلی داد. ماجرای عشقی دوپین با موسیقی آغاز شد و با سیفلیس پایان گرفت؛ او بزودی شفا یافت، ولی مادام همانطور مبتلا بود. دوپین با شوهر مادام در بهره‌گیری از دوشیزگان وریر سهیم شد. دو کلو صاف و پوست کنده به مادام گفت: "فرانکوی و شوهر شما با آن دو خواهر رابطه دارند." وی دچار جنونی شد که سی ساعت ادامه داشت. دو کلو درصدد بود جای دوپین را بگیرد، ولی مادام دست رد به سینه‌اش گذاشت. به همه این بدبختیها یک بدبختی دیگر نیز افزوده شد. مادام دو ژولی به هنگام مرگ دستهای کاغذ به لوئیز داده بود که حاکی از ماجراهای عشقی او بود، و از لوئیز جدا تقاضا کرده بود این کاغذها را بسوزانند. لوئیز این کار را کرد. آنگاه آقای دو ژولی وی را متهم کرد که اوراق بدهی خود (لوئیز) به وی (دو ژولی) را سوزانده است. لوئیز منکر این اتهام شد، ولی ظواهر امر علیه او بودند، زیرا همه میدانستند با وجودی که او از شوهرش جدا شده است، معذلتک به شوهرش کمک مالی میکند.

درست در همین گیرودار بود که گریم وارد معرکه شد. او در سال ۱۷۵۱ بهوسلیه روسو با لوئیز آشنا شده بود، و سه نفری چندین بار باهم موسیقی نواخته و آواز خوانده بودند. شبی در یک مهمانی که توسط کنت فون فریزن داده شده بود، یکی از میهمانان اظهار اطمینان کرد که مادام د/اپینه گناهکار است. گریم از مادام دفاع کرد، و بحثی در گرفت که پای شرافت را به میان کشید؛ متهم کننده و مدافع دوئل کردند؛ گریم زخم کوچکی برداشت. کمی بعد مدارک گم شده پیدا شدند، مادام برائت یافت و از او اعاده حیثیت شد. وی از گریم به عنوان شوالیه شجاع خود سپاسگزاری کرد، و احترام متقابل آنان به صورت یکی از پایدارترین عشقهای آن دوران ناپایدار درآمد. هنگامی که بارون د/اولباک از اندوه مرگ همسرش بیمار شد و گریم برای توجه از او به خارج از شهر رفت، لوئیز از او پرسید: "ولی آقا، اگر من در غیبت شما مورد حمله قرار گیرم، چه کسی شوالیه من خواهد بود" گریم پاسخ داد: "مانند سابق، زندگی گذشته شما." این پاسخ خالی از خرد‌هنگیری و ایراد نبود، ولی از نظر ظرافت مافوق تحسین و تمجید بود.

روسو به سال ۱۷۴۸ در منزل مادام دوپین با مادام د/اپینه آشنا شده بود. مادام او را به کاخ لاشورت دعوت کرد. او، در خاطرات خود، روسو را به نحوی منصفانه چنین توصیف میکند:

او از انسان تحسین و تمجید میکند، با این وصف شخص مودبی نیست، و یا دست کم میتوان گفت ظاهر مودبانهای ندارد. مثل این است که او از رسوم اجتماعی بیاطلاع است، ولی باسانی دیده میشود که دارای هوش بیحدی است. چهرهای برنزه و چشمانی سفید دارد که از آن آتش طغیان میکند و به بشره او روح میب.....Θ... میگویند که وضع سلامت او بد است و دردی را که تحمل میظ.....با دقت پنهان میدارد. ... فکر

میکم همین تحمل درد باشد که گاه به گاه به او قیافهای ع... میدهد.

تصویری که روسو از مادام د/اپینه ترسیم میکند زیاد تحسینآمیز نیست:

صحبت او با آنکه در میان عدهای مصاحب مختلف به قدر کافی مطبوع بود، به طور خصوصی جالب نبود ...

من با خوشوقتی توجه مختصری به او میکردم و بوسه های کوچک برادرانهای بر او میزدم. این بوسه ها ظاهرا مثل خود وی شهوتانگیز نبودند. ... او بسیار لاغر و بسیار پریده رنگ، و سینه اش مانند پشت بود.

همین نقص بنهایی کافی بود که پرحرارترین تمایلات مرا تعدیل کند.

او مدت هفت سال در خانه مادام د/اپینه با حسن اقبال روبهرو بود. وقتی مادام دید روسو تا چه حد در پاریس ناراحت است، درصدد یافتن راهی برای کمک به او بود، ولی میدانست وی از قبول پول امتناع خواهد کرد.

یک روز که آنها در باغ منزل مادام در پشت لاشورت قدم میزدند، مادام کلبهای را که ارمیتاژ نام داشت و به شوهرش تعلق داشت به وی نشان داد. این کلبه مورد استفاده نبود و احتیاج به تعمیر داشت، ولی محل آن، که درست در حاشیه جنگل مونیورانسی بود، روسو را به هیجان آورد: "آه مادام، چه مسکن دلفریبی! این پناهگاه درست برای من ساخته شده است." مادام پاسخی نداد، ولی وقتی در سپتامبر ۱۷۵۵ بار دیگر آنها به سوی کلبه قدم میزدند، روسو از اینکه آن را تعمیر شده یافت، به حیرت آمد. همه شش اطاق آن دارای اثاث بودند و زمینهای اطراف آن پاک و تمیز شده بودند. روسو میگوید مادام به وی چنین گفت: عزیزم، اینک پناهگاه خود را مشاهده کنید! این خود شما هستید که آن را انتخاب کردهاید! عوالم دوستی آن را به شما تقدیم میدارد.

امیدوارم این کلبه فکر بیرحمانه شما را درباره جدا شدن از من از میان ببرد. "لوییژ میدانست که روسو قصد دارد در سویس متوطن شود؛ شاید نمیدانست که علاقه روسو به ژنو کاهش یافته است. او به قول خودش دست کریمانه دوست خویش را با اشکهای خود شستشو داد، ولی در قبول این پیشنهاد مردد بود. لوییژ موافقت ترز و مادام لوواسور را نیز نسبت به نقشه خود جلب کرد، و "سرانجام او بر همه تصمیمات من غالب آمد." روز یکشنبه عید قیام مسیح ۱۷۵۶، مادام، که میخواست اکرام را تمام کند، با کالسکه خود به پاریس آمد و "خرس" خود را (این نامی بود که به روسو داده بود) همراه رفیقه و مادر رفیقهایش به ارمیتاژ آورد. ترز دوست نداشت از پاریس دور شود. ولی روسو، که هوای آنجا را استنشاق میکرد، بعد از دوران پرخاطره خود با مادام دو وارن، اینک خود را از هر زمان دیگری خوشبختتر حس میکرد. "من در نهم آوریل ۱۷۵۶ زندگی را آغاز کردم." گریم با هشداری که به مادام د/اپینه داد، اوضاع را تیره کرد:

شما با دادن ارمیتاژ به روسو در حق او خیلی بد کردید، ولی بدی شما در حق خودتان

از آن هم بدتر است. تنهایی، جریان تیره کردن تخیل او را کامل خواهد کرد. همه دوستانش در نظر وی غیرعادل و حق شناس خواهند بود، و پیش از همه خود شما، اگر تنها یک بار به فرمان او نباشید.

پس از آن، گریم، که اینک منشی مارشال د/استره بود، برای ایفای نقش خود در جنگی که مقدر بود نقشه جهان را عوض کند، از پاریس عزیمت کرد.

ص: ۵۰

I - چگونه جنگی را باید آغاز کرد

تا سال ۱۷۵۶ اروپا از هشت سال صلح برخوردار شده بود. "جنگ جانشینی اتریش" هیچ مسئله‌های را حل نکرد. این جنگ وضع اتریش را در بوهم و ایتالیا، پروس را در سیلزی، بریتانیا را در هاننور، و فرانسه را در هند، آمریکا، و منطقه راین ناامن باقی گذارده بود. پیمان اکس - لاشاپل از لحاظ حل مسائل ارضی هیچگونه مسئله‌های را که از نظر استقرار ثبات با پیمان وستفالی منعقد در یک قرن پیش قابل مقایسه باشد حل نکرده بود.

تعادل دیرینه قوا بر اثر رشد ارتش پروس و نیروی دریایی بریتانیا برهم خورده و این خطر در میان بود که ارتش پروس به منظور فتوحات تازه دست به حمله ناگهانی بزند. نیروی دریایی بریتانیا هم تنها به زمان احتیاج داشت تا مستعمرات فرانسه، هلند، و اسپانیا را متصرف شود. روح در حال رشد ناسیونالیسم در انگلستان با سود و چشم انداز بازرگانی تغذیه میشد، در پروس با موفقیت در جنگ و در فرانسه با یک برتری فرهنگی توأم با احساس ناراحتی از انحطاط رزمی کشور گسترش مییافت. مبارزات میان کاتولیکها و پروتستانها به یک حالت سکون و عدم تحرک انجامیده بودند، و هر یک از دو طرف پیفرستی میگذشت تا جنگ سی ساله را، که به خاطر دست یافتن به روح مردم اروپا برپا شده بود، از سر گیرد.

اتریش در آماده ساختن خود برای ریختن طاس سرنوشت پیشقدم شد. ماری ترز، رهبر سی و نه ساله ولی هنوز خوش سیمای امپراطوری اتریش، در نهاد خود همه غرور آبا و اجدادی خاندان هابسبورگ خود، و همه خشم و غضب زنی که مورد تحقیر قرار گرفته است را جمع داشت. او چگونه میتواند در حالیکه همه دولتهای بزرگ اروپا تمامیت قلمرو موروثی او را تضمین کرده بودند، جدا شدن سیلزی را تحمل کند حتی فردریک که او را تحقیر کرده بود، بعدها "شهامت و توانایی" وی را ستود و راه و روش او را از این بابت تحسین کرد که "وقتی

به نظر می‌رسید حوادث بر علیه او توطئه می‌کردند تا خرابش کنند، این حکمران جوان توانست جوهر و ذات حکومت را درک کند و روح و روحیه شورای وزیرانش شود. "او، که شکست خورده و سیلزی را به عنوان بهای صلح پرداخته بود، از این صلح تنها به عنوان یک آتش بس استفاده کرد و هم خود را صرف اصلاح دستگاه دولتی، سروصورت دادن به ارتش درهم کوبیده خود، و تامین متحدان نیرومند کرد. به طور مرتب از اردوگاه های آموزشی افراد خود دیدن می‌کرد؛ برای این منظور به پراگ در بوهم، و اولموتس در موراوی سفر می‌کرد؛ با دادن پاداش و امتیازات، و بیش از آن با حضور شاهانه و در عین حال زنانه خود، الهامبخش سربازان خود میشد. لزومی نداشت سران سپاهش برای او سوگند وفاداری یاد کنند، چون این احساس در خون و در حمیت مردانگی آنها بود؛ به این ترتیب بود که امیر لیشتنشتاین ۲۰۰,۰۰۰ اکو (شاید حدود ۱,۵۰۰,۰۰۰ دلار) از ثروت خود را صرف آن کرد که یک سپاه کامل توپخانه برای او تدارک و تجهیز کند. او در نزدیکی وین یک دانشکده جنگ برای نجیبزادگان جوان تاسیس کرد و بهترین معلمان هندسه، جغرافیا، استحکامات، و تاریخ را به خدمت آن درآورد. فردریک میگفت: "تحت رهبری وی، سپاهیان اتریش به چنان درجهای از کمال رسیدند که هرگز پیشینیان آن به خود ندیده بودند، و یک زن طرحهایی را به موقع اجرا گذارد که شایسته یک مرد بزرگ است." دیپلوماسی جنبه دیگر این طرحها بود. وی مامورانی به همه جا فرستاد تا برای اتریش دوستانی دست و پا کنند و علیه فردریک خصومت برانگیزند. وی متوجه قدرت روبه تزايد روسیه شد که بهوسلیه پترکیبر سازمان یافته و اینک تحت فرماندهی الیزابت پتروونا، ملکه روسیه، بود؛ او سعی لازم را به کاربرد تا اظهارات طعنآمیز فردریک درباره ماجراهای عشقی امپراطریس روسیه به گوش امپراطریس برسند. ماری ترز با کمال میل حاضر بود اتحاد خود با انگلستان را تجدید کند، ولی این تفاهم بر اثر پیمان صلح جداگانه انگلستان با پروس (۱۷۴۵)، که به موجب آن اتریش مجبور شده بود از سیلزی دست بکشد، دستخوش تلخکامی شده بود. در این هنگام سیاست خارجی انگلستان متوجه حفظ بازرگانی این کشور در دریای بالتیک علیه قدرت روسیه، و همچنین تسلط آن بر هانووور علیه هرگونه تهدیدی از ناحیه پروس و فرانسه بود. انگلستان به خاطر تامین چوب برای نیروی دریایی خود متکی به روسیه بود، و برای پیروزی در جنگ به نیروی دریایی خود اتکا داشت. بدین ترتیب، در سیام سپتامبر ۱۷۵۵ انگلستان پیمانی امضا کرد که روسیه را، در ازای کمکهای مالی از انگلستان ملزم میداشت ۵۵,۰۰۰ سرباز در لیونیا نگاه دارد؛ انگلیسیها امیدوار بودند که این سربازان فردریک را از هرگونه نقشه توسعه طلبانه به سمت غرب بازدارند.

ولی مسئله این بود که انگلستان با فرانسه چگونه روشی باید داشته باشد. طی صدها سال فرانسه دشمن انگلستان بود. فرانسه بدفعات خصومت اسکاتلندیها را نسبت به انگلستان برانگیخته

یا هزینه برانگیختن این گونه خصومتها را پرداخته بود؛ فرانسه بکرات خود را آماده حمله به مجمع الجزایر بریتانیا یا تهدید به این حمله کرده بود. اینک هم تنها کشوری بود که انگلستان را در دریاها و در دنیای مستعمرات به مبارزه میطلبید. شکست قاطع فرانسه به این مفهوم بود که مستعمراتش در آمریکا و هندوستان به چنگ آورده شوند؛ برای این کار لازم بود نیروی دریایی فرانسه از بین برود یا از آن سلب توانایی شود؛ در آن صورت امپراطوری انگلستان نه تنها امن بلکه مافوق همه قدرتها میشد. در همین جهت بود که ویلیام پیت مهین با نیرومندترین خطابه هایی که پارلمنت انگلستان تا آن تاریخ شنیده بود روزهای پیدرپی برای پارلمنت استدلال میکرد. ولی آیا شکست دادن فرانسه امکان داشت پیت میگفت بلی، با متحد کردن پروس با انگلستان. آیا اگر اجازه داده میشد پروس از این هم نیرومندتر شود، کار خطرناکی نبود پیت میگفت نه؛ پروس ارتش بزرگی دارد که به موجب این طرح در حفظ هاننور به انگلستان کمک خواهد کرد، ولی این کشور نیروی دریایی ندارد و بنابراین نمیتواند در دریا با انگلستان رقابت کند بهنظر میرسید عاقلانهتر این است که اجازه داده شود پروس پروتستان جای فرانسه کاتولیک یا اتریش کاتولیک را به عنوان قدرت مقتدر در قاره اروپا بگیرد، مشروط براینکه بریتانیا بر امواج دریاها حکمفرمایی کند و مستعمراتی بهدست آورد. هرگونه پیروزی که در اروپا نصیب فردریک شود باعث تقویت انگلستان در ماورای بحار خواهد شد؛ و به همین علت بود که پیت لایف میزد که آمریکا و هندوستان را در عرصه های کارزار قاره اروپا بهدست خواهد آورد. انگلستان پول خواهد داد، فردریک در صحنه های زمینی خواهد جنگید، و انگلستان نیمی از جهان را بهدست خواهد آورد. پارلمنت رضایت داد؛ بریتانیا یک پیمان تدافعی متقابل به پروس پیشنهاد کرد.

فردریک ناچار بود این طرح را بپذیرد، زیرا سیر حوادث پرده ابر آلودی بر روی پیروزیهای او کشیده بود. او میدانست که فرانسه مشغول معامله با اتریش است؛ اگر فرانسه و اتریش - و از آن بدتر، اگر این دو و روسیه - علیه او متحد میشدند، بسختی میتوانست در برابر همه آنها مقاومت کند؛ در چنین وضع ناگواری تنها انگلستان میتوانست به او کمک کند. چنانچه او پیمان پیشنهادی انگلستان را امضا میکرد، میتوانست از آن دولت بخواهد مانع حمله روسیه به او شود؛ و چنانچه روسیه از حمله خودداری میکرد، امکان داشت اتریش از جنگ منصرف شود. در ۱۶ ژانویه ۱۷۵۶ فردریک عهدنامه وستمینستر را، که انگلستان و پروس را مکلف میکرد با ورود نیروهای خارجی به آلمان مخالفت کند، امضا کرد. این دو کشور امیدوار بودند همین یک ماده پروس را در برابر روسیه، و هاننور را در برابر فرانسه حفظ کند.

فرانسه، اتریش، و روسیه همگی احساس میکردند که این عهدنامه در حکم خیانت از ناحیه متحدان آنهاست. هیچ گونه اعلامیه رسمی دایر بر پایان دادن به اتحادیه هایی که انگلستان

را با اتریش، و فرانسه را با پروس در "جنگ جانیشینی اتریش" متحد کرده بود انتشار نیافت. ماری ترز، همانطور که به سفیر کبیر انگلستان اطلاع داد، از اینکه دوستان انگلیسی او "با دشمنان مهلک و همیشگی خود من و خانواده‌ها" عهدنامه‌های امضا کرده‌اند شدیداً رنجیده خاطر شد. لویی پانزدهم شکایت داشت که فردریک او را فریب داده است؛ فردریک پاسخ داد که این عهدنامه صرفاً دفاعی است، و نباید باعث رنجش هیچ قدرتی که خیال تعرض در سر نمی‌پوراند بشود. مادام دو پومپادور، که وزیران کابینه فرانسه را به میل خود انتخاب میکرد و بر وزارتخانه‌ها تسلط داشت، به خاطر آورد که فردریک او را متهم کرده بود که وجوه بسیاری به بانکهای انگلستان سپرده است، و او را دوشیزه ماهی ۱ و "چهارمین رفیق لویی پانزدهم" خوانده بود. لویی به خاطر داشت که فردریک اصول اخلاقی روستایی پادشاه فرانسه را مورد تمسخر قرار داده بود. این عمل ترک دوستان درست هنگامی ضربه خود را به فرانسه زد که سپاهیان و خزانه این کشور همه امکانات و نیروی خود را از دست داده بودند، و نیروی دریایی آن بتازگی دوران بازیافتن قوای خود را، از عدم توجهی که در دوران وزارت صلحجویانه کاردینال فلوری به آن دچار شده بود، آغاز کرده بود. در سال ۱۷۵۶، فرانسه ۴۵ کشتی آماده به خدمت داشت، و حال آنکه انگلستان ۱۳۰ کشتی داشت؛ دستگاه تدارکات نیروی دریایی فرانسه مملو از فساد و اختلاس بود؛ انضباط نیروی دریایی بر اثر ترفیع زیانبار افراد صاحب عنوان ولی فاقد صلاحیت، و شکستهای مکرر، زایل شده بود. اینک فرانسه برای یافتن متحد متوجه چه کشوری میتواند بشود متوجه روسیه ولی انگلستان در این مورد پیشدستی کرده بود. متوجه اتریش ولی در جنگ گذشته فرانسه از تعهدات خود در مورد تضمین وراثت ماری ترز عدول کرده، با پروس همدست شده، و به وی حمله کرده بود؛ و حتی پس از اینکه فردریک با ماری ترز صلح کرده بود، فرانسه به حملات خود به وی ادامه میداد. اتریش تحت حکمرانی خاندان هابسبورگ، و فرانسه تحت حکمرانی خانواده بوربون قرن‌ها با یکدیگر دشمن بودند؛ اینک چگونه امکان داشت این دو ملت، که مدت‌های دراز به خصومت متقابل خو گرفته بودند، ناگهان با یکدیگر دوست شوند با همه اینها، این درست همان ابطال اتحادیه‌هایی بود که دولت اتریش اینک به فرانسه پیشنهاد میکرد. تا آنجا که اینک میتوان تاریخچه این طرح را ردگیری کرد، اصل طرح در ذهن کنت ونتسل آنتون فون کاونیتس، زبردستترین، تیزبینترین، و پراستقامتترین دیپلماتی که در قرن هجدهم در قاره اروپا پدید آمد، شکل گرفت.

"جنگ هفتساله" در حکم یک زورآزمایی مسلحانه میان فردریک کبیر و مارشال داون، و یک جدال مغزی میان کاونیتس و بیت بود. فردریک میگفت: "پرنس کاونیتس صاحب خردمندترین کله در اروپاست."

****تصویر

متن زیر تصویر: لویی توکه (۱۶۹۶-۱۷۷۲): کنت ونتسل آنتون فون کاونیتس. کتابخانه ملی، وین

(۱) اسم اصلیش آنتوانت پواسون بود، و لفظ "پواسون" در زبان فرانسوی به معنای "ماهی" است. -م.

به کاونیتس، که پسر دوم خانواده خود بود، گفته شده بود کشیش شود^۲ ولی او در عوض به طور محرمانه از پیروان ولتر شد. چون پدرش سفیر کبیر اتریش در واتیکان و فرماندار موراوی بود، دیپلوماسی را به ارث برد.

در سن سی و یک سالگی نماینده اتریش در تورن شد. نخستین گزارش او به دولت متبوعش چنان مستدل، منطقی، و چنان مبتنی بر مشاهدات دقیق واقعیات سیاسی بود که کنت فون اولفلد، به هنگام ارائه این گزارش به ماری ترز، گفت: "این نخستین وزیر شماس است." در سی و هفت سالگی نماینده تام الاختیار اتریش در کنگره اکس - لا - شاپل شد. در آنجا از مصالح ماری ترز با چنان سرسختی و مهارتی دفاع کرد که امپراطریس، حتی به هنگام شکستش نیز، از خدمات و فداکاری او سپاسگزار بود. و هنگامی که در سال ۱۷۴۹ او طرح خود را درباره اتحاد با فرانسه با ماری ترز در میان گذارد، امپراطریس بدون داشتن تعصب، و با فکری باز، موضوع فشردن دست دشمن دیرینه خاندان خود را مورد توجه قرارداد. تمام توجه او مصروف بر این بود که فردریک را شکست دهد و سیلزی را بازستاند. ولی کاونیتس به او توضیح داد که این کار از طریق اتحاد با انگلستان، که قدرتش در عرصه دریاهاست، عملی نیست، بلکه مستلزم اتحاد با فرانسه و روسیه میباشد که میتوانند در روی زمین قدرت نمایی کنند، و فردریک را میتوان میان این کشورها و اتریش درهم کوبید. امپراطریس، کاونیتس را مامور کرد که برای رسیدن به این هدف تلاش کند.

در سال ۱۷۵۱ وی به عنوان سفیر کبیر به پاریس اعزام شد. شکوه ورود او به شهر نجبای پاریس را به حیرت افکند. او با کمک به فقرا مردم را از خود خوشنود میکرد^۲ نظر سالونها را با البسه تجملی، تنوع لوازم آرایش، و نحوه دقیق پودر زدن به موهای خویش جلب میکرد^۲ کارلایل درباره او میگفت: "شخصی است بسیار متفرعن، عجیب، و کمی بینزاکت." ولی وی با بصیرت خود درباره امور و نحوه ارزیابی خویش در زمینه های سیاسی، پادشاه فرانسه، رفیقه او، و وزیران این دو را تحت تاثیر قرارداد و بتدریج افکار آنان را برای یک تفاهم با اتریش آماده ساخت. او امکان شرکت دادن روسیه، لهستان، و ساکس را برای گوشمالی فردریک مجسم میکرد.

سوال میکرد که فرانسه از اتحاد خود با پروس چه بهدست آورده، جز اینکه فرصتی فراهم آورده است تا قدرت زمینی پروس آن قدر گسترش یابد که با رهبری فرانسه در قاره اروپا به رقابت پردازد^۲ و آیا صحت ندارد که هر وقت منافع فردریک اقتضا کرده، بکرات تعهدات خود را نقض کرده است کاونیتس در پاریس بخوبی در حال پیشرفت بود که ماری ترز او را به وین فراخواند تا مقام صدر اعظمی را، با اختیارات کامل در امور داخلی و خارجی، به عهده بگیرد (۱۷۵۳). نقشه او مدتها با مخالفت نجیبزادگان سالخورده دربار وین روبهرو بود. او با شکیبایی نقشه خود را مطرح و از آن دفاع میکرد، و امپراطریس نیز از وی پشتیبانی به عمل میآورد^۲ در ۲۱ اوت ۱۷۵۵ پیشنهاد اتحاد با فرانسه رسماً مورد موافقت وزارت دربار امپراطوری قرار گرفت.

کنت گئورگ فون شتارمبرگ، که به جای کاونیتس به سفارت اتریش در پاریس منصوب شده بود، دستور یافت که در هر فرصت مناسب این طرح عظیم را نزد لویی پانزدهم و مادام دو پومپادور مطرح کند. کاونیتس نامه تملقآمیزی برای مادام دو پومپادور، که رسماً رفیقه پادشاه و عملاً همه کاره بود، فرستاد و به پیوست آن یادداشتی ارسال داشت و از او تقاضا کرد که به طور پنهانی این یادداشت را به پادشاه تسلیم کند. وی این کار را کرد. این یادداشت از ماری ترز و متن آن به این شرح بود:

من به عنوان یک امپراتریس و یک ملکه قول میدهم که هرگز هیچ چیز از آنچه که به نام من توسط کنت شتارمبرگ به آن پادشاه به تمام معنی مسیحی پیشنهاد خواهد شد افشا نشود، وحد اعلاى رازدارى در این مورد پیوسته اعمال خواهد شد، اعم از اینکه مذاکرات موفقیتآمیز باشند یا قرین شکست شوند. البته این امر بدان معنی خواهد بود که آن پادشاه نیز سخن مشابهی اظهار دارند و قول مشابهی بدهند.

وین، ۲۱ ژوئن ۱۷۵۵

لویی پانزدهم آبه دوبرنی و مارکیز دو پومپادور را مامور کرد که بهطور خصوصی با شتارمبرگ در اقامتگاه مارکیز، کوشک بایول، ملاقات کنند. در آنجا سفیر کبیر اتریش به نام امپراتریس پیشنهاد کرد که فرانسه از اتحاد خود با پروس دست بکشد و تعهد کند که در صورت جنگ، حداقل به اتریش کمک مالی بکند. او استدلال کرد که فردریک متحدی بیخاصیت و غیرقابل اعتماد است، و تلویحا گفت که وی (فردریک) حتی هم اکنون مشغول معاملات پنهانی با مقامات دولتی انگلستان است. چنانچه فرانسه با انگلستان وارد جنگ شود، اتریش به سهم خود از هرگونه اقدام خصمانه علیه فرانسه خودداری خواهد کرد؛ در صورت وقوع چنین جنگی، اتریش به فرانسه اجازه خواهد داد اوستاند و نیوپور را اشغال کند، و ممکن است مآلا اجازه دهد که متصرفات اتریش در هلند اتریش در اختیار فرانسه قرار گیرد.

لویی متوجه شد که این پیمان او را درگیر جنگ اتریش با پروس خواهد کرد، ولی تعهدی در زمینه کمک اتریش به فرانسه علیه انگلستان ایجاد نخواهد کرد. او دلایل قانع کنندهای داشت که از ارتش فردریک بیش از ارتش اتریش، که در جنگ گذشته آن طور پی در پی شکست خورده و به آن وضع بد رهبری شده بود، هراس داشته باشد. به برنی دستور داد که پاسخ دهد فرانسه در اتحاد خود با پروس تغییری نخواهد داد، مگر اینکه دلایلی درباره ارتباطات فردریک با انگلستان ارائه شود. تا آن لحظه کاونیتس نمیتوانست چنین دلیلی ارائه دهد و موقتا در تعقیب هدف خود متوقف شد. ولی وقتی لویی تاییدیه عهدنامه وستمینستر میان انگلستان و پروس را از فردریک دریافت داشت، متوجه شد که اتحاد وی با پروس در حقیقت فاقد اثر است. شاید او در میان گناهان خود چنین پنداشت که ممکن است با متحد کردن قدرتهای کاتولیک، یعنی فرانسه، اتریش، لهستان و اسپانیا، در چهارچوب طرحی برای در دست داشتن سرنوشت

اروپا، شفقت قادر متعال را برانگیزد. در یکم مه ۱۷۵۶ عهدنامه ورسای عمل ابطال اتحادیه ها را تکمیل کرد. در مقدمه عهدنامه اذعان شده بود که تنها هدف این موافقتنامه حفظ صلح اروپا و توازن قدرت است. اگر هر یک از همیمانها در زمینه متصرفات خود در اروپا توسط هر قدرتی بجز انگلستان مورد تهدید قرار گیرد، طرف دیگر از طریق وساطت سیاسی به کمک آن خواهد آمد و، چنانچه ضرورت ایجاد کند، کمک مالی یا نیرو در اختیار آن قرار خواهد داد. اتریش قول نخواهد داد که فرانسه را علیه انگلستان کمک کند، و فرانسه به اتریش علیه پروس کمک نخواهد کرد، مگر آنکه پروس به طور آشکار مهاجم باشد. چون لویی امکان آن را نمیدید که پروس با حمله مجدد به اتریش آنچه را که به دست آورده بود به خطر اندازد، با رفیقهایش به این فکر دل خوش داشته بودند که اتحاد تازه باعث استقرار صلح در قاره اروپا خواهد شد.

کاونیتس تا این زمان در هدف خود، تامین کمک فرانسه علیه پروس، توفیق نیافته بود. ولی او شخصی پرحوصله بود؛ در فکر بود که شاید بتواند فردریک را تحریک کند به اتریش حملهور شود. در عین حال، او برای ترغیب ملکه روسیه برای ورود به این اتحاد مشکل زیادی نداشت. الیزابت علاقه داشت مانعی را که پروس در سر راه توسعه طلبی او به سمت غرب ایجاد کرده بود از میان بردارد. وی قول داد قبل از پایان سال ۱۷۵۶ به پروس حملهور شود، مشروط بر اینکه اتریش، از انعقاد قرارداد صلح با پروس خودداری نکند. وی از اینکه فرانسه عهدنامه ورسای را امضا کرده است اظهار خوشنودی کرد. کاونیتس ناچار بود تا حدودی جلو حرارت او را بگیرد. او میدانست که ارتش روسیه تا سال ۱۷۵۷ آماده یک نبرد بزرگ نخواهد بود. وی تا ۳۱ دسامبر ۱۷۵۶ موافقتنامه‌های را که به موجب آن روسیه رسماً به قرارداد فرانسه - اتریش ملحق میشد امضا نکرد.

در خلال این احوال، انگلستان به اتکای اینکه اتحادش با فردریک جلو اتریش را خواهد گرفت، به عملیات دریایی علیه فرانسه دست زده بود، بدون اینکه اعلان جنگ دهد. از ژوئن ۱۷۵۵ کشتیهای جنگی انگلستان هر جا که میتوانستند، کشتیهای فرانسوی را میگرفتند. فرانسه با آماده ساختن خود برای حمله به انگلستان و اعزام یک ناو گروه مرکب از پانزده کشتی تحت فرماندهی دوک دو ریشلیو برای حمله به مینورکا، عمل انگلستان را تلافی کرد. این جزیره در "جنگ جانشینی اسپانیا" به وسیله انگلیسیها تصرف شده بود (۱۷۰۹).

بریتانیا برای تقویت پادگان کوچک جزیره ده کشتی تحت فرماندهی دریاسالار جان بینگ به آنجا فرستاد؛ سه کشتی دیگر در جبل طارق به این کشتیها ملحق شدند. در ۲۰ مه ۱۷۵۶ دو ناوگان متخاصم در نزدیکی مینورکا درگیر عملیات شدند. فرانسویها عقب رانده شدند، ولی ناو گروه انگلستان همچنان لطمهای دید که بینگ آن را به جبل طارق بازگرداند و کوششی برای پیاده کردن نیروهای تقویتی در مینورکا بهعمل نیاورد. پادگان بیدفاع تسلیم شد؛ فرانسه اینک یک پایگاه سوق الجیشی

در مدیترانه داشت؛ در پاریس و ورسای ریشلیو به عنوان یک قهرمان مورد استقبال قرار گرفت، و بینگ در بندر پورتسمث، به اتهام تعلل در بهکار بردن حد اعلای تلاش برای پیروزی، روی عرشه کشتی خود اعدام شد (۱۴ مارس ۱۷۵۷). ولتر و ریشلیو برای نجات او شفاعت کردند، ولی این شفاعت سودی نداشت. ولتر گفت که این شیوه انگلستان برای "تشویق کسان دیگری است" که مشاغل فرماندهی را در انگلستان به عهده دارند. در ۱۷ مه ۱۷۵۶ انگلستان به فرانسه اعلان جنگ داد، ولی آغاز رسمی "جنگ هفتساله" به عهده فردریک گذارده شد.

فردریک دانست که اگر سیلزی را تسخیر کند، هر موقع که ماری ترز بتواند منابع و متحدان تازه‌ای بیابد، از وی "انتقام" خواهد گرفت. منابع خود وی به طرز خطرناکی محدود بودند. قلمرو خودش مرکب از انواع "اعضای منفصل از یکدیگر" بود: لهستان پروس شرقی را از پیکر خود پروس جدا کرده بود، و استانهای پروس در وستفالی و فریسلاند شرقی بهوسلیه ایالات مستقل آلمانی از براندنبورگ جدا شده بودند. همه پروس، از جمله سیلزی، در سال ۱۷۵۶ چهار میلیون نفر جمعیت داشت؛ انگلستان هشت میلیون؛ و فرانسه بیست میلیون. قسمت بزرگی از جمعیت پروس در سیلزی بود و نیمی از سیلزی کاتولیک و طرفدار اتریش بود. مرز ساکس، که دشمن پروس بود، در ۱۲ کیلومتری برلین قرار داشت و حکمران کاتولیک آن، آوگوستوس سوم، پادشاه لهستان، فردریک را یک کافر بیادب و غارتگر بهشمار می‌آورد. چگونه امکان داشت انسان در محیطی چنین خصمانه به حیات خود ادامه دهد تنها با فراست، صرفه‌جویی، یک ارتش خوب، و سرداران خوب این امکان وجود داشت. خود او از لحاظ فراست از هیچ کس دست کم نداشت؛ او تحصیلکرده‌ترین فرمانروای عصر خود بود؛ در مکاتبه، صحبت، و بحث با ولتر افتخاراتی به‌دست آورده بود. ولی زبانی گزاینده داشت؛ اگر او الیزابت پتروونا، ماری ترز، و مادام دو پومپادور را "سه روسپی درجه یک اروپا" نخوانده بود، ممکن بود تا این حد با امواج مخالف روبه‌رو نشود. مشاهده اینکه حتی اشخاص کبیر نیز گاهی از اوقات میتوانند حماقت به خرج دهند، تسلی بخش است. اما در مورد اقتصاد پروس، فردریک آن را زیر نظارت دولت در آورده بود و به آنچه که به نظرش نیازهای غیرقابل احتراز جنگ احتمالی میرسید وابسته کرده بود. در آن شرایط، او جرئت نمی‌کرد که در ساختمان فتودالی زندگی مردم پروس تغییری بدهد، زیرا بیم داشت که این کار سازمان فتودالی ارتش او را برهم بزند. این ارتش عامل نجات او و مذهبش بود. نود درصد از درآمد او صرف حفظ این ارتش میشد و ارتش را همچون اطلسی ۱ میخواند که شانه‌های نیرومندش کشور را نگاه میداشت. و آن را از یکصد هزار نفری که پدرش برای او به ارث

(۱) در افسانه‌های یونانی، یکی از تیتانها. پس از شکست تیتانها، محکوم شد که آسمان را بر سر و دستهای خود نگاه دارد. -

گذاشته بود، در سال ۱۷۵۶ به یکصد و پنجاه هزار نفر رسانید. با مجازاته‌های سخت، ارتشیان را به اطاعت فوری و دقیق و میداشت، و انضباط را در ارتش طوری برقرار کرده بود که افراد وی بهطور مصمم، و بدون اینکه تا دریافت دستور گلوله‌های خالی کنند، به سوی خطوط دشمن پیش می‌رفتند؛ تغییر جهت میدادند، و به طور جمعی و با مهارت در زیر آتش جابه‌جا میشدند. در آغاز جنگ، ارتش پروس، پس از خود فریدریک، بهترین سرداران اروپا را داشت - از قبیل شورین، سیدلیتس، و جیمز کیت.

جاسوسان او، که وی آنها را در میان دشمنان پراکنده بود، به اندازه سردارانش دارای اهمیت بودند. آنها برایش تردیدی باقی نگذارند که ماری ترز مشغول ایجاد کمربندی از قدرتهای خصم در اطراف اوست. در سالهای ۱۷۵۳ - ۱۷۵۵ ماموران او در درسدن و ورشو نسخه‌هایی از مکاتبات پنهانی میان مقامات دولتی ساکس و اتریش بهدست آوردند که او را مطمئن ساخت درباره‌های این دو کشور مشغول توطئه‌اند که به پروس حمله‌ور شوند و - اگر بخت با آنها یاری کند - آن را قطعه قطعه کنند، و فرانسه هم نسبت به این طرح به دیده اغماض مینگرد. در ۲۳ ژوئن ۱۷۵۶ او به سردار پروسی در کونیگسبرگ فرمان داد برای حمله‌های از جانب روسیه آماده باشد. همچنین به دولت انگلستان اطلاع داد که "دربار وین سه طرح دارد که اقدامات کنونی آن در جهت نیل به آنهاست: استقرار استبداد خود در سراسر امپراطوری، از میان بردن مرام پروتستانها، و باز گرفتن سیلزی." نیز اطلاع یافت که ساکس قصد دارد طی زمستان، ارتش خود را از ۱۷,۰۰۰ نفر به ۴۰,۰۰۰ نفر افزایش دهد. او حدس زد که متحدان به انتظار زمستان ۱۷۵۷ هستند تا از سه سو به وی حمله‌ور شوند؛ و تصمیم گرفت قبل از اینکه بسیج نیروهای آنها کامل شود، ضربه خود را وارد کند.

فردریک احساس میکرد که تنها امکان برای فرار از وضع مخاطره آمیزش، از کار انداختن دست کم یکی از دشمنان، قبل از وحدت عملی آنها، میباشد. شورین با او همعقیده بود، ولی یکی از وزیرانش به نام کنت فون پودویلس از او تقاضا کرد به دشمنانش بهانه‌های ندهد که مهر تجاوز بر او بزنند؛ فردریک او را "آقای سیاست جبونانه" خواند. مدتها قبل از آن، وی در یک وصیتنامه سیاسی (۱۷۵۲) به جانشین خود اندرز داده بود که ساکس را تسخیر، و بدین وسیله برای پروس آن وحدت جغرافیایی، منابع اقتصادی، و قدرت سیاسی را که برای ادامه زندگی ضرورت حیاتی دارد تامین کند. وی این نقشه را به عنوان اینکه خارج از امکانات خودش است، کنار گذاشته بود، ولی اینک این امر برایش ضرورتی نظامی بهشمار می‌آمد. او باید مرز باختری خود را با خلع سلاح کردن ساکس حفظ میکرد. وی حتی در اثر تقریباً کمال جویانه خود به نام ضدماکیاولی (۱۷۴۰) نسبت به یک جنگ تعرضی به منظور پیشدستی در حمله‌های که تهدید آن وجود دارد اظهار موافقت کرده بود. میچل، سفیر کبیر پروس در انگلستان، وی را مطلع کرد دولت انگلستان در حالی که شدیداً به حفظ صلح در قاره اروپا علاقه‌مند

است، نسبت به وضع اضطراری که فردریک با آن روبه‌رو است واقف می‌باشد و “چنانچه او به جای اینکه صبر کند دشمنانش مقاصد خصمانه خود را اجرا کند، کوشش کند که به آنها پیشدستی کند، انگلستان به هیچ وجه او را مقصر نخواهد دانست.” در ژوئیه ۱۷۵۶ فردریک نماینده‌های نزد ماری تریز فرستاد و از او این اطمینان را خواست که اتریش در سال جاری یا سال بعد درصدد حمله به پروس نخواهد بود. یکی از اعضای کابینه اتریش نظر داد که چنین اطمینانی باید داده شود؛ کاونیتس از این کار امتناع کرد؛ تنها چیزی که ماری تریز حاضر بود بگوید آن بود که “در بحران حاضر لازم می‌بینم برای امنیت خودم و متحدانم اقداماتی به‌عمل آورم که به زیان هیچ کس نخواهد بود.” فردریک پیام دیگری برای امپراطریس فرستاد و خواستار شد که به تقاضای او درباره حصول اطمینان پاسخ روشنتری داده شود؛ ماری تریز پاسخ داد که او “قرارداد تعرض منعقد نکرده است و با آنکه وضع بحرانی اروپا وی را وادار به تسلیح می‌کند، قصد ندارد عهدنامه درسدن را [که وی را متعهد به صلح با فردریک می‌کرد] نقض کند؛ ولی حاضر نیست با دادن قول، خود را ملزم دارد از توسل به اقداماتی که شرایط ایجاب کند خودداری ورزد.” فردریک، که انتظار چنین پاسخی را داشت، قبل از دریافت آن، ارتش خود را وارد ساکس کرد (۲۹ اوت ۱۷۵۶). و به این ترتیب، “جنگ هفتساله” آغاز شد.

II - یاغی: ۱۷۵۶ - ۱۷۵۷

فردریک اندک تلاشی کرد که فرمانروای ساکس را با خود متحد کند، و منطقه بوهم را که در قلمرو ماری تریز بود به عنوان رشوه به او پیشنهاد کرد. آوگوستوس این بذل و بخشش از کیسه دیگری را با تحقیر رد کرد و به سران سپاه خود دستور داد جلو پیشروی فردریک را بگیرند، و خودش به ورشو گریخت. نیروهای ساکس برای مقاومت در برابر بهترین ارتش اروپا خیلی کوچک بودند و به دژ پیرنا عقب نشستند؛ فردریک، بدون برخورد با مقاومت، وارد درسدن شد (۹ سپتامبر ۱۷۵۶) و بلافاصله دستور داد بایگانیهای اسناد ساکس را بگشایند و اصل اسنادی را که مبین شرکت ساکس در طرح گوشمال دادن و شاید قطع‌هقطعه کردن پروس بودند نزد او بیاورند. همسر سالخورده فرمانروای ساکس شخصا راه ورود به محل بایگانی را سد کرد و گفت فردریک باید رعایت حریم و حرمت سلطنتی او را بکند. فردریک دستور داد او را از سر راه کنار بزنند؛ وی فرار کرد، و اسناد به‌دست آمدند.

ماری تریز ارتشی از بوهم فرستاد تا مهاجمان را بیرون کند؛ فردریک در لوبوسیتس، که در مسیر درسدن به پراگ قرار دارد، با این ارتش روبه‌رو شد و آن را شکست داد (اول اکتبر). او برای محاصره پیرنا بازگشت، و این دژ در پانزدهم اکتبر تسلیم شد؛ وی چهارده هزار سرباز

ساکس را وادار کرد که به لشکریانش ملحق شوند، و استدلال میکرد این کار کم هزینهتر از آن است که به عنوان زندانی به آنها غذا داده شود، زیرا اشتهای آلمانیها شهره آفاق بود. او ساکس را به عنوان یک کشور تسخیر شده اعلام داشت و از درآمدهای آن برای نیازهای خویش استفاده کرد. در طی زمستان، مدارک ساکس را منتشر کرد و در اختیار جهانیان قرارداد. ماری ترز آنها را جعلی خواند و از فرانسه، روسیه و همه مسیحیان خدانشناس تقاضا کرد، در برابر مردی که با تهاجم آشکار بار دیگر اروپا را در امواج جنگ غوطهور ساخته است، به او کمک کنند.

اروپا بهطور کلی در محکوم کردن فردریک توافق نظر داشت. امیرنشینهای آلمانی از بیم آنکه در صورت پیروزی فردریک دچار سرنوشتی مانند سرنوشت ساکس شوند، به پروس اعلان جنگ دادند (۱۷ ژانویه ۱۷۵۷) و یک "ارتش رایش" یا ارتش امپراطوری برای اقدام علیه پادشاه پروس تشکیل دادند. کاونیتس بدون فوت وقت به لویی پانزدهم یادآور شد که فرانسه، در صورت تهدید شدن اتریش، قول کمک داده است. دختر حکمران ساکس، که همسر پسر ارشد پادشاه فرانسه بود، از پدر شوهرش استدعا کرد که پدرش را نجات دهد.

مادام دو پومپادور که امیدوار بود در صلح و آرامش از سلطه خویش لذت برد، اینک به جنگ متمایل شده بود.

ماری ترز، به عنوان ابراز قدرشناسی از کمک وی، یک تمثال جواهر نشان خویش را به ارزش ۲۷۸،۷۷ لیور برای او فرستاد. مادام دو پومپادور هم رسماً آماده جنگ شد. لویی، که معمولاً در اتخاذ تصمیم کند بود، با حرارت تهور آمیزی تصمیم گرفت. به موجب دومین عهدنامه ورسای (اول مه ۱۷۵۷)، فرانسه در یک اتحاد تدافعی - تعرضی همپیمان اتریش شد، تعهد کرد که سالانه کمکی برابر ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ فلورین به اتریش بدهد، دو ارتش آلمانی را مجهز کند، و درصدد برآمد که یک نیروی ۱۰۵,۰۰۰ نفری را وقف "نابودی کامل پروس" بکند. فرانسه همچنین قول داد تا زمانی که سیلزی به اتریش بازنگشته است، با پروس از در صلح درنیاید و قرار شد که وقتی عمل اعاده سیلزی به اتریش پایان یافت، فرانسه پنج شهر مرزی از متصرفات اتریش را در هلند اتریش دریافت دارد، این شهرهای جنوبی را به ملکه بوربون در اسپانیا منتقل کند، و در عوض، دو کنشینهای اسپانیا در ایتالیا را دریافت دارد. شاید فرانسه، با تخصیص تقریباً همه منابع خود به الحاق بلژیک، آگاهانه از مستعمرات خود دست میکشید و آنها را در اختیار انگلیسیها قرار میداد. کاونیتس میتواند احساس کند که یک پیروزی دیپلماتیک حیاتی بهدست آورده است.

برای کاونیتس اینک آسان بود که روسیه را به میدان کمکهای فعالانه بکشاند. موافقتنامه سن پترزبورگ (دوم فوریه ۱۷۵۷) هر یک از دو کشور روسیه و اتریش را متعهد کرد که هشتاد هزار سرباز وارد صحنه کارزار کند و تا زمانی که سیلزی به اتریش بازنگشته و پروس به صورت قدرتی کوچک درنیامده است، به جنگ ادامه دهد.

کاونیتس سپس متوجه سوئد شد و این کشور را به عضویت اتحادیه درآورده و در عوض تضمین کرد که در صورت پیروزی، همه آن قسمت

از پومرانی را که به موجب عهدنامه وستفالی حق سوئد شناخته شده است به این کشور واگذار کند. سوئد میبایست ۲۵,۰۰۰ سرباز به عنوان سهم خود فراهم کند، و اتریش و فرانسه هزینه این عده سرباز را بپردازند.

لهستان، تحت رهبری پادشاه پناهنده خود آوگوستوس سوم، منابع نسبتاً محدود خود را در اختیار اتحادیه فرانسه - اتریش گذاشت. اینک همه اروپا، بجز انگلستان، هانوفر، دانمارک، هلند، سویس، ترکیه، و هسن - کاسل، علیه فردریک متحد شده بود.

برای انگلستان این وسوسه ایجاد شده بود که فردریک را به سرنوشت خویش واگذارد. جورج دوم با وحشت متوجه شد که هانوفر محبوب او، یعنی امیرنشینی که پدرش از آنجا به فرمانروایی انگلستان آمده بود، بیدفاع در مسیر ارتشهای عظیم قرار دارد و فردریک، هم از نظر بعد مسافت جغرافیایی و هم از لحاظ درگیریهای خود، امکان آن را ندارد که کمک قابل توجهی به هانوفر بکند. هنگامی که کاونیتس پیشنهاد کرد در صورت خودداری انگلستان از دخالت در جنگ قاره اروپا، به استقلال و تمامیت هانوفر تجاوز نخواهد شد، این وسوسه غیرقابل مقاومت گشت؛ در آن موقع فردریک به مویی بسته بود. پیت، که در ۱۹ نوامبر ۱۷۵۶ به وزارت خارجه تعیین شده بود، در ابتدا مایل بود بگذارد هانوفر و پروس راهی برای خود پیدا کنند، و در این حال انگلستان کلیه امکانات رزمی خود را در راه تسخیر مستعمرات به کار اندازد؛ جای تعجب نیست که جورج دوم که به هانوردلبستگی شدید داشت، از پیت متنفر بود. ولی پیت بزودی تصمیم خود را عوض کرد و اظهار داشت فرانسهای که در مبارزه علیه فردریک پیروز شود، ارباب اروپا و کمی بعد ارباب انگلستان نیز خواهد بود؛ پارلمنت باید رای موافق دهد که پول برای فردریک و سرباز برای هانوفر تامین شود؛ در همان حال که انگلستان از دریاهای تسخیر شده مستعمرات و بازار بهدست میآورد، فرانسه باید مجبور شود که نیروهای خود را در اروپا از دست بدهد.

به این ترتیب در ژانویه ۱۷۵۷ انگلستان پیمان اتحاد دیگری با پروس امضا کرد، که به موجب آن به فردریک وعده کمکهای مالی، و به هانوفر وعده سرباز داد. ولی پس از آن، ناگهان پیت از کار برکنار شد (۵ آوریل)؛ سیاست بازی خط مشی رسمی را در هم ریخت، کمک به فردریک به تاخیر افتاد، و او تقریباً مدت یک سال با ۱۴۵,۰۰۰ سرباز تنها ماند، در حالی که ارتشهای دشمن از هر گوشه به جانب او سرازیر بودند: در جبهه غرب ۱۰۵,۰۰۰ سرباز از فرانسه و ۲۰,۰۰۰ سرباز از ایالات آلمانی؛ در جنوب ۱۳۳,۰۰۰ سرباز از اتریش؛ در مشرق ۶۰,۰۰۰ سرباز از روسیه؛ و در شمال ۱۶,۰۰۰ سرباز از سوئد. در همان روز سقوط پیت، امپراطور فرانسیس اول - شوهر معمولاً - مهربان و ملایم ماری ترز - فردریک را رسماً یاغی اعلام داشت و از همه افراد خوب خواست که او را به عنوان بیدین و دشمن بشر بیرون برانند.

در دهم ژانویه، فردریک دستورهای سری چندی برای وزیران خود در برلین فرستاد و در طی آن چنین متذکر شد: "اگر من کشته شوم، جریان امور باید بدون کوچکترین تغییر ادامه یابد. ... چنانچه از بخت بد دستگیر شدم، اجازه ندارید کوچکترین ملاحظاتی به خاطر شخص من به عمل آرید، یا کوچکترین توجهی به آنچه در اسارت مینویسم بکنید." این پیش بینی کاملاً بشمار بود، چون بدون نبوغ نظامی او، پروس از دست میرفت. تنها امید او این بود که قبل از اینکه دشمنانش به یکدیگر بپیوندند، تکتک با آنها روبهرو شود. فرانسویها هنوز آماده نبرد نبودند، و شاید واحدهایی که انگلستان به هانور میفرستاد میتوانستند فرانسویها را مدتی مشغول دارند. اتریشیها در بوهیم و موراوی، که در همان نزدیکی بود، مشغول گرد آوردن مخازن عظیمی از اسلحه و ملزومات برای تجهیز ارتشهای خود و حمله به سیلزی بودند. فردریک تصمیم گرفت نخست این مخازن پرارزش را بهدست آورد و با اتریشیها بجنگد، و سپس برای مقابله با فرانسویها بازگردد. او نیروی خود را از ساکس رهبری کرد و دستور داد تا دوک برونسویک - بورن از شرق آلمان و ماوشال شورین از سیلزی به سوی بوهیم حرکت کنند و با او در تپه های مشرف به پراگ از سمت غرب ملاقات نمایند. این کارها انجام شدند، مخازن به چنگ آمدند و در ششم ماه مه در نزدیکی پراگ، ۶۴,۰۰۰ پروسی با ۶۱,۰۰۰ اتریشی به فرماندهی پرنس کارل لورن در نخستین نبرد بزرگ مصاف دادند.

سرنوشت این نبرد نه بستگی به تعداد نفرات داشت و نه به طرحهای نظامی، بلکه به شجاعت ارتباط داشت. واحدهای تحت فرماندهی شورین که در زیر آتش اتریش بودند تا کمر و گاهی تا شانۀ در باتلاقها فرومیرفتند و از آنها میگذشتند. آنها برای مدتی خود را باختند و پا به فرار گذاردند و ولی شورین که هفتاد و سه سال داشت آنها را جمع کرد، پرچم پروس را به دور بدن خود پیچید، سواره مستقیم به سوی جبهه دشمن تاخت، در یک لحظه پنج گلوله خورد، و به خاک غلتید. نفراتش، که علاقششان به او بیش از هراس آنها از مرگ بود، با خشم شدید به دشمن حمله بردند و شکست را به پیروزی تبدیل کردند. کشتار از طرفین بسیار زیاد بود، و تلفات فردریک شامل چهارصد افسر و بهترین سردار سپاه او بود، در این نبرد، سرداران سپاه در بستر نمردند.

چهل و شش هزار اتریشی که زنده مانده بودند به دژ خود در پراگ عقب نشینی کردند و خود را برای مقاومت در برابر محاصره آماده کردند.

ولی فردریک محاصره را امری مشکل یافت، زیرا مارشال لئوپولد فون داون، زبردستترین فرمانده ارتش اتریش، با نیرویی ۶۴,۰۰۰ نفری از سمت موراوی فرامیرسید. فردریک قسمتی از ارتش خود را برای محاصره دژ باقی گذارد و با ۳۲,۰۰۰ نفر در کولین با نیرویی

که در حال پیش آمدن بود به مقابله پرداخت (۱۶ ژوئن). عوامل زیانبخش به حال او بسیار متعدد بودند، و در این مورد شیوه رهبری داوون بر سرداری خود وی تفوق داشت. دو تن از سرداران فردریک از دستورات او سرپیچی کردند و باعث آشفتگی اوضاع شدند، فردریک خشمگین شد و به سوی سواره نظام خود، که در حال عقبنشینی بود، فریاد زد: "آیا شما برای همیشه زنده خواهید ماند" پیاده نظام، که بر اثر کشتار زیاد نفراتش منکوب شده بود، از پیشروی امتناع میکرد. فردریک با خاطری آزرده از صحنه جنگ عقب کشید، در حالیکه ۱۴,۰۰۰ پروسی بهقتل رسیده، زخمی، یا اسیر شده بودند. او ۱۸,۰۰۰ نفر افراد باقی مانده خود را به پراگ برد، از محاصره دست کشید، و با بقیه نیروهای خود به ساکس بازگشت.

در لایتمریتس مدت سه هفته به ارتش خود استراحت داد. در آنجا در دوم ژوئیه خبر یافت که مادرش سوفیا دوروتنا در گذشته است. این خبر مرد آهنین میدان نبرد را از پای در آورد. گریست و مدت یک روز با خود خلوت کرد. شاید اینک او با خود میاندیشید که آیا حمله هفده سال پیش وی به سیلزی بر اثر وسوسه احمقانه فرشته انتقام نبوده است. او غم خود را با خواهرش ویلهلمینه، همسر یکی از نجای بایرویت، که وی را بیش از هر موجود دیگری در جهان دوست داشت، در میان گذاشت. در ۷ ژوئیه، در حالیکه غرور او تقریباً از میان رفته بود، نامه ملتسمانهایی به این شرح برای او فرستاد:

چون تو، خواهر عزیزم، اصرار داری که کار عظیم صلح را بهعهده بگیری، از تو تقاضا دارم که لطف کنی و موسیودو میرابورا نزد سوگلی [مادام دو پومپادور یا چهارمین رفیقه پیشین] بفرستی تا ۵۰۰,۰۰۰ کرون برای صلح به او پیشنهاد کنی ... همه این کارها را به تو ... ، که از جان و دل دوستت دارم، و با آنکه کمالت خیلی بیش از من است، قابل دیگری از روح خود من هستی، واگذار میکنم.

از این زمینه سازی طرفی بسته نشد. ویلهلمینه راه دیگری را آزمایش کرد: او نامه‌های به ولتر، که در آن وقت در سویس زندگی میکرد، نوشت و از او استدعا کرد که از نفوذ خود استفاده کند. ولتر پیشنهاد وی را به کاردینال دوتانسن، که با اتحاد فرانسه - اتریش مخالفت کرده بود، ارسال داشت. تانسن تلاش خود را به عمل آورد، ولی موفق نشد. رایحه پیروزی به مشام متحدین خورده بود. ماری ترز اینک از تقسیم کامل قلمرو فردریک صحبت میکرد: نه تنها سیلزی و گلاتس باید به او بازگردانده شوند، بلکه ماگدبورگ و هالبرشتات باید به آوگوستوس سوم واگذار شود، پومرانی به سوئد بازگردد، و کلیوز و راونسبورگ به عنوان پاداش به حکمران پالاتینا داده شود.

امیدواریهای ماری ترز معقول به نظر میرسیدند. یک نیروی فرانسوی، که به خاطر عروس پادشاه فرانسه بسیج شده بود، پا در خاک آلمان گذارده بود. قسمتی از این نیرو تحت فرماندهی سردار مورد علاقه پومپادور به نام پرنس دو سوییز مشغول پیشروی بود تا در ارفورت به

ارتش امپراطوری ملحق شود. قسمت دیگری از این نیرو به فرماندهی مارشال د/استره مشغول پیشروی بود تا با نیروی هانورور به رهبری فرزند جورج دوم، دیوک آو کامبرلند، مصاف دهد. در نزدیکی دهکده هاستنبک فرانسویها چنان شکستی به این نیروی هانورور وارد کردند (۲۶ ژوئیه) که دوک در کلستر-تسفن (در ۸ سپتامبر) موافقتنامه‌های امضا کرد که به موجب آن قول داد نیروهای خود را از هرگونه عملیات جنگی دیگر علیه فرانسه بازدارد.

خبر این تسلیم خفت آور ممکن است تقریباً در همان وقتی به فردریک رسیده باشد که خبر پیاده شدن یک نیروی سوئدی در پومرانی، و حمله یک ارتش ۱۰۰,۰۰۰ نفری روسی به فرماندهی مارشال ستپان آپراکسین به پروس شرقی و درهم کوبیدن یک نیروی ۳۰,۰۰۰ نفری پروسی در گروس - یگرسدورف (۳۰ ژوئیه) به گوش وی رسید. این شکستها، که به عدم موفقیت خود وی در بوهم افزوده شدند، تقریباً امید فردریک را به پیروزی بر دشمنانی چنین متعدد و از نظر ذخایر مادی و انسانی چنان نیرومند از میان بردند. او که از اصول اخلاقی و الاهیات مسیحیت دست کشیده بود، به اخلاقیات رواقیون روی آورد و به فکر خودکشی افتاد. وی تا پایان جنگ یک شیشه محتوی زهر با خود داشت، و مصمم بود که دشمنانش هرگز نباید او را زنده دستگیر کنند. در ۲۴ اوت نامه‌ای به ویلهلمینه نوشت که در حکم سرود پراالتهاب مرگ بود:

و اینک شما مروجان اکاذیب مقدس به فریب دادن اشخاص جبون ادامه دهید. ... برای من سحر و جاذبه زندگی پایان یافته است و فریبندگی آن ناپدید میشود. میبینم که افراد بشر همگی بازیچه دست سرنوشتند، و چنانچه خدای یاس آور و سنگدلی وجود داشته باشد که اجازه دهد گلهای از موجودات تحقیر شده در اینجا با توالد و تناسل تکثیر یابند، آن خدا برای اینها ارزشی قایل نیست. او به تاج بر سر نهادن فلاریس، به در زنجیر بودن سقراط، به فضایل و اعمال سو ما، و به زشتیهای جنگ و بلایای بیرحمانهای که دنیا را به خرابی میکشند به چشمی بیتفاوت مینگرد. بدین ترتیب تنها پناهگاه و ملجا من، خواهر عزیزم. آغوش مرگ است.

خواهرش در پانزدهم سپتامبر به او پاسخ نوشت و قول داد در خودکشی با او همراه شود:

برادر بسیار عزیزم، نامه تو و نامه‌ای که به ولتر نوشتی ... نزدیک بود مرا بکشند. خدای بزرگ، چه تصمیمات مرگباری! آه، برادر عزیزم، تو میگویی مرا دوست داری، ولی با وصف این خنجری در قلب من فرومیکنی. نامه تو ... سیل اشک از چشمانم سرازیر کرد. من از این ضعف اینک شرمندهام ... سرنوشت تو، سرنوشت من خواهد بود. من از هیچ گونه بدبختی که دامنگیر تو یا خانوادهام شود جان به درنخواهم برد. تو میتوانی این را به عنوان عزم راسخ من به شمار آوری.

ولی پس از این اعلام صریح، بگذار از تو تقاضا کنم که به گذشته نظری بیفکنی و وضع رقت بار دشمن را هنگامی که تو در برابر پراگ قرار داشتی به خاطر بیاوری. برای هر دو طرف، چرخ تقدیر ناگهان گردش کرده است. ... قیصر زمانی برده دزدان دریایی بود و بعد فرمانروای زمین شد. نبوغ سرشاری مانند آنچه تو داری میتواند حتی در مواقعی که همه راه‌ها بسته به نظر رسند، چارهای بیابد. من هزار بار بیش از آنچه بتوانم به تو بگویم زجر میکشم. با وصف این، امید مرا رها نمیسازد. ... باید به این

نامه پایان دهم، ولی همیشه با عمیقترین احساس احترام، برای تو همان ویلهلمینه خواهد بود.

ویلهلمینه از ولتر خواهش کرد که در این کشمکش به او کمک کند، و در اوایل اکتبر ولتر در نخستین نامه خود به فردریک پس از سال ۱۷۵۳، از استدلالات ویلهلمینه به این شرح پشتیبانی به عمل آورد:

مردانی نظیر کاتو ۱ و او تو، ۲ که آن اعلیحضرت مرگشان را افتخارآمیز میدانند، جز اینکه بجنگند یا بمیرند کاری دیگر از دستشان برنمیآید. ... باید توجه داشته باشید که مقامات دربار چند کشور هستند که حمله شما را به ساکس تخطی از حقوق بین الملل میدانند. ... اخلاقیات ما و وضع شما به هیچوجه چنین عملی [خودکشی] را ایجاب نمیکند. ... حیات شما لازم است؛ میدانید برای یک خانواده کثیرالعهده زندگی شما چه قدر ارزش دارد. ... امور اروپا مدتهای زیاد به یک وضع باقی نمیمانند، و وظیفه مردی مانند شما این است که خود را برای حوادث آماده نگاه دارد. ... اگر شهادت شما باعث شود که دست به آن عمل افراطی قهرمانانه بزنید، این عمل موردپسند و قبول نخواهد بود. طرفداران شما آن را محکوم خواهند کرد و دشمنان شما پیروز خواهند شد.

فردریک در پاسخ این نامه، به نظم و نثر، چنین نوشت:

من که به کشتی شکستگی تهدید میشوم، باید در مقابله با طوفان مانند یک پادشاه فکر کنم، زندگی کنم، و بمیرم.

او در فواصل سرودن شعر (همیشه به فرانسه) دنبال ارتش فرانسه میگشت؛ اینک آرزوی نبردی را داشت که برایش موضوع مرگ و زندگی را یکسره کند. در پانزدهم اکتبر در لایپزیگ به دنبال یوهان کریستوف گوتشد (که به آلمانی شعر میگفت) فرستاد و سعی کرد او را متقاعد کند که شعر گفتن به زبان آلمانی غیرممکن است، و میگفت وقتی در زبان آلمانی آن قدر کلمات ناموزون، الفاظ حلقی، و حروف بیصدا - از جمله در نام خود این پروفیسور - وجود دارد، چگونه میتوان با این زبان سجع و قافیه موزون ساخت گوتشد به اظهارات فردریک اعتراض کرد؛ فردریک مجبور بود خود را برای لشکرکشی دیگری آماده کند؛ ولی ده روز بعد که به لایپزیگ بازگشت، بار دیگر شاعر سالخورده را نزد خود پذیرفت، فرصت آن را یافت به قصیدهای که او به آلمانی سروده بود گوش دهد، و یک انفیه دان طلا به رسم یادگار به او داد.

در خلال این فاصله که به مباحث ادبی گذشت، اخبار نامساعد دیگری رسیدند: نیرویی

(۱) کاتو (۹۵ - ۴۶ ق م) سیاستمدار رومی بود، طرز تفکر رواقی داشت، مخالف سرسخت قیصر بود، در جنگی علیه قیصر شکست خورد و خودکشی کرد. - م.

(۲) او تو (۳۲ - ۹۶ م) امپراتور روم بود و از دوستان نرون، در جنگی مغلوب شد و خودکشی کرد. - م.

از کروآتها به فرماندهی کنت هادیک به سوی برلین در حال پیشرفت بود، و شایعات حاکی از آن بودند که گردانهای سوئدی و فرانسوی به پایتخت پروس نزدیک میشوند. فردریک یک پادگان در آنجا گذارده بود، ولی این پادگان برای مقابله با چنین سیل عظیمی بسیار کوچک بود. اگر برلین سقوط میکرد، منبع اصلی او برای اسلحه و باروت و البسه به دست دشمن میافتاد. او با ارتش خود به نجات این شهر و خانواده خود شتافت. در ضمن راه به او خبر دادند که هیچ نیروی فرانسوی یا سوئدی به سمت برلین در حرکت نیست، و هادیک، که در حومه شهر متوقف شده، خراجی برابر ۲۷,۰۰۰ لیره انگلیسی از برلین دریافت داشته و کروآتهای خود را با رضایت خاطر از آنجا برده است (۱۶ اکتبر). خبر تسکین دهنده دیگری نیز برایش رسید و آن این بود که روسهای تحت فرماندهی آپراکسین به بیماری و قحطی دچار شده و از پروس شرقی به لهستان عقب نشستهاند.

خبرهای نامطبوعتری حاکی از آن بودند که ارتش اصلی فرانسه به فرماندهی سوبیز وارد ساکس شده، شهرهای باختری را چپاول کرده، و با ارتش امپراطوری به فرماندهی دوک ساکس - هیلدبورگهاوزن متحد شده است.

پادشاه خسته از راهی که رفته بود بازگشت و نیروهای خود را به حوالی روسباخ، که حدود پنجاه کیلومتری غرب لایپزیگ بود، هدایت کرد.

در آنجا ارتش خسته او که به ۲۱,۰۰۰ نفر کاهش یافته بود سرانجام با ۴۱,۰۰۰ سرباز فرانسوی و افراد ارتش امپراطوری روبهرو شد. حتی در این لحظه نیز سوبیز نظر داد که بهتر است تن به قضای جنگ داده نشود، بلکه در برابر قوای فردریک جا خالی کند تا وی با پیادهروهای بیشتر فرسوده شود و برتری متحدان از نظر نیروی انسانی او را وادار به تسلیم کند. سوبیز از اختلال انضباط در صفوف خود، و فقدان جوشش در میان سربازان امپراطوری (که بیشتر آنها پروتستان بودند) برای جنگ علیه فردریک، آگاه بود. هیلدبورگهاوزن مصرانه خواستار عملیات نظامی بود، و سوبیز در برابر این اصرار تسلیم شد. سردار آلمانی سربازان خود را از راهی غیرمستقیم و طولانی رهبری کرد که از جناح چپ به پروسیها حملهور شود. فردریک، که از بالای یک خانه در روسباخ این جریان را نظاره میکرد، به سواره نظام خود به فرماندهی سیدلیتس دستور داد یک سلسله عملیات متقابل علیه جناح راست دشمن انجام دهد. سواره نظام پروس، که در پشت تپه ها از نظر دور بود و در عین حال با سرعت و انضباط پیش میرفت، با یک نیروی ۳۸۰۰ نفری به نیروهای متحدین حمله کرد و قبل از اینکه آنان بتوانند صفوف خود را مجدداً آرایش دهند، بر آنها غلبه یافت. فرانسویها دیر به صحنه عملیات وارد شدند و توپخانه پروس آنها را درهم کوبید؛ در مدت نود دقیقه، جنگ شدید و قاطع روسباخ به پایان رسید (۵ نوامبر ۱۷۵۷). متحدین با بینظمی عقب نشینی کردند و ۷۷۰۰ کشته در میدان نبرد باقی گذاردند؛ پروسیها تنها ۵۵۰ نفر تلفات دادند. فردریک دستور داد با زندانیان خوب رفتار شود، و افسران اسیر شده را به سرمیز خود دعوت کرد. او با ظرافت

و لطافت طبع فرانسوی از محدود بودن تنوع ماکولات عذر خواست و گفت: "ولی آقایان، من به این زودی منتظر شما، آن هم عده‌های به این زیادی، نبودم." نظامیان هر دو طرف از عدم تناسب تلفات و برتری سپاهیگری سرداری که چنین وضعی را ممکن ساخته بود در حیرت بودند. حتی فرانسه نیز از این امر تحسین کرد، و مردم فرانسه که تا این اواخر متحد پروس بودند هنوز نمیتوانستند به فردریک به چشم دشمن نگاه کنند. سوالی که درباره او میشد این بود که آیا درست است که فرانسه را خوب مینویسد و خوب تکلم میکند "فلسوفان، فرانسه پیروزیهای او را آشکارا تحسین میکردند و، در زمینه آزادی افکار در برابر تعصبات و کهنه پرستیهای مذهبی که خودشان در کشور خویش با آن مبارزه میکردند، او را قهرمان خود میدانستند" فردریک در برابر احساسات تحسینآمیز فرانسویها چنین پاسخ داد: "من عادت ندارم به فرانسویها به چشم دشمن نگاه کنم." ولی به طور خصوصی شعری به فرانسه ساخت و از اینکه لگدی به نشیمنگاه فرانسویها (که کارلایل با ظرافت آن را موضع افتخار نامید) وارد کرده است، مسرت خود را ابراز داشت.

انگلستان در ابراز مسرت با فردریک همراه شد و به متحد خود ایمان تازه‌ای پیدا کرد. لندن سالروز تولد او را با آتشبازی در خیابانها جشن گرفت، و متودیستهای متعصب این قهرمان ملحد را به عنوان ناجی تنها مذهب واقعی مورد تحسین قرار دادند. پیت، که به ریاست دولت بازگردانده شده بود (۲۹ ژوئیه ۱۷۵۷)، از این پس پشتیبان ثابت قدم پادشاه پروس بود. فردریک درباره پیت میگفت: "برای انگلستان مدت زیادی طول کشیده است که برای این مبارزه مرد بزرگی بهوجود آورد. ولی، سرانجام، چنین مردی بهوجود آمده است." پیت موافقتنامه کلستر - تسفن را به عنوان مظهر جبن و خیانت محکوم کرد، هر چند که فرزند پادشاه آن را امضا کرده بود؛ او پارلمنت را وادار کرد که ارتش بهتری برای حفظ هاننور و کمک به فردریک بفرستد (اکتبر)؛ پارلمنت برای "ارتش دیدهبانی" کامبرلند فقط مبلغ ۱۶۴,۰۰۰ لیره تامین اعتبار کرده بود، اما اینک برای ایجاد یک "ارتش عملیاتی" ۱,۲۰۰,۰۰۰ لیره اعتبار تصویب کرد. پیت و فردریک متفقا شوهرخواهر فردریک را، که شاگرد مکتب نظامی وی نیز بود و دوک فردیناند برونسویکی نام داشت، به فرماندهی نیروی جدید انتخاب کردند. او سی و شش ساله، خوش قیافه، با فرهنگ، و شجاع بود و ویولن را چنان خوب مینواخت که به قول برنی "میتوانست از این راه ثروتمند شود." اینک شخصی با شایستگی کامل وجود داشت که نقش نفر دوم را در کنار فردریک ایفا کند.

IV - روباه در تنگنا: ۱۷۵۷ - ۱۷۶۰

فردریک فراغت زیادی جهت سرور و خوشی نداشت. یک ارتش فرانسوی به فرماندهی

ریشلیو هنوز قسمت زیادی از هانور را در دست داشت. در همان روز روسباخ، ۴۳,۰۰۰ اتریشی شوایدنیتس را، که دژ اصلی و انبار پروسها در سیلزی بود، محاصره کردند؛ فردریک در آنجا ۴۱,۰۰۰ نفر از افراد خود را گذارده بود، ولی اینان بر اثر کثرت موارد فرار از صف و مرگ، به ۲۸,۰۰۰ نفر کاهش یافته بودند؛ این عده تحت فرماندهی دوک برونسویک - بورن قرار داشتند که فرمانده خوبی نبود و دستورات فردریک را دایر بر حمله به محاصره کنندگان ناچیز میگرفت؛ در تاریخ ۱۱ نوامبر وی دژ را تسلیم کرد و ۷۰۰۰ اسیر، ۳۳۰,۰۰۰ سکه تالر، و ذخایری در اختیار اتریشها گذارد که برای نگاهداری یک ارتش ۸۸,۰۰۰ نفری برای مدت دو ماه کافی بود. سپاهیان پیروز، که بر اثر الحاق آنها به نیروهای تحت فرماندهی پرنس شارل و مارشال داون به ۸۳,۰۰۰ نفر افزایش یافته بودند، به برسلاو رفتند؛ در ۲۲ نوامبر آنها بر نیروی کوچکی از پروسها غلبه کردند؛ برسلاو سقوط کرد، و بدین ترتیب قسمت اعظم سیلزی به ماری تریز پیروز بازگشت. فردریک حق داشت احساس کند که اثر پیروزی او در روسباخ از میان رفته است.

ولی آن پیروزی جرئت فردریک را بازگردانده بود، و او دیگر درباره خودکشی صحبت نمیکرد. ارتش او نیز از اثرات راهپیمایی و نبردهای خود بهبود یافته بود و ظاهراً احساس نفرت ثمربخشی نسبت به سربازان فرانسوی، که به کلیساهای پروتستان در ساکس زیان رسانده و بیحرمتی کرده بودند، در این ارتش ایجاد شده بود. فردریک از افرادش درخواست کرد که در تسخیر مجدد سیلزی به او کمک کنند. آنها طی دوازده روز زمستانی، در سرزمینهای صعب العبور، حدود ۲۸۰ کیلومتر راه رفتند. در طول راه بقایای نیروهای پروسی که در شوایدنیتس و برسلاو شکست خورده بودند به آنها ملحق شدند. در سوم دسامبر فردریک با ۴۳,۰۰۰ نفر، ۷۲,۰۰۰ نفر اتریشی را که در نزدیکی لویتن در راه برسلاو اردو زده بودند از دور دید. عصر آن روز وی فرماندهان ارتش خود را مخاطب قرارداد و، در نطقی که به منزله تجسم قبلی خطابه های رزمی ناپلئون بود، به آنان چنین گفت:

آقایان، بر شما پوشیده نیست به هنگامی که ما سرگرم نبرد با ارتش فرانسویها و ارتش امپراطوری بودیم، چه فاجعه‌های در اینجا روی داده است. شوایدنیتس از دست رفته است ... برسلاو از دست رفته است، همه انبارهای جنگی ما در آنجا و بیشتر سیلزی از دست رفته‌اند. ... اگر من به شهامت، ثبات، و عشق شما به مام میهن اعتماد بیحدی نداشتم، ناراحتی من از این وقایع خارج از حد تحمل میشد. ... تقریباً هیچ کس در میان شما نیست که با اقدام شجاعانه چشمگیری امتیاز خود را نشان نداده باشد. ... بنابراین من به خود میبالم که در فرصتی که در پیش است از هیچ گونه فداکاری که کشورتان از شما انتظار داشته باشد فروگذار نخواهید کرد.

این فرصت در دسترس است. چنانچه اتریش مالک سیلزی باقی بماند، من احساس خواهم کرد که هیچ گونه موفقیتی کسب نکرده‌ام. پس بگذارید به شما بگویم که من در نظر دارم، علیرغم کلیه قواعد هنر جنگ آوری، به ارتش پرنس کارل لورن که سه برابر ارتش ماست در هر کجا که باشد حمله کنم. مسئله تعداد افراد یا قدرت موضع او نیست؛ من

امیدوارم به کمک شهادت افراد خود، و با اجرای دقیق طرحهای خویش، بر همه این موانع چیره شویم من باید این گام را بردارم، و گرنه همه چیز از دست خواهد رفت؛ ما باید دشمن را شکست دهیم، در غیر این صورت در زیر آتش توپخانه او مدفون خواهیم شد. همین طور که وضع را تشریح میکنم، همان طور هم عمل خواهم کرد.

تصمیم مرا به کلیه افسران ارتش اطلاع دهید؛ افراد را برای کاری که در پیش است آماده کنید، و به آنها بگویید که من احساس میکنم در اینکه میخواهم دستورات بدقت اجرا شوند محکم. درباره شما، وقتی فکر میکنم که شما پروسی هستید، آیا میتوانم تصور کنم که بهطرزی ناشایست عمل کنید ولی اگر میان شما کسی باشد که از شرکت در همه مخاطرات با من وحشت دارد [در اینجا فردریک به صورت هر یک از حاضران بترتیب نگاه کرد]، میتواند همین امروز عصر از خدمت خارج شود، از طرف من کوچکترین ملامتی نسبت به او نخواهد شد. ...

من میدانستم که هیچ یک از شما به من پشت نخواهید کرد، بنابراین به کمک مومنانه شما و به پیروزی مسلم اتکای مطلق دارم. چنانچه عمر من کفاف آن را ندهد که پاداش فداکاری شما را بدهم، مام میهن این کار را باید انجام دهد. اینک به اردوگاه برگردید و آنچه را که از من شنیده‌اید به سربازان خود بازگو کنید.

من از هر واحد سواره نظامی که بلافاصله پس از دریافت دستور خود را به روی دشمن نیفکنند، پس از نبرد بیدرننگ اسبهایش را میگیرم و آن را تبدیل به یک واحد مستقر در پادگان میکنم. گردان پیاده نظامی که کوچکترین تردیدی به خود راه دهد، بدون توجه به اینکه چه خطری در پیش است، درجات، شمشیر، و یراق طلایی لباس خدمت خود را از دست خواهد داد.

و اینک آقایان؛ شب بخیر. بزودی دشمن را مغلوب خواهیم کرد و گرنه یکدیگر را دیگر نخواهیم دید.

تا این زمان، اتریشها، با پیروی از سیاست کش دادن جنگ و عملیات فرسایشی، از درگیری مستقیم با فردریک اجتناب کرده بودند و صلاح نمیدیدند که نیروها و سران سپاه خود را در برابر انضباط پروسیها و نبوغ رزمی فردریک به زور آزمایی وادارند؛ ولی اینک که تفوق تعداد نفرات و پیروزیهای اخیر روح تازه‌ای در آنها دمیده بود، علیرغم اندرز مارشال داون، تصمیم گرفتند با فردریک مصاف دهند. و به این ترتیب، در پنجم دسامبر ۱۷۵۷، انسانها همچون مهره‌های بیاراده در رقابت میان سلسله‌ها درگیر شدند - ۴۳,۰۰۰ نفر در برابر ۷۳,۰۰۰ نفر - و در بزرگترین نبرد این جنگ، به سوی شمشیرها و توپهای یکدیگر پیش رفتند. ناپلئون در این مورد چنین گفت: "آن جنگ یک شاهکار بود و بتهایی کافی است تا در صف اول فرماندهان نظامی به فردریک مقام شایسته‌ای بدهد." او نخست درصدد برآمد در تپه‌ها موضع بگیرد تا توپخانه اش بتواند از بالای سر پیاده نظام به داخل صفوف دشمن تیراندازی کند. فردریک گسترش نیروهای خود را به طور مورب ترتیب داد، و این روشی بود که در گذشته توسط اپامینونداس سردار یونانی در شمال مصر به کار بسته شده بود. ستونها جدا از یکدیگر بایستی با زاویه تقریباً ۴۵ درجه حرکت کنند تا از پهلو به دشمن ضربه وارد آورند

و نظم خط دفاعی آن را مختل کنند. فردریک چنین وانمود میکرد که شدیدترین فشار خود را متوجه جناح راست نیروی اتریش کرده است؛ پرنس شارل، برای تقویت جناح راست خود، جناح چپ را تضعیف کرد؛ فردریک بهترین افراد خود را بر روی جناح چپ که ضعیف شده بود ریخت، آن را منهزم کرد، و سپس متوجه جناح راست شد و آن را از پهلو مورد حمله قرار داد، در حالی که سواره نظام پروس نیز از محل اختفای خود در تپه ها به همان جناح تاخت. نظم بر بینظمی چیره شد؛ اتریشیها یا تسلیم شدند یا گریختند؛ ۲۰,۰۰۰ نفر آنان اسیر شدند، که این تعداد اسیر تا آن وقت در تاریخ نظامی بیسابقه بود؛ ۳۰۰۰ نفر دیگر کشته شدند، و ۱۱۶ عراده توپ به دست پروسیها افتاد. پروسیها هم متحمل تلفات شدید شدند - ۱۱۴۱ کشته، ۵۱۱۸ زخمی، و ۸۵ اسیر. وقتیکه کشتار تمام شد، فردریک از سران سپاه خود تشکر کرد و گفت: "این روز باعث شهرت نام شما و ملت در نزد نسلهای آینده خواهد شد." فردریک پس از پیروزی در این نبرد، با عزم راسخ و پرحرارت پیروزی خود را دنبال کرد تا سیلزی را دوباره به چنگ آورد. ظرف یک روز پس از این نبرد، ارتش او پادگان اتریشی مستقر در برسلاو را محاصره کرد؛ شیرخر فرمانده پادگان تابلوهایی در تمام شهر نصب کرد و اعلام داشت که هر کس حتی یک کلمه درباره تسلیم مطالبی بر زبان آورد، جزایش مرگ آنی خواهد بود؛ دوازده روز بعد (۱۸ دسامبر) او تسلیم شد. فردریک در آنجا ۱۷,۰۰۰ اسیر و انبارهای پرارزش نظامی به دست آورد. بزودی همه سیلزی، بجز شوابدنیتس که بشدت از آن پاسداری میشد و استحکامات نیرومندی داشت، به چنگ پروسیها بازگشت. پرنس کارل لورن، که در برابر ملامتهای خاموش داوون احساس خفت میکرد، به املاک خود در اتریش بازگشت. برنی و دیگر رهبران فرانسوی به لویی پانزدهم نظر دادند که صلح کند؛ پومپادور نظر خود را بر آن تحمیل کرد و، به جای برنی، دوک دو شوازول را به وزارت امور خارجه منصوب کرد (۱۷۵۸)؛ ولی فرانسه، که این سوظن برایش ایجاد شده بود که دارد برای اتریش میجنگد و در عین حال دارد مستعمرات خود را فدا میکند، دیگر به جنگ رغبتی نشان نمیداد. ریشلیو چنان بیعلاقگی نشان داد و چنان حرارت ناچیزی برای تعقیب امتیازات خود در هانوور ابراز کرد که در فوریه ۱۷۵۸ از مقام فرماندهی معزول شد.

کنت دو کلمون، کشیشی که از طرف پاپ اجازه یافته بود که ضمن حفظ مقام روحانی نقش سردار سپاه را نیز ایفا کند، به جای ریشلیو منصوب شد. فرانسویها در برابر پیشرفتهای مصمانه دوک فردیناند برونسویکی، هانوور را تخلیه کردند؛ در ماه مارس میندن را تسلیم وی کردند؛ بزودی سراسر وستفالی از تسلط فرانسویها، که در آنجا نیز با چپاول و هتک حرمت نسبت به اماکن مقدس خود را منفور کرده بودند، آزاد شد. فردیناند به سمت غرب حرکت کرد و در کرفلد، در کنار رود راین (۲۳ ژوئن)، نیروهای کلمون را، که تعدادشان دو برابر

نیروهای خودش بود، شکست داد. کلرمون مقام خود را به دوک دو کونتاد تحویل داد؛ سوییز با نیرویی که از فرانسویان تازه خدمت و بازماندگان روسباخ تشکیل شده بود به این ارتش شکست خورده ملحق شد؛ فردیناند در برابر این نیروی متحد به مونتسر و پادر بودن عقبنشینی کرد.

انگلستان، که یک فصل پیروزی بار دلگرمش کرده بود، در ۱۱ آوریل عهدنامه سومی با فردریک امضا کرد، وعده ۶۷۰,۰۰۰ لیره کمک مالی تا ماه اکتبر به او داد، و ضمناً تعهد کرد صلح جداگانهای منعقد نکند. در خلال این احوال، فردریک، که سنگینی مالیات کشورش پروس را از پای در آورده بود، ساکس و دیگر مناطق تسخیر شده را به همان ترتیب مشمول مالیات قرارداد. او پول رایج کم ارزشی در جریان گذارده و (مانند ولتر) کارشناسان یهودی را برای امور مالی استخدام کرد تا معاملات سودمند ارزی برایش انجام دهند. تا بهار سال ۱۷۵۸ او نیروی خود را از نو ساخته و به ۱۴۵,۰۰۰ نفر رسانده بود. در آوریل به شوایدنیتس حملهور شد و آن را بازگرفت. با اجتناب از درگیری با ارتش اصلی اتریش (که داوون آن را از نوبنیاد نهاده بود) با ۷۰,۰۰۰ نفر به سوی جنوب به طرف اولموتس در مورای رفت؛ امیدوار بود چنانچه بتواند این موضع مستحکم اتریش را تسخیر کند، راه شهر وین را در پیش گیرد.

ولی تقریباً در همین زمان پنجاه هزار روسی تحت فرماندهی کنت فرمور به پروس شرقی وارد شدند و کوسترین را، که تنها هشتاد کیلومتر از سمت خاور با برلین فاصله داشت، مورد حمله قرار دادند. فردریک از محاصره اولموتس دست کشید و با ۱۵,۰۰۰ نفر به شمال شتافت. در طول راه خبر یافت که ویلهلمینه بشدت بیمار است؛ او در گروسا و متوقف شد و با اضطراب یادداشتی بدین مضمون برای او فرستاد: "ای عزیزترین همه خانواده من، تو که بیش از هر موجود دیگر در قلب من جای داری، خودت را حفظ کن و بگذار من این تسلائی خاطر را داشته باشم که اشکهای خود را روی سینه ات بریزم!" پس از روزها و شبها راه پیمایی، وی به یک نیروی پروس به رهبری کنت زو دونا در نزدیکی کوسترین ملحق شد. در ۲۵ اوت ۱۷۵۸ با یک نیروی ۳۶,۰۰۰ نفری با ۴۲,۰۰۰ روسی که در اختیار فرمور بودند در تسورندورف روبهرو شد. در اینجا شیوه مورد علاقهاش که حمله از جناح بود به علت باتلاقی بودن زمین امکان نداشت؛ فرمور هم به همان اندازه فردریک با تدبیر از آب درآمد، و روسها با چنان سرسختی و شهامتی جنگیدند که پروسوها نظیر آن را بندرت در اتریشها و فرانسویها میدیدند. سیدلیتس و سواره نظام او آن مقدار افتخاراتی را که میتوان از یک روز قصابی متقابل بهدست آورد برای خود کسب کردند. روسها با نظم و ترتیب عقب نشینی کردند، در حالی که ۲۱,۰۰۰ کشته، زخمی، یا اسیر از خود به جای گذاردند؛ پروسوها ۱۲,۵۰۰ کشته یا زخمی، و ۱,۰۰۰ نفر اسیر دادند.

ولی چه کسی می‌توانست در آن واحد در جبهه‌هایی چنین متعدد به جنگ ادامه دهد هنگامی که فردریک در شمال بود، داوون ارتش خود را به محل اتصال با واحدهای ارتش امپراطوری هدایت کرد و اینک به محاصره درسدن، که فردریک پادگانی به فرماندهی پرنس هانری در آنجا گذارده بود، پرداخت. یک نیروی ۱۶,۰۰۰ نفری سوئدی از پومرانی گذشت، در ویران کردن قسمت بزرگی از براندنبورگ به روسها ملحق شد، و این امکان وجود داشت که به کمک آنها دوباره برلین را به خطر اندازد. یک ارتش تازه مرکب از ۳۰,۰۰۰ اتریشی و مجارستانی به فرماندهی ژنرال هارش وارد سیلزی شد و روانه برسلاو گشت. بحث اینجا بود که از کدامیک از این سه پایتخت بایستی نخست دفاع کرد. فردریک با تجدید سازمان سربازان روحیه باخته خود، که اینک حالت عصیان نیز یافته بودند، آنها را به روزی ۳۵ کیلومتر راهپیمایی به سوی ساکس واداشت و، درست بموقع، به برادر خود که در محاصره بود رسید تا داوون را از حمله بازدارد. وی پس از اینکه دو هفته استراحت به افراد خود داد، عازم سیلزی شد تا هارش را از آنجا بیرون براند. داوون در هوخکیرش واقع در سیلزی راه را بر او سد کرد. فردریک در نزدیکی دشمن اردو زد، و چهار روز انتظار کشید تا ملزومات از درسدن برسند. فردریک که اعتماد داشت داوون از به دست گرفتن ابتکار عملیات اجتناب خواهد کرد، ناگهان در ساعت ۵ صبح روز ۱۴ اکتبر ۱۷۵۸ با حمله او به جناح راست پروسیها مواجه شد. حرکت اتریشیها در پشت پردهای از مه پنهان شده بود. پروسیها در حال خواب غافلگیر شدند و وقت آن را نداشتند که صفوف رزمی را که فردریک طرحریزی کرده بود تشکیل دهند. فردریک با بیروایی کوشش کرد به افراد خود نظم دهد، و با این کار حتی وضع خود را نیز به خطر انداخت؛ وی در کار خود موفق شد، ولی برای اصلاح وضع دیر شده بود. پس از پنج ساعت نبرد که در آن ۳۷,۰۰۰ نفر در برابر ۹۰,۰۰۰ نفر قرار داشتند، او علامت عقبنشینی داد و، در برابر ۷۵۹۰ کشته اتریشی، ۹۴۵۰ کشته در میدان نبرد به جای گذارد.

وی بار دیگر به فکر خودکشی افتاد. با سرداری به زبردستی ژنرال داوون که رهبری اتریشیها را داشت، با سرداری به زبردستی ژنرال سالتیکوف که مشغول تشکیل یک ارتش جدید روسی بود، با کاهش تعداد و کیفیت و انضباط نیروهای خودش، در حالی که دشمنان وی می‌توانستند جبران هر زبانی را بکنند، آشکار بود که پیروزی پروسیها تنها بهوسلیه یک معجزه امکانپذیر است، و فردریک هم به معجزه عقیده نداشت. روز بعد از واقعه هوخکیرش، او به مشاور ادبی خود به نام دوکات مطلبی را که تحت عنوان دفاع از خودکشی نوشته بود نشان داد و گفت: "من میتوانم هر وقت که مایل باشم به این فاجعه پایان دهم." در آن روز (۱۵ اکتبر ۱۷۵۸) و یلهلمینه در گذشت. وی پیش از مرگ خویش دستور داده بود که نامه‌هایی را که برادرش به وی نوشته است روی سینهاش در گور قرار دهند. فردریک از ولتر تقاضا کرد چیزی به یاد بود خواهرش بنویسد؛ ولتر پاسخ خوبی تهیه کرد، ولی قصیده او، که تحت عنوان روح قهرمانانه و

صافی نوشته شده بود، نمیتوانست با احساس گرم و ساده‌ای که فردریک برای تجلیل از خواهرش در اثر خود تاریخ جنگ هفتساله به‌کار برده بود برابری کند: پاکی قلب، تمایلات بلندنظرانه و خیرخواهانه، نجابت و رفعت روح، و لطافت خوی مواهب درخشان فکری را با شالوده‌های از فضیلت ناب در او گرد آورده بودند. لطیفترین و مداومترین دوستی، پادشاه را [فردریک خود را با سوم شخص خطاب میکرد] با خواهر ارزشمندش پیوند داده بود. این پیوند در نخستین دورانهای کودکی به‌وجود آمده، آموزش مشترک و احساسات مشترک تعلق بیشتری میان آنها به‌وجود آورده، و وفاداری متقابل در برابر هر آزمایش این رشته را ناگستنی کرده بود.

با آمدن فصل بهار، فرانسه نیروهای تازه‌ای وارد میدان کرد. در ۱۳ آوریل ۱۷۵۹ در برگن (در نزدیکی فرانکفورت - آم - ماین)، یک نیروی فرانسوی تحت فرماندهی توانای دوک دو بروی مزه شکست را به فردیناند برونسویکی چشانید، ولی فردیناند در میندن این شکست را جبران کرد. در این محل، در اول ماه اوت، وی با ۴۳,۰۰۰ نفر آلمانی، انگلیسی، و اسکاتلندی به طرزی قاطع ۶۰,۰۰۰ فرانسوی را که تحت فرماندهی بروی و کونتاد بودند با چنان تلفات بالنسبه کمی تارومار کرد که توانست ۱۲,۰۰۰ نفر از افراد خود را نزد فردریک بفرستد تا ضعف ارتش شاه را، که معلول یک نبرد مصیبتبار در شرق بود، جبران کند.

در ۲۳ ژوئیه ۵۰,۰۰۰ تن از افراد روس، کروآت، و قزاق، که تحت فرماندهی سالتیکوف بودند، در تسولیکو بر ۲۶,۰۰۰ پروسی که فردریک آنها را به نگاهبانی از طرق ارتباطی لهستان به برلین گمارده بود غلبه کردند؛ اینک مانع دیگری برای یورش روسها به پایتخت پروس وجود نداشت. فردریک چاره‌ای نداشت جز اینکه برای حفظ درسدن در برابر ژنرال داوون به برادر خوداتکا کند و خودش عازم مقابله با روسها شود. وی، که در طول راه نیروهای خود را تقویت کرده بود، توانست ۴۸,۰۰۰ نفر جمع آوری کند، ولی در این ضمن ۱۸,۰۰۰ اتریشی تحت فرماندهی ژنرال لاودن به روسها ملحق شده و مجموع نیروهای سالتیکوف را به ۶۸,۰۰۰ نفر افزایش داده بودند. در ۱۲ اوت ۱۷۵۹ این دو ارتش، که عظیمترین موج انسانی بعد از کشتار رقابت‌آمیز جنگ جانشینی اسپانیا بودند، در کونسردورف (صد کیلومتری شرق برلین) دست به بیحرمانه‌ترین و، از نظر فردریک؛ فاجعه‌بارترین نبرد زدند. پس از دوازده ساعت جنگ، چنین به نظر میرسید که برد با فردریک است، اما ۱۸,۰۰۰ نفر افراد لاودون که به صورت ذخیره نگاهداری شده بودند خود را به روی پروسیهای خسته و ناتوان افکندند و آنها را منهزم کردند. فردریک برای جمع آوری افراد خود به هر خطری تن داد؛ سه بار شخصا آنها را در حمله رهبری کرد؛ سه اسب زیر پایش به ضرب گلوله از پای درآمدند؛ یک جعبه کوچک طلائی در جیب او جلو یک گلوله را که امکان داشت به زندگی او خاتمه دهد سد کرد. او از اینکه به این ترتیب از چنگال مرگ گریخته است راضی نبود و فریاد برآورد: «آیا حتی یک گلوله بی‌قابلیت هم

نیست که بتواند به من برسد” سربازانش از او استدعا کردند به محل امنی بازگردد، و طولی نکشید که خودشان کلیه راه های این کار را به او نشان دادند. او از آنها خواهش میکرد: “اطفال من، مرا ترک نگوئید، من پادشاه و پدر شما هستم!” ولی هیچ اصرار و ابرامی نمیتوانست آنها را بار دیگر به پیشروی وادارد. بسیاری از آنها شش ساعت در زیر آفتاب سوزان جنگیده بودند، بدون اینکه حتی وقت یا فرصت نوشیدن یک جرعه آب را داشته باشند. آنها گریختند، و سرانجام خود وی هم به آنها ملحق شد، در حالیکه ۲۰,۰۰۰ کشته، زخمی، یا اسیر در برابر ۱۵,۷۰۰ نفر تلفات دشمن از خود باقی گذاشت. در میان کسانی که زخم مهلک دیدند، اوالدفون کلایست، بهترین شاعر آلمانی آن دوران، نیز بود.

به محض اینکه فردریک توانست مکانی برای استراحت پیدا کند، پیامی برای پرنس هانری فرستاد و گفت: “من از ارتش ۴۸,۰۰۰ نفری خود در این لحظه بیش از ۳۰۰۰ نفر ندارم و و دیگر بر نیروهای خویش مسلط نیستم. ... این مصیبت بزرگی است که من از آن جان بهدر نخواهم برد.” او به سران سپاه خود اطلاع داد که فرماندهی خود را به پرنس هانری واگذار میکند. سپس روی مقداری گاه افتاد و به خواب رفت.

صبح روز بعد متوجه شد که ۲۳,۰۰۰ نفر از فراریان جنگ به واحدهای خود بازگشته و از فرار خود شرمند هاند و حاضرند دوباره، ولو بهخاطر اینکه غذا برای خوردن بهدست آورند، وارد خدمت شوند. فردریک موضوع خودکشی را فراموش کرد و در عوض، این عده و بیچارگان دیگری را به صورت یک نیروی ۴۳,۰۰۰ نفری سازمان داد و در جاده کونرسدورف به برلین مستقر شد و امیدوار بود که آخرین تلاش خود را برای حفظ پایتخت خویش بهعمل آورد. ولی سالتیکوف به آنجا نیامد. زیرا افراد وی نیز ناچار بودند غذا بخورند؛ آنها در کشور دشمن بودند، چپاول را کار خطرناکی میافتنند، و راه ارتباطی با لهستان، که کشوری دوست بود، طولانی و پرمخاطره مینمود. سالتیکوف فکر کرد که اینک نوبت اتریشیهاست که با فردریک دست و پنجه نرم کنند، و به نیروهای خود دستور عقب نشینی داد.

داون قبول داشت که حرکت بعدی باید از ناحیه او صورت گیرد. او احساس میکرد اینک وقت آن است که درسدن را تصرف کند. پرنس هانری قسمتی از نیروهای خود را از این شهر خارج کرده بود تا به کمک فردریک برود، و تنها ۳۷۰۰ نفر برای دفاع از دژ باقی گذارده بود، ولی استحکامات دفاعی نیرومندی برای دفع حمله ایجاد شده بود. فرمانده جدید در درسدن، کورت فون شمتاو از خادمان باوفای پادشاه بود، ولی وقتی از خود فردریک پس از واقعه کونرسدورف پیامی دریافت داشت که همه چیز از دست رفته است، امید مقاومت موفقیتآمیز را از دست داد. یک ارتش امپراطوری به قدرت ۱۵,۰۰۰ نفر از سمت غرب به درسدن نزدیک میشد؛ داون فعالانه شهر را از سمت مشرق به توپ بسته بود. در چهارم سپتامبر، شمتاو تسلیم شد؛ در پنجم سپتامبر، پیامی از فردریک به او رسید که باید مقاومت کند و کمک در راه است.

داون با ۷۲,۰۰۰ نفر اینک در سدن را اقامتگاه زمستانی خود کرده بود. فردریک خود را به فرایبورگ که در آن نزدیکی بود رسانید و با نیرویی برابر نصف نیروهای داون در آنجا ماند تا زمستان را بگذراند.

زمستان ۱۷۵۹ - ۱۷۶۰ بهطور کم سابقهای سخت بود. مدت چند هفته برفی که روی زمین بود تا زانو میرسید. تنها افسران در خانه ها ماوایی پیدا میکردند. سربازان عادی فردریک در اطاقکهایی که به طور موقت درست شده بودند زندگی میکردند، از کنار آتش دور نمیشدند، برای روشن نگاهداشتن آتش با زحمت چوب میبریدند و میآوردند، و خودشان غیر از نان بسختی چیز دیگری بهدست میآوردند. برای اینکه گرم شوند، نزدیک هم میخوابیدند. بیماری، در هر دو اردوگاه، تقریباً به اندازه صحنه های نبرد تلفات وارد میکرد. طی شانزده روز، ارتش داون چهارهزار نفر به این ترتیب تلفات داد. در ۱۹ نوامبر فردریک به ولتر نوشت: "اگر این جنگ مدت زیادی ادامه یابد، اروپا به تاریکیهای جهل باز خواهد گشت، و معاصران ما مانند وحشیان و جانوران خواهند شد." فرانسه، با آنکه به نحوی غیرقابل قیاس از نظر مالی و انسانی از پروس غنیتر بود، در آستانه افلاس قرار داشت. مع هذا شوازل ناوگانی برای حمله به انگلستان تجهیز کرد، ولی انگلیسیها آن را در خلیج کبیرون نابود کردند (۲۰ نوامبر ۱۷۵۹). مالیاتها با زیرکی و مهارتی که دولتها و کارشناسان مالی به خرج میدادند افزایش یافت. در چهارم مارس ۱۷۵۹، مارکیز دو پومپادور موفق شده بود انتصاب اتین دو سیلوئت را به ممیزی کل دارایی فرانسه عملی کند. وی پیشنهاد کرد مستمریها کاهش یابند، بر املاک نجبا مالیات بسته شود، نقره های متعلق به نجبا تبدیل به پول شوند، و حتی از درآمد ماموران وصول مالیات نیز مالیات گرفته شود. ثروتمندان شکایت داشتند که بتدریج به صورت سایه گذشته خویش درآورده میشوند. به این ترتیب، کلمه سیلوئت مترادف شد با پیکری که به سادهترین شکل خود تبدیل شده باشد. در ششم اکتبر خزانهداری فرانسه پرداخت تعهدات خود را متوقف کرد. در پنجم نوامبر لویی پانزدهم برای اینکه خود سرمشق خوبی ارائه کند، نقره ها را ذوب کرد. ولی وقتی که سیلوئت اظهار داشت پادشاه از جوهری که معمولاً به قمار و سرگرمیهای وی اختصاص مییافتند صرفنظر کند، لویی با چنان ناراحتی مشهودی موافقت کرد که شوازل این پیشنهاد را رد کرد. در ۲۱ نوامبر سیلوئت از کار برکنار شد.

پادشاه، مانند تقریباً همه فرانسویان، احساس میکرد که از جنگ سیر شده است! او آماده بود که پیشنهادهای صلح را بشنود. ولتر در ماه ژوئن نظر فردریک را در این مورد استفسار کرده بود. فردریک پاسخ داد (۲ ژوئیه): "من به همان اندازه که شما میتوانید به صلح علاقه مند باشید دوستدار صلح هستم. ولی من صلحی خوب، مطمئن، و شرافتمندانه میخواهم." و در ۲۲ سپتامبر وی در نامه دیگری به ولتر نوشت: "برای تامین صلح دو شرط وجود دارد که من هرگز از آنها

عدول نخواهم کرد؛ نخست اینکه صلح باید مشترکاً با متحدان باوفای من هم منعقد شود؛ ... دوم اینکه این صلح شرافتمندانه و افتخارآمیز باشد. ”ولتر این پاسخهای مغرورانه را (که تاریخ یکی از آنها بعد از شکست کونرسدورف بود) به شوازلو ابلاغ کرد، و شوازلو در این پاسخها مستمسکی برای آغاز مذاکرات ندید. از سوی دیگر، پیت، متحد وفادار فردریک که مشغول الحاق مستعمرات فرانسه به انگلستان بود، چطور میتواند قبل از بنیانگذاری امپراطوری بریتانیا صلح کند

۷- بنیانگذاری امپراطوری بریتانیا

مهمترین مرحله جنگ هفتساله در اروپا صورت نگرفت، زیرا این جنگ در این قاره تنها تغییرات مختصری در نقشه کشورها به وجود آورد. این مرحله در اقیانوس اطلس، آمریکای شمالی، و هندوستان به وقوع پیوست.

در این مناطق نتایج جنگ عظیم و پردوام بودند.

نخستین گام در تشکیل امپراطوری بریتانیا در قرن هفدهم با انتقال سیادت دریایی از هلندیها به انگلیسیها برداشته شده بود. دومین گام در عهدنامه اوترشت (۱۷۱۳) برداشته شد که به موجب آن انحصار تامین برده های آفریقایی برای مستعمرات اسپانیا و انگلستان در آمریکا به انگلستان اعطا شد. این برده ها برنج، توتون، و شکر تولید میکردند؛ قسمتی از شکر به [مشروب] رم تبدیل میشد؛ تجارت رم به ثروتمند شدن بازرگانان انگلیسی (در قاره اروپا و آمریکا) کمک میکرد، و از محل سود این بازرگانی هزینه گسترش ناوگان انگلستان فراهم میشد. تا سال ۱۷۵۸ انگلستان ۱۵۶ کشتی حاضر به خدمت داشت، در حالی که تعداد کشتیهای فرانسه ۷۷ فروند بود. بدین ترتیب، سومین گام در راه بنیانگذاری امپراطوری کاهش قدرت دریایی فرانسه بود. این جریان بر اثر موفقیت ریشلیو در مینورکا متوقف شد، ولی با انهدام ناوگان فرانسه در سواحل لاگوس در پرتغال (۱۳ آوریل ۱۷۵۹) و یک ناوگان دیگر در خلیج کیبرون از سر گرفته شد. در نتیجه، بازرگانی فرانسه با مستعمراتش از ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور در سال ۱۷۵۵ به ۴,۰۰۰,۰۰۰ لیور در سال ۱۷۶۰ کاهش یافت.

با احراز سیادت در اقیانوس اطلس راه تسخیر متصرفات فرانسه در آمریکا برای انگلستان باز شد. این متصرفات نه تنها شامل حوضه رودخانه سنت لارنس و منطقه “دریاچه های بزرگ” بودند، بلکه همچنین حوضه رودخانه میسی سیپی از دریاچه ها تا خلیج مکزیک را دربرمیگرفتند؛ حتی دره رودخانه اوهایو نیز در دست فرانسویها بود. دژهای فرانسویها شیکاگو، دترویت، و پیتسبرگ را زیر سلطه خود داشتند. تغییر نام فور دو کین به پیتسبرگ نشانه نتایج جنگ بود. متصرفات فرانسویها چون سدی در راه توسعه مستعمرات انگلستان به سوی غرب بودند؛ اگر انگلستان در جنگ هفتساله پیروز نمیشد، امکان داشت آمریکای شمالی به سه قسمت تقسیم شود:

انگلستان نو در سمت شرق، فرانسه نو در مرکز، و اسپانیای نو در غرب^۲ به این ترتیب تقسیمات و کشمکشهای اروپا در آمریکا تکرار میشد. بنجمن فرانکلین صلحطلب به استعمارگران انگلیسی هشدار داد که آنها هیچ وقت در حفظ مستملکات خود احساس امنیت نخواهند کرد، مگر اینکه جلو گسترش نفوذ فرانسویها در آمریکا گرفته شود. جورج واشینگتن هم با تلاشی که برای به چنگ آوردن فور دوکین کرد، پا به عرصه تاریخ گذارد.

کانادا و لویزیانا دو مدخل متصرفات فرانسه در آمریکا بودند. و از میان این دو کانادا به انگلستان و فرانسه، نزدیکتر بود. ملزومات و افراد ارتش برای "ساکنان" متصرفات فرانسه از راه رودخانه سنت لارنس حمل میشدند، و این مدخل به وسیله دژ فرانسوی لويسبرگ واقع در جزیره کیپ برتن که در دهانه این رودخانه بزرگ قرار داشت حفاظت میشد. در دوم ژوئن ۱۷۵۸ یک ناوگان انگلیسی مرکب از ۴۲ کشتی حامل ۱۸،۰۰۰ سرباز، و به فرماندهی دریاسالار ادوارد باسکوئن، لويسبرگ را محاصره کرد. ده کشتی فرانسوی با ۶۲۰۰ نفر از این دژ دفاع میکردند^۲ جلو نیروهای کمکی که از فرانسه فرستاده شده بودند به وسیله ناوگان انگلستان گرفته شد. پادگان دژ شجاعانه جنگید، ولی بزودی مواضع دفاعی آن به وسیله توپهای انگلیسیها درهم شکسته شدند. تسلیم این دژ (۲۶ ژوئیه ۱۷۵۸) سرآغاز تسخیر کانادا به وسیله انگلستان بود.

طرحهای سوق الجیشی و قهرمانانه مارکی دو مونکالم تنها وقفه مختصری در جریان تصرف کانادا ایجاد کردند.

وی که در سال ۱۷۵۶ از فرانسه عازم شده بود تا فرماندهی نیروهای منظم فرانسه را در کانادا بعهده گیرد، از یک پیروزی به پیروزی دیگر رسید، تا اینکه بر اثر فساد و ناهماهنگی در دستگاه اداری فرانسه در کانادا، و ناتوانی فرانسه در فرستادن کمک برای وی، فعالیتهايش عقیم ماندند. در سال ۱۷۵۶ او یک دژ انگلیسی را در آسویگو به تصرف درآورد و به این ترتیب تسلط فرانسه را بر دریاچه اونتاریو عملی کرد^۲ در سال ۱۷۵۷ او دژ ویلیام هنری واقع در بالای دریاچه جورج را محاصره و تسخیر کرد^۲ در ۱۷۵۸ با ۳۸۰۰ نفر، ۱۵،۰۰۰ سرباز انگلیسی و مستعمراتی را در تیکوندروگا شکست داد. ولی هنگامی که با ۱۵،۰۰۰ نفر از کبک در برابر یک ژنرال انگلیسی به نام جیمز وولف، که تنها ۹۰۰۰ سرباز در اختیار داشت، دفاع میکرد، با حریف سرسختی روبهرو شد. وولف سربازان خود را در صعود از ارتفاعات دشت آبراهام شخصا رهبری میکرد. مونکالم به هنگام رهبری عملیات تدافعی زخم مهلکی برداشت^۲ وولف در میدان پیروزی به طرز مهلکی زخمی شد (۱۲ - ۱۳ سپتامبر ۱۷۵۹). در ۷ سپتامبر ۱۷۶۰ فرماندار فرانسوی کانادا به نام ودروی کاوانیال تسلیم شد، و این ایالت بزرگ تحت تسلط انگلیسیها درآمد.

انگلیسیها کشتیهای خود را متوجه جنوب کردند و به جزایر متعلق به فرانسه در دریای کارائیب حملهور شدند، گوادلوپ در ۱۷۵۹ و مارتینیک در ۱۷۶۲ تسخیر شدند^۲ کلیه مستملکات فرانسه

در هند غربی، به غیر از سن دومینگ، به دست انگلیسیها افتادند. پیت، برای افزایش سود پیروزی، ناو گروه‌هایی به آفریقا فرستاد تا ایستگاه‌های تجارت برده فرانسه در ساحل باختری را تسخیر کنند؛ این کار انجام شد و تجارت فرانسه در زمینه برده از میان رفت؛ نانت، بندر اصلی تجارت برده فروشی در خاک آن کشور، روبه زوال گذارد. بهای برده در هند غربی افزایش یافت، و تجار برده انگلستان با برآوردن نیازی که به برده وجود داشت ثروتهای تازه‌ای به‌دست آوردند. باید افزود که انگلیسیها در این جریان امپراطوری سازی کمتر از اسپانیاییها یا فرانسویها دارای عواطف انسانی نبودند، و تنها فرق آنها این بود که کارآیی بیشتری داشتند؛ ضمناً نهضت ضد تجارت برده نخستین بار در انگلستان شکل موثری به خود گرفت.

در خلال این احوال فعالیت‌های دریایی، نظامی، و بازرگانی انگلستان مصروف الحاق هند به مستملکات انگلستان میشدند. شرکت انگلیسی هند شرقی در مدرس (۱۶۳۹)، بمبئی (۱۶۶۸)، و کلکته (۱۶۸۶) استحقاقاتی به‌وجود آورده بود. بازرگانان فرانسوی تسلط خود را بر پوندیشری در جنوب مدرس (۱۶۸۳) و در چاندرناگار واقع در شمال کلکته (۱۶۸۸) برقرار کرده بودند. با انحطاط فرمانروایی مغولها بر هند، همه این مراکز قدرت روبه گسترش گذاردند. هر گروه برای گسترش منطقه نفوذ خود رشوه و نیروی نظامی به‌کار میبرد.

قبلاً در جنگ جانشین اتریش (۱۷۴۰ - ۱۷۴۸) فرانسه و انگلستان با یکدیگر در هندوستان جنگیده بودند.

قرارداد صلح اکس-لا-شاپل تنها باعث ایجاد وقفهای در کشمکش آنها شده بود، و "جنگ هفتساله" آن را تجدید کرد. در مارس ۱۷۵۷ یک ناوگان انگلیسی تحت فرماندهی دریاسالار چارلز واتسن به کمک سربازان شرکت هند شرقی، به فرماندهی یک جوان اهل شراپشر انگلستان به نام رابرت کلايو، چاندرناگار را از دست فرانسویها خارج کرد؛ در ۲۳ ژوئن کلايو فقط با ۳۲۰۰ نفر ۵۰۰۰ هندو و فرانسوی را در پلاسی (۱۳ کیلومتری شمال کلکته) شکست داد، و این نبرد تسلط انگلستان را بر شمال خاوری هندوستان قطعی کرد. در اوت ۱۷۵۸ یک ناوگان انگلیسی، به فرماندهی دریاسالار جورج پاکوک، کشتیهای فرانسوی را که از مستملکات فرانسه در طول ساحل محافظت میکردند از آبهای هند بیرون راند؛ از آن پس، در حالیکه انگلستان آزادانه میتواندست افراد و ملزومات به هندوستان بیاورد، فرانسه قادر به چنین کاری نبود. اینک پیروزی انگلستان تنها محتاج گذشت چند ماه وقت بود. در سال ۱۷۵۹ محاصره مدرس توسط فرانسویها، به سرکردگی کنت دولالی، بر اثر ورود نیروهای کمکی و ملزومات انگلیسی از طریق دریا با شکست روبه‌رو شد. فرانسویها در وانديواش به طور قطع شکست خوردند (۲۲ ژانویه ۱۷۶۰)، و در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۷۶۱ پوندیشری تسلیم انگلیسیها شد. این آخرین پایگاه فرانسه در سال ۱۷۶۳ به فرانسویها بازگشت، ولی همه میدانستند که ادامه تسلط فرانسه بر این مستملکه تنها با رضایت انگلستان صورت میگیرد.

هندوستان و کانادا تا عصر ما به صورت دو دژ عظیم خاوری و باختری یک امپراطوری باقی ماندند، امپراطوری که با پول، شجاعت، بیرحمی، نیروی فکری، و هماهنگی با اصول اخلاقی بین المللی متداول در قرن هجدهم بنا نهاده شده بود. اینک که به گذشته نظری میافکنیم، میبینیم که این امپراطوری فرآورده طبیعی خو و طبیعت انسانی و شرایط مادی بود؛ و شق دیگر آن، نه استقلال ملل بی دفاع، بلکه امپراطوری مشابهی بود که بهوسلیه فرانسه بنا نهاده میشد. عاقبت امر، حکمفرمایی نیروی دریایی انگلستان بر نیمی از جهان، و حفظ نظم به طرق نسبتا انسانی در میان تهدید دایمی بروز هرج و مرج، حتی با وجود افرادی مانند کلایو، هیستینگز، و کیپلینگ، برای ابنای بشر نعمت بود نه مصیبت.

VI - فرسودگی و ناتوانی: ۱۷۶۰ - ۱۷۶۲

در طول زمستان سخت ۱۷۵۹ - ۱۷۶۰، روباه پروسی تحت تعقیب چه میکرد او پول انتشار میداد و ارزش آن را میکاست، افراد تازه به خدمت میخواند آموزش میداد، و شعر مینوشت و منتشر میکرد. در ژانویه ناشری پاریسی، با ارتکاب دزدی ادبی، کتابی تحت عنوان آثار فیلسوف سان - سوسی منتشر کرد و در آن با خیال راحت اشعار بیندوباری را به چاپ رساند؛ این اشعار را ولتر در سال ۱۷۵۳ با خود از پوتسدام برده و به خاطر آنها فردریک دستور داده بود تا جلو او را در فرانکفورت - آم - ماین بگیرند... او را تحت نظر داشته باشند.

این اشعار برای اشخاص عادی س...کننده بودند، ولی تاجداران، از جمله جورج دوم متحد فردریک، را از خشم به لرزه درمیآوردند. فردریک اعتراض کرد که مطالب مسروقه منتشر شده، بر اثر دستکاریهای مغرضانه، تحریف شدهاند، و از دوست خود مارکی د/آرژان (رئیس هنر...زیبا در فرهنگستان برلین) خواست که فوراً یک نسخه حقیقی که بدقت در آن تصفیه های لازم به عمل آمده باشند منتشر کند. این کار در ماه مارس انجام شد، و فردریک توانست به جنگ بازگردد. در ۲۴ فوریه او به ولتر چنین نوشت:

فولاد و مرگ زیانهای وحشتناکی به ما وارد آوردهاند و نکته غمانگیز آن است که ما هنوز به پایان فاجعه نرسیده ایم. شما میتوانید نتیجه این ضربات بیرحمانه را نسبت به من تصور کنید. من تا آنجا که میتوانم، خود را در شکیبایی مستور میدارم. ... من پیر و شکسته شده ام؛ موهایم خاکستری گشته و چهرهام پوشیده از چین و چروک است؛ دندانهایم بتدریج میریزند، و نشاطم از بین میرود.

برای تعیین اینکه کدام یک از فرمانروایان میتواند افراد بیشتری به زیر بار بکشد، توده های عظیمی از سربازان به خدمت خوانده میشدند. در ماه آوریل، سالتیکوف با ۱۰۰,۰۰۰ نفر در حال بازگشت از روسیه بود؛ لاودون در سیزلی ۵۰,۰۰۰ اتریشی در برابر ۳۴,۰۰۰ سرباز

پرنس هانری در سیلزی آماده کرده بود؛ داون با ۱۰۰,۰۰۰ سرباز در درسدن امیدوار بود ۴۰,۰۰۰ سرباز فردریک را که در نزدیکی مایسن اردو زده بودند درهم بشکند؛ فرانسویها با ۱۲۵,۰۰۰ سرباز منتظر بودند تا در برابر ۷۰,۰۰۰ سرباز فردیناند شروع به پیشروی کنند؛ روی هم رفته ۳۷۵,۰۰۰ نفر به سوی برلین هدفگیری کرده بودند. در ۲۱ مارس ۱۷۶۰ اتریش و روسیه اتحاد خود را تجدید کردند، که در آن یک بند پنهانی گنجانده شده بود تا به محض اعاده سیلزی به اتریش، پروس به روسیه واگذار شود. نخستین خونریزی (۱۷۶۰) توسط لادون با غلبه بر ۱۳,۰۰۰ پروسی در لاندسهوت (۲۳ ژوئن) صورت گرفت.

در دهم ژوئیه فردریک محاصره درسدن را با توپخانه سنگین آغاز کرد و به این ترتیب بیشتر این شهر را، که در آن وقت زیباترین شهر آلمان بود، به صورت مخروبه درآورد. این بمباران سودی برای وی نداشت؛ وقتی شنید که لادون به برسلاو نزدیک میشود، از محاصره دست کشید، در مدت پنج روز نفرات خود را به پیمودن یکصدوشصت کیلومتر واداشت، در لیگنیتس با ارتش لادون روبهرو شد (۱۵ اوت ۱۷۶۰)، ۱۰,۰۰۰ نفر تلفات به آن وارد آورد، و وارد برسلاو شد. ولی در ۹ اکتبر یک ارتش قزاق، به فرماندهی فرمور، برلین را تصرف و انبارهای نظامی آن را چپاول کرد، و خراجی به مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ تالر، یعنی برابر نصف کمکهای مالی سالانهای که فردریک از انگلستان دریافت میداشت، از این شهر گرفت. فردریک برای آزاد ساختن پایتخت خود حرکت کرد؛ روسها وقتی خبر نزدیک شدن او را شنیدند، فرار کردند؛ فردریک به ساکس بازگشت. در ضمن راه، به ولتر نوشت (۳۰ اکتبر): "شما از اینکه از اندرز >کاندید، پیروی میکنید و تلاشهایتان را به کشت باغ خود محدود میدارید، شخص خوشبختی هستید. همه کس سعادت چنین کاری را ندارد. گاو باید زمین را شخم بزند، بلبل باید بخواند، ماهی باید شنا کند، و من هم باید بجنگم." ۱ در تورگاو واقع در کنار الب (۳ نوامبر)، ۴۴,۰۰۰ سرباز پروسی او با ۵۰,۰۰۰ اتریشی روبهرو شدند. فردریک نیمی از ارتش خود را به فرماندهی یوهان فون تسیتن فرستاد که از بیراهه برود و از عقب به دشمن حمله کند.

این کار موفقیتآمیز نبود، زیرا یک واحد از سربازان دشمن، در راه، تسیتن را مشغول داشت و معطل کرد.

فردریک شخصا واحدهای خود را در معرکه کارزار رهبری کرد. در اینجا نیز سه اسب زیر پای او به ضرب گلوله از پای درآمدند. یک ترکش گلوله توپ که ضربه‌اش گرفته شده بود به سینه‌اش خورد و او را بیهوش نقش بر زمین ساخت. ولی طولی نکشید که به هوش آمد و گفت چیزی نیست، و باز به جنگ و جدال بازگشت. او پیروزی بسیار پرهزینه‌ای به دست آورد، و تلفاتش بر تلفات دشمن فزونی داشتند؛ اتریشها با دادن ۱۱,۲۶۰ نفر تلفات شکست خوردند. ولی فردریک ۱۳,۱۲۰ پروسی در میدان جنگ

(۱) برای شرح داستان و کنایه یکا شدن باغ خود، رجوع شود به مجلد *عصر ولتره*. -م.

به جای گذارد. وی به برسلاو، که اینک مرکز اصلی ملزومات وی بود، رفت. داوون هنوز درسدن را در دست داشت و با شکیبایی به انتظار بود تا فردریک بمیرد. زمستان بار دیگر به بازماندگان این نبردها فرصت استراحت داد.

سال ۱۷۶۱ بیشتر سال دیپلوماسی بود تا جنگ. در انگلستان مرگ جورج دوم (۲۵ اکتبر ۱۷۶۰)، که توجه عمیقی به هانور داشت، و به سلطنت رسیدن جورج سوم، که خیلی کمتر به آن اهمیت میداد، باعث شدند که نفرت عمومی نسبت به جنگی که تحمیل زیادی به منابع مالی انگلستان میکرد مورد قبول و تصویب پادشاه قرار بگیرد. شوازل در مورد انعقاد پیمان صلح جداگانه زمزمه‌هایی کرد، ولی پیت امتناع ورزید و به طور کامل نسبت به فردریک وفادار ماند؛ لکن نیروهای اعزامی انگلستان به هانور کاهش یافته بودند، و فردیناند ناچار بود برونسویک و ولفنبوتل را تسلیم فرانسویها کند. شوازل متوجه اسپانیا شد و، در یک "قرارداد خانوادگی" میان پادشاهان بوربون، این کشور را ترغیب کرد که علیه پروس وارد اتحادیه شود. تحولات نظامی نیز با این تحولات نامساعد سیاسی همراه شدند، به طوری که بار دیگر فردریک در مرز شکست قرار گرفت. لاودون با ۷۲,۰۰۰ نفر به ۵۰,۰۰۰ روسی پیوست، و آنها فردریک را به طور کامل از پروس جدا ساختند و نقشه‌هایی برای تصرف و حفظ برلین طرح کردند. در اول سپتامبر ۱۷۶۱ اتریشیها بار دیگر شوایدنیتس و انبارهای آن را تصرف کردند. در پنجم اکتبر پیت، تحت فشار افکار عامه که خواهان صلح بود، استعفا کرد و حاضر نشد به فردریک خیانت کند. جانشین او، ارل آو بیوت، عقیده داشت هدف فردریک تحققناپذیر است، و به نظر وی مذاکرات صلح وسیله‌ای بود برای تحکیم موقعیت جورج سوم در برابر پارلمنت. وی از فردریک تقاضا کرد، دست کم تا حدود تسلیم قسمتی از سیلزی به اتریش، به شکست اعتراف کند. فردریک مردد بود؛ بیوت از پرداخت کمکهای مالی دیگر به وی امتناع کرد. تقریباً همه اروپا، از جمله بسیاری از پروسیها، از فردریک خواستند امتیازاتی بدهد. سربازانش امید هرگونه پیروزی را از دست داده بودند و به افسران خود اخطار کردند دیگر به سربازان دشمن حمله نخواهند کرد، و چنانچه مورد حمله قرار گیرند، تسلیم خواهند شد. با پایان سال ۱۷۶۱ فردریک خود را در برابر بیش از ده دشمن تنها یافت، و اعتراف کرد که تنها یک معجزه میتواند او را نجات دهد.

یک معجزه او را نجات داد. در پنجم ژانویه ۱۷۶۲، الیزابت پتروونا، ملکه روسیه، که از فردریک متنفر بود درگذشت، و پتر سوم که فردریک را به عنوان فاتح و پادشاه کمال مطلوب تحسین میکرد به جای وی نشست. وقتی فردریک این خبر را شنید، دستور داد به اسیران روسی لباس، کفش، و غذا داده شود و همگی آزاد شوند. در ۲۳ فوریه پتر پایان جنگ با پروس را اعلام داشت؛ و در پنجم مه پیمان صلحی را که به خواهش وی به وسیله خود فردریک تنظیم شده بود امضا کرد؛ در ۲۲ مه سوئد به روسیه تاسی جست؛ و در ۱۰ ژوئن پتر مجدداً وارد جنگ شد، منتها به عنوان متحد پروس. او لباس خدمت پروس به تن کرد و داوطلب خدمت "تحت

فرماندهی پادشاه، سرور من” شد. این از غیر عادیترین دگرگونیهای تاریخ بود.

این واقعه فردریک را دلگرم کرد و روحیه افراد ارتش او را به حال عادی بازگرداند، ولی وی هم تا حدودی با دشمنان خود هم عقیده بود که پتر دیوانه است. وقتی او شنید که پتر در نظر دارد برای پس گرفتن هولشتاین به دانمارک حمله کند، به وحشت افتاد و آنچه در قدرت داشت برای انصراف او از این عمل به کار بست، ولی پتر اصرار داشت تا اینکه سرانجام فردریک، به قول خودش، “ناچار شدم سکوت کنم و این شاهزاده بیچاره را به اعتماد به نفسی که او را نابود کرد واگذارم.” بیوت که اینک فعالانه با فردریک خصومت میورزید، از پتر خواست اجازه دهد بیست هزار سرباز روسی که در آن وقت در ارتش اتریش بودند در همان جا به کار خود ادامه دهند؛ پتر یک نسخه از این پیام را نزد فردریک فرستاد و به سربازان روسی دستور داد به فردریک ملحق شوند و به او خدمت کنند. بیوت به اتریش صلح جداگانهای پیشنهاد کرد و قول داد که از واگذاری اراضی پروس به اتریش پشتیبانی کند؛ کاونیتس امتناع کرد؛ فردریک بیوت را شخصی فرومایه خواند. او از شنیدن این خبر که فرانسه کمکهای مالی خود را به اتریش قطع کرده است و ترکها در مجارستان مشغول حمله به اتریشها هستند مسرور شد (مه ۱۷۶۲).

در ۲۸ ژوئن پتر بر اثر یک کودتا معزول شد، و کاترین دوم به عنوان “امپراتریس همه روسها” به جای وی نشست؛ در ششم ژوئیه پتر به قتل رسید. کاترین به چرنیچف، که فرمانده روسهای تحت فرمان فردریک بود، دستور داد فوراً نیروهای روسی را به روسیه بازگرداند. فردریک خود را بتازگی آماده کرده بود که به داوون حمله کند. او از چرنیچف خواست که مدت سه روز خبر مربوط به دستور ملکه را پنهان دارد. فردریک بدون استفاده از این نیروهای کمکی روسی، داوون را در بورکسدورف شکست داد (۲۱ ژوئیه). در این وقت چرنیچف نیروهای خود را بیرون کشید، و روسیه دیگر در جنگ شرکت نکرد. فردریک که از قسمت شمال خیالش راحت شده بود، اتریشها را از پیش خود راند و بار دیگر شوایدنیتس را تصرف کرد. در ۲۹ اکتبر، پرنس هانری، با ۲۴,۰۰۰ نفر، ۳۹,۰۰۰ سرباز اتریشی و امپراطوری را در فرایبرگ در ساکس شکست داد؛ این تنها نبرد مهمی بود که در آن پروسیها بدون اینکه تحت فرماندهی فردریک باشند، پیروز شدند، و نیز آخرین نبرد مهم “جنگ هفتساله” بود.

VII - صلح

همه اروپای باختری، و بیش از همه پروس، خسته و ناتوان بود. در پروس پسر بیچه های چهاردهساله به خدمت خوانده شده، مزارع ویران گشته، و بازرگانان بر اثر تضییقات بازرگانی ورشکست شده بودند. اتریش بیش از پول دارای نفرات بود و کمکهای حیاتی روسیه را از

دست داده بود. اسپانیا هاوان و مانیل را در برابر انگلیسیها از دست داده و تقریباً همه نیروی دریایش نابود شده بود. فرانسه ورشکست شده، مستعمراتش از دست رفته، و تجارتش تقریباً از صحنه دریا ناپدید شده بود.

انگلستان به صلح نیاز داشت تا پیروزیهای خود را بر پایه محکمی قرار دهد.

بیوت در پنجم سپتامبر ۱۷۶۲ دیوک آو بدفرد را به پاریس فرستاد تا درباره حل اختلافات با شوازل وارد مذاکره شود. اگر فرانسه کانادا و هندوستان را تسلیم کند، انگلستان، گوادلوپ و مارتینیک را به فرانسه بازخواهد گرداند، و فرانسه خواهد توانست، با موافقت انگلستان، ایالات باختری فردریک به نامهای وزل و گلدلرلاند را برای خود نگاه دارد. پیت با فصاحتی پر حرارت این پیشنهادها را محکوم کرد، ولی افکار عامه از بیوت پشتیبانی میکرد، و در ۵ نوامبر انگلستان و پرتغال با فرانسه و اسپانیا قرارداد صلح فونتنبلو را امضا کردند.

فرانسه از کانادا، هندوستان، و مینورکا دست کشید؛ انگلستان متصرفات خود در دریای کارائیب را به فرانسه و اسپانیا بازگرداند. فرانسه قول داد که میان اتریش و پروس بیطرفی اختیار کند و نیروهای خود را از اراضی پروس در باختر آلمان خارج سازد. قرارداد صلح دیگری که در ۱۰ فوریه ۱۷۶۳ در پاریس به امضا رسید این ترتیبات را تأیید کرد، ولی حقوق ماهیگیری فرانسه را در نزدیکی نیوفندلند، و پاسگاه های تجاری این کشور را در هندوستان به حال خود باقی گذارد. اسپانیا فلوریدا را به انگلستان واگذار کرد، ولی لوئیانا را از فرانسه دریافت داشت. از نظر اصولی، این قراردادها تعهد انگلستان را درباره خودداری از انعقاد قرارداد جداگانه صلح نقض میکردند، ولی در عمل برای فردریک نعمتی بودند، زیرا تنها دو دشمن برای او باقی میگذارند - اتریش و امپراطوری؛ او اطمینان داشت که میتواند موقع خود را در برابر این دو دشمن خود باخته حفظ کند.

ماری ترز خود را به انعقاد صلح بامنفورترین دشمن خویش حاضر کرد. همه متحدان اصلی او رهایش کرده بودند. یکصد هزار سرباز عثمانی مشغول پیشروی به داخل مجارستان بودند. او فرستادهای نزد فردریک اعزام داشت و پیشنهاد آتش بس کرد. فردریک قبول کرد و در هوبرتوسبورگ (در نزدیکی لایپزیگ)، از ۵ تا ۱۵ فوریه ۱۷۶۳، پروس، اتریش، ساکس، و شاهزادگان آلمانی عهدنامههای امضا کردند که به "جنگ هفتساله" پایان داد.

پس از همه خونریزیها و صرف مبالغ زیاد، اعم از روبل، دوکات، و تالر یا کرون، فرانک، و پوند در قاره اروپا "وضع به حال نخست بازگشت": فردریک سیلزی، گلاتس، وزل، و گلدلرلاند را حفظ کرد، ساکس را تخلیه کرد، و قول داد که از نامزدی پسر ماری ترز به نام یوزف برای مقام پادشاهی پیروان کلیسای روم، و نتیجتاً به عنوان امپراطور آینده، حمایت کند. در آخرین مرحله امضای قرارداد، دستیاران فردریک به مناسبت "خوشترین روز زندگی شما" به او تبریک گفتند؛ وی پاسخ داد که خوشترین روز زندگی او آخرین روز حیاتش خواهد بود.

نتایج جنگ چه بودند برای اتریش، از دست رفتن سیلزی برای همیشه و یک قرضه جنگی به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ اکو. اعتبار و حیثیت زمامداران اتریشی، به عنوان دارندگان دیرینه عنوان امپراطوری، به پایان رسیدند. فردریک با ماری تریز به عنوان رهبر امپراطوری اتریش - هنگری رفتار میکرد، نه به عنوان زمامدار امپراطوری مقدس روم. شاهزادگان آلمانی امپراطوری اینک به حال خود باقی ماندند، و دیری نپایید که به پیشوایی پروس در رایش گردن نهادند. قدرت خاندان هابسبورگ روبه زوال گذارد، و قدرت خاندان هوهانزولرن افزایش یافت، و راه برای بیسمارک هموار شد. وطن پرستی و ناسیونالیسم بتدریج مفهوم همه آلمان را به خود گرفت، نه کشورهای مجزایی که به موجودیت خود مغرور بودند. ادبیات آلمان بر اثر نهضت ادبی "شتورم اوند درانگ" تحرک یافت و با گوته و شیلر به تکامل رسید.

سوند ۲۵,۰۰۰ نفر از دست داد و جز قرض چیزی نصیبش نشد. روسیه ۱۲۰,۰۰۰ نفر بر اثر جنگ، سختی معیشت، و بیماری از دست داد، ولی طولی نکشید که جای آنها را پر کرد. این کشور با لشکرکشی به غرب، دوران تازه‌ای در تاریخ معاصر خود گشوده بود. تجزیه لهستان اینک اجتنابناپذیر بود. برای فرانسه نتیجه جنگ زیانهای عظیمی از نظر مستعمرات و بازرگانی، و حالتی نزدیک به ورشکستگی در برداشت که گام دیگری آن را به سوی سقوط نزدیکتر میکرد. برای انگلستان نتایج جنگ حتی از آنچه رهبرانش درک میکردند مهمتر بود: تسلط بر دریاها، تسلط بر جهان استعماری، تاسیس یک امپراطوری بزرگ، و سرآغاز ۱۸۲ سال سیادت در جهان. برای پروس نتایج این جنگ ویرانی ارضی بود: سیزده هزار خانه به حالت مخروبه درآمد، یکصد شهر و دهکده بکلی سوخته، و هزاران خانواده بیخانمان شده بودند. ۱۸۰,۰۰۰ پروسی (به موجب برآورد فردریک) در میدان کارزار، اردوگاه، یا اسارت، و حتی تعداد بیشتری بر اثر فقدان دارو یا غذا، مرده بودند.

در بعضی مناطق تنها زنان و پیر مردان باقی مانده بودند که مزارع را شخم بزنند. از یک جمعیت ۴,۵۰۰,۰۰۰ نفری در سال ۱۷۵۶، در ۱۷۶۳ فقط چهار میلیون نفر باقی مانده بودند.

فردریک اینک قهرمان همه آلمان (غیر از ساکس!) بود. او پس از شش سال غیبت، پیروزمندانه وارد برلین شد. این شهر اگر چه بیمار و منال شده بود و همه خانواده‌های آن عزادار بودند، به خاطر استقبال از او به نحوی خیره کننده چراغان شده بود و از او به عنوان ناجی خود با شور و شمع استقبال کرد. روح آهنین جنگجوی سالخورده تحت تاثیر قرار گرفت و فریاد زد: "زننده باد ملت عزیز من! زننده باد فرزندان من!" او تمایل به فروتنی داشت و در لحظهای که مورد تحسین بود، اشتباهات متعددی را که به عنوان یک سردار - بزرگترین سردار در دوران معاصر به جز ناپلئون - مرتکب شده بود از یاد نبرده بود. هنوز میتوانست هزاران جوان پروسی را که بهای سیلزی را با خون خود پرداخته بودند در نظر خود مجسم کند. خود او هم تاوان این کار را پرداخته بود. او اینک در سن پنجاه و یک سالگی دچار

پیری زودرسی شده بود. پشتش خمیده، صورت و اندامش لاغر استخوانی، دندانهایش از بین رفته، موهایش در یک طرف سرش سفید، و امعا و احشایش بر اثر درد روده و اسهال و بواسیر بشدت ضعیف شده بودند. میگفت که اینک جای مناسب برای او آسایشگاه معلولین سالخورده است. بیست و سه سال دیگر زندگی کرد و سعیش بر آن بود که گناهان خود را با حکومت صلح جویانه و با نظم جبران کند.

از نظر سیاسی، نتایج عمده جنگ هفتساله پیدایش امپراطوری بریتانیا و ظهور پروس به عنوان یک قدرت درجه اول بود. از نظر اقتصادی، نتیجه اصلی جنگ پیشروی به سوی سرمایه‌داری صنعتی بود: آن ارتشهای عظیمی که در جنگ شرکت کردند بازارهای بسیار مناسبی برای مصرف عمده کالاهایی بودند که به طور عمده تولید میشدند؛ کدام مشتری بهتر از آن که نوید دهد کالاهای خریداری شده را در اولین فرصت از بین ببرد و سفارش کالاهای بیشتری بدهد از نظر اخلاقی، جنگ زمینه را برای بدینی و بینظمی اخلاقی مستعد کرد.

زندگی بیارزش، مرگ قریب الوقوع، و زجر و ناراحتی حکم زمانه بود، و چپاول مجاز؛ و هر لحظه که امکان داشت لذتی به‌دست آید، بایستی آن را به چنگ آورد. در سال ۱۷۵۷ گریم در وستفالی گفت: "اگر این جنگ نبود، هرگز پینمی بردم که زشتیهای فقر و بیعدالتی بشر به چه حدی میتوانند برسند؛" این زشتیها تازه شروع شده بودند. این زجرها، هم باعث کندی پیشرفت مذهب شدند و هم به پیشرفت آن کمک کردند: اگر یک اقلیت بر اثر واقعیت تلخ بدی به سوی الحاد سوق داده شد، اکثریت مردم بر اثر اینکه اعتقاد به پیروزی نهایی خوبی برایشان در حکم یک نیاز بود، به سوی خداشناسی کشانده شدند. طولی نکشید که بازگشت به سوی مذهب در فرانسه، انگلستان، و آلمان به وقوع پیوست. نهضت پروتستان در آلمان از نابودی نجات یافت؛ احتمالاً اگر فردریک شکست خورده بود، پروس، مانند بوهیم پس از سال ۱۶۲۰، مشمول اعاده اجباری معتقدات و قدرت کاتولیک میشد. پیروزی تخیل بر واقعیت از لطایف تاریخ است.

- صفحه سفید -

ص: ۸۷

فرانسه قبل از طوفان

۱۷۷۴ - ۱۷۵۷

ص: ۸۸

- صفحه سفید -

ص: ۱۹

مادام دو پومپادور در زمره تلفات جنگ بود. فریبندگی شخصیت او مدتی پادشاه را مسحور نگاه داشت، در حالیکه ملت عزادار بود؛ ولی بعد از سوقصد دامین علیہ جان لویی پانزدهم (پنجم ژانویه ۱۷۵۷)، وی ناگهان از وجود خداوند آگاهی یافت و پیامی برای مادام دو پومپادور فرستاد که باید فوراً برود. لویی مرتکب این اشتباه انسانی شد که برای خداحافظی نزد او رفت. او مادام دو پومپادور را دید که آرام و مغموم اثار خود را میندود. احساسات لطیفی که هنوز در او باقی مانده بودند بروی چیره شدند. از مادام دو پومپادور خواست نزدش بماند. بزودی همه امتیازات و قدرت پیشین وی به حال اول بازگشتند. او با دیپلماتها و سفیران مذاکره میکرد و وزیران و ژنرالها را به مقام میرساند و از کار برکنار میکرد. مارک - پیر دو ووایه، ملقب به کنت د/آرژانسون، در هر گامی که مادام دو پومپادور برمیداشت با او مخالفت میکرد؛ مادام سعی کرده بود که کنت را آرام کند، ولی موفق نشده بود؛ مادام ترتیبی داد که آبه دو برنی و سپس شوازول به جای وی به وزارت امور خارجه منصوب شوند (۱۷۵۸). وی که لطافت طبع خود را برای بستگان خویش و برای پادشاه کنار گذارده بود، با کلیه افراد دیگر با قلب پولادینی که در بدنی بیمار قرار داشت روبرو میشد. بعضی از دشمنان خود را به زندان باستیل میفرستاد و میگذاشت سالها در آنجا بمانند. در عین حال، او به فکر آتیه خود هم بود، کاخهای خود را زینت میکرد، و دستور داد برایش آرامگاهی باشکوه در زیر میدان واندوم بسازند.

مردم، پارلمان، و دربار تقصیر اصلی شکستهای فرانسه را در جنگ به گردن وی میانداختند، ولی برای پیروزیها نسبت به او هیچ گونه ابراز حقشناسی به عمل نمیآمد. او را مسئول اتحاد نامحبوب با اتریش میدانستند، و حال آنکه وی فقط عامل کوچکی در این امر بهشمار میرفت.

به خاطر فاجعه روسیاخ، که در آن شخص منصوب وی سویز فرماندهی فرانسویها را داشت، مورد اتهام قرار گرفت؛ منتقدان او نمیدانستند - یا این مطلب را به اصل قضیه مرتبط نمیدانستند - که سویز با درگیری در نبرد اظهار مخالفت کرده و بر اثر شتاب ژنرال آلمانی مجبور به درگیری شده بود. اگر سویز توانسته بود حرف خود را به کرسی بنشاند، اگر نقشه او درباره فرسوده کردن فردریک با پیادهروی و فرار سربازان از صفوف عملی شده بود، و اگر الیزابت پتروونا ملکه روسیه به این زودی نمرده و روسیه را به امید یک ستایشگر فردریک نگذاشته بود، شاید مقاومت پروسیها به پایان میرسید، فرانسه متصرفات اتریش در هلند را بهدست میآورد، و پومپادور در روی دریایی از خون مورد ستایش ملت قرار میگرفت. او نتوانسته بود خداوند بخت را بر سر مهر آورد.

پارلمان به این علت از پومپادور متنفر بود که وی پادشاه را تشویق میکرد پارلمان را نادیده بگیرد. روحانیان از او به عنوان یکی از دوستان ولتر و "اصحاب دایره المعارف" متزجر بودند؛ کریستوف دو بومون، اسقف اعظم پاریس، میگفت: "دوست دارم او را در حال سوختن ببینم." وقتی که مردم پاریس از گرانی قیمت نان در رنج بودند، فریاد میزدند که "آن زن روسپی" که بر مملکت حکومت میکند دارد مملکت را به ویرانی میکشد. "در پون دولاتورنل یک نفر از میان جمعیت فریاد کشید: "اگر او این جا بود، در مدت کوتاهی چیزی از او باقی نمیماند که یادگاری از وی باشد." او جرئت نمیکرد خود را در خیابانهای پاریس نشان دهد، و در ورسای اطرافش را دشمنان گرفته بودند. او به مارکیز دو فونتنای نوشت: "من در میان این انبوه خرده آقایان که از من نفرت دارند و من آنها را بسیار حقیر میشمارم، کاملاً تنها هستم. در مورد بیشتر زنها باید بگویم که صحبت آنها حال تهوع و سردرد در من ایجاد میکند. خودپسندی، تفرعن، دنائت طبع، و خیانت پیشگی آنها غیرقابل تحملشان میکند." به موازات اینکه جنگ ادامه مییافت و فرانسه میدید که کانادا و هندوستان از چنگش به درآورده شده و فردیناند برونسویکی نیروهای فرانسه را در تنگنا قرار داده است و سربازان بازگشته از جبهه، که زخمی یا ناقص العضو شده بودند، در خیابانهای پاریس ظاهر میشدند، بر پادشاه آشکار شد که با گوش دادن به صحبت کاونیتس و پومپادور مرتکب اشتباه فاجعه باری شده است. در سال ۱۷۶۱ او به رفیق تازهای دل خوش میداشت که مادمازل دو رومان نام داشت و برای او فرزندی به دنیا آورد که بعدها آبه دو بوربون شد. چنین شایع بود که پومپادور با قبول شوازل به عنوان معشوق خود انتقام خویش را گرفت، ولی او ضعیفتر از آن، و شوازل زیر کتر از آن بود که چنین روابطی برقرار شود؛ او قدرت خود را در اختیار شوازل گذارد، نه عشق خود را. شاید در این وقت بود که وی با لحن دلشکسته چنین پیش بینی کرد: "دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب." از نظر جسمانی او همیشه ضعیف بود. حتی در دوران جوانی از سینهاش خون میآمد؛

و با آنکه بدرستی نمیدانیم که مسلول بود یا نه، این را میدانیم که وقتی به سن چهل سالگی رسید، سرفه‌اش به طرز دردناکی افزایش یافت. صدای او که زمانی با آوازه‌هایش پادشاه و درباریان را مسحور میکرد، اینک خشن و دورگه شده بود. تکیدگی اندام او دوستانش را بشدت متعجب کرده بود. در فوریه ۱۷۶۴ او بر اثر تب شدید و التهاب ریوی بستری شد. در آوریل وضعش چنان وخیم شد که یک سردفتر اسناد رسمی احضار نمود تا وصیتنامه‌اش را تنظیم کند. او برای بستگان، دوستان و خدمتگاران خود هدایایی گذارد و افزود: "اگر از بستگان خود در این وصیتنامه کسی را فراموش کرده‌ام، از برادر خود استدعا دارم آنها را منظور کند." او کاخ خود را در پاریس به لویی پانزدهم منتقل کرد. این کاخ (کاخ الیزه) اینک اقامتگاه رئیس جمهوری فرانسه است.

پادشاه ساعتهای بسیاری در بالین او گذراند؛ در روزهای آخر عمرش، پادشاه بندرت از اطاق او خارج میشد.

دوفن، که همیشه دشمن وی بود، به اسقف وردن چنین نوشت: "او با چنان شهامتی در حال مرگ است که در میان زنان و مردان نادر است. ریه‌های او پر از آب یا چرکند، قلبش یا منقبض میشود یا منبسط. این مرگی است که به نحوی باورنکردنی بیرحمانه و دردناک است" او حتی برای این آخرین نبرد خود را به البسه فاخر آراسته و گونه‌های خشکش را با سرخاب رنگین کرده بود. تقریباً تا پایان عمر سلطنت کرد. درباریان در اطراف بسترش حلقه میزدند و او با ابراز عنایت به آنها اشخاص را نامزد مشاغل میکرد. پادشاه هم بسیاری از توصیه‌های او را به موقع اجرا میگذاشت.

سرانجام او به شکست خود اعتراف کرد. در ۱۴ آوریل، با اظهار امتنان، دعای طلب آمرزشی را که تلخی مرگ را با شیرینی امید از بین میبرد پذیرفت. وی که مدتهای مدید دوست "فیلسوفان" فرانسه بود، اینک کوشش میکرد که ایمان و اعتقاد دوران طفولیت را بار دیگر به دست آورد، و مانند یک کودک چنین دعا کرد:

من روحم را به خدا میسپارم و از درگاهش میخواهم به آن شفقت روا دارد، گناهان مرا ببخشد، به من توانایی اخلاقی آن را بدهد که از آنها توبه کنم، و شایسته رحمت او جان بسپارم؛ امیدوارم بتوانم با فر و شکوه خون پرارزش عیسی مسیح، ناجی من، و با شفاعت مریم عذرا و همه مقدسان بهشتی، عدالت خداوندی را شامل حال خود کنم. هنگامی که وی وارد مرحله دردناک تسلیم جان شد، به کشیشی که میخواست از نزدش برود رو کرد و گفت: "لحظهای صبر کن؛ ما باهم از این منزل خارج میشویم." در ۱۵ آوریل ۱۷۶۴ بر اثر احتقان ریه‌ها درگذشت.

هنگام مرگ چهل و دو سال داشت.

اینکه میگویند لویی مرگ وی را با بیتفاوتی تلقی کرد درست نیست؛ بلکه وی تنها کاری که کرد این بود که اندوه خویش را پنهان داشت. دوفن در این باره گفت: "پادشاه در رنج بسیار است، هر چند که در نزد ما و دیگران خویشتنداری میکند." هنگامی که در ۱۷ آوریل جنازه زنی که مدت بیست سال نیمی از زندگی او را تشکیل داده بود در زیر بارانی سرد و

شدید از کاخ ورسای برده میشد، او روی بالکنی رفت تا بردن او را ببیند. به خدمتگار مخصوص خود شانلو گفت: "مارکیز با هوای خیلی بدی روبهرو خواهد بود." این اظهاری سرسری نبود، زیرا شانلو بعدا گفت که به هنگام اظهار این مطلب، اشک در چشمان لویی بود. لویی همچنین با اندوه افزود: "این تنها تجلی است که من میتوانم از او به عمل آورم." مادام دو پومپادور، به درخواست خودش، در کنار فرزندش الکساندرین، در کلیسای کاپوسنها که اینک از بین رفته است، در میدان واندوم به خاک سپرده شد.

دربار از اینکه از قدرت او آزاد شده بود شادی کرد؛ مردم عادی، که جذبه و فریبندگی او را احساس نکرده بودند، به ولخرجیهای پرهزینه او دشنام دادند و بزودی او را فراموش کردند؛ هنرمندان و نویسندگان که مورد کمک و حمایت مادام دو پومپادور قرار گرفته بودند، از فقدان دوستی مهربان و با ادراک ابراز اندوه کردند. دیدرو درباره او با لحن تندی صحبت کرد و گفت: "بدین ترتیب، از زنی که برای ما از لحاظ افراد انسانی و پول این همه هزینه داشت، ما را بدون حیثیت و نیرو باقی گذارد، و همه دستگاه سیاسی اروپا را سرنگون کرد، چه باقی مانده است یک مشت خاک." ولی ولتر از فرنه چنین نوشت:

من از مرگ مادام دو پومپادور بسیار اندوهگینم. من مدیون او بودم و از روی حق شناسی عزادارم. بیمعنی به نظر میرسد که نویسنده سالخورده مزدوری که بسختی قادر به راه رفتن است هنوز زنده باشد و، زنی زیبا، در بحبوحه دورانی پرشکوه از فعالیتهای خود، در سن چهل سالگی بمیرد شاید اگر او توانسته بود مانند من زندگی آرامی داشته باشد، امروز زنده بود. ... او در ذهن و قلب خود عدالت داشت. ... این پایان یک رویاست.

II – بهبود اوضاع فرانسه

تا روی کار آمدن ناپلئون، فرانسه به طور کامل از عواقب شوم "جنگ هفتساله" بهبود نیافت. مالیاتهای سنگین در زمان لویی چهاردهم باعث کندی کشاورزی شده بودند؛ اخذ این مالیاتها تا زمان لویی پانزدهم با همین وضع و نتایجی نظیر آن ادامه یافت؛ هزاران جریب زمین که در قرن هفدهم زیر کشت بود در سال ۱۷۶۰ به صورت بایر درآمده بود و کمکم داشت به صورت موات درمیآمد. احشام روبه زوال گذارده بودند، کود موجود نبود، و زمین بیغذا مانده بود. دهقانان برای شخم زدن زمین از شیوه های غیرماهرانه های پیروی میکردند؛ زیرا به موازات هرگونه بهبودی که باعث افزایش ثروت دهقانان میشد، بر میزان مالیاتها هم افزوده میشد. در زمستان بسیاری از دهقانان در خانه های خود جز گرمی احشامی که در خانه هایشان زندگی میکردند، هیچ وسیلهای برای تولید گرما نداشتند. یخبندانهای غیرعادی در سالهای ۱۷۶۰ و ۱۷۶۷ محصولات و تاکستانها را خراب کردند. یک محصول بد میتوانست دهکدهای را به وضعی نزدیک به گرسنگی، و وحشت حاصل از گرگهای گرسنه های که در

اطراف کمین میکردند، محکوم کند.

با همه اینها، بهبود اقتصادی به محض امضای قرارداد صلح آغاز شد. دولت فاقد کارآیی و فاسد بود، ولی برای کمک به دهقانان اقدامات بسیاری بهعمل آمد. ماموران سلطنتی بذر تقسیم میکردند و جاده میساختند؛ انجمنهای کشت و زرع اطلاعات کشاورزی منتشر میکردند، مسابقاتی ترتیب میدادند، و جوایزی اعطا میکردند؛ بعضی از ماموران وصول مالیات با اعمال اعتدال و ملایمت انسانی، خود را از دیگران متمایز میکردند. بسیاری از مالکان که بر اثر افکار فیزیوکراتها برانگیخته شده بودند به بهبود شیوه های کشاورزی و محصولات علاقهمند شدند. خرده مالکان روبه افزایش گذاردند. تا سال ۱۷۷۴ تنها شش درصد از جمعیت فرانسه به صورت سرف کار میکرد. ولی هر افزایشی که در تولید صورت میگرفت باعث فزونی جمعیت میشد؛ زمین از لحاظ امکانات غنی بود، ولی حد متوسط ملک دهقان کوچک بود و فقر به جای خود باقی ماند.

از محل توالد و تناسل دهقانان، برای صنایع شهرهای روبه گسترش، نیروی انسانی اضافی فراهم میشد.

بجز چند مورد استثنایی، صنایع در مرحله خانوادگی و دستی بودند. سازمانهای بزرگ سرمایه‌داری صنایع فلزی، معادن، صابونسازی، و نساجی را زیر سلطه خود داشتند. در سال ۱۷۶۰ ماری دارای ۳۵ کارخانه صابونسازی بود که در آنها یک هزار کارگر کار میکردند. لیون برای رونق اقتصادی خویش به بازار مبادله محصولات کارخانه های نساجی خود متکی بود. ماشینهای پنبه‌زنی انگلیسی تقریباً در سال ۱۷۵۰ متداول شدند، و در حدود ۱۷۷۰ ماشین ریسندگی "جنی"، که در آن واحد با ۴۸ دوک کار میکرد، بتدریج جای چرخ ریسندگی را در فرانسه گرفت. فرانسویها در اختراع کردن سرعت بیشتری به خرج میدادند تا به کار بستن آن اختراعات، زیرا آنان فاقد سرمایه‌های بودند که انگلستان، بر اثر ثروت ناشی از بازرگانی، میتواند برای تامین هزینه اصلاحات مکانیکی در صنعت به کار ببرد. ماشین بخار از ۱۶۸۱ در فرانسه شناخته شده بود. ژوزف کونیو در ۱۷۶۹ آن را برای به کار انداختن نخستین اتومبیلی که تاکنون شناخته شده است مورد استفاده قرارداد؛ یک سال بعد، این اتومبیل برای حمل بارهای سنگین، با سرعتی برابر ساعتی ۶.۵ کیلومتر برده شد؛ ولی ماشین از فرمان خارج شد و یک دیوار را خراب کرد. علاوه بر آن، لازم بود هر پانزده دقیقه یک بار برای تجدید ذخیره آب خود متوقف شود. به استثنای این موارد عجیب، حمل و نقل با اسب، گاری، ارابه، یا قایق صورت میگرفت. وضع جاده ها و ترعه ها در فرانسه خیلی بهتر از انگلستان بود، ولی وضع مهمانخانه های سر راه بدتر بود. در سال ۱۷۶۰ دستگاه نظم پستی بهوجود آمد؛ مراسلات پستی بهطور کامل محفوظ و خصوصی نبودند، زیرا لویی پانزدهم به مدیران پست دستور داده بود نامه ها را بکشایند و هرگونه مطالب مشکوکی در آنها دیدند به دولت گزارش کنند.

بازرگانی داخلی

بر اثر عوارض راه و حق عبور، و بازرگانی خارجی به علت جنگ و از دست رفتن مستعمرات، با مشکلاتی روبه‌رو شد. "شرکت هند" ورشکست و منحل شد (۱۷۷۰). ولی داد و ستد با کشورهای اروپایی در طی این قرن افزایش قابل ملاحظه‌ای یافت و از ۱۷۶،۶۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۱۶ به ۸۰۴،۳۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۸۷ رسید؛ البته این افزایش تا حدودی هم معلول تورم بود. داد و ستد شکر و برده با مستملکات فرانسه در هند غربی رونق بسیار یافت.

تورمی تدریجی، که تا حدی ناشی از کاهش ارزش پول و تا حدی نیز معلول افزایش تولید طلا و نقره در جهان بود، اثر تحرک آوری در فعالیتهای صنعتی و بازرگانی داشت؛ بازرگانان معمولاً می‌توانستند انتظار داشته باشند که محصولات خود را از لحاظ قیمت در سطحی بالاتر از سطح جهانی که برای کارگر و مادمصرفی پرداخته‌اند به فروش برسانند. به این ترتیب، طبقات متوسط بر حجم ثروت خود افزودند، و حال آنکه طبقات پایین همه تلاش خود را صرف آن می‌کردند که درآمد خود را تا حدودی با قیمت‌ها متناسب نگاه دارند. همان تورمی که به دولت امکان آن را میداد تا سر طلبکارانش را کلاه بگذارد، ارزش درآمدهای دولت را کاهش میداد، و بنابراین، به موازات کاهش ارزش لیور، بر مالیاتها افزوده میشد. پادشاه به بانکدارانی از قبیل برادران پاری متکی شد، خصوصاً به پاری - دوورنه که مادام دو پومپادور را چنان با تردستیهای مالی خود مجذوب کرده بود که در زمان جنگ می‌توانست وزیران و سران سپاه را عزل و نصب کند.

تحول اقتصادی اساسی در فرانسه قرن هجدهم عبارت بود از انتقال ثروتهای عمده از دست مالکان به دست کسانی که صنایع، بازرگانی، و امور مالی را در دست داشتند. ولتر در سال ۱۷۵۵ متذکر شد: "بر اثر سود روبه افزایش تجارت ... اینک ثروت کمتر از گذشته در دست بزرگان، و بیشتر در دست طبقات متوسط است. در نتیجه، فاصله بین این دو طبقه کاهش یافته است." بازرگانانی مانند لاپولینیر می‌توانستند کاخهایی بسازند که مورد رشک نجبا باشند، و میز غذای خود را با بهترین شاعران و فیلسوفان کشور زینت دهند. اینک طبقه متوسط (بورژوازی) بود که از ادبیات و هنر حمایت میکرد. طبقه اشراف با دو دستی چسبیدن به امتیازات و نشان دادن شیوه‌های اشرافی خود را دلخوش میداشت؛ اصرار می‌ورزید که نجیب‌زادگی شرط اولیه احراز مشاغل ارتشی یا مقامات روحانی باشد؛ به نشانهای خانوادگی و شجره نامه‌های آبا و اجدادی فخر می‌فروخت؛ تلاش میکرد - اغلب بیفایده - که افراد توانا یا برجسته‌های که از طبقه اشراف نبودند از مشاغل مهم دولتی و درباری دورنگاه داشته شوند. بورژوازی ثروتمند خواستار آن بود که درهای مشاغل بدون توجه به شجره نامه خانوادگی به روی صاحبان استعداد باز باشد، و هنگامیکه این خواست نادیده گرفته شد، به انقلاب روی خوش نشان داد.

در ازدحام و شکوه پاریس، کلیه جنبه‌های جنگ طبقاتی، به جز جنبه دهقانی آن، شکل مشهودی به خود گرفتند. نیمی از ثروت فرانسه، و نیز نیمی از فقر آن، به پایتخت این کشور

سرازیر شده بود. روسو میگفت: "پاریس شاید تنها شهر جهان باشد که در آن ثروتها بسیار نابرابرند، و ثروت توام با فخرفروشی و وحشتناکترین فقر در کنار هم قرار دارند." شصت گدا جزو مشایعت کنندگان رسمی جنازه فرزند ارشد دوفن در سال ۱۷۶۱ بودند. از بیست و دو میلیون جمعیت فرانسه، در حدود سال ۱۷۷۰، ۶۰۰,۰۰۰ نفر آنان در پاریس بودند. در این شهر زرنگترین، مطلعترین، و رذلتترین افراد اروپا زندگی میکردند. این شهر دارای بهترین خیابانهای سنگفرش شده، با شکوهرترین معابر و گردشگاه ها، شلوغترین ترافیکها، بهترین دکانها، اعیانیتترین کاخها، محقرترین بیغوله ها، و بعضی از زیباترین کلیساهای جهان بود.

گولدونی که در سال ۱۷۶۲ از ونیز به پاریس آمده بود، شگفتی خود را چنین بیان کرد:

چه جمعیتی! چه تجمعی از افراد هر طبقه و هر نوع! ... وقتی من به تویلری نزدیک شدم، حواس و ذهن مرا چه منظره حیرت آوری تحت تاثیر قرارداد من وسعت آن باغ عظیم را که هیچ چیز در جهان با آن قابل قیاس نیست دیدم. چشمانم از اندازهگیری طول آن عاجز بودند. ... یک رودخانه با ابهت، پلهای متعدد و راحت، باراندازهای وسیع، انبوه درشکه ها، و توده پایان ناپذیری از مردم.

یک هزار فروشگاه پولدارها و بیپولها را به وسوسه میانداختند. هزار فروشنده اشیای خود را در خیابانها میفروختند؛ یکصد رستوران (این کلمه اولین بار در سال ۱۷۶۵ پیدا شد) آماده ترمیم قوای اشخاص گرسنه بودند؛ یک هزار دلال اشیای عتیقه جمع میکردند، جعل میکردند، یا میفروختند؛ یک هزار آرایشگر مو یا کلاهگیس حتی طبقه افزارمند را آرایش میدادند یا به آن پودر میزدند. در کوچه های تنگ، هنرمندان و صنعتگران تابلو، اثاث، و اشیای ظریف برای پولدارها میساختند. در اینجا یکصد چاپخانه بود که کتاب تهیه میکرد و این پیشه گاهی با خطرات مهلک همراه بود؛ در سال ۱۷۷۴ تجارت کتاب در پاریس به ۴۵,۰۰۰,۰۰۰ لیور، یعنی چهار برابر رقم دادوستد مشابه در لندن، برآورد شد. گریک میگفت: "لندن برای انگلیسها خوب است، ولی پاریس برای همه خوب است." ولتر در سال ۱۷۶۸ گفت: "ما در پاریس بیش از سی هزار نفر داریم که به هنر ابراز علاقه میکنند." پاریس، بدون چون و چرا، پایتخت فرهنگی جهان بود.

III - فیزیوکراتها

در یک آپارتمان در ورسای، در زیر اطاقهای مادام دو پومپادور و تحت عنایات او، آن نظریه اقتصادی که انقلاب فرانسه را به حرکت درآورد و به آن شکل داد و سرمایه‌داری قرن نوزدهم را قالب‌ریزی کرد شکل گرفت.

اقتصاد فرانسه، با وجود مقررات دست و پاگیری که ساخته اصناف و کولبر بودند، و با

وجود افسانه زرافرینی مرکانتیلیستها که طلا- را ثروت میدانستند، در تلاش رشد بود. فرانسه و انگلستان، برای افزایش صادرات، کاهش واردات، و دریافت مازاد صادرات بر واردات به صورت طلا- و نقره به‌عنوان یک ستون قدرت نظامی و سیاسی، اقتصاد ملی خود را مشمول یک سلسله قواعد و محدودیتهایی کرده بودند که برای نظم اقتصادی مفید، ولی از نظر میزان تولید زیان آور بود، زیرا مانع ابداع، تهور، و رقابت میشد. اشخاصی مانند گورنه، کنه، میرایو (پدر)، دو پون دونمور، و تورگو میگفتند که همه این قواعد و محدودیتهای برخلاف طبیعتند؛ بشر طبیعتا دارای خاصیت به دست آوردن و رقابت کردن است؛ و چنانچه طبیعت او از قیدوبندهای نالایم آزاد شود، دنیا را از مقدار، تنوع، و کیفیت عالی محصولات خود به حیرت خواهد آورد. بدین ترتیب، این فیزیوکراتها میگفتند: "بگذار طبیعت (ین: فوسیس) حکومت کند (کراتین). بگذار افراد طبق غرایز طبیعی خود اختراع کنند، بسازند، و دادوستد کنند؛ و یا به طوری که به گورنه نسبت داده شده است، به او "آزادی عمل بدهید"، هر طور که بهتر تشخیص میدهد انجام دهد. این اصطلاح در آن وقت تازگی نداشت، زیرا در سال ۱۶۶۴، وقتی که کولبر از بازرگانی به نام لوژاندر پرسید "ما [دولت] چه باید بکنیم که به شما کمک کنیم" وی جواب داد: "به ما آزادی عمل، بدهید." ژان - کلود ونسان دو گورنه نخستین فیزیوکراتی بود که درباره اصول این مکتب فکری بوضوح سخن گفت.

بدون شک او از اعتراضات بواگیلبر ووبان به لویی چهاردهم علیه تضییقات خفقان آوری که تحت نظام فئودالیتته برای کشاورزی بهوجود آمده بود آگاهی داشت. وی چنان تحت تاثیر کتاب سرجوسایاچاید به نام ملاحظاتی کوتاه درباره تجارت و بهره (۱۶۶۸) قرار گرفته بود که آن را به فرانسه ترجمه کرد (۱۷۵۴)؛ و ظاهرا وی متن فرانسه (۱۷۵۵) کتاب ریچارد کنتیلون را هم که رسالهای درباره ماهیت تجارت نام داشت (حد ۱۷۳۴) خوانده بود. بعضیها تاریخ تولد اقتصاد به عنوان یک "علم"، یعنی تحلیل مستدل منابع، تولید، و توزیع ثروت، را انتشار همین کتاب اخیر الذکر میدانند. کنتیلون میگفت: "زمین منبع یا مایهای است که ثروت از آن به دست میآید،" "کار انسان نحوه تولید ثروت است؛" وی ثروت را بر مبنای طلا یا پول توصیف نمیکرد، بلکه آن را "وسیله امرار معاش، راحتی، و آسایش زندگی" میدانست. همین تعریف خود در حکم انقلابی در نظریه اقتصادی بود.

گورنه بازرگانی متمکن بود که نخست در کادیث (قادس) به فعالیت مشغول بود (۱۷۲۹ - ۱۷۴۴)، پس از اینکه معاملات بسیاری در انگلستان، آلمان، و قسمتهایی از هلند انجام داد، در پاریس مستقر شد، و به ریاست امور بازرگانی رسید (۱۷۵۱). وی ضمن مسافرتها خود در فرانسه به منظور بازدید، تضییقاتی را که مقررات صنفی و دولتی برای فعالیتها و مبادلات اقتصادی بهوجود آورده بودند از نزدیک دید. او از نظرات خود اصول مدونی باقی نگذارد، ولی این نظرات پس از مرگ وی (۱۷۵۹) به وسیله شاگردش تورگو خلاصه شدند. او استدلال

میکرد که مقررات اقتصادی موجود، اگر حذف نمیشوند، باید کاهش یابند؛ هر کس بهتر از دولت میدانند چه روشی برای کارش مساعدتر است؛ وقتی هر کس آزاد باشد که از منافع خود پیروی کند، کالاهای بیشتری تولید خواهد شد و ثروت افزایش خواهد یافت.

قوانین بینظیری از نخستین ادوار زندگی بشر به جای مانده که تنها بر پایه طبیعت استوارند، به موجب این قوانین، همه ارزشهای موجود در بازرگانی با یکدیگر متوازن میشوند و خود را در بهای معینی تثبیت میکنند؛ درست همان طور که وقتی اشیایی برحسب وزن خود رها شوند، به تناسب وزن مخصوص خویش سقوط میکنند. آنچه او میگفت بدین معنی بود که ارزش و بهای هر چیز به وسیله روابط میان عرضه و تقاضا معین میشود، و عرضه و تقاضا نیز به سهم خود به وسیله طبیعت انسان. گورنه چنین استنتاج میکرد که دولت باید فقط به منظور حفظ جان، آزادی، و اموال، و برای ایجاد تحرک در کمیت و کیفیت تولید از طریق دادن امتیازها و پاداشها، دخالت کند. آقای ترودن، رئیس دفتر بازرگانی، با این اصول موافق بود، و تورگو نیروی فصاحت و صداقت خود را، که مورد قبول عامه بود، به آن افزود.

فرانسوا کنه از یک مشی فیزیوکرات دیگری که کمی فرق داشت پیروی میکرد. او که فرزند یک مالک بود هیچ گاه علاقه خود را نسبت به زمین از دست نداد، هر چند که تحصیل پزشکی کرده بود. مهارت او در پزشکی و جراحی ثروت زیادی برایش فراهم کرد و او را به مقام پزشکی مادام دو پومپادور و پادشاه رسانید (۱۷۴۹).

در اطاق خود در ورسای گروهی از مرتدان از قبیل دو کلو، دیدرو، یوفون، هلوسیوس، و تورگو را جمع میکرد؛ در آنجا آنها آزادانه درباره هر چیز، غیر از شخص پادشاه، صحبت میکردند. آنها امیدوار بودند پادشاه را به یک حکمران مستبد روشنفکر و عامل اصلاحات همراه با آرامش تبدیل کنند. کنه، که مستغرق در "عصر خرد" بود، احساس میکرد وقت آن رسیده است که خرد در اقتصادیات به کار گرفته شود. با آنکه وی در کارهای خود شخصی جزمی و از خود مطمئن بود، از لحاظ شخصی فردی مهربان بود که، در یک محیط فاقد اصول اخلاقی، استقلال و عزت نفسش وی را از دیگران متمایز میکرد.

در سال ۱۷۵۰ او با گورنه آشنا شد، و طولی نکشید که علاقه وی به اقتصادیات بر حرفه پزشکی فزونی یافت؛ با نامهای مستعاری که با احتیاط انتخاب میکرد، مقالاتی برای دایره المعارف دیدرو مینوشت. در مقاله خود تحت عنوان "مزارع"، خالی شدن مزارع از سکنه را به مالیاتهای سنگین و سربازگیری نسبت داد. در مقالهای به نام "غلات" (۱۷۵۷) متذکر شد که مزارع کوچک قادر نیستند از سودمندترین شیوه ها استفاده کنند.

او از ایجاد کشتزارهای بزرگ که به وسیله مدیران سرمایه گذار اداره شود طرفداری میکرد، که در حقیقت در حکم پیشاهنگان غولهای کشاورزی عصر ما بودند. به عقیده وی، دولت میبایستی وضع جاده ها، رودخانه ها، و

ترعه ها را بهبود بخشد، هرگونه عوارض راه و حق عبور حمل و نقل را حذف کند، و فراورده های کشاورزی را از کلیه محدودیتهای تجارت آزاد سازد.

در سال ۱۷۵۸ کنه کتابی تحت عنوان تابلو اقتصادی منتشر کرد که به صورت مرانامه اساسی فیزیوکراتها درآمد. این مرانامه با آنکه در چاپخانه دولتی در کاخ ورسای زیر نظر پادشاه به چاپ رسید، تجملپرستی را به عنوان استفاده اتلافآمیز ثروتی که میتواند در راه تولید ثروت بیشتر به کار رود محکوم کرد. به نظر کنه، تنها فراورده های به دست آمده از زمین تشکیل ثروت میدادند. او جامعه را به سه طبقه تقسیم کرد: "طبقه مولد"، مشتمل بر کشاورزان، معدنچیان، و ماهیگیران؛ "طبقه آماده به خدمت"، از قبیل اشخاصی که برای مشاغل نظامی یا ارتشی آماده‌اند؛ و طبقه نازا" (غیرمولد) یعنی‌افزارمندان که خود چیزی تولید نمیکنند ولی فراورده های زمین را به صورت اشیای مفید درمیآوردند، و بازرگانانی که محصولات را به دست مصرف کننده می‌رسانند. به نظر کنه، چون مالیاتهایی که بر طبقات دوم و سوم بسته میشوند مآلاً متوجه صاحبان زمین میشوند، علمیتترین و راحتترین مالیات یک "مالیات واحد" بر سود خالص سالانه هر قطعه زمین خواهد بود.

مالیاتها باید مستقیماً توسط دولت گرفته شوند، و هیچ وقت نباید توسط ماموران خصوصی "مقاطعه کاران مالیاتی" وصول شوند. حکومت باید به صورت سلطنتی با قدرت مطلقه و موروثی باشد.

اینک چنین به نظر میرسد که پیشنهادهای کنه بر اثر دست کم گرفتن اهمیت کارگر، صنایع، بازرگانی، و هنر اعتبار خود را از دست داده باشند، ولی در نظر بعضی از معاصران وی این پیشنهاد یک الهام روشن کننده بود.

جالبترین پیرو او، یعنی ویکتوریکتی، مارکی دو میرابو، معتقد بود که تابلو اقتصادی در زمره عالیترین ابداعات در تاریخ بشر، و همردیف فن نویسندگی و اختراع پول است. وی، که در سال ۱۷۱۵ متولد شد و به سال ۱۷۸۹ درگذشت، درست در همان دورانی زندگی میکرد که عصر ولتر نام داشت. او املاکی به ارث برد که زندگی راحتی برایش فراهم میکردند؛ مانند یکی از اعیان زندگی میکرد، و مانند یک دموکرات چیز مینوشت.

نخستین کتاب خود را دوست بشر، یا رساله جمعیت نامید (۱۷۵۶)، و عنوانی که وی برای کتابش انتخاب کرده بود - دوست بشر - به خود وی اطلاق شد. پس از انتشار شاهکارش، تحت نفوذ کنه قرار گرفت؛ کتاب خود را براساس همین نفوذ مورد تجدیدنظر قرارداد و مطالب آن را به یک رساله شش جلدی، که چهل بار به طبع رسید، افزایش داد و در آماده کردن افکار مردم فرانسه برای وقایع ۱۷۸۹ به سهم خود نقشی ایفا کرد.

مارکی به آن اندازه که مالتوس (بعدا در ۱۷۹۸) از افزایش جمعیت احساس نگرانی میکرد، از این بابت نگرانی نداشت. وی عقیده داشت که جمعیت زیاد باعث عظمت یک ملت میشود، و این کار هم تنها در صورتی عملی است که "ابنای بشر در صورتی که امکان امرار معاش داشته باشند، مانند موشهای انبار توالد و تناسل کنند" - یعنی همان طور که ما هنوز شاهد آن

هستیم. وی نتیجه گرفت که از کشت کنندگان مواد غذایی باید همه گونه تشویق به عمل آید، و معتقد بود که تقسیم غیرمتساوی ثروت باعث عدم تشویق تولید مواد غذایی میشود، زیرا املاک ثروتمندان زمینهایی را شامل میشوند که میتوانند اراضی حاصلخیزی باشند. در پیشگفتار میرابوخطاب به پادشاه گفته شده است که دهقانان

مولدترین طبقه هستند، یعنی کسانی که در زیر پایشان پرستار خود و شما - یعنی زمین مادر - را میبینند، کمرشان به طور مداوم در زیر کار پرمشقت خم میشود، در حق شما هر روز دعای خیر میکنند، و از شما چیزی جز آرامش و حمایت نمیخواهند. بر اثر عرق جبین (شما این را نمیدانید) و خون آنهاست که شما گروهی از اشخاص بیمصرف را راضی نگاه میدارید - اشخاصی که پیوسته به شما میگویند که عظمت یک شهریار عبارت است از ارزش و تعداد عطایایی که او در میان درباریان خود بذل میکند. من یک مامور وصول مالیاتی را دیدم که دست زن فقیری را برید، زیرا این زن تابه خود، یعنی آخرین ظرف خانهاش، را دو دستی چسبیده بود و میخواست مانع ضبط آن شود، شهریار بزرگ! اگر شما این منظره را میدیدی، چه میگفتید

در نظریه مالیات (۱۷۶۰) این مارکی انقلابی مقاطعه کاران مالیاتی را به عنوان انگلهایی که از مواد حیاتی ملت تغذیه میکنند مورد حمله قرار داد. کارشناسان خشمگین امور مالی لویی پانزدهم را وادار کردند که او را در شاتو دو ونسن زندانی کند (۱۶ دسامبر ۱۷۶۰)؛ کنه مادام دو پومپادور را به شفاعت برانگیخت؛ لویی مارکی را آزاد کرد (۲۵ دسامبر)، ولی به او دستور داد در ملک خود در لوینیون بماند. میرابو این امر را توفیق اجباری تلقی کرد، به مطالعه درباره امور کشاورزی پرداخت، و در سال ۱۷۶۳ فلسفه روستایی را منتشر ساخت که "جامعترین رساله درباره اقتصاد قبل از ادم سمیث بود". گریم این کتاب را "اسفار خمسه فرقه فیزیوکراتها" خواند. این مارکی بیمانند بر روی هم چهل کتاب نوشت و تا آخرین روز عمر خود به نوشتن ادامه داد، و همه این مطلب را با وجود ناراحتیهایی که از ناحیه پسرش تحمل میکرد به رشته تحریر درآورد. پسر خود را از روی ناچاری و به خاطر سلامت هر دویشان، به زندان فرستاد. او، مانند پسرش، شخصی خشن و بیندوبار بود، به خاطر پول ازدواج کرد، به زنش اتهام زنا زد، وی را نزد والدینش بازگرداند، و سپس رفیقههای گرفت. او "نامه های سر به مهر" دولتی را به عنوان استبداد غیرقابل تحمل مورد حمله قرار داد، و بعدها توانست مقامات دولتی را وادار کند که پنجاه فقره از این نامه ها را منتشر کنند، تا به کمک آنها بتواند افراد خانواده خود را تحت انضباط درآورد. امروز برای ما مشکل است که سروصدایی را که انتشارات فیزیوکراتها به راه انداخت و حرارت مبارزات آنها را درک کنیم. مریدان کنه به او به چشم سقراط اقتصاد نگاه میکردند؛ آنها نوشته های خود را قبل از فرستادن به چاپخانه به او تسلیم میداشتند، و در بسیاری از

موارد او در مطالب کتابهای آنها دست میبرد و چیزی به آنها میافزود. در سال ۱۷۶۷ لومرسیه دولاریویر که زمانی فرماندار مارتینیک بود، اثری منتشر کرد که ادم سمیث آن را روشنترین و مرتبترین شرح این فلسفه نامید. این اثر، نظام طبیعی و اساسی جوامع سیاسی نام داشت. در این اثر گفته شده بود که در روابط اقتصادی، قوانینی وجود دارند که شبیه قوانینی هستند که نیوتن در جهان یافت؛ مشکلات اقتصادی، ناشی از جهل یا تخلف از این قوانین است.

آیا میخواهید که یک جامعه به بالاترین مدارج ثروت، جمعیت، و قدرت برسد در آن صورت مصالح آن را به دست آزادی بسپارید و بگذارید این قاعده، همه جاگیر و جهانی باشد. به وسیله این آزادی (که عنصر اساسی صنعت است) و میل به لذت جویی - که رقابت به آن تحریک داده و تجربه سرمشق دیگران آن را از بند خرافات رها نموده - شما این تضمین را خواهید داشت که هر کس پیوسته برای حد اعلائی منافع خود عمل خواهد کرد، و در نتیجه با همه نیروی علاقه خاص خود به خیر عمومی، هم به حکمران و هم به همه اعضای جامعه کمک خواهد کرد.

پیر - ساموئل دو پون اصول عقاید فیزیوکراتها را در کتابی به نام فیزیوکراسی (۱۷۶۸) خلاصه کرد و این نام تاریخی را به این مکتب داد. دوپون نیز این نظریه را در دو نشریه منتشر کرد که نفوذ آنها از سوئد تا توسکان احساس میشد. او تحت نظر تورگو به عنوان بازرس کل مصنوعات خدمت میکرد؛ و با سقوط تورگو از کار برکنار شد (۱۷۶۶). وی در ترتیب و انعقاد عهدنامه‌های با انگلستان حاکی از شناسایی استقلال آمریکا (۱۷۸۳)، کمک کرد. در سال ۱۷۸۷ به عضویت مجمع معاریف و در سال ۱۷۸۰ به عضویت مجلس موسسان برگزیده شد. در مجلس اخیرالذکر برای تمیز او از شخص دیگری که او هم دوپون نامیده میشد، وی را دوپون دو نمود نامیدند - نمود - نام شهری بود که او نمایندگی آن را داشت. وی که با نهضت ژاکوبنها مخالفت کرده بود، پس از به قدرت رسیدن آنها، در وضع خطرناکی قرار گرفت؛ در ۱۷۹۹ به آمریکا رفت؛ در ۱۸۰۲ به فرانسه بازگشت، ولی در ۱۸۱۵ آمریکا را ماوای نهایی خود ساخت، و در آنجا یکی از مشهورترین خانواده های امریکایی را بنیاد نهاد.

در ظاهر امر فلسفه فیزیوکراتها طرفدار نظام فئودالیت به نظر میرسید، زیرا اربابهای فئودال هنوز حداقل یک سوم اراضی را در تملک داشتند، یا از آن حقوق و عوارض دریافت میداشتند؛ ولی آنان که تا قبل از سال ۱۷۵۶ تقریباً هیچ گونه مالیاتی نداده بودند، از این فکر که همه مالیاتها از مالکان گرفته شود به وحشت افتادند. آنها همچنین نمیتوانستند لغو حق عبور و عوارض اربابی را بر کالاهایی که از راه املاک آنان حمل میشد، بپذیرند.

طبقات متوسط که در فکر کسب شئون تازه‌های برای خود بودند از این فکر که آنها جزئی نازا و غیرمولد از ملت هستند، احساس انزجار میکردند. و "فلاسفه" فرانسه با آنکه بیشترشان در این باره که باید به شخص پادشاه به عنوان عامل اصلاح متکی بوده با فیزیوکراتها همعقیده بودند، نمیتوانستند در مورد حصول تفاهم و آشتی با کلیسا با آن همگام باشند. دیوید هیوم که در ۱۷۶۳ از

کنه دیدن کرد، درباره فیزیوکراتها عقیده داشت که آنها "خیالپرورترین و متفرعنترین گروه و دستهای هستند که این روزها، از زمان انهدام سوربون به بعد، میتوان یافت." ولتر در مردی با چهل اکو آنها را مورد استهزا قرارداد (۱۷۶۸). در سال ۱۷۷۰ فردینادو گالیانی یکی از شرکت کنندگان همیشگی کنیسه ملحدان که در منزل د/اولباک تشکیل میشد، اثری تحت عنوان گفتگو درباره تجارت غلات منتشر کرد، که در همان سال توسط دیدرو به فرانسه ترجمه شد. ولتر اظهار داشت که افلاطون و مولیر میبایستی برای نوشتن این مطالب عالی و برای "علم بیروح" اقتصاد، با یکدیگر متحد شده باشند. گالیانی با لطافت طبع پارسی، این عقیده فیزیوکراتها را که تنها زمین مولد ثروت است مورد مسخره قرارداد. وی استدلال میکرد که آزاد ساختن تجارت غلات از همه مقررات، زارعان فرانسه را خانه خراب خواهد کرد، و میتواند در حالی که بازرگانان زیرک غلات فرانسه را به خارج صادر میکنند، در داخل کشور قحطی ایجاد کند. این درست همان وضعی است که در ۱۷۶۸ و ۱۷۷۵ به وقوع پیوست.

چنین روایت میشود که لویی پانزدهم از کنه پرسید اگر او پادشاه بود چه میکرد. که جواب داد، "هیچ".

پادشاه پرسید، "پس چه کسی حکومت خواهد کرد" کنه پاسخ داد، "قوانین." مقصود فیزیوکرات "قوانینی" بود که در نهاد بشر جبلی است و بر عرضه و تقاضا حکومت میکند. پادشاه قبول کرد که این قوانین را آزمایش کند. در ۱۷ سپتامبر ۱۷۵۴ دولت وی همه گونه حق العبور، تضيیقات فروش، و حمل و نقل غلات را از قبیل گندم، جو، و غیره در داخل کشور لغو کرد؛ در سال ۱۷۶۴ این آزادی به صدور غلات تعمیم یافت، مگر اینکه قیمت این غلات به حد معین برسد. بهای نان که به نتیجه عرضه و تقاضا واگذار شده بود، برای مدتی کاهش یافت، ولی خرابی محصول در سال ۱۷۶۵ آن را از حد عادی خیلی بالاتر برد. در سالهای ۱۷۶۸ - ۱۷۶۹ کمبود غلات به درجه قحطی رسید، دهقانان در جستجوی غذا در خاکدانیها کاوش میکردند و علف و گیاه میخوردند. در یک بخش، از جمعیت ۲۲۰۰ نفری آن ۱۸۰۰ نفر برای نانتکدی میکردند. مردم شکایت میکردند که در حالی که آنها با گرسنگی دست به گریبانند، محتکرین، غلات صادر میکنند. منتقدان، دولت را متهم میکردند که به موجب یک "قرارداد قحطی" از عملیات این انحصارگران، سود میبرد؛ این سوتفسیر تلخ در مورد "قرارداد خانوادگی" منعقد در سال ۱۷۶۱، در طول سالهای بعد هم طنین انداز شد برای اینکه لویی شانزدهم خوش قلب و مهربان را به سودجویی از گرانی نرخ نان، متهم کند. ظاهراً بعضی از ماموران، گناهکار بودند ولی لویی پانزدهم مبرا بود. او عدهای از سوداگران را مامور کرده بود که در سالهای پر نعمت غله بخرند، انبار کنند، و در سالهای کمبود آن را بفروشند؛ ولی وقتی این غله به فروش میرسید، به قیمتی بود که برای افراد بیچیز بسیار گران بود. دولت اقداماتی برای اصلاح وضع به عمل آورد، ولی این اقدامات دیر بود؛ مقداری غله وارد کرد و آن را میان استانهایی که بیش از همه نیاز داشتند، تقسیم نمود. مردم با سروصدای زیاد خواستار اعاده نظارت

دولت بر دادوستد غله شدند و پارلمان نیز با آنها هم آواز شد. درست در همین اوضاع و احوال بود که ولتر مردی با چهل اکو را منتشر کرد. دولت تسلیم شد و در ۲۳ دسامبر ۱۷۷۰ فرامینی که به موجب آن دادوستد غله آزاد شده بود، لغو شد.

با وجود این ناکامی، عقاید فیزیوکراتها راه خود را در داخل و خارج کشور باز کرد. در ۱۷۵۸ فرمانی صادر شده بود که به موجب آن تجارت پشم و فراورده های پشمی آزاد شده بود. در سال ۱۷۶۵ ادم سمیث از کنه دیدن کرد، و مجذوب بیتکلفی و سادگی او شد، و در تمایلات شخصی خود در مورد آزادی اقتصادی، ثابت قدمتر شد. او درباره فیزیوکراتها چنین قضاوت میکرد: "اشتباه عمده این اصول در این است که طبقه صنعتگران، سازندگان، و بازرگانان را نازا و غیرمولد جلوه میدهد." ولی نتیجه گرفت که "این اصول با همه نقایصی که دارد، شاید از هر مطلب دیگری که تاکنون درباره اقتصاد سیاسی منتشر شده است، به حقیقت نزدیکتر باشد." عقاید فیزیوکراتها با تمایل انگلستان - که در میان ملل، بزرگترین صادر کننده بود - و خواستار کاهش عوارض صادرات و واردات بود انطباق کامل داشت. این فلسفه که ثروت، در صورت آزاد بودن تولید و توزیع از تضییقات دولت، با سرعت بیشتر افزایش مییابد در سوئد به رهبری گوستاووس، در توسکان به رهبری مهیندوک لئوپولد و در اسپانیا به رهبری کارلوس سوم، گوشه های شنوایی یافت. علاقه جفرسن به حکومتی که دخالتش در اداره امور به حداقل باشد، تا حدودی بازتابی از اصول فیزیوکراتها بود. هنری جورج به تاثیر نفوذ فیزیوکراتها در عقیده وی که طرفدار یک مالیات واحد، آن هم بر مستغلات بود، اذعان داشت.

این فلسفه آزادی فعالیت و تجارت، طبقه بازرگانان آمریکا را شیفته خود کرد و به توسعه سریع صنایع و ثروت در ایالات متحده تحریک بیشتری داد. در فرانسه، فیزیوکراتها یک شالوده نظری برای آزاد ساختن طبقات متوسط از موانع فئودالی و قانونی در راه دادوستد داخلی و پیشرفت سیاسی فراهم کردند. قبل اینکه کنه رخت به سرای باقی بکشد (۱۶ دسامبر ۱۷۷۴)، این تسلائی خاطر را داشت که دید یکی از دوستانش به سمت بازرس کل دارایی منصوب شده است؛ چنانچه پانزده سال دیگر زنده میماند، شاهد پیروزی بسیاری از عقاید فیزیوکراتها در انقلاب میشد.

IV - روی کار آمدن تورگو: ۱۷۲۷ - ۱۷۷۴

آیا تورگو یک فیزیوکرات بود گذشته او چنان متنوع و رنگارنگ بود که هیچ گونه برجستگی را نمیتوان روی او گذارد. او از یک خانواده قدیمی، و به قول لویی پانزدهم از "تیره خوبی" بود، که در طی نسلها مشاغل برجسته مهمی به عهده داشتند. پدرش عضو شورای دولتی و شهردار شهر پاریس، یعنی مهمترین شغل اداری در پاریس بود. برادر بزرگش "مخبر شورای عرایض" پارلمان پاریس و از اعضای برجسته آن بود. آن - ربرو - ژاک تورگو، پسر دوم خانواده،

قرار بود کشیش شود. تورگو در "کولژ لویی لوگران، در آموزشگاه سن سولپیس، و در سوربون با امتیاز در همه آزمایشها، قبول شد و در سن نوزدهسالگی به آبه دو بروکور ملقب گردید. او خواندن زبانهای لاتینی، یونانی، عبری، اسپانیایی، ایتالیایی، آلمانی، و انگلیسی، و تکلم روان به سه زبان اخیرالذکر را فراگرفت. در سال ۱۷۴۹ به عنوان کشیش سوربون انتخاب شد، و در این مقام خطابه هایی ایراد کرد که از آنها دو خطابه، در خارج از حریم الاهیات، جنبشی ایجاد کرد.

در ژوئیه ۱۷۵۰، خطابه های به زبان لاتینی درباره "محاسنی که استقرار مسیحیت به نوع بشر اعطا کرده است" ایراد کرد. به موجب این خطابه، مسیحیت، بشر دوران عتیق را از خرافات نجات داده، بسیاری از هنرها و علوم را حفظ کرده، و فکر آزادیبخش قانون عدالت را که در ورای همه تعصبات و علائق بشری قرار دارد، به بشر عرضه داشته است. او گفت: "آیا انسان میتواند امید اینها را جز از مذهب، از اصول دیگری داشته باشد تنها دین مسیح ... حقوق بشریت را آشکار کرده و بر آن پرتو افکنده است." در این تورع تورگو، تصویری از مسئله وجود دارد؛ ظاهرا این کشیش جوان آثار مونتسکیو و ولتر را خوانده و این کار تاثیری بر الاهیات او گذارده بود.

در دسامبر ۱۷۵۰ خطابه های تحت عنوان تصویر فلسفی پیشرفتهای متوالی روح انسان در سوربون ایراد کرد.

این اعلام تاریخی مذهب تازه پیشرفت، از ناحیه جوانی بیست و سه ساله عملی شایان توجه بود. وی که افکارش در حکم پیشینه افکار کنت - و شاید به پیروی از افکار ویکو - بود، تاریخ ذهن انسانی را به سه مرحله تقسیم میکرد: لاهوتی، ما بعد طبیعی، و علمی: قبل از اینکه بشر ارتباط علی پدیده های مادی را بفهمد، هیچ چیز طبیعیتر از آن نبود که تصور کند که این پدیده ها را موجودات ذیشعوری که نامرئی میباشند و به خودش شباهت دارند، به وجود آوردهاند. ... هنگامی که فلاسفه به بیمعنی بودن این افسانه های خدایان پیبردند، ولی هنوز دانش و بصیرتی نسبت به تاریخ طبیعی نیافته بودند، درصدد برآمدند علل پدیده ها را با الفاظ مبهم از قبیل جوهر و قوه بیان کنند. ... تنها در یک دوران بعدی بود که با مشاهده نحوه عمل متقابل و خود به خود اجسام، فرضیه هایی به وجود آمد که امکان داشت به وسیله ریاضیات تکامل یابد و صحت و سقم آنها به کمک تجربه تعیین شود.

این جوان بسیار پر استعداد میگفت که حیوانات قادر به پیشرفت نیستند و از نسل به نسل به همان وضع باقی میمانند. ولی بشر که شیوه جمع آوری و انتقال دانش را فرا گرفته، قادر است ابزاری را که به وسیله آن با محیط خود سروکار دارد و زندگی خود را غنیتر میسازد، بهتر کند و بهبود بخشد. تا زمانی که این جمع آوری و انتقال دانش و فنون ادامه یابد، پیشرفت اجتنابناپذیر است، هر چند که بلایای طبیعی و نوسانات کشورها ممکن است در آن وقفهای ایجاد کنند. پیشرفت، یکسان و عالمگیر نیست؛ بعضی از ملل به پیش میروند، و حال آنکه بعضی

دیگر به عقب باز میگردند. هنر ممکن است بیحرکت بایستد در حالی که علم به حرکت خود ادامه می‌دهد؛ ولی مجموع حرکات به سوی جلوس. تورگو برای تکمیل بررسیهای خود، حتی انقلاب آمریکا را نیز پیشینی کرد: "مستعمرات مانند میوه هستند که فقط تا زمانی که نارساند به درخت میچسبند. وقتی که به مرحله خود بسندگی رسیدند، همان کار را خواهند کرد که کارتاژ کرد، و روزی هم آمریکا خواهد کرد." تورگو با الهام از اندیشه پیشرفت، در حالی که هنوز در سوربون بود در صدد برآمد تاریخ تمدن را بنویسد. تنها یادداشتهای او برای بعضی از قسمتهای این طرح، اینک باقی مانده است؛ آنچه از این یادداشتهای برمیآید آن است که وی قصد داشت که تاریخ زبان، مذهب، علم، اقتصاد، جامعه‌شناسی، و روانشناسی و همچنین پیدایش و سقوط حکومتها را در تاریخ خود بگنجانند. پدرش پس از مرگ خود، در آمدی مکفی برای او باقی گذارد، و او در اواخر سال ۱۷۵۰ تصمیم گرفت که از شغل روحانیت دست بکشد. یکی از کشیشان همکارش به وی اعتراض کرد و به او وعده پیشرفت سریع داد؛ ولی تورگو، بنابه گفته دوپون دو نمور، پاسخ داد: "من نمیتوانم خود را محکوم کنم که در سراسر عمرم نقابی بر چهره بزنم." وی در لباس روحانیت تنها مدارج پایین را طی کرده بود و آزادانه میتوانست وارد خدمت سیاسی شود. در ژانویه ۱۷۵۲ به عنوان قائم مقام دادستان کل تعیین، و در دسامبر به سمت مشاور در پارلمان منصوب شد؛ در ۱۷۵۳ با پرداخت پول، عنوان "مخبر شورای عرایض" را در پارلمان یافت، و در این مقام به خاطر پشتکار و عدالت خود، شهرتی به هم رسانید. در سالهای ۱۷۵۵ - ۱۷۵۶ او همراه گورنه برای بازدید، به ایالات مسافرت کرد؛ در ضمن، بر اثر تماس مستقیم با کشاورزان، بازرگانان، و کارخانه‌داران، به اقتصاد وارد شد. او به وسیله گورنه با کنه آشنا شد، و به وسیله کنه با میرابو (پدر)، دوپون دو نمور، و ادم سمیث آشنا گردید. وی هیچ وقت خود را در زمره پیروان مکتب فیزیوکراتها نمیشمرد، ولی پول و قلم او پشتیبان اصلی مجله دوپون به نام سالنمای نجومی بود. در خلال این احوال (۱۷۵۱) طرز فکر و رفتارش در سالونهای مادام ژوفرن، مادام دو گرافینی، مادام دو دفان، و ماداموئل دولسپیناس را بر او گشود. در این سالونها با د/آلامبر، دیدرو، هلوسیوس، د/اولباک، و گریم آشنا شد. یکی از نتایج اولیه این تماسها، اقدام او در انتشار (۱۷۵۳) نامه درباره رواداری مذهبی بود. وی مقالاتی برای دایره المعارف دیدرو در زمینه های وجود لغتشناسی، بازارهای مکاره، و بازارهای دادوستد نوشت، ولی وقتی "دایره المعارف" از طرف دولت محکوم شد، وی از مقاله نویسی برای آن دست کشید. به هنگام سفر در سویس و فرانسه از ولتر دیدن کرد (۱۷۶۰) و این امر مقدمه یک دوستی بود که تا پایان عمر ولتر ادامه داشت. حکیم فزنه ۱ در نامه‌های به د/آلامبر

(۱) منظور ولتر است. -م.

درباره او نوشت: "من بندرت شخصی از او دوست داشتنتیر یا مطلعتر دیده‌ام." "فیلسوفان" او را از خود میدانستند و امیدوار بودند از طریق وی در پادشاه نفوذ کنند.

در سال ۱۷۶۶ او برای دو دانشجوی چینی که در شرف بازگشت به چین بودند، رئیس مطالب اقتصادی را در یکصد صفحه نوشت که تفکرات درباره تشکیل و توزیع ثروتها نام داشت. این رساله که در سالنمای نجومی به چاپ رسید (۱۷۶۹ - ۱۷۷۰) به عنوان یکی از فشردهترین و پرقدرترین بازنمودهای نظریه فیزیوکراتها، مورد تشویق و حسن قبول واقع شد. تورگو در این رساله میگفت که زمین، تنها منبع ثروت است؛ همه طبقات به جز کشت کنندگان زمین، از مازادی که این کشت کنندگان اضافه بر نیازهای خود تولید میکنند، امرار معاش میکنند؛ این مازاد یک "صندوق دستمزد" بهوجود میآورد که از آن میتوان به طبقه افزارمندان دستمزد پرداخت کرد. در اینجا صورتبندی اولیه آنچه که بعداً به نام "قانون آهنین دستمزد" معروف گردید، دیده میشود:

دستمزد کارگران بر اثر رقابت آنان، محدود به حدی میشود که برای امرار معاش لازم است. ... کارگر صرف که فقط از بازوان و پشتکار خود استفاده میکند جز اینکه موفق شود ثمره تلاش و زحمت خود را به دیگران بفروشد، چیزی ندارد. ... کارفرما تا آنجا که بتواند، به او دستمزد کم میدهد؛ و چون میتواند از میان تعداد زیادی کارگر، آن را که میخواهد انتخاب کند، کسی را ترجیح میدهد که با دستمزدی کمتر از همه کار میکند.

بنابراین کارگران ناچارند در مقام رقابت با یکدیگر، بهای کار خویش را پایین آورند. این امر در مورد هر نوع کاری صادق است، یعنی دستمزد کارگر محدود به حدی است که برای امرار معاشش لازم است.

تورگو سپس به تأکید اهمیت سرمایه پرداخت، و گفت که یک نفر باید از راه اندوخته های خویش، ابزار و لوازم تولید را فراهم کند تا کارگر را بتوان به کار گمارد؛ و او باید کارگران را زنده نگاهدارد تا از راه فروش محصولات، سرمایه اش به حال اولیه بازگردد. از آنجا که یک فعالیت تجاری هیچگاه به موفقیت خود اطمینان ندارد، و برای جبران خطر از دست رفتن سرمایه، باید سودی منظور داشت. "این رفت و برگشت مداوم سرمایه است که گردش پول را تشکیل میدهد ... آن گردش مفید و پرثمری که به تمام تلاشهای جامعه حیات میبخشد، ... و به دلایل زیاد با گردش خون در بدن حیوانات قابل قیاس است." در کار این گردش نباید دخالت کرد؛ باید گذارد سود و بهره، مانند دستمزد، طبق عرضه و تقاضا به سطح طبیعی خود برسند.

سرمایه داران، صاحبان کارخانه ها، بازرگانان، و کارگران باید از مالیات معاف باشند؛ مالیات فقط باید به مالکان اراضی تعلق گیرد، و آنها هم با افزایش بهای فرآورده های خود، جبران آن را خواهند کرد. هیچگونه عوارضی نباید بر حمل یا فروش کالاهای مصرفی وضع شود.

در این تفکرات، تورگو شالوده نظری سرمایه داری قرن نوزدهم را قبل از تشکیل موثر

طبقه کارگر بنانه‌ها. او که یکی از مهربانترین و با صد اذیت‌ترین مردان عصر خود بود، نمیتوانست برای کارگران آتیه‌های بهتر از دستمزدی در حدود یک زندگی "بخور و نمیر" پیش بینداند. معه‌ذا همین شخص یک خدمتگزار با وفای مردم شد. در اوت ۱۷۶۱ به عنوان ناظر پادشاه در منطقه لیموژ که یکی از فقیرترین نواحی فرانسه بود، برگزیده شد. او تخمین زد که ۴۸ تا ۵۰ درصد درآمد حاصل از زمین به صورت مالیات به جیب دولت و به صورت عشریه به جیب کلیسا می‌رود. دهقانان محل گرفته و عبوس، و نجبا خشن و بی‌نزاکت بودند.

او در نامه‌های به ولتر نوشت: "من این بخت بد را دارم که مامور دولت هستم. من از این نظر این را از بخت بد میدانم که در این دوران نزاعها و توییخها، سعادت، تنها در زندگی فیلسوفانه و در میان کتابها و دوستان وجود دارد." ولتر در پاسخ نوشت: "شما قلوب و کیسه‌های پول مردم لیموژ را به دست خواهید آورد. ... من عقیده دارم که ناظر پادشاه تنها شخصی است که میتواند مفید باشد. آیا او نمیتواند ترتیب تعمیر شاهراه‌ها، کشت مزارع، و زهکشی باتلاقها را بدهد و کارخانهداران را تشویق کند" تورگو همه این کارها را انجام داد. وی با شور و حرارت خاصی در لیموژ به مدت سیزده سال تلاش کرد، و مورد علاقه مردم و نفرت طبقه نجبا قرار گرفت. او بارها، ولی بدون اخذ نتیجه، از شورای دولتی تقاضا کرد میزان مالیات را کاهش دهد. وی نحوه تخصیص مالیاتها را بهبود بخشید، بی‌عدالتیها را درمان کرد، یک دستگاه خدمات شهری به‌وجود آورد، تجارت غله را آزاد کرد، و بیش از هفتصد کیلومتر راه ساخت. این راهسازی قسمتی از برنامه ملی راهسازی بود که در ۱۷۳۲ توسط دولت فرانسه آغاز شد، و شاهراه‌های زیبای امروزی فرانسه، که درختان بر آن سایه افکنده‌اند، مرهون آن هستند. پیش از تورگو، جاده‌سازی از طریق بیگاری دهقانان صورت میگرفت. وی بیگاری را در لیموژ منسوخ، و دستمزد کارگران را از طریق وضع یک مالیات عمومی بر کلیه افراد غیرروحانی تامین کرد. اهالی را ترغیب کرد سبب زمینی را به عنوان غذای انسان کشت کنند، نه فقط به عنوان غذای حیوانات. اقدامات قاطع وی در زمینه کمک به درماندگان در دورانهای قحطی ۱۷۶۸ - ۱۷۷۲، تحسین همگان را برانگیخت.

در ۲۰ ژوئیه ۱۷۷۴ پادشاه جدید از وی دعوت کرد به دولت مرکزی بپیوندد. همه فرانسه از این امر ابراز خوشنودی کرد، و به او به چشم مردی نگاه میکرد که کشور در حال متلاشی شدن را نجات خواهد داد.

۷ - کمونیستها

در حالی که فیزیوکراتها شالوده نظری سرمایهداری را بنامینهادند، مورلی، مابلی و

لنگه سرگرم ارائه و تشریح سوسیالیسم و کمونیسم بودند. بتدریج که طبقات تحصیلکرده امیدهای خود را به بهشت موعود از دست میدادند، خاطر خویش را با جاننشینی زمینی آن خوش میداشتند. طبقه متمکن که مناهمی مذهبی را نادیده میگرفت، خود را تسلیم حب مال، قدرت، زنان، مسکرات، و هنر میکرد و عوام الناس تسلای خاطر خویش را در رویاهای مدینه فاضلهای میافتند که در آن نعمات زمین به طور برابر میان اشخاص عامی و هوشمند، و ضعیف و قوی تقسیم شود.

در قرن هجدهم هیچگونه نهضت سوسیالیستی و گروه های مشخصی مانند "مساواتیان" که در انگلستان دوران کرامول فعالیت داشتند، یا یسوعیان کمونیست پاراگه وجود نداشتند بلکه تنها افرادی پراکنده بودند که صدای خود را به فریاد در حال تزایدی که بعداً در قالب "گراکوس" بابوف به صورت یکی از عوامل انقلاب فرانسه درآمد، میافزودند. به خاطر می آوریم که ژان ملیه، روحانی شکاک، در وصیتنامه خود در سال ۱۷۳۳ خواستار یک جامعه کمونیستی بود که در آن تولیدات ملی به طور متساوی تقسیم شوند، زنان و مردان به میل خود با یکدیگر پیوند کنند و جدا شوند و در عین حال اظهارنظر کرد که چنانچه چند تن از پادشاهان کشته شوند، مفید خواهد بود. هفت سال قبل از اینکه این مطلب به چاپ برسد، روسو در دومین گفتار خود (۱۷۵۵) به مالکیت خصوصی به عنوان منبع کلیه زشتیهای تمدن حمله کرد. ولی حتی در آن حمله انفجارآمیز، او خود را از هرگونه برنامه سوسیالیستی مبرا دانست، و تا سال ۱۷۶۲ همه قهرمانان کتاب او بخوبی مجهز به مالکیت شده بودند.

در همان سال که گفتار راجع به منشا عدم مساوات روسو منتشر شد، اثر دیگری تحت عنوان قانون طبیعت انتشار یافت و این اثر به قلم یک نویسنده گمنام افراطی بود که اینک، گذشته از کتابهایش، جز نام آخر او که مورلی باشد، چیز بیشتری نمیدانیم. نباید این شخص را با آندره مورل که او را به عنوان یکی از نویسندگان دایره المعارف دیدهایم، اشتباه کرد. مورلی نخست با انتشار رساله خصایص یک پادشاه بزرگ (۱۷۵۱) که یک پادشاه کمونیست را مجسم میکرد، انظار را به خود جلب کرد. در سال ۱۷۵۳ وی به رویای خود در اثری به نام انهدام جزایر شناور، یا لا بازیلیاد شکلی شاعرانه داد. در اینجا، پادشاه خوب شاید پس از خواندن نخستین گفتار روسو، ملت خود را به یک زندگی ساده و طبیعی بازگرداند. بهترین و کاملترین عرضه آرمان کمونیستی، قانون طبیعت مورلی (۱۷۵۵ - ۱۷۶۰) بود. بسیاری از اشخاص این اثر را به دیدرو نسبت میدادند، و مارکی د/آرژانسون آن را برتر از روح القوانین مونتسکیو (۱۷۴۸) اعلام داشت. مورلی مانند روسو عقیده داشت که بشر طبیعتاً خوب است و غرایز اجتماعی او به رفتار خوب متمایلش میکنند، و قوانین با استقرار و حفظ مالکیت خصوصی او را فاسد میکنند. او از مسیحیت به علت تمایل آن به سوی کمونیسم تحسین میکرد. و از اینکه کلیسا مالکیت را تصویب کرده است بسیار متالم بود. سنت مالکیت خصوصی "خودخواهی،

حماقت، غرور، جاهطلبی، شرارت، تزویر، و رذالت بهوجود آورده است؛ ... آنچه که زشت و خبیث است خود را در قالب این عنصر مکار و زیانبار یعنی تمایل به تملک، درمیآورد. ” او همچنین میگفت که سفسطه‌گران چنین استنتاج میکنند که طبیعت بشر کمونیسم را غیرممکن میکند، و حال آنکه چنانکه تسلسل صحیح امور در نظر گرفته شود، دیده میشود که تخلف از کمونیسم است که فضایل طبیعی بشر را فاسد و منحرف کرده است. اگر به خاطر حرص، خودخواهی، رقابتها، و نفرت‌های ناشی از مالکیت خصوصی نبود، ابنای بشر در اخوت صلح‌آمیز و تعاون با یکدیگر بهسر میردند.

راه نوسازی باید با از میان برداشتن موانع موجود در راه بحث آزاد درباره مباحث اخلاقی و سیاسی آغاز شود، و ” به افراد خردمند آزادی کامل داده شود که به اشتباهات و تعصباتی که روح مالکیت را حفظ میکنند، حمله‌ور شوند. ” اطفال باید در سن شش سالگی از والدینشان گرفته شوند و بهطور جمعی، تا سن شانزدهسالگی، توسط دولت پرورش داده شوند، و در آن وقت نزد والدین خود بازگردانده شوند؛ در خلال این مدت، مدارس آنها را، برای اینکه به فکر منابع عمومی باشند نه کسب مال و منال شخصی، آموزش میدهند.

مالکیت شخصی تنها باید در مورد نیازهای خصوصی افراد، مجاز داشته شود. ” کلیه محصولات در انبارهای عمومی جمع‌آوری خواهند شد که برای نیازهای زندگی، میان همه شارمندان توزیع شوند. ” کلیه افراد تندرست باید کار کنند؛ آنها از سن بیست و یک سالگی تا بیست و پنج سالگی باید در مزارع کمک کنند. هیچ طبقه بیکارهای نباید وجود داشته باشد، ولی هر کس بخواهد میتواند در سن چهلسالگی بازنشسته شود، و دولت تربیتی خواهد داد که زندگی او در سنین کهولت تامین باشد. کشور به شهرهای باغستانی تقسیم خواهد شد، و هر کدام دارای یک بازار مرکزی و میدان عمومی خواهند بود. هر اجتماع بهوسیله یک شورا، مرکب از پدرانی که بیش از پنجاه سال داشته باشند، اداره خواهد شد؛ و در این شوراها یک سنای عالی انتخاب خواهند کرد که بر همه چیز حکومت، و آنها را هماهنگ کند.

شاید مورلی تمایل طبیعی بشر به فردگرایی، نیروی غریزه کسب مال، و مخالفتی را که عطش آزادی علیه استبداد لازم برای حفظ یک تساوی غیرطبیعی ابراز میدارد، دست کم گرفته بود. با وصف این، نفوذ او قابل ملاحظه بود. با بوف اظهار داشت که کمونیسم او ملهم از قانون طبیعت مورلی بود، و شارل فوریه نیز احتمالاً طرح خود را درباره اجتماعات تعاونی (۱۸۰۸) که به نوبه خود منجر به تجربیات کمونیستی از قبیل مزرعه بروک (۱۸۴۱) شد، از همان منبع الهام گرفته بود. در قانون مورلی این اصل مشهور، که پس از گذشت سالها عامل الهام بخش و در عین حال بلای جان انقلاب روسیه شد، دیده میشود، ” از هر کس برحسب استعدادش، به هر کس برحسب نیازهایش. ” ” فیلسوفان ” فرانسه عموماً نظام پیشنهادی مورلی را به عنوان اینکه غیرعملی است مردود

میدانستند، و مالکیت خصوصی را به عنوان یکی از عواقب غیرقابل احتراز طبیعت بشری میپذیرفتند.

ولی در سال ۱۷۶۳ مورلی، سیمون - هانری لنگه را که حقوقدان بود و به قانون و مالکیت هر دو حمله میکرد، متحد نیرومندی برای خود یافت. وی که از کانون و کلا- اخراج شده بود و حق و کالت نداشت، نشریه‌های تحت عنوان آنال پولیتیک منتشر میکرد (۱۷۷۷ - ۱۷۹۲) که در آن حملات آتشینی به مفاسد اجتماعی بهعمل می‌آورد. به عقیده وی، قانون وسیله‌های بود برای قانونی کردن و حفظ مایملکی که در اصل به زور یا تقلب بهدست آمده بود.

قوانین، ورای هر چیز دیگر، به این منظور تدوین شده‌اند که مالکیت را حفظ کنند. چون از کسانی که دارای اموالی هستند خیلی بیشتر میتوان چیزی گرفت تا از کسانی که هیچ ندارند. قوانین به طور آشکار تضمینی هستند که به ثروتمندان در برابر بیچیز داده میشود. باور کردن این امر مشکل، ولی نشان دادن آن به طور وضوح امکانپذیر است که قوانین از بعضی از جهات توطئه‌های هستند علیه اکثریت نوع بشر.

به موجب این استدلال، نتیجتاً جنگ طبقاتی اجتناب ناپذیری میان صاحبان اموال یا سرمایه، و کارگران که به رقابت با یکدیگر باید کار خود را به کارفرمایان مالک بفروشد، در جریان است. لنگه این عقیده فیزیوکراتها را که آزاد ساختن اقتصاد از نظارت دولت خود به خود رونق و رفاه به همراه خواهد داشت با تحقیر رد میکرد و بالعکس، عقیده داشت که این عمل، تمرکز ثروت را تسریع خواهد کرد، قیمت‌ها افزایش خواهند یافت، و دستمزد عقب خواهد ماند. نظارت بر قیمت‌ها توسط ثروتمندان، بردگی مزدبگیران را همیشگی میسازد، حتی پس از این که بردگی قانوناً منسوخ شود؛ "تنها چیزی که اینان [بردگان پیشین] به دست آورده‌اند این است که مدام از بیم گرسنگی در عذاب باشند، و این مصیبتی است که اسلاف آنان در این شرایط، که باید آن را در پستترین مدارج انسانیت نامید، از آن مصون بودند؛ به بردگان در تمام طول سال جا و غذا داده میشد؛ ولی در یک اقتصاد فارغ از نظارت، کارفرما آزاد است هر وقت که از کارگرانش سودی به دست نیابد آنها را به گدایی بیندازد؛ آن وقت گدایی را هم جرم به حساب می‌آورد. لنگه عقیده داشت که برای اینها علاجی جز یک انقلاب کمونیستی وجود ندارد. وی چنین انقلابی را برای دوران خود توصیه نمیکرد زیرا بیشتر محتمل بود به هرج و مرج منجر شود تا به عدالت، ولی احساس میکرد که شرایط برای چنین انقلابی بسرعت شکل میگیرد.

هیچگاه نیاز برای طبقه‌های که به آن محکوم است، عالمگیرتر و مهلکتر از حال حاضر نبوده است؛ شاید هیچگاه در بحبوحه رفاه ظاهری اروپا (از این زمان) به دگرگونی کامل نزدیکتر نبوده است. ... ما از راهی درست معکوس، به همان نقطه‌های رسیدیم که ایتالیا، هنگامی که جنگ بزرگان [به سرکردگی سپارتاکوس] آن را غرق در خون کرد و آتش و کشتار را درست تا پشت دروازه‌های عروس جهان با خود برد رسیده بود.

با وجود اندرز وی، انقلاب در زمان او بهوقوع پیوست و او را به پای گیوتین فرستاد (۱۷۹۴).

آبه گابریل بونه دومابلی فقط به این علت که چهار سال قبل از انقلاب درگذشت توانست سرخود را حفظ کند. او از یک خانواده برجسته گرنوبل بود؛ یکی از برادرانش ژان بونو دومابلی بود که روسو با او در سال ۱۷۴۰ در یکجا زندگی میکرد؛ برادر دیگرش کوندیاک بود که در زمینه روانشناسی هیجانی به پا کرد. یکی دیگر از خویشاوندان مشهور آنان کاردینال دو تانسن بود که سعی کرد گابریل را در سلک کشیشان درآورد، ولی وی در همان مراحل نخستین روحانیت بازیستاد، در سالن مادام دو تانسن در پاریس شرکت کرد و مجذوب فلسفه شد. در سال ۱۷۴۸ او با کاردینال نزاع کرد و به عزلت ادبی روی آورد؛ از آن پس تنها حادثه زندگی وی کتابهایش بودند که همگی آنها زمانی شهرت داشتند. ۱

هفت سالی که وی در پاریس و ورسای گذراند او را به دانش سیاسی و اطلاعاتی در زمینه روابط بین المللی و طبیعت انسانی مجهز کرد، و نتیجهاش ترکیب بینظیری از آرمانهای سوسیالیستی و شک و تردید بدبینانه در او بود. مابلی (برخلاف ماکیاولی) اصرار داشت که همان ضابطه های اخلاقی که درباره افراد بهکار برده میشوند، باید در مورد نحوه رفتار کشورها نیز به کار روند، ولی بر این حقیقت واقف بود که کار مستلزم یک نظام قابل اجرای حقوق بین الملل خواهد بود. اما مانند ولتر و مورلی بدون اینکه به مسیحیت پابند باشد، به وجود خداوند قایل بود؛ ولی عقیده داشت که اصول اخلاقی را نمیتوان بدون مذهبی که دارای مجازاتها و پاداشهای مافوق طبیعی باشد، حفظ کرد زیرا بیشتر اشخاص "از نظر تعقل، محکوم به طفولیت دایم هستند." وی اخلاق روانی را به اخلاق مسیح، و جمهوریهایی یونان را به نظامهای سلطنتی دوران جدید ترجیح میداد. با مورلی در این مورد همعقیده بود که رذایل بشر نه ناشی از طبیعت بلکه ناشی از مالکیت هستند؛ و عقیده داشت که مالکیت "سرچشمه همه مفاسدی است که اجتماع به آن دچار میشود." "شهوت ثروتمند شدن، در قلب انسان جای رو به گسترشی یافته است و همه موازین عدل و انصاف را دچار خفقان میکند؛" و این شهوت با افزایش نابرابری ثروتها شدت مییابد. رشک، آز، و تقسیمات طبقاتی، دوستی طبیعی بشر را مسموم میکند. ثروتمندان بر تجملات خود بسرعت میافزایند و فقرا در گرداب تحقیر و خفت فرومیروند. وقتی که بردگی اقتصادی ادامه دارد، آزادی سیاسی به چه درد میخورد "آن آزادی که هر اروپایی تصور میکند از آن برخوردار است، تنها آزادی آن است که از

(۱) مهمترین آنها عبارتند از: (حقوق عمومی اروپا) (۱۷۴۸)؛ "ملاحظات دربارۀ یونانیان (۱۷۴۹)؛ "ملاحظات دربارۀ رومیان" (۱۷۵۱)؛ "حقوق و وظایف شارمندان" (۱۷۵۸)؛ "گفتگوهای فوسیون دربارۀ رابطه اخلاق با سیاست" (۱۷۶۳)؛ "ملاحظات دربارۀ تاریخ فرانسه" (۱۷۶۵)؛ شکهای پیشنهادی به فیلسوفان اقتصاددان" (۱۷۶۸، علیه فیزیوکراتها)؛ "دربارۀ قانونگذاری یا اصل قوانین" (۱۷۷۶)؛ "دربارۀ شیوه تاریخ نویسی" (۱۷۸۳، که در آن خواستار اسناد دقیق و معاصر رویدادهای تاریخی بود)؛ "اصول اخلاق" (۱۷۸۴)؛ "ملاحظات دربارۀ حکومت و قوانین کشورهای متحدۀ آمریکا" (۱۷۸۴).

پیش یک ارباب برود و خود را در اختیار ارباب دیگری بگذارد. "اگر در دنیا موضوع "مال من" و "مال تو" وجود نداشت، بشر تا چه حد خوشبختتر و بهتر میبود! مابلی عقیده داشت که هندیشمردگان تحت نظام کمونیسم یسوعیان در پاراگه خوشبختتر از فرانسویان عصر او بودند و سوئدیها و سویسیها که از جستجو برای افتخار و پول دست کشیده و به یک رفاه متوسط قانع بودند، از انگلیسیها که مستعمرات و تجارت به چنگ میآوردند، خوشبختتر بودند. او میگفت در سوئد مردم به اخلاق پسندیده بیش از شهرت افتخار میکردند، و رضایت متوسط از ثروت زیاد بیشتر ارزش داشت.

آزادی واقعی، تنها در اختیار کسانی است که نگرانی ثروتمند بودن نداشته باشند. در آن نوع اجتماعی که فیزیوکراتها طرفدار آن هستند خوشبختی وجود نخواهد داشت، زیرا افراد بشر بر اثر تمایل به برابری با کسانی که از لحاظ ثروت از آنها تمکن بیشتری دارند، پیوسته در هیجان و اضطراب میباشند.

بدین ترتیب مابلی نتیجهگیری میکرد که کمونیسم تنها نظام اجتماعی است که باعث ترویج فضیلت و خوشبختی خواهد شد. "اجتماعی از خوبان بهوجود آورید و در آن صورت هیچ چیز آسانتر از آن نخواهد بود که برابری شرایط برقرار سازیم و براساس این شالوده دوگانه، رفاه بشر را تثبیت کنیم." ولی وقتی افراد بشر این گونه آلوده به فساد هستند، چگونه میتوان چنین کمونیستی را برقرار کرد در اینجا رنگ شکاکیت مابلی بلند میشود و او با خاطری افسرده اعتراف میکند که "امروزه هیچ نیروی انسانی نمیتواند بدون ایجاد بینظمی بیشتری از آنچه که انسان میخواهد از میان بردارد، برابری را بار دیگر مستقر سازد." از جنبه نظری، دموکراسی عالی است ولی عملاً به علت جهل و علاقه توده های مردم به کسب مال، با عدم کامیابی روبهرو میشود. آنچه که ما میتوانیم انجام دهیم آن است که کمونیسم را به عنوان یک کمال مطلوب که تمدن باید تدریجاً و با احتیاط به جانب آن پیش رود، تلقی کنیم و عادات بشر امروزی را بآرامی از رقابت به همکاری تغییر دهیم. هدف ما نباید افزایش ثروت یا حتی افزایش خوشبختی بلکه افزایش فضیلت باشد، زیرا تنها فضیلت است که خوشبختی میآورد. نخستین گام به سوی یک حکومت بهتر، فراخواندن اعضای قوه مقننه خواهد بود و این اعضا باید یک قانون اساسی تدوین کنند که قدرت عالی را به یک مجلس قانونگذاری واگذار کند (این کار در ۱۷۸۹ - ۱۷۹۱ انجام شد). مساحت زمینی که متعلق به هر فرد است، باید محدود باشد؛ املاک بزرگ باید تقسیم شوند تا تعداد خرده مالکان افزایش یابد. در مورد وراثت ثروت باید محدودیتهای شدید قائل شد و "هنرهای بیثمر" مانند نقاشی و مجسمه سازی باید متوقف شود.

در انقلاب فرانسه بسیاری از این پیشنهادها پذیرفته شد. دیوان آثار مابلی در سال ۱۷۸۹ و مجدداً در سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ منتشر شد؛ در کتابی که کمی بعد از انقلاب منتشر شد هلوسیوس، مابلی، روسو، ولتر، و فرانکلین بترتیب به عنوان الهام دهندگان اصلی انقلاب و قدیسان حقیقی مذهب تازه معرفی شدند.

لویی پانزدهم، تا آنجا که با این کمونیستها آشنا بود، به آنان به عنوان پنداربا فان بیا همیت لبخند میزد و با سرخوشی از یک بستر به بستر دیگر میرفت. درباریان به قمار بی حساب و تظاهرات مسرفانه خود ادامه میدادند؛ پرنس دو سوییز ۲۰۰,۰۰۰ لیور خرج کرد تا یک برنامه تفریحی یکروزه برای پادشاه ترتیب دهد؛ و هر مسافرت شاهانه به یکی از مراکز حکومتی، برای مالیات دهندگان ۱۰۰,۰۰۰ لیور خرج برمیداشت. حدود پنجاه نفر از رجال در ورسای یا پاریس کاخ داشتند، و ده هزار خدمتگار برای برآوردن خواستها و نیازهای نجبا، روحانیان عالیمقام، رفیقه ها، و خاندان سلطنت با غرور جان میکندند. خود لویی سه هزار اسب، ۲۱۷ کالسکه، ۱۵۰ پادو ملبس به مخمل و زردوزی، و سی پزشک برای اینکه از او خون بگیرند، مزاجش را صاف کنند، و او را مسموم کنند در اختیار داشت. خانواده سلطنتی طی سال ۱۷۵۱، ۶۸,۰۰۰,۰۰۰ لیور یعنی در حدود یک چهارم درآمد دولت، خرج کرد. مردم شکایت میکردند، ولی بیشتر این شکایات بدون نام بود؛ هر سال صدها جزوه، اعلان مصور، و آوازه‌های هجوآمیز عدم وجهه پادشاه را نشان میداد. در یک جزوه گفته شده بود: “لویی، اگر تو زمانی مورد علاقه ما بودی به این علت بود که هنوز مفسد تو بر ما آشکار نشده بود. در این کشور که به خاطر تو خالی از سکنه شده و به صورت طعمه تحویل شیادان و حقه بازانی شده است که با تو حکومت میکنند، اگر هنوز فرانسویانی باقی مانده‌اند برای این است که از تو نفرت داشته باشند.” چه عاملی باعث شد که لویی محبوب به صورت پادشاه مورد تحقیر و توهین درآید اگر از اسراف، اهمال، و زناکاریهایش بگذریم، شخصا آن طوری که تاریخ انتقامجو او را مجسم میکند، بد نبود. از نظر جسمانی خوش قیافه، بلندقد، و نیرومند بود، و میتوانست در حالی که تمام بعدازظهر را صرف شکار کرده است، شب هنگام از زنان پذیرایی کند. مریانش او را خراب کرده بودند؛ ویلروا به او تفهیم کرده بود که تمام فرانسه به حکم وراثت و حق الهی متعلق به او است. سایه لویی چهاردهم و سنت زمان او، غرور سلطنت را تعدیل کرده و آن را برهم زده بود. پادشاه جوان با احساس اینکه توانایی آن را ندارد که خود را به سطح عظمت و اراده لویی چهاردهم برساند، دچار وسواس و نگرانی شده و قدرت تصمیم از او سلب شده بود، و با کمال میل اخذ تصمیم را به عهده وزیرانش میگذاشت. مطالعات زمان کودکی و حافظه نیرومندش وی را تا حدودی با تاریخ آشنا کرد، به مرور زمان اطلاعات قابل توجهی از امور اروپا به دست آورد، و سالها مکاتبات سیاسی سری خود را شخصا نگاهداری میکرد. ذکاوتی توأم با بیروچی و عدم تحرک داشت، و درباره اخلاق مردان و زنانی که در اطرافش بودند، خوب و بیرحمانه قضاوت میکرد. او میتوانست از نظر صحبت و نکته سنجی، با بهترین مغزهای دربار خود برابری کند. ولی ظاهرا حتی بیمعنیترین اصول جزمی الاهیات را که فلوری در

*****تصویر

متن زیر تصویر: لویی - میشل وانلو: لویی پانزدهم در اواخر حیات. مجموعه مانسل

جوانی به مغزش ریخته بود، میپذیرفت. برای او که میان تقدس و زناکاری در نوسان بود، مذهب به صورت یک تب منقطع درآمده بود. به علت ترس از مرگ و جهنم، رنج میرد ولی امیدوار بود که پس از مرگ گناهانش بخشیده شود. او آزار و اذیت پیروان آیین یانسن را متوقف کرد، و اینک که به گذشته نگاه میکنیم، میبینیم که "فیلسوفان" فرانسه در دوران سلطنت وی گاه و بیگاه از آزادی عمل قابل توجهی برخوردار بودند.

گاهی او قساوت به خرج میداد، ولی غالباً رحیم بود. پومپادور و دو باری عادت کرده بودند وی را به خاطر قدرتی که او به آنها میداد، بلکه همچنین به خاطر شخص خودش دوست داشته باشند. خونسردی و کمحرفی او ناشی از این امر بود که وی شخصی خجول و فاقد اعتماد به نفس بود. در ورای آن خودداری، عوامل رفتارش قرار داشتند که... وی آن را خصوصاً نسبت به دخترانش ابراز میداشت. دخترانش نیز او را به عنوان پدری دوست داشتند که همه چیز، جز یک سرمشق خوب، به آنها میداد. معمولاً رفتارش پرعطوفت بود، ولی گاهی هم سنگدل میشد... خیلی باآرامی درباره بیماریها یا مرگ قریب الوقوع درباریان صحبت میکرد. به هنگام از کار برکنار کردن ناگهانی د/آرژانسون، مورپا، و شوازل، موازین آقایی را از یاد برد. وی شاید این هم نتیجه بیاعتمادی به خود بود. برای مشکل بود در حضور کسی به او جواب منفی بدهد. با وصف این با شهامت با خطر روبهرو میشد، مانند مواقع شکار یا در هنگامی که در فونتونا بود.

او... انظار موقر، و با دوستان نزدیکش خوش برخورد و اجتماعی بود و با دوستان تبرک یافته خودش، برای آنها قهوه درست میکرد. آداب معاشرت پیچیده‌های را که لویی چهاردهم برای خاندان سلطنت مقرر داشته بود مراعات میکرد، ولی از قیودی که این آداب در زندگی خودش به وجود میآورد، انزجار داشت. اغلب قبل از بیدارباش رسمی برمیخواست و شخصاً آتش میافروخت تا خدمتگاران را بیدار نکند. وی بیشتر اوقات تا ساعت یازده در رختخواب میماند. شبها پس از اینکه با رسیدن ساعت رسمی خواب به بستر میرفت، امکان داشت آهسته از رختخواب بیرون آید تا از رفیقهایش تمتعی بگیرد، یا حتی به طور ناشناس سری به شهر ورسای بزند. با رفتن به شکار، از جنبه‌های تصنعی دربار دوری میجست. در روزهایی که به شکار نمیرفت، درباریان میگفتند: "پادشاه امروزی کاری انجام نمیدهد." "اطلاعات او درباره سگهایش بیش از اطلاعاتش درباره وزیرانش بود. او عقیده داشت وزیرانش بهتر از خودش میتوانند به امور رسید... کنند و وقتی به او هشدار داده شد که فرانسه به سوی ورشکستگی و انقلاب میرود، خود را به این فکر دلخوش میداشت که "اوضاع به صورتی که هست، تا زمانی که من زنده‌ام ادامه خواهد یافت." او از نظر امور جنسی، هیولایی از اعمال خلاف اصول اخلاقی بود. میتوان عمل او را در گرفتن رفیق هنگامی که ملکه از شدت حرارت و تمایلات او به ستوه آمده بود، بخشود. میتوان

شیفتگی وی را نسبت به پومپادور و حساسیت او را در برابر زیبایی، برزندگی، و سرزندگی پرنشاط زنان درک کرد. وی در تاریخ سلطنتی کمتر چیزی مانند همبستر شدن مرتب او با دخترانی که برای وی در پارک او سر (پارک گوزنها) فراهم میشدند، ردالتأميز بود. آمدن دو باری، به وجهی غیرقابل قیاس، بازگشت به اعتدال بود.

VII - دو باری

زندگی این زن در دهکده و کولور در منطقه شامپانی در حدود سال ۱۷۴۳ به عنوان ماری ژان بکو دختر مادمازل آن بکو آغاز شد. ظاهراً مادرش هرگز هویت پدر را بر او آشکار نکرد. در طبقات پایین این گونه اسرار کاملاً متداول بود. در سال ۱۷۴۸ آن به پاریس رفت و آشپز آقای دو مونسو شد. این شخص ترتیبی داد تا ژان، که هفتساله بود، در صومعه سنت آن شبانهروزی شود. این دخترک قشنگ نه سال در اینجا ماند و ظاهراً از وضع خود هم ناراضی نبود. او از این صومعه منظم خاطرات خوشی داشت. در آنجا در زمینه خواندن، نوشتن، و برودری دوزی تعلیماتی میدید، و در سراسر عمر خود تقدسی ساده و بدون چون و چرا را حفظ کرد. احترامی که وی برای راهبه‌ها و کشیشها قائل بود و پناهی که او به کشیشهای تحت تعقیب در زمان انقلاب میداد، از عواملی بودند که در کشاندن وی به پای گیوتین سهمی داشتند.

وقتی از صومعه بیرون آمد، اسم رفیق تازه مادرش را که رانسون بود روی خود گذارد. او را نزد مرد آرایشگری فرستادند تا آرایشگری بیاموزد، ولی این کارآموزی شامل از راه بهدر کردن نیز شد و ژان که زیبایی غیرقابل مقاومتی داشت، نمیدانست در برابر این آرایشگر چگونه مقاومت کند. مادرش وی را نزد مادام دولاکارد به عنوان ندیمه منتقل کرد، ولی میهمانان مادام بیش از حد به ژان توجه داشتند، و طولی نکشید که عذر او خواسته شد. وقتی در یک مغازه کلاه فروشی به عنوان فروشنده شروع به کار کرد، تعدادی غیرعادی مشتری مرد به این کلاه فروشی روی آوردند. او رفیقه شخصی عدهای از اشخاص عیاش، یکی بعد از دیگری، شد. در سال ۱۷۶۳ ژان دوباری، قمار بازی که کارش دلالی زنان برای اشراف خوشگذران بود، او را در اختیار گرفت.

تحت نام برازنده ژان دو و برنیه مدت پنج سال به این دلال محبت، به عنوان میهماندار در ضیافتهايش، خدمت کرد. و در عین حال، بر لطف و ظرافت حرکات و رفتار خود افزود. دو باری عقیده داشت که او نیز مانند مادام پواسون "لقمهای برای پادشاه" یافته است.

در سال ۱۷۶۶ ستانیسلاس که پادشاه خوبی بود، در لورن درگذشت، و به این ترتیب لورن به صورت یکی از ایالات فرانسه درآمد. وضع دختر وی ماری لشچینسکا ملکه بیپیرایه و خدانشناس فرانسه پس از مرگ پدرش بسرعت روبه انحطاط گذارد، زیرا علاقه و عشق پدر

****تصویر

متن زیر تصویر: او گوستن پاژو: مادام دوباری، مجسمه نیمتنه مرمی. موزه لوور، پاریس

و دختر به یکدیگر، او را در دوران طولانی عبودیتش نسبت به یک شوهر بیوفا در محیطی بیگانه یاری کرده بود. در ۲۴ ژوئن ۱۶۷۸ ملکه درگذشت، و حتی پادشاه هم در مرگش عزادار شد. پادشاه به دخترانش قول داد که دیگر رفیقه نگیرد؛ ولی در ماه ژوئیه او ژان را دید، که برحسب تصادف همان قدر معصومانه در کاخ ورسای سرگردان بود که پومپادور بیست و چهار سال قبل از آن وارد شکارگاه سنار شده بود.

زیبایی هوسانگیز، طراوت و شیطنت او پادشاه را تحت تاثیر قرارداد. او کسی بود که میتوانست پادشاه را دوباره سرگرم کند و به قلب سرد و ماتمزه‌هاش گرمی بخشد. خدمتکار خصوصی خود لوبل را دنبالش فرستاد، دو باری، که خود را به نام کنت دو باری معرفی میکرد، بسهولة موافقت کرد که در برابر یک عطیه ملوکانه دست از وی بکشد. لویی برای حفظ ظاهر اصرار داشت که این دختر باید شوهری داشته باشد. کنت در مدت کوتاهی وی را به عقد برادرش به نام گیوم که کنت دو باری واقعی بود ولی همه چیز خود را از دست داده و برای همین منظور از لوینیاک در گاسکونی به پاریس فراخوانده شده بود، درآورد. بلافاصله پس از انجام مراسم ازدواج، ژان با او خداحافظی کرد (اول سپتامبر ۱۷۶۸)، و دیگر هرگز او را ندید. گیوم به عنوان پاداش یک مقررری به مبلغ ۵۰۰۰ لیور دریافت داشت. او برای خود رفیقه‌های پیدا کرد، او را به لوینیاک برد، بیست و پنج سال با او در آنجا زندگی کرد، و پس از اینکه شنید زنش با گیوتین اعدام شده است با آن زن ازدواج کرد.

ژان که نام تازه‌اش کنتس دو باری بود، به طور پنهانی در کومپینی و، سپس، به طور آشکار در فونتنبلو به پادشاه ملحق شد. دوک دو ریشیلو از پادشاه پرسید در این اسباب بازی تازه چه میبینید، و پادشاه جواب داد: “تنها او باعث میشود که فراموش کنم که بزودی شصت ساله خواهم شد.” درباریان وحشترده شده بودند.

آنها بسهولة میتوانند نیاز یک مرد به رفیقه را درک کنند؛ ولی انتخاب زنی که چند تن از آنها وی را به عنوان یک بدکاره میشناختند، و سپس دادن مقامی بالاتر از مارکیزها و دوشسها به این زن، چیز دیگری بود. شوازل امیدوار بود که خواهر خود را به عنوان “رفیقه رسمی” به پادشاه عرضه دارد؛ وقتی که پادشاه این پیشنهاد را نپذیرفت، این شکست خورده برادرش را، که به طور عادی شخص احتیاط کاری بود، تحریک کرد که با این تازه کار زیبا علنا خصومت ورزد و لابیاری هم هرگز او را نبخشید.

رفیقه جدید بزودی در پول و جواهر غوطهور شد. پادشاه یک مقررری ۱,۳۰۰,۰۰۰ فرانکی و یک مستمری ۱۵۰,۰۰۰ فرانکی دیگر، که از شهر پاریس و ایالت بورگونی وصول میشدند برایش تعیین کرد. جواهرسازان برای تهیه انگشتری، گردنبند، النگو، نیم تاج، و دیگر تزیینات پرزرق و برق برای او به اینسو و آنسو شتافتند، و بابت این اشیای چهار سال، صورت حسابی به مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک برای پادشاه فرستادند. رویهمرفته او در آن چهار سال ۶,۳۷۵,۰۰۰ لیور برای خزانه کشور خرج برداشت. مردم پاریس داستان هوش و ذکاوت

فوق العاده او را شنیدند و از اینکه یک پومپادور دیگر آمده است که مالیاتهایشان را ببلعد، عزادار شدند.

در ۲۲ آوریل ۱۷۶۹ وی در حالی که برق جواهراتش چشمها را خیره میکرد و به بازوی ریشلیو تکیه داده بود رسماً به دربار معرفی شد. مردها ظاهر دلفریبش را تحسین میکردند، و زنها تا آنجا که جرئتشان اجازه میداد به او سردی نشان میدادند. وی بآرامی این تحقیرها را تحمل کرد، و محبت بعضی از درباریان را با بیتکلفی رفتار و خنده خوش آهنگش که با آن خاطر پادشاه را مسرور میساخت، جلب کرد. وی حتی نسبت به دشمنان خود (غیر از شوازل) کینه نشان نمیداد، و با وادار کردن پادشاه به افزایش تعداد موارد عفو مغضوبین، برای خود محبت ایجاد میکرد. بتدریج او گروهی از مردان و زنان را که از وساطت وی نزد پادشاه استفاده میکردند، در اطراف خود گرد آورد. مانند پومپادور از بستگان خود خوب مواظبت میکرد؛ برای مادرش اموال و عنوان خریداری کرد، و برای خاله و خالهزاده های خویش مقرری دست و پا کرد. قروض ژان دوباری را پرداخت، ثروتی به او بخشید، و یک ویلای باشکوه در ل/ایل ژوردن برایش خریداری کرد. خودش کاخ لووسین را که پرنس و پرنسس لامبال اشغال کرده بودند و در کنار پارک سلطنتی درمارلی قرار داشت، از پادشاه گرفت. او بزرگترین معمار عصر ژاک آنژ - گابریل را به کار گمارد که این کاخ را به دلخواه او تغییر دهد، و ملبساز معروف پیرگوتیر را واداشت که آن را با مبل و اشیای هنری به ارزش ۰۰۰/۷۵۶ لیور زینت دهد.

وی از زمینه تحصیلی و معاشرتهایی که پومپادور را بصورت یک حامی راغب و صاحب نظر ادبیات، فلسفه، و هنر درآورده بود، بیبهره بود. ولی کتابخانهای از کتابهایی خوب صحافی شده، از آثار هومر گرفته تا کتب قبیحه، از اندیشه های خداپرستانه پاسکال گرفته تا تصاویر تحریکآمیز فراگونار گردآوری کرد؛ و در سال ۱۷۷۳ مراتب ارادت و یک قطعه از تمثال خویش را همراه با "بوسهای برای هر یک از دو گونه" برای ولتر فرستاد. ولتر با شعری به زیرکی همیشگی پاسخ داد:

چه! دو بوسه در پایان عمرم! چه گذرنامهای لطف کرده برایم میفرستی! ای گریان پرستیدنی، یکی از دو بوسه زیادی است.

زیرا من با بوسه نخستین از فرط خوشی جان خواهم سپرد.

او از لویی پانزدهم خواهش کرد که اجازه دهد ولتر به پاریس بازگردد؛ ولی پادشاه امتناع ورزید، و او ناچار، به خریدن انواع ساعت از فرنه اکتفا کرد. در سال ۱۷۷۸ وقتی که استاد کهنسال به پاریس آمد تا در آنجا حیات خود را به پایان برساند، او در میان افراد بسیاری بود که در خیابان بون از پله ها بالا رفت تا نسبت به او ادای احترام کنند. ولتر از این امر مسحور شد، و در پایان دیدار از بستر خود برخاست و دو باری را تا دم در مشایعت کرد. هنگام پایین

آمدن از پله ها، وی ژاک پیر بریسو انقلابی آینده را دید. بریسو امیدوار بود نوشته‌های را که درباره قانون جزایی تهیه کرده بود به ولتر تسلیم دارد. وی روز قبل خواسته بود به محل اقامت ولتر راه یابد ولی پذیرفته نشده بود و اینکبار دیگر تلاش میکرد نزد ولتر برود. دو باری او را به در اطاق ولتر برد و ترتیبی داد که او وارد شود. بریسو در خاطرات خود تبسم دو باری را "مملو از حرارت و عطوفت" توصیف کرد. بدون تردید او زنی خوش باطن و نظر بلند بود. بدون پاسخگویی به اتهاماتی که به او زده میشد، خصومت افراد خانواده سلطنتی و امتناع ماری آنتوانت را از صحبت با وی، تحمل میکرد. او فقط نمیتوانست شوازل را بیخشد، و علت آن هم این بود که شوازل هیچگاه از تلاش خود برای بیرون راندن وی از دربار دست برنمیداشت. چاره‌های نبود جز اینکه بزودی یکی از این دو زحمت را کم کند.

VIII - شوازل

شوازل منتسب به یکی از خانواده های قدیمی لورن بود و در اوایل زندگی خود، عنوان کنت دستنویل را داشت. در جنگ جانیشینی اتریش وی بر اثر شجاعت خویش افتخاراتی کسب کرد، و در سال ۱۷۵۰ در سن سی و یک سالگی با ازدواج با وارث یک ثروتمند بزرگ، ثروت خانواده خود را به پایه نخستین رسانید.

هوشمندی و ظرافت طبع وی بزودی برای او مقام برجسته‌های در دربار کسب کرد، ولی با مخالفت با پومپادور باعث وقفه ترقی خویش شد. در سال ۱۷۵۲ وی تغییر جبهه داد و با آگاه کردن پومپادور از نقش‌های که برای کنار گذرادنش طرح شده بود، حقشناسی او را جلب کرد. پومپادور انتصاب او را به سفارت در رم و سپس وین عملی کرد. در سال ۱۷۵۷ وی به پاریس احضار شد، که به جای برنی به وزارت امور خارجه منصوب شود، و لقب دوک به وی داده شد. در سال ۱۷۶۱ او وزارت خود را به برادرش سزار منتقل کرد ولی به هدایت سیاست خارجی ادامه داد. خود، وزارت جنگ و نیروی دریایی را بهعهده گرفت و به قدری قدرت یافت که گاهی روی دستور پادشاه، دستور میداد و وی را مرعوب میکرد. ارتش و نیروی دریایی را از نو بنانهاد، در پرداختها و تدارکات ارتش فساد و معامله‌گری را کاهش داد، انضباط را به صفوف بازگردانید، و در رسته افسران به جای زعمای پیر و از کار افتاده، افراد صالح بیاسم و عنوان را گماشت. او در هند غربی، مستعمرات فرانسه را توسعه داد و جزیره کرس را به محدوده فرانسه افزود. با "فیلسوفان" همدردی میکرد، از انتشار دایره المعارف دفاع میکرد، از اخراج یسوعیان (۱۷۶۴) پشتیبانی به عمل آورد، و با دیده اغماض به تجدید سازمان هوگنها در فرانسه مینگریست. او از امنیت ولتر در فرقه دفاع میکرد، مبارزه برای خانواده کالاس را گسترش داد، و مورد تحسین مستقیم دیدرو قرار

گرفت که خطاب به وی گفت: "شوازل بزرگ، شما همیشه بیدار و مراقب اوضاع مام میهن هستید." رویهمرفته روشهای او فرانسه را تا حدودی از فاجعه‌های که "اتحاد نامیمون" با اتریش بهار آورده نجات داد.

او کمکهای مالی را که فرانسه معمولاً به سوئد، سوئیس، دانمارک، و چند شاهزاده آلمانی میپرداخت کاهش داد. از تلاشهای کارلوس سوم برای اینکه اسپانیا را وارد قرن هجدهم کند، حمایت به عمل می‌آورد، و تلاش میکرد که از طریق قرارداد خانوادگی (۱۷۶۱) میان پادشاهان بوربون، فرانسه و اسپانیا را تقویت کند. این نقشه به بیراهه افتاد ولی شوازل قرارداد صلحی با انگلستان منعقد کرد که شرایط آن بمراتب بهتر از آن بود که ظاهراً وضع نظامی ایجاد میکرد. وی انقلاب مستعمرات انگلستان در آمریکا را پیشبینی کرد، و وضع فرانسه را در سن دومینگ، مارتینیک، گوادلوپ، و گویان فرانسه تحکیم کرد، به این امید که یک قلمرو مستعمراتی تازه ایجاد شود که جبران از دست رفتن کانادا را برای فرانسه بکند. در سالهای ۱۸۰۳ و ۱۸۶۳ دو ناپلئون نیز همین سیاست را اتخاذ کردند.

در برابر این موفقیتها باید از ناکامیابی وی در جلوگیری از نفوذ روسیه در لهستان، و همچنین اصرار او در برانگیختن فرانسه و اسپانیا به تجدید مخاصمات با انگلستان نام برد. لویی از جنگ سیر شده بود و آماده شنیدن صحبت کسانی بود که برای سقوط شوازل تلاش میکردند. این وزیر زیرک با احترامی که نسبت به درباریان قائل بود، پذیراییهای شگرفی که از دوستان میکرد، و تدبیراندیشی و پشتکارش در خدمت به فرانسه افراد بسیاری را فریفته خود کرده بود. ولی با انتقادات آشکار و بیاحتیاطی خود در سخنانش، بر رشد رقابتها میافزود و آنها را به صورت خصومت درمی‌آورد. دشمنی وی با دو باری که به همان شدت سابق ادامه داشت، امکان دسترسی و ارتباط خصوصی با پادشاه را به دشمنان وی داد. ریشلیوی خستگیناپذیر از دو باری پشتیبانی میکرد، و برادرزاده‌اش دوک د'اگیون سخت مشتاق بود که به جای شوازل به ریاست دولت برسد.

خاندان سلطنتی، که از فعالیت شوازل علیه یسوعیان متنفر بود، حاضر شد آن رفیقه تحقیر شده را به عنوان آلت عزل این وزیر خدانشناس بهکار ببرد.

لویی بکرات از او خواست از جنگ با انگلستان و دو باری احتراز جوید. شوازل به طور پنهانی به کشیدن نقشه جنگ و به طور آشکار به تحقیر رفیقه پادشاه ادامه داد. سرانجام دو باری همه نیروهای خود را علیه وی باهم یکی کرد. در ۲۴ دسامبر ۱۷۷۰ پادشاه که عصبانی شده بود، یک پیام کوتاه برای شوازل فرستاد: "پسر عمومی من! عدم رضایت من از خدمات شما مرا مجبور میدارد که شما را به شاتلپ تبعید کنم، و شما ظرف ۲۴ ساعت آینده به این نقطه بروید." بیشتر درباریان با حیرت بسیار از برکناری غافلگیرکننده کسی که کارهای مهمی

(۱) منظور، ناپلئون بوناپارت و برادرزاده‌اش، ناپلئون سوم، است. -م.

برای فرانسه انجام داده بود، آن هم به این صورت ناگهانی، با ابراز همدردی نسبت به وزیر ساقط شده خشم شاهانه را بر خود خریدند. بسیاری از نجبا به شاتلپ رفتند تا خاطر شوازل را در تبعیدگاه تسلی دهند. این تبعید راحتی بود، زیرا املاک دوک که شامل یکی از زیباترین کاخها و وسیعترین باغهای خصوصی در فرانسه بود، در تورن قرار داشت که از پاریس چندان هم دور نبود. در آنجا شوازل زندگی با شکوه و برازندهای داشت، زیرا دو باری پادشاه را وادار کرد بلافاصله ۳۰۰,۰۰۰ لیور برای وی بفرستد و ۶۰,۰۰۰ لیور در سال تعهد کند. "فیلسوفان" از سقوط او عزادار شدند. کسانی که در ضیافت‌های شام منزل د/اولباک شرکت میکردند، میگفتند "همه چیز از دست رفته است" و دیدرو وضع آنان را چنان توصیف میکرد که سیل اشک از دیدگان آنها جاری میشد.

IX - انقلاب پارلمانها

به جای شوازل یک هیئت سه نفری انتخاب شد که در آن د/اگیون سمت وزارت خارجه، رنه - نیکولا - دو مویو مقام صدارت عظمی را داشت، و آبه ژوزف - ماری تره "ناظر امور مالی" بود. تره همه وجوهی را که دو پاری میخواست به او میداد ولی از این قسمت که بگذریم، او با شهامت بسیار هزینه‌ها را کاهش داد. او پرداختهای مربوط به تادیه وامها را متوقف کرد و نرخ بهره تعهدات دولت را کاهش داد، مالیاتها، عوارض، و حقوق تازه‌های وضع کرد، و حق العبور حمل و نقل داخلی را دو برابر ساخت؛ رویهمرفته وی ۳۶,۰۰۰,۰۰۰ لیور صرفه جویی کرد و ۱۵,۰۰۰,۰۰۰ لیور به درآمد افزود. در حقیقت او با ایجاد افلاس جزئی، سقوط مالی را به تعویق انداخت، ولی بسیاری از افراد بر اثر عدم اجرای تعهدات دولت زیان دیدند و صدای خود را به یک نارضایی محل آرامش، افزودند. طولی نکشید که بار دیگر کسر موازنه افزایش یافت و به ۴,۰۰۰,۰۰۰ لیور در آخرین سال سلطنت لویی (۱۷۷۴) رسید. آنچه که امروز به صورت یک قرضه ملی برای کشوری که دارای ثبات مالی، باشد، عادی به نظر میرسد، یک عامل اضافی نگرانی برای کسانی بود که به دولت پول قرض داده بودند و اینک با آمادگی بیشتر به فریادهای روبه افزایش برای تغییر وضع گوش میدادند.

نقطه اوج بحران در دهه آخر سلطنت لویی پانزدهم، مبارزه وزیران پادشاه برای حفظ قدرت مطلقه وی در برابر عصیان فعالانه "پارلمانها" بود. این پارلمانها (همانطور که دیدهایم) هیئتهای نمایندگی یا قانونگذاری مانند پارلمنت بریتانیا بشمار نمیرفتند بلکه هیئتهای قضایی بودند که به عنوان دادگاه‌های استیناف در سیزده شهر فرانسه کار میکردند. علاوه بر آن، این هیئتها مانند پارلمنت انگلستان در برابر چارلز اول، مدعی بودند که از قانون اساسی یا رسوم مستقر مناطق خود، در برابر حکومت مطلقه پادشاه دفاع میکنند؛ و چون فیلیپ د/اورلئان

نایب السلطنه، حق مخالفت آنها را با فرامین دولتی یا سلطنتی تایید کرده بود، آنها قدم فراتر نهادند و مدعی شدند که هیچ یک از این گونه فرامین نمیتوانند به صورت قانون در آیند مگر اینکه آنها این فرامین را قبول و ثبت کنند.

اگر این "پارلمانها" منتخب مردم یا یک اقلیت تحصیلکرده و مالک (مانند انگلستان) بودند، میتوانستند وسیلهای برای سوق دادن کشور به سوی دموکراسی و تا حدودی وسیله سلامت بخشی برای اعمال نظارت بر حکومت مرکزی باشند، و بنابراین بهطور کلی مردم از آنها در مبارزاتشان علیه پادشاه، طرفداری میکردند. ولی در واقع "پارلمانها" تقریباً به طور کامل از حقوقدانان ثروتمند تشکیل شده و در زمره محافظهکارترین نیروها در فرانسه بودند. این حقوقدانان که نجبای ردا بودند به همان اندازه نجبای شمشیر جنبه خاص و برگزیده داشتند؛ "پارلمانهای" پیدرپی مقرر داشته بودند مشاغلی که احراز آنها القاب اشرافی به شاغلان میبخشد، منحصر به خانواده هایی باشد که دارای چنان عناوینی هستند. پارلمان پاریس از همه اینها محافظهکارتر بود، و با روحانیان در مخالفت با آزادی افکار یا انتشارات رقابت میکرد؛ کتب "فیلسوفان" را ممنوع میکرد و گاهی آنها را میسوزاند. این پارلمان به آیین یانسن، که الاهیات کالونی را به کلیسای کاتولیک آورد، گرویده بود. ولتر متذکر شد که پارلمان یانسنی تولوز، ژان کالاس را شکنجه داد و کشت، و پارلمان فرانسه اعدام لابر را تصویب کرد، و حال آن که دولت شوازلو رای صادره درباره کالاس را منسوخ دانست و از "اصحاب دایره المعارف" حمایت میکرد.

کریستوف دو بومون اسقف اعظم پاریس، به روحانیان قلمرو خویش دستور داد که تنها برای اشخاصی که کشیش اقرار نپوش آنان پیرو آیین یانسن نباشد آیینهای مقدس را انجام دهند، بدین ترتیب، بر شدت این مبارزه افزود. پارلمان پاریس با موافقت وسیع عمومی، اطاعت از این دستور را بر کشیشها منع کرد؛ اسقف اعظم را متهم به شقاق، و مقداری از اموال او را ضبط کرد. شورای دولتی پادشاه این عمل را ضبط غیرقانونی خواند و از پارلمان خواست که از مباحث مذهبی دوری جوید. پارلمان امتناع، و بالعکس در تاریخ ۴ مه ۱۷۵۳ اعتراضهای بزرگ تنظیم کرد که تا حدودی پیشینی انقلاب بود. در این اعتراضیه نسبت به پادشاه اظهار وفاداری شده بود که "اگر اتباع باید از پادشاه خود اطاعت کنند، پادشاهان نیز به سهم خود باید از قوانین اطاعت کنند." منظور ضمنی این اظهار آن بود که پارلمان، به عنوان نگاهبان و تفسیر کننده قانون، به صورت یک دادگاه عالی مافوق پادشاه عمل خواهد کرد. در ۹ مه شورای دولتی یک سلسله "نامه های سر به مهر" صادر، و بیشتر اعضای پارلمان پاریس را از پایتخت تبعید کرد. پارلمانهای ایالتی و مردم پاریس به پشتیبانی از تبعیدها برخاستند. مارکی د/آرژانسون در دسامبر به این نکته توجه کرد که "پاریسیها در دخالت هیجان بهسر میبرند." دولت، که بیم داشت با قیام عمومی روبهرو شود، دستور داد نظامیان در خیابانها گشت بزنند

و از خانه اسقف اعظم حفاظت کنند. در مارس ۱۷۵۴ د/آرژانسون نوشت: "همه چیز آماده جنگ داخلی میشود." کاردینال دو لاروشفوکو راه حل ظاهر الصلاحی برای سازش طرح کرد؛ دولت تبعیدیها را بازخواند (۷ سپتامبر)، ولی به پارلمان و روحانیان دستور داد که از بحث و جدل خودداری کنند. این دستور اجرا نشد. اسقف اعظم پاریس به مبارزات خود علیه آیین یانسن ادامه داد و این کار را با چنان شدتی دنبال میکرد که لویی او را به کونفلان تبعید کرد (سوم دسامبر). پارلمان اعلام کرد که تویع پاپی علیه آیین یانسن یک قاعده مربوط به معتقدات مذهبی نیست و از روحانیان خواست که آن را نادیده انگارند. دولت مردد بود، ولی سرانجام، به این علت که برای ادامه جنگ هفتساله به وام روحانیان احتیاج داشت، به پارلمان دستور داد که فرمان پاپ را بپذیرد (۱۳ دسامبر ۱۷۵۶).

این بحث و جدل شدید توجه بسیاری را به خود جلب میکرد. در ۵ ژانویه ۱۷۵۷ روبرفرانسوا دامین در یکی از خیابانهای ورسای به پادشاه حمله کرد و با یک چاقوی بزرگ قلمتراش او را مضروب ساخت؛ سپس در همانجا به انتظار دستگیر شدن ایستاد. لویی به محافظ اهمالکار خود گفت: "او را بگیر، ولی نگذار کسی به او آسیبی برساند." زخم کوچک بود و ضارب ادعا کرد: "من قصد نداشتم پادشاه را بکشم. من این کار را به خاطر آن کردم که خداوند قلب پادشاه را به رحم آورد و او را وادار کند وضع را به حال سابق بازگرداند." او در نامهای از زندان خطاب به پادشاه تکرار کرد که "اسقف اعظم پاریس با جلوگیری از اجرای آیینهای مقدس موجب بروز این همه ناراحتیها شده است." او همچنین گفت که سخنرانیهایی که وی در پارلمان شنیده است او را بهیجان آوردهاند؛ "اگر قدم به محوطه دادگاه نمیگذاشتم ... به هیچ وجه اینک در زندان نبود." این سخنرانیها چنان وی را تحت تاثیر قرار داده بودند که او به دنبال پزشک فرستاد که بیاید و خون او را بگیرد؛ هیچ پزشکی برای این کار نیامد؛ اگر پزشک خون او را گرفته بود (بنابه ادعای خودش)، او به پادشاه حمله نمیکرد. هیئت عالی پارلمان او را محاکمه و محکوم کرد، و نیز پدر و مادر و خواهرش به تبعید دائمی محکوم شدند. دامین تحت شکنجهای که قانون برای کشتن پادشاه مقرر میداشت قرار گرفت: گوشت بدنش به وسیله گاز انبرهای گداخته از پیکرش کنده شد، سرب جوشان به رویش پاشیده شد، چهار اسب اعضا و جوارح او را از هم گسیختند (۲۸ مارس ۱۷۵۷). خانمهای اصیل و خانوادهدار برای بهدست آوردن نقطه دید خوب و مشاهده این عملیات پول دادند. پادشاه از این شکنجه ها ابراز انزجار کرد و برای خانواده تبعیدی او مقرری فرستاد. این سو قصد تا حدودی احساس همدردی نسبت به پادشاه برانگیخت.

یهودیان و پروتستانها برای بهبود هر چه سریعتر پادشاه به یکدیگر پیوستند و دعا کردند؛ ولی وقتی معلوم شد که زخم وی تنها، به قول ولتر، به اندازه یک "نوک سوزن" است، موج پشتیبانی عمومی به سوی پارلمان بازگشت. مردم شروع به صحبت از دولتی کردند که در برابر

سلطنت استبدادی نماینده مردم باشد. د/آرژانسون نوشت: "آنها در پارلمان درمانی برای ناراحتیهایی که به آن مبتلا هستند میجویند ... شورش بهطور ملایم در حال غلیان است." در ژوئن ۱۷۶۳ پارلمان پاریس مجدداً تایید کرد که "تصویب قوانین بهوسیله پارلمان از جمله قوانینی است که نمیتوان از آنها تخلف کرد، مگر اینکه بتوان از قانونی که بهموجب آن خود پادشاهان بهوجود آمدهاند تخلف ورزید." پارلمان تولوز پارا از این هم فراتر گذاشت و اعلام کرد که قانون به "موافقت آزادانه ملت" نیاز دارد و ولی منظورش از "ملت"، "پارلمان" بود. در ۲۳ ژوئیه ۱۷۶۳ یک هیئت مهم قضائی، تحت عنوان هیئت امداد، و به ریاست مالزرب شجاع و درستکار، گزارشی درباره فقر عمومی و بیکفایتی و فساد موجود در اداره امور مالی کشور به پادشاه تقدیم داشت و از او استدعا کرد که "به سخنان خود مردم، از زبان نمایندگانشان، در اجتماعی از اعضای هیئتهای قانونگذاری کشور گوش دهد." این نخستین تقاضای آشکار برای آن مجمع ملی بود که از سال ۱۶۱۴ به بعد تشکیل نشده بود.

در کشمکش شدیدی که منجر به اخراج یسوعیان از فرانسه شد (۱۷۶۴)، پارلمان پاریس جنبه تعرضی به خود گرفت و پادشاه را ناچار به نشان دادن عکس العمل سریع کرد. در ماه های ژوئن و نوامبر، پارلمان رن، که دادگاه عالی برتانی بود، اعتراضیه های شدیدی به عنوان لویی، و علیه مالیاتهای ظالمانهای که دوک / اگیون فرماندار وقت شهرستان وضع کرده بود، ارسال داشت و چون پاسخ قانع کنندهای دریافت نداشت، جلسات خود را تعطیل کرد و بیشتر اعضای آن استعفا دادند (مه ۱۷۶۵). دادستان منطقه به نام لویی - رنه دولاشالوته نشریههای حاوی حمله به دولت مرکزی منتشر کرد. وی با فرزند و سه مشاورش دستگیر و به فتنه انگیزی متهم شدند. پادشاه فرمان داد که پارلمان رن آنها را محاکمه کند و پارلمان امتناع ورزید و همه پارلمانهای فرانسه، با برخورداری از پشتیبانی افکار عمومی، از این امتناع حمایت کردند. در سوم مارس ۱۷۶۶ لویی در پارلمان فرانسه حضور یافت، آن را از اغماض نسبت به فتنه انگیزی برحذر داشت، عزم خود را دایر بر حکومت به عنوان یک پادشاه با قدرت مطلق اعلام کرد. قدرت حاکمه، تنها در شخص من وجود دارد ... قدرت مقننه به صورت غیرمشروط و تقسیم نشدنی تنها به من تعلق دارد. نظم عمومی به طور کلی از من سرچشمه میگیرد. من با ملت یکی هستم، و حقوق و مصالح ملت، که بعضیها به خود جرئت میدهند که آن را به صورت پیگیری جدا از پادشاه در آورند، الزاماً در حقوق و مصالح من جمع شده و تنها در دست من قرار دارند."

او افزود عهدی که کرده است، برخلاف آنچه که پارلمان میگوید، با ملت نیست، بلکه تنها با خداوند است.

پارلمان پاریس به دفاع خود از پارلمان رن ادامه داد، ولی در ۲۰ مارس این اصول را که "حاکمیت تنها به پادشاه تعلق دارد، وی تنها در برابر خداوند پاسخگو است، و قوه مقننه به طور کامل در شخص پادشاه وجود دارد،" به عنوان "حقایق غیرقابل اجتناب" رسماً پذیرفت. شوازل و دیگران به پادشاه اصرار کردند که امتیازات متقابلی بدهد. لاشالوته

و همبندانش آزاد، ولی به سنت، نزدیک لاروشل، تبعید شدند. د/اگیون از برتانی بازخوانده و به دشمنان شوازول ملحق شد. پارلمان رن جلسات خود را از سرگرفت (ژوئیه ۱۷۶۹).

ولتر با انتشار تاریخچه پارلمان پاریس به قلم آقای آبه بیگ وارد کشمکش شد. وی نوشتن این کتاب را انکار، و طی نامه‌ای که نوشت از آن به عنوان "شاهکار اشتباهات و سردرگمی، و جنایتی علیه زبان" انتقاد کرد. با همه اینها، همو بود که این کتاب را نوشته بود. با آنکه کتاب با شتاب نوشته شده بود، حاکی از پژوهش تاریخی قابل ملاحظه‌ای بود. این کتاب عاری از جانبداری نبود، و در حکم اتهام نامه بلند بالایی بود علیه پارلمان به عنوان یک موسسه ارتجاعی، که در هر فرصت با اقدامات مترقیانه، از جمله تاسیس فرهنگستان فرانسه، تلقیح علیه آبله، و اجرای آزادانه موازین عدالت، مخالفت کرده بود. ولتر پارلمان را به قانونگذاری طبقاتی، خرافات، و نداشتن رواداری مذهبی متهم میکرد. آنها نخستین چاپچیان فرانسه را محکوم کرده، کشتار سن - بارتلمی را مورد تحسین قرار داده، و مارشال د/آنکر را محکوم کرده بودند که به عنوان جادوگر سوزانده شود. ولتر میگفت این پارلمانها برای کارهای صرفا قضایی بهوجود آمده‌اند و اختیار قانونگذاری ندارند؛ اگر این اختیار را به دست بیاورند، به جای حکومت مطلقه پادشاه، اولیگارشی مرکب از حقوقدانان ثروتمند را برقرار خواهند کرد و از هر گونه نظارت از ناحیه مردم به دور خواهند بود. ولتر این مطالب مشروح را در زمان قدرت شوازول نوشته بود.

تمایلات آزادمنشانه شوازول باعث تقویت این عقیده شده بودند که آسانترین راه پیشرفت از طریق پادشاهی امکانپذیر است که وزیری روشنفکر افکار او را روشن کرده باشد. دیدرو با ولتر همعقیده نبود؛ او استدلال میکرد هر قدر هم که "پارلمانها" ارتجاعی باشند، ادعای آنها در مورد حق نظارت بر قانونگذاری وسیله مطلوبی است برای جلوگیری از استبداد پادشاه. بازگشت د/اگیون به پاریس بحران تازه‌ای برپا کرد. پارلمان رن دوک را به اعمال خلاف قانون متهم کرد. وی حاضر شد به خاطر این اتهامات توسط پارلمان پاریس محاکمه شود؛ وقتی آشکار شد که او گناهکار تشخیص داده خواهد شد، مادام دو باری از پادشاه تقاضا کرد وساطت کند. مویو از مادام دو باری پشتیبانی کرد، و در ۲۷ ژوئن ۱۷۷۰ لویی اعلام داشت که جریان دادرسی باعث افشای اسرار دولتی خواهد شد، و باید به آن پایان داد.

وی شکایات طرفین را لغو کرد، د/اگیون و لاشالوته را بیگناه اعلام داشت، و به طرفین دعوا دستور داد از تحریک و فعالیت بیشتر خودداری کنند. پارلمان، که این دستورات را دخالت خودسرانه در مسیر قانونی عدالت دانسته و به مخالفت با آن برخاسته بود، اظهار داشت که شواهد به طور جدی حیثیت د/اگیون را به مخاطره انداخته‌اند، و توصیه کرد که وی تا زمانی که از طریق جریانات قانونی از اتهامات وارد مبرا نشده است، از کلیه وظایف خود به عنوان یک دوک اجتناب ورزد. در ششم سپتامبر، پارلمان "رای خود را منتشر کرد، که در حکم اعلام مبارزه به پادشاه بود:

کثرت اقدامات مطلق‌های که در همه جا علیه روح و مفهوم قوانین اساسی سلطنت انجام می‌گیرند دلیل انکارناپذیری بر وجود نقشه قبلا طرح‌ریزی شده‌ای است که شکل حکومت عوض شود و به جای نیروی همیشه یکسان قوانین، اقدامات بی‌رویه قدرت خودسرانه مستقر شود.

سپس پارلمان تا سوم دسامبر تعطیل شد.

موپو از این فاصله استفاده کرد تا زمینه را برای یک دفاع تمام عیار از قدرت سلطنت آماده سازد. در ۲۷ نوامبر او فرمانی به امضای پادشاه صادر کرد که به موجب آن، ضمن قبول اعتراضیه پارلمان، مقرر شده بود که مردود داشتن هر فرمانی که پس از استماع اعتراضیه تجدید شده باشد ممنوع است. پاسخ پارلمان این بود که از پادشاه تقاضا کرد که مشاوران شیطان صفت سلطنت را تسلیم پنجه قوانین کند. در ۷ دسامبر لویی اعضای پارلمان را به ورسای احضار کرد و "از روی تخت خود" از آنها خواست که فرمان مورخ ۲۷ نوامبر را قبول و ثبت کنند. قضات پس از بازگشت به پاریس تصمیم گرفتند از انجام کلیه وظایف پارلمان امتناع ورزند تا فرمان نوامبر پس گرفته شود. لویی به آنها دستور داد جلسات خود را از سرگیرند؛ این دستور نادیده گرفته شد. شوازل تلاش کرد در داخل آرامش برقرار کند تا در خارج بهتر بجنگند؛ لویی او را از کار برکنار کرد؛ این موپو بر شورای دولتی تسلط داشت، در حالیکه دو باری در اطراف پادشاه می‌گردید. دو باری تصویری را که وان دایک از چارلز اول پادشاه انگلستان کشیده بود به لویی نشان داد و او را از سرنوشت مشابهی برحذر داشت. او گفت: "پارلمان شما نیز سر شما را از تن جدا خواهد کرد." در سوم ژانویه ۱۷۷۱ لویی بار دیگر دستور داد فرمان نوامبر پذیرفته شود. پارلمان پاسخ داد که این فرمان قوانین اساسی فرانسه را نقض می‌کند. در ۲۰ ژانویه، بین ساعات یک تا چهار صبح، تفنگداران پادشاه به هر یک از قضات یک "نامه سر به مهر" تسلیم کردند که به موجب آن، آنها باید یا اطاعت کنند یا از پاریس تبعید شوند.

اکثریت عظیم آنها مدعی علاقه به پادشاه شدند، ولی در عقیده خود پابرجا ماندند. ظرف دو روز بعدی، ۱۶۵ عضو پارلمان پاریس به قسمتهای مختلف فرانسه تبعید شدند. وقتی که از کاخ دادگستری خارج می‌شدند، مردم برای آنها هورا کشیدند.

در این وقت، موپو درصدد برآمد که به جای پارلمان یک سازمان قضایی تازه تاسیس کند. به موجب فرمانی سلطنتی، او در پاریس یک دادگاه عالی مرکب از شورای دولتی و پاره‌های از حقوقدانان حرف شنو تشکیل داد؛ و در آراس، بلوا، شالون، کلرمون - فران، لیون، و پواتیه "شوراهای عالی" را به عنوان دادگاه‌های استیناف ایالات تاسیس کرد. پاره‌های از مفاسد قضایی اصلاح، ارتشا متوقف، و مقرر شد که از آن پس دادرسی بدون هزینه صورت گیرد. ولتر از این اصلاحات بگرمی استقبال، و عجولانه پیشگویی کرد: "من اطمینان قاطع دارم که موپو با پیروزی

کامل قرین خواهد گشت، و مردم از آن بسیار خوشنود خواهند شد. "ولی مردم نمیتوانستند به طیب خاطر انهدام تشکیلاتی به قدمت پارلمانها را بپذیرند؛ اصولاً هیچ چیز نیست که مانند گذشته تا این اندازه محکوم شود و در عین حال تا این حد عمیقاً مورد علاقه باشد. اکثریت مردم دادگاه های جدید را به عنوان آلت دیگری برای خودکامگی پادشاه مورد تحقیر قرار میدادند. دیدرو با آنکه اعتقاد غیرعادی و خاصی به پارلمانها نداشت، از فقدان آنها به عنوان پایان حکومت مشروطه عمیقاً متاسف بود و میگفت: "ما در یک لحظه، با یک جهش، از یک کشور سلطنتی به کشوری که دارای کاملترین نوع استبداد است تبدیل شده ایم." یازده تن از بزرگان مملکت و حتی بعضی از اعضای خاندان سلطنت عدم موافقت خود را نسبت به تلاش مویو دایر بر دادن جای پارلمانها به سازمانهای دیگر ابراز داشتند. در میان مردم جنبش و سروصدای مشهودی وجود نداشت، ولی کلمات "آزادی"، "قانون"، "مشروعیت" (انطباق با موازین قانونی) که در این اواخر در پارلمان زیاد شنیده میشدند، اینک دهان به دهان میگشتند. هجو عیاشی پادشاه با تهور و تلخی بیشتر صورت میگرفت.

در نوشته هایی که به در و دیوار نصب میشدند از دوک د/اورلئان خواسته میشد، که رهبری یک انقلاب را بهعهده گیرد.

پارلمانها، تقریباً بدون آنکه خود اراده کنند، و با وجود محافظه کاری خویش، درگیر هیاهوی اندیشه های انقلابی شدند. گفتارهای روسو، کمونیسم مورلی، پیشنهادهای مابلی، جلسات پنهانی فراماسونها، افشای مفسد دستگاه های دولتی و کلیسا در دایره المعارف، انبوه جزواتی که در پایتخت و ایالات در گردش بودند - همه اینها با قدرت مطلقه و حق الاهی پادشاه بیخاصیت و از نظر جنسی بیندوبار بشدت مخالف بودند. افکار عمومی به صورت نیرویی در تاریخ در حرکت بود.

تا سال ۱۷۵۰ قسمت عمده انتقاد متوجه کلیسا بود، ولی از آن پس این انتقاد، که جلوگیری از انتشار دایره المعارف آن را بیشتر تحریک کرده بود، به نحو روزافزونی متوجه دولت شد. در اکتبر ۱۷۶۵ هوریس والپول از پاریس چنین نوشت:

خندیدن از مد افتاده است ... مردم خوب وقت خندیدن ندارند. نخست باید خداوند و پادشاه را از مسند به زیر آورد؛ و مردان و زنان، بزرگ و کوچک، با شور و حرارت سرگرم این براندازی هستند. ... آیا میدانید "فیلسوفان" چه کسانی هستند، یا این لفظ در اینجا چه مفهومی دارد؛ در وهله اول، این لفظ تقریباً همه کس را در برمیگیرد؛ و در وهله بعدی، منظور از آن کسانی هستند که در حالیکه عهد میکنند علیه نظام پاپی مبارزه کنند، بسیاری از آنها به سوی از میان بردن قدرت سلطنت نشانگیری میکنند. البته این نحوه بیان اغراقآمیز بود؛ بیشتر "فیلسوفان" (به استثنای دیدرو) حامی سلطنت بودند و از انقلاب دوری میجستند. آنها به طبقه نجبا و همه امتیازات موروثی حمله میکردند. به یکصد مورد از مفسد اشاره میکردند و خواستار اصلاح میشدند؛ ولی از فکر تفویض

تمام قدرت به مردم بر خود میلرزیدند. با وصف این، گریم در کورسپوندانس خود در شماره ژانویه ۱۷۶۸ نوشت: خستگی عمومی از مسیحیت که در همه جا خصوصا در کشورهای کاتولیک متجلی است؛ عدم آرامشی که به نحوی نامشخص افکار مردم را برمیانگیزاند و آنها را به حمله به مفاسد مذهبی و سیاسی وامی‌دارد - [همه اینها] پدیده‌های است که شاخص قرن ماست، همانطور که روح اصلاحطلبی شاخص قرن شانزدهم بود، و پیش درآمد یک انقلاب قریب الوقوع و اجتنابناپذیر است.

X - درگذشت شاه

لویی پانزدهم، مانند لویی چهاردهم، هنر آن را نداشت که در موقع مقتضی چشم از جهان فروبندد. او میدانست که فرانسه منتظر آن است تا وی از صحنه خارج شود، ولی نمیتوانست فکر مرگ را تحمل کند. در سال ۱۷۷۳ سفیر کبیر اتریش خبر داد: “گاه گاه پادشاه درباره سنش، وضع سلامت جسمانش، و همچنین حساب خوف آوری که باید یک روز به قادر متعال پس بدهد اظهاراتی میکند.” لویی بر اثر گوشه گرفتن دخترش لویز ماری در یکی از صومعه‌های کرملیان، ظاهرا به خاطر طلب بخشش برای گناهان پدرش، موقتا تحت تاثیر قرار گرفت؛ به طوری که گفته میشود، دخترش در صومعه به ساییدن زمین و شستن لباس میپرداخت. وقتی پدرش به دیدنش آمد، او پادشاه را به خاطر طرز زندگیش مورد سرزنش قرارداد و از او تقاضا کرد که مادام دو باری را دست به سر کند، با پرنسس دولامبال ازدواج کند، و با خداوند از در صلح درآید.

چند تن از دوستانش در سالهای آخر سلطنت وی بدرود حیات گفتند؛ دو نفر آنها که قلبشان از حرکت بازایستاده بود، درست جلو پای او نقش بر زمین شدند. با وصف این، چنین به نظر میرسید که او از یادآوری این نکته به درباریان سالخورده که مرگشان نزدیک میشود لدتی شوم میبرد. به یکی از سران سپاهش گفت: “سووره، توداری پیر میشوی؛ دلت میخواهد کجا دفنت کنند” سووره پاسخ داد: “اعلیحضرتا، در پایین پای آن اعلیحضرت.” گفته میشود که این پاسخ پادشاه را “گرفته خاطر کرد و به فکر فروبرد.” مادام دو اوسه عقیده داشت که “شخصی اندوهگینتر از لویی هرگز زاده نشده است.” مرگ پادشاه در حکم انتقام دیر وقتی بود که روابط جنسی، که وی آن را میپرستید و پست و آلوده کرده بود، به طور ناخودآگاه از او گرفت. هنگامیکه شهوترانی وی حتی دو باری را برای منظورش ناکافی یافت، او دختری را به بستر خود برد که از لحاظ جسمانی بسختی میتوان گفت که به مرحله بلوغ رسیده و رشد کافی یافته بود.

آن دختر میکروب آبله در خود داشت و پادشاه را مبتلا ساخت. در ۲۹ آوریل ۱۷۷۴ آثار بیماری در او آشکار شد. سه

دخترش اصرار داشتند نزد او بمانند و از او پرستاری کنند، هر چند که خود آنها هم مصون نمانده بودند.

(همه آنها به آبله مبتلا شدند، ولی بهبود یافتند.) شبها آنها میرفتند و دو باری جای آنها را میگرفت. ولی در پنجم مه، پادشاه که میخواست برای او طلب آموزش شود، دو باری را بآرامی از نزد خود مرخص کرد و گفت: "من اینک درک میکنم که شدیداً بیمارم. رسوایی مس نباید تکرار شود. من خود را مدیون خداوند و ملت خود میدانم. به این ترتیب، ما باید از یکدیگر جدا شویم. به کاخ دوک / اگیون در روئی برو و به انتظار دستور بعدی باش. خواهش میکنم باور کن که من همیشه تو را با بهترین علائق در خاطر خواهم داشت." در ۷ مه، طی تشریفات رسمی در برابر درباریان، پادشاه اظهار داشت از اینکه برای اتباع خود مایه رسوایی شده نادم است. ولی عقیده داشت که "جز در پیشگاه خداوند، به هیچ کس نباید حساب پس بدهد." سرانجام او از مرگ استقبال کرد و به دخترش آدلایید گفت: "هیچ گاه در زندگیم از این زمان خوشبختتر نبوده‌ام." وی در دهم ماه مه ۱۷۷۴ در سن شصت و چهار سالگی، پس از پنجاه و نه سال سلطنت، درگذشت. جسدش، که هوا را آلوده میکرد، بسرعت و بدون تشریفات خاص، و در میان اظهارات طعن‌آمیز جمعیتی که در اطراف مسیر صف کشیده بودند، به مقبره سلطنتی در سن - دنی برده شد. بار دیگر، مانند سال ۱۷۱۵، فرانسه از مرگ پادشاهش شادی کرد.

ص: ۱۲۸

I - اصول اخلاقی و برزندگی

تالران میگفت: "آن کس که در سالهای حدود ۱۷۸۰ زندگی نکرده، لذت زندگی را درک نکرده است." ۱ البته مشروط بر اینکه شخص از طبقات بالای اجتماع باشد و در مورد پایبندی به اصول اخلاقی تعصبی نداشته باشد.

توصیف اصول اخلاقی مشکل است، زیرا هر دوره‌های آن را متناسب با خلق و خو و گناهان خودش تعریف میکند. طی قرون، مردان فرانسوی خود را از محدودیت ناشی از تکگانی به وسیله زناکاری رهایی میبخشیدند، همانطور که آمریکا این منظور را از طریق طلاق تامین میکند؛ در نظر فرانسویان، زنا عاقلانه کمتر از طلاق به خانواده - یا دست کم به اطفال لطفه میزند. به هر حال، زناکاری در فرانسه قرن هجدهم رونق داشت و عموماً به دیده اغماض به آن نگریسته میشد. وقتی که دیدرو در دایره المعارف خود میخواست دو کلمه "پیوند دادن" و "مربوط کردن" را از یکدیگر متمایز کند، چنین گفت: "شخص با همسرش پیوند یافته است، ولی با رفیقهاش رابطه دارد." "به موجب یک منبع معاصر، از بیست تن نجایی که در دربار بودند، پانزده نفر با زنهایی زندگی میکردند که با آنها ازدواج نکرده بودند." داشتن رفیقه مانند داشتن پول از نظر موقع اجتماعی ضرورت داشت. عشق بهطور آشکار جنبه جنسی داشت. بوشه آن را به "رنگ گل سرخ" نقاشی کرد، فراگونار به آن زرق و برق افزود، و بوفون با لحنی حیوانی میگفت: "در عشق، جز گوشت تن انسان، هیچ چیز خوب وجود ندارد." در اینجا و آنجا، حتی در نوشته کریون پسر، گاهی عشق از نوع بهتر دیده میشد؛ و در

(۱) "آن که در سالهای حدود ۱۷۸۰ زندگی نکرده لذت زندگی را درک نکرده است." این عبارت را دوپره در اثر خود "دایره المعارف نقل قولها" آورده است. ماخذ خود را کتاب "خاطرات برای بهتر درک کردن تاریخ عصر خرد" (پاریس ۱۸۵۸ - ۱۸۶۸)، اثر گیزو، ذکر کرده است.

میان "فیلسوفان"، هلوسیوس شهامت آن را داشت که به همسر خود دل بندد، و د/آلامبر با همه تغییراتی که در سرگذشت جالب ژولی دولسپیناس بهوقوع پیوست، نسبت به وی وفادار ماند. در چنین دورانی، ژان ژاک روسو یک تنه دست به کار اصلاح اخلاقیات شد؛ آیا در این زمینه باید برای داستانهای سمیوئل ریچارد سن نیز ارزش خاصی قایل شد بعضی از زنان نجات را به صورت مد تلقی میکردند. ولی بعضی دیگر تعالیمی را که درباره عفت قبل از ازدواج و وفاداری بعد از ازدواج در خاطره ها باقی بود، به عنوان وسیله ای برای نجات خود از بیحرمتی ناشی از نردبان ترقی عاشق پیشگان شدن، مورد قبول قرار میدادند. دست کم میتوان گفت که تکگانی دیگر مایه سرافکنندگی نبود. مردان هرزه پس از ازدواج، لذات قدیمی را در زندگی خانوادگی بار دیگر کشف میکردند. برایشان بهتر این بود که اعماق وحدت را کاوش کنند تا اینکه برای همیشه مشغول خراشیدن قشر خارجی تنوع باشند. بسیاری از زنان که زندگی را به عنوان همان قشر خارجی شروع کرده بودند پس از بچه دار شدن، سر به راه شدند؛ بعضیها، حتی قبل از این که روسو در این باره توصیه های مصرانه‌ای کند، بچه هایشان را شیر میدادند؛ و اغلب این گونه اطفال که با محبت مادری بزرگ میشدند، با علاقه فرزندی خویش جبران این محبت را میکردند. مارشال دو لوکزامبورگ پس از یک دوران جوانی پرماجرا، زنی نمونه شد و در حالی که با ملایمت وظایف مادری را در حق روسو انجام میداد، برای شوهرش زن باوفایی بود. وقتی که کنت دو مورپا در سال ۱۷۸۱ پس از خدمت به لویی پانزدهم و لویی شانزدهم و تحمل تبعیدی طولانی بین مشاغل وزارتیش درگذشت، همسرش به خاطر میآورد که آنها "پنجاه سال با یکدیگر سر کرده و یک روز از هم جدا نبودهانند." ما درباره زنانی که با شکستن تعهدات ازدواج پا به عرصه تاریخ گذارده اند مطالب زیادی شنیده و خودمان هم درباره آن صحبت کرده‌ایم؛ ولی درباره کسانی که حتی در برابر خیانت حاضر خیانت به همسر خود نشدند خیلی کم چیزی شنیده‌ایم. مادموازل کروزا که در سن دوازدهسالگی به عقد کسی درآمد که به نام دوک دو شوازل مشهور شد، با شکیبایی دلباختگی او را به خواهر جاهطلب خویش تحمل کرد؛ با او به تبعیدگاهش رفت، و حتی والپول که مدام در پی فریب زنان بود، به وی چون قدیسان احترام میگذاشت.

دوشس دو ریشلیو، با وجود تمام زناکاریهای شوهرش، به علاقه خود نسبت به وی ادامه داد و از اینکه سرنوشت به او اجازه داد در آغوش شوهرش جان بسپارد سپاسگزار بود. انحرافات، نشریات، صور قبیحه، و فحشا ادامه یافتند. قانون فرانسه برای لواط مجازات مرگ تعیین کرده بود، و در واقع دو نفر که خود را آلت این فعل نموده بودند به سال ۱۷۵۰ در میدان گرو سوزانده شدند. ولی معمولاً- قانون این گونه همجنسبازی را در صورتی که به رضای طرفین، میان اشخاص بالغ، و به طور خصوصی صورت میپذیرفت، نادیده میگرفت. اصول اخلاقی اقتصادی در آن وقت هم مثل امروز بود. در امیل روسو (۱۷۶۲) به قسمتی که

مربوط به تقلب در مواد خوراکی و آشامیدنی است توجه کنید. به اصول اخلاقی سیاسی نیز در آن وقت مثل امروز بود؛ خدمتگزاران فداکار زیادی بودند که به مردم خدمت میکردند (مالزرب، تورگو، نکر)، ولی اشخاص بسیاری نیز بودند که مشاغل خود را با پول یا بند و بست به دست میآوردند و، به هنگام اشتغال، بیش از آنچه قانون مقرر میداشت از وجوه عمومی برداشت میکردند. بسیاری از نجبای تپروور با مکیدن خون رعایای خود زندگی پر تجملی داشتند؛ ولی سازمانهای خیریه عمومی و خصوصی نیز فراوان بودند.

رویه‌مرفته، فرانسویان قرن هجدهم، با وجود قوانین اخلاقیشان در مورد امور جنسی، که به علت بیپردگی با موازین مسیحیت ناسازگار بودند، مردمی مهربان بودند. به تعداد کسانی که در دوران حیات اجتماعی روسو به کمکش آمده و درصدد تسکین خاطرش برآمدند توجه کنید - با وجود اینکه خشنود ساختن او کار آسانی نبود.

اغلب این افراد رؤوف از آن طبقه اشرافی بودند که وی آنان را مورد طعن و لعن قرار داده بود. جوانمردی در روابط میان مردان با زنان کاهش یافته، ولی در میان افسران فرانسوی نسبت به اسیران جنگی هم طبقه خویش بر جا مانده بود. سمالت، که شخصی تندخو با دیدی خصمانه بود، به هنگام سفر در فرانسه در ۱۷۶۴ چنین نوشت: "من خصوصا برای افسران فرانسوی به خاطر شهامت و شجاعتهشان و بویژه برای انسانیت بزرگوارانهای که در مورد دشمنان خود حتی در بحبوحه اوضاع وحشتناک جنگ اعمال میدارند احترام قایلیم." گویا قساوت سربازان فرانسوی را نسبت به افراد عادی اسپانیا در جنگهای ناپلئون تصویر کرد، اما احتمالا در این باره غلو کرده است. شکی نیست که فرانسویها میتوانستند سنگدل و بیرحم باشند، و احتمالا علت آن این است که جنگ و قانون جزا آنان را به خشونت زیاد عادت داده بود. آنها افرادی جنجالی بودند که برایشان نزاعهای توأم با چاقوکشی در مدارس امری عادی بود؛ گاهی اغتشاشات خیابانی جای انتخابات را میگرفت. آنها اشخاصی آتشی مزاج بودند که بدون تامل و تفکر، خود را به میان هر معرکه‌ای، خوب یا بد، میانداختند. در تعصبات میهنی و ملی خود چنان افراطی بودند که میخواستند بدانند چرا بقیه مردم جهان آن قدر وحشیند که جز فرانسه به زبان دیگری سخن میگویند. مادام دنی حاضر نبود لغت انگلیسی "نان" را یاد بگیرد، و میگفت "چرا آنها همگی نمیتوانند بگویند pain." شاید فرانسویها بیش از هر ملت دیگر به افتخارات علاقه‌مند بودند. مقدر بود که هزاران نفر از آنها در حالی که فریاد میزدند "زنده باد امپراطور!" جان به جان آفرین تسلیم کنند.

البته فرانسویان از نظر آداب و نزاکت مافوق همه بودند. رسوم و آداب احترامی که در زمان سلطنت لویی چهاردهم برقرار شده بودند از غبار ریا، شکاکی، و ظاهر سازی پوشانده

(۱) "نان" به فرانسه. -م.

شده بودند، ولی اساس آنها باقی مانده و به زندگی طبقات تحصیلکرده برازندگی و لطفی داده بود که هیچ اجتماعی امروز نمیتواند با آن برابری کند. کازانووا میگفت: "فرانسویان آنقدر مودب و مهربانند که انسان بلافاصله احساس میکند مجذوب آنها شده است" - ولی او اضافه میکند که هیچوقت نمیتوانست به آنها اعتماد کند. آنها از نظر نظافت برتر از دیگران بودند. در میان زنان فرانسوی، نظافت به صورت یکی از فضایل عمده درآمده بود و تا لحظه مرگ اعمال میشد. لباس مرتب داشتن جزئی از حسن نزاکت به شمار میرفت. گاهی اوقات مردان و زنان فرانسوی با استعمال زر و زیور زیاد یا آرایش افراطآمیز موی سر از اصول حسن سلیقه تخطی میکردند. مردان موی خود را به شکل دنباله‌دار آرایش میدادند. مارشال دوساکس این کار را، به این علت که در جنگ خطرناک است و به دشمن دست آویزی میدهد، مورد تقبیح قرار داد. آنها با همان پشتکاری که خانمهایشان به موهای خود پودر میزدند، موهای خویش را با پودر آرایش میدادند. زنان موی خود را آن قدر روی سر خود بالا میبردند که میترسیدند برقصدند، مبدا که موهایشان از شمعدانهای آویخته از سقف آتش بگیرد. یک مسافر آلمانی حساب کرده بود که چانه یک زن فرانسوی درست در نیمه راه فاصله پاهایش تا نوک مویس قرار دارد. آرایشگران با تغییر پیدرپی مد سر پولهای زیادی به دست میآوردند. نظافت شامل موی زنان نمیشد، زیرا مرتب کردن موی سر مستلزم ساعتها کار بود، و بجز زنانی که خیلی اهل مد بودند، همه زنها آرایش موی خود را چندین روز بدون اینکه با شانه ترتیب آن را برهم زنند حفظ میکردند. بعضی از خانمها با خود "خارنده" حمل میکردند که از عاج، نقره، یا طلا ساخته شده بود تا هر وقت لازم باشد، با ظرافتی تحریک کننده، سرخود را بخاراند.

آرایش صورت در آن وقت همان قدر پیچیده و غامض بود که امروز هست. لئوپولد موتسارت در سال ۱۷۶۳ در نامه‌ای که از پاریس برای زنش فرستاد نوشت: "مپرسی که آیا زنان پاریسی زیبا هستند یا نه. هنگامی که آنها مانند عروسکهای نورنبرگ رنگامیزی شده‌اند، و این حيله نفرت آور قیافه آنان را چنان عوض کرده است که چشمان یک آلمانی درستکار نمیتوانند وقتی یک زن طبیعتاً زیبا را میبینند آن را تشخیص دهند، در آن صورت چگونه میتوان گفت که زنان فرانسوی زیبا هستند یا نه" زنان وسایل آرایش خود را همراه داشتند، و با همان جسارت امروزی آرایش خود را در انظار تجدید میکردند. مادام دوموناکو قبل از اینکه برای رفتن به پای گیوتین سوار بر ارابه شود، به صورتش سرخاب زد. اجساد مردگان مانند امروز آرایش میشدند، و به آنها پودر و سرخاب میزدند. لباس بانوان ترکیب عجیبی بود، زیرا هم ترغیب و تحریک، و هم ایجاد مانع میکرد: یقه باز، نیمتنه توری، جواهرات خیره کننده، دامنه‌های بزرگ و گشاد، و کفشهای پاشنه بلند که معمولاً از کتان یا ابریشم درست شده بودند. بوفون، روسو، و دیگران به شکمبند خانمها اعتراض داشتند، ولی اینها

“الزما” در جای خود ماندند تا اینکه انقلاب آنها را به دور افکند.

تنوع و نشاط زندگی اجتماعی در زمره جذبه های پاریس بود. کافه های پروکوپ، لا-ژانسه، و گرادو از روشنفکران، شورشگران، مردان جهان‌نیده، و زنانی که دنبال مردها بودند پذیرایی میکردند؛ در حالی که بزرگان ادبیات، موسیقی، و هنر در سالونها میدرخشیدند. صاحبان عناوین یا ثروت با ضیافت‌های شام، پذیراییها، و مجالس رقص خود پاریس و ورسای را به رقص درمیآوردند. در طبقات بالا- هنر شامل خوردن و صحبت کردن هم بود. طبخ فرانسوی مورد رشک اروپا بود. نکته سنجی و لطیفه گویی فرانسویان اکنون به چنان ظرافتی رسیده بود که کلیه موضوعها و مباحث را تحت الشعاع قرار داده بود، و درخشش فکری را غبار ملال آوری تیره کرده بود. در نیمه دوم قرن هجدهم، هنر محاوره رو به انحطاط گذارد؛ فن محاورات را بیش از حد بر حرارت میکرد؛ تعداد سخنگویان بر شنوندگان فزونی میگرفت، و بذله گویی بر اثر وفور بیش از حد و نیشهای حاکی از بی‌دقتی، ارزش خویش را از دست داده بود. ولتر، که خودش هم میتوانست حرفهای نیشدار بزند، به مردم پاریس یادآور شد که بذله گویی بدون نزاکت در حکم بی‌ظرافتی است؛ و لاشالوته معتقد بود که “ذوق ظرافت گویی علم و آموزش حقیقی را از سالونها طرد کرده است. در باغهای عمومی که به طرز مرتب آراسته شده و مجسمه ها به آنها روح بخشیده بودند، مردم با فراغ بال قدم میزدند یا به دنبال اطفال با سگهای خود روان بودند، و مردان هرزه دخترانی را که در عقب نشینی توام با خودپسندی مهارت داشتند تعقیب میکردند. باغهای تویلری شاید از امروز زیباتر بودند. مادام ویزه - لوبرن در این باره میگوید:

در آن روزها اپرا نزدیک بود و در حریم پاله روایال قرار داشت، در تابستان برنامه آن در ساعت هشت و نیم تمام میشد، و همه مردم متجدد، حتی قبل از پایان برنامه، از آن خارج میشدند تا در این محوطه قدم بزنند.

رسم بر این بود که زن‌ها دسته گل‌های بزرگ با خود حمل کنند، و این دسته گل‌ها، همراه با پودرمعطری که در موهایشان بود، به معنای واقعی کلمه هوا را معطر میکردند. ... من دیده‌ام که این اجتماعات، قبل از انقلاب، تا ساعت دو بامداد ادامه یافتند. برنامه های موسیقی در نور ماه در هوای آزاد اجرا میشدند. ... همیشه جمعیت انبوهی آنجا بود.

II - موسیقی

فرانسه موسیقی را به عنوان جزئی از “نشاط پاریسی” خود تلقی میکرد. این کشور علاقه‌های نداشت که در آیین قداس و کورالهای سنگین با آلمان رقابت کند. وقتی موتسارت به پاریس آمد، فرانسویها تقریباً او را نادیده گرفتند، ولی هنگامی که نغمه های ایتالیایی گوششان را نوازش میداد، تعصبات ملی را فراموش میکردند. آنها موسیقی خود را به صورت “جشن

طرب” درمیآوردند، و تخصص آنها در آهنگهایی بود که برای انواع رقصها مناسب بودند یا خاطره رقص را تجدید میکردند، از قبیل کورانت، ساراباند، ژینگ، گاووت، و منوئه. موسیقی فرانسه، مانند اخلاقیات و آداب معاشرت و هنر مردم آن، در اطراف زنان دور میزد. و اغلب نامهایی به خود میگرفت که تصویر زنان را بهخاطر میآورد، مانند ساحره، زن پاکدل، میمی، ناقوس کوثر.

در فرانسه، مانند ایتالیا، تا قبل از آمدن گلوک (۱۷۷۳)، “اپرا بوف” متداولتر از “اپرا سریا” بود. یک گروه نمایشی به نام اپرا - کمیک - در ۱۷۱۴ در پاریس مستقر شده بود. در ۱۷۶۲ این گروه با گروه ایتالیایی به نام کمدی - ایتالین درهم آمیخت. در سال ۱۷۸۰ اپرا - کمیک، که گسترش یافته بود، به مقر دائمی خود در سال فاواو نقل مکان کرد. کسی که باعث رونق آن شد فرانسوا - آندره فیلیدور بود که در سراسر اروپا به عنوان قهرمان شرطنج مسافرت کرد و بیست و پنج اپرا ساخت که تقریباً همه آنها جنبه تفریحی داشتند، از قبیل سانچوپانثا و تام جونز. وی در این اپراها حسن سلیقه و کمال هنری را به کار برد. اپراهای او اینک فراموش شدهاند، ولی “دفاع فیلیدور” و “میراث فیلیدور” هنوز به عنوان حرکات مورد قبول در شرطنج در خاطرها هستند. باله در اپرای فرانسه میان پرده مورد علاقه بود. در این زمینه ظرافت فرانسوی وسیله تجلی دیگری یافت و حرکات به صورت شعر درآمدند. ژان - ژرژ نوور، استادباله در اپرای پاریس، رسالهای درباره طراحی رقص به نام نامه هایی درباره رقص و باله نوشت (۱۷۶۰) که زمانی شهرت بسیار داشت. این رساله با جانبداری از بازگشت به کمال مطلوب یونانیها در زمینه رقص، یعنی طبیعی بودن حرکات، سادگی لباسها، و تاکید بر اهمیت دراماتیک به جای اشکال انتزاعی و هنر نمایهای استادانه، راه را برای گلوک هموار کرد.

کنسرتهای عمومی در این زمان قسمتی از زندگی همه شهرهای عمده فرانسه را تشکیل میدادند. در پاریس “کنسرتهای روحانی” (که در ۱۷۲۵ در توپلری تاسیس شد) اهمیت موسیقی سازی را بالا برد. در حالی که اپرا - کمیک لاسرواپا درونا (کلفتی که خانم خانه میشود) اثر پرگولزی را اجرا میکرد، در کنسرتهای روحانی ستابات ماتر اثر وی را اجرا میکردند. این برنامه چنان مورد حسن قبول قرار گرفت که تا سال ۱۸۰۰ هر ساله تکرار میشد. کنسرتهای روحانی موجبات پذیرش ساخته های هندل، هایدن، موتسارت، یوملی، پیچینی، و باخ را در فرانسه پدید آوردند و برای نوازندگان چیره دست آن روز صحنهای برای هنرنمایی فراهم کردند.

این هنرمندان میهمان در یک چیز همعقیده بودند، و آن اینکه فرانسه از نظر موسیقی از آلمان، اتریش، ایتالیا عقبتر است. عقیده “فیلسوفان” نیز چنین بود. گریم، که خود اصلاً آلمانی بود، در این باره نوشت: “جای تاسف است که مردم این کشور تا این حد از موسیقی بیاطلاعند” او مادموازل فل را که با صدایی دلنشین آواز میخواند مستثنا میداشت. گریم با روسو و دیدرو، که خواستار بازگشت به طبیعت در اپرا بودند، همعقیده بود. این سه نفر رهبری گروه

ایتالیایی را در آن جنگ دلقکها که با عرضه یک اپرا بوفا توسط یک گروه هنری ایتالیایی در پاریس آغاز شده بود به عهده داشتند. ما در جای دیگر شاهد این بحث میان سبکهای فرانسوی و ایتالیایی بودهایم؛ این بحث هنوز به پایان نرسیده بود، زیرا دیدرو در برادرزاده رامو هنوز در گیر “جنگ دلقکها” بود؛ و در اثر دیگر خود، سومین گفتگو درباره پسر نامشروع (۱۷۵۷)، وی خواستار یک مسیح شد که اپرای فرانسه را از قید خطابه های پرطمطراق و تدابیر تخیلی آزاد سازد. او میگفت: “بگذارید کسی قدم به پیش گذارد و تراژدیها و کمدیهای حقیقی را بر روی صحنه اپرا بیاورد!” وی به عنوان نمونه یک متن مناسب ایفینگنیا در آولیس اثر اورپیدس را ارائه کرد. آیا گلوک که در آن وقت در وین بود این دعوت را شنید ولتر آن را با لحنی حاکی از پیشگویی در ۱۷۶۱ تکرار کرد:

باید امید داشت نابغهای به قدر کافی نیرومند به پا خیزد تا بتواند ملت را از این فساد [حیله گری] برهاند و به آثاری که روی صحنه میآیند شان و روح اخلاقی لازم را که اینک صحنه فاقد آن است ببخشد. ... امواج بدسلیقگی روبه افزایشند و به نحوی غیر محسوس خاطره آنچه را که روزی مایه افتخار ملت بود در خود غرق میکنند. با وصف این، بار دیگر تکرار میکنم که باید در اساس اپرا تحولی پدید آید تا دیگر سزاوار تحقیری که این همه ملل اروپا بر آن روا میدارند نباشد.

در سال ۱۷۷۳ گلوک به پاریس آمد، و در ۱۹ آوریل ۱۷۷۴ در آنجا نخستین برنامه فرانسوی ایفینگنیا در آولیس را اجرا کرد - جریان این ماجرا به موقع خود گفته خواهد شد.

III - تئاتر

فرانسه در این دوران نمایشنامههای تولید نکرد که بتواند در خاطره ها باقی بماند، شاید بجز معدودی که ولتر از له دلیس یا فرنه فرستاد. ولی فرانسه از درام همه گونه تشویق، چه از نظر اجرا و چه از لحاظ استقبال عمومی، به عمل آورد. در ۱۷۷۳، ویکتور لویی در بوردو بهترین تماشاخانه کشور را بهوجود آورد، و در آن یک سرسرای با شکوه با ستونهای به سبک کورنتی، طارمی کلاسیک، و تزئینات مجسمهای ساخت. کمدی - فرانسز؛ که گریک آن را بهترین گروه بازیگران در اروپا میشناخت، در تماشاخانه فرانسه، که به سال ۱۶۸۳ در خیابان فوس در محله سن - ژرمن - د-پره ساخته شده بود، جای داشت. این تماشاخانه دارای سه ردیف گالری بود که در یک سالون باریک به شکل مستطیل قرار داشتند و درخور تک گویبهای بلند و فصیحانه بودند، و همینامر سبک خطابه گونه نمایش را در فرانسه بهوجود آورد. صدها خانواده برنامه های خصوصی نمایشی ترتیب میدادند، از ولتر در فرنه گرفته تا ملکه در تریانون - که در آنجا ماری آنتوانت نقش کولت را در غیبگوی دهکده اثر روسو ایفا میکرد - و پرنس دولینی

عقیده داشت که "بیش از ده خانم اسم و رسمدار بهتر از هر زنی در تئاتر بازی میکردند و آواز میخواندند" تماشاخانه های کوچک در فرانسه در همه جا برپا میشدند، یک صومعه متعلق به فرقه قدیس برنار، که در جنگلهای برس پنهان بود، برای راهبان خود تماشاخانه کوچکی ساخت، "بدون اینکه (به قول یکی از راهبان) متعصین و کوتهاندیشان از آن مطلع شوند." با وجود رقابت غیرحرفهایها، کمدی - فرانسز چون ستاره های برفراز فرانسه میدرخشید. قبلا ذکر شد که چگونه مردم ژنو و فرنه هنگامی که لو کن برای ولتر در شانلن نمایش میداد، به دیدن نمایشش میآمدند. نام واقعی او هانری لویی کن بود، ولی این نام خانوادگی مورد لعن بود و به همین جهت میتوان عمل او را در تغییر آن عفو کرد. قیافه وی نیز برایش سعادتبار نبود. مادموازل کلرون مدتی وقت لازم داشت که حتی در هنگام بازی بتواند با او مانوس شود. ولتر استعداد او را در یک برنامه غیرحرفهای کشف کرد، به او تعلیم داد، و جایی برایش در تئاتر - فرانسه پیدا کرد. لوکن در ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۰ نخستین برنامه خود را در نقش تیتوس در اثر ولتر به نام پروتوس ایفا کرد و از آن پس، برای یک نسل، نقش مرد اول را در نمایشنامه های ولتر بهعهده داشت. این پیر دیر آتشی مزاج (ولتر) تا پایان کار به او بسیار علاقه مند بود.

ولی سوگلی نمایشهای ولتر (اکنون که آدرین لوکوورور در گذشته بود) مادموازل کلرون بود. از نظر قانونی نام وی کلر - ژوزف هیپولیت لری دولاتود بود. او، که از یک پیوند بدون زناشویی در سال ۱۷۲۳ به دنیا آمده بود و امیدی به زنده ماندنش نمیرفت، تا سن هشتاد سالگی در قید حیات بود و چنین عمر طولانی گاهی برای قهرمانان زن صحنه نمایش نعمتی به حساب نمیآید. عقیده بر این بود که ارزش ندارد او تحت تعلیم و تربیت قرار گیرد، ولی وی مخفیانه به داخل تماشاخانه فرانسه رفت، مسحور مناظر و خطابه خوانی آنجا شد، و هیچ وقت نتوانست، حتی در حالت خلسه عشق، بر تمایل خود بر خطابه خوانی به طور کامل غلبه کند. اعلام کرد که هنریشه خواهد شد؛ مادرش او را تهدید کرد که اگر در تصمیمی چنین گناهکارانه پافشاری کند، دست و پایش را خواهد شکست؛ وی پافشاری کرد و به یک گروه هنری سیار ملحق شد. بزودی اصول اخلاقی متداول در حرفه جدید را فراگرفت. خود او در این مورد میگوید: "بر اثر استعداد، زیبایی، و سهولت نزدیک شدن به من، آن قدر مرد به پایم افتادند که، با توجه به رقت طبیعی قلب من، برایم امکان نداشت برای عشق ورزی مهیا نباشم." وقتی به پاریس بازگشت، مورد علاقه آقای دولا پوپلینیر واقع شد. این مرد از او کام گرفت و از نفوذ خویش استفاده کرد تا جایی برایش در اپرا دست و پا کند؛ چهار ماه بعد

(۱) به خاطر شباهت Cain به Ca n که کلمه فرانسوی برای قاییل (یا قائن) است. قاییل برادرش هابیل را از سر حسد کشت، و خدا او را به لعنت جاودان گرفتار کرد. -م.

دوشس دو شاتورو، رفیقه معمولی پادشاه، او را وارد گروه کمدی - فرانز کرد. مسئول گروه از او خواست که نخستین نقش خود را انتخاب کند، در حالی که انتظار داشت او مطابق معمول یک نقش کوچک انتخاب کند. ولی وی پیشنهاد کرد که نقش فدر را بازی کند. مسئول گروه اعتراض کرد، ولی تسلیم نظر او شد. او این کار خطیر را با پیروزی به انجام رسانید. از آن پس در نقشهای تراژیک ظاهر میشد و تنها رقیبش در این زمینه مادموازل دومنیل بود. وی به علت آنکه با بیندوباری کامل و اشتیاق وافر به دنبال آمیزش با مردان میرفت، برای خود شهرتی بههم زد. با تعداد زیادی از نجیبزادگان رابطه داشت، خوب از آنها پول درمیآورد، آنچه را که بهدست میآورد جمع میکرد، و سپس بیشتر آن را به معشوق مورد علاقهاش شوالیه دو ژوکور، که برای دایره المعارف مقالاتی درباره اقتصاد مینوشت، تحویل میداد. او همچنین برای جلب توجه مارمونتل، که بزودی با وی به عنوان نویسنده قصه های اخلاقی آشنا خواهیم شد، متحمل مرارتهایی شد. اینک به نامهای که وی به مارمونتل نوشت و مکنونات قلبی خویش را بر او افشا کرد توجه کنید: "آیا امکان دارد که شما ندانید که چه مشقاتی برای من ایجاد کردهاید (بدون تعمد، ولی، باوصف این، من مشقات را تحمل کردم)، و این مشقات مدت شش هفته مرا به وضعی بسیار خطرناک بستری کردند. نمیتوانم باور کنم که شما از این امر آگاه بوده‌اید، زیرا در آن صورت شما، در حالی که همه میدانستند من چه وضعی دارم، به داخل اجتماعات نمیرفتید." با این توصیف، او و مارمونتل مدت سی سال با یکدیگر دوستی محکمی داشتند.

بر اثر انتقادات و پیشنهادهای مارمونتل بود که کلرون در نحوه بازی تغییر مهمی داد. تا سال ۱۷۴۸ وی از روش متداول در تئاتر فرانسه، یعنی سخنان پر قدرت و پراحساس، حرکات پرابهت، و شور و هیجان همراه با لرزش تن پیروی میکرد. مارمونتل این کارها را غیرطبیعی و نامطبوع یافت. کلرون در بحبوحه روابط خود با این و آن، مطالعات زیادی کرده و در شمار تحصیلکردهترین زنان عصر خود درآمده بود. شهرت و "ادراک" او راه ورود به اجتماع اشخاص با فرهنگ را به رویش گشوده بودند. او متوجه شد که طبل هر چه میان تهیتر باشد، صدایش بیشتر است. در سال ۱۷۵۲ بیماری سیفلیس او را مجبور کرد که مدتی از صحنه نمایش دور باشد.

پس از بهبود، قبول کرد که سی و پنج برنامه در بردو اجرا کند. در نخستین شب بازی خود در بردو (به طوری که خودش میگوید) وی نقش فدر را به شیوه دیرینه، و "با همه سر و صدا و حماقتی که در آن موقع در پاریس مورد تحسین بسیار قرار میگرفت"، اجرا کرد. ولی شب بعد نقش اگریپین در بریتانیکوس راسین را با صدایی آرام و حرکاتی موزون ایفا کرد، تا صحنه آخر جلو ابراز احساسات تندش را گرفت، و مورد تشویق و تحسین بسیار واقع شد. پس از بازگشت به پاریس، وی تماشاگران پیشین خود را با سبک جدید خویش موافق و همراه کرد. دیدرو به گرمی و شوق با این تغییر اظهار موافقت کرد، و هنگامی که هنرپیشه کیست

را مینوشت، کلرون را در نظر داشت. وی معتقد بود که یک بازیگر خوب، حتی در پرهیجانتترین و پراحساسترین لحظات نقش خود، در درون خویش آرام و بر خود مسلط است؛ او می‌پرسید: «کدام نحوه اجرا از طرز بازی کلرون کاملتر است» کلرون علاقه داشت به طرفداران و تحسین کنندگان خود بگوید (و به این ترتیب آنها را دچار شگفتی بسیار کند) که در آن لحظاتی که احساسات جوشانی در تماشاگران خود به وجود می‌آورد و اشک از چشمانشان جاری می‌سازد، در ذهن خود صورتحسابهای ماهیانهاش را از نظر می‌گذرانند. ولتر از شیوه جدید استقبالی نکرد، ولی در زمینه اصلاح وضع البسه نمایشی و وسایل صحنه؛ از او پشتیبانی موثری کرد و او هم به سهم خود در همین زمینه از ولتر پشتیبانی به عمل آورد. تا این زمان بازیگران زن، از هر ملت یا به هر سنی که بودند، نقش خود را در لباسهای پاریس قرن هجدهم ایفا میکردند، که دامنه‌های سیمدار و موهای پودر زده جزو آن بودند. کلرون با پوشیدن لباس و آرایش مویی به سبک زمان وقوع نمایشنامه تماشاگران خود را به شگفتی انداخت؛ و وقتی که او نقش ایدامه را در یتیم چین ولتر بازی کرد، لباسها و اثاث چینی بودند.

در سال ۱۷۶۳ کلرون به ژنو رفت تا با دکتر ترونشن مشاوره کند. ولتر از او خواست که در له دلیس نزد وی بماند و به او گفت: «مادام دنی بیمار است، من هم همین طور. بنابراین آقای ترونشن برای دیدن ما هر سه به بیمارستان ما خواهد آمد.» او نزد ولتر آمد و این دانشمند پیر آن قدر از او خوشش آمد که وی را برای یک اقامت طولانیتر به فرنه کشاند و او را ترغیب کرد که برای اجرای چند برنامه در تماشاخانه‌اش به وی ملحق شود. یک نقاشی قدیمی او را در هفتادمین سال زندگی نشان میدهد که برای ابراز علایق آتشین خود، در برابر کلرون زانو زده است.

در سال ۱۷۶۶ او از صحنه نمایش کناره گرفت، زیرا در سن چهل و سه سالگی سلامتش و حتی دقت سخنانش زایل شده بود. او هم مانند لوکوورور عاشق یک جوان نجیبزاده سرزنده شد؛ تقریباً هر چه داشت فروخت تا او را از دست طلبکارانش نجات دهد؛ و این نجیبزاده هم با تقدیم عشق خود و پولهای او به زنان دیگر جبران این محبتها را کرد! در آن وقت، در حالی که چهل و نه سال از عمرش می‌گذشت، کریستیان فریدریش کارل آلکساندر، مارکگراف آنسباخ و بایرویت که سی و شش سال از عمرش می‌گذشت، از او دعوت کرد که بعنوان معلم و رفیقهاش در آنسباخ زندگی کند. کلرون نزد او رفت و مدت سیزده سال حکمران را زیر نفوذ خود داشت. حکمران در فرانسه با پارهای از آرمانهای نهضت روشنگری آشنا شده بود، و با تشویق کلرون چند فقره اصلاح در قلمرو خود به عمل آورد - شکنجه را منسوخ، و آزادی مذهبی را برقرار کرد. آخرین موفقیت کلرون این بود که او را ترغیب کرد تا هر شب نزد همسر خود بخوابد. بتدریج او از زندگی در آنجا کسل شد و حسرت پاریس را میکشید. حکمران گاهی او را به پاریس میبرد؛ در یکی از این سفرها، او رفیقه تازه‌ای گرفت و کلرون را در حالی

که وضع مالی مرتبی برایش تامین کرده بود، در پاریس رها کرد. او اینک شصت و سه سال داشت.

در سالونها، و حتی به وسیله مادام نکر که زنی باتقوا بود، از او استقبال میشد. فن بیان را به کسی که بعدا به نام مادام دو ستال معروف شد درس داد. معشوقهای تازه‌ای گرفت که از آن جمله شوهر مادام دو ستال بود.

مادام از اینکه از شر شوهرش به این وسیله خلاص شده است خوشحال بود. این مرد وسایل آسایش بازیگر سالخورده را فراهم کرد، ولی انقلاب ارزش لیورهایش را کاهش داد، و او در فقر بهسر میبرد، تا اینکه ناپلئون در سال ۱۸۰۱ برمقرری او افزود. در آن سال، یکی از شارمندان به نام دو پواریه پیشنهاد کرد آخرین رابطه میان آن دو برقرار شود. او در یادداشتی رقتبار، که سرگذشت غمانگیز بسیاری از زنان بازیگر سالخورده را خلاصه میکند، او را از این کار منع کرد: "احتمال دارد که حافظه شما هنوز مرا به عنوان بازیگری درخشان، جوان، و محصور در همه شهرت و اعتبار خود به یاد آورد. شما باید در افکار خود تجدیدنظر کنید. من بسختی میتوانم بینم؛ گوشم سنگین است؛ دندانهای در دهانم باقی نمانده و صورتم از چروک پوشیده شده است و پوست خشک بدنم بسختی میتواند استخوانهای ضعیفم را بپوشاند." با همه اینها، آن شخص به دیدنش آمد، و آن دو با تجدید خاطرات جوانی یکدیگر را تسکین دادند. کلرون در ۱۸۰۳ به علت افتادن از تختخواب درگذشت.

او مدتها پس از سر آمدن دوران تراژدیهای کلاسیک به زندگی ادامه داد. ولتر، که بزرگترین عرضه کننده این تراژدیها در قرن هجدهم بود، کلرون را به عنوان عالیترین مفسر آنها مورد تحسین و تشویق قرار میداد.

تماشاگران پاریسی، که بیشتر آنها از طبقه متوسط بودند، از خطابه‌های با وزن و قافیه شاهزادگان، کشیشان، و پادشاهان به جان آمده بودند. اینک چنین به نظر میرسید که آن ابیات پرطنین و شش‌هجایی کورنی و راسین نشانهای از زندگی اشرافی بودند؛ ولی مگر در تاریخ جز نجبا اشخاص دیگری نبودند البته بلی. مولیر این اشخاص دیگر را نشان داده بود؛ ولی این تنها در نمایشنامه‌های کم‌دی بود؛ آیا در خانواده‌ها و قلوب اشخاصی که دارای اصل و نسب معروفی نبودند ماجراهای حزنانگیز، آزمایشهای مشکل، و احساسات عالی وجود نداشتند دیدرو عقیده داشت که زمان درامهای بورژوازی فرارسیده است. در حالی که نجبا از ابراز احساسات احتراز میکردند و لازم میدانستند که نقاب با شکوهی بر روی عواطف گذارده شود، دیدرو عقیده داشت که درام جدید باید احساسات را از قید و بند آزاد کند و نباید از به گریه انداختن تماشاگران شرم داشته باشد. بدین ترتیب او و دیگران پس از او درامهای رقتانگیز نوشتند. علاوه بر آن، چند تن از نمایشنامه‌نویسان جدید نه تنها زندگی طبقه متوسط را مجسم و از آن تجلیل کردند، بلکه به نجبا، روحانیان، و سرانجام حتی به دولت، به فساد آن، به مالیاتها، و به تجملپرستی و اتلاف حمله بردند. آنها نه تنها استبداد

و تعصب را محکوم می‌داشتند (ولتر این کار را بخوبی انجام داده بود)، بلکه نظام جمهوری و دموکراسی را نیز تحسین می‌کردند و این قسمت از نمایشنامه‌ها با گرمی خاص مورد تشویق و تحسین قرار می‌گرفت.

صحنه تئاترهای فرانسه به یکصد نیروی دیگر که در حال تدارک انقلاب بودند پیوست.

IV - مارمونتل

در سال ۱۷۶۵ هوریس والپول از پاریس نوشت: "نویسندگان همه جا هستند، و آنها از نوشته‌های خودشان هم بدترند، و منظور من از این حرف این نیست که از هیچ یک از این دو تعریف کرده باشم." مسلماً این دوران از نظر ادبیات نمیتوانست با دوران مولیر و راسین یا با دوران ویکتور هوگو، فلوربر، و بالزاک برابری کند؛ در مدت کوتاه میان سالهای ۱۷۵۷ و ۱۷۷۴ میتوان از روسو، مارمونتل، بقایای خرمن آتش ولتر، و تراوشات پنهانی و منتشر نشده دیدرو به عنوان نویسندگان و آثاری که قابل ذکر هستند یاد کرد. مردان و زنان چنان به محاوره توجه داشتند که قبل از آنکه دست به قلم ببرند، ظرافت طبعشان به پایان میرسید. زرق و برق اشرافی دیگر در نوشته‌ها دیده نمیشد؛ فلسفه، اقتصاد، و سیاست روی صحنه خودنمایی می‌کردند، و محتوا بر قالب حکومت می‌کرد. حتی شعر به سوی تبلیغات گرایید؛ فصول سن - لامبر (۱۷۶۹) تقلیدی از جیمز تامسن بود، ولی تعصب و تجمل را بدون توجه به مقتضیات زمان مورد حمله قرار میداد و، مانند لیر، زمستان را به صورت بادهای یخزدهای که در اطراف بیغوله‌های فقرا زوزه میکشند مجسم می‌کرد.

ژان فرانسوا مارمونتل ترقی خود را مرهون تیزهوشی، زنان، و ولتر بود. وی، که در سال ۱۷۲۳ زاده شده بود، در دوران پیری خاطرات یک پدر (۱۸۰۴) را که اثری عطف‌آمیز بود به رشته تحریر درآورد. این خاطرات تصاویری لطیف از دوران کودکی و جوانی وی ترسیم میکنند. با آنکه وی در زمره شکاکان درآمد و ولتر را تقریباً به حد پرستش بزرگ میداشت، درباره مردم خداپرستی که او را بزرگ کرده، و یسوعیان مهربان و فداکاری که آموزش او را به عهده گرفته بودند، جز سخن خوب چیزی نمیگفت. چنان به این فرقه علاقه‌مند بود که، به رسم آنان، قسمتی از موی سر خود را تراشید، شوق پیوستن به سلک آنان را در سر میپوراند، و در مدارس آنان در کلمون و تولوز تدریس می‌کرد. ولی وی هم، مانند بسیاری از پرندگان نوبال یسوعی، بر روی بادهای عصر "روشنگری" پرکشید و، دست کم، اصالت فکری خود را از دست داد. در سال ۱۷۴۳ ابیاتی را به ولتر ارائه داد.

این ابیات آن قدر به مذاق ولتر خوش آمدند که وی یک دوره از آثارش را که به خط خود اصلاح کرده بود برای مارمونتل فرستاد. شاعر جوان این آثار را به عنوان یادگاری مقدس نگاه داشت، و کلیه افکاری

را که درباره پیوستن به حرفه کشیشی در مغز داشت رها کرد. دو سال بعد، ولتر جایی برای او در پاریس تامین کرد و ترتیبی داد که وی برایگان به تماشاخانه فرانسه برود؛ در حقیقت ولتر از روی ملاحظاتی که در قلب پدرانۀ بدون فرزندش نهفته بود اشعار مارمونتل را به فروش میرسانید و پول آنها را برایش میفرستاد. در سال ۱۷۴۷ نمایشنامه مارمونتل به نام دیونوسیوس جبار، که به ولتر تقدیم شده بود، مورد قبول واقع شد و به روی صحنه آمد. این نمایشنامه موفقیتی خارج از حدود امید وی داشت، به قول خودش "ظرف یک روز مشهور و ثروتمند شدم." طولی نکشید که او در سالونها به صورت یک شیربچه درآمد؛ غذاهای گرانبه میخورد، و بهای آنها را به صورت لطفه گویی و شیرین زبانی میپرداخت؛ سرانجام به بستر کلون نیز راه یافت.

دومین نمایشنامه او به نام آریستومن پول، دوستان، و رفیقه های بیشتری برای او به دنبال داشت. در اجتماعات مادام دو تانسن او با فونتئل، مونتسکیو، هلوسیوس، ماریوو، و گریم آشنا شد. در سرمیز بارون د/اولباک به صحبت های دیدرو، روسو، و گریم گوش میداد. با استفاده از راهنمایی زنان، راه ترقی در جهان را در پیش گرفت. با تمجید از لویی پانزدهم طی ابیاتی زیرکانه، اجازه ورود به دربار را یافت. پومپادور فریفته سیمای قشنگ و جوانی شکوفان او شد و برادر خود را وادار کرد او را به عنوان منشی استخدام کند؛ در ۱۷۵۸ به سمت سردبیر نشریه رسمی مرکور دو فرانس انتخاب شد. یک لیبرتو برای رامو ساخت و مقالاتی برای دایره المعارف نوشت. مادام ژورن آن قدر از او خوشش آمد که آپارتمان راحتی در خانه خود به او داد، و او ده سال مستاجر این آپارتمان بود.

در سالهای ۱۷۵۳ - ۱۷۶۰ یک سلسله قصه های اخلاقی برای نشریه مرکور نوشت. آن قصه ها باعث شدند که این نشریه در زمره نشریات ادبی درآید. این یکی از داستانهای خردمندانه اوست: سلیمان دوم، که از سرگرمیهای ترکی خسته شده بود، خواستار سه ماهروی اروپایی میشود. زیبای نخستین یک ماه مقاومت میکند، یک هفته تسلیم میشود، و بعد کنار گذاشته میشود. زیبا روی دیگر خوب آواز میخواند، اما صحبتش خواب آور است. رو کسالانا نه تنها مقاومت میکند، بلکه سلطان را، به عنوان مردی عیاش و جنایتکار، مورد سرزنش شدید قرار میدهد. سلطان با فریاد به او میگوید: "فراموش میکنی من کی هستم و تو کی" رو کسالانا پاسخ میدهد: "تو قدرتمندی و من زیبا، پس ما باهم برابریم." رو کسالانا زیبایی فوق العاده ای ندارد، ولی بینی او سربالاست و همین موضوع قدرت مقاومت را از سلیمان سلب میکند. سلیمان از هر وسیلهای برای درهم شکستن مقاومت او استفاده میکند، ولی موفق نمیشود. تهدید میکند، او را میکشد؛ رو کسالانا حاضر است خود را بکشد تا زحمت سلطان کم شود. سلطان به او توهین میکند؛ رو کسالانا با لحنی نیشدارتر به او توهین میکند. ولی در عین حال به وی میگوید که خوشقیافه است و تنها چیزی که لازم دارد راهنمایی او است که به خوبی

یک مرد فرانسوی از آب درآید. سلیمان از این مطلب هم ناخشنود میشود و هم خشنود. سرانجام او با روکسالانا ازدواج میکند و او را ملکه خودش میسازد. در ضمن تشریفات ازدواج، او از خودش میپرسد: "آیا امکان دارد که یک بینی کوچک نوک برگشته قوانین یک امپراطوری را برهم زند" نتیجه اخلاقی مارموتل این است: چیزهای کوچک هستند که موجد وقایع بزرگ میشوند، و اگر ما آن ریزه کاریهای پنهان را میدانستیم، در تاریخ بکلی تجدیدنظر میکردیم.

تقریباً همه چیز بر وفق مراد مارموتل بود تا آنکه وی در ۱۷۶۷ رمانی به نام بلیزر منتشر کرد. این رمان عالی بود، ولی از رواداری مذهبی طرفداری میکرد و میپرسید "آیا شمشیر حق دارد بدعت، لامذهبی، و الحاد را ریشهکن کند و همه جهان را زیر یوغ ایمان حقیقی قرار دهد" سوربون این کتاب را به عنوان اینکه دارای فلسفه مردود و قابل ایرادی است محکوم کرد. مارموتل در برابر قاضی سوربون حاضر شد و اعتراض کنان گفت: "آقا، ببینید چه میگویم، شما روحیه و طرز تفکر مرا محکوم نمیکنید، بلکه روحیه و طرز تفکر این دوران را محکوم میکنید" روحیه و طرز تفکر قرن در جسارت او و نرمی مجازاتش متجلی شد. اگر ده سال قبل از آن بود، او را به زندان باستیل میفرستادند و جلو انتشار کتابش گرفته میشد. ولی در عمل فروش رمانش، که هنوز "اجازه و مراحم" پادشاه را داشت، به نحوی عالی ادامه یافت، و دولت به این قناعت کرد که به او توصیه کند که در این زمینه سکوت پیشه‌سازد ولی مادام ژوفرن از اینکه دستور سوربون حاکی از منع بلیزر نه تنها در کلیسا خوانده شد بلکه روی در منزل وی نیز الصاق گشت، خیلی ناراحت شد و با ملایمت به مارموتل پیشنهاد کرد جای دیگری برای خودش پیدا کند.

طبق معمول بخت یار او بود. در سال ۱۷۷۱ به عنوان وقایعنگار سلطنتی، با حقوقی خوب، منصوب شد. در ۱۷۸۳ منشی دائمی فرهنگستان فرانسه، و در ۱۷۸۶ استاد تاریخ در لیسه شد. در ۱۷۹۲، در شصت و نه سالگی، در حالی که زیاده‌رویهای انقلاب حالش را دگرگون کرده بود، به اورو و سپس به آبلوویل رفت. در آنجا خاطرات خود را نوشت، که در آن حتی سوربون مورد عفو قرار گرفت. سالهای آخر عمرش را در فقر بدون شکوه گذراند، و از اینکه زندگی کامل و پرتمعی داشته است شکرگزار بود. او در آخرین روز سال ۱۷۹۹ درگذشت.

۷- زندگی هنر

۱- مجسمه سازی

پادشاه سلیقه خوبی در هنر داشت. اعیان و بانوان دربار و میلیونرهایی که اینک مشتاق تسلط بر امور کشور بودند نیز چنین سلیقه ای داشتند. وقتیکه در سال ۱۷۶۹ کارخانه های سور،

که مادام دو پومپادور تاسیس کرده بود، شروع به تولید چینی آلات با گل سفت کردند، این امر واقعه مهمی در تاریخ فرانسه به‌شمار رفت و با آنکه آلمانیها در درسدن و مایسن شصت سال قبل از آن این کار را کرده بودند، طولی نکشید که محصولات سور بازارهایی در اروپا یافت، و حتی هنرمندانی بزرگ مانند بوشه، کافیری، پاژو، پیگال، فالکونه، و کلودیون برای چینی آلات سور طرحهایی میساختند. در عین حال، اشیای بدل چینی و چینی آلات ساخته شده از گل نرم با طرحهایی عالی، به طور مرتب، توسط چینی سازان سور، سن کلو، شانتی، و ونسن تولید و عرضه میشدند.

چینی سازان، فلزکاران، مبلسازان، و فرشینه بافان امکانات خود را روی هم میگذارند تا اطاقهای اعضای خاندان سلطنت، نجبا، و صاحبان سرمایه را تزین کنند. انواع ساعت، مانند ساعتی که بوازو طرحریزی کرد و گوتیر با برنز ریخت، از تزینات مشخص این دوران بودند. پیر گوتیر و ژاک کافیری در ساختن مفرغ زرنا استاد بودند، و این کار در حقیقت عبارت بود از کندن و حک کردن ترکیبی از فلزات خصوصاً مس و روی، و سپس کار گذاردن آن در مبل و اثاث. استادان مبلسازی صنف پرغرور و نیرومندی به وجود آوردند که اعضایش موظف بودند به عنوان علامت مسئولیت مهر اسم خود را بر کارهای خود بزنند. بهترین مبلسازان فرانسه از آلمان آمده بودند، از قبیل ژان - فرانسوا اوین و شاگردش ژان - هانری ریزنر. این دو نفر مهارتهای خود را روی هم گذاردند تا برای لویی پانزدهم (۱۷۶۹) میز کار شاهانه‌ای که از نظر طرح، حکاکی، مرصع کاری، و تذهیب خیالانگیز بود و پادشاه ۶۳،۰۰۰ لیور پول برایش داد درست کنند. ناپلئون اول و ناپلئون سوم نیز از این میز بهره‌مند شدند، و در تاریخ ۱۸۷۰ میز به موزه لوور واگذار شد. بهای این میز اینک ۵۰،۰۰۰ لیره انگلیسی تعیین شده است.

در این عصری که چنین اهمیتی برای ارزشهای ملموس قایل بود، مجسمه سازی تقریباً همان ارزش و اهمیت گذشته را بازیافت، زیرا اساس آن شکل بود، و کشور فرانسه هم به تجربه میآموخت که روح هنر در شکل است نه رنگ. در اینجا نیز زنان بر خدایان پیشی گرفتند: در هنر مجسمه سازی بیش از آنکه به خدایان توجه شود، به زنان توجه شد. با این اختلاف که مجسمه‌هایی که از زنان ساخته میشدند با واقعیات، که به طور طبیعی نقایص و نارساییهایی دارند، منطبق نبودند. بلکه با اشکال و البسه ایدئالی انطباق داشتند که هنرمند در ذهن خود درباره زنان مجسم میکرد. مجسمه سازی نه تنها کاخها و کلیساها را زینت میبخشید، بلکه باغها را نیز تزین میکرد. مجسمه‌هایی که در باغهای توپلری بودند در زمره محبوبترین اشیای پاریس قرار داشتند و بوردو، نانسی، رن، و رنس از لحاظ ترکیب خاک، سنگ مرمر، و برنزی که در ساختن مجسمه به کار میرفت، با پاریس رقابت میکردند.

گیوم کوستو دوم، که سنش تنها یک سال از سنوات سلطنت پادشاه حاضر کمتر بود، در این

****تصویر

متن زیر تصویر: ژان - فرانسوا اوین و ژان - هانری ریزنر: اطاق کار شاه (۱۷۶۹). موزه لوور، پاریس

****تصویر

متن زیر تصویر: چینی آلات سور با گل نرم، ۱۷۸۴. موزه هنری مترپلین، نیویورک

هنگام بهترین اثر خود را بهوجود آورد. در سال ۱۷۶۴ فردریک کبیر او را مامور کرد مجسمه هایی از ونوس و مارس بسازد؛ در ۱۷۶۹ کوستو این مجسمه ها را برای کاخ سان سوسی به پوتسدام فرستاد. همچنین در ۱۷۶۹ وی ساختن مقبره باشکوه دوفن و همسرش (والدین لویی شانزدهم) را برای کلیسای جامع سانس آغاز کرد و تا پایان عمر خویش (۱۷۷۷) روی این کار زحمت میکشید. وی در دهه های آخر عمر خود شاهد روی کار آمدن چهار مجسمه ساز بود که با بهترین و درخشانترین مجسمه سازانی که فرانسه تا آن زمان به خود دیده بود برابری میکردند. اینها عبارت بودند از "پیگال، فالکونه، کافیری، و پاژو".

پیگال، که نتوانسته بود "جایزه بزرگ" را که شامل هزینه تحصیل در رشته هنر در رم بود به دست آورد، به هزینه خود به رم رفت و کوستو هم به او کمک کرد. پس از بازگشت به پاریس، توانست با نخستین شاهکار خود به نام مرکور در حال بستن بالهای خویش به فرهنگستان هنرهای زیبا راه یابد. ژان باتیست لوموان، مجسمه ساز سالخورده، همین که این اثر را دید، فریاد برآورد "کاش من این را ساخته بودم!" لویی پانزدهم نیز از آن خوشش آمد و آن را در سال ۱۷۴۹ برای متحد خود فردریک دوم فرستاد. بعدها به طریقی این مجسمه به موزه لوور راه یافت، و در آنجا میتوان درباره مهارت عجیبی که هنرمند جوان در تجسم بیقراری این پیک اولمپی برای به پا خاستن و راهی شدن به کار برده است به غور و تعمق پرداخت. مادام دو پومپادور طرز کار پیگال را موافق طبع خود یافت و چند ماموریت به او داد. او مجسمه نیمتنهای از پومپادور ساخت که اینک در موزه هنری مترپلین در نیویورک موجود است؛ و وقتی حرارت عشقی پومپادور به پادشاه فروکش کرد و تبدیل به دوستی شد، پیگال مجسمهای از وی به صورت الاهی دوستی ساخت (۱۷۵۳). او مجسمهای از لویی به صورت یک شارمند ساده برای پلاس روایال در رنس درست کرد، و مجسمهای را که بوشاردون از لویی پانزدهم درست کرده بود، برای نصب در میدانی که اینک به نام پلاس دو لاکنکورد معروف است، به اتمام رسانید. مجسمهای با برنز از دیدرو تهیه، و وی را در حالی مجسم کرد که فلسفه های متناقض او را زیر فشار کشمکش خود قرار دادهاند. هنگامی که آرامگاهی برای بقایای جسد مارشال دو ساکس در کلیسای سن توما در ستراسبورگ میساخت، جنبه نمایشی به کارش داد و این جنگجوی عاشق پیشه را در حالی نشان داد که به سوی مرگ گام برمیدارد، درست همان گونه که به سوی پیروزی گام برمیداشت.

مجسمهای که بیش از همه در این دوران دربارهاش صحبت میشد مجسمهای بود که پیگال، به تقاضای روشنفکران اروپا، از ولتر ساخت. مادام نکر این موضوع را در یکی از شب نشینهای خود در ۱۷ آوریل ۱۷۷۰ پیشنهاد کرد. همه هفده تن میهمانان او (که د/آلامبر، مورله، رنال، گریم، و مارمونتل نیز جزو آنها بودند) از این پیشنهاد استقبال کردند و از مردم دعوت شد به تامین هزینه آن کمک کنند، بعضیها ایراد گرفتند، زیرا ساختن مجسمه از اشخاصی که در قید حیات بودند، بجز سلاطین، امری غیرعادی بود؛ حتی از کورنی و راسین هم قبل از مرگشان

مجسمه‌های ساخته نشده بود. با وصف این، سیل کمکهای مردم سرازیر شد و حتی نیمی از سلاطین اروپا نیز در این امر شرکت کردند؛ فردریک ۲۰۰ لویی طلا- برای تجلیل از دوست و دشمن دیرینه خود فرستاد. روسو اجازه خواست که به سهم خود کمک کند، ولتر اعتراض کرد؛ د/آلامبر او را ترغیب کرد که رضا دهد. فررون، پالیسو، و دیگر "ضد فیلسوفان" پیشنهاد کمک کردند، ولی این پیشنهاد قبول نشد. "فیلسوفان" ثابت کردند که در بخشودن مخالفان، از مخالفان خود عقبترنند. و اما در مورد خود ولتر، وی به مادام نکر اخطار کرد که او مدل مناسبی برای مجسمه سازی بهشمار نمیرود.

من هفتاد و شش سال از عمرم میگذرد و هنوز درست از بیماری شدیدی که مدت شش هفته جسم و روحم را بشدت آزار میداد بهبود نیافتم. گفته میشود آقای پیگال باید بیاید و از چهره من نمونه سازی کند. ولی، خانم، لازمه این امر آن است که من اصولاً چهره‌های داشته باشم، زیرا اینک به سختی میتوان حدس زد که چهره من در کجا قرار داشته است. چشمانم چند بند انگشت فرورفته‌اند، گونه‌هایم به صورت پوست کهنه و خشکیدهای درآمده و به طرزی زننده براستخوانهایم که به هیچ چیز بند نیستند چسبیده‌اند، و چند دندانهای هم که داشتم همگی از بین رفته‌اند، آنچه به شما میگویم جنبه مجامله ندارد، بلکه حقیقت صرف است، هیچ گاه از شخص بیچاره‌ای به این وضع مجسمه نساخته‌اند. برای آقای پیگال این تصور پیش خواهد آمد که او را دست انداخته‌اند، و من هم آن قدر حب نفس دارم که جرئت نکنم در حضور او ظاهر شوم. چنانچه او مایل باشد که به این ماجرای غیرعادی پایان داده شود، به او اندرز خواهم داد که، با تغییرات مختصری، از روی تصویر کوچکی که روی چینی آلات سور موجود است نمونه سازی کند.

پیگال با این پیشنهاد که از این اعجوبه مجسمه‌های برهنه بسازد، مسامح... مشکلات را دو برابر کرد؛ ولی او را از این کار منصرف کردند. در ماه ژوئن به فرنه رفت و مدت هشت روز آن فیلسوف کمرو به طور منقطع در برابر او نشست؛ ولی آن قدر ناآرام و بیقرار بود - مثلاً به منشی خود مطلبی را میگفت که بنویسد، به صورت خود ادا درمیآورد، و با دهان خود به سوی اشیای گوناگونی که در اطاق بودند نخود پرتاب میکرد - که مجسمه ساز نزدیک بود به حمله عصبی دچار شود. پیگال، در حالی که قالبی ساخته بود، به پاریس بازگشت و مدت دو ماه روی این کار زحمت کشید، و در تاریخ چهارم سپتامبر نتیج... کار خود را آشکار ساخت. نیمی از گزیدگان و شخصیت‌های طراز اول که برای دیدن آمده بودند در شگفت شدند و تبسم کردند. این مجسمه اینک در راهرو مدخل کتابخانه "انسیتو" ۱ قرار دارد.

تنها رقیب پیگال در احراز مقام اول در زمینه مجسمه سازی اتین - موریس فالکونه بود، و دیدرو داستان جالبی از خصومت این دو نقل میکند. فالکونه، که دو سال از رقیب خود جوانتر بود، نخست با ساختن اشکالی از چینی از رقابت مستقیم با پیگال احتراز میکرد. مجسمه

(۱) موسسه فرهنگی فرانسه که در ۱۷۹۵ دایر شد. -م.

پیگمالیون ۱ دورو، که از روی طرح فالگونه ساخته شده بود، لطف خاصی داشت و حیرت مجسمه ساز یونانی را از اینکه گالاتیا، مجسمه مرمری او، خم شده که با او صحبت کند نشان میداد. این مجسمه میتوانست نمایشگر یک حقیقت فراموش شده باشد، و آن اینکه چنانچه یک اثر هنری با ما سخن نگوید، هنر نیست. وقتی که این یک مشت گل را که به صورت اثری با اهمی... پایدار در آورده شده بود به پیگال نشان دادند، وی تحسین متداول یک هنرمند از هنرمند دیگر را نسبت به آن ابراز کرد و گفت: "کاش من آن را ساخته بودم!" ولی وقتی فالگونه مجسمه لویی پانزدهم شارمند را که پیگال ساخته بود مشاهده کرد، متقابلاً تحسین مشابهی نکرد و گفت: "آقای پیگال، من از شما خوشم نمیآید، و فکر میکنم شما هم درباره من همین احساس را داشته باشید. من مجسمه لویی شما را دیده‌ام. ایجاد چنین اثری امکانپذیر بود، زیرا شما این کار را کرده‌اید؛ ولی من تصور نمیکنم که هنر بتواند یک گام بالا تر از این اثر بردارد. این امر مانع آن نمیشود که ما به همان صورتی که بودیم باقی بمانیم. فالگونه از اینکه چهل سال مرارت کشید تا هنرش مورد شناسایی کامل قرار گیرد رنجیده خاطر بود. گوشه عزلت گزید؛ مانند دیوجانس زندگی ساده‌ای پیش گرفت؛ باسانی به نزاع میپرداخت؛ کار خود را ناچیز میشمرد؛ شهرت را، چه در زندگی و چه در زمان پس از مرگ، تحقیر میکرد. سرانجام با ساختن مجسمه زنی در حال آبتنی، که زن زیبایی را نشان میدهد که برای آبتنی با انگشتان پایش دمای آب را امتحان میکند (۱۷۵۷)، شهرت به سراغ او آمد. در این هنگام مادام دو پومپادور نسبت به او بر سر لطف آمد، و وی برای مادام مجسمه‌های به نام عشق تهدید کننده ساخت که خدای عشق را نشان میداد که تهدید میکند تیری را که آلوده به عشق است رها میکند. مدتی فالگونه در مجسمه سازی همان مقامی را یافت که بوشه و فراگورنا در قلمرو خود داشتند، و آثاری نشاط آور و دلفریب از قبیل ونوس و کوپیدو، و ونوس در برابر پاریس برهنه میشود به وجود آورد. مهارت او در طرح شمعدانهای چند شاخه، فواره های کوچک، و مجسمه های کوچک تزئینی بود. او "ساعت سه الاهی رحمت" را از مرمر ساخت که اینک در موزه لوور است؛ و با تجسم مادام دو پومپادور به صورت "الاهی موسیقی" وی را از خود خشنود کرد. در سال ۱۷۶۶ وی دعوت کاترین دوم را برای رفتن به روسیه پذیرفت، در سن پترزبورگ شاهکار خود "پترکبیر" را به وجود آورد، که پتر را روی اسبی که در حال از جا کندن است، نشان میدهد. وی در برخورداری از عنایات امپراطریس با دیدرو و گریم سهیم بود؛ دوازده سال برای او زحمت کشید؛ با او و وزیرانش نزاع کرد؛ با عصبانیت از روسیه خارج شد، و به پاریس بازگشت. در ۱۷۸۳ دچار حمله فلج شد و هشت سال بقیه عمر

(۱) در اساطیر یونان، پادشاه و مجسمه ساز قبرس. مجسمه‌های از مرمر ساخت که چنان زیبا بود که خود عاشق آن شد. دست دعا به درگاه آفرودیته برداشت تا زنی نظیر آن نصیبش کند، آفرودیته دعایش را اجابت کرد، مجسمه به زنی مبدل شد، و پیگمالیون با وی ازدواج کرد. -م.

خود را در اطاقش گذراند. بد بینیش به حیات همچنان تا پایان پایدار بود.

ژان - ژاک کافیری نیز روحیه شاد ابتری نداشت، پدرش ژاک، که از برنزکاران دوران پیشین بود، او را در رسیدن به شهرت کمک کرده بود. او با ساختن مجسمه‌های که پیکر پیرمردی را نشان میداد که تنها پوشش تنش ریش و سبیلش بود و رودخانه نام داشت توانست در همان ابتدا به فرهنگستان هنرهای زیبا راه یابد. کمدی - فرانسز او را استخدام کرد تا تالارهایش را با مجسمه‌های نمایشنامه نویسان فرانسوی تزین کند. وی با ساختن مجسمه‌هایی که کورنی، مولیر، و ولتر را به صورت کمال مطلوب نشان میدادند باعث مسرت همگان شد.

شاهکار او مجسمه نیمتنه‌های است از ژان دو روترو نمایشنامه نویس - که آن را از روی کلیشه‌های که در خانواده ژان حفظ شده بود - درست کرد. این مجسمه د/آرتانیان ۱ را در سنین میانسالی نشان میدهد که از خصوصیات آن موی افشان، چشمان براق، بینی ستیزه‌جو، و سبیل نوک تیز است. این یکی از زیباترین مجسمه‌های نیمتنه در تاریخ مجسمه سازی میباشد. گروه هنری اپرا، که به کمدی فرانسز حسادت میکرد، کافیری را وادار کرد که قهرمانان آنان را نیز مجسم کند. او هم مجسمه‌هایی نیمتنه از "لولی و رامو" درست کرد، ولی اکنون از این مجسمه‌ها نشانی در دست نیست. مجسمه مرسوم به چهره یک دختر جوان هنوز باقی است. این مجسمه، که شاید از یکی از اعضای باله اپرا ساخته شده، ترکیب دلفریبی است از چشمان بیتکلف و سینه‌های غرورآمیز.

مجسمه ساز محبوب مادام دوباری او گوستن پاژو بود. وی پس از گذراندن دوره کارآموزی متداول در رم، با گرفتن ماموریت‌هایی از طرف پادشاه و سفارش‌هایی از خارج، در همان ابتدا کارش رونق گرفت. حدود دوازده مجسمه از رفیق جدید پادشاه درست کرد. یکی از این مجسمه‌ها که در لوور است لباسی به سبک قدیم دربردارد و به نحو حیرت انگیزی تراشیده شده است. وی به درخواست پادشاه مجسمه‌های از بوفون برای "باغ شاه" درست کرد. سپس با ساختن مجسمه‌هایی از دکارت، تورن، پاسکال، و بوسوئه خاطره آنها را تجدید کرد. زیباترین کارش گچبری‌هایی هستند که در تزین ردیف‌های پایین جایگاه مخصوص سالون اپرای ورسای به کار رفته‌اند. او عمرش کفاف آن را داد که برای لویی شانزدهم هم کار کند. در اعدام آن پادشاه عزادار شود، و شاهد تسلط ناپلئون بر قاره اروپا باشد.

۲ - معماری

آیا در این هجده سال بنای قابل ذکری در فرانسه به وجود آمد نه زیاد. کلیساها برای کسانی که هنوز به ایمان خود باقی بودند خیلی بزرگ بودند، و کاخها حسادت توده‌های قحطیزده را تحریک میکردند. تجدید علاقه به معماری رومی، بر اثر حفاری‌هایی که در هرکولانثوم

او گوستن پاژو: مادام دوباری، مجسمه نیمتنه مرمی. موزه لوور، پاریس

ژان - ژاک کافیری: ژان دو روترو. کمدی فرانسز، پاریس

(۱) قهرمان داستان "سه تفنگدار" اثر آلکساندر دوما. - م.

(۱۷۳۸) و پومیچی (۱۷۴۸ - ۱۷۶۳) بهعمل آمدند، به تجدید حیات سبکهای کلاسیک - خطوط ساده و باوقار، نمایی از ستون و سردر، و گاهی یک گنبد بزرگ - کمک میکرد. ژاک فرانسوا بلوندل، استاد فرهنگستان سلطنتی معماری، کاملاً طرفدار این شکل‌های کلاسیک بود، و جانشین وی، ژولین - داوید لوروا، در سال ۱۷۵۴ رساله‌های تحت عنوان زیباترین آثار تاریخی یونان منتشر ساخت که این گرایش را تسریع کرد. آن کلود دو تویر، کنت دو کلووس، پس از سفرهای بسیار در ایتالیا، یونان، و خاور نزدیک در ۱۷۵۲ - ۱۷۶۷ اثری بسیار مهم در هفت جلد تحت عنوان گزیده آثار باستانی مصر، اتروسک، یونان، روم، و گل منتشر کرد. این کتاب با دقت از روی بعضی از نقاشیهای خودش مصور شده و دنیای هنر فرانسه را، به طور کلی، و حتی بعضی از آداب و رسوم فرانسویها را، در جهت مردود دانستن بینظمیهای سبک باروک و سبکهای روکو کو و روی آوردن مجدد به سوی خطوط اصیل سبکهای کلاسیک، تحت نفوذی نیرومند قرارداد. در سال ۱۷۶۳ گریم به خوانندگان نشریه خود چنین گفت:

طی چند سال گذشته، ما تحقیق مشتاقانه‌ای درباره بناها و شکل‌های قدیمی به عمل آورده‌ایم. تمایل به سوی اینها چنان همه جاگیر شده است که اینک هر چیز را باید به سبک یونانی انجام داد، از معماری گرفته تا کلاه‌دوزی زنان ما موهایشان را به سبک یونانی آرایش میدهند، آقایان خوش سرولباس ما اگر یک جعبه کوچک به سبک یونانی در دست نداشته باشند، احساس میکنند از شخصیت کم شده است.

و دیدرو، حواری رمانتیسیم بورژوایی، با خواندن ترجمه کتاب وینکلیمان به نام تاریخ هنر باستان ناگهان تسلیم موج نو شد (۱۷۶۵). او نوشت: "به نظر من، ما باید آثار باستانی را مطالعه کنیم تا دیدن طبیعت را بیاموزیم." این جمله فی نفسه در حکم یک انقلاب بود.

در سال ۱۷۵۷ ژاک - ژرمن سوفلو شروع به ساختن کلیسای سنت ژنویو کرد که لویی پانزدهم به هنگام بیماری در مس نذر کرده بود، به محض بهبودی، برای قدیسه حامی پاریس بنا کند. نخستین سنگ کلیسا را خود پادشاه نهاد. گفته میشد که ایجاد این بنا "به صورت واقعه بزرگ معماری نیمه دوم قرن هجدهم در فرانسه درآمد." سوفلو آن را به صورت یک معبد رومی طرح‌ریزی کرد که دارای یک رواق ورودی با سنتوری مجسمه سازی شده و ستونهایی به سبک کورنتی بود، و چهار جناح ساختمانی داشت که به صورت صلیب یونانی در جایگاه همسرایان زیر یک گنبد سه گانه با یکدیگر تلاقی میکردند. تقریباً در تمام مراحل ساختمان بحث و فحص در گرفت. سوفلو، به تنگ آمده و افسرده خاطر از حملاتی که به طرحش میشد، در سال ۱۷۸۰ درگذشت و بنا را ناتمام گذاشت. چهارستون اصلی که او برای نگاهداشتن گنبدهای سه گانه طرح کرده فاقد قدرت لازم از آب درآمدند، و شارل - اتین کوویلیه به جای آنها یک ردیف ستون قرارداد که به شکل دایره نصب شده و بمراتب زیباتر بودند. این شاهکار تجدید حیات هنر کلاسیک به وسیله انقلابیون مورد استفاده غیرمذهبی قرار گرفت، و به یادبود شاهکار مارکوس

*****تصویر

متن زیر تصویر: ژاک - ژرمن سوفلو: پانتئون، پاریس (۱۷۵۹-۱۷۹۰). بخش انتشارات و اطلاعات سفارت فرانسه

آگرپا در رم، به عنوان مدفن "همه خدایان" نظام جدید، حتی مدفن ولتر و روسو و مارا، پانتئون نامیده شد.

این ساختمان از صورت یک کلیسای مسیحی بیرون آمد، آرامگاه کفار شد، و از نظر معماری و سرنوشت خود نشانه پیروزی مستمر کفر بر مسیحیت گشت.

سبک کلاسیک، که با بنای نخستین کلیسای مادلن در سال ۱۷۶۴ آغاز شد، پیروزی دیگری به دست آورد؛ در این کلیسا، به جای طاقی و طاق قوسی، ردیفهای ستون و راهه های دارای سقف مسطح ساخته شدند، و روی قسمت محراب، یک گنبد قرار گرفت، ناپلئون بنا را که هنوز تمام نشده بود، کنار زد تا برای کلیسایی که امروز به همین نام در آن محل وجود دارد و دارای سبکی قدیمتر است، جا باز کند.

این بازگشت به سوی سبکهای ساده کلاسیک، پس از وفور افراطاً میز سبک باروک در دوران لویی چهاردهم و ظرافت شوخ طبعانه سبک روکو کو در دوران سلطنت لویی پانزدهم، قسمتی از تطوری بود که در زمان خود لویی پانزدهم در جهت سبک لویی شانزدهم، یعنی سبکی که در ساختمان، اثاث، و تزیینات زاید آزاد کرد و در اختیار سادگی عاقلانه خطوط مستقیم و سادگی شکل بنا قرار داد. گویا انحطاط مسیحیت به سبک گوتیک شدیداً لطمه زده و برای هنر راهی نگذاشته بود جز اینکه چون رواقیون خویشانداری پیشه سازد و، بدون داشتن رب النوعی، همه چیز را در روی زمین جستجو کند.

بزرگترین معمار فرانسوی در این عصر ژاک آنژ گابریل بود که ذوق و روح معماری نسل اندر نسل در خون وی بود. لویی پانزدهم به او ماموریت داد (۱۷۵۲) یک قطعه قدیمی را در کومپینی از نو بسازد. وی مدخل آن را با یک رواق ورودی به سبک یونانی، دارای ستونهای ساده و محکم، قرنیزهای دندانهدار، و طارمیهای ساده و بدون تزیین، آراست. در تجدید بنای جناح راست کاخ ورسای نیز از همان سبک پیروی کرد (۱۷۷۰). وی به همان کاخ یک سالون بسیار زیبایی اپرا افزود (۱۷۵۳ - ۱۷۷۰). ستونهای چسبیده به دیوار، و تزیینات ظریف بالای دیوار و طارمی زیبا، نمای داخلی این سالون اپرا را در شمار زیباترین نماهای داخلی فرانسه در آوردهاند.

لویی، که از تبلیغات و تشریفات دربار خسته شده بود، از گابریل خواست که در لای درختان، یک "خانه کوچک" برای او بسازد؛ گابریل محلی را در ۱۶۰۰ متری کاخ سلطنتی انتخاب کرد و در آنجا بنایی را که به نام "پتی تریانون" معروف است به سبک رنسانس برپا کرد (۱۷۶۲-۱۷۶۸). مادام دو پومپادور امیدوار بود در اینجا از خلوت و آرامش برخوردار باشد؛ مادام دو باری هم مدتی در آن به سر برد؛ سپس ماری آنتوانت به عنوان زن گله بان سلطنتی (ملکه) در آن ایام خوش و آن روزهای فارغ ازغم که هنوز آفتاب بر روی کاخ ورسای میتابید، آن را به صورت خلوتگاه مورد علاقه خویش در آورد.

****تصویر

متن زیر تصویر: ژاک - آنژ گابریل: پتی تریانون (۱۷۶۲-۱۷۶۸). بخش انتشارات و اطلاعات سفارت فرانسه

در خلوت خانه های اشرافی، نقاشی از تزیینات مورد علاقه بود. مجسمه، شی سرد و بیرنگی بود و چشم و فکر را راضی میکرد نه قلب و روح را؛ و حال آنکه نقاشی میتواند منعکس کننده تغییر خلقها و سلیقه ها باشد و روح را با خود به فضاهای باز، درختان سایهدار، یا مناظر دوردست ببرد، در حالی که جسم انسان در جای خود باقی میماند. بدین ترتیب بود که کلود - ژوزف ورنه آن قدر تصویر کشتی روان بر آبهای فرانسه نقاشی کرد که لویی پانزدهم در یک لطیفه مشهور اظهار عقیده کرد که دیگر لازم نیست کشتی ساخته شود.

دولت فرانسه، ورنه را استخدام کرد که از بنادر دیدن کند، و از کشتیهایی که در آنجا لنگر انداختهاند تصاویری بسازد؛ او این کار را کرد و فرانسه را به ناوگانهای خویش مباحی کرد. دیدرو یکی از مناظر دریایی و خشکی ورنه را به دست آورد و آن قدر آن را عزیز میداشت که خطاب به خدایی که در آن لحظه به خاطرش رسیده بود، چنین گفت: "من همه چیز را به تو میدهم، همه چیز را پس بگیر، بله همه چیز را بجز نقاشی ورنه را!" نقاش دیگری نیز بود که او بر روبر نام داشت، و او را "روبر ویرانه ها" میخواندند زیرا او تقریباً در کلیه مناظر خود خرابه های روم را میگنجاند، مانند پون دوگار در نیم. با وصف این، مادام ویژه - لوبرن با اطمینان میگوید که این نقاش، با وجود اشتهای خانه خراب کنش، در سالونهای پاریس طرفداران زیادی داشت. نقاش دیگر فرانسوا - اوبر دروئه نام داشت که با دقت و حساسیت، زیبایی مارکیز دو زوراو، طفولیت معصومانه شارل دهم آینده، و خواهرش ماری - آدلاید را برای ما حفظ کرده است. ولی خوب است به گروز و فراگونار از نزدیکتر نگاه کنیم.

ژان - باتیست گروز در نقاشی همان وضعی را داشت که روسو و دیدرو در نویسندگی داشتند. او به رنگ نقاشیهای خود عواطف و احساسات میداد و طبقه متوسط خواهان او بود. عواطف، از تصنع راضی کنندهتر و از آن عمیقتر است؛ ما باید علاقه گروز را به دیدن و ترسیم جنبه های مطبوع زندگی، شیطنت پرنشاط اطفال، معصومیت شکننده دختران زیبا، و رضایت بیپیرایه خانواده های طبقه متوسط را بر او ببخشیم. بدون گروز و شاردن امکان داشت این تصور برای ما پیش آید که همه فرانسه در حال انحطاط و دچار فساد بود، که مادام دو باری نمونه مردم این کشور بود و تنها خدایان آن ونوس و مارس بودند. ولی این نجبا بودند که در حال انحطاط بودند، لویی پانزدهم بود که فاسد بود، و اشرافیت و سلطنت بود که در انقلاب سقوط کرد. توده های مردم - به جز رجاله های روستا و شهرها - فضایی را که یک ملت را نجات میدهند حفظ کردند و گروز هم اینها را مجسم میکرد. دیدرو، شاردن و گروز را به عنوان نماینده طرز فکر و سلامت فرانسه میشناخت نه بوشه و فراگونار را.

داستان جوانی این هنرمند مثل سایر سرگذشتهای عادی هنرمندان است. او به نقاشی علاقه

داشت؛ پدرش این علاقه را بهانه‌های برای تنبلی او تلقی میکرد، و پسرک شبها آهسته از بستر خود بیرون می‌آمد که تصاویری بکشد؛ پدرش که به یکی از این تصاویر به طور تصادفی بر خورده بود، نرم شد و او را برای تحصیل پیش یک هنرمند در لیون فرستاد. ژان - باتیست نتوانست مدت زیادی به آنچه که میتوانست در لیون فراگیرد راضی باشد. به پاریس رفت و مدتی در فقر، که آزمایشگر استعدادهای نارس است، بهسر برد. او دلایل مقنعی داشت که بعدها جنبه‌های بهتر انسان را نشان دهد، زیرا او هم مانند بیشتر ما مهربانی زیادی را با بیتوجهی ناراحت کننده جهان آمیخته میدید. حدود سال ۱۷۵۴ شخصی به نام لالیو دو ژولی که آثار هنر جمع میکرد تابلو گروز به نام پدر خانواده را خرید (دیدرو همین عنوان را برای دومین نمایشنامه خود به تاریخ ۱۷۵۸ به کار برد) و او را تشویق کرد که به تلاش خود ادامه دهد. معلم هنرهای زیبای خاندان سلطنت که یک تابلو گروز را دیده بود او را به عنوان نامزد عضویت فرهنگستان معرفی کرد. ولی هر نامزد عضویت فرهنگستان موظف بود ظرف شش ماه یک نقاشی از صحنهای از تاریخ ارائه کند. این نوع تاریخها باب ذوق گروز نبود. او از نامزدی خود برای عضویت فرهنگستان صرفنظر کرد و پیشنهاد آبه گوژنو را که حاضر بود هزینه سفر وی را به رم پردازد قبول کرد (۱۷۵۵).

او اینک سی سال داشت و مسلماً از مدتها پیش جذبه زنان را احساس کرده بود آیا درست نیست که نیمی از هنر فرآورده فرعی آن نیروی غیرقابل مقاومت است وی در رم با این جذبه تا سرحد درد و رنج روبه‌رو شد.

استخدام شده بود که به لائیتیا دختر یک دوک نقاشی یاد بدهد؛ این دختر در عنفوان جوانی بود و گروز جز اینکه عاشق وی شود چاره‌ای نداشت. او مردی خوش قیافه با مویی مجعد، صورتی بشاش، و خوش آب و رنگ بود؛ فراگونار، همکلاسی او، وی را یک فرشته عاشق پیشه لقب داد؛ تصویر او را که خودش کشیده و او را در سن کهولت نشان میدهد در موزه لوور ببینید و او را در سن سی سالگی مجسم کنید؛ لائیتیا نیز که خواستهای طبیعتش نمیتوانستند به مال و منال اهمیت دهند، در نقش هلوئیزا در برابر این آبلار درآمد، جز اینکه کار به جراحی نرسید. گروز از وی سواستفاده نکرد. لائیتیا پیشنهاد ازدواج کرد. او حسرت معشوقه را میکشید، ولی توجه داشت که ازدواج یک هنرمند فقیر با وارث یک دوک بزودی ماجرای غم انگیزی برای دختر به بار خواهد آورد. و چون از تسلط خویش بر هوای نفس مطمئن نبود، تصمیم گرفت دیگر او را نبیند.

لائیتیا بیمار شد؛ گروز از وی عیادت کرد و خاطرش را تسلی داد، ولی به تصمیم خود بازگشت. بعضیها با اطمینان میگویند که او سه ماه، در حال تب و هذیان مرتب، در بستر افتاده بود. در سال ۱۷۵۶ وی به پاریس بازگشت،

(۱) هلوئیزا راهبهای بود که با معلم خود در صومعه روابط شدید عاشقانه پیدا کرد. به تحریک بستگان وی، معلمش را که آبلار نام داشت خصی کردند. -م.

در حالی که هنر کلاسیک یا تجدید حیات نئوکلاسیک در او تاثیری نگذارده بود.

او میگوید: “چند روز پس از بازگشت به پاریس به طور تصادفی، نمیدانم بر اثر کدام حکم سرنوشت، از خیابان سن - ژاک میگذشتم که مادموازل بابوتی را در پشت پیشخوان مغازه‌هاش دیدم.” گابریل بابوتی در یک کتابفروشی کار میکرد؛ دیدرو چند سال پیش از آن از او کتاب خریده و (به قول خودش) او را هم خیلی دوست داشته بود. گروز میگوید: او اینک (۱۷۵۶ - ۱۷۵۷) سی ساله بود و بیم داشت که دختر ترشیده‌ای شود. وی ژان - باتیست را مرد ثروتمندی نیافت، ولی او را شخص دلپسندی دید. پس از اینکه چند بار گروز از وی دیدن کرد، او از گروز پرسید: “آقای گروز اگر من مایل باشم، شما با من ازدواج میکنید” و او هم مانند هر فرانسوی اصیل جواب داد: “مادموازل آیا هیچ مردی هست که با کمال مسرت حاضر نباشد عصر خود را در کنار زن جذابی مانند شما بگذرانند” گروز دیگر در این باره فکری نکرد، ولی گابریل به همسایه‌ها این طور تفهیم کرد که گروز نامزد اوست. گروز دلش نمیآمد منکر این امر شود، با او ازدواج کرد و مدت هفت سال آنها نسبتاً سعادت‌مند بودند. گابریل زیبایی هوس انگیزی داشت و با کمال میل حاضر شد به عنوان مدل در چند حالت مختلف که چیزی آشکار نمیکرد ولی همه چیز را میرساند در برابر گروز قرار گیرد. در طی این سالها سه بچه برایش آورد که دو تای آنها زنده ماندند و الهامبخش هنر گروز شدند.

جهانیان او را به خاطر تصاویری که از اطفال کشیده است میشناسند. در اینجا نباید از گروز انتظار همان آثار عالی و بینظیری را داشته باشیم که از ولاسکوئر در دون بالتازار کارلوس یا جیمز دوم در کودکی اثر ون دایک داریم؛ تصاویری که گروز از دختران کشیده است گاهی به علت احساسات مبالغه آمیز و غم آلودی که در آنها متجلی شده، چهره یک دوشیزه که صحنه آن در برلین است، تولید انزجار میکنند، ولی آیا اینها دلیل میشود که ماجعدمو، سرخی گونه، و چشمان پرتما و پراعمادی را که در تابلو معصومیت ترسیم شد و یا سادگی بیآرایش تابلو یک دختر جوان روستایی را رد کنیم در تابلو پسر بچه‌ای با کتاب درسی هیچ نوع قیافه گیری خاصی دیده نمیشود؛ بلکه این تصویر میتواند نمایشگر هر پسر بچه‌ای باشد که از کاری که ظاهراً با زندگی ارتباطی ندارد خسته است. از ۱۳۳ تابلو موجود از گروز، ۳۶ تابلو از دختران هستند. یوهان گئورگ ویله یک کلیشه ساز آلمانی بود که در پاریس میزیست. وی تا آنجا که میتواند از این نمونه‌های برجسته تجسم کودکی خریداری کرد و “آنها را از بهترین نقاشیهای دوران خود گرامتر میداشت”. این شخص اهل ساکس بود و در نظر نخست انسان را جذب نمیکرد؛ گروز تصویری از او کشید و با تجسم وی به عنوان نمونه مردانگی، لطف او را جبران کرد. بتدریج که در تابلوهای گروز این دخترکان بزرگ میشوند، بیشتر جنبه تصنعی به خود میگیرند. در تابلو دختر شیرفروش این دختر چنان لباسی بر تن دارد که گویی برای مجلس رقص آماده شده، و در تابلو سبوی شکسته جز تجسم زیبایی، هیچ بهانه‌های

****تصویر

متن زیر تصویر: - ژان باتیست گروز: سوفی آرنو

****تصویر

متن زیر تصویر: گروز: سبوی شکسته. موزه لوور، پاریس

برای نشان دادن نوک پستان دختر که از سرچاه می‌آید وجود ندارد. اما در تصویری از سوفی آرنو، کلاه پرداز، قیافه بیحیا، و لبان یاقوت فام، همه هماهنگ به نظر میرسند.

گروز در حکم یک شاردن کوچک بود که نشانه‌هایی از بوشه در او نیز دیده میشد؛ او کسی بود که صادقانه فضیلت و زندگی طبقه متوسط را تحسین میکرد، ولی گاهگاه آن را با جذبه‌های لذایذ جسمانی که شاردن از آن روی میگرداند میآراست. هر بار که گروز به جنبه‌های لذت آور زنان توجه نمیکرد، میتوانست تجسمی از اهلیت طبقه متوسط به‌وجود آورد، مانند عروس دهکده. این تابلو، که در هفته آخر نمایشگاه نقاشی "سالون" در سال ۱۷۶۱ به معرض تماشا گذارده شد، بالاترین افتخارات را به دست آورد و نقل محافل پاریس شد. دیدرو آن را به خاطر عواطف لطیف آن مورد ستایش قرار داد؛ تئاتر دز/ایتالین با ارائه آن به صورت یک تابلو زنده در روی صحنه نمایش، تحسین بیسابقه‌ای از آن کرد. خبرگان در آن نقایصی یافتند - از قبیل نور نامناسب، رنگهای ناهماهنگ، و نواقص طرح‌ریزی و ترسیم؛ اشرافزادگان به احساس آن میخندیدند؛ ولی مردم پاریس، که زناکاری را به حد غایت رسانده بودند و در آن سال به خاطر ژولی روسو نوحه‌سرایی میکردند، دارای آن حالت و خلق و خویی بودند که به هشدارهای اخلاقی، که میتوان گفت بالحنی تقریباً قابل شنیدن به وسیله پدر عروس به دختر عقد شده‌اش داده میشد، به دیده احترام بنگرند. هر زن شوهردار طبقه متوسطی به احساسات مادری که دخترش را تسلیم مرارتها و مخاطرات ازدواج میکرد پیم می‌برد؛ و هر دهقان خود را در آن کلبه که در آن یک مرغ و جوجه‌هایش برای برچیدن دانه به زمین نوک میزدند یا با احساس امنیت از کاسهای که در کنار پای پدر خانواده بود آب میخوردند. آشنا حس میکرد. مارکی دومارینی این تابلو را فوراً خرید، و بعداً پادشاه ۱۶، ۶۵۰ لیور برای آن پرداخت تا در خارج به فروش نرسد. این تابلو اینک در یکی از اطاقهای موزه لوور، که در آن کمتر رفت و آمد میشود، موجود است و خراب شدن رنگهای خیلی سطحی آن، باعث ضایع شدن آن شده، و بر اثر عکس‌العمل ناشی از احساسات واقعینانه و بدبینانه علیه خوشبینی، کسی به آن توجهی نمیکند.

تقریباً همه هنرمندان پاریس عقیده داشتند که گروز با استفاده از هنر برای موعظه از طریق صحنه‌های تخیلی به جای افشا کردن حقیقت و کیفیات اخلاقی به نحوی نافذ و بیطرفانه سطح آن را پایین آورده است. دیدرو از وی به عنوان "نخستین هنرمند ما که به هنر جنبه اخلاقیات داد و تابلوهای خود را طوری ترتیب داده است که داستانی را بازگو کند" دفاع کرد. او درباره نکات و جنبه‌های لطیف و حزن‌آوری که گروز مجسم میکرد ابراز تعجب میکرد، و وقتی تابلو دختر جوانی که به خاطر پرنده مردهاش گریه میکند را دید، با فریاد گفت: "لذتبخش است! لذتبخش است!" او شخصاً سرگرم مبارزه برای گنجاندن موضوعها و احساسات مربوط به طبقه متوسط در نمایشنامه‌ها بود، و تابلو گروز را متحد ارزشمندی برای خود یافت

و او

را حتی بیش از شاردن تحسین کرد. گروز این امر را خیلی جدی گرفت و همه آثار خود را یکسان به خدمت فضیلت و احساس در آورد؛ برای جراید پاریس تفسیرهای مفصلی درباره درسه‌های اخلاقی که در تابلوهای ساخت او منظور شده بودند ارسال می‌داشت. سرانجام، حتی در آن هنگام که توجه به احساس رو به گسترش بود، او با افراط در این کار مطلب را از لطف به در کرد.

در ظرف دوازده سالی که از قبول نامزدی وی برای فرهنگستان گذشته بود، وی در تسلیم تصویر تاریخی که برای عضویت کامل ضرورت داشت اهمال کرده بود. به عقیده فرهنگستان تصویری که یک صحنه زندگی خانوادگی یا روزمره را مجسم کند به استعداد پرورش یافته کمتری احتیاج دارد تا تجسم تخیل‌آمیز و ارائه ماهرانه یک صحنه تاریخی؛ به این ترتیب، نقاشان این گونه صحنه‌های عادی را تنها "قابل قبول" تلقی می‌کردند نه واجد شرایط لازم برای افتخارات علمی یا استادی. در سال ۱۷۶۷، فرهنگستان اعلام داشت تابلوهای گروز دیگر در نمایشگاه نقاشی که هر دو سال یکبار تشکیل می‌شود به معرض نمایش گذارده نخواهند شد، مگر اینکه او یک تابلو تاریخی تسلیم دارد.

در ۲۹ ژوئیه ۱۷۶۹ گروز تابلویی از سپتیموس سوروس به فرهنگستان فرستاد که امپراطور را نشان می‌داد که فرزند خود کاراکالا را به خاطر سوقصدی که نسبت به جان وی کرده بود مورد شماتت قرار داده است. پس از یک ساعت، رئیس فرهنگستان به او اطلاع داد که به عضویت پذیرفته شده است، ولی افزود؛ "آقا شما به عضویت فرهنگستان قبول شده‌اید، ولی به عنوان یک نقاش صحنه‌های زندگی خانوادگی و روزمره.

فرهنگستان کیفیت عالی آثار قبلی را در نظر گرفت، و نسبت به تابلو حاضر که نه شایسته فرهنگستان است و نه شایسته شما، چشمان خود را بست "گروز، که از این امر شدیداً ناراحت شده بود، از تابلو خود دفاع کرد، ولی یکی از اعضا معایب طرحریزی آن را به وی متذکر شد. گروز در نامه‌های به نشریه آوان - کوریه (۷۵ سپتامبر ۱۷۶۹) به افکار عمومی متوسل شد؛ ولی توضیح او خبرگان را تحت تاثیر قرار نداد، و حتی دیدرو به حقانیت انتقاد اعتراف کرد.

دیدرو اظهار نظر کرد که نارسایی این تابلو معلول اختلال فکری نقاش بر اثر از هم پاشیدن خانوادهاش می‌باشد. او مدعی شد گابریل بابوتی به صورت یک زن موزی و متفرعن درآمده، همه پولهای شوهرش را بر اثر ولخرجی از بین برده، با آزار خود او را ناتوان کرده، و با خیانت‌های مکرر خود غرور وی را از میان برده است.

گروز شخصا در تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۷۸۵ اظهارنامه‌های تسلیم کلانتر پلیس کرد و همسر خویش را متهم ساخت که به طور مرتب، و بدون توجه به اعتراضات او، معشوقهای خود را به منزل می‌آورد. در نامه‌های که وی بعداً نوشت، همسر خود را متهم کرد که مبالغ زیادی از او دزدیده و قصد داشته است "با لگن ادرار بر کله او بکوبد." او توانست حکم جدایی خود را از همسرش دریافت دارد؛ دو دخترش

را با خود برد و نیمی از ثروت خویش و یک مستمری به مبلغ سالی ۱۳۵۰ لیور برای همسرش به جای گذارد.

بر اثر این ضربات، اخلاقش دچار تباهی شد. او از هر گونه انتقادی احساس انزجار میکرد، و در تمجید از تابلوهای خویش شکسته نفسی را بکلی کنار گذاشت. ولی مردم با خودپسندی وی نظر موافق داشتند؛ به کارگاه وی هجوم میآوردند و با خرید تابلوهایش و نسخی که از روی آنها تهیه میشدند او را ثروتمند میکردند. او درآمدهای خود را در سهام دولتی به کار انداخت. انقلاب این سهام را از ارزش ساقط کرد، و گروز خود را فقیر یافت، در حالی که درگیری فرانسه در زد و خورد های طبقاتی، خلسه سیاسی، و واکنش نئوکلاسیک بازار او را برای تجسم سعادت و آرامش خانوادگی از میان برد. دولت جدید تا حدودی به داد او رسید (۱۷۹۲) و یک مقرری به مبلغ ۱۵۳۷ لیور برایش تعیین کرد، ولی طولی نکشید که او این مبلغ را خرج و تقاضای مساعده کرد.

یک زن ولگرد به نام آنتیگون نزد وی رفت تا با زندگی در کنار او از سلامت رو به زوالش توجه کند. وقتی که در سال ۱۸۰۵ او مرد، تقریباً همه جهانیان او را فراموش کرده بودند، و تنها دو هنرمند در مراسم تدفینش حضور داشتند.

۴- فراگونار

ژان - اونوره فراگونار از آزمایشهای حصول موفقیت بهتر از گروز جان به در برد زیرا وی هم از نظر تجسم احساس و هم از نظر فن کار بر گروز برتری داشت. هنر پر ظرافت او آخرین تجلی بود که از زنان فرانسه قرن هجدهم به عمل میآمد.

وی، که در گراس واقع در پرووانس به دنیا آمده بود (۱۷۳۲)، رایحه عطر آگین و گلهای زادگاه خود را همراه با عشق رمانتیک شاعران گذشته این منطقه، که خود بر آن نشاط پارسی و شک و تردید فیلسوفانه را افزوده بود، وارد هنر خویش کرد. در سن پانزدهسالگی او را به پاریس آوردند، و وی از بوشه تقاضا کرد که او را به شاگردی بپذیرد؛ بوشه تا آنجا که امکان داشت با مهربانی به وی گفت که تنها شاگردان پیشرفته را قبول میکند.

فراگونار نزد شاردن رفت. در ساعات فراغت خود، هر جا که شاکارهای هنری را میدید از آنها نسخهبرداری میکرد بعضی از این نسخ را به بوشه نشان داد، و او هم که بسیار تحت تاثیر قرار گرفته بود وی را به شاگردی قبول کرد و نیروی تخیل جوان او را برای ساختن طرح فرشینه به خدمت واداشت. پسرک چنان به سرعت پیشرفت کرد که بوشه او را وادار کرد در مسابقه "جایزه رم" شرکت کند. فراگونار تابلویی از یک صحنه تاریخی به نام یربعام برای بتها قربانی میکند تسلیم کرد. این تابلو برای جوانی بیست ساله اثری فوق العاده بود، و در آن ستونهای باشکوه رومی، لباسهای گشاد و چیندار، و سرهای مودار یا عمامهدار یا طاس مردان سالخورده دیده میشد؛ فراگونار خیلی زود متوجه شد که یک صورت سالخورده بیش از سیمایی که هیجان و

عکسالعمل هنوز به آن شکل نداده است، دارای شخصیت است. فرهنگستان جایزه را به او داد. دو سه سال در کارگاه کارل وانلو تحصیل کرد و سپس (۱۷۶۵)، سرمست از نشاط، به رم رفت.

در آغاز، وفور شاهکارهای هنری در رم وی را دلسرد کرد. خودش در این باره میگوید:

قدرت میکلائو مرا به وحشت انداخت - احساسی به من دست داد که از بیانش عاجز بودم، با دیدن زیباییهای آثار رافائل اشک در دیدگانم آمد و مداد از دستم به زمین افتاد. سرانجام در یک حالت مستی باقی ماندم و نیروی آن را نداشتم که بر آن فایق شوم. سپس حواس خود را بر روی مطالعه آن نقاشانی متمرکز کردم که امکان این امید را به من میدادند که روزی بتوانم با آنها به رقابت پردازم. به این ترتیب بود که آثار باروتچو، پیترو دا کورتونا، سولیمنا، و تیپولو توجهم را جلب کردند.

او به جای آنکه از آثار استادان قدیمی نسخه برداری کند، طرحها و نقشه هایی از کاخها، طاقنماها، کلیساها، مناظر طبیعی، تاکستانها، و هر چیز دیگر میکشید؛ زیرا در آن وقت مهارت لازم را به دست آورده بود که وی را به صورت یکی از روانترین و ماهرترین طراحان، در دورانی که در آن هنر نقاشی غنی بود، درآورد. کمتر اثر نقاشی است که بیش از درختان سرسبز ویلا داشته، که فراگونار آن را در تیولی مشاهده کرد، سرزندگی طبیعت را مجسم کند.

پس از بازگشت به پاریس، خود را بر آن داشت که با ارائه یک صحنه تاریخی به عنوان شرط لازم برای ورود، فرهنگستان را راضی کند. او هم مانند روز موضوعهای تاریخی را موافق طبع خود نیافت؛ پاریس آن وقت با زنان دلربایش او را با نیروی بیشتری از وقایع گذشته به سوی خویش میکشید؛ نفوذ بوشه هنوز حرارت خود را در روحيات او از دست نداده بود. پس از تاخیر بسیار، تابلویی به نام کورزوس، کشیش اعظم، خود را فدا میکند تا کالیرهونه را نجات دهد به فرهنگستان تقدیم داشت؛ بهتر است وقتمان را صرف این تحقیق نکنیم که این کشیش و آن دختر چه کسانی بودند. فرهنگستان این اشخاص را سرزنده، تصویر را خوب، و او را به عنوان عضو وابسته قبول کرد. دیدرو در این باره داد سخن داد و گفت: "فکر نمیکنم که هیچ هنرمند دیگری در اروپا توانسته باشد در خیال خود چنین تصویری را پروراند؛" لویی پانزدهم آن را به عنوان طرحی برای فرشینه خرید.

ولی فراگونار دیگر موضوعهای تاریخی را بوسید و کنار گذاشت؛ در حقیقت او پس از سال ۱۷۶۷ حاضر نبود آثار خود را در نمایشگاه "سالون" به معرض نمایش بگذارد؛ تقریباً تمام کوشش خود را صرف سفارشهای خصوصی میکرد، که در آنها میتواند سلیقه خود را به کار برد و از محدودیتهای

(۱) این عصر استادان حکاک و قلمزن مانند شارل - نیکولا کوشن، گابریل دو سنت اوین، ژان - ژاک بواسیو، و شارل آیزن بود؛ شخص آخر مصور برجسته کتاب در قرن هجدهم بود.

فرهنگستانی (اصولی) آزاد باشد. وی مدتها قبل از رمانتیکهای فرانسه علیه خشکی و بیروچی رنسانس شورید، و با شور و نشاط به افقهای تازه روی آورد.

ولی افقهایی که وی بدانها روی آورد کاملا تازه نبودند. واتو با تصاویری از زنانی که البسه پرزرق و برق بر تن داشتند و با وجدانی سهل انگار عازم جزیره ونوس میشدند، راه را گشوده بود؛ بوشه با تجسم احساسات شیطنتمیز، همان راه را دنبال کرده بود؛ و گروز شهوانیت را با معصومیت درهم آمیخته بود. فراگونار همه اینها را باهم ترکیب کرد: البسه ظریف که نسیم آن را به اطراف میبرد؛ لعبتکان ملوس که حاضر بودند کام دل بدهند؛ خانمهای باوقار که صدای ملایم لباسها یا نازکی بلوزهایشان یا موزونی حرکاتشان و یا تبسم روح پریشان مردان را از خود بیخود میکردند؛ و اطفال چاق و سرخ و سفید و مجعد مویی که هنوز با مفهوم مرگ آشنا نشده بودند.

او در نقاشیها و مینیاتورهای خود تقریبا همه جنبه های زندگی کودکان را مجسم کرد - بچه های کوچکی که مادرانشان را نوازش میکردند، دختر بچه هایی که عروسکهای خود را ناز و نوازش میکردند، و پسر بچه هایی که بر الاغی سوار بودند یا با سگی بازی میکردند.

طبع عاشق پیشه فراگونار که مشتق از نهاد فرانسوی او بود، بخوبی نیازهای درباریان سالخورده و رفیقه های خسته را به تصاویری که با لذایذ جسمانی ارتباط داشتند یا به تحریک آن کمک میکردند برآورده میساخت. او در میان اساطیر دنیای کهن به تفحص میپرداخت تا الاهیگانی را بیابد که رنگ دلفریب پوستشان بر اثر گذشت زمان دچار زوال نمیشود؛ اکنون ونوس بود، و نه مریم، که با پیروزی به آسمانها عروج میکرد. او نیمی از مراسم مذهبی را به سرقت برد و برای تشریفات عشقبازی منظور داشت. بدین ترتیب تابلو بوسه در حکم دعا، اظهار عشق در حکم تعهدی مقدس، و قربانی گل سرخ در حکم بالاترین قربانی است. در میان چهار تصویری که فراگونار برای کاخ مادام دوباری در لووسین نقاشی کرد، یکی از آنها عنوانی داشت که میتواند شامل نیمی از آثار هنرمند باشد: عشقی که جهان را به آتش میکشد. او در کتاب رهایی اورشلیم، منظومه حماسی تاسو، به تفحص پرداخت تا آن صحنه را که پریرویان زیباییهای خود را در برابر رینالدوی باتقوا نمایش میدادند پیدا کند. او همان مهارت بوشه را در تجسم مناظره شهوانی داشت، منتها موضوعات انتخابی او بیشتر در گرد بستر دور میزدند. او زنان را نیم لخت یا کاملا برهنه ترسیم میکرد، که از جمله آنها زیبای خفته، پیراهن از تن درآورده، یا با کانت خفته است پس از توجه به اینکه برهنگی ممکن است یاس آور باشد، از کشف اسرار نهفته دست کشید و به بیانی ضمنی یا تلویحی پرداخت، و مشهورترین تابلو خود را به نام مخاطرات تاب خوردن بهوجود آورد. این تابلو دلباختهای را نشان میدهد که با شعف و سرور به اسرار پنهان در زیرپوش محبوبهای که تاب او را بالا و بالاتر برده و او یکی از سرپایه های خود را با بیقیدی در هوا رها کرده خیره شده است.

فراگونار: مخاطرات تاب خوردن

و بالاخره، فراگونار می‌توانست هم خاصیت گروز را داشته باشد و هم خصوصیات شاردن را. او زنان بیبیرایه را ترسیم میکرد، مانند تابلوهای مطالعه، قرائت و بوسه های مادرانه^{۲۷} و در تابلو خود به نام مادموازل کلمب متوجه شد که زنان دارای روحند.

در ۱۷۶۹ که ۳۷ سال از عمرش می‌گذشت، حلقه ازدواج به گردن انداخت. هنگامیکه مادموازل ژرار از گراس به پاریس آمد تا به مطالعه هنر پردازد، تنها کافی بود نام محل تولد خود را بر زبان جاری کند تا به کارگاه فراگونار راه یابد. وی زیبا نبود، ولی زنی در عنفوان جوانی بود و فراگو (این نامی بود که فراگونار بر خود نهاده بود) مانند مادام بوواری به این نتیجه رسید که تکگانی می‌توانست بیش از زناکاری ملاطت آور نباشد. او در کار کردن باژرار برس تابلوهایی از قبیل نخستین گامهای طفل، و افزودن امضای او به امضای خودش لذتی تازه کسب میکرد. وقتی ژرار نخستین بچه خود را به دنیا آورد، از شوهرش پرسید آیا امکان دارد خواهر چهاردهساله خود را از گراس بیاورد تا در نگهداری بچه و خانه به او کمک کند. فراگور موافقت کرد و سالها این خانواده در آرامشی مترنزل قرار داشت.

در این هنگام فراگونار در ترسیم زندگی خانوادگی رقیب گروز بود، و در تجسم آرامش مناظر روستایی با بوشه رقابت میکرد. چند تصویر مذهبی کشید و از دوستانش صورتهایی ترسیم کرد. ثبات او در رفاقت بیش از عشقبازیهایش بود، و با وجود توفیقی که گروز، روبر، و داوید بهدست آورده بودند، نسبت به آنها علاقمند ماند.

پس از وقوع انقلاب، یک تابلو میهن پرستانه به نام مادر خوب به ملت تقدیم کرد. پساندازهایش اکثر بر اثر تورم و نکول پرداختهای دولت ارزش خود را از دست دادند^{۲۸} ولی داوید، که هنرمند محبوب آن دوران بود، کار کوچکی برایش پیدا کرد که تنها حقوقی داشت و کاری در برابرش انتظار نمیرفت. در این هنگام بود که فراگونار تصویر بسیار جالبی را که اینک در موزه لوور آویزان است از خودش کشید. او در این تصویر نشان داده میشود که دارای سری نیرومند و زمخت است، مویی سفید که تقریباً از ته زده شد، و چشمانی هنوز آرام و مطمئن دارد.

“دوره وحشت” انقلاب او را هراسناک و منزجر کرد به گراس موطن خود رفت، در آنجا در خانه دوستش موبر پناهگاهی یافت، و دیوارهای آن را با تابلوهایی که مجموعاً داستان عشق و جوانی نام دارند زینت داد. وی این تابلوها را برای مادام دو باری کشیده بود، ولی این زن که اینک دیگر ثروتی برایش نمانده بود از پذیرفتن آنها امتناع کرد^{۲۹} این تابلوها اینک در زمره گنجینه های گالری فریک در نیویورک قرار دارند.

روزی تابستانی که گرم و عرق ریزان از پیادهروی در پاریس باز میگشت، در کافهای توقف کرد و یک بستنی خورد. تقریباً بلافاصله دچار احتقان مغزی شد و به فوریت به رحمت ایزدی پیوست (۲۲ اوت ۱۸۰۶). گراس برای او بنای یادبود قشنگی ساخت که عبارت بود از مجسمه خودش که پسر بچه برهنهای در پایین پایش قرار داشت و در پشت سرش زن جوانی

بود که با رقص طربانگیز خود دامن خویش را میچرخاند.

هنرمندی که مظهر یک دوران میشود باید برای این کار خود بهایی پردازد. شهرت وی با حرارتش از میان میرود، و تنها موقعی میتواند باز گردد که نیروی شفقتبار گذشت زمان به آن ارج و منزلتی دهد یا تغییر در جهت حرکت جزر و مدها سبکهای گذشته را باب سلیقه امروز کند. فراگونار از این رو توفیق یافت که هنرش، اعم از "برهنه" یا "پوشیده" باب طبع زمانش بود، یعنی به دوران انحطاط تسلای خاطر و لطف بخشید؛ ولی قانون سختگیرانه انقلاب، که برای حفظ بقای خود با سایر کشورهای اروپایی در جنگ بود، جز ونوس خدایان دیگری نیز لازم داشت که الهام بخش آن باشند، راین خدایان را در قهرمانان بردبار و پرتحمل روم پیدا میکرد.

دوران حکومت زنان به پایان رسید و عصر جنگجویان بازگشت. نمونه های یونانی - رومی، که وینکلمان مقام الوهیت به آنها داده بود، مورد استفاده نسلی جدید از هنرمندان قرار گرفت، و سبک نئوکلاسیک با موجی از فرمهای باستانی، شیوه های باروک و روکوکو را با خود برد.

VI- سالونهای بزرگ

۱- مادام ژوفرن

دوران حکومت زنان تنها پس از اینکه سالونها رونق خود را از دست دادند، پایان یافت این محافل بینظیر در زمان مادام ژوفرن به اوج اعتلای خود رسیدند و در جریان تب و تاب مکتب رمانتیک در زمان مادمازل دو لسیپناس فروکش کردند، سالونها پس از انقلاب با مساعی مادام دوستال و مادام رکامیه تجدید حیات یافتند، ولی هرگز شور و حرارت زمانی را نداشتند که مشاهیر سیاسی روزهای شنبه در منزل مادام دو دفان، هنرمندان روزهای دوشنبه، فلاسفه و شاعران روزهای چهارشنبه در منزل مادام ژوفرن، فلاسفه و دانشمندان روزهای سهشنبه در منزل مادام هلوسیوس و روزهای یکشنبه و پنجشنبه در منزل بارون د/اولباک، و شیران پهنه ادبی و سیاسی روزهای سهشنبه در منزل مادام نکر تشکیل جلسه میدادند، و هر کدام از این گروه ها در هر یک از شبها امکان داشت در منزل ژولی دولسیپناس تشکیل جلسه دهد. علاوه بر اینها، سالونهای کوچکتر بسیاری بودند که در منزل مادام دو لوکزامبورگ، مادام دولا-والیر، مادام دو فور کالکیه، مادام دو تالمون، مادام دو بری، مادام دو بوسی، مادام دو کروسول، مادام دو شوازل، مادام دو کامبی، مادام دو میرپوا، مادام دو بوو، مادامد/آنویل، مادام د/اگیون، مادام د/اودتو، مادام دومارشه، مادام دو پن، و مادام د/اپینه تشکیل میشدند.

وجه امتیاز این زنان سرپرستان سالونها زیبایی آنان نبود، زیرا تقریباً همه آنان زنان میانسال یا حتی از آن هم مستتر بودند، بلکه ترکیبی از ذکاوت، مردمداری، برازندگی، نفوذ

****تصویر

متن زیر تصویر: از روی نقاشی ژاک - مارک ناتیه: مادام ژوفرن

و پول (به صورتی غیرمظاهراانه) به این بانوان میزبان امکان آن را میداد که زنان فریبنده و مردان اندیشمند را در یکجا جمع کنند تا بتوانند یک تجمع یا گفتگو را - بدون اینکه حرارت زیاد یا تعصب آتشین به خرج دهند - با شراره های لطافت طبع و خرد خویش منور سازند. چنین سالونی جای مناسبی برای راز و نیازهای عاشقانه یا مباحث عشقی یا دو پهلو صحبت کردن نبود. هر مردی که به آنجا میرفت ممکن بود رفیقهای داشته باشد، و هر زنی معشوقی، ولی این امر در تبادل مودبانه تعارفات و اندیشه ها، به طرزی با نزاکت، پوشانده میشد. در این محافل امکان داشت دوستیهای افلاطونی مورد قبول باشند، همانطور که میان مادام دودفان و هوریس والپول یا میان ماداموازل لسپیناس و د/آلامبر وجود داشت. بتدریج که انقلاب نزدیک میشد، سالونها به سوی از دست دادن مقام رفیع عاری از جوش و خروش خود گام برداشتند و به مراکز شورش تبدیل شدند.

سالون مادام ژوفرن بیش از همه شهرت یافت، زیرا وی ماهرترین رام کننده شیران یل در میان سرپرستان سالونها بود. او اجازه آزادی بیشتری در مباحثات میداد و میدانست چطور بدون اینکه سختگیر به نظر برسد، آزادی را در حدود حسن نزاکت و حسن سلیقه نگاه دارد. او در زمره زنان معدودی بود که از طبقه متوسط برخاستند و سالونهای برجستهای دایر کردند. پدرش که خدمتکار خصوصی ماری آن، همسر دوفن، بود، با دختر یک بانکدار ازدواج کرده بود. نخستین فرزند آنان به نام ماری ترز در ۱۶۹۹ به دنیا آمد و به نام مادام ژوفرن معروف شد. مادرش، که زنی با فرهنگ و دارای استعدادی برای نقاشی بود، برای پرورش دختر خود نقشه های بزرگی در سرداشت، ولی در سال ۱۷۰۰ به هنگام زایمان یک پسر دیده از جهان بست. این دو کودک نزد مادر بزرگشان در خیابان سنت - اونوره فرستاده شدند که با او زندگی کنند. نیم قرن بعد، در پاسخ تقاضای کاترین دوم که از مادام ژوفرن خواسته بود زندگینامه خویش را مختصرا برایش بنویسد، او علت فقدان فضل خود را چنین توضیح داد: مادر بزرگم ... تحصیلات بسیار کمی داشت، ولی افکارش چنان دقیق و موشکاف، و خودش چنان با ذکاوت و سریع الانتقال بود که ... این خصایص پیوسته جای دانش را برای او میگرفتند. او درباره مطالبی که از آنان چیزی نمیدانست به نحوی چنان مطبوع صحبت میکرد که هیچ کس در میزان اطلاعات او کمبودی مشاهده نمیکرد ... از وضع خود چنان راضی بود که تحصیلات را برای یک زن زاید میدانست و میگفت: "من پیوسته چنان خوب از عهده امور برآمدهام که هیچ گاه نیاز به تحصیل را احساس نکردهام. اگر نوه من شخص احمقی باشد، تحصیل او را از خود مطمئن و غیر قابل تحمل خواهد کرد. اگر هوش و شعور داشته باشد مانند من عمل خواهد کرد، یعنی با حسن سلوک و ادراک خود جبران نقیصه را خواهد کرد. "بدین ترتیب، در دوران طفولیت من، وی تنها خواندن را به من آموخت، ولی وادارم میکرد زیاد مطالعه کنم. او فکر کردن را به من آموخت و مرا به تعقل و امیداشت. مردان را به من میشناساند و وادارم میکرد عقیده خود را درباره آنان بیان دارم، همچنین نحوه قضاوت شخصی خود را درباره آنان با من در میان میگذاشت ... او نمیتوانست ریزه کاریهایی را که معلمان رقص یاد میدهند تحمل کند،

و تنها میخواست که من آن برازندگی را که طبیعت به یک شخص خوش قواره میدهد داشته باشم.

به عقیده مادر بزرگ، مذهب مهمتر از تحصیل بود؛ بنابراین، دو کودک یتیم هر روز به مراسم قداس برده میشدند.

مادر بزرگ همچنین به فکر ازدواج ماری بود. یک تاجر ثروتمند به نام فرانسوا ژورن که چهل و هشت سال داشت حاضر شد با ماری سیزدهساله ازدواج کند؛ مادر بزرگ این زوج را برای هم مناسب دید و طرز تربیت ماری هم اجازه اعتراض نمیداد. ولی او اصرار کرد که برادرش را هم با خود به خانه راحت و پر آسایش موسیو ژورن ببرد. این خانه در خیابان سنت - اونوره قرار داشت، و مادام ژورن آن را تا پایان عمر نگاه داشت. در سال ۱۷۱۵ دختری از او به دنیا آمد و در ۱۷۱۷ پسری؛ ولی این پسر در دهسالگی درگذشت.

در همان خیابان متجددین، مادام دو تانسن یک سالون مشهور گشود و از مادام ژورن دعوت کرد که در آن شرکت کند. موسیو ژورن مخالفت کرد؛ سوابق مادام دو تانسن اندک سر و صدایی راه انداخته بود، و میهمانان مورد علاقه‌اش آزاد فکران خطرناکی مانند فوتنتل، مونتسکیو، ماریو، پروو، هلوسیوس، و مارمونتل بودند.

مادام ژورن با وجود مخالفت موسیو ژورن به این سالون رفت. او مفتون این مغزهای بیقید و بند شد؛ در مقایسه با این اشخاص، بازرگانانی که به دیدن شوهر سالخورده‌اش می‌آمدند چقدر کسل کننده بودند! شوهرش اینک شصت و پنج سال داشت و خودش "زن سی ساله" بالزاک بود. مادام ژورن هم شروع به پذیرایی از میهمانان کرد. شوهرش اعتراض کرد، ولی او این اعتراض را نادیده گرفت؛ سرانجام شوهرش حاضر شد در صدر ضیافت‌های شام همسرش جای بگیرد. او معمولاً آرام و مودب بود، و هنگامی که در ۱۷۴۹ در سن هشتاد و چهار سالگی درگذشت، میهمانان مادام ژورن تقریباً متوجه غیبت او نشدند. یکی از این میهمانان که از مسافرت بازگشته بود، پرسید آن آقای مسنی که این قدر آرام و بی سروصدا در صدر میز جای داشت چه شد مادام ژورن بملایمت پاسخ داد: "او شوهر من بود و مرده است." مادام دو تانسن نیز در سال ۱۷۴۹ رخت از این سرای بر بست و میهمانان مانوس با خویش را پریشان خاطر ساخت. در اینجا باید بار دیگر اظهارات فوتنتل نود و دو ساله را به خاطر آوریم. او گفت: "چه زن خوبی! [مادام معجونی واقعی از گناهان بود]. چه غصه‌ای! حالا دیگر سه شنبه‌ها کجا شام بخورم" سپس فکری به خاطر فوتنتل رسید و گل از گلشن شکفت: "خوب، حالا سه شنبه‌ها باید در منزل مادام ژورن شام بخورم." مادام ژورن از پذیرایی از او خوشنود بود. زیرا وی قبل از مونتسکیو و ولتر "فیلسوف" شده بود و خاطراتی از گذشته داشت که به دوران مازارن باز می‌گشتند، هنوز هفت سال از عمرش باقی بود و میتوانست، بدون احساس دلخوری، تاب شوخی و سر به سرگذازدن را بیاورد زیرا گوشش سنگین بود.

بیشتر مشاهیری که در سر میز مادام دو تانسن درخشیده بودند به فونتئل تاسی جستند، و طولی نکشید که در ضیافت‌های ناهار روز چهارشنبه ژوفرن، در مورد مختلف، مونتسکیو، دیدرو، د/اولباک، گریم، مورله، سن - لامبر، و یک مرد کوچک اندام و نکته سنج از اهالی ناپل موسوم به آبه فردیناند و گالیانی، منشی سفیر کبیر ناپل در پاریس، در یکجا جمع شدند.

مادام ژوفرن پس از مرگ شوهرش، با وجود مخالفت پرنجال دخترش، به دیدرو، د/آلامبر، و مارمونتل اجازه میداد که زمینه و آهنگ بحث را در ناهارهای روز چهارشنبه‌هاش تعیین کنند. او یک میهن پرست و یک مسیحی بود، ولی از شهامت و زنده دلی "فلسوفان" خوشش می‌آمد. وقتی دایره المعارف سازمان یافت، وی ۵۰۰,۰۰۰ لیور به هزینه هایش کمک کرد. خانهاش به نام سالون دایره المعارف مشهور شد، و هنگامی که پالیسو این شورشیان را در کمندی خود به نام فلسوفان هجوم کرد (۱۷۶۰)، مادام ژوفرن را به عنوان سیدالیز، مادر تعمیدی افسانه‌های گروه، مورد استهزا قرارداد. از آن پس وی از شیران یل خود خواست که بانزاکت بیشتری فرش کنند و با تعریفی به این نحو "آه، این مطلب خوبی است!" از شیرین زبانی زیاده از حد جلوگیری میکرد. سرانجام او دعوت مرتب از دیدرو را منسوخ کرد، ولی یک دست مبل نو و یک روپوش منزل که بیش از حد تحمل نفیس بود برایش فرستاد.

او متوجه شد که هنرمندان، فلاسفه، و مسئولان امور دولتی باسانی با یکدیگر در می‌آمیزند؛ فلاسفه علاقه‌مند بودند صحبت کنند، مسئولان امور انتظار حزم و احتیاط و نزاکت داشتند. هنرمندان گروه شلوغ و پرسروصدایی بودند و تنها هنرمندان دیگر میتوانستند آنها را درک کنند. بنابراین، مادام، که آثار هنری جمع آوری میکرد و در زیبایشناسی خوشهای از خرمن کنت دوکلوس چیده بود، عصر دوشنبه‌ها هنرمندان و هنرشناسان طراز اول پاریس را به شام مخصوص دعوت میکرد. بوشه، لاتور، ورنه، شاردن، وانلو، کوشن، دروئه، روبر، اودری، ناتی، سوفلو، کلوس، بوشاردون، و گروز به خانهاش می‌آمدند. مارمونتل تنها فیلسوفی بود که اجازه ورود داشت، زیرا وی در خانه مادام ژوفرن زندگی میکرد. این میزبان دوستداشتنی نه تنها از میهمانان خود پذیرایی میکرد، بلکه آثار آنان را نیز می‌خرید، در مقابلشان مینشست تا تصویرش را بکشند، و پول خوبی به آنها میداد. شاردن بهتر از همه از او تصویری ساخت و او را به صورت بانویی فربه و مهربان که کلاهگوشی توری بر سر داشت مجسم کرد. پس از مرگ، وانلو دو تابلو از آثار این نقاش را به ۴۰۰۰ لیور خرید، آنها را به مبلغ ۵۰,۰۰۰ لیور به یک شاهزاده روس فروخت، و سود حاصله را برای بیوه نقاش متوفی فرستاد.

مادام ژوفرن برای تکمیل میهمان نوازی خود برای دوستان زنش "شامهایی مختصر" ترتیب میداد. ولی در شامهای روز دوشنبه از هیچ زنی دعوت نمیشد، و ماداموازل دو لسپیناس (شاید به عنوان پاره تن د/آلامبر) از زنان معدودی بود که در برنامه های چهارشنبه شب شرکت میکرد. مادام تا حدودی خاصیت تحمل اراده خویش بر دیگران را داشت، و

علاوه بر آن متوجه شد که حضور زنان توجه شیران یل را از فلسفه و هنر منحرف میکند. چنین به نظر میرسید شهرتی که مجالس وی در زمینه مباحث جالب و مهم به دست آوردند عمل او را در تفکیک مردان و زنان از یکدیگر توجیه میکند. خارجیانی که در پاریس بودند دست و پا میکردند دعوت شوند؛ زیرا چنانچه آنها میتوانند پس از بازگشت به وطن خود بگویند در سالونهای مادام ژوفرن شرکت کرده‌اند، برایشان امتیازی بود که، پس از شرفیابی به حضور پادشاه، از همه چیز بیشتر اهمیت داشت. هیوم، والپول، و فرنکلین از جمله میهمانان حقیقتاً وی بودند. سفیرانی که در ورسای بودند - حتی کنت فون کاونیتس که خود از بزرگ‌زادگان بود - توجه دقیق داشتند که در خانه معروفی که در خیابان سنت - اونوره قرار داشت حضور یابند.

در سال ۱۷۵۸ شاهزاده کانتیمیر، سفیر کبیر روسیه، شاهزاده خانمی را به نام پرنسس آنهالت - زربست، که درباره هنرهای دخترش مطالبی میگفت، با خود به خانه مادام ژوفرن آورد؛ چهار سال بعد، دختر این شاهزاده خانم به نام کاترین دوم مشهور شد؛ و مدت چند سال پس از آن، این امپراتریس سراسر روسیه مکاتبه جالبی با این "سالوندار" بورژوا داشت. یک سوئدی خوش قیافه و بسیار باهوش که در میهمانیهای شام مادام شرکت داشت پس از بازگشت به کشور خود گوستاووس سوم شد.

یک جوان خوشقیافه‌تر به نام ستانیسلاس پونیاتوفسکی از میهمانان همیشگی و فداییان مادام ژوفرن بود.

مادام گاهی از اوقات قروض او را میپرداخت؛ طولی نکشید که این جوان مادام را ماما صدا کرد؛ و وقتی که او در سال ۱۷۶۴ پادشاه لهستان شد، از مادام دعوت کرد که به عنوان میهمانش از ورشو دیدن کند. مادام، که اینک شصت و چهار سال داشت، این دعوت را قبول کرد. در سر راهش به ورشو، توقف پیروزمندانهای در وین کرد؛ او در این مورد نوشت: "در اینجا بهتر از دو متری منزل خودم مرا میشناسند." وی مدتی در کاخ سلطنتی در ورشو (۱۷۶۶) نقش مادر ناصح پادشاه را ایفا میکرد. نامه‌هایی که وی از آنجا به پاریس میفرستاد، مانند نامه‌های ولتر از فرنه، دست به دست میگشت، گریم نوشت: "آنها که نامه‌های مادام ژوفرن را نخوانده‌اند شایستگی آن را ندارند که به درون اجتماعات خوب قدم گذارند." وقتی مادام به پاریس بازگشت و میهمانیهای شامش را از سر گرفت، یکصد نفر از مشاهیر شادی کردند؛ پیرون و دلیل اشعاری در مدح بازگشت او ساختند.

این سفر پرزحمت بود، زیرا ایجاب میکرد مادام نیمی از اروپا را با کالسکه برود و برگردد، و در نتیجه وی هیچ‌گاه مانند گذشته هوشیار و سوزنده نبود. او، که زمانی عدم اعتقاد خود را به زندگی پس از مرگ ابراز داشته و مذهب را تنها به عملیات نیکوکارانه تبدیل کرده بود، اینک اجرای آیین کاتولیک را از سر گرفت.

مارمونتل تورع خاص او را چنین توصیف میکند.

او برای اینکه در نزد خدا محبوب باشد، بدون اینکه در اجتماع خویش فاقد چنین محبوبیتی باشد، به نوعی اعتقاد پنهانی روی آورد. او با همان اختفا در مراسم قداس

شرکت میکرد که دیگران به طور پنهان به محل توطئهای میرفتند. در یک صومعه آپارتمانی، و در کلیسای کاپوسها جایگاه خاصی متعلق به خودش داشت و اینها را همان گونه در اختفا نگاه میداشت که زنان عیاش خانه های کوچکی برای عشقبازیهای خود داشتند.

در ۱۷۷۶ کلیسای کاتولیک آن سال را به عنوان سال بخشش اعلام کرد، بدین معنی که در آن سال همه کسانی که در مواقع معینی به کلیساهای معینی میرفتند از معافیتها و بخشودگیهایی برخوردار میشدند. در ۱۱ مارس، مادام ژوفرن در مراسمی طولانی در کلیسای جامع نوتردام شرکت کرد. بلافاصله پس از رسیدن به منزل، دچار خونریزی مغزی شد. «فیلسوفان» از اینکه بیماری وی پس از شرکت در مراسم مذهبی صورت گرفته، خشمگین بودند. آبه مورله، که لحنی گزاینده داشت، اظهار کرد: «او با ارائه سرمشقی از خود حقیقتی را که همیشه تکرار میکرد تایید کرده است، و آن این بود: انسان فقط بر اثر یک عمل احمقانه میمیرد.» دخترش مارکیز دولافرته ایمو مادر بیمارش را تحت اختیار گرفت و «فیلسوفان» را از پیرامونش دور کرد. مادام دیگر هرگز د/آلامبر و مورله را ندید، ولی ترتیبی داد که مقرری که برای آنها تعیین کرده بود پس از مرگش افزایش یابد. او یک سال دیگر به همین نحو به زندگی ادامه داد، و با آنکه افلیج و متکی به دیگران بود، تا آخرین لحظه عمرش دست از اعمال خیر خود نکشید.

۲ - مادام دو دفان

در سراسر اروپا تنها یک سالون وجود داشت که میتوانست از نظر شهرت و اصحاب خود با سالون مادام ژوفرن رقابت کند. ما در جای دیگر زندگی و خصوصیات اخلاقی ماری دو ویشی - شامرون را بررسی، و مشاهده کرده ایم که چگونه وی در کودکی با آزاد فکری خود کشیشها و راهبه ها را به طور کامل از خویش دلسرد کرد؛ چگونه به ازدواج مارکی دو دفان درآمد، او را ترک کرد، و برای رفع تنهایی خود دست به افتتاح سالون زد (حد ۱۷۳۹). وی نخست در خیابان بون و سپس (۱۷۴۷) در صومعه سن-ژوزف در خیابان سن-دومینیک سالون خویش را دایر کرد. محل تازه او همه «فیلسوفان» را از پیرامونش فراری داد بجز یکی از آنها را که قبلا نزد وی آمده و شراب و لطافت طبع او لذت برده بود؛ این شخص د/آلامبر بود که کمتر از همه فیلسوفان طبعی ستیزهجو داشت؛ ولی بقیه شرکتکنندگان دایمی در سالون مادام دو دفان مردان و زنان اشرافزادهای بودند که مادام ژوفرن را به عنوان یکی از اعضای طبقه متوسط (بورژوازی) مادون خود میدانستند. هنگامیکه این مارکیز در سن پنجاه و هفت سالگی کور شد (۱۷۵۴)، دوستانش هنوز به میهمانیهای شام او میآمدند؛ ولی در سایر ایام هفته، او تنهایی را با افسردگی خاطر روزافزونی احساس میکرد، تا اینکه توانست برادرزاده خود را وادار کند که نزد او بماند و در ضیافتهای شبانهش کمک میزبان باشد.

ژولی دولسپیناس فرزند نامشروع کنتس د/آلبون و گاسپار دو ویشی برادر مادام دو دفان بود. کنتس او را به عنوان فرزند خود معرفی، و وی را با سایر اطفال خود بزرگ کرد، وسایل تحصیلات بسیار خوبی برایش فراهم ساخت، و درصدد برآمد او را شرعا به فرزندى خود درآورد. ولی یکی از دخترانش مخالفت کرد، و این کار هرگز انجام نشد. در سال ۱۷۳۹ همان خواهر ناتنی ژولی با گاسپار دو ویشی ازدواج کرد و با او به بورگونی رفت تا در شاتو دوشامرون با وی زندگی کند. در ۱۷۴۸ کنتس درگذشت و مقرری سالانهای به مبلغ ۳۰۰ لیور برای ژولی که در آن وقت شانزدهساله بود، به ارث گذاشت. مادام دو ویشی ژولی را به شامرون برد. ولی با وی مانند یک یتیم حرامزاده رفتار، و از وی به عنوان معلم اطفال خود استفاده کرد. وقتی که مادام دو دفان از شامرون دیدن کرد، نیروی فکر و طرز رفتار عالی مادمازل دو لسپیناس وی را تحت تاثیر قرارداد. او اعتماد این دختر را به خود جلب کرد و متوجه شد که وی از وضع حاضر خود آن قدر ناراضی است که تصمیم گرفته است به یک صومعه برود. مارکیز پیشنهاد کرد که ژولی با وی به پاریس برود و نزد وی زندگی کند. اعضای خانواده مخالفتهایی کردند، زیرا میترسیدند مادام دو دفان ژولی را دارای حق مشروع کند و بدین وسیله او را در املاک د/آلبون سهیم سازد. مادام قول داد که هیچ گاه با چنین کاری موجب ناراحتی بستگانش نخواهد شد. در خلال این احوال، ژولی وارد یک صومعه شد (اکتبر ۱۷۵۲)، ولی نه به عنوان یک سالک تازه کار، بلکه به عنوان کسی که برای جا و غذای خود در آنجا زندگی میکند. مارکیز پیشنهاد خود را تجدید کرد و ژولی، پس از یک سال تردید، سرانجام آن را پذیرفت. در ۱۳ فوریه ۱۷۵۶ مارکیز نامه عجیبی برای او فرستاد که برای قضاوت درباره سلسله وقایعی که بعدا به وقوع پیوستند لازم است به خاطر سپرده شود:

من شما را بهعنوان جوانی که از همشهریان من است و قصد داشت به یک صومعه برود معرفی خواهم کرد، و خواهم گفت که من به شما جایی برای زندگی پیشنهاد کردم تا اینکه محلی مناسب برای خودتان پیدا کنید. با شما با نزاکت و حتی تعارف رفتار خواهد شد، و شما میتوانید به من اطمینان داشته باشید که عزت نفس شما هیچ گاه جریحهدار نخواهد شد.

ولی ... نکته دیگری هست که باید به شما توضیح دهم. کوچکترین تزویر، حتی بیاهمیتترین تزویری که شما در رفتار خود به کار بندید، برای من غیرقابل تحمل خواهد بود. من طبیعتا شخصی بیاعتماد هستم و همه کسانی که من در آنها آثاری از حيله کشف کنم در نزد من مظنون خواهند بود، تا اینکه من اعتماد خود را نسبت به آنها از دست بدهم، من دو دوست صمیمی دارم - فورمون و د/آلامبر. من بسیار به این دو نفر علاقه مندم و، علت این علاقه هم بیشتر به خاطر صداقت مطلق آنهاست تا جذبه و دوستی. بنابراین شما، ملکه من، باید تصمیم بگیرید که با حداعلاى صداقت و خلوص نیت با من زندگی کنید. ... ممکن است فکر کنید من موعظه میکنم. ولی به شما اطمینان میدهم که تنها در مورد خلوص نیت چنین کاری میکنم. در این مورد من هیچ گونه رحم و شفقتی ندارم.

در آوریل ۱۷۵۴ ژولی نزد مادام دو دفان آمد که با وی زندگی کند. اطاق وی نخست

در بالای اتاقک جای کالسکه، و سپس بالای آپارتمان مارکیز در صومعه سن-ژوزف بود. دوک د/اورلئان، شاید به پیشنهاد مادام، یک مقرری به مبلغ ۶۹۲ لیور برایش تعیین کرد. وی به میزبان کور کمک میکرد که از میهمانانش استقبال کند و آنها را در تجمعات سالون در جای خود بنشانند. رفتار مطبوع، سرعت انتقال، طراوت، و بیتکلیفی جوانیش به جریان امور سالون روشنی خاصی میبخشیدند. او زنی زیبا نبود، ولی چشمان سیاه و درخشان و خرمن موهای قهوهای رنگش ترکیب جالبی بهوجود میآورد. نیمی از مردانی که به آنجا میآمدند نیم دلباخته او شدند و حتی شوالیه با وفای مادام بهنام شارل - ژان - فرانسوا انو رئیس دادگاه بازپرسی - که هفتاد سال داشت، همیشه بیمار بود، و پیوسته شراب گونه هایش را گلگون میداشت - از این قاعده مستثنا نبود. ژولی تعریف و تحسین آنها را به نحوی شایسته کم اهمیت تلقی میکرد^۷ ولی، حتی با وجود این، مارکیز، که اینک به علت کوری حساسیتش دو برابر شده بود، باید احساس کرده باشد که آن طور مانند گذشته مورد توجه نیست. شاید عنصر دیگری نیز در این جریان دخالت داشت: مارکیز چنان علاقهای به ژولی پیدا کرده بود که حاضر نبود در او با کسی سهیم شود. هر دو مخزن احساسات تند و شدید بودند، هر چند که مارکیز یکی از نافذترین مغزهای زمان خود را داشت.

اینکه ژولی روزی به مردی دل بیازد امری اجتنابناپذیر بود. نخست () او عاشق یک جوان ایرلندی شد، که از او فقط نامش را میدانیم^۸ نام او تاف بود. به محض اینکه وی اجازه شرکت در سالون را یافت، تقریباً هر روز میآمد، و طولی نکشید که بر مادام آشکار شد که وی نه برای دیدن او، بلکه به خاطر مادموازل میآید.

مارکیز از اینکه میدید ژولی به اقدامات اغوا کننده این جوان عکس العمل مساعد نشان میدهد به وحشت افتاد و ژولی را از به مخاطره انداختن وضع خود برحذر داشت. دختر مغرور از این اندرزهای مادرانه منزجر بود.

مارکیز، که میترسید ژولی را از دست بدهد و میخواست وی را در برابر یک رابطه حساب شده که نوید دوام نمیداد حفظ کند، به او دستور داد که هر وقت تاف میآید در اطاق خود بماند. ژولی اطاعت کرد، ولی از این مشاجره چنان به هیجان آمد که برای تسکین اعصاب خود قدری تریاک خورد. بسیاری از اشخاص در قرن هجدهم از تریاک به عنوان یک مسکن استفاده میکردند. مادموازل دولسپیناس با هر ماجرای عشقی که برایش پیش میآمد بر حجم تریاکی که مصرف میکرد میافزود.

او توانست تاف را فراموش کند، ولی عشق بعدی وی وارد صفحات تاریخ شد، زیرا مردی را در برمیگرفت که مادام دودفان با او رابطهای مادرانه، ولی اختصاصی، برقرار کرده بود. ژان لورون د/آلامبر در ۱۷۵۴، در اوج شهرت خود به عنوان ریاضیدان، فیزیکدان، منجم، و همکار در دایره المعارف، نقل مجالس پاریس بود. ولتر در یک لحظه فارغ از هر گونه تکلف وی را "بزرگترین نویسنده قرن" خواند. با وصف این، او دارای هیچ یک از مزایای ولتر

نمود. او به صورت طفلی نامشروع به دنیا آمد؛ مادرش مادام دوتانسن از او دست کشیده، و وی از دوران کودکی پدرش را ندیده بود. مانند یکی از افراد ساده طبقه متوسط در خانه یک شیشه بر به نام روسو زندگی میکرد. مردی خوش قیافه، از لحاظ ظاهر مرتب، با نزاکت، و گاهی با نشاط بود؛ او میتوانست تقریباً با هر متخصصی درباره هر موضوعی که باشد صحبت کند، ولی در عین حال میتوانست دانش خود را در پشت پردهای از داستان، تقلید، و لطیفه گویی پنهان دارد. از اینها که بگذریم، او در کمتر موردی با دنیا سرسازگاری داشت. استقلال خویش را به مراحم پادشاهان و ملکه ها ترجیح میداد؛ و وقتی که مادام دو دفان به خاطر وارد کردن او به فرهنگستان فرانسه مبارزه میکرد، او حاضر نشد با تحسین از اثر انو به نام خلاصه وقایع تاریخ فرانسه (۱۷۴۴) رای مساعد انو را برای خود بهدست آورد. در او یک رگ هجوگویی وجود داشت که گاهگاه لطیفهگویی او را نیشدار میساخت؛ او میتوانست آدمی کم حوصله باشد، و گاهی در برابر حریفان شدیداً غضبناک میشد. "وقتی با زنان تنها بود، نمیدانست چه بگوید و چه بکند؛ با وصف این، خجلت او زنها را به سویس جلب میکرد، و مثل این بود که این کیفیت آزمایشی برای تاثیر جذبه آنهاست.

هنگامی که مادام دودفان نخستین بار با او آشنا شد (۱۷۴۳)، از وسعت و روشنی فکر او به حیرت آمد.

مادام آن وقت چهل و شش سال داشت، و او بیست و شش سال. مادام او را به عنوان "گره وحشی" خود قبول کرد. و نه تنها به سالون بلکه همچنین به شامهای خصوصی دو نفری دعوتش میکرد. اظهار میداشت که حاضر است از بیست و چهار ساعت شبانهروز بیست و دو ساعت آن را بخوابد، مشروط بر اینکه دو ساعت بقیه را با د/آلامبر بگذراند. یازده سال پس از این دوستی گرم بود که ژولی وارد زندگی آنها شد.

میان پسر نامشروع و دختر نامشروع پیوندهای طبیعی وجود داشت. د/آلامبر بعداً در این مورد چنین نوشت:

هر دو ما فاقد والدین و خانواده بودیم، و چون هر دو مطرود بودیم از بدو تولد متحمل بدبختی و ناراحتی شده بودیم، چنین به نظر میرسید که طبیعت ما را به این جهان فرستاده که یکدیگر را پیدا کنیم، برای یکدیگر آنچه که از دست دادهایم باشیم، و مانند دویید مجنون که طوفان آنها را خم کرده، ولی چون شاخه هایشان را به علت ضعف در یکدیگر پیچیدهاند، آنها را ریشهکن نکرده است، در کنار هم قرار بگیریم.

د/آلامبر تقریباً در نظر اول این "کشش انتخاب" را احساس کرد. وی در سال ۱۷۷۱ به ژولی نوشت: "گذشت زمان و عادت همه چیز را کهنه میکند؛ ولی این عوامل در علاقهای که هفده سال پیش در من نسبت به تو ایجاد شد تاثیری ندارند." با وصف این، او نه سال صبر کرد تا عشق خود را به وی اظهار کند، و آن وقت هم این کار را به طور غیرمستقیم انجام داد: او در سال ۱۷۶۳ از پوتسدام به وی نوشت که در امتناع از پذیرفتن دعوت فردریک برای

قبول ریاست فرهنگستان علوم برلین، "یک هزار دلیل داشته است که حتی یکی از آنها هم به فکر تو نمیرسد." این یک مورد عجیب از خطای ذکاوت د/آلامبر بود، زیرا آیا هرگز زنی وجود داشته است که نداند چه موقع مردی عاشق وی شده است مادام دو دفان متوجه افزایش گرمی در روابط میان میهمان مورد علاقهاش و برادرزاده تحت حمایتش شد.

وی همچنین متوجه شد که ژولی موضوع اصلی بحث و علاقه سالون است. مدتی کلمه سرزنش باری به زبان نیاورد، ولی در نامه‌های که در ۱۷۶۰ برای ولتر نوشت اظهارات تلخی درباره د/آلامبر نمود. وی اجازه داد پاسخ ولتر به اظهارات مادام، قبل از ورود د/آلامبر، توسط یکی از دوستان برای میهمانان خوانده شود. کمی بعد از شروع خواندن پاسخ، د/آلامبر وارد شد و آن قسمت از اسرار مگو را شنید؛ او با دیگران خندید، ولی آزرده خاطر شده بود. مارکیز کوشش کرد موضوع را رفع و رجوع کند، ولی زخمی که ایجاد شده بود باقی ماند. وقتی که در سال ۱۷۶۳ د/آلامبر از فردریک دیدن کرد، تقریباً هر روز به مادمازل دو لسپیناس نامه مینوشت، ولی در مورد مادام این عمل بندرت صورت میگرفت. پس از بازگشت به پاریس، برایش عادت شده بود که به آپارتمان ژولی برود و قبل از اینکه این دو برای شرکت در سالون پایین بیایند، از وی دیدن کند. گاهی هم تورگو، شاستلو، یا مارمونتل هم او را در این دیدارهای خصوصی همراهی میکردند. میزبان سالخورده احساس میکرد از طرف کسانی که او به آنها کمک کرده و دوستشان داشته است به وی خیانت میشود. اینک او به چشم دشمن به ژولی نگاه میکرد و احساسات خود را به انواع طرق ناراحت کننده آشکار میساخت: از قبیل سردی لحن، توقعات کوچک، و یاد آوریهای گاه به گاه درباره عدم استقلال ژولی. ژولی هر روز نسبت به این "پیرزن کور و مالیخولیایی"، و نسبت به این تعهد که باید همیشه دم دست باشد تا در هر ساعت از مارکیز توجه کند، بیشتر احساس بیحوصلگی میکرد. مادام بر میزان ناراحتی او افزوده میشد، زیرا هر روز نیشهایی به همراه داشت.

چندی بعد او نوشت: "همه دردها عمیقاً اثر میکنند، ولی سعادت پرنده زودگذری است." در آخرین باری که مادام از کوره در رفت، ژولی را متهم کرد که در خانه او، به هزینه او، وی را فریب میدهد. ژولی پاسخ داد دیگر نمیتواند با کسی که به این چشم به او نگاه میکند زندگی کند؛ و صبح زود یکی از روزهای ماه مه ۱۷۶۴ عازم یافتن مسکن دیگری شد. مادام شکافی که بدین ترتیب ایجاد شده بود را با اصرار در اینکه د/آلامبر باید میان آنها یکی را انتخاب کند غیرقابل ترمیم کرد؛ د/آلامبر رفت و دیگر بازنگشت.

تا مدتی به نظر میرسید که سالون قدیمی بر اثر قطع این اندامها زخم ملهکی دیده است. بیشتر میهمانان به آمدن پیش مارکیز ادامه میدادند، ولی چند تن از آنان - مارشال دو لوکزامبورگ، دوشس دوشاتیون، کنتس دو بوفلر، تورگو، شاستلو و حتی انو - نزد ژولی رفتند که همدردی و ادامه علاقه خود را به وی اظهار کنند. سالون به اجتماع دوستان قدیمی و باوفا

و تازه واردینی که در جستجوی تشخص و غذای خوب بودند تبدیل شد و در ۱۷۶۸ مادام تغییر وضع سالن را چنین توصیف کرد:

دیروز دوازده نفر اینجا بودند و من انواع و درجات گوناگون مطالب بیخاصیت را تحسین کردم. همه ما یکپارچه احمق بودیم، هر کس در نوع خود... همه به نحوی منحصر به فرد ملال آور بودیم. همه دوازده نفر ساعت یک رفتند، ولی هیچ یک با رفتن خود تاسفی ایجاد نکرد... پون - دو - ول تنها دوست من است، و او هم بیشتر اوقات مرا تا سرحد مرگ کسل میکند.

از هنگامی که نور دیدگان مادام از میان رفت، وی دیگر عشقی به زندگی نداشت، ولی اینک که عزیزترین دوستانش رفته بودند، دچار یاسی نومیدانه و بدبینانه شده بود. او هم مانند ایوب روزی را لعن میکرد که زاده شده بود^۱ میگفت: "از میان همه اندوه هایم کوری و کهولت از همه ناچیزترند... تنها یک بدبختی وجود دارد^۲... و آن به دنیا آمدن است." او رویای رمانتیکها و فلاسفه را یکسان مورد استهزا قرار میداد^۳ نه تنها به هلوتیز و کشیش ساووی روسو، بلکه همچنین به مبارزه طولانی ولتر به خاطر "حقیقت" میخندید. خطاب به ولتر میگفت: "و شما آقای ولتر، عاشق شناخته شده حقیقت، از روی ایمان و خلوص نیت به من بگویید که آیا حقیقت را یافتهاید شما با اشتباهات مبارزه میکنید و آنها را از میان بر میدارید، ولی جای آنها چه چیزی میگذارید" او شخصی شکاک بود، ولی شکاکان درد آشنا مانند مونتینی و سنت - اورمون را به شورشسانی مانند ولتر و دیدرو ترجیح میداد.

او از زندگی دست شسته بود، ولی زندگی هنوز کاملاً از او دست نشسته بود. سالون او در زمان وزارت شوازل که رهبران دستگاه دولتی در اطراف مارکیز سالخورده جمع میشدند تجدید حیات منطقی داشت و دوستی دوشس دو شوازل مهربان روشنایی و نوری به آن روزهای تیره میبخشید. در ۱۷۶۵ هوریس والپول شروع به شرکت در اجتماعات وی کرد و بتدریج مادام علاقهای به او یافت که آخرین دستاویز مایوسانهش به زندگی بود. امید است بار دیگر او را در آن تجلی نهایی و حیرت آور مشاهده کنیم.

۳- مادمازل دو لسپیناس

ژولی خانه سه طبقهای را که در محل تلاقی خیابانهای بلشاس و سن-دومینیک قرار داشت و تنها حدود یکصد متر از صومعه محل اقامت مارکیز دور بود به عنوان خانه تازه خود انتخاب کرد. وضع مالی او بد نبود^۴ علاوه بر چند مقرری که دریافت میداشت، مستمریهایی به مبلغ ۲۶۰۰ لیور از "عواید پادشاه" (در سالهای ۱۷۵۶ و ۱۷۶۳) دریافت داشته بود که ظاهراً

****تصویر

متن زیر تصویر: کارمونتل: دیدار مادام دو شوازل از مادام دو دفان. از روی طرحی از جی. پی. هاردینگ

(۱) "روزی که در آن متولد شدم هلاک شود." (کتاب ایوب، ۳۰۳). م-.

معلول اصرار شوازل بود و اینک مادام ژوفرن، به پیشنهاد د/آلامبر، دو مستمری سالانه جدا از یکدیگر به مبلغ ۲۰۰۰ لیور و ۱۰۰۰ کرون برایش تعیین کرده بود. مارشال دو لوکزامبورگ یک دست مبل کامل به او داد.

ژولی کمی پس از مستقر شدن در خانه جدید، به آبله شدیدی مبتلا شد. دیوید هیوم به مادام دو بوفلر نوشت: "مادمازل دو لسپیناس به طرز خطرناکی بیمار است و من خوشحالم از اینکه میبینم د/آلامبر در چنین لحظهای از دایره فلسفه خود پا بیرون گذارده است." در واقع این فیسوف هر روز صبح مسافت زیادی را پیاده طی میکرد که در کنار بستر ژولی تا دیر وقت شب بماند و از او مراقبت کند و سپس به خانه خود در منزل مادام روسو باز میگشت. ژولی بهبود یافت، ولی برای همیشه ضعیف و عصبی مزاج شده بود. پوست صورتش خشن و لک و پیس شده بود. میتوان تاثیر این وضع را برای زنی که سی و دو سال داشت و هنوز ازدواج نکرده بود مجسم کرد.

او درست بموقع بهبود یافت که از د/آلامبر توجه کند. د/آلامبر در بهار ۱۷۶۵ بر اثر یک بیماری معده که او را تا سرحد مرگ برد بستری شده بود. مارمونتل از اینکه دید وی در "اطاقی کوچک، کم نور، و کم هوا با تختخوابی به باریکی تابوت" زندگی میکند بشدت ناراحت شد. یکی دیگر از دوستانش به نام واتله، که کارشناس امور مالی بود، به د/آلامبر پیشنهاد کرد از خانه راحتی که او در نزدیکی پرستشگاه داشت استفاده کند. فیلسوف با اندوه حاضر شد زنی را که به وی از کودکی جا و غذا داده بود ترک کند. دو کلو با لحنی خطابه وار گفت: "آه، روزهای شگفت آور! د/آلامبر از شیر گرفته شده است!" ژولی هر روز به منزل تازه او میآمد و با فداکاری بیدریغ خود جبران مراقبتی را میکرد که د/آلامبر اخیرا نسبت به او به عمل آورده بود. وقتی آن قدر بهبود یافت که بتواند حرکت کند، ژولی از او خواهش کرد چند اطاقی را که در طبقه بالای خانهاش قرار داشتند اشغال کند.

د/آلامبر در پاییز ۱۷۶۵ به آن منزل رفت و اجازه متوسطی به او میپرداخت. او مادام روسو را فراموش نکرد، مرتبا از او دیدن میکرد، قسمتی از درآمد خود را با او سهیم میشد، و هیچگاه از پوزش خواهی برای جدا شدن از او باز نایستاد. د/آلامبر خطاب به این زن میگفت: "مادر خوانده بیچاره، که به من بیش از فرزندان خودت علاقه مندی." مدتی پارسیها تصور میکردند که ژولی رفیقه اوست. ظواهر امر چنین تصویری را توجیه میکردند. د/آلامبر غذایش را با او صرف میکرد، نامه هایش را برایش مینوشت، به امور کارهایش رسیدگی میکرد، پساندازهایش را بهکار میانداخت، و درآمدهایش را جمعآوری میکرد. آنها همیشه در انظار باهم بودند و هیچ میزبانی خواب آن را هم نمیدید که یکی از این دو را بدون دیگری دعوت کند. با وصف این، بتدریج حتی بر شایعهپردازان نیز روشن شد که ژولی نه رفیقه د/آلامبر است، نه زنش، نه معشوقهاش بلکه در حکم خواهر و دوستش است.

به نظر میرسید که ژولی هرگز متوجه نشده باشد که عشق د/آلامبر نسبت به او، هر چند که او نمیتوانست آن را در قالب کلمات درآورد، کامل بود. مادام ژوفرن و مادام نکر، که هر دو از نظر اخلاقی نمونه بودند، این روابط را به عنوان پیوندی افلاطونی پذیرفتند. سالوندار سالخورده (مادام ژوفرن) هر دو آنها را به هر دو اجتماعش دعوت میکرد.

هنگامیکه مادموازل دولسپیناس از خود سالونی دایر کرد و مادام ژوفرن اعتراضی که از آن اطلاعی در دست باشد به این کار نکرد، عطوفت مادرانهاش مورد آزمایش سختی قرار گرفت. ژولی و د/آلامبر آن قدر دوست پیدا کرده بودند که در ظرف چند ماه تقریباً هر روز اطاق پذیرایی ژولی از ساعت پنج تا ساعت نه از میهمانان گزیده، چه مرد و چه زن، و همه دارای شهرت و مقام، پر میشد. د/آلامبر رهبری صحبت را به دست میگرفت و ژولی همه جا جذبه های زنانه و گرمی پذیرایی را به آن میافزود. شام یا عصرانه داده نمیشد، ولی سالون او این شهرت را یافت که تحرک آورترین سالون پاریس است. تورگو و لومنی دو برین، که بعد از مدت کوتاهی در دستگاه دولتی مقام بالایی یافت، اشرافزادگانی مانند شاستلو و کوندورسه، و روحانیان والامقامی مانند دو بومون و بواژن، شکاکانی مانند هیوم و مورله، نویسندگان مانند مابلی، کوندیاک، مارمونتل، و سن-لامبر به این محفل میآمدند. در آغاز، آنها برای دیدن و شنیدن سخنان د/آلامبر، و بعداً برای بهره‌مند شدن از مهارت علاقه‌مندان ژولی در اینکه هر میهمان را به میدان بیاورد تا در رشته تفوق خاص خود بدرخشد، به محفل میآمدند. در این سالون هر مبحثی آزاد بود؛ حساسترین مسائل مذهب، فلسفه، یا سیاست مورد بحث قرار میگرفت؛ ولی ژولی، که در این هنر دست پرورده مادام ژوفرن بود، میدانست چگونه هیجان‌ها را تسکین بخشد و جدل را به بحث تبدیل کند. علاقه به نرنجاندن میزبان ظریف قانون غیرمدونی بود که در میان این آزادی موجد نظم بود. در اواخر سلطنت لویی پانزدهم، سالون مادموازل دو لسپیناس، به عقیده سنت-بوو، "در دورانی که دارای این همه شخصیت‌های بارز و درخشان بود. بیش از هر محفل دیگر مورد توجه قرار داشت و با اشتیاق به آن رفت و آمد میشد." هیچ سالونی نبود که چنین کشش دوگانهای داشته باشد. ژولی، با آنکه آبله‌رو و بدون پدر بود، بتدریج به صورت عشق دوم بیش از ده مرد برجسته درآمد. و د/آلامبر هم در اوج توانایی خود. گریم در این باره چنین نوشت:

صحبت او آنچه را که برای آموزش و سرگرمی ذهن لازم باشد در خود داشت. او هم با سهولت و هم با حسن نیت هر موضوعی را که بیش از همه مقبول عام بود مورد بحث قرار میداد آن را به منبعی تقریباً پایاناپذیر از اندیشه‌ها، لطیفه‌ها، و خاطرات عجیب تبدیل میکرد. هیچ مبحثی، هر قدر هم فی نفسه خشک یا بیاهمیت، وجود نداشت که او راز جالب ساختن آن را نداند ... کلیه گفته‌های فکاهی او اصالتی لطیف و عمیق داشتند.

و اینکه به آنچه دیوید هیوم به هوریس والپول نوشت توجه نمایید:

د/آلامبر مصاحب خیلی مطبوعی است، و معتقدات اخلاقی غیرقابل ایرادی دارد. او با امتناع از قبول پیشنهادهایی که از طرف مکه روسیه و پادشاه پروس به او شده بودند. نشان داد که در ورای سود شخصی و جاهطلبی خودخواهانه قرار دارد... او پنج مقررری دارد، یکی از پادشاه پروس، یکی از پادشاه فرانسه، یکی به عنوان عضو فرهنگستان علوم، یکی به عنوان عضو فرهنگستان فرانسه، و یکی هم از خانواده خود. همه اینها سالانه از ۶۰۰۰ لیور تجاوز نمیکند؛ او با نیمی از این پول آبرومندانانه زندگی میکند و نیم دیگر را به اشخاص مستمندی که با آنها ارتباط دارد میدهد. خلاصه من کمتر کسی را میشناسم که، به استثنای چند مورد معدود، از لحاظ فضیلت و فلسفه بهتر از او باشند.

ژولی در همه چیز، بجز سلاست و برازندگی طرز صحبت، در قطب مخالف د/آلامبر قرار داشت. در حالیکه این صاحب دایره المعارف از آخرین قهرمانان عصر روشنگری بود و در افکار و اعمال به دنبال دلیل و ضوابط میگشت، ژولی، بعد از روسو، نخستین ندای واضح نهضت رمانتیک در فرانسه بود و (به قول مارمونتل) موجودی بود که دارای "پر روحترین نیروی تجسم، پر حرارتترین روح، و اشتغال پذیرترین نیروی تخیلی بود که از زمان ساپفو وجود داشته است." هیچ یک از رمانتیکها، چه از نظر شخصی و چه از لحاظ آثارشان - نه هلوئیز روسو، نه خود روسو، نه کلاریسای ریچاردسن، نه مانون پروو - از نظر شدت حساسیت یا از لحاظ حرارت زندگی درون، از ژولی بالاتر نبود؛ د/آلامبر برون بین و پای بند به عینیات بود، یا به هر صورت تلاش میکرد چنین باشد؛ حال آنکه ژولی درون بین بود، چنان درون بین که گاهی جنبه نفس گرایی خودخواهانهای مییافت. با این وصف او "در رنج کسانی که رنج میکشیدند شریک بود." برای تسکین بیماران و ماتمزدگان به خود زحمت میداد، و تلاشی سخت به کار برد تا شاستلو و لا آرپ به عضویت فرهنگستان برگزیده شوند. ولی وقتی عاشق میشد، همه چیز و همه کس را فراموش میکرد - نخست مادام دو دفان را، و سپس خود د/آلامبر را.

در ۱۷۶۶ یک نجیبزاده جوان به نام مارکس خوسه د مورای گونتاگا، فرزند سفیر کبیر اسپانیا، وارد سالون شد. او ۲۲ سال داشت و ژولی ۳۴ سال. او در دوازدهسالگی با دختری یازدهساله که در ۱۷۶۴ درگذشت ازدواج کرده بود. ژولی بسرعت جذبه جوانی و شاید هم ثروت او را احساس کرد. جذبه متقابل آنان به شکل قول و قرار ازدواج درآمد. پدر جوانک که این خبر را شنید، به او دستور داد برای خدمت نظام به اسپانیا برود.

مورا به اسپانیا رفت، ولی کمی بعد از ماموریت خود استعفا داد. در ژانویه ۱۷۷۱ سینهاش شروع به خونریزی کرد: به والانس رفت، به این امید که در آنجا بهبود یابد؛ ولی در حالی که درمان نشده بود، بسرعت به پاریس و نزد ژولی بازگشت. آنها چند روز را بخوشی با یکدیگر بهسر بردند، این کار باعث تفریح دربار کوچک ژولی و درد پنهانی د/آلامبر میشد. در سال ۱۷۷۲ سفیر به اسپانیا احضار شد و اصرار داشت پسرش با وی به اسپانیا برود. نه پدر این جوان راضی به ازدواج

او با ژولی بود نه مادرش. مورا خود را از دست آنها رها کنید و عازم شمال شد تا نزد ژولی برود، ولی در ۲۷ مه ۱۷۷۴ در بوردو به بیماری سل درگذشت. در آن روز نامه‌های برای ژولی نوشت و گفت: "داشتم نزد تو می‌آمدم، ولی اینک باید بمیرم. چه سرنوشت وحشتناکی! ولی تو مرا دوست داشته‌ای و فکر تو هنوز به من خوشی و سعادت می‌دهد. من به خاطر تو می‌میرم." از انگلستان او دو انگشتری بیرون آورده شدند، یکی از آنها حاوی یک تار موی ژولی بود، و در روی دیگری این کلمات نوشته شده بود: "همه چیز می‌گذرد، ولی عشق بر جای میماند." د/آلامبر بزرگوار درباره مورا چنین نوشت: "من به سهم خود از درگذشت آن مرد حساس، با فضیلت، و بلند فکر، که کاملترین نمونه انسانی است که تاکنون دیده‌ام، متأسفم. من برای همیشه آن لحظات بسیار پرارزشی را که روحی چنین منزّه، چنین نیرومند، و چنین شیرین علاقه داشت با روح من درهم آمیزد، به خاطر خواهم داشت." قلب ژولی با شنیدن خبر مرگ مورا ریش شد، و این امر بیشتر به این علت بود که وی در خلال این احوال دل به عشق مرد دیگری داده بود. در سپتامبر ۱۷۷۲ او با کنت ژاک - آنتوان دو گیبیر آشنا شد، که ۲۹ سال داشت و در "جنگ هفتساله" سوابق قابل توجهی به‌دست آورده بود. علاوه بر آن، اثر وی به نام بررسی جامع تاکتیک به عنوان یک شاهکار مورد تشویق و تحسین سرداران و متفکران قرار گرفت؛ بعدها ناپلئون یک نسخه از آن را که به خط خودش در حاشیه آن یادداشتهایی کرده بود، در تمام لشکر کشیهایش با خود همراه داشت؛ بحث مقدماتی این کتاب، که در آن به کلیه نظامهای سلطنتی حمله شده بود، بیست سال قبل از وقوع انقلاب، اصول اساسی وقایع ۱۷۸۹ را قالب‌ریزی کرده بود. عظمت تحسینی را که از گیبیر به عمل می‌آمد میتوان از موضوعی برگزیده برای بحث در یکی از سالونهای مهم قضاوت کرد. موضوع بحث از این قرار بود: "آیا مادر، خواهر، یا رفیقه آقای گیبیر باید بیش از همه مورد رشک قرار گیرد" البته او رفیقه‌های به نام ژان دو مونسوژ داشت که آخرین و طولانیترین عشق او بود. ژولی در یک لحظه تلخکامی با لحن زننده‌های درباره او چنین قضاوت کرد:

علت اینکه وی با زنها سرسری و حتی از روی سختگیری رفتار میکند آن است که اهمیت ناچیزی برای آنان قایل است ... او زنان را عشوهگر، خودخواه، ضعیف، بیصداقت، و سبکسر مینداند. او بیش از همه درباره زنان عاشق پیشه نظر مساعد دارد و با آنکه ناچار است به محاسن بعضی از آنان اذعان کند، به خاطر این محاسن ارزش بیشتری برای این گونه زنان قایل نمیشود، بلکه به جای آنکه بگوید آنها محاسن بیشتری دارند، میگوید آنان عیوب کمتری دارند.

ولی، به هر حال، این شخص مردی خوش قیافه و کاملاً مبادی آداب بود که در صحبتش احساس را با معنی، و فضل را با وضوح بیان درهم می‌آمیخت. مادام دوستال عقیده داشت "صحبت وی متنوعترین، باروحترین، و پرمغزترین صحبتی بود که من تا آن وقت شنیده بودم." ژولی از اینکه گیبیر اجتماعات سالون او را به دیگر سالونها ترجیح می‌دهد، خود را

خوشبخت میپنداشت. این دو، که مفتون شهرت یکدیگر شده بودند، علایقی یافتند که از نظر گیر به صورت یک فتح اتفاقی و از نظر ژولی به صورت یک علاقه مهلک درآمد. همین عشق سوزان بود که باعث شد نامه های وی به گیر در زمره آثار ادبی فرانسه و در میان آشکار کنندهترین مدارک آن دوران جای گیرند^۲ در این نامه ها حتی بیش از ژولی، یا هلوئیز جدید (۱۷۶۱) روسو قالب اصلی نهضت رمانتیک فرانسه به طرز زندهای متجلی میشود.

نخستین نامه او به گیر که موجود است (۱۵ مه ۱۷۷۳) نشان میدهد که وی دچار درد عشق گیر است. ولی ندامت ناشی از عدول وی از عهد وفاداری که با مورا بسته بود او را بشدت آزار میدهد. بدین ترتیب او در نامه‌های به گیر، که عازم ستراسبورگ بود، چنین مینویسد:

آه، خدای من! تو با چه جذبه و به چه حکم تقدیر آمده‌ای که مرا پریشان خاطر کنی چرا من در سپتامبر نمردم من میتوانستم در آن وقت بدون ... سرزنشهایی که اینک از خود میکنم، بمیرم. افسوس، من آن را احساس میکنم. من هنوز میتوانم به خاطر او بمیرم^۲ از علایق من چیزی نیست که حاضر نباشم به خاطر او فدا کنم ... آه، او مرا خواهد بخشید! من خیلی رنج کشیده بودم. جسم و روح من بر اثر ادامه طولانی اندوه بکلی تاب و توان خود را از دست داده بودند. در آن وقت بود که تو روح مرا به تصرف درآوردی، و در آن وقت بود که تو به روح لذت بخشیدی. نمیدانم کدام یک برایم شیرینتر بود، احساس آن لذت، یا مدیون دانستن آن به تو.

هشت روز بعد ژولی از هرگونه مقاومت و تدابیر تدافعی دست کشید و چنین گفت: "اگر جوان، زیبا، و خیلی دلفریب بودم، قطعاً در طرز رفتار تو نسبت به خودم زیرکیهای بسیاری مشاهده میکردم^۲ ولی چون هیچ کدام از اینها نیستم، در طرز رفتار تو عذوفت و احترامی مبینم که برای همیشه روح مرا تسخیر کرده است." گاهی ژولی با همان آزادی و بیقیدی که هلوئیز به آبلار نامه مینوشت، به گیر نامهنگاری میکرد:

تنها تو در سراسر گیتی میتوانی وجود مرا تصاحب و اشغال کنی. از این پس قلب و روح مرا تنها تو میتوانی پر کنی. ... امروز حتی یک بار هم در منزل خود را بدون اینکه قلبم دچار تپش شدید شود، باز نکردم^۲ لحظاتی بودند که من از شنیدن نام تو وحشت داشتم، و وقتی هم که آن را نمیشنیدم، دلشکسته میشدم. این همه تناقض و این همه احساسات متضاد واقعیت دارند، و این چند کلمه مبین همه اینهاست^۲ من ترا دوست دارم.

تضاد دو عشق هیجانانگیز عصبی او را، که شاید از برآورده نشدن امیدهایش به ایفای نقش خود به عنوان یک زن، و همچنین از استعداد روز افزون او برای ابتلای بیماری سل ناشی میشدند، افزایش داد. در ششم ژوئن ۱۷۷۳ به گیر نوشت:

با آنکه روح تو به هیجان آمده است، ولی مانند روح من نیست که به طور لاینقطع از حالت تشنج به افسردگی شدید درمیآید. من برای تسکین خود سم [تریاک] مصرف میکنم. مبینی که من نمیتوانم خود را راهنمایی کنم^۲ تو مرا روشن کن و به من نیرو ببخش.

من به تو اعتقاد خواهم داشت، تو پشتیبان من خواهی بود.

در اکتبر گبیر به پاریس بازگشت، روابط خود را با مادام دو مونسوژ قطع کرد و عشق خود را به ژولی تقدیم داشت. ژولی با ابراز حقیقت آن را پذیرفت و جسم خود را تسلیم او کرد - در پیش اطاقی جایگاه خود در اپرا (۱۰ فوریه ۱۷۷۴). او بعدها وقتی به سن چهل و دو سالگی رسید، ادعا کرد که این نخستین مورد انحراف او از آنچه که "شرافت" و "فضیلت" مینامید بود، ولی خود را به خاطر آن سرزنش نمیکرد:

آیا یادت هست مرا در چه وضعی قرار دادی، و فکر میکردی که مرا در چه وضعی رها کردی خوب، میخواهم به تو بگویم که من زود به خود آمدم، "بار دیگر از جا برخاستم"، و خود را یک نوک سوزن هم از سابق پستتر ندیدم. ... آنچه که ترا به حیرت خواهد آورد آن است که از میان تمام کششهایی که مرا به سوی تو کشیده، آخرین آنها کششی است که من به خاطر آن احساس ندامتی نمیکنم. ... در آن حالت بیخبری و آن آخرین درجه دست شستن از خود و از همه علائق شخصی، به تو ثابت کردم که در جهان تنها یک بدبختی است که به نظر من غیرقابل تحمل میرسد، و آن آزردن و از دست دادن توست. این ترس مرا وامیدارد که دست از جان بشویم.

مدتی او در حال خلسه خوشی بود. ژولی در نامه‌های به گبیر نوشت: (آنها روابط خود را پنهان نگاه میداشتند و جدا از هم زندگی میکردند) "من پیوسته به فکر تو بودهام. من چنان مجذوب تو هستم که احساس یک شخص مذهبی متعصب را نسبت به خداوندش درک میکنم." گبیر اجباراً از عشقی که چنان س... آسا بیرون ریخته میشد و جایی برای قدرت نمایی وی باقی نمیگذارد خسته شد. طولی نکشید که او کنتس دو بوفلر را مورد توجه قرار داد و S... ۱۷۷۴). ژولی او را سرزنش کرد، و او بسردی جواب داد. سپس، در تاریخ دوم ژوئن، ژولی خبر یافت مورا در ضمن سفری برای O... او، جان سپرده و نام او را تقدیس و تجلیل کرده است. وی دچار پریشان حواسی ناشی از ندامت شد و کوشش کرد خود را مسموم کند، ولی گبیر مانع شد. از این پس، نامه‌های ژولی به گبیر بیشتر درباره مورا بود و برتری این نجیبزاده اسپانیایی به همه مردانی که وی تا آن زمان شناخته بود. گبیر او را کمتر و مونسوژ را بیشتر میدید. ژولی به امید اینکه دست کم به صورت یکی از رفیق‌های او باقی بماند، برای او نقشه ازدواج میکشید، ولی او زنهای منتخب ژولی را رد کرد. در اول ژوئن ۱۷۷۵ او با ماداموازل دو کورسل هفده ساله و ثروتمند ازدواج کرد. ژولی نامه‌هایی حاکی از نفرت و تحقیر برای او نوشت و در پایان آن اظهار عشق جاودان به وی کرد.

ژولی در طول همه تب و تاب عشق شدید خود توانست ماهیت آن را از د/آلامبر، که تصور میکرد علت آن غیبت و سپس مرگ مورا میباشد، پنهان نگاه دارد. او از آمدن گبیر

به سالون ژولی استقبال میکرد و دوستی صمیمانه‌ای با او برقرار ساخت، و شخصا نامه های سربسته‌های را که ژولی برای معشوقش میفرستاد به پست می‌انداخت. ولی او متوجه شد که ژولی علاقه خود را نسبت به وی از دست داده است و گاهی از حضور او منزجر است. در واقع ژولی به گیبِر نوشت: "آیا این خیلی حاکی از حق ناشناسی نیست که بگویم رفتن آقای د/آلامبر نوعی خوشی در من ایجاد میکند حضور او بر روح من سنگینی میکند و وجود او مرا ناراحت می‌سازد؛ من خود را به هیچ وجه شایسته دوستی و خوبی او نمیدانم." وقتی ژولی مرد، د/آلامبر خطاب به روح او چنین نوشت:

به چه دلیل، که من نمیتوانم آن را تصور کنم و دریابم، آن احساسی که زمانی نسبت به من آن قدر لطیف بود، ... ناگهان به بیگانگی و انزجار تغییر یافت؛ من چه کرده بودم که باعث ناخشنودی تو شد اگر تو موردی برای شکایت به من داشتی، چرا شکایت نکردی ... یا، ژولی عزیز، ... آیا تو در مورد من خطایی کرده بودی که من از آن بیاطلاع بودم و اگر میدانستم، با لذت بسیار آن را میبخشیدم ... بیست بار نزدیک بود خود را به میان بازوان تو بیندازم و از تو پرسم جرم من چیست، ولی میترسیدم آن بازوان مرا عقب برانند. ...

مدت نه ماه درصدد پیدا کردن لحظهای بودم که به تو بگویم چه زجری میکشم و چه احساسی دارم، ولی طی این ماه ها ترا ضعیفتر از آن یافتم که بتوانی سرزنشهای لطیفی را که لازم بود از تو بکنم تحمل کنی. تنها لحظهای که من میتوانستم قلب واپسزده و مایوس خود را آشکارا به تو نشان دهم، در آن لحظه وحشتناک چند ساعت قبل از مرگ بود که تو به طرزی چنان دلخراش از من خواستی تو را ببخشم. ... ولی تو در آن وقت دیگر نیروی آن را نداشتی که با من صحبت کنی یا حرفم را بشنوی؛ ... و به این ترتیب من آن لحظه از زندگی خود را که برایم پرازشترین لحظه بود از دست دادم - لحظه اینکه به تو بگویم تو در نزد من چقدر عزیز بودی، من تا چه حد در اندوه های تو شریک بودم، و تا چه حد عمیقا آرزو داشتم اندوه های خود را با تو به پایان برسانم. حاضریم تمام لحظات باقیمانده زندگی خود را در ازای آن یک لحظه که هرگز دیگر به دستم نخواهد آمد بدهم. آن لحظهای که با نشان دادن همه لطافت قلبم، امکان داشت لطافت قلب ترا بازگردانم.

بر باد رفتن آرزوها و رویای ژولی، در مرگ وی از بیماری سل کمک کرد. دکتر بوردو (که در اثر دیدرو به نام رویای د/آلامبر از او یاد کردیم) احضار شد و اعلام کرد به زنده ماندن ژولی امیدی نیست. از آوریل ۱۷۷۶ ژولی هرگز از بستر خود خارج نشد. گیبِر هر روز صبح و عصر به دیدن او می‌آمد، و د/آلامبر تنها برای خوابیدن از کنار بستر او دور میشد. جلسات سالون تعطیل شده بودند، ولی کوندورسه، سوار، و مادام ژوفرن نیکوکار، که خودش در حال احتضار بود، به سراغش می‌آمدند. در روزهای آخر، ژولی نمیگذاشت گیبِر به دیدنش بیاید، زیرا نمیخواست او ببیند تشنج چگونه چهره‌اش را کریه کرده است؛ ولی مرتباً برای او یادداشت میفرستاد؛ و اینک گیبِر هم اظهار عشق میکرد: "من همیشه ترا دوست داشتم؛ من از همان لحظه اول ملاقاتمان ترا دوست داشتم؛ تو در نزد من از هر چیز دیگر

در دنیا عزیزتری. ” این اظهارات عشق، وفاداری توام با سکوت د/آلامبر، و اظهار نگرانی دوستان نسبت به وضع ژولی، تنها تسلائی بود که وی در تحمل رنجهای خود داشت. او در وصیتنامه خود د/آلامبر را وصی تعیین کرد و همه اوراق و مایملک خود را به وی سپرد. ۱

برادرش مارکی دو ویشی از بورگونی به پاریس آمد و به او اصرار کرد که با کلیسا از در صلح درآید. او به کنت د/آلبون نوشت: ”خوشحالم اطلاع دهم که او را وادار کردم، علیرغم همه مطالب دایره المعارف، طلب آمرزش کند.“ او آخرین پیام خود را برای گیر فرستاد: ”دوست من، ترا دوست دارم. ... خداحافظ.“ از د/آلامبر به خاطر فداکاری طولانی سپاسگزاری، و از او استدعا کرد که حق ناشناسی او را ببخشد. ژولی همان شب، در ساعات اولیه بامداد ۲۳ مه ۱۷۷۶، درگذشت. جسدش همان روز از کلیسای سن - سولپیس به گورستان حمل شد و، همانطور که در وصیتنامه‌اش خواسته بود، ”مانند فقرا“ به خاک سپرده شد.

(۱) نامه های او به گیر توسط همسرش حفظ، و در ۱۸۱۱ منتشر شدند.

ص: ۱۷۷

I- ارباب خوب

در اکتبر ۱۷۵۸ ولتر یک ملک قدیمی در فرنه در ایالت ژکس، که در مجاورت سویس بود، خریداری کرد.

کمی بعد با خرید (مادام العمر) ملک مجاور، که از املاک خالصه منطقه تورنه بود، ملک خود را گسترش داد؛ او اکنون قانونا ارباب شده بود و در امور قضایی نام خود را "کنت دوتورنه" امضا میکرد، و نشانهای خانوادگی خود را بالای در منزل خود و روی صفحه نقرهای خویش عرضه میکرد.

او از سال ۱۷۵۵ به بعد در له دلیس در ژنو زندگی کرده بود و نقش یک فیلسوف میلیونر را، که از میهمانانش خوب پذیرایی میکند، با لذت و خوشرویی ایفا میکرد. ولی مقاله د/آلامبر درباره ژنو، که در دایره المعارف منتشر شد و از بدعتهای خصوصی روحانیان آن پرده برداشت، ولتر را در مظان این اتهام قرارداد که وی مشت روحانیان را در برابر دوستش باز کرده است. او دیگر در سویس شخصیتی مطلوب نبود و دنبال محل دیگری برای اقامت میگشت. فرنه در فرانسه بود، ولی تنها ۵ کیلومتر از ژنو فاصله داشت؛ او میتوانست در آنجا به رهبران کالونی در ژنو دهان کجی کند؛ و اگر رهبران کاتولیک در پاریس که ۴۰۰ کیلومتر با او فاصله داشتند درصدد برمیآمدند مبارزه خود را برای دستگیری او از سرگیرند، میتوانست در ظرف یک ساعت از مرز بگذرد؛ در خلال این احوال، دوستش دوک دو شوازول در راس دولت فرانسه قرار داشت (۱۷۵۸ - ۱۷۷۰). او شاید به خاطر اینکه اگر روزی تندبادهای سیاسی تغییر جهت دادند، ملکش از ضبط دولتی در امان باشد، فرنه را به نام خواهرزادهاش مادام دنی خرید و تنها به او تصریح کرد که تا وقتی زنده است، مادام دنی باید او را به عنوان ارباب ملک بشناسد. تا سال ۱۷۶۴ له دلیس مسکن اصلی او بود؛ او سر فرصت در خانه خود در فرنه تغییراتی داد و سرانجام همان سال به آنجا نقل مکان کرد.

خانه جدید از سنگ ساخته شده و قسمت عمده آن را خود ولتر طرحریزی کرده بود. این خانه ۱۴ اتاق خواب داشت، ارباب، برای درباریان خود محل اقامت تامین کرده بود. او در این مورد نوشت: "این خانه کاخ نیست، بلکه یک خانه راحت بیلاقی است، و در اطرافش زمینهایی هستند که در آنها علف، گندم، کاه، و جو سیاه میروید. من درختهای بلوطی دارم که مانند سرو راست قامتند و نوکشان به آسمان میرسد." ملک تور نه یک کاخ قدیمی، یک مزرعه، یک انبار، چند اصطبل، چند جالیز، و مقداری بیشه به مایملک او افزود. روی هم اصطبلهایش گنجایش تعدادی اسب، گاوهای گوناگون، و پنجاه ماده گاو را داشتند، انبارها آن قدر وسیع بودند که فرآورده های زمینهایش را جا دهند و هنوز برای دستگاه های شراکتی، محوطه مرغداری، و یک آغل گوسفند جا داشته باشند، چهارصد کندوی عسل مزارع را پر از صدای زنبور کرده بودند، و درختها چوب کافی فراهم میکردند که استخوانهای ارباب را در برابر بادهای زمستانی گرم نگاه دارد. او درختان جوان میخرد و غرس میکرد، و از نهالهایی که از گلخانه های خود به دست میآورد، درختان بسیار دیگر میپروراند.

او باغها و زمینهای اطراف خانهاش را آن قدر گسترش داد تا محیط آنها به پنج کیلومتر رسید، این باغها شامل درختان میوه، تاکستان، و انواع زیادی گل بودند. به همه این ساختمانها، گیاهان، مزارع، و همچنین سی نفر مراقبین آنها شخصا رسیدگی میکرد. در اینجا هم، مانند وقتی که وارد له دلیس شد، آن قدر از زندگی راضی بود که مردن را فراموش کرد. به مادام دو دفان نوشت: "من زندگی و سلامت خود را مدیون مسیری هستم که در پیش گرفتم. آن قدر خوشبخت هستم که اگر جرئت آن را داشتم، خود را شخصی عاقل مینداختم." مادام دنی بر سی نفر خدمه و میهمانانی که در این کاخ زندگی میکردند به طرزی نامساوی و غیر یکسان حکومت میکرد. او خوش باطن ولی تندخو بود و پول را از هر چیز دیگر کمی بیشتر دوست داشت. دایی خود را خسیس میخواند، ولتر منکر آن میشد، ولی به هر حال "کمکم قسمت عمده ثروت خود را به وی منتقل کرد." او خواهرزاده خود را نخست به عنوان یک کودک و سپس به عنوان یک زن دوست داشته بود، اینک خوشحال بود که مادام دنی "امور خانهداری" وی را به عهده دارد. خواهرزاده در نمایشهایی که ولتر ترتیب میداد بازی میکرد و در اجرای نقشهای خود چنان موفقیت داشت که ولتر او را به کلرون تشبیه میکرد. این تمجید باعث شد که او جدا استعداد خود را باور کند و خودش هم دست به کار نمایشنامه نویسی شود. ولتر با زحمت زیاد توانست او را از قرار دادن این نمایشنامه ها در معرض دید عموم باز دارد. مادام دنی از زندگی خارج شهر خسته شده بود و آرزوی پاریس را داشت، ولتر هم، به منظور سرگرمی او، پی در پی میهمان دعوت میکرد و آنها را تا زمانی دراز نزد خود نگاه میداشت. مادام به منشی ولتر به نام وانیر توجهی نداشت، ولی به پر آدام علاقه مند بود. پر آدام پیرمردی از فرقه یسوعیان بود، و ولتر از آمدنش به میان خانواده خود به عنوان دشمن خوش مشرب

خود در شطرنج خرسند بود. یک روز ولتر پر آدام را در جلو پای یکی از خدمتکاران به نام باربارا غافلگیر کرد. مادام دنی یک بار، آن هم شاید بهخاطر اینکه گذاشته بود لاآرپ یکی از دستنویسهای استاد را با خود ببرد، چنان ولتر را خشمگین کرد که ولتر وی را به پاریس فرستاد و یک مقررری ۲۰/۰۰۰ فرانکی برایش تعیین کرد. پس از هجده ماه، طاقتش طاق شد و از مادام دنی استدعا کرد بازگردد.

فرنه زیارتگاه کسانی شد که استطاعت سفر داشتند و مزه عصر روشنگری را چشیده بودند. حکمرانان کوچکی مانند دوک و ورتمبرگ و حکمران پالاتینا، بزرگانی مانند پرنس دو لینی، دوک دو ریشلیو، و دوک دو ویلار، اشخاص سرشناسی مانند چارلز جیمز فاکس، خوشه چینیانی مانند برنی و بازول، اشخاص هرزهای مانند کازانووا، و صدها شخص کم اهمیتتر به اینجا میآمدند. وقتی میهمان ناخواندهای میآمد، ولتر دروغ دست و پا شکستهای سرهم میکرد و میگفت: "به آنها بگویید من سخت بیمارم"، "به آنها بگویید من مردهام." ولی هیچ کس این حرفها را باور نمیکرد. او در نامه‌های به مارکی دو ویلت نوشت: "خدای من! مرا از دست دوستانم خلاص کن. من خودم به حساب دشمنانم خواهم رسید." هنوز درست در فرنه مستقر نشده بود که سروکله بازول پیدا شد (۲۴ دسامبر ۱۷۶۴). او هنوز حرارت ناشی از دیدار روسو را در خود داشت. ولتر پیام داد که هنوز در بستر است و نمیتوان مزاحمش شد. این حرف زیاد موجب دلسردی این اسکاتلندی پراشتیاق نشد. او آن قدر آنجا ماند تا ولتر نزدش آمد. آنها مدت کوتاهی صحبت کردند، و سپس ولتر به اطاق کارش رفت. روز بعد بازول از یکی از مسافرخانه‌های ژنو نامه‌ای به مادام دنی نوشت:

خانم، باید از شما تقاضا کنم بذل توجهی فرمایید و از طرف من خواهش خیلی بزرگی از آقای ولتر بکنید. من قصد دارم روز چهارشنبه یا پنجشنبه افتخار بازگشت به فرنه را داشته باشم. دروازه‌های این شهر معقول و آرام در ساعتی بسیار احمقانه بسته میشوند، و بدین ترتیب انسان ناچار است پس از شام، قبل از اینکه صاحبخانه والامقام وقت آن را داشته باشد که بر میهمانان خود پرتوافشانی کند، بسرعت از شهر خارج شود ...

خانم، آیا امکان دارد که به من اجازه داده شود یک شب در منزل آقای ولتر بمانم من یک اسکاتلندی سخت جان و نیرومند هستم. شما میتوانید مرا به بالاترین و سردترین اطاق زیر شیروانی بفرستید. من حتی از اینکه روی دو صندلی در اطاق خواب کلفت شما بخوابم ابایی ندارم.

ولتر به خواهرزاده‌اش گفت به این اسکاتلندی بگویید بیاید و رختخوابی هم برای او فراهم خواهد بود. او در ۲۷ دسامبر آمد، به هنگامی که ولتر مشغول بازی شطرنج بود، با او صحبت کرد، فریفته مکالمه و دشنامهای استاد بهزبان انگلیسی شد، و سپس "به نحوی بسیار محترمانه" در "یک اطاق زیبا جای داده شد." روز بعد وی درصدد درآمد ولتر را به مسیحیت راستین مشرف کند. اما خیلی زود ولتر، که نزدیک بود از حال برود، تقاضای تنفس کرد. روز بعد بازول موضوع

مذهب صاحبخانه خود را با پر آدام مطرح کرد. پر آدام به او گفت: "من هر روز برای آقای ولتر دعا میکنم. ...

جای تاسف است که او مسیحی نیست. او فضایل مسیحی بسیاری دارد؛ دارای زیباترین روح است؛ خیر و نیکوکار است؛ ولی تعصب زیادی علیه دین مسیحی دارد. "ولتر برای سرگرمی میهمانانش غذا، اظهارات حکیمانه، لطافت طبع، و برنامه های نمایشی فراهم میکرد. او در نزدیکی منزلش تماشاخانههای کوچک ساخت. گبین، که در ۱۷۶۳ این تماشاخانه را دید، آن را چنین توصیف کرد: "خیلیتر و تمیز و خوب طرحریزی شده، درست در نزدیکی نمازخانه‌اش از آن (تماشاخانه) پستتر است." این فیلسوف روسو و دستگاه دولتی ژنو را، که صحنه نمایش را منبر شیطان مینداشتند، مورد تمسخر قرار میداد. او نه تنها به مادام دنی بلکه به خدمه و میهمانان خود نیز تعلیم میداد تا در نمایشهای وی و دیگران نقشهایی ایفا کنند؛ خودش در نقشهای عمده روی صحنه به این سو و آن سو میجست، و بازیگران حرفهای باسانی ترغیب میشدند که برای مشهورترین نویسنده جهان بازی کنند.

میهمانان تقریباً همانقدر که فریفته مصاحبت او میشدند، از قیافه ظاهری وی نیز خوششان میآمد. پرنس دولینی او را چنین توصیف میکند که در یک روپوش گلدار خانگی پیچیده شده بود، کلاه گیس بزرگی با یک شب کلاه از مخمل سیاه روی سرش گذارده بود؛ یک کت از کتان خوب که تا زانویش میرسید برتن داشت، و شلوار قرمز، جورابهای خاکستری، و کفشی از پارچه سفید به پا داشت. بنابه گفته وانییر چشمانش "درخشان و آتشین" بود؛ این منشی وفادار اظهار داشت که اربابش "اغلب چشمان خود را با آب سرد خالص شستشو میداد" و "هرگز عینک نمیزد." در سالهای آخر عمرش او که از تراشیدن صورتش خسته شده بود؛ با موچین موهای ریشش را میکند. وانییر میگوید: "او علاقه بینظیری به نظافت و مرتب بودن سرو وضع داشت، و خودش به نحو وسواسآمیزی نظیف بود." از وسایل آرایش و عطر و انواع روغن‌ها به طور مرتب استفاده میکرد، و شامه حساسش از هرگونه بوی نامطبوع متاثر میشد. اندامش "به نحوی باور نکردنی لاغر" بود و فقط آن قدر گوشت داشت که استخوانهایش را پوشانند. دکتر برنی پس از اینکه در سال ۱۷۷۰ او را دید، چنین نوشت: "تصور اینکه حیات بتواند در پیکری که تقریباً فقط از پوست و استخوان تشکیل شده ادامه یابد، امکانپذیر نیست. ... او تصور میکرد قصد من این است که بینم انسان پس از مرگ چگونه راه میرود." او درباره خودش میگفت، "مضحک است که نمرده است." وی در نیمی از عمر خود بیمار بود و خصوصاً پوست بدنش حساسیت فراوان داشت؛ غالباً از خارشهای گوناگون شکایت میکرد، که شاید از عصبیت یا نظافت بیش از اندازه ناشی میشد. گاهی از عسرالبول -ادرار کردن آهسته و دردناک- رنج میبرد؛ از این حیث او و روسو، که اغلب باهم نزاع داشتند، به هم شبیه بودند. در هر فرصتی که پیش میآمد، قهوه میخورد: به گفته فردریک کبیر روزی پنجاه بار و به قول وانییر روزی سه بار. او اطبا

را مورد تمسخر قرار میداد و متذکر میشد که لویی پانزدهم سرچهل تن از پزشکان خود را خورده است، و سوال میکرد: "چه کسی تاکنون درباره یک پزشک صد ساله چیزی شنیده است" ولی خودش داروهای زیادی مصرف میکرد و با مردی که در اثر مولیر به نام بیمار خیالی داوطلب حرفه پزشکی بود، همعقیده بود که بهترین علاج برای بیماریهای شدید صاف کردن مزاج است؛ او هفتهای سه بار با یک محلول گیاهی یا اماله آب صابون مزاج خود را پاک میکرد. عقیده داشت که بهترین طب، طب پیشگیری است و بهترین وسیله پیشگیری نظیف دستگاہ های داخلی و پوست بدن. با وجود کهولت سن، بیماریها، و میهمانانش با چنان نیرویی کار میکرد که نصیب اشخاصی میشود که گوشت زاید ندارند. وانیر حساب کرد که اربابش در شبانهروز "بیش از پنج یا شش ساعت" نمیخوابد. او شبها تا دیروقت کار میکرد، و گاهی پر آدم را از رختخواب بیرون میکشید که باهم دنبال یک لغت یونانی بگردند.

او فعالیت را درمان خوبی برای بیماریهای فلسفه و خودکشی میدانست. از آن بهتر، فعالیت در هوای آزاد.

ولتر عملاً باغ خود را کشت میکرد؛ گاهی با دستان خودش شخم میزد و بذر میپاشید. مادام دو دفان لذت وی را از مشاهده رویدن کلمه‌هایش از نامه های او احساس میکرد. ولتر امیدوار بود نسلهای آینده دست کم او را به خاطر هزاران درختی که غرس کرده، به خاطر بیاورند. او اراضی موات را به زیر کشت آورد؛ با تلافیها را زهکشی کرد، یک اصطبل پرورش حیوانات درست کرد، ده مادبان به آنجا آورد، و از پیشنهاد مارکی دو وویاه دایر بر فراهم کردن یک اسب نر آماده به خدمت، استقبال کرد. او نوشت: "حرمسرای من آماده است و جز سلطان چیزی کم ندارد. ... در سالهای اخیر آن قدر مطلب درباره جمعیت نوشته شده که من مایلیم دست کم منطقه ژکس را با اسبان سکنا دهم، زیرا قادر نیستم که افتخار افزایش هموعان خود را داشته باشم." او در نامه‌های به هالر که متخصص فیزیولوژی بود نوشت: "بهترین کاری که ما میتوانیم در این کره زمین بکنیم، کشت آن است؛ همه تجربیات دیگر در زمینه فیزیک، در مقام مقایسه، بازی کودکانه است. افتخار بر آنها که زمین را میکارند؛ وای بر مرد بیچاره‌های - اعم از اینکه تاج یا کلاه خود بر سر داشته باشد یا در سلک روحانیان باشد که مانع این کار شود." ولتر که زمین کافی نداشت تا به همه جمعیتی که در اطرافش بودند کار کشاورزی بدهد، در فرنه و تورنه دکانهایی برای ساعت سازی و جوراب بافی تاسیس کرد، و درختهای توتی که داشت ابریشم لازم را برای جوراب بافی فراهم میآورد. به هر کس که جویای کار بود، کار میداد تا اینکه موقعی هشتصد نفر برایش کار میکردند. برای کارگزارانش یک صد خانه ساخت، با بهره چهار درصد به آنها وام میداد، و در مورد یافتن بازارهای محصولاتشان به آنها کمک میکرد. طولی نکشید که سلاطین، ساعت‌های فرنه را میخریدند، و زنان اسم و رسم دار که نامه های ولتر آنها را اغوا میکرد، جورابهایی میپوشیدند که بعضی از آنها را او مدعی بود با دست

خودش یافته است. کاترین دوم معادل ۳۹،۰۰۰ لیور ساعت ساخت فرنه خرید و پیشنهاد کرد که دریافتن بازارهایی در آسیا، به وی کمک کند. در ظرف سه سال ساعتهای مچی، دیواری، و جواهر آلات ساخت فرنه در محموله های منظم به هلند، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، مراکش، الجزایر، ترکیه، روسیه، چین و آمریکا میرفت. در نتیجه صنایع تازه، فرنه از یک دهکده با چهل دهقان به یک جمعیت یک هزار و دویست نفری در زمان اقامت ولتر گسترش یافت. او به ریشلیو نوشت: "به من یک فرصت عادلانه داده شود تا نشان دهم مردی هستم که میتوانم شهری بسازم." کاتولیکها و پروتستانها در اراضی این کافر در صلح و آرامش زندگی میکردند.

روابط او با "رعایایش"، روابط یک "ارباب خوب" بود. او با همه آنها از روی وجدان و احترام رفتار میکرد.

پرنس دولینی میگفت: "او طوری با رعایای خود صحبت میکرد که گویی آنها سفرای کبار هستند." آنها را از مالیات نمک و توتون معاف داشت (۱۷۷۵). خیلی تلاش کرد (ولی نتیجه نگرفت) که دهقانان منطقه ژکس را از نظام سرفداری آزاد کند. وقتی این منطقه در خطر قحطی قرار گرفت، از سیسیل گندم وارد کرد و به قیمتی بمراتب نازلتر از آنچه برای خودش تمام شده بود، آن را فروخت. در حالی که علیه زشتیها - خرافات، تاریک اندیشی، و آزار و اذیت پیروان ادیان دیگر - مبارزه میکرد، مدتها از وقت خود را صرف اداره عملی امور میکرد. از دوستانش معذرت میخواست که نمیتواند از فرنه خارج شود و از آنها دیدن کند. میگفت: "من باید هشتصد نفر را راهنمایی کنم و نگاه دارم؛ ... نمیتوانم غیبت کنم زیرا در آن صورت همه چیز به حال هرج و مرج باز میگردد." موفقیت وی به عنوان یک مدیر، همه کسانی را که نتایج آن را دیدند دچار شگفتی کرد.

یکی از سرسختترین منقدانش میگفت: "وی قضاوت صحیح و شعور باطن از خود نشان میداد." کسانی که تحت امر و اقتدار او بودند عادتاً به وی علاقهمند شده بودند؛ در یک مورد هنگامی که او از محلی عبور میکرد، کارگرانش بر گهای گل به داخل کالسکههای ریختند. جوانان، خصوصاً، به وی علاقهمند بودند زیرا درهای کاخ خود را روزهای یکشنبه برای رقص و صرف آشامیدنی و خوراکی به روی آنها میگشود؛ خودش آنها را تشویق میکرد و از شادی آنها مشعوف میشد. مادام دوگالاتن در این مورد میگفت: "او خیلی خوش بود و متوجه نمیشد که هشتاد و دو سال دارد؛" متوجه میشد ولی رضایت خاطر داشت. نوشت: "من دارم از زعمای قوم (شیوخ) میشوم."

II- قدرت قلم

در تمام این اوضاع و احوال، وی به نوشتن ادامه میداد و با حجم، تنوع، و کیفیتی باورنکردنی تاریخ، رساله، نمایشنامه، داستان، شعر، مقاله، جزوه، نامه، و بررسیهای انتقادی

برای خوانندگان و بینندگان بین المللی، که مشتاقانه منتظر هر کلمه از نوشته های او بودند، میفرستاد. در ظرف یک سال (۱۷۶۸) او مردی با چهل اکو، شاهزاده خانم بابل (که یکی از بهترین داستانهای اوست)، رساله به بوالو، اظهار ایمان یک خداشناس، شکاکیت تاریخ، اشعار دو اپرا - کمیک، و یک نمایشنامه نوشت. تقریباً هر روز یک شعر کوتاه، سبک، زیبا و تفریحی که دارای وزن و قافیه بود میساخت. وی در این زمینه در سراسر تاریخ ادبیات، حتی در جمیع آثار عالی برگزیده یونانی، همتا ندارد.

نوشته های او درباره مذهب و فلسفه در جای دیگر مورد بحث قرار گرفته اند. در اینجا تنها به اختصار به نمایشنامه هایی که او در فرن نوشت - تانکرد، ناین، زن اسکاتلندی، سقراط، شائول، ایونه، - نگاهی میافکنیم. این نمایشنامه ها از همه آثار وی اینک کمتر شهرت و رواج دارند، هر چند که در زمان حیات خودش نقل مجالس پاریس بودند. تانکرد که در سوم سپتامبر ۱۷۵۹ در تماشاخانه فرانسه به روی صحنه آورده شد مورد تحسین همگان، حتی سرسختترین دشمنش فررون، واقع شد. مادموازل کلرون در نقش دבורه و لوکن در نقش تانکرد، در این نمایش به عالیترین مدارج هنری خود رسیدند. صحنه نمایش از تماشاچی خالی شده و در آن صحنه سازیهای وسیع و گویایی صورت گرفته بود. موضوع نمایشنامه که مربوط به قرون وسطی و همراه با ارائه خصایل جوانمردانه بود، انحراف مورد پسندی از موضوعهای کلاسیک بود. در حقیقت این شاگرد بوالو این نمایشنامه را به سبک رمانتیک نوشته بود. نمایشنامه "ناین" نشان داد که ولتر نیز مانند دیدرو تحت نفوذ ریچاردسن قرار گرفته است. خود روسو نیز از آن تمجید کرد. در نمایشنامه سقراط یک سطر بود که پرارزش و شایسته محفوظ داشتن است: "زندگی کردن با کسانی که فاقد نیروی عقلند، نشانه پیروزی این نیروست." ولتر که در دوران خود به عنوان همطراز کورنی و راسین مورد تحسین قرار میگرفت، آثار این دو نویسنده را به نحوی پایانناپذیر مطالعه میکرد، و مدتها در تردید بود که کدام یک از این دو را ترجیح میدهد. سرانجام به نفع راسین رای داد. او با تهور هر دو نویسنده را والاتر از سوفکل و ائورپید قرارداد و مولیر را بر مبنای بهترین آثارش ما فوق ترنتیوس که دارای سبکی منزله ولی سرد بود، و آریستوفان دلچک میدانست. وقتی شنید ماری کورنی، نوه برادر کورنی، در نزدیکی او در تنگدستی زندگی میکند به هیجان آمد و پیشنهاد کرد وی را به فرزندی قبول کند و وسایل تحصیل را برایش فراهم سازد. و هنگامی که شنید او دختری با خداست به وی اطمینان داد همه گونه فرصت به وی داده خواهد شد تا طبق تعالیم مذهبی خود عمل کند. این دختر در دسامبر ۱۷۶۰ نزد وی رفت. ولتر او را به دختری قبول کرد. به او آموخت تا فرانسه را خوب بنویسد، تلفظش را اصلاح کرد و با او در مراسم قداس شرکت میکرد. برای تامین جهیزیه برای او، ولتر به فرهنگستان فرانسه پیشنهاد کرد که او را مامور تصحیح آثار کورنی کنند. فرهنگستان قبول کرد و وی بلافاصله دست به کار خواندن

نمایشنامه های سلف خود شد، به آنها مقدمه و یادداشتهایی افزود^۲ و چون تاجر خوبی بود، این طرح را آگهی، و مردم را دعوت به اشتراک کرد. لویی پانزدهم، ملکه الیزابت پتروونا، و فردریک پادشاه پروس هر یک دویست نسخه مشترک شدند. مادام دوپومپادور و شوازل هر کدام پنجاه نسخه خواستند، و تقاضاهای دیگری برای اشتراک از چسترفیلد و دیگر سرشناسان خارجی واصل شد. نتیجه این کارها این شد که ماری کورنی خواستگاران زیادی پیدا کرد. او دو بار ازدواج کرد و در ۱۷۶۸ مادر شارلوت کورده شد.

ولتر هم بزرگترین شاعر و نمایشنامه نویس، هم بزرگترین مورخ عصر خود بود. در سال ۱۷۵۷ الیزابت پتروونا، امپراتریس روسیه از او خواست که زندگینامه پدرش پتر کبیر را بنویسد. او ولتر را به سن پترزبورگ دعوت کرد و به او قول داد یک دنیا افتخارات به وی بدهد. ولتر پاسخ داد سنش بیش از آن است که بتواند به چنین سفری دست بزند، ولی چنانچه وزیرش کنت شووالوف مدارکی حاکی از سرگذشت پتر و تحولات ناشی از اصلاحات آن تزار برای او بفرستد، او زندگینامه پتر را خواهد نوشت. وی در جوانی پتر را در پاریس دیده بود (۱۷۱۶)^۲ او را مرد بزرگی میپنداشت، اما هنوز به او به چشم یک بربر نگاه میکرد^۲ ولتر برای اینکه به نحو خطرناکی درگیر بحث درباره معایب پتر نشود، تصمیم گرفت به جای زندگینامه او، تاریخ روسیه در زمان این سلطنت پراهمیت را بنویسد که کاری بسیار مشکلتر بود. او به پژوهش معتناهی دست زد و از ۱۷۵۷ تا ۱۷۶۳ زحمت کشید و آن را در سالهای ۱۷۵۹ - ۱۷۶۳ به عنوان تاریخ روسیه در دوران سلطنت پتر کبیر منتشر کرد.

این کتاب برای زمان خودش اثر ارزندهای بود، و تا قبل از قرن نوزدهم بهترین کتابی بود که در این زمینه نوشته شده بود^۲ ولی میشله که شخصی با صداقت بود این کتاب را "کسل کننده" یافت. ملکه قسمتهایی از آن را دید و برای ولتر مقداری الماس درشت بهطور علی الحساب فرستاد^۲ ولی این الماسها در راه به سرقت رفت و ملکه هم قبل از تکمیل کتاب درگذشت.

هر چند گاه یک بار، در حالی که جنگ هفتساله بشدت در اطرافش جریان داشت، وی درصدد برمیآمد که تاریخ عمومی یا رساله در آداب و رسوم خود را با افزودن (۱۷۵۵ - ۱۷۶۳) خلاصهای از قرن لویی پانزدهم با اوضاع و شرایط روز سازگار کند. این کاری توأم با ظرافت بود زیرا، از رسما هنوز مشمول ممنوعیت دولت فرانسه بود^۲ اگر او عالما عیوب پادشاه را با احتیاط او نظر نادیده میگرفت، باید او را بخشید. ولی، با همه اینها، این اثر شرحی عالی و ساده و روشن بود^۲ سرگذشت شاهزاده چارلز ادوارد استوارت تقریبا با اثر خودش به نام کارل دوازدهم رقابت میکرد. وی با توجه به این اعتقاد که بهترین تاریخ آن است که شرح پیشرفتهای فکر انسان باشد، یک بحث در پایان کتاب خود گذاشت و آن را "درباره پیشرفت فهم در عصر لویی پانزدهم" نامید و آنچه را که به نظرش نشانه های رشد بود متذکر شد.

تمامی یک فرقه [یسوعیان] توسط قدرت غیر مذهبی (دولتی) از میان برده شد، انضباط

دیگر فرقه‌ها توسط این قدرت اصلاح شد، تقسیم [قلمرو] قضات و اسقفها بهطور آشکار نشان می‌دهد تا چه حد تعصب از میان رفته، تا چه حد علم‌کشورداری گسترش یافته، و تا چه درجه افکار ما روشن شده است.

بذرهای این دانش در قرن گذشته افشاندن شد و اینک در همه جا در حال رویدن است، حتی در دورترین ایالات. علم محض، هنرهای مفید را روشن ساخته و این هنرها شروع به التیام زخمهای کشور ناشی از دو جنگ مهلک کرده‌اند. دانش طبیعت، و بیاعتبار ساختن افسانه‌های باستانی که زمانی به عنوان تاریخ مورد احترام بود، ما بعد الطبیعه سالم که از حماقت‌های مکاتب گوناگون آزاد باشد، اینها محصولات این عصر هستند، و عقل انسانی بهبود بسیار یافته است.

ولتر با ادای دین خود نسبت به تاریخ، به جانب فلسفه و مبارزهاش علیه کلیسای کاتولیک بازگشت. او بسرعت و پشت سرهم آن کتابهای کوچکی را که قبلاً آنها را بررسی کرده‌ایم، به عنوان توپخانه سبک در جنگ علیه زشتیها منتشر میکرد. اینها عبارت بودند از: فیلسوف جاهل، آزمایش مهم میلورد بالینگبروک، پاکدل، سرگذشت ژنی، و عقل به وسیله الفبا. در بحبوحه همه این کارها، به جالبترین مکاتباتی که تاکنون به وسیله یک مرد انجام شده است، ادامه میداد.

هنگامی که، در سال ۱۷۶۰، کازانووا از او دیدن کرد ولتر مجموعهای از ۵۰,۰۰۰ نامهای را که تا آن سال برایش رسیده بود، به او نشان داد. از آن پس نیز تقریباً به همان اندازه نامه‌های دیگری برایش رسید. چون آن روزها گیرنده نامه هزینه پست را میپرداخت، ولتر بعضی روزها یکصد لیور پول مراسلاتی را که دریافت میداشت، میپرداخت. یک هزار هواخواه، یک هزار دشمن، یک صد نویسنده جوان و یک صد فیلسوف غیرحرفهای برایش هدیه، دسته گل، توهین، فحش، سوال و دستنویس آثارشان را میفرستادند. برای نمونه حتی امکان داشت که یک سوال کننده مشتاق از او بپرسد آیا خدا وجود دارد یا نه آیا روح انسان فناپذیر است یا نه سرانجام او اخطاری در نشریه مرکور دوفرانس به چاپ رسانید، به این شرح: "با توجه به اینکه چندین نفر شکایت کرده‌اند که اعلام وصول بسته‌های ارسالی به فرنه، تورنه، یا له دلیس را دریافت نمی‌دارند، بدین وسیله اعلام میدارد که به علت تعداد عظیم این گونه بسته‌ها، لازم شده است بسته‌های رسیده از طرف اشخاصی که صاحبخانه افتخار آشنایی با آنها را ندارد، امتناع شود." مکاتبات ولتر به صورتی که تنودور بسترمان آنها را در یک جا جمع آوری کرده، شامل ۹۸ مجلد میشود.

برونتیر این مکاتبات را "زندهترین قسمت همه آثار ولتر" میدانند. و حقیقت آن است که در تمام این حجم عظیم مکاتبات، حتی یک برگ بیروح و کسل کننده پیدا نمیشود، زیرا از خلال صفحات این مکاتبات میتوان صدای درخشانترین مصاحب عصر خود را دید که با صمیمیت یک دوست سخن میگوید. هیچ گاه تا آن زمان و بعد از آن، نویسندگانی مانند او از نوک قلم پربرکت خود این همه ادب، سرزندگی، جذبه، و لطف جاری نساخته است. مطالب این نوشته‌ها، سفرهای رنگین، نه تنها از ظرافت طبع و فصاحت کلام، بلکه همچنین

از دوستی صمیمانه، عواطف انسانی، و افکار صائب می‌باشد. نامه های مادام دو سوینیه با آنکه شادی آفرینند، در کنار آنها سطحی، سبک، و زودگذر به نظر میرسند. بدون شک در ترصیع سبک نامه نگاری ولتر، عامل عرف مرسوم نیز دخالت داشت ولی هنگامی که او خطاب به د/آلامبر مینویسد: "با تمام نیرویم تو را در آغوش میگیرم و متاسفم که این کار از راهی به این دوری باید انجام شود"، چنین به نظر میرسد که او با خلوص نیت چنین میگوید. د/آلامبر در پاسخ ولتر نوشت: "خداحافظ دوست عزیز و والامقام، من با محبت ترا در آغوش میگیرم و بیش از همیشه (روحا ارادتمند تو هستم). ولتر در نامه‌های که به مادام دودفان نوشت چنین گفت: "خداحافظ، خانم... از همه راستی‌هایی که من در جستجوی آنهایم، آنچه مطمئنتر از همه به نظر میرسد آن است که شما دارای روحی هستید که باب طبع من است، و من هم در مدت کوتاهی که از عمرم باقی مانده، با ملاطفت با آن پیوند خواهم داشت." نامه‌هایی که او برای آشنایانش در پاریس میفرستاد به وسیله دریافت کنندگان گرمی داشته میشد و همچون ورق زر و زیور سبک، دست به دست میگشت، زیرا در نامه‌های ولتر بود که سبک وی به کاملترین مرحله درخشش خود میرسید. در نوشته‌های تاریخی ولتر حد اعلای زیبایی سبک وی تجلی نکرده است، زیرا در این گونه نوشته‌ها شرح روان و سلیس، مطلوبتر از فصاحت کلام و لطافت طبع است؛ در نمایشنامه‌های ولتر نوشته‌هایش به صورت خطابه‌های پرطمطراقی درآمد‌هاند، ولی در نامه‌هایش او میتواند قلم سحرآمیز خود را برای نوشتن شعر یا بحث در اطراف یک موضوع با دقت و اختصاری بینظیر، به کار اندازد. او دانش بل را به زیبایی سبک فونتتل افزود، و کمی از خصوصیت کنایه‌آمیز پاسکال را از نامه‌های ولایتی او گرفت. در نوشته‌های هفتاد سالگی تناقض گویی‌هایی دیده میشد، ولی هیچ‌گاه نوشته‌هایش مبهم و نامفهوم نبود.

بسختی میتوان باور کرد که او یک فیلسوف بود، زیرا مطالب خود را به وضوح و صراحت بسیار نوشته است.

او مستقیماً سر مطلب میرود و به قسمت حیاتی موضوع میپردازد. از زیاده‌روی در به کار بردن صفات و تشبیهات خودداری میکند تا فکر اصلی پیچیده نشود، و تقریباً یک جمله در میان، پرتو فکر تازه‌های را ساطع میکند. گاهی تعداد این پرتوها و نکته‌های پر لطافت زیاد میشود و گاه به گاه خواننده از شراره‌های فکری نویسنده احساس خستگی میکند و تیرک‌هایی را که از ذهن چابک ولتر رها میشود، نمیتواند بگیرد. او متوجه بود که این درخشندگی زیاد از حد، مانند جواهراتی که بیش از اندازه در لباسی به کار برده شده باشند، عیبی به شمار میرود، و بسادگی اعتراف میکرد که "زبان فرانسه در زمان لویی چهاردهم به بالاترین نقطه تکامل خود برده شد." نیمی از سرشناسان زمان وی، با او طرف مکاتبه بودند - نه تنها همه فلاسفه و همه نویسندگان مهم فرانسه و انگلستان، بلکه همچنین کاردینالها، پاپها، سلاطین و ملکه‌ها. کریستیان هفتم از او پوزش خواست که همه اصلاحات پیشنهادی ولتر را در دانمارک اجرا نکرده است؛

ستانیسلاوس پونیا توسکی پادشاه لهستان از این موضوع متأثر بود که هنگامی به سلطنت رسید که عازم فرنّه بود؛ گستاووس سوم، پادشاه سوئد، از اینکه ولتر گاهی به شمال سرد نظری میافکند، سپاسگزار بود و دعا میکرد «خداوند عمر ولتر را که برای انسانیت چنین ارزشمند است، طولانیتر کند.» فردریک کبیر او را به خاطر بیرحمی نسبت به موپرتویبی و اسائه ادب به سلاطین ملامت کرد؛ ولی یک ماه بعد به او نوشت: «سلامت و سعادت مودیتترین و گمراه کنندهترین نابغهای را که تاکنون در جهان بوده یا از این پس خواهد بود، خواستارم؛» در ۱۲ مه ۱۷۶۰ فردریک افزود:

من به سهم خود به آنجا [دنیای مردگان] خواهم رفت و به ویرژیل خواهم گفت که یک فرانسوی در هنر خاص وی، از او فراتر رفته است. به سوفوکل و ائوریپید نیز همین حرف را خواهم زد؛ من با توسیدید درباره مطالب تاریخی و با کوینتوس کورتیوس درباره «کارل دوازدهم» شما صحبت خواهم کرد؛ و شاید این اموات حسود مرا سنگسار کنند، زیرا یک مرد واحد همه محاسن آنها را در خود جمع کرده است.

در ۱۹ سپتامبر ۱۷۷۴ فردریک به تحسین از ولتر چنین ادامه داد: «پس از مرگ شما کسی نخواهد بود که جایتان را بگیرد و دوران حیات ادبیات خوب در فرانسه به پایان خواهد رسید.» (البته این اشتباه بود، زیرا هیچگاه در فرانسه دوران ادبیات خوب به پایان نمیرسد.) و بالاخره در ۲۴ ژوئیه ۱۷۷۵ فردریک مقام شاهی خود را در برابر قلم ولتر نزول شان داد و گفت: «من به سهم خود، دل بدین خوش میدارم که در عصر ولتر زندگی کرده‌ام؛ این برای من کافی است.» کاترین کبیر مانند یک پادشاه به پادشاهی دیگر، و در حقیقت مانند شاگردی که به یک معلم نامه بنویسد، به ولتر نامه مینوشت؛ وی مدت شانزده سال قبل از اینکه راه جلوس بر اریکه سلطنت روسیه را در پیش گیرد، آثار ولتر را با شعف خوانده بود؛ سپس در اکتبر ۱۷۶۳ با دادن پاسخ به صورت اول شخص یا متکلم به نامهای که ولتر به شعر نوشته و برای یکی از اعضای هیئت دیپلوماتیک فرستاده بود، مکاتبات خود را با وی آغاز کرد.

ولتر وی را سمیرامیس شمال میخواند، با لطف خاص جنایات وی را نادیده میگرفت، و مدافع او در فرانسه شد. کاترین از او تقاضا میکرد که از وی تعریف نکند ولی ولتر کار خود را میکرد. کاترین برای مشارکت خود با ولتر ارزش بسیار قائل بود زیرا میدانست که علت عمده روش مساعد مطبوعات فرانسه نسبت به وی، اقدامات ولتر و سپس اقدامات گریم و دیدرو میباشد. فلسفه فرانسوی یکی از ابزار دیپلماسی روسیه شد. ولتر به کاترین توصیه کرد که ارابه‌هایی از نوع ارابه آشوریه‌ها که به داس مجهز بودند، علیه ترکها به کاربرد؛ وی ناچار بود به ولتر توضیح دهد که عثمانیها به طور غیرمعمولی عمل میکنند، و به قدر کافی با آرایش جنگی فشرده حمله نمیکند تا بتوان آنها را با این گونه ارابه‌ها درو کرد. او تحت تاثیر شوق و علاقه خود به اینکه کاترین،

یونان را از قید ترکها آزاد کند، نفرت خویش را از جنگ فراموش کرد؛ از فرانسویان، بریتانیاییها، و ایتالیاییها دعوت کرد از این جهاد تازه پشتیبانی کنند؛ و وقتی که سمیرامیس به هدفهای وی جامه عمل نپوشاند، متالم شد. بایرن به این دعوت پاسخ مثبت داد.

بسیاری از فرانسویان راز و نیاز ولتر با سلاطین را مورد سرزنش شدید قرار میدادند. آنها احساس میکردند که وی با بال و پر زدن در اطراف تخت سلاطین و تعریف و تمجید از آنها، ارزش خود را پایین میآورد. بدون شک، گاهی این بال و پر زدن امر را به خودش هم مشتبه میکرد ولی اصولاً خود او هم یک بازی دیپلماتیک میکرد. او هیچ گاه مدعی طرفداری از احساسات جمهوریخواهانه نشده بود، و کرارا استدلال کرده بود که میتوان به وسیله پادشاهان منور الفکر پیشرفتهای بیشتری به دست آورد تا از طریق تفویض قدرت و اختیار به توده های ناپایدار و بیسواد و خرافاتی. او علیه دولت نمیجنگید بلکه با کلیسای کاتولیک در نبرد بود، و در این نبرد پشتیبانی حکمرانان کمک ذیقیمتی بود. مشاهده کردهایم که این پشتیبانی تا چه حد در مبارزات پیروزمندانه او در مورد کالاس و سیروان ارزشمند بود. برای او این موضوع حایز کمال اهمیت بود که در مبارزه وی به خاطر تامین آزادی و رواداری مذهبی، هم کاترین و هم فردریک طرفدار وی باشند. او حتی از جلب حمایت لویی پانزدهم نیز قطع امید نکرده بود. مادام دو پومپادور و شوازل را طرفدار خود ساخته و در صدد جلب مادام دو باری بود. در زمینه طرحهای اساسی خود، تردید یا ملاحظات خاصی به خود راه نمیداد؛ و در واقع، قبل از پایان سلطنت لویی پانزدهم، حمایت نیمی از اعضای دولت فرانسه را جلب کرده بود. مبارزه به خاطر آزادی و رواداری مذهبی با پیروزی توأم شده بود.

III - ولتر سیاستمدار

ولتر از نظر سیاسی و اقتصادی در پی چه هدفهایی بود دید او هم ناظر به مسائل مهم بود و هم به امور جزئی. هدف بزرگ او آزاد ساختن بشر از افسانه های مذهبی و قدرت کشیشان بود، و این کاری بود به قدر کافی دشوار. ولی از اینکه بگذریم، او طالب اصلاحات بود نه اینکه جویای یک مدینه فاضله باشد. به آن "قانونگذارانی که بر همه جهان حکومت میکنند، ... و از اطاقهای زیر شیروانی خود به سلاطین دستور میدهند" به دیده تمسخر مینگریست. او هم مانند تقریباً همه فلاسفه فرانسه با انقلاب مخالف بود؛ اگر او انقلاب فرانسه را میدید، قطعاً بسیار ناراحت میشد - شاید هم سرش را زیر گیوتین از دست میداد. ۱. از آن گذشته،

(۱) به توصیف روبسپیر درباره "اصحاب دایره المعارف"، توجه شود: "تا آنجا که با سیاست ارتباط پیدا میکند، این گروه خط مرزی خود را در جهت حقوق مردم تعیین کرد. رهبران گاهی علیه استبداد به طور آشکار صحبت میکردند، گاهی درباره سلاطین مقالاتی مینوشتند، گاهی هم پیشگفتارهایی به افتخار آنان در مقدمه آثار خود میگذاشتند. آنها نطقهایی برای درباریان و اشعار عاشقانه برای روسپیان مینوشتند."

او به طور شرم آوری ثروتمند بود، بدون تردید ثروتش بر نظراتش تاثیر میگذاشت.

در ۱۷۵۸ او پیشنهاد کرد که ۵۰۰,۰۰۰ فرانک (شاید در حدود ۶۲۵,۰۰۰ دلار) در لورن سرمایه‌گذاری کند. در ۱۷ مارس ۱۷۵۹ به فردریک نوشت: "من ۶۰,۰۰۰ لیور [حدود ۷۵,۰۰۰ دلار] از درآمد سالانه خود را از فرانسه به‌دست می‌آورم. ... اعتراف می‌کنم که خیلی ثروتمندم." عوامل گرد آمدن ثروت او عبارت بودند از راهنمایی‌هایی که دوستان متخصص در امور مالیش مانند برادران پاری به او می‌کردند؛ مبالغی که در بخت آزمایها در فرانسه و لورن برده بود؛ سهم شدن در املاک پدرش؛ خرید اوراق قرضه دولتی، سهام در معاملات بازرگانی، و وام دادن پول به افراد. او به سودی برابر شش درصد قانع بود و این میزان با توجه به خطرات و زیانهای معاملات، معتدل به نظر می‌رسید. مبلغ ۱۰۰۰ اکو (شاید حدود ۳۷۵۰ دلار) در ورشکستگی موسسه گیلیارت در کادیث (قادس) در سال ۱۷۶۷ زیان کرد. در سال ۱۷۶۸ گبین با اشاره به ۸۰,۰۰۰ فرانکی (شاید حدود ۱۰۰,۰۰۰ دلار) که ولتر به دوک دو ریشلیو قرض داده بود، اظهار داشت: "دوک خانه خراب شده، وثیقه او هیچ ارزش ندارد و این پول از بین رفته است؛" به هنگام مرگ ولتر، یک چهارم این وام تادیه شده بود.

پرداختهای مستمری، سالی ۴۰۰۰ فرانک برای ولتر ایجاد درآمد میکرد. روی هم در ۱۷۷۷ درآمدش بالغ بر ۲۰۶,۰۰۰ فرانک شد (شاید ۲۵۷,۵۰۰ دلار). او به این ثروت، با سخاوت متناسب، شایستگی میبخشید، ولی احساس میکرد که موظف است از آن دفاع کند، زیرا لزومی ندارد ثروتمند بودن برای یک فیلسوف ناشایست باشد.

من آن قدر مردان دانشمند فقیر و مورد تحقیر دیدم که تصمیم گرفتم بر تعداد آنها نیفزایم. در فرانسه شخص باید یا سندان باشد یا چکش؛ من سندان به دنیا آمدم. یک میراث ناچیز هر روز ناچیزتر میشود، چون در غایت امر بهای همه چیز بالاتر میرود و دولت غالباً هم از درآمد مالیات میگیرد هم از پول. ... انسان باید در جوانی صرفه‌جویی کند و آن وقت در پیری خود را صاحب سرمایه‌های خواهد دید که به حیرتش می‌آورد؛ و آن زمانی است که ثروت بیش از هر وقت دیگر برای انسان لازم است.

ولتر حتی در سال ۱۷۳۶ در شعر خود به نام مرد دنیا دوست اعتراف کرده بود که: "من از تجمل و حتی از یک زندگی راحت، همه خوشیها، و همه هنرها خوشم می‌آید." او عقیده داشت که تقاضای ثروتمندان برای اشیای تجملی، پول آنها را در میان افزارمندان در گردش می‌آورد؛ و معتقد بود که بدون ثروت هیچگونه هنر بزرگی به وجود نمی‌آید. ولتر هنگامی که وصیتنامه اثر ملیه را، که دارای جنبه‌های الحادی - کمونیستی بود منتشر کرد، قسمتی را که درباره مالکیت بود حذف کرد. او اعتقاد داشت که هیچ نظام اقتصادی بدون انگیزه مالکیت

نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. "روح مالکیت نیروی انسان را مضاعف می‌کند." او امیدوار بود که هر فرد را به صورت یک مالک ببیند و در حالی که روسو نسبت به نظام سرفداری در لهستان نظر موافق داد، ولتر چنین نوشت: "اگر دهقانان لهستان به صورت برده نبودند، این کشور سه برابر مقدار کنونی جمعیت و ثروت داشت." ولی او موافق ثروتمند شدن دهقانان نبود زیرا در آن صورت چه کسانی سربازان نیرومند کشور میشدند او در مورد برابری افراد که مورد علاقه شدید روسو بود، با روسو هم‌عقیده نبود. میدانست که همه افراد غیر آزاد و نابرابر خلق شده‌اند. او این عقیده هلوسیوس را، که اگر آموزش و فرصت مساوی به همه داده شود طولی نخواهد کشید که همه از نظر تحصیلات و توانایی برابر خواهند بود، مردود میدانست و می‌گفت: "چه حماقتی که انسان تصور کند که همه می‌توانند نیوتن شوند." در تمام ازمه، قوی و ضعیف، زیرک و ساده، و بنابراین ثروتمند و فقیر وجود خواهند داشت.

در این جهان مالخولیایی ما، غیرممکن است مانع از آن شویم که افرادی که در یک اجتماع زندگی می‌کنند، به دو دسته تقسیم شوند: یک دسته ثروتمند که فرمان می‌دهد و دیگری فقیر که فرمان می‌برد. ... هر کس حق دارد درباره برابری خود با دیگران، عقیده‌های از خود داشته باشد. ولی این بدان مفهوم نیست که آشپز کاردینال باید خود را محق بداند که به اربابش دستور دهد شامش را درست کند. ولی آشپز ممکن است بگوید، "من هم مانند اربابم آدم هستم. من هم مانند او گریه کنان به دنیا آمدم و مانند او با درد خواهم مرد. ما هر دو وظایف حیوانی مشابهی انجام می‌دهیم. اگر ترکها رم را به تصرف درآورند و من روحانی بزرگ شوم و اربابم آشپز، من او را به خدمت خود درخواهم آورد." این نحوه استدلال کاملاً معقول و عادلانه است ولی مادام که آشپز به انتظار آن است که ترک اعظم رم را تسخیر کند، باید وظیفه خود را انجام دهد و الا همه اجتماع انسانی بر خواهد افتاد.

ولتر که فرزند یک سردفتر اسناد رسمی بود، و بتازگی در زمره اربابان درآمده بود، نظرات درهم آمیخته‌ای درباره اشرافیت داشت، و ظاهراً اشرافیت نوع انگلیسی را ترجیح می‌داد. او سلطنت را به عنوان شکل طبیعی حکومت می‌پذیرفت و سوال می‌کرد: "چرا تقریباً همه جهان به وسیله سلاطین اداره میشود جواب صادقانه این است: "چون افراد بشر بندرت شایسته حکومت بر خود می‌باشند." او حق الهی پادشاهان را مورد تمسخر قرار می‌داد، و به وجود آمدن سلاطین و کشور را ناشی از کشور گشایی میدانست. "یک قبیله برای غارتگری خود یک رئیس انتخاب می‌کند. این رئیس خود را عادت می‌دهد که فرمان بدهد و قبیله هم خود را عادت می‌دهد که از او فرمان برد. من عقیده دارم این منشا سلطنت است." آیا این امری طبیعی است به یک مزرعه نگاه کنید.

یک مزرعه کاملترین نمونه سلطنت را نشان می‌دهد. هیچ سلطانی نیست که با خروس قابل قیاس باشد. اگر او با غرور و خشونت راه می‌رود، این کار از روی خودپسندی نیست. اگر دشمن در حال پیشروی است، او به این اکتفا نمی‌کند که به اتباعش دستور دهد قدم

به پیش گذارند تا به خاطر او کشته شوند^۱ او راسا قدم به پیش میگذارد. نفراتش را پشت سر خود ترتیب میدهد و تا آخرین نفس میجنگد. اگر او پیروز شود، اوست که بانگ "الله اکبر" را سر میدهد. اگر این حقیقت داشته باشد که زنبوران عسل همه تحت فرمان یک ملکه هستند و همه با این یک ملکه عشق‌بازی میکنند، این نمونه از حکومت بازم کاملتر است.

او که در برلین و سپس در ژنو زندگی کرده بود، توانسته بود درباره سلطنت و دموکراسی عینا در حال عمل و به صورت زنده مطالعه کند. این حقیقت که پادشاهانی چند مانند فردریک دوم، پتر سوم، کاترین دوم وعده‌های از وزیران مانند شوازل، آراندا، تانوتچی، و پومبال به تقاضاهای او برای انجام اصلاحات گوش داد یا مستمریهایی برای "فیلسوفان" تعیین کرده بودند، در افکار او تاثیر گذارده بود. در عصری که دهقان روسی در وضعی چنان بدوی بسر میبرد، و اکثر توده های مردم در همه جا بیسواد و آن قدر خسته بودند که نمیتوانستند به تفکر پردازند، پیشنهاد حکومت به وسیله مردم بیمعی میرسید. دموکراسیهای سویس و هلند عملا- حکومت‌هایی اولیگارشی بودند. آنهایی که افسانه ها و تشریفات قدیمی مذهبی را دوست داشتند و به صورت یک خیل انبوه در سرراه آزادی و رشد فکری قرار داشتند، مردم بودند. در فرانسه، تنها یک نیرو با قدرت کافی وجود داشت که در برابر کلیسای کاتولیک مقاومت کند، همان طور که در انگلستان، هلند، و آلمان پیروزمندانه در برابر کلیسای پروتستان مقاومت کرده بود^۲ و آن نیرو، دولت بود. تنها از طریق حکومت‌های سلطنتی موجود در فرانسه، آلمان، و روسیه بود که "فیلسوفان" فرانسه میتوانند امیدوار باشند که در مبارزه خود علیه خرافات، تعصب، آزار و اذیت، و الاهیات کودکانه پیروز شوند. آنها نمیتوانستند از "پارلمانها" انتظار پشتیبانی داشته باشند، زیرا اینها از نظر تاریک اندیشی، مراقبت بر افکار و عقاید، و آزادی مذهبی با کلیسا رقابت میکردند و از پادشاه جلوتر بودند. از سوی دیگر آنچه را که هانری دریانورد برای پرتغال، هانری چهارم برای فرانسه، پتر کبیر برای روسیه، یا فردریک کبیر برای پروس کرده بود، در نظر بگیرید. "تقریبا هیچ کار بزرگی هرگز در جهان صورت نگرفته مگر اینکه به وسیله نبوغ و پایداری یک فرد واحد که با تعصبات توده های مردم نبرد کرده است، انجام شده باشد." بدین ترتیب، "فیلسوفان" در آرزوی سلاطین منور الفکر بودند. ولتر در مروپ نوشت: "فضیلت بر اریکه سلطنت، زیباترین کار خداوندگار است." ^۱ نحوه تفکر ولتر درباره سیاست بعضا ناشی از این سوظن بود که بسیاری از مردم توانایی

(۱) میشله در مورد این "تزلزل سلطنتی" نکته جالبی نوشته است: "فیلسوفان" و اقتصاد دانانی چون ولتر و تورگو این وهم را در سر میپوراندند که به وسیله یک پادشاه میتوان به انقلاب - سعادت بشر - نایل شد. هیچ چیز تماشاییتر از منظره بحث و جدل دو طرف درباره این بت [پادشاه] نیست. "فیلسوفان" او را به راست و کشیشان وی را به چپ میکشند. چه کسانی او را خواهند ربود زنان."

هضم تحصیلات را ندارند، حتی اگر وسایل تحصیل برایشان فراهم شود. او از "قسمت متفکر نژاد بشر، یعنی یک صدهزارم کل" صحبت میکرد. از نارسایی فکری و قابلیت تهییج عاطفی مردم عادی بیم داشت و میگفت: "هرگاه که توده مردم درصدد تعقل برآید، همه چیز از دست میرود." و، به این ترتیب، تا هنگامی که به سنین پختهتری از عمر خود رسید، نسبت به دموکراسی نظر مساعدی نداشت. هنگامی که کازانووا از او پرسید: "آیا دوست دارید که مردم را صاحب حق حاکمیت ببینید" ولتر جواب داد: "خدا نکند!" او به فردریک چنین نوشت: "وقتی که من از شما تقاضا کردم که بانی بازگشت هنرهای زیبای یونان باشید، تقاضایم شامل استقرار مجدد دموکراسی از نوع آتنی نبود. من از حکومت رجاله‌ها خوشم نمی‌آید." او با روسو همعقیده بود که "دموکراسی ظاهراً تنها با کشورهای کوچک سازگار است" ولی خودش محدودیتهای بیشتری برای آن قائل میشد و میگفت: "تنها در آن کشورهایی که دارای وضع خوبی هستند و وضع آنها آزادیشان را تضمین میکند، و آنهایی که حفظشان به صلاح همسایگانشان است، دموکراسی میتواند سودمند باشد." او جمهوریهای هلند و سویس را تحسین میکرد ولی در مورد این دو نیز شک و تردیدهایی داشت.

اگر به خاطر بیاورید که هلندیها قلب برادران دویت را کباب کردند و خوردند، اگر به خاطر بیاورید که ژان کالون جمهوریخواه پس از اینکه نوشت ما نباید هیچ کس را مورد آزار و اذیت قرار دهیم حتی اگر کسی منکر تثلیث مقدس شود، دستور داد که یک اسپانیایی که عقیده‌های مغایر عقیده او درباره تثلیث مقدس داشت زنده در آتشی از هیزمتر [آهسته و بتدریج] سوزانده شود، آن وقت در واقع چنین نتیجهگیری خواهید کرد که جمهوریها نسبت به نظامهای سلطنتی امتیازی ندارند.

پس از این همه اظهارات ضد دموکراسی میبینیم که ولتر پشتیبانی فعالانهای از طبقه متوسط ژنو علیه نجیبزادگان (۱۷۶۳)، و از "بومیان" محروم از حق رای علیه اشراف و بورژوازی (۱۷۶۶) به عمل می‌آورد؛ این بحث در جای خود دنبال خواهد شد.

چنین به نظر میرسد که بتدریج که بر سن ولتر افزوده میشد وی در افکار خود افراطیتر میشد. در ۱۷۶۸ او مردی با چهل اکو را منتشر کرد. این اثر در نخستین سال انتشارش ده بار تجدید چاپ شد، ولی پارلمان پاریس آن را سوزاند و مسئول چاپ آن را به کشتی بردگان فرستاد. این شدت عمل به خاطر آن نبود که در این کتاب فیزیوکراتها بشدت مورد تمسخر قرار گرفته بودند، بلکه به علت ارائه کردن تصویر زنده‌های بود از دهقانان تهیدست شده بر اثر مالیات و راهبانی که در املاک کشت شده به وسیله سرفها زندگی پر ناز و نعمتی داشتند. در جزوه دیگری در ۱۷۶۸ به نام الف، ب، پ، (که ولتر برای انکارش بشدت به زحمت افتاده بود) او از قول آقای ب میگفت:

من میتوانم با سهولت کامل خود را با حکومت دموکراسی منطبق کنم، ... همه کسانی که مایملکی در یک منطقه دارند حق مشابهی برای حفظ نظم در آن منطقه دارند. من مایلم ببینم

که افراد آزاد قوانینی را که به موجب آنها زندگی میکنند، وضع نمایند. ... برای من مایه رضایت خاطر است که بنای من، نجار من، و آهنگر من در ساختن خانها همکام کرده‌اند، همسایه زارعم و دوست صنعتگر من خود را به مدارجی بالاتر از حرفه خود سوق دهند، و مصالح عمومی را بهتر از ماموران بسیار بیادب ترک تشخیص دهند. آزاد بودن، با دیگران برابر بودن، زندگی واقعی و طبیعی انسان است؛ همه راه‌های دیگر زندگی حیل‌هایی ناشایست و کم‌دیهای بدی هستند که در آنها یک نفر نقش ارباب را ایفا میکند و دیگری نقش برده را، یکی نقش طفیلی و دیگری نقش فراهم‌کننده را.

ولتر در سال ۱۷۶۹ یا کمی پس از آن (در سن هفتاد و پنج سالگی)، در چاپ جدیدی از فرهنگ فلسفی، شرح ناخوشایندی از مظالم و مفاسد حکومت در فرانسه بیان داشت و در مقایسه با آن از انگلستان تمجید کرد:

در واقع، قانون اساسی انگلستان به آن مرحله علو رسیده است که بر اثر آن حقوق طبیعی همه افراد که تقریباً در همه نظام‌های سلطنتی از آن محرومند، به آنان بازگردانده شده است. این حقوق عبارتند از: آزادی کامل شخص و دارایی؛ آزادی مطبوعات؛ حق محاکمه شدن در کلیه موارد جزایی به وسیله یک هیئت منصفه مرکب از افراد مستقل؛ حق محاکمه شدن طبق نص صریح قانون؛ و حق هر فرد به اینکه بدون مزاحمت به هر عقیده و مذهبی که مایل است بگردد، در حالی که از مشاغلی که تنها پیروان کلیسای رسمی انگلستان میتوانند به عهده بگیرند، چشم پوشد. اینها امتیازات بسیار ارزنده‌ای هستند. ... اینکه انسان به هنگام خفتن اطمینان داشته باشد که پس از برخاستن صاحب همان اموالی خواهد بود که در موقع به بستر رفتن داشت، اینکه انسان در دل شب از آغوش همسر و فرزندانش بیرون کشیده نشود و در دخمهای زندانی یا به بیابانی تبعید نشود و امکان آن را داشته باشد که همه افکار خود را منتشر کند، ... این امتیازات متعلق به هر کسی است که قدم به خاک انگلستان گذارد. ... ما چاره‌های نداریم جز این که اعتقاد داشته باشیم کشورهایی که براساس چنین اصولی تاسیس نشده‌اند، دچار انقلاب خواهند شد.

او هم، مانند ناظران بسیار، انقلاب فرانسه را پیشینی کرد. در دوم آوریل ۱۷۶۴ در نامه‌ای به مارکی دو شوولن چنین نوشت:

همه جا بذره‌های انقلابی اجتناب‌ناپذیر را میبینم، ولی خودم سعادت آن را نخواهم داشت که شاهد این انقلاب باشم. فرانسویها دیر سر وقت همه چیز میروند ولی سرانجام این کار را میکنند. اصول روشنفکری چنان شیوع یافته است که در نخستین فرصت برملا خواهد شد؛ و در آن وقت یک انفجار کامل عیار بهوقوع خواهد پیوست. جوانها خوشبختند چون چیزهای مهمی خواهند دید.

با وصف این، وقتی که او به یاد آورد که بر اثر رضایت ضمنی پادشاهی که وی با اقامت گزیدن در پوتسدام موجبات رنجش را فراهم کرده بود، در فرانسه زندگی میکند، و وقتی دید پومپادور، شوازل، مالزرب، و تورگو حکومت فرانسه را به سوی رواداری مذهبی و اصلاحات سیاسی سوق میدهند - و شاید هم به علت این که حسرت آن را میکشیدند که اجازه بازگشت به

پاریس به وی داده شود - بر روی هم لحن میهن پرستانه‌تری پیدا کرد و انقلاب توام با خشونت را تقبیح کرد:

هنگامی که فقرا تهیدستی خود را بشدت احساس میکنند، جنگهایی شبیه جنگهای حزب مورد توجه مردم در رم علیه سنا، و جنگهای دهقانان در آلمان، انگلستان، و فرانسه به وقوع خواهند پیوست. این جنگها دیر یا زود به منکوب کردن مردم منجر میشود، زیرا بزرگان پول دارند و در یک کشور پول همه چیز را در اختیار دارد.

بدین ترتیب به جای یک دگرگونی از پایین که قدرت انهدام، قدرت تجدید بنابه دنبال نخواهد داشت، و اکثریت مردم ساده بزودی بار دیگر تابع اقلیت زیرک خواهد شد، ولتر ترجیح میداد که برای یک انقلاب عاری از خشونت از طریق انتقال فکر و آگاهی از متفکران به سلاطین، وزیران، قضات، بازرگانان، صنعتگران، افزارمندان و دهقانان تلاش کند. "عقل نخست باید در ذهن رهبران پرورانده شود؛ سپس این عقل بتدریج به قشرهای پایینتر نفوذ خواهند کرد و سرانجام بر مردم حکومت خواهد کرد. مردم از وجود عقل بیخبرند ولی وقتی ملایمت بالادستان خود را مشاهده کنند به تقلید از آن عادت خواهند کرد." او چنین میاندیشید که در دراز مدت آزادی واقعی در تعلیم و تربیت است، و آزادی واقعی در هوشمندی. او میگفت: "مردم هر چه روشنتر باشند، آزادتر خواهند بود." تنها انقلابهای واقعی آنهایی هستند که افکار و قلوب را عوض کنند. و تنها انقلابیون واقعی حکما و قدیسان میباشند.

IV- اصلاح طلب

ولتر به جای آنکه برای یک انقلاب افراطی سیاسی فعالیت کند برای اصلاحات ملایم تدریجی در ساختمان جامعه موجود فرانسه تلاش میکرد؛ و در داخل این چهارچوب با از خود گذشتگی بیش از هر فرد دیگر معاصر خود پیروزی یافت. اساسیترین خواست او تجدیدنظر کامل در قوانین فرانسه بود که از سال ۱۶۷۰ به بعد در آن تجدیدنظر نشده بود. در ۱۷۶۵ او رساله درباره جرایم و مجازاتها به قلم حقوقدان میلانی به نام بکاریا را که به سهم خود از "فیلسوفان الهام گرفته بود، به زبان ایتالیایی خواند. در ۱۷۶۶ ولتر تفسیری بر کتاب جرایم و مجازاتها را منتشر کرد و صریحا پیشتازی بکاریا را در این زمینه اعلام داشت؛ تا سال ۱۷۷۷ حمله به بیعدالتیها و وحشیگریهای قوانین فرانسه را ادامه داد و در آن وقت که هشتاد و دو سال داشت، اثری به نام بهای عدالت و انسانیت منتشر کرد.

او نخست خواستار حاکم کردن قوانین مدنی بر قوانین کلیسا و محدود ساختن قدرت روحانیان در تجویز توبه های خفت آور یا تحمیل بیکاری از طریق تعطیلات متعدد شد؛ و کاهش مجازاتهای مربوط به توهین به مقدسات، لغو قانون بیحرمتی به جسد، و ضبط اموال کسانی را که دست به

خودکشی میزنند، مطرح کرد. او اصرار داشت میان گناه و جرم تفاوت گذارده شود و این فکر پایان یابد که مجازات جرم باید در حکم گرفتن انتقام خدایی باشد که مورد توهین قرار گرفته است.

هیچ قانون کلیسایی نباید معتبر باشد مگر اینکه مورد تصویب صریح دولت قرار گیرد ... آنچه که با ازدواج ارتباط دارد تنها به قضات مربوط است، و وظیفه کشیشها باید به وظیفه خطیر تبرک و صلت محدود شود. ...

نزول دادن پول صرفاً یک امر حقوق مدنی است. ... همه اهل کلیسا در همه حالات به طور کلی، باید تحت نظارت کامل دولت باشند زیرا آنها اتباع کشورند. ... هیچ کشیشی نباید اختیار آن را داشته باشد به این بهانه که یکی از شارمندان گناهکار است او را حتی از کوچکترین امتیازات محروم دارد. ... قضات، کشاورزان، و کشیشان باید یکسان به هزینه های دولت کمک کنند.

او قوانین فرانسه را به شهر پاریس تشبیه کرد - یعنی نتیجه ساختمانهای تکهتکه، امور تصادفی و اتفاقی، و هرج و مرجی از تناقضات. ولتر میگفت کسی که در فرانسه سفر میکند، تقریباً به همان نسبت که اسپان کالسکه خود را عوض میکند، قوانین خویش را نیز تغییر میدهد. او عقیده داشت که همه قوانین شهرستانهای مختلف باید یکی و کلاً باهم هماهنگ شوند. هر قانون باید روشن، دقیق، و تا آنجا که امکان دارد، مصون از حيله های قضایی باشد. همه شارمندان باید در نظر قانون یکسان باشند. مجازات اعدام باید به عنوان عملی وحشیانه و اتلافآمیز لغو شود. مسلماً مجازات مرگ برای جعل، سرقت، قاچاق، یا آتشسوزی عمدی عملی وحشیانه است. اگر سرقت مجازاتش مرگ باشد، دزد دلیلی برای احتراز از قتل نخواهد داشت، و به این ترتیب است که در ایتالیا بسیاری از راهزنیهای مسلحانه، با قتل نفس همراه میباشند. "اگر شما یک دختر کلفت را به خاطر اینکه یک دوجین دستمال از خانمش دزدیده است در ملاعام به دار بکشید [همان طور که در سال ۱۷۷۲ در لیون اتفاق افتاد] او نخواهد توانست یک دوجین بچه به تعداد شارمندان کشورتان اضافه کند. ... هیچ تناسبی میان یک دوجین دستمال و زندگی یک انسان نیست." ضبط اموال کسی که به مرگ محکوم شده است، در حکم دزدی آشکار اموال مردم بیگناه توسط دولت است. اگر ولتر گاهی صرفاً از نقطه نظر منافع عموم استدلال میکرد، به این علت بود که این گونه استدلال در نزد بیشتر قانونگذاران از هر گونه توسل به عواطف انسانی موثرتر بود.

ولی در مورد شکنجه قانونی، روح انساندوستی او با قدرت و نیرو به سخن پرداخت. طبق قوانین فرانسه قضات اجازه داشتند چنانچه بر گه های موجود حاکی از جرم باشد، برای گرفتن اقرار قبل از محاکمه شکنجه به کار برند. ولتر میخواست با اشاره به فرمان کاترین دوم دایر بر لغو شکنجه در روسیه به اصطلاح وحشی، فرانسه را شرمند کند. "فرانسویان که - نمیدانم چرا - به عنوان ملتی بسیار انساندوست تلقی میشوند، از این امر در شگفتانند که انگلستان که آن قدر غیرانسان بود که کانادا را از ما گرفت، از لذت شکنجه چشم پوشیده است."

او مدعی بود بعضی از قضات، زورگویانی هستند که به جای انجام وظیفه در مقام قاضی، در نقش دادستان ظاهر میشوند؛ گویا علت این امر هم آن بود که به زعم آنها، متهم گناهکار است مگر خلافتش ثابت شود، او علیه نگاه داشتن متهمان در زندانهای بد، گاهی در زنجیر و آن هم برای ماه‌ها قبل از اینکه به محاکمه خوانده شوند، اعتراض میکرد. او متذکر شد شخصی که به جرم بزرگی متهم شده اجازه ندارد با هیچ کس ارتباط داشته باشد، حتی با یک وکیل. بکرات رفتاری را که با کالاس و سیروان شده بود، به عنوان نمونه محکومیت عجولانه اشخاص بیگناه نقل میکرد. او استدلال میکرد که شهادت تنها دو نفر، حتی اگر شاهد عینی باشند، نباید برای محکوم کردن یک نفر به اتهام قتل کافی شمرده شود؛ مواردی از شهادت دروغ ذکر میکرد و اصرار داشت ولو برای آنکه در میان هزار مورد، از اعدام یک شخص بیگناه جلوگیری شود، مجازات اعدام لغو شود. در فرانسه محکومیت به مرگ با اکثریت آرای قضات امکانپذیر بود. ژان کالاس با اکثریت هشت رای در برابر پنج رای به کام مرگ فرستاده شد. ولتر خواستار آن بود که محکومیت به مرگ با اکثریت قاطعی تصویب شود و ارجح آن است که به اتفاق آرا تصویب شود. او میگفت: "چه حماقت وحشتناکی که با زندگی و مرگ یک نفر در یک بازی شش بر چهار، پنج بر سه، چهار بر دو، یا سه بر یک بازی کنند!" به طور کلی اصلاحاتی که ولتر پیشنهاد میکرد تلفیقی بود از میراث طبقه متوسط او، نفرت او از کلیسا، تجربیات و سرمایه‌گذاریهای او به عنوان یک فرد تاجر پیشه و یک مالک، و عواطف صادقانه وی به عنوان یک انساندوست. خواستهای او معتدل، ولی در بسیاری از موارد موثر بود. او به خاطر آزادی مطبوعات مبارزه میکرد، و این آزادی قبل از مرگ وی، ولو به صورت اغماض دولت، گسترش عظیمی یافت. او خواستار پایان دادن به آزار و اذیت مذهبی بود، و در سال ۱۷۸۷ این آزار و اذیت تقریباً در فرانسه خاتمه یافت. او پیشنهاد کرد که به پروتستانها اجازه داده شود که کلیسا بسازند و دارایی خود را به دیگران منتقل کنند یا از دیگران اموالی به ارث ببرند و از حمایت کامل قانون برخوردار باشند؛ این کارها قبل از انقلاب انجام شد. او خواستار آن شد که ازدواج میان اشخاصی که دارای مذاهب مختلف هستند، قانونی شمرده شود؛ این کار هم انجام شد. او خرید و فروش مشاغل، مالیات بر ضروریات، تضییقات بازرگانی داخلی، ادامه نظام سرفداری، و مالکیت اموال توسط کلیسا را محکوم کرد؛ به دولت اندرز داد که اجرای وصیتنامه‌ها و تربیت جوانان را از کلیسا بازستاند؛ و در تمام این موارد ندای او بر رویدادها تاثیر داشت. رهبری مبارزه در زمینه خارج کردن تماشاگران از صحنه نمایش تئاتر - فرانسه را بهعهده داشت، و این کار در سال ۱۷۵۹ انجام شد. پیشنهاد کرد که مالیات شامل حال همه طبقات شود و با ثروت آنها متناسب باشد. تحقق این خواست، ناچار بود تا وقوع انقلاب به انتظار بماند. او خواستار تجدیدنظر در قوانین فرانسه بود؛ این کار در "قانون نامه ناپلئون" (۱۸۰۷) انجام شد؛ پردوامترین موفقیت آن جنگجوی سیاستمدار که قواره و ساختمان

قضایی فرانسه را تا عصر حاضر تعیین کرد، به وسیله حقوقدانان و فلاسفه امکانپذیر شد.

۷- ولتر به عنوان یک انسان

خصوصیات ولتر، این عجیبترین شخصیت قرن هجدهم، را چگونه باید خلاصه کرد ضرورتی ندارد بیش از این درباره نحوه تفکر او صحبت شود زیرا کیفیت فکری وی در ده ها صفحه از این کتاب آشکار شده است.

تاکنون از نظر سرعت و روشنی فکر، و خلوص و استغنا در لطافت طبع هیچ کس به رقابت با او برخاسته است.

او لطافت طبع (نکته سنجی) را با عباراتی چنین عطفآمیز توصیف میکرد:

آنچه که به نام لطافت طبع خوانده میشود، گاهی مقایسههای خوف آور، گاهی اشارههای ظریف، و شاید هم بازی با کلمات باشد. شما کلمه‌های را با یک مفهوم بهکار میبرید و میدانید که طرف صحبت شما [در ابتدا] آن را به مفهوم دیگری درک خواهد کرد. یا ممکن است گفته شود لطافت طبع شیوه در کنار هم قرار دادن زیرکانه افکاری است که معمولاً ارتباطی میان آنها دیده نمیشود. ... لطافت طبع (نکته سنجی) عبارت است از هنر یافتن ارتباط میان دو چیز غیرمشابه، یا اختلاف میان دو چیز مشابه، و عبارت است از اینکه شما نیمی از آنچه را که میخواهید، بگویید و بقیه را به نیروی تخیل دیگران واگذار کنید. و اگر خود من بیش از این از لطافت طبع برخوردار بودم، در این زمینه بیشتر با شما صحبت میکردم.

هیچ کس بیش از ولتر دارای لطافت طبع و نکته سنجی نبود و شاید، همان طور که گفته‌ایم او بیش از اندازه نکته سنج بود. گاهی زمام شوخ طبعی او از کف خارج میشد. بکرات اتفاق میافتاد که شوخیهایش خشن میشدند و گاهی هم صورت دلچک بازی به خود میگرفتند.

سرعت او در ادراک، ارتباط دادن، و مقایسه فرصتی برایش نمیگذاشت که در بند یکسان گویی باشد و تناوب سریع افکارش گاهی به او فرصت آن را نمیداد که در مطالب، به آن عمقی که از نظر انسانی قابل وصول باشد، رسوخ کند. شاید او توده‌های مردم را خیلی دست کم میگرفت و آنها را رجاله میخواند. نمیشد از او انتظار داشت پیشینی آن زمانی را بکند که تعلیمات همگانی برای یک اقتصاد از نظر فنی مترقی ضرورت داشته باشد. او حوصله نظریات زمینشناسی بوفون یا حدسیات دیدروی زیست شناس را نداشت. وی به محدودیتهای خویش واقف بود و لحظاتی میرسید که شخصی ساده و بیتکلف میشد. به یکی از دوستانش گفت: "شما خیال میکنید که من مقاصد خود را با وضوح کافی بیان میدارم؟ من مانند جویبارهای کوچک هستم - آنها از این جهت زلال هستند که عمیق نمیباشند." در ۱۷۶۶ به داکن چنین نوشت:

از آن وقت که دوازدهساله بودم تاکنون عظمت آنچه را که من برای آنها استعدادی ندارم، برآورد نکردهام.

میدانم که وضع اندامهای من طوری نیست که در ریاضیات خیلی پیش بروم. نشان داده‌ام که تمایلی به موسیقی ندارم. به برآورد یک فیلسوف سالخورده که حماقت

آن را دارد ... که خود را کشاورز خیلی خوبی پندارد ولی آن قدر احمق نیست که تصور کند همه استعدادها را دارد، اعتماد کنید.

غیرمنصفانه میبود اگر از شخصی که با موضوعاتی چنین متعدد سروکار داشت خواسته میشد کلیه اطلاعات لازم را درباره هر موضوعی، قبل از اینکه آن را تدوین کند، به دست آورد. او یکپارچه ادیب نبود بلکه جنگجو بود، مردی اهل قلم بود که قلم را به صورت نوعی عمل و حربه دگرگونی درمیآورد. با وصف این، از کتابخانهاش که ۶۲۱۰ جلد کتاب داشت و حاشیه نویسی بر این کتابها، میتوان پی برد که او با شوق و تحمل مرارت موضوعاتی با تنوع حیرت آور را مورد مطالعه قرار میداد و در سیاست، تاریخ، فلسفه، الاهیات، و انتقاد از کتاب مقدس شخصی بسیار دانشمند بود. میدان کنجکاوی و علاقه او عظیم بود استغنائی افکار و نیرومندی حافظهاش هم همین طور. او هیچ یک از سنن را به صورت اصلی مسلم نمیپذیرفت، بلکه هر چیز را شخصا مورد بررسی قرار میداد. دارای نوعی شکاکیت صحیح بود که در قرار دادن عقل سلیم در برابر مهملات علم و افسانه های معتقدات عمومی تردیدی به خود راه نمیداد. یکی از فضیلت های بینظیر وی را چنین توصیف کرد: "متفکری که درباره کلیه جنبه های جهان بیش از هر فرد دیگر از زمان ارسطو به بعد، اطلاعات صحیح جمع آوری کرد." هیچ گاه در جایی دیگر ذهن یک انسان، تودهای چنین عظیم از مطالب در زمینه هایی چنین متنوع را، به صورت ادبیات و عمل درنیاورده است.

ما باید ولتر را به عنوان عجیبترین آمیزه از عدم ثبات عاطفی با دید و قدرت ذهنی مجسم کنیم. اعصابش وی را دائما ناآرام و بیقرار نگاه میداشت. او هیچ گاه نمیتوانست آرام بنشیند مگر در مواقعی که سرگرم انشای مطالب ادبی بود. هنگامی که در (رمان کاندید) خانمی که فقط دارای یک کفل بود سوال کرد: "کدامیک بدتر است - اینکه انسان یک صدبار توسط دزدان دریایی سیاهپوست مورد تجاوز قرار گیرد، یا کفل انسان را از هم بدرند، یا انسان را قطعه قطعه کنند، یا انسان در کشتی بردگان پارو زنی کند، یا بیکار بنشیند و هیچ کاری نکند" کاندید، با قیافهای متفکرانه جواب داد: "این سوال بزرگی است." ولتر روزهای خوشی هم داشت ولی بندرت با مفهوم آرامش فکری یا جسمانی آشنا میشد. او مجبور بود همیشه مشغول و در فعالیت باشد - مانند خریدن، فروختن، کاشتن، نوشتن، بازی کردن در نمایش، و خطابه خواندن. او از احساس اینکه حوصله اش سر رود، بیش از مرگ میترسید، و در لحظهای که حوصله اش سر میرفت و کسل میشد، زندگی را به عنوان این که "یا خسته کننده است یا مانند خامه همزده مییاشد" مورد شماتت قرار میداد.

چنانچه بدون در نظر گرفتن چشمانش ظاهر او را توصیف کنیم، یا معایب و اعمال احمقانه اش را بدون در نظر گرفتن محاسن و جذبه شخصی او دنبال هم ردیف کنیم، تصویر زشتی از او به دست خواهیم آورد. او فردی از طبقه متوسط بود که احساس میکرد همان اندازه استحقاق

داشتن عنوان اشرافی دارد که بدهکاران دیر پردازش دارند. وی در برازندگی طرز رفتار و گفتار خود، با اعیانترین بزرگان رقابت میکرد، ولی در عین حال ممکن بود برای مبالغ کوچک چانه بزند؛ او بر سر چهارده بند چوب پرزیدان دو بروس را با تیرهای دشنام مورد حمله قرارداد زیرا این شخص اصرار داشت این چوبها را به عنوان هدیه قبول کند نه فروش. او پول را به عنوان اساس تامین خود دوست داشت. مادام دنی وی را بیپرده به امساک متهم میکرد و میگفت: "عشق پول شما را زجر میدهد. شما از نظر عواطف قلبی، پستترین مرد هستید. من تا آنجا که بتوانم مفاسد قلب شما را پنهان خواهم داشت؛" ولی وقتی مادام اینها را نوشت (۱۷۵۴) خودش در پاریس زندگی مسرفانه‌ای را میگذراند که تحمیل زیادی بر کیسه ولتر میکرد، و در بقیه سالهایی که با ولتر در فرنه بهسر برد، وضع شاهانه‌ای داشت.

ولتر پیش از آنکه میلیونر شود و بعد از آن، با چرب زبانی با اشخاص قدرتمند از نظر اجتماعی یا سیاسی گرم میگرفت که گاهی عملش جنبه چاپلوسی پیدا میکرد. در رساله به کاردینال دو بوا او این مجسمه فساد را والاتر از کاردینال ریشلیو خواند. هنگامی که وی در تلاش راه یافتن به فرهنگستان فرانسه بود و به حمایت کلیسا احتیاج داشت، به پدر روحانی دولاتور اطمینان داد که آرزو دارد در کلیسای کاتولیک مقدس زندگی کند و بمیرد. دروغهای وی اگر به چاپ میرسید به قدر یک کتاب میشدند. بسیاری از آنها به چاپ نرسیدند و بعضیها هم قابل چاپ نبودند. او این طرز عمل را در جنگ قابل توجیه میدانست و احساس میکرد که جنگ هفتساله در مقام مقایسه با جنگ سی ساله او علیه کلیسا، تنها بازی پادشاهان بود؛ و دولتی که میتواند شخصی را به علت راستگویی زندانی کند نمیتواند در صورتی که این شخص دروغ بگوید، در ایراد گرفتن بر او محق باشد. در ۱۹ سپتامبر ۱۷۶۴، در حالی که در اوج مبارزات خود بود، به د/آلامبر نوشت: "به محض اینکه کوچکترین خطر پیش آید، لطفا مرا مطلع کن تا من بتوانم در جراید عمومی با صراحت و معصومیت عادی خود منکر نوشته‌هایم شوم." او تقریباً همه آثار خود را بجز هانریاد و شعری که درباره نبرد فونتونا نوشته بود انکار کرد. او عقیده داشت: "انسان باید حقیقت را با شهادت به آیندگان، و با توجه به جوانب امر، به معاصران نشان دهد. سازش دادن این دو وظیفه با یکدیگر بسیار مشکل است." لازم به توضیح نیست که ولتر آدم خودپسندی بود. خودپسندی، محرک تکامل و راز نویسنده‌گی است.

معمولاً ولتر خود پسندی خود را تحت مراقبت نگاه میداشت؛ بکرات در نوشته‌های خویش طبق پیشنهادها و انتقادهایی که از روی حسن نیت عرضه میشد؛ تجدیدنظر میکرد. او در تمجید از نویسندگانی که با وی رقابت نمیکردند - مارمونتل، لآرپ، و بومارشه - طبعی بلند داشت. ولی این امکان نیز وجود داشت که نسبت به رقیبان خویش کودکانه حسادت کند، فی‌المثل در اثر انتقادی زیرکانه‌اش، به نام ستایش از کریون [پدر]، این روحیه محسوس بود؛ دیدرو عقیده داشت ولتر "علیه همه روحانیان کینه در دل دارد." حسادتش باعث شد که روسو را مورد هتاک و بد

زبانی قرار دهد و او را "پسر ساعت ساز"، "یهودایی که به فلسفه خیانت کرد"، "سگ هاری که همه را گاز میگیرد"، و "دیوانهای که بر اثر جفتگیری اتفاقی سگ دیوجانس با سگ اراسیستراتوس متولد شده است" بخواند. او عقیده داشت که نیمه اول ژولی یا هلوئیز جدید در فاحشه خانه، و نیمه دوم در دارالمجانین نوشته شده است. پیشگویی کرد که امیل پس از یک ماه فراموش خواهد شد. او احساس میکرد که روسو به آن تمدن فرانسه‌ای که با همه گناهان و جنایاتش همچون باده تاریخ در نزد ولتر با ارزش بود، پشت کرده است.

ولتر که از یک مشت عصب و استخوان و مقدار ناچیزی گوشت تشکیل شده بود، حتی از روسو نیز حساستر بود. و چون انسان الزاما دردهای خود را با شدت بیشتر از خوشیهای خویش احساس میکند، وی تمجیدهایی را که از او میشد عادی تلقی میکرد ولی از یک انتقاد مخالف "دچار یاس میشد." بندرت آن اندازه عاقل بود که جلوی قلمش را بگیرد؛ به همه مخالفان، هر قدر هم که کوچک بودند، پاسخ میداد. هیوم او را به عنوان کسی "که هرگز نمیخشد" [و هیچ وقت یک دشمن را غیرقابل توجه تلقی نمیکند] توصیف میکرد. او علیه دشمنان سرسختی مانند دفونتن و فررون بدون ملاحظه یا آتش بس میجنگید، از همه گونه شیوه هجو و تمسخر و هتاک، حتی تحریف موزیانه حقایق، استفاده میکرد. کینهتوزی او دوستان قدیمش را سخت به حیرت میآورد و دشمنان جدیدی برایش فراهم میساخت. او میگفت: "من میدانم چگونه نفرت داشته باشم، زیرا میدانم چگونه دوست داشته باشم." و در جای دیگر گفت: "ستاره‌ام مرا کمی به سوی بدخواهی متمایل میکند؛" بدین ترتیب او همه نیروهای خویش را به کار انداخت تا نامزدی دو بروس را برای عضویت در فرهنگستان با شکست روبه‌رو کند (۱۷۷۰). موضوع را در عباراتی که ترکیبی از سبکهای د/آرتانیان و رابله بود چنین خلاصه کرد:

و اما درباره این حقیر ضعیف اندام باید بگویم که من تا آخرین لحظه با پیروان آیین یانسن، مولینیستها، امثال فررون، و پومپینیان از چپ و راست میجنگم، با واعظان و ژان ژاک روسو هم همینطور. من یک صد ضربه میخورم و دویست ضربه میزنم و میخندم. ... سبحان! من به همه جهان به چشم نمایش مسخره‌آمیزی مینگرم که گاهی جنبه حزن آوری به خود میگیرد. در پایان روز، در پایان همه روزها، همه چیز هنوز همان طور است.

در ضدیتش با قوم یهود، انزجاری را که بر اثر برخورد با چند نفر در او ایجاد شده بود متوجه تمام یک قوم کرد. او از دیدگان آن خاطرات، تاریخ یهودیان را تفسیر کرد، و با ریزبینی، معایب آنان را متذکر شد، و در این دیدگاه هرگز شکی روا نداشت. او نمیتوانست

(۱) پیروان میگل د مولینوس (۱۶۴۰ - ۱۶۹۶)، رازور اسپانیایی. به وسیله دستگاه تفتیش افکار محکوم شد (۱۶۸۷)، و در زندان درگذشت. -م.

یهودیان را به خاطر اینکه مسیحت را به وجود آوردند، ببخشد. "وقتی میبینم مسیحیان به یهودیان دشنام میدهند، اطفالی را در نظرم مجسم میکنم که پدر خود را کتک میزند." او در عهد قدیم تقریباً جز شرح قتلها، شهوترانیها، و کشتارهای دسته جمعی چیزی نمیدید. کتاب امثال سلیمان در نظر او "مجموعه‌های از گفته‌های دم پافتاده، بیمایه، نامرتبط، عاری از سلیقه، بدون حسن انتخاب، و بدون طرح خاص" بود؛ و غزل غزل‌های سلیمان به نظرش یک "آهنگ بی‌معنی" می‌آمد. ولی او از یهودیان به خاطر عدم اعتقاد دیرینهشان به جاودان بودن روح، خودداری از تغییر مذهبشان، و گذشت نسبی آنها درباره مذاهب دیگر تمجید میکرد؛ صدوقیان منکر وجود فرشتگان بودند، ولی به جرم بدعتگذاری مورد آزار و اذیت قرار نمیگرفتند.

آیا فضایل ولتر بر رذایل او فزونی داشتند بلی، حتی اگر کیفیات فکری او با کیفیات اخلاقی در ترازو قرار داده نشوند. در برابر امساکش، باید سخاوت او را قرار داد، و در برابر عشق او به پول، باید خوشرویی او را در قبول زیانها و آمادگی او را به تسهیم سودهایش به حساب آورد؛ به اظهار نظر کولینی که به عنوان منشی چند سالهاش باید به معایب او پی برده باشد، توجه کنید: هیچ چیز بیاساستر از آزمندی نیست که به او نسبت داده میشود... در خانه او هیچ وقت برای خست جایی وجود نداشته است. هیچ گاه مردی را ندیده‌ام که آسانتر از او بشود سرش را کلاه گذارد و اموالش را ربود. او تنها در مورد وقت خود خست داشت... در مورد پول همان اصولی را داشت که در مورد وقت، میگفت باید صرفه جو بود تا بتوان با دست و دلبازی عمل کرد.

نامه هایش از بعضی هدایایی که به دیگران میداد - معمولاً بدون اینکه نام خود را آشکار کند - پرده برمیدارند. این هدایا نه تنها به دوستان و آشنایان، بلکه حتی به اشخاصی داده میشدند که او هرگز آنها را ندیده بود. به کتابفروشان اجازه میداد که سود حاصل از فروش کتابها را نگاهدارند. دیدیم که او چگونه به مادموازل کورنی کمک کرد؛ بعداً نیز خواهیم دید که چگونه به مادموازل واریکور مساعدت کرد. گفتیم که به وونارگ و مارمونتل کمک کرد؛ او همان کار را برای لا آرپ انجام داد. لا آرپ پیش از اینکه به صورت یکی از متنفذترین منتقدین در فرانسه درآید، به عنوان یک نمایشنامه نویس در کار خود شکست خورده بود؛ ولتر تقاضا کرد نیمی از مستمری دولتی وی، که مبلغ ۲۰۰۰ فرانک بود، به لا آرپ داده شود، بدون اینکه بگذارد لا آرپ بفهمد دهنده این پول کیست. مارمونتل نوشت: "همه میدانند او با چه عطفی از همه جوانانی که استعدادی در شعر از خود نشان میدادند استقبال میکرد." اگر ولتر با وقوف به کوچکی و ضعف جسمانی خود، دارای شهامت جسمانی زیادی نبود (که در سال ۱۷۲۲ حاضر شود سروان بورگار او را چوب بزند)، دارای شهامت اخلاقی حیرت انگیزی بود و به نیرومندترین موسسه در تاریخ یعنی کلیسای کاتولیک رومی حمله کرد.

اگر او در مباحثه لحن تلخی داشت، در بخشیدن دشمنانی که در صدد آشتی برمیآمدند سرعت به خرج میداد؛ به طوری که گفته میشود "با اولین تقاضا، آتش غضبش ناگهان سرد میشد." به همه کسانی که انتظار ابراز علاقه داشتند به حد وفور ابراز علاقه میکرد و نسبت به دوستانش وفادار بود. هنگامی که پس از بیست و چهار سال مرادده از واکنیز جدا شد، "مانند طفلی گریست." از نظر اخلاقی در امور جنسی، رفتار او نسبت به مادام دو شاتله در سطحی بالاتر از سطح متداول در آن زمان، و در مورد خواهرزاده‌هاش پایینتر از آن بود. او نسبت به بینظمی امور جنسی به دیده اغماض مینگریست، ولی علیه بیعدالتی، تعصب، آزار و اذیت اقلیتها و تزویر و بیرحمیهای قانون جزا خشمگینانه قیام میکرد. اخلاقیات را به عنوان "نیکی به هم‌نوع" توصیف میکرد؛ منکرات را مورد تمسخر قرار میداد، و از شراب، آواز، و زن با اعتدال فیلسوفانه لذت میبرد.

در داستان کوچکی که "بابابک" نام دارد، او ریاضت کشی و انکار نفس را با شدت خاص خود مورد حمله قرار داد. در این داستان او منی از برهمن میبرد که آیا امکان آن هست که وی سرانجام به آسمان نوزدهم برسد، و برهمن در پاسخ میگوید:

"بسته به این است که چه نوع زندگی داشته باشی." "من سعی میکنم یک آدم خوب، یک شوهر خوب، یک پدر خوب، و یک دوست خوب، باشم. گاهی به ثروتمندان وام بدون بهره دهم، به فقرا کمک کنم، و میان همسایگان خود صلح و صفا را حفظ کنم." برهمن پرسید: "ولی آیا گاهی ناخن خود را به پشت خود فرو میبری؟" "هرگز، پدر روحانی." برهمن پاسخ داد: "متأسفم، تو هیچ وقت به آسمان نوزدهم نخواهی رسید."

فضیلت بزرگ ولتر، و چیزی که جبران نقاط ضعف او را میکرد، انسانیت او بود. او با مبارزات خود به خاطر کالاس و سیروان وجدان اروپا را به حرکت درآورد. او جنگ را به عنوان "خیال خام بزرگ" مورد حمله قرار میداد و میگفت: "کشور پیروز هیچ گاه از غنایم ملت مغلوب بهره نمیگیرد؛ زیرا هزینه همه چیز را متحمل میشود و در صورت پیروزی همان قدر متضرر میشود که به هنگام شکست زیان میبیند." هرکس پیروز شود، انسانیت متضرر میشود. او از افرادی که دارای نیازها و از ملیتهای گوناگون بودند استدعا داشت به خاطر بیاورند که باهم برادرند؛ و این تقاضا با ابراز حقیقتشناسی در اعماق افریقا شنیده شد. او مشمول این اتهام روسو نمیشد که میگفت آنهایی که علاقه به هم‌نوع را موعظه میکنند، آن قدر این علاقه را گسترش و بسط میدهند که چیزی از آن برای همسایگانشان باقی نمیماند. همه کسانی که او را میشناختند مهربانی و احترام او را نسبت به پستترین افرادی که در اطرافش بودند به خاطر داشتند. او به همه نوع شخصیتی احترام میگذاشت، زیرا با توجه به شخصیت خویش حساسیت شخصیت دیگران را درک میکرد. میهمان نوازی او آن قدر زیاد بود که با وجود تحمیل شدیدی که به آن میشد، هنوز به جای خود باقی بود. مادام دو گرافینی نوشت: "وقتی

من همیشه شما را همانقدر که بزرگوار هستید کاملاً خوب و مهربان هم دیدم و متوجه شدم که همان لطفی را که دوست داشتید درباره همه ابنای بشر اعمال شود درباره همه اطرافیان خود میکنید، تا چه حد تحت تاثیر قرار گرفتم. ” او میتوانست تندخو باشد و ناگهان خشمگین شود، ولی، به قول یکی از میهمانان دیگرش، ”نمیتوان تصور کرد که این مرد از لحاظ عواطف قلبی چقدر دوستداشتنی است.“ بتدریج که شهرت کمک او به اشخاص تحت آزار و شکنجه در سراسر اروپا منتشر شد و گزارشهایی درباره اقدامات خیرخواهانه خصوصی و دستگیری او نسبت به دیگران در سراسر فرانسه انتشار یافتند، سیمای تازه‌ای از ولتر در فکر مردم ترسیم شد. او دیگر ضد مسیح و مبارز علیه ایمان مورد علاقه بیچارگان نبود؛ بلکه ناجی کالاس، ارباب خوش قلب فرنه، مدافع ده ها قربانی عقاید سختگیرانه و قوانین غیرمنصفانه بود. روحانیان ژنوی در حیرت بودند که آیا در روز واپسین داوری ایمان آنها با کارهای این مرد کافر برابری خواهد کرد یا نه. مردان و زنان تحصیلکرده کفر گویی، خودپسندی، و حتی غرض ورزی او را بخشیدند و شاهد تبدیل خو و طبیعت وی از خصومت به نیکوکاری بودند؛ و اینک به او به چشم زعیم محترم ادبیات فرانسه و مایه افتخار فرانسه در برابر جهان تحصیلکرده مینگریستند. این مردی بود که وقتی به پاریس آمد تا در آنجا چشم از جهان ببندد، حتی مردم عادی از او تشویق و تحسین میکردند.

- صفحه سفید -

ص: ۲۰۵

روسو در تاریخ ۹ آوریل ۱۷۵۶ با همسر عرفی خود ترز لوواسور و مادر او به کلبه مادام د/اپینه نقل مکان کرد.

مدتی در آنجا خوش بود. آواز و جیک جیک پرندگان صدای خش خش و رایحه عطر آگین درختان، آرامش پیاده رویهای تنها در میان درختان را دوست داشت. او در این پیاده رویها مداد و دفتر یادداشت با خود میبرد تا افکاری را که در ذهنش به پرواز درمیآیند، دستگیر کند و نگاه دارد.

ولی او برای صلح و آرامش ساخته نشده بود. حساسیت طبعش هر مشکلی را که پیش میآمد دو برابر میکرد و مشکلات تازه‌ای به آن میافزود. ترز کدبانوی باوفایی بود ولی برای افکار روسو مصاحب خوبی به شمار نمیرفت. روسو در امیل نوشت: "شخص متفکر نباید با زنی پیوند کند که نتواند در افکار وی شریک شود." فکر و اندیشه زیاد به کار ترز بیچاره نمیخورد، مطالب نوشته هم همینطور. وی جسم و روح خود را در اختیار روسو میگذاشت، تندخوییهای او را تحمل میکرد و شاید هم تلافی میکرد؛ به روسو اجازه میداد با مادام د/اودتو تا مرز زناکاری پیش رود، و تا آنجا که میدانیم خودش با فروتنی به روسو وفادار ماند، به جز یک ماجرا که تنها بازول صحتش را تضمین میکند. ولی این زن ساده چگونه میتواندست پاسخگوی وسعت و تنوع بیحساب فکری باشد که نیمی از قاره اروپا را به هم ریخت توضیح خود روسو را بشنوید:

نمیدانم وقتی که من به خواننده بگویم از نخستین لحظهای که او (ترز) را دیدم تا لحظهای که این مطلب را مینویسم، هرگز کوچکترین عشقی به او نداشته و هرگز آرزوی تملک او را نداشته‌ام، و نیازهای جسمانی که برآورده میشده صرفاً جنبه جنسی داشته و ناشی از تعلق خاطر فردی نبوده، خواننده چه فکر خواهد کرد.

نخستین نیاز من که بزرگترین، و برآورده نشدنیتین این نیازها بود، در قلبم جای داشت، نیاز به یک پیوند صمیمانه [روحی] تا سرحد امکان، این نیاز واحد چنان بود که نزدیکترین پیوند جسمانی کفایت نمیکرد، زیرا آنچه لازم بود، پیوند دو روح بود.

ترز هم می‌توانست متقابلاً شکایاتی داشته باشد، زیرا در این موقع روسو دیگر به وظایف زناشویی خود عمل نمی‌کرد. در سال ۱۷۵۴ او به یک پزشک ژنوی گفته بود: “من مدت‌ها به بیرحمانه‌ترین رنجها مبتلا بودهام، و علت آن اختلال درمانناپذیر نظم دستگاه نگاهداری ادرار است که آن هم معلول ضیق مجرای ادرار می‌باشد. این مجرا چنان باعث انسداد مجرا میشود که حتی لوله مخصوص دکتر داران مشهور را هم نمیتوان وارد مجرا کرد.” او مدعی بود که بعد از ۱۷۵۵ هرگونه اعمال جنسی را با ترز متوقف کرده است. و افزود: “تا آن زمان، من خوب بودم؛ از آن لحظه به بعد باتقوا یا دست کم مفتون تقوا شدم.” حضور مادرزنش این مثلث را به نحو دردناکی حاد میکرد. او تا آنجا که میتوانست زندگی زن و مادرزنش را با نسخه برداری از نتهای موسیقی و فروش نوشته هایش تامین میکرد. ولی مادام لوواسور دخترهای دیگری هم داشت که به جهیزیه احتیاج داشتند و همیشه در نیاز و تنگی به سر میبردند. گریم، دیدرو، و د/اولباک با یک مستمری به مبلغ ۴۰۰ لیور در سال، جبران کمبود این دو زن را میکردند، و قول داده بودند این موضوع را از روسو پنهان کنند تا احساسات وی جریحهدار نشود، مادر ترز (بنابه گفته روسو) بیشتر این پول را برای خودش و دخترهای دیگرش نگاه میداشت و به نام ترز قرضهایی بالا می‌آورد. ترز این قرضها را میپرداخت، و مدتها کمکه‌های مستمری را از روسو پنهان میداشت. سرانجام روسو به آن پی برد و با خشمی آتشین بر دوستانش تاخت که چنین او را تحقیر کرده‌اند. دوستانش نیز با این اصرار به او که قبل از آغاز زمستان از ارمیتاژ نقل مکان کند، بر دامنه خشمش افزودند؛ آنها استدلال میکردند که این کلبه برای هوای سرد مناسب نیست؛ و حتی اگر زنش بتواند تحمل کند، آیا مادرزنش میتواند از آن جان به در برد دیدرو در نمایشنامه‌اش به نام پسر نامشروع نوشته بود: “فرد خوب در اجتماع زندگی میکند، و تنها فرد بد بنهایی زندگی میکند.” روسو این امر را وصف الحال خود یافت، و در این وقت نزاعی طولانی در گرفت که در آن صلح و آشتی، تنها به صورت آتش بود. روسو احساس میکرد که گریم و دیدرو با حسادت نسبت به آرامشی که او در میان درختان یافته بود، سعی داشتند او را با وسوسه به شهری فاسد باز گردانند. او در نامه‌های به ولینعمت خود مادام د/اپینه که در آن وقت در پاریس بود، شخصیت خود را با صراحت و بصیرت چنین آشکار کرد:

من میخواهم که دوستانم، دوستانم باشند نه اربابانم؛ به من اندرز دهند نه اینکه سعی کنند بر من فرمانروایی کنند؛ بر قلب من همه گونه حقی داشته باشند ولی بر آزادیم هیچ گونه حقی نداشته باشند. به نظر من نحوه دخالت مردم، به نام دوستی، در امور من بدون اینکه امور خود را با من در میان بگذارند، امری عجیب و غیرعادی است. ... اشتیاق و آمادگی آنان برای اینکه هزار جور خدمت به من کنند، خسته‌ام میکند؛ در این کار نشانه‌هایی از زیر بال گرفتن وجود دارد که مرا کسل میکند؛ از آن گذشته، هرکس دیگر هم که باشد میتواند عین همین کارها را بکند. ...

من به عنوان یک فرد گوشه‌گیر، از سایرین حساسترم. چنانچه من با شخصی که در میان توده های مردم زندگی میکند اختلافی پیدا کنم، او یک لحظه درباره این مطلب فکر میکند؛ آنگاه صد و یک وسیله انحراف فکری باعث میشود که برای بقیه روز آن را فراموش کند. ولی هیچ چیز فکر مرا از آن دور نمیکند. شب هنگام، دچار بیخوابی میشوم و تمام شب را درباره آن فکر میکنم. به هنگام پیادهروی درباره آن فکر میکنم... از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب قلبم یک لحظه مهلت آرامش ندارد، و نامه.....Sژیک دوست در ظرف یک روز، باعث میشود که سالها رنج بکشم. من به عنوان یک شخص علیل استحقاق گذشتی را دارم که باید از ناحیه هموعان نسبت به نقاط کوچک ضعف و.....Is...یک شخص بیمار به عمل آید. ... من شخص فقیری هستم و این فقر (یا به هر حال به نظر من چنین میرسد) مرا مستوجب پارهای ملاحظات میکند. ...

بدین ترتیب، چنانچه من بیش از پیش از پاریس متنفرم، تعجب نکنید. از پاریس جز نامه های شما چیزی نمیخواهم. من هرگز دیگر در آنجا دیده نخواهم شد. چنانچه مایل باشید در این مورد نظرات خود را اعلام دارید، با هر شدت و حدتی که مایل باشید، این حق شماست. این نظرات مورد توجه مساعد قرار خواهند گرفت ولی بی ثمر خواهند بود.

مادام داپینه با شدت و حدت کافی به او پاسخ داد و گفت: "آه، این شکایات کوچک را برای کسانی که قلب و مغزشان خالی است، بگذارید!" در عین حال مادام مرتباً درباره سلامت و راحتی او جويا میشد، خریدهایی برایش میکرد و هدایای کوچکی برایش میفرستاد.

یک روز که یخبندان بغایت رسیده بود، ضمن باز کردن بستهای که محتوی اشیای جندی بود و من از او خواهش کرده بودم برایم بخرد، یک نیمتنه کوچک دیدم، که از پارچه انگلیسی ساخته شده بود، و او به من گفت آن را خودش میپوشد و اینک مایل بود من آن را به صورت زیر جلیقههای مورد استفاده قرار دهم. این توجه که از حد دوستانه نیز گذشته بود، چنان به نظرم محبتآمیز رسید که من، در حالی که به نظر میآمد انگار او لباس خود را از تن برآورده تا بر O...من کند، مکرر این نیمتنه و یادداشتی را که همراهش بود، بوسیدم و اشک ریختم. ترز مرا دیوانه پنداشت.

روسو در نخستین سال اقامت خود در ارمیتاژ فرهنگ موسیقی را تالیف کرد و بیست و سه جلد از آثار آبه دوسن-پیر را که درباره جنگ و صلح، و اصلاحات سیاسی نوشته بود. به زبان خود خلاصه کرد. در تابستان ۱۷۵۶ یک نسخه از شعری را که ولتر درباره زلزلهای سروده بود که در اول نوامبر ۱۷۵۵ در "روز یادبود قدیسان" در شهر لیسبون منجر به کشته شدن پانزده هزار نفر شد، از خود وی دریافت داشت. برای ولتر، مانند نیمی از جهان، این سوال پیش آمده بود که چرا یک خداوند لابد نیکوکار برای این کشتار یکدست، پایتخت یک کشور کاملاً کاتولیک را انتخاب کرده و ساعتی را برگزیده -۹:۴۰ صبح- که همه مردم

خداشناس در کلیسا مشغول پرستش خداوند بودند. ولتر که در کیفیت روحی خاصی حاکی از بدینی کامل بود، تصویری از زندگی و طبیعت ترسیم کرد که آن را میان نیکی و بدی، به نحو عاری از قلب و احساس بیتفاوت نشان میداد. قطعهای که در اعترافات روسو آمده، عکس العمل وی را نسبت به این شعر پر قدرت نشان میدهد:

وقتی من مشاهده کردم این مرد بیچاره شدیداً تحت تاثیر (اگر نتوانم این عبارت را به کار برم) رفاه و افتخار قرار گرفته، و با لحنی تلخ علیه بدبختیهای این زندگی داد سخن میدهد و همه چیز را نادرست مییابد، به این فکر جنوناً میز افتادم که توجهش را به سوی خودش سوق دهم و به او ثابت کنم که همه چیز درست و صحیح است. ولتر، ضمن اینکه ظاهراً به خداوند معتقد بود، در واقع به هیچ چیز جز شیطان اعتقاد نداشت، زیرا خدای مورد ادعای او وجودی زیان آور است که به نظر وی جز از زشتی لذت نمیرد. بیمعنی بودن آشکار این عقیده، خصوصاً از ناحیه شخصی انزجار آور است که دارای حد اعلای رفاه است، و در حالی که خود در آغوش سعادت جای دارد، تلاش میکند با ترسیم تصویری وحشت آور و بیرحمانه از کلیه مصائبی که خودش از آن در امان است، هموعان خود را دچار یاس و نومیدی کند. من که بیش از او حق داشتم کلیه بدیهای زندگی انسانی را محاسبه و سبک و سنگین کنم، بیطرفانه آنها را مورد بررسی قرار دادم، و به او ثابت کردم از همه زشتیهای ممکن، حتی یکی هم نیست که بتوان آن را به خداوند نسبت داد، و منشا آن، نه در طبیعت، بلکه در سو استفاده بشر از تواناییهای خود باشد.

بدین ترتیب، در ۱۸ اوت ۱۷۵۶ روسو نامه‌های در ۲۵ صفحه به نام "درباره خداوند" برای ولتر فرستاد. این نامه با اظهار سپاس زیبایی آغاز میشد:

آقای محترم، آخرین اشعار شما در حال تنهایی و انزوایم، به دستم رسید. با آنکه کلیه دوستانم علاقه مرا به نوشته های شما میدانند، نمیدانم جز خود شما چه کسی ممکن است این اشعار را برایم فرستاده باشد. من در اشعار، هم لذت یافته‌ام و هم آموزش؛ و مهارت قلم استاد را در آن شناختم؛ ... بر من لازم است که به خاطر کتاب و اثرتان از شما تشکر کنم.

او به ولتر اصرار میورزید که خداوند را به علت بدبختیهای بشر مورد شماتت قرار ندهد، و اعتقاد داشت که بیشتر بدیها معلول حماقت، گناه، و جرم خود ما هستند.

توجه کنید که طبیعت بیست هزار خانه هر یک شش یا هفت طبقه در یک جا جمع نکرد، و چنانچه ساکنان آن شهر بزرگ به طور یکدستتر تقسیم شده بودند، و خانه هایشان اینقدر متراکم نبود، زیان حاصله به مراتب کمتر و شاید هم هیچ بود. در آن صورت همه مردم در نخستین احساس لرزش فرار میکردند، و ما هم روز بعد همه آنها را ده یا پانزده فرسنگ دورتر سرحال میدیدیم، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده است.

ولتر نوشته بود کمتر کسی است که دلش بخواهد بار دیگر با همان شرایط قبلی به دنیا بیاید؛ روسو متذکر شد که این امر درباره ثروتمندانی صادق است که خوشی آنها را در خود غرق کرده، از زندگی خسته و کسل شده، و ایمان خود را از دست داده‌اند؛ یا درباره نویسنده‌گانی صدق میکند که در یکجا مینشینند، از سلامت محرومند، به فکر فرو میروند و ناراضی‌اند؛ ولی در مورد اشخاص ساده، مانند مردم طبقه متوسط فرانسه یا روستاییان سویس، درست نیست. تنها سو استفاده از زندگی را برای ما به صورت مسئله‌های درمیآورد.

علاوه بر آن، آنچه برای جزئی از کل زیان آور است، ممکن است برای خود کل سودمند باشد؛ مرگ فرد، تجدید جوانی نوع آدمی را ممکن میسازد. خداوند کلی است، نه جزئی: بر همه مراقبت دارد، ولی رویدادهای خاص را به علل فرعی و قوانین طبیعی واگذار میکند. مرگ زودرس، مانند آنچه گریبانگیر اطفال لیسبون شد، ممکن است نعمتی باشد؛ به هر حال، چنانچه خدایی در میان باشد این امر بیاهمیت است، زیرا او جبران رنجهای ناسزاوار همه را خواهد کرد. مسئله اثبات وجود خداوند از طریق تعلق، از دایره امکان بیرون است.

ما که میتوانیم میان اعتقاد و بیاعتقادی یکی را انتخاب کنیم، چرا یک اعتقاد الهام بخش و تسکین دهنده را مردود داریم اما در مورد خودش، "من در این زندگی خیلی بیش از آن زجر کشیده‌ام که به امید زندگی دیگری نباشم. همه زیرکیهای حکمت ما بعدالطبیعه مرا برای یک لحظه درباره وجود خداوندی نیکوکار و جاودان بودن روح به تردید وا نخواهد داشت. من این را حس میکنم، به آن عقیده دارم و آن را آرزو میکنم؛ ... من تا آخرین نفس از این معتقدات دفاع خواهم کرد." این نامه به نحوی مطبوع پایان مییافت: روسو در مورد گذشت و عدم سختگیری در زمینه مذهبی توافق نظر خود را با ولتر اعلام داشت و به او اطمینان داد: "من ترجیح میدهم یک مسیحی از نوع شما باشم تا از نوع سوربون." او از ولتر تقاضا کرد با همه نیرو و زیبایی اشعارش، یک اصول دین برای مردم تدوین کند تا اصول اخلاقی لازم را برای راهنمایی افراد در این عصر مغشوش و درهم، به مردم تلقین کند. ولتر مودبانه دریافت این تقاضا را اعلام داشت، و از روسو دعوت کرد به عنوان میهمان به له دلیس برود. او رسماً درصدد رد استدلالات روسو برنیامد، ولی بطور غیرمستقیم با کاندید خود (۱۷۵۹) به آنها پاسخ داد.

II - عاشق

زمستان ۱۷۵۶ - ۱۷۵۷ برای روسو پرحادثه بود. در یکی از ماه‌های این فصل، وی شروع به نوشتن مشهورترین رمان قرن هجدهم به نام ژولی، یا هلوئیز جدید کرد. وی نخست این کار را به عنوان مطالعاتی در کیفیات دوستی و عشق، در مغز خود پروراند. ژولی و کلر دختر عمو هستند و هر دو سن - پرو را دوست دارند، ولی وقتی او ژولی را از راه به در میکند،

کلر دوست هر دو آنها باقی میماند. روسو که از نوشتن یک داستان صرفاً تخیلی شرم داشت، درصدد برآمد با تبدیل ژولی به شخصی مذهبی و ایجاد یک زندگی نمونه از تکگانی برای او با مردی به نام ولمار، که بر اثر قرار گرفتن تحت تاثیر نوشته های ولتر و دیدرو لادری شده بود، داستان را به مرتبه فلسفه ارتقا دهد. روسو در کتاب اعترافات چنین نوشته است:

طوفانی که "دایره المعارف" برپا کرد ... در این هنگام به اوج خود رسیده بود. دو گروه که علیه یکدیگر تا آخرین درجه خشمگین شده بودند، به شکل گرگهای خشمگین درآمدند ... نه مسیحیان و فلاسفهای که علاقه متقابل به تنویر افکار یکدیگر و رهبری برادران خود به شاهراه حقیقت داشته باشند. ... من که طبیعتاً با روح دسته بندی مخالف هستم، آزادانه حقایق تلخ را به هر یک از آنها گفته بودم و آنها گوش نکرده بودند. به فکر راه دیگری افتادم که سادگی طبع من آن را قابل تحسین مییافت. این راه عبارت بود از اینکه با از بین بردن تعصبات آنها، نفرت متقابل آنان را کاهش دهم، و به هر یک از دو گروه حسن ارزش عقاید گروه دیگر را که استحقاق احترام و حسن قبول عموم را دارد، نشان دهم. این نقشه همان موفقیتی را داشت که میبایست انتظار داشت، یعنی گروه های رقیب را برای هدفی که چیزی جز درهم کوبیدن مبتکر این نقشه نبود، با یکدیگر متحد کرد. ... من که از نقشه خود راضی بودم به تفصیل اوضاع پرداختم، ... و نتیجه این کار، قسمتهای اول و دوم "هلوئیز" بود.

روسو هر روز عصر در کنار آتش صفحاتی از این اثر خود را برای ترز و مادام لوواسور میخواند. با احساس دلگرمی از اشکهایی که ترز میریخت، دستنویس خود را پس از بازگشت مادام د/اپینه از پاریس به کاخ لاشورت که در فاصله یک کیلومتر و نیمی ارمیتاژ بود، بدو تقدیم داشت. در یادداشتهای مادام د/اپینه در این مورد چنین آمده است: "ما پس از بازگشت به اینجا ... روسو را منتظر خود دیدیم. او آرام بود و خلقش بیش از هر کسی دیگر در جهان خوش بود. قسمتی از یک رمانس را که شروع کرده است، نزد من آورد. ... او دیروز به ارمیتاژ بازگشت تا این کار را که میگوید مایه سعادت زندگی وی است، ادامه دهد." کمی بعد مادام د/اپینه به گریم چنین نوشت:

پس از شام دستنویس روسو را خواندیم. نمیدانم آیا اصولاً من نظر موافقی به آن نداشتم یا علت دیگری داشت، به هر حال از آن راضی نبودم. این اثر به وجهی زیبا نوشته شده ولی خیلی مفصل است و چنین به نظر میرسد که غیرواقعی، و فاقد حرارت است. شخصیتهای آن یک کلمه از آنچه را که باید بگویند، نمیگویند؛ بلکه نویسنده است که همیشه صحبت میکند. نمیدانم چطور خود را از این وضع رها کنم. از یک سو نمیخواهم روسو را فریب دهم و از سوی دیگر، نمیتوانم به خود بقبولانم که روسو را اندوهگین کنم.

در خلال آن زمستان، روسو به ژولی حرارت بخشید. آیا علتش آن بود که یک ماجرای

عشق زنده وارد زندگی او شده بود در ۳۰ ژانویه ۱۷۵۷ خانمی که روسو با وی در پاریس به عنوان زن برادر مادام د/اپینه آشنا شده بود، از روسو دیدن کرد. الیزابت سوفی دو بلگارد با کنت د/اودتو ازدواج کرد، او را ترک گفت و اینک چند سال بود که رفیقہ مارکی دو سن-لامبر بود. این مارکی زمانی به خاطر مادام دو شاتله رقیب ولتر بود. همسر و معشوق وی اینک هر دو به جبهه جنگ رفته بودند. در تابستان ۱۷۵۶ کنتس کاخ اوبون را، که در چهار کیلومتری ارمیتاژ بود، اجاره کرده بود. سن - لامبر برایش نوشت روسو در فصلهای که میتوان آن را سواره باسانی طی کرد، زندگی میکند و پیشنهاد کرد که وی میتواند با دیدار از نویسنده مشهوری که همه تمدن را به حال تدافعی واداشته است، احساس تنهایی خود را کاهش میدهد. کنتس با کالسکه به دیدن روسو رفت و وقتی کالسکه‌هاش در باتلاق گیر کرد، پیاده رفت و با کفش و لباس گلی به مقصد رسید. روسو در این باره میگوید: "او باعث شد در آن محل خندهای رعد آسا برپا شود و من هم از ته دل با دیگران خندیدم." ترز به او لباس داد تا البسه گالگود خود را عوض کند و مارکیز هم برای صرف یک غذای روستایی نزد آنان ماند. او بیست و هفت سال داشت و روسو چهل و پنج سال. او زیبایی خاصی از نظر صورت یا اندام نداشت، ولی عطوفت، خلق خوب، و روحیه شادابش به زندگی پرملال روسو نور و صفا بخشید. بعد از ظهر روز بعد، وی نامه قشنگی برای روسو فرستاد و او را با همان عنوانی که پس از بازگشت به ژنو دریافت داشته بود، مخاطب قرار داد:

شارمند عزیزم، لباسهایی که از روی لطف به من قرض دادید باز میگردانم. به هنگام بازگشت راه خیلی بهتری پیدا کردم و باید مسرتی را که از این بابت به من دست داد، برای شما بازگو کنم زیرا دوباره دیدن شما را بسیار امکان پذیرتر میکند. متاسفم که شما را اینقدر کم دیدم. ... اگر آرزوی بیشتری داشتم و مطمئن بودم که مزاحم شما نخواهم بود، کمتر موجبات تاسفم فراهم میشد. خداحافظ شارمند عزیزم، و از شما تقاضا دارم به خاطر همه لطفی که مادمازل لوواسور به من ابراز داشت از او تشکر کنید.

چند روز بعد سن - لامبر از جبهه جنگ بازگشت. در آوریل دوباره به خدمت خوانده شد، و کمی بعد کنتس سبکبال سوار بر پشت اسب و با لباس مردانه به ارمیتاژ آمد. روسو از این لباس سخت یکه خورد ولی بزودی به خود آمد و زن جذابی را در آن لباس یافت. او ترز را با کارهای کدبانو گری تنها گذارد، و خودش به اتفاق میهمانش قدم زنان به داخل جنگل رفت، مادام د/اودتو به او گفت که چه عشق آتشینی نسبت به سن - لامبر دارد. در ماه مه روسو از کنتس بازدید کرد و درست هنگامی که او بون رفت که کنتس به او گفت "کاملاً تنها" خواهد بود. او در این باره میگوید: "در دیدارهای مکرری که از اوبون می‌کردم، گاهی همانجا می‌خوابیدم.

مدت سه ماه تقریباً هر روز او را میدیدم. ... من ژولی خود را در مادام د/اودتو میدیدم، و طولی نکشید که چیزی جز مادام د/اودتو [در ژولی] نمیدیدم، با این تفاوت که همه کمالاتی

را که من به زیور آنها بت قلب خود را آراسته بودم، در او میدیدم. "مدتی او چنان خود را تسلیم پریشان حواسی کرد که از کار بر روی رمانش دست کشید، به جای آن، نامه های عاشقانه های مینوشت و دقت بسیار به خرج میداد که کنتس آنها را لای درختان او بون پیدا کند. او به کنتس میگفت عاشق است ولی نمیکفت عاشق کی، البته کنتس میدانست. وی روسو را سرزنش میکرد و مدعی بود که روحا و جسما به سن - لامبر تعلق دارد ولی اجازه داد که دیدارهای او و توجه پرحرارتش ادامه یابد. هر چه باشد، یک زن فقط موقعی زندگی میکند که مورد عشق و علاقه باشد، و وقتی مورد علاقه دو نفر باشد، علت وجود او دو برابر میشود. "او آنچه را که لطیفترین دوستی میتواندست عنایت کند، از من دریغ نمیکرد، با وصف این هیچ چیزی که وی را به خیانت وا دارد، عنایت نمیکرد. "روسو درباره "صحبتهای طولانی و مکررشان" میگوید "مدت چهار ماهی ما، با صمیمیتی تقریبا بیمانند میان دو دوست از دو جنس مختلف که خود را در حدود معینی نگاه میدارند و از آن تجاوز نمیکنند، باهم گذرانیدیم." در توصیفی که وی از این روابط میکند، ما نهضت رمانتیک را مبینیم که به طور کامل اوج گرفته است؛ در داستان او، هیچ چیز به پای این حالات خلسه و از خود بیخبری نمیرسید:

ما هر دو از باده عشق آتشین سرمست بودیم، او برای معشوق و من برای او. آه ها و اشکهای لذت بخش ما باهم در آمیخت ... او در ببحوحه مستی لذتبخش، برای یک لحظه هم خود را فراموش نمیکرد، و من جدا اعلام میدارم در آن لحظاتی که تحت تاثیر احساساتم سعی داشتم او را وادار به خیانت کنم، هیچ گاه واقعا آرزو نداشتم موفق شوم. ... وظیفه انکار نفس، ذهن مرا ارتقا مقام داده بود. ... امکان داشت من این جرم را مرتکب شوم، ارتکاب این جرم یکصد بار در قلم صورت گرفته بود، ولی لکهدار کردن حیثیت سوفی من چیز دیگری بود! آیا این کار هیچ وقت امکانپذیر میشد نه! من یکصد بار به او گفتم این کار امکان ندارد. ... من او را بیش از آن دوست داشتم که بخواهم در تملک در آورم. لذت مردی که، دارای اشتعال پذیرترین کیفیات اخلاقی ولی در عین حال شاید یکی از کمدلترین افرادی بود که طبیعت تاکنون به وجود آورده است، چنین بود.

مادام د/اپینه متوجه شد که "خرس" او اینک بندرت به دیدنش میآید و طولی نکشید که به موضوع دیدارهای او از زن برادرش پیبرد. او از این جریان آزرده خاطر شد. در نامه های که در ماه ژوئن به گریم نوشت گفت: "هر چه باشد برای انسان مشکل است که یک فیلسوف، در لحظهای که کمتر از هر وقت دیگر انتظار آن میرود، از نزد انسان بگریزد." یک روز روسو سوفی را در او بون گریان دید. سن - لامبر از جریان راز و نیاز او باخبر شده و (به طوری که خود سوفی به روسو گفت) "به طور ناصحیحی هم باخبر شده بود. او درباره من با عدالت رفتار میکند، ولی آزرده خاطر است. ... من خیلی بیمناکم که حماقتهای تو، به

بهای آرامش بقیه ایام عمرم تمام شود." آنها اتفاق نظر داشتند که باخبر کردن سن - لامبر از راز آنها باید کار مادام د/اپینه باشد زیرا، به قول روسو "ما هر دو میدانستیم که او با سن - لامبر مکاتبه دارد." یا امکان داشت مادام د/اپینه این راز را بر گریم، که گاهی سن - لامبر را در وستفالی میدید، آشکار کرده باشد. اگر بتوان حرف روسو را در این مورد قبول کرد، مادام د/اپینه کوشش کرد نامه هایی را که روسو از مادام د/اودتو دریافت داشته بود از ترز به دست آورد. او در نامه های که تحت تاثیر هیجانان و با بیروایی به میزبان خود نوشت مادام را به خیانت به خود متهم کرد:

دو دلداده [سوفی و سن - لامبر] که با یکدیگر پیوند نزدیکی دارند و شایسته عشق یکدیگرند، نزد من عزیزند.

... تصور میکنم کوششهایی به عمل آمده است که پیوند این دو از هم گسسته شود و برای ایجاد حسادت در یکی از این دو، من مستمسک قرار داده شده ام. این انتخاب عاقلانه نبود، ولی برای مقاصد مغرضانه راحت به نظر میرسید و من ظنن هستم که شما مرتکب این غرض ورزی شده باشید. ... به این ترتیب، بر زنی که بیش از همه مورد احترام من است این بدنامی سنگینی میکند که قلب و جسم خویش را میان دو معشوق تقسیم کرده است، و بر من هم این وصله چسبانده شده است که یکی از این دو بدبخت هستم. اگر من میدانستم که شما حتی برای یک لحظه در زندگی خود چنین فکری را درباره او یا من کرده باشید، تا آخرین ساعت زندگی خود از شما متنفر میشدم. ولی من شما را به گفتن این حرف متهم میکنم نه تنها به فکر کردن آن.

آیا میدانید من اشتباهات خود را در طی مدت کوتاهی که باید در نزدیکی شما باشم، چگونه جبران خواهم کرد با انجام کاری که هیچ کس جز من نخواهد کرد، یعنی اینکه آزادانه به شما بگویم که همه جهانیان راجع به شما چه فکر میکنند، و در شهرت شما چه شکافهایی هست که باید آنها را جبران کنید.

مادام د/اپینه صرفنظر از این که گناهکار بود یا نه (ما نمیدانیم) از شدت این اتهامات افسرده خاطر شد. او گزارش آنها را به معشوق بعید المکان خود گریم داد. او جواب داد که به وی (مادام د/اپینه) در مورد گرفتاریهای شیطانی که او با واگذار کردن ارمیتاژ به روسوی متغیر و غیرقابل پیش بینی، برای خود به وجود خواهد آورد هشدار داده بود. مادام د/اپینه ژان ژاک را به لاشورت دعوت کرد و با در آغوش گرفتن وی و اشک افشانی از او استقبال نمود، روسو هم متقابلاً اشکریزی کرد. مادام د/اپینه توضیحی، که ما از آن اطلاع داشته باشیم، به روسو نداد؛ روسو با او غذا خورد، در خانهاش خوابید، و روز بعد با ابراز مراتب دوستی از آن جا رفت.

دیدرو اوضاع نابسامان را پیچیده تر کرد. وی به روسو اندرز داد نامه های به سن - لامبر بنویسد و علاقهای را که نسبت به سوفی دارد برایش بازگو کند، ولی وی را از وفاداری سوفی مطمئن سازد. روسو (بنا به گفته دیدرو) قول داد چنین کند. ولی مادام د/اودتو از او تقاضا

کرد این نامه را ننویسد و بگذارد او به طریق خاص خود، خویش را از مشکلاتی که دلباختگی روسو به او و کرشمه های خودش به بار آورده بود خلاص کند. وقتی سن - لامبر از جبهه برگشت، دیدرو به تصور اینکه روسو موضوع را اعتراف کرده است، در این باره با وی صحبت کرد. روسو دیدرو را متهم کرد که به او خیانت کرده است، دیدرو روسو را به خاطر اینکه وی را فریب داده است، سرزنش کرد. تنها سن - لامبر فیلسوفانه رفتار کرد.

او با سوفی به ارمیتاژ آمد و به قول روسو "خود را نزد من به شام دعوت کرد، با من روشی جدی ولی دوستانه در پیش گرفت" و تنبیهی شدیدتر از این اعمال نکرد که وقتی روسو با صدای بلند، نامه بلند بالایی را که به ولتر نوشته بود قرائت میکرد، او به خواب رفت و خرخر کرد. ولی مادام د/اودتو به دیدارهای بعدی روسو، روی خوش نشان نداد. به خواهش او، روسو نامه هایی را که مادام برایش فرستاده بود به او پس داد. ولی وقتی روسو متقابلاً نامه هایی را که خودش به وی نوشته بود از او خواست مادام گفت آنها را سوزانده است. روسو میگوید: "من به خود این جرئت را میدادم که در صحت این مطلب تردید کنم، ... و هنوز هم تردید دارم. هیچ نامهای نظیر آنچه من به او نوشتم، هرگز به آتش افکنده نشده است. نامه های هلویز [به آبلار] را با حرارت و آتشین یافته اند، خدایا پس در مورد نامه های من چه گفته اند" او که احساساتش جریحه دار، و خودش نیز شرمسار شده بود، به دنیای تخیلآمیز خود بازگشت، نوشتن هلویز جدید را از سرگرفت و احساسات تندی را که در نامه هایش به مادام د/اودتو ابراز داشته بود، در آن گنجانده.

وقتی در سپتامبر ۱۷۵۷ گریم از جنگ بازگشت، تحقیرهای تازه های در انتظار روسو بود. "من به سختی میتوانستم آن گریمی را که قبلاً هرگاه به او نظر میافکندم احساس افتخار میکرد، بشناسم." روسو نمیتوانست علت سردی گریم را نسبت به خود بفهمد، او نمیدانست که گریم از جریان نامه موهنی که وی به مادام د/اپینه نوشته بود، اطلاع دارد. گریم هم تقریباً به اندازه روسو خودخواه بود، ولی از جهات فکری و خصوصیات اخلاقی، در قطب مخالف روسو قرار داشت یعنی شکاک، واقعین، صریح، و سختگیر بود.

روسو با یک نامه، دو دوست را از دست داده بود.

III - هیاهوی بسیار

هنگامی که در اکتبر ۱۷۵۷ مادام د/اپینه تصمیم گرفت از ژنو دیدن کند، بحران تازه های پیش آمد. روسو جریان را چنین تعریف میکند:

او به من گفت، "دوست من، بلافاصله عازم ژنو خواهم شد؛ سینه ام در وضع بدی است و سلامت من چنان مختل شده که من باید بروم و با ترونشن مشاوره پزشکی بکنم." من از این تصمیم که چنین ناگهانی گرفته شده بود، آن هم در آغاز فصل بد سال، بیشتر به حیرت

آمدم. ... از او پرسیدم چه کسی را با خود خواهد برد او گفت پسرش و معلم او موسیو دولینان را و سپس با لحن نوازش آمیزی افزود، و "تو عزیزم، با ما نمیآیی" چون من فکر نمیکردم او جدی صحبت میکند، زیرا میدانست که من به سختی میتوانم به اطاق خود بروم [یعنی از لاشورت به ارمیتاژ باز گردم]، درباره مفید بودن یک بیمار برای بیمار دیگر به شوخی پرداختم. به نظر نمیرسید که خودش هم این پیشنهاد را به طور جدی مطرح کرده باشد و موضوع به همانجا خاتمه یافت.

روسو دلایل خیلی قانع کنندهای داشت که همراه مادام نرود بیماری خودش مانع این کار میشد، و چگونه میتوانست ترز را تنها بگذارد از آن گذشته، شایعاتی در جریان بود دایر بر اینکه میزبان او باردار است و ظاهراً از گریم ترز روسو تا مدتی این داستان را باور کرد و از اینکه از وضع مضحکی نجات یافته است، به خود تبریک میگفت. ولی آن زن بیچاره حقیقت را میگفت. او به بیماری سل دچار بود ظاهراً با خلوص نیت مایل بود روسو با او همراهی کند چرا نباید روسو از این خوشحال میشد که میتواند به هزینه مادام از شهری که با چنان غرور "شارمند" آن بود بار دیگر دیدن کند دیدرو که احساسات مادام را درک میکرد، نامهای به روسو نوشت و به او اصرار کرد که تقاضای او را جدی گرفته، و آن را قبول کند، ولو اینکه این کار را به عنوان جبران بعضی از خوبیهای مادام انجام دهد. روسو به سبک خاص خود چنین پاسخ داد:

متوجه میشوم عقیدههای که شما اظهار میدارید از ناحیه خودتان نیست. گذشته از اینکه من هیچ خوش ندارم تن به این ناراحتی دهم که بردهوار به نام شما به وسیله اشخاص دست سوم و چهارم به این سو و آن سو کشیده شوم، در این اندرز ثانوی یک نوع زد و بند زیر جلی مشاهده میکنم، که با صراحت شما سازگاری ندارد، و به صلاح شماست که به خاطر خودتان و به خاطر من در آینده از آن پرهیز کنید.

در ۲۲ اکتبر او نامه دیدرو و پاسخ خود را به لاشورت برد، و هر دو آنها را با صدای بلند و واضح برای گریم و مادام داپینه خواند. مادام در تاریخ بیست و پنجم اکتبر عازم پاریس شد. روسو برای خداحافظی ناراحت کنندهای نزد او رفت، او در این باره میگوید: "خوشبختانه او صبح راه افتاد و هنوز وقت داشتم برای صرف نهار نزد زن برادرش در اوبون بروم." به موجب خاطرات مادام داپینه، در بیست و نهم اکتبر روسو نامهای به گریم نوشت و در آن چنین گفت:

گریم، به من بگوید چرا همه دوستانم اظهار میدارند که من باید همراه مادام داپینه بروم آیا من در اشتباهم یا اینکه همه آنها چنان مسحور شدهاند که عقلشان زایل شده است ترز مادام داپینه با یک کالسکه خوب مسافرت میکند، و شوهرش، معلم پسرش، و پنج یا شش خدمتکار همراه او هستند. آیا من خواهم توانست مسافرت با یک کالسکه را تحمل

کنم آیا من میتوانم امیدوار باشم چنین سفر درازی را با چنان سرعتی بدون هیچگونه حادثه سو به انجام برسانم آیا من هر لحظه که بخواهم میتوانم پیاده شوم، کالسکه را متوقف سازم یا اینکه با تحمیل فشار بر خودم، عذاب خویش و فرارسیدن ساعات آخر عمرم را تسریع کنم چنین به نظر میرسد که دوستان فداکارم مصممند مرا تا سرحد مرگ ناراحت کنند.

در ۳۰ اکتبر مادام د/اپینه از پاریس عازم ژنو شد. در ۵ نوامبر گریم (طبق خاطرات مادام) به روسو چنین پاسخ داد:

من منتهای کوشش خود را به عمل آورده‌ام که از پاسخگویی به دفاعیه وحشتناکی که شما خطاب به من فرستاده‌اید، احتراز کنم. شما مرا تحت فشار قرار میدهید که چنین کنم. ... من هیچ گاه فکر نمی‌کردم که شما باید مادام د/اپینه را تا ژنو همراهی کنید. حتی اگر قصد نخستین شما این بود که به او پیشنهاد کنید همراهش باشید، وظیفه او این بود که پیشنهاد شما را رد کند، و به شما یادآوری کند که در برابر موقعیت و سلامت خود و زنانی که به خلوتگاه خود کشانیده‌اید، چه وظیفهای دارید. این عقیده من است. ...

شما جرئت میکنید درباره بردگی خود با من صحبت کنید، با من که بیش از دو سال شاهد روزانه همه دلایل و شواهد لطیفترین و بزرگوارانهترین دوستی که این زن بر شما ارزانی داشته، بودهام. اگر من میتوانستم شما را ببخشم، خود را شایسته داشتن دوستی نمیدانستم. من دیگر هیچ وقت در تمام مدت عمرم شما را نخواهم دید و چنانچه بتوانم خاطره رفتار شما را از سر خارج کنم، خود را سعادتمند خواهم پنداشت. از شما خواهش دارم مرا فراموش کنید و دیگر مزاحم نشوید.

مادام د/اپینه از ژنو به گریم نوشت: "من به خاطر طرز رفتارم با روسو، مورد سپاس جمهوری قرار گرفتم، و یک هیئت نمایندگی رسمی ساعتسازان در همین زمینه از من دیدن کرده است. مردم اینجا مرا به خاطر این امر مورد عزت و احترام قرار میدهند." ترونشن به مادام اخطار کرد که وی ناچار است مدت یک سال تحت نظر او باشد. او مرتباً به خانه ولتر در ژنو و لوزان رفت و آمد میکرد. پس از مدتی تاخیر گریم به او ملحق شد و آنها مدت هشت ماه زندگی سعادت‌آمیزی داشتند. ۱

در ۲۳ نوامبر ۱۷۵۷ روسو (بنابه گفته خودش) نامه‌ای به این شرح به مادام د/اپینه نوشت:

چنانچه امکان داشت من از غصه بمیرم، امروز زنده نبودم. ... خانم، دوستی میان ما به پایان رسید ولی حتی برای آنچه که دیگر وجود ندارد، باید حقوقی قائل شد و من به این حقوق احترام میگذارم. من خوبیهای شما را نسبت به خودم فراموش نکردهام، و شما میتوانید انتظار همان قدر حقشناسی را از من داشته باشید که امکان دارد من نسبت به

(۱) آنان در اکتبر ۱۷۵۹ به پاریس بازگشتند، در آنجا، منزل مادام د/اپینه به صورت یکی از سالونهای کوچک درآمد. کتاب او درباره آموزش و پرورش به کسب افتخاراتی از فرهنگستان نایل شد.

شخصی داشته باشم که دیگر نمیتوانم دوستش داشته باشم.

من مایل بودم از ارمیتاژ بروم و باید این کار را کرده باشم. دوستانم مدعی هستند که باید تا بهار اینجا بمانم و چون دوستانم اینطور میخواهند، چنانچه شما رضایت دهید، تا آن وقت اینجا خواهم ماند.

در اوایل دسامبر دیدرو به دیدن روسو آمد و او را از ظلمی که دوستانش بر او روا میداشتند، خشمگین و گریان دید. گزارش دیدرو درباره این دیدار در نامه‌های که وی در پنجم دسامبر به گریم نوشت چنین آمده است:

این مرد دیوانه است. من او را دیدم و با تمام نیرویی که صداقت در اختیارم گذاشته است، او را سرزنش کردم.

او برای دفاع از خود، احساسات خشم آلودی به کار برد که مرا متاثر کرد. ... این مرد مانع کار من میشود و فکرم را ناراحت میکند. مثل این است که یکی از نفرین شدگان در نزدیکی من باشد. ... آه چه منظره‌های ... منظره شخصی خبیث و سبع! کاش او را دیگر نبینم، او باعث میشود من به شیاطین و جهنم اعتقاد پیدا کنم.

روسو در ۱۰ سپتامبر پاسخی از مادام د/اپینه دریافت داشت. ظاهراً گریم اظهار نظر روسو را در مورد "بردگی" در ارمیتاژ به او گفته بود، زیرا وی با لحنی که به نحوی غیرعادی تلخ بود، چنین نوشت:

پس از اینکه مدت چندین سال همه شرایط ممکن دوستی را در حق شما بجا آوردم، تنها کاری که اینک میتوانم انجام دهم این است که بر شما رحم آورم. شما بسیار بدبخت هستید. ...

چون شما مصمم هستید که از ارمیتاژ بروید و متقاعد شده‌اید که باید این کار را بکنید، تعجب میکنم که دوستانتان نظر خود را به شما تحمیل کرده‌اند که آنجا بمانید. من به سهم خود هیچ وقت درباره وظیفه خویش با دوستانم مشورت نمیکنم، و درباره دوستان شما دیگر چیزی ندارم به شما بگویم.

در ۱۵ دسامبر با آنکه زمستان فرا میرسید، روسو با ترز و همه اثاثشان از ارمیتاژ رفت. وی مادر ترز را به پاریس فرستاد تا نزد دیگر دخترانش زندگی کند، ولی قول داد که به خرج زندگیش کمک کند. او به کلبه‌های در مونیورانسی، که به وسیله یکی از کارگزاران لویی فرانسوا دو بوربون، پرنس دو کونتی به او اجازه داده شده بود، نقل مکان کرد. در آنجا به دوستان قدیمی خود پشت کرد، و در ظرف پنج سال سه کتاب از بانفوذترین کتابهای قرن را به وجود آورد.

خانه تازه او در محوطه‌های که خودش آن را “باغ مون - لویی” مینامید، واقع شده و عبارت بود از یک اتاق که چمنی در جلوی آن قرار داشت، و در انتهای باغ، یک برج قدیمی واقع شده بود که دارای “یک کلاه فرنگی بود که هوا باسانی از آن وارد میشد.” وقتی که میهمان داشت، ناچار بود از آنها “در میان بشقابهای کثیف و ظروف شکسته پذیرایی کنم.” و از ترس آن میلرزید که مبادا “کف اتاق که پوشیده و در حال خراب شدن بود”، زیر پای میهمانانش فرو بریزد. او از فقر خود ناراحت نبود؛ به قدر کافی از راه نسخه برداری از نتهای موسیقی درآمد داشت؛ از اینکه افزارمند قابلی است و دیگر به یک زن ثروتمند وابسته نیست، خوشحال بود. وقتی که همسایگان مهربان هدایایی برای او میفرستادند، وی از آنها منزجر میشد، و احساس میکرد که دریافت چیزی بیش از آنکه شخص به دیگری میدهد، کسر شان است. پرنس دو کونتی دوبار برای او جوجه فرستاد، و او به کنتس دو بوفلر گفت اگر دادن هدیه برای بار سوم تکرار شود آن را پس خواهد فرستاد.

ضمناً باید توجه داشت چه تعدادی از اشراف، به عصیانگران عصر روشنگری کمک میکردند. این کمک آن قدرها به خاطر موافقت این اشراف با نظرات این عصیانگران نبود، بلکه بیشتر به علت احساس همدردی سخاوتمندانه آنها نسبت به نوابغ مستمند بود. در میان نجبای رژیم قدیم، عناصر نجابت متعددی وجود داشت. و روسو که به اشرافیت حمله میکرد، به طور خاص مورد لطف و کمک این اشراف بود. گاهی این افزارمند مغرور، خود را فراموش میکرد و به دوستان اسم و رسمدار خویش مینازید. او وقتی درباره چمن جلوی منزلش صحبت میکرد، چنین نوشت:

آن مهتابی، اتاق پذیرایی من بود، که در آن موسیو و مادام دو لوکزامبورگ، دوک دو ویلروا، پرنس دو تنگری، مارکی د/ارمانتیر، دوشس دو مونمورانسی، دوشس دو بوفلر، ۱ کنتس دو والانتینوا، کنتس دو بوفلر، و اشخاص دیگری از همان رتبه و مقام، که ... اظهار لطف کرده و به زیارت مون لویی میآمدند، پذیرایی میکردم.

در نزدیکی کلبه روسو منزل مارشال دو لوکزامبورگ و همسرش قرار داشت. کمی بعد از ورودش به این کلبه، آنها او را به نام دعوت کردند؛ وی امتناع ورزید. آنها این دعوت را در تابستان ۱۷۵۸ تکرار کردند و او مجدداً آن را رد کرد. در حدود عید قیام مسیح ۱۷۵۹،

(۱) در قرن هجدهم بوفلرهای بسیاری بودند که قدم به صحنه تاریخ گذاردند. از میان آنها میتوان این اشخاص را نام برد: دوشس دو بوفلر که همسر مارشال دو لوکزامبورگ شد؛ مارکیز دو بوفلر رفیقه ستانیسلاس لشچینسکی؛ و کنتس دو بوفلر، دوست دیوید هیوم و هوریس والپول.

آنها با نیم دوجین دوستان اسم و رسم دار در خانهاش به سراغ وی رفتند. او دچار وحشت شد؛ همسر مارشال که عنوان دوشس دو بوفلر بود در زمینه مفتون کردن تعداد زیادی از مردان برای خود شهرتی یافته بود. ولی او گناهان خود را پشت سر گذاشته و به جای اینکه زنی با جذبه صرفاً جنسی باشد، به صورت زنی با جذبه مادرانه درآمده بود. طولی نکشید که او به کناره جویی روسو، که معلول طبیعت خجول او بود، پایان داد و او را به صحبت‌های با روحی واداشت. میهمانان در حیرت بودند که چرا مردی با خصایصی چنین برجسته، در چنین فقری به سر میبرد. مارشال از روسو و ترز دعوت کرد که نزد او بروند و تا کلبه تعمیر نشده است، نزد وی بمانند؛ ژان ژاک هنوز مقاومت میکرد؛ سرانجام او و ترز متقاعد شدند که برای مدتی پتی شاتو (کاخ کوچک) را در املاک لوکزامبورگ اشغال کنند. آنها در مه ۱۷۵۹ به این محل رفتند. گاهی روسو از خانواده لوکزامبورگ در خانه مجللشان دیدن میکرد؛ در این خانه، وی باسانی ترغیب شد قسمتهایی از رمانی را که مشغول تکمیل آن بود، برای خانواده لوکزامبورگ بخواند. پس از چند هفته او و ترز به کلبه خویش باز گشتند، ولی او به دیدار خود از خانواده لوکزامبورگ ادامه داد و آنها با وجود همه زیر و بمهایی که در خلق و خوی روسو وجود داشت، نسبت به او وفادار ماندند. گریم شکایت داشت که روسو "رفقای قدیمش را فراموش کرده و به جای آنها اشخاص از عالیترین رتبه و مقام برگزیده است." ولی در حقیقت گریم بود که دست رد بر سینه روسو گذارده بود. ژان ژاک در نامه‌های که در ژانویه ۱۷۶۲ به مالزرب نوشت به همه کسانی که او را متهم میکردند که هم به نجیبزادگان حمله میکند و هم گرد آنها میگردد، به این شرح پاسخ داد:

آقای محترم، من نسبت به آن طبقاتی از اجتماع که طبقات دیگر را زیر تسلط خود دارند، احساس انزجار شدید میکنم. ... برای من اعتراف این امر به شما، که فرزند خانوادگی و الامقام هستید، مشکل نیست. ... من از بزرگان متنفرم، از مقام و منزلت آنها، از خشونت آنها، از تعصبات آنها، ... و از رذایل آنها متنفرم. ... من در چنین چارچوب فکری بودم که، چون کسی که او را بزور میبرند، به کاخ لوکزامبورگ در مونیورانسی رفتم. سپس اربابان را دیدم؛ آنها از من خوششان آمد، و من هم، آقای محترم، از آنها خوشم آمد و تا هنگامیکه زنده هستم آنها را دوست خواهم داشت. ... من نمیگویم که حاضر جان خود را به آنها بدهم، زیرا این هدیه‌های است بیارزش؛ ... بلکه آن تنها افتخاری را که تاکنون بر قلب من اثر گذاشته است، به آنها تقدیم خواهم داشت. این همان افتخاری است که من از آیندگان انتظار دارم و مسلماً آیندگان آن را بر من ارزانی خواهند داشت. زیرا این حق من است و نسلهای آینده همیشه منصف هستند.

او امیدوار بود یکی از دوستان پیشین خود یعنی مادام د/اودتو را نگاه دارد؛ ولی سن - لامبر مادام را به خاطر شایعه‌های که نام او را با نام روسو در نزد مردم پاریس مرتبط میساخت،

سرزنش میکرد و مادام از روسو خواست از نوشتن نامه به او خودداری کند. روسو به خاطر داشت که عشق آتشین خود نسبت به مادام را نزد دیدرو اعتراف کرده است؛ اینک چنین نتیجه‌گیری کرد که این دیدرو بوده است که در سالها جلوی زبانش را ول کرده است، و به همین علت “درصدد برآمدن برای همیشه از او بیرم.” او برای این کار بدترین وقت و وسیله ممکن را انتخاب کرد. در ۲۷ ژوئیه ۱۷۵۸ هلوسیوس درباره ذهن را منتشر کرد که در آن حمله شدیدی به روحانیان کاتولیک کرده بود. سروصدا و جنجالی که از این کار برخاست باعث شد که جلوگیری از انتشار دایره المعارف (که در آن وقت هفت جلدش تدوین شده بود) و هرگونه نوشته‌های که نسبت به کلیسا و دولت جنبه انتقادی داشت، درخواست شود. جلد هفتم حاوی مقاله تند د/آلامبر درباره ژنو بود که در آن از روحانیان کالونی به خاطر اونیتاریانیسم پنهانی آنها تحسین، و از مقامات ژنوی تقاضا شده بود اجازه دهند تماشاخانه‌های در آنجا دایر شود. در اکتبر ۱۷۵۸ روسو مطلبی با این عنوان منتشر کرد: نامه به آقای د/آلامبر درباره نمایشها. این نامه از لحاظ لحن معتدل بود، ولی با وصف این اعلان جنگی بود علیه عصر خرد و علیه لامذهبی و فقدان اصول اخلاقی در فرانسه اواسط قرن هجدهم. در پیشگفتار این نامه، روسو از مسیر خود منحرف شد تا نظرات دیدرو را مردود قلمداد کند، بدون این که از او اسمی ببرد. او نوشت: “من یک ملانقطی داشتم که سختگیر و خردمند بود، ولی دیگر او را ندیدم و دیگر هم او را نمیخواهم؛ ولی همیشه برای از دست دادن او متاسف خواهم بود، و قلبم حتی بیش از نوشته‌هایم، جای خالی او را حس میکند.” او در یک پانویس به این اعتقاد که دیدرو وی را نزد سن - لامبر لو داده است، چنین افزود:

اگر شما به روی یک دوست شمشیر کشیده‌اید، مایوس نشوید، زیرا این یکی از راه‌های باز گرداندن آن شمشیر به آن دوست است. اگر شما او را با کلمات خود اندوهگین کرده‌اید، نترسید زیرا این امکان وجود دارد با او آشتی کنید. ولی برای شقاوت، سرزنش زیانبار، افشای راز، و زخمی که با خیانت به قلب او زده میشود، در نظر او جایی برای گذشت نیست. او از نزد شما خواهد رفت و هرگز باز نخواهد گشت.

این نامه که در ۱۳۵ صفحه بود تا حدودی به منزله دفاع از مذهبی بود که رسماً در ژنو تبلیغ میشد. همان طور که بزودی در امیل نشان داد، روسو شخصا طرفدار اونیتاریانیسم بود و الوهیت مسیح را رد میکرد، ولی به هنگام تقاضای شامندی ژنو او به کیش کالونی به طور کامل اعتراف کرد؛ در این نامه او از مذهب متعارف و رسمی (ارتدکس) و اعتقاد به الهام الاهی به عنوان کمکهای ضروری به اخلاقیات عمومی دفاع کرد. میگفت: “آنچه که میتوان از طریق تعقل به اکثریت افراد ثابت کرد، تنها محاسبه مطبوع نفع شخصی است؛” و بنابراین یک “مذهب طبیعی” صرف باعث خواهد شد که اخلاقیات به انحطاط کشیده شود و

چیزی بیش از کشف موارد گناه نباشد.

ولی در استدلال‌های روسو، الاهیات مبحث کوچکی بود. حمله اصلی او متوجه پیشنهاد د/آلامبر، مبنی بر قانونی شدن ایجاد تماشاخانه در ژنو، بود. در اینجا دشمن پنهانی و د/آلامبر نبود بلکه ولتر بود - ولتری که درخشش شهرتش به عنوان ساکن ژنو، به نحو ناراحت کننده‌ای بر افتخار روسو به عنوان "شارمند ژنو" فزونی داشت. ولتری که جرئت کرده بود نمایشنامه‌هایی در ژنو یا نزدیک آن به روی صحنه بیاورد، و بیشک د/آلامبر را وادار کرده بود تقاضایی برای ایجاد یک تماشاخانه در ژنو در یکی از مقالات دایره المعارف بگنجاند. که چه در شهری که به خاطر اخلاقیات متعصبانه‌اش شهرت داشت نوعی تفریح متداول شود که تقریباً در همه جا از بیاخلاقی تجلیل کرده بود تراژدی تقریباً همیشه مجسم کننده جنایت بود این نمایشنامه‌ها شهوات انسانی را آن طور که ارسطو فکر میکرد، تهنید نمیکرد؛ بلکه آتش آنها را تندتر میساخت، خصوصاً شهوات جنسی و خشونت را. کمدها بندرت زندگی زناشویی سالمی را نشان میدادند؛ بلکه اکثر فضیلت را مورد تمسخر قرار میدادند، همان طور که حتی مولیر در مردم گریز چنین کرده بود. همه جهانیان میدانستند که بازیگران زندگی بیقانون و فاقد اصول اخلاقی داشتند، و بیشتر زنان وسوسه انگیز بازیگر در تماشاخانه‌های فرانسه نمونه‌های بیندوباری بودند، و به صورت منبع و مرکز فساد در اجتماعی که آنها را چون بتی دوست داشت، درآمده بودند. شاید در شهرهای بزرگ مانند پاریس و لندن، این زشتیهای صحنه نمایش تنها بر قسمت کوچکی از جمعیت اثر میگذاشت؛ ولی در شهرهای کوچک مانند ژنو (با تنها ۲۴,۰۰۰ جمعیت) این زهر در همه طبقات پخش میشد، و برنامه‌های نمایشی افکار نارس و مبارزات گروهی به وجود می‌آورد.

تا اینجا روسو نظر متعصبین یا پیروان کالون را نسبت به تئاتر منعکس کرده بود؛ او در سال ۱۷۵۸ در فرانسه آنچه را میگفت که ستیون گاسن در ۱۵۷۹، ویلیام پرین در ۱۶۳۲، و جرمی کالیر در ۱۶۹۸ در انگلستان گفته بودند. ولی روسو خود را به محکوم کردن محدود نکرد. او متعصب نبود؛ از مجالس رقص، که با حمایت و تحت نظارت رسمی ترتیب یافته شده باشد، طرفداری میکرد. سرگرمیهای عمومی باید وجود داشته باشند منتهی از نوع اجتماعی و سالم، مانند پیک نیک، بازیهای هوای آزاد، جشنواره و رژه. (در اینجا روسو توصیفی پر روح از یک مسابقه قایقرانی در دریاچه ژنو به مطالب خود افزود). به طوری که روسو میگوید، "نامه او با موفقیت بزرگی روبرو شد." پاریس بتدریج از بیندوباری اخلاقی خسته میشد. انحرافات غیرمتعارف که خودشان کمک صورت متعارف پیدا کرده بودند، دیگر مزه و لطفی نداشتند.

شهر پر بود از مردانی که مانند زنان رفتار میکردند و زنانی که مشتاق بودند مثل مردان باشند. پاریس از نمایشنامه‌های کلاسیک و فرمهای پرطمطراق آن خسته شده بود. پاریس دید که سرداران مادام دو پومپادور در برابر سربازان با انضباط

و بیباک فردریک چه خرابی بالا آوردند. شنیدن محاسن فضیلت از دهان یک فیلسوف تجربهای نیرو بخش بود.

نفوذ اخلاقی نامه رو به گسترش میرفت تا، همراه دیگر نوشته های روسو، در بازگشت تقریباً انقلابی به سوی عفت و پرهیزکاری در زمان سلطنت لویی شانزدهم نقشی ایفا کند.

“فیلسوفان” نمیتوانستند این جریان را پیش بینی کنند. آنچه آنها در اظهارات روسو میدیدند، عمل خیانت بود: او آنان را در لحظهای که بیش از هر زمان دیگر خطر تهدیدشان میکرد، مورد حمله قرار داده بود. در ژانویه ۱۷۵۹ دولت سرانجام انتشار یا فروش دایره المعارف را ممنوع کرد. هنگامی که روسو اخلاقیات پاریس را محکوم کرد، دوستان صمیمی پیشینش که به خاطر داشتند که وی چگونه دنبال مادام د/اودتو بود او را به عنوان شخصی ریاکار محکوم کردند. وقتی که او نمایش را مورد حمله قرار دارد، آنها متذکر شدند که خودش غیگوی دهکده و ناریس را برای صحنه نمایش نوشته و خودش هم بکرات به تماشاخانه رفته است. سن - لامبر نسخه نامه را که روسو برایش فرستاده بود، با پیامی زنده رد کرد (۱۰ اکتبر ۱۷۵۸):

من نمیتوانم هدیه‌های را که شما به من پیشنهاد کرده‌اید بپذیرم. ... شما ممکن است (تا آنجا که من میدانم غیر از این است) دلایلی داشته باشید که از دیدرو شکایت کنید، ولی این امر به شما حق آن را نمیدهد که علناً به او توهین کنید. شما با ماهیت آزار و اذیتی که وی متحمل میشود، ناآشنا نیستید. ... من، آقای محترم، نمیتوانم از گفتن این نکته خودداری کنم که تا چه حد این عمل بسیار زشت شما مرا تکان داده است. ... شما و من از نظر اصول شخصی، بیش از آن اختلاف نظر داریم که بتوانیم هیچ گاه توافق کنیم. وجود مرا فراموش کنید. ... من هم قول میدهم شخص شما را فراموش کنم و هیچ چیز جز استعدادهایتان از شما به یاد نیآورم.

مادام د/اپینه پس از بازگشت از ژنو از روسو به خاطر نسخهای که از نامه به نشانی وی فرستاده شده بود، تشکر، و او را به شام دعوت کرد. او رفت و برای آخرین بار سن - لامبر و مادام د/اودتو را دید.

از ژنو بیش از ده نامه تمجیدآمیز به وی رسید. قضات ژنو که از جبهه‌گیری روسو دلگرم شده بودند، ولتر را از اجرای برنامه های نمایشی در خاک ژنو ممنوع ساختند. ولتر مایملک نمایشی خود را به تورنه نقل مکان داد و محل اقامت خویش را به فرنه منتقل کرد. او نیش شکست را احساس کرد. روسو را به ترک یاران و اعتقادات خویش محکوم ساخت. و از این موضوع اظهار تالم کرد که گروه کوچک “فیلسوفان” درگیر مبارزهای شده‌اند که خودشان را نابود میکنند. او نوشت: “ژان ژاک روسوی بدنام، یهودای خائن این محفل اخوت است.” روسو در نامه‌های (۱۹ ژانویه ۱۷۶۰) که به کشیشی ژنوی به نام پول مولتو نوشت، پاسخ ولتر را چنین داد:

شما درباره آن مرد، ولتر، صحبت میکنید چرا نام آن دلکک، مکاتبات شما را آلوده

میکند آن آدم بدبخت، کشور من [ژنو] را خراب کرده است. چنانچه من او را کمتر از این حقیر می‌شمرم، بیشتر از او متنفر می‌شدم. من تنها در استعدادهای بزرگ او عامل شرم آور مضاعفی می‌بینم که بر اثر نحوه استفاده او از این استعدادها، باعث خفتش میشود. ... آه، ای شارمندان ژنو، او باعث میشود که شما به خاطر پناهی که به وی داده‌اید بهای زیادی بپردازید!

وقتی روسو فهمید که ولتر در تورنه دست به کار روی صحنه آوردن نمایش شده است، که بسیاری شارمندان ژنو از مرز عبور میکنند و وارد فرانسه میشوند تا این نمایشها را تماشا کنند، که بعضی از آنها حتی در این نمایشها بازی میکنند، متالم شد. هنگامی که نامه او به ولتر درباره زلزله لیسبون، که ظاهراً بر اثر بیتوجهی ولتر و قرض دادن این دستخط به یکی از دوستان خود، در یک نشریه برلین به چاپ رسید (۱۷۶۰)، نفرت روسو به او یک عامل ستیزه جویی اضافی پیدا کرد. در این وقت (۱۷ ژوئن) روسو یکی از غیرعادیترین نامه‌های این دوران پرتلاطم را برای ولتر فرستاد. او پس از اینکه ولتر را به خاطر انتشار غیرمجاز نامه‌اش سرزنش کرد، چنین ادامه داد:

آقا، من از شما خوشم نمی‌آید. شما به من که مرید و هواخواه شما هستم، دردناکترین لطمات را وارد کرده‌اید.

شما به عنوان پاداش پناهی که ژنو به شما داد، این شهر را خراب کرده‌اید. شما به عنوان پاداش من به خاطر تمجیدی که از شما در میان هموطنان خود کردم، آنها را با من بیگانه ساختهاید. شما هستید که زندگی در کشور خودم را برای من غیرقابل تحمل میکنید؛ شما هستید که مرا مجبور میکنید در خاک بیگانه، محروم از همه تسلیات نسبت به اشخاص محترم، و در حالی که با خفت و خواری روی تودهای از زباله افکنده شده‌ام، بمیرم، و حال آن که همه افتخاراتی که انسانی میتواند انتظار داشته باشد، در موطن من نصیب شما میشود. به طور خلاصه، من از شما متنفرم زیرا شما این طور خواستهاید، ولی من با احساسات کسی از شما تنفر دارم که هنوز میتواند، اگر شما بخواهید، شما را دوست داشته باشد. از همه احساساتی که قلب من برای شما مملو از آن بود، تنها تحسین از نبوغ عالی شما و علاقه من به نوشته‌های شما باقی مانده است. اگر من در شما تنها بر استعدادتان ارج مینهم، گناه من نیست. من هرگز در قائل شدن احترام واقعی برای استعدادهای شما و در طرز رفتاری که چنین احترامی ایجاب میکند، کوتاهی نخواهم کرد.

ولتر به این نامه پاسخ نداد ولی به طور خصوصی روسو را "حقه باز"، "دیوانه"، "میمون کوچک" و "احمق بدبخت" خواند. او در مکاتباتی که با د/آلامبر داشت خود را به همان اندازه ژان ژاک، حساس و آتشین مزاج نشان داد.

من نامه بلندی از روسو دریافت داشتم. او یکپارچه دیوانه شده است. او پس از اینکه یک کمدی بد نوشت، اینک علیه نمایش مطلب مینویسد. او علیه فرانسه، که به او غذا میدهد، مطلب مینویسد؛ او چهار یا پنج نکته فاسد شده از خمره دیوجانس را پیدا

می‌کند و داخل آن میشود تا به ما پارس کند؛ او از دوستان خود دست می‌کشد. توهین‌آمیزترین نام‌های را که تاکنون یک فرد متعصب نوشته است، به من، و آن هم به من مینویسد. ... اگر او یک آدم بدبخت بی‌اهمیت کوتوله، که از خودپسندی متورم شده، نبود، زیان بزرگی به بار نمی‌آمد؛ ولی او به نام توهین‌آمیز خود، رسوایی توطئه با عالم نماهای سوکینوسی^۱ را در اینجا افزوده است تا مانع شود که من در اینجا از خود تماشاخانه‌های دایر کنم، یا دست کم مانع شود که شارمندان ژنو با من در آن تماشاخانه بازی کنند. اگر قصد او از این حقه پست این بود که موجبات بازگشت پیروزمندان خود را به خیانت‌های پستی که از آنجا برخاسته است فراهم کند، این کار یک حقه باز است و من هرگز او را نخواهم بخشید. اگر افلاطون هم چنین حقه‌های به من میزد، از او انتقام می‌گرفتم چه برسد به پادوی دیوجانس. نویسنده "هلوئیز جدید" جز یک آدم رذل چیزی نیست.

در این دو نامه که به وسیله دو نفر از مشهورترین نویسندگان قرن هجدهم نوشته شده است ما، در ورای جریانات به اصطلاح غیر شخصی آن عصر، مشاهده می‌کنیم که چگونه هر ضرب‌بهای که در این زد و خورد رد و بدل میشود، بر اعصاب طرف مقابل اثر می‌گذاشت و چگونه خودپسندی عمومی ابنای بشر حتی در قلوب فلاسفه و قدیسان نیز میتپد.

۷- هلوئیز جدید

کتابی که ولتر نام آن را به غلط آلویزا به کار برد، مدت سه سال پناهگاه روسو از دشمنان، دوستان، و همه جهان بود. این کتاب در سال ۱۷۵۶ شروع شد، در سپتامبر ۱۷۵۸ پایان یافت، برای یک ناشر هلندی فرستاده شد، و در فوریه ۱۷۶۱ تحت عنوان ژولی، یا هلوئیز جدید، نامه‌های دو دلداده، که توسط ژان ژاک روسو جمع‌آوری و منتشر شده است انتشار یافت. دادن شکل نامه به یک رمان روشی قدیمی بود، ولی در این مورد احتمالاً از روی کلاریسا اثر ریچاردسن اقتباس شده بود.

این داستان غیرمحمول ولی بسیار بدیع است. ژولی دختر تقریباً هفدهساله بارون د تانتر است. مادرش، سن-پرو را، که جوان و خوش‌قیافه است، دعوت می‌کند تا معلم او باشد. آبلار جدید عاشق هلوئیز جدید میشود، درست همان‌طور که هر مادر واقعی میتواند پیش‌بینی کند. طولی نمی‌کشد که این معلم برای شاگردش نامه‌های عاشقانه می‌فرستد که آهنگ یک قرن داستانهای رمانتیک را تعیین می‌کند:

هر چند بار که داستان ما باهم در تماس می‌آیند، من به لرزه درمی‌آیم. نمیدانم چگونه این

(۱) پیرو سوکینوس (۱۵۳۹ - ۱۶۰۴)، مصلح مذهبی ایتالیایی. او کلیسای کاتولیک را ترک، و تثلیث و سایر اصول عقاید رسمی را انکار کرد. -م.

عمل اتفاق میافتد، اما دستان ما به هر حال پیوسته تماس پیدا میکنند. به محض اینکه تماس انگشتان تو را حس میکنم، میلرزم؛ من بر اثر این لذت وافر دچار تب، یا بهتر بگویم، پریشان حواسی میشوم؛ حواس من بتدریج مرا ترک میگویند؛ و هنگامی که چنین از خود بیخود هستم، چه میتوانم بگویم، چه میتوانم بکنم، کجا خود را پنهان کنم و چگونه جوابگوی رفتار خود باشم او در صدد برمیآید که از آنجا برود، ولی به جای عمل، حرف میزند.

ژولی بسیار جذابم، دیگر خداحافظ... فردا من برای همیشه خواهم رفت. ولی اطمینان داشته باش که عشق آتشین و بیآلایشم به تو فقط با عمر من به پایان میرسد، و قلبم که آکنده از موهبتی چنان ملکوتی است، هرگز راضی نخواهد شد که با پذیرفتن مهر دیگری خود را حقیر کند. من احساس عبودیت آینده خود را میان تو و فضیلت تقسیم خواهم کرد، و هیچ پرتو دیگری هرگز بر محرابی که در آن ژولی سجده میشد، نخواهد تابید.

ممکن است ژولی در دل به این پرستش بخندد، ولی خصوصیات زنانگی وی مانع از آن میشود ساجدی چنین دلپذیر را از سجدهگاه دور کند و از او میخواهد عزیمت خود را به تعویق بیندازد. به هر صورت تماس مغناطیسی مرد و زن، ژولی را نیز دچار هیجانات مشابهی میکند، و طولی نمیکشد که او نیز اعتراف میکند آن شراره مرموز به جان وی آتش افکنده است: “در همان نخستین روزی که ما با یکدیگر ملاقات کردیم، من زهری را که بر حواس و نیروی تعقلم اثر میگذارد، نوشیدم؛ آن را آنا احساس کردم و چشمان تو، احساسات تو، صحبت تو، و قلم گناهکار تو هر روز بر زجر و عذاب آن میافزاید.” با همه این اوصاف، معلم ژولی چیزی گناه آمیزتر از یک بوسه از او نمیخواهد. “تو باید با فضیلت باشی والا مورد تحقیر خواهی بود؛ ولی اگر رفتار من ناشایست باشد، باز همان خودم خواهم بود. این تنها امیدی است که برایم مانده و بر امید مرگ ارجح است.” سن - پرو حاضر میشود که فضیلت و پریشان حواسی را باهم درآمیزد، ولی معتقد است که این کار به کمک مافوق طبیعی نیاز دارد:

قدرتهای آسمانی! ... به من روحی بدهید که بتواند سعادت را تحمل کند! عشق خدایی! روح وجودم، آه. از من پشتیبانی کنید، زیرا من آمادهام در زیر سنگینی خوشی بیحد از پای درآیم! ... آه، چگونه در برابر سیلاب تند سعادت، که قلبم را در خود غرق کرده است، تاب مقاومت بیاورم و چگونه بیم و هراس را از “دختر دلباخته کم دل و جرئتی دور کنم”

و بر این قیاس ۶۵۷ صفحه ادامه پیدا میکند. در صفحه ۹۱ دختر، جوان را میبوسد. جوان در این باره میگوید: “کلمات از بیان این عاجز است که لحظهای بعد، هنگامی که دستانم میلرزید و لرزش ملایمی احساس میکردم و لبهایی، عطر آگین، لبهای ژولی من، بر لبانم فشرده شد و خودم را در آغوش او دیدم، چه حالی به من دست داد! آتشی سریعتر از برق از جسمم

جستن کرد. ”وقتی که به نامه بیست و نهم میرسیم جوان، دختر را (یا دختر، جوان را) از راه به در کرده است. جوان در صفحات عدیده در عالم خوشی سیر میکند، ولی دختر همه چیز را از دست رفته میندازد و میگوید: ”یک لحظه غفلت، مرا دچار بدبختی پایان ناپذیری کرده است. من به منجلاب بدنایم سقوط کرده‌ام که از آن بازگشتی نیست.“ مادر ژولی که از لکهدار شدن دامن عفت او مطلع میشود، از غصه میمیرد. بارون سوگند یاد میکند که سن - پرو را بکشد. حریف آنا جا خالی میکند و راه سفر دور دنیا را در پیش میگیرد. ژولی از روی ندامت و به خاطر اطاعت از پدرش با ولمار، که یک روس از طبقه بالاست و سالهای بسیار از عمرش گذشته است، ازدواج میکند.

ولی پنهانی به مکاتبه با سن - پرو ادامه میدهد، و نسبت به او عواطفی نیرومندتر از ارتباط شرعی خود با شوهرش، احساس میکند. ژولی از اینکه میند شوهرش با آنکه منکر وجود خداست مرد خوبی است، نسبت به او وفادار است، مراقب آسایش اوست، و نسبت به همه منصف و باگذشت است، به حیرت درمیآید.

او در یکی از نامه های خود به سن - پرو به وی اطمینان میدهد که مرد و زن میتوانند در یک ازدواج مصلحتی، رضایت بیابند. ولی ژولی هیچ گاه دیگر با خوشی کامل قرین نمیشود. انحراف قبل از ازدواج بر خاطرهای سنگینی میکند. سرانجام جریان آن لحظه گناه را به شوهرش اعتراف میکند. شوهرش موضوع را میدانست و قصد داشت هرگز آن را به روی خود نیاورد. او به ژولی میگوید کاری که او کرده، اصلاً گناه نبوده است، و برای این که براثت او را تایید کند از سن - پرو دعوت میکند بیاید و به عنوان معلم اطفالشان نزد آنها زندگی کند.

سن - پرو میآید، و به ما اطمینان داده میشود که زندگی این سه نفر چنان هماهنگ است که تنها مرگ میتواند آنان را از هم جدا سازد. شوهر عجیب چند روزی غیث میزند. ژولی و سن - پرو برای قایق سواری به دریاچه ژنو میروند، از آنجا به ساووا عزیمت میکنند، و سن - پرو تخته سنگی را که در دوران هجران خود نام ژولی را بر آن نوشته بود، به او نشان میدهد. او میگوید، و ژولی دست لرزانش را میگیرد، ولی آنها بدون ارتکاب معصیت به خانه ژولی در کلاران در ایالت وو باز میگردند.

آنها در حیرتند که چگونه ولمار بدون معتقدات مذهبی میتواند تا این حد خوب باشد. سن - پرو، که مانند ژولی یک پروتستان خداشناس است، وضع را چنین توجیه میکند:

او [ولمار] که در کشورهای کاتولیک رومی زندگی کرده است هیچ گاه بر اثر آنچه در این کشورها یافت، عقیده بهتری درباره مسیحیت پیدا نکرد. او دید مذهب آنها متوجه مصالح کشیشان آنها است، و صرفاً از اداهای مضحک و حرفهای بیسروته تشکیل میشود. او متوجه شد که مردان باشعور و درستکار همگی با او همعقیده بودند، و از گفتن این امر ابایی نداشتند که خود روحانیان در خفا و در خلوت آنچه را که علناً تلقین میکردند و میآموختند، مورد تمسخر قرار میدادند. بنابراین او بکرات به ما اطمینان داده است که پس از صرف وقت بسیار و تحمل ناراحتی در راه این کاوش، هرگز بیش از سه کشیش ندیده

متن زیر تصویر : تیپولو: آپولون عروس را میآورد. رزیدنس، وورتسبورگ

ص: ۲۲۷

است که به خدا اعتقاد داشته باشند.

روسو در یک پانویس می‌افزاید: “خدا نکند من با این اظهارات تند و بی‌پروا روی موافق نشان دهم!” با وجود اینها، ولمار مرتبا با ژولی به مراسم مذهبی پروتستان می‌رود، و این کار را به خاطر احترام به او و همسایگانش می‌کند. ژولی و سن - پرو در او “عجیبترین پوچی” را می‌بینند - کسی که “مانند یک کافر فکر کرده، و مانند یک مسیحی عمل می‌کند.” ولمار مستحق آخرین ضربهای نبود که به او وارد شد. ژولی در حال احتضار از تبی که بر اثر نجات پسرش از غرق شدن به آن دچار شده است، یک نامه سرگشاده به ولمار می‌سپارد که به سن - پرو برساند. در این نامه، ژولی به سن - پرو می‌گوید که او پیوسته تنها عشق وی بوده است. دوام تاثیر نخستین عشق را میتوان درک کرد، ولی آنچه که نمیتوان درک کرد این است که چرا باید پاداش وفاداری طولانی و اعتماد شوهرش، با چنین اظهار رد بیحرمانهای، آن هم از بستر مرگ، داده شود. این امر با نجابت و بزرگواری طبیعی، که نویسنده به ژولی نسبت داده است، سازگار نیست.

با وصف این، ژولی یکی از تصاویر بزرگ در آثار تخیلی دوران جدید است. اگر چه احتمالا - مایه اولیه آن از کلاریسای ریچاردسن گرفته شده بود، الهام آن از خاطرات خود روسو ناشی میشد: دو دختری که اسبهایشان را در آنسی از نهر گذرانده بود، خاطراتی که او از سالهای نخستین بر خورداری حمایت مادام دو واران عزیز میداشت، و سپس مادام د/اودتو که با سد کردن تمنیات او باعث شده بود طغیان عشق را حس کند. البته ژولی هیچ یک از این زنان نیست، و شاید هم هیچ یک از زنانی نبود که روسو با آنها آشنا شده بود، بلکه کمال مطلوبی مرکب از رویاهای او بود. تصویری که روسو ترسیم کرده است، بر اثر اصرار او در اینکه کلیه شخصیت‌های ماجرا مانند خودش سخن گویند، لطمه می‌بیند. ژولی، که مرحله مادر شدن بر عمق درک و عواطفش می‌افزاید، به صورت حکیمی درمی‌آید که به تفصیل درباره همه چیز به بحث می‌پردازد، از خنده‌داری گرفته تا پیوند عارفانه با خداوند. او مثلا می‌گوید: “ما اعتبار و اصالت این استدلال را مورد بررسی قرار خواهیم داد.” ولی کدام زن دوستداشتنی هرگز دست به چنین کارهای مضحکی می‌زند البته سن - پرو بویژه دارای همه خصوصیات روسو است - حساس در برابر همه جذبه‌های زنان، در آرزوی زانو زدن در جلو پاهای محبوب خود، و بر زبان جاری کردن جملات فصیح حاکی از فداکاری و عشق آتشینی که در ساعات تنهایی نزد خود تمرین کرده است. روسو درباره سن - پرو می‌گوید که وی “پیوسته مرتکب نوعی دیوانگی میشد و همیشه سعی میکرد بر سر عقل آید.” در مقایسه با لاولیس که در اثر ریچاردسن آمده، و آشکارا آدم فرومایهای است، سن - پرو به حدی باور نکردنی در بند مکارم اخلاقی است. او هم ترجمان نظرات روسو

میشود: پاریس را گردابی از زشتیها، صحبت‌های مبتدل، فلسفه خودپسندانه و سقوط تقریبا کامل مذهب، اخلاقیات و ازدواج، توصیف میکند. او مطالب گفتار اول خود را درباره خوبی طبیعی بشر، و نفوذهای فاسد کننده و نزول شان دهنده تمدن تکرار میکند، و به ژولی و ولمار که زندگی آرام و سالم نقاط خارج از شهر را در کلاران ترجیح میدهند، تیریک میگوید.

در میان شخصیت‌های مخلوق روسو، ولمار دارای ابتکارترین و بدیعترین شخصیت است. نمونه‌های که در نظر روسو بود، چه کسی بود شاید د/اولباک آن "ملحد دوستداشتنی"، بارون فیلسوف، ماده گرای با فضیلت، شوهر با وفای یک همسر و سپس شوهر خواهر او. و شاید هم سن - لامبر، که روسو را با تبلیغ الحاد خود شدیداً به حیرت آورده، ولی عمل او را در عشق‌بازی با رفیق‌هایش بر او بخشیده بود. روسو صریحاً به استفاده از نمونه‌های زنده و خاطرات شخصی در آفریدن این شخصیتها، به این نحو اذعان میکند:

قلب من آکنده بود از آنچه که بر سرم آمده بود، و هنوز تحت تاثیر احساسات شدید بسیار قرار داشت. این قلب، عواطف ناشی از رنج‌هایی را که کشیده، به اندیشه‌هایی افزوده است که غور و تعمق، الهام بخش آنها به من گردیده بود. ... من بدون اینکه متوجه باشم، وضعی را که خود در آن قرار داشتم توصیف و تصاویری از گریم، مادام د/اپینه، مادام د/اودتو، سن - لامبر و خودم ترسیم کردم.

روسو از طریق این ترسیم شخصیتها، تقریباً کلیه جنبه‌های فلسفه خود را مطرح میکرد. او تصویری کمال مطلوب از یک زندگی زناشویی سعادت‌مندانه، از یک مزرعه که با کارآیی، عدالت، و انسانیت اداره میشد، و از اطفالی که طوری تربیت شده‌اند تا ترکیبی نمونه از آزادی و اطاعت، خودداری و ذکاوت باشند، ترسیم میکرد.

قبلاً درباره استدلالاتی که در امیل مطرح شده، فکر کرده بود: تعلیم و تربیت باید نخست متوجه سلامت جسم، سپس متوجه اخلاقی بدون توجه به خواسته‌های نفس، و پس از آن متوجه نیروی فکری برای تعقل باشد. مثلاً از قول ژولی میگوید: "تنها راه رام کردن اطفال، این نیست که برایشان استدلال کنیم بلکه این است که به آنها بفهمانیم که استدلال برای سن آنها زود است." قبل از رسیدن مرحله بلوغ، نباید به تعقل متوسل شد و درصدد پرورش فکری برآمد. در این داستان، روسو ضمناً از راه خود منحرف شد تا مسائل مذهبی را مورد بحث قرار دهد. ایمان ژولی وسیله پاک شدن گناهانش میشود. مراسم مذهبی که باعث تقدیس ازدواجش شد، در او احساس نوعی تهذیب و فداکاری ایجاد کرد. ولی ایمانی که در سراسر کتاب حکمفرمایی میکند، از نوع پروتستان شدید است. سن - پرو آنچه را که به نظرش ریا و تزویر روحانیان کاتولیک در پاریس میرسد، مسخره میکند. ولمار تجرد کشیشان را به عنوان پوششی برای زناکاری مورد حمله قرار میدهد، و روسو شخصاً میافزاید: "تحمیل تجرد بر گروهی چنین کثیر العده مانند روحانیان کلیسای رم، آن قدر که آنان را وامیدارد که خود را با زنان دیگران ارضا کنند، به همان اندازه مانع آن

نمیشود که آنان از خود همسر داشته باشند. "روسو ضمن مطالب دیگر، خود را موافق رواداری مذهبی و حتی گسترش آن به طوری که شامل ملحدان نیز باشد، نشان می‌دهد. او می‌گوید: "هیچ مومن واقعی نه نسبت به پیروان مذاهب دیگر سختگیری میکند و نه درصدد آزار و اذیت آنها برمی‌آید. اگر من قاضی بودم و قانون ملحدان را محکوم به مرگ میکرد، من نخست هرکسی را که علیه دیگری خبر چینی میکرد، به عنوان ملحد می‌سوزاندم." این رمان نفوذ عظیمی در برانگیختن مردم اروپا و جلب توجه آنها به زیباییها و شکوه طبیعت داشت. در ولتر، دیدرو، و د/آلامبر تب فلسفه و زندگی شهری باعث تشویق حساسیت در برابر فر و شکوه کوه ها و رنگهای درهم آمیخته آسمان نمیشد. روسو این مزیت را داشت که در میان جالبترین مناظر اروپا به دنیا آمده بود. او از ژنو پای پیاده به ساووا، از کوه های آلپ به تورن، و از آنجا به فرانسه رفته بود. او لذت مناظر، صداها، و عطرها، و عطرهای مناطق خارج شهری را درک کرده بود، و در نظرش هر بار طلوع آفتاب در حکم پیروزی الوهیت بر بدی و تردید بود. او تصور میکرد نوعی توافق پنهانی میان خلق و خوی خودش و خوی متغیر زمین و هوا وجود دارد؛ خلسه عشقی او، همه درختان، گلهای، و علفها را در برمیگرفت. از کوه های آلپ تا نیمه ارتفاعشان بالا میرفت و چنین به نظر میرسید که در آنجا هوایی چنان پاکیزه مییافت که به افکارش پاکیزگی و روشنی میداد. او این مشاهدات را با چنان احساس و وضوحی توصیف میکرد که کوهنوردی، خصوصا در سویس، یکی از ورزشهای عمده اروپا شد.

هیچ گاه در ادبیات عصر جدید احساس، علایق آتشین، و عشق رمانتیک چنان مشروح و فصیح بیان نشده بود. روسو که در برابر پرستش عقل، از زمان بوالو گرفته تا ولتر، عکس العمل نشان میداد، طرفداری خود را از اولویت احساس و لزوم توجه به آن در تفسیر زندگی و ارزشیابی معتقدات اعلام داشت. با انتشار هلوئیز جدید نهضت رمانتیک به مبارزه با دوران کلاسیک برخاست. البته حتی در دوران رونق کلاسیسیسم، لحظات رمانتیک نیز وجود داشته است؛ مثلا اونوره د/اورفه در نمایش ل / آستره (۱۶۱۰ - ۱۶۲۷) با عشقی از نوع روستایی نقش خود را ایفا کرده بود؛ مادمازل دو سکودری در آرتاس، یا کوروش کبیر (۱۶۴۹ - ۱۶۵۳) مباحث عشقی را بسیار طولانی کرده؛ و مادام دو لافایت عشق و مرگ را در پرنسس دو کلو (۱۶۷۸) با یکدیگر در یکجا جمع آورده بود؛ و راسین همان مضمون را در فدر (۱۶۷۷) یعنی در بالاترین نقطه اوج دوران کلاسیک، به کار برده بود. به خاطر داریم که چگونه روسو رمانهای قدیمی را از مادرش به ارث برده و آنها را با پدرش خوانده بود. و اما در مورد کوه های آلپ، آلبرشت فون هالر قبلا- درباره شکوه آنها نغمه سرایی کرده (۱۷۲۹)، و جیمز تامسن باعث شهرت زیباییها و زشتیهای فصول شده بود (۱۷۲۶ - ۱۷۳۰). ژان ژاک میبایستی مانون لسکو (۱۷۳۱) اثر پروو را خوانده باشد و (چون انگلیسی را بزحمت میتوانست بخواند) بایستی با کلاریسا (۱۷۴۷ - ۱۷۴۸) اثر ریچاردسن از طریق ترجمه پروو آشنا شده

باشد. روسو سبک نامه نگاری برای توصیف داستان را از اثر (هنوز ناتمام) دو هزار صفحهای ریچاردسن که جریان از راه به در کردن زنی را توصیف میکرد، اقتباس کرد، آن را برای تحلیل روانی مناسب یافت^۲ و برای ژولی یک دختر عمومی مورد اعتماد در قالب کلر آفرید، همان طور که ریچاردسن برای کلاریسا، میسهاو را آفریده بود. روسو با احساس انزجار، متوجه شد که دیدرو مطلبی تحت عنوان ستایش از ریچاردسن (۱۷۶۱) بلافاصله بعد از ژولی منتشر کرده، و از شکوه ژولی کاسته است.

ژولی از نظر اصالت و معایب کاملاً با کلاریسا برابر، و از نظر سبک بمراتب از آن برتر است. هر دو اثر از نظر وقایع غیراحتمالی، غنی و مملو از موعظانند. ولی فرانسه که از نظر سبک از همه دنیا پیشتر است، هرگز به خود ندیده بود که زبان فرانسه چنان رنگ، حرارت، روانی، و قافیهای به خود بگیرد. روسو احساسات را تنها موعظه نمیکرد بلکه خود، آنها را داشت^۳ او به هر چه که دست میزد، به آن حساسیت و عاطفه القا میکرد، با آنکه ممکن است بر حالات خلسه او لبخند بزنیم، از حرارت درون او احساس گرمی میکنیم. ممکن است از بحث و فحص بيموقع او احساس انزجار کنیم و بسرعت از آن بگذریم، ولی به خواندن ادامه میدهیم^۴ و هر چند وقت یک بار صحنهای که با نیروی بسیار احساس میشود، روح داستان را تجدید میکنند. ولتر، افکارش به صورت اندیشه های تازه بود و این اندیشه ها را در قالب اشعار کوتاه و دلنشین بیان میکرد^۵ روسو افکارش را به صورت مناظری میدید و این مناظر را با احساسات مجسم میساخت. عبارات و جمله بندیهای ساده نبودند^۶ او اعتراف میکرد که این عبارات و جمله بندیها را در بستر خود، به هنگامی که احساسات تند نویسنده خواب را از او دور میکرد، در مغز خود میپروراند. کانت میگفت: “من باید آثار روسو را آن قدر بخوانم تا زیبایی بیانش دیگر حواسم را پرت نکند، و تنها در آن موقع است که میتوانم این آثار را از روی عقل مورد بررسی قرار دهم.” ژولی نزد همه جز “فیلسوفان” با موفقیت روبهرو شد. گریم آن را تقلید بیرونی از کلاریسا خواند و پیش بینی کرد که بزودی فراموش خواهد شد. ولتر با غضب گفت (۲۱ ژوئیه ۱۷۶۱): “لطفاً دیگر درباره رمانس ژان ژاک صحبت نکنید. من متأسفم که آن را خواندهام و اگر وقت داشتم که بگویم درباره این کتاب مهمل چه فکر میکنم، آن وقت او بود که متأسف میشد.” یک ماه بعد ولتر نظر خود را در نامه هایی درباره هلوئیز جدید که با نام مستعار منتشر شده بود، اظهار داشت. او اشتباهات دستوری این کتاب را متذکر شد، و هیچ نشانهایی از توجه خود به توصیف روسو درباره طبیعت ابراز نداشت - هر چند که بعدها خودش هم به تقلید از روسو، از تپه بالا- میرفت تا آفتاب طالع را پرستش کند. پاریسیها قلم ولتر را شناختند و چنین قضاوت کردند که پیر دیر به رنج حسادت دچار است.

از این موانع و مشکلات کوچک که بگذریم، روسو از استقبالی که از نخستین اثر جامعش

به عمل آمد، مسرور بود. میشله عقیده داشت: "در سراسر تاریخ ادبیات هرگز چنین موفقیت عظیمی وجود نداشته است." این کتاب پشت سر هم چاپ میشد ولی عرضه آن خیلی کمتر از تقاضا بود. برای خریدن کتاب در فروشگاه ها صف میبستند خوانندگان مشتاق برای امانت گرفتن آن ساعتی ۱۲ سو میپرداختند.

"آنهایی که این کتاب را روز در اختیار داشتند برای مدت شب آن را به دیگران امانت میدادند." روسو با خوشحالی تعریف میکرد چطور یک روز خانمی که برای رفتن به یک مجلس رقص در اپرا لباس پوشیده بود، دستور داد کالسکه اش حاضر شود و ضمناً کتاب ژولی را برداشت که نگاهی به آن بکند اما چنان مجذوب آن شد که تا ساعت چهار بامداد به خواندن ادامه داد، در حالی که کلفت و اسبان اش انتظار او را میکشیدند. او این پیروزی را به لذت بردن زنان از خواندن ماجراهای عشقی نسبت میداد ولی زنانی نیز بودند که از رفیقه بودن خسته شده بودند و آرزو داشتند خود شوهری و اطفالشان پدری داشته باشند. صدها نامه برای روسو در مونیورانسی رسید که به خاطر کتابش از او تشکر میشد زنان زیادی بودند که عشق خود را به او عرضه میداشتند که او چنین نتیجه گیری میکرد: "حتی یک زن از طبقه بالا نبود، که اگر من میخواستم، نتوانم او را به دست آورم." اینکه شخصی درون خود را آن گونه آشکار کند که روسو از طریق سن - پرو و ژولی کرده بود، امر تازه ای بود و هیچ چیز مانند روح انسان جالب نیست، حتی اگر قسمتی از آن یا به طور ناخودآگاه، همه آن عریان شده باشد. مادام دوستال میگفت: "در این کتاب همه پرده های قلب از هم دریده شده است." در این وقت بود که دوران سلطنت ادبیات درون بینانه آغاز شد دوران طولانی (که تا امروز دوام یافته است) از مکاشفه نفس، قلوب شکسته در خلال سطور، و روحهای زیبا که در انظار عموم در حزن و اندوه غوطه میخورند. احساساتی شدن و ابراز احساسات و عواطف نه تنها در فرانسه بلکه در انگلستان و آلمان نیز رواج یافت. شیوه کلاسیک محدودیت، نظم، تعقل و فرم رو به زوال گذاشت. سلطه "فیلسوفان" فرانسه به پایان خود نزدیک میشد. پس از سال ۱۷۶۰، قرن هجدهم به روسو تعلق داشت.

I- قرارداد اجتماعی

دو ماه قبل از انتشار هلوئیز جدید روسو به آقای لنیپ چنین نوشت (۱۱ دسامبر ۱۷۶۰):

من از حرفه نویسندگی برای همیشه دست کشیده‌ام. یک گناه قدیمی در دست چاپ باقی است که باید عقوبت آن پس داده شود، و پس از آن، مردم دیگر هرگز از من چیزی نخواهند شنید. من سرنوشتی بهتر از این نمیدانم که انسان را هیچ کس جز دوستانش نشناسد. ... از این پس، نسخه‌برداری از نتهای موسیقی تنها شغل من خواهد بود.

آیا این حرفها جنبه تظاهر داشت نه کاملاً. درست است که او در سال ۱۷۶۲ هم قرارداد اجتماعی را منتشر کرد و هم امیل را؛ ولی اینها در سال ۱۷۶۱ به پایان رسیده بودند و همان "گناه قدیمی در دست چاپ" بود "که باید عقوبت آن پس داده شود." و نیز درست است که او بعداً به اسقف اعظم پاریس، به شورای کلیسای ژنو، و به تقاضاهای واصل از کرس و لهستان که از او خواسته بودند برایشان قانون اساسی پیشنهاد کند، پاسخهایی داد؛ ولی این نوشته‌ها، معلول وقایع پیش بینی نشده بودند. اعترافات، مکالمات، و رویاهای یک رهرو تنها پس از مرگش به چاپ رسیدند. او اساساً به عهد عجیب خود پایبند ماند. جای تعجب نیست که در سال ۱۷۶۱ او خود را خسته و درمانده احساس میکرد، زیرا در ظرف پنج سال سه اثر عمده به وجود آورده بود که هر یک از آنها واقعه‌های در تاریخ اندیشه‌ها به شمار میرفت.

سالها پیش، در ۱۷۴۳، هنگامی که او منشی سفیر کبیر فرانسه در ونیز بود، مشاهداتش در

زمینه حکومت و نیز در مقام مقایسه با حکومت‌های ژنو و فرانسه او را به این فکر انداخته بود که رساله مبسوطی درباره تاسیسات سیاسی بنویسد. دو گفتار او شراره‌هایی از آن آتش فکری بودند، ولی این دو نوشته در حکم تلاش‌های عجولانه‌ای بودند که از راه مبالغه‌گویی جلب توجهی شود، و هیچ کدام از این رو، حق افکار در حال تکامل وی را ادا نمی‌کرد. در خلال این مدت، وی آثار افلاطون، گروتیوس، لاک، و پوفندورف را مطالعه کرد. او "کار مهمی" که رویایش را در سر می‌پرورانید هرگز به پایان نرساند. روسو فکر منظم، اراده صبورانه، و خوی آرامی را که برای چنین کاری لازم بود نداشت. این کار ایجاب می‌کرد که او هم استدلال کند و هم احساس، احساسات تند را پنهان کند نه آشکار؛ و چنین انکار نفس، بیرون از توانایی او بود. دست کشیدن از نویسندگی در حکم اعتراف به شکست بود. ولی او در سال ۱۷۶۲ قطعه درخشانی از نقشه خود را در ۱۲۵ صفحه که در آمستردام تحت عنوان قرارداد اجتماعی یا اصول حقوق سیاسی منتشر شده بود، به جهانیان عرضه داشت.

همه، فریاد جسورانه‌ای را که در مطلع فصل اول قرار داشت میدانند: "انسان آزاد به دنیا آمده، و همه جا در زنجیر است." روسو آگاهانه مطلب خود را به سبک مبالغه‌آمیز آغاز کرد، زیرا میدانست منطق دارای "خاصیت خواب آور" نیرومندی است؛ او در این کار خود که یک نت را شدید و نافذ به صدا درآورد، حسن قضاوت به خرج داد زیرا جمله‌ای که ذکر شد به صورت شعار قرن درآمد. او همان طور که در گفتارهای خود هم نوشته بود، یک "وضع طبیعی" فرض کرد که در آن قانون وجود نداشت؛ او کشورهای موجود را متهم می‌کرد که این آزادی را از میان برده‌اند؛ و خودش پیشنهاد می‌کرد که به جای این کشورها "باید یک نوع سازمان اجتماعی پیدا کرد که از خود اعضای سازمان و اموال آنان دفاع و محافظت کند، و در آن هر فرد، ضمن وابسته کردن خود به همه، تنها از خویشتن اطاعت کند و مانند گذشته آزاد بماند. ... این همان مسئله اساسی است که حل آن را قرارداد اجتماعی میسر می‌سازد." روسو می‌گوید یک قرارداد اجتماعی وجود دارد، و آن نه یک تعهد از ناحیه فرمانبرداران برای اطاعت از فرمانروایان است (مانند آنچه در کتاب "لویاتان" هابز آمده است)، بلکه به صورت توافق افراد است در مورد اینکه قضاوت، حقوق، و قدرتهای خود را به طور کلی تابع نیازها و قضاوت اجتماع خود قرار دهند. هر فرد با قبول حمایت قوانین اجتماعی، به طور ضمنی وارد چنین قراردادی میشود. قدرت حاکم در هر کشور در شخص حاکم، اعم از اینکه به صورت یک فرد باشد یا یک گروه متشکل، قرار ندارد بلکه در "اراده عمومی" اجتماع است؛ و اگر چه میتوان قسمتی از این حاکمیت را برای مدتی تفویض کرد، هیچ گاه نمیتوان آن را به طور کامل به دیگری وا گذاشت.

ولی این "اراده عمومی" چیست آیا اراده همه شارمندان است یا اراده اکثریت آنها و چه کسانی را باید به عنوان شارمند به حساب آورد اراده عمومی، "اراده همه مردم" نیست،

زیرا ممکن است با اراده بسیاری از افراد متناقض باشد. حتی در بسیاری از موارد، اراده اکثریت مردم زنده [یا رای دهنده] در لحظه خاصی نمیباشد؛ بلکه اراده جامعه‌های است که از خود دارای زندگی و واقعیتی علاوه بر زندگیها و اراده‌های اعضای منفرد آن میباشد. [روسو مانند واقعینان قرون وسطی برای جمع یا آنچه جنبه عمومی دارد، واقعیتی علاوه بر واقعیت اجزای متشکله آن قایل میشود. اراده عمومی، یا "روح عمومی"، نه تنها باید منعکس کننده نظر شارمندانی که اینک در قید حیاتند باشد، بلکه باید گویای خواست مردگان و آنهایی که هنوز به دنیا نیامده‌اند نیز باشد. بدین ترتیب، خصوصیات این اراده نه تنها براساس اراده‌های زمان حاضر، بلکه همچنین به وسیله تاریخ گذشته و هدفهای آینده اجتماع، به آن داده میشود. این اراده مانند یک خانواده قدیمی است که خود را در طول نسلها به هم پیوسته میندازد، به اجداد خود احترام میگذارد، و از نسلهای آینده محافظت میکند. بدین ترتیب، همان طور که یک پدر از روی تعهد در برابر نوادگان خود که هنوز به دنیا نیامده‌اند ممکن است تمایلات اطفال زنده خود را زیر نفوذ و اختیار بگیرد، یک دولتمرد نیز ممکن است خود را ملزم بداند که نه تنها در چارچوب یک انتخابات فکر کند بلکه به فکر چندین نسل باشد. ۱] با وصف این، روسو میگوید: "رای اکثریت همیشه برای دیگران لازم الاجرا است." چه کسانی حق رای دارند همه شارمندان. شارمندان چه کسانی هستند ظاهراً نه همه افراد بالغ مذکر. نظر روسو خصوصاً در این مورد ابهام‌آمیز است، ولی از د/آلامیر به خاطر تمیز میان چهار گروه افراد که در شهر ما [ژنو] سکنا دارند و از آنها تنها دو گروه، اعضای اجتماع را تشکیل میدهند، تمجید میکند و میگوید هیچ نویسنده فرانسوی دیگر مفهوم واقعی کلمه "شارمند" را درک نکرده است.

روسو میگوید کمال مطلوب آن است که قانون بیان کننده اراده عمومی باشد. بشر طبیعتاً بهطور کلی خوب است، ولی غرایزی دارد که باید تحت مراقبت درآید تا تشکیل جامعه امکانپذیر شود. در قرارداد اجتماعی وضع طبیعت به عنوان کمال مطلوب توصیف نشده است. در یک مورد مانند لاک یا مونتسکیو یا حتی ولتر سخن میگوید:

تطور از وضع طبیعی به وضع مدنی، تحولی بسیار قابل ملاحظه در بشر ایجاد میکند؛ زیرا در نحوه رفتار او قانون را جانشین گزینه میکند، و اقدامات او را واجد آن اصول اخلاقی میکند که در گذشته فاقد آن بوده است.

... با آنکه در این وضع مدنی بشر خود را از پاره‌های مزایایی که از طبیعت داشت محروم میکند، در عوض مزایایی چنان بزرگ به دست می‌آورد، استعدادهایش چنان به تحرک واداشته میشود و تکامل مییابد، افکارش چنان گسترش مییابد و همه روحش چنان اعتلایی حاصل میکند که اگر مفاسد شرایط تازه‌اش اغلب او را به درجاتی پایینتر از شرایط پیشین سوق ندهد، او به طور قطع از لحظه سعادت باری که وی را برای همیشه از شرایط پیشین بیرون آورد و از او به جای یک حیوان

(۱) مطالبی که داخل کروشه آمده است در حکم نوعی تفسیر عقاید روسو است، و بصراحت در نوشته‌های روسو نیامده است.

بیشعور و فاقد نیروی تخیل، یک موجود ذیشعور و یک انسان ساخت، شکرگزاری خواهد کرد.

بدین ترتیب روسو (که زمانی مانند یک آنارشیست نه کاملاً فیلسوف مآب صحبت میکرد) اینک به تمامی طرفدار تقدس قانون است، مشروط بر اینکه قانون بیان کننده اراده عمومی باشد. اگر (همان طور که بارها اتفاق میافتد) یک فرد با آن اراده عمومی که از طریق قانون ابراز شده موافق نباشد، دولت حق دارد وی را عادلانه مجبور به تسلیم کند. این عمل تخلف از آزادی نیست بلکه در حکم حفظ آن است، حتی برای فرد نافرمان زیرا در یک وضع مدنی تنها از طریق قانون است که فرد میتواند از مصونیت در برابر حمله، سرقت، آزار، افترا، و یکصد زشتی دیگر بهره‌مند شود. بنابراین، با مجبور کردن فرد به اطاعت از قانون، جامعه در واقع او را مجبور میکند که آزاد باشد. "این وضع خصوصاً در نظامهای جمهوری صادق است، زیرا "اطاعت از قانونی که ما برای خود تجویز میکنیم در حکم آزادی است." دولت یک دستگاه اجرایی است که اراده عمومی به طور موقت قسمتی از قدرتهای خود را به آن تفویض میکند. کشور را نباید تنها دولت پنداشت بلکه آن را باید دولت، شارمندان، و اراده عمومی یا اجتماعی دانست. هر کشوری که تحت حکومت قانون اداره شود و نه به وسیله فرمانهای خودکامه، دارای نظام جمهوری است؛ با این مفهوم، حتی یک کشور سلطنتی هم میتواند جمهوری باشد. ولی اگر سلطنت دارای قدرت مطلقه باشد - یعنی اگر پادشاه هم واضع قانون باشد و هم مجری آن - نظام جمهوری نمیتواند وجود داشته باشد؛ بلکه نظامی برقرار خواهد بود که در آن یک حاکم مستبد بر بردگان حکومت میکند. بدین ترتیب روسو حاضر نبود با آن دسته از "فیلسوفان" که از استبداد روشنفکرانه فردریک دوم و کاترین دوم به عنوان وسیله پیشبرد تمدن و اصلاحات تمجید میکردند، هماواز شود. او عقیده داشت مردمی که در هوای منطقه منجمد یا منطقه حاره زندگی میکنند، ممکن است به حکومت مطلقه برای حفظ زندگی و نظم نیاز داشته باشند؛ ولی در مناطق معتدله ترکیبی از آریستوکراسی و دموکراسی مطلوب است. آریستوکراسی موروثی "بدترین نوع حکومت است"، و آریستوکراسی انتخابی بهترین نوع آن است؛ یعنی، بهترین حکومت آن است که در آن قوانین به وسیله اقلیتی از مردم که به علت برتری فکری و اخلاقی خود به طور ادواری انتخاب میشوند، وضع و اجرا شود.

دموکراسی به مفهوم حکومت مستقیم همه مردم، به نظر روسو غیرممکن میرسد:

چنانچه این لفظ را به مفهوم کاملاً دقیق آن بگیریم، هیچ گاه دموکراسی واقعی وجود نداشته است و هیچ وقت هم وجود نخواهد داشت. این برخلاف نظام طبیعی است که تعداد زیادی حکومت کنند و تعداد کمی تحت حکومت باشند. قابل تصور نیست که مردم پیوسته مجتمع بمانند تا وقت خود را صرف امور همگانی کنند، و آشکار است که آنها نمیتوانند بدون اینکه شکل حکومت را عوض کنند، هیئتهایی برای این منظور تشکیل دهند. ...

گذشته از آن، چنین دولتی چند شرط را که گرد آوردن همه آنها در یکجا مشکل است، مفروض می‌پندارد نخست، یک کشور خیلی کوچک که در آن میتوان باسانی جمع کرد، و در آن هر یک از شارمنندان باسانی میتواند بقیه را، کلا بشناسد؛ دوم، سادگی روشها برای جلوگیری از افزایش حجم کارها و ایجاد مسائل مشکل؛ سپس برای به میزان زیاد در مقام و ثروت، که بدون آن برابری حقوق و اقتدارات نمیتواند مدت زیادی دوام یابد؛ و بالاخره، نبودن یا کم بودن تجمل، زیرا تجمل به سرعت ثروتمندان و فقرا را فاسد میکند - ثروتمندان را از طریق تملک آن و فقرا را به خاطر حسرت آن. ... به همین علت است که یک نویسنده مشهور [مونتسکیو] فضیلت را اصل اساسی جمهوریها قرار داده است، زیرا این شرایط نمیتواند بدون فضیلت وجود داشته باشند. ... اگر مردمی وجود داشتند که همگی از خدایان بودند، حکومت آنها دموکراسی میشد، ولی چنین حکومت یکدست و کاملی، مخصوص ابنای بشر نیست.

این نکات، جا برای سو تعبیر باقی میگذارند. روسو اصطلاح "دموکراسی" را به مفهومی به کار میرود که بندرت در سیاست یا تاریخ به آن نسبت داده میشود؛ یعنی مفهوم حکومتی که در آن قوانین به وسیله همه مردم که در اجتماعات ملی تشکیل جلسه میدهند، وضع شوند. در حقیقت آن "آریستوکراسی انتخابی" که او ترجیح میداد، آن چیزی است که باید نام دموکراسی از طریق تعیین نماینده بر آن بگذاریم و عبارت است از حکومت به وسیله مامورانی که از طریق آرای عموم، به خاطر شایستگی مفروض بیشترشان انتخاب شده‌اند.

ولی روسو دموکراسی از طریق انتخاب نماینده را مردود میداند؛ علت این است که طولی نخواهد کشید که نمایندگان نه برای مصالح عمومی بلکه برای منافع خودشان قانون وضع خواهند کرد. "مردم انگلستان خود را آزاد میدانند ولی، سخت در اشتباهند؛ زیرا تنها در موقع انتخاب اعضای پارلمان آزادند؛ همینکه این اعضا انتخاب شدند، بردگی بر مردم چیره میشود، و دیگر مردم به حساب نمی‌آیند." نمایندگان باید برای مشاغل اجرایی و قضایی انتخاب شوند نه برای قانونگذاری. همه قوانین باید به وسیله مردم در مجمع عمومی وضع شوند، و آن مجمع عمومی باید قدرت داشته باشد که ماموران انتخابی را باز خواند. بنابراین، کشور کمال مطلوب باید آن قدر کوچک باشد که تجمع مرتب کلیه شارمنندان را امکانپذیر کند. "هر چه کشور بزرگتر باشد آزادی کمتر است." آیا روسو یک سوسیالیست بود گفتار دوم تقریباً همه زشتیهای تمدن را ناشی از استقرار مالکیت شخصی میدانست؛ ولی حتی در آن مقاله نیز چنین قضاوت شده بود که نهاد مالکیت چنان در ساختمان اجتماعی ریشه دوانده است که نمیتوان بدون یک انقلاب پر هرج و مرج و مخرب آن را برانداخت. قرارداد اجتماعی مالکیت خصوصی را جایز می‌شمرد ولی آن را مشمول نظارت اجتماعی میدارد؛ اجتماع باید کلیه حقوق اساسی را در دست داشته باشد، ممکن

است اموال شخصی را به اقتضای مصالح عموم ضبط کند، و باید حداکثر برای اموال مجاز برای هر خانواده تعیین کند اجتماع ممکن است وارث اموال را تصویب کند، ولی چنانچه ثروت را متمایل به سوی تمرکز اختلالاً میزی بیند، ممکن است با استفاده از مالیات بر ارث به توزیع مجدد ثروت و کاهش نابرابری اجتماعی و اقتصادی بپردازد. "چون نیروی هر چیز به سوی از میان بردن برابری متمایل است، درست به همین دلیل تمایل قانونگذاری باید متوجه حفظ برابری باشد." یکی از هدفهای قرارداد اجتماعی این است که "افرادی که ممکن است از نظر قدرت جسمانی یا هوش باهم برابر نباشند، همه باید از نظر حقوق اجتماعی و قضایی برابر باشند." مالیاتها باید بیشتر متوجه اشیای تجملی باشند. "وضع اجتماعی تنها هنگامی برای افراد مفید است که هر کس چیزی داشته باشد، هیچ کس بیش از اندازه نداشته باشد." روسو یکپارچه طرفدار مالکیت جمعی نبود و هیچ گاه به "دیکتاتوری پرولتاریا" نمایندیشید^۲ او طبقه پرولتاریای جدیدالولاده شهرها را تحقیر میکرد، و با ولتر که آنها را "رجاله" میخواند همعقیده بود. کمال مطلوب او یک طبقه از دهقانان مرفه و مستقل، و یک طبقه متوسط با فضیلت مرکب از خانواده هایی مانند خانواده ولمار در هلوتیز جدید بود. پیر ژوزف پرودون بعداً او را به تجلیل و ترفیع مقام بورژوازی (طبقه سوم) متهم کرد.

مذهب چه نقشی باید در کشور داشته باشد روسو احساس میکرد که نوعی مذهب برای اخلاقیات ضروری است^۲ "هیچ کشوری بدون یک شالوده مذهبی هرگز تاسیس نشده است."

اگر افراد با خرد بکوشند تا به زبان خود با عوام الناس صحبت کنند نه به زبان آنان (عوام الناس)، هرگز نخواهند توانست مقاصد خود را بفهمانند. ... برای اینکه یک ملت جوان بتواند اصول صحیح نظریه سیاسی را ترجیح دهد، معلول باید به جای علت قرار گیرد، یعنی روح اجتماعی که باید به وسیله این تاسیسات ایجاد شود، باید بر شالوده این تاسیسات حاکم باشد^۲ و افراد باید در برابر قانون، آن باشند که به وسیله قانون به آن صورت باید در آیند. بنابراین، قانونگذار که نمیتواند نه به زور و نه به استدلال متوسل شود، باید به مرجعی از نوع دیگر دسترسی داشته باشد که بتواند بدون خشونت و شدت عمل نقش بازدارنده را انجام دهد. ... این همان عاملی است که در همه اعصار پدران ملل را وادار کرده است که به وساطت الاهی متوسل شوند، و عقل و خرد خویش را به خدایان نسبت دهند تا مردم که به قوانین کشور مانند قوانین طبیعت سر تسلیم فرود میآورند یوغ خیر عمومی را آزادانه برگردن نهند و مطیعانه تحمل کنند.

روسو همیشه به این نظر قدیمی سیاسی درباره مذهب پایبند نبود، ولی در قرارداد اجتماعی وی اعتقاد به قدرت مافوق طبیعی را به صورت یکی از ابزارهای در اختیار دولت درآورد، و کشیشان را حداکثر نوعی پاسبانان آسمانی بهشمار آورد. ولی او روحانیان کلیسای کاتولیک رومی را به عنوان این گونه عوامل (پاسبانان آسمانی) قبول نداشت، زیرا کلیسای آنها مدعی

بود بالاتر از دولت قرار دارد، و به همین علت یک نیروی اخلاقی آور بود که در حس وفاداری شارمندان ایجاد انشعاب میکرد. علاوه بر آن او استدلال میکرد که اگر یک مسیحی معتقدات مذهبی خود را به جد گیرد، توجه خود را مصروف جهان دیگر میکند و به این جهان توجه چندانی معطوف نمیدارد؛ از این نظر، او شارمند خوبی نیست. چنین فرد مسیحی، سرباز بیتفاوتی از آب درمیآید؛ او ممکن است به خاطر کشورش بجنگد ولی این کار را تنها تحت اجبار و مراقبت انجام میدهد؛ او به جنگیدن به خاطر کشور اعتقاد ندارد، زیرا تنها یک مام میهن دارد و آن کلیسا است. مسیحیت امر به عبودیت و اتکای مطیعانه میکند؛ به همین علت روح آن چندان برای ظلم مساعد است که ظالمان از همکاری آن استقبال میکنند. «مسیحیان واقعی به صورت برده درآمد هاند.» در اینجا روسو با دیدرو هم عقیده بود، و گفته هایش به صورت پیشینه گفته های گین درآمد، و در این مورد خاص شدیدتر از ولتر لحن ضد کاتولیک به خود گرفت.

با این وصف او احساس میکرد که نوعی مذهب لازم است، نوعی «مذهب مدنی» که دولت آن را تعیین و تدوین کند و رعایت آن برای همه افراد جامعه الزامی باشد. درباره معتقدات مذهبی، روسو عقیده داشت:

اصول مذهب مدنی باید معدود، ساده و به عبارات صریح درآمد ولی بدون توضیح و تفسیر باشد. وجود یک خداوند دانا و مهربان که دارای بصیرت و دانش باشد، زندگی در جهان دیگر، سعادت اشخاص عادل، مجازات اشخاص بد کار، تقدس قرارداد اجتماعی و قوانین - اینها اصول مثبت معتقدات مذهبی هستند.

بدین ترتیب روسو، دست کم برای مقاصد سیاسی، معتقدات اساسی مسیحیت را اعلام میداشت در حالی که اصول اخلاقی آن را به عنوان اینکه بسیار صلحجویانه و دارای جنبه بین المللی است، مردود میدانست - درست برعکس روش متداول فلاسفه که اصول اخلاقی مسیحیت را حفظ میکنند، در حالی که الاهیات آن را مردود میدانند. او در کشور تخیلی خود مذاهب دیگری را نیز مجاز میدانست، مشروط بر اینکه آنها با مذهب ... تضادی نداشته باشند. او نسبت به مذاهبی رواداری داشت که «خود آن مذاهب درباره مذاهب دیگری رواداری داشته باشند» ولی هر کس جرئت کند بگوید در خارج از کلیسا رستگاری نیست، باید از کشور بیرون رانده شود، مگر اینکه خود کشور، کلیسا باشد و شهریار کشیش بزرگ آن. نباید اجازه داده شود هیچ یک از مواد مذهب مورد انکار قرار گیرد.

در حالی که دولت نمیتواند هیچ کس را مجبور به اطاعت از آنها کند، میتواند او را (کسی را که منکر کشور شد) طرد کند، نه به علت بیبدینی بلکه به عنوان یک موجود ضد اجتماع که نمیتواند واقعا قوانین و عدالت را دوست باشد و در صورت لزوم، جان خود را فدای وظیفه اش کند. اگر شخصی پس از به رسمیت شناختن این اصول

چنان رفتار کند که انگار به آنها اعتقادی ندارد، باید به مجازات مرگ برسد.

در قرارداد اجتماعی، پس از جمله معروف "انسان آزاد به دنیا آمده و همه جا در زنجیر است"، این جمله اخیر از همه جمله ها معروفتر است. اگر این جمله به طور تحت اللفظی تعبیر شود مفهومی این است که هر کس که طرز رفتارش نشان دهد که به خداوند و بهشت و دوزخ اعتقاد ندارد، باید به مرگ محکوم شود؛ و اگر درباره پاریس آن دوران به کار بسته میشد، تقریباً پایتخت را خالی از سکنه میکرد. علاقه روسو به گفتن مطالب هراس آور و قاطع، احتمالاً باعث شد که اشتباهها بیش از آنچه مورد نظرش بود بگوید. شاید او دیت آو گسبورگ (۱۵۵۵) را به خاطر میآورد که در شهروندان امضاکننده توافق کردند هر یک از آنها باید حق آن را داشته باشد که هر فردی را که معتقدات مذهبی شهروندان را نپذیرد، از خاک خود طرد کند؛ و تعبیر تحت اللفظی قوانین ژنو (فی المثل در مورد سروتوس) سابقهای برای توحش ناگهانی روسو فراهم کرده بود. آتن باستانی، خودداری از به رسمیت شناختن خدایان رسمی را معصیت کبیره میشناخت، که نمونه های آن تبعید آناکساگوراس و مسموم کردن سقراط بود؛ آزار و اذیت مسیحیان به دست امپراطوری روم نیز به همان ترتیب معذور داشته میشد؛ و به موجب ضوابط تعیین مجازاتی که خود روسو وضع کرده بود، دستور بازداشت او در سال ۱۷۶۲ را میتوان به عنوان یک عمل نوعپرورانه از ناحیه مسیحیان تلقی کرد.

آیا قرارداد اجتماعی یک کتاب انقلابی بود نه و بلی. در اینجا و آنجا، در میان خواستهای روسو در زمینه حکومتی که در برابر اراده عمومی مسئول باشد، لحظات احتیاطآمیزی بودند که وی را آرام میساختند؛ مانند وقتی که نوشت: "تغییر نظم عمومی تنها میتواند با بزرگترین خطرات همراه باشد؛ و قدرت مقدس قانون هیچ گاه نباید متوقف شود مگر هنگامی که موجودیت کشور در خطر است." او تقصیر تقریباً همه بدیها را به گردن مالکیت خصوصی میانداخت؛ ولی به عنوان عاملی که فساد غیرقابل اصلاح بشر آن را ضروری ساخته است، خواستار حفظ آن بود. در تردید بود که آیا طبیعت بشر پس از یک انقلاب، تاسیسات و بندگیهای قدیمی را تحت عناوین تازه تجدید خواهد کرد یا نه "مردمی که به ارباب داشتن عادت کردهاند نخواهند گذاشت نظام اربابی از میان برود. ... آنها با اشتباه گرفتن لجام گسیختگی به جای آزادی، به وسیله انقلابات خود به دست اغواگرانی سپرده میشوند که فقط زنجیرهای آنان را محکمتر خواهند کرد." با این وصف، ندای او انقلابیترین ندای آن زمان بود. با آنکه در جاهای دیگر توده های مردم را کوچک شمرده و به آنها اعتماد نداشت، در اینجا روی سخن او با توده ها بود. او میدانست که نابرابری اجتنابناپذیر است، ولی آن را با شدت وحدت محکوم میکرد. او صریحاً اعلام داشت حکومتی که مرتباً از اراده عمومی تخلف کند، استحقاق آن را دارد که

سرنگون شود. در حالی که ولتر، دیدرو، و د/آلامبر در برابر سلاطین و امپراطوریه‌ها سر تعظیم فرود می‌آورند، روسو فریاد اعتراض‌آمیزی علیه حکومت‌های موجود سرداد، که سرنوشتش آن بود که از یک سوی اروپا تا سوی دیگر شنیده شود. “فلسوفان” که در بستر “وضع موجود” مستقر شده بودند، خواستار اصلاحات کوچک برای مفاسد جزئی بودند. ژان ژاک همه نظامات اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی را مورد حمله قرار داد، و آنهم چنان به طور کامل که برای آنها درمانی جز انقلاب امکانپذیر به نظر نمی‌رسید. روسو وقوع انقلاب را به این ترتیب اعلام داشت: “غیرممکن است که کشورهای بزرگ اروپا مدت زیادی بپایند. هر یک از آنها دوران شکوه خود را داشته است، و پس از آن به نحو اجتناب‌ناپذیری باید منحل شود. بحران نزدیک میشود: ما در آستانه انقلاب قرار گرفتیم.” علاوه بر آن، او تحولات عمیقی را پیشگویی کرد: “امپراطوری روسیه آرزوی تسخیر اروپا را در سر خواهد پروراند، و خودش تسخیر خواهد شد. تاتارهای روسیه که از اتباع یا همسایگان آن کشور هستند، بر اثر انقلابی که من آن را غیرقابل اجتناب میدانم، اربابان روسیه و اربابان ما خواهند شد.” قرارداد اجتماعی که اینک میتوان آن را انقلابیترین اثر روسو داشت، خیلی کمتر از هلوئیز جدید جنب و جوش ایجاد کرد. فرانسه برای رهایی عاطفی و عشق رمانتیک آمادگی داشت، ولی آماده آن نبود که درباره سرنگون کردن نظام سلطنت وارد بحث شود. این کتاب معتبرترین استدلالی بود که روسو ارائه کرده بود، و درک آن به سهولت درک آثار پر روح و نورافشان ولتر نبود. ما در حالی که تحت تاثیر این امر هستیم که این کتاب بعدها تا چه حد مورد توجه قرار گرفت، از اینکه محبوبیت و نفوذ آن بعد از انقلاب آغاز شد و نه قبل از آن، در حیرت هستیم. با وجود این، میبینیم که د/آلامبر در سال ۱۷۶۲ به ولتر چنین نوشت: “بلند صحبت کردن درباره ژان ژاک یا کتابش فایده‌ای ندارد، زیرا او سلطان حال است” - یعنی او در میان کارگران خشن در بازار مرکزی پاریس، و به طور ضمنی در میان توده مردم نفوذ دارد. شاید این اظهار مبالغه‌آمیز بود، ولی میتوان سال ۱۷۶۲ را سرآغاز تغییر مسیر فلسفه، از حمله به مسیحیت به انتقاد از دولت، دانست.

کتر کتابی تاکنون این همه مورد انتقاد قرار گرفته است. ولتر در حاشیه نسخه قرارداد اجتماعی خود مطالبی یادداشت کرد؛ مثلاً- در مورد تجویز مجازات مرگ برای بیاعتقادی عملی نوشت: “هرگونه ارباب درباره اصول، نفرتانگیز است.” فضلا به ما متذکر شده‌اند این ادعا که حق حاکمیت با مردم است، تا چه حد قدیمی است: مارسیلیوس پادوایی، ویلیام آکمی، و حتی عالمان الاهیات کاتولیک مانند بلارمینو، ماریانا، و سوارث این ادعا را به عنوان ضربهای به پشت زانوی پادشاهان عرضه داشته بودند. این موضوع در نوشته‌های جورج بیوکنن، گروتیوس، میلتن، الجرنن سیدنی، لاک، و پوفندرف نیز آمده است. قرارداد اجتماعی، تقریباً مانند تمام فلسفه سیاسی و اخلاقی روسو، طنین و واکنشی درباره ژنو به وسیله یکی از

شارمندان آن است که آن قدر از آن دور هست که آن را کمال مطلوب بدانند، بدون اینکه چنگالهای آن را احساس کند. این کتاب مخلوطی از ژنو و اسپارت و ترکیبی از مبادی دین مسیح اثر کالون و نوامیس اثر افلاطون بود.

ده ها منتقد، ناهماهنگی میان فردگرایی گفتارهای روسو و قانون گرایی قرارداد اجتماعی را متذکر شده‌اند.

مدتها قبل از تولد روسو، فیلمر در اثر خود به نام پاتریارکا (۱۶۴۲) این نظر را که انسان آزاد به دنیا آمده است رد کرده بود؛ او میگفت انسان تابع قدرت و اختیار پدر، و قوانین و رسوم اجتماع خود به دنیا می‌آید. خود روسو پس از آن فریاد نخستین که برای آزادی برداشته بود، از آزادی هر چه بیشتر فاصله گرفت و به سوی نظم رفت - به سوی تسلیم فرد در برابر اراده عمومی. تناقضات آثار او اساساً ناشی از تناقضات خصوصیات اخلاقی و افکار خود او بود؛ او از لحاظ خلق و خو، و به علت بیماری و فقدان انضباط و آموزش رسمی، یک فرد گرای شورشی بود؛ هنگامی که بعدها متوجه شد که هیچ جامعه فعالی نمیتواند از عده‌های یکه تاز ترکیب شود، طرفدار خودمختاری کمونها (نه کمونیست، نه حتی طرفدار نظارت مرکزی بر فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی) شد. باید عامل رشد و تکامل را نیز در نظر داشت: اندیشه‌های یک فرد زاییده تجربیات و سالهای عمر او هستند؛ برای یک فرد متفکر، طبیعی است که در جوانی فردگرا باشد، آزادی را دوست بدارد، هدفها و کمال مطلوبهایی را طلب کند، و سپس در سنین بلوغ فکری معتدل شود، از نظم و ترتیب خوشش بیاید، و به مقدمات دل خوش دارد. از نظر عاطفی، روسو همیشه مثل یک طفل باقی ماند؛ از رسوم، منهیات، و قوانین متنفر بود؛ ولی وقتی استدلال میکرد، متوجه میشد که در چارچوب تضییقات لازم برای نظم اجتماعی، آزادیهای بسیاری میتوانند باقی بمانند؛ و سرانجام دریافت که در یک اجتماع، آزادی قربانی قوانین نیست، بلکه زاییده آن است، و این آزادی بر اثر اطاعت همگان از محدودیتهایی که همه به طور جمعی برای خویش قایل شده‌اند افزایش مییابد، نه کاهش. آنارشئیستهای فلسفی و طرفداران سیاسی حکومت مطلقه هر دو میتوانند قطعاتی از نوشته‌های روسو را به سود خود نقل کنند. و هیچ کدام در این کار محق نباشند؛ زیرا او به این امر توجه داشت که نظم و ترتیب نخستین قانون آزادی است، و نظمی که او از آن صحبت میکرد ابراز اراده عمومی بود.

روسو منکر هرگونه تضاد واقعی در فلسفه‌اش بود. "همه اندیشه‌های من با یکدیگر سازگارند، ولی من نمیتوانم همه آنها را باهم مطرح کنم." او اعتراف میکرد که کتابش نیاز به تحریر مجدد دارد، ولی خود نه نیروی آن را دارد که چنین کند، نه وقت آن را. هنگامی که نیروی لازم را یافت، آزار و اذیت مخالفانش وقت او را میگرفت، و هنگامی که آزار و اذیت متوقف شد و وقت کافی فراهم بود، نیرویش رو به زوال گذارده بود. در آن سالهای آخرین، درباره استدلالات خویش دچار تردید شد و میگفت: "کسانی که به خود

میبالند که قرارداد اجتماعی را به طور کامل درک میکنند از من باهوشترند." در عمل او اصولی را که در این کتاب وضع کرده بود به طور کامل نادیده می‌گرفت؛ هنگامی که از او خواسته شد قوانین اساسی برای لهستان و کرس تدوین کند، هرگز به فکر آن نبود که این اصول را به کار بندد. اگر او تغییر مسیری را که پس از ۱۷۶۲ در پیش گرفت ادامه میداد، در آغوش اشراف و کلیسا جای می‌گرفت، شاید هم زیر تیغه گیوتین.

II- امیل

۱- تعلیم و تربیت

ما میتوانیم بر نویسندگانی که توانست ظرف پانزده ماه هلوئیز جدید (فوریه ۱۷۶۱)، قرارداد اجتماعی (آوریل ۱۷۶۲)، و امیل (مه ۱۷۶۲) را ارائه کند خطاهای بسیاری را ببخشیم. هر سه کتاب در آمستردام انتشار یافتند، ولی امیل در پاریس نیز منتشر شد و اجازه دولتی آن را مالزرب مهربان تامین کرد. مارک - میشل ری، ناشر این آثار در آمستردام، استحقاق توجه و تحسین دارد. او که از کتاب هلوئیز سود غیرمنتظره‌ای به دست آورده بود، یک مقررری مادام العمر برابر سالی ۳۰۰ لیور برای ترز تعیین کرد؛ و چون پیش بینی میکرد امیل بیش از قرارداد اجتماعی (که وی آن را به مبلغ ۱۰۰۰ لیور خریده بود) سود آور باشد، او ۶۰۰۰ لیور برای امیل، که تازه‌تر و مفصلتر بود، پرداخت.

این کتاب در اصل از بحثهایی که با مادام د/اپینه درباره تعلیم و تربیت فرزندش شده بود سرچشمه می‌گرفت؛ نخستین نحوه ارائه آن مقاله کوچکی بود برای "خوشایند مادر خوبی که قادر به تفکر است". - یعنی مادام دوشونوسو، دختر مادام دوپن. روسو در نظر داشت که این مقاله دنباله هلوئیز جدید باشد، یعنی نشان دهد اطفال ژولی چگونه باید تربیت شوند. نخست او دچار این تردید بود که آیا شخصی که همه اطفال خود را به آسایشگاه اطفال سرراهی فرستاده و خودش به عنوان یک معلم سرخانواده مابلی با شکست روبرو شده است صلاحیت آن را دارد که درباره بچه‌داری و تعلیم و تربیت به سخن پردازد؛ ولی مطابق معمول وی آزاد گذاردن زمام تخیل خود و فراغت آن از قیود تجربه را مطبوع یافت. او مقالات، اثر مونتینی، تلماک اثر فنلون، رساله مطالعات اثر رولن، و افکاری در تربیت اثر لاک را مطالعه کرد. نخستین گفتار خود او برایش در حکم اعلام مبارزهای بود، زیرا او انسان را طبیعتاً خوب مجسم کرده بود که تمدن، از جمله تعلیم و تربیت، او را ضایع ساخته است. آیا این خوبی طبیعی را میتوان با تعلیم و تربیت صحیح حفظ کرد و تکامل بخشید هلوئیسوس در کتاب خود به نام درباره ذهن (۱۷۵۸) به این سوال پاسخ مثبت داده بود، ولی آنچه او ارائه داده بود یک

استدلال بود نه یک طرح.

روسو کار خود را با مردود دانستن شیوه های موجود تعلیم آغاز کرد، که این شیوه ها معمولاً به صورت افکار طوطیوار، کهنه، و فاسد بودند و هدف آنها عبارت بود از بار آوردن اطفالی مطیع و خودکار در یک اجتماع منحصط، جلوگیری از استقلال تفکر و قضاوت طفل، و مسخ فکری او به طوری که به صورت یک فرد عادی با یک مشت گفته های پیش پا افتاده و تکرارهای کلاسیک بار آید. چنین آموزشی کلیه انگیزه های طبیعی را دچار خفقان می‌کند و تعلیم و تربیت را به صورت غذایی درمی‌آورد که هر طفل آرزو داشت از آن احتراز کند. تعلیم و تربیت باید عبارت باشد از یک جریان سرور بخش رشد و نمو طبیعی، آموزش از طبیعت و تجربه، و پرورش آزادانه استعدادهای شخصی برای زندگی کامل و پرلذت. تعلیم و تربیت باید عبارت باشد از "هنر آموزش افراد": راهنمایی آگاهانه جسم در حال رشد به سوی سلامت، رهبری خصوصیات اخلاقی به سوی اخلاقیات، هدایت فکر به سوی عقل و خرد، و سوق دادن احساسات به سوی خویشتنداری، خلق و خوی اجتماعی، و سعادت.

روسو خواستار آن بود که تعلیمات عمومی توسط دولت انجام شوند. ولی چون این کار در آن زمان تحت نظر کلیسا بود، وی تجویز کرد که آموزش خصوصی به وسیله معلمان مجرد، که در برابر دریافت حقوق چند سال از عمر خود را صرف آموزش شاگردان خود نمایند، صورت گیرد. این معلمان باید تا آنجا که ممکن است اطفال را از والدین و بستگانشان دور نگاهدارند تا مبادا مفسد روی هم انباشته شده تمدن، آنها را آلوده کند. روسو با تجسم این وضع که به خود وی اختیار تقریباً کامل برای پرورش یک طفل بسیار قابل تربیت به نام امیل داده شده است، به رساله خود جنبه انسانی داد. با آنکه این امری باور نکردنی است، روسو توانست این ۴۵۰ صفحه را جالبترین کتابی کند که تاکنون درباره تعلیم و تربیت نوشته است. وقتی کتاب امیل به دست کانت افتاد، چنان مجذوب آن شد که فراموش کرد پیاده‌روی روزانه خود را انجام دهد.

اگر قرار باشد طبیعت راهنمای معلم باشد، او تا آنجا که موازین سلامت اجازه می‌دهند به طفل آزادی خواهد داد. او کار خود را با ترغیب پرستار به آزاد کردن بچه از قنداق آغاز خواهد کرد، زیرا قنداق مانع رشد بچه و نمو صحیح اعضای او میشود. سپس وی مادر را وادار خواهد کرد خودش به بچه شیر دهد نه اینکه او را تحویل دایه بدهد. زیرا پرستار ممکن است با خشونت یا اهمال به بچه صدمه برساند، یا ممکن است، بر اثر بذل توجه از روی وجدان، عشق و علاقه بچه را، که به طور طبیعی باید به عنوان نخستین منبع و پیوند وحدت خانوادگی و نظم اخلاقی متوجه مادر باشد، به سوی خود جلب کند. در اینجا روسو سطوری نوشت که اثری تحسینانگیز بر مادران جوان نسل رو به گسترش داشت:

اگر بخواهید همه افراد را به وظایف اولیه خود باز گردانید، از مادران شروع کنید؛

نتایج این کار شما را به حیرت خواهند آورد. همه زشتیها به دنبال این نخستین گناه حادث میشوند. ... مادری که اطفالش از جلوی چشمانش بدورند مورد احترام ناچیزی قرار میگیرد. زندگی خانوادگی وجود ندارد، پیوندهای عادت علقه های طبیعی را تحکیم نمیبخشند، و پدران، مادران، برادران، و خواهران دیگر وجود نخواهند داشت. آنها تقریباً با یکدیگر بیگانهاند؛ چطور آنها یکدیگر را دوست داشته باشند هر کس به فکر خویش است.

ولی وقتی مادران حاضر میشوند به اطفال خود شیر بدهند، از نظر اخلاقی اصلاحاتی صورت میگیرد؛ عواطف طبیعی در همه قلوب احیا خواهند شد؛ برای کشور فقدان شرمند وجود نخواهد داشت؛ این نخستین گام به خودی خود علایق متقابل را باز خواهد گرداند. جذبه های خانواده بهترین پادزهر رذیلت هستند. بازی پرسروصدای اطفال، که به نظر ما تا این حد طاقت فرسا میآید، مسرتبخش خواهد شد. پدر و مادر در نزد یکدیگر عزیزتر خواهند شد؛ رشته ازدواج نیرومندتر میشود. ... بدین ترتیب، درمان این یک بدی اصلاحات وسیعی به وجود خواهد آورد و طبیعت حقوق خود را باز خواهد یافت. وقتی که زنان مادران خوبی باشند، مردان نیز شوهران و پدران خوبی خواهند شد.

این پاراگرافهای مشهور مربوط به شیر دادن از پستان مادر قسمتی از تحول در شیوه هایی بود که در دهه آخر سلطنت لویی پانزدهم آغاز شد. بوفون ده سال قبل از آن تقاضای مشابهی کرده بود، ولی این تقاضا به گوش زنان فرانسه نرسید. اینک زیباترین سینه های پاریس، علاوه بر ایجاد جاذبه جنسی، برای اولین بار در نقشی مادرانه جلوه کردند.

روسو دوران آموزشی شاگردان خود را به سه قسمت میکند: دوازده سال طفولیت، هشت سال نوجوانی، و یک دوران نامعین جهت آمادگی برای ازدواج و بچه دار شدن و همچنین برای زندگی اقتصادی و اجتماعی. در نخستین دوره، آموزش و پرورش باید تقریباً به طور کامل جنبه جسمانی و اخلاقی داشته باشد؛ کتابها و آموزش از کتاب، حتی مذهب، باید به انتظار رشد فکر بمانند. امیل تا زمانی که به سن دوازدهسالگی نرسیده است؛ یک کلمه تاریخ نخواهد دانست و بندرت کلمهای درباره خداوند خواهد شنید. تربیت جسم باید مقدم باشد.

بنابراین، امیل در تنها جایی که زندگی میتواند سلامت بخش و طبیعی باشد - خارج از شهر - بار آورده میشود.

بشر طوری آفریده نشده است که مانند مورچگان درهم ازدحام کند، بلکه برای آن خلق شده است که در روی زمین پخش شود تا آن را کشت کند. هر چه بیشتر آنها گرد هم جمع شوند، فاسدتر میشوند. بیماری و رذیلت نتایج حتمی شهرهای پر ازدحامند. ... نفس بشر برای هموعانش مهلک است. شهرهای ما افراد بشر را در خود میبلعند. در طی چند نسل، نژاد ما از بین میرود یا منحط میشود. این نژاد احتیاج به تجدید دارد، و این تجدید پیوسته از نقاط خارج از شهر صورت میگیرد. اطفالتان را بفرستید تا خود را تجدید کنند؛ آنها را بفرستید تا در مزارع دلباز نیرویی را که در هوای بد شهرهای پر ازدحام ما از دست رفته است باز یابند.

اطفال را تشویق کنید که طبیعت و نقاط باز را دوست داشته باشند، عادات سادگی و بی‌آلایشی را پرورش دهند، و با غذاهای طبیعی زندگی کنند. آیا غذایی لذیذتر از آن که انسان در باغ خود کشت کرده است وجود دارد غذاهای مرکب از سبزیها از همه سالمترند و کمتر از همه باعث بیماری میشوند.

بیتفاوتی اطفال نسبت به گوشت یکی از دلایل آن است که علاقه به گوشت غیرطبیعی است. اطفال غذاهای ساخته شده از سبزیها، شیر، انواع نان شیرینی، میوه، و نظایر آن را ترجیح میدهند. از تغییر دادن این ذائقه طبیعی و گوشتخوار کردن اطفال خود برحذر باشید. این کار را اگر به خاطر سلامت آنها نمیکنید، به خاطر شخصیت و خصوصیات اخلاقی آنها انجام بدهید. چطور میتوان جواب این حقیقت را داد که آنهایی که زیاد گوشت میخورند معمولا سبعتر و بیرحمتتر از دیگرانند

بعد از غذاهای صحیح، موضوع آموختن عادات خوب مطرح میشود. امیل باید عادت داده شود که صبحها زود از خواب برخیزد. "ما در تابستان بر آمدن آفتاب را دیدیم، ما باید بر آمدن آن را در عید میلاد مسیح نیز ببینیم؛ ... ما دیر خیز نیستیم و از هوای سرد لذت میبریم." امیل به طور مرتب شستشو میکند، و بتدریج که بر قدرت جسمانیاش افزوده میشود، گرمای آب را کاهش میدهد تا آنکه "سرانجام زمستان و تابستان در آب سرد استحمام میکند. برای جلوگیری از خطرات احتمالی، این تغییر گرمای آب بکندی و بهطور تدریجی و غیر محسوس صورت میگیرد." او بندرت از کلاه استفاده میکند و تمام سال پابرنه میگذرد، مگر در مواقعی که از خانه و باغ خود خارج میشود. "اطفال باید به سرما عادت کنند نه به گرما؛ اگر به گونهای که لازم است زود در معرض آن قرار گیرند، سرمای زیاد هیچگاه به آنها آسیبی نمیرساند." باید علاقه طبیعی اطفال به فعالیت تشویق شود. "اگر بچه میخواهد بدود و جست و خیز کند، هیچ گاه او را وادار نکنید آرام بنشیند، و اگر میخواهد آرام بنشیند، او را مجبور نکنید بدود. ... بگذارید هر طور که دلش میخواهد بدود و جست و خیز کند و فریاد بزند." تا آنجا که میتوانید، نگذارید پزشکان به اطفال نزدیک شوند. به اطفال تعلیمات عملی بدهید، نه از روی کتاب یا حتی از راه تدریس؛ بگذارید او شخصا کارها را انجام دهد و فقط شما به او مصالح و ابزار کار بدهید. معلم زیرک، مسائل، ابزارها، و وظایف را ترتیب میدهد و میگذارد شاگردش از راه ارتکاب اشتباه، آموزش بیابد؛ معلم شاگرد خود را از صدمات شدید محافظت خواهد کرد، ولی نه از دردهای مربوط به تعلیم و تربیت.

طبیعت بهترین راهنماست و باید تا آنجا که باعث آسیبهای شدید نشود از آن پیروی کرد؛ بیایید این نکته را به عنوان یک قاعده بدون چون و چرا وضع کنیم که نخستین انگیزه های طبیعت همیشه صحیحند. در قلب انسان گناهکاری ذاتی وجود ندارد. هیچ گاه شاگرد خود را تنبیه نکنید، زیرا او نمیداند خطا کردن چه مفهومی دارد. هیچ گاه او را وادار نکنید

بگویند "مرا ببخشید". او که در اعمال خود از ملاحظیات اخلاقی کاملاً به دور است، نمیتواند کاری را که از نظر اخلاقی نادرست باشد انجام دهد و بنابراین، نه استحقاق مجازات دارد و نه سرزنش. نخست نطفه شخصیت او را آزاد گذارید تا خود را نشان دهد، در هیچ مورد او را محدود نکنید، و در این صورت بهتر خواهید فهمید که او واقعا چگونه است.

اما باید در نظر داشت که شاگرد به آموزش اخلاقی نیاز دارد و بدون چنین آموزشی، خطرناک و بدبخت خواهد شد. ولی به او موعظه نکنید. اگر میخواهید شاگردتان عدالت و مهربانی یاد بگیرد، خودتان عادل و مهربان باشید، و او از شما تقلید خواهد کرد. "سرمشق باشید، سرمشق! بدون آن شما هیچ گاه موفق نخواهید شد به شاگردتان چیزی بیاموزید." در اینجا نیز میتوانید یک شالوده طبیعی بیابید. هم خوبی و هم بدی (از نظر اجتماع) در انسان جلی است، آموزش باید خوبی را تشویق و بدی را منع کند. حب نفس یک کیفیت همگانی است، ولی در این کیفیت میتوان چنان تغییر و تبدیل داد که انسان وادار شود به خاطر حفظ خانواده، کشور، یا شرافت خود، خویشان را به خطرات مهلک بیندازد. پارهای غرایز اجتماعی هستند که خانواده و گروه را حفظ میکنند، و همچنین غرایز خودخواهانهای وجود دارند که از فرد محافظت میکنند. احساس همدردی و ترحم نسبت به ممنوع ممکن است از خود دوستی ناشی گردد (مانند موقعی که ما به والدین خود، که به ما غذا میدهند و از ما محافظت میکنند، علاقه داریم)، ولی این علاقه میتواند به اشکال متعدد رفتار اجتماعی و کمکهای متقابل درآید. بدین ترتیب، نوعی وجدان به نظر همگانی و جلی میرسد.

به همه ملل جهان نظر افکنید، هر جلد از تاریخ آنها را مورد مطالعه قرار دهید، در میان همه این اشکال عجیب و بیرحمانه پرستش، در میان این تنوع حیرت آور شیوه ها و رسوم، شما در همه جا همان تصور اساسی خوب و بد را خواهید یافت. ... در ته قلب ما یک اصل ذاتی عدالت و فضیلت وجود دارد که به وسیله آن، با وجود اصولی که به آن معتقدیم، عملیات خود و دیگران را مورد قضاوت قرار میدهیم و خوبی یا بدی آنها را تعیین میکنیم. این همان اصلی است که ما آن را وجدان مینامیم.

در اینجا روسو گریز به خطا میزند و مطالبی میگوید که ظنین تقریباً کامل آن در کانت دیده میشود:

وجدان! وجدان! ای غریزه الهی، آوای جاودانی بهشت، راهنمای مطمئن مخلوقی جاهل و واقعا متناهی، با این وصف با خرد، آزاد و خطاناپذیر، داور نیکی و بدی که انسان را به خداوند شبیه میکنی! علو طبع بشر و انطباق اعمالش با موازین اخلاقی، در تو گرد آمدهاند، بجز تو من در خود چیزی نمیبینم که از جانوران برترم دارد، جز حق اندوهبار سرگردانی از یک اشتباه به اشتباهی دیگر، به کمک شعور و نیروی تعقلی لجام گسیخته که به هیچ اصلی پایبند نیست.

بدین ترتیب آموزش فکری تنها باید بعد از شکلگیری شخصیت اخلاقی صورت گیرد. روسو به اندرز لاک در مورد استدلال برای اطفال می‌خندد:

اطفالی که برای آنها پیوسته استدلال شده است به نظر من بسیار احمق می‌آیند. از همه قوای انسانی، عقل آخرین و گزیده‌ترین قوه است، و آن وقت می‌خواهید از این عامل برای آموزش اولیه طفل استفاده کنید معقول کردن و به استدلال واداشتن یک فرد، در حکم نما و تزینات آموزش و پرورش خوب است، و با این وصف شما مدعی هستید که بچه را از راه نیروی عقلش آموزش می‌دهید. شما کار را وارونه آغاز میکنید.

روسو عقیده داشت که باید آموزش فکری بچه را عقب انداخت. "ذهن بچه را هر چه می‌توانید عاطل نگاه دارید. اگر او قبل از دوازدهسالگی عقایدی داشته باشد، می‌توانید اطمینان داشته باشید این عقاید بیمعنی هستند. با علوم مزاحم او نشوید؛ زیرا این کار پیجویی بیپایانی است که در آن آنچه که ما کشف میکنیم بر جهل و غرور احمقانه می‌افزاید. بگذارید شاگردتان زندگی و عملکرد طبیعت را به تجربه بیاموزد؛ بگذارید او از ستارگان لذت ببرد، بدون اینکه مدعی ردگیری تاریخچه آنان باشد."

در سن دوازدهسالگی آموزش و پرورش فکری می‌تواند آغاز شود، و امیل می‌تواند چند کتاب بخواند. او می‌تواند با خواندن کتاب روبنسون کروزوئه از طبیعت به ادبیات بگردد، زیرا این کتاب داستان مردی است که در جزیره خود مراحل مختلفی را طی کرد که بشر برای گذشتن از مرحله توحش به تمدن طی کرده است.

ولی امیل تا سن بیست سالگی کتب زیادی نخواهد خواند، او سالونها و "فلسوفان" را کاملاً نادیده خواهد انگاشت، به هنر توجهی نخواهد کرد، زیرا تنها زیبایی واقعی در طبیعت است. او هیچ وقت نه موسیقیدان خواهد شد، نه بازیگر، نه یک نویسنده. در حرفهای مهارت کافی کسب خواهد کرد تا بتواند در صورت لزوم به کمک بازوان خود امرار معاش کند (بسیاری از مهاجران بیهنر سی سال بعد، از اینکه مانند ولتر به آقای نجار روسو خندیده بودند، متأسف شدند). به هر حال، امیل (با آنکه وارث یک ثروت متوسط است) باید از نظر جسمانی یا فکری به اجتماع خدمت کند. روسو میگفت: "هر کس آنچه را که برای به دست آوردنش زحمتی نکشیده است عاطلانه به مصرف برساند، دزد است."

۲ - مذهب

سرانجام، وقتی که امیل حدود هجده سال دارد، میتوان با او درباره خداوند صحبت کرد.

من از این امر آگاهم که بسیاری از خوانندگان من تعجب خواهند کرد که ببینند من شاگرد تحت مراقبت خود را در سالهای نخستین، بدون آنکه با وی از خداوند صحبت کنم، تحت آموزش قرار میدهم. در سن پانزده سالگی او حتی نخواهد دانست که دارای روح است، و در سن هجدهسالگی نیز ممکن است هنوز برای آن آماده نباشد.

چنانچه من ناچار بودم

دلخراشترین حماقت را مجسم کنم، یک ملانقطی را مجسم می‌کردم که کاتشیس را به اطفال می‌آموزد؛ و اگر می‌خواستیم یک بچه را به جنون بکشانم، او را وادار می‌کردم توضیح دهد آنچه را که از اصول دین یاد گرفته است بازگو کند. ... بدون شک، اگر ما بخواهیم رستگاری جاودانی داشته باشیم، نباید یک لحظه وقت را تلف کنیم؛ ولی اگر تکرار پاره‌های کلمات برای تحصیل رستگاری کافی باشد، نمیدانم چرا ما سار و کلاغ را مانند اطفال در عرش برین سکنا نمیدهیم.

با وجود این اظهارات که اسقف اعظم پاریس را غضبناک کردند، روسو اینک تیزترین تیرهای خود را به سمت "فیلسوفان" پرتاب می‌کرد. ولتر یا دیدرو را در حال خواندن سطور زیر مجسم کنید:

من با "فیلسوفان" مشورت کردم. ... همه آنها را مثل هم مغرور، حراف، و جزمی یافتیم؛ آنها مدعیند که - حتی با وجود به اصطلاح شکاکیتشان - همه چیز را میدانند، ولی هیچ چیز را به اثبات نمی‌رسانند و یکدیگر را مورد استهزا قرار میدهند. این خصیصه آخرین به نظر من تنها موردی رسید که در آن محق بودند. آنها در حمله لافزن، و در دفاع ضعیفند. استدلالهای آنها را بسنجید، همه مخربند؛ آرا و نظرات آنان را بشمرید، هر یک از آنها تنها برای خود سخن می‌گوید. در میان آنها حتی یک نفر هم نیست که اگر تصادفاً فرق میان صحت و سقم چیزی را کشف کند، دروغ خود را به صحت مطلبی که دیگری کشف کرده است ترجیح ندهد. کجاست آن "فیلسوف" که حاضر نباشد به خاطر شهرت خود همه جهان را بفریبد

روسو، در حالی که به محکوم کردن عدم رواداری ادامه میداد، مفاهیم بل را معکوس کرد و الحاد را، به عنوان اینکه از تعصب خطرناکتر است، مورد حمله قرار داد. او به خوانندگان خود یک "اظهار ایمان" پیشنهاد کرد که امیدوار بود به وسیله آن مسیر امواج را از الحاد د/اولبک، هلوسیوس، و دیدرو به اعتقاد به وجود خداوند، آزادی اراده، و فناپذیری روح باز گرداند. او آن دو کشیش، یعنی گم و گاتیه، را که در جوانی با آنها آشنا شده بود و به خاطر داشت؛ این دو را باهم درآمیخت و به صورت یک کشیش تخیلی در ساووا درآورد؛ و استدلالات و احساساتی را که (به نظر روسو) بازگشت به مذهب را توجیه می‌کردند در دهان این کشیش گذاشت.

"کشیش ساووا" به صورت کشیش یک منطقه کوچک در کوه های آلپ ایتالیا مجسم شده است. او در خلوت به نوعی شکاکیت اعتراف میکند: درباره الهام الاهی پیامبران، معجزات حواریون و قدیسان، و اعتبار انجیلها اظهار تردید میکند؛ و مانند هیوم می‌پرسد: "چه کسی حاضر خواهد بود به من بگوید چند شاهد عینی لازم است که یک معجزه را قابل باور کردن سازد" او نماز و دعایی را که هدفش استرحام باشد مردود میدارد و می‌گوید دعاهای ما

باید سرودهایی در تجلیل از شکوه خداوندی و ابراز تسلیم در برابر اراده او باشند. بسیاری از نکات معتقدات کاتولیکها به نظر او خرافات افسانه‌های مذهبی هستند. با وصف این، احساس میکند بهترین راه برای اینکه او به مردم خود خدمت کند آن است که درباره شک و تردید خود چیزی نگوید، نسبت به همه (اعم از مومن و غیرمومن) مهربانی و نیکوکاری روا دارد، و کلیه مراسم کلیسای کاتولیک رومی را مانند افراد مومن انجام دهد. فضیلت برای خوشبختی لازم است؛ اعتقاد به خداوند، آزادی اراده، بهشت و دوزخ برای فضیلت ضروری است؛ مذاهب، با وجود جنایاتشان، مردان و زنان را با فضیلتتر کرده یا دست کم از قساوت و پلیدی آنها، در صورتی که فاقد مذهب بودند، کاسته‌اند. هنگامی که این مذاهب اصولی را موعظه میکنند که به نظر نامعقول میرسند، یا با تشریفات خود ما را خسته میکنند، ما باید، به خاطر همبستگی با جمع، شک و تردید خود را به سکوت برگزار کنیم.

حتی از نقطه نظر فلسفه، اساساً حق با مذهب است. کشیش، مانند دکارت، چنین آغاز میکند: “من وجود دارم، دارای حواسی هستم که به وسیله آنها احساسهایی به من دست میدهند، این نخستین حقیقتی است که توجه مرا جلب میکند، و من ناچارم آن را قبول کنم.” او نظر بار کلی را بلافاصله رد میکند و میگوید: “علت احساسهای من خارج از وجود خودم است، زیرا اعم از اینکه برای آنها دلیلی داشته باشم یا نه، در من تاثیر میگذارند. آنها به طور مستقل از من به وجود می‌آیند و از بین می‌روند. ... بدین ترتیب، موجودات دیگری غیر از من وجود دارند.” در سومین مرحله، او به هیوم پاسخ می‌گوید و نظرش پیش درآمد نظر کانت است: “من متوجه می‌شوم که قدرت آن را دارم که احساسات خود را مقایسه کنم، بنابراین دارای نیروی فعالهای برای دخل و تصرف در تجربیات خود می‌باشم.” این ذهن را نمیتوان به عنوان صورت و شکلی از ماده تفسیر کرد؛ زیرا نشانهای از وجود ماده یا جریان مکانیکی در عمل تفکر نیست. اینکه چگونه یک ذهن غیرمادی میتواند بر جسمی مادی اثر گذارد مطلبی است خارج از فهم ما؛ ولی، در عین حال، حقیقتی است که بلافاصله درک میشود، و نباید به خاطر استدلالی مجرد، منکر آن شد. فلاسفه باید عادت کنند تا به این حقیقت پیبرند که یک امر ممکن است حقیقت داشته باشد، ولو اینکه آنها نتوانند آن را بفهمند - خصوصاً اگر این امر از میان همه حقایق از همه زودتر درک شود.

کشیش اعتراف میکند که قدم بعدی استدلال صرف است. من خداوند را ادراک نمی‌کنم، ولی استدلال می‌کنم، درست همان طور که در اعمال ارادی من خردی همچون علت ادراک شده حرکت وجود دارد، به همین ترتیب احتمالاً - یک خرد جهانی نیز در ورای حرکات جهان هستی وجود دارد. خداوند قابل شناختن نیست، ولی من “احساس می‌کنم” که او در همه جا وجود دارد. من در یک هزار مورد آثار و علائم وجود طرح و نقشه خاصی را مشاهده می‌کنم، از طرز ساختمان چشمانم گرفته تا حرکات ستارگان، همان طور که من جمع آوری و در کنار

هم قرار گرفتن حروف را که به نحوی دلپذیر صورت گرفته و کتاب اثید را به وجود آورده به اتفاق و تصادف نسبت نمیدهم، به همان ترتیب هم در دستگاه های زنده و نظام جهانی، انطباق وسیله با هدف را به عامل تصادف (هر چند هم که این عامل، طبق نظر دیدرو، متعدد و تابع علت و معلول باشد) نسبت نمیدهم.

چنانچه خدایی دانا در پس عجایب هستی باشد، باور کردنی نیست که او اجازه دهد عدالت همیشه با شکست روبرو شود. اگر حتی به خاطر احتراز از اعتقاد یاس آور به پیروزی بدی هم که باشد، من باید به خداوندی نیکوکار که اطمینان پیروزی نیکی را بدهد معتقد باشم. بنابراین، من باید به جهان دیگر، به پاداش بهشتی برای فضیلت، معتقد باشم و با آنکه فکر دوزخ مرا منزجر میکند و ترجیح میدهم اعتقاد داشته باشم که بدکاران در قلب خود عذاب دوزخ را میکشند، با وصف این، آن عقیده دهشتر را، اگر برای جلوگیری از تمایلات ناصواب بشریت لازم باشد، میپذیرم. در آن صورت از خداوند میطلبم که عذاب جهنم را همیشگی ندارد. بدین ترتیب، عقیده به برزخ به عنوان محل کوتاه کردن مجازات برای همه گناهکاران - به جز آنها که در گناهکاری بسیار مصرند و احساس ندامت نمیکنند - انسانیت از آن است که همه اموات میان آمرزیدگان همیشگی و لعن شدگان جاودانی تقسیم شوند. درست است که ما نمیتوانیم وجود بهشت را ثابت کنیم، ولی اگر این امید را که در غم و اندوه مردم به آنها تسلی میبخشد و در شکستهایشان به آنها پایداری میدهد از آنها بگیریم، این عمل چقدر بیرحمانه خواهد بود. بدون اعتقاد به خداوند و جهان دیگر، اخلاقیات به خطر میافتد و زندگی بی مفهوم میشود زیرا در فلسفهای که مبتنی بر الحاد است، زندگی یک تصادف خود به خود است که از یک هزار زجر و ناراحتی میگذرد و با مرگی پردرد و همیشگی پایان میپذیرد.

نتیجتا ما باید مذهب را بر روی هم به عنوان نعمتی حیاتی برای بشر تلقی کنیم. نباید به فرقه های گوناگونی که مسیحیت به آن تقسیم شده است اهمیت زیادی داد؛ همه آنها، اگر در طرز رفتار بهبود بخشند و امید را زنده نگاهدارند، خوبند. تصور ملعون بودن آنهایی که عقاید، خدایان، و کتابهای مقدسشان با ما فرق دارد، عملی مضحک و ناشایست است. "اگر در این جهان تنها یک مذهب وجود داشت و همه مذاهبی که خارج از آن بودند محکوم به مجازات جاودانی میشدند، خداوند آن مذهب بیرحمتترین و بیعدالتترین ظالمان بود." بدین ترتیب، به امیل نوع خاصی از مسیحیت آموخته نمیشود، بلکه "ما به او وسیله آن را خواهیم داد که، با استفاده صحیح از عقل خویش، مذهب مورد نظر خود را انتخاب کند." بهترین راه آن است که ما به مذهبی که از والدین خود یا از اجتماع به ارث برده ایم ادامه دهیم. اندرز کشیش تخیلی روسو به خود او این است: "به کشور خود و مذهب پدران خود بازگرد، از آن با خلوص نیت تبعیت کن و هرگز دست نکش؛ این مذهب بسیار ساده و بسیار مقدس

است؛ اخلاقیات هیچ مذهب دیگر از اخلاقیات این مذهب منزهتر نیست، یا آیین آن عقل را بهتر قانع نمیکند. ” روسو در سال ۱۷۵۴ چنین اندرزی را پیشینی کرده و به ژنو و معتقدات مذهبی آن بازگشته بود، ولی به قول خود دایر بر اینکه پس از تصفیه امور خویش به ژنو باز گردد و در آنجا اقامت گزیند وفا نکرده بود. او در نامه های نوشته شده از کوه، که ده سال بعد نوشت، همان طور که خواهیم دید، منکر بیشتر معتقدات پدران خود شد، و در آخرین دهه عمرش او را خواهیم دید که دیگران را به دینداری اندرز میدهد، ولی تقریباً هیچ گونه علایمی از معتقدات یا اعمال مذهبی در زندگی روزمره خویش نشان نمیدهد. پروتستانها و کاتولیکها، کالونیها و یسوعیان در حمله به او و “اظهار ایمان” نیابتی او همدستان شدند و هر دو را به عنوان اینکه اساساً با اصول مسیحیت ناسازگارند، محکوم کردند. آموزشی که او برای امیل پیشنهاد کرد خوانندگان مسیحی را به سبب تاثیرات لامذهبی آن سخت به حیرت آورد؛ زیرا آنها معتقد بودند یک جوان عادی که فاقد معتقدات مذهبی بار آید بعدها، مگر برای مقتضیات اجتماعی، مذهب اختیار نخواهد کرد. روسو با وجود پذیرش رسمی آیین کالون، گناهکاری ذاتی و نقش بخشاینده و نجاتبخش مرگ مسیح را مردود میدانست او حاضر نبود عهد قدیم را به عنوان کلام خداوند بپذیرد، و عقیده داشت که عهد جدید پر است از چیزهای باورنکردنی، چیزهایی که مخالف عقلمند؛ ولی به “انجیلها” به عنوان موثرترین و الهامبخشترین همه کتب علاقهمند بود.

آیا کتابی که در عین حال هم چنین عظیم و هم این گونه ساده است میتواند کار بشر باشد آیا امکان دارد کسی که سرگذشتش در این کتاب است چیزی بالاتر از بشر نباشد در اعمال او چه برازندگی و صفایی، و در تعالیم او چه لطف موثری دیده میشود! گفته های او چقدر بلند مرتبه، موعظه های او تا چه حد عمیقاً عاقلانه، و پاسخهای او چه اندازه عادلانه و وصف حال میباشد! کدام انسان، کدام حکیم میتواند بدون ضعف یا تظاهر زندگی کند، رنج بکشد، و بمیرد... اگر زندگی و مرگ سقراط زندگی و مرگ یک فیلسوف است، زندگی و مرگ مسیح زندگی و مرگ یک خداست.

۳ - عشق و ازدواج

وقتی که روسو پنجاه صفحه مطلبی را که درباره کشیش ساوواپی نوشته بود به پایان رسانید و بار دیگر متوجه کتاب امیل شد، با مسئله امور جنسی و ازدواج روبرو بود.

آیا او باید به شاگردش درباره امور جنسی چیزی بگوید نه، تا موقعی که او چیزی در این باره نپرسیده است، نباید چیزی به او گفت؛ و در آن وقت باید حقیقت را اظهار داشت. ولی آنچه که برای به عقب انداختن آگاهی از امور جنسی منطبق با حقیقت و سلامت باشد

باید انجام گیرد. به هر حال نباید این آگاهی تحریک شود.

هنگامی که سن بحرانی نزدیک میشود، مناظری را به آنها ارائه کنید که آنها را از نظر جنسی به خودداری وادارند نه تهییج. ... آنها را از شهرهای بزرگ دور کنید. در این شهرها البسه تحریکآمیز و جسارت زنان تحریکات طبیعی را تسریع میکنند، و همه چیز لذاتی را در معرض دید آنها قرار میدهد که نباید چیزی از آنها بدانند، تا اینکه به سنی برسند که به میل خود انتخاب کنند. اگر ذوق آنها به هنر در شهر نگاهشان دارد، آنها را از بیکاری خطرناک حفظ کنید. مصاحبان، مشاغل، و تفریحات آنها را به دقت انتخاب کنید؛ به آنها جز تصاویر بیآلایش و رقت آور چیزی نشان ندهید، ... و حساسیت آنها را پرورش دهید، بدون اینکه احساسات آنها تحریک شود.

روسو از نتایج شوم عملی که ظاهراً خودش درباره آن تجربه دست اول داشت نگران بود:

هیچ گاه جوانی را هنگام شب یا روز تنها نگذارید، و دست کم با او هم اطاق باشید. هرگز نگذارید به بستر برود مگر اینکه خوابش بیاید. و به محض اینکه بیدار شد، او را از جا بلند کنید. ... چنانچه یک بار این عادت خطرناک را پیدا کند، وضعش خراب خواهد شد. از آن پس، روح جسم او ضعیف خواهد شد و اثرات مهلکترین عادت را که یک جوان میتواند پیدا کند تا دم مرگ با خود خواهد داشت.

و او برای شاگرد خود چنین قانون وضع میکند:

اگر نمیتوانی بر شهوات خود چیره شوی، امیل عزیز، بر تو رحم میآورم، ولی یک لحظه هم تامل نخواهم کرد. من اجازه نخواهم داد از هدفهایی که طبیعت تعیین کرده است شانۀ خالی کنی. اگر تو باید برده باشی، من ترجیح میدهم ترا به یک حاکم جابر که امکان دارد ترا از دست او رهایی بخشم تسلیم دارم. هر چه باشد، من آسانتر میتوانم ترا از بندگی زنان نجات دهم تا از دست خودت.

روسو سپس میافزاید "نگذار دوستان ترا وادار کنند به فاحشه خانه بروی. چرا این جوانان میخواهند ترا به این کار وادارند چون میخواهند ترا از راه به در کنند. ... تنها انگیزه آنها یک کینه پنهانی است؛ زیرا تو از آنها بهتری؛ آنها میخواهند ترا به مقام خود تنزل دهند." بهتر آن است که شخص ازدواج کند، ولی با کسی در اینجا معلم، دختر، زن، و همسر مطلوب خود را توصیف، و کوشش میکند آن مطلوب را، به عنوان یک راهنما و هدف در جستجو برای همسر در فکر امیل منقوش سازد. روسو از زنان مرد صفت، خود رای، و بیپروا هراس داشت. او در حکومت زنانی که به نحو روز افزونی مرد صفت میشدند بر مردانی که پیش از پیش به زن صفتی میگراییدند سقوط تمدن را میدید. "در هر سرزمین مردان آن طور هستند که زنان آنها را میسازند؛ ... زنان را به خاصیت زنانگی خود باز گردانید، و ما مجدداً

مرد خواهیم شد. ” زنان پاریس حقوق مردان را غصب میکنند، بدون اینکه حاضر باشند از حقوق خود دست بکشند؛ در نتیجه، آنها هیچ یک از این دو خاصیت را به طور کامل ندارند. ” در کشورهای پروتستان زنان وظایف خود را بهتر انجام میدهند، زیرا در این کشورها، سادگی و بیپیرایگی به صورت شوخی در میان سفسطه گران درنیامده، بلکه در حکم نوید وفاداری در انجام وظایف مادری است. جای زن در خانه است، همانطور که میان یونانیان باستان متداول بود. زن باید شوهر خود را به عنوان ارباب بپذیرد، ولی در خانه، او باید بالاتر از همه باشد. به این طریق، سلامت نژاد بشر حفظ خواهد شد.

هدف آموزش و پرورش دختران باید ایجاد چنین زنانی باشد. دختران باید در خانه و به وسیله مادران خود تعلیم یابند؛ آنها باید همه هنرهای خانهداری را بیاموزند. از آشپزی گرفته تا برودری دوزی. باید تعالیم دینی بسیار، آن هم هر چه زودتر، به دست آورند؛ زیرا چنین تعالیمی به عفت، فضیلت، و اطاعت آنها کمک خواهند کرد. یک دختر باید بدون چون و چرا مذهب مادرش را بپذیرد، ولی یک زن باید مذهب شوهرش را اختیار کند. به هر حال، یک دختر باید از فلسفه احتراز جراید و به “سالونداری” با دیده حقارت بنگرد. ولی نباید روح دختر را تحت فشار قرار داد و او را موجودی کمرو و کم جرئت بار آورد؛ “او باید با روح و بانشاط و با شوق و ذوق باشد؛ باید هر چه دلش میخواهد آواز بخواند، برقصد، و از همه لذات معصومانه جوانی بهرهمند شود؛” بگذارید او به مجالس رقص، بازیهای ورزشی، و حتی به تماشاخانه برود، منتها تحت مراقبت و با همراهان خوب. ذهن او باید فعال و هشیار نگاه داشته شود تا زن شایسته‌ای برای یک مرد متفکر باشد.

حتی ممکن است مقدار معینی ناز و کرشمه به عنوان قسمتی از بازی پیچیده‌های که به وسیله آن او خواستاران خود را آزمایش و جفت خویش را انتخاب میکند برایش مجاز دانسته شود. موضوع شایسته و صحیح برای مطالعه زنان، مردانند.

وقتی که این کمال مطلوب در مورد دختران و زنان در امیدهای امیل نقش بست، او میتواند بیرون رود و به دنبال جفت مناسبی بگردد. او باید جفت خود را شخصا انتخاب کند، نه والدین یا معلمش. ولی این وظیفه اوست که، با در نظر گرفتن توجه علاقمندانه آنان از او طی سالها، با احترام با آنان مشورت کند. آیا تو میخواهی به شهر بزرگ بروی و دخترانی را که در آنجا در معرض تماشای هستند نگاه کنی بسیار خوب؛ ما به پاریس خواهیم رفت؛ تو خودت خواهی دید که این دوشیزگان هیجانانگیز چگونه هستند. بنابراین امیل مدتی در پاریس زندگی میکند و وارد اجتماع میشود. ولی در آنجا دختری با مشخصاتی که معلم زیرکش توصیف کرده است نمیابد. “پس، خداحافظ پاریس، پاریس مشهور، با همه سروصدا و دود و کثافت. جایی که زنها دیگر به شرافت اعتقاد ندارند و مردان به فضیلت. ما به دنبال عشق، خوشبختی، و معصومیت هستیم؛ هر چه از پاریس دورتر شویم، بهتر است.”

بدین ترتیب، معلم و شاگرد به نقاط خارج از شهر بازمیگردند و، از قضای روزگار، در یک دهکده آرام و دور از جمعیت جنون آور، به سوفی برمیخورند. در اینجا (کتاب پنجم) رساله روسو تبدیل به داستانی عشقی میشود که به صورتی ایدئالی و تخیلی ولی دلپذیر درآمده و با مهارت یک نویسنده زبردست بیان شده است.

بعد از این بحثهای طولانی درباره آموزش و پرورش، سیاست، و مذهب، او به رمانس بازمیگردد و در حالی که ترز سرگرم کارهای خانه است، رویاهای خود را درباره آن زن برازندهای که وی را تنها در لحظات پراکنده سرگردانیهای خود یافته است از سرمیگیرد^۱ و نامش را از آخرین شعله‌هایی که در دلش روشن شده‌اند^۱ انتخاب میکند.

سوفی جدید دختر مرد محترمی است که زمانی ثروتمند بوده است و اینک با قناعت و سادگی دوران بازنشستگی خود را میگذراند. سوفی دختری سالم، زیبا، عقیف، ظریف، و به‌دردبخور است^۲ با زبردستی و سرعت، اما با قابلیت، در همه چیز به مادرش کمک میکند^۳ "کاری نیست که او با سوزن و نخش نتواند انجام دهد." امیل نزد خود دلیلی برای دیدار مجدد از خانه سوفی مییابد، و سوفی هم نزد خود دلیلی برای دیدار مجدد او پیدا میکند. بتدریج امیل متوجه میشود که سوفی همه خصایصی را که معلمش به عنوان کمال مطلوب مجسم میکرد داراست. چه تطابق مطبوعی! پس از چند هفته، امیل به اوج گیج‌کننده بوسیدن لبه لباس سوفی میرسد. چند هفته دیگر میگذرد و آنها به عقد یکدیگر درمی‌آیند. روسو اصرار دارد عقد باید به صورت رسمی و با تشریفات انجام شود^۴ هرگونه اقدام لازم، چه از نظر تشریفات و مراسم و چه از جهات دیگر، باید به عمل آید که تقدس پیوند ازدواج گرامی داشته شود و در خاطر نقش بندد. سپس هنگامی که امیل در آستانه سعادت سخت به هیجان آمده است، معلم باورنکردنی، که آزادی و طبیعت را به‌دست باد سپرده است، امیل را وادار میکند که زن عقدی خود را مدت دو سال تنها بگذارد و به مسافرت پردازد تا علاقه و وفاداری آنها مورد آزمایش قرار گیرد. امیل می‌گیرد و اطاعت میکند. وقتیکه بازمیگردد و هنوز به نحو معجزه‌آسایی پسر مانده است، سوفی را پایبند به وظیفه خود و دست نخورده میبیند. آنها ازدواج میکنند، و معلم وظایف آن دو را نسبت به یکدیگر به آنها یاد میدهد. او به سوفی می‌گوید نسبت به شوهرش در همه چیز مطیع باشد بجز در روابط زناشویی، و می‌افزاید: "اگر تو عنایات خود را نادر و پرارزش نمایی، مدت‌های مدید با عشق بر او حکومت خواهی کرد. امیل باید به عفت همسر خود احترام بگذارد، بدون اینکه از سردی او شکایت کند." کتاب با حاملگی سوفی، با پیروزی به پایان میرسد:

یک روز صبح امیل به اتاق من وارد میشود، مرا در آغوش می‌گیرد، و می‌گوید: "استاد من، به فرزندتان تبریک بگویید^۵ او امیدوار است بزودی افتخار پدر شدن را داشته باشد.

(۱) اشاره به الیزابت - سوفی د/اودتو. -م.

ما چه مسئولیتی خواهیم داشت. ما تا چه حد به شما احتیاج خواهیم داشت! ولی خدا نکند بگذارم شما هم بچه را تربیت کنید و هم پدرش را! خدا نکند که وظیفهای چنین شیرین و مقدس توسط کسی جز من انجام گیرد. ... ولی شما به تعلیم معلمان جوان ادامه دهید. ما را اندرز دهید و زیر نظر داشته باشید! ما با آسانی رهبری خواهیم شد! مادام که من زنده‌ام، به شما نیاز خواهم داشت. ... شما وظیفه خود را انجام داده‌اید. به من یاد دهید چگونه، در حالی که خود شما از فراغتی که چنان استحقاقش را دارید لذت می‌برید، من از سرمشق شما پیروی کنم.”

پس از دو قرن تحسین، مسخره، و آزمایش، جهانیان به طور کلی اتفاق نظر دارند که امیل کتابی است زیبا، دارای اندیشه‌هایی نو ولی غیرعملی. آموزش و پرورش موضوعی بیروح است، زیرا ما آن را با خاطراتی دردناک به یاد می‌آوریم و به شنیدن مطالبی درباره آن علاقه نداریم، و پس از اینکه دوران خود را در مدرسه طی کردیم، از تحمیل بیشتر آن بر خود احساس انزجار می‌کنیم. ولی از همین موضوع نامطبوع، روسو یک رمانس جذاب به وجود آورد. سبک ساده، مستقیم، و شخصی آن، با وجود عبارات تجلی‌آمیز و پرطمطراقی که در آن است، ما را مسحور می‌کند! ما به دنبال مطلب می‌رویم و تسلیم معلمی که عالم بر همه چیز است می‌شویم! با وصف این، ما در اینکه اطفال خود را به دست چنین معلمی بسپاریم تامل خواهیم کرد. روسو پس از ستایش فراوان از توجه مادرانه و زندگی خانوادگی، امیل را از خانواده جدا می‌کند و او را دور از محیط آلوده اجتماعی که باید بعداً در آنجا زندگی کند، بار می‌آورد. او، که هرگز بچه تربیت نکرده است، امیداند که یک بچه عادی و متوسط طبیعتاً یک دزد کوچک، حسود، تملکجو، و تسلط طلب است! اگر ما صبر کنیم که او بدون اطاعت از دستور انضباط فراگیرد و بدون تعلیم راه کار و کوشش را بیاموزد، شخصی ناشایست، تنبل، بیکاره، و بیانضباط بار خواهد آمد که نه ظاهر تمیز و مرتبی دارد و نه اخلاقش قابل تحمل است. و از آن گذشته، کجا ما میتوانیم معلمینی پیدا کنیم که حاضر باشند بیست سال صرف تعلیم یک طفل کنند مادام دوستال (۱۸۱۰) در این مورد گفت: “این نوع توجه و آموزش هر فرد را ناچار خواهد کرد همه عمر خود را صرف آموزش و پرورش موجودی دیگر کند، و سرانجام تنها پدربزرگها آزاد خواهند بود تا به کار و فعالیت خود برسند.” احتمالاً روسو این مشکلات و مشکلات دیگر را پس از به خود آمدن از حالت بیخبری ناشی از انشای خویش، درک کرده بود. در سال ۱۷۶۵ در ستراسبورگ یکی از طرفدارانش که قلبی مملو از احساسات تحسین‌آمیز نسبت به وی داشت، نزد او آمد و گفت: “آقا، شما شخصی را در برابر خود میبینید که سعادت آن را داشته است که فرزند خود را طبق اصول کتاب امیل شما بار آورد.” روسو در پاسخ گفت: “آقا، هم برای شما خیلی بد شد و هم برای فرزندتان” روسو در پنجمین نامه از نامه‌های نوشته شده از کوه توضیح داد که این کتاب

را برای والدین عادی ننوشته، بلکه آن را برای حکما نوشته است: “من در مقدمه کتاب روشن کردم که توجه من بیشتر معطوف به ارائه یک نظام جدید آموزشی برای مذاقه حکماست، نه روشی برای پدران و مادران.” روسو مانند استاد خود افلاطون معتقد بود اطفال باید از آلودگی والدین خود دور شوند، به امید اینکه آنان با فراگرفتن آموزشی نجاتبخش شایستگی آن را داشته باشند که اطفال خود را بار آورند. و باز، مانند افلاطون، او در آسمانها نمونه‌های از یک وضع یا روش کامل وضع کرد تا “هر کس که مایل باشد، بتواند آن را مشاهده کند و با مشاهده آن خود را مطابق آن اداره نماید.” او رویای خود را اعلام کرد و اطمینان داشت این رویا در جایی، و برای مردان و زنانی، حامل الهام خواهد بود و باعث بهبود خواهد شد. این رویا به تحقق پیوست.

ص: ۲۵۷

I - فرار

این نکته بسیار جالب توجه است که کتابی مانند امیل، که حاوی حمله به همه عناصر مسیحیت جز اصول کلی آن بود، از زیر دست مامور نظارت (سانسور) گذشت و در فرانسه به چاپ رسید. ولی مامور نظارت، مالزرب، با گذشت و پرعطوفت بود. او قبل از اینکه اجازه انتشار آن را بدهد، به روسو اصرار کرد بعضی از قسمتهایی را که تقریباً به طور مسلم کلیسا را به خصومت فعالانه وا میداشتند حذف کند. روسو امتناع کرد. بدعتگذاران دیگر، با استفاده از اسامی مستعار، از تعقیب قانونی گریخته بودند، ولی روسو با شهامت نام خود را در صفحات عنوان کتابهایش ذکر میکرد.

در حالی که "فیلسوفان" کتاب امیل را به عنوان دلیل دیگری بر خیانت روسو به فلسفه مورد حمله قرار دادند، روحانیان طراز اول فرانسه و قضات پاریس و ژنو آن را به عنوان پشت کردن به مسیحیت محکوم میکردند. اسقف اعظم پاریس، که با پیروان آیین یانسن مخالف بود، برای ماه اوت ۱۷۶۲ فرمان موعودی علیه این کتاب تدارک دید. پارلمان پاریس، که از پیروان آیین یانسن طرفداری میکرد، سرگرم اخراج یسوعیان بود؛ با این وصف، مایل بود که طرفداری خود را از مذهب کاتولیک نشان دهد؛ ظاهر امیل طوری بود که فرصتی برای وارد کردن ضربهای به سود کلیسا به دست میداد. شورای دولتی، که با پارلمان در جنگ بود و نمیخواست در هواداری از مذهب رسمی از دیگران عقب بماند، پیشنهاد کرد روسو دستگیر شود. دوستان اشراف روسو که به این مطلب پیورده بودند، به او اندرز دادند بلافاصله از فرانسه خارج شود. در ۸ ژوئن مادام دو کرکی پیام پرهیجانی برای او فرستاد و گفت: "کاملاً حقیقت دارد که دستوری برای دستگیری شما صادر شده است. شما را به خدا بروید! سوزاندن کتاب شما لطمهای وارد نمیکند، ولی خود شما نمیتوانید تاب زندان را بیاورید. با همسایگان خود مشورت کنید." همسایگان او مارشال دو لوکزامبورگ و همسرش بودند. آنها میترسیدند اگر روسو

دستگیر شود، پای آنها هم به میان کشیده شود؛ هم آنها و هم پرنس دو کونتی به او اصرار کردند فرار کند، و به او پول و یک کالسکه دادند تا مسافت طولانی از فرانسه به سویس را طی نماید. او با بیمیلی تسلیم شد. ترز را به همسر مارشال سپرد و در ۹ ژوئن از مونیخ فرانسی خارج شد. در آن روز فرمانی برای دستگیری روسو صادر شد، ولی اجرای آن با تاخیری شفقتمیز صورت گرفت، زیرا بسیاری از افراد در دستگاه دولتی با کمال رغبت حاضر بودند بگذارند او فرار کند. در همان روز، متر اومه ژولی دوفلوری، در حالی که یک نسخه از امیل را در دست داشت و آن را در پارلمان پاریس تکان میداد، گفت:

با توجه به اینکه این اثر ظاهراً فقط به منظور تبدیل همه چیز به مذهب طبیعی، و تکوین آن نظام جنایتکارانه‌ای که در شرح نویسنده برای آموزش و پرورش شاگردش آمده نوشته شده است؛ ...

با توجه به اینکه نویسنده همه مذاهب را به طور یکسان خوب میدانند و معتقد است که همه آنها از خود دلایلی با توجه به آب و هوا، نوع حکومت، و خصوصیات اخلاقی مردم خود دارند.

با توجه به اینکه نتیجتاً او به خود جرئت میدهد که در صدد از میان بردن واقعیت "کتاب مقدس" و پیشگوییها، مسلم بودن معجزات به طوری که در "کتاب مقدس" آمده است، و خطاناپذیری الهام و اقتدار کلیسا برآید و مذهب مسیحیت را، که تنها مذهب منبعث از خداوند است، مورد استهزا و کفرگویی قرار میدهد ...

نویسنده این کتاب، که جسارت آن را داشته است که با نام خود آن را امضا کند، باید هر چه زودتر دستگیر شود.

این موضوع حائز اهمیت است که عدالت باید با شدت تمام، هم در مورد نویسنده و هم در مورد کسانی که در چاپ و توزیع چنین کتابی سهیم بوده‌اند، سرمشقی به وجود آورد.

بلافاصله پارلمان دستور داد که:

کتاب مذکور باید پاره‌پاره و در محوطه کاخ [دادگستری] در پای پلکان به وسیله دژخیم اعظم سوزانده شود.

همه کسانی که نسخی از این کتاب دارند باید آنها را به "دفتر" تسلیم دارند تا نابود شوند. هیچ ناشری نباید این کتاب را چاپ کند، یا به فروش رساند، یا توزیع کند. همه فروشندگان یا توزیع کنندگان این کتاب دستگیر خواهند شد و طبق نص صریح قانون به مجازات خواهند رسید؛ ... و جی. جی. روسو باید دستگیر، و به زندان کنسیرژری در کاخ آورده شود.

در ۱۱ ژوئن "امیل"، همان طور که دستور داده شده بود، پاره‌پاره و سوزانده شد؛ ولی در این تاریخ روسو به سویس رسیده بود. او در این باره میگوید: "به محض اینکه به منطقه برن رسیدم، از کالسکه‌چی خواستم توقف کند. از کالسکه‌هام پیاده شدم، خود را به زمین افکندم، بر زمین بوسه زدم، و در خوشی بیخود از خود بانگ برآوردم: "پروردگارا، حافظ فضیلت،

ستایش بر تو باد، من سرزمین آزادی را لمس میکنم. ” چون او کاملاً مطمئن نبود، به ایوردون، نزدیک انتهای جنوبی دریایچه نوشاتل در استان برن رفت و مدت یک ماه در آنجا نزد دوست قدیمی خود روگن ماند. سوالی که برایش پیش آمد این بود که آیا درصدد یافتن خانهای در ژنو برآید یا نه ولی در ۱۹ ژوئن، شورای ۲۵ نفری که بر ژنو حکومت میکرد هم امیل و هم قرارداد اجتماعی را با این عبارات محکوم کرد: حاکی از بیدینی، افتضاحآمیز، جسورانه، و پر از کفرگویی و هتاک علیّه مذهبند. نویسنده، زیر عنوان شک و تردید، آنچه را که میتواند شالوده های اصلی مذهب الهام شده مسیحیت را از ریشه خشک کند، متزلزل نماید، و از میان بردارد جمع کرده است. این کتابها، از این نظر که به زبان فرانسه [نه به لاتینی که خاص گزیدگان بود] و با اغواکنندهترین سبک نوشته شدهاند و عنوان “شارمند ژنو” روی آنهاست، خطرناکتر و نکوهیده ترند.

بدین نحو، شورا دستور داد هر دو کتاب سوزانده شوند. فروش آنها را منع کرد، و فرمان داد تا هر وقت روسو وارد قلمرو این جمهوری شد، دستگیر شود. روحانیان علیه این عمل، یعنی طرد مشهورترین فرزند زنده ژنو، اعتراضی نکردند؛ بدون شک از آن بیم داشتند که هرگونه ابراز همدردی که توسط آنها نسبت به نویسنده “اعلام ایمان کشیش ساوواپی” به عمل آید اظهارات د/آلامبر را، که افشاکننده اونیتاریانیسم پنهانی آنها بود، تایید کند.

ژاکوب ورن، دوست چند ساله روسو، علیه او برخاست و خواستار آن شد که روسو حرفهای خود را پس بگیرد.

روسو بعدها ضمن خاطرات خود گفت: “اگر در میان مردم شایعاتی جریان داشتند، این شایعات نسبت به من نامساعد بودند، و علناً رفتار همه شایعهپردازان و عالمنماها با من شبیه به رفتار با شاگردی بود که به علت درست حفظ نکردن اصول دین به ضربات شلاق تهدید میشد.” ولتر از وضع رقیب خود متأثر شد. او امیل را خواننده بود؛ نظر او را در این باره هنوز میتوان در روی نسخهای که از این کتاب داشت در کتابخانه ژنو مشاهده کرد. او در نامه‌های به تاریخ ۱۵ ژوئن درباره این کتاب نوشته بود: “این کتاب آتش شل قلمکاری در چهار جلد از یک دایه احمق است که چهل صفحه آن علیه مسیحیت و از جمله جسورانهترین اظهارات ضد مسیحیتی است که من تاکنون دیده‌ام. ... او درباره فلاسفه همان قدر مطالب زیانبار میگوید که علیه عیسی مسیح، ولی فلاسفه بیش از کشیشها گذشت خواهند داشت.” به هر حال، ولتر از “اظهار ایمان” تحسین میکرد و آن را “پنجاه صفحه خوب” میخواند، ولی افزود: “جای تاسف است که آدمی چنین حقه باز آنها را نوشته است.” او به مادام دو دفان نوشت: “من همیشه نویسنده (کشیش ساوواپی) را دوست خواهم داشت، بدون توجه به اینکه او چه کرده است و چه ممکن است بکند.” وقتی که او شنید ژان ژاک بیخانمان است، فریاد برآورد: “بگذارید به اینجا [به فرنه] بیاید! باید بیاید! من با آغوش باز از او استقبال خواهم کرد. او بیش از من در اینجا ارباب خواهد بود. من با او چون فرزندم رفتار خواهم کرد.” و این دعوت را به

هفت نشانی مختلف فرستاد، و باید حتما به یکی از این نشانیها به دست روسو رسیده باشد، چون روسو بعدا اظهار تاسف کرد که به آن جواب نداده است. در ۱۷۶۳ ولتر این دعوت را تجدید کرد. روسو آن را نپذیرفت و ولتر را متهم کرد که شورای ۲۵ نفری را تحریک کرده است قرارداد اجتماعی و امیل را محکوم کند.

ولتر این اتهام را، ظاهرا از روی حقیقت، انکار کرد.

در اوایل ژوئیه ۱۷۶۲ سنای برن به روسو اطلاع داد که نمیتواند حضور او را در خاک برن تحمل کند، و وی باید یا ظرف پانزده روز از آنجا خارج شود، یا به زندان رود. در خلال این احوال، وی یادداشت ملاطفتآمیزی از د/آلامبر دریافت داشت که به او اندرز میداد در امیرنشین نوشتاتل، که تحت سلطه فردریک کبیر و فرماندار آن ارل مارشال جورج کیث بود، سکنا گزیند. د/آلامبر به روسو گفت کیث از شما "همان طور استقبال، و با شما همان طور رفتار خواهد کرد که به شیوه های عهد قدیم با پرهیزگاران که تحت آزار و اذیت بودند رفتار میکردند." روسو مردد بود، زیرا درباره فردریک با لحنی انتقادآمیز سخن گفته و از وی به عنوان ستمکاری در لباس فلاسفه یاد کرده بود. با وصف این، در ۱۰ ژوئیه ۱۷۶۲ دعوت دختر برادر روگن به نام مادام دولاتور را، دایر بر اینکه در خانهای واقع در موتیه - تراور در ۲۴ کیلومتری جنوب باختری شهر نوشتاتل اقامت گزیند، پذیرفت. این محل، به طوری که بازول بعدا توصیف کرد، "درهای زیبا و وحشی بود در میان کوه هایی عظیم." حدود یازدهم ژوئیه، ژان ژاک به فرماندار محل متوسل شد و، با فروتنی و غروری که از خصوصیات وی بود، نامهای به این شرح به فردریک نوشت:

پادشاه پروس:

من درباره شما بدگویی زیادی کردهام، حتما از این نوع مطالب بازهم خواهم گفت؛ ولی اینک که از فرانسه، از ژنو، و از استان برن رانده شدهام. آمدهام در قلمرو شما پناهی بیایم. آقا، من استحقاق لطف از ناحیه شما را ندارم، و خواستار آن هم نیستم؛ ولی احساس کردهام که باید به آن اعلیحضرت اعلام دارم که در ید قدرت شما هستم و خود چنین خواستهام. آن اعلیحضرت هر طور که میخواهد، میتواند با من رفتار کند.

در تاریخی که اینک مشخص نیست، فردریک، که هنوز درگیر "جنگ هفتساله" بود، به کیث نوشت:

ما باید این بیچاره بدبخت را نجات دهیم. تنها گناه او آن است که عقاید عجیبی دارد که به نظر خودش خوب میآیند. من یکصد کرون خواهم فرستاد و شما لطفا هر قدر که او لازم داشته باشد از آن به او بدهید. گمان میکنم او این کمک را به صورت جنسی آسانتر از پول نقد قبول خواهد کرد. اگر ما در حال جنگ نبودیم و خانه خراب نشده بودیم. من برای او یک صومعه یا یک باغ میساختم که در آنجا بتواند همان طور زندگی کند که من فکر میکنم اجداد اولیهمان زندگی میکردند. ... فکر میکنم روسو بیچاره از حرفه اصلی خود بازمانده است؛ واضح است که او برای آن بهدنیا آمده که زاهدی مشهور و

بادیه نشینی باشد که به خاطر ریاضت کشی و تحمل مصایب شهرت یافته است. ... من به این نتیجه رسیده‌ام که اخلاقیات این وحشی همان اندازه منزّه است که نحوه تفکرش غیرمنطقی است.

مارشال، که روسو وی را مردی مقدس، لاغراندام، مسن، و فراموشکار توصیف میکند، برای او خواربار، زغال سنگ، و چوب میفرستاد و در نظر داشت خانهای برای ژان ژاک بسازد. روسو، که استنباط میکرد این پیشنهاد از ناحیه فردریک سرچشمه گرفته است، آن را رد کرد؛ ولی به قول خودش از آن لحظه به بعد چنان به فردریک دلبستگی پیدا کرد که به همان اندازه که در گذشته موفقیت‌های او را غیر عادلانه میدانست، اینک به افتخارات او علاقه‌مند شده بود. در اول نوامبر، بتدریج که جنگ به پایان خود نزدیک میشد، او نامه‌ای به فردریک نوشت و وظایف زمان صلح را به وی متذکر شد:

اعلیحضرتا.

شما حافظ و ولینعمت من هستید و قلب من مستعد احساس حقشناسی است. من میخواهم چنانچه بتوانم، محبت‌های شما را جبران کنم.

شما میخواهید به من نان بدهید؛ آیا هیچ یک از اتباع شما وجود ندارد که بدون نان باشد آن شمشیری را که برق میزند و مرا مجروح میکند از جلو چشمم دور کنید. دوران فعالیت پادشاهی چون شما پر عظمت است و شما هنوز با پایان کار خود فاصله زیادی دارید. ولی وقت کم است؛ یک لحظه را هم نباید از دست داده آیا شما میتوانید عزم کنید تا چشم از جهان ببندید بدون اینکه در سلک بزرگترین مردان درآمده باشید اگر من روزی اجازه آن را داشته باشم فردریک عادل و خوف آور را ببینم که سرانجام اراضی خود را از مردمی خوشبخت پر کرده و خودش پدر آنها شده است، در آن صورت ژان ژاک، دشمن پادشاهان، خواهد رفت که در پایتخت او جان بسپارد.

تا آنجا که اطلاعی در دست است، فردریک به این نامه پاسخی نداد، ولی وقتی کیث به برلین رفت، به او گفت که “توییخی” از روسو دریافت داشته است.

ظاهراً روسو که به داشتن خانهای اطمینان یافته بود، به دنبال ترز فرستاد که به او ملحق شود. او مطمئن نبود که ترز بیاید، زیرا “از مدت‌ها پیش متوجه شده بود علاقه ترز رو به سردی گذارده است.” و این امر را با نداشتن روابط جنسی فیما بین مربوط میدانست، زیرا، بنا به گفته خودش، رابطه با زنان برای سلامت‌ش مضر بود.

شاید در این وقت ترز پاریس را به سویس ترجیح میداد، ولی او آمد. آنها تجدید دیدار گریه آلودی داشتند، و امیدوار بودند دست کم چند سال زندگی آرامی داشته باشند.

چهار سال بعدی آنها در زمره ناخوشترین سالهای آنها بود. روحانیان کالونی نوشتاتل علنا روسو را به بدعتگذاری متهم میکردند، و قضات فروش امیل را ممنوع اعلام داشتند. روسو، شاید برای تحسین این روحانیان، و شاید هم از روی میل صادقانه‌ای به پیروی از تعالیم "کشیش" خود، از کشیش موتیه سوال کرد که آیا میتواند به جماعت نمازگزاران ملحق شود یا نه. (ترز کاتولیک باقی ماند). او پذیرفته شد، در مراسم عبادت و تناول عشای ربانی شرکت کرد، و، به قول خودش، با احساسات قلبی و چشمانی پر از اشک حاکی از رقت قلب، در سلک پیروان درآمد. روسو با اختیار کردن لباس آرامنه، یعنی کلاه پوستی، سرداری، و کمر بند، مستمسکی برای مضحکه شدن خود به دست داد. ردای بلندش به او امکان میداد که اثرات تنگی مجرای ادرار خود را مخفی دارد. او با این لباس به کلیسا میرفت، و به هنگام دیدار از لرد کیث نیز آن را به تن داشت.

کیث درباره این لباس هیچ گونه اظهار نظری نمیکرد و فقط هر وقت او را میدید، میگفت "سلام علیکم". او به افزایش درآمد خود از راه نسخه برداری از نتهای موسیقی ادامه داد، در این هنگام سوزنکاری را نیز به آن افزود، و توری درست میکرد. میگوید: "من مانند زنان هر جا که برای دید و بازدید میرفتم، یا هنگامی که دم در خانها مینشستم، بالشتک توربافی خود را همراه داشتم، و این کار به من امکان میداد، بدون احساس خستگی، وقت خود را با زنان همسایه بگذرانم." شاید در همین اوقات (اواخر ۱۷۶۲) بود که ناشران او توانستند او را بر آن دارند که اعترافات خود را به رشته تحریر درآورد. او سوگند یاد کرده بود که از نویسندگی دست بکشد، ولی این کار بیشتر جنبه دفاع از خصوصیات اخلاقی و نحوه رفتارش در برابر یک دنیا دشمن، و مخصوصا در برابر اتهامات "فلسوفان" و شایعه پردازان سالونها، را داشت و به خود نویسندگی ربط پیدا نمیکرد. علاوه بر آن، او ناچار بود به مکاتبات زیادی پاسخ دهد. زنان بالاخص رایحه عطر آگین عشق و عبودیت خود را به وی عرضه میداشتند. این عشق و علاقه تنها به خاطر احساس همدردی آنها نسبت به نویسنده تحت تعقیب یک رمانس مشهور نبود، بلکه همچنین به خاطر آن بود که آنان آرزو داشتند به سوی مذهب باز گردند، و در "کشیش ساووایی" و خالق آن نه دشمن واقعی ایمان، بلکه قهرمان شجاع ایمان را بر ضد الحادی ملال آور میدیدند. برای این گونه زنان و پاره‌های مردان، او به صورت یک شافی درآمد که اعترافات گناهکاران را میشنود و روح و وجدان آنان را راهنمایی میکرد. او به آنها اندرز میداد که در مذهب جوانی خود باقی بمانند، یا به آن باز گردند و به همه اشکالاتی که علم و فلسفه مطرح میکرد بیاعتنا باشند. آن موارد باور نکردنی که مطرح میشوند، در اصل موضوع

تأثیری ندارند و میتوان با آرامی آنها را کنار گذاشت؛ آنچه مهم است اعتماد به خداوند و فناپذیری روح است؛ با این ایمان و امید، انسان میتواند بر فراز همه مصایب غیرقابل درک طبیعت و همه دردها و اندوه های زندگی صعود کند. یک کاتولیک جوان که علیه مذهب خود شوریده بود، از روسو طلب همدردی کرد؛ روسو که شورش خود را فراموش کرده بود، به او گفت که این همه هیاهو برای متفرعات به راه نیندازد: “اگر من کاتولیک به دنیا آمده بودم، کاتولیک میماندم، زیرا به خوبی میدانم که کلیسای شما لگام بسیار سلامتبخشی بر سرگشتگی عقل انسان میگذارد. عقلی که وقتی دست به کاوش اعماق امور میزند نه به ته آنها میرسد نه لبه آنها را لمس میکند.” او به همه طالبان خود اندرز میداد از شهرها بگریزند و به خارج شهر بروند، از تصنعات و پیچیدگیها دست بکشند، و به سادگی طبیعی زندگی، به قناعت بیتکلف، و به ازدواج و بچه دار شدن روی آورند.

زنانی که از دست کشیشان دنیا دوست و روحانیان لادری سخت یکه خورده بودند به این بدعتگذار فارغ از دنیا که همه کلیساها محکومش میکردند دل باختند، ولو که این دلباختگی تنها از راه مکاتبه بود. مادام دوبلو، که زنی اسم و رسمدار و مورد احترام بود، در برابر گروهی از اعیان و بانوان آشکارا گفت: “تنها عالیترین تقوا میتواند یک زن واقعا حساس را، در صورتی که این زن اطمینان داشته باشد که روسو شدیداً به او علاقه مند خواهد بود، از فدا کردن زندگی خود برای روسو بازدارد.” مادام دولاتور مقداری تحسین و تمجید را، که روسو در نامه های از او کرده بود، به منزله اظهار عشق پنداشت و با ملاطفت و گرمی و بیپردگی به آن پاسخ داد. او تصویری از خود را برای روسو فرستاد و مدعی بود که این تصویر حق مطلب را به خوبی ادا نمیکند؛ و وقتی که روسو با آرامی و خونسردی مردی که هرگز او را ندیده است به وی پاسخ داد، این زن مغموم و افسرده شد.

ستایشگران دیگری بودند که میخواستند زمینی را که وی بر آن قدم نهاده است بیوسند؛ بعضیها برای او محرابهایی در قلب خود ساختند؛ جمعی او را مسیحی میخواندند که دوباره به دنیا آمده است. گاهی او این گونه مطالب را جدی میگرفت و خویشان را بنیانگذار مطلوب ایمانی تازه مینداشت.

در میان این همه تجلیل، و مثل اینکه این تشبیه باید مورد تایید قرار گیرد، یکی از کشیشان عالیرتبه “معبد” مردم را تحریک کرد که او را به عنوان یک انقلابی خطرناک محکوم کنند. در ۲۰ اوت ۱۷۶۲ کریستوف دوبومون، اسقف اعظم پاریس، دستوری به همه کشیشان قلمرو خود صادر کرد که اتهامنامه های را که وی در ۲۹ صفحه علیه امیل تنظیم کرده بود برای مریدان خود بخوانند و آن را برای اطلاع همه جهانیان انتشار دهند. او شخصی مقید و بسیار پایبند اصول بود و به تقدس شهرت داشت؛ او علیه پیروان آیین یانسن، دایره المعارف، و “فیلسوفان” مبارزه کرده بود؛ اینک چنین به نظر میرسد که روسو پس از کنارگیری ظاهری از گروه کفار، با آنها همدست شده است تا به معتقداتی که به نظر اسقف اعظم نظام اجتماعی و حیات اخلاقی

فرانسه بر آنها استوار بود حملهور شود.

او کار خود را با نقل قطعهای از رساله دوم به تیموتاوس ۱ آغاز کرد: "اما این را بدان که در ایام آخر، زمانهای سخت پدید خواهد. زیرا که مردمان خودپرست خواهند بود و طماع و لافزن و متکبر و بدگو و نامطیع والدین و ناسپاس و ناپاک. و بیالفت و کینه‌دل و غیبتگو و ناپرهیز و بیمروت و متنفر از نیکویی. و خیانتکار و تندمزاج و مغرور که عشرت را بیشتر از خدادوست میدارند. که صورت دینداری دارند، لیکن قوت آن را انکار میکنند" مطمئناً آن زمانها فرارسیده بود! او سپس میگفت:

بیاعتقادی، که همه شهوات باعث تقویت آن گردیده‌اند، خود را به کلیه صور متجلی میکند تا خود را به طریقی با همه سنین، خصایص اخلاقی، و درجات منطبق سازد. بیاعتقادی گاهی سبکی سرگرم کننده، مطبوع، و سرسری به خود میگیرد. و بدین ترتیب است که داستانهای بسیاری نوشته میشوند که به همان اندازه که وقاحتاً میزند دور از خداشناسی نیز میباشند [درمانهای ولتر]؛ نیروی تخیل را به عنوان وسیله‌های برای گمراه کردن افکار و فاسد کردن قلب مشغول میکنند؛ بیاعتقادی گاهی نیز با تظاهر به داشتن عمق و علودید در چشم اندازه‌های خود، مدعی آن میشود که به اصول اولیه دانش باز میگردد و مرجعیت الهی به خود میگیرد تا یوغی را که میگویند مایه سرشکستگی بشریت است به دور افکند؛ گاهی هم مانند زنان خشمگین علیه تعصب مذهبی خطابه خوانی میکند، و با وصف این، باشور و شعف، گذشت و رواداری دینی همگان را موعظه میکند؛ و گاهی همه این شیوه‌های بیان را درهم میآمیزد، موضوعهای جدی را با شوخی، حقایق صرف را با مطالب قبیح، واقعیات بزرگ را با اشتباهات بزرگ، و ایمان را با کفر مخلوط میکند؛ خلاصه بر آن میشود که روشنایی را با تاریکی، و عیسی را با شیطان سازگار کند.

اسقف اعظم میگفت اینها خصوصاً در مورد امیل صادقند؛ کتابی سرشار از زبان فلسفه، بدون اینکه واقعا جنبه فلسفی داشته باشد؛ مملو از تکه‌هایی از دانش که حتی نویسنده را روشن نکرده و ناچار تنها خواننده را گیج میکند؛ نویسنده‌اش مردی است با عقاید و رفتار متضاد؛ سادگی رفتار را با طمطراق فکری، امثال دیرینه را با جنون نوآوری، و گمنامی انزوای خود را با علاقه به شهرت نزد همه جهانیان در یک جا جمع کرده است. او علوم را محکوم میکند، ولی خود مشوق آن است؛ کیفیت عالی انجیل را میستاید، ولی تعالیم آن را از بین میبرد. او خود را مربی نژاد بشر کرده است تا آن را فریب دهد؛ و مرشد عامه جلوه داده است تا آنها را گمراه سازد؛ و دانای قرن قلمداد نموده است تا آن را نابود کند. چه بساطی! اسقف اعظم از پیشنهاد روسو دایر بر اینکه تا هنگامی که امیل به سن دوازده یا حتی هجده سالگی

(۱) باب سوم، آیات ۱ - ۵. - م.

ص: ۲۶۵

نرسیده است از خدا و مذهب در نزد او نامی برده نشود، دچار بهت و وحشت شده بود و میگفت: "پس، به این ترتیب همه طبیعت بیهوده شکوه خالق خود را اعلام داشته است." و دیگر در تعلیمات اخلاقی از پشتیبانی از ایمان مذهبی خبری نخواهد بود. ولی بشر، آن طور که نویسنده تصور میکرد، طبیعتاً خوب نیست؛ او با نشانه هایی از گناهکاری ذاتی به دنیا آمده و در فساد عمومی بشر سهیم است. مربی عاقل - از همه بهتر، کشیشی که لطف خداوندی رهنمونش باشد - از همه وسایل عادلانه به منظور تقویت انگیزه های خوب در افراد انسانی و دور کردن بدیها استفاده کرد؛ بنابراین، طفل را با "شیر روحانی مذهب تغذیه خواهد کرد تا در جهت رستگاری رشد و نمو کند"؛ تنها با چنین آموزشی طفل میتواند به صورت "پرستش کننده صمیمی خداوند واقعی و رعیت باوفای پادشاه درآید." حتی با وجود این آموزش مجدانه، این همه گناه و جنایت وجود دارد؛ پس فکر کنید اگر چنین آموزشی نبود، آن وقت این گناهان و جنایات به چه صورت درمیآمدند.

سیلاب زشتیها ما را در خود غرق میکرد.

اسقف اعظم چنین نتیجهگیری کرد که، به این دلایل، پس از مشاوره با چند نفر که به علت دینداری و خردشان از دیگران متمایزند، و پس از استمداد از نام مقدس خداوند، کتاب مذکور را محکوم میکنیم، زیرا دارای اندیشه های نفرتانگیز و مخالف قانون طبیعی و شالوده های مذهب مسیحیت است، اصولی برخلاف تعالیم اخلاقی انجیلها میآموزد، ممکن است مایه اختلال صلح کشورها و شورش علیه قدرت پادشاه شود، و محتوی تعداد بسیار زیادی پیشنهادهای بیهوده و عاطل و باطل و ننگ آور و پر از نفرت نسبت به کلیسا و کارگزاران آن میباشد. ... بنابراین، ما صریحاً همه افراد قلمرو خود را قدغن میکنیم که کتاب مذکور را نخوانند یا نزد خود نگاه ندارند، و موارد تخلف طبق قانون مجازات خواهند شد.

این فرمان با اجازه پادشاه به چاپ رسید و طولی نکشید که به موتیه - تراور رسید. روسو، که پیوسته عزم آن داشت تا دیگر چیزی ننویسد، تصمیم گرفت به این مطالب جواب بگوید. او پیش از اینکه قلم خود را بر زمین گذارد (۱۸ نوامبر ۱۷۶۲)، پاسخش به ۱۲۸ صفحه بالغ شده بود. این مطلب در مارس ۱۷۶۳ در آمستردام تحت عنوان از ژان ژاک روسو، شارمند ژنو، به کریستوف دو بومون، اسقف اعظم پاریس به چاپ رسید و بلافاصله از طرف پارلمان پاریس و شورای ژنو محکوم شد. روسو که مورد حمله هر دو مذهب عمده اروپا قرار گرفته بود، با حمله به هر دو آنان معامله به مثل کرد؛ در این هنگام، رمانتیک خجولی که فلاسفه را از خود رانده بود استدلالهای آنان را با جسارت تکرار میکرد.

او بحث خود را با سوالی آغاز کرد که هنوز همه حریفان در بحث پایاناپذیر از یکدیگر میپرسند: "آقا، چرا من باید چیزی به شما بگویم ما به کدام زبان مشترک میتوانیم با یکدیگر صحبت کنیم، ما چگونه میتوانیم یکدیگر را درک کنیم" از اینکه اصولاً به نگارش کتاب

پرداخته است اظهار تاسف کرد؛ او تا سن سی و هشت سالگی چنین کاری نکرده بود، و به طوری تصادفی با دیدن آن "سوال نکبتبار" فرهنگستان دیزون، دچار این اشتباه شده بود. منقدین گفتار او باعث آن شده بودند که وی در مقام پاسخگویی برآید؛ "بحث، بحث را پیش آورد، ... و من خود را در سنی که انسان معمولاً از نویسندگی دست میکشد، درگیر نویسندگی یافتم؛" از آن هنگام به بعد، "آرامش فکری و دوستان من ناپدید شده‌اند"، روسو ادعا میکرد که در سراسر زندگی خود،

بیش از آنکه روشنفکری یافته باشم، حرارت داشت‌ه‌ام، ولی در همه چیز با خلوص نیت بود‌ه‌ام. ساده و خوب، ولی حساس و ضعیف، غالباً مرتکب بدی شده و همیشه نیکی را دوست داشت‌ه‌ام؛ بیشتر پایبند عواطف خود بود‌ه‌ام تا منافع؛ از خداوند میترسیدم، بدون اینکه از جهنم بترسم؛ نه از الحاد خوشم می‌آمد و نه از تعصب، ولی از اشخاص مخالف رواداری مذهبی بیش از آزاد فکران نفرت داشتم؛ نزد دوستانم به عیوب خود اعتراف میکردم، و عقاید خود را نزد همه جهانیان ابراز میداشتم.

او از عمل پیروان آیین کالون در محکوم کردن امیل بیش از اقدام مشابه کاتولیکها متالم بود. او که با غرور خود را "شارمند ژنو" میخواند، از فرانسه گریخته بود تا هوای آزادی را در موطن خود استنشاق کند و در آنجا با استقبالی روبه‌رو شود که در برابر تحقیرهایی که نسبت به او شده بودند تسلای خاطر بیابد. ولی اینک "چه بگویم قلبم میگیرد، دستم میلرزد، و قلم از دستم به زمین میافتد. من باید ساکت باشم؛ ... باید در نهان تلخترین اندوه‌های خویش را فروبرم." به مردی نگاه کنید که "در قرنی که چنین به خاطر فلسفه، عقل، و انسانگرایی شهرت دارد"، به خود جرئت داد از "هدف و مرام خداوند دفاع کند". نگاه کنید "که چگونه به او وصله چسبانده شده، طرد شده، از کشوری به کشور دیگر و از پناهگاهی به پناهگاه دیگر تحت تعقیب است، بدون اینکه به فقر او توجه شود، بدون اینکه خوشیهای او مورد توجه قرار گیرند." مردی که سرانجام تحت توجهات یک "شهریار عالیقدر و روشنفکر" پناهی یافته، خود را در دهکده کوچکی در میان کوه‌های سویس پنهان داشته است و تصور میکند بالاخره به گمنامی و آرامش برسد، ولی حتی در آنجا نیز انتقامجویی کشیشان در دنبال وی است. اسقف اعظم، "که مردی با فضیلت است و به همان اندازه که از نظر خانوادگی شخصی شریف است، از نظر روحی نیز چنین میباشد"، باید آزار دهندگان را توبیخ میکرد؛ ولی در عوض به نحوی بیشرمانه اجازه چنین کاری را داد، "بلی او که باید جانب مظلومین را میگرفت، چنین کرد." روسو متوجه شد که اسقف اعظم خصوصاً از این نظریه که افراد بشر خوب به دنیا می‌آیند یا دست کم بد به دنیا نمی‌آیند آزرده خاطر بود؛ بومون توجه داشت که اگر این امر صحیح باشد، و اگر بشر به هنگام ولادت بر اثر به ارث بردن گناه آدم و حوا آلوده نباشد، در آن صورت عقیده شفاعت مسیح بیاعتبار خواهد شد، و حال آنکه این عقیده روح و قلب معتقدات مسیحیان

بود. روسو پاسخ میداد که عقیده گناهکاری ذاتی هیچ جا بوضوح در کتاب مقدس بیان نشده است. او متوجه بود که اسقف اعظم از این پیشنهاد که تعلیمات دینی به تعویق انداخته شود سخت ناراحت شده بود، و متقابلاً میگفت که آموزش اطفال به وسیله راهبه ها و کشیشان از میزان گناه و جنایات نکاسته است؛ این شاگردان پس از بزرگ شدن ترسشان از جهنم میریزد و یک لذت کوچک موجود را به همه بهشت موعود ترجیح میدهند؛ وانگهی آیا آن کشیشان همگی نمونه های فضیلت در فرانسه عصر حاضر میباشند او، با این وصف، میگفت: "من مسیحی هستم، مسیحی از روی خلوص نیت، طبق آیین انجیلاها؛ نه یک مسیحی به عنوان مرید کشیشان، بلکه مرید عیسی مسیح." روسو، سپس در حالی که گفتهاش بر ژنو هم ناظر بود، افزود: "خوشحالم که با مقدسترین و معقولترین مذهب روی زمین به دنیا آمده‌ام. من به نحوی عدولناپذیر به ایمان پدران خود وابسته خواهم ماند و مانند آنان کتاب مقدس و عقل را به عنوان تنها قواعد ایمان و اعتقاد خود میپذیرم." کسانی بودند که او را ملامت میکردند و میگفتند: "هر چند که همه افراد با خرد مانند تو فکر میکنند، صحیح نیست که عوام الناس هم چنین فکر کنند." روسو در این باره میگوید:

این همان چیزی است که از هر سو با فریاد به من میگویند، و شاید همان چیزی باشد که اگر ما دو نفر در اطاق کار شما تنها بودیم، شما به من میگفتید. افراد بشر چنینند. آنها زبان خود را نیز مانند لباسشان عوض میکنند. آنها تنها وقتی لباس منزل بر تن دارند، حقیقت را میگویند؛ هنگامی که در ملاعام هستند، فقط میدانند چگونه دروغ بگویند. آنها نه تنها در برابر بشریت ریاکار و شیادند، بلکه شرم ندارند که خلاف وجدان خود، کسانی را که نمیخواهند مانند خود آنها متقلبان و دروغگویان علنی باشند، مجازات کنند.

این اختلاف میان آنچه ما به آن اعتقاد داریم و آنچه به دیگران موعظه میکنیم، پایه و اساس فساد در تمدن امروزی است. تعصباتی هستند که ما باید به آنها احترام بگذاریم، ولی نه در صورتی که این تعصبات آموزش و پرورش را به صورت نیرنگی عظیم در آورند و شالوده اخلاقی اجتماع را از بین ببرند. و اگر این تعصبات کیفیت جنایت آمیزی به خود بگیرند، آیا ما هنوز باید درباره آن جنایات سکوت اختیار کنیم

من نمیگویم و فکر نمیکنم که مذهب خوب وجود ندارد، ... ولی میگویم در میان مذاهبی که رواج داشته‌اند، هیچ کدام نیست که زخمهای بیرحمانهای به بشریت نزده باشد. همه فرقه ها پیروان فرقه های دیگر را مورد شکنجه قرار داده‌اند، و همه با خون آدمی به خداوند قربانی تقدیم داشته‌اند. منع این تناقضات هر چه باشد، این تناقضات وجود دارد، آیا اگر کسی بخواهد این تناقضات را رفع کند، مرتکب جرمی شده است

روسو، در اواخر پاسخ خود، با علاقه به دفاع از امیل پرداخت و در حیرت بود که چرا

برای تجلیل از نویسنده آن مجسمه‌های از او برپا نشده است.

به فرض اینکه من مرتکب اشتباهاتی هم شده باشم، یا حتی اگر من همیشه در اشتباه بودهام، آیا نسبت به کتابی که در آن در همه جا و حتی در اشتباهاتش و در زیانهای که ممکن است در آن باشند انسان علاقه‌های صمیمانه به نیکی و تعصبی برای حقیقت احساس میکند، نباید گذشته وجود داشته باشد ... کتابی که تنها از صلح، ملایمت، شکیبایی، علاقه به نظم، و اطاعت از قانون در همه چیز، حتی در موضوع مذهب، دم میزند؟ کتابی که در آن خواسته‌های مذهب چنین خوب جای خود را یافته‌اند و به اخلاقیات احترام گذارده شده است، ... بدی به عنوان حماقت، و فضیلت دوستداشتنی مجسم شده است، ... بلی من هراسی ندارم که بگویم اگر در اروپا حتی یک دولت واقعا روشنفکر وجود داشت ... رسماً از نویسنده "امیل" تجلیل میکرد و از او مجسمه‌های میساخت. من آدمیان را بهتر از آن میشناسم که انتظار چنین قدرشناسی را داشته باشم؟ ولی آنها را آن طور خوب نشناخته بودم که انتظار آنچه را که انجام داده‌اند داشته باشم.

آنها برای روسو مجسمه‌هایی برپا کرده‌اند.

III – روسو و کالونی مذهبان

نامه خطاب به کریستوف بومون تنها موافق طبع چند آزاد فکر در فرانسه و معدودی شورشی سیاسی در سویس واقع شد. تقریباً همه بیست و سه ردیه‌های که خطاب به نویسنده به رشته تحریر درآمدند از آن پروتستانها بودند.

روحانیان پیرو آیین کالون ژنو در این نامه حملهای به معجزات و الهامات کتاب مقدس دیدند؛ به نظر اینان اغماض در مورد این گونه بدعتهای فکری امکان داشت آنها را در معرض همان خطری قرار دهد که د/آلامبر را قرار داده بود. روسو که از قصور آزادمنشان ژنوی در دفاع از خودش به خشم آمده بود، در تاریخ ۱۲ مه ۱۷۶۳ طی نامه‌های انصراف از شارمندی خود را به شورای کبیر ژنو اعلام داشت.

این عمل پشتیبانهای محسوسی برای وی به‌دست آورد. در ۱۸ ژوئن یک هیئت نمایندگی، با خضوع و خشوع بسیار، عریضه‌های از جانب شارمندان و اهالی ژنو به قاضی اول جمهوری تسلیم کرد که در آن، شکواییه‌های اهالی ژنو معروض، و ضمناً اظهارنظر شده بود که قضاوت علیه روسو غیرقانونی بوده و توقیف نسخ امیل در کتابفروشیهای ژنو ناقض حقوق مالکیت بوده است. شورای ۲۵ نفری این اعتراض را مردود دانست، و در سپتامبر دادستان، ژان روبر ترونشن (پسرعموی پزشک ولتر)، مطالبی تحت عنوان نامه‌های نوشته شده از خارج از شهر منتشر کرد و از اقدامات مورد ایرادی که به وسیله شورا انجام شده بودند دفاع کرد.

نمایندگان از روسو تقاضا کردند به ترونشن پاسخ گوید. او که هیچ وقت حاضر نبود وقتی کار به جای

باریک میکشد از صحنه دور باشد، در دسامبر ۱۷۶۴ نامه های نوشته شده از کوه را، که تعداد آنها ۹ فقره بود، منتشر کرد و از خانه کوهستانی خود به حکومت اولیگارشی جلگه ژنو پاسخ داد. او که از دست روحانیان و شورا بشدت عصبانی بود، مذاهب کالونی و کاتولیک را مورد حمله قرار داد و تقریباً همه پلهای پشت سر خود را خراب کرد.

از نظر ظاهر، او نامه های خود را خطاب به رهبر نمایندگان فرستاد. او نخست درباره لطمه‌های که بر اثر محکوم کردن عجولانه کتابها و شخص خودش (بدون اینکه فرصت دفاع به او داده شود) به او زده شده بود به سخن پرداخت. به نقایص کتابهای خود اعتراف کرد: "من خود اشتباهات زیادی در آنها یافته‌ام؛ شکی ندارم که دیگران ممکن است اشتباهات خیلی بیشتری در آنها بیابند، و باز اشتباهات دیگری هستند که نه من و نه دیگران متوجه آنها نشده‌ایم. ... مردم پس از شنیدن مطالب طرفین، قضاوت خواهند کرد. ... کتاب یا پیروز خواهد شد یا سقوط خواهد کرد و موضوع خاتمه میابد." ولی آیا این کتاب بسیار زیانبار بود آیا کسی میتواند هلوئیز جدید و "اظهار ایمان کشیش ساوویی" را بخواند و واقعا عقیده داشته باشد که نویسنده آنها قصد داشته است مذهب را از میان ببرد درست است که این کتابها در پی آن بودند که خرافات را به عنوان "وحشتناکترین بلیه بشریت، مایه اندوه حکما، و وسیله دست ستمکاران" از میان ببرند، ولی آیا در آنها لزوم مذهب تایید نشده است نویسنده این کتابها متهم شده است که به مسیح اعتقاد ندارد؛ او به مسیح عقیده دارد، ولی به شیوه‌های غیر از شیوه کسانی که او را مورد اتهام قرار میدهند:

ما حقانیت عیسی مسیح را از آنرو قبول داریم که خرد ما با تعالیم او توافق دارد، و ما آنها را بلندمرتبه می‌ایم. ... ما به الهامات به عنوان نشئه‌های از روح خداوند اذعان داریم، بدون اینکه درباره چگونگی آن چیزی بدانیم. ما با شناختن حقانیت الهی "انجیل" اعتقاد داریم که عیسی مسیح به این حقانیت آراسته بود؛ ما در طرز رفتار او فضیلتی مافوق فضیلت انسانی، و در تعالیم او حکمتی مافوق حکمت انسانی می‌شناسیم.

نامه دوم (که قرارداد اجتماعی را به دست فراموشی سپرده بود) منکر حق شورای بلدی به قضاوت در امور مذهبی بود. او میگفت در محکوم کردن امیل یک اصل اساسی از نهضت اصلاح دینی پروتستان، یعنی حق اینکه هر فرد کتاب مقدس را برای خود تفسیر کند، نقض شده است. "اگر شما امروز به من ثابت کنید که در امور مذهبی مجبورم تسلیم تصمیمات شخص دیگری شوم، فردا من یک کاتولیک خواهم شد." روسو اذعان داشت که اصلاحگران به نوبه خود مزاحم تفسیر فردی شده‌اند، ولی این امر، اصلی را که بدون آن عصیان پروتستانها علیه قدرت پاپ غیرعادلانه میبود بیاعتبار نمیسازد. او روحانیان پیرو آیین کالون را "بجز کشیش خودم" متهم میکرد که روحیه مخالف رواداری کیش کاتولیک را به خود گرفته‌اند؛

اگر آنها نسبت به روح اصلاحات دینی خلوص نیت داشتند، از حق او دایر بر انتشار تفسیر خویش درباره کتاب مقدس دفاع میکردند. آنگاه در این زمینه به تمجید از نظر د/آلامبر درباره روحانیان ژنو پرداخت:

یک فیلسوف نظری سریع به آنان میافکند؛ در آن نفوذ میکند؛ میبندد که آنها آریوسی و سوکینوسی هستند؛ این مطلب را میگوید و فکر میکند با این کار خود به آنها افتخار میبخشد، ولی متوجه نمیشود که منافع دنیوی آنها را بهخطر میاندازد - یعنی تنها امری که در این جهان عموماً تعیین کننده ایمان افراد است.

در نامه سومش وی به این اتهام که معجزات را مردود دانسته است پرداخت. اگر ما معجزه را به عنوان تجاوز از قوانین طبیعت بشماریم، هرگز نخواهیم دانست که آیا چیزی معجزه است یا نه، زیرا ما همه قوانین طبیعت را نمیدانیم. حتی در آن ایام، هر روز شاهد یک "معجزه" تازه بود که به وسیله علم تحقق مییافت؛ و این کار نه به صورت تخلف از قوانین طبیعت، بلکه از طریق دانش بیشتر درباره این قوانین صورت میگرفت. "در ایام باستان پیامبران باعث میشدند که به فرمان آنان آتش از آسمان بزمین نزول کند؛ امروزه اطفال این کار را با یک تکه کوچک شیشه [سوزان] انجام میدهند." یوشع نبی خورشید را متوقف کرد؛ هر تقویم نویس میتواند با محاسبه کسوف قول بدهد که کار مشابهی انجام دهد. همانطور که اروپاییها که چنین اعمال حیرت آوری در میان بربرها انجام میدهند، در نظر این بربرها به صورت خدایانی جلوه میکنند، به همان ترتیب هم معجزات گذشته - حتی معجزات عیسی - ممکن است پدیده های طبیعی بوده باشند که عوام الناس آنها را بغلط به عنوان مداخله الاهی در قانون طبیعت تعبیر کرده اند. شاید الیعازر، که مسیح وی را از میان مردگان برخیزاند، واقعا نمرده بود. از آن گذشته، چگونه ممکن است که "معجزات" یک معلم صحت آیین او را ثابت کند، در حالی که معلمان آیینهای گوناگون.....؟..... که عموماً ناصحیح پنداشته شده اند معجزاتی کرده اند که به همان اندازه واقعی اعلام شده اند، مانند هنگامی که جادوگران مصر در تب G..... عصا به مار با هارون رقابت کردند مسیح درباره "مسیحهای دروغین" که "نشانه های بزرگی به صورت عجایب ارائه خواهند کرد" به مردم هشدار داد.

روسو نامه های IS... را به منظور کمک به نمایندگان طبقه متوسط آغاز کرده بود. او خواستار گسترش حق رای در جهت دموکراسی نبود. در حقیقت در نامه ششم خود را بار دیگر طرفدار یک "آریستوکراسی" منتخب به عنوان بهترین شکل حکومت نشان داد و به حکمرانان ژنو اطمینان داد که تصویر کمال مطلوبی که او در قرارداد اجتماعی ترسیم کرده است اساساً با قانون اساسی ژنو یکی است. ولی در نامه هفتم، او به دوستان معترض خود که از طبقه متوسط بودند گفت که آن قانون اساسی حاکمیت شارمندان دارای حق رای را تنها در زمان انتخابات برای شورای عمومی و مجمع سالانه به رسمیت میشناسد؛ برای بقیه سال، شارمندان فاقد

هرگونه قدرتی میباشند. در تمام این مدت طولانی، شورای کوچک ۲۵ نفری "داور عالی قوانین و در نتیجه سرنوشت همه افراد میباشند." در حقیقت "شارمندان و بورژوازی" که در شورای عمومی دارای حق حاکمیت به نظر میرسیدند، پس از پایان آن، "بردگان یک قدرت استبدادی میشوند و، بیدفاع، سرنوشتشان بسته به رحم و شفقت بیست و پنج فرد مستبد است." این اظهار تقریباً در حکم دعوت به انقلاب بود. ولی روسو توسل به این آخرین مرجع را ناپسند میدانست. او در آخرین نامه خود طبقه بورژوازی را به عنوان عاقلترین و صلحدوستترین طبقه در کشور، که میان یک طبقه اشراف ثروتمند و ظالم و "تودهای از عوام الناس حیوان صفت و کودن" گیر کرده است مورد تمجید قرار داد. ولی به نمایندگان اندرز داد که شکیبایی داشته باشند و رفع بیعدالتیهای خود را به امید دست عدالت و گذشت زمان بگذارند.

نامه های نوشته شده از کوه دشمنان روسو را جریحهدار و دوستانش را ناخشنود کردند. روحانیان ژنو از اندیشه های بدعتآمیز او به هراس افتادند، و بیش از آن، از این موضوع متوحش بودند که روسو ادعا میکرد آنان با او همعقیدهاند. در این وقت او با شدت علیه کشیشان پیرو آیین کالون برخاست و آنان را "رجاله، حقهباز، کودن، تملقگو، و گرگ هار" خواند و کشیشان ساده کاتولیک دهکده ها و شهرهای فرانسه را بر آنان ارجح دانست. نمایندگان از این نامه ها در مبارزات موفقیتآمیز خود برای کسب قدرت سیاسی بیشتر استفاده نکردند؛ آنان روسو را متحدی خطرناک و غیرقابل محاسبه تلقی میکردند. روسو تصمیم گرفت که دیگر در امور سیاسی ژنو نقشی نداشته باشد.

IV - روسو و ولتر

برای روسو در پنجمین نامه اش این سوال پیش آمده بود که چرا آقای ولتر، که اعضای شورای ژنو "این قدر از او دیدن میکنند، آن روح رواداری مذهبی را که بدون وقفه موعظه میکند و گاهی خودش به آن نیاز دارد به اعضای شورا تلقین نمیکند." او یک نطق خیالی از قول ولتر نقل کرد که در آن از آزادی گفتار برای فلاسفه، به این علت که تنها عده معدود و ناچیزی آثار آنان را میخوانند، طرفداری شده بود. این تقلید از سبک با روح و برازنده ولتر عالی بود. ولی در این نطق چنین نشان داده شده بود که پیر فرنه (ولتر) اعتراف کرده اثری را که بتازگی تحت عنوان موعظه پنجاه نفر منتشر شده بود نوشته است. ولتر بکرات منکر نوشتن این اثر شده بود، زیرا افکار بدعتآمیز بسیاری در آن وجود داشتند. ما نمیدانیم که آیا افشای این راز از طرف روسو عمدی و از روی سونیت بود یا نه؛ ولتر چنین فکر میکرد، و از آن سخت به خشم آمد، زیرا امکان داشت بار دیگر، درست در موقعی که وی

داشت در فرنه مستقر میشد، او را از فرانسه بیرون کنند.

وقتی او این نامه حاوی اسرار مگو را خواند، با فریاد گفت: "آدم رذل! عفریت! باید بدهم او را با چماق کتک بزنند - بلی میدهم او را در کوهستانش جلو پای پرستارش با چماق کتک بزنند!" یک تماشاچی که در آنجا بود گفت: "خواهش میکنم آرام باشید، زیرا میدانم که روسو قصد دارد از شما دیدن کند و او به فاصله بسیار کمی در فرنه خواهد بود." ولتر در حالی که ظاهراً نقشه کشتن روسو را در سرمیپوراند، فریاد برآورد: "آه، بگذارید او بیاید." تماشاچی پرسید: "شما چگونه از او استقبال خواهید کرد" ولتر پاسخ داد: "به او شام خواهم داد، او را در رختخواب خودم خواهم خواباندم، و به او خواهم گفت: شام خوبی است؛ این بهترین رختخواب خانه است؛ سعادتمندم که این دو را به من بده، و در اینجا آسوده خاطر باش." ولی روسو به فرنه نیامد. ولتر با انتشار (۳۱ دسامبر ۱۷۶۴) یک جزوه بینام تحت عنوان احساسات شارمندان، که از سیاهترین لکه ها بر خصوصیات اخلاقی و زندگی اوست، انتقام خود را گرفت. باید مطالب آن را عیناً نقل کرد تا بتوان آن را باور نمود.

ما به یک آدم احمق رحم میکنیم، ولی وقتی اختلال فکری او به جنون تبدیل میشود، او را میگیریم و میندیم. در آن موقع، گذشت، که یک فضیلت است، به صورت رذیلت درمیآید. ... ما رمانسهای این مرد را که در آنجا نجابت و عفت به همان اندازه آسیب دیدهاند که به عقل سلیم لطمه خورده است بخشیدیم. ... وقتی که او مذهب را با تخیلات خود درهم آمیخت، قضات ما ناچار بودند از قضات پاریس و برن تقلید کنند. ... آیا امروز که او کتاب تازهای منتشر میکند که در آن بشدت به مذهب مسیحیت، به اصلاح دینی که خود مدعی اعتقاد به آن است، به کلیه کشیشان "انجیل مقدس" و همه سازمانهای کشور بیحرمتی میکند، کاسه صبر و شکیبایی لبریز نشده است ... او بوضوح و به نام خود میگوید، در (کتاب مقدس) معجزاتی نیست که بتوانیم عیناً قبول کنیم بدون اینکه از عقل سلیم دست بکشیم." آیا او یک ادیب است که با ادبا به بحث و فحص پردازد نه، ... او مردی است که هنوز نشانه های حزن آور عیاشیهای خویش را با خود دارد، و زن بدبختی را که باعث مرگ مادرش شد و اطفالش را دم در یک پرورشگاه قرارداد با خود از شهری به شهر و از کوهی به کوه دیگر میکشد، در حالی که از همه احساسات طبیعت دست کشیده، همان طور که احساسات مذهب و شرافت را به دور افکنده است. ...

آیا او میخواهد با مسخ قانون اساسی ما آن را براندازد، همانطور که میخواهد مسیحیتی را که خود مدعی اعتقاد به آن است براندازد؛ کافی است به او هشدار داده شود شهری که او باعث مزاحمت آن شده است او را از خود میراند. اگر او تصور میکرد که

ما به خاطر [محکومیت] "امیل" شمشیر خواهیم کشید [انقلاب خواهیم کرد]، میتوانم این فکر را در شمار حماقتها و نادانیهای خود ببینم. ولی باید به او گفت اگر ما تنبیه سبکی برای یک رمانس حاکی از خدانشناسی قایل میشویم، برای یک خائن پست مجازات مرگ قایل خواهیم شد.

این عملی شرمآور بود که بسختی میتوان آن را به علت خشم و بیماریها و سن ولتر بر او بخشید (او اینک هفتاد سال داشت). جای تعجب نیست که روسو هیچ وقت باور نمیکرد (حتی امروز ما بسختی میتوانیم باور کنیم) که ولتر آن را نوشته باشد. او در عوض آن را به یک کشیش ژنوی به نام ورن، که بیهوده اعتراض میکرد که نویسنده آن نبوده است، نسبت میداد. روسو در یکی از بهترین لحظات خود پاسخی به احساسات داد (ژانویه ۱۷۶۵):

من مایلیم بسادگی آنچه را که از نظر من لازم به نظر میرسد با این مقاله روشن کنم. هیچ بیماری، اعم از کوچک یا بزرگ، نظیر آنچه نویسنده درباره آن صحبت میکند، هرگز بدن مرا مبتلا نکرده است. بیماری که من به آن مبتلا هستم کوچکترین شباهتی به آنچه که اظهار شده است ندارد. این بیماری مادرزاد است، و این را کسانی که در کودکی از من مراقبت میکردند و هنوز زنده‌اند میدانند. آقایان مالوئن، موران، تیری، و داران از آن آگاهند. ... اگر آنان در این بیماری کوچکترین اثری از عیاشی پیدا میکنند، از آنها تقاضا دارم مرا رسوا کنند و خجلت دهند. ... این زن عاقل و مورد احترام جهانیان، که در مصایم از من مراقبت میکند، تنها از این نظر بدبخت است که در بدبختیهای من سهیم است. مادرش با آنکه سنی از او گذشته، پر از نیروی حیات و کاملاً سلامت است [وی تا سن نود و سه سالگی زنده بود]. من هیچ گاه طفلی را دم در پرورشگاه رها نکرده یا باعث نشده‌ام که طفلی در آنجا یا در جای دیگر رها شود. ... بیش از این چیزی نمیگویم، جز اینکه در ساعت مرگ ترجیح خواهم داد کاری را که نویسنده مرا متهم به انجام آن میکند باشم، ولی چنین مطلبی را نوشته باشم.

با آنکه عمل روسو در تحویل بچه‌های خود به پرورشگاه اطفال سرراهی (که نمیشود گفت کاملاً در حکم رها کردن آنها بود) بر شایعه سازان پاریس آشکار بود (وی این مطلب را نزد همسر مارشال دو لوکزامبورگ اعتراف کرده بود)، جزوه ولتر نخستین پرده‌برداری عمومی از این راز بود. برای ژان ژاک این ظن ایجاد شده بود که مادام د/اپینه آن را در ضمن دیدار خود از ژنو آشکار کرده است. در این وقت وی مطمئن شده بود که مادام د/اپینه، گریم، و دیدرو مشغول توطئه علیه او هستند تا او را بدنام کنند. در همین موقع گریم در نشریه کورسپوندانس لیترر مکرراً روسو را مورد حمله قرار میداد، و در شماره مورخ ۱۵ ژانویه ۱۷۶۵ خود، ضمن بحث درباره نامه‌های نوشته شده از کوه او، در زمینه متهم کردن روسو به خیانت با ولتر هماواز شد: "چنانچه در این جهان گناهی به نام خیانت عظاماً وجود داشته

باشد، مسلماً این خیانت در حمله به قانون اساسی یک کشور و در اسلحه‌های یافت میشود که آقای روسو برای واژگون کردن قانون اساسی کشور خود به کار برده است. ”جدال میان روسو و ولتر یکی از غمانگیزترین لکه‌هایی است که بر چهره عصر روشنگری وجود دارد. وضع خانوادگی و موقع این دو، آنها را از هم بسیار متمایز میکرد. ولتر، که فرزند یک محضردار مرفه بود، از تحصیلات خوبی خصوصاً در زمینه آثار کلاسیک بهره‌مند بود. روسو، که در خانواده‌های فقیر به دنیا آمده و خانوادهاش کمی بعد از هم متلاشی شده بود، از تحصیلات رسمی برخوردار نشد و هیچ‌گونه سنت کلاسیک به ارث نبرد. ولتر موازین ادبی را که بوالو وضع کرده بود پذیرفت مانند: ”عقل را دوست بدارید و بگذارید همه نوشته‌های شما شکوه و ارزش خود را از عقل بگیرند.“ در نزد روسو (مانند فاوست، که کوشید مارگریت را از راه به در کند)، ”احساس همه چیز است.“ ولتر به همان اندازه ژان ژاک حساس و قابل تهییج بود، ولی معمولاً این کار را ناصواب میدانست که بگذارد احساسات تند، رنگ خود را به هنرش بیخشند؛ او احساس میکرد در عمل روسو در توسل به احساسات و غرایز یک نوع عدول فردگرایانه و آنارشویستی از موازین عقلی وجود دارد که با شورش آغاز میشود و با مذهب پایان میدهد. او نوشته‌های پاسکال را مردود میدانست، و حال آنکه روسو صدای پاسکال را منعکس میکرد. ولتر مانند یک میلیونر زندگی میکرد؛ روسو برای به دست آوردن نان از نتهای موسیقی نسخه بر میداشت. ولتر در اجتماع مجموعه‌های بود از همه برازندگیها؛ روسو در اجتماعات ناراحت و آن قدر ناشکیبا و قابل تحریک بود که نمیتوانست برای خود دوستی نگاه دارد. ولتر فرزند پاریس و شادابی و تجملات آن بود؛ روسو فرزند ژنو بود، از افراد طبقه متوسط، عبوس و متعصب؛ از امتیازات طبقاتی، که وی را عمیقاً متأثر میکرد، و از تجملات، که خودش از آن بیبهره بود، انزجار داشت. ولتر از تجمل چنین دفاع میکرد که با دادن کار به فقرا، پول ثروتمندان را در گردش میگذارد؛ روسو به این علت تجمل را محکوم میکرد که ”در شهرهای ما به یکصد فقیر غذا میرساند و باعث میشود که یکصد هزار نفر در دهات ما تلف شوند.“ ولتر معتقد بود که راحتیها و هنرهای تمدن بر گناهان آن میچربند؛ روسو در همه جا ناراحت بود و تقریباً به همه چیز حمله میکرد. اصلاح طلبان به حرف ولتر گوش میدادند و انقلابیون حرف روسو را میشنیدند.

هنگامی که هوریس والپول اظهار داشت که ”این جهان برای کسانی که فکر میکنند یک کم‌دی، و برای کسانی که حس میکنند یک تراژدی است“، بدون اینکه خود متوجه باشد، در یک سطر زندگی دو تن را که دارای متنفذترین ذهنهای قرن هجدهم بودند خلاصه کرده بود.

از گزارش پنج دیداری که بازول از ژان ژاک در دسامبر ۱۷۶۴ به عمل آورد، تصویری بسیار مطبوع از روسو به دست می‌آید. این ستایشگر، که گریز از دستش امکان نداشت، ۲۱ اکتبر جدا سوگند یاد کرده بود که "قبل از دیدن روسو، نه با یک کافر صحبت کند و نه از موانست زنان لذت ببرد." در سوم دسامبر، او از نوشتاتل عازم موتیه - تراور شد. در پرو، که نیمه راه بود، در یک مسافرخانه توقف کرد و از دختر صاحب مسافرخانه پرسید که درباره شکار او (روسو) چه میدانند. پاسخ این دختر ناراحت کننده بود:

"آقای روسو اغلب با بانوی خانهدارش، مادموازل لوواسور، به اینجا می‌آید و چند روز میماند. او شخصی بسیار دوستداشتنی است. صورت خوبی دارد، ولی خوشش نمی‌آید مردم بیایند و به او خیره شوند، مثل اینکه انگار او دو سر دارد. خدا میداند که کنجکاوای مردم چقدر باور نکردنی است، اشخاص بسیار زیادی به دیدن او می‌آیند، و اغلب او آنها را نمیپذیرد. او بیمار است و نمیخواهد کسی مزاحمش شود."

البته بازول به کار خود ادامه داد. در موتیه در مسافرخانه دهکده اقامت گزید:

نامه‌های برای آقای روسو تهیه کردم که در آن به او اطلاع دادم یک مرد اسکاتلندی قدیمی، به سن بیست و چهار سال، به آنجا آمده است به امید اینکه او را ببیند. من به او اطمینان دادم که استحقاق توجه او را دارم. ... در اواخر نامه‌ها به او اطمینان دادم که قلب و روح دارم. ... این نامه واقعا یک شاهکار است. من آن را برای همیشه به عنوان دلیل بر اینکه روح من میتواند به مدارج عالی صعود کند حفظ خواهم کرد.

نامه او، که به فرانسه بود، مخلوط زیر کانه‌های بود از بلاهت عمدی و تحسین غلوآمیز و غیرقابل مقاومت، به این شرح:

آقای محترم، نوشته‌های شما قلب مرا دچار رقت کرده، روحم را به درجات بالا سوق داده، و به نیروی تخلیم جان بخشیده‌اند. باور کنید شما از دیدن من خوشحال خواهید شد. ... ای سن - پرو عزیز! مرشد روشنفکر! روسو فصیح و دوستداشتنی! در من این احساس قلبی ایجاد شده است که یک دوستی قابل احترام امروز به وجود خواهد آمد. ... من برای شما گفتمی بسیار دارم. با آنکه من مردی جوانم، تنوع زندگی من شما را به حیرت خواهد آورد. ... ولی از شما تقاضا دارم تنها باشید. ... نمیدانم کدام یک از این دو را ترجیح میدهم - هرگز شما را نبینم، یا اینکه در نخستین دیدار شما را در جمع بینم با بیصبری منتظر پاسخ شما هستم.

روسو پیام فرستاد او میتواند بیاید مشروط بر اینکه قول دهد دیدارش را کوتاه کند.

بازول در حالی که "کت و جلیقه ارغوانی رنگ زردوزی شده به تن و شلوار پوستی و نیم چکمه به پا داشت و روی آنها یک پالتو کرکی سبز رنگ که آسترش از پوست روباه بود بر تن داشت"، به دیدن روسو رفت. ترز، که "یک دختر ریزه اندام، با روح، و تر و تمیز فرانسوی بود"، در را به روی او باز کرد. ترز او را به بالاخانه نزد روسو راهنمایی کرد. بازول درباره روسو میگوید: "او مردی برازنده با پوستی تیره رنگ بود که لباس آرامنه بر تن داشت." بازول از او پرسید حالش چگونه است، و روسو پاسخ داد حالش خیلی بد است، ولی از پزشکان دست کشیده است. روسو نسبت به فردریک اظهار تمجید کرد، و فرانسویان را قابل تحقیر خواند، ولی افزود که در اسپانیا شخصیتهای بزرگی وجود دارند. بازول گفت در کوه های اسکاتلند هم همین طور. روسو درباره علمای الهی گفت که این آقایان برای یک مطلب توضیح تازه ای میدهند، ولی اصل مطلب مثل سابق غیرقابل درک باقی میماند. آنها درباره جزیره کرس صحبت کردند. روسو گفت از او خواسته شده است قوانینی برای آنها تدوین کند. علاقه پایدار بازول نسبت به استقلال کرس آغاز شد. کمی بعد روسو بازول را از نزد خود مرخص کرد و گفت میخواهد تنها به پیادهروی برود.

در چهارم دسامبر بازول به مقر روسو بازگشت. روسو مدتی با او صحبت کرد، و سپس او را مرخص کرد و به او گفت: "شما مرا کسل میکنید. این طبیعت من است، دست خودم نیست." بازول پاسخ داد: "با من رسمی نباشید." روسو به او گفت: "بروید." ترز تا دم در بازول را همراهی کرد و به او گفت: "من بیست و دو سال است با آقای روسو هستم و حاضر نیستم جای خود را با ملکه فرانسه عوض کنم. من سعی میکنم از اندرزهای خوبی که او به من میدهد استفاده کنم. اگر او بمیرد، من ناچار خواهم بود به صومعه بروم." روز پنجم دسامبر دوباره بازول جلو خانه روسو بود. روسو آهی کشید و گفت: "آقای عزیز، من متأسفم که نمیتوانم آن طور که میخواهم با شما صحبت کنم." بازول این معاذیر را نادیده گرفت و با گفتن این جمله که "من در سلک کاتولیکهای رومی درآمده بودم و قصد داشتم خود را در یک صومعه پنهان کنم" صحبت را به جنب و جوش آورد. روسو گفت: "چه حماقتی!" بازول پرسید: "صادقانه به من بگویید، آیا شما مسیحی هستید!" روسو با دست بر سینه خود کوفت و پاسخ داد: "بلی من به مسیحی بودن مباهات میکنم." بازول، که خود دچار عوارض مالیخولیا میشد، پرسید: "به من بگویید که آیا دچار مالیخولیا میشوید" روسو پاسخ داد که با طبعی آرام به دنیا آمده و استعداد مالیخولیا ندارد، بلکه بدبختیهایش او را دچار آن کردهاند. بازول پرسید که نظر او درباره پناه بردن به صومعه ها، توبه کردن، و درمانهای مشابه چیست. روسو جواب داد که همه اینها صحنه سازیند. بازول پرسید آیا روسو حاضر است هدایت روحی او را به عهده بگیرد. روسو پاسخ منفی داد.

بازول گفت دوباره بازخواهد گشت، و روسو جواب داد قول نمیدهد او را ببیند، زیرا دچار درد است و هر دقیقه به لگن ادرار نیاز دارد.

آن روز بعد از ظهر، در “مرکز اداری دهکده”، بازول در چهارده صفحه مطالبی تحت عنوان “شرح مختصر زندگی من” نوشت و آن را برای روسو فرستاد. وی در این شرح جریان یکی از زناکاریهای خود را بازگو میکرد و سوالش این بود که برای او امکان دارد که خود را یک مرد کامل عیار بداند یا نه. او به نوشتاتل بازگشت، ولی در تاریخ ۱۴ دسامبر باز دم در منزل روسو بود. ترز به او گفت که آقایش سخت بیمار است. بازول اصرار کرد روسو او را پذیرفت؛ بازول میگوید: “او را دیدم که با درد بسیار نشسته است.” روسو به او گفت که بیماری، ناکامی، و اندوه بر او مستولی شده است و برای باز کردن مجرای ادرار از میل استفاده میکند، و افزود: “همه فکر میکنند من موظفم به آنها توجه کنم. بعد از ظهر باز گردید.” بازول سوال کرد برای چه مدت میتواند بماند، روسو پاسخ داد برای یک ربع ساعت، و نه بیشتر. بازول گفت برای بیست دقیقه. روسو در حالی که نمیتوانست جلوی خنده خود را بگیرد گفت: “راحتان را بگیرید و بروید!” بازول ساعت چهار، در حالی که رویای لویی پانزدهم را در سر داشت، نزد روسو بازگشت و به او گفت: “در نزد من، اخلاقیات موضوعی نامشخص است. مثلاً من دوست دارم سی زن داشته باشم. آیا من نمیتوانم این تمنا را برآورم” روسو پاسخ داد: “نه” بازول ادامه داد: “ولی فکرش را بکنید... اگر من آدم ثروتمندی باشم، میتوانم تعدادی دختر بگیرم؛ من آنها را بچه‌دار میکنم، و به این ترتیب بر تعداد نفوس افزوده میشود. به آنها جهیزیه میدهم، و به دهقانانی که از داشتن آنها بسیار خوشوقت خواهند بود، شوهرشان میدهم. به این ترتیب آنها در همان سنی صاحب شوهر میشوند که اگر با کره مانده بودند، صاحب شوهر میشدند و من هم به سهم خود از تنوع زنان زیادی بهره‌مند شده‌ام.” بازول که با این فرضیه شاهانه خود اثر دلخواه خویش را در روسو ایجاد نکرده بود، پرسید: “تقاضا دارم به من بگویید چگونه میتوانم تقاضای بدی بزرگی را که مرتکب شده‌ام پس بدهم” روسو پاسخی پرارزش به او داد: “برای بدی، تقاضای جز نیکی نیست.” بازول از روسو تقاضا کرد او را به شام دعوت کند؛ روسو گفت فردا. بازول با روحیه‌ای بسیار خوش به مسافرخانه بازگشت.

در ۱۵ دسامبر او با ژان ژاک و ترز در آشپزخانه منزل روسو، که به نظر بازول تمیز و با روح می‌آمد، شام صرف کرد. روسو سر کیف بود و نشانه‌های از ناراحتیهای روانی که بعداً برایش پیش آمدند در او دیده نمیشد، سگ و گربه‌اش، هم با یکدیگر و هم با خود روسو، خوب کنار می‌آمدند. “او مقداری خوراکی روی ظرفی چوبی گذاشت و سگش را وادار کرد دور آن برقصد. او آهنگی با روح، با صدایی مطبوع و حسن سلیقه بسیار، خواند.” بازول درباره مذهب صحبت کرد و گفت که طرفدار کلیسای انگلیکان است. روسو گفت بلی، ولی این مذهب طبق انجیل نیست. بازول پرسید آیا روسو از بولس حواری خوشش نمی‌آید و روسو جواب داد که به او احترام می‌گذارد، ولی عقیده دارد که بولس تا حدودی مسئول افکار مغشوش بازول

است و اگر اینک زنده بود، یکی از روحانیان انگلکان میشد.

مادموازل لوواسور از بازول پرسید که آیا وی از ولتر دیدن خواهد کرد بازول جواب داد: "به طور مسلم." و سپس روبه روسو کرد و گفت: "آقای ولتر از شما خوشش نمیآید. صحبت او بسیار لذتبخش است و حتی از کتابهایش هم بهتر است." بازول از حدی که برایش معقول بود بیشتر ماند، ولی وقتی از آنجا میرفت، "روسو مرا چند بار بوسید و با صمیمیتی برازنده در آغوش گرفت." وقتی که بازول به مسافرخانه رسید، خانم صاحبخانه گفت: "آقا گمان میکنم شما گریه کرده باشید." بازول در این مورد میگوید: "من این خاطره را به عنوان یک ستایش واقعی از عواطف انسانی خویش حفظ میکنم."

VI - قانون اساسی برای کرس

بازول، شاید به تشویق روسو، پس از دیدار از ولتر در فرنه به ایتالیا، ناپل، و کرس رفت. کرس تحت رهبری پاسکواله دی پائولی خود را از تسلط جنووا آزاد کرده بود (۱۷۵۵). روسو در قرارداد اجتماعی ولادت این کشور تازه را ستوده و چنین گفته بود:

هنوز یک کشور در اروپا وجود دارد که برای قانونگذاری میدان عمل دارد. این کشور جزیره کرس است. شهامت و استقامتی که این ملت رشید در بازیافتن و دفاع از آزادی خود ابراز داشته است شایستگی بسیار دارد که شخص خردمندی به آنها بیاموزد چگونه این آزادی را حفظ کنند. به من الهام شده است که این جزیره کوچک روزی اروپا را به شگفتی درخواهد آورد.

ولتر تصور میکرد روسو آخرین کسی در اروپا خواهد بود که از او به عنوان یک قانونگذار دعوت شود؛ ولی در ۳۱ اوت ۱۷۶۴ ژان ژاک نامه زیر را از ماتئو بوتافوئوکو، فرستاده کرس در فرانسه، دریافت داشت:

آقا، شما در "قرارداد اجتماعی" خود به نحوی بسیار تحسینآمیز از کشور ما، کرس، اسم بردید. چنین تمجیدی از خامهای به خلوص و پاکی قلم شما این تمایل شدید را بهوجود آورده است که شما آن قانونگذار خردمندی باشید که میتواند به این ملت یاری دهد تا آزادیهای را که به بهای این همه خون به دست آمدهاند حفظ کند. البته من بر این نکته واقفم که کاری که من به خود جرئت میدهم به شما اصرار کنم تقبل کنید مستلزم آگاهی از جزئیات است. ... چنانچه شما زحمت این کار را بپذیرید، من همه اطلاعات لازم را در اختیار شما قرار خواهم داد، و آقای پائولی حداعلای تلاش خود را به عمل خواهد آورد تا کلیه اطلاعاتی را که بخواهید از کرس برایتان بفرستد. این رئیس برجسته، و در حقیقت همه هموطنان من که سعادت آشنایی با آثار شما را داشتهاند، در علاقه من، و در احساس

احترامی که همه اروپا برای شما دارد، و به جهاتی چنین عدیده شما استحقاق آن را دارید، سپیمند.

پاسخ روسو (۱۵ اکتبر ۱۷۶۴) حاکی از قبول این ماموریت و تقاضای مطالبی درباره خصوصیات اخلاقی، تاریخ، و مسائل مردم کرس بود. او اعتراف میکرد که این کار ممکن است "خارج از توانایی من باشد، هر چند که خارج از شور و شوق من نخواهد بود". در تاریخ ۲۶ مه ۱۷۶۵ او به بوتافوئو کو نوشت: "من در بقیه عمرم جز به خودم و کرس به چیزی علاقه نخواهم داشت؛ همه مطالب دیگر از فکر من به در خواهند بود." او بلافاصله دست به کار تهیه طرح قانون اساسی برای کرس شد.

روسو که قرارداد اجتماعی را در نظر داشت، پیشنهاد کرد که هر یک از شارمندان باید از خود تعهدی رسمی و غیرقابل فسخ بسپارد و جسم، اموال، اراده، و همه قدرتهای خود را در اختیار ملت کرس بگذارد. او از "کرسپهای شجاع" که استقلال خویش را به دست آورده بودند ستایش کرد، ولی به آنها هشدار داد که معایب بسیاری دارند - تنبلی، راهزنی، خصومت‌های خانوادگی، و سبیت - که بیشتر آن ناشی از نفرت آنها نسبت به اربابان خارجیشان بود، بهترین درمان این معایب زندگی کشاورزی است. قانون باید همه گونه تشویق را از مردم به عمل آورد که در مزارع بمانند، نه اینکه در شهرها جمع شوند. کشاورزی باعث بهبود خصوصیات اخلاقی و سلامت ملی میشود؛ تجارت، امور بازرگانی، و امور مالی درهای همه نوع حیلگری را میگشایند و باید به وسیله دولت محدود شوند. هرگونه مسافرت باید پیاده یا بر پشت حیوانات باشد. به ازدواج‌های سنین جوانی و خانواده‌های کثیرالعهده باید پاداش داده شود. مردانی که تا سن چهلسالگی ازدواج نمیکنند باید شرمندی خود را از دست بدهند. باید مالکیت خصوصی کاهش، و اموال دولت افزایش پیدا کند. "دلم میخواهد که دولت را تنها مالک بینم، و افراد از اموال عمومی سهمی صرفاً متناسب با خدمات خود داشته باشند." چنانچه ضرورت ایجاب کند، همه جمعیت باید برای کشت کردن زمینهای کشور به خدمت خوانده شوند.

دولت باید به طور کلی بر تعلیم و تربیت و همه اخلاقیات عمومی نظارت داشته باشد. شکل حکومت باید مطابق شکل استانهای سویس باشد.

در ۱۷۶۸ فرانسه کرس را از جنووا خرید، ارتشی به آنجا فرستاد، و پائولی را معزول، و این جزیره را تابع قوانین فرانسه کرد؛ روسو از طرح خود دست کشید و حمله فرانسه را به عنوان تخلف "از کلیه موازین عدالت، انسانیت، حقوق سیاسی، و عقل" محکوم کرد.

VII - فراری

روسو مدت دو سال در موتیه زندگی ساده و آرامی داشت؛ در این مدت مطالعه میکرد،

چیز مینوشت، و بیماری خود را معالجه میکرد. او از بیماری سیاتیک که در اکتبر ۱۷۶۴ به آن مبتلا شده بود رنج میبرد و با احترام میهمانانی را که از مرحله واریسی دقیق ترز میگذاشتند میپذیرفت. یکی از این میهمانان او را با احساس حقشناسی چنین توصیف کرد: نمیدانید مصاحبت با او تا چه حد دلفریب است، در رفتارش چه نزاکتی وجود دارد، و صحبتش چقدر عمیق و آرامبخش و پرنشاط است. آیا انسان انتظار منظرهای کاملاً متفاوت نداشت و نزد خود یک موجود عجیب همیشه عبوس و گاهی حتی غیرقابل پیش بینی مجسم نمیکرد آه، چه اشتباهی! او سیمایی بسیار ملایم را با نگاهی آتشین درهم میآمیزد و چشمانی دارد که نظیر سرزندگی آن هرگز دیده نشده است. هر وقت که انسان با موضوعی سروکار دارد که او به آن علاقه‌مند است، در آن وقت چشمانش، لبانش، دستانش، و همه چیزش سخن میگویند. اگر انسان او را به صورت شخصی که دایماً غرغر میکند مجسم کند، کاملاً در اشتباه است. به هیچ وجه این طور نیست. او با آنهایی که میخندند میخندد، با اطفال حرف میزند و شوخی میکند، و سر به سر بانوی خانهدار خود میگذارد.

ولی کشیشهای محل بدعتهای فکری امیل و نامه‌های نوشته شده از کوه را کشف کرده بودند، و به نظر آنها مایه ننگ بود که چنین عفریتی بیش از این با حضور خود سویس را ملوث کند. روسو برای جلب رضایت آنها در ۱۰ مارس ۱۷۶۵ حاضر شد خود را طی یک سند رسمی ملزم کند که "هیچ گاه دیگر اثری تازه درباره هیچ یک از مباحث مذهبی منتشر نکند و هیچ گاه، حتی به طور اتفاقی، در هیچ یک از آثار تازه خود درباره آن به بحث نپردازد... و علاوه بر آن، با احساسات و رفتار خود کما فی السابق اهمیت زیادی را که برای خشنودی خویش از وابسته بودن به کلیسا قایل است، نشان دهد." شورای کلیسای نوشاتل او را احضار کرد که برای پاسخگویی به اتهامات بدعتگذاری حضور یابد، او تقاضا کرد معذور داشته شود و گفت: "با تمام حسن نیتی که دارم، برای من غیرممکن است که رنج یک جلسه طولانی را بر خود هموار کنم." این حقیقتی دردناک بود.

کشیش خود وی علیه او برخاست و در وعظهای عمومی خود او را به عنوان ضد مسیح مورد حمله قرارداد. حملات روحانیان، پیروان آنها را آتشی کرد، وقتی روسو برای پیادهروی بیرون میرفت، بعضی از روستاییان به طرف او سنگ پرتاب میکردند. حدود نیمه شب ۶ - ۷ سپتامبر، او و ترز بر اثر سنگهایی که به دیوار منزلشان میخوردند، و یکی از پنجره‌ها را شکستند، از خواب بیدار شدند، یک تکه سنگ بزرگ از شیشه گذشت و جلو پای او افتاد. یکی از همسایگان که از ماموران دولتی دهکده بود، عدهای نگهبان برای نجات وی خواند، جمعیت متفرق شد، ولی دوستان بر جای مانده روسو در موتیه به او اندرز دادند که از این شهر خارج شود.

چند پناهگاه به او پیشنهاد شد، ولی چنان به سویس دل بسته بودم که حاضر نبودم تا موقعی که ناگزیر از ترک آنجا نشده‌ام از آن کشور خارج شوم." یک سال پیش از آن از

جزیره کوچک سن - پیر در میان دریاچه بین دیدن کرده بود^۱ در این جزیره فقط یک خانه وجود داشت که آن هم خانه نگهبان آنجا بود^۲ روسو عقیده داشت اینجا برای کسی که وجهه عمومی ندارد و دوستدار تنهایی است کمال مطلوب به شمار می‌رود. این جزیره در استان برن، که دو سال قبل او را اخراج کرده بود، قرار داشت^۳ ولی اطمینانهای غیر رسمی به او داده شده بود که میتواند، بدون بیم از دستگیری، به این جزیره نقل مکان کند.

بدین ترتیب، در اواسط سپتامبر ۱۷۶۵، پس از بیست و شش ماه اقامت در موتیه، او و ترز خانهای را که در نزدشان عزیز شده بود ترک کردند و به عنوان مستاجر نزد خانواده نگهبان جزیره رفتند. این محل چنان دور از همه چیز بود که "نه عوام الناس میتوانند مزاحم آن شوند و نه اهل کلیسا." او میگوید: "من فکر میکردم در این جزیره بیش از پیش از مردم به دور خواهم بود ... و بزودی از یاد آدمیان خواهم رفت." او برای تامین مخارج خود حق انتشار کلیه آثارش را به دو پیرو، مدیر چاپخانه، داد و او را امین کلیه اسناد و اوراق خود ساخت، مشروط به این شرط صریح که وی قبل از مرگ روسو از آنها استفادهای نکند، "زیرا آرزو داشتم بقیه عمر را با آرامی به پایان برسانم و کاری نکنم که باز خاطره مرا در اذهان مردم تجدید کند." مارشال کیث مقرری سالانهای به مبلغ ۱۲۰۰ لیور به او پیشنهاد کرد^۴ روسو نصف آن را قبول کرد. روسو مقرری دیگری برای ترز ترتیب داد و خودش با وی در جزیره سکنا گزید. دیگر از زندگی انتظاری نداشت. سن او اینک به پنجاه و سه رسیده بود.

سیزده سال بعد، او آخرین سال عمر را میگذراند، یکی از بهترین کتابهای خود را به نام رویاهای یک رهرو تنها به رشته تحریر درآورد. او در این کتاب با عباراتی سنجیده زندگی خود در جزیره سن-پیر را توصیف میکند: "نخستین لذتی که من آرزو داشتم مزه‌اش را با همه حلاوت آن بچشم تنبلی لذتبخش بود." ما در جای دیگر دیدهایم او چگونه از لینه تحسین میکرد^۵ در این وقت، در حالی که کتابی از این گیاهشناس سوئدی را در دست داشت، شروع به تهیه صورت و مطالعه گیاهان موجود در قلمرو کوچک خود کرد. یا روزهایی که هوا خوب بود، مانند ثورو در "دریاچه والدن"^۶،

خود را تنها به داخل قایق میافکندم و هنگامی که آب آرام بود، آن را پاروزنان به وسط دریاچه میبردم. در آنجا، در حالی که در قایق دراز میکشیدم و چشمانم را به آسمان میدوختم، خود را تسلیم جریان آرام آب میکردم. گاهی این کار چندین ساعت طول میکشید و من در صدها رویای شگفت آور غوطه میخوردم.

روسو نتوانست حتی روی این آبها مدت زیادی استراحت کند. در ۱۷ اکتبر ۱۷۶۵، سنای برن به او دستور داد که ظرف ۱۵ روز از آن جزیره و از آن استان خارج شود. او سخت

(۱) شاعر و نویسنده امریکایی، از پیروان مذهب وجود برترین. مدت دو سال در یک کابین بر دریاچه والدن زندگی کرد، و ثمره این مدت کتاب "دریاچه والدن" است. -م.

به شگفت آمد و احساس شکست کرد. "اقداماتی که برای کسب رضایت ضمنی دولت انجام داده بودم، و اینکه مرا آسوده گذارده بودند تا در جزیره سروسامان بگیرم، و همچنین دیدار چند نفری که از برن به ملاقاتم آمده بودند" این فکر را در او ایجاد کرده بودند که او اینک از مزاحمت و تعقیب دولت در امان است. از سنا تقاضا کرد توضیح و مهلتی بدهد، و خود راه مایوسانه دیگری در برابر تبعید به این صورت مطرح کرد:

من تنها یک راه چاره برای خود میبینم و هر چند که این راه دهشت آور باشد، چنانچه عالیجنابان رضایت دهند، نه تنها بدون احساس انزجار بلکه با اشتیاق آن را اختیار خواهم کرد و آن این است که بقیه عمر خود را در زندان در یکی از قلعه ها، یا در هر نقطه دیگری که مناسب تشخیص دهند، به سر برم. من به هزینه خود در آنجا زندگی خواهم کرد و تضمین میدهم که هیچ گاه برای آنها هزینه‌های ایجاد نکنم. حاضرم بدون قلم و کاغذ سر کنم و با خارج هیچ گونه ارتباطی نداشته باشم. تنها بگذارید، با چند کتاب، آزادی آن را داشته باشم که گاهی در باغ قدم بزنم، من به همین قانع خواهم بود.

آیا ذهن او پریشان شده بود خود او خلاف این را اطمینان میدهد و میگوید:

تصور نکنید که راه حلی ظاهرا چنین خشن نتیجه یاس است. ذهن من در این لحظه کاملا آرام است، من به خود فرصت تعمق داده‌ام و پس از تمرکز ذهنی عمیق، این تصمیم را گرفته‌ام. از شما تقاضا میکنم توجه کنید که اگر این تصمیم به نظر غیرعادی میرسد، وضع من از آن هم غیرعادیتر است. زندگی نابسامانی که من سالهاست بدون وقفه به آن دچار بوده‌ام، برای کسی که از نعمت سلامت کامل برخوردار باشد، دهشتناک است. قضاوت کنید که برای فرد علیل بیچاره‌ای که افسردگی و بدبختی او را از پا در آورده‌اند و اینک آرزویی جز آن ندارد که با آرامش جان بسپارد، چه وضعی میتواند داشته باشد.

پاسخی که از برن رسید آن بود که باید آن جزیره و همه اراضی برن را ظرف ۲۴ ساعت ترک گوید.

کجا میتوانست برود او دعوتهایی به پوتسدام از فردریک، به کرس از پائولی، به لورن از سن - لامبر، به آمستردام از ری ناشر، و به انگلستان از دیوید هیوم دریافت داشت. در ۲۲ اکتبر هیوم، که در آن وقت دبیر سفارت کبرای انگلستان در پاریس بود، به روسو نوشت:

بدبختیهای منحصر به فرد و بینظیر شما، صرف نظر از فضیلت و نبوغتان، باید مورد توجه عواطف همه موجودات انسانی بر له شما قرار گیرد و ولی من از این موضوع به خود میبالم که شما در انگلستان در برابر کلیه آزارها امنیت مطلق خواهید یافت، این امر نه تنها به علت روح با گذشت قوانین ما، بلکه بر اثر احترامی است که همه مردم آن کشور برای خصوصیات اخلاقی شما قایلند.

در ۲۹ اکتبر روسو از جزیره سن - پیر خارج شد. ترتیبی داد که ترز موقتا در سویس بماند

و خود به ستراسبورگ رفت. آنجا، یک ماه تمام در تردید گذراند. سرانجام تصمیم گرفت دعوت هیوم را به انگلستان بپذیرد؛ دولت فرانسه به او گذرنامه داد تا به پاریس بیاید. در آنجا هیوم برای نخستین بار با او ملاقات کرد و طولی نکشید که به وی علاقه‌مند شد. همه پاریس درباره بازگشت این تبعیدی صحبت میکردند. هیوم نوشت: "بیان یا تصور علاقه و شوق این ملت نسبت به روسو غیرممکن است. ... هیچ فردی تا این حد مورد توجه آنها قرار نگرفته است. ... ولتر و دیگران بکلی تحت الشعاع قرار گرفت‌اند." این دوستی از همان آغاز دچار خلل شد. تعیین حقایق یا گزارش بیطرفانه آن در اینجا مشکل است. در اول ژانویه ۱۷۶۶ گریم این گزارش را برای مشتریان نشریه خود فرستاد:

ژان ژاک روسو در ۱۷ دسامبر وارد پاریس شد. روز بعد با لباس ارمنی خود در باغ لوکزامبورگ به قدم زدن پرداخت؛ چون قبلاً به کسی خبری داده نشده بود، هیچ کس از این منظره مستفیض نشد. پرنس دو کونتی به او در "پرستشگاه" جا داده است، و ارمنی نامبرده روزها در آنجا بار عام میدهد. او همچنین روزها در ساعات معین در خیابانهای نزدیک محل اقامتش قدم میزند. ... در اینجا متن نامه‌های را میبینید که هنگام اقامت او در پاریس دست به دست میگشت و با موفقیت بزرگی روبرو شده است.

در اینجا گریم نامه‌های را استنساخ کرده بود که ظاهراً از طرف فردریک کبیر برای روسو فرستاده شده بود. این نامه به عنوان وسیله‌های برای دست انداختن روسو توسط هوریس والپول تنظیم شده بود. بگذارید خود والپول موضوع را، به طوری که در نامه مورخ ۱۲ ژانویه ۱۷۶۶ خود به ا.ج. اس. کانوی نوشت، تعریف کند:

شهرت کنونی من معلول تحریر یک مطلب بسیار ناچیز است که سروصدایی باور نکردنی برپا کرده است.

یک روز عصر من در منزل مادام ژوفرن بودم و درباره تظاهرات و تناقضات روسو شوخی میکردم و چیزهایی گفتم که باعث سرگرمی آنها شد. وقتی به خانه بازگشتم، این مطالب را در نامه‌های نوشتم و روز بعد آن را به هلوسیوس و دوک دونیورنوا نشان دادم؛ و آنها آن قدر از آن خوششان آمد که، بعد از متذکر شدن پاره‌های عیوب زبانی، مرا تشویق کردند نامه را در معرض دید مردم قرار دهم. همان طور که میدانید، من با کمال میل به اشخاص لافزن و متظاهر، اعم از سیاسی یا ادبی، میخندم. بگذار استعداد آنها هر قدر میخواهد زیاد باشد؛ من مخالفتی نداشتم. نسخ این نامه، مانند آتش در بوته زار، به اطراف پخش شدند، و حالا تماشا کن که من چگونه مورد توجه عموم هستم. متن نامه به این قرار است: پادشاه پروس به آقای روسو، "ژان ژاک عزیزم".

شما از ژنو، سرزمین پدران خود، دست کشیده‌اید؛ باعث شده‌اید شما را از سویس، کشوری که تا این حد در نوشته‌های شما از آن تمجید شده است، اخراج کنند. فرانسه حکمی علیه شما

(۱) مقایسه کنید با گفته روسو به دوستش دو لوز: "کاش میتوانستم بیایم و ترا ببینم، ولی برای اینکه کلاه ارمنیم در خیابان مورد توجه قرار نگیرد، مجبورم درخواست کنم که تو پهلوئی من بیایی."

صادر کرده است. پس نزد من بیایید؛ من استعدادهای شما را تحسین میکنم؛ رویاهایتان، که شما را بسیار و برای مدتهای طولانی، به خود مشغول میدارند، مرا سرگرم میکند. شما سرانجام باید عاقل و با سعادت باشید. شما باعث شدهاید تا به قدر کافی درباره خصوصیات که بسختی میتوان گفت برای مردی واقعا بزرگ براندهاند صحبت شود. به دشمنان خود نشان دهید که گاهی میتوانید عقل سلیم داشته باشید. این کار بدون اینکه به شما لطمهای بزند، آنها را آزرده خاطر خواهد کرد. قلمرو من به شما خلوتگاه آرامی عرضه میدارد. من برای شما آرزوی خوشبختی دارم و مایلیم، چنانچه بخواهید، به شما کمک کنم. ولی اگر کمافی السابق کمک مرا نپذیرید، مطمئن باشید به هیچ کس نخواهم گفت. اگر شما به مغز خود فشار بیاورید تا بدبختیهای تازه پیدا کنید، هر چه دلتان میخواهد انتخاب کنید؛ من پادشاهم و میتوانم هر بدبختی که مطابق میل شما باشد فراهم کنم، و - این چیزی است که مسلما برای شما در میان دشمنانتان دست نخواهد داد - هر گاه شما از این کار دست بکشید که شکوه و افتخار خود را در آزار و جفا دیدن بیایید، من هم از آزار و اذیت شما دست خواهم کشید.

دوست خوب شما، فردریک.

والپول هرگز با روسو ملاقات نکرده بود. طرز فکر متجددانه و ثروت موروثی جایی برای نوشته های ژان ژاک باقی نمیگذاشت. او از میهمانیهای شامی که در منزل مادام ژوفرن ترتیب مییافتند و در آنجا گریم و دیدرو را میدید، از معایب و جنونهای روسو اطلاع یافته بود، و شاید نمیدانست روسو، که تا سرحد بیماری عصبی حساس بود، بر اثر یک سلسله مباحثات و ناراحتیهای شدید، تا مرز از هم گسیختگی فکری سوق داده شده است. اگر والپول اینها را میدانست، "شوخی" او به طرز ننگ آوری بیرحمانه بود. ولی باید افزود وقتی که هیوم در مورد یافتن محل مناسبی برای روسو در انگلستان از او راهنمایی خواست، والپول متعهد شد به این تبعیدی همه گونه کمک بکند.

آیا هیوم از جریان این نامه مطلع بود ظاهرا او هنگامی که این نامه برای نخستین بار در منزل مادام ژوفرن سرهم میشد، حضور داشت؛ او به شرکت در انشای آن متهم شده است. هیوم در ۱۶ فوریه ۱۷۶۶ به مارکیز دو برابانتان نوشت: "تنها مزاحی که من در مورد نامه قلابی پادشاه پروس به خود اجازه دادم به عمل آورم در سر میز شام لرد آسری بود." در سوم ژانویه ۱۷۶۶ هیوم برای خداحافظی از میهمانان بارون د/اولباک به منزل او رفت. او امید خود را در مورد آزاد کردن "آن مردک" از آزار و اذیت، و فراهم آوردن وسایل خوشبختی او در انگلستان، ابراز داشت. د/اولباک در این مورد شک داشت و گفت: "متاسفم که امیدها و تصوراتی را که دلشادتان میدارند از میان میبرم، ولی طولی نخواهد کشید که شما به اشتباه خود پیخواهید برد. شما طرف خود را نمیشناسید. من به زبان ساده به شما میگویم که شما دارید یک مار سمی را در سینه خود گرم میکنید."

صبح روز بعد هیوم و روسو، همراه ژان ژاک دو لوز و سگ روسو به نام سلطان، با دو کالسکه عازم کاله شدند.

روسو خرج خود را میداد، و پیشنهادهای هیوم، مادام دو بولفر، و مادام دو وردلن را دایر بر اینکه پول در اختیارش بگذارند رد کرد. وقتی که آنها به دوور رسیدند (۱۰ ژانویه)، روسو، هیوم را در آغوش کشید و به خاطر اینکه او را به سرزمین آزادی آورده است، از وی تشکر کرد.

VIII – روسو در انگلستان

آنها در ۱۳ ژانویه ۱۷۶۶ وارد لندن شدند. عابران لباس روسو را، که عبارت بود از کلاه پوستی، ردای بنفش، و کمر بند، به هم نشان میدادند. روسو به هیوم توضیح داد کسالتی دارد که پوشیدن شلوار را برایش ناراحت میکند. هیوم دوستش کانوی را وادار کرد یک مستمری برای این بیگانه برجسته پیشنهاد کند. جورج سوم، پادشاه انگلستان، با سالی ۱۰۰ لیره موافقت، و اظهار علاقه کرد که به طور غیررسمی نگاهی به او بیفکند. گریک برای روسو و هیوم در شبی که پادشاه و ملکه قرار بود به تماشاخانه بیایند، یک لژ مقابل لژ سلطنتی در تماشاخانه دروری لین تامین کرد. ولی وقتی هیوم دنبال روسو رفت، با اشکال زیاد توانست روسو را وادار کند که سگش را در خانه بگذارد، زیرا زوزه های سگ که در داخل منزل حبس شده بود قلب روسو تبعیدی را ریش میگردند. سرانجام هیوم روسو را بغل کرد و تقریباً بزور وادارش کرد تا راه بیفتد. بعد از نمایش، گریک، یک میهمانی شام برای روسو ترتیب داد، و روسو از نحوه بازی او در نمایش تعریف کرد و گفت: “آقا، شما باعث شدید من در قسمتهای حزن آور نمایش اشک بریزم و در قسمتهای تفریحی آن تبسم کنم، هر چند که به سختی یک کلمه از زبان شما را درک میکردم.” تا اینجا هیوم رویهمرفته از میهمان خود راضی بود. بلافاصله پس از رسیدن به لندن، او به مادام دو برابانتان نوشت:

شما نظر مرا درباره ژان ژاک روسو خواستهاید. من پس از اینکه از هر جهت مراقب حرکات و رفتار او بودهام، اظهار میدارم که هرگز مردی با فضیلتتر و دوستداشتنیتر از او ندیده‌ام. او ملایم، بیتکلف، پر احساس، بیتوجه به سود شخصی، و دارای حساسیتی بسیار عالی است. چنانچه درصدد یافتن معایب او برآیم، جز بیصبری فوق العاده و یک نوع استعداد برای داشتن سوظن غیرعادلانه نسبت به بهترین دوستان خود، چیزی در او نمی بینم. در مورد خودم، حاضریم تمام عمرم را بدون اینکه ابر تیرهای در افق مناسباتمان پدیدار شود، با او سر کنم. در طرز رفتار او سادگی بسیار قابل توجهی وجود دارد. در امور عادی، او واقعا یک بچه است. این امر کار اداره او را برای کسانی که با او زندگی میکنند آسان میکند.

او قلبی گرم و عالی دارد، و اغلب در صحبت چنان حرارتی پیدا میکند که مانند الهام به نظر میرسد. من او را بسیار دوست دارم و امیدوارم جایی در علایق او داشته باشم. ... فلاسفه پاریس پیشگویی میکردند که من نمیتوانم بدون جروبوت او را تا کاله راهنمایی کنم؛ ولی فکر میکنم میتوانم تمام عمر را با دوستی و احترام متقابل با او زندگی کنم. من گمان میکنم یک منبع بزرگ توافق ما این است که نه او و نه من هیچ کدام دنبال جروبوت نمیگردیم، و این موضوعی است که درباره هیچ یک از آن فلاسفه صادق نیست. آنها همچنین به این علت از او ناخشنودند که به نظر آنها او بیش از اندازه پایبند مذهب است؛ و واقعا بسیار عجیب است که فیلسوف این دوران، که بیش از همه مورد آزار و اذیت قرار گرفته است بمراتب بیش از دیگران تعصب مذهبی دارد. ... او علاقه شدیدی به "کتاب مقدس" دارد و در حقیقت از یک مسیحی کمی بهتر است.

ولی اشکالاتی پیش آمدند. در لندن هم مثل پاریس انبوه اعیان، بانوان، نویسندگان، و اشخاص عادی به خانه خانم ادمز واقع در خیابان باکینگم، که هیوم روسو را در آن جا داده بود، روی میآوردند. روسو بزودی از این توجه خسته شد و از هیوم تقاضا کرد جایی دور از لندن برای او پیدا کند. پیشنهادی رسید دایر بر اینکه در یک صومعه واقع در ویلز از او نگهداری شود. روسو مایل بود این پیشنهاد را بپذیرد، ولی هیوم او را از این کار بازداشت و وادارش کرد در خانه یک خواربار فروش در چیزیک، در ۱۰ کیلومتری لندن، زندگی کند. روسو و سگش در ۲۸ ژانویه به آنجا رفتند. در این وقت او دنبال ترز فرستاد، و با اصرار در اینکه ترز باید اجازه داشته باشد با او سر میز غذا بنشیند، میزبان خود و هیوم را ناراحت میکرد. هیوم در نامه‌های به مادام دو بوفلر چنین شکایت کرد:

موسیو دولوز میگوید که ترز شرور، ستیزه جو، و سبک گوشت، و عقیده بر این است که او علت اصلی رفتن روسو از نوشاتل [موتیه] میباشد. خود روسو اعتراف میکند ترز آن قدر کودن است که نمیداند در چه سالی، در چه ماهی از سال، یا چه روزی از ماه یا هفته زندگی میکند، و هیچ وقت نمیتواند ارزش سکه های مختلف را در هیچ یک از کشورها یاد بگیرد. با این وصف، او با همان قدرت مطلق که یک پرستار بر یک طفل حکومت میکند بر روسو تسلط دارد. در غیاب او، سگش این تسلط را به دست آورده است. علاقه او به این حیوان خارج از هر گونه بیان یا ادراک است.

در خلال این مدت، ترز به پاریس آمده بود. بازول در آنجا با وی ملاقات کرد و پیشنهاد کرد او را تا انگلستان همراهی کند. در ۱۲ فوریه هیوم به مادام دو بوفلر چنین نوشت: "نامه‌های به دستم رسیده است که از آن چنین برمیآید که مادموازل با شتاب همراه یکی از دوستان من، که آقای جوان، بسیار خوش خلق، بسیار مطبوع، و بسیار دیوانه است، به راه افتاده است.

او چنان جنونی درباره ادبیات دارد که میترسم واقعه مهلکی برای شرافت دوست ما به بار آید. "بازول مدعی است که این نگرانی را توجیه کرده است. به موجب صفحاتی از یادداشتهای او که اینک از بین رفتهاند، در دومین شبی که آنها از پاریس حرکت کردند، وی با ترز در یک مسافر خانه همبستر شد، و چندین شب بعد از آن هم این عمل تکرار شد. صبح زود روز ۱۱ فوریه آنها به دوور رسیدند. یادداشتهای بازول چنین میافزایند: "چهارشنبه، ۱۲ فوریه: دیروز صبح خیلی زود به رختخواب رفته بودم، و یک بار این کار را کرده بودم؛ روی هم سیزده بار.. نسبت به او واقعا علاقه‌مند بودم. ساعت دو بعد از ظهر عزیمت کردیم." عصر همان روز، وی ترز را نزد هیوم به لندن برد و قول داد که "آن (جریان) را تا پس از مرگ وی (ترز) یا مرگ فیلسوف (روسو) بر زبان نیاورد." در تاریخ ۱۳ فوریه او ترز را تحویل روسو داد. بازول درباره روسو میگوید: "او چنان سالخورده و ضعیف به نظر میرسید که انسان دیگر آن شوق و ذوق گذشته را نسبت به وی نداشت." این امری طبیعی بود.

روسو در چیزیک، مانند موتیه، و بیش از آنچه راغب باشد، مراسلات پستی دریافت میکرد و از هزینه پستی که باید پردازد شکایت داشت. یک روز هنگامی که هیوم یک محموله برای او از لندن آورد، روسو از قبول آن امتناع ورزید و از هیوم خواست آن را به اداره پست بازگرداند. هیوم به او هشدار داد که در آن صورت مقامات اداره پست مراسلات مردود را بازخواهند کرد و به رازهای او واقف خواهند شد. اسکاتلندی پرحوصله (هیوم) پیشنهاد کرد که مکاتبات روسو را، که به لندن میآمد، باز کند و فقط آنهایی را که به نظر مهم میآمدند برای او بیاورد. ژان ژاک قبول کرد، ولی طولی نکشید که این سوظن برایش پیدا شد که هیوم در مراسلات وی دخل و تصرفهایی میکند.

دعوتهایی برای شام از سرشناسان لندن میرسیدند که معمولا شامل مادموازل لوواسور نیز بود. روسو با تعذر به خاطر بیماری، ولی شاید به علت اینکه به هیچ وجه نمیخواست ترز را در میان اشخاص طبقه بالا-آفتابی کند، آنها را رد میکرد. او بکرات اظهار علاقه میکرد که از شهر بیشتر دور شود. ریچارد دونپورت، که این موضوع را از گریک شنیده بود، خانهای در ووتن در دار بیشتر، در ۲۵۰ کیلومتری لندن، به او پیشنهاد کرد. روسو با مسرت این پیشنهاد را پذیرفت. دونپورت کالسکهای فرستاد که او و ترز را برد؛ روسو شکایت داشت که با او مثل یک گدا رفتار میشود، و به هیوم گفت: "اگر این واقعا نقشه دونپورت باشد و شما از آن اطلاع داشته و با آن موافقت کرده باشید، نسبت به من بیلطفی بزرگی نموده‌اید." یک ساعت بعد (طبق اظهار هیوم)،

او ناگهان روی زانوی من نشست، دستهای خود را دور گردنم انداخت، با حداعلای حرارت مرا بوسید، و در حالی که قطرات اشکش همه صورتم را پوشانده بودند، با فریاد گفت: "آیا امکان دارد شما مرا ببخشید، دوست عزیز بعد از همه علاقهای که شما نسبت

به من مرعی داشتهاید، من دست آخر پاداش شما را با این حماقت و سو رفتار میدهم، ولی با همه اینها من دارای قلبی هستم که ارزش دوستی شما را دارد. من شما را دوست دارم. به شما احترام میگذارم، و حتی یک لحظه از ملاطفتی که شما در حق من مبذول میدارید، به هدر نمیرود. ”... من بیست بار او را بوسیدم و در آغوش گرفتم و اشکهای بسیاری از دیدگان ریختم.

روز بعد ۲۴ مارس، ژان ژاک و ترز عازم ووتن شدند، و هیوم هیچ گاه دیگر آنها را ندید. کمی بعد هیوم تحلیلی دقیق از وضع خصوصیات اخلاقی روسو برای هیوبلر به این شرح نوشت:

با وجود همه مخالفت‌های من، او بشدت مصمم بود به جانب انزوای خویش بشتابد؛ و من پیش بینی میکنم که در آن وضع ناخشنود خواهد بود، همان طور که در حقیقت او همیشه در هر وضعی ناخشنود بوده است. او کاملاً بدون مشغله، بدون مصاحب، و تقریباً بدون هر نوع سرگرمی خواهد بود. در طول عمرش خیلی کم مطالعه کرده و اینک کاملاً از خواندن دست کشیده است؛ از دیدنیها بسیار کم دیده و به هیچ وجه حس کنجکاوی برای دیدن یا اظهار نظر کردن ندارد؛ ... و در حقیقت دانش زیادی ندارد. او در سراسر عمر خود تنها احساس داشته است؛ و از این نظر، حساسیت او به درجهای ورای آنچه من تاکنون نمونه‌هایی از آن دیده‌ام میرسد، ولی این حساسیت در او بیشتر حس شدید درد ایجاد میکند تا لذت. مانند کسی است که نه تنها لباسش را از تنش بیرون آورده باشند، بلکه پوست بدنش را نیز از تنش کنده و به آن صورت او را رها کرده باشند تا با عناصر خشن و پرجوش و خروش طبیعت، مانند آنچه که جهان ما را پیوسته در تب و تاب نگاه میدارد، دست و پنجه نرم کند.

روسو و ترز در ۲۹ مارس وارد ووتن شدند. در ابتدا وی از خانه تازه خود خیلی خشنود بود و آن را در نامه‌های که برای یکی از دوستانش به نوشتن فرستاد چنین توصیف کرد: “خانه دور دست که خیلی بزرگ نیست، ولی کاملاً مناسب است و در نیمه راه دامنه بالایی یک دره ساخته شده است که زیباترین چمن همه جهان در جلو آن قرار دارد. چشم اندازی از مرغزارها، درختان، یا مزارع پراکنده آن را احاطه کرده است؛ در همان نزدیکی جاهای مطبوع برای پیاده‌روی در امتداد یک جویبار وجود دارند. در بدترین هوای دنیا، من بآرامی به دنبال تحقیقات گیاهشناسی میروم.” خانواده دونپورت هر چند وقت یک بار که به آنجا می‌آمد، قسمت تحتانی خانه را اشغال میکرد. خدمه آنها برای توجه از فیلسوف و بانوی خانهدار او در آنجا میماندند. روسو اصرار داشت سالی ۳۰ لیره به عنوان اجاره و خدمات دیگر به خانواده دونپورت بپردازد.

خوشی او یک هفته طول کشید. در سوم آوریل یک نشریه لندن به نام سنت جیمز کرونیکل

متن انگلیسی و فرانسه نامهای را که به اصطلاح فردریک کبیر به روسو نوشته بود منتشر کرد و از نویسنده واقعی نامه اسمی نبرد. وقتی ژان ژاک این را شنید، عمیقاً متأثر شد؛ خصوصاً هنگامی که پیرد سردبیر آن نشریه، ویلیام ستران، مدتها از دوستان هیوم بوده است. علاوه بر آن، از زمان عزیمت روسو از چیزیک لحن مطبوعات انگلیسی نسبت به او به طور محسوسی عوض شده بود. بر تعداد مقالات انتقادی در باره فیلسوف عجیب افزوده شد؛ بعضی از آنها حاوی مطالبی بودند که به نظر وی تنها هیوم از آنها اطلاع داشت و میتوانست آنها را به جراید بدهد. به هر حال احساس میکرد هیوم باید چیزی در دفاع از میهمان پیشین خود نوشته باشد. او متوجه شد که این اسکاتلندی در لندن با فرانسوا ترونشن، فرزند دشمن ژان ژاک، در ژنو هم منزل بود؛ و لابد اینک هیوم به حد وفور از معایب روسو مطلع شده بود.

در ۲۴ آوریل روسو به نشریه سنت جیمز کرونیکل چنین نوشت:

آقا، شما علیه حرمتی که هر فرد باید نسبت به سلطان یک کشور مراعات کند مرتکب خلاف شده‌اید، زیرا علنا نامهای را به پادشاه پروس نسبت داده‌اید که پر از یاهه گویی و غرض ورزی است، و به علت همین کیفیات باید درمییافتید که نویسنده آن نمیتوانسته است شخصی باشد که نامه به او منتسب شده است. شما حتی تا آنجا پیش رفته‌اید که امضای او را هم نقل کرده‌اید، مثل اینکه دیده‌اید او با دست خود آن را نوشته است. آقا، من به شما اطلاع میدهم که این نامه در پاریس ساخته و پرداخته شده است؛ و آنچه مرا اندوهگین میکند و قلبم را شدیداً جریحه‌دار مینماید آن است که نویسنده شاید آن در انگلستان نیز همدستانی دارد. شما در برابر پادشاه پروس، در برابر حقیقت، و در برابر من وظیفه دارید، به عنوان جبران اشتباهتان، که بدون شک اگر میدانستید با ارتکاب آن آلت اجرای چه نقشه شیطانی شده‌اید خود را سرزنش میکردید، این نامه را که به امضای من است به چاپ برسانید.

ژان ژاک روسو

اینک میتوانیم درک کنیم چرا روسو عقیده داشت توطئهای علیه او در کار است. چه کسانی غیر از دشمنان قدیمی او - ولتر، دیدرو، گریم، و دیگر مشعلهای عصر روشنگری - میتوانند باعث شده باشند که لحن خوشامدگو و محترمانه مطبوعات انگلستان ناگهان به مسخره و تحقیر تغییر کند در این هنگام ولتر به طور گمنام اثری تحت عنوان نامهای به دکتر جی. جی. پانسوف انتشار داد و اشارات نامساعدی را که در نوشته های ژان ژاک درباره مردم انگلستان وجود داشت منعکس کرد - اینکه آنها واقعا آزاد نیستند، به پول بیش از اندازه توجه دارند، و "به طور طبیعی خوب" نیستند. رئوس مطالب جزوه ولتر در یکی از نشریات لندن به نام لویدز ایونینگ نیوز به چاپ رسید.

در ۹ مه روسو نامهای به کانوی نوشت و تقاضا کرد مستمری پیشنهادی برای او عجالتا متوقف شود. هیوم به او اصرار کرد آن را قبول کند؛ روسو پاسخ داد نمیتواند هیچ گونه مزیتی

را که از راه وساطت هیوم تامین شده باشد بپذیرد. هیوم خواستار توضیح شد. به نظر میرسید روسو، که در کنج انزوای خویش خود را میخورد، اینک به مرحله جنونی از سوظن و انزجار رسیده است. در دهم ژوئیه او نامه‌های در هجده صفحه برای هیوم فرستاد که، به علت طولانی بودن، نمیتوان همه آن را نقل کرد؛ ولی آن قدر از نظر منازعه دارای اهمیت است که باید قسمتهایی از اهم مطالب آن را در نظر داشت، فی المثل:

آقا، من بیمارم و حالم برای نوشتن مساعد نیست؛ ولی چون شما توضیحی میخواهید، این توضیح باید به شما داده شود. ...

من در خارج از این جهان زندگی میکنم و از بسیاری از آنچه که در داخل آن میگردد بیاطلاعم. ... من تنها آنچه را که حس میکنم میدانم. ...

شما از من به طور محرمانه میپرسید متهم کننده شما کیست متهم کننده شما، آقا، تنها مردی در جهان است که من حرفش را باور میکنم، این خود شما هستید. ... من با ذکر دیوید هیوم به عنوان یک شخص ثالث، شما را درباره عقیده‌های که باید نسبت به او داشته باشم قاضی قرار میدهم.

روسو به طور مبسوط از نیکبهای هیوم اظهار قدرشناسی کرد، ولی افزود:

و اما درباره لطف واقعی که در حق من شده است: این خدمات بیش از آنچه که ارزش داشته باشند جنبه ظاهری دارند. ... من چنان به طور مطلق گمنام نبودم که اگر تنها وارد میشدم، بدون کمک یا راهنمایی میماندم. اگر آقای دونپورت آن قدر لطف داشته است که به من محلی برای سکونت بدهد، در حکم گذاردن منتهی بر سر آقای هیوم نبود، و آقای دونپورت آقای هیوم را نمیشناخت. ... همه الطافی که در اینجا بر من ارزانی شده‌اند بدون [هیوم] هم تقریباً به همان صورت بر من ارزانی میشدند، ولی بدیهایی که در حق من شده‌اند به سرم نمی‌آمدند. چون اصولاً چرا من باید در انگلستان دشمنانی داشته باشم و چطور و چرا این دشمنان درست دوستان آقای هیوم از آب درمی‌آیند ...

من همچنین شنیده‌ام که فرزند ترونشن حقه باز، مهلکترین دشمنم، نه تنها دوست بلکه تحت الحمایه آقای هیوم است و آنها با یکدیگر هم منزل بوده‌اند. ...

همه این حقایق روی هم تأثیری در من گذاردند که مرا نگران کرد. ... در عین حال، نامه‌هایی که من نوشتم به مقصد نرسیدند؛ نامه‌هایی که به دستم میرسیدند قبلاً باز شده بودند؛ و همه اینها از زیر دست آقای هیوم گذشته بودند. ...

ولی وقتی من نامه قلابی پادشاه پروس را در مطبوعات عمومی دیدم، بر من چه گذشت ... یک شعاع نور راز تغییر حیرتانگیز و ناگهانی طرز فکر مردم انگلستان را نسبت به خودم بر من آشکار کرد، و من در پاریس مرکز توطئهای را دیدم که در لندن در دست اجراست. هنگامی که این نامه قلابی در لندن به چاپ رسید، آقای هیوم، که مسلماً میدانست این نامه ساختگی است، یک کلمه درباره آن چیزی نگفت و هیچ چیز به من نوشت. ...

تنها یک مطلب دیگر دارم به شما بگویم. اگر شما گناهکارید، به من چیزی ننویسید، چون بیهوده است؛ اطمینان داشته باشید شما نمیتوانید مرا فریب دهید. ولی اگر بیتقصیرید، قبول زحمت کنید و بیگناهی خود را ثابت کنید. ... اگر بیتقصیر نیستید، برای همیشه خداحافظ.

هیوم در ۲۲ ژوئیه ۱۷۶۶ پاسخ مختصری داد، ولی در صدد رد اتهامات برنیامد، زیرا به این نتیجه رسیده بود که روسو در آستانه جنون است. او به دونپورت نوشت: "اگر من به خود جرئت دهم که اندرزی بدهم، آن است که شما به کار خیرخواهانهای که آغاز کرده‌اید ادامه دهید تا وی سرانجام به طور کامل در تیمارستان حبس شود." وقتی شنید روسو وی را در نامه‌هایی که به پاریس نوشته مورد حمله قرار داده است (مانند نامه مورخ ۹ آوریل ۱۷۶۶ به کنتس دوبوفلر)، یک نسخه از نامه بلند بالای ژان ژاک را برای مادام دوبوفلر فرستاد.

مادام به هیوم چنین پاسخ داد:

نامه روسو بسیار بیرحمانه و، تا آخرین حد، نامعقول و غیرقابل بخشش است. ... ولی او را اهل کذب و تظاهر نپندارید و تصور نکنید که او شاید یا حقه باز است. خشم او علت منصفانه‌های ندارد، ولی از روی خلوص نیت است؛ من در این مورد شکی ندارم. من گمان میکنم علت آن که خود من هم آن را شنیده‌ام و شاید به او هم گفته باشند، این است که میگویند یکی از بهترین عبارات نامه آقای والپول به وسیله شما انشا شده است، و شما این عبارت را بشوخی به نام پادشاه پروس گفته‌اید؛ آن این عبارت است: "اگر شما خواهان آزار و اذیت هستید، من پادشاهم و میتوانم هر نوعش را که بخواهید برایتان فراهم کنم." و آقای والپول گفته است شما مبتکر این جمله هستید. اگر این مطلب حقیقت داشته باشد و روسو آن را بداند، آیا از به خشم آمدن او، که شخصی حساس، پرشور، مالیخولیایی، و مغرور است، تعجب میکنید؟

در ۲۶ ژوئیه والپول نامه‌های به هیوم نوشت و تقصیر کامل نامه قلبی را به گردن گرفت، ولی ابراز ندامتی نکرد و "قلب حق شناس و خبیث" روسو را محکوم کرد؛ ضمناً انکار نکرد که هیوم در تنظیم نامه دست داشته است. هیوم در نامه‌های به د/اولباک نوشت: "حق کاملاً با شماست؛ روسو هیولا است." او مطالب ملاطفت‌آمیزی را که قبلاً درباره خصوصیات اخلاقی روسو گفته بود پس گرفت. وقتی او از دونپورت شنید که روسو مشغول نوشتن اعترافات است، گمان کرد که روسو اوضاع و جریانات را از دیدگاه خود مورد تفسیر و اظهار نظر قرار خواهد داد. ادم سمیث، تورگو، و مارشال کیث به هیوم اندرز دادند که این حمله را با سکوت تحمل کند، ولی "فیلسوفان" پاریس به رهبری د/آلامبر به او اصرار کردند نحوه تفسیر و توضیحات خود را درباره "جروبحنی" که در دو پایتخت "شهرت یافته" بود منتشر کند. بدین ترتیب او در اکتبر ۱۷۶۶ مطلبی تحت عنوان شرح مختصر بحث و جدلی که میان آقای هیوم

و آقای روسو در گرفته است منتشر کرد، که به وسیله د/آلامبر و سوار به فرانسه ترجمه شده بود، و یک ماه بعد هم به انگلیسی منتشر شد. گریم در شماره ۱۵ اکتبر نشریه خود عصاره آن را نقل کرد، و بدین ترتیب این جدل در ژنو، آمستردام، برلین، و سن پترزبورگ انعکاس یافت. تعدادی جزوات دیگر که منتشر شدند سروصدا را مضاعف ساختند. والپول نحوه تعبیر خود را درباره این بحث منتشر کرد؛ بازول به والپول حمله کرد؛ در نوشته مادام دولاتور تحت عنوان شرح مختصری درباره آقای روسو، هیوم خائن خوانده شد؛ ولتر مطالب بیشتری درباره معایب و جرایم روسو، رفت و آمد او به "اماکن بدنام"، و فعالیت‌های شورشانگیز او در سویس برای هیوم فرستاد. جورج سوم "با کنجکاوی شدید مراقب این جنگ و جدل بود". هیوم مدارک مربوط را به موزه بریتانیایی فرستاد.

روسو در جریان این هیجانات در سکوتی اندوهبار فرورفت. هوای مرطوب انگلستان و خویشتنداری مردم این کشور، که از خصوصیات اخلاقی آنان است، او را افسرده خاطر میکرد؛ شدت انزوایی که وی در جستجوی آن بود بیش از آن بود که بتواند تحملش را بکند. او که کوشش نکرده بود انگلیسی یاد بگیرد، سروکله زدن با خدمه را مشکل مییافت. او تنها میتواند با ترز صحبت کند، و ترز هر روز به او التماس میکرد که او را به فرانسه بازگرداند. ترز برای پیشبرد نقشه خود به روسو اطمینان داد خدمه درصددند او را مسموم کنند. در ۳۰ آوریل ۱۷۶۷ روسو به صاحبخانه غایب خود دونپورت چنین نوشت:

آقا، من فردا از منزل شما میروم. من از دامهایی که برایم گسترده شده‌اند، و از ناتوانی خود در محافظت خویش، آگاهم؛ ولی، آقا، من عمر خود را کرده‌ام، و تنها کاری که برایم مانده آن است که دوران زندگی را که با شرافت گذرانده‌ام شجاعانه به پایان برسانم. ... خداحافظ، آقا. من همیشه مسکنی را که اینک ترک می‌گویم، با احساس تاسف از ترک آن، به خاطر خواهم داشت؛ ولی از اینکه میزبانی چنین مطبوع در شخص شما یافته‌ام، با این وصف نتوانسته‌ام با او دوست شوم، بیشتر احساس تاسف می‌کنم.

در اول ماه مه، او و ترز با شتاب و هراس فرار کردند. آنها اثاث خود را همراه پول بابت سیزده ماه اجاره در آنجا گذاردند. چون با وضع اقلیمی انگلستان آشنا نبودند، با وسایط نقلیه که مسیری غیرمستقیم داشت سفر کردند، مقداری از راه را پیاده رفتند، و مدت ده روز بر جهانیان مجهول‌المکان بودند. روزنامه‌ها ناپدید شدن آنها را اعلام کردند. در ۱۱ مه حضور آنها در سپال‌دینگ واقع در لینکنشر اعلام شد. از آنجا راه خود را به دوور یافتند و، پس از شانزده ماه اقامت در انگلستان، در دوور برای رفتن به کاله سوار کشتی شدند. هیوم به تورگو و دوستان دیگر نامه نوشت و از آنها تقاضا کرد به این فرد مطرود، که هنوز از نظر قانونی مشمول حکم بازداشت بود و اینک تنها و بی‌کس به فرانسه بازمیگشت، کمک کنند.

ڪتاب سوم

جنوب ڪاتوليڪ

۱۷۸۹ - ۱۷۱۵

ص: ۲۹۴

- صفحه سفید -

ص: ۲۹۵

I - چشم انداز

ایتالیا، که به حدود دوازده ایالت رقیب با یکدیگر تقسیم شده بود، نمیتوانست برای دفاع از خود وحدت یابد؛ مردم ایتالیا آن قدر سرگرم لذت بردن از زندگی بودند که به بیگانگان ناپخته اجازه دادند برای ثمرات تلخ سیاستبازی و غنایم ملوث جنگی به جان یکدیگر بیفتند. بدین ترتیب، این شبه جزیره زرین عرصه نبرد اسپانیا و فرانسه (که تحت استیلای خاندان بوربون بودند) از یک سو، و اتریش (که تحت استیلای خاندان هابسبورگ بود) از سوی دیگر شد. یک سلسله جنگهای جانشینی در سال ۱۷۴۸ به پایان رسیدند، و وضع کشورهای ذریبط بدین صورت درآمد: اسپانیا هنوز پادشاهی ناپل و دوکنشین پارما را در دست داشت؛ پاپها تسلط خود را بر ایالات پاپی حفظ کردند؛ ساووا، ونیز، و سان مارینو آزاد ماندند؛ جنووا و مورنا تحت الحمایه فرانسه بودند؛ اتریش، میلان و توسکان را حفظ کرد. در خلال این احوال، آفتاب میتابید؛ مزارع و تاکستانها و باغها غذا و آشامیدنی فراهم میکردند؛ زنان زیبا و آتشی مزاج بودند؛ و صدای چهچه آواز خوانان فضا را پر میکرد.

خارجیان، اعم از جهانگرد و محصل، به این منطقه میآمدند تا از آب و هوا، مناظر طبیعی، تئاترها، موسیقی، هنر، و مصاحبت مردان و زنان بهره‌ور شوند و از نعمت فرهنگ چند قرن لذت برند. ایتالیا، که نیمی از آن تحت تصرف بود و نیمی دیگرش در معرض غارت و چپاول قرار داشت، دست کم در قسمتهای شمالی، سعادتمندترین کشور اروپا به شمار میرفت.

در سال ۱۸۰۰ جمعیت ایتالیا حدود ۱۴ میلیون نفر، و در سال ۱۷۰۰ حدود هجده میلیون نفر بود. کمتر از نیمی از اراضی آن قابل کشت بودند. ولی هر مترمربع این نیمه با زحمت صبورانه و توجه ماهرانه کشت میشد.

زمینهای شیبدار به صورت تخت و مسطح درآورده میشدند تا خاک را در خود نگاه دارند؛ درختان مو به درختان دیگر آویزان میشدند و باغستانها را مانند تاج گلی در میان میگرفتند. در جنوب، خاک حاصلخیز نبود؛ در آنجا خورشید، که لبخندی نیشدار بر لب داشت، رودها، زمین، و انسانها را خشک میکرد، و نظام فتودالیته تسلط

قرون وسطایی خویش را محفوظ می‌داشت. یک ضرب المثل تلخ می‌گفت: «مسیح هرگز به جنوب ابولی نرفته است.» ابولی درست در جنوب سورنتو قرار داشت. در مرکز ایتالیا خاک حاصلخیز بود، و رعایا آن را تحت فرمان اربابان روحانی کشت می‌کردند. در شمال - خصوصا در دره رودخانه پو - خاک بر اثر وجود شبکه آبرسانی غنی شده بود. ایجاد این شبکه ها مستلزم سرمایه‌گذاری و زارعانی منضبط بود که بستر و کناره های جدولها را زهکشی کنند. در اینجا، کشاورزان اراضی دیگران را کشت می‌کردند و سهم رعیتی می‌بردند. ولی در آن اراضی حاصلخیز، حتی فقر با عزت نفس قابل تحمل بود.

در جلگه ها، تپه ها، و کنار دریا یک هزار دهکده وجود داشتند. این دهکده ها در تابستانها کثیف و خاک آلود، صبحها پر سروصدا با کارگران پر حرفی که آهنگ کارشان با افزایش گرما کند میشد، ظهرها آرام، و عصرها پر از شایعه‌پردازی، موسیقی، و تکاپوی عاشقانه بودند. ایتالیاییها بیش از پول به خواب بعد از ظهر خود علاقه داشتند و در آن وقت، به قول پدر روحانی لابات، «جز سگها، دیوانگان، و فرانسویان چیزی دیده نمیشد.» یکصد شهر کوچک پر از کلیسا، کاخ، گدا، و مظاهر هنری، ده دوازده شهر بزرگ به زیبایی پاریس، و هزاران افزارمند، که در هنر خود به عالیتترین مدارج رسیده بودند، در ایتالیا وجود داشتند. صنایع، براساس سرمایه‌داری، بار دیگر در زمینه نساجی، خصوصا در میلان، تورن (تورینو)، برگامو، و ویچنتسا در حال توسعه بودند. ولی حتی در زمینه نساجی، بیشتر کار با دوکهای خانگی انجام میشد، که جزئی از زندگی خانواده بود.

یک طبقه متوسط کوچک (بازرگانان، بانکداران، صنعتگران، حقوقدانان، پزشکان، کارمندان دولت، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، هنرمندان، و کشیشان) در فاصله میان طبقه اشراف (مالکان و مقامات کلیسا)، و مردم عادی (دکانداران، افزارمندان، و دهقانان) در حال تکوین بود، ولی هنوز قدرت سیاسی نیافته بود.

اختلافات طبقاتی، جز در ونیز و جنوا، به طور دردناک مشخص نبود. در بیشتر شهرهای ایتالیا، نجبا فعالانه در امور بازرگانی، صنایع، و امور مالی شرکت می‌کردند. این موضوع که هر دهقان ایتالیایی میتواند اسقف یا حتی پاپ شود، عنصری از دموکراسی را وارد زندگی اجتماعی مردم ایتالیا میکرد. در دربار، فردی با اصل و نسب بسیار مهم با کشیشی دون رتبه دوش به دوش هم می‌ایستادند. در فرهنگستانها و دانشگاه ها، برتری فکری بر امتیازات طبقاتی پیشی داشت. در ازدحام کارناوالها، مردان و زنان در پشت نقابهای خود با فراغ بال درجات اجتماعی و قواعد اخلاقی خود را فراموش می‌کردند. محاورات به همان اندازه فرانسه سرورآمیز بودند، جز اینکه تفاهمی ضمنی وجود داشت که نسبت به مذهبی که برای ایتالیا موجب حرمت بین المللی شده بود، حتی خصوصا از ناحیه فاتحان آن، مزاحمتی فراهم نشود.

در مورد این مذهب تعصب و سختگیری خاصی وجود نداشت، زیرا این مذهب با طبیعت

بشر و آب و هوای ایتالیا از در صلح و آشتی درآمده بود. این مذهب اجازه میداد در مراسم کارناوال اصول عفت موقتا نادیده گرفته شود، ولی تلاش زیادی میکرد که سنن ازدواج و خانواده از گزند زودباوری زنان و نیروی تخیل مردان محفوظ بماند. در میان طبقات باسواد، دختران در سالهای اولیه زندگی - حتی در سن پنجسالگی - به صومعه فرستاده میشدند. این کار در درجه اول برای تعلیم و تربیت نبود، بلکه برای مراقبت آنها از نظر اخلاقی بود. دست پرورده پر اشتیاق این صومعه ها تنها هنگامی آزاد میشد که جهیزیه‌های برایش فراهم میآمد و خواستگاری که مورد پسند والدین یا قیم دختر باشد حاضر به ازدواج با او میشد. گاهی از اوقات - اگر بتوان حرف کازانووا را باور کرد - یک راهبه پر حرارت میتواند دور از نظر مادر روحانی، یا مادر روحانی دور از نظر راهبه های خویش، خود را میان ساعات غروب و طلوع آفتاب به یک مرد پر حرارت برساند؛ ولی این گونه ماجراها نادر و خطرناک بودند؛ سطح اخلاقیات راهبان چندان بالا نبود.

به طور کلی، یک مرد مجرد، چنانچه نمیتوانست زنی برای خود دست و پا کند، سراغ فواحش میرفت.

کنت دو کلس تعداد فواحش را در ناپل، که جمعیت آن در سال ۱۷۱۴ بالغ بر ۰۰۰/۱۵۰ نفر بود، هشت هزار نفر برآورد میکرد. پرزیدان دو بروس در میلان متوجه شد که "انسان نمیتواند به میادین عمومی قدم گذارد و با دلالان محبت، که زنانی به هر رنگ و از هر ملیت عرضه میدارند، روبرو نشود؛ ولی باور کنید که نتیجه همیشه آن طور که وعده داده میشود عالی نیست." در رم ورود فواحش به کلیسا و اجتماعات عمومی ممنوع بود، و آنها حق نداشتند که در خلال آدونت، ایام روزه بزرگ، و روزهای یکشنبه و اعیاد مذهبی متاع جمال خود را به فروش برسانند.

بزرگترین مانع کار فواحش در دسترس بودن زنان شوهردار برای روابط نامشروع بود. این زنان، انتقام ایام شباب را، که تحت نظر قرار داشتند، و نداشتن حق اظهار نظر در انتخاب همسر را، با برقراری این گونه روابط، با اختیار کردن یک "ندیم ملتزم رکاب"، میگرفتند. این روش، که از اسپانیا آورده شده بود، به یک زن شوهردار اجازه میداد که با رضایت شوهر و در غیبت او یک نفر از این ندیمان را در ملازمت خود داشته باشد تا او را برای رفتن به مجالس شام، تئاتر یا اجتماعات، ولی بندرت به داخل رختخواب، همراهی کند. بعضی شوهران از این نظر این "ندیم ملتزم رکاب" را انتخاب میکردند تا مانع آن شوند همسرانشان درگیر عشقبازیهای نامشروع شوند. انتشار وسیع خاطرات کازانووا، و گزارشهای عجولانه مسافران فرانسوی که به بیقیدوبندی فرانسه عادت کرده بودند، باعث شد بیگانگان نظرات مبالغه آمیزی درباره فقدان اصول اخلاقی در ایتالیا پیدا کنند.

جنايات ناشی از خشونت یا شهوات فراوان بودند، ولی رویهمرفته ایتالیاییها اطفالی سر به راه، شوهرانی حسود، زنانی زحمتکش، و والدینی علاقه مند بودند؛ زندگی خانوادگی متحد و به هم پیوسته‌ای داشتند؛ و با مصایب ازدواج و

بچه‌داری با عزت نفس، نرمش و حسن خلقی پایدار روبرو می‌شدند.

آموزش و پرورش زنان مورد تشویق قرار نمی‌گرفت، زیرا بسیاری از مردان سواد را برای عفت خطرناک میدانستند. اقلیتی از دختران در صومعه‌ها تعلیماتی در زمینه خواندن، نوشتن، برودری دوزی و هنر لباس پوشیدن و خوش برخورد بودن به دست می‌آوردند. با وصف این، مطالبی را درباره زنان تحصیلکرده که سالونهایی اداره می‌کردند و در آنها باسانی با نویسندگان، هنرمندان و مسئولان امور به صحبت می‌پرداختند می‌شنویم. در پالمو آناجتیله آثار ولتر را به اشعار ایتالیایی نغز برگرداند و یک نامه فلسفی منتشر کرد که در آن با تهور از اخلاق غیر مذهبی هلوسیوس به دفاع پرداخت. در میلان، پرزیدان دو بروس به سخنان ماریاگائتانا آنیزی، که بیست سال داشت و به زبان لاتینی علم نیدرولیک درس میداد، گوش داد. این زن جوان یونانی، عبری، فرانسه و انگلیسی یاد گرفت و رساله‌هایی درباره قطوع مخروطی و هندسه تحلیلی نوشت. در دانشگاه بولونیا، سینیورا ماتسولینی کالبدشناسی درس میداد، و سینیورا تامبرونی یونانی تدریس می‌کرد.

در همان دانشگاه، لورا باسی در بیست و یک سالگی در فلسفه درجه دکترا گرفت (۱۷۳۲)؛ وی چنان تبحری یافت که بزودی به استادی منصوب شد؛ درباره نور شناخت نیوتن درس میداد و رساله‌هایی در زمینه فیزیک نوشت. ضمناً برای شوهرش دوازده بچه آورد و خود شخصاً به همه آنها تعلیم داد.

اکثریت عظیم مردان و زنان، بدون اینکه از نظر اجتماعی مورد تحقیر یا توهین قرار گیرند، بیسواد باقی می‌ماندند. اگر یکی از پسران دهکده ذهنی هشیار و مشتاق نشان میداد، معمولاً کشیش محل راهی برای فراهم آوردن وسایل تعلیم و تربیت او پیدا می‌کرد. گروه‌های مختلف نماز گزاران در شهرهای کوچک مدارس تشکیل میدادند. یسوعیان تعداد زیادی مدارس متوسطه در ایتالیا داشتند - شش مدرسه در ونیز، هفت مدرسه در دوکنشین میلان، شش مدرسه در جنووا، ده مدرسه در پیمون، بیست و نه مدرسه در سیسیل، و مدارس بسیاری در پادشاهی ناپل و ایالات پاپی. در تورن، جنووا، میلان، پاویا، پیزا، فلورانس، بولونیا، پادوا، رم، ناپل، و پالمو دانشگاه وجود داشت. همه اینها تحت نظارت کلیساهای کاتولیک بودند، ولی اشخاص غیر مذهبی زیادی در دانشکده‌های این دانشگاه‌ها تدریس می‌کردند. به معلمان و دانشجویان هر دو سوگند داده میشد که چیزی برخلاف تعالیم و آیین کلیسای رومی تدریس نکنند، نخوانند، نگویند، و انجام ندهند. کازانووا می‌گوید در پادوا "دولت ونیز به استادان مشهور پول خیلی زیاد میداد، و به دانشجویان آزادی مطلق میداد که به میل خود دروس این استادان را فراگیرند یا نگیرند." علاوه بر آن، فکر مردم ایتالیا را فرهنگستانهای بسیاری که وقف ادبیات، علوم، یا هنر بودند به تحرک و میداشتند؛ این فرهنگستانها معمولاً از نظارت روحانیان آزاد بودند. مهمترین اینها فرهنگستان آرکادیا بود که اینک به سوی انحطاط میرفت. کتابخانه‌های عمومی، مانند

کتابخانه زیبای آمبروزیان در میلان، یا کتابخانه مالیابکیانا (که اینک "کتابخانه ملی" نام دارد) در فلورانس وجود داشتند و کتابخانه های خصوصی متعددی مانند کتابخانه پیزانی در ونیز، در روزهای معینی از هفته به روی عموم باز بودند. پرزیدان دو بروس اظهار داشت کتابخانه های ایتالیا بیشتر و به نحوی علاقمندانتر از کتابخانه های فرانسه مورد استفاده قرار میگرفتند. و بالاخره انواع نشریات بودند - علمی، ادبی، یا فکاهی.

روزنامه جورناله دئی لتراتی د ایتالیا، که در ۱۷۱۰ به وسیله آپوستولو زنو و فرانچسکو شیپونه دی مافئی تاسیس شده بود، از ادیبانترین و محترمتترین نشریات اروپا بود.

رویه مرفته، ایتالیا از زندگی فکری پرنشاطی برخوردار بود. شعرا به حد وفور وجود داشتند و پشت سرهم آثاری به وجود میآوردند و تقدیم به این و آن میکردند؛ تصانیف و اشعاری که هنوز در حکم طنین آثار پترارک بودند فضا را پر میکردند. "بدیهه گویان" در سرودن اشعار برق آسا با یکدیگر رقابت میکردند؛ ولی تا پایان قرن که آلفیری ظهور کرد، آثار منظوم بزرگ به وجود نیامدند. در ونیز، وینچنتسا، جنووا، تورن، میلان، فلورانس، پادوا، ناپل، و رم تماشاخانه دایر بود، گزیدگان و عوام الناس برای صحبت با یکدیگر، چشم چرانی، و همچنین شنیدن اپرا و دیدن نمایش، در این ابنیه زیبا تجمع میکردند. ادبای بزرگی مانند مافئی و مورخان با پشتکاری مانند موراتوری وجود داشتند، و طولی نمیکشید که علمای بزرگی نیز روی کار میآمدند. فرهنگ ایتالیا مختصری جنبه تصنعی داشت و، بر اثر مراقبت مقامات رسمی، جنبه احتیاطآمیز به خود گرفته بود، همچنین نزاکت بیش از حدش از شهامت آن میکاست.

با این وجود، نسیمهای منقطعی از بدعتهای فکری از فراز کوه های آلپ یا از روی دریاها میگذشتند و به ایتالیا میرسیدند. خارجیان - خصوصا انگلیسیهای طرفدار جیمز دوم - در جنووا، فلورانس، رم، و ناپل از سال ۱۷۳۰ به بعد لژهای فراماسونری با گرایش به خداپرستی بهوجود آوردند. پاپ کلمنس دوازدهم و بندیکتوس چهاردهم آنها را محکوم کردند؛ ولی آنها طرفداران متعددی، خصوصا از نجبا و بعضا از میان روحانیان، به خود جلب کردند. بعضی از کتابهای مونتسکیو، ولتر، رنال، مابلی، کوندیاک، هلوسوس، د/اولباک، و لامتری به ایتالیا وارد شدند. نسخ دایره المعارف به زبان فرانسه در لوکا، لگهورن، و پادوا منتشر شدند. تجلیات نهضت روشنگری تا حدودی، یعنی به صورتی که در دسترس فرانسه دانها قرار میگرفت، به ایتالیا رسوخ کردند. ولی ایتالیاییها عمدا، و در اکثر موارد با رضایت خاطر، از فلسفه احتراز میکردند. تمایل و مهارت آنها در آفرینش و شناخت هنر و شعر یا موسیقی بود. به نظر یک ایتالیایی، یک زیبایی ملموس یا نمایان یا مسموع، بر یک حقیقت فرار، که هرگز نمیشد اطمینان داشت مطبوع طبع افتد، ارجح بود. در حالی که جهان به بحث و جدل میپرداخت، او آواز میخواند.

اروپا به برتری موسیقی ایتالیا معترف بود، آلات و فرمهای موسیقی آن را میپذیرفت، از محاسن آن تمجید میکرد، از کاستراتوهایش تجلیل میکرد، و خود را در برابر نغمات اپرای آن کشور، پیش از روی کار آمدن گلوک، در زمان وی، و بعد از او، تسلیم میداشت. گلوک، هاسه، موتسارت، و هزاران نفر دیگر به ایتالیا رفتند که موسیقی آن کشور را مطالعه کنند، راز "خوش آوازی" را از پورپورا بیاموزند، یا مورد تحسین و تشویق مارتینی (پدر روحانی) قرار گیرند.

برنی میگفت: "اگر در ونیز دو نفر بازو در بازوی یکدیگر قدم بزنند، چنین به نظر میرسد که آنان تنها به زبان آواز با یکدیگر سخن میگویند. همه آوازهای آنجا دو نفری هستند." و انگلیسی دیگری میگفت: "در میدان سان مارکو یکی از مردم عادی، مانند یک کفاش یا آهنگر، آوازی را شروع میکند؛ اشخاص دیگری از همان قماش با او هماواز میشوند و آن آواز را در چند تکه با چنان سلیقه و دقتی میخوانند که ما بندرت در کشورهای شمالی خود نظیرش را میبینیم." عشاق که زیر پنجره ها گیتار یا ماندولین مینواختند و در دل دختران شوری میانگيختند. خوانندگان خیابانی نغمات خویش را به داخل قهوه خانه ها و میفروشها میبردند، در قایقهای ونیز "گوندولا" نوای موسیقی فضای شامگاهان را نوازش میدادند؛ سالونها، فرهنگستانها، و تئاترها کنسرت میدادند؛ کلیساها بانوای ارگ و سرودهای جمعی به لرزه درمیآمدند؛ در اپرا آواز خوانندگان زنان و مردان را از خود بیخود میکرد. در یک کنسرت سمفونی که در هوای آزاد در رم ترتیب یافت (۱۷۵۸)، مورلبه اظهاراتی از قبیل "آه، روح شاد! آه، چه لذتی! دارم از خوشی میمیرم!" شنید. دیدن منظره حق حق گریه در اپرا امری غیرعادی نبود.

عشق و علاقه به آلات موسیقی بیش از وفاداری در امور جنسی شدت داشت. پولهای زیادی خرج میشدند تا آلات موسیقی به صورت اشیای هنری درآیند، از روی کمال دقت شکل گیرند، از چوب گرانها ساخته شوند، با عاج مینا، یا جواهر ترصیع شوند؛ حتی امکان داشت روی چنگ و گیتار الماس دیده شود.

آنتونیوس سترادیواریوس در کرمونا شاگردانی مانند جوزیه آنتونیو گوارنری و دومینیکو مونتانیانا از خود به جای گذارد که اسرار ساختن ویولن، ویولا، ویولونسل را، طوری که انگار از خود دارای روح هستند، حفظ کردند و ادامه دادند. کلاوسن (که ایتالیاییها آن را "کلاویچمالو" مینامیدند) تا پایان قرن هجدهم در

(۱) خواننده مردی که در طفولیت به خاطر حفظ صدای ظریفش اخته میشد. -م.

ایتالیا همچنان به صورت ساز کلاویهدار محبوب باقی ماند، هر چند که بارتولومئو کریستوفوری در ۱۷۰۹ در فلورانس پیانو را اختراع کرده بود. نوازندگان چیره دستی مانند دومینیکو سکارلاتی (کلاوسن) و یارتینی و جیمینی (ویولن) در این عصر شهرتی بین المللی داشتند. فرانچسکو جیمینی در حقیقت همان مقامی را در نوازندگی ویولن داشت که لیست در پیانو یا به قول رقیبش تارتینی، "دیوانه" آرشه بود. او، که در سال ۱۷۱۴ به انگلستان رفت، در مجمع الجزایر انگلستان چنان شهرت یافت که بیشتر از هجده سال آخر عمر خود را در آنجا گذراند.

روی کار آمدن این گونه نوازندگان زبردست که ایجاد موسیقی سازی را تشویق کرد، این عصر دوران طلایی آهنگسازی ایتالیا برای ویولن بود. در این زمان - در درجه اول در ایتالیا - اوورتور، سوئیت، سونات، کنسرتو، و سمفونی شکل گرفتند. همه آنها بر روی ملودی و هارمونی بیشتر تکیه داشتند تا کنترپوان چند صدایی (پولیفونیک) که با یوهان سباستیان باخ به اوج خود رسیده و در حال از بین رفتن بود. همان طور که سوئیت از رقص تکوین یافت، سونات هم از سوئیت به وجود آمد. سونات با آلات موسیقی نواخته میشد، چنانکه کانتات به آواز خوانده میشد. در قرن هجدهم سونات دارای سه موومان شد - تند (آلگرو یا پرستو)، کند (آندانته یا آداجو)، و تند (پرستو یا آلگرو)، گاهی هم یک سکرستو، که خاطره رقصهای تند (مانند ژینگ) یا سنگین (مانند منوئه) را تجدید میکرد، میان آنها گنجانده میشد. تا سال ۱۷۵۰، دست کم در موومان اول آن، فرم سونات به وجود آمده بود که عبارت بود از ارائه تمهای مختلف، بسط این تمها از طریق واریاسیون، و تکرار آنها در پایان. بر اثر آزمایشهای جی. بی. سامارتینی و ریتالدو دی کاپوا در ایتالیا، و یوهان شتامیتس در آلمان، سمفونی از طریق پیوند دادن فرم سونات به آنچه قبلاً یک پیش درآمد اپرایی یا یک همراهی رسیتاتیف بود تکوین یافت. به این طریق، آهنگساز هم به ذهن و هم به حواس انسانی لذت میبخشید، او به موسیقی سازی کیفیت هنری بیشتری از یک وضع و ساختمان خاص میبخشید که ساخته او را در چارچوب نظام و وحدتی منطقی محدود میکرد و به یکدیگر پیوند میداد. از میان رفتن ساختمان (یعنی ارتباط به هم پیوسته اجزا باکل و ابتدا با وسط و انتها) در حکم انحطاط هنری است.

کنسرتو اصل کشمکش را، که روح درام است، در موسیقی به کار میبرد: یک تکنواز را در برابر ارکستر قرار میداد و آنها را به مقابلهای هماهنگ و امید داشت. در ایتالیا فرم متداول آن "کنسرتو گروسو" بود که در آن مقابله میان یک ارکستر کوچک سازهای زهی و دو یا سه نوازنده ماهر و سازهای بادی صورت میگرفت. در این هنگام ویوالدی در ایتالیا، هندل در انگلستان، و باخ در آلمان "کنسرتو گروسو" را به فرمی با زیبایی روز افزون درآوردند، و موسیقی سازی به مبارزه با برتری آواز برخاست.

با همه اینها، و خصوصا در ایتالیا، صدای انسان وسیله محبوب و رقابتناپذیر موسیقی بود. خوشاهنگی، یعنی تسلط حروف صدادار بر بیصدا در زبان، سنت دیرینه موسیقی کلیسا، و هنر بسیار پیشرفته تعلیم صدا مزیت خاصی به آواز میبخشیدند. در آنجا بود که پریمادوناها ۱۱ سال به سال بر اهمیت و ثروت خود میافزودند و کاستراتوها پادشاهان و ملکه ها را تحت تاثیر صدای خود قرار میدادند. این سوپرانوها یا کانتراالتهای مذکر ریه و حنجره یک مرد را با صدای یک زن یا پسر بچه ترکیب میکردند. اینها که در سن هفت یا هشت سالگی اخته شده بودند، و تحت انضباط دقیقی از نظر تنفس و تولید صدا قرار میگرفتند، شیوه تحریر، چهچه، و شیرینکاری حیرت انگیزی را فرامیگرفتند که شنوندگان ایتالیایی را سخت از خود بیخود میکرد و گاهی آنها را وامیداشت که فریاد برآورند "زنده باد چاقوی کوچک!" مخالفت کلیسا (بویژه در رم) با استفاده از زنان در روی صحنه و آموزش سطح پایینتر خوانندگان زن، در قرن هفدهم نیازی ایجاد کرده بود که چاقویی کوچک با قطع کردن مجرای منوی آن را برآورده میکرد. پادشاه کاستراتوهای موفق چنان زیاد بود که بعضی از والدین، با موافقت خود طفل (که وادارش میکردند موافقت کند) و با مشاهده اولین اثر و نشانه صدای طلایی، پسر خود را تسلیم عمل میکردند. اغلب اوقات این انتظارات مواجه با ناکامی میشدند. برنی میگفت که در هر شهر ایتالیا تعدادی از این موارد شکست خورده را میتوان دید که اصلا صدا ندارند. بعد از ۱۷۵۰ شهرت کاستراتوها رو به کاهش گذاشت، زیرا پریمادوناها یاد گرفته بودند که چگونه از نظر صافی صدا بر مردان پیشی گیرند و از لحاظ قدرت حنجره با آنها به رقابت پردازند.

در قرن هجدهم مشهورترین نام در موسیقی نه باخ بود، نه هندل، و نه موتسارت، بلکه فارینلی بود. این هم اسم واقعی او نبود. کارلو بروسکی ظاهرا نام دایی خود را، که در آن وقت در محافل موسیقیدانان شهرت داشت، بر خود نهاده بود. وی به سال ۱۷۰۵ در ناپل در خانوادهای اصیل به دنیا آمد. کارلو به طور عادی در ردیف اخته مردان در نیامده بود. گفته میشود تصادفی که برایش پیش آمد این عمل را ایجاد نمود و باعث به وجود آمدن زیباترین صدا در طول تاریخ شد. او در نزد پورپورا به تعلیم خوانندگی پرداخت، با او به رم رفت، و در آنجا در اپرای پورپورا به نام ائومنه ظاهر شد. در یک آریا، او، از نظر نگاه داشتن صدا و چهچه، با نوازنده فلوت رقابت کرد و چنان نفسش بر او پیشی گرفت که از بیش از ده پایتخت برایش دعوت رسید. در سال ۱۷۲۷ در بولونیا با نخستین شکست خود روبرو شد، او در یک برنامه دو نفره با آنتونیو برناکی شرکت کرد، او را "سلطان خوانندگان" خواند، و از او تقاضا کرد که معلم او باشد. برناکی قبول کرد و بزودی تحت الشعاع شاگردش قرار گرفت. در این وقت فارینلی در شهرهای ونیز، وین، ناپل، فرارا، لوکا، تورن، لندن، و پاریس به

(۱) زن خواننده که در اپرا نقش اصلی را دارد. -م.

پیروزیهایی بیایی دست یافت. شیوه آوازخوانی او از عجایب عصر به شمار میرفت. هنر نفس گرفتن از اسرار مهارتش بود؛ از هر خواننده دیگری بهتر میدانست که چگونه باید عمیقا، سریعا، و به طور غیر محسوس نفس بگیرد؛ او میتوانست یک نت را، در حالی که همه آلات موسیقی به پایان آن میرسیدند، همچنان با صدا حفظ کند. در آریای "سون کوال ناوه" نت نخستین را با لطافت تقریبا غیرقابل شنیدن آغاز میکرد، بتدریج بر قدرت آن میافزود تا آن را به کمال میرساند، و سپس بتدریج از قدرت آن میکاست و، مانند اول، آن را ضعیف میساخت. گاهی شنندگان، حتی در انگلستان که مردمی متین و خونسرد دارد، برای مدت پنج دقیقه برای او دست میزدند. او همچنین بر اثر شور و احساس، زیبایی، و لطافت سبک خود شنندگان را جلب میکرد؛ و این خصایص هم در طبیعت او بودند و هم در صدایش. در سال ۱۷۳۷، به نظر خودش، برای دیدار کوتاه به اسپانیا رفت و مدت یک ربع قرن در مادرید یا در نزدیکیهای آن باقی ماند. در آنجا باز هم او را خواهیم دید.

با کاستراتوهایی مانند فارینلی و سنزینو، و پریمادوناهاهایی مانند فاوستینا بوردونی و فرانچسکا کوتسونی، اپرا به صورت آوای ایتالیا درآمد و در همه جا بجز فرانسه با شغف شنیده میشد، ولی در فرانسه جنگ و جدل راه میانداخت. در اصل، واژه اپرا جمع اپوس و به معنای "کارها" بود. در زبان ایتالیایی، جمع به صورت مفرد درآمد، ولی همچنان به معنای "کار" بود؛ آنچه امروز به نام اپرا میشناسیم به نام اپرا پرموزیکا (کار یا اثر موزیکال) خوانده میشد، و در قرن هجدهم بود که این کلمه مفهوم کنونی خود را یافت. اپرا، که تحت تاثیر سنن نمایشنامه های یونانی قرار گرفته بود، نخست به صورت نمایشنامه های همراه موسیقی در نظر گرفته شده بود؛ ولی طولی نکشید که در ایتالیا موسیقی بر نمایشنامه، و آواز بر موسیقی، برتری جست. اپراها طوری طرحریزی میشدند که فرصت نمایش تک خوانی به هر خواننده اول زن و مرد در گروه خوانندگان داده شود.

در فواصل این نقطه اوجهای هیجانانگیز، شنندگان با یکدیگر صحبت میکردند؛ در فواصل پرده ها، ورق یا شطرنج بازی میکردند، قمار میبختند، شیرینی، میوه، و یا شام گرم میخوردند؛ از یک جایگاه به جایگاه دیگر میرفتند تا دیداری تازه کنند یا راز و نیاز کنند. در خلال این گونه سورچرانیها، اشعار اپرا مرتبا با سیلی متناوب از آواز تکخوانها، آوازهای دو نفری و گروهی، و باله غرق میشدند. مورخ ایتالیایی، لودوویکو موراتوری، در سال ۱۷۰۱ این گونه غرقه سازی اشعار را محکوم کرد. آپوستولو زنو، که لیبرتو مینوشت، با او در این مورد همعقیده بود؛ بندتو مارچلو در ۱۷۲۱ این تمایل را در اثر خود به نام نمایش مد جدید مورد هجو قرار داد. متاستازیو برای مدتی جلو این سیل خروشان سروصدا را گرفت، ولی بیشتر این کار را در اتریش انجام داد تا در ایتالیا؛ یوملی و ترائتا علیه آن برخاستند، ولی هموطنانشان نظرات آنان را رد کردند. ایتالیاییها آشک... [موسیقی را بر شعر ترجیح میدادند و نمایشنامه را تنها چوب بستی مینداشتند که به

شاید هیچ فرم دیگر هنری در تاریخ هرگز مانند اپرا در ایتالیا مورد توجه عموم قرار نداشته است. هیچ شوق و ذوقی با عکس العمل شنوندگان اینکه آواز یا چهچه یک خواننده مشهور را تشویق میکردند، قابل مقایسه نبود. سرفه کردن در چنین مواردی در حکم یک جرم اجتماعی بود. کف زدن قبل از اینکه آوازی آشنا و مانوس به پایان برسد، آغاز، و با کوبیدن عصا بر زمین یا بر پشت صندلیها تقویت میشد؛ بعضی از هواخواهان^O بر حرارت کفش خود را به هوا پرتاب میکردند. همه شهرهای ایتالیا که از خود غروری داشتند (و کدام یک از آنها غرور نداشت) از خود سالون اپرا داشتند؛ تنها در ایالات پاپی چهل سالون اپرا وجود داشتند. در حالی که در آلمان اپرا معمولاً یک برنامه درباری بهشمار میرفت و مردم عادی را به تماشای آن راهی نبود، و در انگلستان ورودیه سنگین شنوندگان اپرا را محدود میکرد، در ایتالیا درهای اپرا به روی همه کسانی که لباس آبرومندانه به تن داشتند، در مقابل ورودیه نسبتاً کمی، باز بود و گاهی هم اصلاً ورودیه گرفته نمیشد. و چون ایتالیاییها طرفدار سرسخت لذت بردن از زندگی بودند، لذا اصرار داشتند که اپراها هر قدر هم که حزن آور باشند، باید به خیر و خوشی پایان یابند. علاوه بر آن، آنها هم از مطالب تفریحی خوششان میآمد و هم از مطالب عاطفی. این رسم بتدریج باب شد که در بین پرده های اپرا، اینترمتسوهای (میان پرده های آهنگین) کمیک گذارده شود؛ این میان پرده ها به صورت خاص خود درآمدند تا اینکه از نظر محبوبیت، و گاهی از لحاظ طول برنامه، با "اپرا سریا" به رقابت پرداختند. یک "اپرا بوفا" - کلفتی که خانم خانه میشود، نوشته پرگولزی - در سال ۱۷۵۲ پاریس را مفتون خود کرد، و روسو آن را شاهد مثالی از برتری موسیقی ایتالیایی بر موسیقی فرانسوی خواند.

اپرای ایتالیایی، اعم از "سریا" و "بوفا"، نیرویی در تاریخ بود. همان طور که امپراطوری روم زمانی اروپای باختری را با ارتشهای خود تسخیر کرده، و کلیسای رم بار دیگر آن را با معتقدات مذهبی خویش به تصرف درآورده بود، به همان ترتیب، ایتالیا یک بار دیگر با اپرا تسخیرش کرد. اپراهای ایتالیا جای اپراهای محلی در آلمان، دانمارک، انگلستان، پرتغال، اسپانیا، و حتی روسیه را گرفتند. خوانندگان آن بتهای تقریباً همه پایتختهای اروپا بودند. خوانندگان محلی برای اینکه در کشورشان مورد قبول واقع شوند، اسامی ایتالیایی بر خود مینهادند. تا زمانی که حروف صدادار بهتر از حروف بیصدا بتوانند به آواز درآیند، این کشور گشایی مسحورکننده ادامه خواهد یافت.

بعد از پرمادوناها و کاستراتوهای بزرگ، روحانیان طبقه با نفوذ در ایتالیا بودند. این روحانیان، که البسه مشخصی بر تن و کلاه های لبه پهن بر سر داشتند، با آزادی غرورآمیز بر عرصه ایتالیا، پیاده یا سواره، رفت و آمد میکردند و میدانستند که خود حامل پر ارزشترین نعمتی هستند که بشر از آن آگاه است، یعنی "امید". در حالی که در این هنگام در فرانسه تقریباً برای هر دویست نفر یک روحانی وجود داشت، در رم در برابر هر پانزده نفر، در بولونیا برای هر هفده نفر، و در ناپل و تورن برای هر بیست و هشت نفر یک روحانی بود. یک ناپلی آن عصر، که ظاهراً مسیحی مومنی بود، چنین شکوه میکرد:

تعداد روحانیان چنان افزایش یافته است که اگر شهریان برای محدود کردن آنان اقدام نکنند، آنها همه کشور را خواهند بلعید. چه ضرورتی دارد که کوچکترین دهکده ایتالیا زیر نظر پنجاه یا شصت کشیش باشد زیادی تعداد "ناقوسخانه ها" و صومعه ها مانع تابش نور آفتاب میشود. شهرهایی هستند که بیست و پنج صومعه برای راهبان یا راهبه های قدیس دومینیک، هفت مدرسه متعلق به یسوعیان، همان تعداد مدرسه متعلق به تثائینها، در حدود بیست یا سی صومعه متعلق به راهبان فرقه فرانسیسیان، و دست کم پنجاه صومعه متعلق به فرقه های مذهبی دیگر برای مردان و زنان دارند، و اینها غیر از چهارصد یا پانصد کلیسا و نمازخانه آنهاست.

شاید این ارقام به خاطر اثبات استدلال مبالغهآمیز باشند. مطالبی درباره چهارصد کلیسا در ناپل، ۲۶۰ کلیسا در میلان، و ۱۱۰ کلیسا در تورن شنیده میشود؛ ولی اینها شامل نمازخانه های کوچک نیز بودند. راهبان نسبتاً فقیر بودند، ولی کشیشانی که تابع قوانین صومعه ها نبودند روی هم بیش از نجبا ثروت داشتند. در پادشاهی ناپل، روحانیان یک سوم درآمدها را دریافت میداشتند؛ در دوکنشین پارما نیمی از اراضی، و در توسکان تقریباً سه چهارم آن متعلق به روحانیان بودند. در ونیز، طی یازده سال میان ۱۷۵۵ و ۱۷۶۵، موقوفات تازه اموالی به ارزش ۳/۳۰۰/۰۰۰ دوکات به دارایی کلیسا افزود. بعضی از کاردینالها و اسقفها در درجه اول به مدیریت و کشورداری مشغول بودند، و تنها گاهگاه در شمار مقدسین درمیآمدند. چند تن از آنها در نیمه دوم قرن از ثروت و تجمل خود دست کشیدند و زندگی فقیرانهای اختیار کردند.

مردم ایتالیا، به استثنای معدودی نویسنده امور حقوقی و هجویات، اعتراض قابل توجهی به ثروت روحانیان نمیکردند. آنها به شکوه کلیساها، صومعه ها، و روحانیان عالیمقام خود مباهات میکردند. کمکهای آنها در برابر نظمی که مذهب به خانواده و کشور میبخشید، بهای

ناچیزی به نظر میرسید. هر خانه از خود یک تمثال یا پیکر مسیح مصلوب، و تصویری از مریم عذرا داشت؛ افراد خانواده، از والدین گرفته تا اطفال و خدمتگزاران، هر روز عصر در برابر آنها زانو میزدند و دعا میخواندند؛ چه چیز میتوانست جای نفوذ اخلاقی و وحدتبخش این دعاها را بگیرد پرهیز از گوشت در روزهای جمعه، و چهارشنبه‌ها و جمعه‌ها در ایام روزه، در حکم انضباط سلامتبخشی برای تمایلات نفس بود، و برای سلامت جسم و ماهیگیران نعمتی بود. کشیشان، که خود از جذبه زنان آگاهی داشتند، در مورد گناهان جسمانی سختگیری زیادی نمیکردند و به بیندوباریهایی که در مراسم کارناوال صورت میگرفتند به دیده اغماض مینگریستند. حتی فواحش روزهای شنبه در برابر پیکر مریم مقدس شمع روشن میکردند و برای مراسم قداس پول میدادند. پرزیدان دوپروس که به دیدن نمایی در ورونا رفته بود، با تعجب مشاهده کرد هنگامی که ناقوس کلیساها به علامت یادآوری انجام مراسم "آنجلوس" به صدا درآمدند، نمایش متوقف شد؛ همه بازیگران زانو زدند و دعا خواندند؛ یک بازیگر زن، که به عنوان قسمتی از نقش خود غش کرده بود، از جا برخاست و در دعا به دیگران ملحق شد و باز غش کرد. بندرت مذهبی مانند کاتولیک در ایتالیا محبوب بوده است.

این تصویر یک روی دیگر نیز دارد - سانسور و تفتیش افکار. کلیسا مقرر میداشت که هر ایتالیایی دست کم سالی یک بار "وظیفه عید قیام مسیح" خود را انجام دهد - یعنی روز شنبه مقدس برای اعتراف بود و صبح عید قیام مسیح در مراسم تناول عشای ربانی شرکت کند. تعلل در انجام این کار در همه شهرها، بجز شهرهای خیلی بزرگ، باعث توبیخ از ناحیه کشیشان میشد. اگر توبیخ و موعظه خصوصی نتیجه نمیبخشید، نام شخص متهم از فرامین کلیسا روی در کلیسای محل نوشته میشد، و ادامه سرپیچی باعث تکفیر و در بعضی از شهرها محکومیت به زندان میشد. ولی تفتیش افکار بسیاری از شدت وحدت خود را از دست داده بود. در مراکز بزرگتر، امکان گریز از نظارت کلیسا وجود داشت، سانسور کاهش یافته بود، و شک و تردید و بدعتهای فکری باسکوت و آرامش در میان روشنفکران، حتی در میان خود روحانیان، در حال گسترش بود - زیرا بعضی از این کشیشان، با وجود فرامین پاپ، در نهان پیرو آیین یانسن بودند.

در حالی که کشیشان و راهبان بسیاری بودند که زندگی راحتی داشتند و با گناه بیگانه نبودند، بسیاری دیگر نیز بودند که نسبت به عهد و میثاق خود وفادار بودند و با وقف خود برای انجام وظایف خویش، ایمان را زنده نگاه میداشتند. بنیادهای تازه مذهبی حکایت از بقای انگیزه صومعه نشینی داشتند. قدیس آلفونسو دو لیگوئوری، که حقوقدانی از خانواده نجبا بود، در سال ۱۷۳۲ فرقه "ردمپتوریست"، یعنی "جمعیت ناجی اقدس"، را بنانهاد و پائولو دانئی، ملقب به قدیس پولس صلیب که شدیدترین ریاضتها را میکشید، در ۱۷۳۷ فرقه آلام مسیح "یا" روحانیون صلیب مقدس و آلام سرور ما مسیح "را تاسیس کرد.

“انجمن یسوع” (یسوعیان) در سال ۱۷۵۰ حدود ۲۳/۰۰۰ عضو داشت که ۳۶۲۲ نفر آنها در ایتالیا، و نیمی از این عده کشیش بودند. قدرت آنها به هیچ وجه با تعداد اعضایشان تناسبی نداشت. این یسوعیان که شافیان پادشاهان، ملکه ها، و خانواده های برجسته بودند، اغلب در امور سیاسی داخلی و بین المللی اعمال نفوذ میکردند و گاهی، بعد از خود عوام الناس، سرسختترین نیرو در آزار و اذیت بدعتگذاران بودند. با وصف این، آنها آزادمنشترین علمای دینی کاتولیک بهشمار میرفتند؛ در جای دیگر دیدهایم که چگونه آنها با شکیبایی تلاش کردند با نهضت روشنگری فرانسه از در سازش درآیند. انعطاف مشابهی در ماموریتهای خارجی آنها مشاهده میشود. در چین آنها “چند صد هزار نفر” را به کیش کاتولیک درآوردند، ولی امتیازاتی که خردمندان برای پرستش اجداد و مذهب کنفوسیوس و مذهب تائو قایل میشدند هیئتهای مذهبی فرقه های دیگر را سخت به حیرت میآوردند و اعضای این گونه هیئتها پاپ بندیکتوس چهاردهم را وادار کردند با صدور توقیعی آنها را از کارشان بازدارد و توییح کند (۱۷۴۳). با این وصف، آنها تواناترین و دانشمندترین مدافعان معتقدات کاتولیک در برابر کیش پروتستان و بیاعتقادی، و وفادارترین پشتیبانان پاپ در برابر پادشاهان باقی ماندند. در مبارزاتی که بر سر تقسیم قلمرو و قدرت میان دولت‌های ملی و کلیسا، که مافوق ملیت قرار داشت، در گرفته بود، پادشاهان در جمعیت یسوعیان زیر کترین و سرسختترین دشمنان خود را میدیدند. آنها درصدد برآمدن این جمعیت را نابود کنند. ولی نخستین پرده این نمایش مهیج متعلق به پرتغال است.

IV – از تورن تا فلورانس

وقتی که انسان از راهمون - سنی از فرانسه وارد ایتالیا میشود، از دامنه کوه های آلپ به پیمون “(کوهپایه)” فرود میآید و از تاکستانها، مزارع غلات، قلمستانهای زیتون و شاه بلوط میگذرد و به تورن دو هزار ساله، که دژ باستانی خاندان ساووا است، میرسد. این خاندان از قدیمیترین خانواده های سلطنتی موجود است که در سال ۱۰۰۳ به وسیله اومبروتو بیانکامانو تاسیس شده است. رئیس این خاندان در آن زمان از تواناترین حکمرانان عصر خود بود. ویکتور آمادئوس دوم در سن نهسالگی فرمانروایی دو کنشین ساووا را به ارث برد (۱۶۷۵)، در سن هجدهسالگی زمام امور را به دست گرفت، در جنگهای لویی چهاردهم گاهی به سود فرانسه و گاهی علیه آن جنگید، با اوژن دو ساووا در بیرون راندن فرانسویان از تورن به ایتالیا همداستان شد، و بر اثر “عهدنامه اوترشت” (۱۷۱۳) سیسیل را به قلمرو خود افزود. در سال ۱۷۱۸ او سیسیل را با ساردنی معاوضه کرد و عنوان پادشاه ساردنی را به خود گرفت (۱۷۲۰)، ولی تورن را به عنوان پایتخت خویش حفظ کرد. فرمانرواییش با توانایی توام با خشونت بود، تعلیم و تربیت عمومی

را بهبود بخشید، سطح رفاه عمومی را بالا برد، و پس از پنجاه و پنج سال حکمرانی، به سود فرزندش شارل امانوئل اول (که از ۱۷۳۰ تا ۱۷۷۳ فرمانروایی کرد)، از کار کناره گرفت.

در طول این دو فرمانروایی، که تقریباً یک قرن طول کشیدند، تورن مرکز اصلی تمدن ایتالیا بود. مونتسکیو، که در سال ۱۷۲۸ از آن دیدن کرد، آن را "زیباترین شهر جهان" خواند هر چند که او عاشق پاریس بود.

چسترفیلد در سال ۱۷۴۹ از دربار ساووا تمجید کرد و آن را از نظر "تربیت افراد اصیل و خوشخو" بهترین دربار اروپا نامید. قسمتی از شکوه تورن مرهون فیلیپو ایووارا بود، معماری که هنوز روح دوران رنسانس را میدمید. او بر روی تپه پرشکوه سوپرگا که ۷۰۰ متر از شهر بلندتر بود، در سالهای ۱۷۱۷ - ۱۷۳۱، یک کلیسای زیبا به عنوان بنای یادبود آزاد شدن تورن از تسلط فرانسویان، به سبک کلاسیک، که دارای رواق و گنبد بود، برای ویکتور آمادئوس دوم بنا کرد - این کلیسا مدت یک قرن مدفن اعضای خاندان سلطنتی ساووا بود. او به کاخ قدیمی ماداما در سال ۱۷۱۸ پلکانی با شکوه و نمایی عظیم افزود و در سال ۱۷۲۹ بنای عظیم کاستلو ستوپنیچی را، که تالارش همه شکوه پرزینت سبک باروک را نشان میداد، طرحریزی کرد. این بنا را بندتو آلفیری به پایان رسانید. تورن پایتخت دوکهای ساووا باقی ماند تا اینکه آنان پس از پیروزی نهایی خود (حد ۱۸۶۰)، به رم نقل مکان کردند تا به عنوان پادشاهان ایتالیای متحد سلطنت کنند.

میلان که مدتهای مدید بر اثر سلطه اسپانیاییها دچار خفقان شده بود، در زمان تسلط ملایمتر اتریشها تجدید حیات یافت. در سال ۱۷۰۳ فرانتس تیفن، و در سالهای ۱۷۴۶ و ۱۷۵۵ فلیچه و روکلریچی، با کمک دولت کارخانه های نساجی دایر کردند، که این کارخانه ها با شیوه تولید وسیع، بر خورداری از سرمایه گذاری، و مدیریت سرمایه داری جانشین صنایع دستی و اصناف شدند. شخصیت مهم این زمان در تاریخ فرهنگی میلان جوانی باتیستا سامارتینی بود که هنوز گاهگاه میتوان صدای آهنگهای او را در امواج سیال هوا شنید. در سمفونیها و سوناتهای او کنترپوان باوقار استادان آلمان جای خود را به ترکیب پرتحرکی از تمها و حالات مختلف داد. گلوک، که در جوانی (۱۷۳۷) به عنوان رامشگر دربار پرنس فرانچسکو ملتسی به میلان آمده بود، شاگرد و دوست سامارتینی شد و شیوه وی را در ساختن اپرا اقتباس کرد. در سال ۱۷۷۰ آهنگساز بوهمی، یوطف میسلوچک، که همراه موتسارت جوان به بعضی از سمفونیهای سامارتینی گوش میداد، فریاد برآورد: "من پدر سبک هایدن و بنابراین یکی از پدران سمفونی جدید را یافته ام".

در جنووا، قرن هجدهم قرن خوبی نبود. رقابت اقیانوسها با دریای مدیترانه باعث کاهش بازرگانی آن شده بود، ولی موقعیت سوق الجیشی آن بر فراز تپهای مناسب عملیات تدافعی و

مشرف بر بندری مجهز، توجه خطرناک قدرتهای همسایه را جلب میکرد. حکومت جنووا، که بین دشمنان خارجی از یک سو و مردم بیسواد ولی پر حرارت داخلی از سوی دیگر قرار گرفته بود، به دست خانواده های قدیمی بازرگانان افتاد که از طریق یک شورای محدود و در بسته و یک دوج مطیع حکومت میکردند. این حکومت برگزیدگان (اولیگارشی)، که پیوسته موجبات بقای خویش را فراهم میکرد، از مردم تا سرحد فقر مالیات میگرفت و آنان را عبوس و بیحوصله نگاه میداشت، در عین حال خودش نیز تحت تسلط بانک سان جورجو قرار داشت و هر چه به دست میآورد تحویل این بانک میداد. هنگامی که در سال ۱۷۴۶ نیروهای متحد ساووا و اتریش جنووا را محاصره کردند، حکومت جرئت نمیکرد مردم را برای مقاومت مسلح کند، زیرا میترسید حکمرانان را بکشند و ترجیح داد دروازه ها را به روی محاصره کنندگان بگشاید. این محاصره کنندگان چنان غرامت و خونهای گزافی مطالبه کردند که بانک ورشکست شد. مردم عادی که استثمارگران محلی را ترجیح میدادند، علیه پادگان اتریشی به پا خاستند و افراد آن را با آجر و سنگی که از بامها و خیابانها کنده بودند زیر رگبار قرار دادند و آنها را با خفت بیرون راندند. ستمگری گذشته از سر گرفته شد.

نجیبزادگان جنوایی بناهای باشکوهی مانند کاخ دفراری ساختند و در پشتیبانی از نقاشی که در عصر ما اعتباری دوباره یافته است با میلان همداستان شدند. تقریباً همه تصویرهای موجود از آلساندرو مانیاسکو، به سبب اصالت سبک تیره خود، ما را تحت تاثیر قرار میدهند. تابلو پونکینلو در حال نواختن گیتار، که تصویری دراز شکل و مرکب از قطعات سیاه و قهوه‌های است که با بیدقتی کنارهم قرار گرفته‌اند، تصویر زیبای دختر و موسیقیدان در برابر آتش، تصویر سلمانی که ظاهراً در اشتیاق آن است که گلوی مشتری خود را ببرد، و تصویر عظیم ناهارخانه راهبان که حاکی از رفاه کلیسا از لحاظ مواد خوراکی است - همه اینها - شاهکارهایی هستند که به سبب قیافه های استخوانی و زیرکیهای خود در به کار بردن نور، خاطره ال گرکو را تازه میکنند و از لحاظ تجسم دهشتبار بیرحمیهای زندگی، در حکم پیش درآمد آثار گویا هستند و از حیث عدم توجه و نادیده گرفتن جزئیات دقیق، تقریباً جنبه نو دارد.

در این عصر فلورانس شاهد افول ستاره یکی از مشهورترین خانواده های تاریخ بود. سلطنت طولانی کوزیمو سوم (۱۶۷۰ - ۱۷۲۳) به عنوان مهیندوک توسکان، برای مردم که هنوز به خاطرات عظمت فلورانس تحت فرمانروایی پیشین خاندان مدیچی بر خود میبالیدند، در حکم یک بدبختی بود. کوزیمو، که وسواس الاهیات و تعالیم مذهبی داشت، به روحانیان اجازه داد بر او حکومت کنند و موقوفات پرارزشی از درآمدهای بلادیده وی را برای کلیسا بردارند. حکومت استبدادی، عدم صلاحیت در اداره امور، و مالیاتهای کمرشکن باعث شد که حمایت عمومی که این خاندان مدت دو بیست و پنجاه سال از آن بهره‌مند شده بود از میان برود.

فرزند ارشد کوزیمو به نام فردیناند روسپیان را به درباریان ترجیح میداد، با زیاده‌رویهای

خود سلامت خویش را مختل ساخت، و در سال ۱۷۱۳ بدون فرزند از دنیا رفت. فرزند دیگر کوزیمو به نام جان گاستونه به کتاب دل بست، تاریخ و گیاهشناسی خواند، و زندگی آرامی داشت. در سال ۱۶۹۷ پدرش او را مجبور کرد با آن از اهالی ساکس - لاوئنبورگ که زنی بیوه و از لحاظ فکری و عقلی ضعیف بود، ازدواج کند.

جان به دهکده دور دستی در بوهم رفت تا با او زندگی کند. مدت یک سال رنج و خستگی روحی را تحمل کرد و سپس در پراگ تسلاهی خاطر خود را در زناکاری یافت. هنگامی که سلامت فردیناند مختل شد، کوزیمو جان را به فلورانس خواند و وقتی فردیناند در گذشت، جان به عنوان وارث تاج و تخت مهبندو کنشین معرفی شد.

همسر جان از زندگی در ایتالیا امتناع ورزید. کوزیمو، که بیم داشت خاندان مدیچی از میان برود، سنای فلورانس را وادار کرد فرمانی صادر کند که پس از مرگ جان گاستونه، که بدون اولاد بود، خواهر جان به نام آناماریا لودوویکا به سلطنت برسد.

قدرتهای اروپایی با اشتیاق بر بالین این خاندان محتضر در حال بال و پر زدن بودند. در سال ۱۷۱۸ اتریش، فرانسه، انگلستان، و هلند از به رسمیت شناختن ترتیباتی که کوزیمو داده بود امتناع کردند و اعلام داشتند پس از مرگ جان، توسکان و پارما باید به دون کارلوس، فرزند ارشد الیزابت دو فرانس ملکه اسپانیا، داده شود.

کوزیمو معترض بود و در حالی که کار از کار گذشته بود، تجهیزات دفاعی لگهورن و فلورانس را تجدید سازمان کرد. مرگ او برای فرزندش کشوری فقیر و تخت سلطنتی متزلزل باقی گذارد.

در این وقت (۱۷۳۲) جان گاستونه ۵۲ سال داشت. او تلاش کرد مفسد دستگاه اداری و وضع اقتصادی کشور را اصلاح کند و جاسوسان و چاپلوسانی را که در زمان فرمانروایی پدرش پروار شده بودند برکنار کرد و مالیاتها را کاهش داد و تبعیدها را فراخواند و زندانیان سیاسی را آزاد کرد و به احیای صنایع و بازرگانی کمک کرد و زندگی اجتماعی فلورانس را به امنیت و نشاط بازگرداند. تجهیز و تقویت گالری اوفیتسی به وسیله کوزیمو دوم و جان گاستونه، رونق موسیقی به رهبری ویولن فرانچسکو وراچینی، بالماسکه ها، رژه ارابه های تزیین شده، و زدوخوردهای جمعی با کاغذهای رنگی و گل باعث شدند که فلورانس از نظر جلب میهمانان خارجی با ونیز و رم رقابت کند و مثلاً حدود سال ۱۷۴۰ در فلورانس لیدی مری ورتلی ماتنگیو، هوریس والپول، و تامس گری به گردخانم هنریتا پامفریت در کاخ ریدولفو جمع میشدند. در اجتماعی که رو به انحطاط است جذبه حسرتباری وجود دارد.

جان گاستونه، که تلاشهایش او را بکلی خسته و فرسوده کرده بودند، در سال ۱۷۳۱ حکومت را به دست وزیرانش سپرد و یکسره به لذتجویی پرداخت. اسپانیا یک ارتش سی هزار نفری فرستاد تا جانشینی دون کارلوس را مسجل کند. شارل چهارم، پادشاه اتریش، پنجاه هزار سرباز فرستاد تا دخترش ماری ترز را برای جلوس بر تخت سلطنت فلورانس همراهی کنند. موافقتنامه‌های که در ۱۷۳۶ میان اتریش، فرانسه، انگلستان، و هلند منعقد شد، دایر بر اینکه ناپل

به کارلوس واگذار شود و توسکان به ماری ترز و شوهرش فرانسیس شاهزاده لورن تعلق گیرد از وقوع جنگ جلوگیری کرد. در ۹ ژوئیه ۱۷۳۷ آخرین حکمران خاندان مدیچی درگذشت. توسکان در شمار مستملکات اتریش درآمد، و فلورانس بار دیگر شکوفان شد.

۷- ملکه آدریاتیک

میان میلان و نیز شهرهای کوچکی بودند که در پرتو آفتاب رشد میکردند. برگامو در این نیم قرن به نقاشانی از قبیل گیسلانندی و آهنگسازانی مانند لوکاتلی دل خوش میداشت. ورونا در تماشاخانه سبک رومی خود برنامه های اپرا اجرا میکرد، و یکی از هنرمندان آن به نام مارکزه فرانچسکو شیپونه دی مافئی فرد برجستهای بود. نمایشنامه منظوم او به نام مروپه (۱۷۱۳) مورد تقلید ولتر قرار گرفت، و ولتر با احترام اثر خود به نام مروپ را به او تقدیم داشت و گفت: "او نخستین کسی است که شهامت و نبوغ آن را داشته است که یک تراژدی تهیه کند بدون اینکه پای عشق زنان را به میان بکشد: این تراژدی شایسته دوران شکوهمندی آتن است، در آن عشق مادرانه مایه اصلی نمایش است، و لطیفترین علاقه از منزهترین فضیلت بهوجود میآید." اثر عالمانه مافئی به نام ورونا ایلوستراتا (۱۷۳۱ - ۱۷۳۲) حتی از آن هم برجستهتر بود و در زمینه باستانشناسی ضوابطی برقرار کرد. ویچنتسا، با بناهایش که توسط پالادیو ساخته شده بودند، کعبه معمارانی بود که سبک کلاسیک را احیا میکردند. پادوا دانشگاهی داشت که دانشکده های حقوق و پزشکی آن خصوصا در آن عصر مورد توجه بود. جوزیه تارتینی نیز، که همه (بجز جمینیانی) او را در راس ویولن نوازان اروپایی میدانستند، در این شهر بود. چه کسی است که سونات شیطان تارتینی را نشنیده باشد همه این شهرها قسمتی از جمهوری ونیز بودند. در شمال ترویزو، فریولی، فلتره، باسانو، اودینه، بلونو، ترنتو، و بولتسانو قرار داشتند. در مشرق، ایستریا، در جنوب، ایالت ونیز از کیودجا و روویگو تا رود پو ادامه داشت. در آن سوی آدریاتیک، کاتارو و پروتسا و قسمتهای دیگری از یوگسلاوی و آلبانی امروز را در اختیار داشت. و در آدریاتیک، جزایر کورفو، سفالونیا، و تسانته جزو خاکش بودند، در داخل این قلمرو پیچیده، که هر یک از آنها مرکز جهان بود، حدود سه میلیون نفر زندگی میکردند.

۱- زندگی ونیز

خود ونیز، که پایتخت بود، ۱۳۷/۰۰۰ سکنه داشت. این شهر، که امپراطوری خود را در دریای اژه در برابر ترکها، و قسمت بیشتر بازرگانی خارجی خود را در برابر کشورهای

آتلانتیک از دست داده بود، اینک دچار انحطاط سیاسی و اقتصادی بود. مجموعه ناکامیابی جنگهای صلیبی، بیمیلی دول اروپایی پس از پیروزی در لیانتو (۱۵۷۱) در مورد کمک به ونیز برای دفاع از پایگاه های دور دست قلمرو مسیحیت در مشرق زمین، و اشتیاق آن دولتها به قبول امتیازات بازرگانی از عثمانیها - که از شجاعتترین دشمنش دریغ شده بود- ونیز را ضعیفتر از آن کرده بودند که شکوه دوران رنسانس خود را حفظ کند. این جمهوری تصمیم گرفت که به اوضاع داخلی خود برسد: یعنی در مستملکات خود در ایتالیا و دریای آدریاتیک حکومتی سختگیر از لحاظ قانون و نظارت سیاسی و مراقبت شخصی، مقتدر از نظر اداره امور جاری، با گذشت در امور مذهبی و اخلاقی، و آزادمنش در دادوستد داخلی برقرار کند.

ونیز، مانند دیگر جمهوریهای قرن هجدهم، توسط اولیگارشی اداره میشد. در میان نژادهای مختلف - از قبیل آنتونینها، شایلاکها، و اتللوها - با مردمی کم سواد که سرعت عملشان زیاد و تفکرشان کند بود و خوشگذرانی را به قدرتمندی ترجیح میدادند، دموکراسی در حکم هجر و مرجی بود که تاجی بر سرش گذارده باشند. انتخاب شدن برای "شورای کبیر" به طور کلی محدود به ۶۰۰ خانوادها بود که نامشان در "دفتر زرین" ثبت شده بود. ولی به این حکومت اشرافی بومی، به نحوی عاقلانه، عناصری از رده های بازرگانان و کارشناسان امور مالی افزوده میشدند، حتی اگر این گونه عناصر از نژاد خارجی میبودند. "شورای کبیر" سنا را انتخاب میکرد، و سنا "شورای ده نفری" را برمیگزید که قدرت بسیار داشت. تعداد زیادی جاسوس آرام و خاموش میان مردم میگشتند و هرگونه عمل یا سخن مشکوکی را که از ناحیه هر یک از شارمنندان ونیز - حتی شخص دوج - مشاهده میکردند به "دستگاه بازجویی" گزارش میدادند. در این موقع دوجها معمولاً شخصیت تشریفاتی بودند و برای جهت دادن به احساسات میهن پرستی و شرکت در مراسم دیپلماسی از آنها استفاده میشد.

اقتصاد ونیز درگیر مبارزهای شکستبار علیه رقابت خارجی، حقوق وارداتی، و تضییقات اصناف بود. صنایع ونیز به صورت فعالیت آزاد، تجارت آزاد، و مدیریت با اصول سرمایه داری گسترش نیافت و به شهرت صنایع کوچک خود قناعت کرد. از هزار و پانصد نفری که در سال ۱۷۰۰ در استخدام صنعت پشم بودند، در پایان قرن تنها ششصد نفر باقی ماندند. دوازده هزار شاغل صنعت ابریشم در همان مدت به یک هزار کاهش یافت.

شیشه سازان مورانو در برابر هرگونه تغییر در روشهایی که زمانی باعث شهرت آنها در اروپا شده بودند مقاومت میکردند. اسرار آنها به فلورانس، فرانسه، بوهم، و انگلستان راه یافتند. رقبا آنها در برابر پیشرفتهایی که در زمینه شیمی، و همچنین در برابر تجربیاتی که در زمینه صنعتگری به دست آمده بودند، عکس العمل مثبت نشان دادند. دوران برتری مورانو گذشت. صنعت توربافی نیز به همان ترتیب در برابر رقبایی که در ورای کوه های آلپ قرار داشتند، از پای درآمد. تا سال ۱۷۵۰ خود ونیزیها پارچه های توری فرانسوی بر تن میکردند.

دو صنعت رو به رونق گذاردند: یکی

ماهگیری بود که سی هزار نفر در خدمت داشت، و دیگری وارد کردن و فروختن برده.

به مذهب اجازه داده نمیشد مزاحم سود تجارت یا لذات زندگی شود. دولت کلیه امور مربوط به اموال کلیسا و بزهکاریهای روحانیان را تحت نظارت داشت. یسوعیان که در سال ۱۶۰۶ اخراج شده بودند، در ۱۶۵۷ فراخوانده شدند، البته تحت شرایطی که نفوذ آنها را در امور آموزشی و سیاسی محدود میکرد. با آنکه دولت ورود آثار فلاسفه فرانسوی را منع کرده بود، عقاید و فلسفه های ولتر، روسو، هلوسیوس، و دیدرو، ولو از طریق مسافرانی که از خارج میآمدند، به داخل سالونهای ونیز راه یافتند، در ونیز، مانند فرانسه، اشراف با افکاری خود را سرگرم میداشتند که ریشه قدرت آنان را میخشکانید. مردم مذهب را به عنوان عادت تقریباً ناخودآگاهانه مراسم و معتقدات میپذیرفتند، ولی بیش از آنکه به نماز و دعا پردازند، به فکر تفریح بودند. هر چند که ضرب المثلها معمولاً کوتاه و نارسا هستند، یک ضرب المثل ونیزی اخلاقیات ونیزیها را چنین توصیف میکند: “صبحها یک دعای کوچولو، بعد از نهار یک قمار کوچولو، و شب یک زن کوچولو.” جوانان برای آن به کلیسا نمیرفتند که مریم مقدس را پرستش کنند، بلکه میرفتند تا زنان را برانداز کنند، و زنان هم با وجود شدت و حدت تحریمهای دولتی و روحانی، لباسهای یقه باز میپوشیدند. جنگ دیرینه و همیشگی میان مذهب و امور جنسی داشت به پیروزی امور جنسی منجر میشد.

دولت فحشای تحت نظارت را به عنوان اقدامی مناسب ایمنی عمومی مجاز میدانست، روسپیان ونیز به خاطر زیبایی، نزاکت، البسه فاخر، و منازل با شکوهشان در کنار “کانال بزرگ” شهرت داشتند. تعداد این زنان قابل توجه بود، ولی هنوز عرضه کمتر از تقاضا بود. ونیزیهای صرفهجو و خارجیهایی مانند روسو، به طور دانگی، دو یا سه نفری یک همخوابه برای خود تامین میکردند. با وجود این تسهیلات، زنان شوهردار که به “ندیم ملترم رکاب” خود قانع نبودند، دست اندرکار روابط خطرناک میشدند. بعضی از زنان به سالونهای رقص رفت و آمد میکردند که در آنها همه گونه تسهیلات برای ملاقاتها و قرارهای عشقی فراهم بود. چندین زن از خانواده نجبا به علت رفتار بیسندوبارانه خود علناً مورد توییح دولت قرار گرفتند؛ به بعضیها دستور داده شد در خانه هایشان باقی بمانند، و بعضی دیگر تبعید شدند. طبقات متوسط متانت بیشتری نشان میدادند؛ کثرت اولاد پی در پی خانم خانه را کاملاً مشغول میداشت و نیاز او را به دریافت و القای عشق برآورده میساخت. در هیچ کجا مانند ونیز مادرها این قدر قربان صدقه اطفال خود نمیرفتند؛ از جمله حرفهای متعارف آنها این بود: “سان مارکوی من! مایه خوشی من! گل بهاری من!” بزهکاری در ونیز از هر جای دیگر ایتالیا کمتر اتفاق میافتاد. جلوی دستی که آماده ضربه زدن بود، به علت وفور و مراقبت ماموران شهربانی و ژاندارمری، گرفته میشد. ولی قمار به عنوان یک سرگرمی عادی بشر پذیرفته شده بود. دولت در سال ۱۷۱۵ یک بخت آزمایی دایر

کرد. نخستین قمارخانه در سال ۱۶۳۸ دایر شد، طولی نکشید که تعداد آنها، اعم از عمومی یا خصوصی، زیاد شد و همه طبقات به آنها هجوم آوردند. تردستانی مانند کازانووا می‌توانستند با بردهای قمار خود زندگی کنند، عده‌های دیگر امکان داشت در یک شب پس انداز یک سال خود را بیازند. قماربازان، که بعضاً نقاب بر چهره داشتند، با علاقه‌های شدیدتر از عشق، ساکت به روی میز قمار خم می‌شدند. ماموران دولتی با رفتاری دوستداشتنی بر این جریان (تا ۱۷۷۴) نظاره می‌کردند، زیرا دولت از قمارخانه‌ها مالیات می‌گرفت و سالی ۳۰۰/۰۰۰ لیره از این محل درآمد داشت.

اشخاص بیکاره و پولدار از ده دوازده کشور مختلف به ونیز می‌آمدند تا در محیطی از نظر اخلاقی بی‌قید، و در نشاط هوای آزاد میدانها و کانالهای آن، اندوخته‌های خود را خرج کنند یا سالهای آخر عمر خود را بگذرانند.

دست کشیدن از امپراطوری تب سیاستبازی را کاهش داد. در اینجا هیچ کس از انقلاب صحبت نمی‌کرد، زیرا هر یک از طبقات اجتماع، گذشته از لذات خویش، عادات و رسوم ثابتبخش از خود داشت و مجذوب و وظایف تقبل شده خود بود. خدمه دارای نرمش و احساس وفاداری بودند، ولی تحمل هیچ گونه اهانت یا بیرحمی را نمی‌کردند. قایقرانان فقیر بودند، با این وجود سروران آبگیرها و دریاچه‌ها به شمار می‌رفتند. آنها، با اطمینانی غرورآمیز از مهارت دیرینه خویش، روی قایقهای مطالی خود می‌ایستادند، یا به هنگام دور زدن با قایقهای خود، فریادهای حاکی از سلامت، نیرومندی، و تبحری قدیمی از دل برمی‌آوردند، یا با حرکت بدن و پاروهایشان آهنگی زمزمه می‌کردند.

در میدانهای ونیز افراد ملیتهای مختلف، که هر یک البسه خاص خود را بر تن داشت یا به زبان خاص خویش تکلم می‌کرد و شیوه‌های کفرگویی خاصی داشت، با یکدیگر درمی‌میختند. طبقات بالا-هنوز مانند دوران سلطه رنسانس لباس بر تن می‌کردند، یعنی پیراهنی از بهترین کتان، شلوار مخمل تا زانو، جورابهای ابریشمی، و کفشهای سگکدار می‌پوشیدند، ولی در این قرن، ونیزیها بودند که رسم پوشیدن شلوارهای بلند ترکها را در اروپای باختری متداول کردند. کلاهگیس در سال ۱۶۶۵ از فرانسه به ونیز راه یافته بود. جوانان خودآرا به لباس و مو و عطر مصرفی خود چنان توجه می‌کردند که نمیشد تشخیص داد مرد هستند یا زن. زنان مدپرست با موهای مصنوعی یا طبیعی روی سر خود برجهای عجیب و غریبی درست می‌کردند. هم مردان و هم زنان احساس می‌کردند بدون زینت و جواهر آلات، گویا لباس نپوشیده‌اند. ساخت بادبزنهاى دستی جنبه کارى هنرى به خود گرفته بود. این بادبزنها به طرز زیبایی رنگآمیزی شده بودند و اغلب در آنها سنگهای قیمتی به کار برده شده بودند و دوربینی یک چشمی هم در آنها قرار داشت.

هر طبقه از اجتماع باشگاهی داشت، و هر خیابان "کافه" خود را، گولدونی می‌گفت: "ما در ایتالیا روزی ده فنجان قهوه می‌خوریم." بازار همه نوع سرگرمی رونق داشت، از

مسابقات مشترکی گرفته تا با لباس که ها. از یکی از بازیها که پالونه نامیده میشد و عبارت بود از به هوا انداختن یک توپ باد کرده با کف دست، کلمه بالون به وجود آمد. ورزشهای آبی در سراسر سال انجام میگرفتند. از سال ۱۳۱۵ به بعد، مسابقات قایقرانی در ۲۵ ژانویه در "کانال بزرگ" اجرا میشدند و عبارت بودند از مسابقه میان قایقهای بزرگ پارویی که دارای پنجاه پارو بودند و نقطه اوج این جشنواره آبی، توپ بازی در آب (واترپولو) بود که در آن صدها ونیزی در گروه های رقیب با یکدیگر به داخل آب شیرجه میرفتند. در عید صعود، دوج ونیز، طی تشریفات با شکوهی، با کشتی دولتی به نام "بوچینتورو"، که تزئین بسیار یافته بود، در میان هزار قایق و کشتی دیگر، از سان مارکو به لیدو میآمد تا بار دیگر ونیز را به ازدواج دریا درآورد.

قدیسان و سالروزهای تاریخی نام و یادبودهای خود را به تعطیلات مکرر ونیز میبخشیدند، زیرا سنای ونیز متوجه شده بود که با فراهم کردن نان و وسایل سرگرمی میتوان جای خالی انتخابات را پر کرد. در چنین مواقعی دسته های جالب و رنگارنگی از یک کلیسا به جانب کلیسای دیگر و از یک میدان به میدان دیگر میرفتند. فرشها، حلقه های گل، و پارچه های ابریشمی رنگارنگ از پنجره ها یا بالاحانه ها در مسیر این دسته ها آویزان میشدند. نوای موسیقی دلنوازی مترنم بود. آوازهای مذهبی یا عاشقانه خوانده میشدند و در خیابانها رقصهای دلنشینی انجام میگرفتند. نجیژادگانی که به مقامات عالی منصوب شده بودند پیروزی خود را با ترتیب رژه، طاق نصرت، جوایز پیروزی، مجالس جشن و شادمانی، و بذل و بخششهایی که گاهی، ۳۰۰۰۰۰ دوکات هزینه بر میداشتند جشن میگرفتند. هر جشن ازدواج در حکم جشنوارهای بود، و تشییع جنازه یک شخصیت مهم عظیمترین واقعه زندگیش بهشمار میرفت.

کارناوال، که میراث مسیحیت از ساتورنالیای روم قبل از مسیحیت بود، نیز جای خود را داشت. کلیسا و دولت امیدوار بودند که با مجاز داشتن نوعی تعطیل اخلاقی بتوانند برای بقیه مدت سال تشنج میان هوای نفس و ششمین فرمان ۱ از ده فرمان موسی را کاهش دهند. معمولاً در ایتالیا کارناوال تنها در هفته آخر قبل از ایام روزه بزرگ برگزار میشد. در قرن هجدهم، در ونیز این مراسم از ۲۶ دسامبر یا ۷ ژانویه آغاز میشد. شاید اصولاً "کارناوال"، که میتوان آن را مرکب از دو کلمه کارنه (گوشت) و واله (خداحافظی) دانست، به این جهت به این مراسم گفته میشود که نخستین روز آن مصادف با آخرین روز مجاز برای گوشتخواری (قبل از ایام روزه بزرگ) است. تقریباً در همه شبهای این هفته های زمستانی مردم ونیز، و بیگانگانی که از همه نقاط اروپا به آنجا روی میآوردند، به میدانها میریختند. آنان البسه رنگین برتن داشتند و سن، مقام، و هویت خود را در پشت نقاب پنهان میداشتند. در این پوشش،

(۱) منظور زنا کردن است. -م.

مردان و زنان بسیاری از قوانین را مسخره میکردند؛ روسپیان کسبشان رونق داشت؛ کاغذهای رنگی به اطراف پراکنده میشدند؛ و تخم‌مرغهای مصنوعی که دارای آبهای معطر بودند این سو و آن سو پرتاب میشدند تا وقتی شکستند، هوا را عطر آگین کنند. اشخاص در لباس پانتالون، آرلکن، کولومباین، و دیگر شخصیت‌های مورد علاقه مردم در نمایش‌های کمیک این سو و آن سو در جست و خیز و شیرین زبانی بودند تا مردم را سرگرم کنند. بازار خیمه شب بازی گرم بود؛ و بندبازان نفس هزاران نفر را در سینه حبس میکردند. برای این مراسم حیوانات عجیب و غریب آورده میشدند، مانند کرگدن که نخستین بار در جشنهای سال ۱۵۷۱ در ونیز دیده شد. سپس در نیمه شب قبل از چهارشنبه روز اول ایام روزه ناقوسهای کلیسای سان مارکو پایان کارناوال را اعلام میداشتند؛ آنهایی که جشن و سرور برپا داشته و اینک سخت خسته بودند به بسترهای قانونی خود بازمیگشتند و خود را آماده میکردند تا روز بعد از کشیش خود چنین بشنوند: “ای انسان به خاطر آور که تو از خاکی و به خاک بازخواهی گشت.”

۲- ویوالدی

ونیز و ناپل دو کانون موسیقی در ایتالیا بودند که با یکدیگر رقابت داشتند. ونیز در تماشاخانه‌های خود در طی قرن هجدهم هزار و دویست اپرای مختلف اجرا کرد. در آنجا مشهورترین پریمادونا‌های آن دوران به نام فرانچسکا کاتسونی و فاوستینا بوردونی، به خاطر احراز تفوق، با یکدیگر درگیر نبرد نغمه سرایانهای بودند؛ هر کدام از آنها، از روی تکه کوچکی تخته که روی آن می‌ایستادند و آواز میخواندند، همه جهان را به جنبش درمیآورد. کاتسونی نقش مقابل فارینلی را در یک تماشاخانه اجرا میکرد، و بوردونی نقش مقابل بوناکی را در تماشاخانه‌های دیگر، و همه مردم ونیز به دو گروه ستایشگران این دو خواننده تقسیم میشدند. اگر این چهار نفر باهم آواز میخواندند، ملکه آدریاتیک (ونیز) ذوب میشد و در دریاچه‌های خود فرومیریخت.

در نقطه مقابل این دژهای اپرا و شادمانی، چهار “آسایشگاه” بودند که در آن ونیز از تعدادی دختران یتیم یا نامشروع خود توجه میکرد. برای اینکه به زندگی این اطفال بیخانمان هدف و مفهومی داده شود، به آنها تعلیماتی در خوانندگی و نواختن آلات موسیقی داده میشد تا در آوازهای جمعی و سرودهای مذهبی شرکت کنند و از پشت شبکه‌های فلزی نیمه دیری خویش کنسرت‌های عمومی بدهند. روسو میگفت هرگز آوایی موثرتر از این صداهای دخترانه که با هماهنگی منضبطی آواز میخواندند نشنیده است؛ گوته عقیده داشت که هرگز سوپرانویی چنین زیبا یا آهنگی با “چنین زیبایی غیرقابل بیان” نشنیده است. بعضی از بزرگترین آهنگسازان ایتالیا در این موسسات تدریس میکردند، برای آنها آهنگهایی میساختند، و

کنسرت‌های آنان را رهبری میکردند. مونتوردی، کاوالی، لوتی، گالویی، پورپورا، و ویوالدی از این گروه بودند.

و نیز برای تامین اپرا برای تماشاخانه های خود و فراهم آوردن نیازهای "آسایشگاه ها" ارکسترها، و نوازندگان زبردست در زمینه موسیقی آوازی و سازی، از شهرهای ایتالیا و گاهی از شهرهای اتریش و آلمان کمک میگرفت؛ در عین حال خود و نیز مادر یا پرستار آنتونیو لوتی بود. وی ابتدا ارگنواز بود و بعد به مقام "رهبر موسیقی نمازخانه" کلیسای سان مارکو رسید. لوتی مصنف چند اپرای معمولی و متوسط بود، و تنها یک "مس" عالی ساخت که اشک به دیدگان برنی پروتستان آورد. فرزندان دیگر نیز عبارت بودند از: بالداساره گالویی، که به خاطر "اپرا بوفای" خود و همچنین شکوه و لطافت آریاهای اپرایش شهرت داشت؛ آلساندرو مارچلو، که کنسرتوهایش در میان آهنگهای ساخته شده در عصر خودش مقام والایی داشتند؛ و برادر کوچکش بندتو، که آهنگهای تنظیمی او برای پنجاه مزمور "در حکم یکی از زیباترین آثار ادبیات موسیقی به شمار میآیند؛" و آنتونیو ویوالدی.

برای بعضی از ما که نخستین بار وصف یکی از کنسرتوهای ویوالدی را میشنیدیم، رازی خجالت آور آشکار میشد، اینکه چرا ما مدتی چنین دراز از او بیاطلاع بودیم. در آثار ویوالدی جریان باشکوهی از آرمونی، غلغل شادمان ملودی، وحدت ساختمان، و به هم پیوستگی اجزا وجود داشت که باید پیش از این، وی را در شمار چهره های مانوس ما درمیآورد و مقامی والاتر در تاریخهای موسیقی ما به او میداد.

وی حدود سال ۱۶۷۵ چشم به جهان گشود. او فرزند یک ویولن نواز ارکستر نمازخانه کلیسای سان مارکو بود.

پدرش نواختن ویولن را به او آموخت و جایی برایش در ارکستر تامین کرد. در پانزدهسالگی به مشاغل کوچک روحانی پرداخت، و در بیست سالگی کشیش شد و به نام "کشیش سرخ موی" اشتهار یافت، زیرا مویش سرخ رنگ بود. عشق او به موسیقی شاید با وظایف روحانیش در تضاد قرار میگرفت. دشمنانش میگفتند: "یک روز که ویوالدی مراسم قداس اجرا میکرد، تمی برای ساختن یک آهنگ موسیقی به فکرش رسید و بلافاصله محراب را ترک گفت، ... به محل نگاهداری ظروف مقدس نمازخانه رفت تا آن تم را بنویسد، و سپس برای به پایان رساندن مراسم قداس بازگشت." یکی از نمایندگان رسمی پاپ وی را به این متهم کرد که از چندین زن نگاهداری میکند، و سرانجام (گفته میشود) که دستگاه تفتیش افکار وی را از انجام مراسم قداس منع کرد. در سالهای بعد، آنتونیو موضوع را به نحوی کاملاً متفاوت بیان داشت:

(۱) در "فرهنگ موسیقی و موسیقیدانان گروو" چاپ ۱۹۲۸، یک ستون به ویوالدی اختصاص یافت و در چاپ ۱۹۵۴ دوازده ستون. از روی این گسترش ناگهانی میتوان در مورد شهرت ویوالدی قضاوت کرد. آیا شهرت از هوسبازیهای تصادف است

بیست و پنج سال پیش بود که من برای آخرین بار مراسم قداس به جای می‌آوردم. علت قطع انجام این مراسم منع از طرف مقامات نبود، بلکه تصمیم شخصی خودم بود، که آن هم معلول کسالتی است که از بدو تولد داشتم. پس از اینکه به سمت کشیشی منصوب شدم. مدت یک سال یا کمی بیشتر مراسم قداس به جای آوردم و در عرض این مدت در سه مورد ناچار شدم به علت این بیماری، قبل از پایان مراسم، محراب را ترک گویم.

به همین علت من تقریباً همیشه در خانه زندگی می‌کنم و تنها با قایق یا درشکه بیرون می‌روم، زیرا به علت وضع سینهام، یا بهتر بگویم این گرفتگی سینه [احتمالاً تنگ نفس]، دیگر نمیتوانم پیاده‌روی کنم. هیچ نجیبزاده‌ای، و حتی شهریار ما، دیگر مرا به خانهاش دعوت نمی‌کنند، زیرا همه آنها از بیماری من آگاهند. سفرهای من همیشه خیلی پرهزینه بوده‌اند، زیرا پیوسته ناچار بودهام در این سفرها چهار یا پنج زن همراه داشته باشم تا به من کمک کنند.

او میگفت این زنان دارای حسن شهرتی بیخدا شده بودند. "عفت آنها همه جا مورد اعتراف بود. ... آنها در همه روزهای هفته دعا میخواندند و مراسم مذهبی انجام میدادند." او نمیتوانست آدم هرزهای باشد، چون مدرسه موسیقی "آسایشگاه پیتا" مدت سی و هفت سال وی را به عنوان ویولن نواز، معلم، آهنگساز، و "رهبر گروه همسرایان" نزد خود نگاه داشت. او برای شاگردان دختر خود بیشتر آثار غیر اپرایی خویش را ساخت. تقاضا زیاد بود، و بنابراین او با عجله مینوشت و هر وقت فرصتی داشت، آنچه را که نوشته بود اصلاح میکرد؛ او به پرزیدان دو بروس گفت که "میتواند یک کنسرتو را زودتر از آنکه یک نسخه‌بردار بتواند از آن نسخه برداری کند، بسازد." اپراهای او نیز به همان اندازه باشتاب توأم بودند. روی صحنه عنوان یکی از آنها این عبارت به عنوان نوعی لاف یا تعذر نوشته شده بود: "ظرف پنج روز ساخته شده است." او هم مانند هاندل از خودش مطلب قرض میگرفت، یعنی بعضی از ساخته‌های گذشته خود را جرح و تعدیل میکرد تا نیازهای کنونی را برآورد، و به این وسیله در وقت صرفه‌جویی میکرد.

او بین فواصلی که در کارش در آسایشگاه پیش می‌آمدند، چهل اپرا ساخت. بسیاری از معاصران وی با تارتینی همعقیده بودند که این اپراها در سطح متوسط قرار دارند؛ بندتو مارچلو در اثر خود به نام نمایش مد جدید آنها را مورد تمسخر قرار داد؛ ولی شنندگان در ونیز، و یچنتسا، وین، مانتوا، فلورانس، و میلان از او استقبال میکردند، و ویوالدی اغلب دختران تحت سرپرستی خود را به امید خودشان رها میکرد تا خود بتواند با زنانی که در خدمت داشت به شمال ایتالیا و حتی به وین و آمستردام به عنوان ویولن نواز سفر کند، یکی از اپراهایش را رهبری کرده، یا در مورد به روی صحنه آوردن و تزیینات صحنه آن نظارت کند. اپراهای او اینک از میان رفته‌اند، ولی این امر تقریباً در مورد همه اپراهایی که قبل از گلوک ساخته شده

بودند صادق است. سبک، شیوه کار، قهرمانان، صداها، و نقش مردان و زنان همگی عوض شده‌اند.

تاریخ از ۵۵۴ اثر ویوالدی آگاه است. از این تعداد ۴۵۴ اثر به صورت کنسرتو است. یک هجوگوی زیرک گفت که ویوالدی ششصد کنسرتو نوشت، بلکه یک کنسرتو را ششصد بار نوشت؛ گاهی این نکته مقرون به حقیقت به نظر می‌رسد. در این قطعات، مقدار زیادی آرشه کشی بر روی سیمها، کش دادن نقش کلاوسن، و همچنین ضرباتی که تقریباً به صورت تنظیم سرعت آهنگ بودند، وجود داشتند. حتی در سلسله قطعات مشهوری که فصول نام داشت (۱۷۲۵)، قسمتهایی وجود دارند که یکنواختند. ولی در عین حال نقطه‌های اوج و با روح و پرحرارت، تندبادهای زمستانی، تکه‌های پرهیجان مبارزه میان تکنوازان و ارکستر، و آهنگهای دلپذیر نغمات نیز در آنها دیده می‌شوند. در این گونه قطعات، ویوالدی "کنسرتو گروسو" را به چنان نقطه‌های از کمال سوق داد که تنها باخ و هندل از آن قدم فراتر گذاردند.

ویوالدی مانند اکثر هنرمندان دچار حساسیتی بود که نبوغ وی از آن تغذیه می‌کرد. قدرت آهنگهای او منعکس کننده خوی آتشین، و لطافت نغماتش حاکی از تقدس وی بود. بتدریج که سنش افزایش مییافت، مجذوب شعایر مذهبی میشد، تا آنجا که درباره‌اش در یادداشتی تخیل‌آمیز چنان آمده است که وی تنها موقعی تسبیح خود را زمین می‌گذارد که می‌خواست آهنگی بسازد. در سال ۱۷۴۰ شغل خود را در "آسایشگاه پیتا" از دست داد، یا از آن دست کشید. به دلایلی که اینک معلوم نیست از و نیز خارج شد و به وین رفت. ما درباره او دیگر چیزی نمیدانیم، جز اینکه یک سال بعد در آنجا درگذشت و مراسم تشییع جنازه فقیرانه‌ای برایش انجام شد.

در مطبوعات ایتالیا ذکری از مرگ وی نشد، زیرا و نیز دیگر به آهنگهای او علاقهای نداشت و هیچ کس در موطن و عصر وی مقام او را در زمینه هنرش، حتی نزدیک به حد اعلا، نمیدانست. ساخته‌های او در آلمان با استقبال روبه‌رو شدند. کوانتس، که فلوت نواز و آهنگساز فردریک کبیر بود، کنسرتوهای ویوالدی را وارد آن کشور کرد و آشکارا آنها را به عنوان نمونه و سرمشق پذیرفت. باخ چنان از آنها خوشش آمد که با تغییر کلیدها دست کم نه‌تای آنها را برای کلاوسن، چهارتا برای ارگ، و یکی برای چهار کلاوسن به همراه سازهای زهی تنظیم کرد.

ظاهراً باخ ساختمان سه بخشی کنسرتوهای خود را از ویوالدی و کورلی اقتباس کرده بود.

در طول قرن نوزدهم، آثار ویوالدی، جز برای محققانی که سیر تکاملی آثار باخ را ردگیری میکردند، تقریباً فراموش شده بودند. سپس در سال ۱۹۰۵ در اثری به نام تاریخ کنسرتوهای سازی، که آرنولد شرینگ نوشت، وی بار دیگر به مقام برجستهای رسانیده شد؛ و در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ آرتورو توسکانینی شور و حرارت و شهرت و نفوذ خود را

صرف تجلیل از ویوالدی کرد. امروز آن کشیش سرخ مو برای مدتی بالاترین مقام را در میان آهنگسازان قرن هجدهم احراز کرده است.

۳ - تجدید خاطره ها

از دوران کوتاه رونق دوباره هنر ونیز ده - دوازده نقاش هستند که امروز از جا برمیخیزند و خواستار تجدید خاطره خود میشوند. ما تنها به چند تن از آنها درود میفرستیم: به جامباتیستا پیتونی که ونیز مقام او را تنها از مقام تیپولو و پیاتستا پاینتر میدانست؛ به یاکوپو آمیگونی که سبک شهوت انگیزش به بوشه رسید؛ و به جووانی آنتونیو پلگرینی که سبک رنگامیزش را به انگلستان، فرانسه، و آلمان برد. او بود که تزینات قصر کیمولتن، قصر هاوارد، و بانک فرانسه را انجام داد. اما مارکوریچی توجه بیشتری به خود جلب میکند، زیرا وی یکی از منقدان خود و همچنین خودش را کشت. او در ۱۶۹۹، در سن بیست و سه سالگی، قایقرانی را که به نقاشیهای او بیحرمتی کرده بود به ضرب چاقو به قتل رسانید. به دالماسی گریخت، عاشق مناظر طبیعی آن شد، و چنان با رنگامیزیهای خود آنها را ماهرانه مجسم کرد که ونیز او را بخشید و از او به عنوان تینتورتویی که بار دیگر چشم به جهان گشوده است تشویق و تحسین به عمل آورد. عمویش سباستیانو ریتچی او را به لندن برد، و در آنجا آنها در ساختن قبر دیوک آو دونشر همکاری کردند. او هم مانند بسیاری از هنرمندان قرون هفدهم و هجدهم علاقه‌مند بود خرابه های واقعی یا تخیلی بکشد، ولی در تمام این مدت از فکر خود غافل نبود. در سال ۱۷۲۹، پس از چند بار تلاش، سرانجام موفق به خودکشی شد. در ۱۷۳۳ یکی از تابلوهایش به مبلغ ۵۰۰ دلار به فروش رسید؛ این تابلو در ۱۹۶۳ بار دیگر به مبلغ ۰۰۰/۹۰ دلار فروخته شد؛ بدین ترتیب، افزایش ارزش هنر و کاهش ارزش پول بخوبی دیده میشود.

بررسی سرگذشت روزالباکاریرا مطبوعتر است. این زن کار خود را با ساختن طرحهایی برای پارچه های توری مخصوص ایتالیا آغاز کرد و سپس (مانند رنوار جوان) روی انفیة دانهها به نقاشی پرداخت؛ بعد مینیاتور کشید؛ سرانجام استعداد خاص خود را در زمینه نقاشی با گچ رنگی یافت. تا سال ۱۷۰۹ چنان شهرتی یافته بود که فردریک چهارم، پس از رسیدن به سلطنت دانمارک، او را برای کشیدن تصاویری از زیباترین یا مشهورترین زنان ونیز انتخاب کرد. در سال ۱۷۲۰ پیر کروزا، که گرد آورنده آثار هنری و شخصی میلیونر بود، وی را به پاریس دعوت کرد. در آنجا چنان مورد استقبال و تکریم قرار گرفت که از زمان برنینی به بعد هیچ کس نظیر آن را به خود ندیده بود. شاعران قصایدی دربارهاش ساختند؛ فیلیپ د/اورلئان نایب السلطنه از او دیدار به عمل آورد؛ واتو چهرهاش را نقاشی کرد، و او هم از واتو تصویری کشید؛ لویی پانزدهم در مقابلش نشست تا تصویرش را بکشد؛ به عضویت "فرهنگستان نقاشی"

انتخاب شد. برای دریافت گواهینامه عضویت خود، تابلو موز را که اینک در موزه لوور آویزان است ارائه کرد.

چنان بود که گویی روح رو کوکو در جسم او حلول کرده است.

در سال ۱۷۳۰ به وین رفت و در آنجا تصاویری با گچ رنگی از شارل ششم، ملکه، و مهندوشس ماری ترز کشید. هنگامی که به ونیز بازگشت، چنان در هنر خود مستغرق بود که فراموش کرد ازدواج کند. فرهنگستان ونیز یک اطاق پر از تصاویر وی دارد؛ گملمده گالری در درسدن ۱۵۷ تصویر از وی دارد که خصوصیت تقریباً همه آنها صورتهای ارغوانی، زمینه آبی، معصومیت گلگون، و فرورفتگی ظریف گونه است؛ حتی وقتی از هوریس والپول تصویری کشید، او را مانند یک دختر مجسم کرد. او کلیه کسانی را که برای کشیدن تصویرشان در مقابلش مینشستند (بجز خودش) بهتر از آنچه بودند مجسم میکرد؛ خود نگارهای که از خودش کشید و در کاخ وینزر است وی را در سنین سالخوردگی نشان میدهد: سپیدمو و کمی عبوس، مثل اینکه میتواند پیشینی کند بزودی کور خواهد شد. از ۸۲ سال عمرش، دوازده سال آخر آن را ناچار شد بدون نور و رنگی که تقریباً اساس زندگی او بود به سر آورد. او تاثیر خود را بر هنر دوران خویش باقی گذارد؛ ممکن است لاتور حرارت آتشین خود را از وی گرفته باشد؛ گروز علاقه شدید وی را به زنان جوان به خاطر داشت؛ و "رنگهای گلگون" او به بوشه و رنوار رسیدند.

جووانی باتیستا پیاتتستا هنرمند بزرگتری بود، مافوق احساسات قرار داشت، تزینات را ناچیز میشمرد، و بیشتر درصدد آن بود که بر مشکلات حرفه خود غلبه کند و بالاترین سنن آن را محترم شمارد، نه اینکه مورد پسند عامه قرار گیرد. همکارانش به این امر واقف بودند و، با آنکه تیپولو رهبری تاسیس فرهنگستان نقاشی و مجسمه سازی ونیز (در ۱۷۵۰) را به عهده داشت، آنها پیاتتستا را عملاً به عنوان نخستین رهبر فرهنگستان انتخاب کردند. تابلو او به نام ربکا بر سر چاه همطراز آثار تیسین است، و حتی پایندی آن به مفاهیم متداول زیبایی کمتر از آنهاست؛ از اندام ربکا تا آن اندازه نشان داده میشود که احساسات سرکش را به حرکت درآورد، ولی قیافه هلندی و بینی سر بالایش طوری نیست که در مردم ایتالیا شور و سرمستی ایجاد کند. در اینجا مرد تصویر اوست که انسان را تحت تاثیر قرار میدهد؛ چهرهای که شایسته دوران رنسانس است - صورتی نیرومند، ریشی دلپذیر، کلاهی پر دار، شراره های مکرآمیز در چشمان - و خود تصویر به طور کلی شاهکار رنگامیزی، ترکیب، و طرح است. از خصوصیات پیاتتستا این بود که وی در عصر خود بیش از هر نقاش دیگر ونیزی مورد احترام بود و از همه آنها فقیرتر بدرود حیات گفت.

آنتونیو کاناله، که کانالتو نامیده میشود، شهرت بیشتری دارد، زیرا نیمی از جهان، ونیز را از طریق مناظری که او ترسیم کرده است میشناسند، و در انگلستان هم کاملاً شناخته شده بود. او مدتی حرفه پدرش را، که ترسیم مناظر برای صحنه تئاترها بود، دنبال کرد؛ در رم به مطالعه

****تصویر

متن زیر تصویر: جووانی باتیستا پیاتتستا: ربکا بر سر چاه. بررا، میلان

معماری پرداخت پس از بازگشت به ونیز، در کشیدن تصاویر خود از قطبنا و خط کش T استفاده میکرد و معماری را از عناصر تصاویر خود ساخت. از روی این تصاویر ما ملکه آدریاتیک (ونیز) را آن طور که در نیمه اول قرن هجدهم به نظر میرسید، میشناسیم. ما از تابلو او به نام یاتچینودی سان مارکو پیمیریم که دریاچه اصلی تا چه حد پر از کشتی بود، در تصاویر دیگر او شاهد مسابقه قایقرانی در کانال بزرگ هستیم و درمیابیم که زندگی در آن ایام، مانند هر زمان دیگر در گذشته، کامل و پر از شور و اشتیاق است، و با مسرت ملاحظه میکنیم که پل ریالتو، میدان سان مارکو پیاتستا، کاخ دوج، و کلیسای سانتاماریا دلسالوته تقریباً همان طور بودند که امروز هستند، بجز ناقوسخانه که از نو ساخته شده است. این گونه تصاویر درست همان چیزهایی بودند که جهانگردان در کشورهای ابر آلود شمال لازم داشتند تا با احساس رضایت، آفتاب، و کیفیت جادویی، ونیز بسیار آرام را به خاطر بیاورند. آنها این یادگارها را میخریدند و آنها را به موطن خود میبردند. طولی نکشید که انگلستان خواستار خود کانالتو شد. او در ۱۷۴۶ به انگلستان رفت و تصاویر بزرگ و ایتها، و رودخانه تمز از ریچمند هاوس را کشید، تصویر اخیر الذکر، که از نظر ترکیب فواصل، دورنما و جزئیات حیرتانگیز است، شاهکار کانالتو به شمار میرود. او تا سال ۱۷۵۵ به ونیز بازنگشت. در ونیز به سال ۱۷۶۶ در سن شصت و نه سالگی هنوز سخت دست به کار بود، و با غرور و سرافرازی روی تابلو داخل کلیسای سان مارکو نوشت: “بدون عینک انجام شده است.” او شیوه خود را در اندازگیری دقیق به برادرزادهاش برناردو بلوتو کانالتو، و مهارت خود را در ترسیم مناظر به شاگرد خوب خود فرانچسکو گواردی - که باز از وی دیدن خواهیم کرد - آموخت.

همان طور که کانالتو منظره خارجی این شهر باشکوه را نشان میداد، پیترو لونگی، با کشیدن زندگی روزانه و واقعی طبقه متوسط، زندگی در داخل دیوارها را آشکار ساخت. خانمی بر سر میز صبحانه “که لباس خانه بر تن دارد”، کشیشی به فرزند او درس میدهد، دختر کوچکش که یک سگ اسباب بازی را نوازش میکند، خیاطی که آمده یک دست لباس را نشان دهد، معلم رقصی که یک نوع رقص منوئه به خانمی یاد میدهد، اطفالی با چشمان از حدقه درآمده در یک نمایش جانوران، زنان جوانی که سرگرم تماشای بازی چشم بندان هستند، کسبه در دکانهای خود، نقاب پوشان در کارناوال، تئاترها، قهوه خانه ها، مجامع ادبی، شاعرانی که اشعار خود را میخوانند، پزشکان قلابی، رمالان، فروشندگان سوسیس و آلو، گردشگاه میدان، گروه شکار، گروه ماهیگیری، خانواده در حال “گذراندن تعطیلات بیلاقی”: همه فعالیت‌های قابل ذکر طبقه متوسط، حتی کاملتر از کمدهای گولدونی، دوست لونگی، در تصاویر وی دیده میشوند. این تصاویر معرف هنر بزرگی نیستند، ولی سرور آورند و اجتماعی را نشان میدهند که منظمتر و منزهتر از آن است که انسان از اشراف قمارخانه ها یا باربران بددهان کشتیها

****تصویر

متن زیر تصویر: آنتونیو کانالتو: باتچینو دی سان مارکو، ونیز. مجموعه بارون فون تیسن، کاستانیولا-لوگانو

در باراندازها نزد خود تصور میکرده است.

۴- تیپولو

از مردم ونیز آن که باعث شد مردم اروپا برای یک لحظه فکر کنند که رنسانس بازگشته است جامباتیستا تیپولو بود. هر یک از روزهای تابستان شاهد جمعی از دانشآموزان و جهانگردان است که وارد محل اقامت اسقف وورتسبورگ میشوند تا نقاشیهای آبرنگ تیپولو را بر پلکان و سقف آن، که در سالهای ۱۷۵۰ - ۱۷۵۳ انجام شده‌اند، ببینند؛ این تصاویر نقطه اوج نقاشی ایتالیا در قرن هجدهم هستند. یا به تصویر مقدس تثلیث برقدیس کلمنس ظاهر میشود در گالری ملی لندن نظر افکنید؛ به ترکیب ماهرانه، دقت ترسیم، استفاده ظریف از نور، عمق، و فروزندی رنگ آن توجه کنید. آیا این اثر حتما از تیسین نیست شاید، اگر تیپولو چنین سرگشته نبود، امکان داشت او هم در زمره غولهای هنر درآید.

شاید هم نیکبختی مانع کار او شد. او آخرین فرزند یک بازرگان ثروتمند ونیزی بود که به هنگام مرگ میراث قابل توجهی باقی گذارد. جان، که خوش قیافه، باهوش، و شوخ طبع بود، بزودی احساس حقارتی اشراقی نسبت به آنچه که مربوط به عوام الناس بود پیدا کرد. در سال ۱۷۱۹، در سن بیست و سه سالگی، با سسیلیا، خواهر فرانچسکو گواردی، ازدواج کرد. سسیلیا چهار دختر و پنج پسر برای او آورد، که دو تن از آنها نقاش شدند. آنها در خانه‌های زیبا در ناحیه سانتا ترینیتا زندگی میکردند.

استعداد او در آن موقع شکفته بود. در سال ۱۷۱۶ تابلو خود را به نام قربانی کردن اسحاق ۱ به معرض نمایش گذارد. این تابلو عاری از ظرافت ولی پرنیرو بود. در این وقت وی به طور محسوسی تحت نفوذ پیاتتستا قرار داشت. به مطالعه آثار ورونزه نیز پرداخت. و به "سبک پائولسکا" البسه فاخر، رنگهای گرمی بخش، و خطوط هوسانگیز ترسیم میکرد. در سال ۱۷۲۶ اسقف اعظم اودینه از او دعوت کرد که کلیسای بزرگ و کاخ وی را تزین کند. تیپولو موضوعهایی را از داستان ابراهیم انتخاب کرد، ولی نحوه تجسم این موضوعها کاملا- منطبق با کتاب مقدس نبود. چهره سارا، که از لابلای یقه آهاری و بلند خاص زمان رنسانس دیده میشود، پر از چین و چروک است، و از میان همه دندانها، تنها دو دندان خراب در دهانش باقی مانده است. ولی فرشته مانند یک ورزشکار ایتالیایی پای جالب توجه دارد. ظاهرا تیپولو احساس میکرد در قرنی که مسخره کردن فرشتگان و معجزات آغاز شده بود، میتواند با شوخ-

(۱) به گفته "تورات" "سفر پیدایش"، (باب ۲۲) آن فرزند که ابراهیم مامور قربانی کردن او در راه خدا شد و خداوند او را از آن بازداشت اسحاق بوده است؛ ولی بیشتر مفسران این پسر را اسماعیل (فرزند دیگر ابراهیم از هاجر) میدانند. -م.

طبعی خود سنن مورد حرمت را به بازی بگیرد؛ اسقف اعظم دوستداشتنی هم به او به دیده اغماض مینگریست. ولی به هر حال لازم بود که این هنرمند دقت به خرج دهد، زیرا کلیسا هنوز یکی از منابع عمده ماموریت‌های ترسیم چهره در دنیای کاتولیک بود.

منبع دیگر اشخاص غیرروحانی بودند که میخواستند کاخ‌هایشان تزیین یابند. در کاخ کازالی دنیانی در میلان (۱۷۳۱) جان با تصاویر آبرنگی که روی گچ نقاشی شده بودند، داستان سکپیو را بازگو کرد. این تصاویر نمونه‌های واقعی کار تیپولو نبودند، زیرا وی هنوز سبک خاص خود را - یعنی اشکالی که باسانی و آزادی در فضای نامشخص در حرکت باشند - قالبگیری نکرده بود؛ ولی، باوصف این، حاکی از مهارتی بودند که در شمال ایتالیا جنب و جوشی بهوجود آورد. در سال ۱۷۴۰ او به زمینه استعداد خاص خود پیبرد و آنچه را که بعضیها شاهکار وی میدانند بهوجود آورد، یعنی تصاویری را که بر سقف و تالار میهمانی کاخ کلریچی در میلان منقوشند. در اینجا وی موضوعهایی از قبیل چهار گوشه جهان، مسیر خورشید، و آپولون با خدایان کفار را به عنوان وسایل و ابزار بیان تخیلات خود انتخاب کرد. او از اینکه دنیای افسرده افسانه‌های مسیحیت را ترک کند، خود را در ارتفاعات اولمپ سرگرم دارد، و آنجا، در جهانی آزاد از قوانین حرکت، زنجیرهای نیروی جاذبه، و حتی قواعد اصولی و فرهنگستانی طراحی، خدای یونانی و رومی را برای کشیدن نقاشیهای خود مورد استفاده قرار دهد احساس مسرت میکرد. او هم مانند بیشتر هنرمندان، که قواعد اخلاقیشان در حرارت احساسات ذوب میشوند، قلبا کافر بود. از آن گذشته، پیکری زیبا میتواند زاییده روحی مصمم و خلاق و بنابراین فی نفسه حقیقتی معنوی باشد. او از آن تاریخ تا سی سال بعد، خدایان و الاهگان را - با لباس نازک توری یا به طرزی بیمحبا عریان - به جست و خیز در فضا، یا در حال دنبال هم کردن میان سیارات، یا عشقبازی در روی مخد‌های از ابر نشان داد.

تیپولو با مراجعت به ونیز دوباره به مسیحیت رو آورد و تصاویر مذهبی‌ش جبران افسانه پردازیه‌ها را کردند.

برای مدرسه سان روکو پردهای بزرگ به نام هاجر و اسماعیل نقاشی کرد که از نظر تجسم زیبایی یک پسر بچه خفته قابل ملاحظه است. در کلیسای جزواتی - که نامش را دومینیکیان به سانتا ماریا دل روزاریو تغییر دادند - مراسم ذکر با تسبیح را ترسیم کرد. برای مدرسه کارمینی (راهبان کرملی) تابلو حضرت مریم کوه کرمل را ترسیم کرد؛ این تابلو تقریبا با تابلو تیسین به نام عید بشارت رقابت میکرد. برای کلیسای سانتا آلویزه او سه تابلو ساخت. یکی از اینها، به نام مسیح در حال حمل صلیب، پر از اشکال نیرومندی است که به طور زنده و برجسته مجسم شده‌اند. تیپولو دین خود را نسبت به مذهب موطن خود ادا کرده بود.

نیروی تخیل او روی دیوار کاخها با آزادی بیشتر حرکت میکرد. در کاخ باربارو او ستایش فرانچسکو باربارو را ترسیم کرد. این تابلو اینک در موزه هنری مترپلین در نیویورک است. او برای کاخ دوجها تابلویی تحت عنوان نپتون ثروتهای دریا را به ونوس تقدیم میدارد

کشید. دو منظره سرورانگیز از کارناوال ونیز برای کاخ پادوپولی ترسیم کرد. این دو تابلو مینوئه و شارلاتان نام دارند. برتر از همه کارهایش در کاخهای ونیز، تزئین کاخ لایبا با آبرنگ بر روی گچ بود که داستان مارکوس آنتونیوس و کلئوپاترا را با مناظری با شکوه، که به طرزی درخشان مجسم شده‌اند، بازگو میکند. یک هنرمند همکارش به نام جیرولامو منگوتنسی - کولونا زمینه‌های معماری این تابلو را با تجسم شکوه روم باستان ترسیم کرد. در روی یکی از دیوارها، ملاقات این دو حکمران؛ در روی دیوار رو به رو، میهمانی آنها؛ روی سقف، مجموعه منظمی از اشکال در حال پرواز که نشان‌دهنده اسب بالدار، زمان، زیبایی، و یادبودند ترسیم شده است و ملائک سرحالی را نشان می‌دهد که اینها را این سو و آن سو با دهان خود فوت میکنند. در تابلو ملاقات، کلئوپاترا نشان داده میشود که از قایق پایین می‌آید، در حالی که لباسی خیره کننده بر تن دارد و سینه‌هایش را طوری نشان می‌دهد که میتواند یکی از اعضای هیئت سه نفری خسته را به سوی آرامشی عطرآگین بکشاند.

در تصویر میهمانی، که زرق و برق بیشتری دارد، کلئوپاترا مرواریدی را که ارزشش از حساب بیرون است به داخل شرابش می‌اندازد؛ مارکوس آنتونیوس تحت تاثیر این ثروت بی‌حساب قرار می‌گیرد؛ و در بالاخانهای، خنیاگران برای دو برابر کردن خطر و سه برابر کردن مستی به نواختن چنگ مشغولند. این شاهکار، که خاطرات آثار ورونزه را تجدید و با آن رقابت میکند، از جمله تابلوهایی بود که رنلدز در سال ۱۷۵۲ از آن نسخه‌داری کرد.

این گونه آثار تیپولو را به مقامی صعود دادند که در آن سوی کوه‌های آلپ نیز مورد توجه قرار گرفت. کنته فرانچسکو آلگاروتی، دوست فردریک و ولتر، نام او را در سراسر اروپا مشهور ساخت. در سال ۱۷۳۶، سفیر سوئد در ونیز به دولت متبوع خود اطلاع داد که تیپولو درست همان کسی است که شایستگی دارد کاخ سلطنتی را در استکهلم تزئین کند. او نوشت: "وی پر از ظرافت طبع و سلیقه است؛ سر و کار داشتن با او آسان است، و سرش پر از افکار تازه است. استعداد زیادی برای رنگامیزی پرشکوه دارد و با سرعتی زاید الوصف کار میکند.

در مدتی کمتر از آنچه که برای هنرمند دیگری لازم است تا رنگهای خود را باهم در آمیزد، تصویری را نقاشی میکند." استکهلم در آن وقت شهری زیبا ولی خوابالود بود.

در سال ۱۷۵۰ دعوت نزدیکتری برایش رسید؛ کارل فیلیپ فون گرایفنکلاو، امیر - اسقف وورتسبورگ، از او خواست که "تالار امپراطوری" کاخ حکومتی تازه سازی را نقاشی کند. حق الزحمهای که به او پیشنهاد شده بود استاد سالخورده را به حرکت واداشت. او در ماه دسامبر همراه دو پسرش به نامهای دومینیکو بیست و چهار ساله و لورنتسو چهارده ساله وارد شد و هنگامی که شکوه "تالار امپراطوری" را دید، خود را با مبارزهای غیرمنتظره روبرو یافت. این تالار را بالتازار نویمان طراحی کرده بود، چگونه تصویری میتواند در میان این همه زرق و برق جلب توجه کند موفقیت تیپولو در اینجا اوج موفقیت‌های دوران زندگیش

****تصویر

متن زیر تصویر: جامباتیستا تیپولو: میهمانی کلئوپاترا. پالاتسولایبا، ونیز

****تصویر

متن زیر تصویر : روزالبا کاریرا: خودنگاره. کاخ وینزر

ص: ۳۲۶

بود. او روی دیوارها سرگذشت امپراطور فردریک بارباروسا را (که قرار ملاقاتی با بئاتریس بورگونی در وورتسبورگ در سال ۱۱۵۶ داشت) مجسم کرد، و روی سقف داستان آپولون عروس را میآورد را نشان داد. او در این تصویر، با خوشی سرمستانهای، منظرهای از اسبان سفید، خدایان شادمان، تابش نور بر روی کروبیانی که به این سو و آن سو جست و خیز میکردند، و ابرهای نازک را مجسم کرد. در یکی از شیبهای سقف، منظرهای از جشن ازدواج را با صورتهای خوش منظر، پیکرهای خوشتراش، پرده های گلدار، و البسههای نقاشی کرد که بیشتر یادآور و نیز ورونزه بود تا سبکهای قرون وسطایی. اسقف چنان مشعوف شده بود که قرارداد را توسعه داد تا شامل سقف پلکان بزرگ و دو تصویر برای محراب کلیسایش نیز بشود. تیپولو روی پلکان با شکوه، تصویر قاره ها و مسکن خدایان را، که در حقیقت شکارگاه سرورآمیز قدرت تخیلش بود، ترسیم کرد و یک تصویر با عظمت آپولون، خدای آفتاب، را که در اطراف آسمان گردش میکرد به آن افزود.

جامباتیستا که ثروتمند و فرسوده شده بود، در سال ۱۷۵۳ به ونیز بازگشت و دومینکو را بر آن داشت تا ماموریت وورتسبورگ را به پایان برساند. طولی نکشید که وی به ریاست فرهنگستان انتخاب شد. او دارای خویی چنان دوست داشتنی بود که حتی رقیبانش نیز به وی علاقه داشتند و او را ایل بوئون تیپولو (تیپولوی خوب) مینامیدند. او نمیتوانست در برابر همه تحمیلهایی که به اوقات روبه زوالش میشدند مقاومت کند. در ونیز، ترویزو، ورونا، و پارما نقاشی میکرد و به دستور دربار روسیه پردهای بزرگ کشید. با آنکه به سختی از او انتظار میرفت کار مهم دیگری به عهده بگیرد، در سال ۱۷۵۷ در سن شصت و یک سالگی تقبل کرد که ویلا-والمارانا نزدیک ویچنتسا را نقاشی کند. منگوتتسی-کولونا زمینه معماری آن را ترسیم کرد، دومینکو بعضی از تابلوهای مهمانسر را با امضای خود نقاشی کرد. جامباتیستا در خود ویلا-قلم موی خویش را به کار انداخت. او موضوعهایی از ایلیدا، انئید، رولاند خشمگین، و رهایی اورشلیم را انتخاب کرد. وی زمان تخیلات پر وجد و سرور خود را کاملاً آزاد میگذارد، رنگها را در برابر نور و فواصل را در برابر فضای لایتناهی ناپدید میساخت، و میگذاشت خدایان والاهگانش با آسودگی در آسمانی که ورای همه نگرانیها و گذشت زمان قرار داشت غوطه بخورند. گوته، که در برابر این نقاشیهای آبرنگ به حیرت درآمده بود، با فریاد گفت: "بسیار نشاطانگیز و جسورانه است." این آخرین غوغایی بود که تیپولو در ایتالیا برپا کرد.

در سال ۱۷۶۱ کارلوس سوم، پادشاه اسپانیا، از او دعوت کرد که داخل کاخ جدید سلطنتی را در مادرید نقاشی کند. غول خسته به کهولت متعذر شد، ولی پادشاه از سنای ونیز خواست تا از نفوذ خود استفاده کند. او با بیمیلی در سن شصت و شش سالگی بار دیگر همراه پسران باوفا، و مدل خود کریستینا، به راه افتاد و همسرش را باز به جای گذارد، زیرا وی سالونهای

رقص و نیز را دوست داشت. بار دیگر تیولو را بر فراز چوبستی در اسپانیا خواهیم دید.

۵- گولدونی و گوتسی

چهار شخصیت، دو به دو، در این عصر در ادبیات و نیز مقامی برجسته دارند: آپوستولو زنو و پیتر و متاستازیو که هر دو آنها لیرتوهای برای اپرا مینوشتند که به صورت شعر بودند؛ و کارلو گولدونی و کارلو گوتسی که بر سر کمدی و نیز با یکدیگر مبارزه میکردند، کمدی که برای گولدونی پایانی حزنانگیز داشت. درباره زوج نخست گولدونی چنین نوشت:

این دو نویسنده عالیقدر اپرای ایتالیا را اصلاح کردند. پیش از آنان هیچ چیز جز خدایان، شیاطین، وسیله تغییر صحنه، و عجایب در این سرگرمیهای هماهنگ دیده نمیشد. زنو نخستین کسی بود که امکان تصنیف تراژدی با شعر غنایی بدون نزول شان آن، و خواندن این اشعار بدون ایجاد احساس خستگی به فکرش خطور کرد. او این کار را به نحوی که در نظر مردم بسیار رضایتبخش بود انجام داد، و با این کار بالاترین افتخار را برای خود و ملت خویش به دست آورد.

زنو اصلاحات خود را در سال ۱۷۱۸ با خود به وین برد، در سال ۱۷۳۰ به طیب خاطر به سود متاستازیو کنارهگیری کرد، و سپس به وین بازگشت و بیست سال عمر خود را به آرامش گذراند. متاستازیو، همانطور که گولدونی متذکر شد، همان نقشی را در برابر زنو داشت که راستین در برابر کورنی، یعنی ریزه کاری و ظرافت را به قدرت آثار او افزود و شعر اپرایی را به مقامی بیسابقه بالا برد، ولتر را همپایه بزرگترین شاعران فرانسه میدانست، و روسو عقیده داشت وی تنها شاعر عصر حاضر است که در قلب نفوذ میکند. نام واقعی او پیتر و تراپاسی (پتر صلیب) بود. یکی از منتقدان نمایشی به نام وینچنتسو گراوینا او را دید که در خیابان آواز میخواند، به فرزندش قبولش کرد، نامش را به متاستازیو (کلمه یونانی برای تراپاسی) تبدیل کرد، خرج تحصیلش را پرداخت، و به هنگام مرگ ثروتی برای او باقی گذارد. پیتر و خیلی شاعرانه به حساب این ثروت رسید و سپس به کار آموزی نزد حقوقدانی درآمد که او را ملزم کرد یک سطر شعر نخواند یا ننویسد. بنابراین، او با اسم مستعار مینوشت.

در ناپل نماینده دولت اتریش از او خواست اشعاری برای یک کانتات بسازد. پورپورا آهنگ آن را ساخت، ماریانا بولگاری، که در آن وقت به نام لارومانینا شهرت داشت، آواز اول را خواند؛ همه چیز بروفوق مراد انجام شد. پریمادونا شاعر را به سالن خود دعوت کرد؛ در آنجا وی با لئو، وینچی، پرگولزی، فارینلی، هاسه، آلساندرو، و دومنیکو سکارلاتی آشنا شد، متاستازیو بسرعت در این جمع هیجان آور رشد کرد. لارومانینای سی و پنج ساله عاشق متاستازیو بیست و سه ساله شد. او را از مرارتهای مباحث حقوقی نجات داد، به "خانهای

****تصویر

متن زیر تصویر: آلساندرو لونگی: کارلو گولدونی. موزه کورر، وینز

سه نفری "نزد شوهر سازگارش برد، و او را برانگیخت که مشهورترین لیبرتو خود را به نام دیدو رها شده بنویسد. برای این اثر در فاصله سالهای ۱۷۲۴ تا ۱۸۲۳ دوازده آهنگساز پی در پی آهنگهایی ساختند. در سال ۱۷۲۶ او سیروئه را برای دلدادهاش نوشت. وینچی، هاسه، و هندل جدا از یکدیگر از آن اپراهایی ساختند. در این وقت متاستازیو مطلوبترین لیبرتونویس در اروپا بود.

در سال ۱۷۳۰ دعوتی را که برای رفتن به وین از او شده بود پذیرفت و بدون لارومانینا به آنجا رفت. این زن سعی کرد به دنبال وی برود. متاستازیو، که بیم آن داشت حضور لارومانینا وضع او را به خطر اندازد، باعث شد دستوری صادر شود که مانع ورود لارومانینا به قلمرو امپراطوری اتریش میشد. لارومانینا به قصد خودکشی با چاقو بر سینه خود زد. این تلاش برای ایفای نقش دیدو با ناکامی روبهرو شد، ولی لارومانینا پس از آن تنها چهار سال دیگر زنده ماند. وقتی او مرد، همه ثروتش را برای آینیاس بیوفای خود باقی گذارد. متاستازیو که دچار ندامت شده بود، از این میراث به سود شوهر لارومانینا دست کشید. او نوشت: "من دیگر امیدی ندارم که بتوانم خود را تسلی بخشم، و معتقدم که بقیه عمرم عاری از لطف و مملو از اندوه خواهد بود." او با حالتی اندوهگین از پیروزیهای پی در پی بهرهمند شد تا آنکه "جنگ جانشینی اتریش" برنامه های اپرایی او را در وین قطع کرد. پس از سال ۱۷۵۰، بدون داشتن هدف، ساخته های قبلی خود را تکرار میکرد. او سی سال قبل از مرگش (۱۷۸۲) طومار زندگی را در نور دیده بود.

همان طور که ولتر پیشگویی کرده بود، اپرا تراژدی را از صحنه تئاتر ایتالیا بیرون راند و جای آن را به کمدی واگذار کرد. ولی کمدی ایتالیایی تحت تاثیر کمدیا دل/آرته - سبک نمایش متداول در ایتالیا که بازیگرانش ماسک بر چهره میزدند و مکالماتشان به طور فی البداهه صورت میگرفت - قرار داشت. بیشتر شخصیتهای نمایشها مدتها بود که بدون تنوع و یکنواختی شده بودند؛ پانتالون، مرد طبقه متوسط که خوش خلق بود و شلوار به پا داشت؛ تارتاگلیا، شخص الکن و هرزه اهل ناپل؛ بریگلا، توطئه گر سادهلوچی که خود در دام توطئه هایش اسیر میشد؛ تروفالیدینو، آدم خوشگذران و خوش مشربی که به لذات جسمانی علاقه مند بود؛ آرلکن، که در حکم دلقک بود؛ پولچینلا، قهرمان داستانهای خیمه شب بازی؛ و چند شخصیت دیگر که

(۱) بانوی و ملکه افسانههای کارتاژ. دختر شاه صور بود. شوهرش به دست برادرش پوگمالیون که به جای پدر به سلطنت صور نشست به قتل رسید. دیدو با پیروان خود صور را ترک گفت و با کشتی نخست به قبرس و از آنجا به افریقای شمالی رفت و کارتاژ را بنانهاد. در سفر آینیاس به کارتاژ، دیدو عاشق او شد و، به قول ویرژیل در "انئید": آتشی برافروخت و خود را در آن هلاک کرد. -م.

در شهرها و ادوار مختلف به اینها افزوده شده بودند. بیشتر مکالمات و حوادث بسیاری در داستان نمایش به امید ابتکارات خلق الساعه بازیکنان گذارده میشد. بنا به گفته کازانووا، "در آن کمدهای بیمایه چنانچه یک بازیگر به خاطر پیدا کردن کلمه‌های مناسب توقف میکرد، تماشاچیان طبقه همکف و بالکن با بیرحمی تمام برایش سوت میکشیدند." در ونیز به طور معمول هفت تماشاخانه دایر بود که همگی اسامی قدیسان را بر خود داشتند و در آنها تماشاچسانی که رفتارشان افتضاح‌آمیز بود جای میگرفتند. نجبا در جایگاه‌های مخصوص در بالا قرار داشتند و زیاد در بند این نبودند که چه چیز از دستشان بر روی سر عوام الناسی که در پایین نشسته بودند میافتد، گروه‌های متخاصم کف زدن را با سوت، دهان دره، عطسه، سرفه، صدای کلاغ یا گربه پاسخ میگفتند. در پاریس تماشاچیان از افراد طبقات بالاتر، اعضای حرفه‌های مختلف، و ادبا تشکیل میشدند. در ونیز تماشاچیان در درجه اول از طبقه متوسط بودند که در میانشان زنان بدکاره جلف، قایقرانان بیچیا، کشیشان، راهبان با لباس مبدل، و سناتورهای پرنخوت با لباس مخصوص و کلاه‌هگیس دیده میشدند. مشکل بود نمایشنامه‌های بتواند کلیه عناصری را که در چنین ترکیبی از انسانهای "مختلف" وجود دارند راضی کند. بدین ترتیب، کمدی ایتالیایی به سوی ترکیبی از ساتیر، لودگی، دلکک بازی، و بازی با کلمات گرایش داشت. آموزش بازیگران تنها برای تجسم شخصیت‌های معین و متعارف، قدرت تنوع و ظرافت را از آنها سلب کرده بود. با چنین تماشاچیان و نحوه اجرای برنامه‌های نمایشی بود که گولدونی کوشش کرد تا سطح کمدی را به حد معقول و منطبق با اصول هنری برساند. وی به زبانی ساده خاطرات خود را به طرزی دلنشین چنین آغاز میکند:

من در ۱۷۰۷ در ونیز به دنیا آمدم. ... مادرم با تحمل درد کمی مرا به دنیا آورد، و این امر باعث افزایش علاقه وی به من شد. پاگذاردن من به این جهان، برخلاف معمول، با گریه همراه نبود و در آن وقت چنین به نظر میرسید که این ملائمت طبع نشانه خلق و خوی ملائمتی بود که من از آن روز به بعد پیوسته در خود حفظ کرده‌ام.

این اظهار جنبه لاف زدن داشت، ولی منطبق با واقعیت بود. گولدونی از دوستداشته‌ترین اشخاص در تاریخ ادبیات است و با وجود مقدمه‌های که در بالا دیدیم، فضایل او شامل شکسته نفسی نیز بودند - خصوصیتی که با طبع نویسندگان سازگار نبود. وقتی او میگوید "من بت خانواده بودم"، میتوان حرف او را باور کرد. پدرش به رم رفت تا تحصیل پزشکی کند، و سپس به پروجا رفت تا به حرفه پزشکی مشغول شود و مادرش در ونیز به جای گذارده شد تا سه طفل را بزرگ کند.

کارلو طفلی زودرس بود و در چهار سالگی میتوانست بخواند و بنویسد و در هشت سالگی یک کمدی نوشت. پدرش مادرش را وادار کرد بگذارند کارلو نزد او برود و در پروجا زندگی کند. در

آنجا این پسر بچه نزد یسوعیان به تحصیل پرداخت، پیشرفت خوبی کرد، و از او دعوت شد به سلک آنها درآید؛ او امتناع ورزید. مادرش و یکی دیگر از پسرها به پدرش ملحق شدند، ولی هوای سرد کوهستانی پروجا به او نمیساخت، و این خانواده به ریمینی و سپس به کیودجا نقل مکان کرد. کارلو به یک مدرسه فرقه دومینیکیان در ریمینی رفت و در آنجا هر روز مقداری از مدخل الاهیات قدیس توماس آکویناس به او تعلیم داده میشد. او که در این شاهکار تعقل حوادث هیجان آوری نمیدید، به خواندن آثار آریستوفان، مناندروس، پلاوتوس، و ترنتیوس پرداخت؛ و هنگامی که یک گروه از بازیگران به ریمینی آمدند، به آنان ملحق شد و آن قدر به همکاری با آنان ادامه داد که والدینش را که در کیودجا بودند به حیرت انداخت. آنها وی را سرزنش کردند، در آغوش گرفتند، و برای تحصیل حقوق به پائویا فرستادند. در سال ۱۷۳۱ او دانشنامه خود را دریافت داشت و به حرفه وکالت مشغول شد. ازدواج کرد، و "در این وقت خوشبختترین مرد جهان بود"، اما شب عروسی آبله او را بستری کرد.

پس از اینکه جذب و نیز او را به سوی خود کشاند، در رشته وکالت موفقیت یافت و کنسول جنووا در ونیز شد.

ولی تاثیر همچنان او را مجذوب خویش میداشت. او سخت مشتاق نوشتن نمایشنامه و روی صحنه آوردن آنها بود. اثر او به نام بلیزاریوس در ۲۴ نوامبر ۱۷۳۴ به روی صحنه آمد و موفقیتی الهامبخش یافت؛ این نمایشنامه بدون وقفه تا ۱۴ دسامبر اجرا شد و مباحثاتی که مادر سالخوردهاش به او میکرد شادیش را مضاعف ساخت. ولی ونیز رغبتی به تراژدی نداشت؛ آثار بعدی او از این نوع با ناکامی روبرو شدند، و وی با اندوه به کمدی روی آورد. با وصف این، از نوشتن آثار مضحک و تو خالی برای "کمدی دل/آرته" امتناع ورزید؛ میخواست، طبق سنت مولیر، کمدیهایی درباره طرز رفتار و اندیشه های مردم تنظیم کند؛ شخصیت‌های معین و شناخته شده را که به صورت ماسک بیروح درآمد‌هاوند به روی صحنه نیاورد، بلکه شخصیتها و اوضاعی را که از زندگانی معاصر گرفته شده باشند ارائه کند. تعدادی بازیگر از یک گروه نمایشهای "کمدی" در ونیز انتخاب کرد، به آنها آموزش داد، و در سال ۱۷۴۰ اثر خود را به نام مومولو درباری به روی صحنه آورد. "این نمایشنامه به نحوی حیرت آور با موفقیت روبرو شد و نظر مرا تامین کرد." ولی در حقیقت نظر او به طور کامل تامین نشده بود، زیرا او تن به نوعی مصالحه داده و، بجز نقش اول، مکالمات نقشها را نوشته بود و نقشهایی هم برای چهار تن از شخصیت‌های ماسک دار قدیمی فراهم کرده بود.

او اصلاحات خود را قدم به قدم انجام میداد. در نمایشنامه زن با شرافت برای نخستین بار نقش بازیگران و مکالمات را به طور کامل نوشت. گروه های مختلف در صدد رقابت با گروه او یا مسخره کردن نمایشنامه های وی برآمدند؛ طبقاتی که او آنها را مورد هجو قرار داده بود، مانند "ملازمان زنان شوهردار"، علیه او توطئه کردند. او با موفقیت‌های پی در پی با همه آنها مبارزه کرد. ولی هیچ نویسنده دیگری یافت نمیشد که بتواند برای گروه هنری او کمدیهایی مناسبی

فراهم کند؛ نمایشنامه های خودش که زیاده از حد تکرار شده بودند جذبه خود را در انظار از دست دادند؛ او بر اثر رقابت مجبور شد در ظرف یک سال شانزده نمایشنامه بنویسد.

در ۱۷۵۲ در اوج قدرت خود بود و ولتر او را مولیر ایتالیا میخواند. اثر او به نام کدبانوی مسافرخانه در آن سال چنان موفقیتی به دست آورد که به هر اثر دیگری که تا آن موقع از آن نوع ساخته شده بود ترجیح داده میشد. او به خود میبالید که توانسته است وحدتهای سه گانه ارسطویی عمل، مکان، و زمان را مراعات کند. از این قسمت که بگذریم، او در مورد نمایشنامه های خود با دیدی واقعبینانه قضاوت میکرد و میگفت: "این نمایشنامه ها خوب هستند، ولی هنوز به پای آثار مولیر نمیرسند." او آنها را با چنان سرعتی نوشته بود که نمیتوانستند آثاری هنری شمرده شوند. این نمایشنامه ها زیرکانه ساخته شده و به طرز مطبوعی سرور آور بودند و معمولاً با واقعیات زندگی انطباق داشتند. ولی بسط فکری، قدرت کلام، و نیروی تجسم آثار مولیر را نداشتند و در قشر سطحی خصوصیات اخلاقی و اتفاقات باقی میماندند. طبیعت تماشاچیان طوری بود که او نمیتوانست به بلندیهای عواطف، فلسفه، یا سبک نگارش اوج بگیرد؛ و خود او هم طبیعتاً دارای چنان شادابی و نشاطی بود که نمیتوانست در اعماقی که مولیر را آزار و شکنجه داده بود، به تفحص پردازد.

او دست کم یک بار با تکان سختی که خورد، از حالت و خلق خوش خود به درآمد؛ و آن موقعی بود که کارلو گوتتسی او را در امر احراز برتری در زمینه نمایش به مبارزه طلبید و بر او پیروز شد.

در این موقع دو گوتتسی درگیر تلاطم ادبی بودند، گاسپارو گوتتسی نمایشنامه هایی مینوشت که بیشتر اقتباس از نمایشنامه های فرانسوی بودند. او سردبیر دو نشریه مهم بود و شروع به احیای آثار دانتته کرد. برادرش کارلو آن قدرها خوش مشرب نبود. او بلند قد، خوش قیافه، خودپسند، و همیشه آماده جنگ و جدل بود. شوخ طبعترین عضو فرهنگستان گرانسکی بود که به خاطر استعمال زبان ایتالیایی خالص از نوع متداول توسکان در ادبیات، به جای عبارات و اصطلاحات ونیزی که گولدونی در بیشتر نمایشنامه هایش به کار میبرد، مبارزه میکرد. وی، که معشوق یا "ندیم ملتزم رکاب" تنودورا ریتچی بود، احتمالاً هنگامی که گولدونی ملازمان زنان شوهردار را مورد هجو قرار داد، نیش مطلب را احساس کرد. او نیز خاطرات خود را نوشت که در حکم گزارش جنگهایش بود. گولدونی را همان طور مورد قضاوت قرار داد که یک نویسنده، نویسنده دیگر را میبند:

من متوجه شدم که در گولدونی مایه مطالب تفریحی، حقیقت گویی، و طبیعی بودن، به حد وفور وجود دارد. در عین حال در آثارش فقر هیجان و پایین بودن سطح آن را کشف کردم و متوجه شدم که فضیلت و رذیلت خوب در برابر یکدیگر قرار نگرتهاند و بدی بیشتر اوقات پیروزی میابد. در آثار او، همچنین عبارات مورد استفاده طبقه پایین که دارای معانی دو گانه از نوع پست میباشند ... و تکه پاره هایی از علم و دانش که

خدا میدانند از کجا دزدیده شده و به رخ یک مشت مردم جاهل کشیده میشوند به کار رفته است. بالاخره او به عنوان یک نویسنده ایتالیایی (بجز لهجه ونیزی که وی استادی خود را در آن نشان داد) شایسته آن است که در زمره بیروحترین، بیمایهترین و پراشتباهترین نویسندگانی که زبان ما را به کار برده‌اند شمرده شود. ... در عین حال باید اضافه کنیم که او هیچگاه نمایشنامه‌های بدون پارهای خصوصیات عالی کم‌دی به وجود نیاورد. به نظر من او با یک احساس طبیعی درباره اینکه کم‌دیهای عالی چگونه باید ساخته شوند به دنیا آمده است؛ ولی به علت نقص آموزش، فقدان حس تمیز، لزوم ارضای مردم و دادن ابزار تازه به بازیگران فقیر کم‌دی که خودش به وسیله آنان امرار معاش میکرد، و بر اثر شتابش در اینکه تعدادی چنین زیاد نمایشنامه تهیه کند تا خود را روی آب نگاهدارد، هیچگاه نتوانست حتی یک نمایشنامه به‌وجود آورد که پر از اشتباه نباشد.

در سال ۱۷۵۷ گوتتسی یک جلد از اشعاری که حاکی از انتقادات مشابه و "به سبک استادان خوب و دیرینه توسکان بود" تدوین کرد. گولدونی طی اشعاری به سبک دانته پاسخ داد که گوتتسی مانند "سگی است که بر نور ماه عوعو کند". گوتتسی در پاسخ، به دفاع از کم‌دی‌دل/آرته در برابر انتقادات گولدونی برخاست؛ او مدعی شد که نمایشنامه‌های گولدونی یک‌صد بار از کم‌دی‌هایی که در آن بازیگران ماسک بر چهره میزنند بیشرمانه‌تر، نانجیبانه‌تر، و برای اخلاق زیانبارترند؛ و فرهنگی از "عبارات مهم"، "حرفهای دو پهلوی کشیف"، و مطالب مستهجن دیگر از روی آثار گولدونی تدوین کرد. به طوری که مولمندی میگوید، این جر و بحث "ونیز را دچار هیجان فوق‌العاده کرد؛ موضوع در تماشاخانه‌ها، خانه‌ها، مغازه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، و خیابانها مورد بحث قرار داشت." "آباته کیاری، نمایشنامه نویس دیگری که از سبک توسکانی مورد پسند گوتتسی نیش خورده بود، او را به مبارزه طلبید تا نمایشنامه بهتری از آنچه وی (گوتتسی) آنها را محکوم کرده است بنویسد. گوتتسی پاسخ داد که به آسانی میتواند، حتی در مورد کم ارزشترین موضوعها، و تنها با استفاده از سبک کم‌دی‌های دیرینه که در آنها از ماسک استفاده میشد، چنین کند. در ژانویه ۱۷۶۱ یک گروه نمایشی در تماشاخانه سان ساموئله نمایشنامه‌های از او به نام افسانه عشق به سه نارنج به روی صحنه آورد. این نمایشنامه پانتالون، تارتاگلیا، و ماسک داران دیگر را نشان میداد که بدنبال سه نارنج هستند که گفته میشد نیروی جادویی دارند؛ مکالمه به عهده خود بازیگران گذاشته شد که فی البداهه انجام دهند. موفقیت این "قصه" قاطع بود: مردم ونیز، که با خنده زندگی میکردند، از نیروی تخیلی که در نمایشنامه به کار برده شده بود، و همچنین از هجو ضمنی نمایشنامه‌های کیاری و گولدونی خوششان آمد. گوتتسی به دنبال این "قصه"، نه قصه دیگر نوشت؛ ولی به این قصه‌ها محاورهای شاعرانه افزود، و به این ترتیب تا حدودی به موجه بودن انتقاد گولدونی از سبک کار کم‌دی‌دل/آرته اعتراف کرد. به هر حال، پیروزی

گوتتسی کامل به نظر میرسید، تعداد تماشاگران در تماشاخانه سان ساموئله همچنان زیاد بود، ولی در تماشاخانه سانت آنجلو که کارهای گولدونی را اجرا میکرد روبه کاهش گذارد. کیاری به برشا رفت، و گولدونی دعوتی را که برای رفتن به پاریس از وی شده بود پذیرفت. ۱

گولدونی، به عنوان وداع از ونیز، در سال ۱۷۶۲ اثری به نام یکی از آخرین شبهای کارناوال ساخت. داستان مربوط بود به یک طرح پارچه به نام سیور آنتسولتو که باقلبی اندوهگین بافندگانی را که وی مدتهای مدید در ونیز برای دو کهایشان طرح تهیه کرده بود ترک میگوید. تماشاچیان به زودی در این نمایشنامه تجسمی از خود نمایشنامه نویس دیدند که، با احساس تاسف، بازیگرانی را که مدتهای مدید برای صحنه نمایش آنها، نمایشنامه فراهم کرده است ترک میگوید. هنگامی که آنتسولتو در صحنه آخر ظاهر شد، (بنابه گفته گولدونی) "تماشاخانه از صدای کف زدن و تشویق تماشاچیان به لرزه درآمد و، در میان ابراز احساسات، عباراتی از قبیل سفر بخیر، نزد ما برگرد، و حتما نزد ما برگرد شنیده میشدند." او در ۱۵ آوریل ۱۷۶۴ از ونیز خارج شد و دیگر این شهر را ندید.

در پاریس مدت دو سال به نوشتن کمدی برای "تئاتر دز/ایتالین" مشغول بود. در سال ۱۷۶۲ به جرم فریب یک زن به دادگاه خوانده شد؛ یکسال بعد به تدریس زبان ایتالیایی به دختران لویی یازدهم پرداخت. او برای جشن عروسی ماری آنتوانت و لویی شانزدهم آینده یکی از بهترین نمایشنامه های خود را به نام خرس نیکوکار به زبان فرانسه تصنیف کرد. به عنوان پادش، یک مستمری ۱۲۰۰ فرانکی برایش تعیین شد. این مستمری هنگامی که وی ۸۱ سال داشت، به وسیله انقلابیون قطع شد. او درد فقر خود را با انشا کردن خاطرات خویش، که همسرش آن را مینوشت، تسکین میداد (۱۷۹۲). این خاطرات ناصحیح، تخیلی افشاگر، و سرگرم کننده است. گین عقیده داشت این خاطرات "حقیقتا بیش از کمدیهای ایتالیایی او دارای تاثیرات هیجانی است." وی در ششم فوریه ۱۷۹۳ درگذشت. در هفتم فوریه مجمع ملی، به پیشنهاد ماری - ژوزف دوشنیه شاعر، مستمری وی را اعاده داد. چون او در وضعی نبود که بتواند این مستمری را دریافت کند، با کاهش مبلغ، آن را به بیوهاش تخصیص دادند.

پیروزی گوتتسی در ونیز کوتاه بود. مدتها قبل از مرگش (۱۸۰۶) قصه های او از صحنه نمایش خارج شدند، و کمدیهای گولدونی در تماشاخانه های ایتالیا مورد استقبال قرار گرفتند. این نمایشنامه ها هنوز هم در این تماشاخانه ها اجرا میشوند، کما اینکه نمایشنامه های مولیر در فرانسه اجرا میشوند. مجسمه او در کامپوسان بارتولومئو در ونیز، و در لارگو گولدونی در

(۱) دو قصه از قصه های گوتتسی به صورت اپرا در آورده شدند: "توراندرخت" به وسیله وبر، بوزونی، و پوتچینی، و "افسانه عشق به سه نارنج" توسط پروکوفیف.

فلورانس قرار داد. زیرا، همانطور که در خاطرات وی آمده است، "بشریت در همه جا یکسان است، رشک و حسد همه جا چهره خود را نشان می‌دهد، و همه جا کسی که طبعی آرام و خونسرد دارد سرانجام علاقه عموم مردم را به خود جلب و دشمنان خود را خسته و ناتوان میکند."

VI - رم

در جنوب رودخانه پو، در امتداد دریای آدریاتیک، ایالات وابسته به کلیسای رم واقع بودند که در کنار کوه های آپنین قرار داشتند. این ایالات عبارت بودند از فرارا، بولونیا، فورلی، راونا، پروجا، بنوتو، و رم که قسمت مرکزی و بزرگترین قسمت چکمه جادویی (ایتالیا) را تشکیل میدادند.

هنگامی که فرارا ضمیمه ایالات پاپی شد (۱۵۹۸)، دوکهای آن، که اهل استنسه بودند، مودنا را موطن خود قرار دادند و در آنجا سوابق و کتب و آثار هنری خود را گرد آوردند. در سال ۱۷۰۰ لودوویکو موراتوری، که کشیش، ادیب، و دکتر حقوق بود، نگهبان این گنجینه ها شد و طی پانزده سال زحمت، اثری در بیست و هشت جلد به نام نویسندگان امور ایتالیا (۱۷۲۳ - ۱۷۳۸) از روی آنها تدوین کرد. او بیشتر عتیقه‌شناس بود تا مورخ، و دوازده جلدی که تحت عنوان شرح وقایع ایتالیا نوشت بزودی فراموش شد و جای خود را به آثار دیگری داد. ولی تبعات او در زمینه اسناد و نوشته ها، او را بصورت پدر و منبع نوشته های تاریخی دوران جدید در ایتالیا درآوردند.

بعد از رم، پررونقترین این ایالات بولونیا بود. مدرسه مشهور نقاشی آن تحت نظر جوزپه کرسپی (که او را "اسپانیایی" میخواندند) به کار خود ادامه میداد. دانشگاهش هنوز یکی از بهترین دانشگاه ها در اروپا بود. کاخ بویلاکوا (۱۷۴۹) در زمره باشکوهترین بناهای قرن بود. خانوادهای بس.....جالب که مرکزشان در بولونیا بود معماری تماشاخانه و نقاشی دکور را به اوج خود در عصر جدید رس..... فردیناندو گالی دایببنا تئاتر و رئاله را در مانتوا بناکرد (۱۷۳۱)، متون مشهوری درباره هنر خود نوشت، و سه فرزند بهبار آورد که مهارت وی را در تزیینات فریب دهنده و باشکوه صحنه ادامه دادند. برادرش فرانچسکو تماشاخانه هایی دروین، نانس، و رم، و تماشاخانه فیلامونیکو را - که اغلب به عنوان زیباترین تماشاخانه در ایتالیا نامیده میشود - در ورونا طراحی کرد. فرزند فردیناندو به نام آلساندرو سر معمار حکمران پالاتینا شد. فرزند دیگرش به نام جوزپه طرح قسمت داخلی اپرای یایرویت را تهیه کرد (۱۷۴۸) که به قولی "زیباترین اپرای موجود از نوع خود میباشد". فرزند سومش آنتونیو تماشاخانه کموناله را در بولونیا طراحی کرد.

این تماشاخانه و کلیسای عظیم قدیمی سان پترونیو محل نواختن بهترین موسیقی سازی

در ایتالیا بود، زیرا بولونیا مرکز اصلی آموزش علمی و نظری موسیقی در ایتالیا بود. در آنجا پدر روحانی جوانی باتیستا مارتینی، به عنوان محترمترین معلم موسیقی در اروپا، دربار ساده ولی سختگیر خود را تشکیل میداد.

او کتابخانه‌های درباره موسیقی با هفده هزار جلد کتاب داشت؛ مطالبی عالی درباره کنترپوان و همچنین تاریخچه موسیقی تدوین میکرد؛ با یکصد شخصیت مشهور در بیش از ده ک... مکاتبه میکرد؛ جوایز فرهنگستان فیلامونیکا، که وی سالها ریاست آن را به عهده داشت، دلخواه همه موسیقیدانان بود. موتسارت در بچگی (۱۷۷۰) به آنجا رفت تا تحت آزمایشهای معین قرار گیرد؛ و در اینجا بود که روسینی و دونیزتی به تدریس مشغول شدند. جشنواره سالانه ساخته های تازه، که به وسیله ارکستر صد نفری فرهنگستان اجرا میشدند، برای ایتالیا مهمترین و بالاترین واقعه سال از نظر موسیقی بود.

گئین جمعیت رم را در سال ۱۷۴۰ حدود ۱۵۶,۰۰۰ نفر برآورد کرد. او که درخشندگی گذشته امپراطوری روم را به خاطر میآورد و فقیران و بردگان آن را از یاد میبرد، جذب پایتخت مذهب کاتولیک را با ذایقه خود ناسازگار یافت، و گفت:

داخل محوطه های وسیع میان دیوارها [آورلیانوس] بزرگترین قسمت هفت تپه را تاکستانها و ویرانه ها پوشاندهاند. زیبایی و شکوه شهر امروزی را ممکن است به مفساد دولت و به نفوذ خرافات منتسب کرد. از علایم مشخصه هر یک از ادوار سلطنت (موارد استثنایی معدودند) ارتقای سریع یک خانواده تازه بود که پاپ بی اولاد به هزینه کلیسا و مملکت آن را ثروتمند کرده است، کاخهای این برادرزادگان و خواهرزادگان خوشبخت پرهزینهترین یادبودهای زیبایی و عبودیتند. کمال هنر معماری، نقاشی، و پیکر تراشی به طرزی نامشروع به خدمت آنها درآمده و تالارها و باغهایشان با گرانبهاترین آثار عتیق، که سلیقه یا خودپسندی آنان را به جمع آوریشان واداشته است؛ تزئین شده اند.

پاپهای این دوران به علت بالا بودن سطح اخلاقیاتشان متمایز بودند؛ به موازات کاهش قدرت آنها، سطح اخلاقیاتشان بالا میرفت. آنها همگی ایتالیایی بودند، چون هیچ یک از سلاطین کاتولیک اجازه نمیداد دیگران به مسند پاپ دست یابند. کلمنس یازدهم نام خود را با اصلاح وضع زندانهای رم بامسما کرد. ۱۰ اینوکتیوس سیزدهم، طبق قضاوت رانکه مورخ آلمانی که پروتستان بود،

واجد شرایط تحسین انگیزی برای حکومت روحانی و دنیوی بود، ولی وضع مزاجی او بینهایت حساس و آسیبپذیر بود. خانواده های رومی که با او مرتبط بودند و امید داشتند به وسیله او ارتقای مقام یابند متوجه شدند که کاملاً در اشتباهند؛ حتی برادرزاده اش نتوانست بدون اشکال از آن مقرری سالانه ۱۲,۰۰۰ دوکات، که اینک درآمد عادی یک برادرزاده بود، بهره مند شود.

(۱) "کلمنس" به معنای "رحیم و مهربان" است. - م.

بندیکتوس سیزدهم "شخصی بسیار خداشناس بود،" ولی (بنا به گفته یک مورخ کاتولیک) "اجازه داد نور چشمیهای ناشایست قدرت بسیار زیادی به دست آورند". کلمنس دوازدهم رم را از دوستان فلورانس خود پر کرد و وقتی که پیر و کور شد، اجازه داد برادرزادگان، که عدم رواداری مذهبی آنها باعث تشدید مبارزات میان یسوعیان و پیروان آیین یانسن در فرانسه شد، بر او حکومت کنند.

مکولی عقیده داشت که بندیکتوس چهاردهم "از میان ۲۵۰ جانشین پطرس حواری از همه بهتر و عاقلتر بود". این نوع قضاوت کلی شاید چندان عادلانه نباشد، ولی پروتستانها، کاتولیکها، و افراد غیرمومن همگی در تحسین از بندیکتوس به عنوان مردی بسیار فاضل، با شخصیتی دوستداشتنی، و پاکی اخلاق هماواز بودند.

او در مقام اسقف اعظم بولونیا تناقضی میان هفتههای سه بار حضور در اپرا و توجه دقیق به وظایف روحانی خود نمیدید. در مقام پاپ، پاکیزگی زندگی خصوصی را با خلق و خوی خوش خویش، آزادی بیان، و قدرشناسی تقریباً کافرانه نسبت به ادبیات و هنر سازش داد. یک مجسمه برهنه ونوس را به مجموعه آثار هنری خود افزود، و به کاردینال دو تانسن گفت چگونه شاهزاده و شاهدخت وورتمبرگ نامهای خود را روی قسمت زیبا و گردی از بدن مجسمه، که کمتر در مکاتبات پاپها از آن ذکری به میان میآید، خراشیده و حک کردهاند.

نکته سنجی او تقریباً به اندازه نکته سنجی ولتر نیرومند بود، ولی این امر مانع از آن نمیشد که مدیری دقیق و دیپلماتی دورانیش باشد.

وی متوجه شد که امور مالی دستگاه پاپی بسیار درهم است: نیمی از درآمد در راه از بین میرفت. یک سوم جمعیت رم از روحانیان تشکیل میشد، که تعدادشان بمراتب بیشتر از آنچه بود که کلیسا لازم داشت، و هزینه آنها هم بیش از آن میشد که کلیسا بتواند به طور شایسته تامین کند. بندیکتوس از تعداد کارمندان کاست، بیشتر سربازان وابسته به پاپ را مرخص کرد، به نور چشمی بازی دستگاه پاپ پایان داد، میزان مالیاتها را پایین آورد، در شیوه های کشاورزی بهبودهایی داد، و فعالیتهای صنعتی را تشویق کرد. طولی نکشید که درستکاری و صرفهجویی و کارآیی او باعث شدند در خزانه پاپ مازادی به وجود آید. در سیاست خارجی او امتیازات خوشایندی برای پادشاهان سرکش منظور شدند. موافقتنامه هایی با ساردنی، پرتغال، ناپل، و اسپانیا امضا کرد و به آنها اجازه داد که حکمرانان کاتولیکشان شاغلان مقامهای مذهبی را در قلمرو خود تعیین کنند. کوشش کرد، با نشان دادن ملایمت در اجرای توفیق "اونی جنیتوس" بر ضد پیروان آیین یانسن، حرارت مبارزات عقیدتی را در فرانسه کاهش دهد. او نوشت: "چون کفر به طور روزانه پیشرفت میکند، ما به جای آنکه بپرسیم آیا توفیق مورد قبول مردم است، باید سوال کنیم آیا به خداوند اعتقاد دارند.

او تلاش شجاعانه‌ای کرد تا راهی برای "کنار آمدن" با نهضت روشنگری پیدا کند. قبلاً ذکر شد که نمایشنامه ولتر به نام محمد را، که به وی تقدیم شده بود، با خوشرویی پذیرفت، هر چند که

این نمایشنامه در پاریس زیر آتش حمله اهل کلیسا قرار داشت (۱۷۴۶). هیئتی را مامور کرد تا کتاب دعای کاتولیکها را مورد تجدیدنظر قرار دهد و بعضی از افسانه های بیش از حد باور نکردنی را حذف کند. ولی توصیه های این هیئت به مرحله اجرا درنیامدند. فعالیت شخصی او باعث شد که د/آلامبر به عضویت موسسه تعلیماتی بولونیا انتخاب شود. وی از منع و تحریم عجولانه کتابها جلوگیری کرد. وقتی که دستیارانش به او اندرز دادند که کتاب انسان - ماشین اثر لامتری را محکوم کند، پاسخ داد: "آیا شما نباید از گزارش جسارت دیوانگان به من خودداری کنید" و سپس افزود: "این را بدانید که پاپ تنها در دادن برکت از آزادی عمل برخوردار است." در فهرست تجدید نظر شده کتب ممنوعه که وی در سال ۱۷۵۸ منتشر کرد، از هر گونه تلاش برای ردگیری نوشته های غیر کاتولیک دست کشیده شد؛ بجز چند مورد محدود استثنایی، توجه صرفا به ممنوعیت پارهای از کتب محدود شد که به وسیله نویسندگان کاتولیک نوشته شده بودند. وی چنین مقرر داشت که هیچ کتابی نباید محکوم شود، مگر اینکه به نویسنده آن، چنانچه در دسترس باشد، فرصتی داده شود تا از خود دفاع کند. هیچ کتابی که درباره یک موضوع علمی یا تخصصی نوشته میشود نباید محکوم شود، مگر اینکه نخست با متخصصین آن رشته مشورت شده باشد. به دانشمندان و ادبا باید بآسانی اجازه داده شود که کتب ممنوعه را بخوانند. از این قواعد در چاپهای بعدی فهرست کتابها تبعیت شد و خود قواعد در سال ۱۹۰۰ مورد تایید لئوسیزدهم قرار گرفت.

برای پاپها حکومت بر رم همان اندازه مشکل بود که فرمانروایی بر دنیای کاتولیک. عوام الناس رم شاید زمختترین و خشنترین مردم ایتالیا و احتمالا - سراسر اروپا بودند. هر علتی میتوانست به نبرد تن به تن میان اشراف یا به مبارزهای خونین میان گروه هایی که شهر مقدس رم را به قسمتهای مختلف تقسیم کرده بودند و افراد هر قسمت نسبت به آن احساسات وطنپرستانه داشتند منجر شود. در تماشاخانه ها، قضاوت تماشاچیان میتوانست عاری از احساسات شفقتآمیز باشد، خصوصا در مواردی که این قضاوت براساس صحیح نبود.

یک مورد از این نوع قضاوت را در مورد پوگولزی خواهیم دید. کلیسا کوشش داشت با جشنواره ها، دسته های مذهبی، رواداری مذهبی، و کارناوال احساسات مردم را تسکین بخشد. در طول هشت روز قبل از آغاز ایام روزه بزرگ، به آنها اجازه داده میشد خود را به البسه مبدل، که پرزرق و برق و تفننی بودند، درآورند و در محل تجمعات، خیابانها، و گذرگاه های اصلی به جست و خیز مشغول شوند، نجبا سعی داشتند با ترتیب دادن رژه اسبان با ازابه هایی که حامل سوارکاران ماهر یا زنان زیبا بودند و همگی البسه فاخر بر تن داشتند انظار عمومی را به خود جلب کنند؛ روسپیان متاع خود را به بهایی که موقتا افزایش یافته بود عرضه میداشتند؛ و راز و نیازهای عاشقانه در زیر نقابها، برای مدت چند ساعت، از فشار زندگی تکگانی میکاستند. پس از پایان کارناوال، رم جریان ناهم رنگ تقدس و بزهکاریهای خود را از سرمیگرفت.

هنر در جریان افول معتقدات مذهبی، که خود روبه انحطاط میرفت، رونقی نیافت. معماری کمکهای مختصری به پیشرفتهای هنری کرد؛ آلساندرو گالیلئی نمای با ابهتی برای کلیسای قدیمی سان جووانی در لاتران ساخت؛ فردیناندو فوگا در وضع ظاهری کلیسای سانتاماریا مادجوره تغییراتی داد؛ و فرانچسکو د سانکتیس بنای باشکوه و وسیع سکالادی اسپانیا را بر روی آرامگاه سانتیسیما ترینیتا دیی مونتی در "میدان اسپانیا" ایجاد کرد. هنر مجسمه سازی بنای یادبود مشهوری به نام چشمه سه سکه به آثار هنری افزود. در کنار این چشمه، جهانگردانی که از سفر به رم خاطرات خوشی دارند سکهای از روی شانه خود به داخل آب میاندازند تا مطمئن شوند که در آینده بازهم از رم دیدن خواهند کرد. تاریخچه این چشمه سه مخرجی طولانی است. امکان دارد بر نینی طرح مختصری از آن به جای گذاشته باشد؛ پاپ کلمنس دوازدهم برای آن مسابقهای برپا کرد؛ ادامه بوشاردون از اهالی پاریس، و لامبر - سیژیسبر آدام از نانسی طرحهایی تقدیم داشتند. جووانی مائینی برای طرح آن انتخاب شد؛ پیتروبراتچی مجسمه های وسط را که از نپتون و اطرافیانش تشکیل میشدند تراشید (۱۷۳۲). فیلیودلاواله مجسمه های مظهر "حاصلخیزی" و "شفا" را قالبگیری کرد؛ نیکولو سالوی زمینه معماری لازم را فراهم ساخت؛ جوزپه پانینی این کار را در سال ۱۷۶۲ تکمیل کرد؛ ممکن است این همکاری اندیشه ها و دستهای متعدد طی سی سال، حاکی از ضعف تصمیم یا فراهم نبودن وجوه لازم باشد، ولی مانع از بروز این فکر میشود که هنر در رم مرده بود. براتچی با ساختن مقبره ماریا کلمنتینا سوییسکا، همسر بدبخت جیمز سوم، از خاندان استوارت و مدعی پیر (که اینک در کلیسای سان پیتر و است)، بر افتخارات خود افزود؛ و دلاواله در کلیسای سنت ایگناتیوس منظره عید بشارت را، که به طرز زیبایی حکاکی کرده و ارزش آن همسنگ آثار دوران رنسانس مرقی بود، از خود باقی گذاشت.

در این دوران نقاشی در رم اثر اعجاب انگیزی خلق نکرد، ولی جامباتیستا پیرانسی حکاکی را به صورت هنری عمده درآورد. وی فرزند یک سنگ کار و در نزدیکی ونیز به دنیا آمده بود؛ آثار پالادیو را خوانده و رویای کاخها و مقابر را در سرمیپروراند. ونیز بیش از آنکه پول داشته باشد، هنرمند داشت، و رم بیش از آنچه هنرمند داشته باشد، پول داشت. بدین ترتیب، جووانی به رم رفت و به عنوان معمار به کار پرداخت. در آن وقت، ساختمان موردنیاز نبود. ولی او به هر حال طراحی ساختمان میکرد؛ یا در حقیقت طرحهایی خیالی میکشید که میدانست هیچ کس آنها را نخواهد ساخت. از جمله این طرحها زندانهای خیالی بودند که از ترکیب پلکان اسپانیایی با حمامهای دیوکلسین تشکیل مییافتند. او این طرحها را در سال ۱۷۵۰ تحت نامهای کارهای مختلف معماری و زندانها منتشر کرد، و مردم، به همان ترتیب که معما یا داستانهای اسرارآمیز میخریدند، این طرحها را خریداری میکردند. هنگامی که پیرانسی بیشتر سر حال بود، مهارت خود را متوجه حکاکی طرحهای خود از بناهای قدیمی

روی اشیای مختلف میکرد. او عاشق این کار شد، به همان نحو که پوسن و روبر عاشق کار خود شدند^۷ از اینکه میدید این بناهای دیرینه روز به روز، بر اثر دستبرد یا اهمال، بیش از پیش از هم متلاشی میشوند بسیار متالم میشد. او مدت بیست و پنج سال، تقریباً هر روز، برای کشیدن طرح آنها بیرون میرفت و گاهی حتی به غذایش هم نمیرسید. حتی موقعی که بر اثر سرطان مشرف به مرگ بود، به کشیدن و حکاکی و کندهکاری ادامه میداد. اثر او به نام آثار باستانی رم و مناظر رم به صورت چاپی به همه اروپا رفت و در تجدید حیات سبکهای معماری کلاسیک سهمی داشت.

این تجدید حیات بر اثر حفریاتی در هرکولانثوم و پومپئی، یعنی شهرهایی که بر اثر فوران آتشفشانی کوه وزوو در سال ۷۹ میلادی مدفون شده بودند، انگیزه نیرومندی یافت. در سال ۱۷۱۹ بعضی از دهقانان گزارش دادند مجسمه هایی را که در دل خاک جای داشتند در هرکولانثوم پیدا کردهاند. نوزده سال از آن تاریخ گذشت تا اینکه اعتبار برای حفاری منظم و اصولی محل تامین شد. در سال ۱۷۴۸ حفاری مشابهی بتدریج عجایب پومپئی را، که شهر کفار بود، آشکار ساخت، و در سال ۱۷۵۲ معابد عظیم و باشکوه یونانی پائستوم از درختان جنگلی خالی شدند. باستانشناسان از بیش از ده کشور گرد آمدند تا مطالعه کنند و نتیجه یافته های خویش را شرح دهند. طرحهایی که آنها کشیدند علاقه هنرمندان و مورخین را برانگیختند، و طولی نکشید که رم و ناپل مورد هجوم علاقه‌مندان به هنر کلاسیک، خصوصاً علاقه‌مندان آلمانی، قرار گرفت. منگس در سال ۱۷۴۰، و وینکلمان در سال ۱۷۵۵ رفتند. لسینگ آرزو داشت به رم برود تا “دست کم یک سال، و چنانچه ممکن باشد برای همیشه، آنجا بماند.” و گوته ... ولی بهتر است این داستان باشد برای بعد.

تعیین ملیت آنتون رافائل منگس مشکل است، زیرا وی در بوهم به دنیا آمده بود (۱۷۲۸)، بیشتر در ایتالیا و اسپانیا کار میکرد، و رم را به عنوان موطن خود برگزیده بود. پدرش، که مینیاتورسازی در درسدن بود، نامهای کوردجو و رافائل را بر او نهاده، و او را وقف هنر کرد. پسریچه استعدادی از خود نشان داد، و پدرش وقتی که وی دوازده سال داشت، او را به رم برد. گفته میشود پدرش او را روزهای متوالی درون واتیکان محبوس میکرد و به عنوان ناهار نان و شراب به او میداد و به او میگفت که بقیه غذای خود را از یادگارهای رافائل میکلاثر و جهان هنر کلاسیک تامین کند. آنتون پس از توقف کوتاهی در درسدن، به رم بازگشت و با کشیدن تابلویی از “خانواده مقدس” انظار را به خود جلب کرد. او برای این کار از مارگاریتا گواتتسی، “دوشیزهای فقیر، با فضیلت، و زیبا”، به عنوان مدل استفاده کرد. در سال ۱۷۴۹ با این دوشیزه ازدواج کرد، و با همان ازدواج مذهب کاتولیک رومی را پذیرفت. بار دیگر که به درسدن بازگشت، به عنوان نقاش دربار آوگوستوس سوم، شاه لهستان، با حقوقی برابر ۱۰۰۰ تالر در سال منصوب شد. او قبول کرد دو تصویر برای یکی از کلیساهای درسدن

بکشد، ولی از پادشاه خواست تا به او اجازه دهد که این کار را در رم بکند، و در سال ۱۷۵۲ در سن بیست و چهار سالگی در رم مستقر شد. در بیست و شش سالگی به ریاست مدرسه نقاشی واتیکان منصوب شد. در سال ۱۷۵۵ با وینکلمان آشنایی یافت و با او همعقیده شد که سبک باروک اشتباه است و هنر باید با فرمهای نئوکلاسیک به تزکیه خود بپردازد. شاید در همین اوان با گچ رنگی خود نگارهای را کشید که اینک در گملمده گالری در درسدن موجود است. در این تصویر صورت و موهای او مانند دختران است، ولی چشمانش با غرور مردی میدرخشد که اطمینان دارد میتواند جهان را به لرزه درآورد.

هنگامی که فردریک کبیر آوگوستوس را از ساکس بیرون راند (۱۷۵۶). حقوق منگس که از طرف پادشاه پرداخت میشد معلق ماند، و او ناچار شد با حق الزحمه های مختصری که در ایتالیا به وی پرداخت میشدند زندگی کند. او بخت خود را در ناپل آزمایش کرد، ولی هنرمندان آنجا به پیروی از یک رسم قدیمی ناپلیها زندگی او را به عنوان یک مهاجم خارجی مورد تهدید قرار دادند، و منگس با شتاب به رم بازگشت. او ویلا آلبانی را با فرسکوهایی، که زمانی شهرت داشتند تزیین کرد؛ اثرش به نام پاراناسوس (۱۷۶۱) هنوز در آنجا مشهور است؛ این اثر از نظر فنی عالی، از نظر سبک کلاسیک عاری از حرارت، و از نظر عاطفی کاملاً بیروح است. با وصف این، سفیر اسپانیا در رم احساس کرد این کسی است که میتواند کاخ سلطنتی را در مادرید تزیین کند. کارلوس سوم به دنبال منگس فرستاد و سالی ۲۰۰۰ دابلون به اضافه خانه، کالسکه، و مسافرت مجانی با یک کشتی جنگی اسپانیایی، که قرار بود بزودی از ناپل عازم اسپانیا شود، به او وعده داد. منگس در سپتامبر ۱۷۶۱ وارد مادرید شد.

VII - ناپل

۱ - پادشاه و مردم

پادشاهی ناپل، که شامل همه خاک ایتالیا در جنوب ایالات پاپی بود، در مبارزه بر سر قدرت میان اتریش، اسپانیا، انگلستان، و فرانسه به این سو و آن سو کشیده میشد. ولی البته این نحوه بیان درباره ناپل تنها در حکم نگاهی سریع و بیروح به تاریخ و فراز و نشیب خونین پیروزیها و شکستهاست؛ در اینجا تنها به ذکر این نکته اکتفا میشود که در سال ۱۷۰۷ اتریش ناپل را به تصرف آورد و دون کارلوس، دوک پارما، که از خاندان بوربون و فرزند فیلیپ پنجم پادشاه اسپانیا بود، در سال ۱۸۳۴ اتریش را بیرون راند و به عنوان کارلوس چهارم، پادشاه ناپل و سیسیل، تا سال ۱۷۵۹ بر آنجا فرمانروایی کرد. پایتخت او، که ۳۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت، بزرگترین شهر ایتالیا بود.

کارلوس آهسته در هنر سلطنت پختگی و بلوغ یافت. در ابتدا او سلطنت را به عنوان

مجوز برای تجمل تلقی میکرد: از امور حکومتی غفلت میورزید، نیمی از وقت خود را به شکار مصروف میداشت، و در خوردن آن قدر افراط میکرد که فربه شد. سپس در حدود سال ۱۷۵۵ با گرفتن الهام از وزیر دادگستری و امور خارجه خود، مارکزه بر ناردو دی تانوتچی، درصدد بر آمد خشونت نظام فتودالیه را، که در زیر زندگی پرمارت و سرمستانه ناپل قرار داشت، کاهش دهد.

مدتها بود که سه گروه که با یکدیگر وابسته بودند بر این پادشاهی حکومت میکردند. نجبا مالک تقریباً دو سوم زمینهای آن بودند، چهار پنجم جمعیت پنج میلیون نفری آن را در اسارت داشتند، بر پارلمان نفوذ داشتند، بر مالیاتها نظارت میکردند، و همه تلاشهایی را که برای اصلاح وضع به عمل میآمدند با شکست مواجه میساختند. روحانیان یک سوم زمینها را در تملک داشتند و با الاهیاتی که براساس وحشت استوار بود، نوشته های افسانهوار، مراسم مذهبی تحمیق کننده، و معجزاتی از قبیل مراسم نیمساله تبدیل خون منعقد قدیس یا نواریوس (قدیس محافظ ناپل) به مایع، مردم را در انقیاد روحی نگاه میداشتند. اداره امور مملکتی در دست حقوقدانانی قرار داشت که مرهون و مدیون نجبا و روحانیان عالیمقام بودند و، بنابراین، تعهد داشتند اوضاع قرون وسطایی را حفظ کنند. یک طبقه متوسط کوچک وجود داشت که بیشتر از بازرگانان تشکیل میشد و از نظر سیاسی فاقد قدرت بود. دهقانان و طبقات زحمتکش در فقری بسر میبردند که بعضیها را به راهزنی و بسیاری را به تکدی سوق میداد، تنها در ناپل سی هزار گدا وجود داشت. پرزیدان دوبروس توده های مردم پایتخت را "نفرت انگیزترین اراذل و انزجار آورترین موجودات موذی" میخواند. این قضاوت معلول را محکوم میکرد، بدون اینکه علت را بدنام کند. ولی باید اذعان کرد چنین به نظر میرسید که آن ناپلیهای ژنده پوش، خرافاتی، و کشیش زده بیش از عوام الناس همه کشورهای اروپایی نمک و شادی زندگی را در خود داشتند.

کارلوس برای جذب نجبا به دربار به طوری که زیر نظر خودش باشند، و ایجاد نجبای تازه که متعهد به پشتیبانی از وی بودند، قدرت آنها را کاهش داد. از جریان سیل آسای جوانان به داخل صومعه ها جلوگیری کرد، انبوه روحانیان را از ۱۰۰/۰۰۰ نفر به ۸۱/۰۰۰ نفر کاهش داد، مالیاتی به میزان دو درصد بر اموال کلیسا وضع کرد، و مصونیت قضایی روحانیان را محدود ساخت. تانوتچی قلمرو اختیارات نجبا را محدود کرد، با فساد دستگاه قضایی به مبارزه برخاست، در شیوه های قضایی اصلاحاتی به عمل آورد، و از شدت قانون جزا کاست. به یهودیان آزادی عبادت داده شد. ولی صومعه نشینان، کارلوس را مطمئن ساختند علت اینکه وی وارث ذکوری ندارد تنبیهی است که خداوند در برابر این رواداری مذهبی گناه آلود در حق وی معمول داشته است؛ لاجرم این رواداری لغو شد.

علاقه شدید پادشاه به ایجاد بنا باعث شد که دو ساختمان مشهور در ناپل به وجود آید.

تماشاخانه بزرگ سان کارلو در سال ۱۷۳۷ بنا شد و هنوز در زمره بزرگترین و زیباترین سالونهای اپرای موجود است. در سال ۱۷۵۲ لوئیجی وانویتلی ساختمان کاخ سلطنتی را در کازرتا، واقع در ۳۴ کیلومتری شمال خاوری پایتخت، آغاز کرد. هدف او از ایجاد این کاخ عظیم سلطنتی این بود که با کاخ و رسای رقابت کند و به عنوان محل اقامت خاندان سلطنتی نجبای ملازم خاندان سلطنت، و اعضای اصلی دستگاه حکومت مورد استفاده قرار گیرد. بردگان اعم از سیاه و سفید، مدت بیست و دو سال برای ایجاد این بنا زحمت کشیدند. ساختمانهای دارای انحنای مدخل وسیع ساختمان مرکزی را که قسمت جلو آن حدود ۲۷۰ متر گسترش داشت، احاطه کرده بودند. در داخل بنا، یک تماشاخانه، یک نمازخانه، اطاقهای بیشمار، و یک پلکان عریض دو طرفه، که هر پله آن سنگ مرمر یکپارچهای بود، قرار داشت. در پشت کاخ، تا حدود هشتصد متر، باغهای منظم، تعداد زیادی مجسمه، و فواره های با شکوهی بودند که یک آبراهه به طول تقریبی ۴۴ کیلومتر آب لازم را برای آنها تامین میکرد.

غیر از کاخ کازرتا (این کاخ نیز، مانند کاخهای اسکوریال و ورسای، به نام شهری که در آن قرار داشت خوانده میشد) در این دوران اثر هنری برجسته دیگری وجود نداشت، و در زمینه نمایشنامه نویسی و شاعری نیز اثر مهمی تولید نشد. در سال ۱۷۲۳ مردی اثر متهورانهای تحت عنوان تاریخ مدنی پادشاهی ناپل نوشت که مطامع روحانیان، مفاسد درباریهای کلیسایی، قدرت دنیوی کلیسا، و ادعای دستگاه پاپ دایر بر حفظ ناپل به عنوان قلمرو پاپی را مورد حملههای پیگیر قرار میداد. نویسنده این اثر، پیترو جانونه، از طرف اسقف اعظم ناپل تکفیر شد، به وین گریخت، توسط پادشاه ساردنی به زندان انداخته شد، و پس از دوازده سال زندان در سال ۱۷۴۸ در تورن درگذشت. آنتونیو جنووزی به هنگام خواندن آثار لاک ایمان خود را از دست داد و در اثر خود عناصر ما بعد الطبیعه، (۱۷۴۳) کوشش کرد روانشناسی لاک را در ایتالیا متداول کند. در سال ۱۷۵۴ یک تاجر فلورانس نخستین کرسی اقتصاد سیاسی را در اروپا در دانشگاه ناپل به دو شرط دایر کرد: نخست اینکه هیچگاه این کرسی را یک روحانی نباید اشغال کند؛ و دیگر اینکه نخستین شاغل آن باید آنتونیو جنووزی باشد.

جنووزی عمل وی را در سال ۱۷۵۶ با نخستین رساله اصولی و منظم اقتصادی به ایتالیایی تحت عنوان روابط بازرگانی جبران کرد. این رساله منعکس کننده فریاد بازرگانان و صنعتگران برای آزادی از تضییقات فئودال، روحانی، و امثال آنها در مورد فعالیتهای آزادانه خصوصی بود. در همان سال که، در مقالاتی که در دایرهالمعارف دیدرو مینوشت، خواستار همان آزادی برای طبقه متوسط فرانسه شد.

شاید ارتباطی میان جنووزی که به وسیله فردیناندو گالیانی که هم اهل ناپل بود و هم اهل پاریس برقرار شده بود. گالیانی در سال ۱۷۵۰ اثری تحت عنوان رساله درباره پول منتشر ساخت که در آن، با معصومیت اقتصاددانی بیست و دو ساله، بهای یک محصول را از روی هزینه

تولید آن تعیین کرد. اثر دیگر او به نام گفتگو درباره تجارت غلات، که ما آن را به عنوان انتقادی بر نوشته های کنه ملاحظه کرده ایم، درخشندگی بیشتری داشت. هنگامی که ناچار شد پس از سالهای پرهیجانی که در پاریس گذرانده بود، به وطن باز گردد، از این موضوع متالم بود که ناپل فاقد سالون و مادام ژوفرن است که به او غذا بدهد و نیروی فکریش را به جنبش وا دارد. ولی ناپل فیلسوفی داشت که اثری از خود در تاریخ به جای گذارد.

۲- جامباتیستا ویکو

او در زندگینامه خود میگوید که در هفت سالگی از یک نردبان پرتاب شد، با سر به زمین خورد، و مدت پنج ساعت بیهوش بود، جمجمه اش ترک خورده و روی آن غده بزرگی درآمده بود. این غده به کمک نیشترهای پی در پی کوچک شد، ولی این پسر بچه در خلال این نیشتر زنیها آن قدر خون از دست داد که جراحان انتظار داشتند بزودی فوت کند. او میافزاید: "به لطف خداوندی، من زنده ماندم، ولی بر اثر این سو حادثه با خلق و خویی مالیخولیایی و عصبی بزرگ شدم." او مسلول نیز شد. اگر نبوغ به نوعی مشکل جسمانی بستگی داشته باشد، ویکو از این لحاظ مستغنی بود.

در سن هفده سالگی (۱۶۸۵) با درس دادن به برادرزادگان اسقف ایسکیا، در واتولا (در نزدیکی سالرنو)، امرار معاش میکرد. نه سال در آنجا ماند، و در خلال این مدت با شور و حرارت علم حقوق، زبانشناسی، تاریخ، و فلسفه میخواند. با شیفتگی خاصی آثار افلاطون، اپیکوروس، لوکرتیوس، ماکیاولی، فرانسیس بیکن، دکارت، و گروتیوس را خواند، و از این رو بر معتقدات مذهبی صدمه وارد شد. در سال ۱۶۹۷ در دانشگاه ناپل مقام استادی فن بیان را به دست آورد. این مقام برایش تنها سالی ۱۰۰ دوکات درآمد داشت، و وی با تدریس بر آن میافزود. به کمک این دو، خانواده کثیر العدهای به وجود آورد. یکی از دخترانش در جوانی درگذشت، یکی از پسرانش چنان تمایلات شرورانهی نشان داد که ناچار به دارالتادیب فرستاده شد همسرش بیسواد و به درد نخور بود و ویکو ناچار بود نقش پدر، مادر، و معلم را ایفا کند. در میان این عوامل موجد پریشان حواسی، او فلسفه تاریخ خود را به رشته تحریر درآورد.

اثر او به نام اصول یک علم جدید درباره طبیعت مشترک ملل (۱۷۲۵) بر آن بود که در جنگل تاریخ مواردی از نظم و ترتیب تسلسلها بیابد که گذشته، حال، و آینده را روشن کند. ویکو بر این عقیده بود که در تاریخ هر ملت میتواند سه دوران اصلی تمیز دهد.

(۱) دوران خدایان، که در آن کفار عقیده داشتند تحت حکومت الاهی زندگی میکنند و همه چیز به وسیله خدایان از طریق الهام و اشارات و ندا به آنها امر میشود. ...

(۲) دوران قهرمانان، که در آن این گونه افراد چون معتقد بودند نسبت به مردم عادی نوعی برتری دارند، در جوامع اشرافی سلطنت میکردند.

(۳) دوران افراد، که همه مردم خود را از نظر طبیعت بشری برابر میشناختند، و بنابراین نخست جوامعی که بر پایه اشتراک منافع مردم استوار بودند، و سپس نظامهای سلطنتی برقرار شدند.

ویکو دوران نخستین را تنها درباره تاریخ کفار صادق میدانست؛ او نمیتوانست بدون تخطی از سنت مقدس، اظهار دارد که یهودیان عهد قدیم فقط "اعتقاد داشتند که تحت حکومت الاهی زندگی میکنند". چون دستگاه تفتیش افکار (که در ناپل از شمال ایتالیا شدیدتر بود) دانشمندان ناپلی را به خاطر سخن گفتن درباره انسانهای قبل از دوران حضرت آدم مورد آزار و اذیت قرار داده بود، ویکو با زحمت زیاد، و با فرض اینکه همه اخلاف حضرت آدم، به غیر از یهودیان، پس از طوفان نوح به حالتی تقریباً حیوانی بازگشته بودند و در غارها زندگی میکردند و از نظر روابط با زنان وضع بیندوبار و اشتراکی داشتند، فرضیه خود را با سفر پیدایش منطبق ساخت. او میگفت از این "حالت طبیعت" ثانوی بود که تمدن از طریق تشکیل خانواده، کشاورزی، مالکیت، اخلاقیات، و مذهب تکوین یافته بود. گاهی ویکو درباره مذهب به عنوان نوعی جان گرایی بدوی برای توضیح اشیا و اتفاقات صحبت میکرد؛ گاهی هم آن را تا پایه نقطه اوج سیر تکامل بالا میبرد.

سه مرحله رشد اجتماعی با سه طبیعت یا سه طریق تعبیر جهان از دیدگاه لاهوتی، افسانه‌های، و عقلی انطباق دارد.

نخستین طبیعت بر اثر خطای تخیل (که در نزد کسانی که از نظر قدرت تعقل از همه ضعیفترند بیش از همه شدت دارد) طبیعتی شاعرانه یا خلاقه بود که ممکن است بتوانیم آن را الاهی بنامیم، زیرا مینداشت خدایان در اشیایی که دارای وجود خارجی هستند روح دمیده‌اند ... بر اثر همین خطای تخیل، بشر از خدایانی که خود به وجود آورده بود هراس بسیار داشت ... طبیعت دوم طبیعت قهرمانی بود. قهرمانان خود را از مبدا الاهی مینداشتند ... طبیعت سوم، طبیعت [طریق] انسانی بود که هوشمند و بنابراین بیتکلف، مهربان، و معقول بود و به وجدان، عقل، و وظیفه به عنوان قوانین اعتقاد داشت.

ویکو کوشش داشت تاریخچه زبان، ادبیات، قوانین، و حکومت را در این طرح سه گانه بگنجانند. در مرحله نخست آدمیان از راه ایما و اشاره با یکدیگر ارتباط برقرار میکردند؛ در مرحله دوم از طریق علایم، تشبیه‌ها، و تصاویر؛ در مرحله سوم از طریق کلماتی که مورد توافق یک ملت قرار گرفته‌اند و به کمک آن کلمات میتوان معانی قوانین را تعیین کرد. خود قوانین هم مراحل تکامل مشابهی را طی کردند: در ابتدا قوانین منبعث از خداوند بودند، مانند قانون موسی؛ بعد جنبه قهرمانی یافتند، مانند قوانین لوکورگوس؛ و سپس جنبه انسانی به خود گرفتند "و از عقل

کاملاً رشد یافته انسانی ناشی شدند. "حکومت نیز سه مرحله طی کرده است: حکومت روحانیان، که در آن حکمرانان مدعی بودند منعکس کننده ندای خداوند؛ حکومت اشرافی، که در آن همه حقوق مدنی به طبقه حاکمه قهرمانان منحصر بود؛ و حکومت انسانها،" که در آن همگان در برابر قوانین برابر شمرده میشوند... این وضع در شهرهای آزاد که مردم در اداره آنها نقشی دارند صادق است، و... نیز در حکومت‌های سلطنتی که همه در برابر قوانین فرمانروایان برابرند. "به طوری که مشاهده میشود، ویکو خلاصه افلاطون را درباره سیر تکامل سیاسی از نظام سلطنتی به حکومت اشرافی، دموکراسی، و نظام استبدادی به خاطر داشت، ولی این ترتیب را به این صورت تغییر داد: حکومت روحانیان، حکومت اشرافی، دموکراسی، و نظام سلطنتی. او با افلاطون هم عقیده بود که دموکراسی به هرج و مرج می‌گراید، و حکومت یکنفره را درمان بینظمی دموکراسی میدانست؛ "نظام‌های سلطنتی دولتهایی هستند که... سرانجام ملتها در بستر آنان قرار خواهند گرفت." بینظمی اجتماعی ممکن است از خرابی اصول اخلاقی، تجمل، خوی زنانگی، از دست دادن خصوصیات رزمی، فساد در دستگاه‌های دولتی، تمرکز خلل بار ثروت، یا رشک و حسد تجاوزگرانه در میان فقرا حاصل شود. معمولاً چنین بینظمی به استبداد منجر میشود، مانند هنگامی که فرمانروایی آوگوستوس هرج و مرج جمهوری را، که معلول حکومت دموکراسی بود، درمان کرد. حتی اگر استبداد نتواند جلو انحطاط را بگیرد، یک ملت نیرومندتر به عنوان فاتح قدم به درون صحنه می‌گذارد.

چون مردمی که تا این حد فاسدند برده شهوات بی‌قید و بند خود شده‌اند، خداوند مقرر میدارد که آنان طبق قانون طبیعی ملل برده شوند، و تحت انقیاد ملل بهتری قرار گیرند که پس از تسخیر، آنها را به صورت ایالت تحت فرمان خود نگاه میدارند. در اینجا دو پرتو از نظام طبیعی میدرخشند، نخست، آن کس که نمیتواند بر خود حکومت کند باید بگذارد کسی که میتواند بر او حکومت کند. دوم، کسانی بر جهان حکومت میکنند که طبیعتاً از همه شایسته ترند.

در این گونه موارد، ملت تسخیر شده به سوی مراحل رشد و تکاملی باز میگردد که تسخیرکنندگان به آن رسیده‌اند. بدین ترتیب، مردم امپراطوری روم پس از تهاجم بربرها، به حالت بربریت باز گشتند و ناچار بودند از مرحله حکومت روحانیان [حکومت کشیشان و تعالیم مذهبی] کار خود را آغاز کنند؛ اینها قرون تیرگی بودند. با جنگ‌های صلیبی دوران قهرمانی دیگری فرا رسید؛ روسای عشایر ملوک الطوائفی با قهرمانان هومر برابرند، و دانتته باز همان نقش هومر را به عهده دارد.

ما در آثار ویکو بازتاب این فرضیه را که تاریخ یک جریان دورانی تکرار وقایع است، و نیز بازتاب قانون "تکامل و بازگشت" ماکیاوولی را می‌بینیم. در این نوع تجزیه و تحلیل، تصور پیشرفت دچار لطمه میشود؛ زیرا پیشرفت تنها نیمی از حرکتی نوبتی است که در آن نیمی دیگر انحطاط است. تاریخ، مانند زندگی، عبارت است از سیر تکامل و زوال طی یک تسلسل و جبر

ویکو در جریان بحثی که پیش کشیده بود، مطالب چشمگیری مطرح کرد. او گفت بسیاری از قهرمانان افسانه های قدیمی ساخته فکر بشر، و در حکم دادن نام و شخصیت به جریاناتی بودند که مدت‌های مدید یا فاقد جنبه شخصی بوده‌اند یا جنبه چند شخصیتی داشتند. بدین ترتیب، اورفئوس عبارت بود از ترکیب تخیلی تعداد زیادی موسیقیدان بدوی؛ لوکورگوس عبارت بود از تجسم یک سلسله قوانین و رسومی که به اسپارت جسمیت دادند؛ رومولوس عبارت بود از یک هزار مردمی که روم را به صورت یک کشور درآورده بودند. به همان ترتیب، ویکوهومر را افسانه‌های میدانست و، نیم قرن پیش از انتشار اثر فریدریش ولف به نام مقدمه‌های برهومر (۱۷۹۵)، استدلال میکرد که داستانهای حماسی هومر محصول روی هم انباشتن و تلفیق تدریجی گروه‌ها و نسلها سخن سرایانی بودند که در شهرهای یونان داستانهای قهرمانی تروا و اودوسئوس را میخواندند و تقریباً یک قرن قبل از انتشار تاریخ رم (۱۸۱۱ - ۱۸۳۲) اثر بارتولد نیبور، ویکو فصلهای اول کتاب لیوی را به عنوان اینکه افسانه است، مردود دانست و گفت: "همه تاریخهای ملل کافر آغازی افسانهوار داشته‌اند." (بار دیگر ویکو با دقت از اظهار تردید درباره سند تاریخی سفر پیدایش خودداری میکند). این کتاب تاریخی ذهنی نیرومند ولی به ستوه آمده را نشان میدهد که کوشش میکند اندیشه‌های اساسی را قالب‌ریزی کند، بدون اینکه خود را گرفتار زندان دستگاه تفتیش افکار سازد. ویکو بکرات گرایش پیدا کرد تا وفاداری خود را نسبت به کلیسا اعلام دارد. او احساس میکرد چون اصول علم حقوق را به نحوی تشریح کرده است که با الاهیات مذهب کاتولیک سازگار است، سزاوار تحسین کلیساست. هنگامی که او نظر خود را درباره مذهب به عنوان پشتیبان حیاتی نظام اجتماعی و اخلاقیات شخصی بیان میدارد، در گفته‌هایش لحن صمیمانه‌تری دیده میشود: "تنها مذاهب هستند که قدرت دارند مردم را وادار کنند اعمال مقرون به فضیلت انجام دهند." با این وصف، بر خلاف استعمال مکرر کلمه خداوند در نوشته‌هایش، چنین به نظر میرسد که او خدا را از صفحه تاریخ محومی کند و وقایع را نشانی از فعل و انفعالات نامحدود علت و معلول طبیعی میدانند. دانشمندی از فرقه دومینیکیان فلسفه ویکو را مورد حمله قرار داد و آن را ناشی از عقاید لوکرتیوس خواند، نه افکار مسیحی.

شاید جنبه غیر مذهبی نحوه تحلیل ویکو در عدم کامیابی آن در پیدا کردن گوش شنوا در ایتالیا تاثیر داشت؛ بدون شک، بینظمی و پراکندگی و تشتتی که در آثارش دیده میشوند، همچنین آشفتگی افکارش، "علم جدید" او را به مرگ دردناکی بلافاصله پس از ولادت محکوم کرد. هیچ کس با او همعقیده نبود که اثری عمیق یا روشن کننده نوشته است. او بیهوده به ژان لوکلر متوسل

(۱) لوکرتیوس در کتاب خود، "درباره طبیعت اشیا"، میکوشد تا بشر را از ترسهای ناشی از معتقدات دینی نجات بخشد و ثابت کند که گرچه خدایان وجود دارند، کاری به کار انسان ندارند. -م.

شد که دست کم در نشریه نوول دو لا- رپوبلیک د لتر ذکری از آن به میان آورد. ده سال بعد که علم جدید انتشار یافت، کارلوس چهارم به کمک ویکو آمد و او را به سمت وقایعنگار سلطنتی با حقوق ماهی ۱۰۰ دوکات منصوب کرد. در سال ۱۷۴۱، فرزندش جنارو به جای او به سمت استادی دانشگاه ناپل تعیین شد، و این امر رضایت خاطری برای جامباتیستا حاصل کرد. در سالهای آخر عمر (۱۷۴۳ - ۱۷۴۴) پایداری فکریش به پایان رسید و در نوعی رازوری مقرون به جنون فرو رفت.

یک نسخه از کتاب او در کتابخانه مونتسکیو بود. او در یادداشتهای خصوصیش خود را مدیون فرضیه ویکو در زمینه تکامل و انحطاط حلقوی اعلام داشت، و این دین، بدون ذکر نام، در اثر مونتسکیو به نام عظمت و انحطاط رومیان (۱۷۳۴) به چشم میخورد. بجز در این مورد، ویکو در فرانسه تقریباً گمنام باقی ماند، تا اینکه ژول میشله در سال ۱۸۲۷ ترجمه فشردهای از علم جدید منتشر کرد. میشله ایتالیا را مادر و پرستار دوم خود خواند که در جوانی از پستان ویرژیل به او شیر، و در سن بلوغ با آثار ویکو به او خوراک داد. در سال ۱۸۲۶ او گوست کنت سلسله درسهایی را آغاز کرد که به صورت دوره فلسفه تحقیقی درآمدند (۱۸۳۰ - ۱۸۴۲)، و در آن نفوذ ویکو در هر مرحله محسوس است. ادای حق کامل ویکو به عهده یک ناپلی به نام بندتو کروچه ماند. او چنین اظهار نظر کرد که تاریخ باید جای خود را در کنار علم، به عنوان زمینه و مدخل فلسفه، اشغال کند.

۳- موسیقی ناپل

ناپل نظر فیثاغورس را معکوس کرد و موسیقی را بالاترین فلسفه دانست. لالاند، ستاره شناس فرانسوی، پس از گردشی در ایتالیا در ۱۷۶۵ - ۱۷۶۶، گفت:

موسیقی پیروزی خاص ناپلیهاست. چنین به نظر میرسد که در آن کشور پرده گوش انسانها آمادهتر، هماهنگتر، و صدا پذیرتر از همه اروپا است. همه افراد ملت آواز میخوانند. حرکات اعضای بدن، لحن، صدا، وزن هجاها، و خود محاورات همگی نشانی از موسیقی دارند. به این ترتیب، ناپل منبع اصلی موسیقی و آهنگسازان بزرگ و اپراهای عالی در ایتالیا است. در اینجا است که کورلی، وینچی، رینالدو، یوملی، دورانت، لئو، پرگولزی، و بسیاری آهنگسازان مشهور دیگر شاهکارهای خویش را ساخته و عرضه کردهاند.

ولی ناپل تنها در اپرا و آواز از همه برتر بود. در موسیقی سازی، و نیز مقام رهبری را داشت و موسیقیدوستان شکوه میکردند که ناپلیها به حيله ها و زرنگیهای صدای انسان بیش از ریزه کاریهای آرمونی و کنترپوان علاقه دارند. در اینجا نیکولو پورپورا ما فوق همه قرار داشت و "شاید بزرگترین معلم آوازی بود که تا آن وقت به وجود آمده بود." هر آوازخوان ایتالیایی آرزو داشت شاگرد او باشد، و همینکه پذیرفته میشد، با خضوع و خشوع، رفتار غیرعادی و

آمرانه او را تحمل میکرد؛ بدین ترتیب بود که او، به موجب روایتی، گائتانو کافارلی را مدت پنج سال روی یک صفحه تمرین نگاه داشت، و سپس با دادن این اطمینان که او اینک بزرگترین خواننده اروپاست، وی را مرخص کرد. نفر بعدی از نظر تدریس فرانچسکو دوراننه بود که به وینچی، یوملی، پرگولزی، پائیزیلو، و پیتچینی تعلیم میداد.

در مورد لئوناردو داوینچی به نظر میرسید که اسمش مشکلاتی برایش ایجاد کند ولی بزودی با تنظیم دیدون رها شد. اثر متاستازیو مورد تحسین و تشویق قرار گرفت. آلگاروتی احساس میکرد که "خود ویرژیل از شنیدن اثری چنین با روح و چنین موثر، که در آن قلب و روح با هم مورد حمله موسیقی قرار میگیرند، خرسند میشد" از اینها معروفتر، در زمینه "اپرا سریا" و "اپرا بوفّا"، اوراتورئو، مس، و موتت، لئوناردو لئو بود؛ ناپل مدتی در میان خندیدن به اپرا کمیک او، لافیتتا فراکاستانا، و گریستن به "میزرر" ای که او برای مراسم روزه بزرگ سال ۱۷۴۴ تنظیم کرده بود، در نوسان بود.

لئو، هنگامی که در حدود سال ۱۷۳۵ کانتاتی را که نیکولو یوملی میخواند شنید، با فریاد گفت: "در مدت کوتاهی این جوان مورد اعجاب و تحسین اروپا واقع خواهد شد." یوملی تقریباً به این پیشگویی جنبه تحقق بخشید. در بیست و سه سالگی وی با نخستین اپرای خود مورد تحسین ناپل قرار گرفت، و در بیست و شش سالگی در رم پیروزی مشابهی به دست آورد. سپس به بولونیا رفت و خود را به عنوان شاگرد به پدر روحانی مارتینی معرفی کرد؛ ولی وقتی آن معلم روحانی به صدای او گوش داد که فی البداهه یک قطعه آواز چند صدایی را با همه پختگی کامل متداولش برای او خواند، فریاد برآورد: "پس شما چه کسی هستید آیا شما مرا مسخره میکنید این من هستم که باید از شما یاد بگیرم." در ونیز اپراهای او چنان شور و ذوقی ایجاد کردند که شورای ده نفری او را به عنوان رئیس موسیقی مدرسه معلولین منصوب کرد. او در آنجا تعدادی از بهترین آهنگهای مذهبی آن نسل را ساخت. هنگامی که به وین رفت (۱۷۴۸)، با دوستی صمیمانه با متاستازیو آهنگهای خود را تصنیف میکرد. پس از پیروزیهای بیشتر در ونیز و رم، وی در شتوتگارت و لودویگسبورگ (۱۷۵۳ - ۱۷۶۸) به عنوان رئیس موسیقی نمازخانه دوک وورتمبرگ اقامت گزید. در اینجا سبک اپرایی خود را به سوی آلمانی کردن آن گرایش داد، آرمونی آن را پیچیدهتر و موسیقی سازی آن را مایهدارتر و پروزنتر کرد. او تکرار "دکاپو" آریاها را کنار گذاشت و رسیتاتیفها را با موسیقی ارکستری همراه ساخت. شاید تحت نفوذ ژان - ژرژ نوور، استاد فرانسوی باله در شتوتگارت، در اپراهای خود به باله نقش برجستهای داد. این تحولات در موسیقی یوملی تا حدودی راه را برای اصلاحات گلوک هموار ساختند.

هنگامی که این آهنگساز سالخورده به ناپل بازگشت (۱۷۶۸)، تماشاگران از تمایلات آلمانی وی بدشان آمد و به طور قاطع از اپراهای او روگرداندند. موتسارت یکی از آنها را در سال ۱۷۷۰ در ناپل شنید و گفت: "زیباست، ولی سبک آن برای تئاتر خیلی بالا و همچنین خیلی قدیمی

است. "یوملی در آهنگهایی که برای کلیسا میساخت با استقبال بهتری روبرو شد. "میزرر" و اثر دیگرش به نام مس برای مردگان در سراسر جهان کاتولیک خوانده شدند. ویلیام بکفرد پس از شنیدن این اثر در لیسبون به سال ۱۷۸۷، چنین نوشت: "من هرگز آهنگی چنین پرشکوه و موثر نشنیده‌ام، و شاید هم دیگر نشنوم." یوملی، که درآمدهای خود را با توجه خاص آلمانیها ذخیره کرده بود، به موطن خود آورسا بازگشت و سالهای آخر عمر را در فریبی پرتنعمی به پایان رسانید. در سال ۱۷۷۴ همه موسیقیدانان برجسته ناپل در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت جستند.

ناپل بیش از آنکه آواز بخواند، میخندید. پرگولزی با یک اپرا کمیک پاریس را تسخیر کرد، و این کار را پس از آنکه این شهر مغرور به عنوان تنها شهر در میان پایتختهای اروپا از تسلیم شدن در برابر "اپرا سریا"ی ایتالیا امتناع ورزیده بود، انجام داد. جوانی باتیستا پرگولزی شخصا در این پیکار پا به عرصه نبرد نگذاشت، زیرا وی در ۱۷۳۶ در سن بیست و شش سالگی درگذشت. او که در نزدیکی آنکونا دیده به جهان گشوده بود، در سن شانزدهسالگی به ناپل آمد و تا هنگامی که به سن بیست و دو سالگی رسید، چندین اپرا، سی سونات، و دو مس ساخت که مورد تحسین بسیار قرار گرفتند. در سال ۱۷۳۳ اپرای به نام زندانی ساخت و به عنوان میانبرده این اپرا، اثری به نام لاسروا پادرونا (کلفتی که خانم خانه میشود) ارائه کرد. داستان اپرا، که جنبه شادببخش دارد، تعریف میکند که چگونه سرپینای کلفت ارباب خود را وادار میکند با او ازدواج کند؛ آهنگ این اثر عبارت است از یک ساعت سرور و شادی و قطعات تند و زودگذر. قبلا ذکر شد که چگونه این شیطنت ماهرانه در "جنگ دلقکها" در سال ۱۷۵۲، خلق و خو و قلب پاریس را به خود جلب کرد، یکصد بار در اپرای پاریس اجرا، و سپس در ۱۷۵۳ نود و شش بار دیگر در تئاتر - فرانسه تکرار شد. در خلال این مدت، پرگولزی اپرای خود به نام اولیمپاده را در رم رهبری میکرد (۱۷۳۵). استقبالی که از او شد عبارت بود از طوفانی از هو و یک پرتقال که درست به سوی سر آهنگساز هدفگیری شده بود. یک سال بعد به پوتسوئولی رفت تا تحت درمان بیماری سل قرار گیرد. زندگی بیندوبار و اسراف آمیزش بیماری او را وخیمر کرده بود. مرگ زودرس او جبران گناهانش را کرد. جسدش توسط راهبان کاپوسن، که وی روزهای آخر عمرش را در میان آنان گذرانده بود، در کلیسای محل دفن شد. رم، که دچار ندامت شده بود، اولیمپاده را احیا کرد و با وجد و سرور از آن تشویق به عمل آورد. ایتالیا نه آن قدر به خاطر اینترمتسوهای پر سرورش، بلکه برای احساس لطیف "ستابات ماتر" او، که عمرش کفاف به پایان رساندن آن را نداد، بر او ارج مینهد.

دومینکو سکارلاتی، مانند پرگولزی، بر اثر بادهای مساعد کمی بیش از حد لازم بزرگ جلوه داده شده است، ولی چه کسی میتواند در برابر درخشش شیرینکاریها و تردستیهای او

مقاومت کند او که در سال ۱۶۸۵، یعنی در سنه عجوبه‌ها (هندل و باخ)، به دنیا آمده بود، ششمین فرزند آلساندرو سکارلاتی بود که در اپرای ایتالیا همان مقام را داشت که وردی بعداً در آن به دست آورد. او از لحظه تولد خود در هوایی آکنده از موسیقی دم زد. برادرش پیتر، پسرعمویش جوزپه، و عموهایش فرانچسکو و تومازو موسیقیدان بودند، اپراهای جوزپه در ناپل، رم، تورن، وین، و روی صحنه آمدند. پدرش، که هراس داشت مبادا نبوغ دومینیکو در میان این وفور استعداد دچار تباهی شود، او را در بیست سالگی به وین فرستاد. او میگفت: «این فرزندم شهبازی است که باله‌ایش رشد کرده‌اند. او نباید در آشیانه باقی بماند، و من نباید مانع پرواز او شوم.» مرد جوان در وین به مطالعاتش ادامه داد و با هندل آشنا شد. شاید آنها باهم به رم رفتند و در آنجا، به اصرار کاردینال اوتوبونی، به رقابت دوستانه‌ای در زمینه نواختن کلاوسن و سپس ارگ پرداختند. در آن وقت دومینیکو بهترین نوازنده کلاوسن در ایتالیا بود؛ ولی، به طوری که گفته میشود، هندل با او برابری میکرد؛ و حال آنکه در زمینه ارگ سکارلاتی بصراحت به برتری «ساکسی عزیز» (هندل) اعتراف میکرد. این دو نفر رفاقتی استوار یافتند؛ این امر برای دو هنرمند همکار بسیار مشکل است، ولی، براساس گفته یکی از معاصران این دو، «دومینیکو دارای مطبوعترین خلق و برازندهترین رفتار بود.» و هندل هم به سهم خود بسیار خوش قلب بود.

حجب هنرمند ایتالیایی مانع از آن میشد که استادی خود را در کلاوسن به مردم نشان دهد، و آنچه ما از او میدانیم براساس گزارشهایی است که از برنامه‌های موسیقی که وی به طور خصوصی اجرا میکرد رسیده است. یکی از شنوندگان در رم (۱۷۱۴) که صدای نواختن کلاوسن او را شنیده بود «گمان کرد که ده هزار شیطان مشغول نواختن آن سازند؛ هیچ گاه در گذشته نشنیده بود که «قطعاتی به این صورت اجرا شوند و اثر بگذارند.» سکارلاتی نخستین کسی بود که امکانات کلیدهای دست چپ، از جمله رفتن از این کلیدها به کلیدهای دست راست، را توسعه داد. او میگفت: «طبیعت به من ده انگشت داده است، و چون ساز من محلی برای کار گرفتن همه آنها دارد، دلیلی نمیبینم که از آنها استفاده نکنم.» در سال ۱۷۰۹ وی شغلی به عنوان رئیس موسیقی نمازخانه ملکه پیشین لهستان، ماریا کازیمیرا، پذیرفت. این زن پس از مرگ شوهرش، یان سویسکی، به عنوان یک توطئه‌گر مزاحم تبعید شده بود. در سال ۱۶۹۹ به رم آمد و تصمیم گرفت سالونی دایر کند که از نظر حضور نوابغ به درخشش سالون کریستینا ملکه سوئد باشد. ملکه سوئد ده سال پیش در گذشته بود. ماریا در کاخی در میدان ترینیتا دئی مونتی بسیاری از اعضای سالون پیشین کریستینا، از جمله چند عضو فرهنگستان آرکادیا، را گرد آورد. در آنجا سکارلاتی تعدادی از اپراهای خود را روی صحنه آورد (۱۷۰۹ - ۱۷۱۴). با احساس دلگرمی از موفقیتی که به دست آورده بود، آملتو (هملت) را در تماشاخانه کاپرانیکو اجرا کرد. این برنامه با استقبال روبرو نشد و

دومینکو دیگر هیچ برنامه‌ای به مردم ایتالیا عرضه نکرد. پدرش هدفی بیش از اندازه بالا برای او تعیین کرده بود.

او مدت چهار سال (۱۷۱۵ - ۱۷۱۹) ریاست ارکستر نمازخانه جولیا را در واتیکان به عهده داشت، و در کلیسای سان پیترو وظیفه نواختن ارگ را بر عهده گرفت؛ در این هنگام وی یک "ستبات ماتر" ساخت که "شاهکاری واقعی" خوانده شده است. در سال ۱۷۱۹ رهبری اپرای خود به نام نارچیزو را در لندن به عهده داشت. دو سال بعد به عنوان رئیس موسیقی نمازخانه ژان پنجم و معلم دختر پادشاه، به نام ماریا باربارا، در لیسبون به کار مشغول شد. ماریا تحت تعلیم وی نوازنده کلاوسن زبردستی شد؛ بیشتر سوناتهای موجود سکارلاتی برای استفاده ماریا ساخته شده بودند. او به سال ۱۷۲۵ به ناپل بازگشت و در چهل و دو سالگی با ماریا جنتیله که شانزده سال داشت ازدواج کرد؛ و در سال ۱۷۲۹ او را به مادرید برد. در آن سال ماریا باربارا با فردیناند ولیعهد اسپانیا ازدواج کرد. هنگامی که وی با شوهرش به سویل رفت، سکارلاتی همراهش رفت و تا هنگام مرگ ماریا در خدمتش ماند.

همسر سکارلاتی در سال ۱۷۳۹ درگذشت و پنج بچه برای او به جای گذارد. او بار دیگر ازدواج کرد و طولی نکشید که تعداد فرزندانش به نه رسید. وقتی که ماریا باربارا ملکه اسپانیا شد (۱۷۴۶)، خانواده سکارلاتی را با خود به مادرید آورد. فارینلی موسیقیدان محبوب زوج سلطنتی بود، ولی این خواننده (فارینلی) و استاد موسیقی (سکارلاتی) دوستان خوبی شدند. موضع سکارلاتی عبارت بود از موضع یک خدمتگزار ممتاز، زیرا وی برای دربار اسپانیا موسیقی و آهنگ فراهم میکرد. در سال ۱۷۴۰ اجازه گرفت تا به دوبلن برود، و در سال ۱۷۴۱ به لندن؛ ولی بیشتر اوقات، وی با رضایت توام با آرامش در مادرید یا اطراف آن زندگی میکرد. او تقریباً خود را از جهان منزوی داشته بود و شاید هیچ فکر نمیکرد که در قرن بیستم مورد علاقه خاص نوازندگان پیانو قرار گیرد.

از ۵۵۵ سونات که اینک به علت ظرافت آهنگ خود به نحوی نامطمئن شهرت او را حفظ میکنند، سکارلاتی تنها سی سونات در حیات خود منتشر کرد. عنوان بیتکلف این سوناتها، تمرینهایی برای کلاوسن، حاکی از محدودیت هدف آنها بود. این هدف عبارت بود از کاوش در زمینه امکان بیان با استفاده از اسلوب کلاوسن. این سوناتها تنها به مفهوم قدیمتر کلمه سونات هستند - یعنی قطعاتی که با ساز نواخته شوند، نه آنکه خوانده شوند. بعضی از این سوناتها دارای تمهای مخالف هستند، و بعضی دیگر جفت جفت در کلیدهای ماژور و مینور قرار دارند، ولی همه اینها به صورت حرکاتی منفرد هستند و کوششی نمیشود که تمها مبسوط و تکرار شوند. این قطعات حاکی از آزاد شدن کلاوسن از نفوذ ارگ، و قبول نفوذهای اپرا از طریق تصنیفهای سازهای کلاویه دار است. در اینجا چابکی انگشتان، که تابع نیروی تخیلی پرتحرک و پربرکت است، بر سرزندگی، ظرافت، تحریر، و شیرینکاریهای سوپرانوها و "کاستراتوها" پیشی می‌ -

گیرد. سکارلاتی واقعا با کلاوسن بازی میکرد و میگفت: "در مورد هنر انتظار دانش عمیق نداشته باشید، بلکه بازی و تفریح مبتکرانه و ماهرانه از آن بخواهید." در صدهایی که گاهی به صورت حرکات ملایم جویبارها و زمانی به شکل ریزش آبشارها در قطعات سکارلاتی به گوش میرسند، اثری از رقص اسپانیایی - جست و خیز پاهای، چرخاندن دامنها، و تق تق قاشقکها - وجود دارد، و در سراسر سوناتهای او نشانه هایی از موسیقیدانانی است که، با تسلط کامل بر ساز خویش، خود را تسلیم لذت و مسرت کردهاند.

این احساس شادی در ساز باید یکی از منابع تسلاي خاطر سکارلاتی در سالهایی بوده باشد که وی در اسپانیا خدمت میکرد. او به همان اندازه که از موسیقی لذت میبرد، به قمار - که مقدار زیادی از مستمری او را از بین میبرد - نیز علاقه داشت؛ ملکه بکرات ناچار میشد قروض وی را پردازد. پس از سال ۱۷۵۱ وضع سلامتش مختل شد، ولی بر خدانشناسی او بیفزود. در سال ۱۷۵۴ به ناپل بازگشت و سه سال بعد در آنجا درگذشت. فارینلی نیکوکار مخارج خانواده فقیر دوست خود را تامین میکرد.

ما زندگی عجیب فارینلی در اسپانیا را به فصل دیگری موکول کرده ایم. او و دومینکو سکارلاتی، جامباتیستا و دومینکو تیپولو از جمله ایتالیاییهای پر استعدادی بودند که همراه منگس، که تقریبا ایتالیایی شده بود، موسیقی و هنر ایتالیا را با حرکت و سرزندگی اسپانیایی درآمیختند. در سال ۱۷۵۹ پادشاه ناپل پیش از آنها، یا به دنبال آنها، به اسپانیا رفت. در آن سال فردیناند ششم بدون اولاد درگذشت، و برادرش کارلوس چهارم، پادشاه ناپل، تاج اسپانیا را به عنوان کارلوس سوم به ارث برد. ناپل از رفتن او متاثر بود. عزیمت او که با ناوگانی مرکب از شانزده کشتی صورت گرفت برای ناپلیها تعطیلی غمانگیز بود؛ آنها در گروه های بزرگ در امتداد ساحل جمع شدند تا رفتن او را مشاهده کنند. گفته میشود بسیاری از آنها به هنگام وداع با "پادشاهی که خود را پدر ملت خویش نشان داده بود"، میگریستند. حد اعلاي موفقیت زندگی و فعالیتهای او جوان کردن دوباره اسپانیا بود.

چرا پرتغال پس از روزهای بزرگ ماژلان، واسکودو گاما، و کاموئش رو به انحطاط گذارده بود زمانی بود که روح و جسم این ملت تکافو میکرد تا نیمی از کره خاکی را بپوید و مستعمرات مهمی در امریکای جنوبی، آفریقا ماداگاسکار، هندوستان، مالاکا، سوماترا، و جزایر مادرا و آسور از خود باقی گذارد. ولی در این هنگام، در قرن هجدهم، این کشور به صورت پیشرفتگی کوچکی از خاک اروپا در دریا درآمده بود، از لحاظ بازرگانی و امور جنگی به انگلستان وابستگی داشت، و منبع تغذیه اش هم طلا و الماسی بود که با اجازه ناوگان انگلستان از برزیل به این کشور حمل میشدند. آیا نیروی مولد پرتغال بر اثر تامين آن همه افراد شجاع برای نگاهداری پایگاه هایی چنین متعدد که به وضعی متزلزل در اطراف و اکناف جهان قرار داشتند، به پایان رسیده بود آیا جریان طلا به داخل پرتغال کیفیت آهنین را از عروق آن بیرون رانده و اعضای طبقه حاکمه را از ماجراجویی به راحتطلبی کشانده بود بلی، همین طور بود، و علاوه، بر آن جریان طلا به داخل این کشور صنایع پرتغال را نیز تضعیف کرده بود. در آن حال که بهای البسه، مواد غذایی، و اشیای تجملی را میشد با طلاهای وارداتی پرداخت، کوشش صنعتگران پرتغالی برای رقابت در زمینه صنایع دستی یا کالاهای صنعتی با افزارمندان و سرمایه گذاران انگلستان، هلند، و فرانسه چه سودی میتوانست داشته باشد ثروتمندان که طلاها را در دست داشتند ثروتمندتر میشدند بر زر و زیور البسه و ساز و برگ خود میافزودند. فقرا، که از این طلاها دور نگاه داشته میشدند، فقیر باقی میماندند و تنها محرکشان برای زحمت کشیدن و کار کردن، گرسنگی بود. در بسیاری از مزارع استفاده از کارگران سیاهپوست متداول شد، و گدایان با فریادهای خود شهرها را پر سروصدا میکردند. ویلیان بکفرد، که در سال ۱۷۸۷ صدای آنها را شنیده بود، چنین گزارش داد: "از نظر قدرت ریه ها، وفور زخمها، کثرت حشرات بدن، تنوع و ترتیب وصله پاره ها، و استقامت بیمحبابا، هیچ گدایی نیست که بتواند با گداهای پرتغال رقابت کند. ... این گداهای از لحاظ تعداد بشمارند،

کور و لالند، و بدنشان پوشیده از پوسته های زخم است. ” لیسبون آن زمان شهر زیبای امروز نبود. کلیساها و صومعه ها با شکوه، و کاخهای نجبا عظیم بودند، ولی به طور کامل یک دهم جمعیت بیخانمان بودند و کوچه های پرپیچ و خم آکنده از بوی زباله و کثافت. ولی در اینجا هم، مانند دیگر نقاط سرزمینهای جنوبی، فقرا به روزهای آفتابی، شبهای پرستاره، موسیقی، مذهب، و زنان خدانشناس با چشمان هوسانگیز دل خوش میداشتند. مردم، که وجود کک روی پوست بدنشان و پشه در هوا مانع کارشان نمیشد، پس از کاهش گرما به خیابانها میریختند و در آنجا میرقصیدند، آواز میخواندند، گیتار مینواختند، و بر سر تبسم یک دوشیزه به جنگ و جدل با یکدیگر میرداختند.

عهدنامه هایی (۱۶۵۴، ۱۶۶۱، ۱۷۰۳) پرتغال را در یک همزیستی عجیب به انگلستان وابسته کرده و این دو کشور را از نظر اقتصاد و سیاست خارجی با یکدیگر متحد ساخته بود، و حال آنکه از نظر شیوه های زندگی آنان را کاملا متمایز، و از نظر معتقدات مذهبی نسبت به یکدیگر متخاصم نگاه میداشت. انگلستان قول داده بود که از استقلال پرتغال محافظت کند و به شراب پرتغال به نام پورت (از او پورتو) اجازه دهد که با تعرفه گمرکی بسیار کاهش یافتهای وارد انگلستان شود. پرتغال تعهد کرد که اجازه دهد منسوجات انگلستان بدون عوارض گمرکی وارد آن کشور شوند، و در هر جنگی که پیش آید، جانب انگلستان را بگیرد. پرتغالیها انگلیسیها را بدعتگذارانی ملعون میدانستند که دارای نیروی دریایی خوبی هستند؛ انگلیسیها نسبت به پرتغالیها به چشم متعصبین جاهلی مینگریستند که بنادری با اهمیت سوق الجیشی دارند. سرمایه های انگلیسی بر صنایع و بازرگانی پرتغال مسلط بودند. پومبال، با لحنی تا حدودی اغراقآمیز، چنین شکوه میکرد:

در سال ۱۷۵۴ پرتغال برای حفظ و نگاهداری خود بسختی چیزی تولید میکرد. دو سوم حوایج مادیش به وسیله انگلستان تامین میشد. انگلستان ارباب همه امور تجاری ما شده بود و همه بازرگانی خارجی ما به وسیله عمال انگلیسی اداره میشد. همه محصولات کشتیایی که از لیسبون به برزیل فرستاده میشدند، و نتیجتا ثروتهایی که در ازای آنها بازگردانده میشدند، به آنها تعلق داشتند. هیچ چیز جز اسم، پرتغالی نبود.

با وجود این، طلا و نقره و سنگهای قیمتی مستعمراتی به مقدار کافی به دست دولت پرتغال میرسید تا هزینه های خود را تامین و پادشاه را از پارلمان و قدرت وصول مالیاتش بیناز کند. بدین ترتیب، ژان پنجم در طول سلطنت چهل و چهار ساله اش با آسایشی سلطانوار زندگی میکرد و تعدد زوجات را با فرهنگ و تقدس آرایش میداد. او وجوه بسیار زیادی به دستگاه پاپ میبخشید یا قرض میداد، و در عوض عنوان “اعلیحضرت بسیار مومن” و حتی حق برگزاری آیین قداس را به دست میآورد، ولی این حق را نداشت که نان و شراب را به جسم و خون مسیح تغییر دهد. فردریک کبیر میگفت که “لذات وی وظایف کشیشی، بناهایش صومعه ها،

سپاهیانش راهبان، و رفیقه هایش راهبه ها بودند. " کلیسا تحت نظر پادشاهی که مواردی چنین عدیده از بخشش گناهان خود را به آن مدیون بود، رونق یافت. نیمی از اراضی را در تملک داشت، مریدانش نهصد خانه مذهبی را پر کرده بودند. از جمعیت دو میلیون نفری این کشور، دویست هزار نفرشان مشاغل مذهبی داشتند یا به یکی از موسسات مذهبی وابسته بودند.

بوژه یسوعیان، چه در خود پرتغال و چه در مستعمرات آن، مقام برجسته‌های داشتند. آنها در به دست آوردن برزیل برای پرتغال سهیم بودند، و نحوه اداره پاراگه به دست آنها حتی مورد پسند و لتر واقع شد. چند تن از آنان بخوبی در دربار پذیرفته شدند، و بعضی از آنها بر پادشاه تسلط یافتند. در تشریفات عظیم کورپوس کریستی (عید جسد) پادشاه یکی از تیرکهای چادری را که در زیر آن روحانی بزرگ لیسبون مراسم آیین مقدس را اجرا میکرد در دست میگرفت. هنگامی که انگلیسیها از دیدن مسیر دسته مذهبی، که در دو طرفش سربازان و عبادت کنندگان کلاه از سر برداشته و زانو میزدند، به حیرت میافتادند، برایشان توضیح داده میشد که این گونه مراسم، نمایش ظروف گرانبها، و یادگارهای اعجازآمیز کلیساها یکی از عوامل عمده حفظ نظم اجتماعی در میان فقرا میباشند.

در عین حال، دستگاه تفتیش افکار مراقب خلوص ایمان و پاکیزگی خون ملت بود. ژان پنجم با به دست آوردن فرمانی از پاپ بندیکتوس سیزدهم، که اجازه میداد از زندانیان دستگاه تفتیش افکار به وسیله وکلای دادگستری دفاع شود و همه احکام صادره به وسیله این دستگاه مشمول تجدیدنظر پادشاه باشد، جلو قدرت آن سازمان را گرفت. حتی با این وجود، قدرت دادگاه تفتیش افکار آن قدر بود که توانست شصت و شش نفر را در ظرف یازده سال در لیسبون بسوزاند (۱۷۳۲ - ۱۸۴۲). در میان آنان بهترین نمایشنامه نویس پرتغالی آن دوران، آنتونیو ژوزه داسیلوا، بود که متهم به یهودیت پنهانی بود. در روز اعدام وی (۱۹ اکتبر ۱۷۳۹) یکی از نمایشنامه هایش در یکی از تماشاخانه های لیسبون اجرا شد.

ژان پنجم به موسیقی، ادبیات، و هنر علاقه داشت. بازیگران فرانسوی و موسیقیدانان ایتالیایی را به پایتخت خود آورد و فرهنگستان سلطنتی تاریخ را تاسیس کرد. او هزینه آبراهه بزرگی را که به لیسبون آب میرساند فراهم کرد. با هزینه‌های برابر ۵۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک صومعه مافرا را ساخت (۱۷۱۷ - ۱۷۳۲) که وسیعتر از اسکوریال بود و هنوز هم در زمره با شکوهترین بناهای شبه جزیره ایبری است. او برای تزئین درون این صومعه بزرگترین نقاش پرتغالی قرن را از اسپانیا بازخواند.

هشتاد و چهار سال عمر فرانسیسکو ویرا عشق و هنر را در ماجرای عاشقانه‌های که پرتغال را به هیجان آورد در هم آمیخت. وی در سال ۱۶۹۹ در لیسبون به دنیا آمد و هنگامی که او و اینیث النا د لیما هر دو کودک بودند، عاشق اینیث شد. چون به نقاشی نیز عشق داشت، در سن نهسالگی به رم رفت، مدت هفت سال در آنجا تحصیل کرد، و در پانزدهسالگی جایزه اول را

در مسابقه‌های که توسط فرهنگستان سنت لوک ترتیب داده شده بود ربود. در سال ۱۷۱۵ به پرتغال بازگشت. ژان پنجم او را برگزید تا اسرار آیین قربانی مقدس را بکشد. گفته میشود وی این تصویر را در شش روز تمام کرد. سپس عازم شد تا اینیت را بیابد. پدر صاحب عنوان دختر دست رد به سینه او گذاشت و دختر را در صومعه‌های زندانی کرد. فرانسیسکو به پادشاه متوسل شد، و پادشاه از وساطت ابا کرد. او به رم رفت و فرمانی دریافت داشت که تعهدات رهبانیت اینیت را لغو میکرد و ازدواج را مجاز میداشت. مقامات پرتغالی فرمان را نادیده گرفتند. فرانسیسکو به لیسبون بازگشت، خود را به لباس خشتمال درآورد، وارد صومعه شد، محبوبه خود را ربود، و با او ازدواج کرد. برادر دختر به او تیراندازی کرد. او از این زخم بهبود یافت و ضارب خود را بخشید. ژان پنجم او را نقاش دربار کرد. به او ماموریت داد که نه تنها صومعه مافرا، بلکه کاخهای سلطنتی را نیز تزئین کند فرانسیسکو پس از مرگ اینیت (۱۷۷۵) بقیه عمر را در انزوای مذهبی و به کارهای خیریه گذرانید. چه قدر از این گونه ماجراهای عاشقانه روح و خون که در پس پرده های تاریخ ناپدید شده‌اند!

II – پومبال و یسوعیان

ژان پنجم در سال ۱۷۵۰، پس از هشت سال فلج و اختلال مشاعر، درگذشت، و پسرش ژوزف اول (ژوزه مانوئل) سلطنتی پرحادثه را آغاز کرد. او سببستیانو ژوزه د کاروالیو املو را، که تاریخ وی را به عنوان مارکس “پومبال – بزرگترین و وحشت آورترین وزیری که تا آن تاریخ بر پرتغال حکومت کرده بود – میشناسد، به عنوان وزیر جنگ و وزیر امور خارجه وارد کابینه کرد.

هنگامی که ژوزف به تخت سلطنت رسید، پومبال پنجاه و یک ساله بود. او، که توسط یسوعیان در دانشگاه کویمبرا تحصیل کرده بود، نخست به عنوان رهبر ورزشکار و ستیزهجوی دارودسته اشراری که در خیابانهای لیسبون شرارت میکردند کسب شهرت کرد. در سال ۱۷۳۳ دونا ترزا د نورونا را، که از خانواده متشخصی بود، وادار کرد با او فرار کند. خانواده دختر عمل سببستیانو را محکوم کرد، ولی پس از آنکه به استعداد او پی برد، به فعالیتهای سیاسی او کمک کرد. همسرش ثروت مختصری برایش آورد، و نیز ثروتی از یک عمویش به ارث برد، و راه خود را با اعمال نفوذ، پافشاری، و توانایی آشکار گشود. در سال ۱۷۳۹ به عنوان وزیر مختار پرتغال در لندن منصوب شد. همسرش به صومعه‌های رفت و در آنجا به سال ۱۷۴۵ درگذشت. وی در مدت شش سالی که در انگلستان بود، اقتصاد و شیوه حکومت این کشور را مورد مطالعه قرارداد. متوجه اطاعت کلیسای انگلیکان از دولت شد، و شاید پاره‌های از معتقدات کاتولیکی خود را از دست داد. پومبال در سال ۱۷۴۴ به لیسبون بازگشت، به عنوان فرستاده پرتغال به

وین اعزام شد (۱۷۴۵)، و در آنجا با یکی از برادرزاده های مارشال داوون (کسی که با یک بار شکست دادن فردریک نامی جاودانی یافت) ازدواج کرد. عروس تازه پومبال در تمام مراحل پیروزیها و شکستهایش نسبت به او صمیمانه وفادار ماند.

ژان پنجم نسبت به پومبال به عنوان اینکه "قلبی ناصاف دارد" و "از خانوادهاى بیرحم و انتقامجوست"، و امکان دارد در برابر پادشاه قد علم کند، اعتماد نداشت. با این وصف، پومبال در سال ۱۷۴۹ به پرتغال خوانده شد و با پشتیبانی یسوعیان به وزارت ارتقا یافت. ژوزف اول این انتصاب را تایید کرد. ذکاوت توأم با پشتکار بزودی در کابینه جدید به پومبال تسلط و برتری بخشید. یکی از کارداران فرانسه در پرتغال اظهار داشت: "کاروالیو را میتوان به عنوان رئیس وزیران دانست. او خستگیناپذیر، فعال، و سریع العمل است؛ اعتماد ارباب خود پادشاه را جلب کرده است، و در کلیه امور سیاسی، هیچ کس بیش از او اطلاعات و قدرت درک ندارد." برتری او در جریان زمین لرزه بزرگ اول نوامبر ۱۷۵۵ آشکار شد. در ساعت نه و چهل دقیقه بامداد، در "روز یادبود قدیسان"، هنگامی که بیشتر مردم در کلیساها مشغول عبادت بودند، چهار تکان شدید زمین نیمی از لیسبون را به صورت مخروبه درآورد، بیش از پانزده هزار نفر را کشت، غالب کلیساها را منهدم کرد، ولی بیشتر فاحشه خانه ها، و همچنین خانه پومبال، از گزند آن مصون ماندند. بسیاری از ساکنان از وحشت به سوی سواحل رودخانه تاگوس (تزو) دویدند، ولی یک موج ناشی از مد آب، که نزدیک پنج متر ارتفاع داشت، هزاران نفر دیگر را به هلاکت رساند و کشتیهایی را که در رودخانه بودند درهم شکست. آتشسوزیهایی که در هر ناحیه از شهر روی دادند تلفات دیگری به بار آوردند. در هرج و مرج ناشی از این وضع، اوباش، بدون بیم از عقوبت، شروع به قتل و غارت کردند. پادشاه که از مرگ جان به در برده بود، از وزیران خود پرسید چه باید کرد. گفته میشود که پومبال پاسخ داد: "مردگان را دفن، و به زنده ها کمک کنید." ژوزف به او اختیار تام داد، و پومبال با سرعت و نیرویی که از خصوصیات وی بود از این اختیارات استفاده کرد. او سربازان را برای حفظ نظم گماشت، برای افراد بیخانمان چادرها و اردوگاه هایی برقرار کرد، و دستور داد هر کس که در حال غارت مردگان دیده شد، فوراً به دار آویخته شود. او بهای خواربار خود را تخلیه کنند و به همان قیمتها بفروشند. او، که سیل کاهشناپذیر طلا از برزیل کمکش میکرد، بر نوسازی سریع لیسبون، با بولوارهای عریض و خیابانهایی که به خوبی مفروش و روشن شده بودند، نظارت میکرد. قسمت مرکزی شهر به همان صورت که امروز هست کار معماران و مهندسانی بود که زیر نظر پومبال کار میکردند.

موفقیت او در جریان این فاجعه بر هم زنده نظم و آرامش باعث تایید قدرت او در

دستگاه دولتی شد. در این هنگام او به دو کار عمیقا موثر دست زد: آزاد ساختن حکومت از تسلط کلیسا، و آزاد کردن اقتصاد از تسلط انگلستان، این کارها فردی پولادین، وطنپرست، بیرحم و مغرور لازم داشتند.

اگر اقدامات ضد روحانی او خصوصا بر یسوعیان ضربه وارد میکردند، در درجه اول به این علت بود که او عقیده داشت یسوعیان از سال ۱۶۰۵ به بعد یکصد هزار تن از هندیشمردگان را در قسمتی از خاک پاراگه، در سی و یک "قرارگاه" براساس نظام نیمه کمونیستی و با تبعیت رسمی از اسپانیا، مستقر کرده و آنها را به مقاومت در برابر تلاش پرتغال دایر بر الحاق این منطقه به خاک خود وا میداشتند. پویندگان اسپانیایی و پرتغالی درباره وجود (کاملا-افسانهای) طلا- در خاک پاراگه مطالبی شنیده بودند، و بازرگانان شکایت داشتند که روحانیان یسوعی مشغول انحصاری کردن بازرگانی پاراگه و افزودن سودهای حاصل از آن به وجوه کیش خود هستند. در سال ۱۷۵۰ پومبال عهدنامه‌های منعقد کرد که براساس آن پرتغال مستعمره ثروتمند سان - ساکرامنتو (در دهانه ریو دلا پلاتا) را به اسپانیا تسلیم کرد و، در عوض، هفت قرارگاه یسوعیان را در مجاورت مرز برزیل دریافت داشت. این عهدنامه تصریح میکرد که سی هزار تن از هندیشمردگانی که در این اجتماعات هستند باید به مناطق دیگر مهاجرت کنند، و اراضی این قرارگاه ها را به پرتغالیهایی که به آنجا خواهند آمد واگذارند، فردیناند چهارم، پادشاه اسپانیا، به یسوعیان پاراگه دستور داد از این قرارگاه ها خارج شوند و به اتباع خود دستور دهند که با صلح و صفا از آنجا عزیمت کنند. یسوعیان مدعی بودند که از این دستورات اطاعت کرده‌اند، ولی هندیشمردگان با چنان سرسختی شدید و خشونت‌آمیزی مقاومت میکردند که برای یک ارتش پرتغال سه سال طول کشید تا بر این مقاومت غالب شود. پومبال یسوعیان را متهم میکرد که به طور پنهانی این مقاومت را تشویق میکنند. او تصمیم گرفت به کلیه موارد شرکت یسوعیان در صنایع، بازرگانی، و حکومت پرتغال پایان دهد. یسوعیان پرتغال که متوجه این نیت شدند، کوششهای خود را برای سرنگون کردن پومبال به هم پیوستند.

رهبر آنها در این نهضت گابریل مالا گریدا بود. او، که در مناجیو (در کنار دریاچه کومو) در سال ۱۶۸۹ به دنیا آمده بود، در مدرسه دستش را طوری گاز میگرفت که خون از آن جاری میشد. و میگفت میخواهد به این ترتیب خود را برای عذاب شهادت آماده سازد. او به انجمن یسوع ملحق شد و به عنوان عضو هیئت مبلغان مذهبی با کشتی به برزیل رفت. از سال ۱۷۲۴ تا ۱۷۳۵ او در جنگل به هندیشمردگان انجیل میآموخت. چند بار از چنگال مرگ گریخت - از دست آدمخواران، تمساحها، کشتی شکستگی، و بیماری. در اوایل میانه سالی، ریشش سفید شد. به او قدرتهای اعجاز‌آمیزی نسبت داده میشد، و هر بار که او در شهرهای برزیل ظاهر میشد، توده‌های پر انتظار مردم به دنبالش روان میشدند. او کلیساها و صومعه‌هایی ساخت و مدارس مذهبی دایر کرد. در سال ۱۷۴۷ به لیسبون آمد تا از ژان پنجم، پادشاه پرتغال، وجوهی به دست

آورد. این وجوه را تحصیل کرد، به برزیل بازگشت، اماکن مذهبی بیشتری به وجود آورد، و اغلب خودش هم عملاً در کار ساختمان شرکت میکرد. در سال ۱۷۵۳ باز به لیسبون آمد، زیرا قول داده بود ملکه مادر را برای مرگ آماده کند. زلزله سال ۱۷۵۵ را به گناه مردم منتسب دانست، خواستار اصلاح اخلاقیات شد، و با سایر همسلکان خود پیش بینی کرد که چنانچه وضع اخلاقیات بهبود نیابد، زلزله های بیشتر روی خواهد داد.

عزلتگاه مذهبی او کانون توطئه علیه پومبال شد.

بعضی از خانواده های نجبا در این توطئه ها دست داشتند. آنها معترض بودند که فرزند مالکی ناقابل خود را ارباب پرتغال کرده است و سرنوشت زندگی و اموال آنان را در دست دارد. یکی از این دسته های اشراف تحت رهبری دوم ژوزه د ماسکارناس، دوک آویرو، قرار داشت؛ و دسته دیگر به سرکردگی برادر زن دوک، دوم فرانسیسکو د آسیز، مارکی تاوورا بود. همسر تاوورا مارشیونس دونا لئونور، یکی از رهبران یسوعیان پرتغال و از مریدان پر حرارت، وفادار، و حاضر در صحنه پدر روحانی مالاگریدا بود. پسر ارشدش، دوم لویس برناردو، که "مارکی کهن" تاوورا خوانده میشد، با خاله خودش عروسی کرده بود. هنگامی که لویس به عنوان سرباز به هند رفت، این "مارشیونس جوان" زیبا و دوستداشتنی معشوقه ژوزف اول شد. این کار را نیز اعضای خانواده های آویرو و تاوورا هرگز نبخشیدند. آنها از صمیم قلب با یسوعیان همعقیده بودند که چنانچه پومبال برکنار شود، اوضاع بهتر خواهد شد.

پومبال به ژوزف قبولاند که یسوعیان در خفا از شورشهای دیگر در پاراگه حمایت میکنند و نه تنها علیه دولت، بلکه علیه خود پادشاه نیز مشغول توطئه اند، و با این کار ضربت متقابل خود را وارد کرد. در ۱۹ سپتامبر ۱۷۵۷، به موجب فرمانی، یسوعیان شافی از خاندان سلطنت طرد شدند. پومبال به پسرعموی خود، فرانسیسکو د آلمادا مندونسا، فرستاده پرتغال به واتیکان، دستور داد از هیچ هزینه ای برای تشویق و کمک مالی به گروه ضد یسوعی در رم فروگذار نکند. در اکتبر آلمادا صورتی از اتهامات علیه یسوعیان را به پاپ بندیکتوس چهاردهم تسلیم داشت. در این صورت گفته شده بود که "یسوعیان کلیه تعهدات مسیحی، مذهبی، طبیعی، و سیاسی را، به علت تمایلی کورکورانه برای حاکمیت بر دولت، فدا کرده اند؛ و اینکه تمایلی سیرینا پذیر به تحصیل و انباشتن ثروتهای خارجی و حتی غصب مقام رهبری پادشاهان" محرک این انجمن میباشد. در اول آوریل ۱۷۵۸ پاپ به کاردینال د سالدانیا، بطرک لیسبون، دستور داد به این اتهامات رسیدگی کند. در ۱۵ مه سالدانیا فرمانی صادر کرد و اعلام داشت که یسوعیان پرتغال "برخلاف قوانین الهی و انسانی" به تجارت پرداخته اند، و از آنها خواست از این کار دست بکشند. در ۷ ژوئن، احتمالاً به اصرار پومبال، بطرک به آنها دستور داد که از شنیدن اعترافات و موعظه کردن خودداری کنند. در ماه ژوئیه، ارشد یسوعیان لیسبون به فاصله شصت فرسنگی دربار تبعید شد. در خلال این احوال (سوم مه ۱۷۵۸) بندیکتوس چهاردهم درگذشت، و جانشین او، کلمنس سیزدهم، هیئت بررسی دیگری تعیین کرد؛ این هیئت گزارش داد که یسوعیان از اتهاماتی

که از طرف پومبال به آنها نسبت داده میشوند مرا هستند.

در مورد اینکه آیا ژوزف اول از وزیر خود در حمله به یسوعیان پشتیبانی خواهد کرد یا نه تردیدهایی وجود داشت ولی تغییر بسیار جالبی در مسیر وقایع، پادشاه را کاملاً به طرف پومبال سوق داد. در شب سوم سپتامبر ۱۷۵۸، ژوزف از یک میعاد پنهانی، شاید بامارشونس جوان تاوورا، به کاخ خود در نزدیک بلم باز میگشت.

کمی قبل از نیمه شب، سه مرد نقابدار از زیر طاق آبراه های بیرون آمدند و به داخل کالسکه شلیک کردند. این تیرها به هدف اصابت نکردند. کالسکهچی اسبهایش را به تاخت آورد، ولی لحظهای بعد دو گلوله از کمینگاه دیگری شلیک شدند. یک گلوله کالسکهچی را زخمی کرد، و گلوله دیگر شانه و بازوی راست پادشاه را مجروح ساخت. به موجب بازجوییهایی که بعداً توسط یک دادگاه به عمل آمدند، کسان دیگری از خاندان تاوورا در کمینگاه سوم، قدری بالاتر، در شاهرایی که به بلم میرفت، در انتظار کالسکه بودند ولی ژوزف به کالسکهچی دستور داد از راه اصلی خارج شود و به خانه جراح سلطنتی برود. جراح این زخمها را بست. در صورت موفقیت حمله سوم، امکان داشت سلسله وقایعی که از این سو قصد ناشی شدند و سروصدای آنها در سراسر اروپا پیچید، به صورتی کاملاً متفاوت با آنچه که عملاً روی دادند در آیند.

پومبال با تعمقی زیرکانه عمل کرد. شایعات مربوط به حمله به پادشاه رسماً تکذیب و بستری شدن موقت پادشاه به سقوط از بلندی نسبت داده شد. مدت سه ماه ماموران خفیه وزیر به جمع آوری شواهد مشغول بودند. شخصی شهادت داد که آنتونیوفریرا در سوم اوت تفنگی از او قرض گرفته و چند روز بعد آن را پس داده است. هر دو شاهد میگفتند فریرا در خدمت دوک آویرو است. سالوادور دورائو، که در بلم به عنوان خدمتکار کار میکرد، شهادت داد که در شب حمله در حالی که وی در بیرون منزل آویرو قرار ملاقاتی داشت، به طور تصادفی سروصدای عدهای از افراد خانواده آویرو را که از یک فعالیت شبانه باز میگشتند شنیده بود.

پومبال پرونده خود را با احتیاط و تهور آماده میکرد. او شیوهای را که اصول دادرسی ایجاب میکردند، یعنی اینکه نجبا در دادگاهی مرکب از هم سنخهای خود محاکمه شوند، کنار گذارد زیرا میدانست چنین دادگاهی هرگز آنها را محکوم نخواهد کرد. در عوض، به عنوان نخستین گام در راه علنی ساختن جرم، پادشاه در ۹ دسامبر دو فرمان صادر کرد: در فرمانی دکتر پدرو گونسالوس پریرا به عنوان قاضی به ریاست یک "دادگاه ویژه خیانت عظمی" منصوب شد در فرمان دیگر، به او دستور دادند تا افرادی را که مسئول سو قصد علیه جان پادشاه بودند پیدا، دستگیر، و اعدام کند. به گونسالوس پریرا اختیار داده شده بود کلیه انواع شیوه های متداول قضایی را نادیده بگیرد، و به دادگاه دستور داده شد فرامین خود را در روز اعلام آنها به موقع اجرا گذارد. پومبال به این فرامین بیانیهای افزود که در سراسر شهر در معرض دید قرار داده شد، و در آن، ضمن نقل وقایع سوم سپتامبر، اعلام شد به هر کس که شهادتی دهد که منجر به دستگیری سو قصد کنندگان شود پاداش داده خواهد شد.

در سیزده دسامبر، مامورین دولت، دوک آویرو، فرزند شانزدهساله‌اش مارکی گوویا، خدمتکارش آنتونیوفریرا، مارکیهای جوان و سالخورده تاوورا، مارشیونس سالخورده تاوورا، همه خدمه این دو خانواده، و پنج تن از نجبای دیگر را دستگیر کردند. در آن روز همه مدارس یسوعی توسط سربازان محاصره شدند؛ مالاگریدا و دوازده یسوعی دیگر که سمت رهبری داشتند زندانی شدند. برای تسریع امور، یک فرمان سلطنتی به تاریخ ۲۰ دسامبر (برخلاف رسوم پرتغال) اجازه داد که، برای گرفتن اعتراف، از شکنجه استفاده شود. پنجاه زندانی تحت شکنجه، یا با تهدید به آن، مورد بازجویی قرار گرفتند. اعترافات چندی حاکی از دست داشتن دوک آویرو در توطئه بودند؛ خود وی تحت شکنجه به جرمش اعتراف کرد؛ آنتونیوفریرا اعتراف کرد که به کالسکه شلیک کرده است، ولی سوگند یاد کرد که نمیدانسته هدف موردنظر پادشاه است. چند تن از مستخدمان خانواده تاوورا در زیر شکنجه همه افراد این خانواده را گیر انداختند؛ مارکی جوان دخالت خود را اعتراف کرد؛ مارکی سالخورده، که تا سرحد مرگ شکنجه دیده بود، منکر جرم خود شد. پومبال شخصا در جریان بازجویی از شهود و زندانیان متهم حضور داشت. او دستور داده بود مراسلات آنها را مورد بررسی قرار دهند؛ و ادعا میکرد در میان آنها بیست و چهار نامه از دوک آویرو، از خانواده تاوورا، و از مالاگریدا و دیگر یسوعیان یافته بود که در آنها دوستان یا بستگانشان را در برزیل درباره سو قصد نافرجام مطلع ساخته و وعده داده بودند که تلاشهای مجددی برای سرنگون کردن حکومت به عمل آید. در چهارم ژانویه ۱۷۵۹، پادشاه دکتر اوزیو تاواریس د سکویرا را برای دفاع از متهمان منصوب کرد. سکویرا استدلال میکرد اعترافات که تحت شکنجه گرفته شده‌اند به عنوان مدرک فاقد ارزشند و کلیه نجبای متهم میتوانند ثابت کنند که در شب وقوع جرم در جای دیگر بوده‌اند. دفاع وکیل مدافع مقنع تلقی نشد؛ نامه‌هایی که جلو ارسال آنها گرفته شده بودند واقعی و موید اعترافات دانسته شدند، و در ۱۲ ژانویه دادگاه همه کسانی را که رسماً به ارتکاب جرم متهم شده بودند گناهکار اعلام کرد.

نه نفر آنها در ۱۳ ژانویه در میدان عمومی بلم اعدام شدند. نخستین کسی که اعدام شد مارشیونس تاوورا بود. در روی سکوی اعدام، جلادخم شد تا پاهای او را ببندد؛ مارشیونس او را عقب راند و گفت: "به من دست نزن، مگر برای کشتنم." پس از اینکه او را مجبور کردند وسایل اعدام یعنی چرخ، چکش، و هیزم آتش را، که قرار بود شوهر و فرزندان او به وسیله آنها اعدام شوند، ببیند، سرش را از تن جدا کردند. دو فرزندش را روی چرخ خرد و خفه کردند؛ وقتی که دوک آویرو و مارکی سالخورده تاوورا بر بالای سکو رفتند، جسد آنان روی سکو قرار داشت. آنها هم به همان ضربات خرد کننده دچار شدند. رنج و عذاب دوک را تا هنگامی که آخرین فقره اعدام، یعنی زنده سوزاندن آنتونیوفریرا، به پایان رسید ادامه دادند. همه جسد‌ها سوزانده شدند و خاکستر آنها به داخل رود تاگوس ریخته شد. مردم پرتغال هنوز در این موضوع بحث میکنند که آیا این نجبا، که خصومت آنها با پومبال مورد انکار نبود، قصد داشتند پادشاه

آیا یسوعیان در این سو قصد دست داشتند تردیدی نبود که مالاگریدا در موقع حملات تند خود سقوط پومبال و مرگ قریب الوقوع پادشاه را پیشگویی کرده بود^۲ و شکی نبود که او و دیگر یسوعیان با دشمنان اسم و رسمدار این وزیر جلساتی تشکیل داده بودند. او با نوشتن نامه‌های به یکی از خانمهای درباری، و تقاضا از او دایر بر اینکه به ژوزف در مورد خطری قریب الوقوع هشدار دهد، به طور ضمنی آگاهی خود را از توطئه نشان داده بود. وقتی که در زندان از او پرسیده شد چگونه او از این خطر آگاهی یافته، پاسخ داد که در محل شنیدن اعترافات بر آن وقوف یافته است. طبق اظهار نظر یک مورخ ضد یسوعی، گذشته از این موضوع، “مدرک مثبتی وجود ندارد که یسوعیان را با این جرم مرتبط کند.” پومبال آنها را متهم میکرد که با موعظه‌ها و تعالیم خود متحدان خویش را تا سرحد ارتکاب به قتل به هیجان آورده‌اند. او پادشاه را متقاعد کرد که وضع موجود به نظام سلطنت فرصتی میدهد که موقع خود را در برابر کلیسا تقویت کند. در ۱۹ ژانویه ژوزف فرامینی صادر کرد که به موجب آنها کلیه اموال یسوعیان در کشور ضبط میشدند، و به همه آنها دستور میداد در خانه یا مدارس خود باقی بمانند تا تکلیف اتهاماتی که به آنها وارد شده‌اند توسط پاپ روشن شود. در عین حال، پومبال از چاپخانه دولتی استفاده کرد تا جزواتی در محکومیت نجبا و یسوعیان چاپ کند، و از عمال خود برای توزیع وسیع این جزوات در داخل و خارج کشور استفاده کرد^۳. ظاهرا این نخستین بار بود که یک دولت از چاپخانه استفاده کرده بود تا درباره اقدامات خود به ملل دیگر توضیح دهد. این نشریات احتمالا در جریاناتی که منجر به اخراج یسوعیان از فرانسه و اسپانیا شدند تاثیر داشته‌اند.

در تابستان ۱۷۵۹ پومبال از پاپ کلمنس سیزدهم اجازه خواست که یسوعیان دستگیر شده را برای محاکمه تسلیم “دادگاه خیانت عظمی” کند. علاوه بر آن، او پیشنهاد کرد که از این پس همه روحانیانی که به ارتکاب جرم علیه کشور متهم میشوند در دادگاه‌های غیر مذهبی محاکمه شوند، نه دادگاه‌های مذهبی. یک نامه خصوصی از پادشاه به پاپ، تصمیم پادشاه را دایر بر اخراج یسوعیان از پرتغال اعلام داشته، و در آن اظهار امیدواری شده بود که پاپ با این اقدامات، که عملیات یسوعیان آن را ایجاب کرده و برای حفظ نظام سلطنت ضرورت دارند، موافقت کند. کلمنس از این پیامها سخت یکه خورد، ولی از این بیم داشت که اگر مستقیما با آنها مخالفت کند، پومبال پادشاه را به قطع کلیه روابط کلیسای پرتغال با دستگاه پاپ برانگیزد. او اقدام هنری هشتم، پادشاه انگلستان، را به خاطر می‌آورد، و میدانست که فرانسه نیز دارد نسبت به انجمن یسوع خصومت پیدا میکند. در ۱۱ اوت، او اجازه نامه خود را دایر بر محاکمه یسوعیان در دادگاه‌های غیر مذهبی ارسال داشت، ولی صریحا رضایت خود را محدود به همین مورد کرد. او شخصا از پادشاه تقاضا کرد تا به کشیشان مورد اتهام رحم و شفقت نشان دهد. موفقیت‌های گذشته این فرقه را به ژوزف یادآور شد و اظهار امیدواری کرد که به خاطر اشتباه عده‌های محدود

همه یسوعیان پرتغال مجازات نشوند.

تقاضای پاپ اثری نبخشید. در سوم سپتامبر ۱۷۵۹ - سالروز سوقصد - پادشاه فرمانی صادر کرد که در آن صورت بلندی از خطاهای انتسابی به یسوعیان درج، و مقرر شده بود که:

این روحانیان، که فاسد بوده و به طرز اسفباری از طریق مقدس خود دور شده‌اند و این گونه اعمال منزجر کننده و خلاف تقدس آنها را آشکارا از بازگشت به حرمت آن طریق ناتوان ساخته‌اند، باید بدرستی و به نحوی موثر طرد، تبعید، و از همه قلمرو اعلیحضرت، به عنوان شورشیان بدنام، خائنین، دشمنان، و مهاجمین به شخص اعلیحضرت و قلمرو سلطنت، اخراج شوند؛ مقرر میدارد که چنانچه این دستور اجرا نشود، متخلف به طور قطع محکوم به مرگ خواهد شد، و هیچ کس در هیچ وضع و شرایطی نباید به آنها اجازه ورود به هیچ یک از متعلقات خود بدهد یا با آنها به هر وجهی به طور شفاهی یا کتبی در ارتباط باشد.

آن عده از یسوعیان که هنوز به طور رسمی اعتقاد خود را اعلام نداشته و تقاضا می‌کردند که از تعهدات اولیه خود آزاد شوند از این فرمان معاف بودند. همه اموال یسوعیان به وسیله دولت ضبط شد. به تبعیدها اجازه داده نشد، بجز البسه شخصی خود، چیزی با خویش ببرند. از همه مناطق پرتغال، آنها با کالسکه یا پیاده به سوی کشتی‌هایی برده شدند که آنها را به ایتالیا می‌بردند. تبعیدهای مشابهی در برزیل و دیگر مستملکات پرتغال اجرا شدند. نخستین کشتی حامل این اشخاص رانده شده از وطن در تاریخ ۲۴ اکتبر به چیویتاویکیا رسید، و حتی نماینده پومبال در آنجا از وضع آنها به رقت آمد. بعضی از آنها به علت کهولت ضعیف، بعضیها از گرسنگی نزدیک به مرگ، و برخی هم در راه مرده بودند. لورنتسوریتیچی، رئیس انجمن، ترتیبی داد تا در خانه یسوعیان ایتالیا از بازماندگان پذیرایی شود، و راهبان دومینیکی در میهمان نوازی سهیم شدند. در ۱۷ ژوئن ۱۷۶۰، دولت پرتغال روابط سیاسی خود را با واتیکان به حال تعلیق درآورد.

پیروزی پومبال کامل به نظر میرسید، ولی او میدانست این پیروزی در نزد مردم محبوبیتی ندارد. او، که احساس ناامنی میکرد، قدرت خود را تا سرحد استبداد کامل گسترش داد و یک دوران حکومت مطلقه و وحشت آغاز کرد که تا سال ۱۷۷۷ ادامه داشت. جاسوسانش هرگونه ابراز مخالفتی را که نسبت به روشها یا شیوه‌های او کشف میکردند به او گزارش میدادند، و طولی نکشید که زندانهای لیسبون پر از زندانیان سیاسی شدند. بسیاری از نجبا و کشیشها به اتهام توطئه‌های جدید علیه پادشاه، یا دخالت در توطئه پیشین، دستگیر شدند. دژ ژونکیرا در میان راه لیسبون و بلم زندان خاص اشراف شد. بسیاری از این اشراف تا هنگام مرگ در آنجا نگاهداشته شدند، در زندانهای دیگر یسوعیانی بودند که از مستعمرات آورده میشدند و متهم به مقاومت در برابر دولت بودند. بعضی از این دسته زندانیان مدت نوزده سال در زندان بودند.

مالاگریدا مدت ۳۲ ماه در زندان رنج کشید تا سرانجام به محاکمه خوانده شد. مرد

سالخورده رنج بازداشت خود را با نوشتن زندگی قهرمانانه قدیسه حنا، مادر مریم، که به وسیله خود قدیسه حنا به پدر روحانی مالاگریدا تلقین شده بود تخفیف میداد. پومبال دستور داد این دستنویس را به چنگ آورند، و در آن مهملات متعددی یافت که امکان داشت بتوان آنها را عقاید بدعتگذارانه نامید. مالاگریدا میگفت که قدیسه حنا مانند مریم بدون لکه گناه اولیه باردار شده و در رحم مادر خویش سخن گفته و گریه کرده است.

پومبال، که برادر خود پول دو کاروالیو را رئیس دستگاه تفتیش افکار پرتغال کرده بود، دستور داد مالاگریدا را در برابر دادگاه تفتیش افکار حاضر کنند، و با دست خود اتهام‌های تنظیم کرد که در آن این رهبر یسوعیان به طمع ورزی، دورویی، شیادی، بیحرمتی به مقدسات، و همچنین تهدید پادشاه به وسیله پیشگوییهای مکرر مرگ وی متهم شده بود. مالاگریدا، که بر اثر زجرهایی که تحمل کرده بود نیمه مجنون شده بود و اینک هفتاد و دو سال از عمرش میگذشت، به ماموران تفتیش افکار گفت که با قدیس ایگناتیوس لویولایی و قدیسه ترسای آویلایی صحبت کرده است. یکی از قضات که بر سر رحم آمده بود، مایل بود که محاکمه متوقف شود؛ پومبال دستور داد که وی از کار برکنار شود. در ۱۲ ژانویه ۱۷۶۱ دادگاه مالاگریدا را به ارتداد، کفر گویی، خدانشناسی، و همچنین فریفتن مردم با ادعای الهامات الهی گناهکار اعلام داشت. به او اجازه داده شد هشت ماه دیگر زندگی کند. در بیستم سپتامبر او را به سکوی اعدام در پراسا روسیو بردند و خفه کردند، و جسدش را به چوب بستند و سوزاندند. لویی پانزدهم، که خبر اعدام را شنید، اظهار داشت: "مثل این است که من دیوانه سالخورده‌ای را که میگوید خداوند و عیسی مسیح است در تیمارستان پوتیت مزون سوزانده باشم." ولتر، که این رویداد را یادداشت میکرد، آن را "حماقت و سفاقت توام با دهشتناکترین رذالت" خواند.

"فیلسوفان" فرانسه، که در ۱۷۵۸ پومبال را به چشم یک مستبد روشنفکر مینگریستند، از حالتی که به خود گرفته بود ناخشنود شدند. آنها از بر افتادن یسوعیان ابراز خرسندی میکردند، ولی روشهای خودسرانه این دیکتاتور، لحن تند جزواتش، و قساوت مجازاتهایش را تقبیح میکردند. آنها از رفتاری که ضمن تبعید با یسوعیان شده بود، از اعدام جمعی خانواده‌های قدیمی، و از رفتار غیرانسانی نسبت به مالاگریدا احساس انزجار میکردند. ولی از اعتراض آنها نسبت به حبس هشتساله اسقف کویمبرا، که هیئت سانسور پومبال را محکوم کرده بود، مدرکی در دست نیست. این هیئت اجازه داده بود که پارهای نوشته‌های افراطی از قبیل فرهنگ فلسفی ولتر و قرارداد اجتماعی روسو به دست خوانندگان برسند.

خود پومبال اهل بدعتگذاری نبود و مرتبا در آیین قداس شرکت میکرد. هدف او نه انهدام کلیسا، بلکه انقیاد آن در برابر پادشاه بود؛ و هنگامی که پاپ کلمنس چهاردهم در سال ۱۷۷۰ موافقت کرد که دولت شاغلان مقامهای اسقفی را تعیین کند، او با واتیکان از در صلح درآمد. بتدریج که ژوزف اول به پایان حیات خود نزدیک میشد، با این فکر دل خوش

میداشت که امکان دارد سرانجام با بهرهوری کامل...دعای خیر روحانیان چشم از جهان فرو بندد. پاپ یک کلامه کاردینا... برای پول، برادر پومبال، فرستاد و برای خود پومبال انگشتری که دارای تصویر پاپ بود، یک قطعه مینیاتور که در قاب الماس نشان قرار داشت، و جسد کامل چهار تن از قدیسان را ارسال داشت.

III - پومبال مصلح

در خلال این مدت، دیکتاتور آورد نشانه های خود را بر اقتصاد، دستگاه اداری، و زندگی فرهنگی پرتغال گذاشته بود. او به کمک افسران انگلیسی و آلمانی ارتش را تجدید سازمان داد، و این ارتش در "جنگ هفتساله" حملهای را که از ناحیه اسپانیا شده بود به عقب راند. ریشلیو در فرانسه قرن هفدهم قدرت اخلاعات اشراف را کاهش داد، و دولت را در یک نظام سلطنتی متمرکز ساخت که میتواند به ملت وحدت سیاسی، رشد آموزشی، و حمایت در برابر تسلط کلیسا عرضه بدارد. بعد از اعدام خانواده تاوورا، نجبا از توطئه علیه پادشاه دست کشیدند و پس از اخراج یسوعیان، روحانیان در برابر دولت سر فرود آوردند. در مدتی که با واتیکان کدورتی وجود داشت، پومبال اسقفها را تعیین میکرد، و اسقفهای او هم بدون مراجعه به رم، کشیشها را به مقامهای روحانی منصوب میکردند. یک فرمان سلطنتی حق تحصیل اراضی به وسیله کلیسا را محدود کرد، و اتباع پرتغال را از تخصیص قسمتی از ماترک خود برای مراسم قداس بازداشت. صومعه های بسیاری بسته شدند، و برای بقیه صومعه ها پذیرفتن سالکان تازه کاری که کمتر از بیست و دو سال داشته باشند قدهن شد.

دستگاه تفتیش افکار زیر نظارت دولت درآمد: دادگاه آن صورت دادگاهی عمومی به خود گرفت و تحت همان قواعد دادگاه های کشوری سازمان یافت و اختیار سانسور از این داده گرفته شد و وجه تمایزی که این دستگاه میان مسیحیان قدیمی و مسیحیان جدید (یهودیان یا مورهای مسیحی شده و اعقاب آنها) قایل شده بود از میان برده شد، زیرا اینک پومبال مطمئن شده بود که بیشتر اسپانیاییها و پرتغالیها یک رگ سامی در خون خود دارند. فرمانی که به تاریخ ۲۵ مه ۱۷۷۳ صادر شد همه اتباع پرتغال را واجد شرایط لازم برای رسیدن به مقامهای کشوری، لشکری، و روحانی اعلام کرد. پس از واقعه سوزاندن مالاگریدا در سال ۱۷۶۱، دیگر دستگاه تفتیش افکار پرتغال کسی را نسوزاند.

در آن سال پومبال سه چهارم مشاغل کم اهمیتی را که سد راه اجرای عدالت بودند لغو کرد و مراجعه به دادگاه برای مردم سهلتر، و دادخواهی کم هزینهتر شد. در سال ۱۷۶۱ خزانهداری را تجدید سازمان کرد، از آن خواست هر هفته از دفاتر خود تراز بگیرد و دستور داد درآمدها و هزینه های شهرداری به طور سالانه حسابرسی شوند و پیشرفتهایی در زمینه

مشکلترین اصلاحات - کاهش کارکنان و ولخرجیهای دربار - به دست آورد. عدهای از هشتاد آشنزی که به ژان پنجم و اطرافیانش غذا میدادند حذف شدند؛ ژوزف اول ناچار شد به بیست آشنز قناعت کند. فرمانی به تاریخ ۲۵ مه ۱۷۷۳ عملاً بردگی را در پرتغال لغو کرد، ولی اجازه داد در مستعمرات ادامه یابد.

دسته مصلح همه جا در حرکت بود. او پشتیبانی دولت را برای کشاورزی و ماهیگیری فراهم ساخت و پرورش کرم ابریشم را در استانهای شمالی متداول کرد. کارگاه های سفالسازی و شیشه سازی، و کارخانه های تخریبی، پشمبافی، و کاغذ سازی دایر کرد تا به وابستگی پرتغال به ورود این گونه کالاها از خارج پایان داده شود.

عوارض عبور داخلی را از روی حمل کالاها برداشت و میان پرتغال و مستعمرات امریکایی آن تجارت آزاد برقرار کرد. یک مدرسه بازرگانی برای آموزش افراد در زمینه مدیریت تجاری تاسیس کرد و شرکتهایی به وجود آورد و به آنها کمک مالی داد تا بازرگانی را از بازرگانان و حمل و نقل کنندگان خارجی تحویل بگیرند. در این زمینه توفیق یار او - یا پرتغالیها - نشد، زیرا در سال ۱۷۸۰ عمده بازرگانی پرتغال هنوز در دست خارجیها، و در راس آنها انگلیسیها، بود.

اخراج یسوعیان ایجاب میکرد که بنای آموزشی بکلی نوسازی شود. مدارس تازه ابتدایی و متوسطه به تعداد ۸۳۷ واحد در سراسر خاک کشور ایجاد شدند. دانشکده یسوعیان در لیسبون به دانشکده نجبا تبدیل شد و زیر نظر و اداره افراد غیرروحانی قرار گرفت. برنامه دروس دانشگاه کویمبرا گسترش یافت، و دوره های اضافی در علوم به آن افزوده شد. پومبال پادشاه را وادار کرد یک اپرا بسازد و از خوانندگان ایتالیایی دعوت کند که رهبری گروه های بازیگران را به عهده بگیرند. در سال ۱۷۵۷ او موسسه آرکادیا د لیسبوا را به منظور تشویق و تحرک ادبیات بنیان گذارد.

طی نیم قرن هیجان آور (۱۷۵۵ - ۱۸۰۵) ادبیات پرتغال از یک آزادی نسبی اندیشه ها و سبکهای ادبی برخوردار بود و، با آزاد کردن خود از نمونه های ایتالیایی، به جذابیت ادبیات فرانسه اعتراف، و نسیمهایی را از نهضت روشنگری احساس کرد. آنتونیو دینیز دا کروز اسیلوا با نوشتن یک قطعه هجوآمیز به او هیسوپه (۱۷۷۲) شهرت ملی یافت. در این قطعه او در هشت بخش ماجرای دعوای اسقفی را با رئیس کلیسای خود شرح میداد. ژوآئو آناستازیو دا کونیا آثار پوپ و ولتر را به پرتغالی ترجمه کرد، و به خاطر این کار بلافاصله پس از سقوط پومبال، از طرف دستگاه تفتیش افکار محکوم شد (۱۷۷۸). فرانسیسکو مانوئل دو ناسیمنتو، فرزند یک باربر کشتی، با علاقهای شدید به خواندن کتاب روی آورد و مرکز گروهی شد که علیه فرهنگستان آرکادیا شورید و آن را مانع پیشرفت شعر ملی دانست. در سال ۱۷۷۸ (باز با استفاده از سقوط پومبال) دستگاه تفتیش افکار دستور داد وی را به جرم اعتیاد "به آثار فلاسفه جدیدی که پیرو عقل طبیعی هستند" دستگیر کنند. او به فرانسه گریخت و تقریباً

همه ۴۱ سال بقیه عمرش را در آنجا گذراند؛ بیشتر اشعار خود را هم در آنجا سرود، که در آنها با حرارت زیادی از آزادی و دموکراسی سخن رفته بود، و شامل قصیده‌های به نام "به آزادی و استقلال ایالات متحده" میشد.

پروانش او را در زمینه شعر پرتغالی بعد از کاموئش میدانستند. زیباترین و خوشاهنگترین شعر آن دوران در کتابی از اشعار عاشقانه به نام آماریلیا بود که توسط توماز آنتونیو گونزاگا (که در سالهای ۱۷۸۵-۱۷۸۸ به خاطر توطئه سیاسی در زندان بود و در تبعید در گذشت) به ارث گذارده شد. ژوزه آگوستینیو د ماسدو، راهبی آگوستینوسی که به خاطر زندگی بیندوبارش از سلک روحانیت خارج شده بود، با تهور برای منظومه حماسی خود او اورینته همان موضوعی را که کاموئش انتخاب کرده بود - شرح مسافرت واسکودو گاما به هند - برگزید. او شعر خود را والاتر از لوزیاد و ایلید میدانست، ولی گفته میشود که این اشعار بیروح و ملال آورند. جالبتر از آن، هجویاتی در شش بخش بودند به نام اوس بوروس که در آنها ماسدو مردان و زنان همه طبقات را با ذکر نام، مرده یا زنده، مورد هجو قرار داده بود. دشمن مورد علاقه‌اش مانوئل ماریا باربوزا دو بوکاژه بود که از طرف دستگاه تفتیش افکار، به جرم انتشار افکار ولتر در اشعار و نمایشنامه‌های خود، به زندان انداخته شد (۱۷۹۷). اعدام ماری آنتوانت او را به محافظه کاری در مذهب و سیاست بازگرداند. او دینداری دوران جوانی خود را بازیافت و در وجود پشه دلیلی بر وجود خداوند یافت.

رویداد مهم در تاریخ هنر در رژیم پومبال مجسمه‌های بود که به یادبود ژوزف اول برپا شد و هنوز در "میدان اسب سیاه" لیسبون قرار دارد. این مجسمه، که توسط ژوآکیم ماشادو د کاسترو طراحی و توسط بارتولومئو داکوستا از برنز ریخته شده است، پادشاه را بر اسی تیز پا نشان میدهد که با پیروزی بر روی افعیهایی که مجسم کننده نیروهای شیطانی مقهور وی در مدت سلطنتش هستند در حال تاختن است. پومبال مراسم گشایش این بنای یادبود را (۶ ژوئن ۱۷۷۵) به صورت جشنی برای وزارت پیروزمندانه خود درآورد. سربازان در اطراف میدان ایستاده بودند؛ هیئتهای سیاسی، اعضای دستگاه قضایی، اعضای سنا، و سایر متشخصان با لباس رسمی گردآمده بودند. سپس اعضای دربار، و بعد از آن پادشاه و ملکه آمدند، و سرانجام پومبال پیش آمد و از روی مجسمه و پایه عظیم آن که بر رویش تصویر مدال بزرگی نقش بسته بود و پومبال را نشان میداد که صلیب مسیح را حمل میکند، پردهبرداری کرد. همه کس غیر از پادشاه درک کرد که موضوع واقعی جشن خود پومبال است.

چند روز پس از مراسم پردهبرداری، او شرحی خوشبینانه و تحسینآمیز از پیشرفتهای حاصل از سال ۱۷۵۰ را به بعد برای ژوزف اول فرستاد - از قبیل گسترش آموزش و پرورش و خواندن و نوشتن، رشد صنایع و بازرگانی، توسعه ادبیات و هنر، و بالا رفتن کلی سطح زندگی. اما حقیقت این است که گزارش او را باید کاملاً تعدیل کرد: درست است که صنایع

و بازرگانی در حال رشد بودند، ولی این رشد خیلی کند بود و از نظر مالی با مشکلاتی روبرو شد. هنر راکد و بدون تحرک بود، و نیمی از لیسبون هنوز (۱۷۷۴) در همان وضع مخروبه‌های قرار داشت که بر اثر زلزله سال ۱۷۵۵ به وجود آمده بود. تقدس طبیعی مردم بتدریج قدرت کلیسا را باز میگرداند. رفتار پرنخوت و روشهای مستبدانه پومبال هر روز دشمنان تازه‌ای به وجود آوردند. او کیسه خود و اقوامش را پر کرده بود و برای خود کاخی بسیار مجلل و گرانبه‌قیمت ساخته بود. در قلمرو پادشاهی، کمتر خانواده نجیب‌زاده‌های پیدا می‌شد که یکی از عزیزانش در زندان در حال تحلیل رفتن نباشد. در سراسر پرتغال، امیدها و ادعیه پنهانی برای سقوط پومبال وجود داشتند.

IV- پیروزی گذشته

در ۱۷۷۵ پادشاه شصت سال داشت. بیماریها و رفیقه‌هایش باعث شده بودند بیش از سنش نشان داده شود، و او ساعتها به غور و تعمق درباره گناه و مرگ صرف می‌کرد. در این فکر بود که آیا با پیروی از سیاستهای وزیر خود کار صحیحی انجام داده است یا نه. آیا رفتار او نسبت به یسوعیان منصفانه بوده است اینک که برای خود در طلب بخشایش بود، حاضر بود آن گروه از نجبا و کشیشهایی را که در زندان بودند عفو کند؛ ولی چگونه میتوانست چنین موضوعی را با پومبال سختگیر در میان گذارد، و بدون پومبال هم چه میتوانست بکند در ۱۲ نوامبر ۱۷۷۶ او دچار حمله فلج شد، و درباریان به نحوی آشکار به انتظار سلطنتی تازه و دولتی تازه اظهار شادی می‌کردند. وارث تاج و تخت، دخترش ماریا فرانسیسکا بود که با برادر پادشاه به نام پدر و ازدواج کرده بود. او زنی خوب، همسری خوب، و مادری خوب بود؛ طبعی رئوف و نیکوکار داشت، ولی در عین حال کاتولیک متعصبی بود که چنان از اقدامات ضد روحانی پومبال احساس انزجار میکرد که از دربار خارج شده بود تا با پدر و در کلوش، واقع در چند کیلومتری پایتخت، زندگی آرامی داشته باشد. فرستادگان سیاسی خارجی در پرتغال به دول متبوع خود هشدار دادند که در انتظار معکوس شدن سریع سیاستهای پرتغال باشند.

در ۱۸ نوامبر پادشاه طلب آمرزش کرد، و در ۲۹ نوامبر ماریا نایب السلطنه شد. یکی از نخستین کارهایش پایان دادن به دوران طولانی حبس اسقف کویمبرا بود؛ این روحانی هفتاد و چهار ساله در میان شادی تقریبا همگانی به مقام خویش بازگشت. پومبال پی برد که قدرتش رو به زوال است، و این احساس ناگوار برایش حاصل شد که درباریانی که تا این اواخر مطیع و فرمانبردار او بودند اینک او را از نظر سیاسی محتضر میدانند.

وی، به عنوان آخرین عمل مستبدانه خود، انتقام وحشیانه‌ای از قریه ترفاریا، که مردم ماهیگیرش با خدمت اجباری

فرزندانشان در ارتش مخالفت کرده بودند، گرفت^۲ به یک گروهان سرباز دستور داد که این قریه را آتش بزنند.

آنها این کار را با پرتاب کردن مشعلهای فروزان از پنجره به داخل کلبه های چوبی، در دل شب، انجام دادند (۲۳ ژانویه ۱۷۷۷).

در ۲۴ فوریه ژوزف اول درگذشت^۲ ملکه ماریای اول نایب السطنه شد و شوهرش به عنوان پدر سوم به سلطنت رسید. پدر مردی ضعیف العقل بود^۲ ماریا خود را غرق در مذهب و امور خیریه کرد. مذهب، که نیمی از زندگی مردم پرتغال بود، به سرعت قدرت خود را بازیافت، دستگاه تفتیش افکار فعالیت خود را در زمینه سانسور و سرکوبی انحرافات مذهبی از سرگرفت. ملکه ماریا ۴۰/۰۰۰ لیره برای دستگاه پاپ فرستاد که تا حدی هزینه هایی را که این دستگاه به خاطر توجه از یسوعیان متحمل شده بود جبران کند. روز بعد از دفن ژوزف، ملکه ماریا دستور آزادی هشتصد زندانی را داد. بیشتر اینها به خاطر مخالفت سیاسی توسط پومبال زندانی شده بودند. بسیاری از آنها بیست سال در دخمه های زندان بودند. وقتی که آنها بیرون آمدند، چشمانشان تاب نور آفتاب را نداشت. تقریباً همه آنها البسه ژنده بر تن داشتند، و بسیاری از آنها دو برابر سن خود به نظر میآمدند. صدها زندانی در زندان مرده بودند. از یکصد و بیست و چهار یسوعی که هجده سال قبل از آن زندانی شده بودند، تنها چهل و پنج نفر هنوز زنده بودند. پنج تن از نجبا که به علت شرکت ادعایی در توطئه قتل ژوزف محکوم شده بودند، از خروج از زندان امتناع کردند، تا اینکه رسماً بیگناهی آنها اعلام شد.

منظره آزادی قربانیان خصومت پومبال و خبر سوزاندن ترفاریا وجهه عمومی او را به درجهای پایین آورد که او دیگر جرئت نمیکرد خود را در انظار آفتابی کند. در اول مارس او نامه‌های برای ملکه ماریا فرستاد که در آن از کلیه مشاغل خود استعفا داده و اجازه خواسته بود به املاک خود در شهر پومبال باز گردد. نجبای اطراف ملکه خواستار زندانی کردن و مجازات او بودند^۲ ولی وقتی ملکه متوجه شد که کلیه اقدامات مورد انزجار نجبا به امضای پادشاه متوفا رسیده بودند، به این نتیجه رسید که نمیتواند بدون اینکه خاطره پدرش را لکه‌دار کند، پومبال را به مجازات برساند. او استعفای وزیر را پذیرفت و اجازه داد به پومبال باز گردد، ولی به او دستور داد در همان جا باقی بماند^۲ در پنجم مارس، پومبال با یک کالسکه اجارهای از لیسبون خارج شد، به امید اینکه توجه کسی را جلب نکند^۲ عده‌های از مردم او را شناختند و به کالسکه‌اش سنگ پرتاب کردند، اما او گریخت. در شهر اوئیراش همسرش به وی ملحق شد. او هفتاد و هفت سال داشت.

اینک که او فردی عادی بود، از هر سو مورد حمله واقع شد^۲ به خاطر بدهی‌هایی که در پرداخت آنها اهمال کرده بود، صدماتی که به اشخاص زده بود، و اموالی که بدون پرداخت غرامت کافی ضبط کرده بود، تحت تعقیب قرار گرفت. ماموران دولت با یک سلسله احکام جلب خانهاش را در پومبال محاصره کردند. او نوشت: "در پرتغال حتی زنبور یا پشهای نیست که

به این نقطه دور دست پرواز، و در گوش من وزوز نکند." ملکه با اعطای اجازه ادامه پرداخت حقوق وزارتش، به او کمک کرد و مقرری مختصری هم به آن افزود. با وصف این، دشمنان بیشمارش به ملکه اصرار کردند که او را به اتهام بدکاری و خیانت به محاکمه بخواند. ملکه به این ترتیب مصالحه کرد که به قضات اجازه دهد از او دیدن کنند و در مورد اتهامات از او بازجویی کنند. آنها مدت سه ماه و نیم، گاهی چند ساعت پشت سر هم، از او بازجویی کردند تا اینکه دیکتاتور سالخورده، که از فرط خستگی از پا درآمده بود، طلب ترحم کرد.

ملکه اقدام در مورد گزارش این بازجوییها را به تعویق انداخت به امید اینکه شاید مرگ پومبال او را از این وضع ناراحت کننده نجات دهد. در عین حال وی کوشش کرد که با دستور تجدید محاکمه کسانی که به اتهام شرکت در سو قصد علیه جان پدرش محکوم شده بودند، دشمنان پومبال را تسکین بخشد. دادگاه جدید گناه دوک آویرو و سه تن از خدمتگزارانش را تایید، ولی همه متهمان دیگر را تبرئه کرد. خانواده تاوورا بیگناه اعلام شد، و همه افتخارات و اموال آنها به بازماندگانشان برگردانده شدند (سوم آوریل ۱۷۸۱). در ۱۶ اوت ملکه فرمانی صادر کرد و پومبال را به عنوان "جنایتکاری بدنام" محکوم کرد، ولی افزود چون وی طلب بخشش کرده است، باید در تبعیدگاه خود بماند، صاحب اموال خویش باشد، و بدون مزاحمت به حال خود رها شود.

پومبال بتدریج به آخرین بیماری خود مبتلا شد. تقریباً همه بدنش از زخمهای چرکینی پوشیده شد که ظاهراً ناشی از جذام بودند. شدت درد مانع از آن میشد که در شبانروز بیش از دو ساعت بخوابد؛ اسهال خونی او را ضعیف کرده بود، و پزشکانش، که انگار میخواستند بر عذابش بیفزایند، او را وادار کردند آبگوشت مار بخورد. او برای اینکه مرگ به سراغش بیاید دعا میکرد، آمرزش میطلبید، و در ۸ مه ۱۷۸۲ درد و رنجش پایان یافت. چهل و پنج سال بعد گروهی از یسوعیان، که از آن شهر میگذشتند، بر سر گورش ایستادند و از روی احساس پیروزی و ترحم، برای آرامش روحش فاتحه خواندند.

I - اوضاع محیط

کارلوس دوم، که آخرین عضو خاندان هابسبورگ در اسپانیا بود، به هنگام مرگ خود در سال ۱۷۰۰، اسپانیا و همه امپراطوری جهانی آن را برای دشمن دیرینه خاندان هابسبورگ، یعنی فرانسه که خاندان بوربون بر آن سلطنت میکرد، به ارث باقی گذارد. نوه لویی چهاردهم، به عنوان فیلیپ پنجم اسپانیا، در "جنگ جانشینی اسپانیا" (۱۷۰۲ - ۱۷۱۳) شجاعانه نبرد کرد تا این امپراطوری را یکپارچه حفظ کند؛ تقریباً همه اروپا مسلحانه قیام کرد تا از توسعه خطرناک قدرت خاندان بوربون جلوگیری کند؛ سرانجام اسپانیا ناچار شد جبل طارق و مینورکا را به انگلستان، سیسیل را به ساووا، و ناپل و ساردنی و "بلژیک" را به اتریش تسلیم کند.

علاوه بر آن، از دست دادن قدرت دریایی موجب میشد که اسپانیا بر مستعمراتش که بازرگانی و ثروت کشور را فراهم میکردند تسلط ناپایداری داشته باشد. گندمی که از مستملکات اسپانیا در آمریکا به دست میآمد از پنج تا بیست برابر محصولی بود که از هر جریب زمین اسپانیا حاصل میشد. از آن اراضی آفتابی، گیوه، مس، روی، ارسنیک، انواع رنگها، گوشت، پوست، لاستیک، قمرز دانه، شکر، کاکائو، قهوه، توتون، چای، گنه گنه، و بیش از ده نوع مواد دارویی دیگر به دست میآمدند. در سال ۱۷۸۸ اسپانیا کالاهایی به ارزش ۱۵۸,۰۰۰,۰۰۰ رئال به مستعمرات امریکایی خود صادر، و از آنها کالاهایی به ارزش ۴۰۸,۰۰۰,۰۰۰ رئال وارد کرد؛ این موازنه نامساعد تجاری به وسیله سلی از نقره و طلای آمریکا جبران میشد. فیلیپین فلفل، پنبه، لاجورد، و نیشکر میفرستاد. در پایان قرن هجدهم، آلکساندر فون هومبولت تخمین زد که جمعیت فیلیپین ۱,۹۰۰,۰۰۰ نفر، جمعیت مستعمرات امریکایی اسپانیا ۱۶,۹۰۲,۰۰۰ نفر و جمعیت خود اسپانیا بالغ ۱۰,۵۴۱,۰۰۰ نفر است. این امر یکی از مزایای حکمرانی خاندان بوربون بود که جمعیت اسپانیا از ۵,۷۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۷۰۰ به حدود دو برابر در پایان قرن افزایش یافت.

موقع جغرافیایی تنها از نظر بازرگانی دریایی برای اسپانیا مساعد بود. در شمال، زمین

حاصلخیز بود و باران و آب ناشی از ذوب برفهای کوه های پیرنه آن را آبیاری میکردند. مجاری آبیاری (که بیشتر آنها را بربرها و اعراب برای فاتحان خود به ارث گذارده بودند) والانس، مورثیا، و اندلس را از بیحاصلی نجات داده بودند. بقیه اسپانیا به نحو یاس آوری کوهستانی یا خشک بود. نعمات طبیعی به وسیله فعالیتهای اقتصادی توسعه نیافته بودند. بیروواترین اسپانیاییها به مستعمرات میرفتند. اسپانیا ترجیح میداد محصولات صنعتی را با طلاهایی که از مستعمرات خویش به دست میآورد، و نیز با محصول معادن نقره، مس، آهن یا سرب خود از خارج خریداری کند. صنایعش، که هنوز در مرحله صنفی یا خانوادگی بودند، از صنایع کشورهای صنعتی شمالی خیلی عقبتر بودند. و بسیاری از معادن غنی آن به وسیله مدیران خارجی، و به سود سرمایهگذاران انگلیسی یا آلمانی، بهرهبرداری میشدند. تولید پشم در انحصار شرکت مستا بود، و این شرکتی بود متشکل از دامداران که امتیازی از دولت داشتند. آنها سخت به سنن خود پایبند بودند، و اقلیتی از نجبا و صومعه ها بر آن تسلط داشتند. از رقابت جلوگیری میشد، و بهبود روشها بکندی پیش میرفت. زحمتکشان، که مردمی ضعیف و نحیف بودند، در شهرها در کثافت غوطه میخوردند و به عنوان خدومه بزرگان یا کارگران روزمزد اصناف خدمت میکردند. در خانواده های ثروتمند، چند برده سیاه یا بربر به زینت خانه ها میافزودند.

طبقه متوسط کوچکی وجود داشت که به دولت یا نجیبزادگان یا کلیسا وابسته بود.

از زمینهای کشاورزی ۵/۵۱ درصد، به قطعات وسیع، متعلق به خانواده های نجبا؛ ۵/۱۶ درصد متعلق به کلیسا؛ و ۳۲ درصد متعلق به شهرها یا دهقانان بود. توسعه مالکیت دهقانان بر اثر وجود قانون قدیمی "تسلسل مالکیت" کند شده بود. زیرا به موجب این قانون، هر ملک باید یکپارچه به پسر ارشد برسد و هیچ قسمت از آن نباید رهن گذاشته شود یا به فروش برسد. در بیشتر طول قرن، بجز در ایالات باسک، سه چهارم زمینها را اجاره دارانی کشت میکردند که، به صورت مال الاجاره، عوارض، خدمت، یا پرداختهای جنسی - به مالکین اشرافی یا روحانی که بندرت آنها را میدیدند - خراج میدادند. چون مال الاجاره به تناسب میزان تولید مزرعه بالا میرفت، اجاره داران فاقد انگیزه ابتکار یا پشتکار بودند. صاحبان املاک از عمل خود تحت این عنوان دفاع میکردند که کاهش روبه افزایش ارزش پول آنها را مجبور میکند بر میزان مال الاجاره بیفزایند تا همپای افزایش قیمتها و هزینه ها پیش روند. ضمنا مالیات فروش کالاهای مورد نیاز از قبیل گوشت، شراب، روغن زیتون، شمع، و صابون بیشتر بر فقرا (که بیشتر درآمد خود را صرف این گونه حواجی میکردند)، و کمتر بر ثروتمندان، تحمیل میشد. نتیجه این روشها و امتیازات ارثی و نابرابری طبیعی توانایی انسانی، تمرکز ثروت در بالا و فقر و تیره روزی در پایین بود، که از نسلی به نسلی ادامه مییافت و از راه تسلاهای فوق طبیعی تسکین مییافت و تشویق میشد.

نجبا برحسب درجات مقام تقسیمبندی شده بودند و حس حسادت میان هر قسمت نسبت به قسمتهای دیگر رواج داشت. در راس این طبقات (در ۱۷۸۷) ۱۱۹ نفر "بزرگان اسپانیا" قرار داشتند. شاید بتوان از گزارش احتمالا مبالغهآمیز جهانگرد معاصر انگلیسی، جوزف تاونزند، درباره ثروت این بزرگان حدسی بزنیم. او میگوید: "سه تن از اعیان بزرگ - دوک اوسونیا، دوک د آلبا، دوک مدیناسلی - روی هم تقریباً ایالت اندلس را در تصاحب دارند." مدیناسلی سالانه ۱,۰۰۰,۰۰۰ رئال تنها از شیلات خود دریافت میداشت؛ اوسونیا درآمد سالانهای برابر با ۸,۴۰۰,۰۰۰ رئال داشت. کنت آراندا تقریباً سالی ۱,۶۰۰,۰۰۰ رئال درآمد داشت.

پایینتر از طبقه "بزرگان اسپانیا"، ۵۳۵ تن از تیتولوها قرار داشتند که عبارت بودند از کسانی که عناوین موروثی از پادشاه دریافت داشته بودند، مشروط بر اینکه نیمی از درآمد خود را برای پادشاه ارسال دارند. پایینتر از اینها کابالیه‌ها یعنی شهسوارانی بودند که به وسیله پادشاه به عضویت پردرآمد یکی از چهار سازمان نظامی اسپانیا منصوب میشدند. این چهار سازمان عبارت بودند از: سانتیاگو، آلکانتارا، کالاتراوا، و مونتسا. پایینترین طبقه نجبا تعداد ۴۰۰,۰۰۰ ایذالگو بودند که تکه های کوچکی زمین داشتند، از خدمت نظام و زندان به خاطر بدهی معاف بودند، حق داشتند از خود علامت خانوادگی داشته باشند، و به آنها "دون" گفته شود. بعضی از آنها بیچیز بودند، و بعضیها در خیابانها به گدایان ملحق میشدند. بیشتر نجبا در شهرها بهسر میبردند و ماموران شهرداری را تعیین میکردند.

کلیسای اسپانیا، به عنوان نگاهبان الاهی وضع موجود، سهم قابل توجهی از تولیدات ناخالص ملی به دست میآورد. یک مقام اسپانیایی درآمد کلیسای اسپانیا را، پس از وضع مالیات، ۱,۱۰۱,۷۵۳,۰۰۰ رئال، و درآمد دولت را ۱,۳۷۱,۰۰۰,۰۰۰ رئال برآورد کرد. یک سوم درآمد کلیسا از زمین، مبالغ زیادی از عشریه و سردرختی، و مبالغ کمتری از نامگذاری، ازدواج، تشییع جنازه، مراسم قداس برای مردگان، و فروش خرقة رهبانی (به کسانی که تصور میکردند اگر در این لباسها رخت به سرای باقی بکشند، بدون سوال و جواب رهسپار بهشت خواهند شد) بهدست میآمد. فقرای صومعه نشین سالانه ۵۳,۰۰۰,۰۰۰ رئال دیگر به این درآمدها میافزودند. البته یک کشیش متوسط چیزی نداشت، و علت آن هم تا حدود زیادی تعداد کشیشان بود؛ اسپانیا ۹۱,۲۵۸ نفر در مقامهای مختلف روحانی داشت که از آنها ۱۶,۴۸۱ نفر کشیش و ۲,۹۴۳ نفر یسوعی بودند. در سال ۱۷۹۷، ۶۰,۰۰۰ راهب و ۳۰,۰۰۰ راهبه در ۳۰۰۰ صومعه زندگی میکردند. اسقف اعظم سویل و زیردستانش، که ۲۳۵ نفر بودند، درآمد سالانهای برابر با ۶,۰۰۰,۰۰۰ رئال داشتند؛ اسقف اعظم تولدو با ۶۰۰ نفر دستیار ۹,۰۰۰,۰۰۰ رئال دریافت میداشت. در اینجا هم مانند ایتالیا و اتریش، ثروت کلیسا باعث اعتراض مردم نمیشد؛ کلیساهای بزرگ مخلوق خود مردم بودند، و آنها از مشاهده زینت پرچال آن بسیار مسرور میشدند.

تقدس مردم برای جامعه مسیحیت ضوابطی تعیین میکرد. در هیچ جای دیگر در قرن هجدهم

به معتقدات کاتولیک با چنین تمامی اعتقاد نداشتند، یا مراسم کاتولیک با چنین حرارتی اجرا نمیشدند.

اعمال مذهبی، به عنوان قسمتی از مایه زندگی، با تلاش معاش رقابت میکرد و شاید بر تمایلات جنسی فزونی داشت. مردم، از جمله فواحش، روزی بیش از ده بار با دست بر سینه خود صلیب میکشیدند. پرستش مریم عذرا از عبادت مسیح خیلی زیادتر انجام میشد؛ تصاویر مجسمه های مریم عذرا همه جا بودند؛ زنان با عشق و علاقه برای مجسمه‌هاش لباس میدوختند و گل‌های تازه بر سرش میگذاشتند. در اسپانیا مردم بیش از هر چیز دیگر خواستار آن بودند که موضوع آبستنی معصومانه یا براثت او از لکه گناهکاری ذاتی به عنوان بخشی از ایمان انگاشته شود و لازم‌الرعايه باشد. مردان از نظر تقدس تقریباً با زنان برابری میکردند. مردان و زنان بسیاری روزانه به مراسم قداس میرفتند. در بعضی از تشریفات مذهبی، مردان طبقات پایینتر با طناب‌های گره خورده‌ای که در انتهایش گلوله‌های موم قرار داشتند و در داخل موم خرده شیشه فرورفته بود خود را مضروب میکردند. (این کار در سال ۱۷۷۷ ممنوع شد). آنها مدعی بودند این کار را به خاطر اثبات اخلاص کامل خود به خداوند یا حضرت مریم یا یک زن انجام میدهند؛ بعضی از آنها عقیده داشتند این گونه خونریزی برای سلامت خوب است و هوای نفس را کاهش میدهد.

دسته‌های مذهبی به طور مرتب و مکرر تشکیل میشدند و با هیجان و ظاهری رنگارنگ راه می‌افتادند؛ طنز نویسی شکوه داشت که نمیتواند در مادرید یک قدم بردارد و به یکی از این دسته‌ها برنخورد. اگر کسی هنگام عبور این دسته‌ها زانو نمیزد، در خطر این بود که دستگیر شود یا آسیب ببیند. وقتی که مردم ساراگوسا در سال ۱۷۶۶ به شورش برخاستند و به غارت و چپاول پرداختند و در آن میان یک دسته مذهبی ظاهر شد که اسقفی در جلوی آن حرکت میکرد و علامت آیین مقدس را در دست داشت، شورشگران کلاه از سر گرفتند و در خیابانها زانو زدند؛ پس از آنکه دسته عبور کرد، غارت شهر را از سر گرفتند. در مراسم کورپوس کریستی (عید جسد) همه مقامات دولتی شرکت داشتند، و گاهی پادشاه در پیشاپیش آنها بود. در تمام طول "هفته مقدس"، شهرهای اسپانیا سیاهپوش میشدند، تماشاخانه‌ها و کافه‌ها را میبستند، کلیساها پر از جمعیت بودند، و محرابهای اضافی در میدین عمومی برپا میشدند تا جوابگوی سیل مقدسین باشند. در اسپانیا مسیح پادشاه و مریم ملکه به شمار میرفت؛ و احساس حضور الهی در تمام ساعات بیداری عصاره و مایه زندگی بود.

دو فرقه مذهبی خصوصاً در اسپانیا رونق یافتند. یسوعیان به علت دانش و مهارتشان بر تعلیم و تربیت تسلط یافتند و شافیان خاندان سلطنتی شدند؛ دومینیکیان دستگاه تفتیش افکار را در دست داشتند، و با آنکه این دستگاه مدت‌ها بود که از اوج قدرت خود نزول کرده بود، هنوز آن توان را داشت که مردم را به وحشت اندازد و قدرت دولت را به مبارزه بطلبد. هنگامی که بر اثر سهل‌انگاری خاندان بوربون بقایایی از یهودیت ظاهر شد، دستگاه تفتیش افکار آنها را در

شعله های آتش نابود کرد. در مدت هفت سال (۱۷۲۰ - ۱۷۲۷) ماموران دستگاه تفتیش افکار ۸۶۸ نفر را محکوم کردند، که ۸۲۰ تن از آنها متهم به یهودیت پنهانی بودند. هفتاد و پنج تن از اینها سوزانده شدند، و دیگران به کشتیهای بردگان فرستاده شدند یا فقط به آنها تازیانه زده شد. و در سال ۱۷۲۲ فیلیپ پنجم با حضور در یک مراسم با شکوه آدم سوزی، که در آن ۹ مرتد به گناه برپا کردن جشن ورود شاهزاده خانمی فرانسوی به مادرید سوزانده شدند. پذیرش رسوم اسپانیا را تایید کرد. جانشین او، فردیناند ششم، در طی سلطنت خود (۱۷۴۶ - ۱۷۵۹) روحیه ملایمتری از خود نشان داد، زیرا تنها ده نفر، که همه آنها یهودیانی بودند که به یهودیت بازگشته بودند، زنده سوزانده شدند.

دستگاه تفتیش افکار نظارت خفقان آوری بر کلیه نشریات داشت. یک راهب فرقه دومینیکیان حساب کرد که در قرن هجدهم در اسپانیا کارهای چاپی کمتر از قرن شانزدهم انجام میشدند. بیشتر کتابها دارای جنبه مذهبی بودند، و مردم هم کتابهایی از این گونه را دوست داشتند. طبقات پایین بیسواد بودند و نیازی به خواندن و نوشتن احساس نمیکردند. مدارس در دست کشیشان بودند، ولی هزاران ناحیه بودند که اصلا مدرسه نداشتند.

دانشگاه های اسپانیا که زمانی دارای عظمت بودند، در همه چیز غیر از الاهیات رسمی، از دانشگاه های ایتالیا، فرانسه، انگلستان، و آلمان خیلی عقب افتاده بودند. دانشکده های پزشکی فقیر و از لحاظ کارکنان و تجهیزات بد بودند. معالجه براساس خون گرفتن، صاف کردن مزاج، اشیای متبرک و دعا خواندن استوار بود. پزشکان اسپانیایی برای زندگی انسانها در حکم خطر بودند. علوم در شرایط قرون وسطایی بودند، تاریخ از افسانه تشکیل میشد، خرافات رواج بسیار داشتند، و پیشگوییها و معجزات به حد وفور وجود داشتند. اعتقاد به جادوگری تا پایان قرن ادامه یافت و در میان موضوعهای وحشت آوری که گویا در تصاویر خود مجسم میکرد به چشم میخورد.

اوضاع اسپانیایی که خاندان بوربون برای سلطنت بر آن از فرانسه آمد چنین بود.

II - فیلیپ پنجم: ۱۷۰۰ - ۱۷۴۶

فیلیپ پنجم، تا آنجا که فهم و دانشش یاری میکرد، مرد خوبی بود، ولی همین فهم و دانش بر اثر کیفیت تعلیم و تربیت او، محدود شده بود. وی به عنوان کوچکترین پسر دوفن در زمینه های نجابت، تقدس، و اطاعت آموزشی یافته بود، و هرگز بر این فضایل آن طور که باید چیره نشد تا طی نیم قرن با شرایط خاصی که حکومت و جنگ پیش میآورد به مقابله برخیزد. تقدس وی باعث شد که اسپانیا نوعی تعصب مذهبی بپذیرد که در فرانسه رو به زوال بود. ملایمت طبعش او را در دست وزیران و همسرانش نرم و شکلپذیر ساخته بود.

ماریا لویزا گابریلا، دختر ویکتور آمادئوس دوم پادشاه ساووا، هنگامی که با فیلیپ ازدواج

کرد (۱۷۰۱) تنها سیزده سال داشت، ولی از همان موقع در حيله های زنانه کار کشته بود. زیبایی، سرزندگی، کج خلقیها، و اشکهایش پادشاه را ناتوان و منقاد او میکردند، و در آن حال ماریا و سرندیمهاس در امور سیاسی سرزمینی که او فرمانروایش را اختیار کرده بود دست اندرکار بودند. ماری آن دو لا ترموی، پرنسس دز/اورسن، که بیوه فرانسوی یکی از اعیان درجه اول اسپانیا بود، ملکه بچه سال را در ازدواج و به قدرت رسیدن کمک کرده بود. او که زنی جاهطلب ولی با ملاحظه بود، مدت ده سال در پشت تخت سلطنت به صورت قدرتی درآمده بود. او نمیتوانست به زیبایی متکی باشد، زیرا در سال ۱۷۰۱ پنجاه و نه سال داشت، ولی اطلاعات و ریزه کاریهایی را که ملکه فاقد آنها بود فراهم میساخت، و پس از ۱۷۰۵ او بود که خط مشی را تعیین میکرد. در سال ۱۷۱۴ ماریا لویزا در سن بیست و شش سالگی درگذشت و فیلیپ، که به عشق خالصانهی نسبت به او عادت کرده بود، به اندوهی بیمارگونه دچار شد. مادام دز/اورسن به این فکر افتاد که با ترتیب ازدواج فیلیپ با ایزابلا (الیزابت) فارنسه، دختر اودو آردو دوم، دوک پارما و پیاجنتسا، قدرت خود را از سقوط نجات دهد. او برای استقبال از ملکه به مرز رفت، ولی ایزابلا با عباراتی تند و کوتاه، به او گفت که از اسپانیا خارج شود. او به رم رفت و هشت سال بعد در ثروت و بیخبری چشم از جهان بست.

ایزابلا عقیده نداشت که دوران رنسانس سپری شده است؛ وی همه نیروی اراده، تیزهوشی، خوی آتشین، و بیاعتنایی به پارهای از ملاحظات را، که از مشخصات زنان و مردانی بود که در قرن شانزدهم بر ایتالیا تسلط داشتند، دارا بود. او فیلیپ را مردی یافت که نمیتوانست تصمیم بگیرد و نمیتوانست تنها بخوابد؛ تختخواب آنها تخت سلطنتشان شد، و ایزابلا از روی آن بر ملتی فرمانروایی میکرد، ارتشها را هدایت میکرد، و شاهزاده نشینهای ایتالیایی برای اسپانیا به دست میآورد. او درباره اسپانیا تقریباً هیچ اطلاعات قبلی نداشت و هیچ وقت هم به خلق و خوی اسپانیایی عادت نکرد، ولی این خلق و خو را مورد مطالعه قرار داد، و خود را با نیازهای مملکت آشنا ساخت. پادشاه از اینکه میدید او به اندازه وزیرانش مطلع و پرمایه است، به حیرت میآمد.

فیلیپ در نخستین سالهای سلطنت خود از ژان اوری و دیگر دستیاران فرانسوی برای تجدید سازمان دستگاه حکومت براساس خطوطی که لویی چهاردهم ترسیم کرده بود، استفاده برده بود. این خطوط عبارت بودند از دستگاه متمرکز اداری و مالی که تحت نظارت و حسابرسی باشد، با کارمندان دولتی آموزش یافته و سرپرستان استانها که همگی تحت فرمان تقنینی، قضایی، و اجرایی شورای سلطنتی باشند. فساد کاهش یافت؛ جلو اسراف، بجز در مورد عملیات ساختمانی پادشاه، گرفته شد. جای این وزیران فرانسوی را در سال ۱۷۱۴ یک ایتالیایی با کفایت و جاهطلب به نام آباته جوليو آلبرونی گرفت، نیرو و تحرک این شخص اسپانیاییها را به لرزه درمیآورد. او، که فرزند یک باغبان اهل پیاجنتسا بود، به عنوان منشی دوک دو

واندوم به اسپانیا رسید، و نخستین کسی بود که ایزابلا فرانسه را به عنوان همسر دوم فیلیپ پیشنهاد کرده بود.

ایزابلا با احساس حقشناسی به قدرت رسیدن او را تسهیل کرد. این دو باهم پادشاه را از امور کشور و از هر اندرز و راهنمایی دیگری، جز آنچه خودشان در اختیارش میگذاشتند، دور نگاه میداشتند. این دو باهم تقویت نیروهای مسلح اسپانیا و استفاده از آنها برای بیرون راندن اتریشیها از ایتالیا، اعاده تسلط اسپانیا بر ناپل و میلان، و ایجاد تخت فرمانروایی در دو کنشینها را، که روزی فرزندان ایزابلا دوراندیش با جلوس خود به آنها زینت بخشند، طرحریزی کردند.

آلبرونی پنج سال وقت خواست تا زمینه را آماده کند، او بیکاره های صاحب عنوان را از مشاغل مهم بیرون راند و افرادی توانا و با کفایت از میان طبقه متوسط به جایشان گماشت؛ بر روحانیان مالیات بست و کشیشان شورشی را به زندان انداخت؛ کشتیهای فرسوده را کنار انداخت، و کشتیهای بهتری ساخت؛ در امتداد سواحل، دژها و زرادخانه هایی ایجاد کرد؛ به صنایع کمک کرد؛ جاده ها گشود؛ در مواصلات تسریع بهوجود آورد؛ و مالیات فروش کالاها و عوارض حمل و نقل را ملغا کرد. سفیر کبیر انگلستان در مادرید به دولت متبوع خود هشدار داد که اگر اسپانیا چند سال دیگر به پیشرفتهای خود ادامه دهد، برای سایر قدرتهای اروپایی خطری به وجود خواهد آورد. آلبرونی برای کاهش این گونه هراسها تظاهر میکرد که افزایش قدرت را به منظور کمک به ونیز و دستگاه پاپ علیه ترکها انجام میدهد. در واقع او شش کشتی پارویی برای کلمنس یازدهم فرستاد، و کلمنس با ارسال یک کلاه قرمز برای او (۱۷۱۷) پادشاه این کار را داد. ولتر نوشت: "دستگاه سلطنت اسپانیا زیر نظر کاردینال آلبرونی زندگی تازه ای از سر گرفته است." همه چیز بجز عامل زمان در اختیار آلبرونی بود. او امیدوار بود موافقت فرانسه و انگلستان را نسبت به هدفهای اسپانیا در ایتالیا تامین کند، و در عوض امتیازات قابل توجهی پیشنهاد کرد؛ ولی پادشاه بیتوجه تمایل خود را به گرفتن جای فیلیپ د/اورلئان به عنوان حکمران فرانسه آشکار کرد و به این ترتیب نقشه های آلبرونی را نقش بر آب ساخت. فیلیپ فرانسه علیه فیلیپ اسپانیا برخاست و به موجب معاهداتی به منظور حفظ ترتیبات ارضی، که توسط عهدنامه اوترخت داده شده بود، با انگلستان و ایالات متحده هلند همدست شد. اتریش با مجبور کردن ساووا به دادن سیسیل به اتریش در مقابل دریافت ساردنی، از آن معاهده تخلف کرد. آلبرونی اعتراض کرد که این وضع قدرتی را بر کرده منطقه مدیترانه قرار میدهد که رهبر آن هنوز مدعی تخت و تاج اسپانیاست.

او که به سرعت نامناسب جریان امور لعنت میفرستاد، خود را تسلیم جنگی زودرس کرد. نیروی دریایی تازه تاسیس او پالمو را در سال ۱۷۱۸ گرفت و

(۱) نشان کاردینالی. -م.

سربازانش بسرعت همه سیسیل را زیر تسلط اسپانیا قرار دادند. در این وقت اتریش با انگلستان، فرانسه، و هلند در اتحادی چهارجانبه علیه اسپانیا متحد شد. در ۱۱ اوت ۱۷۱۸ یک ناو گروه انگلیسی، تحت فرماندهی دریاسالار بینگ، ناوگان اسپانیایی را در نزدیکی سواحل سیسیل منهدم کرد؛ در حالی که بهترین سربازان اسپانیا در این جزیره گیر افتاده بودند، ارتشهای فرانسوی به اسپانیا حملهور شدند. فیلیپ و ایزابلا خواستار صلح شدند، و این تقاضا به شرط تبعید آلبرونی پذیرفته شد. آلبرونی به جنوا گریخت (۱۷۱۹)، با لباس مبدل از راه لومباردی که تحت تصرف اتریش بود به رم رفت، در مجمع کاردینالها که پاپ اینوکتیوس سیزدهم را انتخاب کرد شرکت جست، و در سال ۱۷۵۲ در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت. در ۱۷ فوریه ۱۷۲۰ یک فرستاده اسپانیایی در لندن معاهدهای را امضا کرد که به موجب آن فیلیپ از هر گونه ادعا نسبت به تاج و تخت فرانسه دست کشید، اسپانیا سیسیل را به اتریش تسلیم داشت، انگلستان قول داد که جبل طارق را به اسپانیا باز گرداند، و متحدین حق جلوس فرزندان ایزابلا را بر مسند فرمانروایی پارما و توسکان تعهد کردند.

در شرایط متحول و رنگپذیر امور سیاسی بین المللی، متحدان بسرعت دشمنان یکدیگر میشوند، و دشمنان ممکن است رسماً دوست یکدیگر شوند. فیلیپ برای تحکیم صلح کشور خود با فرانسه، دختر دو ساله‌اش به نام ماریا آنا ویکتوریا را در سال ۱۷۲۱ نامزد لویی پانزدهم کرد، و در سال ۱۷۲۲، در برابر حیرت همگان، وی را به فرانسه فرستاده ولی فرانسه در سال ۱۷۲۵ وی را پس فرستاد تا لویی بتواند با زنی که بلافاصله بتواند دست به کار آوردن وارثی برای او شود ازدواج کند. اسپانیا که احساس اهانت به خود میکرد، با اتریش همدست شد. شارل ششم، امپراتور اتریش، قول داد به اسپانیا کمک کند تا جبل طارق را دوباره به دست آورد.

هنگامی که یک ارتش اسپانیایی تلاش کرد این دژ را تسخیر کند، کمک اتریش نرسید و این کوشش با ناکامیابی مواجه شد. اسپانیا نه تنها با انگلستان صلح کرد، بلکه انحصار آسینتوا برای فروش برده به مستعمرات اسپانیا را به انگلستان باز گرداند. در عوض، انگلستان تعهد کرد که فرزند ایزابلا به نام دون کارلوس را بر مسند دوکنشین پارما بنشانند. در سال ۱۷۳۱ کارلوس و شش هزار سرباز اسپانیایی در حالی که ناوگانی انگلیسی آنها را همراهی میکرد، به ایتالیا حمله کردند. اتریش برای تامین پشتیبانی انگلستان و اسپانیا از قرار گرفتن ماری تریز بر تخت امپراطوری، پارما و پیاچنتسا را به کارلوس تسلیم داشت. در سال ۱۷۳۴ کارلوس ناپل را نیز به چنگ آورد.

پیروزی ایزابلا کامل بود.

ولی فیلیپ دچار حالت مالیخولیایی شد که پس از سال ۱۷۳۶ گاه به صورت جنون در میآمد. او در گوشه‌های از اطاقش میخزید و تصور میکرد همه کسانی که به اطاقش وارد

(۱) قرارداد فروش برده. -م.

میشوند قصد کشتن او را دارند. از بیم اینکه مسمومش کنند، از خوردن غذا نفرت داشت. مدتهای مدید از بیرون آمدن از رختخواب یا از اینکه بگذارد صورتش را بتراشند امتناع میکرد. ایزابلا- از صد راه اقدام کرد تا او را درمان کند یا آرامش بخشد. همه این راه ها، جز یکی، به شکست انجامیدند. در سال ۱۷۳۷ اوفارینلی را به اسپانیا کشاند. یک شب در آپارتمانی در مجاورت آپارتمان پادشاه، او کنسرتی ترتیب داد که در آن کاستراتو بزرگ ایتالیایی دو آریا از هاسه را خواند. فیلیپ از رختخواب خود برخاست تا از لای در ببیند چه موجودی میتواند صدایی چنین مسحور کننده از خود بیرون آورد. ایزابلا فارینلی را نزد او آورد و پادشاه او را تمجید و نوازش کرد و خواست تا پاداشی از او بخواهد، و گفت هیچ چیز از او امتناع نخواهد شد. آوازخوان، که قبلا ملکه به او تعلیماتی داده بود، از فیلیپ خواست که فقط بگذارد صورتش را بتراشند، لباس بر تنش کنند، و در شورای سلطنتی شرکت جوید. پادشاه قبول کرد. ترسش کم شد، و به نظر میرسید به نحو معجزه آسایی شفا یافته است. ولی وقتی شب بعد فرا رسید، فارینلی را صدا کرد و از او تقاضا کرد که همان دو آریا را دوباره بخواند زیرا تنها به این وسیله میتواند آرامش یابد و به خواب برود. این کار شبهای متوالی و مدت ده سال ادامه یافت. به فارینلی سالی، ۲۰۰ رتال پرداخت میشد، ولی اجازه نداشت جز در دربار در جایی آواز بخواند.

او با لطف خاص این شرط را پذیرفت و با آنکه نفوذش در پادشاه بیش از هر وزیری بود، هرگز از آن سو استفاده نکرد و همیشه آن را در راه خوب به کار میبرد. او هیچ گاه تطمیع نشد و مورد تحسین همگان بود.

در سال ۱۷۴۶ فیلیپ دستور داد یکصد هزار بار آیین قداس برای آمرزش او انجام شود؛ اگر برای بردن او به بهشت این همه مراسم ضرورت نداشت، مازاد آن باید در مورد بیچارگانی به کار برده میشد که برایشان چنین چیزی پیشبینی نشده بود. او همان سال درگذشت.

III- فردیناند ششم: ۱۷۴۶ - ۱۷۵۹

پسر دوم فیلیپ از همسر اولش به جای او به تخت سلطنت نشست و برای اسپانیا سیزده سال سلطنت شفافبخش تامین کرد. ایزابلا تا سال ۱۷۶۶ زنده بود و از طرف پسر خواندهاش با مهربانی و احترام با وی رفتار میشد، ولی قدرت خود را برای اعمال نفوذ در مسیر امور از دست داد. همسر فردیناند، ماریا باربارا، شاگرد سکارلاتی، زنی بود که اینک در پشت تخت سلطنت قرار داشت؛ با آنکه وی غذا و پول را بیش از حد معقول دوست داشت، روحش از ایزابلا- لطیفتر بود و بیشتر نیروی خود را صرف تشویق موسیقی و هنر میکرد.

فارینلی به خواندن برای حکمرانان جدید ادامه داد، و کلاوسن سکارلاتی نمیتوانست با او رقابت کند. پادشاه و ملکه برای پایان دادن به "جنگ جانشینی اتریش" تلاش کردند؛ آنها پیمان اکس - لا -

شاپل (۱۷۴۸) را پذیرفتند، هر چند که به موجب آن توسکان به اتریش داده شد و سال بعد آنها با پرداخت ۱۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی به شرکت دریای جنوب برای جبران خسارتش در مورد برده فروشی، به نظام آسینتو که ۱۳۶ سال قدمت داشت پایان دادند.

فردیناند مردی با حسن نیت، مهربان، و درستکار بود، ولی مزاجی آسیب‌پذیر داشت و گاه گاه دچار طوفانهای عاطفی میشد که از آن به نحو دردناکی احساس شرمساری میکرد. او که به محدودیتهای خود واقف بود، اداره امور را به دو وزیر با کفایت واگذار کرد - یکی دون خوسه د کارواخال و دیگری ثون د سومودویلیا، مارکس د لا انسنادا. انسنادا روشهای کشاورزی را بهبود بخشید، به بهره‌برداری از معادن و صنایع کمک مالی کرد، راه و ترعه ساخت، عوارض داخلی را لغو کرد، نیروی دریایی را از نو ساخت، به جای مالیات بر فروش کالا که مورد نفرت بود مالیات بر درآمد و اموال برقرار کرد، امور مالی را تجدید سازمان داد، و انزوای فکری اسپانیا را با اعزام محصل به خارج درهم شکست. در سال ۱۷۵۳ توافقنامه‌های با دستگاه پاپ امضا شد که تا حدودی معلول کاردانی انسنادا بود. به موجب این توافق، حق مالیات بستن بر اموال کلیسا و انتصاب اسقفها در حوزه ماموریتشان در اسپانیا برای پادشاه محفوظ داشته شد. قدرت کلیسا کاهش یافت، دستگاه تفتیش افکار زیر نظر قرار گرفت، و مراسم آدمسوزی در ملاعام منسوخ شد.

این دو وزیر در زمینه سیاست خارجی اختلاف نظر داشتند. کارواخال جذبه سفیر کبیر پر حرارت انگلستان به نام سربنجمین کین را احساس میکرد و نسبت به این کشور روش صلح‌آمیز و نظر موافق داشت. انسنادا طرفدار فرانسه بود و به سوی جنگ با انگلستان گام برمیداشت. فردیناند که از نیرو و کفایت او خوشش می‌آمد، مدتها نسبت به او شکیبایی نشان داد، ولی سرانجام از کار برکنارش کرد. هنگامی که تقریباً همه اروپا درگیر "جنگ هفتساله بود"، فردیناند آرامش و رفاهی طولانیتر از آنچه که این کشور از زمان فیلیپ دوم به بعد از آن بهرهمند شده بود، به مردم کشورش عرضه داشت.

در سال ۱۷۵۸ ماریا باربارا درگذشت. پادشاه که وی را چنان دوست میداشت که گویی سیاست با امر ازدواج آنها ارتباطی نداشته است، به مالیخولیا و آشفتگی سر و وضع، از جمله نتراشیدن صورت، دچار شد، که به طرز عجیبی وضع پدرش را به یاد می‌آورد و او هم در سالهای آخر عمرش دیوانه شد. در اواخر عمر از رفتن به رختخواب امتناع میکرد، زیرا میترسید دیگر از آن برنخیزد. او در حالی که روی صندلی خود نشسته بود، در ۱۰ اوت ۱۷۵۹ درگذشت. همه در مرگ عاشق و معشوق سلطنتی عزاداری کردند زیرا سلطنت آنها برای اسپانیا نعمتی نادر بود.

سرگذشت روشنگری در اسپانیا عبارت است از ماجرای نیرویی قابل مقاومت که با جسمی غیرقابل حرکت برخورد کند. خلق و خوی اسپانیاییها و سرسپردگی آنها به معتقدات قرون وسطایی، که با خون نوشته شده بود، دیر یا زود کلیه بادهای ارتداد یا شک و همچنین کلیه اشکال بیگانه لباس یا رفتار یا اقتصاد را به عقب میراند.

تنها یک نیروی اقتصادی طرفدار افکار خارجی بود، و آن بازرگانان اسپانیایی بودند که به طور روزمره با بیگانگان سروکار داشتند و میدانستند همگنان آنها در فرانسه و انگلستان به چه قدرت و ثروتی رسیده‌اند. آنها مایل بودند افکار و اندیشه‌هایی از خارج به کشور خود بیاورند، مشروط بر اینکه این افکار و اندیشه‌ها بتوانند تسلطی را که نجبا و روحانیان بر اراضی، طرز زندگی، و نحوه تفکر اسپانیا به ارث برده بودند تضعیف کنند. آنها میدانستند که مذهب قدرت خود را در انگلستان از دست داده است؛ بعضی از آنها اسم نیوتن و لاک به گوششان خورده بود، و حتی آثار گین نیز در اسپانیا معدودی خواننده داشت.

البته شدیدترین نسیم نهضت روشنگری از فرانسه می‌آمد. اشراف فرانسوی، که با فیلیپ پنجم به مادرید رفتند، هنوز تا حدودی تحت تاثیر جنبش بیدینی قرار داشتند که در زمان لویی چهاردهم سرخود را پنهان میداشت، ولی در دوران نایب السلطنگی شروع به تجاوز از حد کرده بود. عده‌ای از دانشمندان در سال ۱۷۱۴ فرهنگستان "رئال آکادمیا اسپانیولا" را به چشم و همچشمی فرهنگستان فرانسه دایر کردند. طولی نکشید که این فرهنگستان کار تدوین لغتنامه‌های را آغاز کرد؛ در سال ۱۸۳۷ نشریه‌های به نام دیاریو د لوس لیتراتوس د اسپانیا (نشریه ادیبان اسپانیا) شروع به کار کرد که هدفش رقابت با ژورنال د ساوان (نشریه دانشمندان) چاپ فرانسه بود. دوک آلبا، که ریاست فرهنگستان رئال را مدت بیست سال به عهده داشت (۱۷۵۶ - ۱۷۷۶)، از تحسین کنندگان پر حرارت ژان ژاک روسو بود. وی در سال ۱۷۷۳ هشت لویی طلا به عنوان کمک به ساخت مجسمه‌های که قرار بود پیگال از ولتر تهیه کند پرداخت. او به د/آلامبر نوشت: "من که محکوم هستم تا در نهان عقل خویش را پرورش دهم، از این فرصت استفاده میکنم تا مراتب حقشناسی و تحسین خود را نسبت به مرد بزرگی که نخستین بار راه را به من نشان داد علنا ابراز دارم." سوزاندن کتاب امیل روسو طی تشریفات در یکی از کلیساهای مادرید (۱۷۶۵) در حکم آگهی تبلیغ رایگانی بود که برای این کتاب کرده‌باشند. اسپانیاییهای جوان که با پاریس آشنایی داشتند - مانند مارکس دمورا که عاشق ژولی دو لسپیناس شده بود - در حالی که اسپانیا باز می‌گشتند که شکاکیتی که در سالونها با آن برخورد کرده بودند در آنها اثراتی گذارده

بود. نسخ آثار ولتر، دیدرو، یا رئال به طور قاچاق به اسپانیا آورده می‌شدند و بعضی از ذهنهای نوجو و تازه پسند را به جنبش و طغیان وامیداشتند. در سال ۱۷۶۳ یک روزنامه نویس اسپانیایی نوشت: "بر اثر کتابهای بسیار زیانبخشی که رواج یافته‌اند، مانند کتابهای ولتر، روسو، و هلوسیوس، سردی بسیاری در ایمان مردم این کشور احساس شده است." پابلو اولاویده در سالون خود در مادرید، آشکارا افکاری به شیوه ولتر بیان میداشت (حد ۱۷۶۶). در قفسه‌های "انجمن اقتصادی دوستداران کشور" در مادرید آثار ولتر، روسو، بل، د/آلامبر، مونتسکیو، هابز، لاک، و هیوم وجود داشتند. آبه کلمان که در سال ۱۷۶۸ در اسپانیا سیاحت میکرد، گزارش داد که بیتفاوتی نسبت به مذهب، حتی بیاعتقادی که روی آن را پرده‌های از مراعات برونی مراسم کاتولیک پوشانده، شیوع بسیار یافته است. در سال ۱۷۷۸ به دستگاه تفتیش افکار اطلاع داده شد که عالیرتبه‌ترین شخصیت‌های دربار آثار "فلسوفان" فرانسه را می‌خوانند.

برای تاریخ اسپانیا دوستی پذیرو آبارکا - کنده د آراندرا که در فرانسه سفر میکرد - با ولتر حائز اهمیت قابل توجهی بود. ارتباط او با دیگران را میتوان از روی فعالیت بعدی وی به عنوان سفیر کبیر اسپانیا در ورسای قضاوت کرد. او آزادانه با "اصحاب دایره المعارف" در پاریس حشر و نشر میکرد. با د/آلامبر صمیمیتی آمیخته با تحسین بهم رساند، و سراسر فرانسه را پیمود تا با ولتر در فرنه ملاقات کند. در اسپانیا نسبت به کلیسا اظهار وفاداری کرد، ولی همو بود که کارلوس سوم را در مورد اخراج یسوعیان متقاعد کرد. تحت راهنمایی او، کارلوس در شمار آن مستبدان روشنفکر درآمد که "فلسوفان" فرانسه به آنان به چشم محتملترین دستیاران خود در ترویج تعلیم و تربیت، آزادی، و عقل‌مینگریستند.

۷ - کارلوس سوم: ۱۷۵۹ - ۱۷۸۸

۱ - حکومت جدید

هنگامی که کارلوس سوم از ناپل وارد اسپانیا شد، چهل و سه سال داشت. او مورد استقبال همه، غیر از یسوعیان، قرار گرفت. یسوعیان از اینکه قرارگاه‌های آنها در پاراگه توسط اسپانیا به پرتغال فروخته شده بودند (۱۷۵۰) ناراحت بودند. از این قسمت که بگذریم، او با بخشودگی مالیاتهای معوقه و اعاده پارهای از حقوقی که استانها بر اثر سیاست تمرکز فیلپ پنجم از دست داده بودند، همه قلوب را تسخیر کرد. نخستین سال سلطنت وی به عنوان پادشاه اسپانیا بر اثر مرگ همسرش ماریا آمالیا توام با اندوه شد. او دیگر ازدواج نکرد. از جنبه‌های مثبت پادشاهان بوربون اسپانیا در قرن هجدهم آن است که آنها به پادشاهان اروپا سرمشقی از علاقه صمیمانه به خانواده و ثبات زناشویی ارائه می‌کردند.

یک دیپلمات انگلیسی تصویری از کارلوس، که در ناپل با انگلیسیها برخوردی داشته بود، چنین ترسیم کرد:

پادشاه از نظر جسمی و لباس ظاهر بسیار عجیبی دارد. او ریزه اندام است و چهرهای به رنگ چوب ماهون دارد.

مدت سی سال است که اندازه های بدنش را برای دوختن لباس نگرفتهاند، بنابراین کتش مانند جوالی روی تنش قرار میگیرد. جلیقه و شلوارش معمولاً از چرمند و یک جفت سابقند پارچهای روی پاهایش را گرفتهاند. او هر روز از سال، چه باران باشد و چه باد، برای ورزش بیرون میرود.

ولی ارل آو بریستول در ۱۷۶۱ افزود:

پادشاه کاتولیک استعدادهای خوب، حافظهای خوب، و تسلطی غیرعادی بر خود در همه موارد دارد. چون بکرات او را فریب دادهاند، ظنین شده است. او پیوسته ترجیح میدهد به شیوهای آرام و ملایم مطلبی را ثابت کند، و آن شکیبایی را دارد که به جای استفاده از اختیاراتش، به تکرار اندرزهای خود پردازد. با وصف این، او با ظاهری که به حد اعلا ملایم است، وزیران و ملازمان خود را در شدیدترین خوف نگاه میدارد.

تقدس شخصی او نشان نمیداد که به یسوعیان حمله خواهد کرد یا دست به اصلاحات مذهبی خواهد زد.

او در آیین قداس روزانه شرکت میکرد. پایبندی صادقانه و سرسختانه او به کلیه معاهدات، اصول، و تعهداتش دشمنان انگلیسی او را به حیرت میانداخت. قسمت زیادی از هر روز هفته را صرف امور دولتی میکرد.

ساعت شش برمیخاست، از بچه هایش دیدن میکرد، صبحانه میخورد؛ از هشت تا یازده مشغول کار میشد، در شورا شرکت میکرد، شخصیتها را میپذیرفت؛ در انتظار عموم ناهار میخورد؛ چند ساعت صرف شکار میکرد؛ ساعت نه و نیم شام میخورد، به سگهایش غذا میداد، دعا میخواند، و به بستر میرفت. شکار کردن او احتمالاً اقدامی برای حفظ سلامت بود، و با این هدف انجامش میداد که حالت مالیخولیایی موروثی در خانوادهاش را از خود دور کند.

او کار خود را با اشتباهات بزرگی آغاز کرد. چون با اسپانیا که آن را از شانزدهسالگی به بعد ندیده بود آشنایی نداشت، دو ایتالیایی را که در ناپل به او خوش خدمتی کرده بودند به عنوان دستیاران اول خود انتخاب کرد. این دو تن مارکزه د گریمالدی دستیار در سیاست خارجی، و مارکزه د سکویلاچی دستیار در امور داخلی بودند.

ارل آو بریستول، سکویلاچی را چنین توصیف میکرد: "او تیزهوش نیست، به امور تجاری علاقه دارد، و با وجود تنوع اداری که تصدی آنها با اوست، هیچ وقت از زیادی کار شکایت نمیکند. گمان میکنم اهل رشوه نباشد، ولی درباره همسرش چنین تعهدی نمیسپارم." سکویلاچی از جنایات، بوی بد، و بیروچی مادرید خوشش نمیآمد؛ او یک دستگاه فعال پلیس

و یک واحد تنظیف خیابانها سازمان داد، پایتخت را با پنج هزار چراغ روشن کرد^۲ و به موسسات انحصاری برای تامین روغن، نان، و سایر حواجی شهر جنبه قانونی داد. بروز خشکسالی باعث افزایش قیمت نان شد، و عوام الناس خواستار آن شدند که سر سکویلاچی از تن جدا شود. وی با وضع آیین نامه هایی که جلو امتیازات و قدرت روحانیان را میگرفتند، آنها را از خود رنجاند. با ممنوع کردن اسلحه پنهانی یک هزار هواخواه از دست داد. سرانجام با کوشش در عوض کردن لباس مردم انقلابی به وجود آورد. او پادشاه را متقاعد کرد که رودوشیهای بلند، که اندام را پنهان میدارند، و کلاه های عریض با لبه های سرپایین، که قسمت زیادی از صورت را مخفی میکنند، پنهان کردن اسلحه را آسانتر و شناسایی مجرمین را برای پلیس مشکلتر میسازند. یک سلسله فرامین سلطنتی رودوشی و کلاه را ممنوع کرد، و ماموران به قیچیهای بزرگی مجهز شدند که لباسهای خارج از قاعده را به اندازه قانونی درآورند. جباریت این نوع حکومت بیش از آن بود که مادریدیهای مغرور بتوانند تحمل کنند. در روز یکشنبه نخل، ۲۳ مارس ۱۷۶۶، آنها به شورش برخاستند، انبارهای مهمات را به دست آوردند، زندانها را خالی کردند، بر سربازان و افراد پلیس چیره شدند، به خانه سکویلاچی حملهور شدند، گرمالدی را سنگسار کردند، نگهبانان کاخ سلطنتی را که از والونها بودند، کشتند، و با کله های این خارجیان مورد نفرت، که بر سر نیزه زده و کلاه های لبه پهن روی آنها قرار داده بودند، رژه رفتند. مدت دو روز این توده شورشی به قتل و غارت مشغول بود. کارلوس تسلیم شد، فرامین را لغو کرد، و سکویلاچی را، در حالی که بدرقهکنندگان او را در امان میداشتند، به ایتالیا پس فرستاد. در خلال این مدت، وی که به استعدادهای کنده و آراندا پی برده بود، او را به ریاست شورای سلطنتی منصوب کرد. آراندا رودوشی بلند و کلاه لبه پهن را لباس رسمی جلادان کرد، و همین باعث شد که آن لباس قدیمی از مد بیفتد^۳ بیشتر مادریدها لباس سبک فرانسوی اختیار کردند.

آراندا از یک خانواده قدیمی و ثروتمند آراگون بود. ما او را در فرانسه مستغرق در نهضت روشنگری دیدهایم^۴ او همچنین به پروس رفت و در آنجا در زمینه سازمان نظامی مطالعه کرد. به اسپانیا برگشت و شایق بود که کشور خود را همدوش آن کشورهای شمالی بکند. دوستان دایره المعارف نویسش بیش از اندازه از به قدرت رسیدن او آشکارا شادی کردند^۵ او از این نظر متالم بود که آنها با این تایید کار وی را مشکلتر کردهاند، و آرزو داشت که کاش آنها درس دیپلوماسی خوانده بودند. او دیپلوماسی را به عنوان هنری توصیف کرد که بدان وسیله:

نیرو، منابع، علائق، حقوق، هراسها، و امیدهای قدرتهای مختلف را بشناسیم تا به مقتضای موقع بتوانیم این قدرتها را آرام کنیم، از هم جدا سازیم، شکست دهیم، یا با آنها متحد شویم - بسته به اینکه چطور از نظر تامین منافع و افزایش امنیت ما به دردمان میخورند.

پادشاه برای اصلاح کلیسا آماده بود، زیرا ظنین شده بود که روحانیان به طور پنهانی شورش علیه سکویلاچی را تشویق کرده‌اند. او به چاپخانه دولتی اجازه داده بود که در سال ۱۷۶۵ رساله بینامی منتشر کند. این رساله حق کلیسا را در مورد جمع آوری اموال غیرمنقول مورد سوال قرار داده بود و استدلال میکرد که کلیه امور غیرمذهبی کلیسا باید تابع دولت باشند. نویسنده این اثر، کنده پذیرو رودریگت د کامپومانس، یکی از اعضای شورای سلطنتی بود. در سال ۱۷۶۱ کارلوس فرمانی صادر کرده بود که به موجب آن انتشار فرامین و دستورات پاپ در اسپانیا به موافقت پادشاه نیاز داشت. بعداً او این فرمان را لغو کرد. در سال ۱۷۶۸ آن را تجدید کرد. اینک او از آراندا و کامپومانس در یک سلسله اصلاحات مذهبی که طی یک نسل پرهیجان سیمای فکری اسپانیا را از نو ساخت، پشتیبانی میکرد.

۲ - اصلاح دینی اسپانیا

اصلاحگران اسپانیا - شاید بجز آراندا - قصد نداشتند که کیش کاتولیک را در اسپانیا از میان بردارند.

جنگهای طولانی برای بیرون راندن مورها (مانند مبارزه طولانی برای آزادی ایرلند) کیش کاتولیک را به صورت جزئی از میهن پرستی درآورده، آن را تقویت کرده، و به شکل نیرویی درآورده بود. این نیرو را فداکاریهای ملت به چنان درجهای از تقدس رسانده بودند که معارضة موفقیتآمیز با آن، یا تغییر اساسی در آن، امکانپذیر نبود.

امید اصلاحگران آن بود که کلیسا را تحت نظارت دولت درآورند، و افکار مردم اسپانیا را از وحشت دستگاه تفتیش افکار آزاد سازند. آنها کار خود را با حمله به یسوعیان آغاز کردند.

انجمن یسوع در اسپانیا از تراوشات فکری و تجربیات ایگناتیوس لویولایی زاده شده بود، و بعضی از بزرگترین رهبران آن اسپانیایی بودند. در اینجا هم مانند پرتغال، فرانسه، ایتالیا، و اتریش، این انجمن تعلیمات متوسطه را زیر نظر داشت، برای پادشاهان و ملکه‌ها شافی فراهم میکرد، و در بهبود آوردن روشها و سیاستهای سلاطین سهم داشت. قدرت روبه گسترش آن باعث تحریک و حسادت و گاهی خصومت آن گروه از روحانیان کاتولیک میشد که به امور دنیوی و غیرمذهبی توجه داشتند. بعضی از این روحانیان معتقد بودند شوراهایی که نماینده همه جهان مسیحیتند از پایها برترند. یسوعیان مدافع برتری قدرت پاپ بر شوراها و پادشاهان بودند. تجار اسپانیا شکایت داشتند که یسوعیانی که دست اندرکار بازرگانی مستعمرات بودند کالاهای خود را به بهایی ارزانتر از بهای بازرگانان عادی میفروشدند، زیرا از معافیت روحانیان از مالیات بهرهمند بودند. و آنان متذکر شدند که این عمل باعث کاهش درآمد سلاطین میشود. کارلوس معتقد بود که یسوعیان هندیشمردگان پاراگه را تشویق میکنند تا در برابر دستورات دولت اسپانیا مقاومت کنند. و وقتی آراندا، کامپومانس، و دیگران نامه‌هایی به او نشان دادند که

مدعی بودند آنها را در مکاتبات یسوعیان یافته‌اند، به هراس افتاد^۲ در یکی از این نامه‌ها، که ظاهراً توسط پدر روحانی ریتچی رهبر فرقه نوشته شده بود، اظهار میشد که کارلوس حرامزاده است و باید جای او را برادرش لوئیس بگیرد. اصالت و اعتبار این نامه‌ها از ناحیه کاتولیکها و افراد غیرمومن به طور یکسان مردود دانسته شده است^۲ ولی کارلوس آنها را حقیقی دانست و نتیجه‌گیری کرد که یسوعیان برای برکناری و شاید هم قتل او توطئه میکنند. او توجه داشت که، بنا به ادعا، تلاشی برای قتل ژوزف اول پادشاه پرتغال، با دخالت یسوعیان به عمل آمده بود (۱۷۵۸) و مصمم شد که از سرمشق ژوزف پیروی، و این فرقه را از قلمرو خود اخراج کند.

کامپومانس به او هشدار داد که چنین اقدامی تنها از طریق زمینه‌سازیهایی پنهانی، و به دنبال آن با یک ضربه ناگهانی و هماهنگ، میتواند قرین موفقیت باشد^۲ و گرنه یسوعیان، که مورد احترام مردم هستند، میتوانند بلوایی پر دردسر در سراسر کشور و مستملکاتش به راه اندازند. به پیشنهاد آراند، در اوایل سال ۱۷۶۷ پیامهای لاک و مهر شده‌های به امضای پادشاه به ماموران همه نقاط امپراطوری فرستاده شدند، و به آنها دستور داده شد - با ذکر اینکه مجازات تخلف مرگ است - این پیامها را در روز ۳۱ مارس در اسپانیا و در دوم آوریل در مستعمرات باز کنند. در ۳۱ مارس، یسوعیان اسپانیا وقتی چشم از خواب گشودند، متوجه شدند که خانه‌ها و مدارسشان در محاصره سربازان، و خودشان بازداشت هستند. به آنها دستور داده شد با مسالمت به راه افتند و تنها چیزهایی با خود ببرند که قدرت حملش را دارند^۲ مابقی اموال یسوعیان توسط دولت ضبط شد. به هر یک از تبعیدیها مقرری مختصری اعطا شد، و هر یک از یسوعیان که نسبت به حکم اخراج اعتراض میکرد، مقرریش قطع میشد. آنها را با ارابه و همراه مشایعت کنندگان نظامی به نزدیکترین بندر بردند و با کشتی به ایتالیا اعزام کردند. کارلوس برای کلمنس سیزدهم پیام فرستاد که "آنها را به مناطق کلیسایی میفرستم تا تحت رهبری مدبرانه و مستقیم آن مقدس قرار گیرند... از آن عالیجناب تقاضا دارم که این تصمیم را جز یک اقدام احتیاطی مدنی، که من پس از بررسی دقیق و تفکر عمیق اتخاذ کرده‌ام، چیزی نپندارند." هنگامی که نخستین کشتی حامل ششصد یسوعی قصد داشت آنها را در چویوتاوکیا پیاده کند، کاردینال توریجانی، منشی پاپ، از دادن اجازه پیاده شدن به آنها امتناع ورزید و استدلال کرد که ایتالیا نمیتواند بدون انجام مقدمات، از این تعداد پناهنده توجه کند. هفته‌ها این کشتی در دریای مدیترانه بالا و پایین میرفت و در جستجوی بندری میهمان نواز بود، در حالی که مسافران مستاصل آن از وضع جوی، گرسنگی و بیماری در رنج بودند. سرانجام به آنها اجازه داده شد که در جزیره کرس پیاده شوند^۲ آنها بعداً در گروه‌های قابل اداره در ایالات پاپی جذب شدند. در خلال این مدت، یسوعیان به همان ترتیب از ناپل، پارما، مستملکات اسپانیا در آمریکا، و فلیپین تبعید شدند. کلمنس سیزدهم به کارلوس سوم متوسل شد که این فرامین را، که ناگهانی بودن و قساوت آنها قاعدتاً بایستی موجب ناراحتی سراسر قلمرو مسیحیت شود، لغو

کند. کارلوس پاسخ داد: "برای جلوگیری از بروز یک افتضاح جهانی، من برای همیشه توطئه نفرت انگیزی را که این شدت عمل را ایجاب کرد به صورت رازی در قلب خود حفظ خواهم کرد. آن مقام مقدس باید حرف مرا باور کند. ایمنی جانم، رعایت سکوت عمیقی را از ناحیه من ضروری میدارد." پادشاه هرگز شواهدی را که فرامین خود را بر آن استوار کرده بود به طور کامل افشا نکرد. جزئیات آن چنان مورد بحثهای گوناگون قرار گرفته و مبهم است که قضاوت را مشکل میکند. د/آلامبر که نسبت به یسوعیان احساسات دوستانهای نداشت، در مورد نحوه تبعید آنان سوال کرد. او در ۴ مه ۱۷۶۷ به ولتر چنین نوشت:

درباره فرمان کارلوس سوم که به موجب آن یسوعیان چنین ناگهانی اخراج شده‌اند چه فکر میکنید با آنکه من اطمینان دارم او دلایل خوب و کافی داشت، آیا شما فکر نمیکنید که وی باید این دلایل را علنی مینمود و آنها را در قلب شاهانه خود حبس نمیکرد آیا فکر نمیکنید او میبایستی به یسوعیان اجازه میداد که در دفاع از خویش حرف خود را بزنند، خصوصا اینکه همه میدانند آنها در این زمینه حرفی نداشتند! آیا شما همچنین فکر نمیکنید چنانچه تنها یک برادر غیرروحانی که فرضا در آشپزخانه به خرد کردن کلم مشغول است به نحوی کلمهای به طرفداری از آنها بر زبان راند، هلا-ک کردن همه آنها از گرسنگی بسیار غیرعادلا-نه باشد آیا به نظر شما او (کارلوس) نمیتوانست در امری که هر چه باشد معقول و منطقی است با شعور بیشتری عمل کند

آیا عمل اخراج یسوعیان مورد تایید مردم بود یک سال پس از تکمیل عمل اخراج، در مراسم جشن قدیس کارلوس، پادشاه خود را از بالا-خانه کاخش به مردم نشان داد. وقتی که او طبق رسم متداول پرسید آنها چه هدیه‌ای از او میخواهند، آنان یکصد فریاد زدند به یسوعیان اجازه داده شود بازگردند و خرقه روحانیان آزاد را برتن کنند. کارلوس از قبول این تقاضا امتناع ورزید و اسقف اعظم تولدو را به اتهام تلقین این تقاضا، که به نحو مشکوکی هماهنگ بود، تبعید کرد. هنگامی که در سال ۱۷۶۹ پاپ از اسقفهای اسپانیا خواست درباره اخراج یسوعیان قضاوت کنند، چهل و دو اسقف نسبت به آن نظر موافق و شش نفر نظر مخالف دادند. هشت تن رای ممتنع داشتند. شاید روحانیان آزاد از اینکه از رقابت یسوعیان آسوده خاطر شده بودند، احساس رضایت میکردند. فقرای آوگوستینوسی در اسپانیا با اخراج یسوعیان موافق بودند، و بعد از دستور کارلوس سوم دایر بر اینکه "انجمن یسوع" به طور کلی منحل شود پشتیبانی کردند.

در مورد دستگاه تفتیش افکار، چنین اقدام سریع و بدون مطالعه‌های امکان نداشت. این دستگاه خیلی بیشتر از "انجمن یسوع" با احساس هراس و سنن مردم پیوند خورده بود، و مردم حفظ

اخلاقیات، صفای ایمان، و حتی پاکی خون خود را به آن منتسب میدانستند. هنگامی که کارلوس سوم به تخت سلطنت نشست، دستگاه تفتیش افکار، با یک دستگاه سانسور شدید و دقیق، زمام فکری مردم اسپانیا را در دست داشت. هر کتابی که از نظر بدعتگذاری مذهبی یا تخطی از اصول اخلاقی مورد سوطن قرار میگرفت تحویل "بررسی کنندگان" میشد. اگر این بررسی کنندگان آن کتاب را خطرناک میدانستند، پیشنهاد خود را به شورای بازرسی تفتیش افکار میفرستادند، و این شورا میتواند دستور دهد جلو کتاب گرفته، و نویسنده آن مجازات شود. هر چند وقت یک بار، دستگاه تفتیش افکار فهرستی از کتابهای ممنوعه منتشر میکرد. تملک یا خواندن یکی از این کتابها بدون اجازه کلیسا جرمی بود که تنها دستگاه تفتیش افکار میتواند از آن درگذرد، و شخص متخلف میتواند به خاطر آن مورد تکفیر قرار گیرد. از کشیشها، خصوصا در ایام روزه بزرگ، خواسته میشد که از کلیه تایان سوال شود که آیا آنها کتاب ممنوعهای دارند، یا کسی را میشناسند که چنین کتابی داشته باشد یا نه. هر کس که از گزارش موارد تخلف فهرست تعلل میکرد، به همان پایه متخلف، گناهکار شمرده میشد، و هیچ یک از افراد خانواده یا دوستان نمیتوانست او را معذور بدارد.

وزیران کارلوس در این زمینه تنها اصلاحات مختصری به عمل آوردند. در سال ۱۷۶۸ تا حدودی جلو دستگاه سانسور به این نحو گرفته شد که کلیه فرامین حاکی از ممنوعیت کتب باید قبل از اجرا به تصویب پادشاه برسند. در سال ۱۷۷۰ پادشاه به دادگاه تفتیش افکار فرمان داد که تنها به موارد بدعتگذاری مذهبی یا ترک مذهب رسیدگی کند و هیچ کس را که گناهش به طور قطع ثابت نشده باشد زندانی نکند. در سال ۱۷۸۴ وی دستور داد که اقدامات دستگاه تفتیش افکار در مورد بزرگان اسپانیا، وزیران کابینه، و خدمه خاندان سلطنت باید برای تجدید نظر به پادشاه گزارش شوند. وی رهبران دستگاه تفتیش افکار را از میان کسانی منصوب میکرد که روش آزادمنشانهتری نسبت به اختلافهای فکری نشان میدادند.

این اقدامات ملایم تاثیراتی داشت، زیرا در سال ۱۷۸۲ مفتش کل با اندوه گزارش داد که بیم از توییح کلیسا برای خواندن کتب ممنوعه تقریبا از بین رفته است. به طور کلی، عمال دستگاه تفتیش افکار پس از سال ۱۷۷۰ ملایمتر و مجازاتهایشان انسانیتراز گذشته بودند. در زمان سلطنت کارلوس سوم به پروتستانها، و در سال ۱۷۷۹ به مسلمانان آزادی مذهبی اعطا شد، هر چند که در مورد یهودیان چنین گذشتی منظور داشته نشد.

در دوران سلطنت کارلوس سوم، چهار بار مراسم آدمسوزی انجام شد که آخرین آنها در سال ۱۷۸۰ در سویل بود و در مورد پیرزنی اجرا شد که متهم به جادوگری بود. این اعدام چنان موج انتقادی در سراسر اروپا بهوجود آورد که راه برای از میان بردن دستگاه تفتیش افکار در سال ۱۸۱۳ هموار شد.

با این وصف، حتی در زمان سلطنت کارلوس سوم، آزادی فکری، چنانچه ابراز میشد، هنوز از نظر قانونی مستوجب مجازات مرگ بود. در سال ۱۷۶۸ پابلو اولاویده به عنوان اینکه

نقاشیهای قبیح در منزل خود در مادرید دارد، در نزد دستگاه تفتیش افکار متهم شد. شاید این نقاشیها نسخه هایی از تصاویر برهنه بوشه بودند، زیرا اولاویده در فرانسه به سیروسیاحت پرداخته و حتی به فرنه هم سفر کرده بود. در سال ۱۷۷۴ اتهام مهمتری به او زده شد، و آن این بود که در دهکده های نمونهای که وی در سیر امورنا دایر کرده بود، اجازه تاسیس صومعه نداده و اجرای آیین قداس توسط روحانیان در روزهای هفته و جمع آوری اعانه را منع کرده بود. دستگاه تفتیش افکار به پادشاه اطلاع داد که این جرمها و جرایم دیگر به وسیله شهادت هشتاد شاهد به اثبات رسیده‌اند. در سال ۱۷۷۸ اولاویده برای محاکمه احضار شد. او متهم به طرفداری از نجوم کوپرنیکی و مکاتبه با ولتر و روسو شد. اولاویده از خطاهای خود توبه کرد، با کلیسا از در آشتی درآمد، همه اموالش ضبط شدند، و برای مدت هشت سال محکوم به بازداشت در یک صومعه شد. در سال ۱۷۸۰ سلامتتش را از دست داد، و به او اجازه داده شد که برای استفاده از آبهای معدنی به کاتالونیا برود. او به فرانسه گریخت و از طرف دوستان فیلسوفش در پاریس به عنوان یک قهرمان مورد استقبال قرار گرفت. ولی پس از چند سال تبعید، دلش برای اماکن مانوسش در اسپانیا سخت تنگ شد؛ یک اثر مذهبی به نام انجیل پیروزمند، یا فیلسوف به دین برگشته به رشته تحریر درآورد؛ و دستگاه تفتیش افکار به او اجازه بازگشت داد.

همانطور که مشاهده میشود، محاکمه اولاویده پس از سقوط آراندا از مقام ریاست شورای سلطنتی صورت گرفت. آراندا در سالهای واپسین قدرتش مدارس تازه‌های تاسیس کرد که در آنها روحانیان آزاد تدریس میکردند تا خلا حاصل از رفتن یسوعیان پر شود. او با به جریان انداختن پولی با کیفیت خوب و طرح بهتر به جای سکه هایی که از ارزش آنها کاسته شده بود، در وضع پول رایج مملکت اصلاحاتی انجام داد (۱۷۷۰). ولی احساس او دایر بر اینکه بیش از دیگران روشنفکر است، گاهی او را تندخو، متفرعن، و خودسر میکرد. پس از اینکه قدرت پادشاه را به صورت مطلقه درآورد، درصدد برآمد با افزایش اختیارات وزیران، قدرت پادشاه را محدود کند. او حس تناسب و سنجش را از دست داد و رویای آن را در سرمیپوراند که طی یک نسل، اسپانیا را از جلد کاتولیک خود، که بدان قانع بود، بیرون آورد و در مسیر فلسفه فرانسه قرار دهد. عقاید بدعت‌آمیز خود را با تهور بیش از حد، حتی در نزد کشیش شافی خود، ابراز میداشت. با آنکه بسیاری از روحانیان آزاد از بعضی از اصلاحات او در امور مربوط به کلیسا پشتیبانی میکردند و آنها را برای کلیسا مفید میدانستند، او با افشا کردن امید خود دایر بر از هم پاشیدن کامل دستگاه تفتیش افکار، عده بیشتری از کشیشان را به وحشت انداخت. چنان وجهه عمومی خود را از دست داد که جرئت نمیکرد بدون محافظ شخصی از کاخش بیرون برود. آن قدر از سنگینی بار وظایفش شکایت میکرد که سرانجام کارلوس به حرف او استناد کرد و او را به عنوان سفیر کبیر به فرانسه فرستاد (۱۷۷۳-).

۱۷۸۷). در آنجا وی پیشینی کرد که مهاجر نشینهای انگلیسی در آمریکا، که شورش خود را بتدریج آغاز میکردند، به مرور زمان یکی از قدرتهای بزرگ جهان خواهند شد.

۳ - اقتصاد جدید

پس از رفتن آراندا، سه مرد با کفایت بر حکومت تسلط یافتند. خوسه مونیو، ملقب به کنده د فلوریدا بلانکا، به عنوان وزیر خارجه به جای گریمالدی منصوب شد (۱۷۷۶) و تا ۱۷۹۲ بر کابینه تسلط داشت. او نیز مانند آراندا، ولی به میزان کمتر، نفوذ "فیلسوفان" را احساس میکرد. پادشاه را در زمینه اقداماتی برای بهبود وضع کشاورزی، بازرگانی، آموزش و پرورش، و علم و هنر راهنمایی میکرد. ولی انقلاب فرانسه وی را هراسناک ساخت و به محافظه کاری سوق داد، و او اسپانیا را به سوی نخستین ائتلاف علیه فرانسه انقلابی (۱۷۹۲) رهبری کرد. پذیرد کامپومانس ریاست شورای سلطنتی را مدت پنج سال به عهده داشت و در اصلاحات اقتصادی محرک اصلی بود. گاسپار ملچورد خوولیانوس که گفته میشود "برجستهترین اسپانیایی عصر خود بود"، به عنوان یک قاضی انساندوست و فسادناپذیر در سویل (۱۷۶۷) و مادرید (۱۷۷۸) انظار عمومی را به خود جلب کرد. بیشتر فعالیت او در حکومت مرکزی پس از سال ۱۷۸۹ بود، ولی با پیشنهاد در مورد تجدیدنظر در قانون کشاورزی به سیاست اقتصادی در دوران سلطنت کارلوس سوم کمک موثری کرد. این پیشنهاد، که از نظر زیبایی سبک تقریباً مانند آثار سیسرون بود، باعث شهرت او در اروپا شد. این سه نفر، به اضافه آراندا، پدران نهضت روشنگری اسپانیا و اقتصاد جدید آن بودند. رویهمرفته، به عقیده یک دانشمند انگلیسی، "نتایج خوبی که از کارهای آنها به دست آمدند با نتایج هر کار دیگری که در همان مدت کوتاه در هر کشور دیگر انجام شده است رقابت میکنند؛ و در تاریخ اسپانیا مسلماً هیچ دورانی نیست که بتواند با سلطنت کارلوس سوم قابل مقایسه باشد." موانع اقتصادی که در سر راه اصلاحات در اسپانیا قرار داشتند به اندازه موانع مذهبی بزرگ بودند. تمرکز مالکیت غیرقابل انتزاع در خانواده های صاحب عنوان یا سازمانهای کلیسایی، و انحصار تولید پشم به وسیله شرکت مستا، موانعی رفع نشدنی در راه تحول اقتصادی به نظر میرسیدند. میلیونها اسپانیایی به بیکاری افتخار میکردند و از تکدی احساس شرمساری از خود نشان نمیدادند؛ تحول به عنوان تهدیدی برای بیکاری مورد عدم اعتماد قرار داشت. پول به جای به جریان افتادن در بازرگانی و صنایع، در گاوصندوقهای کاخها و خزانه کلیساها پنهان میشد. اخراج مورها، و یهودیان منابع بسیاری را که برای

(۱) یکی از قوانین آراگون مقرر میداشت که هر ایدالگو باید برای هر یک از پسرانش مستمری تهیه ببیند، زیرا "کار کردن برازنده نجبا نیست."

بهبود وضع کشاورزی و توسعه بازرگانی وجود داشتند از میان برده بود. مشکلات مواصلات و حمل و نقل داخلی وضع قسمتهای داخلی کشور را یک قرن از بارسلون، سویل، و مادرید عقبتر نگاه داشته بود.

با وجود این موانع، در مادرید و مراکز دیگر اشخاص با حسن نیت، اعم از نجیبزاده، کشیش، یا مردم عادی، بدون تمایز جنسی، "انجمن اقتصادی دستداران کشور" را به وجود آوردند تا در مورد آموزش و پرورش، علوم، صنایع، بازرگانی، و هنر مطالعه کنند و آنها را رشد دهند. آنها مدارس و کتابخانه تاسیس میکردند، رساله های خارجی را به زبان اسپانیایی برمیگرداندند، برای مقالات و افکار تازه جایزه تعیین، و برای فعالیتهای مترقیانه اقتصادی پول فراهم میکردند. آنها، با اعتراف به نفوذ فیزیوکراتهای فرانسه و ادم سمیث، جمع آوری طلا- در سطح ملی را به عنوان نشانه رکود فعالیتهای اقتصادی محکوم میداشتند، و یکی از آنها میگفت: "ملتی که بیش از همه طلا- دارد از همه فقیرتر است، ... همان طور که اسپانیا نشان داده است." خوولیانوس علم اقتصاد مدنی را به عنوان علم واقعی کشور داری میستود. رساله های اقتصادی رو به افزایش گذاردند. کامپومانس با اثر خود تحت عنوان بحث درباره تشویق صنایع ملی هزاران نفر، از جمله پادشاه، را تحت تاثیر قرار داد.

کارلوس کار خود را با وارد کردن غلات و بذر برای مناطقی که کشاورزیشان به انحطاط گراییده بود آغاز کرد.

او به شهرها اصرار میورزید تا اراضی مشاع کشت نشده خود را با نازلترین اجارهای که عملاً امکانپذیر باشد به دهقانان اجاره دهند. فلوریدا بلانکا با استفاده از درآمدهای پادشاه از محل حقوق مشاغل روحانی بلا تصدی، در والنسیا و مالاگا نوعی "صندوقهای قرض الحسنه" به وجود آورد تا جوهری با بهره ناچیز به کشاورزان وام دهد. کارلوس برای جلوگیری از نابودی جنگلها و فرسایش خاک، به همه بخشها دستور داد هر ساله تعداد معینی درخت بکارند؛ به این ترتیب بود که جشن سالانه "روز درختکاری" به وجود آمد که در دوران جوانی ما در هر دو نیمکره هنوز رسمی سلامتبخش بود. او بیاعتنایی به رسم قدیمی غیرقابل فروش بودن یا غیرقابل واگذار بودن زمینهای موروثی را تشویق کرد و پیدایش رسوم جدید در همین زمینه را ممنوع ساخت، و به این ترتیب تقسیم املاک بزرگ و مالکیت دهقانان را بر این املاک، تسهیل کرد. امتیازات انحصار مستأ در مورد گوسفند کاهش فاحشی یافت و قطعات بزرگی از زمین، که در گذشته برای چراگاه کنار گذارده شده بودند، برای کشاورزی بلامانع اعلام شدند. اتباع کشورهای دیگر به اسپانیا آورده شدند تا در نقاط کم جمعیت ساکن شوند؛ به این ترتیب، در منطقه سیرا مورنا، در جنوب باختری اسپانیا که تا آن وقت در اختیار راهزنان و وحوش بود، اولاً ویده در حدود سال ۱۷۶۷ چهل و چهار قریه و یازده شهر از مهاجران فرانسوی یا آلمانی به وجود آورد. این قرارگاه ها به خاطر رونق اقتصادی خویش شهرت یافتند. آبراهه های وسیعی حفر شدند تا رودخانه ها را به هم وصل کنند

و اراضی پهناوری را که قبلاً بایر بودند، آبیاری کنند. شبکه‌های از جاده‌های تازه، که تا مدتی بهترین جاده‌های اروپا بودند، روستاها و شهرها را به یکدیگر متصل، و مواصلات و حمل و نقل و بازرگانی آنان را تسهیل و تسریع می‌کردند.

کمک‌های دولت به سوی صنایع روان شدند. برای از میان بردن ننگی که قبلاً به کارهای یدی نسبت داده میشد، در یک فرمان سلطنتی اعلام شد که مشاغل یدی از این پس با مقام نجیب‌زادگی سازگار است، و صاحبان این گونه حرفه‌ها از این پس میتوانند به مشاغل دولتی برسند. کارخانه‌های نمونه برای نساجی در گواذالاخارا و سگوویا^{۲۷} برای کلاهسازی در سان فرناندو^{۲۸} و برای ابریشمبافی در تالورا^{۲۹} برای چینی آلات در بوئن رتیرو^{۳۰} برای شیشه‌سازی در سان ایلد فونسو^{۳۱} و برای شیشه، پرده‌دوزی، و اساس منزل در مادرید دایر شدند. فرامین سلطنتی از گسترش تولید به مقیاس وسیع و براساس اصول سرمایه‌گذاری، خصوصاً در صنعت نساجی، حمایت می‌کردند. گواذالاخارا در سال ۱۷۸۰ دارای هشتصد دستگاه بافندگی بود و چهار هزار بافنده در استخدام داشت^{۳۲} یک شرکت در بارسلون شصت کارخانه را با ۲۱۶۲ دستگاه بافندگی اداره می‌کرد. والانس چهارصد دستگاه داشت که ابریشم می‌باختند، و با وضع مساعدی که از نظر سهولت صادرات داشت، به تجارت ابریشم لیون لطمه میزد. تا سال ۱۷۹۲ بارسلون هشتاد هزار بافنده داشت و از نظر تولید پارچه نخی تنها از ناحیه میدلندز در انگلستان عقبتر بود.

سویل و کادیث مدتها از انحصار تجارت (که مورد حمایت دولت بود) با مستملکات اسپانیا در دنیای جدید برخوردار بودند. کارلوس سوم به این امتیاز پایان بخشید و به بنادر گوناگون اجازه داد با مستعمرات دادوستد کنند^{۳۳} و در سال ۱۷۸۲ عهدنامه‌های با ترکیه منعقد کرد که براساس آن بنادر اسلامی به روی کالاهای اسپانیایی گشوده شدند. نتایج این کار برای هر دو طرف سودمند بودند. مستملکات اسپانیا در آمریکا از لحاظ ثروت بسرعت رشد کردند، درآمد اسپانیا از آمریکا در زمان سلطنت کارلوس سوم هشتصد درصد افزایش یافت، و تجارت صادراتیش سه برابر شد.

گسترش فعالیت‌های دولت مستلزم افزایش درآمدهایش بود. این درآمد تا حدودی به وسیله انحصارات دولتی در زمینه فروش کنیاک، توتون، ورق بازی، باروت، سرب، جیوه، گوگرد، و نمک تامین میشد. در ابتدای سلطنت کارلوس، مالیات فروش کالا در کاتالونیا به میزان پانزده درصد، و در کاستیل چهارده درصد بود. خوولیانوس، در غالب عبارتی مناسب، مالیات فروش را چنین توصیف کرد: "این مالیاتها قربانیهای خود (کالاهایی که مالیات بر آنها بسته میشوند) را در هنگام تولدشان غافلگیر می‌سازند، و همین طور که این قربانیان در حرکتند، آنها را تعقیب میکنند و گاز میگیرند، و هیچ گاه نمیگذارند از نظرشان دور شوند یا از دستشان بگریزند، مگر در موقع مصرف آنها. در زمان سلطنت کارلوس، مالیات فروش در

کاتالونیا لغو شد و در کاستیل به دو، سه، یا چهار درصد کاهش یافت. یک مالیات سبک و درجه بندی شده بر درآمدها بسته شد. به منظور تامین اعتبارات اضافی از طریق به کار انداختن اندوخته های مردم، فرانسیسکو د کابروس خزانه را وادار کرد اوراق قرضه ملی، که سود به آنها تعلق میگرفت، صادر کنند. هنگامی که ارزش این اوراق به ۷۸ درصد بهای اسمی خود تنزل کرد، او نخستین بانک ملی اسپانیا را به نام "بانکو دی سان کارلوس" دایر کرد (۱۷۸۲) که پول اوراق قرضه را برای بهای اسمی آنها پرداخت و اعتبار مالی دولت را اعاده کرد.

نتیجه مهارت در کشورداری و تهور و تحرک، افزایش قابل توجه رونق اقتصادی و رفاه ملت به طور کلی بود.

طبقات متوسط بیش از همه سود بردند، زیرا سازمانهای آنها بودند که باعث نوسازی اقتصاد اسپانیا شدند. در مادرید ۳۷۵ تاجر، پنج صنف بزرگ تجار به وجود آوردند که بیشتر دادوستد پایتخت را در دست داشتند؛ ثروت آنها را میتوان از این امر قضاوت کرد که در سال ۱۷۷۶ آنها ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ رئال به دولت وام دادند.

به طور کلی، دولت طرفدار این گونه روی کار آمدن طبقه تجار بود و آن را برای آزاد ساختن اسپانیا از وابستگی اقتصادی و سیاسی به کشورهای دیگر که دارای اقتصاد پیشرفتهتری بودند ضروری میدانست. در این کشور نیز، مانند کشورهای یاد شده، طبقه رو به ازدیاد کارگر از تمکن تازه سهم ناچیزی داشت. دستمزد، خصوصاً در کاتالونیا، که ثروتمندان شکایت داشتند یافتن و نگاهداشتن خدمتکار مشکل است، افزایش یافت؛ ولی رویهمرفته قیمتها سریعتر از دستمزدها بالا میرفتند، و طبقات کارگر در پایان سلطنت کارلوس همان اندازه فقیر بودند که در ابتدای آن. یک انگلیسی هنگام سفر در والانس (۱۷۸۷) متوجه تفاوت میان "تمکن تجار، تولید کنندگان، روحانیان، نظامیان، یا اربابان مالک" و "فقر، بیچارگی، و البسه زندهای که در همه خیابانها مشهودند" شد. بدین ترتیب، طبقات متوسط از مظاهر نهضت روشنگری که از فرانسه و انگلستان به اسپانیا میآمد استقبال میکردند، و حال آنکه کارکنان آنها، که در کلیسا ازدحام میکردند، بر قبور بوسه میزدند و خاطر خود را با الطاف خداوندی و امید به بهشت تسلی میبخشیدند.

تحت نظام اقتصادی جدید، شهرها گسترش یافتند. مراکز بزرگ دریایی - بارسلون، والانس، سویل، و کادیث - جمعیتهایی متفاوت از ۸۰,۰۰۰ نفر تا ۱۰۰,۰۰۰ نفر داشتند (سال ۱۸۰۰). مادرید در ۱۷۹۷ جمعیتی برابر ۱۶۷,۶۰۷ نفر به اضافه ۳۰,۰۰۰ خارجی داشت. وقتی که کارلوس سوم بر تخت نشست، مادرید به عنوان کثیفترین پایتخت اروپا شهره بود. در محلات فقیرنشین مردم هنوز زباله خود را در خیابانها خالی میکردند، به امید آنکه باد یا باران آن را پخش کند. چون کارلوس این کار را ممنوع ساخت، آنها وی را به ستمکاری متهم کردند. او میگفت: "اسپانیاییها مثل بچه هایی هستند که وقتی آنها را میشوند، گریه میکنند." با این وصف، مامورانش ترتیبی برای جمع آوری زباله و ایجاد سیستم فاضلاب

برقرار کردند، و رفتگران مامور شدند که زباله را برای استفاده به عنوان کود جمع کنند. کوششی که برای جلوگیری از تکدی به عمل آمد مواجهه با شکست شد. مردم نمیگذاشتند پلیس گدایان را دستگیر کند، خصوصا کورها را که به صورت صنف نیرومندی متشکل شده بودند.

کارلوس سال به سال وضع پایتخت خود را بهبود میبخشید. آب از کوه ها به هفتصد نقطه آورده میشد و آبرسانها با زحمت آن را به منازل شهر تحویل میدادند. خیابانها در شش ماه پاییز و زمستان، از غروب آفتاب تا نیمه شب، با چراغهای روغن سوز روشن میشدند. بیشتر خیابانها باریک و پرپیچ و خم بودند و مسیرشان جاده های قدیمی و غیرمستقیمی بودند که از آفتاب تابستانی خود را پنهان میداشتند. ولی چند خیابان خوب ساخته شدند، و مردم از باغهای عمومی وسیع و گردشگاه های سایهدار بهره‌مند بودند. بویژه گردشگاه پرادو مورد توجه بود که فواره ها و درختان هوایش را خنک میکردند و به لحاظ آشناییهای عشقی و قرار ملاقات، طرفداران بسیاری داشت. در آنجا در سال ۱۷۸۵ خوان ویلیانوئوا شروع به ساختن موزه پرادو کرد. از جلو این گردشگاه تقریبا روزی چهارصد کالسه که میگذشتند، و در آنجا هر روز عصر سی هزار مادریدی جمع میشدند.

آنها اجازه نداشتند آوازهای هرزه بخوانند، یا لخت در چشمه ها آب تنی کنند، یا بعد از نیمه شب موسیقی بنوازند؛ ولی از فریادهای خوش الحان زنانی که "پرتقال"، "لیموترش"، و "فندق" میفروختند لذت میبردند؛ در پایان قرن هجدهم، به قول مسافران، منظرهای که در گردشگاه پرادو هر روز به چشم میخورد با آنچه که تنها در روزهای یکشنبه و تعطیلات در شهرهای دیگر آن دوران دیده میشد برابری میکرد. در آن وقت مادرید آن طور شد که بار دیگر در زمان ما شده است، یعنی به صورت یکی از زیباترین شهرهای اروپا درآمد.

کارلوس سوم توفیقی را که در امور داخلی به دست آورد در سیاست خارجی کسب نکرد. چنین به نظر میرسید که شورش مستعمرات انگلستان در آمریکا فرصتی به دست میداد تا اسپانیا انتقام زیانهای را که در "جنگ هفتساله" متحمل شده بود بگیرد؛ آراندایا به کارلوس اصرار کرد که به انقلابیون کمک کند؛ پادشاه به طور پنهانی ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور برای شورشیان فرستاد (۱۷۷۶). حمله کشتیهای دزدان دریایی انگلیسی به کشتیهای اسپانیایی سرانجام منجر به اعلان جنگ از طرف اسپانیا شد (۲۳ ژوئن ۱۷۷۹). یک نیروی اسپانیایی مینورکا را بار دیگر به تصرف درآورد، ولی تلاشی که برای به دست آوردن جبل طارق به عمل آمد با ناکامی مواجه شد.

مقدمات حمله به انگلستان فراهم شد، ولی طوفانهای "پروتستانی" این اقدام را عقیم گذاردند. در معاهده صلح ورسای، اسپانیا (۱۷۸۳) از مطالبه جبل طارق صرف نظر کرد، ولی فلوریدا را بار دیگر به دست آورد.

عدم توفیق در اعاده تمامیت ارضی اسپانیا سالهای آخر عمر پادشاه را غمانگیز کرد.

جنگها بسیاری از ثروتی را که نظام جدید اقتصادی به وجود آورده بود از بین بردند. وزیران بسیار باهوشش هیچ گاه نتوانسته بودند بر دو نیروی پر قدرت محافظه کار چیره شوند - یکی بزرگان اسپانیا با املاک وسیعشان، و دیگری روحانیان با علاقه دیرینهشان به اینکه مردم ساده لوح باقی بمانند. خود کارلوس بندرت در وفاداری اساسی خود نسبت به کلیسا دچار تردید شده بود. اتباعش بالا-ترین ستایشها را هنگامی نثار او کردند که وی چون با یک دسته مذهبی که در حرکت بود روبهرو شد، کالسکه خود را به کشیشی که نان مقدس عشای ربانی را حمل میکرد داد، و سپس خودش پیاده به گروه شرکت کننده در مراسم ملحق شد. اخلاص مذهبی او محبتی را که در نخستین دهه سلطنتش از او، به عنوان بیگانهای از ایتالیا، دریغ شده بود، متوجه وی ساخت. هنگامی که پس از پنجاه و چهار سال سلطنت در ناپل و اسپانیا درگذشت (۱۴ دسامبر ۱۷۸۸)، اشخاص بسیاری بودند که اگر او را بزرگترین پادشاهی که اسپانیا تا آن وقت داشته بود میدانستند، به طور مسلم او را نیکوکارترین پادشاه میدانستند. طبیعت مهربان او هنگامی درخشید که در بستر مرگ اسقف از او پرسید آیا در این حال همه دشمنان خود را بخشیده است یا نه، و او پاسخ داد: "چگونه ممکن است که من قبل از اینکه آنها را ببخشم، به انتظار این گذرگاه باشم همه آنها لحظهای بعد از ارتکاب خطا بخشیده شدند."

VI- خلق و خوی مردم اسپانیا

مردم اسپانیای قرن هجدهم چه نوع آدمهایی بودند به موجب همه گزارشها، اخلاقیاتشان در مقایسه با همگنان آنها در انگلستان و فرانسه خوب بود. علاقه شدیدشان به مذهب، شهامت، احساس سربلندی آنها، همبستگی و انضباط خانوادگی آنان، حتی با قبول اینکه دارای احساسات افراطی میهن پرستی و مذهبی بودند، عوامل جبران کننده نیرومندی در برابر حساسیت جنسی و غرور ستیزهجویانه آنها بودند. برگزیدن جنس مخالف باعث ترویج شهامت میشد، زیرا زنان اسپانیایی که علاقهمند بودند از آنها حمایت و محافظت شود، سکر آورترین تبسمهای خود را نثار مردانی میکردند که به مقابله با گاوهای نر در میدانها یا خیابانها میرفتند، یا با سرعت نسبت به یک اهانت عکس العمل نشان میدادند و انتقام میگرفتند، یا با افتخار از جنگ باز میگشتند.

با جاری شدن افکار و شیوه های فرانسویان به داخل این کشور، اخلاق جنسی دستخوش نرمشهایی شده بود. از دختران بدقت مراقبت میشد، و رضایت والدین (پس از ۱۷۶۶) از ضروریات قانونی برای ازدواج به شمار میرفت، ولی زنان، پس از ازدواج در شهرهای بزرگتر به سرگرمیهای عشقی روی میآوردند. "ندیم ملتزم رکاب" برای زنان متجدد به صورت یکی از ملحقات ضروری درآمد و زناکاری افزایش یافت. یک گروه کوچک به نام ماخوها

و ماخاها یک جنبه منحصر به فرد از زندگی اسپانیایی را تشکیل میداد. ماخوها مردانی از طبقه پایین بودند که مانند افراد سبکسر لباس میپوشیدند، رودوشیهای بلند بر تن میکردند، موهایشان را بلند نگاه میداشتند، کلاه های لبه پهن بر سر میگذازدند، سیگارهای برگ میکشیدند، همیشه آماده نزاع بودند، زندگی بیندوباری داشتند، و تا آنجا که ممکن بود خرج آنان را رفیقه هایشان یعنی "ماخاها" میدادند. روابط جنسی آنها توجهی به قانون نداشت، اغلب اوقات "ماخاها" شوهر داشتند که خرج آنها را میداد، در حالی که خود آنها هم خرج "ماخوها" را میدادند. نیمی از جهانیان "ماخا" را، با لباس مخصوص یا بیلباس، از روی تصاویری که به دست توانای گویا کشیده شده‌اند میشناسد.

اخلاقیات اجتماعی نسبتاً در سطح بالایی بود. فساد سیاسی و تجاری وجود داشت، ولی نه به میزانی که در انگلستان یا فرانسه دیده میشد، یک مسافر فرانسوی اظهار میداشت: "درستکاری اسپانیاییها ضرب المثل است، و این خصلت در روابط بازرگانی به نحو چشمگیری میدرخشد." قول یک آقای اسپانیایی..... از لیسبون تا سن پترزبورگ اخلاقاً معتبر بود. دوستی در اسپانیا اکثراً بیش از عشق دوام داشت. کار خیریه به حد وفور انجام میشدند. تنها در مادرید موسسات مذهبی روزانه سی هزار کاسه سوپ مغذی میان فقرا تقسیم میکردند. بیمارستانها و نوانخانه های تازه بسیار دایر شدند، و موسسات قدیمی از این نوع توسعه یافتند و در وضع آنها بهبودی حاصل شد. تقریباً همه اسپانیاییها، جز در مورد بدعتگذاران و گاوهای نر، با سخاوت و انساندوست بودند.

گاوبازی با مذهب، امور جنسی، شرافت، و تشکیلات خانواده، به عنوان اموری که مورد توجه خاص مردم اسپانیا قرار داشتند، رقابت میکرد و مانند اعمال گلاادیاتورها در روم باستان از دو نظر از آن دفاع میشد: یکی اینکه شهامت باید در مردان پرورش یابد، و دیگر اینکه به هر حال گاو را باید قبل از خوردن کشت. کارلوس سوم این گونه کارها را منع میکرد، ولی کمی بعد از مرگش، آنها از سر گرفته شدند. گاوبازان ماهر و بیپروا بت مردم همه طبقات بودند و هر یک از آنها برای خود پیروانی داشت. دوشس آلبا از کوستیلیارس، و دوشس اوسونیا از رومرو طرفداری میکردند، و این گروه ها مردم مادرید را به دو دسته تقسیم میکردند، کما اینکه گلوك و پیچینی مردم پاریس را به دو قسمت تقسیم میکردند. مردها و زنها درآمدهای خود را بر روی سرنوشت گاوها و تقریباً هر چیز دیگر شرط میبستند. قماربازی غیرقانونی ولی همه جاگیر بود، حتی در خانهای خصوصی مجالس شبانه قمار ترتیب داده میشدند، و میزبان حق کاسه کوزه دارای را دریافت میکرد.

لباس مردان مبادی آداب بتدریج تغییر شکل داد، و با دست کشیدن از لباسهای سیاه و بیروح و یقه آهاری که متعلق به نسل پیشین بود، البسه فرانسوی، که عبارت بودند از کت یقه‌دار، نیمتنه بلند از ساتن یا ابریشم، شلوارهایی که تا زانو میرسیدند، جورابهای ابریشمی، کفشهای

سگکدار، و بر بالای همه اینها یک کلاهگیس و یک کلاه سه گوش، متداول شد. معمولاً زن اسپانیایی زیباییهای خود را به صورت رازی مقدس در نیمتنه توری و دامنه‌های بلند و گاهی مدور میپسید و با روسریهای خود چشمانی را پنهان میداشت که در اعماق سیاهی آنها پاره‌های از اسپانیاییها به طیب خاطر روح خود را مستغرق میکردند. ولی در حالی که در قرن هفدهم یک زن بندرت میگذاشت مردان پاهایش را ببینند، اینک دامنش کوتاه شده و مقداری با زمین فاصله داشت و سرپاینها که قبلاً بیپاشنه بودند جای خود را به کفشهای پاشنه بلند نوک تیز دادند. واعظان هشدار میدادند که این نمایش ناشایست پاهای زنان در حکم افزودن هیزمی خطرناک بر طبیعت قابل اشتعال مردان است. زنان تبسم میکردند، کفشهای خود را زینت میدادند، دامنه‌های خویش را برق میانداختند، و بادبزنها را خود را حتی در روزهای زمستان حرکت میدادند. ایزابلا فارنسه مجموعه‌های از ۱۶۲۶ بادبزین داشت، که بعضی از آنها به وسیله هنرمندانی با شهرت ملی نقاشی شده بودند.

زندگی اجتماعی در همه زمینه‌ها بجز رقص محدودیت داشت. در اجتماعات شبانه از بحثهای جدی احتراز میشد و بازی و سرگرمی، رقص، و جلب توجه زنان ترجیح داده میشد. در اسپانیا رقص یکی از علائق شدید و عمده مردم بود، و انواع مختلفی از آن به‌وجود آمدند که در اروپا شهرت یافتند. رقص فاندانگو با آهنگ سه ضربی همراه قاشقک دستی اجرا میشد و سگیدیلیا به وسیله دو یا چهار زوج با قاشقک و معمولاً همراه با آواز اجرا میشد و بولرو، که از مشتقات آن است، در حدود سال ۱۷۸۰ شکل گرفت و بزودی به طرز جنون‌آمیزی مورد توجه عامه واقع شد. در رقص کونترادانسا صنفی از مردان در برابر صنفی از زنان قرار میگرفتند که بتناوب به یکدیگر نزدیک و از هم دور میشدند، مثل اینکه اینان مظهر نبرد جاودانی میان زن و مردند. در رقص با شکوه "کونترادانسا کوادرادا" - یا رقص کوادریل - چهار زوج مربعی تشکیل میدادند و دور این محوطه مربع قرار میگرفتند. در بالماسکه‌ها گاهی ۳۵۰۰ رقصنده مشتاق شرکت میکردند، و در ایام کارناوال تا سحر میرقصیدند.

این رقصها حرکات را به صورت شعری زنده و محرکی جنسی درمیآوردند. گفته میشد وقتی که یک زن اسپانیایی سگیدیلیا میرقصید، چنان اغواگر میشد که حتی پاپ و همه هیئت کاردینالها را از مسند عظمتشان به زیر میآورد. خود کازانووا هم در اسپانیا به چیز آموزنده‌های پیرد. او میگفت:

حدود نیمه شب جنجالیترین و جنون‌آمیزترین رقص آغاز میشد. این رقص فاندانگو بود که من جاهلانه تصور میکردم بدفعات آن را دیده‌ام، ولی آنچه اینجا بود دروای افسار گسیخته‌ترین تصورات من قرار داشت.

... در ایتالیا و فرانسه رقصندگان دقت میکنند تا مرتکب حرکاتی که این رقص را به صورت شهوت‌انگیزترین رقصها درمیآورند نشوند. هر زوج، یک مرد و زن، تنها سه گام برمیدارد، سپس با قاشقکهای خود با موسیقی هماهنگی میکنند و خود را به انواع حالات شهوانی درمیآورند و همه مراحل عشقبازی، از آغاز تا

پایان آن، از نخستین آه تا سرمستی نهایی آن، ارائه میشوند. من از فرط هیجان فریادی بلند برآوردم.

وی در حیرت بود که چگونه تفتیش افکار رقصی چنین تحریکآمیز را مجاز میدارد. به او گفته شد که این رقص مطلقاً ممنوع بود و اگر کنده د آراندا اجازه نمیداد، هیچ کس جرئت نداشت این رقص را اجرا کند. بعضی از انواع موسیقی اسپانیایی که بیش از همه مورد توجه عامه قرار داشتند با رقص مرتبط بودند؛ بدین ترتیب کانتیه فلامنکو یا آواز کولیها لحنی شکوهمیز و احساساتی داشت که همه خوانندگان کولی آن را با رقص "سگیدیلیا خیتانا" همراهی میکردند. شاید این نغمات ماتمزده طنینی از آهنگهای قدیمی مغربیان بودند، یا کیفیت تیره مذهب و هنر اسپانیایی، یا عدم امکان ناراحت کننده دست یافتن بر پیکر زنان، یا احساس سرخوردگی پس از نیل به وصال. با اپراهای ایتالیایی و نغمات فارینلی عنصر شادمانهتری به موسیقی اسپانیا راه یافت (۱۷۰۳).

این کاستراتو سالخورده، پس از اینکه در طی دو دوران سلطنت نغمه سرایی کرد، در زمان کارلوس سوم محبوبیت خود را از دست داد. کارلوس با گفتن یک جمله او را از مسند محبوبیت به زیر آورد؛ او گفت: "خروس اخته تنها به درد خوردن میخورد." نفوذ موسیقی ایتالیا با سکارلاتی ادامه یافت، و بار دیگر با بوکرینی به پیروزی رسید. بوکرینی در سال ۱۷۶۸ وارد اسپانیا شد، موسیقی دربار را در دوران سلطنت کارلوس سوم و کارلوس پنجم زیر نفوذ خود درآورد، و تا هنگام مرگ (۱۸۰۵) در اسپانیا ماند.

با یک حرکت معکوس، وینته مارتن ای سولار پس از اینکه در اسپانیا شهرتی به هم رسانید، با موفقیت در فلورانس، وین، و سن پترزبورگ اپرای ایتالیایی به روی صحنه آورد. سوناتهای کلاوسن آنتونیو سولر با سوناتهای سکارلاتی رقابت میکردند؛ و دون لویس میسون تونادا یا تکخوانی را تکمیل کرد و آن را به صورت "تونادیلو" یا اینترمتسو آوازی در بین پرده های نمایش درآورد. در سال ۱۷۹۹، به موجب یک فرمان سلطنتی که اجرای هرگونه اثری را که به زبان کاستیلی نوشته نشده و به وسیله هنرمندان اسپانیایی اجرا نشده باشد ممنوع میساخت، به دوران سروری موسیقی ایتالیایی پایان داده شد.

خصوصیات اخلاقی اسپانیاییها را نمیتوان در یک قالب متحدالشکل خلاصه کرد. روحیه مردم اسپانیا برحسب مناظر طبیعی، از یک ایالت به ایالت دیگر، فرق میکند؛ و "اسپانیاییهای فرانسوی شده" که در مادرید گرد آمده بودند با بومیانی که به شیوه های اسپانیایی خو گرفته و آن را با تاروپود خود درآمیخته بودند کاملاً تفاوت داشتند. ولی اگر اقلیتهای خارجی را کنار بگذاریم، میتوانیم در مردم اسپانیا خصیصههای اخلاقی که خاص آنها و منحصر به فرد است بیابیم. یک فرد اسپانیایی مغرور بود، ولی این غرور نیروی آرامی داشت که کمتر از

تعصب شدید میهنی یا ملیت ناشی میشد؛ این غرور فردگرایانه بود و از یک احساس مصممانه مبارزه فردی علیه صدمات دنیوی، اهانت شخصی، یا لعن جاودانی مایه میگرفت. برای چنین روحیه‌های، جهان خارج تنها میتوانست واجد اهمیت ثانوی به نظر برسد که ارزش به خود زحمت دادن درباره آن یا رنج کشیدن به خاطر آن را ندارد. هیچ چیز جز سرنوشت روح در مبارزه با بشر و در جستجوی خداوند اهمیت نداشت. بدین ترتیب، امور سیاسی، رقابت به خاطر پول، و تجلیل از شهرت یا مقام تا چه حد ناچیز و کوچک بودند! حتی پیروزیهای رزمی افتخاری نداشتند، مگر آنکه این پیروزیها بر دشمنان ایمان به دست میآمدند. اسپانیاییها، که از چنین ایمانی ریشه گرفته بودند، میتوانستند با آرامش توأم با تحمل و شکیبایی، و با اعتقاد به قضا و قدری که بآرامی در انتظار بهشت نهایی بود، با زندگی روبهرو شوند.

VII - ذهن اسپانیایی

هنگامی که لویی چهاردهم پیشنهاد آخرین پادشاه از خاندان هابسبورگ در اسپانیا را دایر بر واگذاری تخت سلطنتش به یکی از نوه‌های سلطان عظیم‌الشان پذیرفت، سفیر کبیر اسپانیا در ورسای با شادی فریاد برآورد: "اینک دیگر کوه‌های پیرنه وجود ندارند!" ولی آن توده‌های غمبار سنگ، به صورت مانعی در راه رسیدن تراوشات "روشنفکری" فرانسه به اسپانیا، و به عنوان مظهر مقاومتی که جلو همه گونه تلاش چند تن اشخاص فداکار را برای اروپایی کردن ذهن اسپانیایی میگرفت، بر جای ماند.

کامپومانس با اثر خود تحت عنوان بحث درباره آموزش و پرورش عمومی افزارمندان و تشویق آنان (۱۷۷۴ - ۱۷۷۶) سالخوردهگان اسپانیا را بهوحشت انداخت. در این اثر تعمیم بیشتر آموزش و پرورش عمومی به عنوان شالوده‌های حیاتی برای زندگی و رشد ملی در نظر گرفته شده بود. پاره‌های از روحانیان عالیمقام و مالکان بزرگ دلیلی نمیدیدند با دانش غیرضروری، که ممکن است به بدعتگذاری مذهبی و شورش اجتماعی منجر شود، فکر مردم را ناراحت کنند، ولی خویلیانوس، که از این مشکلات دلسرد نمیشد، برای گسترش اعتقاد به آموزش و پرورش تلاش میکرد. او نوشت: "راه‌هایی که به رونق و پیشرفت اجتماعی منجر میشوند متعددند، ولی همه اینها از یک نقطه آغاز میشوند، و آن نقطه آموزش و پرورش عمومی است." او امیدوار بود که آموزش و پرورش به افراد راه تعقل را بیاموزد، و این تعقل افراد را از خرافات و تعصب دینی آزاد کند؛ و علوم، که به وسیله همین گونه افراد توسعه یافته باشند، منابع طبیعت را در راه غلبه بر بیماری و فقر به کار برند. پاره‌های از زنان نجیبزاده برای پاسخگویی به این ندا قدم پیش گذاردند و یک "انجمن بانوان" تشکیل دادند که هزینه تشکیل مدارس ابتدایی را تامین کند. کارلوس سوم وجوه قابل ملاحظه‌ای صرف تاسیس مدارس

ابتدایی رایگان کرد. افراد عادی به منظور تشکیل آموزشگاه های عالی برای تحصیل زبان، ادبیات، تاریخ، هنر، حقوق، یا طب وارد میدان عمل شدند.

اخراج یسوعیان قالبریزی مجدد مدارس متوسطه را ضروری و تسهیل کرد. کارلوس دستور داد دوره های علوم در این مدارس توسعه یابند، کتب آنها بازنویسی شوند، و اشخاص غیرمذهبی نیز در این مدارس پذیرفته شوند. او کمکهایی به مدارس میکرد و به معلمان برجسته مقرر می داد. به دانشگاه ها توصیه شد که نوشته های نیوتن را در دروس فیزیک خود، و آثار دکارت و لایبنیتز را در دوره های فلسفه خود منظور دارند.

دانشگاه سالامانکا به این علت که "اصول نیوتن و دکارت به قدر اصول ارسطو با حقیقت الهام شده شباهت ندارند"، این توصیه را نپذیرفت. ولی بیشتر دانشگاه های اسپانیا دستورالعمل شاهانه را پذیرفتند. دانشگاه والانس با ۲۴۰۰ دانشجو در این وقت (۱۷۸۴) بزرگترین و مترقیترین مرکز آموزشی در اسپانیا بود. چندین فرقه مذهبی در مدارس خود "فلسفه جدید" را قبول کردند. رهبر فرقه "کرمیلیان پابرهنه" به معلمان کرملی مصرانه توصیه میکرد که آثار افلاطون، ارسطو، سیسرون، فرانسیس بیکن، دکارت، نیوتن، لایبنیتز، لاک، ولف، و کوندیاک را بیاموزند. این سازمانها جای پرورش مقدسان نبودند. یک دسته از راهبان آوگوستینوسی آثار هابز را مطالعه میکرد، و دستهای دیگر آثار هلوئیوس را. این گونه مطالعات همیشه تکذیب و رد به دنبال داشتند، ولی باید دانست افراد با حرارت بسیاری بودند که در جریان رد نظرات دشمنان خود، ایمان خویش را از دست داده اند.

در دوران کودکی کارلوس، یک راهب برجسته دست به نوآوری زده بود. بنیتو خرونیمو فی خوئو ای مونتنگرو با آنکه ۴۷ سال آخر عمر خود را (۱۷۱۷ - ۱۷۶۴) در یک صومعه متعلق به فرقه بندیکتین در اوویذو گذراند، توانست آثار بیکن، دکارت، گالیله، پاسکال، گاسندی، نیوتن، و لایبنیتز را مطالعه کند و با حیرت و شرمساری مشاهده کرد که چگونه اسپانیا، از زمان سروانتس به بعد، از مسیرهای اصلی افکار اروپا به دور مانده است. او از اطاقک خود میان سالهای ۱۷۲۶ و ۱۷۳۹ یک سلسله مطلب در هشت جلد بیرون داد که خودش آنها را نمایش انتقادی میخواند، که یک بررسی انتقادی درباره اندیشه ها بود، نه درباره آثار هنری. او منطق و فلسفهای را که در آن وقت در اسپانیا تدریس میشد مورد حمله قرار داد، حمایتی را که بیکن از علوم قیاسی میکرد ستود، کشفیات دانشمندان در بسیاری از زمینه ها را خلاصه کرد، جادو، پیشگویی، معجزات قلابی، جهل پزشکی، و خرافات عمومی را مورد تمسخر قرار داد، قواعدی برای اعتبار و مقبولیت تاریخی وضع کرد، که به طریقی بیرحمانه افسانه های غیرمعقول ملتها را بیاعتبار ساختند، خواستار تعلیم و تربیت برای همه طبقات اجتماع بود، و از نقشی آزادانهتر و اجتماعیت برای زنان در امور آموزشی و اجتماع طرفداری به عمل میآورد.

انبوهی از دشمنان کتابهایش را زیر نظر گرفتند، درباره میهن پرستی او ایجاد شک کردند، و تهور و بیروایی او را محکوم ساختند، دستگاه تفتیش افکار وی را به دادگاه خود احضار کرد، ولی نتوانست بدعت صریحی در او و آثارش بیابد. در سال ۱۷۴۲ او مبارزه خود را با نخستین جلد از پنج مجلدی که عنوانشان نامه های حکیمانه و پژوهشگرانه بود از سر گرفت. سبک نگارشش خوب و حاکی از توجه او به این حقیقت بود که هر نویسنده این تعهد اخلاقی را دارد که مطلب خود را بوضوح بیان کند. مردم چنان از تعلیمات و شهادت او خوششان میآمد که نمایش و نامه ها تا سال ۱۷۸۶ پانزده بار تجدید چاپ شدند. او نتوانست خرافات را از اسپانیا دور کند؛ ساحره ها، ارواح، و شیاطین هنوز در فضای کشور در حرکت بودند و فکر مردم را به وحشت میانداختند؛ ولی گام نخست برداشته شده بود، و این امر از نقاط مثبت فرقه های بود که این راهب بدان بستگی داشت؛ زیرا وی، بدون برخورد با مزاحمت، در اطاقک ساده خود تا هنگام مرگش در سن هشتاد و هشت سالگی (۱۷۶۴) باقی ماند و به کارش ادامه داد.

کسی که مشهورترین اثر منثور اسپانیای قرن هجدهم را نوشت روحانی دیگری بود. همان طور که فرقه بندیکتیان توجه کرد که آسیبی متوجه فئی خوئو نشود، به همان ترتیب هم یسوعیان یکی از کشیهای خود را که مهمترین اثرش هجو موعظه های مذهبی بود، مورد حمایت قرار دادند. خوسه فرانثیسکو د ایسلا واعظی با فصاحت بود، ولی حقه های خطابه خوانی، خودخواهی ادبی، جنبه های نمایشگری، و دلچک بازی که بعضی از موعظه گران به کمک آنها توجه و پولهای مردم را در کلیساها و میادین عمومی به سوی خود جلب میکردند، نخست برای او جنبه تفریحی داشتند و سپس اسباب ناراحتیش شدند. در سال ۱۷۵۸ او این روحانیان را در داستانی به نام سرگذشت واعظ شهیر فرایار خروندیو مورد مسخره قرار داد. ایسلا میگفت که برادر روحانی خروندیو

پیوسته موعظه های خود را با یک ضرب المثل، مقداری خوشمزگی متداول در میفروشیها، یا یک تکه عجیب که خارج از متن اصلی خود در نظر اول بیارتباط، کفرآمیز، یا خلاف مذهب بود آغاز میکرد تا بالاخره، پس از اینکه شنوندگان خود را لحظهای به حیرت و امیداشت، جمله را به پایان میرسانید و توضیحی میداد که همه موضوع را به چیزی بیاهمیت و بیارزش تبدیل میکرد. بدین ترتیب، یک روز که درباره اسرار تثلیث موعظه میکرد، وعظ خود را بدین نحو آغاز کرد: "من منکر آن هستم که خداوند در ذات خود به صورت واحد، و از نظر جسمانی به صورت تثلیث وجود دارد"، سپس لحظهای صبر کرد. البته شنوندگان به اطراف نگاه کردند و در حیرت بودند که پایان این کفر بدعتآمیز چه خواهد بود. سرانجام وقتی که واعظ فکر میکرد که آنها را تا حدودی مجذوب خود کرده است، چنین ادامه داد، "این است آنچه که ایونیان، پیروان مارکیون و آریوس، مانویان، و سوکینوسیان میگویند؛ ولی من از روی "کتاب مقدس" و گفته های انجمنهای روحانی و آبای کلیسا خلاف این را بر آنها ثابت میکنم."

هشتصد نسخه از کتاب فرایار خروندیو در روز اول انتشار به فروش رفتند. راهبان واعظ این کتاب را به عنوان اینکه باعث تشویق بیحرمتی نسبت به روحانیان میشود، مورد حمله قرار دادند. ایسلا به دادگاه تفتیش افکار احضار، و کتابش محکوم شد (۱۷۶۰)، ولی خود وی مصون از مجازات ماند. در خلال این احوال، وی به همکیشان یسوعی خود در تبعیدگاه ملحق، و در راه به فلج دچار شد. او سالهای آخر عمر خود را در بولونیا گذراند و با مقرری ناچیزی که دولت اسپانیا برایش در نظر گرفته بود، امرار معاش میکرد.

تقریباً همه اسپانیاییهایی که میتوانستند بنویسند شعر مینوشتند. در یک مسابقه شعرسرایي در سال ۱۷۲۷، یکصدوپنجاه نفر شرکت داشتند. خوولیانوس شعر و نمایشنامه نویسی را نیز به فعالیت‌های خود به عنوان یک حقوقدان، مربی، و سیاستمدار افزود. خانهاش در مادرید محل ملاقات اهل ادب شد. او به سبک یوونالیس هجویاتی مینوشت و از مفاسدی که در دستگاه‌های حکومتی و قضایی مییافت انتقاد میکرد؛ و مانند هر شهرنشین آوازهایی درباره لذات سکوت و آرامش مناطق روستایی میخواند. نیکولاس فرناندث د موراتین سرودی حماسی درباره قهرمانیهای کورتز، فاتح اسپانیایی مکزیک، ساخت؛ به طوری که گفته میشود، این "عالترین شعری است که در نوع خود در قرن هجدهم اسپانیا بهوجود آمد." ابیات شادبخش و با لطف دیگو گونثالث، که یک فرایار فرقه آوگوستینوسی بود، بیش از اثر دیگری به نام چهار دوران بشر، که جنبه آموزشی داشت و او آن را به خوولیانوس تقدیم کرد، مورد توجه عموم قرار داشت. دون توماس دایر یارته ای اوروپزا نیز به شعر خود تحت عنوان درباره موسیقی جنبه آموزشی داد؛ ولی قصه‌های او (۱۷۸۲) - که نقاط ضعف اشخاص عالم نما را مورد انتقاد شدید قرار میداد و برایش شهرتی به دست آورد که هنوز ادامه دارد- بهتر از آثار دیگرش بود. او تراژدیهای ولتر و کمیدیهای مولیر را ترجمه کرد؛ صومعه نشینان را مورد تمسخر قرار میداد، و میگفت: "اینان بر آسمانها و دوسوم اسپانیا تسلط دارند." مورد تعقیب دستگاه تفتیش افکار واقع شد؛ گفته‌های خود را پس گرفت، و در سن چهل و یک سالگی، بر اثر بیماری سیفلیس، درگذشت (۱۷۹۱).

در سال ۱۷۸۰ فرهنگستان اسپانیا جوایزی برای یک شعر کوتاه در مدح زندگی روستایی تعیین کرد. ایر یارته جایزه دوم را ربود و هرگز برنده جایزه اول را نبخشید، زیرا خوان والدس ملندث بتدریج به صورت مهمترین شاعر اسپانیایی آن دوران درآمد. خوان در اطراف خوولیانوس به خوشخدمتی و چربزبانی پرداخت و به کمک او کرسی علوم انسانی را در دانشگاه سالامانکا به دست آورد (۱۷۸۱). در آنجا او نخست نظر مساعد دانشجویان و سپس اعضای هیئت آموزشی را نسبت به برنامه تدریسی جسورانهتری، از جمله خواندن آثار لاک و مونتسکیو، جلب کرد. در فاصله ساعات درس، یک جلد اشعار غنایی و شبانی نوشت که مناظر طبیعی را به طرزی زنده با چنان ظرافت و کمالی مجسم میکرد که اسپانیا بیش از یک قرن نظیر آن را

نخوانده بود. ادامه لطف خوولیانوس باعث شد ملندث در ساراگوسا به دادگاه قضایی، و در والیادولید به دادگاه عالی راه یابد. اشعار او تحت تاثیر مشاغل سیاسیش قرار میگرفتند. هنگامی که خوولیانوس تبعید شد (۱۷۹۸) ملندث نیز طرد شد. او قلم خود را متوجه حمله به مهاجمان فرانسوی به اسپانیا، خصوصا بوناپارت، کرد و ولی در سال ۱۸۰۸ به مادرید بازگشت، در دوران فرمانروایی ژوزف بوناپارت شغلی پذیرفت، و با تملق شاعرانه از اربابان خارجی خود، مردم اسپانیا را سخت به حیرت آورد. در جریان جنگ آزادیبخش، که منجر به خلع ژوزف شد، سربازان فرانسوی خانه این شاعر را غارت کردند، خود وی مورد حمله یک جمعیت خشمگین قرار گرفت و برای نجات جان خود از اسپانیا گریخت. قبل از اینکه او از بیداسوا بگذرد و به فرانسه برود، آخرین نقطه خاک اسپانیا را بوسید (۱۸۱۳). چهار سال بعد، در گمنامی و فقر، در مونپلیه درگذشت.

در این دوران اسپانیا باید نمایشنامه نویسهای خوبی میداشت، زیرا پادشاهان بوربون نسبت به هنر نمایش نظر خوشی داشتند. سه عامل باعث انحطاط آن شدند: نخست علاقه شدید ایزابلا فرانسه نسبت به اپرا، و فیلیپ پنجم نسبت به فارینلی و دوم اتکای تئاتر به توده مردم که تشویقشان بیشتر متوجه آثار مضحک، معجزات، افسانه ها، و ظرافت لفظی بود و سوم تلاش نمایشنامه نویسان جدیدتر برای آنکه آثار خود را در چارچوب وحدتهای ارسطویی، یعنی وحدت عمل، مکان، و زمان، محدود کنند. مشهورترین نمایشنامه نویس آن قرن رامون فرانثیسکو د لا-کروث بود که حدود چهارصد اثر کوچک مضحک در هجو عادات، افکار، و طرز سخن گفتن طبقات متوسط و پایین نوشت، ولی حماقتها و گناهان عوام الناس را با همدردی بخشایندهای مجسم میکرد. خوولیانوس، "مرد همه کاره" اسپانیا، دست اندر کار نوشتن کمدی شده و با اثر خود به نام جانی درستکار (۱۷۷۳) نظر مساعدا بینندگان و منتقدان را به سوی خویش جلب کرد. موضوع داستان چنین است که یک آقای اسپانیایی، پس از امتناع مکرر از قبول یک دوئل، سرانجام بر اثر پافشاری طرف تن به قضا میدهد، حریف خود را در مبارزهای منصفانه میکشد، و به وسیله یک قاضی، که پدر خودش از کار درمیآید، به مرگ محکوم میشود. خوولیانوس، که پیوسته یک اصلاحگر بود، با این نمایش این هدف را دنبال میکرد که در قانونی که دوئل را از معاصی کبیره میدانست تخفیفی داده شود.

مبارزه به خاطر وحدتهای ارسطویی به وسیله نیکولا فرناندث د موراتین شاعر رهبری، و به وسیله پسرش لئاندریو به پیروزی رسانده شد. اشعار اولیه این جوان باب طبع خوولیانوس واقع شدند، که برای او محل مناسبی در سفارت اسپانیا در پاریس تامین کرد. در آنجا وی با گولدونی، که وی را به نمایشنامه نویسی برانگیخت، دوست شد. بخت با "موراتین کهن" یار شد. او به هزینه دولت برای مطالعه در امر تئاترها به آلمان، ایتالیا، و انگلستان فرستاده شد و پس از بازگشت به اسپانیا، شغلی بيمسئولیت به او داده شد که فرصت کارهای ادبی برایش

باقی میگذارد. نخستین کمدی او در سال ۱۷۸۶ به یک تماشاخانه مادرید عرضه شد، ولی اجرای آن چهار سال به تعویق افتاد، زیرا در خلال این چهار سال مدیران تماشاخانه و بازیگران بر سر این موضوع اختلاف نظر داشتند که آیا نمایشنامه‌های که تابع قواعد ارسطو و نمایشنامه‌های فرانسوی باشد میتواند مورد توجه تماشاگران اسپانیایی قرار گیرد یا نه. موفقیت این نمایشنامه در حد عادی بود. موراتین به کار خود جنبه تعرضی داد و در اثر خود به نام کمدی جدید (۱۷۹۲) کمدیهای مورد توجه عامه را چنان مورد مسخره قرارداد که از آن پس تماشاگران نمایشنامه‌هایی را که به مطالعه درباره خصوصیات اخلاقی و روشن کردن جنبه‌های گوناگون زندگی میپرداختند پذیرفتند. موراتین به عنوان مولیر اسپانیا مورد تشویق و تحسین قرار گرفت و تا حمله فرانسویها در سال ۱۸۰۸، بر صحنه نمایش اسپانیا تسلط داشت. علایق فرانسوی و آزادمنشی او در امور سیاسی وی را مانند ملندث و گویا به همکاری با دولت بوناپارت برانگیختند. هنگامی که ژوزف سقوط کرد، موراتین بسختی توانست خود را از زندانی شدن برهاند. او به فرانسه پناه برد و در سال ۱۸۲۸ در پاریس مرد - و این همان سالی است که گویا، که خودش را تبعید کرده بود، در بوردو درگذشت.

VIII - هنر اسپانیا

پس از اینکه جنگ طولانی جانشینی اسپانیا این کشور را ویران کرد، چه انتظاری میشد از هنر اسپانیا داشت ارتشهای مهاجم کلیساها را غارت کردند، قبور را مورد چپاول قرار دادند، تصاویر را سوزاندند، و اسبان خود را در مقابر مورد احترام بستند. پس از جنگ، تهاجم تازه‌های صورت گرفت، مدت نیم قرن هنر اسپانیا تسلیم تسلط فرانسویان یا ایتالیاییها بود و هنگامی که در سال ۱۷۵۲ فرهنگستان سان فرناندو برای راهنمایی و کمک به هنرمندان جوان تشکیل شد تلاش کرد اصول سبک نئوکلاسیک را، که با روحیه مردم اسپانیا کاملاً نامانوس بود، به آنان تلقین کند.

سبک باروک بشدت برای حفظ موقع خود مبارزه میکرد، و در مورد معماری و پیکرتراشی توفیق یافت. این سبک در برجهایی که فرناندو د کازس ای نووا به کلیسای جامع سانتیاگو د کومپوستلا افزود (۱۷۳۸)، و در نمای ضلع شمالی همان بنا که وتورا رودریگث به خاطر تجلیل از یعقوب حواری حامی اسپانیا ساخت (۱۷۶۴)، موفقیت یافت. یکی از افسانه‌هایی که در نزد مردم عزیز داشته میشد حاکی از آن بود که چگونه مجسمهای از مریم عذرا روی یک ستون در ساراگوسا جان یافته و با یعقوب حواری سخن گفته است؛ در آن محل مقدسان اسپانیایی، کلیسای "ویرخن دل پیلار" (مریم ستون) را ساختند و برای آن کلیسا رودریگث طرح "تمپلته" (معبد کوچک) را تهیه کرد که عبارت بود از نمازخانه‌های از سنگ مرمر و نقره، تا در آن تمثال

مریم عذرا جای داده شود.

دو کاخ مشهور در زمان سلطنت فیلیپ پنجم ساخته شدند. فیلیپ در نزدیکی سگوویا اراضی و ملحقات مزرعه یک صومعه را خرید و فیلیپوایووارا را، که اهل تورن بود، به کار گماشت تا در آنجا کاخ سان ایلدفونسو را بنا کند (حد ۱۷۱۹)؛ او این بناها را با باغها و ۲۶ فواره، که با فواره های ورسای رقابت میکردند، محصور ساخت. همه اینها نام "لاگرانخا" بر خود گرفت و برای مردم ۴۵,۰۰۰,۰۰۰ کرون تمام شد. این بنا هنوز درست تمام نشده بود که در شب عید کریسمس ۱۷۳۴، آتش کاخ آلکاتار را، که اقامتگاه سلطنتی در مادرید از زمان امپراتور شارل پنجم به بعد بود، منهدم کرد. فیلیپ به بوئن رتیرو، که در آنجا فیلیپ دوم در سال ۱۶۳۱ کاخی ساخته بود، نقل مکان کرد؛ مدت سی سال این کاخ مقر اصلی خاندان سلطنتی باقی ماند.

برای ساختن جانشین آلکاتار، ایووارا یک "پالاتیورئال" (کاخ سلطنتی) را طراحی کرد که مرکب بود از آپارتمانها، ادارات، اطقهای شورا، نمازخانه، کتابخانه، تماشاخانه، و باغها که از نظر عظمت بر هر اقامتگاه سلطنتی دیگر که تا آن زمان دیده شده بود برتری داشت؛ نمونه کوچک آن بتنهایی آن قدر خوب داشت که بتوان خانهای با آن ساخت: ایووارا قبل از اینکه بتواند کار ساختمان را شروع کند، در گذشت (۱۷۳۶). ایزابلا-فارنسه طرح او را به این عنوان که به علت گرانی هزینه امکانپذیر نیست، رد کرد، و جانشین او، جوانی باتیستاساکی اهل تورن، یک کاخ سلطنتی بنا کرد (۱۷۳۷ - ۱۷۶۴) که امروز در مادرید وجود دارد - به طول و عرض ۱۴۳ متر و به ارتفاع ۳۰ متر. در اینجا سبک دوران اخیر رنسانس به جای سبک باروک به کار برده شد: نمای آن دارای ستونهای سبک دوریک (دوریایی) و یونیک (یونیاپی) بود، و در بالا دارای طارمی بود که در نوک آن مجسمه های غول آسایی از پادشاهان دورانهای اولیه اسپانیا کار گذارده شده بودند. وقتی که ناپلئون برادرش ژوزف را برای سلطنت به این قصر همراهی کرد، همان طور که از پلکان عالی آن بالا میرفتند، گفت: "محل اقامت تو بهتر از مال من خواهد بود." کارلوس سوم در سال ۱۷۶۴ به این بنای عظیم نقل مکان کرد.

مجسمه سازی اسپانیا تحت نفوذ فرانسه و ایتالیا، قسمتی از خشکی و بیروچی خود را از دست داد و به فرشتگان خود شادابی و به پیکره های یکی دو تن از قدیسان لطفی افزود. موضوعهای مجسمه ها تقریباً همیشه جنبه مذهبی داشتند، زیرا کلیسا بهتر از هر دستگاہ دیگر پول میداد. بدین ترتیب، اسقف اعظم تولدو ۲۰۰,۰۰۰ دوکات برای یک مجسمه به نام ترانسپارنته (شفاف)، که نارثیسوتومه در سال ۱۷۲۱ آن را به صورت پرده محراب در پشت جایگاه گروه همسرایان کلیسا برپا داشت خرج کرد. این پیکره عبارت است از گروهی از فرشته های مرمری که روی ابرهای مرمری در پروازند. شکافی که در راهرو وجود دارد مرمر را روشن میکند، و پرده محراب هم نام خود را از همین کیفیت گرفته است. در اثر دیگری به نام مسیح تازیانه میخورد، که به وسیله لوئیس کارمونا به وجود آمده و مجسمهای از چوب است و در آن جای ضربات تازیانه

*****تصویر

متن زیر تصویر: - کاخ سلطنتی، مادرید. دفتر جهانگردی ملی اسپانیا

*****تصویر

متن زیر تصویر : نمای کلیسای سانتیاگو د کومپوستلا، اسپانیا. دفتر جهانگردی ملی اسپانیا

ص: ۴۰۶

و زخمهای خونین منظره وحشت آوری به وجود میآورند، واقعگرایی دیرینه همچنان باقی ماند. مجسمه های ایمان، امید، و نیکوکاری، که فرانشیسکوورگارا (کهن) برای کلیسای جامع کوئکا (۱۷۵۹) ساخت، دارای لطف و زیبایی بیشتری است؛ ثن برمودث، که در حکم وازاری اسپانیا بود، این مجسمه ها را در زمره زیباترین محصولات هنر اسپانیا میشمرد.

نام بزرگ در هنر مجسمه سازی اسپانیا در قرن هجدهم فرانشیسکو تارثیلو ای آلکاراٹ بود. پدر و معلمش که از مجسمه سازان کاپوآ بود هنگامی که فرانشیسکو بیست ساله بود، در گذشت و قسمت عمده بار نگاهداری از یک مادر، یک خواهر، و شش برادر را به عهده وی گذارد. او آن قدر فقیر بود که نمیتوانست برای تهیه مدل پولی بپردازد و از رهگذران، حتی گدایان، دعوت میکرد با غذای او شریک شوند و در برابرش بنشینند؛ شاید به این ترتیب بود که او اندامهای لازم را برای شاهکار خود به نام آخرین شام یافت. این مجسمه اینک در ارمیتا د خسوس واقع در شهر مورتیاست. وی به کمک خواهرش اینس، که هم نقاشی میکرد و هم به عنوان مدل در برابرش قرار میگرفت، و برادرش خوسه، که حکاکی جزئیات را انجام میداد، و برادر کشیش خود پاتریشو، که مسجمه ها و پارچه ها را رنگ میزد، در طول عمر هفتاد و چهار ساله خود ۱۷۹۲ مجسمه بزرگ و کوچک درست کرد. بعضی از این مسجمه ها دارای طرحهایی عاری از ذوق هنری بودند، مانند یک ردای مخمل برودری دوزی شده بر تن مجسمه های از مسیح؛ و بعضی از نظر سادگی تقدس چنان موثر بودند که در مادرید ماموریت های پردرآمدی برای تزیین کاخ سلطنتی به او پیشنهاد شدند، ولی او ترجیح میداد در موطن خود مورتیا بماند. این شهر در سال ۱۷۸۱ تشییع جنازه با شکوهی از وی بهعمل آورد.

نقاشی اسپانیا در قرن هجدهم تحت فشار خارجی دو گانهای قرار داشت و تا هنگامی که گویا باهنر بیروا و بیسابقه خود کلیه زنجیرها را از هم پاره کرد، نتوانست خود را از آن رهایی بخشد. نخست یک موج فرانسوی با ژان ران، رنه و میکلان هواس، و لویی - میشل وانلو به اسپانیا راه یافت. شخص اخیر الذکر نقاش دربار فیلیپ پنجم شد و یک پرده بسیار بزرگ از همه اعضای خاندان سلطنت کشید که آنها را با کلاه گیس، دامنه های فندار، و چیزهای دیگر نشان میداد. سپس یک گروه با روح و سرزنده ایتالیایی مرکب از وانویتلی، آمیگونی، کورادو، و سایرین به اسپانیا آمدند.

جامباتیستا تیپولو و پسرانش در ژوئن ۱۷۶۲ به مادرید رسیدند. آنان بر سقف اطاق تخت سلطنت، در کاخ جدید سلطنتی، یک تابلو بزرگ با آبرنگ به نام ستایش اسپانیا نقاشی کردند و از تاریخ، قدرت، فضایل، تقدس، و ایالات کشور سلطنتی اسپانیا تجلیل به عمل آوردند. این تابلو عبارت بود از تصاویری که مظهر موجودات افسانه های بودند و در هوا قرار داشتند، مانند نرئیدها، تریتونها، زفوروس، پریان بالدار، کودکان چاق و چله، فضایل و رذایل که در فضای خالی و روشن در پرواز بودند، و خود اسپانیا در میان مستملکات خویش در مقامی رفیع قرار

گرفته و همه کیفیات یک حکومت خوب به آن شکوه بخشیده بودند. روی سقف اطاق نگهبانان، تیپولو آینیاس که به وسیله ونوس به معبد بقا برده میشود را کشیدند و روی سقف اطاق انتظار ملکه بار دیگر پیروزی کشور پادشاهی اسپانیا را مجسم کرد. در سال ۱۷۶۶ کارلوس به تیپولو ماموریت داد هفت تابلو محراب برای کلیسای سان پاسکواله در آرانخوئث بکشد. در یکی از اینها، که هنوز درخشندگی خود را حفظ کرده و در موزه پرادو است، از صورت یکی از زیبارویان اسپانیایی استفاده شده تا آبستنی معصومانه مریم عذرا مجسم شود. خوآکین دالکتا، کشیش اقرار نیوشن پادشاه، جنبه کفرآمیز و بیطرفیهای آثار تیپولورا، تحت این عنوان که با روحیه مردم اسپانیا ناسازگار است، محکوم کرد. تیپولو اظهار ندامت کرد و تصویر پرتاثیری به نام پایین آوردن مسیح از صلیب ترسیم کرد که تعمقی درباره مرگ بود و بشارت فرشتگانی که وعده رستخیز را میدادند. این تلاشها غول پیر را از پادرآوردند و وی در سال ۱۷۷۰ به سن هفتاد و چهار سالگی در مادرید درگذشت. کمی بعد از آن، تصاویر محراب آرانخوئث برداشته شدند، و آنتون رافائل منگس مامور شد جای آنها تابلوهای دیگری بکشد.

منگس در ۱۷۶۱ به مادرید آمده بود. وی در آن وقت سی و سه سال داشت، نیرومند و به خود مطمئن بود و شیوهای استادانه داشت. کارلوس سوم که هیچ گاه بر روی ابرهای مهتابی رنگ تیپولو احساس آرامش نکرده بود، در این آلمانی حادثهجو درست همان کسی را یافت که میتوانست امور هنری کاخ را روبه راه کند. در سال ۱۷۶۴ منگس به ریاست فرهنگستان سان فرناندو منصوب شد. او در مدت اقامت خود در اسپانیا بر نقاشی این کشور حکومت میکرد. وی، بغلط، سبک کلاسیک را به صورت تصاویری بیخون و بیروح و فاقد تحرک تعبیر کرد و به این ترتیب هم تیپولو سالخورده و هم گویای جوان را خشمگین ساخت. ولی مبارزه سودمندی برای پایان دادن به افراط کاریهای سبک تزینی باروک و خیالبافیهای سبک تخیلآمیز روکو کو به عمل آورد. او میگفت هنر باید نخست یک "سبک طبیعی" از طریق تقلید صحیح و دقیق از طبیعت جستجو کند و سپس متوجه "سبک عالی" هنر یونانی شود. چگونه میتوان به آن علو مورد نظر دست یافت با حذف آنچه ناکامل و نامرتبط است؟ با ترکیب عناصر و اجزای کمالات که به صورتهای گوناگون یافت میشوند، و در آوردن آنها به فرمهای کمال مطلوب که یک نیروی تخیل منضبط آنها را مجسم کند، و از هرگونه افراط کاری روی گردانده شود.

منگس کار خود را با تجسم رب النوعهای اولمپ بر روی سقف اطاق خواب پادشاه آغاز کرد. تصاویر مشابهی اطاق خواب ملکه را مزین میکردند. شاید با توجه به اینکه اعلیحضرتین نمیتوانستند او را تا اولمپ کاملاً دنبال کنند، منگس برای عبادتگاه خصوصی پادشاه تصویر محرابی به نام میلاد خداوند ما و پایین آوردن مسیح از صلیب را کشید. او سخت کار میکرد، کم غذا میخورد، حساس و عصبی مزاج بود، سرانجام سلامتش مختل شد، و به این فکر افتاد که رم سلامتش را بازخواهد گرداند، کارلوس به او مرخصی داد، که منگس آن را تا چهار سال

تمدید کرد. در دومین دوره اقامتش در اسپانیا (۱۷۷۳ - ۱۷۷۷) تصاویر آبرنگ بیشتری در کاخهای سلطنتی در مادرید و آرانخوئث کشید، بار دیگر سلامتتش دستخوش اختلال شد و اجازه خواست به رم برود. پادشاه مهربان این اجازه را داد و مقرری مداومی برابر سالی ۳۰۰۰ کرون به او اعطا کرد.

ولی آیا در آن موقع هنرمندان اسپانیایی وجود نداشتند البته تعداد زیادی از آنها بودند، ولی علاقه ما که بر اثر بعد مسافت و گذشت زمان رو به کاهش است، آنها را در برزخی تیره از شهرت روبه زوال رها کرده است. یکی از آنها لوئیس ملندث بود که از نظر تجسم طبیعت بیجان تقریباً با شاردن برابری میکرد. موزه پرادو چهل تابلو از این نوع دارد. موزه بستن دارای نمونه‌های خوشایند از آن است. ولی موزه لوور با داشتن خود نگاره وی از همه موزه‌ها جلوتر است. یک هنرمند دیگر لوئیس پارت ای آلکائار بود که از نظر ترسیم مناظر شهرها، مانند تابلویی که از میدان اصلی شهر مادرید کشیده است، با کانالتو رقابت میکرد. باز هنرمندان دیگری وجود داشتند مانند آنتونیو ویلا-د-امات، که منگس وی را بهترین نقاش اسپانیایی آن دوران میدانست. و فرانسیسکو بایو ای سوبیاس، که شخصی مهربان، ترشرو، و با اخلاص بود و در سال ۱۷۵۸ جایزه نخستین را در فرهنگستان ربود.

او برای منگس فرشی‌هایی طرح‌ریزی میکرد و دوست، دشمن، و برادرزن گویا شد.

IX- فرانسیسکو د گویا ای لوئیتس

۱- رشد و نمو

فرانسیسکو، مانند همه پسر بچه‌های شبه جزیره ایبری، نام یکی از قدیسان حامی و سپس نام پدرش خوسه گویا و مادرش ائو گراثیا لوئیتس - یعنی بانوی برازندگی و روشنایی - را بر خود گرفت. مادرش یک ایدالگو بود و به همین علت هم فرانسیسکو "د" را به اسم خود افزود. او در ۳۰ مارس ۱۷۴۶ در فوننتودوس - از قرای آراگون که ۱۵۰ نفر سکنه داشت، عاری از درخت بود، و زمینهای سنگلاخی، تابستانی گرم، و زمستانی سرد داشت (که باعث مرگ بسیاری شده و بازماندگان را اشخاص عبوس و خشن بار آورده بود) - پا به عرصه وجود گذاشت.

فرانسیسکو در کودکی با قلم موی نقاشی بازی میکرد و برای کلیسای محل تصویری از نوسترا سنیورا دل پیلار، قدیسه محافظ آراگون، کشید. در سال ۱۷۶۰ این خانواده به ساراگوسا رفت. در آنجا پدرش به عنوان تذهیبکار مشغول شد. و درآمدش اجازه میداد تا پسرش را برای تحصیل هنر نزد خوسه لوئان بفرستد. او با معلم خود و خوان رامیرث از روی آثار استادان نسخه برداری میکرد، از رنگامیزی ظریف تیپولو تقلید میکرد، و آن قدر

با رموز اندام انسان آشنا شد که می‌توانست از اندامهای برهنه، که ممنوع بودند، تصویر بکشد. در روایت آمده است که او چگونه به یک دسته از جوانان لجام گسیخته، که از محله خود در برابر یک محله دیگر دفاع میکردند، ملحق شد و کمی بعد در راس آنها قرار گرفت، و چطور در یکی از عربده جویبها چند چاقو کش کشته شدند، و چگونه فرانسیسکو که بیم دستگیر شدن داشت به مادرید گریخت.

در دسامبر ۱۷۶۳ او برای ورود به فرهنگستان آزمایشی داد، و رد شد. از زندگی پرشر و شور او در پایتخت داستانهای زیادی نقل میشوند؛ آنچه که ما میدانیم آن است که گویا به قانون دل‌بستگی زیادی نداشت. در سال ۱۷۶۶ بار دیگر در مسابقه ورودی فرهنگستان شرکت کرد، و باز هم رد شد. شاید این ناکامیها از بخت نیک او بودند: او از تعلیمات مدرسی منگس گریخت، در مادرید به مطالعه کارهایی که تیپولو میکرد پرداخت، و شالوده سبکی منحصر به فرد را گذاشت که عنصر شخصیت بر آن حکمفرما بود. داستان زندگی او حاکی از آن است که وی سپس به یک گروه از گاوبازان ملحق شد و با آنها در تاریخی نامعلوم به رم رفت. او همیشه از سرسپردگان گاوبازان بود و یک بار نام خود را "فرانسیسکو گاوها" امضا کرد. او در سنین کهولت به موراتین نوشت: "من در جوانی گاوباز بودم؛ وقتی که شمشیری در دست داشتم، از هیچ چیز نمیترسیدم." شاید او میخواست بگوید یکی از بچه‌های پردل و جرئتی بوده است که با گاوها در خیابانها می‌جنگیدند. به هر حال او به ایتالیا رسید، زیرا در سال ۱۷۷۰ در فرهنگستان هنرهای زیبا در پارما جایزه دوم را برد. از او روایت میکنند که از گنبد کلیسای سان پیترو بالا رفت و خود را به داخل یک صومعه رسانید تا راهبهای را از آن برآید. به احتمال زیاد، او در حین مطالعه آثار مانیاسکو از رنگامیزی تیره، هیاکل شکنجه دیده، و صحنه‌های دستگاه تفتیش افکار وی عمیقتر از حالت‌های آرام و کلاسیک، که منگس در اسپانیا توصیه کرده بود، تاثیر پذیرفت.

در پاییز ۱۷۷۱ او به ساراگوسا بازگشت و به تزئین نمازخانه کلیسای جامع "ایگلسیا متروپولیتانا د لا نوئسترا سنیورا دل پیلار" مشغول شد. این کار را خوب انجام داد و برای شش ماه کار ۱۵,۰۰۰ رئال به دست آورد؛ اینک می‌توانست هزینه تاهل را تامین کند. چون قرابت در انتخاب همسر عامل موثری است، او با خوسفا بایو، که جوان بود و موهای طلایی داشت و در عین حال دم دست بود، ازدواج کرد (۱۷۷۳). این زن به عنوان مدل برایش کار میکرد، و او چندین تک‌چهره از وی کشید؛ تصویری که از او در موزه پرادو است وی را در حالی که به علت آبستنیهای متعدد خسته شده، یا از بیوفاییهای شوهر اندوهگین است، نشان میدهد.

او به سال ۱۷۷۵ به مادرید بازگشت. شاید به توصیه بایو، منگس او را در سال ۱۷۷۶ مامور کرد تا پرده‌های بزرگی به صورت طرح نقاشی برای کارخانه فرشینه بافی سلطنتی، که

****تصویر

متن زیر تصویر: گویا: کارلوس سوم. موزه پرادو، مادرید

فیلیپ پنجم به چشم همچشمی با خانواده گوبلن آن را بنانهاده بود، بکشد. در این هنگام گویا با قبول این خطر جدی که ممکن است با ناکامیابی روبهرو شود، تصمیمی گرفت که فعالیتهای زندگی را قابلریزی کرد. او با نادیده گرفتن تمایل منگس به افسانه های قدیمی و شرح وقایع قهرمانانه تاریخی، با خطوط درشت و رنگهای تند، تصاویری از اشخاص همونوع و همزمان خود کشید - زحمات و عشقهای آنها را، بازارهای مکاره و جشنواره هایشان را، گاوبازی و بادبادک هوا کردن آنها را، و بازارها و پیک نیکها و سرگرمیهای آنها را مجسم کرد.

او چیزهایی را که هرگز ندیده و تنها پیش خود تصور کرده بود متهورانه به واقعگرایی خود افزود. منگس خود را با شرایط تازه های که پیش آمده بود وفق داد. او این تجاوز از سنن مدرسی را محکوم ن ساخت، ضربان حیات را در سبک تازه احساس کرد، و به این عصیانگر ماموریت های بیشتری داد. گویا ظرف پانزده سال چهل و پنج طرح به عنوان محصول اصلی کارش کشید، و در عین حال با اعتماد روز افزون وارد زمینه های دیگر شد. اینک میتواند با راحتی بخورد و بیاشامد. برای دوستش ثاپاتر نوشت: "من سالی ۱۲,۰۰۰ تا ۱۳,۰۰۰ رئال درآمد دارم." سعادت او بر اثر ورود میکربی به بدنش، دچار اختلال شد. مبدا بیماری سیفلیس گویا بر ما روشن نیست و تنها میدانیم که او در آوریل ۱۷۷۷ بشدت بیمار بود. بتدریج بهبود یافت، ولی میتوان پنداشت که این بیماری بر بدینی او در هنرش، و شاید هم در از دست رفتن حس شنوایی او در ۱۷۹۳، تاثیری داشت. او در سال ۱۷۷۸ به قدر کافی بهبود یافته بود که در اجرای طرح کارلوس سوم دایر بر انتشار گنجینه هنر اسپانیا، از طریق چاپ، در خارج از کشور شرکت جوید. برای این منظور گویا از هجده تابلو که به وسیله ولاسکوئر کشیده شده بودند نسخه برداری کرد و از روی این نسخه ها گراوور ساخت. این کار برایش کار تازه های به شمار میرفت، و قلم گراوور سازیش برای مدت نسبتا کوتاهی نامطمئن و عاری از ظرافت بود. ولی از آن مرحله آغاز کار گذشت و به صورت یکی از بزرگترین گراوورسازان پس از رامبران درآمد. او اجازه یافت شخصا نسخ خود را به پادشاه عرضه کند، و در سال ۱۷۸۰ نامش در زمره نقاشان دربار ثبت شد. در این هنگام سرانجام به عضویت فرهنگستان پذیرفته شد. حدود سال ۱۷۸۵ تصویر مشهورش را از کارلوس سوم ساخت و او را با لباس شکار، ملبس برای کشتار، ولی مسن، فرسوده، بیدندان، با ساقهای کمانی و خمیده، نشان داد. گویا مطابق معمول جلب نظر را فدای حقیقت کرد.

هنگامی که پدرش در گذشت، او مادر و برادرش کامیلو را نزد خود آورد تا با خوسفا و بچه ها زندگی کنند، و برای نگاهداری از این خانواده که بر تعدادش افزوده شده بود، انواع ماموریتها را میپذیرفت: نقاشی با آبرنگ در کلیسای سان فرانسیسکو ال گرانده، تصاویر مذهبی برای مدرسه کالاتراوا در سالامانکا، مناظر عادی برای خانه بیلاقی دوک اوسونیا، و کشیدن تصاویر اشخاص به عنوان سودبخشترین رشته حرفه اش، چهره های متعددی از اوسونیا ساخت.

در یکی از تابلوهایی که از دوک و خانوادهاش کشیده شده است، بچه ها به حالت خیردار نشان داده میشوند. تصویر سه ربی دوشس اوسونیا اعجازی از رنگ روغن است که به صورت ابریشم و تور مجسم شده است.

شاید سال ۱۷۸۴ برای گویا سال شادیبخشی بود: در آن سال خاویر به دنیا آمد، و این تنها فرزندش بود که پس از خود وی زنده ماند. از آبرنگهای کلیسای سان فرانسیسکو ال گراندی طی تشریفات پردهبرداری شد، و به عنوان زیباترین نقاشی آن عصر، مورد استقبال و تحسین قرار گرفت. پادشاه و همه درباریان حضور داشتند و به تحسین کنندگان ملحق شدند. در حدود سال ۱۷۸۷ گویا تک چهرهای از مارکسا د پونتخوس کشید که اینک یکی از اموال پرارزش گالری ملی در واشینگتن است. سال بعد او با کشیدن تابلو چمنزار سان ایسیدرو به سوی طبیعت بازگشت. این تابلو مزرعهای را نشان میدهد که پر است از کسانی که به پیک نیک آمدهاند و عید قدیس بزرگ حامی مادرید را با سواری، قدم زدن، نشستن، خوردن، آشامیدن، خواندن، و رقصیدن در سواحل پرعطف مانثانارس جشن میگیرند. این نقاشی گرچه تنها به صورت یک طرح است، شاهکاری به شمار میرود.

وقتی که کارلوس درگذشت (۱۷۸۸)، گویا در چهل و سومین سال زندگی خود بود و خویشتن را سالخورده میدانست. در دسامبر سال قبل او به ناپا تر نوشته بود: "من پیر شدهام و صورتم چنان پر از چین و چروک شده است که اگر به خاطر بینی پهن و چشمان فرورفتهام نبود، تو دیگر نمیتوانستی مرا بشناسی." او بسختی میتوانست پیشبینی کند که هنوز چهل سال دیگر از عمرش باقی است، و پرسروصداترین ماجراها و برجستهترین آثارش طی سالهای آینده به وجود خواهند آمد. رشد و نمو وی بکندی صورت گرفته بود؛ اینک ماجرای عشقی و انقلاب او را ناچار میکرد که یا بر سرعت آهنگ خود بیفزاید، یا به زیر امواج فرو رود. او به موازات رویدادها سیر صعودی را پیمود و بزرگترین هنرمند عصر خود شد.

۲ - ماجرای عشقی

در سال ۱۷۸۹ او سرگرم ساختن تصاویری از پادشاه و ملکه جدید برای ورود رسمی آنان به مادرید در ۲۱ سپتامبر بود. فیلیپ، فرزند ارشد کارلوس سوم، به علت اختلال مشاعر، از رسیدن به تخت و تاج منع شده بود؛ لاجرم تخت سلطنت به فرزند دوم رسید که یک مورخ، با نظر ناموافق، وی را فقط "نیمه سفیه" خواند.

کارلوس چهارم ساده و زودباور و آن قدر خوش قلب بود که تقریباً میتوان گفت باعث تشویق زشتکاری میشد.

او به عنوان پسر دوم امید به سلطنت رسیدن نداشت؛ وقت خود را صرف شکار، خوردن، و بچه‌داری کرده بود؛ و اینک که فربه و انعطافپذیر بود، با نرمش خاص، تسلیم همسرش به نام ماریا لوئیزا از اهالی پارما

شده بود. او زناکاریهای زنش را نادیده می‌گرفت یا از آن بیخبر بود؛ معشوق زنش مانوئل گودوی را ترفیع داد و به ریاست دولت رسانید (۱۷۹۲ - ۱۷۹۷).

ملکه جدید قبل از رسیدن به تخت سلطنت، خود را با افکار آزادمنشانه سرگرم داشته بود، و کارلوس چهارم در نخستین سال سلطنت خود فلوریدا بلانکا، خوولیانوس، و کامپومانس (که تصویر همه آنها را گویا کشید) را تشویق میکرد که به برنامه اصلاحات خود ادامه دهند. ولی سقوط باستیل کارلوس چهارم و فلورایدا بلانکا را به وحشت انداخت و به سوی ارتجاعی سیاسی سوق داد که دولت را به همکاری کامل با کلیسا به عنوان نیرومندترین دژ سلطنت بازگردانید. بسیاری از اقدامات مترقیانه‌ای که در زمان سلطنت کارلوس سوم عملی شده بودند بتدریج از اعتبار افتادند؛ دستگاه تفتیش افکار پاره‌ای از اختیارات خود را بازیافت؛ ورود نشریات فرانسوی متوقف شد؛ جلو همه روزنامه‌ها، بجز نشریه رسمی دیاریو د مادرید، گرفته شد. خوولیانوس، کامپومانس، و آراندا از دربار طرد شدند. مردم از پیروی معتقدات مورد علاقه‌شان ابراز شادی میکردند. در سال ۱۷۹۳ اسپانیا وارد جنگ قدرتهای سلطنتی علیه فرانسه انقلابی شد.

در میان این اوضاع مغشوش، کار گویا رونق یافت. در آوریل ۱۷۸۹ او به سمت "نقاش خاص" منصوب شد.

وقتی که خوسفا بیمار شد و پزشک هوای دریا برایش تجویز کرد. گویا او را به والانس برد (۱۷۹۰)، و در آنجا به عنوان ولاسکوئز جدید اسپانیا مورد احترام قرار گرفت. ظاهراً کار او در سراسر اسپانیا مورد تقاضا بود. در سال ۱۷۹۲ به عنوان میهمان سباستیان مارتینث در کادیث به سر برد. در راه بازگشت در سویل دچار سرگیجه و فلج موضعی شد؛ نزد دوستش در کادیث بازگشت و دوران طولانی نقاهت را با سختی گذراند.

این بیماری چه بود بایو به طور مبهم از آن به عنوان "از وحشتناکترین نوع" سخن میگفت و تردید داشت که گویا روزی بهبود یابد. دوست وفادار گویا، یعنی ثاپاتر، در مارس ۱۷۹۳ نوشت: "گویا بر اثر فقدان تعمق و تفکر به این دردسر دچار شده است، ولی باید با همه احساس ترحمی که رنج و ناراحتی وی ایجاب میکند، نسبت به او شفقت داشت." بسیاری از دانش پژوهان این بیماری را از عواقب سیفیلیس تعبیر کرده‌اند، ولی تازه‌ترین تحلیل پزشکی این نظر را مردود میدارد و آن را تورم اعصاب در لابیرنت گوش تشخیص میدهد. علت آن هر چه بود، وقتی گویا در ژوئیه ۱۷۹۳ به مادرید بازگشت، کاملاً ناشنوا بود و تا زمان مرگش به همین وضع باقی ماند. در فوریه ۱۷۹۴ خوولیانوس در یادداشت‌های روزانه خود نوشت: "من نامه‌ای برای گویا فرستادم، و او نوشت که بر اثر فلج خود حتی قدرت نوشتن ندارد." ولی فلج بتدریج ناپدید شد، و تا سال ۱۷۹۵ گویا آن قدر نیرو یافته بود که عاشق شود.

ترسا کایتانا ماریا دل پیلار سیزدهمین دوشس از خاندان معروف آلبا بود. چون پدرش

از افکار فلسفی فرانسه تمتع یافته بود، او با روشهای آزادمنشانه بار آمده و تعلیم و تربیتی یافته بود که به او فکری سریع الانتقال و ارادهای بیانضباط میداد. وی در سیزدهسالگی با جوان نوزدهسالهای به نام دون خوسه دوتولدو او سوربو، دوک آلبا، ازدواج کرد. این دوک، که بیمار و ضعیف مزاج بود بیشتر اوقات در خانه میماند و خود را به موسیقی سرگرم میداشت. گویا تصویری از او کشید که او را در حال نواختن یکی از ساخته های هایدن با کلاوسن نشان میداد. دوشس مغرور، زیبا، و هوسانگیز بود؛ یک مسافر فرانسوی اظهار کرد که همه تارهای گیسوی او هوس انگیزند. "وی بدون محدودیتهای اخلاقی، مادی، یا طبقاتی، هوسها و تمایلات خود را برآورده میکرد. او مردی ناقص العقل، راهبی یک چشم، و یک دختر کوچک سیاهپوست را که در حکم اسباب بازی خصوصی او شد به منزلش برد. سخاوت در پس کارهای جسورانهش قرار داشت؛ شاید از این نظر از گویا خوشش آمد که او کر و اندوهگین بود و در عین حال میتوانست با قلم موی خود خاطره او را جاودانی کند.

گویا بایستی چند بار ترسا را قبل از اینکه برای کشیدن صورتش در برابر وی بایستد، دیده باشد؛ زیرا دوشس مرتبا به دربار رفت و آمد میکرد و شایعهپردازان را با نظر بازیها و دشمنی جسورانهش نسبت به ملکه مشغول میداشت. نخستین تصویر تاریخدان گویا از ترسا وی را تمام قد نشان میدهد. خطوط مشخص و لاغر چهرههاش با توده هایی از موی سیاه پوشیده شدهاند و دست راستش به چیزی بر روی زمین اشاره میکند؛ وقتی که انسان نگاه کند، میبیند روی زمین بوضوح نوشته شده است: به دوشس آلبا، از فرانسیسکو د گویا - ۱۷۹۵؛ در اینجا نشانهای هست که دوستی پا برجایی میان آن دو وجود داشته است. این تصویر از جمله شاهکارهای گویا نیست. تک چهرهای که وی در این سال از فرانسیسکو بایو، که بتازگی در گذشته بود، کشید از آن خیلی بهتر است.

در نوامبر گویا به جای وی به ریاست هنرستان نقاشی فرهنگستان منصوب شد.

دوک آلبا در ژوئن ۱۷۹۶ درگذشت. دوشس برای برگزاری عزاداری مختصری به املاک خارج از شهرش در سانلو کار، واقع بین سویل و کادیث، رفت. به طور قطع روشن نیست که آیا گویا هم با او رفت یا نه؛ ولی میدانیم که او از اکتبر ۱۷۹۶ تا آوریل ۱۷۹۷ در مادرید نبود؛ و در دو دفترچه یادداشت بعضی از چیزهایی را که در سانلو کار دیده بود ثبت کرد. بیشتر نقاشیها دوشس را نشان میدهند: در حال استقبال از میهمانان، نوازش کردن دختر بچه سیاهپوست، کندن موی سر خود در حال خشم، در حال خواب نیمروز (در حالی که مستخدمه لگن اطاق خواب را بر میدارد)، در حال بیهوشی در یک گردشگاه، و یا نظر بازی کردن با یکی از کسانی که برای دستهای نوازشگر او با گویا رقابت میکردند. این طرحها حسادت رو به افزایش گویا را نشان میدهند و نیز زن دیگری را مجسم میکنند که برهنه از حمام خارج میشود، نیمه عریان روی تختخواب دراز کشیده است، یا بند جوراب خویش را روی پاهای

****تصویر

متن زیر تصویر: - گویا: دوشس آلبا. موزه پرادو، مادرید

خوشراش خود صاف میکند. شاید گویا هم مانند دوشس گاهی نوعی تماسهای عشقی برقرار میکرد. با این وصف، احتمالاً در سانلو کار بود که غرور آمیزترین تصویر خود را از دوشس نقاشی کرد. در این تصویر، دوشس، به لباس یک ماخای بیچیا، با لباس سیاه و زرد و یک شال قرمز و طلایی دور کمر ظریفش و یک روسری مشکی روی سرش مجسم شده، دست راستش (که خود شاهکار نقاشی به شمار میرود) دارای دو انگشت است که روی یکی نام آلبا و روی دیگری نام گویا نوشته شده است. انگشت سبابه‌اش به نام گویا اشاره میکند و تاریخ ۱۷۹۷ در خاک‌شن آلود جلو پایش قابل رویت است. گویا پیوسته از فروش این تصویر امتناع میکرد.

هنگامی که گویا به مادرید بازگشت، غنچه عشق را باد پرپر کرده بود. پارهای از تصاویر "سبک آزاد" (۱۷۹۷ م) وی دوشس را به تسلیم بیندوبارانه خویش به انواع مردان متهم میکنند. گودوی دوشس را به اغوای وزیر جنگ متهم کرد و به ملکه نوشت که "آلبا و همه طرفدارانش باید در چالهای بزرگ دفن شوند." هنگامی که دوشس به سن چهلسالگی درگذشت (۲۳ ژوئیه ۱۸۰۳)، در مادرید شایع شد که وی را مسموم کرده‌اند. چون او مبالغی از ثروت هنگفت خود را برای خدمه‌اش گذارده بود، نسبت به او ابراز همدردی میشد. او همچنین یک مقرری سالانه ۶۰۰/۳ رئالی برای خاویر، پسر گویا، باقی گذارد. پادشاه دستور داد درباره علت مرگش تحقیق شود، و گودوی به ریاست هیئت تحقیق منصوب شد. پزشک وعده‌های از ملازمان دوشس زندانی شدند و وصیتنامه‌اش لغو شد. خدمه‌اش از ارث محروم شدند، و طولی نکشید که ملکه زیباترین جواهرات آلبا را به خود آویخت.

۳- نقطه اوج

گویا در سال ۱۷۹۷ از ریاست هنرستان نقاشی استعفا داده بود. او اینک آن قدر مشغول بود که نمیتوانست تدریس کند. در سال ۱۷۹۸ برای تزئین گنبد و حاشیه دیوارهای کلیسای سان آنتونیو د لا فلوریدا انتخاب شد و با آنکه با ترسیم اندامهای شهواتانگیز برای فرشتگان، روحانیان را ناراحت میکرد، تقریباً همه متفق القول بودند که وی، در یک حالت الهام گونه شدید، روح و خون خیابانهای مادرید را به آن اماکن مقدس منتقل کرده است. در ۳۱ اکتبر ۱۷۹۹ به عنوان "نقاش اول دربار" با حقوق سالانه ۵۰،۰۰۰ رئال تعیین شد. در سال ۱۸۰۰ مشهورترین تابلو خود را به نام کارلوس چهارم و خانواده‌اش، که تجسم بیرحمانهای از سفاهت پادشاه بود، کشید و وقتی انسان مجسم کند که این مجموعه بدنهای متورم و روحهای کم رشد بدون آن البسه پرزرق و برق چگونه به نظر میرسیدند، بر خود میلرزد اما درخشندگی آن لباسها نمایشگر مهارتی است که در تاریخ هنر بندرت کسی بر آن برتری جسته است. این طور که میگویند، این فلکزدگان از تابلویی که از آنها کشیده شده بود اظهار رضایت

*****تصویر

متن زیر تصویر: فرائیسکو خوسه د گویا ای لوئینتس: کارلوس چهارم و خانواده‌اش. موزه پرادو، مادرید

*****تصویر

متن زیر تصویر : گویا: خودنگاره. موزه پرادو، مادرید

ص: ۴۱۵

در گوشه‌های از آن تابلو گویا تصویر خود را ترسیم کرد. ما باید خودخواهی او را در ترسیم تک چهره‌های متعدد خودش بر او ببخشیم. بعضی از این تصاویر بدون شک در حکم مشق‌های آزمایشی بودند که به کمک آینه انجام میشدند، مانند بازیگری که حرکات صورتش را در جلو آینه تمرین میکند. دو تصویر از میان آنها عالی هستند. بهترین آنها (تصویر شماره ۱ از سلسله تصاویر "سبک آزاد") او را در سن پنجاهسالگی نشان میدهد، کرولی مغرور، با چانه‌های ستیزه‌جو، لب‌های شهوانی، بینی بسیار بزرگ، چشمان آب‌زیرکاه و عبوس، موی مشکی که روی گوشه‌هایش را گرفته و تقریباً تا چانه‌اش رسیده است، و بالای همه اینها یک کلاه ابریشمی اعیانی که بر بالای سر بزرگش قرار گرفته است و انگار همه کسانی را که به طور تصادفی در زمره نجبا درآمده‌اند به مبارزه می‌طلبید. نوزده سال بعد، پس از اینکه از یک انقلاب جان به در برد، کلاه را به دور افکند، یقه پیراهنش را باز کرد، و خود را با حالتی دوستداشتنیتر نشان داد؛ هنوز مغرور بود، ولی آن قدر به خود اطمینان داشت که دیگر در برابر میل به مبارزه‌طلبی سر فرود نمی‌آورد.

چهره‌نگاری زمینه خاص استعداد و مهارت او بود. با آنکه معاصرانش میدانستند وی آنان را در تصویرشان بهتر از آنچه که هستند نشان نخواهد داد، با کمال اشتیاق خود را تسلیم رای و حکم هنری می‌کردند که امیدوار بودند، چه از طریق شهرت و چه از راه بدنامی، نامشان را در طی قرون زنده نگاه دارد. به موجب اطلاعاتی که در دست است، سیصد نفر از نجبا و هشتاد و هشت نفر از اعضای خاندان سلطنتی برای کشیدن تصویرشان در برابر او نشستند؛ دو‌یست صورت از اینها هنوز موجودند. یکی از بهترین این صورتهای متعلق به فردینان گیلمارده سفیر کبیر وقت فرانسه در اسپانیا است؛ خواهش آن را با خود به پاریس برد، در سال ۱۸۶۵ موزه لوور آن را به دست آورد و به شهرت گویا در فرانسه کمک کرد. در میان تصاویر گویا از اطفال، بهترین آنها تصویر دون مانوئل اوسوریو د ثونیگا است که در موزه هنری متروپلیتن در نیویورک است؛ در این تصویر، سبک گویا با سبک ولاسکوئز شباهتی پیدا کرده است. در مجموعه‌های که از تصاویر زنان داشت، باز آثارش با آثار ولاسکوئز به رقابت پرداختند. این مجموعه دارای تصاویری متنوع است - از تابلو اینفانتا ماریا خوسفا که مانند مترسک است گرفته تا سنورا گراتیا که دل و دین میرباید، و بازیگر سالخورده لاتیرانا که در چهره‌اش آثار زیبایی رو به زوال نهادها، ولی جای آن را شخصیت گرفته است.

بیردهترین زنی که گویا از او تصویر کشیده "ماخا"ی لوند است که در حدود سال ۱۷۹۸ دو بار، یک دفعه بدون پیرایه برای ماخای برهنه و بار دیگر که لباس تحریک‌آمیزی بر تن دارد برای ماخای ملبس، در برابرش قرار گرفت. این تصاویر دوگانه در موزه پرادو تقریباً همان قدر تماشاچی جلب میکنند که تصویر مونالیزا در لوور.

تصویر ماخای برهنه و تصویر

ونوس در آینه اثر ولاسکوئز تنها برهنگانی هستند که در آثار نقاشی اسپانیا وجود دارند، زیرا تجسم اندام برهنه در آثار هنری اسپانیا مجازاتی برابر یک سال زندان، ضبط اموال، و تبعید داشت. ولاسکوئز تحت حمایت فیلیپ چهارم دست به این کار زد، و گویا تحت حمایت گودوی که در مورد ترجیح دادن سینه های درشت، کمر باریک، و کپلهای گوشت آلود با گویا همعقیده بود. با وجود داستانهایی که ساخته شدهاند، تصویر ماخای برهنه نمایشگر دوشس آلبا نبود، و تصویر ماخای ملبس نیز یک شبه نقاشی نشد که وقتی (طبق روایت) دوک خشمگین، که آتش مبارزهطلبی از چشمانش میبارید، به سراغ او رفت، گویا این تصویر را به جای تصویر ماخای برهنه بگذارد. ولی این دو تصویر به وسیله دوشس خریداری یا به او داده شدند، و پس از مرگ وی به مجموعه گودوی تعلق گرفتند.

در حالی که گویا با صورتهایی که میکشید خرج خانواده خود را میداد، با گراوور سازی و آبرنگ کاری (شاید در ۱۷۹۶ - ۱۷۹۷) خود را سرگرم میداشت. او این آثار را در سال ۱۷۹۹ تحت عنوان کاپریسها منتشر کرد که شامل هشتاد و سه کاپریس بودند و محصول آلت حکاکی، قلم موی نقاشی، و فکری خشمگین که با هجوی خشک و جدی و زیرنویسهایی طعنائی، آداب، اخلاقیات، و سنن زمان خود را توصیف میکردند. جالبترین اینها کاپریس شماره ۴۳ است که مردی را نشان میدهد که پشت میزش به خواب رفته است، در حالی که شیاطین در اطراف سرش ازدحام کردهاند روی میز نوشته شده است: رویای عقل هیولاهایی به وجود میآورد. گویا این جمله را چنین تعبیر کرد: "تخیلاتی که از عقل به دور باشند باعث به وجود آمدن هیولاها میشوند، و اگر با عقل همراه شوند، موجود هنر و منبع عجایب." این اظهار در حکم نیشی بود به خرافاتی که مردم اسپانیا را به تیرگی میکشاند، ولی ضمناً توصیفی از نیمی از هنر گویا بود. او در معرض تهاجم خوابهای وحشتناکی قرار داشت. در کاپریسها این خوابها به طرز وحشتباری نشان داده شدهاند. در این تصاویر پیکر انسانی مسخ شده و به یکصد شکل باد کرده و استخوانی و علیل مجسم شدهاند، گربه ها و جغدها نگاه شومی به ما میاندازند، گرگها و لاشخورها در اطراف در کمینند، ساحره ها در فضا پرواز میکنند، روی زمین تعداد زیادی جمجمه و استخوان مفاصل ریخته، و اجساد نوزادانی که تازه مردهاند به چشم میخورند. مثل آن است که تخیل بیمار گونه هیرونیموس بوس، نقاش فلاندری، طول خاک فرانسه و قرون گذشته را پیموده است تا وارد مغز گویا شود و نظم آن را مختل کند.

آیا گویا خردگرا بود ما تنها میتوانیم بگوییم که او عقل را به خرافات ترجیح میداد. در یکی از نقاشیهای خود زن جوانی را نشان میداد که تاج گلی بر سر و ترازویی در دست دارد و با شلاقی پرندگان سیاه را دنبال میکند. گویا در زیر این تصویر نوشت: "عقل الاهی، بر هیچ کس رحم نکن." یک تصویر دیگر عدهای راهب را نشان میدهد که جامهای از تن به درمیآوردند و بر روی بدن راهبی که مشغول عبادت بود، صورت یک دیوانه را قرار

داد. او تابلو دادگاه دستگاه تفتیش افکار را به صورت صحنهای اندوهنا از قربانیان رقت آور، که به وسیله قدرتی بیروح مورد قضاوت قرار میگیرند، مجسم کرد. او یک یهودی را نشان داد که در دخمه زندان دستگاه تفتیش افکار به زنجیر بسته شده و در زیر آن نوشته بود: "زاپاتا، افتخار تو جاودانی خواهد بود." آیا این طنینی بود از سوالات زاپاتا اثر ولتر او ۲۹ منظره از قربانیان دستگاه تفتیش افکار را ترسیم کرد که مورد مجازاتهای مختلف قرار گرفته‌اند. و در پایان آنها تصویری شادبیخش کشید که زیرش نوشته شده بود: "آزادی الاهی". با این وصف، گویا تا پایان عمر خود با تقدس بر سینه خود علامت صلیب میکشید، از مسیح و قدیسان مدد میخواست، و در بالای نامه هایش عکس صلیب میگذاشت؛ شاید همه اینها بقایای عاداتی بودند که وی در جوانی به دست آورده بود.

۴- انقلاب

آیا گویا دارای افکار انقلابی بود نه. او حتی جمهوریخواه نیز نبود. در هنر و گفته های وی نشانهای دال بر آن نیست که وی مایل به سرنگونی نظام سلطنتی اسپانیا باشد. او خود و سرنوشت خود را به کارلوس سوم، به کارلوس چهارم، به گودوی، و به ژوزف بوناپارت وابسته کرده بود و با مسرت خاطر با نجبا و درباریان حشر و نشر میکرد. ولی با فقر دست و پنجه نرم کرده بود و هنوز آن را در اطراف خود میدید. از بیچیزی توده های مردم، جهل ناشی از آن، خرافاتشان، و قبول فقر آنها از ناحیه کلیسا به عنوان نتیجه طبیعی سرشت و نابرابری افراد بشر احساس تنفر میکرد. نیمی از هنرش در راه تجدید خاطر از ثروتمندان به کار رفت، و نیمی دیگر فریادی بود که به خاطر عدالت طبیعی برای فقرا، و اعتراض علیه وحشیگری قانون، دستگاه تفتیش افکار، و جنگ برداشته بود. او در صورتهایی که میکشید شاهدوست، در نقاشیهایش کاتولیک، و در طراحیهایش شورشی بود. در آثار اخیرالذکرش، با قدرتی تقریباً وحشیانه، نفرت خود را از تاریک اندیشی، بیعدالتی، حماقت، و قساوت ابراز میداشت. یکی از طراحیهای او مردی را نشان میداد که روی چرخ مجازات قرار دارد و زیر آن نوشته شده است: "چون او حرکت زمین را کشف کرد." یکی دیگر زنی را نشان میدهد که روی چرخ مجازات قرار دارد، "زیرا نسبت به آزادیخواهی ابراز همدردی کرده بود." اسپانیاییهایی که خود را آزادیخواه (لیبرال) مینامیدند چه کسانی بودند ظاهراً اینها نخستین گروه سیاسی بودند که این نام را به کار میبردند. هدفشان از این اسم آن بود که علاقه خود را به آزادی نشان دهند - آزادی فکر از سانسور، آزادی جسمانی از انحطاط و نزول شان، و آزادی روح از ظلم و استبداد. آنها با احساس حقیقتشناسی انواری را که از نهضت روشنگری فرانسه میآمدند دریافت داشته بودند. آنها از ورود یک نیروی فرانسوی به اسپانیا

****تصویر

متن زیر تصویر: - گویا: دادگاه دستگاه تفتیش افکار. موزه پرادو، مادرید

(۱۸۰۷) استقبال کردند، در حقیقت نیمی از جمعیت از آن به عنوان یک ارتش آزادیبخش استقبال کردند.

وقتی که کارلوس چهارم استعفا داد و فرزندش فردیناند هفتم تحت حمایت سربازان مورا بر تخت نشست، هیچ اعتراضی به گوش نرسید. گویا صورتی از حکمران جدید نقاشی کرد.

ولی وقتی ناپلئون کارلوس چهارم و فردیناند هفتم را به بایون فراخواند، هر دو آنها را عزل کرد، یکی را به ایتالیا و دیگری را به فرانسه به تبعید فرستاد، برادر خود ژوزف را به سلطنت اسپانیا برداشت، خلق و خوی مردم و گویا عوض شد. جمعیتی خشمگین در برابر کاخ سلطنتی گرد آمد؛ مورا به سربازانش دستور داد که میدان را از مردم پاک کنند. جمعیت پا به فرار گذاشت، ولی دوباره، حدود بیست هزار نفر از مردم، در میدان پلاتامایور اجتماع کردند. هنگامی که سربازان فرانسوی و سربازان ممالیک به طرف میدان به راه افتادند، از پنجره ها و زیر طاقها به آنها تیراندازی شد. سربازان، که بشدت عصبانی شده بودند، وارد خانه ها شدند و ساکنان آنها را از دم کشتند. سربازان و مردم از صبح تا شب درگیر نبرد شدند. در روز معروف به "دوم مه" ۱۸۰۸ صدها مرد و زن به هلاکت رسیدند؛ گویا از محل مناسبی که در آن نزدیکی بود، قسمتی از این قتل عام را دید. در سوم مه، سی تن از زندانیان که به وسیله سربازان دستگیر شده بودند، به وسیله یک جوخه آتش تیرباران شدند، و هر اسپانیایی که تفنگی در دستش دیده میشد به قتل میرسید. در این وقت تقریباً همه اسپانیا علیه فرانسویان به پا خاسته بودند. یک "جنگ آزادیبخش" از ایالتی به ایالت دیگر سرایت میکرد، و به علت سببیت حیوانی اعمالی که انجام میگرفت، لکه ننگی بر دامان هر دو طرف میگذارد. گویا بعضی از این اعمال را دید و تا هنگام مرگ خاطره آنها از ذهنش دور نشد. او که از اوضاع وخیمتری میترسید، در ۱۸۱۱ وصیتنامه‌اش را نوشت. در ۱۸۱۲ خوسفا درگذشت. در ۱۸۱۳ ولینگتن مادرید را تصرف کرد؛ فردیناند هفتم بار دیگر پادشاه شد.

گویا پیروزی اسپانیا را با ترسیم دو تصویر از مشهورترین تصاویرش جشن گرفت (۱۸۱۴). یکی از این دو که دوم مه نام دارد تجسم آن چیزی بود که او درباره زدوخورد میان مردم مادرید و سربازان فرانسوی و ممالیک دیده، شنیده، یا تصور کرده بود. او سربازان مملوک را در مرکز تصویر قرار داد، زیرا شرکت آنها بود که شدیدترین انزجاری را که مردم اسپانیا به خاطر داشتند بهوجود آورد. لزومی ندارد سوال شود که این نقاشی حقایق تاریخی را مجسم میکند یا نه؛ این نقاشی معرف هنری پر قدرت و درخشان است - از دگرگونی رنگهای درخشان بر روی اسب سرباز مملوکی که در حال به زیر افتادن است گرفته تا چهره مردانی که اجبار انتخاب میان کشتن یا کشته شدن آنها را وحشترده و حیوان صفت کرده است. حتی از آن زندهتر نقاشی دیگری است که همراه آن است و تیرباران سوم مه نام دارد. این نقاشی یک جوخه تفنگداران فرانسوی را نشان میدهد که زندانیان اسپانیایی را تیرباران

میکند. در آثار گویا هیچ چیز موثرتر از تضاد میان وحشت و مبارزهجویی در قیافه شخصی که در وسط آن قتل عام قرار دارد نیست.

گویا هنوز از مستمری خود به عنوان "نقاش خاص" استفاده میکرد، ولی دیگر در دربار طرف توجه نبود؛ در حالی که مردی زن مرده و ساکت و کر بود، غرق در دنیای هنرش شد. شاید در سال ۱۸۱۲ موثرترین حکاکی خود را به وجود آورد، که کولوسوس نام داشت. این تصویر هرکول را که با قیافه کالیبان ۱ در لبه کره زمین نشسته، و مارس را پس از یک نبرد پیروزمانده در حال استراحت نشان میدهد. از سال ۱۸۱۰ به بعد او طرحهای کوچکی کشید که بعداً آنها را حکاکی کرد و به صورت گراور به چاپ رساند و نام آنها را عواقب مهلک جنگ خونین اسپانیا با بوناپارت، و کاپریسهای دیگر گذارده بود. او جرئت انتشار این هشتماد و پنج طراحی را نداشت؛ آنها را برای پسرش به ارث گذاشت، پسرش آنها را به فرهنگستان سان فرناندو فروخت؛ و فرهنگستان آنها را در ۱۸۶۳ تحت عنوان مصایب جنگ منتشر کرد.

این طرحها صحنه های عادی جنگ نیستند که قتل و کشتار را به لباس اعمال قهرمانی و افتخارآمیز درمیآورند؛ بلکه نشاندهنده لحظات وحشت و قساوتی هستند که در آنها قیود شکننده تمدن در سرمستی مبارزه و نشئه خون به دست فراموشی سپرده شدهاند. در طراحیها خانه های مشتعل نشان داده میشوند که به روی ساکنانشان خراب میشوند؛ زنانی که با سنگ یا نیزه یا تفنگ به صحنه نبرد میشتابند؛ زنانی که مورد تجاوز قرار میگیرند؛ مردانی که در برابر جوخه آتش به تیر بسته شدهاند؛ مردانی که پا یا بازو یا سرشان از بدن جدا شده است؛ سربازی که آلات تناسلی مردی را میبرد؛ اجسادى که به نوک تیز تنه یا شاخه درختان میخکوب شدهاند؛ زنان مردهای که هنوز اطفال خود را به سینه خویش میفشارند؛ اطفالی که با وحشت به کشتار والدین خود مینگرند؛ مردگانی که به صورت توده های در یک چاله رویهم ریخته شدهاند؛ لاشخورهایی که بر روی اجساد انسانها به سوراخ مشغولند. زیر این تصاویر گویا نوشته های نیشداری افزوده است، از قبیل: "این آن چیزی است که به خاطر آن به دنیا آمدهاید؛" "من این را دیدم؛" "به این صورت اتفاق افتاد؛" "برای دفن کردن مردگان و ساکت بودن." در پایان گویا یاس و امید خود را بیان میکند. تصویر شماره ۷۹ زنی را نشان میدهد که در میان گور کنان و کشیشان در حالت احتضار است، و در زیر آن نوشته شده است: "حقیقت میمیرد؛" ولی شماره ۸۰ زنی را نشان میدهد که از او نور ساطع میشود. در زیر این تصویر چنین سوال شده است: "آیا او بار دیگر برپا خواهد خاست"

(۱) شخصی زشت صورت در کمدی "طوفان" شکسپیر. -م.

در فوریه ۱۸۱۹ گویا خانهای بیلاقی در آن سوی مانتانارس خریداری کرد. بر این خانه درختان سایه افکنده بودند، و با آنکه برای او امکان نداشت آواز جویبارهایی را که در اطراف این خانه بودند بشنود، میتوانست درسی را که جریان آرام آن میداد احساس کند. همسایگان خانه او را "خانه کر" میخواندند. چون خاویر ازدواج کرده و خانواده جداگانهای تشکیل داده بود، گویا زنی به نام دونیا لئوکادیویس را به خانه خود برد؛ این زن هم نقش رفیقه او را ایفا میکرد و هم وظیفه بانوی خانه دارش را. او زنی خوش بینه، سرکش، و حراف بود، ولی گویا از برکات فصاحت کلام وی در امان بود. این زن دو بچه با خود به خانه گویا آورد - پسری به نام گیلرمو و دختری با روح به نام ماریا دل روساریو که تسلی بخش ایام واپسین این هنرمند بود.

او به محرکی چنین سلامتبخش شدت نیاز داشت؛ زیرا ذهنش در آستانه جنون قرار گرفته بود. تنها به این طریق میتوان فهمید که معنی تصاویر سیاهی که وی با آنها دیوارهای خانهای را که پناهگاه وی بود میپوشاند چیست. مثل اینکه میخواست تیرگی ذهن خود را منعکس کند، بیشتر به سبک سیاه و سفید نقاشی میکرد؛ و انگار که میخواهد از ابهام رویاهای خود پیروی کند، برای اشکالی که میکشید خطوط مشخصی ترسیم نمیکرد، ولی رنگآمیزیهای عاری از ظرافتی میکرد تا به وسیله آنها صحنه های زودگذر رویاهای خود را بر روی دیوارها ثابت نگاه دارد. او بر روی یکی از دیوارهای طویل پهلویی زیارت سان ایسیدرو، یعنی همان جشنواره های که در سی و یک سال پیش (۱۷۸۸) به نحوی سرورآمیز نقاشی کرده بود، را مجسم کرد؛ ولی تصویری که در این وقت کشید منظرهای تیره و غمانگیز از متعصین حیوان صفت و مست از باده بود. در روی دیوار روبهرو، او حتی اشکالی وحشتناکتر در تصویری به نام شنبه ساحره ها گرد آورد که در آن نشان میداد این ساحره ها یک بز سیاه خیلی بزرگ را به عنوان ابلیس و خدای آمر خود میپرستند. در انتهای اطاق کریهتترین شکل در تاریخ هنر قرار داشت به نام ساتورن فرزندانش را میلعد. این تصویر غولی را نشان میداد که طفلی برهنه را در دهان دارد، سر و یک بازوی او را خورده است و اینک بازوی دیگر را میخورد، در حالی که خون به اطراف پراکنده شده است. شاید این تصویر تجسمی جنونآمیز از ملل دیوانهای است که اطفال خود را در جنگها به کشتن میدهند. اینها رویاهای فردی هستند که تخیلات شومش او را زجر میدهند، و به نحوی جنونآمیز این تخیلات را نقاشی میکند تا آنها را از خود بیرون براند و روی دیوار از حرکت باز دارد. در سال ۱۸۲۳ لئوکادیا، که بر اثر فعالیتهای فراماسونی خود در معرض دستگیر شدن بود، با اطفال خود به بوردو گریخت. گویا، که با آثار جنونآمیزی که روی دیوارها کشیده بود تنها مانده بود، تصمیم گرفت به دنبال آنها به راه

****تصویر

متن زیر تصویر: گویا: ساتورن فرزندانش را میلعد. موزه پرادو، مادرید

بیفتد، ولی اگر بدون اجازه پادشاه سفر میرفت، مقرریش به عنوان "نقاش خاص" قطع میشد. او چند ماه مرخصی خواست تا برای استفاده از آبهای معدنی به پلومبیر برود، و این مرخصی به او داده شد. "خانه کر" را به نوهاش ماریانو واگذار کرد، و در ژوئن ۱۸۲۴ برای دیدن لئوکادیا و ماریا دل روساریو عازم بوردو شد.

بتدریج که به مرگ نزدیک میشد، عشق او به نوهاش ماریانو بر همه عواطفش پیشی میگرفت. برای نوهاش یک مستمری مقرر داشت، و پیشنهاد کرد که چنانچه خاویر ماریانو را به بوردو ببرد، او (گویا) هزینهایش را میپردازد.

خاویر نمیتوانست به بوردو برود، ولی همسر و فرزندش را فرستاد. وقتی آنها وارد شدند، گویا با چنان احساساتی در آغوششان گرفت که از پا درآمد، و ناچار او را به بسترش بردند. او برای فرزندش نوشت: "خاویر عزیزم، میخواهم به تو بگویم که این همه مسرت برای من بیش از اندازه بوده است. کاش خداوند مرحمتی کند و تو برای بردن آنها به اینجا بیایی، و در آن صورت جام سعادت من لبریز خواهد بود." روز بعد او قدرت تکلم را از دست داد و نیمی از بدنش فلج شد. سیزده روز به همین حال باقی ماند و با بیصبری، ولی بیهوده، به انتظار خاویر بود. در ۱۶ آوریل ۱۸۲۸ جان سپرد. در ۱۸۹۹ بقایای او از بوردو به مادرید برده شد و در جلو محراب کلیسای سان آنتونیو د لا فلوریدا، یعنی همان جایی که ۱۰۱ سال پیش از آن، وی، در زیر گنبد کلیسا، دردها، غم و اندوه، شادیهها و عشقهای زندگی اسپانیاییها را نقاشی کرده بود، به خاک سپرده شد.

I- گردش خداحافظی

چنانچه نگاهی دیگر به ایتالیا بیفکنیم، این سرزمین را حتی در خواب نیمروزی ظاهری دارای حرارت زندگی خواهیم یافت. تورن آلفیری را پرورش میداد، لوکا دایره المعارف دیدرو را منتشر میکرد، فلورانس بار دیگر زیر سلطه مهندوک لئوپولد شکوفان میشد، میلان به کمک بکاریا قوانین خود را اصلاح میکرد، پاپ و بولونیا با آزمایشهای علمی ولتا و گالوانی به هیجان درآمده بودند، و نیز گرفتار کازانووا بود، ناپل به مبارزه با حاکمیت پاپ برخاسته بود، رم درگیر فاجعه یسوعیان بود، و یکصد محل پرورش استعدادهای موسیقی به صادر کردن اپرا و نوازندگان چیره‌دست برای رام کردن عواطف سرکش ماورای کوه های آلپ مشغول بودند. در آن وقت یکصد هزار خارجی در ایتالیا بودند. اینان برای مطالعه گنجینه های هنری و استفاده از آفتاب، به این سرزمین میآمدند. در این دوران گوته، که سرشناسان وایمار زندگی را بر او تنگ کرده بودند، به اینجا آمد تا قوای جوانی را تجدید کند و الهامهای شاعرانه خود را تحت انضباط درآورد.

نخستین اثری که پس از فرود آمدن گوته از کوه های آلپ به ونتسیا تریدنیتینا (سپتامبر ۱۷۸۶) در وی ایجاد شد ناشی از هوای ملایم و پر نوری بود که "به زنده بودن صرف، و حتی به فقر لذتی بسیار زیبا میبخشید." پس از آن، زندگی آزاد و بیقید و بند مردم توجهش را جلب کرد. او میگفت: "مردم ایتالیا پیوسته در خارج از خانه هستند، و در حالی که خوش هستند و غمی ندارند بجز فکر کردن به زندگی، به چیزی نمیاندیشند." او عقیده داشت که خاک حاصلخیز باید باسانی نیازهای مختصر این مردم ساده را برآورده کند؛ با این وصف، فقر و بدی وضع بهداشت در شهرهای کوچکتر او را متاثر میکرد.

وقتی من از پیشخدمت سراغ محل خاصی را گرفتم، او به حیاط اشاره کرد. من از او پرسیدم "آنجا برای چه مصرفی است" و او با لحنی دوستانه جواب داد: "برای هر مصرفی که بخواهید." حیاط خلوتها و راهروها با کثافت آلوده شده‌اند، زیرا کارها به طبیعتترین صورت انجام میشوند.

انطباق حسی، بتدریج او را با محیط مانوس کرد.

و نیز سرگرم انحطاط دوستداشته خود بود. حدود سال ۱۷۷۸ کارلو گوتتسی، با اغراقی شایسته و قابل توجه، آنچه را که به نظرش از هم پاشیدگی عمومی اخلاقیات میرسید چنین توصیف کرد:

منظره زنانی که به مرد تبدیل شده و مردانی که به صورت زن درآمده و مردان و زنانی که هر دو به صورت میمون درآمده‌اند، و همه آنها در گرداب مد غرق شده‌اند؛ با اشتیاق سگان شکاری که به دنبال بوی شکار روانند و یکدیگر را فاسد و اغوا میکنند؛ و در شهوترانی و افراط کاری زیانبار خود، با یکدیگر چشم همچشمی میکنند و برای پریاپوس ۱ بخور دود میکنند.

در ۱۷۹۷ او تقصیر این سقوط را به گردن فلسفه انداخت:

مذهب، آن افسار سلامتبخش برای هوای نفس انسانها ... مضحک شده است، من ناچار بر این عقیده‌ام که چوبهدار برای اجتماع مفید است، زیرا وسیله‌ای برای مجازات گناه و باز داشتن جنایتکاران بالقوه است. ولی فلاسفه نورس ما چوبهدار را به عنوان تعصب جابرانه محکوم کرده، و با این کار خویش یکصد بار به کثرت قتلها در گذرگاه های عمومی و سرقتهای مسلحانه و اعمال تجاوزکارانه افزوده‌اند. ...

نگاه داشتن زنان برای مراقبت از پسران و دختران خود و رسیدگی به امور خانوادگی و اقتصادی خویش، تعصبی کهنه و وحشیانه تلقی میشد. ناگهان زنان خود را به جلو انداختند و مانند با کانالها حمله کردند و فریاد برآوردند: "آزادی! آزادی!" خیابانها از آنها پر بودند. ... در عین حال آنها مغزهای سبک خود را در اختیار مدها، ابتکارات مبتذل، تفریحات، ماجراهای عاشقانه، دلبریها، و انواع مهملات میگذاشتند. ... شوهران شهامت آن را نداشتند که با لطمه‌های که به شرافتشان، موجودیتشان و خانوادشان میخورد ابراز مخالفت کنند. آنها وحشت داشتند که داغ آن کلمه وحشتناک یعنی "تعصب" را بر پیشانی‌شان بزنند. ... اخلاقیات پسندیده، نجابت و عفت، تعصب خوانده میشدند. ... هنگامی که همه این به اصطلاح تعصبات طرد شدند، برکات بزرگ و اعجاب آور بسیاری ظاهر شدند: یعنی لامذهبی، از میان رفتن حرمت و احترام، واژگون کردن عدالت، تشویق و تعزیز جنایتکاران، تخیلات پر حرارت، احساسات تند و تیز حیوان صفتی، تن دادن به همه شهوات و لذات، تجمل جابرانه، افلاس، و زناکاری.

ولی البته علل اساسی انحطاط جنبه اقتصادی و نظامی داشتند. و نیز دیگر دارای چنان ثروتی نبود که از قدرت پیشین خود دفاع کند. در مقابل، رقیبش اتریش از چنان نیروی انسانی رشد یافته‌ای برخوردار شده بود که همه طرق وصول به دریاچه های اطراف و نیز را زیر سلطه

(۱) در دین یونان، خدای حاصلخیزی باغها و گله‌ها، که پرستش آن از آسیای صغیر وارد یونان شد. در مجسمه هایش، که اغلب در باغها یا در مدخل خانه‌ها میگذاشتند، به صورت موجودی بسیار زشت و با علامت رجولیت نمایش داده میشد.

آداب پرستش وی توام با عیاشی و میگساری بود و با پرستش آلت رجولیت بستگی داشت. -م.

ص: ۴۲۴

خود داشت و بعضی از نبردهای خود را در خاک این جمهوری بیطرف ولی عاجز انجام میداد.

در ۹ مارس ۱۷۸۹ لودوویکو مانین به ریاست دولت انتخاب شد. وی آخرین دوج از یکصد و بیست دوجی بود که از سال ۶۹۷ با تسلسلی جالب توجه بر ونیز حکومت کرده بودند. او مردی بود با ثروت بسیار و شخصیتی جبون، ولی حتی فقر و شهامت نیز نمیتوانستند از بروز سرنوشت فاجعه آمیزش جلوگیری کنند.

چهار ماه بعد زندان باستیل سقوط کرد؛ آزادی به صورت مذهبی جدید بر افکار مردم فرانسه تسلط یافت؛ و هنگامی که این مذهب با لشکریان ناپلئون همراه شد، تقریباً همه ایتالیا را تحت لوای او نشئه خود درآورد. این فاتح اهل کرس که هشتاد هزار سرباز پشت سر داشت، به این مستمسک که نیروهای اتریشی خاک ونیز را مورد استفاده قرار داده‌اند، و به این اتهام که ونیز به طور پنهانی به دشمنان وی کمک کرده است، در ۱۲ مه ۱۷۹۷ بر ملکه آدریاتیک (ونیز) دولتی موقت که منصوب خودش بود تحمیل کرد. در آن روز دوج مانین که مستعفی شده بود، کلاه رسمی مقام خود را به یکی از ملازمان داد و به او گفت: «این را ببر؛ ما دیگر به این احتیاج نخواهیم داشت.» چند روز بعد، او درگذشت. در ۱۶ مه سربازان فرانسوی این شهر را اشغال کردند. در ۱۷ اکتبر بوناپارت، با امضای عهدنامه‌های در کامپوفورمیو، ونیز و تقریباً همه مستملکات ارضی آن را به اتریش منتقل کرد، و در مقابل، اتریش در بلژیک و ساحل چپ رود راین امتیازاتی به فرانسه داد. در حالی که درست یک هزار و یکصد سال از زمان انتخاب نخستین دوج برای حکومت بر دریاچه‌های ونیز و دفاع از آنها میگذشت.

پارما تحت الحمایه اسپانیا بود، ولی دوک آن دون فلیپه، فرزند فیلیپ پنجم و ایزابلا فرانسه، با لویز الیزابت دختر لویی پانزدهم ازدواج کرد؛ عادات پرخرج همسرش را پذیرفت، و دربار خود را به یک ورسای کوچک مبدل کرد. پارما از مراکز فرهنگی شد، و با وجد و سرور شیوه‌های گوناگون همه جهان را باهم میآمیخت.

کازانووا میگفت: «به نظر من چنین میرسید که من دیگر در ایتالیا نیستم، زیرا همه چیز رایحه سمت دیگر کوه‌های آلپ را داشت. من میشنیدم که عابران تنها به فرانسه و اسپانیایی تکلم میکنند.» وزیر روشنفکری به نام گیوم دو تیو در این دو کنشین اصلاحات تحرک آوری انجام داد. در این سرزمین، پارهای از بهترین منسوجات، کریستالها، و ظروف بدل چینی ساخته میشدند.

میلان در این وقت از یک گسترش صنعتی بهره‌مند بود که تا حدودی نمایشگر اولیه برتری اقتصادی آن در ایتالیای امروز به شمار میرود. حکومت اتریشیها بر آن راه را برای تجلی کفایت و فعالیت محلی بازگذارده بود.

کنت کارل یوزف فون فیرمیان، حکمران لومباردی، با رهبران بومی محل در بهبود وضع دستگاه دولتی همکاری میکرد، و قدرت ظالمانه اشراف فئودال و متنفذانی را که بر امور شهرداری تسلط داشتند کاهش داد. گروهی از آزادیخواهان

اقتصادی به رهبری پیترو وری، چزاره بوزانادی بکاریا، و جوانی کارلی اصول فیزیوکراتها را پذیرفتند، مالیاتهای مربوط به دادوستدهای داخلی و مالیاتهای کشاورزی را لغو کردند، و سنگینی بار مالیاتها را با بستن مالیات بر اموال کلیسا تقسیم کردند. صنعت نساجی رشد کرد، به طوری که در سال ۱۷۸۵ این رشته شامل ۲۹ موسسه بود که با ۱۳۸۴ دستگاه بافندگی کار میکردند. اراضی مساحی شدند، دولت تامین هزینه طرحهای آبیاری را به عهده گرفت، و دهقانان با علاقه و اراده به کار پرداختند. در مدت بیست و یک سال از ۱۷۴۹ تا ۱۷۷۰ جمعیت این دوکنشین از ۹۰,۰۰۰ نفر به ۱۳۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت. در همین دوران شادکامی میلان بود که این شهر تماشاخانه سکالا را ساخت (۱۷۷۶ - ۱۷۷۸). این تماشاخانه گنجایش ۳۶۰۰ تماشاگر داشت و دارای تزئینات پرشکوهی بود؛ همچنین تسهیلاتی برای موسیقی، گفتگو، غذا خوردن، ورقبازی، و خواب فراهم میکرد؛ و مافوق همه اینها، دارای یک مخزن آب برای خاموش کردن هرگونه آتشسوزی بود. در اینجا و در این هنگام چیماروزا و کروینی به پیروزیهای درخشانی نایل شدند.

این دوران، دوران قهرمانی کرس بود. این جزیره کوهستانی پیش از این از لحاظ حوادث تاریخی بشمار مستغنی بود. فوکایاییها از آسیای صغیر در حدود سال ۵۶۰ ق م مستعمرهای در این جزیره برپا ساختند؛ اتروسکها بر آنها غلبه کردند و خود منکوب کارتاژیها شدند؛ کارتاژیها مغلوب رومیها شدند؛ رومیها در برابر یونانیهای بیزانسی از پای درآمدند؛ فرانکها بر یونانیهای بیزانسی غلبه کردند و خود مغلوب مسلمانان شدند؛ ایتالیاییهای توسکان بر مسلمانان چیره شدند؛ اهالی پیزا بر توسکانیها غلبه کردند؛ و مردم جنوا بر اهالی پیزا غالب آمدند (۱۳۴۷). دوسوم جمعیت جزیره در آن قرن از طاعون سیاه درگذشتند. تحت حکومت جنواییها، اهالی کرس، که از بیماریهای واگیردار و حملات دزدان دریایی در عذاب بودند و رسیدن به مشاغل مهم بر آنها منع شده بود و مالیاتی که از آنها گرفته میشد غیرقابل تحمل بود، به حالت نیمه توحش درآمدند؛ و در آن حالت، انتقامجوییهای شدید تنها قانون مورد احترام آنها بود. شورشهای گاهگاهی به علت خصومتهای داخلی توام با قتل و آدمکشی و فقدان کمک خارجی با شکست مواجه میشدند. جنوا، که برای ادامه حیات خود با لشکریان اتریش در جنگ بود، برای کمک به حفظ نظم در کرس به فرانسه متوسل شد. فرانسه به این تقاضا پاسخ مثبت داد تا مبادا این جزیره، به عنوان دژی برای تسلط بر دریای مدیترانه، به وسیله انگلیسیها گرفته شود.

سربازان فرانسوی آژاکسیو (یا آیاتچو) و دیگر مواضع کرس را اشغال کردند (۱۷۳۹ - ۱۷۴۸). هنگامی که صلح اطمینانبخش به نظر میرسید، فرانسویها خارج شدند؛ تسلط جنوا بر جزیره تجدید، و شورش تاریخی پائولی آغاز شد.

پاسکواله دی پائولی یک قرن نسبت به اقدامات متهورانه گاریبالدی پیشدستی کرد. لرد چتم

او را یکی "از آن مردانی که نظیرشان تنها در صفحات پلو تارک پیدا میشود" میخواند. وی، که در سال ۱۷۲۵ به دنیا آمد، فرزند یک شورش کرسی بود. با پدرش به تبعیدگاه رفت، در ناپل زیر نظر جنووزی اقتصاددان تحصیل کرد، در ارتش ناپل به خدمت پرداخت، در سال ۱۷۵۵ به کرس بازگشت، و برای رهبری شورش علیه جنووا برگزیده شد. در مدت دو سال مبارزه، او موفق شد جنوویها را از همه شهرها، غیر از چند شهر ساحلی، بیرون براند. به عنوان رئیس منتخب جمهوری جدید (۱۷۵۷ - ۱۷۶۸) خود را در قانونگذاری و اداره امور کشور همان قدر درخشان نشان داد که در طرحهای سوق الجیشی و شیوه های جنگی. یک قانون اساسی دموکراتیک برقرار کرد، جلو رسم انتقامجویانه شستن خون با خون را گرفت، حقوق ظالمانه خوانین فتودال را لغو کرد، تعلیم و تربیت را گسترش داد، و در کورته پایتخت خود یک دانشگاه تاسیس کرد.

جنووا که نمیتوانست پائولی را تحت تسلط درآورد، این جزیره را به مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک به فرانسه فروخت (۱۵ مه ۱۷۶۸). پائولی اینک خود را در حال مبارزه با سربازان فرانسوی میدید، که بسرعت تجدید قوا میکردند. منشی و دستیارش در این موقع کارلو بوناپارت بود که در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ در آژاکسیو صاحب فرزند پسری به نام ناپلئون شد. پائولی که در مه ۱۷۶۹ در پونته نوو و مغلوب نیروهای فرانسه شده بود، دست از این مبارزه نومیدانه کشید و در انگلستان پناه گرفت؛ در آنجا از طرف دولت یک مستمری برایش تعیین شد، به وسیله بازول شهرت یافت، و دکتر جانسن در شمار دوستانش درآمد. مجمع ملی فرانسه انقلابی او را از تبعید باز خواند، به عنوان "قهرمان و شهید آزادی" مورد استقبال قرار داد، و به فرماندهی کرس منصوبش کرد (۱۷۹۱). ولی کنوانسیون فرانسه چون او را به قدر کافی ژاکوبین نیافت، هیئتی را مامور خلع وی کرد؛ سربازان انگلیسی به کمک او آمدند، ولی سردار انگلیسی جزیره را تحت تسلط درآورد و پائولی را به انگلستان باز فرستاد (۱۷۹۵). ناپلئون عدهای سرباز برای بیرون راندن انگلیسیها اعزام داشت (۱۷۹۶)؛ جزیره نشینان از سربازان فرانسوی به این عنوان که از طرف "کرسی" (ناپلئون) فرستاده شده بودند، استقبال کردند؛ انگلیسیها خارج شدند، و فرانسه کرس را تصرف کرد.

توسکان تحت حکومت مهیندو کهای هابسبورگ شکوفان شد. این دوکها پس از خاندان مدیچی روی کار آمدند (۱۷۳۸). چون رئیس اسمی حکومت توسکان فرانسویس لورن، که شوهر ماری ترز بود، در اتریش زندگی میکرد، امور حکومت به یک شورای نیابت سلطنت مرکب از رهبران بومی واگذار شد، و این رهبران در اصلاحات اقتصادی با آزادیخواهان میلان رقابت میکردند؛ هفت سال قبل از اینکه تورگو تلاش مشابهی در فرانسه به عمل آورد، آنها آزادی تجارت غله را عملی کردند (۱۷۶۷). پس از مرگ فرانسویس (۱۷۶۵)، فرزند

کوچکش به نام لئوپولد به عنوان مهندس و ک به جای او نشست و به صورت یکی از پیشتازترین و شجاعترین دیکتاتورهای روشنفکر درآمد. او جلو فساد در دستگاه های اداری را گرفت؛ دستگاه قضایی، دستگاه اداری، و امور مالی را اصلاح کرد؛ مالیاتها را یکسان کرد؛ شکنجه، ضبط اموال، و مجازات مرگ را منسوخ داشت؛ به طبقه دهقان کمک کرد؛ زهکشی باتلاقیها را انجام داد؛ به انحصارات پایان بخشید؛ آزادی تجارت و فعالیت را گسترش داد؛ به بخشها خودمختاری اعطا کرد؛ و در نظر داشت که قانون اساسی نیمه دموکراتیکی برای این دوکنشین فراهم کند. گوته تحت تاثیر پاکیزگی نسبی شهرهای توسکان، وضع خوب جاده ها و پلها، زیبایی، و عظمت کارهای عام المنفعه آن قرار گرفت. وقتی برادر لئوپولد به نام یوزف به عنوان تنها امپراطور آن دوران به سلطنت رسید، در منسوخ کردن بیشتر امتیازات فئودالیه در توسکان، بستن صومعه های بسیار، و کاهش روحانیان از برادر خود پشتیبانی کرد.

لئوپولد در زمینه اصلاحات در وضع کلیساها، از همکاری موثر سپیونه د ریتچی، اسقف پیستویا و پراتو، بهره مند شد. یک رسم خشونتآمیز در توسکان مقرر میداشت که همه زنان بدون جهیز روبنده بر چهره بزنند؛ ریتچی در زمینه بالا بردن حداقل سن برای بستن میثاق مذهبی، و تبدیل بسیاری از صومعه ها به مدارس دختران، با مهندس کوک همگام شد... با تبدیل مدارس یسوعیان به مدارس عادی، پیش بینیهایی برای آموزش و پرورش غیرمذهبی به عمل آمدند. ریتچی مراسم قداس را به زبان ایتالیایی انجام میداد و از خرافات... جلوگیری میکرد، ولی این کار او باعث ناخشنودی بسیار مردم عادی میشد. وقتی که شایع شد او میخواهد "کمربند مریم عذرا" را که دارای شهرت بسیار بود به عنوان اینکه قلبی است از جای خود بردارد، مردم سر به شورش برداشتند و کاخ اسقف را چپاول کردند. با این وصف، او مجمعی از روحانیان حوزه قلمرو خود (در ۱۷۸۵) در پیستویا تشکیل داد و اصولی اعلام داشت که تجدید کننده خاطره "مواد گالیکان" مورخ ۱۶۸۲ بود، که به موجب آن اعلام شده بود قدرت دنیوی از قدرت روحانی جداست و پاپ نیز جایز الخطاست - حتی در مورد معتقدات مذهبی.

لئوپولد زندگی ساده و رفتاری معمولی داشت، لاجرم مورد علاقه مردم بود. ولی وقتی که فرمانروایش ادامه و توسعه پیدا کرد، و مخالفت متعصبان او را زیر فشار قرار داد، او ظنین و بیعاطفه شد و یک خیل جاسوس را به کار گرفت تا نه تنها دشمنان، بلکه دستیارانش را هم زیر نظر بگیرند. یوزف از وین به او اندرز داد: "گاهی بگذار تو را بفربیند، و این کار بهتر از آن است که دایما و بیهوده خود را زجر بدهی." هنگامی که از فلورانس عزیمت کرد تا به عنوان امپراطور جانشین یوزف شود (۱۷۹۰)، نیروهای ارتجاع در توسکان پیروز شدند.

ریتچی توسط پاپ پیوس ششم در سال ۱۷۹۴ متهم و به زندان افکنده شد (۱۷۹۹ - ۱۸۰۵) تا اینکه از بدعتهای فکری خود دست کشید... روی کار آمدن دولت ناپلئون (۱۸۰۰) آزادیخواهان را به قدرت بازگردانید.

گوته با شتاب از راه توسکان به رم بازگشت و در اول نوامبر ۱۷۸۶ نوشت:

سرانجام به این پایتخت بزرگ جهان رسیدم. میشود گفت که من از روی کوه های تیروول پرواز کرده‌ام.

اشتیاق من برای رسیدن به رم چنان زیاد بود که فکر توقف در راه اصولاً خارج از بحث بود. حتی در فلورانس فقط سه ساعت ماندم. اینک چنین به نظر میرسد که من برای همه عمر در آرامش خواهم بود؛ زیرا وقتی انسان آنچه را که قبلاً تنها به طور ناقص شنیده یا درباره آن چیزی خوانده است با چشم خود ببیند، تقریباً میتوان گفت زندگی تازه‌ای آغاز میشود. اینک من همه رویاهای جوانی خود را در برابرم تحقق یافته میبینم.

رم قرن هجدهم چه معجون گیج کننده‌ای بود. این شهر پر بود از گداها و نجیبزادگان، کاردینالها و "کاستراتوها"، اسقفها و روسپیان، راهبان و بازرگانان، یسوعیان و یهودیان، هنرمندان و جنایتکاران، چاقوکشان حرفهای و قدیسان، و جهانگردانی که در روز به دنبال اشیای عتیقه و در شب در جستجوی زنان عشق فروش بودند. در اینجا در شعاع بیست کیلومتری دیوارهای شهر، آمفی تئاترها و طاق نصرتهای پیش از دوران مسیحیت، کاخها و فواره های روزگار رنسانس، سیصد کلیسا و ده هزار کشیش، ۱۷۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر انسان، و در اطراف واتیکان، دژ مسیحیت کاتولیک، پرشورترین و بیقانونترین رجاله های ضد روحانی قلمرو مسیحیت وجود داشتند. جزوات مستهجن علیه کلیسا در خیابانها برای فروش عرضه میشدند؛ دلچکها در میدانهای عمومی، مقدسترین مراسم قداس را مورد استهزا قرار میدادند. شاید وینکلمان، که شخصی محبوب و رقیق القلب بود، در گفتارش اندکی مبالغه میکرد:

رم به هنگام روز نسبتاً آرام است، ولی شب هنگام این شهر در حکم شیطان از بندر رسته است. به علت آزادی بسیاری که در این شهر حکمفرماست، و به سبب عدم حضور ماموران پلیس، عربده جویی، تیراندازی، و آتشبازی در همه خیابانها در تمام شب ادامه دارد. ... عوام الناس وحشیانند، و فرماندار از تبعید و به دار آویختن خسته شده است.

رم حتی بیش از پاریس شهری بین المللی بود و در آن هنرمندان، دانشجویان، شاعران، و جهانگردان با روحانیان عالیمقام و شاهزاده خانمها در سالونها، تالارهای آثار هنری و تماشاخانه ها درهم میآمیختند. در این شهر وینکلمان و منگس تجدید سبک کلاسیک را اعلام میداشتند. در اینجا پاهای خسته و آزوده و محصور از همه طرف، تلاش میکردند که عوام الناس فقیر را با نان و دعای خیر نرم کنند، جلو سفیرانی را که مصرانه خواستار از میان بردن تشکیلات یسوعیان بودند بگیرند، و از سقوط همه بنای پیچیده مسیحیت در برابر پیشرفت علم و حملات فلسفه جلوگیری کنند.

بیاید همراه گوتته به ناپل برویم. او نظرش این بود که هرگز چنان "زندگی پر نشاطی" ندیده است.

اگر انسان در رم بتواند باسانی دست به کار تحصیل شود، در اینجا میتواند جز زندگی کردن کاری نکند.

انسان خود و دنیا را فراموش میکند و در نظر من رفت و آمد با اشخاصی که جز خوشگذرانی به چیز دیگری فکر نمیکنند، احساس عجیبی ایجاد میکنند، در اینجا اشخاص درباره یکدیگر چیزی نمیدانند. بندرت توجه دارند که دیگران نیز پهلو به پهلو آنها به راه خود میروند. آنها در تمام مدت روز در یک بهشت به این سو و آن سو میدوند، بدون اینکه به اطراف خود نظری افکنند و چنانچه فکهای دوزخ، که در مجاورت آنها قرار دارد، از هم باز شود و به جنبش درآید، آنها به قدیس یانوار یوس توسل میجویند.

دون کارلوس، که در سال ۱۷۵۹ از ناپل عازم اسپانیا شد، پادشاهی ناپل و سیسیل را برای پسر هشت ساله‌اش فردیناند چهارم به ارث باقی گذاشته و مارکزه دی تانوتچی را نایب السلطنه کرده بود. تانوتچی به مبارزه علیه کلیسا که در زمان سلطنت کارلوس آغاز شده بود ادامه داد. او صومعه‌های بسیاری را از میان برد و با کمال میل از شیوه کارلوس سوم پادشاه اسپانیا در مورد اخراج یسوعیان پیروی کرد. کمی بعد از نیمه شب سوم و چهارم نوامبر، سربازان کلیه اعضای این فرقه را در سراسر قلمرو ناپل دستگیر کردند و آنها را در حالی که جز لباس تنشان چیز دیگری به همراه نداشتند، به نزدیکترین بندر یا مرز بدرقه کردند و از آنجا یسوعیان به ایالات پاپی تبعید شدند.

فردیناند چهارم پس از آنکه به شانزدهسالگی رسید (۱۷۶۷)، به نیابت سلطنت تانوتچی پایان داد. یک سال بعد، وی با ماریا کارولینا، دختر متدین ماری ترز، ازدواج کرد. طولی نکشید که ماریا بر شوهرش تسلط یافت و رهبری نهضتی را علیه سیاستهای ضدروحانی تانوتچی به عهده گرفت. اصلاحات مارکزه موقعیت سلطنت ناپل را در برابر اشراف فئودال و کلیسا مستحکم کرده بودند، ولی برای کاهش فقری که برای عوام الناس امیدی جز امید به دنیای دیگر باقی نگذاشته بود، کار قابل توجهی انجام نشده بود.

سیسیل نیز مسیر مشابهی پیمود. ایجاد کلیسای جامع پالمو (۱۷۸۲ - ۱۸۰۲) برای مردم خیلی بیش از تلاش دومینیکو دی کاراتچولی برای رام کردن خوانین فئودال، که اراضی را در دست داشتند، اهمیت داشت.

وی سالها به عنوان سفیر کبیر ناپل در لندن و پاریس خدمت کرده و به مباحث پروتستانها و فلاسفه گوش داده بود. وقتی که در سال ۱۷۸۱ به عنوان نایب السلطنه سیسیل منصوب شد، مالیاتهای سنگین بر مالکان بزرگ بست، حقوق فئودالی آنها را نسبت به رعایایشان کاهش داد، و به امتیازات آنان در مورد انتخاب قضات محلی پایان بخشید. ولی وقتی به خود جرئت داد تا شاهزادهای را که از راهزنان حمایت میکرد زندانی کند، و فرمان

داد تعطیلات عید روزالیا، قدیسه حامی پالمو، دو روز کاهش یابد، همه طبقات علیه او برخاستند و او با شکست به ناپل بازگشت (۱۷۸۵). فلاسفه هنوز ثابت نکرده بودند که آنها بهتر از کلیسا نیازها و طبیعت بشر را درک میکنند.

II – پاپها، پادشاهان، و یسوعیان

قدرت کلیسای کاتولیک، براساس اعتقاد بشر به نیروهای مافوق طبیعت، شناخت و تصفیه محرکها و کششهای شهوانی و بقایای دوران کفر، تشویق به توسعه و ترویج مذهب کاتولیک، و تلقین الاهیاتی سرشار از شعر و امید و سودمند برای انضباط اخلاقی و نظم اجتماعی استوار بود. در ایتالیا کلیسا همچنین منبع اصلی درآمد ملی بود و در حکم عامل جلوگیری کننده با ارزشی در برابر مردمی بود که بویژه خرافاتی، کافر، و پر از احساسات تند بودند. خرافات به حد وفور وجود داشتند تا سال ۱۷۸۷ ساحره ها در پالمو سوزانده میشدند و به بانوان متجددی که شاهد این منظره بودند، خوراکی و آشامیدنی داده میشد. عقاید و رسوم و عادات کافران با موافقت و خوشرویی کلیسا به حال خود باقی بودند. گوته نوشت: “من به اعتقاد مشخصی نایل شدم، و آن اینکه کلیه آثار مسیحیت اولیه در اینجا (رم) از میان رفته‌اند.” ولی در قلمرو مسیحیت، حتی در ایتالیا، مسیحیان واقعی بسیاری باقی بودند. کنته – کائسوتی دی کیوزانو، اسقف آستی، از ارثیه هنگفت خود دست کشید، زندگی توام با فقر داوطلبانهای در پیش گرفت، و همیشه به طور پیاده سفر میکرد. اسقف تستا در مونزئاله روی کاه میخواستید، فقط آن قدر غذا میخورد که زنده بماند، تنها ۳۰۰۰ لیر از درآمدهایش را برای نیازهای خود نگاه میداشت، و بقیه را صرف کارهای عام المنفعه و مستمندان میکرد.

کلیسا تا حدودی به نهضت روشنگری پاسخ مساعد داد. آثار ولتر، روسو، دیدرو، هلوسوس، د/اولباک، لامتری، و آزاد فکran دیگر البته در فهرست کتب ممنوعه منظور شده بودند، ولی امکان داشت اجازه خواندن آنها از پاپ دریافت شود. عالیجناب و نیمیلیو، اسقف کاتانیا (۱۷۵۷ – ۱۷۷۳)، در کتابخانه خود نسخ کامل آثار ولتر، هلوسوس، و روسو را داشت. دستگاه تفتیش افکار در توسکان و پارما در ۱۷۶۹، در سیسیل در ۱۷۸۲، و در رم در ۱۸۰۹ منسوخ شد. در سال ۱۷۸۳ یک کشیش کاتولیک به نام تامبورینی به اسم دوست خود تراوتما نسدورف مقالهای تحت عنوان درباره رواداری مذهبی و مدنی منتشر کرد که در آن دستگاه تفتیش افکار را محکوم کرده و اظهار داشته بود که هرگونه ارباب وجدان مغایر با مسیحیت است، و از رواداری نسبت به همه گونه عقاید مذهبی، بجز انکار وجود خداوند، طرفداری میکرد.

در این نیمه دوم قرن هجدهم، از بخت بد پاپها بود که با خواست سلاطین کاتولیک دایر بر انحلال کامل فرقه یسوعی روبرو بودند. جنبش علیه یسوعیان قسمتی از نبرد قدرت بود

که میان احساسات ملی (ناسیونالیسم) کشورهای دوران جدید، و جنبه بین‌المللی (انترناسیونالیسم) دستگاه پاپ، که بر اثر نهضت اصلاح دینی، نهضت روشنگری، و پیدایش طبقه بازرگانان ضعیف شده بود، در گرفته بود. دشمنان کاتولیک این فرقه به طور آشکار در طرح ایراد اصلی خود مبنی بر اینکه یسوعیان مصرانه از برتری قدرت پاپها بر قدرت سلاطین طرفداری میکنند پافشاری نمیکردند. ولی آنها از این امر بشدت ناراحت بودند که سازمانی که جز رهبر خود و پاپ مرجع بالاتری را قبول ندارد، در داخل هر کشور اساساً عامل یک قدرت خارجی است. آنها به دانش و تقدس یسوعیان، کمک آنها به علوم و ادبیات و فلسفه و هنر، شرکت آنها در تعلیم و تربیت مجدانه و موثر جوانان کاتولیک، عملیات قهرمانانه آنها در ماموریت‌های خارجی، و بازیافت اراضی بسیاری که زمانی در برابر نهضت پروتستان از دست رفته بودند معترف بودند. ولی آنها یسوعیان را متهم میکردند که بکرات در امور غیر مذهبی دخالت کرده‌اند؛ به تجارت پرداخته تا سودهای مادی به دست آورند؛ اصول سفسطه‌آمیزی برای معذور داشتن اعمال خلاف اخلاق و بزهکاری تلقین کرده‌اند؛ حتی قتل پادشاهان را به دیده اغماض نگریسته‌اند؛ اجازه داده‌اند رسوم و معتقدات شرک‌آمیز در میان به اصطلاح مشرف شدگان به مسیحیت در آسیا به حال خود باقی بمانند؛ و با نیش زبان خویش در مباحثات و لحن تحقیرآمیز خود سایر فرقه‌های مذهبی و بسیاری از کشیشان مسئول امور غیر مذهبی را از خود رنجاندانند. سفیران پادشاهان پرتغال، اسپانیا، ناپل، و فرانسه اصرار داشتند که منشور پاپ در مورد فرقه یسوعی لغو، و این سازمان رسماً در سراسر جهان منحل شود.

اخراج یسوعیان از پرتغال در سال ۱۷۵۹، از فرانسه در سالهای ۱۷۶۴ - ۱۷۶۷، و از اسپانیا و ناپل در ۱۷۶۷ این فرقه را هنوز در مرکز و شمال ایتالیا، امپراطوری اتریش، مجارستان، آلمان کاتولیک، سیلیزی، و لهستان فعال باقی گذارده بود. در ۷ فوریه ۱۷۶۸ آنها از دوکشین پارما که تحت حکومت خاندان بوربون بود اخراج شدند و به تراکم پناهندگان یسوعی در ایالات وابسته به کلیسا افزودند. پاپ کلمنس سیزدهم مدعی بود که پارما وابسته به دستگاه پاپ است و دوک فردیناند ششم و وزیرانش را تهدید کرد که اگر فرمان اخراج اجرا شود، آنها را تکفیر خواهد کرد. وقتی که آنان در تصمیم خود پافشاری کردند، پاپ توقیعی صادر کرد که به موجب آن مقام و عنوان دوک از او سلب و لغو شد. دولتهای کاتولیک اسپانیا، ناپل، و فرانسه علیه دستگاه پاپ جنگ آغاز کردند: تانوتچی شهرهای بنونتو و پونته کوروو را، که وابسته به پاپ بودند، تصرف کرد و فرانسه آوینیون را گرفت. در ۱۰ دسامبر ۱۷۶۸ سفیر کبیر فرانسه در روم به نام فرانسه، ناپل، و اسپانیا کتبا خواستار آن شد که توقیع علیه پارما پس گرفته شود و فرقه یسوعی رسماً منحل شود.

پاپ هفتاد و شش ساله در زیر فشار این اتمام حجت از پای درآمد. جلسهای از کشیشان عالیمقام و فرستادگان خود برای سوم فوریه ۱۷۶۹ ترتیب داد که به موضوع رسیدگی کند.

در دوم فوریه او بر اثر ترکیدن یک رگ در مغزش بدرود حیات گفت.

کاردینالهایی که برای انتخاب جانشین او انتخاب شدند. به دو گروه تقسیم شدند: گروه "زلانتی" که نظر میداد با پادشاه مبارزه شود، و گروه "رگالیستی" که طرفدار سازشهای صلحآمیزی بود. کاردینالهای ایتالیایی، که تقریباً همگی از گروه "زلانتی" بودند، در مدت کوتاهی توانستند در رم گرد آیند، و سعی کردند قبل از اینکه کاردینالهای "رگالیستی" فرانسه، اسپانیا، و پرتغال وارد شوند، مجمع انتخاب پاپ را تشکیل دهند. سفیر کبیر فرانسه اعتراض کرد، و مجمع به تعویق افتاد. در عین حال، لورنتسو ریتیچی، رهبر یسوعیان، با انتشار جزوهای که در آن در مورد قدرت و صلاحیت پاپها در زمینه انحلال فرقه یسوعی سوال شده بود، وضع یسوعیان را به خطر انداخت. در ماه مارس کاردینال دو برنی از فرانسه وارد شد و شروع به جمع آوری آرای کاردینالها کرد تا از انتخاب پاپی که نظر اعلیحضرتین کاتولیک (پادشاه و ملکه فرانسه) را تامین کند اطمینان حاصل شود.

شایعاتی حاکی از اینکه وی یا دیگران کاردینال جوانی گانگانلی را تطمیع کردند یا به نحوی واداشتند تا قول دهد در صورتی که انتخاب شود، چنین منظوری را تامین کند، توسط مورخان کاتولیک و ضد کاتولیک مردود دانسته شدهاند. همه متفق القول بودند که کاردینال گانگانلی مردی بسیار با فضل، باتقوا، و درستکار است؛ ولی او وابسته به فرقه فرانسیسیان بود که اغلب با یسوعیان، چه از نظر ماموریت مذهبی و چه از لحاظ الاهیات، اختلاف نظر داشت. در ۱۹ مه ۱۷۶۹، به اتفاق آرای چهل کاردینال، به عنوان پاپ انتخاب شد و نام کلمنس چهاردهم را بر خود نهاد. او در این موقع شصت و سه سال داشت.

پاپ جدید خود را دست بسته در اختیار قدرتهای کاتولیک یافت. فرانسه و ناپل اراضی وابسته به دستگاه پاپی را که تصرف کرده بودند همچنان در اختیار داشتند؛ اسپانیا و پارما حالت مبارزهجویی داشتند؛ پرتغال تهدید میکرد که پیشوای روحانی خود را بدون دخالت رم انتخاب میکند؛ حتی ماری ترز که تا آن زمان نسبت به دستگاه پاپ و یسوعیان وفاداری پرحرارتی داشت، اینک در برابر پسر آزاد فکرش یوزف دوم قدرت خود را از دست میداد و به درخواست پاپ برای کمک این طور پاسخ داد که نمیتواند در برابر اراده متحد چنین گروهی از زعمای قوم مقاومت کند. شوازل، که بر حکومت فرانسه تسلط داشت، به برنی دستور داد به پاپ بگوید "چنانچه با فرانسه از در مسالمت درنیاید، میتواند کلیه روابط خود را با این کشور پایان یافته تلقی کند." کارلوس سوم، پادشاه اسپانیا، در ۲۲ آوریل اتمام حجت مشابهی برای پاپ فرستاده بود. کلمنس، که دفع الوقت میکرد، به کارلوس قول داد بزودی طرحی برای از میان بردن کامل "انجمن یسوع" به مقام خردمند و با درایت اعلیحضرت تقدیم دارد. او به دستیاران خود دستور داد که به سوابق مراجعه کنند و تاریخچه، موفقیتها، و خطاهای مورد اتهام "انجمن یسوع" را خلاصه کنند. او حاضر نشد آن طور که شوازل خواسته

بود وضع را ظرف دو ماه روشن کند. حل مسئله سه سال طول کشید، ولی سرانجام پاپ تسلیم شد.

در ۲۱ ژوئیه ۱۷۷۳ او فتوای تاریخی خود را تحت عنوان دو مینوس اک رد مپتورنوستر (سرور و خریدار ما) صادر کرد. در آغاز این فرمان، صورت مطول جماعات مذهبی گوناگونی که به مرور ایام به وسیله دستگاه پاپ منحل شده بودند، شکایات متعددی که از یسوعیان به عمل آمده بودند، و تلاش پاپهای مختلف برای اصلاح مفاسد مورد ادعا ارائه شده بود، و سپس چنین ادامه مییافت: "ما با نهایت اندوه مشاهده کرده‌ایم که این اقدامات اصلاحی، و اقدامات دیگری که بعداً به عمل آمدند، نه تاثیر لازم را داشتند و نه نیروی آن را که به این ناراحتیها، اتهامات، و شکایات پایان دهند. این فتوا چنین نتیجه‌گیری میکرد: با توجه به اینکه "انجمن یسوع" دیگر نمیتواند ثمرات فراوان و نیکیهای بزرگی را به بار آورد که به خاطر آنها تشکیل شد و بسیاری از پاپها، اسلاف ما، نسبت به آن نظر موافق دادند و آن را به امتیازات بسیار قابل تحسینی آراستند، و با توجه به اینکه کلیسا تقریباً - و در واقع مطلقاً - امکان ندارد مادام که این فرقه وجود دارد از آرامشی واقعی و پا برجا بهره‌مند شود. ما، بدین وسیله، پس از تعمق بصیرانه، بر اساس آگاهی مسلم خود، و به اتکای قدرت فراوان رسالت خویش "انجمن یسوع" را منسوخ و ملغا میکنیم. ما کلیه مقامهای روحانی، ماموریتها، ادارات، خانه‌ها، مدارس، آسایشگاه‌ها، پناهگاه‌ها، و تاسیسات دیگر را که به نحوی به این انجمن تعلق دارند، در کلیه ایالات و کشورها یا سرزمینهایی که این تشکیلات در آنها یافت شوند، ملغا و منسوخ اعلام میداریم.

در این فتوا به یسوعیانی که هنوز مشاغل روحانی به عهده نگرفته بودند و مایل بودند به زندگی غیرروحانی باز گردند، مستمری پیشنهاد شده، و به کشیشهای یسوعی اجازه داده شده بود به کشیشان آزاد یا جماعات مذهبی دیگری که به تصویب دستگاه پاپ رسیده باشند، ملحق شوند؛ به یسوعیان سوگند خوردهای که میثاقهای نهایی و مطلق بسته بودند اجازه میداد در خانه‌های مذهبی پیشین خود باقی بمانند، مشروط بر اینکه مانند کشیشهای آزاد لباس بپوشند و تسلیم قدرت و اختیارات اسقف محل باشند.

قسمت اعظم یسوعیان، بجز هیئتهای معدودی در چین، حکم مرگ "انجمن" را، که به وسیله پاپ صادر شده بود، با اطاعت و نظم مشهود پذیرفتند. ولی جزوات بینام در دفاع از یسوعیان چاپ و منتشر شدند. ریتچی و چند دستیار به این اتهام (که هرگز ثابت نشد) که آنها با مخالفان فتوا در مکاتبهانند، دستگیر شدند. ریتچی در ۲۴ نوامبر ۱۷۷۵ در سن هفتاد و دو سالگی در زندان درگذشت.

کلمنس چهاردهم کمی بیش از یک سال بعد از صدور فتوای خود زنده ماند. این شایعه بسرعت در جریان بود که در ماه‌های آخر عمر فکرش از کار افتاده بوده است. بیماریهای جسمانی،

از جمله اسقربوط و بواسیر، هر روز و هر شب را برایش مصیبتبار میکردند. در آوریل ۱۷۷۴ وی به سرماخوردگی دچار شد و هرگز از آن بهبود نیافت؛ در اواخر اوت کاردینالها بحث درباره جانشینی او را آغاز کرده بودند؛ و در ۲۲ سپتامبر کلمنس درگذشت.

پس از تاخیرها و زد و بندهای بسیار هیئت کاردینالها در ۱۵ فوریه ۱۷۷۵، جوانی براسکی به عنوان پاپ انتخاب شد و نام پیوس ششم بر خود نهاد. او بیشتر اهل معارف و فرهنگ بود تا کشورداری. آثار هنری جمع میکرد، با مهربانی خود همه را فریفته میساخت، وضع اداری دستگاه پاپی را بهبود بخشید، و قسمتی از اراضی ماندابهای پونتین را احیا کرد. با فردریک کبیر، راه سازش مسالمتآمیزی با یسوعیان را ترتیب داد. در سال ۱۷۹۳ به نیروهای ائتلافی علیه فرانسه انقلابی پیوست. در سال ۱۷۹۶ ناپلئون به ایالات پاپی حملهور شد؛ در ۱۷۹۸ ارتش فرانسه به رم وارد شد، اعلام جمهوری کرد، و از پاپ خواست از کلیه قدرتهای اینجهانی خود دست بکشد. پاپ امتناع کرد، دستگیر شد، و تا زمان مرگش (۲۹ اوت ۱۷۹۹)، در اماکن و تحت شرایط مختلف، زندانی باقی ماند. جانشین وی، پیوس هفتم، تجدید حیات "انجمن یسوع" (۱۸۱۴) را جزئی از پیروزی نیروهای ائتلافی علیه ناپلئون قرار داد.

III – قانون و بکارها

اخلاقیات و نحوه رفتار مردم ایتالیا به صورت ترکیبی از خشونت، کاهلی، انتقامجویی و عشق باقی ماند.

موتسارت در سن چهاردهسالگی از بولونیا نوشت (۱۷۷۰): "ایتالیا کشوری خواب آلود است." او به فلسفه خواب نیمروز پی نبرده بود. پدرش در سال ۱۷۷۵ بر این عقیده بود که "ایتالیاییها در همه جهان آدمهای ناسالم و حقه بازی هستند." هم موتسارت و هم گوته درباره بزهکاری مردم ایتالیا اظهار نظر کردند؛ موتسارت نوشت: "در ناپل گداها از خود دارای فرمانده یا رئیس هستند که ماهانه ۲۵ دوکات نقره از پادشاه دریافت میدارد تا فقط گداها را تحت نظم نگاه دارد. گوته نوشت: "آنچه بیش از همه توجه بیگانگان را جلب میکند وقوع عادی قتل است.

قربانی امروز یک هنرمند عالی به نام شوندمان بود. قاتل که شوندمان با او زدو خورد میکرد، بیست ضربه چاقو به او زد؛ و وقتی نگهبانان رسیدند، جنایتکار به خودش هم چاقو زد. این کار عموماً در اینجا مرسوم نیست؛ معمولاً قاتل راه نزدیکترین کلیسا را در پیش میگیرد، و به محض اینکه به آنجا رسید، کاملاً در امان است. "همه کلیساها به جنایتکاران تحصن میدادند؛ یعنی تا زمانی که این جنایتکاران در کلیسا میمانند، از دستگیری مصون بودند.

قانونگذاران تلاش میکردند به جای اینکه کارآیی ماموران پلیس را افزایش دهند، از راه شدت مجازات مانع جنایت شوند. به موجب قوانینی که در زمان تصدی پاپ مهربان

بندیکتوس چهاردهم وضع شد، مجازات کفرگویی تازیانه خوردن بود، و وقتی این گناه برای سومین بار تکرار میشد، مجازات آن پنج سال کار در کشتیهای بردگان بود. ورود غیرمجاز به صومعه‌ها به هنگام شب، از معاصی کبیره بود. ایجاد مزاحمت یا در آغوش گرفتن بانوی محترم در انظار، باعث محکومیت مادام‌العمر به کار در کشتی بردگان میشد. بدنام کردن دیگران، حتی اگر جز حقیقت چیزی گفته نمیشد، مجرم را مستوجب مجازات مرگ و ضبط اموالش میکرد. (با این وصف، هجوگویی به حد وفور وجود داشت.) حمل طپانچه به طور پنهانی، دارای مجازات مشابهی بود. در بسیاری از مناطق با فرار به کشور همسایه یا شفقیت یک قاضی یا تحصن در کلیسا، از اطاعت این قوانین شانه خالی میشد. ولی در مواردی چند این قوانین بشدت اجرا میشدند. یک نفر به جرم اینکه وانمود میکرد کشیش است به دار آویخته شد، یکی دیگر به جرم دزدیدن یک لباس کشیشی که آن را به مبلغ یک و یک چهارم فرانک فروخت به همان سرنوشت دچار شد. شخص دیگری که نامهای به پاپ کلمنس یازدهم نوشته و او را متهم کرده بود که با ماریا کلمنتینا سویسکا روابطی دارد، سر از تنش جدا شد. حتی تا سال ۱۷۶۲ استخوانهای زندانیان روی چرخ شکنجه خرد میشد، یا محکومین به دم یک اسب برانگیخته، بسته شده و روی زمین کشیده میشدند، به عنوان جنبه امیدبخشتر این تصویر، باید افزود که پارهای جمعیتهای اخوت بودند که پول جمع میکردند تا جرایم زندانیان را پردازند و وسایل استخلاص آنان را فراهم سازند. اصلاح قوانین، چه از نظر شیوه کار و چه از لحاظ مجازاتها، جزئی طبیعی از آن روحیه انساندوستانه‌های شد که زاییده عوامل دوگانه بود: نهضت روشنگری که جنبه بشر دوستی داشت و اخلاق مسیحیت که از قید الاهیات بیرحمانه آزاد شده بود.

این موضوع را باید به حساب محاسن ایتالیا گذاشت که موثرترین تقاضا برای اصلاح قوانین در این قرن، از طرف یک نجیبزاده میلانی صورت گرفت. چزاره بونزانا ملقب به مارکزه دی بکاریا از دست پروردگان یسوعیان و "فیلسوفان" فرانسه بود. با آنکه وی به قدر کافی ثروت داشت که زندگی را به بیکارگی بگذارند، تمام کوشش خود را با علاقهای بی‌آرام وقف نوشتن آثار فلسفی و اصلاحات عملی کرد. او از حمله به مذهب مردم خودداری کرد، ولی مستقیماً به سراغ موضوع موجود جنایت و مجازات رفت. وی از کثافت بیماری زای زندانهای میلان و شنیدن سرگذشت زندانیان از زبان خودشان که چرا و چگونه به جنایت دست زده و چگونه محاکمه شده بودند، سخت یکه خورد. از بینظمیهای آشکار در دادرسی، شکنجه غیرانسانی مظنونین و شهود، و شدت عمل یا ترحم خودسرانه در قضاوت، و بیرحمیهای وحشیانه در اعمال مجازات، متالم شد. در حدود سال ۱۷۶۱ او با پیتروری به انجمنی که آن را "دی پونیی" (مشتها) مینامیدند و اعضای آن هم در زمینه های عملی و هم فعالیتهای فکری میثاق بسته بودند، پیوست. در سال ۱۷۶۴ آنها شروع به انتشار نشریه‌های به نام ایل کافه

کردند که تقلیدی بود از نشریه سپکتر متعلق به ادیسن. در همان سال بکاریا اثر تاریخی خود را به نام رساله درباره جرایم و مجازات‌ها منتشر کرد.

او با شکسته نفسی در آغاز این رساله اعلام داشت که از سرمشق و راهنمایی روح القوانین اثر رئیس فن‌ناپذیر پارلمان بوردو پیروی میکند. میگفت قوانین باید بر عقل استوار باشند؛ هدف اساسی آنها انتقام گرفتن از جنایت نیست، بلکه حفظ نظم اجتماع است. هدف قوانین باید "حد اعلائی سعادت برای حداکثر افراد مردم باشد." در این نوشته، بیست و پنج سال قبل از بنتم، اصل مشهور اخلاقی مکتب سودخواهی ارائه شده بود. بکاریا با صراحت معمول خویش، به نفوذ هلوسیوس که همان فرمول را در اثر خود به نام درباره ذهن (۱۷۵۸) ارائه کرده بود، اعتراف کرد. (این موضوع قبلاً در اثر فرانسیس هاچسن به نام مفاهیم زیبایی و فضیلت در سال ۱۷۲۵ آمده بود). بکاریا میگفت برای خیر اجتماع عاقلانه‌تر آن است که تعلیم و تربیت گسترش و عمق بیشتری یابد، به این امید که از میزان جنایات کاسته شود، نه اینکه به مجازات توسل جسته شود؛ زیرا ممکن است یک مجرم اتفاقی بر اثر حشر و نشر به یک جنایتکار حرفهای تبدیل شود. هر متهم باید مشمول محاکمه منصفانه و علنی در برابر قضات ذیصلاحی شود که سوگند بیطرفی یاد کرده باشند. محاکمه باید بلافاصله پس از اتهام صورت گیرد. مجازات باید با زبانی که به اجتماع وارد شده است متناسب باشد، نه با قصد عامل جنایت. سببیت در مجازات باعث بهبود آمدن سببیت در خصوصیات اخلاقی، حتی در میان مردم غیر جنایتکار میشود. هیچ گاه نباید از شکنجه استفاده کرد؛ یک شخص گناهکار که به درد خو گرفته است، ممکن است آن را خوب تحمل کند و بیگناه تصور شود؛ در حالی که شخصی که اعصاب حساستری دارد، ممکن است بر اثر آن ناچار شود به هر چیز اعتراف کند و گناهکار تلقی شود. تحصن در کلیساها برای جنایتکاران نباید مجاز باشد. مجازات اعدام باید منسوخ شود.

این کتاب کوچک ظرف هجده ماه شش بار به چاپ رسید، و به بیست و دو زبان اروپایی ترجمه شد. بکاریا از متن فرانسه، که به وسیله مورله ترجمه شده بود، تحسین کرد و آن را برتر از اصل دانست. ولتر مقدمه بینامی بر این ترجمه نوشت، و مکرراً نفوذ بکاریا را در تلاشهای خودش برای اصلاح قوانین اذعان کرد. بیشتر کشورهای ایتالیا به فاصله کمی قوانین جزایی خود را اصلاح کردند، و تقریباً در سراسر اروپا تا سال ۱۷۸۹ شکنجه متروک شد. کاترین امپراطریس روسیه در منسوخ داشتن شکنجه در قلمرو خود، تحت تاثیر بکاریا و ولتر قرار گرفت؛ فردریک کبیر قبلاً (۱۷۴۰) شکنجه را، جز در مورد خیانت به وطن، در پروس ملغاً داشته بود.

در سال ۱۷۶۸ بکاریا برای اشغال کرسی حقوق و اقتصاد که اختصاصاً برای وی در مدرسه پلاتینه در میلان دایر شده بود، انتخاب شد. در ۱۷۹۰ او به عضویت هیئتی برای اصلاح تفسیر قانون در لومباردی برگزیده شد.

سخنرانیهای وی، طنین قبلی چند عقیده اساسی ادم سمیث و مالتوس درباره تقسیم کار، رابطه میان کار و سرمایه، و میان جمعیت و موجودی خواربار

بود. انسانگرایی رنسانس به صورت نهضت روشنگری در ایتالیا در وجود بکار یا تجدید حیات یافت.

IV- ماجراجویان

۱- کالیوسترو

جوزیه بالسامو فرزند یک دکاندار بود و در ۱۷۴۳ در پالمو به دنیا آمد. او زود به حد بلوغ رسید، و طولی نکشید که در دزدی ید طولایی یافت. در سیزدهسالگی به عنوان یک سالک تازه کار وارد به صومعه بن فراتلی رفت. در آنجا به سمت کمک داروساز صومعه منصوب شد و از روی بطریها، لوله ها، و کتابهای داروسازی به قدر کافی شیمی و کیمیاگری آموخت تا برای کار به عنوان پزشک قلبی مجهز شود. او که ملزم بود به هنگام صرف غذای راهبان شرح زندگی قدیسان را برای آنها بخواند، به جای نام قدیسان نام برجستهترین فواحش پالمو را میخواند. برای این کار تازیانه خورد، بساط خود را جمع کرد، و به دنیای جنایتکاران ملحق شد، و به مطالعه هنر امرار معاش بدون کار کردن پرداخت. کارهایی که میکرد شامل دلالی محبت، جعل، سندسازی، طالع بینی، جادوگری، و راهزنی بود؛ و معمولاً با چنان مهارتی آثار جرم خود را پنهان میداشت که ماموران پلیس تنها به جرم امانت میتوانستند او را محکوم کنند.

او که خود را به طرز ناراحت کنندهای مورد سوطن مییافت، به مسینا رفت و از آنجا به ردجو دی کالابریا رسید، فرصتهای موجود در ناپل و رم را مورد آزمایش قرار داد. مدتی از راه دستکاری در تصاویر چاپی و فروش آنها به عنوان آثار خودش امرار معاش میکرد. با لورنتسا فلیچیانی ازدواج کرد، و از طریق کسب با جسم او وضع خوبی یافت. او که نام مارکزه د پلگرینی بر خویش نهاده بود، بانوی سودآور خود را به ونیز، مارسسی، پاریس، و لندن برده او ترتیبی داد که زنش را در بازوان یک کویکر ثروتمند پیدا کنند؛ باجی که از این راه گرفت، ماه ها خرج آنها را تامین کرد. او نام خود را به کنت دی کالیوسترو تغییر داد. ریش و سیل گذاشت و لباس یک سرهنگ پروسی بر تن کرد، و به همسرش هم نام کنتس سرافینا داد. به پالمو بازگشت، به عنوان یک جاعل دستگیر شد، ولی به اصرار تهدیدآمیز دوستانش که مجریان قانون را دچار وحشت کرده بودند، آزاد شد.

چون جذبه سرافینا بر اثر دست به دست گشتن از بین رفته بود، او معلومات شیمیایی خود را مورد بهره برداری قرارداد، داروهایی سرهم میکرد و میفروخت که تضمین میکرد چین و چروکها را از میان ببرد و عشق را آتشین کند. وقتی به انگلستان بازگشت، به سرقت یک گردنبند الماس متهم شد و مدتی را در زندان گذراند. به فراماسونها پیوست، به پاریس رفت، و به مقام قبلی اعظم فراماسونهای مصر رسید. او به یک صد آدم ساده لوح اطمینان داد که راز قدیمی

تجدید جوانی را یافته است و راه وصول به آن یک دوره چهل روزه تصفیه مزاج، تعریق، غذای گیاهی، رگ زنی، و معرفت الاهی است. همین که مشتش در یک شهر باز میشد، به شهر دیگری میرفت و به کمک ارتباط با فراماسونها و انگشتی که از آنها در دست داشت، به خانواده های پولدار دست مییافت. در سن پترزبورگ به عنوان یک پزشک مشغول کار شد، فقرا را رایگان معالجه میکرد، و پاتیومکین رجل سیاسی روسیه او را نزد خود پذیرفت؛ ولی پزشک کاترین بزرگ که یک اسکاتلندی زیرک بود، پاره های از اکسیرهای این پزشک را تجزیه کرد و آنها را بیارزش یافت؛ به کالیوسترو یک روز وقت داده شد که بساطش را جمع و شهر را ترک کند. در ورشو مشت او توسط یک پزشک دیگر در جزوهای تحت عنوان نقاب از چهره کالیوسترو برداشته شده (۱۷۸۰) باز شد، ولی قبل از اینکه این جزوه او را به دام اندازد، به سوی وین، فرانکفورت، و ستراسبورگ حرکت کرده بود. در آنجا وی کاردینال پرنس لویی - رنه - ادوار دورو آن را مجذوب خود کرد؛ و این کاردینال یک پیکره نیم تنه از "قبطی اعظم" در کاخ خود گذارد که روی آن نوشته شده بود "کالیوستروی الاهی". کاردینال وی را به پاریس برد، و این شاید بزرگ ناآگاهانه درگیر قضیه گردنبد الماس شد. وقتی که نیرنگ آشکار شد، کالیوسترو به زندان باستیل افتاد. طولی نکشید که او به عنوان اینکه بیگناه است، آزاد شد ولی به او دستور داده شد از فرانسه خارج شود (۱۷۸۶). در لندن وی مشتریهای تازه های یافت. در خلال این احوال، گوته از مادر کالیوسترو در سیسیل دیدن کرد و به او اطمینان داد که فرزند نام آورش تبرئه شده و در امان است. ۱.

این کنت و کنتس از لندن، که در آن بر تعداد افرادی که نسبت به وی مشکوک شده بودند شدیداً افزوده شده بود، به بال، تورن، روورتو، و ترانت رفتند و در تمام این شهرها مورد سوطن قرار گرفتند و اخراج شدند.

سرافینا التماس میکرد به رم برده شود تا بر سر قبر مادرش دعا کند. کنت موافقت کرد. در رم آنها کوشش کردند یک لژ برای فراماسونری مصری وی، دایر کنند؛ دستگاه تفتیش افکار آنها را دستگیر کرد (۲۹ دسامبر ۱۷۸۹)؛ آنها به حقه بازیهای خود اعتراف کردند؛ کالیوسترو به زندان ابد محکوم شد، و عمر خود را در قلعه سان لئو نزدیک پزارو در سال ۱۷۹۵ در پنجاه و دو سالگی به پایان رسانید. او نیز جزئی از تصویر قرن روشنفکری بود.

۲ - کازانوا

جوانی یاکوپو کازانوا با کنار هم قراردادن چند حرف از الفبا (به طور نامنظم و بدون اینکه این حروف را انتخاب کرده باشد) یک عنوان افتخارآمیز دهان پر کن یعنی دو سنگال

(۱) گوته محور فعالیتهای کالیوسترو شده بود، و آن را موضوع یکی از نمایشنامه های متوسط خود به نام "قبطی اعظم" قرار داد.

را به اسم خود افزود تا به کمک آن راهبه ها را تحت تاثیر خود قرار دهد، و در برابر دولتهای اروپا قدعلم کند.

او که پدر و مادرش هر دو بازیگر نمایش بودند، در سال ۱۷۲۵ در ونیز به دنیا آمد و در همان اوان کودکی آثار تیزهوشی از خود نشان داد. به کار آموزی در رشته حقوق مشغول شد، و مدعی بود در سن شانزده سالگی درجه دکترا از دانشگاه پادوا دریافت داشته است. در هر گام از خاطرات جالبش باید هشیار بود که نیروی تخیل وی انسان را گمراه نکند، ولی او داستان خود را با چنان صراحت متواضعانه‌های بیان میدارد که امکان دارد انسان با وجود آگاهی از اینکه او دروغ میگوید، حرفش را باور کند.

وقتی در پادوا بود، نخستین شکار خود را به دام انداخت. او بتینا نام داشت و "دختری سیزده ساله و زیبا" و خواهر معلم وی، یعنی کشیشی نیکوکار به نام گوتتسی بود. هنگامی که این دختر به آبله مبتلا شد، کازانووا از او پرستاری کرد و خودش هم آبله گرفت. به طوری که خود کازانووا میگوید، اعمال نیکوکارانه او با ماجراهای عشقیش برابری میکرد. به هنگام کهولت که وی برای آخرین بار به پادوا رفت، "بتینا را سالخورده، بیمار، و فقیر یافتم و او در میان بازوان من جان سپرد." آن طور که او بیان میدارد، تقریباً همه معشوقه هایش او را تا زمان مرگش دوست داشتند.

با آنکه او دانشنامه‌های در رشته حقوق داشت، دچار فقری خفت آور بود. پدرش مرده بود، مادرش در شهرهایی بسیار دور دست مانند سن پترزبورگ مشغول بازیگری بود، و معمولاً پسرش را از خاطر میبرد. او با نواختن ویولن در میخانه ها و خیابانها، نانی به دست میآورد. ولی او همان گونه که خوش قیافه و شجاع بود، از نظر جسمانی نیز نیرومند بود. هنگامی که در سال ۱۷۴۶ یک سناتور ونیزی به نام تسوان براگادینو در موقع پایین آمدن از پلکان دچار سکنه شد، یاکوپو او را در بازوان خود گرفت و وی را از سقوط با سر نجات داد. از آن پس این سناتور از او در بیش از ده مورد در دسر حمایت کرد و به او پول داد که از فرانسه، آلمان، و اتریش دیدن کند. در لیون به فراماسونها پیوست، در پاریس "نخست از دون پایهترین اعضا و سپس استاد تشکیلات شدم".

ما با کمال تعجب مشاهده میکنیم که او میگوید، "در زمان من در فرانسه هیچ کس راه مبالغه و گزافه‌گویی را نمیدانست." در سال ۱۷۵۳ به ونیز بازگشت، و طولی نکشید که با عرضه متاع خود یعنی آگاهی از علوم محتجبه توجه دولت را به خود جلب کرد. یک سال بعد یک مفتش رسمی درباره او به سنا چنین گزارش داد:

او خود را به لطایف الحیل مورد عنایت تسوان براگادینوی شریف قرار داده و او را به طرزی رنج آور سر کیسه کرده است. ... بندتو پیزانو به من اظهار میدارد که کازانووا به این عنوان که یک فیلسوف عالم اسرار است، و از طریق استدلالات قلابی، که با زیرکی آنها را با افکار افراد مورد نظر خود وفق میدهد، درصدد امرار معاش میباشد. او براگادینو را متقاعد کرده است که میتواند فرشته نور را به خدمت خود احضار کند.

در این گزارش همچنین آمده است که کازانووا مطالبی برای دوستانش فرستاده است که او را آزاد فکری بیدین نشان می‌دهد. کازانووا می‌گوید: "خانمی به نام ممنو این فکر برایش پیش آمد که من به فرزندش تعلیم الحاد میدادم." او سپس ادامه می‌دهد:

چیزهایی که من به آنها متهم شده بودم، به دستگاه تفتیش افکار ارتباط داشت و دستگاه تفتیش افکار حیوان درنده خوبی است که در افتادن با آن خطرناک است. جریاناتی وجود داشتند که زندانی کردن مرا در زندانهای کلیسای دستگاه تفتیش افکار برایشان مشکل میکرد، و به این علت سرانجام تصمیم گرفته شد که دستگاه تفتیش افکار دولتی باید به کار من رسیدگی کند.

برآگادینو به او اندرز داد از ونیز خارج شود؛ کازانووا امتناع کرد. صبح روز بعد دستگیر شد، اوراقش ضبط شدند، و بدون محاکمه در زندان دولتی ونیز به نام ای پیومبی (سرب) که اسمش از ورقه های سربی بام زندان مشتق بود، زندانی شد. او می‌گوید:

هنگامی که شب فرامیرسید، برایم امکان نداشت چشمان خود را ببندم، به سه علت: نخست، موشهاژ دوم، صدای وحشتناک ساعت کلیسای سان مارکو که صدایش چنان بود که گویی در اطاق من بود؛ و سوم، هزاران کک که به بدن من حمله می‌کردند، گازم می‌گرفتند، نیشم می‌زدند، و خونم را چنان مسموم می‌کردند که من دچار انقباض عضلانی شبیه به تشنج میشدم.

او به پنج سال زندان محکوم شد، ولی پس از پانزده ماه حبس با ترکیبی از شیوه ها، مخاطرات، و وحشتهایی که شرح آنها در بیش از ده سرزمین متاع مورد عرضه او شد، از زندان فرار کرد.

برای بار دوم به پاریس رفت، با یک کنت جوان به نام نیکولا دولاتور د/اوورنی دوئل کرد، او را مجروح کرد، زخمش را با یک مرهم "جادویی" شفا بخشید، دوستی او را جلب کرد، و به وسیله او به یک عمه ثروتمند به نام مادام د/اورفه معرفی شد. این مادام با اخلاص کامل به قدرتهای غیبی او معتقد شد و امیدوار بود به کمک این قدرتها بتواند جنسیت خود را عوض کند، کازانووا زودباوری این زن را مورد استفاده قرار داد، و در آن وسیلهای پنهانی برای ثروتمند شدن یافت. "اینک که من پیر شده‌ام. نمیتوانم بدون احساس شرمساری به این فصل از زندگی خود نظری بیفکنم." ولی این ماجرا در طول دوازده فصل از کتابش ادامه یافت. او با تقلب در ورق بازی، با ترتیب دادن بخت آزمایی برای دولت فرانسه، و با دریافت یک وام از ایالات متحده هلند برای دولت فرانسه بر درآمد خود افزود. ضمن سفر از پاریس به بروکسل "در تمام طول راه کتاب درباره ذهن هلوسیوس را میخواندم." (او میخواست به محافظه کاران سرمشقی مجاب کننده از شخصی آزاداندیش ارائه کند که به هرزگی گراییده است، ولی

شاید این جریان برعکس بود، در هر ایستگاه رفیقهای پیدا میکرد؛ در بسیاری از ایستگاه ها، رفیقه های پیشین خود را مییافت، گاه به گاه او به یکی از فرزندان خود که بدون خواست وی بهوجود آمده بودند، برمیخورد.

او در مومورانسی از روسو، و در فرنه (۱۷۶۰) از ولتر دیدن کرد. ما قبلا شرح قسمتی از این ملاقات دو نفره را ذکر کردهایم. اگر بتوان حرف کازانووا را باور کرد، او از فرصت دیدار از ولتر استفاده کرد و به خاطر اینکه ولتر مهمل بودن افسانه های مورد توجه عامه را آشکار میکند، وی را سرزنش کرد. جریان بحث خود با ولتر را چنین بازگو میکند:

کازانووا: فرض کنیم شما موفق شوید خرافات را از میان ببرید، به جای آنها چه چیزی قرار خواهید داد ولتر: بارک الله! وقتی که من بشریت را از عفریت درندهای که آنها را میخورد نجات دادم، شما میپرسید چه چیزی به جای آن قرار میدهم کازانووا: خرافات بشریت را نمیخورد؛ بلکه بالعکس برای موجودیت آن لازم است.

ولتر: برای موجودیت آن لازم است این، یک کفر وحشتناک است. من ابنای بشر را دوست دارم و میخواهم آنان را مانند خودم آزاد و سعادتمند بینم. خرافات و آزادی نمیتوانند دست در دست یکدیگر پیش روند. آیا شما فکر میکنید که بردگی باعث سعادت میشود کازانووا: پس آنچه میخواهید برتری مردم است ولتر: خدا نکند! توده های مردم باید پادشاهی داشته باشند که بر آنها حکومت کند.

کازانووا: در آن صورت خرافات لازم است، چون مردم هیچ وقت به یک نفر که صرفا انسانی مانند خودشان باشد، این حق را نخواهند داد که بر آنها فرمانروایی کنند.

ولتر: من پادشاهی میخواهم که بر مردمی آزاده حکومت کند و با شرایط متقابل با آنها پیوند داشته باشد، به طوری که این شرایط مانع هرگونه تمایل او به سوی استبداد شود.

کازانووا: ادیسن میگوید چنین پادشاهی غیرممکن است. من با هابز همعقیدهام. انسان از میان دو بدی، باید آن را که کمتر بد است انتخاب کند. ملتی که از قید خرافات آزاد شود، ملتی مرکب از فلاسفه خواهد بود. و فلاسفه راه اطاعت کردن را نمیدانند. برای مردمی که منکوب نشوند، توسری نخورند، و افسار به گردنشان نباشد، خوشبختی وجود ندارد. ولتر: وحشتناک است! و خود شما هم از مردم هستید.

کازانووا: آنچه بیش از همه مورد توجه شماست عشق به بشریت است. این عشق شما را کور میکند. بشریت را دوست داشته باشید. ولی آن را آن طور که هست دوست داشته باشید. بشریت استعداد پذیرش مکارمی را که شما میخواهید بلادریغ بر آن عرضه دارید، ندارد. این مکارم تنها بشریت را بدبختتر و فاسدتر میکند.

ولتر: متاسفم که شما چنین عقیده بدی درباره هموعان خود دارید.

کازانووا هر کجا که میرفت. به خانه های اشرافی راه مییافت، زیرا بسیاری از نجیب زادگان اروپا از فراماسونها، یا روزنکرویتسیان (برادران صلیب گلگون) یا معتقدین به افسانه های

****تصوير

متن زير تصوير : حكاكى جى. سكاراداموف روى نقاشى اف. اس. راكاتوف: كاترين كبير. موزه دولتى تاريخ، مسكو

ص: ۴۴۲

علوم محتجبه بودند. او نه تنها مدعی دانش خاص در این زمینه بود، بلکه علاوه بر آن اندامی خوب، قیافهای متمایز (هر چند نه زیبا)، تسلط به چند زبان، اعتماد به نفس اغواکننده، گنجینه‌های از داستانها و خوشمزگیها و قدرت رموزی برای بردن بازی با ورق یا بازیهای قمارخانه داشت. هر جا که بود طولی نمیکشید که او را روانه زندان یا مرز میکردند. گاه به گاه ناچار میشد دوئل کند، ولی مانند شرحهای تاریخی که ملتها برای خود مینویسند، هیچ گاه در این جنگها مغلوب نمیشد.

سرانجام آرزوی موطنش او را وادار به تسلیم کرد. او آزاد بود به همه جای ایتالیا جز ونیز سفر کند. چندین بار تقاضای اجازه بازگشت کرد، و سرانجام این اجازه داده شد. در سال ۱۷۷۵ او بار دیگر به ونیز رفت. دولت او را به عنوان جاسوس استخدام کرد. گزارشهایش به این علت که بیش از حد حاوی فلسفه بودند و به قدر کافی اطلاعات در آنها وجود نداشت، به دور ریخته میشدند. از کار برکنار شد و با بازگشت به شیوه‌های روزگار جوانی خود، هجوی دربار گریمالدی که از نجیبزادگان بود نوشت. به او گفته شد یا از ونیز خارج شود یا خود را بار دیگر برای زندان "سرب" آماده کند. او به وین (۱۷۸۲)، سپا، و پاریس گریخت.

در پاریس با کنت فون والدشتاین آشنا شد. این شخص از او خوشش آمد و از او دعوت کرد به عنوان کتابدار وی در قصر دوکس در بوهم مشغول کار شود. چون هنر عشق‌بازی، جادوگری و تردستی کازانوا به نقطه کاهش بازده خود رسیده بود این شغل را با حقوق سالی ۱۰۰۰ فلورن پذیرفت. وقتی که به محل خدمت خود رسید و استقرار یافت متوجه شد به او به چشم یک پیشخدمت نگاه میکنند، و او در سالن پیشخدمتها غذا میخورد.

چهارده سال آخر عمر خود را در دوکس گذرانید، در آنجا داستان زندگی من را نوشت تا به قول خودش در درجه اول بیرونی کشندهای را که در بوهم بیروح او را تا سرحد مرگ زجر میداد، کاهش دهد. او میگوید، "با روزی ده تا دوازده ساعت نوشتن، مانع شده‌ام که اندوه سیاه قلب بیچاره‌ام را بخورد و عقلم را زایل کند." او مدعی بود که در شرح وقایع از صداقت کامل پیروی کرده است، و در بسیاری از موارد این شرح با ذکر وقایع تاریخی بخوبی چاشنی شده است. ولی بیشتر اوقات برای اثبات صحت مطالب او، مدارکی در دست نیست.

ما تنها نمیتوانیم بگوییم که کتاب او یکی از جذابترین یادگارهای قرن هجدهم است. کازانوا آن قدر زنده ماند که بر مرگ رژیم سابق فرانسه ماتم بگیرد.

ای فرانسه عزیز و زیبایم که در آن روزها، با وجود احکام دادگاه، بیکاری، و با وجود بدبختی مردم، وضعت خوب بود. فرانسه عزیزم، امروز ترا چه شده است مردم حاکم بر تو هستند، مردمی که از همه حکمرانان، حیوان صفتتر و ظالمترند.

و به این ترتیب، در آخرین روز عمرش، چهارم ژوئن ۱۷۹۸، او زندگی خود را با تقدسی

به موقع به پایان رسانید. گفت: "من مانند یک فیلسوف زندگی کرده‌ام، و مانند یک مسیحی می‌میرم." او هوای نفس را با فلسفه، و نظرات پاسکال را با مسیحیت اشتباه کرده بود.

۷- وینکلمان

اینک برای مقایسه، خوب است به یک آرمانگرا نظری بیفکنیم.

با نفوذترین سیما در تاریخ هنر در این دوران، هنرمند نبود بلکه دانشمندی بود که زندگیش وقف تاریخ هنر شد و مرگ عجیبش روح ادب اروپا را تکان داد. او در نهم دسامبر ۱۷۱۷ در شتندال در براندنبورگ چشم به جهان گشود. پدر پینه دوزش امید داشت او پینه دوز شود، ولی یوهان مایل بود به تحصیل لاتینی پردازد. وی با خواندن آواز، هزینه سالهای اولیه تحصیل خود را فراهم می‌آورد. چون پر شوق و دارای پشتکار بود، بسرعت پیشرفت کرد. به شاگردان کم استعدادتر درس میداد، و با پول آن غذا و کتاب می‌خرید. هنگامی که معلمش کور شد، یوهان برای او کتاب میخواند، و همه کتابهای کتابخانه استاد خویش را با ولع خواند. لاتینی و یونانی را به طور کامل یاد گرفت، ولی به زبانهای خارجی دوران جدید علاقهای نداشت. هنگامی که شنید کتابخانه مرحوم یوهان آلبرت فابریسیوس یک دانشمند مشهور دانشهای قدیمی، در یک حراج به فروش میرسد، نزدیک سیصد کیلومتر از برلین - تا هامبورگ پیاده رفت، کتابهای قدیمی یونانی و لاتینی آن کتابخانه را خرید و آنها را روی دوش خود به برلین آورد. در سال ۱۷۳۸ به عنوان یک دانشجوی علوم الهی وارد دانشگاه هاله شد؛ به الاهیات علاقهای نداشت، ولی از این فرصت استفاده کرد تا زبان عبری یاد بگیرد. پس از اینکه فارغ التحصیل شد، با تدریس امرار معاش میکرد. دوبار فرهنگ تاریخی و انتقادی اثر بل را به طور کامل خواند، و این کار بر ایمان مذهبی او تاثیر گذارد.

در ظرف یک سال ایلید و اودیسه را سه بار به طور کامل به زبان یونانی خواند.

در سال ۱۷۴۳ دعوتی را که برای مشارکت در ریاست مدرسهای در زیهاوزن واقع در آلتمارک برایش رسیده بود، با حقوق سالی ۲۵۰ تالر پذیرفت. "روزها به اطفال که سرهایشان گر گرفته بود الفبا یاد میدادم، و حال آنکه من با شور بسیار در حسرت آن بودم که به دانش والا-دست یابم، و نزد خود تمثیلات هومر را تکرار میکردم." برای تامین کرایه خانه و هزینه غذای خود عصرها درس میداد، و سپس تا نیمه شب آثار کلاسیک را مطالعه میکرد، تا ساعت چهار بامداد میخواند، باز آثار کلاسیک را مطالعه میکرد، و سپس خسته برای تدریس سر کلاس میرفت. وقتی از طرف کنت فون بوناو از او دعوت شد تا در کاخ نوته نیتس در نزدیکی درسدن کمک کتابدار شود و علاوه بر محل سکونت سالی ۵۰ تا ۸۰ تالر دریافت دارد، با کمال میل این دعوت را پذیرفت (۱۷۴۸). در آنجا وی با یکی از وسیعترین مجموعه های کتب در

یکی از کسانی که از این کتابخانه استفاده میکردند، کاردینال آرکینتو سفیر پاپ در دربار برگزیننده ساکس بود. او تحت تاثیر شوق و ذوق و دانش وینکلیمان، و همچنین لاغری اندام و پریدگی رنگ او قرار گرفت و به او گفت، "شما باید به ایتالیا بروید." یوهان پاسخ داد که چنین سفری منتهای آرزوی اوست، ولی خارج از امکانات وی است. از وینکلیمان دعوت شد، از سفیر پاپ در درسدن دیدن کند، و او چند بار بدانجا رفت و از وسعت دانش و حسن نزاکت یسوعیانی که در خانه سفیر میدید مشعوف میشد. کاردینال پاسیونتی که در رم ۳۰۰,۰۰۰ جلد کتاب داشت، سمت کتابداری در آن شهر را در برابر مسکن، غذا و ۷۵ دوکات به او پیشنهاد کرد؛ ولی لازمه احراز این مقام، کاتولیک بودن بود. وینکلیمان حاضر شد تغییر مذهب دهد، چون وی قبلا عقیده خود را به این صورت ابراز داشته بود که "پس از مرگ چیزی نیست که انسان از آن بترسد و به آن امیدوار باشد." فقط از نظر اجتماعی، و نه معتقدات مذهبی، با اشکالاتی برای تغییر مذهب روبرو بود. او برای یکی از دوستانش که وی را ملامت کرده بود نوشت: "تنها عشق به دانش است که میتواند مرا وادار کند به پیشنهادی که به من شده است، گوش فرادهم." ۱ در ۱۱ ژوئیه ۱۷۵۴ در نمازخانه سفیر پاپ در درسدن او به ایمان تازه خود اعتراف کرد و ترتیبات سفرش به رم داده شد. به دلایل مختلف او یک سال دیگر در درسدن باقی ماند و نزد آدام اوزر، که نقاش، مجسمه ساز، و حکاک بود، زندگی و تحصیل میکرد. در مه ۱۷۵۵ نخستین کتاب خود را به نام اندیشه هایی درباره تقلید آثار یونانی در نقاشی و مجسمه سازی تنها در پنجاه نسخه منتشر کرد. در این کتاب او علاوه بر توصیف آثار عتیقه‌های که در درسدن جمع آوری شده بود، اعلام داشت که ادراک یونانیها درباره طبیعت برتر از ادراک دوران جدید بود، و راز برتری یونانیها در زمینه هنر نیز در همین امر نهفته بود. او چنین نتیجه‌گیری کرد که "تنها راه رسیدن ما به عظمت، و در حقیقت عظمتی غیرقابل تقلید، از سبکهای باستانی است؛" و عقیده داشت که از میان همه هنرمندان عصر جدید، رافائل بهتر از هر کس این کار را انجام داده است. این کتاب کوچک شاخص آغاز نهضت نئوکلاسیک در هنر جدید بود، و مورد استقبال

(۱) پاتر در مقالهای پرارزش درباره وینکلیمان چنین نوشت: "ممکن است او در مذهب کاتولیک رومی احساس نوعی قدمت و به اصطلاح عظمت مشرکانه کرده باشد. او با روی گرداندن از کیش مبهم و پیچیده پروتستان که باعث ملال خاطر دوران جوانیش شده بود، ممکن است به این فکر افتاده باشد در حالی که رم خود را با روح رنسانس سازش داده، اصل نهضت پروتستان در زمینه هنر، آلمان را از سنت والای زیبایی جدا ساخته است." و گوته در کتاب کوچکی درباره وینکلیمان نوشت (۱۸۰۴): "خوی مشرکانه از کلیه اعمال و نوشته های او تراوش میکند. دوری او از کلیه شیوه های تفکر مسیحی، و در حقیقت همان انزجار از این نحوه تفکر، باید هنگام به اصطلاح تغییر مذهب وی به خاطر داشته شود. در نظر او، گروه هایی که مذهب مسیحیت میان آنها تقسیم شده است، موضوعی کاملا فاقد اهمیت بود." لزومی ندارد که شخصی مشرک، با فردی ملحد یکی دانسته شود؛ وینکلیمان بکرات اعتقاد خود به خدا را تاکید کرد، منتهی به "خداوند همه زبانها، همه ملل، و همه فرقه ها."

قرار گرفت؛ کلویشتوک و گوتشید نیز آن را از نظر سطح دانش و شیوه نگارش ستودند. پدر روحانی راوخ، کشیش اقرار نیوش فردریک آوگوستوس، از پادشاه یک مستمری سالانه به مبلغ ۲۰۰ تالر برای دو سال آینده‌اش تامین، و هشتاد دوکات برای سفرش به رم فراهم کرد. سرانجام در ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۵ وینکلیمان همراه یسوعی جوان دیگری عازم ایتالیا شد؛ و در آن وقت سی و هفت سال داشت.

وقتی به رم رسید در گمرک دچار مشکل شد، زیرا از میان اثاته وی چند جلد کتاب از آثار ولتر را ضبط کردند؛ این کتابها بعدا به وی باز گردانده شدند. او جایی برای زندگی در خانهای که روی تپه پینچان قرار داشت پیدا کرد؛ در این خانه پنج نقاش زندگی میکردند، و روح نیکولا پوسن و کلود لورن نقاشان فرانسوی به آن تقدس میبخشید. پس از آشنایی با منگس، به صد طریق از کمک وی بهره‌مند شد. کاردینال پاسیونتی به او اجازه داد از کتابخانه‌اش استفاده کند، ولی وینکلیمان که میخواست در دنیای هنر روم به کاوش پردازد، هنوز از قبول شغل دائمی امتناع داشت. او اجازه یافت چندین بار از بلودره در واتیکان دیدن کند، در آنجا ساعتها وقت خود را در برابر مجسمه آپولون، تورسو، و لائو کوئون گذرانید. به هنگام تعمق درباره این مجسمه‌ها، افکارش شکل مشخصتری به خود گرفت. او از تیولی، فراسکاتی، و حومه‌های دیگر که دارای آثار باستانی بودند، دیدن کرد.

اطلاعات وی درباره هنر کلاسیک باعث دوستی کاردینال آلساندرو آلبانی با وی شد. کاردینال آرکینتو در کاخ کانچلریا که دستگاه قضایی پاپ بود، آپارتمانی به وی داد؛ وینکلیمان هم در ازای آن، در کتابخانه کاخ تجدید سازمان کرد. در این هنگام وی در خوشی تقریبا سرمستانهای سیر میکرد. میگفت: “خداوند این را به من مدیون بود؛ من در جوانی بیش از حد زجر کشیدم.” و به یکی از دوستانش در آلمان نامه‌ای نوشت که نظیر آن را ده‌ها مسافر برجسته به رم، برای دوستان خود مینوشتند:

در مقایسه با رم، همه چیز در حکم هیچ است. قبلا من تصور میکردم که همه چیز را مطالعه کرده‌ام؛ ولی اکنون که به اینجا آمده‌ام، متوجه شده‌ام که هیچ چیز نمیدانم. در اینجا من خود را از آن هنگامی که از مدرسه بیرون آمدم و به کتابخانه بوناو رفتم، کوچکتر احساس میکنم. اگر تو مایلی درباره شناخت افراد بشر چیزی بیاموزی، جایش اینجا است. کسانی که استعدادهای بیپایان دارند، مردانی که توانایی بسیار به آنها اعطا شده، و زیباییهای شخصیت والایی که یونانیها به اشکال و تصاویر خود داده‌اند، همه در اینجا هستند. ... همان‌گونه که آزادی موجود در کشورهای دیگر با توجه به آزادی رم در حکم سایه‌های بیش نیست - این گفته به نظر تو ممکن است خلاف واقع برسد - به همان ترتیب در اینجا هم طرز فکر متفاوتی وجود دارد. به عقیده من در حکم دبیرستان همه جهان است؛ و خود من هم، (در اینجا) آزمایش شده و تهذیب یافته‌ام.

در اکتبر ۱۷۵۷ او با در دست داشتن چند معرفی نامه از رم عازم ناپل شد. در آنجا در یک صومعه زندگی میکرد، ولی با مردانی مانند تانوتچی و گالیاتی غذا میخورد. از شهرهایی که رایحه تاریخ کلاسیک از آنها استشمام میشد - پوتسوئولی، بایا، میسنوم، کوما - دیدن کرد، و با احساس اعجاب در برابر معابد با شکوه پائستوم ایستاد. در مه ۱۷۵۸ آکنده از دانش هنر باستانی به رم بازگشت. در آن ماه به فلورانس خوانده شد تا صورت و شرح مجموعه عظیم سنگهای قیمتی، الگوها، حکاکیها، نقشه ها، و دستنوشته هایی را که بارون فیلیپ فون شتوش از خود باقی گذارده بود، تهیه کند. این کار نزدیک به یک سال او را مشغول داشت، و تقریباً سلامت را مختل کرد. در خلال این مدت آرکیتو درگذشت، و فردریک کبیر ساکس را ویران کرد. وینکلمان آپارتمان خود را در کانچلریا و مستمری خود را که از پادشاه بخت برگشته ساکس دریافت میداشت، از دست داد. آلبانی به کمک وی شتافت و چهار اطاق و ۱۰ اسکودو در ماه به او پیشنهاد کرد تا از کتابخانه وی مراقبت کند. خود کاردینال از علاقه‌مندان با حرارت جمع آوری آثار عتیقه بود. هر روز یکشنبه با وینکلمان به اطراف میرفت تا آثاری عتیقه تهیه کند.

وینکلمان با انتشار رساله های خاصی که به نحوی فاضلانه تدوین شده بودند، بر شهرت خود افزود. این رساله ها عبارت بودند از: درباره برزندگی در آثار هنری، اظهار نظرهایی درباره معماری باستانی، توصیف تورسو در بلودره، و مطالعه آثار هنری. در سال ۱۷۶۰ او کوشش کرد ترتیبی دهد تا با لیدی اوفرد، خواهرزن هوریس والپول به یونان سفر کند. این نقشه عملی نشد. او نوشت: "من هیچ چیز را در دنیا مانند این سفر، با چنین علاقه شدیدی آرزو نکردم. من با کمال میل حاضر بودم یکی از انگلستانم بریده شود، و در واقع حتی حاضر بودم خود را به حالت کاهن کوبله در آورم مشروط بر اینکه در چنان فرصتی بتوانم این سرزمین را ببینم." کاهنان کوبله لازم بود خواجه باشند. ولی این امر مانع آن نشد که وینکلمان یک فرمان قدیمی دولت رم را مبنی بر اینکه قسمتهای خصوصی بدن آپولون و لائوکوئون و دیگر مجسمه های بلودره باید با پیش بند فلزی پوشانده شود، مردود شمارد. او میگفت: "بسختی میتوان گفت در رم مقرراتی از این احمقانهتر وجود داشته است." احساس زیبایی در او چنان بر سایر عواطفش غالب بود که تقریباً آگاهی او را نسبت به زن و مرد از میان برده بود. هر گاه او از دید زیباشناسی یک اثر هنری را بر اثری دیگر ترجیح میداد، توجهش بیشتر معطوف به اندام نیرومند مردانه بود تا زیبایی شکننده و زودگذر زنان. مجسمه بیسرو دست هرکول، که پوشیده از عضله است، ظاهراً او را بیش از خطوط نرم و مدور ونوس مدیچی تحت تاثیر قرار داده بود. او از مجسمه های موجودات دو جنسی (نر و ماده) یا لااقل از آن یکی که در ویلابورگزه بود - تعریف میکرد و میگفت: "من هیچ گاه دشمن جنس دیگر نبوده‌ام ولی نحوه زندگی من، مرا از هرگونه مراوده با آن دور داشته است."

امکان داشت من ازدواج کنم، و اگر دوباره از موطن خود دیدن کرده بودم، احتمالاً چنین کاری میکردم، ولی اینک بندرت درباره آن فکر میکنم." در زیهاوزن دوستی او با شاگردش به نام لامپرشت جای علاقه به زن را گرفته بود؛ در رم او با اهل کلیسا زندگی میکرد و بندرت با زنان جوان آشنا میشد. گفته میشود که "مدتهای مدید در روزهای شنبه زن رمی جوانی که اندامی ظریف و بلند و پوستی روشن داشت با او شام میخورد، و او با وی درباره عشق صحبت میکرد." هم چنین گفته میشود که "او باعث شد از یک کاستراتوی زیبارو تکچه‌های کشیده شود." او اثر خود را به نام رساله درباره توانایی احساس زیبایی به نجیب زاده جوان بارون فریدریش راینهولد فون برگ تقدیم کرد. گفته میشود که "خوانندگان در این رساله و در نامه هایی که به برگ نوشته شده بودند، زبان عشق یافتند نه زبان دوستی؛ و به واقع چنین است." در ۱۷۶۲ و ۱۷۶۴ او بار دیگر از ناپل دیدن کرد. اثرش تحت عنوان نامهای درباره آثار عتیقه هرکولانئوم (۱۷۶۲) و اثر دیگرش به نام شرح تازهترین کشفیات هرکولانئوم (۱۷۶۴) نخستین اطلاعات منظم و علمی را درباره گنجینه هایی که در آنجا و در پمپئی کشف شده بود، در اختیار دانشمندان اروپا قرار میداد. در این وقت او بالاترین مرجع درباره هنر باستان روم و یونان شناخته شده بود. در سال ۱۷۶۳ در واتیکان شغلی به عنوان عتیقه شناس به دست آورد. سرانجام در ۱۷۶۴ او مجلدات بزرگی که در مدت هفت سال گذشته مشغول نوشتن و مصور کردن آن بود، تحت عنوان تاریخ هنر باستان منتشر کرد.

این کتاب با وجود تدارک طولانی و پرزحمتش، دارای اشتباهات زیادی بود که دو تای آنها معلول شیطنتهای بیرحمانهای بودند. دوستش منگس دو نقاشی را که زائیده تخیل خودش بودند، به عنوان نسخ صحیح نقاشیهای عتیق به او معرفی کرده بود. وینکلمان این دو نقاشی را در فهرست گذاشت، از کلیشه های آنها استفاده کرد، و همه کتاب را به منگس تقدیم داشت. ترجمه هایی که کمی بعد به فرانسه و ایتالیایی درآمدند، حاوی تقریباً همه اشتباهات بودند و این امر باعث خفت وینکلمان شد. او به بعضی از دوستانش نوشت: "ما امروز از دیروز عاقلتریم. ای کاش خداوند توفیق دهد که من بتوانم تاریخ هنر خود را، که به سبکی کاملاً تازه نوشته شده و به نحو قابل ملاحظه‌ای مشروحتر است، به شما نشان دهم. هنگامی که من شروع به نوشتن کردم، هنوز طرز نویسندگی را فرانگرفته بودم. افکارم هنوز به قدر کافی باهم مرتبط نشده بودند. در بسیاری از موارد، فقدان رابطه میان آنچه گذشته و آنچه به دنبالش خواهد آمد، به چشم میخورد و بزرگترین هنر هم همین ایجاد رابطه است." با این وصف، این کتاب کار بسیار مشکلی را انجام داده بود و آن خوب نوشتن درباره هنر بود. علاقه شدید او به موضوع مورد بحثش به وی سبک خاصی بخشید.

او به معنای واقعی توجه خود را معطوف به تاریخ هنر کرد نه تاریخ هنرمندان که کار بسیار

سهلتری بود. وینکلیمان پس از یک بررسی سریع درباره هنر مصریها، فنیقیها، یهودیان، ایرانیان، و اتروسکها، همه ذوق خود را طی چهارصد و پنجاه صفحه به هنر قدیم یونان تخصیص داد. در بعضی از فصول آخر کتاب، او به بحث درباره هنر یونان تحت تسلط رومیها پرداخت. همیشه تکیه کلام او روی یونانیها بود، زیرا معتقد بود که یونانیها بالا-ترین اشکال زیبایی را یافته‌اند: در ظرافت خطوط و نه درخشندگی رنگها، در تجسم نمونه‌ها (تیپها) و نه افراد، در عادی بودن و والایی پیکرها، در خودداری از ابراز احساسات، در صفای خطوط چهره حتی در حالت حرکت، و بالا-تر از همه در تناسب و رابطه هماهنگ اجزای متفاوت که به نحوی منطقی برای به‌وجود آوردن کل باهم ترکیب شده‌اند. در نظر وینکلیمان، هنر یونان "عصر خرد" از نظر فرم بود.

او برتری هنر یونان را با توجه زیادی که یونانیها به عالی بودن شکل در هر دو جنس (مرد و زن) معطوف می‌داشتند، مرتبط میدانست. "زیبایی امتیازی بود که باعث شهرت میشد، زیرا ما میبینیم که در تواریخ یونانی از کسانی نام برده میشد که به خاطر زیبایی متمایز بودند،" همان طور که اینک در تاریخها از سیاستمداران، شاعران، و فلاسفه بزرگ نام برده میشود. در میان یونانیها، هم مسابقات ورزشی ترتیب داده میشد و هم مسابقات زیبایی. وینکلیمان عقیده داشت که آزادی سیاسی و رهبری یونان در دنیای مدیترانه قبل از جنگ پلوپونزی باعث شد که ترکیبی از عظمت و زیبایی ایجاد شود، و سبک با شکوهی را که در آثار فیدداس، پولوکلیتوس، و مورون دیده میشود به وجود آورد. در مرحله بعدی به جای سبک با شکوه، سبک زیبا یا سبک برازندگی به وجود آمد. فیدداس جای خود را به پراکسیتلس داد و انحطاط آغاز شد. آزادی در هنر جزئی از آزادی یونانیها بود؛ هنرمندان از قواعد خشک آزاد شده و به خود جرئت میدادند فرمهای ایدئالی را که در طبیعت پیدا نمیشوند به وجود آورند، آنها تنها از نظر جزئیات از طبیعت تقلید میکردند؛ کل عبارت بود از ترکیبی از کمالاتی که تنها قسمتی از آن در هر شیئی طبیعی وجود داشت. وینکلیمان در حکم نویسندگهای رمانتیک بود که درباره فرم کلاسیک موعظه میکرد.

کتاب او به عنوان یک واقعه مهم در تاریخ ادبیات و هنر، در سراسر اروپا پذیرفته شد. فردریک کبیر دعوتی برای او فرستاد (۱۷۶۵) که به عنوان رئیس کتابخانه سلطنتی و آثار عتیقه پادشاه به برلین برود. وینکلیمان قبول کرد در برابر سالی ۲۰۰۰ تالر به برلین برود. فردریک ۱۰۰۰ تالر پیشنهاد کرد؛ وینکلیمان سرسختی نشان داد و داستان کاستراتویی را به خاطر آورد که برای آوازه‌هایش مبلغ زیادی میخواست؛ فردریک با لحن شکوهایمیزی گفت که این خواننده مبلغی بیش از آنچه که بهترین سردار سپاهش برای او تمام میشود، مطالبه میکند.

کاستراتو در جواب گفت: "بسیار خوب، بگذارید او سردار سپاهش را وادار کند برایش آواز بخواند."

در سال ۱۷۶۵ وینکلیمان بار دیگر از ناپل دیدن کرد، و این بار جان ویلکس، که سر و صدای اعلام مبارزه او علیه پارلمنت انگلستان و جورج سوم در همه اروپا پیچیده بود، همراه او بود. پس از اینکه اطلاعات تازه‌های جمع آوری کرد به رم بازگشت و دومین اثر عمده خود را به نام آثار عتیقه چاپ نشده (۱۷۶۷) منتشر کرد.

دوستان روحانیش از اینکه او تاریخ هنر خود را به آلمانی نوشته بود شکایت داشتند، زیرا زبان آلمانی در آن زمان از ابزار عمده کسب فضل نبود. ولی این بار وی با استفاده از زبان ایتالیایی دوستان خود را خرسند ساخت، و این نویسنده خوشبخت، در حالی که میان دو کاردینال نشسته بود، سعادت آن را داشت که قسمتی از کتاب خود را در کاستل گاندولفو برای کلمنس سیزدهم و جمع کثیری از سرشناسان بخواند. ولی او متهم شد که دارای کتابهای ارتدادی بدعتگذارانه است، و نظرات بدعت‌آمیز ابراز میدارد، و هیچ گاه مقامی را که احساس میکرد استحقاق آن را دارد از دستگاه پاپ بهدست نیاورد. او شاید به امید اینکه بتواند در آلمان وسایل دیدن یونان را فراهم آورد به این سرزمین رفت (۱۷۶۸). ولی چنان خود را در هنر کلاسیک و شیوه‌های ایتالیایی مستغرق کرده بود که از سرزمین بومی خود لذت نمیبرد. به مناظر آن توجهی نمیکرد، و از سبک معماری و تزئینات آن که به شیوه باروک بود، احساس انزجار میکرد. او به همسفر خود یک صد بار گفت: "بیا به رم برگردیم." در مونیخ با احترامات خاص از وی استقبال شد، و یک قطعه سنگ قیمتی عتیقه به وی اهدا شد. در وین ماری ترز مدالهای گران قیمت به او داد، هم امپراطریس و هم شاهزاده فون کاونیتس از او دعوت کردند در آنجا مستقر شود. ولی در ۲۸ مه، پس از غیبتی که به یک ماه هم نمیرسید، او به ایتالیا بازگشت.

در تریست به انتظار کشتی که بایستی او را به آنکونا ببرد مدتی معطل ماند. در خلال این چند روز با مسافر دیگری به نام فرانچسکو آرکانجلی آشنایی پیدا کرد. آنها باهم قدم میزدند، و در هتل، اتاقهایشان کنار هم بود.

طولی نکشید که وینکلیمان مدالهایی را که در وین دریافت داشته بود، به وی نشان داد. تا آنجا که اطلاعی در دست است، وی کیسه پر از طلای خود را به او نشان نداد. صبح روز ۸ ژوئن ۱۷۶۸ آرکانجلی وارد اطاق وینکلیمان شد، او را سر میز نشسته دید، و حلقه طنابی به گردنش انداخت. وینکلیمان به پاخاست و به مبارزه پرداخت. آرکانجلی پنج بار به او چاقو زد و فرار کرد. یک پزشک زخمها را بست ولی آنها را مهلک اعلام داشت.

وینکلیمان طلب آمرزش طلبید، وصیت کرد، اظهار علاقه خود را به دیدن ضارب و عفو او ابراز داشت، و ساعت چهار بعد از ظهر در گذشت. تریست با برپا کردن بنای یادبود زیبایی خاطره او را زنده نگاه میدارد.

آرکانجلی در ۱۴ ژوئن دستگیر شد، اعتراف کرد، و در ۱۸ ژوئن حکم محکومیت وی صادر شد: "به جرم قتل که شما نسبت به جسم یوهان وینکلیمان مرتکب شده‌اید، دادگاه جنایی امپراطوری مقرر داشته است که شما باید زنده در روی چرخ مجازات، از سر تا پا

****تصویر

متن زیر تصویر: آلساندرو لونگی: کارلو گولدونی. موزه کورر، ونیز

خرد شوید تا روح از بدن شما خارج شود." در ۲۰ ژوئیه این کار انجام شد.

محدودیت‌های اطلاعاتی وینکلیمان با عوامل جغرافیایی ارتباط داشتند. از آنجایی که امید وی به دیدار از یونان به صورتی که به او امکان دهد درباره آثار کلاسیک مطالعات وسیع انجام دهد هیچ گاه تحقق نیافت، وی به هنر یونان در چارچوب هنر یونانی - رومی به طوری که در موزه‌ها، مجموعه‌های هنری، و کاخ‌های آلمان و ایتالیا و در بقایای هر کولائوم و پمپئی یافت می‌شد، میان‌دیشید. فزونی تمایل وی به مجسمه‌ها نسبت به آثار نقاشی، به تجسم نمونه‌ها نسبت به افراد، به آرامش نسبت به عواطف، به تناسب و موزونی فرم، به تقلید از آثار قدیمی نسبت به اصالت و تجربه تازه: همه اینها محدودیت‌های شدیدی بر نیروهای خلاقه در هنر تحمیل کردند که باعث عکس‌العمل سبک رمانتیک علیه خشکی و خشونت بی‌لطف فرم‌های کلاسیک شد. عمل وی در تمرکز توجه خود بر روی یونان و روم، چشمان او را در برابر مزایا و امکانات سبک‌های دیگر بست / او مانند لویی چهاردهم فکر میکرد که نقاشی‌های سرزمین هلند که از زندگی مردم عادی تهیه شده‌اند، اشکالی عجیب و غریب و بیتناسب هستند.

با این همه کاری که وی انجام داد، بسیار قابل ملاحظه بود. او سراسر دنیای هنر، ادبیات، و تاریخ اروپا را با تجلیل خود از یونان به جنبش درآورد. از حد سبک نیمه کلاسیک ایتالیای دوران رنسانس و فرانسه زمان لویی چهاردهم فراتر رفت و به درون خود دنیای هنر کلاسیک قدم گذارد؛ افکار دوران جدید را متوجه کمال‌عاری از عیب و آرامبخش مجسمه‌سازی یونان کرد؛ او هرج و مرج ناشی از وجود هزار اثر مرمر، برنز، نقاشی، سنگ‌های قیمتی، و سکه را به صورت باستان‌شناسی علمی درآورد. تاثیر وی بر روحیه بهترین افراد نسل بعد عظیم بود.

او به لسینگ الهام بخشید، ولو اینکه این الهام در جهت ابراز مخالفت بود؛ در تحقق بلوغ فکری هر دو و گوتته سهم داشت؛ و شاید بدون نفوذ الهام بخش وینکلیمان، بایرن دوران شعرسرایی خود را با مرگ خویش در یونان به پایان نمیرسانید. این طرفدار پر حرارت هنر یونان، به شکل‌گیری اصول نئوکلاسیک منگس و توروالسن، و به سبک نقاشی نئوکلاسیک ژاک - لویی داوید کمک کرد. هگل میگفت: "به وینکلیمان باید به چشم یکی از افرادی نگریست که در زمینه هنر میدانستند چگونه عضو و وسیله تازه‌های برای خودنمایی روح انسان باب کنند."

VI- هنرمندان

ایتالیا تقریباً به توصیه‌ها و اندرزهای وینکلیمان نیازی نداشت، زیرا خدایان خود را محترم میداشت، و اندوخته آثار هنریش در هر نسل به منزله مدرسه‌های برای آموزش انضباط به هزار هنرمندی بود که از بیش از ده سرزمین بدانجا می‌آمدند. کارلو مارکیونی بنای با عظمت

“ویلا-آلبانی” را در سال ۱۷۵۸ طرحریزی کرد. در این ویلا، کاردینال آلبانی به راهنمایی وینکلمان مجموعه‌های با شهرت جهانی از مجسمه‌های عتیقه جمع‌آوری کرده بود که حتی پس از دستبردهای بسیار هنوز غنی مانده است. (ناپلئون ۲۹۴ تکه از این آثار را به فرانسه برد).

تقریباً همه نقاشان درجه اول ایتالیا در آن سالها، دست پرورده و نیز بودند. سه تن از این نقاشان وارث نامهایی بودند که پیشاپیش شهرت داشتند. آلساندرو لونگی، فرزند پیترو، با ترسیم صورتهای ظریف، از جمله دو صورت از گولدونی، نبوغ خانوادگی خود را نشان داد. قبلاً گفتیم که دومینیکو تیپولو همراه پدرش به آوگسبورگ و مادرید رفت، و تخصص هنری خود را بسادگی بر مردم عادی عرضه داشت. او در میهمانخانه ویلا والمارانا با کشیدن مناظری از زندگی روزمره روستایی، کسب شهرت را آغاز کرد؛ تابلوی او به نام دهقانان در حال استراحت تجسمی از کنار گذاردن ابزار و استراحت است. دومینیکو پس از مرگ پدرش در اسپانیا، به ونیز بازگشت و عنان سبک خود را که عبارت از واقع‌پردازی (رئالیسم) توأم با شوخ طبعی بود، آزاد گذاشت. فرانچسکو گواردی، برادرزن جامباتیستا تیپولو، نقاشی را از پدر، برادر، و کانالتو آموخت. در دوران نسل معاصر خود مورد تشویق و تحسین قرار نگرفت؛ ولی مناظری که وی کشیده بود، به علت آنکه به ریزه کاریهای نور، و همچنین حالات محیط توجه داشت و آنها را منتقل میکرد، انظار منقدان را به خود جلب کرد. این خصوصیات آثار وی ممکن است مورد بهره‌برداری امپرسیونیستهای فرانسه قرار گرفته باشد. او به انتظار هشدار کانستبل، نقاش انگلیسی، که میگفت “به خاطر داشته باش که نور و سایه هیچ‌گاه بیحرکت نمیایستند،” نماند. شاید محبوبترین ساعات شبانهروز برای او هنگام تاریک روشن بود که در آن هنگام، خطوط نامعلوم، رنگها درهما میخته و سایه‌ها تیره بودند، مانند اثرش به نام قایق بر روی دریاچه. به نظر میرسد که آسمانها و آبهای ونیز چنین مناظر مه‌آلود و در حال ذوب شدنی را که وی میخواست، برایش فراهم میکردند. گفته میشود گاهی گواردی کارگاه خود را به داخل قایق میبرد و به ترعه‌های کوچک میرفت تا بر مناظری که هنوز مبتذل نشده بودند، دست یابد. او اشکال انسانی را با بیدقتی ترسیم میکرد، مثل اینکه این اشکال در کنار آثار پابرجای معماری، دریا، و آسمان متغیر و با این وصف مداوم، جزئیاتی زودگذر بودند. ولی او میتوانست تصاویر انسانها را نیز بکشد - انسانهایی که برای یک جشنواره قایقرانی در پیاتتستا ازدحام کرده و با لباس رسمی در تالار فیلامونیک در رفت و آمد بودند. در زمان حیات فرانچسکو و برادرش جووانی، هنرمند اخیر نقاش بهتری تلقی میشد، و کانالتو از هر دوی آنها هنرمندی برجسته‌تر به شمار میرفت؛ ولی امروز فرانچسکو گواردی نوید آن را میدهد که شهرتی طولانیتر از هر دوی آنها داشته باشد.

آنتون رافائل منگس به سال ۱۷۶۸ از اسپانیا بازگشت و طولی نکشید که آقای کارگاه‌های

****تصویر

متن زیر تصویر: فرانچسکو گواردی: کنسرت در تالار فیلامونیک. مونیخ

هنری رم شد. تقریباً هیچ کس درباره برتری او بر دیگر هنرمندان معاصرش، تردیدی نداشت. سلاطین در پی جلب این هنرمند به سوی خود بودند، و گاهی هم در تلاش خود توفیقی نمیافتند. وینکلمان وی را رافائل زمان خود مینامید و اثر بسیار بزرگش به نام پاراناسوس را به عنوان شاهکاری مورد تحسین قرار میداد که در برابر آن "حتی رافائل سرتعظیم فرومیآورد." و در تاریخ هنر باستان حد اعلای تحسین را نثار دوست خود کرد. بهترین اثر از نقاشیهای منگس در این دوران خود نگارهای است که وی کشیده است (شاید به سال ۱۷۷۳). این تصویر وی را نیرومند، خوش قیافه، سیه مو، و پرغرور در سن چهل و پنج سالگی نشان میدهد. منگس پس از دومین اقامت خود در اسپانیا، به سال ۱۷۷۷ به ایتالیا بازگشت تا سالهای پایان عمر را در آنجا بگذراند. کار وی همچنان روبه رونق بود، ولی مرگ همسرش در سال ۱۷۷۸ روحیه وی را که زمانی پرنشاط بود، درهم شکست. یک سلسله بیماریها وی را ناتوان ساخت، و توسل به پزشکان قلبی و معالجات معجزه‌آمیز، خرابی وضع جسمانی او را تکمیل کرد. او در ۱۷۷۹ در سن پنجاه و یک سالگی درگذشت.

مریدانش بنای یادبودی برای وی در معبد پانتئون در رم در کنار بنای یادبود رافائل بنا کردند. امروزه هیچ منقدی آن اندازه بیمایه نیست که برای او چندان احترامی قائل باشد.

VII - موسیقی

با گرایش روز افزون زندگی به سوی امور دنیوی و غیرمذهبی، موسیقی کلیسا رو به انحطاط گذارده و تحت تاثیر فرمهای اپرایی قرار گرفته بود. موسیقی سازی روبه رونق بود. و علت آن هم تا حدودی پیشرفتی بود که در ساختمان پیانو حاصل شده بود. ولی علت اساسیتر، افزایش محبوبیت ویولن بود. نوازندگان استادی مانند پونیانی، ویوتی، و ناردینی با آرشه ویولن خود اروپا را تسخیر کردند. موتسیو کلمنتی که از ایتالیا خارج شد تا مدت بیست سال در انگلستان زندگی کند، در اروپا به عنوان نوازنده ارگ و پیانو گردش کرد، در وین با موتسارت به رقابت پرداخت، و شاید هم از اظهار نظر موتسارت دایر بر اینکه طرز نواختن او خیلی ماشینی است بهره‌ای گرفته باشد. او موفقترین معلم پیانو در قرن هجدهم بود و با سلسله تمرینات و دروس مشهور خود تحت عنوان قدم به قدم به سرزمین موزه ها - الاهگان هنر، که کلمه موسیقی یا موزیک از آن مشتق شده است - شیوه فن نواختن پیانو در قرن نوزدهم را پایه‌گذاری کرد. گاتانو و پونیانی هنرنمایی با ویولن را از استاد خود تارتینی به ارث برده و آن را به شاگرد خود جووانی باتیستا و یوتی، که سراسر اروپا را پیروزمندانه پیمود، منتقل کرد.

کنسرتو ویولن ویوتی در لامینور هنوز برای گوشهای طالب موسیقی قدیم لذتبخش است.

لویجی بوکرینی مانند بسیاری از ایتالیاییها از سرزمینی که پر از موسیقیدان بود خارج

****تصویر

متن زیر تصویر: آنتون رافائل منگس: خودنگاره. گالری دولتی نقاشی، درسدن

شد تا گوشه‌های شنوایی در خارج پیدا کند. از سال ۱۷۶۸ تا زمان مرگش در ۱۸۰۵ با ویولنسل خود مردم اسپانیا را مجذوب میکرد، همان طور که فارینلی با صدای خود و سکارلاتی با کلاوسن خود چنین کردند. طی یک نسل، ساخته‌های او با آثار موتسارت از نظر تحسین و استقبال بین‌المللی رقابت میکرد. فردریک دوم پادشاه پروس، که خود نوازنده ویولنسل بود، کوارتتهای بوکرینی را به کوارتنهای موتسارت ترجیح میداد.

وی در شصت و دو سال عمر خود نود و پنج کوارتت زهی، پنجاه و چهار تریو، دوازده کوینتت پیانو، بیست سمفونی، پنج کنسرتو برای ویولنسل، دو اوراتوریو، و آثاری برای موسیقی مذهبی ساخت. نیمی از جهان "منوئه" وی را که موومانی از یکی از کوینتتهای اوست میشناسد؛ ولی همه جهان باید کنسرتو سی بمل او را برای ویولنسل و ارکستر بشناسد.

اروپا، (باز غیر از پاریس) بدون هیچ گونه مقاومت، خود را تسلیم "آوازهای دلپذیر" ایتالیا کرد. از بیش از ده شهر "چکمه جادویی" (ایتالیا) پریمادوناهاهایی مانند کاترینا گابریلی و کاستراتوهاهایی مانند گاسپارو پاکیروتی از کوه‌های آلپ گذشتند و به جانب وین، مونیخ، لایپزیگ، درسدن، برلین، سن پترزبورگ، هامبورگ، بروکسل، لندن، پاریس، و مادرید سرازیر شدند. پاکیروتی آخرین نفر از اخته مردان نامدار بود؛ در طول یک نسل، وی از نظر فعالیت‌های هنری با فارینلی رقابت میکرد. مدت چهار سال لندن را مسحور خود داشت. تحسین و تشویقی که در این شهر از وی به عمل آمد هنوز در یادداشت‌های روزانه فنی برنی و کتاب پدرش به نام تاریخ عمومی موسیقی طنین افکن است. آهنگسازان و رهبران موسیقی ایتالیا از خوانندگان ایتالیایی پیروی میکردند. پیترو گولیمی دویست اپرا ساخت و از ناپل به درسدن، برونسویک، و لندن رفت تا آنها را رهبری کند. ناپلی دیگر نیکولو پیچینی بود که سیمایش، به علت رقابت خلاف میل وی با گلوک در پاریس، لطمه دیده است؛ ولی گالیانی او را "مردی بسیار با شرافت" توصیف کرد. اپرا بوفاهای او مدت ده سال در ناپل و رم هیجان بسیار ایجاد کردند؛ حتی اثر پرگولزی به نام سروا پادرونا به اندازه اثر پیچینی به نام لاکینا (۱۷۶۰) مورد توجه عامه قرار نگرفت. یوملی، پرگولزی، لئو، و گالوپپی اثر متاستازیو به نام اولپمیاده را به موسیقی درآورده بودند. پیچینی هم همین کار را کرد، و به طوری که همگان معترف بودند، بر همه آنها پیشی گرفت. در سال ۱۷۷۶ او دعوتی را که برای رفتن به پاریس از وی شده بود پذیرفت. و نبرد وحشیانه‌ای که در آنجا به دنبال این عمل در گرفت باید به انتظار آن باشد تا از نظر جغرافیایی نوبتش فرا رسد. در تمام طول این ماجرا پیچینی با نزاکت کامل رفتار کرد و با رقبای خود گلوک و ساکینی، حتی با وجود اینکه طرفداران این دو زندگی وی را تهدید میکردند، دوست باقی ماند.

هنگامی که انقلاب فرانسه اپرا بوفای او را در خود غرق کرد، پیچینی به ناپل بازگشت. در آنجا مدت چهار سال به علت احساس همدردی با فرانسه در منزل خود تحت نظر بود.

اپراهای او با هو و جنجال از صحنه نمایش بیرون رانده شدند، و او در فقری که مایه ننگ کشورش بود به سر میرد. پس از تسخیر ایتالیا به دست ناپلئون، بار دیگر به پاریس دعوت شد (۱۷۹۸)؛ "کنسول اول" حقوق مختصری برایش تعیین کرد، ولی بیماری فلج او را از نظر جسمی و روحی از پای درآورد، و او در سال ۱۸۰۰ در پاریس درگذشت.

آنتونیوساکینی، فرزند یک ماهیگیر، در پوتسولی به دنیا آمد، و برای گرفتن جای پدرش آموزش مییافت که فرانچسکو دورانتی صدای آوازش را شنید و او را به عنوان شاگرد و تحت الحمایه خود به ناپل برد. اثر او به نام سمیرامیده در تماشاخانه آرجنتینو در رم با چنان استقبالی روبهرو شد که او مدت هفت سال در این تماشاخانه به عنوان سازنده اپراهای آن باقی ماند. پس از مدتی توقف در ونیز، وی برای تسخیر مونیخ، شتوتگارت، و لندن به راه افتاد (۱۷۷۲). در این شهرها اپرای او مورد تحسین و تشویق قرار گرفتند، ولی گروه های توطئهگر خصم به محبوبیت او لطمه زدند، و رفتار بیندوبارانه وی سلامت را مختل کرد، به پاریس رفت و شاهکار خود به نام اودیپ در کولون را به وجود آورد (۱۷۸۶)؛ این اثر در طول پنجاه و هفت سال بعد، ۵۸۳ بار در اپرای پاریس روی صحنه آمد، و هنوز میتوان گاهگاه آن را شنید. او چند فقره از اصلاحات گلوک را پذیرفت و از سبک ایتالیایی، که اپرا را لباس چهل تکهای از آریاها میکرد، دست کشید؛ در اودیپ داستان بر آریاها تسلط دارد، و گروه آوازخوانان، که از اوراتوریوهای هندل الهام میگیرند، هم به موسیقی و هم به موضوع اپرا عظمت میدهند.

این پیروزی نغمه سرایانه به وسیله آنتونیو سالیری، دشمن موتسارت و دوست بتهوون جوان، ادامه یافت.

او که در نزدیکی ورونا به دنیا آمده بود، به سن شانزدهسالگی به وین فرستاده شد (۱۷۶۶)؛ هشت سال بعد یوزف دوم وی را آهنگساز دربار کرد، و در سال ۱۷۸۸ رئیس موسیقی نمازخانه سلطنتی شد. در این مقام وی آهنگسازان دیگر را به موتسارت ترجیح میداد، ولی این داستان که مخالفت وی باعث سقوط موتسارت شد افسانه است. پس از مرگ موتسارت، سالیری با پسرش دوست شد و به پرورش او از نظر موسیقی کمک کرد. بتهوون چند اثر خود را به سالیری تسلیم داشت، و با فروتنی غیر معمول پیشنهادهای وی را پذیرفت.

درخشانترین ستاره در آسمان اپرای ایتالیا در نیمه دوم قرن هجدهم جوانی پائیزیلو بود. وی، که فرزند یک دامپزشک در تارانتو (تارانته) بود، با صدای خود چنان معلمان یسوعی خویش را در آن شهر تحت تاثیر قرار داد که آنها پدرش را وادار کردند او را به هنرستان دورانتی در ناپل بفرستند (۱۷۵۴). وقتی که وی دست به کار ساختن اپرا شد، شنوندگان ناپلی را چنان مسحور پیچینی دید که دعوت کاترین بزرگ را پذیرفت. در سن پترزبورگ در سال ۱۷۸۲ ریش تراش سوئیل را ساخت؛ این اثر موفقیتی چنان پردوام در سراسر اروپا داشت که وقتی روسینی در پنجم فوریه ۱۸۱۶ اپرای روی همان موضوع عرضه کرد، عملش

به عنوان تجاوز ناشایست به حریمی که به پائیزیلو اختصاص دارد (پائیزیلو هنوز زنده بود) مورد حمله و دشنام قرار گرفت. پائیزیلو در راه بازگشت از روسیه در ۱۷۸۴، در وین توقفی به قدر کافی طولانی کرد تا دوازده سمفونی برای یوزف دوم بسازد، و اپرایی به نام ایل رتئودورو، که بزودی در همه اروپا مورد حسن قبول واقع شد، روی صحنه بیاورد. سپس به عنوان رئیس موسیقی نمازخانه فردیناند چهارم به ناپل بازگشت. ناپلئون فردیناند را وادار کرد که پائیزیلو را به وی "قرض دهد". وقتی که این آهنگساز وارد پاریس شد (۱۸۰۲)، با چنان شکوهی مورد استقبال قرار گرفت که دشمنان زیادی پیدا کرد. در ۱۸۰۴ او تحت حمایت ژوزف بوناپارت و مورا به ناپل بازگشت.

ضمنا باید توجه داشت که ایتالیاییها با چه صبر و حوصله‌های فعالیت‌های هنری خود را تدارک میدیدند.

پائیزیلو مدت ۹ سال در کنسرواتوار سان اونوریو در دورانتو تحصیل کرد؛ چیماروزا مدت یازده سال در کنسرواتوار سانتا ماریا دی لورتو، و بعدا در ناپل، درس خواند. دومینکو چیماروزا پس از آموزشی طولانی تحت نظر ساکینی، پیچینی، و دیگران نخستین اپرای خود را روی صحنه آورد که له سترئاگانته دل کنته نام داشت.

طولی نکشید که اپراهای او در وین، درسدن، پاریس، و لندن شنیده میشدند. در سال ۱۷۸۷ نوبت او برای رفتن به سن پترزبورگ رسید، و در آنجا وی امپراطریس چند شوهره را با اثر خود به نام کلئوپاترا به وجد آورد.

لئوپولد دوم از او برای جانشینی سالیری به عنوان رئیس موسیقی نمازخانه سلطنتی در وین دعوت کرد، و وی در آنجا مشهورترین اپرای خود را به نام ایل ماتریمونیو سگرتو (ازدواج پنهانی) (۱۷۹۲) به روی صحنه آورد.

امپراطور از این اپرا چنان خشنود شد که در پایان آن دستور داد به همه کسانی که حضور داشتند شام داده شود؛ و سپس فرمان داد همه اپرا تکرار شود. در سال ۱۷۹۳ او به عنوان رئیس موسیقی نمازخانه فردیناند چهارم به ناپل بازخوانده شد. هنگامی که ارتش انقلابی فرانسه پادشاه را برکنار کرد (۱۷۹۹)، چیماروزا با ذوق و شوق این واقعه را مورد تحسین قرارداد؛ وقتی پادشاه به مقام خویش بازگشت، وی محکوم به مرگ شد؛ این حکم به تبعید تخفیف یافت. آهنگساز به سوی سن پترزبورگ، روانه شد، ولی در راه ونیز درگذشت (۱۸۰۱). او علاوه بر تعداد زیادی کانتات، مس، و اوراتوریو، ۶۶ اپرا از خود باقی گذاشت که بمراتب بیش از آثار موتسارت مورد تشویق قرار گرفتند، و حتی امروز نیز باید از نظر اپرا بوفای قرن هجدهم تنها آثار موتسارت را بر آثار او برتر دانست.

اگر ملودی را قلب موسیقی بشماریم، موسیقی ایتالیا در بالاترین مقام قرار دارد. آلمانیها آرمونی چند صدایی (پولیفونیک) را به سادگی ملودی ترجیح میدادند؛ از این نظر میتوان گفت وقتی موتسارت موسیقی چند صدایی را تابع ملودی کرد، ایتالیا پیروزی دیگری بر آلمان به دست آورد. ولی ایتالیاییها مقام ملودی را چنان بالا برده بودند که اپراهای آنها بیشتر جنبه

یک سلسله آریاهای خوشاهنگ داشتند تا داستانهای توام با موسیقی، یعنی همان چیزی که آهنگسازان اولیه اپرا در ایتالیا (حد ۱۶۰۰) در تلاش خود برای رقابت با هنر نمایش یونانیها در نظر داشتند. در اپراهای ایتالیایی اهمیت ماجرا (آکسیون)، و بیشتر اوقات کلمات، در شکوه و جلال آوازها از میان میرفت؛ این کار دارای اثر زیبایی بود، ولی اگر، همانطور که ما عادتاً میاندیشیم، هنر عبارت باشد از استقرار نظم به جای بینظمی تا اهمیت هر چیز نمایان شود، در آن صورت هنر در دست ایتالیاییها به عالیترین امکانات خود دست نیافته بود. بعضی از ایتالیاییها مانند یوملی و تراستا به این حقیقت معترف بودند و کوشش داشتند که موسیقی و نمایشنامه را به صورت یک کل به هم پیوسته درآورند؛ ولی تحقق این امر برای اینکه روشنترین فرم خود را به دست آورد، تا اپراهای گلوک به طول انجامید. بدین ترتیب، در نشیب و فراز زندگی، هنگامی که در سال ۱۷۷۴ گلوک در پاریس اثر خود به نام ایفینگنیا در اولیس را به روی صحنه آورد و موسیقی را تابع نمایشنامه کرد، به دوران تسخیر اروپا توسط ایتالیا از طریق ملودی پایان داده شد. ولی کشمکش میان ملودی و نمایشنامه ادامه یافت؛ واگنر نبردی را به سود نمایشنامه به پایان رسانید، و وردی پروزیهای تازه‌ای برای ملودی به دست آورد.

خدا کند هیچ طرف پیروز نشود.

VIII - آلفیری

در این عصر افرادی مانند دانته نبودند، ولی در زمینه نظم پارینی، در زمینه نثر فیلانجیری و در زمینه نمایشنامه نویسی، نثر، و نظم آلفیری به سر میبردند.

جوزپه پارینی کار خود را از مبارزه با بیپولی آغاز کرد؛ و با نسخه‌داری از دستنویسها امرار معاش میکرد، و در سال ۱۷۵۲ با انتشار کتاب کوچکی از اشعار سفید وارد عالم انتشارات شد. او منصب روحانی را به عنوان وسیله ارتزاق پذیرفت، و حتی با آن وجود نیز ناچار بود با تدریس امرار معاش کند؛ در ایتالیا کشیش به حد اشباع وجود داشت. فقر، قلمش را نیشدار کرد و به طنز کشانید. او، که درباره بیکارگی و کبکبه و دبدبه بسیاری از نجیبزادگان ایتالیا به غور و تعمق پرداخته بود، به فکر افتاد یک روز از زندگی عادی این اشرافزادگان را مجسم کند. در ۱۷۶۳ نخستین قسمت از اثر خود را تحت عنوان صبح منتشر کرد؛ دو سال بعد ظهر را به آن افزود؛ عصر و شب را نیز تکمیل کرد، اما عمرش کفاف نداد تا آنها را منتشر کند. اینها بر روی هم طنز قابل ملاحظه‌ای تشکیل میدادند که وی آنها را "روز" میخواند. کنت فون فیرمیان با انتصاب این کشیش شاعر به عنوان سردبیر نشریه گازتا در میلان و استاد ادبیات در مدرسه پالاتینا، نجیبزادگی واقعی از خود نشان داد. پارینی از انقلاب فرانسه ابراز خرسندی کرد، و ناپلئون هم با ارجاع شغلی در انجمن شهر میلان به او پاداش وی را داد.

قصیده‌هایی

****تصویر

متن زیر تصویر: گزایه - پاسکال فابر (۱۷۶۶-۱۸۳۷): ویتوریو آلفیری. گالری اوفیتسی، فلورانس

که وی میان سالهای ۱۷۵۷ و ۱۷۹۵ ساخت در میان آثار کم اهمیت ادبیات کلاسیک ایتالیا قرار دارند. در ترجمه آثارش، طینی ضعیف از تمایلات وی به عنوان یک عاشق، نه یک کشیش، دیده میشود، مانند این قصیده:

ای خواب آرامبخش که با بالهای نرم پیش میرانی و در دل تیره شب، آرام و بیصدا، پر میزنی و انبوهی از رویاهای زودگذر را بر احساس خستگی که بر بستری آرام غنوده متجلی میسازی: به آنجا که فیلیس من سر پاک و گونه شکوفان خود را بر بالش آرامش قرار داده است برو و در حالی که که جسمش در خواب است.

روحش از شکل ملال آوری که جادوی تو به وجود آورده است وحشت میکند؛ ای کاش آن شکل، که پریدگی رنگ چهره‌اش را چنین کربه کرده است، به قیافه من تغییر سیما دهد تا وقتی او از خواب برمیخیزد، حس شفقت بر او غالب شود.

اگر تو این کار را از روی لطف انجام دهی، من دو دسته گل شقایق به هم خواهم بست و آرامی بر محرابت خواهم نهاد.

خوب است قسمتی از اثر گائتانو فیلانجیری به نام علم قانونگذاری را (۱۷۸۰ - ۱۷۸۵)، که الهامبخش آن بکارها و ولتر بوده‌اند، به عنوان دسته گلی از دوران "روشنگری" ایتالیا به این اشعار بیفزاییم: فیلسوف نباید واضح نظامهای فلسفی، بلکه باید پیرو حقیقت باشد. تا زمانی که زشتی‌هایی که بر بشریت تاثیر دارند هنوز علاج نیافته‌اند، تا زمانی که اجازه داده میشود اشتباه و تعصب باعث ادامه این زشتیها شوند، و تا زمانی که حقیقت منحصر به افراد معدود و صاحبان امتیازات، پنهان از قسمت اعظم انبای بشر، و از پادشاهان است - تا آن زمان، وظیفه فیلسوف آن خواهد بود که حقیقت را تبلیغ کند، محفوظ بدارد، ترویج دهد، و روشن سازد. حتی اگر پرتو‌هایی که وی میافکند در قرن خود و در میان مردمش مفید نباشند، مسلماً در کشوری دیگر و قرنی دیگر مفید خواهند بود. برای فیلسوف که تابع هر مکان و هر زمان است، دنیا در حکم کشورش، کره زمین مدرسهاش، و نسلهای آینده شاگردانش خواهند بود. کیفیات آن دوران در زندگی آلفیری چنین خلاصه میشوند: شورش علیه خرافات، تجلیل از قهرمانان مشرک، محکومیت ظلم و ستم، تحسین و تشویق از انقلاب فرانسه، انزجار از زیاده‌رویهای آن، و فریاد برای آزادی در ایتالیا - همه اینها به اضافه ماجرای عشقهای

نامشروع وفاداری شرافتمندانه. او این زندگی پرشور را در زندگی ویتوریو آلفیری ... به قلم خودش به رشته تحریر درآورد و آن را تا پنج ماه قبل از مرگش ادامه داد. این کتاب یکی از زندگینامه های بزرگ و به هم O...اندازه اعترافات روسو افشاگرانه است. کتاب وی به نحوی قاطع چنین آغاز میشود: "صحبت کردن و بیش از آن نوشتن درباره خود شخص، بدون شک، زاییده عشق زیادی است که انسان به خود دارد." از آن پس در این کتاب نه تظاهری به شکسته نفسی و نه نشانهای از عدم صداقت دیده میشود، و چنین میآید:

من در شهر آستی در پیمون در ۱۷ ژانویه ۱۷۴۹ از والدینی نجیبزاده، ثروتمند، و محترم به دنیا آمدم. من به دلایل زیر این شرایط و اوضاع را عوامل نیکبختی میدانم، تولد در خانوادهای نجیبزاده برای من بسیار سودمند بود، زیرا به من امکان داد بدون اینکه به داشتن انگیزه های پست یا خصوصاً متمیز متهم شوم، نجیبزادگان را به خاطر آنچه هستند ناچیز شمارم و پرده از حماقتها، مفاسد، و جنایات آنها بردارم. ثروت مرا غیرقابل تطمیع، فسادناپذیر، و برای خدمت به حقیقت آزاد کرد. وقتی که ویتوریو طفل بود، پدرش در گذشت، مادرش دوباره ازدواج کرد. این پسر بچه سر به درون خود فرو برد، خودخوری کرد، و در سن هشتسالگی به فکر خودکشی افتاد، ولی راه آسانی برای این کار به فکرش نرسید.

یکی از عموهایش سرپرستی وی را به عهده گرفت و او را در سن نهسالگی برای تحصیل به فرهنگستان تورن فرستاد. در آنجا یکی از پیشخدمتها هم کارهایش را انجام میداد و هم او را زیر سلطه خود داشت. معلمانش کوشش کردند، به عنوان نخستین گام در راه تربیت او به صورت یک مرد، ارادهاش را در هم شکنند، ولی ظلم و ستم آنها غرور و آرزوی وی را برای آزادی مشتعل کرد. "کلاس فلسفه طوری بود که انسان را حتی ایستاده خواب میکرد." مرگ عمویش او را که چهارده سال داشت به ثروتی هنگفت رسانید.

وی در سال ۱۷۶۶، پس از کسب اجازه از پادشاه ساردنی (به عنوان شرط لازم برای مسافرت به خارج)، عازم گردشی سه ساله در اروپا شد. عاشق زنان گوناگون، ادبیات فرانسه، و قانون اساسی انگلستان شد. خواندن آثار مونتسکیو، ولتر، و روسو معتقدات مذهبی موروثی وی را از میان برد، و نفرتش را نسبت به کلیسای کاتولیک رمی آغاز کرد - هر چند که در همان اواخر پای کلمنس سیزدهم را بوسیده و او را "مردی خوب و سالخورده که دارای فر و شکوهی قابل احترام است" خوانده بود. در لاهه، او سراپا عاشق یک زن شوهردار شد، آن زن تبسمی کرد و به راه خود رفت، وی بار دیگر به فکر خودکشی افتاد. این دوران عصر ورترا بود و خودکشی رواج بسیار داشت. ولی بار دیگر اندیشیدن به این کار را جالبتر از

(۱) قهرمان احساساتی داستان گوته به نام "رنجهای ورترا جوان". - م.

انجامش یافت به پیمون بازگشت، ولی در محیطی که آکنده از یکنواختی و لزوم انطباق از نظر سیاسی و مذهبی بود، چنان اندوهناک شد که به سال ۱۷۶۹ سفرهای خود را از سر گرفت.

در این سفر وی به آلمان، دانمارک، و سوئد رفت و به قول خودش از مناظر، مردم، و حتی زمستان آنها لذت برد. سپس به روسیه رفت، آن کشور را تحقیر کرد، و کاترین بزرگ را جنایتکاری تاجدار یافت. او از شرفیابی به حضور کاترین امتناع ورزید. درباره پروس که تحت رهبری فردریک بود نیز نظر مشابهی داشت. بسرعت خود را به جمهوری با شهامت هلند رسانید و از آنجا به انگلستان رفت. انگلستان در آن ایام سرگرم آموختن این نکته به جورج سوم بود که در امور حکومت دخالت نکند. همسر یک مرد انگلیسی را به دام انداخت. کارش به دوئل رسید، و زخمی برداشت. در اسپانیا به سیفیلیس مبتلا شد، و در ۱۷۷۲ به تورن بازگشت تا شفا یابد.

در ۱۷۷۴ آن قدر بهبود یافته بود که دومین ماجرای بزرگ عشق خود را با زنی که نه سال از خودش بزرگتر بود آغاز کند. آنها نزاع کردند و از هم جدا شدند، و ویتوریو با نوشتن نمایشنامه‌های به نام کلتوپاترا خاطره آن زن را از ذهن خود زدود. چه چیز می‌توانست هیجان انگیزتر از چنین ترکیب سه گانه‌های باشد یک ملکه، یک نبرد، و یک مار سمی. این نمایشنامه در تورن روی صحنه آورده شد (۱۶ ژوئن ۱۷۷۵) و، بنابه گفته آلفیری، "دو شب متوالی با تحسین روبه‌رو گشت." سپس آن را، به منظور اعمال برخی تغییرات، از صحنه برداشت. در این وقت دل او "با علاقه‌های بسیار نجیبانه و والامرتبه برای شهرت می‌طپید." آثار پلوتارک و نوشته‌های کلاسیک ایتالیا را از نو خواند، و باز به مطالعه لاتینی پرداخت تا در تراژدی‌های سنکا به غور پردازد؛ در ضمن این مطالعات، موضوعها و فرمی برای نمایشنامه‌های خود یافت. همان طور که وینکلمان هنر باستانی را به مقام خود بازگردانده بود، او هم در صدد بود قهرمانان و فضایل دوران باستان را به مقام خود بازگرداند.

در خلال این احوال (۱۷۷۷)، او رساله درباره حکومت جابرانه را مینوشت؛ ولی این رساله حاوی چنان اتهامات شدیدی نسبت به دولت و کلیسا بود که او حاضر نشد آن را منتشر کند؛ این اثر در سال ۱۷۸۷ به چاپ رسید. حرارتی تقریباً مذهبی به این نوشته روح میبخشید:

نه فقر خرد کننده، ... نه بیکارگی برده‌واری که ایتالیا سراپا به آن دچار است، هیچ کدام دلایلی نبودند که فکر مرا در جهت افتخار واقعی و والای حمله به امپراطوری‌های دروغین با قلم خود سوق دادند. یک خدای سبع، خدایی ناشناخته، پیوسته در پشت سر من قرار داشته و از همان نخستین سالهای عمرم مرا زجر میداده است.

روح آزاد من هرگز نمیتواند صلح یا آرامش بیابد مگر اینکه مطالب کوبنده‌های برای نابودی حکام جابر به رشته تحریر درآورم.

او حکام جابر را چنین توصیف میکرد:

همه کسانی که به زور یا تقلب یا حتی به خواست مردم یا نجیبزادگان زمام مطلق حکومت را به دست آورند و خود را مافوق قانون بدانند یا عملاً چنین باشند. حکومت جابرانه نامی است که باید به هر حکومتی اطلاق شود که در آن کسی که مامور اجرای قوانین شده است امکان داشته باشد این قوانین را با اطمینان به مصونیت از مجازات از میان ببرد، نقض کند، تعبیر و تفسیر کند، به تعویق اندازد، یا معلق بدارد.

آلفیری همه دولتهای اروپایی بجز جمهوری هلند و سلطنتهای مشروطه انگلستان و سوئد را جابر میدانست. او، که تحت تاثیر نوشته های ماکیاولی قرار گرفته بود، جمهوری روم را کمال مطلوب تلقی میکرد، و امیدوار بود که انقلاب بزودی نظامهای جمهوری در اروپا برقرار کند. او عقیده داشت بهترین کاری که وزیر یک حاکم جابر میتواند انجام دهد آن است که وی را به چنان زیادهروی در حکومت جابرانه تشویق کند که مردم را به شورش وا دارد. انقلاب حق دارد در نخستین سالهای خود شدت عمل به کار برد تا از تجدید حیات حکومت جابرانه جلوگیری شود:

چون عقاید سیاسی را مانند عقاید مذهبی هرگز نمیتوان بدون استفاده از شدت عمل زیاد به طور کامل تغییر داد، بنابراین هر دولت جدید متاسفانه در آغاز کار مجبور است که به نحوی بیرحمانه سختگیر باشد و گاهی حتی غیر عادلانه رفتار کند تا کسانی که نسبت به نوسازی و ابتکار تمایل، درک، علاقه، یا نظر موافق ندارند متقاعد یا در صورت امکان مرعوب شوند.

با آنکه خود وی با داشتن عنوان کنته دی کورتیلیا از نجیبزادگان بود، اشرافیت موروثی را به عنوان یک وسیله حکومت جابرانه محکوم میکرد. او همین محکومیت را نسبت به کلیه مذاهب متشکل که دارای قدرت بودند صادق میدانست. معترف بود که "مسیحیت کمک قابل توجهی به تعدیل عادات و رسوم همگان کرده است"، ولی در عین حال در حکمرانان مسیحی از قسطنطین تا شارل پنجم "اعمال زیادی که دارای سببیت احمقانه و جاهلانه بودند" مشاهده کرد. عقیده داشت که به طور کلی، مسیحیت تقریباً با آزادی ناسازگار است. پاپ، دستگاه تفتیش افکار، برزخ، اعتراف، ازدواج غیرقابل فسخ، و مجرد کشیشان - اینها شش حلقه زنجیر مقدسی هستند که دستگاه غیر مذهبی [کشور] را چنان محکم میندند که این رشته از هر زمان سنگینتر و پاره نشدنتر میشود.

آلفیری آن قدر از حکومتهای جابرانه متنفر بود که اندرز میداد مردم در کشورهای

که دارای حکومت استبدادی هستند بجهدار نشوند یا ازدواج نکنند. او به جای بجهدار شدن، اما با همان خاصیت باروری معمول ایتالیاییها، میان سالهای ۱۷۷۵ و ۱۷۸۳ چهارده تراژدی به وجود آورد که همه آنها به شعر سفید نوشته شده بودند. همه این آثار از نظر ساختمان و فرم کلاسیک بودند، همگی با احساسات خطابی به حکومت جابرا نه شدیداً حمله میکردند و مقام آزادی را برتر از جان آدمی میدانستند. بدین ترتیب، در اثرش به نام توطئه پاتتسی با تلاش توطئهگران برای ساقط کردن لورنتسو و جولیانو د مدیچی همدردی کرد؛ در بروتوس اول و بروتوس دوم نسبت به تار کوینوس و قیصر سنگدلی به کار برد؛ در اثر دیگرش به نام فیلیپو به طور کامل از کارلو علیه پادشاه اسپانیا دفاع کرد؛ ولی در ماریا ستواردا (ماری استوارت) او در میان روسای اسکاتلند بیش از ملکه کاتولیک آن سامان ستمکاری و نظام جابرا نه یافت. هنگامی که به خاطر تحریف تاریخ برای رسیدن به هدف خود مورد انتقاد قرار گرفت، از خود چنین دفاع کرد:

از بیش از یک زبان غرض ورز شنیده خواهد شد که من جز حکمرانان جابر، در صفحات زیادی که عاری از لطف و شیرینی هستند، چیزی مجسم نمیکنم؛ قلم آغشته به خون من که در زهر فروبرده شده است تنها بر سیاقی واحد و یکنواخت جاری میشود؛ الهه ترشروی الهامبخش من هیچ کس را از عبودیت نکوهیده برنمیخیزاند، بلکه بسیاری از مردم را میخنداند. این شکوه ها روحیه مرا از هدفی چنین عالی منحرف نخواهند کرد و جلو هنر مرا، هر چند که برای نیازی چنین عظیم ناتوان و نارساست، نخواهند گرفت. اگر پس از ما مردانی پا به عرصه وجود گذارند که آزادی را برای زندگی امری حیاتی بشمرند، کلمات من به دست باد سپرده نخواهد شد.

بعد از عشق به آزادی، عشق او به کنتس آلبنی بر همه علایقش فزونی داشت. کنتس که دختر گوستاوس آدولفوس شاهزاده شتولبرگ - گدرن بود، در سال ۱۷۷۴ با شاهزاده چارلز ادوارد استوارت ملقب به "مدعی جوان" [تخت و تاج انگلستان]، که اینک خود را کنت آلبنی میخواند، ازدواج کرد. این شاهزاده که زمانی به عنوان "شاهزاده چارلی خوبروی" شخصی جوانمرد و متهور بود، برای فراموش کردن شکستهای خود، به مشروب و رفیقه های متعدد پناه برده بود. ازدواج او، که توسط دربار فرانسه ترتیب داده شده بود، منجر به تولد فرزندی نشد و قرین سعادت نبود. ظاهراً خود کنتس هم بدون نقص نبود. آلفیری در ۱۷۷۷ با او آشنا شد، بر او رحم آورد، و به او دل بست. برای اینکه نزدیک کنتس باشد و با آزادی بتواند به او کمک کند و به دنبال سرنوشت او باشد، و در عین حال برای آنکه لازم نباشد که هر بار به خاطر عبور از مرز از پادشاه کسب اجازه کند (و این کار پر دردسر بود)، از شامندی پیمون دست کشید، بیشتر ثروت و املاک خود را به خواهرش انتقال داد، و به فلورانس نقل مکان کرد (۱۷۷۸). او در این وقت بیست و نه سال داشت.

کنتس با احتیاطی که مراعات کلیه جوانب نزاکت عمومی را میکرد به عشق او پاسخ داد. در ۱۷۸۰، که بدمستی شوهرش زندگی او را به خطر انداخت، به صومعه‌های رفت، و سپس به خانه برادر شوهرش در رم نقل مکان کرد. آلفیری مینویسد: “من مانند یک یتیم سرراهی در فلورانس باقی ماندم، و در آن وقت بود که کاملاً مطمئن شدم که بدون او حتی نیمه وجودی هم ندارم؛ زیرا طولی نکشید که متوجه شدم مطلقاً نمیتوانم کار مفیدی انجام دهم.” کمی بعد او به رم رفت، و در آنجا به وی اجازه داده میشد گاه‌گناه دلدار خود را ببیند؛ ولی برادر شوهر کنتس به راهنمایی کشیشان با تلاشهای آلفیری برای فسخ ازدواج کنتس مخالفت میکرد (به همین علت آلفیری در اثرش درباره حکومت جابرانه مانند میلتن خواستار آزادی طلاق شد). سرانجام برادر شوهر کنتس هرگونه دیدار وی از کنتس را ممنوع کرد. او از رم خارج شد و کوشش کرد با سفر و اسب خود را سرگرم کند. این دو چیز پس از نویسنده‌گی و کنتس، سومین عشق او بودند. در سال ۱۷۸۴ کنتس حکم متارکه گرفت. به کولمار در آلزاس رفت؛ در آنجا آلفیری به وی ملحق شد، و از آن پس آنها با وصلتی بدون ازدواج با یکدیگر زندگی میکردند، تا اینکه مرگ شوهر به آنها اجازه ازدواج داد. مطالبی که آلفیری درباره عشق خود نوشت چنان با سرمستی توأم بودند که زندگی نو نوشته دانتته را به خاطر می‌آوردند:

این عشق، که چهارمین و آخرین تب عشق من بود. با سه رابطه عشقی نخستین من کاملاً فرق داشت. من در آن سه عشق دیگر خود را تحت تاثیر هیجانهای فکری که با هیجانهای قلبی برابر می‌کند و درهم آمیزد احساس نکرده بودم. این عشق در واقع شتاب و حرارت کمتری داشت، ولی پردوامتر از آب درآمد و عمیقانهتر احساس شد. نیروی احساساتم چنان بود که همه حرکات و افکارم را تحت تاثیر داشت، و از این پس فقط با خود زندگی در وجود من خاموش خواهد شد. بر من آشکار بود که من در وجود او زنی واقعی یافته‌ام، زیرا وی به جای اینکه مانند همه زنان عادی مانعی در راه نیل به شهرت ادبی باشد و در جستجوی کاری پر درآمد افکار انسان را بیارزش کند، وجودش برای هر کار خوب هم تشویق و آرامش و هم سرمشقی خوب بود. با شناختن و پی بردن به گنجینه‌های چنین منحصر به فرد، من به طور کامل خود را تسلیم وی کردم. مسلماً من در اشتباه نبودم، زیرا اینکه که دوازده سال از آن زمان میگذرد، احساسات من نسبت به وی به تناسب زایل شدن آن جذبه‌های زودگذر (که خصوصیات پا برجای وی نیستند) افزایش مییابند. ولی فکر من، که بر روی او متمرکز است، صعود میکند، نرمش مییابد، و با گذشت هر روز بهتر میشود. در مورد عواطف او، من با جرئت میتوانم بگویم همین امر عیناً صادق است. و او میتواند از من پشتیبانی و نیرو کسب کند.

او که افکارش بدین ترتیب تحریک شده بود، تراژدیهای بیشتر و چند کمدی به رشته تحریر درآورد؛ گاهی هم اشعاری مینوشت. وی قبلاً پنج قصیده تحت عنوان “امریکای آزاد” سروده

****تصویر

متن زیر تصویر: فابر: کنتس آلبانی. گالری اوفیتسی، فلورانس

بود. در ۱۷۸۸ این دو دلداده به پاریس رفتند، و در آنجا آلفیری بر انتشار آثارش از طرف چاپخانه بومارشه در کل واقع در کنار رودخانه رن نظارت کرد. هنگامی که زندان باستیل سقوط کرد، آلفیری، که سراپا از آتش آزادیخواهی شعلهور بود، از انقلاب فرانسه به عنوان طلوع دوران سعادت‌مندانتر برای جهان استقبال کرد. ولی طولی نکشید که زیاده‌رویهای انقلاب روح وی را، که تصویری اشرافی درباره آزادی داشت و به موازات آزادی‌طلبی در برابر پاپها و پادشاهان، از توده های بینظم مردم و اکثریتها دوری می‌جست، مشتمل کرد. در ۱۸ اوت ۱۷۹۲ او و کنتس با آن مقدار از مایملکشان که میشد با دو کالکسه حمل شود از پاریس خارج شدند.

جمعیتی از مردم در دروازه شهر آنها را متوقف کردند و پرسیدند که به چه حقی از شهر خارج میشوند. آلفیری میگوید از “کالکسه به میان جمعیت بیرون پریدم، همه هفت گذرنامه خود را به رخشان کشیدم، و شروع به داد زدن و نزاع کردم ...، و این راه همیشه راه برتری جویی بر فرانسویان است.” آنها به کاله و بروکسل رفتند و در آنجا اطلاع یافتند که مقامات انقلابی در پاریس دستور داده‌اند کنتس دستگیر شود؛ از این رو بسرعت به ایتالیا شتافتند و در فلورانس مستقر شدند. در این وقت آلفیری اثر خود را به نام میزوگالو به رشته تحریر درآورد که آکنده از نفرت شدید نسبت به فرانسه و “انبوه بردگان بی سروپای آن” بود. در ۱۷۹۹ ارتش انقلابی فرانسه فلورانس را تسخیر کرد. آلفیری و کنتس در ویلایی در حومه شهر پناه گرفتند تا مهاجمان از فلورانس رفتند. هیجان این سالها وی را ضعیف و سالخورده کرد، و هنگامی که به سال ۱۸۰۲ وی در سن پنجاه و سه سالگی نوشتن زندگینامه خود را به پایان رسانید، خود را مسن مینداشت. وی پس از اینکه همه اموال خود را برای کنتس به ارث گذاشت، در هفتم اکتبر ۱۸۰۳ در فلورانس درگذشت و در کلیسای سانتا کروچه به خاک سپرده شد. در این محل در سال ۱۸۱۰ کنتس برای او بنای یادبود عظیمی برپا کرد که به وسیله کانوا ساخته شده بود؛ کنتس همچون مظهر سوگواری ایتالیا بر آرامگاه آلفیری، در برابر هنرمندی، برای کشیدن تصویرش قرار گرفت. خود او در ۱۸۲۴ در این محل به آلفیری ملحق شد.

ایتالیا از آلفیری با عنوان “پیامبر ایتالیا” یا پیامبر ریسورجیمنتو، که آن کشور را از تسلط بیگانگان و کلیسا آزاد ساخت، تجلیل میکند. نمایشنامه های وی با آنکه نیشدار و یکنواختند، حاکی از پیشرفتی نیرو بخش نسبت به تراژدیهای احساساتی بودند که قبل از وی به صحنه نمایش ایتالیا عرضه میشدند، به کمک آثار او به نامهای فیلیپو، شاول، و میرا ایتالیا روحا برای ماتسینی و گاریبالدی آماده شد. درباره حکومت جابراکه او تنها در خارج یعنی در کل به سال ۱۷۸۷، و در پاریس به سال ۱۸۰۰ انتشار نیافت، بلکه در میلان در ۱۸۰۰ و در دیگر شهرهای ایتالیا در ۱۸۰۲، ۱۸۰۳، ۱۸۰۵، ۱۸۰۹، ۱۸۴۹ و ۱۸۶۰ به چاپ رسید و برای ایتالیا همان چیزی شد که حقوق بشر اثر پین در سال ۱۷۹۱ برای فرانسه، انگلستان،

و آمریکا شده بود. آلفیری سرآغاز نهضت رمانتیک در ایتالیا و در حکم لرد بایرن قبل از تولد بایرن بود و درباره آزاد ساختن افکار و کشورها تبلیغ و موعظه میکرد. بعد از وی، ایتالیا جز آزاد بودن چاره‌ای نداشت.

ص: ۴۶۵

I- امپراطوری جدید

به طور اصولی و دقیق، اتریش به یک ملت اطلاق میشود؛ و به طور کلی ممکن است به امپراطوری اطلاق شود که اتریش در راس آن قرار داشت. تا سال ۱۸۰۶ این امپراطوری عبارت بود از امپراطوری مقدس روم که آلمان، بوهیم، لهستان، مجارستان، و قسمتهایی از ایتالیا و فرانسه را در برداشت. ولی هدفهای ملی (ناسیونالیستی) چنان همبستگی و وفاداری نسبت به امپراطوری را ضعیف کرده بودند که آنچه در این وقت (۱۷۵۶) باقی مانده بود در حقیقت امپراطوری اتریش - هنگری بود که شامل اتریش، ستیریا، کارینتیا کارنیولا، تیrol، مجارستان، بوهیم، اسقف اعظم نشینهای کاتولیک کولونی و تریر و مانتس، قسمتهای گوناگون ایتالیا، و، پس از ۱۷۱۳، قسمتی از هلند بود که در گذشته متعلق به اسپانیا بود و در این وقت به اتریش تعلق داشت و تقریباً همان بلژیک امروز است.

مجارستان با جمعیتی در حدود پنج میلیون نفر دارای نظام فئودالیتته غرور آمیزی بود. چهار پنجم اراضی متعلق به اشراف و نجبای مجار بودند و به وسیله سرفها کشت میشدند. مالیاتها بر دهقانان و شهرنشینان آلمان و اسلاو تحمیل میشدند. امپراطوری جدید از نظر قانونی در سال ۱۶۸۷، که نجبای مجارستان از حقوق قدیمی خود دایر بر انتخاب پادشاه خویش دست کشیدند و امپراطوران هابسبورگ را به عنوان سلاطین خود پذیرفتند، پا به عرصه وجود گذاشت. ماری ترز، به پیروی از شیوه خاندان بوربون، بزرگان درجه اول قوم مجار را به دربار خود دعوت کرد و به آنها مقام، عنوان، نشان، و حمایل داد و آنها را بآرامی وادار کرد که قوانین امپراطوری را برای قلمرو خود، و وین را به عنوان پایتخت خویش بپذیرند. امپراطریس، به عنوان عکس العمل سخاوتمندانه خود، لوکاس فون هیلدبرانت را مامور کرد طرحهایی برای ساختمانهای دولتی در بودا بکشد؛ این کار در سال ۱۷۶۹ آغاز، و در ۱۸۹۴

تجدید شد و برای این پایتخت یکی از باشکوهترین بناهای سلطنتی را در جهان فراهم کرد. نجیبزادگان ثروتمند مجار، به رقابت با ملکه، در امتداد رود دانوب یا در مامنهای کوهستانی خود کاخهای اعیانی ساختند. بدین ترتیب بود که پرنس پاول استرهایزی در آیزنشتات یک مقر خانوادگی ساخت (۱۶۶۳ - ۱۶۷۲)، و پرنس میکلوش یوزف استرهایزی، به فاصله تقریباً ۵۰ کیلومتری آن، بنای جدید "کاخ استرهایزی" را به سبک رنسانس ساخت (۱۷۶۴ - ۱۷۶۶). در این بنا ۱۲۶ اتاق میهمانی، دو سرسرای بزرگ برای پذیراییها و مجالس رقص، مجموعه نفیسی از آثار هنری، و در نزدیکی آن کتابخانه‌های با ۷۵۰۰ جلد کتاب و تماشاخانه‌های با چهارصد صندلی وجود داشت. در اطراف کاخ باتلاق بزرگی به باغ تبدیل شد که با غارهای مصنوعی، معابد، و مجسمه‌ها تزئین شده، و دارای گرمخانه، نارنجستان، و قرقهای حیوانات شکاری بود. یک مسافر فرانسوی می‌گفت: "شاید بجز ورسای، هیچ جای دیگر نباشد که از نظر شکوه با این کاخ برابری کند." نقاشان، مجسمه‌سازان، بازیگران، خوانندگان، و نوازندگان به این کاخ می‌آمدند و طی یک نسل کامل، هایدن موسیقی آن را رهبری میکرد، برایش آهنگ می‌ساخت، و در آرزوی دنیایی بزرگتر بود.

بوهم که اینک قسمت "چک" چکوسلواکی است، در زمان فرمانروایی ماری ترز وضعی بدین خوبی نداشت. پس از "جنگ سی ساله" این منطقه از صفحات تاریخ بیرون رفت، در حالی که روحیه ملی آن بر اثر حکومت بیگانگان، و معتقدات تحمیلی کاتولیک بر مردمی که زمانی یان هوس و ژروم پراگی را به خود دیده بودند درهم شکسته شده بود. هشت میلیون جمعیت این سرزمین در مبارزات مکرر میان پروس و اتریش صدمات جنگ را کشیده و پایتخت تاریخی آن به موازات شکستها، پیروزیها، و شکستهای مجدد ملکه اجنبی آن چندین بار دست به دست شده بود. بوهم ناچار بود به استقلال فرهنگ و ذوق قناعت کند. از خود آهنگسازانی مانند گئورگ بندا پرورش داد، و پراگ از نخستین اجرای اپرای موتسارت به نام دون جوانی (۱۷۸۷) از صمیم دل استقبال کرد. بعداً وین با استقبال ضعیفی از این اثر آن را با ناکامیایی روبرو کرد.

در متصرفات اتریش در هلند، مبارزه سرشناسان محلی برای حفظ قدرت و اختیارات دیرینه خود از بوهم موفقیت آمیزتر بود، و بر روزهای واپسین "امپراطور انقلابی" غبار حزن و اندوه پاشید. آن هفت ایالت - برابانت (که شامل بروکسل، آنورس، و لوون بود)، لوکزامبورگ، لیمبورگ، فلاندر، انو، نامور، و گلدر - تاریخی قدیمی و آبرومند داشتند، و نجبایی که بر چهار میلیون جمعیت این ایالات حکومت میکردند نسبت به حقوق و امتیازاتی که از چندین قرن مصایب جان به در برده بود، تعصب داشتند. طبقه متجدد مدهای خود را به معرض نمایش می‌گذازد، درآمدهای خود را قمار میکرد، و گاهی در سپاه، در اسقف نشین لیژ که در مجاورت آنها بود، هم آب و هم شراب مینوشید. گل سر سبد آن اجتماع در این دوران پرنس شارل - ژوزف دو لینی بود که در سال ۱۷۳۵ بروکسل وی را به جهانیان عرضه داشت.

چندین کشیش، که گفته میشود تنها یکی از آنها به خداوند اعتقاد داشت، به او تعلیم میدادند. خود پرنس نیز در این کشور شدیداً کاتولیک "تنها مدت دو هفته ایمان خود را حفظ کرد". او با درخشندگی در "جنگ هفتساله" مشارکت جست، به عنوان مشاور و دوست صمیمی به یوزف دوم خدمت کرد، در ۱۷۸۷ به ارتش روسیه پیوست، در برنامه پیشروی کاترین بزرگ به سوی شبه جزیره کریمه با وی همراه بود؛ در نزدیکی بروکسل برای خود کاخی پر تجمل و یک تالار آثار هنری ساخت، سی و چهار جلد کتاب تحت عنوان آثار متفرقه نوشت، حتی فرانسویان را بهخاطر کمال نزاکت و آداب خود تحت تاثیر قرار میداد، و محافل بین المللی اروپا را با نکته سنجیهای فلسفی خود سرگرم میداشت. ۱. چنین امپراطوری درهم پیچیده‌های که از کوه های کارپات تا رود راین گسترش داشت مدت چهار سال در برابر یکی از زنان بزرگ تاریخ سر فرود آورد.

II- ماری ترز

ما او را در جنگ دیدهایم؛ در آنجا وی تنها در برابر فردریک و پیت از نظر هنر کشورداری نظامی، وسعت دید، پایداری برای رسیدن به هدف، و در شهامت برای روبهرو شدن با شکست سرتسلیم فرود آورد. در سال ۱۷۵۲ فردریک گفت: "بجز ملکه مجارستان و پادشاه ساردنی [شارل امانوئل اول] که نبوغشان بر بدی وضع تحصیلاتشان پیروزی یافت، همه شاهزادگان اروپا فقط سفیهان والامقامی هستند." الیزابت اول ملکه انگلستان قبل از او، و کاترین دوم ملکه روسیه بعد از او، در هنر فرمانروایی از او برتر بودند؛ ولی هیچ ملکه دیگری چنین نبود. فردریک عقیده داشت که وی "جاهطلب و انتقامجو است"، ولی آیا او انتظار داشت ماری ترز در صدد جبران ربودن سیلزی به وسیله فردریک بر نیاید برادران گونکور او را "صاحب مغزی خوب، قلبی رئوف، حس وظیفهشناسی عالی، قدرت حیرتانگیز کار، ظاهری با صلابت و جذبه فوق العاده ... و یک مادر واقعی برای ملت خود" میدانستند. او نمونه کامل عطوفت نسبت به همه کسانی بود که به امپراطوری یا معتقدات مذهبی وی حمله‌ور نمیشدند؛ به استقبال گرمی که وی از خانواده موتسارت در سال ۱۷۶۸ به عمل آورد توجه کنید. او برای اطفال خود مادر خوبی بود. نامه هایش به آنها نمونه عشق و علاقه و اندرزهای عاقلانه‌اند. اگر یوزف به حرف او گوش داده بود، امکان داشت با ناکامی چشم از جهان نبندد؛ و اگر ماری آنتوانت از اندرز او پیروی کرده بود، ممکن بود از تیغه گیوتین رهایی یابد.

ماری ترز در شمار "مستبدان روشنفکر" نبود. او اصلاً مستبد نبود؛ ولتر عقیده داشت "وی فرمانروایی خود را با محبوبیت و وجه های بر قلبها برقرار کرده بود که کمتر کسی از اجدادش

(۱) مثلاً میگفت: "مادام دو لوکزینی میتواند گوش بدهد، این کاری است که به آن سادگی که بسیاری از اشخاص تصور میکنند نیست، و هیچ ابلهی هم هرگز راه این کار را نمیدانست.

واجد آن بودند؛ او تشریفات تصنعی و محدودیتها را از دربار خود طرد کرد؛ ... هرگز از پذیرفتن کسی امتناع نمی‌کرد؛ و هرگز هیچ کس ناراضی از نزد او نمی‌رفت. "با روشنفکری به مفهوم ولتر فاصله بسیار داشت؛ علیه یهودیان و پروتستانها فرامینی که حاکی از عدم رواداری مذهبی بودند صادر می‌کرد؛ و تا پایان عمر یک کاتولیک مومن باقی ماند. او از مشاهده رخنه شکاکیت مذهبی از لندن و پاریس به داخل وین بر خود میلرزید و کوشش می‌کرد با نظارت شدید بر کتابها و نشریات جلو این موج را بگیرد؛ تدریس انگلیسی را قدغن کرد، و علت آن را "ماهیت خطرناک این زبان از نظر به فساد کشاندن اصول مذهبی و اخلاقی" اظهار می‌داشت. با همه اینها، تمایلات ضدروحانی مشاوران و فرزندش در او بیتاثر نبودند. آنها متذکر می‌شدند که ثروت ارضی و انواع دیگر ثروت روحانیان، بر اثر القائات و شایعات آنها دایر بر اینکه امکان دارد بیماران محتضر با به ارث گذاردن اموال برای کلیسا بار گناهان خود را سبک کنند و خداوند را خشنود کنند، سرعت روبه افزایش است؛ و چنانچه کار بر این روال ادامه یابد، کلیسا، که هم اکنون در حکم کشوری اندر کشور است، بزودی ارباب دولت می‌شود. صومعه‌ها سرعت افزایش می‌یافتند، مردان و زنان را از زندگی فعالانه به دور می‌داشتند، و اموال بیشتر و بیشتری را از مالیات مستثنا نشینی ببندند. آموزش و پرورش چنان تحت نظر روحانیان قرار داشت که هر ذهن در حال رشدی چنان قالبگیری میشد که حد اعلامی وفاداری خود را به کلیسا ابراز دارند نه به کشور. امپراطریس تا آنجا تسلیم این استدلال‌ها شد که دستور داد اصلاحاتی معمول شود. او حضور روحانیان در هنگام تنظیم وصیتنامه را ممنوع کرد. تعداد موسسات مذهبی را کاهش داد، و دستور داد از همه اموال مذهبی مالیات گرفته شود. هیچ کس قبل از سن بیست و یک سالگی نباید میثاقی ببندد. کلیساها و صومعه‌ها دیگر نباید به جنایتکاران براساس حق تحصن پناه دهند. هیچ گونه فتوای پاپها نباید قبل از اینکه به تصویب امپراطریس برسد، در قلمرو اتریش به رسمیت شناخته شود. دستگاه تفتیش افکار تحت نظارت دولتی درآمد، و در واقع از میان برده شد. آموزش و پرورش زیر نظر گرهارد فان سویتن (پزشک ملکه) و کشیشی به نام فرانتس راوتنشتراخ تجدید سازمان یافت، در بسیاری از مشاغل استادی، به جای یسوعیان افراد غیرمذهبی منصوب شدند؛ دانشگاه وین تحت مدیریت غیرمذهبی و نظارت دولتی درآورده شد، و برنامه این دانشگاه و دانشگاه‌های دیگر مورد تجدیدنظر قرار گرفت تا آموزش علوم و تاریخ گسترش یابد. بدین ترتیب، این امپراطریس متدین تا حدودی بر اصلاحات فرزند شکاک خود در امور کلیساها پیشدستی کرد.

ماری ترز در دورانی که دربارهای قلمرو مسیحیت از نظر چندگانی با قسطنطنیه رقابت می‌کردند، نمونه پایبندی اصول اخلاقی بود. کلیسای کاتولیک می‌توانست از این ملکه به عنوان دلیلی در دفاع از مسیحیت راستین استفاده کند، ولی در عوض آوگوستوس سوم پادشاه کاتولیک

لهستان، و لویی پانزدهم پادشاه فرانسه حریصترین طالبان چندگانی بودند. اشراف وین از سرمشق وی پیروی نمی‌کردند. کنت آرکو با رفیقه خود به سویس گریخت؛ کنتس استرهازی باکنت فون در شولنبورگ به فرانسه رفت؛ پرنس فون کاونیتس رفیقه وقت خود را با کالسکه‌هاش به این طرف و آن طرف میبرد، و وقتی امپراطریس به او عتاب کرد، کاونیتس گفت: «بانوی من، من به اینجا آمده‌ام تا درباره امور مربوط به شما صحبت کنم، نه امور خودم.» ماری ترز با انزجار به این بیندوباری مینگریست و فرامین شدیدی برای اجرای ششمین فرمان از ده فرمان موسی ۱ در میان مردم صادر کرد. او دستور داد که پای دامن و بالای بلوز زنان باید بلند شود، و یک سپاه «ماموران عفت» تشکیل داد تا هر زنی را که مظنون به فحشا باشد دستگیر کنند.

کازانوا شکایت داشت که «تعصب و کوتاه فکری امپراطریس زندگی را مشکل می‌کند، بویژه برای خارجی‌ان.» قسمت بزرگی از موفقیت ماری ترز به عنوان یک حکمران مرهون وزیران با کفایتش بود. او ابتکار عمل و رهبری وزیرانش را در اداره امور کشور قبول می‌کرد، و آنها هم به سهم خود به وی اخلاص می‌ورزیدند. پرنس فون کاونیتس با آنکه برنامه «خنثاسازی اتحادیه‌ها»یش با ناکامیایی روبه‌رو شده بود، مسئول امور خارجه باقی ماند و مدت چهل سال با صداقت به امپراطریس خدمت کرد. لودویک هاوگویتس سیمای دستگاه ادارات داخلی را دگرگون کرد، و رودولف خوتک اقتصادیات مملکت را تجدید سازمان داد. این سه نفر آن کاری را برای اتریش کردند که ریشلیو و کولبر برای فرانسه انجام داده بودند. در حقیقت، آنها کشوری تازه به وجود آوردند که بمراتب نیرومندتر از قلمرو نابسامانی بود که ماری ترز به ارث برده بود.

هاوگویتس کار خود را با نوسازی ارتش امپراطوری آغاز کرد، او عقیده داشت علت سقوط این ارتش در برابر انضباط پروسیها آن بود که ارتش امپراطوری از واحدهای مستقلی ترکیب یافته بود که به وسیله نجبای نیمه مستقل ایجاد و رهبری می‌شدند. او پیشنهاد کرد یک ارتش ثابت ۱۰۸،۰۰۰ نفری که تحت آموزش واحد و نظارت مرکزی قرار گیرد به وجود آید، و چنین ارتشی را هم به وجود آورد. برای تامین هزینه چنین نیرویی، وی توصیه کرد که از نجبا، روحانیان، و همچنین مردم عادی مالیات گرفته شود. نجبا و روحانیان اعتراض کردند و امپراطریس خشم آنان را بر خود خرید و مالیاتی بر اموال و درآمد آنان وضع کرد. فردریک دشمن خود را به عنوان یک مدیر مورد تمجید قرار داد و گفت: «او وضع مالی کشور خود را چنان مرتب کرد که اسلافش هرگز بدان نایل نشده بودند، و نه تنها با حسن مدیریت آنچه را که به علت واگذاری ایالاتی چند به پادشاهان پروس و ساردنی از دست داده بود جبران کرد، بلکه به میزان قابل ملاحظه‌ای بر درآمدهای خود افزود.» هاوگویتس به هماهنگ کردن قوانین، آزاد ساختن دستگاه قضایی از تسلط نجبا، و آوردن روسای فتودال در زیر

(۱) منظور اجتناب از زناست. -م.

سلطه دولت مرکزی پرداخت. در سال ۱۷۶۸ یک نظام جدید قضایی به نام "قوانین عالیہ قضایی ماری ترز" اعلام شد.

در خلال این احوال، خوتک کوشش داشت به اقتصاد پژمرده نیروی تازه‌ای بخشد. صنایع بر اثر وجود انحصارات که ناظر بر منافع نجبا بود، و همچنین بر اثر مقررات اصناف که تا سال ۱۷۷۴ به قوت خود باقی ماند، بکندی پیش می‌رفتند؛ با این وصف، لینتس دارای کارخانه‌های پشمبافی بود که در آنها ۲۶,۰۰۰ نفر کار می‌کردند؛ وین در زمینه تهیه مصنوعات شیشه‌ای و چینی ممتاز بود؛ و بوهم در صنایع فلزی مقام اول را در سراسر امپراطوری داشت. هم اتریش و هم مجارستان دارای معادن مولدی بودند؛ گالیسی دارای ذخایر عظیم نمک بود و مجارستان سالی ۷,۰۰۰,۰۰۰ گولدن نمک از معادن خود استخراج می‌کرد. خوتک به کمک تعرفه‌های گمرکی از این صنایع حمایت می‌کرد، زیرا لازم بود اتریش، که به طور مرتب در جنگ بود، از لحاظ کالاهای ضروری خود بسنده شود؛ آزادی تجارت، مانند دموکراسی، از جمله تجملاتی است که تنها در شرایط صلح و امنیت میتوان به آن پرداخت.

با همه اینها، امپراطوری اتریش براساس کشاورزی و نظام فئودالیتة باقی ماند. امپراطریس که با جنگ روبه‌رو بود، مانند فردریک جرئت نمی‌کرد با حمله به نجبا، که موضع مستحکمی داشتند، تن به مخاطرات ناشی از اختلالات اجتماعی دهد. وی با از میان بردن نظام سرفداری در اراضی خود سرمشق خوبی عرضه داشت، و بر بزرگان متفرعن مجارستان فرمانی تحمیل کرد که به دهقانان حق میداد هر طور مایلند نقل مکان کنند، ازدواج کنند، اطفال خویش را بار آورند، و از دست ارباب خود به دادگاه بخش دادخواهی به عمل آورند. با وجود این کاهش شداید، دهقانان مجارستان و بوهم تقریباً به اندازه دهقانان روسیه فقیر بودند. در وین افراد طبقه پایین برابر کاخهای اعیانی، ابراهای پرتزین، و کلیساهای با شکوه که پرتو امید به دلها میافکنند، در فقر دیرینه خود به سر میبردند.

از نظر شکوه سلطنتی، وین رقابت با پاریس و اطراف آن را آغاز کرده بود. کاخ شونبرون (چشمه زیبا)، که فاصله کمی از شهر داشت، شامل ۴۹۵ ایگر باغ بود که به چشم و همچشمی ورسای ترتیب یافته بود (۱۷۵۳ - ۱۷۷۵). این باغ پرچینهای صاف بلند، غارهای مصنوعی خیالانگیز، دریاچه‌های خوش قواره، مجسمه‌های زیبا که به وسیله دونروبر ساخته شده بودند، یک نمایشگاه حیوانات، و یک باغ گیاهشناسی داشت، و بر روی تپه‌های در قسمت عقب این صحنه بنایی به نام گلوریته بود که در ۱۷۷۵ به وسیله یوهان فون هوهنبرگ ساخته شده و عبارت بود از بنایی طاقدار به سبک ساده رومانسک. خود کاخ شونبرون، که مجموعه عظیمی از ۴۴۱ اتاق بود، به وسیله یوهان برنهارد فیشرفون ارلاخ در سال ۱۶۹۵ طراحی شده، ولی تا سال ۱۷۰۵ ناتمام باقی مانده بود؛ ماری ترز، نیکولوپاکاسی را مامور کرد تا طرح آن را عوض کند؛ این کار در سال ۱۷۴۴ آغاز شد و در سال مرگ امپراطریس (۱۷۸۰) به پایان رسید. در داخل

آن سرسرای بزرگ به طول ۱۴۳ متر با سقفی به سبک روکوکو بود که گرگوریو گولیلی آن را نقاشی کرده بود (۱۷۶۱). شونبرون از بهار تا پاییز مقر دربار بود.

در این هنگام تعداد کارکنان دربار به ۲۴۰۰ نفر میرسید. دوپست و پنجاه مباشر و مهتر برای توجه از اسبان و کالسکه‌ها لازم بودند. بر روی هم، نگاهداری کاخ و زمینهای آن سالی ۴,۳۰۰,۰۰۰ گولدن هزینه برمیداشت. خود امپراطریس طرفدار صرفهجویی بود، ولی شکوه کاخ خود را به این عنوان که از نظر جنبه نمایشی حکومت سلطنتی ضرورت دارد توجیه میکرد. او با وسعت نیکوکاریهای خود تجمیل دربار خویش را جبران میکرد. یک نسل بعد، مادام دو ستال درباره اتریش چنین گزارش داد: "عناصر نیکوکار در آنجا با نظم و بلندنظری بسیار هدایت میشوند؛ امور خیریه خصوصی و عمومی با روحیه‌های عادلانه رهبری میشوند ..."

همه چیز در این کشور نشانهای از دولتی حامی، بادرایت، و پایبند به مذهب دارد. "با وجود فقر، تکدی تقریباً وجود نداشت و بزهکاری نسبتاً کم بود. مردم لذات ساده خود را از دید و بازدید، گرد آمدن در میدانها، خنک کردن خود در سایه درختان باغهای عمومی، قدم زدن در هویتاله در باغ عمومی پراتر، و پیک نیک رفتن به خارج از شهر به دست می‌آوردند، و بدترین کاری که میکردند این بود که از تماشای جنگهای سبعانه میان حیواناتی که گرسنه نگاه داشته شده بودند شدیداً به هیجان می‌آمدند. از اینها زیباتر رقصها، و بالاتر از همه رقص رسمی منوئه بود؛ در این رقص، مردان و زنان بندرت با یکدیگر در تماس می‌آمدند؛ هر حرکت تابع سنت و قاعده‌های بود و با خویشترداری و برازندگی اجرا میشد. موسیقی قسمتی چنان بزرگ از زندگی وین را تشکیل میداد که جا دارد فصلی به آن اختصاص یابد.

به طورنسبی، ادبیات در حد متوسط و نارس بود. اتریش، که تحت نظارت کشیشان قرار داشت، در نهضت شتورم اونددرانگ که آلمان را به هیجان آورد سهمی نداشت. ماری ترز حامی دانش یا ادبیات نبود. در وین محافل ادبی وجود نداشتند؛ نویسندگان، هنرمندان، و فلاسفه مانند فرانسه با زنان، نجبا، و کشورداران درنمی‌آمیختند. این شهر اجتماعی بدون تحرک بود و جذبه‌ها و آسایش شیوه‌های قدیمی و قابل محاسبه‌های داشت که از تلاطم انقلاب مصون مانده، ولی عاری از لطف و مزه افکار محرک اندیشه بود. روزنامه‌های وین که بدقت تحت مراقبت قرار داشتند، در حکم موانع بیروح و کسل کننده‌های در برابر تحرک فکری بودند و شاید تنها وینرتسایتونگ که در سال ۱۷۸۰ تاسیس شد از این امر مستثنا بود. تماشاخانه‌های وین کوشش خود را مصروف اجرای اپرا برای اشراف و دربار یا کمدهای عاری از ظرافت برای مردم عادی میکردند. لئوپولد موتسارت چنین نوشت: "مردم وین به طور کلی علاقهای به مطالب جدی یا معقول ندارند و حتی نمیتوانند چنین مطالبی را درک کنند؛ تماشاخانه‌های آنها شواهد فراوانی از این حقیقت عرضه میدارند که هیچ چیز جز مهملاست، از قبیل رقص، بولسک (نمایشهای مضحکه)، نمایشهای آرلکنی (دلکک بازی)، حیل‌های ارواح، و نیرنگهای شیطان به

خورد آنها نمیرود." ولی پایا موتسارت از کیفیت استقبالی که وین از فرزندش کرده بود این گونه دچار سرخوردگی شده بود.

ملکه عظیم الشان با مراقبت و توجه مادرانه بر این مخلوط بازیگران، موسیقیدانان، عوام الناس، رعایا، اربابان، درباریان، و اهل کلیسا فرمانروایی میکرد. شوهرش فرانسیس لورن در سال ۱۷۴۵ تاج امپراطوری بر سر نهاد، ولی استعداد او بیشتر به سوی کسب و کار گرایش داشت تا حکومت. او صنعتگران و کارخانهداران را متشکل کرد، برای ارتشیان اتریش لباس متحدالشکل، اسب، و سلاح تدارک میکرد، و هنگامی که فردریک با اتریش در جنگ بود، آرد و علیق به فردریک میفروخت (۱۷۵۶). او اداره امور امپراطوری را به عهده همسرش گذاشت. ولی از نظر وظایف زناشویی در احقاق حقوق خود مصر بود، و امپراطریس، که با وجود زناکاریهای شوهرش وی را دوست داشت، شانزده فرزند برای وی آورد. ملکه فرزندان خود را با محبت و سختگیری بار میآورد، مرتبا آنها را سرزنش میکرد، و آن قدر اخلاقیات و حکمت به خورد آنان میداد که ماری آنتوانت از گریختن به ورسای خرسند بود، و یوزف با فلسفه خود را دلخوش میکرد. او با مهارت نقشه کشید تا کانونهای گرم و پرعطوفتی برای سایر فرزنداناش نیز دست و پا کند، دختر خود ماریا کارولینا را ملکه ناپل، و پسرش لئوپولد را مهندس توپخانه کرد. پسر دیگرش فردیناند را به حکمرانی لومباردی رسانید و خود را وقف آماده کردن پسر ارشدش یوزف برای مسئولیتهای خطیری کرد که برای فرزندش به ارث میگذاشت؛ در طی مراحل تحصیلی و ازدواج، در طی طوفانهای افکار فلسفی و محرومیت‌های عشقی، با اشتیاق مراقب رشد وی بود تا آنکه زمانی فرا رسید که، در خلسهای از محبت و فروتنی، دست فرزند خود را گرفت، او را از جایش بلند کرد، و در سن بیست و چهار سالگی در کنار خود بر روی تخت امپراطوری نشانید.

III - رشد یوزف: ۱۷۴۱ - ۱۷۶۵

ماری ترز تربیت فرزند خود را به یسوعیان سپرده بود، ولی، قبل از اینکه روسو این موضوع را مطرح کند، گفته بود به او طوری آموزش داده شود که گویی مشغول تفریح است. وقتی پسرش به سن چهار سالگی رسید، ماری ترز شکایت داشت که "یوزف من نمیتواند اطاعت کند." اطاعت جنبه تفریحی نداشت. وقتی یوزف در سن شش سالگی بود، سفیر کبیر پروس اظهار داشت: "او از هم اکنون موقع خود را بخوبی درک میکند." ماری ترز به انضباط توسل میجست و تقدس را به مرحله اجرا میگذاشت، ولی این پسر بچه انجام مراسم مذهبی را مزاحم مییافت و از اهمیتی که برای جهان مافوق طبیعت قایل میشدند ناخشنود بود؛ و عقیده داشت که این دنیا، که قسمتی از آن میراث وی است، برایش کافی است. او بزودی از شیوه متعارف

****تصویر

متن زیر تصویر: فرانتس فون تساونر (۱۷۴۶-۱۸۲۲): امپراطور یوزف دوم. موزه تاریخ هنر، وین

دینداری خسته شد و جذبه آثار ولتر را کشف کرد. از این قسمت که بگذریم، وی توجه زیادی به ادبیات نداشت، ولی با اشتیاق به علوم، اقتصاد، تاریخ، و حقوق بین المللی روی آورد. هیچ گاه از مرحله تفرعن و غرور زمان کودکی پافراتر نگذارد، ولی جوانی خوش سیما و تیزبین شد که معایش هنوز وی را با مادرش بیگانه نمیکردند. در سفرهای خود نامه هایی حاکی از عواطف گرم فرزندی برای مادرش مینوشت.

در سن بیست سالگی به عضویت شورای دولتی درآمد. طولی نکشید (۱۷۶۱) که وی مقالهای حاکی از رئوس عقاید خود درباره اصلاحات سیاسی و مذهبی تنظیم کرد و آن را به مادرش تسلیم داشت. این عقاید تا پایان عمرش اساس سیاستهای وی باقی ماندند. او توجه امپراطریس را جلب میکرد که رواداری مذهبی را گسترش دهد، از قدرت کلیسا بکاهد، دهقانان را از تحمل بارهای نظام فئودالیتة آزاد سازد، و در تبادل کالاها و اندیشه ها آزادی بیشتری قایل شود. از مادرش میخواست وجوه مصرفی برای دربار و تشریفات آن را کمتر، و وجوه ارتش را بیشتر کند. عقیده داشت هر یک از اعضای دولت باید در برابر حقوق دریافتی خود کار کنند، و نجبا هم باید مانند سایر افراد مالیات بدهند. در خلال این احوال، وی از جنبه دیگری از زندگی نیز آگاهی مییافت. لویی پانزدهم، به عنوان قسمتی از برنامه "خنثاسازی اتحادیه ها"، نوه خود ایزابلا، دختر دوک پارما، را به عنوان عروسی شایسته برای مهندوک (یوزف) پیشنهاد کرده بود. ظاهرا بخت با یوزف یار بود. ایزابلا هجدهساله، زیبا، و دارای خصوصیات اخلاقی نیکویی بود، ولی تمایلات مالیخولیایی در او وجود داشت. در ژوئن ۱۷۶۰ او با کاروانی متشکل از سیصد اسب، از کوه های آلپ گذشت. ازدواج این دو طی جشنی با شکوه برگزار شد، و یوزف از اینکه موجودی چنین زیبا را در آغوش دارد خوشحال بود. ولی ایزابلا شدیداً تحت تاثیر الاهیاتی که به وی آموخته بودند قرار گرفته بود. و با آنکه همه نعمات زندگی بر او ارزانی شده بودند، از آنها وجد و سروری احساس نمیکرد، بلکه در آرزوی مرگ بود. او در سال ۱۷۶۳ برای خواهرش نوشت: "مرگ رحمتبار است. من هیچ گاه بیش از حال حاضر درباره آن نیندیشیدهام. همه چیز این علاقه را در من ایجاد میکند که زود بمیرم. خداوند از علاقه من به دوری جستن از آن زندگی که هر روز از او (خداوند) هتک حرمت میکند، آگاه است. ... اگر خودکشی مجاز بود، من تاکنون چنین کاری کرده بودم." در نوامبر ۱۷۶۳ او به آبله مبتلا شد. از پزشکانی که برای معالجه وی تلاش میکردند تشویقی به عمل نمیآورد، و ظرف پنج روز جان سپرد. یوزف که او را عمیقاً دوست میداشت، هیچ گاه از این ضربه به خود نیامد.

چند ماه بعد پدر یوزف او را به فرانکفورت - آم - ماین برد تا به عنوان پادشاه رومیان (پیروان کلیسای رم) تاج بر سر نهد - تشریفاتى که طبق سنت برای جلوس بر تخت امپراطوری میباید طی میشد. در آنجا در ۲۶ مارس ۱۷۶۴ (گوته جوان هم در میان جمعیت بود) او به این

سمت برگزیده شد، و در سوم آوریل تاج بر سر گذاشت. او از تشریفات طولانی این کار و مراسم مذهبی و خطابه ها خوشش نیامد؛ در نامه‌های که به مادرش نوشت از “مهملات و مطالب جنون‌آمیزی که تمام روز ناچار بودم به آنها گوش دهم” شکایت کرد و افزود “سعی وافری به کار بردم که جلو خودم را بگیرم و رو در روی این آقایان به آنها نگویم که تا چه حد احمقانه رفتار میکنند و سخن میگویند.” در تمام طول این مراسم، او درباره همسری که از دست داده بود فکر میکرد. “من با قلبی آکنده از درد باید چنین به نظر برسم که گویی مسحور شده‌ام. ... من تنهایی را دوست دارم، ... و با این وصف باید در میان مردم زندگی کنم. ... مجبورم تمام روز و راجی کنم و چیزهایی بیسروته بگویم.” او قاعدتا میبایستی احساسات خود را خوب پنهان کرده باشد، زیرا برادرش لئوپولد اظهار داشت که “پادشاه رومیان ما پیوسته جذاب، خوش خلق، بانشاط، مهربان، و مودب است و همه قلبها را تسخیر میکند.” پس از اینکه به وین بازگشت، اطلاع یافت که باید دوباره ازدواج کند؛ چنین به نظر میرسید که دوام منظم حکومت مداومت خاندان هابسبورگ را ایجاب میکرد. کاونیتس برای او همسری انتخاب کرد - یوزفا اهل باواریا - زیرا کاونیتس امیدوار بود باواریا را به قلمرو اتریش بیفزاید. یوزف پیشنهاد ازدواجی را که کاونیتس برای او تنظیم کرده بود امضا کرد و فرستاد، و به دوک پارما (پدر ایزابلا) شرحی درباره یوزفا نوشت و او را “دارای اندامی کوچک و فربه، بدون جذبه جوانی، دارای جوش و لکهای سرخ بر روی صورت، و دندانهای زنده” توصیف کرد و افزود: “خودتان قضاوت کنید که این تصمیم برایم چقدر گران تمام شده است. ... به من رحم کنید، و از فرزندی که با وجود داشتن همسری دیگر تصویر محبوب خود را برای همیشه در قلب خویش مدفون داشته است، علاقه خود را دریغ ندارید.” یوزف و یوزفا در اوایل سال ۱۷۶۵ ازدواج کردند، یوزفا سعی کرد همسر خوبی باشد، ولی یوزف در خلوت و آشکار از وی پرهیز میکرد. یوزفا با سکوت رنج خود را تحمل میکرد، و در سال ۱۷۶۷ به بیماری آبله درگذشت. یوزف از ازدواج مجدد امتناع کرد. در این هنگام، در حالی که ترکیبی حزن آور از سردی و از خودگذشتگی، کمال مطلوب جویی، و تفرعن بود، بقیه عمر خود را وقف حکومت کرد.

IV - مادر و پسر: ۱۷۶۵ - ۱۷۸۰

هنگامی که امپراتور فرانسیس اول درگذشت (۱۸ اوت ۱۷۶۵)، ماری ترز برای مدتی از نظر جسمانی و روحی درهم شکسته شد. وی در عزاداری در مرگ شوهرش با رفیقه او هماواز شد و به او گفت: “پرنسس عزیزم، هر دو ما فقدان بزرگی متحمل شده‌ایم.” موی سرش را کوتاه کرد، همه لباسهای خود را بخشید، همه جواهراتش را به کناری افکند، و تا زمان

مرگش لباس عزا برتن داشت. زمام حکومت را به یوزف سپرد، و صحبت از پناه بردن به یک صومعه میکرد؛ ولی از بیم آنکه مبادا وارث بیملاحظه‌هاش برای حکمرانی صلاحیت نداشته باشد، به امور دولتی بازگشت و در ۱۷ نوامبر اعلامیه‌های رسمی درباره سلطنت مشترک امضا کرد. او اختیار و قدرت عالی را در امور داخلی اتریش، مجارستان، و بوهیم حفظ کرد. یوزف به عنوان امپراتور تصدی امور خارجی و ارتش و، تا حدودی کمتر، دستگاه دولتی و امور مالی را به عهده داشت. ولی در امور خارجی راهنمایی کاونیتس را قبول میکرد، و در کلیه زمینه‌ها تصمیماتش مشمول تجدیدنظر امپراطریس بودند. احترام و علاقه وی به مادرش اشتیاق او را به قدرت تعدیل کرده بود. هنگامی که در سال ۱۷۶۷ نزدیک بود امپراطریس به بیماری آبله بمیرد، یوزف بندرت از کنارش دور میشد، و درباریان را با عمق نگرانی و اندوه خود به حیرت آورد. این حمله بیماری آبله به خاندان سلطنتی سرانجام پزشکان اتریش را وادار کرد که مایه‌کوبی را متداول کنند.

این فرزند پرمحبت با پافشاری در اندیشه‌های اصلاح طلبانه خود مادرش را ناراحت میکرد. در نوامبر ۱۷۶۵ وی یادداشتی برای شورای دولتی فرستاد که میبایستی خوانندگانش را به وحشت افکنده باشد:

برای حفظ مردان لایق‌تر که قادر به خدمت به کشور باشند، من مقرر خواهم داشت - بدون توجه به آنچه که پاپ و کلیه راهبان جهان بگویند - که هیچ یک از اتباع من ... نباید قبل از سن بیست و پنج سالگی مشاغل روحانی به عهده بگیرند. نتایج غم انگیزی که اغلب هم برای مردان و هم برای زنان بر اثر میثاقهای قبل از موقع به بار آمده‌اند باید ما را نسبت به مفید بودن این ترتیب، کاملاً جدا از دلایل مملکتی، متقاعد سازند. ...

رواداری مذهبی، نظارت (سانسور) معتدل، عدم تعقیب قانونی به علل اخلاقی، و خودداری از تجسس در امور خصوصی باید شعار دولت باشد. ... مذهب و اخلاقیات بدون تردید جزو هدفهای اصلی یک پادشاه قرار دارند، ولی تعصب پادشاه نباید تا حدود اصلاح کردن و تغییر مذهب خارجیان گسترش یابد. در زمینه معتقدات مذهبی و اخلاقی شدت عمل بیفایده است؛ آنچه لازم مینماید اعتقاد است. و اما درباره سانسور، ما باید نسبت به آنچه که به چاپ و فروش میرسد توجه بسیار کنیم، ولی گشتن جیبها و صندوقها، خصوصاً در مورد بیگانگان، زیاده‌روی در تعصب است. اثبات این امر آسان است که با وجود مراقبت شدید موجود، کلیه کتب ممنوعه در وین قابل تحصیلند و هر کس که ممنوعیت این کتابها توجهش را به سوی آنها جلب کرده باشد، میتواند آنها را به دو برابر قیمت خریداری کند. ...

صنایع و بازرگانی باید از طریق ممنوعیت کلیه کالاهای خارجی، بجز ادویه، و از طریق لغو انحصارات، تاسیس مدارس بازرگانی، و پایان دادن به این فکر که دنباله‌روی از کسب و کار با اشرافیت ناسازگار است ترویج شود. ...

آزادی ازدواج، حتی در مورد آنچه ما اینک نام ازدواجهای ناجور بر آن نهادیم،

باید متداول شود. نه قانون الاهی و نه قانون طبیعت چنین چیزی را منع نمیکند. تنها تعصب ما را بر این عقیده میدارد که من ارزش بیشتری دارم زیرا پدرم یک کنت بود، یا من رقعهای دارم که به امضای شارل پنجم رسیده است. ما از والدین خود تنها موجودیت جسمانی را به ارث میبریم؛^۲ به این ترتیب، پادشاه، کنت، یک فرد طبقه متوسط، و دهقان همگی عینا باهم برابرند. ماری ترز و اعضای شورا باید نفس و نفوذ ولتر یا دایره المعارف را در این پیشنهادها احساس کرده باشند.

امپراطور جوان ناچار بود آهسته گام بردارد، ولی به پیش میرفت. او ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ گولدن را که به صورت پول نقد، سهام، و اموال در وصیتنامه پدرش برای او به ارث گذارده شده بود، به خزانه منتقل کرد و بهره قرضه ملی را از ۶ درصد به ۴ درصد کاهش داد. شکارگاه امپراطور متوفا را به فروش رسانید، و دستور داد گرازهای وحشی را، که هدف تیر شکارچیان و نابودکننده محصول بودند، کشتار کنند. او با وجود اعتراض نجبا، ولی با تصویب مادرش، باغ پراتر و باغهای دیگر را به روی مردم گشود. در سال ۱۷۶۹ او با رفتن به نایسه واقع در سیلزی و گذراندن سه روز به بحث و مذاکره با منفورترین دشمن اتریش یعنی فردریک کبیر (از ۲۵ تا ۲۷ اوت) امپراطریس و دربار را سخت دچار شگفتی ساخت. او مفهوم پادشاه به منزله "نخستین خدمتگزار کشور" را از پادشاه پروس کسب کرده بود. وی از عمل فردریک در مورد تحت تابعیت دولت درآوردن کلیسا و رواداری در مورد تنوع مذاهب تحسین میکرد و به کیفیت تشکیلات نظامی و اصلاح قوانین پروس رشک میدید. هر دو نفر (یوزف و فردریک) احساس میکردند وقت آن رسیده است که اختلافات خود را در یک توافق تدافعی در برابر قدرت رو به افزایش روسیه کنار گذارند. یوزف به مادرش نوشت: "بعد از شام، ما سیگاری آتش زدیم و درباره ولتر صحبت کردیم." پادشاه پروس که اینک پنجاه و هفت سال داشت درباره امپراطوری که در این وقت بیست و هشت ساله بود عقیده خیلی خوبی نداشت. او نوشت: "این شاهزاده جوان به صراحتی تظاهر میکرد که با وضعش خوب جور میآید. ... او به کسب دانش علاقه‌مند است، ولی حوصله آن را نداشته است که به خود آموزشی بدهد. مقام والایش او را شخصی سطحی میسازد. ... جاهطلبی بیحد او را در کام خود فرومیرد. ... او آن قدر حسن سلیقه دارد که آثار ولتر را بخواند و به مزایای آن پیبرد." موفقیت هراس آور کاترین دوم در روسیه کاونیتس را وادار کرد جلسه مجددی با فردریک ترتیب دهد.

پادشاه، امپراطور، و پرنس (کاونیتس) در نويشتات، در مورای، از سوم تا هفتم سپتامبر ۱۷۷۰ تشکیل جلسه دادند. در خلال این یک سال یوزف میبایستی رشد قابل ملاحظه‌ای کرده باشد، زیرا فردریک در این وقت به ولتر نوشت: "امپراطور که در یک دربار متعصب پرورش یافته، خرافات را به دور افکنده است؛^۳ و در حالی که در شکوه و جلال بار آمده،

شیوه‌هایی ساده اختیار کرده است؛ و با آنکه از تملق و چاپلوسی احاطه شده، بیتکلف است؛ و با آنکه مشتاق افتخار است، احساسات جاهطلبانه خود را فدای وظایف فرزندى خویش میکند. "این دو ملاقات قسمتی از تعلیم و تربیت یوزف در امور سیاسی بودند. او با دیدار از سرزمینهای تحت تسلط خود و بررسی دست اول مسائل و امکانات آنها به این تعلیم و تربیت خود افزود. وی به عنوان یک امپراتور از این سرزمینها بازدید نمیکرد، بلکه به عنوان یک فرد عادى و با اسب میرفت. از تشریفات احتراز میجست، و به جای توقف در کاخها در مسافرخانه بیتوته میکرد. در سال ۱۷۶۴ و ۱۷۶۸، در دیداری که از مجارستان به عمل آورد، فقر فوق العاده سرفها نظرش را جلب کرد و در یک مزرعه از مشاهده اجساد اطفالی که از گرسنگی جان داده بودند سخت ناراحت شد. در سالهای ۱۷۷۱ - ۱۷۷۲ اوضاع مشابهی در بوهم و موراوی دید؛ در همه جا گزارشهایی درباره مالکان حیوان صفت و سرفهای گرسنه میشنید یا شواهدی از آن میدید. او نوشت: "وضع داخلی باورنکردنی و غیرقابل توصیف است و قلب انسان را میشکند." پس از بازگشت به وین، از اصلاحات ناچیزی که اعضای شورای امپراتریس درباره آنها به تفکر پرداخته بودند ابراز خشم شدید کرد و گفت: "اصلاحات مختصر کافی نیستند؛ همه چیز باید تغییر شکل دهد." او به عنوان نخستین گام پیشنهاد کرد مقداری از اراضی کلیسا در بوهم باز ستانده شوند و در آنها مدرسه، آسایشگاه، و بیمارستان بنا شود. پس از بحث زیاد، شورا را وادار کرد یک قانون مدنی تدوین، و اعلام کند (۱۷۷۴)، که به موجب آن، مقدار کار سرفها (که مردم بوهم آن را "روبوتا" مینامیدند) در قبال مالکان فئودال کاهش یافت و تحت نظم درآمد. مالکان بوهم و مجارستان مقاومت میکردند؛ سرفهای بوهم به شورشی بینظم برخاستند، و نظامیان آنها را سرجایشان نشاندهند. ماری ترز تقصیر آشوب را به گردن پسرش گذاشت. به مباشر خود در پاریس به نام مرسی د/آرژانتو نوشت:

امپراتور، که بیش از حد به وجهه عمومی خود تکیه میکند، در سفرهای گوناگون خویش بیش از حد درباره آزادی مذهب و آزادی دهقانان صحبت کرده است. همه این کارها باعث آشفتگی در ایالات آلمانی ما شده‌اند.

... تنها دهقانان بوهمی نیستند که باید از آنان هراس داشت، بلکه باید از دهقانان موراوی، ستیریا، و اتریش نیز بیم داشت؛ حتی در قسمت ما آنها مرتکب شدیدترین گستاخیها میشوند.

تیرگی روابط مادر و فرزند هنگامی افزایش یافت که یوزف در سال ۱۷۷۲، در جریان نخستین تجزیه لهستان، به فردریک و کاترین دوم پیوست. او علیه این تجاوز به یک کشور دوست (و کاتولیک) اعتراض کرد؛ و هنگامی که یوزف و کاونیتس میل خود را به او تحمیل کرده و وادارش کردند امضای خود را به قرارداد این تجزیه بیفزاید، گریست. به موجب این قرارداد

قسمتی از لهستان به اتریش واگذار میشد. فردریک با لحنی بیپیرایه و صریح گفت: "او میگیرد، ولی میگیرد." تاسف او صادقانه بود، و این امر در نامه او به فرزندش فردیناند دیده میشود: "چندین بار کوشش کردم خود را در عملی که همه سلطنتم را لکه‌دار میکند شریک نکنم. خدا کند که من در دنیای دیگر مسئول آن دانسته نشوم. این امر بر قلبم سنگینی میکند، مغزم را آزار میدهد، و روزگارم را تلخ میسازد." امپراتریس درباره خصوصیات اخلاقی فرزند خود با بیم و محبت به تعمق میپرداخت، و درباره او میگفت: "وی از احترام و اطاعت خوشش می‌آید، مخالفت را ناهنجار و تقریباً غیرقابل تحمل میدانند. ... و اغلب نسبت به دیگران بی‌ملاحظه است. ... نشاط زیاد و رو به افزایش وی باعث میشود که او بخواهد حرف خود را به طور کامل به کرسی بنشانند. ... فرزند من قلبی مهربان دارد." یک بار امپراتریس یوزف را با لحنی تلخ چنین سرزنش کرد: وقتی من بمیرم، به این امر بر خود میبالم که در قلب تو به زندگی ادامه میدهم، و به این ترتیب مرگ من ضایعهای برای خانواده و کشور به وجود نخواهد آورد. ... تقلید تو [از فردریک] مایه سربلندی نیست. این قهرمان ... این فاتح ... آیا حتی یک دوست دارد ... وقتی انسانیت وجود ندارد، زندگی چه صورتی دارد.

استعدادهای تو هر چه میخواهند باشند، امکان ندارد که تو توانسته باشی در همه چیز تجربه کسب کرده باشی. مراقب باش در دام کینه ورزی اسیر نشوی. قلب تو هنوز به بدی نگراییده است، ولی چنین خواهد شد.

وقت آن است که دیگر به این کلمات زیبا و این محاورات زیرکانه‌ای که هدفش مضحکه کردن دیگران است دل خوش نداری. ... تو یک نظر باز فکری هستی. در حالی که تصور میکنی متفکری مستقل هستی، مقلدی بیفکر بیش نیستی. یوزف در نامه‌های به لئوپولد نظر شخصی خود را درباره اوضاع چنین بیان داشت: بلا تکلیفیه‌های ما در اینجا به چنان اوجی رسیده‌اند که نمیتوانی تصور کنی. کارها روز به روز روی هم انباشته میشوند و کاری از پیش نمیرود. هر روز تا ساعت پنج یا شش، بجز یک ربع ساعت برای صرف غذا، بتنهایی مشغول کارم، با این وجود کاری از پیش نمیرود. علل جزئی، و توطئه‌هایی که مدتهاست من قربانی آنها بودهام، راه را سد میکنند، و در عین حال هر چیز رو به تباهی میرود. من، به عنوان فرزند ارشد حاضر، مقام خود را به تو هدیه کنم.

او اشخاصی را که در خدمت به مادرش به سن کهولت رسیده بودند به دیده حقارت مینگریست. تنها کاونیتس از او حمایت میکرد، آن هم با احتیاطی ناراحت کننده.

امپراتریس سالخورده با نگرانی و وحشت به افکار انقلابی فرزندش گوش میداد، و صریحاً به او گفت: در میان اصول اساسی تو، از همه مهمتر اینها هستند:

(۱) آزادی مذهب، که هیچ شاهزاده

کاتولیک نمیتواند بدون مسئولیتی سنگین آن را مجاز دارد. ۲) انهدام سنت نجییزادگی [با پایان بخشیدن به نظام سرفداری. ... و ۳) آزادی در همه چیز، که [طرفداری از آن] چنین بکرات تکرار شده است. ... من سالخوردهتر از آنم که خود را با این گونه افکار سازش دهم، و از خدا میطلبم که جانشین من هرگز به آنها دست نزند. ... رواداری مذهبی و بیاعتنایی درست همان چیزهایی هستند که تیشه بر ریشه همه چیز میزنند. ...

بدون یک مذهب حاکم بر همه، چه وسیله محدودیتی وجود دارد هیچ. نه چوبهدار و نه شکنجه ... من از دید سیاسی صحبت میکنم، نه به عنوان یک مسیحی. هیچ چیز مانند مذهب لازم و سودمند نیست. آیا تو حاضری به هر کس اجازه دهی به میل خود رفتار کند اگر عباداتی مشخص و انقیاد در برابر کلیسا وجود نداشتند، وضع ما چگونه میشد نتیجه آن عبارت بود از قانون زور. ... من تنها این آرزو را دارم که وقتی چشم از جهان میبندم، با این تسلائی خاطر به اجداد خود ملحق شوم که فرزند من به اندازه پدران خود بزرگ و پایبند به مذهب باشد، و از استدلالات بیاساس خود، و کتابهای شیطانی، و تماس با کسانی که روح وی را از آنچه پرارزش و مقدس است باز داشتهاند، و تنها نتیجهاش استقرار یک آزادی تخیلی است که تنها میتواند به انهدام همه جهان منتهی شود، دست بکشد.

ولی اگر تنها یک چیز بود که یوزف به آن اشتیاق داشت، آزادی مذهب بود. ممکن است او آن طور که بعضی تصور میکردند ملحد نبوده باشد، ولی او عمیقا تحت تاثیر ادبیات فرانسه قرار گرفته بود. سالها پیش در ۱۷۶۳ گروهی از روشنفکران اتریش یک "حزب نهضت روشنگری" تشکیل داده بودند. در سال ۱۷۸۲ گیورگی بسن یئی اهل مجارستان در وین نمایشنامه‌های منتشر کرد که بازتابی از اندیشه‌های ولتر بود، او برای خوشامد دل ماری ترز حاضر شد به کیش و شیوه‌های کاتولیک بگردد، ولی پس از مرگ وی، به سوی خردگرایی بازگشت. بدون شک یوزف از کتاب جالبی که به سال ۱۷۶۳ تحت عنوان درباره وضع کلیسا و قدرت قانونی پاپ منتشر شده بود - و در آن یک اسقف برجسته کاتولیک، با نام مستعار فبرونیوس، بار دیگر تفوق شوراهای عمومی کلیساها بر پاپها و حق کلیساهای ملی دایر بر اداره امور خود را تاکید کرده بود - آگاه بود. امپراطور جوان ثروت مستقر کلیسای اتریش را مانعی در راه رشد اقتصادی، و تسلط کلیسا بر آموزش و پرورش را رادعی عمده در راه بلوغ فکری مردم اتریش مییافت. در ژانویه ۱۷۷۰ به شوازل چنین نوشت:

درباره طرح شما برای کم کردن شر یسوعیان، عمل شما مورد تایید کامل من است. به مادرم زیاد متکی نباشید، وابستگی نزدیک نسبت به یسوعیان در خاندان هاپسبورگ موروثی است. ولی شما کاونیتس را میتوانید دوست خود بدانید، او هر چه بخواهد با امپراطریس انجام میدهد.

ظاهرا یوزف از نفوذ خود در رم استفاده کرده بود تا کلمنس چهاردهم را به برداشتن گام

نهایی و دارد، و از اقدام پاپ در انحلال این فرقه احساس سرور بسیار میکرد (۱۷۷۳). ماری ترز که با دیدن نامه های پسرش درمیافت او تا چه حد از راه منحرف شده و به جرگه "فلسوفان" فرانسه پیوسته است، سخت یکه خورد. او منتهای کوشش خود را به کار بست تا مانع انحلال "انجمن یسوع" شود، ولی کاونیتس او را وادار کرد تسلیم نظر همه قدرتهای کاتولیک دیگر شود. امپراطریس برای یکی از دوستانش نوشت: "من از بابت یسوعیان افسرده خاطر و ناامیدم. در سراسر عمر خود آنها را دوست و معزز داشتم، و در آنها جز آنچه که تهذیب کننده بوده است چیزی ندیده‌ام." وی با تعیین یک هیئت برای بررسی توقیع پاپ، اجرای آن را به تعویق انداخت. یسوعیان اتریش وقت داشتند که وجوه نقد و اشیای قیمتی و اوراق خود را از کشور به خارج منتقل کنند. اموال یسوعیان ضبط شدند، ولی امپراطریس ترتیبی داد که اعضای این فرقه مستمری، لباس، و هدایای گوناگون دریافت دارند. رضایت آشکار یوزف از سرکوبی یسوعیان شکاف میان مادر و پسر را افزایش داد. در دسامبر ۱۷۷۳ فشار این وضع او را از پای درآورد، و از مادرش تقاضا کرد او را از ایفای هرگونه نقشی در اداره امور معاف سازد. ماری ترز از پیشنهادی چنین وحشت آور بیمناک شد و تقاضایی تاثیرانگیز برای آشتی به وی نوشت:

من باید اعتراف کنم که توانایی، چهره، شنوایی، و مهارتم رو به تباهی میروند و وضعی که همه عمرم از آن وحشت داشتم، یعنی بیارادگی، اینک با دلسردی و فقدان خادمان وفادار همراه شده است. احساس بیگانگی تو و کاونیتس نسبت به من، مرگ مشاوران باوفایم، لامذهبی، فساد اخلاقیات، الفاظ نامفهومی که همگان به کار میبرند و من از آنها سر در نمیآورم - همه اینها کافی هستند که مرا از پای درآورند. من همه اعتماد خود را به تو عرضه میدارم و از تو میخواهم مرا متوجه هر اشتباهی که مرتکب میشوم بکنی. ... به مادری کمک کن که در تنهایی به سر میبرد و هنگامی که ببیند همه تلاشها و آلام روحیش به هدر رفته است، خواهد مرد. به من بگو چه میخواهی، و من آن را انجام خواهم داد.

یوزف با مادرش آشتی کرد، و زنی که زمانی فردریک را با نبردهای خود به حالت سکون و عدم تحرک درآورده بود، برای مدتی قبول کرد که با ستایشگر و شاگرد فردریک همکاری کند. این دو باهم اموال ضبط شده یسوعیان را صرف اصلاح وضع آموزش و پرورش کردند. در سال ۱۷۷۴ آنها فرمانی به نام "نظام مدارس آلمان" صادر کردند که به موجب آن در مدارس ابتدایی و متوسطه تجدید سازمان اساسی به عمل آمد. مدارس ابتدایی برای آموزش اجباری همه اطفال به وجود آمدند. این مدارس پروتستانها و یهودیان را به عنوان دانشآموز و معلم میپذیرفتند، برای پیروان هر مذهب تعلیمات دینی همان مذهب را درس میدادند؛ ولی نظارت را به دست ماموران دولت میسپردند. این "مدارس مردم" بزودی در شمار بهترین مدارس اروپا درآمدند.

دانشسراهایی برای تربیت معلم تاسیس شدند. مدارس عالی در رشته های

علوم و فنون تخصص یافتند؛ و در آموزشگاه ها لاتینی و علوم انسانی تدریس میشد. دانشگاه وین بیشتر به حقوق، علوم سیاسی، و امور اداری اختصاص داشت و به عنوان پرورشگاه کارکنان ادارات دولتی مورد استفاده قرار میگرفت. به جای نظارت کلیسا بر آموزش و پرورش، نظارت دولتی که به همان اندازه با شدت اجرا میشد برقرار گردید.

همکاری مادر و پسر تا لغو شکنجه (۱۷۷۶) ادامه پیدا کرد، ولی وقایع سال بعد این تفاهم را درهم شکست.

مدتها بود که یوزف در فکر دیداری از پاریس بود. هدف وی از این کار دیدن "فیلسوفان" و سرزدن به سالونها نبود، بلکه بررسی درباره منابع، ارتش، و حکومت فرانسه، دیدن ماری آنتوانت، و تحکیم رشته هایی بود که دشمنان دیرینه را با تفاهمی شکننده پیوندی چنین بیاستحکام میداد. هنگامی که لویی پانزدهم درگذشت و چنین به نظر میرسید که فرانسه در شرف از هم پاشیدن است، یوزف به لئوپولد نوشت: "من نگران خواهرم هستم؛ او نقشی مشکل به عهده خواهد داشت." او در ۱۸ آوریل ۱۷۷۷ وارد پاریس شد و، با تظاهر به اینکه کنت فون فالکنشتاین است، کوشش داشت توجه کسی را جلب نکند. او به ملکه جوان و با نشاط اندرز داد از اسراف، سبکسری، و مالیدن سرخاب به چهره دست بردارد؛ ماری آنتوانت با بیحوصلگی به سخنان او گوش میداد. او کوشش کرد نظر لویی شانزدهم را نسبت به اتحادیهایی پنهانی برای جلوگیری از گسترش روسیه جلب کند، ولی موفق نشد. بسرعت در اطراف پایتخت به گردش پرداخت و "طرف چند روز بیش از آنچه امکان داشت لویی شانزدهم در طول یک عمر درباره این شهر کسب اطلاع کند، اطلاعاتی به دست آورد." از هتل - دیو دیدن کرد و حیرت خود را از سو اداره غیرانسانی این بیمارستان پنهان نداشت. مردم پاریس از اینکه عالیمقامترین سلطان اروپا را میدیدند که مانند فردی عادی لباس پوشیده، فرانسه را مانند یک فرانسوی صحبت میکند، و با همه طبقات با حد اعلای بیتکلفی روبرو میشود، مجذوب او شدند؛ ولی درباریان ورسای به وحشت افتادند. از میان ستارگان آسمان ادب، او خصوصا درصدد یافتن روسو و بوفون برآمد. در یکی از ضیافتهای شبانه مادام نکر شرکت کرد و با گبین، مارمونتل، و مارکیز دو دفان آشنا شد؛ جالب اینکه آن قدر که او بر اثر وقار و شهرت این زن دستپاچه شد، مادام دو دفان به علت مقام والای او دست و پای خود را گم نکرد؛ کوری یک عامل برابر کننده است، زیرا نیمی از شئون اشخاص را البسه آنان تشکیل میدهد. ۱. یوزف در یکی از اجلاسهای پارلمان پاریس و در یکی از جلسات فرهنگستان فرانسه شرکت کرد. "فیلسوفان" احساس کردند که سرانجام حکمران روشنفکری که آنها به عنوان عامل انقلاب آرام امیدش را داشتند پیدا شده است.

یوزف پس از یک ماه توقف در پاریس، عازم گردش در ایالات شد. به شمال، به نورماندی و سپس در امتداد ساحل باختری به بایون، و بعد به تولوز،

(۱) اشاره به اینکه چون مارکیز کور بود و لباسها و علائم یوزف را نمیدید، چندان تحت تاثیر قرار نگرفته بود. -م.

مونپلیه، و مارسسی، و از آنجا از راه رون به لیون و در سمت مشرق به ژنو رفت. از فرنه گذشت، بدون اینکه از ولتر دیدن کند^۱ او نمیخواست مادرش را برنجانند یا خیلی آشکار خود را با مردی دمساز کند که در نزد مردم اتریش و پادشاه فرانسه گویی شیطان در جسمش حلول کرده است.

او اشتیاق بسیار داشت که مادرش را به نحوی تحیب کند، زیرا در مدت غیبتش حدود ده هزار نفر از مردم موراوی از کیش کاتولیک دست کشیده و به مذهب پروتستان گرویده بودند، و ماری ترز - یا در حقیقت شورای دولتی - با چنان اقدامات شدیدی نسبت به این فاجعه عکس العمل نشان داده بود که خاطره حمله سربازان مسلح به هوگوها در زمان لویی چهاردهم را تجدید میکرد. رهبران نهضت دستگیر شدند، اجتماعات پروتستانها متفرق شد، آنهایی که در تغییر مذهب خود اصرار داشتند به خدمت نظام فراخوانده شدند و اجبارا به کارهای سخت و اعمال شاقه پرداختند^۲ و زنانشان روانه اردوگاه های کار شدند. وقتی یوزف به وین بازگشت، به مادرش اعتراض کرد: "شما برای بازگرداندن این مردم به مذهب خود آنها را به سربازی میفرستید، به معادن اعزام میدارید، یا از آنها برای کارهای عام المنفعه استفاده میکنید. ... من باید با قاطعیت اعلام دارم آن که مسئول این دستور است زشتخوترین خدمتگزار شماست، که تنها استحقاق احساس حقارت مرا دارد، زیرا شخصی است هم احمق و هم کوتهبین." ماری ترز پاسخ داد که صدور فرامین کار شورای دولتی بود نه کار او، ولی وی این فرامین را لغو نکرد. یک هیئت نمایندگی از سوی پروتستانهای موراوی به ملاقات یوزف رفت^۳ ماری ترز دستور داد اینان دستگیر شوند. بحران میان مادر و پسر در حال تبدیل به مشکلی غیرقابل حل بود که کاونیتس امپراطریس را وادار کرد فرامین را موقوف دارد. آزار و اذیت متوقف شد، به تغییر مذهب دادگان اجازه داده شد که به شیوه جدید خود عبادت کنند، مشروط بر اینکه این کار را بآرامی در منازل خود انجام دهند.

کشمکش دو نسل (مادر و فرزند) موقتا متوقف شد.

در ۳۰ دسامبر ۱۷۷۷ ماکسیمیلیان یوزف، برگزیننده باواریا، پس از سلطنتی طولانی و سعادتبار، بدون فرزند درگذشت. در رقابتی که برای جانشینی او درگیر شد، حکمران پالاتینا به نام شارل تئودور (کارل تئودو) مورد حمایت یوزف قرار گرفت، مشروط بر اینکه قسمتی از باواریا به اتریش واگذار شود^۴ و کارل، دوک تسوایبروکن، مورد حمایت فردریک کبیر بود که اعلام داشت در برابر دست یافتن اتریش بر خاک باواریا مقاومت خواهد کرد.

امپراطریس درباره خطر مبارزه جویی با پادشاه پروس، که هنوز شکستناپذیر بود، به پسرش هشدار داد. یوزف اندرز او را نادیده گرفت. کاونیتس از او پشتیبانی کرد، و یک نیروی اتریشی به باواریا فرستاده شد. فردریک به افراد خود دستور داد که وارد بوهم شوند و پراگ را بگیرند، مگر اینکه اتریشیها باواریا را تخلیه کنند. یوزف ارتش اصلی خود را برای دفاع از پراگ گسیل داد^۵ خیلهای متخاصم به یکدیگر نزدیک شدند، و جنگی برادر کشانه میان اتریش و پروس

قریب الوقوع به نظر میرسید. فردریک برخلاف سوابق و انتظارات از درگیری احتراز، و به همین قناعت کرد که بگذارد سربازانش محصولات بوهم را مصرف کنند؛ یوزف هم با اطلاع از شهرت فردریک به عنوان یک سردار سپاه، در حمله درنگ کرد. او امید داشت فرانسه به کمکش بیاید، و از ماری آنتوانت درخواست کمک کرد. لویی شانزدهم ۱۵,۰۰۰,۰۰۰ لیور برایش فرستاد، ولی بیش از این کاری از دستش برنیامد، زیرا فرانسه در تاریخ ۶ فوریه ۱۷۷۸ پیمان اتحادی با مستعمرات شورشی در آمریکا امضا کرده و ناچار بود برای جنگ با انگلستان آماده باشد. یوزف در اردوگاه نظامی بیتابی میکرد، و در عین حال از یک سو ناراحتی بواسیر و از سوی دیگر دمل بسیار بزرگی او را زجر میداد.

ماری ترز، با به کار انداختن آخرین بقایای اراده خود، امور را شخصا در دست گرفت و به طور پنهانی پیشنهاد صلحی برای فردریک فرستاد (۱۲ ژوئیه). فردریک مذاکره را پذیرفت، یوزف تسلیم نظر مادرش شد؛ لویی پادشاه فرانسه و کاترین امپراتریس روسیه وساطت کردند. پیمان تشن (۱۳ مه ۱۷۷۹) با واگذاری حدود نود کیلومتر مربع از اراضی باواریا به یوزف او را راضی کرد، ولی بقیه آن سرزمین را بهطور کامل به شارل تئودور تخصیص داد، و بدین ترتیب باواریا و پالاتینا باهم یکی شدند؛ باواریت و آنسباخ به هنگام مرگ حکمران بیاولاد آن به پروس واگذار شدند. همه مدعی پیروزی بودند.

سومین بحران میان فردریک سالخورده و امپراتریس سالمند طومار زندگی ماری ترز را درهم نوردید. در سال ۱۷۸۰ ماری ترز شصت و سه ساله بود، ولی اندامی فربه داشت و به بیماری تنگ نفس مبتلا بود. دو جنگ، شانزده مرتبه بارداری، و نگرانیهای مداوم قلبش را ضعیف کرده بودند. در ماه نوامبر، هنگامی که وی در یک کالسکه رو باز سوار بود، باران شدیدی بارید؛ وی دچار سرفه سختی شد، ولی اصرار داشت روز بعد را پشت میز کارش بگذراند؛ او یک بار گفته بود: "من به خاطر اوقاتی که صرف خوابیدن میشود، خود را سرزنش میکنم." برایش نفس کشیدن به هنگامی که در بستر قرار داشت تقریباً غیرممکن شده بود، لذا ایام آخرین بیماری خود را روی صندلی میگذراند. یوزف برادران و خواهران خود را به کنار مادرش خواند، و با عشق و علاقه از او توجه میکرد. پزشکان از او قطع امید کردند، و او خود را آماده طلب آمرزش کرد. در آخرین ساعت عمرش از صندلی خود برخاست و خود را با زحمت به بستر خویش رسانید. یوزف سعی کرد به او آرامش بخشد و گفت: "علیا حضرت در حالت بدی قرار گرفتهاند." امپراتریس پاسخ داد: "بلی، ولی برای مردن خوب است." او در ۲۹ نوامبر ۱۷۸۰ درگذشت.

یوزف پس از عزاداری صمیمانه در مرگ مادری که اکنون به بزرگیش پیبرده بود، احساس میکرد آزاد است آن طور که واقعا هست باشد و عقاید شکوفان خود را درباره اصلاحات به مرحله اجرا درآورد. او حاکم مطلق اتریش، مجارستان، بوهم، و جنوب هلند بود؛ برادرش لئوپولد در توسکان از او اطاعت میکرد؛ خواهرش ماری آنتوانت در فرانسه خدماتی برای انجام میداد. او اهمیت فرصتهایی را که در اوج زندگی و قدرت برایش پیش آمده بودند عمیقا احساس میکرد. یوزف چگونه آدمی بود او چهلساله و هنوز در عنفوان جوانی بود، و هنگامی که طاسی سرش را با کلاه گیس میپوشاند، کاملا خوش قیافه به نظر میرسید. ذهنی سریع الانتقال و، به نحوی تقریبا تبالود، فعال داشت. همگام تحولات زمان خویش پیش میرفت، ولی مطالعه تاریخ و خصوصیات اخلاقی انسان وی را به قدر کافی پرمایه و پخته نکرده بود. او که همیشه احساس تنگی وقت میکرد، تنها بر اثر شتاب دچار اشتباه میشد، و بندرت به علت سونیت اشتباه میکرد. درباره حساسیت او نسبت به بدبختیهای دیگران و آمادگی برای درمان دردهای قابل درمان، داستانهای بسیاری گفته شده است. تا آنجا که وظایف گوناگون اجازه میداد، دست یافتن مردم به او امکانپذیر بود. زندگی سادهای داشت، مانند یک گروهبان عادی لباس میپوشید، و از ردای ارغوانی رنگ سلاطین رویگردان بود. او هم مانند فردریک از بند رفیقه ها آزاد بود، و هیچ دوست ابن الوقت یا ناروزنی هم نداشت. کارش در حکم عشقی بود که او را به خود مشغول میداشت. او هم مانند فردریک از هر یک از دستیاران خود پرکارتر بود. از روی وجدان خود را برای مسئولیتهای خویش آماده میکرد؛ نه به خاطر تفریح و خودنمایی، بلکه برای مشاهده اوضاع و احوال و مطالعه سفر میکرد؛ درباره صنایع، هنرها، اعمال خیریه، بیمارستانها، دربارها، و تاسیسات دریایی و نظامی بسیاری از کشورها بررسی کرده و با چشمان خود به ملتها، طبقات، و مسائل قلمرو خویش نگریسته بود.

اینک تصمیم داشت تا آنجا که برای یک فرد امکانپذیر باشد، به رویاهای فلاسفه تحقق بخشد. میگفت: "از هنگامی که من بر تخت سلطنت نشسته و بالاترین تاج جهان را بر سر خود نهادام، فلسفه را قانونگذار امپراطوری خود ساختم." فلاسفه در همه جای اروپا با انتظارات مشتاقانه به این اقدام تهورآمیز بزرگ مینگریستند.

نخستین مشکل یافتن دستیارانی بود که در رویاهای وی سهیم شوند. دستیارانی که وی به ارث برده بود تقریبا همگی از طبقات بالا بودند که اصلاحات امپراطور حقوق و امتیازاتشان را کاهش میداد. کاونیتس و فان سویتن از او پشتیبانی میکردند؛ دو تن از اعضای شورای سلطنت به نام کراالتنبورگ و گبلر، و دو تن از استادان دانشگاه وین به نام مارتینی و زوننفلس، او را

تشویق میکردند؛ ولی در سطح پایینتر از این افراد، کارمندان دستگاه دولتی بودند که به عادات متداول خو گرفته بودند، در چارچوب سنتها احساس آرامش میکردند و به خودی خود در برابر تغییر و تحول مقاومت میورزیدند. یوزف که به علت شتابزدگی وقت آن را نداشت مبادی آداب باشد، رفتارش با این خدمتگزاران به صورت خدمه بود، با انبوهی از دستورات گوناگون آنها را گیج میکرد، از آنها میخواست هر نقص عمدهای را که در همکاران خود مشاهده میکنند گزارش دهند، با پرسشنامه های متعدد دست و بالشان را مییست، و از آنها همان تلاش بیامانی را طلب میکرد که خودش به کار میرد. او به آنان و بیوه هایشان وعده داد که پس از ده سال خدمت به آنها مستمری بدهد؛ آنها از او سپاسگزاری میکردند، ولی از روشهای ناراحت بودند غرور خویش را حفظ و تقویت میکردند. اعتماد یوزف به عادلانه بودن هدفهایش وی را در برابر انتقاد و بحث به نحوی بیصبرانه بدون گذشت میکرد. او به شوازل (که اینک در بازنشستگی راحتی بود) نوشت: "خوشر از آنچه که من بتوانم باشم زندگی کن. من بسختی مفهوم خوشبختی را درک کردهام و قبل از اینکه مسیری را که برای خود تعیین کردهام طی بنمایم، مردی سالخورده خواهم بود." او هرگز به سن کهولت نرسید.

یوزف اندیشیدن به دموکراسی را کنار گذاشت. احساس میکرد که اتباعش برای اتخاذ تصمیم و قضاوت سیاسی آمادگی ندارند و، بجز چند مورد استثنایی، هر عقیده‌های را که از طرف اربابان یا کشیشانشان به آنها ابلاغ شود خواهند پذیرفت؛ حتی یک نظام سلطنت مشروطه به نظر نوید بخش نمیرسید؛ مجلسی مانند پارلمان انگلستان محفل در بستهای از مالکان و اسقفها خواهد بود که با هر تغییر اساسی به مبارزه برخاورد.

یوزف این را یک امر مسلم میدانست که تنها یک سلطنت میتواند بنای رسوم و عادات را درهم ریزد، زنجیر معتقدات جزمی را بگسلد، و ضعفای ساده لوح را در برابر اقویای زیرک حفظ کند. بدین ترتیب، او کلیه مسائل را شخصا مورد توجه قرار میداد و درباره کلیه شئون و جنبه های زندگی دستوراتی صادر میکرد. برای تشویق و ترویج رعایت و اجرای دستوراتش، یک دستگاه جاسوسی به وجود آورد که آثار نیکو کاریهایش را زایل میساخت.

قسمتی از حکومت مطلقه او آن بود که از طریق سربازگیری یک ارتش بزرگ ثابت به وجود آورد که از بزرگان مناطق مختلف مستقل باشد و افراد آن از طریق خدمت نظام عمومی تامین، و با انضباط پروری آبدیده شوند.

او امیدوار بود که وجود چنین ارتشی به نظرات وی در امور بین المللی نیرو بخشد، و فردیک را از دست اندازی به قلمرو وی باز دارد. شاید هم (زیرا این فیلسوف ما تا حدودی دارای خاصیت تملک جویی بود) این ارتش او را قادر میساخت باواریا را ضمیمه خاک خود کند، و ترکها را از منطقه بالکان، که در مجاورت امپراطوری قرار داشت، بیرون براند. یک هیئت از حقوقدانان را مامور کرد که قوانین را اصلاح و تدوین کنند؛ پس از شش سال تلاش، این هیئت قانون مدنی جدیدی برای شیوه های قضایی منتشر کرد. در

مجازات‌ها کاهش داده شد، و مجازات اعدام لغو گشت (در انگلستان آن روز، هنوز یکصد جرم بودند که مستحق اعدام تلقی میشدند). جادوگری، و خروج از مذهب دیگر مشمول مجازات قانون نبود. دوئل ممنوع شد؛ کشتن در دوئل در حکم قتل عمد شمرده میشد. ازدواج به صورت قراردادی مدنی درآمد؛ و ازدواج میان یک مسیحی و یک غیرمسیحی قانونی شد؛ حق طلاق از مراجع کشوری قابل تحصیل بود. قضات میبایستی فقط پس از آموزش خاص و گذراندن امتحانات مشکل به کار منصوب شوند. بسیاری از دادگاه‌های کلیسایی از بین رفتند؛ کلیه افراد میبایستی در برابر قانون برابر تلقی شوند. وقتی اشراف یکی از اعضای طبقه خود را در پیلوری (تخته بند)، و یکی دیگر را محکوم به جارو کردن خیابانها دیدند، سخت یکه خوردند.

سلسله فرامینی که در سالهای ۱۷۸۱ - ۱۷۸۵ صادر شدند نظام سرفداری را منسوخ کرد. حق تغییر مسکن و شغل، داشتن اموال، و ازدواج براساس رضایت متقابل برای همه کس تضمین شد، و وکلای خاصی برای حمایت از دهقانان در برخورداری از آزادیهای تازهشان تعیین شدند. خوانین و اربابان حقوق قانونی خود را نسبت به مستاجران خود از دست دادند، ولی برای اینکه املاک این خوانین به صورت غیر مولد باقی نمانند، صاحبان املاک میتوانند پاره‌های خدمات مرسوم را از سرفه‌های پیشین خود مطالبه کنند.

یوزف با این اعتقاد که مقررات اصناف مانعی بر سر راه رشد اقتصادی است، صنایع بر اساس سرمایه‌داری را تشویق میکرد؛ ولی با افزایش سریع ماشین‌آلات مخالف بود، زیرا میترسید "هزاران نفر را از امرار معاش محروم دارد." او کارگران صنعتی را از خدمت نظام معاف کرد، ولی آنها از عمل او در کاهش تعداد تعطیلات اظهار عدم رضایت میکردند. وی بازرگانان، صنعتگران، و بانکداران را ترفیع مقام میداد و به آنان عناوین اشرافی و افتخارات ملی اعطا میکرد. حق العبورهای داخلی را لغو کرد یا کاهش داد، ولی تعرفه‌های زیاد گمرکی بر واردات را حفظ کرد. صنعتگران داخلی که بدین ترتیب از رقابت خارجی در امان بودند، قیمت‌ها را بالا میبردند و اجناس نامرغوب تولید میکردند. پروس، ساکس، و ترکیه عثمانی که از تعرفه‌های گمرکی احساس ناراحتی میکردند، دروازه‌های خود را به روی محصولات امپراطوری بستند؛ رودخانه‌های الب، اودر، و دانوب قسمتی از بازرگانی خود را از دست دادند. یوزف کوشش کرد با ایجاد جاده جدیدی به نام ویا یوزفینا (شاهراه یوزفی) از طریق کوه‌های آلپ در منطقه کارنیولا-ارتباط حمل و نقل زمینی با بنادر دریاهای آدریاتیک را افزایش دهد؛ او یک کمپانی هند شرقی تاسیس کرد، و امیدوار بود از طریق بنادر آزاد فیوم و تریست روابط بازرگانی با مشرق زمین، افریقا، و آمریکا را توسعه بخشد. در سال ۱۷۸۴ یک عهدنامه بازرگانی با ترکیه عثمانی امضا کرد، ولی سه سال بعد جنگ او با ترکیه راه‌های خروجی رودخانه دانوب به دریای سیاه را بست، و بازرگانان دانوب یکی بعد از دیگری ورشکست شدند.

او برای ترویج گردش سرمایه، ممنوعیت دیرینه نزول خواری را از شمار قوانین حذف کرد، بهره وام را به میزان پنج درصد قانونی شمرد، و به یک بانکدار یهودی عنوان اشرافیت داد. وی دستور داد برای فعالیتهای تازه وامهای دولتی و انحصارات موقت داده شود^۲ و عقیده فیزیوکراتها را درباره مالیات واحدی که فقط بر زمین بسته شود، میزان آن به تناسب محل و حاصلخیزی فرق کند، و توسط مالکان اعم از بزرگ یا کوچک پرداخت شود پذیرفت. این عمل مستلزم نقشهبرداری و مساحی کلیه اراضی امپراطوری بود و با هزینه ۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰ گولدن انجام شد که آن را مالکان پرداختند. قانون جدید مقرر میداشت که دهقانان باید هفتاد درصد محصول یا درآمد خویش را برای خود نگاه دارند، دوازده درصد آن را به دولت بدهند، و بقیه را میان سهم اربابی و ده یک (عشر) کلیسا تقسیم کنند^۳ قبلاً دهقانان سی و چهار درصد درآمد خود را به دولت، بیست و نه درصد آن را به مالک، ده درصد آن را به کلیسا میپرداختند، و تنها بیست و هفت درصد برای خود نگاه میداشتند. نجبا معترض بودند که این نحوه تقسیم درآمد آنها را خانه خراب خواهد کرد^۴ در مجارستان نجبا سر به شورش برداشتند.

جمعیت اتریش، مجارستان، و بوهم از ۱۸,۷۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۷۸۰ به ۲۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۷۹۰ افزایش یافت. یکی از معاصران گزارش داد که کلبه های آجری جای بیغوله های قدیمی روستایی را میگرفتند، و در ساختن خانه ها در شهر، چوب جای خود را به آجر میداد. فقر به جای خود باقی ماند، ولی به موجب یک فرمان امپراطوری مورخ ۱۷۸۱ نوانخانه هایی دایر شدند که در آنها هرکس که توانایی امرار معاش نداشت میتواند بدون از دست دادن عزت نفس طلب کمک کند.

با آنکه یوزف به صورت رسمی "کشیش مسیح"، "حامی کلیسای مسیحی"، و "حافظ فلسطین و ایمان کاتولیک" بود، به محض اینکه به قدرت مطلقه رسید، به کاستن از نقش کلیسا در اراضی "موروئی" خود یعنی اتریش و مجارستان و بوهم پرداخت. در ۱۲ اکتبر ۱۷۸۱ او یک "فرمان رواداری مذهبی" صادر کرد، که به موجب آن مقرر شد پروتستانها و ارتدوکسهای یونانی آزاد باشند که از خود معابد، مدارس، صومعه ها، و اموال داشته باشند، حرفهای در پیش گیرند، و مشاغل سیاسی یا نظامی احراز کنند. امپراطور به مردم اندرز میداد که "از هر گونه جروبحث درباره امور مذهبی و معتقدات دینی خودداری کنند، و با کسانی که به اصول دیگری پایبند هستند شیوه عطف و مهربانی پیش گیرند." یوزف در دستورالعملی که برای فان سویتن فرستاد، با صراحت منابع الهام خود را آشکار کرد: "عدم رواداری مذهبی از امپراطوری من طرد شده است، و این امپراطوری میتواند به خود ببالد که قربانیانی مانند کالاس و سیروان نداشته است. ... رواداری مذهبی نتیجه ترویج نهضت روشنگری است که اکنون در سراسر اروپا رواج یافته است^۵؛ اساس آن فلسفه و مردان بزرگی است که آن را به وجود آوردهاند. ... تنها فلسفه است که دولتها باید سرمشق خود قرار دهند."

این رواداری مذهبی نیز حدود و ثغوری داشت، همان طور که در رساله درباره رواداری مذهبی اثر ولتر (۱۷۶۳) حدودی برای آن در نظر گرفته شده بود. پارهای از اعضای شورا به یوزف هشدار دادند که اگر کلیه محدودیتها از میان برده شوند، معتقدات بیقیدوبند، و حتی انکار صریح وجود خداوند بسرعت رشد و نمو خواهد کرد؛ و این وضع منجر به پیدایش فرقه های متخاصم، بینظمی اجتماعی، و از میان رفتن هرگونه اختیار و قدرت مراجع رسمی خواهد شد. بدین ترتیب، وقتی به او گفته شد که چند صد بوهمی خود را آشکارا خداپرست (دئیست) اعلام داشتهاند، او دستور داد هر کس که معترف به داشتن چنین معتقداتی باشد "باید بدون بازجویی بیشتر، بیست و چهار ضربه با شلاق چرمی بر کفلش زده شود و سپس روانه خانهاش شود" و این مجازات در هر مورد تکرار آشکار چنین تظاهراتی تجدید شود. بعضی از خداپرستان سرسخت به مستعمرات نظامی تبعید شدند. بعدا خواهیم دید که یوزف در تلاشهای خود برای آزاد کردن یهودیان تا چه حد پیش رفت.

یکی از نتایج "فرمان رواداری مذهبی" افزایش سریع تعداد کسانی بود که مذهب خود را پروتستان اعلام میداشتند - از ۷۴,۰۰۰ نفر در سال ۱۷۸۱ به ۱۵۷,۰۰۰ نفر در ۱۷۸۶. آزادی فکری رو به توسعه گذارد، ولی به محافل خصوصی محدود ماند. فراماسونها که از مدتها پیش در اتریش مستقر بودند، در سال ۱۷۸۱ لژی در وین تشکیل دادند که در آن افراد برجسته بسیاری از اجتماع شرکت داشتند، و (با وجود جنبه ضمنی خداپرستی آن) خود امپراتور از آن حمایت میکرد. به قول یکی از اعضای آن، "هدف این جمعیت عبارت بود از تحقق بخشیدن به آن آزادی معتقدات و عقاید که خوشبختانه دولت به ترویج آن همت گماشته بود، و مبارزه با خرافات و تعصب در میان فرقه های راهبان که پشتیبانان اصلی این بدیها هستند." لژهای فراماسون بسرعت رو به افزایش گذاشتند، به طوری که در وین هشت لژ وجود داشتند؛ وابسته بودن به این جمعیت نشانه تجدد به شمار میرفت؛ هم مردان و هم زنان نشانهای عضویت در جمعیت فراماسونها را بر سینه میزدند؛ مونتسارت برای مراسم فراماسونها آهنگهایی ساخت. به مرور زمان یوزف این سوظن را درباره لژها پیدا کرد که دست اندرکار توطئه سیاسی میباشند؛ در سال ۱۷۸۵ دستور داد لژهای وین با یکدیگر تلفیق شوند و به صورت دو لژ درآیند، و اجازه داد در هر یک از مراکز استانها تنها یک لژ دایر باشد.

یوزف هیئتی را مامور تجدیدنظر در قوانین سانسور کرد، و در سال ۱۷۸۲ نتایج کار این هیئت را به صورت قوانین تازه‌ای منتشر ساخت. به موجب این قوانین نه تنها کتابهایی که به طور اصولی و منظم به مسیحیت حمله میکردند یا دارای مطالب خلاف اخلاق و ناشایست و شرم آور بودند ممنوع شدند، بلکه کتابهایی که "حاوی معجزات، الهامات، ارواح، و نظایر آن بودند و باعث خرافاتی شدن افراد عادی و ایجاد انزجار در میان اهل فضل میشدند" نیز ممنوع اعلام شدند. انتقاد و هجو مجاز بود، حتی اگر هدف آنها خود امپراتور بود؛ ولی

این گونه مطالب میبایستی همراه اسم واقعی نویسنده بوده، و مشمول قانون افترا باشند. استفاده از کتابهایی که در فهرست کتب ممنوعه کلیسای کاتولیک رومی ذکر شده بودند برای دانشمندان در کتابخانه‌ها آزاد بود. آثار علمی میبایستی به طور کامل از سانسور آزاد باشند؛ آثار ادبی نیز به همین ترتیب، مشروط بر اینکه مرجعی شناخته شده جنبه ادیبانه بودن آن را گواهی کند. کتابهایی را که به زبانهای خارجی بودند میشد بدون اشکال وارد کرد و به فروش رساند. آزادی درسی و دانشگاهی توسعه یافت. هنگامی که چهارده دانشجو در دانشگاه اینسبروک به این علت که معلمشان استدلال کرده بود عمر جهان بیش از شش هزار سال است علیه وی نزد مقامات سخنچینی کردند، یوزف موضوع را به این ترتیب به اختصار فیصله داد: «این چهارده دانشجو باید اخراج شوند، زیرا مغز بیمایهای مانند مغز آنان نمیتواند از تحصیلات طرفی بیند.» مقررات جدید باعث ایجاد اعتراضات خشمگینانه‌ای از ناحیه مقامات مذهبی شد. عکس العمل یوزف این بود که به وین اجازه داد از آزادی کامل در زمینه نشریات برخوردار باشد (۱۷۸۷). حتی قبل از این اعطای آزادی، صاحبان چاپخانه‌های وین از نرمشی که در اجرای قوانین مورخ ۱۷۸۲ وجود داشت استفاده میکردند و جزوات، کتابها، و مجلات اتریش را غرق در مطالب نیمه مستهجن ساخته بودند، که از آن جمله «افشای اسرار» راهبه‌ها و حمله به کلیسای کاتولیک و یا به خود مسیحیت بود.

یوزف احساس میکرد که باید امور کلیسا را نیز سروسامان بخشید. در ۲۹ نوامبر ۱۷۸۱ فرمانی صادر کرد که به موجب آن تعداد بسیاری از صومعه‌ها از قبیل آنهایی که «نه مدارس اداره میکردند، نه توجهی به حال بیمارستان داشتند، و نه به مطالعاتی دست میزدند» بسته شدند. از ۲۱۶۳ خانه مذهبی در مناطق آلمانی که در قلمرو امپراطوری بودند (اتریش، ستیریا، کارینتیا، کارنیولا)، ۴۱۳ خانه بسته شدند؛ از ۶۵,۰۰۰ نفر ساکنان آنها، ۲۷,۰۰۰ نفر با دریافت مستمری آزاد شدند. کاهشهای مشابهی در بوهم و مجارستان نیز به عمل آمدند. یوزف میگفت: «دستگاه سلطنت فقیرتر و عقبافتادتر از آن است که به خود اجازه این تجمل را بدهد که از بیکارگان نگاهداری کند.» ثروت موسسات منحل شده - که به حدود ۶,۰۰۰,۰۰۰ گولدن بالغ میشد - به عنوان میراث مردم اعلام، و به وسیله دولت ضبط شد. صومعه‌هایی که هنوز به حال خود باقی مانده بودند، برای به ارث بردن اموال، فاقد شرایط اعلام شدند. به فرقه‌های فقرای مسیحی دستور داده شد از صدقه گرفتن دست بکشند، و گرفتن سالکان تازه کار بر آنها منع شد. جمعیت‌های برادری مذهبی منحل شدند. کلیه مایملک کلیسا میبایستی در نزد دولت به ثبت برسد. و دو... فروش، انتزاع، یا معاوضه آنها را ممنوع ساخت.

یوزف سپس به درآورد قلمرو نفوذ اسقفها تحت تسلط دولت پرداخت. اسقفهای جدید ملزم بودند نسبت به مراجع دولتی سوگن... اطاعت یاد کنند. هیچ گونه مقررات و فرمانی که از ناحیه پاپ صادر میشد، بدون اجازه دولت در اتریش اعتبار نداشت. توقیعات پاپی مورخ

۱۳۶۲ و ۱۷۱۳، که حاکی از محکومیت بدعتگذاران یا پیروان آیین یانسن بود، میبایستی نادیده انگاشته شوند... از سوی دیگر، یوزف حوزه های مذهبی تازه های تشکیل داد، کلیساهای جدیدی ساخت، و مقرریهایی برای کمک به نامزدهای مشاغل کشیشی برقرار کرد. او مدارس مذهبی تازه های افتتاح کرد و برای آنها برنامه های تنظیم شد که در آن توجه خاصی به علوم و دانش غیرمذهبی و همچنین علوم الهی و مراسم مذهبی مبذول میشد.

این اقدامات، روحانیان کاتولیک را در سراسر اروپا به قیام واداشت. روحانیان عالیمقام بسیاری از یوزف تقاضا کردند که فرامین ضد روحانیت خود را لغو کند و چون به این تقاضا توجهی نشد، آنها وی را به آتش دوزخ تهدید کردند. یوزف تبسمی کرد و به راه خود ادامه داد. سرانجام خود پاپ پیوس ششم، که شخصی خوش قیافه، با فرهنگ، پرعطوفت، و خودخواه بود، به اقدام غیرعادی خروج از ایتالیا دست زد (۲۷ فوریه ۱۷۸۲)، از سلسله جبال آلپن و آلپ در فصل زمستان گذشت و وارد وین شد (۲۲ مارس)، و مصمم بود شخصا به امپراطور متوسل شود. پس از سال ۱۴۱۴، این نخستین بار بود که یک پاپ قدم به خاک آلم... میگذاشت.

یوزف با همفکر شکاک خود کاونیتس از شهر خارج شد تا پاپ را تا اقامتگاهی که زمانی مورد استفاده ماری ترز قرار گرفته بود همراهی کند. در مدت توقف پاپ در وین، جمعیت های عظیمی تقریبا به طور روزانه در برابر کاخ سلطنتی جمع میشدند تا از دعای برکت پاپ بهره مند شوند. یوزف بعدا آنها را چنین توصیف کرد:

همه راهروها و پلکان های دربار انباشته از مردم بودند. با وجود چند برابر کردن تعداد قراولان، امکان نداشت انسان خود را از همه اشیایی که آنها برای تبرک نزد او (پاپ) میآوردند حفظ کند. این اشیا عبارت بودند از، عبا، تسییح، و تمثال. و برای دعای خیری که وی روزی هفت بار از بالا خانه میکرد، جمعیتی چنان انبوه گرد میآمد که تا انسان آن را به چشم خود نبیند، نمیتواند عظمت آن را باور کند. مبالغه نیست اگر گفته شود یک بار شصت هزار نفر جمع شده بودند. این منظرهای بسیار زیبا بود. دهقانان با زن و فرزند خود از بیست فرسنگی اطراف میآمدند. دیروز یک زن درست زیر پنجره اطاق من زیر دست و پا له شد.

آنچه یوزف را بیشتر تحت تاثیر قرارداد اندرزها و موعظه های فصیحانه پاپ نبود، بلکه این تسلط قدرت مذهب بر فکر انسانها بود. با این وصف، او به بستن صومعه ها، حتی هنگامی که پیوس میهمان او بود، ادامه داد. پاپ با لحنی حاکی از پیشگویی به او چنین هشدار داد: "اگر شما به نقشه های خود که نابود کننده ایمان و قوانین کلیسا هستند ادامه دهید، دست باری تعالی با سنگینی به روی شما فرود خواهد آمد. در مسیر زندگی شما، راه را بر شما سد خواهد کرد. در زیر پایتان ژرفنایی خواهد کند که شما را در عنفوان جوانی به کام خود فرو خواهد برد. و به سلطنتی که شما میتوانستید آن را افتخارآمیز کنید پایان خواهد داد." پس از

یک ماه عزت و احترام و ناکامیابی، پیوس با خاطری اندوهگین به رم برگشت. کمی بعد، امپراطور نجیبزاده ای را که در نزد دستگاه اداری پاپ مقبول نبود به عنوان اسقف اعظم میلان منصوب کرد^۲ پاپ از تایید این انتصاب خودداری ورزید، و کلیسا و امپراطوری به مرز جدایی نزدیک شدند. یوزف آماده اقدامی چنین حاد نبود. وی با عجله به رم رفت (دسامبر ۱۷۸۲)، از پیوس دیدن کرد، مدعی تقدس شد، و موافقت پاپ را نسبت به انتصاب اسقفها توسط دولت - حتی در لومباردی - جلب کرد. شهریار و روحانی عالیمقام با روی خوش از یکدیگر جدا شدند. یوزف ۳۰,۰۰۰ اسکودی میان مردم رم پخش کرد، و فریاد "زنده باد امپراطور ما" به عنوان ابراز حق شناسی بدرقه راه او شد.

وقتی به وین بازگشت، به برنامه اصلاح دینی یکتنه خود ادامه داد. او، که مانند لوتر به مبارزه با پاپ برخاسته (و بسیاری از پروتستانها با احساس حقشناسی وی را به لوتر تشبیه میکردند)، مانند هنری هشتم به صومعه ها حملهور شده بود، و مانند کالون با صدور دستور برچیدن دفاتر نذر و نیازها و بیشتر مجسمه ها، و جلوگیری از دست زدن به شمایل قدیسان و بوسیدن یادگارها و توزیع نظر قربانی، به پاک کردن کلیساها پرداخت. ... طول و تعداد مراسم مذهبی، لباس مریم عذرا، و نوع موسیقی کلیسا را تحت قاعده درآورد^۲ مقرر شد از آن پس خواندن مناجات به زبان آلمانی انجام شود نه به زبان لاتینی. زیارت و حرکت دسته های مذهبی به جلب موافقت مقامات دولتی نیاز داشت^۲ سرانجام تنها حرکت یک دسته مذهبی مجاز داشته شد، و آن هم برای روز کورپوس کریستی (عید جسد) بود^۲ به مردم رسماً اعلام شد نیازی نیست که آنها در خیابانها در برابر یک دسته مذهبی که در حرکت است، حتی اگر یک دسته با خود نان متبرک عشای ربانی حمل کند، زانو بزنند، تنها کافی بود کلاه خود را از سر بردارند. به استادان دانشگاه گفته شد دیگر نیازی نیست که سوگند یاد کنند که به آبستنی معصومانه مریم عذرا اعتقاد دارند.

هیچ کس نمیتوانست منکر انسانی بودن هدفهای یوزف شود. ثروتی که از صومعه های غیرضروری گرفته میشد برای کمک به مدارس، بیمارستانها، بنگاه های خیریه، پرداختن مقرری به راهبان و راهبه های معزول، و برای پرداخت وجوهی به صورت متمم مستمری به کشیشان بیچیز حوزه های روحانی تخصیص مییافت.

امپراطور سلسله دستورات مبسوطی برای ترویج آموزش و پرورش صادر کرد. کلیه بخشهایی که یکصد کودک به سن مدرسه رفتن (واجب التعلیم) داشتند ملزم بودند که مدارس ابتدایی باز کنند. آموزش ابتدایی اجباری و همگانی شد. مدارس دختران به وسیله صومعه ها یا دولت تاسیس میشدند. به دانشگاه ها در وین، پراگ، لمبرگ، پست، و لوون کمک میشد. دانشگاه های اینسبروک، برون، گراتس، و فرایبورگ به صورت مدارس برای تدریس پزشکی، حقوق، یا فنون عملی درآمدند. مدارس پزشکی، از جمله موسسه "یوزفینوم" در وین، برای طب و جراحی نظامی دایر شدند. وین بتدریج به صورت یکی از پیشرفته ترین مراکز طبی جهان درمیآمد.

اشکال و دشواری اقدامات انقلابی یوزف بر اثر گوناگون بودن اجزای قلمروش دو چندان میشود. او اتریش را بخوبی میشناخت، ولی با وجود سفرهای پرزحمتش، درک نکرده بود که اشراف مجارستان تا چه حد عمیقا در زندگی اقتصادی و سیاسی ملت خود ریشه دارند، و چگونه میهن پرستی توده های مردم مجارستان میتواند بر منافع طبقاتی بچربد. پس از رسیدن به قدرت، وی از پیروی از سنت و رفتن به پرسبورگ برای اینکه تاج پادشاهی مجارستان را بر سر گذارد امتناع کرده بود، زیرا طی آن مراسم لازم بود وی سوگند وفاداری نسبت به قانون اساسی مجارستان یاد کند. این عمل در حکم صحنه گذاردن بر نظام فئودالی جامعه مجارستان بود. او با صدور این دستور که تاج قدیس استفان، قدیس حامی مجارستان، از بودا به وین برده شود (۱۷۸۴) همه مردم مجارستان را از خود رنجانده بود. او به جای زبان لاتینی، آلمانی را به عنوان زبان قانون و تعلیمات در مجارستان قرار داده بود نه زبان مجار را. با ایجاد مانع به وسیله تعرفه گمرکی در برابر صدور محصولات مجارستان به اتریش، بازرگانان مجارستان را به خشم آورده بود و با دخالت در مراسم دیرینه مذهبی و اجازه دادن به اجتماعات پروتستان مجارستان که تعدادشان ظرف یک سال (۱۷۸۳ - ۱۷۸۴) از ۲۷۲ به ۷۵۸ واحد افزایش یابد، کلیسای کاتولیک را سخت ناراحت کرده بود. مجارستان دچار آشفتگی اختلافات طبقاتی، ملی، زبانی، و مذهبی شد.

در ۱۷۸۴ دهقانان والاکیا (بین رودخانه دانوب و کوه های آلپ در ترانسیلوانی) شورش شدیدی علیه اربابان فئودال خود برپا کردند، ۱۸۲ کاخ خوانین و شصت قریه را آتش زدند، چهار هزار مجارستانی را کشتند. و اعلام داشتند که همه این کارها را با موافقت امپراطور انجام میدهند. یوزف با احساس ناراحتی آنان، که ناشی از تحمل یک ظلم طولانی بود، همدردی میکرد و ولی هدف او این بود که به نظام فئودالی به طور مسالمت آمیز و از طریق وضع قوانین پایان دهد، و نمیتوانست اجازه دهد که دهقانان جریان امور را با آتشسوزی و قتل نفس تسریع کنند. او برای فرونشاندن شورش سربازانی فرستاد و یکصد و پنجاه نفر از رهبران شورشی اعدام شدند، و شورش متوقف شد. نجبا تقصیر شورش را به گردن او انداختند، و دهقانان او را مسئول شکست آن میدانستند. صحنه برای یک شورش ملی علیه امپراطور در سال ۱۷۸۷ آماده بود.

در نوامبر ۱۷۸۰ یوزف برای اینکه شخصا مسائل مستملکات اتریش در هلند را بررسی کند، بدانجا رفت. او از نامور، مونس، کورتره، ایپر، دنکرک، اوستاند، بروژ، گان، اودنارد،

آنورس، مالین، لوون، و بروکسل دیدن کرد. در حاشیه این دیدارها، به ایالات متحده هلند - به روتردام، لاهه، لیدن، هارلم، آمستردام، اوترخت، و سپا (که در آنجا با رنال "فیلسوف" غذا خورد) - سفر کرد. رونق فعالیت‌های هلند، و رکود نسبی اقتصاد بلژیک توجهش را جلب کرد. این امر را به فعالیت و امکانات تجار هلندی و بسته بودن رودخانه سکلت بر دادوستد دریایی بر اثر عهدنامه مونستر (۱۶۴۸) نسبت داد. وی به بروکسل بازگشت و جلساتی برای بهبود وضع دادوستد، امور اداری، امور مالی، و قوانین تشکیل داد. در ژانویه ۱۷۸۱ خواهر خود ماریا کریستینا و شوهرش آلبرت، دوک ساکس - تشن، را به عنوان فرمانداران مستملکات اتریش در هلند منصوب کرد.

در این وقت برای نخستین بار متوجه شد که صاحبان امتیازات دیرینه در طبقات بالا، در این سرزمین تاریخی، تا چه حد با اصلاحات وی مخالفتند. یک ایالت به نام برابانت منشوری برای پاره‌های آزادیها داشت که قدمت آن به قرن سیزدهم می‌رسید و "مدخل شادمانی" نام داشت. از هر حکمرانی که به بروکسل وارد میشد انتظار میرفت نسبت به این منشور سوگند وفاداری یاد کند، و یکی از موادش حاکی از آن بود که اگر سلطان از هر یک از مواد آن تخلف کند، اتباع فلاندری او حق خواهند داشت هرگونه خدمت و اطاعتی را از وی دریغ کنند. یک بند دیگر سلطان را ملزم می‌کرد که کلیسای کاتولیک را با تمام حقوق، مایملک. و قدرتهایی که از آن برخوردار است حفظ کند و کلیه تصمیمات "شورای ترانت" را به موقع اجرا بگذارد. قوانین اساسی مشابهی در سایر ایالات وجود داشتند که مورد علاقه و احترام نجبا و روحانیان بودند. یوزف بر آن شد که نگذارد این سنن با اصلاحات وی معارضه کنند. وی پس از یک دیدار کوتاه از پاریس (ژوئیه ۱۷۸۱)، به وین بازگشت.

در ماه نوامبر اجرای "فرمان رواداری مذهبی" خود را درباره این ایالات آغاز کرد، صومعه‌های بلژیک را از وابستگی به دستگاه پاپ آزاد ساخت، چند صومعه را بست، و درآمدهای آنها را ضبط کرد. اسقفهای بروکسل، آنورس، و مالین اعتراض کردند. یوزف به گسترش مقررات خود درباره دفاتر نذر و نیازها، حرکت دسته‌های مذهبی، و مراسم دینی به بلژیک مبادرت ورزید. او مدارس را از زیر نظارت اسقفها خارج کرد، و میگفت: "ذهن انسان دیگر نباید در انحصار کشیشان باشد." وی امتیازات انحصاری دانشگاه لوون را که مدت‌ها از آن برخوردار بود ملغا ساخت. در آنجا مدرسه‌های آزاد از تسلط اسقفها تاسیس کرد و دستور داد که همه نامزدهای مشاغل کشیشی باید مدت پنج سال در این موسسه به تحصیل بپردازند. وی، که به اصلاح وضع حکومت ایالتی اشتیاق داشت، در ژانویه ۱۷۸۷ به جای مجلس ایالتی و شوراها، ویژه حکومتی، که از اشراف تشکیل میشدند، یک "شورای اداره عمومی" تحت نظر نماینده تام‌الاختیاری که منصوب امپراطور بود برقرار ساخت و یک دستگاه قضایی واحد و غیر مذهبی به جای دادگاه‌های فئودال، منطقهای، و روحانی به وجود آورد. کلیه افراد، از هر طبقه‌ای که

بودند، در مقابل قانون برابر اعلام شدند.

نجبا و بسیاری از اعضای طبقه متوسط در مقاومت علیه این اقدامات به روحانیان پیوستند. تلاشهای بیشتری که یوزف برای گشودن رودخانه سکلت برای تجارت دریایی به عمل آورد در خصومت آنها کاهشی نداد. هلند از صدور اجازه برای این کار امتناع ورزید، و فرانسه، با وجود تقاضای ماری آنتوانت، در این امتناع هماواز شد. در ژانویه ۱۷۸۷ ایالات برابانت به یوزف اطلاع دادند که تغییر در قانون اساسی موجود آن ایالت بدون رضایت آنها امکانپذیر نیست؛ در حقیقت او را مطلع ساختند که حکومتش بر مستملکات اتریش در هلند باید براساس مشروطه سلطنتی باشد، نه سلطنت استبدادی. یوزف این اعلام نظر را نادیده گرفت و دستور داد فرامینش اجرا شوند، مجلس دادن رای برای اخذ مالیات را مشروط به این کرد که به تذکراتش توجه شود.

هیجان عمومی به صورت چنان خشونت و شدت عمل وسیعی درآمد که ماریا کریستینا قول داد اصلاحات منفور منسوخ شوند (۳۱ مه ۱۷۸۷).

در خلال این آشفتگی اوضاع، امپراتور کجا بود او مشغول مذاکرات سیاسی با کاترین دوم بود و اعتقاد داشت که تفاهم با روسیه باعث انزوای پروس و تقویت اتریش علیه ترکها خواهد شد. یوزف حتی قبل از مرگ مادرش، در ماگیلیوف از ملکه روسیه دیدن کرده (۷ ژوئن ۱۷۸۰) و از آنجا به مسکو و سن پترزبورگ رفته بود.

در مه ۱۷۸۱ اتریش و روسیه پیمان اتحادی امضا کردند که به موجب آن هر یک از طرفین متعهد بود در صورتی که طرف دیگر مورد حمله قرار گیرد، به کمکش بشتابد. یوزف که فکر میکرد این قرارداد فردریک را، که اینک سنین هفتاد سالگی را میگذراند، از حرکت باز خواهد داشت، بار دیگر (۱۷۸۴) مستملکات اتریش در هلند را در ازای باواریا به شارل تئودور حکمران باواریا پیشنهاد کرد. حکمران به وسوسه افتاد، ولی فردریک همه نیروهای خود را برای خنثا کردن این نقشه به کار انداخت. او علیه امپراتور در مجارستان و بلژیک شورش برپا کرد؛ دوک تسوایبروکن وارث حکمرانی باواریا را تحریک کرد که با این معاوضه مخالفت کند؛ عمال خود را گسیل داشت تا شاهزادگان آلمانی را متقاعد سازد که توسعهطلبی اتریش استقلال آنها را تهدید میکند؛ و موفق شد. در ۲۳ ژوئیه ۱۷۸۵ پروس، ساکس، هانور، برونسویک، ماینتس، هسن - کاسل، بادن، ساکس - وایمار، گوتا، مکلنبورگ، آنسباخ، و آنهالت را به صورت یک "اتحادیه شاهزادگان" متشکل کرد، و اعضای این جامعه تعهد کردند که در برابر هرگونه توسعهطلبی اتریش به زیان یکی از کشورهای آلمانی مقاومت کنند. یوزف بار دیگر به خواهرش در ورسای متوسل شد؛ ماری آنتوانت جذبه خود را در مورد لویی شانزدهم به کار برد تا پشتیبانی او را نسبت به برادرش جلب کند، ورژن، وزیر خارجه فرانسه، لویی را از موافقت بر حذر داشت؛ یوزف به شکست خود به دست روباه پیری که معبود جوانیش بود اعتراف کرد. هنگامی که در اوت ۱۷۸۶ وی

خبر مرگ فردریک را دریافت داشت، اندوهی دوگانه به این صورت ابراز داشت: “من به عنوان یک سرباز از مرگ یک مرد بزرگ که در هنر جنگاوری برگی بر اوراق تاریخ افزوده است متأسفم” و به عنوان فردی عادی از این متأسفم که مرگش سی سال دیر صورت گرفته است. “در این هنگام تنها امید امپراطور برای گسترش قلمرو خود در این بود که با کاترین در یک برنامه لشکرکشی برای تقسیم مستملکات ترکیه در اروپا میان خود همدست شود. هنگامی که امپراطریس روسیه در ژانویه ۱۷۸۷ به قصد ایجاد رعب و دیدار از فتوحات تازه خود عازم جنوب شد، از یوزف دعوت کرد در ضمن راه به او ملحق شود و او را تا کریمه همراهی کند. یوزف به این سفر رفت، ولی آنا با پیشنهاد کاترین درباره یک جهاد متحد موافقت نکرد. او گفت: “آنچه من می‌خواهم سیلزی است، و جنگ با ترکیه آن را به من نمیدهد.” با وصف این، هنگامی که ترکیه علیه روسیه اعلان جنگ داد (۱۵ اوت ۱۷۸۷)، یوزف ناچار شد وارد میدان عمل شود؛ اتحاد وی با کاترین او را ملزم میداشت در جنگی “تدافعی” به کاترین کمک کند؛ علاوه بر آن، اینک که ترکیه به شکل وخیمی گرفتار جنگ شده بود، اتریش فرصتی داشت که صربستان و بوسنی، و حتی شاید بندری در دریای سیاه، را به دست آورد. بدین ترتیب، در فوریه ۱۷۸۸ یوزف سربازان خود را به جنگ فرستاد و به آنها گفت بلغراد را تسخیر کنند.

ولی در این ضمن، سوئدیها از فرصت استفاده کردند تا نیروهایی علیه سن پترزبورگ گسیل دارند. کاترین سربازان خود را از جنوب فرا خواند تا از پایتخت خود دفاع کنند. ترکها که از فشار روسیه آسوده شده بودند، نیروهای خود را علیه اتریشها متمرکز کردند. یوزف که میخواست ارتش خود را شخصا رهبری کند، متوجه شد که ارتشش بر اثر بیرغبتی به جنگ، فرار از صف، و بیماری ضعیف شده است. وی دستور عقب نشینی داد و با ناامیدی و سرافکنندگی به وین بازگشت. او فرماندهی سپاه را به لاودون، یکی از قهرمانان “جنگ هفتساله” واگذار کرد؛ سپهسالار کهنسال با تسخیر بلغراد (۱۷۸۹) آبروی ارتش اتریش را باز خرید. با ناکامیابی لشکرکشی سوئد علیه روسیه، سربازان کاترین به سوی جنوب بازگشتند، و در کشت و کشتار متقابلی که با ترکها به راه انداختند، از افراد آنها تنها عده ناچیزی بیش از ترکها زنده ماند. یوزف از دورنمای افتخارات جنگی که مدتها انتظار آن را میکشید به وجد آمده بود که پروس انگلستان، سوئد، و هلند، که از توسعه طلبی و گسترش نفوذ روسیه بیم داشتند، برای کمک به ترکها دخالت کردند. یوزف یکباره همه کشورهای پروتستان اروپا را متحد و در حال تسلیح علیه خود یافت. بار دیگر او به فرانسه متوسل شد، ولی فرانسه در ۱۷۸۹ سرگرم انقلاب بود.

پروس تحت فرمانروایی فردریک ویلهلم دوم پیمان اتحادی با ترکیه امضا کرد (ژانویه ۱۷۹۰) و عمالی فرستاد تا علیه امپراطور در مجارستان و مستملکات اتریش در هلند شورش به پا کنند.

مجارستان از این دسیسه ها استقبال کرد، زیرا به شورش علنی علیه فرامین یوزف درباره

سربازگیری، مالیات، تغییر زبان، و اصلاحات مذهبی بر خاسته بود. در ۱۷۷۶ امریخ مالونجئی از مجارها دعوت کرد تا پادشاهی از خود انتخاب کنند. در سال ۱۷۸۸ رمیگیوس فرانویو توطئهای ترتیب داد که فردریک ویلهلم را به سلطنت مجارستان بردارد. کنت استرهازی و کنت کارولیی این توطئه را بر امپراطور آشکار کردند و فرانویو به شصت سال حبس محکوم شد. در سال ۱۷۸۹ مجالس مجارستان به پروس متوسل شدند تا مجارستان را از تسلط اتریش آزاد کند. وقتی که خبر انقلاب فرانسه به مجارستان رسید، فریاد استقلالطلبی در این کشور طنین افکند. یوزف که مرگ را در عروق خود احساس میکرد، دیگر یارای آن را نداشت که موقع خود را حفظ کند. برادرش لئوپولد به او اصرار کرد که تسلیم شود. در ژانویه ۱۷۹۰ وی اعلام داشت؛

ما تصمیم گرفتیم که اداره امور پادشاهی مجارستان را به وضع سال ۱۷۸۰ بازگردانیم. ما این اصلاحات را از روی علاقه شدید به مصالح عمومی، و به امید اینکه شما که از تجربه درس آموختهاید آنها را مطبوع خواهید یافت، آغاز کردیم. اینک ما اطمینان یافتهایم که شما نظام قدیم را ترجیح میدهید. ... ولی اراده ما بر آن است که "فرمان رواداری مذهبی" و همچنین فرمان مربوط به سرفها، رفتار با آنها، و رابطه آنها با اربابان به قوت خود باقی بمانند.

در ماه فوریه تاج قدیس ستفان به بودا باز گردانده شد، و در هر ایستگاه مسیر استقبال عمومی پر شوری از آن به عمل آمد، شورش فرو نشست.

شورش در مستملکات اتریش در هلند بزودی پایان نیافت، زیرا گرمای جنبش انقلابی را در فرانسه که در همسایگی آن بود احساس میکرد. یوزف از تایید قولی که خواهرش به ایالات برابانت داده و حاکی از آن بود که اصلاحات مورد ایراد آنها لغو خواهند شد امتناع کرد. دستور داد این اصلاحات اجرا شوند و از سربازان خود خواست به هر جمعیتی که در برابر آنها مقاومت میکند تیراندازی کنند. این کار انجام شد؛ شش آشوبگر در بروکسل (۲۲ ژانویه ۱۷۸۸) و تعدادی نامعلوم در آنورس و لوون کشته شدند. یک حقوقدان اهل بروکسل به نام هانری وان دن نوت مردم را تحریک کرد که خود را مسلح، و در یک "ارتش استقلال" به عنوان داوطلب نام نویسی کنند. روحانیان فعالانه از این دعوت پشتیبانی به عمل آوردند. خبر سقوط باستیل انگیزهای غیرعادی به این جنبش افزود. طولی نکشید که ده هزار میهن پرست که از یک رهبری توانا برخوردار بودند وارد صحنه کارزار شدند. در ۲۴ اکتبر بیانیه‌ای از جانب مردم برابانت صادر شد که در آن خلع یوزف دوم از حکمرانی آنها اعلام شده بود. در ۲۶ اکتبر نیروی میهن پرستان سربازان اتریش را شکست داد. شورشیان شهرها

را یکی پس از دیگری اشغال کردند. در ۱۱ ژانویه ۱۷۹۰ این هفت ایالت استقلال خود و ایجاد "جمهوری ایالات متحده بلژیک" را اعلام داشتند. آنها این نام را از قبایل بلژ، که هجده قرن پیش از آن برای قیصر روم مزاحمی به وجود آورده بودند، اقتباس کردند. انگلستان، هلند، و پروس با خوشوقتی دولت جدید را به رسمیت شناختند. یوزف از فرانسه درخواست کمک کرد، ولی خود فرانسه سرگرم عزل پادشاهش بود. چنین به نظر میرسید که همه آن دنیای قدیمی آشنای یوزف در حال متلاشی شدن است، و مرگ هم او را به سوی خود میخواند.

VII - فرشته مرگ

تلخکامی آن ماه های واپسین کامل بود. مجارستان و بلژیک در حال شورش، و ترکها در حال پیشرفت بودند، ارتشش در حال عصیان بود، ملت خودش - اتریشها - که زمانی او را دوست میداشت، با او به عنوان متجاوز به رسوم معتقدات مقدس مردم به مخالفت برخاسته بود؛ کشیشان او را به عنوان فردی بیایمان محکوم میکردند؛ نجبا به علت آزاد ساختن سرفهانشان از او نفرت داشتند؛ دهقانان اراضی بیشتری میخواستند؛ مستمندان شهرها با گرسنگی شدید دست به گریبان بودند؛ همه طبقات بر زیادی مالیاتها و قیمتها، که معلول جنگ بود، لعن و نفرین میکردند. در ۳۰ ژانویه ۱۷۹۰ یوزف، به علامت تسلیم کامل، کلیه اصلاحاتی را که از زمان مرگ ماری ترز مقرر داشته بود، بجز لغو سرفداری، منسوخ اعلام داشت.

علت ناکامیابی او چه بود او باایمان کامل و اعتماد وافر نظر "فیلسوفان" فرانسه را دایر بر اینکه پادشاه تحصیلکرده و با حسن نیت بهترین وسیله تنویر افکار و اصلاحات خواهد بود، پذیرفته بود. او دارای تحصیلات خوبی بود، ولی عشق به قدرت، و مآلا اشتیاق او به اینکه یک فاتح باشد، بر علاقه شدید وی به نشانیدن فلسفه بر تخت فرمانروایی غلبه یافت. از ظرفیت شک کردن فلاسفه بی بهره بود؛ و حکیمانه بودن وسایل مورد استفاده خود را مانند حکمت هدفهای خویش اصلی مسلم میدانست. سعی داشت بدیهای بسیاری را در یک زمان و با شتاب بیش از حد اصلاح کند؛ مردم نمیتوانستند کثرت فرامین وی را هضم و جذب کنند. او سریعتر از آنکه بتواند دیگران را مجاب کند، فرمان میداد؛ درصدد بود ظرف ده سال آنچه را که به یک قرن آموزش و تحول اقتصادی نیاز داشت انجام دهد. از جهات اساسی، مردم بودند که وی را با ناکامیابی مواجه ساختند. آنها بیش از آن در حقوق، امتیازات، و تعصبات خویش، و نیز در رسوم و معتقدات خود، عمیقانه ریشه داشتند که به وی آن تفاهم و پشتیبانی لازم را عرضه دارند که، در چنین اصلاحات خطیری، بدون آن قدرت مطلقه وی فاقد اثر بود.

آنها کلیساها، کشیشها، و عسرها حق کلیساهای خود را به مالیاتها، جاسوسان، و جنگهای او ترجیح میدادند.

آنها نمیتوانستند به مردی اعتماد کنند که افسانه های مورد علاقه آنها را مورد تمسخر

قرار میداد، اسقفهای آنها را میآزرد، و پاپشان را تحقیر میکرد.

در طول آن همه سالهای پرهیجان از ۱۷۶۵ به بعد، جسم یوزف علیه اراده وی به شورش برخاسته بود.

معدة او نمیتوانست با سرعت وی در انجام کارها همگامی کند؛ و با آنکه بکرات وی را متوجه کرده بود که باید استراحت کند، او به این امر توجهی نکرده بود. پرنس دولینی به او هشدار داد که او دارد خود را میکشد. ولی او میگفت: "چه میتوانم بکنم من به این علت دارم خودم را میکشم که نمیتوانم دیگران را به کار وادارم." ریه هایش در وضع بدی بودند؛ صدایش ضعیف و تو خالی بود؛ او به بیماری واریس، جاری شدن آب از چشمان، باد سرخ، و بواسیر مبتلا بود، در جنگ با ترکها خود را در معرض انواع شرایط جوی قرار داد و، مانند هزاران نفر از سربازان خود، به تب نوبه مبتلا شد. گاهی بسختی میتوانست نفس بکشد، و خودش میگفت که با کوچکترین حرکتی ضربان قلبش تند میشود، در بهار ۱۷۸۹ شروع به استفراغ خون کرد و به طوری که برای لئوپولد نوشت، "هر بار تقریباً نود گرم خون قی میکردم." در ماه ژوئن وی به درد شدید کلیه مبتلا شد.

"دقیقترین برنامه غذایی را داشتیم؛ نه گوشت میخوردم، نه سبزیجات، نه لبنیات؛ غذایم سوپ و برنج بود." در نشیمنگاهش دملی ایجاد شد؛ لازم بود به این دمل و بواسیرش بیشتر زده شود. استسقا گرفت.

لئوپولد را احضار کرد تا زمام امور حکومت را در دست گیرد. میگفت: "من از ترک کردن تخت سلطنت متأسفم نیستم؛ ولی آنچه مرا اندوهگین میکند آن است که تعدادی چنین قلیل از اشخاص را خوشحال کرده‌ام." به پرنس دولینی نوشت: "کشور شما مرا کشته است. گرفتن گان مرا رنج داد، و از دست دادن بروکسل در حکم مرگ من است. به هلند برو و آنها را به سوی سلطان خویش بازگردان. اگر نتوانستی چنین کنی، همانجا بمان."

مصالح خود را به خاطر من فدا نکن. تو صاحب اولاد هستی." او وصیتنامه خود را تنظیم کرد، هدایای سخاوتمندانهای برای مستخدمان خود و برای "پنج بانویی که مصاحبت مرا تحمل کردند." باقی گذارد. او نوشته سنگ قبر خود را چنین تهیه کرد: "آرامگاه یوزف که نتوانست در هیچ چیز توفیق یابد." او با حالت تسلیم و به شیوه کلیسای کاتولیک مراسم مذهبی و طلب آمرزش را به جا آورد. او طلب مرگ میکرد، و در ۲۰ فوریه ۱۷۹۰ به سراغش آمد. او چهل و هشت سال داشت. وین از درگذشت او اظهار شادی کرد، و مجارستان شکر خدا را به جا آورد.

آیا یوزف شخصی ناکامیاب بود در جنگ مسلما چنین بود. با وجود پیروزیهای لاودون لئوپولد دوم صلاح در آن دید که با ترکها براساس وضع سابق صلح کند (۴ اوت ۱۷۹۱). او که نمیتوانست خوانین مجارستان را آرام کند، اعطای آزادی به سرفها را منسوخ داشت. در بوهوم و اتریش بیشتر اصلاحات حفظ شدند. فرامین رواداری مذهبی لغو نشدند. صومعه های بسته شده به حال او بازگشتند؛ کلیسا تابع قوانین کشور باقی ماند.

قوانین اقتصادی، تجارت

و صنایع را آزاد کرده و به تحرک واداشته بود. اتریش بدون انقلاب خشونتبار از صورت یک کشور قرون وسطایی خارج شد و به صورت کشوری جدید درآمد و در تحرک و شکفتگی قرن نوزدهم سهیم شد.

یوزف برای کاوتیس نوشته بود: "من، که به اصالت و صداقت نیت خود اعتقاد عمیقی دارم، امیدوارم وقتی که از این جهان رخت بر بستم، نسلهای آینده، با دیدی مساعدتر و بیطرفانهتر و بنابراین عادلانهتر از معاصران من، قبل از اینکه درباره من قضاوت کنند، اقدامات و هدفهای مرا مورد بررسی قرار دهند." برای نسلهای آینده زمانی بس دراز طول کشیده است که چنین کنند، ولی سرانجام متوجه این امر شدهاند که ضمن احساس تاسف عمیق از خودرایی و شتاب وی، او را به عنوان با شهامتترین و کاملترین "مستبد روشنفکر" که در عین حال دارای کمترین قوه تشخیص واقعیات است بشناسند. پس از اینکه ارتجاع دوران مترنخ سپری شد، اصلاحات یوزف دوم یکایک به جای خود باز گردانده شدند، و انقلابیون سال ۱۸۴۸ حلقه گلی حاکی از قدرشناسی و سپاسگزاری بر آرامگاهش نهادند.

ص: ۵۰۰

تجسم یوزف دوم، که درگیر جنگ و زدوخورد بود، به عنوان یک موسیقیدان کار آسانی نیست. با این وصف، گفته میشود که وی آموزشی کامل در رشته موسیقی به دست آورد، صدای باس خوبی داشت، تقریباً هر روز به یک کنسرت گوش میداد، و خودش نوازنده ماهری بود که ویولنسل، ویولا، و سازهای کلاویهدار را از روی نت مینواخت. طبقات متوسط به این کار تاسی میکردند؛ در هر خانهای یک کلاوسن وجود داشت، و هر کس نواختن سازی را فرامیگرفت. در خیابانها اجرای تریوها و کوارتتها ترتیب داده میشد؛ کنسرتهای هوای آزاد در باغهای عمومی، و در "روز قدیس یوحنا"، در قایقهای چراغان شده در کانال دانوب ترتیب داده میشد.

اپرا در دربار و در "تئاتر اپرای ملی"، که بهوسیله یوزف دوم در ۱۷۷۸ تاسیس شده بود، شکوفان بود.

وین خود را برای احراز مقام شامخ پایتخت موسیقی جهان در اوایل قرن نوزدهم آماده میکرد؛ زیرا در اواخر قرن هجدهم سنن آلمان و ایتالیا در زمینه موسیقی را که با یکدیگر کوس رقابت میزدند در یک جا جمع کرد. آلمان پولیفونی عرضه میداشت و ایتالیا ملودی. آلمان زینگشپیل ارائه میداد، که عبارت بود از نمایشهای کمدی، گفتگو، موسیقی نمایشی ۱، و آوازهای مورد توجه عامه؛ ایتالیا اپرابوفا فراهم میکرد؛ این دو فرم موسیقی در وین باهم درمیآمیختند، که نمونه آن اثر موتسارت به نام آدم ربایی از حرم سلطان است. به طور کلی، نفوذ ایتالیا در وین بر نفوذ آلمان غلبه داشت. همان طور که اتریش با سلاحهای خود شمال ایتالیا را تسخیر کرد، ایتالیا با آریاهای خود اتریش را به قبضه خود درآورد. در وین "پراسریا" بیشتر ایتالیایی بود، تا اینکه گلوک آمد، و تعلیم خود گلوک هم براساس موسیقی ایتالیا بود.

****تصویر

متن زیر تصویر: ژان - آنتوان اودون: گلوک. موزه لوور، پاریس

(۱) مارش، رقص، آواز، سرناده، و مانند آن که در خلال نمایش اجرا شود. -م.

وی در اراسباخ در قسمت علیای پالاتینا به دنیا آمد. پدرش کاتولیک بود، جنگلداری میکرد، و در سال ۱۷۱۷ با خانواده خود به نویشلوس در بوهم نقل مکان کرد. در مدرسه یسوعی در کوموتاو در زمینه مذهب، لاتینی، آثار کلاسیک، آواز، ویولن، ارگ، و کلاوسن تعلیماتی یافت. در سال ۱۷۳۲ به پراگ رفت، در رشته ویولنسل به تحصیل پرداخت، و با خواندن در کلیساها، نواختن ویولن در مجالس رقص، و ترتیب کنسرت در شهرهای نزدیک هزینه زندگی خود را تامین میکرد.

همه پسرهای زرننگ در بوهم به جانب پراگ روی میآوردند، و کسانی که از آن هم باهوشتر بودند راهی برای رفتن به وین مییافتند. راهی که گلوک یافت عبارت بود از جایی در ارکستر پرنس فردیناند فون لوبکویتس. در وین او به اپراهای ایتالیایی گوش میداد و کشش ایتالیا را احساس میکرد. پرنس فرانچسکو ملتسی از طرز نواختن او خوشش آمد و او را به میلان دعوت کرد (۱۷۳۷). گلوک زیر نظر سامارینی به تحصیل آهنگسازی پرداخت و طرفدار شدید سبکهای ایتالیایی شد. اپراهای نخستین او (۱۷۴۱ - ۱۷۴۵) به پیروی از شیوه های ایتالیایی تهیه میشدند، و وی برنامه های افتتاحی آنها را شخصا در ایتالیا رهبری میکرد. این موفقیتها باعث شدند تا از طرف تماشاخانه هیمارکت در لندن از او دعوت شود که اپرابی برای آنها بسازد و روی صحنه آورد.

در لندن وی اثری به نام لاکادوتا د جیگانتی (سقوط غولها) ارائه کرد که با تحسین اندکی روبهرو شد، و هندل خشن و سالخورده گفت که گلوک "بیش از آشپز من کنترپوان نمیداند." ولی آشپز هندل خواننده خوبی با صدای باس بود، و شهرت گلوک هم به کنترپوان متکی نبود. برنی با گلوک آشنا شد و او را "دارای خلق و خوبی به همان تندی هندل" توصیف کرد و گفت که "آبله آثار وحشتناکی بر او گذاشته و خودش بداخم است." گلوک، شاید برای جور کردن خرج و دخل خود، به مردم اعلام داشت که "با بیست و شش لیوان آبخوری که با آب چشمه [که به مقادیر مختلف در آنها ریخته شده باشد] کوک شده باشند، همراه یک ارکستر کامل، یک کنسرتو اجرا خواهد کرد، و با این آلت جدید که اختراع خودش است هرگونه آهنگی را که با ویولن یا کلاوسن بتوان زد، خواهد نواخت." "این آرمونی لیوانها" یا "لیوانهای موزیکال" دو سال قبل از آن در دوبلن متداول شده بود. گلوک از طریق زدن انگشت مرطوب بر لب لیوانها، نتهای موسیقی موردنظر را ایجاد میکرد. این برنامه در ۲۳ آوریل ۱۷۴۶ مورد توجه اشخاص کنجکاو قرار گرفت و یک هفته بعد تکرار شد.

وی که از این موفقیت اندوهگین شده بود، در ۲۶ دسامبر از لندن عازم پاریس شد. در

آنجا اپراهای رامو را، که با تلفیق موسیقی و باله با حرکت (آکسیون) در راه اصلاح وضع موسیقی گام برداشته بود، مورد مطالعه قرار داد. در سپتامبر اجرای اپراهایی را در هامبورگ رهبری کرد، با یک خواننده زن ایتالیایی روابطی برقرار کرد، و به مرض سیفیلیس مبتلا شد. بهبودی وی چنان کند بود که وقتی به کینهاگ رفت (۲۴ نوامبر)، نتوانست رهبری اپراها را به عهده گیرد. به وین بازگشت و با ماریانه پرچا دختر یک تاجر ثروتمند ازدواج کرد (۱۵ سپتامبر ۱۷۵۰). جهیزیه این زن وی را از نظر مالی تامین کرد. او در وین خانهای گرفت و برای یک استراحت طولانی مدتها از انظار ناپدید شد.

در سپتامبر ۱۷۵۴ کنت مارچلو دوراتسو وی را با حقوق سالی دو هزار فلورن به عنوان آهنگساز خود استخدام کرد تا برای دربار آهنگ بسازد. دوراتسو از اپراهای متعارف ایتالیایی خسته شده بود، و در تهیه نمایشنامه‌های که همراه با موسیقی بود و بیگناهی قابل توجه نام داشت با وی همکاری کرد. در این نمایشنامه نقش داستان بیش از یک چارچوب ساده برای موسیقی بود، و موسیقی صرفاً از مجموعهای از آریاها تشکیل نمیشد، بلکه منعکس کننده حرکت بود، و آریاها - حتی کرها - با نوعی منطق به داستان نمایش راه مییافتند.

بدین ترتیب، برنامه افتتاحیه این نمایشنامه (۸ دسامبر ۱۷۵۵) پیش‌تاز نخستین محصول اصلاحاتی بود که تاریخ آن را با نام گلوک مرتبط میدارد. ما در جای دیگر کمکهایی که بندتو مارچلو، یوملی، و ترائتا به این سیر تکاملی کردند، و تقاضای روسو، ولتر، و اصحاب دایره المعارف را برای ارتباط نزدیکتر میان نمایشنامه و موسیقی ذکر کرده‌ایم. متاستازیو با اصرار در اینکه موسیقی باید در خدمت شعر باشد به این سیر تکاملی کمک کرده بود.

علاقه شدید وینکلیمان به اعاده فرمهای کمال مطلوب در هنر ممکن است بر گلوک اثر گذارده باشد، و آهنگسازان میدانستند که اپرای ایتالیایی به عنوان تلاشی برای احیای نمایشنامه های کلاسیک، که در آن موسیقی تابع نمایشنامه قرار داشت، آغاز شده بود. در خلال این احوال، ژان - ژرژ نوور (۱۷۶۰) مصرانه تقاضا داشت که باله از صورت جست و خیز با آهنگ موسیقی خارج شود و به مقام پانتومیم دراماتیک، که گویای "احساسات، عادات، رسوم، تشریفات، و البسه کلیه ملل جهان باشد" ارتقا یابد. گلوک، با اعجاز مرموزی از نبوغ، همه این عناصر را به صورت یک فرم اپرایی تازه درهم یافت.

یکی از رموز موفقیت استفاده از فرصت مساعد است. چه عاملی باعث شد که گلوک از لیبرتوهای متاستازیو دست بکشد و رانیرو دا کالتسایجی را به عنوان سراینده اورفئوس و ائورودیکه انتخاب کند این دو نفر در یک سال (۱۷۱۴)، ولی دور از هم، به دنیا آمده بودند. کالتسایجی در لگهورن چشم به جهان گشوده بود. او پس از پارهای ماجراهای عاشقانه و مالی، به پاریس آمد؛ در آنجا شعر دراماتیک (۱۷۵۵) اثر متاستازیو را به طبع رسانید و منتشر کرد، و بر آن تقریظی به صورت مقاله نوشت که حاکی از امیدواری وی برای نوعی تازه از اپرا

بود که آن را چنین توصیف کرد: "یک مجموعه وجدآور، ناشی از فعل و انفعال یک گروه بزرگ خوانندگان، رقص، و حرکات نمایشی که در آن شعر و موسیقی به طریقی استادانه با یکدیگر ترکیب شده باشند." او به وین رفت و توجه دورانتسو را با عقاید خویش درباره اپرا به خود جلب کرد؛ کنت از او دعوت به عمل آورد که لیرتویی بنویسد؛ کالتسایجی اورفئوس و ائورودیکه را ساخت؛ دورانتسو این اشعار را به گلوک ارائه کرد و گلوک هم در این نمایشنامه ساده و به هم پیوسته مایه‌های یافت که می‌توانست همه نیروهای او را به خدمت درآورد.

نتیجه در تاریخ ۵ اکتبر ۱۷۶۲ به مردم وین ارائه شد. گلوک برای ایفای نقش اورفئوس توانست بهترین کاستراتو آن دوران را به نام گائتانو گوادانی، که کتر آلتو میخواند، به دست آورد. داستان به همان قدمت اپرا بود. بیش از ده لیرتونویس آن را میان سالهای ۱۶۰۰ و ۱۷۶۱ مورد استفاده قرار داده بودند؛ شنوندگان می‌توانستند بدون دانستن زبان ایتالیایی متوجه مفهوم حرکات شوند. در موسیقی، از رستیتایفهای بدون همراهی ساز، آریاهای تکراری، و آرایشهای تزینی صرف نظر شد؛ ولی از جهات دیگر، از سبک ایتالیایی پیروی شد. اما از نظر شعری، واجد چنان درجهای از نفاست و پاکیزگی بود که بندرت تا آن زمان یا از آن پس نظیری برای آن دیده شده است. گریه و زاری غمبار اورفئوس پس از اینکه محبوبه‌اش برای بار دوم به دست مرگ رفته می‌شود - "بدون ائورودیکه چه کنم" - هنوز زیباترین آریا در اپراست؛ با شنیدن این آریا و ماتم سرایی فلوت در قطعه "رقص ارواح خوشبخت"، این فکر متبادر می‌شود که این بوهمی طوفانی چگونه توانست چنین ظرافتی در روح خود بیابد.

اورفئوس در وین باشور و حرارت روبه‌رو نشد، ولی ماری ترز عمیقاً تحت تاثیر آن قرار گرفت، و انفیه دانی پر از دوکات برای گلوک فرستاد. طولی نکشید که او برای تدریس خوانندگی به ماریا آنتونیا (ماری آنتوانت) انتخاب شد. در این ضمن، او و کالتسایجی بر روی آلسست، که بعضیها آن را کاملترین اپرای این دو دانسته‌اند، کار می‌کردند. در مقدمه‌های که کالتسایجی بر نسخه چاپی این اپرا برای گلوک نوشته بود، وی اصول اصلاحات اپرایی خود را چنین اظهار داشت:

هنگامی که من درصدد برآمدم آهنگهای "آلسست" را بسازم، تصمیم گرفتم آن را به طور کامل از همه آن معایبی که طی مدتی چنین طولانی اپراهای ایتالیا را مسخ کرده‌اند عاری سازم. ... من کوشش داشتم موسیقی را به نقش واقعی خود، یعنی خدمت به شعر از طریق بیان و پیروی از اوضاع و موقعیتهای داستان، بدون قطع حرکات یا انباشتن از اظهارات زاید و بیهوده، محدود کنم. ... من این را وظیفه خود میدانستم که از قسمت دوم یک آریا - که کلماتش شاید بیش از همه پرشور و مهم باشند - بسرعت رد شوم تا به طور مرتب ... کلمات قسمت اول را تکرار کنم. ... من احساس کرده‌ام که اوورتور باید تماشاگران را از کیفیت حرکاتی که ارائه خواهند شد آگاه کند و به اصطلاح در حکم توجیه و استدلال آن باشد؛ و آلات موسیقی ارکستر باید به تناسب اهمیت و میزان هیجان کلمات

به کار گرفته شود، نه اینکه تضاد آشکار میان آریا و رسیتایف محاوره، که قدرت و حرارت حرکات را خودسرانه به هم میزند، باقی بماند، من اعتقاد داشتم که بزرگترین تلاش باید صرف یافتن یک سادگی زیبا شود.

به طور خلاصه، موسیقی باید در خدمت و برای بالا بردن هیجان نمایشنامه به کار برده شود، نه اینکه نمایشنامه را به صورت چوب بستنی برای هنرنمایی ساز و آواز در آورد. گلوک موضوع را با گفتن این عبارت که "من کوشش دارم فراموش کنم که یک موسیقیدان هستم." هدف را با لحنی افراطی بیان کرد، او در زمینه تنظیم "نمایشنامه برای موسیقی" با شاعری که اشعار اپرا را مینوشت در حکم فرد واحد بود. داستان آلسست قدری باور نکردنی است، ولی گلوک با یک اوورتور اندوهزا، که پیشاپیش حاکی از وقایع حزن آور بود و شنونده را در جهت آن سوق میداد، با صحنه هایی از عواطف تاثیر آور میان آلسست و فرزندانش، با توسل وی به خدایان دنیای زیرین در آریای "خدایان ستوکس"، با کورالهای باشکوه، و با کیفیت عالی مجموع نوازندگان و خوانندگان این نقیصه کوچک را جبران کرد. مردم وین، در فاصله برنامه افتتاحیه آن در ۱۶ دسامبر ۱۷۶۷ و ۱۷۷۹، شصت بار از آن دیدن کردند. ولی منتقدان عیوب متعددی در آن یافتند، و خوانندگان شکایت داشتند که این اپرا امکان کافی برای هنرنمایی به آنها نمیدهد.

این شاعر و آهنگساز با پاریده و النا (۳۰ نوامبر ۱۷۷۰) تلاش مجددی به عمل آوردند. کالتسایجی داستان نمایش را از اووید - که داستان پاریس و هلن را به جای اینکه به صورت یک تراژدی بین المللی در آورد، به عنوان یک ماجرای عاشقانه شخصی عرضه داشته بود اقتباس کرد. این نمایشنامه بیست بار در وین و یک بار در ناپل اجرا شد، ولی در جای دیگری به روی صحنه نیامد. کالتسایجی تقصیر این ناکامیابی نسبی را به گردن گرفت و از نوشتن لیبرتو دست کشید، گلوک برای باور کردن بذر خود درصدد یافتن سرزمین تازه‌ای برآمد. یکی از دوستان گلوک در سفارت فرانسه در وین به نام فرانسوا دو روله به وی گفت که تماشاگران پاریس ممکن است ساختن یک اپرای فرانسوی به وسیله یک آهنگساز آلمانی را به صورت یک ابراز لطف و تحسین تلقی و از آن استقبال کنند. دو روله به پیشنهاد دیدرو و آلگاروتی دایر بر اینکه ایفیژنی راسین موضوع بسیار مطلوبی برای یک اپراست، این نمایشنامه را به صورت لیبرتو در آورد و آن را به گلوک تسلیم داشت. آهنگساز این مصالح را کاملاً برای ذوق خود مناسب یافت و فوراً دست به کار شد.

دو روله، برای هموار ساختن راه پاریس، نامه‌های خطاب به رئیس اپرای پاریس نوشت که در شماره اول اوت ۱۷۷۲ نشریه مرکور دو فرانس به چاپ رسید، و به او گفت آقای گلوک تا چه حد از این طرز فکر که زبان فرانسه برای موسیقی مناسب نیست خشمگین است و چگونه قصد

دارد با ایفیکتیا در آولیس خلاف این را ثابت کند. گلوک با فرستادن نامه‌های (اول فوریه ۱۷۷۳) برای روسو (که در آن وقت بیسروصدا در پاریس زندگی میکرد)، و اظهار این امیدواری که بتواند با وی درباره "وسایلی که من در نظر دارم برای ایجاد یک موسیقی به کار برم که برای همه ملل مناسب باشد و تمایزات بیمعنی موسیقی ملی را از بین ببرد" مشورت کند خشمی را که از ناحیه روسو انتظار داشت کاهش داد. برای تکمیل این شاهکار تبلیغ، ماری آنتوانت، که معلم سالخورده خود را به خاطر داشت، از نفوذ خود در اپرای پاریس استفاده کرد. مدیر اپرا قبول کرد ایفیکتیا را به روی صحنه بیاورد؛ گلوک به پاریس آمد و خوانندگان و ارکستر را تحت تمریناتی چنان شدید و با انضباط قرار داد که بندرت نظیر آن را تا آن وقت به خود دیده بودند. سوفی آرنو، که ملکه خوانندگان زن بود، چنان غیر قابل اداره از آب درآمد که گلوک تهدید کرد که از این طرح دست خواهد کشید. ژوزف لوگرو ظاهراً بر اثر بیماری چنان ضعیف شده بود که نمیتوانست نقش اخلیس نیرومند را بازی کند. گائتان وستریس، که در آن روزها خدای رقص بود، میخواست که نیمی از اپرا به صورت باله باشد گلوک از شدت خشم موهای سرش (یا کلاهگیسش) را کند، پافشاری کرد، و پیروزمند شد. برنامه افتتاحیه (۱۹ آوریل ۱۷۷۴) به صورت پرهیجانتترین رویداد موسیقی سال درآمد. هیجانی را که در این پایتخت پر شر و شور حکمفرما بود میتوان از نامه‌های که ماری آنتوانت به خواهرش ماریا کریستینا در بروکسل نوشت احساس کرد: کریستین عزیز، یک پیروزی بزرگ! این پیروزی مرا تحت تاثیر بسیار قرار داده است، و مردم دیگر نمیتوانند جز آن درباره چیزی صحبت کنند. این واقعه همه را شدیداً به هیجان آورده است. اختلاف نظرها و نزاعهایی بر سر آن به وقوع میپیوندد، گویی یک بحث مذهبی است. در دربار، با آنکه من در انظار خود را طرفدار این اثر پر الهام نشان دادم، دسته بندیها و جر و بحثهایی با حرارت و هیجان خاصی جریان دارند، و در شهر وضع از این هم بدتر است.

روسو اظهار تمایل گلوک به نزدیکی با وی را با اعلام نظر خود به این صورت جبران کرد: "اپرای آقای گلوک همه عقاید وی را دگرگون کرده است؛ او اینک متقاعد شده است که زبان فرانسه به خوبی هر زبان دیگری میتواند با یک موسیقی پر قدرت، موثر، و حساس سازگار باشد." اوورتور اپرا از چنان زیبایی خارق العاده‌های برخوردار بود که تماشاگران شب اول خواستار تکرار آن شدند. از آریاها، به این عنوان که تعدادشان زیاد بود و در جریان داستان وقفه ایجاد میکردند، انتقاد شد؛ ولی این آریاها دارای عمق عاطفی گونه‌گونی بودند که از خصوصیات موسیقی گلوک بود. آبه آرنو درباره یکی از آنها به نام "در اوج عظمت" مربوط به آگامنون، با فریاد گفت: "با چنین آهنگی انسان میتواند یک مذهب بنانهد."

در این هنگام گلوک، از نظر نقل محافل مردم پاریس بودن، با لویی پانزدهم که در حال احتضار بود رقابت میکرد. با آن اندام درشت، چهره گلگون، و بینی عظیمش هر جا که میرفت، مردم به هم نشان میدادند، و خوی آمرانهاش موضوع یکصد داستان شد. گروز تصویر او را کشید و طبیعت با نشاط و خویش را در پس خطوط حاکی از مبارزه و تقلا نشان داد. او مانند دکتر جانسن غذا میخورد، و از لحاظ آشامیدن مشروب تنها از بازول کمتر مینوشید. تظاهری به ناچیز شمردن پول نمیکرد، و باسانی با ستایشگران هنر خود هم‌اواز میشد.

با درباریان و اشخاص عادی رفتاری یکسان داشت، و همه آنها را مادون خود تلقی میکرد؛ از اعیان اشرافزاده انتظار داشت کلاهگیس، پالتو، و عصایش را به دستش دهند، وقتی یک شاهزاده به او معرفی شد و گلوک از جایش برخواست، چنین توضیح داد: "در آلمان رسم بر این است که انسان جلو پای کسی برمیخیزد که برای او احترام قایل است." رئیس اپرای پاریس به او اخطار کرده بود چنانچه ایفیگنیا در اولیس مورد قبول واقع شود، گلوک باید پنج اپرای دیگر بسرعت و پشت سرهم بنویسد، زیرا ایفیگنیا همه اپراهای دیگر را از صحنه نمایش خارج خواهد کرد. این امر گلوک را هراسناک نکرد. زیرا وی راهی میشناخت که میتواند قسمتهایی از ساخته های قدیمی خود را به خدمت بخواند و در ساخته های تازه جا دهد. او ترتیبی داد که اورفتوس و ائورودیکه را به فرانسه ترجمه کنند؛ و چون مرد خواننده خوبی با صدای کتر آلتو در دسترس نبود، نقش اورفتوس را برای لوگرو، که صدای تنور داشت، از نو نوشت. سوفی آرنو، که نرمش بیشتری یافته بود، نقش ائوریدیکه را ایفا کرد. برنامه افتتاحیه پاریس با موفقیتی دلگرم کننده رو بهرو شد. ماری آنتوانت، که اینک ملکه فرانسه بود، یک مقررری سالانه ۶۰۰۰ فرانکی برای "گلوک عزیزم" تعیین کرد. گلوک در حالی که در عرش سیر میکرد، به وین بازگشت.

در مارس ۱۷۷۶ او با یک متن فرانسوی از آلسست به پاریس بازگشت، که در ۲۳ آوریل به روی صحنه آمد و با تحسین ملایمی روبرو شد. گلوک که به موفقیت عادت کرده بود، در برابر این ناکامیابی با غرور خشمگینانه چنین عکس العمل نشان داد: "آلسست از نوع کارهایی نیست که لذتی آنی ایجاد کند یا به خاطر اینکه تازه است، مطبوع واقع شود. برای آن، زمان وجود ندارد؛ و من مدعی هستم این اثر دوست سال دیگر، اگر زبان فرانسه تغییر نکند، به همان اندازه لذتبخش باشد." در ماه ژوئن به وین بازگشت، و کمی بعد از آن لیبرتویی از کینو به نام رولان را، که مارمونتل در آن تجدیدنظر کرده بود، به موسیقی درآورد.

در این زمان، مشهورترین رقابت در تاریخ اپرا آغاز شد. زیرا در خلال این احوال، هیئت مدیره اپرای پاریس به نیکولا پیچینی اهل ناپل ماموریت داده بود که همان لیبرتو را به موسیقی درآورد، به پاریس بیاید، و آن را به روی صحنه آورد. او در ۳۱ دسامبر ۱۷۷۶ به پاریس آمد. وقتی که گلوک از این ماموریت آگاه شد، نامهای حاکی از خشمی بسیار عظیم

برای دو روله که اینک در پاریس بود فرستاد:

من هم اکنون نامه شما را دریافت داشتم، که در آن به من اصرار شده است به کار خود در مورد اپرای "رولان" ادامه دهم. این کار دیگر امکانپذیر نیست؛ زیرا وقتی من شنیدم که هیئت مدیره اپرا، با آگاهی از اینکه من بر روی "رولان" مشغول کار هستم، همان کار را به آقای پیچینی ارجاع کرده است، آن قسمتهایی را که نوشته بودم سوزاندم، که احتمالاً چندان ارزشی هم نداشتند. ... من دیگر کسی نیستم که وارد رقابت شوم، و آقای پیچینی مزیت بسیار بزرگی بر من خواهد داشت. زیرا گذشته از شایستگی شخصی او، که مسلماً خیلی زیاد است، او مزیت تازگی را نیز خواهد داشت. من مطمئنم که یک آشنای سیاستمدارم به سه چهارم مردم پاریس شام خواهد داد تا افکار مردم را به سود خود عوض کند.

به دلایلی که اینک روشن نیست، این نامه، با آنکه جنبه خصوصی داشت، در نشریه آنه لیتزر در شماره فوریه ۱۷۷۷ منتشر شد و به طور غیرعمدی به منزله اعلان جنگ درآمد.

گلوک در ۲۹ ماه مه با اپرای تازهای به نام آرمید به پاریس رسید. این دو آهنگساز رقیب در یک مجلس شام باهم ملاقات کردند، یکدیگر را در آغوش گرفتند، و با لحنی دوستانه صحبت کردند. پیچینی بدون اطلاع از اینکه باید به صورت مهرهای در لجنزار توطئه ها، دستبندیها، و دکانداریهای اپرایی درآید، به فرانسه آمده بود.

او شخصاً بگرمی از کار گلوک تحسین میکرد. با وجود دوستی قهرمانان اصلی این ماجرا، این جنگ در سالونها، کافه ها، خیابانها، و خانه ها ادامه یافت؛ چارلز برنی گزارش داد: "هیچ دری نیست که به روی یک مهمان باز شود مگر اینکه قبل از دادن اجازه ورود سوال شود: آقا، شما طرفدار پیچینی هستید یا طرفدار گلوک؟" مارمونتل، د/آلامبر، و لا آرپ رهبری تحسین کنندگان پیچینی و سبک ایتالیایی را به عهده داشتند؛ آبه آرنو در اثر خود به نام اظهار اطمینان با موسیقی از گلوک دفاع کرد. روسو، که با نامهای درباره موسیقی فرانسه (که جنبه طرفداری از سبک ایتالیایی داشت) خود این جنگ را آغاز کرده بود (۱۷۵۳)، از گلوک پشتیبانی میکرد.

آرمید در ۲۳ سپتامبر ۱۷۷۷ به روی صحنه آمد. موضوع و موسیقی این اثر در حکم بازگشت به شیوه هایی بود که قبل از اصلاحات گلوک برقرار شده بودند. داستان آن از تاسو بود که از رینالدو مسیحی و آرمید مشرک تجلیل میکرد؛ موسیقی آن از آثار لولی بود که با لطافتی رمانتیک تجدید شده بود؛ باله آن از آثار نوور و "حیلی خوب پرورانده شده بود". تماشاگران از این مخلوط خوششان آمد و از این اپرا استقبال خوبی کردند؛ ولی طرفداران پیچینی آرمید را به عنوان صیقل زدن و جلا دادن آثار لولی و رامو محکوم کردند. آنها با اشتیاق به انتظار آن بودند که پرچمدارشان رولان خود را به روی صحنه آورد. پیچینی این اثر را با یادداشتی حاکی از تعذر و دفاع از خود به ماری آنتوانت تقدیم داشت و گفت: "من که، آواره و

دور افتاده، در کشوری بودم که همه چیز آن برایم تازگی داشت، و یک هزار اشکال مرا در کارم مرعوب میکرد، به همه شهامت خود نیاز داشتم، و شهاتم مرا ترک گفت. "لحظاتی بود که وی در آستانه دست کشیدن از رقابت و بازگشتن به ایتالیا قرار میگرفت. او پایداری کرد و این تسلائی خاطر را داشت که برنامه افتتاحیه‌اش با موفقیت روبه‌رو شده است (۲۷ ژانویه ۱۷۷۸). چنین به نظر میرسید که این دو پیروزی یکدیگر را خنثا میکنند، و جنگ مردم ادامه یافت. مادام ویژه - لویرن شاهد عینی این جنگ بود. او میگوید: "صحنه عادی نبرد باغ پاله روایال بود. در آنجا طرفداران گلوک و پیچینی چنان بشدت نزاع میکردند که چندین دوئل نتیجه آن بودند." در ماه مارس گلوک به وین بازگشت و در فرنه توقف کرد تا از ولتر دیدن کند. او دو لیبرتو با خود به وطنش برد. یکی از اینها را نیکولا - فرانسوا گیار براساس ایفیژنی در تاوریس اثر اوربید نوشته بود، و دیگری را بارون ژان باتیست دو چودی براساس داستان اخو و نارکیسوس. او روی هر دو کتاب کار میکرد، و در پائیز ۱۷۷۸ برای نبردی دیگر احساس آمادگی میکرد. بدین ترتیب، در ماه نوامبر وی بار دیگر در پاریس بود؛ و در ۱۸ مه ۱۷۷۹ در اپرای پاریس آنچه را که بسیاری از دانشپژوهان این رشته بزرگترین ساخته او میدانند به نام ایفیگنیا در تاوریس ارائه کرد. داستان آن غمانگیز، و قسمت زیادی از موسیقی آن به نحو یکنواختی پرگلایه و شکوهایمیز است؛ گاهی انسان از نوحه‌سرای ایفیژنی که با صدای زیر اجرا میشود احساس خستگی میکند. ولی وقتی که برنامه به پایان میرسد و طلسم موسیقی و ابیات عقل شکاک ما را به سکون و آرامش درمیآورد، متوجه میشویم که نمایشنامه‌های عمیق و نیرومند دیده‌ایم. یکی از معاصران اظهار میداشت که در این اثر قطعات خوب بسیار بودند. آبه آرنو میگفت: "تنها یک قطعه خوب در آن بود، و آن همه نمایشنامه بود." تماشاگران نخستین شب از این نمایشنامه تحسین و تشویق بسیار پرسروصدایی به عمل آوردند.

گلوک باشتاب در عرضه نمایشنامه دیگر خود به نام اخو و نارکیسوس خدایان را به مبارزه طلبید (۲۱ سپتامبر ۱۷۷۹). این اثر با ناکامی روبه‌رو شد، و استاد با خشم از پاریس رفت (اکتبر) و اعلام داشت که از فرانسه سیر شده است و دیگر اپرا نخواهد نوشت. اگر او مانده بود، میتواندست یک ایفیگنیا در تاوریس دیگر را، که توسط پیچینی پس از دو سال تلاش روی صحنه آورده شده بود، بشنود. برنامه افتتاحیه (۲۳ ژانویه ۱۷۸۱) با حسن قبول روبه‌رو شد، ولی در شب دوم مادموازل لاگر، که در نقش ایفیژنی آواز میخواند، به طرزی چنان آشکار مست بود که سوفی آرنو با نامیدن نمایشنامه به عنوان ایفیگنیا در شامپانی برنامه را بکلی خراب کرد. این سوحادثه پیشینی نشده به جنگ اپرای پایان داد؛ پیچینی با خوشرویی به شکست اعتراف کرد.

گلوک در وین رویای پیروزیهای دیگری را در سر میپروراند. در ۱۰ فوریه ۱۷۸۰ او

به کارل آوگوست، دوک ساکس - وایمار که در آثار گوته از وی نام برده شده است، نوشت: "من خیلی پیر شده‌ام، و بهترین نیروهای ذهنی خود را به خاطر ملت فرانسه صرف کرده‌ام؛ با این وصف، احساس میکنم کششی درونی مرا وادار میکند که چیزی برای کشور خود بنویسم." در این وقت او پارهای از قصاید کلپشتوک را به موسیقی درآورد، که به صورت زیباترین اشعار آواز عرضه شد. در آوریل ۱۷۸۱ او دچار سکنه شد، ولی استقبال مردم وین از ایفینگنیا در تاوریس و تجدید حیات اورفئوس و آلسست وی را تسلی بخشید. در ۱۵ نوامبر ۱۷۸۷، به هنگام پذیرایی از دوستان خود، یک جرعه بزرگ مشروب قوی که بر او منع شده بود خورد، به تشنج دچار شد، و ظرف چهار ساعت جان سپرد. پیچینی، که در ناپل بود، بیهوده تلاش کرد و جوهی برای اجرای کنسرت‌های سالانه به یادبود رقیب خود جمع آوری کند. ایتالیا، که همچنان به دنبال ملودی روان بود، اصلاحات گلوک را نادیده گرفت؛ موتسارت از روش ایتالیاییها پیروی کرد، و میبایستی از این عقیده که موسیقی باید خدمتگزار شعر باشد سخت یکه خورده باشد. ولی هر در، که در آخر این دوران خلاق وارد صحنه شد و با آگاهی محدودی درباره باخ و هایدن و موتسارت به این دوران نظر میافکند، گلوک را بزرگترین آهنگساز قرن خواند.

II - یوزف هایدن: ۱۷۳۲ - ۱۸۰۹

دوست داشتن هایدن آسانتر از گلوک است، زیرا وی مردی بود که جز با همسرش با هیچ کس دعوا نمیکرد، رقیبان خود را به مثابه دوستان خویش میستود، روح نشاط به موسیقی خود میدمید، و سرشتش طوری بود که نمیتوانست آثار حزن آور به وجود آورد.

وی از لحاظ خانوادگی مزایایی نداشت. پدرش یک واگونساز و نقاش منازل در روهراو، شهری کوچک واقع در مرز اتریش - هنگری، بود. مادرش در نزد کنتهای هاراخ آشپزی میکرد. پدر و مادرش هر دو از نژاد اسلاو - کروآت بودند نه آلمانی، و بسیاری از ملودیهای هایدن طنینی از آوازهای کروآتی داشتند. او دومین فرزند از دوازده فرزند خانواده بود، که شش تای آنها در کودکی مردند. وی به نام فرانتس یوزف هایدن تعمید داده شد؛ ولی رسم بر این بود که اطفال را به نام دوم صدا کنند.

در سن شش سالگی وی را نزد یکی از بستگانش به نام یوهان ماتياس فرانک، که در هاینبورگ مدرسهای داشت، فرستادند تا در آنجا زندگی کند. در آنجا روزهایش با کلاسهایی از ساعت هفت تا ساعت ده آغاز میشد، سپس مراسم قداس انجام میگفت، و بعد برای ناهار به خانه میرفت. از ساعت دوازده تا سه بعد از ظهر باز به کلاس میرفت، و بعد در موسیقی تعلیم میگرفت. آموزشش وی را فردی مذهبی بار آورد، و او هرگز تقدس خود را از دست

****تصویر

متن زیر تصویر: جان هاپنر (۱۷۵۸-۱۸۱۰): یوزف هایدن. کاخ وینزر

نداد. مادرش آرزو داشت او را کشیش کند، و وقتی او زندگی پرمخاطره یک موسیقیدان را انتخاب کرد، اندوهگین شد. فرانک تمایل این پسر بچه را به موسیقی مورد تشویق قرار داد، آنچه را که در ذهن داشت به وی آموخت، و او را به مطالعه شدید و منظم او داشت. هایدن در سنین کهولت این سختگیری را به خاطر داشت و او را عفو کرد. میگفت: "مادام که زنده‌ام نسبت به آن مرد به خاطر اینکه مرا چنین سخت به کار و میداشت سپاسگزار خواهم بود، هر چند که مقدار کتکی که میخوردم از مقدار غذایم بیشتر بود." یوزف پس از دو سال زندگی در نزد فرانک، توسط گئورگ روتر، رئیس موسیقی کلیسای قدیس استفان، به وین برده شد. روتر عقیده داشت صدای ضعیف و شیرین هایدن میتواند محل کم اهمیتی در گروه همسرایان برایش تامین کند.

بدین ترتیب، در سن هشت سالگی این پسر بچه کمرو ولی پر اشتیاق برای اقامت وارد "مدرسه خوانندگان" شد که در مجاورت کلیسای با شکوه قدیس استفان قرار داشت. در این مدرسه وی در رشته های ریاضیات، نویسندگی، لاتینی، مذهب، خوانندگی، و ویلون درس میخواند. در کلیسا و در نمازخانه امپراطوری آواز میخواند، ولی وضع غذایش چنان بد بود که از دعوتهایی که برای آواز خواندن در خانه اشخاص از وی میشد استقبال میکرد، زیرا در این خانه ها میتوانست علاوه بر آواز خواندن، شکم خود را نیز پر کند.

در سال ۱۷۴۵ برادرش میخائل، که پنج سال از او کوچکتر بود، در همان "مدرسه خوانندگان" به او پیوست.

تقریباً در همین اوقات بود که صدای یوزف ظرافت خود را از دست داد، از او دعوت شد با قبول اخته شدن صدای سوپرانو خود را حفظ کند، ولی والدینش حاضر نشدند رضایت دهند. روتر تا آنجا که امکان داشت او را نگاه داشت؛ سپس در ۱۷۴۸، یوزف، که اینک شانزده سال داشت، خود را آزاد و بیپول یافت، و از نظر ظاهر هم حسنی نداشت که بخت به رویش لبخند بزند. صورتش را آبله پر کرده بود؛ بینی او برجسته، پاهایش برای بدنش خیلی کوتاه بودند و لباسش ژنده، طرز راه رفتنش ناجور، و رفتارش توأم با خجالت بود. هنوز در نواختن هیچ یک از آلات موسیقی مهارتی نیافته بود، ولی حتی در آن هنگام در مغز خود آهنگهایی ردیف میکرد.

یکی از رفقایش، که در گروه همسرایان بود، یک اطاق زیر شیروانی به او پیشنهاد کرد، و آنتون بوخولز ۱۵۰ فلورن به او وام داد. این پول را هایدن درستکار بعداً مسترد داشت. او ناچار بود هر روز به اطاق زیر شیروانی خود آب ببرد، ولی یک پیانو کهنه به دست آورد، شاگرد گرفت، و به زندگی ادامه داد. بیشتر روزها شانزده ساعت کار میکرد، گاهی هم بیشتر؛ در یک کلیسا ویولن، و در نمازخانه خصوصی کنت هاو گویتس، کشیش ماری ترز، ارگ مینواخت، و گاه گاه در کلیسای قدیس استفان آواز میخواند. متاستازیوی معروف در همان ساختمان یک آپارتمان داشت؛ او هایدن را به عنوان معلم دختر یکی از دوستانش به کار گماشت؛ هایدن توسط متاستازیو با پورپورا آشنا شد و حاضر شد به خدمت این شاهزاده استادان

خوانندگی، به هر اسم که باشد، در آید و در عوض در آهنگسازی تعلیم ببیند. او درسهای پرارزشی از این استاد بزرگ میگرفت؛ کفشها، لباس، و کلاهگیس استاد را تمیز میکرد؛ و با پیانو، با پورپورا و شاگردانش همراهی میکرد. بعدها هایدن که به گذشته نظر میکرد، گفت: "جوانان میتوانند از تجربه من سرمشق بگیرند که میتوان از هیچ، چیزی به وجود آورد. آنچه من هستم کلاً نتیجه شدیدترین نیاز است." او توسط دوستان تازه‌اش با گلوک و دیترسدورف و چند تن از نجبا آشنا شد. کارل یوزف فون فورنبرگ وی را در سال ۱۷۵۵ برای اقامتی طولانی به خانه ییلاقی خویش برد که واینسیرل نام داشت و در نزدیکی ملک واقع بود. در آنجا هایدن یک ارکستر هشت نفری و اوقات فراغتی برای آهنگسازی یافت. در این وقت وی نخستین کوارتتهای خود را نوشت. به ساختمان سه موومان سونات که از کارل فیلیپ امانوئل باخ اقتباس کرده بود یک آهنگ رقص منوئه افزود؛ این چهار موومان را برای چهار ساز تنظیم کرد، و به کوارتت سازی فرم جدیدش را داد. در سال ۱۷۵۶ به وین بازگشت، شاگردان برجسته‌های مانند کنتس فون تون را به سوی خود جلب کرد، و در ۱۷۵۹ مقام رهبری دسته موسیقی کنت ماکسیمیلیان فون مورتسین را، که یک ارکستر خصوصی دوازده تا شانزده نفری بود و در زمستان در وین و در تابستان در ویلای کنت دو لوکاوک در بوهم موسیقی اجرا میکرد، پذیرفت. هایدن نخستین سمفونی خود را در ۱۷۵۹ برای این گروه نوشت.

چون در این وقت وی سالی ۲۰۰ فلورن علاوه بر مسکن و غذا به دست می‌آورد، به فکر افتاد که به قمار ازدواج دست بزند. در میان شاگردانش دو دختر بودند که پدرشان سازنده کلاهگیس بود؛ او عاشق دختر کوچکتر شد، ولی این دختر راهبه شد، و پدرش اراده خود را به هایدن تحمیل کرد که با خواهر بزرگ، ماریا آنا، ازدواج کند (۱۷۶۰). این دختر سی و یک ساله بود و هایدن بیست و هشت ساله، این زن اهل دعوا و مرافعه، بسیار متعصب، مسرف، و نازا از آب درآمد. هایدن میگفت: "او به اندازه یک سر سوزن توجه ندارد که شوهرش یک هنرمند است یا یک پینه‌دوز." هایدن توجه خود را به زنان دیگر معطوف داشت.

در میان شنوندگانی که در منزل مورتسین گرد می‌آمدند، گاهی پرنس پاول آنتون استرهازی نیز دیده میشد.

هنگامی که مورتسین هیئت نوازندگان خود را منحل کرد، پرنس استرهازی هایدن را به عنوان معاون رهبر موسیقی مقر ییلاقی خود در آیزنشتات در مجارستان استخدام کرد (۱۷۶۱). در قرارداد، حقوقی برابر ۴۰۰ فلورن در سال و یک صندلی در سر میز افسران برایش پیش بینی شده بود؛ و علاوه بر آن مقرر می‌داشت که "خصوصاً باید توجه داشت وقتی که ارکستر برای اجرای برنامه در حضور میهمانان احضار میشود، نوازندگان باید با لباس متحدالشکل حاضر شوند... با جوراب سفید؛ پیراهن سفید، و با کلاهگیس کوچک یا بزرگ." در آیزنشتات، رئیس موسیقی نمازخانه، که گرگور ورنر نام داشت، خود را با موسیقی کلیسا

****تصویر

متن زیر تصویر: کاخ استرهازی در آیزنشتات. سرویس اطلاعاتی اتریش

سرگرم میداشت؛ هایدن کنسرت‌هایی ترتیب میداد و برای آنها آهنگ می‌ساخت. او چهارده موسیقیدان هفت خواننده، و یک گروه همسرایان، که از خدمه شاهزاده انتخاب شده بودند، در اختیار داشت. کوچکی ارکستر و خصوصیات اخلاقی شنوندگان در تعیین کیفیت شاد و دوست‌داشتنی آهنگهایی که هایدن برای خانواده استرهایزی مینوشت موثر بودند. روح بانشاط و خوش‌مشربش او را در نزد موسیقیدانان محبوب ساخته بودند؛ آنها به فاصله کمی بعد از آمدن وی به آیزنشتات، او را «باباهایدن» میخواندند، و حال آنکه او در آن وقت تنها ۲۹ سال داشت. او برای آنها سونات، تریو، کوارتت، کنسرتو، آواز، کانتاتهای متعدد، و حدود سی سمفونی ساخت. بسیاری از این ساخته‌ها، هر چند که به موجب قرارداد به شاهزاده تعلق داشتند، منتشر شدند یا به صورت دستنویس در وین، لایپزیگ، آمستردام، پاریس، و لندن به جریان افتادند و تا سال ۱۷۶۶ برای هایدن شهرت بین‌المللی کسب کردند.

هنگامی که پاول آنتون درگذشت (۱۸ مارس ۱۷۶۲)، برادرش میکلوش یوزف به عنوان رئیس خاندان استرهایزی جانشین وی شد. میکلوش به موسیقی تقریباً همان اندازه علاقه داشت که به لباس الماس نشان خود.

او ویولا دی بوردونه (نوعی آلت موسیقی مشتق از ویولا دا گامبا) را خوب مینواخت، و برای هایدن در طی سی سال آمیزش این دو با یکدیگر ارباب‌مهربانی بود. هایدن گفت: «شاهزاده من همیشه از کارهایم راضی بود.

نه تنها وی با تایید پیوسته کارم مرا دلگرم میکرد، بلکه من به عنوان یک رهبر ارکستر میتوانستم دست به تجربیاتی بزنم و مشاهده کنم که چه چیزهایی اثر مطلوب را میدهند و چه کارهایی باعث تضعیف آن میشوند؛ بدین ترتیب میتوانستم کار خود را بهبود بخشم، تغییر دهم، و هر قدر میخواستم در آن جسارت به خرج دهم. ارتباط من با جهان قطع شده بود. کسی نبود که حواسم را پرت کند یا زجرم دهد، و من ناچار بودم آثار اصیل بسازم.» ورنر در ۵ مارس ۱۷۶۶ درگذشت، و هایدن رهبر موسیقی شد. کمی بعد خانواده میکلوش یوزف به کاخ جدید - شلوس استرهایزی - نقل مکان کردند. این کاخ را میکلوش در منتهی‌الیه جنوبی منطقه اسقف‌نشین نویزیدلر در شمال باختری مجارستان ساخته بود. شاهزاده به این مکان چنان علاقهای داشت که از اوایل بهار تا پایان پاییز در آنجا زندگی میکرد؛ زمستانها باز تغییر محل میداد و (گاهی با موسیقیدانهای خود) به وین میرفت. نوازندگان و خوانندگان از این انزوای روستایی ناراحت بودند، خصوصاً اینکه در طول سه فصل از سال از زنان و اطفال خود جدا به سر میبردند؛ ولی حقوق خوبی به آنها پرداخت میشد و آنان جرئت شکایت نداشتند. یک بار هایدن برای اینکه به کنایه به میکلوش بفهماند که موسیقیدانانش در آرزوی مرخصی هستند، سمفونی وداع (شماره ۵) را ساخت که در اواخرش آلات موسیقی یکی بعد از دیگری از صفحات انتها حذف میشدند، موسیقیدان شمع خود را خاموش میکرد، انتها و ساز خود را برمیداشت و از صحنه خارج میشد. شاهزاده متوجه نکته شد و ترتیبی داد که این

هایدن، استثنا، اجازه داشت همسرش را نزد خود در استرهازا نگاه دارد، ولی از این امتیاز بهره‌گیری نکرد.

در سال ۱۷۷۹ وی به لویجا پولاتسلی، خواننده‌های متوسط که همراه شوهر ویولن نواز خود آنتونیو برای کار در استرهازا استخدام شده بود، دل باخت. ظاهراً هایدن احساس میکرد که چون کلیسای کاتولیک به وی اجازه نمیداد که همسر پر درسرش را طلاق گوید، باید از روی ترحم به او اجازه دهد گاهی وسایل سرگرمی برای خود فراهم کند؛ و از اینرو او کوشش زیادی نمیکرد که رابطه خود را پنهان دارد. آنتونیو سالخورده‌تر و رنجورتر از آن بود که اعتراض موثری بکند، و میدانست تنها به این علت کار وی ادامه یافته است که رهبر موسیقی از لویجا خوشش می‌آید. این زن با یک پسر دو ساله به استرهازا آمده بود؛ در سال ۱۷۸۳ پسر دیگری به دنیا آورد که شایعه‌پردازان او را به حساب بابا هایدن می‌گذاشتند؛ او هر دو بچه را دوست داشت و در تمام دوران حیات خود به هر دو آنها کمک کرد.

طی آن سالهای پرمشغله در استرهازا، هایدن، که فاقد انگیزه و رقابت خارجی بود، به عنوان یک آهنگساز بکندی رشد مییافت. او تا سن سی و دو سالگی، یعنی سنی که موتسارت همه آثار خود را بجز نی سحرآمیز و رکوئیم به پایان رسانده بود، اثر قابل ملاحظه‌ای ایجاد نکرد. بهترین آثار هایدن پس از رسیدن وی به سن پنجاهسالگی به وجود آمدند: نخستین سمفونی عمده وی هنگامی عرضه شد که او تقریباً شصت سال داشت؛ و اوراتوریو خلقت را در شصت و شش سالگی ساخت. چندین اپرا برای اجرا در استرهازا نوشت، ولی وقتی از او دعوت شد در پراگ یک اپرا اجرا کند (قرار بود این اپرا جزو سلسله اپراهایی باشد که عروسی فیگارو و دون جوانی را در برداشت)، در نامهای که حاکی از شکسته نفسی بزرگوارانهای بود سعی کرد به این ترتیب شانه خالی کند (دسامبر ۱۷۸۷):

شما از من انتظار دارید یک اپرا بویفا اجرا کنم. ... اگر میخواهید آن را در پراگ روی صحنه بیاورید، نمیتوانم نظرتان را تامین کنم. اپراهای من از هیئتی که اپراهای خود را برای آنها نوشته‌ام تفکیک ناپذیرند، و هیچ گاه دور از محیط بومی خود اثر مطلوب را نخواهند بخشید. اگر من افتخار آن را میداشتم که ماموریت یابم اپرای تازه‌ای برای تماشاخانه شما بنویسم، موضوع صورت کاملاً متفاوتی مییافت. ولی حتی در آن صورت نیز برای من رقابت با موتسارت بزرگ عملی پرمخاطره خواهد بود. اگر من تنها میتوانستم عواطفی به عمق عواطف خود و ادراکی به وضوح ادراک خویش به هنگام گوش دادن به آثار غیرقابل تقلید موتسارت در هر دوستدار موسیقی، خصوصاً در میان بزرگان، ایجاد کنم، در آن صورت بدون تردید ملل جهان برای داشتن چنین جواهری در درون مرزهای خود به جدل با یکدیگر میپرداختند. پراگ باید کوشش کند این گنجینه را در چنگ خود نگاه دارد، ولی نه بدون اجر و پاداش مناسب. فقدان این اجر و پاداش مناسب اغلب زندگی یک نابغه بزرگ را پر از اندوه میکند و وسیله تشویق زیادی برای کوششهای بیشتر

و نسل‌های آینده فراهم نمیسازد. من از اینکه هنوز موتسارت در هیچ یک از دربارهای سلاطین یا دربار امپراطوری به خدمت درآورده نشده است احساس خشم میکنم. از اینکه از موضوع دور شدم معذرت میخواهم؛ موتسارت شخصی است که در نزد من بسیار عزیز است. خود هایدن در آرزوی یکی از دربارها بود که در آن استعدادش بالهای خود را وسیعتر بگسترده و ولی او ناچار بود تنها به تعریف و تحسین سلاطین قناعت کند. البته هدایایی برای او از طرف فردیناند چهارم پادشاه ناپل، فردریک ویلهلم دوم پادشاه پروس، و ماریا فتودوروونا مهیندوشس روسیه میرسیدند. در سال ۱۷۸۱، کارلوس سوم، پادشاه اسپانیا، یک انفیهدان طلا که الماس نشان بود برایش فرستاد، و سفیر کبیر اسپانیا در وین به استرهازا سفر کرد تا این گنجینه کوچک را شخصا به وی تسلیم دارد، شاید بوکرینی، که در آن وقت در مادرید ساکن بود، در این کار دستی داشت، زیرا وی با چنان تعصبی سبک هایدن را اختیار کرد که به او لقب "همسر هایدن" را دادند. وقتی که مجمع کشیشان کلیسای جامع کادیث در صدد برآمد ترتیبی دهد تا "آخرین هفت کلمه منجی ما" به موسیقی درآورده شود، به هایدن مراجعه کرد، و هایدن با ساختن یک اوراتوریو به این دعوت پاسخ داد (۱۷۸۵). این اثر بزودی در بسیاری از سرزمینها (در آمریکا هم در ۱۷۹۱) اجرا شد. در سال ۱۷۸۴ یک تهیه کننده پارسی شش سمفونی از او خواست؛ هایدن با تهیه شش سمفونی به نام سمفونیهای پارسی نظر وی را تامین کرد. چند دعوت از وی شد که کنسرت‌هایی را در لندن رهبری کند. هایدن، هم به علت احساس وفاداری و هم به موجب قراردادی که امضا کرده بود، خود را به استرهازا وابسته میدانست، ولی نامه های خصوصی وی اشتیاق روز افزون او را به یک صحنه وسیعتر آشکار میکردند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۷۹۰ شاهزاده میکلوش یوزف درگذشت. شاهزاده جدید، آنتون استرهازی، زیاد به موسیقی توجهی نداشت؛ او تقریباً همه موسیقیدانها را مرخص کرد، ولی هایدن را به طور اسمی نگاه داشت و یک مقررری سالانه به مبلغ ۱۴۰۰ فلورن برای او تعیین کرد و به او اجازه داد هر جا دلش میخواهد زندگی کند.

هایدن تقریباً شتابزده به وین رفت. در این وقت پیشنهادهایی چند به او عرضه شدند که از همه آنها فوریت‌تر پیشنهاد یوهان پتر زالمون بود که اعلام داشت: "من از لندن آمده‌ام تا شما را با خود ببرم؛ قرارداد خود را فردا باهم خواهیم بست." او ۳۰۰ لیره انگلیسی برای یک اپرای جدید، ۳۰۰ لیره دیگر برای شش سمفونی، ۲۰۰ لیره برای حق امتیاز آنها، ۲۰۰ لیره برای بیست کنسرت در انگلستان، و ۲۰۰ لیره دیگر برای کنسرتی که در آنجا به سود هایدن ترتیب یابد، به وی پیشنهاد کرد - روی هم ۱۲۰۰ لیره. هایدن اصلاً انگلیسی نمیدانست و از دریای مانس وحشت داشت. موتسارت از او تقاضا کرد چنان کار پرزحمت و پرخطری را قبول نکند: "اوه، بابا، تو برای این دنیای پهناور آموزشی نیافته‌ای

و زبانهای خارجی خیلی کم میدانی!" هایدن پاسخ داد: "ولی زبان مرا در سراسر جهان درک میکنند." او خانهای را که شاهزاده میکلوش یوزف در آیزنشتات به وی داده بود فروخت، وضع مخارج همسر و رفیقه خود را تامین کرد، و عازم این ماجرای بزرگ شد. آخرین روزهای قبل از حرکت خود را با موتسارت گذراند.

موتسارت از دیدن منظره رفتن او به گریه افتاد و گفت: "بابا، میترسم این آخرین تودیع ما باشد." هایدن و زالومون در ۱۵ دسامبر ۱۷۹۰ از وین به راه افتادند و اول ژانویه ۱۷۹۱ به لندن رسیدند. نخستین کنسرت او (۱۱ مارس) یک پیروزی بود. نشریه مورنینگ کرونیکل با این جمله گزارش خود را درباره این کنسرت پایان داد: "ما نمیتوانیم از بروز این امید بسیار مشتاقانه جلوگیری کنیم که نخستین نابغه دوران در زمینه موسیقی، بر اثر استقبال بلند نظرانه ما، ترغیب شود که در انگلستان رحل اقامت افکند." همه کنسرتها خوب برگزار شدند، و در ۱۶ مه یک برنامه کنسرت که به سود هایدن اجرا شد با پرداخت ۳۵۰ لیره به وی خاطرش را خوش داشت. در آن ماه وی در کنسرت یادبود هندل در دیر وستمینستر شرکت کرد و اوراتوریو او، مسیحا، را شنید. چنان تحت تاثیر قرار گرفت که گریست و با فروتنی گفت: "هندل، استاد همه ما." برنی پیشنهاد کرد که دانشگاه آکسفرد به این هندل جدید یک دانشنامه افتخاری اعطا کند. این دانشنامه به وی پیشنهاد شد. هایدن در ماه ژوئیه به دانشگاه رفت، عنوان دکترا در موسیقی را دریافت داشت، و در آنجا سمفونی سل ماژور خود را اجرا کرد (شماره ۹۲). او سه سال قبل این سمفونی را ساخته بود، ولی از آن پس تاریخ آن را به عنوان سمفونی آکسفرد شناخت. حرکت آرام و زیبای آن آواز قدیمی انگلیسی "لرد رندل" را به خاطر میآورد.

هایدن که نقاط خارج از شهر انگلستان را دیده و آنها را نمونه‌های از قدرت الهی در تبدیل بذر و باران به این مناظر میدید، پس از بازگشت به لندن، با کمال میل دعوتهایی را که به خانه‌های خارج از شهر از وی میشدند میپذیرفت. او در آنجا و در شهر لندن، به علت خوشرویی و آمادگی خود برای خواندن و نواختن در اجتماعات خصوصی، دوستان زیادی به دست آورد. او عده‌های شاگرد پیشرفته برای تعلیم آهنگسازی پذیرفت. یکی از اینها بیوهای خوشرو و ثروتمند به نام یوهاناشروترو بود. با آنکه هایدن شصت سال داشت، باده شهرتش این زن را سرمست کرد، و او عشق خود را به هایدن عرضه داشت. هایدن بعدا گفت: "به احتمال قوی، اگر من مجرد بودم، با او ازدواج میکردم." ضمنا همسرش مرتبا از او میخواست که به موطن خود بازگردد.

هایدن در نامه‌های به لویجا پولتسلی با لحنی شکوهمت‌آمیز نوشت: "همسر من، آن حیوان دوزخی، آن قدر چیز برایم نوشت که من ناچار شدم جواب دهم اصلا برنمیگردم." با وجود آنکه در این هنگام وجود سه زن بر وجدان و کیسه او سنگینی میکرد، او سخت به کار مشغول شد، شش سمفونی (شماره‌های ۹۳ تا ۹۸) از سمفونیهای لندن دوازدهگانه

خود را ساخت. این سمفونیها پیشرفت بسیار قابل ملاحظه‌ای نسبت به ساخته‌هایش در آیزنشتات و استرهازا نشان می‌دهند. شاید سمفونیهای موتسارت او را به تحرک واداشته یا استقبالی که در انگلستان از او شد وی را سر جرئت آورده، یا شنیدن آثار هندل اعماق روح وی را، که در محیط آرام تپه‌های مجارستان دست نخورده مانده بود، به جنب و جوش واداشته، یا ماجراهای عاشقانه‌اش او را به سوی عواطف لطیف و نشاط ساده سوق داده بود. عزیمت از انگلستان برایش مشکل بود، ولی او قراردادی با شاهزاده آنتوان استرهازی داشت، و این شاهزاده اصرار می‌ورزید که هایدن بازگردد و در جشنهایی که برای تاجگذاری امپراتور فرانسیس دوم تدارک شده بود شرکت جوید. بدین ترتیب، در اواخر ماه ژوئن ۱۷۹۲، او بار دیگر به مقابله با دریای مانس رفت. از کاله به بروکسل و بن رفت، با بتهوون (که در آن وقت بیست و دو سال داشت) آشنا شد، در مراسم تاجگذاری در فرانکفورت شرکت کرد، و در ۲۹ ژوئیه به وین رسید.

هیچ روزنامه‌های بازگشت وی را ذکر نکرد، هیچ کنسرتی برای او ترتیب داده نشد، و دربار وی را ندیده گرفت.

اگر موتسارت هنوز در قید حیات بود، از او استقبال می‌کرد، ولی او دیگر وجود نداشت. هایدن به بیوه موتسارت نامه‌های نوشت و گفت حاضر است به‌طور رایگان به پسر موتسارت درس بدهد، و به ناشران اصرار ورزید تا آهنگهای موتسارت را بیشتر چاپ کنند. وی با همسرش در خانه‌های سکنا‌گزید که اینک به عنوان موزه هایدن (هایدن گاسه ۱۹) او آن محافظت می‌شود. همسرش می‌خواست این ملک به اسم او شود، هایدن امتناع کرد. نزاعهای میان این دو شدت یافت. بتهوون در ماه دسامبر ۱۷۹۲ نزد وی آمد تا به تحصیل پردازد. این دو نابغه با یکدیگر هماهنگی نداشتند. بتهوون مغرور و سلطه‌جو بود. هایدن وی را "آن مغول بزرگ" می‌خواند و چنان غرق در کار خود بود که نمیتوانست تمرینهای شاگرد خود را از روی وجدان اصلاح کند. بتهوون در خفا معلم دیگری یافت، ولی به گرفتن درس از هایدن ادامه داد. این غول جوان می‌گفت: "من از او چیزی نیاموختم؛" ولی بسیاری از قطعات نخستین او به سبک هایدن بودند، و بعضی از آنها هم به استاد سالخورده تقدیم شده بودند.

درک ارزش آثار هایدن در اتریش افزایش یافت، و در روهراو در سال ۱۷۹۲ کنت فون هاراخ بنای یادبودی به منظور تجلیل از این فرزند شهر، که اینک مشهور شده بود، برپا کرد. ولی خاطره پیروزیها و دوستیها در انگلستان هنوز تازه بود. و وقتی زالومون یک پیشنهاد اشتغال مجدد در لندن، شامل نوشتن شش سمفونی تازه، به او کرد، این آهنگساز فوراً آن را پذیرفت. وی در ۱۹ ژانویه ۱۷۹۴ از وین حرکت کرد و در چهارم فوریه به لندن رسید، این اقامت هجده ماهه در انگلستان به همان اندازه اقامت نخستین، موفقیتی دلگرم کننده در برداشت. دومین سلسله از سمفونیهای لندن (شماره‌های ۹۹ تا ۱۰۴) مورد حسن قبول واقع شد. کنسرتی

که به سود وی ترتیب یافت ۴۰۰ لیره درآمد خالص برایش داشت. شاگردان برای هر درس یک لیره و یک شیلینگ به وی میپرداختند، و خانم شروت در همان نزدیکیها زندگی میکرد. بار دیگر او مورد توجه خاص اشراف قرار گرفت، هم پادشاه و هم دشمن پادشاه، پرینس آو ویلز، او را به حضور پذیرفتند؛ ملکه انگلستان به او پیشنهاد کرد چنانچه حاضر باشد برای فصل دیگر در انگلستان بماند، اقامتگاهی در کاخ وینزر برای مدت تابستان به او داده خواهد شد. او به این علت که شاهزاده جدید استرهایزی او را احضار کرده است و در عین حال نمیتواند تا این مدت از همسرش دور باشد(!)، خویشتن را معذور داشت. شاهزاده آنتوان در گذشته بود؛ جانشین وی، شاهزاده میکلوش دوم، مایل بود برنامه های موسیقی را بار دیگر در آییننشآت برقرار کند. بدین ترتیب، او با چمدانهای بسته و جیب پر پول در ۱۵ اوت ۱۷۹۵ از لندن عزیمت کرد و راه موطن خود را در پیش گرفت.

پس از دیداری از مجسمه خود در روهاو، خود را در آییننشآت به میکلوش دوم معرفی کرد و برای مناسبتهای مختلف در آنجا برنامه های موسیقی ترتیب داد. غیر از تابستان و پاییز، او در خانه خود در حومه وین زندگی میکرد. در سالهای ۱۷۹۶ - ۱۷۹۷ ناپلئون اتریشیها را از ایتالیا بیرون میراند، و افزایش احساسات انقلابی در اتریش سلطنت هابسبورگ را تهدید میکرد. هایدن به خاطر داشت احساساتی که با خواندن "خدا شاه را حفظ کند" به وجود آمده بود چگونه خاندان هانوور را در انگلستان تقویت کرده بود، و این سوال برایش پیش آمد که آیا امکان ندارد یک سرود ملی همان کار را برای امپراطور فرانسیس دوم انجام دهد دوستش بارون گوترفید فان سویتن (فرزند پزشک ماری ترز) این مطلب را به کنت فون زاوراو، وزیر کشور، پیشنهاد کرد؛ زاوراو لئوپولد هاشکا را مامور کرد متنی تهیه کند؛ این شاعر متنی تحت عنوان خداوند فرانتس کایزر، فرانتس کایزر خوب مارا سالم بدارد تهیه کرد. هایدن آهنگ یک آواز قدیمی کروآتی را با این متن متناسب ساخت، و نتیجه آن یک سرود ملی ساده ولی تحرک آور بود. این سرود ملی نخستین بار در سالروز تولد امپراطور (۱۲ فوریه ۱۷۹۷) در همه تماشاخانه های عمده در قلمرو اتریش - هنگری خوانده شد، و با تغییراتی، به صورت موومان دوم کوارتت زهی خود، اپوس ۷۶ شماره ۳، در آورد.

هایدن، که تحت نفوذ شدید هندل قرار داشت، درصدد بر آمد قطعه های به رقابت با اوراتوریو مسیحا بسازد.

زالومون اشعاری را که از بهشت مفقود میلتن گردآوری شده بود به او عرضه داشت. فان سویتن این ابیات را به آلمانی ترجمه کرد، و هایدن اوراتوریو عظیم خود به نام خلقت را ساخت. این اثر در ۲۹ و ۳۰ آوریل ۱۷۹۸ در حضور گروهی از شنوندگانی که دعوت شده بودند در کاخ پرنس فون شوارتسنبرگ اجرا شد. جمعیتی چنان انبوه در بیرون کاخ جمع شده بود که پنجاه پلیس سوار (این موضوع با اطمینان گفته میشود) لازم بود که نظم را حفظ کنند. شاهزاده هزینه اجرای این برنامه را برای عموم در تماشاخانه ملی در ۱۹ مارس

۱۷۹۹ پرداخت کرد و همه درآمد حاصل از فروش بلیت را (۴۰۰۰ فلورن) به آهنگساز داد. شنوندگان با حرارتی تقریباً مذهبی از این اثر استقبال کردند؛ طولی نکشید که این اوراتوریو در تمام شهرهای عمده قلمرو مسیحیت شنیده می‌شد. کلیسای کاتولیک آن را به عنوان اینکه برای موضوعی چنین با عظمت بیش از حد سبک و شادی آور است محکوم کرد؛ شیلر با بتهوون در مسخره کردن تقلیدی که هایدن از حیوانات باغ عدن کرده بود همعقیده شد؛ ولی گوته این اثر را مورد تحسین و تشویق قرار داد، و در قرن نوزدهم این اثر بیش از هر تصنیف کورال دیگری در پروس اجرا شد.

فان سویتن لیبرتو دیگری را که از فصول اثر جیمز تامسن اقتباس شده بود عرضه داشت. هایدن نزدیک دو سال روی آن زحمت کشید (۱۷۹۹ - ۱۸۰۱)، و این کار از نظر سلامتی برایش خیلی گران تمام شد؛ میگفت که فصول کمر او را شکسته است. برنامه افتتاحیه آن (۲۴ آوریل ۱۸۰۱) با حسن قبول روبرو شد، ولی این اثر شور و ذوق پرسروصدا، و بادوامی به وجود نیاورد. هایدن پس از رهبری آخرین هفت کلمه مسیح به سود یک بیمارستان، از زندگی فعالانه هنری دست کشید.

همسر وی در ۲۰ مارس ۱۸۰۰ در گذشته بود، ولی اینک او سالخورده‌تر از آن بود که از آزادی خود لذتی ببرد، هر چند که هنوز آن قدر پیر نشده بود که از شهرت خویش متمتع نشود. او به عنوان شیخ آهنگسازان شناخته شد. بیش از ده شهر به او عناوین افتخارآمیز اعطا کردند. موسیقیدانان مشهور از قبیل کروبینی، برادران وبر، ایگناتس پلایل، و هومل برای اظهار ارادت نزد وی می‌آمدند. با این وصف، رماتیسم، سرگیجه، و بیماریهای دیگر او را دچار حالت مالیخولیایی، تندخویی، و تقدس توام با وحشت کردند. کامی پلایل، که در سال ۱۸۰۵ از وی دیدن کرد، او را دید که "تسیح در دست داشت، و گمان می‌کنم تمام روز را به نماز و دعا می‌گذرانند، همیشه می‌گویند که پایان عمرش نزدیک است. ... ما زیاد نزد او نماندیم، زیرا دیدیم می‌خواهد دعا بخواند." در آن سال یک گزارش ناصحیح انتشار یافت که هایدن مرده است. کروبینی یک کانتانت به مناسبت مرگش نوشت، و پاریس درصدد برآمد کنسرت یادبودی با رکوئیم موتسارت برایش ترتیب دهد. سپس خبر رسید که این مرد سالخورده هنوز زنده است، وقتی هایدن این را شنید، اظهار داشت: "من حاضر بودم به پاریس بروم تا رکوئیم را شخصاً رهبری کنم." او آخرین بار در تاریخ ۲۷ مارس ۱۸۰۹ که خلقت به مناسبت نزدیک شدن هفتاد و ششمین سالروز تولدش در دانشگاه وین اجرا می‌شد، در انتظار ظاهر شد. شاهزاده استرهایزی کالسکه خود را فرستاد تا استاد علیل را به کنسرت ببرد؛ هایدن با یک صندلی به تالار نمایش، به میان تماشاگران که از نجبا و مشاهیر تشکیل شده بودند، برده شد. شاهزاده خانمها شالهای خود را به دور پیکر او که میلرزید پیچیدند؛ بتهوون زانو زد و دستش را بوسید. احساسات بر

آهنگساز سالخورده غلبه یافت؛ در فاصله میان پرده ناچار شدند او را به خانه ببرند.

در ۱۲ مه ۱۸۰۹ توپخانه ناپلئون شروع به کوبیدن وین کرد. یک گلوله توپ نزدیک خانه هایدن افتاد و خانه و ساکنان آن را تکان داد، ولی هایدن به آنها اطمینان داد و گفت: «بچه‌ها نترسید؛ هر جا که هایدن هست آسیبی به شما نخواهد رسید.» این حرف در مورد همه آنها جز خودش درست درآمد؛ توپخانه دستگاه عصبی وی را درهم کوبید. وقتی که فرانسویها شهر را گرفتند، ناپلئون دستور داد یک گارد احترام در جلو خانه آهنگساز مستقر شود. یک افسر فرانسوی به هنگام ورود، یک آریا از خلقت را با سبکی چنان مردانه و عالی خواند که هایدن او را در آغوش گرفت. او در ۳۱ مه به سن هفتاد و هفت سالگی در گذشت. همه شهرهای عمده اروپا مراسمی به یادبود وی برپا داشتند.

موفقیت تاریخی هایدن در گسترش فرمهای موسیقی بود. وی با متوازن کردن سازهای زهی با سازهای بادی و کوبی به ارکستر روح و سرزندگی تازه‌ای داد. با بنا کردن کار خود بر اساس آثار سامارتینی، شتامیتس، و کارل فیلیپ امانوئل باخ ساختمان سونات را به صورت عرضه، گسترش، و تکرار تمهای متضاد به وجود آورد. او زمینه را برای آهنگهای شاد، به این عنوان که کمتر جنبه رسمی دارند و برای اجتماعات دوستانه و غیررسمی مناسبترند، طوری فراهم کرد که مورد استفاده موتسارت واقع شد. به کوارتت زهی، با گسترش آن به چهار موومان، و دادن فرم سونات به موومان اول، فرم و ترکیب کلاسیک آن را داد. در این زمینه، جانشینان وی ناچار بودند همان تعداد و کیفیت آلات موسیقی را که هایدن به‌کار برده بود مورد استفاده قرار دهند. وی همچنین در مواردی چند زیبایی با نشاط و لطیفی به‌وجود آورد که بعضی از ما از پیچیدگیهای پر زحمت کوارتتهای بتهوون، با احساس آرامش، به آن روی می‌آوریم.

۹ یا ۱۰ سمفونی از ۱۱۴ سمفونی هایدن هنوز زنده‌اند. نامهایی که آنها دارند آنهایی نیستند که وی انتخاب کرده بود، بلکه به وسیله مفسران و ویراستاران به آنها داده شده است. در جای دیگر دیدهایم که چگونه «سینفونیا» (یا صداهای یکجا جمع شده) بر اثر تجربه‌ها و آزمایشهای سامارتینی از اوورتور تکوین و تکامل یافت؛ اشخاص بسیاری قبل از هایدن بودند که به قالبگیری ساختمان سمفونی کلاسیک پرداختند؛ وقتی او از استرهازا خارج شد و پا به درون جهانی پهناورتر گذاشت، آن قدر سالخورده نشده بود که نتواند از موتسارت بیاموزد که چگونه ساختمان سمفونی را با مطالب جالب و پراحساس پر کند. سمفونی آکسفرده نشانه صعود وی به مدارج بالاتر و قدرت بیشتر است، و سمفونیهای لندن حد اعلای بست قدرت او را از نظر ساختن سمفونی نشان می‌دهند. سمفونی شماره ۱۰۱ (سمفونی ساعت) پر نشاط، و شماره ۱۰۴ کاملاً برابر با آثار موتسارت است.

به طور کلی در آهنگهای وی کیفیتی از لطف و مهربانی می‌یابیم که ممکن است هیچ گاه اعماق اندوه یا عشق را احساس نکرده باشند و احتمالاً از روی اجبار چنان سریع به وجود

آمده‌اند که نتوانسته‌اند از لحاظ اندیشه، موضوع، یا نحوه بیان به مرحله پختگی برسند. هایدن آن قدر احساس خوشبختی میکرد که نمیتوانست عمیقاً به مرحله بزرگی برسد، و آن قدر بکرات لب به سخن می‌گشود که مطلب مهمی در میان گفته‌هایش به گوش نمیرسید. با همه اینها، در آثار سرزنده‌هایش گنجینه‌های از نشاط ملایم و ناب وجود دارد. در این آثار، همان طور که خودش میگفت، «اشخاص خسته و فرسوده یا کسانی که بار امور بر دوششان سنگینی میکرد میتوانند تسلائی خاطری به دست آورند و نفسی تازه کنند.» هایدن پس از مرگش بزودی از نظرها افتاد. آثار وی منعکس کننده دنیایی باثبات و فتودال، و محیطی با امنیت و آسایش اشرافیت بود. این آثار بیش از آن با نشاط و توام با رضامندی خاطر بودند که بتوانند قری آکنده از انقلابها، بحرانها، سرمستیها، و نومییدیهای رمانتیک را اقناع کنند. هنگامی که برامس از او تحسین کرد، و دیوسی اثر خود تجلیل از هایدن (۱۹۰۹) را نوشت، هایدن بار دیگر مورد توجه قرار گرفت. در آن وقت افراد متوجه شدند با آنکه رافائل و میکلائل دنیای موسیقی، که پس از وی آمدند، افکاری عمیقتر را با مهارتی ظریفتر در ساخته‌های خود گنجانده‌اند، به این علت نتوانستند چنین کنند که هایدن و اسلاف وی فرما را قالبگیری کرده بودند تا اینان آثار زرین خود را درون آنها جای دهند. هایدن میگفت: «من میدانم خداوند استعدادی به من اعطا کرده است و من به خاطر آن شکر وی را به جای می‌آورم. فکر میکنم وظیفه خود را انجام داده و مقید بودهام؛ ... بگذارید دیگران هم چنین کنند.»

I- پسر اعجاب‌انگیز: ۱۷۵۶ - ۱۷۶۶

سالزبورگ مانند پراگ و پرسبورگ و استرهازا، از نظر موسیقی، از قرارگاه‌های دوردست وین بود. این شهر دارای خصایص ویژه خود بود. قسمتی از این خصایص معلول معادن نمکی بود که نام این شهر را توجیه می‌کند. قسمت دیگر ناشی از وجود کوه‌هایی بود که آن را دربر گرفته بودند، و رودخانه زالتساخ، که آن را به دو قسمت تقسیم می‌کرد، و بالاخره قسمتی هم بر اثر این بود که این شهر بتدریج در اطراف صومعه و اسقف‌نشینی به وجود آمده بود که حدود سال ۷۰۰ به وسیله قدیس روپرت اهل ورمس بنا شده بود. اسقف اعظم این منطقه در سال ۱۲۷۸ به صورت یکی از شهریان امپراطوری درآمد، و از آن زمان تا سال ۱۸۰۲ هر یک از اسقف‌های اعظم منطقه هم حکمران کشوری شهر بود و هم حکمران مذهبی آن. در سالهای ۱۷۳۱ - ۱۷۳۲ حدود سی هزار پروتستان مجبور شدند از این شهر مهاجرت کنند، و بدین ترتیب سالزبورگ، هم از نظر سکنه و هم از نظر حکومت مذهبی شهری یکسره کاتولیک شد. از این قسمت که بگذریم، حکومت اسقف اعظم بر مردم متدین شهر فشار محسوسی نداشت، و سکنه، که درباره اصول مسلم جاودانهای اطمینان خاطر یافته بودند، از لذایذ نفسانی و خوشیهای دنیوی دیگر تمتع می‌گرفتند. زیگیسموند فون شرانتباخ، که در زمان جوانی موتسارت سمت اسقف اعظم را به عهده داشت، با همه خوش برخورد و مهربان بود، مگر نسبت به بدعتگذاران.

لئوپولد موتسارت در سال ۱۷۳۷ در سن هجدهسالگی از موطن خود آوگسبورگ، ظاهراً برای تحصیل الاهیات و کشیش شدن، به این شهر آمده بود. ولی او دل‌باخته موسیقی شد، مدت سه سال به عنوان رامشگر و خدمتگار در خانه یکی از اعیان خدمت کرد، و در سال ۱۷۴۳ در

****تصویر

متن زیر تصویر: یوهان نپوموک دلا کروچه: خانواده موتسارت. اصل اثر در خانه مسکونی موتسارت در سالزبورگ، اتریش

(۱) توضیح آنکه در زبان آلمانی **salz** به معنی "نمک" است. -م.

هیئت ارکستر اسقف اعظم چهارمین نوازنده ویولن شد. ه...آ..... که با آناماریا پرتل ازدواج کرد (۱۷۴۷)، این دو خوش‌سیماترین زوج سالزبورگ شمرده می‌شدند. او کنسرتوها، مسها، و سمفونی‌هایی ساخت و کتابی درباره فن نواختن ویولن نوشت که تا مدت‌های مدید مورد احترام بود. در سال ۱۷۵۷ به سمت آهنگساز دربار اسقف اعظم منصوب شد. از هفت فرزندش تنها دو تن از مرحله طفولیت پافراتر گذاردند، ماریا آنا (ماریانا، "نانرل") که در ۱۷۵۱ به دنیا آمده بود، ولفگانگ آمادئوس که در ۲۷ ژانویه ۱۷۵۶ به دنیا آمد. (نام کامل این پسر که حاکی از طلب نظر مساعد چند تن از قدیسان بود، عبارت بود از یوآنس کریسوس توموس ولفگانگوس توفیلوس موتسارت، توفیلوس از یونانی به لاتینی آمادئوس، یعنی دوستدار خداوند، ترجمه می‌شد.) لئوپولد شوهر و پدری خوب بود، با اخلاص و زحمتکش بود، نامه‌های وی به پسرش گرمی محبت دارند و از حکمت و خرد خالی نیستند. خانه موتسارت - که در آن قدری بیبردگی و بیحیایی مجاز داشته می‌شد - بهشت علاقه متقابل، تقدس والدین، لودگیهای کودکانه، و موسیقی بیحدوحصر بود.

از هر بچه آلمانی انتظار میرفت تا حدودی با نواختن یکی از آلات موسیقی موسیقیدان شود. موتسارت به موازات آموختن الفبا به اطفال خود، به آنها موسیقی یاد میداد. ماریانا در سن یازدهسالگی در نواختن کلایکورد استاد بود. ولفگانگ، که پیشقدمی خواهرش او را به تحرک واداشته بود، با اشتیاق به پیانو روی آورد. وی در سن سه سالگی تک ضربیه‌هایی میزد، در چهار سالگی چند قطعه را از حفظ مینواخت، و در پنجسالگی قطعاتی از خود ساخت که پدرش در حین نواختن آنها را روی کاغذ نوشت. لئوپولد با صرف نظر کردن از سودی که پذیرفتن شاگرد دیگر برایش داشت، هم خویش را تنها مصروف اطفال خود کرد، زیرا میخواست همه توجه خود را به آنان تخصیص دهد. او ولف را به مدرسه نفرستاد، زیرا میخواست در همه چیز خودش معلم وی باشد. ظاهراً انضباط آلمانی تا حدودی به کار برده می‌شد، ولی در این مورد احتیاج زیادی به این کار نبود. خود پسرک ساعت‌های متمادی روی پیانو کار میکرد و آن قدر میماند تا بزور او را از پشت پیانو دور کنند. سالها بعد لئوپولد برایش نوشت:

تو هم به عنوان یک کودک و هم به صورت یک پسر بچه به جای آنکه رفتاری کودکانه داشته باشی، جدی بودی، و وقتی پشت پیانو مینشستی، یا به نحوی دیگر سرگرم موسیقی بودی، نمیتوانستی کوچکترین شوخی را نسبت به خودت تحمل کنی. قیافهات چنان جدی بود که بسیاری از اشخاصی که مراقب تو بودند پیشبینی میکردند که تو به علت استعداد زودرس و قیافه جدی خود، قبل از موقع چشم از جهان خواهی بست. در ژانویه ۱۷۶۲، در حالی که آلمان هنوز به علت جنگ در حال از هم گسیختگی بود، لئوپولد پسر و دختر خود را به مونیخ برد تا هنر آنها را در برابر ماکسیمیلیان یوزف برگزیننده،

حکمران آن منطقه، بنمایاند؛ و در ماه سپتامبر نیز آنان را به وین برد. آنها به شونبرون دعوت شدند؛ ماری ترز و فرانسیس اول از این اطفال خیلی خوششان آمد؛ ولفگانگ به دامن امپراطریس پرید و او را در آغوش گرفت و بوسید؛ و چون امپراطور او را به مبارزه خواند، ویولن را با یک انگشت نواخت و کلاویکوردی را که کلیدهایش را با پارچه پوشانده بودند بدون اشتباه زد. ولفگانگ با شاهدختها جست و خیز میکرد که پایش به چیزی خورد و به زمین افتاد؛ مهیندوشس ماریا آنتونیا که هفتسال داشت او را بلند کرد و مورد نوازش قرار داد. ولفگانگ به او گفت، "شما شخص خوبی هستید" و سپس با لحنی حاکی از سپاسگزاری افزود: "من با شما ازدواج خواهم کرد." بیش از ده تن از اشراف درهای منزل خود را به روی خانواده موتسارت گشودند، از موسیقی که این گروه سه نفری مینواختند به حیرت آمدند، و پاداش آنان را با پول و هدایا دادند. سپس پسرک مدت دو هفته به علت مخرمک بستری شد. این نخستین بیماری از سلسله بیماریهایی بود که سفرهای او را ضایع میکرد. در ژانویه ۱۷۶۳ این دسته هنرمندان به سالزبورگ بازگشتند.

اسقف اعظم با گذشت این موضوع را که لئوپولد از مدت مرخصی خود تجاوز کرده بود نادیده گرفت و علاوه بر آن او را به مقام معاونت رئیس موسیقی نمازخانه ارتقا داد. ولی در ۹ ژوئن به علت اینکه او بار دیگر راه سفر در پیش گرفت، از ترفیعات بعدی محروم شد. این بار همسر خود را نیز همراه برد تا آنان هنرنمایی نوباوگان خود را به اروپا نشان دهند، زیرا آنها نمیتوانستند برای همیشه کودکان عجوبه باقی بمانند. در ماینتس اطفال دو کنسرت دادند، و در فرانکفورت چهار کنسرت؛ شصت سال بعد گوته به خاطر آورد که صدای آهنگهای یکی از این اطفال را شنیده و چگونه از "مرد کوچولو با کلاهگیس و شمشیر" به حیرت آمده بود، زیرا لئوپولد پسر خود را به این صورت ملبس میکرد. ولف به وسیله پدرش به عنوان یک عجوبه غیرعادی مورد بهره کشی قرار گرفت. اعلانی در یکی از روزنامه های مورخ ۳۰ اوت ۱۷۶۳ در فرانکفورت وعده میداد که در کنسرت آن شب:

دختر کوچولو که در دوازدهمین سال زندگی خویش است مشکلترین ساخته های استادان بزرگ را خواهد نواخت، و پسرک هنوز هفت سال ندارد با کلاویکورد یا کلاوسن آهنگ اجرا خواهد کرد؛ او همچنین یک کنسرتو برای ویولن خواهد نواخت و با کلاویکوردی که کلیدهای آن با پارچهای پوشیده خواهند بود، در همراهی با سمفونیها به همان سهولت همراهی خواهد کرد که انگار کلیدها را میبیند. او فوراً همه نتهایی را که از دور نواخته شوند اسم خواهد برد، اعم از اینکه این نتها بتنهایی یا چند نت همزمان باهم، با پیانو یا با هر آلت دیگر - زنگ، لیوان، یا زنگ ساعت - نواخته شوند. و بالاخره با کلاوسن یا ارگ هر قدر و در هر مایه های که خواسته شود آنها و بدون تدارک قبلی خواهد نواخت.

این گونه تحمیلها به استعداد این پسر بچه ممکن است لطمهای به سلامت یا اعصاب وی زده

باشد، ولی ظاهراً او به همان اندازه از تشویقها و کف زدن‌ها لذت میبرد که پدرش از وجوه دریافتی آن حظ میبرد.

آنها در کوبلتس برنامه اجرا کردند، در بن و کولونی با یاس روبه‌رو شدند، ولی در آخن کنسرتی دادند. در بروکسل انتظار داشتند که فرماندار کل، پرنس کارل لورن، با حضور خود در برنامه آنها به آن افتخار بخشد، ولی او مشغول بود. لئوپولد با خشم گفت:

ما تقریباً سه هفته است که در بروکسل هستیم و هیچ اتفاقی نیفتاده است. عالیجناب جز شکار، خوردن، و آشامیدن کاری نمیکند، و دست آخر هم ممکن است ما متوجه شویم پولی ندارد. من اعتراف میکنم که در اینجا هدایای گوناگونی دریافت داشته‌ایم، ولی مایل نیستیم آنها را نقد کنیم. با این همه انفیدان، کیفهای چرمی، و هدایای کوچک دیگر ما بزودی خواهیم توانست یک دکه باز کنیم.

سرانجام پرنس حاضر شد به تماشای برنامه بیاید، یک کنسرت ترتیب یافت، پولها جمع آوری شدند و گروه هنری عازم پاریس گشت.

در ۱۵ نوامبر ۱۷۶۳ پس از سه روز حرکت در جاده های ناهموار و خراب، به پاریس رسیدند. آنها برای بسیاری از سرشناسان معرفنامه داشتند، ولی هیچ کدام از آنها ارزش نامهای را که به ملشور گریم نوشته شده بود نداشت. او ترتیبی داد که خانواده موتسارت از طرف مادام دوپومپادور، خانواده سلطنتی، و سرانجام از طرف لویی پانزدهم و ملکه ماری لشچینسکا پذیرفته شوند. در این وقت درهای مجللترین منازل به روی این میهمانان گشوده شدند. کنسرتهای عمومی و خصوصی بخوبی برگزار میشدند، و گریم با شوق و ذوق برای خوانندگان نشریه اش نوشت:

معجزات واقعی نادرند، ولی وقتی ما فرصت آن را داشته باشیم که یکی از این معجزات را ببینیم، چقدر زیباست! یک رهبر موسیقی اهل سالزبورگ به نام موتسارت با دو تن از زیباترین اطفال جهان به اینجا آمده است. دخترش که یازده سال دارد پیانو را با شکوهترین شیوه مینوازد، و طولانیترین و مشکلترین قطعات را با دقت حیرت انگیزی اجرا میکند. برادرش که در فوریه آینده هفتساله خواهد شد پدیده‌های چنان خارق العاده است که انسان بسختی میتواند آنچه را به چشم ببیند باور کند. ... دستهایش به قدر کافی بزرگ نیستند که بعضی پرده های موسیقی را بگیرند. ... او مدت یک ساعت فی البداهه مینوازد، و خود را با گنجینه‌های از اندیشه های وجدآور تسلیم الهام نبوغ خویش میکند. ... امکان ندارد که متبحرترین رهبر موسیقی بتواند به اندازه این بچه از آرمونی و زیر و بم صداها اطلاعاتی چنین عمیق داشته باشد. ... برای او کشف آنچه جلویش بگذارد هیچ کاری ندارد. او با سهولتی حیرتانگیز مینویسد، و میسازد، و لازم نمیبیند سر پیانو برود و دنبال نت‌های خود بگردد. من یک قطعه مونوئه برای او نوشتم و از او خواستم یک قسمت بم به آن بیفزاید. او قلمی برداشت و، بدون رفتن به طرف پیانو، آهنگ بم آن را نوشت. ...

اگر من بیش از این به آهنگهای این بچه گوش دهم، مرا بکلی گیج خواهد کرد. ... چقدر جای تاسف است که موسیقی در این کشور این قدر کم درک میشود!

این خانواده پس از پیروزیهای بسیار در پاریس، عازم کاله شد (۱۰ آوریل ۱۷۶۴). در لندن جورج سوم آنها را به حضور پذیرفت. در ۱۹ مه ولفگانگ مدت چهار ساعت در نزد پادشاه و درباریان آثار هندل، باخ، و دیگر استادان را به محض رویت نواخت؛ او با نواختن خود با آواز ملکه شارلت همراهی کرد و فی البداهه یک ملودی تازه برای آهنگ بم یک آریای هندل ساخت. یوهان کریستیان باخ، که در سال ۱۷۶۲ در لندن مستقر شده بود، این پسر بچه را روی زانویهای خود نشاند و با او یک سونات نواخت. هر کدام از آنها یک قسمت از آن را مینواخت، و این کار با چنان دقتی انجام شد که هیچ کس نمیتوانست تصور کند دو نفر آن را اجرا میکنند.

باخ شروع به نواختن یک دستگاه کرد، ولفگانگ دنبال آن را گرفت، باز مثل اینکه دو نابغه یک نفر بودند. از آن پس، به مدت چند سال، ساخته های موتسارت تاثیر نفوذ یوهان کریستیان باخ را نشان میدادند. در ۵ ژوئن بچه ها کنسرتی دادند که با بیش از ۱۰۰ لیره درآمد خالص برای لئوپولد روحش را شاد کرد. ولی پدر به تورم شدید گلو مبتلا شد، و خانواده برای یک استراحت هفت هفتهای به چلسی در جنوب باختری لندن رفت. در خلال این مدت، ولفگانگ، که اینک هشت سال داشت، دو سمفونی ساخت (کا ۱۶ و ۱۹).

در ۲۴ ژوئیه آنها از لندن به هلند رفتند. ولی در لیل پدر و پسر هر دو مریض شدند و با آنکه اسقف اعظم فون شراتنباخ مدتی پیش از آن خواستار بازگشت لئوپولد شده بود، سفر آنها یک ماه به تعویق افتاد. آنها در ۱۱ سپتامبر به لاهه رسیدند، ولی روز بعد نوبت ماریانا بود که بیمار شود، و او چنان حالش بد شد که در ۲۱ اکتبر برایش طلب آمرزش کردند. در ۳۰ سپتامبر ولفگانگ بدون کمک خواهرش کنسرتی داد. هنوز ماریانا کاملاً خوب نشده بود که برادرش به تب دچار شد، و خانواده ناچار شد وقت را تا ژانویه ۱۷۶۶ به بیکاری پر هزینه بگذرانند. در ۲۹ ژانویه و ۲۶ فوریه آنها در آمستردام کنسرتی دادند؛ در این وقت برای نخستین بار یک سمفونی موتسارت (کا ۲۲) در مقابل شنوندگان اجرا شد. در خلال این ماه ها، پسرک با حرارت بسیار آهنگ میساخت. در ماه مه آنها به پاریس بازگشتند. بسیاری از اثاث آنها در پاریس جا گذارده شده بود. گریم برای آنها مسکن راحتی فراهم کرد. آنها بار دیگر در ورسای و در اماکن عمومی برنامه اجرا کردند، و تا ۹ ژوئیه نتوانستند خود را از این پایتخت جذاب دور کنند.

در دیزون آنها به عنوان میهمانان پرنس دو کنده مدتی بیکار گشتند؛ چهار هفته در لیون گذراندند، سه هفته در ژنو، یک هفته در لوزان، یک هفته در برن، دو هفته در زوریخ، و دوازده روز در دوناوشینگن؛ سپس توقفهای کوتاهی در بیراخ، اولم، و آوگسبورگ کردند؛ در مونیخ

توقف طولانیتر بود. در اینجا ولفگانگ بار دیگر بیمار شد. سرانجام در اواخر نوامبر ۱۷۶۶، پس از سه سال و نیم غیبت، خانواده به سالزبورگ بازگشت. اسقف اعظم سالخورده آنها را بخشید، و آنها در این موقع میتوانستند آسایش موطن خود را درک کنند. همه چیز بر وفق مراد به نظر میرسید، ولی موتسارت دیگر هیچ گاه کاملاً سالم نبود.

II - نوجوانی: ۱۷۶۶ - ۱۷۷۷

لئوپولد کارفرمایی بیگذشت بود. او پسرش را تحت یک دوره آموزش دشوار در زمینه کنترپوان، باس شیفره، و دیگر عناصر آهنگسازی که از موسیقی آلمانی و ایتالیایی به وی رسیده بود قرار داد. هنگامی که اسقف اعظم شنید که ولفگانگ آهنگ میسازد، این سوال برایش پیش آمد که آیا پدرش در این کار به وی کمک میکند یا نه برای روشن شدن این مطلب، او از بچه دعوت کرد مدت یک هفته نزد او بماند؛ او را از هرگونه امکان کمک از خارج به دور داشت، و سپس کاغذ و مداد و کلاوسنی در اختیار او قرار داد و از او خواست قسمتی از یک اوراتوریو را درباره نخستین فرمان از ده فرمان بسازد. در پایان هفته موتسارت نتیجه را ارائه داد؛ به اسقف اعظم گفته شد که این اثر در خور تمجید است. او به رئیس کنسرت خود میخائل هایدن (برادر یوزف هایدن) ماموریت داد قسمت دوم را بسازد، و نوازنده ارگش قسمت سوم آن را ساخت؛ تمام این کار در کاخ اسقف اعظم در تاریخ ۱۲ مارس ۱۷۶۷ اجرا، و معلوم شد که ارزش آنرا دارد که در دوم آوریل تکرار شود. قسمت موتسارت اکنون به عنوان شماره ۳۵ در کاتولوگ کوخل گنجانده شده است. ۱.

لئوپولد چون خبر یافت مهیندوشس ماریا ژوزفا بزودی با فردیناند پادشاه ناپل ازدواج خواهد کرد، با خود چنین اندیشید که مراسم ازدواج، که در دربار امپراطوری انجام خواهد شد، فرصت تازهای برای فرزنداننش فراهم خواهد ساخت. در ۱۱ سپتامبر ۱۷۶۷ خانواده عازم وین شد. آنها اجازه ورود به دربار را یافتند، و نتیجه این شد که هم ولفگانگ و هم ماریانا از عروس آبله گرفتند والدین غمگین اطفال اعجوبه خود را به اولموتس واقع در مورای بردند، و در آنجا کنت پود ستاتسکی به آنها محل اقامت داد و از آنها توجه کرد. موتسارت مدت ۹ روز نابینا بود. در ۱۰ ژانویه ۱۷۶۸ خانواده به وین بازگشت؛ هم امپراطریس و هم یوزف دوم بگرمی از آنها استقبال کردند، ولی دربار عزادار مرگ عروس بود و کنسرت دادن ناممکن.

خانواده پس از غیبت طولانی و بیفایده به سالزبورگ بازگشت (۵ ژانویه ۱۷۶۹).

(۱) این کاتولوگ بدوا در ۱۸۶۲ لایزیگ به نام "آثار نادر موسیقی موتسارت که به ترتیب تاریخ و موضوع ثبت شده‌اند" انتشار یافت. آنچه که اینک مورد استفاده ماست تجدیدنظری است که آلفرد اینشتین در اثر خود به نام "موتسارت، خصوصیات اخلاقی و آثار وی" (لندن ۱۹۵۷، صفحات ۴۸۳-۴۷۳) در آن به عمل آورد.

موتسارت به تحصیل نزد پدرش ادامه داد و ولی در اواخر سال لئوپولد به این نتیجه رسید که آنچه می‌توانسته به این پسر یاد داده است، و آنچه ولفگانگ لازم دارد آشنایی با زندگی موسیقی ایتالیاست. او، که معرفی‌نامه‌هایی از یوهان هاسه و دیگران برای استادان ایتالیایی دریافت داشته بود، به اتفاق پسرش در ۱۳ دسامبر ۱۷۶۹ به راه افتاد و ماریانا و مادرش را در سالزبورگ گذارد تا جای پای در آن شهر نگاه دارد. عصر روز بعد موتسارت کنسرتی در اینسبروگ داد و یک کسرتو نا آشنا را، که برای آزمایش مهارتش جلوی او گذارده شده بود، به محض رویت نواخت و مطبوعات محل از "مهارت خارق العاده او در زمینه موسیقی" تحسین بسیار کردند. در میلان آنها با سامارتینی، هاسه، و پیچینی آشنا شدند، و کنت فون فیرومیان برای ولفگانگ برنامه‌های برای اجرای یک اپرا تهیه کرد. این کار ۱۰۰ دوکات برای خانواده سود داشت. در بولونیا آنها صدای فارینلی را، که هنوز اعجاب‌انگیز بود، شنیدند. فارینلی پس از پیروزیهای خود در اسپانیا، به ایتالیا بازگشته بود. آنها با پدر روحانی مارتینی ترتیبی دادند که ولفگانگ بازگردد و برای دریافت گواهینامه "فرهنگستان فیلامونیک"، که مورد تمنای اشخاص بسیاری بود، امتحان دهد. در فلورانس، در دربار مهندوک لئوپولد، موتسارت همراه ویولن ناردینی، کلاوسن نواخت. پدر و پسر با شتاب به رم رفتند تا در برنامه موسیقی هفته مقدس شرکت داشته باشند.

آنها در ۱۱ آوریل ۱۷۷۰ در میان رعد و برق و طوفان وارد شدند، و به این ترتیب بود که لئوپولد می‌توانست ادعا کند که "مانند اعیان و اشراف در میان غرش شلیک توپخانه وارد شدند." آنها درست بموقع رسیدند تا به نمازخانه سیستین بروند و به "میزرره"، اثر گرگوریو آلگری، که هر ساله در آنجا خوانده می‌شد، گوش دهند.

نسخ این کورال مشهور، که برای اجرا در چهار، پنج، یا نه قسمت نوشته شده بود، باسانی به دست نمی‌آمدند و موتسارت دوبار به آن گوش داد و بعد از روی حافظه آن را نوشت. آنها چهار هفته در رم ماندند و در خانه اشراف کشوری یا کلیسایی کنسرتی‌هایی دادند. در ۸ مه عازم مسافرت به ناپل شدند. راهزنان جاده‌ها را پر مخاطره کرده بودند. پدر و پسر با چهار راهب از فرقه قدیس آوگوستینوس سفر کردند که از حمایت الاهی برخوردار باشند یا اگر ضرورت اقتضا کرد، طلب مغفرت آماده‌های برایشان فراهم باشد. آنها یک ماه تمام در ناپل ماندند، زیرا اشراف، از تانوتچی گرفته به پایین، آنها را به مجالس شبانه دعوت می‌کردند و کالسکه و ملازمان اعیانی در اختیارشان قرار میدادند. وقتی ولفگانگ در کنسرواتور پیتا برنامه اجرا کرد، شنوندگان خرافاتی مهارت او را به یک انگشتر جادویی که وی به دست داشت نسبت دادند، و وقتی او آن انگشتر را بیرون آورد و به همان زیبایی آهنگ نواخت، آنها سخت به حیرت آمدند.

پس از بهره‌گیری مجدد از رم، آنها برای اظهار عبودیت نسبت به مریم عذرا در خانه مقدسش واقع در لورتو از کوه‌های آپنین گذشتند و سپس متوجه شمال شدند تا سه ماه در بولونیا

بهسر بردند. موتسارت تقریباً به طور روزانه تعلیماتی از پدر روحانی مارتینی در زمینه رموز آهنگسازی دریافت میداشت. سپس وی آزمایش ورود به "فرهنگستان فیلارمونیک" را داد. به او یک قطعه از آوازهای کلیسایی گریگوریان داده شد و از او خواسته شد در حالی که در اطاقی تنها بود، سه قسمت بالایی آن را به سبک دقیق سنتی به آن بیفزاید. او در این آزمایش موفق نشد، ولی پدر روحانی مهربان اثر او را اصلاح کرد و شکل تجدیدنظر شده، با توجه به اوضاع و شرایط خاص، مورد قبول هیئت منصفه قرار گرفت. احتمالاً این اوضاع و شرایط خاص کمی سن موتسارت بود.

در ۱۸ اکتبر پدر و پسر در میلان بودند. در آنجا موتسارت با نخستین پیروزی خود به عنوان یک آهنگساز روبرو شد، ولی پس از تلاش زیاد و سختی بسیار این پیروزی را به دست آورد. موضوع برنامه‌های که به او احاله شده بود میتریداته، ر دی پونتو نام داشت. ابیات آن از راسین گرفته شده بود. جوانک چهاردهساله در ساختن آهنگ، نواختن، و از نو نوشتن چنان سخت کوشید که انگشتانش درد گرفتند؛ ذوق و شوق او به صورت تب درآمد، و پدرش ناچار بود هر چند وقت یک بار، با بردن او برای قدم زدن، ساعات کار او را محدود کند و هیجانش را تسکین بخشید. موتسارت احساس میکرد این کار، که نخستین اپرای جدی او بود، آزمایشی بمراتب خطرتر از آن آزمایش کهنه و قدیمی در بولونیا بود و امکان داشت که زندگی هنری او به عنوان یک اپراساز به نتیجه این کارش بستگی داشته باشد. در این هنگام، با آنکه او تمایل زیادی به امور مذهبی نداشت، از مادر و خواهرش درخواست کرد برای پیروزی او در این امر خطیر دعا کنند تا "بتوانیم بار دیگر همگی با سعادت با یکدیگر زندگی کنیم." سرانجام، در حالی که وی نزدیک بود به علت تمرینات از پا درآید، اپرای او به مردم عرضه شد (۲۶ دسامبر ۱۷۷۰)؛ خود آهنگساز آن را رهبری میکرد، و پیروزی او کامل بود. هر آریای مهم با تشویق و کف زدن شدید روبرو شد، و بعضی از آنها با فریادهای "زنده باد استاد! زنده باد استاد کوچولو!" مواجه شدند. این اپرا بیست بار تکرار شد. پدر سرافراز و مذهبی او نوشت: "ما از این امر میبینیم قدرت خداوند، وقتی که ما استعدادهایی را که او با لطف خویش به ما اعطا کرده است پنهان نکنیم، چگونه در وجود ما اثر میگذارد." در این وقت آنها میتوانستند سربلند به موطن خود بازگردند. در ۲۸ مارس ۱۷۷۱ به سالزبورگ رسیدند.

هنوز تازه وارد شده بودند که تقاضاهایی از کنت فون فیرمیان به نام امپراطریس برایشان رسید دایر بر اینکه ولفگانگ یک سرناتا یا کانتات بنویسد و در ماه اکتبر برای اجرای آن به عنوان قسمتی از مراسم جشن ازدواج مهیندوک فردیناند با شاهدخت مودنا به میلان برود، اسقف اعظم زیگیسموند با غیبت مجدد لئوپولد از کارش موافقت کرد؛ و در ۱۳ اوت "پدر و پسر" بار دیگر راه ایتالیا را در پیش گرفتند. وقتی وارد میلان شدند، دریافتند که هاسه در آنجاست و مشغول تهیه یک اپرای برای همان مراسم است. مدیران امور شاید

بدون اینکه قصد چنین کاری را داشته باشند، یک مبارزه نبوغ میان مشهورترین اپرا ساز زنده ایتالیا، که در هفتاد و سومین سال زندگی خود بود، و این جوانک پانزدهساله که هنوز استعدادهای اپرایی خود را درست آزمایش نکرده بود، ترتیب داده بودند. رودجیرو اثر هاسه در تاریخ ۱۶ اکتبر اجرا شد و مورد تشویق بسیار قرار گرفت. روز بعد کانتات موتسارت به نام آسکانیو در آلبا با رهبری خود وی اجرا شد، و تشویقی که از او به عمل آمد خارق العاده بود. لئوپولد به همسرش نوشت: “من متاسفم که کانتات ولفگانگ به طور کامل اپرای هاسه را تحت الشعاع قرار داد.” هاسه شخصی با گذشت بود، او در تمجید از موتسارت به دیگران پیوست و یک پیشگویی مشهور کرد: “این پسر همه ما را به دست فراموشی خواهد سپرد.” پدر و پسر در ۱۱ دسامبر ۱۷۷۱ به سالزبورگ بازگشتند. پنج روز بعد زیگیسموند مهربان درگذشت. جانشین او، اسقف اعظم هیرونیموس فون پاولا، ملقب به کنت فون کولوردو، مردی با فرهنگ و روشنفکر، از ستایشگران روسو و ولتر، و فرمانروایی منور الفکر بود که مشتاق بود اصلاحاتی را که یوزف دوم تدارک میدید اجرا کند. ولی او از یوزف هم مستبدتر بود و هم روشنفکرتر؛ طالب انضباط و اطاعت بود و تحمل مخالفت را نداشت. برای مراسم انتصاب وی، که قرار بود در ۲۹ آوریل ۱۷۷۲ صورت گیرد، کمتر از اپرایی که موتسارت ساخته باشد چیزی نمیخواست. این جوانک که اینک مشهور شده بود، با شتاب، با ساختن رویای سیپونه به این دعوت پاسخ داد. این اثر مورد استفاده قرار گرفت و فراموش شد. کولوردو آن را بخشید و ولفگانگ را با حقوق سالی ۱۵۰ فلورن به عنوان رئیس کنسرت تعیین کرد. جوانک چند ماه خود را سرگرم ساختن سمفونی، کوارتت، و آهنگهای مذهبی کرد، ولی روی یک اپرا به نام لوچو سیلا، که میلان برای سال ۱۷۷۳ سفارش داده بود، نیز کار میکرد.

در چهارم نوامبر ۱۷۷۲ لئوپولد و پسر پولسازش بار دیگر در پایخت لومباردی بودند، و کمی بعد ولف سرگرم تلاش بود تا میان اندیشه های هنری خود و هوسها و توانایی خوانندگان خویش سازشی برقرار کند.

خواننده اول زن در آغاز رفتاری آمرانه و مشکل پسند داشت. استاد کوچولو نسبت به وی صبر و شکیبایی نشان داد، و سرانجام خواننده زن به موتسارت سخت علاقه مند شد و اعلام داشت “که مسحور نحوه خدمت موتسارت نسبت به خود شده است.” برنامه افتتاحیه (۲۶ فوریه ۱۷۷۲) با موفقیتی اطمینانبخش مانند میتزیداته که دو سال پیش از آن اجرا شده بود، روبهرو نشد. ضمن تمرین، خواننده تنور بیمار شد و ناچار جای او به خوانندهای داده شد که تجربه های روی صحنه نمایش نداشت. با این وصف، این اپرا نوزده بار تکرار شد.

آهنگ موسیقی آن مشکل بود؛ آریها بیش از حد احساساتی بودند؛ شاید هم صبغهای از “شتورم اونددرانگ” به نحوی غیرمتجانس وارد اپرای ایتالیا شده بود. در عوض، موتسارت سلامت و روانی آوازهای ایتالیایی را با خود به موطن بازگرداند، و روح او، که به طور طبیعی شاداب بود، بر اثر آسمان و زندگی هوای آزاد ایتالیا، نور و روشنایی

بیشتری یافت. او در ایتالیا متوجه شد که اپرا بوف، به صورتی که آن را در آثار پیچینی و پائیزیلو شنید، میتواند یک هنر و الامقام باشد. فرم آن را مورد مطالعه قرار داد و در آثار خود به نامهای فیگارو و دون جووانی آن را تکمیل کرد. برای ذهن و گوشهای تیز وی، هر تجربه در حکم آموزشی بود.

در ۱۳ مارس ۱۷۷۳ پدر و پسر بار دیگر در سالزبورگ بودند. اسقف اعظم جدید نسبت به غیبتهای طولانی آنان به اندازه زیگیسموند گذشت نداشت. او دلیلی نمیدید که با دادن ترفیع به لئوپولد به وی پاداش دهد و به ولفگانگ هم صرفاً به چشم یکی از ملترمین دستگاہ خود نگاه میکرد. او از موتسارت انتظار داشت که برای گروه همسرایان و هیئت نوازندگان آهنگهای سریع، تازه، و خوب فراهم کند و آنها مدت دو سال تلاش کردند که او را راضی کنند، ولی لئوپولد نمیدانست چگونه خواهد توانست بدون سفرهای دیگر خرج خانواده خود را تامین کند، ولفگانگ، که به تشویق و تحسین عادت کرده بود، نمیتوانست خود را با سمت یک موسیقیدان خدمتگزار وفق دهد. علاوه بر آن، او میخواست اپرا بنویسد، و صحنه نمایش، دسته خوانندگان، هیئت نوازندگان، و شنوندگان سالزبورگ کوچکتر از آن بودند که به این پرنده بال درآورده اجازه دهند بالهای رو به رشد خود را به حرکت درآورد.

هنگامی که ماکسیمیلیان یوزف حکمران باواریا به موتسارت ماموریت داد که یک اپرا بویفا برای کارناوال سال ۱۷۷۵ مونیخ تهیه کند، و موافقت اسقف اعظم را نسبت به غیبت آهنگساز و پدرش به دست آورد، در آسمان ابر آلود زندگی موتسارت، برای مدتی، نقطه‌هایی از روشنایی پیدا شدند. آنها در ۶ دسامبر ۱۷۷۴ از سالزبورگ عزیمت کردند. ولفگانگ از سرمای شدید در عذاب بود و به دندان درد سختی مبتلا شد که شدت آن را نه موسیقی میتواند کاهش دهد و نه فلسفه. ولی برنامه افتتاحیه اثر وی به نام باغبان قلبی که در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۷۷۵ اجرا شد، کریستیان شوبارت یکی از آهنگسازان برجسته را واداشت که پیشگویی کند: "اگر موتسارت مانند گیاهان گرمخانه [بر اثر شدت توجه] رشد زودرس نکند، بدون شک یکی از بزرگترین آهنگسازانی خواهد بود که پا به عرصه وجود گذاشته‌اند." موتسارت، که از باده موفقیت سرمست بود، به سالزبورگ بازگشت تا آنچه را که به نظر وی چیزی جز نوکری بیارزشی نبود از سرگیرد.

اسقف اعظم دستور داد یک نمایشنامه توام با موسیقی برای جشن گرفتن بازدید قریب الوقوع کوچکترین پسر ماری ترز، مهنیدوک ماکسیمیلیان، تهیه شود. موتسارت لیرتویی قدیمی از متاستازیو را انتخاب کرد و پادشاه چوپان را ساخت. این اثر در ۲۳ آوریل ۱۷۷۵ اجرا شد. داستان آن احمقانه، ولی آهنگهای آن عالی است. تکه‌هایی از آن هنوز در میان مجموعه کنسرتها دیده میشوند. در عین حال موتسارت بسرعت سونات، سمفونی، کنسرتو، سرناد، و مس میساخت. بعضی از ساخته‌های این سالهای غم آلود - مثلاً کنسرتو پیانو در میمیل (کا ۲۷۱) و سرناد

در می (کا ۲۵۰) - در زمره شاهکارهای جاودانی او هستند. ولی اسقف اعظم به این آهنگساز گفت که از هنرش چیزی سر درنمیآورد و او باید برای تحصیل به هنرستان ناپل برود. لئوپولد که دیگر نمیتوانست این وضع را تحمل کند، اجازه خواست پسرش را به یک سفر ببرد. کولوردو امتناع کرد و گفت مایل نیست کارکنان وی به "سفرهای تکدیآمیز" مبادرت ورزند. وقتی که لئوپولد بار دیگر اجازه خواست، اسقف اعظم او و پسرش را از خدمت خود اخراج کرد. ولفگانگ شاد شد، ولی پدرش که اینک پنجاه و شش سال داشت، از تجسم اینکه با دنیای بیحساب و بیچشم و رو دست و پنجه نرم کند وحشت داشت. اسقف اعظم نرم شد و او را به مقام خود بازگرداند، ولی دیگر حاضر نبود درباره غیبت وی از کارش چیزی بشنود. اینک چه کسی میبایستی در برنامه وسیع جهانیمایی که برای ولفگانگ تهیه شده بود او را همراهی کند متسارت بیست و یک ساله، یعنی در سنی بود که میتوانست درگیر ماجراهای جنسی و زندان ازدواج شود و بیش از هر زمان دیگر به راهنمایی نیاز داشت. به این جهت تصمیم گرفته شد مادرش با او همراه شود. ماریانا، که سعی داشت فراموش کند او نیز زمانی نبوغ داشته است، نزد پدرش ماند تا حد اعلای توجه محبتآمیز را درباره او میذول دارد. در ۲۳ سپتامبر ۱۷۷۷ مادر و پسر از سالزبورگ عزیمت کردند تا آلمان و فرانسه را تسخیر کنند.

III - موسیقی و ازدواج - ۱۷۷۷ - ۱۷۷۸

در ۲۶ سپتامبر متسارت از مونیخ یک سرود آزادی برای پدرش نوشت و گفت: "من دارای بهترین روحیه ممکن هستم، زیرا از آن هنگام که از نزد آن شخص ریاکار رفتهام، مانند شاخ شمشاد سربلند بودهام و علاوه بر آن چاقتر شدهام." این نامه میبایستی در همان زمانی در راه بوده باشد که نامه لئوپولد به فرزندش در راه بود.

احساساتی که در این نامه ابراز شده است ما را بار دیگر متوجه میکند که وقایع تاریخی با جسم انسان سروکار دارند. در این نامه چنین آمده است:

پس از اینکه شما دو نفر رفتید، من خسته و افسرده از پلکان منزلمان بالا رفتم و خود را روی یک صندلی انداختم. وقتی ما خداحافظی میکردیم، من کوشش بسیاری کردم که خوددار باشم تا جدایی ما زیاد دردناک نباشد، و در جریان آن دستپاچگی، فراموش کردم دعای خیر پدران خود را همراه فرزندم کنم. به سوی پنجره دویدم و دعای خیرم را بدرقه راه شما کردم، ولی شما را ندیدم. ... نانرل بتلخی گریست. او و من برای مامان درود میفرستیم، و ما او و تو را میلیونها بار از دور میبوسیم.

مونیخ ولفگانگ را متوجه ساخت که دیگر اعجوبه نیست، بلکه یک موسیقیدان در سرزمینی است که عرضه آهنگسازان و نوازندگان بر تقاضا فزونی دارد. او امید داشت که در میان

موسیقیدانانی که در خدمت حکمران بودند مقام خوبی به دست آورد، ولی همه مشاغل پر بودند. مادر و پسر به آوگسبورگ رفتند و در آنجا با دیدار از دوستان جوانی لئوپولد (این کار به اصرار لئوپولد صورت گرفت) خود را خسته و فرسوده کردند. ولی آن عده از دوستان لئوپولد که هنوز در قید حیات بودند در این هنگام اکثراً چاق و بیحوصله بودند. ولفگانگ به هیچ کدام از آنها علاقهای نداشت مگر به یک دختر عمومی بانشاط به نام ماریا آنا تکلا موتسارت، که ولفگانگ وی را با حرکات خلاف اخلاق خود جاودانی کرد. ولی یوهان آندرناس شتاین، که پیانوساز بود، بیشتر به درد موتسارت خورد. در اینجا موتسارت، که تا این وقت از کلاوسن استفاده کرده بود، به ارزش این آلت جدید موسیقی (پیانو) پی برد. وقتی به پاریس رسید، ساز مورد استفاده خود را به پیانو تبدیل کرده بود. او در یک کنسرت در آوگسبورگ هم پیانو نواخت و هم ویولن. این کار مورد تشویق بسیار قرار گرفت، ولی از لحاظ مالی سودی در بر نداشت.

در ۲۶ اکتبر مادر و پسر به مانهایم رفتند. در آنجا موتسارت از مصاحبت و خاصیت تحرک بخش موسیقیدانان ماهر بهره‌مند شد، ولی حکمران محل، کارل تئودور، نتوانست برای او محل خالی بیابد، و در مقابل برنامه‌های که در دربار اجرا کرد، تنها یک ساعت طلا به عنوان پاداش نصیب وی شد. موتسارت به پدرش نوشت: "۱۰ کارولین (سکه طلا) برای من مناسبتر بود. ... آنچه انسان در مسافرت احتیاج دارد پول است. و بگذارید برایتان بگویم که من اینک پنج ساعت دارم. ... من جدا در این فکر هستم که یک جا ساعتی روی هر یک از پاچه‌های شلوارم درست کنم. هر وقت از یکی از اعیان بزرگ دیدن میکنم، هر دو ساعت را با خود خواهم داشت. ... تا او به فکر نیفتد یک ساعت دیگر به من بدهد." لئوپولد به او اندرز داد که با عجله به پاریس برود، در آنجا گریم و مادام داپینه به او کمک خواهند کرد. ولی ولفگانگ مادرش را متقاعد کرد که این سفر برای او (مادرش) در ماه‌های زمستان پرمشقت خواهد بود. لئوپولد به تصور اینکه آنها بزودی به پاریس خواهند رفت، به ولفگانگ هشدار داد از زنان و موسیقیدانان آنجا برحذر باشد، و به او یادآور شد که وی (ولفگانگ) اینک منبع امید خانواده از لحاظ مالی میباشد. لئوپولد ۷۰۰ گولدن قرض بالا-آورده بود، و در سنین کهولت شاگرد میگرفت، آن هم در شهری که این کار سنگین دستمزد بسیار ناچیزی دارد. ... آینده ما به شعور وافر تو بستگی دارد.

میدانم تو به من محبت داری، نه تنهابه عنوان پدرت، بلکه همچنین به عنوان صمیمیتین و مطمئنترین دوست خود. و تو درک میکنی و توجه داری که سعادت یا بیسعادتت ما، و علاوه بر آن طول عمر یا مرگ سریع من ... جز خداوند در دست تو است. اگر من مضمون نامه تو را درست درک کرده باشم، نباید جز شادی چیزی از تو انتظار داشته باشم. و همین امر بتنهایی، هنگامی که غیبت تو، شادی شنیدن صدایت، دیدنت، و در آغوش گرفتنت را از من میرباید، باید برایم تسلی باشد. ... از صمیم قلب دعای خیر

نانرل که اینک بیست و شش سال داشت و بدون جهیزیه بود و با خطر پیر دختر ماندن روبه‌رو بود، یادداشتی به نامه مورخ ۹ فوریه ۱۷۷۸ لئوپولد افزود، یادداشتی که تصویر این خانواده پرمحبت را بوضوح نشان می‌دهد.

پاپا هیچ وقت برای من فرصت نامهنویسی به مامان و تو را باقی نمی‌گذارد. ... از مامان تقاضا دارم هرگز مرا فراموش نکند. ... آرزو دارم سفر پاریس به شما خوش بگذرد، و قرین سلامت کامل باشید. ولی امیدوارم که بتوانم بزودی تو را در آغوش بگیرم. تنها خدا میداند این سعادت چه وقت دست خواهد داد. ما هر دو در آرزوی آن هستیم که تو شاهد بخت را در آغوش بگیری، زیرا اطمینان دارم این امر باعث خوشبختی همه ما خواهد شد. من از دور دست مامان را میبوسم و تو را در آغوش میگیرم؛ و اطمینان دارم تو ما را به خاطر خواهی داشت و در فکر ما خواهی بود. ولی تو باید تنها در اوقات فراغت چنین کنی، مثلاً در مدت یک ربع ساعتی که نه آهنگ میسازی و نه تدریس میکنی. لئوپولد در این حالت انتظارات بزرگ و اعتماد محبت‌آمیز بود که نامهای به تاریخ چهارم فوریه از ولفگانگ برایش رسید که در آن ورود رب النوع عشق اعلام شده بود. در میان موسیقیدانان کم‌اهمیتتری که در مانهایم بودند، فریدولین وبر قرار داشت که یک همسر، پنج دختر، و یک پسر به او ارزانی شده بود و بارشان بر دوش او سنگینی میکرد. خانم وبر برای به دام انداختن شوهر تور میانداخت، بویژه برای بزرگترین دخترش به نام یوزفا که نوزده سال داشت و از هر لحاظ برای ازدواج آماده بود. ولی موتسارت از آلویزیا خوشش می‌آمد که شانزدهساله بود، و صدای ملکوتی و فریبندگیهایش او را به صورت رویای یک موسیقیدان جوان درآورده بودند. او تقریباً به هیچ وجه متوجه کنستانتسه، که چهارده سال داشت و بعداً همسر وی شد، نبود. او برای آلویزیا پارهای از لطیفترین آوازهای خود را ساخت. وقتی آلویزیا این آواها را خواند، موتسارت نقشه‌ها و آرزوهای خود را فراموش کرد، و به فکر آن افتاد که با وی و یوزفا و پدرشان به ایتالیا برود تا در آنجا آلویزیا در رشته تعلیم صدا درس بخواند، فرصتهایی برای کار در اپرا به دست آورد و در عین حال خودش با دادن کنسرت و نوشتن اپرا زندگی آنها را تامین کند. این دلداده جوان و شجاع همه این نقشه‌ها را برای پدرش به این شرح توضیح داد:

من به این خانواده بدبخت چنان علاقه‌های یافته‌ام که گرامتین آرزویم آن است که آنان را خوشبخت کنم. ...

توصیه من این است که آنها به ایتالیا بروند. از این رو من مایلم که شما برای دوست خوبمان لوجاتی نامهای بنویسید، هر چه زودتر بهتر، و سوال کنید که بالاترین حقوقی که به یک خواننده اول زن در ورونا میدهند چقدر است. ... تا آنجا که موضوع صدای آلویزیا مطرح است، من حاضرم بر سر زندگی خود شرط ببندم که باعث شهرت

من خواهد شد. ... اگر نقشه ما قرین موفقیت شود، ما، یعنی آقای وبر و دو دختر او و خود من، افتخار خواهیم داشت که از خواهر عزیزم به مدت دو هفته به هنگام عبور از سالزبورگ دیدن کنیم. ... من با کمال میل حاضرم یک اپرا برای ورونا در برابر ۵۰ زکینی (شاید حدود ۶۵۰ دلار) بنویسم، ولو اینکه این کار تنها به خاطر آن باشد که آلویزیا شهرتی به هم رساند. ... دختر ارشد خیلی به درد ما خواهد خورد، چون او آشنایی میداند، و ما میتوانیم سروسامانی داشته باشیم. راستی، وقتی به شما بگویم که از ۷۷ گولدن تنها ۴۲ گولدن برایم باقی مانده است، نباید تعجب کنید. این امر تنها ناشی از انبساط خاطری است که در مصاحبت اشخاص درستکار و همفکر به من دست داده است.

پاسخ نامه‌ام را زود بفرستید. فراموش نکنید که من تا چه حد علاقه‌مندم اپرا بنویسم. من به هر کس که اپرا مینویسد رشک میبرم. وقتی یک آریا می‌شنوم ... میتوانم واقعا از روی ناراحتی گریه کنم. ولی مشروط بر اینکه این آریا از یک اپرای ایتالیایی باشد نه آلمانی، و "اپرا سریا" باشد نه "اپرا بوفا"! ... اینک آنچه را که بر قلبم سنگینی میکند نوشتهم. مادرم از افکار من کاملا راضی است. ... فکر کمک به یک خانواده بیچاره، بدون اینکه به خودم لطمهای بزنم، روحم را شاد میکند. هزار بار دست شما را می‌بوسم و تا لحظه مرگ فرزند بسیار مطیع شما باقی خواهم ماند.

لئوپولد در ۱۱ فوریه چنین پاسخ داد:

فرزند عزیزم. من نامه مورخ چهارم فوریه تو را با حیرت و وحشت خوانده‌ام. تمام شب نتوانستم بخوابم.

... خدای مهربان! ... آن لحظات سعادتبار - هنگامی که تو در سنین کودکی یا قدری بزرگتر، هیچ گاه به بستر نمی‌رفتی بدون اینکه روی صندلی بایستی و برایم آواز بخوانی، ... و چندین بار نوک بینی مرا ببوسی، یا به من بگویی که وقتی من پیر شوم، تو مرا در یک صندوق شیشه‌ای جای خواهی داد و کوچکترین منفذ هوا در آن باقی نخواهی گذارد تا مرا همیشه پیش خود داشته باشی و احترامم کنی - همه آن لحظات از میان رفته‌اند.

بنابراین، با صبر و شکیبایی به سخنان من گوش فراده! ...

او سپس در نامه خود گفت که امیدوار است ولفگانگ ازدواج خود را به تاخیر اندازد تا در جهان موسیقی مقام مطمئنی برای خود تأمین کند؛ سپس همسر خوبی برگزیند، خانواده خوبی تشکیل دهد، به والدین و خواهر خود کمک کند. ولی اینک این پسر که مسحور یک زن جوان فتنه‌انگیز شده است، والدین خود را فراموش میکند و تنها به فکر آن است که دختری را به عنوان یکی از ملازمانش به ایتالیا همراهی کند. چه مهمل غیر قابل باوری او سپس نوشت:

به پاریس برو، آن هم زود. جای خود را در میان اشخاص بزرگ بیاب. (یا قیصر شو یا هیچ!) ... از پاریس نام و شهرت یک مرد بزرگ در سراسر جهان طنین می‌افکند. در آنجا نجیب‌زادگان با نواغ با حد اعلای احترام، ارزش، و نزاکت رفتار میکنند. در آنجا تو شیوه منزهی از زندگی خواهی دید که تضاد حیرت‌انگیزی با خشونت درباریان

آلمانی ما و بانوانشان به وجود می‌آورد و در آنجا ممکن است تو در زبان فرانسه تبحر پیدا کنی.

موتسارت با فروتنی پاسخ داد که نقشه همراهی کردن خانواده وبر به ایتالیا را خیلی جدی تلقی نکرده است.

او وداع اشک آلودی با خانواده وبر کرد و قول داد که در راه بازگشت به موطن خود از آنها دیدن کند. در ۱۴ مارس ۱۷۷۸ او و مادرش با یک کالسکه عمومی عازم پاریس شدند.

IV - در پاریس: ۱۷۷۸

در ۲۳ مارس، درست موقعی وارد پاریس شدند که موج تجلیل بیحد از ولتر آنها را در کام خود کشید. محل اقامت ساده‌ای اختیار کردند، و موتسارت برای گرفتن کار به فعالیت پرداخت. گریم و مادام داپینه برای جلب انظار به سوی جوانی که پاریس چهارده سال قبل از وی به عنوان یک اعجوبه تحسین بسیار کرده بود به جنب و جوش افتادند. ورسای شغل نوازنده ارگ دربار را در برابر ۲۰۰۰ لیور برای شش ماه خدمت در سال به او پیشنهاد کرد؛ لئوپولد به او اندرز داد آن را قبول کند. گریم مخالفت کرد. موتسارت به این عنوان که این کار حقوقش خیلی کم است، و شاید به این علت که با استعداد وی سازگار نیست، آن را رد کرد. درهای خانه‌های بسیاری به رویش باز بودند، مشروط بر اینکه در برابر یک وعده غذا برایشان پیانو بنوازد، ولی حتی رسیدن به این خانه‌ها مستلزم سوار شدن در کالسکه‌های گرانیقیمت برای عبور از خیابانهای پر گل و لای بود. یکی از نجبا، دوک دوگین، به نظرش امید بخش رسید، موتسارت برای وی و دخترش کنسرتو با شکوهی را که در کلید "دو" برای فلوت و چنگ اجرا میشد ساخت (کا ۲۹۹) و به بانوی جوان در برابر حق التدریس خوبی که دریافت میداشت درس آهنگسازی میداد. ولی طولی نکشید که این دوشیزه ازدواج کرد، و دوک تنها ۳ لویی طلا (شاید حدود ۷۵ دلار) برای کنسرتویی پرداخت که بایستی پاریس را به تسلیم محض در برابر موتسارت وا میداشت. موتسارت برای نخستین بار در زندگی خویش، شهادت خود را از دست داد. او در تاریخ ۲۹ مه به پدرش نوشت: "حالم به اندازه کافی خوب است، ولی غالباً در این فکر هستم که آیا زندگی کردن ارزش دارد یا نه." هنگامی که لوگرو رئیس کنسرت روحانی او را به کار گماشت تا یک سمفونی (کا ۲۹۷) بنویسد، روحیه او بار دیگر تقویت شد، این سمفونی در ۱۸ ژوئن با موفقیت اجرا شد.

سپس در سوم ژوئیه مادرش در گذشت. مادرش در آغاز از دور شدن از سالزبورگ و از کارهای خانه لذت میبرد، ولی طولی نکشید که برای بازگشت به خانه خود و به کارها و

تماسهای روزانه‌ای که به زندگی او مایه و اهمیت میبخشیدند بیتابی میکرد. سفر نه روزه به پاریس با یک کالسکه پرتکان، مصاحبان پرسروصدا، و باران سیل آسا سلامت او را مختل، و عدم موفقیت فرزندش در به دست آوردن موقعیت مناسبی در پاریس روح معمولاً- با نشاط او را مکدر کرده بودند. روزهای متوالی تنها در محیطی بیگانه و در میان الفاظی نامفهوم مینشست، در حالی که فرزندش به نزد شاگردان خود یا به کنسرت و اپرا میرفت. موتسارت که در این هنگام متوجه شده بود مادرش بتدریج در حال تحلیل رفتن است، هفته های آخر را در کنارش میگذراند؛ با عشق و علاقه از او مواظبت میکرد، و بسختی میتوانست باور کند که وی به این زودی چشم از جهان بندد.

مادام د/اپینه اطاقی در منزل خود (که گریم نیز در آن بود)، محلی در سرمیز غذاخوری خود، و حق استفاده از پیانوی خویش را به موتسارت پیشنهاد کرد. موتسارت نمیتوانست تا این حد نزدیک گریم زندگی کند و در عین حال با او هماهنگ باشد. گریم، ولتر را میپرستید، موتسارت به او به چشم حقارت مینگریست، و از این عقیده میزبانان خود و دوستان آنان مبنی بر اینکه مسیحیت افسانه‌های سودمند برای اعمال تسلط بر مردم اجتماع است بسیار ناراحت بود. گریم مایل بود موتسارت کارهای کوچکی به عنوان راهی برای رسیدن به ماموریت‌های بزرگتر قبول کند و برای خانواده های متنفذ به طور رایگان بنوازد. موتسارت احساس میکرد که این شیوه او را از پای در خواهد آورد، و ترجیح میداد نیروی خود را صرف آهنگسازی کند. گریم او را راحت طلب مینداشت، و کاهلی موتسارت را به لئوپولد اطلاع داد. لئوپولد با گریم موافقت کرد. عمل موتسارت در گرفتن وام‌های متعدد از گریم وضع را بدتر کرد. جمع وام‌ها به ۱۵ لویی طلا (شاید حدود ۳۷۵ دلار) میرسید.

گریم به او گفت میتواند تادیه این وام‌ها را تا هر وقت بخواهد، عقب بیندازد. همین طور هم شد. مسئله به این ترتیب حل شد که در ۳۱ اوت ۱۷۷۸ لئوپولد نام‌های به فرزندش نوشت که در آن به وی اطلاع داد اسقف اعظم کولوردو حاضر شده است لئوپولد را رئیس موسیقی نمازخانه کند، مشروط بر اینکه ولفگانگ به عنوان ارگ نواز و رئیس کنسرت کار کند، و برای هر یک حقوقی به مبلغ ۵۰۰ فلورن در سال دریافت دارند. در این نامه همچنین گفته شده بود: "علاوه بر آن، اسقف اعظم اعلام آمادگی کرده است که اگر تو بخواهی اپرا بنویسی، بگذارد هر جا میخواهی بروی." لئوپولد برای اینکه هر گونه مقاومت از ولفگانگ سلب کند، در نامه خود افزود ممکن است از آلویزیا و بر دعوت شود به گروه خوانندگان سالزبورگ ملحق شود و در آن صورت "او باید نزد ما زندگی کند." موتسارت در تاریخ ۱۱ سپتامبر پاسخ داد: "وقتی من نامه شما را خواندم، از شادی به لرزه در آمدم، زیرا احساس میکردم در همان لحظه در آغوش شما هستم. درست است که همان طور که خود شما اذعان خواهید کرد این کار از نظر من نوید آتیه درخشانی را نمیدهد، اما وقتی منظره دیدن شما و در آغوش گرفتن خواهر بسیار

عزیزم را مشتاقانه مجسم میکنم، به آینده دیگری فکر نمیکنم." در ۲۶ سپتامبر او با کالسکه عازم نانسی شد. در ستراسبورگ با اجرای کنسرت‌های پر مرارتی که در تماشاخانه های تقریباً خالی اجرا میشدند، چند لویی طلا به دست آورد. مدتی در مانهایم به بیهودگی گذرانند، به امید اینکه به رهبری اپرای آلمانی منصوب شود، ولی در این امر نیز توفیق نیافت. در حالی که رویای آلوتیزیا را در سر داشت، به مونیخ رفت. ولی آلوتیزیا جایی برای خود در گروه همسرایان حکمران محل، و شاید هم در قلب او برای خود یافته بود. او با چنان خونسردی و آرامشی از مونتسارت استقبال کرد که هیچ گونه تمایلی به اینکه همسر وی شود از آن دیده نمیشد. مونتسارت آوازی پر اندوه ساخت و خواند، و خود را تسلیم زندگی در سالزبورگ کرد.

۷- سالزبورگ و وین: ۱۷۷۹ - ۱۷۸۲

او در اواسط ژانویه به موطن خود رسید. به مناسبت بازگشتش جشن و سروری برپا شده بود که بر آن اندوه ناشی از مرگ مادرش، که اینک بشدت احساس میشد، سایه میافکند. طولی نکشید که او به عنوان نوازنده ارگ و رئیس کنسرت به خدمت پرداخت و بزودی از این کار ملول شد. بعدها به خاطر آورد که:

در سالزبورگ کار برایم تحمیلی سنگین بود و هیچ وقت نتوانستم خود را درست به آن عادت دهم. چرا زیرا هرگز احساس خوشبختی نمیکردم. ... در سالزبورگ - دست کم برای من - مطلقاً هم وسیله سرگرمی وجود ندارد. من از حشر و نشر با بسیاری از مردم آنجا امتناع میورزم، و بیشتر اشخاص هم مرا به قدر کافی شایسته نمیدانند. علاوه بر آن، انگیزهای برای استعداد من وجود ندارد. وقتی مینوازم یا وقتی یکی از ساخته هایم اجرا میشود، مثل این است که همه شنوندگان میز و صندلیند. کاش دست کم یک تماشاخانه نسبتاً خوب در سالزبورگ وجود داشت!

او در آرزوی نوشتن اپرا بود و با مسرت تقاضای کارل تتودور، برگزیننده مانهایم، را برای ساختن یک اپرا برای جشنواره آینده مونیخ پذیرفت. کار بر روی ایدومنتو، ر دی کرتا [ایدومنتو پادشاه کرت] را در اکتبر ۱۷۸۰ آغاز کرد. در نوامبر برای تمرین به مونیخ رفت. در ۲۹ ژانویه ۱۷۸۱ این اپرا، با وجود زمان غیرعادی آن، با موفقیت روی صحنه آمد. مونتسارت شش هفته دیگر در مونیخ ماند و از زندگی اجتماعی آن لذت برد، تا اینکه از طرف اسقف اعظم کولوردو به او ابلاغ شد که در وین به وی ملحق شود. در وین او این مسرت خاطر را داشت که با کارفرمای خود در یک کاخ زندگی میکرد، ولی با خدمه غذا میخورد. او میگفت: "دو پیشخدمت خصوصی بالای میز مینشینند، و من این افتخار را دارم که بالاتر از آشپزها به

من جا داده شده است. ” در آن دوران در خانه های اشراف رسم بر همین منوال بود. هایدن آن را با ناراحتی و سکوت تحمل کرد، ولی مونتسارت با صدایی رساتر از هر زمان علیه آن عصیان کرد. او از اینکه آهنگها و استعداد وی در خانه دوستان اسقف اعظم عرضه میشدند مسرور بود؛ ولی وقتی کولوردو بیشتر تقاضاهای او را برای اجازه قبول تعهدات خارجی، که امکان داشت برایش افزایش درآمد و گسترش شهرت در برداشته باشند، رد میکرد، شدت از این وضع خشمگین میشد. او میگفت: ”وقتی من مجسم میکنم که بدون در جیب داشتن دست کم ۱۰۰۰ فلورن از وین خارج شوم، دلم فرو میریزد.“ او تصمیم گرفت از خدمت کولوردو دست بکشد. در دوم مه ۱۷۸۱ به عنوان مستاجر نزد خانواده وبر، که به وین نقل مکان کرده بود، رفت. وقتی اسقف اعظم برایش دستور فرستاد به سالزبورگ بازگردد، وی جواب داد که نمیتواند تا ۱۲ مه حرکت کند. ملاقاتی میان این دو دست داد که در آن (به طوری که مونتسارت برای پدرش بازگو کرد) اسقف اعظم رکیکترین نسبتها را به من داد. آه، من واقعا نمیتوانم همه چیز را برای شما بنویسم. سرانجام وقتی خون من به جوش آمد، دیگر نتوانستم تحمل کنم و گفتم: ”در این صورت آن عالیجناب از من راضی نیستند“ او گفت: ”چی تو حقه باز و رذل میخواهی مرا تهدید کنی راه خروج آنجاست. من دیگر با چنین آدم فرومایه های کاری نخواهم داشت، پس برو.“ وقتی میرفتم، گفتم: ”پس این طور باشد؛ فردا شما را طی نامه مطلع خواهم کرد.“ پدرجان به من بگوید که آیا این حرفی نیست که من میبایستی دیر یا زود میزدم به طور خصوصی برای من بنویسد که خوشحال و راضی هستید - چون واقعا هم باید این طور باشید - و در انظار از من عیبجویی کنید تا تقصیری متوجه شما نشود. ولی اگر اسقف اعظم کوچکترین اسائه ادبی نسبت به شما بکند، فوراً نزد من به وین بیایید. ما هر سه نفر میتوانیم با درآمد من زندگی کنیم.

به این ترتیب، لئوپولد درگیر بحران دیگری شد. موقع خود وی در مخاطره به نظر میرسید، و مدتی طول کشید تا از طرف کولوردو اطمینانهایی در این زمینه به او داده شد. او از شنیدن این خبر که فرزندش نزد خانواده وبر سکنا گزیده است هراسناک شد. پدر آن خانواده در این وقت مرده بود. آلویزیبا با یوزف لانگه هنرپیشه ازدواج کرده بود، ولی آن زن بیوه دختر دیگری به نام کنستانتسه داشت که به انتظار شوهر بود. آیا این جریان بن بست دیگری برای ولفگانگ بود لئوپولد از او تقاضا کرد که از اسقف اعظم پوزش بخواهد و به موطن خود بازگردد. در این هنگام مونتسارت برای نخستین بار از امر پدرش سرپیچی کرد. او به پدرش نوشت: ”پدر عزیزم، برای خوشایند شما حاضر از سعادت، سلامت، و حتی زندگی خود دست بکشم؛ ولی در نزد من شرافتم بر همه چیز مقدم است، و نزد شما هم باید همین طور باشد. پدر عزیزم، که بهترین پدرها هستی، هر چه اراده میکنی از من بخواه، ولی نه آن کار

را. ” در دوم ژوئن او ۳۰ دوکات به عنوان پیش پرداختی در زمینه کمکهای بعدی برای پدرش فرستاد.

او سه بار به اقامتگاه اسقف اعظم در وین رفت که استعفای خود را رسماً تسلیم کند. کاخدار کولوردو از دریافت و رد کردن این استعفا خودداری کرد، و بار سوم ”موتسارت را از اطاق انتظار بیرون انداخت و لگدی حواله پشتش کرد.“ این جریان را موتسارت در نامه مورخ ۹ ژوئن خود شرح داد. او برای تسلاهی پدرش از خانه و بر رفت و در جای دیگری سکنا گزید و به پدرش اطمینان داد که با کنستانتسه فقط ”تفریح کرده است” و افزود: ”اگر قرار بود من با همه کسانی که با آنها شوخی و تفریح کرده‌ام ازدواج میکردم، دست کم دویست زن داشتم.“ با وجود این، در ۱۵ دسامبر او به پدرش اطلاع داد کنستانتسه آن قدر با نمک، ساده، و اهل خانهداری است که او مایل است با وی ازدواج کند.

آیا شما از این فکر به وحشت افتاده‌اید ولی ای عزیزترین و محبوبترین پدرها، به حرف من گوش بدهید. ...

ندای طبیعت در درون من به همان بلندی دیگران، و شاید هم بلندتر از بسیاری از افراد طبقه عوام درشت اندام و نیرومند، سخن میگوید. من جدا نمیتوانم آن طور که بسیاری از جوانان این روزها زندگی میکنند زندگی کنم. نخست اینکه من به معتقدات مذهبی بسیار پایبندم؛ دوم اینکه من نسبت به همسایه خود علاقهای بس عمیق دارم، و احساس شرافتم اجازه نمیدهد که دختری معصوم را از راه به در کنم؛ سوم اینکه من از امراض وحشت و نفرت بسیار و ترس و هراسی بیش از اندازه دارم و به سلامت خود بیش از آن توجه دارم که با زنان بدکاره حشر و نشر کنم، بدانسان که میتوانم سوگند یاد کنم که هرگز چنین روابطی با زنان نداشتم. ... من زندگی خود را در گرو صحت آنچه به شما گفتم میگذارم.

ولی معشوق من کی است ... آیا براستی یکی از افراد خانواده و بر نیست بلی، ... کنستانتسه ... مهربانترین و باهوشترین و بهترین همه آنها. ... به من بگویید آیا امکان داشت من در آرزوی همسر بهتری برای خود باشم آنچه که آرزویش را دارم داشتن یک درآمد کوچک مطمئن است (که خدا را شکر، من به آن کاملاً امیدوارم)، و سپس من هرگز از التماس به شما باز نخواهم ایستاد که به من اجازه دهید این دختر بیچاره را نجات دهم، و خودم و او را و همهمان را خیلی خوشبخت سازم. آیا درست نیست که وقتی من خوشبخت باشم، شما هم خوشبخت هستید و نسیمی از، درآمد ثابت من > به شما میرسد. ... تقاضا دارم به فرزند خود رحم کنید.

لئوپولد نمیدانست چه چیز را باور کند. او همه تلاشهای ممکن را برای انصراف فرزند تقریباً بیپول خود از ازدواج به کار برد، ولی موتسارت احساس میکرد که پس از بیست و شش سال اطاعت فرزندى وقت آن رسیده است که نظر خود را اعمال، و برای خودش زندگی کند. مدت هفت ماه، بدون گرفتن نتیجه، تقاضای موافقت پدرش را داشت، و سرانجام در ۴

اوت ۱۷۸۲، بدون آن موافقت، ازدواج کرد. این موافقت در ۵ اوت به دستش رسید. در این هنگام موتسارت آن آزادی را داشت که به این موضوع پیبرد که انسان تا چه حد میتواند با ساختن متنوعترین مجموعه آهنگهای عالی در تاریخ بشر خرج خانوادهای را تامین کند.

VI- آهنگساز

موتسارت برای اعتماد به نفس خویش دلیلی داشت، زیرا تا آن وقت به عنوان نوازنده پیانو شهرتی بهم زده بود، چند شاگرد حق التدریسی داشت، و چند اپرای موفقیتآمیز روی صحنه آورده بود. درست یک ماه پس از خروج از خدمت اسقف اعظم، وی از طرف کنت اورسینی - روزنبرگ، رئیس تماشاخانه های دربار یوزف دوم، ماموریت یافت یک زینگشپیل - نمایشنامه‌ای که هر قطعه آن با آواز همراه باشد - تهیه کند. نتیجه این ماموریت در ۱۶ ژوئیه ۱۷۸۲ در حضور امپراتور تحت عنوان آدم ربایی از حرم سلطان عرضه شد. یک گروه مخالف آن را محکوم کرد، ولی تقریباً همه شنوندگان مجذوب آریاهای با روحی شدند که موضوعی کهنه را زینت میبخشید.

موضوع داستان عبارت بود از یک زیبا روی مسیحی که به دست دزدان دریایی اسیر میشود، به یک ترک که دارای حرمسراست فروخته میشود، و دلداده مسیحی او پس از نقشه و زمینه چینیهای باور نکردنی او را نجات میدهد. یوزف دوم درباره موسیقی این نمایشنامه گفت: "برای گوشهای ما بیش از حد زیباست، موتسارت عزیزم، و در آن بیش از حد لازم نت به کار برده شده است." آهنگساز بیپروا پاسخ داد: "اعلیحضرتا، درست همان اندازه نت به کار برده شده که ضرورت داشته است." این اپرت سی و سه بار در شش سال نخست عمر خود در وین تکرار شد. گلوک از آن تحسین کرد، هر چند که متوجه شد این اپرت اصلاحات او را در زمینه اپرا کاملاً نادیده گرفته است؛ او شیوه ترکیب سازها و آلات موسیقی این جوان متهور را ستود و او را به شام دعوت کرد.

موتسارت از ایتالیا بیشتر الهام میگرفت تا از آلمان؛ او ملودی و آرمونی ساده را به پولیفونی پیچیده و عالمانه ترجیح میداد، و تنها در دهه آخر عمرش نفوذهای نیرومندی از هندل و یوهان سباستیان باخ احساس کرد. ولی در سال ۱۷۸۲ او به موسیقیدانانی ملحق شد که تحت توجهات بارون گوتفرد فان سویتن کنسرتی، بیشتر از هندل و باخ، در کتابخانه ملی یا در خانه فان سویتن اجرا میکردند. در سال ۱۷۷۴ بارون آثاری از قبیل هنر فوگ، کلاویه بین تامپره، و دیگر آثار باخ را از برلین به وین آورده بود. او موسیقی ایتالیا را تقبیح میکرد، آن را غیر حرفهای میخواند، و عقیده داشت موسیقی واقعی مستلزم توجه دقیق به فوگ، پولیفونی، و کنترپوان است. با آنکه موتسارت نحوه ساختمان، قواعد یا فرمهای آهنگها را به عنوان هدف

تلقى نمیکرد، از اندرزها و کنسرت‌های فان سویتن بهره‌گیری میکرد و با دقت آثار هندل و آثار مهم باخ را مورد مطالعه قرار میداد. پس از سال ۱۷۸۷ او در وین کنسرت‌های هندل را رهبری میکرد، و در تعدیل نت‌های آثار هندل برای اینکه منطبق با امکانات ارکسترهای وین باشد، به خود آزادی عمل میداد. او در ساخته‌های موسیقی سازی خود که در سال‌های بعد تصنیف کرد، ملودی ایتالیایی و پولیفونی آلمانی را در ترکیبی هماهنگ با یکدیگر درآمیخت.

یک نگاه به فهرست کوخل که از ساخته‌های موتسارت تهیه شده است در حکم تجربه جالبی است. در این فهرست از ۶۲۶ اثر نام برده شده است، و این مجموعه بزرگترین مجموعه‌های است که یک فرد واحد، بجز هایدن، از خود به جا گذارده است. همه اینها در یک دوران عمر سی و شش ساله تولید شده‌اند و حاوی شاهکارهایی از هر نوع میباشند. این آثار شامل ۷ سونات، ۸ تریو، ۲۹ کوارتت، ۵ کوینتت، ۵۱ کنسرتو، ۹۶ دیورتیمنتو و رقص یا سرناو، ۵۲ سمفونی، ۹۰ آریا یا آواز، ۶۰ تصنیف مذهبی، و ۲۲ اپرا میباشد. اگر پارهای از کسانی که با موتسارت نزدیک بودند وی را تنبل میپنداشتند، دلیل آن بود که آنها نمیدانستند رنج و زحمت روح میتواند باعث ناتوانی جسم شود، و بدون وقفه‌هایی در کار، نبوغ به صورت جنون درمی‌آید. پدرش به او میگفت: "از امروز به فردا کردن گناهی است که گریبانگیر توست." در بسیاری از موارد، موتسارت تقریباً تا آخرین ساعت صبر میکرد تا آهنگی را که در سرش شکل گرفته بود روی کاغذ بیاورد. او میگفت: "من به اصطلاح غرق در موسیقی هستم. موسیقی در تمام روز در ذهن من است، و من دوست دارم درباره آن در سر رویا پیورانم، مطالعه کنم، و به تعمق پردازم." همسرش میگفت: "او همیشه با چیزی رنگ می‌گرفت - با کلاهش، با جا ساعتی، با میز، با صندلی، گویی که اینها کلیدهای پیانو هستند." گاهی این آهنگسازی بیصدا را حتی در حالی که ظاهراً به یک اپرا گوش میداد، ادامه میداد. او تکه‌های کاغذ نت موسیقی در جیبهای خود یا، اگر مشغول سفر بود، در جیبهای کنار کالسکه نگاه میداشت و روی این کاغذ نت‌های تکتهکه مینوشت. معمولاً یک کیف چرمی با خود داشت تا این نوشته‌های اتفاقی را در آنها حمل کند. وقتی برای آهنگسازی آماده بود، سرپیانو نمی‌رفت، بلکه پشت میز مینشست. کنستانتسه میگفت: "مثل اینکه نامه مینویسد، نت‌های موسیقی را مینوشت و هیچ تکه‌های (موومانی) را قبل از اینکه نوشتنش را به پایان برساند، عملاً آزمایش نمیکرد." یا گاهی ساعتها جلوی پیانو مینشست و تکه‌های فی البداهه میساخت، و ظاهراً هوسها و تخیلات خود را در زمینه موسیقی آزاد میگذاشت، ولی به طور نیمه آگاه آن را تابع نوعی ساختمان قابل شناخت - مانند فرم سونات، آریا، فوگ و نظایر آن - میکرد. موسیقیدانان از آثار فی البداهه موتسارت از این نظر خوششان می‌آمد که میتوانستند، با خرسندی از تبحر خود، نظم و ترتیبی را که در ورای آهنگهای ظاهراً هوس‌آمیز او پنهان شده بود کشف کنند. نیمچک در سنین کهولت گفت: "اگر من میتوانستم یک شادی دنیوی دیگر از خدا بخواهم، آن این بود که صدای

آهنگهای فی البداهه موتسارت را بشنوم. ”موتسارت میتوانست تقریباً هرنت موسیقی را به محض رویت بنوازد، زیرا پارهای ترکیبات و تسلسلهای نتها را چنان بکرات دیده بود که میتوانست آنها را مثل اینکه فقط یک نت هستند بخواند و انگشتان عادت یافته‌اش آنها را مانند یک بیان یا اندیشه واحد موسیقی مینواخت، درست همان طور که یک خواننده با تجربه یک سطر را مانند یک کلمه یا یک قطعه را مانند یک سطر میخواند. حافظه تعلیم یافته موتسارت با تواناییش در درک مجموعه ترکیبها و احساس منطق حاکم بر نقش جز در نشان دادن مفهوم کل در آمیخته بود. وی در سالهای بعد میتوانست تقریباً هر یک از کنسرتوهای خویش را از حفظ بنوازد. در پراگ، او نتهای مربوط به نقش طبل و شیپور در دومین قسمت نهایی دون جوانی را بدون در دست داشتن نتهای سازهای دیگر نوشت و او ترکیب پیچیده آن آهنگ را به حافظه سپرده بود. یک بار او نتها نت مربوط به نقش ویولن در یک سونات برای پیانو و ویولن را نوشت و روز بعد بدون تمرین، رجینا سترینازاکی قسمت مربوط به ویولن را در یک کنسرت اجرا کرد، و موتسارت قسمت پیانو را صرفاً از سابقه ذهنی ادراکی که نسبت به این نقش داشت، بدون اینکه وقت روی کاغذ آوردنش را داشته باشد اجرا کرد. شاید هیچ فرد دیگری در تاریخ چنین مستغرق در موسیقی نبوده باشد.

ما سوناتهای موتسارت را تا حدودی سبک و شاد میندازیم و آنها را در ردیف آثار پر احساس و نیرومند بتهوون در ساخته‌هایی از همان نوع و طبقه به شمار نمی‌آوریم. شاید بدان علت که این سوناتها برای شاگردانی که دارای مهارت محدود بودند، یا برای کلاوسنهایی که برد صدایشان ناچیز بود، یا پیانوهای که امکان نداشت نواختن نت خاصی را با آنها ادامه داد، نوشته شده بودند. آنچه در کودکی ما مورد توجه بود، یعنی سونات در کلید کا (کا ۳۳۱) با ”نوئتو” و ”روندو آلتورکا” ی جالب آن، هنوز (سال ۱۷۷۸) به سبک کلاوسن بود.

موتسارت در ابتدا، به موسیقی مجلسی توجهی نداشت، ولی در سال ۱۷۷۳ وی به کوارتتهای اولیه هایدن برخورد، به عالی بودن کنترپوان آنها رشک برد، و در شش کوارتت که در آن سال ساخت از آنها تقلید کرد، هر چند که این تقلید چندان موفقیت‌آمیز نبود در ۱۷۸۱ هایدن یک سلسله کوارتت دیگر منتشر کرد. موتسارت بار دیگر در مقام رقابت برآمد و در سالهای ۱۷۸۲ - ۱۷۸۵ شش کوارتت (کا ۳۸۷ - ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵) منتشر کرد که اینک در میان عالیترین نمونه‌ها در نوع خود جای دارند. نوازندگان شکایت داشتند که این آهنگها به طرز نفرت‌آوری مشکلند؛ منتقدان خصوصاً ششمین کوارتت را به علت صدای ضربات ناهماهنگ و اختلاط پرسروصدای کلیدهای ماژور و مینور مورد حمله قرار دادند. یک موسیقیدان ایتالیایی نت آن را به این عنوان که آشکارا پر از اشتباهات فاحش است به ناشرش پس داد، و یک خریدار وقتی فهمید که ناهماهنگی صداها عمدی است، از شدت خشم صفحات آن را پاره کرد. با این وصف، پس از نواختن کوارتتهای چهارم، پنجم، و ششم به وسیله موتسارت،

دیترسدورف، و سایرین بود که هایدن به لئوپولد موتسارت گفت: "من به عنوان یک آدم درستکار در پیشگاه خداوند به شما میگویم که فرزند شما بزرگترین آهنگسازی است که من به اسم یا شخصا میشناسم. او دارای سلیقه و، از آن مهمتر، دارای عمیقترین دانش آهنگسازی است." وقتی که این شش کوارتت منتشر شدند (۱۷۸۵)، موتسارت آنها را به هایدن تقدیم کرد، و نامهای همراه آنها فرستاد که حتی در میان مکاتبات برجسته دارای درخشندگی است:

پدري که تصمیم گرفته بود پسرانش را به درون دنیای بزرگ بفرستد این را وظیفه خود دانست که آنان را تحت حمایت و راهنمایی شخصی قرار دهد که در آن هنگام شهرت بسیار داشت و علاوه بر آن، این شخص تصادفاً بهترین دوست خودش نیز بود. من نیز به همان ترتیب شش فرزند خود را نزد شما که دوستی بسیار مشهور و بسیار گرامی هستید میفرستم، اینها واقعا ثمره یک مطالعه طولانی و پرزحمتند، ولی امیدی که دوستان بسیاری به من داده و مطمئنم کردهاند که این زحمت تا حدودی اجر خود را خواهد یافت مرا به این فکر دلخوش میدارد که این اطفال روزی منبع تسلاي خاطر میشوند.

شما در مدت آخرین توقفتان در پایتخت ... به من اظهار داشتید که این آهنگها را میپسندید. عقیده مساعد شما مرا تشویق میکند که آنها را به شما تقدیم دارم، و مرا بدین امید وامیدارد که شما آنها را برای شمول توجه خود ناقابل تشخیص ندهید. پس، تقاضا دارم از آنها با عطوفت استقبال کنید، و برای آنان پدر، راهنما، و دوست باشید، من از این لحظه به بعد کلیه حقوق خود را نسبت به آنها به شما واگذار میکنم. ولی از شما استدعا دارم نسبت به نقایصی که ممکن است چشم از سازنده آنها به دور مانده باشند، به دیده اغماض بنگرید و، با وجود این نقایص، دوستی بزرگوارانه خود را نسبت به کسی که ارجی چنین والا بر آن مینهد ادامه دهید. موتسارت به کوینتتهای خود علاقه خاصی داشت. او آهنگ کوینتت خود را که در میمبل برای پیانو، اوبوا، کلارینت، سرنا، و باسون ساخته بود (کا ۴۵۲) بهترین کار خود میدانست. ولی این مربوط به موقعی بود که او هنوز اپراهای عمده خود را نساخته بود. "یک آهنگ کوچک شب" بدوا (۱۷۸۷) به عنوان یک کوینتت ساخته شد، ولی طولی نکشید که ارکسترهای کوچک آن را مورد استفاده قرار دادند و اینک در ردیف سرناهای موتسارت است. او سرناد در میمبل (کا ۳۷۵) را، که یک شب در سال ۱۷۸۱ برای خودش هم خوانده شد، سرنادی میدانست که "نسبتا از روی دقت" نوشته شده است. ولی موسیقیدانان سرناد در دومینور (کا ۳۸۸) را - که به اندازه پاتتیک بتهوون و چایکوسکی غمانگیز است - والاتر از آن میشمردند.

موتسارت که به امکانات ارکستر پیبرده بود، یکصد نوع تجربه با آن به عمل آورد از قبیل اوورتور، نوکتورن، سوئیت، کاساسیون (نوعی دستگاہ سوئیت)، رقص، و دیورتیمتو. دیورتیمتوها معمولا برای مقاصد گذرا در نظر گرفته میشدند، نه اینکه در تالارهای تاریخ

طنین افکن شوند. نباید اهمیت آنها را به حساب آورد، بلکه باید از آنها لذت برد. با وجود این، دیورتیمنتو شماره ۱۵ (کا ۲۷۸) و دیورتیمنتو شماره ۱۷ (کا ۳۳۴) آثار قابل توجهی هستند و بیش از بسیاری از سمفونیها شور و شعف میبخشند.

موتسارت مانند هایدن برای سمفونیهای خود یک دسته (باند) سی و پنج سازی به کار میبرد، و به همین جهت این سمفونیها نمیتوانند ارزش کامل خود را به گوشهایی که به صداهای بسیار افزونتر ارکسترهای قرن بیستم عادت کردهاند منتقل کنند. صاحبنظران سمفونی شماره ۲۵ (کا ۱۸۳) را به عنوان اینکه "پر حرارت" و معجزهای در بیان تند احساس است مورد تمجید قرار میدهند، ولی نخستین سمفونی قابل توجه موتسارت پاریس است (شماره ۳۱، کا ۲۹۷) که موتسارت، به خاطر ظرافت و جذابیت، باب ذوق فرانسویان از آب درآورد. سمفونی هافنر (شماره ۳۵، کا ۳۸۵) بدوا با عجله ساخته شد تا زینت بخش جشنهایی شود که زیگیسموند هافنر، شهردار پیشین سالزبورگ برای ازدواج دخترش (۱۷۸۲) در نظر گرفته بود. بعداً موتسارت قسمتهایی برای فلوت و کلارینت به آن افزود و آن را در سوم مارس ۱۷۸۳ در وین، در کنسرتی که در آن یوزف دوم حضور داشت، عرضه کرد. موتسارت میگوید که امپراطور از او تشویق زیادی به عمل آورد و ۲۵ دوکات هم به او اعطا کرد در این سمفونی و سمفونی شماره ۳۶، که در ماه نوامبر ۱۷۸۳ در لیتنس نوشت، او هنوز همان شکل و فرمی را که هایدن به سمفونی داده بود حفظ کرد - یعنی همیشه مطبوع، و بندرت عمیق بود. در هر دو مورد کندهای حرکت برای گوشهای سالخورده ایجاد سپاسگزاری بسیار میکند. درباره شماره ۳۸، که موتسارت در سال ۱۷۸۶ برای پراگ ساخت، باید با احترام بیشتری صحبت کرد. در این سمفونی، در نخستین موومان، منطق ساختمانی و کترپوان عالی باعث خوشنودی موسیقیدان میشود، و قسمت آندانته، که ملودی را با تعمق و تفکر همراهی میکند، خبرگان را بر آن داشته است که از "کمال زوالناپذیر" و "دنیای سحرآمیز" آن سخن گویند.

نظر همگان آن است که بزرگترین سمفونیهای موتسارت سه سمفونی هستند که وی در تابستان ۱۷۸۸ به هنگام فقر ناراحت کننده و بدعکاریهای رو به افزایش خود، در حالی که در معرض حمله سیلی از الهام قرار گرفته بود، نوشت. تاریخ نخستین سمفونی ۲۶ ژوئن، تاریخ دومی ۲۵ ژوئیه، و تاریخ سومی ۱۰ اوت است؛ سه نوزاد در سه ماه به دنیا آمدند. تا آنجا که اطلاعی در دست است، هیچ یک از این سه سمفونی در مدت حیات وی اجرا نشد؛ او هیچ گاه آنها را نشنید؛ آنها در همان قلمرو مرموزی باقی ماندند که در آن، نقطه های سیاه روی یک صفحه کاغذ برای آهنگساز آهنگهایی بیصدا یعنی نتها و آرمونیهای بودند که تنها به گوش ذهن میرسیدند، سومین سمفونی، که به اشتباه نام آن را ژوپتر گذاردهاند (شماره ۴۱ در دو، کا ۵۵۱)، معمولاً بهترین آنها دانسته میشود؛ شومان آن را برابر آثار شکسپیر و بتهوون میدانست. ولی این سمفونی طوری است که اگر شنونده حرفهای نباشد، به ارزش آن پی نمیرد. شماره ۴۰

در سل مینور (کا ۵۵۰) با چنان نیرویی آغاز میشود که مبشر سمفونی اوریکای بتهوون است، و سپس به سوی تکاملی پیش میرود که مفسران را، که بیهوده تلاش میکنند موسیقی را با کلمات بیان کنند، بر آن داشته است سرگذشتهایی مانند لیرشاه و مکبث را، که حاوی ماجراهای حزن آور شخصی هستند، در میان اصوات آن بخوانند، با این وصف، برای گوشهای سادهتر، این سمفونی در بردارنده شادی سادهای است. برای همان نوع گوشها، راضی کنندهترین سمفونیها شماره ۲۹ در میمبل (کا ۵۴۳) است. این سمفونی آکنده از اندوه و ماتم نیست و بار فنون و شیوه های موسیقی بر آن سنگینی نمیکند، بلکه ترکیبی از ملودی و آرمونی است که در یک مسیر آرام جریان دارد؛ این آهنگ چنان است که میتواند خدایان را، که از مشتقات کارهای آسمانی خود احساس خستگی کرده و در نقاط بیلاقی به استراحت مشغولند، مسرور کند.

فرم "سینفونیا کنچرتانته" ترکیبی است از سمفونی و کنسرتو؛ این تصنیف از "کنسرتو گروسو" ناشی شد و با قرار دادن دو یا چند ساز در نقش مخالف هیئت ارکستر، در محاورهای میان ملودی و سازهای همراهی کننده، تکوین یافت. موتسارت این فرم را در "سینفونیا کنچرتانته" در میمبل (کا ۳۶۴) برای فلوت، ویولن، و ویولا- (۱۷۷۹) به حد اعلای خود رسانید؛ این اثر، مانند هر یک از سمفونیهای او، از لطف برخوردار است.

همه کنسرتوها سرور بخشند، زیرا در آنها قطعات تکنوازی به گوشهای تعلیم نیافته کمک میکنند که تمها و آهنگهایی را که در سمفونی ممکن است بر اثر تفصیلات فنی یا کنترپوان غیرقابل درک باشند دنبال کنند. بحث و جدل میان سازها جالب است، مخصوصا وقتی که، طبق فرمی که کارل فیلیپ امانوئل باخ پیشنهاد، و موتسارت آن را تکمیل کرد، این بحث و جدل یک ساز را در برابر همه سازهای دیگر قرار میدهد - تکنواز علیه همه. چون موتسارت از این گونه مواجهه هماهنگ خوشش میآمد، بیشتر کنسرتوهای خود را برای پیانو نوشت. زیرا در این کنسرتوها خودش نقش تکنواز را به عهده داشت، و معمولا در اواخر نخستین موومان کادانسی میافزود که به وی امکان میداد شیرینکاری کند و به عنوان نوازندهای چیره دست بدرخشد.

او نخستین بار در این زمینه با ساختن کنسرتو پیانو شماره ۹ در میمبل (کا ۲۷۱) به علو هنری رسید.

نخستین کنسرتو از سلسله کنسرتوهای او که هنوز محبوبیت دارد شماره ۲۰ در مینور (کا ۴۶۶) است که شهرت آن به علت "رمانس" تقریبا کودکانه آن است؛ میتوان گفت در این موومان آهسته بود که نهضت رمانتیک در موسیقی آغاز شد. اعم از اینکه علتش تنبلی بود یا گرفتاریهای زیاد، موتسارت تنظیم نتهای این کنسرتو را تا یک ساعت قبل از وقت مقرر برای اجرای آن (۱۱ فوریه ۱۷۸۵) تکمیل نکرد؛ نسخه های آن درست قبل از آغاز برنامه بهدست نوازندگان رسیدند، و فرصتی برای تمرین و تکرار به آنها نداد؛ مع هذا، این برنامه چنان خوب برگزار شد، و موتسارت نقش خود را چنان ماهرانه ایفا کرد که در سالهای بعدی چندین بار تقاضای تکرار برنامه به عمل آمد.

موتسارت برای سازهای سولو دیگر نیز آهنگهای عالی عرضه کرد. شاید کنسرتو خوش الحانی که در کلید لا برای کلارینت ساخت (کا ۶۲۲) بیش از هر یک از دیگر ساخته هایش از راه امواج هوا به گوش میرسد. او در سنین پر نشاط جوانی (۱۷۷۴) از یک کنسرتو در میمیل برای باسون لذت بسیار میبرد. کنسرتوهایی که برای هورن ساخته بود، در حکم حبابهایی بودند که با سرور و شادمانی بر روی نتهای موسیقی مینشستند که حاوی راهنماییهای فکاهی برای نوازنده بودند، مانند: "بارک الله! شجاع باش! حیوان! تکان بخور!"، زیرا موتسارت با چند ساز بادی آشنا بود. کنسرتویی که برای فلوت و هارپ (چنگ) ساخته شده است (کا ۲۹۹) انسان را در آسمانها سیر میدهد و به ستارگان میرساند.

در ۱۷۷۵ موتسارت در نوزدهسالگی پنج کنسرتو ویولن ساخت، که همه آنها زیبا بودند و هنوز سه تای آنها جزو ذخایر آثار زنده به شمار میروند. شماره ۳، که در سل ساخته شده (کا ۲۱۶)، دارای چنان آداجو آرام و ملایمی است که شخصی مانند اینشتین را از خود بیخود میکرد. شماره ۴ که در "ر" است، از شاهکارهای موسیقی است. شماره ۵ در "لا" دارای یک آندانته کانتابیله است که با معجزه صدای زن برابری میکند.

جای تعجبی نیست که موتسارت خصوصا در سالهای عشقش به آلوئیزیا وبر آثاری به وجود آورد که در زمره وجد آورترین آهنگهای آوازنویسی هستند. این آثار آوازهای کاملی مانند آنچه در ساخته های پخته و تکامل یافته شوبرت و برامس دیده میشود نیستند. بلکه سادهتر و کوتاهتر و اغلب همراه با کلمات بیمعنی هستند؛ ولی وقتی موتسارت یک شعر واقعی مانند "گل بنفشه" اثر گوته مییافت، به حد اعلا فرم آهنگسازی میرسید (کا ۴۷۶)، در این شعر، یک گل بنفشه که با نزدیک شدن یک دختر چوپان زیبا از شادی به لرزه درآمده است، پیش خود فکر میکند چقدر لذتبخش است که روی سینه او جا بگیرد؛ ولی این دختر چوپان، همین طور که به راه خود میرود و بانشاط آواز میخواند، گل بنفشه را، بیآنکه ببیند، زیر پای خود له میکند. آیا این شعر تجدید خاطرهای از آلوئیزیای بیرحم بود موتسارت برای او یکی از لطیفترین آریاهای خود را به نام "موج وین کجاست" (نون سو د / اونده وینه) نوشته بود. ولی اهمیت زیادی برای این گونه آوازهای پراکنده و استثنایی قایل نبود؛ او مایه های پنهانی هنر آوازی خود را برای آریاهای اپراهای خویش و ساخته هایش برای کلیسا حفظ کرد.

آهنگهای مذهبی او بندرت در خارج از سالزبورگ شنیده میشدند، زیرا کلیسای کاتولیک نسبت به کیفیت اپرایی آثار مورد پسند اسقف اعظم (کارفرمای موتسارت) روی خوش نشان نمیداد. آوازهای مس در سالزبورگ همراه ارگ، آلات زهی، ترومپت، ترومبون، و طبل خوانده میشدند؛ و در آهنگهایی که موتسارت برای این گونه مراسم میساخت، ناگهان در جدیترین قسمتها قطعات شاد به ترنم درمیآمدند. با این وصف، بدون شک آوازهای مذهبی او از قبیل "آدوراموس ته" (کا ۳۲۷)، و "سانتا ماریا ماتردئی" (کا ۳۴۱ ب) روح مذهبی

شخص را تحت تاثیر قرار میدهند. زیباترین آهنگ در همه ساخته های موتسارت که خاطرهاش مرتبا به ذهن خطور میکند در "لوداته دومینوم" دیده میشود، که چهارمین آواز از سلسله آوازهایی است که تحت عنوان مرجع اعترافات نفس راحتی کشید ساخته شده است (کا ۳۳۹). بر روی هم، موسیقی موتسارت ندای یک دوران اشرافی است که هنوز خبر سقوط زندان باستیل را نشنیده بود، و همچنین طینی بود از یک فرهنگ کاتولیک که در ایمان و اعتقادش اضطراب وجود نداشته باشد، و آزادی آن را داشته باشد که از جذبه های زندگی، بدون جستجوی وقفهناپذیر به منظور یافتن محتوای تازه برای رویای تو خالی، بهره‌مند شود. از جنبه های سبکترش این موسیقی با لطف و برازندگی تزیینات سبک رو کوکو، با رمانسهای تصویری واتو، خانه خدایان در اولمپ، که تیولو در تصاویر خود مجسم کرده و آن را آرام و در فضای بیکران شناور نشان داده است، و با تبسمها و البسه و ظروف سفالین زمان مادام دوپومپادور هماهنگی دارد.

بطور کلی، این آهنگها آرامند، و گاهگاه نشانه هایی از رنج و خشم در آنها دیده میشود، ولی نه ایجاد ادعیه خاضعانه میکنند، نه انسان را مانند پرومته به مبارزه با خدایان وا میدارند. موتسارت کار خود را در کودکی آغاز کرد و یک کیفیت کودکانه پیوسته در آثارش وجود داشت، تا اینکه وی متوجه شد که آهنگ عزایی (رکوئیم) که مشغول ساختن آن است برای خود اوست.

VII - روح و جسم

موتسارت از نظر جسمانی جذاب نبود. قدش کوتاه و سرش برای بدنش خیلی بزرگ بود. بینی وی برای صورتش خیلی درشت، و لب بالا-روی لب پایینش قرار گرفته بود. ابروان پرپشتش چشمان بیقرار او را تیره میکردند، و تنها موی فراوان طلایی رنگش جالب به نظر میرسید. در سالهای بعدی، وی تلاش داشت که نقایص اندام و قیافه خود را با پوشیدن لباسهای با شکوه جبران کند - پیراهن توری، کت آبی دم دار، تکمه های طلایی، شلواری که تا زانویش میرسید، و سگکهای نقرهای بر روی کفشهایش. تنها هنگامی که پیانو مینواخت، موضوع اندامش فراموش میشد. در آن هنگام چشمانش بر اثر تمرکز شدید حواس برق میزدند، و کلیه عضلات بدنش خود را تابع فعالیتهای ذهن و دستانش میساختند.

او در کودکی بیتکلف، خوش باطن، و خوش اعتقاد بود؛ ولی شهرت زودرس و یک برنامه تقریباً روزانه تشویق و تحسین، معایبی در خصوصیات اخلاقی وی پدید آوردند. لئوپولد به وی هشدار داد (۱۷۷۸): "پسر، تو تندخو و بیملاحظه‌ای و بیش از حد آماده آن هستی که به اولین ادعا و رجزخوانی با لحنی کنایه‌آمیز پاسخ دندان شکن بدهی." موتسارت به این امر معترف بود و علاوه بر آن میگفت: "اگر کسی مرا ناراحت کند، باید انتقام خود را بگیرم؛ و

اگر هم انتقام را قدری شدیدتر نگیرم، احساس میکنم که تنها حق دشمنم را کف دستش گذارده‌ام نه اینکه او را اصلاح کرده باشم. او در ارزشیابی نبوغ خویشتن را از هیچ کس کمتر نمیدانست، و میگفت: "پرنس کاونیتس به مهیندوک گفت که اشخاصی مانند من در هر صد سال تنها یک بار به دنیا می‌آیند." نوعی ظرافت طبع و لطیفه‌گویی در نامه هایش به چشم می‌خورد، و این تا آخر عمرش در موسیقی وی نیز تجلی داشت. معمولا این خصیصه، به نحوی بیزیان، شیطنتا میز بود؛ گاهی جنبه هجویات تند به خود میگرفت، و گاهی هم در سنین جوانی جنبه مستهجنی مییافت. او یک مرحله دل‌باختگی و مجذوبیت را با بیرون ریختن فسادهای درون پشت سر گذاشت. وقتی که بیست و یک سال داشت، برای دختر عمویش ماریا آنا تکلا موتسارت نوزده نامه نوشت که، از نظر عاری بودن از نزاکت، باورنکردنی بودند. در نامه‌های که وی برای مادرش نوشت، از محاسن گاز معده، به نظم و نشر، تجلیل کرده بود مادرش هم زیاد در بند قید و ملا-حظه نبود، زیرا وی در نامه‌های که به شوهرش نوشت به او اندرز داد: "عشق، من از خودت خوب مراقبت کن؛ نشیمنگاهت را در دهانت بگذار." ظاهرا این گونه عبارات شگفتانگیز در خانواده موتسارت و محافل آنان کاملا متداول، و شاید یادگار نسلی سرزنده‌تر بود. ولی این امر مانع از آن نمیشد که وی نامه‌هایی حاکی از لطیفترین عواطف به خواهر و مادر خود بنویسد.

وی، به قول خودش، به هنگام داماد شدن کاملا-پسر بود. آیا او شوهر باوفایی از آب در آمد همسرش او را به "ارتباط با خدمه" متهم میکرد. به موجب اظهار زندگینامه نویس با صداقت وی:

شایعاتی میان مردم و مطبوعات وجود داشتند، و این شایعات موارد پراکنده و استثنایی ضعف وی را بزرگ میکردند و به صورت وجوه متمایز خصوصیات اخلاقی وی در می‌آوردند. او به داشتن سروسری با همه شاگردانش و با همه خوانندگان که وی برایشان آواز مینوشت، متهم بود. نامیدن وی به عنوان سرمشق طبیعی دون ژوان حاکی از لطافت دانسته میشود.

بارداری مکرر همسرش، سفرهای متعدد وی (همسرش) به بیلاقیهای سلامت بخش، دوری خود موتسارت از همسر خویش برای اجرای کنسرت، حساسیت او در برابر همه جذبه‌های زنان، و حشر و نشر او با خوانندگان دلفریب و زنان بازیگر بیقید و بند وضعی به وجود آورد که در آن نوعی ماجرا تقریبا اجتناب‌ناپذیر بود.

کنستانتسه تعریف میکرد که چگونه موتسارت یک چنین مورد "ناپرهیزی" را برایش اعتراف کرد و چرا او شوهرش را بخشید - "او چنان مهربان و خوب بود که نمیشد انسان اوقاتش از او تلخ شود." ولی خواهر کنستانتسه اظهار میدارد که گاهگاه جنجال شدیدی میان این زن و شوهر در میگرفت. ظاهرا موتسارت خیلی به همسر خود علاقه‌مند بود؛ او با صبر و شکیبایی معایب وی را به عنوان یک بانوی خانهدار

تحمل میکرد، و در مواقع جداییشان از همدیگر (به علت سفر) نامه هایی با قربان صدقه تقریباً کودکانه برایش مینوشت. موتسارت در معاشرت و زندگی اجتماعی با موفقیت روبهرو نبود. او درباره بعضی از رقیبان خود با تندی و خشونت قضاوت میکرد، مثلاً میگفت: «سوناتهای کلمنتی بیارزشند. او یک حقه باز است، مثل همه ایتالیاییها.» و باز میگفت: «دیروز بخت یارم بود که به کنسرتویی که از ساخته های وامانده آقای فریهولد بود و خودش آن را اجرا میکرد گوش بدهم. در آن چیز قابل تحسین خیلی کم یافتم.» از سوی دیگر، وی از کوارتتهایی که بتازگی توسط ایگناتس پلایل منتشر شده بودند تمجید میکرد، هر چند که آنها با کوارتتهای خود وی رقابت میکردند. پدرش وی را به خاطر اینکه به علت تفرعن خویشتن را مورد نفرت قرار میدهد سرزنش میکرد، موتسارت منکر تفرعن خود بود، ولی نمیتوان انکار کرد که وی در میان موسیقیدانان وین دوستان بسیار کمی داشت و روح پر غرور او موانعی در راه پیشرفتش ایجاد میکرد. در اتریش و آلمان سرنوشت یک موسیقیدان در دست اشراف بود، و موتسارت حاضر نبود تفوق خانوادگی را بر نبوغ مقدم دارد.

مانع دیگر راه موتسارت این بود که هیچ وقت به مدرسه یا دانشگاه نرفته و پدرش فرصت تحصیلات عمومی به او نداده بود. موتسارت در میان کتابهای معدود خود مجلداتی از اشعار گسرنر، ویلانت، و گلرت داشت، ولی ظاهراً او در درجه اول از این کتابها به عنوان منبع اشعار اپراها استفاده میکرد. وی توجه زیادی به هنر و ادبیات نداشت. وقتی ولتر در گذشت، او در پاریس بود و نمیتوانست درک کند چرا این شهر تا این حد درباره دیدار و مرگ این شورشی سالخورده سروصدا راه انداخته است. او برای پدرش نوشت: «آن ولتر لامذهب حقه باز مثل یک سگ، مثل یک حیوان، جانش دررفته است. آن پاداش وی است.» او مقداری افکار ضدروحانی از همکاران فراماسون خود فراگرفت، ولی در مراسم کورپوس کریستی (عید جسد) شمع به دست شرکت کرد. شاید سادگی روح او بود که با وجود معایبش، او را دوستداشتنی میکرد. آنهایی که در موسیقی رقیب او نبودند وی را اجتماعی، با روح، مهربان، و معمولاً آرام مییافتند. خواهرزنش سوفی و بر نوشت: «من در سراسر عمرم هرگز موتسارت را کج خلق ندیدهام، چه برسد به اینکه خشمگین باشد. ولی گزارشهایی هم خلاف این اظهار داده میشدند. او همیشه روح میهمانیها و مجامع بود - همیشه حاضر بود بنوازد، همیشه برای شوخی و لطیفه یا بازی آمادگی داشت. از بازی بولینگ، بیلارد، و رقص خوشش میآمد، گاهی به نظرش میرسید به رقصش بیشتر مینازد تا به موسیقی. اگر او نسبت به رقیبانش گذشت نداشت، تقریباً نسبت به هر کس دیگر به نحوی بیملاحظه دست و دل باز بود. کمتر دست رد بر سینه گدایی میگذاشت. یک پیانو کوچک کن مرتباً از او قرض میگرفت و پس نمیداد. موتسارت با صراحت درباره اهمیت زیادی

که برای پول قایل بود صحبت میکرد، چون وی آن قدر وقت و تمایل کمی برای تفکر درباره پول داشت که اغلب بدون پول میماند. او که برای پول درآوردن به منابع و امکانات خود متکی شده بود، ناچار میبایست برای تامین مخارج یک خانواده با یکصد موسیقیدان حسود رقابت کند. به امور مالی خود توجهی نداشت، میگذاشت درآمدها را بی حساب از دستش برود، و درست در هنگامی که وی برای سه سمفونی و سه اپرای آخر خود مشغول ساختن زیباترین آهنگهای عصر خویش بود، دچار تهیدستی غمباری شد.

VIII- اوج: ۱۷۸۲ - ۱۷۸۷

او فعالیتهای آزاد خود را در وین با موفقیتی دلگرم کننده آغاز کرد. برای درسهایی که میداد حق التدریس خوبی دریافت میداشت؛ هر یک از کنسرتهايش در ۱۷۸۲ - ۱۷۸۴ برایش ۵۰۰ گولدن درآمد داشت. فقط هفتاد فقره از ساخته هایش در مدت حیات او منتشر شدند؛ ولی پولی که به او پرداخت میشد بد نبود. آرتارین ناشر مبلغ ۱۰۰ دوکات برای شش کوارتتی که به هایدن تقدیم شد به او پرداخت، که برای آن روزها مبلغ جالبی بود؛ یک ناشر دیگر، هوفمایستر، با چاپ کوارتتهای پیانو سل مینور (کا ۴۷۸) و میمل (کا ۴۹۳) موتسارت ضرر کرد؛ موسیقیدانها این آهنگها را بسیار مشکل میافتند (اینک نواختن این قطعات آسان به نظر میرسد) و هوفمایستر به موتسارت هشدار داد: "چیزهایی بنویس که بیشتر مورد پسند مردم باشد، و گرنه من نمیتوانم دیگر از ساخته هایت نه چیزی چاپ کنم و نه بابت آن پولی بپردازم." موتسارت برای ابراهای خود حق الزحمه معمول را که ۱۰۰ دوکات بود دریافت میداشت، و برای دون جوانی ۲۲۵ دوکات به اضافه سود حاصل از یک کنسرتی که درآمدها به او میرسید دریافت داشت. به طوری که گفته میشود، درآمد وی در این سالها بسیار خوب بوده است. پدرش که در سال ۱۷۸۵ از او دیدن کرد، اظهار داشت: "اگر فرزندم قرضی نداشته باشد که بپردازد، فکر میکنم اینک میتواند ۲۰۰۰ گولدن در بانک بگذارد." ولی موتسارت این گولدنرا در بانک نگذاشت و آنها را برای مخارج جاری، پذیرایی، البسه خوب، و برآوردن نیازهای دوستان نیازمند صرف میکرد. به این دلایل، و به دلایل مبهمتر، وی در آن زمان که بیش از هر وقت دیگر خدمات و ساخته هایش مورد طلب بود، مقروض شد. قبل از آن، در ۱۵ فوریه ۱۷۸۳، او در نامه‌ای برای بارونس فون والدشتتن نوشت که "یکی از طلبکارانم تهدید کرده است علیه من عارض شود. من در این لحظه نمیتوانم این پول یا حتی نیمی از آن را بپردازم. ... از آن بانوی والا قدر استدعا دارم که به خاطر خدا به من کمک کنند تا شرافت و شهرت خود را حفظ کنم." موفقیت یک کنسرت (در ماه مارس) که درآمدها به خود او میرسید و ۱۶۰۰ گولدن برایش عایدی داشت موقتا او را از فشار آزاد

کرد. وی از این پول هدیه‌های برای پدرش فرستاد.

در مه ۱۷۸۳ به یک خانه خوب، شماره ۲۴۴ در یودن پلا-تس نقل مکان کرد. در آنجا نخستین فرزندش به دنیا آمد (۱۷ ژوئن)، به طوری که گفته میشود: "این بچه یک پسرک خوب و چاق و چله و مثل توپ گرد و قلنبه بود." این واقعه، و هدیه پسرش، بدینی پدر را نسبت به ازدواج او کاهش داد. ولفگانگ و کنستانتسه از این بهبود روابط استفاده کردند تا از لئوپولد و نانرل در سالزبورگ دیدن کند. آنها بچه را نزد پرستار در وین گذاشتند.

در ۱۹ اوت این بچه مرد. پدر و مادرش در سالزبورگ ماندند، زیرا موتسارت تریبی داده بود که مس او در دومینور، که کنستانتسه در آن آواز میخواند، در این شهر اجرا شود. ولفگانگ و کنستانتسه بیش از حدی که میزبان انتظار داشت در سالزبورگ ماندند، زیرا لئوپولد ناچار بود حساب هر یک شاهی پول خود را داشته باشد، و عقیده داشت سه ماه توقف بیش از حد طولانی است. موتسارت و همسرش در راه بازگشت در لیتس توقف کردند و در آنجا کنت فون تون به موتسارت ماموریت داد که یک سمفونی بسازد.

پس از اینکه موتسارت دوباره به خانه خود رسید، با کوشش فوق العاده مشغول به کار شد و به تدریس، آهنگسازی، اجرای برنامه و رهبری پرداخت. در مدت دو ماه (از ۲۶ فوریه تا ۳ آوریل ۱۷۸۴) او سه کنسرت داد، و در نوزده کنسرت دیگر نوازندگی کرد. در ماه دسامبر به یکی از هفت لژ فراماسونها در وین ملحق شد؛ از جلسات آنها خوشش می‌آمد، و با رغبت حاضر شد برای جشنواره های آنها آهنگهایی بسازد. پدرش، که بر اثر تولد یک پسر دیگر از کنستانتسه نرم شده بود، در فوریه برای توقفی طولانی نزد آنها آمد، و در ۱۷۸۵ لورنتسو دا پونته وارد زندگی موتسارت شد.

زندگی این لورنتسو تقریباً به اندازه زندگی دوستش کازانووا پرماجرا بود. او زندگی را در سال ۱۷۴۹ به عنوان فرزند یک دباغ در ناحیه فقیرنشین چن‌دا آغاز کرده بود. وقتی به سن چهاردهسالگی رسید، امانوئله کونلیانو و دو برادرش به وسیله پدرشان نزد لورنتسو دا پونته، اسقف چن‌دا برده شدند تا برای ورود به کلیسای کاتولیک غسل تعمید داده شوند. امانوئله نام اسقف را بر خود نهاد، کشیش شد، در وین با یک زن شوهردار سروسری پیدا کرد، تبعید شد، به درسدن و سپس به وین رفت. و در سال ۱۷۸۳ به عنوان شاعر و لیبرتونیس برای "تئاتر ملی" به کار گمارده شد.

موتسارت امکان ساختن یک لیبرتو اپرا از روی کمدی بومارشه به نام عروسی فیگارو را به وی پیشنهاد کرد.

این اثر به منظور به روی صحنه آوردن در وین به آلمانی ترجمه شده بود، ولی یوزف دوم به این عنوان که دارای احساسات انقلابی است و باعث ناراحتی دربارش خواهد شد، اجرای آن را قدهغن کرد. آیا این امکان وجود داشت که امپراطور، که خود نیز کاملاً یک انقلابی بود، اغوا شود و اجازه دهد اپرای که به نحوی عاقلانه از نمایشنامه بومارشه اقتباس

شده اجرا شود پونته از موسیقی موتسارت تحسین میکرد، و بعدها درباره او چنین گفت: "او کسی است که با وجود داشتن استعدادی بیش از هر آهنگساز دیگر اعم از گذشته، حال، یا آینده، به علت دسیسه های دشمنانش هنوز نتوانسته است نبوغ الهی خود را در وین مورد استفاده قرار دهد." او جنبه های افراطی نمایشنامه بومارشه را حذف کرد و بقیه را به صورت یک لیرتو ایتالیایی درآورد که با بهترین آثار متاستازیو رقابت میکرد.

داستان عروسی فیگارو عبارت بود از ترکیب پیچیده قدیمی تغییر قیافه ها، غافلگیریها، شناساییها، و همچنین کلاه های زیرکانه ای که مستخدمان سر اربابان خود میگذاشتند. همه اینها از زمان مناندروس و پلاوتوس از موضوعهای آشنا در کمدی بودند. موتسارت باسانی از موضوع داستان خوشش آمد و تقریباً به همان سرعتی که لیرتو آن ساخته میشد، آهنگهای آن را نیز ساخت. لیرتو و موسیقی هر دو در ظرف شش هفته تکمیل شدند. در ۲۹ آوریل ۱۷۸۶ موتسارت اوورتور آن را نوشت. در اول مه برنامه افتتاحیه آن با پیروزی برگزار شد. قسمتی از این موفقیت ممکن است مرهون خواننده باسو به نام فرانچسکو بنوتچی بوده باشد که شخصی بود شوخ طبع، صدایی بسیار رسا داشت، و در نقش فیگارو آواز میخواند. ولی بیشتر آن مدیون نشاط و تناسب آهنگها، آریاهایی از قبیل "شما چه میدانید" که کروینی با لحنی شکوهمند میخواند، و توسل پرحرارت و در عین حال معقول کنتس به خدای عشق در آریای "پورجی امور" بود. آن قدر برای تکرار قسمتهایی مختلف از طریق کف زدن و تشویق تقاضا شد که اجرای برنامه دو برابر مدت معمولی طول کشید، و در پایان موتسارت چندین بار به روی صحنه خوانده شد.

درآمد حاصل از روی صحنه آوردن فیگارو در وین و پراگ، اگر به خاطر ولخرجی موتسارت و بیماری و بارداریهای همسرش نبود، باید او را یک سال از نظر مالی آسوده نگاه میداشت. در آوریل ۱۷۸۷ آنها به خانه ارزانتری، شماره ۲۲۴ در لاندشتراسه، نقل مکان کردند. یک ماه بعد لئوپولد در گذشت و برای پسرش ۱۰۰۰ گولدن به ارث گذاشت.

پراگ به موتسارت ماموریت داد اپرای دیگری تهیه کند. پونته ماجراهای عشقی دون ژوان را به عنوان موضوع اپرا پیشنه.... کرد. تیرسو د مولینا در سال ۱۶۳۰ دون ژوان افسانه های را به عنوان X...X...ط سویل روی صحنه آورده بود. مولیر این داستان را در پاریس به عنوان جشن سنگ به سال ۱۶۶۵ بازگو کرده بود. گولدونی در وینز آن را تحت عنوان دون جوانی تنوریو در سال ۱۷۳۶ عرضه کرده بود. وینچنته ریگینی میهمانی سنگ را در سال ۱۷۷۷ در وین به ...X...صحنه آورده بود. و در همان سال ۱۷۸۷ در وینز جوزپه گانتسانیکا تحت همان عنوان اپرایی روی صحنه آورده بود که پونته مضامین بسیاری، از جمله فهرست پرزرق و برق گناهان جوانی، را از آن برداشت.

برنامه افتتاحیه این اپرا، که روسینی آن را بزرگترین همه اپراها خواند، در ۲۹ اکت ۱۷۹۱

۱۷۸۷ در پراگ اجرا شد. موتسارت و کنستانتسه برای این برنامه به پایتخت بوهم رفتند. آنها چنان مورد پذیرایی و تجلیل قرار گرفتند که موتسارت ساختن اوورتور را تا شب قبل از افتتاح به تعویق انداخت. سپس در نیمه شب، پس از آنکه او به قول خودش خوشترین شب قابل تصور را گذراند، قطعهای ساخت که از نظر تجسم قبلی عناصر کم‌دی و تراژدی نمایشنامه تقریباً به سبک واگنر بود. نت آهنگ درست موقعی به دست هیئت نوازندگان رسید که قرار بود برنامه اجرا شود. نشریه تسایونگ چاپ وین گزارش داد: "روز دوشنبه اپرای دون جوانی اثر موتسارت، رئیس موسیقی نمازخانه، که مدتها انتظار آن میرفت اجرا شد. موسیقیدانان و خبرگان اتفاق نظر دارند که چنین برنامه‌های تاکنون در پراگ دیده نشده است. آقای موتسارت رهبری را به عهده داشت، و حضور او در ارکستر در حکم علامتی برای هورا کشیدن بود که هنگام خروجش تکرار شد. در ۱۲ نوامبر این زوج خوشبخت به وین بازگشتند. گلوک سه روز بعد درگذشت، و یوزف دوم موتسارت را به عنوان رامشگر خاص دربار تعیین کرد. پس از درد سر زیاد با خوانندگان، دون جوان در ۷ مه ۱۷۸۸ در وین روی صحنه آمد و با تشویق کمی روبه‌رو شد. موتسارت و پونته تغییرات دیگری در آن دادند، ولی این اپرا در وین هیچ‌گاه با موفقیتی که در پراگ، مانهایم، هامبورگ، و دیگر جاها روبه‌رو شده بود مواجه نشد. یکی از منتقدان برلین شکایت داشت که این نمایشنامه تفریحی در حکم تخطی از اصول اخلاقی بود، ولی افزود: "اگر امکان داشته باشد که ملتی به یکی از فرزندان خود افتخار کند، آلمان میتواند به موتسارت، سازنده این اپرا، مفتخر باشد." نه سال بعد، گوته به شیلر نوشت: "امیدهای شما برای یک اپرا به طور کامل در دون جوانی برآورده شده است." گوته از اینکه عمر موتسارت کفاف نداد که برای داستان فاوست آهنگ بسازد بسیار متالم بود.

IX - حقیض: ۱۷۸۸ - ۱۷۹۰

وجود حاصل از دون جوانی بسرعت مصرف شد، و حقوق ناچیز موتسارت بسختی کفاف خوراک را میداد. او شاگردانی گرفت، ولی تدریس کاری بسیار خسته کننده و وقت گیر بود. به محله ارزان قیمتتری در ورینگر شتراسه نقل مکان کرد. با این وصف، بدیهایش بسرعت رو به افزایش بودند. از هر کجا که میتوانست، خصوصاً از یک بازرگان مهربان و هم مسلک فراماسون به نام میخائل پوخرنگ، قرض میگرفت، در ژوئن ۱۷۸۸ موتسارت برای او نوشت:

من هنوز ۸ دوکات به شما بدهکارم. گذشته از اینکه در حال حاضر وضعم اجازه نمیدهد این مبلغ را مسترد دارم، اعتماد من به شما چنان بیحد و حصر است که به خود اجازه میدهم از شما تقاضا کنم که با دادن ۱۰۰ گولدن تا هفته آینده، که کنسرت‌هایم در کازینو آغاز شوند،

به من کمک کنید. تا آن وقت من بهطور مسلم حق الامتیاز خود را دریافت خواهم داشت، و سپس کاملاً باسانی خواهم توانست مبلغ ۱۳۶ گولدن را همراه با گرمترین سپاسهای خود به شما مسترد دارم.

پوخبهرگ ۱۰۰ گولدن را فرستاد. موتسارت، که از وام گرفتن مشعوف شده بود، در ۱۷ ژوئن تقاضای ۱۰،۰۰۰ یا ۲۰،۰۰۰ گولدن وام برای یک یا دو سال، با بهره‌های مناسب، از او کرد. او اجاره‌های عقب افتاده خانه قبلی خود را پرداخته بود و صاحبخانه او را تهدید به زندان میکرد؛ موتسارت برای پرداختن اجاره وی قرض گرفت.

ظاهراً پوخبهرگ کمتر از آنچه از او خواسته شده بود فرستاد، زیرا آهنگساز مستاصل تقاضاهای دیگری در ژوئن و ژوئیه برای او فرستاد. در آن ماه‌های پرمشقت بود که موتسارت "سمفونیهای بزرگ" سه گانه خود را ساخت.

او از دعوتی که پرنس کارل فون لیخنوفسکی از او کرده بود تا همراه وی به برلین برود استقبال به عمل آورد.

برای این سفر ۱۰۰ گولدن از فرانتس هوفدمل گرفت. این شاهزاده و گدا در ۸ آوریل ۱۷۸۹ از وین راه افتادند. در درسدن موتسارت در حضور فردریک آوگوستوس برگزیننده نوازندگی کرد و ۱۰۰ دوکات دریافت داشت. در لایپزیگ یک برنامه برای عموم با ارگ باخ اجرا کرد و از اجرای موت باخ به نام "آقایان آواز بخوانید" توسط گروه همسرایان توماس شوله به هیجان آمد. در پوتسدام و برلین (۲۸ آوریل تا ۲۸ مه) برای فردریک ویلهلم دوم نوازندگی کرد و هدیه‌های به مبلغ ۷۰۰ فلورن دریافت داشت، و ماموریت یافت شش کوارتت و شش سونات بسازد. ولی درآمدهایش با سرعتی مرموز خرج شدند؛ یک شایعه تایید نشده قسمتی از این مخارج را به رابطه با یک خواننده اهل برلین به نام هنریته بارونیوس نسبت میداد. در ۲۳ مه او به کنستانتسه نوشت: "در مورد بازگشتم، تو باید بیشتر انتظار خودم را داشته باشی تا انتظار پول را." در چهارم ژوئن ۱۷۸۹ به خانهاش رسید.

کنستانتسه، که بازهم حامله بود، به پزشک و دارو و یک سفر پر هزینه برای استفاده از آبهای معدنی در بادن - بای - وین نیاز داشت. موتسارت دوباره متوجه پوخبهرگ شد و به او نوشت:

خدای بزرگ، من آرزو نمیکنم که حتی بدترین دشمنم در وضع کنونی من باشد. اگر شما، محبوبترین دوست و برادر [فراماسون] من، از من روی بگردانید، ما همگی نابود خواهیم شد - هم خود بدبخت و بیگناهم و هم همسر و اطفال بیچاره و بیمارم. همه چیز بسته به این است که آیا شما ۵۰۰ گولدن دیگر به من قرض خواهید داد یا نه. تا زمانی که اوضاعم روبه راه نشده است، من تعهد میکنم ماهی ۱۰ گولدن به شما پس بدهم.

و سپس همه پول را پس خواهم داد. آه خدایا! من به سختی میتوانم خود را حاضر کنم این نامه را بفرستم، ولی ناچارم. به خاطر خدا مرا ببخشید، فقط مرا ببخشید! پوخبهرگ ۱۵۰ گولدن برایش فرستاد که بیشتر آن صرف هزینه کنستانتسه در بادن شد.

در ۱۶ نوامبر او دختری به دنیا آورد که همان روز مرد. یوزف دوم با دادن ماموریت به موتسارت و پونته برای نوشتن یک نمایشنامه تفریحی درباره یک موضوع قدیمی (که ماریوو در بازی عشق و تصادف در ۱۷۳۰ آن را به کار برده بود) به او کمک کرد. داستان از این قرار است که دو مرد تغییر قیافه میدهند تا وفاداری نامزدهای خود را آزمایش کنند. آنها نامزدهای خود را اهل دل میبینند ولی آنها را به این علت که "همه زنها این طورند" میبخشند؛ نام اپرا هم از همین قسمت گرفته شده است. موضوع این داستان برای خلق و خوی محزون موتسارت زیاد مناسب نبود (البته به استثنای اینکه کنستانتسه در بادن قدری بازیگوش شده بود)، ولی او برای این لیبرتو زیرکانه و پرظرافت آهنگهایی ساخت که تجسمی واقعی از زیرکی و ظرافت طبعند؛ کمتر موردی وجود دارد که مهملات تا این حد مورد تجلیل و تحسین قرار گرفته باشند. برنامه افتتاحیه آن با موفقیت متوسطی روبهرو شد (۲۶ ژانویه ۱۷۹۰)، و ظرف یک ماه چهار بار تکرار شد و ۱۰۰ دوکات برای موتسارت درآمد داشت. سپس یوزف دوم درگذشت (۲۰ فوریه)، و تماشاخانه های وین تا ۱۲ آوریل تعطیل شدند.

موتسارت امیدوار بود که امپراتور جدید برای او کار بیابد. ولی لئوپولد دوم او را نادیده گرفت. او به پونته نیز عنایتی نکرد. پونته به انگلستان و آمریکا رفت و سرانجام (۱۸۳۸) به عنوان معلم زبان ایتالیایی، در موسسه‌های که اینک دانشگاه کلمبیا در نیویورک است، مشغول کار شد. موتسارت تقاضاهای دیگری از پوخرگ کرد (۲۹ دسامبر ۱۷۸۹، ۲۰ ژانویه، ۲۰ فوریه، و اول و هشتم و بیست و سوم ۱۷۹۰) و هیچ گاه رویش زمین انداخته نشد، ولی بندرت همه آنچه را که میخواست به دست آورد. در اوایل ماه مه او تقاضای ۶۰۰ گولدن کرد که اجاره‌خانه عقب افتاده را بپردازد، و در ۱۷ مه به پوخرگ اعتراف کرد: "من ناچارم به نزولخواران متوسل شوم." در آن نامه وی تعداد شاگردانش را تنها دو نفر اعلام داشت و از دوستانش تقاضا کرد این خبر را همه جا پخش کنند که او آماده است درس بدهد. و او بیش از آن عصبی مزاج و تنگ حوصله بود که بتواند معلم خوبی باشد. گاهی به وعده ملاقاتهایی که با شاگردانش میگذاشت عمل نمیکرد، و گاهی به جای درس دادن با آنها بیلارد بازی میکرد. ولی وقتی شاگردی با استعداد مییافت، هر چه داشت در طبق اخلاص میگذاشت؛ و به این ترتیب بود که به طیب خاطر و با موفقیت به یوهان هومل، که در سن هشت سالگی (در ۱۷۸۷) نزد وی آمد و در نسل بعدی پیانونوازی مشهور شد، درس میداد.

بیماری شدید بر اندوه موتسارت میافزود. یکی از پزشکان بیماری وی را تورم فلج کننده و چرک‌زای کلیه ها تشخیص داد. در ۱۴ اوت ۱۷۹۰ او به پوخرگ نوشت: "من امروز وضع کاملاً فلاکت‌باری دارم. دیشب به علت درد اصلاً نتوانستم بخوابم، وضع مرا در نظر خود مجسم کنید - بیمار و گرفتار نگرانی و تشویش. آیا نمیتوانید یک کمک جزئی به من بکنید حتی کمترین مبلغ مورد حسن قبول بسیار خواهد بود." پوخرگ ۱۰ گولدن برایش فرستاد.

موتسارت با وجود وضع نامساعد جسمانی خویش به کاری استیصالی برای تامین مخارج خانواده‌هاش دست زد. قرار بود لئوپولد در ۹ اکتبر ۱۷۹۰ در فرانکفورت تاجگذاری کند. هفده رامشگر دربار در التزام رکاب امپراطور بودند، ولی از موتسارت دعوت نشده بود. او با این وصف رفت و فرانتس هوفر، شوهرخواهر زنش، را نیز که نوازنده ویولن بود با خود برد. برای تامین هزینه سفر، بشقاب نقره خانواده را گرو گذاشت. در فرانکفورت در ۱۵ اکتبر او کنسرتو پیانوی خود را در کلید (کا ۵۳۷) که سال قبل ساخته بود - ولی بازیهای تاریخ آن را "کنسرتو تاجگذاری" نامیده و نمیتوان گفت در زمره بهترین آثار وی است - نواخت و رهبری کرد و به طوری که برای همسرش نوشت "از نظر افتخار و شهرت با موفقیتی عالی روبه‌رو شد، ولی از نظر پولی با ناکامیایی." موتسارت بیآنکه پولی بیش از مخارجش به دست آورده باشد، به وین بازگشت. در نوامبر به خانه ارزانتری در راوهنشتاین گاسه شماره ۷۰ نقل مکان کرد و بعدا در همان جا درگذشت.

X- رکوئیم: ۱۷۹۱

سه ماموریت، که به فاصله کمی پشت سرهم به او محول شدند، مدت یک سال دیگر او را زنده نگاه داشتند.

در مه ۱۷۹۱ امانوئل شیکاندر، که در یکی از تماشاخانه‌های حومه شهر اپراها و نمایشنامه‌های آلمانی روی صحنه می‌آورد، طرح ابتدایی یک لیرتو را که درباره یک نی سحرآمیز بود به او عرضه داشت و از برادر فراماسون خود (موتسارت) تقاضا کرد آهنگهای آن را بسازد. موتسارت قبول کرد. وقتی که کنستانتسه، که بار دیگر حامله بود، در ماه ژوئن به بادن - بای - وین رفت، او دعوت شیکاندر را برای گذراندن روزهای خود در خانه باغی در نزدیکی تماشاخانه، که در آن میتوانست آهنگهای نی سحرآمیز را به تشویق و فشار مدیر تماشاخانه بسازد، پذیرفت. شبها به اتفاق شیکاندر به بهره‌گیری از زندگی شبانه میپرداخت. یان میگوید: "حماقت و بیندوباری ملازمان اجتنابناپذیر چنین نحوه زندگی بودند، و این امر بزودی به گوش مردم رسید و مدت چند ماه نام او را به چنان ننگی آلود که بیش از خطای وی بود." در میان این رفع خستگیها، موتسارت وقت آن را مییافت که به بادن (در فاصله ۱۸ کیلومتری وین) برود تا از همسر خود دیدن کند.

همسرش در ۲۶ ژوئیه ولفگانگ موتسارت دوم را به دنیا آورد.

در آن ماه از یک بیگانه مجهول الهویه تقاضایی برای او رسید که به او پیشنهاد میکرد در برابر ۱۰۰ دوکات به طور مخفیانه یک رکوئیم برایش بسازد و بدون اینکه نام مصنف را اعلام دارد، آن را برای وی ارسال کند.

موتسارت از شادی نی سحرآمیز به موضوع مرگ روی آورده بود که در ماه اوت از پراگ ماموریتی برایش رسید که اپرایی به نام بخشاینده گی

تیتو بسازد تا در مراسم تاجگذاری لئوپولد دوم به عنوان پادشاه بوهیم که در پیش بود اجرا شود. او کمتر از یک ماه وقت داشت که لیبرتو قدیمی متاستازیو را به موسیقی نو درآورد. برای انجام این ماموریت، در کالسکه های لرزان و مسافرخانه های پرسروصدا، ضمن مسافرت به پراگ با همسرش کار میکرد. این اپرا در ششم سپتامبر اجرا و با تشویق کمی روبهرو شد. هنگامی که موتسارت از شهری که به او کمک کرده بود خارج میشد، با توجه به اینکه امپراطور شاهد ناکامیابی او بوده است، اشک در چشمان داشت. تنها تسلائی خاطرش حق الزحمه ۲۰۰ دوکاتی و خبری بود که بعداً برایش رسید، حاکی از اینکه برنامه تکراری اپرا در پراگ در ۳۰ سپتامبر با موفقیت کامل روبهرو شده بود.

در آن روز، وی از پشت پیانو برنامه افتتاحیه نی سحرآمیز را رهبری کرد. قسمتی از داستان از افسانه های جن و پری، و قسمتی هم تجلیل از مراسم راه یافتن به سازمان فراماسونها بود. موتسارت حداعلای هنر خود را در آهنگسازی به کار برد، هر چند که بیشتر آریاها را در سطحی ساده و ملودیک، که با مشرب شنوندگان طبقه متوسط مانوس بود، نگاه داشت. او برای چهچهه ملکه شب شیرینکاریها و هنرنامه های زیادی به خرج داد، ولی در خلوت این چهچهه ها را مسخره میکرد و آنها را "رشته فرنگی خرد شده" میخواند. مارش کشیشان، که در ابتدای پرده دوم بود، از آهنگهای فراماسونهاست؛ آریای کاهن اعظم به نام "در این سرسراهای مقدس ما از انتقام چیزی نمیدانیم، محبت نسبت به هموعان قانون راهنمای سالکان است" در حکم ادعای فراماسونها دایر بر این است که اخوت انبای بشری را، که زمانی مسیحیت آن را موعظه میکرد، بازگرداند. گوته نی سحرآمیز را با قسمت دوم فاوست، که آن هم اخوت را موعظه میکرد، مقایسه کرد؛ و خودش هم که از فراماسونها بود، میگفت "این اپرا دارای مفهوم عالیتتری است که از نظر سالکان این طریقت به دور نمیماند." نخستین اجرای اپرا با موفقیتی نامشخص روبرو شد و منتقدان از اختلاط فوگها با قسمتهای تفریحی سختیکه خوردند؛ ولی طولی نکشید که نی سحرآمیز از همه اپراهای موتسارت، و از همه اپراهای پیش از واگنر و وردی، بیشتر مورد پسند عامه قرار گرفت؛ این اپرا ظرف چهارده ماه بعد از برنامه افتتاحیه اش، یکصد بار تکرار شد.

آخرین پیروزی هنگامی به سراغ موتسارت آمد که او احساس میکرد دست مرگ جسمش را لمس کرده است. مثل این بود که گویی این شوخی طبیعت باید لحنی تندتر به خود بگیرد، زیرا یک گروه از نجبای مجارستان در این هنگام به وی اطمینان دادند که مقرری سالانه های به مبلغ ۱۰۰۰ فلورن به او خواهند پرداخت، و یک ناشر در آمستردام در برابر حق الامتیاز انحصاری چاپ بعضی از آثارش حتی بیش از این مبلغ به او پیشنهاد کرد. در سپتامبر او دعوتی از پونته دریافت کرد که به لندن برود. موتسارت پاسخ داد: "من با کمال میل حاضریم از اندرز شما پیروی کنم، ولی چگونه میتوانم چنین بکنم و وضعم به من اعلام میدارد که ساعت مرگم

فرا رسیده است و من در حال نزع هستم. قبل از اینکه من بتوانم استعداد خود را به ثبوت برسانم، کار به پایان رسیده است. با این وصف، زندگی زیبا بود. "در ماه های آخر زندگی خود نیروی رو به زوال خویش را صرف رکوئیم کرد. مدت چند هفته با حرارتی تبالود روی آن کار کرد. وقتی همسرش سعی کرد توجه او را به مطالبی که کمتر اندوهگین باشند سوق دهد، او به همسرش گفت: "من این رکوئیم (آهنگ عزا) را برای خودم مینویسم؛ برای مراسم تشییع جنازه من به درد خواهد خورد." او قسمت "کوریه"، "دیئس ایرائه"، "تو با میروم"، "رکس ترمندائه"، "رکورداره"، "کونفوتاتیس"، "لا-کریموزا"، "دومینه"، و "هوستیاس" را ساخت؛ این قطعات بدون مرور و تجدیدنظر باقی ماندند و نشاندهنده وضع نابسامان ذهنی هستند که در حال از پای درآمدن است. فرانتس کساورزوسمایر رکوئیم را به نحوی بسیار نیکو تکمیل کرد.

در نوامبر تورم دردناک دستها و پاهای موتسارت آغاز، و فلج موضعی بر او عارض شد. ناچار بستری شد. در آن شبها که نی سحرآمیز اجرا میشد، او ساعت خود را در کنارش قرار میداد و در عالم خیال، هر پرده از اپرا را دنبال، و گاهی آریاها را زیر لب زمزمه میکرد. در آخرین روز حیاتش، او نتهای موسیقی رکوئیم را خواست و قسمت مربوط به خواننده آلتو را خواند. خانم شاک قسمت سوپرانو را خواند، فرانتس هوفر قسمت تنور، و آقای گرل قسمت باس را. وقتی آنها به "لا-کریموزا" رسیدند، موتسارت گریست. او پیشگویی کرد که همان شب خواهد مرد. یک کشیش برایش طلب آمرزش کرد. هنگام شب موتسارت بیهوش شد، ولی کمی بعد از نیمه شب چشمانش را گشود؛ سپس صورتش را به جانب دیوار گرداند و بزودی از رنج زندگی رست (۵ دسامبر ۱۷۹۱).

نه همسرش و نه دوستانش هیچ کدام نتوانستند تشییع جنازه مناسبی از او به عمل آورند. جسدش در تاریخ ۶ دسامبر در کلیسای قدیس استفان متبرک، و در محوطه کلیسای قدیس مارک به خاک سپرده شد. برای او گوری خریداری نشده بود؛ جسدش به داخل دخمهای که برای جا دادن پانزده یا بیست فقیر درست شده بود سرازیر شد. هیچ صلیب یا سنگی بر روی آن قرار نداشت. چند روز بعد، بیوهاش برای دعا به آنجا آمد، و هیچ کس نتوانست محلی را که جسد موتسارت را در بر گرفته بود به او نشان دهد.

اسلام و شرق اسلاوی

۱۷۹۶ - ۱۷۱۵

ص: ۵۶۰

- صفحه سفید -

ص: ۵۶۱

I - ترکان

در قرن هجدهم، مسیحیت میان ولتر و حضرت محمد [ص] - میان نهضت روشنگری و اسلام گیر کرده بود.

با آنکه جهان اسلام از زمان عقب راندن ترکها از وین به وسیله سویسکی در سال ۱۶۸۳ قدرت نظامی خود را از دست داده بود، هنوز بر مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، مصر، عربستان، فلسطین، سوریه، ایران، آسیای صغیر، کریمه، جنوب روسیه، بسارابی، مولداوی، والاکیا (رومانی)، بلغارستان، صربستان (یوگسلاوی)، مونتنگرو، بوسنی، دالماسی، یونان، کرت، مجمع الجزایر اژهای، و ترکیه تسلط داشت. همه اینها، بجز ایران، قسمتی از امپراطوری عظیم ترکهای عثمانی بودند. در سواحل دالماسی، آنها با دریای آدریاتیک در تماس آمده بودند و رویاروی ایالات پاپی قرار داشتند. در تنگه بوسفور بر تنها گذرگاه دریای سیاه تسلط داشتند و میتوانستند هر وقت اراده کنند، راه دسترسی روسیه را به دریای مدیترانه ببندند.

اگر انسان از اراضی مجارستان به سرزمینهای اسلامی میرفت، در ابتدا تفاوت زیادی میان تمدن مسیحی و تمدن اسلامی مشاهده نمیکرد. در اینجا نیز اشخاص فقیر سادهدل و خدانشناس زیر نظر اربابان ثروتمند، زیرک، و شکاک زمین کشت میکردند. ولی در آن سوی بوسفور، دورنمای اقتصادی عوض میشد: مقدار اراضی زیر کشت بسختی به پانزده درصد میرسید. بقیه اراضی بیابان یا کوهستان بودند که تنها استعداد بهره‌برداری از معادن یا حشم داری داشتند؛ نشانه بارز در آنجا بدویان سیه‌چرده و آفتاب سوخته بودند که همه جای خود را برای محافظت در برابر گرما و شن در پارچه میبچیدند. شهرهای ساحلی، یا شهرهایی که به طور پراکنده وجود داشتند، سرگرم دادوستد و صنایع دستی بودند، ولی آهنگ زندگی از مراکز مسیحی کندتر و توأم با فراغ بال بیشتری به نظر میرسید؛ زنان در خانه میماندند، یا با وقار غرورآمیز در زیر بارها یا در پشت چادرهای خود راه میرفتند، و مردان بدون

شتاب در خیابانها در رفت و آمد بودند. صنایع تقریباً به طور کامل جنبه کارهای دستی داشت، و دکانهای پیشه‌وران قسمت جلویی خانه هایشان را تشکیل میدادند؛ آنها همان طور که به کار مشغول بودند، چقی دود میکردند، حرف میزدند، و گاهی هم قهوه و چقی خود را به مشتریانی که کارشان به طول میانجامید تعارف میکردند.

به طور کلی، یک ترک معمولی چنان از تمدن خود رضایت داشت که قرن‌ها به تغییر مهمی تن در نداده بود، در میان ترکان، همان طور که در معتقدات کاتولیکهای کلیسای رم مرسوم بود، سنت چون وحی منزل دارای تقدس بود. مذهب در دنیای اسلام بیش از قلمرو مسیحیت نیرومند بود؛ قرآن هم قانون بود و هم کتاب آسمانی، و عالمان الهی مفسران رسمی قانون بودند. زیارت مکه هر ساله نمایش حرکت انگیزش را به سرتاسر بیابان و طول جاده‌های خاکی بسط میداد. ولی در میان طبقات بالا، بدعت‌های فکری براساس انطباق معتقدات مذهبی با موازین عقلی، که ندای آن در قرن هجدهم توسط معتزله سر داده شد و در "عصر ایمان" توسط شاعران و فلاسفه مسلمان ادامه یافت، با حسن قبول وسیع ولی پنهانی مواجه بود. در سال ۱۷۱۹ لیدی مری ورتلی مانتگیو از قسطنطنیه گزارش داد:

افندیها (یعنی دانشمندان) همان قدر به الهام محمد [ص] اعتقاد دارند که به عصمت پاپ عقیده‌مندند. آنها بین خود، یا در نزد کسانی که مورد اعتمادشان هستند، تظاهر صریح به دئیسم (خداپرستی) میکنند و هیچ گاه درباره قوانین خود [اوامر "قرآن" و سنتها] جز این اظهار عقیده نمیکنند که این قوانین عبارت از یک سازمان سیاسی، و اینک شایسته آن است که به وسیله اشخاص عاقل مراعات شوند، هر چند که بدواً به وسیله سیاستمداران و متعصبان متداول شدند.

فرقه‌های سنی و شیعه در اسلام انشعاب ایجاد کردند، همان طور که مذاهب کاتولیک و پروتستان مسیحیت را در غرب دچار انشعاب ساختند. در قرن هجدهم فرقه‌های جدید به وسیله محمد بن عبدالوهاب، یکی از شیوخ نجد - آن فلات مرکزی که اینک آن را به عنوان عربستان سعودی میشناسیم - بنانهاده شد. وهابیه‌ها به منزله پیرایشگران (پیوریتنها) اسلام بودند. آنها پرستش قدیسان را محکوم میکردند، مقابر و مزارهای قدیسان و شهدا را منهدم میکردند، استعمال ابریشم و توتون را مردود میدانستند، و از حق هر فرد دایر بر تعبیر قرآن برای خود دفاع میکردند. در تمام فرقه‌ها، خرافات رواج داشت؛ شیادان مذهبی و معجزات قلابی باسانی اعتبار و مقبولیت میافتند؛ و بیشتر مسلمانان قلمرو جادوگری را همان قدر واقعی میدانستند که دنیای شن و آفتاب را. آموزش و پرورش زیر نظر روحانیان قرار داشت. اینان عقیده داشتند که با تحت انضباط درآوردن کیفیات اخلاقی، بیشتر میتوان به ساختن اتباع خوب و عشایر وفادار اطمینان داشت تا از طریق آزاد گذاردن نیروی فکری. روحانیان در نبرد علیه دانشمندان، فلاسفه، و مورخان

که در اسلام قرون وسطی کارشان رونق یافته بود پیروز شدند؛ نجوم به صورت علم احکام نجوم، شیمی به صورت کیمیاگری، پزشکی به صورت جادوگری، و تاریخ به صورت افسانه درآمد. ولی در نزد بسیاری از مسلمانان، یک حکمت فارغ از دنیا جای آموزش و پرورش و کسب علم را گرفت. همان طور که داوتی عاقل و خوش بیان نوشت: "عربها و ترکها که کتابهایشان چهره اشخاص، و اظهارات حکیمانیشان عبارات متداول و هزاران ضرب المثل قدیمی حکیمانه از دنیای شرقی آنهاست، به مرز حقیقت مسائل انسانی نزدیکند. آنان از نظر روش و مشی در جوانی مانند اشخاص سالخوردهاند، و کمتر چیزی است که در سنین بعدی ناچار به دست کشیدن از آن شوند." ورتلی ماننگیو، در نامه‌های که به سال ۱۷۱۷ نوشت، به ادیسن اطمینان داد که "اشخاص با ملاحظه در میان ترکها در مکالمه خود به همان اندازه متمدند که من در میان افراد دیگر در ایتالیا دیده‌ام." خرد و حکمت ملیت خاصی ندارد.

در اسلام شاعران پیوسته به حد وفور وجود داشته‌اند. بیابانهای هراس آور، آسمان فراگیر، و تعداد بی حد و حصر ستارگان در شبهای بیابان نیروی تخیل و ایمان مذهبی را به جنب و جوش می‌آورد و احساسی مرموز ایجاد می‌کند؛ و طبیعت جسم، همراه تمنیات مهار شده، کمال مطلوب خود را در جذبه زنانه جستجو می‌کند که با اختفا و حجب خود بر شدت جذبه‌های خویش می‌افزودند. در سال ۱۷۷۴ سر ویلیام جونز در اثر خود به نام شرحی بر شعر عربی محبوبیت، لطف، و نیروی عاطفی شعر در اسلام را بر اشخاص هشیار آشکار کرد.

بزرگترین شاعر عثمانی در قرن هجدهم ندیم بود که در زمان سلطان احمد سوم (۱۷۰۳ - ۱۷۳۰) غزلسرای می‌کرد. از جمله آثار او این است:

قلب و روح من که شیدای عشق است به فنا رفته ...

و عنان صبر و تحمل از کفم خارج شده است ...

یک بار سینه زیبایش را عریان کردم، و بلافاصله صبر و قرار از سینه خودم گریخت. ...

خال مشرک، زلف مشرک، چشمان مشرک ...

سوگند می‌خورم که سراسر ملک حسنتش شرک‌آمیز است.

وعده بوسه‌هایی بر گردنش و بر سینهاش داد.

وای بر من، چون این کافر از وعده‌های که داده نادم است.

جعد گیسوان خود را با چنان طنازی از زیر کلاهش نشان می‌دهد که هرکس آن را ببیند دل و دین از کف می‌دهد. ...

ای سنگدل، به خاطر توست که همه مردان از نومی‌دی می‌گیرند و شیون می‌کنند. ...

اندام ظریف از همه خوشبوتر و از همه رنگها روشنتر است؛ انسان فکر میکند که یک گل خوشبو در آغوش خود تو را پرورش داده است. ...

تو با شیرینی، در حالی که در یک دست یک گل سرخ

ص: ۵۶۴

و در دست دیگر پیالهای داری، میآیی، آه، من نمیدانم کدامیک از اینها - گل سرخ، پیاله، یا تو را - به سوی خود بکشم.

هنگامی که تو اندام ظریف را به من نشان دادی، با خود گفتم چشمهای جوشان از جویبار زندگی فوران میکند. زنان ناچار بودند از اندام ظریف خود تا آنجا که برایشان ممکن بود استفاده کنند، زیرا همین که طراوتشان از بین میرفت، در اندرون حرمسراها ناپدید میشدند. این وضع نه تنها در مورد همسران و صیغه های شوهر صادق بود، بلکه درباره همه زنان خانوادهاش صدق میکرد. در قرن هجدهم، هنوز سرنوشت آنان انزوا و دوری از دیگران بود. آنها میتوانستند بیرون بروند، ولی (پس از ۱۷۵۴) مجبور بودند همه چیز جز چشمان دلفریب خود را در چادر پنهان دارند، و هیچ مردی جز پدر، برادر، شوهر، و پسرشان نمیتوانست به اندرون آنها وارد شود. حتی پس از مرگ نیز این جدایی زن و مرد قاعداً به قوت خود باقی بود. زنان رستگار بهشتی جدا از مردان برای خود داشتند، و مردان رستگار به بهشتی دیگر میرفتند، و در آنجا حوریان بهشتی، که هرچند گاه یک بار به صورت باکرگانی درمیآمدند، از آنها پذیرایی میکردند. زناکاری زنان بشدت مجازات میشد و بندرت صورت میگرفت. عربها به "شرافت زنانم" به عنوان مطمئنترین قسم، سوگند یاد میکردند. لیدی مری اظهار میداشت که زنان ترکی که وی اجازه ملاقات با آنها را یافته بود از جدا بودن از مردان ناراحت نبودند. او بعضی از آنان را از نظر صورت ظاهر و اندام و آداب معاشرت و نزاکت "همپایه مشهورترین زیبارویان انگلیسی ما" مینداشت. او، که اجازه ورود به یکی از حمامهای عمومی متعدد را یافته بود، متوجه شد که زنان حتی بدون لباس نیز میتوانند زیبا باشند. او خصوصاً مجذوب زنانی شد که در یک حمام در ادرنه (آدریانوپل) بودند. آنها از وی دعوت کردند لخت شود و با آنها حمام کند. او تقاضا کرد معذور داشته شود. "ولی وقتی همه آنها جدا در وادار کردن من اصرار داشتند، مجبور شدم پیراهن خود را باز کنم و شکم بند خود را به آنها نشان دهم، و آنها همگی کاملاً قانع شدند، زیرا متوجه شدم که آنها باور کرده بودند من چنان در این دستگاه چفت و بست شدهام که باز کردن آن از قدرت من خارج است. آنها این چفت و بست را به شوهر من نسبت میدادند" و یکی از این زنان اظهار داشت: "بین زنان بیچاره انگلیسی چگونه توسط شوهرانشان مورد استفاده قرار میگیرند." ترکها به حمامهای عمومی خود افتخار میکردند، و عموماً خود را ملتی پاکیزهتر از مسیحیان بیایمان میدانستند. بسیاری از اشخاص از طبقات بالا- و متوسط هفتهای دو بار و بیشترشان هفتهای یک بار به "حمامهای ترکی" میرفتند. در این حمامها آنها در یک اتاق بخار مینشستند تا عرق فراوان کنند، سپس دلاکی تمام مفاصل بدن آنها را مشت و مال میداد، عضلات

بدنشان را مالش میداد، با پارچهای زیر (کیسه) بر بدنشان میمالید، و آن را میشست. از تورم مفاصل و نقرس در ترکیه زیاد خبری نیست. بعضی از امراض دیگر بسیار شایع بودند، خصوصا چشم درد، شن و مگس چشمها را آلوده میکردند. ولی همان طور که دیدهایم، ترکها به اروپاییان آموختند که علیه آبله مایهکوبی کنند.

آنها تردیدی نداشتند که تمدنشان برتر از تمدن مسیحیان است. آنها اذعان داشتند که برده فروشی در دنیای اسلام شایعتر است، ولی تفاوتی واقعی میان بردگان در ترکیه و سرفها یا خدمه در جهان مسیحیت نمیدیدند.

لیدی مری و همچنین ریشهایی (ایمولوژی) این کلمات نظر آنها را تایید میکنند. آنها به اندازه ما در توجه و عشق به گل شور و علاقه داشتند؛ آنها هم، فی المثل در قسطنطنیه در زمان سلطان احمد سوم، با یکدیگر رقابتهای شدیدی بر سر پرورش لاله میکردند؛ ظاهرا این ترکها بودند که از طریق ونیز، وین، و هلند لاله، سنبل، و آلاله و همچنین شاه بلوط و درخت گل ابریشم را در اروپای مسیحی متداول کردند. در این هنگام هنر در ترکیه، مانند بسیاری از سرزمینهای مسیحی، رو به انحطاط میرفت. ترکها از نظر سفالگری، نساجی، قالبیافی، تزیینات، و حتی معماری خود را برتر میدانستند. آنها هنر منق و مفهوم و اهمیت بخشیدن به نقاشیهای انتزاعی را به ارث برده بودند و به شکوه ظروف بدل چینی (مانند آبنمای احمد سوم در قسطنطنیه)، برق زوالناپذیر کاشیکاریهایشان، دوام و ظرافت بافته هایشان، و زیبایی پردوام قالیهایشان افتخار میکردند. آناتولی و قفقاز در این دوران به خاطر طرحهای دقیق هندسی و زمینه درخشان فرشهایشان، خصوصا قالیچه هایی که به عنوان سجاده از آنها استفاده میشد، شهرت داشتند. نقش ستونها و طاقهای نوک تیز این قالیچه ها نمازگزاران در حال رکوع را رو به محراب، که در هر مسجد در جهت مکه واقع شده بود، قرار میداد. ترکها مساجد گنبد دار، کاشیکاری شده، و مناره دار خود را به هرمهای نوک تیز و طاقها و عظمت غمزای کلیساهای سبک گوتیک ترجیح میدادند. حتی در این دوران انحطاط، آنها مسجد با شکوه "نوری عثمانیه" در ۱۷۴۸ و "لالهلی جامع سی" را در ۱۷۶۵ بنا کردند، و سلطان احمد سوم سبک الحمرا را در کاخی که در ۱۷۶۵ ساخت به کار برد. قسطنطنیه با وجود خیابانهای پرپیچ و خم و محلات فقیرنشین و پرسروصدایش شاید جالبترین و در عین حال بزرگترین پایتخت اروپا بود؛ جمعیت دو میلیون نفری آن دو برابر جمعیت لندن، سه برابر پاریس، و هشت برابر رم بود. وقتی لیدی مری از کاخ سفیر کبیر انگلستان به شهر و بندر نگرست، این عقیده را پیدا کرد که اینها "رویهمرفته شاید زیباترین منظره جهان" را به وجود آورده بودند. بر این امپراطوری عثمانی که از رود فرات تا اقیانوس اطلس گسترده بود، سلاطین عصر انحطاط فرمانروایی میکردند. ما در جای دیگر علل این انحطاط را مورد توجه قرار دادهایم. اینها عبارت بودند از پیشروی تجارت اروپای باختری به مقصد مشرق زمین از راه

سواحل افریقا به جای راه خشکی از مصر یا آسیای باختری؛ انهدام یا بیتوجهی به شبکه های آبیاری؛ گسترش امپراطوری به نقاط بسیار دور دست که امکان اعمال حکومت موثر مرکزی را از میان میبرد، و نتیجتاً استقلال پاشاها و تجزیهطلبی ایالات؛ تباهی حکومت مرکزی بر اثر فساد، عدم صلاحیت و بیحالی؛ شورشهای پیدریبی سپاهیان ینیچری و تمرد آنان از انضباطی که باعث نیرومندیشان شده بود؛ تسلط یک مذهب معتقد به قسمت و تقدیر و غیرمترقی؛ و ضعف و رخوت سلطانها که آغوش زنان را به سلاحهای جنگی ترجیح میدادند.

سلطان احمد سوم سلطنت خود را با آزاد گذاردن ینی چری در تحمیل نظر خود به او در مورد انتخاب یک وزیر اعظم آغاز کرد. این وزیر بود که به هنگام رهبری دویست هزار ترک علیه سی و هشت هزار سرباز پطرکبیر در اطراف رودخانه پروت رشوهای به مبلغ ۲۳۰,۰۰۰ روبل قبول کرد و گذاشت تزار، که در تنگنا افتاده بود، بگریزد (۲۱ ژوئیه ۱۷۱۱). هنگامی که ونیز اهالی مونتنگرو را به شورش تحریک کرد، ترکیه علیه ونیز اعلان جنگ داد (۱۷۱۵) و فتح کرت و یونان را تکمیل کرد. وقتی که اتریش دخالت کرد، ترکیه علیه اتریش اعلان جنگ داد (۱۷۱۶)؛ ولی اوژن دو ساووا ترکها را در پتروارداین شکست داد و سلطان را به موجب عهدنامه پاساروویتس (۱۷۱۸) مجبور کرد که مجارستان را تخلیه کند، بلغراد و قسمتهایی از والاکیا را به اتریش واگذار کند، و مواضعی را در آلبانی و دالماسی به ونیز تسلیم دارد. کوشش ترکها برای جبران این خسارت از طریق حمله به ایران نتایج زیانباری به بار آورد؛ تودهای از مردم، به رهبری یک دلا-ک حمام، ابراهیم پاشای وزیر را کشتند، و سلطان احمد وادار به استعفا شد (۱۷۳۰).

برادرزاده اش سلطان محمود اول زد و خورد با غرب را از سرگرفت تا به حکم جنگ معلوم شود که کدام طرف باید خراجگزار دیگری باشد یا معتقدات مذهبی طرف دیگر را بپذیرد. یک سپاه ترک آچاکوف و کیلبورون را از روسیه گرفت، و سپاهی دیگر بلغراد را از اتریش بازستاند. ولی انحطاط نظامی ترکیه در زمان سلطان مصطفای سوم از نو آغاز شد. در سال ۱۷۶۱ بلغارستان استقلال خود را اعلام داشت. در ۱۷۶۹ ترکیه با روسیه جنگ را آغاز کرد تا مانع گسترش قدرت روسیه در لهستان شود؛ بدین ترتیب، آن مبارزه طولانی که طی آن نیروهای کاترین بزرگ ضربه های مرگباری بر ترکها وارد کردند آغاز شد. پس از مرگ سلطان مصطفی، برادرش عبدالحمید اول معاهده تحقیرآمیز کوچک قینارجه را در ۱۷۷۴ امضا کرد، که به نفوذ ترکیه در لهستان، روسیه جنوبی، مولداوی، و والاکیا، و تسلط ترکیه بر دریای سیاه پایان داد. عبدالحمید در ۱۷۸۷ جنگ را از سرگرفت، شکست مصیبتباری خورد، و از غصه مرد. ترکیه ناچار بود به انتظار کمال پاشا بماند که به دو قرن هرج و مرج پایان دهد و آن را به صورت کشوری امروزی درآورد.

ترکها پس از تسخیر مصر عربی (۱۵۱۷) حکومت آنجا را به پاشاها و نواب سلطنت واگذار کردند. ممالیک، که از سال ۱۲۵۰ بر مصر حکومت کرده بودند، اجازه یافتند به عنوان بیگهای دوازده ایالت، که کشور به آنها تقسیم شده بود، قدرت محلی خود را حفظ کنند. در حالی که پاشاها نیروی خود را در راه تجمل پرستی از دست دادند، بیگها سربازان خود را تحت تعلیم قرار دادند که نسبت به خود آنها وفادار باشند و طولی نکشید که آنها به معارضة با قدرت نواب منفور سلطنت برخاستند. از میان حکمرانان محلی مشهورترین آنان علی بیگ بود که در دوران کودکی به عنوان برده فروخته شده بود. در سال ۱۷۶۶ او پاشا را خلع کرد و در ۱۷۶۹ استقلال مصر را اعلام داشت. او، که دچار تب پیروزی شده بود، نیروهای ممالیک خود را برای تسخیر عربستان رهبری کرد، مکه را به تصرف درآورد، و عناوین سلطان مصر و خاقان دو دریا (دریای سرخ و دریای مدیترانه) را به خود اختصاص داد. در سال ۱۷۷۱ وی محمد ابوالذهب را با سی هزار مرد جنگی برای تسخیر سوریه گسیل داشت. ابوالذهب به این پیروزی نایل شد، ولی سپس با باب عالی از در اتحاد درآمد و سپاه خود را به مصر بازگرداند. علی به عکا گریخت، سپاه دیگری سازمان داد، با نیروهای ابوالذهب و ترکان به مقابله پرداخت، آن قدر جنگید که جراحات وارده او را ناتوان کردند، اسیر شد، و ظرف یک هفته درگذشت (۱۷۷۳). مصر بار دیگر از ایالات امپراطوری عثمانی شد.

در ورای این نوسانات قدرت و سرمستیهای ناشی از همونوع کشی، کشتیها و قافله های تجاری، صنعت افزارمندان، طغیان سالانه رود نیل، و تلاش فلاحین در زمینهای گل آلود و حاصلخیز مصر، اقتصادی را پا برجا نگاه میداشت که عواید آن نصیب اقلیتی میشد که طبیعت یا شرایط و مقتضیات به آنها توانایی یا جاه و مقام داده بود. تلاشهایی که در مزارع و دریاها به عمل میآمدند شهرهای مصر، و بیش از همه اسکندریه - یکی از بزرگترین بنادر - و قاهره - یکی از پرجمعیتترین پایتختها در دنیای قرن هجدهم - را غذا میداد. خیابانها باریک بودند و مانع تابش آفتاب میشدند، و پنجره های مشبک و بالاخانه هایی که زنان حرمسرا میتوانستند از آنها، بدون اینکه دیده شوند، شاهد جنب و جوش پایین پای خود باشند، منظره دلپذیری به آنها میداد. در خیابانهای وسیعتر، صنایع دستی، که معارض دخالت اصول سرمایه داری یا تولیدات ماشینی میشدند، رواج داشت. در اسلام هر صنعت نوعی هنر بود و کیفیت تولید جای کمیت را میگرفت. فقرا اشیای زیبایی برای ثروتمندان میساختند، ولی هیچ گاه غرور خود را در معرض فروش قرار نمیدادند.

سیصد مسجد در قاهره فقرا را با امید زنده نگاه میداشتند، و شهر را گنبدهای عظیم،

صحنهای سایهدار، و مناره های با شکوه زینت میدادند. یکی از مساجد، الازهر، در حکم مادر دانشگاه های جهان اسلام بود. دانشجویانی از نقاط دور دست مشرق زمین، مانند مالزی، و مغرب زمین، مانند مراکش، به این دانشگاه میآمدند تا صرف و نحو، بلاغت، علوم دینی، اخلاقیات، و شرعیات بیاموزند. فارغ التحصیلان دانشگاه ها طبقه علما را تشکیل میدادند، که از میان آنان معلمان و قضات انتخاب میشدند. این نظامی بود که برای نیرومندی تسنن در مذهب، اخلاقیات، و سیاست به وجود آمده بود.

بدین ترتیب اخلاقیات از یک قرن تا قرن دیگر کمتر تغییر مییافت. سن بلوغ زودتر از مناطق شمالی فرا میرسید. بسیاری از دختران در سن دوازده یا سیزده سالگی و بعضیها هم در سن دهسالگی ازدواج میکردند؛ تجرد در سن شانزدهسالگی ننگ به شمار میآمد. تنها ثروتمندان استطاعت چندگانی را، که قرآن مجاز میداشت دارا بودند. شوهری که زنش مرتکب بیعتی میشد نه تنها از نظر قانون مجاز بود، بلکه افکار عامه نیز وی را تشویق میکرد که همسر خطاکار خود را به قتل برساند الاهیات اسلامی، مانند الاهیات مسیحی، زن را منبع اصلی بدی میشمرد و تنها راه مراقبت از او را در اطاعت کامل او میدانست. اطفال تحت انضباط حرمسرا بار میآمدند؛ به آنها آموخته میشد که مادر خود را دوست بدارند و از پدر خود هراس داشته باشند و به او احترام گذارند. تقریباً همه آنها با خویشانداری و ادب بار میآمدند. حسن رفتار، همراه نوعی آرامش و برازندگی حرکت، که احتمالاً ناشی از زنان بود، و شاید آنان نیز آن را از حمل بار بر روی سر خود به دست آورده بودند، در میان همه طبقات حکمفرما بود. آب و هوا طوری بود که مانع شتاب میشد و کاهلی را مجاز میداشت. چندگانی مانع فحشا نمیشد، زیرا روسپیان میتوانستند هیچانی را فراهم کنند که خودی بودن با همسر خویش آن را کاهش داده بود. روسپیان مصری در رقصهای شهواتانگیز تخصص داشتند. بعضی از بناهای باستانی قدمت این نوع دلبری را نشان میدهند. هر شهر بزرگ محله خاصی به روسپیان اختصاص داده بود که در آنجا میتوانستند، بدون بیم از قانون، هنر خود را به کار بندند. در اینجا نیز مانند همه مراکز تمدن، زنانی که در رقصهای شهواتانگیز مهارت داشتند به کار حرکت دادن اندام خود در برابر اجتماعات مردان واداشته میشدند، و در بعضی موارد زنان نیز از مشاهده این گونه برنامه ها لذت میبردند. موسیقی هم در خدمت عشق بود و هم در خدمت جنگ؛ در هر دو مورد، موسیقی هم عامل تهییج به حمله و هم باعث تسکین ناراحتی شکست بود. امکان داشت که موسیقیدان حرفهای، چه مرد و چه زن، به فراهم آوردن سرگرمی و تفریح اشتغال داشته باشد. ادوارد لین در سال ۱۸۳۳ گفت: "من آوای موسیقی مشهورترین موسیقیدانان را در قاهره شنیدهام، و نغمه های آنان مرا بیش از هر موسیقی دیگری که تاکنون از آن لذت بردهام مجذوب خویش داشته است." آلت موسیقی مورد توجه عامه کمانچه بود، که عبارت بود از نوعی ویول

باریک با دو تار موی اسب که بر روی یک کاسه از پوست نارگیل، که میان مرکز و بالای آن شکاف داده شده و روی آن پوست ماهی کشیده بود، قرار داشت. نوازنده چهارزانو مینشست، نوک تیز کمانچه را روی زمین میگذاشت و، با آرشهای که از موی اسب و چوب زبان گنجشک درست شده بود، تارها را مینواخت. یا هنرمند مینشست و قانون بزرگی را در دامنش میگذاشت و با مضرابی از جنس شاخ که به انگشتان سبابه‌اش بسته شده بود آن را به صدا درمیآورد. عود قدیمی در این هنگام به صورت نوعی گیتار درآمد؛ اگر به اینها یک نی، یک ماندولین، و یک دایره زندگی نیز بیفزایید، رویهم ارکستری تشکیل خواهد شد که آهنگهای آن ممکن است برای ذایقه های متمدن مناسبتر از موسیقی غیرمتمدنی باشد که اینک اجتماعات غربی را به هیجان میآورد.

“ممالک بربر” یا سرزمینهای بربرهایی که گفته میشود وحشی بودند - طرابلس غرب، تونس، الجزایر، و مراکش - در قرن هجدهم، بیشتر بر اثر اقدامات دزدان دریایی خود یا قتل بیگها و پاشاهای خویش، قدم به صحنه تاریخ گذاردند. این دولتها گاهگاه با ارسال هدایایی برای سلطانهای قسطنطنیه، عملاً استقلال خود را حفظ میکردند. مردم در درجه اول برای امرار معاش به کشاورزی با دزدی دریایی متکی بودند. خونبهایی که برای اسیران مسیحی پرداخت میشد قسمت قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی را تشکیل میداد. ولی ناخدایان کشتیهای دزدان دریایی بیشتر مسیحی بودند. هنر در وضع متزلزلی بود، ولی معماران مراکشی مهارت کافی اندوخته بودند تا بنای اعیانی “باب منصور” را با کاشیهای براق آبی و سبز تزیین کنند. این بنا در سال ۱۷۳۲ به صورت دروازه به کاخ و مسجد عظیم مولای اسمعیل در مکناس، که در آن وقت مقر سلاطین مراکش بود، افزوده شد. مولای اسماعیل در مدت پنجاه و پنج سال سلطنت خود نظم را برقرار کرد و صدها بچه بهوجود آورد. و عقیده داشت که موفقیت‌هایش او را محق میدارند که یکی از دختران لویی چهاردهم را برای حرمسرای خود بخواهد. برای ما درک و خوش داشتن این طرق زندگی، که با شیوه های خود ما تفاوت بسیار دارد، مشکل است، ولی بهخاطر آوردن اظهارنظر یک جهانگرد مراکشی مفید است، که پس از بازگشت از اروپا بانگ برآورد: “چه تسلائی خاطری که انسان به آغوش تمدن بازگردد!”

III - ایران: ۱۷۳۲ - ۱۷۸۹

یک ایرانی که پس از مدتی توقف در قلمرو مسیحیت یا حتی در قلمرو اسلامی امپراطوری عثمانی به موطن خود باز میگشت، ابراز احساس آسودگی خاطر مشابهی (مانند مسافر مراکشی) میکرد. تا سقوط سلسله صفوی در سال ۱۷۳۶، یک ایرانی تحصیلکرده احتمالاً تمدن ایران را برتر از همه فرهنگهای معاصر، شاید بجز فرهنگ چین، میدانست. او مسیحیت را به عنوان

بازگشت مردم به سوی شرک، مورد تقبیح قرار میداد. امکان داشت که او به برتری عالم مسیحیت در زمینه علوم، بازرگانی، و جنگاوری اذعان داشته باشد، ولی هنر را به علم، و صنایع دستی را به صنایع ماشینی ترجیح میداد.

قرن هجدهم برای ایران قری توام با تلخکامی بود. جنوب خاوری این کشور به تصرف افغانها درآمد؛ ازبکها در شمال خاوری آن به جمعآوری برده و ایجاد مزاحمت میرداختند؛ روسها در شمال آن به غارت و چپاول دست میزدند؛ غرب کشور مورد تاخت و تاز مکرر سپاهیان عثمانی قرار گرفته بود؛ خراجهای ظالمانه پادشاه برجسته آن نادرشاه، مردمش را فقیر کرده بود؛ و مبارزه بیرحمانه خانواده هایی که بر سر دست یافتن به تخت و تاج ایران با یکدیگر رقابت میکردند کشور را قطعہقطعه کرده بود؛ چنین کشوری چگونه میتواند در اوضاعی چنین آشفته سنن بزرگ ادبیات و هنر ایرانی را ادامه دهد در قرن شانزدهم سرزمینی که اینک افغانستان خوانده میشود به وسیله سه حکومت تقسیم شده بود: کابل تحت سلطه هند، بلخ زیر نفوذ ازبکها، و هرات و قندهار تحت تسلط ایرانیان بود. در ۱۷۰۶ - ۱۷۰۸ افغانهای قندهار به رهبری میر (امیر) ویس قیام کردند و ایرانیها را بیرون راندند. پسرش میر محمود به ایران حملهور شد، شاه سلطان حسین صفوی را خلع کرد، و خود را پادشاه خواند. مذهب به سلاح وی قدرت بخشید، زیرا افغانها اهل تسنن بودند و شیعیان ایران را رافضیان کافر میدانستند. محمود از روی تعصب سه هزار نفر از محافظان شاه سلطان حسین، سیصد نفر از نجیبزادگان ایران، و دویست طفل را که مظنون بودند که از قتل پدرشان احساس ناراحتی میکنند به قتل رسانید. وی پس از استراحتی طولانی، در ظرف یک روز (۷ فوریه ۱۷۲۵، ۱۱۳۷ ه ق) تمام اعضای باقیمانده خاندان سلطنت را، بجز شاه سلطان حسین و دو تن از فرزندان کوچکترش، به قتل رسانید. سپس محمود مبتلا به جنون شد و در سن بیست و هفت سالگی به دست پسر عمویش اشرف به قتل رسید (۲۲ آوریل ۱۷۲۵، ۱۱۳۷ ه ق)؛ اشرف خود را پادشاه اعلام داشت. بدین ترتیب خونریزی قری که ایران را از قدرت و نیرو ساقط کرد آغاز شد.

طهماسب فرزند شاه سلطان حسین، برای دریافت کمک به روسیه و ترکیه متوسل شد؛ این دو کشور، با توافق به تقسیم ایران میان خود، به تقاضای وی پاسخ دادند (۱۷۲۵). یک سپاه ترک وارد ایران شد و همدان، قزوین، و مراغه را گرفت، ولی نزدیک کرمانشاه به دست اشرف شکست خورد. سربازان ترک فاقد حرارت بودند؛ برای آنها این سوال پیش آمده بود که چرا با همکیشان سنی خود، یعنی افغانها، جنگ کنند تا صفویان شیعه رافضی را بار دیگر به قدرت برسانند ترکها با اشرف از در صلح درآمدند، ولی ایالتی را که تصرف کرده بودند حفظ کردند (۱۷۲۷).

در این هنگام اشرف کاملاً مستقر به نظر میرسید، ولی یک سال بعد یک ایرانی گمنام که

ظرف چند سال، با عملیات نظامی خونین و درخشانش، به صورت نمونه های دیگر خود در تاریخ درآمده بود به مبارزه با قدرت غاصبانه و بیگانه وی برخاست. نادرقلی (بنده خدا) ۱ در سال ۱۶۸۶ (۱۰۹۸ هـ ق) در یک چادر در شمال خاوری ایران به جهان چشم گشود. او در مراقبت از رمه خانواده خود به پدرش کمک میکرد؛ به مدرسه نرفت، ولی زندگی سخت و پرماجرایی داشت. وقتی هجدهساله شد و به جای پدرش که در گذشته بود به ریاست خانواده رسید، خود و مادرش به دست مهاجمان ازبک گرفتار آمدند، به خیمه برده شدند، و به عنوان برده به فروش رسیدند. مادرش در اسارت درگذشت، ولی نادر گریخت، رئیس یک گروه راهزن شد، کلات و نیشابور و مشهد را تصرف کرد، خود و این شهرها را نسبت به طهماسب وفادار اعلام داشت، و دست به کار بیرون راندن افغانها از ایران و بازگرداندن طهماسب به تخت سلطنت ایران شد. وی این کارها را با جنگهای سریع انجام داد (۱۷۲۹ - ۱۷۳۰) [۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ ه ق]؛ طهماسب به سلطنت رسید و نادر را سلطان خراسان، سیستان، کرمان، و مازندران کرد.

سردار پیروز بزودی عازم گرفتن ایالاتی شد که ترکیه گرفته بود. او با شکست قاطع ترکها در همدان (۱۷۳۱) عراق و آذربایجان را زیر سلطه ایران درآورد. وقتی خبر شورشی در خراسان به وی رسید، از محاصره ایروان دست کشید و بیش از دو هزار و دویست کیلومتر راه را در خاک عراق و ایران طی کرد تا هرات را بگشاید. این عمل راهپیمایی معروف فردریک کبیر را در "جنگ هفتساله" ناچیز جلوه میدهد. در خلال این احوال، طهماسب شخصا علیه ترکان وارد کارزار شد، آنچه را که نادر به چنگ آورده بود از دست داد، و گرجستان و ارمنستان را در برابر وعده کمک ترکها علیه روسیه به ترکان واگذار کرد (۱۷۳۲). نادر بشتاب از مشرق بازگشت، عهدنامه را بیاعتبار خواند، طهماسب را خلع و زندانی کرد، فرزند ششماهه طهماسب را به عنوان شاه عباس سوم و خود را نایب السلطنه اعلام داشت، و به ترکیه اعلان جنگ داد.

او که با ترغیب به خدمت داوطلبانه یا از طریق سربازگیری یک ارتش هشتاد هزار نفری تشکیل داده بود، به مقابله ترکان رفت. در نزدیکی سامرا با سپاهی عظیم از نیروهای ترک به رهبری توپال عثمان، که از هر دو پا علیل بود. و از تخت روان فرمان میداد، مصاف داد. دو بار اسب زیر پای نادر به ضرب گلوله از پا درآمد؛ پرچمدارش که تصور میکرد او به قتل رسیده است، فرار کرد؛ و یک سپاه عرب، که نادر به کمک آنها تکیه کرده بود، علیه وی وارد نبرد شد؛ شکست ایرانیان کامل بود (۱۷۳۳ ژوئیه ۱۸). نادر بقایای سربازان خود را در همدان جمع کرد، هزاران نفر تازه نفس را به خدمت خواند و مسلح کرد و غذا داد، باز به مقابله با

(۱) معلوم نیست مولف کتاب، به چه علت نادرقلی را "بنده خدا" معنی کرده است. -م.

ترکان رفت، و در لیلان، در جنگ خونینی که طی آن توپال عثمان کشته شد، بر ترکها غالب آمد. با آغاز شورش دیگری در جنوب خاوری ایران، نادر بار دیگر از مغرب به مشرق شتافت و بر رهبر شورشیان، که بعداً خود را کشت، چیره شد. سپس از ایران به عراق رفت و در بغاوند با هشتاد هزار سرباز ترک مصاف داد (۱۷۳۵) و شکستی چنان فاحش بر آنها وارد کرد که ترکیه با امضای یک عهدنامه صلح تفلیس، گنجه، و ایروان را به ایران واگذار کرد.

نادر فراموش نکرده بود که پطرکبیر در ۱۷۲۲ - ۱۷۲۳ (۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ هق) به ایران حمله کرده و استانهای گیلان، استرآباد، و مازندران، و شهرهای دربند و باکو را به تصرف درآورده بود. روسیه، که در جبهه های دیگر سرگرم بود، سه استان نامبرده را به ایران بازگردانده بود (۱۷۳۲). در این هنگام (۱۷۳۵) نادر تهدید کرد که اگر روسیه از دربند و باکو خارج نشود، او علیه این کشور با ترکیه متحد خواهد شد. این دو شهر تسلیم ایران شدند، و نادر به عنوان بازسازنده پیروزمند قدرت ایران وارد اصفهان شد. هنگامی که شاهعباس سوم که در سنین کودکی بود در ۱۷۳۶ (۱۱۴۸ هق) درگذشت و با مرگ وی سلسله صفوی به پایان رسید، نادر منظور خود را آشکار ساخت و خود را نادرشاه خواند.

او که عقیده داشت اختلافات مذهبی میان ایران و ترکیه باعث جنگهای مکرر شده است، اعلام داشت از آن پس ایران از بدعت تشیع دست خواهد کشید و تسنن را خواهد پذیرفت. وقتی که رهبر شیعیان این عمل را محکوم کرد، نادر دستور داد وی را هر چه آرامتر و بیصداتر خفه کنند. او موقوفات مذهبی را در قزوین ضبط کرد تا هزینه ارتش خود را تامین کند، و میگفت ایران بیش از آنکه به مذهب خود مدیون باشد، رهین ارتش خود است. سپس، در حالی که فکرش در میدان جنگ بود، پسر خود رضاقلی را به نیابت سلطنت برگزید و با یکصد هزار سرباز عازم فتح افغانستان و هندوستان شد.

او یک سال قندهار را محاصره کرد، و وقتی این شهر در سال ۱۷۳۸ (۱۱۵۱ هق) تسلیم شد با مدافعان شهر چنان با ملامت رفتار کرد که یک سپاه از افغانها به خدمت زیر پرچم وی درآمدند و تا هنگام مرگش نسبت به وی وفادار ماندند. سپس عازم کابل یعنی کلید گردنه خیبر شد. در آنجا غنایمی به دست آورد که باعث شد روحیه سربازانش را در شرایط عالی نگاه دارد. محمدشاه، امپراطور مغول هندوستان، حمله ایران را به کشور خود غیرممکن میدانست؛ یکی از حکمرانان وی فرستاده نادر را کشته بود؛ در این وقت نادر از کوه های هیمالیا گذشت، پیشاور را گرفت، از رودخانه سند گذشت، و پیش از آنکه ارتش محمد شاه به مقاومت برخیزد، به یکصد کیلومتری دهلی رسیده بود. در دشت کرنال خیل عظیم سپاهیان دو طرف مصاف دادند (۱۷۳۹ م، ۱۱۵۲ هق)؛ هندیها به فیلهای خود متکی بودند، ایرانیها با تیرهای مشتعل به این حیوانات صبور حملهور شدند؛ فیلهای فرار کردند، و ارتش هند دچار بینظمی شد؛ ده هزار هندی کشته و تعداد بیشتری اسیر شدند، و به طوری که نادر اظهار داشت، محمد شاه "از

وجود آسمانی ما استرحام کرد." سردار پیروز تسلیم شدن شهر دهلی و تقریباً همه ثروت قابل حمل آن را، که بالغ بر ۸۷,۵۰۰,۰۰۰ لیره انگلیسی بود، از جمله تخت طاووس معروف را که در سالهای ۱۶۲۸ - ۱۶۳۵ (۱۰۳۸ - ۱۰۴۵ هج) در اوج قدرت مغولها برای شاه جهان ساخته شده بود، از او طلب کرد و گرفت. شورش‌هایی که در میان توده مردم برپا شده بود باعث کشته شدن عده‌ای از سربازان نادر شد. وی با دادن اجازه به سربازان خود که یکصد هزار نفر از مردم بومی را در مدت هفت ساعت قتلعام کنند، انتقام خون سربازان خود را گرفت و با به ازدواج درآوردن پسر خود نصر الله با دختر محمدشاه، از این قتلعام پوزش خواست. سپس بدون برخورد با هیچ مانعی به ایران بازگشت و خود را به عنوان بزرگترین فاتح از زمان تیمور تثبیت کرد.

سرنوشت نادر چنین بود که اگر ارتش خود را متفرق میکرد، امکان داشت سربازان دست به آشوب بزنند، و اگر آنها را متشکل و آماده به خدمت نگاه میداشت، لازم بود به آنها لباس و غذا بدهد و چنین نتیجه‌گیری میکرد که جنگ، به شرطی که بتوان آن را در خاک بیگانه انجام داد، ارزانتر از صلح است. بعد نوبت چه کسی بود که او مورد حمله قرار دهد او حملات ازبکها به شمال خاوری ایران و اسارت خود و مرگ مادرش در حال اسارت را به خاطر داشت. در سال ۱۷۴۰ (۱۱۵۳ هج) وی نیروهای خود را به سوی ازبکستان رهبری کرد. امیر بخارا نه یارای آن داشت که با پیشروی نادر به جدال پردازد و نه رغبت آن را. وی تسلیم شد، غرامت هنگفتی پرداخت، و قبول کرد که رود سیحون مانند گذشته مرز ازبکستان و ایران باشد. خان خیوه فرستاده نادر را به هلاکت رسانده بود. نادر، خان را کشت و هزاران برده ایرانی و روسی را آزاد ساخت (۱۷۴۰).

نادر سربازی تمام عیار بود و جای فکر برای کشورداری برایش باقی نماند. برای او صلح موجب خستگی و غیرقابل تحمل شد. غنایم جنگی به جای آنکه او را سخاوتمند کنند، حریصتر کردند. او، که گنجینه هند ثروتمندش کرده بود، مدت سه سال مردم ایران را از مالیات معاف اعلام داشت. سپس تغییر رای داد و دستور داد پرداختهای متداول ادامه یابند. ماموران وصول مالیاتش مردم را از هستی ساقط کردند، گویی که ایران سرزمینی تسخیر شده است. این سوظن برایش پیدا شد که پسرش برای خلع وی نقشه کشیده است، و دستور داد او را کور کنند. رضاقلی گفت: "این چشمهای من نیست که تو از کاسه درآورده‌ای، بلکه چشمهای ایران است." ایرانیان بتدریج از ناجی خود احساس نفرت میکردند، همان طور که روسها احساس نفرت نسبت به پطرکبیر را آموخته بودند. رهبران مذهبی احساسات مخالف ملتی را که به معتقدات مذهبی آن تخطی شده بود علیه او برانگیختند. او کوشش کرد با اعدامهای جمعی شورش در حال تکوین را فرو نشاند، و از جمجمه قربانیان برجهایی ساخت. در ۲۰ ژوئن ۱۷۴۷ (۱۱۶۰ هج) چهار تن از محافظانش وارد خیمه او شدند و به او حمله بردند. نادر

دو تن از آنان را کشت و دو تن دیگر او را از پای درآوردند. همه ایرانیان نفس راحتی کشیدند.

پس از او کشور دچار بینظمی و اختلالی بدتر از زمان تسلط افغانها شد. چند تن از خوانین ایالات مدعی تاج و تخت شدند، و یک مسابقه قتل و آدمکشی در گرفت. احمد شاه درانی به بنا نهادن پادشاهی جدید افغانستان اکتفا کرد؛ شاهرخ، که مردی خوش سیما، دوستداشتنی، و دارای عواطف انسانی بود، کمی پس از رسیدن به سلطنت، کور شد، به خراسان رفت، و تا سال ۱۷۹۶ (۱۲۱۰ هـ) در آنجا حکومت کرد؛ کریمخان در این مبارزه پیروز شد و در ۱۷۵۰ (۱۱۶۳ هـ) سلسله زندیه را بنا نهاد که تا ۱۷۹۴ (۱۲۰۸ هـ) قدرت را در دست داشت.

کریمخان شیراز را پایتخت خود کرد، با بناهای زیبا آن را زینت داد، و مدت بیست و نه سال جنوب ایران را از نظم و آرامشی معتدل برخوردار ساخت. پس از مرگ وی نزاع بر سر قدرت بار دیگر شکل جنگ داخلی به خود گرفت، و هرج و مرج بار دیگر برقرار شد.

با سقوط سلسله صفوی به دست افغانها، ایران آخرین دوران از ادوار بزرگ هنری خود را به پایان رسانید، و تنها آثار کوچکی زینت بخش این قرن شدند. "مدرسه شاه حسین" (۱۷۱۴) در اصفهان، که مدرسهای برای تربیت ادبا و فقها (حقوقدانان) بود، به وسیله لرد کرزن به عنوان یکی از باشکوهترین ویرانه های ایران توصیف شده است. سرپرسی سایکس از زیبایی کاشیکاریها و قلمکاریهای آن به حیرت آمد. کاشیکاران ایران هنوز تواناترین کاشیکاران جهان بودند، ولی فقر طبقات بالا- بر اثر جنگهای طولانی بازار آثار هنری عالی را از میان برد و سفالگران را ناچار ساخت سطح هنر خود را پایین آورند و آن را به صورت یک صنعت درآورند.

جلدهای عالی کتابها از مقوای لعابدار ساخته میشدند. نساجان پارچه های زربفت و گلدوزیهای ظریف بینظیری میساختند. قالیه های ایران با آنکه در زمان شاه عباس اول شاهد آخرین مرحله برتری خود بودند، هنوز برای ثروتمندان بسیاری از کشورها بافته میشدند. خصوصاً در جوشقان، هرات، کرمان، و شیراز قالیافان قالیهایی مییافتند که فقط در مقام مقایسه با اسلاف دیرینه خود، مقام آنها در مرتبه دوم قرار میگرفت. تسخیر ایران به دست افغانها قلب شعر فارسی را شکست، و دوران انقیادی که به دنبال آن برقرار شد صدای شعر فارسی را تقریباً خاموش کرد. حدود سال ۱۷۵۰ (۱۱۶۴ هـ) آذر بیگدلی تذکریهای از شعرای ایران تدوین کرد و آن را با شصت شاعر معاصر به پایان رسانید؛ با وجود این وفور ظاهری شعرای معاصر، او از آنچه که به نظرش کمیابی نویسندهگان خوب در آن دوران میرسید، اظهار تاسف میکرد و آن را به هرج و مرج و بدبختی که در کشور حکمفرما بود نسبت میداد. میگفت هرج و مرج و بدبختی به چنان درجهای رسیده است که هیچ کس حال و هوس شعر خواندن ندارد، چه رسد به شعر گفتن. نمونه بارز این وضع شیخ محمد علی حزین بود که دیوان شعری مشتعل بر چهار جلد داشت، ولی در محاصره اصفهان به دست افغانها اسیر شد؛ همه اهل بیت او بجز خودش مردند. او بهبود یافت، از

ویرانه های شهری که زمانی زیبا بود گریخت، و آخرین سی و سه سال زندگی خود را در هند گذرانید. او در تاریخ حزین خود (۱۷۴۲ م، ۱۱۵۵ هق) از یکصد شاعر ایرانی همزمان خود یاد کرد. بزرگترین این شاعران سید احمد هاتف اصفهانی قلمداد شده که شاید مشهورترین شعرش تاکیدی خلسه آمیز بر ایمان به خداوند با وجود احساس تردید و پریشانی است:

در کلیسا به دلبر ترسا ... گفتم ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت ... سر هر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی ... ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید ... که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشوده با من گفت ... وز شکر خنده ریخت آب از قند
که گر از سر وحدت آگاهی ... تهمت کافری به ما میسند
در سه آئینه شاهد ازلی ... پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردهد بریشم ار او را ... پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو ... شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او ... وحده لا اله الا هو
دل هر ذره را که بشکافی ... آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر به عشق دهی ... کافرم گر جوی زیان بینی
از مضیق حیات در گذری ... وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشیده گوشت آن شنوی ... و آنچه نادیده چشمت آن بینی
تا به جایی رساندت که یکی ... از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان ... تا به عین یقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او ... وحده لا اله الا هو

I- کار و فرمانروایی

فردریک کبیر در حدود سال ۱۷۷۶ نوشت: "از میان همه همسایگان پروس، روسیه به خاطر اینکه بیش از همه خطرناک است، بیش از همه استحقاق توجه دارد؛ این کشور، نیرومند و نزدیک است. آنها که در آینده بر پروس حکومت خواهند کرد مانند من ناچار خواهند بود که دوستی این بربریان را تحصیل کنند." هر وقت که ما به روسیه میاندیشیم، باید وسعت آن را به خاطر آوریم. در دوران سلطنت کاترین دوم روسیه شامل استونی، لیونیا، قسمتی از فنلاند، روسیه اروپایی، شمال قفقاز، و سیبری بود. مساحت آن از ۶۸۷,۰۰۰ کیلومتر مربع در قرن هجدهم به ۹۱۳,۰۰۰ کیلومتر مربع گسترش یافت؛ جمعیت آن از سیزده میلیون نفر در ۱۷۲۲ به سی و شش میلیون نفر در سال ۱۷۹۰ بالغ شد. ولتر در سال ۱۷۴۷ جمعیت فرانسه یا آلمان را کمی بیش از جمعیت روسیه برآورد کرد، ولی او متذکر شد که مساحت روسیه سه برابر وسعت هر یک از این کشورهاست. گذشت زمان و نیروی جسمانی مردان روسیه آن اراضی وسیع خالی را پر میکرد.

در سال ۱۷۲۲، ۹۷.۷ درصد جمعیت روسیه روستایی بود، در ۱۷۹۰ این نسبت به ۹۶.۴ درصد رسیده بود؛ جریان صنعتی شدن کشور تا این حد کند بود. در ۱۷۶۲ همه جمعیت بجز ۱۰ درصد آنها را دهقانان تشکیل میدادند، و ۵۲.۴ درصد اینان سرف بودند. نیمی از اراضی متعلق به حدود یکصد هزار تن از نجبا بود، و بیشتر بقیه اراضی به دولت یا کلیسای ارتدوکس روسیه تعلق داشت، مقداری هم متعلق به دهقانان نیمه آزاد بود، که هنوز موظف به خدمت و اطاعت نسبت به خاوندان محلی بودند. ثروت یک مالک از روی تعداد سرفهایش حساب میشد، و بدین ترتیب ثروت کنت پتر چرمتیف ۱۴۰,۰۰۰ سرف بود. ۹۹۲,۰۰۰ سرف کلیسا قسمت مهمی از ثروت آن بودند، و در سال ۱۷۶۲ تعداد ۲,۸۰۰,۰۰۰ سرف اراضی دولت

نجبا رهبری نظامی و سازمان اقتصادی را در اختیار داشتند؛ آنان معمولاً از خدمت نظام معاف بودند، ولی به امید اینکه مورد لطف دولت واقع شوند، حاضر به خدمت میشدند. نسبت به سرفهای خود دارای حقوق قضایی بودند: میتوانستند آنها را مجازات کنند، بفروشند، یا به سبیره تبعید کنند؛ ولی معمولاً آنها به رعایایشان اجازه میدادند امور داخلی خود را از طریق انجمن ده یا میر خود اداره کنند. آنها قانوناً مکلف بودند برای سرفهای خود بذر فراهم آورند و در ادوار خشکسالی و قحطی از آنها نگاهداری کنند. یک سرف میتوانست آزادی خود را از صاحب خویش بخرد یا با وارد شدن به خدمت نظام به دست آورد؛ ولی این کار به رضایت صاحب وی نیاز داشت. دهقانان آزاد میتوانستند سرف بخردند و صاحب آن شوند؛ بعضی از این دهقانان آزاد، موسوم به کولا-کی (مشتها)، بر امور دهکده تسلط داشتند، با بهره زیاد پول نزول میدادند، و از نظر سختگیری و استثمار حتی بر خواند پیشی میگرفتند. ارباب و رعیت هر دو از قماش خشنی بودند و از نظر استخوانبندی و بازو و دست نیرومند بودند. آنان باهم به تسخیر خاک میپرداختند، و گردش فصول بر هر دو آنها فشار وارد میآورد. گاهی مشقات ما فوق تحمل بود. بکرات شنیده میشود که تعداد زیادی از سرفها مزارع خود را ترک میگفتند و خود را در لهستان یا اورال یا قفقاز ناپدید میکردند. هزاران نفر از آنها در راه جان میسپردند، و هزاران نفر توسط سربازان تعقیب و دستگیر میشدند. گاهگاه دهقانان به شورش مسلحانه علیه اربابان و دولت برمیخاستند و با از جان گذشتگی با سربازان نبرد میکردند. آنها همیشه شکست میخوردند، و بازماندگان به سوی کارهای خود میخزیدند تا زنان را با نطفه های خود و زمین را با خون خویش بارور کنند.

بعضی از سرفها در هنر و صنایع دستی تعلیم دیده بودند و تقریباً همه نیازهای اربابان خود را برآورده میکردند. در مجلس جشنی که به افتخار کاترین دوم برپا شده بود (به گفته کنت دو سگور) شاعر و مصنف اپرا، معماری که تالار را ساخته بود، نقاشی که آن را تزئین کرده بود، بازیگران زن و مردی که در نمایشنامه نقشهایی ایفا میکردند، رقصندگان باله، و موسیقیدانان ارکستر، همه سرفهای کنت چرمتیف بودند. در فصل طولانی زمستان دهقانان البسه و ابزاری را که در سال آینده نیاز داشتند میساختند. رشد صنایع شهری کند بود، و علت آن هم تا حدودی این بود که هر خانه برای خود در حکم یک دکان بود، و علاوه بر این مشکلات حمل و نقل معمولاً بازار را به مناطق اطراف محل تولید محدود میکرد. دولت، با دادن انحصار به نور چشمیها، و گاهی با تامین سرمایه، فعالیتهای صنعتی را تشویق میکرد و نسبت به شرکت نجبا در صنایع و تجارت نظر مساعد نشان میداد. در زمینه کاوش معادن، فلزکاری، و مهماتسازی،

(۱) در زبان روسی، انجمن یا شورای ده را "میر" میگفتند. میرها مسئول اداره ده بودند. -م.

و همچنین تولید منسوجات، الوار، شکر، و شیشه در کارخانه‌ها آثار اولیه سرمایه‌داری ظاهر شد. مدیران و سرمایه‌گذاران فعالیتهای تولیدی اجازه داشتند سرف بخرند تا در کارخانه‌هایشان کار کنند؛ ولی این گونه "دهقانان حرفهای" به اربابان وابسته نبودند، بلکه به مشاغل و سازمانهای تولیدی بستگی داشتند. یک فرمان دولتی که در سال ۱۷۳۶ صادر شد آنها و اخلافشان را ملزم میداشتند که در کارخانه‌های مربوط به خود باقی بمانند و تا رسماً به آنها اجازه داده نشده، کار خود را ترک نکنند. در بسیاری از موارد، آنها در سربازخانه‌ها و دور از خانواده‌های خود زندگی میکردند. ساعات کار برای مردان روزی یازده تا پانزده ساعت بود و یک ساعت برای صرف ناهار منظور میشد. دستمزد برای مردان روزی ۴ تا ۸ روبل، و برای زنان ۲ تا ۳ روبل بود. ولی بعضی از کارفرمایان به کارگران خود غذا و جا میدادند و مالیاتشان را جانب آنها میپرداختند. پس از سال ۱۷۳۴ کارگران آزاد -یعنی غیر سرف- در کارخانه‌ها از افزایش یافتند، زیرا این گونه کارگران با انگیزه بیشتری کار میکردند و سود بیشتری به کارفرمایان میرسیدند. کارگر آن قدر ارزان بود که زمینه مساعدی برای اختراع یا به کار بردن ماشین آلات وجود نداشت؛ ولی در ۱۷۴۸ پولزونوف در کارخانه آهن آلات سازی خود در اورال یک ماشین بخار به کار برد. میان نجبا و دهقانان، یک طبقه متوسط کوچک و از نظر سیاسی بیقدرت بتدریج شکل گرفت. در سال ۱۷۲۵ بازرگانان حدود سه درصد جمعیت را تشکیل میدادند که عبارت بودند از پیشه‌وران در دهکده‌ها و شهرها و در بازارهای مکاره؛ واردکنندگان چای و ابریشم از چین؛ شکر، قهوه، ادویه، و مواد دارویی از ماورای بحار؛ منسوجات مرغوبتر، ظروف سفالی، و کاغذ از اروپای باختری؛ و صادرکنندگان چوب، صمغ، قیر، پیه، الیاف کتان، و شاهدانه. کاروانها از طریق سیبری به راه‌های دریای خزر به چین می‌رفتند؛ کشتیها از ریگا، رول، ناروا، و سن پترزبورگ خارج میشدند. احتمالاً- حجم حمل و نقل در رودخانه‌ها و آبروها بیش از جاده‌ها و دریاها بود.

در مرکز این داد و ستد داخلی مسکو قرار داشت. از نظر مساحت، مسکو بزرگترین شهر اروپا بود و خیابانهای دراز و عریض، ۴۸۴ کلیسا، ۱۰۰ کاخ، هزاران بیغوله، و ۵۳۵،۲۷۷ نفر جمعیت در سال ۱۷۸۰ داشت؛ در این شهر روسها، فرانسویان، آلمانیها، ایتالیاییها، انگلیسیها، هلندیها، و مردم کشورهای آسیایی به زبان خود تکلم میکردند و آزادانه خدایان خود را میپرستیدند. سن پترزبورگ سنگر حکومت و مقر اشرافزادگان فرانسوی شده، ادبیات، و هنر بود. مسکو مرکز ثقل مذهب و بازرگانی، زندگی نیمه شرقی و هنوز قرون وسطایی، و احساسات میهن پرستانه اسلاوی توأم با احساس تعصب و وجدان بود. اینها کانونهای رقابت‌آمیزی بودند که تمدن روسی به گرد آنها میگردد؛ گاهی مانند یاختهای که از میان به دو قسمت تقسیم میشود، ملت را دو پاره میکردند و گاهی هم آن را به صورت یک واحد مرکب

به هم فشرده درمیآوردند که پیش از پایان قرن، به صورت مایه وحشت و عامل تصمیم گیرنده اروپا درمیآمد.

برای مردمی که در مبارزه با طبیعت چنین فرسوه شده و چون حیوانات با آنها رفتار میشد، و چنین فاقد تسهیلات مواصلاتی یا تامین جانی بودند و برای تحصیل فرصتی چنین کم، و برای تفکر وقتی چنین اندک داشتند، امکان نداشت که، بجز در دهکده های دورافتاده، از مزایا و خطرات دموکراسی بهره گیرند. در اقتصاد نوعی فئودالیت، و در حکومت مرکزی نوعی نظام سلطنتی اجتنابناپذیر بود. میبایستی انتظار داشت که نظام سلطنتی به علت نفوذ گروه های مختلف نجبا، که پشتیبانی نظامی از پادشاه را در اختیار خود داشتند، دستخوش دگرگونیهایی شود؛ و نیز میبایستی انتظار داشت که این نظام در پی استقرار حکومت مطلقه خود به مذهب متکی باشد، تا آنکه عامل مذهب به ارتش و پلیس و دستگاه قضایی برای حفظ ثبات سیاسی و آرامش داخلی کمک کند.

فساد، همه مجاری دستگاه دولتی را مسدود کرده بود. حتی نجبای ثروتمند، که تخت سلطنت را احاطه کرده بودند، از پیشکش بدشان نمیآمد. کاسترا، که تقریباً در همان اوان زندگی میکرد، میگفت: "اگر فرضاً یک فرد روسی پیدا شود که در برابر تملق حساسیت نداشته باشد، هیچ فرد روسی نیست که در برابر وسوسه طلا بتواند مقاومت کند." نجبا بر محافظان کاخ، که سلاطین را روی کار میآوردند یا از مسند به زیر میکشیدند، تسلط داشتند. آنها یک طبقه خاص از افسران ارتش را تشکیل داده بودند؛ اعضای سنا را که در دوران الیزابت قوانین را وضع کردند، تشکیل میدادند؛ در راس وزارتخانه ها، که روابط خارجی، دادگاه ها، صنایع، بازرگانی، و امور مالی را زیر نظر داشتند، قرار گرفته بودند؛ کارکنان ادارات را، که به رتق و فتق امور جاری میپرداختند، تعیین میکردند؛ در انتخاب فرمانداران، که امور هر قسمت از تقسیمات امپراطوری را تحت فرمان داشتند، به سلطان راهنمایی فکری میدادند، و پس از ۱۷۶۱ انتخاب استانداران نیز با نظر آنان انجام میگرفت. در بالای سر همه شاخه ها و شعب حکومت، شبح "فیسکال" حاضر و ناظر قرار داشت که عبارت بود از یک سازمان دولتی اطلاعات که اعضای آن را بیشتر افراد طبقه متوسط تشکیل میدادند. این سازمان اجازه داشت که موارد اختلاس را کشف و مجازات کند؛ ولی با آنکه سازمان از خبرچینها استفاده زیادی میکرد، کار خود را عقیم میدید؛ زیرا اگر پادشاه همه ماموران رشوه خوار را از کار برکنار میکرد، دستگاه دولت از کار باز میایستاد.

دست ماموران وصول مالیات چنان چسبناک بود که بسختی یک سوم مبالغ وصولی آنها به خزانه میرسید.

مذهب در روسیه نیروی ویژه‌ای داشت، زیرا فقر شدید بود و سوداگران امید به آخرت مشتریان بسیاری می‌یافتند. شکاکیت منحصر به طبقه بالایی بود که می‌توانست فرانسه بخواند. خلیها در روسیه به فراماسونها گرویدند. ولی مردم روستایی و بیشتر شهرنشینان در جهانی مافوق طبیعی زندگی می‌کردند که سرشار از تقدس توام با ترس بود و به وسیله شیاطین احاطه شده بود. آنها روزی ده - دوازده بار با دست علامت صلیب روی سینه خود رسم می‌کردند، شفاعت قدیسان را می‌طلبیدند، یادگارهای مقدس را می‌پرستیدند، از معجزات به هراس می‌افتادند، از پیشگوییها به لرزه درمی‌آمدند، خود را در برابر تصاویر یا تمثالهای مقدس به خاک می‌انداختند، و از ته دل و با صدای هر چه بلندتر نوحه‌های مذهبی می‌خواندند. زنگهای کلیسا عظیم و نیرومند بودند؛ باریس گادونوف ناقوسی برپا داشته بود که بیش از ۱۳۰,۰۰۰ کیلو وزن داشت، ولی امپراطریس آنا ایوانوونا بر او پیشی جست و دستور داد یک ناقوس به وزن تقریبی ۲۰۰,۰۰۰ کیلو بسازند. کلیساها از مردم پر میشدند؛ در این کشور مراسم مذهبی به شکل باوقارتری برگزار میشدند، و نماز و دعا بیشتر خلصاً می‌بود تا در رم نیمه مشرک که زیر نظر پاپ قرار داشت. کشیشهای روسی، که هر یک از آنها "پاپا" یا پاپ بود، ریشهایی هراسانگیز و زلفهایی بلند و آویزان داشتند و لباسهای تیره‌رنگی می‌پوشیدند که تا روی پایشان میرسید (زیرا پاها مانع وقار و سنگینی هستند). آنها بندرت با اشراف یا درباریان درمی‌میختند، بلکه زندگی ساده‌ای داشتند، در صومعه‌ها به حال تجرد و یا در منازل خود به صورت افراد متاهل زندگی می‌کردند. روسای صومعه‌ها بر راهبان، و سر راهبه‌ها بر راهبه‌ها حکومت می‌کردند؛ روحانیان آزاد زیر نظر اسقفها قرار داشتند و اسقفها هم تابع اسقفهای اعظم بودند. اسقفهای اعظم زیر نظر مطرانها قرار داشتند، و اینان نیز تابع بطرک مسکو بودند، و کلیسا هم به طور کلی پادشاه را به عنوان رئیس خود قبول داشت. در خارج از کلیسا، ده‌ها فرقه مذهبی وجود داشتند که در رازوری، تورع، تقدس، و نفرت ورزیدن با یکدیگر رقابت می‌کردند.

مذهب این خاصیت را داشت که ناقل یک قانون اخلاقی بود، قانونی که بسختی می‌توانست از نظر ایجاد نظم در میان کششهای نیرومند و طبیعی مردمی بدوی مفید باشد. نجای دربار اخلاقیات، آداب و نزاکت، و زبان اشراف فرانسه را اختیار کردند؛ ازدواجهای آنان در واقع دادوستدی بود، و بی‌لطفی آن را فاسقان و رفیقه‌ها جبران می‌کردند. زنان دربار تحصیلات بهتری از مردان داشتند، ولی در لحظات شدت احساسات، آنها می‌توانستند سیلی از کلمات آتشین و خشونت مرگبار از خود بیرون دهند. در میان مردم الفاظ و کلمات متبادله خشونت‌آمیز بودند، شدت عمل و خشونت بکرات رخ میداد، و بیرحمی با نیروی استخوانبندی و ضخامت

پوست تناسب داشت و برابری میکرد. هر کس به مقتضای درآمد خود قمار و میخوارگی، و برحسب موقع و مقامش دزدی میکرد. ولی در عین حال همه نیکوکار بودند و از نظر میهمان نوازی کلبه‌ها بر کاخها پیشی داشتند. سببیت و ملاطفت همه جاگیر بود.

نوع لباس متفاوت بود، از مدهای پاریس گرفته تا کلاه پوستی، پوستین، و دستکشهای ضخیم دهقانان؛ از جورابه‌های ابریشمی نجبا تا مچ پیچها و پاپیچه‌های پشمی سرفها. در تابستان امکان داشت مردم عادی لخت در نهرها استحمام کنند و مرد و زن مخلوط باشند. حمامهای روسی، مانند حمامهای ترکی، بسیار بزرگ بودند، ولی مورد توجه عامه قرار داشتند. از اینها که بگذریم، نظافت جنبه نامرتب و گاهگاه داشت، و اصول بهداشتی در سطح ابتدایی بود. نجبا صورت خود را اصلاح میکردند، ولی مردم عادی، با وجود فرامین پطرکبیر، ریش میگذاشتند.

تقریباً در هر خانهای یک بالالایکا پیدا میشد، و سن پترزبورگ در دوران الیزابت و کاترین دوم از ایتالیا و فرانسه اپرا وارد میکرد. آهنگسازان و رهبران مشهور و بهترین خوانندگان و استادان دوران به این کشور میآمدند. وجوه قابل توجهی به امر آموزش موسیقی اختصاص مییافت، و این کار با بروز نبوغ موسیقی در نیمه دوم قرن نوزدهم قابل توجه بود. از سراسر روسیه پسران و مردانی که صداهای امید بخشی داشتند به کلیساهای مهم فرستاده میشدند تا تعلیم ببینند. چون مراسم مذهبی کلیسای یونان در آوازهای جمعی نواختن آلات موسیقی را مجاز نمیداشت، صداهای خوانندگان، میدانی باز برای خودنمایی داشتند، و به چنان عمقی از وحدت و هماهنگی نایل شدند که بسختی امکان داشت نظیر آن را در نقطهای دیگر از جهان پیدا کرد. پسر بچه‌ها نقش سوپرانو را بهعهده میگرفتند، ولی خوانندگان صدای باس بودند که بسیاری از خارجیان را با برد صدای خود و دامنه احساسات خویش، از لطافت زمزمه گرفته تا امواج پر قدرت گلو، به حیرت میآوردند.

برای گروه خوانندگان روسی چه کسی، این آهنگهای هیجان آور را میساخت بیشتر راهبان گمنام که از آنها نام و نشانی نبود. در قرن هجدهم از میان آنان دو نفر از دیگران شاخصترند. سوزونویچ برزووسکی جوانکی اهل اوکراین بود که به نظر میرسید صدایش برای پرستش خداوند ساخته شده است. کاترین دوم او را به خرج دولت به ایتالیا فرستاد تا تحت بهترین تعلیم موسیقی قرار گیرد. او سالها در بولونیا زندگی کرد و زیر نظر پدر روحانی مارتینی هنر آهنگسازی را فراگرفت. پس از بازگشت به روسیه، آهنگهای مذهبی مینوشت که نیرو و قدرت روسی را با لطف ایتالیایی درمیآمیخت. تلاشهای وی برای اصلاح نحوه آوازخوانی گروه همسرایان با مقاومت سنت پرستان روبرو شد؛ وی به مالیخولیای بیمارگونه‌ای دچار آمد، و در سن سی و دو سالگی خود را کشت (۱۷۷۷). از او مشهورتر دمتری بورتنیانسکی بود. وقتی او فقط هفت سال داشت، وارد گروه همسرایان کلیسای دربار شد؛ امپراطریس الیزابت به گالوپی ماموریت داد به او درس بدهد. وقتی گالوپی به ایتالیا بازگشت، کاترین دوم دمتری

را با او به ونیز فرستاد. پس از آن وی نزد مارتینی و بعد هم به رم و ناپل رفت، و در آنجا به سبک ایتالیایی آهنگسازی میکرد. در سال ۱۷۷۹ به روسیه بازگشت و طولی نکشید که رئیس گروه همسرایان کلیسای دربار شد و این سمت را تا هنگام مرگ خود (۱۸۲۵) حفظ کرد. او برای این گروه کر یک مس به سبک کلیسای یونان ساخت، و آهنگهایی در چهار و هشت قسمت برای چهل و پنج مزمور از مزامیر ساخت. خصوصاً به علت آموزش وی بود که گروه همسرایان به چنان درجهای از علو و مهارت رسید که یکی از عجایب جهان موسیقی شد. در ۱۹۰۱ سن پترزبورگ یکصد و پنجاهمین سالگرد تولد وی را با شکوه و جلال جشن گرفت.

فرانسه بر هنر روسیه تسلط داشت، ولی شخصیت درجه اول در این زمینه یک ایتالیایی بود به نام فرانچسکو (یا بارتولومئو) راسترلی. پدرش، کارلو، توسط پتر کبیر به روسیه خوانده شده بود (۱۷۱۵) و مجسمهای برنزی از پتر، که وی را سوار بر اسب نشان میداد، و مجسمهای تمام قد از امپراطریس آنا ایوانوونا ساخته بود. پسرش سبک لویی پانزدهم را، که کارلو از فرانسه آورده بود، به ارث برد و الهاماتی از شاهکارهای سبک باروک بالتازار نویمان و فیشر فون اراخ در آلمان و اتریش به آن افزود و این نفوذها را چنان هماهنگ با نیازها و سبکهای روسی منطبق کرد که معمار محبوب الیزابت ملکه روسیه شد. تقریباً همه بناهای روسی که از نظر هنری قابل توجه بودند از ۱۷۴۱ - ۱۷۶۵ به وسیله او یا دستیارانش طراحی شدند. در ساحل سمت چپ رودخانه نوا، در ۱۷۲۲ - ۱۷۵۴، "کاخ زمستانی" را ایجاد کرد که در سال ۱۸۳۷ دستخوش آتشوزی شد و از میان رفت، ولی بار دیگر، از روی حدس و گمان، طبق طرح و نقشه اصلی ساخته شد. این بنا عبارت بود از توده‌های غول آسا از پنجره‌ها و ستونها در سه طبقه که در بالای آنها مجسمه‌ها و باروهای ساخته شده بودند. کاخ تسارسکویه سلو (دهکده تزار) بیشتر مطابق ذوق الیزابت بود. این کاخ روی تپهای در ۲۴ کیلومتری جنوب سن پترزبورگ واقع شده بود. وی در سمت چپ کاخ یک کلیسا ساخت. در داخل کاخ یک پلکان تشریفاتی قرار داشت که به تالار بزرگی میرسید که پنجره‌های بسیار بزرگ در روز و پنجاه و شش چلچراغ در شب به آن نور میدادند. در انتهای آن اتاق تخت سلطنت و اقامتگاه امپراطریس بود. "یک اطاق چینی" که در این کاخ ساخته بود تجلیل متعارف قرن هجدهم را از هنر چین به عمل می‌آورد. "اطاق کهربا" با لوحه‌های کهربایی که فردریک ویلهلم اول در عوض پنجاه و پنج سرباز بلند قد محافظ به پتر کبیر داده بود تزئین شده بود و در یک تالار نقاشی، قسمتی از مجموعه آثار هنری امپراطوری جا داشت. تزئینات داخلی به سبک روکوکو بود که یک جهانگرد انگلیسی آن را "مخلوطی از بربریت و شکوه" توصیف کرد. کاترین دوم، که شاید تنها از لحاظ ذوق و سلیقه عفت داشت، دستور داد تزئینات طلایی نما را بردارند.

ادبیات کندتر از هنر رشد یافت. قلت تعداد خوانندگان موجب آن میشد که از ادبیات تشویق زیادی به عمل نیاید. سانسور کلیسا و دولت آزادی بیان را محدود میکرد، و زبان

روسی هنوز خود را از نظر دستور یا لغات تزکیه نکرده و به صورت یک وسیله ادبی درنیاورده بود. با وصف این، حتی قبل از به سلطنت رسیدن الیزابت (۱۷۴۲) سه نویسنده نام خود را بر سیمای تاریخ منقوش داشتند.

واسیلی تاتیشچف مردی اهل عمل و فکر، جهانگرد، دیپلمات، مورخ، و فیلسوف بود. به روسیه عشق داشت، ولی دریچه های فکر خود را با اشتیاق به روی تحولات اقتصادی و فکری غرب گشوده بود. وی یکی از چند جوان نویدبخشی بود که پتر برای باروری فکری به خارج فرستاد. او با افکار خطرناکی بازگشت. به طور مستقیم یا به صورت خلاصه آثار بیکن، دکارت، لاک، گروتیوس، و بل را خوانده و اعتقاد مذهبی ارتدوکسش رو به زوال گذارده بود. از مذهب صرفاً به عنوان وسیله کمکی برای حکومت پشتیبانی میکرد. در لشکرکشیهای خطرناک به پتر خدمت کرد، به حکومت حاجی طرخان رسید، و به اختلاس متهم شد. در سرگردانیهای خود مجموعه‌های از اطلاعات جغرافیایی، نژادشناسی، و تاریخی گرد آورد که در تاریخ روسیه به کار برد. این کتاب روحانیان را رنجاند، و تا سالهای نخستین و آزاد منشانه سلطنت کاترین دوم هیچ کس جرئت نمیکرد آن را چاپ کند.

شاهزاده آنتیوخ کانتیر شورش علیه معتقدات مذهبی را ادامه داد. وی، که فرزند یکی از حکام مولداوی بود، در سومین سال زندگی خود به روسیه آورده شد، تکلم به شش زبان را آموخت، در سفارتخانه های لندن و پاریس خدمت کرد، با مونتسکیو و موبرتویی آشنا شد، و پس از بازگشت هجویه هایی درباره آن میهن پرستان "پان اسلاویک" که با آلوده ساختن زندگی روسی با افکار غربی مخالفت میکردند نوشت. در اینجا قسمتی از شعرش تحت عنوان "خطاب به ذهن خودم" نقل میشود:

ذهن ناپخته، ثمره مطالعات اخیر، آرام باش، قلم را به اصرار به دستم نده. ... در دوران ما، راه های سهل بسیاری هستند که انسان را به شهرت و افتخار میرسانند و آن که از همه کمتر مقبول است آن است که نه خواهر برهنه پا [آموزها] پیشرو نهادانند. ... تو باید در آنجا رنج و زحمت بکشی، و در حالی که تو زحمت میکشی، مردم از تو چون آفت دوری میجویند، تو را به مسخره میگیرند، از تو احساس تنفر میکنند. ... کریتو، تسبیح به دست و غرغر کنان، میگوید (آن که خود را غرق کتاب میکند، ملحد میشود). ... و از من میخواهد بینم بذر دانش که در میان ما افشاند شده تا چه حد خطرناک است، اطفال ما شروع به خواندن (کتاب مقدس) کرده و با این عمل خود موجب وحشت کلیسا شده‌اند، آنها درباره همه چیز بحث میکنند، میخواهند علت همه چیز را بدانند و به روحانیان اعتقاد زیادی ندارند. ... آنها در برابر پیکرهای مقدس شمع نمیگذارند و عیدها را جشن نمیگیرند. ...

ای ذهن، به تواندرز میدهم که از کدوهم بیرگتر باش. ... از سرگشتگی خود شکایت مکن. ... اگر عقل مهربان و بخشاینده چیزی به تو آموخته است ... آن را برای دیگران توضیح مده.

کانتیمیر با ترجمه مذاکراتی درباره کثرت دنیاها اثر فونتنل باعث رنجش بیشتر شد. این کتاب به عنوان اینکه مانند آثار کوپرنیک بدعتانگیز و کفرآمیز است محکوم شد، ولی کانتیمیر با مرگ خود در سن سی و شش سالگی (۱۷۴۴) نقشه های آزاردهندگان خود را عقیم گذارد. تا سال ۱۷۶۲ ناشری برای هجویه های وی پیدا نشد.

در دوران سلطنت ملکه الیزابت، ادبیات روسی بتدریج به صورتی عرض وجود میکرد که بیش از یک بازتاب صرف از آثار فرانسوی باشد. میخائیل لامانوسوف تا حدودی نفوذ آثار آلمانی را احساس کرد؛ چون در ماربورگ و فرایبورگ تحصیل کرده بود، با دختری آلمانی ازدواج کرد و همراه او مقصدار زیادی علم و دانش به سن پترزبورگ آورد. او شیر فرهنگستان شد، در همه چیز چیره دست بود، حتی در میخوارگی. از تخصصی کردن دانش خود امتناع ورزید و فلزکار، زمینشناس، شیمیدان، برقکار، منجم، اقتصاددان، جغرافیدان، مورخ، زبانشناس، و خطیب شد. پوشکین وی را "نخستین دانشگاه روسی" خواند. او علاوه بر همه اینها، شاعر هم بود.

مهمترین رقیبش از نظر توجه طبقه روشنفکر آلکساندر سوماروکوف بود. وی یک کتاب از قصاید خود و لامانوسوف را منتشر کرد تا برتری اشعار خود را بر اشعار لامانوسوف نشان دهد. [فرق این دو ناچیز بود.] امتیاز واقعی سوماروکوف تاسیس یک تماشاخانه ملی (۱۷۵۶) بود. وی برای این تماشاخانه نمایشنامه هایی مینوشت که طنین نمایشنامه های راسین و ولتر بود. الیزابت درباریان را وادار میکرد این نمایشنامه ها را ببینند؛ ولی چون پولی بابت ورودیه نمیدادند، سوماروکوف شکایت میکرد که حقوق سالی ۵۰۰۰ روبل وی برای رو به راه نگاه داشتن تماشاخانه و خودش کافی نیست. او میگفت: "بر اثر توجه من، آنچه که زمانی در آتن دیده میشد، و آنچه اینک در پاریس دیده میشود، در روسیه نیز دیده میشود. در آلمان یک خیل از شاعران آنچه را که من با کوشش خود موفق به انجام آن شدهام، نتوانستهاند به وجود آورند." در سال ۱۷۶۰ او از تلاشهای خود خسته شد و به مسکو رفت، ولی در آنجا خصلت ستیزهجویی وی در مدت کمی او را بیپول گذارد. او میگفت: "اگر اروپا با قلمی مانند قلم من توصیف میشد، هزینه های به مبلغ ۳۰۰,۰۰۰ روبل به نظر ناچیز میرسید." کاترین تا زمانی که وی به علت میخوارگی درگذشت (۱۷۷۷)، وجودش را تحمل کرد.

اینک خوب است به این صفحات با ماجرای عشقی یک شاهزاده خانم روحی ببخشیم. نانالیا بوریسونا دو لگوروکایا دختر کنت و فیلدمارشال پاریس، چرمتیف، همزرم پطرکبیر بود. او که "به وجهی درخشنده زیبا" و "یکی از بزرگترین وارثه های روسیه بود" در سن پانزده سالگی (۱۷۲۹) به نامزدی واسیلی لوقیچ دو لگوروکی، گل سرسبد تزار پطردوم، درآمد. قبل از اینکه آنها بتوانند ازدواج کنند، پطر درگذشت و جانشینش واسیلی را به سبیری تبعید کرد: ناتالیا اصرار داشت با او ازدواج کند و به دنبالش به تبعیدگاه برود. وی مدت هشت

سال با شوهرش در توبولسک زندگی کرد و برای او دو فرزند آورد. در سال ۱۷۳۹ شوهرش کشته شد. پس از سه سال دیگر که ناتالیا در تبعید گذراند، به او اجازه داده شد به قسمت اروپایی روسیه باز گردد. وی پس از تکمیل آموزش اطفال خود، وارد صومعه‌های در کیف شد. در آنجا، به خواهش پسرش میخائیل، وی خاطرات خود را نوشت (۱۷۶۸) که نوه شاعرش، شاهزاده ایوان میخایلوویچ دو لگوروکی آن را در سال ۱۸۱۰ منتشر کرد. سه شاعر روسی خاطره او را در آثار خود مورد تمجید قرار دادند، و روسیه از او به عنوان نمونه بسیاری از زنان روسی که با اعمال قهرمانانه و پایداری خود به انقلاب رفعت مقام بخشیدند تجلیل میکند.

بر روی هم، تمدن روسیه مخلوطی بود از انضباط غیرقابل احتراز و استثمار بیرحمانه، تقدس و خشونت، دعا و کفرگویی، موسیقی و ابتذال، دینداری و قساوت، و چاپلوسی عبیدانه و شهادت منکوب نشدنی. این مردم نمیتوانستند مزایا و محاسن صلح و آرامش را در خود پیورانند، زیرا ناچار بودند که در طول زمستانهای طولانی و شبهای طولانی زمستان علیه بادهای منطقه منجمد شمالی، که بدون برخورد با مانع بر روی جلگه های یخزده آنان میوزید، به جنگی شدید دست بزنند. آنها از رنسانس و نهضت اصلاح دینی چیزی نمیدانستند و بنابراین، بجز در پایتخت پر تصنع خود، هنوز در قید و بند محیط فکری قرون وسطی بودند. آنها با غرور نژادی و استحکام ایمان خویش، خود را دلخوش میداشتند. این عوامل هنوز به صورت وابستگی ملی (ناسیونالیسم) درنیامده بود، ولی به جای آن این اعتقاد شدید وجود داشت که در حالی که غرب خود را با علوم، ثروت، شرک، و بیایمانیش مستحق لعنت کرده است، "روسیه مقدس" نسبت به مسیحیت بطرکها وفادار مانده و نزد مسیح عزیزتر است و روزی با حکومت بر جهان آن گناهان را جبران خواهد کرد.

III- اوضاع سیاسی روسیه: ۱۷۲۵ - ۱۷۴۱

در فاصله میان سلطنت پتر کبیر و الیزابت پتروونا، تاریخ روسیه گزارش بیروح و گیج کننده‌های از توطئه‌ها و انقلابات کاخ سلطنتی است، و اگر قسمتی از تاریخ روسیه باشد که بتوان به خاطر صرفه‌جویی در وقت و مطلب به اختصار به شرح آن پرداخت، همین قسمت است. با این وصف، برای درک موقع، خصوصیات اخلاقی، و نحوه رفتار کاترین بزرگ لازم است پارهای از عوامل دخیل در این اوضاع آشفته مورد توجه قرار گیرد.

وارث طبیعی روسیه در سال ۱۷۲۵ پیوتر آلکسیوویچ فرزند دهساله پسر مقتول پتر به نام آلکسی بود. ولی بیوه پتر، که نه خواندن میدانست و نه نوشتن، محافظان کاخ سلطنتی را متقاعد کرد (با پرداخت دستمزدشان که مدتهای زیاد از موعدهش میگذشت) که پتر او را به عنوان

جانشین خود تعیین کرده است و با کمک آنها وی خود را در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۷۲۵ "کاترین اول، امپراتریس همه روسها" اعلام داشت. این کاترین کوچک سپس دست به کار میخوارگی و زناکاری شد. هر شب از شدت مستی از خود بیخود میشد، هر روز ساعت ۵ بامداد به بستر میرفت، و حکومت را به امید معشوق قبلی خود پرنس آلکساندر دانیلویچ منشیکوف و یک شورای عالی رها میکرد. کنت آندری اوسترمان، که از نژاد آلمانی بود، امور خارجی را به دست گرفت و روسیه را به سوی دوستی با آلمان و اتریش و دشمنی با فرانسه سوق داد.

کاترین، به پیروی از نقشه های پتر کبیر، دختر خود آناپتروونا را به ازدواج کارل فریدریش، دوک هولشتاین - گوتورپ، درآورد. این زوج برای زندگی به کیل رفتند و در آنجا آنا فرزندی زایید که بعدها پتر سوم شد. خود کاترین، که عیاشی وی را از پا درآورده بود، در ششم مه ۱۷۲۷، در حالی که همان پیوتر آلکسیویچ را که خود تاج و تختش را غصب کرده بود نامزد وراثت خویش کرده بود، درگذشت.

پتر دوم هنوز بیش از دوازده سال نداشت. منشیکوف به حکومت ادامه داد و از قدرتش برای پر کردن کیسه خود استفاده کرد. گروهی از نجبا، به رهبری دو برادر ایوان و واسیلی لویکیچ دولگوروکی، منشیکوف را سرنگون و به سبیریه تبعید کردند. وی در سال ۱۷۲۹ در سبیریه درگذشت. یک سال بعد، آبله پتر دوم را به هلاکت رسانید، و نسل ذکور خاندان رومانوف بر افتاد. این جریان نامساعد بود که باعث شد روسیه مدت شصت و شش سال تحت فرمانروایی سه زن قرار گیرد که از نظر قدرت اجرایی و نتایج سیاسی، با بیشتر سلاطین همزمان خود رقابت کردند یا بر آنها پیشی گرفتند، و از نظر بیندوباری جنسی از همه آنها، بجز لویی پانزدهم، پیش افتادند.

نخستین نفر از این ملکه ها، آنا ایوانوونا دختر سی و پنج ساله ایوان آلکسیویچ برادر ضعیف العقل پتر کبیر بود. شورا از این نظر او را انتخاب کرد که وی به خاطر فروتنی و اطاعت شهرتی یافته بود که به وی کمک و از او محافظت میکرد. شورا، که زیر نفوذ افراد خانواده های دولگوروکی و گولیتسین قرار داشت، یک سلسله "شرایط" تدوین کرد و آن را نزد آنا، که در آن وقت در کورلاند بود، به عنوان شرط قبلی تایید وی به عنوان امپراتریس فرستاد. آنا در ۲۸ ژانویه ۱۷۳۰ این "شرایط" را امضا کرد. ولی نه ارتش و نه روحانیان هیچ کدام مایل نبودند به جای حکومت فردی (اوتوکراسی)، حکومت نخبگان (اولیگارشی) برقرار شود. یک هیئت نمایندگی از طرف محافظان کاخ برای ملاقات آنا رفت و از او استدعا کرد که قدرت مطلقه را در دست گیرد. آنا که اسلحه محافظان کاخ به وی جرئت داده بود، "شرایط" را در حضور درباریان پاره کرد.

وی که به نجبای روسیه اعتماد نداشت، از کورلاند یک آلمانی را که در آنجا باعث مسرت خاطرش شده بود نزد خود آورد. ارنست فون بوهرن یا بیرون، که معشوق آنا بود، رئیس

دولت وی شد؛ اوسترمان بار دیگر به وزارت خارجه منصوب شد؛ کنت کریستوف فون مونیخ ارتش را تجدید سازمان داد؛ لوونوولده، کورف، و کایزر لینگ کمک کردند که به نظام ظ. مقدار کارآیی و کفایت آلمانی ببخشند. مالیاتها با قدرتی توأم با دقت وصول میشدند؛ آموزش و پرورش توسعه و بهبود یافت، و یک دستگاه اداری آموزش دیده تدارک شد. دستگاه حکومتی جدید با اقدامات موثر اعضای خاندانهای دولگوروکی و گولیتسین را زندانی، تبعید، یا اعدام کرد.

آنا، که به دو معش (بیرون و لوونوولده) قانع بود، زندگی نسبتاً عادی و منظمی داشت. وی ساعت ۸ برمیخاست، سه ساعت صرف امور دولتی میکرد، و با تبسم خود بر اقدامات دستیاران آلمانی خویش که قدرت روسیه را گسترش میدادند صحه میگذاشت. یک سپاه به فرماندهی مونیخ به لهستان حمله ور شد؛ پادشاه آن ستا. لشچینسکی را، که تمایلات فرانسوی داشت، از سلطنت خلع کرد؛ آوگستوس سوم را که اهل ساکس بود به جای وی بر تخت سلطنت نشاند؛ و نخستین گام را در راه وابسته کردن لهستان به روسیه برداشت. فرانسه با درخواست مصرانه‌اش از ترکیه در مورد حمله به روسیه عکس العمل نشان داد. سلطان عثمانی زیر بار نمیرفت، زیرا در جبهه ایران درگیر بود. روسیه موقع را برای اعلان جنگ به ترکیه مناسب تشخیص داد، و بدین ترتیب شصت سال مبارزه برای تسلط بر دریای سیاه آغاز شد (۱۷۳۵). دیپلماتهای آنا اعلام داشتند که ترکها، یا اقوام وابسته به ترکها در جنوب روسیه، راه های خروجی پنج رودخانه بزرگ یعنی دنیستر، بوگ، دنیپر، دون، و کوبان را در دست دارند، و این رودخانه ها مجاری اصلی تجارت روسیه به مقصد جنوب را تشکیل میدهند؛ دیگر آنکه قبایل نیمه وحشی مسلمان ساکن حوزه های سفلی این رودها در حکم یک تهدید دائمی نسبت به مسیحیان روسیهاند؛ و سواحل شمالی دریای سیاه یک جز طبیعی و ضروری روسیه است؛ ملت بزرگ و در حال رشدی مانند روسیه نباید دیگر در راه دسترسی آزادانه به دریای سیاه و مدیترانه با مانعی برخورد کند. این مطلب موضوعی بود که در طول بقیه قرن هجدهم و حتی بعد از آن مورد توجه روسیه باقی ماند.

نخستین هدف کریمه یعنی شبه جزیرهای که به صورت یک موضع استحکامی ترکیه در جبهه شمالی دریای سیاه قرار داشت. هدف لشکرکشی مونیخ در سال ۱۷۳۶ گرفتن این شبه جزیره بود. دشمنان اصلی وی وسعت منطقه و بیماری بودند. او ناچار بود ۵۳۰ کیلومتر بیابان را طی کند که در آن حتی یک شهر نمیتوانست برای ۵۷,۰۰۰ سربازش آذوقه و دارو فراهم کند. ۸۰,۰۰۰ ارابه میبایستی در یک صف طولانی، که در هر نقطه و هر لحظه امکان داشت مورد حمله قبایل تاتار قرار گیرد، همراه سربازان باشد. مونیخ با رهبری نظامی درخشان خود ظرف ۲۹ روز پر کوپ، کوسلوف، و باغچهسرای (پایتخت کریمه) را گرفت؛ ولی در آن ماه اسهال خونی و بیماریهای دیگر چنان بدبختی و طغیانی در میان افرادش ایجاد کردند که او

ناچار شد فتوحات خویش را رها کند. و به اوکرائین بازگردد. در این ضمن یکی از سران سپاه آنا، آزوف را که بر دهانه رودخانه دون مسلط بود تسخیر کرد.

مونیک بار دیگر در آوریل ۱۷۳۷ با هفتاد هزار سپاهی عازم جنوب شد و آچاکوف را که در نزدیکی دهانه رودخانه بوگ بود گرفت. در ماه ژوئن اتریش در حمله به ترکها شرکت جست و ولی این کشور در لشکرکشی خود چنان با ناکامیابی روبهرو شد که ناچار شد یک قرارداد صلح جداگانه امضا کند و روسیه که ناگهان خود را با یک ارتش کامل ترک روبهرو میدید و با سوئد انتظار جنگ داشت، در ۱۸ سپتامبر ۱۷۳۹ یک قرارداد صلح امضا کرد که تقریباً همه آنچه را که طی سه لشکرکشی به دست آمده بود به ترکها پس داد. این عهدنامه در سن پترزبورگ به عنوان یک پیروزی با شکوه، که تنها به بهای جان یکصد هزار نفر تمام شده بود، جشن گرفته شد.

آنا یک سال پس از جنگ زنده ماند. کمی قبل از مرگش (۱۷ اکتبر ۱۷۴۰) ایوان ششم، فرزند دو ماهه خواهرزاده خود آنا لئوپولدوونا (که در آلمان به دنیا آمده بود) و پرنس آنتون اولریش برونسویکی را به عنوان وارث تاج و تخت، و بیرون را هم به عنوان نایب السلطنه تعیین کرد تا ایوان به سن هفدهسالگی برسد. ولی مونیک و اوسترمان در این هنگام از دست بیرون خسته شده بودند و آنها با اولریش و لئوپولدوونا همدست شدند تا وی را به سیبری بفرستند (۹ نوامبر ۱۷۴۰). آنا لئوپولدوونا نایب السلطنه، و مونیک "وزیر اول" شد.

سفیران فرانسه و سوئد، که از تسلط کامل آلمانیها بر روسیه هراسناک بودند، شورش از نجای روسیه برانگیختند و هزینه آن را تامین کردند. آنها الیزابت پتروونا دختر پترکبیر و کاترین دوم را به عنوان نامزد پنهانی خود برای سلطنت روسیه برگزیدند.

الیزابت سی و دو سال داشت، ولی در اوج زیبایی و شهامت و سرزندگی بود. او از ورزش و تمرینات خوشنما میز خوشش میآمد، ولی به لذات عاشاقانه نیز علاقه داشت، و از یک سلسله مردان زن نواز پذیرایی میکرد. تحصیلاتش کم بود. روسی را بزحمت مینوشت، و فرانسه را بخوبی تکلم میکرد. ظاهراً فکر جلوس بر تخت سلطنت هیچ گاه به مخیلهاش خطور نکرده بود، تا اینکه آنا لئوپولدوونا و اوسترمان وی را به سود بیگانگان کنار گذاردند. هنگامی که نایب السلطنه دستور داد هنگهای سن پترزبورگ به فتلاند بروند و سربازان از روبرو شدن با یک جنگ زمستانی اظهار عدم رضایت کردند، الیزابت از فرصت استفاده کرد، لباس نظامی پوشید، ساعت دو بامداد روز ۶ دسامبر ۱۷۴۱ به سرباز خانه رفت، و به سربازان متوسل شد تا به وی کمک کنند. وی در راس یک هنگ با سورتبه به کاخ زمستانی رفت، نایب السلطنه را بیدار کرد و هم او و هم "بچه تزار" را به زندان فرستاد. هنگامی که مردم شهر از خواب بیدار شدند، متوجه شدند حکمران تازه‌ای دارند - یک امپراتریس کاملاً روسی، دختر پترکبیر، فرانسه و روسیه هر دو خوشحال شدند.

تعیین شخصیت واقعی الیزابت از میان غبار زمان و نظرات و تعصبات شخصی مشکل است. کاترین دوم که وی را در سال ۱۷۴۴ دید، گفت: "از زیبایی و وقار پرشکوه او تحت تاثیر قرار گرفتم. با آنکه بسیار تنومند بود، درشتی جثه‌اش به هیچ وجه اندامش را ضایع نکرده بود و او در حرکاتش احساس ناراحتی نمی‌کرد... ولی وقتی لباس رسمی میپوشید، دامن مدور عظیم فرداری به تن می‌کرد." وی در خفا چنان افکار شکاکانه‌ای داشت که به مرز الحاد نزدیک شده بود، ولی در انظار مسیحی مومن متعصبی بود. یک ناظر فرانسوی متوجه "رغبت آشکار وی به مشروبات" شد، ولی باید در نظر داشت هوای روسیه سرد و ودکا گرم کننده است. وی از ازدواج امتناع می‌ورزید، زیرا می‌ترسید این کار قدرتش را تقسیم و گرفتاریهایش را چند برابر کند؛ بعضیها می‌گویند وی در نهان با آلکسی رازوموفسکی ازدواج کرده بود؛ اگر این موضوع حقیقت داشته باشد، آلکسی تنها "نفر نخستین بین همگنان" بود. الیزابت خودپسند بود، از زیبایی و شکوه ظاهر خوشش می‌آمد، پانزده هزار دست لباس و مقادیر بسیار زیادی جوراب و ۲۵۰۰ جفت کفش داشت؛ بعضی از این کفشها را وی به عنوان موشک در مواقع بحث و جدل به کار میبرد. او این استعداد را داشت که در موقع سرزنش خدمه و درباریان خود همان الفاظ و کلماتی را به کار برد که گروهبانان به کار میبردند. با آنکه اساساً رئوف بود، گاهی با مجازاتهایی بیرحمانه موافقت می‌کرد. مجازات مرگ را، جز در مورد خیانت، لغو کرد (۱۷۴۴)؛ شکنجه تنها در مورد خطرناکترین محاکمات مجاز داشته میشد. تازیانه زدن به قوت خود باقی ماند، ولی الیزابت احساس می‌کرد باید راهی برای جلوگیری از جنایتکارانی که جاده‌ها و خیابانهای شهرها را در شب ناامن می‌کردند یافت شود، وی، هم بیقرار بود هم کاهل. طبیعتاً تیزهوش بود و تا آنجا که وضع آموزش، اخلاقیات، رسوم، آداب، و اقتصاد روسیه اجازه میداد، برای کشور خود حکومتی خوب برقرار کرد.

پس از تبعید اوسترمان و مونیخ به سبیریه، سنا را بار دیگر به مقام رهبری در اداره امور کشور رسانید و امور خارجی را به آلکسی پتروویچ بستوژف - ریومین سپرد. کاترین دوم آلکسی را "یک توطئه‌گر بزرگ، ظنین، پابرجا و بیباک در اصول خود، دشمنی آشتیناپذیر، ولی دوست واقعی نسبت به دوستان الیزابت" توصیف می‌کرد. او به پول علاقه داشت، همان طور که معمولاً کسانی که میدانند مقام والایشان با خطر سقوط روبه‌رو است پول را دوست دارند. وقتی انگلستان در صدد رشوه دادن به وی برآمد، چنین برآورد کرد که درستکاری وی ۱۰۰,۰۰۰ کرون هزینه برمی‌دارد. معلوم نیست که آیا این معامله صورت گرفت یا نه، ولی بستوژف عموماً از روشی مساعد نسبت به انگلستان پیروی می‌کرد؛ این روش پاسخی

طبیعی به پشتیبانی فرانسه از سوئد و ترکیه علیه روسیه بود. فردریک کبیر به سهم خود ۱۰۰,۰۰۰ کرون برای اتحاد روسیه با پروس به وی پیشنهاد کرد؛ این پیشنهاد رد شد؛ در عوض بستوژف روسیه را با اتریش (۱۷۴۵) و انگلستان (۱۷۵۵) متحد کرد. وقتی که انگلستان به دنبال این اتحاد خود با پروس متحد شد (۱۶ ژانویه ۱۷۵۶)، بساط صدراعظمی بستوژف درهم ریخت، و از آن پس الیزابت اندرزه‌های وی را نادیده می‌گرفت. یک دولت جدید روسیه را به "اتحادهای خنثا کننده" فرانسه-اتریش وابسته کرد و "جنگ هفتساله" آغاز شد.

قبلاً متذکر شدیم چگونه سردار روسی آپراکسین در سال ۱۷۵۷ پروسیها را در گروس-یگرسدورف شکست داد و سپس نیروهای خود را به لهستان عقب کشید. سفرای کبار فرانسه و اتریش الیزابت را متقاعد کردند که بستوژف دستور عقب نشینی آپراکسین را داده است و برای خلع وی (الیزابت) توطئه میکند. الیزابت دستور داد که هم صدراعظم و هم آپراکسین دستگیر شوند (۱۷۵۸). آپراکسین در زندان درگذشت. بستوژف منکر هر دو اتهام شد، و اطلاعات بعدی وی را تبرئه کرد. دشمنانش مایل بودند او را با شکنجه به اعتراف وادارند؛ الیزابت مانع از این کار شد. میخائیل ورونسوف به جای بستوژف به صدارت عظمی رسید.

در بحبوحه مجالس رقص، مجالس قمار، توطئه‌ها، حسادتها، و احساسات نفرت آمیز درباریان، الیزابت دستیاران خود را تشویق میکرد که تمدن روسیه را به پیش برانند. محبوب جوانش، ایوان شووالوف، دانشگاهی در مسکو گشود، مدارس ابتدایی و متوسطه تاسیس کرد، دانشجویانی برای تحصیلات عالی در پزشکی به خارج فرستاد، و معماران و مجسمه‌سازان و نقاشانی را از فرانسه برای آکادمی هنرهای زیبا (آکادمی ایسکوستف)، که خود در سال ۱۷۵۸ در پایتخت ایجاد کرده بود، به کشور آورد. او با ولتر در مکاتبه بود و وی را برانگیخت تا یک تاریخ روسیه در دوران سلطنت پتر کبیر بنویسد (۱۷۵۷). برادرش پیوتر شووالوف با از میان برداشتن عوارض دادوستد داخلی به اقتصاد کمک کرد. در عین حال، الیزابت برای تسکین پان اسلاویستها اجازه داد عدم رواداری مذهبی شدت یابد. وی تعدادی از مساجد را در مناطق تاتارنشین بست و ۳۵,۰۰۰ یهودی را تبعید کرد.

غرور آمیزترین موفقیت وی این بود که سپاهیان و سردارانش چندین بار فردریک دوم را شکست دادند، از پیشروی پروس جلوگیری کردند، و نزدیک بود فردریک را درهم شکنند که اختلال وضع جسمانی وی قدرتش را برای به هم پیوسته نگاه داشتن اتحاد فرانسه-اتریش-روسیه دچار ضعف و فتور کرد. سالها قبل از آن، در ۱۷۵۵، سفیر کبیر انگلستان گزارش داده بود: "وضع سلامت امپراطریس بد است؛ وی به استفراغ خون، تنگی نفس، سرفه مداوم، تورم پاها، و آب آوردن سینه مبتلاست. با این وصف، او با من منوئه رقصید." در این هنگام، الیزابت بهای گزافی برای ترجیح دادن بیندوباری جنسی به ازدواج میپرداخت. او که

بیجه نداشت، مدتها بود دنبال کسی از خاندان سلطنت میگشت که بتواند با مسائل داخلی و خارجی روسیه روبرو شود، و معلوم نیست به چه علت برای این کار کارل فریدریش اولریخ، پسر خواهرش آناپتروونا و کارل فریدریش دوک هولشتاین - گوتورپ، را برگزید. این بزرگترین اشتباه سلطنتش بود، ولی الیزابت با انتخاب همسر کارل جبران این اشتباه را کرد.

۷- پطروکاترین: ۱۷۴۳ - ۱۷۶۱

پیوتر فئودورویچ (این نامی بود که الیزابت بر کارل فریدریش اولریخ گذاشت) در ۱۷۲۸ در کیل به دنیا آمد. او، که نوه پتر اول و کارل دوازدهم بود، میتوانست هم بر تخت سلطنت روسیه بنشیند و هم بر تخت سلطنت سوئد. پتر دارای وضع جسمانی ضعیفی بود و تا سن هفتسالگی در خانه نگاه داشته شد، سپس، بر اثر یک تغییر ناگهانی برای خدمت در لشکر گارد هولشتاین تعیین شد و یک سرباز بار آمد. در سن نهسالگی گروهبان شد، با غرور در میدان رژه قدم برمیداشت، و زبان و اخلاقیات افسران ارتش را فرا میگرفت. در یازدهسالگی یک مربی آلمانی برایش تعیین شد که وی را به نحوی فراموش نشدنی پیرو معتقدات مذهبی لوتر بار آورد و آنقدر او را تحت انضباط قرار داد تا وی دچار ناراحتی عصبی شد. او که سختگیرهای این آقا معلم در تنگنایش گذارده بود، به کمرویی و اختفا پناه برد، به حيله و فریب روی آورد، و برای همیشه "تندخو، لجباز، و ستیزهجو" شد. روسو میتوانست او را به عنوان نمونه‌های در اثبات این عقیده ذکر کند که بشر طبیعتاً خوب است، ولی محیط بد او را مسخ میکند. پتر قلب رئوفی داشت و، همان طور که از فرامین سلطنتی وی خواهیم دید، آرزو داشت که کار صحیح انجام دهد. ولی آنچه وضعش را خراب میکرد این بود که به نقشهایی گمارده میشد که برای ایفای آنها مناسب نبود. کاترین دوم، که او را در سن یازدهسالگی دیده بود، وی را "خوش سیما، با نزاکت، و مبادی آداب" توصیف کرد و میگفت "از فکر اینکه همسر وی شوم احساس انزجاری نمیکنم." در سال ۱۷۴۳ الیزابت دستور داد پتر را به روسیه بیاورند، او را مهیندوک کرد، ظاهراً وی را به مذهب ارتدوکس در آورد، و سعی کرد او را برای حکمرانی تعلیم دهد. ولی از عدم تکافوی تحصیلات و بیشبانی خصوصیات اخلاقی وی سخت به حیرت آمد، پتر در سن پترزبورگ میخوارگی را به دیگر معایب خود افزود.

الیزابت امیدوار بود قبل از اینکه خودش چشم از جهان بربندد، این جوان عجیب، چنانچه با زن باهوش و سالمی جفت شود، در آینده به صورت یک تزار با صلاحیت در آید. الیزابت به سابقه آن عدم تعصب نژادی که، حتی در جریان پدید آمدن کشورها براساس ملیت، از خصوصیات اشراف بود، در خارج از روسیه به جستجو پرداخت و یک شاهزاده خانم غیرسرشناس را از یکی از کوچکترین شاهزاده

نشینهای آلمان برگزید. فردریک دوم مکار این انتخاب را توصیه کرده بود، به این امید که در روسیهای که برای آلمان هراس آور شده بود، یک ملکه دوست آلمان داشته باشد.

در این هنگام سروکار ما با خاطرات کاترین بزرگ است. درباره اصالت و صحت این خاطرات تردیدی نیست. این خاطرات تا سال ۱۸۵۹ به چاپ نرسیدند، ولی دستنوشته فرانسوی آن، که به خط خود کاترین است، در بایگانی ملی در مسکو محفوظ است. آیا میتوان به این خاطرات اعتماد کرد بر روی هم جریاناتی که در این خاطرات آمده مورد تایید منابع دیگرند. عیب این خاطرات کذب آنها نیست، بلکه فقدان بیطرفی آنهاست. این خاطرات داستانی است که با ظرافت طبع و روح و حرارت بخوبی بازگو شده است، ولی تا حدودی در حکم توجیه نامهای است که وی برای به زیر کشیدن شوهرش از تخت سلطنت، و حفظ آرامش و خونسردی خود پس از شنیدن خبر قتل وی، نوشته است.

کاترین در شتتین واقع در پومرانی در ۲۱ آوریل ۱۷۲۹ به دنیا آمد و به نام سوفیا آوگوستا فردریکا که نام سه تن از خاله هایش بود، تعمید شد. مادرش شاهزاده خانم یوهانا الیزابت، از امیرنشین هولشتاین - گوتورپ بود، و کاترین از طریق وی از دختر عموهای پتر میشد. پدرش، کریستیان آوگوست، شاهزاده آنهالت - تسربست در قسمت مرکزی آلمان بود و در ارتش فردریک درجه سرلشکری داشت. پدر و مادرش هر دو از داشتن دختر دچار یاس شدند. مادرش چنان متالم بود که گویی سقط جنین کرده است. کاترین جنسیت خود را با توسعه دادن خصوصیات مردانه یک سردار سپاه و کشور داری یک امپراطور جبران کرد و در تمام دوران سلطنت مطلوبترین و زودبایترین رفیقه در اروپا بود.

وی دچار انواع بیماریهای کودکی شد؛ یکی از این بیماریها چنان شدید بود که ظاهرا وی را تا پایان عمر ناقص کرد. بطوری که گفته میشود، ستون فقراتش کج و معوج، و شانه راستش خیلی بالاتر از شانه چپش بود.

جلاد محل، که در شکستهبندی متخصص شده بود، به او شکمبندی بست که خود کاترین میگوید "هیچ وقت آن را، روز یا شب، برنمیداشتم، مگر برای تعویض لباسهای زیرم" و بعد از "هجده ماه بدنم آثار راست شدن را نشان داد." آن قدر به وی گفته شده بود زشت است که وی سعی کرد هوش را جایگزین زیبایی کند، و میتوان گفت او نمونه دیگری از کسانی بود که با احساس یک نقص، نیروهای جبران کننده را جایگزین نقصشان میکنند. وقتی به سن بلوغ رسید و زوایای بدنش به صورت انحنایی در آمدند، زشتی او ناپدید شد. با آنکه زجر زیادی کشیده بود، "روحیه شادابی" داشت و چنان با روح و سرزنده بود که "لازم بود جلویش گرفته شود." او به وسیله مربیان، خصوصا توسط یک روحانی لوتری که از سوالات کاترین رنج میبرد، آموزش یافت. او میپرسید آیا این غیرمنصفانه نیست که "تیتوس، مارکوس آورلیوس، و همه مردان بزرگ عهد باستان، با آنکه ممکن است با فضیلت بوده باشند، به علت اینکه از الهام

****تصویر

متن زیر تصویر: اتین - موریس فالکونه: مجسمه پتر کبیر. لنینگراد (۱۷۸۲) (ص ۶۳۸)

****تصویر

متن زیر تصویر : هنرمند ناشناس: تزار پتر سوم

ص: ۵۹۳

یزدانی چیزی نمیدانستند، ملعون تلقی شوند” او چنان بخوبی استدلال میکرد که معلمش در نظر داشت او را تازیانه بزند، ولی یک معلمه شفاعت او را کرد. او خصوصا میخواست بداند آن هرج و مرجی که طبق سفر پیدایش قبل از خلقت حکمفرما بود چگونه بوده است. “به نظر میرسید که پاسخهای او هیچ گاه مرا قانع نمیکردند” و “هر دو ما اوقاتمان تلخ میشد.” معلمش از اینکه کاترین اصرار داشت که وی توضیح دهد “ختنه دقیقا چیست” بیشتر به ستوه میآمد. معلمان دیگر و معلمهاش همه فرانسوی بودند، و بدین ترتیب وی زبان فرانسه را بخوبی آموخت. وی آثار کورنی، راسین، و مولیر را میخواند، و بوضوح آمادگی خواندن آثار و پذیرش افکار ولتر را داشت، و یکی از تحصیلکردهترین زنان عصر خود شد. خبر این شاهزاده خانم باهوش به امپراطریس الیزابت رسید که با اشتیاق دنبال دختری میگشت که بتواند از طریق تراوشات مغزی خود به پتر خرد و درایت بیخشد. در اول ژانویه ۱۷۴۴ دعوتی از مادر سوفیا شد که به اتفاق دخترش برای دیداری به دربار روسیه بیاید. والدین سوفیا در تردید بودند. روسیه به نظر آنها به طرز خطرناکی بیثبات و عقب افتاده میرسید.

ولی سوفیا، که حدس زده بود که وی به عنوان همسر مهبندوک مورد توجه و بررسی قرار گرفته است، تقاضا کرد به این دعوت پاسخ مثبت داده شود. در ۱۲ ژانویه آنها سفر طولانی و مشکل خود را از طریق برلین، شتتین، پروس شرقی، ریگا، و سن پترزبورگ به مسکو آغاز کردند. در برلین فردریک از آنها پذیرایی کرد و از سوفیا خوشش آمد؛ “از من هزار سوال کرد و راجع به اپرا، کمدی، شعر، رقص، و به طور خلاصه آنچه که ممکن است انسان در صحبت با یک دختر چهاردهساله تصورش را بکند، صحبت کرد.” در شتتین “پدرم با ملاطفت با من بدرود گفت، و این آخرین باری بود که من او را دیدم؛ من بتلخی گریستم.” مادر و دختر با ملازمان بسیار در ۹ فوریه، پس از یک سورتمه سواری پنجاه و دو ساعته از سن پترزبورگ به مسکو رسیدند.

عصر آن روز وی پتر را برای بار دوم دید، و بار دیگر این دیدار اثر مساعدی در او گذاشت، تا اینکه پتر به طور خصوصی به وی گفت که یک لوتری پر و پاقرص و عاشق یکی از ندیمه های دربار است. کاترین متوجه شد که لهجه و طرز رفتار آلمانی پتر در نزد روسیها مطبوع نیست؛ او به سهم خود تصمیم گرفت روسی را به طور کامل بیاموزد و مذهب ارتدوکس به را “طور دربست” بپذیرد. احساسات او نسبت به پتر “اندکی از بیعلاقگی” بود، ولی “نسبت به تخت و تاج روسیه بیعلاقه نبودم.” سه معلم برایش فراهم شد - برای زبان، برای مذهب، و برای رقصهای روسی. او با چنان جدیتی درس میخواند - یک بار حتی در دل شب از رختخواب برخاست تا درسهایش را مطالعه کند - که در ۲۲ فوریه به بیماری ذات الجنب مبتلا شد. “من مدت بیست و هفت روز در میان مرگ و زندگی در نوسان بودم و طی این مدت شانزده بار از من خون گرفته شد، گاهی چهار بار در یک روز.” مادرش بر اثر این تقاضا که یک روحانی لوتری برای دخترش احضار شود، محبوبیت خود را در دربار از دست داد؛

سوفیا با خواستن یک کشیش از کلیسای یونان قلوب بسیاری را به سوی خود جلب کرد. سرانجام در ۲۱ آوریل او قادر شد در انظار ظاهر شود. "من مانند اسکلت لاغر شده بودم؛ ... صورت و خطوط چهره‌ام بسیار لاغر و کشیده شده بودند، موهایم شروع به ریزش کرده بود، و رنگم کاملاً پریده بود." امپراطریس یک ظرف سرخاب برایش فرستاد.

در ۲۸ ژوئن سوفیا با تقدسی تاثیر بخش تشریفات گروه به مذهب ارتدوکس را طی کرد. در این هنگام به نامهای موجود وی دو کلمه "یکاترینا آلکسیونا" افزوده شد، و از این پس او را کاترین میخواندند. صبح روز بعد در کلیسای جامع اوسپنسکی سوپور وی رسماً به نامزدی مهندوک پتر درآمد. همه آنهایی که او را میدیدند از محبوبیت سنجیده‌اش خوششان می‌آمد، حتی پتر هم کمکم به او علاقه مییافت. آنها پس از چهارده ماه کارآموزی، در ۲۱ اوت ۱۷۴۵ در سن پترزبورگ ازدواج کردند. در ۱۰ اکتبر مادر کاترین عازم موطن خود شد.

پتر در این وقت هفده سال داشت، و همسرش شانزده سال. کاترین زیبا بود و پتر، که در سال نامزدیشان به آبله مبتلا شده بود، از زیبایی بهره‌ای نداشت. کاترین از نظر فکری حریص و هشیار بود؛ ولی پتر به قول سولویوف "همه آثار عقب ماندگی فکری را از خود نشان میداد و مانند طفلی بود که تنها از نظر جسمانی رشد کرده باشد." او با عروسک، آدمکهای خیمه شب بازی، و سربازهای عروسکی بازی میکرد و آن قدر به سگها علاقه داشت که چند قلاده از آنها را در اقامتگاه خود نگاه میداشت. کاترین نمیدانست کدام یک بدتر است - پارس سگها یا بوی بد آنها. پتر با نواختن ویولن خود به بهبود وضع کمکی نمیکرد. علاقه‌اش به مشروبات زیاد شد: "از سال ۱۷۵۳ تقریباً هر روز مست میکرد." امپراطریس الیزابت به خاطر این معایب او را سرزنش میکرد، ولی خود او هم سرمشق آنچه پند میداد نبود. نفرت آشکار پتر از روسیه، که آن را "سرزمین نفرین شده" میخواند، و همچنین تحقیر وی نسبت به کلیسا و روحانیان ارتدوکس، و از همه مهمتر ستایش فوق العاده وی از فردریک کبیر، حتی هنگامی که روسیه و پروس درگیر جنگی مرگبار بودند، بیشتر باعث نگرانی الیزابت میشد. پتر اطراف خود را با گروهی از سربازان - که تقریباً همگی آلمانی بودند - به عنوان "گارد هولشتاینی" احاطه کرده بود. او در تفریحگاه خود در اورانینباوم ملازمان خود را با البسه متحدالشکل آلمانی ملبس میداشت و آنها را به سبک پروسیها مشق میداد. وقتی که سرداران روسی فرمور و سالتیکوف در ۱۷۵۹ پروسیها را شکست دادند، از بیم رنجاندن پتر، که امکان داشت هر لحظه تزار شود، از تعقیب پیروزیهای خویش خودداری کردند. این ازدواج تقریباً به صورت تصادم فرهنگهای مختلف درآمد، زیرا کاترین با مطالعه ادبیات فرانسه به پیشبرد تحصیلات خود مشغول بود. باور نکردنی به نظر میرسد که این زن جوان در سالهای غمزه‌های که عنوان مهندوشس داشت، آثار افلاطون، پلوتارک، تاسیت، بل، ولتر، دیدرو، و مونتسکیو، که روح القوانین او به نظر کاترین میبایستی "کتاب دعای هر سلطان سلیم العقل

باشد"، را میخواند. این کتابها میبایستی به معتقدات مذهبی کاترین پایان داده باشند، هر چند که وی مجدانه به رعایت مراسم ارتدوکس ادامه میداد؛ این کتابها آن اندیشه "استبداد روشنفکرانه" ای را که فردریک یک نسل پیش از آن از ولتر فراگرفته بود، در او ایجاد کردند.

در خلال این احوال (اگر بتوان گزارش دست اول کاترین را پذیرفت) "ازدواج میان من و مهندس دوک هنوز به مرحله زفاف نرسیده بود." کاسترا، که در سال ۱۸۰۰ یک زندگینامه مطلعانه و خصومتآمیز درباره کاترین نوشت، عقیده داشت که "پتر دارای نقصی بود که، گرچه رفع آن آسان بود، به هر حال رنج آور به نظر میرسید.

شدت عشق او، و تلاشهای مکرر او، نتوانسته بود مرحله زفاف در ازدواج را تامین کند." این وضع قرینه عجیبی با لویی شانزدهم و ماری آنتوانت داشت. شاید بیعلاقگی کاترین نسبت به پتر در دوران نامزدی طولانی آنها بر پتر آشکار شده و او را از نظر روانی ناتوان کرده بود. طولی نکشید که وی متوجه زنان دیگر شد، و متوالیا ریفقه هایی گرفت که هر کدام از آنها امیدوار بود به عنوان مهندسش جای کاترین را بگیرد. در توصیف کاترین از این نخستین سالهای ازدواج، سالهای بدبختی وی توصیف شده است. بنابه گفته هوریس والپول، یک روز امپراتریس از کاترین پرسید که چرا پیوند آن دو ثمرهای به بار نیاورده است. کاترین پاسخ داد نباید ثمرهای انتظار داشت؛ و در حقیقت این گفته ناتوانی شوهرش را میرساند. والپول میگوید: "الیزابت متقابلا گفت که کشور به جانشینانی نیاز دارد، و مهندسش را آزاد گذارد تا با کمک هر کس که مایل است این جانشین را فراهم کند. ثمرات این اطاعت امر یک پسر و یک دختر بودند." مادام ماریا چوگلو کووا، که الیزابت وی را به عنوان ندیمه کاترین تعیین کرده بود (بنا به گفته مهندسش) به کاترین توضیح داد که در مورد وفاداری به ازدواج استثناهای مهمی وجود دارند، و قول داد که اگر کاترین معشوقی بگیرد، راز او را محفوظ نگاه دارد؛ به طوری که والپول میگوید، "شکی نیست که طرح این پیشنهاد شرم آور از طرف ندیمه نبوده، بلکه از ناحیه خود امپراتریس عنوان شده است." این امور را باید با این چشم انداز در مدنظر آوریم که دربار روسی مدتها بود به ملکه های چند شوهره عادت کرده، دربار فرانسوی به پادشاهان چند زنه خود گرفته؛ و در دربار ساکسی - لهستانی آوگوستوس سوم یکصد و پنجاه فرزند به وجود آورده بود.

آیا کاترین از این سرمشقها به حد افراط پیروی کرد پس از به سلطنت رسیدنش، بلی. به نظر میآید که پیش از سلطنت، خود را به سه تن قانع کرده بود. نخستین نفر - حدود شش سال پس از ازدواج - سرگی سالتیکوف بود، افسری جوان و خوش بنیه. کاترین عکس العمل خود را نسبت به وی چنین توصیف میکند:

اگر بتوانم بیپرده صحبت کنم، من جذبه های یک زن دوستداشتنی را با طرز فکر و خلق و خوی یک مرد ترکیب کردم. استدعا دارم به خاطر این توصیف بخشوده شوم، ولی صحت این توصیف نحوه بیان آن را توجیه میکند. من جذاب بودم، و نتیجتا نیمی از راه

وسوسه به این ترتیب پیموده شده بود. و این یک کیفیت انسانی است که نباید در نیمه راه بازایستاد. انسان نمیتواند قلب خود را در دستش نگاه دارد و به میل خود آن را تحت فشار قرار دهد یا آزاد سازد، و یا فشار خود را بر آن شل یا سفت کند.

در سال ۱۷۵۱ کاترین باردار شد، ولی سقط جنین کرد. این تجربه دردناک در ۱۷۵۳ نیز تکرار شد. در ۱۷۵۴ فرزندی به دنیا آورد که بعداً امپراطور پاول اول شد. الیزابت شادی کرد، ۱۰۰,۰۰۰ روبل به عنوان هدیه به کاترین داد، و سالتیکوف را رهسپار گمنامی امنی در استکهلم ودرسدن کرد. کاترین میگوید سالتیکوف در این شهرها با هر زنی که آشنا میشد با او سروسری پیدا میکرد. پتر به میخوارگی بیشتر روی آورد و رفیقه های تازه گرفت، و سرانجام با الیزاوتا ورونتسووا، برادرزاده صدراعظم جدید، سروسامانی یافت. کاترین با او نزاع میکرد و او و دوستانش را در انظار مورد مسخره قرار میداد. در ۱۷۵۶ کاترین به توجهات یک لهستانی خوش سیما که بیست و چهار سال داشت و نامش کنت ستانیسلاس پونیا توفسکی بود نظر موافق نشان داد. این جوان به عنوان وابسته سفیر انگلستان به نام سر چارلز هنبری ویلیامز به سن پترزبورگ آمده بود. زندگینامه ستانیسلاس، که خود وی نوشته است، کاترین را در ۱۷۵۵ چنین توصیف میکند: او بیست و پنج سال داشت و در آن مرحله‌ای از زندگی قرار داشت که برای زنان زیبا زیباترین مرحله است.

مویی سیاه، پوستی با سفیدی خیره کننده، مژگانی بلند و سیاه، بینی یونانی، دهانی که انگار برای بوسه ساخته شده است، دستان و بازوانی بینقص، اندامی ظریف که تا حدودی کشیده بود. و حرکاتی بسیار چابک و با این وصف سرشار از وقار و تبحر داشت. صدایش مطبوع، و خنده‌اش مانند روحیه‌اش شاداب بود.

او میگوید وقتی به کاترین خیره میشد فراموش میکرد که چیزی به اسم سبزه هم وجود دارد. این عشق از همه عشقهای متعدد کاترین عمیقانه‌تر احساس میشد. برای ستانیسلاس هم همین طور بود: مدت‌ها پس از اینکه کاترین معشوقهای دیگری گرفت، قلبش در نزد پونیا توفسکی ماند: و پونیا توفسکی هر قدر هم که رفتار و روشهای کاترین او را رنج میداد، هیچ گاه به طور کامل از زیر نفوذ دلباختگی خود نسبت به وی خارج نشد.

هنگامی که کاترین برای اقامت نزد پتر به اورانینبوم رفت، ستانیسلاس با دیدار مخفیانه از کاترین در آنجا، جان خود را به خطر انداخت. عمل او کشف شد و پتر دستور داد او را دار بزنند. کاترین نزد رفیقه پتر شفاعت کرد، و رفیقه پتر هم که دریافت هدیه‌های قلبش را نرم کرده بود، مهیندوک را از توسن خشم به زیر آورد. سرانجام، پتر، به هنگام بروز یک لحظه خوش خلقی، نه تنها پونیا توفسکی را بخشید، بلکه از کاترین خواست به معشوق خود ملحق شود و با آنها و الیزاوتا ورونتسووا "یک خانواده چهار نفری" تشکیل داد و این چهار نفر شامهای سرور بخش بسیاری باهم صرف کردند.

در ۹ دسامبر ۱۷۵۸ کاترین دختری به دنیا آورد. درباریان عموماً عقیده داشتند که پدر این بچه پونیا توفسکی است. ولی پتر آن را به خود نسبت داد، تبریکات را پذیرفت، و برای بزرگداشت این پیروزی جشنهایی ترتیب داد. این بچه چهار ماه بعد مرد. امپراطریس ترتیبی داد که پونیا توفسکی به لهستان باز خوانده شود، و کاترین برای مدتی کوتاه بدون عشق ماند. ولی وی مجذوب ماجراجوییهای عاشقانه و رزمی گریگوری گریگوریویچ آرفوف، دستیار پیوتر شووالوف، شد. آرفوف به علت اینکه در جنگ تسورندورف با وجود برداشتن سه زخم موضع خود را حفظ کرده بود، شهرتی به هم رسانده بود. او اندامی مانند ورزشکاران و "صورتی مانند فرشتگان" داشت؛ ولی تنها قانونی که وی از نظر اخلاقی به آن پایبند بود این بود که به هر طریقی که شده است، باید برای دست یافتن به قدرت و به زنان تلاش کرد. شووالوف معشوقهای داشت به نام پرنسس الناکوراکین که از جمله خوشروترین و بیندوبارترین زن دربار بود؛ آرفوف او را از چنگ رئیس خود ربود. شووالوف با خود عهد کرد او را به قتل برساند، ولی قبل از اینکه دست به کار این امر شود، درگذشت.

کاترین از شهامت آرفوف خوشش آمد و متوجه شد که او در میان محافظان چهار برادر دارد که همگی بلندقد و نیرومندند. این پنج جنگجو در مواقع اضطراری به کار میآمدند. کاترین ترتیب ملاقاتی با گریگوری داد، سپس ملاقاتی دیگر و دیگر. طولی نکشید که کاترین جای کوراکین را گرفت. با رسیدن ماه ژوئیه او باردار بود و در آوریل ۱۷۶۲، تا آنجا که امکان داشت در اختفا، پسر آرفوف را به دنیا آورد؛ این پسر به نام آلکسی بوبرینسکی بزرگ شد.

در دسامبر ۱۷۶۱ آشکار شد که امپراطریس دچار آخرین بیماری خود شده است ... کوششهایی برای کشاندن کاترین به توطئهای برای جلوگیری از به تخت نشستن پتر به عمل آمد. به او هشدار داده شد که پتر پس از رسیدن به مقام تزاری، او را به کناری خواهد افکند و الیزاوتا ورونسووا را همسر و ملکه خود خواهد کرد؛ ولی کاترین از شرکت در توطئه امتناع کرد. در ۵ ژانویه ۱۷۶۲ (طبق تقویم جدید) امپراطریس الیزابت درگذشت، و پتر بدون برخورد با مخالفت علنی بر تخت سلطنت نشست.

VI - پتر سوم: ۱۷۶۲

پتر با اقدامات بلند نظرانه خود همه را به حیرت آورد. وی خوش طینتی خود را که بر اثر روشهای خشن و بیفکرانه در پرده استتار قرار گرفته بود، تحت تاثیر احساس ناگهانی حقشناسی به خاطر جلوس مسالمت آمیزش به تخت سلطنت آشکار کرد. دشمنان را بخشید، بیشتر وزیران الیزابت را نگاه داشت، و کوشش کرد که نسبت به کاترین مهربان باشد. وی در یک سر کاخ سلطنتی اقامتگاه راحتی برای کاترین فراهم کرد، و خود در انتهای دیگر کاخ منزل گزید،

****تصویر

متن زیر تصویر: اف. اس. را کاتوف: گریگوری آرفوف

اتاقهای میانی را هم به رفیق‌هاش داد. البته این امر توهینی شدید به کاترین بود، ولی کاترین از اینکه از پتر قدری فاصله داشت، در باطن خوشحال بود. پتر مقرر می‌کرد که کاترین را به بدیهی‌های عظیم وی را بدون اینکه مبدا آنها را جویا شود، می‌پرداخت. در مراسم رسمی، او کاترین را همپایه خود قرار میداد و گاهی برایش تقدم قائل میشد. او مردان و زنانی را که فرمانروایان پیشین به سیریه فرستاده بودند از تبعید بازخواند؛ در این هنگام مونیخ در سن هشتاد و دو سالگی بازگشت و مورد استقبال ۳۲ نوه پسریش قرار گرفت. پتر او را به مقام فیلد مارشالی خود بازگرداند. مونیخ عهد کرد تا پایان به او خدمت کند و همین کار را هم کرد. امپراطور خوشبخت نجبارا از تعهداتی که پتر کبیر بر آنان تحمیل کرده بود، و آنان را ناچار میساخت سالهای بسیار از عمر خود را صرف امور کشور کنند، آزاد ساخت. آنها در نظر داشتند مجسمه‌های طلایی از وی بسازند، ولی او از آنها خواست که این طلا را در راه معقولتری به مصرف برسانند. فرمانی که در ۲۱ فوریه صادر شد پلیس خفیه را، که مورد نفرت عامه بود، منسوخ داشت و دستگیری افراد را به اتهامات سیاسی منع کرد، مگر اینکه این اتهامات توسط سنا مرور و تایید شوند. در ۲۵ ژوئن پتر فرمانی صادر کرد که زنا کاری از آن پس از محکومیت رسمی معاف میشد، زیرا "حتی مسیح نیز چنین عملی را محکوم نکرده بود". درباریان از این امر مشعوف شدند. کاهش عوارض صادراتی بازرگانان را مسرور کرد؛ بهای نمک کاهش یافت؛ و خرید سرف برای کار در کارخانه‌ها متوقف شد. از پیروان عقاید مذهبی قدیم (معتقدان قدیم)، که در زمان الیزابت برای رهایی از آزار و اذیت از روسیه گریخته بودند، دعوت شد به روسیه بازگردند و از آزادی مذهب بهره‌مند شوند. ولی روحانیان از فرامین مورخ ۱۶ فوریه و ۲۱ مارس، که همه زمینهای کلیسا را ملی اعلام داشت و همه روحانیان ارتدوکس را کارکنان حقوق بگیر دولت کرد، سخت به خشم آمدند. سرفها در این اراضی غیرمذهبی شده آزاد شدند، و رعایای املاک نجبا انتظار داشتند آنان نیز بزودی آزاد شوند. در میان همه این اصلاحات که وزیران گوناگون به او پیشنهاد میکردند، پتر به افراط به نوشیدن مشروب ادامه میداد.

حیرت انگیزترین اقدام وی، و اقدامی که بیش از همه باعث مسرت خاطر وی شد، پایان دادن به جنگ با پروس بود؛ وی حتی قبل از اینکه به سلطنت برسد، برای کمک به فردریک کارهای بسیاری کرده بود و به طور پنهانی طرحهای نظامی شورای سلطنتی الیزابت را برایش میفرستاد. در این هنگام او با غرور از این کار خود یاد میکرد. در ۵ مه او روسیه و پروس را در یک اتحاد تدافعی و تعرضی به هم پیوند داد. وی به فرمانده نیروهای روسی که در آن وقت با ارتش اتریش همکاری میکرد دستور داد این نیروها را در اختیار "پادشاه ارباب من" قرار دهد. خودش لباس خدمت پروسی بر تن کرد و به سربازان محلی دستور داد همان کار

را بکنند. در ارتش انضباط پروسی برقرار ساخت: هر روز برای درباریان خود تمرینات نظامی ترتیب میداد، و همه درباریان ذکور را مجبور میکرد بدون توجه به سن یا وضع جسمانی، در این تمرینات شرکت جویند.

وی "گارد هولشتاینی" خود را برهنگهای پرغرور پایتخت مقدم داشت.

ارتش روسیه از صلح بدش نمیآمد، ولی از پشت کردن سریع روسیه به متحدان فرانسوی و اتریشی خود، و از تسلیم کلیه مناطقی که در طی جنگ از پروس گرفته شده بود، خیلی ناراحت شده بود. وقتی ارتش روسیه شنید که پتر در نظر دارد یک گروه عظیم از سربازان روسی را علیه دانمارک گسیل دارد تا دو کنشین شلسویگ را که دانمارک از دوکهای هولشتاین از جمله پدر پتر گرفته بود بازستاند، به وحشت افتاد. سربازان صریحا گفتند از شرکت در چنین جنگی امتناع خواهند ورزید. موقعی که پتر از کیریل رازوموفسکی خواست که یک سپاه را به دانمارک رهبری کند، این سردار سپاه پاسخ داد: "اعلیحضرت نخست باید یک سپاه دیگر به من بدهند تا سپاه مرا وادار به پیشروی کند." ناگهان با وجود اصلاحات شجاعانه و بسیار قابل ملاحظه وی، پسر خود را بدون وجهه یافت. ارتش از او به عنوان یک خائن نفرت داشت، روحانیان از او به عنوان یک لوتری یا از آن هم بدتر انزجار داشتند، سرفهای آزاد نشده برای آزادی جنجال میکردند، و درباریان او را به عنوان یک آدم احمق مورد تمسخر قرار میدادند. این سوظن عمومی که وی قصد دارد کاترین را طلاق گوید و با رفیق خود ازدواج کند به همه این ناراحتیها افزوده شد، کاسترا میگفت: "آن زن جوان که فاقد همه گونه هنر یا مهارتی بود ولی غرور احمقانه داشت این هنر را داشت که از تزار - گاهی با چاپلوسی، گاهی با سرزنش، و حتی گاهی با کتک زدن او - تجدید قولی را که تزار به او داده بود، یعنی ازدواج با او و نشان دادن وی به جای کاترین بر روی تخت سلطنت روسیه، را به دست آورد." بتدریج که قدرت و میخوارگی بیشتر و بیشتر پتر را سرمست میکرد، وی با کاترین رفتار خشنی در پیش گرفت و حتی او را در انتظار احمق میخواند. بارون دو برتوی به شوازل نوشت: "امپراطریس [کاترین] در بیرحمانهترین وضع قرار دارد، و نسبت به وی با نهایت تحقیر رفتار میشود. من که با شهامت و خشونت طبع وی آشنا هستم، تعجب نخواهم کرد که این طرز رفتار او را به عمل حادی وا دارد. بعضی از دوستانش منتهای تلاش خود را به کار میبرند تا او را آرام کنند، ولی اگر کاترین بخواهد، آنها تن به هر کاری خواهند داد." سن پترزبورگ و اطرافش پر از طرفداران کاترین بودند. او در ارتش، در دربار، و در نزد مردم محبوبیت داشت. بعد از ندیمه هایش و گریگوری آرلوف، نزدیکترین دوستش در این روزهای بحرانی یکاترینا رومانوونا ملقب به پرنسس داشکوا بود. این بانوی جسور و با تهور تنها نوزده سال داشت، ولی خواهرزاده ورونتسوف صدراعظم و خواهر معشوقه پتر

بود و در امور دربار نقش برجسته‌های داشت. پتر به علت سادگی خود یا بر اثر استعمال مشروب، نقشه خود را دایر بر خلع کاترین و به تخت نشاندن الیزاوتا یکاترینا آشکار کرده بود. داشکواوا این خبر را برای کاترین برد و از او تقاضا کرد که در توطئه کنار گذاردن پتر سهیم شود. ولی کاترین قبلاً توطئه‌های با نیکیتا پانین معلم پسرش پاول، و کیریل رازوموفسکی رهبر قزاقهای اوکرائین، و نیکولای کورف رئیس شهربانی، و برادران آرلوف، و پی. بی. پاسک یکی از افسران هنگ آن محل ترتیب داده بود.

در ۱۴ ژوئن پتر دستور داد کاترین دستگیر شود؛ بعد او این دستور را لغو کرد، ولی کاترین را وادار کرد به پترهوف در فاصله تقریباً ۲۰ کیلومتری پایتخت برود. خود پتر با رفیق‌هایش به اورانینباوم رفت و دستور داد که ارتش بایستی آماده باشد تا عازم دانمارک شود، و وعده داد که خودش در ماه ژوئیه به ارتش ملحق خواهد شد.

در ۲۷ ژوئن ستوان پاسک به خاطر اظهارات موهنی که نسبت به امپراطور کرده بود دستگیر شد. گریگوری و آلکسی آرلوف از بیم اینکه مبادا پاسک با شکنجه وادار به اعتراف شود، تصمیم گرفتند که فوراً دست به کار شوند. صبح زود روز بیست و هشتم آلکسی باشتاب سواره به پترهوف رفت، کاترین را از خواب بیدار کرد، و او را واداشت که سواره با او به سن پترزبورگ بازگردد. در راه، آنها در سربازخانه‌های هنگ اسماعیلوفسکی توقف کردند؛ با صدای طبل سربازان جمع شدند؛ کاترین از آنها تقاضا کرد او را از تهدیدهای امپراطور نجات دهند؛ آنها سوگند یاد کردند که از او محافظت کنند، و به طوری که کاترین به پونیا توفسکی نوشت "آنها به بوسیدن دست و پا و لبه لباس من شتافتند و مرا ناجی خود خواندند"، زیرا آنها میدانستند که کاترین آنها را به دانمارک نخواهد فرستاد. کاترین در حالی که دو هنگ و برادران آرلوف او را همراهی میکردند، به سوی کلیسای قازان پیش رفت، و در آنجا فرمانروای مطلق روسیه اعلام شد. هنگ پرنوبراژنسکی در آنجا به وی ملحق شد و از اینکه دیرتر از سایرین رسیده بود، از کاترین پوزش خواست. "محافظان سوار" نیز به آنها پیوستند، و چهارده هزار سرباز او را تا کاخ زمستانی همراهی کردند؛ در آنجا، شورای کلیسا و سنا رسماً خلع پتر و جلوس کاترین را به تخت سلطنت اعلام داشت. بعضی از سرشناسان عالیمقام اعتراض کردند، ولی ارتش آنها را مرعوب کرد و وادار ساخت تا سوگند وفاداری نسبت به امپراطریس یاد کنند.

کاترین لباس فرمانده "محافظان سوار" بر تن کرد و در پیشاپیش سربازان خود به سوی پترهوف تاخت. پتر آن روز صبح برای دیدن کاترین به آنجا آمده بود، و وقتی خبر شورش را شنید، به کرونشتات گریخت، مونیخ حاضر شد با وی به پومرانی برود و ارتشی برای بازگرداندن وی به مقام سلطنت سازمان دهد. پتر که نمیتوانست تصمیم بگیرد، به اورنینباوم بازگشت. وقتی که نیروهای کاترین نزدیک میشدند، پتر یک روز را صرف تقاضای سازش کرد و سپس در ۲۹ ژوئن (تقویم قدیم) استعفای خود را نوشت. فردریک گفت: "او گذاشت

ساقش کنند، همانطور که یک بچه میگذارد او را به بستر بفرستند." او در روپشا، که در ۲۴ کیلومتری سن پترزبورگ بود، زندانی شد. پتر از کاترین تقاضا کرد بگذارد که او مستخدم سیاهپوست، سگ کوچک، ویولن، و معشوقه خود را نگاه دارد. به او اجازه داده شد که همه اینها بجز معشوقه‌اش را داشته باشد. الیزاوتا ورونتسوا به مسکو تبعید، و از صحنه تاریخ محو شد.

ص: ۶۰۲

I - فرمانروای مستبد

کاترین پیروز شد، ولی در معرض کلیه مخاطرات ناشی از یک تحول همراه با هرج و مرج قرار داشت. وی برای جبران زحمات سربازانی که او را به قدرت رسانده بودند، دستور داد میفروشیهای پایتخت آبخو و ودکای مجانی به آنها بدهند. نتیجه این کار یک حالت مستی عمومی بود که برای مدتی نزدیک بود شالوده نظامی قدرتش را بگسلد. در نیمه شب ۲۹ - ۳۰ ژوئن یک افسر کاترین را، که در ظرف چهل و هشت ساعت برای نخستین بار به بستر رفته بود، بیدار کرد و به او گفت: "سربازان ما بشدت مستند. یک سواره نظام بر آنها فریاد برآورده است: مسلح شوید، سی هزار پروسی دارند میآیند که مادر ما [کاترین] را ببرند. به این ترتیب آنها مسلح شده‌اند و دارند به اینجا میآیند که ببینند شما واقعا چطورید." "کاترین لباس بر تن کرد، بیرون رفت، منکر شایعه درباره پروسیها شد، و جنگجویان خود را وادار کرد بروند بخوابند." پسرش پاول که اینک هشت سال داشت وی را در معرض خطر قرار میداد. پانین، بسیاری از نجبا، و بیشتر روحانیان احساس میکردند که روال صحیح و قانونی کار ایجاب میکرد که پاول به عنوان امپراتور تاجگذاری کند و کاترین نایب السلطنه باشد. کاترین بیم آن را داشت که این کار زمام حکومت را در کف اولیگارشی اشرافی قرار دهد، و این حکومت در صدد برآید او را خلع کند یا زیر نفوذ خود درآورد. او پاول را رسماً وارث تاج و تخت معرفی کرد، ولی طرفداران پاول به فعالیتها و تحریکات خود ادامه میدادند و این پسر با احساس نفرت نسبت به مادرش به عنوان اینکه تاج سلطنت را با قلب و تزویر از چنگش درآورده است، بزرگ شد.

وقتی "خبر کودتا" در سراسر روسیه انتشار یافت، معلوم شد که افکار عمومی در بیرون

پایتخت نسبت به کاترین خصمانه است. پایتخت معایب پطر را از همان آغاز شناخته و دانسته بود، و عموم متفق بود که وی شایستگی فرمانروایی را ندارد. ولی مردم روسیه در خارج از سن پترزبورگ در درجه اول وی را از طریق اقدامات آزادیخواهانهاش که به دوران سلطنت او عزت و افتخار بخشیده بودند میشناختند. عوام الناس مسکو که آن قدر با کاترین نزدیک نبودند که جذبه های او را احساس کنند، نسبت به جلوس وی بر تخت سلطنت قیافهای عبوس و مخالف به خود گرفته بودند. وقتی کاترین پاول را به مسکو (در مذهب ارتدوکس) برد، پاول با حرارت بسیار مورد تحسین و تشویق قرار گرفت، ولی از کاترین استقبال سردی شد. بسیاری از هنگهای ایالتی سربازان سن پترزبورگ را به عنوان غاصبان قدرت ملی مورد شماتت و حمله قرار میدادند.

معلوم نیست که آیا احساس وسیع همدردی نسبت به پطر عاملی در مرگ وی بوده است یا نه. تزار ساقط شده، که از لحاظ روانی درهم شکسته شده بود، تظلم نامه های عاجزانه های برای همسرش میفرستاد و از او درخواست میکرد: "به من رحم کن و تنها وسیله تسلائی خاطر (منظور معشوقه اش بود) را به من بده." او همچنین تقاضا داشت به او اجازه داده شود نزد بستگانش در هولشتاین بازگردد. ولی به جای اینکه چنین تسلائی خاطری به دست آورد، در یک اطاق زندانی شد و همیشه زیر نظر قرار داشت. آلکسی آرلوف، رئیس محافظان وی، با او ورقبازی میکرد و به او پول قرض میداد. در ۶ ژوئیه ۱۷۶۲ (تقویم جدید) آلکسی با شتاب سواره به سن پترزبورگ رفت و به کاترین اطلاع داد که پطر با او و سایر مراقبان نزاع کرده و در زدو خوردی که بر اثر این نزاع روی داده، مرده است. تاریخ درباره نحوه مرگ او تنها به شایعاتی تایید نشده متکی است حاکی از اینکه وی مسموم شد یا او را خفه کردند، او را با شدتی مرگبار مضروب ساختند. او بر اثر تورم امعا و احشا و سکت در گذشته است. آخرین مورخی که در این زمینه اظهار نظر کرده است چنین نتیجه گیری میکند که "جزئیات قتل هیچگاه به طور کامل افشا نشد، و نقشی که کاترین در آن ایفا کرد نامشخص خواهد ماند." اینکه کاترین دستور قتل را صادر کرده باشد غیرمحمتمل است. ولی وی هیچ کس را به خاطر آن مجازات نکرد، آن را مدت یک روز از مردم پنهان داشت، مدت دو روز آشکارا گریست، و سپس خود را با عمل انجام شده منطبق کرد. تقریباً همه اروپا وی را مجرم میدانست، ولی فردریک کبیر که اینهمه از به زیر آمدن پطر از تخت سلطنت زیان میدید، کاترین را مبرا دانست و گفت: "امپراطریس کاملاً از این جنایت بیاطلاع بود و با احساس ناراحتی و یاسی که ساختگی نبود از آن اطلاع یافت. زیرا بدرستی قضاوتی را که امروز همه درباره وی میکنند پیش بینی میکرد." ولتر با فردریک همعقیده بود. پاول، پسر کاترین، که بعدها اوراق خصوصی مادرش را که پس از مرگ وی از او به جا مانده بود خواند، نتیجه گیری کرد که آلکسی بدون اینکه کاترین به او دستور دهد یا از او بخواهد، پطر را کشته است.

این واقعه هم یک سلسله مسائل برای کاترین بهوجود آورد و هم مقداری از مسائل وی را حل کرد. مرگ پتر باعث ایجاد یک سلسله توطئه برای خلع وی شد، و درگیر و دار هرج و مرج دستگاه دولتی که وی را احاطه کرده بود او را مورد آزار قرار میداد و به خطر میانداخت. کاترین بعدها درباره این دوران نوشت: "سنا در برابر امور کشور خواب آلود و سنگین گوش ماند. مراکز وضع قانون به چنان درجهای از فساد و از هم گسیختگی رسیده بودند که بسختی امکان داشت آنها را باز شناخت." روسیه بتازگی از یک جنگ پیروزمندانه ولی پرهزینه بیرون آمده بود؛ خزانه ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ روبل بدهکار بود و سالی ۷,۰۰۰,۰۰۰ روبل کسری داشت؛ وضع خزانه بر اثر امتناع بانکداران هلند از دادن وام به آن به نقطه خطرناکی رسیده بود. حقوق سربازان چند ماه عقب افتاده بود. ارتش چنان بینظم و سازمان بود که کاترین بیم داشت هر لحظه تاتارهای جنوب روسیه به او کرائین حمله کنند. دسیسه ها و ضد دسیسه ها دربار را متشنج کرده بودند و عامل محرک این دسیسه ها ترس از دست دادن، یا امید به دست آوردن مشاغل پرسود یا قدرت بود. کمی بعد از سقوط پتر، سفیر کبیر پروس "برای خود مسلم میدانست که سلطنت امپراطریس کاترین در تاریخ جهان فصلی کوتاه بیش نخواهد بود." این طرز فکر حکم خوابهای طلایی را داشت، زیرا فردریک از مرگ متحد ستایشگر و پرستش کننده خود عمیقا متالم بود، و کاترین هم سرگرم لغو دستورهای پتر دایر بر کمک به فردریک بود.

امپراطریس درصدد برآمد با تعویق اجرای فرامین پتر درباره غیرمذهبی کردن اراضی کلیسا، مخالفت روحانیان را کاهش دهد. او با دادن پادشاهی گزاف به هواخواهان خود بر حرارت آنها میافزود. گریگوری آرلوف ۵۰,۰۰۰ روبل و اجازه ورود به بستر امپراطریس را یافت. بستورف از تبعیدگاه باز خوانده شد و برایش وسایل آسایش فراهم آمد، ولی شغلی به او ارجاع نشد. با آنها که با وی مخالفت کرده بودند بنرمی رفتار شد.

مونیخ تسلیم خود را اعلام کرد، باسانی مورد عفو قرار گرفت، و به حکمرانی استونی و لیتوانی منصوب شد.

شاید این اقدامات به او کمک کرده باشند تا خود را بر روی مسند لغزان قدرت حفظ کند، ولی عوامل اصلی شهامت و هوش خود وی بودند. هفده سال تجربه به عنوان همسر نادیده گرفته شده وارث تخت و تاج، و علیرغم سرزندگی و نشاط جوانیش، تا حدودی شکیبایی، حزم و احتیاط، تسلط بر نفس، و پردهپوشی سیاستمداران به وی آموخته بود. اینک او برخلاف اندرز پانین، و با سوظنی که درباره وفاداری، امانت، و صلاحیت سنا داشت، تصمیم گرفت حکومت را در شخص خود متمرکز کند و، با استبدادی که بتواند با مجموعه خواص سپاهیگری و دانش فلسفی فردریک به رقابت پردازد، به مقابله با سلاطین مستبد اروپا برود.

وی شوهر اختیار نکرد. چون نجبا بر سنا تسلط داشتند، دو شقی که از میان آنها یکی میبایستی انتخاب شود عبارت بودند از حکومت مطلقه از یک سو و استبداد نابههم پیوسته خوانندان فتودال از سوی دیگر - درست

همان وضعی که ریشلیو در فرانسه قرن هفدهم با آن روبه‌رو بود.

کاترین مردان کاردان را در اطراف خود گرد آورد و احساسات وفاداری و اغلب عشق و علاقه آنها را نسبت به خود جلب کرد. او این گونه افراد را سخت به کار وامیداشت، ولی حقوق خوبی به آنها میداد، شاید هم بیش از حد خوب؛ شکوه و تجمل دربارش تحمیل عمده‌های بر درآمدهای کشور بود. این دربار از عوامل نامتجانسی تشکیل شده بود که ریشه‌های آنها در بربریت قرار داشت. فرهنگ فرانسوی به آن برق و جلائی داده بود، و فرمانروایی آن با زنی آلمانی بود که از نظر تحصیلات و فکر بر آنها برتری داشت. پادشاهای گزاف او برای خدمات برجسته و غیرعادی باعث چشم و همچشمی شدند، بدون اینکه از فساد جلوگیری کنند. افراد بسیاری از ملازمانش از دولتهای بیگانه رشوه می‌گرفتند، و بعضی از آنها با گرفتن رشوه از دو طرف مخالف، به مرحله بیطرفی میرسیدند. در سال ۱۷۶۲ کاترین اعتراف بسیار قابل توجهی در برابر ملت کرد، به این شرح:

ما این را وظیفه اساسی و لازم خود میدانیم که با اندوه قلبی واقعی به مردم اعلام داریم که مدتهاست شنیده‌ایم، و اینک در عمل آشکارا میبینیم، که تا چه حد فساد در امپراطوری ما پیشرفت کرده است، به طوری که اکنون بسختی میتوان ادارهای را در دستگاه دولتی یافت که در آن عدالت به این آفت آلوده نشده باشد؛ اگر کسی طالب مقام باشد، باید بهای آن را پردازد. اگر کسی بخواهد خود را از بهتان حفظ کند، باید این کار را با پول انجام دهد. اگر کسی بخواهد تهمت ناروایی بر همسایه خود وارد کند، میتواند با دادن پیشکش به موفقیت نقشه خیثانهاش مطمئن شود.

هدف بعضی از دسیسه‌هایی که در اطرافش سرعت رو به افزایش بودند نشانیدن ایوان ششم به جای وی بود. ایوان، که بر اثر کودتای دسامبر ۱۷۴۱ خلع شده بود، اینک بیست و یک سال بود که در زندان به سر میرد. در سپتامبر ۱۷۶۲ ولتر اظهار نگرانی کرد که "ایوان ممکن است ولینعت ما را سرنگون کند" و نوشت: "میتروسم امپراطریس عزیز ما به قتل برسد." کاترین از ایوان دیدن کرد و، به طوری که خودش میگوید، "او را انسان درهم شکسته‌های یافت که بر اثر سالهای دراز در زندان کارش به جنون کشیده بود." او به محافظان ایوان دستور داد اگر جز به دستور وی کوشش شد ایوان آزاد شود، آنها باید حتی اگر لازم باشد ایوان را بکشند و وی را تسلیم ندارند. در نیمه شب ۵ - ۶ ژوئیه ۱۷۶۴ یک افسر ارتش به نام واسیلی میروویچ با یک ورقه به زندان آمد. این ورقه حاکی از آن بود که سنا دستور داده است ایوان به او تحویل شود. واسیلی، که چند سرباز از وی پشتیبانی میکردند، اطاقی را که در آن دو محافظ نزد ایوان می‌خوابیدند، دق الباب کرد و خواستار ورود به اطاق شد. وقتی از باز کردن در امتناع شد، واسیلی دستور داد توپ بیاورند و در را خراب کنند.

محافظان که این را شنیدند، ایوان را کشتند. میروویچ دستگیر شد؛ سندی که نزد وی کشف شد حاکی

از آن بود که کاترین از سلطنت خلع شده و از این پس ایوان ششم تزار روسیه است. او در محاکمه از افشای نام همدستان خود امتناع کرد و اعدام شد. افکار عمومی به طور کلی کاترین را متهم به قتل ایوان میکرد. توطئه ادامه یافت. در ۱۷۶۸ یک افسر به نام چوگلوکوف، که مدعی بود خداوند وی را مامور کرده است انتقام پتر سوم را بگیرد، خود را با خنجر بلندی مسلح کرد، به کاخ سلطنتی راه یافت، و خود را در سرپیچ راهرویی که معمولاً کاترین از آن میگذشت پنهان ساخت. گریگوری آرلوف از این توطئه اطلاع یافت و چوگلوکوف را دستگیر کرد. چوگلوکوف با غرور به نیت خود دایر بر قتل امپراطریس اعتراف کرد. او به سیریه تبعید شد.

II - عاشق پیشه

کاترین که اطرافش را نجبایی احاطه کرده بودند که مورد اعتماد وی نبودند، و دسیسه ها و بینظمی دستگاه اداری او را رنج میداد، نوع جدیدی از حکومت اختراع کرد که در آن عشاق پیدرپی وی مجریان امور حکومتی میشدند. هر یک از این عشاق در مدت محبوبیت خود نخستوزیر بود. او جسم خویش را نیز به حقوق و مزایای مشاغل افراد میافزود، ولی در عوض خدمت با کفایت طلب میکرد. ماسون، یکی از دشمنان فرانسوی متعدد کاترین، نوشت: "از همه مشاغل دولتی حتی یک شغل هم نبود که انتصاب شاغل آن با چنین دقتی انجام شود، و شاید هیچ شغلی نبود که به آن امپراطریس بیش از این گونه مشاغل (آنهايي که خودش مصادر آنها را انتخاب میکرد) دقت و توجه نشان دهد. فکر میکنم حتی یک مورد هم از این گونه مشاغل نبود که توسط شخصی بیکفایت اشغال شود." تجسم کاترین به عنوان زنی هرزه اشتباه است؛ وی به کلیه ملاحظات و آداب ظاهر توجه داشت، هیچ گاه در صحبت از جاده نزاکت و شایستگی خارج نمیشد، و هیچ وقت هم اجازه نمیداد صحبتهایی که در حضورش میشدند از چنین اصولی منحرف شوند. وی به بیشتر عشاق خود علاقه وفادارانه، و به بعضی از آنها دل بستگی محبت آمیزی عرضه میداشت؛ نامه هایش به پاتیومکین به نحوی تقریباً دخترانه حاکی از خلوص نیت و از خود گذشتگی است، و مرگ لانسکوی او را دچار اندوهی شدید کرد.

کاترین با ترکیبی از هنر و علم دست به کار انتخاب ندیم تازه‌های میشد. او متوجه مردانی بود که خصوصیات لازم سیاسی و جسمانی را در خود جمع داشتند؛ وقتی احتمال میداد که کسی دارای چنین خصوصیتی است، او را به شام دعوت میکرد و طرز رفتار و فکر او را مورد بررسی قرار میداد. اگر او در این آزمایش دقیق موفق میشد، کاترین دستور میداد پزشک دربار او را معاینه کند؛ و اگر در این آزمایش هم روسفید میشد، او را به عنوان "آجودان"

خود تعیین میکرد، حقوقی به وی میپرداخت که دهان را آب میانداخت، و او را به بستر خود راه میداد.

او، که کاملاً عاری از معتقدات مذهبی بود، اجازه نمیداد هیچ یک از اصول اخلاقی مسیحیت مانع شیوه منحصر به فردش برای انتخاب وزیران شود. برای نیکولای سالتیکوف توضیح داد: “من با عمل خود در زمینه تربیت جوانان با صلاحیت به امپراطوری خدمت میکنم.” خزانه مبالغ سنگینی بابت این ندیمان محبوب میپرداخت، هر چند که شاید این مبالغ خیلی کمتر از آنچه بود که فرانسه برای رفیقه‌ها و همخوابه‌های لویی پانزدهم میداد. کاسترا حساب کرد که برادران آرلوف (پنج نفر) ۱۷,۰۰۰,۰۰۰ روبل دریافت داشتند، پاتیومکین ۵۰,۰۰۰,۰۰۰ روبل، و لانسکوی ۷,۲۶۰,۰۰۰ روبل. قسمتی از این هزینه به صورت خدمت موثر به روسیه برگردانده میشد؛ پاتیومکین که بیش از همه عشاق کاترین مورد توجه بود، اراضی پر سودی به قلمرو امپراطوری افزود.

ولی چرا کاترین معشوقهای خود را این قدر زیاد عوض میکرد و ظرف چهل سال، بیست و یک معشوق گرفت علت آن این بود که بعضی از آنها در یکی از نقشهای دوگانه خود مقصود را برآورد نمیکردند؛ بعضیها میمردند؛ بعضیها بیوفا از آب درمیآمدند؛ و بعضیها هم در مشاغل دوردست مورد نیاز بودند. او یکی از آنها، ریمسکی - کورساکوف، را در اقامتگاه خودش در آغوش ندیمه خود غافلگیر کرد؛ کاترین تنها کاری که کرد این بود که وی را از کار برکنار ساخت؛ یکی دیگر از آنها به نام مامونوف، کاترین را به خاطر معشوقه جوانتری رها کرد؛ امپراطریس بدون انتقام از او دست کشید. ماسون میگفت: “در خصوصیات اخلاقی کاترین یک خصیصه بسیار قابل توجه این است که هیچ یک از معشوقهای وی مشمول نفرت یا انتقام او نشدند، هر چند که تنی چند از آنان او را رنجاندند، و برکناری آنها از مشاغلشان بنابه میل و اراده کاترین نبود. هرگز دیده نشد هیچ یک از آنها مجازات شود. از این لحاظ کاترین برتر از همه زنان دیگر به نظر میرسد.” پس از جلوس کاترین بر تخت سلطنت، گریگوری آرلوف مدت ده سال مقام ممتاز خود را حفظ کرد. کاترین با لحنی عاشقانه وی را چنین توصیف میکند: کنت گریگوری ذهنی چون شهباز دارد. هرگز کسی را ندیده‌ام که بهتر از او اموری را که به عهده میگیرد یا حتی به او پیشنهاد میشود درک کند. صداقتش در برابر هر نوع حمله و وسوسهای مقاوم است. جای تاسف است که تحصیلات مجال آن را نداشته است تا کیفیات و استعدادهای وی را، که واقعا عالی هستند ولی زندگی نابسامانش باعث شده است غیربارور بمانند، بهبود بخشد.

کاترین در جای دیگر نوشت: “این یکی، اگر او نبود که نخست احساس سیری و خستگی کند، برای همیشه [معشوق و ندیم او] باقی میماند.” گریگوری برای آزادی سرفها تلاش میکرد،

در نظر داشت مسیحیان را از یوغ ترکها آزاد کند، در طی جنگها با کفایت خدمت کرد، درباریان را با غرور و اسائه ادب خود رنجاند، و از همبستر شدن با کاترین طفره میرفت. او در سال ۱۷۷۲ به املاک خودش تبعید شد تا با عایدات حاصل از املاکش آسوده زندگی کند. برادرش آلکسی دریاسالار شد، ناوگان روسیه را در نبردی که به پیروزی بر ترکها انجامید رهبری کرد، در تمام طول سلطنت کاترین مورد توجه بود، و زنده ماند تا سپاهیان خود را علیه ناپلئون رهبری کند.

جای گریگوری را به عنوان مرد محبوب یک جوان بسیار زیبای گمنام به نام آلکسی واسیلچیک گرفت. گروه درباری او را به کاترین عرضه کردند تا او را از فکر آرلوف تبعید شده به درآورند، ولی کاترین او را از نظر سیاسی و جهات دیگر برای جانشینی آرلوف ناشایست یافت، و در سال ۱۷۷۴ به جای او، گریگوری الکساندروویچ پاتیومکین را برگزید. او افسری از "محافظان سوار" بود. در سال ۱۷۶۲ کاترین لباس همین محافظان را پوشیده بود تا آنها را علیه پتر رهبری کند. پاتیومکین که متوجه شد شمشیر کاترین فاقد شرابهایی است که "محافظان" با غرور بر دسته شمشیر خود را داشتند، شرابه شمشیر خود را کند، با جسارت از صف بیرون آمد، و این نشان را به کاترین عرضه داشت. کاترین آن را پذیرفت، جسارت وی را بخشید، و از سیمای خوب و اندام عضلانی وی خوشش آمد. پدر پاتیومکین، که یک سرهنگ بازنشسته و از نجبای درجه دوم بود، پسرش را برای کشیش شدن در نظر گرفته بود. پاتیومکین در تاریخ، آثار قدیمه، و علوم الهی تعلیمات فراوانی به دست آورد و در دانشگاه مسکو موفق به کسب امتیاز شد. ولی او زندگی سپاهی را بیش از مدارس مذهبی با خلق و خوی سرکش و پر تخیل خود مناسب یافت. البته او مسحور پیوند زیبایی و قدرت در کاترین شده بود. او میگفت: "وقتی او وارد یک اتاق بدون روشنایی میشود، به آن روشنایی میدهد." در جنگ سال ۱۷۶۸ او هنگ سوار نظام خود را با چنان شهامت بیباکانهای رهبری کرد که کاترین شخصا تقدیرنامه‌های برایش فرستاد. وقتی به سن پترزبورگ بازگشت، از حسادت نسبت به برادران آرلوف و واسیلچیک خود خوری میکرد. او با برادران آرلوف نزاع کرد و در نزاع با آنها یک چشمش را از دست داد. برای اینکه فکر امپراطریس را از سربهدر کند یا فکر امپراطریس را متوجه خود سازد، دربار را ترک گفت، خود را در یکی از حومه‌های شهر منزوی ساخت، موهای سر و ریشش را بلند کرد، و اعلام داشت که راهب خواهد شد. کاترین بر وی رحم آورد، برایش پیام فرستاد که نسبت به او نظر مساعدی دارد، و از او دعوت کرد بازگردد. اوریشش را زد، لباس نظامی خود را برتن کرد، در دربار حضور یافت، و از تبسمهای امپراطریس سخت به هیجان آمد. وقتی کاترین واسیلچیک را نامکفی یافت، آغوشش را بر پاتیومکین که در آن وقت بیست و چهار سال داشت و در اوج نیرومندی مردانه و جذبه جسورانه خود بود، گشود. طولی نکشید که کاترین همان قدر مسحور پاتیومکین شد که پاتیومکین به او دلباخته بود. کاترین

انواع کرامات را از قبیل پول، زمین، و رعیت به او ارزانی داشت؛ و وقتی پاتیومکین نزد کاترین نبود، کاترین نامه های عاشقانه‌ای که کاملاً عاری از تکلف شکوه و جلال بودند برایش فرستاد، مانند این نامه:

چقدر عجیب است! آنچه به آن می‌خندیدم سرم آمده است، زیرا عشق من به تو مرا کور کرده است.

احساساتی که من آنها را احمقانه، اغراضاً آمیز، و تقریباً غیرطبیعی می‌پنداشتم، اینک بر خود من عارض شده‌اند. نمیتوانم چشمان خود را از تو بردارم. ...

ما تنها ظرف سه روز آینده میتوانیم یکدیگر را ببینیم، زیرا از آن پس ایام روزه بزرگ میرسد که برای دعا و روزه منظور شده است و ... در آن وقت، ملاقات ما با یکدیگر گناه بزرگی خواهد بود. همین فکر جدایی مرا به گریه وا میدارد.

پاتیومکین به کاترین پیشنهاد ازدواج کرد. بعضی از مورخان عقیده دارند آنها در خفا ازدواج کردند. در چند نامه، کاترین وی را "شوهر محبوبم" میخواند، و درباره خودش به عنوان "همسر تو" صحبت میکند، ولی نباید از روی کلمات درباره حقایق نتیجه‌گیری کنیم. به نظر میرسد که پاتیومکین از کاترین خسته و سیر شد، که شاید علت آن هم علاقه آشکار و حساب نشده کاترین بود. میل به ماجراجویی از جذبه حمله به دژی که قبلاً تسخیر شده بود نیرومندتر از آب درآمد. نفوذ پاتیومکین در کاترین چنان زیاد باقی ماند که بیشتر معشوقهای بعد از وی تنها وقتی به این موفقیت نایل شدند که نظر موافق پاتیومکین را کسب کردند.

این امر در مورد پیوتر زاوادوفسکی، که از سال ۱۷۷۶ - ۱۷۷۷ در اطاق کاترین می‌خوابید، در مورد سیمون زوریچ (۱۷۷۷ - ۱۷۷۸)، و در مورد ایوان ریمسکی - کورساکوف (۱۷۷۸ - ۱۷۸۰) صادق بود. تا زمانی که کاترین آلکسی لانسکوی را به عنوان معشوق خود انتخاب کرد (۱۷۸۰)، بار دیگر روابطی که قلبش را تحت تاثیر قرار دهند نداشت. لانسکوی نه تنها خوشقیافه و باهنر بود، بلکه مردی بود با حساسیت شاعرانه و نیکوکاری انسانی، و دوست بادرایت اهل ادب و هنر بود. به طوری که گفته میشود، "همه با تمایل امپراطریس نسبت به وی موافق و همعقیده بودند." ناگهان وی به درد غیرقابل تحمل امعا و احشا مبتلا شد. درباریان ظنین شدند که پاتیومکین او را مسموم کرده باشد؛ با وجود تمام مراقبتهای پزشکی و توجه صمیمانه کاترین، او به دار باقی شتافت و آخرین نفس را در آغوش کاترین برآورد. کاترین سه روز را در انزوا و اندوه گذراند. در نامه مورخ ۲ ژوئیه ۱۷۸۴ کاترین، ظنین عواطف یک زن در ورای سمت فرمانروایی، و احساسات قلبیش در ورای وقایع تاریخی چنین به گوش میرسد:

من فکر میکردم از این فقدان جبران ناپذیر خواهم مرد. امیدوار بودم که او پشتیبان ایام کهولتم باشد. او خوب به انسان میرسید، خیلی چیزها آموخت، و همه سلیقه های مرا کسب کرد. او جوانی بود که من داشتم تربیتش میکردم، و حقشناس و مهربان و خوب بود. لانسکوی دیگر وجود ندارد و اطاق من که قبلاً چنان مطبوع بود، دخمهای خالی

شده است که در آن من فقط میتوانم خود را سایهوار این سو و آن سو بکشم. نمیتوانم به صورت یک انسان نگاه کنم، بدون اینکه صدایم در گلو خفه شود. نمیتوانم چیزی بخورم و یا بخوابم. نمیدانم چه به سر من خواهد آمد. مدت یک سال کاترین خود را از داشتن معشوق محروم داشت، و سپس تسلیم آلکسی ارمولوف شد (۱۷۸۵ - ۱۷۸۶). ارمولوف چنان در نظر پاتیومکین ناخوشایند آمد که جای وی بسرعت به آلکسی مامونوف داده شد. آلکسی بزودی از معشوقه پنجاه و هفت ساله خود خسته شد و اجازه خواست با پرنسس شرباتوف ازدواج کند. کاترین برای این زوج جشن ازدواجی در دربار ترتیب داد و آنها را در حالی که هدایای زیادی همراهشان کرده بود، روانه ساخت (۱۷۸۹). آخرین نفر در فهرست عشاق پلاتون زوبوف (۱۷۸۹ - ۱۷۹۶) ستوانی در "محافظان سوار" بود. او شخصی عضلانی و مبادی آداب بود. کاترین نسبت به خدمات وی احساس حقشناسی میکرد، به تعلیم و آموزش وی همت گماشت، و سرانجام با او چون فرزند خود رفتار میکرد. او تا هنگام مرگ کاترین با وی ماند.

III - فیلسوف

این زن حیرتانگیز در فواصل جنگ، عشق‌بازی، کشورداری، و دیپلوماسی، برای فلسفه نیز وقت داشت. با توجه به اینکه تواناترین دو حکمران قرن هجدهم از مکاتبه با "فیلسوفان" فرانسه احساس غرور میکردند و برای جلب تمجید آنان با یکدیگر رقابت میورزیدند، تا اندازه‌های میتوان به شهرت بسیاری که این فلاسفه کسب کرده بودند پی برد.

کاترین مدتها قبل از جلوس به تخت سلطنت، از سبک، ظرافت طبع، و بیحرمتیهای ولتر نسبت به معتقدات مذهبی لذت برده و رویای این را که "حکمران مستبد روشنفکر" آرمانی ولتر شود در سر پرورانده بود. قاعدتا میبایستی کاترین از دیدرو نیز خوشش آمده باشد، زیرا در سپتامبر ۱۷۶۲ وی پیشنهاد کرد، چنانچه دولت فرانسه به منع و غیرقانونی داشتن دایره المعارف ادامه دهد، آن را در سن پترزبورگ به چاپ برساند. از نامه‌هایی که وی پیش از ۱۷۶۵ به ولتر نوشت، تنها یکی باقی مانده است. این نامه در پاسخ چند بیت شعری بود که ولتر در اکتبر ۱۷۶۳ به کاترین نوشت؛ پاسخ کاترین چنین است:

من برای نخستین بار از اینکه شاعر نیستم و باید پاسخ ایات شما را به نثر بدهم احساس تاسف میکنم. ولی میتوانم به شما بگویم که از سال ۱۷۴۶ من بیش از هر کس دیگر رهین منت شما بودهام. قبل از آن دوران، من جز داستانهای تخیلی و عاشقانه چیزی نمیخواندم، ولی آثار شما به طور تصادفی به دستم افتادند، و از آن پس هرگز از خواندن آنها بازناستادهام و نسبت به کتابهایی که به خوبی یا آموزندگی کتابهای شما نبودهاند

تمایلی نداشتهم. به این ترتیب، من به طور مداوم، به عنوان عمیقترین وسیله سرگرمی خود، متوجه خالق ذوق و سلیقه خود میشوم. بدون شک، آقا، اگر من دانشی داشته باشم، آن را مدیون شما هستم. من اینک سرگرم خواندن (رساله درباره تاریخ عمومی) هستم و مایلم هر صفحه آن را از بر کنم.

کاترین در سراسر عمر خود یا تا هنگام مرگ این افراد با ولتر، دیدرو، د/آلامبر، مادام ژوفرن، گریم، و بسیاری از سرشناسان فرانسوی دیگر در مکاتبه بود. او به جوهی که ولتر برای کالاس و سیروان جمعآوری میکرد کمک کرد. قبلا متذکر شدیم که چگونه کاترین دستور داد تا مقادیر زیادی از ساعتی که در فرنه ساخته میشدند، و جورابهایی که کارگران ولتر میافتند و گاهی خود ولتر (اگر بتوان حرف این روباه پیر را باور کرد) میسافت، به روسیه حمل شوند. برای ولتر مایه افتخار بود که تاجداران بروی چنین ارجی نهند. ولتر با عهده گرفتن نقش نماینده مطبوعاتی کاترین در فرانسه، خوبیهای او را جبران میکرد. او کاترین را از دست داشتن در مرگ پطر سوم مبرا دانست و نوشت: "من میدانم که کاترین به خاطر چیزهای جزئی درباره شوهرش مورد سرزنش قرار میگردد؛ ولی اینها مطالب خانوادگی هستند که من در آنها دخالتی نمیکنم." وی از دوستان خود تقاضا کرد که در پشتیبانی وی از کاترین از او حمایت کنند؛ و در این زمینه به د/آرژانتال نوشت:

یک خواهش دیگر از شما دارم، و آن درباره کاترین من است. ما باید حسن شهرت او را در پاریس، در میان اشخاص ارزشمند، برقرار کنیم. من دلایل محکمی برای این عقیده دارم که آقایان دوک پراسلن و دوک شوازل وی را با وجدانترین زن جهان نمیندازند. با این وصف، میدانم که او در مرگ آن مرد میخوارهاش نقشی نداشته است. علاوه بر آن، وی بزرگترین احمقی بود که تاکنون بر تخت سلطنت جلوس کرده است. ما به خاطر شهامت کاترین در به زیر آوردن شوهرش از تخت سلطنت، رهین منت او هستیم؛ زیرا وی با درایت و افتخار حکومت میکند، و ما باید از تاجداری که رواداری مذهبی را در سراسر طول جغرافیایی ۱۳۵ درجه همگانی کرده است تجلیل و تحسین کنیم. بنابراین، از شما خواهش دارم درباره کاترین زیاد تعریف کنید.

مادام دو دفان عقیده داشت که این گونه براثت امپراطریس کاملا شرم آور است؛ مادام دو شوازل و هوریس والپول آن را محکوم کردند. نمیشد از پراسلن و شوازل، که امور خارجی فرانسه را هدایت میکردند، انتظار داشت از امپراطریسی که با نفوذ فرانسه در لهستان مخالفت میکرد و به مبارزه با آن در ترکیه برخاسته بود تحسین کنند. خود ولتر گاهی دچار تردید میشد؛ وقتی او شنید که ایوان ششم به قتل رسیده است، با اندوه اعتراف کرد که "ما باید قدری از شور و حرارت خود را در مورد کاترین تعدیل کنیم." ولی طول نکشید که او به تمجید از برنامه قانونگذاری کاترین، حمایت وی از هنر، و مبارزه او برای آزادی مذهبی در

لهستان پرداخت؛ در این هنگام (۱۸ مه ۱۷۶۷) ولتر عنوان "سمیرامیس شمال" را به کاترین داد. وقتی کاترین به جنگ ترکیه رفت، ولتر از حمله به "مایه ننگ" (کلیسای کاتولیک) دست کشید تا جهاد وی را برای نجات مسیحیان از مسلمانان مورد ستایش قرار دهد.

دیدرو نیز به همان اندازه مسحور زیبای تاجدار شده بود، و این هم دلایل محکمی داشت. وقتی کاترین شنید که دیدرو قصد دارد کتابخانه خود را بفروشد تا برای دختر خود جهیزیه تهیه کند، به نماینده خود در پاریس دستور داد آن را به هر قیمتی که دیدرو مطالبه میکند بخرد؛ دیدرو ۱۶,۰۰۰ لیور مطالبه کرد و دریافت داشت. سپس از دیدرو خواست تا کتابها را تا زمان مرگ خود نگاه دارد، و با حقوق سالی ۱۰۰۰ لیور از طرف وی محافظ آنها باشد. علاوه بر آن، کاترین حقوق بیست و پنج سال وی را پیش پرداخت کرد. دیدرو یکشنبه شخصی ثروتمند و مدافع کاترین شد. وقتی کاترین از او دعوت کرد از وی دیدن کند، دیدرو بسختی میتوانست این دعوت را رد کند. او میگفت: "انسان در مدت زندگی یک بار باید چنین زنی را ببیند." دیدرو، که وضع مالی همسر و دخترش را مرتب کرده بود، به سن شصت سالگی (سوم ژوئن ۱۷۷۳) سفر طولانی و ناهموار به سن پترزبورگ را آغاز کرد. مدت دو ماه در لاهه وقت گذراند و از شهرت خود جرعه نوشی کرد، و سپس از طریق درسدن ولایزیگک به راه خود ادامه داد؛ ولی با دقت از برلین و فردریک احتراز کرد، زیرا اظهارات نیشداری درباره فردریک کرده بود. ضمن سفر دوبار شدیداً به قولنج مبتلا شد. در تاریخ ۹ اکتبر به سن پترزبورگ رسید، و روز دهم به حضور ملکه پذیرفته شد. او گزارش داد: "هیچ کس بهتر از او (کاترین) از هنر آرامش بخشیدن به شخص اطلاع ندارد." کاترین از او خواست بیپرده و مانند "دو مرد" صحبت کنند. او چنین کرد، و به شیوه عادی خود حرکات دست و بدن خود را به صحبتش میافزود، و برای اثبات پارهای نکات، با دست به رانهای امپراطریس میزد. کاترین به مادام ژوفرن نوشت: دیدرو شما شخص عجیبی است.

هر بار که من مصاحبهای با او میکنم، رانهایم ضرب دیده و کاملاً سیاه میشوند. من ناچار شدهام به خاطر حفظ خود و اعضای بدنم، میزی میانمان بگذارم." دیدرو مدتی کوشید تا، مانند ولتر در مورد فردریک، نقش یک دیپلمات را به عهده بگیرد و روسیه را از اتحاد با اتریش و پروس به اتحاد با فرانسه سوق دهد؛ طولی نکشید که کاترین با موضوعهایی که به حرفه دیدرو نزدیکتر بودند فکر او را از این گونه امور منحرف کرد. دیدرو به طور نسبتاً مشروح به کاترین گفت چگونه میتوان روسیه را به صورت آرمانشهر درآورد؛ کاترین با سرور و نشاط به حرفهای او گوش داد، ولی شکاک باقی ماند. بعدها او این مذاکرات را در نامه‌های که به کنت لویی - فیلیپ دو سگور نوشت چنین به خاطر آورد:

من با او زیاد و بکرات صحبت کردم، ولی کنجکاویم بیش از سودی بود که از این کار عایدم

میشد. اگر من حرفهای او را باور کرده بودم، همه چیز در کشورم بکلی دگرگون شده بود. قانونگذاری، دستگاه دولتی، امور مالی، همه چیز زیر و رو میشد تا برای نظریات غیرعملی جا باز شود. ... سپس در حالی که بپرده با او صحبت میکردم، به وی گفتم: "آقای دیدرو، من با کمال مسرت به آنچه که فکر درخشان شما الهامبخش آن بوده است گوش دادم. انسان میتواند با همه اصول خوب شما یک کتاب درست کند، ولی در عمل کارش بکلی خراب خواهد شد. ... شما تنها روی کاغذ عمل میکنید که تحمل همه چیز را دارد، ... ولی من، که امپراطریس ناچیزی بیش نیستم، با پوست انسانها سروکار دارم که به میزان متفاوتی قابل تحریک و قلقلکی است." ... از آن پس وی تنها درباره ادبیات صحبت کرد.

وقتی کاترین به یادداشتهایی برخوردار که دیدرو تحت عنوان "درباره تعلیمات علیاحضرت امپراطریس برای تدوین قوانین" نوشته بود، آنها را (پس از مرگ دیدرو) و به عنوان "کلمات واقعا بچگانه" توصیف کرد که در آنها انسان "میتواند نه اطلاع از واقعیات، نه دوراندیشی، و نه بصیرت بیابد." با این وصف، کاترین از مصاحبه نشاطانگیز دیدرو لذت میبرد، و در مدت اقامت طولانی او، تقریباً هر روز با وی صحبت میکرد. ۱

دیدرو پس از پنج ماه سرمستی ناشی از دوستی با کاترین و احساس ناراحتی از دربارش، عازم موطن خود شد. کاترین دستور داد کالسکه مخصوصی برایش ساخته شود تا در آن بتواند براحتی به عقب تکیه دهد. او از دیدرو پرسید چه هدایایی باید برایش بفرستد؛ و دیدرو جواب داد هیچ، ولی به کاترین یادآوری کرد که او هنوز هزینه های سفرش را به وی مسترد نداشته است؛ دیدرو این هزینه ها را ۱۵۰۰ روبل برآورد کرد. کاترین ۳۰۰۰ روبل به اضافه یک انگشتری گرانقیمت به او داد، و افسری را مامور کرد که وی را تا لاهه همراهی کند. وقتی دیدرو به پاریس بازگشت، با حقیقتی از کاترین تحسین و تمجید کرد.

کاترین درصدد نزدیک شدن با روسو برنیامد. روسو به نحو دردناکی از نظر خلق و خو و افکار در قطب مخالف کاترین قرار داشت. ولی کاترین دوستی ملشیور گریم را جلب کرد، زیرا میدانست که نشریه او به نام کورسپوندانس لیتر به دست اروپاییان منتفذ میرسد. گریم نخستین گام را با پیشنهاد ارسال نشریه خود (۱۷۶۴) برای کاترین برداشت؛ کاترین موافقت کرد، و سال ۱۵۰۰ روبل به او میپرداخت. وقتی گریم در سال ۱۷۷۳ جزو ملازمان شاهزاده هسن دارمشتات برای شرکت در مراسم ازدواج خواهر این شاهزاده بامهیندوک پاول به سن پترزبورگ رفت، برای نخستین بار کاترین را دید. کاترین او را خیلی از دیدرو واقعینتر یافت؛ و فهمید

(۱) این داستان که اوایلر، با یک اثبات تخیلی جبری درباره وجود خداوند، در حضور درباریان روس دیدرو را گیج کرد احتمالاً مشکوک و مورد تردید است.

که او درباره کلیه جنبه های آن دنیای پارسی که با ادبیات، فلسفه، هنر، زنان، و سالونهای خود وی را مسحور می‌داشت اطلاعات بسیار مفیدی دارد. در طی زمستان ۱۷۷۳ - ۱۷۷۴ کاترین تقریباً هر روز از گریم دعوت میکرد با او صحبت کند. درباره این ملاقاتها به ولتر نوشت: "مصاحبت با آقای گریم برای من سرور انگیز است، ولی ما آن قدر مطلب داریم به هم بگوییم که صحبتهای ما بیشتر دارای جنبه اشتیاق بوده‌اند تا نظم و تسلسل." در جریان پر حرارت این مذاکرات، کاترین ناچار بود بکرات به خودش یادآوری کند (به طوری که خودش توصیف میکند) که باید با رسیدن به امور کشور نان خود را درآورد. گریم در حالی که جذبه های کاترین به عنوان "غذای روح، تسلاهی قلب، افتخار فکر من، مایه سرور روسیه، و امید اروپا" او را سخت شیفته کرده بود، به پاریس بازگشت. او بار دیگر در سال ۱۷۷۶ از سن پترزبورگ دیدن کرد و مدت یک سال تقریباً هر روز کاترین را میدید. کاترین از او تقاضا کرد در روسیه بماند و بر تجدید سازمان آموزش و پرورش در آن سرزمین نظارت کند، ولی گریم دلش برای پاریس و مادام د/اپینه تنگ شده بود. کاترین حسود نبود و وقتی شنید که مادام د/اپینه در تنگنای مالی است، به طور غیرمستقیم و با ظرافت خاص، به اندازه رفع نیازش برایش پول فرستاد. از سال ۱۷۷۷ گریم به عنوان نماینده کاترین در پاریس برای خرید آثار هنری و ماموریتهای محرمانه انجام وظیفه میکرد. دوستی او نسبت به کاترین بدون تیرگی یا مشکلی، تا پایان عمر کاترین ادامه یافت.

نتایج این نوسانها میان استبداد و فلسفه چه بود تا آنجا که کاترین دوستی "فیلسوفان" دایره المعارف را به عنوان نمایندگان مطبوعاتی خود در فرانسه جلب کرد، اثر آن هیچ بود، سیاست فرانسه، و در نتیجه مورخان فرانسوی نسبت به روسیه، که سد راه هدفهای فرانسه در اروپای خاوری شده بود، شدیداً خصومتآمیز بود.

ولی تحسینی که کاترین از قهرمانان نهضت روشنگری فرانسه میکرد از روی خلوص نیت بود، و این تحسین مدتها قبل از به قدرت رسیدن وی آغاز شده بود. چنانچه این تحسین ساختگی بود، نمیتوانست این گونه برخوردهای طولانی با دیدرو و گریم را تحمل کند. ارتباط کاترین با طرز تفکر فرانسوی به اروپایی کردن طبقه باسواد روسیه و تعدیل نظر کشورهای غربی نسبت به روسیه به عنوان یک جانور غول آسا کمک کرد. بسیاری از روسها از سرمشق کاترین پیروی کردند، با نویسندگان فرانسوی مکاتبه کردند، و نفوذ فرهنگ آداب و هنر فرانسوی را احساس کردند. تعداد روزافزونی از روسها به دیدن پاریس شتافتند، و با آنکه بسیاری از آنها وقت خود را به ماجراهای جنسی تخصیص میدادند، عده زیادی از آنان نیز به سالونها، موزه ها، و دربار رفت و آمد میکردند، ادبیات و فلسفه فرانسوی میخواندند، و افکاری با خود به روسیه باز میگرداندند که در زمینه سازی برای تجلی ناگهانی ادبیات روسی در قرن نوزدهم سهیم بودند.

بسختی میتوان درباره نیات خوب کاترین در سالهای نخستین سلطنتش تردید کرد. در نسخه‌های که وی از تلماک اثر فلون داشت این تصمیمات و تعلیمات مورد توجه قرار گرفته و مشخص شده بودند:

نوع بشر را مورد مطالعه قرار دهید؛ بیاموزید که بدون تسلیم بلاشرط در برابر افراد بشر آنها را مورد استفاده قرار دهید. به دنبال شایستگی واقعی بگردید، ولو اینکه شایستگی در انتهای دیگر جهان باشد، زیرا معمولاً شایستگی با بیتکلفی و گوشه‌گیری همراه است.

نگذارید طعمه چاپلوسان شوید، به آنها تفهیم کنید که شما به تمجید اهمیت میدید نه به تملق. به آنها که شهادت آن را دارند که با نظر شما ابراز مخالفت کنند... و برای نام نیک شما بیشتر اهمیت قائلند تا برای لطف شما، اعتماد داشته باشید.

مودب، انسان، خودش برخورد، شفیق، و آزاد فکر باشید. نگذارید رفعت مقام شما مانع از آن شود که با مهربانی افراد کوچک را مورد تفقد قرار دهید و خود را در جای آنان بگذارید. ولی توجه کنید که این مهربانی قدرت و اختیار شما را ضعیف نکند و احترام آنها را کاهش ندهد. ... از هرگونه تصنع روی بگردانید. اجازه ندهید دنیا شما را چنان آلوده کند که وادارتان سازد اصول دیرینه شرافت و فضیلت را از دست بدهید. ...

من به خداوند متعال سوگند یاد میکنم که این کلمات را در قلب خود منقوش سازم.

کاترین با پشتکار خود را از هر موضوع مرتبطی مطلع نگاه میداشت و دستوره‌های مشروحی درباره هزار نوع موضوع، از آموزش ارتش و فعالیتهای صنعتی گرفته تا طرز آرایش درباریان خود و روی صحنه آوردن اپرا و نمایشنامه، مینوشت. یکی از نخستین و غیر دوستانه‌ترین زندگینامه نویسان وی میگوید:

جاهطلبی، اشتیاق تند کاترین به لذت جویی را در روح وی خاموش نمیکرد. ولی او میدانست چگونه از لذات دست بکشد و روی آوردن به امور را به جدیترین وجه انجام دهد، و صرف مساعی خود به امور دولتی را به صورت خستگی ناپذیرترین عمل درآورد. او در تمام مذاکرات و بررسیهای شورا شرکت میکرد، گزارشهای سفیران خود را میخواند و پاسخهایی را که باید داده شود انشا میکرد یا اظهار میداشت. او تنها جزئیات امور را به وزیران خود واگذار میکرد، و تازه بازم مراقب اجرای آن بود.

وظیفه حکومت بر خاک وسیعش به علت تعداد (ده هزار)، تنوع، تناقضات، هرج و مرج قوانین موجود تقریباً غیرممکن شده بود. او که امیدوار بود برای روسیه همان نقشی را ایفا کند که یوستینیانوس اول امپراتور بیزانس برای قلمرو خود ایفا کرده بود، آرزو میکرد که

قدرت خود را تحکیم کند، در ۱۴ دسامبر ۱۷۷۶ کارگزاران دولتی و کارشناسان قضایی را از همه نقاط امپراطوری به مسکو احضار کرد تا تجدیدنظر کامل و تدوین قوانین روسیه را به عهده بگیرند، او به عنوان تدارک برای آمدن آنها، خود یک سلسله ناکاز (تعلیمات) نوشت که در آن اصولی که قوانین تازه باید براساس آنها تدوین شوند، توصیف شده بودند. این تعلیمات حکایت از آن داشت که وی آثار مونتسکیو، بکاریا، بلکستون، و ولتر را خوانده است. کاترین در آغاز چنین میگفت که روسیه باید یک کشور اروپایی تلقی شود و باید یک قانون اساسی مبتنی بر "اصول اروپایی" داشته باشد. به نظر وی، مفهوم این امر یک حکومت مشروطه نبود که در آن سلطان تابع مجلس مقننهای باشد که به وسیله مردم انتخاب شده باشد، زیرا سطح آموزش در روسیه اجازه نمیداد که حق رای حتی به محدودیت آنچه در انگلستان وجود داشت برقرار شود؛ بلکه منظور از آن حکومتی بود که در آن حکمران، با آنکه مآلاً تنها منبع قانونگذاری است، با اطاعت از قانون فرمانروایی کند.

کاترین از نظام فئودالیت - یعنی نظام وفاداری و خدمات متقابل میان دهقان و واسال، واسال و خاوند، و خاوند و پادشاه - پشتیبانی میکرد و آن را برای نظم اقتصادی، سیاسی، و نظامی در روسیه سال ۱۷۶۶ (که سرزمینی بود مرکب از جوامعی که به علت مشکلات مواصلاتی و حمل و نقل، از یکدیگر و از مرکز حکومت تقریباً مجزا بودند) غیرقابل اجتناب میدانست؛ ولی اصرار داشت که حقوق اربابان بر سرفهانشان باید توسط قانون تعریف و محدود شود، سرفها باید حق تملک داشته باشند، و حق محاکمه و مجازات سرفها باید از خاوندان فئودال به امنای صلحی منتقل شود که در برابر دادگاه ایالتی جوابگو باشند، و این دادگاه هم در برابر پادشاه مسئول باشد. کلیه محاکمات باید علنی باشند، شکنجه نباید به کار برده شود، و اعدام باید هم قانوناً و هم عملاً لغو شود. عبادتهای مذهبی باید آزاد باشند؛ "در میان این همه معتقدات گوناگون، زیانبارترین اشتباه عدم رواداری مذهبی خواهد بود." این ناکاز، قبل از اینکه به چاپ برسد، از طرف کاترین به مشاورانش تسلیم شد. آنها به وی هشدار دادند هر تغییر ناگهانی از رسوم موجود روسیه را به کام بینظمی خواهد افکند؛ و کاترین هم به آنها اجازه داد پیشنهادهایش را، خصوصاً آنهایی را که مربوط به آزادی تدریجی سرفها بودند، تعدیل کنند. وقتی این ناکاز، با وجود تعدیلی که در آنها به عمل آمده بود، در سال ۱۷۶۷ در هلند منتشر شد، روشنفکران اروپا را با شور و شوق به تمجید واداشت. امپراطریس یک نسخه از آن را مستقیماً برای ولتر فرستاد، و ولتر هم، مطابق معمول، نسبت به آن ادای احترام کرد و گفت: "بانوی من، شب گذشته من یکی از تضمینهای جاودانه بودن شما، یعنی مجموعه قوانین شما را که به آلمانی ترجمه شده بود دریافت داشتم. امروز من ترجمه آن را به فرانسه آغاز کرده‌ام. این قوانین، به زبان چینی، و به همه زبانها ترجمه خواهد شد، و برای ابنای بشر همچون سروش غیب خواهد بود." ولتر در نامه های بعدی افزود: "قانونگذاران در معبد افتخار نخستین مقام

را دارند؛ فاتحان در پشت سر آنان قرار میگیرند. در نظر من، تعلیمات زیباترین بنای قرن است. " دولت فرانسه فروش تعلیمات را در فرانسه ممنوع کرد.

تعلیمات تعدیل شده به "هیئت تهیه پیش نویس قوانین جدید" که در ۱۰ اوت ۱۷۶۷ تشکیل جلسه داد ارائه شد. این هیئت از ۵۶۴ عضو تشکیل میشد که توسط گروه های مختلف انتخاب شده بودند: ۱۶۱ نفر از میان نجبا، ۲۰۸ نفر از شهرها، ۷۹ نفر از میان دهقانان آزاد، ۵۴ نفر از میان قزاقها، ۳۴ نفر از عشایر غیرروسی (اعم از مسیحی و غیرمسیحی)، و ۲۸ نفر از میان دولتیها. روحانیان به عنوان یک طبقه نماینده نداشتند، و از سرفها نیز اصولاً نمایندهای تعیین نشده بود. از بعضی جهات، این "هیئت" نظیر اتاژنرو بود که بعداً در سال ۱۷۸۹ در پاریس تشکیل شد؛ و مانند آن مجمع که شهرت بیشتری دارد، نمایندگان صورتهایی از شکایات و پیشنهادهایی برای اصلاح وضع از حوزه های انتخاباتی خود را نزد دولت آوردند. این اسناد به امپراطریس تسلیم شدند و ارزیابی ارزندهای از شرایط و اوضاع امپراطوری در اختیار امپراطریس و دستیارانش قرار دادند.

این "هیئت" اختیار قانونگذاری نداشت، بلکه میتوانست امپراطریس را در مورد اوضاع و نیازهای هر طبقه یا منطقه راهنمایی کند، و برای قانونگذاری پیشنهادهایی ارائه دهد. برای نمایندگان، آزادی بیان و مصونیت شخصی تضمین شد. بعضی از آنها پیشنهاد کردند که همه سرفها آزاد شوند، و بعضیها خواستار آن بودند که حق تملک سرفها وسعت و گسترش بیشتری یابد. در دسامبر ۱۷۶۷، "هیئت" به عنوان تنفس کار خود را تعطیل کرد، و در فوریه ۱۷۶۸ به سن پترزبورگ نقل مکان داد. بر روی هم "هیئت" ۲۰۳ جلسه تشکیل داد؛ در ۱۸ دسامبر ۱۷۶۸، به طور نامحدودی به کار خود پایان داد، زیرا جنگ با ترکیه بسیاری از نمایندگان را به جبهه خواند.

وظیفه تهیه پیش نویس قوانین مورد نظر به "هیئتهای فرعی" واگذار شد، و بعضی از این "هیئتهای فرعی" تا سال ۱۷۷۵ به تشکیل جلسه ادامه دادند، ولی هیچ مجموعه قوانینی تدوین نشد. کاترین به طور کلی از این نتیجه غیرمشخص و غیرقاطع ناراضی نبود. او میگفت: "هیئت مرا در مورد همه امپراطوری روشن و مطلع کرده است. من اینک میدانم چه چیز لازم است، و مساعی خود را باید صرف چه چیزی بکنم. این هیئت درباره همه قسمتهای قوانین بتفصیل بررسی کرده و امور مربوط را تحت سرفصلهایی تنظیم و تقسیم کرده است. اگر به خاطر جنگ با ترکیه نبود، من کار بیشتری انجام داده بودم؛ ولی وحدتی متداول شده است که تاکنون در اصول و شیوه های مذاکرات ناشناخته بود." در عین حال، وی به نجبا نشان داده بود که قدرتش بر چه شالوده وسیعی قرار دارد. هیئت قبل از پایان کار خود، پیشنهاد کرد که عنوان بزرگ به کاترین داده شود؛ کاترین امتناع کرد، ولی قبول کرد که "مادر کشور" خوانده شود.

دو پیشنهاد از پیشنهاد کاترین به صورت قانون درآمدند: یکی از این دو الغای شکنجه،

و دیگری برقراری رواداری مذهبی بود. آزادی مذهبی گسترش بسیار یافت: به کلیسای کاتولیک رومی اجازه میداد که با کلیسای ارتدوکس یونان رقابت کند؛ از یسوعیان حتی پس از انحلال فرقه آنها توسط پاپ چهاردهم (۱۷۷۳)، حمایت میکرد؛ و به تاتارهای ولگا اجازه میداد که مساجد خود را از نو بسازند. کاترین به یهودیان اجازه ورود به روسیه داد، ولی آنها را مشمول مالیاتهای خاص قرار داد و (احتمالاً به خاطر امنیت خود آنها) محل اقامت آنان را به مناطق خاصی محدود کرد. او "راسکولنیکی" یا ناسازگاران مذهبی را آزاد گذارد که بدون مانع مراسم خود را بجای آورند؛ به ولتر نوشت: "ما واقعا متعصبانی داریم که چون دیگر مورد آزار و اذیت دیگران نیستند، خود را میسوزانند؛ ولی اگر متعصبان کشورهای دیگر هم همین کار را بکنند، زیان بزرگی به بار نخواهد آمد." "فیلسوفان" فرانسه خصوصا از اینکه کاترین کلیسای روسیه را تابع دولت کرد خرسند بودند. بعضی از آنان شکایت داشتند که کاترین هنوز در مراسم مذهبی شرکت میکند (ولتر هم در شمار آنان بود)؛ آنهايي که سالخوردهتر بودند پی برده بودند که حضور وی در این گونه مراسم برای حفظ وفاداری مردم غیرقابل اجتناب است. کاترین با فرمانی که در ۲۶ فوریه ۱۷۶۴ صادر کرد همه زمینهای کلیسا را تبدیل به املاک دولتی کرد. از آن پس، حقوق روحانیان ارتدوکس توسط دولت پرداخت میشد، و به این ترتیب، از پشتیبانی آنان از دولت اطمینان حاصل شد. بسیاری از صومعه ها بسته شدند، و آنها که دایر ماندند اجازه نداشتند بیش از تعداد معینی سالک تازه کار بپذیرند، و سن قانونی برای میثاق بستن هم بالا برده شد. مازاد درآمد موسسات وابسته به کلیسا صرف تاسیس مدارس، آسایشگاه ها و بیمارستانها شد. هم روحانیان و هم نجبا با گسترش آموزش و پرورش عمومی مخالف بودند، زیرا بیم آن داشتند که رواج دانش در میان توده های مردم باعث انحراف مذهبی، بیاعتقادی، و فرقه بندی شود و نظم اجتماعی را به خطر اندازد. در اینجا، مانند جاهای دیگر، کاترین با آرمانهای آزاد منشانه آغاز کرد. او به گریم متوسل شد:

دوستان فیلسوف من، لحظهای گوش دهید، اگر شما این لطف را داشته باشید که طرحی برای اشخاص جوانسال از آموزش الفبا تا دانشگاه بریزید، دلفریب و بسیار محبوب خواهید بود ... من که در پاریس تحصیل و زندگی نکردهام، در این مورد نه دانشی دارم و نه بصیرتی. ... من سخت در فکر ایجاد و اداره یک دانشگاه، یک دبیرستان و یک مدرسه ابتدایی هستم. ... تا زمانی که شما با تقاضایم موافقت نکنید، در (دایره المعارف) به جستجو خواهم پرداخت. البته مطمئنا آنچه را که میخواهم، تهیه خواهم کرد!

در خلال ۱۷۶۳... احوال، کاترین تحت تاثیر اطلاعات آموزشی ایوان بتسکی قرار گرفت. وی در سوئد، آلمان، هلند، ایتالیا، و فرانسه به سیر و سفر پرداخته بود؛ به سالون مادام ژوفرن رفت و آمد کرده، دایره المعارف را مورد مطالعه قرار داده، و با روسو آشنا شد. بود. در سال ۱۷۶۳

کاترین مدرسه‌های در مسکو برای اطفال سرراهی تاسیس کرد که تا سال ۱۷۹۶ چهل هزار فارغ التحصیل بیرون داد؛ در ۱۷۶۴ یک مدرسه پسرانه و در ۱۷۶۵ یک مدرسه دخترانه در سن پترزبورگ باز شد؛ در سال ۱۷۶۴ صومعه سمولنی به موسسه سمولنی با دختران نجبا تبدیل شد که تقلیدی از موسسه سن سیر مادام دو منتنون بود؛ کاترین نخستین فرمانروای روسی بود که برای آموزش زنان کاری انجام داد. او در اثر کمیابی معلمان واجد شرایط با اشکال روبه‌رو شد و شاگردان روسی را برای تحصیل تعلیم و تربیت به انگلستان، آلمان، اتریش، و ایتالیا فرستاد. در سال ۱۷۸۶ یک دانشسرا تاسیس شد.

کاترین که اصلاحات آموزشی یوزف دوم را در اتریش می‌ستود، از او تقاضا کرد شخصی را که با شیوه‌اش آشنا باشد به او قرض دهد. یوزف تئودور یانکوویچ را فرستاد. این شخص طرحی برای او تنظیم کرد که کاترین آن را به عنوان "قانون مدارس عمومی" منتشر ساخت (۵ اوت ۱۷۸۶). در شهر اصلی هر ولایت یک مدرسه ابتدایی، و در هر یک از شهرهای عمده ۲۶ ایالت یک مدرسه متوسطه دایر شد. درهای این مدارس به روی همه اطفال، از هر طبقه، باز بودند. در این مدارس تنبیهات بدنی مجاز نبود، و معلم و کتاب از طرف دولت فراهم میشد. این طرح بیشتر به این علت با ناکامیایی روبه‌رو شد که والدین ترجیح میدادند به جای فرستادن اطفال خود به مدرسه، از آنها در خانه کار بکشند. در مدت ده سال فاصله بین تاسیس این مدارس عمومی و مرگ کاترین، تعداد آنها بکندی از چهل واحد به ۳۱۶ واحد رسید؛ معلمان از ۱۳۶ نفر به ۷۴۴ نفر، و شاگردان از ۳۹۸،۴ نفر به ۳۴۱،۱۷ نفر افزایش یافتند. در سال ۱۷۹۶ روسیه از لحاظ تعلیمات عمومی هنوز از کشورهای غربی خیلی عقبتر بود.

تعلیمات عالی به شکلی نارسا توسط دانشگاه مسکو و فرهنگستانهای ویژه تدارک میشد. یک مدرسه بازرگانی در سال ۱۷۷۲ و یک فرهنگستان معادن در ۱۷۷۳ تاسیس شد. "فرهنگستان علوم"، که از قدیم وجود داشت، توسعه یافت و وجوه کاملاً مکفی در اختیارش قرار گرفت. در ۱۷۸۳، به اصرار پرنسس داشکوا و تحت ریاست وی، "فرهنگستان روسیه" برای بهبود زبان، تشویق ادبیات، و مطالعه تاریخ دایر شد. این فرهنگستان ترجمه مجلات خارجی را منتشر میکرد و یک فرهنگ لغات تالیف کرد که میان سالهای ۱۷۸۹ و ۱۷۹۹ در شش بخش منتشر شد.

کاترین که بالا بودن میزان مرگ و میر در روسیه و کیفیت ابتدایی بهداشت عمومی و نظافت شخصی او را به وحشت انداخته بود، پزشکان خارجی را به کشور آورد، یک دانشکده داروسازی در مسکو دایر کرد، و اعتباراتی برای تولید ابزار جراحی فراهم ساخت. سه بیمارستان جدید، یک پرورشگاه اطفال سرراهی، و یک تیمارستان در مسکو گشود، و در سن پترزبورگ سه بیمارستان، از جمله یک "بیمارستان پنهانی" برای امراض مقاربتی، دایر کرد. در سال ۱۷۶۸ وی تلقیح علیه آبله را در روسیه متداول کرد، و وقتی داوطلب شد که

در سن چهلسالگی دومین فرد روسی باشد که مورد تلقیح قرار میگیرد، ترس عمومی از تلقیح ریخت طولی نکشید که کاترین به ولتر اطلاع داد: "تعداد کسانی که ظرف یک ماه در اینجا تلقیح شده‌اند بیش از تعدادی است که در یک سال در وین تلقیح شده‌اند." (در سال ۱۷۷۲ ناپل نخستین مورد تلقیح خود را داشت، و در سال ۱۷۷۴ لویی پانزدهم "که تلقیح نشده بود"، از آبله مرد).

۷- اقتصاددان

یکی از اقدامات اساسی کاترین مربوط به مساحی (۱۷۶۵) کلیه اراضی روسیه بود. این عمل با مقاومت زیاد مالکان روبه‌رو شد تا پایان سلطنت کاترین، این مساحی شامل بیست ایالت از پنجاه ایالت شده بود، ولی این کار تا اواسط قرن نوزدهم کامل نشد. به موازات پیشرفت مساحی، امپراطریس با وضوحی دل‌سرد کننده متوجه شد که اقتصاد روسیه تا چه حد براساس تشکیلات کشاورزی ملوک الطوائفی و سرف و خاوندی قرار دارد. در سال ۱۷۶۶ وی جایزهای به مبلغ ۱,۰۰۰ دوکات برای بهترین مقاله درباره آزادی سرفها تعیین کرد. برنده جایزه بنارده دول / آبه اهل اکس - لا - شاپل بود. او استدلال میکرد که "همه دنیا از سلاطین میخواهند که سرفها را آزاد کنند،" و پیشینی کرد که "با تبدیل زارعان به مالکان زمینهایی که کشت میکنند،" تولیدات کشاورزی افزایش بسیاری خواهند یافت. ولی مالکان نجیبزاده به کاترین هشدار دادند که اگر دهقانان به زمین و ارباب خود وابسته نشوند، به شهرها یا، با احساس مسئولیت کمتر، از یک دهکده به دهکدهای دیگر مهاجرت خواهند کرد، و این وضع موجب هرج و مرج خواهد شد، تولید را مختل خواهد کرد، و مانع گرفتن فرزندان نیرومند دهقانان برای خدمت در ارتش و نیروی دریایی خواهد شد.

کاترین بهترین بهره‌ده شده بود و با احتیاط پیش میرفت، زیرا نجبا پول و سلاح لازم را برای سرنگون کردن وی در اختیار داشتند، و چنانچه درصدد چنین کاری برمیآمدند، میتوانستند به پشتیبانی روحانیان، که به خاطر از دست دادن زمینها و رعایای خود ناخشنود بودند، متکی باشند. کاترین از بینظمی احتمالی ناشی از نقل و انتقال کلی دهقانان آزاد شده به شهرهایی که آمادگی جا دادن و غذا دادن و کار دادن به آنها را نداشتند بیمناک بود. او فرمان پطر سوم را دایر بر منع خرید سرف برای کار در کارخانه‌ها تجدید کرد، و کارفرمایان را ملزم داشت که دستمزد کارگران خود را به صورت وجه نقد پردازند و شرایط کار را به صورتی که ماموران شهر یا شوراها ده تعیین میکنند، حتی با وجود این، وضع سرفهای صنعتی به صورت بردگی سنگدلانه و گیج کننده‌ای بود. کاترین نظام سرفداری را در شهرهایی که تاسیس میکرد ممنوع ساخت. و، در برابر پرداخت ناچیزی، سرفهایی را که در زمینهای بازیافتی از کلیسا

کار میکردند آزاد کرد. ولی زیانهای ناشی از عمل او در اعطای مکرر زمین به مردانی که به عنوان سرداران سپاه، کشورداران، یا عشاق به وی خوش خدمتی کرده بودند بر محاسن اقدامات اصلاحی می‌چربیدند؛ بر اثر همین زمین بخشیها ۸۰۰,۰۰۰ دهقان آزاد تبدیل به سرف شدند. نسبت سرفها در جمعیت روستاها از ۵۲,۴ درصد در آغاز سلطنت به ۵۵,۵ درصد در پایان آن افزایش یافت، و تعداد سرفها از ۷,۶۰۰,۰۰۰ نفر به ۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر رسید. کاترین با "نامه های عنایتآمیز به نجیبزادگان" خود (۱۷۸۵)، تسلیم خویش را در برابر نجبا تکمیل کرد. او معافیت آنها را از مالیات سرانه، تنبیهات بدنی، و خدمت نظام، و حق آنان دایر بر اینکه تنها توسط همگنان خود محاکمه شوند، به استخراج معادن در اراضی خود پردازند، صاحب موسسات صنعتی باشند، و به میل خود به خارج سفر کنند را مورد تایید مجدد قرار داد. ظلم و بیرحمی را از جانب مالکان ممنوع ساخت، ولی با منع اینکه سرفها شکایات خود را نزد وی بفرستند، این ممنوعیت بلااثر شد.

دهقانان که به این ترتیب وادار به سکوت شده بودند، به فرار، شورش، یا قتل متوسل میشدند؛ در فاصله سالهای ۱۷۶۰ تا ۱۷۶۹ سی مالک به دست دهقانانشان به قتل رسیدند؛ میان ۱۷۶۲ و ۱۷۷۳ چهل فقره شورش توسط دهقانان برپا شد. این شورشها سرعت سرکوب شدند، تا اینکه رهبری شورش که میدانست چگونه حس نارضایی شدید را به شکل، و سلاحهای دهقانان را به پیروزی تبدیل کند به پاخاست.

یمیلیان پوگاچوف از قزاقهای منطقه رود دون بود که در صفوف روسی علیه پروسیها و ترکها جنگیده بود. او تقاضای خروج از ارتش را کرد، تقاضایش رد شد، فرار کرد، دستگیر شد، باز فرار کرد، و زندگی یک یاغی را در پیش گرفت. او که از طرف راهبان ناراضی تشویق و ترغیب شده بود، در نوامبر ۱۷۷۲ اعلام داشت که همان پطر سوم است که به نحو معجزه آسایی از کلیه تلاشهایی که برای کشتن وی به عمل آمده جان به در برده است.

او دهقانان و راهزنان را به زیر پرچم خود گرد آورد، تا اینکه آن قدر احساس قدرت کرد که بتواند شورش علنی علیه کاترین غاصب را اعلان کند سپتامبر (۱۷۷۳). قزاقهای اورال و ولگا و دون، هزاران مردی که به کار اجباری در معادن و کارخانه های ذوب فلزات اورال محکوم شده بودند، صدها نفر از "معتقدان قدیم" که مایل بودند کلیسای ارتدوکس را براندازند، قبایل محلی تاتار و قرقیز و باشقیر که عمل الیزابت را در وادار کردن آنها به قبول مسیحیت نبخشیده بودند، سرفهایی که از دست اربابان خود گریخته بودند، و زندانیانی که از زندان فرار کرده بودند - همه اینها به گرد پرچم پوگاچف جمع شدند؛ سرانجام وی بیست هزار نفر تحت فرمان خود داشت.

آنها با پیروزی از شهری به شهری دیگر میرفتند؛ نیروهایی را که فرمانداران محلی علیه آنها گسیل میداشتند شکست میدادند؛ و شهرهای مهمی مانند قازان و ساراتوف را تسخیر کردند. آنها ملزومات خود را بزور از مردم میگرفتند، مالکان را میکشتمند، دهقانان بیعلاقه را بزور وادار میکردند به آنها ملحق شوند،

و از راه حوزه رود ولگا عازم مسکو شدند، پوگاچوف اعلام داشت که در مسکو نه خودش، بلکه مهیندوک پاول را بر تخت سلطنت خواهد نشاند. ولی او، شاید هم از روی شوخ طبعی عبوسانهای، همسر روستایی خود را "ملکه" میخواند و دستیاران اصلی خود را با نام دستیاران کاترین کنت آرلوف، کنت پانین و کنت و رونتسوف صدا میکرد.

کاترین در ابتدا این "مارکی" پوگاچوف را مسخره میکرد، ولی وقتی شنید که شورشیان قازان را گرفتهاند، نیروی قابل توجهی تحت فرماندهی ژنرال پیوتر ایوانوویچ پانین برای سرکوبی شورش گسیل داشت. نجبا که تمام بنای نظام فئودالیت را در خطر میدیدند، به کمک کاترین شتافتند، طولی نکشید که ژنرال آلکساندر واسیلیویچ سوووروف با افراد سواره نظامی که بر اثر صلح با ترکان آزاد شده بودند به پانین پیوست. متجاسرین در مقابله با سربازان بانضباطی که فرماندهی آنان را افسران امپراطوری به عهده داشتند دچار بینظمی شدند، از یک موضع به موضعی دیگر عقب نشینی کردند، ذخایرشان به پایان رسید، و گرسنگی بر آنها چیره شد. بعضی از رهبران آنها، به امید تحصیل نان و بخشش، پوگاچوف را زندانی، و سپس تسلیم فاتحان کردند. پوگاچوف در یک قفس آهنین به مسکو منتقل، و در کاخ کرملین محاکمه شد و سر از تنش جدا کردند، سپس بدنش چهار شقه شد، و سرش بر فراز یک تیرک بترتیب در چهار قسمت شهر به معرض تماشا گذارده شد تا به قول کاترین "دیگران را از عمل مشابهی بازدارد". پنج تن از فرماندهان وی اعدام شدند، دیگران تا سرحد مرگ با آلت شکنجه مخصوص مضروب، و به سبیره فرستاده شدند. یکی از نتایج این شورش تحکیم اتحاد امپراطریس با نجبا بود.

کاترین با طرفداری از رشد و نمو یک طبقه تجارت پیشه، به معارضه با نجیبزادگان برخاست. او، که استدلالات فیزیوکراتها مجابش کرده بود، آزادی دادوستد را در زمینه فراورده های کشاورزی برقرار ساخت (۱۷۶۲) و بعدا این آزادی را به همه چیز گسترش داد. در سال ۱۷۷۵ با مقرر داشتن اینکه هر کس باید حق داشته باشد دست به فعالیتهای صنعتی بزند و این گونه امور را اداره کند، به انحصارات مصوب دولت پایان داد.

رشد و نمو طبقه متوسط بر اثر رواج زیاد صنایع روستایی و خانگی و شرکت نجیبزادگان در فعالیتهای صنعتی و بازرگانی بکندی پیش میرفت. در دوران سلطنت کاترین تعداد کارخانه ها از ۹۸۴ به ۳۱۶۱ واحد رسید، ولی بیشتر اینها دکانهای کوچکی بودند که فقط چند کارگر در خدمت داشتند. جمعیت شهرنشین از ۳۲۸،۰۰۰ نفر در سال ۱۷۲۴ به ۱،۳۰۰،۰۰۰ نفر در ۱۷۹۶ رسید که هنوز کمتر از چهار درصد جمعیت کل کشور بود. امپراطریس پر مشغله، که از پشتیبانی بخیلانه ملازمان نجیبزادهاش برخوردار بود، برای ترویج بازرگانی تا آنجا که میتواند، تلاش کرد. وضع جاده ها بسیار بد ولی تعداد رودخانه ها زیاد بود، و وجود ترعه ها آنها را به صورت شبکههای سودمند درآورده بود، در دوران سلطنت کاترین حفر یک ترعه میان رودخانه ولگا و نوا آغاز شد تا دریای خزر و دریای بالتیک را

به هم بیوندند، و او طرح ترعه دیگری را ریخت که دریای خزر را به دریای سیاه متصل کند. از طریق مذاکره یا جنگ، عبور بدون مانع مال التجاره روسی به دریای سیاه و از آنجا به دریای مدیترانه را تامین کرد.

نمایندگان سیاسی خود را برانگیخت تا ترتیب عقد معاهدات بازرگانی با انگلستان (۱۷۶۶)، لهستان (۱۷۷۵)، دانمارک (۱۷۸۲)، ترکیه (۱۷۸۳)، اتریش (۱۷۸۵)، و فرانسه (۱۷۸۷) را بدهند. بازرگانی خارجی از ۲۱,۰۰۰,۰۰۰ روبل در ۱۷۶۲ به ۹۶,۰۰۰,۰۰۰ روبل در ۱۷۹۶ افزایش یافت. در این گونه ارقام باید تورم پول را، که دولتها به کمک آن هزینه های جنگی خود را تامین میکنند، نیز در نظر گرفت. کاترین برای تامین هزینه جنگ با ترکیه ۱۳۰,۰۰۰,۰۰۰ روبل از داخل و خارج کشور قرض گرفت و خیلی بیش از هر گونه پشتوانه یا تضمین طلا اسکناس چاپ کرد. در مدت سلطنتش ارزش روبل ۳۲ درصد کاهش یافت. در همان مدت، با وجود افزایش درآمد از ۱۷,۰۰۰,۰۰۰ روبل به ۷۸,۰۰۰,۰۰۰ روبل، قرضه ملی به ۲۱۵,۰۰۰,۰۰۰ روبل افزایش یافت. بیشتر این افزایش معلول جنگی بود که قدرت ترکیه را در هم شکست و مرزهای روسیه را به دریای سیاه گسترش داد.

VI - جنگجو

کاترین مانند هر فیلسوفی کار خود را با هدفهای صلحجویانه آغاز کرده بود. او اعلام داشت که مسائل داخلی امپراطوری توجه وی را به خود مشغول خواهند داشت، و اگر کسی مزاحمش نشود، از هر گونه درگیری با قدرتهای خارجی اجتناب خواهد کرد. او قرارداد صلح پترسوم با پروس را تایید کرد و به جنگ پتر با دانمارک پایان داد. در سال ۱۷۶۲ کاترین و سوسه تسخیر کورلاند یا دخالت در لهستان را از خود دور کرد و میگفت: "من به اندازه کافی آدم دارم که سعادت‌مندانم کنم، و آن گوشه کوچک زمین چیزی به آسایشم نخواهد افزود." کاترین ارتش را کاهش داد، به زرادخانه ها توجهی نداشت، و درصدد بود با ترکیه یک قرارداد صلح دائم منعقد کند.

ولی هر قدر که او بیشتر نقشه را مطالعه میکرد، بیشتر در مرزهای روسیه عیب میدید. در سمت شرق، کوه های اورال، دریای خزر، و ضعف چین بخوبی از امپراطوری محافظت میکردند. از سمت شمال، یخبندان از آن حفاظت میکرد. ولی از سمت غرب، سوئد قسمتی از فنلاند را در دست داشت، و از آنجا هر لحظه انتظار میرفت ملتی که هنوز از آنچه که پتر کبیر از آن گرفته بود بسیار ناخشنود بود حملهای آغاز کند. لهستان و پروس نیز سد راه روسیه به داخل اروپا و "اروپایی شدن" بودند. در سمت جنوب، تاتارها، که تحت نفوذ یک خان مسلمان ترک قرار داشتند، راه دسترسی به دریای سیاه را سد کرده بودند. چه عواملی در تاریخ باعث شده بودند

که روسیه چنین وضع جغرافیایی و مرزهای عجیبی داشته باشد سردار سالخورده مونیخ و ژنرال تازه کار گریگوری آرلوف در گوشش زمزمه میکردند اگر مرز جنوبی روسیه دریای سیاه باشد، چقدر خوب خواهد بود، و اگر روسیه بتواند قسطنطنیه را بگیرد و بر تنگه بوسفور تسلط یابد، چقدر شیرین خواهد بود. نیکیتا پنین، وزیر خارجه‌اش از ۱۷۶۳ تا ۱۷۸۰، در فکر یافتن راهی برای ترویج نفوذ روسیه در لهستان و جلوگیری از قرار گرفتن این سرزمین بیدفاع تحت تسلط پروس بود.

کاترین تحت تاثیر استدلالات آنها قرار گرفت، و خیلی دلش میخواست به کشوری که برای خود اختیار کرده است در عرصه سیاست مقامی متناسب با جا و مقام آن در روی نقشه جغرافیا بدهد. ظرف یک سال از آغاز سلطنتش، وی از نظر خارجی سرعت دست به کار سیاستی شد که به چیزی کمتر از درآوردن روسیه به صورت نیروی اساسی و مرکزی قاره اروپا قانع نبود. او به کنت کایزرلینگ، سفیر کبیر خود در ورشو، نوشت: "من به شما میگویم که هدفم این است که با رشته‌های دوستی و با اتحاد مسلحانه با همه قدرتها پیوند داشته باشم تا همیشه بتوانم خود را پشتیبان مظلومین قرار دهم و به این ترتیب داور اروپا بشوم." گاهی وی به هدفش نزدیک میشد. او با خارج کردن روسیه از "جنگ هفتساله" در حقیقت تکلیف آن مبارزه قارهای را به نفع فردریک روشن کرد. در سال ۱۷۶۴ عهدنامه‌های با فردریک امضا کرد که طلوعه تجربه لهستان بود. از نیاز دانمارک به حمایت روسیه علیه سوئد استفاده کرد تا سیاست خارجی دانمارکیها را زیر نفوذ درآورد.

در سال ۱۷۷۹ به عنوان داور میان فردریک و یوزف در قرارداد صلح تشن عمل کرد، و حامی قانون اساسی امپراطوری آلمان شد. در ۱۷۸۰ وی دانمارک، سوئد، پروس، اتریش، و پرتغال را در "اتحادیه بیطرفی مسلحانه" باهم پیوند داد تا از کشتیرانی کشورهای بیطرف در جنگ انگلستان با مستعمرات امریکایی خود محافظت کند: کشتیهای بیطرف باید از حمله هر یک از طرفین متخاصم مصون باشند، مگر اینکه مهمات جنگی حمل کنند؛ و برای اینکه محاصره دریایی جنبه قانونی داشته و مورد احترام باشد، باید واقعیت داشته و فقط اعلامیه‌های بر روی کاغذ نباشد.

مدتها قبل از این دومین "اتحادیه‌های خنثاکننده" کشمکش غیرقابل فرونشاندن برای تسلط بر دریای سیاه آغاز شده بود. نخستین جنگ کاترین با ترکه‌ها به صورت محصول فرعی عجیب حمله وی به لهستان پا گرفت، او سپاه‌یانی به لهستان فرستاده بود تا به غیر کاتولیکها در مبارزاتشان برای تساوی حقوق با اکثریت کاتولیک کمک کنند؛ کاتولیکها سفیر پاپ را وا داشتند به ترکه‌ها توضیح دهد که اینک زمان مناسب برای حمله ترکیه به روسیه فرا رسیده است، فرانسه از این پیشنهاد حمایت کرد و به سوئد و خان کریمه اصرار کرد در این حمله شرکت کنند. ولتر به خاطر امپراطریسش که در مخاطره قرار گرفته بود عزا گرفته بود، و به کاترین نوشت: "اینکه یک سفیر پاپ ترکه‌ها را در جهاد علیه شما به خدمت بخواند شایسته یک نمایش مسخره

ایتالیایی است: مصطفی، متحد ارزشمند پاپ! "نزدیک بود این وضع ولتر را ترغیب کند که یک مسیحی باشد. در واقع در نامه‌های که او در نوامبر ۱۷۶۸ نوشت، یک جهاد مقدس علیه کفار به کاترین پیشنهاد کرد:

شما، علیرغم سفیر پاپ، لهستانیها را مجبور میکنید که از نظر مذهبی با گذشت و خوشبخت باشند، و ظاهرا با مسلمانان نیز در گریه‌هایی دارید؛ اگر آنها با شما از در جنگ در آیند، شاید فکر پتر کبیر در مورد تبدیل قسطنطنیه به پایتخت امپراطوری روسیه شکل بگیرد. فکر میکنم اگر روزی ترکها از اروپا بیرون رانده شوند، این کار توسط روسها انجام خواهد شد. کافی نیست که آنها تحقیر شوند، بلکه آنها باید برای همیشه باز گردانده شوند.

سوئد از شرکت در حمله به روسیه امتناع ورزید، ولی تاتارهای کریمه مستعمره تازه استقرار یافته روسیه یعنی نووایا صربیا را ویران کردند (ژانویه ۱۷۶۹). یک ارتش یکصد هزار نفری ترک به سوی پادولیا پیش رفت تا به ارتش کنفدراسیون لهستان ملحق شود. کاترین از بیرون بردن نیروهای خود از لهستان امتناع کرد. او سی هزار نفر به فرماندهی الکساندر گولیتسین و پیوتر رومیانتسوف برای عقب راندن تاتارها و جلوگیری از پیشروی ترکها گسیل داشت؛ وقتی به او گفته شد تعداد نیروهای ترکها خیلی زیاد است، پاسخ داد: "رومها از بابت تعداد دشمنان خود نگرانی به خویش راه نمیدادند و تنها میپرسیدند: (آنها کجا هستند)" تاتارها به عقب رانده شدند؛ آذوف و تاگانروگ در دهانه رودخانه دون تسخیر شدند؛ هفده هزار روسی یکصد و پنجاه هزار ترک را در کاگول شکست دادند (۱۷۷۰)؛ رومیانتسوف تا بخارست پیش رفت و در آنجا مورد استقبال مسرووانه جمعیت ارتدوکس قرار گرفت. در سال ۱۷۷۱ واسیلی میخایلوویچ دولگوروف کبیر کریمه تاخت و به فرمانروایی ترکان در آنجا پایان داد. از اینها چشمگیرتر، عملیات قهرمانانه آلکسی آرلوف بود که ناوگان روسیه را در دریای مانش، اقیانوس اطلس، و دریای مدیترانه رهبری کرد؛ نیروی دریایی ترکیه را در نزدیکیهای جزیره کیوس در دریای اژه شکست داد؛ و آن را در چسبه منهدم کرد (ژوئیه ۱۷۷۰)؛ ولی خسارات وارده به کشتیهای خود وی شدیدتر از آن بود که به او اجازه دهد پیروزیهای خود را پیگیری کند.

حوادث دیگری بودند که کمتر برای کاترین تسلا بخش بودند. در ارتش روسیه، در امتداد رود دانوب، بیماری طاعون پیدا شد و به مسکو سرایت کرد. این بیماری در تابستان ۱۷۷۰ روزی یک هزار نفر را در مسکو به هلاکت میرسانید. کاترین میدانست که فردریک به گسترش قلمرو و قدرت وی چشم طمع دوخته است؛ یوزف دوم از پیشروی روسیه به سوی مرز اتریش در بالکان ناراحت میشود؛ فرانسه از هیچ تلاشی برای تقویت متحد ترک خود فروگذار نمیکند؛ انگلستان بشدت با تسلط روسیه بر تنگه بوسفور مخالفت خواهد کرد؛ و سوئد فقط مترصد

فرصت می‌باشد. کاترین ترکها را به یک کنفرانس دعوت کرد. ترکها به این کنفرانس آمدند، ولی در برابر اصرار کاترین دایر بر استقلال کریمه سرسختی نشان دادند و در سال ۱۷۷۳ جنگ از سر گرفته شد.

در ژانویه ۱۷۷۴ مصطفای سوم در گذشت و جانشین وی به این نتیجه رسید که ترکیه به چنان وضعی از هرج و مرج و ناتوانی دچار شده است که موجودیتش به عنوان یک کشور اروپایی در خطر است. به موجب قرارداد صلح کوچک قینارجه (در رومانی) مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۷۷۴، ترکیه استقلال کرچ را (که تحت فرمانروایی تاتارها باقی ماند) به رسمیت شناخت و آزوف، کرچ، ینی کاله، و کیلبورون (واقع در دهانه رودخانه دنیپر) را به روسیه واگذار کرد و دریای سیاه و تنگه بوسفور و تنگه داردانل را به روی کشتیهای روسیه گشود و یک گرامت جنگی به مبلغ ۴,۵۰۰,۰۰۰ روبل پرداخت و به مسیحیانی که در قیام علیه فرمانداران ترک خود دست داشتند عفو عمومی اعطا کرد و حق روسیه را دایر بر محافظت از مسیحیان ترکیه پذیرفت. بر روی هم، این یکی از سودمندترین عهدنامه‌هایی بود که تا آن زمان با روسیه منعقد شده بود. روسیه اینک یک قدرت دریای سیاه بود: راه تسخیر سریع کریمه و دیگر مناطق تاتارنشین در جنوب روسیه به روی این کشور باز بود، و امپراطریس شکاک میتوانست خود را مدافع ایمان مسیحیت قلمداد کند. او، که از باده پیروزی سرمست شده بود، رویای آزاد کردن یا در حقیقت تسخیر یونان و بر تخت نشاندن نوه خود کنستانتین را در قسطنطنیه به عنوان یک رهبر امپراطوری جدید در سرمیپرووراند. با رویای تجدید بازیهای المپیک، قلب سالخورده ولتر را شاد کرد و گفت: "ما تراژدیهای یونان باستان را بهوسیله بازیگران یونانی در تماشاخانه [دیونوسوس در] آتن به روی صحنه خواهیم آورد." سپس، در حالی که متوجه ناتوانی ارتشها و خزانه خود شده بود، افزود: "من باید از شیوه اعتدال پیروی کنم و بگویم که صلح از بهترین جنگ دنیا هم بهتر است." کاترین در این وقت بتدریج جای فردریک را به عنوان مشهورترین تاجدار اروپا می‌گرفت. همه از قاطعیت تصمیم وی در تعقیب هدفها و گسترش هراسانگیز قدرتش در حیرت بودند. یوزف دوم امپراطور اتریش که مدتها بود در برابر نبوغ فردریک سر تعظیم فرود آورده بود، به ماگیلیوف و از آنجا تا سن پترزبورگ سفر کرد تا ملکه را ببیند و اتحاد وی را تحصیل کند. در مه ۱۷۸۱ عهدنامه‌های برای وحدت عمل در لهستان و علیه ترکیه بایوزف امضا کرد.

در خلال این مدت، پاتیومکین در جنوب برای خود شهرتی به هم میزد. او یک ارتش تازه سیصد هزار نفری را سازمان داد، مجهز ساخت، و تغذیه کرد و یک بحریه دریای سیاه بهوجود آورد که پناهگاه‌هایی برای کشتیها در سواستوپول و اودسا داشت و زرادخانه‌های در خرسون تاسیس کرد و مناطق کم جمعیت جنوب روسیه را آباد و معمور ساخت و شهرها و قرایی بنا نهاد و کارگاه‌هایی دایر کرد و به کسانی که به سکنا گزیدن در نقاط کم جمعیت پرداخته بودند حشم و

ابزار و بذر داد^۲ و همه این کارها را به این منظور انجام داد که در لشکر کشی برای افزودن کریمه به قلمرو تاج و تخت کاترین، و شاید هم به دست آوردن تاج و تختی برای خود، پایگاه های ملزوماتی داشته باشد. تاتارهای کریمه با یکدیگر نزاع کردند و منشعب شدند^۲ پاتیومکین با رشوه رهبران آنها را نرم کرد^۲ وقتی سرانجام به این شبه جزیره حمله برد (دسامبر ۱۷۸۲)، تنها با مقاومت ناچیزی روبرو شد^۲ و در ۸ آوریل ۱۷۸۳، با وجود اعتراضات بیشر ترکیه، کریمه جزو قلمرو روسیه قرار گرفت. پاتیومکین فیلد مارشال، رئیس دانشگاه جنگ، پرنس تاوریس و حکمران کل کریمه شد. امپراطریس یک "انعام" ۱۰۰,۰۰۰ روبلی نیز به اینها افزود^۲ پاتیومکین این پول را صرف معشوقه ها، مشروبات، و خوراکی کرد.

کاترین هم به این فکر افتاد که وقت رفع خستگی فرارسیده است. او لذت و کار را با ترتیب سفرهای با شکوه زمینی و آبی برای بازدید از فتوحات خود، و تحت تاثیر قرار دادن مردم و همه اروپا با ثروت و شکوه دربار خویش، درهما میخت. در ۲ ژانویه ۱۷۸۷، در حالی که خود را در خز پیچیده بود، از کاخ زمستانی خارج شد و با کالسکهای که به حد کافی بزرگ بود تا غیر از خودش (که اینک حجیم شده بود) گنجایش معشوق آن وقتش مامونوف، سر ندیمهاش، یک سگ کوچولو، و یک کتابخانه کوچک را هم داشته باشد، سفر طولانی را آغاز کرد. به دنبال این کالسکه، ۱۴ کالسکه و ۱۷۰ سورتمه حامل سفرای کبار اتریش، انگلستان، و فرانسه به نامهای کوبنتسل، فیتسهربرت، و کنت دو سگور، به اضافه پرنس دو لینی و یک خیل از ماموران، درباریان، موسیقیدانان، و خدمه روان بودند. پاتیومکین چند روز قبل برای آماده ساختن مسیر، روشن کردن آن با صدها مشعل، تدارک غذای شب، و محل خواب برای همه سفر تدابیر لازم را اندیشیده بود. در شهرهای عمده، این دسته یک یا دو روز میماندند و در این مدت ملکه با سرشناسان محلی ملاقات میکرد، اوضاع و شرایط را مورد بررسی قرار میداد، سوالاتی میکرد، و دستور پاداش یا مجازات میداد. همه شهرهای سرراه، که از طرف پاتیومکین به آنها هشدار و تعلیم داده شده بود، به بهترین طرز رفتار میکردند، و نحوه نظافت و البسه آنها برای مدت یک روز طوری وجد آور بود که هرگز سابقه نداشت.

در کیف، پاتیومکین بر انتقال این دربار متحرک به ۸۷ کشتی که تجهیز و تزئین کرده بود نظارت کرد. خیل ملازمان امپراطریس با این کشتیها در رودخانه دنیپر به حرکت درآمد. کاترین در طول رودخانه "دهکده های پاتیومکین" را مشاهده کرد. پرنس بافراس تاوریس (پاتیومکین) این دهکده ها را برای خوشایند کاترین، و شاید هم برای نشان دادن رفاه و رشد روسیه به دیپلماتهای خارجی، آب و جارو کرده و زرق و برق زده بود.

قسمتی از این رفاه مخلوق ابتکار خلق الساعه پاتیومکین بود و قسمتی هم واقعیت داشت. گفته میشود این اظهار که پاتیومکین دهکده های قلابی را در طول ساحل رودخانه ساخت و دهقانان را واداشت که تصویری غیرواقعی از پیشرفت ترسیم کنند مخلوق فکر تخیلآمیز یک دیپلمات ساکسی بود.

پرنس دو لینی چندین بار به ساحل رفت که آن سوی این نمای ظاهری را ببیند، و سپس اظهار داشت در عین اینکه پاتیومکین تردستی‌هایی به خرج داده است، ولی "تاسیسات عالی که هنوز مرحله طفولیت خود را طی میکنند، کارگاه های روبه گسترش، و دهکده هایی که دارای خیابانهای منظم و درختکاری شده‌اند" او را تحت تاثیر قرار داده‌اند. شاید خود کاترین فریب نخورده بود، ولی ممکن است او چنین نتیجه‌گیری کرده باشد - همان طور که سگور نتیجه‌گیری کرد - که اگر نیمی از رفاه و پاکیزگی این شهرها یک نمایش گذران بود، واقعیت سواستوپول - خود شهر، قرارگاه ها، و بنادری که ظرف دو سال در سواحل کریمه ساخته شده بودند - کافی بود که پاتیومکین را شایسته تمجید سازد. پرنس دو لینی، که تقریباً همه افراد سرشناس اروپا را میشناخت، پاتیومکین را به عنوان "فوق العاده‌ترین مردی که من تاکنون دیده‌ام" توصیف کرد.

در کانئوف، ستانیسلاس یونیاتوفسکی، پادشاه لهستان، برای ادای احترام نسبت به زنی که عشق خود و تاج سلطنت او را به وی ارزانی داشته بود، نزد کاترین آمد. در قسمت دیگری از رودخانه دنیپر در کایداکا، یوزف دوم به این قافله پیوست و اینان از آن نقطه به بعد از راه زمینی به خرسون و از آنجا به کریمه رفتند. در آنجا امپراطریس، امپراطور، و حکمران کل رویاهای خوشی دایر بر بیرون راندن ترکها از اروپا را در سر میپروراندند.

کاترین به فکر تسخیر قسطنطنیه بود، یوزف به فکر گرفتن بالکان، و پاتیومکین در فکر اینکه خود را پادشاه داکیا (رومانی) کند. انگلستان و پروس به سلطان عبدالحمید اندرز دادند در لحظهای که روسیه مواظب خودش نیست و تدارک نظامیش ناکامل است، به آن ضربه بزند. اسائه ادب سفیر کبیر روسیه در قسطنطنیه انگیزه دیگری فراهم کرد. سلطان او را به زندان انداخت، یک جهاد مقدس اعلان کرد، و اعاده کریمه را به عنوان بهای صلح خواستار شد. در اوت ۱۷۸۷ ارتش اصلی ترکیه از دانوب گذشت و به خاک او کرائین گام نهاد.

پاتیومکین خیلی زودتر از موقع به جشن گرفتن و شادی کردن پرداخته بود. روسیه هنوز برای آزمایش نهایی آمادگی نداشت. او به امپراطریس اندرز داد کریمه را تسلیم کند. امپراطریس او را به خاطر جین معمولش سرزنش کرد و به او، سوووروف، و رومیانتسف دستور داد که همه نیروهای موجود خود را به خدمت درآورند و به مقابله مهاجمان بروند. خود کاترین به سن پترزبورگ رفت. سوووروف ترکها را در کیلبورون منهزم کرد، و پاتیومکین آچاکوف را، که بر راه های خروجی دو رودخانه دنیستر و بوگ تسلط داشت، در محاصره گرفت. در حالی که مجاهدان مسلمان و مسیحی با یکدیگر در جنوب روسیه رو به رو بودند، سوئد بر این عقیده شد که اینک سرانجام موقع پس گرفتن ایالات از دست رفته فرارسیده است. گوستاوس سوم، که از طرف انگلستان و پروس تشویق شده بود، اتحاد دیرینه با ترکیه را تجدید کرد، و از کاترین اعاده فنلاند و کارلیا به سوئد، و کریمه به ترکیه، را خواستار شد.

درباره این جنگ میتوان بعداً صحبت کرد؛ در اینجا کافی است گفته شود که در ۹ ژوئیه ۱۷۹۹ یک ناوگان سوئدی شکست فاحشی در دریای بالتیک به روسها وارد کرد؛ غرش توپهای سوئد از کاخ زمستانی شنیده میشد؛ کاترین به فکر تخلیه پایتخت خود افتاد، ولی طولی نکشید که عمال کاترین سوئد را به صلح ترغیب کردند (۱۵ اوت ۱۷۹۰).

در این وقت کاترین آزاد بود که نیروهای خود را علیه ترکها متمرکز کند، و اتریش هم در جنگ به روسیه ملحق شد. پاتیومکین با دستور به نفرات خود دایر بر حمله به هر قیمتی که باشد، به محاصره آچاکوف پایان داد، این پیروزی به بهای جان هشت هزار نفر برای روسیه تمام شد، و طوفان شدید جنگ به قتلعام بیحساب انجامید (۱۷ دسامبر ۱۷۸۸). پاتیومکین به تسخیر بندر پرداخت، اتریش هم بلگراد را گرفت، و سوووروف ترکها را در ریمنیک منهزم کرد (۲۲ سپتامبر ۱۷۸۹). چنین به نظر میرسید که کار ترکیه ساخته شده است.

قدرتهای غربی احساس کردند که اگر قرار باشد تنگه بوسفور، که دارای اهمیت سوق الجیشی بود، به دست کاترین نیفتد و روسیه را آقای اروپا نکند، باید علیه کاترین دست به اقدام متحد و هماهنگی بزنند. با مرگ فردریک کبیر (۱۷۸۶)، جانشین او فردریک ویلهلم دوم با هراس فراوان متوجه پیشروی روسیه به سوی قسطنطنیه و پیشرفت اتریش به داخل بالکان شد؛ پروس در میان روسیه و اتریش، که چنین نیرومند شده بودند، خود را دستخوش قدرت آن دو میدید. در ۳۱ ژانویه ۱۷۹۰ پادشاه پروس با باب عالی عهدنامه دوستانهای منعقد کرد و به موجب آن متعهد شد که در فصل بهار علیه روسها و اتریش اعلان جنگ دهد و تا هنگامی که کلیه اراضی از دست رفته ترکیه بازگردانده نشده‌اند، سلاح خود را بر زمین نگذارد.

چنین به نظر میرسید که جزر و مد سیاسی علیه کاترین برگشته است. شورش در مستعمرات اتریش در هلند و بینظمی در مجارستان یوزف دوم را ضعیف کرد؛ وی در ۲۰ فوریه ۱۷۹۰ درگذشت، و جانشینش پیمان ترک مخاصمهای با ترکها امضا کرد. انگلستان و پروس بار دیگر اصرار داشتند که کاترین، براساس بازگرداندن کلیه اراضی به دست آمده در جنگ، قرارداد صلحی امضا کند؛ کاترین امتناع ورزید؛ تسخیر آچاکوف راه را برای دسترسی روسیه به دریای سیاه باز کرده بود و کاترین حاضر نبود این بازیافتی حیاتی را از دست بدهد. از آن گذشته، سرداران سپاهش از یک پیروزی به پیروزی دیگر دست میافتند که حد اعلای آن تسخیر اسماعیل به وسیله سوووروف و پاتیومکین بود (۲۲ دسامبر ۱۷۹۰). روسها برای به دست آوردن آن موضع مستحکم ترکان در کنار رود دانوب ده هزار نفر، و ترکها سی هزار کشته دادند. پس از آن عید خون، پاتیومکین، که نیرویش را از دست داده بود، راحتطلبی پر تجملی را پیشه کرد و روابط بیشرمانهای با خواهرزاده های خود برقرار ساخت؛ و در ۱۵ اکتبر ۱۷۹۱ در یکی از جاده های نزدیک یاسی درگذشت. روزی که کاترین خبر مرگ وی را شنید، سه بار غش کرد.

در مارس ۱۷۹۱ ویلیام پیت کهین به پارلمنت انگلستان پیشنهاد کرد که اولتیمومی به روسیه داده و از آن کشور خواسته شود تا کلیه مناطقی را که در مبارزه جاری از ترکیه گرفته است به آن کشور بازگرداند. پیت ناوگانی برای اعزام به دریای بالتیک به عنوان وعده جنگ تدارک دید. کاترین پاسخی نداد، و پارلمنت که شکوه و شکایت بازرگانان انگلیسی را درباره از دست دادن تجارت روسیه میشنید، پیت را از این اقدام منصرف کرد.

ترکیه، که نیروی خود را از دست داده بود، از مبارزه دست کشید و در تاریخ ۹ ژانویه ۱۷۹۲ در یاسی عهدنامه‌های امضا کرد که تسلط روسیه بر کریمه و حوزه رودخانه های دنیستر و بوگ را تایید میکرد. کاترین به قسطنطنیه نرسیده بود، ولی به عنوان قدرتمندترین فرمانروای اروپا و فوق العادهترین زن قرن خود به بالاترین نقطه زندگیش رسیده بود.

VII – به عنوان یک زن

آیا کاترین یک زن بود یا عفریته ما متذکر شدیم که در آغاز سلطنتش از نظر جسمانی جذاب بود؛ تا سال ۱۷۸۰ وی تنومند شده بود، ولی این امر تنها بر سنگینی شکوه و جلال وی میافزود. پرنس دو لینی، که در زمره نخستین کسانی بود که لقب “بزرگ” را درباره وی به کار برد، او را به نحوی دلپذیر چنین توصیف کرد:

او هنوز [در ۱۷۸۰] خوب و سرحال به نظر میرسید. انسان میدید که وی در گذشته بسیار زیبا بوده است.

... نیازی نبود که شخصی مانند لاوآتر در ناصیه او -مانند یک کتاب- آثار نبوغ، عدالت، شهامت، عمق، آرامش درون، لطف، آرامی، و نیروی اراده را بخواند. زیبایی سینهاش به بهای قطر کمرش، که زمانی بسیار لاغر بود، به دست آمده بود؛ ولی مردم معمولاً در روسیه چاق میشوند. ... انسان هیچ گاه متوجه نمیشد که قد وی کوتاه است.

کاسترا، که کمی بعد از مرگ کاترین مطالبی درباره او نوشت، او را به صورت زنی که به طرزی ساده و بیتکلف ردای سبزی بر تن داشت مجسم کرد و افزود: “مویش که کمی پودر به آن زده شده بود روی شانیه هایش ریخته بود، و روی آن کلاه کوچکی قرار داشت که با الماس پوشیده بود. در سالهای آخر عمرش سرخاب زیادی به کار میبرد، زیرا هنوز حق داشت که نگذارد آثار گذشت زمان بر چهرهاش ظاهر شود، و احتمال دارد که تنها همین عامل باعث شد که وی در نهایت اعتدال زندگی کند.” کاترین زنی خودپسند بود، و معلوم بود که از موفقیتها و قدرت خود آگاه است. یوزف دوم به کاونتیس گفت: “خود پسندی بت وی است؛ حسن اقبال و تعریف و تحسین اغراقآمیز وی را لوس کرده است.” فردریک عقیده داشت که اگر کاترین با خداوند مکاتبه میکرد،

دست کم مقام و منزلتی برابر با خداوند ادعا میکرد. با وصف این، او با دیدرو مانند "دو مرد" به گفتگو پرداخت، و از فالگونه تقاضا داشت که از تعریف و تحسین چشم بپوشد. او (بجز چند مورد احتمالی قتل و کشتارهای تقدیس یافته جنگ) به اندازه چارلز دوم پادشاه انگلستان و هانری چهارم پادشاه فرانسه خوش طینت بود. هر روز از پنجره‌اش برای هزاران پرندهای که به طور مرتب برای غذا نزد وی می‌آمدند، نان میریخت. در سالهای آخر سلطنتش، گاه گاه دچار طوفانهای خشمی میشد که با قدرت مطلق وی تناسب نداشت، ولی توجه داشت که در مواقعی که خلقتش چنین آتشین است، دستوری ندهد یا ورقهای را امضا نکند؛ و طولی نمیکشید که از این گونه انفجارها شرمگین میشد و به خود خویشتنداری می‌موخت. در مورد شهامتش اروپا هرگونه تردیدی را از خود دور کرد.

کاترین به نحوی غیرقابل تردید و خللناپذیر طالب لذات جسمانی بود، ولی ماجراهای عشقی وی کمتر از عیاشیهای لویی پانزدهم در "پارک گوزنها" انسان را ناراحت میکنند. او مانند همه حکمرانان زمان خود اصول اخلاقی را تابع سیاست میکرد، و وقتی احساسات شخصیش مانع گسترش قلمروش میشدند، بر روی این احساسات سرپوش میگذاشت. هرگاه که چنین تضادی وجود نداشت، او واجد کلیه لطایف یک زن بود؛ اطفال را دوست میداشت، با آنها بازیهای پرسروصدا میکرد، به آنها درس میداد، و برایشان اسباب بازی درست میکرد. در سفرهایش همیشه توجه داشت که به رانندگان و خدمه درست غذا داده شود. در میان کاغذهایی که پس از مرگش روی میز او یافت شدند، نوشته سنگ قبری بود که برای خودش تهیه کرده بود، به این عبارت: "او باسانی میبخشود و از هیچ کس تنفر نداشت. با گذشت، با ادراک، و خوش مشرب بود؛ روحی وسیع و قلبی رئوف داشت." کاترین با پسر اول خود مهربان نبود، و علت آن هم تا حدودی این بود که پاول بلافاصله پس از تولدش از وی گرفته شد و زیر نظر الیزابت و توسط پانین و دیگران پرورش یافت؛ تا حدودی هم علتش این بود که هدف توطئه‌هایی که برای به زیر آوردن وی از مسند قدرت چیده میشد این بود که پاول به عنوان امپراتور تعیین شود و برایش نایب السلطنهای معین کنند؛ و باز هم تا حدودی این بود که پاول مدتها نسبت به مادرش به عنوان قاتل پتر (پدرش) ظنین بود؛ و همچنین به این علت بود که پاول پیوسته بدان جهت که حق وی برای نشستن بر تخت به جای پدر بیروایش از او دزدیده شده است خودخوری میکرد. ولی کاترین فرزندان دلفریب پاول به نامهای آلکساندر و کنستانتین را قلبا دوست داشت. شخصا به تعلیم و تربیت آنها میرسید، کوشش داشت آنها را از پدرشان بری کند، و نقشه میکشید که آلکساندر تاج سلطنت را به ارث ببرد نه پاول. پاول، که با همسر دوم خود خوشبخت بود، با انزجار آشکار به تسلسل معشوقهایی که مادرش را سرگرم و خزانه دولت را خالی میکردند مینگریست.

از نظر فکری، کاترین بر همه معشوقهای خود برتری داشت. او حرص و آز آنها را

برآورده می‌کرد، ولی به ندرت به آنها اجازه میداد خط مشی وی را تعیین کنند. چنان ادبیات فرانسه را جذب کرده بود که میتوانست، مانند یک "فیلسوف" یا "فیلسوف" دیگر، با رهبران ادبیات فرانسه مکاتبه کند.

در حقیقت نامه های او به ولتر از نظر خوبی مفهوم بهتر از نامه های ولتر بودند و از نظر زیبایی و لطافت طبع با آنها رقابت میکردند. مکاتباتش تقریباً به اندازه مکاتبات ولتر حجیم بودند، هر چند که این مکاتبات در فواصل کوتاه میان تحریکات درباریان، قیامهای داخلی، بحرانهای روابط سیاسی، و جنگهایی که نقشه کشورها را عوض میکردند، نوشته میشدند. مصاحبت وی دیدار او به جنب و جوش واداشت و گریم را چنان از خود بین خود کرد که گفت: "انسان باید در آن لحظات، این شخصیت منحصر به فرد را، که ترکیبی از نبوغ و برازندگی بود، میدید تا به آتشی که در درونش شعله میکشید، تیرهایی که از ترکش رها میکرد، حملاتی که ... یکی بعد از دیگری میکرد ... پیمیرد. اگر برایم امکان داشت آنچه را که او میگفت عیناً یادداشت کنم، همه جهانیان دارای تکهای پرارزش و شاید منحصر به فرد در تاریخ افکار انسانها میشدند." ولی در سیل اندیشه های او نوعی آشفتگی و عدم ثبات ناشی از شتابزدگی وجود داشت. او بسرعت خود را وارد طرحهایی میکرد که آنها را بدقت بررسی نکرده بود، و گاهی فوریت حوادث و کثرت مشغله او را با شکست روبهرو میساخت. حتی با این وجود نتیجه به دست آمده عظیم بود.

باور ناکردنی به نظر میرسد که کاترین در طول زندگی چنین آکنده از هیجانان سیاسی و نظامی، برای نوشتن شعر، وقایع، خاطرات، نمایشنامه ها، اشعار اپرایی، مقالات مجله، افسانه ها، یک رساله علمی درباره سبیریه، تاریخی از امپراطوران روم، و یادداشتهایی درباره تاریخ روسیه، که بسیار مبسوط بود، وقت کافی مییافت. در سالهای ۱۷۶۹ - ۱۷۷۰ به طور گمنام سردبیری یک مجله هجوآمیز را، که نویسنده عمده آن خودش بود، به عهده داشت. یکی از مضامینش یک ریاکار مذهبی را نشان میداد که هر روز در مراسم قداس شرکت میجست، در برابر تصاویر مقدس شمع روشن میکرد، و به طور متناوب زیر لب دعا میخواند، ولی سر کسبه کلاه میگذاشت، به همسایگان خود بهتان میزد، خدمه خود را مضروب میکرد، اعمال ضد اخلاق جاری را تقبیح میکرد، و برای از دست رفتن ایام خوش گذشته ماتم میگرفت. افسانه کاترین به نام شاهزاده خلور حکایت از جوانی میکرد که دست به ماجراهای خطیری میزد تا یک گل سرخ افسانههای را که خار نداشت پیدا کند، ولی سرانجام متوجه شد که جز فضیلت، چنین گلی وجود ندارد. این داستان از آثار مشهور ادبیات روسی شد و ترجمه آن به زبانهای بسیاری انتشار یافت. از میان نمایشنامه های کاترین، دو تراژدی تاریخی بودند که به تقلید از شکسپیر نوشته شده بودند؛ بیشتر نمایشنامه ها کمدهای عاری از تکلفی بودند که اشخاص حقهباز، هالو، خسیس، صوفی مسلک، ولخرج، کسانی از نوع کالیوسترو، فراماسونها، و متعصبان مذهبی را به مسخره میگرفتند. این نوشته ها از ظرافت و زیرکی بهره ای نداشتند،

ولی مقبول طبع تماشاگران قرار می‌گرفتند، هر چند که کاترین پنهان می‌داشت که وی اینها را نوشته است. او روی پرده تماشاخانه‌های که در ارمنیاز ساخت این عبارت را نوشت: "طرز رفتار را با خنده اصلاح میکند." این عبارت بخوبی هدف کم‌دیهای او را بیان می‌کرد. اولگ، که از میان نمایشنامه هایش از همه بهتر است، عبارت بود از یک تسلسل بسیار جالب از صحنه‌هایی در تاریخ روسیه که هفتصد بازیگر با رقص، باله، و نمادی از بازیهای المپیک به آن روح می‌بخشیدند. بیشتر آثار ادبی کاترین به وسیله عده‌های منشی مرور می‌شدند، زیرا وی هرگز به طرز هجا و دستور زبان روسی تسلط نیافت و خود را هم به عنوان یک نویسنده، خیلی جدی نمی‌گرفت. ولی ادبیات از سرمشق امپراطریس جرئت یافت و آخرین شکوه و جلال را، که دیگر رنگ و جلایی نداشت، به سلطنت وی بخشید.

VIII - ادبیات

روسیه بتدریج به نارسایی فکری خود پیمبرد. یک خیل از نویسندگان با خضوع و خشوع از نمونه‌های خارجی تقلید می‌کردند یا آثاری را که در فرانسه، انگلستان، یا آلمان شهرت یافته بودند به روسی ترجمه می‌کردند. کاترین از اعتبارات خصوصی خود ۵۰۰۰ روبل به گسترش این گرایش به سوی خارج اختصاص داد. خودش بلیزر اثر مارمونتل را ترجمه کرد. راخمانینوف، یکی از مالکان تامبوف، با شور و حرارت خاص روسها که خواستار فعالیت‌های وسیع و گسترده بودند، آثار ولتر را به روسی ترجمه کرد. و روکین، رئیس دانشکده قازان، دایره‌المعارف دیدرو را به زبان روسی برگرداند. اشخاص دیگر نمایشنامه‌های شکسپیر، آثار کلاسیک یونانی و لاتینی، و رهایی اورشلیم اثر تاسو را به روسی ترجمه کردند.

گاوریل رومانوویچ درژاویچ موفقترین شاعر دوران سلطنت کاترین بود. او، که در خانواده‌های از طبقه پایین در اورنبورگ شرقی به دنیا آمده بود و خون تاتار در رگهای خود داشت، مدت ده سال در هنگ پرنو براژنسکی خدمت کرد، شاهد به قدرت رسیدن کاترین بود، به عنوان یک افسر در سرکوبی شورش پوگاچوف شرکت جست، و راه خود را به سوی یکی از کرسیهای سنا باز کرد. درژاویچ که متوجه شد امپراطریس در داستان شاهزاده خلور نام فلیترا را برای یک شاهدخت نیکوکار به کار برده است، در قصیده‌های مشهور (۱۷۸۲) همان نام را بر "ملکه لاهوار اردوی قرقیز - قزاق" نهاد و از این ملکه استدعا کرد "به وی بیاموزد که چگونه گل بیخار را بیابد، و چگونه زندگی مطبوع ولی عادلانه‌ای داشته باشد." وقتی این شاعر روی سخن خود را متوجه فلیترا، به عنوان کسی که "از نوک قلمش برای همه آدمیان خیر و برکت جاری میشود"، کرد، آشکارا از کاترین تجلیل به عمل می‌آورد. چون خود را به خاطر اینکه "تا ظهر می‌خوابد، توتون دود میکند، قهوه می‌آشامد، جهان را از نگاه خود

به لوزه درمیآورد"، یا "به میهمانیها و جشنهای پر شکوه در سرمیزی که از برق نقره و طلا میدرخشد" میپردازد، نکوهش کرد، همه درباریان میدانستند که این ضربهای به پاتیومکین است. در ژاوین وقتی در تمجید از "امپراطریس فلیترا" نوشت که فلیترا "از تاریکی نور میآفریند"، به هیچ کس آسیبی نمیرساند، به معایب کوچک با نظر بخشندگی مینگرد، اجازه میدهد مردم آزادانه سخن گویند، "برای آموزش مردم خود قصه مینویسد"، و به خلور (الکساندر، نوه کاترین) الفبا یاد میدهد، حالت وجد و جذبه را متجلی کرد. این شاعر، سخن خود را چنین به پایان رساند: "من از پیامبر بزرگ استغاثه میکنم که بتوانم بر خاک آستانت سرسایم و از حلاوت کلمات و لطف نگاهت مستفیض شوم. من از نیروهای آسمانی میطلبم که بالهای آبی رنگ خود را بگسترانند و به شکلی نادیدنی نگاهدارت باشند، شهرت اعمال نیک شما مانند ستارگان در آسمان آیندگان بدرخشد." در ژاوین مدعی بود که در برابر این همه شکرشکنی پاداشی نمیخواهد، ولی کاترین او را ترفیع مقام داد، و طولی نکشید که چنان به کاترین نزدیک شد که میتوانست معایش را ببیند، و این بود که دیگر در مدح او چیزی ننوشت. او به سلطنتی والای روی آورد و "قصیدهای خطاب به خداوند" نوشت و به پیشگاه خداوند تبریک گفت که تثلیث را در خود دارد و آسمانها را چنین منظم و مرتب نگاه میدارد. گاهی به مابعدالطبیعه روی میآورد و برهان دکارت را برای اثبات وجود خدا منعکس میکرد: "من مطمئن وجود دارم، و بنابراین، تو هم وجود داری." این قصیده از نظر محبوبیت عمومی مدت نیم قرن بدون رقیب ماند، تا اینکه پوشکین آمد.

دنیس ایوانوویچ فون ویزین با نوشتن دو کمدی فرحبخش به نامهای سرتیپ و مادون پایتخت روسیه را سخت به شگفتی واداشت. موفقیت مادون چنان کامل بود که پاتیومکین به نویسنده آن اندرز داد "یا هم اکنون بمیر، یا دیگر چیزی ننویس." یعنی که هر چیز دیگری که او بنویسد به شهرتش لطمه خواهد زد. ویزین این اندرز را رد کرد و شاهد تحقق پیشگویی ضمنی پاتیومکین شد. او در سالهای بعدی عمر خود به اروپای باختری سفر کرد و نامه های بسیار خوبی به وطنش فرستاد، که یکی از آنها حاوی پیشگویی غرورآمیزی بود. او نوشت: "ما [روسها] تازه آغاز به کار کرده ایم، آنها [فرانسویان] کارشان دارد به پایان میرسد." جالبترین چهره در ادبیات دوران سلطنت کاترین، نیکولای ایوانوویچ نوویکوف بود. او که به علت کاهلی و عقب افتادگی از دانشگاه مسکو اخراج شده بود، به صورت مردی با فعالیت لاینقطع فکری رشد و نمو یافت.

در بیست و پنج سالگی (۱۷۶۹) در سن پترزبورگ سردبیر مجلهای به نام زنبور بیکار بود. او با شیطنت این نام را در مقابل نشریه سوماروکوف به نام زنبور عسل پرکار انتخاب کرده بود. نوویکوف با سبکی با روح به فساد رایج در دستگاه دولتی حمله میکرد، لامذهبی سبک ولتری طبقات بالا را به عنوان مخرب اخلاقیات و کیفیات اخلاقی مورد حمله قرار میداد، و در عوض آنچه را که به نظر وی ایمان تردید ناپذیر و اخلاقیات

نمونه روسها قبل از پطرکبیر بود میستود. "مثل این است که حکمرانان قدیمی روسیه پیشینی کرده بودند که بر اثر متداول شدن هنر و علوم، پرارزترین گنجینه روسها، یعنی اخلاقیات آنها، به نحوی بازنیافتنی از دست خواهد رفت." در این زمینه نیز روسو با ولتر در جنگ بود. کاترین به زنبور بیکار نگاه های خشمالودی کرد، و این نشریه در سال ۱۷۷۰ از انتشار باز ایستاد. در سال ۱۷۷۵ نوویکوف به فراماسونها پیوست. این فرقه در روسیه گرایشهایی به سوی رازوری، تورع، و تخیلات روزنکرویتسیان نشان میداد، در حالی که برادران پیروان این فرقه در فرانسه سرگرم بازی با افکار انقلابی بودند. در سال ۱۷۷۹ نوویکوف به مسکو رفت و تصدی مطبوعات دانشگاه را بهعهده گرفت؛ تعداد کتابهایی که او ظرف سه سال منتشر کرد بر مجموع کتابهایی که مدت بیست سال از مطبوعه دانشگاه خارج شده بودند فزونی داشت. او که یکی از دوستان هزینه های مالیش را تامین میکرد، مطبوعه های دیگری به دست آورد و یک بنگاه انتشاراتی تشکیل داد، کتابفروشیهایی در سراسر روسیه گشود، و معتقدات مذهبی و اصلاحی خود را به میزانی وسیع انتشار داد. او مدارس، بیمارستانها، درمانگاه ها، و خانه هایی نمونه برای کارگران تاسیس کرد.

هنگامی که انقلاب فرانسه کاترین را از یک حکمران مستبد روشنفکر به حکمران مستبد وحشتردهای مبدل کرد، این بیم به او دست داد که نوویکوف دست اندر کار براندازی نظام موجود است. لا-جرم به پلا-تون، مطران مسکو، دستور داد که افکار نوویکوف را مورد بررسی قرار دهد. مطران گزارش داد: "من از خداوند رحیم عاجزانه میطلبم که نه تنها در میان مردمی که خداوند به من و شما سپرده است، بلکه در سراسر گیتی، مسیحیانی مانند نوویکوف وجود داشته باشند." کاترین، که با این وصف ظنین بود، دستور داد نوویکوف در دژ شلوسلبورگ زندانی شود (۱۷۹۲). او تا هنگام مرگ کاترین در آنجا ماند و پس از اینکه به وسیله پاول اول آزاد شد، به املاک خود در تیخوین رفت و بقیه سالهای عمر خود را به پرهیزگاری و اعمال خیریه گذراند.

سرنوشت آلکساندر نیکولایویچ رادیشچف از سرنوشت نوویکوف بدتر بود. او، که توسط کاترین به دانشگاه لایپزیگ فرستاده شده بود، بعضی از آثار "فلسوفان" فرانسه را مطالعه کرد و خصوصا تحت تاثیر قرارداد اجتماعی روسو و نوشته های رنال، که نشان دهنده بیرحمی اروپاییها در استثمار و استعمار و برده فروشی بود، قرار گرفت. او که آتش آرمانهای اجتماعی در درونش شعله میکشید، به سن پترزبورگ بازگشت. چون به تصدی گمرکخانه منصوب شده بود، برای سروکار داشتن با بازرگانان بریتانیایی، زبان انگلیسی آموخت، به ادبیات انگلیسی پرداخت، و خصوصا تحت نفوذ یک سفر احساساتی اثر تسرن قرار گرفت. در سال ۱۷۹۰ او یکی از آثار برجسته ادبیات روسی به نام مسافرت از سن پترزبورگ به مسکو را منتشر کرد. در این اثر، نسبت به مسیحیت اعلام وفاداری شده، ولی علیه سو استفاده کشیشان از ساده لوحی

مردم اعتراض به عمل آمده بود؛ نظام سلطنتی را میپذیرفت، ولی شورش علیه فرمانروایی را که، با تحصیل امیال خود بر قانون، از اصول "قرارداد اجتماعی" تجاوز کند توجیه میکرد. در این اثر همچنین تجزیه خانواده ها بر اثر سربازگیری، و سواستفاده اربابان از سرفها توصیف شده بود. به طوری که نویسنده میگفت، در یک جا به او گفته شد که یکی از مالکان به شصت دوشیزه دهقان تجاوز کرده است. او سانسور را محکوم کرد و خواستار آزادی مطبوعات شد. رادیشچف طرفدار انقلاب نبود، ولی خواهان ادراک رحیمانه افکار طرفداران آن بود. او از نجبا و دولت تقاضا داشت به نظام سرفداری پایان داده شود، و میگفت: "شما اشخاص سنگدل بگذارید قلوبتان نرم شود، غل و زنجیر برداران خود را پاره کنید، و درهای سیاهچالهای بردگی را بگشایید. دهقانی که به ما سلامت و زندگی میبخشد حق دارد مالک زمینی باشد که آن را کشت میکند." تعجب آور آن است که این کتاب را ماموران سانسور تصویب کردند. ولی در سال ۱۷۹۰ کاترین بیم آن را داشت که مردم کشورش ممکن است از انقلاب فرانسه پیروی کنند. او یادداشت کرد که "متجاوز به شصت باکره" را تنبیه کند، ولی دستور داد رادیشچف هم به جرم خیانت محاکمه شود. در کتب او قطعاتی درباره حمله به دژها و قیام سربازان علیه یک تزار بیرحم یافته شدند؛ و در آن مطالبی در مدح انگلیسیها که در برابر یک پادشاه ظالم مقاومت کرده بودند وجود داشت. سنا، نویسنده کتاب را به مرگ محکوم کرد؛ امپراطریس این حکم را به ده سال تبعید به سبیریه تخفیف داد. امپراطور پاول اول به رادیشچف اجازه داد از تبعیدگاه باز گردد (۱۷۹۶)؛ آلکساندر اول او را به سن پترزبورگ دعوت کرد (۱۸۰۱). در آنجا او که بدون دلیل فکر میکرد بار دیگر تبعید خواهد شد، خود را کشت. سرنوشت او و نوویکوف از جمله لکه های بسیار بر یک سلطنت درخشان است.

IX - هنر

کاترین در مورد هنر کمی بیش از ادبیات لطف کرد، زیرا هنر تنها مورد توجه طبقات بالا قرار میگرفت و آژیر انقلاب را به صدا درنمیآورد. ولی موسیقی عامه به طور ناآگاه انقلابی بود، زیرا همه آن از آوازهای غمانگیز، سوزناک، و آهنگهای شکوهمیز تشکیل میشد، و نه تنها از قلبهای شکسته در عشق، بلکه همچنین از عمرهایی که در رنج و زحمت به سرآمده بودند حکایت داشت. نجبا بندرت این آوازهها را میشنیدند، بلکه از اپراهای ایتالیایی که توسط گالویی، پائیزیلو، سالیری، و چیماروزا به سن پترزبورگ آورده میشدند و پول همه آنها را دولت میداد لذت میبردند. خود کاترین به اپرا زیاد علاقه نداشت و میگفت: "در موسیقی، من جز صدای ۹ سگ خودم را، که بترتیب در افتخار راه یافتن به اطاق من سهیم

هستند و صدای هر یک از آنها را میتوانم از دور بشناسم، هیچ آهنگی را نمیتوانم تشخیص دهم." کاترین همچنین اعتراف میکرد که در زمینه هنر ادراکی ندارد. او آنچه در حیطه امکانش بود برای ایجاد چنین ادراکی در روسیه به کار برد. او وجوه لازم را برای ادامه فعالیت فرهنگستان هنر، که در دوران سلطنت الیزابت در سال ۱۷۵۷ دایر شده بود، در اختیار بتسکی قرارداد (۱۷۶۴). او شاهکارهای مورد قبول را در خارج از کشور میخرد و در تالارهای خود به معرض تماشا میگذاشت؛ مثلاً ۱۸۰,۰۰۰ روبل برای مجموعه آثار هنری کنت فون برول در درسدن، ۴۰,۰۰۰ لیره انگلیسی برای مجموعه آثار هنری سر رابرت والپول در هاوتن هال، ۴۴۰,۰۰۰ فرانک برای مجموعه آثار هنری شوازلول، و ۴۶۰,۰۰۰ فرانک برای مجموعه کروزا پرداخت. او بدون اینکه خود متوجه باشد، معاملات خوبی انجام میداد، زیرا این خوشه چینیها شامل یک هزار و یکصد اثر رافائل، پوسن، ون دایک، رامبران، و سایر هنرمندان جاودانه بود، که ارزش آنها با گذشت زمان و کاهش ارزش پول افزایش یافته است. کاترین به وسیله گریم و دیدرو (که کاترین با دقت جریان سالونهای آنان را دنبال میکرد) ماموریهایی به هنرمندان فرانسوی - ورنه، شاردن، و اودون - میداد. از آبرنگهای رافائل در واتیکان نسخه هایی به اندازه طبیعی اشیا و انسانها تهیه کرد، و در ارمیتاژ تالار خاصی برای آنها ساخت.

کاترین ماموریهایی معدودی به هنرمندان روسی میداد، زیرا در هنر روسیه زمان وی کمتر چیزی بود که برای سلیقه فرانسوی او دارای ارزش طولانی باشد. ولی وجوهی برای آموزش و پرداخت مخارج هنرجویان در فرهنگستان هنر تامین میکرد، و چند تن از آنان را برای تحصیل به اروپای باختری فرستاد. از این فرهنگستان، نقاش وقایع تاریخی آنتون لوسنکو و چهرهسازانی چون دمیتری لویتسکی و ولادیمیر بوروویکوفسکی بیرون آمدند. لوسنکو پس از گذراندن پنج سال در پاریس و سه سال در رم، به سن پترزبورگ بازگشت (۱۷۶۹) تا در فرهنگستان به تدریس پردازد. او با اثر خود به نام ولادیمیر در برابر روگندا نظار را به سوی خود معطوف داشت، ولی - شاید به علت مشغله زیاد در فرهنگستان - نتوانست شاهکارهایی را که از او انتظار میرفت تولید کند، و مرگ او را در سن سی و شش سالگی در ربود (۱۷۷۳). کاترین لویتسکی را مامور کرد که تک چهره هایی از بعضی از زنان جوان و دخترهایی که در موسسه سمولنی تحصیل میکردند بکشد. نتیجه این کارگاهی است بر زیبایی آنها. تک چهره های که او از کاترین کشید تنومندی وی را در زیر روپوشهای گشاد پنهان میداشت. کاترین برای کشیدن چهره اش در برابر مادام ویژه - لوبرن نشست. این زن یکی از هنرمندان متعددی بود که کاترین به روسیه دعوت کرد تا به هنر روسی برازندگی و زیبایی فرانسوی بدهند.

بزرگترین هنرمندی که او به روسیه آورد فالکونه بود. وی در سال ۱۷۶۶ به این کشور آمد و مدت ۱۲ سال در آنجا ماند. کاترین از او خواست مجسمه های از پتر کبیر طراحی کند

و با برنز بسازد که او را سوار بر اسب نشان دهد. فالکونه زن جوانی به نام ماری - آن کولو را با خود به روسیه آورده بود که برای ساختن سر عظیم پتر نمونه سازی میکرد. فالکونه با نشان دادن اسب به این صورت که به هوا میپرد و تنها پاهای عقبش روی زمین قرار داشت، به معارضه با قوانین فیزیکی برخاست. زمینی که پاهای عقبی اسب پتر روی آن قرار داشت عبارت بود از یک صخره عظیم که از کارلیا آورده شده بود تا مظهر مقاومت شدیدی باشد که پتر بر آن غالب شده بود. فالکونه برای حفظ توازن یک افعی برنزی را، که مظهر رشک بود، نشان میداد که دم اسب را گاز میگیرد. این شاهکار در حالی که سن پترزبورگ به پتروگراد و سپس به لنینگراد تغییر نام داد، وضع و قیافه خود را حفظ کرد. فالکونه بیشتر از مدتی که کاترین انتظار داشت روی این کار وقت صرف کرد. کاترین نسبت به آن بیعلاقه شد و به این مجسمه ساز توجهی نکرد. فالکونه با نومیادی از کاترین، از روسیه، و از زندگی به پاریس بازگشت.

در سال ۱۷۵۸ نیکولا - فرانسوا ژیله از فرانسه به روسیه آمد تا در فرهنگستان مجسمه سازی تدریس کند.

سه تن از شاگردانش در دوران سلطنت کاترین به علو مقام در هنر نایل شدند. این سه تن چوبین، کوزلوفسکی، و شچدرین بودند. پاتیومکین به چوبین ماموریت داد یک مجسمه کاترین دوم برای بنای مدور کاخ نوریدا بسازد؛ کارشناسان آن را "بیروح و سرد" خواندند؛ مجسمهای که چوبین از پاتیومکین ساخت نیز چنین به نظر میرسد. کوزلوفسکی در آرامگاهی که برای مارشال سوووروف ساخت، خشکی و بیروحو مشابهی نشان داد، و حتی اثرش به نام کوبیدو نیز به همین وضع بود. کار اصلی شچدرین در زمان آلکساندر اول انجام شد. اثر وی به نام کاریاتید کره آسمانی را در دست دارد، که در ۱۸۱۲ ساخته شد، زنی را نشان میدهد که جهان را حمل میکند. ایوان پتروویچ مارتوس در ساختن آثار مربوط به تشریفات مرگ و میر تخصص داشت. در گورستانهای سن پترزبورگ مجسمه هایی که از زاری کنندگان ساخته شده بودند در همه جا به چشم میخوردند. پتروویچ مجسمه های مرمر را گریان نشان میداد. مجسمه سازی بومی، بجز در زمینه تقلید از سبکهای خارجی، عقب مانده بود. کلیساهای ارتدوکس مجسمه نمیذیرفتند. ونجا نیز به همان هنرمندانی که در میان سرفهای خود مییافتند قانع بودند.

در زمان کاترین معماری رونق یافت، زیرا وی مصمم بود که از خود آثاری در پایتخت باقی گذارد. او میگفت: "بناهای عظیم به همان اندازه اقدامات بزرگ حاکی از عظمت یک دوران سلطنتند." در سال ۱۷۷۹ کاترین نوشت: "میدانید که جنون ایجاد بنا بیش از هر زمان دیگر در نزد ما نیرومند است، و هیچ زلزلهای هرگز آن قدر که ما بنا ساختم، ویران نکرد. این جنون یک کیفیت دوزخی است؛ دشمن پول است، و انسان هر چه بیشتر بسازد، بازهم بیشتر میخواهد بسازد؛ این بیماری مانند میخوارگی است." با آنکه او به فالکونه گفت "من حتی نمیتوانم چیزی بکشم"، ولی در زمینه هنر از خود نظراتی داشت، یا نظراتی داشت که

تحت تاثیر حفاریهای هر کولانیوم در رم و کتابهای کلوس و وینکلیمان قرار گرفته بود. او از سبک پرتزین باروک و روکوکو پرگل و بوته که در زمان الیزابت رواج کامل داشت دوری گزید، و از سبک سادهتر نئوکلاسیک طرفداری کرد. بعضی از معاصران اظهار میدارند که وی دستورات صریح و طرحهای اولیهی برای معماران خود تهیه میکرد. کاترین که نمیتوانست هنرمندانی بومی بیابد که بتوانند اندیشه های وی را به فعل درآورند، برای یافتن کسانی که سنت سبکهای کلاسیک را به ارث برده بودند، متوجه اروپای باختری شد، و به این ترتیب بود که ژان-باتیست والن دو لا موت به روسیه آمد و برای او در کنار رود نوا کاخ فرهنگستان هنر را در سالهای ۱۷۶۵ - ۱۷۷۲ ساخت. این بنا دارای نمایی به سبک رنسانس از آجر لعابدار و مدخل ستوندار است، و داخل آن پلکان باشکوه نیمدایره‌ای قرار دارد که به یک بنای مدور در زیر گنبد میرسد. والن ارمیتاژ معروف را به عنوان یک قسمت الحاقی به کاخ زمستانی ساخت، و کاترین آن را به صورت مامنی دور از تشریفات دربار در نظر گرفته بود؛ ولی این بنا تالار آثار هنری او شد و اینک در زمره موزه های عمده جهان است. کاترین در سال ۱۷۹۰ آن را به عنوان "پناهگاه کوچک من" برای گریم توصیف کرد، و گفت این بنا طوری قرار گرفته است که او میتواند با سه هزار قدم از اطاق خود به آنجا برود و باز گردد. کاترین میگفت: "در آنجا، من در میان مقداری اشیا که دوستشان دارم و به من سرور میبخشند قدم میزنم، و آن پیاده‌رویهای زمستانی چیزی است که مرا سالم نگاه میدارد." شارل کامرون، که در آن کشور در زمینه تزئینات کلاسیک مطالعه کرده بود، نیز از فرانسه به روسیه آمد. کاترین از زیبایی و ظرافتی که کامرون در تزئین اقامتگاه خصوصی وی (که آن را برای خود، عشاق، و سگهایش در کاخ بزرگ تسارسکویه سلو اختصاص داده بود) به کار برده و در آن از نقره، لاک، شیشه، سنگ یشم، عقیق، و سنگ مرمر به رنگهای گوناگون استفاده کرده بود به وجد آمد و گفت: "من هرگز مشابه این اطاقهای تازه تزئین شده را ندیده‌ام." او نوشت: "در نه هفته اخیر، من هرگز از تماشای اینها خسته نشده‌ام." دستور داد در اطراف این کاخ باغی به سبک "طبیعی" و "انگلیسی" طرحریزی شود. وی این باغ را در نامهای که به ولتر نوشت چنین توصیف کرد: "من اینک دیوانهوار به این "باغهای سبک انگلیسی"، به خطوط کوتاه، خطوط منحنی، شبیهای ملایم، استخرها، و دریاچه های آن علاقمندم. من از خطوط مستقیم عمیقاً بیزارم. به طور خلاصه، جنون سبک انگلیسی بر جنون گیاهکاری من غالب آمده است." کامرون برای پاول پسر کاترین و همسر زیبای دوم او در پاولوفسک (یکی دیگر از حومه های پایتخت) کاخی به سبک ویلاهای ایتالیایی ساخت؛ مهیندوک و ماریا فتودوروونا آثار هنری را که در سفرهای خویش به اروپای باختری جمع آوری کرده بودند در این کاخ جا دادند.

از ایتالیا آنتونیو ریتالدی به روسیه آمد. او دو بنای پر تجمل به عنوان هدایایی از طرف کاترین به گریگوری آرلوف ساخت. یکی از این دو بنا "کاخ مرمر" در کنار رودخانه نوا، و دیگری کاخ گاتچینا در نزدیکی تسارسکویه سلو بود. کاخ گاتچینا اقامتگاه مورد علاقه پاول اول شد. از ایتالیا همچنین جاکومو کوارنگی - که از معابد یونانی در پائستوم و شاهکارهای پالادیو در ویچنتسا مسحور شده بود - به روسیه آمد. در سال ۱۷۸۰ او از طریق گریم طرحها و نمونه هایی برای بناهای گوناگون که امیدوار بود بسازد به کاترین تسلیم داشت. این طرحها و نمونه ها توجه کاترین را جلب کردند، و از آن تاریخ تا ۱۸۱۵ کوارنگی در سن پترزبورگ یا در نزدیکیهای آن تعداد زیادی بنا به سبک کلاسیک ایجاد کرد: تماشاخانه ارمیتاژ، موسسه سمولنی (که وی به صومعه سمولنی که راسترلی ساخته بود افزود). بانک امپراطوری، نمازخانه شهسواران مهمان نواز، کاخ انگلیسی در پترهوف، و کاخ آلکساندر در تسارسکویه سلو. این کاخ برای نوه کاترین (آلکساندر اول آینده) ساخته شد، آلکساندر در ۱۷۹۳، دو سال پس از اتمام کاخ، به آن نقل مکان کرد. این بنا از شاهکارهای معماری قرن هجدهم است. ۱ آیا معمارانی روسی که شایستگی خرج کردن روبلهای کاترین را داشته باشند وجود نداشتند چرا کاترین که امیدوار بود بنای یادبودی از خود در مسکو باقی گذارد، به واسیلی باژنف ماموریت داد یک کاخ کرمین سنگی به جای کاخ کرمین آجری ایوان کبیر طراحی کند. باژنف عظمتی برای آن در نظر گرفت که کاخ ورسای را ناچیز میداشت. کسانی که نمونه چوبی آن را، که خود ۶۰,۰۰۰ روبل هزینه برداشت، دیدند، از عالی بودن معماری آن به حیرت آمدند. ولی پیهایی که برای آن ریخته شده بودند بر اثر فعل و انفعال رود مسکو نشست کردند، و کاترین از این کار دست کشید. ولی جوهری فراهم کرد تا ایوان ستاروف در ساحل سمت چپ رود نوا کاخ توریدا را بسازد. کاترین این بنای باشکوه را به عنوان یادبود تسخیر کریمه توسط پاتیومکین، به وی اهدا کرد.

خرج بناهای کاترین هر چقدر میشد، او به هدف خود میرسید. ماسون که در آن زمان زندگی میکرد، نوشت: "یک فرانسوی پس از طی طریق در امتداد سواحل غیر میهمان نواز پروس، و گذشتن از جلگه های وحشی و کشت نشده لیوونیا، از اینکه بار دیگر در میان بیابانی وسیع یک شهر بزرگ و باشکوه میبند که در آن اجتماعات، سرگرمیها، هنر، و تجملات به حد وفور وجود دارند - چیزهایی که انسان تصور میکرد جز در پاریس در هیچ جای دیگر وجود ندارند - شگفتزده و مسحور میشود." و پرنس دو لینی پس از دیدن تقریباً همه اروپا، نتیجهگیری کرد که "با وجود معایب کاترین، بناهای عمومی و خصوصی وی

(۱) این کاخ اقامتگاه مورد علاقه تزار نیکولای دوم بود، او در ۱۹۱۷ از این کاخ به سبیریه و به دیار مرگ گریخت. شورویها آن را به موزه تبدیل کردند. در جنگ دوم جهانی این کاخ آسیب شدیدی دید، ولی بعداً مرمت شد.

سن پترزبورگ را تبدیل به زیباترین شهر جهان میکنند. "گوشت و خون ده میلیون دهقان به آجر و سنگ تبدیل شده بود.

X - پایان سفر

کاترین، مانند فرمانروایان دیگر تمام طول اعصار، لابد چنین توضیح میداد که چون ابنای بشر به هر حال باید بمیرند، چرا نباید کشور داران نبوغ خود را به کار گیرند و آن زندگیهای پر مشقت و مرگهای حتمی را به سوی نیرومند ساختن کشور و عظیم کردن شهرهای آن سوق دهند سالها قدرت، درگیر شدن در شورشها و جنگها، و نوسان کردن در میان پیروزیها و شکستها وی را عادت داده بود که بدون اینکه تعللی به خود راه دهد، رنجهای دیگران را تحمل کند و از استثمار ضعفا توسط اقویا، به عنوان اینکه علاج آن از امکانات وی خارج است، روی بگرداند.

کاترین، که بیش از ده توطئه برای به زیر آوردن وی از مسند قدرت خیالش را ناراحت کرده و شورش پوگاچوف وی را به هراس افکنده بود، از انقلاب فرانسه به وحشت افتاد. وقتی چنین به نظر میرسید که هدف این انقلاب تنها سرنگون کردن حکومت اشرافزادگان کاهل و یک حکومت ناصالح است، کاترین با رضایت خاطر آن را تحمل کرد؛ ولی وقتی تودهای از مردم پاریس لویی شانزدهم و ماری آنتوانت را مجبور کردند که از ورسای خارج شوند و در تویلری، در میان عوام الناس لجام گسیخته، زندگی کنند، و وقتی که "مجلس موسسان" خود را مافوق همه اعلام داشت و لویی رضایت داد که فقط مامور اجرای این مجلس باشد، کاترین از اینکه این جریانها باعث تشجیع کسانی میشدند که در پی اقدام مشابهی در روسیه بودند، بر خود میلرزید. او اجازه داد روحانیان انتشار آثار ولتر را، که زمانی محبوب وی بود، منع کنند (۱۷۸۹)؛ و طولی نکشید که خودش همه نشریات فرانسوی را ممنوع ساخت؛ دستور داد مجسمه های نیمتنه ولتر را از اطاقهایش بردارند و به یک انبار تیر و تخته ببرند (۱۷۹۲). رادیشچف ایدئالیست را تبعید کرد (۱۷۹۰)؛ نوویکوف را، که سودای منافع مردم را در سر داشت، به زندان افکند (۱۷۹۲)؛ و نوعی سانسور شبيه دستگاہ تفتيش افکار بر ادبيات و نمايشنامه ها برقرار کرد. پس از آنکه لویی شانزدهم و ماری آنتوانت با گیوتین اعدام شدند (۱۷۹۳)، او کلیه مناسبات روسیه را با دولت فرانسه قطع کرد، و به نظامهای سلطنتی اروپا اصرار ورزید که علیه فرانسه یک ائتلاف تشکیل دهند. خود وی به این ائتلاف نپیوست، بلکه از آن برای مشغول داشتن قدرتهای اروپای باختری استفاده کرد، زیرا میخواست الحاق لهستان به روسیه را تکمیل کند. او به یکی از دیپلماتهای خود گفت: "بسیاری از کارهای من ناتمام ماندهاند. دربارهای برلین و وین باید مشغول نگاه داشته شوند تا دست و پای ما را نگیرند."

****تصویر

متن زیر تصویر: ایوان ستاروف: کاخ پاتیومکین (۱۷۸۳)، لنینگراد

بعضی از آثار و جنبه های آزادمندی او تا سال ۱۷۹۳ باقی ماندند. در آن سال یکی از درباریان به وی خبر داد که فردریک سزار دو لا آرپ، که معلم نوه های او بود، یک جمهوریخواه پروپاقرص است. او به دنبال لا آرپ فرستاد و آنچه را که شنیده بود به او گفت: «لا آرپ پاسخ داد: «آن علیا حضرت قبل از اینکه آموزش و پرورش مهدیندوکها را به من بسپارند، میدانستند که من سوییسی و بنابراین جمهوریخواه هستم.» او از کاترین خواست که شاگردانش را مورد بررسی قرار دهد و از نحوه رفتار آنها کار وی را قضاوت کند. ولی کاترین میدانست او چقدر خوب به آنها تعلیم داده است و به لا آرپ گفت: «آقا، ژاکوبن، جمهوریخواه، یا هر چه دلتان میخواهد باشید. من عقیده دارم شما شخصی درستکار هستید، و همین برای من بس است. نزد نوه های من بمانید، اعتماد کامل مرا نسبت به خود داشته باشید، و با حرارت عادی خود به آنها تعلیم دهید.» در بحبوحه این آشفستگیها، کاترین آخرین معشوق خود را برگزید (۱۷۸۹). پلاتون زوبوف بیست و پنج سال داشت و کاترین شصت و یک سال. او به «معشوق اسمی» خود پاتیومکین چنین نوشت: «من مانند مگسی که سرما آن را کرخ کرده باشد، به زندگی بازگشتم.» «شاگرد» تازه وی پیشنهاد کرد یک حمله سه جبهه های به ترکیه بشود - یک ارتش روسی به فرماندهی برادر بیست و چهار ساله اش والریان از کوه های قفقاز بگذرد و به ایران برود و هرگونه تجارت زمینی میان ترکیه و مشرق زمین را قطع کند. یک ارتش دیگر به سرکردگی سوووروف از راه بالکان برای محاصره قسطنطنیه برود؛ و ناوگان جدید روسیه در دریای سیاه به رهبری خود امپراطریس تسلط بر تنگه بوسفور را به دست آورد. پس از سالها تدارک، این ماجرای عظیم آغاز شد (۱۷۹۶)؛ در بند و باکو تسخیر شدند؛ و کاترین مشتاقانه به انتظار پیروزیهایی بود که برنامه اش را تکمیل و فعالیتهای زندگی اش را به حد اعلا برسانند.

بامداد روز ۱۷ نوامبر ۱۷۹۶، کاترین مانند همیشه سرحال و شاداب بود. او پس از صرف صبحانه، به اطاق خود رفت. وقتی با گذشت وقت او از اطاقش خارج نشد، زنان ملازمش اطاقش را دق الباب کردند، و وقتی جوابی نشنیدند، وارد اطاق شدند. آنها امپراطریس را دیدند که روی زمین دراز کشیده است. او دچار پارگی یکی از شریانهای مغز شده بود. دوبار از او خون گرفته شد، و لحظهای به هوش آمد، ولی نمیتوانست حرف بزند. ساعت ۱۰ آن شب وی درگذشت.

دشمنانش عقیده داشتند که وی استحقاق مرگی چنین رحیمانه را نداشت. آنها تناقض میان ادعاها و تظاهرات آزادمشنانه وی و حکومت مطلقه، بیرحمیش نسبت به مخالفان، تعلل در اجرای اصلاح مورد نظر در قوانین روسیه، و تسلیم او را به گسترش نظام فئودالیت در برابر نجبا هرگز نبخشیدند. خانواده هایی که بر اثر مالیاتهای زیاد فقیر شده یا عزادار مرگ فرزندان خود در طی جنگهای وی بودند از او به خاطر پیروزیهایش سپاسگزار نبودند. ولی مردم

رویه‌مرفته از عمل او در گسترش قلمرو روسیه به مرزهای وسیعتر و امنتر تحسین می‌کردند. در دوران او حدود ۵۱۵،۰۰۰ کیلومتر مربع به مساحت روسیه افزوده شد، بنادر تازه‌ای به روی بازرگانی روسیه گشوده شدند، و جمعیت از نوزده میلیون نفر به سی و شش میلیون نفر افزایش یافت. او در روابط سیاسی خود پایبند ملاحظه‌های نبود و شاید در مورد الحاق لهستان به روسیه کمی بیش از اغلب فرمانروایان آن زمان چنین بود.

بزرگترین موفقیت او عبارت بود از ادامه کوشش‌های پتر کبیر برای وارد کردن روسیه به حوزه تمدن مغرب زمین. در حالی که پتر بیشتر این موضوع را از نظر فنون مورد توجه قرار داده بود، کاترین در درجه اول از نظر فرهنگ به آن توجه داشت. او به کمک نیرو و شهامت شخصیت خود طبقه باسواد روسیه را از شرایط قرون وسطایی بیرون کشید و آن را در مدار افکار نو در زمینه ادبیات، فلسفه، علوم، و هنر قرار داد. او از همگنان مسیحی خود (غیر از فردریک دوم غیرمسیحی) در زمینه استقرار رواداری مذهبی جلوتر بود. یک مورخ فرانسوی او را به نحوی مساعد با "پادشاه بزرگ"، لویی چهاردهم، مقایسه کرد و گفت:

سخاوت و بلند نظری کاترین، شکوه سلطنت وی، جلال دربارش، موسسات، بناهای تاریخی، و جنگ‌های او برای روسیه درست حکم دوران لویی چهاردهم را برای اروپا داشتند، ولی اگر کاترین به عنوان یک فرد مورد توجه قرار گیرد، از این پادشاه بزرگتر بود. فرانسویان مایه افتخار لویی چهاردهم بودند، ولی کاترین مایه افتخار روسیه بود. کاترین، برخلاف لویی چهاردهم، از این مزیت برخوردار نبود که بر ملتی تربیت یافته سلطنت کند، و نیز از کودکی اطرافش را شخصیت‌های بزرگ و باهنر احاطه نکرده بودند.

طبق برآورد یک مورخ انگلیسی، کاترین تنها زن فرمانروایی بود که، از نظر توانایی، بر الیزابت ملکه انگلستان برتری داشت، و از نظر دوام اهمیت کارش، با الیزابت برابر بود. "یک مورخ آلمانی می‌گفت: "هر جزئی از وجود کاترین یک موجود سیاسی بود که نظیر آن در تاریخ دوران جدید در میان زنان وجود نداشته است." در عین حال، او یک زن کامل و یک بانوی بزرگ بود. "ممکن است ما اصل بزرگوارانهای را که گوته وضع کرد درباره او به کار بریم: معایب او عوارضی از دوراننش، ولی محاسن او از خود وی بودند.

I - منظره لهستان: ۱۷۱۵ - ۱۷۶۴

وضع جغرافیایی، نژاد، مذهب، و سیاست دشمنان طبیعی لهستان بودند. این کشور دارای وسعتی برابر وسعت فرانسه بود و در ۱۷۱۵ از رودخانه اودر در غرب، تقریباً تا سمولنسک و کیف در شرق گسترده بود، ولی مرزهای طبیعی مانند کوه یا رودخانه وسیع در هر دو جبهه نداشت که آن را از هجوم حفظ کنند. نام آن (Poland) از کلمه Pole به معنای "جلگه" گرفته شده است. لهستان تنها دارای یک راه خروج دریایی در دانتزیگ بود، و رودخانه ویستول که در آنجا به دریا میریخت در برابر پروس، که در مجاورت لهستان قرار داشت، یک سنگر دفاعی محسوب نمیشد. این ملت دارای وحدت نژادی نبود، اکثریت لهستانی جمعیت ۶,۵۰۰,۰۰۰ نفری آن (۱۷۱۵) به طور متناوب در کشمکش و زدوخورد با اقلیتهای آلمانی، یهودی، لیتوانیایی، و روسی کشور بود. در لهستان، آلمانیها و اسلاوها با خصومتی طبیعی و غیرارادی با یکدیگر روبهرو بودند. از وحدت مذهبی نیز خبری نبود. اکثریت کاتولیک رومی بر "مخالفان" حکومت و ظلم میکردند، و خود این مخالفان نیز به نحوی جدلاًمیز به گروه های پروتستانها، ارتدوکسهای یونانی، و یهودیان تقسیم شده بودند.

وحدت سیاسی وجود نداشت، زیرا قدرت حاکمه به طور کامل و غیرقابل انتزاع در دست یک شورای عالی به نام "سیم" یا "دیت" قرار داشت، و این شورا صرفاً از نجبا تشکیل میشد، که هر کدام از آنها با داشتن حق رای مخالف (وتو) میتوانست پیشنهاد بقیه را بلااثر کند و به میل خود هر جلسه و هر دیت منتخب را به پایان برساند. پادشاه به وسیله همین دیت انتخاب میشد و تابع "توافق"هایی بود که به عنوان یکی از شرایط انتخابش به سلطنت امضا میکرد. او نمیتوانست با اطمینان از اینکه میتواند تاج سلطنت را برای فرد مورد نظر خود به ارث گذارد یا از حمایت مرتب و مستمر برخوردار باشد، از سیاست درازمدت خاصی پیروی کند.

نجبا از این رو خواهان

چنین قدرت بیحدی در مورد وضع قوانین بودند که هر یک از آنها مایل بود در حکمفرمایی بر اراضی و رعایای خود کاملاً آزاد باشد. ولی محدودیت جوهر آزادی است، زیرا به محض اینکه آزادی به صورت مطلق درآمد، در هرج و مرج نابود میشود. تاریخ لهستان پس از یان سوویسکی شرحی از هرج و مرج بود.

تقریباً همه زمینها توسط سرفهائی کشت میشدند که محکوم به اطاعت از شرایط فئودالی بودند، و علیه آن نیز راهی برای دادخواهی وجود نداشت. ارباب گاهی مهربان، ولی همیشه مستبد بود. سرفهها نه تنها باید آنچه را که ارباب از محصولاتشان میخواست به او بدهند، بلکه همچنین ملزم بودند هفتهای دو یا سه روز در املاک ارباب بیگاری کنند. خوشبختانه زمین، که آب کافی داشت، حاصلخیز بود، و دهقانان غذای کافی داشتند؛ ولی کاکس آنها را "فقیرتر، حقیرتر، و بدبختتر از کلیه کسانی که ما در سفرهای خود مشاهده کردیم" توصیف کرد. اربابان محلی آنان نجیبزادگان طبقه پایینتر یا محترمین بودند، و اینان نیز به سهم خود تابع تقریباً یکصد اشرافزادهای بودند که مناطق عظیمی را در تملک یا زیر نظر خود داشتند. نجیبزادگان طبقه پایین بیشتر مشاغل اجرایی کشور را عهدهدار بودند و از جهات نظری و ظاهری بر سیم تسلط داشتند؛ ولی در عمل، امور سیاسی لهستان عبارت بود از کشمکش اشرافزادگان یا خانواده هایشان که نجیبزادگان طبقه پایین را با نفوذ اقتصادی یا رشوه مستقیم به حرکت و امیداشتند. در لهستان، بستگی خانوادگی هنوز تقدم اولیه خود را بر کشور حفظ کرده بود. خانواده های رادزیویل، پوتوکی، و چارتوریسکی با رشته های متعدد علایق و همبستگی خانوادگی با یکدیگر پیوندی یافته بودند که از هر رشته ملی مستحکمتر بود. در این کشور، میهن پرستی عیناً به مفهوم احترام به پدر و از همه مهمتر نسبت به مستترین پدران بود، خانواده به صورت یک سازمان نیرومند بود، زیرا واحد تولید اقتصادی و انضباط اخلاقی بود. هیچ گونه تکروری و فردیت اقتصادی که باعث شود فرزندان در نقاط مختلف کشور پراکنده شوند وجود نداشت. معمولاً پسرها در املاک پدری خود میماندند و تا زمانیکه پدر زنده بود، تابع فرمان او بودند. خانواده بر اثر همان وحدت قدرت و اختیاری که فقدان آن باعث تضعیف کشور شد، رونق و شکفتگی یافت. همه ثروت خانواده زیر نظر پدر متمرکز بود. در بسیاری از موارد، این ثروتها سال به سال بر اثر به کار انداختن مجدد سودهای ناشی از بهره‌برداری و صدور کالا افزایش مییافتند، و در مواردی چند از ثروت پادشاه تجاوز میکردند. بیست خانواده لهستانی بودند که در قرن هجدهم هر یک سالی بیش از ۲۰۰,۰۰۰ لیور صرف امور خانوادگی خود میکردند. خانواده های قدرتمند خانه های خود را "دربار" مینامیدند، که از خود دارای مراقبان، ارتشهای خصوصی، و خدمه متعدد بودند، و تظاهرات نیمه سلطنتی میکردند. مثلاً پرنس کارول رادزیویل، که وسعت املاکش به اندازه نصف ایرلند بود، در سال ۱۷۸۹ یک میهمانی چهارهزار نفری

داد که ۱,۰۰۰,۰۰۰ مارک خرج برداشت. مشهورترین خانواده لهستانی چارتوریسکی بود که شهرتش چنان بود که به نام مطلق "خانواده" معروف بود.

این خانواده از قرن پانزدهم مقام شاهزادگی داشت و با خاندان یاگیلو، که از سال ۱۳۸۴ تا ۱۵۷۲ بر لهستان حکمرانی کرده بود، نسبت داشت. پرنس کازیمیرز چارتوریسکی، نایب صدراعظم لیتوانی، با ایزابلا مورستن ازدواج کرد، و ایزابلا سبب نفوذ بیشتر فرهنگ فرانسوی به داخل خانواده شد. ثمره این ازدواج سه فرزند سرشناس بودند: (۱) فریدریک میخال چارتوریسکی که صدراعظم لیتوانی شد؛ (۲) آلکساندر آوگوستوس چارتوریسکی که شاهزاده کاخنشین "روسیه سرخ" شد؛ (۳) کنستانتیا که با ستانیسلاس پونیا توفسکی اول ازدواج کرد و برایش ستانیسلاس پونیا توفسکی دوم، غمانگیزترین سیما در تاریخ لهستان، را به دنیا آورد.

از امتیازات دیگر خانواده چارتوریسکی این بود که آزادمنشی آنها به موازات ثروتشان افزایش مییافت. آنها مدت‌ها بود که به خاطر رفتار انسانی خویش نسبت به سرفه‌ایشان شهرت داشتند. یکی از معاصران می‌گفت: "اگر من یک سرف به دنیا آمده بودم، دلم می‌خواست سرف پرنس [آلکساندر] آوگوستوس چارتوریسکی باشم." آنها برای اطفال مدارس تاسیس کردند، به آنها کتاب دادند، نمازخانه و بیمارستان و کلبه‌های نمونه ساختند.

معلمان و دانشمندانی به املاک و کاخ خود در پولوای (نزدیک لوبلین) آوردند، و این معلمان به اطفالی که آثار استعداد از خود بروز میدادند، از هر طبقه‌ای که بودند، برای خدمت به کشور تعلیم و آموزش میدادند. از نظر سیاسی، این خانواده با "حق و تو" به عنوان اینکه حکومت موثر را غیرممکن میکند، مخالف بود. در مقابل این خانواده، خانواده‌های متعددی بودند که احساس میکردند "حق و تو" تنها وسیله محافظت آنها در برابر یک حکومت مطلقه مرکزی است. قویترین اینها خانواده پوتوکی بود که رهبر آن پرنس فلیکس پوتوکی بود. وسعت املاک این شاهزاده آن قدر زیاد بود که او میتواند در یک جهت واحد پنجاه کیلومتر را سواره طی کند و هنوز در املاک خود باشد. مساحت این املاک در اوکراین سه میلیون ایکر بود.

صنعت و بازرگانی، که در قرن شانزدهم در عظمت لهستان و رونق شهرهای آن سهمیم بودند، بر اثر خصومت مالکان با یکدیگر، و با مجلس دیت تحت فرمان آنها، عقب مانده بودند. بسیاری از شهرها به طور کامل در داخل املاک خصوصی یکی از اشراف قرار داشتند. این اشرافزادگان، که از پیدایش یک طبقه متوسط مستقل بیم داشتند، از کشاورزی در برابر صنایع طرفداری میکردند. رقابت صنایع دستی سرفها در املاک زمینداران باعث کساد کار افزارمندان در شهرها شده بود. آنتونی پوتوکی در سال ۱۷۴۴ نوشت: "ویرانی شهرها چنان آشکار است که، به استثنای ورشو، شهرهای درجه اول کشور را بخوبی میتوان با بیغوله‌های راهزنان برابر دانست." در خیابانهای لووف علف سبز شده بود؛ بعضی از میادین شهر به صورت مزارع

همگانی درآمده بودند؛ و کراکو، که قبلاً یکی از مراکز فرهنگی عمده اروپا به شمار میرفت، رو به انحطاط گذاشته بود، و جمعیت آن به نه هزار نفر و تعداد دانشجویان دانشگاه مشهورش به ششصد نفر کاهش یافته بود. انحطاط شهرها تا حدودی معلول تسخیر مجدد لهستان توسط کاتولیکها بود. بسیاری از پروتستانهایی که آواره شدند بازرگان یا افزارمند بودند؛ کاهش تعداد آنها در همه قسمت‌های لهستان، بجز قسمت باختری آن (که در آن آلمانیهای بسیاری باقی ماندند)، عرصه لهستان را برای مالکان بازگذاشت. مالکان یا پیرو کلیسای کاتولیک رومی یا در مشرق، تابع کلیسای ارتدوکس یونانی یا "اونیات" (کاتولیکهایی که مراسم مسیحیان شرقی را به جا می‌آوردند، ولی پاپ کلیسای رم را قبول داشتند) بودند. مخالفان مذهب کاتولیک - پروتستانها، ارتدوکسهای یونانی، و یهودیان - که هشت درصد جمعیت بودند، از مشاغل دولتی و عضویت در دیت محروم بودند؛ کلیه دعاوی علیه آنها در دادگاه‌هایی کاملاً کاتولیک رسیدگی میشدند. خصومت مذهبی به مرحله‌های رسید که در سال ۱۷۲۴ در تورون (تورن)، که اکثریت اهالی آن با پروتستانها بود، عوام الناسی که از طرز رفتار یک محصل یسوعی به خشم آمده بودند عشای ربانی را مورد بیحرمتی قرار دادند و پیکره مریم عذرا را لگدمال کردند. نه نفر از مهاجمان به قتل رسیدند. پروتستانهای لهستان به پروس، و ارتدوکسهای یونان به روسیه متوسل شدند.

پروس و روسیه حمایت خود را از آنها اعلام کردند و تا مرحله حمله به لهستان و تجزیه آن پیش رفتند.

اخلاقیات لهستان مانند طرز رفتار آلمانیها در سرمیز غذا و فرانسویان در بستر بود. دهقانان به دلیل توجه بسیار به زمین و اطفال خود، به تکگانی عادت کرده بودند. ولی در پایتخت، به دلیل زیبایی و "رفتار اغوا کننده" زنان، که نمیگذاشتند برتری آموزش آنان مانع جذابیتشان شود، تکگانی مشکل بود. گفته میشود که بانوان ورشو از نظر جنسی به اندازه بانوان پاریس بیندوبار بودند. یونیا توفسکی با اطمینان اظهار میدارد که وی تا سن بیست و دو سالگی "پسر" بود، ولی اضافه میکند که این گونه خویشنداری در میان افراد همطبقه او استثنایی بود. میخوارگی از اعتیادات بومی مردم بود، و از نظر طبقاتی استثنایی در آن دیده نمیشد؛ این عادت در میان دهقانان باعث فراموشی گهگاهی فقر، مشقت، یا سرما، و در میان نجبا باعث تسکین تنهایی و خستگی روحی آنها میشد؛ و مردان همه طبقات به آن نه به چشم یک فساد، بلکه به عنوان یک هنر و امتیاز مینگریستند. پان کومارچیوسکی از این نظر مورد احترام بود که میتواند یک سطل شامپانی را لاجرعه سرکشد، بدون اینکه تسلط بر فکر یا پاهایش را از دست بدهد؛ به یونیا توفسکی هشدار داده شد که اگر هفته‌های دوبار مست نکند، هرگز وجهه عمومی پیدا نخواهد کرد. میهمان نوازی جنبه همگانی داشت، ولی معیار قضاوت آن غذا و مشروب بود که به میهمانان داده میشد. گاهی یکی از اعیان نجیبزاده شهری را گرو میگذاشت تا هزینه یک ضیافت را فراهم کند.

طبقه باسواد لهستان با البسه خود این صحنه را رنگارنگ میکردند. دهقانان در تابستان از پوشش کتان درشت بافت به پیراهن و شلوار کوتاه، بدون جوراب و کفش، تغییر لباس میدادند^۲ و در زمستانها، بدون توجه به رنگ لباس و بدون اینکه وقت برای توجه به جنبه های هنری لباس خود داشته باشند، خویشتن را در لباسهایشان میپنجیدند. ولی نجیبزادگان طبقه پایین یا محترمین، که تعدادشان به ۷۲۵,۰۰۰ نفر میرسید، چکمه به پا میکردند، با خود شمشیر داشتند، به کلاه هایشان پر میزدند، ردای ابریشمی یا توری برتن میکردند، و به دور کمرشان شالی پهن از پارچه های گلدار با رنگهای تند میبستند. این لباس غرورآمیز ملی از طریق تماس لیتوانیاییها با ترکان در اوکراین از دنیای اسلام آمده بود و منعکس کننده اتحاد گهگاهی لهستان با ترکیه علیه اتریش یا روسیه بهشمار میرفت^۳ و شاید حاکی از عنصری آسیایی در آداب و خصوصیات اخلاقی لهستانیها نیز بود.

از نظر فرهنگی، لهستان از سال ۱۶۹۷ تا ۱۷۶۳ بر اثر بیعلاقگی پادشاهان ساکس آن نسبت به ادبیات و هنر اسلاو، و همچنین بر اثر دو جنگ ویران کننده، عقب مانده بود. کلیسای کاتولیک نه تنها حامی اصلی هنر بود، بلکه همچنین فراهم آورنده موجبات تعلیم و تربیت و منبع اصلی دانش و ادبیات بود. کلیسای کاتولیک با دقت خاص لهستان را از نهضت علمی و فلسفی مغرب زمین دور نگاه میداشت، ولی در چارچوب امکانات و محدودیتهای خود دانش را رواج میداد و به رشد آن کمک میکرد. یوزف زالوسکی، اسقف کیف، حدود ۲۰۰,۰۰۰ جلد کتاب در ورشو گرد آورد و یکی از بزرگترین کتابخانه های آن عصر را به وجود آورد. در سال ۱۷۴۸ او در این کتابخانه را به روی مردم گشود و آن را به ملت هدیه کرد. در عین حال، وی زندگی سادهای داشت و خود را در راه حفظ استقلال لهستان فدا کرد.

همین اسقف بود که ستانیسلاس کونارسکی، کشیش جوان و پر اشتیاق، را به مطالعه تاریخ و حقوق متمایل ساخت. در سال ۱۷۳۱ کونارسکی نخستین جلد از چهار جلد کتابی را که قوانین لهستان را از زمان کازیمیر کبیر تا عصر خود او تدوین کرده بود انتشار داد. این پژوهش و دیگر پژوهشها بر کونارسکی آشکار کرد که لهستان با چه وضع اسفناکی از شکفتگی دوران رنسانس خود سقوط کرده است. او که اعتقاد داشت تجدید حیات تنها از بالا امکانپذیر است، در سال ۱۷۴۰ در ورشو یک "مدرسه نجیبزادگان" تاسیس کرد که در آن اطفال وابسته به این طبقه میتوانند نه تنها در ریاضیات و السنه قدیمی و ادبیات (که یسوعیان بخوبی تدریس میکردند)، بلکه همچنین در علوم طبیعی و السنه جدید تعلیم ببینند. این کار عملی تهورآمیز بود، زیرا وی نه پول داشت، نه کتاب، نه معلم، و نه شاگرد^۴ با این وصف، پس از پانزده سال تلاش، او "مدرسه نجیبزادگان" را تبدیل به موسسههای مشهور و مورد احترام کرد و آن را به صورت یکی از منابع تجدید حیات فرهنگی در دوران سلطنت پونیاتوفسکی و قانون اساسی روشنفکرانه ۱۷۹۱ درآورد. او خواستار اصلاح زبان لهستانی بود و درصدد

بود آن را از عبارات لاتینی و لفاظیهای تصنعی بپیراید؛ مردم اعتراض کردند، ولی، با این وصف، به کسب دانش پرداختند. کونارسکی با انتشار مهمترین رساله سیاسی قرن در لهستان (۱۷۶۰ - ۱۷۶۳) تحت عنوان معصومانه دربارہ نحوه موثر انجام مناظرات کار خود را به حد اعلای خویش رسانید. این رساله حاوی حمله شدیدی به "حق و تو" بود. بازهم اعتراضات زیادی شد، ولی پس از ۱۷۶۴ هیچ یک از دیتها به علت و تو منحل نشد. به کمک کونارسکی بود که پونیاتوفسکی اصلاح قانون اساسی لهستان را آغاز کرد.

پیش از آنکه لهستان به رستاخیز تابناک و پرشور خود نایل آید، این کشور تحت فرمانروایی پادشاهان ساکس، به مدت شصت و هفت سال، متحمل آشفته‌گی، بی‌آبرویی، و انحطاط شد.

II - پادشاهان ساکسی: ۱۶۹۷ - ۱۷۶۳

در صفحات دیگر گفته شده است که چگونه دیت لهستان پسر سویسکی بزرگ را کنار گذاشت تا تاج سلطنت لهستان را به فردریک آوگوستوس برگزیننده ساکس، که یکشنبه کاتولیک شد تا آوگوستوس دوم "نیرومند" لهستان شود، بدهد و چگونه کارل دوازدهم، پادشاه سوئد، ستانیسلاس لشچینسکی را به جای وی بر تخت سلطنت لهستان نشانده (۱۷۰۴)، و چگونه شکست کارل در پولتاوا (۱۷۰۹) به آوگوستوس امکان داد دوباره تخت سلطنت خود را بازیابد. او از اختیارات قانونگذاری یک پادشاه قرن هجدهم استفاده کمی کرد، ولی از همه امتیازات جنسی خاندان سلطنت بهره‌مند شد. او، که در حکمرانی بر لهستان تعلل میورزید، علاقه خود را متوجه ساکس ساخت، در سدن را زیبا کرد، شکم خود را از آبجو انباشت، و همه نیروی خویش را در راه معشوقه هایش از دست داد. او با اختیار کردن فقط یک معشوقه از میان زیارویان لهستان، مردم لهستان را جریحهدار کرد و مورد اهانت قرار داد. در اواخر سلطنتش نقشهای برای تجزیه لهستان میان پروس، اتریش، و ساکس طرح کرد، ولی قبل از اجرای این نقشه شیطانی، رخت به سرای دیگر کشید (اول فوریه ۱۷۳۳). در بستر مرگ گفت: "سراسر عمر من یک گناه مداوم بوده است." حقیقت در هنگام مرگ آشکار میشود.

در دوران فترتی که ضمن تجمع یک دیت به منظور انتخاب پادشاه جدید پیش آمد، فرستاده های فرانسه پولهای بیحسابی برای جلب نظر نمایندگان نسبت به اعاده لشچینسکی به تخت سلطنت لهستان خرج کردند.

لشچینسکی از هنگام خلع خود، در آرامش و امید، در آلاس زندگی کرده بود. در سال ۱۷۲۵ دخترش ماری، با ازدواج با لویی پانزدهم، ملکه فرانسه شده بود؛ در ای هنگام لویی انتظار داشت چنانچه پدر زنش به تخت سلطنت بنشیند، از مشی فرانسه دایر بر همدست کردن لهستان با پروس و ترکیه در ایجاد یک خط کمربند در اطراف اتریش پیروی کند. دولت روسیه، که احساس میکرد چنین اتحادی روسیه را در

مبارزات اجتناب ناپذیرش با ترکیه و پروس ضعیف خواهد کرد، وجوهی به ورشو فرستاد تا مانع انتخاب لشچینسکی شود. پول فرانسویها بر وجوه روسها فزونی گرفت. در ده سپتامبر ۱۷۳۳ لشچینسکی به عنوان ستانیسلاس اول پادشاه لهستان شد.

یک گروه اقلیت از به رس..... آشناختن ستانیسلاس امتناع کردند، خود را در پناه یک ارتش روسی که به سوی رود ویستول پیش میرفت قرار دادند، و حکمران ساکس را به نام آوگوستوس سوم پادشاه لهستان اعلام کردند (۶ اکتبر) - به این ترتیب بود که "جنگ جانشینی لهستان" و نخستین دخالت قاطع روسیه در امور لهستان آغاز شد. ستانیسلاس در پی ارتشی لهستانی میگشت که از او دفاع کند، ولی چنین ارتشی جز در روی کاغذ وجود نداشت. او به دانتزیگ گریخت و از دولت فرانسه تقاضای کمک کرد. در آن وقت رهبری دولت فرانسه با کاردینال فلوری بود که رغبتی به جنگ با روسیه دور دست نداشت. او یک واحد ۴۰۰،۲ نفری از سربازان فرانسه فرستاد؛ روسها با دوازده هزار نفر بر این واحد غلبه یافتند؛ ستانیسلاس از دانتزیگ گریخت و به لورن رفت. در ژانویه ۱۷۳۶ او استعفانامه خود را امضا کرد، و در ژوئیه آوگوستوس سوم پادشاه شناخته شد.

ولی او هم بیش از لشچینسکی شایستگی رهبری ملتی را که هرج و مرج در تاروپودش رخنه کرده بود نداشت. او مدتی با خانواده چارتوریسکی در تلاش به منظور پایان دادن به حق وتو همکاری کرد. پوتوکی برای حفظ این حق بکرات از حق وتو استفاده کرد. آوگوستوس از تلاش دست کشید، تسلای خاطر خود را در درسدن یافت، و بندرت از لهستان دیدن میکرد. فساد ادامه و رونق یافت. پادشاه که موفق به جلوگیری از آن نشده بود، در آن شریک شد و مشاغل را از طریق مزایده به اشخاص میفروخت. اعیان نجیبزاده، که بر دادگاه ها و نیروهای مسلح تسلط داشتند، مستقیماً با قدرتهای خارجی مذاکره میکردند و از آنها کمک دریافت میداشتند. فرانسه، اتریش، پروس، و روسیه دست اندرکار بودند تا ببینند کدام یک بیشتر میتواند از این از هم گسیختگی قریب الوقوع کشور لهستان سود ببرد.

قبل از مرگ آوگوستوس سوم و بعد از آن (۵ اکتبر ۱۷۶۳)، رقابت بر سر نامزد کردن و تحت تسلط درآوردن جانشین او از مجاری دیپلوماسی، حتی تا لبه پرتگاه جنگ، جریان داشت. اعضای خانواده پوتوکی تقاضا داشتند یک ارتش ثابت یکصد هزار نفری برای محافظت لهستان از تسلط خارجی به وجود آید. اعضای خانواده چارتوریسکی خود را تسلیم این نظر کردند که لهستان تحت الحمایه روسیه باشد و با کاترین دوم وارد مذاکره شدند. روسیه مدعی حق دفاع از اقلیت ارتدوکس کلیسای یونان در لهستان بود، و حافظه خود را به کار انداخت تا با مراجعه به گذشته، دریافت که ایالات لهستان خاوری توسط قدیس ولادیمیر (۹۵۶ - ۱۰۱۵) هشتصد سال قبل از آن، از روسیه گرفته شده بود. فرانسه طرفدار آن بود که فرزند آوگوستوس سوم به جای وی بنشیند؛ اگر روسیه بر لهستان تسلط مییافت، همه بنای سیاست

خارجی فرانسه در شرق از هم میباشید. فردریک کبیر، که بتازگی هفت سال جنگ سخت را علیه فرانسه و اتریش به پایان رسانده بود، به دوستی کاترین، که با اجازه او خود را از فلاکت نجات داده بود، نیاز داشت. وی موافقت کرد از شخص مورد نظر کاترین برای سلطنت لهستان پشتیبانی کند. علاوه بر آن، وی در تاریخ ۱۱ آوریل ۱۷۶۴ قراردادی با کاترین امضا کرد که طرفین را ملزم داشت با هرگونه تغییری در قانون اساسی لهستان یا سوئد مخالف کنند، زیرا بیم آن را داشتند که افزایش قدرت سلطنت یکی از این دو کشور، یا هر دو آنها را به نحو خطرناکی نیرومند سازد. آنها در نظر داشتند به نام آزادی، از هرج و مرج دفاع کنند. خانواده چارتوریسکی بر اثر وعده کاترین دایر بر محدود کردن حق وتو پس از اعاده ثبات و آرامش، و همچنین انتخاب یکی از افراد تحت الحمایه خانواده چارتوریسکی توسط کاترین برای تخت سلطنت لهستان، نرم و آرام شدند. در ۷ سپتامبر ۱۷۶۴ اعضای دیت، که رولهای روسی و حضور ارتش روسیه در پنج کیلومتری محل تشکیل دیت آنها را موجب کرده بودند، به اتفاق آراء، ستانیسلاس پونیا توفسکی را به عنوان پادشاه لهستان انتخاب کردند.

III - پونیا توفسکی

ز ازدواج ستانیسلاس پونیا توفسکی مهین، فرماندار کراکو، و کنستانتیا چارتوریسکی در ۱۷ ژانویه ۱۷۳۲ به دنیا آمد. به طوری که بعدا به مادام ژوفرن گفت، "با سختگیری بسیار توسط مادری که نظیرش را بندرت این روزها خواهید یافت پرورش یافتم، ولی در عوض پدرم تنها با سرمشق خود به من موعظه میکرد." در سن شانزدهسالگی سفرهای متعددی را آغاز کرد. در سال ۱۷۵۳ او مادام ژوفرن، سالون وی، و تقریبا همه پاریس را با اندام، آداب معاشرت، و جوانی خود مسحور کرد. چند سال بعد، به تقلید از رسم متداول آن زمان، تصویری از خویشان ترسیم کرد که با واقعیات نسبتا انطباق داشت:

اگر قدم دو سه سانتیمتر بلندتر، بینیم کمتر منقاروار، و دهانم کوچکتر بود، از اندامم راضی بودم. بجز مواردی که ذکر شد، تصور میکنم چهره‌ام نجیبانه و با حالت است، و هیئت و قوارهام با دیگران فرقهایی دارد.

... نزدیک بینی چشمانم اکثر باعث میشود ناجور به نظر برسم، ولی این امر تنها برای یک لحظه صادق است.

در واقع باید بگویم این استعداد در من هست که با افراط در مخالفت، یعنی با رفتار بیش از اندازه متفرعانه، دیگران را از خود برنجانم. تعلیم و تربیت عالی به من امکان میدهد که معایب فکری و جسمانی خود را پنهان دارم، و از اینرو بسیاری از مردم اغلب بیش از آنچه من میتوانم باسانی عرضه کنم، از من انتظار دارند. آن قدر ظرافت طبع دارم که بتوانم در هر صحبتی شرکت کنم، ولی نه آن قدر که برای مدتی طولانی یا به طور مرتب صحبت کنم. اما احساس همدردی من نسبت به دیگران، و روش دوستانه و پرعطوفتم، اکثر به کمکم می‌آیند.

من

****تصویر

متن زیر تصویر: آنگلیکا کاوفمان: ستانیسلاس پونیا توفسکی. گالری اوفیتسی، فلورانس

تمایلی طبیعی به سوی هنر دارم. ... کاهلی مانع از آن میشود در زمینه هنر و علوم تا آنجا که مایلم پیش روم.

من یا بیش از حد کار میکنم یا بیش از حد کار میکنم یا اصلاً کار نمیکنم. درباره امور خیلی خوب میتوانم قضاوت کنم، ... ولی برای انجام نقشه های خود نیاز شدیدی به اندرز و راهنمایی دارم. خیلی زود تحت تاثیر قرار میگیرم، ولی غم و اندوه خیلی بیش از خوشی بر من اثر میگذارد. من نخستین کسی هستم که دچار افسردگی میشود. ... هنگامی که علاقه پیدا میکنم. شدیداً علاقه مند میشوم. ... انتقامجو نیستم. با آنکه در نخستین لحظه عصبانیت ممکن است خیلی مایل باشم از دشمنانم انتقام بگیرم، هرگز قادر نیستم این میل خود را برآورم. شفقت همیشه واسطه میشود.

توانایی پونیاتوفسکی در اینکه خود را چنین خوب ببیند و بیان دارد، نشان میدهد که وی بیشتر با این استعداد به دنیا آمده بود که فکر کند و بنویسد، نه اینکه طرحریزی کند و انجام دهد. او با مونتسکیو آشنا شده و آثار ولتر را خوانده بود. جلای فکری و ریزه کاریهای اجتماع فرانسه را همراه مقداری از آن "حساسیت" که در آثار روسو بیان شده بود به دست آورده بود. در برابر زنان بیاندازه حساس بود، و احساس میکرد آنچه آنان از نظر جسمی و روحی در اختیارش میگذارند خارج از حد تعیین قیمت است. شایعاتی وجود داشتند حاکی از آنکه در پاریس وی به علت بددهکاری دستگیر شد، و پس از یک ساعت مادام ژورن ۱۰۰,۰۰۰ لیور پرداخت و او از زندان آزاد شد. پس از پنج ماه اقامت در فرانسه و آموختن زبان انگلیسی، به انگلستان رفت، در پاره‌های از جلسات پارلمنت حضور یافت، و امیدوار بود که اوضاع لهستان را با الگوی انگلستان، به صورتی که مونتسکیو آن را تعبیر و تفسیر کرده است، از نو قالبگیری کند. پس از اینکه از سفرهای خود بازگشت (۱۷۵۴)، به سمت مباشر کل لیتوانی منصوب شد. یک سال بعد همراه سر چارلز هنبری - ویلیامز به روسیه رفت، و نتایج آن همان بود که قبلاً دیدهایم. به سال ۱۷۵۶ به موطن خود بازگشت، ولی در سال ۱۷۵۷ به عنوان سفیر کبیر لهستان به سن پترزبورگ رفت. او در توطئه علیه الیزابت در ۱۷۵۸ دست داشت، و مجبور شد با دریافت اخطار قبلی کوتاهی از روسیه خارج شود. کاترین از عزیمت وی متالم شد، ولی وقتی به او کمک کرد تا به تخت سلطنت لهستان برسد، برای آن نبود که هنوز وی را دوست داشت، بلکه (کاترین میگوید) به خاطر آن بود که وی از همه نامزدهای تخت و تاج کمتر حق رسیدن به آن را داشت، و بنابراین بایستی بیشتر حشمناس باشد. اما درباره خود پونیاتوفسکی باید گفت که او هیچ وقت از آن رابطه هیجان آور به طور کامل به حال عادی بازنگشت. او کاترین را به صورتی که هنوز قدرت وی را زمخت و ناخوشایند نکرده بود به خاطر داشت، و این فریفتگی حتی در هنگامی که کاترین وی را آلت انقیاد مردم لهستان کرد، به حال خود باقی ماند.

پونیاتوفسکی دو روز پس از اینکه به سلطنت انتخاب شد، خبر آن را برای مادام ژورن فرستاد:

مامان عزیزم، مثل این است که از پریروز نامیدن شما به این اسم برای من لذتبخش شده است. [مادر خودش در این وقت مرده بود.] در تمام تاریخ کشور ما هرگز انتخاباتی چنین آرام و چنین به اتفاق آرا نبوده است. همه بانوان عمده کشور در محل انتخابات در میان گروه های نجیبزادگان حضور داشتند. من این رضایت خاطر را داشتم که هم با صدای همه زنان و هم با صدای همه مردان به سمت پادشاه اعلام شوم. چرا شما آنجا نبودید شما میتوانستید فرزند خود را به پادشاهی انتخاب کنید. قبلاً دیدهایم چگونه "مامان" جاده های اروپا را در نور دید تا "فرزند" خود را در کاخش در ورشو ببیند (۱۷۶۶). او، که درباره شکاف میان تمدن فرانسه و لهستان تصور واقعینانهای نداشت. آرزومند بود پونیا توفسکی ظرف یک سال لهستان را یک قرن جلو ببرد. اندرزهایش جنبه مزاحمت یافتند و عواطف فرزندی پونیا توفسکی را تحت فشار قرار میدادند؛ وقتی او رفت، پونیا توفسکی احساس راحتی کرد، هر چند که دل "مامان" را با تعریف و تمجید و یک تصویر الماس نشان از خود خوش کرد. "مامان" تصویر را نگاه داشت و الماسها را پس فرستاد؛ همینکه مادام ژوفرن از پونیا توفسکی دور شد، عشق و علاقه اش به وی حرارت قبلی خود را به طور کامل بازیافت. او از وین نامه های به پونیا توفسکی نوشت و وی را از "علاقهای که به قول خودش از حوایج زندگی او شده بود" مطمئن کرد. ستانیسلاس منتهای تلاش خود را به کار برد. در این سالهای نخستین او با وظیفه شناسی خویشتن را وقف کارهای حکومتی میکرد. هر روز در مذاکرات وزیرانش حضور مییافت، و شب هنگام تا دیرگاه بر سر مسائلی که همه جزئیات آن را با دقت تمام در نظر میگرفت کار میکرد. او تا حدود زیادی موفق به تربیت سپاهی از کارمندان دولت شد که به نحوی حیرتانگیز دارای صلاحیت و درستکاری بودند. هر کس میخواست، میتواند با آسانی او را ببیند و همه مجذوب خوشخویی او شدند، ولی همگان از شور و شوق وی برای اصلاحات مسرور نبودند. احساس نوعی بستگی به کاترین و حتی به نیروهای روسی که کاترین به عنوان ضمانت امنیت و اطاعت وی در لهستان گذارده بود، نیروی او را تا حدودی ضعیف میکرد. سفیر کبیر کاترین، کنت اتوفون شتا کبرگ، مراقب او بود که مبادا پیوندهای روسی خود را فراموش کند.

دشمنان از دور و نزدیک اطراف او را احاطه کرده، و نجبای لهستان به دو گروه تقسیم شده بودند. رهبری یکی از این دو گروه با خانواده پوتوکی بود، که اصرار داشت قبل از اصلاحات باید استقلال کشور تامین شود، و مایل بود با نیرومند نگاه داشتن اشرافزادگان جلو قدرت پادشاه را بگیرد؛ گروه دیگر، که زیر نظر خانواده چارتوریسکی بود، نخست اصلاحات را خواهان بود و استدلال میکرد لهستان در وضع نابسامان موجود ضعیفتر از آن است که بتواند عنوان تحت الحمایگی روسیه را به کار افکند. خانواده چارتوریسکی در پشتیبانی از پونیا توفسکی

مردد بود، زیرا از ولخرجیها و معشوقه های وی سخت احساس ناراحتی میکرد. دیت سالی ۲,۲۰۰,۰۰۰ تالر برای او مقرر داشته بود، و این مبلغ را تا سال ۱۷۸۶ به ۶,۱۴۳,۰۰۰ گولدن، یعنی یک سوم درآمد دولت، افزایش داد. او بیش از این مقرری خرج میکرد و از بانکهای داخلی و خارجی قرض میگرفت. دوبار دولت وامهای او را پرداخت، با این وجود، در ۱۷۹۰ او هنوز ۱۱,۵۰۰,۰۰۰ گولدن بدهکار بود. او هم مانند کاترین امید داشت از نظر ساختن بناهای زیبا خاطره سلطنت خود را زنده نگاه دارد. پونیاتوفسکی خود و ملازمان خود را در میان دو کاخ پرهزینه تقسیم کرده بود. میهمانیهای پرخرجی ترتیب میداد و هنرمندان، نویسندگان و زنان را هدیه باران میکرد.

جذابیت خود وی برایش گران تمام میشد. او، که در سن سی و دو سالگی به سلطنت رسید و خوش قیافه، با فرهنگ، بلند نظر، و مجرد بود، یک خیل از زیبارویانی را که خواهان همسری و کیسه پول او بودند به دور خود جمع کرد. چند تن از آنان که نمیتوانستند با وی ازدواج کنند، از همبستریش خرسند بودند، و بعضی از زنان بازیگر پارسی نیز در سرگرم داشتن پادشاه شرکت میجستند. اعضای خانواده چارتوریسکی اعتراض میکردند؛ او به گناهان خود اعتراف میکرد و آنها را ادامه میداد. سرانجام یکی از معشوقه هایش، به نام پانی گرابووسکا، در ازدواجی پنهان او را به پای محراب کلیسا کشاند. از آن پس زندگی جنسی او تحت نظارت دقیق قرار داشت، و او میتوانست توجه بیشتری به امور حکومتی، ادبیات، و هنر مبذول دارد.

پونیاتوفسکی علاقهای شخصی به آثار و زندگی هنرمندان و نویسندگان زمان خود داشت. مانند کاترین تصویر، مجسمه، و کتاب جمع میکرد، یک تالار و یک کتابخانه ساخت، و در کتابخانه محل برجستهای به مجسمه ولتر اختصاص داد. او به هنرمندان محلی کار ارجاع میکرد، و هنرمندان دیگری را از فرانسه، ایتالیا، و آلمان به لهستان میآورد. پیرانسی و کانووا نتوانستند به لهستان بیایند، ولی برای او کارهایی در ایتالیا انجام دادند. او نیمی از کاخ سلطنتی را به یک هنرستان تبدیل کرد؛ اعتباراتی فراهم ساخت تا هنرمندان جوان با استعداد در خارج به تحصیل پردازند. در نزدیکی ورشو صنعت چینی سازی دایر کرد که محصولاتش در ردیف محصولات مایسن و سور بودند. او لهستانیهای متمکن - آدام چارتوویسکی، الیزابت لوبومیرسکا، هلن رادزیوییل، و دیگران - را برانگیخت که آثار هنری جمع آوری کنند، به هنرمندان کار بدهند، و در تزئین کاخهای خود به جای سبک روکوکو، که متعلق به دوران ساکسونها بود، از انواع سبک نئو کلاسیک استفاده کنند. او شخصاآمیزهای از سبک باروک و سبک کلاسیک را دوست داشت؛ در این سبک دومینیکو مرلینی کاخ لازینکی واقع در حومه ورشو را طرح کرد. در همین احوال، نقاشان خارجی سرگرم تعلیم نسلی تازه از هنرمندان لهستانی بودند. این هنرمندان پس از ناپدید شدن آزادی لهستان به مرحله رسیدگی و بلوغ رسیدند.

نخستین گامهایی که در جهت فاجعه از میان رفتن آزادی لهستان برداشته شدند موانعی بودند

که فردریک کبیر در راه اقدام لهستان برای اصلاح وضع خود قرار داد. تا آن زمان (۱۷۶۷) چنین به نظر میرسید که کاترین قصد از هم گسیختن لهستانی را که چنین آشکارا تابع نفوذ روسیه بود نداشت. تجزیه لهستان باعث گسترش پروس میشد و آن کشور را به صورتی درمیآورد که میتوانست مانعی بسیار سهمگینتر از یک لهستان اسلاوی بر سر راه شرکت روسیه در امور و فرهنگ اروپای باختری به وجود آورد. کاترین به این قانع بود که خواهان اعطای حقوق کامل مدنی به "مخالفتان" شود، ولی فردریک بیش از این میخواست. او هیچ گاه نمیتوانست این مطلب را بر خود هموار کند که پروس غربی، که اکثریت سکنه آن را آلمانیها و پروتستانها تشکیل میدادند، تابع حکومت کاتولیک لهستان باشد. بنابراین، در نظر او نوعی تجزیه لهستان هدفی فراموش نشدنی بود. هر نوع تقویت لهستان، چه سیاسی و چه نظامی مانع هدفهای وی میشد. از اینرو، عمال وی از "حق وتو" طرفداری میکردند، با تشکیل ارتش ملی لهستان مخالفت میورزیدند، و از منازعات کاتولیکها و "مخالفتان" به عنوان مستمکی برای حمله به لهستان استقبال به عمل میآوردند.

عدم رواداری دستگاه کاتولیک رومی به نفع نقشه های فردریک تمام میشد. این دستگاه در برابر هر گونه تلاشی که در زمینه برخوردار کردن "مخالفتان" از حقوق مدنی به عمل میآمد مقاومت کرد. در "روسیه سفید" - که در آن موقع قسمتی از لهستان و شامل مینسک بود - مقامات کاتولیک رومی دویست کلیسا از دست پیروان کلیسای ارتدوکس یونانی خارج کردند و آنها را به طرفداران کلیسای روم شرقی (اونیاتها) دادند. جوامع ارتدوکس حق تعمیر کلیساهای خود یا ساختن کلیساهای تازه را نداشتند. در بسیاری از موارد، اطفال از والدین خود جدا میشدند تا پیرو معتقدات کلیسای رم بار آورده شوند. با کشیشان ارتدوکس بدرفتاری میشد، و بعضی از آنها به قتل رسیدند. پونیا توفسکی، که دست پروده "فلسوفان" فرانسه بود، از رواداری مذهبی طرفداری میکرد، ولی میدانست که دیت با هر اقدامی برای به عضویت در آوردن غیر کاتولیکهای رومی در دیت مبارزه خواهد کرد، چنانچه لازم باشد، این مبارزه را جبرا انجام خواهد داد. او احساس میکرد که این گونه پیشنهادها باید معوق نگاه داشته شوند تا تعدیلی در حق وتو بتواند وی را قویتر کند. پاسخ فردریک و کاترین این بود که آنها از لهستان بیشتر از آنچه که خود آنها به اقلیتهای مذهبی خویش میدادند، چیزی طلب نمیکردند. در اکتبر و نوامبر ۱۷۶۶ پروس، روسیه، دانمارک، و انگلستان دادخواستی تسلیم دیت کردند مبنی بر اینکه همکیشان آنان در لهستان از حقوق کامل مدنی برخوردار باشند.

نمایندگان، که بر اثر فصاحت کایتان سولتیک اسقف کراکو به هیجان آمده بودند، با خشم برپا خاستند و خواستار آن شدند که نه تنها این دادخواست مردود دانسته شود، بلکه طرفداران آن در لهستان نیز به عنوان خیانتکار نسبت به لهستان و خداوند مورد تعقیب قرار گیرند. یکی از اعضا، که کوشیده بود از دادخواست دفاع کند، بسختی از مرگ جست. پونیا توفسکی

****تصویر

متن زیر تصویر: آلکساندر روسلین (۱۷۱۸-۱۷۵۳): گوستاو سوم. موزه ملی، استکهلم

در صدد برآمد با صدور جزوهای در نوامبر ۱۷۶۶ تحت عنوان ملاحظات یک شارمند خوب اعضای دیت را آرام سازد. در این جزوه از همه لهستانیها برای وحدت ملی دعوت، و به آنها هشدار داده شده بود ملتی که دچار نفاق باشد، دیگران را به فکر تسخیر خود میاندازد. در عین حال، وی از سفیر کبیر لهستان در سن پترزبورگ خواست که روسیه را از کشورهای دادخواست دهنده جدا نگاه دارد، او نوشت: «چنانچه در مورد این دادخواست پافشاری شود، من نمیتوانم جز کشتار سن - بارتلمی برای «مخالفتان» و یک سلسله سو قصد علیه جان خودم، نظیر آنچه راوایاک ۱ انجام داد، چیزی بینم. امپراطریس از شغل سلطنتی من یک جامه ت. من ناچار خواهم بود میان دست کشیدن از دوستی او و دشمن بودن نسبت به کشور خودم یکی را انتخاب کنم. کاترین به وسیله نیکولای رپنین، سفیر کبیر خود در ورشو، چنین پاسخ داد: «من نمیتوانم درک کنم چگونه پادشاه میتواند صرفا با طرفداری از خواستههای مربوط به تساوی، خود را نسبت به کشورش خائن تصور کند.» او از لهستان، هم از نظر مسافت و هم از نظر کیفیت و نوع آموزش، دورتر از آن بود که بتواند حرارت سوزان احساسات و غرور لهستانیها را احساس کند. وقتی گروهی از نجای پروتستان در تورون، و دارودسته چارتوریسکی در رادوم دسته بندیهای ترتیب دادند، کاترین به رپنین دستور داد که حمایت روسیه را به آنها پیشنهاد کند. وی به این بهانه هشتاد هزار سرباز روسی به مرز لهستان و بعضی از آنها را به داخل ورشو فرستاد. دیت در اکتبر ۱۷۷۷ مجددا تشکیل جلسه داد. اسقف زالوسکی و اسقف سولتیک به اعضای دیت قویا اندرز دادند علیه هرگونه تغییری در قانون اساسی پافشاری کنند. رپنین با نادیده گرفتن پونیاتوفسکی، این دو اسقف و دو فرد غیر مذهبی را به اتهام توهین به امپراطریس دستگیر کرد و دستور داد آنها را به کالوگا، که در یکصد و پنجاه کیلومتری جنوب باختری مسکو بود، تبعید کنند. دیت اعتراض کرد؛ رپنین اعلام داشت چنانچه بازهم با او مخالفتی بشود، نه چهار، بلکه چهل تن از اعیان نجیبزاده را تبعید خواهد کرد. در ۲۴ فوریه ۱۷۶۸ دیت در برابر تهدید جنگ تسلیم شد و عهدنامههای با روسیه امضا کرد که به موجب آن کلیه خواستههای کاترین را قبول میکرد؛ یعنی آزادی کامل عبادت، حق انتخاب شدن به عضویت دیت، و مشاغل دولتی به «مخالفتان» اعطا شد؛ و دعاوی میان کاتولیکها و «مخالفتان» میبایستی در برابر دادگاه های مختلط مورد رسیدگی قرار میگرفت. دیت، کاترین، و فردریک مسرور بودند که این عهدنامه

(۱) قاتل هانری چهارم، پادشاه فرانسه. - م.

“حق و تو” را بجز چند مورد استثنایی برای وضع قوانین اقتصادی تایید میکرد، دیت با فروتنی کاترین را به عنوان محافظ قانون اساسی جدید پذیرفت. در عوض کاترین تمامیت ارضی لهستان را، تا مدتی که این تفاهم ادامه داشته باشد، تضمین کرد. او نه تنها از اینکه به لهستان آزادی مذهبی داده بود که به نسبت از آنچه انگلستان از آن بهره‌مند بود بیشتر بود، بلکه همچنین از اینکه نقشه فردریک را دایر بر تجزیه لهستان عقیم گذارده بود احساس مسرت میکرد. فلاسفه به پونیا توفسکی تبریک گفتند، و ملتش نسبت به وی ابراز تحقیر کردند.

IV - نخستین تجزیه: ۱۷۶۸ - ۱۷۷۲

میهن پرستان و کشیشان لهستان در عدم قبول وضع موجود با فردریک همعقیده بودند. روحانیان کاتولیک رومی تسلیم خودمختاری لهستان در برابر یک روسی بیایمان را بشدت محکوم کردند. آدام کراسینسکی اسقف کامینیک، و یوزف پولاسکی (پدر کازیمیر پولاسکی که به نفع آمریکا جنگید) لهستانیها را از طریق وعظ و رساله برانگیختند که در راه آزادی سیاسی و قدرت مذهبی خود ایستادگی کنند. ظرف یک هفته پس از تسلیم دیت در برابر رپنین، یک گروه لهستانی در ۲۹ فوریه ۱۷۶۸ کنفدراسیونی در بار - یکی از شهرهای کنار رود دنیستر در اوکراین لهستان - تشکیل دادند. اعیان نجیزادهای که هزینه ایجاد و هدایت این جنبش را میپرداختند به انگیزه نفرت نسبت به کاترین و پادشاه به تحرک واداشته شده بودند. پیروان آنان، که فردریک آنها را “توده سفیه” میخواند، در آتش تعصب نسبت به تنها ایمان واقعی میسوختند و این حرارت توسط شعرا، که در مرثیه های غمبار خود بر تحقیر لهستان و “ترک مذهب” پادشاه آن نوحه سرایی میکردند، ابراز میشد. اتریش و ترکیه اسلحه و پول برای میهن پرستان فرستادند، و دوموریه از فرانسه آمد تا آنها را به صورت واحدهای جنگی سازمان دهد. لهستانیهایی که مایل بودند خاندان ساکس به سلطنت بازگردانده شود به این نهضت پیوستند، و دامنه جنبش بزودی به نقاط مختلف در سراسر کشور گسترده شد. رپنین به کاترین گزارش داد: “همه لهستان مشتعل است.” پونیا توفسکی به فکر افتاد به این کنفدراسیون ملحق شود، ولی وجود عناصر شتابزده و پرشور در این کنفدراسیون، که خواهان خلع وی (اگر نگویم مرگ وی) بودند، او را وحشترده کرد. چنانچه بتوان سخنان ولتر را پذیرفت. سی تن از اعضای کنفدراسیون در چنستو خواوا به این نحو همسو گند شدند:

ما که از شور و حرارت مقدس و مذهبی به هیجان آمده و مصمم به گرفتن انتقام خداوند و مذهب و کشورمان هستیم و مورد تجاوز ستانیسلاس آوگوستوس، تحقیر کننده قوانین الاهی و انسانی و طرفدار ملحدان و بدعتگذاران، قرار گرفته‌ایم، به این وسیله در برابر پیکر مقدس و معجز آسای “مادر خداوند” قول میدهیم و سوگند یاد میکنیم که هر کس را که با

زیر پا گذاردن مذهب نسبت به "مادر خداوند" بیحرمتی میکند، از روی زمین برداریم. ... خداوند یار ما باشد!

رپنین به سربازان روسی دستور داد که شورش را فروشانند. آنها اعضای کنفدراسیون را به آن سوی مرز ترکیه راندند و یک شهر ترکیه را آتش زدند. ترکیه به روسیه اعلان جنگ داد (۱۷۶۸)، و خواستار آزادی لهستان و تخلیه آن از نیروهای روسیه شد. قزاقها از این آشفتگی استفاده کردند، به اوکراین لهستان حمله بردند، و طی یک قتل عام شدید و بیحساب، مالکان، مباحران یهودی، و دهقانان کاتولیک یا پروتستان را به قتل رساندند. آنها در یک شهر شانزده هزار مرد، زن، و بچه را کشتند. اعضای کنفدراسیون، با قتل همه روسها و "مخالفانی" که دم دست بودند، مقابله به مثل کردند، و به این ترتیب، پروتستانها و یهودیان از هر دو طرف در خطر بودند. بر روی هم در آن سالها (۱۷۶۸ - ۱۷۷۰) پنجاه هزار نفر از مردم لهستان بر اثر قتل عام یا جنگ به هلاکت رسیدند. در این هنگام همه کسانی که در این قضیه نفعی داشتند صحبت از تجزیه لهستان میکردند. دشمنان اعضای کنفدراسیون آنها را متهم میکردند که موافقت کردهاند لهستان را میان خود و متحدان خویش تقسیم کنند.

در فوریه ۱۷۶۹ فردریک پیشنهادی دایر بر تقسیم لهستان میان روسیه، پروس، و اتریش به سن پترزبورگ فرستاد. کاترین پاسخ داد که اگر پروس و اتریش به روسیه کمک کنند تا ترکها را از اروپا بیرون براند، وی رضایت خواهد داد که پروس آن قسمت از خاک لهستان را که پروس شرقی را از سرزمین اصلی جدا میکرد برای خود بردارد و بقیه لهستان تحت الحمایه روسیه باشد. فردریک زیر بار نمیرفت. شوازل از جانب فرانسه به اتریش پیشنهاد کرد که آن قسمت از اراضی لهستان را که در مجاورت مجارستان است به چنگ آورد. اتریش این پیشنهاد را پسندید، موقع آن را مناسب تشخیص داد، و در آوریل ۱۷۶۹ ایالت شپیش واقع در لهستان را، که مجارستان در سال ۱۴۱۲ نزد لهستان گرو گذاشته و دیگر هرگز به مجارستان بازگردانده نشده بود، اشغال کرد. در سال ۱۷۷۰ ترکها، که در آن موقع به عنوان مدافع لهستان در جنگ بودند، به اتریش پیشنهاد کردند لهستان میان اتریش و ترکیه تقسیم شود. در حالی که این مذاکرات و قرارها در جریان بودند، قدرتهای غربی تجزیه لهستان را به عنوان نتیجه مقدر هرج و مرج سیاسی، خصومتهای مذهبی، و ناتوانی نظامی آن پذیرفتند. "همه کشورداران قاره اروپا این فاجعه را غیر قابل اجتناب میدانستند." ولی در این هنگام لهستانیهای ضد کنفدراسیون یکی از اعضای خود را به دیت فرستادند که از مابلی "فیلسوف" سوسیالیست و روسو "ضد فیلسوف" بخواهد تا یک قانون اساسی آزمایشی برای یک لهستان جدید تنظیم کنند. مابلی پیشنهادهای خود را در سالهای ۱۷۷۰ - ۱۷۷۱ تسلیم داشت. روسو

قانون اساسی لهستان خود را در آوریل ۱۷۷۲، یعنی دو ماه پس از اینکه نخستین عهدنامه تجزیه لهستان به امضا رسیده بود، به اتمام رسانید.

کنفدراسیون بار، قبل از اینکه از پا درآید، لحظات سرمستانهای داشت. در مارس ۱۷۷۰ این کنفدراسیون از شهر وارنا، که متعلق به ترکیه بود، برکناری پونیاتوفسکی را اعلام داشت. در ۳ نوامبر ۱۷۷۱ عده‌ای از اعضای کنفدراسیون هنگامی که پونیاتوفسکی شب از خانه یکی از عموهایش خارج میشد، جلویش را گرفتند، بر همراهان وی غلبه یافتند، یکی از آنها را به ضرب گلوله از پا درآوردند، پادشاه را از کالسکهایش بیرون کشیدند، با یک ضربه شمشیر سرش را مجروح ساختند، و او را از پایتخت ربودند. در جنگل بیلنی آنها مورد حمله یک واحد گشتی قرار گرفتند. در این گیرودار، پونیاتوفسکی فرار کرد و با محافظان سلطنتی تماس گرفت. محافظان خود را به وی رساندند و او را، که وضعی آشفته داشت و سر و رویش خونین بود، ساعت ۵ بامداد تا کاخ سلطنتی همراهی کردند. کلیه امکانات سازش میان دولت و کنفدراسیون از میان رفت. پونیاتوفسکی مورد پشتیبانی روسیه قرار گرفت، و کنفدراسیون سرکوب شد و بقایایی از خود در ترکیه باقی گذاشت که در حکم هلالی (ترکیه) از صلیب بود (۱۷۷۲). در خلال این احوال، پیشروی ارتشهای روسیه به سوی دریای سیاه و رود دانوب هم پروس و هم اتریش را ناراحت کرده بود. فردریک دوم و یوزف دوم هیچ کدام از تجسم تسلط روسیه بر دریای سیاه خوششان نمیآمد. چه برسد از تسلط بر قسطنطنیه. به موجب عهدنامه‌های سال ۱۷۶۴ و ۱۷۶۶، پروس تعهد کرده بود چنانچه روسیه مورد حمله قرار گیرد، به این کشور کمک کند. در جنگ ۱۷۶۸ میان ترکیه و روسیه، ترکیه ظاهراً مهاجم بود. در این هنگام پروس با ارسال کمکهای مالی به روسیه، اعتبار مالی خود را به خطر انداخت. اتریش، که از ورود نیروهای روسی به والاکیا بر آشفته بود، تهدید کرد که علیه روسیه با ترکها متحد میشود، و در آن صورت روسیه از پروس انتظار داشت که به اتریش حمله برد. ولی فردریک از جنگ خسته شده بود. او دو بار برای گرفتن و نگاه داشتن سیلزی جنگیده بود، پس چه لزومی داشت اینک آن را به خطر اندازد وی شیوه دیپلماسی را ترجیح میداد. شاید این سه قدرت با گرفتن قسمتهایی از خاک لهستان آرام میشدند. با توجه به جریانات آن زمان، و در حالی که سفیر کبیر روسیه فرمانروای واقعی لهستان بود، تنها عامل زمان لازم بود تا روسیه این کشور را به طور کامل، به هر صورت که باشد، به خود ملحق سازد. آیا هنوز امکان داشت مانع تحقق این نقشه شد بلی، اگر کاترین موافقت میکرد تنها قسمت شرقی لهستان را بگیرد و بگذارد فردریک قسمت غربی لهستان را بگیرد و از منطقه رود دانوب خارج شود، این کار عملی بود. آیا اگر از این غنیمت سهمی به یوزف داده میشد، در ستیزهجویی وی کاهشی حاصل میشد در ژانویه ۱۷۷۱ پرنس هانری، برادر فردریک طرحی را با دیپلماتهای روسی در سن پترزبورگ در میان گذاشت. پانین به این علت که روسیه تمامیت ارضی لهستان را تضمین

کرده است، با این طرح ابراز مخالفت کرد. به او یادآوری شد که این تضمین مشروط بر آن است که لهستان به قانون اساسی جدید خود و اتحاد با روسیه پایبند باشد، و وقتی عده‌های از اعضای دیت به کنفدراسیون شورشی بار پیوستند، این پایبندی از میان رفت. حتی با این استدلال، کاترین رغبت به این کار نداشت. چرا قسمتی از لهستان به فردریک داده شود، در حالی که خود کاترین می‌توانست همه آن را بزودی به دست آورد چرا پروس با اراضی تازه، منابع اضافی، بنادر دریای بالتیک، و عده بیشتری "سربازان بلندقد" تقویت شود ولی کاترین مایل نبود با فردریک بجنگد. فردریک ۱۸۰,۰۰۰ مرد مسلح داشت. کاترین ترجیح میداد که فردریک را وادار کند مانع اتحاد یوزف با ترکیه علیه روسیه شود. هدف کاترین در آن لحظه لهستان نبود، بلکه دریای سیاه بود. در ۸ ژانویه ۱۷۷۱ کاترین در یک میهمانی تقریباً به طور اتفاقی موافقت غیر قاطع خود را با نقشه فردریک به پرنس هانری اعلام داشت.

یک سال طول کشید تا، از طریق مذاکرات، موضوع تقسیم غنایم فیصله یابد. فردریک دانتزیگ را میخواست. کاترین به آن معترض بود. انگلستان هم همین طور، زیرا تجارتش در دریای بالتیک در آن بندر متمرکز بود. در خلال این احوال، اتریش نیروهای خود را بسیج کرد و در خفا با ترکیه متحد شد. در ۱۷ فوریه ۱۷۷۲ فردریک و کاترین قراردادی برای تجزیه لهستان امضا کردند. کاترین با دست کشیدن از کلیه دعاوی روسیه نسبت به والاکیا و مولداوی یوزف را نرم کرد. ضمناً خرابی محصول سال ۱۷۷۱ غذا دادن به سربازان وی را غیرممکن ساخته بود. از سوی دیگر، ماری ترز تا آنجا که می‌توانست برای بازداشتن پسرش از پیوستن به تجاوز بر لهستان اشک میریخت. فردریک و کاترین، با آغاز تصرف عملی سرزمینهایی که خودشان به خویشان اختصاص داده بودند، یوزف را ناچار به اقدام کردند. در ۵ اوت ۱۷۷۲ یوزف امضای خود را به عهدنامه تجزیه لهستان افزود.

در این عهدنامه، پس از استعانت از "تثلیث مبارک"، موافقت شده بود که اجازه داده شود لهستان دوسوم خاک خود و یک سوم جمعیت خویش را نگاه دارد. اتریش قسمت جنوبی لهستان میان والینی و کوه‌های کارپات، به اضافه گالیسی و پادولای باختری را، که مساحت آن جمعاً حدود ۷۰,۰۰۰ کیلومترمربع و جمعیت آن ۲,۷۰۰,۰۰۰ نفر بود، گرفت. روسیه "روسیه سفید" (قسمت خاوری لهستان تا رودخانه‌های دوینا و دنیپر) را، که مساحت آن حدود ۹۳,۰۰۰ کیلومترمربع و جمعیت آن ۱,۸۰۰,۰۰۰ نفر بود، قبضه کرد. پروس "پروس غربی" به استثنای دانتزیگ و تورون را، که مساحت آن حدود ۳۴,۰۰۰ کیلومترمربع و جمعیت آن ۶۰۰,۰۰۰ نفر بود، به دست آورد. سهم فردریک از همه کمتر بود، ولی او توطئه‌گران را ملزم به صلح داشته و، به طوری که خودش میگفت، پروس غربی و پروس شرقی را با براندنبرگ "به هم دوخته بود". به قول ترایخکه میهن پرست، از همه اینها گذشته، این عمل تنها در حکم بازگرداندن "موضع مستحکم فرقه توتوتی، یعنی دره زیبای وایشسال، که در ازمنه قدیمه

شهسواران آلمانی آن را از چنگ بربریان به درآورده بودند " به آلمان بود. فردریک به اروپاییان یادآوری کرد که اکثریت جمعیت پروس غربی آلمانی و پروتستان بودند، و کاترین متذکر شد مردم منطقی‌های که وی گرفته است تقریباً به طور کامل از کاتولیک‌های کلیسای یونانی بودند که به زبان روسی تکلم می‌کردند. این سه قدرت در مدت کوتاهی با سربازان خویش سهم خود را اشغال کردند. پونیاتوفسکی به قدرتهای غربی متوسل شد که مانع این تجزیه شوند. آنها بیش از حد مشغله داشتند. فرانسه انتظار جنگ با انگلستان را داشت و در مخالفت با متحد خود اتریش تامل می‌کرد. انگلستان با آغاز شورش در آمریکا روبرو بود و از ناحیه فرانسه و اسپانیا احساس خطر می‌کرد؛ جورج سوم به پونیاتوفسکی اندرز داد که به خداوند ملتجی شود.

قدرتهای تجزیه کننده خواستار آن بودند که دیت تشکیل شود تا وضع تقسیمات جدید جغرافیایی را تایید کند.

پونیاتوفسکی مدت یک سال دفع الوقت کرد و سرانجام از دیت دعوت به عمل آورد که در گروندنو تشکیل جلسه دهد. بسیاری از نجبا و روحانیان عالیمقام از حضور در جلسه دیت امتناع ورزیدند. بعضی از آنها که حضور یافتند و اعتراض کردند، به سبیره فرستاده شدند. عدهای دیگر رشوه گرفتند. قسمت ناچیزی از اعضای دیت خود را به صورت یک کنفدراسیون درآوردند (که در آن، طبق قوانین لهستان، قاطع بودن نظر اکثریت مجاز بود) و عهدنامه دایر بر واگذاری اراضی ضبط شده را امضا کردند (۱۸ سپتامبر ۱۷۷۳). پونیاتوفسکی هم مانند ماری ترز با گریه این عهدنامه را امضا کرد.

اروپای باختری نخستین تجزیه را به عنوان تنها شقی که در برابر الحاق کامل لهستان توسط روسیه وجود داشت پذیرفت. گفته میشود بعضی از دیپلماتها از "اعتدال شرکا، که تنها یک سوم لهستان را گرفتند و حال آنکه اگر میخواستند همه آن در اختیارشان بود، به حیرت آمدند." "فلسوفان" فرانسه از اینکه یک لهستان مخالف رواداری مذهبی به وسیله "حکمرانان مستبد روشنفکر" آنان ادب شده است، اظهار شادمانی می‌کردند، ولتر تجزیه را به عنوان دفع تاریخی "رسوایی" مورد تحسین قرار داد. البته، این تجزیه در حکم پیروزی قدرت متشکل بر ناتوانی ارتجاعی بود.

۷- نهضت روشنگری لهستان: ۱۷۷۳ - ۱۷۹۱

در این هنگام پونیاتوفسکی ناچار بود میان روسیه و پروس یکی را به عنوان حامی و ارباب خود انتخاب کند.

او روسیه را برگزید، زیرا دورتر بود و تنها روسیه میتواند مانع شود که فردریک دانتزیگ و تورون را بگیرد.

کاترین بسیار مایل بود که مانع گسترش بیشتر قلمرو پروس شود. ارتش پروس بزرگترین مانع در سر راه گسترش قلمرو روسیه در غرب

بود. کاترین به سفیر کبیر خود در ورشو دستور داد از هر راهی که با مصالح روسیه هماهنگ باشد به پونیا توفسکی کمک کند، و پیشنهادهایی را که پانین برای یک قانون اساسی عملیتر برای لهستان تهیه کرده بود برای پادشاه فرستاد. این پیشنهادها سلطنت انتخابی و "حق وتو" را محفوظ داشته بود، ولی با ایجاد یک "شورای دایمی" مرکب از سی و شش عضو به ریاست پادشاه و به عنوان آلت اجرایی وی، قدرت پادشاه را افزایش میداد. سی و شش عضو "شورای دایمی" به وزارتخانه های پلیس، دادگستری، دارایی، امور خارجه، و جنگ تقسیم میشدند. همچنین در این پیشنهادها تشکیل ارتشی منظم (ثابت) مرکب از سی هزار نفر پیشینی شده بود. نجبا بیم آن را داشتند که تشکیل چنین ارتشی تسلط آنان را بر پادشاه به خطر بیندازد. آنها تعداد افراد آن را به هجده هزار نفر کاهش دادند، ولی بجز این مورد و چند مورد کوچک دیگر، دیت، که در سال ۱۷۷۵ تشکیل شد، قانون اساسی جدید را تصویب کرد، و پونیا توفسکی اینک میتواند بر آن شود که تا حدودی به ملت خود سلامت بخشد.

فساد ادامه یافت، ولی بینظمی اجتماعی و بیقانونی کاهش پذیرفت. دسته های چریکی مغلوب شدند، و اقتصاد ملی رشد کرد. بر عمق رودخانه ها برای کشتیهای بزرگ افزوده شد. میان رودخانه ها ترعه هایی حفر شدند، و یک "ترعه سلطنتی" که در ۱۷۸۳ به اتمام رسید، دریای بالتیک را به دریای سیاه وصل کرد. در میان سالهای ۱۷۱۵ و ۱۷۷۳ جمعیت لهستان از ۶,۵۰۰,۰۰۰ نفر به ۷,۵۰۰,۰۰۰ نفر افزایش یافت، و درآمد دولت دو برابر شد. یک نظام مدارس ملی دایر شد، کتب درسی فراهم آمدند، دانشگاه های کراکو و ویلنا اعتبارات و نیروی تازه ای یافتند، و دانشسراهایی توسط دولت تاسیس شدند و اعتبارات لازم در اختیارشان قرار گرفت.

پونیا توفسکی دوست داشت که شاعران، روزنامه نگاران و فلاسفه دورش را بگیرند. کاکس اظهار داشت: "پادشاه هر پنجشنبه به آن عده از اهل ادب که از نظر دانایی و توانایی سرآمد دیگران هستند شام میدهد، و خود اعلیحضرت سرمیز شام حضور مییابد" و رهبری بحث و مذاکرات درباره کتابها و اندیشه ها را به عهده میگیرد. او سه نویسنده را برای زندگی نزد خود برد، و بیسروصدا به درآمد دیگران افزود. هزاران لهستانی، در حالی که اطاعت مودبانه خود را نسبت به کلیسا حفظ کرده بودند - حتی در حالی که به عنوان کشیش خدمت میکردند - آثار لاک، مونتسکیو، ولتر، دیدرو، د/آلامبر، و روسو را میخواندند. شالوده جنبش روشنگری لهستانی با "ستانیسلاسی" ریخته شده بود.

آدام ناروشویچ، که یسوعی بود، با اشعار خود توجه پادشاه را جلب کرد، به مقام اسقفی ارتقا یافت، ولی به سرودن اشعار درباره طبیعت ادامه میداد. آثار او به نامهای "ستایش خورشید" و "چهل فصل" هنوز وی را در نزد کسانی که میتوانند متن اصلی او را بخوانند عزیز میدانند. در هجویه های او، از کلمات مورد استفاده عامه و گاهی از سبک رابله یا از لحن کفرآمیز استفاده شده است. ستانیسلاس از او خواست یک تاریخ قابل خواندن ولی ادیبانه درباره لهستان

بنویسد^۲ ناروشویچ نه سال وقت صرف این کار کرد و، در شش جلد (۱۷۸۰ - ۱۷۸۶)، اثری به وجود آورد که از نظر دقت در اسناد مورد استفاده آن بسیار قابل توجه است. پس از اینکه لهستان برای بار دوم تجزیه شد، او دلسرد، و دچار مالیخولیا شد، و پس از تجزیه نهایی تنها یک سال زنده ماند، نویسنده برجسته لهستان در این دوران ایگناتسی کراسیتسکی بود. او در سفرهای خود با ولتر و دیدرو دوست شد. به خرقة کشیشان درآمد و سرانجام به مقام اسقف اعظمی رسید^۲ ولی ستانیسلاس، به او اصرار داشت زمام استعدادهای شاعرانه خود را آزاد گذارد. او در اثری به نام موسیاد، که دارای جنبه قهرمانی تمسخرآمیز است (۱۷۷۵)، جنگهای زمان خود را به عنوان نبردهای میان موشهای خانگی و موشهای صحرائی مورد هجو قرار داد^۲ در اثر دیگرش به نام مونوماکیا (۱۷۷۸) بحث و جدلهای صومعه ها را که در آن سلاحهای مهلک کتابهای الاهیات بودند، مسخره کرد. وی سپس متوجه نثر شد و در ماجراهای آقای نیکولاس جوینده (۱۷۷۶) شرح داد که چگونه یک نجیبزاده جوان لهستانی که واجد همه شرایط و عواطف متداول روز بود، پس از اینکه، کشتی شکسته، به جزیره‌های عجیب رسید، متوجه شد که مردان و زنان با آنکه در “وضع طبیعی” بودند، میتوانند بر کار و با فضیلت باشند. او در این آثار با پیروی از سرمشق هومر، سویفت، و دفو، سبک ادیسن را برگزید و یک سلسله تصاویر از زندگی عادی مردم تحت عنوان پان پودستولی به وجود آورد (حد ۱۷۷۸) که در آنها زندگی یک مرد و شارمند نمونه توصیف شده بود. در قصه ها و داستانش (۱۷۷۹) او به مبارزه با فایدروس نویسنده لاتین و لافوتن برخاست و با تمسخر برندهای به نادرستی و قساوتی که در اطرافش رواج داشت حمله کرد. آخرین اندرز وی به سبک هوراس بود. او میگفت: به دنبال نقطهای آرام بگرد، و بگذار خوشبختی پنهانی به سراغت بیاید. با آنکه نفوذ روشنگری فرانسه در ناروشویچ و کراسیتسکی به علت مقام روحانی آنها تحت انقیاد درآمده بود، این نفوذ به طور قاطع در ستانیسلاس ترمبکی ظاهر شد، به طوری که او هیچ گاه از مذهب ذکری نمیکرد، مگر با خصومت. در اشعارش طبیعت را بسیار میستود، ولی نه از جهات مطبوع آن که اغلب عواطف را به جنب و جوش درمیآوردند، بلکه غالباً جنبه های وحشیت آن - کثرت جنون آمیز نباتات و حیوانات آن، طوفانها و سیلهای آن، مبارزه یک زندگی با زندگی دیگر و آنچه خورده میشود با آنکه میخورد - را دوست میداشت^۲ قصه های او فرم خود را از لافوتن گرفتند، ولی روح آنها از لوکرتیوس گرفته شده بود. قدرت، ظرافت، و استادی اشعار وی مقام والایی برای او در این دوران شکفتگی ادبی تامین کردند. پونیاتوفسکی در تمام مراحل مشکل زندگی خود از او پشتیبانی کرد، و وقتی پادشاه خلع شد، شاعر همراه او به تبعیدگاه رفت و تا زمان مرگ نزد وی ماند.

اشعار مذهبی زیادی در لهستان وجود داشتند، زیرا مذهب آخرین تسلای لهستانیها در

مصایب شخصی و ملی آنها بود. "آواز بامدادی"، "آواز شامگاهان"، و "مسیح دارد به دنیا می‌آید" اثر فرانسیسک کارپینسکی ترکیبی از ادبیات و دیانتند. فرانسیسک کنیازنین باسانی از میان آن دو دشمن دیرینه یعنی مذهب و امور جنسی گذشت، او که نزدیک بود به سلک روحانیان درآید، با آناکرون و عشق آشنا شد و در سال ۱۷۷۰ اروتیکا را منتشر کرد، به سعادت دنیوی روی آورد، سپس به سوی مذهب بازگشت، و دیوانه از دنیا رفت. کوشش در سازش دادن اضداد ممکن است سروکار انسان را هم به جنون بکشاند و هم به فلسفه.

در زمینه نمایشنامه نویسی، سیمای بارز و ویسیچ بوگوسلاوسکی بود، که هموطنانش او را به عنوان پدر هنر نمایشی لهستان مورد تجلیل قرار میدهند. میتوان وی را گریک لهستان نامید، ولی شاید لهستانیها گریک را پوگسلاوسکی انگلستان بنامند. ظاهراً وی نخستین فرد لهستانی بود که همه زندگی خود را به عنوان بازیگر، نمایشنامه نویس، تهیه کننده، رئیس تئاترهای دائمی در ورشو و لووف، و مدیر گروه های هنری، که درک ارزش نمایشنامه را در سراسر ایالات و آن سوی مرزها رواج داد، وقف صحنه نمایش کرد. او ترجمه آثار شکسپیر و شریدن را روی صحنه آورد، و خودش کمدهایی نوشت که بعضی از آنها هنوز در لهستان روی صحنه می‌آیند.

بهترین نمایشنامه این دوران بازگشت نماینده اثر بولیان اورسین نیمسویچ بود که در دیت نمایندگی داشت. در اینجا هر دو جنبه بحران سیاسی به نحوی هیجان آور، در اخلاص یک نماینده اصلاح طلب نسبت به دختری که والدینش مدافع امتیازات اشراف و رسوم گذشته هستند، مجسم شده است.

آخرین و بزرگترین روشنفکر لهستان هوگو کولونتای بود. تحصیلاتش باعث شدند که افکار فیلسوفان به او سرایت کند، ولی او به قدر کافی بدعتهای فکری خود را پنهان میداشت تا در کراکو یک مقام مذهبی به دست آورد. پونیا توفسکی در سال ۱۷۷۳ وی را به عضویت یک "هیئت آموزش و پرورش" منصوب کرد. کولونتای، که بیست و سه سال داشت، برای این هیئت یک برنامه اصلاحات آموزشی تنظیم کرد که با بهترین برنامه های عصر خود برابری میکرد. در سن بیست و هفت سالگی تجدید سازمان دانشگاه کراکو به او سپرده شد. او این کار را ظرف سنوات معدودی انجام داد و سپس به عنوان رئیس آن باقی ماند. در نامه های یک نویسنده گمنام به رئیس دیت (۱۷۸۸ - ۱۷۸۹) و در قانون اساسی ملت لهستان (۱۷۹۰) او پیشنهادهایی کرد که پایه قانون اساسی ۱۷۹۱ شدند.

لهستان، بر اثر تهییج نویسندگان سیاسی و شاعران خود، کوشش کرد خود را به یک کشور موثر و قابل دفاع تبدیل کند. هنگامی که جانشین فردریک دوم به نام فردریک ویلهلم دوم به "دیت چهارساله" (۱۷۸۸ - ۱۷۹۲) پیشنهاد اتحادی کرد که ارتش نیرومند پروس را متعهد به دفاع از لهستان در برابر هرگونه دخالت خارجی میکرد، فرصتی برای تامین این منظور پیش آمد. روسیه سرگرم جنگ علیه سوئد و ترکیه بود، اینک امکان داشت لهستان خود را از قید

انقیاد طولانی نسبت به کاترین و چپاولها و غارت‌هایی نظیر آنچه سربازان روسی در ظرف بیست و پنج سال گذشته در خاک لهستان مرتکب شده بودند آزاد سازد. با وجود اعتراضات پونیا توفسکی، دیت "شورای دایمی" او را منحل کرد، برای ایجاد یک ارتش یکصد هزار نفری که تابع دیت باشد رای داد، و به سربازان روسی دستور داد فوراً از خاک لهستان خارج شوند (مه ۱۷۸۹). کاترین که همه نیروهای خود را در جاهای دیگر لازم داشت، مقاومتی نکرد، ولی قول داد انتقام بگیرد. در ۲۹ مارس ۱۷۹۰ دیت با پروس پیمان اتحادی امضا کرد.

در این هنگام پونیا توفسکی بیش از حد از باده آزادی سرمست شده بود. وی با به کار افکندن وفاداری خود نسبت به کاترین، در تهیه پیش نویسی برای یک قانون اساسی جدید پیشقدم شد. برابر مفاد این قانون اساسی، سلطنت به صورت موروثی درمیآمد، ولی اطمینان میداد پس از پونیا توفسکی، که بدون فرزند بود، سلطنت به خاندان ساکس منتقل شود. قدرت اجرایی پادشاه با دادن یک "حق وتو" تعلیقی به او افزایش مییافت؛ به موجب این وتو تعلیقی، پادشاه میتواند هر یک از طرح‌هایی را که یک دیت گذرانده است معلق نگاه دارد و از درآمد آن به صورت قانون جلوگیری به عمل آورد، تا اینکه دیت بعدی آن را مجدداً تایید کند. همچنین پادشاه میبایستی وزیران خود و اسقفها را تعیین کند و فرماندهی ارتش را در دست داشته باشد؛ قرار شد تعداد قلیلی از شهرنشینان به عنوان نمایندگان دیت ملی انتخاب شوند؛ دیت میبایستی از دو مجلس تشکیل شود: یکی مجلس نمایندگان که حق انشای قوانین صرفاً در اختیار آن باشد، و دیگری سنا مرکب از اسقفها، استانداران، و وزیران پادشاه؛ موافقت سنا در مورد همه قوانین ضرورت داشت؛ به جای "حق وتو" میبایستی رای اکثریت حاکم باشد؛ کیش کاتولیک رومی میبایست مذهب رسمی کشور شناخته شود؛ و ترک مذهب میبایست جرم به شمار آید؛ ولی، در غیر این صورت، آزادی مذهب برای همه تضمین شده بود؛ نظام سرفداری به حال خود باقی ماند، اما دهقانان میتوانند از دادگاه های موروثی به دادگاه ایالتی یا ملی پژوهش دهند. نفوذ قانون اساسی مصوب در کشورهای متحد آمریکا (۱۷۸۷ - ۱۷۸۸) در این پیشنهادها آشکار بود.

لهستانی‌هایی که به سود مستعمرات امریکایی جنگیده بودند فکر پونیا توفسکی را آماده کرده بودند، و خود او هم آنچه را که در آثار لاک، مونتسکیو، و "فیلسوفان" فرانسه خوانده بود از یاد نبرده بود.

پونیا توفسکی برای حصول اطمینان از تصویب پیشنهادهايش به حیل‌های متوسل شد. بسیاری از اعضای دیت برای تعطیلات عید قیام مسیح ۱۷۹۱ به خانه های خود رفته بودند؛ پادشاه دستور داد دیت در سوم مه تشکیل جلسه دهد؛ و به این ترتیب برای اعضای که به نقاط دور دست رفته بودند وقت کافی برای بازگشت به ورشو برای شرکت در مراسم گشایش باقی نبود. بیشتر اعضای که راهشان نزدیک بود و بموقع رسیدند آزادیخواهانی بودند که میشد برای پشتیبانی از قانون اساسی جدید به آنها متکی بود. به محض تشکیل جلسه در کاخ سلطنتی،

قانون اساسی جدید به آنها پیشنهاد شد. این قانون اساسی با تحسینی پرسروصدا مورد استقبال قرار گرفت و با اکثریت بسیار تصویب شد. آن روز - سوم مه ۱۷۹۱ - را لهستانیهای میهن پرست با غرور به یاد می‌آوردند، و در ادبیات هنر، و آوازه‌های لهستانی از آن به نیکی یاد میشد.

VI - تقسیم: ۱۷۹۲ - ۱۷۹۵

همه قدرتها، جز روسیه، قانون اساسی جدید را به رسمیت شناختند. ادمند برک آن را "عالیترین امتیازی که تا این زمان به وسیله یک ملت به دست آورده شده است" نامید و اعلام داشت که ستانیسلاس دوم در میان بزرگترین پادشاهان و کشورداران مقامی برای خود در تاریخ کسب کرده است. ولی این شور و شوق شاید منعکس کننده مسرت انگلستان از شکست کاترین بود.

امپراطریس تا مدتی خصومت خود را نسبت به لهستان جدید پنهان داشت، ولی اخراج سریع سربازانش از لهستان یا استقرار نفوذ پروس به جای نفوذ روسیه در امور لهستان را نبخشود. هنگامی که قرارداد صلح یاسی (۹ ژانویه ۱۷۹۲) جنگ او را با ترکیه به پایان رسانید و درگیری پروس و اتریش در جنگ علیه فرانسه انقلابی (آوریل ۱۷۹۲) کاترین را از بیم همدستان پیشین خود آزاد ساخت، وی در پی یافتن روزنه دیگری به داخل لهستان بر آمد.

لهستانیهای محافظهکار این روزنه را در اختیارش گذاشتند. آنها با کاترین کاملاً همعقیده بودند که قانون اساسی پونیاتوفسکی توسط دیتی تصویب شده است که به علت سرعت تشکیل آن، بسیاری از نجبا نتوانستند در آن شرکت کنند. فلیکس پوتوکی و دیگر اعیان نجیبزاده از اینکه "حق وتو"، که ضامن قدرت آنها علیه هرگونه قدرت مرکزی بود، از دست رفته است بشدت خشمگین بودند، و علاوه بر آن حاضر نبودند از حق انتخاب، و نتیجتاً تسلط بر پادشاه، دست بکشند. پوتوکی با امتناع از یاد کردن سوگند وفاداری نسبت به منشور جدید، گروهی از نجبا را به سن پترزبورگ برد و از امپراطریس تقاضا کرد که به آنها کمک کند تا قانون اساسی قدیمی (مورخ ۱۷۷۵) را، که وی (کاترین) قول داده بود از آن دفاع کند، دوباره برقرار سازند. کاترین پاسخ داد علاقهای ندارد، به تقاضای عدهای معدود، در امور لهستان دخالت کند، ولی حاضر است تقاضایی را که از ناحیه یک اقلیت متشکل قابل توجه به عمل آمده باشد مورد توجه قرار دهد. فردریک ویلهلم دوم که از این مذاکرات مطلع شده بود، درگیر جنگ با فرانسه بود و میل نداشت علیه روسیه بجنگد. وی در ۴ مه ۱۷۹۲ به دولت لهستان اطلاع داد که اگر مایل است با زور اسلحه از قانون اساسی جدید خود دفاع کند، نباید از پروس انتظار کمک داشته باشد. پوتوکی به لهستان بازگشت، کنفدراسیون تارگوویکا را

در ۱۴ مه ۱۷۹۲ در یک شهر کوچک در اوکراین تشکیل داد، و همه کسانی را که مایل بودند قانون اساسی قدیم را بازگردانند به گرد پرچم خود فراخواند. پیروانش خود را جمهوریخواه خواندند، اتحاد لهستان و پروس را محکوم کردند، کاترین را مورد تحسین قرار دادند، و از وی تقاضای دعای خیر و همچنین تعدادی سرباز کردند.

کاترین هر دو اینها را فرستاد، و اعضای کنفدراسیون که به این ترتیب نیرومند شده بودند، به سوی ورشو به راه افتادند. تبلیغاتی که آنها درباره آزادی کردند تاثیرهایی به جای گذاشت، زیرا شهرهایی چند از آنان به عنوان آزادیبخش استقبال کردند و در ترزاپول، پوتوکی در واقع به عنوان پادشاه جدید لهستان مورد استقبال پرشور قرار گرفت (۵ سپتامبر). پونیا توفسکی از دیت خواست که همه نیرو و اختیارات لازم برای دفاع را به وی بدهد.

دیت وی را به عنوان حاکم مطلق منصوب کرد، همه لهستانیهای ذکور و بالغ را به خدمت وظیفه خواند، و به کار خود پایان داد. ستانیسلاس برادرزاده خود پرنس یوزف پونیا توفسکی را، که بیست و نه سال داشت، فرمانده کل ارتش کرد. یوزف ارتش را از لحاظ آموزش و تجهیزات در وضع بدی یافت و به کلیه واحدهای ارتش دستور داد در لوبار در کنار رودخانه سلوج به او ملحق شوند. ولی بسیاری از این واحدها در محاصره نیروهای روسی بودند و نتوانستند بیایند، و آنها که آمدند ضعیفتر از آن بودند که بتوانند در برابر پیشروی روسها مقاومت کنند.

فرمانده جوان نیروی خود را با نظم به پولون، که مرکز تدارکاتش بود، عقب کشید. عامل موفقیت در این عقب نشینی منظم عملیات شجاعانه عقبداری تادئوس کوشچوشکو بود که به سود مردم مستعمرات در آمریکا جنگیده و اکنون در سن چهل و شش سالگی از نظر افتخارات میهن پرستی و جنگی سالخورده بود.

در ۱۷ ژوئن ۱۷۹۲ لهستانیها با یک ارتش عمده روسی در زیلنس روبرو شدند و آن را در نخستین جنگ منظمی که از زمان سویسکی به بعد به پیروزی لهستان انجامیده بود شکست دادند. در اینجا نیز کوشچوشکو مهارت خود را به اثبات رسانید و تپهای را که از فراز آن توپخانههاش میتوانست بر میدان نبرد تسلط داشته باشد به تصرف درآورد. یوزف، که تا این لحظه زیر دستانش که دو برابر سن او را داشتند به وی اطمینان نمیکردند، شخصا رهبری نیروی ذخیره خویش را برای مجبور کردن روسها به عقب نشینی به عهده گرفت، و با این عمل خود حس احترام زیر دستان خویش را جلب کرد. خبر این پیروزی پونیا توفسکی را شاد کرد، ولی خبر دیگری رسید که زیان آن تقریبا بر این سود میچربید، و آن این بود که پرنس لودویگ، حکمران وورتمبرگ، که یکی از فرماندهان ارتش پروس و مسئول نیروهای لهستان در لیتوانی بود، موضع خود را ترک کرده و نیروهای خود را آنچنان بینظم و آشفته رها کرده بود که در تاریخ ۱۲ ژوئن روسها باسانی ویلنا پایتخت لیتوانی را تصرف کردند.

ارتش یوزف تنها وسیله دفاع لهستان باقی ماند. دخایر این ارتش چنان اندک بودند که

بعضی از هنگهای آن مدت ۲۴ ساعت روزه می‌گرفتند، و مهمات تنها برای دوازده دور آتش توپخانه کفایت میکرد. پرنس یوزف دستور عقب نشینی به دوبنو داد و چون به جبن متهم شده بود، در دوینکا ایستادگی کرد (۱۸ ژوئیه)، و با ۱۲,۵۰۰ نفر با ۲۸,۰۰۰ روسی جنگید و برابری کرد. آنگاه با نظم به کورو عقب نشست، و در آنجا به انتظار نیروهای کمکی و ذخایری ماند که پادشاه به او قول داده بود.

ولی ستانیسلاس تسلیم شده بود. امتناع فردریک ویلهلم دوم از احترام گذاردن به مفاد اتحاد پروس و لهستان، خیانت پرنس لودویگ، و فرار صدها نفر ارتشی که وی (ستانیسلاس) در پراگا گرد آورده بود، برای روحیه وی، که هیچ گاه از شهامت زیادی برخوردار نبود، بیش از حد تحمل بود. او شخصا از کاترین تقاضای شرایط شرافتمندانه‌ای کرد. پاسخ کاترین (۲۳ ژوئیه) در حکم اتمام حجتی بود که وی را ملزم میداشت به کنفدراسیون تارگوویکا ملحق شود و قانون اساسی ۱۷۷۵ را بازگرداند. پادشاه از لحن سازشناپذیر کاترین سخت به حیرت آمد. آیا این همان زنی بود که زمانی به عشق بیپروای او پاسخ داده بود در این هنگام احساسات بر وی مستولی شدند. او به فکر افتاد که مقاومت کند، خود را مسلح سازد، به جبهه برود، و رهبری دفاع نومیدانه‌ای را به عهده بگیرد. ولی همسر، خواهر، و خواهرزاده‌اش از فکر مرگ وی و تنهایی خود چنان بشدت گریستند که پادشاه قول داد تسلیم شود. از آن گذشته، مقاومت چه سودی میتوانست داشته باشد اینک که انتظار هیچ کمکی از ناحیه پروس به لهستان نمیرفت، و اینک که انتظار حمله از ناحیه پروس به جبهه بی‌دفاع غربی میرفت، چگونه لهستان میتواند علیه روسیه مقاومت کند آیا او کوشش نکرده بود که دیت را از اهانت و بیاحترامی نسبت به کاترین و به خطر انداختن همه چیز با اتکای وعده‌های پروس بازدارد آیا او تقاضا نکرده بود که یک ارتش بزرگ با تجهیزات کافی به وجود آید و آیا دیت پس از تصویب تعداد نفرات ارتش از تصویب اعتبارات آن خودداری نکرده بود حتی اگر ارتش موجود لهستان یک یا دو پیروزی بر روسها به دست می‌آورد، آیا کاترین که بر اثر صلح با ترکها بیش از حد سرباز داشت، نمیتوانست سربازان با انضباط و خوب مسلح شده خود را به صورت امواج پی در پی علیه بقایای پراکنده و غیرمتشکل سربازان وی گسیل دارد چرا عده بیشتری قربانی شوند و نیمی از لهستان به ویرانی کشیده شود، در صورتی که به هر حال، سرانجام، تسلیم مقدر است سفیر کبیر جدید روسیه، یاکوف سیورس، در نامه‌ای که برای خواهرش فرستاد، از پونیاتوفسکی، که در این هنگام جسما و روحا از پافتاده بود، تصویری حاکی از دلسوزی به دست داد: پادشاه هنوز [در سن شصت سالگی] مردی خوش سیماست که خوب لباس میپوشد، و با آنکه چهره‌اش پریده رنگ است. انسان میتواند ببیند که نقابی تیره رنگ بر روی روحش

کشیده شده است، او خوب و حتی با فصاحت صحبت میکند و همیشه و نسبت به همه مبادی آداب و دقیق است. او در وضع بدی قرار دارد، حقیر داشته میشود، به او خیانت میشود، و با این وصف، خوشخوترین فرد است. اگر مقام والایش را در نظر نگیرم و تنها از دیدگاه شخصی او را مورد توجه قرار دهم، میتوانم بگویم که کیفیات خوب وی بر معایبش برتری دارند. مسلماً بعد از لویی شانزدهم او بداقبلترین پادشاه است، او بستگان خود را با علاقه بسیار دوست دارد، و درست همینها هستند که مایه بدبختیهای او شده اند.

در ۲۴ ژوئیه ۱۷۹۲ پونیا توفسکی اتمام حجت روسیه را برای اعضای شورای ویژه سلطنتی خواند و به آنها اندرز داد که به بزرگواری کاترین اعتماد کنند. بسیاری از اعضای شورا به این ساده لوحی اعتراض کردند و یکی از آنها به نام مالاکوفسکی حاضر شد ظرف یک ساعت ۱۰۰,۰۰۰ گولدن برای دفاع فراهم کند، و اصرار داشت حتی اگر ضرورت یابد که از ورشو دست کشیده شود، سربازان لهستان میتوانند به کراکو عقب نشینی کنند و ارتش تازه‌های در قسمتهای جنوبی کشور، که جمعیت زیادی دارند، به وجود آورند. پیشنهاد پونیا توفسکی دایر بر تسلیم در شورا با بیست رای مخالف در برابر هفت رای موافق رد شد. او با قدرت خود به عنوان حکمران مطلق، اراده خویش را بر نظر آنان تحمیل کرد و به برادرزاده خود دستور داد دیگر مقاومت نکند. یوزف پاسخ داد پادشاه به جای چنین تسلیم بلاشرطی باید با هر نیرویی که میتواند فراهم کند به جبهه بشتابد و تا نفس آخر بجنگد. هنگامی که ستانیسلاس اصرار کرد که ارتش باید به کنفدراسیون ملحق شود، همه افسران جز یک نفر استعفا دادند و یوزف به خانه قبلی خود در وین بازگشت، در ۵ اوت یک ارتش روسی پراگا را تصرف کرد. در اکتبر، یوزف تقاضایی برای عمومیش فرستاد دایر بر اینکه پیش از آنکه همه آثار و ظواهر آبرو از میان بروند، استعفا کند. در نوامبر پوتوکی با پیشقراولان کنفدراسیون پیروزمندانه وارد ورشو شد و درباره وظایف یک پادشاه به پونیا توفسکی موعظه کرد. ولی بزودی دیده شد که پیروزی پوتوکی در حکم یک مصیبت است، زیرا در ژانویه ۱۷۹۳ نیروهای پروس وارد لهستان و سپس عازم اشغال دانتریگ و تورون شدند، بدون اینکه از ناحیه متحدان روسی پوتوکی حتی یک تیر برای جلوگیری از آنها شلیک شود. معلوم شد روسیه و پروس توافق کرده‌اند که بار دیگر لهستان را تجزیه کنند.

کاترین و فردریک ویلهام چنین قراردادی را در ۲۳ ژانویه امضا کردند، ولی تا ۲۸ فوریه آن را پنهان داشته بودند. پوتوکی از لهستانیها، از هر حزب و دستهای که بودند، خواست به دفاع از لهستان برخیزند، و آنها به وی خندیدند. یوزف او را به عنوان خائن به وطن خویش محکوم، و وی را به جنگ تن به تن دعوت کرد.

ستانیسلاس این دوئل را ممنوع ساخت.

بر اثر تجزیه دوم، روسیه حدود ۲۲۸,۰۰۰ کیلومتر مربع از شرق لهستان، از جمله ویلنا و مینسک را با ۳,۰۰۰,۰۰۰ جمعیت متصرف شد، پروس حدود ۵۹,۰۰۰ کیلومتر مربع از

غرب لهستان با ۱,۰۰۰,۰۰۰ جمعیت، از جمله دانتریگ و تورون، را به دست آورد؛ برای لهستان حدود ۲۰۵,۰۰۰ کیلومتر مربع و ۴,۰۰۰,۰۰۰ جمعیت باقی گذارده شد - یعنی تقریباً نیمی از آنچه که در سال ۱۷۷۳ برایش باقی مانده بود. اتریش در تاراج دوم سهمی نداشت، ولی وعده روسیه و پروس دایر بر کمک به آن کشور برای گرفتن باواریا وی را نرم کرده بود. قدرتهای غربی، که هنوز سرگرم مبارزه با فرانسه انقلابی بودند، علیه تجاوز دوم اقدامی نکردند. کاترین به آنها توضیح داد که این تجاوز به دلیل توسعه جنبش انقلابی در ورشو که کلیه نظامهای سلطنتی را به مخاطره میانداخت ضرورت یافته بود.

کاترین برای اینکه این تاراج را به زیور مشروعیت بیاراید، به پونیاتوفسکی دستور داد دیت را احضار کند تا در گردونو تشکیل جلسه دهد؛ و از او خواست شخصا به آنجا بیاید تا پیمان اتحادی با روسیه امضا کند. ابتدا پونیاتوفسکی از رفتن امتناع کرد، ولی وقتی کاترین حاضر شد بدهیهای او را که در آن وقت بالغ بر ۱,۵۶۶,۰۰۰ دوکات میشد پردازد، وی این تحقیر اضافی را به خاطر طلبکاران خود پذیرفت. وجوه لازم در اختیار سفیر روسیه قرار گرفتند تا به تعداد کافی از نمایندگان دیت رشوه دهد که در شورا حضور یابند، و او باسانی تعدادی از ملازمان پادشاه را تطمیع کرد که هر حرف یا اقدام ارباب خود را به او گزارش دهند. این "آخرین دیت" (۱۷ ژوئن تا ۲۴ نوامبر ۱۷۹۴) وادار شد عهدنامههای با روسیه امضا کند، ولی دیت ماه ها از تایید قرارداد مربوط به تجزیه دوم امتناع ورزید. با آنکه به اعضا گفته شده بود که تا قرارداد را امضا نکنند اجازه خروج از تالار را نخواهند داشت، اعضا امتناع کردند و مدت ۱۲ ساعت ساکت نشستند. سپس مسئول آییننامه ها و مقررات موضوع را به رای گذاشت، و وقتی جواب نشنید، اعلام داشت که سکوت علامت رضاست (۲۵ سپتامبر).

باقیمانده لهستان بار دیگر تحت الحمايه روسیه قرار گرفت، و قانون اساسی ۱۷۷۵ دوباره برقرار شد.

اگر فردی وجود داشت که میتواند ملت را نجات دهد کوشچوشکو بود. او، که خانواده چارتوریسکی هزینههایش را میپرداخت، به پاریس رفت (ژانویه ۱۷۹۳) و کمک فرانسه را نسبت به لهستانی که بگرمی با انقلاب فرانسه همدردی میکرد خواستار شد. او قول داد که اگر کمک برسد، دهقانان لهستان علیه نظام سرفداری، و شهرنشینان علیه نجبا بر خواهند خاست؛ پونیاتوفسکی به سود جمهوریت کناره خواهد گرفت، و یک ارتش لهستانی از فرانسه در جنگ آن کشور با پروس پشتیبانی خواهد کرد. رهبران فرانسه از این پیشنهادها استقبال به عمل آوردند، ولی آغاز جنگ (فوریه ۱۷۹۳) و حمله متحدین به فرانسه کلیه امکانات کمک به لهستان را از میان برد.

در مدت غیبت کوشچوشکو بعضی از شهرنشینان، فراماسونها، و افسران ارتش یک ارتش جدید لهستان تشکیل دادند (مارس ۱۷۹۴). کوشچوشکو از درسدن به کراکو شتافت که به آن

ملحق شود. او به عنوان فرمانده کل قوا با اختیارات مطلقه تعیین شد و دستور داد که هر پنج خانواده لهستانی یک سرباز پیاده، و هر پنج خانواده یک سرباز سواره نظام برایش بفرستد، و از این تازه واردین خواست هر نوع سلاحی را که بتوانند فراهم کنند - حتی نیزه و داس - با خود بیاورند. در ۴ آوریل کوشچوشکو با چهار هزار سرباز منظم و دو هزار دهقان تازه به خدمت خوانده شده به یک نیروی هفت هزار نفری روسی در را کلاویتس در نزدیکی کراکو حمله کرد و آن را، تا حدودی بر اثر فرماندهی خود و تا حدودی هم به علت تاثیر داسهای دهقانان، شکست داد.

عناصر افراطی یا "ژاکوبین" در ورشو با شنیدن خبر این پیروزی یک قیام ترتیب دادند. رهبران طبقه متوسط با تردید به آن پیوستند. در ۱۷ آوریل این شورشیان به یک پادگان ۷۵۰۰ نفری روسی حملهور شدند، بسیاری از آنها را کشتند، و یک واحد ۱۶۵۰ نفری پروسی را شکست دادند؛ نیروهای اشغالگر پا به فرار گذاشتند، و برای لحظهای ورشو تحت تسلط لهستانیها درآمد. قیام مشابهی ویلنا را آزاد ساخت (۲۳ آوریل)، فرمانده کل قزاقهای لیتوانی بهدار آویخته شد، و قسمتهایی از لهستان تقریباً تا مینسک پس گرفته شدند. در هفتم ماه مه کوشچوشکو به سرفها وعده آزادی داد و مالکیت زمینهایی را که آنان کشت میکردند برایشان تضمین کرد. آن قدر داوطلب و سرباز به خدمت به گرد پرچمش جمع شدند که تا ژوئن ۱۷۹۴ او دیگر فرماندهی ۱۵۰,۰۰۰ نفر را داشت که تنها ۸۰,۰۰۰ نفر آنها ساز و برگ درستی داشتند.

علیه این عده سربازان با انضباط روسی یا پروسی به صورت امواج پی در پی به حرکت درآمدند. در ۶ ژوئن یک ارتش متحد ۲۶,۰۰۰ نفری روسی و پروسی لهستانیها را در نزدیکی شچکوتسینی غافلگیر کرد.

کوشچوشکو فرصت داشت تنها ۱۴,۰۰۰ نفر بسیج کند، و با تلفات سنگین مغلوب شد. در صحنه نبرد مرگ طلب میکرد، ولی مرگ از او میگریخت؛ بقایای نیروهای لهستانی به ورشو عقب نشستند. در ۱۵ ژوئن پروسیها کراکو را گرفتند، و در ۱۱ اوت روسها بار دیگر ویلنا را تسخیر کردند؛ در ۱۹ سپتامبر یک ارتش ۵,۵۰۰ نفره لهستانی در ترزاپول به وسیله ۱۲,۵۰۰ سرباز کارکشته روسی به سرکردگی سوووروف نابود شد؛ در ۱۰ اکتبر خود کوشچوشکو با ۷۰۰۰ لهستانی توسط ۱۳۰۰۰ روسی در ماسیوویتس مغلوب شد، و در حالی که بشدت زخمی شده بود، به اسارت درآمد. او، آن طور که در افسانه ها گفته میشود، فریاد یاسامیز "کار لهستان تمام است" را سر نداد، ولی آن شکست پایان این شورش قهرمانانه بود.

سوووروف پس از متحد کردن ارتشهای گوناگون روسی، به اردوگاه لهستانیها در پراگا، که اطرافش را مواضع مستحکم گرفته بودند، حملهور شد، و سربازانش که جنگ آنها را به جنون واداشته بود، نه تنها مدافعان، بلکه جمعیت غیرنظامی شهر را به قتل رساندند. پونیاتوفسکی ورشو را تسلیم داشت تا از قتل عام بیشتر جلوگیری کند. سوووروف کوشچوشکو و دیگر

رهبران شورش را برای زندانی شدن به سن پترزبورگ فرستاد و پادشاه را به گروندو اعزام داشت تا به انتظار فرمان امپراتریس باشد. در آنجا، در ۲۵ نوامبر ۱۷۹۵، پونیا توفسکی استعفانامه خود را امضا کرد. او از کاترین تقاضا کرد بگذارد قسمتی از لهستان باقی بماند، ولی کاترین تصمیم گرفت مسئله لهستان را به عقیده خودش با نابود کردن ملت لهستان حل کند. پس از پانزده ماه بحث و جدل، روسیه، پروس، و اتریش سومین عهدنامه تجزیه لهستان را امضا کردند (۲۶ ژانویه ۱۷۹۷). روسیه کورلاند، لیتوانی، پادولیا، باختری، و والینی را، که جمع مساحت آنها حدود ۴۷۰,۰۰۰ کیلومتر مربع بود، به دست آورد؛ اتریش "لهستان کوچک" با کراکو و لودلین را، که مساحت آنها حدود ۱۱۶,۰۰۰ کیلومتر مربع بود، گرفت؛ و پروس بقیه را با ورشو، که مساحت آنها حدود ۱۴۶,۰۰۰ کیلومتر مربع بود، به چنگ آورد. بر اثر این سه تجزیه، روسیه از جمعیت ۱۲,۲۰۰,۰۰۰ نفری لهستان (۱۷۹۸) حدود ۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر، اتریش ۳,۷۰۰,۰۰۰ نفر، و پروس ۲,۵۰۰,۰۰۰ نفر را به خود ملحق کردند.

هزاران لهستانی از کشور خود گریختند، و بیگانگان اموال مصادره شده آنها را ضبط کردند. پونیا توفسکی در گروندو باقی ماند و خود را با گیاهشناسی و خاطره نویسی سرگرم میداشت. پس از مرگ کاترین، پاول اول از او دعوت کرد به سن پترزبورگ برود، و "کاخ مرمر" را با یک مقرری سالانه به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ دوکات به او واگذار کرد. وی در آنجا در ۱۲ فوریه ۱۷۹۸، در شصت و ششمین سال زندگی خود درگذشت. کوشچوشکو توسط امپراتور پاول اول در ۱۷۹۶ آزاد شد، به آمریکا بازگشت، و سپس به فرانسه رفت و در آنجا تا زمان مرگش (۱۸۱۷) به تلاش خود برای آزادی لهستان ادامه داد. یوزف پونیا توفسکی به وین گریخت، به نیروهای ناپلئون در لشکرکشی علیه روسیه پیوست، در سمولنسک زخمی شد، در لاپیزیک شجاعانه جنگید، در ارتش فرانسه به درجه مارشالی رسید، و در ۱۸۱۳ درگذشت - حتی دشمنانش نیز از او تجلیل کردند. لهستان دیگر از صورت یک کشور خارج شد، ولی به موجودیت خود به عنوان یک ملت و یک تمدن ادامه داد، آزار و تعقیب مذهبی سیمایش را آلوده کرده بود، ولی به دلیل وجود شاعران، داستانسرایان، موسیقیدانان، هنرمندان، و دانشمندان بزرگش، به صورت ملتی مشخص و متمایز باقی ماند و هیچ گاه از تصمیم خود مبنی بر قیام مجدد دست نکشید.

شمال پروتستان

۱۷۵۶-۱۷۸۹

ص: ۶۷۴

- صفحه سفید -

ص: ۶۷۵

I - فردریک پیروز

که بود این غول مایه هراس و تحسین جهانیان، غاصب سیلزی، شکست دهنده نیمی از اروپا که علیه وی متحد شده بودند، استهزا کننده مذهب، بی اعتنا به ازدواج، آن که در فلسفه به ولتر درس داده، و قسمتی از لهستان را از آن جدا کرده بود- هر چند که این کار را به قصد پیشگیری از الحاق همه لهستان به روسیه انجام داده بود؟

هنگامی که وی غمگین و پیروز از جنگ هفتساله بازگشت و در میان کف زدن و هورای مردم بیچیز وارد برلین شد (۳۰ مارس ۱۷۶۳)، بیشتر به یک شبیح شباهت داشت تا به یک غول. او به د/ آرژان نوشت: «من به شهری بازمی گردم که تنها دیوارهای آن را خواهم شناخت، در آن هیچ یک از آشنایان خود را نخواهم یافت، در آنجا وظیفه ای عظیم به انتظار من است، و طولی نخواهد کشید که استخوانهای خویش را آنجا در مأمنی قرار خواهم داد تا نه جنگ، نه مصایب، و نه دیوسیرتی بشر آنها را آزار دهند.» پوست بدنش سوخته و پرچین و چروک بود، چشمان آبی مایل به خاکستریش اندوهگین و متورم می نمودند، جنگ و تلخکامی چهره اش را خط انداخته بودند، و تنها بینیش شکوه اولیه خود را حفظ کرده بود. او فکر می کرد پس از آن جنگ طولانی که توانایی جسمانی، فکری، و ارادی وی را تحلیل برده بود، نخواهد توانست مدت زیادی زنده بماند؛ ولی عادات معتدل او مدت بیست و سه سال دیگر وی را حفظ کردند. او کم غذا می خورد و می آشامید، و با تجمل انس و الفتی نداشت. در کاخ جدید خود در پوتسدام طوری زندگی می کرد و لباس می پوشید که گویی هنوز در اردوگاه است. از اینکه مدتی وقت صرف وجود خودش می شد، ناراضی بود و در سالهای آخر عمرش از اصلاح صورت خود دست کشید و فقط گاه گاه ریش خود را با قیچی می چید. شایعات حکایت از آن دارند که او زیاد شستشو نمی کرد

جنگ سخت شدن خصوصیات اخلاقی وی را که، به عنوان یک وسیله دفاعی در برابر بیرحمی پدرش آغاز شده بود، تکمیل کرد. او با آرامشی توأم با خویشتنداری فراوان، سی و شش بار شاهد مجازات سربازان محکومی بود که از میان صف شمشیر به دستان عبور داده می شدند، و هر شمشیر به دست ضربه ای به آنها وارد می کرد. کارمندان و سران سپاه خود را با مأموران خفیه، ورود ناگهانی بر آنها، فحاشی، حقوق کم، و دستوراتی چنان مشروح که جلوی ابتکار و علاقه را می گرفت به ستوه می آورد. هیچ گاه محبت برادر خود پرنس هانری را، که چنان مؤثر و با وفاداری در زمینه دیپلوماسی و جنگ به وی خدمت می کرد، به خود جلب نکرد. تعدادی دوست زن داشت، ولی آنها بیش از آنکه به او عشق داشته باشند، از وی هراس داشتند، و هیچ یک از آنان به محفل داخلی وی راه نداشت. فردریک به رنج کشیدن بی سروصدای ملکه خود (که توجهی به وی نمی شد) به دیده احترام می نگریست، و در بازگشت از جنگ او را با هدیه ای به ارزش ۲۵۰۰۰ تالر به شکفتی واداشت؛ ولی محل تردید است که فردریک هرگز با او همبستر شده باشد. با همه اینها، همسرش عادت کرده بود که او را دوست داشته باشد؛ او شوهرش را در مصیبت شجاع، و در حکومت فداکار می دید؛ و از او به عنوان «پادشاه عزیز ما» و «این شهريار عزیز که من او را دوست دارم و پرستش می کنم» یاد می کرد. فردریک بچه نداشت، ولی به سگهایش عمیقاً علاقه مند بود. معمولاً دو سگ شبها در اطاقش، شاید به عنوان محافظ، می خوابیدند؛ گاهی او یکی از سگها را به رختخواب خود می برد تا با گرمای حیوانی خود وی را گرم کند. گفته می شود هنگامی که آخرین قلاده از سگهای مورد علاقه اش مرد، او تمام روز گریست. درباره وی این سوءظن وجود داشت که همجنس باز است، ولی در این مورد تنها حدسیاتی در دست است.

در زیر پوسته و ظاهر جنگی او عناصری از رقت قلب وجود داشتند که وی بندرت آن را در انظار آشکار می کرد. بر مرگ مادرش فراوان گریست، و با علاقه ای صمیمانه اخلاص خواهرش ویلهلمینه را جبران می کرد. غالباً خواهرزاده ها و برادرزاده هایش را آشکارا مورد لطف خود قرار می داد. به عواطف روسو می خندید، ولی خصومت روسو را نسبت به خود بخشید و هنگامی که دنیای مسیحیت روسو را طرد کرد، به او پناه داد. او مشق سخت سربازانش را تمام می کرد و به نواختن نغمه هایی با فلوت خود می پرداخت؛ سوناتها، کنسرتوها، و سمفونیهایی می ساخت، و در اجرای آنها در برابر درباریان خود شرکت می کرد. برنی دانشمند شاهد نواختن وی در دربارش بود و اظهار داشت که وی کلیه قطعات خود را با «دقتی بسیار، آغازی پاکیزه و یک دست، پنجه ای روان، سلیقه ای منزه و ساده، اجرایی بسیار برانزنده، و کمالی مشابه» می نواخت. ولی برنی می افزاید: «در بعضی از تکه های سخت، اعلیحضرت مجبور بود، بر خلاف قواعد، نفسی تازه کند تا آن تکه را به پایان برساند.»^۱ در سالهای بعد، افزایش تنگی

(۱) در سال ۱۸۸۹ برایتکوف و هرتل ۱۲۰ تصنیف فردریک کبیر را منتشر کردند. برخی از این تصانیف روی صفحه ضبط شده و موجودند. یکی از آثار او به نام «سینفونیا در دی برای دو فلوت و ارکستر» در برلین به سال ۱۹۲۸ و در نیویورک به سال ۱۹۲۹ احیا شد.

نفسش و از دست رفتن چند دندان جلو او را مجبور کرد که از نواختن فلوت دست بکشد، ولی آموزش کلاویه را از سر گرفت.

بعد از موسیقی، سرگرمی مورد علاقه او فلسفه بود. او دوست داشت یکی دو فیلسوف سر میز غذایش بنشینند تا روحانیون را بشدت مورد انتقاد قرار دهد، و سران سپاه خود را به جنب و جوش وادارد. در مکاتباتی که با ولتر می کرد در نمی ماند، و در حالی که بیشتر «فیلسوفان» فرانسه اصول و افکار جزمی و تخیل آمیزی از خود بروز می دادند، وی شکاک باقی ماند. او نخستین حکمران در دوران جدید است که خود را لادری می خواند، ولی علناً به مذهب حمله نمی کرد. معتقد بود که «ما آن اندازه از احتمالات در دست داریم که برایمان مسلم شود که <دنیای پس از مرگ وجود ندارد>». ولی جبرگرایی / اولباک را مردود می دانست و (مانند کسی که اراده در تمام وجودش حلول کرده باشد) اصرار داشت که ذهن به نحوی خلاق بر روی محسوسات عمل می کند و کششهای انسان را می توان، با آموزش، زیر فرمان عقل در آورد. فلاسفه مورد علاقه او «دوستم لوکرتیوس، ... امپراطور خوبم مارکوس اورلیوس» بودند؛ او عقیده داشت که هیچ مطلب مهمی به نوشته های اینان افزوده نشده است.

او با ولتر همعقیده بود که توده های مردم سریعتر از آن توالد و تناسل می کنند و سخت تر از آن در تلاشند که فراغتی برای تعلیم و تربیت واقعی داشته باشند. از بین بردن معتقدات مذهبی این مردم فقط آنان را به شدت عمل و خشونت سیاسی متمایل خواهد کرد. فردریک می گفت: «تنویر افکار نوری است از آسمان برای کسانی که بر بلندی ایستاده اند، و آتش افروزی است مخرب برای توده های مردم.» در این گفته، قبل از آنکه انقلاب فرانسه آغاز شود، تاریخچه قتل عامهای سپتامبر ۱۷۹۲ و دوره وحشت ۱۷۹۳ انقلاب فرانسه نهفته بود. وی در آوریل ۱۷۵۹ به ولتر نوشت: «بیایید به حقیقت اعتراف کنیم: فلسفه و هنر تنها در میان عده ای معدود رواج دارد. توده های عظیم مردم، همان طور که طبیعت آنها را درست کرده است، به صورت حیوانات بدخواه باقی می مانند.» او ابنای بشر را (با لحنی تقریباً مزاح آمیز) «این نژاد ملعون» می خواند، و آرمانشهرهای نیکخواهی و صلح و صفا را مورد استهزا قرار می داد و می گفت:

خرافات، سودجویی، انتقام جویی، خیانت، و حق شناسی تا پایان جهان صحنه های خونین و غم انگیزی به وجود خواهند آورد، زیرا عواطف نیرومندی بر ما فرمان می رانند و ما بندرت تابع عقل هستیم. جنگ، دعاوی حقوقی، ویرانی، بیماریهای مسری، زلزله، و افلاس همیشه وجود خواهند داشت. چون وضع این گونه است، من چنین می پندارم که اینها باید لازم باشند. ولی، به نظر من، اگر این جهان را خالق نیکخواه آفریده بود، می باست ما را خوشبخت تر از آنچه هستیم می آفرید. ذهن انسانی ضعیف است، بیش از سه چهارم ابنای بشر برای تبعیت از بیمعنیترین تعصبات مذهبی ساخته شده اند. ترس از شیطان

و جهنم چشمان آنان را مسحور می کند، و آنها از مرد عاقلی که سعی کند آنها را روشن کند بیزارند. من بیهوده در وجودشان تصویری را از خداوند جستجو می کنم که علمای الاهیات مدعی هستند به مردم القا می کنند. در وجود هر انسان یک حیوان وحشی وجود دارد. کمتر کسی است که بتواند آن را مهار کند، و بیشتر افراد هنگامی که وحشت قانون مانع آنان نشود، افسار آن را آزاد می گذارند.

فردریک نتیجه گیری می کرد که اگر اجازه داده شود اکثریت مردم دولتها را زیر نفوذ خود داشته باشند، نتایج مصیبتباری حاصل خواهد شد. برای اینکه یک دموکراسی به حیات خود ادامه دهد، باید، مانند حکومت‌های دیگر، اقلیتی اکثریت را وادار کند اجازه دهند رهبرشان شود. فردریک مانند ناپلئون عقیده داشت که «در میان ملل و در انقلابات، اشراف همیشه وجود دارند.» او عقیده داشت که اشرافیت موروثی یک احساس افتخار و شرافت و وفاداری و تمایل برای خدمت به کشور به بهای گزاف فداکاری شخصی، به وجود خواهد آورد که نمی توان آن را از صاحبان نبوغ طبقه متوسط که در رقابت برای کسب تمول تربیت یافته باشند انتظار داشت. به این ترتیب، پس از جنگ، به جای بیشتر افسران طبقه متوسط که در ارتش ارتقا یافته بودند، «اشرافزادگان آلمانی» را که در انضباط و سختگیری شهرت داشتند، به کار گماشت. ولی چون امکان داشت این نجای مغرور مایه از هم گسیختگی و هرج و مرج و آلت استثمار بشوند، می بایست یک پادشاه که قدرت مطلقه داشته باشد کشور را در برابر تجزیه، و مردم عادی را در برابر بیعدالتی طبقاتی حفظ کند.

فردریک دوست داشت خود را خادم کشور و مردم نشان دهد. ممکن است این تمایل تلاشی در توجیه میل وی به در دست داشتن قدرت بوده باشد، ولی او این ادعا را به مرحله عمل درآورد. برای او کشور به صورت «خدای متعال» درآمد، و وی حاضر بود که خود و دیگران را قربانی آن کند؛ به نظر وی، لزوم این خدمتگزاری رعایت اصول اخلاق فردی را تحت الشعاع قرار می داد؛ ده فرمان در مرزبارگاه سلطنتی متوقف می شود. همه حکومتها با «واقعینی سیاسی» او همعقیده بودند، و بعضی از سلاطین این نظر را که پادشاهی در حکم خدمتی مقدس است پذیرفتند. فردریک نظریه مربوط به پادشاهی را بر اثر تماس با ولتر به دست آورد؛ و «فیلسوفان» فرانسه هم، بر اثر تماس با فردریک، «تر سلطنتی» خود را با این اساس بنیاد کردند که بهترین امید برای اصلاحات و پیشرفت در روشنفکری پادشاهان است.

به این ترتیب، فردریک، با وجود جنگهایش، به صورت معبود فلاسفه فرانسه درآمد و حتی خصومت روسو با فضیلت را نیز کاهش داد. د/آلامبر مدت‌ها از قبول دعوت‌های فردریک امتناع می ورزید، ولی از تمجید از او مضایقه نمی کرد. او به فردریک نوشت: «فلاسفه و ادبا در همه سرزمینها مدت‌ها به شما، اعلیحضرتا، به چشم رهبر و سرمشق خود نگریسته اند.» این ریاضیدان محتاط سرانجام در برابر دعوت‌های مکرر تسلیم شد و در سال ۱۷۶۳ دو ماه را با

فردریک در پوتسدام گذرانند. خصوصیت او با فردریک (و یک مقررری که فردریک برای او تعیین کرد) باعث کاهش تحسین د/آلامبر نشد. او از بی اعتنایی پادشاه نسبت به آداب معاشرت، و از اظهارات وی نه تنها درباره جنگ و حکومت همچنین درباره ادبیات و فلسفه مسرور می شد؛ او به ژولی دو لسیناس گفت که مصاحبت فردریک از آنچه که انسان می توانست در آن هنگام در فرانسه بشنود، مطبوعتر بود. هنگامی که در ۱۷۷۶ د/آلامبر بر اثر مرگ ژولی ماتمزه بود، فردریک نامه ای برای او فرستاد که غول را در خلق و خوبی حکیمانه و احساساتی نشان می دهد:

از فاجعه ای که برای شما پیش آمده است متأسفم. ... زخمهای قلب از همه حساسترند و ... هیچ چیز جز گذشت زمان نمی تواند آنها را التیام بخشد. ... من، از بدبختی، رنج این فقدانها را بیش از حد متحمل شده ام. بهترین درمان آن است که انسان به خود فشار وارد آورد تا بتواند فکر خود را منحرف سازد. ... شما باید نوعی پژوهش هندسی برای خود انتخاب کنید که مستلزم توجه مداوم باشد. ... سیسرون برای تسلاي خاطر خود از مرگ تولیا ی عزیزش، خود را به آهنگسازی واداشت. ... در سن شما و من، ما باید آسانتر تسلا یابیم، زیرا طولی نخواهد کشید که به آن کس که فقدانش باعث تأثرمان شده است خواهیم پیوست.

او به د/آلامبر اصرار کرد بار دیگر به پوتسدام بیاید. «ما درباره پوچ بودن زندگی ... و درباره بیهودگی پایداری در تحمل شدید، با یکدیگر فلسفه بافی خواهیم کرد. ... من همان قدر از تسکین اندوه شما احساس خرسندی خواهیم کرد که انگار در یک نبرد پیروز شده ام.» اگر نتوان گفت که فردریک به طور کامل یک پادشاه فیلسوف بود، دست کم پادشاهی بود که فلاسفه را دوست داشت.

این امر دیگر درباره ولتر صادق نبود. نزاع این دو در برلین و دستگیری ولتر در فرانکفورت زخمهایی عمیقتر از اندوه به جای گذارده بود. فیلسوف (ولتر) بیش از پادشاه (فردریک) تلخکام ماند. او به پرنس دو لینی گفت: «فردریک توانایی حقشناسی ندارد و بجز نسبت به اسبی که در نبرد مولویتس بر روی آن گریخت، نسبت به دیگران هرگز احساس حقشناسی نکرده است.» مکاتبه میان این دو درخشانترین مردان قرن هجدهم هنگامی از سر گرفته که ولتر نامه ای به فردریک نوشت تا این جنگجوی دست از حیات شسته را از خودکشی بازدارد. طولی نکشید که آنها به مبادله سرزنش و تعارفات پرداختند. ولتر بیحرمتیهایی را که او و خواهرزاده اش از جانب عمال پادشاه متحمل شده بودند به فردریک یادآوری کرد؛ فردریک پاسخ داد: «اگر سروکار شما با مردی نبود که دیوانه وار شیفته نبوغ عالی شماست، به این راحتی خلاص نمی شدید. همه اینها را تمام شده تلقی کنید و هیچ گاه نگذارید دیگر درباره آن خواهرزاده کسالت آور چیزی

(۱) دختر محبوب سیسرون. _ م.

بشوم.» ولی پادشاه به نحوی سحر کننده، خویشتن فیلسوف را نواخت:

آیا می خواهید چیزهایی که به مذاقتان شیرین بیایند بشنوید؟ بسیار خوب، من حقایقی را به شما خواهم گفت. من در شما بهترین نوعی را که در طول اعصار به وجود آمده است می یابم. اشعار شما را تحسین می کنم، و نثر شما را دوست دارم. ... هرگز نویسنده ای پیش از شما اثری چنین عمیق و سلیقه ای چنین اطمینانبخش و ظریف نداشته است. ... شما در صحبت دلفریب هستید و می دانید چگونه در آن واحد هم شخص را سرگرم کنید و هم به او آموزش دهید. شما اغوا کننده ترین موجودی هستید که من می شناسم. ... برای انسان، همه چیز بسته به این است که چه وقتی پا به جهان می گذارد. با آنکه من خیلی دیر آمدم، از این امر تأسفی ندارم، زیرا من ولتر را دیده ام ... و او به من نامه می نویسد.

پادشاه با کمکهای مالی قابل توجهی از مبارزات ولتر به خاطر کالاس و سیروان پشتیبانی کرد، و مبارزه علیه «رسوایی» را مورد تحسین قرار داد؛ ولی در زمینه اعتماد «فیلسوفان» به تنویر انبای بشر با آنان همعقیده نبود. در مسابقه میان عقل و خرافات، او پیروزی خرافات را پیش بینی کرد. بنابراین، در ۱۳ سپتامبر ۱۷۶۶ وی به ولتر نوشت:

مبلغان شما چشمان معدودی از افراد جوان را خواهند گشود. ... ولی چه بسیار اشخاص احمق در جهان هستند که فکر نمی کنند! ... باور کنید اگر فلاسفه حکومتی برپا می کردند، ظرف نیم قرن، مردم خرافات تازه ای به وجود می آوردند. ... شیء مورد پرستش ممکن است مانند مدهای فرانسوی شما غرض شود؛ [ولی] چه فرقی می کند که مردم خود را در برابر یک تکه نان فطیر، در برابر گاو آپیس، در برابر «تابوت عهد»، یا در برابر یک مجسمه به خاک اندازند؟ انتخاب میان یکی از اینها به زحمتش نمی ارزد. خرافات به همان صورت باقی است، و عقل طرفی نمی بندد.

فردریک که مذهب را به عنوان یک نیاز انسانی پذیرفته بود، با آن از در سازش در آمد و از رواداری کامل کلیه اشکال مسالمت آمیز مذهب حمایت می کرد. در سیلزی تسخیر شده، او کیش کاتولیک را به حال خود باقی گذارد، ولی دانشگاه برسلاو را به روی پیروان همه مذاهب گشود. این دانشگاه قبلاً تنها کاتولیکها را می پذیرفت. او از یسوعیانی که پادشاهان کاتولیک آنان را اخراج کرده و در تحت فرمانروایی وی (درباره وجود خداوند شک داشت) پناه یافته بودند، به عنوان معلمانی ارزشمند استقبال کرد. به همان ترتیب، مسلمانان، یهودیان، و ملحدان را مورد حمایت قرار داد؛ و در زمان سلطنت و در قلمرو وی، کانت از چنان آزادی گفتار، تدریس، و نوشتن برخوردار بود که پس از مرگ فردریک، این آزادی بشدت مورد سرزنش قرار گرفت و به آن پایان داده شد. در این شرایط رواداری و آزادی مذهبی، بیشتر انواع و اشکال مذهبی در پروس رو به انحطاط گذاشت. در سال ۱۷۸۰ در برابر هریک هزار نفر در برلین یک روحانی، و در مونیخ سی روحانی وجود داشت. فردریک عقیده داشت که رواداری مذهبی بزودی به کیش کاتولیک پایان خواهد داد. او در سال ۱۷۶۷ به ولتر نوشت: «یک معجزه لازم است تا کلیسای کاتولیک را به حال خود باز گرداند. کلیسای کاتولیک دچار سکت و وحشتناکی

شده است، و به این ترتیب شما این دلخوشی را خواهید داشت که آن را دفن کنید و سنگ قبرش را بنویسید.» کاملترین شکاک برای یک لحظه فراموش کرده بود که درباره شکاکیت شکاک است.

II - نوسازی پروس

هیچ فرمانروایی در تاریخ، شاید بجز شاگردش یوزف دوم امپراطور اتریش، در حرفه خود چنین کوشا نبوده است. فردریک خودش را هم مانند سربازانش به انضباط عادت داده بود. صبحها معمولاً ساعت پنج، گاهی هم ساعت چهار، از خواب بر می‌خاست و تا ساعت هفت کار می‌کرد، صبحانه صرف می‌کرد، و تا ساعت یازده با دستیارانش جلسه تشکیل می‌داد، از محافظان کاخ خود بازرسی می‌کرد، ساعت دوازده ونیم با وزیران و سفیران خود نهار صرف می‌کرد، تا ساعت پنج به کار می‌پرداخت، و تنها در آن وقت با موسیقی و ادبیات و صحبت رفع خستگی می‌کرد. صرف شامهای «نیمه شب»، پس از جنگ، ساعت نه ونیم آغاز می‌شد و ساعت دوازده پایان می‌یافت. او اجازه نمی‌داد هیچ‌گونه علائق خانوادگی توجهش را منحرف کند، هیچ‌گونه تشریفات درباری بر دوشش سنگینی کند، و هیچ‌گونه تعطیلات مذهبی باعث انقطاع تلاش وی شود. کار وزیرانش را کنترل می‌کرد، تقریباً کلیه اقدامات مربوط به مشی کلی را تعیین می‌کرد، مراقب خزانه بود، و در بالای سر دستگاه دولتی یک دفتر حسابداری تأسیس کرد که اختیار داشت در هر لحظه هر یک از ادارات را مورد بازرسی قرار دهد، و دستور داشت هرگونه سوءظنی را در مورد اعمال خلاف قاعده گزارش دهد. او اعمال خلاف قانون یا ناشایستگی را با چنان شدتی مجازات می‌کرد که فساد دستگاههای دولتی، که در همه نقاط دیگر اروپا رواج داشت، در پروس تقریباً از میان رفت.

او از این امر و از بهبود سریع کشور ویران شده اش به خود می‌بالید. فردریک کار خود را با صرفه جوییهای داخلی، که باعث استهزای دربارهای مسرف اتریش و فرانسه شکست خورده می‌شدند، آغاز کرد. خانواده سلطنتی با همان سادگی خانه یک کاسبکار اداره می‌شد. البسه او تشکیل می‌شد از یک دست لباس سربازی، سه کت کهنه، جلیقه‌هایی که به انفیله آلوده شده بودند، و یک ردای تشریفاتی که در سراسر عمرش دوام کرد. او بساط شکارچیان و سگهای شکاری پدرش را برچید. این جنگجو شعر را به شکار ترجیح می‌داد. او نیروی دریایی ایجاد نکرد و درصدد به دست آوردن مستعمرات نبود. کارمندان ادارات دولتی حقوق ناچیزی دریافت می‌داشتند؛ و وی با امساک مشابهی مخارج دربار ساده‌ای را که به هنگام اقامت خود در پوتسدام در برلین دایر نگاه می‌داشت، تأمین می‌کرد. با وصف این، ارل آو چسترفیلد آن را «بازاکت‌ترین، درخشانترین، و مفیدترین درباری که یک مرد جوان در اروپا می‌تواند در آن باشد» تشخیص داد و افزود: «شما هنر و حکمت را اینک (۱۷۵۲) در آن کشور بهتر از هر

کشور دیگر در اروپا خواهید دید.» ولی بیست سال بعد لرد مامزبری، وزیر مختار انگلستان در پروس، شاید به منظور تسلاهی خاطر لندن، گزارش داد که «در آن پایتخت (برلین) نه یک مرد درستکار وجود دارد، نه یک زن با عفت.»

وقتی پای دفاع ملی به میان می آمد، فردریک از امساک خودداری می کرد. او با ترغیب افراد و سربازگیری اجباری در مدت کوتاهی ارتش خویش را به نیروی قبل از جنگ خود باز می گرداند. تنها با در دست داشتن این اسلحه او می توانست تمامیت ارضی پروس را در برابر جاه طلبیهای یوزف دوم و کاترین دوم محفوظ بدارد. این ارتش همچنین می بایستی از قوانینی که نظم و ثبات به زندگی پروس می بخشیدند پشتیبانی کند. او احساس می کرد که اگر نیروی متشکل مرکزی وجود نداشته باشد، شق دیگر آن نیروی غیرمتشکل و مایه اخلال در دست افراد خصوصی است. او امیدوار بود که اطاعت به دلیل بیم از زور، به اطاعت ناشی از خو گرفتن به قانون تغییر شکل دهد، که این خود در حکم تبدیل زور به قوانین، و نیز به معنای پنهان کردن پنجه های زور بود.

او بار دیگر به حقوقدانان مأموریت داد که قوانین گوناگون و متناقض ایالات و نسلهای متعدد را به صورت یک نظام قوانین یا «قوانین عمومی مالکیت در پروس» تدوین کنند. این کار که بر اثر مرگ زاموئل فون کوکتی (۱۷۵۵) و جنگ متوقف شده بود، به وسیله صدراعظم یوهان فون کارمر و عضو شورای ویژه سلطنتی سفارتس از سر گرفته شد و در سال ۱۷۹۱ تکمیل شد. مجموعه قوانین جدید نظام فئودالیت و سرفداری را به صورت اصولی مسلم تلقی می کرد، ولی در داخل همین محدودیتها درصدد بود که فرد را در برابر ظلم یا بیعدالتی خصوصی یا عمومی محافظت کند. این قوانین دادگاههای اضافی را از میان بردند، جریانات قضایی را کوتاهتر و سریعتر، مجازاتها را تعدیل، و شرایط انتصاب به قضاوت را سنگینتر کردند. هیچ گونه حکم اعدامی بدون تصویب پادشاه قابل اجرا نبود، و دادخواهی از پادشاه برای همه آزاد بود. فردریک به خاطر عدالت بینظرانه خود شهرتی بهمرسانید، و طولی نکشید که دادگاههای پروس به عنوان درستگاه و با کفایت ترین دادگاههای اروپا شناخته شدند.

در سال ۱۷۶۳ فردریک فرمانی به نام «نظام عمومی مدارس کشور» صادر کرد که به موجب آن تعلیمات اجباری، که توسط پدرش در ۱۷۱۶-۱۷۱۷ اعلام شده بود، تأیید شد و گسترش یافت. همه اطفال پروس از سن پنجسالگی تا چهاردهسالگی می بایست به مدرسه بروند. حذف لاتینی از برنامه مدارس ابتدایی، تعیین سربازان قدیمی به عنوان مدیران مدارس، و قرارداد آموزش براساس مشقهای نیمه نظامی، نمایشگر خصوصیات اخلاقی فردریک بود. وی در این مورد افزود: «خوب است که مدیران مدارس در کشور به نوباوگان مذهب و اخلاقیات بیاموزند. ... برای مردم کشور کافی است فقط ک... آخواندن و نوشتن بیاموزند. ... آموزش باید طرحریزی شود ... تا مردم را در دهکده ها نگاه دارد و آنها را به ترک دهکده ها و ندارد..»

نوسازی اقتصادی از نظر زمان و پول تقدم یافت. نخست با استفاده از وجوهی که برای یک لشکرکشی دیگر (اینک دیگر مورد نیاز نبود) جمع آوری شده بودند، فردریک هزینه لازم برای نوسازی شهرها و دهکده ها، توزیع خواربار میان اجتماعات گرسنه، و تهیه بذر برای کشت تازه تأمین کرد؛ او شصت هزار اسب را که مورد نیاز آنی ارتش نبودند، میان مزارع توزیع کرد. بر روی هم ۲۰۳۸۹'۰۰۰ تالر به صورت کمکهای همگانی به مصرف رسید. سیلزی، که بر اثر جنگ ویران شده بود، به مدت شش ماه از مالیات معاف شد. در ظرف سه سال، هشت هزار خانه در آنجا ساخته شد. یک بانک کشاورزی با شرایط سهل به زارعان سیلزی وام می داد. در مراکز گوناگون، شرکتهای اعطای اعتبارات دایر شدند تا توسعه کشاورزی را تشویق کنند. منطقه ای باتلاقی که در قسمت سفلی رودخانه اودر بود زهکشی، و زمین قابل کشت برای پنجاه هزار نفر فراهم شد. نمایندگان به خارج فرستاده شدند تا از مهاجران دعوت کنند به پروس بیایند؛ هزار نفر آمدند.

چون سرفداری دهقانان را وابسته به اربابانشان می کرد، در پروس آن آزادی نقل مکان به شهرها که در انگلستان رشد سریع صنایع را ممکن می ساخت وجود نداشت. فردریک به یکصد راه متوسل شد تا این اشکال را برطرف کند. او با شرایط سهل به سرمایه گذاران خصوصی وام می داد، انحصارات موقت را مجاز می داشت، کارگر از خارج به کشور می آورد، مدارس فنی می گشود، و در برلین یک کارخانه چینی سازی دایر کرد. می کوشید تا صنعت ابریشمبافی دایر کند، ولی درختان توت در سرمای شمال رشدی نمی کردند. فردریک عملیات فعالانه اکتشاف و بهره برداری از معادن را در سیلزی، که از لحاظ مواد معدنی غنی بود، ترویج کرد. در ۵ سپتامبر ۱۷۷۷ در نامه ای به ولتر، مانند یک کاسبکار به دیگری، نوشت: «من از سیلزی بازگشته ام و از این سفر کاملاً راضی هستم. ... ما ۵'۰۰۰'۰۰۰ کرون کتان و ۱'۲۰۰'۰۰۰ کرون پارچه به خارجیان فروخته ایم. ... برای تبدیل آهن به فولاد، راهی خیلی ساده تر از طریقه رنومور کشف شده است.»

فردریک برای تسهیل دادوستد، عوارض داخلی را لغو کرد، لنگرگاههای کشتیها را وسعت داد، ترعه هایی حفر کرد، و حدود ۵۰'۰۰۰ کیلومتر راه جدید ساخت. بالا بودن عوارض گمرکی واردات، و ممنوع بودن صدور کالاهایی که دارای اهمیت سوق الجیشی بودند، مانع پیشرفت بازرگانی خارجی می شد. هرج و مرج بین المللی حمایت از صنایع داخلی را برای اطمینان از خودکفایی صنعتی در زمان جنگ اجباری می ساخت. با این وصف، برلین به عنوان مرکز تجارت و حکومت روبه رشد و توسعه گذارد، و جمعیت آن از ۶۰'۰۰۰ نفر در سال ۱۷۲۱ به ۱۴۰'۰۰۰ نفر در ۱۷۷۷ افزایش یافت، و خود را آماده می کرد تا به صورت پایتخت آلمان در بیاید.

برای تأمین اعتبارات لازم جهت این ترکیب فئودالیه، سرمایه داری، سوسیالیسم، و حکومت

مطلقه، فردریک از ملت خود تقریباً همان اندازه مالیات می گرفت که به آنها به صورت نظم اجتماعی، کمکهای گوناگون، و کارهای عام المنفعه باز می گرداند. او انحصار نمک، شکر، توتون، و (پس از ۱۷۸۱) قهوه را برای دولت محفوظ داشت، و یک سوم اراضی قابل کشت را مالک بود. بر همه چیز، حتی آوازخوانهای خیابانی، مالیات بست، و هلوسوس را به کشور خود آورد تا در مورد یک شیوه غیرقابل گریز برای وصول مالیات او را راهنمایی کند. یکی از سفیران انگلستان نوشت: «طرحهای جدید مالیات واقعاً محبت مردم را نسبت به پادشاه خود از میان برده اند.» فردریک به هنگام مرگ در خزانه ۵۱'۰۰۰'۰۰۰ تالر، یعنی دو برابر ونیم درآمد سالانه دولت، باقی گذارد.

میرابو «پسر»، که سه بار به برلین سفر کرده بود، در سال ۱۷۸۸ تحلیلی ویران کننده تحت عنوان نظام سلطنتی پروس در دوران فردریک کبیر نوشت. او، که اصول آزادی فعالیت‌های فیزیوکراتها را از پدرش به ارث برده بود، شیوه فردریک را به عنوان یک نظام پلیسی، یک دستگاه اداری که همه ابتکارات را از میان می برد و همه جهات خصوصی زندگی را مورد تهاجم قرار می داد، محکوم کرد. فردریک می توانست پاسخ دهد که در شرایط آشفته پروس پس از جنگ هفتساله، «آزادی عمل» باعث می شود که بر اثر بینظمی اقتصادی اثر پیروزی وی از میان برود. رهبری کردن فعالیتها، الزامی بود. او تنها کسی بود که می توانست به نحوی مؤثر فرمان دهد، و برای فرماندهی هم نحوه ای جز نحوه فرمان دادن یک سردار سپاه به سربازان خود نمی دانست. او پروس را از شکست و از پای درآمدن نجات داد، و با از دست دادن محبت مردم کشورش بهای این کار را پرداخت. او متوجه این نتیجه بود، خود را با درستکاریش دلخوش می داشت:

ابنای بشر را چنانچه به حرکت وادار کنید، به حرکت درمی آیند، همینکه از پیش راندن آنها دست بکشید، متوقف می شوند. ... مردم کم مطالعه می کنند و علاقه ای ندارند ببینند چگونه می توان هرچیز را به نحو دیگری اداره کرد. با آنکه من خودم هیچ گاه جز خوبی برایشان کاری نکرده ام، همینکه موضوع باب کردن تغییری سودمند یا در حقیقت هر نوع تغییری به میان می آید، آنها فکر می کنند که می خواهم کاردی روی حلقومشان قرار دهم. در این گونه موارد من به هدف صادقانه و وجدان پاک خود، و اطلاعاتی که در اختیار داشته ام، متکی بوده و بآرامی راه خود را رفته ام.

اراده فردریک حاکم بود. پروس، حتی در زمان حیات وی، ثروتمند و نیرومند شد. جمعیت دوبرابر شد، تعلیم و تربیت گسترش یافت، و عدم رواداری مذهبی چهره خود را پنهان کرد. درست است که نظام جدید وی بر استبداد روشنفکرانه متکی بود، و وقتی پس از مرگ فردریک استبداد باقی ماند، بدون اینکه از روشنفکری خبری باشد، بنای ملی دچار سستی شد و در کنفرانس وینا در برابر اراده ای به نیرومندی اراده خود فردریک ۱ فروریخت. ولی بنای ناپلئون

(۱) منظور اراده ناپلئون است. _ م.

نیز، که بریک اراده و مغز متکی بود، فروپاشید؛ و در دراز مدت، بیسمارک، یکی از وراث بعدی فردریک، بود که از کارهای وی منتفع شد؛ او وارث ناپلئون را ادب کرد و از پروس و یکصد امیرنشین، یک آلمان متحد و قدرتمند به وجود آورد.

III – امیرنشینها

باردیگر به خاطر بیاوریم که در قرن هجدهم آلمان یک ملت نبود بلکه یک فدراسیون ناستوار از کشورهای تقریباً مستقل بود که ظاهر «امپراتور مقدس روم» در وین را به عنوان رهبر خود پذیرفته بودند و گاه گاه نمایندگان به رایشستاگ یا دیت امپراطوری، که وظایف اصلی آن شنیدن نطقها و تحمل تشریفات و انتخاب امپراطور بود، می فرستادند. این کشورها زبان، ادبیات، و هنر مشترکی داشتند، ولی از لحاظ آداب، لباس، پول رایج، و عقاید مذهبی با یکدیگر متفاوت بودند. این از هم گسیختگی سیاسی منافعی داشت. تعدد دربارهای امیرنشینها به تنوع تحرک آور فرهنگها کمک می کرد. ارتشهای آنان برای ایجاد وحشت در دل اروپاییان با یکدیگر متحد نشده، و کوچک بودند؛ و به دلیل سهولت مهاجرت، به میزان قابل توجهی رواداری در مذهب، رسوم، و قوانین بر کشور، کلیسا، و مردم تحمیل می شد. از جهات نظری، قدرت هر یک از امیران مطلق بود، زیرا معتقدات مذهبی پروتستانها بر «حق الاهی پادشاهان» صحنه می گذاشت. فردریک، که جز ارتش خود به هیچ گونه حق الاهی اعتقاد نداشت، بیشتر امرای کوچک خصوصاً امرای آلمانی را مورد هجو قرار می داد و می گفت: «اینان با اسراف بیحساب و تصور اشتباه درباره عظمت خویش، خود را خانه خراب می کنند... کوچکترین فرزند کوچکترین پسر یک خاندان طفیلی، خود را همپایه لویی چهاردهم می داند؛ برای خود یک کاخ و رسای می سازد؛ معشوقه هایی می گیرد؛ و ارتش تشکیل می دهد، ارتشی که ... برای جنگ به حد کافی نیرومند است ... البته جنگ بر روی صحنه تئاتر و رونا.»

مهمترین امیرنشین، ساکس بود. وقتی که برگزیننده آن، فردریک آوگوستوس دوم، با ماری ترز علیه فردریک متحد شد، دوران هنر و افتخار آن به پایان رسید. پادشاه بیرحم (فردریک) درسدن را در سال ۱۷۶۰ گلوله باران و ویران کرد. حکمران ساکس به عنوان آوگوستوس سوم پادشاه لهستان به این کشور گریخت و در ۱۷۶۳ درگذشت. نوه او، فردریک آوگوستوس سوم، در سن سیزدهسالگی این امیرنشین را به ارث برد، نام «عادل» را به دست آورد، ساکس را به صورت یک کشور سلطنتی درآورد (۱۸۰۶)، و با نشیب و فرازهای بسیار تخت سلطنت خود را تا هنگام مرگش (۱۷۲۷) حفظ کرد.

کارل اویگن، دوک وورتمبرگ، در درجه اول به عنوان دوست و دشمن شیلر وارد داستان ما می شود. او با فراستی پایان ناپذیر از اتباع خود مالیات می گرفت، ده هزار نفر از سربازان

خود را به فرانسه فروخت، و درباری داشت که به گفته کازانروا «درخشانترین دربار اروپا» بود. یک تئاتر فرانسوی، یک اپرای ایتالیایی، و یک سلسله همخوابه نیز جزو آن بودند. برای داستان ما، کارل آوگوست، دوک فرمانروای ساکس-وایمار از ۱۷۷۵ تا ۱۸۲۸ مهمتر از دیگران است. ولی او را در میان ستارگانی چون ویلانت، هردر، گوته، و شیلر که دربارش را نورانی می کردند بهتر خواهیم شناخت. او یکی از چند حکمرانان کوچک مستبد روشنفکر بود که در این دوران، تحت تأثیر نفوذ ولتر و سرمشق فردریک، به بیداری آلمان کمک کرد. اسقفهای اعظمی که بر مونستر، کولونی (کولن)، تریر، ماینتس. و وورتسبورگ-بامبرگ حکومت می کردند، با کارهایی از قبیل افزایش تعداد مدارس و بیمارستانها، جلوگیری از اسراف دربارها، کاهش تبعیضات طبقاتی، اصلاح وضع زندانها، گسترش کمک به مستمندان، و بهبود وضع صنایع و تجارت، در زمره این حکمرانان کوچک مستبد روشنفکر درآمدند. ادمند برک نوشت: «تجسم حکومتهایی ملایمتر و با گذشت تر از این حکمرانان کلیسایی آسان نیست.»

ولی تبعیضهای طبقاتی در بیشتر کشورهای آلمانی به عنوان قسمتی از شیوه نظارت اجتماعی بشدت باقی بودند. نجبا، روحانیان، افسران ارتش، صاحبان حرف، بازرگانان، و دهقانان طبقات جداگانه ای تشکیل می دادند، و در هر طبقه درجاتی وجود داشتند که صاحب هر کدام از آنها، با تحقیر درجه پایینتر خود، برای خویش شخصیتی قابل می شد و خود را می گرفت. ازدواج در خارج از طبقه تقریباً غیرقابل تصور بود، ولی بعضی از تجار و سرمایه گذاران عناوین نجیبزادگی را می خریدند. نجبا انحصار مشاغل بالاتر را در ارتش و دولت در اختیار داشتند. بسیاری از آنها مزایای خود را بر اثر شهامت یا توانایی به دست می آوردند؛ ولی بسیاری از آنها هم انگلهایی بودند که اونفورم به تن داشتند، در دربار برای احراز تقدم از نظر اجتماعی با یکدیگر رقابت می کردند، و در زبان، فلسفه، و معشوقه بازی از شیوه های فرانسوی پیروی می کردند.

از نکات مثبت شاهزادگان، روحانیان عالیمقام، و نجبای آلمان باختری این بود که تا سال ۱۷۸۰ آنها رعایای خود را از قیود سرفداری آزاد کرده بودند، و این کار را تحت شرایطی انجام دادند که گسترش رفاه و رونق روستاییان را امکانپذیر می ساخت. راینهولدلتس عقیده داشت که دهقانان انسانهای بهتری هستند، زیرا از بازرگانانی که حساب یکشاهی و صددینار را دارند، یا از اشرافزادگان جوان و سر به هوا، صافتر، ساده تر، صمیمیتر، و طبیعتیترند. هاینریش یونگ در خود زندگینامه اش (۱۷۷۷) زندگی روستایی را، با آن تلاشهای روزانه و جشنهای فصلیش، کمال مطلوب می دانست؛ هر در آوازه های محلی دهقانان را حقیقتیتر و عمیقتر از اشعار کتابها یافت؛ و گوته در اثر خود به نام شعرو حقیقت توصیف کرده است که جشن جمع آوری محصول انگور، سراسر یک منطقه را آکنده از شادی، آتشبازی، و شراب می کرد. اینها یک جنبه از صحنه زندگی آلمان بودند؛ جنبه دیگر آن عبارت بود از

کار سخت، مالیاتهای سنگین، زنانی که در سی سالگی پیر می شدند، و اطفال بیسودی که با لباسهای ژنده در خیابانها گدایی می کردند. در ۱۷۷۰ اوکونیگ به لسینگ گفت: «در یک ایستگاه هشت گدا دور من جمع شدند؛ در مونیخ خانواده هایی بودند که همه افراد آن دنبال من می دویدند و فریاد می کردند که مسلماً کسی راضی نمی شود که بگذارد آنها از گرسنگی بمیرند.» در قرن هجدهم خانواده از کشور یا مدرسه مهمتر بود. خانه یک آلمانی منبع و مرکز انضباط اخلاقی، نظم اجتماعی، و فعالیت اقتصادی بود. در آنجا طفل راه اطاعت از پدر سختگیر، و پناه گرفتن نزد مادر بامحبت را یاد می گرفت، و از همان سنین اولیه کودکی شرکت در کارهای گوناگون و سازنده روزپن را می آموخت. «آواز زنگ» اثر شیلر تصویر کمال مطلوب «یک زن خانه دار» را ترسیم می کند «که بسیار با عفت بود، با عقل و درایت محفل خانوادگی را اداره می کرد، به دختران آموزش می داد، جلو پسر بچه ها را می گرفت، و کلیه لحظات فراغت را با دوک ریسندگی می کرد.» زن تابع شوهر ولی معبود اطفال بود. در خارج از خانه، بجز دربارها، مردان معمولاً زنان را از زندگی اجتماعی خود مستثنای می داشتند، و به این ترتیب، صحبتهای آنها به سوی بیرونی یا کفر گرایش پیدا می کرد. در دربارها، زنان با فرهنگ و دارای رفتار شایسته بسیار بودند. اگرمان عقیده داشت: «بعضی از آنها با سبکی عالی مطلب می نویسند، و از این جهت بر بسیاری از مشهورترین نویسندگان ما برتری دارند.» در آلمان هم مانند فرانسه، زنان طبقات بالاتر می بایست غش کردن و آمادگی برای گریه کردنهای احساساتی و ناگهانی را به عنوان قسمتی از شیوه های خاص خود بیاموزند.

اخلاقیات دربارها از نظر میخوارگی، قمار، زناکاری، و طلاق از نمونه های فرانسوی پیروی می کرد. بنا به گفته مادام دوستال، زنان صاحب عنوان «به همان سهولت شوهر عوض می کردند که گویی رویدادهای یک نمایشنامه را طرحریزی می کنند، و روحاً نیز از این امر احساس ناراحتی زیادی نمی کردند.» امرا با فروش سربازان خود به حکمرانان بیگانه، شیوه بی بندوباری اخلاقی را رواج می دادند؛ به این ترتیب بود که لاندگراف هسن - کاسل از درآمد حاصل از تجارت سربازان، کاخ زیبایی ساخت و درباری باشکوه دایر کرد. بر روی هم، در جریان انقلاب امریکا، امرای آلمانی سی هزار سرباز به مبلغ ۵۰۰'۰۰۰ لیره به انگلستان فروختند یا به قول خودشان قرض دادند؛ دوازده هزاروپانصد نفر از این سربازان هرگز باز نگشتند. گذشته از پروس، آلمانیهای قرن هجدهم، که وقایع دهشتبار قرن هفدهم را به خاطر داشتند، تمایل زیادی به جنگ نشان نمی دادند. ظاهراً خصایص اخلاقی ملی می تواند از قرنی به قرن دیگر عوض شود.

مذهب در آلمان، بیش از سرزمینهای کاتولیک، تابع دولت بود. سرزمین آلمان، که به فرقه های گوناگون تقسیم شده بود، از خود روحانی بزرگ هراس آوری نداشت که معتقدات

مذهبی، فنون لشکرکشی، و تدابیر دفاعی آن را هماهنگ کند. رهبران مذهبی به وسیله امرای منصوب می شدند، و درآمد مؤسسات مذهبی نیز بسته به اراده آنان بود. در طبقات متوسط و پایین معتقدات مذهب نیرومند بود و تنها نجبا، روشنفکران، و معدودی از روحانیان تحت تأثیر امواج بی اعتقادی که از انگلستان و فرانسه سرازیر شده بودند قرار گرفتند. منطقه رایج‌تر کاتولیک بود، ولی همین منطقه در این دوران شاهد پیدایش نهضتی بود که به نحوی جسورانه به معارضة با قدرت پاپها برخاست.

در سال ۱۷۶۳ یوهان نیکولائوس فون هونت‌هایم، اسقف کمک تریر با اسم مستعار یوستینوس فبرونیوس، رساله‌ای تحت عنوان درباره وضع کلیسا و قدرت قانونی پاپ منتشر کرد. این کتاب از لاتینی به آلمانی، فرانسه، ایتالیایی، و پرتغالی ترجمه شد و در سراسر اروپای باختری جنب و جوشی پدید آورد. در این کتاب فبرونیوس رهبری پاپ را پذیرفت، ولی این رهبری را به برخورداری از احترام و اداره امور محدود می دانست. پاپ معصوم نیست؛ بایستی پژوهشی از رأی او به شورای عمومی کلیسا امکانپذیر باشد، و این شورا باید مرجع نهایی قانونگذاری در کلیسا باشد. نویسنده کتاب به نفوذ پنهانی و محافظه کارانه دربار پاپ اعتماد نداشت و اظهار می داشت که تمرکز بیش از حد قدرت کلیسا باعث نهضت اصلاح دینی شده است، و عدم تمرکز ممکن است راه بازگشت پروتستانها به کلیسای کاتولیک را هموار سازد. در مورد قوانین دنیوی، نه الهی، رهبران غیر مذهبی حق دارند که از اطاعت از دستگاه پاپ امتناع کنند؛ و چنانچه لازم باشد، بحق می توانند کلیساهای ملی خود را از رم جدا سازند. پاپ این کتاب را محکوم کرد (فوریه ۱۷۶۴)، ولی کتاب به صورت «کتاب دعای دولتها» در آمد. ما نفوذ آن را در یوزف دوم دیدیم.

اسقفهای اعظم کولونی، تریر، ماینتس، و سالزبورگ از نظرات فبرونیوس طرفداری می کردند. آنها مایل بودند از نفوذ پاپ آزاد باشند، همان طور که سایر امیرنشینها مستقل از امپراتور بودند. در ۲۵ سپتامبر ۱۷۸۶ آنها «بیانیه مقدماتی امس» (نزدیک کولنتس) را صادر کردند که اگر به موقع اجرا در می آمد، نهضت «اصلاح دینی» دیگری به وجود می آورد. در این بیانیه گفته شده است:

پاپ بالاترین مرجع در کلیسا هست خواهد بود، ... ولی آن امتیازات [پاپی] را که از نخستین قرون مسیحیت ناشی نمی شوند، بلکه بفرامین غیر واقعی استوار و برای اسقفها زیانبارند ... نمی توان دیگر معتبر دانست. این گونه فرامین در زمره آنچه که دربار پاپ غضب کرده است می باشند، و اسقفها حق دارند (چون اعتراضات مسالمت آمیز سودی ندارند) شخصاً حقوق مشروع خود را تحت حمایت «امپراتور رومی - آلمانی» حفظ کنند. دیگر نباید اسقفها به رم توسل جویند. ... فرقه های مذهبی نباید از رؤسای خارجی دستور بگیرند یا در شوراها عمومی خارج از آلمان حضور یابند. هیچ گونه جوهری نباید به عنوان اعانه به رم فرستاده شود. ... تعیین متصدی برای مشاغل خالی نباید توسط رم انجام گیرد، بلکه باید از طریق انتخاب عادی نامزدهای محلی صورت

پذیرد. ... یک شورای ملی آلمانی باید این امور و امور دیگر را تنظیم کند.

اسقفهای آلمانی که از قدرت مالی دربار پاپ هراس داشتند، از این اعلامیه حمایتی نکردند، علاوه بر آن، آنها مردد بودند که به جای نظارت عالیه رم دوردست، قدرت بلافصل امرای آلمان را، که کمتر امکان گریز از آن وجود داشت، مستقر سازند. شورش نوحاسته ساقط شد؛ هونتھایم گفته های خود را پس گرفت (۱۷۸۸) و اسقفهای اعظم «بیانیه مقدماتی» خود را (۱۷۸۹)؛ و همه چیز مانند سابق شد.

IV - نهضت روشنگری در آلمان

ولی همه چیز کاملاً مانند گذشته نبود. آموزش و پرورش، جز در امیرنشینهای کلیسایی (آنهايي که یک روحانی در رأس آنها بودند)، از تسلط کلیسا خارج شده و تحت مراقبت دولت قرار گرفته بود. استادان دانشگاه توسط دولت منصوب می شدند و حقوق آنان را دولت (با خست شرم آور) می پرداخت. با آنکه همه معلمان و شاگردان ملزم بودند به مذهب امیر بگروند، دانشکده ها تا سال ۱۷۸۹ از آزادی روزافزونی در زمینه های علمی و درسی برخوردار بودند. آلمانی جای لاتینی را به عنوان زبان تعلیمات گرفت. دوره های علوم و فلسفه بسرعت افزایش یافتند و فلسفه به نحوی گسترده (در دانشگاه کونیگسبرگ در دوران کانت) به عنوان «توانایی فکر کردن و پژوهش درباره ماهیت اشیا، بدون تعصب یا فرقه بازی توصیف شد.» کارل فون تسدلیتس، وزیر پر حرارت آموزش و پرورش در دوران فردریک کبیر، از کانت خواست وسیله ای پیشنهاد کند که بتواند «دانشجویان دانشگاهها را از مطالعات و تحصیلات پولساز باز دارد و این مطلب را به آنان تفهیم کند که اگر آنها دارای دانش فلسفی باشند، معلومات اندک آنان در زمینه حقوق و حتی الاهیات و پزشکی خیلی آسانتر به دست خواهد آمد و خیلی مطمئنتر به کار خواهد رفت.»

بسیاری از دانشجویان فقیر برای تحصیلات دانشگاهی از منابع دولتی یا خصوصی کمکهایی به دست می آوردند؛ داستان اکرمان در مورد اینکه چگونه همسایگان مهربان در هر مرحله از رشد و نمو وی به او کمک می کردند دلپذیر است. در میان دانشجویان امتیازات طبقاتی وجود نداشت. هر یک از فارغ التحصیلان اجازه داشت تحت نظارت دانشگاه در برابر هر حق التدریسی که می توانست از مستمعین خود دریافت دارد، درس بدهد؛ کانت دوران حرفه ای زندگی خود را به این طریق آغاز کرد؛ و این گونه رقابت از ناحیه معلمان جدید، دانشمندان قدیمی را مراقب و در تکاپو نگاه می داشت. مادام دوسستال عقیده داشت که بیست و چهار دانشگاهی که در آلمان بودند «از همه دانشگاههای اروپا از لحاظ دانش جلوترند. در هیچ کشوری،

حتی در انگلستان، این همه وسیله آموزش یا وسیله به کمال رساندن استعداد های انسان وجود ندارد. ... از زمان اصلاح دینی دانشگاه های پروتستان به نحوی غیر قابل بحث بر دانشگاه های کاتولیک برتر بوده اند؛ و افتخار ادبی آلمان با این مؤسسات بستگی دارد.»

طنین اصلاح آموزشی در فضا شنیده می شد. یوهان بازدو، که از خواندن آثار روسو الهام گرفته بود، در سال ۱۷۷۴ اثر خود به نام کار اولیه را در چهار جلد منتشر کرد که حاوی طرحی برای تدریس اطفال از طریق آشنایی مستقیم با طبیعت بود. به موجب این طرح، بایستی: اطفال از طریق بازی و ورزش سلامت و نیرو بیابند؛ قسمت زیادی از آموزش خود را به جای اینکه پشت میز درس بنشینند، و در هوای آزاد به دست آورند؛ آنها باید زبان را نه از طریق دستور زبان و طوطی وار، بلکه به وسیله بردن نام اشیا و اعمالی که طی تجربیات روزمره با آنها برخورد می شود فراگیرند؛ اخلاقیات را بایستی با تشکیل و تنظیم گروه های اجتماعی از خود بیاموزند؛ با آموختن حرفه ای، خود را برای زندگی آماده سازند؛ مذهب می بایست وارد برنامه دروس شود، ولی نه با وسعت گذشته. بازدو علناً درباره تثلیث ابراز تردید می کرد. او در دساو در ۱۷۷۴ بنگاه خیریه نمونه ای تأسیس کرد و شاگردانی بار آورد که «بیحیایی و پررویی، همه چیزدانی و تفرعن» آنها والدینشان را سخت ناراحت می کرد؛ ولی این «آموزش مترقیانه» با نهضت روشنگری هماهنگی داشت و سرعت در سراسر آلمان گسترش یافت.

تجربه در زمینه آموزش و پرورش قسمتی از جوش و خروش فکری بود که این کشور را در فاصله میان «جنگ هفتساله» و انقلاب فرانسه به جنب و جوش وا داشته بود. کتابها، روزنامه ها، مجلات، کتابخانه های سیار، و قرائتخانه ها با شور و شوق افزایش می یافتند. بیش از ده جنبش ادبی شکفته شدند که هر یک از آنها از خود مسلک، نشریه، و قهرمانانی داشت. نخستین نشریه روزانه آلمان به نام دی لایپزیگه تسایتونگ در سال ۱۶۶۰ آغاز به کار کرده بود؛ تا سال ۱۷۸۴ در آلمان ۲۱۷ نشریه روزانه یا هفتگی منتشر می شدند. در ۱۷۵۱ لسینگ سردبیری بخش ادبی فوسیشه تسایتونگ را در برلین به عهده گرفت؛ در ۱۷۷۲ مرک، گوته، و هردر نشریه اخبار ادبی فرانکفورت را منتشر کردند. در ۱۷۷۳-۱۷۸۹ ویلانت نشریه مرکور آلمان را متفدترین نشریه ادبی آلمان کرد. در ۱۷۷۳ سه هزار نویسنده آلمانی در آلمان بودند. این رقم در ۱۷۸۷ شش هزار نفر شد. لایپزیگ بتهایی ۱۳۳ نویسنده داشت. بسیاری از اینها نویسندگان نیمه وقت بودند؛ لسینگ احتمالاً نخستین فرد آلمانی بود که طی سالهای متمادی از راه ادبیات ارتزاق می کرد. تقریباً همه نویسندگان فقیر بودند، زیرا قانون حق مؤلف تنها در امیرنشین خودشان از آنها حمایت می کرد. چاپ بدون اجازه کتابها بشدت درآمد نویسندگان و ناشران را محدود می کرد. گوته بر سر گوتس فون برلیشینگن زیان کرد، و از ورتتر، که بزرگترین موفقیت ادبی آن نسل بود، ناچیزی برد.

شکفتگی ناگهانی ادبیات آلمان در زمره وقایع عمده نیمه دوم قرن هجدهم است. د/آلامبر

در ۱۷۶۳ از پوتسدام نوشت چیزی که ارزش گزارش دادن را داشته باشد در نشریات آلمان ندیده است؛ تا سال ۱۷۹۰ آلمان از نظر نبوغ ادبی معاصر با فرانسه برابری می کرد و شاید بر آن پیشی داشت. ما نظر تحقیرآمیز فردریک را درباره زبان آلمانی به عنوان اینکه زمخت و خشن و آلوده به حروف بیصداست دیده ایم. با این وصف، خود فردریک با عمل جسارت آمیز خود در عقب راندن این همه دشمن، غروری ملی در آلمانیها دمید که به نویسندگان آلمانی جرئت داد تا زبان خود را به کار برند و در برابر ولترها و روسوها قد علم کنند. تا سال ۱۷۶۳ زبان آلمانی خود را ویراسته و منقح کرد و به صورت یک زبان ادبی درآورد و آماده آن بود که ندای روشنگری آلمان را سردهد.

این روشنگری فکر بکر و جدیدالولاده ای نبود، بلکه محصول دردناک خداپرستی (دئیسم) انگلیسی آمیخته با آزاد فکری فرانسوی بود و در زمینه ای قرار داشت که خردگرایی معتدل کریستیان فون ولف آن را آماده کرده بود. آثار مهم و تکانه‌دهنده تولند، تیندل، کالینز، ویستن، و وولستن، مبنی بر اصول خداپرستی تا سال ۱۷۴۳ به آلمانی ترجمه شده بودند، و تا سال ۱۷۵۵ نشریه کورسپوندانس گریم تازه ترین افکار فرانسوی را در میان گزیدگان آلمان منتشر می کرد. در ۱۷۵۶ در آلمان آن قدر افراد آزاد فکر بودند که انتشار فرهنگ آزاد فکرا را ایجاب کند. باز دو در ۱۷۶۳-۱۷۶۴ اثر خود به نام عشق به حقیقت را منتشر کرد که وحی و الهام الاهی را سوای آنچه در خود طبیعت است مردود می داشت. در ۱۷۹۵ کریستو فریدریش نیکولای، یک کتابفروش برلینی، انتشار نشریه نامه هایی درباره تازه ترین آثار ادبی را آغاز کرد که مقالات لسینگ، هردر، و موزس مندلسون آن را غنی ساخته بود. این نشریه تا سال ۱۷۶۵ از شاخصهای ادبی نهضت روشنگری آلمان بود و با گزافه گویی در ادبیات، و مرجعیت در امور مذهبی مبارزه می کرد.

در این نهضت فراماسونها نیز سهیم بودند. نخستین لژ فراماسونها در سال ۱۷۳۳ در هامبورگ تأسیس شد؛ لژهای دیگر به دنبال آن دایر شدند، و اعضای آن شامل فردریک کبیر، دوک فردیناند حکمران برونسویک، دوک کارل آوگوست حکمران ساکس-وایمار، لسینگ، ویلانت، هردر، کلپشتوک، گوته، و کلايست بودند. به طور کلی، این گروهها طرفدار خداپرستی بودند، ولی از انتقاد آشکار از معتقدات متداول خودداری می کردند. در ۱۷۷۶ آدام وایسهاوپت، استاد قانون کلیسایی در دانشگاه اینگولشتات، انجمنی مخفی مشابهی به وجود آورد که نام آن را «پرفکتی بلیشتن» گذارد که بعداً نام قدیمی «ایلو میناتی» را به خود گرفت. مؤسس آن، که یک یسوعی پیشین بود، به پیروی از نمونه «انجمن یسوع»، اعضای خود را از نظر تاریخ ورودشان به جمعیت درجه بندی کرد و آنها را متعهد ساخت که در مبارزه به خاطر «متحد ساختن کلیه افرادی که توانایی تفکر مستقل را دارند»، و درآوردن بشر به صورت «شاهکار عقل، و به این ترتیب، نیل به عالیترین مرحله کمال در هنر حکومت، از رهبران خود اطاعت کنند». در ۱۷۸۴ کارل

تئودور، برگزیننده باواریا، همه انجمنهای پنهانی را غیرقانونی اعلام داشت، و فرقه «ایلو میناتی» دچار مرگ زودرس شد.

«خانه تکانی» و تصفیه حتی در روحانیان نیز اثر گذاشت. یوهان زملر، استاد الاهیات در هاله، انتقادات سطح بالاتری بر کتاب مقدس روا داشت. او استدلال می کرد (درست برعکس اسقف واربرتن) که عهدقدیم نمی تواند ملهم از خداوند باشد، زیرا بجز در مرحله نهاییش، فناپذیری بشر را نادیده می گیرد؛ او عقیده داشت که مسیحیت بر اثر الاهیات بولس حواری، که هرگز مسیح را ندیده بود، از مسیر تعالیم مسیح منحرف شده است؛ و به علمای الاهیات اندرز می داد که مسیحیت را به عنوان نوعی از تلاش گذران بشر برای رسیدن به زندگی اخلاقی تلقی کنند. هنگامی که کارل بارت و دیگر شاگردانش همه اصول جزئی مسیحیت بجز اعتقاد به خداوند را رد کردند، زملر به سوی مذهب رایج بازگشت و کرسی الاهیات خود را از ۱۷۵۲ تا ۱۷۹۱ حفظ کرد. بارت عیسی را فقط به عنوان معلمی بزرگ توصیف می کرد و او را مانند «موسی، کنفوسیوس، سقراط، زملر، لوتر، و خود من» می دانست. یوهان ابرهارد نیز سقراط را با مسیح برابر می دانست؛ او از سلک کشیشان لوتری اخراج شد، ولی فردریک او را به استادی فلسفه در دانشگاه هاله منصوب کرد. یک روحانی دیگر، ویلهلم آبراهام تله، مسیحیت را به خداپرستی تبدیل کرد، و از همه کس، از جمله یهودیانی که به خداوند اعتقاد داشتند، دعوت می کرد که به فرقه مذهبی او بپیوندند. یوهان شولتس، یک کشیش لوتری، منکر الوهیت عیسی شد و خداوند را به «به دلیل کافی بر وجود جهان» تبدیل کرد. او در ۱۷۹۲ از سلک کشیشان اخراج شد.

این بدعتگذاران پرسروصدا اقلیت کوچکی بودند؛ شاید تعداد بدعتگذاران بی سروصدا زیاد بود. از آنجا که کشیشان از مباحثه و استدلال حسن استقبال می کردند؛ از آنجا که مذهب در آلمان خیلی نیرومندتر از انگلستان یا فرانسه بود و فلسفه و لطف در دانشگاهها سازشی میان خردگرایی و مذهب به وجود آورده بود، روشنگری آلمان شکل افراطی به خود نگرفت. هدف روشنگری آلمان از میان بردن مذهب نبود، بلکه آزاد ساختن آن از افسانه ها، بیهودگیها، و نفوذ کشیشان بود که در فرانسه کیش کاتولیک را تا این حد مقبول طبع مردم کرده و فلاسفه را به این اندازه ناراحت ساخته بود. خردگرایان در آلمان، که بیشتر طرفدار عقاید روسو بودند تا ولتر، پی بردند که مذهب برای عناصر عاطفی بشر بسیار خوشایند است؛ و نجبای آلمان، که شکاکیت آنها کمتر از نجیبزادگان فرانسه علنی بود، از مذهب به عنوان کمکی به اخلاقیات و حکومت حمایت می کردند. نهضت رمانتیک جلو پیشرفت خردگرایی را گرفت و مانع از آن شد که لسینگ برای آلمان همان وضعی را پیدا کند که ولتر برای فرانسویان یافته بود.

جد بزرگ لسینگ شهردار کوچکی در ساکس بود؛ پدر بزرگش مدت بیست و چهار سال شهردار کامنتس بود و دفاعیه ای برای رواداری مذهبی نوشت؛ پدرش سرکشیش لوتری کامنتس بود، و کاتشیسمی نوشت که لسینگ آن را از حفظ کرد. مادرش دختر واعظ ناحیه ای بود که پدرش به کشیشی آن منصوب شده بود. برای مادرش امری طبیعی بود که فرزند خود را برای کشیشی در نظر بگیرد، و برای خود لسینگ که از محیط مذهبی زده شده بود، طبیعی بود که در برابر این تصمیم مخالفت کند.

تحصیلات اولیه وی در خانه و در یک مدرسه متوسطه در مایسن - مخلوطی از انضباط آلمانی و ادبیات کلاسیک، الاهیات لوتری و کمدهای لاتی - بود. او می گوید: «تئوفراستوس، پلاوتوس، و ترنتوس دنیای من بودند، و من اینها را با مسرت خاطر مطالعه می کردم.» در هفدهسالگی با بورس تحصیلی به لایپزیگ فرستاده شد. او این شهر را بیش از دانشگاه جالب یافت: قدری عیاشی کرد، عاشق تئاتر و یک بازیگر شد، اجازه ورود به پشت صحنه های نمایش را یافت و طرزکار دستگاهای مربوط به صحنه را یاد گرفت. در سن نوزدهسالگی نمایشنامه ای نوشت و توانست ترتیبی بدهد که آن را روی صحنه بیاورند. مادرش که خبر این گناه به گوشش رسید، گریست، و پدرش با خشم وی را به خانه خواند. او با تبسم اندوه آنان را از یادشان برد، و با حرف وادارشان کرد که بدهیهایش را پردازند. خواهرش که تصادفاً اشعار او را دید، آنها را به نحوی عجیب ناشایست یافت و سوزاند؛ لسینگ قدری برف به داخل سینه خواهرش ریخت تا حرارت تعصبش را فرونشاند. دوباره به لایپزیگ فرستاده شد تا فلسفه بخواند و استاد شود؛ وی فلسفه را به نحوی کشنده کسل یافت، قرضهای هنگفتی بالا آورد. و به برلین گریخت (۱۷۴۸).

در برلین به عنوان یک نویسنده روزمزد مطالب ادبی امرار معاش می کرد، نقد ادبی می نوشت، ترجمه می کرد، و در تهیه یک مجله کم عمر درباره هنرنمایش با کریستلوب میلیوس همکاری کرد. در همان نوزدهسالگی در زمره هواخواهان آزادفکری درآمد. آثار اسپینوزا را خواند و آنها را، با وجود مطالب خاصی که در آن آمده بود، بسیار جالب یافت. نمایشنامه ای (شاید ۱۷۴۹) به نام روح آزاد نوشت که در آن یک روحانی مهربان جوان را به نام تئوفان در برابر یک آزاد فکر خشن و زمخت، که یک رگ حقه بازی هم در وجودش بود و آدراس نام داشت، قرار داد و این دو را با هم مقایسه کرد. در این نمایشنامه نتیجه گیری کاملاً به سود مسیحیت می شد. ولی حدود همین اوقات لسینگ به پدرش نوشت: «مذهب مسیحی چیزی نیست که انسان باید با اعتماد از والدین خود بپذیرد.» در این هنگام او نمایشنامه دیگری نوشت به نام یهودیان که در آن موضوع ازدواج میان مسیحیان و یهودیان مورد بحث قرار گرفته بود: یک

عبرانی ثروتمند و محترم، که نامش را «مسافر» گذارده بود، جان یکی از نجبای مسیحی و دخترش را نجات می دهد. نجیبزاده به عنوان پاداش دخترش را برای ازدواج به او پیشنهاد می کند، ولی وقتی یهودی نژاد خود را آشکار می دارد، او پیشنهادش را پس می گیرد؛ یهودی قبول می کند که این ازدواج سعادتبار نخواهد بود. پنج سال بعد (۱۷۵۴) بود که لسینگ سر یک بازی شطرنج با موزس مندلسون آشنا شد و به نظر او، مندلسون دارای همان خصایصی بود که وی به «مسافر» نسبت داده بود.

در اوایل ۱۷۵۱ ولتر یا منشی وی لسینگ را استخدام کرد تا مطالبی را که فیلسوف دور از وطن مایل بود در دعوی خود علیه آبراهام هیرش مورد استفاده قرار دهد به آلمانی ترجمه کند. منشی ولتر اجازه داد لسینگ قسمتی از دستنویس قرن لویی چهاردهم ولتر را به امانت بگیرد. چندی بعد در همان سال لسینگ به ویتنبرگ رفت و این دستنویس را با خود برد. ولتر، که می ترسید این نسخه اصلاح نشده بدون اجازه وی چاپ شود، تقاضای فوری و مؤدبانه ای برای لسینگ فرستاد که این اوراق را به وی بازگرداند. لسینگ همان طور عمل کرد، ولی از لحن فوری تقاضا ناراحت شد؛ و امکان دارد این موضوع بر خصومت بعدی وی نسبت به آثار و خصوصیات اخلاقی ولتر اثر گذاشته باشد.

لسینگ در ۱۷۵۲ از دانشگاه ویتنبرگ درجه فوق لیسانس گرفت. پس از بازگشت به برلین، برای نشریات مختلف مقالاتی با چنان افکار مثبت و سبک نیشداری می نوشت که تا سال ۱۷۵۳ تعداد خوانندگانش چندان زیاد شده بودند که عمل وی را در انتشار مجموعه آثار خود در شش جلد در سن بیست و چهارسالگی توجیه کند. این آثار شامل یک نمایشنامه تازه به نام خانم ساراسمپسون بود که در تاریخ تئاتر آلمان از وقایع مهم به شمار می رفت. تا آن زمان تماشاخانه های آلمانی کمدهای ملی بر روی صحنه می آوردند، ولی بندرت یک تراژدی ملی ارائه می کردند. لسینگ به همکاران نمایشنامه نویس خود اصرار کرد که از فرمهای فرانسوی به فرمهای انگلیسی روی آورند، و از خود تراژدی بنویسند. او از دیدرو به خاطر دفاع از کمدهای مبتنی بر موضوعهای عاطفی و تراژدیهای مربوط به طبقه متوسط تمجید می کرد، ولی برای نوشتن خانم ساراسمپسون از انگلستان - از تاجر لندنی اثر جورج لیلو (۱۷۳۱) و کلاریسا اثر سمیوئل ریچاردسن (۱۷۴۸) - الهام گرفت.

این نمایشنامه در ۱۷۵۵ در فرانکفورت - آن - در - اودر اجرا، و با حسن قبول روبه رو شد. این اثر واجد همه عناصر یک نمایشنامه بود: با اغوا آغاز می شد، با خودکشی پایان می یافت، و این دو انتها را با سیلی از اشک به هم متصل می داشت. آدم بدجنس نمایشنامه به نام ملفونت (صورت عسلی) همان لاولیس در اثر ریچاردسن است. ۱ وی در لکه دار کردن دامان عفت دختران

(۱) برای آگاهی از داستان ریچاردسن، رجوع شود به «عصر ولتر». - م.

ید طولانی دارد، تکگانی را تقبیح می کند؛ به سارا وعده ازدواج می دهد، با او فرار می کند و همبستر می شود، و سپس ازدواج را به عقب می اندازد. یکی از معشوقه های پیشین ملفونت سعی می کند او را باز به خود جلب کند، ولی موفق نمی شود. او سارا را مسموم می کند؛ پدر سارا سر می رسد و حاضر می شود همه چیز را ببخشد و ملفونت را به عنوان پسر خود بپذیرد، ولی متوجه می شود دخترش در حال نزع است. ملفونت در حالی که این کار اصلاً به او نمی آید، خودکشی می کند، مثل اینکه می خواهد صدق یکی از گفته های نغز لسینگ را ثابت کند که گفته بود در نمایشنامه های تراژدی، بازیگران اول را هیچ چیز جز پرده پنجم به هلاکت نمی رساند.

لسینگ فکر می کرد که اینک می تواند با نوشتن نمایشنامه برای تئاترها قاتقی برای نان خود فراهم کند؛ و چون برلین تئاتری نداشت، به لایپزیگ رفت (۱۷۵۵). سپس «جنگ هفتساله» آغاز شد، و تئاترها بسته شدند، معاملات کتاب روبه نقصان گذاشت، و لسینگ بیول شد. به برلین بازگشت و برای نشریه نیکولای به نام نامه هایی درباره تازه ترین آثار ادبی مقالاتی می نوشت که از نظر نقد ادبی آلمان، به مدارج تازه ای نایل شدند. در نامه نوزدهم او گفته شده است: «قواعد چیزهایی هستند که استادان فن تصمیم به رعایت آن می گیرند.» در ۱۷۶۰ ارتش مشترک اتریش و روسیه به برلین حمله ور شد؛ لسینگ به عنوان منشی یک سردار سپاه پروسی به برسلاو گریخت. وی در مدت پنج سال اقامت خود در برسلاو به میخانه ها می رفت، قمار می کرد، آثار اسپینوزا و آبای کلیسا و وینکلمان را مطالعه می کرد، و لائوکون را نوشت. در ۱۷۶۵ به برلین بازگشت، و در ۱۷۶۶ مشهورترین کتاب خود را به مطبعه فرستاد.

این کتاب، که لائوکون یا مرز میان نقاشی و شعر نام داشت، مستقیماً از اثر وینکلمان به نام اندیشه هایی درباره تقلید آثار یونانی در نقاشی و مجسمه سازی (۱۷۵۵) مایه گرفت. هنگامی که لسینگ نیمی از کتاب را نوشته بود، تاریخ هنر باستان اثر (۱۷۶۴) وینکلمان به دستش رسید. او نوشتن کتاب خود را قطع کرد و نوشت: «تاریخ هنر به قلم آقای وینکلمان منتشر شده است. من قبل از خواندن این کتاب حتی یک قدم دیگر در این راه برنخواهم داشت.» وی، به عنوان نقطه شروع، نظر وینکلمان را درباره هنر کلاسیک یونان، که از خصوصیاتش وقار توأم با آرامش و عظمت است، پذیرفت؛ ادعای وینکلمان را دایر بر اینکه مجسمه های لائوکون در تالار هنری واتیکان، با وجود سختیهای مهلکی که بر آنها گذشته، این کیفیات را حفظ کرده اند، قبول داشت. (لائوکون، کاهن آپولون در تروا، سوءظن داشت که در «اسب تروا» عده ای یونانی جادارند، و نیزه ای به سوی آن پرتاب کرد؛ آتنه، یکی از الاهی ها که طرفدار یونانیها بود، پوسیدون را وادار کرد که دو مار بزرگ از دریا بفرستد و این دو مار خود را به طرز مهلک به اطراف بدن کاهن و دو فرزندش پیچیدند.) وینکلمان عقیده داشت لائوکون که اینک در زمره آثار مجسمه سازان جزیره رودس در آخرین قرن ق م به شمار می آید، متعلق به عصر کلاسیک فیدیاست. حالا چرا وینکلمان که این اثر را دیده و مطالعه کرده بود، به

خطوط درهم رفته و تغییر شکل داده کاهن وقار توأم با آرامش نسبت می داد، یکی از اسرار است. لسینگ از نظر این توصیف را پذیرفت که هیچ گاه این مجسمه را ندیده بود. او قبول داشت که مجسمه ساز ابراز درد را تعدیل کرده است؛ و درصدد برآمد علت این خویشتنداری هنرمندانه را مکشوف سازد؛ و قصدش آن بود که این معلول را محدودیتهای ذاتی و قابل قبول هنر تجسمی (پلاستیک) قلمداد کند.

او این گفته شاعر یونانی سیمونیدس را که «نقاشی عبارت است از شعر صامت، و شعر عبارت است از نقاشی گویا» نقل می کرد. ولی می افزود که این دو باید در چارچوب حدود طبیعی خود باقی بمانند: نقاشی و مجسمه سازی باید اشیا را از نظر موقع مکانی آنها توصیف کنند و سعی نداشته باشند که داستانی را بازگو کنند؛ و حال آنکه شعر باید حاکی از وقایع از نظر موقع زمانی آنها باشد و بر آن نباشد که اشیا را از لحاظ موقع مکانی توصیف کند. شرح جزئیات را باید به امید هنرهای تجسمی گذارد؛ هنگامی که این کار در شعر صورت گیرد، باعث می شود (مانند فصول اثر تامسن و کوههای آلپ اثر هالر) که شرح وقایع قطع شود و حوادث غیرقابل درک شوند. لسینگ می گفت: «مخالفت با این سلیقه کاذب و خنثاگذاردن این عقاید بی اساس، هدف اصلی مطالبی است که در ذیل آمده است.» وی بزودی این هدف را فراموش کرد و خود را در بحث مشروح درباره تاریخ هنر وینکلیمان غرقه ساخت. در این زمینه وی نه تجربه ای داشت و نه صلاحیتی، و تجلیل او از زیبایی کمال مطلوب به عنوان هدف هنر، اثری عقیم کننده بر نقاشی آلمان داشت. او نقاشی و مجسمه سازی را با یکدیگر اشتباه می کرد و ضوابطی را که در درجه اول درباره مجسمه سازی صادقند در مورد هر دو آنها به کار می برد، و به این ترتیب باعث تشویق فورمالیسم بیروح آنتون رافائل منگس شد. ولی نفوذ او بر شعر آلمان یک برکت بود، زیرا آن را از توصیفهای مطول، لحن آموزشی ادیبانه، و جزئیات ملال آور آزاد کرد و به سوی عمل و احساس رهنمون شد. گوته با حقیقتی اثر آزادبخش لائوکوئون را قبول داشت.

وقتی لسینگ در آوریل ۱۷۶۷ به هامبورگ رفت و به عنوان نمایشنامه نویس و منتقد نمایشی با حقوق سالی ۸۰۰ تالر مشغول به کار شد، بیشتر احساس راحتی کرد. در هامبورگ نمایشنامه جدید خود مینا فون بارنهم را روی صحنه آورد. قهرمان این داستان، سرگرد تلهایم، که با افتخار و نشان از جنگ به املاک خود باز می گردد، با مینای زیبا و ثروتمند نامزد می شود. بازی چرخ و فلک و تحریکات خصمانه سرگرد را از هستی ساقط می کند. وی به این علت که دیگر شایستگی همسری وارثه ثروتی عظیم را ندارد، خود را از تعهد ازدواج کنار می کشد و ناپدید می شود. مینا به دنبال او روان می شود و از او تقاضا می کند با وی ازدواج کند. سرگرد امتناع می ورزد. وقتی مینا به علت امتناع سرگرد پی می برد، به حيله ای متوسل می شود، به طوری که در ظاهر، به نحوی دلفریب، فاقد هرگونه جیفه دنیوی می شود. در این وقت سرگرد برای

قبول همسری وی اعلام آمادگی می کند. ناگهان دو قاصد وارد می شوند: یکی خبر می دهد که مینا، و دیگری اظهار می دارد که تلهایم باز به ثروت رسیده اند. همه شادی می کنند، و حتی خدمه نیز باشتاب با یکدیگر ازدواج می کنند. محاوره نمایشنامه با روح، و شخصیت‌های آن غیرمحمول هستند. طرح نمایشنامه مهممل و پوچ است - ولی این امر درباره تقریباً همه نمایشنامه ها صادق است.

در همان روز (۲۲ آوریل ۱۷۶۷) که تئاتر ملی در هامبورگ گشوده شده، لسینگ دفترچه ای حاوی اطلاعات مربوط به نشریه خود به نام نمایشنامه نویسی هامبورگی را منتشر کرد. ظرف دو سال بعدی، در فواصل معین، در این رسالات درباره نمایشنامه هایی که در آلمان روی صحنه می آمدند، و نظرات فلاسفه درباره نمایشنامه ها اظهار نظر می شد. او با ارسطو همعقیده بود که نمایشنامه بالاترین نوع شعر است، و با تلون مزاجی بیروایانه، قواعدی را که در صناعت شعر ارسطو آمده بودند می پذیرفت و می گفت: «من بدون تأمل اعتراف می کنم که آن را به همان اندازه «اصول هندسه» اقلیدس خطاناپذیر می دانم.» (و اقلیدس هم دیگر خطاناپذیر نیست). با این وصف، او از هموطنان خود مصرانه تقاضا داشت که از تبعیت خادمانه از کورنی، راسین، و ولتر دست بکشند و هنر نمایشی را آن طور که در آثار شکسپیر (که قواعد ارسطو را نادیده می گرفت) آمده است مورد مطالعه قرار دهند. او احساس می کرد که نمایشنامه های فرانسوی بیش از آن خشک و رسمی هستند که بتوانند مبین آن احساساتی باشند که ارسطو در نمایشنامه های یونانی یافته بود؛ او عقیده داشت شکسپیر این عمل تصفیه را در اتللو، لیر شاه و هملت از طریق قدرت حرکات و اعمال و نیرو و زیبایی زبان بهتر انجام داده است. او که جریان دستمال دزدیمونا را فراموش کرده بود، لزوم «محمول بودن» وقایع نمایشنامه را مورد تأکید قرار می داد و می گفت یک نمایشنامه نویس خوب از اتکا به تصادفها و چیزهای جزئی و بی اهمیت احتراز خواهد کرد، و هر یک از شخصیت‌های نمایشنامه را چنان خواهد ساخت و بالا خواهد آورد که وقایع به نحوی اجتناب ناپذیر از طبیعت و کیفیت شخصیت‌های مربوطه ناشی شوند. نمایشنامه نویسان نهضت «شتورم اوند درانگ» قبول کردند که شکسپیر را به عنوان نمونه پذیرند، و با مسرت خاطر نمایشنامه های آلمانی را از نفوذ نمایشنامه های فرانسوی آزاد کردند. روح ملیت، که با پیروزیهای فردریک و شکست فرانسه روبه افزایش گذارده بود، الهامبخش و مؤید تقاضای لسینگ بود و شکسپیر تقریباً مدت نیم قرن بر صحنه نمایش آلمان تسلط داشت.

تجربه هامبورگ با شکست روبه رو شد، زیرا بازیگران با یکدیگر نزاع کردند، و در تنها موردی که توافق داشتند، احساس ناراحتی شدید از انتقادات لسینگ بود. فریدریش شرودر شکایت داشت که: «لسینگ هرگز نتوانست توجه خود را به یک نمایش کامل معطوف دارد. او ضمن نمایش بیرون می رفت، بازمی گشت، با آشنایان صحبت می کرد، یا غرق در فکر می شد؛ و از روی قسمت‌ها و خصوصیات که در وی لذت گذرایی ایجاد می کردند تصویری در ذهن خود

ترسیم می کرد که بیشتر مخلوق فکر خودش بود تا ناشی از واقعیت.» این قضاوت بخوبی زندگی و فکر خودسرانه و سرکش لسینگ را توصیف می کند.

بدنیست در اینجا شرح فعالیت‌های او را در نیمه راه رها کنیم و نگاهی به خود وی بیفکنیم. لسینگ قدی متوسط داشت، به نحوی غرورآمیز راست اندام، نیرومند، و جسمش بر اثر ورزش مرتب نرم و چابک بود. طرح صورتش خوب، چشمانش آبی تیره، و مویش قهوه ای روشن بود که تا هنگام مرگ رنگ خود را حفظ کرد. در دوستی گرم و صمیمی، و در دشمنی پرحرارت بود. هیچ گاه مانند هنگامی که به بحث و جدل می پرداخت خوشحال نبود، و در آن هنگام با قلم نیشدارش زخم می زد. او نوشت: «بگذارید یک منتقد نخست شخصی را بیابد که با او بتواند به جدل پردازد. به این ترتیب، او بتدریج وارد موضوعی خواهد شد، و بقیه به خودی خود به دنبال آن خواهد آمد. من صریحاً اعتراف می کنم که در درجه اول نویسندگان فرانسوی را برای این منظور، و در میان آنها خصوصاً آقای ولتر را انتخاب کرده ام.» این کارش فی نفسه تهورآمیز بود. او ناطقی عالی ولی بیملاحظه، و در پاسخگویی سریع بود. درباره همه چیز افکار و اندیشه هایی داشت و این اندیشه ها آن قدر متعدد و با حرارت بودند که برایش امکان نداشت به آنها نظم، ثبات، یا تأثیر کامل بخشد. او از جستجوی حقیقت بیش از این دلخوشی خطرناک که به حقیقت دست یافته است لذت می برد؛ به این ترتیب بود که وی مشهورترین سخنان خود را به این شرح اظهار کرد:

ارزش انسان بسته به حقیقتی نیست که به آن دست یافته یا معتقد است که به آن دست یافته است، بلکه به کوشش صمیمانه ای که وی برای رسیدن به آن حقیقت به کار برده است بستگی دارد؛ زیرا پرورش آن نیروهایی که کمال رو به تزاید تنها از آنها تشکیل می شود از راه دست یافتن به حقیقت عملی نیست، بلکه از طریق تحقیق درباره این حقیقت امکانپذیر است. دست یافتن به حقیقت فکر را راکد و تنبل و مغرور می کند. اگر خداوند همه حقایق را در دست راست خود و انگیزه در حال تحریک دایمی برای نیل به حقایق را در دست چپ خود نگاه می داشت و به من، حتی با این شرط که من برای همیشه در اشتباه خواهم بود، می گفت: «یکی از این دو را انتخاب کن!» من با خضوع و خشوع در برابر دست چپ سر فرود می آوردم و می گفتم: «پدر، بده! حقیقت صرف تنها برای توست.»

از شکست هامبورگ دو دوست با ارزش برایش باقی ماندند. یکی از آنها الیزه رایماروس دختر هرمان رایماروس استاد زبانهای شرقی در فرهنگستان هامبورگ بود. الیزه خانه خود را مرکز بافرهنگترین محفل شهر کرد؛ لسینگ به محفل وی پیوست، و مندلسون و یاکوبی هروقت در شهر بودند، به آنجا می رفتند. نقش حیاتی این انجمن را در سرگذشت لسینگ بعداً خواهیم دید. علاقه او نسبت به اوا کونینگ از آن هم صمیمانه تر بود. او، که همسر یک تاجر ابریشم و مادر چهار بچه بود، به قول لسینگ، «با ذکاوت و با روح بود، مردمداری و برازندگی زنانه داشت، و هنوز آثار طراوت و جذبه جوانی در او باقی بود.» او نیز محفلی از دوستان با فرهنگ

به گرد خود فراهم آورد که لسینگ باسانی «رئیس مسلم» آن بود. وقتی شوهرش در سال ۱۷۶۹ به ونیز رفت، به لسینگ گفت: «من خانواده خود را به شما می سپارم.» این ترتیب زیاد دوراندیشانه نبود، زیرا نمایشنامه نویس جز نبوغ ثروتی نداشت و ۱۰۰۰ تالر مقروض بود. در اکتبر آن سال وی دعوتی را که از طرف پرنس کارل ویلهلم فردیناند حکمران برونسویک از وی شده بود تا تصدی کتابخانه دوک را در ولفنبوتل به عهده بگیرد پذیرفت. از زمانی که اقامتگاه دوک حکمران از این شهر به برونسویک در فاصله تقریباً ۱۲ کیلومتری منتقل شده بود (۱۷۵۳)، جمعیت این شهر به حدود شش هزار نفر کاهش یافته بود. ولی کازانووا عقیده داشت که مجموعه کتب و نسخه های خطی که در کتابخانه گردآمده بود آن را به صورت سومین کتابخانه بزرگ جهان در آورده بود. برای لسینگ حقوقی برابر ۶۰۰ تالر در سال، دو دستیار، یک مستخدم، و اقامتگاه رایگان در کاخ قدیمی دوک تعیین شده بود. در ماه مه ۱۷۷۰ لسینگ در خانه جدید خود مستقر شد.

او کتابدار موفقی نبود؛ ولی با این وصف، با کشف یک رساله مشهور ولی مفقود در میان نسخه های خطی، که توسط برنگار توری (۹۹۸-۱۰۸۸) نوشته شده بود، کارفرمای خود را خشنود ساخت. در این رساله درباره قلب ماهیت ابراز تردید شده بود. لسینگ در این سمت تازه و بدون تحرک دلش برای مبارزات و کیفیت تحرک بخش هامبورگ و برلین تنگ شد. مطالعه آثاری که با حروف بد چاپ شده بودند، در نور ناکافی، چشمانش را ضعیف و او را دچار سردرد کرد. سلامتش بتدریج مختل می شد. وی با نوشتن نمایشنامه دیگری به نام امیلیا گالوتی خود را تسلا می داد. در این نمایشنامه تنفر لسینگ از امتیازات و اخلاقیات ابراز شده است. امیلیا دختر یک جمهوریخواه پر حرارت است؛ سلطان آنها، شاهزاده گواستالا که خواهان اوست، دستور می دهد نامزد دختر را به قتل برسانند و خود او را بدزدند و به قصرش بیاورند. پدرش او را پیدا می کند و به اصرار دخترش او را با خنجر به قتل می رساند؛ سپس خود را تسلیم دادگاه شاهزاده می کند و به مرگ محکوم می شود. شاهزاده به کار و زندگی خود ادامه می دهد و از این جریانات فقط لحظه کوتاهی ناراحت می شود. احساسات و فصاحتی که در بیان نمایشنامه به کار رفته بود جبران پایان ناهنجار آن را می کرد. این نمایشنامه به صورت یکی از تراژدیهای مورد توجه در تئاتر آلمان درآمد، و گوته برنامه افتتاحیه آن را (۱۷۷۲) سرآغاز رستاخیز ادبیات آلمان دانست. پاره ای از منتقدان لسینگ را به عنوان شکسپیر آلمان مورد تحسین و تمجید قرار دادند.

در آوریل ۱۷۷۵ لسینگ به عنوان راهنمای پرنس لئوپولد، حکمران برونسویک، به ایتالیا رفت. وی مدت هشت ماه در میلان، ونیز، بولونیا، مودنا، پارما، پیاجنتسا، پاوویا، تورن، کرس، و رم خوش بود. در رم به پاپ پیوس ششم معرفی شد، و ممکن است دیرتر از موقع لازم لائوکوئون را در آنجا دیده باشد. تا فوریه ۱۷۷۶ به ولفنبوتل بازگشته بود. او به فکر افتاد از کار خود

استعفا دهد، ولی با افزایش ۲۰۰ تالر به حقوقش، و دریافت سالی ۱۰۰ لویی طلا به عنوان مشاور تئاتر مانهایم ترغیب شد که در کار خود باقی بماند. در این وقت وی، که چهل و هفت سال داشت، به او اکونیک که بیوه شده بود پیشنهاد ازدواج کرد و خواست تا فرزندانش را نیز با خود بیاورد. او آمد، و آنها در ۸ اکتبر ۱۷۷۶ ازدواج کردند. آنان مدت یک سال از خوشبختی آرامی برخوردار بودند. شب عید کریسمس ۱۷۷۷ او طفلی به دنیا آورد که روز بعد مرد. شانزده روز بعد خودش نیز مرد. لسینگ شوق به زندگی را از دست داد.

بحث و جدل او را روی پا نگاه می داشت. در اول مارس ۱۷۶۸ هرمان رایماروس در گذشت و یک نوشته خطی حجیم، که هرگز جرئت نکرده بود آن را به چاپ برساند، برای زنش گذارد. در جای دیگر ذکر مختصری از این اثر به نام «دفاع از پرستش کنندگان معقول خداوند» به میان آمده است. لسینگ قسمتی از این اثر بسیار قابل توجه را دیده بود، و از خانم رایماروس اجازه خواست قسمتهایی از آن را منتشر کند، و او هم موافقت کرد. وی به عنوان کتابدار حق داشت هر نسخه خطی را که در آن مجموعه بود انتشار دهد. لسینگ این «دفاع» را در کتابخانه گذارد و سپس قسمتی از آن را در سال ۱۷۷۴ تحت عنوان رواداری مذهبی خداپرستان ... به قلم یک نویسنده گمنام منتشر کرد. این قسمت جنب و جوشی به وجود نیاورد، ولی قسمت دوم دستنویس، که لسینگ آن را در سال ۱۷۷۷ تحت عنوان مطالبی دیگر از اوراق نویسنده گمنام درباره وحی و الهام منتشر کرد، کارشناسان مافوق طبیعت را به جنبش درآورد. در این قسمت استدلال شده بود که هیچ وحی و الهامی که تنها یک ملت را مخاطب قرار دهد نمی تواند در دنیایی که از نژادها و معتقدات مذهبی چنین گوناگونی تشکیل شده است مورد قبول همگان قرار گیرد. پس از هزار و هفتصد سال تنها اقلیتی از بشریت درباره کتاب مقدس یهودی- مسیحی مطالبی شنیده است، و نتیجتاً نمی توان آن را وحی و الهام خداوند به بشریت دانست. قسمت آخر تحت عنوان هدفهای عیسی و حواریون (۱۷۷۸) عیسی را نه به عنوان فرزند خداوند، بلکه رازور پرحرارتی مجسم می داشت که با عده ای از یهودیان در این زمینه هم عقیده بود که دنیا، به صورتی که آن روز شناخته شده بود، بزودی به پایان خواهد رسید و به دنبال آن ملکوت خدا بر روی زمین برقرار خواهد شد. رایماروس می گفت حواریون این نظر مسیح را کاملاً پذیرفتند، زیرا آنها امید داشتند که در ملکوت آینده به تختههای سلطنت جلوس کنند. هنگامی که این رؤیا با فریاد یأس آمیز عیسی بر روی صلیب که می گفت «الهی، الهی، مرا چرا ترک کردی؟» نقش بر آب شد، حواریون (بنا به گفته رایماروس) داستانهایی درباره قیامت او ساختند تا شکست او را پنهان دارند و او را به عنوان داور پاداش دهنده و انتقام گیرنده جهان مجسم کنند.

علمای الاهیات، که سخت ناراحت شده بودند، به این «قطعات و لفتبوتل» در بیش از سی مقاله در مطبوعات حمله کردند. یوهان ملشپور گوئتسه، کشیش اعظم هامبورگ، لسینگ را متهم

کرد که با این «نویسنده گمنام» همعقیده است، و گفت که این ریاکار باید هم توسط کلیسا مجازات شود و هم به وسیله دولت. مخالفان ملایمتر لسینگ را به خاطر انتشار این اظهار تردیدها سرزنش کردند و گفتند اگر هم اصولاً قرار بود این مطالب منتشر شوند، می بایستی به لاتینی برای معدودی اشخاص وارد تشریح شوند. لسینگ پاسخ خود را در یازده جزوه (۱۷۷۸) بیان داشت که از نظر لحن شاد کنایه آمیز و بذله گویی فوق العاده اش با نامه های ولایتی پاسکال برابری می کرد. هاینه گفت: «سرهیچ کس از او در امان نبود. او با لودگی صرف سرهای بسیاری را از تن جدا می کرد و سپس با شیطنت این سرها را برمی داشت تا به مردم نشان دهد که توی آنها خالی است.» لسینگ به کسانی که وی را مورد حمله قرار می دادند یاد آور می شد که آزادی قضاوت و بحث در برنامه نهضت اصلاح دینی عنصری حیاتی است. علاوه بر آن مردم حق دارند به همه دانش موجود دست یابند؛ وگرنه یک پاپ کلیسای رم به یکصد پیامبر پروتستان ترجیح دارد، لسینگ استدلال می کرد که ارزش مسیحیت حتی اگر کتاب مقدس یک سند بشری باشد و معجزات آن جز قصه یا وقایع طبیعی چیزی نباشند، به حال خود باقی خواهد ماند. حکومت دوک «قطعات و لفتنوتل» و نسخه خطی رایماروس را ضبط کرد و به لسینگ دستور داد دیگر چیزی بدون تصویب دستگاه سانسور برونسویک منتشر نکند.

لسینگ که در زمینه مذهب به سکوت واداشته شده بود، به صحنه نمایش روی آورد و بهترین نمایشنامه خود را نوشت. وی که بار دیگر به علت مخارج بیماری و مرگ همسرش بیپول شده بود، از یکی از یهودیان هامبورگ ۳۰۰ تالر قرض گرفت تا بتواند با فراغ بال اثر خود به نام ناتان خردمند را به پایان برساند. او صحنه عملیات را اورشلیم در جریان چهارمین جنگ صلیبی قرار داد. ناتان یک بازرگان خدانشناس یهودی است که همسر و هفت پسرش توسط مسیحیانی که بر اثر سالها جنگ به فساد اخلاق کشانده شده اند به قتل رسیده اند. سه روز بعد، راهبی یک کودک مسیحی را، که مادرش همان وقت مرده بود و پدرش در گذشته چندین بار ناتان را از مرگ نجات داده و خود نیز بتازگی کشته شده بود، نزد او می آورد. ناتان بر این طفل نام رکا می گذارد، او را به عنوان دختر خود بزرگ می کند، و از مذهب تنها آن اصولی را به او می آموزد که یهودیان و مسیحیان و مسلمانان درباره آنها همعقیده اند.

هجده سال بعد، خانه ناتان، که برای کار خود به مسافرت رفته بود، آتش می گیرد و از بین می رود. شهسوار جوانی از فرقه «شهسوران پرستشگاه» رکا را نجات می دهد و بدون آشکار ساختن هویت خود، ناپدید می شود؛ رکا او را فرشته ای معجزه گر می پندارد. ناتان پس از بازگشت، به دنبال ناجی رکا می گردد تا به او پاداش دهد؛ به عنوان یک یهودی مورد توهین او قرار می گیرد، ولی او را وادار می کند که برای قبول ابراز حقیقتی رکا نزد آنها بیاید. او می آید، این دو عاشق یکدیگر می شوند؛ ولی وقتی این مرد متوجه می شود که رکا، گرچه مسیحی به دنیا آمده است، به عنوان یک مسیحی بار آورده نمی شود، این سؤال برایش پیش می آید که آیا

سوگند فرقه اش او را ملزم نمی دارد که جریان را به بطرک مسیحیها در اورشلیم گزارش دهد. او مسئله خود را بدون ذکر نام با بطرک مسیحیان در میان می گذارد. بطرک حدس می زند که آنها ناتان و رکا هستند، و سوگند یاد می کند ناتان را به قتل برساند. وی راهبی را مأمور می کند که همه حرکات و سکنات ناتان را زیر نظر بگیرد. ولی این راهب همان کسی است که رکا را هجده سال پیش نزد ناتان آورده بود. وی، که در خلال این سالها متوجه درایت عطوفت آمیز بازرگانان یهودی شده بود، او را از خطری که تهدیدش می کرد آگاه می کند و از خصوصتهای مذهبی که انسانها را چنین خونخوار ساخته اند اظهار تألم می کند.

صلاح الدین، که در این هنگام فرماندار اورشلیم است، در مضیقه مالی است. او به دنبال ناتان می فرستد، به امید اینکه وامی از او دریافت دارد. ناتان می آید، نیاز صلاح الدین را احساس می کند، و قبل از اینکه چیزی از او خواسته شود، پیشنهاد دادن وامی به صلاح الدین می کند. سلطان که شهرت عقل و حکمت ناتان را شنیده است، از او می پرسد که کدام یک از سه مذهب را از همه بهتر می داند. ناتان با تغییر عاقلانه ای در داستانی که بوکاتچو به یک یهودی اهل اسکندریه نام ملکی صدق نسبت داده بود، به او پاسخ می دهد: یک انگشتی پرارزش نسل به نسل می گردد تا در اختیار وارث برحق یک ملک پرارزش باشد. ولی در یکی از این نسلها، پدر سه پسر خود را با چنان علاقه مشابهی دوست دارد که دستود می دهد سه انگشتی مشابه بسازند، و به طور خصوصی به هر پسر یکی از آنها را می دهد. پس از مرگ پدر، پسران بر سر اینکه کدام انگشتی اصلی و حقیقی است به جنگ و جدال می پردازند. آنها موضوع را به دادگاه می برند، و تکلیف این موضوع هنوز در دادگاه روشن نشده است. آن پدر با محبت خداوند بود، و آن سه انگشتی یهودیت، مسیحیت، و اسلام هستند. هنوز تاریخ تعیین نکرده است که کدام یک از این سه، قانون واقعی خداوند است. ناتان به این داستان جنبه تازه ای می دهد. انگشتی اصلی ظاهراً این خاصیت را داشت که دارنده اش را با فضیلت می کرد؛ ولی چون دیده می شود که هیچ یک از سه پسر بیش از دیگران با فضیلت نیست، چنین احتمال می رود که انگشتی اصلی گم شده باشد؛ هر انگشتی - هر مذهب - تا زمانی حقیقی است که دارنده آن را بافضیلت کند. صلاح الدین چنان از پاسخ ناتان خوشش می آید که برپا می خیزد و او را در آغوش می گیرد. کمی پس از این صحبت فلسفی، یک دستنویس عربی پیدا می شود که نشان می دهد آن شهسوار پرستشگاه و رکا فرزندان یک پدرند. آنها از اینکه نمی توانند ازدواج کنند شدیداً اندوهگین می شوند، ولی از اینکه می توانند از این پس یکدیگر را به عنوان خواهر و برادر دوست بدانند و دعای خیر ناتان یهودی و صلاح الدین مسلمان همراه آنهاست، شادی می کنند.

آیا ناتان از روی موزس مندلسون نمونه گیری شده بود؟ همان طور که بعداً خواهیم دید، شباهتهایی میان این دو وجود داشتند؛ با وجود اختلافات بسیار، احتمال دارد که لسینگ در دوست خود خصوصیات بسیاری یافته واز آنها برای ساختن بازرگانان اورشلیم الهام گرفته

باشد. احتمالاً لسینگ، به دلیل شدت اشتیاق خود به موعظه رواداری مدهبی، سیمای شخصیت‌های یهودی و مسلمان داستان خود را بیش از شخصیت مسیحی آن با احساس همدردی ترسیم کرده است. شهسوار پرستشگاه در نخستین برخورد با ناتان تعصبی خشونت آمیز دارد، و بسختی می‌توان گفت که نحوه تجسم شخصیت بطرک (آیا خاطره لسینگ از گوئتسه بود؟) حق را درباره اسقفهای مهربان و روشنفکری که در آن وقت برتریر، ماینس، و کولونی حکومت می‌کردند ادا می‌کند. وقتی که این نمایشنامه در ۱۷۷۹ منتشر شد، مردم مسیحی آلمان آن را نامنصفانه خواندند و مردود دانستند، و چند تن از دوستان لسینگ به انتقادکنندگان پیوستند. ناتان خردمند تا سال ۱۷۸۳ به صحنه نمایش نرسید، و در شب سوم اجرای آن تماشاخانه خالی بود. در ۱۸۰۱ متنی که به همین مضمون توسط شیلر و گوته تهیه شده بود در وایمار مورد حسن قبول واقع شد؛ و پس از آن، این نمایشنامه مدت یک قرن در تئاترهای آلمان مورد توجه باقی ماند.

لسینگ یک سال قبل از مرگ خود آخرین تقاضای خویش را برای ایجاد تفاهم با دیگران منتشر کرد. او این تقاضا را در قالب عبارات مذهبی درآورد، مثل اینکه می‌خواست مقاومت در برابر آن را کاهش دهد و میان اندیشه‌های کهنه و نو پلی بسازد. تعلیم و تربیت نژاد بشر (۱۷۸۰) اندیشه‌های کهنه را توجیه می‌کند؛ و سپس می‌بینیم که این پوزش خواهی در حکم بهانه‌ای برای تنویر افکار است. همه تاریخ را می‌توان به عنوان آموزش تدریجی بشریت و در حکم وحی و الهامی الاهی در نظر گرفت. هریک از مذاهب بزرگ مرحله‌ای در این تنویر قدم به قدم افکار بوده است، برخلاف آنچه بعضی از فرانسویان تصور می‌کردند، مذهب حيله‌ای نبود که کشیشان سودطلب بر مردم زودباور تحمیل کرده باشند، بلکه یک نظریه جهانی بود که هدف آن متمدن کردن بشریت، القای فضیلت و شایستگی، و وحدت اجتماعی بود. در یک مرحله (کتاب عهد قدیم) مذهب در صدد بود با وعده دادن جیفه دنیوی و طول عمر به ابنای بشر، آنها را بافضیلت کند؛ در مرحله دیگر (کتاب عهد جدید) هدف آن این بود که ناسازگاری دلسردکننده میان فضیلت و موفقیت دنیوی را با دادن وعده پاداش پس از مرگ برطرف سازد. در هر دو مورد، آنچه از مردم خواسته می‌شد به تناسب ادراک محدود مردم آن زمان تنظیم می‌شد. هریک از مذاهب دارای یک هسته ارزشمند حقیقت است، و امکان دارد مقبولیت آن مرهون قشری از اشتباهات باشد که روی آن را پوشانده و آن را شیرین کرده است. اگر عالمان الاهیات اصول و قواعدی در اطراف عقاید اساسی به وجود می‌آورند که درک آنها مشکل است، از قبیل گاهنکاری ذاتی و تثلیث، این اصول نیز مظاهر حقیقت و وسایل آموزشند. خداوند را می‌توان به صورت قدرتی واحد با جنبه‌ها و مفاهیم متعدد مجسم کرد؛ و گناه از این نظر ذاتی است که همه ما با تمایلی به مقاومت در برابر قوانین اخلاقی و اجتماعی به دنیا می‌آییم ولی مسیحیت معتقد به قدرت مافوق طبیعت تنها گامی در مسیر تکامل فکر انسانی است. مرحله بالاتر هنگامی فرا می‌رسد که نسل بشر راه تعقل را می‌آموزد، و افراد بشر به قدر کافی نیرومند و روشن بین می‌شوند که کار

صحیح را به خاطر درست و معقول بودن آن انجام می دهند، نه به خاطر پاداش دنیوی و اخروی. بعضی از افراد به آن مرحله رسیده اند؛ این مرحله هنوز سراغ همه افراد نژاد بشر نیامده است، ولی «سرانجام خواهد آمد! مسلماً خواهد آمد ... زمانه یک کتاب مقدس تازه و جاودانه!» درست همان طور که یک فرد متوسط در جریان رشد خود رشد فکری و اخلاقی نسل بشر را تکرار می کند، نسل بشر نیز بآهستگی همان مرحله رشد فکری و اخلاقی فرد برتر را طی می کند. برای اینکه مطلب را به سبک فیثاغورس بیان کنیم، باید بگوییم که هر یک از ما مرتباً تجدید حیات می یابد تا اینکه آموزش - یعنی انطباق با موازین عقلی - او تکمیل شود.

نظرات نهایی لسینگ درباره مذهب چه بود؟ وی آن را به عنوان کمک بسیار مهمی به اخلاقیات پذیرفت، ولی به هیچ وجه مایل نبود که مذهب به عنوان یک سلسله احکام جزمی درآید که با توسل به درد و رنج گناه، مجازات و بدنامی اجتماعی، مردم را به قبول این احکام وادارد. او خداوند را روح درونی واقعیت می دانست که هم موجب رشد دیگران می شود و هم خود در حال رشد است؛ مسیح را آرمانترین انسانها می دانست؛ ولی عقیده داشت مسیح تنها به طور استعاری تجسم این خداوند است. او امیدوار بود زمانی فرارسد که تمام الاهیات از مسیحیت رخت بر بندد و تنها اخلاق عالی، محبت صبورانه و اخوت جهانی باقی بماند. لسینگ در پیش نویس نامه ای که خطاب به مندلسون بود، طرفداری خود را از نظرات اسپینوزا، دایر بر اینکه جسم و فکر بیرون و درون یک واقعیت، و در حکم دو کیفیت یا خاصیت یک ماده اند که با خداوند عیناً یکسانند، اعلام داشت. او به یاکوبی گفت: «عقاید متداول درباره الوهیت برای من دیگر وجود ندارند، و من نمی توانم از اول تا آخر هیچ کدام را تحمل کنم. جز این چیزی نمی دانم.» در سال ۱۷۸۰ یاکوبی، که در ولفنبوتل از او دیدن می کرد، خواست تا در رد عقاید اسپینوزا به او کمک کند، ولی از پاسخ لسینگ سخت یکه خورد. لسینگ گفت: «جز فلسفه اسپینوزا، فلسفه دیگری وجود ندارد. ... اگر قرار بود من نام کسی را بر خود گذارم، اسم شخص دیگری جز اسپینوزا به فکرم نمی رسید.»

اندیشه های بدعت آمیز لسینگ و ستیزه جویی او در بحثها وی را در سالهای آخر عمرش تنها گذاشت. او در برونسویک دوستان معدودی داشت که گاه گاه نزد آنها می رفت تا چند کلمه گفت و شنود داشته باشد یا شطرنج بازی کند. بچه های همسرش در ولفنبوتل نزد او زندگی می کردند. او میراث مختصری را که همسرش باقی گذارده بود به طور کامل صرف آنها کرد. ولی دشمنانش در سراسر آلمان او را به عنوان یک ملحد شریر مورد حمله قرار می دادند. لسینگ به مبارزه با آنها برخاست و این جرئت را داشت که بامردی که حقوقش را می پرداخت از در مخالفت درآید. وقتی که کارل ویلهلم فردیناند، که در این وقت (۱۷۸۰) دوک برونسویک بود، یک یهودی جوان را که مورد بیمهری او قرار گرفته بود به زندان افکند، لسینگ از این جوان در زندان دیدن کرد و بعداً وی را به خانه خود برد تا سلامت خود را بازیابد.

سلامت خود لسینگ از دست رفته بود. دید چشمانش چنان ضعیف بود که بسختی می توانست چیزی بخواند. به تنگی نفس، ضعف ریه ها، و تصلب شرایین مبتلا بود. در ۳ فوریه ۱۷۸۱ وی، که برای دیدار به برونسویک رفته بود، دچار حمله شدید تنگی نفس شد و خون بالا آورد. به دوستانش سفارش کرد: «وقتی که شما مرا در حال مرگ می بینید، یک سردفتر اسناد احضار کنید؛ من در حضور او اعلام خواهم کرد که بدون اعتقاد به هیچ یک از مذاهب جاری از این جهان چشم می بندم.» در ۱۵ فوریه، همان طور که در بستر خوابیده بود، عده ای از دوستانش در اطاق مجاور جمع شدند. ناگهان در اطاقش باز شد؛ لسینگ در آستانه آن، خمیده و ضعیف ظاهر شد و کلاهش را به علامت تهنیت از سر برداشت؛ سپس به سکنه دچار شد و به زمین افتاد. یک نشریه مذهبی اعلام داشت که به هنگام مرگ لسینگ، شیطان او را به عنوان یک «فاوست» دیگر، که روح خود را فروخته است، به دوزخ برد. پولی که از او باقی مانده بود چنان ناچیز بود که دوک ناچار شد هزینه کفن و دفن او را بپردازد.

لسینگ پیشقراول بزرگترین دوران ادبی آلمان بود. در سال مرگ وی کانت اثر تاریخی خود به نام نقد عقل محض را منتشر کرد و شیلا نخستین نمایشنامه خود را انتشار داد. گوته لسینگ را به عنوان آزادیبخش بزرگ و پدر نهضت روشنگری آلمان تلقی کرد، و خطاب به روح لسینگ گفت: «در دوران حیات، ما از شما به عنوان یکی از خدایان تجلیل می کردیم؛ اینک که شما به سرای دیگر رفته اید، روح شما بر همه ارواح سلطنت می کند.»

VI – عکس العمل مکتب رمانتیک

گوته از جانب یک اقلیت کوچک صحبت می کرد؛ اکثریت عظیم مردم آلمان به میراث مسیحیت خود چسبیدند و شاعر را که در مدح مذهب آنان غزلسرای می کرد ملهم از خداوند می دانستند و بر او ارج می نهادند. شش سال بعد از آنکه هندل دست کم ایرلند را با ترانه های آسمانی مسیحا تکان داد، فریدریش گوته تلیب کلپشتوک با نخستین قسمتهای پر شور مسیح خود (۱۷۴۸-۱۷۷۳) قلوب مردم آلمان را تسخیر کرد.

کلپشتوک، که در سال ۱۷۲۴ به دنیا آمده بود، پنج سال قبل از لسینگ چشم به جهان گشود، و بیست و دو سال هم بعد از او زندگی کرد. لسینگ، که فرزند یک روحانی بود، یک آزادفکر شد؛ و حال آنکه کلپشتوک، که فرزند یک حقوقدان بود، مهمترین مأموریت زندگی خود را ساختن شعری حماسی در مدح زندگی مسیح قرار داد. وی چنان در آتش علاقه نسبت به این موضوع می سوخت که سه قسمت نخست شعر خود را در حالی که هنوز بیش از ۲۴ سال نداشت، منتشر کرد. این شش و تدیهای بی وزن خوانندگانی چنان حششناس پیدا کردند که وقتی یک سال بعد وی از دختر عموی خود خواستگاری کرد، نامه هایی از سراسر آلمان برای دختر

عمو رسید که در آن به وی شدیداً توصیه شده بود پیشنهاد او را قبول کند؛ ولی دختر عمو امتناع کرد. فردریک پنجم، پادشاه دانمارک، به توصیه وزیرش یوهان فون برنشتورف، از کلپشتوک دعوت کرد که به دربار دانمارک بیاید و در آنجا زندگی کند و با حقوق سالی ۴۰۰ تالر حماسه خود را به پایان برساند. شاعر در سر راه خود به کپنهاگ نسبت به یکی از ستایشگران خود در هامبورگ به نام مارگارتا مولر مهر و عطوفتی یافت و در ۱۷۵۴ با وی ازدواج کرد. این زن در ۱۷۵۸ درگذشت و با این کار قلب وی را شکست و ایبات او را تیره و غمبار کرد. کلپشتوک در پانزدهمین قسمت مسیح، و در پاره ای از مؤثرترین قصاید خود، خاطره همسر خود را تجدید کرد. مدت بیست سال در کپنهاگ ماند؛ وقتی برنشتورف از کار برکنار شد، او محبوبیت خود را از دست داد، به هامبورگ بازگشت، و در سال ۱۷۷۳ آخرین قسمتهای سروده عظیم خود را منتشر کرد.

این اشعار با ثناخوانی خداوند آغاز می شدند و مانند طیننی از اشعار میلتن بودند؛ سپس، طی بیست قسمت، داستان مقدس را از تفکرات مسیح در کوه زیتون تا صعودش به آسمان بازگو می کردند. کلپشتوک که نوشتن اشعارش درباره زندگی مسیح تقریباً به همان اندازه سالهای زندگی مسیح طول کشیده بود، آنها را با حقیقتی با ایباتی چنین پایان داد:

بین، من به هدف خود رسیده ام! فکر پر تب و تاب

روحم را به تکاپو وا می دارد. دست توانای تو،

سرور من، خداوند من بتهنایی مرا رهنمون بوده است.

تا آن وقت که تاریکی گورهای متعدد مرا در خود گیرند، ممکن است

به آن هدف دوردست خود نایل آیم. خداوندا، تو مرا بارها شفا بخشیده و

بر قلب مأیوسم شهادت تازه عطا کرده ای.

قلبی که خود را با مرگ یار و دمساز کرده بود.

هروقت من به آنچه وحشتناک و اشکال تیره آنها

خیره شدم، دیری نپایید که این تصاویر ناپدید شدند،

زیرا حافظ من تویی - آنها بسرعت ناپدید شدند.

ای ناجی بشریت، من میثاقنامه رحمت تو را خوانده ام

و در جاده پر از هراس خود گام برداشته ام! امید من به تو بوده است.

مسیح به عنوان بهترین اشعاری که به زبان آلمانی سروده شده اند مورد استقبال آلمانیهای وفادار به مذهب رسمی قرار گرفت. گوته تعریف می کند که یکی از اعضای شورای فرانکفورت ده قسمت نخستین این اشعار را «همه ساله در هفته آلام می خواند، و به این ترتیب خود را برای تمام سال آماده و مجهز می کرد.» در مورد خود گوته باید گفت او می توانست تنها با «به دور افکندن پاره ای شرایط که یک فرهنگ در حال پیشرفت به میل خود از آنها دست نخواهد کشید»، از این حماسه لذت ببرد. کلپشتوک تقدس خود را بفرآوانی در قالب ایاتش ریخت، از این رو اشعارش بیشتر به صورت یک سلسله اشعار تغزلی و کورالهای به سبک باخ

ص: ۷۰۷

بودند تا شرح سلیس و روانی که یک شعر حماسی باید داشته باشد؛ و نتیجتاً دنبال کردن تسلسل اشعاری که در بیست قسمت طی بیست و پنج سال نوشته شده است کاری مشکل است.

همان طور که ولتر ضد خود را در روسو ایجاد کرد، به همان ترتیب لسینگ هم از طریق شکاکیت، خرد گرایی، و روشنفکری خود آلمان را وادار کرد که نیاز به نویسندگانی را احساس کند که در برابر لسینگ به مقام و حقوق احساس، عاطفه، تخیل، اسرار پنهان، رمانس، و آنچه مافوق طبیعت است در زندگی بشر پی ببرند. در بعضی از آلمانیهای این دوران، خصوصاً زنان، پایبندی به «حساسیت» هم به صورت یک مذهب در آمد و هم به صورت یک مد. دارمشتات دارای یک «محفل اشخاص حساس» بود که اعضایش احساسات و ابراز عواطف را به صورت یک اصل و قاعده در آورده بودند. روسو در حکم مسیحای این گونه افراد بود. نفوذ او در آلمان بمراتب بیش از نفوذ ولتر بود. هر در و شیلر او را به عنوان سرمنشأ خویش قبول داشتند. نقد عقل عملی کانت مملو از افکار روسو بود؛ گوته کار خود را با افکار روسو آغاز کرد و گفت «احساس همه چیز است»، سپس به افکار ولتر روی آورد و شعارش این بود: «تعمق درباره زندگی»، و سرانجام آنها را در برابر یکدیگر قرار داد. در خلال این احوال، در انگلستان شاعرانی با احساس مانند جیمز تامسن، ویلیام کالینز، ادوارد یانگ، و داستانسرایانی با احساس مانند ریچاردسن و سترن برخاستند. بازمانده های شعر قدیم انگلیسی، اثر «پرسی» و اشعار «اوشن» اثر مکفرسن علاقه به اشعار، اسرار پنهان، و رمانسهای قرون وسطایی را به وجود آوردند. کلپشتوک و هاینریش فون گرشتمبرگ افسانه های قبل از مسیحیت اسکاندیناوی و آلمان را احیا کردند.

یوهان گئورگ هامان قبل از سال ۱۷۸۱ به منزله رهبر و هادی شورش علیه خرد بود. او که مانند کانت در کونیگسبرگ مه آلود به دنیا آمده و پدرش به او احساسات نیرومند مذهبی القا کرده بود و تحصیلات دانشگاهی داشت، به عنوان یک معلم سرخانه زحمت می کشید و با فقر زندگی می کرد و تسلاهی خاطر خود را در کیش پروتستان می یافت که در برابر کلیه ضربات دوران روشنگری ایستادگی می کرد. او استدلال می کرد که خرد تنها قسمتی از وجود انسان است که از تکوین آن مدت زیادی نمی گذرد و نقش اساسی ندارد؛ ولی غریزه، شهود، و احساس عمق بیشتری دارند؛ و یک فلسفه واقعی خود را براساس همه طبیعت و استعدادهای بشری استوار می کند. زبان نه به عنوان فراورده عقل، بلکه به صورت یک موهبت خدایی برای بیان احساس به وجود آمد. نظم از نثر عمیقتر است. آثار بزرگ ادبی به واسطه دانش و رعایت قواعد و دلایل به وجود نمی آیند، بلکه ناشی از آن کیفیت غیر قابل توصیفی هستند که نبوغ نام دارد و، با راهنمایی احساس، مافوق کلیه قواعد قرار می گیرد.

فریدریش یاکوبی با هامان و روسو همعقیده بود. او می گفت اگر انسان منطق را قبول داشته باشد، فلسفه اسپینوزا کاملاً منطقی است، ولی منطق به این علت که هیچ گاه به قلب و روح

واقعیت دست نمی یابد، عاری از حقیقت است؛ و روح واقعیت هم تنها بر احساس و ایمان آشکار می شود. وجود خداوند را نمی توان با دلیل و عقل اثبات کرد، ولی احساس می داند که بدون اعتقاد به خداوند، زندگی بشر چیزی عبث، غم انگیز، و خالی از امید است.

با این تجلیل از احساس و شعر، روح مردم آلمان آمادگی لازم را برای آن جشنهای ادبیات و تخیلی که باعث شدند در نیمه دوم قرن هجدهم در آلمان، خاطره شور و حرارت و باروری انگلستان در دوران سلطنت الیزابت اول تجدید شود به دست آورد. تعداد مجلات شعری بسرعت افزایش یافت، ولی مطابق معمول این مجلات عمر کوتاهی داشتند. یوهان هاینریش فوس علاوه بر ترجمه آثار هومر، ویرژیل، و شکسپیر، یک داستان لطیف به نام لویز به شعر سرود (۱۷۸۳-۱۷۹۵) که قلب مردم آلمان را ربود و گوته را به رقابت واداشت. زالومون گسنر، با اشعار و نوشته های لطیف خود به نظم و نثر درباره زندگی روستایی، طرفداران بین المللی یافت. ماتیاس کلاودیوس با اشعار روایی خود درباره زندگی خانوادگی، یکصد هزار مادر را تحت تأثیر قرار داد، مانند قطعه شعر او به نام «لالایی که باید در نور ماه خوانده شود»:

اینک بخواب، دختر کوچکم!

چرا گریه می کنی؟

استراحت در نور ماه،

نرم و شیرین است.

در آن هنگام، خواب

زودتر و بدون درد به سراغ انسان می آید.

ماه با بچه ها خیلی خوشحال است

و شما را دوست دارد.

گوتفريد بورگر کلیه خصایص یک نابغه رمانتیک را دارا بود. او، که فرزند یک کشیش بود، به هاله و گوتینگن فرستاده شد تا به تحصیل حقوق پردازد، ولی زندگی بی بندوبارش باعث شد از مدرسه دست بکشد. در سال ۱۷۷۳ با نوشتن قصیده ای به نام «لنوره» گناهانش را در نزد همگان پاک کرد. معشوق «لنوره» با ارتش فردریک به محاصره پراگ می رود. هر بامداد لنوره به خاطر خوابهایی که می بیند، برمی خیزد و می پرسد: «ویلhelm، آیا تو بیوفایی یا مرده ای؟ چقدر طول خواهی داد؟» جنگ به پایان می رسد، سربازان باز می گردند؛ زنان، مادران، و اطفال با خوشحالی و سپاس خداوند از آنها استقبال می کنند. اما لنوره:

او از همه در آن صفوف سؤال می کرد،

و از هرکس نامش را می پرسید،

ولی از همه آنها که آمدند،

هیچ کس نبود که خبری به او بدهد.

و بعد که همه سربازان رفتند،

او موی سیاه فام خود را کند،

ص: ۷۰۹

و خود را با درد وحشتناک یأس

بر زمین افکند.

مادر لنوره به او می گوید آنچه خداوند می کند درست است. لنوره پاسخ می دهد که این فکر اشتباه است، و تقاضای مرگ می کند. مادرش درباره بهشت و دوزخ با او صحبت می کند. لنوره جواب می دهد که بهشت با ویلهم بودن، و دوزخ بدون او بودن است. تمام روز لنوره هدیان می گوید. شب هنگام سواری بیرون منزل او توقف می کند، اسم خود را نمی گوید، از لنوره می خواهد که همراه او برود و همسر او شود. لنوره پشت او بر اسب سیاهش سوار می شود، و تمام شب سواری می کند. آنها به گورستانی می رسند. ارواح در اطراف آنان مشغول رقص می شوند. ناگهان سوار به جسد تبدیل می شود، و لنوره خود را می بیند که به یک اسکلت چسبیده است. درحالی که او میان مرگ و زندگی در نوسان است، ارواح این کلمات را شیون وار ادا می کنند:

شکیبایی، شکیبایی! حتی هنگامی که قلب شکسته می شود!

با خداوند در آسمان نزاع مکن.

روح تو از قالب بدن جدا شده است؛

خداوند بر روح تو رحم کند!

VII – شتورم اونددرانگ

نهضت رمانتیک از تقدس کلپشتوک و عواطف لطیف گستر به جانب فردگرایی بیحرمت کننده مقدمات، یعنی به جانب «یورش و جنبش» جوانان آلمانی، که سرمست از عصیان اخلاقی و اجتماعی بودند، حرکت کرد. اشراف منشی خشک درباره اصول و قواعد جزمی و روبه زوال و اعظان، سودجویی ملال آور طبقه بازرگان، شیوهای خسته کننده کارکنان دستگاه اداری، علم فروشی پرتظاهر عالم نمایان همه و همه در جوانان آلمانی، که به توانایی خود واقف و از جا و مقام محروم بودند، احساس ناراحتی شدید ایجاد کردند. آنها به فریاد روسو برای طبیعی بودن و آزادی گوش می دادند، ولی برای «اراده عمومی» روسو ارزشی قایل نبودند. آنان با روسو از جهت مردود داشتن ماده گرایی، خردگرایی، و جبرگرایی توافق داشتند؛ و با لسینگ از جهت اینکه کار خلاف قاعده و قوی شکسپیر را به سبک و شیوه کلاسیک کورنی و راسین برتری داد همعقیده بودند. جوانان آلمانی از ظرافت طبع ولتر خوششان می آمد، ولی فکر می کردند که شایستگی و لیاقتی را که ولتر نادیده گرفته بود پیدا کرده اند. شورش مستعمرات امریکایی علیه انگلستان آنها را به هیجان آورده بود. گوته بعداً به خاطر آورد که «ما برای امریکاییها موفقیت کامل آرزو کردیم. نام فرانکلین و واشینگتن در کهکشان سیاست و جنگ شروع به درخشش کرد.» این «یورش آوران و جنبش کنندگان» سرمستی ناشی از آثار جسمانی نوجوانی، و بیداری فکری را احساس می کردند؛ و از تسلط سالخوردگان برجوانان، و دولت بر روح افراد، که

بختک وار سنگینی می کرد، عمیقاً اظهار اندوه می کردند. آنها به طور کامل طالب اصالت، تجربه مستقیم، و آزادی بیان بودند؛ و بعضی از آنها اعتقاد داشتند که نبوغشان آنها را از قانون معاف می دارد. احساس آنان این بود که عامل زمان به سود آنهاست، و آینده نزدیک شاهد پیروزی آنها خواهد بود. گوته می گفت: «آه، آن دوران که یوهان مرک و من جوان بودیم، دوران خوبی بود!»

بعضی از شورشیان از طریق مبارزه با رسوم متداول لباس پوشیدن، و برقرار کردن رسوم خود به جای آنها، فلسفه خود را بیان می داشتند. به این ترتیب کریستوف کاوفمان کلاه برسر نمی گذاشت، موهایش را شانه نمی کرد و پیراهنش تا روی ناف باز بود ولی این یک مورد استثنایی بود؛ بیشتر پیشروان، به استثنای یک یا دو نفر که دست به خودکشی زدند، از این گونه خودنماییهای خلاف اصول در زمینه البسه احتراز می کردند. بعضی از آنها از لحاظ مالی متمکن بودند. خود گوته با نوشتن نمایشنامه خویش به نام گوتس فون برلینگن (۱۷۷۳)، از پدران نهضت شتورم اوند درانگک به شمار می رفت؛ و سال بعد اثرش به نام ورتز پرچم پیروز نهضت رمانتیک شد. شیلر با اثر خود به نام راهزنان (۱۷۸۱) به این نهضت پیوست؛ ولی طولی نکشید که این صاحبان روحهای درهم پیچیده و در حال تکامل، مبارزه را به امید جوانان پرحرارت تر ولی کم ریشه تر رها کردند.

یوهان مرک یکی از بانیان و پیشروان نهضت بود. او از همه جهات ظاهری عاقل و نیرومند بود. به دانشگاه رفت، در دربار هسن - دارمشتات شخصیتی مطلوب شد، و در ارتش به صندوقداری کل رسید؛ به تیزهوشی و توانایی عمل شهرت داشت. گوته که در سال ۱۷۷۱ با وی آشنا شد، به نحو مطلوبی تحت تأثیر او قرار گرفت و با او و هردر در اداره یک نشریه انتقادی به نام اخبار ادبی فرانکفورت همکاری کرد، و به همین علت در آغاز، به این شورشیان «فرانکفورتیها» می گفتند. مرک، که با تجارت و سیاست آشنا بود، به هنگام سفر در آلمان و روسیه خودخواهیهای صاحبان ثروت، زندگی خسته کننده دربارها، و استثمار دهقانان را مشاهده کرد و مورد هجو قرار داد. چون خود را از اصلاح این اوضاع عاجز می دید، تلخکام، و نسبت به نوع بشر بدبین و بی اعتنا شد. گوته او را «مفیستوفلس مرک» می خواند، و خود و مرک را نمونه هایی برای نقشهای اول فاوست قرار داد. ناکامی در کسب و کار و بدبختی در ازدواج استقرار فکری مرک را برهم زد. او مقروض شد، دوک ساکس - وایمار به خواهش گوته وی را از این قروض نجات داد، دچار مالیخولیای مداوم شد، و در سن پنجاهسالگی خود را کشت (۱۷۹۱).

از این حزن آورتر سرگذشت راینهولدنتس بود. او فرزند یک کشیش لوتری در لیونیا بود، و بر اثر فشاری که در کودکی به خاطر اصول و عقاید مربوط به گناه و جهنم به او وارد شده بود، اعصاب ضعیف و خلق و خوی قابل تهییجش تحت تأثیر قرار گرفتند. شنیدن دروس کانت در کونیگسبرک برای مدتی به وی کمک کرد. کانت او را با نوشته های روسو آشنا ساخت، و طولی

نکشید که لنتس درباره هلوئیز جدید به عنوان بهترین کتابی که تا آن موقع در فرانسه چاپ شده بود صحبت می کرد. در ستراسبورگ با گوته آشنا، و مسحور خصوصیات مثبت اخلاقی او شد؛ از نظر تفکر و سبک از او تقلید کرد و اشعاری چنان شبیه اشعار گوته نوشت که آنها در بعضی از چاپهای آثار گوته گنجانده شدند. به زرنهیم رفت، عاشق فریدریکه بریون شد، او را پس از گوته از همه بیشتر دوست داشت، و اشعار پرحرارتی در مدح او ساخت. وی به فریدریکه اطمینان داد که اگر به عشق او پاسخ مساعد ندهد، خود را خواهد کشت. فریدریکه پاسخ مساعد نداد، و او هم خود را نکشت. به وایمار رفت، گوته زیر بالش را گرفت، به موفقیت گوته رشک برد، روابط گوته با شارلوت فون شتاین را مورد استهزا قرار داد، و دوک از او خواست از آن دو کنشین خارج شود. او به عنوان شاعر و نمایش نویس استعداد قابل توجهی داشت. یکی از نمایشنامه هایش به نام سربازان تبعیضهای طبقاتی و زندگی طبقه متوسط را بتندی مورد هجو قرار داد. شخصیت اصلی این نمایشنامه دختری از طبقه متوسط است که با در سر پروراندن این آرزوی بیهوده که با یک افسر ازدواج کند، بدکاره می شود و در خیابان سعی می کند که پدر خود را، ناشناخته، به تور اندازد. لنتس، که خود ثبات لازم را برای یافتن جای پای مطمئنی در زندگی نداشت، از شغلی به شغلی دیگر و از شکستی به شکستی دیگر روی آورد، دچار جنون روانی شد، چندین بار دست به خودکشی زد، و دیوانه از دنیا رفت (۱۷۹۲).

ماکسیمیلیان فون کلینگر در میان «یورش کنندگان» از همه زیرکتر بود. او دنیا را محکوم داشت و در آن مقامی والا یافت. در نمایشنامه های خود لحنی تند و خشن پیش گرفت، و مسئول امور اداری دانشگاه دورپات شد. او همه گونه خوشیهای جوانی را تجربه کرد و هفتادونه سال هم زنده ماند. درباره او بود که گوته این عبارت پرمعنی را نوشت: «ما در دختران آنچه را که هست دوست داریم، ولی در مردان جوان آنچه را که نویدش را می دهند.» مشهورترین نمایشنامه کلینگر به نام یورش و جنبش (۱۷۷۶) که به سن بیست و چهار سالگی نوشته شده بود نام و خلق و خوی خود را به «شتورم اونددرانگ» بخشید. این نمایشنامه عصیانگران اروپایی را نشان می داد که به امید یافتن مفرهای آزاد برای خصایص فردی خود به امریکا می روند. نحوه بیان نمایشنامه با احساسات لجام گسیخته، و پیام آن نبوغ آزاد شده از همه قواعد بود. کلینگر در ارتشهای اتریش و روسیه خدمت کرد، با یکی از دختران نامشروع کاترین بزرگ ازدواج کرد، به استادی دانشگاه رسید، و به صورت یکی از ستونهای کشور درآمد و مستقر شد.

ویلهلم هاینسه با نوشتن رمانی به نام آردینگلو (۱۷۸۷) «شتورم اونددرانگ» را تکمیل کرد. این رمان آنارشیسیم، نیهیلیسیم، کمونیسیم، فاشیسیم، بی اعتنایی به اخلاقیات، و میل به کسب قدرت را در جشن و سروری از لذت طلبی و جنایت یکجا جمع کرده بود. قهرمان داستان می گوید جنایت اگر شجاعانه باشد، جنایت نیست، و تنها جنایت واقعی ضعیف است. واقعیتترین فضایل نیرو و شهامت جسم و اراده است. زندگی تجلی غرایز اساسی و اولیه است، و چنانچه انسان

این غرایز را ضد اخلاقی تلقی کند، از هدف اصلی دور خواهد افتاد. به این ترتیب، آردینگلو هر وقت هوس کرد یا فرصتی دست داد، زنان را از راه به در می کند یا آدم می کشد؛ و در این شهوات بی قید و بند خود، بالاترین قانون طبیعت را دست اندر کار می بیند. او اعمال برجسته هانیبال را توصیف، و از او به عنوان ابرمرد تجلیل می کند و می پرسد: «میلیونها انسان که در سراسر عمر خود حتی یک ساعت از زندگیشان مانند هانیبال نبوده است، در مقایسه با این یک نفر چه ارزشی دارند؟» او یک اجتماع کمونیستی با اشتراک زنان، حق رأی برای زنان، و پرستش عناصر طبیعت به عنوان تنها مذهب را بنا می نهد.

در گردباد آشفته نهضت شتورم اوند درانگ، پاره ای از اندیشه های حاکم بر دیگران به این نهضت تشخیص و نفوذ بخشیدند. بیشتر رهبران نهضت از طبقه متوسط بودند و عصیان خود را به عنوان اعتراضی علیه امتیازات خانوادگی، تفرعن صاحبان مقام، و تجمل روحانیان عالیمقامی که با عشریه پرداختی دهقانان بزم خود را می آراستند آغاز کردند. آنها همه متفق القول بودند که باید نسبت به وضع دهقانان، اعم از اینکه سرف باشند یا آزاد، توجه و همدردی شود؛ و کمال مطلوب در خصوصیات اخلاقی مورد جستجو قرار گیرد. آنها از زنان می خواستند که از مدپرستی و البسه عجیب خود، از احساساتی بودن و غش کردن، و از تقدس تسلیم طلبانه خود دست بکشند؛ و از آنها دعوت می کردند که در زندگی هیجان آمیز افکار آزاد شده و مردان قلندر شریک شوند. آنها مذهب را از نو و به عنوان الهامی الاهی در روحی که نبوغ آن قسمتی از نیروی خلاقه و راز جهانی است توصیف می کردند. طبیعت را با خداوند یکی می دانستند و نتیجه گیری می کردند که طبیعی بودن یعنی الاهی بودن. آنها افسانه قرون وسطایی فاوست را به عنوان نشانه عطش فکری و جاهطلبی سوزانی که کلیه موانع سنن، رسوم، اخلاقیات، یا قوانین را درهم می شکند تلقی می کردند. به این ترتیب بود که مالرمولر مدتها قبل از گوته نمایشنامه ای تحت عنوان فاوستس لبن نوشت و در آن گفت: «علت این امر آن بود که من در همان ابتدا وی را به عنوان مردی بزرگ شناختم که همه قدرتهای خود را احساس می کند، افساری را که سرنوشت بر او زده است حس می کند و کوشش دارد آن را به دور افکند، و شهامت آن را دارد آنچه را که مانع راه وی می شود به کناری افکند.»

شور و شوق و مبالغه گوییهای نهضت شتورم اوند درانگ آن را به عنوان نشانه بروز نوجوانی فکری، و ندای اقلیتی که محکوم به رشد یافتن و آرام شدن است، مشخص می داشتند. این نهضت از پشتیبانی عمومی برخوردار نشد، زیرا سنت و مردم پیوسته از یکدیگر پشتیبانی کرده اند. پیشروان نهضت که در زمینه زندگی آلمان برای خود پایگاهی نیافتند، با شاهزادگان از در صلح درآمدند و مانند «فیلسوفان» فرانسه معتقد بودند که حکمرانان روشنفکر رهبری آزاد فکری و اصلاحات اجتماعی را به عهده خواهند گرفت. هردر، گوته، و شیلر در دوران جوانی خود با این نهضت در تماس آمدند، خود را از شعله های سوزان آتش آن عقب کشیدند، چنگالهای خود را کوتاه

و بالهای خود را جمع کردند، و با احساس حقشناسی حمایت دوکهای خوش مشرب وایمار را پذیرفتند.

VIII - هنرمندان

آلمانیهای این دوران در زمینه هنر با فرانسویها و ایتالیاییها کاملاً برابری می کردند. آنها سبک باروک را از ایتالیا و سبک روکوکو را از فرانسه گرفتند، ولی به ایتالیا وینکلیمان و منگس را دادند، و هم میهنان دور از وطنشان داوید رونتگن، ژان ریزنر، و آدام وایسویلر را پادشاهان و ملکه های فرانسوی به مبلسازان فرانسوی ترجیح می دادند؛ به این ترتیب بود که لویی شانزدهم ۸۰'۰۰۰ لیور برای «میزکاری» که رونتگن ساخت، به وی پرداخت. بنای «رزیدنتس» در مونیخ، کاخ جدید فردریک در پوتسدام، و خانه های آلمانیهای متمکن پر از مبل و اثاث بزرگ و سنگینی بودند که با دقت کنده کاری شده بودند، تا آنکه در پایان این دوران سبک سبکتری از مبلسازان انگلیسی چپنیدیل و شراتن اقتباس شد. کارخانه های مایسن بر اثر جنگ آسیب دیده بودند، ولی نیمفنبورگ، لودویگسبورگ، پوتسدام، و مراکز دیگر هنرچینی و بدل چینی را ادامه دادند. طاقچه ها، پیش بخاریها، و میزهای آلمانی با پیکره های کوچک نشاط آور و زیبا- که می رقصیدند، آواز می خواندند، یا بوسه می زدند- روح و طراوت یافته بودند.

در مقیاس بزرگتر، مجسمه های قابل تحسینی وجود داشتند. مارتین کلاوئر در ایام نخستین دولت وایمار مجسمه نیمتنه ای از گوته ساخت که او جدی، با چشمانی براق و مطمئن به خود، نشان می داد. لودویگ، فرزند مارتین، در مجسمه ای که از شیلر ساخت موفقیت مشابهی به دست نیورده؛ از آن بهتر مجسمه ای است که یوهان فون دانکر از شیلر ساخت که اینک در یکی از میدانهای شتوتگارت است. بهترین مجسمه ساز آلمان در این دوران یوهان گوتفريد شادو بود که در سال ۱۷۸۸ در برلین مجسمه ساز دربار شد. در ۱۷۹۱ وی مجسمه ای از سر فردریک ساخت، و در ۱۷۹۳ پیکره تمام قد او را تراشید. در ۱۸۱۶ فردریک کوچکتری از برنز درست کرد که شاهکاری فراموش نشدنی است او ارابه پیروزی را از برنز برای دروازه براندنبورگ ساخت. در زمینه کار با مرمر، مجسمه هایی که از شاهدخت لویز و خواهرش فردریکه ساخت تقریباً زیبایی مجسمه های باستانی را پیدا کردند.

آلمان آن قدر نقاش داشت که می توانست بیش از ده تن آنان را به ایتالیا بدهد و هنوز نقاشان خوبی برای خود داشته باشد. خانواده تیشباین در هنر نقاشی چنان کثیر العده بودند که باسانی می توان آنها را با هم اشتباه کرد. یوهان هاینریش تیشباین نقاش دربار هسن- کاسل از لسینگ تصویری عالی کشید. برادرزاده اش یوهان فریدریش تیشباین در کاسل، رم، ناپل، پاریس، وین، لاهه، دساو، لایپزیگ، و سن پترزبورگ نقاشی کرد و از فرزندان دوک کارل آوگوست،

****تصویر

متن زیر تصویر: یوهان گوتفريد شادو: ارابه پیروزی. مرکز اطلاعات آلمان

حکمران ساکس- وایمار گروه زیبایی به وجود آورد. یوهان هاینریش ویلهلم تیشباین در سالهای ۱۷۸۷- ۱۷۹۹ در ایتالیا زندگی کرد، تصویر مشهوری به نام گوته در جلگه های اطراف رم کشید، و پس از بازگشت به آلمان نقاش دوک اولانبورگ شد.

یک مبدأ «حمله به سوی ایتالیا» در آلمان آدام فریدریش اوزر مجسمه ساز، نقاش، حکاک، معلم، و پیشرو اصلاح هنر براساس سبک کلاسیک بود. وینکلیمان مدتی در درسدن با او را زندگی کرد، نقاشیهای او را مورد انتقاد قرار داد، خصوصیات اخلاقی وی را ستود، و گفت: «آن قدر که امکان داشته باشد انسان در خارج از ایتالیا بداند، می داند.» در سال ۱۷۶۴ اوزر به ریاست هنرستان لایپزیگ منصوب شد. گوته در آنجا از وی دیدن کرد و به تب علاقه به ایتالیا دچار شد.

از هنرمندانی که در آلمان باقی ماندند، دانیل کودوویکی در بالای فهرست قرار داشت. او یک لهستانی بود که در دانتریگ به دنیا آمد، یتیم شد، و آموخت که برای امرار معاش طراحی، حکاکی، و نقاشی کند. در ۱۷۴۳ به برلین رفت و از همه جهات، بجز اسمش، آلمانی شد. وی زندگی مسیح را با مینیاتورهای عالی که باعث شهرت ملی وی شدند مجسم ساخت و سپس، در حالی که خلق و خوی او بیشتر به ولتر نزدیک بود، تصویری به نام ژان کالاس و خانواده اش ترسیم کرد.

طراحیهای او چنان مورد تقاضا بودند که سالها تقریباً هیچ اثر ادبی عمده در پروس، بدون اینکه توسط وی مصور شود، منتشر نمی شد. او در زیباترین حکاکی خود اهل بیت خویش را مجسم کرد: خودش مشغول کار بود، همسرش با غرور پنج طفل خود را مراقبت می کرد، و دیوارها پوشیده از آثار هنری بودند. او با یک گچ قرمز تصویری از لوته کستتر، که گوته وی را دوست داشت و از دست داد، ترسیم کرد. در آثار وی نوعی ظرافت خطوط و لطافت احساس وجود دارد که وی را از هوگارت متمایز می کند علت اینکه اغلب او را به هوگارت تشبیه می کنند این است که وی تصاویر متعددی از زندگی عادی ترسیم کرده است؛ ولی خود وی، بحق، این وجه تشابه را تقیح می کند. اکثر اوقات وی از واتو الهام می گرفت. اثر او به نام اجتماعی در باغ وحش نشاندهنده همان تمایلی است که واتو نسبت به هوای آزاد و پیچ و تاب مسحور کننده البسه زنان داشت.

آنتون گراف تصویری از کودوویکی به جای گذارده است که او را متبسم، با موی مجعد، و تنومند نشان می دهد. او همچنین تک چهره ای از خویشتن ترسیم کرده است که سر از روی کارش برداشته و دارد نگاه می کند، ولی با لباسی که برتن دارد، گویی می خواهد به مجلس رقص برود. در تک چهره زیبایی که از همسرش کشید، به آن روح بیشتری بخشید. در تصویری که از کورونا شروتربازیگر نمایش کشید، غرور وی را خوب مجسم کرد، و در تک چهره دیگری، با البسه زرین، شکوه خاصی به اندام درشت خانم هوفرات بومه داد.

آخرین نفر در این نیم قرن آسموس یا کوب کارستنس بود که تعالیم وینکلیمان را چه از لحاظ

*****تصویر

متن زیر تصویر: یوهان هاینریش تیشباین: لسینگ در جوانی. گالری ملی، برلین

****تصویر

متن زیر تصویر : دانیل کدوویکی: اجتماعی در باغ وحش. موزه هنری بیلدن، لایپزیگ

****تصویر

متن زیر تصویر : آنتون گراف: کورونا شروتز بازیگر. موزه کاخ، وایمار

****تصویر

متن زیر تصویر : یوهان هاینریش ویلهلم تیشباین: گوته در جلگه های اطراف رم. هنرکده دولتی، فرانکفورت-ام-ماین

ص: ۷۱۵

ظاهر و چه از لحاظ باطن کاملاً فراگرفت، و احیای هنر کلاسیک در نقاشی آلمان را تکمیل کرد. او، که در شلسویگ به دنیا آمده و در کپنهاگ و ایتالیا به مدرسه رفته بود، بیشتر در لوبک و برلین کار می کرد؛ ولی در سال ۱۷۹۲ به ایتالیا بازگشت و خود را یکسره وقف بقایای مجسمه ها و معماری باستانی کرد. او نمی دانست که گذشت زمان رنگ را از آثار هنری یونانی زدوده و تنها خطوط را باقی گذارده است. بنابراین، او مانند منگس قلم موی خود را به مداد تبدیل کرد و هدفش تنها کمال شکل و قواره بود. وی از معایب جسمانی مدل‌هایی که در کارگاه در برابرش می نشستند ناراحت می شد، و تصمیم گرفت که به نیروی تخیل خود متکی باشد. از ترسیم خدایان یونانی و صحنه‌هایی از اساطیر یونان، به صورتی که وی و وینکلیمان آنها را نزد خود مجسم می کردند، لذت می برد. پس از اینها به مصور کردن آثار دانتو و شکسپیر روی آورد. علاقه فوق العاده اش به خط و فرم پیوسته باعث می شد که از رنگ و با روح بودن تصاویر غافل شود؛ حتی هنگامی که تقریباً به سبک میکلائو تصویری همچون پیدایش روشنایی از پیکره‌های خدایان در ذهن خود مجسم می کرد، ما تنها می توانیم به خاطر اینکه وی نقاشیهای نمازخانه سیستین را به همان دقت و صحتی به خاطر می آورد که موتسارت آهنگ آن را به یاد آورد، از او تمجید کنیم. رم علاقه وی را جبران کرد و از آثارش یکی از وسیعترین و مشهورترین نمایشگاه‌هایی را که برای هنرمند دوران معاصر تا آن وقت ترتیب یافته بودند به وجود آورد (۱۷۹۵). سه سال بعد، او در رم درگذشت، در حالی که تنها چهل و چهار سال از عمرش می گذشت. هنر، مانند امور جنسی، می تواند آتشی سوزاننده باشد.

در تزیینات معماری پوتسدام و برلین در دوران فردریک کبیر خصوصیات نئوکلاسیک تسلط داشتند. فردریک بنای کاخ جدید خود را در ۱۷۵۵ آغاز کرد و نگذاشت جنگ مانع اجرای این برنامه شود. سه معمار - بورینگ، گونتارد، و مانگر - در طراحی آن سهیم بودند؛ آنها سبک کلاسیک را با سبک باروک در آمیختند و بنایی به وجود آوردند که خاطره کاخهای روم باستان را تجدید می کرد؛ تزیینات داخلی آن با بهترین نمونه های سبک روکوکو فرانسوی برابر بودند. «کلیسای فرانسوی» در برلین دارای رواقی به سبک کلاسیک بود. گونتارد و شاگردش گئورگ اونگر یک برج کلاسیک به آن افزودند (۱۷۸۰-۱۷۸۵). اونگر با ایجاد یک کتابخانه سلطنتی در سالهای ۱۷۷۴-۱۷۸۰ بر شکوه برلین افزود. «دروازه براندنبورگ»، که کارل لانگهانس در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۹۱ ایجاد کرد، به طور آشکار از روی پروپولا یا واقع در آکروپولیس درست شد. این دروازه در جنگ جهانی دوم تقریباً سالم ماند، ولی ارابه چهار اسبه مشهوری را که شادو با آن زیبایی دروازه را کامل کرده بود از دست داد.

شهرهای دیگر آلمان بناهایی برای جا دادن به شاهزادگان، نجبا، و اجساد می ساختند. خواهر فردریک، ویلهلمینه، با پرویت را با کاخی که به سبک روکوکو به نحوی دلفریب ساخته شده بود زیبا کرد (۱۷۴۴-۱۷۷۳). در کاسل، سیمون - لویی دوری تالار رقص و «طاق آبی»

****تصویر

متن زیر تصویر: کارل گوتهارت لانگهانس: دروازه براندنبورگ. مرکز اطلاعات آلمان

باشکوه را در قصر لاندگراف هسن- کاسل طرحریزی کرد (حد ۱۷۶۹). در کنار رودخانه راین در نزدیکی دوسلدورف، نیکولائوس فون پیگاکه کاخ اعیانی بنرات را ساخت (۱۷۵۵-۱۷۶۹)؛ و در نزدیکی لودویگسبورگ، فیلیپ دولای-گپیر کاخ زیبای مونرپو را بنا کرد (۱۷۶۲-۱۷۶۴).

IX - بعد از باخ

آلمان بیش از هر ملت دیگر، بجز ایتالیا، از لحاظ موسیقی پربرکت بود و از آن به هیجان می آمد. یک خانواده بدون آلات موسیقی امری غیرعادی بود. مدارس، موسیقی را تقریباً همپایه مذهب و قرائت تدریس می کردند. موسیقی کلیسایی روبه انحطاط می رفت، زیرا علم و فلسفه، و شهرها و صنایع، به افکار جنبه دنیوی و غیرمذهبی می دادند؛ سرودهای مذهبی بزرگ لوتری هنوز طنین افکن بودند، ولی آواز بتدریج از صورت آوازهای جمعی کلیسایی خارج می شد و جنبه آوازهای عادی (تصنیف)، زینگشپیل، و اپرا به خود می گرفت. یوهان پترشولتس با اثر خود به نام آوازهای عامیانه (۱۷۸۲) دوران جدیدی در زمینه آواز گشود، و از آن پس آلمان در زمینه به موسیقی در آوردن اشعار رهبر بلامنازع بود.

پیشرفت مکانیکی پیانو باعث گسترش کنسرت و پیدایش مهارت در موسیقی سازی شد. اجرا کنندگانی مانند یوهان شوپرت، آبت فوگلر، یوهان هومل شهرهای بسیاری را تسخیر کردند. در ۱۰ مارس ۱۷۸۹، هومل، که در آن وقت یازده سال داشت، در درسدن یک رسیتال پیانو اجرا کرد. او نمی دانست که موتسارت هم در میان شنوندگان است. ضمن کنسرت، او معلم سابق خود را دید و شناخت و همینکه قطعه اش تمام شد، از میان جمعیت تحسین کننده راه خود را باز کرد و موتسارت را با ابراز مراتب گرم ارادت و شادی در آغوش گرفت. آبت (کشیش) فولگر لقب خود را به این علت که به مقام کشیشی منصوب شده بود دریافت داشت (۱۷۷۳)؛ در مانهایم او، هم کشیش دربار بود و هم رهبر موسیقی آن. به عنوان یک نویسنده موسیقی، یکی از اصلیتزین و متنفذترین نویسندگان قرن بود؛ به عنوان یک نوازنده زبردست ارگ، رشک موتسارت را برانگیخت؛ به عنوان معلم وبر و میربیر را تعلیم داد؛ و به عنوان فرستاده پاپ، با پوشیدن جورابه‌های آبی رنگ، بردن کتاب دعای خود همراه نتهای موسیقی خویش، و گاهی معطل نگاه داشتن شنوندگان برای آنکه دعایش را به اتمام می رسانید، مردم مانهایم را به خنده وامی داشت.

هیئت ارکستر مانهایم در این وقت از هفتادوشش موسیقیدان برگزیده تشکیل می شد که کریستیان کانابیح به عنوان معلم، رهبر، و تکنواز ویولن، آن را با توانایی رهبری می کرد. اظهارنظر لرد فوردیس درباره آلمان مشهور بود. وی می گفت که آلمان به دو علت در رأس ملل قرار داشت: یکی ارتش پروس بود، و دیگری ارکستر مانهایم. ارکستر گواند هاوس در

لایپزیگ از ارکستر مانهایم تنها از لحاظ شهرت عقبتر بود. کنسرتها بسیار عظیم بودند- سه یا چهار و گاهی شش کنسرتو جزو برنامه بود؛ و این کنسرتها در همه جا اجرا می شدند- در تماشاخانه ها، کلیساها، دانشگاهها، کاخها، میخانه ها، و باغهای عمومی. در این هنگام سمفونی با کنسرتو از نظر تنوع و تعداد رقابت می کرد؛ تا سال ۱۷۷۰- حتی قبل از هایدن- سمفونی به عنوان بالاترین فرم موسیقی سازی پذیرفته شده بود.

نیمی از آهنگسازان معروف این دوران از خانواده یوهان سباستیان باخ بودند. او از همسر اول خود هفت فرزند داشت که دوتن از آنها، ویلهلم فریدمان و کارل فیلیپ امانوئل، به شهرت بین المللی رسیدند. وی از همسر دومش سیزده فرزند داشت که دوتن از آنان، یوهان کریستوف فریدریش و یوهان کریستیان، در موسیقی به مقام برجسته ای رسیدند. یوهان کریستوف فریدریش صاحب فرزندی به نام ویلهلم فریدریش ارنست باخ شد که آهنگساز کوچکی بود. به این ترتیب، یوهان سباستیان پنج نفر به جهان عرضه داشت که در تاریخ موسیقی مقامی به دست آوردند. یکی از بستگان دور وی، یوهان ارنست باخ، در نزد استاد در لایپزیگ تحصیل کرد، در وایمار رئیس موسیقی نمازخانه شد، و چند آهنگ از خود باقی گذارد که به دست فراموشی سپرده شدند.

ویلهلم فریدمان باخ در وایمار به دنیا آمد. نخستین قسمت کلاویه بین تامپره پدرش برای تعلیم وی نوشته شده بود. او بسرعت پیشرفت کرد و در سن شانزدهسالگی آهنگساز شد. در سن بیست و سه سالگی به عنوان نوازنده ارگ در زوفین کیرشه در درسدن منصوب شد؛ و چون وظایفش در آنجا سبک بودند، چند سونات، کنسرتو، و سمفونی نوشت. هنگامی که به عنوان نوازنده ارگ در کلیسای لیب فراوان کیرشه در هاله منصوب شد (۱۷۴۶)، حقوق و شهرتش افزایش یافت. هجده سال در آنجا ماند، و به این علت به «باخ هاله» معروف شد. بعد از موسیقی، بیش از هر چیز به میخوارگی علاقه داشت. در سال ۱۷۶۴ از کار خود استعفا کرد، و مدت بیست سال از شهری به شهر دیگر می رفت و با اجرای برنامه و گرفتن شاگرد، بدون اغراق، دست به دهان امرار معاش می کرد. در ۱۷۷۴ در برلین مستقر شد و در سال ۱۷۸۴ در فقر در همانجا درگذشت.

کارل فیلیپ امانوئل باخ چپ دست بود و بنابراین ناچار بود اجرای برنامه های موسیقی خود را به ارگ و پیانو محدود کند. در ۱۷۳۴، در سن بیست سالگی، وارد دانشگاه فرانکفورت شد و در آنجا از دوستی گئورگ فیلیپ تلمان برخوردار شد. تلمان یکی از پدران تعمیدی او بود و قسمتی از نام خود را بر او گذارده بود. در سال ۱۷۳۷ وی بعضی از ساخته های خود را در برابر گروهی که فردریک ویلهلم اول نیز جزو آنها بود، نواخت. او که می دانست ولیعهد فردریک موسیقی دوست دارد، به راینسبرگ رفت و خود را معرفی کرد، ولی نتیجه آنی از آن نگرفت. اما در سال ۱۷۴۰ فردریک، که در این موقع پادشاه بود، او را به عنوان نوازنده کلاوسن در هیئت ارکستر نمازخانه در پوتسدام تعیین کرد. او همراهی کردن با فلوت ناهمانگ فردریک،

و پذیرفتن مرجعیت سلطنتی وی را در زمینه موسیقی، ناراحت کننده یافت. پس از شانزده سال خدمت در این ارکستر، برای کسب تخصص در تدریس از این کار دست کشید. اثر او به نام تلاش برای هنر واقعی پیانو نواختن (حد ۱۷۵۳) شاخص آغاز شیوه جدید نواختن پیانو بود. هایدن هنرنمایی خود را با پیانو از روی جزوه وی کسب کرد، و موتسارت هم با توجه به همین جزوه درباره «باخ برلین» اظهار داشت: «او پدر است و ما پسران او؛ آن عده از ما که چیزی را بدرستی می دانیم، از وی آموخته ایم، و هر شاگردی که به این امر اعتراف نکند، حقه باز است.» امانوئل در ساخته های خود آگاهانه از سبک کنترپوان پدرش منحرف شد و به سبک هوموفونی و شیوه ملودی، که ساده تر بود، روی آورد. در ۱۷۶۷ رهبری موسیقی کلیسا را در هامبورگ پذیرفت و بیست و یک سال بقیه عمر خود را در آنجا گذراند. در ۱۷۵۹ هایدن به هامبورگ آمد که او را ببیند، ولی متوجه شد که نامدارترین فرزند یوهان سباستیان هفت سال است که مرده است.

یوهان کریستوف فریدریش باخ پس از تحصیل نزد پدرش و در دانشگاه لایپزیگ، در سن هجدهسالگی (۱۷۵۰) نوازنده خاص ویلهلم، کنت شامبورگ-لیپه در بوکبورگ شد، و در سن بیست و شش سالگی به ریاست هیئت ارکستر رسید. واقعه مهم در مدت بیست و هشت سالی که وی در این دربار بود، آمدن هررد (۱۷۷۱) به عنوان واعظ و سخنران به آنجا بود. هررد برای او متونی الهامبخش برای اوراتوریه‌ها، کانتاتها، و آوازه‌ها تهیه کرد. یوهان کریستوف از روش و روحیه پدرش پیروی می کرد، و در تغییرپذیری زمان ناپدید شد.

بالعکس، کوچکترین پسر به نام یوهان کریستیان باخ، به موسیقی ایتالیایی گروید. وقتی پدرش مرد، وی فقط پانزده سال داشت؛ به برلین فرستاده شد، و در آنجا برادر ناتنی او ویلهلم فریدمان از او نگاهداری کرد و به وی تعلیم داد. در سن نوزدهسالگی به بولونیا رفت، و در آنجا کنته کاوالیره آگوستینولیتا خرج تحصیل وی را، زیر نظر پدر روحانی مارتینی، پرداخت. این جوان چنان فریفته زندگی ایتالیایی و موسیقی کاتولیکها شد که مذهب داد و مدت شش سال ساخته های خود را در درجه اول وقف کلیسا کرد. در سال ۱۷۶۰ در کلیسای بزرگ میلان به عنوان نوازنده ارگ گمارده شد و عنوان «باخ میلان» یافت. در خلال این احوال، اپرای ایتالیا حس جاهطلبی او را تحریک کرده بود که هم در موسیقی غیرمذهبی برتری حاصل کند و هم در موسیقی کلیسایی؛ وی در تورن و ناپل اپراهایی روی صحنه آورد (۱۷۶۱)؛ کارفرمایان وی در میلان شکایت داشتند که جنبه های عشقی این ساخته ها با مقام وی در کلیسا سازش ندارند. یوهان کریستیان پایگاه خود را به لندن منتقل کرد (۱۷۶۲)، و در آنجا اپراهایش برای مدتی که به نحو بیسابقه ای طولانی بود، اجرا شد. طولی نکشید که وی به عنوان معلم موسیقی ملکه شارلوت سوفیا تعیین شد. او ورود موتسارت هفتساله را به لندن در سال ۱۷۶۴ خوشامد گفت و با او در نواختن پیانو قدری مزاح و بازی کرد. پسر بچه (موتسارت) از این موسیقیدان، که اینک استاد

بود، خیلی خوشش آمد و در ساختن سونات و اپرا و سمفونی راهنماییهای متعددی از وی به دست آورد. در ۱۷۷۸ باخ به پاریس رفت تا اثر خود به نام آمادی دوگل را اجرا کند. در آنجا باردیگر موتسارت را دید، و این جوان بیست و دو ساله همان قدر از دیدن وی خوشحال شد که پانزده سال قبل از آن شده بود. ولفگانگ به پدرش نوشت: «او مرد درستی است و حق مردم را به آنان می دهد. من از صمیم قلب او را دوست دارم.»

رویهرفته این خاندان باخ، از فایت باخ که در ۱۶۱۹ درگذشت تا ویلهلم فریدریش ارنست باخ که در سال ۱۷۴۵ فوت کرد، جالبترین خاندان در تاریخ فرهنگ و هنر است. از میان تقریباً شصت باخ از بستگان یوهان سباستیان که به اسم شناخته شده اند، پنجاه و سه تن از آنان موسیقیدان حرفه ای بودند؛ هشت تن از اجداد و پنج تن از اعقاب وی در چنان سطحی بودند که جا داشت مقالات خاصی در فرهنگ موسیقی درباره آن نوشته شود. تنی چند از پسران، در طول زندگی خود، بیش از یوهان سباستیان به شهرت و معروفیت رسیدند. نه اینکه آنها شهرت در زمینه موسیقی را در انحصار خود درآورده باشند؛ همه اجراکنندگان موسیقی، مطابق معمول، در مدت حیات خود بیشتر مورد تحسین قرار می گرفتند، و وقتی می مردند، زودتر فراموش می شدند؛ آهنگسازانی مانند کارل فریدریش فاش و کریستیان فریدریش شوبارت از نظر شهرت با فرزندان باخ رقابت می کردند.

وقتی به نیمه دوم قرن هجدهم نظری می افکنیم، خطوط ویژه ای در سیر تکامل موسیقی مشاهده می کنیم. برد و قدرت روزافزون پیانو موسیقی را از قید تبعیت از کلمات آزاد کرد و سبب تشویق ساخته های سازی شد. افزایش شنوندگان کنسرت و کاهش تسلط کلیسا آهنگسازان را از چند صدایی (پولیفونی) یوهان سباستیان باخ دور کرد و به سوی هارمونیهای جانشینانش، که درک آنها آسانتر است، سوق داد. نفوذ اپرای ایتالیایی حتی در قطعات سازی به ساختن ملودی کمک می کرد، و حال آنکه بر اثر حرکتی در جهت مخالف، لیدها به آوازه ترکیب تازه ای دادند. حد اعلای عصیان علیه اپرای ایتالیا در گلوک بروز کرد. گلوک در نظر داشت موسیقی را تابع نمایشنامه کند، ولی عملاً به کمک موسیقی برارج و ارزش نمایشنامه افزود. این عصیان از طریق دیگر باعث تکوین زینگشپیل شد، که در نی سحرآمیز به حد اعلای خود رسید. «کنسرتو گروسو» به صورت کنسرتو برای یک ساز تنها و ارکستر درآمد؛ سونات در آثار کارل فیلیپ امانوئل باخ و هایدن فرم کلاسیک خود را یافت، و کوارتت با پیمودن سیر تکاملی خود به صورت سمفونی درآمد. همه چیز برای بتهوون آماده بود.

(۱) آواز با موسیقی غنایی آلمانی. _ م.

بر بالای همه این زندگی متنوع سیاست، مذهب، صنعت، سرگرمی، موسیقی، هنر، علوم، فلسفه، نیکوکاری، و گناه، سیمای قهرمان سالخورده ای دیده می شد که آلمان وی را در آلتِه فریتس (فردریک سالخورده) می نامید، نه اینکه وی را دوست داشته باشد، بلکه به عنوان حیرت آورترین آلمانی عصر خود از وی تجلیل می کرد. او، که تنها به این قانع نبود که برکشور و هیئت نوازندگان خود حکومت کند، به قلم ولتر نیز رشک می برد، و آرزوی آن را داشت که به عنوان یک شاعر و مورخ نیز مورد تحسین قرار گیرد. وی برای نسلهای آینده سی جلد نوشته باقی گذارد که عبارت بودند از هفت جلد تاریخ، شش جلد شعر، سه جلد رساله نظامی، دو جلد فلسفه، و دوازده جلد مکاتبات که همه به زبان فرانسه بودند. اشعارش بیشتر دارای ارزش موقتی و زودگذر بودند و از خاطره ها گریخته اند. او یکی از مورخان برجسته عصر خود بود. در آغاز سلطنت خویش تاریخ اجدادش را تحت عنوان خاطراتی برای کمک به تاریخ خاندان براندنبورگ نوشت (۱۷۵۱). او مانند بیشتر مورخان مدعی بیطرفی بود و می گفت: «من بر همه تعصبات چیره شده ام و شاهزادگان، پادشاهان، و خویشاوندان را به عنوان افراد عادی تلقی کرده ام؛» ولی وقتی فردریک ویلهلم برگریننده بزرگ را توصیف می کرد، از خود بیخود شد.

شاهکار ادبی او تاریخ زمان من حاوی شرح سلطنت خود وی بود. این کتاب را کمی بعد از پایان نخستین جنگ سیلزی (۱۷۴۰-۱۷۴۲) آغاز کرد، و آن را، به فواصل، تا سالهای آخر عمر خود ادامه داد. فردریک، شاید تحت نفوذ ولتر، (هرچند که قسمت بسیاری از این کتاب را قبل از انتشار کتابهای ولتر به نامهای قرن لویی چهاردهم و رساله درباره آداب و رسوم نوشته بود) تاریخ علوم، فلسفه، ادبیات، و هنر را در کتاب خود گنجانید. او از اینکه مقداری از کتاب را به «سفهایی که لباس ارغوانی برتن، و حقه بازانی که تاج بر سر دارند.» اختصاص داده، پوزش خواسته و افزوده است: «ولی برای دنباله گیری کشف حقایق تازه، درک علل تغییر در اخلاقیات و آداب، و مطالعه جریاناتی که بر اثر آنها تاریکی بربریت از فکر انسانها دور شده است، مسلماً اینها موضوعهایی هستند که ارزش آن را دارند که افکار همه افراد متفکر را به خود جلب کنند.» او از هابز، لاک، و خداپرستان در انگلستان، توماسیوس و ولف در آلمان، و فونتئل و ولتر در فرانسه تمجید می کرد و می گفت: «این مردان بزرگ و شاگردان آنها ضربه ای مهلک بر مذهب وارد کردند. افراد به بررسی آن چیزهایی پرداختند که احمقانه آنها را پرستش می کردند. عقل خرافات را سرنگون کرد، و خداپرستی، یعنی پرستش ساده قادر متعال، پیروان زیادی به دست آورد.» فردریک، که دولت فرانسه را حقیر می شمرد ولی شیفته ادبیات فرانسه بود، هانریاد اثر ولتر را برتر از ایلیاد، و آثار راسین را والاتر از نوشته های سوفوکل می دانست؛ وی بوالو را با هوراس، و بوسوئه را با دموستن برابر می دانست. او زبان و

ادبیات آلمانی را مسخره می کرد، و معماری آن را می ستود. سخت می کوشید که حمله خود به سیلزی را معذور دارد، و احساس می کرد که یک کشوردار اگر منافع حیاتی کشورش ایجاب کند، ممکن است از «ده فرمان» هم تخطی ورزد. او می گفت: «بهتر است سلطان قول خود را نقض کند، ولی مردمش به هلاکت نرسند.» امیدوار بود دیگران باور کنند که همین خطر هلاکت، مردم کشورش را در ۱۷۴۰ تهدید می کرد. اعتراف می کرد که به عنوان یک سردار سپاه اشتباهات زیادی مرتکب شده است، ولی لازم نمی دید که فرار خود در مولویتس را در نوشته های خودش منظور کند. بر روی هم، این دو جلد کتاب در زمره بهترین نوشته های تاریخی اروپایی جدید قبل از گین به شمارند.

هنوز «جنگ هفتساله» کاملاً به پایان نرسیده بود که فردریک نوشتن تاریخ جنگ هفتساله را آغاز کرد. او مانند قیصر امیدوار بود بهترین مورخ لشکرکشیهای خود باشد، و مانند قیصر خود را در نوشته هایش به صورت شخص سوم خطاب می کرد تا به این وسیله از ناراحتی صحبت کردن درباره خود به عنوان شخص اول جلوگیری کند. و باز، شاید هم به دلیل بهتری، او سعی داشت که پیشقدمی متهورانه خود را در آغاز کردن مخاصمات توجیه کند. او دشمن بزرگ خود ماری ترزرا در کلیه جنبه های حکومت داخلی می ستود، ولی در روابط خارجی وی را به عنوان «این زن مغرور» که «در آتش جاهطلبی می سوزد و مایل است به هدف افتخار و شکوه از هر راهی که باشد برسد» محکوم می کرد. در میان یادداشتهای نسبتاً بیطرفانه خود دربار ه لشکرکشیهایش توقف کرد تا بر مرگ مادرش در ۱۷۵۷ و مرگ خواهرش در ۱۷۵۸ ماتم بگیرد. صفحه ای که در آن او ویلهلمینه را توصیف کرده است در حکم واحه ای از عشق و علاقه در وادی جنگ و خونریزی بود.

او چنین نتیجه گیری کرد که تاریخ معلمی عالی است که کمتر شاگرد دارد. «در طبیعت بشر چنین است که هیچ کس از تجربه چیزی نمی آموزد. حماقتهای پدران بر اطفالشان مکتوم می مانند؛ هر نسل باید حماقتهای خود را مرتکب شود.» در جای دیگر گفت: «هرکس تاریخ را بدقت بخواند، متوجه خواهد شد که همان صحنه ها اکثر تکرار می شوند و فقط کافی است که انسان نام بازیگران را عوض کند.» حتی اگر هم انسان می توانست از گذشته پندبگیرد، هنوز بازهم تابع حوادث غیرقابل پیش بینی بود. فردریک چنین می گوید: «این خاطرات مرا بیش از پیش مطمئن می کند که نوشتن تاریخ به معنی تدوین حماقتهای انسانها و گردش چرخ بخت و اقبال است. همه چیز در حول این دو محور دور می زند.»

دوبار (۱۷۵۲ و ۱۷۶۸) فردریک در آخرین وصیتنامه کوشش داشت پاره ای از درسهایی را که از تجربیات خود به دست آورده بود به وارثان خود منتقل کند. او به آنها اصرار کرد که هدفها و منابع کشورهای مختلف و همچنین شیوه های موجود برای حفظ و توسعه پروس را مورد مطالعه قرار دهند. از لحاظ تأکید بر لزوم منظم نگاهداشتن ارتش، از شیوه پدر خود پیروی

می کرد. به وارثان خود هشدار می داد که بیش از درآمد خود خرج نکنند؛ برای فرانسه که از لحاظ مالی بی بندوبار بود، دردسر سیاسی پیش بینی کرد، و اندرز داد که افزایش درآمد نباید با وضع مالیاتهای تازه تأمین شود، بلکه باید از طریق به حرکت واداشتن کیفیت تولیدی اقتصاد صورت گیرد. همه مذاهب، اگر صلح و آرامش را حفظ کنند، باید از حمایت برخوردار شوند- هرچند که «همه مذاهب، اگر انسان در آنها دقت کند، بر یک سلسله قصه های کمابیش پوچ استوارند.» قدرت پادشاه باید مطلق باشد، ولی پادشاه باید خود را نخستین خدمتگزار کشور بداند. چون پروس به علت کوچکی خود، در میان کشورهای بزرگ مانند روسیه، فرانسه، و امپراطوری اتریش- هنگری در خطر قرار داشت، پادشاه باید از هر فرصت استفاده کند که پروس را گسترش دهد و به آن وحدت بخشد- و این کار را ترجیحاً به وسیله تسخیر ساکس، پروس لهستان، و پومرانی سوئد انجام دهد. «نخستین نکته مورد توجه یک شاهزاده حفظ خود است، و دومین نکته بسط قلمرو خویش. این کار مستلزم نرمش و ابتکار است. راه پنهان داشتن جاهطلبیهای غیر آشکار، اعلام احساسات صلحجویانه است تا لحظه مساعد فرا رسد. این شیوه همه کشورداران بزرگ بوده است.» پادشاه باید جانشین خود را برای حکومت آماده کند؛ باید ترتیبی بدهد که اشخاص روشنفکر او را تعلیم دهند نه اهل کلیسا، زیرا اهل کلیسا سرش را پر از خرافاتی خواهند کرد که هدف آن تبدیل وی به صورت یک آلت مطیع کلیسا خواهد بود. چنین تعلیماتی باعث پدید آمدن فکری متوسط خواهند شد که بزودی بر اثر فشار مسئولیتهای کشور درهم خواهد شکست. «این آن چیزی است که من دیده ام، و اگر ملکه مجارستان [ماری ترز] و پادشاه ساردنی [شارل امانوئل اول] را مستثنا بداریم، همه شاهزادگان اروپا فقط سفهای والامقامی هستند.» این مطلب هنگامی نوشته شد که الیزابت بر روسیه سلطنت می کرد. وصیتنامه ۱۷۶۸ او لحن مؤدبانه تری داشت، زیرا کاترین تا آن وقت جوهر خود را نشان داده بود و در این هنگام فردریک پیش بینی می کرد که روسیه خطرناکترین قدرت اروپا خواهد بود.

بتدریج که بر سن فردریک افزوده شد، این سؤال کم کم برایش پیش آمد که برادرزاده و وارث احتمالی او- فردریک ویلهلم دوم- شایستگی وراثت حکمرانی را دارد یا نه. او نوشت: «من به خاطر شما تلاش می کنم، ولی باید به فکر آنچه من به دست می آورم نیز بود. اگر شما تنبل و تنپور باشید، آنچه که من با این زحمت جمع آوری کرده ام در دست شما ذوب خواهد شد و از بین خواهد رفت.» و در سال ۱۷۸۲ وی که حتی بدبینتر بود، نوشت: «اگر پس از مرگ من برادرزاده ام سستی به خرج دهد ... ظرف دو سال دیگر پروس وجود نخواهد داشت.» این پیشگویی در ۱۸۰۶ درست از آب درآمد، و علت آن هم این نبود که فردریک ویلهلم زیاد ناتوان بود، بلکه علت آن بود که ناپلئون خیلی توانا بود.

خود فردریک در سالهای آخر عمر به نحو غیرقابل تحملی انعطاف ناپذیر شد. مقدار زیادی

از آزادی مطبوعات را، که قبل از ۱۵۷۶ به مطبوعات داده شده بود، محدود کرد. لسینگ به نیکولای در ۱۷۶۹ نوشت: «آزادی برلین شما ... تبدیل به این شده است که هر انسان هر قدر دلش بخواهد مطالب احمقانه علیه مذهب طرح کند. ... ولی بگذارید ... یک نفر از طرف مردم علیه استثمار و استبداد صدای خود را بلند کند ... آن وقت معلوم خواهد شد که توسری خورترین کشور اروپا امروز کدام است..» هر در از موطن خود پروس انزجار داشت، و وینکلیمان با «وحشت» از آن «سرزمین استبدادی» روی گرداند. وقتی گوته در ۱۷۷۸ از برلین دیدن کرد، از عدم محبوبیت پادشاه به حیرت آمد. با این وصف، مردم به فردریک به عنوان پیرمردی که طی چهل و پنج سال حتی یک روز هم از خدمت به کشور غفلت نکرده است احترام می گذاشتند.

جنگ و صلح هردو فردریک را فرسوده کرده بودند. حمله های بیماری نفرس، تنگ نفس، قولنج، و بواسیر او شدت یافته بودند، و تمایل وی به غذاهای سنگین و پر ادویه بر شدت بیماریهایش می افزود. در روزهای ۲۲ تا ۲۵ اوت ۱۷۷۸ وی در نزدیکی برسلاو ارتش خود را در سیلزی بازرسی کرد. در ۲۴ اوت، در حالی که تنها لباس عادی نظامی خود را در برداشت، مدت شش ساعت در باران سنگینی بر اسب خود سوار بود. خیس و لرزان به اقامتگاه خود بازگشت، و دیگر اصلا حالش خوب نبود. در ژوئن ۱۷۸۶ او دکتر تسیرمان را از هانور احضار کرد. وی از مصرف داروهایی که برایش تجویز شده بودند شانه خالی می کرد، و مکالمات جالب درباره ادبیات و تاریخ را به آن ترجیح می داد. دکتر تسیرمان برای آرام نگاه داشتن او کتاب انحطاط و سقوط امپراطوری روم نوشته گین را به وی تجویز کرد. استسقا نیز به ناراحتیهایش افزوده شد، و شکافهایی که برای کاهش آماس داده شدند تولید قانقرا یا کردند. سینه پهلو هم این حملات همه جانبه را به کمال رسانید، و در ۱۷ اوت ۱۷۸۶ فردریک در سن هفتاد و چهار سالگی در گذشت. او خواسته بود که در باغ سان سوسی در نزدیکی قبرسگها واسب مورد علاقه اش دفن شود؛ این فرمان جدایی به انسانها نادیده گرفته شد و او در کلیسای گاریزون در پوتسدام در کنار پدرش به خاک سپرده شد. وقتی که ناپلئون پس از شکست پروسیها در ینا به کنار قبر فردریک رفت و در آنجا ایستاد، به سران سپاهش گفت: «اگر او زنده بود، ما اکنون اینجا نبودیم.»

اگر فردریک کبیر پا به عرصه هستی نگذارده بود، امکان داشت که ما هیچ وقت ایمانوئل کانت را نداشته باشیم. نقد عقل محض و مذهب در محدوده عقل تنها بر اثر شکاکیت و رواداری مذهبی فردریک امکانپذیر شدند. ظرف دو سال پس از مرگ فردریک، دولت پروس کانت را وادار به سکوت کرد.

کانت، مانند فردریک، فرزند روشنگری بود و، با وجود همه عدم ثباتی که از نظر شیوه های کلی خود داشت، تا پایان کار به عقل پایبند بود. ولی او نیز مانند روسو جزئی از نهضت رمانتیک بود و تلاش می کرد که عقل را با احساس، فلسفه را با مذهب، و اصول اخلاقی را با عصیان سازش دهد. او تورع (پیتیسیم) را از والدین خود کسب کرد و آن را با خردگرایی (راسیونالیسم) کریستیان فون ولف آمیخت. سخنان بدعت آمیز «فیلسوفان» فرانسه را فراگرفت و آنها را با «اعلام ایمان کشیش ساوویی» در کتاب امیل ترکیب کرد. روانشناسی باریک بینانه لا-ک، لا-بینیتز، بارکلی، و هیوم را به ارث برد و آنها را در تلاش خود به منظور رهانیدن علوم از دست هیوم و مذهب از دست ولتر به کار بست. زندگی خود را با نظم و ترتیب طبقه متوسط تنظیم کرد و انقلاب فرانسه را مورد تحسین قرار داد. او که در پروس شرقی تنها و منزوی مانده بود، همه جریانات فکری عصر خود را احساس، و آنها را یکجا جمع کرد.

کانت در کونیکسبرگ (۲۲ آوریل ۱۷۲۴)، در محلی که دور از «فرانسه عاشق آسمان صاف» و پر از بخار آب دریا بود، چشم به جهان گشود. در مورد منشأ اسکاتلندی خانواده کانت تردیدهایی ابراز شده اند، ولی خود کانت می گوید که پدر بزرگش «در پایان قرن پیش (نمی دانم به چه علت) از اسکاتلند به پروس مهاجرت کرد.» پدرش یوهان گئورگ کانت با آنارویتر ازدواج کرد؛ ایمانوئل (به معنای «خداوند با ما») چهارمین فرزند از یازده فرزند آنها بود. او نام تعمیدی

****تصویر

متن زیر تصویر: حکاکی کارل بارت روی طرح شتوبه: ایمانوئل کانت

خود را از قدیس روز تولدش گرفت و صورت نام خانوادگی خود را از Cant به Kant تغییر داد تا آلمانیها آن را تسانت تلفظ نکنند. همه افراد خانواده در میان تورعیان (پیتیستها) بار آمدند. این فرقه، مانند فرقه متودیسیم انگلستان، تکیه کلام خود را روی ایمان، توبه، و توسل مستقیم به خداوند می گذاشت، و معتقداتش با پرستش سنتی آیین لوتری که در کلیسا انجام می شد و کشیش واسطه آن بود فرق داشت.

یکی از واعظان تورعی در کونیگسبرگ یک «مدرسه فردریکی» تأسیس کرده بود. ایمانوئل از سن هشت سالگی تا شانزدهسالگی به این مدرسه رفت. ساعات کار مدرسه هر روز از پنج و نیم بامداد آغاز می شد، و نیم ساعت وقت برای دعا و نماز منظور شده بود؛ هر یک از ساعات درس با یک دعا پایان می یافت. صبحها یک ساعت وقت صرف تعلیمات دینی می شد، که در آن تکیه کلام روی آتش دوزخ بود. تاریخ بیشتر از روی عهد قدیم، و زبان یونانی صرفاً از روی عهد جدید تدریس می شد. یکشنبه ها بیشتر به عبارت مذهبی تخصیص می یافتند. این برنامه آموزشی طوری بود که در بعضی از فارغ التحصیلان فضیلت، و در بعضی دیگر ریا، و شاید در بیشتر آنها روحیه ای افسرده ایجاد می کرد. کانت بعدها از این حجم زیاد تقوا و وحشت اظهار انزجار کرد و می گفت وقتی آن ایام را به خاطر می آورد، ترس و رعشه بر او مستولی می شد.

در سال ۱۷۴۰ وی به دانشگاه کونیگسبرگ رفت. در اینجا معلم مورد علاقه اش مارتین کنوتسن بود. کنوتسن، هر چند که خود تورعی بود، کانت را با خردگرایی و لف آشنا کرد. کنوتسن آثار خداپرستان انگلیسی را خوانده بود؛ او این نوشته ها را محکوم می کرد، ولی درباره آنها به بحث می پرداخت و پاره ای تردیدهای مربوط به خداپرستان را دست کم در یکی از شاگردانش باقی گذارد. هنگامیکه کانت، پس از شش سال تحصیل در دانشگاه، دعوت شد به سلک کشیشان لوتری درآید، و با وجودی که وعده ترفیع سریع و واگذاری یک شغل راحت به او داده شده بود، امتناع کرد. در عوض مدت نه سال با فقر به سرآورد- در خانواده های خصوصی تدریس می کرد و به مطالعات خود ادامه می داد. علاقه او تا سال ۱۷۷۰ بیشتر متوجه علوم بود تا الاهیات. لوکرتیوس از نویسندگان مورد علاقه وی بود.

در ۱۷۵۵ کانت درجه دکترا دریافت داشت و اجازه یافت به عنوان «معلم خصوصی» در دانشگاه تدریس کند. حق الزحمه او جوهی بودند که دانشجویان به میل خود به وی می پرداختند. مدت پانزده سال به این وضع نامطمئن ادامه داد. در این مدت کارآموزی طولانی، دو بار تقاضایش برای استادی رد شد. او در فقر باقی ماند و از یک پانسیون به یک پانسیون دیگر نقل مکان می کرد. هیچ گاه جرئت نمی کرد ازدواج کند، و تا سن پنجاه و نه سالگی از خود خانه ای نداشت. درباره موضوعات بسیار متنوعی درس می داد که شاید علت آن تمایل به جلب تعداد بیشتری شاگرد بود؛ ناچار بود برای بقای خود مطالب خویش را با وضوح و روشنی بیان دارد. کانت به عنوان یک معلم می بایست با کانت به عنوان یک نویسنده، که با وجود گمنامی خود

شهرت بسار یافت، تفاوت بسیار داشته باشد. هردر، که از جمله شاگردان وی بود (۱۷۶۲-۱۷۶۴)، سی سال بعد با خاطره ای حاکی از حقشناسی وی را چنین توصیف کرد:

من این بخت خوش را داشته ام که فیلسوفی را بشناسم که معلم من بود. او در عنفوان جوانی شهامت پرنشاط جوانی را داشت، و این کیفیت، به عقیده من، تا سنین بالای کهولت باوی باقی ماند. ناصیه گشاده و متفکرش جایگاه شادی و نشاط حاکی از آرامش، و صحبتش پراز اندیشه و بسیار آموزنده بود. وی از امتیاز بذله گویی، ظرافت طبع، و تخیلات شوخی آمیز بهره داشت، و درسهایش، هم آموزنده و هم بسیار سرگرم کننده بودند. او با همان روحیه ای که از آثار لاینیتز، ولف، باومگارتن ... و هیوم انتقاد می کرد، به بررسی درباره قوانین طبیعی نیوتن، کپلر، و فیزیکدانان می پرداخت. نوشته های روسو را نیز به همان ترتیب مورد توجه قرار می داد. ... هیچ دارودسته یا فرقه ای، و هیچ گونه تعصب یا حرمت نام کسی، در جهت مخالفت با گسترش و پیشبرد حقیقت، کوچکترین تأثیری در وی نداشت. او مستمعین خود را تشویق می کرد و بملاصحت مجبورشان می ساخت که خودشان فکر کنند؛ استبداد با طبع وی بیگانه بود. این مرد، که من نام وی را با حداعلائی حقشناسی و احترام یاد می کنم، ایمانوئل کانت است. تصویر وی در نظر من مجسم است و در نزد من عزیز.

اگر قرار بود کانت را از روی آثار قبل از پنجاه و هفت سالگی وی (۱۷۸۱) به خاطر بیاوریم، او را بیشتر به عنوان یک دانشمند مجسم می کردیم تا یک فیلسوف - هر چند که در آن موقع هنوز این دو اصطلاح از یکدیگر متمایز نبودند. نخستین اثر منتشر شده اش اندیشه هایی درباره ارزیابی حقیقی نیروهای پویا (۱۷۲۷) عبارت است از بحثی عالمانه درباره اینکه آیا نیروی یک جسم در حرکت باید (آن طور که دکارت و اوایلر عقیده داشتند) با فرمول mv یعنی جرم ضرب در سرعت اندازه گیری شود، یا (آن طور که لاینیتز می گفت) با فرمول mv^2 یعنی جرم ضرب در مجذور سرعت. این کار از ناحیه جوانی بیست و سه ساله بسیار قابل توجه بود. هفت سال بعد، وی مقاله ای نوشت درباره اینکه آیا مدت زمان گردش زمین به دور خود بر اثر جزر و مد تغییر می یابد یا نه. در همان سال کانت مطلب دیگری تحت عنوان پرستش درباره اینکه آیا زمین سالخورده می شود منتشر کرد؛ در اینجا، نگرانی امروزی ما درباره کاهش روزانه انرژی خورشید و انجماد آینده زمین مورد بحث قرار گرفته است.

در رساله برجسته ای در سال ۱۷۵۵، این جوان با تهور سی و یک ساله اثری به نام تاریخ عمومی طبیعت و نظریه آسمانها ارائه کرد. این رساله به طور گمنام انتشار یافت و به فردریک کبیر اهدا شد؛ شاید کانت از ناحیه دانشمندان علوم الهی بیم ایجاد دردسر داشت و امیدوار بود پادشاه از وی حمایت کند. او همه اعمال زمین و آسمان را تابع قوانین مکانیکی دانست، ولی استدلال کرد که نتیجه این اعمال، به علت هماهنگی و زیبایی خود، وجود عقلی مافوق همه عقلها را ثابت می کند. کانت برای توصیف مبدأ منظومه شمسی «فرضیه سحابی» خود را به این نحو بیان داشت:

من عقیده دارم که کلیه مواد منظومه شمسی ما در آغاز به صورت عناصر اولیه خود تجزیه

شدند و همه فضا را پر کردند ... و در این فضا، اجرام تشکیل شده از آن عناصر اکنون در گردشند. ... در فضایی که چنین پر شده بود، آرامش جهانی تنها برای لحظه ای می توانست دوام داشته باشد. ... عناصر پراکنده شده ای که از نوع چگالترند به کمک نیروی جاذبه خود همه موادی را که دارای چگالی کمتری باشند از اطراف خود جمع می کنند. خود این عناصر به اضافه آن موادی که با خود ترکیب کرده اند، در آن گونه نقاطی جمع می شوند که در آنجا ذراتی از نوع بازهم چگالتر یافت می شوند. اینها نیز به همان ترتیب به ذرات بازهم چگالتر ملحق می شوند، و این جریان همین طور ادامه می یابد.

ولی طبیعت نیروی دیگری دارد ... که به کمک آنها این ذرات را دفع می کنند و، به علت مبارزه خود با نیروهای جاذبه، آن حرکتی را به وجود می آورند که به اصطلاح زندگی جاودانی طبیعت است. ... این نیروی دفع در کشسانی بخارها، سیلان اجسام تندبو، و پخش همه مواد الکل دار تجلی می کند. به خاطر همین نیرو است که عناصری که امکان دارد به نقطه ای که آنها را جذب می کند سقوط کنند، در حرکت خود از خط مستقیم منحرف می شوند، و به این ترتیب سقوط عمودی آنها به یک حرکت دورانی در اطراف مرکزی که به سمت آن سقوط می کنند منجر می شود.

کانت عقیده داشت که همه ستارگان در چنین منظومه هایی از سیارات و خورشیدها جمع شده و یا در حال جمع شدن هستند. او عبارت مهمی نیز افزود: «خلقت هیچ گاه کامل نیست؛ پیوسته پیش می رود.»

این فرضیه سبحانی، که در ۱۷۵۵ ارائه شد، همچنین اصلاحی که لاپلاس در ۱۷۹۶ در آن کرد، به همان اندازه با اشکال و ایراد رو به رو است که بیشتر نظریه های بعدی درباره مبدأ خلقت با آن رو به رو هستند؛ مع هذا، به عقیده یک ستاره شناس مشهور که در قید حیات است، «رساله کانت درباره کیهانزایی، به عقیده من، عالیتین خلاصه عینی علم تا آن زمان بود.» برای ما اهمیت این رساله در نشان دادن این است که کانت یک عالم رازور ما بعدالطبیعه نبود، بلکه مردی بود که مسحور علم بود و می کوشید تا روش علمی را با معتقدات مذهبی سازش دهد. این جوهر تلاشهای وی تا پایان عمرش بود.

در سال ۱۷۵۶ او، که مانند ولتر از فاجعه زلزله لیسبون در سال ۱۷۵۵ آرامشش کاملاً به هم خورده بود، سه مقاله درباره زلزله و یکی درباره نظریه بادها منتشر کرد. در ۱۷۵۷ مطلبی تحت عنوان «رئوس مطالب و اعلام یک دوره درس درباره جغرافیای طبیعی» منتشر ساخت؛ و در ۱۷۵۸ مطلب دیگری به نام «فلسفه جدید حرکت و سکون» انتشار داد. سپس، در حالی که زمینه های مورد علاقه اش گسترش یافته بودند، رساله های کوتاهی درباره خوشبینی (۱۷۵۹)، قیاس (۱۷۶۲)، و «امراض سر» (۱۷۶۴) به چاپخانه فرستاد. در مورد «امراض سر» او چنین اظهارنظر کرد که افزایش تقسیم کار و تخصص مشاغل ممکن است موجب تکرارهایی یکنواخت، و در نتیجه جنون شود. در سال ۱۷۶۳، او با رساله ای تحت عنوان تنها زمینه ممکن برای اثبات وجود خدا پا به دنیای الاهیات گذاشت. واضح بود که او از متزلزل بودن معتقدات مذهبی خود ناراحت است. در ۱۷۶۴، هشت سال پس از نشر رساله مشابهی که برک منتشر کرد، او مطلبی

تحت عنوان ملاحظاتی درباره احساس آنچه زیبا و والاست انتشار داد.

گاهی او به فکر می افتاد که کیهانزایی تکاملی خود را به زیست شناسی نیز گسترش دهد؛ او با این اندیشه آشنا بود که اشکال جدید بر اثر تغییراتی که در شرایط زندگی حاصل شده است بتدریج از تکامل اشکال قدیمتر به وجود آمده اند؛ و این نظر را پذیرفته بود که جسم انسان بدو با حرکت روی چهار دست و پا انطباق داشت. با این وصف، او از ارئه یک زیست شناسی سراسر مکانیستی خودداری کرد و گفت: «من نیز گاهی وارد این ژرفا شده و نیروهای مکانیکی کور طبیعی را به عنوان زمینه ای برای توضیح پذیرفته ام، و معتقد بوده ام که می توانم راهی برای رسیدن به این نظریه ساده و طبیعی بیابم. ولی من پیوسته از عقل، کشتی شکسته ای ساخته و به این ترتیب ترجیح داده ام که با این وضع مخاطره آمیز بر اقیانوس بیکران اندیشه ها طی طریق کنم.» رودولف راسپه (نویسنده سفرهای بارون مونخاوزن) بتازگی مقالات نو درباره ادراک انسانی اثر لاینیتز را، که مدت‌ها مفقودالثر بود، کشف کرده و آن را در سال ۱۷۶۵ منتشر ساخته بود؛ کانت می توانست این اثر را به زبان فرانسه بخواند و خواندن در آن سوق دادن وی به سوی معرفت شناسی (اپیستمولوژی) نقش داشت. او به طور کامل از علاقه خود به علوم دست نکشید و حتی در سال ۱۷۸۵ مقاله ای تحت عنوان درباره کوههای آتشفشان در ماه نوشت. ولی کشمکش دایم میان مطالعات علمی و الاهیات موروثی او را وادار کرد که سازشی میان این دو در فلسفه جستجو کند.

شاید این جهت گیری تازه اش تا حدودی معلول پیشنهادی بود که در سال ۱۷۷۰ برای استادی منطق و مابعدالطبیعه (متافیزیک) به او شد. حقوق این کار برای مردی چهل و شش ساله کم بود- سالی ۱۶۷ تالر، که تا سال ۱۷۸۶ بتدریج به ۲۲۵ تالر رسید. خدمات جنبی از قبیل «عضویت در هیئت رئیسه» و «ارشد استادان» حقوقش را در ۱۷۸۹ به ۷۲۶ تالر رسانید. رسم بر این بود که هر استاد جدیدالانتصاب یک سخنرانی افتتاحیه به زبان لاتینی ایراد کند. کانت موضوع مشکلی را انتخاب کرد به نام «درباره صورت و اصول دنیای محسوس و معقول». وی الفاظ و اصطلاحات مدرسی (اسکولاستیک) را، که هنوز در دانشگاههای آلمان متداول بودند، به کار برد. منظور او از «دنیای محسوس» دنیایی بود که حواس آن را ادراک می کنند؛ او بعداً این عبارت را به صورت «دنیای عرضی» یا «دنیای ظواهر» نیز توصیف کرد. هدفش از «دنیای معقول» دنیایی بود که به وسیله فکر یا عقل درک می شود؛ بعداً او این عبارت را به صورت «دنیای ذاتی» یا «قابل تفکر» تعریف کرد. ما برسر آنیم که جهان محسوس را با به کار بردن مفاهیم ذهنی زمان و مکان از راه ریاضیات و علوم در مورد آن دریابیم؛ و برآنیم که دنیای قابل تصور را با رفتن به ماورای حواس، از طریق فکر و مابعدالطبیعه، و با رفتن به عرصه منابع و علل مافوق حس جهان محسوس درک کنیم. در اینجا کانت تره‌های اساسی خود را مطرح کرد: به این معنی که زمان و مکان اشیای عینی یا محسوس نیستند، بلکه صورتهایی از ادراکند

که در طبیعت ذهن بشر و ساختمان آن فطریند؛ و ذهن انسان هم گیرنده انفعالی احساسات و محصول آن نیست، بلکه عاملی فعال است که دارای وجوه ذاتی و قوانین فعالیت برای تبدیل احساسات به اندیشه هاست.

کانت این رساله بدوی را به عنوان «متنی که درباره آن مطالب بیشتری در اثر بعدی باید گفته شود» تلقی می کرد. این اظهار وی، که در نامه ای در سال ۱۷۷۱ به مارکوس هرتس نوشته شد، نشان می دهد که این فیلسوف در همان وقت طرح نقد عقل محض را در سر داشت. وی پس از دوازده سال کار بر روی این رساله عظیم، در سال ۱۷۸۱ آن را به جهانیان عرضه، و به کارل فون تسدلیتس وزیر آموزش و پرورش و امور کلیسایی در دوران سلطنت فردریک کبیر تقدیم کرد. تسدلیتس، مانند پادشاه، از فرزندان عصر روشنگری آلمان بود و از آزادی جراید حمایت می کرد. اگر دانشمندان الاهیات معانی نهفته در پشت واژه های غامض و مبهم کانت، و همچنین مفهوم نتیجه گیریهای بظاهرعادی و متعارف وی را می فهمیدند و متوجه می شدند که او یکی از مخربترین تحلیلهایی را که تا کنون از الاهیات مسیحی شده ارائه داشته است، در آن صورت، حمایت وزیر آموزش از کانت دارای ارزش بسیاری می شد.

II - نقد عقل محض، ۱۷۸۱

اگر جهانیان این کتاب را مشکل بیابند، ممکن است علت آن روش کار کانت باشد. او به موزس مندلسون نوشت (۱۶ اوت ۱۷۸۳) با آنکه این کتاب «نتیجه تعمقی است که دست کم مدت دوازده سال مرا به خود مشغول داشت، من ظرف چهار یا پنج ماه، با نهایت شتاب، آن را به پایان رساندم؛ و در حالی که دقیقترین توجه را به محتوای آن کردم، زیاد به روشن ساختن یا آسان کردن آن برای درک خواننده نپرداختم، و هیچ وقت هم از این تصمیم خود پشیمان نبوده ام، زیرا اگر مدت بیشتری معطل شده بودم و کوشش می کردم آن را به نحوی که بیشتر مورد توجه عموم قرار گیرد در آورم، شاید این کار اصولاً هیچ گاه به اتمام نمی رسید.» بیان هر مطلب به طور روشن مستلزم صرف وقت است، و کانت مطمئن نبود که وقت لازم را داشته باشد. او مخصوصاً از ذکر امثله روشن کننده خودداری کرد که مبادا بر حجم کتابش بیفزاید. می گفت: «این گونه امثله تنها از نظر مردم عادی لازم است، و این اثر را هرگز نمی توان برای استفاده عمومی مناسب ساخت.» به این ترتیب، وی برای اهل فن نوشت، و ساده کردن و قابل فهم شدن آن را به امید دیگران گذاشت. با آنکه قبل از وی کریستیان فون ولف آثاری فلسفی به زبان آلمانی نوشته بود، این زبان هنوز از نظر عبارتندی و بیان تفاوتهای مختصر افکار و اندیشه ها فاقد ظرافت لازم بود و عبارات و اصطلاحات فنی مشخصی نداشت. کانت تقریباً در هر قدم ناچار بود یک ترجمه آلمانی برای یک لفظ لاتینی بسازد، و در بسیاری از موارد حتی زبان لاتینی نیز اصطلاحات

لازم را برای وجوه تمایز و ریزه کاریهایی که وی مایل بود بیان دارد، نداشت. او با دادن معانی تازه به کلمات قدیمی، و گاهی هم فراموش کردن تعریفهای تازه خود، خوانندگان خویش را سردرگم می کرد. یکصد صفحه اول به نحوی قابل تحمل روشن است؛ ولی بقیه آن خرمی از آتش فلسفی است که خواننده ناوارد جز دود چیزی از آن نمی بیند.

خود عنوان کتاب نیز نیاز به روشن کردن دارد. چه کسی می توانست بداند که نقد عقل محض عبارت است از یک بررسی انتقادی و عادلانه درباره عقل مستقل از تجربه؟ منظور از نقد (کریٹیک) نه تنها «تحلیل» و «تشریح»، بلکه «داوری» نیز بود، مانند لغت اصلی آن در یونانی که به معنی «داوری کردن» است. کانت بر آن بود که احساس، ادراک، تصور، و عقل را توصیف، و برای هر یک از آنها حدود و حیطة مناسبی تعیین کند. علاوه بر آن، وی امیدوار بود نشان دهد که عقل می تواند مستقل از هر گونه تجربه تأیید کننده به انسان دانش ببخشد، مانند وقتی که ما می دانیم شش ضربدر شش می شود سی و شش، یا اینکه یک معلول باید یک علت داشته باشد. اینها مثالهایی از «عقل محض» - یعنی از معرفت اولیات، معرفتی که به برهان تجربی نیاز ندارد - هستند. او می گوید: «استعداد معرفتی را که از اصول اولیات برآید می توان عقل محض نامید و بررسی عمومی امکان و حدود آن نقد عقل محض را تشکیل می دهد.» کانت معتقد بود که این گونه بررسی کلیه مسائل مابعدالطبیعه (متافیزیک) را در بر خواهد گرفت، و احساس اطمینان می کرد که «حتی یک مسئله مابعدطبیعی وجود ندارد که در این نقد حل نشده یا دست کم کلید حل آن فراهم نشده باشد.» او می اندیشید که تنها اشکال وی «این نیست که گفته های او را رد کنند، بلکه آن است که آنها را نفهمند.»

چه چیز او را به چنین ماجراجویی متهورانه ای واداشته بود؟ ممکن بود انسان فکر کند که تجلیل نهضت روشنگری فرانسه از عقل - فرض «فیلسوفان» فرانسه دایر بر اینکه ایمان باید تابع عقل باشد - و ضربه ویران کننده ای که به این ترتیب به الاهیات مسیحی وارد شده بود علتی بود که کانت را برانگیخت تا درصدد مطالعه منشأ، نحوه عمل، و محدودیتهای عقل برآید. این انگیزه، همان طور که در مقدمه چاپ دوم کتاب گفته شده است، نقش خود را در این مورد ایفا کرد؛ ولی پیشگفتار روشن می سازد که دشمن برگزیده او «جزمیت» بود، از هر نوعش که باشد - یعنی کلیه نظامهای فکری، اعم از سنتی و بدعتی، که بدون دلیل موشکافی شده تکوین یافته باشند. او کریستیان فون ولف را که درصدد برآمده بود آیین مسیحیت و فلسفه لایبنیتز را صرفاً از طریق عقل به اثبات برساند، به عنوان بزرگترین فیلسوف جزمی ذکر کرد. در نظر کانت، کلیه تلاشهایی که برای اثبات صحت یا کذب مذهب از طریق عقل محض به عمل آید، انواع جزمیت هستند؛ و او هر دستگاه علمی یا فلسفی یا مذهبی را که نخست درصدد بررسی انتقادی درباره خود عقل برنیامده باشد، به عنوان «جزمیت مابعدالطبیعه» محکوم می داشت.

او نحوه تفکر خویش تا سال ۱۷۷۰ را متهم به آن می کرد که مرتکب چنین جزمیتی شده

است. می گوید که با خواندن آثار هیوم- شاید پژوهش در فهم انسانی که ترجمه آلمانی آن در ۱۷۵۵ منتشر شد- از خواب این گونه تفکرات موشکافی نشده بیدار شد. هیوم استدلال کرده بود که هرگونه تعقل به مفهوم علت بستگی دارد؛ و ما، در تجربیات علمی، نه خود علت، بلکه فقط توالی پدیده ها را ادراک می کنیم؛ و بنابراین همه علوم، فلسفه، و الیهات بر اساس یک تصور- یعنی علت- استوار هستند که آن هم یک فرض فکری است، نه یک واقعیت دریافته شده. کانت نوشت: «من بصراحت اعتراف می کنم که اظهارات دیوید هیوم بود که نخستین بار، چند سال پیش، خواب جزمی مرا برهم زدند و به تحقیقات من در زمینه فلسفه نظری جهت کاملاً تازه ای دادند.» رها ساختن مفهوم علت از وضع ناهنجار ناشی از فرض نامطمئن چگونه امکان داشت، حال آنکه هیوم مفهوم علت را در چنین وضعی رها کرده بود؟ کانت می گفت تنها با نشان دادن اینکه علت از اولیات، یعنی مستقل از تجربه، و یکی از آن مقولات یا قالبهای فکر است که قسمتی از ساختمان فطری- هرچند نا الزاماً ذاتی- ذهن انسان است، می توان مفهوم علت را از وضع ناهنجار نجات داد. ۱ به این ترتیب، او درصدد برآمد از طریق بررسی انتقادی شدیدی که در عین حال عقل را هم شرح دهد و هم حدود آن را تعریف کند و اختیارات آن را تعریف کند و اختیارات آن را، بازگرداند، جزمیت و لطف و شکاکیت هیوم را با شکست رو به رو سازد. این سه مرحله- جزمیت، شکاکیت، و بررسی انتقادی- به نظر کانت، سه مرحله صعودی در تکامل فلسفه جدیدند.

کانت، که تعاریف، وجوه تمایز، و طبقه بندی را دوست داشت و کلمات بلند به کار می برد تا سخنان خود را کوتاه کند، همه دانش را به دو گروه تقسیم کرد- تجربی (مبتنی بر تجربه)، ماورای تجربی (مستقل، و از این جهت ماورای تجربه). او قبول داشت که تمام دانش با تجربه «آغاز می شود»، به این مفهوم که نوعی احساس باید قبل از عملیات فکر قرار گیرد و آن را به تحرک وادارد؛ ولی عقیده داشت همینکه تجربه آغاز می شود، ساختمان ذهن از طریق شکلهای ذاتی درک بیواسطه (قوه ادراک) تجربه را قابلریزی می کند. شکلهای ذاتی درک بیواسطه یا مستقیم قابلیتایی کلی هستند که تجربه را در احساس برونی ما به صورت مکان، و در حساسیت درونی ما به صورت زمان در می آورند.

به همین ترتیب، برای ادراک یا فکر نیز شکلهایی ذاتی وجود دارند که مستقل از تجربه اند و آن را قالبگیری می کنند؛ کانت آنها را «مقولات» نامید و با قرینه سازی غیر عاقلانه و قابل ایرادی به چهار گروه سه تایی تقسیم کرد: سه مقوله در کم- وحدت، کثرت، و تمامیت؛ سه مقوله

(۱) کانت در نامه ای به گاروه در ۱۷۹۸ توضیح دیگری درباره «بیدار شدن» داد و گفت: «تنازع احکام عقل محض [اشکالاتی که در مورد اعتقاد یا عدم اعتقاد به خداوند وجود دارند، اختیار یا بقا] نخست مرا از خواب جزمی بیدار کرد و به سوی نقد عقل سوق داد.»

در کیف-ایجاب، سلب، و تحدید؛ سه مقوله دوگانه در نسبت-ذاتیت (جوهر و عرض)، علیت (علت و معلول)، مشارکت و تقابل (فعل و انفعال)؛ و سه مقوله دوگانه در جهت-امکان و امتناع، وجود و عدم، ضرورت و اتفاق. هر ادراک تحت یک یا چند شکل از این اشکال اساسی فکر درمی آید. ادراک عبارت است از احساسی که به وسیله شکل‌های ذاتی زمان و مکان تعبیر و تفسیر شده باشد؛ دانش عبارت است از ادراکی که به وسیله «مقولات» به صورت یک حس تشخیص یا یک تصور درآمده باشد. تجربه قبول انفعالی تأثرات عینی بر حواس انسان نیست، بلکه محصول ذهن است که فعالانه بر ماده خام احساس عمل می‌کند.

کانت کوشید تا با درآوردن ارتباط علت و معلول، نه به صورت یک واقعیت عینی، بلکه به عنوان یک شکل ذاتی فکر، شکاکیت هیوم درباره علیت را خنثا کند، و عقیده داشت که این ارتباط، به صورتی که وی عرضه می‌دارد، جدا و مستقل از تجربه است و تابع بی اطمینانی تصورات تجربی نیست. با این وصف، این ارتباط جزئی لازم از همه تجربیات است، زیرا ما نمی‌توانیم تجربه را بدون آن درک کنیم. به این ترتیب است که او می‌گوید: «تصور علت، ماهیت وجود را در بردارد، که هیچ تجربه‌ای نمی‌تواند آن را فراهم کند.» کانت تصور می‌کرد که با این «قلمفرسایی» و بازی با کلمات علم را از آن محدودیت خفتبار احتمال که هیوم علم را به آن محکوم کرده بود، نجات داده است. وی استدلال می‌کرد که در حقیقت این ذهن بشر است که «قوانین کلی طبیعت» را مسجل می‌کند، نه طبیعت و این کار را از طریق بخشودن کیفیات کلیت و وجود، که به طور عینی درک نمی‌شوند، به بعضی از تعمیم‌های ما-مانند تعمیم‌های ریاضیات-انجام می‌دهد. «خود ما آن نظم و ترتیب در ظاهر را، که نام آن را طبیعت می‌گذاریم، برقرار می‌کنیم. اگر خود ما، به علت ماهیت ذهن خودمان، بدو این نظم و ترتیب را در ظواهر قرار نمی‌دادیم، هرگز این نظم و ترتیب را در ظاهر نمی‌یافتیم.» قوانین طبیعت هستی‌های عینی نیستند، بلکه ساخته‌های ذهنی هستند که از نظر سر و کار داشتن با تجربه مفیدند.

تمام دانش شکل و قالب تصورات را به خود می‌گیرد. به این مفهوم، ایدئالیست‌ها در این ادعای خود که می‌گویند جهان «برای ما»، چیزی جز تصوراتمان نیست محق هستند. چون ما ماده را تنها از طریق تصوراتمان می‌شناسیم، ماده گرایی منطقیاً غیرممکن است، زیرا ماده گرایی می‌کوشد تا آنچه را که مستقیماً شناخته شده است (تصورات) به آنچه که به طور مستقیم شناخته شده تبدیل کند. ولی اگر ایدئالیست‌ها معتقد باشند که هیچ چیز جز تصورات ما وجود ندارد، در اشتباه هستند؛ زیرا ما می‌دانیم که احساسات می‌توانند موجد تصورات باشند، و ما نمی‌توانیم علت کلیه احساسات را بیان کنیم، بدون اینکه برای بسیاری از آنها یک علت خارجی را مسلم بدانیم. چون دانش ما محدود به پدیده‌ها یا ظواهر است-یعنی محدود به شکلی است که علت خارجی، «پس از اینکه» به وسیله وجوه ادراک و تصور ما قالب‌گیری شد، به خود می‌گیرد- ما هرگز نمی‌توانیم ماهیت عینی آن علت خارجی را بدانیم؛ این ماهیت عینی باید برای ما یک «شیء

فی نفسه» مرموز، یک ناپدید (نومن)، باقی بماند؛ ذاتی که به تصور درمی آید، ولی هرگز ادراک نمی شود. جهان خارجی وجود دارد، ولی در واقعیت نهایی غیرقابل شناخت است.

روح نیز واقعیت دارد، ولی قابل شناخت است. ما هرگز آن را به صورت وجودی، اضافه بر حالات ذهنی که درک می کنیم، ادراک نمی کنیم؛ روح نیز یک شیء فی نفسه است که الزاماً به عنوان واقعیتی در پس نفس انسان، در پس حس اخلاقی، و در پس اشکال و فراگردهای ذهن تصور می شود. احساسش موجودیت شخصی (نفس) با همه حالات ذهنی درهم می آمیزد و باعث تداوم شخصیت فردی می شود. آگاهی از وجود خود (خویششن شناسی) از همه تجربیات به انسان نزدیکتر است؛ و ما به کمک هیچ شاهکاری از نیروی تخیل نمی توانیم آن را به صورت مادی تصور کنیم. به نظر غیرممکن می رسد که یک روح غیرمادی بتواند بریک جسم مادی اثر گذارد و از آن متأثر شود؛ ولی می توان این عقیده را داشت که واقعیت غیرقابل شناخت در پس ماده ممکن است از نظر کیفیت آن قدرها هم با آن شیء فی نفسه درونی، که روح است، فرق نداشته باشد.

نمی توان با عقل محض یا نظری ثابت کرد (آن طور که ولف کوشش داشت ثابت کند) که روح فردی فناپذیر است، یا اراده آزاد است، یا خداوند وجود دارد؛ ولی با عقل هم نمی توان خلاف این معتقدات را ثابت کرد (همان طور که بعضی از شکاکان درصدد بودند چنین کنند). عقل و مقولات تنها برای آن مجهزند که با پدیده ها یا ظواهر سروکار داشته باشند، اعم از اینکه این پدیده ها برونی باشند یا درونی؛ نمی توان آنها را در مورد شیء فی نفسه - یعنی واقعیت در پس احساسات، یا روح در پس تصورات - به کار برد. هنگامی که ما سعی می کنیم که احکام جزمی را ثابت یا رد کنیم، دچار «استدلالات غلط» یا «تنازع احکام» می شویم. و اگر معتقد باشیم که جهان سرآغازی داشت یا نداشت، اراده آزاد است یا آزاد نیست، یا یک موجود واجب یا مافوق همه وجود دارد یا ندارد، باز هم به همان ترتیب راه باطل پیموده ایم. کانت با فصاحتی غیرعادی استدلال طرح جهانی را بیان داشت، ولی چنین نتیجه گیری کرد که «حداکثر چیزی که استدلال می تواند ثابت کند وجود یک معمار است، که پیوسته از جور نبودن مصالحی که با آن کار می کند با مشکل روبه رو است؛ نه یک خالق» که همه چیز تابع فکر او باشد.

با این وصف چگونه می توان به نتیجه ای چنین گیج کننده قانع ماند - وقتی که آزادی اراده، بقا، و وجود خداوند را با عقل محض نه می توان اثبات، و نه می توان رد کرد؟ کانت مصرانه اعتقاد دارد که چیزی عمیقتر از عقل وجود دارد، و آن هم آگاهی غیرقابل انکار ما از این است که آگاهی، ذهن، و روح مادی نیستند؛ و اراده تا حدودی (هرقدر هم که به نحوی مرموز و غیرمنطقی باشد) آزاد است؛ و ما نمی توانیم مدتهای زیاد به این فکر قانع باشیم که جهان تسلسلی بیمفهوم از تکامل و زوال است و اهمیت اخلاقی و ذهن ذاتی ندارد. ما چگونه می توانیم تمایل خود را به ایمان توجیه کنیم؟ کانت می گوید تا حدودی از طریق فایده فکری ایمان، و به این

علت که ایمان در تعبیر و تفسیر پدیده‌ها به ما راهنمایی‌هایی می‌کند و به ما سلامت فکری در زمینه فلسفی و آرامش مذهبی می‌بخشد، می‌توانیم این تمایل را توجیه کنیم.

همه چیزهایی که در جهان هستند باید چنان در نظر گرفته شوند که «گویی» وجود آنها ناشی از درایتی است که مافوق همه درایتها قرار دارد. به این ترتیب، تصور وجود خداوند در واقع تصویری کمک‌کننده به کشف حقایق است نه تصویری نمایشگر و نشان‌دهنده [یعنی فرضی است که به کشف و فهم کمک می‌کند، ولی خود چیزی نشان نمی‌دهد]. ... در قلمرو الاهیات، ما باید همه چیز را طوری در نظر آوریم که «گویی» مجموع همه ظواهر (خود جهان محسوس) در ورای خود عقلی واحد، مافوق همه، و خودبسنده - یعنی دلیل قائم به ذات، اصیل، و خلاق - دارد، زیرا در پرتو تصور این عقل خلاق است که ما استفاده تجربی از عقل «خود» را چنان هدایت می‌کنیم که حد اعلای گسترش ممکن آن تأمین شود. ... تنها تصور مشخصی که عقل صرفاً نظری درباره خداوند به ما می‌دهد، به مفهوم مطلق، تصویری «مبتنی بر اصول خداپرستی» است؛ یعنی عقل اعتبار عینی چنین تصویری را تعیین نمی‌کند، بلکه فقط تصور چیزی را به بار می‌آورد که زمینه وحدانیتی واجب و مافوق همه واقعیات تجربی است.

ولی، به عقیده کانت، دلیل الزام آورتر از این برای اعتقاد مذهبی این است که چنین اعتقادی برای اصول اخلاقی اجتناب‌ناپذیر است. «اگر یک وجود ازلی متمایز از جهان وجود نداشته باشد، اگر جهان ... بدون آفریننده‌ای باشد، اگر اراده ما آزاد نباشد، و اگر روح ... مانند ماده از بین رفتنی باشد، در آن صورت تصورات و اصول «اخلاقی» همه اعتبار خود را از دست می‌دهند.» اگر قرار باشد کیفیات اخلاقی و نظم اجتماعی صرفاً متکی بر بیم از قانون نباشند، ما باید از اعتقاد مذهبی حمایت کنیم، حتی اگر هدف این باشد که این اعتقاد به صورت یک اصل تنظیم‌کننده باشد؛ ما باید طوری رفتار کنیم که «گویی می‌دانیم» خدایی وجود دارد، روح ما فناپذیر، و اراده ما آزاد است. علاوه بر آن، به عنوان کمکی به فکر و اخلاقیات، «ما حق داریم که علت دنیا را به صورت انتساب زیرکانه صفات بشری به خداوند (که بدون چنین انتسابی نمی‌توانیم درباره آن هیچ فکر دیگری داشته باشیم) نشان دهیم، یعنی خداوند را به صورت موجودی ارائه نماییم که دارای فهم و احساسات خشنودی و ناخشنودی و تمایلات و امیالی است که با این فهم و احساسات مطابقت کند.»

به این ترتیب است که نقد مشهور نتیجه‌گیری می‌کند و مکاتب فکری مخالف را دلداری می‌دهد و ناخرسند باقی می‌گذارد. شکاکان می‌توانستند استدلال کنند که کانت آگنوستیسیسم را توجیه کرده است، و نیز می‌توانستند از اینکه وی خداوند را به عنوان مکمل دستگاه پلیسی به مقام خود بازگردانده است، ابراز تحقیر کنند. دانشمندان الاهیات، که ضربه‌ای به آنها وارد شده بود، وی را به خاطر اینکه تا این حد به بی‌ایمانها حق داده شده است سرزنش می‌کردند، و از اینکه مذهب ظاهراً توانسته است از مرحله خطرناک عبور از ذهن پر پیچ و خم کانت جان به در برد، شادی می‌کردند. در ۱۷۸۶ کارل راینهولد این وضع آشفته را چنین توصیف کرد:

«نقد عقل محض» از ناحیه جزم اندیشان به عنوان تلاش شکاکی که بنیان ایقان تمام دانش را ویران می کند، از ناحیه شکاکان به عنوان نمونه ای از پندار تفرعن آمیز که درصدد است نوعی تازه از جزمیت برفراز ویرانه های نظامهای قبلی برپا سازد؛ از طرف معتقدان به مابعدالطبیعه به عنوان حيله ای که با زیرکی طرحریزی شده است تا شالوده های تاریخی مذهب را جابه جا کند و طبیعت گرایی (ناتورالیسم) را بدون بحث و جدل دایر کند؛ به وسیله طبیعتگرایان به عنوان ستون نگاهدارنده تازه ای برای فلسفه محضر ایمان؛ از جانب ماده گرایان به عنوان تکذیب واقعیت ماده از دید ایدئالیستی؛ و از طرف معتقدان به اصالت روح به عنوان محدود کردن غیرقابل توجیه تمام دانش به جهان مجسم و مادی، که تحت عنوان قلمرو تجربه پنهان شده است، اعلام شده است. ...

تقریباً همه این مکاتب فکری به این کتاب حمله کردند و باعث شهرت آن، ولو به صورت «موفقیت توأم با بدنامی» شدند. حتی مشکل بودن درک آن باعث بالا رفتن ارزش کتاب شد و آن را به صورت اعلام مبارزه ای برای کلیه صاحبان افکار متجدد درآورد. طولی نکشید که کلمات بزرگ و درشت کانت در دهان کلیه دانشمندان بود.

او نمی توانست بفهمد چرا منتقدان وی نمی توانند مطالبش را درک کنند. آیا او همه اصطلاحات مهم و اساسی را بکرات تعریف نکرده بود؟ (چرا، و چقدر هم به طور متفاوت!) در سال ۱۷۸۳ او با تجدیدنظر در جمله بندی نقد، و درآوردن آن به صورتی که به نظر وی شکل ساده تری داشت، به حملاتی که به وی می شد پاسخ داد؛ و با لحنی مبارزه جویانه پاسخ خود را مقدمه برای همه مباحث آینده مابعدالطبیعه که خواهند توانست به صورت علم ظاهر شوند نامید. او مدعی بود که قبل از نقد وی، مابعدالطبیعه واقعی وجود نداشته است، زیرا هیچ یک از نظامهای فکری تدقیق انتقادی ابراز کار خود، یعنی عقل، را در مقدمه کار خود قرار نداده بودند. اگر پاره ای از خوانندگان نمی توانند نقد را درک کنند، علتش شاید این باشد که آنها آمادگی کامل را برای آن ندارند؛ «در چنین صورتی، انسان باید استعدادهای ذهنی خود را صرف چیز دیگری کند؛» زیرا به هرحال، «لزومی ندارد همه مابعدالطبیعه را مطالعه کنند.» این فیلسوف سالخورده، هم شوخ بود و هم مغرور، و هم می توانست از جا در رود. بتدریج که مقدمه پیش می رفت، به همان اندازه نقد مشکل می شد.

این بحث و جدل در دوران سلطنت فردریک کبیر، که دیگراندیشی را آزاد گذارده بود، ادامه یافت. کانت در نقد قطعات فصیحانه ای درباره رفعت مقام عقل و حق آن به برخورداری از آزادی بیان نوشته بود. در ۱۷۸۴ وی، که هنوز به حمایت فردریک و تسدلیتس متکی بود، مقاله ای تحت عنوان روشنگری چیست؟ منتشر ساخت و نهضت روشنگری را به عنوان آزادی و استقلال فکر تعریف کرد و شعار و اندرز خود را «جرئت برای دانستن» قرار داد. او از اینکه آزادی فکری بر اثر محافظه کاری اکثریت چنین به تعویق افتاده است اظهار تأسف می کرد و می گفت: (اگر ما بیرسیم که آیا در دورانی «روشنگر» زندگی می کنیم یا نه، پاسخ آن منفی

است.» ما تنها در دورانی که در حال «روشنفکر شدن» است زندگی می کنیم. او از فردریک به عنوان تجسم و حامی نهضت روشنگری آلمان و تنها سلطانی که به اتباع خود گفته بود «هرطور می خواهید تعقل کنید»، ستایش می کرد.

شاید این مطلب به این امید نوشته شده بود که جانشین فردریک سیاست رواداری مذهبی را ادامه دهد. ولی فردریک ویلهلم دوم به قدرت کشور بیشتر از آزادی فکر علاقه داشت. هنگامی که چاپ دوم نقد عقل محض آماده شد (۱۷۸۷) کانت قسمتهایی از آن را تعدیل کرد و کوشید تا بدعتهای فکری خود را با مقدمه ای مدافعانه ملایم کند. او گفت: «من لازم دیده ام که منکر دانش [اشیای فی نفسه] شوم، تا برای ایمان جایی باز شود. تنها انتقاد می تواند ریشه ماده گرایی، اعتقاد به قسمت و تقدیر (فاتالیسم)، الحاد، آزاداندیشی، و خرافات را قطع کند.» او برای احتیاط کاری دلایلی داشت. در ۹ ژوئیه ۱۷۸۸، یوهان کریستیان فون ولتر، وزیر امور کلیسای لوتری، یک فرمان مذهبی صادر کرد که صریحاً رواداری مذهبی را به عنوان عامل بی بند و بار شدن اخلاقیات مردود دانست، و تهدید کرد که کلیه واعظان و معلمانی را که از مسیحیت متعارف و رسمی انحراف حاصل کنند، از منابر یا کرسیهایشان به زیر خواهد کشید. در چنین محیط ارتجاع آمیزی بود که کانت دومین نقد خود را منتشر کرد.

III – نقد عقل عملی، ۱۷۸۸

چون در نقد نخستین استدلال شده بود که عقل مطلق یا عقل محض نمی تواند آزادی اراده را ثابت کند، و چون به عقیده کانت اخلاقیات چنین آزادی را ایجاب می کرد، چنین به نظر می رسید که اعمال عقل اخلاقیات را مانند الاهیات فاقد پایه ای معقول کرده اند. از آن بدتر، نهضت روشنگری با ابراز تردید درباره وجود خداوندی که پاداش دهد و مجازات کند، اخلاقیات را از شالوده مذهبی محروم ساخته بود. اگر قرار بود این پایه های دیرینه اخلاقیات فروریزند، تمدن چگونه می توانست به حال خود باقی بماند؟ کانت حس می کرد که خود وی، به عنوان یک مرد با ایمان دوران روشنگری آلمان، ناچار است زمینه ای عقلایی برای یک قانون اخلاقی بیابد. وی در یک مقاله مقدماتی تحت عنوان اصول اصلی فلسفه اخلاقیات تلاشهای آزاداندیشان برای مبتنی کردن اخلاقیات بر تجربیات یک فرد یا یک نژاد را مردود دانست؛ به عقیده وی، این گونه مآخذ تجربی (اکتسابی) اصول اخلاقی را از آن کلیت و مطلقیتی که اصول صحیح اخلاقی ایجاب می کنند محروم خواهند داشت. او با اعتماد به نفسی که از خصوصیات وی است، اظهار داشت: «روشن است که منشأ و موضع همه مفاهیم اخلاقی تماماً از پیش در عقل موجود است.» دومین اثر مهم وی به نام نقد عقل عملی در پی آن بود که آن موضع و منشأ را بیابد و روشن سازد. در این کتاب اولیات اخلاقیات مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت، همان طور

که نخستین نقد اولیات دانش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود.

کانت استدلال می کند که هر فرد دارای یک وجدان، یک احساس وظیفه، یک آگاهی از قانون اخلاقی آمر است. «دو چیز ذهن را با احساس تحسین و هراسی پیوسته تازه و در حال افزایش پر می کنند: یکی آسمانهای پرستاره در بالای سر ما، و دیگری قانون اخلاقی در درون ما.» این آگاهی اخلاقی اغلب با امیال لذتجویانه ما در تضاد قرار می گیرد، ولی ما واقفیم که این آگاهی اخلاقی در وجود ما عنصری والاتر از لذتجویی است. این آگاهی محصول تجربه نیست، بلکه قسمتی از ساختمان روانی فطری ما و مانند مقولات [ذکر شده در پیش] است و در حکم دادگاهی درونی است که در همه افراد و همه نژادها وجود دارد. و این آگاهی، مطلق است؛ به طور بالاشروط، بدون استثنا یا بهانه به ما فرمان می دهد که عمل صحیح را به خاطر نفس آن و به عنوان هدفی در خود، و نه به عنوان وسیله ای برای نیل به خوشبختی یا پاداش یا فایده ای دیگر، انجام دهیم. امر آن قاطع است.

این امر قاطع دو شکل به خود می گیرد. «طوری عمل کن که دستور اراده ات به عنوان یک اصل قانونگذاری کلی معتبر باشد.» یعنی طوری عمل کن که اگر دیگران هم همه مثل تو عمل کنند، همه چیز در مدار صحیح باشد. این (شکل دیگر «قانون زرین») «قانون اساسی عقل عملی محض»، و «طریق وصول به اراده خیر (حسن نیت)» است او در طریق دیگری که ارائه می کند می گوید: «طوری عمل کن که انسانیت را، چه در شخص خودت چه در شخص دیگری، همیشه به عنوان غایت تلقی کنی نه به عنوان وسیله.» به این ترتیب، او اصلی را اعلام داشت که از آنچه در اعلامیه حقوق بشر امریکا یا فرانسه آمده است انقلابیتر بود.

حسن تعهد اخلاقی نشاندهنده اندکی آزادی اراده است. اگر ما آزادی آن را نداشته باشیم که آنچه را که می خواهیم بکنیم یا نکنیم، و اگر اعمال ما تنها حلقه هایی در یک زنجیر ناگسستنی علت و معلول مکانیکی بودند، چگونه می توانستیم این آگاهی از تکلیف را داشته باشیم؟ بدون آزادی اراده، شخصیت بیمفهوم می شود؛ اگر شخصیت بیمفهوم باشد، زندگی هم همین طور می شود؛ اگر زندگی فاقد مفهوم باشد، جهان هم همین طور می شود. کانت منطقاً ظاهراً گریزناپذیر جبرگرایی (دترمینیسم) را قبول دارد؛ آزادی انتخاب در دنیایی عینی که (به اعتراف او) ظاهراً زیر فرمان قوانین مکانیکی است چگونه می تواند دخالت کند؟ پاسخ او شاهکار ابهام است. او متذکر می شود که قانون مکانیکی یک ساخته ذهنی و طرح و نقشه ای است که ذهن، از طریق مقوله علیت خود، به عنوان وسیله ای برای یکسان بودن نحوه عمل خویش نسبت به جهان زمان و مکان، بر آن تحمیل می کند. چون ما مقولات را به جهان پدیده ها محدود ساخته ایم، و چون اعتراف کرده ایم که جهان ذاتی - شیء فی نفسه در پس پدیده ها - را نمی شناسیم، نمی توانیم چنین پنداریم که قوانینی که برای پدیده ها عرضه می داریم، برای واقعیت نهایی نیز معتبرند. و چون ما اعتراف کرده ایم که در خود تنها از وجود پدیده ای خویش - یعنی جهان ادراکات و تصورات - آگاهیم

و از ماهیت روح ذاتی بی اطلاعیم، نمی توانیم فرض کنیم که قوانین علت و معلول، که ظاهراً بر فعالیت‌های جسم ما (از جمله بر مغز ما) حکومت می کنند، در مورد خواسته‌های واقعیت‌نهایی روحی که در پس فراگردهای ذهنی ما قرار دارند نیز صادقند. در پس دستگاه‌های جهان پدیده‌ای مکان و دستگاه‌های تصورات زمان، ممکن است در جهان ذاتی متعلق به واقعیت‌نهایی درونی یا بیرونی، که فاقد زمان و مکان است، آزادی وجود داشته باشد. اعمال و تصورات ما همینکه وارد جهان رویدادهای قابل ادراک جسمانی یا ذهنی شوند، مشخص می شوند؛ این اعمال و تصورات ممکن است هنوز در مبدأ خود در روح غیرقابل ادراک، آزاد باشند؛ «به این طریق، آزادی و طبیعت ... می توانند با هم وجود داشته باشند.» ما نمی توانیم این مطلب را به اثبات برسانیم، ولی می توانیم بحق آن را به عنوان اینکه از ناحیه ماهیت آمرانه حس اخلاقی به طور ضمنی و غیرمستقیم بیان می شود، فرض کنیم. بدون آن زندگی اخلاقی ما نابود می شود.

کانت می گوید از همه اینها گذشته، چرا ما نباید عقل عملی را بر عقل نظری مقدم داریم؟ علم، که ظاهراً ما را به دستگاه‌های خودکار تبدیل می کند، مآلاً نظری است - قماری برسر اعتبار دایمی نتیجه‌گیریها و روشهایی که پیوسته در تغییرند. ماحق داریم احساس کنیم که اراده در انسان از تفکر اساسیتر است؛ تفکر وسیله‌ای است که اراده آن را برای کنار آمدن با جهان خارجی و مکانیکی ساخته است، و نباید ارباب شخصیتی باشد که آن را به کار می برد.

ولی اگر احساس اخلاقی ما را مجاز می دارد که اراده را تا حدودی آزاد پنداریم، همان گونه مجاز می دارد که به بقای روح نیز معتقد باشیم، زیرا احساس اخلاقی ما را به سوی کمالی سوق می دهد که انگیزه‌های لذتجویی ما آن را بکرات با ناکامی‌هایی رو به رو می کنند؛ ما نمی توانیم در زندگی کوتاه خود در کره خاکی به این کمال دست یابیم؛ پس باید چنین پنداریم که اگر در دنیا عدالتی وجود داشته باشد، باید پس از مرگ به ما ادامه حیات داده شود تا به هدف اخلاقی خود برسیم. خداوند وجود دارد، و این امر را نیز عقلی عملی تضمین می کند. خوشبختی این جهان همیشه با فضیلت همگام نیست؛ ما احساس می کنیم که توازن میان فضیلت و خوشبختی درجایی بازگردانده خواهد شد؛ و این امر تنها با این تصور امکانپذیر است که خدایی وجود دارد که این سازش را انجام دهد. «به این ترتیب، وجود علتی برای همه طبیعت، که از خود طبیعت متمایز و شامل اصل هماهنگی دقیق خوشبختی با اخلاقیات باشد،» نیز از اصول مسلم عقل عملی است.

کانت شیوه عمل متداول را وارونه ساخت: او به جای اینکه احساس و قانون اخلاقی را از خداوند ناشی بداند (آن طور که دانشمندان الهیات معتقد بودند)، خداوند را از احساس اخلاقی استنتاج کرد. ما باید تکالیف خود را نه به عنوان «فرامین خودسرانه یک اراده بیگانه، بلکه به عنوان قوانین اساسی هر اراده فی نفسه آزاد پنداریم.» ولی چون آن اراده و خداوند هر دو و به دنیای ناپدیده‌ها (نومنها) تعلق دارند، ما باید این تکالیف را به عنوان دستورات

الاهی بپذیریم. «ما نباید اعمال اخلاقی را به این علت که فرامین خداوند هستند اجباری تلقی کنیم، بلکه آنها را به این علت فرامین الاهی بدانیم که نسبت به آنها تعهدی درونی داریم.»

اگر همه این تفکرات مبتنی بر اراده کمی نامفهوم و گیج کننده اند، شاید به سبب این باشد که کانت در تلاش خود به منظور سازش دادن میان افکار ولتر و روسو شور و شوق زیادی نداشت. نقد عقل محض در اعتراف به اینکه عقل محض (مطلق) نمی تواند آزادی اراده، فناپذیری، یا وجود خداوند را ثابت کند، از ولتر هم پیش افتاده بود. ولی کانت در اصول روسو در زمینه ضعف عقل، تقدم احساس، و اشتقاق مذهب از احساس اخلاقی بشر، راه گریزی محتمل از آگنوستیسیسم، از هم گسیختگی اخلاقی، و دستگاه پلیسی ولتر یافته بود. او عقیده داشت که روسو وی را از «خواب جزمی» در زمینه علوم اخلاقی بیدار کرده است، همان طور که هیوم در زمینه مابعدالطبیعه او را بیدار کرده بود. نقد نخستین به نهضت روشنگری آلمان داشت، و دومی به نهضت رماتیک؛ تلاش به منظور سازش دادن این دو یکی از زیرکانه ترین اقدامات در تاریخ فلسفه بود. هاینه موجد این تلاش را احساس نگرانی از جهت نیازهای عمومی می دانست: این استاد مستخدم با وفای خود، لامپه، را دید که برمرگ خداوند می گیرد؛ «سپس ایمانوئل کانت برسر رحم آمد و خود را نه تنها فیلسوفی بزرگ، بلکه همچنین مردی خوب نشان داد و بالحنی که نیمی از روی عطوفت و نیمی دیگر از روی تمسخر بود گفت: لامپه سالخورده باید خداوندی داشته باشد، و گرنه خوشبخت نخواهد بود. به این ترتیب، عقل عملی می تواند تا آنجا که به سهم من مربوط است، وجود خداوند را تضمین کند.»

IV – نقد قضاوت، ۱۷۹۰

قاعدتاً خود کانت هم می بایست از استدلالات خود ناراضی بوده باشد، زیرا در اثری به نام نقد قضاوت به مسئله اعمال مکانیکی (غیرارادی) در برابر آزادی اراده بازگشت و به مسئله کشمکش میان اعمال مکانیکی و اعمال مبتنی بر طرحریزی قبلی پرداخت؛ و به این بحث، مباحث پیچیده ای درباره زیبایی، والایی، نبوغ، و هنر افزود. این آش شله قلمکار اشتها انگیز نیست.

به عقیده کانت، «قوه قضاوت به طور کلی عبارت است از قوه اندیشیدن درباره جزء به صورتی که در کل قرار دارد» و قرار دادن یک شیء، تصور، یا رویداد تحت یک طبقه، اصل، یا قانون. در نقد نخستین سعی شده بود که همه تصورات تحت مقولات اولیات کلی قرار داده شوند؛ نقد دوم در پی آن بود که کلیه تصورات اخلاقی را تحت یک احساس اخلاقی اولیات کلی درآورد؛ سومی بر آن بود که اصولی از اولیات برای قضاوتهای زیباشناختی انسان، از قبیل نظم و ترتیب، و زیبایی یا والایی در طبیعت یا هنر، بیاید. کانت می گفت: «من به خود جرئت این امید را می دهم که اشکال حل مسئله ای که ماهیتاً چنین پیچیده است، در حکم عذری برای اندک ابهام

تقریباً غیرقابل احترازی که در حل آن وجود دارد تلقی شود.»

فلسفه جزمی تلاش کرده بود که در زیبایی یک عنصر عینی بیاید. کانت احساس می کند که، خصوصاً در این مورد، عنصر ذهنی مقدم است. هیچ چیز زیبا یا والا نیست مگر اینکه احساس آن را چنین نشان دهد. ما زیبایی را به شیء نسبت می دهیم که مذاقه و تفکر در آن لذت غیر سودجویانه- یعنی لذت فارغ از همه تمایلات شخصی- به ما می دهد؛ و به این ترتیب است که از غروب آفتاب، یک تابلو نقاشی رافائل، بنای یک کلیسا، یک گل، یک کنسرتو، یا یک آواز لذت زیباشناختی می بریم نه لذت دیگر. ولی چرا پاره ای از اشیا یا تجربیات این لذت غیر سودجویانه را به ما می دهند؟ شاید به این علت که در آنها وحدتی از اجزا می یابیم که در یک کل هماهنگ به نحوی موفقیت آمیز نقش خود را ایفا می کنند. در مورد آنچه والا است، از عظمت یا قدرتی که ما را تهدید نمی کند مسروریم؛ به این ترتیب، در آسمان و دریا احساس والایی می کنیم، ولی اگر آشفستگی آنها را به خطر اندازد، چنین احساساتی حاصل نمی شود.

بر اثر قبول «علیت غایی»- یعنی پی بردن به اینکه در هر دستگاه یا عضو زنده یک خاصیت انطباق ذاتی اجزا با نیازهای کل وجود دارد- و بر اثر احساس اینکه در طبیعت حکمتی الاهی در پس هماهنگی و نظم و عظمت و قدرت وجود دارد، درک ما از زیبایی یا والایی افزایش می یابد. با این حال، هدف علم، درست عکس این، نشان دادن آن است که طبیعت عینی کلا براساس قوانین مکانیکی، و بدون تابعیت از طرح خارجی، عمل می کند. چگونه می توانیم این دوطرز برخورد نسبت به طبیعت را با یکدیگر سازش دهیم؟ از طریق قبول هم کیفیت مکانیکی و هم علیت غایی: تا آنجا که اینها برای به کشف حقایق، یعنی فرضیاتی که باعث تسهیل فهم یا تحقیق شوند، به ما کمک کنند. اصل مکانیکی بیشتر در زمینه بررسی مواد بیجان به ما کمک می کند؛ اصل علیت غایی در مطالعه دستگاههای زنده برای ما مفیدتر است. در دستگاههای زنده، قدرت رشد و تولید مثل وجود دارد که نحوه توضیح مکانیکی را بی اعتبار می سازد، زیرا خاصیت انطباق مشهودی میان اجزا و نقشها میان اجزا و نقشها و هدفهای دستگاه زنده وجود دارد، مانند چنگال حیوانات برای گرفتن، و چشم برای دیدن. عاقلانه آن است که این مطلب قبول شود که نه اصل مکانیکی بودن و نه اصل طرحریزی قبلی را می توان بتهایی در کلیه امور و موارد صادق دانست. خود علم از جهاتی مبتنی بر علیت غایی است، زیرا نظم، ترتیب، و وحدتی معقول را در طبیعت مسلم می داند، «گویی» که فکری الاهی آن را سازمان داده است و حفظ می کند.

کانت در تجسم بشر و دنیا به عنوان محصولات طرح الاهی به اشکالات بسیاری معترف بود و می گفت:

در نظامی که با نگاهی به یک کل غایی از موجودات طبیعی روی زمین سامان یافته است، نخستین چیزی که باید به طور آشکار ترتیب یابد مأوا آنهاست- یعنی زمین یا عنصری که آنها باید بر روی آن یا در آن رشد و نمو کنند. ولی اطلاع نزدیکتر از ماهیت این وضع اساسی کلیه موارد تولید موجودات زنده، جز آن عللی که بدون هیچ گونه طرحی عمل

می کنند و در حقیقت گرایش آنها بیشتر به سوی انهدام است تا کمک به تکوین اشکال، نظم، و هدف، علل دیگری را نشان نمی دهند. زمین و دریا نه تنها حاوی آثاری از مصایب ادوار اولیه ای هستند که برسر آنها و همه انواع موجودات زنده آنها آمده است، بلکه ساختمان همه آنها، از قبیل قشرهای زمین و سواحل دریاها، دارای کلیه ظواهری است که زاینده نیروهای سرکش و منکوب کننده طبیعت در حال هرج و مرج است.

با این حال، چنانچه ما اندیشه طرح در طبیعت را بکلی از سر به در کنیم، همه مفهوم اخلاقی زندگی را از زندگی دور می کنیم؛ و زندگی به صورت تسلسلی بیمعنی از تولدهای دردناک و مرگهای رنجبار درمی آید که در آن برای فرد، ملت، و نژاد هیچ چیز جز شکست مسلم نیست. ما باید به نوعی طرح الاهی معتقد باشیم، ولو اینکه به خاطر آن باشد که سلامت فکری خود را حفظ کنیم. و چون علیت غایی به جای رحمت الاهی متعال تنها وجود عامل و بازیگری در حال کشمکش را ثابت می کند، ما باید ایمان خود به زندگی را بر یک احساس اخلاقی استوار سازیم که مجوزی جز اعتقاد به خداوندی عادل ندارد. با این اعتقاد ممکن است باور کنیم - ولی نمی توانیم ثابت کنیم - که انسان عادل غایت نهایی خلقت و عالیترین محصول آن طرح عظیم و رازآمیز است.

۷ - مذهب و عقل، ۱۷۹۳

کانت هرگز از الاهیات تردیدآمیز خود راضی نبود. او در سال ۱۷۹۱ در کتاب کوچکی به نام درباره شکست همه تلاشهای فلسفی در زمینه حکمت الاهی تکرار کرد که «عقل ما از واقف نمودن ما بر رابطه میان دنیا و بالاترین حکمت کاملاً ناتوان است.» او هشدار می دهد، شاید به خودش، داد و گفت: «فیلسوف نباید در مورد این امر نقش مدافع را ایفا کند؛ او نباید از هیچ علتی که نمی تواند حقانیت آن را درک کند، و نمی تواند آن را به وسیله طرز فکری که خاص فلسفه است به اثبات برساند، دفاع کند.»

او بار دیگر، طی سلسله مقالاتی که وی را به مبارزه آشکار با دولت پروس کشانیدند، به این مسئله بازگشت. نخستین مقاله به نام «درباره خبث باطن» در نشریه برلینر موناتس شریفت مورخ آوریل ۱۷۹۲ به چاپ رسید. دستگاه سانسور اجازه انتشار آن را به این علت داد که «تنها ادبای ژرف اندیش نوشته های کانت را می خوانند،» ولی اجازه چاپ مقاله دوم را، که «درباره جدل میان اصول خیر و شر برای کنترل بشر» نام داشت، نداد. کانت به حیل ای متوسل شد. دانشگاههای آلمان حق تصویب کتابها و مقالات را برای انتشار داشتند. کانت مقالات دوم، سوم، و چهارم را به دانشکده فلسفه دانشگاه ینا داد. این دانشگاه در آن هنگام تحت نظارت گوته و دوک کارل آوگوست، حکمران ساکس - وایمار بود و شیلر هم از اعضای آن بود. دانشکده

اجازه نشر آنها را داد، و با این اجازه، هرچهار مقاله در سال ۱۷۹۳ در کونیگسبرگ تحت عنوان مذهب در محدوده عقل تنها به چاپ رسید.

نخستین سطور موضوعی را اعلام می‌دارند که در همه جای مقالات تکرار شده و محتوای اصلی آن است: «تا آنجا که اصول اخلاقی براساس این تصور استوارند که انسان عاملی آزاد است که فقط به علت آزادی، و بر اثر عقل خود، چشمان خویش را در برابر قوانین مطلق می‌بندد، این اصول اخلاقی نه به تصور موجود دیگری بر بالای سرشان نیاز دارند تا آنها وظیفه خود را درک کنند، و نه به مشوقی جز خود قانون برای انجام آن وظیفه. ... به این ترتیب اصول اخلاقی، به خاطر خودشان، اصلاً به مذهب نیاز ندارند.» کانت به مقامات دولتی قول اطاعت می‌دهد و به نیاز به دستگاه سانسور اذعان می‌کند، ولی اصرار می‌ورزد که دستگاه سانسور «در زمینه علوم اختلالی ایجاد نکند.» او می‌گوید که حمله‌الاهیات بر علم، مانند آنچه که در مورد گالیله صورت گرفت، «ممکن است کلیه تلاشهای عقل انسانی را متوقف سازد. ... الاهیات فلسفی ... باید تا آنجا که علم آن یاری می‌کند، از آزادی کامل برخوردار باشد.»

کانت مسائل اصول اخلاقی را ناشی از آن می‌داند که بشر تمایل به خوب و بد را دوجانبه به ارث می‌برد. «لزوم ریشه کن کردن یک گرایش مفسده آمیز در انسان، با توجه به کثرت نمونه‌های فاحشی که تجربه در برابر چشمان ما قرار می‌دهد، نیاز به اثبات رسمی ندارد.» او با روسو همعقیده نیست که انسان خوب به دنیا آمده یا در «وضع طبیعی» خوب بوده است، ولی با او در مورد محکوم کردن «مفاسد فرهنگ و تمدن» به عنوان زیانبارترین همه مفاسد همعقیده است و می‌گوید: «در واقع، هنوز این سؤال مطرح است که آیا ما در شرایط عاری از تمدن خوشبخت تر از شرایط کنونی اجتماع، با همه استثمار، ریاکاری، بینظمی اخلاقی، و آدمکشی جمعیش در جنگ نخواهیم بود؟» اگر ما بخواهیم به طبیعت واقعی بشر پی ببریم، کافی است که طرز رفتار کشورها را در نظر بگیریم.

«خبث باطن در طبیعت انسان» چگونه آغاز شد؟ نه از راه «گناهکاری ذاتی»؛ «مسلماً در میان همه تفسیرها و توضیحاتی که در باره گسترش و رواج این خبث در میان همه اعضا و نسلهای نژاد ما عرضه شده‌اند، از همه بیموردتر آن است که خبث باطن را میراثی از اجداد اولیه مان توصیف می‌کند.» احتمالاً تمایلات «خبثانه»، بر اثر لزوم این تمایلات برای بقای بشر در شرایط بدوی، ریشه‌های نیرومندی در نهاد بشر گرفته‌اند. این تمایلات خبیثانه تنها در شرایط تمدن، یعنی اجتماع متشکل، به صورت مفاسد درمی‌آیند، و در چنین شرایطی آنچه مورد نیاز است جلوگیری نیست، بلکه مراقبت است. «تمایلات طبیعی» فی نفسه خوبند، یعنی جای سرزنش ندارند؛ و سعی در ریشه کن کردن آنها نه تنها بیهوده، بلکه زیانبخش و قابل ملامت خواهد بود. به جای این کار، این تمایلات را رام کنید، آنگاه می‌توان آنها را، به جای آنکه با یکدیگر در مقام معارضه و تضاد برآیند، به هماهنگی در آن یکپارچگی که خوشبختی نام دارد تبدیل کرد.»

نیکی اخلاقی نیز جلی است، و شاهد آن احساس اخلاقی کلی است؛ ولی این نیکی در آغاز تنها در حکم یک نیاز است که با تعالیم اخلاقی و انضباط شدید پرورش یابد. بهترین مذهب آن نیست که از نظر دقت در اجرای مراسم عبادت بردیگر مذاهب برتری داشته باشد، بلکه آن است که بیش از همه در سوق دادن بشر به سوی زندگی توأم با اصول اخلاقی بر او تأثیر بگذارد. مذهبی که بر عقل استوار باشد، مبتنی بر وحی و الهام الاهی نیست، بلکه بر حس و وظیفه شناسی به عنوان الاهتیرین عنصر در بشر استوار است. مذهب ممکن است مشروعاً خود را به صورت کلیسا متشکل سازد، ممکن است بر آن شود که معتقدات خود را از طریق نوشته های مقدس توصیف کند، ممکن است بحق مسیح را به عنوان خداگونه ترین فرد مورد پرستش قرار دهد، ممکن است نوید بهشت را بدهد و به دوزخ تهدید کند، و «هیچ مذهبی را ... آ...توان مجسم کرد که متضمن اعتقاد به زندگی آینده نباشد.» ولی برای یک مسیحی لزومی نخواهد داشت که اعتقاد به معجزات، الوهیت مسیح، تخفیف گن...بشر بر اثر مصلوب شدن مسیح، و مقدر بودن سرنوشت روح به بهشت و دوزخ بر اثر الطاف خداوند، بدون توجه به کارهای خوب یا زشت، را تأیید کند. «لازم است که انواعی از ن... و دعا به اطفال (که هنوز به این گونه مطالب نیاز دارند) بدقت تلقین شوند؛ ولی نماز و دعای تقاضا آمیز ... به عنوان وسیله جلب الطاف خداوندی، اشتباهی خرافه آمیز است.»

هنگامی که یک کلیسا به صورت مؤسسه ای برای تحمیل جبری اعتقاد یا عبادت در می آید، حق تفسیر نوشته های مقدس ...توصیف اصول اخلاقی را در انحصار خود درمی آورد؛ جامعه ای از کشیشان تشکیل می دهد که مدعی انحصار نزدیکی با خداوند و الطاف خداوندی است؛ پرستش خود را به صورت مراسمی جادویی که دارای قدرتهای معجزه آساست در می آورد؛ آلت فعل دولت، و عامل ستمکاری فکری می شود؛ درصدد برمی آید بر کشور تسلط یابد و فرمانروایان غیر مذهبی را به صورت آلت جاهطلبی کلیسا به کار برده در آن صورت، فکر آزاد علیه چنین کلیسایی به پا خواهد خاست و، در خارج از این کلیسا، آن «مذهب منزله عقلائی» را که عبارت از دست یافتن به زندگی اخلاقی است، جستجو خواهد کرد.

این آخرین اثر مهم کانت دارای جنبه های تردید آمیز و گیج کننده ای بود که برای شخصی که علاقه ای به زندانی شدن نداشت، امری طبیعی بود. در این اثر اطاله کلام ادیبانه بسیار، مقدار قابل ملاحظه ای شکستن دست و پای اصول منطق، و الاهیات عجیب و غریب وجود دارند. اعجاب آور این که مردی شصت و نه ساله هنوز چنین نیروی فکر و بیان و چنین شهامتی در مبارزه علیه نیروهای متحد کلیسا و دولت نشان می داد. مبارزه میان فیلسوف و پادشاه هنگامی به اوج خود رسید که در اول اکتبر ۱۷۹۴ فردریک ویلهلم دوم «فرمان شورای سلطنتی» را به شرح زیر برای وی ارسال داشت:

مقام اجل ما مدت های مدید با ناخشنودی بسیار مشاهده کرده اند که چگونه شما از فلسفه

خود سوء استفاده می کنید تا اساس بسیاری از مهمترین و اساسیترین اصول «کتاب مقدس» و مسحیت را نابود کنید و ارزش آنها را کاهش دهید، و فی المثل چگونه این کار را در کتاب خود به نام «مذهب در محدوده عقل تنها» انجام داده اید. ... ما از شما فوراً یک جواب بسیار دقیق می خواهیم، و انتظار داریم که در آینده به خاطر احتراز از بالاترین بیمه‌ری ما، موجبات چنین رنجشی را فراهم نکنید، بلکه، طبق وظیفه خود، استعدادها و قدرت خویش را طوری به کار برید که هدفهای پدران ما بیشتر و بیشتر تأمین شوند. چنانچه به مقاومت ادامه دهید، به طور قطع می توانید عواقب نامطلوبی نسبت به خود انتظار داشته باشید.

کانت پاسخی تحسین آمیز داد. او متذکر شد که نوشته هایش تنها خطاب به فضلا و علمای الاهیاتند که آزادی فکریشان باید به خاطر مصالح خود دولت حفظ شود. گفت که در کتابش به عدم تکافوی عقل برای قضاوت درباره اسرار نهایی ایمان مذهبی اعتراف شده است. وی در پایان پاسخ خود تعهد کرد که اطاعت کند و گفت: «من به این وسیله به عنوان وفادارترین خدمتگزار آن اعلیحضرت رسماً اعلام می دارم که از این پس به طور کامل از بیان علنی هرگونه مطلب درباره مذهب، اعم از طبیعی و وحی شده، چه در دروس و چه در نوشته های خویش، خودداری خواهم کرد.» هنگامی که پادشاه در گذشت (۱۷۹۷)، کانت احساس کرد که از قید قول خود آزاد است؛ علاوه بر آن، فردریک ویلهلم سوم یوهان ولتر را برکنار ساخت (۱۷۹۷)، دستگاه سانسور را برچید، و «فرمان مذهبی» ۱۷۸۸ را لغو کرد. پس از این نبرد، کانت مباحث آن را در جزوه ای به نام مبارزه قوه ها (۱۷۹۸) خلاصه کرد، و در آن ادعای خود را، دایر براینکه آزادی علمی برای رشد فکری یک اجتماع غیرقابل اجتناب است، تکرار کرد. از نظر اصولی، این استاد کوچک اندام در نقطه ای دورافتاده از جهان، در نبرد خود علیه دولتی که نیرومندترین ارتش اروپا را داشت، پیروز شده بود. طولی نکشید که آن دولت از پای درآمد، ولی در سال ۱۸۰۰ کتابهای کانت با نفوذترین کتابها در زندگی آلمان بودند.

VI - صلح

کانت در ۱۷۹۷ (در سن هفتاد و سه سالگی) از تدریس دست کشید، ولی تا ۱۷۹۸ به انتشار مقالاتی درباره موضوعات بسیار مهم ادامه داد. او با وجود انزوای خود، با امور جهان در تماس بود. هنگامی که کنگره بال در ۱۷۹۵ به منظور استقرار صلح میان آلمان و اسپانیا و فرانسه تشکیل شد، کانت از این فرصت استفاده کرد (همان طور که آبه دو سن پیر در ۱۷۱۳ به هنگام برگزاری کنگره اوترشت عمل کرده بود) و جزوه ای تحت عنوان درباره صلح دائم منتشر کرد.

وی مطلب خود را متواضعانه با توصیف «صلح جاودان» به عنوان شعاری مناسب برای

****تصویر

متن زیر تصویر: چاپ نقش از روی طرح کانالتو: نمای درونی بنای مدور در باغهای رنلی

یک گورستان آغاز کرد و به دولتمردان اطمینان بخشید که از آنها انتظار ندارد وی را چیزی بیش از یک «فضل فروش مدرسی که نمی تواند خطری متوجه کشور سازد» بپندارند. سپس با کنار گذاردن مواد قرارداد صلحی که در بال امضا شده بود، به عنوان اینکه این مواد پیش پا افتاده مطابق با مقتضیات زمان تنظیم شده بودند، خود به عنوان یک هیئت یکنفره «شش ماده مقدماتی» تنظیم کرد که حاوی رئوس مطالب شرایط اولیه لازم برای یک صلح بادوام بودند؛ ماده اول کلیه قول و قرارهای سری یا قسمتهای الحاقی به یک عهدنامه را غیرقانونی اعلام می کرد. ماده دوم الحاق یا به زیرسلطه درآوردن هرکشور مستقل توسط کشور دیگر را غیرقانونی می دانست. ماده سوم خواستار از میان بردن تدریجی کلیه ارتشهای دائمی بود. ماده چهارم مصرح بود که هیچ کشوری حق ندارد «بزور در قانون اساسی کشوری دیگر مداخله کند». ماده ششم مقرر می داشت هیچ کشوری که با کشوری دیگر در جنگ است نباید «اجازه دهد آن گونه اقدامات خصمانه ای که اعتماد متقابل را در مورد صلح آتی غیرممکن می سازند، از قبیل به کار بردن آدمکشان یا اسیران ... و تحریک شورش در کشور دشمن» صورت گیرد.

چون هیچ گونه صلح پایداری میان کشورهایی که حدودی برای حاکمیت خود قایل نیستند نمی توان برقرار کرد، تلاشهای مداومی باید به عمل آیند تا یک نظام بین المللی به وجود آید، و به این ترتیب برای جنگ یک جانشین قانونی فراهم شود. به این ترتیب، کانت «مواد مشخصی» برای یک صلح پایدار تنظیم کرد. نخست اینکه وضع حکومتی همه کشورها باید بر نظام جمهوری استوار باشد. نظامهای سلطنتی و حکومتهای اشرافی به سوی جنگهای مکرر گرایش نشان می دهند، زیرا حکمران و نجبا معمولاً از زیانهای مالی و جانی جنگ مصونند، و از این رو خیلی سهل و ساده به عنوان «ورزش سلاطین» دست به کار آن می شوند. در یک نظام جمهوری «این مردمند که تصمیم می گیرند که آیا باید اعلان جنگ داد یا نه»، و آنها هستند که متحمل عواقب آن می شوند؛ بنابراین، «احتمال ندارد که مردم یک کشور جمهوری دست به چنین بازی پرهزینه ای بزنند.» دوم اینکه «کلیه حقوق بین المللی باید بر اساس فدراسیونی از کشورهای آزاد استوار باشند.» این فدراسیون نباید یک کشور مافوق همه کشورها باشد؛ «در حقیقت، جنگ، مانند مردگی یک نظام سلطنتی جهانی، به طور غیرقابل علاج بدنیست.» هرملت باید حکومت خود را تعیین کند، ولی کشورهای جداگانه (لااقل در اروپا) باید با یکدیگر به صورت کنفدراسیونی متحد شوند که قدرت داشته باشد بر روابط خارجی آنها حکومت کند. کمال مطلوبی که هیچ گاه نباید از آن دست کشید آن است که دولتها همان قوانین اخلاقی را که از اتباع خود طلب می کنند خود نیز به کار بندند. آیا چنین عملی هرگز می تواند بیش از ارتکاب دائمی فریب و خشونت بین المللی، زشتی به بار آورد؟ در پایان، کانت اظهار امیدواری کرد که افکار ماکیاوولی اشتباه از آب درآیند؛ لزومی ندارد میان اصول اخلاقی و سیاست تناقض وجود داشته باشد؛ تنها «اخلاقیات است که می تواند گرهی را که سیاست نمی تواند باز کند از هم بگشاید.»

واضح است که کانت درباره نظام‌های جمهوری (که در وحشتناکترین جنگها شرکت کرده اند) خیالهای خامی در سر داشت؛ ولی باید توجه داشت که منظور وی از «جمهوری» بیشتر حکومت مشروطه بود تا یک دموکراسی کامل. او به هوسهای سرکش افراد لجام گسیخته اعتماد نداشت، و از حق رأی همگانی به عنوان وسیله تسلط اکثریت بیسواد بر اقلیت مترقی و افراد تکرو در هراس بود. ولی از امتیازات موروثی، تفرعن طبقاتی، و نظام سرفداری، که کونیگسبرگ را دربر گرفته بودند، انزجار داشت. وی از انقلاب امریکا استقبال کرد، و معتقد بود که این انقلاب فدراسیونی از ایالات مستقل، در همان جهتی که وی برای اروپا پیشنهاد کرده بود، به وجود خواهد آورد. او جریان انقلاب فرانسه را حتی بعد از «قتل عام سپتامبر» و «دوره وحشت» با شور و شوق تقریباً جوانانه دنبال می کرد.

ولی وی، مانند تقریباً همه پیروان نهضت روشنگری، به آموزش و پرورش بیش از انقلاب اعتقاد داشت. در این زمینه، مانند بسیاری زمینه‌های دیگر، او نفوذ روسو و نهضت رمانتیک را احساس می کرد و می گفت: «ما باید از نخستین سالهای زندگی طفل از هر جهت به وی آزادی کامل دهیم ... مشروط براینکه ... مزاحم آزادی دیگران نشود.» طولی نکشید که برای این آزادی کامل شرایط و حدودی قایل شد و اعتراف کرد که مقداری انضباط برای شکل گرفتن خصوصیات اخلاقی ضرورت دارد؛ «اهمال در انضباط از اهمال در تعلیم و تربیت بدتر است، زیرا نقص اخیرالذکر را می توان در سنین بعدی جبران کرد.» کار بهترین انضباط است، و باید در همه مراحل تعلیم و تربیت الزامی باشد. تعلیم و تربیت اخلاقی اهمیت فراوان دارد و باید در سنین نخستین آغاز شود. چون بذر خوبی و بدی هر دو در نهاد انسان وجود دارند، همه پیشرفتهای اخلاقی بسته به دفع بدی و رشد خوبی هستند. این کار را باید نه از طریق پاداش و مکافات، بلکه از راه تأکید بر مفهوم تکلیف انجام داد.

آموزش و پرورش دولتی بهتر از آموزش و پرورش در کلیسا نیست. دولت در پی آن است که اتباعی مطیع، فرمانبردار، و میهن پرست بار آورد. بهتر است آموزش و پرورش به مدارس خصوصی سپرده شود که زیر نظر دانشمندان روشنفکر و افراد دارای روحیه خدمتگزاری به اجتماع اداره شوند. به این ترتیب، کانت اصول و مدارس یوهان بازدورا می ستود. از ملی گرایی مدارس دولتی اظهار تأسف می کرد و امید روزی را داشت که همه موضوعهای درسی با بیطرفی مورد توجه قرار گیرند. در سال ۱۷۸۴ مقاله ای تحت عنوان اندیشه‌هایی برای یک تاریخ جهانی از دیدگاه جهان وطنی منتشر کرد؛ در این مقاله سیر پیشرفت بشر از خرافات به روشنگری ترسیم شده و در آن تنها نقش مختصری برای مذهب در نظر گرفته شده، و از مورخین خواسته شده است که پا را از محدوده ملی گرایی فراتر گذارند.

کانت، مانند «فیلسوفان» فرانسه، دل خود را به ایمان به پیشرفت اخلاقی و فکری خوش می داشت. در ۱۷۹۳ وی موزس مندلسون را به این علت که گفته بود هر پیشرفت بر اثر یک

پسرفت خنثا می شود، مورد شماتت قرار داد و گفت:

می توان ادله بسیاری ارائه کرد که نسل بشر بر روی هم، و خصوصاً در عصر ما، در مقایسه با همه ادوار گذشته، از نظر اخلاقی پیشرفت قابل ملاحظه ای در جهت بهبود کرده است. موانع موقت چیزی در خلاف این جهت به اثبات نمی رسانند. فریادی که در مورد پسرفت روزافزون نسل بشر برداشته شده است صرفاً از این امر ناشی می شود که وقتی انسان روی پلکان بالاتری از اخلاقیات قرار می گیرد، در برابر خود چشم انداز وسیعتری دارد و قضاوتش درباره آنچه که افراد بشر هستند (در برابر آنچه که باید باشند) توأم با سختگیری بیشتری است.

همچنانکه کانت به آخرین دهه عمر خود می رسید (۱۷۹۴)، خوشبینی اولیه اش دچار تیرگی می شد، که شاید علت آن هم ارتجاع در پروس و ائتلاف قدرتهای اروپایی علیه فرانسه انقلابی بود. او گوشه انزوا گزید و به طور پنهانی آثار پس از مرگ غمباری را که آخرین وصیتنامه او برای بشریت بود، نوشت.

VII - آثار پس از مرگ

از نظر جسمانی کانت یکی از کوتاهترین افراد زمان خود بود، و قدش فقط کمی از یک مترونیم تجاوز می کرد. انحناى ستون فقراتش به سمت جلو قد او را از این هم کوتاهتر نشان می داد. ریه اش ضعیف بود، و معده اش بیمار؛ او صرفاً بر اثر اجرای برنامه ای مرتب و پرهیز آمیز قادر به ادامه حیات بود. مقاله ای که وی در سن هفتادسالگی تحت عنوان «درباره قدرت ذهن برای تسلط بر احساس بیماری به کمک نیروی تصمیم» نوشت نمایشگر خصوصیات اخلاقی و شخصیت وی بود. او حکمت تنفس از راه بینی را مورد تأکید قرار می داد و می گفت انسان می تواند با بسته نگاه داشتن دهان خود، از بسیاری از موارد سرماخوردگی و دیگر ناراحتیها احتراز کند. به این ترتیب، وی در پیاده رویهای روزانه خود تنها قدم می زد و از صحبت رویگردان بود. شبها به طور مرتب سر ساعت ده به بستر می رفت، ساعت پنج بامداد برمی خاست، و (به طوری که خودش با اطمینان می گوید) ظرف سی سال هیچ گاه بیش از حد معمول نخوابید. دوبار به فکر ازدواج افتاد، و هر دو بار منصرف شد. ولی غیر اجتماعی و گریزان از معاشرت نبود. معمولاً یک یا دو میهمان، بیشتر اوقات شاگردان خود (ولی نه هیچ گاه زنان)، را دعوت می کرد که ساعت یک بعدازظهر با وی ناهار بخورند. او استاد جغرافیا بود، ولی بندرت از کونیگسبرگ خارج می شد؛ هرگز یک کوه، و احتمالاً یک دریا را هم ندید. با آنکه به دریا نزدیک بود. در طی سالهای توأم با فقر و سانسور، آنچه وی را روی پا نگاه می داشت غروری بود که، تنها در ظاهر، در برابر قدرتی سوای عقل خودش تسلیم می شد. او شخصی رادمنش بود، ولی در قضاوتهای خود سختگیر و فاقد آن لطافت طبعی بود که باید فلسفه را از خیلی جدی تلقی

کردن خود برهاند. احساس اخلاقی گاهی تا سرحد مته به خشخاش گذاردن در اخلاقیات بالا می رفت، به طوری که همه لذاید، تا زمانی که فضیلت آمیز بودن آنها به اثبات نرسند، مورد سوءظن قرار داشتند.

او برای مذهب سازمان یافته چنان اهمیت ناچیزی قایل بود که تنها به هنگامی که وظایف درسی ایجاب می کردند، به کلیسا می رفت. ظاهراً هیچ گاه در سنین بلوغ خود به دعا و نماز پرداخت. هر در اظهار می داشت که شاگردان کانت شکاکیت مذهبی خود را مبتنی بر تعالیم کانت می دانستند. کانت به مندلسون نوشت: «واقعاً درست درست که مطالب بسیاری هستند که من درباره آنها روشترین اعتقاد را دارم (و از این اعتقاد هم احساس لذت وافر می کنم)، در عین حال هیچ گاه جرئت آن را ندارم که چنین مطالبی را بگویم، ولی من هرگز مطالبی را که به آن اعتقاد نداشته باشم بر زبان جاری نمی سازم.»

کانت تا آخرین سالهای عمر کوشش می کرد کار خود را بهبود بخشد. در سال ۱۷۹۸ به یکی از دوستانش گفت: «کاری که من اینک سرگرم آن هستم به تبدیل اساس متافیزیکی علوم طبیعی به فیزیک مربوط می شود. این مسئله باید حل شود، وگرنه در نظام فلسفه انتقادی شکافی باقی می ماند.» ولی در آن نامه وی خود را «برای کارفکری از کار افتاده» توصیف کرد. وی دچار یک دوران طولانی انحطاط جسمانی شد، و بیماریها و تنهایی ناشی از کهولت بدون همسر بر روی هم انباشته شدند. کانت در ۱۲ فوریه ۱۸۰۴ درگذشت و در کلیسای جامع کونیگسبرگ، در محلی که اینک به نام ستو آکانتیانا معروف است، به خاک سپرده شد. بر روی قبرش این کلماتش نوشته شده اند: «آسمانهای پرستاره بر بالای من؛ قانون اخلاقی در درون من.»

او به هنگام مرگ مقدار زیادی نوشته های در هم باقی گذارد که به عنوان آثار پس از مرگ او در سالهای ۱۸۸۲-۱۸۸۴ به چاپ رسیدند. در یکی از این نوشته ها، «شیء فی نفسه» - قشر غیرقابل شناخت در پس پدیده ها و تصورات - را به عنوان «نه یک چیز واقعی ... نه یک واقعیت موجود، بلکه به عنوان یک اصل ... دانش ترکیبی از اولیات در زمینه شهود حسی جنسی چند جانبه توصیف کرد.» آن را «چیزی که فقط در فکر انسان است» نامید. او همان شکاکیت را در مورد تصور خداوند به کار برد:

خداوند «ذاتی که در خارج از وجود من باشد نیست»، بلکه یک رابطه اخلاقی در درون من است. ... حکم قاطع به صورت ذاتی نیست که از بالا احکام خود را صادر کند، و بنابراین در خارج از وجود من تصور شود، بلکه به صورت امر یا نهی از عقل خود من است. ... حکم قاطع نشاندهنده تکالیف انسانی به عنوان اوامر الاهی نه به مفهوم تاریخی آن است که گویی یک موجود الاهی به افراد بشر فرمان داده است، بلکه به مفهوم آن است که عقل توانایی آن را دارد که با قدرت و اختیار، و در قالب یک شخص الاهی، فرمان دهد. ... تصور چنین موجودی که همه در برابر آن سرتسلیم فرود می آورند و غیره، ناشی از حکمی قاطع است، نه بالعکس. ... «قادر متعال مخلوق عقل» است ... نه ذاتی که در خارج از وجود من باشد.

به این ترتیب، فلسفه کانت، که مسیحیت مدتی چنان دراز در آلمان و بعداً در انگلستان به عنوان آخرین و بهترین امید اعتقاد به وجود خداوند به آن متمسک بود، سرانجام به صورت اندیشه ای بیروح درآمد که وجود خداوند را به عنوان افسانه ای مفید توصیف می کرد که فکر بشر آن را به منظور بیان قاطعیت ظاهری فرامین اخلاقی به وجود آورده است.

جانشینان کانت، که از آثار پس از مرگ وی بی اطلاع بودند، او را به عنوان ناجی مسیحیت و قهرمان آلمانی که ولتر را نابود کرده است مورد تحسین قرار دادند و موفقیت او را بزرگ کردند، تا آنکه نفوذ وی بیش از نفوذ هر فیلسوف معاصر دیگر شد. یکی از مریدان کانت به نام کارل راینهولد پیشگویی کرد که ظرف یک قرن، شهرت کانت با شهرت مسیح رقابت خواهد کرد. همه آلمانیهای پروتستان (جز گوتته) ادعای کانت را دایر براینکه وی یک «انقلاب کوپرنیکی» در زمینه روانشناسی انجام داده است قبول داشتند: یعنی به جای گردش ذهن (خورشید) به گرد عین (زمین)، وی می گفت که عین به گرد ذهن می گردد و به آن متکی است. نفس انسان از این نظر ارضا شد که به او گفته شد که وجوه ذاتی ادراکات، عوامل متشکله جهان پدیده ای هستند. فیشته حتی قبل از مرگ کانت نتیجه گیری کرد که جهان بیرونی مخلوق ذهن است، و شوپنهاور، با قبول تحلیل کانت، رساله عظیم خود را به نام جهان همچون اراده و تصور چنین آغاز کرد: «جهان تصور من است»، و این اظهار تا حدودی باعث حیرت مادام دوستال شد.

ایدئالیستها از این امر احساس شادی می کردند که کانت ماده گرایی را با نشان دادن اینکه ذهن تنها واقعیتی است که مستقیماً بر ما شناخته شده است، منطقیاً غیرممکن ساخته است. رازوران از آن خرسند بودند که کانت علم را به پدیده ها محدود کرده، آن را از دستیابی به دنیای ذاتی و واقعاً «واقعی» منع داشته، و این قلمرو مبهم و نامشخص را (که کانت در خفا منکر وجود آن بود) به عنوان گردشگاه خصوصی عالمان الاهیات و فلسفه رها کرده است. مابعدالطبیعه، که فیلسوفان فرانسه آن را از فلسفه طرد کرده بودند، به عنوان داور کلیه علوم به مقام خود بازگردانده شد؛ و ژان پول ریشتر، که سیادت بردریاها را از آن انگلستان، و بر خشکیها را از آن فرانسه می دانست، سیادت بر آسمان را به آلمان اختصاص داد. فیشته، شلینگ، و هگل، بر اساس ایدئالیسم اصالت معنی ماورای حسی کانت، قصرهای ما بعد طبیعی خود را بنا نهادند؛ و حتی شاهکار شوپنهاور سرآغاز خود را از تأکید کانت بر تقدم اراده الهام گرفت. شیلر می گفت: «ببینید چگونه یک مرد ثروتمند مجرد زندگی یک مشت گدا را تأمین کرده است.»

ادبیات آلمان نیز بزودی نفوذ کانت را احساس کرد، زیرا فلسفه یک عصر ممکن است به منزله ادبیات عصر بعدی باشد. شیلر مدتی در کتابهای کانت غرقه شد، نامه ای حاکی از ارادت به نویسنده این کتابها نوشت، و در مقالات منشور خود، تقریباً به همان درجه کانت، به ابهام و پیچیدگی نایل آمد. در نویسندگی آلمان ابهام رواج یافت و در حکم نوعی علامت تعلق به گروه متخصصین محسوب می شد. گوتته می گفت: «روبهم، تفکر فلسفی برای آلمانیها زیانبخش

است، زیرا سبک نویسندگی آنان نویسندگیشان را به ابهام، اشکال، و نامفهومی سوق می دهد. هرچه وابستگی آنها به پاره ای از مکاتب فلسفی معین بیشتر شود، سبک بدتر می شود.»

انسان باسانی کانت را رمانتیک نمی پندارد، ولی قطعات دانشمندانه و مه آلودی که وی درباره زیبایی و والایی نوشت یکی از سرچشمه های نهضت رمانتیک شدند. دروس شیلر در ینا و نامه هایی درباره تعلیم زیبایی شناسی بشر که وی نوشت (۱۷۹۵) - از شاخصه های نهضت رمانتیک می باشند - از مطالعه نقد قضاوت کانت سرچشمه گرفتند. تفسیر ذهنی نظریه کانت درباره دانش شالوده ای فلسفی به فردگرایی رمانتیک داد که در جریان نهضت ادبی آلمان (شتورم اوند درانگ) پرچم خود را به اهتزاز در آورد. نفوذ ادبی کانت به انگلستان سرایت کرد و بر کولریج و کارلایل اثر گذارد؛ این نفوذ همچنین به نیوانگلند در امریکا رسید و به وجود برترین امرسن و ثورو نام بخشید. استاد کوچک اندام خمیده قد که جغرافیا درس می داد، در همان حال که در «گردشگاه فیلسوف» در کونیگسبرگ قدم برمی داشت، دنیا را تکان می داد. بدون شک، وی پرزحمت ترین و دقیقترین تحلیلی را که تاریخ تاکنون درباره فراگرد دانش به خود دیده است بر فلسفه و روانشناسی عرضه داشت.

ص: ۷۵۱

I - آتن آلمان

چرا عالیترین دوران ادبیات آلمان وایمار را مأوای خود کرد؟ آلمان پایتخت واحدی مانند فرانسه و انگلستان نداشت تا فرهنگ خود را در آن متمرکز سازد، و ثروت متمرکزی هم نداشت که هزینه این تمرکز فرهنگ را تأمین کند. «جنگ هفتساله» برلین و لایپزیگ را ضعیف کرده و درسدن را تقریباً از میان برده بود. هامبورگ پول خود را در درجه اول صرف اپرا و سپس صرف نمایش می کرد. در سال ۱۷۷۴ وایمار پایتخت دوکنشین ساکس-وایمار-آیزناخ، شهری کوچک و آرام با ۶۲۰۰ نفر جمعیت، بود؛ حتی پس از اینکه شهرتی بهمرسانید، گوته از آن به عنوان «این پایتخت کوچک، که آن طور که مردم بشوخی می گویند، ده هزار شاعر و معدودی سکنه دارد» یاد می کرد. آیا اشخاص بزرگ باعث شکوهمندی آن شدند؟

از ۱۷۵۸ تا ۱۷۷۵ وایمار تحت فرمانروایی یکی از خواهرزاده های فردریک کبیر قرار داشت. این بانوی سرزنده حکمران، که مقام خویش را از شوهرش به ارث برده بود، دوشس آنا آمالیه بود که در سن نوزدهسالگی بر اثر مرگ دوک کنستانتین، بیوه، و نایب السلطنه فرزند یکساله شان کارل آگوست شده بود. او بود که با دعوت از ویلانت برای تدریس به پسرانش، میان حکومت و ادبیات فتح الباب کرد (۱۷۷۲). او یکی از چند بانوی بافرهنگی بود که به رهبری خود وی، و تا زمان مرگش در ۱۸۰۷، شاعران، نمایش نویسان، و تاریخنویسان را به کمک خصوصیات زنانگی و لحن تمجیدآمیز خود به تحرک وادامی داشتند. پس از ۱۷۷۶ آنا خانه خود را به صورت سالونی درآورد ودر آنجا، با آنکه همه آنها به زبان فرانسه نیز بخوبی تکلم می کردند، استفاده از زبان آلمانی را به عنوان زبان ادبیات تشویق می کرد.

در سال ۱۷۷۵ دربار وایمار شامل ۲۲ نفر با خدمه آنها بود. کنت کریستیان تسوشتولبرگ شاعر، در آن سال که مصادف با ورود گوته بود، آنجا را به نحوی دلپذیر عاری از تشریفات

یافت و گفت: «دوشس سالخورده [که در آن وقت سی و شش سال داشت] تجسمی واقعی از فهم و شعور، و در عین حال رفتارش بسیار مطبوع و طبیعی است. دوک پسر خوبی است و نوید آن را می دهد که آینده بسیار درخشانی داشته باشد؛ برادرش هم همین طور. و اشخاص طراز اول بسیاری نیز در آنجا هستند.» در سال ۱۷۸۷ شیلر «بانوان وایمار» را «بسیار حساس» توصیف کرد و گفت: «بندرت یکی از آنها را می توان یافت که یک «ماجرای عشقی» نداشته باشد. همه آنها تلاش دارند که فتوحاتی بکنند. ... حکومتی آرام و بسختی قابل درک اجازه می دهد همه زندگی کنند و در هوای آزاد و نور آفتاب بلمند. اگر کسی اهل خوشگذرانی باشد، همه گونه فرصت در اختیارش هست.»

کارل آوگوست در سوم سپتامبر ۱۷۷۵ در سن هجدهسالگی زمام حکومت را در دست گرفت. کمی پس از آن، بعد از اینکه ریفه خود را با ترتیب دادن یک مقرری برایش کنار گذارد، همسری اختیار کرد که لویزه شاهدخت هسن - دارمشتات بود، و ضمناً گوته را هم به دربار خود جذب کرد. او با حرارت بسیار به شکار می پرداخت، کالسکه خود را با سروصدای زیاد در آن شهر بی سروصدا می راند، و با عجله از نزدیک زن نزد زنی دیگر می رفت؛ ولی جلو این بیروایی او را یک نیروی فکری، که بتدریج به صورت قوه قضاوتی خوب پرورش یافت، می گرفت. او کشاورزی و صنایع را مورد مطالعه قرار داد و به رشد آنها همت گماشت، به ترویج علوم و پیشرفت ادبیات کمک کرد، و برای سعادت امیرنشین خود و مردم آن تلاش می کرد. مادام دوستال، که در ۱۸۰۳ به آلمان سفر کرد، چنین می گوید:

از همه امیرنشینهای آلمانی، هیچ کدام مثل وایمار انسان را متوجه مزایای یک کشور کوچک نمی کند، در صورتی که فرمانروایش مردی با ادراک قوی و دارای توانایی آن باشد که همه طبقات اتباع خود را راضی کند، بدون اینکه چیزی در جهت اطاعت آنها از دست بدهد. استعدادهای نظامی دوک مورد احترام همگان است، و صحبت با روح و عمیق او مرتباً به یاد انسان می آورد که او دستپورده فردریک کبیر است. بر اثر شهرت وی و مادرش است که برجسته ترین دانشمندان به وایمار جلب شده اند. آلمان، برای نخستین بار، یک پایتخت ادبی دارد.

II - ویلانت: ۱۷۳۳ - ۱۷۷۵

کریستوف مارتین ویلانت کم شهرت ترین، ولی شاید دوستداشتنیترین نفر از چهار مردی است که باعث شهرت وایمار شدند. تقریباً همه چیزهای مؤثر آن دوران بر او اثر گذاردند و به سهم خود بر تعیین مسیر وی تأثیر بخشیدند. او، که فرزند یک کشیش در اوبرهولزایم (نزدیک بیراخ در وورتمبرگ) بود، با تقدس و الاهیات بار آورده شد. هنگامی که وی به عالم شعر دست یافت، کلپشتوک با فضیلت کمال مطلوبش بود؛ سپس، برای تسکین خاطر، متوجه ولتر شد. در وارتهاوزن، که در همان نزدیکیها بود، به وجود کتابخانه وسیع کنت فون شتادیون پی برد؛

خود را در ادبیات فرانسه و انگلیسی مستغرق کرد و چنان ترک الاهیات گفت که در یک رمانس به نام دون سیلیویوفون روزالوا (۱۷۶۴) ایمان ایام کودکی خود را به مسخره گرفت. او ترجمه بیست نمایشنامه شکسپیر را به نثر منتشر کرد (۱۷۶۲-۱۷۶۶)، و به این وسیله برای نخستین بار دیدگاهی از همه آثار شکسپیر در اختیار آلمان قرار داد، و برای نمایش نویسان آلمانی راه فراری از شیوه کلاسیک نمایشنامه های فرانسوی فراهم آورد. در خلال این احوال، وینکلمان و دیگران به اشاعه هنر یونان مشغول بودند. ویلانت از خود نحوه تفسیری در این زمینه تهیه کرد، در قصه های فکاهی خود (۱۷۶۵) لحنی تقریباً اپیکوری اختیار کرد، و یک یونانی خیالی را قهرمان اثر منشور عمده خود به نام سرگذشت آگاتون (۱۷۶۶-۱۷۶۷) قرار داد. لسینگ این اثر را «تنها رمانی که برای مردان متفکر وجود دارد» توصیف کرد.

ویلانت (که سی و سه ساله بود) در نظر داشت، طی صفحات پرپیچ و خم این کتاب، فلسفه خود را درباره زندگی در قالب ماجراهای جسمانی و فکری یک آنتی عصر پریکلس مجسم کند. در مقدمه کتاب گفته شده است: «نقشه ما ایجاب می کرد که قهرمان ما در آزمایشهای گوناگون نشان داده شود»، تا بر اثر آن انسان بتواند بدون استفاده از انگیزه ها یا پشتیبانیهای مذهبی، در زمینه پایبندی به اخلاقیات خود تعلیم یابد. آگاتون (به معنی «خوب») که جوان و خوش سیماست، در برابر یک کاهنه معبد دلفی، که کوشش دارد او را از راه به در برد، مقاومت می کند؛ در عوض نسبت به روح آن دوشیزه ساده، عشقی خالصانه ولی پرحرارت پیدا می کند. به عرصه سیاست پای می گذارد، از دسته بندی احزاب مشمئز می شود، رأی دهندگان را به خاطر پایبند نبودن به اصول مورد حمله قرار می دهد، و از آتن تبعید می شود. او که اینک در کوههای یونان سرگردان است، به یک دسته زن اهل تراکیا برمی خورد که با رقصهای پرسروصدا و شهوانی خود عید باکوس رب النوع شراب را جشن گرفته اند. این زنان آگاتون را با باکوس اشتباه می گیرند و با در آغوش گرفتن وی، نزدیک است او را خفه کنند؛ یک دسته دزدان دریایی او را نجات می دهند و در از میر او به هیپاس، یک سوفسطایی قرن پنجم ق م، می فروشند. ویلانت فلسفه سوفسطاییان را با خشم چنین توصیف می کند:

حکمتی که سوفسطاییان مدعی آن بودند، از نظر کیفیت و تأثیر، درست نقطه مقابل حکمت سقراط بود. سوفسطاییان هنر تهییج شهوات دیگران را [از راه فصاحت و بلاغت] می آموختند، سقراط هنر خویشترداری و جلوگیری از شهوات نفس را تلقین می کرد. سوفسطاییان نشان می دادند که چگونه می توان خردمند و بافضیلت به نظر رسید، و سقراط می آموخت که چگونه می توان عملاً چنین بود. سوفسطاییان جوانان آتن را تشویق می کردند که امور کشور را در دست گیرند، سقراط به آنها متذکر می شد که برای آنان نیمی از عمرشان طول خواهد کشید که راه تحت فرمان در آوردن نفس خود را بیاموزند. فلسفه سقراط به دست کشیدن از جیفه دنیوی مباحی بود. فلسفه سوفسطاییان می دانست چگونه می توان تحصیل ثروت کرد. این فلسفه براساس ارضای دیگران، تحت تأثیر قرار دادن آنها، و همه فن حریف بودن استوار بود؛ از بزرگان تجلیل می کرد ... با زنان نرد عشق می باخت، و از

هرکس که پول این کار را می داد، تملق می گفت. طرفداران آن هرکجا که بودند، جای خود را بازمی کردند. در دربار، در اطاقهای خصوصی بانوان، نزد اشراف، و حتی نزد کشیشان مورد توجه قرار داشتند، و حال آنکه اصول سقراط را افراد پرمشغله بیسود، اشخاص کاهل بیخاصیت، و افرا متعصب خطرناک اعلام می داشتند.

هیپاس، آن طور که ویلانت وی را مجسم می کند، کلیه اندیشه ها و رذایل سوفسطاییان را در خود دارد. او یک فیلسوف است، ولی ظناً حواسش معطوف به این بوده است که در عین حال یک میلیونر نیز باشد. او بر آن می شود که آگاتون درستکار را به زندگی تجملپرستانه و لذتجویانه (اپیکوری) بکشاند. استدلال می کند که عاقلانه ترین روش رفتن به دنبال محسوسات مطبوع است، و «همه لذت در واقع دارای جنبه جسمانیند.» او به کسانی می خندد که لذات دنیوی را بر خود منع می کنند تا به خوشیهای بهشت، که ممکن است هرگز به تحقق نپیوندند، دست یابند، و می پرسد: «چه کسی تا کنون آن خدایان و آن موجودات روحانی را که مذهب مدعی وجود آنان است، دیده است؟» همه اینها حقه هایی هستند که کشیشها به ما می زنند. آگاتون این فلسفه را به عنوان اینکه عنصر روحانی در وجود بشر و نیازهای نظم اجتماعی را نادیده می گیرد، محکوم می کند. هیپاس وی را به دانائه، که ثروتمند و زیباست، معرفی، و دانائه را تشویق می کند که وی را از راه به در برد؛ ضمناً گذشته دانائه را، که همخوابگی با این و آن بود، از او پنهان می دارد. دانائه می رقصد، و برازندگی اندامش به اضافه فریبندگی صحبت و خوشاهنگی صدایش باعث می شوند که آگاتون عشق کامل ولی توأم با فضیلت خود را به او عرضه دارد. دانائه با پاسخ مشابهی که به عشق آگاتون می دهد نقشه هیپاس را برهم می زند. او، که در آغوشهای بسیاری جا گرفته بود، در اخلاص آگاتون تجربه و سعادت تازه ای می یابد. او، که از عشقهای بیروح خسته شده است، این آرزو را در سر می پروراند که با آگاتون زندگی تازه و منزهتری را آغاز کند. آگاتون را از هیپاس می خرد، وی را آزاد می سازد، و از او دعوت می کند که در ثروت وی سهیم شود. هیپاس برای گرفتن انتقام، زندگی گذشته دانائه را به عنوان یک زن بدکاره بر آگاتون آشکار می کند. آگاتون با کشتی عازم سیراکوز می شود.

در سیراکوز وی به خاطر خود و درستکاری خود چنان شهرتی به هم می رساند که وزیر اعظم دیونوسوس حاکم و مستبد آنجا می شود. در این هنگام وی از قسمتی از ایدئالیسم خود دست کشیده است:

او در این هنگام درباره طبیعت بشر عقاید بلندپروازانه ای، مانند گذشته، نداشت یا شاید بتوان گفت که او به فاصله بیحد میان بشر ماورای طبیعی، که انسان درباره اش در تنهایی به تفکر و تعمق می پردازد و یا رؤیایش را در سر می پروراند، یا بشر طبیعی، که با سادگی عاری از ظرافت از زیر دست مادر بیرون می آید، با بشر مصنوعی که اجتماع، قوانین، عقاید، نیازها، وابستگی، و کشمکش دایم تمایلاتش با شرایط محیطش، و برخورد

منافعش با منافع دیگران و، نتیجتاً لزوم اختفا و پرده پوشی مداوم نیت واقعیش، وی را به هزار صورت مخدوش کرده، نزول شأن داده، مسخ کرده، و تغییر شکل داده اند، توجه کرده بود. او دیگر آن جوان باشور و شوقی نبود که تصور می کرد اجرای اقدامات بزرگ به اندازه اندیشیدن به آنها سهل و ساده است. او اینک آموخته بود که توقعات انسان از دیگران باید چقدر کم باشند، و انسان چقدر کم باید به همکاری آنان اتکا کند و (آنچه از همه مهمتر است) انسان چقدر باید به خود کم اعتماد داشته باشد. آموخته بود که کاملترین نقشه اغلب از همه بدتر است و در جهان اخلاقی، مانند جهان مادی، هیچ چیز بر خط مستقیم در حرکت نیست؛ به طور خلاصه، زندگی مانند یک سفر دریایی است که در آن فرمانده کشتی باید مسیر خود را با جهت باد و وضع جوی منطبق کند، هیچ وقت اطمینان ندارد که جریانهای مخالف وی را دچار تأخیر نخواهند کرد یا دور از مسیر نخواهند کشانید؛ و همه چیز بسته به این نکته است، انسان در حالی که در میان هزار عامل منحرف کننده قرار دارد، با این وصف، فکر خود را به نحوی انعطاف ناپذیر متوجه بندر مقصد خود نگاه می دارد.

آگاتون به سیراکوز بخوبی خدمت می کند و اصلاحاتی انجام می دهد، ولی توطئه ای که در دربار چیده می شود باعث برکناری او می شود و او به تارانت می رود. در آنجا مورد استقبال ارخوطس (۴۰۰-۳۶۵ ق م) دوست دیرینه پدرش، و فیلسوف و دانشمند فیثاغورسی، قرار می گیرد، که رؤیای افلاطون درباره یک «پادشاه فیلسوف» را درک می کند. عشق روحی خود را، که سودایش را در جوانی در سرداشت، پیدا می کند، ولی افسوس که محبوبه او همسر پسر ارخوطس است و خواهر آگاتون از آب درمی آید. در عین حال (با تردستی جادویی یک داستان نویس)، دانائه از ازمیر به تارانت آورده می شود؛ او از شیوه های لذتجویانه خود دست کشیده است تا با عفت محبوبانه ای زندگی کند. آگاتون که متوجه می شود با ترک وی مرتکب گناه شده است، از او تقاضای عفو می کند. دانائه او را در آغوش می گیرد، ولی از ازدواج با وی امتناع می ورزد. او تصمیم گرفته است که با سپری کردن بقیه سالهای عمر خود با نجابت و پرهیزگاری، انحرافات اخلاقی گذشته خود را جبران کند. داستان به نحوی باورنکردنی چنین پایان می یابد که آگاتون فقط به داشتن خواهرانی قناعت می کند.

این کتاب دارای یکصد عیب است. ساختمان آن به هم پیوستگی لازم را ندارد، تقارن اتفاقات حاکی از گریز کاهلانه از به کاربردن ظرافت و هنر در نگارش است؛ سبک آن مطبوع ولی مطول است؛ در بسیاری از قطعات، مبتدا آن قدر از خبر دور است که وقتی خبر گفته می شود، مبتدا فراموش شده است؛ یکی از منتقدان، در سالروز تولد نویسنده، برای وی عمری به درازی جملاتش آرزو کرد. با وجود همه اینها، سرگذشت آگاتون از آثار عمده دوران فردریک است. نتیجه گیری آن نشان می داد که ویلانت خود را با جهان سازش داده است، و اینک می شد به او اطمینان کرد که به جوانان طوفانی مزاج و پرتشنج درس دهد و آنها را رام کند. در سال ۱۷۶۹ او در دانشگاه ارفورت استاد فلسفه شد. در آنجا، سه سال بعد، آئینه طلایی را، که حاکی از اندیشه های وی درباره تعلیم و تربیت بود، منتشر کرد. آنا آمالیه مجذوب آن شد و از او

دعوت کرد اصول تعلیم خود را در مورد پسران وی آزمایش کند. ویلانت آمد و بقیه عمر خود را در وایمار گذراند. در ۱۷۷۳ او نشریه مرکور آلمان را بنا نهاد که تحت رهبری وی، مدت یک نسل (۱۷۷۳-۱۷۸۹) بانفوذترین نشریه ادبی در آلمان بود. او ستاره فکری وایمار بود، تا اینکه گوته آمد؛ و وقتی در سال ۱۷۷۵ نویسنده جوان و پرشور ورتل در شهر طوفان برپا کرد، ویلانت بدون احساس حسادت، از او استقبال کرد و مدت سی و شش سال دوست وی باقی ماند.

III- گوته پرومتئوس: ۱۷۴۹-۱۷۷۵

۱- رشد و نمو

یوهان ولفگانگ فون گوته از هنگامی که به عنوان نوه شهردار فرانکفورت-آم-ماین با آگاهی از وضع و موقع خود در خیابانهای این شهر قدم می زد، تا زمانی که صحبت‌های اتفاقی در سنین هفتاد یا هشتاد سالگی باعث شهرت زندگینامه نویسنش (اکرمان) شدند، همه نوع تجربه به دست آورد؛ آنچه را که زندگی، محبت، و ادبیات می توانست به وی عرضه دارد فراگرفت و آن را با احساس حقشناسی به صورت حکمت و هنر جبران کرد و بازگردانید.

فرانکفورت یک «شهر آزاد» بود که بازرگانان و بازارهای مکاره آن را زیر فرمان داشتند؛ ولی در عین حال محلی بود که از طرف امپراطوری برای تاجگذاری پادشاهان آلمان و امپراطوران مقدس روم تعیین شده بود. در سال ۱۷۴۹ جمعیت این شهر ۳۳٬۰۰۰ نفر بود که تقریباً همه آنها خداشناس، با نزاکت، و «خوش برخورد» بودند. زادگاه گوته خانه ای چهارطبقه و جادار بود (که در سال ۱۹۴۴ بر اثر آتشسوزی منهدم شد و در ۱۹۵۱ از نو ساخته شد). پدرش یوهان کاسپار فرزند یک خیاط و مسافرخانه دار بود که وضع خوبی داشت؛ او بر اثر غرور و تفرعن زندگی سیاسی خود را تباه کرد و، به جای حرفه و کالت، به زندگی ادیبانه غیرحرفه ای در کتابخانه مجلل خود روی آورد. در ۱۷۴۸ وی با کاتارینا الیزابت دختر یوهان ولفگانگ تکستور، شهردار فرانکفورت، ازدواج کرد. فرزند کاتارینا (گوته) هیچ گاه فراموش نمی کرد که وی از طریق مادر خود در زمره نجیبزادگان بی اسم و رسمی بود که نسلها بر این شهر حکومت کرده بودند. وقتی گوته هفتاد و هشت سال داشت به اکرمان گفت: «ما نجیبزادگان فرانکفورت همیشه خود را با نجبا برابر می دانستیم، و وقتی من گواهینامه نجیبزادگی را (که در سال ۱۷۸۲ به وی اعطا شد) در دست داشتم، به عقیده خودم چیزی بیش از آنچه که مدتها بود داشتم به دست نیاورده بودم.» او احساس می کرد که «تنها شیادان شکسته نفسی می کنند».

او ارشد شش فرزند بود که از میان آنها خود وی و خواهرش کورنلیا از دوران طفولیت جان به در بردند. در آن روزها خیلی از زحمتهای والدین برای بار آوردن و بزرگ کردن اطفال خود به هدر می رفت. خانواده آنها سعادت مند نبود. مادرش طبعی مهربان داشت و به

مزاح گویی و شعر تمایل نشان می داد، ولی پدرش به سبک ملانقطیها سختگیر بود و اطفال خود را با خشونت و بیحوصلگی خویش از خود بری کرده بود. گوته بعدها می گفت که داشتن روابط حسنه با پدرش امکان نداشت. ممکن است گوته از پدر خود، و همچنین از تجربیات خویش به عنوان عضو شورای ویژه حکمران، قمستی از آن سختگیری را که در سالهای بعدی عمرش آشکار شدند کسب کرده باشد. امکان دارد که وی روحیه شاعرانه و علاقه به نمایشنامه نویسی را از مادرش به ارث برده باشد. مادرش در خانه خود یک تئاتر خیمه شب بازی ساخت؛ پسرش هیچ گاه از زیر تأثیر سحرآمیز آن بیرون نیامد.

اطفال تعالیم اولیه خود را از پدر خویش و سپس از معلمان به دست آوردند. ولفگانگ سواد کافی برای خواندن لاتینی، یونانی، انگلیسی، و قدری عبری، و توانایی تکلم به فرانسه و ایتالیایی را کسب کرد. نواختن کلاوسن و ویولنسل، طراحی و نقاشی، سواری، شمشیربازی، و رقص را یاد گرفت. ولی زندگی را بهترین معلم خود قرار داد. به همه نقاط و محلات فرانکفورت، از جمله به محله یهودیان، سرزد؛ دختران قشنگ یهودی را برانداز کرد، از مدارس یهودیان بازدید به عمل آورد، در یک مراسم ختنه سوران شرکت جست، و اطلاعاتی درباره تعطیلات یهودیان به دست آورد. بازارهای مکاره فرانکفورت با آوردن قیافه ها و کالاهای خارجی به شهر بر وسعت دامنه آموزش و پرورش وی افزودند؛ وجود افسران فرانسوی طی «جنگ هفتساله» در خانه گوته نیز همین اثر را داشت. در سال ۱۷۶۴ این پسر بچه پانزدهساله شاهد تاجگذاری یوزف دوم به عنوان پادشاه پیروان امپراطوری مقدس روم بود. وی همه چیز را با دقت بسیار به خاطر سپرد و در زندگینامه خود بیست صفحه به توصیف آن اختصاص داد.

در چهاردهسالگی وی نخستین ماجرا از ماجراهای متعدد عشقی خود را، که منبع نیمی از اشعارش بودند، آغاز کرد. وی قبلا به خاطر روانی طبع در سرودن شعر شهرتی یافته بود. چندتن از پسرانی که وی گاهی با آنها آمیزش می کرد از او خواستند نامه ای به سبک دختری که به جوانی نامه می نویسد به نظم در آورد؛ این نامه چنان خوب نوشته شده بود که آنها آن را به یکی از اعضای جفادیده گروه، به عنوان اینکه از معشوقه اش به او نوشته شده است، تحویل دادند. جوانک می خواست معامله به مثل کند و به شهر جواب گوید، ولی فاقد ذوق شعری و لطافت طبع لازم بود؛ آیا گوته حاضر بود برای او پاسخی بنویسد؟ گوته حاضر شد، و جوان عاشق به عنوان حقشناسی ضیافتی برای اعضای گروه در یکی از میهمانخانه های حومه شهر برپا کرد. مستخدمه میهمانخانه دختری به سن کمتر از بیست بود که مارگارت نام داشت، و به اختصار گرتچن صدایش می کردند، گوته این نام را برقهрман زن در فاوست گذارد. او، شاید به علت سرگذشتهای عاشقانه ای که خوانده و نامه هایی که نوشته بود، خلق و خوی آن را داشت که برای جذب دختران ارزش زیادی قایل شود. در سن شصت سالگی نوشت: «نخستین تمایلات کششهای عشقی در یک جوان فاسد نشده، بر روی هم، حالتی روحانی پیدا می کنند. چنین

به نظر می‌رسد که طبیعت مایل است مرد و زن هر یک خوبی و زیبایی دیگری را از طریق حواس خود درک کند. و به این ترتیب، با مشاهده این دختر، و به خاطر تمایل شدیدم به وی، دنیایی تازه از آنچه زیبا و عالی است بر من آشکار شد. او هیچ‌گاه چنین دنیایی را از دست نداد؛ زنها یکی پس از دیگری روح حساسش را تقریباً همیشه با حس احترام و همچنین تمایلات نفسانی به جنب و جوش و می‌داشتند؛ وی در سن هفتادوسه سالگی عاشق یک دختر هفدهساله شد.

مدتی چنان در هراس بود که نمی‌توانست موضوع را با کسی که دل از او ربوده بود در میان گذارد. در این باره می‌گوید: «به خاطر عشق او به کلیسا می‌رفتم، و ... در مدت طولانی مراسم مذهبی پروتستانها هرچه دلم می‌خواست به او خیره می‌شدم.» گوته بار دیگر آن دختر را در میهمانخانه اش دید که مانند گرچن دیگری، بر سر یک دوک ریسندگی نشسته است. در این هنگام این دختر ابتکار عمل را در دست گرفت و با خوشرویی دومین نامه عاشقانه ای را که گوته از طرف یک دختر سرهم کرده بود امضا کرد. سپس یکی از اعضای گروهی که گوته آنها را به پدر بزرگش معرفی و توصیه کرده بود، به جرم جعل اسناد و وصیتنامه‌ها، دستگیر شد. والدین و لفگانگ آمیزش بیشتر با آن پسر را بر او ممنوع کردند. گرچن به یکی از شهرهای دور دست رفت، و گوته دیگر او را ندید. وقتی شنید این دختر گفته است «من همیشه با او مثل یک بچه رفتار می‌کردم»، ناراحت شد.

در این هنگام (۱۷۶۵) وی کاملاً راضی بود که از فرانکفورت برود و در دانشگاه لایپزیگ به تحصیل حقوق پردازد. مانند هر جوان مشتاق دیگر، خارج از حدود درسها و تکالیفی که به وی داده می‌شدند، مطالعات وسیعی می‌کرد. قبلاً در کتابخانه پدرش جسته گریخته به فرهنگ تاریخی و انتقادی اثر بل نگاههایی کرده، و این کار لطامت زیادی به معتقدات مذهبی وی زده بود؛ «و همینکه به لایپزیگ رسیدم، کوشش کردم به طور کامل خود را از رابطه خویش با کلیسا آزاد سازم.» مدتی به غور و تعمق در رازوری، کیمیاگری، و حتی جادوگری پرداخت. نتیجه این مطالعات نیز به فاوست راه یافت. او مهارت خود را در حکاکی و کنده کاری آزمایش کرد، به مطالعه مجموعه تصاویری که در درسدن بود پرداخت، و به طور مرتب از اوزر نقاش در لایپزیگ دیدن می‌کرد. از طریق اوزر با نوشته‌های وینکلیمان آشنا شد؛ از طریق اینها و لائوکون اثر لسینگ، نخستین تلقینات به خود را در زمینه احترام به سبک کلاسیک کسب کرد. وی و سایر شاگردان سرگرم تدارک استقبالی صمیمانه از وینکلیمان در لایپزیگ بودند که خبر رسید وی در تریست به قتل رسیده است (۱۷۶۸).

در برخورد گوته با جهان، احساس زیبایی بر همه احساسات دیگر برتری داشت. در زمینه مذهب، وی تنها مراسم رنگارنگ و هیجان آمیز آیینهای مقدس را دوست داشت. او به فلسفه به صورتی که فلاسفه، غیر از اسپینوزا، نوشته بودند توجهی نداشت؛ از منطق به لرزه درمی‌آمد

و از آثار کانت فراری بود. از نمایشنامه خوشش می آمد، در لایپزیگ یک نمایشنامه بی ارزش نوشت، و تقریباً هرروز شعر می سرود، حتی هنگامی که به درس حقوق گوش می داد. اشعاری که وی در نشریه داس لایپزیگه لیدربوخ (کتاب اشعار لایپزیگ) نوشت به سبک آناکرئون، توأم با بازیگوشی، و گاهی عاشقانه است، مانند:

من، با این وصف، راضی و سرشار از شادیم،

اگر او فقط تبسم خود را که چنین شیرین است نثار کند،

یا اگر در سر میز پاهای خودش را

به عنوان بالش پاهای دلداده اش به کار برد؛

سیبی را که او گاز زد به من بده،

و لیوانی را که از آن نوشیده به من عطا کن،

و هنگامی که بوسه من چنین اقتضا کند،

سینه او، که تا آن وقت پوشیده است، عریان خواهد شد.

آیا این اشعار صرفاً حاکی از افکار آرزومندانه بودند؟ ظاهراً نه. او در لایپزیگ با دختر زیبایی به نام آنت شونکوف آشنا شده بود که حاضر بود دست کم به مدخل عشق قدم گذارد. او دختر یک تاجر شراب بود که (در شرابخانه پدرش) مسئولیت دادن نهار به دانشجویان را برعهده داشت. گوته، که اغلب آنجا غذا می خورد، به آن دختر علاقه مند شد. آنت با خویشنداری عاقلانه به حرارت عشق او پاسخ می داد، و اجازه می داد دیگران نیز به وی توجه داشته باشند. حسادت گوته تحریک شد و وی به زیر نظر گرفتن و مراقبت دختر پرداخت. آنها نزاع و بعد آشتی کردند، و باز نزاع کردند و از هم جدا شدند. حتی در این لحظات از خودبیخود بودن، او به خود یادآوری می کرد که نوه شهردار است و در درونش غولی وجود دارد - یعنی که نبوغ همه جانبه حرکت انگیز و پرزوری دارد که برای پرورش کامل خود و رسیدن به سرنوشت اجتناب ناپذیر خویش مستلزم آزادی است. آنت دلداده دیگری قبول کرد.

گوته این امر را برای خود شکستی دانست و سعی کرد با عیاشی آن را فراموش کند. او می گوید: «من واقعاً او را از دست داده بودم، و شیوه جنون آمیزی که برای گرفتن انتقام معایب خود از خویشتن در پیش گرفتم و به طریق دیوانه وار طبیعت جسمانی خود را مورد حمله قرار دادم تا بر طبیعت اخلاقی خود لطمه ای وارد سازم اثر زیادی در بیماریهای جسمانی داشت که من بر اثر ابتلای به آنها سالهایی از بهترین سنوات عمر خود را از دست دادم.» او دچار مالیخولیا شد و به سوء هاضمه ناشی از ناراحتی عصبی مبتلا گشت. در گردنش ورم دردناکی پدیدار آمد، و یک شب بر اثر خونریزی تقریباً مهلکی، از خواب بیدار شد. بدون دریافت دانشنامه خود، دانشگاه لایپزیگ را ترک کرد و به فرانکفورت بازگشت (سپتامبر ۱۷۶۷) تا با سرزنشهای پدر و محبت مادر روبه رو شود.

وی در دوران نقاهت طولانی خود با سوزان فون کلتنبرگ، که بیمار، مهربان، اهل موراوی،

ص: ۷۶۰

و پیرو نهضت تورع بود، آشنا شد. گوته درباره او می گوید: «سکون و آرامش خاطر هرگز او را ترک نمی کرد؛ او بیماری خود را به عنصری لازم از وجود خاکی گذران خود می دانست.» سالها بعد گوته او را با مهارت و احساس همدردی در «اعترافات یک روح زیبا»، که آن را در اثر خود به نام شاگردی استاد ویلهلم گنجانید، توصیف کرد؛ ولی ادعای آن دختر را دایر بر اینکه بیماری عصبی و حالت مالیخولیایی گوته ناشی از تعلل وی در آشتی کردن با خداوند است با خوشخویی و لاقیدی نقل کرد.

من از اوان جوانی به بعد معتقد بودم که باخدای خود روابطی بسیار نیکو دارم، و حتی چنین تصور می کردم که خداوند چیزی هم به من بدهکار است، زیرا آن قدر جسارت داشتم که فکر کنم موجبی است که من به خاطر آن او را ببخشیم. این تصور مبتنی بر حسن نیت بی حد و حصر من بود و به نظر من او می بایست به این حسن نیت کمک بهتری می کرد. نمی توان تصور کرد که من چقدر درباره این موضوع با دوستانم به مشاجره پرداختم، ولی این مشاجرات همیشه به دوستانه ترین نحو خاتمه می یافتند.

با این وصف، گوته لحظات پراکنده ای از تقدس داشت و حتی در بعضی از جلسات «اخوت موراویایی» حضور می یافت؛ ولی «خرد عادی و متوسط» این مردم او را منزجر کرد، و طولی نکشید که به سوی ترکیب بیهدف خود از مذهب وحدت وجودی و شک خردگرایانه بازگشت.

در آوریل ۱۷۷۰ عازم ستراسبورگ شد، به این امید که دانشنامه خود را در رشته حقوق به دست آورد. یکی از همشاگردیهایش او را (که اینک بیست و یک سال داشت) «دارای اندامی نیکو، پیشانی گشاده، و چشمان درشت و براق» توصیف کرد، ولی افزود: «کنار آمدن با این جوان همیشه کار ساده ای نبود، زیرا به نظر می رسید که وی خوبی سرکش و ناپایدار دارد.» شاید بیماری طولانی او را از لحاظ عصبی ضعیف کرده بود. نبوغ ادبی وی برایش چنان بیقراری به بار آورده بود که او نمی توانست ثبات و قراری بیابد. ولی کدام جوانی است که در حالی که آتشی در خونس جریان دارد، بتواند از آرامش لذت ببرد؟ وقتی او در برابر کلیسای جامع بزرگ ایستاد، آن را نه به عنوان اینکه یک بنای کاتولیک است، بلکه به عنوان نمونه ای از معماری آلمانی، با احساسات میهن پرستانه مورد تحسین قرار داد و گفت: «این، معماری آلمانی و معماری ما است، زیرا ایتالیاییها هم نمی توانند به چیزی شبیه این بنازند، چه برسد به فرانسویها.» (او هنوز ایتالیا یا فرانسه را ندیده بود.) «من بتهایی به بالا-ترین نقطه برج رفتم ... و جرئت کردم در آن ارتفاع به سکویی که بسختی یک متر مساحت داشت قدم گذارم. ... من این وحشت و زجر را آن قدر بکرات بر خود روا داشتم که این تجربه برایم جنبه بیتفاوتی یافت.» یکی از استادان گوته متذکر شد که «آقای گوته طوری رفتار می کرد که باعث می شد به او به چشم یک جلف متظاهر به علم و ادب، و مخالف دوآتشه همه تعالیم مذهبی نگاه کنند. ... تقریباً هنگام بر این عقیده بودند که مشاعرش زیاد روبه راه نیست.»

تجربیات تازه متعددی باعث شدند که آتش او تندتر شود. وی چندین بار در مدت اقامت

هردر در ستراسبورگ با او ملاقات کرد. هردر که پنج سال از گوته بزرگتر بود، در این ملاقاتها گوته را تحت نفوذ خود قرار می داد. گوته در یکی از آن فواصلی که فروتن می شد، خویشتن را سیاره ای نامید که به گرد خورشید هردر در گردش است. او از تمایلات مستبدانه هردر ناراحت بود، هردر او را برمی انگیخت که قصاید قدیمی، اوشن اثر مکفرسن، و آثار شکسپیر را (که ویلانت آن را ترجمه کرده بود) بخواند. ولی او ضمناً آثار ولتر، روسو، و دیدرو را می خواند. علاوه بر تعقیب مطالعات خود در رشته حقوق، رشته های سیمی، کالبدشناسی، و زایمان را نیز به عنوان واحد درسی انتخاب کرد ... و به مطالعات خود درباره زنان ادامه داد.

او جذبه های زنان را با همه حساسیت تند یک شاعر، و همه پرتوافشانی پرهیجان جوانی، احساس می کرد. چهل و هفت سال بعد، وی به اکرمان گفت که او به نوعی تأثیر مغناطیسی یک شخص بر شخص دیگر، و بیش از همه به علت اختلاف جنسیت اعتقاد دارد. سبک پایی و چابکی دختران، آهنگ صدا و خنده آنان، و رنگ و صدای خش و خش لباسهایشان او را به جنب و جوش وامی داشت؛ و به نزدیکی و تقرب گلی که دختران گاهی به لباس یا موی خود می زدند رشک می برد. این موجودات سحر آمیز یکی بعد از دیگری غرایز و احساسات وی را به تحریک و می داشتند، در قوه تخیل وی رشد می کردند، و قلمش را به حرکت در می آوردند. قبلاً گرتچن و آنت بودند؛ کمی بعد هم لوته؛ لیلی، و شارلوت؛ و بعداً، مینا و اولریکه هم اضافه شدند. ولی در این وقت در زرنهایم (در نزدیکی ستراسبورگ) جذابترین همه آنها برای او فریدریکه بریون بود.

او دختر کوچک (نوزدهساله در ۱۷۷۱) کشیش شهر بود، و گوته این کشیش را به کشیش بافضیلت و یکفیلد تشبیه می کرد. صفحاتی که در زندگینامه گوته به قلم خودش درباره فریدریکه نوشته شده اند زیباترین نثر وی شمرده می شوند. او چندین بار سواره از ستراسبورگ خارج شد تا از سادگی فاسد نشده این خانواده روستایی لذت ببرد. او فریدریکه را برای پیاده رویهای طولانی می برد، زیرا فریدریکه در هوای آزاد بیش از هر جای دیگر احساس راحتی می کرد. این دختر عاشق گوته شد و آنچه گوته می خواست در اختیارش می گذاشت. «ما در یک مکان دورافتاده در جنگل با احساسات عمیق یکدیگر را در آغوش گرفتیم و به یکدیگر وفادارانه ترین اطمینانها را دادیم که هریک دیگری را از صمیم قلب دوست دارد. طولی نکشید که وی پیش یکی از دوستان خویش اعتراف کرد: «انسان با نیل به مطلوب خود، حتی یک سرسوزن هم خوشبخت تر نمی شود.»

در خلال این احوال، وی مشغول نوشتن رساله دکترای خود به زبان لاتینی بود. در این رساله (مانند رساله فیرونیوس) حق دولت به اینکه از نفوذ کلیسا آزاد و مستقل باشد مورد تأکید قرار گرفته بود. این رساله را هیئت استادان تصویب کرد. وی در امتحانات موفق شد، و در

(۱) قهرمان کتاب «کشیش و یکفیلد»، اثر گولد سمیث. _ م.

۶ اوت ۱۷۷۱ دانشنامه خود را به عنوان دارنده اجازه نامه در رشته وکالت، دریافت داشت. اینک وقت آن رسیده بود که ستراسبورگ را ترک گوید. به زرنهیم رفت تا با فریدریکه خداحافظی کند. «وقتی از روی اسبم دستم را به سوی دراز کردم، اشک در چشمان او حلقه زده بود، و من خیلی احساس ناراحتی کردم. پس از اینکه سرانجام از هیجان وداع گریختم، در سفری آرام و بی سروصدا تسلط خود را تا حدود زیادی بخوبی بازیافتم.» ندامت بعدها براو عارض شد. «گرتچن از دستم گرفته شده بود؛ آنت مرا ترک گفته بود؛ اینک من برای نخستین بار گناهکار بودم. من زیباترین قلب را تا اعماقش جریحه دار کرده بودم؛ و دوران ندامت ملال آور، همراه با فقدان عشقی که بتواند خاطر من را تازه کند (و من به چنین چیزی عادت کرده بودم) بسیار دردناک بود.» این شکل تفکر به نحوی غم انگیز خودخواهانه است؛ ولی کدام یک از ما در آزمایش و ارتکاب اشتباه عشقی، قبل از ربودن یک قلب، یک یا دو قلب جریحه دار نکرده است؟ فریدریکه بدون اینکه ازدواج کرده باشد، در سوم آوریل ۱۸۱۳ درگذشت.

۲- گوتس و ورتتر

در فرانکفورت این وکیل دعاوی تازه کار با احساس بیمیلی به شغل وکالت پرداخت. گاهگاهی از دارمشتات دیدار کرد، و نفوذ پایبندی به عواطف مردم آن را دریافت. در این هنگام عکس العمل شدیدی علیه فرانسه، علیه نمایشنامه های فرانسوی و قواعد خشک آن، و حتی علیه ولتر در او ایجاد شده بود. بیشتر و بیشتر از شکسپیر خوشش می آمد که طبیعت بشر را روی صحنه نمایش آورده بود، اعم از اینکه این بشر پایبند یا بی اعتنا به قانون باشد. او با این خلق و خو، و با نیروی سرشار جوانی، برای نهضت ادبی آلمان (شتورم اوندرانگ) آماده بود. گوته با عمل این نهضت مبنی بر مردود داشتن قدرت قانون و برتر دانستن غریزه بر نیروی فکری، و افراد با شهامت بر توده هایی که در قید و بند سنن گرفتارند، همعقیده بود. و به این ترتیب بود که در سالهای ۱۷۷۲-۱۷۷۳ اثر خود به نام گوتس فون برلینینگن را نوشت.

این اثر برای جوانی بیست و سه ساله کاری بسیار جالب توجه به شمار می رفت، و عبارت بود از نمایشنامه ای که در آن جنگ، عشق، و خیانت در قالب داستانی درهم آمیخته شده بودند که علاقه شدید به آزادی به آن گرمی می بخشید؛ روح سرزندگی از آن ساطع می شد؛ و علاقه انسان را از ابتدا تا انتها حفظ می کرد. گوتس شهسواری بود که در سن بیست و چهار سالگی دست راستش در جنگ از بین رفته بود (۱۵۰۴)؛ یک دست آهنی به بازویش وصل شده بود، و او با این دست شمشیر خود را با همان قتالت گذشته به حرکت در می آورد. او، که حاضر نبود جز امپراتور کسی را به عنوان آقای خود قبول کند، به صورت یکی از آن «بارونهای راهزن» درآمد که به نام آزادی مدعی اختیار کامل در اراضی خود بودند و حتی مسافران را چپاول می کردند و به جنگهای خصوصی دست می زدند. در سال ۱۴۹۵ امپراتور ماکسیمیلیان اول فرمانی علیه

جنگهای خصوصی صادر کرده بود، و این گونه جنگها علاوه بر ممنوعیت از ناحیه امپراطوری، از طرف کلیسا نیز تکفیر شده بود. گوتس آهنین دست این ممنوعیت را به عنوان اینکه مخالف حقوق دیرینه و سنتی است، مردود داشت؛ قسمت اول نمایشنامه حول محور مبارزه میان شهسوار شورشی و امیر-اسقف بامبرگ دور می زند. گوته، که زنان را خیلی بیش از جنگ دوست داشت، اجازه داد که کانون توجه به آدلهاید فون والدورف، که زیبایی و ثروتش آتش شهوات بیروایانه را در نهاد مردان متعددی شعله ور ساخته بودند، منتقل شود. به خاطر این دختر، آدلبرت فون وایسلینگن، یکی دیگر از شهسواران «آزاد»، اتحاد خود با گوتس و پیمان ازدواج خود با خواهر گوتس به نام ماریا را زیر پا گذارد و به طرف اسقف رفت. شاید گوته در عشق بیثبات وایسلینگن بیوفایی خود را به خاطر می آورد. او توسط یکی از دوستان خویش یک نسخه از این نمایشنامه را برای فریدریکه فرستاد و گفت: «وقتی فریدریکه بیچاره ببیند که عاشق بیوفا مسموم می شود، تا حدودی احساس تسلا خواهد کرد.»

نویسنده وقایع تاریخی را تغییر شکل داد تا آنها را با نمایشنامه ای وفق دهد؛ گوتفريد فون برلینینگن به اندازه گوتس در اثر گوته شریف و بزرگوار نبود؛ ولی این گونه تغییرات را می توان مانند قافیه سازی بر اثر مقتضیات شعری دانست. طرز سخن قهرمان داستان گوته، که توأم با خشونت و عاری از ظرافت است و به عنوان طنین مردانگی قلمداد می شود، نیز قابل بخشش است. هنگامی که این نمایشنامه در ۱۷۷۴ در برلین بر صحنه آمد، فردریک کبیر آن را به عنوان تقلیدی قابل انزجار از آن «توحش» که وی، مانند ولتر، در آثار شکسپیر می دید محکوم کرد و از نمایشنامه نویسان آلمان خواست که نمونه ها والگوهای خود را در فرانسه جستجو کنند. هر در در آغاز با فردریک همعقیده بود و به گوته گفت: «شکسپیر تو را خراب کرده است؛» ولی او متن منتشر شده نمایشنامه را برای دوستان خود فرستاد و با تمجید بسیار از آن گفت: «شما (با خواندن این اثر) ساعتهای دلپذیری در برابر خود خواهید داشت. در این نمایشنامه قدرت واقعی، عمق، و خلوص نیت آلمانی به میزانی غیرعادی وجود دارند، هر چند که این نمایشنامه گاه تنها به صورت یک ورزش فکری است.» نسل جوانتر گوتس را به عنوان عالیترین تجلی نهضت ادبی آلمان (شتورم اونند درانگ) مورد ستایش قرار داد. خوانندگان آلمانی از شنیدن داستان شهسواران قرون وسطی و مظاهر خصوصیات نیرومند اخلاقی آلمان به وجد آمدند. پروتستانها از طنین افکار لوتر در «برادر مارتین»- که شکایت دارد از اینکه میثاقهای فقر، عفت، و اطاعتش غیرطبیعی هستند، و زنان را به عنوان «افتخار و تاج خلقت» توصیف می کند، و شراب را به عنوان «مایه شادی قلب انسان» می ستاید- و با دگرگون کردن یک مثل قدیمی به این صورت که «سرور و شادی مادر همه فضایل است» احساس خوشی می کردند. حتی پدر گوته، که ناچار بود در شغل و کالتش به کمک او بشتابد- در حالی که او را به عنوان مایه تباهی خاندان پدری تلقی می کرد- معترف بود که از همه

اینها گذشته، شاید در این جوان مایه ای وجود داشته باشد.

در مه ۱۷۷۲ این وکیل جوان ناچار شد برای کار حقوقی به وتسلار مقر دادگاه استیناف امپراطوری برود. او، که به هیچ وجه خود را در امور حقوقی مستغرق نساخته بود، در مزارع، بیشه ها، و اطاق خصوصی زنان می خرامید، طرح می ریخت، چیز می نوشت، و آنچه را می دید جذب می کرد. در وتسلار با کارل ویلهلم پروزالم، که شاعر و رازور بود، و گئورگ کریستیان کسترن آشنا شد. گوته شخص اخیرالذکر را، که سر دفتر اسناد رسمی بود، به عنوان مردی توصیف کرد که «رفتار آرام و خونسرد، روشنی دید، ... و فعالیت آرام و خستگی ناپذیرش او را متمایز می داشتند» و آن قدر به پیشرفت خویش انتقاد داشت که در آن وقت برای ازدواج نامزد اختیار کرده بود. کسترن با بزرگواری گوته را چنین توصیف کرد:

او بیست و سه سال دارد و تنها پسر یک پدر بسیار ثروتمند است. طبق نیت پدرش، قرار بود در دادگاه اینجا وکالت کند؛ طبق نیت خودش، قرار بود به مطالعه آثار هومر و پینداروس و هر چیز دیگری که نبوغ، سلیقه، و قلبش به او الهام دهند پردازد. ... او در واقع دارای نبوغ حقیقی است و مردی با خصوصیات اخلاقی برجسته است. دارای قوه تخیلی است که نیروی خارق العاده دارد، و مقاصد خود را به صورت تصویر و تشبیه بیان می دارد. ... احساسات وی خیلی تندند، ولی معمولاً آنها را تحت تسلط دارد. اعتقادات شریفی دارد. او کاملاً عاری از تعصب است و هرطور مایل باشد رفتار می کند، بدون اینکه اهمیت دهد که آیا طرز رفتارش برای دیگران مطبوع، یا مطابق مد، یا مجاز است یا نه. او از هرگونه منزجر است. بچه ها را دوست دارد و می تواند ساعتها با آنها بازی کند. ... او مردی کاملاً برجسته است.

در ۹ ژوئن ۱۷۷۲ گوته در یک مجلس رقص روستایی با نامزد کسترن به نام شارلوت بوف آشنا شد. روز بعد وی از شارلوت دیدن کرد و به جذب تاز به ای در زنان پی برد. لوته (مخفف شارلوت)، که در آن وقت بیست سال داشت، خواهر ارشد در خانواده یازده نفری بود. مادرشان مرده و پدرشان در تلاش معاش بود. لوته برای این خانواده در حکم مادر بود. او نه تنها شادابی و با روحی یک دختر سالم را داشت، بلکه دارای جذابیت زنان جوان بود و لباس ساده ولی تمیز می پوشید و وظایف خانه خود را با نهایت علاقه و روحیه خوب انجام می داد. طولی نکشید که گوته عاشق وی شد، زیرا نمی توانست مدت زیادی بدون اینکه یک سیمای مؤنث به قوه تخیلش گرمی بخشد، باقی بماند. کسترن متوجه اوضاع شد، ولی با اطمینان، در مورد تملک خود، گذشتهی دوستانه نشان داد. گوته تقریباً حقوق و امتیازات یک دلداده رقیب را برای خود قایل می شد، ولی لوته همیشه جلویش را می گرفت و یادآور می شد که نامزد کرده است. سرانجام گوته از لوته خواست از میان آن دو یکی را انتخاب کند؛ لوته این کار را کرد، و گوته، که غرورش تنها برای لحظه ای متزلزل شده بود، روز بعد از وتسلار رفت (۱۱ سپتامبر). کسترن تا زمان مرگ دوست باوفای وی باقی ماند.

گوته قبل از بازگشت به فرانکفورت، در ارنبرایتشتاین در کنار رود راین، موطن گئورگ

و سوفی فون لا-روش، توقف کرد. سوفی دو دختر داشت، که «دختر بزرگتر (به نام ماکسیمیلیانه) بزودی توجه خاص مرا به خود جلب کرد. ... وقتی قبل از اینکه علاقه قدیمی کاملاً از بین برود علاقه ای تازه در نهاد ما شروع به جنب و جوش می کند، احساس بسیار مطبوعی به انسان دست می دهد. به این ترتیب، وقتی که آفتاب در حال غروب کردن است، انسان دوست دارد طلوع ماه را در سمت مخالف ببیند.» ولی ماکسیمیلیانه با پتر برنتانو ازدواج کرد و دختری جذاب به نام بتینا به دنیا آورد که سی و پنج سال بعد عاشق گوته شد. گوته سرنوشت خود را تسلیم فرانکفورت و وکالت کرد، ولی نه به طور کامل، زیرا گاهی هم به فکر خودکشی می افتاد:

من، در میان مجموعه قابل توجهی از سلاحها، خنجر زیبا و خوب صیقل یافته ای داشتم. هر شب این خنجر را کنار رختخواب خود می گذاشتم و قبل از خاموش کردن چراغ، امتحان می کردم ببینم آیا می توانم چند بند انگشت از نوک تیز آن را در قلب خود فرو برم یا نه. چون هیچ گاه به این کار موفق نمی شدم، با خنده این فکر را از سرم خارج می کردم. همه افکار مالیخولیایی را از سرم بیرون می ریختم، و تصمیم به ادامه زندگی می گرفتم.

من برای اینکه بتوانم با روحیه ای خوش زندگی کنم ناچار بودم یک مسئله ادبی را حل کنم تا به این وسیله بتوانم آنچه را که احساس کرده بودم ... به قالب کلمات در آورم. برای این منظور عناصری را که مدت چند سال در وجودم دست به کار بودند جمع آوری کردم، مواردی را که بیش از همه بر من تأثیر گذارده و آزارم داده بودند به خاطر آوردم، ولی هیچ چیز شکل و قواره مشخصی نمی گرفت. من فاقد یک واقعه یا قصه ای بودم که بتواند آن عناصر و موارد را در قالب خود مجسم کند.

یک وکیل همکارش در ویتسلاو آن واقعه ای را که برای ترکیب عناصر پراکنده لازم بود فراهم کرد. در ۳۰ اکتبر ۱۷۷۲، ویلهلم یروزالم، که طی آنچه ای از کستتر قرض گرفته بود، به خاطر ناامیدی در عشق نسبت به همسر یکی از دوستانش، خودکشی کرد. گوته بعدها در خاطرات خود گفت: «همینکه خیر مرگ یروزالم را شنیدم، طرح و رتر شکل گرفت و همه چیزها از همه سو با یکدیگر پیوند یافتند.» شاید این طور بود، ولی پانزده ماه طول کشید تا او شروع به نوشتن کتاب کرد. در ضمن، وی با ماکسیمیلیانه برنتانو، که با شوهرش به فرانکفورت نقل مکان کرده بود، سرگرم بود. این راز و نیاز چنان پیگیر ادامه یافت که شوهر ماکسیمیلیانه اعتراض کرد، و گوته خود را کنار کشید.

یک سلسله برنامه های نافرجام ادبی حواس او را به خود مشغول داشتند. او با این فکر سرگرم بود که داستان «یهودی سرگردان» را بازگو کند؛ به فکر افتاد این یهودی را به دیدن اسپینوزا بفرستد و نشان دهد که شیطان از همه جهات ظاهری در قلمرو مسیحیت در حال پیروزی بر مسیح است؛ ولی او تنها ده صفحه از یهودی سرگردان را نوشت. هجویه هایی درباره یاکوبی، ویلانت، هردر، لنتس، و لاوتر تهیه کرد، ولی با این وصف توانست دوستی آنها را جلب کند. او برای کتاب مباحثی در قیافه شناسی، اثر لاوتر، مطالبی نوشت و اجازه

داد لاوا تر از روی علم قیافه شناسی خصوصیات وی را تشریح کند. نتیجه قیافه شناسی تمجیدآمیز بود: «در اینجا درایت و حساسیت برای برافروختن آن وجود دارد. به پیشانی پرنیرو ... به چشمان سریع و نافذی که جوینده و پایبند عشقند ... و به بینی که بتنهایی کافی است که معرف این شاعر باشد توجه کنید. ... با چانه ای مردانه، و گوشی فراخ و نیرومند، چه کسی می تواند در نبوغ چنین قیافه ای تردید کند؟» و چه کسی می توانست خود را با خصوصیات این گونه قیافه شناسی مطابقت دهد؟ یا کوبی اعتقاد داشت چنین کاری ممکن است، زیرا پس از اینکه در ژوئیه ۱۷۷۳ از گوته دیدن کرد، وی را از سر تا پا یکپارچه نبوغ دانست و او را شخصی خواند که تحت تأثیر نیرویی خاص قرار دارد و سرنوشتش این است که به فرمان روح فردی خود عمل کند.

سرانجام، در فوریه ۱۷۷۴، گوته کتابی را نوشت که باعث شهرت وی در اروپا شد: رنجهای ورتن جوان. وی مدتی چنان دراز درباره آن فکر کرده و در عالم خیال آن قدر نوشتن آن را تمرین کرده بود که به قول خودش آن را ظرف چهار هفته به رشته تحریر درآورد. ... می گوید: «من خود را به طور کامل از دنیای خارج منزوی کردم و مانع دیدار دوستانم شدم.» پنجاه سال بعد وی به اکرمان گفت: «این آفریده ای بود که من، مانند پلکان، باخون قلبم خوراکش می دادم.» او برای تأمین آسایش فکری خود، قهرمان داستان خود ورتن را در داستان به هلاکت رسانید.

گوته در مختصر کردن حجم این کتاب تحت تأثیر عوامل خاصی قرار داشت. وی در تنظیم مطالب از سبک نامه نگاری استفاده کرد، که تا حدودی تقلیدی از کلاریسا اثر ریچاردسن و ژولی اثر روسو بود، و تا حدودی هم علتش آن بود که این سبک نگارش برای بیان و تحلیل عواطف مناسب به نظر می رسید، و شاید هم به این علت بود که وی می توانست با استفاده از این فرم، پاره ای از نامه هایی را که از وتسلار به خواهرش کورنلیا یا به دوستش مرک نوشته بود مورد استفاده قرار دهد. گوته با عمل خود در گذاردن نام واقعی لوته بر معشوقه ای که معلوم بود حاکی از علاقه خودش به همسر کسترن می باشد، هم شارلوت و هم کسترن را شدیداً ناراحت کرد. خود کسترن به صورت «آلبرت» درآورده شد و تصویری که از او ترسیم شد نسبت به وی مساعد بود. حتی ملاقات در مجلس رقص و دیدار روز بعد همان طور در داستان آمده بود که واقعاً روی داده بود. «از آن روز به بعد، خورشید و ماه و ستارگان می توانند آرام و بیصدا به کار خود پردازند، ولی من از گذشت روز و شب آگاه نیستم و همه جهان اطرافم بتدریج از نظر پنهان می شود. ... من دیگر جز به این زن دعایی ندارم که بکنم.» ورتن به طور کامل معرف خود گوته نیست: او احساساتیر است، بیشتر اشک می ریزد، سیل کلمات برزبان جاری می کند، و بر خویشتن رحم می آورد. برای اینکه داستان به پایان غمبار خود کشانده شود، شخصیت ورتن اجباراً از گوته به ویلهلم پروزال تغییر یافت. دستکاریهای

نهایی نمایشنامه طینی از واقعیت تاریخی به آن دادند: ورتز مانند یروزالم طپانچه آلبرت را برای خودکشی قرض می‌گیرد و هنگامی که می‌میرد، امیلیا گالوتی اثر لسینگ روی میز کارش است. «حتی یک نفر روحانی جنازه او را تا گورستان تشییع نکرد.»

رنجهای ورتز جوان (۱۷۷۴) در تاریخ ادبیات و تاریخ آلمان واقعه مهمی بود. این کتاب مبین و مروج عنصر رمانتیک در نهضت شتورم اوند درانگ بود، همان طور که گوتس فون برلشینگن مبین عنصر قهرمانی این نهضت به شمار می‌رفت. جوانان عاصی از این کتاب با تمجید و تقلید استقبال کردند؛ بعضیها مانند ورتز کت آبی رنگ و جلیقه زرد روشن به تن می‌کردند، بعضیها مانند ورتز می‌گریستند؛ برخی به عنوان تنها کاری که مد روز است دست به خودکشی می‌زدند. کستنز به خاطر اینکه زندگی خصوصی او مورد تجاوز قرار گرفته بود اعتراض کرد، ولی زود نرم شد؛ و گفته می‌شود که وقتی گوته به شارلوته گفت «نام تو با احترام، با هزاران لب ستایشگر، ادا می‌شود» شارلوته لب به شکایت نگشود. روحانیان در این تحسین با سایرین هماواز نبودند. یک واعظ هامبورگ ورتز را به عنوان دفاعی از خودکشی محکوم کرد؛ کشیش گوئسه، دشمن لسینگ، کتاب را مورد حمله شدید قرار داد، و لسینگ هم آن را به خاطر احساساتی بودن و فقدان خویشتنداری معمول در آثار کلاسیک محکوم کرد. یکی از روحانیان به نام هازنکامف در یک میهمانی رسمی شام، گوته را به خاطر «آن نوشته شیرانه» حضوراً مورد عتاب قرار داد و افزود: «خداوند قلب متمرّد تو را بهبود بخشد!» گوته با پاسخی نرم او را برجای خود نشاند: «به هنگام دعا و نماز خود، مرا به خاطر بیاورید.» در خلال این احوال، این کتاب کوچک، که به بیش از ده زبان ترجمه شده بود، در سراسر اروپا انتشار یافت، که سه ترجمه آن در سه سال در فرانسه انجام شد؛ در این هنگام بود که فرانسه برای نخستین بار اعتراف می‌کرد که آلمان دارای ادبیاتی است.

۳- ملحد جوان

نگرانی روحانیان از بابت گوته دلیل داشت، زیرا وی در این مرحله علناً مخالف کلیسای مسیحی بود. کستنز در ۱۷۷۲ نوشت: «او به مسیحیت احترام می‌گذارد، ولی نه به صورتی که روحانیان ما آن را عرضه می‌دارند. ... او به کلیسا یا مراسم عشا ربانی نمی‌رود، و بندرت نماز و دعا می‌خواند.» گوته خصوصاً با تأکیدی که مسیحیان در مورد گناه و توبه داشتند مخالف بود؛ ترجیح می‌داد بدون احساس ندامت گناه کند. حدود سال ۱۷۷۴ به هر در نوشت: «چه خوب بود که همه تعالیم مسح این گونه به صورت گنداب در نمی‌آمد که من، به عنوان یک انسان و مخلوق بیچاره و درمانده تمایلات و نیازها، از آن چنین به خشم نمی‌آمدم.» او در نظر داشت نمایشنامه ای درباره پرومئوس به عنوان مظهر مردی که خدایان را به مبارزه طلبیده است تهیه کند؛ چیز زیادی جز مقدمه آن نوشت که یاکوبی را سخت

ناراحت کرد و باعث خشنودی لسینگ شد. آنچه از آن باقی است افراطیترین تراوشات فکری ضد مذهبی گوته است. پرومتئوس چنین سخن می گوید:

زئوس، آسمان خود را با ابر مه آلود بپوشان

و خود را، چون طفلی که سر بوته خار را می کند،

روی درختان بلوط و بر قله کوهها سرگرم کن!

شما باید زمینم و کلبه ام را،

که شما بنایش نکردید، و اجاقم که بر آتش آن رشک می برید،

و انهد تا آرام به حال خود باقی بمانند.

آه خدایان، من در این جهان از شما بیچاره تر چیزی نمی شناسم!

شما شکوه و جلال خود را بدشواری

با قربانیهها و نذر و نیازها بار می آورید،

و اگر اطفال و گدایان ابلهانی چنین امیدوار نبودند،

شکوه و جلال شما از بینوایی می مرد.

هنگامی که من طفلی بیش نبودم و نمی دانستم چه فکر کنم،

چشمان خطا کارم متوجه خورشید شد،

گویی که در آنجا گوشی شنوا برای شکوه و شکایت من بود،

و قلبی مانند قلب من وجود داشت

که بر روحی دردمند رحم آورد.

چه کسی در برابر بیحرمتی تیتانها به من کمک کرد؟

چه کسی مرا از مرگ و بردگی نجات داد؟

آیا این قلب مقدس و پرنور خودم نبود

که بتهایی همه این کارها را کرد؟

ولی چون این قلب جوان و خوب فریب خورده است،

از آن کسی که در آن بالا آرمیده است، سپاسگزاری می کند.

به تو احترام بگذارم؟ چرا؟

آیا شما هرگز اندوههای آنان را که بار سنگین بر دوش دارند سبک کرده اید؟

آیا شما هرگز اشکهای ماتمزدگان را پاک کرده اید؟

آیا من به وسیله «زمان» متعال

و «سرنوشت» جاودانی، که سروان من و شما هستید،

به صورت یک انسان قالبگیری نشده ام؟

من اینجا نشسته و افراد بشر را به صورت خود شکل می دهم

تا نژادی شود مانند من،

و مانند من غم خورد، بگرید، لذت برد، شادی کند،

و مانند من شما را تحقیر کند.

ص: ۷۶۹

گفته بتدریج از این پاینتین نقطه الحاد به سوی وحدت وجود ملایمتر اسپینوزا پیش رفت. لاوآتر اظهار داشت: «گفته مطالب بسیاری درباره اسپینوزا و نوشته هایش به ما گفت ... اظهار نظر کرد که اسپینوزا مردی بینهایت عادل، درستکار، و فقیر بوده است ... همه خداپرستان امروزی در درجه اول از عقاید او استفاده کرده اند ... گفته افزود که نوشته های او در زمینه درستکاری و بشردوستی از همه نوشته های جهان جالبترند.» چهل و دو سال بعد، گفته به کارل تسلتر گفت نویسندگانی که بیش از همه وی را تحت نفوذ قرار داده بودند شکسپیر، اسپینوزا، و لینه بودند. در ۹ ژوئن ۱۷۸۵ گفته وصول کتاب یاکوبی را به نام درباره تعالیم اسپینوزا اعلام داشت؛ بحث او درباره نحوه تفسیر یاکوبی نشان می دهد که وی مطالعات معتابیهی در آثار این فیلسوف و قدیس یهودی به عمل آورده بود. او نوشت: «اسپینوزا وجود خداوند را ثابت نمی کند؛ او ثابت می کند که وجود [واقعیت ماده- ذهن] همان خداوند است. بگذارید دیگران او را با این حساب ملحد بخوانند؛ تمایل من این است که وی را فردی بسیار خداشناس و حتی بسیار مسیحی بخوانم و از او تمجید کنم. من از او سلامتبارترین نفوذها را بر نحوه تفکر و عمل خود به دست می آورم.» گفته در زندگینامه خود درباره پاسخ خویش به یاکوبی چنین گفت:

خوشبختانه من قبلا خود را ... با بهره گیری از قسمتی از افکار و اندیشه های یک شخص خارق العاده، آماده کرده بودم. ... صاحب این اندیشه ها، که بر من اثری چنین قاطع گذاشت، و سرنوشتش چنین بود که بر نحوه تفکر من کلا اثری چنین عمیق بگذارد، اسپینوزا بود. من پس از اینکه بیهوده در سراسر گیتی گشتم تا وسیله ای برای پرورش طبیعت غیرعادی خود بیابم، سرانجام به کتاب «علم اخلاق» اثر این فیلسوف برخوردم. ... در آن مسکنی برای احساسات تند خود یافتم، و چنین به نظر می رسید که دیدگاهی آزاد و وسیع بر جهان محسوس و اخلاقی در برابرم گشوده شده است. ... من هرگز این جسارت را نداشتم که فکر کنم به طور کامل افکار شخصی را می فهمم که خود را، بر اثر مطالعات ریاضی و آیین یهودیت، به عالیترین مدارج فکری رسانیده بود؛ و به نظر می رسد که حتی امروز نام وی حد اعلاهی همه تلاشهای ذهنی را مشخص می کند.

گفته با شدت علاقه خود به طبیعت به آیین وحدت وجود اسپینوزایی گرمی بخشید. او نه تنها در مزارع پر نور، یا بیشه های مرموز، یا گیاهان و گلهایی که با تنوعی چنین وافر تکثیر می یافتند احساس وجد می کرد؛ بلکه همچنین از حالات خشونتبارتر طبیعت نیز لذت می برد، و دوست داشت با تلاشی سخت در باد و باران و برف طی طریق کند و از قله های خطرناک بالا رود. او درباره طبیعت به عنوان مادری صحبت می کرد که از پستانش شیر و شور زندگی را می مکد. در یک شعر منشور پر حرارت به نام طبیعت (۱۷۸۰) با احساس مذهبی، تسلیم خاضعانه و مجذوبیت سعادتبار خود را نسبت به نیروهای مولد و مخربی که بشر را در بر گرفته اند به این نحو بیان داشت:

طبیعت! طبیعت ما را محاصره کرده و در بر گرفته است- ما نه می توانیم از دایره آن پا

برون گذاریم، و نه می توانیم به ژرفای آن گام نهیم. او مارا، بدون اینکه خواسته باشیم یا هشدار می دهد، به داخل دایره رقص خود می برد و با شتاب همراهی می کند تا آنکه ما از پای در آییم و از آغوشش به زمین افتیم. ...

او پیوسته اشکال تازه ای می آفریند: آنچه اینک هست، هرگز در گذشته نبود، و آنچه در گذشته بود، دیگر باز نخواهد آمد؛ همه چیز تازه، و با این وصف، پیوسته همان است که در گذشته بود. ...

به نظرمی آید که او همه چیز را طوری ترتیب داده است که براساس فردیت استوار باشد، ولی به افراد اهمیتی نمی دهد. او همیشه در حال سازندگی و همیشه در حال تخریب است، و کسی را به کارگاهش دسترسی نیست. ...

او دارای قدرت تفکر و پیوسته در حال تعمق است؛ ولی نه به عنوان یک انسان، بلکه به عنوان طبیعت. او از خود فکری همه جانبه و شامل دارد و هیچ کس را یارای نفوذ در آن نیست. ...

او می گذارد همه اطفال با او ور برونند، هر احمقی درباره او قضاوتی کند؛ هزاران نفر با او برخورد می کنند، ولی چیزی نمی بینند؛ او از همه این چیزها احساس وجد می کند. ...

او مهربان است. من، با تمام کارهایی که او انجام می دهد، از او تمجید می کنم. او عاقل و آرام است. انسان نمی تواند از او توضیحی درآورد یا هدیه ای که خودش به میل خود ندهد، از چنگش بیرون آورد. ...

او مرا اینجا قرار داده است و مرا از اینجا خواهد برد. من خودم را به او می سپارم. او می تواند آنچه می خواهد با من انجام دهد. او از کار خود احساس انزجار نخواهد کرد.

در دسامبر ۱۷۷۴ دوک کارل آوگوست در راه سفر خود به کارلسروهه برای یافتن همسری، در فرانکفورت توقف کرد. او گوتس فون برلشینگن را خوانده و آن را تحسین کرده بود؛ از نویسنده دعوت کرد تا با او ملاقات کند. گوته به دیدن دوک رفت و اثر خوبی بر او گذاشت؛ این فکر به مغز دوک خطور کرد که آیا این نابغه خوش قیافه و مبادی آداب وسیله ای برای زینت دربار وایمار نخواهد بود؟ دوک ناچار بود بسرعت به راه خود ادامه دهد، ولی از گوته خواست دوباره، پس از بازگشت وی از کارلسروهه، به سراغ وی برود.

گوته اغلب درباره سرنوشت، ولی خیلی کم از تصادف، صحبت می کرد. امکان داشت بگوید که سرنوشت او را در سر راه دوک قرار داد و نه تصادف، و سرنوشت او را از زیبایی لیلی شونمان متوجه خطرات و فرصتهای ناشناخته وایمار ساخت. لیلی تنها دختر یک تاجر ثروتمند در فرانکفورت بود. گوته، که در این وقت از نظر اجتماعی به صورت شیری درآمده بود، به یک میهمانی که در خانه لیلی ترتیب داده شده بود دعوت شد. لیلی با پیانو هنرنمایی بسیار چشمگیری کرد. گوته روی گوشه پیانو خم شد و هنگامی که لیلی مشغول نواختن بود، غرق تماشای زیبایی این دختر شانزدهساله شد. خودش در این باره می گوید: «من قدرتی جذاب از ملایمترین نوع را احساس می کردم. ... ما عادت کردیم یکدیگر را ببینیم. ... ما اینک برای

یکدیگر لازم و ملزوم بودیم. آرزویی غیرقابل مقاومت بر من غلبه داشت.» این تب معروف، هنگامی که حساسیت شاعرانه آن را مبالغه آمیز جلوه دهد، می تواند خیلی سرعت بالا رود. گوته قبل از اینکه درست مفهوم آن را درک کند، رسماً او را نامزد کرده بود (آوریل ۱۷۷۵). سپس لیلی که فکر می کرد گوته را خوب به دام افکنده است، به دلبری از دیگران پرداخت. گوته شاهد این وضع بود و در آتش خشم می سوخت.

درست در این وقت دو دوست به نامهای کنت کریستیان و فریدریش تسوشتولبرگ در راه سفر خود به سویس، به فرانکفورت آمدند. آنها پیشنهاد کردند که گوته به آنان ملحق شود. پدرش به او اصرار ورزید که برود و از آنجا رهسپار ایتالیا شود. او می گوید: «من لیلی را به نوعی از این تصمیم مطلع کردم، ولی بدون اینکه با او خداحافظی کنم، خود را از وی جدا کردم.» وی در ماه مه ۱۷۷۵ به راه افتاد؛ در کارلسروهه بار دیگر با دوک ملاقات کرد، و به طور قاطع به وایمار دعوت شد. به زور ریخ رفت و در آنجا با لامواتر و بودمر ملاقاتی به عمل آورد. برفراز گردنه سن گوتار در کوههای آلپ رفت و با حسرت به ایتالیا نگریست. سپس سیمای لیلی در نظرش مجسم، و برافکار او غالب شد. همراهان خود را ترک گفت و عازم خانه خود شد؛ در سپتامبر، لیلی در آغوشش بود. ولی همینکه به اطاق خود بازگشت، بار دیگر بیم قدیمی خود از ازدواج، یعنی زندانی شدن و بیتحرک بودن، را احساس کرد. لیلی از این دو دلی او نفرت داشت. آنها توافق کردند پیمان ازدواج خود را ملغا کنند. در ۱۷۷۶ لیلی با برنارد فون تورکهایم ازدواج کرد.

دوک، که در راه بازگشت خود از کارلسروهه توقف کوتاهی در فرانکفورت کرده بود، پیشنهاد کرد کالسکه ای بفرستد که گوته را به وایمار ببرد. این کالسکه نیامد. آیا او را به بازی گرفته و فریبش داده بودند؟ پس از چند روز معطلی ناراحت کننده، او عازم ایتالیا شد. ولی در هایدلبرگ کالسکه ای که وعده اش داده شده بود به وی رسید. فرستاده دوک توضیحاتی داد و پوزش خواست. گوته این توضیحات و پوزشها را پذیرفت و در ۷ نوامبر ۱۷۷۵ به وایمار رسید. او، که در این هنگام بیست و شش سال داشت، مانند همیشه میان «الاهه عشق» و «سرنوشت» در کشاکش بود، آرزوی زنان را داشت ولی مصمم بود به عظمت برسد.

IV - هردر: ۱۷۴۴-۱۷۷۶

هنوز درست یک ماه از ورود گوته به وایمار نگذشته بود که وی پیشنهاد ویلانت را، دایر براینکه شغل بلامتصدی «ریاست کل» روحانیان و مدارس این دو کنشین به یوهان گوتفرید هردر پیشنهاد شود، با تأییدات کامل خود به دوک اطلاع داد. دوک موافقت کرد.

هردر، که روز ۲۵ اوت ۱۷۴۴ در مورونگن در پروس شرقی به دنیا آمده بود، از نظر

موقع جغرافیایی و هوای مه آلود ناحیه بالتیک با ایمانوئل کانت همسرخ بود. پدرش، که مدیر مدرسه و رهبر آوازخوانان تورعیان بود، از مال دنیا بهره ای نداشت، و به همین علت پسرش با همه اشکال ناکامی خو گرفته بود. وی از سن پنجسالگی به فیستول چشم راست مبتلا بود. چون در سنین جوانی ناچار بود به درآمد خانواده بیفزاید، مدرسه را ترک گفت تا به عنوان منشی و خدمتگزار زباستیان ترشو به کار مشغول شود. ترشو با نوشتن جزوات مذهبی درآمد خوبی داشت. وی همچنین کتابخانه ای داشت که یوهان کتب آن را با ولع کامل می خواند. او در هجدهسالگی به کونیگسبرگ فرستاده شده تا فیستول را از چشمش بیرون آورند؛ و در دانشگاه به تحصیل پزشکی پردازد. عمل جراحی با موفقیت توأم نبود، و کلاسهای تشریح حال این جوان را چنان برهم زدند که وی از پزشکی به الاهیات روی آورد.

او با هامان طرح دوستی ریخت. هامان به وی انگلیسی می آموخت و هملت را به عنوان متن مورد استفاده قرار می داد؛ هر در تقریباً تمام این نمایشنامه را از حفظ یاد گرفت. وی در سر درسهای کانت در زمینه جغرافیا و نجوم، و در کلاس فلسفه و لف حاضر می شد. کانت چنان از وی خوشش آمد که از حق التدریسی که برای دوره های آموزشی پرداخت می شد معافش کرد. هر در با ترجمه و تدریس امرار معاش می کرد، و از سن بیست تا بیست و پنج سالگی در مدرسه کلیسای ریگا درس می داد. در سن بیست و یکسالگی به عنوان کشیش لوتری منصوب شد، و در بیست دو سالگی به عضویت فرقه فراماسونها پیوست؛ در بیست و سه سالگی به عنوان کشیش کمکی دو کلیسا در نزدیکی ریگا تعیین شد. در سن بیست و دو سالگی با انتشار کتابی به نام درباره ادبیات جدیدتر آلمان پا به عالم مطبوعات گذاشت؛ یک سال بعد جلدهای دوم و سومی به آن افزود؛ کانت، لسینگ، نیکولای، و لاواتر تحت تأثیر دانش این نویسنده جوان قرار گرفتند و از تقاضای وی برای تکوین یک ادبیات ملی که از قید تسلط بیگانگان آزاد باشد تحسین کردند.

هر در با دلباختگی سخت به یک زن شوهردار در راه شیوه ورتتر پیشقدم شد و چنان دچار افسردگی شدید جسمی و روحی شد که وی را به مرخصی فرستادند، و این قول به او داده شد که پس از بازگشت، با حقوق بهتری دوباره استخدامش کنند. او پول قرض گرفت، از ریگا عزیمت کرد (۲۳ مه ۱۷۶۹)، و دیگر هرگز آن را ندید. با کشتی به نانت رفت، چهار ماه در آنجا ماند، و سپس به پاریس شتافت. با دیدرو و د/آلامبر آشنا شد، ولی نهضت روشنگری فرانسه هیچ گاه او را به خود جلب نکرد.

تمایل و کشش وی بیشتر به سوی زیباشناسی بود تا جنبه های فکری. در پاریس به جمع آوری اشعار اولیه و بدوی پرداخت و در آنها بیش از ادبیات کلاسیک فرانسه سرور و شادمانی یافت. ترجمه آلمانی اوشن مکفرسن را خواند و این تقلیدهای ماهرانه را از بیشتر اشعار انگلیسی جدید بعد از شکسپیر والاتر دانست. در سال ۱۷۶۹ سلسله مقالاتی را که در زمینه

نقد هنری و ادبی می نوشت و بیشه ها می نامید آغاز کرد. او سه جلد از این مقالات را تحت عنوان جنگهای انتقادی در دوران حیات خود منتشر کرد. در فوریه ۱۷۷۰ وی مدت چهارده روز را در تماس پرثمر با لسینگ در هامبورگ گذراند. سپس به عنوان معلم و مصاحب به شاهزاده هولشتاین-گوتورپ پیوست و همراه او در غرب آلمان به سفر پرداخت. در کاسل با رودولف راسپه استاد باستانشناسی، که کمی بعد کتابی تحت عنوان داستان سفرهای شگفت انگیز بارون مونخاوزن در روسیه (۱۷۸۵) نوشت، آشنا شد. راسپه توجه مردم آلمان را به بازمانده های شعر قدیم انگلیسی اثر تامس پرسی در همان سال انتشارش (۱۷۶۵) جلب کرده بود. هر در در این اعتقاد خود پابرجا تر شد که شاعران باید اصرار وینکلمان و لسینگ را برای تقلید از سبک کلاسیک یونان نادیده بگیرند، و در عوض باید به منابع عمومی سنتهای ملی خود از نظر اشعار عامیانه و وقایع تاریخی که به شعر سروده شده اند توسل جویند.

هر در، که همراه شاهزاده به دارمشات رفت، با اعضای «محل حساسان» آن آشنا شد، نسبت به عمل آنها در تجلیل از عواطف با عطف نگرست، و خصوصاً ارزش احساسات کارولینه فلاخسلاند، خواهر زن یتیم آندرناس فون هسه عضو شورای ویژه حکمران، را بدرستی درک کرد. از وی دعوت شد در کلیسای محلی وعظ کند. کارولینه خطابه وی را شنید و تحت تأثیر قرار گرفت. آنها با هم در جنگل قدم زدند و دستانشان با هم در تماس آمد. هر در به هیجان آمد و پیشنهاد ازدواج کرد، و کارولینه به او هشدار داد که زندگی او به کمک و نیکوکاری خواهرش متکی است و او نمی تواند برای وی جهیزه بیاورد. هر در پاسخ داد شدیداً مقروض است، چشم انداز آتیه اش بسیار تیره است، و ملزم است همراه شاهزاده باشد. آنها پیمان رسمی ازدواجی نبستند، ولی توافق کردند از طریق مکاتبه یکدیگر را دوست داشته باشند. در ۲۷ آوریل ۱۷۷۰ گروهی که وی جزو آن بود عازم مانهایم شد.

وقتی این گروه به ستراسبورگ رسید، هر در با آنکه حسرت دیدن ایتالیا را داشت، از شاهزاده جدا شد. فیستول در غده اشکی او مجرای اشک به سوراخ بینی را مسدود کرده بود و باعث درد مداوم می شد. دکتر لوبشتاین، استاد بیماریهای زنان در دانشگاه، قول داد که یک عمل جراحی ظرف سه هفته به این گرفتاری پایان خواهد داد. هر در بدون داروی بیهوشی چندین بار تحت عمل قرار گرفت تا با سوراخ کردن استخوان، مجرای بینی باز شود. عفونت ایجاد شد و هر در مدت تقریباً شش ماه در اطاق خود در هتل ماند، در حالی که عدم موفقیت جراحی او را دلسرد کرده و شک و تردید درباره آتیه اش او را افسرده خاطر ساخته بود. در این حالت رنج و بدبینی بود که با گوته آشنا شد (۴ سپتامبر ۱۷۷۰). گوته در خاطرات خود گفت: «من توانستم در سر عمل حاضر شوم، و از جهات متعدد به درد بخورم.» نظر هر در درباره اینکه شعر به طور غریزی در میان مردم به وجود می آید نه اینکه از «عده ای معدود افراد تحصیلکرده و با فرهنگ ناشی شود» گوته را تحت تأثیر قرار داد. وقتی که هر در از آنجا

می رفت، چون پولش تمام شده بود، گوته مبلغی پول برایش قرض گرفت، و هر در بعداً این پول را مسترد داشت.

کنت ویلهلم تسولیه، حکمران شاهزاده نشین کوچک شامبورگ-لیپه واقع در شمال باختری آلمان، از هر در دعوت کرده بود که به عنوان واعظ دربار و رئیس دادگاه مذهبی در پایتخت ساده و کم اهمیتش به نام بوکبورگ به خدمت مشغول شود؛ هر در با بیمیلی این دعوت را پذیرفت. در آوریل ۱۷۷۱ ستراسبورگ را ترک گفت، در دارمشتات از کارولینه و در فرانکفورت از گوته دیدن کرد، و در تاریخ بیست و هشتم به بوکبورگ رسید. او کنت را «حکمران مستبد روشنفکر»ی یافت که خمیره ای با انضباط سخت و خشک داشت. این شهر از هر لحاظ جز موسیقی، که یوهان کریستوف فریدریش باخ آن را بخوبی تأمین می کرد، عقب مانده بود. هر در خود را تسلیم انزوا و دورماندن از جریان اصلی اندیشه آلمان کرد؛ ولی کتابهایی که وی از این پایگاه خود منتشر کرد اثر نیرومندی در این جریان داشتند و در شکل دادن به اندیشه های ادبی نهضت شتورم اوند درانگ بودند. او به نویسندگان آلمانی اطمینان داد که اگر آنها الهام خود را در ریشه های ملی و زندگی مردم جستجو کنند، به مرور زمان درخشندگی آثارشان بر آنچه که فرانسویان نوشته اند فزونی خواهد گرفت. در زمینه فلسفه و علوم، پیشگویی او به تحقق پیوست.

اثر او به نام رساله درباره مبدأ زبان (۱۷۷۲) برنده جایزه ای شد که فرهنگستان برلین در ۱۷۷۰ تعیین کرده بود، هر در در حالی که با خلوص نیت اعلام تورع می کرد، این نظر را که زبان آفرینش ویژه خداوند است مردود می دانست؛ می گفت زبان مخلوق بشر است و به طور طبیعی از روند حس کردن و تفکر ناشی می شود. او عقیده داشت در آغاز، زبان و شعر هر دو به عنوان وسایل ابراز احساسات یکی بودند و افعال، که مبین عملند، نخستین قسم از «اقسام کلمه» بودند. در یک جلد دیگر تحت عنوان یک فلسفه دیگر درباره تاریخ (۱۷۷۴)، تاریخ به عنوان «فلسفه طبیعی وقایع پی در پی» معرفی شد. هر تمدنی در حکم یک موجود جاندار است و گیاهی است که در خود مراحل ولادت، جوانی، بلوغ، انحطاط، و مرگ دارد؛ باید آن را از دیدگاه دوران خودش، و بدون تصورات اخلاقی قبلی مبتنی بر یک محیط و دوران دیگر، مطالعه کرد. هر در مانند رمانتیکها به طور کلی از قرون وسطی به عنوان دوران تخیل و احساس، عصر اشعار و هنر تو.....های مردم، و دوران سادگی و آرامش روستایی تحسین می کرد؛ بالعکس، اروپای بعد از نهضت اصلاح دینی دوران پرستش کشور، پول، تجمل شهری، تصنع، و فساد بود. او از نهضت روشنگری به عنوان پرستش بت خرد انتقاد به عمل می آورد و آن را به نحو نامساعدی با فرهنگهای کلاسیک یونان و روم مقایسه می کرد. هر در مانند بوسوئه در همه جریانات تاریخی دست خداوند را در کار می دید، ولی گاهی این کشیش با فصاحت الاهیات خود را فراموش می کرد و عقیده داشت که «تغییر عمومی جهان خیلی کمتر معلول اراده بشر است و بیشتر بنا به

خواست تقدیری عاری از بینایی و تعقل صورت می گیرد.»

با آنکه در آمدش ناچیز بود، احساس تنهایی غمبارش وی را برانگیخت که از کارولینه و شوهر خواهرش سؤال کند که آیا او می تواند بیاید و کارولینه را به همسری برگزیند. آنها رضایت دادند، و این دو دلداده در دوم ماه مه ۱۷۷۳ در دارمشتات ازدواج کردند. به بوکبورگ بازگشتند، و ه..... لویولی قرض گرفت تا محل اقامت خود را به صورت خانه ای مطبوع برای همسر خود در آورد. کارولینه یک عمر خدمت و فداکاری به وی ارزانی داشت. سردی روابطی که میان هر دو و گوته به وجود آمده بود به وسیله کارولینه پایان یافت؛ و وقتی گوته خود را در وضعی یافت که می توانست این کشیش را برای شغلی پردرآمدتر توصیه کند، با کمال خوشوقتی چنین کرد. در اول اکتبر هر دو و کارولینه وارد وایمار شدند و به خانه ای نقل مکان کردند که گوته برایشان آماده ساخته بود. اینک تنها یک نفر از هیئت چهار نفری که باعث شهرت وایمار می شد باقی بود که به اینها ملحق شود.

۷- دوران کارآموزی شیلر: ۱۷۵۹-۱۷۸۷

یوهان کریستوف فریدریش شیلر در دهم نوامبر ۱۷۵۹ در مارباخ واقع در وورتمبرگ به دنیا آمد. مادرش دختر صاحب میهمانخانه لیون بود. پدرش جراح، و بعدها سروان ارتش دوک کارل اویگن بود. او با هنگی که در آن خدمت می کرد، به این سو و آن سو می رفت ولی همسرش بیشتر در لورخ یا لودویگسبورگ می ماند. فریدریش در این شهرها تحصیل می کرد. والدینش او را برای حرفه کشیشی در نظر گرفته بودند، ولی دوک آنها را وادار کرد که او را در سن چهاردهسالگی به مدرسه کارل در لودویگسبورگ (بعداً در شتوتگارت)، که در آن فرزندان افسران برای رشته های حقوق، پزشکی، یا خدمت ارتشی آماده می شدند، بفرستند. انضباط بشدت کیفیت نظامی داشت؛ دروس آن با طبع پسر بچه ای که به نحوی تقریباً زنانه حساس بود ناسازگار بودند. شیلر عکس العمل خود را با فراگرفتن همه اندیشه های شورشی که می توانست بیابد، و با ریختن آنها (۱۷۷۹-۱۷۸۰) در قالب اثر خود به نام راهزنان، نشان داد. این اثر عبارت بود از نمایشنامه ای که در بیان اندیشه های نهضت ادبی آلمان بر گوتس فون برلینینگن برتری داشت.

در ۱۷۸۰ شیلر در رشته طب فارغ التحصیل، و جراح یک هنگ در شتوتگارت شد. حقوقش مختصر بود؛ او در یک اطاق با ستوان کاف زندگی می کرد. آنها غذاهای خود را شخصاً درست می کردند، که بیشتر عبارت بود از سوسیس، سیب زمینی، و کاهو، و در مواقع جشن و سرور، شراب. او سخت کوشش داشت که از نظر نبرد، آشامیدن آبجو، و رفتن نزد زنان روسپی، به اصطلاح سربازان، یک مرد باشد؛ از روسپانی که به اردوگاه می آمدند دیدن می کرد؛ ولی

****تصویر

متن زیر تصویر: یوهان فریدریش آوگوست تیشباين: شیلر

به ابتذال رغبتی نداشت، زیرا زنان را، به عنوان اسراری که باید با احترام توأم با رعشه به آنان نزدیک شد، کمال مطلوب خود می دانست. خانم صاحبخانه اش به نام لویزه ویشر بیوه ای سی و دو ساله بود، ولی وقتی که کلاوسن می نواخت، «روح من از قالب خاکی خود خارج می شد»، زبان حالش این بود: «بتوانم برای همیشه به لبان تو پیوندم یابم ... و نفس تو را در خود فرو برم» - که این هم راه تازه ای برای خودکشی بود.

او بیهوده کوشید تا ناشری برای راهزنان بیابد، و چون موفق نشد، پولهای خود را اندوخت و مبالغی هم قرض کرد و شخصاً هزینه چاپ آن را داد (۱۷۸۱). موفقیت آن حتی این نویسنده بیست و دو ساله را به حیرت آورد. کارلایل عقیده داشت که این کتاب شاخص «سرآغاز دورانی تازه در ادبیات جهان» است؛ ولی مردم محترم آلمان از اینکه می دیدند این نمایشنامه تقریباً هیچ یک از جنبه های تمدن جاری را مصون از گزند باقی نگذاشته است، سخت ناراحت شدند. پیشگفتار شیلر متذکر می شد که پایان ماجرا عظمت وجدان و خبث عصیان را نشان می دهد.

داستان عبارت است از اینکه کارل مور، فرزند ارشد کنت ماکسیمیلیان فون مور سالخورده، به خاطر کمال مطلوب جویی خود مورد مهرخاص پدرش قرار دارد و بنابراین، مورد رشک و نفرت برادرش فرانتس است. کارل به دانشگاه لایپزیگ می رود و احساسات شورشی را که جوانان اروپای باختری را سخت به هیجان آورده است کسب می کند. او که به خاطر بدهیهای خود تحت فشار مستمر است، پولپرستان بیعاطفه را مورد حمله قرار می دهد و می گوید «اینها زندگی را که مرتباً به کلیسا نمی رود محکوم می کنند و مورد لعن قرار می دهند. هرچند که دینداری خود آنها عبارت است از اینکه مقابل محراب بیابند تا فرع پولشان را حساب کنند». او همه ایمان خود را نسبت به نظام اجتماعی موجود از دست می دهد، به یک دسته از راهزنان ملحق می شود، رهبری آنها را برعهده می گیرد، عهد می کند که تا زمان مرگ نسبت به آن دسته وفادار باشد، و وجدان خود را با ایفای نقش رابین هود [گرفتن از اغنیا و بذل به فقرا] تسکین می بخشد. یکی از راهزنان وی را چنین توصیف می کند:

او، برخلاف ما، به خاطر چپاول مرتکب قتل نفس نمی شود. ... و برای پول هم پیشیزی ارزش قایل نیست. او سهم خود را، که یک سوم غنایم است و حقاً به وی می رسد، به یتیمان یا به جوانان با آتیه در مدارس می دهد. ولی اگر او یک ارباب ده، که دهقانان خود را مانند گاو و گوسفند مورد ظلم و ستم قرار می دهد، یا یک آدم رذل لباس زردوزی پوش، که قانون را به خاطر مقاصد خود تحریف می کند ... یا فرد دیگری از این قماش را به چنگ آورد، آن وقت بیا و ببین؛ او باطن خود را بروز می دهد و چون یک شیطان واقعی خشم خود را بیرون می ریزد.

کارل روحانیان را به عنوان چاپلوسان قدرت و پرستش کنندگان پنهانی «عفریت پولپرستی» مورد حمله قرار می دهد و می گوید: «بهترین آنها حاضرند به خاطر ده سکه، به همه تثلیث مقدس خیانت کنند.»

در خلال این احوال، فرانتس ترتیبی می دهد که با یک پیام قلبی به کنت اطلاع داده شود که کارل مرده است. فرانتس وارث املاک می شود و با آملیا، که دل به عشق کارل زنده یا مرده بسته است، پیشنهاد ازدواج می کند. فرانتس پدرش را مسموم می کند و ناراحتی خود را با انکار وجود خداوند تسکین می بخشد و می گوید: «هنوز ثابت نشده است که برفراز این زمین چشمی قرار دارد که مواظب آنچه در آن می گذرد باشد... و خدایی وجود ندارد.» خبر جنایات فرانتس به گوش کارل می رسد؛ وی دسته راهزنان خود را به قصر پدرش رهبری، و فرانتس را محاصره می کند. فرانتس از روی یأس از خداوند طلب کمک می کند، و چون کمکی نمی رسد، خود را می کشد. آملیا حاضر می شود به شرطی که کارل از زندگی راهزنی خود دست بردارد، همسر او شود. او خیلی مایل است چنین کند، ولی پیروانش عهد وی را دایر براینکه تا پایان عمر با آنان باشد به او یادآوردی می کنند. او عهد خود را محترم می شمرد و از آملیا روی می گرداند. آملیا از او تقاضا می کند که وی را بکشد. کارل تقاضای وی را اجابت می کند؛ سپس در حالی که ترتیبی داده است که یک کارگر فقیر پاداش مربرط به دستگیری وی را دریافت دارد، خود را تسلیم قانون و چوبه دار می کند.

البته همه چیز مهمل است، شخصیتها و وقایع داستان باور نکردنند. سبک نگارش ثقیل و توأم با قلنبه گویی است، سخنانی که گفته می شوند غیرقابل تحملند، و تصویری که وی از «زن» ارائه می کند جنبه کمال مطلوب جویی رماتیکیک دارد، ولی این یک اثر مهمل نیرومند است. در درون همه ما یک احساس پنهانی همدردی نسبت به کسانی که به مبارزه با قانون بر می خیزند وجود دارد. ما هم گاهی احساس می کنیم تحت فشار هزاران قانون و دستور قرار داریم که ما را ملزم به اطاعت می دارند یا جریمه می کنند. ما چنان به منافع قانون عادت کرده ایم که این منافع را عادی و مسلم می پنداریم، و تا زمانی که بیقانونی ما را طعمه خود قرار نداده است، نسبت به دستگاه پلیس احساس همدردی می کنیم. به این ترتیب، نمایشنامه چاپ شده خوانندگان و مشوقان پرحرارتی یافت، و شکایات واعظان و قانونگذاران، دایر براینکه شیلر جنایت را کمال مطلوب خود قرار داده است، مانع آن نشد که منتقد شیلر را به عنوان کسی که نوید آن را می داد که شکسپیر آلمان شود مورد تحسین قرار دهد، یا اینکه تهیه کنندگان در صدد برآیند این نمایشنامه را روی صحنه بیاورند.

بارون ولفگانگ هریبرت فون دالبرگ حاضر شد آن را در تئاتر ملی در مانهایم روی صحنه آورد، مشروط بر اینکه شیلر پایان نمایشنامه را خوشتر کند. شیلر این کار را کرد: مور به جای اینکه آملیا را بکشد، با او ازدواج می کند. شیلر بدون اینکه از فرمانده نظامی خود دوک کارل اویگن اجازه بگیرد، مخفیانه از شتوتگارت خارج شد تا در برنامه افتتاحیه نمایش در ۱۳ ژانویه ۱۷۸۲ حاضر باشد. مردم از ورمس، دارمشتات، فرانکفورت، و جاهای دیگر آمدند تا این نمایش را ببینند. آوگوست ایفلاند، یکی از بهترین بازیگران آن نسل، نقش کارل را ایفا کرد. تماشاگران

با فریاد و گریه رضایت خاطر خود را نشان دادند؛ هیچ نمایشنامه آلمانی دیگر تا این حد مورد تحسین قرار نگرفته بود؛ این حد اعلای نهضت ادبی آلمان بود. پس از پایان نمایش، بازیگران برای شیلر ضیافتی برپا کردند، و یک ناشر مانهایم در صدد جلب او به سوی خود برآمد. شیلر بازگشت به شتوتگارت و از سرگرفتن زندگی به عنوان جراح هنگ را مشکل یافت. در ماه مه مجدداً به مانهایم گریخت تا اجرای دیگری از راهزنان را ببیند و با دالبرگ طرحهای مربوط به نمایشنامه تازه ای را مورد بحث قرار دهد. وقتی که به هنگ خود بازگشت، از طرف دوک مورد عتاب قرار گرفت و نوشتن نمایشنامه های دیگر بر او ممنوع شد.

او نمی توانست چنین ممنوعیتی را بپذیرد. در ۲۲ سپتامبر ۱۷۸۲ به همراهی یکی از دوستانش به نام آندرناس شترایش به مانهایم گریخت. او نمایشنامه تازه ای به دالبرگ پیشنهاد کرد که توطئه فیسکو در جنوا نام داشت. او این نمایشنامه را برای بازیگران خواند و آنها آن را نزول شأنی غم انگیز از راهزنان اعلام داشتند. دالبرگ عقیده داشت چنانچه شیلر در این نمایشنامه تجدیدنظر کند، می توان آن را روی صحنه آورد. شیلر هفته ها وقت صرف این کار کرد، و دالبرگ نتیجه این صرف وقت را نپذیرفت. شیلر خود را بیپول یافت. شترایش پولی را که برای تحصیل موسیقی در هامبورگ اندوخته بود صرف کمک به شیلر کرد. وقتی این پول تمام شد، شیلر از دعوتی که از وی شده بود تا در باورباخ در کلبه ای متعلق به خانم هنریتافون ولتسوگن اقامت کند استقبال کرد. در اینجا وی سومین نمایشنامه خود را نوشت که توطئه و عشق نام داشت، و خودش هم عاشق دوشیزه لوته فون ولتسوگن شد، که شانزده سال داشت. این دوشیزه رقیبی را برشیلر ترجیح داد. در خلال این احوال، فیسکو، که به چاپ رسیده بود، فروش خوبی داشت. دالبرگ اظهار ندامت کرد و دعوتی برای شیلر فرستاد که به عنوان نمایشنامه نویس مقیم (سرخانه) تئاتر مانهایم با حقوق سالی ۳۰۰ فلورن شروع به کار کند. شیلر قبول کرد (ژوئیه ۱۷۸۳).

شیلر با وجود قروض تأدیه نشده بسیار و بیماری شدید، در حالی که در خانه ساده ای در مانهایم سکنا گزیده بود، مدت یک سال اوقاتی خوش ولی متزلزل داشت. برنامه افتتاحیه فیسکو در ۱۱ ژانویه ۱۷۸۴ اجرا شد؛ پایان خوش ولی باورنکردنی داستان، که دالبرگ آن را پیشنهاد کرده بود، اثر آن را زایل کرد و این نمایشنامه شور و ذوقی ایجاد نکرد. ولی توطئه و عشق ساخت بهتری داشت، در آن کمتر خطابه خوانی به کار رفته بود و آگاهی رو به افزایشی از هنر نمایشی نشان می داد؛ بعضیها این اثر را از نظر هنر نمایشی بهترین تراژدی آلمان اعلام داشته اند. پس از نخستین اجرای آن (۱۵ آوریل ۱۷۸۴)، تماشاگران چنان تحسین پرشوری از آن کردند که شیلر از صندلی خود در یکی از لژها برخاست و تعظیم کرد.

خوشی شیلر فوق العاده و در عین حال کوتاه بود. او از نظر خلق و خو برای سروکله زدن با بازیگران، که تقریباً به اندازه خود وی حساس بودند، مناسب نبود. او با سختگیری درباره

نحوه ایفای نقش آنان قضاوت می کرد و آنان را به خاطر اینکه نقشهای خود را به خوبی به یاد نمی سپردند به باد سرزنش گرفت. او نتوانست نمایشنامه دیگری را، تحت عنوان دون کارلوس، در موعد مقرر تمام کند؛ و وقتی قراردادش به عنوان نمایشنامه نویس در سپتامبر ۱۷۸۴ نزدیک به انقضا رسید، دالبرگ از تجدید آن امتناع ورزید. چیزی اندوخته نکرده بود، و بار دیگر با بیچیزی و طلبکاران بیحوصله روبه رو شد.

مقارن همین اوقات تعدادی نامه فلسفی منتشر کرد؛ این نامه ها دال بر این بودند که تردیدهای مذهبی به ناراحتیهای اقتصادی وی افزوده شده اند. او نمی توانست الاهیات قدیم را بپذیرد، و با این وصف روح شاعرانه اش علیه آن گونه الحاد ماده گرایانه که د/ اولباک در اثر خود به نام دستگاه طبیعت (۱۷۷۰) بیان داشته بود. عصیان می کرد. او دیگر نمی توانست نماز و دعا بخواند، ولی بر آنان که می توانستند چنین کنند رشک می برد؛ و با احساس فقدان عظیم تسلائی خاطری را که مذهب به هزاران نفر در رنج و اندوه و به هنگام نزدیک شدن مرگ می بخشید توصیف می کرد. ایمان خود را نسبت به آزادی اراده، بقای روح، و خداوند غیرقابل شناخت حفظ کرد، و مانند کانت همه چیز را براساس آگاهی اخلاقی مبتنی می دانست. به نحوی که شایسته به یاد سپردن است، اخلاقیات مسیح را بیان می داشت: «وقتی من احساس نفرت می کنم، چیزی از وجود خودم را از دست می دهم؛ وقتی احساس عشق و علاقه می کنم، آنچه که آن را دوست دارم مرا غنیر می سازد. بخشودن در حکم دریافت دارایی از دست رفته، و ضدیت با بشر در حکم خودکشی ممتد است.»

در بحبوحه این پیچیدگیها، کریستیان گوتفريد کورنر یکی از بهترین دوستیها در تاریخ ادبیات را وارد زندگی شیلر کرد. در ژوئن ۱۷۸۴ وی نامه ای حاکی از تحسین گرم، همراه تصویر خودش، نامزدش مینا شتوک، خواهر مینا به نام دورا، و نامزد دورا به نام لودویگ هوبر، و همچنین یک کیف بغلی، که مینا آن را برودری دوزی کرده بود، از لایپزیگ برای شیلر فرستاد. کورنر در ۱۷۵۶ (سه سال پیش از شیلر) به دنیا آمده بود؛ پدرش کشیش همان کلیسای توماس کیرشه بود که در آن باخ، یک نسل پیش، قطعات موسیقی فراموش نشدنی را رهبری کرده بود. این جوان در سن بیست و یک سالگی در رشته حقوق فارغ التحصیل شده و اینک راین دادگاه عالی روحانیان در درسدن بود. شیلر، که تحت فشار انواع ناراحتیها قرار داشت، پاسخ نامه کورنر را تا هفتم دسامبر به تعویق انداخت. کورنر پاسخ داد: «ما بدون هیچ قید و شرطی دوستی خود را به شما عرضه می داریم. هرچه زودتر نزد ما بیایید.»

شیلر مردد بود. او در مانهایم دوستانی پیدا کرده بود، و چندین ماجرای عشقی داشت، بویژه (به سال ۱۷۸۴) با شارلوت فون کالب که تنها یک سال پیش از آن ازدواج کرده بود. شیلر در دسامبر ۱۷۸۴ در دارمشتات با دوک کارل آوگوست حکمران ساکس-وایمار آشنا شد، نخستین پرده نمایشنامه دون کارلوس را برای او خواند، و عنوان عضو افتخاری شورا را دریافت

داشت؛ ولی در دستگاه وایمار شغلی به او پیشنهاد نشد. تصمیم گرفت دعوت کورنر را برای رفتن به لایزیگ بپذیرد. در ۱۰ فوریه ۱۷۸۵ تقاضای پراحساسی برای ستایشگر ناشناس خود فرستاد، که وی را نزدیک نقطه از پای درآمدن نشان می دهد:

در حالی که نیمی از مردم مانهایم به تئاتر هجوم می آورند ... من به سوی شما عزیزترین دوستانم می گریزم. ... از وقتی که آخرین نامه شما رسید، این فکر هرگز مرا ترک نکرده است که ما برای یکدیگر ساخته شده ایم. درباره دوستی من به خاطر اینکه امکان دارد تا حدودی شتابزده به نظر برسد، سوء قضاوت نکنید. طبیعت از تشریفات به سود بعضی از موجودات صرف نظر می کند. روحهای شریف با رشته ای ظریف، که اغلب پردوام از آب در می آید، به یکدیگر پیوند می یابند. ...

اگر شما گذشتهایی در مورد مردی روادارید که اندیشه های بزرگی در سر می پروراند و تنها کارهای کوچکی انجام داده است؛ مردی که از روی حماقتهای تا این زمانش تنها می تواند حدس بزند که طبیعت سرنوشت او را چنین رقم زده است که چیزی شود؛ مردی که محبت بی حد و حصر می طلبد و با این وصف نمی داند در ازای آن چه می تواند عرضه دارد، ولی می تواند چیزی در ورای خود را دوست بدارد، و هیچ چیز بیش از این فکر رنجش نمی دهد که از آنچه آرزو دارد باشد خیلی دور است؛ اگر مردی با چنین خصایص بتواند آرزوی دوستی شما را داشته باشد، دوستی ما جاودانه خواهد بود، زیرا من چنین مردی هستم. شاید شما شیلر را دوست بدانید؛ حتی اگر ارجی که شما بر وی به عنوان یک شاعر می نهید نقصان پذیرفته باشد.

این نامه ناتمام ماند، ولی در ۲۲ فوریه دنباله آن به این نحو گرفته شد:

من دیگر نمی توانم در مانهایم باقی بمانم. ... باید از لایزیگ دیدن کنم و با شما آشنا شوم. روح من تشنه غذای تازه، احساس بهتر، دوستی، علاقه، و محبت است. من باید نزدیک شما باشم و، با گفتگو و مصاحبه با شما، طراوتی به روح زخم دیده ام دمیده خواهد شد. ... شما باید به من زندگی تازه بدهید، و من بیش از آنچه تاکنون در گذشته بوده ام، خواهم شد. من خوشبخت خواهم شد، تا کنون هرگز خوشبخت نبوده ام. ... آیا شما از من استقبال خواهید کرد؟

کورنر در سوم مارس پاسخ داد: «ما با آغوش باز از شما استقبال خواهیم کرد.» و پولی به گوشن، یکی از ناشران لایزیگ، داد تا به شیلر مساعده ای بابت مقالات آینده بپردازد. وقتی شاعر به لایزیگ رسید (۱۷ مارس ۱۷۸۵)، کورنر در آنجا نبود و به درسدن رفته بود، ولی نامزدش، خواهر وی، و هوبر کمال پذیرایی و مهمان نوازی را از شیلر به عمل آوردند. گوشن بلافاصله از شیلر خوشش آمد. او نوشت: «من نمی توانم برای شما توصیف کنم وقتی به شیلر اندرز انتقادی داده می شود، او تا چه حد حقشناس و سازگار است، و چقدر او برای پیشرفت معنوی خود تلاش می کند.»

کورنر نخستین بار شیلر را در اول ژوئیه در لایزیگ ملاقات کرد، و سپس به درسدن بازگشت. شیلر به او نوشت: «خداوند ما را به نحوی اعجاب آور کنار یکدیگر قرار داد، و

دوستی ما یک معجزه است. «ولی افزود که باردیگر به افلاس نزدیک می شود. کورنر برایش پول، اطمینان، و اندرز فرستاد و گفت:

چنانچه پول بیشتری خواستید، به من بنویسید، و من با نامه بعدی هر قدر بخواهید پول می فرستم. ... اگر من آن قدر پول هم داشتم و می توانستم ... شما را از نیازهای زندگی مستغنی کنم، با این وصف، جرئت چنین کاری را کردم. من می دانم که شما توانایی آن را دارید که به محض اینکه دست اندر کار شوید، آنچه را که برای همه نیازهای خود لازم دارید به دست خواهید آورد، ولی اجازه دهید اگلاً برای یک سال شما را از لزوم کار کردن بی نیاز کنم، من می توانم بدون اینکه از نظر مالی به خود لطمه ای بزنم، این کار را انجام دهم؛ و شما می توانید، اگر بخواهید، هر موقع که برایتان راحت باشد، به من بازپرداخت کنید.

سخاوت کورنر خصوصاً از این نظر بیشتر قابل توجه بود که وی خود را برای ازدواج آماده می کرد. این ازدواج در درسدن در ۷ اوت ۱۷۸۵ انجام گرفت. در سپتامبر، شیلر به آنها ملحق شد و نزد آنها، یا به هزینه آنها، تا بیستم ژوئیه ۱۷۸۷ زندگی کرد. مقارن همین اوقات بود که وی، شاید در میان خوشی و سعادت عروس و داماد تازه، مشهورترین شعر خود را تحت عنوان قصیده شادی ساخت، که گل سرسبد «سمفونی نهم» شد. همه این آهنگ پر جوش و خروش بتهوون را می شناسید، ولی کمتر کسی از ما، در خارج از آلمان، اشعار شیلر را می شناسد. این اشعار با دعوتی به محبت همگانی آغاز می شد و با دعوت به انقلاب پایان می پذیرفت، به این شرح:

شادی، ای شعله ملکوتی

و دختر الوسیون،

ما که از آن آتش مقدس حرارت یافته ایم

به مکان مقدس تو می آییم.

به مکان مقدس تو که اثر جادویی آن

کسانی را که بیم رسوم بیگانه شان کرده

و همه افراد و برادران را که پیمان نامزدی بسته اند، به هم پیوند می دهد،

آنجا که بالهای مهربان تو گسترده است.

همسرایان: ما میلیونها نفر را در بازوان خود گرد می آوریم؛

بوسه ما به همه جهانیان فرستاده می شود!

در ورای آسمان پرستاره،

ای برادران، پدری بامحبت جای دارد.

آن کس که سعادت یافته

تا با دوست خوبی دوست باشد،

آن کس که دوشیزه محبوبی نصیبش شده

در این شادمانی شرکت می کند.

هر کس که قلبی دارد که از همه جهانیان

یک نفر را متعلق به خود بدانند،

ص: ۷۸۲

هر کس که در پی سعادت نیست، بگذار گریان

از جرگه دوستی ما خارج شود.

همسرایان: آنچه در این کره پر قدرت وجود دارد

به مروت و شفقت تعظیم می کند!

انسان را به سوی ستارگان،

به جایی که الوهیت ناشناخته سلطنت می کند، رهنمون می شود.

قلوبی که با وجود نیاز مبرم سر تسلیم فرود نمی آورند،

به معصومانی که در عذابند کمک می کنند؛

پیمانی که پیوسته پابرجاست می بندند

و نسبت به دوستان و دشمنان وفادارند!

مواجه شدن با پادشاهان. و روحیه ای مردانه،

با آنکه برای ما به بهای ثروت و خون تمام می شود!

تاجداران به خاطر هیچ، شریفترین فضایل را نجات می دهند.

مرگ بر همه دروغگویان!

همسرایان، محفل مقدس را ببندید.

به شراب رز سوگند یاد کنید!

سوگند یاد کنید که این پیمانهای مقدس را حفظ کنید،

و به قانونگذار ستارگان سوگند یاد کنید!

کورنر مدت دو سال از شیلر نگاهداری کرد، به این امید که شاعر نمایشنامه ای را که مبارزه میان فیلیپ دوم و پسرش کارلوس را نشان می داد صورتی بخشد. ولی شیلر آن قدر وقت خود را به مطالعه گذراند که آن حالتی را که به هنگام شروع نمایشنامه داشت از دست داد؛ شاید مطالعه بیشتر در تاریخ نظر او را درباره فیلیپ عوض کرده بود؛ به هر حال، او طرح نمایشنامه را طوری

تغییر داد که از یکپارچگی و تسلسل خارج شد. در خلال این احوال (فوریه ۱۷۸۷) او عاشق هنریتافون آرنیم شد و نامه های عاشقانه قلم او را به خود مشغول می داشتند، در حالی که هنریتا به دنبال خواستگار ثروتمندی می گشت. کورنر شیلر را وادار کرد که خود را، تا به پایان رسانیدن نمایشنامه، در یکی از حومه های شهر منزوی کند. سرانجام، این نمایشنامه کامل شد (ژوئن ۱۷۸۷)، و تئاتر هامبورگ حاضر شد آن را روی صحنه بیاورد. روحیه و غرور شیلر دوباره زنده شد؛ شاید اینک می شد او را شایسته پیوستن به مجموعه ستارگان ادبی که در اطراف دوک کارل آوگوست به نورافشانی مشغول بودند ببیند. کورنر، که احساس آسودگی می کرد، قبول داشت که برای این شاعر در درسدن، آتیه ای وجود ندارد. علاوه بر آن؛ شارلوته فون کالب بدون شوهر در وایمار بود و اشاراتی می کرد. در ۲۰ ژوئیه، پس از تودیعهای بسیار، شیلر از درسدن به سوی زندگی جدیدی عزیمت کرد. روز بعد وی در وایمار بود، و محفل بزرگ تکمیل شد.

موتسارت که در سال ۱۷۷۷ ویلانت را در مانهایم دید، صورت وی را بسیار زشت، پر از آبله، و با بینی دراز توصیف کرد ... و گفت: «از اینها که بگذریم، او شخصی بسیار با استعداد است ... و مردم طوری به او خیره می شوند که گویی وی از آسمان افتاده است.» مرغان طوفان (افراد ستیزه گر) نهضت شتورم اوند درانگ از او خوششان نمی آمد، زیرا او به سرمستیهای شورش طلبانه آنها می خندید؛ ولی وایمار او را دوست داشت، زیرا وی هجویه های خود را با لطف و مهربانی لحن، و همچنین با مبرا دانستن ابنای بشر از گناه شیرین می کرد و با خلقی خوش تجلی ناگهانی و مکرر ستارگان تازه در آسمان ادبیات را (که وی می توانست در آن دعوی اولویت داشته باشد) تحمل می کرد. در زندگینامه شخصی گوته از ویلانت با حقشناسی یاد شده است. شیلر در برخورد اول او را خودخواه و مالیخولیایی تصور کرد؛ ولی «وضعی که او بلافاصله نسبت به من پیش گرفت حاکی از اعتماد و محبت و احترام بود.» شاعر سالخورده تر (ویلانت) به شاعر جوانتر گفت: «طولی نخواهد کشید که ما دریچه های قلب خود را به روی یکدیگر خواهیم گشود و بنوبت به یکدیگر کمک خواهیم کرد؛» و او نسبت به این قول وفادار ماند. شیلر گفت: «ویلانت و من هر روز به هم نزدیکتر می شویم. ... او هیچ گاه فرصت جاری کردن یک کلمه پرعظوفت بر زبان را از دست نمی دهد.»

ویلانت با انتشار یک رمانس منظوم به نام اوبرون در سال ۱۷۸۰ به نحوی موفقیت آمیز با تازه واردها به رقابت پرداخت. اوبرون درباره شهسواری است که از چنگ یکصد جن، و از افسون یک ملکه پر حرارت، به وسیله چوب جادوی شاهزاده پریان، نجات داده می شود. هنگامی که می خواستند تصویر گوته را بکشند _ و وی می بایست مدت یک ساعت بی حرکت

بنشیند _ از ویلانت خواهش کرد قسمتهایی از این اثر حماسی را برایش بخواند. ویلانت اظهار می داشت: «من هیچ گاه کسی را مانند گوته ندیده ام که از کار شخص دیگری احساس مسرت کند.» هنگامی که جان کوینسی ادمز در سالهای ۱۷۹۷-۱۸۰۱ سفیر کشورهای متحد آمریکا در پروس بود، این اثر را به انگلیسی ترجمه کرد، و جیمز پلانسه از روی آن لیبرتویی برای اپرای ویر آماده ساخت (۱۸۲۶).

شماره ماه مارس ۱۷۹۸ نشریه مرکور جدید آلمان حاوی مقاله ای _ محتملاً به قلم ویلانت _ بود که به نحوی بسیار جالب توجه وقایع آینده را پیشگویی می کرد. این مقاله هرج و مرجی را که فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد به آن دچار شده بود متذکر شده بود و توصیه می کرد که، آن طور که در بحرانهای جمهوری روم عمل شده بود، یک حاکم مطلق به حکمرانی منصوب شود؛ و از بوناپارت جوان، که در آن وقت در مصر گرفتاریهایی داشت، به عنوان فردی که آشکارا برای این کار مناسب است نام می برد. وقتی که ناپلئون عملاً آلمان را تسخیر کرد، با ویلانت در وایمار و ارفورت ملاقات کرد (۱۷۰۸)، درباره تاریخ ادبیات یونان و روم با او به صحبت پرداخت، و او را در میان نویسندگان آلمان، بعد از گوته، بیش از همه مورد تجلیل قرار داد.

در ۲۵ ژانویه ۱۸۱۳ گوته در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «ویلانت امروز به خاک سپرده شد»، و این خبر را برای یکی از دوستانش در کارلسباد به این عبارت فرستاد: «دوست خوب ما ویلانت از میان ما رفته است. ... در سوم سپتامبر ما، کاملاً با شادی، هشتادمین سالروز تولد او را جشن گرفتیم. در زندگی او توازن زیبایی از آرامش و فعالیت وجود داشت. او با سنجیدگی قابل ملاحظه ای، و بدون هیچ گونه کوشش یا فریاد پرحرات، به میزانی نامحدود به پرورش فکری ملت کمک کرد.»

II _ هر در و تاریخ: ۱۷۷۷-۱۸۰۳

در ژوئیه ۱۷۸۷ شیلر نوشت: «من هم اکنون از نزد هر در آمده ام. ... صحبت او بسیار جالب، و طرز تکلمش گرم و پرنیروست؛ ولی احساسات وی تحت تأثیر محبت و نفرت قرار دارد.»

وظایف هر در در وایمار جنبه های متعددی داشتند و وقت کمی برای نوشتن برای او باقی می گذاشتند. او به عنوان کشیش خاص دوک، مراسم تعمید، تأیید، ازدواج، و تشییع جنازه خاندان دوک و درباریان را انجام می داد. به عنوان رئیس کل روحانیان دوکنشین، بر نحوه رفتار و انتصابات روحانیان نظارت می کرد، در جلسات دادگاه روحانیان حضور می یافت، و تا آن اندازه که شک و تردید شخصی وی اجازه می داد، موعظه های مطابق با سنت می کرد. مدارس دوکنشین تحت مدیریت او قرار داشتند و برای همه آلمان سرمشق و نمونه شدند. این

مسئولیتها، که بر ناراحتی ناشی از فیستول چشم و بیماری عمومی افزوده شده بودند، وی را عصبی مزاج کرده بودند و گاه به گاه صحبتش را با آنچه که گوته «نیشی موزیانه» می نامید همراه می کردند. مدت سه سال (۱۷۸۰-۱۷۸۳) او و گوته از یکدیگر دوری می جستند؛ دوک از بعضی از خطابه های هردر ناراحت بود، گوته گفت: «پس از چنین وعظی، شاهزاده جز استعفا کار دیگری ندارد بکند!» و ویلانت مهربان در ۱۷۷۷ اظهار نظر کرد؛ «دلم می خواهد ده _ دوازده هرم میان من و هردر فاصله باشد.» وایمار عادت کرد که، به علل پزشکی، نسبت به این سویت خود گذشتهایی داشته باشد؛ و همسر خوش مشربش کارولینه بعضی از نیشهای او را خنثا می کرد. در ۲۸ اوت ۱۷۸۳ گوته از تصادف این روز با سالروز تولد خودش و سالروز تولد فرزند ارشد هردر سود جست و هردر را به شام دعوت کرد؛ عضو شورا (گوته) و رئیس کل روحانیان (هردر) با هم آشتی کردند، و گوته نوشت که «ابرهای شومی که مدتی چنین دراز ما را از هم جدا می کردند پراکنده شده اند، و من اطمینان دارم که برای همیشه چنین شده است.» یک ماه بعد او افزود: «من کسی را بیش از او دارای قلبی شریف و روحی آزاده نمی شناسم؛» و شیلر در ۱۷۸۷ متذکر شد: «هردر ستایشگر پرحرات گوته است و تقریباً او را می پرستد.» به مرور زمان، ویلانت و هردر دوستان با تفاهمی شدند، و در محفل ادبی آنا آمالیه این دو تن بودند، نه گوته یا شیلر، که رهبری بحثها را به عهده داشتند و قلب دوشس بیوه را می ربودند.

هردر در میان کارهای پرزحمت اداری، به دنبال اشعار اولیه و قدیمی بود و نمونه هایی از بیش از ده ملت، از اورفئوس گرفته تا اوشن جمع آوری کرد و اینها را به صورت مجموعه آثار گزیده، تحت عنوان اشعار عامیانه در ۱۷۷۸ منتشر ساخت؛ این اثر سرچشمه فیاض نهضت رمانتیک در آلمان شد. در حالی که گوته زمینه را برای بازگشت به کمال مطلوبها، فرمها، و سبکهای کلاسیک، و جلوگیری از احساسات به کمک نیروی فکری آماده می کرد، هردر بر آن بود که علیه خردگرایی قرن هجدهم و پایبندی به فرمالیسم (شکل گرایی) قرن هفدهم عکس العمل نشان داده شود و بازگشتی به سوی ایمان، افسانه ها، آرزوها، و شیوه های قرون وسطی به عمل آید.

در ۱۷۷۸ فرهنگستان باواریا جایزه ای برای بهترین مقاله «درباره تأثیر شعر بر رسوم و اخلاقیات ملل» تعیین کرد. مقاله هردر جایزه را دریافت کرد و توسط فرهنگستان در ۱۷۸۱ منتشر شد. در این مقاله جریان آنچه که نویسنده تباهی شعر در میان عبرانیها، یونانیها، و مردم اروپای شمالی می نامید ردگیری شده بود _ یعنی این جریان که اشعار ادوار اولیه بازگو کننده وقایع تاریخی، عواطف، و اندیشه های مورد علاقه توده های مردم بودند و سجعی آزاد و روان داشتند، ولی بر اثر تباهی به صورت شیوه منقح و ادیبانه ای درآمدند که در آنها هجاها شمرده می شوند، وزن و قافیه ایات بزور با هم انطباق می یابند، قواعد مورد احترام قرار می گیرند،

و سرزندگی و با روحی مردم در تصنعات مرگبار زندگی شهری ازدست می رود. هر در عقیده داشت که رنسانس ادبیات را از دست مردم به در آورده، آن را در دربارها حبس کرده، و صنعت چاپ کتاب را جایگزین مینسترل (خنیاکر) ساخته است. او، که خود در زبان عبری مهارتی تام داشت، در مقاله دیگری تحت عنوان «درباره روح اشعار عبری» (۱۷۸۳)، پیشنهاد کرد که سفر پیدایش به مثابه شعر خوانده شود نه به عنوان علم؛ و اظهار می داشت که این گونه اشعار می تواند از طریق رمز و کنایه مبین همان قدر واقعیت باشد که علوم از طریق «حقایق» بیان می دارند.

با وجود مطالعات وسیعش در رشته های علوم و تاریخ، ایمان مذهبی او سخت در تلاش بود که به قوت خود باقی بماند. در نخستین سال اقامت در وایمار، درباره الحاد، آزاداندیشی، عقاید سوکینوسی و رازوری او سوء ظنهایی وجود داشت. او قطعات و لفتبوتل اثر رایماروس را، که لسینگ منتشر کرده بود، خوانده و به قدر کافی تحت تأثیر قرار گرفته بود که در الوهیت مسیح تردید کند. هر در ملحد نبود، ولی آیین وحدت وجود اسپینوزا را می پذیرفت. در سال ۱۷۸۴ به یاکوبی گفت: «من خدایی در ورای جهان مادی نمی شناسم.» او از شیوه لسینگ در مطالعه و دفاع از آثار اسپینوزا پیروی کرد؛ «باید اعتراف کنم که این فلسفه مرا خیلی خوشنود می سازد.» نخستین فصول اثر خود به نام خداوند، گفتگوهای چند (۱۷۸۷) را به اسپینوزا اختصاص داد؛ در این رساله خداوند از صورت شخصی خارج شده و به صورت نیرو و روح عالم در آمده است که تنها از طریق نظم و ترتیب جهان و آگاهی روحی بشر قابل شناخت است. ولی هر در در اوراقی که خطاب به روحانیان بودند، کیفیت مافوق طبیعی معجزات مسیح و فناپذیری روح را پذیرفت.

او در شاهکاری حجیم که با شکسته نفسی نام آن را اندیشه هایی برای یک فلسفه تاریخ بشر گذاشت، عناصر پراکنده فلسفه اش را به صورت یک کل و مجموعه نسبتاً منظم گرد آورد. این یکی از کتابهای بسیار مهم و بارور قرن هجدهم بود و در چهار قسمت در سالهای ۱۷۸۴، ۱۷۸۵، ۱۷۸۷، و ۱۷۹۱ منتشر شد. این نکته که کاری چنین عظیم در بجهت مسئولیتهای رسمی هر در به پایان نزدیک شد، نشانه داشتن شخصیتی نیرومند و همسری خوب است. به این ترتیب، هر در در تاریخ ۱۰ مه ۱۷۸۴ به هامان نوشت: «من در سراسر زندگی خود هیچ گاه مطلبی را با این همه رنج و ناتوانی درون و این همه مزاحمت برون، مانند آنچه در مورد این کتاب بر سرم آمد، نوشته ام؛ و اگر همسرم، که مرجع واقعی نویسنده آثار من است، و گوتته که تصادفاً جلد اول را دید، مرا به طور مرتب تشویق نمی کردند و به کار وانمی داشتند، همه چیز در مرحله دنیای آنهایی که پا به جهان هستی نگذارده اند باقی مانده بود.»

قسمت اول کتاب با داستانی صریحاً غیرمذهبی درباره آفرینش آغاز می شود که براساس علم نجوم و زمین شناسی جاری استوار است، و از کتاب مقدس جز به عنوان شعر استفاده ای نمی شود. او می گوید حیات از ماده تکوین نیافت، زیرا خود ماده هم زنده است. جسم و

ذهن ذاتهای جدا از یکدیگر و مخالف یکدیگر نیستند، بلکه دو شکل یک نیرو هستند، و هر یاخته در هر عضو زنده تا حدودی دارای هر دو شکل است. در طبیعت طرحی خارجی وجود ندارد، ولی یک طرح داخلی وجود دارد که عبارت است از «عزم و تمایل کامل» و مرموز هر بذری که به صورت یک عضو زنده خاص، با تمام اجزای پیچیده و مخصوص به خود، درآید. هر در معتقد نیست که انسان از حیوانات طبقه پایینتر ناشی شده است، ولی آن را عضوی از دنیای حیوانات می داند که مانند سایر موجودات زنده به خاطر حفظ و بقای خود مبارزه می کند. بشر بر اثر اینکه راست اندام شد و این راست اندامی در وی یک دستگاه حسی به وجود آورد که به جای اینکه بر شامه و ذایقه استوار باشد، بر بینایی و شنوایی استوار است، به صورت انسان درآید. پاهای جلویی به صورت دست درآمدند تا برای با دست گرفتن، بادست کار کردن، فراگرفتن، و فکر کردن آزاد باشند. بالاترین محصول خداوند یا طبیعت ذهن آگاه است که با عقل و آزادی عمل می کند و سرنوشتش فناپذیری است.

قسمت دوم اندیشه ها با این پندار آغاز می شود که بشر طبیعتاً خوب است؛ در این قسمت، ادله مربوط به اثبات برتری و خوشبختی نسبی اجتماعات بدوی تکرار می شوند، و نظر کانت (و بعداً هگل) که «کشور» هدف تکوین و رشد بشر است، مورد تقبیح قرار می گیرد. هر در کشور را به صورتی که آن را می شناخت مورد تحقیر قرار می داد و می گفت: «در کشورهای بزرگ، صدها نفر باید گرسنه باشند تا یک نفر بتواند در تجمل غوطه بخورد؛ دهها هزار نفر مورد ظلم قرار می گیرند و به سوی مرگ رانده می شوند تا «یک» احمق تاجدار یا آدم عاقل بتواند هوس خود را عملی سازد.»

در قسمت سوم، هر در از آتن تجلیل کرد، زیرا دموکراسی نسبی آن اجازه می داد فرهنگ به قشرهای زیادی از مردم سرایت کند. امپراطوری روم، که ثروت خود را بر فتوحات و بردگی بنا نهاده بود، فرهنگی محدود را تکوین بخشید که مردم را در فقر و جهل باقی می گذاشت. هر در در همه این وقایع تاریخی دست ایزد را اندر کار نمی دید؛ به نظر او این ایزد خبیثتر از آن بود که بتواند کیفیت الاهی داشته باشد. خداوند، که با طبیعت یکی است، می گذارد اوضاع مسیر خود را طبق قانون طبیعی و حماقت انسانها طی کند. با این وصف، به خاطر همان تنازع بقا، از این هرج و مرج مقداری پیشرفت حاصل می شود. کمک متقابل، نظم اجتماعی، اخلاقیات، و قانون به عنوان وسایل بقا تکوین می یابند، و بشر آهسته به سوی بشریتی انسانی پیش می رود. البته این به آن مفهوم نیست که یک رشته مداوم پیشرفت وجود دارد؛ این کار نمی تواند امکانپذیر باشد، زیرا فرهنگ هر ملت موجود منحصر به فردی است که از خود خصوصیات جبلی، زبان، مذهب، قوانین اخلاقی، ادبیات، و هنر دارد؛ و هر فرهنگ، مانند هر عضو زنده (اگر حادثه پیش بینی نشده ای به وقوع نپیوندد)، به سوی رشد تا حد اعلا طبیعی خود گرایش نشان می دهد و پس از آن روبه انحطاط می گذارد و از بین می رود. تضمینی وجود ندارد که فرهنگهای

بعدی برتر از فرهنگهای قبل از خود باشند، ولی سهم کمکهای هر فرهنگ بهتر به اخلاف آن منتقل می شود، و به این ترتیب میراث انسانی رشد می کند.

در قسمت چهارم، از مسیحیت به عنوان مادر تمدن مغرب زمین تعریف و تحسین شده است. دستگاه پاپ در قرون وسطی در زمینه جلوگیری از استبداد حکمرانان و تکروری کشورها کار مفیدی انجام می داد. فلاسفه مدرسی، با آنکه با کلمات سنگین مطالب بی مفهومی به هم می بافتند، عبارات و ابزار عقل را تیزتر ساختند؛ و دانشگاههای قرون وسطی مقدار زیادی از فرهنگ یونانی و رومی، و حتی مقداری از علم و فلسفه عربی و ایرانی، را جمع آوری، حفظ، و به دیگران منتقل کردند. به این ترتیب، اجتماع روشنفکر برای محافظین قدرت بیش از حد کثیرالعهده و زیرک شد؛ قالب رسوم درهم شکست، و ذهن جدید خود را آزاد اعلام داشت.

هردر بین بخشهای سوم و چهارم اندیشه ها متوجه امید خود به دیدار از ایتالیا، که مدتهای زیاد به تعویق افتاده بود، شد. یوهان فریدریش هوگو فون دالبرگ، عضو کاتولیک شورای ویژه حکمران و اسقف اعظم تریر، از هردر دعوت کرد که برای یک سفر عظیم، به خرج او، همراه وی باشد. دوک ساکس _ وایمار و کارولینه به او اجازه دادند، و هردر در ۷ اوت ۱۷۸۸ از وایمار عزیمت کرد. وقتی در آوگسبورگ به دالبرگ ملحق شد، دریافت که رفیق دالبرگ یکی از اعضای مهم گروه است. حضور و توقعات آن زن، که به اختلال سلامت خودش افزوده شده بود، این سفر را برای هردر توأم با تلخکامی کرد. در اکتبر آنآ آمالیه وارد رم شد؛ هردر دالبرگ را ترک گفت و به ملازمان وی پیوست. او بیش از اندازه ای که کارولینه بیسندد، از آنگلیکا کاوفمان خوشش آمد، و نامه های کارولینه هم بیش از حد، و با علاقه زیادتر از معمول، درباره گوته مطلب داشتند. هردر، که شرح زندگی گوته را در رم شنید، لحن نیشدار خود را از سر گرفت و نوشت: «مسافرت من در اینجا متأسفانه زندگی خودخواهانه گوته را، که در باطن به دیگران توجهی ندارد، بیش از آنکه من می توانستم میل داشته باشم، بر من آشکار کرد. دست خودش نیست، پس او را به حال خود بگذار.»

او در ۹ ژوئیه ۱۷۸۹ به وایمار بازگشت. پنج روز بعد زندان باستیل سقوط کرد، و هردر نقشه های مربوط به نگارش خود را تغییر داد. قسمت چهارم اندیشه ها را کامل کرد، و سپس این کتاب را کنار گذارد و به جای آن نامه هایی برای پیشرفت بشریت (۱۷۹۳-۱۷۹۷) را نوشت. وی در آغاز با احتیاط نسبت به انقلاب فرانسه نظر موافق نشان داد؛ سقوط نظام فئودالیت فرانسه را خوشامد گفت، و به خاطر قرار دادن کلیسای کاتولیک فرانسه زیر نظر مقامات غیرمذهبی اشکی نریخت. هنگامی که دوک و گوته برای رو در رو شدن با فرانسویان به والمی رفتند و اندوهگین از شکست بازگشتند، هردر آن «نامه ها»ی قبلی را متوقف کرد و بقیه آن را به تمجید از نوابغی که در دنیای دیگر در امن و امان بودند اختصاص داد.

وی در سنین کهولت ذایقه خود را برای مبارزات فکری به هیچ وجه از دست نداد و، با

حمله ای کوبنده به نقد عقل محض، به انتقاد کانت بر اندیشه‌ها پاسخ داد. او کتاب کانت را شعبده بازی شریرانه ای با کلماتی که دارای اوهام ماورای طبیعی هستند _ از قبیل احکام ترکیبی اولیات _ خواند. کیفیت ذهنی زمان و مکان را منکر شد و کانت را متهم کرد که «قوه‌هایی» را که فلاسفه مدرسی معتقد بودند ذهن انسان را به آن «قوه‌ها» تقسیم کرده اند به روانشناسی بازگردانده است. او، پیشگویانه، اظهار داشت که امکان دارد فلسفه از طریق تحلیل منطقی زبان، باب تازه ای افتتاح کند، زیرا تعقل در حکم صحبت درونی است.

گفته با بیشتر انتقادات هر در بر کانت هم عقیده بود، با این حال از نیش گهگاهی هر در در امان نبود. هنگامی که این دو در سال ۱۸۰۳ با هم در ینا در یک خانه زندگی می کردند، گفته در برابر جمعی که هر در نیز جزو آن بود، قسمتهایی از نمایشنامه تازه خود را به نام دختر نامشروع قرائت کرد. هر در از این نمایشنامه در برابر دیگران تمجید کرد، ولی وقتی نویسنده از او نظر خواست، هر در نتوانست از دو پهلوگویی درباره پسری که رفیقه گفته از او به دنیا آورده بود خودداری کند: «من از پسر نامشروع شما بیشتر از دختر نامشروع شما خوشم می آید». گفته از این لطیفه گویی خیلی خوشش نیامد. این دو نفر دیگر هیچ گاه یکدیگر را ندیدند. هر در به خلوتگاه خانه خود در وایمار پناه برد و در آنجا در ۱۸ دسامبر ۱۸۰۳، دو سال قبل از شیلر، ده سال قبل از ویلانت، و بیست و نه سال قبل از گفته، در گذشت. دوک کارل آوگوست، که اغلب از وی رنجیده خاطر می شد، دستور داد جسد وی را با احترام زیاد در کلسیای قدیس پتر و قدیس پول به خاک بسپرنند.

III _ گفته عضو شورا: ۱۷۷۵-۱۷۸۶

همه، غیر از سیاستمداران، ورود گفته را به وایمار خوشامد گفتند. ویلانت به لاواتر نوشت: «من باید به شما بگویم که گفته از روز سه شنبه گذشته نزد ما بوده است، و ظرف سه روز من چنان علاقه عمیقی به این شخص بزرگوار یافته ام، و چنان به باطن او واقفم و او را احساس و درک می کنم، که شما می توانید او را خیلی بهتر از آنچه که من بتوانم به وصف آورم، تصور کنید.» در همان ماه یکی از اعضای دربار برای والدین گفته نوشت: «پسر خود را صمیمیتین دوست دوک عزیز ما تصور کنید. او همچنین مورد علاقه همه بانوان خوب این طرفه است.»

ولی ابرهای تیره ای نیز وجود داشتند. دوک از شکارهای پر سروصدا و میخوارگی خوشش می آمد. گفته در آغاز در هر دو کار با وی همراهی می کرد؛ کلپشتوک علناً این شاعر را به فاسد کردن یک شاهزاده بافضیلت متهم می ساخت. لویزه می ترسید گفته شوهرش را از وی بری کند. ولی حقیقت امر این بود که گفته سعی داشت دوک را به نزد دوشس برگرداند،

هر چند که ازدواج آنها مبتنی بر عشق نبود. بعضی از مأموران نسبت به گوته به عنوان یک طرفدار افراطی نهضت شتورم اوند درانگ، که دارای معتقدات مشرکانه و رؤیاهای رمانتیک است، بی اعتماد بودند. تنی چند از مبارزان این نهضت _ لنتس، کلینگر، و عده ای دیگر_ با شتاب به وایمار آمدند، خود را به عنوان دوستان گوته معرفی کردند، و برای تحصیل ثروت سروصدا راه انداختند. وقتی گوته از یک باغ واقعی در خارج از دروازه شهر، ولی نزدیک قصر دوک، خوشش آمد، کارل آوگوست با عمل خود در بیرون کردن مستأجران این خانه برای اینکه گوته بتواند به آن نقل مکان کند، به حسن نیت مردم نسبت به گوته لطمه ای زد (۲۱ آوریل ۱۷۷۶). در اینجا شاعر از تشریفات و قیود دربار آسودگی یافت و کاشتن سبزیهای خوردنی و گلها را آموخت. مدت سه سال در تمام فصول در این خانه زندگی کرد و سپس تا سال ۱۷۸۲ فقط تابستانها در آنجا به سر می برد. در آن سال وی به یک کاخ بزرگ در شهر نقل مکان کرد تا به وظایف روزافزون خود به عنوان یک عضو دولت رسیدگی کند.

دوک او را یک شاعر پنداشته و وی را به عنوان یک زینت ادبی دربارش به وایمار دعوت کرده بود. ولی متوجه شد که این نویسنده بیست و شش ساله یک نمایشنامه شورشی و یک داستان عشقی اشکبار کم کم به صورت مردی درمی آید که دارای قدرت قضاوت عملی است. وی گوته را به تصدی «دفتر کارخانه ها» گماشت و از او خواست که به وضع و عملیات معادن در ایلمناو رسیدگی کند. گوته این کار را با چنان پشتکار و درایتی انجام داد که کارل تصمیم گرفت وی را به «شورای ویژه حکمران»، که امور دوکنشین را اداره می کرد، بيفزاید. یکی از اعضای ارشد شورا به این اختلاط ناگهانی شاعری با کار شورا اعتراض نمود و تهدید به استعفا کرد. دوک و مادرش او را آرام ساختند؛ و در ۱۱ ژوئن ۱۷۷۶ گوته با حقوق سالی ۱۲۰۰ تالر به عضویت شورای ویژه برای امور سفارتخانه ها منصوب شد. او از توجه خود به زنان کاست. در تاریخ ۲۴ ژوئن ویلانت به مرک اطلاع داد: «از زمانی که وی تصمیم گرفت خود را وقف دوک و امور دوک کند، اینک مدتهاست که با حسن تدبیری بی نقص و با حزمی واقعینانه رفتار کرده است.» در سال ۱۷۷۸ گوته به وزارت جنگ، که در آن موقع شغلی صلح آمیز بود، ارتقا یافت و در ۱۷۷۹ به عضویت کامل شورای ویژه حکمران درآمد. دست به پاره ای اصلاحات زد، ولی متوجه شد که منافع خاص در بالا و بیعلاقگی عمومی در پایین تلاش وی را عقیم می گذارند؛ طولی نکشید که خودش نیز به صورت یک محافظه کار تمام عیار درآمد. در ۱۷۸۱ وی به سمت رئیس خزانه دوک منصوب شد. در ۱۷۸۲ یوزف دوم یک عنوان نجیبزادگی به وی داد، و او به «فون گوته» معروف شد. چهل و پنج سال بعد به اکرمان گفت: «من از خود چنان احساس رضایت می کردم که اگر حتی مقام شاهزادگی به من می دادند، اختلاف وضع خود را خیلی زیاد قابل ملاحظه نمی پنداشتم.»

در تاروپود همین زندگی سیاسی بود که با دوامترین، شدیدترین، و پراحساسترین ماجرای

عشقی زندگی او بافته شد. به توصیف کاملاً غیرطبی دکتر یوهان تسیرمان درباره یکی از بیمارانش در نوامبر ۱۷۷۵ توجه کنید:

بارونس فون شتاین، همسر کاخدار و رئیس اصطبل، دارای چشمانی فوق العاده سیاه و درشت با حد اعلای زیبایی است. صدایش ملایم و گرفته است. هیچ کس نمی تواند در چهره او ... متوجه جدی بودن، ملایمت، عطوفت ... فضیلت، و حساسیت عمیق نشود. آداب دربار، که وی به حد کمال دارا می باشد، در مورد او به یک سادگی نادر و بلندمرتبه تبدیل شده است. او خیلی مقدس است و علو روحی گیرا و مؤثر دارد. بسختی می توان از طرز بسیار زیبای راه رفتن و مهارت تقریباً حرفه ای او در رقص، نور ماهتاب آرامی را ... که قلبش را از خود پر می کند استنباط کرد. او سی و سه سال سن، چند بچه، و اعصابی ضعیف دارد. گونه اش سرخ، مویش کاملاً سیاه، و چهره اش دارای رنگی ایتالیایی است.

شارلوته فون شتارت، که در ۱۷۴۲ به دنیا آمده بود، در ۱۷۶۴ با بارون یوزیاس گوتلوب فون شتاین ازدواج کرده بود. تا سال ۱۷۷۲ وی هفت بچه به دنیا آورده بود که چهارتای آنها تا آن وقت مرده بودند. هنگامی که گوته با شارلوته آشنا شد، وی هنوز بر اثر بارداری مکرر بیمار بود و احساس رنجوریش به سادگی و خویشتنداری اخلاقیش افزوده شده بود. گوته وی را کمال مطلوب می دانست، زیرا خودش خون یک جوان و تخیل یک شاعر را داشت، به آراستن و زیور دادن واقعیات عادت داشت، و آن را از وظایف خود می شمرد. با این وصف، وی در تمجید و تحسین از شارلوته بر پزشک وی پیشی نگرفت. در مجموعه زنانی که او را دیده بود و می شناخت، شارلوته چیز تازه ای بود. او یک اشرافزاده بود که حسن رفتار در وی ذاتی به نظر می رسید، و گوته او را نجیبزاده ای تمام عیار می دید. یکی از نتایج روابط آنان این بود که شارلوته طرز رفتار مخصوص طبقه خود را به گوته القا کرد و خویشتنداری، آرامش، اعتدال، و نزاکت را به وی آموخت. او از عشق گوته نسبت به خود به عنوان عاملی که علاقه اش به زندگی را اعاده می کرد احساس حقشناسی داشت؛ ولی این عشق را همان طور می پذیرفت که یک زن با اصل و نسبت احساس پرستش جوانی را که هفت سال از خودش جوانتر است می پذیرد _ به عنوان رنجهای دوران رشد روح پراشتیاقی که در طلب تجربه و اقیانوس است.

این عشق خلق الساعه و مخلوق اولین برخورد نبود؛ شش هفته پس از اینکه گوته به محفل وایمار پیوست، هنوز اشعاری درباره «لیلی شونمان محبوب» می نوشت. ولی در ۲۹ دسامبر ۱۷۷۵ دکتر تسیرمان متوجه وقوف گوته به «محاسن و زیباییهای تازه در شارلوته» شد. تا ۱۵ ژانویه گوته کوشش داشت که در برابر این دلدادگی نارس مقاومت کند. او به شارلوته گفت: «من خوشحالم که از نزد شما می روم و فکر شما را از سر به در می کنم.» تا ۲۸ ژانویه وی کاملاً تسلیم شده بود. او به شارلوته نوشت: «فرشته عزیزم، من به دربار نمی آیم. من بیش

از آن احساس خوشبختی می‌کنم که بتوانم تاب در میان جمعیت بودن را بیاورم. به من اجازه بده تو را به همین نحو که دوستت دارم دوست داشته باشم.» و در ۲۳ فوریه نوشت: «من باید به تو، برگزیده همه زنان، بگویم که تو عشقی در قلبم جای داده ای که مرا مسرور می‌دارد.»

شارلوت نامه های متعددی در پاسخ نوشت، ولی از این نخستین دوران تنها یک نامه باقی است. در این نامه او گفت: «من به طور کامل از جهان بریده بودم، ولی اینک دنیا برایم عزیز می‌شود، به وسیله تو برایم عزیز می‌شود. قلبم مرا سرزنش می‌کند؛ من احساس می‌کنم که هم تو و هم خودم را عذاب می‌دهم. شش ماه پیش من کاملاً آماده مرگ بودم، و اینک دیگر چنین آمادگی ندارم.» گوته از خود بیخود بود. او به ویلانت گفت: «... برای آنچه که این زن بر سر من می‌آورد توضیحی وجود ندارد، مگر اینکه تو نظریه تناسخ را بپذیری. آه بلی زمانی ما زن و شوهر بودیم!» او به خود این حق اشخاص مزدوج را می‌داد که با شارلوت نزع و بعد آشتی کند. شارلوت در مه ۱۷۷۶ به تسمیرمان گفت: «او یک هفته پیش با حالتی طوفانی از نزد من رفت، و سپس ملامت از عشق بازگشت. ... او سرانجام مرا به چه صورتی در خواهد آورد؟» ظاهراً شارلوت اصرار داشت عشق آنان به صورت افلاطونی باقی بماند، و احساسات گوته هم تندتر از آن بود که این عشق را به آن صورت بگذارد. او به شارلوت گفت: «اگر قرار باشد من با تو زندگی نکنم، عشق تو برایم بیش از عشق دیگران که غایبند سودی ندارد.» ولی روز بعد گفت: «از اینکه تو را رنج می‌دهم، مرا ببخش. کوشش می‌کنم از این پس رنج خود را بتنهایی تحمل کنم.»

وقتی شارلوت برای درمان به پیرمونت، که در شمال دوردست قرار داشت، رفت، گوته افسرده و پریشان خاطر بود، ولی وقتی او بازگشت، در ۵ و ۶ اوت ۱۷۷۶ در ایلمناو از گوته دیدن کرد. در ۸ اوت گوته نوشت: «حضور تو تأثیر اعجاب آوری بر من داشته است. ... وقتی من فکر می‌کنم که تو در این غار من نردم بودی، و من دست تو را در دست داشتم، در حالی که تو به روی من تکیه داده بودی ... رابطه تو با من هم مقدس است و هم عجیب. ... کلماتی نیستند که بتوانند آن را بیان دارند و چشمان بشر نمی‌تواند آن را مشاهده کند.» تقریباً پنج سال پس از نخستین ملاقات آنها، گوته هنوز حرارت خود را حفظ کرده بود. به این ترتیب، در ۱۲ سپتامبر ۱۷۸۰، گوته، که در تسلیباخ تنها و مغموم بود، نوشت: «هر وقت از رؤیاهای خود بیدار می‌شوم، متوجه می‌شوم که هنوز تو را دوست دارم و مشتاق توام. امشب که ما سواره می‌رفتیم و پنجره های روشن یک خانه را در پیش روی خود می‌دیدیم، من با خود فکر کردم چه خوب بود که او اینجا و میزبان ما بود. این خانه دخمه ای پوسیده و خراب است، ولی با این وصف اگر من می‌توانستم همه طول زمستان را آرام با تو در آن زندگی کنم، خیلی از آن خوشم می‌آمد.» در ۱۲ مارس ۱۷۸۱ او نوشت:

روح من، همان طور که خودت می‌دانی، چنان به داخل روح تو نفوذ یافته است که من

به نحوی ناگسستنی به تو پیوسته ام، و نه بلندی می تواند ما را از یکدیگر جدا کند، نه ژرفا. کاش میثاق یا پیمانی بود که به نحوی مشهود و طبق یک قانون مرا به تو پیوند می داد. چنین چیزی چقدر پرارزش می شد! و مطمئناً دوران تازه کاری من به قدر کافی طولانی بود که من بتوانم همه مطالب لازم را کسب کنم ... یهودیان قیطانهایی دارند که در هنگام نماز به بازوان خود می بندند. به این ترتیب، هنگامی که من دعای خود را خطاب به تو می خوانم، قیطان عزیز تو را به بازوی خود می بندم و می خواهم که تو خوبی، خرد، اعتدال، و شکیبایی خود را به من بدهی.

بعضیها پایان دوران «تازه کاری» یا دوران آزمایشی را حاکی از تسلیم جسمانی شارلوت به تفسیر کرده اند؛ ولی، با وجود این تفسیر، شش سال بعد گوته به وی نوشت: «لوتی عزیزم، تو نمی دانی من چه رفتار خشونت آمیزی نسبت به خود کرده ام و هنوز می کنم، و چگونه فکر اینکه من تو را در تملک خود ندارم ... مرا از پای درمی آورد و می خورد.» اگر هم وصال حاصل شده باشد، این راز خوب حفظ شد. بارون فون شتاین، که تا سال ۱۷۹۳ زنده بود، با نزاکت یک آقای قرن هجدهم این رابطه را تحمل می کرد. گاهی گوته نامه های خود را با این جمله پایان می داد: «سلام مرا به شتاین برسان.»

گوته عادت کرده بود که اطفال شارلوت را نیز دوست بدارد، و فقدان اطفالی از خود را با شدت هرچه بیشتر احساس می کرد. در بهار ۱۷۸۳ او شارلوت را وادار کرد که اجازه دهد پسر دهساله اش فریتس برای دیدارهای طولانی نزدش بماند و حتی در سفرهای طولانی همراه وی باشد. یکی از نامه های شارلوت به فریتس (سپتامبر ۱۷۸۳) جنبه مادری وی و قلب انسانی را از پس ظاهر غیرانسانی شده وقایع تاریخی نشان می دهد:

خیلی خوشحالم که تو در خارج و در جهان زیبا مرا فراموش نمی کنی و نامه هایی قابل قبول، هر چند نه خیلی خوب ترکیب بندی شده، برایم می نویسی. چون تو خیلی بیش از آنچه که من انتظار داشتم می مانی، می ترسم لباسهایت ظاهر خیلی خوبی نداشته باشند. اگر لباسهایت کثیف شدند، و یا خودت، به «گوته عضو شورای ویژه» بگو که عیناً فریتس کوچک عزیزم را به داخل آب بیندازد. ... سعی کن ارزش بخت خوب خودت را درک کنی و منتهای سعی خود را بکن که با طرز رفتار خود «عضو شورا» را خرسند سازی. پدرت آرزو دارد که به یادش باشی.

تا ۱۷۸۵ شدت احساسات گوته کاهش یافته و جای آن را سکوتهای طولانی گرفته بود. در ماه مه ۱۷۸۶ شارلوت شکایت کرد که «گوته زیاد فکر می کند و هیچ سخن نمی گوید.» او اینک چهل و چهار سال داشت، و گوته سی و هفت سال، و به درون خویش می گرایید. اغلب به ینا می رفت تا از دربار وایمار به دور باشد و در میان دانشجویان تجدید جوانی کند. پیوسته با طبیعت رفع خستگی می کرد و خاطر خود را تازه می داشت، به قله بروکن (حدود ۱۲۰۰ متر در کوههای هارتس، که مدتها با افسانه فاوست رابطه داشت) صعود می کرد، و با دوک در سویس به مسافرت می پرداخت (از سپتامبر ۱۷۷۹ تا ژانویه ۱۷۸۰). گاهی او، با نگاه به گذشته،

احساس می کرد که طی نخستین ده سال زندگی رسمی و درباری خود در وایمار، تقریباً هیچ کار سودمندی در زمینه ادبیات یا علوم انجام نداده است. ولی این حسن تصادف بود که زندگی وی ترکیبی بود از شاعری و اداره امور کشور، و جوان نیمه لوس و عاشق بی وفا، بر اثر مسئولیتهای اداری و تعویق پیروزی عشقی، انضباطی یافته بود. او از همه تجربیات استفاده می برد و با هر شکست رشد بیشتری می کرد. او می گوید: «بهترین خاصیت من سکون عمیق درونی است که من، علی رغم جهان، در آن زندگی و رشد می کنم از طریق آن آنچه را که دنیا هرگز نمی تواند از من بگیرد به دست می آورم.» در مورد وی هیچ چیز به هدر نمی رفت، و همه چیز در آثار وی در جایی بیان می شد؛ و سرانجام، او وجود واحدی بود که بهترین متفکران آلمان در او تلفیق شده بودند.

دو منظومه از بزرگترین منظومه هایش متعلق به این دورانند: یکی به نام طبیعت که ترویج فلسفه و مذهب و نظم و نثر است؛ و دیگری، شیواترین غزلش، به نام «آواز شب جهانگردان» _ که وی در سپتامبر ۱۷۸۰، شاید در حالتی از اشتیاق بی تابانه، روی دیوارهای یک کلبه شکار حک کرد:

فراز همه تپه ها

اینک آرام است؛

بر بالای همه درختان

تو بسختی

صدای یک نفس را می شنوی؛

پرندگان در درختان خوابیده اند.

صبر کن: بزودی مانند اینها

تو هم استراحت خواهی کرد.

یکی دیگر از اشعار مشهور گوته متعلق به این مرحله از رشد و تکامل وی است و «پادشاه پریان» نام دارد، که شعری تأثرانگیز است و شوبرت آن را به موسیقی درآورد. احساس یک طفل درباره موجودات مرموزی که بر طبیعت حکمفرمایی می کنند در کجا به وضوح این وهم زودگذر بچه محضری که «پادشاه پریان» را می بیند که آمده است او را از آغوش پدرش برآید، بیان شده است؟

همچنین در این هنگام گوته سه نمایشنامه به نثر نوشت، به نامهای اگمونت (۱۷۷۵)، ایفیژنی در تاوریس (۱۷۷۹) و تورکواتو تاسو (۱۷۸۰). اینها ثمره کافی از پنج سال زندگی سیاسی بودند. اگمونت تا سال ۱۷۸۸ روی صحنه نیامد. ایفیژنی در ۶ آوریل ۱۷۷۹ (شش هفته قبل از برنامه افتتاحیه اپرای گلوک به همان نام) در تئاتر وایمار روی صحنه آمد؛ ولی این نمایشنامه

در مدت اقامت گوته در رم چنان تغییر شکل یافت و به قالب شعری درآورده شد که بهتر است آن را به عنوان محصول دوران شیوه کلاسیک گوته تلقی کنیم. تاسو نیز در

ص: ۷۹۵

ایتالیا تغییر شکل یافت و به شعر درآمد، ولی این نمایشنامه به عنوان قسمتی از دلباختگی گوته به شارلوت فون شتاین به این دوران تعلق دارد. در ۱۹ آوریل ۱۷۸۱ گوته به شارلوت نوشت: «آنچه تاسو می گوید خطاب به توست.» شارلوت، که این حرف گوته را کاملاً قبول کرده بود، خود را در قالب لئونورا، گوته را در قالب تاسو، و کارل آوگوست را در قالب دوک فرارا می پنداشت.

گوته باسانی این افسانه را قبول کرد که ماجرای عشقی ناکام با یکی از خواهران آلفونسو دوم (که در ۱۵۵۹-۱۵۹۷ سلطنت کرد)، اگر نگوئیم باعث از کار افتادگی ذهنی تاسو شد، دست کم آن را تشدید کرد. او وقتی طرز تفکر شاعرانه تاسو را توصیف می کرد، بدون شک وضع خودش را در نظر داشت:

چشمانش بندرت بر این صحنه زمینی دوخته می شوند؛

گوشش با هماهنگی طبیعت منطبق است.

آنچه تاریخ عرضه می دارد و زندگی ارائه می کند،

آغوشش بسرعت و با سرور می پذیرد.

آنچه در همه جا پراکنده است، او یکجا جمع می کند،

و احساس سریع الانتقالش به مردگان جان می دهد. ...

به این ترتیب، در حالی که این مرد اعجاب انگیز

در دنیای طلسم شده خود

حرکت می کند، هنوز ما را وسوسه می کند

که با او بگردیم و در خوشیش شریک باشیم.

با آنکه او ظاهراً به ما نزدیک می شود،

مانند همیشه از ما دور است و شاید چشمانش،

که به ما دوخته شده، به جای ما، ارواحی را می بینند.

و لئونورا، شاهدخت باشکوهی که عشق شاعر را می پذیرد ولی از او می خواهد حرارت خود را در حدود اصول آداب و نزاکت نگاه دارد، به احتمال بسیار همان شارلوت فون شتاین است که نمی گذارد احساسات تند گوته به مرز زناکاری برسد. تاسو ندا برمی دارد _ و در اینجا هر دو شاعر به صحبت می پردازند _

آنچه در آواز من به قلب می رسد

و در آن طیننی می یابد، من آن را مرهون یک نفر هستم،

و تنها یک نفر! هیچ تصویر نامشخصی

در برابر روح من قرار نداشت، و باشکوهی درخشان

نزدیک نمی شد که بار دیگر ناپدید شود.

من با چشمان خودم

کیفیت هر فضیلت و هر زیبایی را مشاهده کرده ام.

دوک آلفونسو از نظر شکیبایی و تحمل کج خلقیها، ماجراهای عشقی، و رؤیاپروریهای شاعر،

ص: ۷۹۶

با کارل آوگوست شباهت دارد و مانند او از تأخیر شاعر در به پایان رسانیدن یک شاهکار که وعده آن داده شده بود اظهار تألم می کند؛

او پس از هر پیشرفت بطنی، کارش را رها می کند.

مرتباً در حال تغییر دادن است،

و هیچ وقت نمی تواند کار را به پایان برساند.

و این بیان بخوبی قطعه نویسی گوته و امروز و فردا کردن او در مورد استاد ویلهلم و فاوست را توصیف می کند. یک شاهدخت دیگر آلفونسو (کارل آوگوست) را به خاطر اینکه به تاسو (گوته) فرصتی می دهد تا بر اثر تماس با امور پختگی پیدا کند، مورد تمجید قرار می دهد، و این ابیات مشهور از آنجا ناشی می شوند:

استعداد در آرامش شکل می گیرد؛

خصوصیات اخلاقی در مسیر امور جهان شکل می پذیرد.

ولی وجوه اشتراک این دو شاعر در پایان زایل می شوند: تاسو به هیچ وجه ظرفیت و توانایی گوته را برای شنا کردن در مسیر امور جهانی از خود نشان نمی دهد. او در قلمرو رؤیاهای خود غرق می شود، احتیاط و مناسب بودن را به دور می افکند، شاهدخت وحشترده را در آغوش می گیرد، و وقتی شاهدخت خود را از آغوش و زندگی او خارج می کند، دیوانه می شود. شاید گوته احساس می کرد که از آن ورطه گذشته است.

او اغلب درباره ایتالیا به عنوان جایی برای گریز از وضعی که سلامت فکرش را تهدید می کرد می اندیشید. مقارن همین اوقات، او در نخستین فرمی که برای استاد ویلهلم درست کرد، یک آواز حسرتبار برای مینیون نوشت که با امیدهای خودش بیشتر مناسب بود تا با امیدهای مینیون. این آواز چنین است:

آیا سرزمینی را که در آن درختان لیمو شکوفه می کنند،

نارنجهای طلایی در میان برگهای تیره می درخشند،

نسیمی ملایم از آسمان آبی رنگ می وزد،

و درخت مورد آرام و درخت غار بلندبالا قرار دارند

می شناسی؟ آیا آن را خوب می شناسی؟

آه، محبوبم، مایلم با تو به آنجا بروم!

وایمار زیبا بود، ولی گرم نبود. و گرفتاریهای اداری سوهان روح شاعر شده بود. او می گفت: «تلاش برای برقرار کردن هماهنگی میان ناهماهنگیهای جهان راهی پرمشقت برای امرار معاش است.» زندگی دربار او را کسل می کرد. «من با این مردم هیچ وجه مشترکی ندارم، آنها هم با من همین طور.» او، که نمی توانست با دوک در شکار و مؤانست زنان

ص: ۷۹۷

همگامی می کند، تا حدودی از دوک فاصله گرفته و تنها عشق بزرگش بر اثر گذشت زمان و نزاعهای فیمابین به سردی گراییده بود. احساس می کرد که باید خود را از قید این بندهای متعدد آزاد سازد و جهت و چشم انداز تازه ای پیدا کند. از دوک تقاضای مرخصی کرد. دوک رضایت داد و موافقت کرد پرداخت حقوق گوته ادامه یابد. گوته برای تهیه پول بیشتر، حق انتشار مجموعه آثار خود را برای یک بار چاپ به گوشن در لایپزیگ فروخت. از این مجموعه، تنها ۶۰۲ دوره خریداری شد. گوشن ۱۷۲۰ تالر در این کار زیان کرد.

در اول سپتامبر ۱۷۸۶ گوته از کارلسبارد به شارلوته نوشت:

اینک وداع نهایی. می خواهم بار دیگر به تو بگویم که از صمیم دل دوستت دارم... و اطمینانی که تو به من می دهی، که دوباره از عشق من احساس مسرت می کنی، سرور زندگیم را تجدید می کند. من تاکنون در سکوت تحمل بسیار کرده ام، ولی به هیچ چیز بیش از این علاقه نداشته ام که روابط ما شکلی به خود بگیرد که هیچ حادثه ای نتواند بر آن اثر بگذارد. اگر این آرزو عملی نباشد، من در جایی که تو هستی نخواهم ماند، بلکه ترجیح می دهم در دنیایی که اینک به داخل آن گام برمی دارم، تنها باشم.

IV _ گوته در ایتالیا: ۱۷۸۶-۱۷۸۸

گوته با اسم مستعار سفر می کرد: «آقای ژان _ فیلیپ مولر»، زیرا می خواست از ناراحتیهای ناشی از شهرت در امان باشد. سی وهفت سال داشت، ولی حتی با امیدی بیش از جوانها عازم سفر شد، و چون درباره هنر و تاریخ ایتالیا اطلاعاتی داشت، با آمادگی بیشتر به این سفر پرداخت. در ۱۸ سپتامبر به هردر نوشت: «امیدوارم شخصی نوزاد باز گردم»، و به کارل آوگوست نوشت: «امیدوارم انسانی کاملاً تزکیه یافته و خیلی مجهزتر را باز گردانم.» او «نامه هایی از ایتالیا» برای اینها و سایر دوستان می فرستاد. این نامه ها هنوز حاوی شادابی زندگی ایتالیاییند. در مقدمه نامه های خود این اشعار قدیمی را می نوشت: «او نیز اینک در آرکادی بود.» ۱ در جای دیگر دیده ایم او چقدر از آفتاب خوشش می آمد. وقتی وارد ایتالیا شد، با فریاد گفت: «من بار دیگر به خداوند اعتقاد دارم.» ولی او مردم ایتالیا را نیز دوست می داشت _ چهره ها و قلوب گشاده آنان، و طبیعی بودن زندگی آنها، حرارت و کیفیت سرورآمیز صحبتشان را. او، که هم دانشمند بود و هم یک شاعر، به کیفیات خاص جوی، ساختمان جغرافیایی، نمونه های معدنی، تنوع حیوانات و گیاهان نیز توجه داشت. او حتی از مارمولکهایی که بسرعت از روی صخره ها می گذشتند خوشش می آمد.

او آن قدر علاقه مند رسیدن به رم بود که بسرعت از ونسیا، لومباردی، و توسکان گذشت. ولی به قدر کافی در ویچنتسا توقف کرد تا سادگی و نیرومندی سبک کلاسیک معماری پالادیو،

(۱) منطقه ای کوهستانی در یونان باستان، و مشهور به خاطر زندگی شبانی ساده و شاد مردمش. _ م.

معمار ایتالیایی، را احساس کند. او بار دیگر بشدت انزجار خود را از سبک گوتیک ابراز کرد و گفت: «خدا را شکر که من اینک از هرگونه علاقه ای نسبت به ... آن میله های چپقی و برجهای کوچکمان، که دارای میله های نوک تیز و انتهای پرشاخ و برگند ... برای همیشه آزاد شده ام. ... پالادیو راه را برای من به سوی همه هنرها گشوده است.» او از آن راه به سوی ویتروویوس، که درباره او در نسخه ای از نوشته های گالیانی (دوست لطیف طبع ما از ناپل و پاریس) مطالبی مطالعه کرده بود، بازگشت. و در این وقت علاقه شدیدی به سبک کلاسیک یافت؛ و این علاقه به آثار و افکار وی رنگ و رویی داد و به بعضی از آثار گذشته او مانند ایفیژنی و تاسو شکل دوباره بخشید و آنها را به قالب سبک و شیوه کلاسیک درآورد. در ونیز کاخهایی که به سبک باروک بودند بیش از حد پرزرق و برق و به نحوی زنانه آراسته به نظر می رسیدند؛ او حتی از نماهای سبک رنسانس روی گرداند و متوجه یادگارهای معماری و مجسمه سازی سبک کلاسیک در موزه ها شد. ولی احساسات پرحرارتش در برابر رنگ و غرور آثار ورونزه و تیسین عکس العمل مساعد نشان داد.

او در فرارا بیهوده به دنبال کاخی بود که تاسو در آن زندانی شده بود. پس از سه روز توقف در بولونیا و فقط سه ساعت در فلورانس، با عجله از پروجا، ترنی، و چیتا دی کاستلو گذشت و در ۲۹ اکتبر ۱۷۸۶ سواره از پورتادل پوپولو وارد رم شد. در این وقت، وی که لحظه ای شکسته نفسی زودگذر احساس می کرد، گفت: «همه راهها به روی من بازند، زیرا من با روحیه ای توأم با فروتنی قدم برمی دارم.»

او، که هنوز به تکلم ایتالیایی تسلط نیافته بود، به جستجوی ساکنان آلمانی رم، خصوصاً هنرمندان، پرداخت، زیرا آرزو داشت دست کم اصول اولیه طراحی، نقاشی، و مجسمه سازی را فراگیرد. آنگلیکا کوفمان ذوق و شوق و خوش سیمایی او را تحسین می کرد، و از او تک چهره ای کشید که در آن موی سیاه و پیشانی بلند و چشمان درخشانش بخوبی مجسم شده بودند. گوته دوستی صمیمانه ای با یوهان هاینریش ویلهلم تیشباین برقرار کرد. این شخص در اثر معروف خود به نام گوته در جلگه های اطراف رم او را در حال استراحت و یله دادن نشان می دهد _ گویی که آرکادی را تسخیر کرده است. گوته قبل از اینکه به ایتالیا بیاید، مدتهای دراز با این نقاش مکاتبه کرده بود؛ آنها نخستین بار در سوم نوامبر، هنگامی که هردو در میدان سان پیتر و بودند، با یکدیگر ملاقات کردند. گوته این هنرمند را شناخت و خود را بسادگی چنین معرفی کرد: «من گوته هستم.» تیشباین گوته را در نامه ای که به لاواتر نوشت چنین توصیف کرد:

من او را کاملاً آن طور که انتظار داشتم یافتم. تنها چیزی که مرا متعجب کرد سنگینی و آرامش شخصی تا این اندازه حساس بود، و همچنین این نکته که وی می تواند در کلیه شرایط احساس راحتی کند. آنچه حتی بیش از این مرا مسرور می کند سادگی نحوه زندگی اوست. آنچه او از من خواست برایش فراهم کنم اطاق کوچکی بود که در آن بتواند، بدون مزاحمت، بخوابد و کار کند؛ و غذایی که می خواست در نهایت سادگی بود. ... اینک او

****تصویر

متن زیر تصویر: یوهان هاینریش ویلهلم تیشباین: گوته در جلگه های اطراف رم. هنرکده دولتی، فرانکفورت-ام-ماین

در اطاق کوچک خود می نشیند و از صبح زود تا ساعت نه شب بر سر «ایفیژنی» خود کار می کند. سپس برای مطالعه درباره آثار بزرگ هنری خارج می شود.

تیشباین اغلب در این کاوشها او را راهنمایی می کرد، تربیتی می داد که طرحهایی برای او ترسیم شود، و نسخی از نقاشیهایی که شهرت بیشتری داشتند برایش تهیه می کرد؛ خود گوته هم از آنچه که خصوصاً دوست داشت به خاطر بیاورد طرحهایی ترسیم می کرد. در مجسمه سازی مهارت خود را به مورد آزمایش گذاشت و یک سردیس از هرکول درست کرد. گوته معترف بود که برای هنرهای تجسمی (پلاستیک) استعدادی ندارد، ولی احساس می کرد که این تجربیات احساس تشخیص فرم و شکل را در او تقویت می کنند و برایش در تجسم آنچه می خواهد توصیف کند، کمکی هستند. او غرق در مطالعه تاریخ هنر باستان وینکلمان شد و گفت: «در اینجا، در خود محل، من این کتاب را بسیار پرارزش می یابم. ... اینک، سرانجام ذهن من می تواند، بادقتی آرام، تا حد بزرگترین و منزهترین آفرینشهای هنری صعود کند.» در جای دیگر گفت: «تاریخ همه جهان خود را با این نقطه مرتبط می دارد و من از هنگامی که وارد رم شدم، چنین می پندارم که واقعاً ... تولدی دیگر یافته ام. و معتقدم تا مغز استخوان عوض شده ام.» در عین حال، چنین به نظر می رسید که از هنر زنده، یعنی مدل‌های خوش قدوقواره ای که در کارگاهها در برابر هنرمندان می نشستند، نیز لذت می برد. اقامت وی در رم جریان دوری جویی وی از روح رمانتیک را، که با مسئولیتهای اداری آغاز شده بود، تکمیل کرد. در این هنگام یاغیگری گوتس و اشکهای ورتور در نظر گوته، که مرحله بلوغ و پختگی را می گذراند، نشانه های فکری نامتوازن بودند. او گفت: «رمانتیسم یک بیماری است، و کلاسیسیسم قرین سلامت است.» در شوق و ذوق تازه وی نسبت به مرمرها، ستونها، سرستونها، سردرها، و خطوط بی آرایش مجسمه های یونانی عنصری رمانتیک وجود داشت. می گفت: «اگر ما واقعاً الگویی بخواهیم، همیشه باید به سوی یونانیان باستان بازگردیم، زیبایی بشر پیوسته در آثار یونانی متجلی است.» گوته مانند وینکلمان تنها جنبه «آپولونی» تمدن و هنر یونان، یعنی تجلیل از فرم و خویششننداری در تجسم احساسات، را می دید؛ در این وقت آن سرمستی «دیونوسوسی» را که با چنان گرمی به خصوصیات اخلاقی، مذهب، و زندگی یونانیها رنگ و رو می داد و در خود گوته به صورت استعداد نهفته و عشقهایش خود را نشان داده بود تقریباً نادیده می گرفت.

در این حالت فریفتگی نسبت به آثار کلاسیک بود که او ایفیژنی در تاوریس را از نو به شعر نوشت (۱۷۸۷) و قصد داشت با راسین و حتی خود اورپید رقابت کند. او که هنوز بقایای آتشی را که شارلوت فون شتاین در نهادش برافروخته بود عزیز می داشت، بخشی از لطافت، عواطف، و خویششننداری بانوی نجیبزاده آلمانی (شارلوت) را در قالب سخنان شاهزاده خانم یونانی (ایفیژنی) ریخت. او این داستان قدیمی را، باوجود همه پیچیدگیهایی که در خود افسانه و شجره نامه قهرمانان آن وجود داشت، خوب بازگو کرد؛ با ترسیم تصویری مساعد از پادشاه

سکوتیا بر هیجان نمایشنامه افزود؛ و به خود جرئت داد که پایان آن را عوض کند تا با این فکر (که در میان یونانیها نادر بود) که انسان حتی نسبت به «بربریان» تعهدات اخلاقی دارد، هماهنگ شود. تنها کسانی که می توانند زبان آلمانی را به روانی بخوانند قادرند ارزش کار گوته را درک کنند؛ با این وصف، ایپولیت تن، که یک فرانسوی و یک منقذ درجه اول بود و ظاهراً با نمایشنامه های راسین آشنایی داشت، گفت: «من هیچ اثر دوران جدید را فوق ایفیژنی در تاوریس گوته نمی دانم.»

خاطرات شارلوته در این نمایشنامه، و بیش از آن در تورکواتو تاسو، که در رم نوشت، احساسات وی را نسبت به شارلوته زنده کرد. احساسات شارلوته از گریز ناگهانی گوته به ایتالیا، و از اینکه پسر او را به امید یک مستخدم رها کرده بود، عمیقاً جریحه دار شده بود. وی فوراً فریتس را نزد خود باز آورد و خواستار آن شد که همه نامه هایی که به گوته نوشته است پس فرستاده شوند. گوته از رم نامه هایی پوزش خواهانه نوشت (۸، ۱۳، و ۲۰ دسامبر ۱۷۸۶)؛ شارلوته در ۱۸ دسامبر یادداشتی حاوی سرزنش «تلخ و شیرین» به گوته فرستاد، و گوته در ۲۳ دسامبر پاسخ داد: «نمی توانم برایت توصیف کنم که چگونه بیماری تو، و اینکه تقصیر این بیماری با من است، قلبم را سوراخ می کند. مرا ببخش. من خودم با مرگ و زندگی در نبرد بودم، و هیچ زبانی یارای آن را ندارد که آنچه را که در درونم می گذشت بازگو کند.» سرانجام شارلوته نرم شد و در اول فوریه ۱۷۸۷ نوشت: «اینک من می توانم با خلق و خویی خوشتر به کار پردازم، زیرا از تو نامه هایی دارم که در آن می گویی نامه هایم را دوست داری و از آنها شاد می شوی.»

در آن ماه او و تیشباین به ناپل رفتند. او دوبار از کوه وزوویوس بالا رفت؛ بار دوم یک فوران کوچک سر و شانه هایش را با خاکستر پوشاند. گوته در خرابه های باستانی پومپئی حظ فراوان برد و از شکوه ساده معابد یونانی در پائستوم به حیرت آمد. پس از بازگشت به رم، با کشتی عازم پالمو شد، برای مطالعه در معابد باستانی به سجسته و جیرجنتی (آگریجنتو) رفت، در محل تئاتر یونانی در تائورمینا ایستاد، و در ماه ژوئن به رم بازگشت. او، که هر روز دلبستگی بیشتری به این «جالبترین شهر همه جهان» می یافت، دوک کارل آوگوست را ترغیب کرد که پرداخت حقوقش را تا پایان ۱۷۸۷ ادامه دهد. هنگامی که مهلت این تمدید منقضی شد، بتدریج خود را با فکر رفتن به شمال سازش داد. در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۷۸۸ از رم خارج شد، با فراغ بال از راه فلورانس، میلان، و کومو سفر کرد، و در ۱۸ ژوئن به وایمار رسید. او هر روز در این فکر بود که دوک، درباریان، و شارلوته چگونه از گوته ای که خود احساس می کرد عوض شده است استقبال به عمل خواهند آورد.

دوک با موافقت شاعر غایب یک رئیس تازه برای شورا تعیین کرده بود؛ اکنون گونه، به تقاضای خود، از کلیه وظایف اداری بجز وزارت آموزش پرورش معاف شد و از آن پس تنها در نقش مشاور به شورا خدمت می کرد. دوک شخص باعظوفتی بود، ولی یاران محرم دیگری یافته و از احساسات نیمه جمهوریخواهانه ای که در آگمونت بازنویسی شده گنجانده شده بود خوشش نمی آمد. توده کتابخوان تقریباً گونه را فراموش کرده بودند؛ آنها شاعر تازه ای به نام شیلر را قبول کرده بودند، و با شوروشوق نمایشنامه ای به نام راهزنان را می ستودند که آکنده از احساسات شورشی و خشونت نهضت شتورم اوند درانگ بود، یعنی نهضتی که در نزد شاعری که آماده موعظه کردن درباره نظم، تربیت، و خویشتنداری سبک کلاسیک بود، بی معنی و ناپخته به نظر می رسید. شارلوت فون شتاین بسردی از او استقبال کرد. او از غیبت طولانی، بازگشت بی شتاب، و فریفتگی مداوم وی نسبت به ایتالیا خشمگین بود؛ و شاید هم درباره آن مدلهای رومی چیزهایی شنیده بود. شارلوت نوشته که نخستین برخورد آنها پس از ورود وی «از لحاظ لحن کاملاً کاذب» بود، و افزود: «و غیر از مطالب کسل کننده چیزی میان ما ردوبدل نشد.» شارلوت به مدت مدتی اقامت در کوخبرگ به این شهر رفت، و گونه آزادی آن را داشت که به کریستیان وولپوس بیندیشد.

کریستیان در ۱۲ ژوئیه ۱۷۸۸، در حالی که پیامی از برادرش داشت، وارد زندگی گونه شد. بیست و سه ساله بود و در کارخانه ای که گل مصنوعی می ساخت کار می کرد. تازگی و شادابی روحیه، و سادگی فکر و زنانگی در حال شکفتگی توجه گونه را جلب کرد. گونه او را به عنوان کدبانوی خانه به باغ خود دعوت کرد، و طولی نکشید که به صورت رفیقه گونه درآمد. کریستیان تحصیلاتی نداشت و، به قول گونه، «اصلاً از شعر چیزی نمی فهمید؛» ولی خود را با اعتماد کامل تسلیم گونه کرد و آن نیاز جسمانی را که ظاهراً شارلوت از او دریغ کرده بود برآورد. در نوامبر ۱۷۸۹، وقتی او به مرحله مادر شدن نزدیک می شد، گونه او را به خانه خود در وایمار برد و از همه لحاظ جز اسم او را همسر خود ساخت. شارلوت و درباریان از اینکه او مرزهای طبقاتی را شکسته و این روابط نامشروع را در پرده نگاه نداشته بود، سخت دچار ناراحتی شدند. این عکس العمل او و کریستیان را بسیار اندوهگین کرد، ولی دوک، که در رفیقه بازی کارگشته بود، نقش پدر تعمیدی بچه ای را که در کریسمس ۱۷۸۹ به دنیا آمد به عهده گرفت؛ و هر در، که سختگیر و بی گذشت بود، روشی عفوآمیز در پیش گرفت و این بچه را در ماه اوت نامگذاری کرد.

گونه بکرات عاشق شده، ولی فقط در این هنگام پدر شده بود. زندگی این «مرد کوچولو» و «زن کوچولو» اینک سعادت بسیاری یافت. کریستیان برایش خانه داری می کرد و با عشق و

علاقه، حتی هنگامی که حرفهای گوته را نمی فهمید، به گفته هایش گوش می داد و به او سلامت می بخشید. گوته به یکی از دوستانش گفت: «از زمانی که نخستین بار او از آستانه این در گذشت، من از او جز نشاط چیزی ندیده ام.» به نظر گوته تنها عیب کریستیان این بود که حتی بیش از گوته شراب دوست داشت، و این کیفیت گاهی او را به احساس خوشی بی حد و حصری می کشانید. او اغلب به تئاتر می رفت و در مجالس رقص بسیاری حضور می یافت، در حالی که گوته در خانه می ماند و کریستیان را در اثر خود به نام مرثیه های رومی (۱۷۸۹-۱۷۹۰) مشهور می ساخت. این کتاب به سبک پروپرتیوس و منطبق با اخلاقیات کاتولوس نوشته شده بود. این مرثیه های رومی دارای جنبه نوحه سرایی نیستند، بلکه نام آنها مشتق از ترکیب خاص وزن و قافیه است، که بتناوب شش و تندی و پنج و تندی می شود؛ و با رم هم ارتباط ندارد، بلکه مربوط است به بیوه شادی که در زیر پوشش ظاهری او می توان خود کریستیان را دید، مثلاً:

رم جاودانی، آنچه که دیوارهای مقدست در داخل خود دارند

سرشار از زندگی است؛ ولی به نظر من هنوز همه چیز ساکت و مرده است.

آه، در گوش من چه کسی نجوا می کند؟ چه وقت من کنار پنجره

آن چهره زیبا را که می سوزاند و دوباره زنده می کند خواهم دید؟ ...

عشق من، از اینکه به این زودی تسلیم شدی پشیمان مباش!

به من اعتماد کن؛ من تو را جسور نمی پندارم؛ فقط احساس احترام می کنم. ...

اسکندر، قیصر، هانری، و فردریک قدرتمند

حاضرند با مسرت نیمی از افتخاری را که به دست آوردند به من عطا کنند،

مشروط بر اینکه من یک شب بستری را که در آن قرار دارم به آنها عطا کنم؛

ولی افسوس که آنان را دنیای اموات سخت در خود نگاه داشته است.

بنابراین، تو که زنده هستی با سعادت کامل در خانه ات، که با نور عشق روشن شده است، شادی کن،

پیش از آنکه امواج غمبار رود لته پای گریزانت را تر کنند.

ممکن است آن بیوه قشنگ یک خاطره از رم بوده باشد، ولی گرمی این ابیات از کریستیان ناشی می شد. از اینها گذشته،

مگر او به مطالعه هنر مشغول نبود؟ در جای دیگر می گوید:

با این حال، این کار نیز جنبه مطالعه دارد که با دست حساس

انحناهای زیبای سینه اش را مشخص کنم و بگذارم

انگشتان ماهرم در روی ران صاف بلغزند، زیرا به این ترتیب

من حرفه مجسمه ساز باستانی را فرا می گیرم، به تعمق می پردازم،

مقایسه می کنم، و درمی یابم که بیایم و

با چشمان حس کننده بینم، و با دستان بیننده حس کنم.

بانوان وایمار از اینکه جذبه های آنان به نحوی چنین ابتذال آمیز عیان شده بود خرسند نبودند، و شارلوتیه باوقار از انحطاط

اخلاقی «آقای خود» ماتم زده شده بود. حتی کارل

ص: ۸۰۳

آوگوست کمی ناراحت شد، ولی بزودی نرم شد. هنگامی که دوشس، مادر کارل، از ایتالیا بازمی گشت، کارل گوته را به و نیز فرستاد تا او را در بازگشت به وطن خود همراهی کند. توقف گوته در آنجا (از مارس تا ژوئن ۱۷۹۰) به نحوی ناراحت کننده طولانی شد. او دلش برای کریستیان خیلی تنگ شده بود و خشم خود را در اثرش به نام اشعار ونیزی بر سر مغازه داران و وضع بهداشت عمومی ایتالیا فروریخت. این اشعار کمتر از کلیه آثار وی جالب توجهند.

پس از بازگشت از ونیز، متوجه شد که انقلاب فرانسه جوانان آلمانی را از خود بیخود می کند و حکمرانان را به هراس می اندازد. بسیاری از دوستانش، از جمله ویلانت و هردر، از برانداخته شدن استبداد سلطنتی در فرانسه تحسین کردند. گوته که متوجه شده بود کلیه تخته‌های سلطنت در معرض تهدید هستند، خود را کنار دوک مستقر ساخت و اندرز داد که جانب احتیاط نگاه داشته شود. او گفت: «اشخاص بسیاری هستند که، شعله افروز در دست، به این سو و آن سو می دوند؛ و حال آنکه به نظر من آنها باید در جستجوی سبوه‌های آب سرد باشند تا از گسترش آتش جلوگیری کنند.» او از دستور کارل آوگوست دایر براینکه در لشکرکشی «ائتلاف نخستین» علیه فرانسه همراه وی باشد، اطاعت کرد. در نبرد والمی (۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲) حضور داشت، با آرامش در زیر آتش ایستاد، و در شکست سهیم شد. یک افسر آلمانی در دفترچه یادداشتهای روزانه اش نوشت وقتی که از این شاعر عضو شورا خواسته شد درباره اوضاع اظهار نظر کند، پاسخ داد: «از امروز و از این محل، دوران تازه ای در تاریخ جهان آغاز می شود.» درباره این مطلب تأییدی در دست نیست. به هر صورت، گوته پس از بازگشت به وایمار، مطالب تندی علیه انقلاب فرانسه، که وارد مرحله زیاده رویها و وحشیگری می شد (۱۷۹۲-۱۷۹۴)، نوشت.

این تحولات در گوته گردش طبیعی یک ذهن در حال بلوغ را، از علاقه به آزادی به علاقه به نظم و ترتیب، تأیید کرد. همان طور که احمقی می تواند ابداع و ابتکار نشان دهد، به همان ترتیب گوته احساس می کرد که «هر احمقی می تواند خودسرانه زندگی کند» و با احساس امنیت، رسوم و قوانین را به این علت نقض کند که دیگران آنها را مراعات می کنند. او به دموکراسی شوق و علاقه ای نداشت؛ اگر چنین نظامی اصولاً برقرار می شد، به صورت حاکمیت ساده لوحی، جهل، خرافات، و توحش درمی آمد. او در محدوده خود پرعطوفت و سخاوتمند بود، و قسمتی از درآمد خود را صرف کارهای خیریه پنهانی می کرد، ولی از اجتماع توده ها دوری می جست. در حضور انبوه جمعیت و اشخاص غریبه با غرور و کمدلی به درون خویش می گرایید و تنها خوشی خود را در خانه خویش می یافت. در این سالهای نابسامان (۱۷۹۰-۱۷۹۴) به رخوتی ملال آور دچار شد که تأثیر جوانی پرحرارت شیلر و رقابت قلمی وی او را از آن بیرون کشید.

هنگامی که شیلر به وایمار رسید، گوته در ایتالیا بود. این شاعر، که تقریباً آهی در بساط نداشت، به احساس حسادت نسبت به عضو غایب شورا (گوته) معترف بود و می گفت: «در حالی که او در ایتالیا مشغول نقاشی است، عمرو و زید مانند خران بارکش برای او عرق می ریزند. او در آنجا مشغول حرام کردن یک حقوق ۱۸۰۰ تالری است، و در اینجا باید برای نصف این مبلغ دوبرابر کار کنند.» در ۱۲ اوت ۱۷۸۷، با لحنی مساعدتر چنین نوشت:

در اینجا اشخاص بسیاری با نوعی اخلاص درباره گوته صحبت می کنند و او را بیشتر به عنوان یک انسان دوست دارند و تحسین می کنند، تا به عنوان یک نویسنده. هر در می گوید او قوه قضاوتی بسیار روشن، احساسی عمیق، و عواطفی منزه دارد. ... بنابه گفته هر در، گوته از هر گونه روح دسیسه بازی مبرا است؛ هیچ گاه به کسی لطمه ای نزده است. ... در امور سیاسی، وی آشکارا و با جسارت عمل می کند. ... هر در می گوید که گوته، به عنوان یک مسئول امور، بیش از یک شاعر شایسته تحسین است ... و ذهنش برای هر چیز وسعت لازم را دارد.

وقتی شیلر آمد، دوک در وایمار نبود، ولی آنا آمالیه و شارلوت فون شتاین بگرمی از او استقبال کردند. ویلانت به او گفت که نوشته های وی به صیقل و روشنی سبک و حسن سلیقه نیاز دارد، و حاضر شد صیقل لازم را به سبک او بدهد. طولی نکشید که این شاعر پراشتیاق نوشتن مقالاتی برای نشریه ویلانت به نام مرکور آلمان را آغاز کرد. او سرگرمی خصوصیتی نزد شارلوت فون کالب یافت. این شارلوت هم مانند شارلوت دیگر، دارای شوهری روشن فکر بود. شیلر نوشت: «مردم اینجا درباره روابط من با شارلوت با صدای نسبتاً بلند نجوا می کنند. ... آقای فون کالب به من نامه نوشته است. او آخر سپتامبر اینجا می آید، و ورود او اثر زیادی بر ترتیبات من خواهد گذاشت. دوستی او نسبت به من تغییر نیافته، و این امر حیرت آور است، زیرا او همسرش را دوست دارد و از خصوصیت من با او آگاه است. ... ولی وی نمی تواند حتی برای یک لحظه در وفاداری همسرش تردید کند. ... او هنوز همان آدم درستکار و خوش قلبی است که همیشه بود.»

در ۲۷ اوت ۱۷۸۷ برنامه افتتاحیه دون کارلوس در هامبورگ اجرا شد. شیلر آن قدر به وایمار علاقه داشت که برای دیدن آن به هامبورگ رفت. این نمایشنامه، که نخستین نمایشنامه او به نظم بود، به عنوان تسلیم در برابر سبک تراژدی فرانسوی هم مورد تمجید قرار گرفت و هم محکوم شد؛ ولی آن وحدت نمایشی را که قواعد ارسطو ایجاب می کرد، نداشت. داستان نمایشنامه با کشمکش میان فیلیپ دوم و پسرش بر سر عشق الیزابت دو فرانس آغاز می شد؛ سپس در وسط داستان، کانون توجه به مبارزه هلند برای آزادی خود از تسلط اسپانیاییها و قساوت آلوا سردار سپاه اسپانیایی منتقل می شد. شیلر کوشش داشت تصویری بیطرفانه از فیلیپ

ترسیم کند، و خوانندگان پروتستان از استدعای مارکی پوزا از پادشاه تحسین می کردند.

اعلیحضرتا،

من این اواخر از فلاندر و برایان عبور کردم _

از این همه ایالات ثروتمند و شکوفان

که از ملتی شجاع، بزرگ، و درستکار پر شده اند!

فکر کردم که پدر چنین نژادی بودن

باید واقعاً کاری الاهی باشد! و سپس

به توده ای از استخوانهای مردانی که زیر بار قرار گرفته اند برخورددم! ...

آنچه ما را از آنها محروم داشته اید به ما بازگردانید،

و شما که سخاوتمند و نیرومند هستید، بگذارید خوشبختی

از سرچشمه فیاضتان جاری شود؛ بگذارید فکر بشر

در امپراطوری وسیع شما به مرحله بلوغ برسد ... و شما

در میان یک هزار پادشاه، یک پادشاه واقعی بشوید! ...

بگذارید هریک از اتباع آن باشد که زمانی بود، یعنی

منظور و مورد توجه پادشاه باشد

و جز محبت برادری، وظیفه دیگری او را مقید نسازد.

باوجود موفقیت دون کارلوس، شیلر مدتی مدید از نمایشنامه نویسی دست کشید. در ۱۷۸۶ به کورنر نوشت: «تاریخ، با هر روز پی در پی، مطالب جالب توجه تازه ای برای من دارد. ... کاش من مدت ده سال تمام هیچ چیز جز تاریخ مطالعه نکرده بودم و فکر می کنم (اگر چنین کرده بودم) موجود دیگری می شدم. آیا فکر می کنی هنوز فرصت جبران مافات برای من باقی باشد؟» با نمایشنامه هایی که گاه گاه می نوشت، و این نمایشنامه ها امکان داشت، حتی پس از استقبالی که از برنامه افتتاحیه آنها می شد، به مرگ زودرس دچار شوند، او نمی توانست تنها خرج خودش را درآورد، چه برسد به خرج یک خانواده. شاید اگر در زمینه تاریخ اثر موفقیت آمیزی ایجاد می کرد، به قدر کافی به عنوان یک شخص فاضل شهرت می

یافت که در دانشگاه ینا سمت استادی به دست آورد. در آنجا او تنها ۲۳ کیلومتر از وایمار فاصله می داشت و هنوز در قلمرو، و مشمول عنایت دوک می بود.

به این ترتیب، پس از به پایان رسانیدن دون کارلوس، او قلم خود را برای نوشتن تاریخ سقوط هلند متحد به کار انداخت. چون شیلر نمی توانست هلندی بخواند، به مراجع دست دوم متکی بود، و از روی تفاسیر آنان تألیفی به وجود آورد که ارزش پایداری نداشت. کورنر از جلد اول (۱۷۸۸) با صداقت متداول خود انتقاد کرد و گفت: «اثر حاضر، با همه استعدادی که در آن به کار رفته است، نشانه ای از آن نبوغی که شما آن را در توانایی خود دارید ندارد.» شیلر از هلند دست کشید. و جلد دومی هم در کار نبود.

در ۱۸ ژوئیه ۱۷۸۸ گوته از ایتالیا بازگشت و در سپتامبر شیلر را در رودولشتات، که در حومه وایمار بود، ملاقات کرد. شیلر به کورنر گزارش داد: «عقیده والایی که من از او در

ص: ۸۰۶

سر داشتم به هیچ وجه کاهش نیافته است ... ولی من تردید دارم که هرگز با هم خیلی گرم بگیریم. ... او آن قدر از من جلوتر است ... که ما نمی توانیم در طول مسیر با یکدیگر ملاقات کنیم. همه عمر او از همان ابتدا در جهتی خلاف جهت زندگی من بوده است. دنیای او دنیای من نیست. در پاره ای از موارد عقاید ما در دو قطب مخالف قرار دارند. و حقیقت هم این است که به نظر می رسید خداوند این دو شاعر را طوری آفریده است که از یکدیگر خوششان نیاید. گوته، که سی و نه سال داشت، به سرمنزل مقصد رسیده و پختگی یافته بود. شیلر، که بیست و نه سال داشت، در حال صعود و تجربه بود. تنها وجه اشتراک آنها خودپسندی غرور آمیزشان بود. شاعر جوانتر از میان مردم بود _ بی چیز بود و ابیات نیمه انقلابی می نوشت. شاعر دیگر ثروتمند بود، مقام و منزلت داشت، عضو شورای ویژه حکمران بود، و انقلاب را تقبیح می کرد. شیلر در مرحله آن بود که به عنوان ثمره نهضت شتورم اوند درانگ تجلی کند. او صدای احساس، عاطفه، آزادی و رمانتیسم بود. گوته، که فریفته هنر یونان شده بود، سراپا از عقل، خویشتنداری، نظم، و سبک کلاسیک طرفداری می کرد. به هر صورت، برای نویسندگان طبیعی نیست که یکدیگر را دوست بدارند؛ آنها همگی برای دست یافتن به یک هدف و پاداش همانند تلاش می کنند.

وقتی که گوته و شیلر به وایمار بازگشتند، فاصله منزلشان از یکدیگر اندک بود، ولی آنها با هم مراوده نداشتند. انتشار انتقاد خصمانه شیلر از اگمونت وضع را بدتر کرد. گوته به این نتیجه رسید که «آتن کوچک» (وایمار) برای هردو آنها جای کافی ندارد. در دسامبر ۱۷۸۸ او شیلر را برای کرسی تاریخ در دانشگاه ینا توصیه کرد. شیلر با مسرت پذیرفت، و برای تشکر نزد گوته رفت، ولی در ۲۹ فوریه ۱۷۸۹ به کورنر نوشت:

زیاد ماندن در محضر گوته مرا ناخشنود می کند. او حتی با بهترین دوستان خود گرم نمی گیرد. هیچ چیز او را پایبند نمی کند. من واقعاً اعتقاد دارم که او آدمی به حد اعلا خودخواه است. او استعداد آن را دارد که افراد با اعمال کوچک و بزرگ احترام آمیز رهین منت خود کند، ولی همیشه موفق می شود که آزاد باقی بماند. ... من به او به عنوان تجسم یک دستگاه دقیقاً مجاسبه شده خودخواهی بی حد می نگرم. اشخاص نباید چنین موجودی را در نزدیکی خود تحمل کنند. در نظر من به همین علت منفور است، هرچند که من ناگزیرم ذهن او را تحسین کنم و درباره او افکار شرافتمندانه ای داشته باشم. او در من ترکیب عجیبی از نفرت و علاقه ایجاد کرده است.»

در ۱۱ مه ۱۷۸۹ شیلر کار خود را در ینا آغاز کرد، و در ۲۶ مه «نطق افتتاحیه» خویش را درباره «تاریخ جهانی چیست و انسان به چه منظور آن را مطالعه می کند؟» ایراد کرد. چون ورود آزاد بود، تعداد مستمعین خیلی بیشتر از جای پیش بینی شده بود، و استاد همراه با مستمعین خود با وجد و سرور به جانب تالاری واقع در انتهای دیگر شهر روان شدند. این سخنرانی مورد تمجید بسیار قرار گرفت. شیلر می گوید: «آن شب دانشجویان برای من آواز خواندند و سه بار هورا کشیدند؛» ولی نامنویسی برای این دوره، که برایش حق التدریس در

نظر گرفته شده بود، کم، و درآمد درسی شیلر ناچیز بود.

شیلر با نویسندگی به درآمد درسی خود می افزود. در سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۱ او تاریخ جنگ سی ساله را در سه قسمت انتشار داد. در این مورد او دست کم با زبان مأنوس بود، هرچند که باز در این زمینه نیز برایش خیلی ناراحت کننده بود که به منافع دست اول مراجعه کند، و تمایل وی را به قضاوت کردن و فلسفه بافتن رنگ دیگری به شرح وقایع می داد و در آن وقفه ایجاد می کرد. با این وصف، ویلانت این اثر را به عنوان اینکه نشان می دهد شیلر «استعداد آن را دارد که به پایه هیوم، رابرتسن، و گین برسد،» مورد تحسین قرار داد، از جلد اول هفت هزار نسخه در نخستین سال انتشار به فروش رفت.

شیلر اینکه احساس می کرد می تواند آرزوی خود را برای داشتن یک کانون خانوادگی و زنی که به او محبت عرضه دارد و از او توجه کند برآورده سازد. او به شارلوت و کارولینه فون لنگفلد مختصراً در سال ۱۷۸۴ در مانهایم گوشه چشمی انداخته بود، و آنان را باردیگر در سال ۱۷۸۷ در رودولشتات دید. «لوت» در آنجا با مادرش زندگی می کرد، و کارولینه ازدواجی عاری از خوشبختی کرده بود و در خانه ای دیواربه دیوار خانه لوت به سر می برد. شیلر به کورنر نوشت: «هر دو آنها، بدون اینکه از زیبایی بهره ای داشته باشند، جالب توجهند، و من فوق العاده از آنها خوشم می آید. آنها در ادبیات روز مطالعات زیادی دارند و نشانه هایی از تحصیلات بسیار خوب بروز می دهند. پیانو را خوب می نوازند.» خانم فون لنگفلد نسبت به این فکر که دخترش با یک شاعر بی پول ازدواج کند روی خوش نشان نداد، ولی کارل آوگوست مقرری مختصری به مبلغ ۲۰۰ تالر برایش تعیین کرد، و دوک ساکس - ماینینگن عنوان نجیبزادگی به وی عطا کرد. او به لوت هشدار داد که معایب بسیاری دارد، لوت به او گفت خودش متوجه آنها شده است، ولی افزود: «عشق عبارت است از دوست داشتن مردم به صورتی که آنها را می یابیم، و اگر آنها نقاط ضعفی دارند، قبول کردن این نقاط ضعف با قلبی آکنده از محبت است.» آنها در ۲۲ فوریه ۱۷۹۰ ازدواج کردند و در ینا خانه ساده ای گرفتند. لوت شخصاً ۲۰۰ تالر در سال درآمد داشت، که آن را با خود آورد؛ چهار بچه برای شیلر به دنیا آورد، و خود را در طول همه مصایب شیلر همسری شکیب و پرمحبت نشان داد. شیلر نوشت: «قلب من در خوشبختی شناور است و ذهنم نیرو و قدرت تازه کسب می کند.»

شیلر سخت کار می کرد، هفته ای دو سخنرانی آماده می ساخت، و مقاله و شعر و تاریخ می نوشت. ماهها روزی چهارده ساعت تلاش می کرد. در ژانویه ۱۷۹۱ او دچار دو مورد تب نزله شد که همراه با درد معده و آمدن خون در اخلاط سینه اش بود. هشت روز بستری بود و معده اش هیچ غذایی را قبول نمی کرد. شاگردان در توجه از وی به لوت کمک می کردند و، به طوری که شیلر می گوید، «برای تعیین اینکه شبها چه کسی باید نزد من بیدار بماند با یکدیگر چشم و همچشمی می کردند. ... دوک شش بطری شراب کهنه مادیرا برایم فرستاد، و این شرابها با

مقداری شراب مجارستانی خیلی به درد من خوردند.» در ماه مه دچار «یک تشنج وحشتناک» شد که «از نشانه هایش احساس خفگی بود، و من چاره ای نداشتم جز اینکه فکر کنم لحظه آخر عمرم فرارسیده است. ... من با عزیزان خود وداع کردم و فکر می کردم هر لحظه امکان دارد چشم از جهان فروبندم. ... مصرف زیاد تریاک، کافور، و مشک، و به کار بردن ضماد بیش از همه مرا تسکین می داد.»

گزارش کاذبی که درباره مرگ وی انتشار یافته بود دوستانش را به وحشت انداخت و حتی به کپنهاگ رسید. در کپنهاگ به پیشنهاد کارل راینهولد و ینس باگزن _ که دو تن از نجای دانمارک بودند _ دوک فریدریش کریستیان حکمران هولشتاین _ آوگوستنبورگ و کنت ارنست فون شیملمان هدیه سالانه ای به مبلغ ۱۰۰۰ تالر برای مدت سه سال به شیلر پیشنهاد کردند. شیلر با احساس حقشناسی این صله را دریافت کرد. دانشگاه او را از تدریس معذور داشت، ولی او به یک گروه کوچک خصوصی درس می داد. به اصرار راینهولد قسمتی از اوقات فراغت خود را صرف مطالعه فلسفه کانت کرد و تقریباً به طور کامل این فلسفه را پذیرفت. این عمل وی، باعث سرگرمی و تفریح گوته و انزجار هر دو شد و شاید هم اثر سوئی بر اشعار شیلر گذاشت.

در این هنگام (۱۷۹۳) او مقاله مطول خود را تحت عنوان درباره برازندگی و وقار منتشر کرد که سرآغاز توجه رمانتیکها به «یک روح زیبا» بود. او «یک روح زیبا» را روحی توصیف می کرد که در آن «عقل و حواس، وظیفه و تمایل با یکدیگر هماهنگند و از نظر ظاهری و برونی، به صورت برازندگی متجلی می شوند.» هدیه دهندگان کپنهاگی می بایستی از اینکه در ازای هدیه خود کتاب کوچکی تحت عنوان نامه هایی درباره تعلیم زیبایی شناسی بشر (۱۷۹۳-۱۷۹۴) دریافت می داشتند، به وحشت افتاده باشند. شیلر، که بحث خود را با تصور کانت از احساس زیبایی به عنوان تفکر بی غرضانه در صورتهای هماهنگ آغاز کرده بود، (با شافتمبری) بحث می کرد که آن احساساتی که بر اثر زیبایی به وجود می آیند باعث تهذیب طرز رفتار می شوند و احساس زیبایی شناسی با اخلاقیات یکی می شود، این اظهار نظر که در ایام امن و آرام و ایماز عنوان شده است موجب تسلاهی خاطر می شود، گویای این مطلب است که شیلر (همچون گوته) عقیده داشت که نسل زمان وی منحط بوده و در «انحطاط عمیق اخلاقی» فرورفته است.

وقتی شیلر از فلسفه به شعر بازگشت، متوجه شد که بازیافتن آن «جسارت و آتش زنده ای که قبلاً در نهاد داشتم» برایش مشکل است؛ ... و می گفت بحثهای انتقادی او را تباه کرده اند. ولی اصرار داشت «که شاعر تنها انسان واقعی و اصیل است؛ بهترین فیلسوف در مقایسه با شاعر تنها کاریکاتوری از انسانیت است.» او کار شاعر را به عنوان تعلیم و اعتلای مقام انبای بشر تا درجه الهام آسمانی بالا برد. در قصیده ای بلند به نام هنرمندان (۱۷۸۹) هنرمندان و شاعران را به عنوان راهنمایان بشر برای پیوند زیبایی با اخلاقیات و حقیقت توصیف کرد. در شعری

دیگر به نام خدایان یونان (۱۷۸۸)، او یونانیها را به خاطر حساسیت در برابر مظاهر زیبایی و آفرینشهای هنری مورد تحسین قرار داد، و با ابهامی احتیاط آمیز هشدار داد که از زمان تبدیل فرهنگ یونان باستان به مسیحیت، دنیا زشت و ملال آور شده است. او در همان وقت داشت تحت تأثیر گوته قرار می گرفت، همان طور که گوته تحت تأثیر وینکلمان قرار گرفته بود.

شاید هم در نزد شیلر و هم در نزد گوته، دادن جنبه رمانتیک به یونان باستان گریزی از مسیحیت بود. با آنکه شیلر و گوته قطعات تقدس آمیزی نوشتند، هر دو به نهضت روشنگری آلمان تعلق داشتند. شیلر این ایمان متداول در قرن هجدهم را پذیرفت که عامل رستگاری انسان عقل است نه لطف الاهی. او اعتقادی خداپرستانه (دئیستی) به خداوند (که در اشعارش تنها جنبه شخصی می یافت)، و عقیده ای نامشخص درباره فناپذیری روح را در خود حفظ کرد. وی کلیه کلیساها اعم از پروتستان یا کاتولیک را مردود می داشت و نمی توانست هیچ گونه وعظی را، حتی اگر توسط هر در باشد، تحمل کند. در شعری کوتاه تحت عنوان «ایمان من» دو بیت مهم نوشت:

من پایبند کدام مذهبم؟ هیچ کدام از آنها که نزد من می بری.

و چرا هیچ کدام؟ به علت پایبندی به مذهب.

شیلر در ۹ ژوئیه ۱۷۹۶ به گوته نوشت: «یک طبیعت سالم و زیبا _ همان طور که خود شما می گوئید _ به قوانین اخلاقی، به قانونی برای موجودیتش، و به فلسفه سیاسی نیازی ندارد. شما می توانستید همچنین بیفزایید که طبیعت به الوهیت و اندیشه فناپذیری روح، که به کمک آن خود را حفظ و حمایت کند، نیازی ندارد.» با این وصف، عواملی از تخیل و احساسات در او وجود داشتند که وی را به سوی مسیحیت باز می کشیدند، مانند:

من متوجه هستم که مسیحیت عملاً حاوی نخستین عناصر آن چیزی است که از همه والاتر و شریفتر است؛ و اشکال گوناگون ظاهری آن تنها به این علت به نظر ما نامطبوع و زننده می رسند که این اشکال به غلط به عنوان آنچه از همه والاتر است جلوه داده می شوند. ... به هیچ وجه در مورد این نکته که این مذهب در نزد فکری زیبا چه می تواند باشد، یا در حقیقت یک فکر زیبا از این مذهب چه می تواند درک کند، تأکید کافی به عمل نیامده است. ... این امر روشن می سازد که چرا این مذهب در نزد طبایع زنانه چنین موفقیت آمیز است، و چرا تنها در نزد زنان است که می توان آن را تحمل کرد.

شیلر برخلاف گوته از نظر جسمانی برای شرک کامل ساخته نشده بود. او سیمایی خوش ولی پریده رنگ داشت، اندامش بلند ولی لاغر و نحیف بود، به تغییرات روزانه اوضاع جوی با عدم اعتماد می نگریست، و ترجیح می داد در اطاقش بنشیند و سیگار بکشد و انفییه مصرف کند. او خود را با گوته به عنوان اندیشه در برابر طبیعت، تخیل در برابر عقل، و احساسات در برابر اندیشه عینی مقایسه می کرد. در عین حال هم کمرو بود و هم مغرور، از خصومت ورزی دوری می جست، ولی هیچ گاه حمله ای را بی جواب نمی گذاشت؛ گاهی هم تندخو و

بی حوصله می شد، که شاید علت آن هم این بود که می دانست دوران عمرش روبه پایان است؛ اغلب از دیگران انتقاد می کرد و گاهی هم به دیگران رشک می برد. شیلر تمایل داشت که درباره هرچیز بحث اخلاقی کند، اخلاقیات بیافند، و لحنی آرمانی (ایدئالیستی) داشته باشد. مشاهده احساس شادی وی از جنبه های عشقی گوهرهای رازگشا اثر دیدرو امیدبخش است. او در نامه ای که در همان ابتدای کار برای گوته نوشت استعداد خود را بخوبی تحلیل کرد:

به هنگامی که من بایست از دید فلسفی می اندیشیدم، فکر شاعرانه بر من تسلط می یافت، و به هنگامی که می بایست شاعرانه فکر می کردم، فکر فلسفی بر من چیره می شد. حتی حالا هم اغلب اتفاق می افتد که قوه تخیل مزاحم تفکرات انتزاعی من می شود، و تعقل سرد و بی روح مزاحم آثار شاعرانه ام. اگر می توانستم چنان تسلطی بر این دو نیرو بیابم که حدود هریک از آنها را برایش تعیین کنم [همان طور که گوته کرد]، هنوز می توانستم انتظار سرنوشتی مسرتبار را داشته باشم. ولی، افسوس، درست همان موقعی که من شناختن و به کار بردن نیروهای معنوی خود را به طرز صحیح آغاز می کنم، بیماری بر من عارض می شود و به از میان بردن نیروهای جسمانی تهدیدم می کند.

بیماری وی با شدت تمام در دسامبر ۱۷۹۳ بازگشت. او بهبود یافت، ولی احساس اینکه درمانپذیر نیست و باید به انتظار بازگشت مکرر این عارضه ها باشد، خلق و خویش را مکدر می داشت. در ۱۰ دسامبر به کورنر نوشت: «من با همه نیروی ذهن خود علیه این وضع مبارزه می کنم ... ولی همیشه به عقب رانده می شوم. ... نامعلوم بودن چشم انداز آتیه ام، ... شک و تردید درباره نبوغ خودم که در تماس با دیگران تأیید و تشویق نمی شود؛ و فقدان کامل آن مصاحبت فکری که برای من امری ضروری شده است» _ اینها ملازمان فکری رنجهای جسمانی او بودند، او با حسرت از ینا به وایمار، به گوته ای که به نحوی قابل رشک سالم بود، و به آن «عقل سالم در بدن سالم» می نگریست. شیلر احساس می کرد گوته کسی است که می تواند به وی تحریک و پشتیبانی عرضه دارد، مشروط بر اینکه سردی آنها پایان یابد و آن حایل بیست و سه کیلومتری میان آنان از بین برود.

VII _ شیلر و گوته: ۱۷۹۴-۱۸۰۵

هنگامی که در ژوئن ۱۷۹۴ شیلر و گوته هردو در یک جلسه «انجمن تاریخ طبیعی» در ینا شرکت کردند، این حایل برای یک لحظه از میان رفت. شیلر، که به هنگام خروج از تالار با گوته برخورد کرد، اظهار داشت که نمونه های زیست شناسی که در جلسه به معرض نمایش گذارده شده بودند فاقد روح بودند و نمی توانستند به درک طبیعت کمک واقعی کنند. گوته مؤکداً اظهار موافقت کرد، و این صحبت آنان را با یکدیگر همراه ساخت تا اینکه به منزل شیلر رسیدند. گوته بعداً در خاطرات خود گفت: «این صحبت مرا برانگیخت که با او به

منزلش بروم. ... تغییر شکل گیاهان را برای او تشریح کردم.» این مطلب عنوان رساله ای بود که گوته در آن استدلال کرده بود که همه گیاهان انواع مختلف یک گیاه اولیه هستند، و تقریباً همه اجزای یک گیاه، انواع مختلف یا مراحل تکامل یافته برگ. گوته می گوید: «او همه این حرفها را ... با علاقه و ادراک آشکار شنید، ولی وقتی حرف من تمام شد، سرش را تکان داد و گفت: «این آزمایش نیست، بلکه یک اندیشه است؛» یعنی فرضیه ای است که هنوز بر اثر مشاهده و آزمایش به اثبات نرسیده است. این اظهارنظر گوته را به خشم آورد، ولی او متوجه شد که شیلر از خود ذهنی مستقل دارد، و احترامش نسبت به وی افزایش یافت. گوته می گوید: «همسر شیلر، که من از دوران کودکی او را دوست داشتم و بر او ارج نهاده بودم، نهایت کوشش خود را کرد تا تفاهم متقابل ما را تقویت کند.»

در مه ۱۷۹۴ شیلر قراردادی برای سردبیری یک نشریه ماهانه ادبی که قرار بود نام دی هورن (هورای، در اساطیر یونانی، الاهگان فصول بودند) داشته باشد، امضا کرده بود. او امیدوار بود که کانت، فیشته، کلپشتوک، هردر، یاکوبی، باگزن، کورنر، راینهولد، ویلهلم فون هومبولت، آوگوست ویلهلم فون شلگل و ... از همه بهتر. گوته را وادارد که برای این نشریه مطالبی بنویسند. در سوم ژوئن نامه ای به عنوان «جناب مستطاب اجل اکرم آقای عضو شورای ویژه حکمران»، و حاوی یک ورقه متضمن اطلاعاتی درباره مجله موردنظر، به وایمار فرستاد و افزود: «ورقه پیوست مبین آرزوی تعدادی از افرادی است، که احترام آنان نسبت به شما بی حد و حصر است، دایر براینکه شما این نشریه را با تراوشات قلمی خود، که درباره ارزش آن همه ما متفق القول هستیم، قرین افتخار فرمایید. عالیجناب، ما احساس می کنیم که موافقت شما در پشتیبانی از این اقدام تضمینی برای موفقیت آن خواهد بود.» گوته پاسخ داد که با کمال میل برای نشریه مطلب خواهد نوشت و «اطمینان دارم که ارتباطی نزدیکتر با اشخاص و الامقامی که هیئت مدیره شما را تشکیل می دهند بسیاری از آنچه را که اینک در نهاد من راکد مانده است، به زندگی تازه بر خواهد انگیخت.»

به این ترتیب مکاتباتی که در زمره گنجینه های تاریخ ادبی هستند، و نیز دوستی که میان آن دو آغاز شد و احترام و رعایت متقابل آن به مدت یازده سال _ تا هنگام مرگ شیلر _ به درازا کشید، باید در برآورد ما درباره بشریت به حساب آورده شود. شاید از میان ۹۹۹ نامه ای که مبادله شدند، آن که از همه بیشتر حقایق را روشن می کند چهارمین نامه باشد (۲۳ اوت ۱۷۹۴) که در آن شیلر، پس از چند ملاقات با گوته، هم با نزاکت و هم با صراحت، هم با شکسته نفسی و هم با غرور، تفاوت میان ذهنهای خودشان را به این نحو تجزیه و تحلیل کرد:

مذاکرات اخیر من با شما همه ذخایر اندیشه های مرا به حرکت درآورده اند. ... بسیاری از مطالبی که درباره آنها نمی توانستم با خود تفاهمی صحیح پیدا کنم، از تعمقی که درباره نحوه تفکر شما کرده ام (و این اسمی است که من بر تأثیر عمومی اندیشه های شما بر خودم گذاشته ام) پرتوی تازه و غیرمنتظره یافته اند. من برای چند فقره از تحقیقات نظری خود

به «شیء» و جسم نیاز داشتیم، و شما مرا در مسیر یافتن این «شیء» قرار داده اید. شیوه آرام و روشن شما در نگاه کردن به امور شما را از گم شدن در کوره راهها، که تعمق و تخیل خودسرانه ... تمایل دارند مرا در آنها کاملاً گمراه کنند، بازمی دارد. بصیرت صحیح شما همه چیز را درک می کند، و این کار را خیلی کاملتر از آنچه دیگران بزحمت از طریق تجزیه و تحلیل درصدد یافتن آنند انجام می دهد. ... ذهنهایی مانند ذهن شما بندرت می دانند تا چه حد عمیقاً نفوذ کرده و چقدر کم به آن نیاز دارند که از فلسفه، که در حقیقت تنها می تواند از این ذهنها چیزی بیاموزد، چیزی به عاریت بگیرند. ... من مدتها مراقب مسیری بوده ام که ذهن شما دنبال کرده است، هرچند که این کار را از دور انجام داده ام. ... شما در طبیعت در جستجوی ضروریات هستید، ولی هنگامی که درصدد آن هستید که اطلاعات بیشتری از اجزای منفرد طبیعت به دست آورید، به طبیعت به صورت یک کل می نگرید. شما درصدد توضیح نقش هر جزء در کلیت همه تجلیات گوناگون طبیعت هستید.

پاسخ گوته (۲۷ اوت) به نحوی زیرکانه از تجزیه و تحلیل ذهن شیلر احتراز کرد و گفت:

من برای سالروز تولد خود، که در این هفته بود، نمی توانستم هدیه ای مطبوعتر از نامه شما دریافت دارم که در آن شما با دستخطی دوستانه وجود مرا خلاصه می کنید، و در آن با احساس همدردی مرا به بهره گیری مجددانه و فعالانه تر از قدرتهایم تشویق می کنید. ... برای من مسرتبار خواهد بود که سرفرصت اثری را که گفتگوی با شما بر من گذاشته است برایتان تشریح کنم؛ من نیز چقدر آن روزها را به عنوان دورانی پراهمیت در زندگی خود تلقی می کنم؛ زیرا به نظر من پس از ملاقاتی چنین غیرمنتظره، چاره ای نداریم جز اینکه در زندگی همراه با یکدیگر واله و سرگردان طی طریق کنیم.

گوته با دعوتی که در ۴ سپتامبر از شیلر کرد تا به وایمار بیاید و چند روز را با او بگذرانند، دنبال این اظهار علاقه به نزدیکی را گرفت و به شیلر نوشت: «شما می توانید هرکاری را که مایل باشید، بدون اینکه کسی مزاحمتان شود، انجام دهید. ما در ساعات راحت و مناسب با یکدیگر صحبت خواهیم کرد. ... و فکر می کنم بدون اینکه سودی حاصل شده باشد، از یکدیگر جدا نخواهیم شد. شما باید درست همان طور که دوست دارید، و تا حد امکان انگار که در منزل خود هستید، زندگی کنید.» شیلر با آمادگی این دعوت را پذیرفت، ولی به گوته هشدار داد: «تشنجات مربوط به تنگ نفس که من به آن مبتلا هستم مرا ناچار می کنند که تمام صبح را در بستر بمانم، زیرا این تشنجات شب هنگام آرام و قراری برایم نمی گذارند.» به این ترتیب، شیلر از ۱۴ تا ۲۸ سپتامبر میهمان گوته شد و تقریباً همواره بیمار بود. شاعر مسنتر (گوته) توجه ملاحظت آمیزی از شاعر بیمار می کرد. نمی گذاشت او رنجیده خاطر شود؛ از نظر نوع غذا به وی اندرز می داد، و او را عادت داد که هوای آزاد را دوست داشته باشد. وقتی شیلر به ینا بازگشت (۲۹ سپتامبر)، به گوته چنین نوشت: «من بار دیگر خود را در خانه خویش می یابم، ولی افکارم هنوز در وایمار است. برای من مدتی طول خواهد کشید که کلاف همه افکاری را که شما در من بیدار کرده اید از هم بگشایم.» سپس (۸ اکتبر)، با اشتیاقی که از خصایص

وی بود، به گوته نوشت: «به نظر من، ما باید فوراً درباره اندیشه های خود در زمینه زیبایی به یک تفاهم روشن برسیم.»

پس از آن سه ماه صرف تدارک برای نخستین شماره نشریه دی هورن شد. این نشریه در ۲۴ ژانویه ۱۷۹۵ منتشر شد، و شماره دوم آن در اول مارس؛ و از آن پس، به طور ماهانه به مدت سه سال انتشار یافت. گوته از وایمار گزارش داد (۱۸ مارس): «مردم دنبال آن می دونند و نسخ آن را از دست یکدیگر می قاپند. برای آغاز کار ما نمی توانستیم از این بیشتر چیزی بخواهیم.» در ۱۰ آوریل شیلر به گوته اطلاع داد: «کانت یک نامه خیلی دوستانه برای من نوشته است، ولی تقاضا دارد که ارسال مقالات خود را به تعویق اندازد. من خوشحالم که این پرنده پیر را وادار کرده ایم که به ما پیوندد.» گوته خواستار آن بود که مطالب خودش بدون امضا باشد، زیرا این مطالب حاوی چند قطعه از مرثیه های رومی وی بودند و می دانست که جنبه شهوت انگیز جسورانه آن برای یک عضو شورای ویژه حکمران ناپسند است.

شیلر از روی شوق و ذوق شتابزده ناشی از موفقیت، گوته را وادار کرد که در یک نشریه دیگر به نام در موزن آلماناخ به وی ملحق شود. این نشریه به طور سالانه از ۱۷۹۶ تا ۱۸۰۰ منتشر می شد. باروخرترین قطعات این نشریه زنین نام داشتند، که این دو شاعر آنها را از روی الگوی زینا اثر مارتیالیس شاعر رومی می نوشتند. (زینا در اصل قطعات کوتاهی بودند که به صورت فکاهی و کنایه آمیز به عنوان هدیه به میهمانان نوشته می شدند.) شیلر این طرح را برای کورنر چنین توصیف کرد: «همه جریان عبارت است از به هم چسباندن اشعار تفریحی و هجوآمیز که هر کدام آنها یک بیت واحد است. اینها در درجه اول هجویه هایی شوخ طبعانه و شیطنت بار خصوصاً علیه نویسندگان و آثارشان هستند که در لایه های آنها جسته گریخته شراره های ناگهانی اندیشه های شاعرانه یا فلسفی دیده می شوند. تعداد این تک بیتها از ششصد کمتر نخواهد بود.» گوته این نقشه را به عنوان راهی برای وارد کردن ضربه متقابل به منتقدان خودشان، مسخره کردن نویسندگان پرطمطراق و سلیقه های طبقه متوسط، و برانگیختن علاقه ای شدیدتر در خوانندگان آلمانی نسبت به ادبیات پیشنهاد کرده بود. آنها این «هدایا» را «مانند روباههایی که دمشان در حال سوختن است» به اردوگاه اشخاص بی فرهنگ و احساس می فرستادند. این ابیات، بدون امضا، و بعضی از آنها محصول مشترک این دو توطئه گر بودند. چون بعضی از این «روباهای دم سوخته» به سوی نویسندگان یا مباحثی رها می شدند که اینک فراموش شده اند، گذشت زمان آتش آنها را فرونشانده است؛ ولی یکی از آنها، که کار گوته است، بویژه استحقاق آن را دارد که به خاطر آورده شود:

همیشه برای یک کل تلاش کنید، و اگر خودتان نمی توانید یک کل بشوید،

خود را به عنوان یک جزء خدمتگذار به یک کل ببندید!

یک بیت دیگر، که معمولاً به شیلر نسبت داده می شود، دنبال همین فکر را می گیرد و می گوید:

از مرگ می ترسید؟ می خواهید بدون اینکه بمیرید زندگی کنید؟

در کل زندگی کنید. وقتی که مدتها از رفتن شما بگذرد، آن کل باقی خواهد ماند.

قسمتهای ساتیری زین حملات متقابلی به دنبال خود آوردند و این امر باعث رنج کشیدن شیلر و خنده گوته می شد. گوته به شیلر اندرز می داد که بگذارد کارش تنها پاسخ دادن به این حملات باشد. «بعد از این ماجرای جنون آمیز زین، ما باید زحمت بکشیم تا تنها بر روی آثار بزرگ و باشکوه هنری کار کنیم و، با تبدیل طبایع روان و شکل پذیر خود به اشکال والامرتبه، همه دشمنان خویش را شرمند سازیم.»

این کار انجام شد. گوته و شیلر در این سالهای دوستی رو به توسعه خود پاره ای از زیباترین اشعار خود را نوشتند. گوته «عروس کورنت» و «خداوند و رقاصه هند»، و شیلر «پیاده روی» (۱۷۹۵)، «درناهای ایبیکوس» (۱۷۹۷)، و «آواز زنگ» (۱۸۰۰) را نوشت. شیلر یک مقاله مهم به نام اشعار ساده و احساساتی (۱۷۹۵) نیز به این آثار افزود، و گوته هم شاگردی استاد ویلهلم (۱۷۹۶) را منتشر کرد.

منظور شیلر از اشعار ساده و احساساتی اشعاری بودند که براساس مدرکات عینی به وجود آیند نه اشعاری که از احساس متفکرانه مایه گرفته باشند. او در خفا اشعار خود را با اشعار گوته مقایسه می کرد. شاعر «ساده» ساده دل یا کم مایه یا گمراه شده نیست، بلکه کسی است که خود را چنان بسرعت با دنیای خارج وفق می دهد که میان خود و طبیعت تضادی احساس نمی کند، و برخوردش با واقعیت براساس قضاوت مستقیم و عاری از تأمل است، شیلر، هومر و شکسپیر را به عنوان نمونه هایی ذکر می کند. به موازات پیچیده تر شدن و تصنعیتر شدن تمدن، شعر این رابطه مستقیم عینی و هماهنگی ذهنی را از دست می دهد؛ کشمکش وارد روح می شود، و شاعر باید از طریق نیروی تخیل و احساس، به عنوان کمال مطلوبی که به خاطر آورده می شود یا به آن امید داشته می شود، این هماهنگی و یگانگی میان نفس خود و جهان را دوباره به دست آورد؛ در این صورت، شعر جنبه تعمق به خود می گیرد و ابرهای فکر روی آن را می پوشانند و آن را از شفافیت می اندازند. شیلر عقیده داشت که بیشتر اشعار یونانی از نوع ساده یا مستقیم بودند، و بیشتر اشعار جدید نتیجه ناهماهنگی، عدم پیوستگی، و تردید می باشند. شاعر ایدئال آن است که نحوه برخوردهای ساده و متفکرانه را در یک تصویر ذهنی و فرم شاعرانه درهم آمیزد. گوته بعدها متذکر شد که این مقاله سرچشمه بحث و جدل میان ادب و هنر کلاسیک و سبک رمانتیک شد.

مطالعه جریان تکوین شاگردی استاد ویلهلم شیوه آفرینش آثار گوته را نشان می دهد. موضوع داستان در سال ۱۷۷۷ به فکرش خطور کرد، جلد اول در ۱۷۷۸ تکمیل شد، آن را کنار گذارد و جلد دوم آن را تا ژوئیه ۱۸۷۲ به پایان نرسانید؛ روی جلد سوم تا نوامبر آن

سال، و روی جلد چهارم تا نوامبر ۱۷۸۳ کار کرد؛ جلدهای پنجم و ششم مدت سه سال دیگر طول کشیدند. او این شش کتاب را «گروه نمایشی استاد ویلهلم» نامید و قسمتهایی از آنها را برای دوستان خود خواند، و سپس آنها را کنار گذاشت. بار دیگر، به اصرار هررد و آنا آمالیه، در سال ۱۷۹۱ دست به کار داستان شد. تا ژوئن ۱۷۹۴ دو جلد به آنها افزود، و این نوشته‌های روبه افزایش را در اختیار شیلر گذارد. شیلر به موازات دریافت صفحات تازه، نظرات انتقادی، پیشنهادهای، و مراتب تشویق آمیز خود را برایش می فرستاد. نقش شیلر در این ماجرا تقریباً مانند نقش یک قابله بود که به زایمان طفلی که از زمان ولادتش مدت‌ها گذشته است کمک می کرد. سرانجام در سال ۱۷۹۶ همه نوشته‌ها تحویل چاپخانه شدند. جای تعجب نیست که محصول نهایی حدوداً بدشکل، و از نظر ساختمان ضعیف، دارای حشو و زواید، و درهم بود، که تنها قسمتهایی از آن – همچنین از این نظر که سرگردانی و بلا تکلیفی گوته را در میان علایق متضاد و ایدئالهای مبهم منعکس می کرد – عالی بود. قاطعیت و اعتماد به نفسی که شیلر به او نسبت می داد در حکم اختفای غرور آمیز دودلی و کشمکش داخلی بود.

«شاگردی» – سالهای «کارآموزی» – مبین دوران آموزش در اصناف آلمان بود؛ ویلهلم با گذراندن آن سالهای آموزش، «استاد» شد؛ به این ترتیب، موضوع پرپیچ و خم داستان کارآموزی کند و پرزحمت ویلهلم در صنف زندگی است. گوته به خاطر اینکه در کودکی نمایش خیمه شب بازی را دوست داشت، و به علت ادامه علاقه اش به هنر نمایش، این داستان را به یک گروه بازیگر، که از بیش از ده شهر عبور می کردند و یکصد زیر و بم را پشت سر می گذاشتند، مرتبط کرد و آن را به صورت درسهایی در زندگی و تصاویری از رسوم آلمانی درآورد. او، که هنوز نسبت به بی وفایی خویش پایبند و وفادار بود، قهرمان داستان خود را به این صورت وارد صحنه کرد که رفیق خود ماریانه را ترک می گوید. ویلهلم شخصیتی جذاب و مسحورکننده نیست. او اجازه می دهد که جریان وقایع یا قدرت شخصیت افراد دیگر او را از یک وضع یا فکر به وضع و فکر دیگری بکشد. در ماجراهای عشقی او زنان هستند که ابتکار عمل را در دست می گیرند. او، که به عنوان یک فرد طبقه متوسط به دنیا آمده است، در تحسین از نجیبزادگان دست و پا می زند و با فروتنی به این امید دل خوش می دارد که این نجیبزادگان روزی اشرافزادگی فکری (در برابر اشرافزادگی خانوادگی) را به رسمیت بشناسند. فیلینه دارای شخصیتی جالبتر است. او یک بازیگر و زنی خوش سیماست که سبکبال از یک عشق به عشقی دیگر روی می آورد، ولی این ملاقاتهای عشقی خود را با نشاطی مسری، و با ناآگاهی قابل تیره ای از ارتکاب گناه انجام می دهد. شخصیت مینیون منحصر به فرد است. او با احساس وظیفه شناسی پدر خود را، که به همه جا می رود، چنگ می نوازد، و از مردم شاهی شاهی پول می گیرد، همراهی می کند. گوته این دختر را چنین مجسم می دارد که آلمانی را خیلی دست و پا شکسته صحبت می کند، ولی می گوید که آواز «آیا تو این سرزمین را می شناسی؟» را

به طور کامل می خواند. مینیون که دوران نوجوانی را طی می کند، عاشق ویلهلم می شود؛ ولی ویلهلم او را به عنوان یک طفل دوست دارد، و مینیون وقتی ویلهلم را در آغوش ترزا می بیند، از غصه می میرد. آمبرواز توما، آهنگساز فرانسوی، از میان این هشتصد صفحه کتاب گوته، مینیون را انتخاب کرد تا یک اپرای غم انگیز و دلپذیر درباره او بسازد (۱۸۶۶).

شیلر از سبک آرام و متین شاگردی استاد ویلهلم و توصیف واقع‌بینانه زندگی یک گروه هنری سرگردان تمجید کرد، ولی تناقضهایی را در تسلسل وقایع از نظر زمانبندی، جنبه های غیرمحمتمل روانی، نکات خلاف ذوق و سلیقه، و معایب تجسم شخصیتها و استخوانبندی داستان متذکر شد. او پیشنهاد کرد در داستان کتاب تغییراتی داده شود، و نظرات خود را درباره اینکه داستان چگونه باید پایان یابد ابراز داشت. گوته به او اطمینان داد: «من مسلماً خواسته های معقول شما را تا آنجا که برایم امکان داشته باشد، مراعات خواهم کرد؛» ولی سی و سه سال بعد، به اکرمان اعتراف کرد که این اظهار تنها کاری بود که وی می توانست برای حفظ داستان خود از شر نفوذ شیلر انجام دهد. منتقدان دیگر روشی کمتر دوستانه داشتند. یکی از آنها این کتاب را به عنوان یک «فاحشه خانه سیار» توصیف کرد؛ شارلوت فون شتاین با لحنی شکایت آمیز گفت: «وقتی گوته با عواطف والامقام سروکار دارد، همیشه مقداری کثافت بر آنها می افشانند، گویی که می خواهد طبیعت انسانی را از هرگونه نشانه و نمایش الوهیت محروم دارد. داستان گوته استحقاق این انتقادات کلی و بی تمیز را نداشت، زیرا در آن، صفحات مطبوع بسیاری وجود دارند، و هنوز می تواند توجه و علاقه خوانندگان را، آزاد از جاروجنجال دنیا، به خود جلب کند.

در ۲۳ مارس ۱۷۹۶ شیلر باردیگر به عنوان میهمان گوته به وایمار رفت. آنها در وایمار در زمینه نمایش باهم کار کردند. گوته مدیری سختگیر بود، نمایشنامه هایی را که باید روی صحنه آیند انتخاب می کرد، و بازیگران را تعلیم می داد. اکرمان می گوید: «آنچه که ناسالم، ضعیف، اشک آور، یا احساساتی بود، همچنین آنچه وحشتناک و دهشت آور یا خلاف نزاکت بود، به طور کامل از نمایشنامه ها حذف می شد.» معمولاً تماشاگران منحصر به درباریان بودند، بجز مواردی که بعضی از دانشجویان دانشگاه ینا دعوت می شدند. آوگوست فون شلگل با لحنی تلخ اظهار نظر کرد: «آلمان دو تئاتر ملی دارد _ در وین با پنجاه هزار تماشاگر، و در وایمار با پنجاه نفر.»

شیلر در ۱۲ آوریل به ینا بازگشت، در حالی که تماس مجدد او با صحنه نمایش او را برانگیخته بود که از تاریخ، فلسفه، و اشعار نمایشی به نمایش نویسی روی آورد. او مدتها در فکر آن بود که نمایشنامه ای درباره والنشتاین، سردار سپاه اتریش در «جنگ سی ساله»، بنویسد. گوته به او اصرار کرد به این کار پردازد. در ماه نوامبر، گوته به ینا رفت و مدتی را در ارتباط هر روزه با شیلر گذراند. وقتی به وایمار بازگشت، به شیلر نوشت: «سعی کن از بهترین ساعات

خود استفاده کنی تا به تراژدی خود بپردازم و ما بحث درباره آن را آغاز کنیم.»

هنگامی که شیلر روی والنشتاین کار می کرد، گوته، که موفقیت شعر لویز اثر (۱۷۹۵) یوهان هاینریش فوس درباره زندگی و احساسات مردم آلمان حس رقابتش را تحریک کرده بود، مهارت خود را در این زمینه مورد علاقه عموم آزمایش کرد و در سال ۱۷۹۸ اثری به نام هرمان و دوروتئا منتشر ساخت. هرمان فرزند نیرومند و سالم و خجول و آرام یک پدر صفرایی مزاج و یک مادر مهربان و پرعطوفت است، و این دو (پدر و مادر) «میهمانخانه طلائی» و یک مزرعه وسیع را، در یکی از قرای نزدیک رودخانه راین، اداره می کنند. آنها باخبر می شوند که صدها پناهنده از یکی از شهرهای مرزی که به وسیله فرانسویان تسخیر شده است نزدیک می شوند. افراد خانواده بسته هایی از لباس و غذا درست می کنند، و هرمان این بسته ها را به پناهندگان تحویل می دهد. او در میان آنها دخترکی با «سینه برجسته» و «میچ پاهای خوشتراش» می یابد که با کمک به پناهندگان و فراهم آوردن وسایل آسایش آنان، به آنها خدمت می کند. هرمان عاشق این دختر می شود و، پس از مشقات معهود، او را به عنوان همسر خود نزد والدینش به خانه می آورد. این داستان به صورت شش تندیهای روان بازگو می شود و شرح مختصری که درباره زندگی روستایی داده می شود به آن رنگ و رو می بخشد. دعوت برای بیرون راندن مهاجمین فرانسوی، آلمانیهای وطن پرست را، که ایفیژنی در تاوریس و تورکواتاسو را بیگانه و نامأنوس می یافتند، خشنود می ساخت. این داستان کوچک حماسی به نویسنده ای که از زمان ورتتر به بعد خوانندگان ناچیزی در خارج از دوکشین ساکس _ وایمار داشت، محبوبیت تازه ای بخشید.

ستاره شیلر از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰ روبه صعود بود. در ۲۸ نوامبر ۱۷۹۶ او به کورنر نوشت: «من هنوز به طور جدی درباره والنشتاین فکر می کنم، ولی این کار بدطالع هنوز در مقابل روی من است؛ نه شکلی گرفته و نه پایان یافته است.» او این اثر را به نثر آغاز کرد، آن را کنار گذاشت، و سپس آن را به نظم از نو آغاز کرد. کم و کیف مطلب بر اثر مطالعات وی در زمینه تاریخ جنگ سی ساله برایش آشنا بود، ولی حجم این مطالب چنان زیاد و حوادث و شخصیتهای آن چنان پیچیده بودند که وی از تلاش خود برای فشردن همه آنها در پنج پرده دست کشید، و تصمیم گرفت که در مقدمه این نمایشنامه یک پیش درآمد یک پرده ای به نام اردوگاه والنشتاین قرار دهد و بقیه را به دو نمایشنامه تقسیم کند. نمایشنامه نخست به نام دی پیکولومینی حاکی از توطئه ای بود که برای خلع سردار شورشی ترتیب داده شده بود، و یک ماجرای آتشین عاشقانه میان دختر والنشتاین و پسر رهبر توطئه به آن زرق و برق می داد. قرار بود نمایشنامه نهایی و اصلی مرگ والنشتاین نام گیرد.

وقتی گوته پیش درآمد نمایشنامه را خواند، چنان تحت تأثیر ترسیم واقعینانه تصویر یک اردوگاه نظامی و زمینه سازی زیرکانه برای تحولات بعدی قرار گرفت که اصرار کرد اردوگاه

والنشتاین قبل از تکمیل پیکولومینی، در تئاتر وایمار به روی صحنه آورده شود (۱۲ اکتبر ۱۷۹۸)؛ شاید این راه زیرکانه ای بود که شاعر به کارش مشغول داشته شود. در اوایل ۱۷۹۹ شیلر به وایمار رفت تا دی پیکولومینی را روی صحنه آورد. برنامه افتتاحیه آن در ۳۰ ژانویه انجام شد و مورد حسن قبول قرار گرفت. شیلر به ینا بازگشت و با حرارتی تب آلود روی مرگ والنشتاین به کار مشغول شد. نامه ای که در ۱۹ مارس ۱۷۹۹ نوشت خلق و خوی نویسنده ای را نشان می دهد که در حال بیرون آمدن از شور و حرارت آفریدن اثر تازه ای است. او می گوید: «من مدتها از آن لحظه ای که از کارم خلاص شوم، وحشت داشته ام، باوجود آنکه خیلی مایل بودم آن لحظه فرارسد؛ و در حقیقت احساس می کنم آزادی کنونی من بدتر از حالت اسارتی است که تاکنون دچار آن بوده ام. عاملی که تا این زمان مرا به خود کشیده و نگاه داشته اینک از میان رفته است، و من احساس می کنم که انگار به وضعی نامشخص در فضای خالی معلق هستم.»

با آغاز تمرینها و برنامه افتتاحیه مرگ والنشتاین (۲۰ آوریل ۱۷۹۹) به قدر کافی هیجان پیش آمد. موفقیت آن کامل بود؛ حتی تماشاگران وایمار، که دیدی بسیار انتقادی داشتند، احساس می کردند که شاهد شاهکاری در زمینه ارائه نمایشنامه بوده اند. در این هنگام شیلر به حد اعلائی رشد خود رسیده بود. او گفتگوها را کوتاه، و عمل (اکسیون) و تحریک را قویتر کرده بود؛ همه شخصیتهای اول نمایشنامه را با روح و نیرومند ترسیم نموده بود و در پایان تراژیک نمایشنامه، یعنی مرگ ننگین مردی بزرگ که جاهطلبی و غرور بی حد خانه خرابش کرده بود، همه رشته های پراکنده داستان را در یک جا جمع کرده بود: شیلر احساس می کرد که اینک می تواند با گوته همپایه باشد؛ و در زمینه نمایشنامه نویسی حق با او بود. شاید به پیشنهاد گوته، دوک ۲۰۰ تالر به مقرری شیلر افزود و از او دعوت کرد که در وایمار سکنا گزیند. در سوم دسامبر ۱۷۹۹ این خانواده به خانه ای نقل مکان کرد که آن قدر به خانه گوته نزدیک بود که برای مدتی این دو شاعر هر روز یکدیگر را می دیدند.

در خلال این احوال، شیلر، که این پیروزی او را به پیش می راند، خود را درگیر نمایشنامه دیگری کرده بود. او در تاریخ ۸ مه ۱۷۹۹ به کورنر نوشت: «خدا را شکر که از هم اکنون موضوع تازه ای برای یک تراژدی به فکرم رسیده است.» او برای اثر خود، ماری استوارت، سوابق تاریخی لازم را مطالعه کرد. ولی مدعی نبود که تاریخنویسی می کند. در نظر داشت نمایشنامه ای بنویسد که وقایع تاریخی را به عنوان مصالح کار و زمینه آن مورد استفاده قرار دهد. وقایع و تسلسل تاریخی را به خاطر اینکه ساخت و تأثیر نمایشی داشته باشند، ترتیبی مجدد داد؛ عناصر نامطبوع در خصوصیات اخلاقی الیزابت را جلوه گر ساخت، و ماری استوارت را به صورت قهرمانی تقریباً منزله از هر عیب ترسیم کرد، و این دو ملکه را در مواجهه ای هیجان انگیز رویاروی یکدیگر قرار داد. در تاریخ ذکری از چنین مواجهه ای نشده است. ولی این صحنه یکی از

نیرومندترین صحنه‌ها در ادبیات نمایشی است. هنگامی که این نمایشنامه در ۱۴ ژوئن ۱۸۰۰ در وایمار روی صحنه آمد. شیلر بار دیگر بر اثر موفقیت مورد تجلیل قرار گرفت. وقتی ماه ژوئیه فرارسید، او سرگرم نوشتن دوشیزه اورلئان بود. در این مورد نیز وقایع تاریخی را مورد تجدیدنظر قرار داد و در آنها دستکاری کرد تا هدفش تأمین شود: مثلاً به جای سوزاندن «دوشیزه»، ژاندارک را نشان داد که از دست اسیرکنندگان انگلیسی خود می‌گریزد، به صحنه جنگ می‌شتابد تا پادشاه خود را نجات دهد، و با پیروزی در میدان جنگ می‌میرد. برنامه افتتاحیه آن در لایپزیگ (۱۸ سپتامبر ۱۸۰۱) بزرگترین موفقیتی بود که شیلر تا آن زمان یا بعد از آن به دست آورد.

آیا گوته از این ترقی ناگهانی دوستش و احراز برتری در صحنه نمایش آلمان احساس حسادت می‌کرد؟ او از این پیروزیها مشعوف بود، بیست و هشت سال بعد هنوز درباره مرگ والنشتاین چنین قضاوت می‌کرد: «این نمایشنامه چنان پر عظمت است که در نوع خود نظیری ندارد.» ولی او رقیب خود را در زمینه شاعری به اندازه نمایشنامه نویسی و الامقام نمی‌دانست، و احساس می‌کرد که شیلر با ابرهای فلسفه روی اشعار خود را پوشانده، و هیچ‌گاه به طور کامل در وزن و آهنگ اشعار استادی نیافته است. وقتی که بعضی از ستایشگران شیلر می‌خواستند در تئاتر وایمار برنامه‌ای به منظور تجلیل از وی اجرا کنند، گوته آن را به عنوان اینکه بیش از حد جنبه ظاهرسازی دارد منع کرد. در ژوئیه ۱۸۰۰ به ینا رفت تا در انزوا به مطالعه پردازد. در حالی که شیلر در وایمار ماند؛ ولی در ۲۳ نوامبر هنوز لحن صحبت شیلر حاکی از دوستی زایل نشده (با گوته) بود. او گوته را «با استعدادترین مرد از زمان شکسپیر» می‌دانست و می‌گفت: «در مدت شش سال صمیمیت ما، هیچ‌گاه کوچکترین تردیدی درباره اصالت فکری و درستکاری وی پدید نیامد. او واجد بالاترین حقیقت و احساس شرافت و عمیقترین پایبندی در پیروی از آنچه درست و خوب است بود.» شیلر افزود: «کاش می‌توانستم با همین گرمی گوته را در روابط خانوادگی نیز توجیه کنم! ... او بر اثر اندیشه‌های نادرست درباره اینکه چه چیزی سعادت خانوادگی را تشکیل می‌دهد. و بر اثر یک بیم تأسف انگیز از ازدواج، دچار نوعی آشفتگی شده است که او را رنج می‌دهد و درست در خانه روزگار را سیاه می‌کند، و او هم آن قدر ضعیف و رقیق‌القلب است که نمی‌تواند خود را از آن خلاص کند. این تنها نقطه آسیب‌پذیر او است.» همسر شیلر، مانند سایر بانوان وایمار، حاضر نبود کریستیان را در خانه خود بپذیرد، و شیلر در مکاتبات موجودش با گوته، بندرت نامی از کریستیان برده است.

باوجود چنین خدشه‌هایی که در دوستی این «دوقلوها» وجود داشت (و این نامی است

(۱) Dioskuren ، مأخوذ از دیوسکوروی [= نوباوگان زئوس]، پهلوانان دو قلو در دینهای یونانی و رومی. زئوس بعداً دو برادر را به صورت فلکی جوزا (دو پیکر) تبدیل کرد. _ م.

که گاهی این دو به آن خوانده می شدند)، این دوستی دست کم ثابت کرد که یک نابغه سبک کلاسیک و یک نابغه مکتب رمانتیک می توانند در هماهنگی با یکدیگر زندگی کنند. آنها تقریباً هر روز برای یکدیگر پیام می فرستادند و بیشتر با هم شام می خوردند، و گوته اغلب کالسکه خود را در اختیار شیلر می گذاشت و برای شیلر «قسمتی از سفارشی را که شراب فروشم همین الآن تحویل داده است» می فرستاد. در ۲۰ آوریل ۱۸۰۱ گوته به شیلر نوشت: «طرف عصر بیاید با هم به پیاده روی برویم»، و در ۱۱ ژوئن نوشت: «خداحافظ، دروذهای عطوفت آمیز مرا به همسر عزیزتان ابلاغ کنید. و در بازگشتم [از گوتینگن]، با نشان دادن پاره ای از ثمرات زحمات خود، شادم کنید.» در ۲۸ ژوئن ۱۸۰۲ به شیلر نوشت: «کلید باغ و خانه ام به شما داده خواهد شد؛ می خواهم تا آنجا که امکان دارد، در آنجا خوش باشید.» بیست و دو سال پس از مرگ شیلر، گوته به اکرمان گفت: «برای من جای خوشوقتی بود ... که شیلر را یافتم؛ زیرا با آنکه طبایع ما فرق داشتند، تمایلات ما همچنان متوجه یک نقطه بودند، و این امر رابطه ما را چنان صمیمانه کرد که یکی از ما واقعاً نمی توانست بدون دیگری زندگی کند.»

هر دو آنها در سالهای آخرین دوستی خود دچار بیماری بودند. طی سه ماه اول ۱۸۰۱ گوته دچار ناراحتی عصبی، بی خوابی، انفلوآنزای شدید، و دملهایی شد که مدتی چشمانش را برهم آوردند. در یک مرحله، او مدتی چنان دراز بیهوش بود که وایمار انتظار مرگ او را داشت. در ۱۲ ژانویه، شارلوت فون شتاین به پسرش فریتس نوشت: «من نمی دانستم دوست پیشینم گوته هنوز برایم این قدر عزیز است و یک بیماری شدید وی، که نه روز پیش بر او عارض شد، مرا تا این حد عمیقاً تکان خواهد داد.» شارلوت پسر کریستیان، آوگوست، را مدتی به خانه خود برد تا سنگینی باری را که بیماری گوته بر رفیق اش تحمیل کرده بود کاهش دهد. کریستیان به نحوی خستگی ناپذیر از گوته مراقبت می کرد. بهبود گوته کند و پررنج بود. او به شارلوت نوشت: «یافتن راه بازگشت مشکل است.»

در ۱۸۰۲ شیلر، که درآمد حاصل از اجرا و انتشار نمایشنامه هایش اینک او را مرفه کرده بود، در وایمار خانه ای به مبلغ ۷۲۰۰ گولدن خرید؛ و گوته، که در آن وقت در ینا بود، به او کمک کرد تا خانه ای را که وی در ینا در آن زندگی می کرد بفروشد. در ۱۷ مارس ۱۸۰۳ شیلر اثری به نام عروس مسینا روی صحنه آورد که، به اعتراف خودش، تلاشی برای رقابت با اودیپ اثر سوفوکل بود و با تقسیم همسرایان، مبارزه میان دو برادر را نشان می داد که عاشق زنی هستند که خواهر آنها از آب درمی آید. این نمایشنامه مطبوع طبع واقع نشد. گوته هم با روی صحنه آوردن دختر نامشروع در ۱۸۰۳ با ناکامی مشابهی روبه رو شد.

در میان تماشاگران برنامه دختر نامشروع یک بانوی بسیار باذکوت و باروح به نام ژرمن نکر یا مادام دوستال بود که برای کتابش به نام درباره آلمان مطلب جمع آوری می کرد. او شیلر را نخستین بار در دسامبر ۱۸۰۳ دید و چنین نوشت:

در سالون دوک و دوشس وایمار، در اجتماعی به همان اندازه روشنفکر که والامقام، شیلر را دیدم. او فرانسه را خیلی خوب می خواند، ولی هرگز به آن تکلم نکرده بود. من با قدری حرارت از برتری اسلوب نمایشی خودمان نسبت به کلیه اسلوبهای نمایشی دیگر دفاع کردم؛ او از بحث و جدل کردن با من امتناع نداشت، بدون اینکه از اشکال و کندی بیان منظور خود به زبان فرانسه احساس هیچ گونه ناراحتی کند. ... طولی نکشید که من از خلال موانع کلمات او، اندیشه های چنان متعددی را کشف کردم و سادگی خصوصیات اخلاقیش توجهم را جلب کرد ... و او را آن قدر بی تکلف، ... و به اندازه ای باروح یافتم که از آن لحظه پیمان دوستی پراز تحسینی با او بستم.

شیلر گوته را برای پذیرش مادام دوستال آماده کرد و گفت: «او نماینده فرهنگ فکری فرانسه به صورت منزله آن است. تنها اشکال وی حرافی خارق العاده اوست. برای اینکه انسان حرفهای او را دریابد، باید خود را تبدیل به یک دستگاه متمرکز شنوایی کند.» او مادام دوستال را در تاریخ ۲۴ دسامبر نزد گوته آورد. گوته گزارش داد: «ساعتی بسیار جالب را گذرانیدیم. من فرصت نیافتم یک کلمه حرف بزنم. او خوب و خیلی زیاد صحبت می کند.» گزارش خود مادام دوستال هم عیناً همین طور بود، بجز یک تفاوت کوچک: او گفت که گوته آن قدر صحبت کرد که او نتوانست حتی قسمتی از یک کلمه را هم برزبان جاری کند. کتاب او به عنوان شناساندن آلمان به فرانسه به عنوان «سرزمین بومی فکر» مورد استفاده قرار گرفت. او نوشت: «امکان ندارد که نویسندگان آلمان، که مطلعترین و متفکرترین افراد اروپا هستند، استحقاق آن را نداشته باشند که لحظه ای توجه به ادبیات و فلسفه آنها مبذول شود.»

شیلر، که مصمم بود توجه تماشاگرانی را که عروس مسینا را مردود داشته بودند باز به خود جلب کند، به پیشنهاد گوته برای نمایشنامه بعدی خود داستان ویلهلم تل را، که مورد توجه عامه بود، برگزید. طولی نکشید که موضوع داستان او را به حالت اشتعال درآورد. گوته در ۱۸۲۰ ضمن خاطرات خود گفت: «پس از اینکه وی کلیه مطالب لازم را جمع آوری کرد، دست به کار شد ... و تا زمانی که نمایشنامه به پایان رسید، از جای خود برنخاست. اگر خستگی بر او غالب می شد، سرش را روی بازویش می گذاشت و مدت کوتاهی می خوابید، همینکه بیدار می شد ... قهوه غلیظ سیاه می خواست تا او را بیدار نگاه دارد. به این ترتیب، نمایشنامه ظرف شش هفته نوشته شد.»

شیلر افسانه ویلهلم تل را به عنوان یک واقعیت تاریخی پذیرفت. به موجب این افسانه، تل در ۱۳۰۸ شورش سویسیها علیه اتریش را رهبری کرده بود. این شورش واقعیت داشت؛ گسler کارگزار منفور اتریشی نیز همین طور. برابر افسانه موجود، گسler به تل قول داد که اگر او شهامت معروف خود را با هدفگیری یک سیب، که روی سر پسرش قرار داشته باشد، با تیر و کمان به اثبات برساند، او را مشمول عفو خواهد نمود. تل دو تیر در کمر بند خود قرار داد؛ با تیر نخستین سیب را زد. گسler پرسید تیر دوم را برای چه می خواست، و تل جواب داد

«برای تو، اگر تیر اول به پسر م اصابت می کرد.» این نمایشنامه در ۱۷ مارس ۱۸۰۴ در وایمار، و کمی بعد در همه جا مورد تحسین قرار گرفت. سویس آن را به عنوان قسمتی از حقایق مربوط به خود پذیرفت. از نمایشنامه ظرف چند هفته هزار نسخه به فروش رسید. در این هنگام شیلر از گوته مشهورتر بود.

ولی کمتر از یک سال از عمر وی باقی مانده بود. در ژوئیه ۱۸۰۴ او به چنان قولنج شدیدی مبتلا شد که پزشک معالجش بیم مرگ وی، و شیلر امید آن را داشت. اما بتدریج بهبود یافت و نمایشنامه دیگری را به نام دمتریوس («دمتری قلابی») مربوط به تاریخ روسیه) آغاز کرد. در ۲۸ آوریل ۱۸۰۵ او گوته را برای آخرین بار دید. گوته از آن ملاقات به خانه خود بازگشت و خودش هم شدیداً به قولنج مبتلا شد. روز ۲۹ آوریل، آخرین بیماری شیلر آغاز شد. هاینریش فوس گزارش داد: «چشمانش در کاسه سرش خیلی فرو رفته بودند، و همه اعصابش از روی تشنج می پرید.» هیجاننا ناخوش کننده ادبی، تورم روده ها، و فساد ریه هایش برای از بین بردن او دست به دست هم دادند. گوته بعدها گفت: «شیلر هیچ گاه مشروب زیاد نمی خورد، خیلی میانه رو بود، ولی در چنان ساعات ضعف جسمانی او ناچار بود با مشروبات الکلی نیروهای خود را به تحرک وادارد.» در ۹ مه شیلر با آرامشی عجیب، با فرشته مرگ ملاقات کرد. او با همسر، چهار فرزند، و دوستانش وداع کرد و سپس به خواب رفت و دیگر بیدار نشد. کالبدشکافی جسدش نشان داد که ریه چپش به طور کامل بر اثر سل از بین رفته، قلبش روبه تباهی گذارده، و کبد، کلیه، و روده هایش همگی بیمار بوده اند. پزشک به دوک گفت: «باتوجه به این اوضاع، اجباراً این سؤال برای ما پیش می آید که این مرد بیچاره چگونه این مدت زندگی کرده است.»

گوته در آن هنگام چنان بیمار بود که کسی جرئت نمی کرد درباره مرگ شیلر چیزی به او بگوید. در ۱۰ مه، گریه کریستیان ماجرا را بر او آشکار کرد، او به تسلتر نوشت: «من فکر می کردم دارم جان خود را از دست می دهم، ولی در عوض دوستی را از دست دادم که درست نیمی از وجود من بود.» گوته با آنچه برایش باقی مانده بود به تحقق آمالش رسید.

I _ گوته و نابلئون

آیا بهتر این است که ما به خاطر رعایت محدودیتهای مقرر خویش، در این مرحله گوته را در حالی که فاوست او نوک خامه اش جاری است و سنین عمرش او را به مرحله عقل و کمال رسانیده اند رها کنیم، یا آنکه با متراکمتر کردن صفحات محدودی که در اختیار داریم، و با قبول خطر اطاله کلام، این رب النوع پیوسته در حال تکامل را تا پایان کارش دنبال کنیم؟ خرد بی زوال ما را به دنبال خود می کشد.

در ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶، نابلئون پروسیها را در ینا شکست داد. دوک کارل آوگوست، که متحد پروس بود، ارتش کوچک خود را در آن نبرد علیه فرانسویان رهبری کرده بود. بازماندگان منهزم و سپس فاتحان گرسنه وارد وایمار شدند. انبارها را غارت کردند و خود را در منازل مردم جای دادند. شانزده سرباز آلزاسی خانه گوته را در اختیار گرفتند، کریستیان به آنها غذا، مشروب، و رختخواب داد. آن شب دو سرباز دیگر، که مست بودند، بزور وارد خانه شدند و چون در طبقه پایین رختخواب دیگری موجود نیافتند، به طبقه بالا دویدند و داخل اتاق گوته شدند، شمشیر خود را مقابل صورت او گرفتند و خواستار جا شدند. کریستیان خود را در میان این دو سرباز و همخواب خود قرار داد، آنها را وادار کرد بروند، و سپس در را چفت کرد. در تاریخ پانزدهم، بوناپارت به وایمار رسید و نظم را برقرار کرد. دستوراتی صادر شد دایر براینکه نباید مزاحم «ادیب برجسته» شد و «کلیه اقدامات لازم باید برای محافظت گوته بزرگ و خانه او به عمل آید.» مارشال لان، مارشال نه، و مارشال اوژرو مدتی نزد او ماندند، و سپس با عذرخواهی و سپاسگزاری از آنجا رفتند. گوته از کریستیان به خاطر شهامتش تشکر کرد و به او گفت: «به خواست خدا ما زن و شوهر خواهیم شد.» در ۱۹ اکتبر آنها ازدواج کردند. مادر مهربان گوته، که همه معایب او را با محبت، و همه افتخارات وی را با فروتنی تحمل کرده

بود، بار دیگر دعاهای خیر خود را همراه آنان کرد. او در ۱۲ سپتامبر ۱۸۰۸ در گذشت، و گوته نیمی از املاک وی را به ارث برد.

در اکتبر ۱۸۰۸ ناپلئون به عنوان رئیس در جلسه ای مرکب از شش پادشاه و چهل وسه شاهزاده در ارفورت شرکت کرد و نقشه آلمان را تغییر داد. دوک کارل آوگوست در این جلسه شرکت داشت و گوته را جزو ملازمان خود به جلسه برد. بوناپارت از گوته خواست در ۲ اکتبر از او دیدن کند. شاعر به این ملاقات رفت و مدت یک ساعت را با فاتح، تالران، دو سردار سپاه، و فریدریش فون مولر، یکی از قضات وایمار، گذراند. ناپلئون از نیروی جسمانی گوته تحسین کرد (گوته در آن وقت پنجاه و نه سال داشت)، درباره خانواده او پرسید، و به انتقاد پرشوری از ورتر پرداخت. او نمایشنامه های وقت را، که تأکید را روی تقدیر می گذاشتند، محکوم کرد و گفت: «چرا راجع به تقدیر صحبت کنیم؟ سیاست تقدیر است. آقای گوته در این باره چه می گوید؟» ما از پاسخ گوته اطلاعی نداریم، ولی مولر اظهار داشت هنگامی که گوته از اطاق خارج می شد، ناپلئون به سران سپاهش گفت: «این یک مرد واقعی است!»

در ششم اکتبر ناپلئون به وایمار بازگشت و یک گروه از پاریس با خود آورد که تالما، هنرمند بزرگ، هم در میان آنها بود. آنها در تئاتر گوته مرگ قیصر اثر ولتر را نمایش دادند. پس از اجرای برنامه، امپراطور گوته را به کناری کشید و با او درباره تراژدی به بحث پرداخت. او گفت: «نمایشنامه جدی می تواند بدرستی مدرسه ای برای شاهزادگان و مردم باشد، زیرا از بعضی جهات مافوق وقایع تاریخی قرار دارد. ... «شما باید مرگ قیصر ار باشکوهتر از ولتر مجسم دارید، و نشان دهید اگر مردم به قیصر [ناپلئون] وقت کافی می دادند که نقشه های عالی خود را به مرحله اجرا درآورد، مردم دنیا چقدر خوشبخت می شدند.» و کمی بعد افزود: «شما باید به پاریس بیایید. من صریحاً این خواهش را از شما می کنم! در آنجا شما دیدگاهی وسیعتر از جهان خواهید یافت و موضوعهای زیادی برای اشعار خود به دست خواهید آورد.» وقتی که ناپلئون بار دیگر پس از عقب نشینی مصیبت بار از مسکو از وایمار می گذشت، از سفیر فرانسه خواست درودهای وی را به گوته ابلاغ کند.

شاعر احساس می کرد که وی، به قول خودش، در وجود بوناپارت «بزرگترین ذهنی را که دنیا تاکنون به خود دیده یافته است.» او کاملاً با حکمرانی ناپلئون بر آلمان موافق بود؛ در سال ۱۸۰۷ نوشت: از همه اینها که بگذریم، اصولاً آلمانی وجود نداشت بلکه فقط مجموعه درهمی از کشورهای کوچک بود؛ و امپراطوری مقدس روم در ۱۸۰۶ ناپدید شده بود؛ به نظر گوته خوب بود که اروپا متحد باشد، خصوصاً تحت فرمان شخصیتی بارز مانند ناپلئون. او از شکست ناپلئون در واترلو خوشحال نبود، هرچند که دوک وی بار دیگر هنگهای وایمار را علیه فرانسویان رهبری کرد. فرهنگ و علایق وی بیش از آن جنبه جهانی داشت که بگذارد

او حرارت میهن پرستانه زیادی احساس کند؛ و او نمی توانست، با آنکه بکرات از او خواسته می شد، سرودهایی که دارای شور و حرارت ملی باشند بنویسد. در هشتادمین سال عمر خود به اکرمان گفت:

من چگونه می توانستم سرودهای حاکی از نفرت بنویسم، در حالی که احساس نفرت نمی کردم؟ و میان خودمان باشد، من هیچ گاه از فرانسویان نفرت نداشتم، هرچند وقتی که ما از شر آنها خلاص شدیم، خدا را شکر کردم. من که تنها مطالب مهم برایم تمدن [فرهنگ] و بربریت است، چگونه می توانستم از ملتی نفرت داشته باشم که در زمره بافرهنگترین ملل جهان است و من مقدار زیادی از فرهنگ خود را مدیون آن هستم؟ به هر حال، این موضوع نفرت میان ملل چیز عجیبی است. شما همیشه آن را در پایینترین سطوح تمدن از همه نیرومندتر و وحشیانه تر می یابید. ولی سطحی وجود دارد که در آن این نفرت کاملاً ناپدید می شود و در آنجا انسان، به اصطلاح، مافوق ملتها قرار دارد و سعادت یا مصیبت یک ملت همسایه را به مثابه سعادت یا مصیبت خود می پندارد. این سطح با طبع من سازگار بود، و من مدتهای مدید قبل از رسیدن به سن شصت سالگی، به این سطح رسیده بودم.

کاش در هر کشور بزرگ یک میلیون نفر از چنین «اروپاییان خوب» وجود داشت!

II _ فاوست: بخش اول

گفته دعوت ناپلئون را برای رفتن به پاریس یا نوشتن درباره قیصر نپذیرفت؛ مدتها بود که او در فکر و نوشته های خود موضوعی را می پروراند که حتی بیش از باشکوهترین فعالیتهای سیاسی او را عمیقاً به تحریک وامی داشت، و آن تلاش روح برای رسیدن به تفاهم و زیبایی، شکست روح بر اثر کوتاهی عمر زیبایی و گریزپایی حقیقت، و آرامشی بود که می توان با محدود کردن هدف و سعه صدر به دست آورد. ولی چگونه امکان داشت همه اینها را در تمثیلی نو و قالبی نمایشی عرضه کرد؟ گفته مدت پنجاه و هشت سال در این راه تلاش کرد.

او در کودکی داستان فاوست را از طریق جزوه های قصه و خیمه شب بازی آموخته بود، و تصاویری از فاوست و شیطان روی دیوارهای سرداب آوئرباخ در لایپزیگ دیده بود. خود او در دوران جوانی به جادو و کیمیاگری دست زده بود. جستجوی بی قرارانه خودش برای فهمیدن در تصویری که وی در ذهن خود از فاوست داشت راه یافت؛ خواندن آثار ولتر و تماسش با لحن طعن آمیز هر در در قالب مفیستوفلس ریخته شد؛ گرتچن، که وی در فرانکفورت به او دل باخته بود، و فریدریکه بریون، که او در زرنهایم ترکش کرده بود، به مارگارت شکل و نام بخشیدند.

عمق تأثیری که داستان فاوست بر گفته گذاشت، و تنوع اشکال و قواره هایی که این داستان در فکر او به خود گرفت، از اینجا آشکار می شود که وی نوشتن نمایشنامه را در ۱۷۷۳ آغاز

کرد و تا سال ۱۸۳۱ آن را به پایان نرسانید. او درباره ملاقات خود با هردر در ۱۷۷۱ در زندگینامه خود نوشت:

من با نهایت دقت علاقه خود را به پاره ای موضوعها که در نهاد من ریشه گرفته بودند و کم کم خود را به قالبی شاعرانه درمی آوردند از او پنهان داشتم. این موضوعها «گوتس فون برلشینگن» و «فاوست» بودند. ... نمایش خیمه شب بازی «فاوست» با الحان متعدد خود در درون من طنین می انداخت و در حرکت مداوم بود. من نیز در زمینه همه نوع علم به کاوش پرداخته، و خیلی زود به بیهودگی آن پی برده بودم. علاوه بر آن، من در زندگی واقعی انواع راهها را آزمایش کرده و پیوسته بدون احساس رضایت و با احساس ناراحتی از آنها بازگشته بودم. در آن وقت، من این مطالب و همچنین مطالب بسیار دیگری را در فکر خود داشتم و در ساعات تنهایی از آنها احساس سرور می کردم، بدون اینکه چیزی روی کاغذ آورم.

در ۱۷ سپتامبر ۱۷۷۵ او به یکی از کسانی که با وی در مکاتبه بودند گفت: «من امروز صبح احساس می کردم سرحال هستم، و یک صحنه از «فاوست خود را نوشتم». مدتی بعد در آن ماه، یوهان تسیرمان از او پرسید نمایشنامه چگونه پیشرفت می کند، و به طوری که خود تسیرمان می گوید: او کیسه ای پر از هزار تکه کاغذ آورد و آن را روی میز انداخت و گفت: «فاوست من این است». وقتی گوته به وایمار رفت (نوامبر ۱۷۷۵)، فرم اولیه نمایشنامه کامل بود. ولی او از آن ناراضی بود و آن را کنار گذاشت؛ این فاوست اولیه تا سال ۱۸۸۷، که یک نسخه خطی آن که دستنوشته خانم فون گوخهاوزن بود در وایمار یافته شد، به چاپ نرسید. گوته در طول پانزده سال دیگر آن را مرور کرد، گسترش داد، و سرانجام آن را به صورت یک قطعه از فاوست در ۱۷۹۰ به چاپ رسانید، و این قطعه اینک در شصت و سه صفحه است. این نخستین شکل چاپ شده مشهورترین نمایشنامه از زمان هملت به بعد بود.

گوته، که هنوز از آن ناراضی بود، موضوع را تا سال ۱۷۹۷ کنار گذاشت. در ۲۲ ژوئن به شیلر نوشت: «من تصمیم گرفته ام بار دیگر دست به کار فاوست خود شوم ... آنچه را که چاپ شده کنار بگذارم، و مقدار زیادی جرح و تعدیل در آن به عمل آورم ... بیشتر گسترش بدهم. ... و چقدر خوب بود که شما در یکی از شبهایی که بی خوابی به سرتان زد درباره این موضوع فکر کنید و به من بگویید که از کل داستان چه انتظاری دارید و رؤیاهای مرا مانند پیامبری واقعی برایم تعبیر کنید.» شیلر روز بعد جواب داد: «دوگانگی طبع بشر، و تلاش ناموفق برای متحد کردن جنبه های الهی و جسمانی در وجود بشر، هرگز از نظر دور داشته نمی شود. طبیعت موضوع شما را ناچار خواهد کرد که از دید فلسفی با آن روبه رو شوید، و نیروی تخیل ناچار خواهد بود که خود را در خدمت اندیشه های منطقی و معقول درآورد.» نیروی تخیل گوته بیش از حد غنی بود، و تجربیات وی، که او آنها را با روشنی به خاطر داشت، بیش از حد متعدد. او بسیاری از این تجربیات را در قطعه گنجانده، حجم آن را دو

برابر کرد، و در ۱۸۰۸ آنچه را که امروز به نام فاوست، بخش اول می شناسیم به جهانیان عرضه داشت.

او قبل از اینکه بگذارد عروسک خیمه شب بازیش یک کلمه بر زبان جاری سازد، یک «تقدیم نامه» پراحساس به دوستان مرحوم خود؛ یک «پیشگفتار در تئاتر»، که با لحنی مضحک نوشته شده و حاکی از بحثی میان مدیر تئاتر، نمایش نویس، و دلچک بود؛ و یک «پیشگفتار در بهشت»، که در آن خداوند با مفیستوفلس شرطبندی می کند که فاوست را نمی توان برای همیشه به گناه کشانید، در مقدمه نمایشنامه قرار داد. سپس، سرانجام فاوست آغاز به سخن می کند و می گوید:

افسوس که من، فلسفه، قانونشناسی،

همچنین علم پزشکی،

و از همه غم انگیزتر، الهیات را

با تلاشی پرحرارت به طور کامل مطالعه کرده ام.

و در اینجا به صورت احمقی دانشمند و بیچاره گیر کرده ام،

درست مثل آن وقت که نخستین بار در راه مدرسه گام برداشتم.

آنها مرا استاد، نه الحق دکتر می خوانند،

و من نزدیک نه _ ده سال، بر نشیب و فراز،

و بالا و پایین، و از چپ به راست،

شاگردان خود را برده وار راهنمایی می کنم

و می دانم که در واقع ما نمی توانیم هیچ چیز را بدانیم.

این وزن چهاروتدی، که از نمایشنامه های کوچک هانس زاکس باقی مانده بود، درست همان وزن موجی از آب درآمد که برای نمایشنامه ای که فلسفه را با استهزا به زیر مهمیز می کشید مناسب بود.

البته فاوست خود گوته است، حتی از لحاظ سنی که او را شصت ساله نشان می دهد؛ و او هم مانند گوته هنوز در سن شصت سالگی از زیبایی و برازندگی زنان به هیجان می آید. آرزوی دوگانه او برای خرد و زیبایی معرف روح گوته بود؛ این آرزو با گستاخی خود خدایان انتقامجو را به مبارزه می طلبید، ولی در عین حال آرزویی والا بود. فاوست و گوته هر دو به زندگی، اعم از معنوی و حسی، از دید فلسفی و از جنبه خوشگذرانی، پاسخ مثبت داده بودند. بعکس، مفیستوفلس (که شیطان نیست، ولی فیلسوف شیطان است) عفریت انکار و شک است و همه آرزوها در نظرش بی معنی، و همه زیباییها اسکلتی هستند که

پوستی بر رویشان قرار دارد. در لحظات بسیار، گوتته در قالب این روح ریشخندکننده نیز درآمده بود و گرنه نمی توانست چنین لطافت طبع و روحی به وی بیخشد. گاهی به نظر می رسد که مفیستوفلس ندای تجربه، واقعینی، و عقل است که جلو تمایلات و توهمات رمانتیک فاوست را می گیرد؛

ص: ۸۲۸

در حقیقت، گوته به اکرمان گفت: «شخصیت مفیستوفلس ... نتیجه زنده آشنایی وسیع با جهان است.

فاوست روح خود را بدون قید و شرط نمی فروشد؛ او رفتن به جهنم را به شرطی می پذیرد که مفیستوفلس لذت ارضاکننده آنچنان پایداری به او نشان دهد که او با کمال میل حاضر باشد برای همیشه با آن سر کند:

اگر هم با رضایت خاطر برای همیشه در بستر کاهلی بلمم،

سپس در آن هنگام نسل من به پایان رسد! ...

آیا باید به هر یک از لحظات بگویم

«قدری درنگ کن، تو خیلی زیبایی!»

در آن صورت تو می توانی به غل و زنجیری که بخواهی، مرا بیفکنی؛

و در آن صورت من هم با کمال میل به آنجا خواهم رفت.

فاوست به این شرط این پیمان را با خون خود امضا می کند و با بی پروایی فریاد برمی دارد: «آتش شهوات ما اینک در دریای لذات جسمانی فرو خواهد نشست.»

به این ترتیب، مفیستوفلس او را نزد مارگارت (گرتچن) می برد. فاوست در وجود او همه جذبه های آن سادگی را که با دانش می رود و با خرد بازمی گردد می یابد. او سعی می کند دل مارگارت را با جواهر و فلسفه به دست آورد:

مارگارت: خواهش می کنم بگو مذهب تو چگونه است؟

تو مردی خوب و مهربان هستی،

و با این وصف، فکر می کنم به مذهب توجه ناچیزی می کنی.

فاوست: بس است طفل عزیز! تو حس می کنی من تو را دوست دارم.

من برای کسانی که دوستشان دارم خون خود را می ریزم و جان خود را فدا می کنم،

و هیچ گاه ایمان و کلیسای کسی را از دستش نمی گیرم.

مارگارت: این درست نیست! ما باید اعتقاد داشته باشیم!

تو به خداوند اعتقاد داری؟

فاوست: دختر بسیار عزیزم، چه کسی می تواند بگوید

«من به خداوند اعتقاد دارم»؟

مارگارت: پس تو اعتقاد نداری؟

فاوست: تو، فرشته روی جذاب، حرفم را اشتباه نشنو!

چه کسی می تواند نام بر او نهد؟ چه کسی می تواند این گونه او را معرفی کند؟

من به او اعتقاد دارم؟

کسی که احساس دارد و افکار باطنیش محکم است،

می تواند بگوید «من به او اعتقاد ندارم»؟

آیا او که همه چیز را دربر دارد و همه چیز را حفظ می کند،

تو و من و خودش را در چنگ ندارد و حفظ نمی کند؟

آیا گنبد آسمان بالای سر ما ظاهر نمی شود؟

آیا زمین پابرجا زیر پای ما قرار ندارد؟ ...

ص: ۸۲۹

با آنکه اینها خیلی بزرگند، قلب خود را از آنها مالمال کن،
و هنگامی که از این احساس خود را کاملاً سعادتمند دانستی،

اسمش را آنچه می خواهی بگذار!

اسمش را سعادت، قلب، عشق، خدا بگذار!

من برای آن نامی ندارم،

احساس همه چیز است.

اسم، چیزی جز صدا و دود نیست

که نور آسمان را ابرآلود می کند. ...

مارگارت: این کلمات تو به نظر منصفانه می رسند،

ولی با این وصف، تو پایبند مسیحیت نیستی.

فاوست: طفل عزیزم.

مارگارت تحت تأثیر مذهب وحدت وجود مبهم فاوست قرار نمی گیرد، بلکه اندام و البسه زیبای فاوست، که سحر
مفیستوفلس به کمک آنها جوانی دوباره به او بخشیده است، مارگارت را تحت تأثیر قرار می دهد. او در حالی که سر دوک
ریسندگی خود نشسته است، آوازی حاکی از آرزوی حسرتبار می خواند:

آرامش من رخت بر بسته است،

قلیم ریش است،

من هیچ گاه دیگر

آن را نخواهم یافت. ...

من نزدیک پنجره،

تنها به دنبال او می گردم؛

وقتی به پیش می روم،

تنها به دنبال او می‌گردم.

راه رفتن پرشکوهش،

هیئت بزرگ منشانه اش،

تبسم لبانش،

نیرومندی چشمانش، ...

آغوش من او را

او را آرزو می‌کند

آه، آیا می‌توانم او را در آغوش بگیرم

و خود را به او بچسبانم

و او را ببوسم؟

در آن صورت با کمال میل حاضرم

از بوسه های او بیهوش شوم،

از حال بروم، و بمیرم!

همه جهان غرب بقیه داستان را می‌داند، ولو اینکه از طریق اپرای گونو باشد. مارگارت

ص: ۸۳۰

برای اینکه بدون نگهبان و مراقب بیوسد و از حال برود، داروی خواب آور به مادرش می دهد. که وی دیگر از آن بیدار نمی شود. فاوست برادر مارگارت به نام والتینه را در یک دوئل به قتل می رساند و سپس ناپدید می شود؛ مارگارت از روی سرافکندگی و اندوه بچه بی پدر خود را می کشد. دستگیر می شود و به مرگ محکوم می شود. فاوست در دخمه زندانش از او دیدن می کند، ولی حاضر نمی شود از اطاقک زندان او خارج شود. مفیستوفلس فاوست را از آنجا دور می کند، در حالی که صدایی از آسمان فریاد برمی دارد: «گناهان او (مارگارت) بخشوده شده اند.»

خوانندگان این اثر تنها بتدریج متوجه شدند که این فاوست، که در ۱۸۰۸ منتشر شده بود، زیباترین نمایشنامه و زیباترین شعری بود که آلمان تا آن وقت به وجود آورده بود. ولی عده معدودی که هشیار بودند آن را فوراً به عنوان اثری شایسته آنکه در میان والاترین آثار ادبی جهان جای گیرد شناختند. فریدریش شلگل گوته را با دانته مقایسه کرد، ژان پول ریشتر او را با شکسپیر برابر دانست؛ ویلانته در قلمرو شاعری همان مقام رفیعی را برایش قایل شد که ناپلئون در آن هنگام در قلمرو حکومت و چنگ داشت.

III _ پیردیر عاشق

در سالهای ۱۸۱۸-۱۸۲۱ گوته (بدون احتساب بتینا برنتانو) دو ماجرای عشقی پرشور داشت. در ۲۳ آوریل ۱۸۰۷ بتینا، که بیست و دو سال داشت، با معرفینامه ای از ویلانته نزد شاعر سالخورده آمد. او نوه سوفی فون لاروش بود که به ویلانته نزد عشق باخته بود، و دختر ماکسیمیلیانه برنتانو بود که با گوته راز و نیازی داشته بود. او احساس می کرد که یک نوع پیوند الفت موروثی با گوته دارد؛ و همینکه وارد اتاق گوته شد، خود را به آغوش او افکند. گوته وی را به عنوان یک بچه پذیرفت، و از آن پس با همان مفهوم با او مکاتبه می کرد؛ ولی همراه نامه هایش تازه ترین اشعار عاشقانه ای را که سروده بود می فرستاد، و با آنکه این اشعار خطاب به بتینا نبودند، وی آنها را در حکم اظهارتمایل شدید نسبت به خود می پنداشت، و در مکاتبات گوته با یک بچه، که وی در ۱۸۳۵ منتشر کرد، همین رنگ را به آنها داد.

بیشتر اشعار از ویلهلمینه هرتسلیب الهام گرفته شده بودند. این دختر، که کمی بعد گوته او را «مینا» نامید، دختر یک کتابفروش در ینا بود. گوته او را در دوران کودکی می شناخت، ولی در ۱۸۰۸ او نوزده سال داشت؛ عقیف، با احساس، و در حال شکفتگی بود. او به هر کلمه ای که گوته ادا می کرد بادقت توجه می کرد و از اینکه اختلاف سن و موقع مانع آن می شد که او گوته را دوست بدارد و از آن خود کند، متألم بود. گوته متوجه احساسات او شد، به آن پاسخ مساعد داد، برای او تصانیفی نوشت، و با بازی با کلمات، اسم او را «قلب عاشق» گذاشت؛

ولی به خاطر می آورد که همین تازگی کریستیان را همسر خود کرده است. چنین به نظر می رسد که وقتی گوته «اوتیلیه» خجول، حساس، و پرمحبت را در رمان خود به نام پیوندهای انتخابی (۱۸۰۹) مجسم کرد، مینا را در نظر داشت.

این رمان بسیار قابل توجه، همان طور که خود نویسنده آن هم عقیده داشت، بهترین داستان وی به نثر بود که، از نظر تنظیم و فشردگی بیان، خیلی بهتر از دو متن مطول و پرحاشیه ای بود که از استاد ویلهلم تهیه کرده بود. به اظهارات گوته به اکرمان (۹ فوریه ۱۸۲۹) توجه کنید: «در سراسر پیوندهای انتخابی حتی یک سطر وجود ندارد که مبین قسمتی از زندگی واقعی خود من نباشد، و در این متن مطالبی نهفته است که بمراتب بیش از آن است که انسان بتواند با یک بار قرائت آنها را هضم و جذب کند.» در واقع، عیب کتاب این است که بیش از حد حاوی اندیشه ها و افکار گوته است؛ و گوته خیلی زیاد از قول اشخاصی که به آنها نمی آید، فلسفه بافی کرده است. (مثلاً او می گوید که دخترک یعنی اوتیلیه، یک دفترچه خاطرات روزانه دارد که گوته بعضی از پخته ترین «افکار اتفاقی» خود را در آن می گنجانند، مانند: «در برابر برتری بسیار شخص دیگر، ما راهی جز عشق و محبت برای دفاع از خود نداریم.») ولی به همین علت که افکار و اندیشه های خود گوته تا این حد در این کتاب آمده است، کتاب دارای گرمی زندگی و استغنا فکری است؛ مثلاً شارلوت به صورتی که در کتاب آمده است باز همان شارلوت فون شتاین است که وسوسه شده است به شوهرش خیانت کند، ولی از این کار خودداری می ورزد؛ سروان خود گوته است که عاشق همسر دوستش است؛ ادوارد، شوهر پنجاهساله که مفتون اوتیلیه شده، گوته است که مجذوب مینا و هرتسلیب شده است؛ و اصولاً چون خود داستان در حکم تلاش گوته برای تحلیل حساسیت عشقی خود می باشد، این کتاب دارای خصایصی است که یاد شد.

گوته در صدد بود در این کتاب جذبه جنسی را از دید شیمیایی مورد توجه قرار دهد. ممکن است عنوان کتاب یعنی پیوندهای انتخابی را از کتابی به همین نام که در ۱۷۷۵ توسط شیمیدان بزرگ سوئدی، توربرن اولوف برگمان، منتشر شد گرفته باشد. سروان، اعمال جذب، دفع، و ترکیب اجزای کوچک مواد را برای ادوارد و شارلوته تشریح می کند و می گوید: «شما باید خودتان این مواد را، که چنین بی روح به نظر می رسند و با این وصف چنین پرقدرت و نیرو هستند، با چشمان خود دست اندر کار ببینید. باری، آنها یکدیگر را جستجو می کنند ... یکدیگر را می ربایند، خرد می کنند، می بلعند، و نابود می کنند؛ و سپس، ناگهان بار دیگر به صورتهای تازه از نو ساخته، و غیرمنتظره ظاهر می شوند.» به این ترتیب، ادوارد دوست خود سروان، و شارلوته خواهرزاده خود اوتیلیه را دعوت می کنند که برای یک دیدار طولانی نزد آنها بمانند. سروان عاشق شارلوته می شود، و ادوارد هم عاشق اوتیلیه. هنگامی که ادوارد با همسرش همبستر می شود، به فکر اوتیلیه، و شارلوته هم در فکر سروان است، و در حقیقت اینها مرتکب

نوعی زناکاری روانی می شوند. ثمره این همبستگی به نحو عجیبی به اوتیلیه شباهت دارد، و اوتیلیه هم این بچه را به عنوان بچه خود تلقی می کند، سپس، ظاهراً بر اثر یک تصادف، اوتیلیه می گذارد این بچه در آب خفه شود، و از شدت پشیمانی آن قدر خود را گرسنگی می دهد که می میرد. ادوارد بر اثر دلشکستگی جان می سپارد، و سروان ناپدید می شود. شارلوت زنده می ماند، ولی از نظر روحی مرده است. یکی از فلاسفه شهر چنین نتیجه گیری می کند: «ازدواج آغاز و پایان همه تمدنهاست. ازدواج وحشیان را رام می کند و به آنها که از همه بافرهنگترند بهترین فرصت را برای عطف و مهربانی می دهد. ازدواج باید پابرجا بماند، زیرا آن قدر سعادت به بار می آورد که اگر مشقات اتفاقی آن را در کفه دیگر ترازو بگذاریم، این مشقات در حکم هیچند.» ولی چهار صفحه بعد، یکی از شخصیت‌های داستان پیشنهاد می کند که ازدواجها به صورت آزمایشی درآیند که در آنها قرارداد ازدواج هر بار برای مدت پنج سال معتبر باشد.

در ۱۸۱۰ گوته را در کارلسباد می بینیم که از آبهای معدنی استفاده می کند و با زنان جوان در رازونیا است در حالی که کریستیان، که چهار سال از ازدواجش گذشته بود، در خانه خود باقی مانده است و با مردان جوان رازونیا دارد. شاعر شصت و یک ساله عشق پرشور یک دختر سبزه زیبای یهودی به نام ماریانه فون اینبرگ را به خود جلب کرد؛ سپس با سیلویه فون تسیگزار موطلائی از نزد دختر یهودی گریخت. او در شعری خطاب به سیلویه وی را «دختر، رفیقه، محبوب، سفید، و ظریف اندام» خواند. کریستیان نامه ای حاکی از تمنای وفاداری برای گوته فرستاد، به این شرح:

و آیا بتینا و دوشیزه فون اینبرگ تاکنون به کارلسباد وارد شده اند؟ در اینجا می گویند که سیلویه و خانواده گوتر هم آنجا خواهند آمد. به این ترتیب، تو در میان این همه مغالزه های خود چه خواهی کرد؟ اینها تقریباً از حد گذشته است. ولی تو قدیمترین مغالزه خود را فراموش نخواهی کرد، این طور نیست؟ درباره من هم گاه گاه کمی فکر کن. قصد من این است که بدون توجه به آنچه مردم ممکن است بگویند، به تو اعتماد مطلق داشته باشم. چون تو، خودت می دانی، تنها کسی هستی که درباره من فکر می کنی.

گوته برای کریستیان هدایای کوچکی فرستاد. او تقریباً هر روز وقت کافی می یافت که مطالبی به نظم یا نثر بنویسد. در حدود سال ۱۸۰۹ وی شروع به نوشتن زندگینامه خود کرد و آن را افسانه و حقیقت از زندگی خود نامید. همین عنوان زندگینامه به نحوی دلنشین می رساند که امکان داشت وی گاه گاه، عمداً یا سهواً، تخیل را با واقعیت درهم آمیخته باشد. او به طور مختصر و با ظرافت، موضوع عشق خود را نسبت به شارلوت بوف مطرح کرد، ولی ماجرای عشقی خود با فریدریکه را به طور مشروحتر مورد بحث قرار داد. این دو زن هر دو در آن موقع زنده بودند. او بسیاری از دوستان دوران جوانی خود از قبیل لنتس، باز دو، مرک، هر در،

یاکوبی، و لاوآتر را بخوبی و با بلندنظری مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، و درباره خودش با شکسته نفسی صحبت کرد. در یادداشتهای خصوصی وی، چنین شکایت شده بود که از کسی که زندگینامه خود را می نویسد انتظار می رود به معایب خود اعتراف کند، ولی از محاسن خود ذکری به میان نیاورد. این زندگینامه بیشتر حاوی سرگذشت یک ذهن است تا یک زندگی. حوادث آن معدود است و تعمق و تفکر در آن به حد وفور وجود دارد. این زندگینامه بزرگترین کتاب وی به نثر است.

در ۱۸۱۱ گوته نامه ای تحسین آمیز از بتهوون دریافت داشت که همراه آن اوورتور برای اگمونت نیز فرستاده شده بود. شاعر و آهنگساز در ژوئیه ۱۸۱۲ در تپلیتس ملاقات کردند. بتهوون برای گوته آهنگ می نواخت و با او پیاده روی می کرد. چنانچه بتوان به گفته آوگوست فرانکل رمان نویس اعتماد کرد، «هرجا که آنها می رفتند، مردم در گردشگاهها با احترام برایشان راه باز می کردند و به آنها سلام می دادند. گوته، که از این مزاحمتهای دایمی ناراحت بود، گفت: «چه مزاحمتی، من هرگز نمی توانم خود را از این چیزها به دور دارم!» و بتهوون با تبسم پاسخ داد، «نگذارید این امر عالیجناب را ناراحت کند؛ احتمالاً هدف این اظهار ارادت من هستم.» گوته در دوم سپتامبر ۱۸۱۲ به تسلتر نوشت: «استعداد بتهوون مرا به حیرت آورد، ولی شخصیت او، افسوس، کاملاً غیرقابل اداره است. او از اینکه دنیا را نفرت انگیز می یابد در اشتباه نیست، ولی این نحوه تفکر آن را نه برای خودش لذتبخشتر می کند نه برای دیگران. قسمت زیادی از آن را باید به این علت رقت آور معذور داشت که او دارد شنوایی خود را ازدست می دهد.» اظهارنظر بتهوون درباره گوته این بود: «این مرد بزرگ چه صبر و حوصله ای نسبت به من داشته است! چه خوبیهایی او به من کرده است!» ولی بتهوون افزود: «محیط دربار کاملاً برای او مناسب است.»

ظواهر و طرز رفتار درباری قسمتی از زندگی رسمی گوته بود، زیرا وی هنوز در اداره امور کشور نقشی فعال داشت. زندگی خانوادگی او جذبه خود را ازدست داده بود. آوگوست که در سال ۱۸۲۱ بیست و دو سال داشت، از قماش کاملاً متوسط و غیرقابل نجات بود، کریستیان چاق شده و به میخوارگی روی آورده بود. کریستیان برای این کار خود بهانه ای داشت، زیرا مغزله گوته با این و آن ادامه داشت. او در دیدارهایی که از فرانکفورت می کرد، اغلب در ویلای یوهان فون ویلمر، که در حومه شهر بود، اقامت می کرد و از همسر ویلمر به نام ماریانه خوشش می آمد. در تابستان ۱۸۱۵ تقریباً چهارهفته نزد آنها ماند. ماریانه سی و یک سال داشت، ولی در کمال زیبایی زنانه بود. او اشعار غنایی گوته و آریاهای موتسارت را به نحوی سحرآمیز می خواند، اشعاری عالی می نوشت، و با گوته اشعاری در تقلید از حافظ، فردوسی، و دیگر سخن سرایان فارسی ردوبدل می کرد. (حافظ در سال ۱۸۱۲ به آلمانی ترجمه شده بود.) بعضی از این اشعار صریحاً جنبه شهوانی دارند و حاکی از سرور متقابلی

هستند که از هماغوشی جسمانی ناشی می شود، ولی این آزادی بیان تنها ممکن است جنبه شاعرانه داشته باشد. این سه نفر باردیگر در هایدلبرگ با یکدیگر ملاقات کردند؛ دو شاعر با یکدیگر پیاده رویهای طولانی می کردند و گوته نام ماریانه را با حروف عربی روی گرد و غبار اطراف چشمه قصر نوشت. پس از آن روز، آنان دیگر یکدیگر را ندیدند ولی در طول هفده سال بقیه عمر گوته آنها با یکدیگر در مکاتبه بودند. به نظر می رسید ویلمر از اینکه ماریانه شخصی چنین مشهور را مجذوب خود کرده بود و به اشعار گوته با اشعاری پاسخ می داد که بسختی می توان گفت در سطحی پایینتر از اشعار گوته بودند، همسر خود را در ۱۸۱۹ بیشتر عزیز می داشت. گوته اشعار ماریانه و اشعار خود را در دیوان شرقی خود گنجاند و منتشر کرد.

در حالی که این مکاتبات به نثر و نظم ادامه داشتند، کریستیان در گذشت (۶ ژوئن ۱۸۱۶). گوته در دفتر یادداشتهای روزانه خود نوشت: «جان کندن وی وحشتناک بود. در درون و اطراف من، خلاء و سکوت مرگبار حکمفرما بود.» حالت افسردگی عمیقی این سالها را تیره کرده بود. هنگامی که شارلوت کسترن، محبوبه ازدست رفته دوران جوانی گوته، که اینک همسر شصت و چهارساله کسترن عضو موفق شورای هانور بود، در ۲۵ سپتامبر ۱۸۱۶ از وی دیدن کرد، چنین به نظر می رسید که هیچ گونه احساسی در گوته به وجود نیامده است و همه صحبتهای او درباره مطالبی بی اهمیت توأم با نزاکت بودند. ولی در ۱۸۱۷ فرزندش آوگوست، که از زندگی عیاشانه خود دست کشیده بود، با اوتیلیه فون پوگیش ازدواج کرد. گوته از آنها دعوت کرد که با او زندگی کنند. اوتیلیه روح و بشاشیت جوانی را به این خانواده آورد و طولی نکشید که برای شاعر سالخورده نوه هایی آورد که باعث شدند بار دیگر قلبش به طپش درآید.

وجود اولریکه فون لوتسو به این جریان کمک کرد. او یکی از سه دختر آمالیه فون لوتسو بود که گوته او را از کارلسباد می شناخت. او در مارینباد با اولریکه آشنا شد (اوت ۱۸۲۱) و بعدها اولریکه در خاطرات خود گفت: «چون من چند سال در یک مدرسه شبانروزی فرانسوی در ستراسبورگ زندگی کرده بودم و تنها هفده سال داشتم، هیچ گاه نام گوته را نشنیده بودم و نمی دانستم که او مردی مشهور و شاعری بزرگ است. بنابراین، من اصلاً از این آقای سالخورده مهربان خجالت نمی کشیدم. فردای همان روز او از من خواست که با او به پیاده روی بروم. او تقریباً هرروز مرا با خود به پیاده روی می برد.» گوته در ۱۸۲۲ به مارینباد بازگشت و به طوری که اولریکه می گوید: «در تمام طول آن تابستان، گوته نسبت به من خیلی مهربان بود.» یک سال بعد آنها در کارلسباد با یکدیگر ملاقات کردند، و طولی نکشید که در منطقه آبهای معدنی، شایعاتی به راه انداختند. در این هنگام شاعر به این نتیجه رسیده بود که محبت وی از جنبه پدرانه تجاوز می کند. دوک کارل آوگوست به اولریکه اصرار کرد با گوته ازدواج کند، و به او گفته شد در صورت انجام این کار، خانه زیبایی در وایمار به خانواده او داده خواهد شد

و پس از مرگ شاعر یک مقرر سالانه ۱۰'۰۰۰ تالری دریافت خواهد کرد. مادر و دختر امتناع کردند. گوته دلشکسته به وایمار بازگشت و ناکامی خود را با نوشتن جبران کرد. اولریکه نودوپنج سال زندگی کرد.

در همان سال ۱۸۲۱، که گوته را به سوی اولریکه کشاند، کارل تسلتر، رهبر موسیقی در ینا، یک شاگرد دوازدهساله خود را، که فلیکس مندلسون نام داشت، در وایمار نزد گوته آورد. تسلتر روح گوته را به دنیای موسیقی گشوده و حتی آهنگسازی به او یاد داده بود. در این هنگام، مهارت نوازنده جوان پیانو شاعر سالخورده را به حیرت افکند و او را دلشاد ساخت. گوته اصرار کرد که این نوازنده جوان چند روز نزد او بماند. در ششم نوامبر فلیکس نوشت: «هر روز صبح نویسنده فاوست وورتر مرا می بوسد. بعدازظهرها، تقریباً دو ساعت برای او پیانو می زنم، که قسمتی از آن فوگهای باخ، و قسمتی آهنگهایی است که بالبداهه ساخته ام.» در ۸ نوامبر گوته ضیافتی برپا کرد تا فلیکس را به افراد سرشناس و متجدد وایمار معرفی کند. در ۱۰ نوامبر فلیکس نوشت: «او هر روز بعدازظهر پیانو را باز می کند و می گوید: <امروز اصلاً صدای نواختن تو را نشنیده ام. بیا قدری برایم سروصدا راه بینداز!> سپس کنارم می نشیند و گوش می دهد. نمی دانید او چقدر مهربان و بامحبت است.» هنگامی که تسلتر می خواست فلیکس را به ینا بازگرداند، گوته او را وادار کرد که بگذارد شاگردش چند روز دیگر بماند. این پسریچه خوشبخت نوشت: «در این هنگام احساس حقشناسی نسبت به گوته از هرسو پدید آمد، و دخترها و من لبان و دستانش را بوسیدیم. او تیلیه فون پوگیش بازوان خود را دور گردن او حلقه کرد؛ و چون او تیلیه خیلی قشنگ است، و گوته پیوسته با او مغازله می کند، اثر این کار عالی بود.» در پس نمایشنامه های حزن انگیز، و به دور از دیدگاه تاریخنویسان، لحظات خوشی در تاریخ وجود دارند.

IV_ دانشمند

خوب است به سالهای پیشین عمر گوته، یعنی دورانی بازگردیم که او توجه دقیق و علاقه همه جانبه دنباله گیری علوم را آغاز کرد و این کار را در تمام طول عمر خود ادامه داد. کمتر کسی از ما می داند مقدار وقتی که گوته وقف تحقیقات و نوشتن می کرد بیش از مدت زمانی بود که برای کارهای دیگر خود اعم از نظم یا نثر صرف می کرد. او در لایپزیگ پزشکی و فیزیک، و در ستراسبورگ شیمی خوانده بود. در ۱۷۸۱ کالبدشناسی را آغاز کرد؛ و سالها در اطراف تورینگن می گشت، نمونه های معدنی و گیاهی جمع آوری می کرد، و ساختمان طبقات زمین را موردتوجه و بررسی قرار می داد. او ضمن سفرهای خود نه تنها به مردان و زنان و آثار هنری، بلکه به حیوانات و گیاهان و پدیده های نوری و جوی نیز توجه داشت. در تأسیس آزمایشگاهها

در ینا نقش رهبری داشت و در مورد موفقیتها یا شکستهای خود در علوم، به همان اندازه موفقیتها یا شکستهای خود در ادبیات، بسختی شاد یا اندوهگین می شد.

گفته در مورد کیفیات جوی کاری انجام داد: ایستگاههای دیده بانی هواشناسی در دو کنشین ساکس _ وایمار تأسیس کرد و به تأسیس ایستگاههای دیگر در سراسر آلمان کمک رساند و دستورالعملهایی برای آنها آماده ساخت. وی مقالاتی درباره «نظریه آب و هوا» و «علل تغییرات فشار هوا» نوشت. دوک آوگوست را وادار کرد جمع آوری آثار و اشیایی را آغاز کند که مجموعه آنها هسته مرکزی موزه معدنشناسی ینا را تشکیل داد. پس از اینکه قشرهای زمین را در ایلمناو مورد مطالعه قرار داد، استدلال کرد که این قشرها نظریه آبراهام ورنر را دایر براینکه کلیه طبقات صخره ای در قشر زمین نتیجه عمل بطئی آب هستند تأیید می کنند. (این نظریه که به نام نظریه «نپتونیستها» یا «آبی» معروف بود، لازم آمد تا بعداً با نظریه «وولکانیستها» که حاکی از تغییر بر اثر فعل وانفعالات شدید است تلفیق شود.) او در زمره نخستین کسانی بود که معتقد بودند عمر یک قشر از زمین را می توان از روی سنگواره هایی که در آن جای دارند تعیین کرد؛ و از این نظریه دفاع می کرد که سنگهای عظیمی که اینک به طور نامنظم در نقاط مرتفع پراکنده اند، بر اثر هجوم یخهایی که از قطب شمال آمده بودند، به آن نقاط برده شده اند.

گفته در ۱۷۹۱-۱۷۹۲ اثری تحت عنوان مطالبی درباره نورشناخت در دو جلد منتشر کرد و نوشت: «هدف من این بوده است که آنچه را در این زمینه معلوم و شناخته شده است جمع آوری کنم، خودم کلیه آزمایشها را به عهده بگیرم، تا آنجا که امکان دارد در آنها تغییر و تنوعی بدهم، درک آنها را آسانتر کنم، و آنها را در دیدگاه اشخاص عادی قرار دهم.» طی سالهای ۱۷۹۰ تا ۱۸۱۰ آزمایشات متعددی انجام داد، تا رنگ را توضیح دهد؛ «موزه گوته» در وایمار هنوز ابزار و وسایلی را که وی مورد استفاده قرار می داد حفظ کرده است. نتیجه این آزمایشها در ۱۸۱۰ در دو جلد بزرگ متن و یک جلد تصاویر منتشر شد که درباره نظریه رنگ نام داشت؛ این کار عمده وی به عنوان یک دانشمند بود.

او رنگها را نه تنها به عنوان نتیجه ترکیب شیمیایی اشیا، بلکه به عنوان نتیجه ساختمان و طرز کار چشم مورد مطالعه قرار می داد. انطباق شبکه چشم با تاریکی و روشنایی، کیفیت جسمانی کوری در برابر رنگها از نظر فیزیولوژی، پدیده های سایه های رنگها و پس دید رنگها (اثری که پس از دیدن یک رنگ در چشم باقی می ماند)، و تأثیر تضادها و ترکیبهای رنگها از نظر حسی و هنری را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. او به اشتباه می پنداشت که رنگ سبز بر اثر ترکیب رنگهای زرد و آبی به دست می آید. (این دورنگ در روی تخته رنگ نقاشان مخلوط می شوند و به این صورت درمی آیند، ولی وقتی رنگهای آبی و زرد در تجزیه رنگها با یکدیگر ترکیب می شوند، رنگهای خاکستری و سفید به وجود می آورند.) بسیاری از آزمایشهایی را که در کتاب نورشناخت نیوتن (۱۷۰۴) توصیف شده بودند تکرار کرد، در چند مورد نتایجی

متفاوت با آنچه در کتاب نیوتن آمده بود به دست آورد، و سرانجام نیوتن را به عدم صلاحیت و گاهی فریب متهم کرد. او با این نظر نیوتن مخالف بود که رنگ سفید ترکیبی از رنگهاست؛ و معتقد بود که ترکیب این رنگها به طور مرتب رنگ خاکستری ایجاد می کند نه سفید. معاصران و اخلاف وی هیچ یک در نورشناخت نتیجه گیریهای او را قبول نداشتند. آنها از آزمایشهای او تمجید می کردند و بسیاری از نظریه هایش را مردود می دانستند. در ۱۸۱۵ آرتور شوپنهاور، که گوته را به عنوان یک شاعر و فیلسوف مورد تحسین قرار می داد، مقاله ای برای او فرستاد که در آن از عقیده نیوتن درباره رنگ سفید به عنوان ترکیبی از رنگها با توانایی دفاع شده بود. گوته سالخورده هرگز او را به خاطر این کارش نبخشید. رد نظریه رنگهای او از جانب همگان به افسرده خاطری سالهای آخر عمر وی افزود.

برای مردی به حساسیت گوته در برابر رنگها طبیعی بود که مفتون جهان نباتات شود. او در سال ۱۷۸۶ در پادوا از دیدن باغهای پرورش گیاهان سخت به هیجان آمد. در این باغها مجموعه ای غنی تر و متنوع تر از آنچه تا آن وقت دیده بود وجود داشت. او متوجه شد که گیاهان جنوب تا چه حد با گیاهان شمال فرق دارند. و بر آن شد که تأثیر محیط را بر شکل و رشد گیاهان مورد مطالعه قرار دهد. او هیچ گاه با چنین توانایی احساس نکرده بود که قدرت مرموز و متعال طبیعت هر شکلی را، با الگوی منحصر به فرد آن از نظر ساختمان، بافت، رنگ، و شکل خارجی آن، از تخمهای ظاهراً ساده و مشابه به وجود می آورد. چه حاصلخیزی و چه ابتکاری! ولی آیا در همه این تنوع اجزای منفرد، و در همه سیر تکاملی اعضا و اجزا، عناصر مشترکی وجود داشتند؟ این فکر به مخیله اش خطور کرد که همه این طبقات و نمونه ها و تنوعات انواع مختلف یک نمونه و الگوی اصلی و اساسی هستند و همه این گیاهان از روی یک نمونه اساسی و اصلی _ حتی تخیلی _ با یک «گیاه نخستین» که مادر همه اینهاست شکل گرفته اند. او به هر در نوشت: «همین قانون یا نظریه درباره کلیه موجودات زنده صادق خواهد بود»؛ یعنی هم درباره حیوانات و هم درباره گیاهان. حیوانات نیز انواع یک طرح ساختمانی واحدند. و چون یک سازواره منفرد، با همه منحصر به فرد بودن خود، تقلیدی از نمونه اصلی اولیه است، بنابراین، اجزای یک سازواره ممکن است اشکال یک شکل و قواره اساسی باشند. گوته در پادوا یک نخل زینتی دید که برگهایش در مراحل مختلف رشد بودند. او مراحل مشهود شکل، از ساده ترین برگ تا شاخه کامل بادبزی شکل آن، را مورد مطالعه قرار داد و این فکر به نظرش رسید که همه ساختمانهای یک گیاه، غیر از پایه یا ساقه آن، انواع و مراحل مختلف برگ هستند. ۱

گوته پس از بازگشت به وایمار نظریه خود را در یک کتاب هشتادوشش صفحه ای به نام کوششی توسط یوهان ولفگانگ فون گوته، عضو شورای ویژه حکمران دوکنشین ساکس _ وایمار،

(۱) در ۱۷۶۸ کاسپار فریدریش ولف به همان نتیجه رسیده بود.

برای توضیح تغییر شکل گیاهان (۱۷۹۰) منتشر کرد. گیاهشناسان این کتاب را به عنوان رؤیاهای یک شاعر به تمسخر گرفتند و به شاعر اندرز دادند که به حرفه خود بپردازد. گوته حرف آنها را پذیرفت و نظرات خود را به قالب شعری درآورد که تغییر شکل گیاهان نام داشت. بتدریج این نظریه شواهد و پشتیبانانی یافت. دهه ۱۸۳۰ اتین ژوفروا سنتیلر مقاله گوته را به عنوان یک کار پژوهشی دقیق و نیروی I.G...خلاق که با پیشرفت گیاهشناسی مورد تأیید قرار گرفته است، به فرهنگستان علوم فرانسه ارائه داد.

گوته با به کار بستن نظریه خود در مورد کالبدشناسی در ۱۷۹۰ اظهار داشت که مجموعه نوع تغییر شکل یافته و دنباله ستون فقرات است و مغز را همان طور در میان خود گرفته که ستون فقرات نخاع را دربر گرفته است. امروز درباره این موضوع توافق نظری وجود ندارد در زمینه کالبدشناسی یک موفقیت مشخص و درخشان به گوته نسبت داده می شود، و آن نشان دادن یک استخوان میان فکین انسان است. (این استخوانی است که میان فکین قرار دارد و دندانهای پیشین در آن قرار دارند.) کالبدشناسان به وجود چنین استخوانی در حیوانات پی برده بودند، ولی درباره وجود آن در انسان تردید داشتند. کشف گوته اختلافی را که از نظر ساختمانی میان انسان و میمون وجود داشت کاهش داد. به سخنان شاعر که موفقیت خود را در نامه ای به تاریخ ۲۷ مارس ۱۷۸۴ از ینا به شارلوت فون شتاین اعلام می دارد و در آن دلباخته و دانشمند هر دو در یک جا جمع شده اند، گوش دهید: «چند خطی به رسم صبح به خیر گفتن به لوته خودم می نویسم. ... رضایتی لذتبخش به من عطا شده است. من یک کشف کالبدشناسی کرده ام که هم زیباست و هم مهم. تو هم سهم خود را از آن خواهی داشت، ولی درباره آن یک کلمه حرف نزن.» او کشف خود را در یک کتاب کوچک که با دست نوشته بود در سال ۱۷۸۴ تحت عنوان «کوششی بر اساس استخوان شناسی تطبیقی، برای نشان دادن اینکه استخوان بین فکین در فک بالا میان انسان و حیوانات طبقه بامشترک است» برای دانشمندان گوناگون ارسال داشت و گفت: «این نخستین رساله ای است که تاکنون نوشته شده است و می توان آن را بدرستی به عنوان اینکه در زمینه کالبدشناسی تطبیقی قرار دارد توصیف کرد، و به این ترتیب این رساله یک راهنما در تاریخچه این علم است.» (کالبدشناس فرانسوی، فلیکس ویک د/آزیر، همان کشف را در همان سال ۱۷۸۴ منتشر ساخت).

گوته در این مقاله نوشت: «بشر شباهت خیلی نزدیکی با مخلوقات عالم حیوانی دارد. هر موجود زنده تنها یک نوع با یک شکل تغییر یافته در یک هماهنگی عظیم است.» او، مانند بسیاری از علما و فلاسفه پیش از خود، بشر را قسمتی از دنیای حیوانات می دانست و شعری تحت عنوان «تغییر شکل حیوانات» نوشت. ولی او به سیر تکاملی به مفهوم داروینی عقیده نداشت، بلکه در دنبال نظرات لینه انواع یا طبقات موجودات را ثابت می پنداشت. به این ترتیب «گیاه نخستین» او یک گیاه اولیه واقعی نبود که از آن همه گیاهان تکامل یافته باشند، بلکه

تنها یک نوع کلی بود که همه گیاهان اشکال تغییر یافته آن بودند. گوته، مانند لامارک و ارزمس داروین که هم‌دوران وی بودند، عقیده نداشت که یک طبقه از موجودات از طریق انتخاب انواع مساعد بر اساس شرایط محیط، از طبقات دیگر تکامل یافته است.

آیا گوته یک دانشمند واقعی بود؟ نه به مفهوم حرفه ای. او یک غیر حرفه ای پر حرارت و روشنفکر، و دانشمندی در میان اشعار، داستانها، ماجراهای عشقی، آزمایشهای هنری، و کارهای پرمشقت اداری بود. وسایل و تجهیزات وسیعی به کار می برد، کتابخانه ای بزرگ از متون علمی جمع آوری کرد، و مشاهدات مفید و آزمایشهای دقیقی انجام داد. هلمهولتس صحت عملیات و آزمایشهای عینی وصف شده گوته را، از نظر انطباق با حقایق، تصدیق کرد. او از توضیحاتی که با علیت نهایی ارتباط داشتند احتراز می کرد. ولی اشخاص حرفه ای او را به عنوان یک دانشمند قبول نداشتند، زیرا آنان به او به چشم یک شخص «علاقمند» می نگریستند که با اعتمادی بیش از حد به معرفت شهودی و فرضیه متکی است. او خیلی بسرعت از یک موضوع یا پژوهش به موضوع یا پژوهش دیگری می پرداخت و به هریک از این موضوعها یا پژوهشها در نقطه بخصوصی توجه می کرد، و در هیچ زمینه، غیر از نورشناخت و نظریه رنگها، در عمل به ممارست و تحقیق نپرداخت. ولی پافشاری او در زمینه های گوناگون و جدا از یکدیگر دارای جنبه ای آرمانی و شجاعانه بود. اگرمان در سال ۱۸۲۵ گفت: «گوته چند سال دیگر به سن هشتادسالگی خواهد رسید، ولی از تحقیق و آزمایش خسته نمی شود. او همیشه به دنبال یک ترکیب بزرگ است.» و شاید این شاعر در این عقیده خود محق بود که هدف اصلی علم نباید تجهیز تمایلات قدیمی با ابزار تازه، بلکه باید گسترش عقل و دانش برای تنویر تمایلات باشد.

۷_ فیلسوف

گوته در زمینه فلسفه نیز مانند علم یک علاقه مند بود نه یک استاد، هرچند او بود که باعث شد فیشته، شلینگ، و هگل به استادی فلسفه در دانشگاه ینا منصوب شوند. او به بحثهای مکاتب فکری علاقه چندانی نشان نمی داد، ولی توجهش به تفسیر طبیعت و مفهوم زندگی حدی نداشت. بتدریج که بر سن او افزوده می شد، از طریق علوم و شعر به صورت یک حکیم درآمد. او از هر شیء، هر لحظه، و هر جزء، روشنی و آگاهی بیشتری درباره کل می یافت و می گفت «هرچیز گذران در حکم یک نشانه یا مظهر است.» «از گفته های کوتاه و اتفاقی» وی که تا هنگام مرگش به چاپ نرسانده بود، عقل و حکمت در هر صفحه تراوش می کند.

او نظام خاصی برای منطق عرضه نکرد، ولی خود را در این میان صاحب نظر دانسته و اظهار داشت که «تنها آنچه مفید است واقعیت دارد.» و «در ابتدا کلمه وجود نداشت، بلکه آنچه وجود داشت عمل بود.» ما حقیقت را در عمل می یابیم نه در فکر؛ فکر باید ابزار عمل باشد نه

جانشین آن. او آن طور که شیلر به کانت علاقه مند شده بود، چنین علاقه ای به کانت نیافت؛ اذعان داشت که ماهیت نهایی واقعیت از حدود دانش ما خارج است، ولی احساس نمی کرد که این امر وی را متعهد می داشت که از روشهای سنتی پیروی کند، بلکه بعکس، عقیده داشت که باید آنچه غیرقابل شناخت است نادیده گرفته شود؛ «آنچه غیرقابل تعیین است ارزش عملی ندارد»؛ جهان محسوس برای زندگی ما کافی است. او از نظر معرفت شناسی احساس ناراحتی نمی کرد که به وجود یک دنیای برون اعتراف کند. پس از خواندن آثار کانت و شلینگ، به شیلر نوشت: «من با کمال میل قبول دارم که طبیعت [فی نفسه] نیست که ما ادراک می کنیم، بلکه طبیعت صرفاً طبق صورتها و قوه های ذهن ما درک می شود. ... ولی انطباق طبایع با روح ما با دنیای برون ... حاکی از یک جبریت برونی و یک رابطه نسبت به اشیا است.» در جای دیگر او می گوید: «بسیاری از اشخاص در برابر اذعان به واقعیت مقاومت می کنند، و علت آن هم فقط این است که اگر آن را بپذیرند، از پای درمی آیند.

ولی گوته ماده گرایی و همچنین ایدئالیسم ذهنی را مردود می داشت. او می گفت: «دستگاه طبیعت اثر د/اولباک در نزد ما [شاگردان دانشگاه ستراسبورگ] چنان تیره ... و چنان مرگبار به نظر می رسید که ما تحمل حضور آن را ناراحت کننده می یافتیم، و به نظرمان چون شبی می آمد که از آن به رعشه درمی آمدیم.» این موضوع مربوط به دوران جوانی بود، ولی در دوران کهولت نیز همان عقیده را داشت، و در ۸ آوریل ۱۸۱۲ به کنبل نوشت:

کسی که این حقیقت را درک نمی کند یا این تصویر در نظرش مجسم نمی شود که روح و ماده، روح و جسم، و فکر و شیء اجزای ضروری دوگانه جهانند و همیشه چنین خواهند بود، و هر دو اینها دارای حقوق مساویند و بنابراین، ممکن است آنها را با هم به عنوان نمایندگان خداوند دانست _ کسی که این مطلب را درک نکرده است ممکن است وقت خود را صرف شایعات بیهوده جهان کند.

این البته طرز فکر اسپینوزا بود، و گوته معمولاً در دنباله افکار اسپینوزا به جبر گرایی روی می آورد و می گوید: «ما به قوانین طبیعت تعلق داریم، حتی هنگامی که علیه آنها شورش می کنیم؛» ولی گاهی او به هم عقیده بودن با کانت دایر بر اینکه «زندگی ما، مانند جهانی که ما به آن تعلق داریم، به نحوی اسرارآمیز از آزادی و الزام ترکیب شده است» تمایل نشان می دهد. او احساس می کرد که یک نیروی سرنوشت در درون او دست اندر کار است که دارای کیفیاتی است که رشد و تکامل او را ناگزیر می سازد و تعیین می کند؛ ولی او با این نیرو همکاری می کرد، مانند یک فاعل مختار که به هدفی خدمت می کند که او را به حرکت می آورد و دربردارد.

مذهب او پرستش طبیعت و تمایل به همکاری با نیروهای خلاق آن یعنی خاصیت تولیدی متنوع الشکل و پایداری سرسختانه آن بود. ولی برای او زیاد طول کشید تا شکیبایی و پایداری طبیعت را به دست آورد. او به نحوی مبهم طبیعت را واجد شخصیت می دانست و در آن ذهن

و اراده می دید، ولی ذهنی که کاملاً با ذهن ما متفاوت است و اراده آن، به نحوی کاملاً بی تفاوت، میان انسان و حشرات فرقی نمی گذارد. طبیعت احساسات اخلاقی به مفهوم ما، یعنی تعهد به اینکه جزء با کل همکاری کند. ندارد، زیرا خودش کل است. گوته در شعری به نام «الوهیت» (۱۷۸۲) طبیعت را فاقد احساس یا ترحم توصیف کرد. طبیعت به همان فراوانی که می آفریند، از بین هم می برد. «همه ایدئالهای شما مرا [گوته] از این باز نخواهند داشت که اصیل، و خوب و بد، درست مانند طبیعت باشم.» تنها قانون اخلاقی طبیعت این است: زندگی کنید، و بگذارید دیگران زندگی کنند. گوته به نیازی که بسیاری از مردم به اتکا به مافوق طبیعی دارند واقف بود، ولی خودش تا پیش از سالهای آخر عمر چنین نیازی را احساس نکرد. «هرکس هنر و علم دارد به قدر کافی مذهب دارد؛ کسی که فاقد هنر و علم است به مذهب نیاز دارد.» «من به عنوان یک شاعر و هنرمند، چند خدایی هستم [یعنی به نیروهای جداگانه طبیعت شخصیت می بخشم]، و حال آنکه در نقش خود به عنوان یک دانشمند، به سوی وحدت وجود گرایش نشان می دهم [خدا را در همه چیز می بینم].»

گوته، که گفته می شد در زمینه های مذهبی و اخلاقی «به نحوی قاطع مشرک» است، هیچ گونه احساس گناهی نداشت، به وجود خداوندی که برای بخشش گناهان او منتظر دریافت تاوان و کفاره بود نیازی احساس نمی کرد، و از هرگونه صحبتی درباره مسیحیت احساس انزجار داشت. او در ۹ اوت ۱۷۸۲ به لاووتر نوشت: «من یک ضد مسیحی و یک غیر مسیحی نیستم، ولی به طور کاملاً مسلم فاقد معتقدات مسیحیت هستم. ... شما انجیل را همان طور که هست، یعنی حقیقت الاهی، قبول می کنید. بسیار خوب، هیچ صدای مسموعی از آسمان مرا مجاب نخواهد کرد که یک زن بدون یک مرد بچه دار شود و یک مرده از قبر برخیزد. من همه اینها را کفر علیه خداوند و تجلی خود او در عالم خلقت می دانم.» بنا به گفته گوته، لاووتر او را تحت فشار قرار داد و سرانجام به او گفت یکی از این دوشق را بپذیرد: یا مسیحی یا ملحد. گوته می گوید: «با شنیدن این حرف، به او گفتم اگر او مرا با مسیحیتی که تاکنون آن را عزیز داشته ام رها نکند، با آسانی ممکن است به سود الحاد تصمیم بگیرم، خصوصاً اینکه می دیدم که هیچ کس دقیقاً نمی دانست که هر یک از این دو اصطلاح چه مفهومی دارد.» گوته عقیده داشت که «مذهب مسیحیت در حکم یک انقلاب نافرجام سیاسی است که جنبه اخلاقی به خود گرفته است.» در ادبیات «هزاران صفحه به زیبایی و سودمندی» صفحات انجیل وجود دارند. با این وصف، من همه چهار انجیل را کاملاً واقعی می پندارم، زیرا در آنها انعکاس شکوه قدرت عظیمی آشکار است که از شخص مسیح و طبیعت او ناشی می شد؛ و این طبیعت همان قدر جنبه الاهی داشت که آنچه جنبه الاهی دارد تاکنون روی زمین ظاهر شده است. ... من در برابر او به عنوان یک تجلی الاهی بالاترین اصول اخلاقیات سر فرود می آورم.» ولی او می خواست خورشید را نیز به اندازه مسیح پرستد و آن را به همان پایه در حکم تجلی قدرت الاهی بداند. او از لوتر تحسین

می کرد و از نهضت اصلاح دینی به خاطر شکستن غل و زنجیر سنت تمجید می کرد، ولی از اینکه این نهضت به قالب اصول و احکام جزمی بازگشته است، متأسف بود. در او این سوء ظن ایجاد شده بود که نهضت پروتستان به علت نداشتن مراسم تهییج کننده و عادت آور زیان خواهد دید، و عقیده داشت که آیین کاتولیک به خاطر اینکه به کمک مراسم مؤثر و گیرای شعایر مذهبی خود روابط و پیشرفتهای روحی را مجسم می دارد، عاقلانه و سودمند است.

نظرات گوتته درباره فناپذیری روح با گذشت سنون عمرش ارتباط داشت. او در دوم فوریه ۱۷۸۹ به فریدریش تسو شتولبرگ نوشت: «من به سهم خود کم یا بیش به تعلیمات لوکرتیوس پایبند هستم، و خود و همه امیدهایم را به این جهان محدود می دارم.» ولی در ۲۵ فوریه ۱۸۲۴ به اکرمان گفت: «من به هیچ وجه حاضر نیستم از مسرت اعتقاد به یک دنیای آینده دست بکشم؛ و در حقیقت با لورنتسو د مدیچی هم‌آواز می شوم که آنها که امید زندگی را ندارند، حتی در این زندگی نیز مرده اند؛ و در ۴ فوریه ۱۸۲۵ گفت: «من این اعتقاد راسخ را دارم که روح ما چیزی کاملاً-انهدام ناپذیر است.» او آثار سودنورگ را خواند، موضوع دنیای ارواح را پذیرفت، و با امید به تناسخ ارواح دل خوش می داشت. او قباله و آثار پیکو دلا میراندولا را مطالعه می کرد، و حتی گاهی به بخشیدن زایچه می پرداخت. بتدریج که بر سنش افزوده می شد، حقانیت ایمان را تصدیق می کرد:

از نظر اصولی، من نمی توانم جز دانشی که از تجسم محدود مدرکات حسی خود در این سیاره واحد به دست می آورم، هیچ گونه اطلاعاتی درباره خداوند داشته باشم. این دانش جزئی از یک جزء است. من اذعان ندارم که این محدودیت، که درباره مشاهده ما در مورد طبیعت صادق است، الزاماً باید در اجرای معتقدات مذهبی ما نیز صادق باشد. عکس این امر صادق است. کاملاً-امکان دارد دانش ما که اجباراً ناکامل است، نیاز داشته باشد که از راه داشتن ایمان تکمیل شود و به صورت کامل درآید.

در ۱۸۲۰ اظهار تأسف می کرد که اثر آتشین خود، پرومتئوس، را در جوانی نوشته است، زیرا افراطیون جوان آن روز قسمتهایی از آن را علیه وی نقل می کردند. وقتی به فیشته تهمت الحاد زده شد، او از فیشته روی گرداند. در این وقت اعتقاد داشت: «وظیفه ما این است که به دیگران بیش از آنچه قدرت دریافت دارند چیزی نگوئیم. بشر تنها چیزهایی را درک می کند که در قلمرو ادراک اوست.»

طرز فکر او درباره اخلاقیات، مانند نحوه تفکرش درباره مذهب، با گذشت سنین عمر عوض شد. در آن زمان که وی با نیرو و غرور جوانی روی پا بند نبود، زندگی را صرفاً به صورت تماشاخانه ای برای رشد و تکامل نفس و نمایش آن تفسیر کرده بود. «این علاقه شدید به اینکه تاحدامکان دیوار عمر خود را (که شالوده اش برای من تعیین و برقرار شده است) بالا-ببرم، برهمه علایق دیگرم فزونی دارد و بسختی لحظه ای از آن فراغت می یابم.» ما دیده ایم که او در این جریان به روحهای حساس لطمه زده است. بتدریج که او بر اثر مشاغل سیاسی پختگی

یافت، متوجه شد که زندگی انسان یک عمل تعاونی است، افراد بر اثر کمکهای متقابل زنده می مانند، و اعمالی که هدفشان منافع فردی و شخصی باشند، با آنکه هنوز در حکم نیروی اساسی است، باید بر اثر نیازهای گروه محدود شوند. فاوست در بخش اول فردگرایی مجسم است؛ ولی در بخش دوم، با تلاش برای خیر و صلاح عمومی، رستگاری یا سلامت روح می یابد. استاد ویلهلم در سالهای «شاگردی» درصدد آموزش و پرورش خود برمی آید، هرچند که به حکم طبیعت و آموزش خود اغلب به هموعان خویش کمک می کند. در «سالهای سرگردانی» درصدد پیشبرد سعادت جامعه برمی آید. گوته از این دستور که دشمنان خود را دوست بدارید شانه خالی می کرد، ولی شرافت را به نحوی عالی در یکی از بزرگترین اشعار خود تعریف کرد، به این شرح:

بگذار انسان شریف،

یار دیگران، و خوب باشد.

زیرا تنها این است که او را

از همه موجودات دیگر

ممتاز می دارد.

ما این را می دانیم ...

که طبیعت

کاملاً بی احساس است:

خورشید بر فرومایگان

و خوبان می درخشد؛

و ماه و ستارگان

بر قانونشکنان و خوبان

یکسان پرتو می افکنند.

بادها و جویبارها،

رعد و تگرگ،

در مسیر خود فریاد برمی دارند.

می خروشنند، می غرند،

و آنچه را که در مقابلشان است

یکی بعد از دیگری با خود می برند. ...

به حکم قوانین جاودانی،

آهنین، و بزرگ،

همه ما باید با همه وجودمان

این دوران را طی کنیم.

ولی تنها بشر است که

می تواند ناشدنیها را انجام دهد؛

او تشخیص می دهد،

برمی گزیند، و قضاوت می کند.

و می تواند به لحظات گذران

دوام بخشد.

و تنها او می تواند

ص: ۸۴۴

پاداش خوبی و

جزای بدی را بدهد،

شفا بخشد و نجات دهد،

و به خطاکاران و گمراهان

اندرز عاقلانه بدهد.

بگذار انسان شریف،

یار دیگران، و خوب باشد.

برای شریف شدن، انسان باید از اثرات پستی آور احتراز کند، و «هر چیز اثر است، غیر از خود ما.» «به مطالعه در احوال معاصران و آنها که با شما در تلاشند کاری نداشته باشید؛ در احوال مردان بزرگ گذشته، که آثارشان در طول قرون ارزش و مقام خود را حفظ کرده اند، مطالعه کنید. کسی که واقعاً دارای استعداد باشد، به طور طبیعی چنین گرایش نشان می دهد، و علاقه به تدقیق در احوال پیشروان بزرگ نشانه کامل موهبتی والا تر است.» کتابخانه را به عنوان میراثی که از این مردان به جا مانده است مورد احترام قرار دهید. «انسان با تدقیق در یک کتابخانه احساس می کند که انگار در حضور سرمایه ای بزرگ قرار دارد که آرام و بی صدا بهره ای غیرقابل محاسبه می دهد.» ولی نیروی فکری بدون خصوصیات برجسته اخلاقی بمراتب بدتر از خصوصیات برجسته اخلاقی بدون نیروی فکری است؛ «آنچه که فکر را آزاد می کند بدون اینکه ما را بر خویشتن مسلط دارد، زیانبار است.» برای زندگی خود نقشه بکشید، ولی میان فکر و عمل توازنی برقرار سازید؛ فکر بدون عمل مانند یک بیماری است. «دانستن و به کار بستن یک حرفه یکصدبار بیش از دانش نیمه کاره به انسان رشد فکری می بخشد.» «هیچ نعمتی با نعمتهای کار برابر نیست.» بالاتر از همه، به صورت یک کل باشید یا به یک کل پیوندید. «فقط نوع، انسان واقعی است، و فرد تنها موقعی می تواند خوشحال و سعادتمند باشد که شهامت آن را داشته باشد که خود را در کل احساس کند.»

به این ترتیب جوانی که آسایش و تأمین به ارث برد، و دانشجویان ستراسبورگ را از البسه گرانبیامت و تجملی خود به خنده وامی داشت، به وسیله فلاسفه، قدیسان، و تجربه زندگی راه آن را آموخت که با نظر عطوفت درباره مستمندان به تفکر پردازد، و آرزو کند که افراد متنعم با سخاوت بیشتر دیگران را در ثروت خود سهیم کنند. او عقیده داشت که افراد شریف باید به تناسب درآمدشان مالیات بدهند و باید بگذارند بستگان آنها از «مزایایی که گسترش دانش و رفاه به دنبال خود می آورد» منتفع شوند. گوته حتی پس از آنکه در اروپا شهرت یافت، دچار رشکی بود که افراد طبقه متوسط نسبت به نجبا داشتند. «در آلمان هیچ کس جز نجبا فرصت آن را ندارد که فرهنگ و آموزشی متوازن و شخصی به دست آورد.» او در رفتار خود کلیه احترامات لازم را نسبت به مافوقهای خویش مراعات می کرد. همه داستان گوته و بتهوون در تپلیتس (ژوئی ۱۸۱۲) را می دانند؛ ولی تنها منبع این داستان بتینا برنتاتو فون آرنیم

غیرقابل اعتماد است که مدعی بود از قول بتهوون نقل می کند:

پادشاهان و شاهزادگان واقعاً می توانند عناوین و فرامین بدهند، ولی نمی توانند مردان بزرگ به وجود آورند که به علت بزرگیشان باید مورد احترام قرار گیرند. وقتی دو نفر مانند گوته و من در کنار یکدیگر قرار می گیرند، در آن صورت این آقایان والاتبار باید توجه کنند که در مورد اشخاصی از قبیل ما چه چیزی بزرگی به حساب می آید. دیروز ما همه خاندان امپراطوری [اتریش] را ملاقات کردیم، و گوته خود را از بازوی من جدا کرد تا کنار بایستد. من کلاهم را روی پیشانیم پایین آوردم و به شلوغترین قسمت جمعیت رفتم، در حالی که دستهایم در اطراف بدنم آویخته بودند. شاهزادگان و درباریان در دو صف ایستاده بودند، دوک و ایمار کلاهش را برای من از سر برداشت، و امپراطریس نخست به من سلام کرد. آنچه برای من بسیار مضحک و سرگرم کننده بود این بود که دیدم صف حاضران از جلو گوته رد شد و گوته در کناری ایستاده بود و در حالی که کلاه خود را در دست داشت، به علامت تعظیم خم شده بود. من بعدها او را به خاطر این کارش درست و حسابی زیر مهمیز کشیدم.

عکس العمل ما نسبت به این داستان به تناسب سنمان فرق می کند. گوته در آن وقت احساس می کرد که یک حکومت اشرافی، که به نحوی فعال و با روحیه خدمتگزاری به مردم انجام وظیفه کند، بهترین حکومتی را که در آن موقع در اروپا امکانپذیر بود به وجود می آورد و استحقاق احترامی را داشت که برای نظم و مراقبت اجتماعی لازم بود. او عقیده داشت که مفاسد باید اصلاح شوند، ولی این کار بدون خشونت یا شتاب بیش از حد صورت گیرد؛ انقلابها بیش از آنچه که ارزش دارند، هزینه برمی دارند، و معمولاً به همانجایی که از آن آغاز شدند منتج می شوند. به این ترتیب است که مفیستوفلس به فاوست می گوید:

ای وای! دور شو! دیگر از مشاجره

و از بحث بیهوده در تفاوت میان ظلم و بردگی خودداری کن!

آنچه مرا ناراحت می کند این است که هنوز اینها درست به پایان نرسیده اند

که بار دیگر با همه مسخرگی خود از نو آغاز می شوند.

و به این ترتیب بود که گوته در سال ۱۸۲۴ به اکرمان گفت: «کاملاً درست است که من نسبت به انقلاب فرانسه احساسات دوستانه ای نداشتم. جنبه های دهشتبار آن بیش از حد زود آشکار شدند ... حال آنکه اثرات سودمند آن هنوز به چشم نمی خوردند. ... ولی من نسبت به حکومت خودکامه ای که پیش از آن وجود داشت نیز احساسات دوستانه تری نداشتم. من حتی در آن موقع مطمئن بودم که هیچ انقلابی نتیجه تقصیر مردم نیست، بلکه همیشه نتیجه تقصیر حکومت است.» او مقدم ناپلئون را به عنوان نعمتی برای نظم فرانسه و اروپا پس از ده سال تشنجات خوشامد گفت. گوته به دموکراسی اعتمادی نداشت و می گفت: «هیچ چیز بدتر از جهل فعال نیست.» و «در تصور نمی گنجد که عقل و حکمت هیچ گاه جنبه عمومی به خود بگیرند.»

او نوسان قدرت میان احزاب و دسته ها را مورد تمسخر قرار می داد. «در سیاست، مانند بستر بیماری، افراد به امید اینکه راحت

تر قرار گیرند، خود را به این سو و آن سو می اندازند.»

ص: ۸۴۶

با آزادی مطبوعات به این علت مخالف بود که این آزادی اجتماع و حکومت را در معرض مزاحمت دائمی نویسندگان ناپخته و فاقد احساس مسئولیت قرار می داد. در سالهای واپسین عمرش، به نظر وی فریاد برای آزادی تنها حاکی از عطش اشخاص بی جاه و مقام برای دست یافتن به قدرت و ثروت بود. «تنها هدف این است که قدرت، نفوذ، و ثروت از یک دست به دست دیگر منتقل شود. آزادی کلمه رمز بیخ گوش توطئه گران پنهانی، فریاد غریب آسای جنگ انقلابیون آشکار، و در واقع شعار خود استبداد به هنگامی است که استبداد توده های تحت انقیاد خود را علیه دشمن به جلو می راند و نوید آن را می دهد که برای همیشه آنان را از ظلم خارجی برهاند.»

گفته تعهد سالخوردگان را دایر بر اینکه در حکم ترمزی در برابر نیروی جوانان باشند، به حد اعلای انجام داد.

VI _ فاوست: بخش دوم

گفته فلسفه خود را، که در حال جا افتادن بود، در قالب بخش دوم فاوست ریخت. در پایان بخش اول، او شخصیت تغییر ماهیت یافته خود را، که درهم شکسته و افسرده خاطر بود، در ید قدرت مفیستوفلس باقی گذارد. این شخصیت عبارت بود از تجسم تمایلاتی که به خاطر زیاده رویهای خود مجازات شده بود. ولی آیا امکان داشت که همه اش همین باشد و حدود و حاصل عقل چنین باشد؟ فاوست هنوز شرطبندی خود را کاملاً نباخته بود؛ شیطان هنوز شعفی را که تلاشهای وی را تسکین دهد و خلاء زندگی را پر کند برای وی نیافته بود. آیا تحقق چنین آرزویی در هیچ جا وجود داشت؟ گفته مدت بیست و چهار سال تلاش کرد که برای این داستان دنباله و پایانی بیابد که حاوی یا مظهر نتیجه گیریهای فکری او باشد و به قهرمان وی پایانی شرافتمندانه و الهامبخش بدهد.

سرانجام وی در سن هفتاد و هشت سالگی به مقابله با این کار برخاست. در ۲۴ مه ۱۸۲۷ او به تسلتر، که با او پیر شده و بعداً با او نیز مرد، نوشت: «من می خواهم بی سروصدا نزد شما اعتراف کنم که ... بار دیگر دست به کار فاوست شده ام. ... به هیچ کس نگویید.» عاقبت هیجان انگیز لرد بایرن در جنگ آزادیبخش یونانیها علیه ترکان گوتته را تکان داده بود. او اینک می توانست بایرن را در نقش «اوفوریون» [به معنای رفاه و سعادت] فرزند فاوست و هلن مجسم دارد، و شفای ذهنهای ازهم گسیخته و سؤال کننده دوران جدید را از طریق پیوند با زیبایی آرام یونان باستان نشان دهد. او صبحها تلاش می کرد و حد اعلای نتیجه این تلاش روزی یک صفحه بود، تا اینکه در اوت ۱۸۳۱، هفت ماه پیش از مرگ خود، به اکرمان اعلام داشت که این کار وقتگیر پنجاه و نه سال پس از اینکه نخستین فکر آن به مخیله اش راه یافت، کامل

شده است. قبلاً نوشته بود: «خوشبخت ترین فرد کسی است که بتواند پایان زندگی خود را با آغاز آن تلفیق کند.» و اینک می گفت: «آنچه را از زندگی برایم باقی مانده است می توانم از این پس به صورت غنیمت بشمارم و واقعاً دیگر اهمیت ندارد که من موفقیت دیگری به دست آورم یا نه.»

انسان امروز تنها با اطمینان از اینکه هشتاد سال عمر می کند می تواند وقت خود را صرف بخش خواندن دوم فاوست کند. از همان صحنه اول که در آن فاوست، که در مزارع بهاره بیدار می شود، منظره طلوع آفتاب را با فصاحتی که عاری از کلمات متداول و مبتذل است توصیف می کند، ماجرای نمایشنامه مکرراً قطع می شود تا سرودهایی درباره زیبایی یا عظمت یا وحشت طبیعت خوانده شود. این کار بخوبی انجام می گیرد، ولی بیش از حد زیاد است. گوته، که درباره خویشترنداری سبک کلاسیک موعظه می کند، در اینجا علیه این اصل که «در هیچ چیز نباید زیاده روی کرد» مرتکب گناه می شود. او تقریباً هر چیزی را که به حافظه پربرکتش هجوم می آورد در قالب این نمایشنامه ریخت: اساطیر یونانی و آلمانی، لدا و قو، هلن و ملازمانش، ساحره ها و شهسواران، اجنه و کوتوله ها، حوریان جنگلی و سیرنهای، مباحثی درباره زمین شناسی دریایی، نقطه‌های طولانی توسط مبشران، دختران گل فروش، پریشان باغها، هیزم شکنها، دلکهای خیمه شب بازی (سبک ایتالیایی)، میخوارگان، غلامبچه ها، مباشران قلعه ها (در قرون وسطی)، مسئولان امور، یک ارابه ران و یک ابوالهول، یک رمال و یک امپراطور، خدایان جنگلها و فلاسفه، درناهای ایبیکوس، و یک «مرد کوچولو»، که شاگرد فاوست به نام واگنر آن را از طریق ترکیبات شیمیایی خلق کرده است. این کلاف سردرگم از یک جنگل مناطق گرمسیر گنج کننده تر است، زیرا آنچه را که مافوق طبیعت است به آنچه طبیعی است می افزاید و همه چیز را به زیور خطابه خوانی و آواز می آراند.

وقتی در پرده سوم هلن هنوز به نحو معجزه آسایی به صورت «الاهه ای در میان زنان» ظاهر می شود و با زیبایی حرکات یا نگاه چشمان خود مردان را به زانو درمی آورد، چه احساس آرامشی به انسان دست می دهد. داستان نیرویی تازه به خود می گیرد؛ و وقتی هلن می شنود که منلائئوس پادشاه اسپارت به خاطر «زیبایی که به نحوی موهن گستاخانه است» دستور داده است که هلن و ندیمه اش تسلیم شهوات یک خیل از بربرها شوند که از شمال به یونان حمله ور شده اند، گروه آوازخوانان لحنی به سبک نمایشنامه های سوفوکل به خود می گیرد. رهبر این آوازخوانان خود فاوست است که بر اثر تردستی مفیستوفلس به صورت یک شهسوار قرون وسطایی درآمده است و دارای اندام، چهره، و لباسهایی زیباست. هنگامی که گوته ملاقات هلن و فاوست را توصیف می کند _ که در حکم مواجه شدن یونان با آلمان قرون وسطی است _ او به حد اعلا هنر نمایش نویسی خود می رسد. باری که داستان نمایشنامه بردوش دارد این است: بگذارید این دو با یکدیگر پیوند و وحدت یابند. فاوست، که مانند همه مردان دیگر در بند

عشق هلن گرفتار می شود، همه ثروت و قدرتی را که جادوگری و جنگ در اختیارش گذارده است در جلو پای هلن قرار می دهد. هلن خود را تسلیم تمنیات او می کند؛ هرچه باشد، بسختی می توان گفت که این سرنوشت بدتر از مرگ است. ولی منلائوس با ارتش خود نزدیک می شود و خوشی آنها را قطع می کند. فائوست در یک چشم برهم زدن از عشق به جنگ روی می آورد، به افراد خود دستور مسلح شدن می دهد، و آنها را برای تسخیر اسپارت رهبری می کند (و این قسمت خاطره ای از تسخیر پلویونز توسط فرانکها در قرن سیزدهم بود).

صحنه عوض می شود؛ سالها سپری شده است؛ اوفوریون جوانکی خوشبخت است که با «نوازشها، لودگی شیطنت آمیز، و سروصداهای شوخ طبعانه» خود خاطر فائوست و هلن را مسرور می دارد. او با بی پروایی از یک صخره به صخره ای دیگر می پرد، والدینش با ملایمت او را به احتیاط تشویق می کنند، و خودش به نحوی شیطنت بار با پریان، که مسحور جذبه او شده اند، می رقصد (آیا منظورش بایرن در ایتالیا بود؟)؛ اوفوریون در حالی که از خود بیخود است، یکی از این پریان را در آغوش می گیرد، ولی همینکه چنین می کند، ناگهان پری مشتعل می شود. او که با حسن قبول ناقوس جنگ را می شنود، باشتاب حرکت می کند، از پرتگاهی می افتد، و در حال احتضار مادرش را می خواند تا در جهان دیگر به او پیوندد.

هلن: وای بر من!

وای بر من! یک گفته قدیمی حقیقت خود را درباره من ثابت می کند.

که هیچ گاه سعادت برای همیشه با زیبایی هم آغوش نمی شود.

رشته زندگی مانند رشته عشق از هم گسیخته شده است،

و من ماتم زده و دردمند روی سینه تو،

که بار دیگر از من جدا می شود، وداع می کنم.

ای پرسفونه، بچه ام و خودم را قبضه کن،

(هلن فائوست را در آغوش می گیرد؛ جسمش ناپدید می شود؛ تنها لباس و روسری او در آغوش فائوست باقی می ماند.)

به این ترتیب، سومین و زیباترین پرده بخش دوم فائوست به پایان می رسد. این قسمتی بود که گوته اول نوشت و نام آن را هلنا گذارد، و مدتی درباره اش به عنوان برنامه ای جداگانه و کامل می اندیشید. شاید بهتر بود که او چنین می کرد. در اینجا، با بهره گیری شجاعانه از نیروهایی که برایش باقی مانده بودند، برای آخرین بار به حد اعلای شاعری خود صعود کرد و هیجان نمایشی را، مانند دوران پریکلس، با موسیقی درآمیخت و شخصیتهای یک داستان پیچیده را برای شفای افکار دوران جدید در قالب روح و احساس درآورد.

بخش دوم فائوست از این نقطه عظمت به جنگ میان امپراطور و یک مدعی تخت امپراطوری مقدس روم نزول شأن می کند.

فاوست و مفیستوفلس با به کاربردن هنر جادوگری خود جنگ را به سود امپراطوری به پایان می رسانند. فاوست، به عنوان پادشاه، اراضی وسیعی در سواحل

ص: ۸۴۹

شمالی امپراطوری و هر مقدار زمینی را که بتوان از چنگ دریا بیرون آورد، مطالبه می کند و دریافت می دارد. در پرده پنجم، فاوست، که یکصدسال از عمرش می گذرد، ارباب و مالک یک قلمرو وسیع است، ولی هنوز بر نفس خود تسلط نیافته است. وجود کلبه یک زوج دهقان به نامهای فیلمون و باوکیس سد راه چشم انداز کاخ وی است. او به آنها خانه بهتری در جای دیگر پیشنهاد می کند، ولی آنها از قبول آن امتناع می کنند. او از مفیستوفلس و عمال وی می خواهد آنها را بیرون برانند؛ وقتی اینها با مقاومت روبه رو می شوند، کلبه را آتش می زنند. این زوج سالخورده از ترس می میرند. طولی نمی کشد که الاهی های انتقام، یعنی زنان خاکستری مو به نام «بیچیزی»، «گناهکاری»، «درد»، «نیاز»، «مرگ»، به سراغش می آیند. «درد» به صورت او می دمد و او را کور می کند. فکری که تا حدودی غیرخودخواهانه است او را از یأس بیرون می آورد. او به مفیستوفلس و شیاطین او فرمان می دهد که در کنار دریا دیوارهایی برای به دست آوردن اراضی تازه بسازند. باتلاقها را زهکشی کنند، و روی این اراضی تازه یک هزار خانه در میان مزارع سرسبز بنا کنند؛ او این اراضی باز یافته از دریا را در نظر خود مجسم می سازد و احساس می کند که اگر می توانست لحظه ای «با مردمی آزاد و روی زمینی آزاد بایستد»، سرانجام به چنین لحظه ای می گفت: «مدتی درنگ کن، تو خیلی زیبا هستی.» صدای بیل و کلنگ را می شنود و تصور می کند که طرح عظیمش در حال پیشرفت است، و حال آنکه در واقع شیاطین، مشغول کندن گور وی هستند. او، که از پا درآمده است، در حال احتضار به زمین می افتد. وقتی یک خیل از شیاطین آماده آن می شوند که روح فاوست را به دوزخ ببرند، مفیستوفلس از این وضع شادی می کند و لذت می برد. ولی گروهی از فرشتگان آسمان به زمین فرود می آیند و، در حالی که مفیستوفلس سرگرم تحسین ساق پای آنان است، «بقایای فانی فاوست را به بالا می برند.» «در آسمان، فاوست، که لباس نو برتن دارد و در قالب جسمی تغییر شکل یافته درآمده است، مورد استقبال گرتچن، که جاه و جلالی یافته است، قرار می گیرد. گرتچن از مریم عذرا تقاضا می کند: «به من اجازه دهید تا به او پیاموم.» مریم عذرا از گرتچن می خواهد فاوست را به بالا صعود دهد؛ گروهی از همسرایان، با آوازی کنایی، به نمایشنامه پایان می دهد:

آنچه گذران است

نمادی بیش نیست؛

آنچه هرگز به پایان نرسیده،

در اینجا تکمیل می شود.

آنچه وصف نشدنی است،

در اینجا انجام می شود.

آنچه جاودانه است، چون زنان،

ما را بالا و به دنبال خود می کشد.

در سال ۱۸۲۳ یوهان پتر اکرمان، که سی و یک سال داشت، منشی گوته شد و شروع به یادداشت صحبت‌های گوته سالخورده برای نسل‌های بعدی کرد. نتیجه این یادداشت‌ها به نام گفتگو‌هایی با گوته (در سه جلد ۱۸۳۶-۱۸۴۸)، که قسمتی از آن را گوته مرور کرده بود، حاوی عقل و حکمتی بیشتر از آن است که در بسیاری از فلاسفه یافت می‌شود.

در سپتامبر ۱۸۲۵ وایمار پنجاهمین سالگرد جلوس کارل آوگوست به مسند حکمرانی را جشن گرفت. گوته در این مراسم شرکت جست. دوک دست گوته را گرفت و زیر لب به او گفت: «تا آخرین نفس با یکدیگر». در ۷ نوامبر دربار پنجاهمین سال ورود گوته به وایمار را جشن گرفت، و دوک نامه‌ای برای او فرستاد که به صورت یک اعلامیه رسمی نیز درآمد:

من با مسرت عمیق پنجاهمین سالگرد این روز را به عنوان پنجاهمین سالروز ورود نه تنها نخستین خدمتگزار کشورم، بلکه همچنین دوست دوران جوانی خود، که در طول کلیه تغییرات و تحولات زندگی باعلاقه، وفاداری، و پایداری تغییرناپذیر مرا همراهی کرده است، یادآور می‌شوم. من ثمره سعادت‌بار مهم‌ترین اقدامات خود را مدیون اندرزهای دوران‌دیشانه، همفکری همیشگی، و خدمت سودمند او هستم. من این امر را که توانسته‌ام او را برای همیشه به خود وابسته کنم، در زمره والاترین زیورهای سلطنت خود می‌دانم.

در این هنگام آن سالهای غمبار سالخوردگی، که در آن دوستان یکی پس از دیگری ناپدید می‌شوند، فرارسیدند. در ۲۶ اوت ۱۸۲۶، دو روز قبل از هفتاد و هفتمین زادروز گوته، شارلوته فون شتاین، که هشتاد و چهار سال داشت، آخرین نامه خود را که از آن اطلاعی در دست است برای دل‌باخته نیم قرن پیش خود فرستاد و گفت: «بهترین ادعیه و آرزوهای خود را به مناسبت این روز برای شما می‌فرستم. امیدوارم که فرشتگان نگاهبان در دادگاه آسمانی مقرر دارند که آنچه خوب یا زیبا است به شما، دوست بسیار عزیزم، ارزانی شود. من در عالم امید بدون احساس بیم کماکان خود را متعلق به شما می‌دانم، در حالی که برای خود از شما عطوفت بی دریغتان را در طول مدت کوتاهی که برای من باقی است تقاضا می‌کنم.» شارلوته در ششم ژانویه ۱۸۲۷ درگذشت. گوته که این خبر را شنید، گریست. در ۱۵ ژوئن ۱۸۲۸ دوک به دارفانی شتافت، وایمار می‌دانست که عصر طلاییش روبه پایان است. گوته نیز با کار شدیدی که بر روی فاوست می‌کرد مقدمات مرگ خود را فراهم می‌ساخت. ولی هنوز نوبت او نبود. تنها فرزند زنده‌اش آوگوست پس از چهل سال ناکامیابی، که بیست سال آن به عیاشی گذشت، در ۲۷ اکتبر ۱۸۳۰ در رم درگذشت. آزمایشی که پس از مرگ از وی شد، نشان داد که کبد او پنج برابر اندازه کبد عادی شده بود. وقتی این خبر به گوته رسید، گفت: «من از این امر ناآگاه نبودم که یک وجود فناپذیر به وجود آورده‌ام.» او نوشت: «من کوشش کردم خود را غرق در کار کنم و خود را وادار کردم که جلد چهارم شعر و حقیقت را ادامه دهم.»

وی در سن هشتادسالگی به محدود کردن زمینه های مورد علاقه اش کرد. در ۱۸۲۹ از خواندن روزنامه ها دست کشید. به تسلتر نوشت: «بسیار علاقه مندم به شما بگویم در مدت شش هفته ای که هیچ یک از روزنامه های فرانسوی و آلمانی را باز نکرده ام، چقدر وقت صرفه جویی کرده و چه کارهایی انجام داده ام.» و در جای دیگر: «خوشبخت کسی است که دنیای او در خانه اش است.» او مشمول علاقه و توجه بیوه آوگوست به نام اوتیلیه شد، و از اطفال وی احساس سرور و شادمانی می کرد. ولی گاهی حتی از اینها دوری می کرد و خلوت کامل می جست و تنهایی را به عنوان پرستار و آزمایش فکری کامل مورد تمجید قرار می داد.

سیمای او در این هنگام گذشت هشتاد سال عمر وی را نشان می داد. بر پیشانی و اطراف دهانش چینهای عمیق ظاهر شده بودند؛ موی خاکستری رنگش به عقب می رفت؛ چشمانش آرام و حیران بودند؛ ولی قامتش راست و وضع سلامتش خوب بود. مباحی بود که از قهوه و توتون احتراز کرده است، و هر دو اینها را به عنوان اینکه زهر آگینند محکوم می داشت. به ظاهر خود و کتابهایی که نوشته بود غره بود، به نحوی صاف و پوست کنده از تمجید خوشش می آمد و خودش کمتر از کسی تعریف می کرد. وقتی در سال ۱۸۳۰ شاعری جوان کتاب شعری برایش فرستاد، گوته وصول آن را به نحوی نیشدار چنین اعلام داشت: «من به کتاب کوچک شما نگاهی افکنده ام. ولی چون به هنگام شیوع بیماری وبا انسان باید خود را از عوامل ضعف آور حفظ کند، آن را کنار گذارده ام.» متوسط بودن او را ناراحت می کرد. بتدریج که گذشت سالها او را به درون خویش گرایش می داد، بیشتر تندخو می شد و به این امر هم معترف بود و می گفت: «هرکس با قضاوت از روی آثارم مرا دوستداشتنی می پنداشت، وقتی با مردی که سرد و خویشتندار بود در تماس می آمد، متوجه می شد که اشتباه بزرگی کرده است.» آنهایی که به دیدنش می آمدند گرم گرفتن با او را مشکل توصیف می کردند و او را رسمی و خشک می دانستند _ شاید علت آن احساس ناراحتی او در جمع، و یا از این بود که وقت وی که باید صرف کارهایش می شد گرفته می شد. با این وصف، بسیاری از نامه هایش حاکی از لطافت و ملاحظه نسبت به دیگرانند.

در این هنگام وی در سراسر اروپا شهرت داشت. کارلایل مدتها قبل از مرگ گوته، وی را به عنوان یکی از شخصیتهای بزرگ در ادبیات جهان مورد تحسین قرار داد. بایرن اثر خود به نام ورنر را به او تقدیم داشت. برلیوز اثر خود به نام نفرین فاوست را به «عالیجناب گوته» تقدیم کرد. پادشاهان برایش هدایایی می فرستادند. ولی در آلمان خوانندگان آثار وی از لحاظ تعداد کم بودند، منتقدان روشی خصمانه نسبت به وی داشتند، رقیبهایش او را به عنوان یک عضو شورا که خود را خیلی گرفته است «و تظاهر به این می کند که هم شاعر است و هم دانشمند» حقیر می شمردند. لسینگ گوته و ورنر را به عنوان مهملات رمانتیک محکوم می داشت؛ کلوپشتوک هرمان و دوروتتا را به عنوان «مبتذل» و ایفیژنی را به عنوان «تقلیدی

خشک از یونانیها» مورد تحقیر قرار داد. گویا عکس العمل خود را با اظهار تحقیر مکرر نسبت به آلمان _ نسبت به آب و هوا، مناظر، تاریخ، زبان، و طرز فکر آن _ نشان می داد. او شکایت داشت که «ناچار است به آلمانی بنویسد، و نتیجتاً عمر و هنر خود را روی بدترین مصالح کار به هدر داده است.» به دوستانش می گفت: «این آلمانیهای احمق» کاملاً استحقاق شکست خود به دست ناپلئون در ینا را داشتند. و وقتی متحدین در واترلو به بوناپارت غلبه کردند، آلمان به او خندید.

او، که در سنین کهولت از مسیر اصلی نهضت رمانتیک در ادبیات به دور مانده بود، خود را با احساس حقارتی عمیقتر نسبت به جهان و مردم آن دلخوش می داشت. «اگر از ارتفاعات عقل و خرد به زندگی نگاه کنیم، همه آن چون یک بیماری زیانبار، و جهان به صورت یک دارالمجانین به نظر می رسد.» در تاریخ ۲۶ مارس ۱۸۱۶ به تسلتر نوشت: «چند روز قبل به یک نسخه از نخستین چاپ ورتنر برخوردم، و آن آوازی که مدتها به سکوت واداشته شده بود، بار دیگر شروع به برآمدن کرد. برای من درک این موضوع مشکل است که چگونه مردی که پوچی دنیا را حتی در جوانی دیده بود توانست مدت چهل سال آن را تحمل کند.» او امیدی به بهبود قابل توجهی در وضع دنیا در آینده نداشت. «افراد بشر تنها برای رنج دادن و کشتن یکدیگر وجود دارند؛ این طور بوده، این طور هست، و این طور خواهد بود.» او مانند بسیاری از ما پس از سن شصت سالگی، فکر می کرد که نسل جدید منحط است. «آن تفرعن باورنکردنی که جوانان با آن رشد می کنند ظرف چند سال نتیجه خود را به صورت بزرگترین حماقتها نشان خواهد داد. با این وصف، چیزهای بسیاری در جنب و جوش است که در سالهای بعدی ممکن است موجب شادی و مسرت باشد.»

در ۱۵ مارس ۱۸۳۲، هنگامی که وی با کالسکه سفر می کرد، سرما خورد. در هجدهم مارس به نظر می رسید بهبود یافته است، ولی در بیستم عفونت به سینه اش ریخته بود. تب نزله او را تحلیل می برد، و صورتش از درد درهم پیچیده بود. روز بیست و دوم متوجه شد که بهار آغاز شده است و گفت: «شاید این امر به من کمک کند تا بهبود یابم.» اطاقی که در آن بود برای جلوگیری از فشار به چشمانش تاریک شده بود؛ ولی او اعتراض کرد و گفت: «بگذارید نور بیشتری به داخل اطاق بتابد.» او، که هنوز از افسردگی خاطر رنج می برد، به مستخدم خصوصی خود دستور داد: «پشت دری پنجره دیگر را باز کن تا نور بیشتری وارد شود.» ظاهراً اینها آخرین کلمات وی بودند. او به اوتیلیه گفته بود: «زن کوچک، دست کوچک را به من بده.» او در بازوان اوتیلیه، و درحالی که دست او را در دست داشت، ظهر روز ۲۲ مارس ۱۸۳۲ به سن هشتاد و دو سال و هفت ماه چشم از جهان بست. اگرمان جسد وی را روز بعد دید و چنین نوشت:

جسد او لخت بود و تنها ملحفه سفیدی بر آن پیچیده شده بود. مستخدم خصوصی او ملحفه

را به کناری زد، و من از شکوه خداگونه اعضای آن به حیرت آمدم. سینه اش نیرومند، فراخ، و ستبر بود؛ بازوان و رانهایش گوشت دار و کمی عضلانی بودند. پاهایش برازنده بودند و کاملترین شکل را داشتند. در هیچ نقطه بدنش نشانه ای از چاقی یا لاغری یا خرابی دیده نمی شد. یک مرد کامل، با زیبایی بسیار، در برابر من قرار داشت؛ و حالت مجذوبیتی که این منظره برایم ایجاد کرد برای لحظه ای باعث شد فراموش کنم که روح فناپذیر از این مأوای خود خارج شده است.

به این ترتیب، دورانی بزرگ پایان یافت، از پیروزی فردریک در ۱۷۶۳ تا لسینگ، کانت، ویلانت، و هردر، و سپس تا شیلر و گوته. از زمان لوتر به بعد، هیچ گاه اندیشه آلمانی چنین فعال، چنین متنوع، و چنین غنی در زمینه تفکر مستقل نبود. برای آلمان این امر فاجعه ای نبود، زیرا مانند امپراطوری بریتانیا، که در فتوحات و تجاوت مستغرق بود، یک امپراطوری در حال گسترش نبود؛ یا مانند فرانسه، که بر اثر عدم موفقیت حکومت در حال ازهم گسیختگی بود، یک نظام سلطنتی متمرکز نداشت؛ یا مانند روسیه، که زمینخواری می کرد و با آب مقدس شعور خود را زایل می ساخت، حکومت استبدادی نداشت. آلمان از نظر سیاسی هنوز متولد نشده بود، ولی از نظر ادبیات به معارضه با دنیای غرب برخاسته بود و در زمینه فلسفه آن راهبری می کرد.

ص: ۸۵۴

I _ تنازع بقا

روسو می گفت که یهودیان:

منظره ای حیرت انگیز به وجود می آورند. قوانین سولون، نوما، و لوکورگوس مرده اند؛ قوانین موسی، که بسیار قدیمترند، به حیات خود ادامه می دهند. آتن، اسپارت، و روم از میان رفته اند و از خود بازمانده ای در جهان نگذارده اند. ولی صهیون، که منهدم شده، اطفال خود را از دست نداده است؛ آنها محفوظ مانده اند، تکثیر می یابند، و در سراسر جهان پراکنده می شوند. ... با همه ملل درمی آمیزند، ولی با آنها مشتبه نمی شوند؛ آنها حکمرانانی از خود ندارند، ولی همیشه یک ملت هستند. ... چه نیروی قانونگذاری بوده که توانسته است چنین اعجابهایی به وجود آورد! از میان همه نظامهای قانونگذاری که اینک بر ما شناخته شده اند، تنها این یکی است که تحت همه آزمایشها قرار گرفته و پیوسته پابرجا بوده است.

شاید قوانین موسی دوام خود را بیش از آنکه مرهون حکمت ذاتی خود باشند، مرهون خدمتی بودند که به حفظ نظم و ثبات در اجتماعی می کردند که به نحوی خطرناک در میان معتقدات متخاصم و قوانین خارجی قرار داشت. به هنگام پراکندگی قوم یهود، کنیسه یهودیان ناچار بود که هم کلیسا باشد و هم حکومت، و ریبها با امرونهی و تبلیغ ایمان غرورآمیز مذهبی را به صورت قوانینی عرضه می داشتند که کلیه جنبه های زندگی یهودیان را تحت نظم درمی آوردند و از این طریق، قوم خود را در طول همه فراز و نشیبها یکپارچه نگاه می داشتند. اسفارخمس به صورت قانون اساسی، و تلمود به صورت دادگاه عالی کشوری درآمد که نامرئی بود _ کشوری که حتی از نفرت بشری نیرومندتر بود.

با افول جزمیت مذهبی، ضدیت با قوم یهود بعضی از پایه های مذهبی خود را از دست داد. یک اقلیت روشنفکر متوجه شد که مجازات یک قوم کامل، نسل بعد از نسل، به خاطر گناه دیرینه ای که مشتی افراد مرتکب شده بودند، بیهوده و ظالمانه است. این افراد گناهکار را یک

کاهن سالخورده _ که از ستایش حیرت انگیزی که اکثریت عظیم کسانی که او را می شناختند از مسیح می کردند، بشدت رنجیده خاطر بود _ در مسیرشان از معبد یهودیان به دادگاه گرد خود جمع کرده بود. خوانندگان دقیق سرگذشت مسیح به خاطر داشتند که مسیح پیوسته نسبت به یهودیت، حتی هنگامی که از ریاکاران مقدس نمای آن انتقاد می کرد، وفادار مانده بود. آنهایی که قدری تاریخ آموخته بودند آگاه بودند که تقریباً همه ملتها در قلمرو مسیحیت زمانی بدعتگذاران را نه با مصلوب کردن یک نفر، بلکه با کشتار جمعی، دستگاههای تفتیش افکار، یا قتلهای عام با برنامه قبلی مورد آزار و اذیت قرار داده بودند.

ولتر همه اینها را می دانست. او بکرات آزار و اذیت یهودیان توسط مسیحیان را مورد حمله قرار داد. در اثر حماسی او به نام هانریاد چنین آمده است:

هرساله گروهی از یهودیان بینوا

توسط قضات کشیش

به شعله های آتشیهای دهشتناک مادرید و لیسبون محکوم می شوند،

زیرا عقیده دارند که ایمان اجدادشان از همه ایمانها بهتر است.

ولتر از «شیوه زندگی معقول و منظم، پرهیزگاری و تلاش» یهودیان تمجید می کرد. او متوجه بود که یهودیان اروپا از این جهت به تجارت روی آورده اند که چون تملک زمین بر آنها منع شده است، آنها «نتوانسته اند خود را به طور دایم با احساس امنیت < در هیچ کشوری > مستقر سازند.» با این وصف، ولتر بشدت ضدقوم یهود شد. او معاملات نامساعدی با کارشناسان مالی یهودی داشت. وقتی به انگلستان رفت، اوراق ارزی به حواله بانکدار لندن به نام مدینا داشت که در همین احوال، درحالی که ۲۰۰'۰۰۰ فرانک به ولتر بدهکار بود، ورشکست شد. همان طور که دیده ایم، در برلین او آبراهام هیرش را به کار گمارد که در ساکس اوراق قرضه ای بخرد که از لحاظ قیمت تنزل یافته بودند، و قصدش این بود که این اوراق را (همان طور که هیرش به او اخطار کرده بود، به طور غیرقانونی) به پروس آورده و در آنجا با شصت و پنج درصد سود تبدیل به احسن کند. فیلسوف و کارشناس مالی نزاع کردند، به دادگاه رفتند، و کارشان منجر به نفرت متقابل شد. ولتر در اثر خود به نام رساله در آداب و رسوم جلو احساسات خود را رها کرد؛ او عبرانیان قدیم را به عنوان «یک ملت کوچک، یک قوم راهزن، بسیار خبیث، و نفرت آور، که قانون آنها قانون وحشیان، و تاریخشان ترکیبی از جنایات علیه بشریت است» توصیف می کرد. یک کشیش کاتولیک معترض شد که این اتهامنامه به نحوی مضحک و حشیانه است. اسحاق پینتو، یک یهودی فاضل پرتغالی، در سال ۱۷۶۲ اثری به نام تفکرات منتشر کرد و از قسمتهای ضدیهود مقاله «یهودیان» در فرهنگ فلسفی انتقاد به عمل آورد. ولتر اعتراف کرد که عمل وی در «نسبت دادن اعمال زشت عده ای افراد به یک ملت کامل اشتباه بوده است» و قول داد که این قسمتهای رنجش آور را در چاپهای بعدی تغییر دهد؛ ولی این کار از خاطرش

رفت. نویسندگان فرانسوی در این مورد به طور کلی جانب مخالف ولتر را گرفتند. روسو درباره یهودیان با شفقت توأم با ادراک صحبت می کرد.

قبل از انقلاب فرانسه، یهودیان این کشور از حقوق مدنی برخوردار نبودند، ولی آنها اجتماعات پررونق و رهبران متنفزی به وجود آوردند. یکی از رهبران یک عنوان اربابی برای تملک اراضی خرید، و به این ترتیب، قلمروی را خریداری کرد که شامل آمین نیز بود! او از حق ملوک الطوائفی خود برای انتصاب مقامات کلیسا استفاده می کرد. اسقف مربوط اعتراض کرد؛ پارلمان پاریس حق را به جانب خاوند یهودی داد (۱۷۸۷). دولت فرانسه با احساس حقشناسی به کمک کارشناسان امور مالی یهودی در جنگهای جانیشینی اسپانیا و لهستان اذعان داشت، و یهودیان در تجدید حیات شرکت هندشرفی پس از شکست ماجرای لادر ۱۷۲۰، نقش بزرگی ایفا کردند. یهودیان بوردو بویژه در وضع مرفهی به سر می بردند. بازرگانان و بانکداران آنها به خاطر درستکاری و آزادفکری خویش شهرت داشتند؛ ولی آنها از اینکه از اعقاب یهودیان اسپانیا و پرتغال بودند، خود را برتر می شمردند و موفق شدند دست همه یهودیانی را که از اعقاب یهودیان آلمان و فرانسه بودند از بوردو کوتاه کنند.

در قرن هجدهم در اسپانیا یهودیانی که به یهودیت خود معترف باشند دیده نمی شدند. در نخستین سالهای حکومت خانواده بوربون در اسپانیا بعضی از گروههای کوچک یهودی با اتکای بی مورد به روشنفکرنمایی فیلیپ پنجم، مراسم عبادت خود را به طور پنهانی از سر گرفتند. موارد بسیاری کشف شد و میان سالهای ۱۷۰۰ و ۱۷۲۰، دستگاه تفتیش افکار سه یهودی را در بارسلون، پنج نفر را در قرطبه (کوردووا)، بیست و سه نفر را در تولدو، و پنج نفر را در مادرید اعدام کرد. دستگاه تفتیش افکار، که از رفتار یهودیان بشدت خشمگین شده بود، تنور خود را برای تجدید فعالیت گرم کرد. میان سالهای ۱۷۲۱ و ۱۷۲۷، از میان ۸۶۸ نفر کسانی که توسط دادگاههای تفتیش افکار محاکمه شدند، بیش از هشتصد نفر به خاطر یهودیت تحت محاکمه قرار گرفتند، و از آنهایی که محکوم شدند هفتادوپنج نفر سوزانده شدند. پس از آن، چنین مواردی فوق العاده نادر بودند. دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در آخرین سالهای عمر خود از ۱۷۸۰ تا ۱۸۲۰، حدود پنج هزار نفر را محاکمه کرد که تنها شانزده نفر آنان به یهودیت متهم بودند و ده تن از اینها خارجی بودند. قوانین اسپانیا کلیه کسانی را که نمی توانستند منزه بودن خون خود را از اختلاط با یهودیت ثابت کنند، از داشتن مشاغل کشوری یا لشکری محروم می ساخت. اصلاحگران شکایت داشتند که این شرط الزامی ارتش و دولت اسپانیا را از خدمات مردان باکفایت بسیاری محروم می داشت، و در ۱۷۸۳ کارلوس سوم از شدت این قوانین کاست.

در پرتغال، دستگاه تفتیش افکار بیست و هفت یهودی را به علت امتناع از دست کشیدن از یهودیت سوزاند (۱۷۱۷). آنتونیو داسیلوا، که ساودی وی را بهترین نمایش نویس پرتغال

می شمرد، در سال ۱۷۱۲ از ریو د ژانیرو به لیسبون آمد. او و مادرش به عنوان یهودی در ۱۷۲۶ دستگیر شدند. مادرش سوزانده شد، و پسر از معتقدات خود دست کشید و رهایی یافت. ظاهراً او به یهودیت بازگشت، زیرا در ۱۷۳۹ در سن سی و پنج سالگی او را در آتش سوزانیدند. مارکس د پومبال در میان اصلاحات متعدد خود، کلیه وجوه تمایز میان مسیحیان قدیم و جدید (به مسیحیت گرویده) را از میان برد (۱۷۷۴).

در ایتالیا، و نیز در آزاد ساختن یهودیان از همه جلوتر بود. در ۱۷۷۲ یهودیان این جمهوری آزاد، و با بقیه جمعیت برابر اعلام شدند. رم عقبتر بود؛ گتو آنجا از همه اروپا بدتر بود. کثرت توالد و تناسل، که ریهها آن را تشویق می کردند، باعث افزایش فقر و نکبت می شد. در یک زمان، ده هزار یهودی در محوطه ای به مساحت یک کیلومتر مربع زندگی می کردند. رودخانه تیر به طور سالانه طغیان می کرد، خیابانهای باریک محله یهودی نشین را می پوشاند، و زیرزمینها را با گل ولای بیمارزا پر می کرد. یهودیان رم، که بیشتر حرفه ها برایشان ممنوع بودند، به خیاطی روی آوردند. در سال ۱۷۰۰ سه چهارم افراد ذکور بالغ آنها خیاط بودند، و رسمی برقرار کردند که تا زمان ما دوام داشت. در ۱۷۷۵ پاپ پیوس ششم، با صدور «فرمان درباره یهودیان»، محرومیتهای سابق یهودیان را تجدید کرد و محرومیتهای تازه ای به آنها افزود. آنها نمی بایست کالسکه سوار شوند، یا در مراسم تشییع جنازه نوحه بخوانند، یا برای اموات خود سنگ قبر بگذارند. یهودیان رم ناچار بودند به انتظار ناپلئون باشند تا برای آنها آزادی بیاورد.

در اتریش، ماری ترز احساس می کرد که تقدس وی را وامی دارد که یهودیان را به زندگی در محله های کم وسعتی مجبور کند، و آنها را از کسب و کار، مشاغل رسمی، و تملک مستغلات محروم سازد. پسرش یوزف، که جنبش روشنگری فرانسه بر او اثری گذارده بود، در ۱۷۸۱ طرحی به شورای دولتی برای «سودمند کردن طبقه بزرگ اسراییلیها برای اجتماع در اراضی موروثی ما» (اتریش، مجارستان، و بوهم) پیشنهاد کرد. به موجب این طرح، یهودیان می بایستی تشویق شوند که زبان ملی را بیاموزند و پس از سه سال ملزم شوند که آن را در امور قضایی، سیاسی، یا کسب و کار مورد استفاده قرار دهند. همچنین بر اثر این طرح، مقرر شده بود که یهودیان «نباید به هیچ وجه در انجام مراسم یا اصول مذهبی خود مورد مزاحمت قرار گیرند.» باید از آنها دعوت می شد که به کشاورزی بپردازند، وارد صنایع و کسب و کار شوند، و به امور هنری اهتمام ورزند. ولی آنها هنوز نمی توانستند در اصناف استاد شوند، زیرا این امر مستلزم سوگند به معتقدات مسیحیان بود. کلیه تبعیضات و هن آور و همه تزییقاتی که تا آن تاریخ بر یهودیان تحمیل شده بودند، «همچنین کلیه علایم برونی به هر صورت که باشند» می بایستی لغو شوند. شورای دولتی و مسئولان امور در ایالات به این برنامه، به این عنوان که برای مقبولیت عامه بیش از حد وسیع و ناگهانی است، اعتراض کردند. یوزف با صدور یک «اجازه _

نامه رواداری» در دوم ژانویه ۱۷۸۲ برای یهودیان وین و اتریش سفلا وجه مصالحه ای یافت. به موجب این «اجازه نامه» یهودیان حق آن را یافتند که اطفال خود را به مدارس و دانشکده های دولتی بفرستند و، بجز در مورد تملک مستغلات، از آزادی اقتصادی بهره مند باشند؛ ولی آنها نمی بایستی سازمان اجتماعی جداگانه ای داشته باشند، نباید در پایتخت معاقدی از خود بسازند، و سکنا گزیدن در پاره ای شهرها بر آنها منع شده بود، شاید هم به این دلیل که احساسات ضد یهود در این شهرها به نحوی خطرناک شدت داشت. یوزف به اتباع مسیحی خود اندرز می داد که به یهودیان و حقوق آنان به عنوان هموعان خود احترام بگذارند، و اعلام کرد که هرگونه توهین یا تعدی نسبت به یهودیان «شدیداً مجازات خواهد شد»، و هیچ گونه تغییر مذهبی نباید به اجبار صورت گیرد. طولی نکشید که امپراطور فرامین مشابهی برای بوهیم، مورای، و سیلزی اتریش صادر کرد. او قدر کمکهای یهودیان به خزانه خود را می شناخت، چند یهودی را به نجیبزادگی ترفیع مقام داد، و چند تن از آنان را به عنوان کارشناسان امور مالی دولت به کار گماشت.

ولی اصلاحات وی، بنابه گزارش فرستاده فرانسه در وین، «فریاد عدم موافقت همگانی را بلند کرده است؛ ... تسهیلات زیادی که به یهودیان داده شده است، به عنوان خرابی قطعی کشور تلقی می شوند.» بازرگانان مسیحی از رقابت تازه اظهار تألم می کردند و کشیشها این فرامین را به عنوان گذشت و تحمل در برابر بدعتگذاری علنی محکوم می کردند. بعضی از ربیها نسبت به حضور اطفال یهودی در مدارس دولتی معترض بودند، زیرا بیم آن داشتند که این مدارس جوانان یهودی را از یهودیت منحرف کنند. یوزف اصرار ورزید و، یک سال قبل از مرگش، «اجازه نامه رواداری» را به گالیسی گسترش داد. یکی از شهرهای این منطقه به نام برودی آن قدر یهودی داشت (هجده هزار نفر) که امپراطور آن را «اورشلیم نوین» می خواند. تا هنگامی که یوزف درگذشت (۱۷۹۰)، وین خود را به اجازه نامه تازه عادت داده بود، و زمینه برای فرهنگ یهودی - مسیحی وین در قرن نوزدهم آماده شد.

رویه مرفته، یهودیان در دنیای اسلام وضع بهتری از قلمرو مسیحیت داشتند. لیدی مری ورتلی مانتگیو، ظاهراً با مقداری مبالغه، وضع آنان را در ترکیه به سال ۱۷۱۷ چنین توصیف کرد:

یهودیان این کشور دارای قدرتی باورنکردنی هستند. آنها امتیازات بسیاری بیش از همه ترکهای عادی و عامی دارند ... آنها به وسیله قوانین خود مورد قضاوت قرار می گیرند. همه تجارت امپراطوری را در دست خود گرفته اند، که علت آن تاحدودی همبستگی محکم آنها در میان خود، و تا حدودی هم حالت تنبلی و فقدان پشتکار ترکهاست. هر یک از پاشاها از خود یک یهودی دارد که «کار گزار» اوست. آنها پزشکان، مباحران، و مترجمان مردان بزرگ هستند. ... بسیاری از آنها هستند که ثروتی عظیم دارند.

سرنوشت یهودیان معدودی که پس از مرگ پطر کبیر - در درجه اول در «ایالات مرزی»

هم مرز لهستان _ در روسیه یافت می شدند کاملاً با سرنوشت یهودیان ترکیه فرق داشت. در ۱۷۴۲ امپراطریس الیزابت پتروونا فرمان داد که «همه یهودیان باید فوراً از همه خاک امپراطوری ما تبعید شوند، و از این پس نباید به هیچ بهانه اجازه ورود به امپراطوری ما بیابند، مگر اینکه مذهب مسیحیت پیرو کلیسای یونان را بپذیرند.» تا سال ۱۷۵۳ تقریباً ۳۵۰۰۰ یهودی از روسیه اخراج شده بودند. بعضی از کسبه روسیه از امپراطریس تقاضا کردند که در این فرمان تخفیفی قایل شود؛ و استدلال می کردند که اخراج یهودیان بر اثر سوق دادن تجارت از ایالات روسیه به لهستان و آلمان، باعث کساد اقتصاد ایالات شده است. الیزابت از قایل شدن تخفیف در فرمان امتناع کرد.

وقتی که کاترین دوم به تخت سلطنت نشست، مایل بود اجازه دهد که یهودیان بار دیگر وارد روسیه شوند، ولی موقعیت خود را بر تخت سلطنت بیش از آن ناامن احساس می کرد که با مخالفت روحانیان روبه رو شود. اما نخستین تجزیه لهستان مسئله را به مرحله تازه ای رسانید. این سؤال مطرح بود که با ۲۷۰۰۰ یهودی که از مدتها قبل در آن قسمت از لهستان که اینک روسیه به دست آورده بود مستقر بودند چه باید کرد؟ کاترین در ۱۷۷۲ اعلام داشت که «جوامع یهودی ساکن شهرها، و مناطقی که اینک ضمیمه امپراطوری روسیه شده اند، کماکان از همه آزادیهایی که در حال حاضر دارا هستند برخوردار خواهند بود.» خودمختاری زیادی به این یهودیان لهستان داده شد، و آنها برای مشاغل امور شهری واجد صلاحیت شدند؛ ولی اجازه نداشتند از «محدوده قرارگاه» (ایالاتی که قبلاً به لهستان تعلق داشتند) به داخل روسیه مهاجرت کنند. در سال ۱۷۹۱ به یهودیان اجازه داده شد که در ایالات خرسون، توریدا، و یکاترینوسلاف _ به عنوان وسیله ای سریع برای پرجمعیت کردن و تسهیل دفاع از این مناطق که بتازگی تسخیر شده بودند _ سکنا گزینند. درعین حال، احساسات ضدیهود بیشتر کسبه روسیه، که ناشی از ملاحظیات اقتصادی یهود بود، و احساسات مذهبی ضدیهود مردم عادی روسیه زندگی را برای یهودیان در امپراطوری مشکل و خطرناک می کرد.

در ۱۷۶۶، حدود ۶۲۱۰۰۰ یهودی در لهستان بودند. آگوستوس دوم و سوم «حقوق» حمایت آمیزی را که حکمرانان پیشین به آنها اعطا کرده بودند مورد تأیید قرار دادند؛ ولی این ساکسیها، که با دو قلمرو و دونوع اعتقاد مذهبی (رفیقه هایشان به جای خود) سرگرم بودند، وقت زیادی برای خنثا کردن خصومت نژادی عوام الناس لهستان نداشتند. دولت مالیاتهای اضافی بر یهودیان می بست؛ محترمین درصدد بودند که آنها را به سرف تبدیل کنند، و مسئولان امور محلی و ادارشان می کردند که بهای سنگینی برای محافظت آنها از تعدی توده های مردم پردازند؛ کشیشها یهودیان را به خاطر اینکه «با سرسختی به لامذهبی چسبیده اند» مورد حمله قرار می دادند. یک سینود کلیسایی در ۱۷۲۰ خواستار آن شد که دولت «ساختن کنیسه های تازه یهودیان و مرمت کنیسه های قدیم» را منع کند. سینود دیگری در ۱۷۳۳ این گفته قرون وسطایی

را تکرار کرد که تنها دلیل گذشت نسبت به یهودیان آن است که آنها به عنوان «یادآور شکنجه های مسیح به کار روند، و با وضع بردگی و نکبت بار خود نمونه ای از عذابی باشند که خداوند بر بی ایمانان روا می دارد.»

در ۱۷۱۶ یک عبرانی تغییرمذهب داده به نام «سرافینوویچ» اثری تحت عنوان افشای مراسم یهودیان منتشر کرد که در آن یهودیان متهم شده بودند که خون مسیحیان را برای مقاصد گوناگون جادوگری به کار می برند: از قبیل مالیدن خون به در منازل مسیحیان، مخلوط کردن آن با نان فطیر که در عید فصح خورده می شود، و خیس کردن یک پارچه حاوی ورد در خون به منظور حفظ یک خانه یا در آوردن رونق در کسب. ... یهودیان از سرافینوویچ خواستند که اگر راست می گوید، ادعاهای خود را ثابت کند. و یک هیئت از ریهها و اسقفها را گرد آوردند تا حرفهای او را بشنوند، سرافینوویچ حاضر نشد. بلکه کتاب خود را تجدید چاپ کرد. بکرات به یهودیان تهمت زده می شد که اطفال را می کشند تا خون مسیحی به دست آورند. در سالهای ۱۷۱۰، ۱۷۲۴، ۱۷۳۶، ۱۷۴۷، ۱۷۴۸، ۱۷۵۳، ۱۷۵۶، ۱۷۵۹، و ۱۷۶۰، یهودیان لهستان به خاطر این گونه اتهامات به محاکمه خوانده شدند. در بسیاری از موارد آنها مورد شکنجه قرار گرفتند، و در بعضی موارد زیر شکنجه جان سپردند؛ بعضی از آنها زنده زنده پوست بدنشان کنده شد، و بعضی از آنها بتدریج بر اثر کوبیدن میخ به بدنشان مردند. یهودیان وحشترده به پاپ بندیکتوس چهاردهم متوسل شدند که جلو این اتهامات را بگیرد. شواهد له و علیه در برابر کاردینال کامپانلی قرار داده شدند، و او پس از دریافت گزارشی از فرستاده پاپ در ورشو، یادداشتی صادر کرد دایر براینکه در هیچ یک از موارد جرم به اثبات نرسیده است. دادگاه تفتیش افکار رم از یادداشت کاردینال پشتیبانی کرد. فرستاده پاپ در ۱۷۶۳ دولت لهستان را آگاه ساخت که دستگاه مقدس پاپ، پس از بررسی همه شالوده های این خبط و اشتباه دایر براینکه یهودیان برای آماده کردن نان فطیر خود به خون انسان احتیاج دارند، به این نتیجه رسیده است که هیچ گونه شواهدی دال بر صحت این تعصب وجود ندارد. پاپ اینوکتیوس چهارم در ۱۲۴۷ اعلام مشابهی کرده بود. این خبط و اشتباه ادامه یافت.

ترس از قتل عام، که عنصری همیشگی در زندگی یهودیان لهستان بود. در ۱۷۳۴، ۱۷۵۰، و ۱۷۶۸ دسته هایی از قزاقها و دهقانان ارتدوکس روسی گروه «آشوبگران» را تشکیل دادند؛ شهرها و دهکده های بسیاری را در ایالات کیف، والینی، و پادولیا ویران کردند؛ و املاک را به باد غارت دادند و یهودیان را به قتل رساندند، در سال ۱۷۶۸ مهاجمین یک «منشور طلایی» با خود حمل می کردند که به غلط به کاترین دوم نسبت داده شده بود و به موجب آن از این مهاجمین دعوت شده بود که «لهستانیها و یهودیان، و هتک حرمت نسبت به مذهب مقدس ما را نابود کنند»؛ در شهری به نام اومان آنها بیست هزار لهستانی و یهودی را به قتل رساندند. کاترین یک ارتش روسی فرستاد تا در سرکوب کردن مهاجمین با لهستانیها همکاری کند.

در آلمان یهودیان نسبتاً در امان و مرفه بودند، هرچند که آنها مشمول محرومیت‌های گوناگون در زندگی اقتصادی و سیاسی بودند. در بیشتر امیرنشینها مالیاتهای خاصی بر آنها بسته می شد. طبق قانون، تنها تعداد معدودی یهودی اجازه داشتند در برلین زندگی کنند، ولی این قانون بشدت اجرا نمی شد و جامعه یهودیان برلین از لحاظ تعداد و ثروت رشد کرد. قرارگاههای مشابهی برای یهودیان در هامبورگ و فرانکفورت وجود داشتند. در سال ۱۷۷۹ بیش از یک هزار بازرگان یهودی در بازار مکاره لایپزیگ شرکت کردند. حکمرانان آلمانی، حتی امیراسقفها، از یهودیان برای اداره امور مالی یا تهیه تدارکات ارتشهای خود استفاده می کردند. یوزف اوپنهایم (۱۶۹۲؟-۱۷۳۸)، که به نام «سوس یهودی» معروف بود، در این سمت و سمتهای دیگر به برگزیننده کاخ نشین در مانهایم، و کارل آلکساندر، دوک وورتمبرگ، خدمت می کرد. مهارت و پشتکارش او و دوک را ثروتمند کرد و دشمنان زیادی برایش فراهم آورد. او که به سوء استفاده در ضرابخانه متهم شده بود، توسط یک هیئت بازرسان تبرئه شد و به عضویت شورای ویژه دوک ارتقا یافت، و طولی نکشید که در این شورا به صورت قدرت درجه اول درآمد. او مالیاتهای تازه ابداع کرد، انحصارات سلطنتی برقرار ساخت، و ظاهراً رشوه هم می پذیرفت و با دوک تقسیم می کرد. وقتی دوک پیشنهاد کرد که کلیه وجوه کلیساها در یک بانک مرکزی دولتی سپرده شوند، روحانیان پروتستان در مخالفت با دوک و وزیرش با نجبا همدست شدند. در سوم مارس ۱۷۳۷ دوک ناگهان درگذشت؛ رهبران کشوری و لشکری اوپنهایم و همه یهودیان شتوتگارت را دستگیر کردند. اوپنهایم محاکمه و محکوم شد؛ در سوم فوریه ۱۷۳۸ او را خفه کردند، و جسدش در قفسی در یکی از میدانهای عمومی آویخته شد.

ما شاهد تردد گوتته به محله یهودیان فرانکفورت بوده ایم. یکی از قدیمترین خانواده های این محله نام بعدی خود یعنی «روتشیلد» را از سپر سرخرنگی که اقامتگاه این خانواده را مشخص می داشت اقتباس کرد. در ۱۷۵۵ مایر آمشل، از خانواده روتشیلد، به علت مرگ والدینش، در سن یازدهسالگی رئیس خانواده شد. وجود کشورهای متعدد آلمان که هر یک مسکوکات مستقلی داشت، تبدیل پول را برای مسافران ضروری می کرد. مایر در کودکی نرخ تسعیر پول کشورهای مختلف را آموخت و برای هر عمل تسعیر حق الزحمه مختصری دریافت می داشت. او به عنوان یک علاقه فرعی سکه شناسی را فرا گرفت و سکه های نادر را جمع آوری می کرد؛ و درعین حال یک جمع آوری کننده دیگر مسکوکات، یعنی پرنس ویلهلم حکمران هاناو، را راهنمایی می کرد و از او عنوان «کارگزار سلطنتی» را به دست آورد، و این عنوان در کسب و کارش در فرانکفورت به وی کمک می کرد. او در سال ۱۷۷۰ ازدواج کرد، و ثمر آن پنج پسر بود که بعدها شعب مؤسسه «روتشیلد» را در وین، ناپل، پاریس، و لندن دایر کردند. مایر به حسن قضاوت، درستکاری، و قابلیت اعتماد شهرت یافت. وقتی ویلهلم حکمران هاناو به عنوان حکمران هسن - کاسل جانشین پدرش شد، مشاغل بیشتری از طرف دربار به مایر آمشل رجوع می شدند، به طوری

که تا سال ۱۷۹۰ او درآمد سالانه ای برابر ۳۰۰۰ گولدن داشت، و این مبلغ ۶۰۰ گولدن بیش از درآمد پدر گوتته بود که وضع خوبی داشت. ثروت این خانواده در جنگهای انقلاب فرانسه بسرعت روبه افزایش گذارد. مایر به تهیه تدارکات ارتشها پرداخت، و پنهان کردن و گاهی به کار انداختن ثروتهای شاهزادگان به او سپرده می شد.

یهودیان کماکان در هلند و ممالک اسکاندیناوی از آزادی نسبی برخوردار بودند. جامعه یهودیان آمستردام رونق یافت. در دانمارک از گتو خبری نبود؛ یهودیان آزادانه به این سو و آن سو می رفتند، و اختلاط ازدواج مجاز بود. آلتونا، شهر تجاری واقع در آن سوی رودخانه الب از طرف هامبورگ، که در آن وقت متعلق به دانمارک بود، یکی از مرفه ترین جوامع یهودی در اروپا را داشت. در سوئد، گوستاوس سوم یهودیان را در اجرای آرام مراسم مذهبی خود مورد حمایت قرار می داد.

بسیاری از یهودیانی که از آزار و اذیت در لهستان یا بوهم گریخته بودند، در انگلستان پناه یافتند. تعداد آنها در این کشور از ۶۰۰۰ نفر در سال ۱۷۳۴ به ۲۶'۰۰۰ نفر در سال ۱۸۰۰ افزایش یافت، که ۲۰'۰۰۰ نفر آنها مقیم لندن بودند. اینان در نهایت فقر به سر می بردند، ولی از فقرای خود توجه می کردند و از خود بیمارستانهایی داشتند. «یهودی آزاری» یک سرگرمی مورد توجه عامه بود. وقتی یهودیان به ورزش مشتمنی پرداختند و یکی از آنها قهرمان ملی شد، «یهودی آزاری» کاهش یافت. الزام یاد کردن سوگند مسیحی باعث می شد که یهودیان از مشاغل کشوری و لشکری مستثنا شوند. سیمون گیدیون، که حاضر شده بود تغییر مذهب دهد، یکی از اعضای هیئت مدیره بانک انگلستان شد. در ۱۷۴۵، هنگامی که «مدعی جوان» با یک ارتش اسکاتلندی، که عهد کرده بود جورج دوم را از سلطنت خلع کند و خاندان استوارت را به سلطنت بازگرداند، به سوی لندن مشغول پیشروی بود، مردم، که اعتماد خود را نسبت به پابرجایی دولت ازدست داده بودند، وحشترده شدند و خطر آن در میان بود که برای گرفتن پولهای خود به بانک هجوم برند. گیدیون بازرگانان و اعیان یهودی را به نجات بانک رهبری کرد، آنها وجوه خصوصی خود را به بانک ریختند و خود را ملزم داشتند که اسکناسهای بانک را در برابر ارزش اسمی آن در معاملات بازرگانی خود بپذیرند. بانک از عهده تعهدات خود برآمد، اعتماد نسبت به بانک بازگشت، و «مدعی جوان» عقب رانده شد.

دولت ویگها در سال ۱۷۵۳ با بردن لایحه ای به پارلمنت دایر بر پیشنهاد برخورداری یهودیان از حقوق مدنی و دادن تبعیت به همه یهودیان متولد خارج، که مدت سه سال در انگلستان یا ایرلند اقامت داشتند، قدرشناسی خود را ابراز داشت. (یهودیانی که در انگلستان یا ایرلند به دنیا می آمدند ولادتاً از حق تبعیت برخوردار بودند.) اعضای مجلس اعیان و اسقفها این لایحه را تصویب کردند، و مجلس عوام، با ۹۶ رأی موافق در برابر ۵۶ رأی مخالف، آن را به تصویب رسانید. ولی مردم انگلستان که از نقشی که یهودیان در نجات بانک انگلستان ایفا

نموده بودند چیز زیادی نمی دانستند یا درک نمی کردند، به نحوی قاطع علیه این عمل قیام کردند. اعتراضات تقریباً از همه شهرهای انگلستان به پارلمنت می رسیدند؛ اهل منابر و اهل میخانه ها در محکوم کردن این عمل دست به دست هم دادند؛ بازرگانان شکایت داشتند که رقابت بازرگانی یهودیان غیرقابل تحمل خواهد شد؛ اسقفهایی که به این لایحه رأی موافق داده بودند در خیابانها مورد توهین قرار می گرفتند؛ افسانه های قدیمی درباره قتل مسیحیان توسط یهودیان در اجرای مراسم مذهبی احیا شدند؛ صدها جزوه، شعر، تصویر مضحک، و هجویه خصومت آمیز به گردش درآمدند؛ زنان البسه و سینه های خود را با علامت صلیب تزین می کردند و نوارهایی به خود می بستند که این شعار روی آنها نوشته شده بود: «یهودی نمی خواهیم، مسیحیت برای همیشه.» رهبران ویگ، که می ترسیدند در انتخابات آینده شکست بخورند، وسایل الغای این قانون را فراهم کردند (۱۷۵۴).

II _ آرامش رازورانه

بسیاری از یهودیان، خصوصاً در لهستان، از رنجهای دنیوی به تسلیات مافوق طبیعی روی آوردند. بعضی از آنها بر اثر خواندن تلمود چشمان خود را خراب کردند؛ برخی در سر قباله مشاعر خود را از دست دادند؛ جمعی از طرفداران سبتای صوی؛ باوجود ارتداد و مرگ این مسیح دروغین، هنوز به الوهیت وی اعتقاد داشتند، از یهودیت تلمودی دست کشیدند، و به امیدها و مراسم بدعت آمیز روی آوردند. یانکیو لیکویچ، که به نامی که ترکها به او داده بودند یعنی یاکوب فرانک معروف شد، صدها تن از یهودیان لهستان را وادار کرد که وی را به عنوان تجسم مجدد صوی بپذیرند؛ او اصولی به آنها می آموخت که به این بدعت دوستداشتنی مسیحیان شباهت داشت که تثلیث را مرکب از خدا (پدر)، مریم (مادر)، و مسیح (پسر آنها) می دانست؛ سرانجام، وی پیروان خود را به کلیسای کاتولیک رهبری کرد (۱۷۵۹).

نهضت حسیدیم تاحدودی وضع خفتبار یهودیان لهستان را ترمیم کرد. مؤسس این «آیین تورع» اسرائیل بن الیعازر بود که به نام بعل شم طوو (صاحب خوب نام خدا) شهرت داشت، و از روی حروف اول اسمش به طور اختصار «بشط» خوانده می شد. او به عنوان معلم اطفال از جایی به جای دیگر می رفت؛ در فقری توأم با خوشرویی زندگی کرد؛ در حالت خلسه مناجات می کرد؛ و با گیاهان کوهی معالجات «اعجاز آمیز»ی انجام می داد. از پیروان خود می خواست که به مراسم کنیسه و تعالیم تلمودی کمتر توجه کنند، با ارتباطی خاضعانه ولی نزدیک مستقیماً به خداوند نزدیک شوند، خداوند را در کلیه اشکال و تجلیات طبیعت ببینند و دوست داشته باشند، چه در میان صخره ها و درختان، و چه در خوشی و درد؛ به پیروانش می گفت از زندگی به آن صورت که موجود است لذت ببرند، نه اینکه بر گناهان و بدبختیهای گذشته ماتم

بگیرند. گاهی گفته های ساده او به گفته های مسیح شباهت داشتند. «پدري به بشط شكایت کرد كه پسرش از خدا روی گردانده است، و پرسید: ای ربی، من چه باید بكنم؟ بشط پاسخ داد: او را بیش از هر وقت دوست داشته باش.» از بعضی جهات نهضت حسیدیم در لهستان با جمعیت «اخوت موراوایی»، تورعیان آلمان، و متودیستهای انگلستان برابری می کرد. این نهضت با آنها كه یاد شد از این جهت توافق نظر داشت كه مانند آنها بر این اساس استوار بود كه مذهب باید از معابد بیرون كشیده شود و به داخل قلوب برود؛ ولی ریاضتكنشی و دلمردگی را مردود می داشت و به پیروان خود توصیه می كرد برقصند، از هماغوشی با همسر خود لذت ببرند، و حتی گاه گاه تا سرحد مستی باده گساری كنند.

هنگامی كه بعلم شم طوو درگذشت (۱۷۶۰)، یك سلسله «مردان پرهیزگار» رمه گروه پیروان او را سرپرستی، و گاهی، سرکیسه می كردند. تلمودیان متعصب به رهبری الیاس بن سلیمان، كه مردی فاضل ولی متعصب و اهل ویلنا بود با نهضت حسیدیم از طریق موعظه و تكفیر مبارزه می كردند، ولی به موازات مرگ لهستان (بر اثر تجزیه در سالهای ۱۷۸۲-۱۷۹۲)، تعداد آنها افزایش یافت و تا اواخر قرن آنها مدعی بودند كه یكصد هزار هواخواه دارند.

مردمی كه زندگیشان در روی زمین تا این حد در رنج بود و روحشان هم تا این حد به دنیای دیگر توجه داشت، نمی توانستند كمك زیادی به ادبیات، علوم، یا فلسفه دنیوی بكنند. تقریباً در همه جا الزام یاد كردن سوگند مسیحیت برای دانشجویان باعث می شد كه یهودیان از دانشگاهها محروم شوند. قانون موسوی آنها آنان را از هنر صورتگری منع می داشت و شناخت هنر را در آنها كاهش می داد. آنها كه به زبان عبری (كه تنها اقلیت كوچکی آن را درك می كرد) یا به زبان «یدیش»، كه هنوز زبانی ادبی نشده بود، چیز می نوشتند انگیزه زیادی نداشتند كه غیر از تفسیرهای مذهبی یا مطالب بی اهمیت مورد توجه عامه آثاری ایجاد كنند. در این دوران بی حاصل، آنها كمك قابل ملاحظه ای به هنرهای عملی كردند: ژاكوب رودریگ پریر اهل بوردویك زبان ایما و اشاره برای كر ولالها ابداع كرد كه مورد تحسین دیدرو، د/آلامبر، روسو، و بوفون قرار گرفت. یك شاعر یهودی نیز نوری بر دلمردگی تابانید.

موزس خاییم لوتسائو در سال ۱۷۰۷ در ایتالیا از والدینی به دنیا آمد كه تمكن کافی داشتند تا وسایل تحصیلات خوبی برایش فراهم كنند. او از شاعران لا-تینی و از شاعران ایتالیایی، مانند گوارینی، در وزن و قافیه شعری چنان مهارتی كسب كرد كه توانست به ابیات عبری خود چندان سجع روان و جذابیت پرظرافتی بدهد كه نظیر آن را این زبان از زمان یهودا هالوی به بعد كمتر به خود دیده بود. در سن هفدهسالگی نمایشنامه ای درباره شمشون و فلسطیان ساخت. سپس به مطالعه زهره، كه كتاب مقدس قباله بود، پرداخت. تخیلات رازورانه این كتاب نیروی تخیل او را به خود جلب كردند، و وی بعضی از این تخیلات را (كه وی را به این

فکر انداخته بودند که الهام الاهی یافته است) به شعر در آورد. او زهر دیگری نوشت و اعلام داشت که مسیحای موعود یهودیان است. ربیهای ونیز او را تکفیر کردند (۱۷۳۴)؛ وی به فرانکفورت _ آم _ ماین گریخت و در آنجا ربیها او را وادار کردند که از توهمات مسیحای خود دست بکشد. به آمستردام رفت و در آنجا مورد استقبال جامعه یهودیان قرار گرفت. وی مانند اسپینوزا با صیقل دادن عدسیهای دوربین امرار معاش می کرد؛ و مطالعات قباله ای خود را از سر گرفت. در ۱۷۴۳ نمایشنامه ای به زبان عبری نوشت که شکوه متقیان نام داشت. این نمایشنامه باوجود آنکه اسامی معنی به عنوان شخصیتهای نمایشنامه در آن به کار رفته بودند، مورد تحسین کسانی قرار گرفت که صلاحیت قضاوت داشتند. در این نمایشنامه چنین عنوان شده بود که «جهل عمومی»، که توسط «حیله» و «فریب» حفظ می شود، مولد «حماقت» است، که به سهم خود بکرات «خرد» را با ناکامی روبه رو می کند و «شایستگی» را از پاداش خود محروم می دارد، تا اینکه سرانجام، «عقل» و «شکیبایی»، با آشکار کردن «حقیقت»، بر «فریب» چیره می شوند. ولی منظور لوتستاتو از «حقیقت» قباله بود. در ۱۷۴۴ او به فلسطین رفت، به امید اینکه به عنوان مسیح مورد استقبال قرار گیرد، ولی در عکا از بیماری طاعون در سن سی و نه سالگی درگذشت (۱۷۴۷). او آخرین ندای فصیح یهودیت قرون وسطی بود، درست همان طور که

III _ موزس مندلسون

نخستین ندای مهم یهودیتی بود که از انزوای دفاعی بیرون می آمد و با افکار دوران جدید در تماس واقع می شد.

موزس مندلسون، که دوست و مخالف کانت، دوست و الهامبخش لسینگ، و پدر بزرگ فلیکس مندلسون بود، یکی از شریفترین شخصیتهای قرن هجدهم بود. پدرش مناخیم مندل در یک مدرسه یهودی در دساو منشی و معلم بود. این «موسای سوم»، که در ششم سپتامبر ۱۷۲۹ به دنیا آمد، با چنان شور و حرارتی به مطالعه می پرداخت که به خمیدگی دایمی ستون فقرات مبتلا شد. در سن چهاردهسالگی به برلین فرستاده شد تا در زمینه تلمود مطالعات بیشتری بکند؛ در آنجا از تعالیم تلمود تقریباً لفظ به لفظ پیروی می کرد: «نان را با نمک بخورید، آب را به اندازه بیاشامید، روی زمین سخت بخوابید، با محرومیت زندگی کنید، و خود را با تورات مشغول دارید.» او مدت هفت سال به یک اطاق زیرشیروانی اکتفا کرد، قرص نان هفتگی خود را برای جیره روزانه با خط علامتگذاری می کرد، و درآمد ناچیزی از طریق نسخه برداری از اسناد باخط زیبایش به دست می آورد. در برلین خود را غرق در آثار موسی بن میمون کرد، از زندگی آن «موسای دوم» جرئت و شهامت یافت، و از آثار و نحوه زندگی او آموخت که غرور خود را به شکسته نفسی و خلق و خوی آتشین خود را به ملایمت و نزاکت تبدیل کند. معاشرانش در

برلین به وی لاتینی، ریاضیات، و منطق آموختند. ترجمه آثار لاک را خواند، سپس به آثار لایبنتز و ولف روی آورد، و طولی نکشید که مفتون فلسفه شد. نوشتن آلمانی را به سبکی چنان سلیس و روشن آموخت که در ادبیات کشورش در آن دوران نادر بود.

وقتی در سن بیست و یک سالگی در خانواده اسحاق برنهارد معلم شد، دوران فقرش به پایان رسید. برنهارد در برلین یک کارخانه ابریشم بافی داشت، چهارسال بعد موزس دفتردار، سپس کارگزار سیار، و سرانجام یکی از شرکای مؤسسه شد. او ارتباط خود را با کارش تا پایان عمر به نحوی فعالانه حفظ کرد، زیرا مصمم بود که به محبوبیت و درآمد مالی کتابهایش متکی نباشد. احتمالاً در سال ۱۷۵۴ با لسینگ، ظاهراً در یک بازی شطرنج، آشنا شد و به این ترتیب دوستی آغاز شد که، باوجود اختلاف نظرهای فلسفی، تا زمان مرگ لسینگ دوام کرد. در ۱۶ اکتبر ۱۷۵۴ لسینگ به یکی از دوستانش نوشت: «مندلسون مردی بیست و پنج ساله است که بدون هیچ گونه تحصیلات [دانشگاهی]، در زمینه زبان، ریاضیات، و شعر موفقیت‌های بزرگی به دست آورده است. اگر همدینانش بگذارند او به مرحله بلوغ فکری برسد، من در او مایه افتخار برای ملت خودمان پیش بینی می‌کنم. ... صراحت لهجه و روحیه فیلسوفانه او باعث می‌شوند که من، از پیش، به او به چشم یک اسپینوزای دوم نگاه کنم.» مندلسون هم به سهم خود می‌گفت که یک کلمه یا یک نگاه دوستانه از جانب لسینگ همه غمها و افسردگیها را از فکر او می‌زداید.

در ۱۷۵۵ لسینگ ترتیبی داد که محاورات فلسفی اثر مندلسون منتشر شود، این اثر، اندیشه‌های اسپینوزا و لایبنتز را مطرح، و از آنها دفاع می‌کرد. در همان سال، این دو دوست بر روی مقاله‌ای به نام آیا پوپ یک عالم مابعدالطبیعه است؟ همکاری کردند. در این مقاله استدلال کردند که شاعر انگلیسی (پوپ) از خود فلسفه‌ای نداشته، بلکه فقط آثار لایبنتز را به شعر درآورده است. همچنین در سال ۱۷۵۵ مندلسون نامه‌هایی درباره احساسات را منتشر کرد. این نامه‌ها در حکم پیش زمینه نظرات کانت بود دایر براینکه احساس زیبایی از خواهش و تمایل کاملاً جدا و مستقل است. این نشریات باعث شدند که این یهودی جوان به «مجمع پرآرامش اخوت فلاسفه» در برلین، که آن قدرها هم پرآرامش نبود، با حسن قبول کامل وارد شود. او به وسیله لسینگ با فریدریش نیکولای آشنا شد. او و نیکولای با یکدیگر به خواندن زبان یونانی پرداختند و طولی نکشید که وی آثار افلاطون را به زبان اصلی می‌خواند؛ مندلسون به نیکولای کمک کرد تا نشریه کتابخانه ادبیات و هنرهای زیبا را دایر کند، و برای این نشریه و نشریات دیگر مقالاتی می‌نوشت که نفوذ نیرومندی در اندیشه‌های جاری در زمینه نقد ادبی و هنری اعمال می‌کردند.

در این هنگام مندلسون به قدر کافی احساس تأمین می‌کرد که از خود خانواده‌ای تشکیل دهد. در ۱۷۶۲ او در سن سی و سه سالگی با فرومت گوگنهایم، که بیست و پنج سال داشت. پیمان

زناشویی بست. هردو آنها به سن عقل رسیده بودند و این وصلت برای هردو خوشبختی بسیار به بار آورد. وقتی آنها ماه غسل خود را می گذراندند، مندلسون در مسابقه مقاله نویسی فرهنگستان برلین شرکت کرد. موضوع مقاله این بود: «آیا علوم مابعدالطبیعه همچون علوم ریاضی قابلیت پذیرش شواهد و ادله را دارند؟» ایمانوئل کانت هم در میان شرکت کنندگان بود. مقاله مندلسون جایزه را ربود (۱۷۶۳) و برای او پنجاه دوکات جایزه و شهرت بین المللی آورد.

یکی از شرکت کنندگان در مسابقه توماس آبت یکی از استادان دانشگاه فرانکفورت _ آن _ در _ اودر بود. او در مکاتبات دراز مدتی با مندلسون درباره فناپذیری روح اظهار شک می کرد و درعین حال متألم بود که از دست رفتن این اعتقاد ممکن است پایه قوانین اخلاقی را ویران کند و اشخاص بدبخت را از آخرین تسلاهی خود محروم بدارد. تا حدودی بر اثر این مکاتبات، مندلسون مشهورترین اثر خود را به نام فایدون، یا فناپذیری روح به رشته تحریر درآورد. این اثر، مانند سرمشق اصلی آن که متعلق به افلاطون بود، به صورت یک محاوره و به سبک عامه پسند قالبگیری شده بود. در این کتاب استدلال شده بود که روح انسان آشکارا با ماده فرق دارد؛ بنابراین می توان اعتقاد داشت که سرنوشت روح و جسم یکی نیست؛ و اگر ما به خداوند اعتقاد داشته باشیم، بسختی می توانیم تصور کنیم که او با نشان دادن نهال امیدی که اساس و پایه ای در حقیقت نداشته باشد، ما را فریب دهد. علاوه بر آن [همان طور که کانت بعداً این عقیده را ابراز داشت]، روح گرایشی طبیعی به سوی تکامل خویش دارد. این تکامل را نمی توان در دوران زندگی انسان تأمین کرد؛ بدون شک خداوند باید به روح اجازه دهد که پس از مرگ جسم باقی بماند. مندلسون احساس می کرد که «بدون خداوند، توجه و خواست خداوندی، و فناپذیری روح، همه خوبیهای زندگی ارزش خود را در نظر من ازدست می دهند، و زندگی خاکی ما مانند آن خواهد بود که شب هنگام در باد و باران بدون امید تسلابخش یافتن پناهگاهی سرگردان باشیم.» امثله و شواهدی که در تأیید این نظر ذکر می شدند استحکام زیادی نداشتند، ولی سبک اثر بسیاری از خوانندگان را به شوق و شغف می آورد؛ چنین به نظر می رسید که جذبه محاورات افلاطون بار دیگر زنده شده است؛ در حقیقت لقب «افلاطون آلمان» به صورت نام دیگری برای مندلسون درآمد. این کتاب کوچک پانزده بار تجدید چاپ، و تقریباً به همه زبانهای اروپایی و همچنین عبری ترجمه شد، و در زمان خود پرخواننده ترین کتاب غیرداستانی در آلمان بود. هردو و گوته به گروه تمجیدکنندگان از آن پیوستند. لاووتر از نویسنده آن دیدن کرد، سروصورت او را مورد آزمایش قرار داد، و اعلام داشت که هر برجستگی یا خط در سروصورتش افشاکننده روح سقراط است.

مسیحیان، از فرقه های گوناگون، این یهودی فصیح را مورد تحسین قرار دادند و دو راهب فرقه بندیکتی از او اندرز معنوی خواستند. ولی در ۱۷۶۹ لا-واتر، که نسبت به الاهیات همان شور و حرارتی را داشت که در مورد جمجمه شناسی نشان می داد، با تقاضای آشکار از مندلسون

دایر بر اینکه مسیحی شود، هیجانی ناگهانی به راه انداخت. مندلسون در اثر خود تحت عنوان نامه به آقای دیاکونوس لاوتر (۱۷۷۰) به این تقاضا پاسخ داد. او به وجود معایبی در یهودیت و زندگی یهودیان اعتراف کرد، ولی متذکر شد که این گونه معایب در هر مذهبی در طول تاریخش پدید می آید. او از لاوتر تقاضا کرد به مشقاتی که یهودیان در قلمرو مسیحیت متحمل می شوند توجه کند، و افزود: «کسی که می داند ما اینک در چه وضعی هستیم، و آن که قلبی بشردوستانه دارد، بیش از آنچه من بتوانم بیان دارم درک خواهد کرد؛» و چنین نتیجه گیری کرد: «من درباره اصول و اساس ایمان خودم چنان اطمینانی دارم ... که خدا را به شهادت می گیرم که تا زمانی که روح کیفیتی دیگر به خود نگیرد، به ایمان اساسی خود پایبند خواهم بود.» لاوتر تحت تأثیر قرار گرفت و با فروتنی پوزش خواست که چنین تقاضایی کرده است. ولی گروهی از جزوه نویسان مندلسون را به عنوان یک کافر مورد حمله قرار دادند، و بعضی از یهودیان بنیادگرا او را به خاطر اعتراف به اینکه مفاسدی وارد رسوم مذهبی یهودیان شده است محکوم کردند. برای مدتی این مشاجره بیش از امور سیاسی ملی، یا اختلال سلامت فردریک، ایجاد بحث کرد.

بر اثر این شور و شر، سلامت خود مندلسون نیز لطمه دید؛ در ۱۷۷۱ وی مدت چند ماه ناچار شد که از هرگونه فعالیت فکری خودداری کند. پس از بازیافت نیروی خود وقتش را بیش از پیش صرف کمک به هم مذهبان خود کرد. وقتی بعضی از ایالات سویس خود را برای تزییقات بیشتری علیه یهودیان آماده می ساختند، او از لاوتر خواست که مداخله کند. لاوتر چنین کرد، و نتایج خوبی از آن حاصل شد. هنگامی که مقامات درسدن درصدد برآمدند چند صد یهودی را اخراج کنند، مندلسون از دوستی خود با یک مأمور محلی استفاده کرد تا نوعی سازش به عمل آید. او در سال ۱۷۷۸ شروع به انتشار ترجمه آلمانی خود از اسفارخمسه کرد، و این ترجمه، که در ۱۷۸۳ انتشار یافت، طوفان دیگری برانگیخت. مندلسون برای نوشتن پاره ای از تفسیرهای متن، هرتس هومبرگ را به کار گمارد. هومبرگ با یهودیان برلین، که به طور کامل با کنیسه قطع رابطه کرده بودند، محشور و معاشر بود. چند تن از ریبها خواندن این ترجمه را تحریم کردند، ولی ترجمه به داخل جوامع یهودی راه یافت؛ یهودیان کم سن و سال از روی آن آلمانی می آموختند. و نسل بعدی یهودیان به شرکت فعالانه در زندگی فکری آلمان پرداخت. در خلال این احوال (۱۷۷۹)، لسینگ نماینده خود ناتان خردمند را منتشر کرد، که صدها خواننده آن را به عنوان تجلیلی از دوست یهودی وی تعبیر کردند.

مندلسون، که در این هنگام در اوج شهرت و نفوذ خود بود، مارکوس هرتس را وادار کرد که اثبات حقانیت یهودیان را، که منسی بن اسرائیل در سال ۱۶۵۶ خطاب به مردم انگلستان نوشته بود، به آلمانی ترجمه کند. او به این ترجمه یک پیشگفتار درباره «نجات یهودیان» (۱۷۸۲) افزود. در این پیشگفتار، وی از ریبها تقاضا کرد که از حق تکفیر خود دست بکشند. وی در سال

۱۷۸۳ با اثری بلیغ تحت عنوان درباره مرجعیت مذهبی و یهودیت دنبال این کار را گرفت. در این اثر او ایمان یهودی خود را مجدداً تأیید کرد، از یهودیان دعوت به عمل آورد که از گتوها بیرون آیند و نقش خود را در فرهنگ غربی ایفا کنند، اصرار داشت که کلیسا و دولت از هم تفکیک شوند، هرگونه اجبار در معتقدات مذهبی را محکوم ساخت، و پیشنهاد کرد که معیار قضاوت درباره دولتها میزان اتکای آنها به ترغیب باشد نه به اعمال زور. کانت نیز، که در این وقت در اوج شهرت خود بود، نامه ای به نویسنده این اثر نوشت که حق است در تاریخچه دوستیها جایی داشته باشد؛ او گفت:

من این کتاب را مبشر اصلاحی بزرگ می‌انگارم که نه تنها بر ملت شما، بلکه بر ملل دیگر نیز تأثیر خواهد گذارد. شما موفق شده‌اید مذهب خود را با چنان درجه‌ای از آزادی وجدان ترکیب کنید که هیچ‌گاه امکانپذیر بودن آن تصور نمی‌شد. ... شما در عین حال به نحوی چنان روشن و کامل لزوم آزادی نامحدود وجدان در هر مذهب را نشان داده‌اید که مآلاً کلیسای [لوتری] ما نیز هدایت خواهد شد تا توجه کند چگونه آنچه را که مخل وجدان است یا بر آن ظلم روا می‌دارد، از میان خود بردارد.

رهبران سنت گرا، اعم از مسیحی یا یهودی، به این کتاب حمله کردند، ولی کتاب کمک عظیمی به آزادی و غربی شدن یهودیان کرد.

در ۱۷۸۳، مندلسون با آنکه فقط پنجاه و چهار سال داشت، پیوسته از نظر جسمانی و سلامت ضعیف بود و احساس می‌کرد که مدت زیادی از عمرش باقی نمانده است. در سالهای آخر عمر خود سخنان آموزنده‌ای به اطفال و بعضی از دوستان خود در تشریح معتقدات مذهبی خویش می‌گفت؛ این سخنان در ۱۷۸۵ تحت عنوان ساعات صبح، یا سخنانی درباره وجود خداوند منتشر شدند. او در آخرین سال عمر خود، وقتی با خواندن کتابی نوشته یاکوبی متوجه شد که دوست عزیزش لسینگ، که اینک مرده بود، مدت‌ها طرفدار مذهب وحدت وجود اسپینوزا بود، یکه خورد. او نمی‌توانست این مطلب را باور کند. و دفاع پرحرارتی تحت عنوان تقدیم به دوستان اران لسینگ نوشت. وقتی دستنوشته را نزد ناشران می‌برد، سرما خورد؛ و در خلال آن بیماری، در چهارم ژانویه ۱۷۸۶، بر اثر سکته درگذشت. مسیحیان در برپا کردن مجسمه‌ای از او در دساو، شهری که وی در آن متولد شده بود، به یهودیان پیوستند.

مندلسون یکی از متفدترین شخصیت‌های نسل خود بود. جوانان یهودی، که از نوشته‌ها و عبور موفقیت آمیز وی از مرزهای مذهبی الهام گرفته بودند، از گتوها خارج شدند و طولی نکشید که در زمینه ادبیات، علوم، و فلسفه مقام و منزلتی برای خود کسب کردند. مارکوس هرتس به عنوان دانشجوی پزشکی به دانشگاه کونیگسبرگ رفت؛ او چند دوره از دوره‌های آموزشی کانت را گرفت و دستیار و دوست این معرفت‌شناس بزرگ شد. او بود که با خواندن نسخه خطی نقد عقل محض در نیمه راه بازایستاد، زیرا بیم آن را داشت که اگر ادامه دهد، دیوانه شود.

وقتی به برلین بازگشت، به عنوان پزشک، کارش رونق گرفت و در رشته های فیزیک و فلسفه به مستمعین مسیحی و یهودی درس می داد. همسر وی هنریتا، که زیبا و صاحب کمال بود، سالونی دایر کرد که در آغاز قرن نوزدهم محفل عمده ای برای روشنفکران برلین بود؛ ویلهلم فون هومبولت، شلایر ماخر، فریدریش شلگل، میرابو «پسر»، و دیگران به این سالون می آمدند. ... اختلاط اندیشه هایی که از این تجمع حاصل می شد احتمالاً باب طبع مندلسون نبود. چند تن از فرزندانش تغییرمذهب دادند و به مسیحیت گرویدند. دو تن از دخترانش در یک «دسته فضیلت»، که «پیوندهای انتخابی» را بیش از وفاداری در ازدواج محترم می داشتند، به هنریتا هر تس پیوستند. هنریتا با شلایر ماخر روابطی داشت؛ دوروتتا مندلسون شوهر خود را رها کرد تا رفیقه و سپس همسر باوفای فریدریش شلگل شود، و سرانجام یک کاتولیک کلیسای رم شد. هنریتا مندلسون نیز مذهب کلیسای رومی را پذیرفت، و آبراهام مندلسون باعث شد که فرزندان، از جمله فلیکس، به شیوه مذهب لوتری تعمیم داده شوند. ریه های سنت گرامدعی بودند که احساس بیم آنها موجه بوده است. اینها نتایج اتفاقی آزادی جدید بودند؛ جنبه های پردوامتر نفوذ مندلسون در آزادی فکری، اجتماعی، و سیاسی یهودیان ظاهر شدند.

IV_ به سوی آزادی

آزادی از نظر فکری در این هنگام صورت حاسکالاه را به خود گرفت؛ این کلمه به معنای خرد بود، ولی در این سیاق، منظور از آن نهضت روشنگری یهودیان، همچنین شورش تعداد روزافزونی یهودی علیه تسلط ریه ها و تلمود، و عزم آنها بر این بود که به نحوی فعالانه در جریان افکار تازه قرار گیرند. این شورشیان آلمانی آموختند و بعضی از آنها، خصوصاً خانواده های بازرگانان یا کارشناسان امور مالی، فرانسه یاد گرفتند. آنها آثار آزادفکران آلمانی مانند لسینگ، کانت، ویلانت، هردر، شیلر، و گوته را می خواندند و بسیاری از آنها به تفحص در آثار ولتر، روسو، دیدرو، هلوسیوس، و د/اولباک پرداختند. میان یک گروه از یهودیان آزادی طلب که شوق تجدد داشتند و یهودیان محافظه کار که احساس می کردند سرسپردگی به تلمود و کنیسه تنها راه حفظ یکپارچگی مذهبی، نژادی، و اخلاقی قوم یهود است، انشعابی ایجاد شد.

نهضت حاسکالاه از آلمان به سوی جنوب، یعنی به گالیسی و اتریش، و به سوی شرق، یعنی به بوهم، لهستان، و روسیه، گسترش یافت. در اتریش بر اثر اجازه نامه رواداری یوزف دوم، که از یهودیان دعوت می کرد وارد مدارس غیریهودی شوند، این گسترش تسریع یافت. هنگامی که ریه های محافظه کار با این عمل مخالفت کردند، نفتالی وسلی شاعر یهودی هامبورگ، در اعلامیه بلیغی به زبان عبری، از آنها تقاضا کرد که شرکت یهودیان در مدارس غیرمذهبی را

تصویب کنند. او به نسل جوان اصرار می کرد که به جای زبان یدیش، عبری و آلمانی یاد بگیرند و علوم و فلسفه و همچنین کتاب مقدس و تلمود بیاموزند. ریهای اتریش نظرات او را مردود داشتند؛ رهبران یهودیان در تریست، ونیز، فرارا، و پراگ آنها را پذیرفتند. از آن زمان تا زمان حاضر، یهودیان به علوم، فلسفه، ادبیات، موسیقی، و حقوق، به میزانی بمراتب بیش از تناسب تعداد جمعیت خود، کمک کرده اند.

تحولات فکری و اقتصادی باعث تشویق آزادی یهودیان شد. فضلالی کاتولیک مانند ریشار سیمون دانش رهبران مذهبی یهود را به شاگردان مسیحی کتاب مقدس شناساندند. و عالم الاهیات پروتستان به نام ژاک باناژ کتابی با لحن عطف آمیز تحت عنوان تاریخ مذهب یهودیان نوشت (۱۷۰۷). توسعه بازرگانی و امور مالی مسیحیان و یهودیان را در تماسهایی آورد که گاهی باعث برانگیخته شدن، ولی اغلب باعث کاهش خصومت مذهبی می شدند. کارشناسان امور مالی یهودی نقشهای مفید میهن پرستانه ای در حکومتهایی چند ایفا کردند.

در این هنگام ندهایی از ناحیه مسیحیان حاکی از پیشنهاد پایان دادن به آزار و اذیت مذهبی برخاست. در ۱۷۸۱، کریستیان ویلهلم دوهم، که دوست مندلسون بود، به پیشنهاد مندلسون، جزوه تاریخی خود را به نام درباره بهبود وضع مدنی یهودیان در آلمان منتشر کرد. انگیزه این کار تقاضانامه ای بود که یهودیان آلزاس برای مندلسون فرستادند و از او خواستند که اعتراضنامه ای علیه محرومیتهای آنان تنظیم کند. دوهم این کار را به عهده گرفت، آن را گسترش داد، و به صورت یک تقاضای عمومی برای آزادی یهودیان درآورد. او با شرح جزئیاتی مؤثر مشکلات و موانعی را که یهودیان در اروپا به آن دچار بودند توصیف کرد و زبانی را که تمدن غرب بر اثر استفاده ای چنین ناچیز از استعدادها و فکری یهودیان متحمل می شد خاطر نشان ساخت. او گفت: «این اصول مستثنا داشتن، که هم با موازین انسانی و هم با موازین سیاسی منافات دارند، یادگار قرون تاریک بوده اند و شایسته دوران روشنگری عصر ما نیستند.» دوهم پیشنهاد کرد که به یهودیان آزادی کامل عبادت، ورود به مؤسسات آموزشی و کلیه مشاغل و برخورداری از کلیه حقوق مدنی، بجز مشاغل رسمی که عجلتاً برای آن هنوز آمادگی نداشتند، داده شود.

رساله او در بسیاری از کشورها مورد تفسیر و اظهار نظر قرار گرفت. بعضی از مخالفین او را متهم کردند که قلم خود را به یهودیان فروخته است، ولی چند تن از روحانیان پروتستان به حمایت از او برخاستند. یوهان فون مولر، تاریخنویس سویسی، از او پشتیبانی کرد و خواستار آن شد که آثار موسی بن میمون به آلمانی یا فرانسه ترجمه شوند. اجازه نامه رواداری مورخ ۱۷۸۲ در اتریش، و آزادی سیاسی یهودیان در کشورهای متحد امریکا (۱۷۸۳) به نهضت آزادیبخش نیرو بخشیدند. دولت فرانسه با از میان بردن مالیاتهای شخصی (۱۷۸۴)، که بر یهودیان بار سنگینی تحمیل کرده بود، عکس العمل ناچیزی در برابر این جریانات نشان

داد. مارکی دو میرابو با مالزوب در تأمین این معافیت همکاری کرد؛ و پسرش کنت دو میرابو با مقاله خود به نام درباره مندلسون و اصلاح وضع سیاسی یهودیان (۱۷۸۷) به این جریان کمک کرد. آبه هانری گرگوار با مقاله ای تحت عنوان درباره تجدید حیات مادی، معنوی، و سیاسی یهودیان، که برنده جایزه هم شد، به پیشبرد این هدف کمک کرد (۱۷۸۹).

آزادی سیاسی نهایی تنها همراه انقلاب در فرانسه تحقق یافت. اعلامیه حقوق بشر، که مجمع ملی در ۲۷ اوت ۱۷۸۹ انتشار داد، این مطلب را به طور ضمنی بیان داشت و در ۲۷ سپتامبر ۱۷۹۱، مجلس مؤسسان به همه یهودیان فرانسه حقوق مدنی کامل اعطا کرد. ارتشهای انقلاب یا ناپلئون برای یهودیان هلند در ۱۷۹۶، ونیز در ۱۷۹۷، ماینتس در ۱۷۹۸، رم در ۱۸۱۰، و فرانکفورت در ۱۸۱۱ آزادی آوردند. سرانجام، قرون وسطی برای یهودیان به پایان رسید.

ص: ۸۷۳

برای آن عده از ما که در میان بهشت مناظر سویس از آرامش لذت برده و از شهامت و درستکاری مردم آن الهام و انگیزه یافته ایم، درک این مطلب مشکل است که در پس این خلق و خوی آرام کشاورزی صبورانه، و پشتکار پیوسته ای که اروپا در آن وقت از آن تحسین می کرد _ و هنوز هم می کند _ مبارزات طبیعی نژاد علیه نژاد، زبان علیه زبان، مذهب علیه مذهب، کانتون علیه کانتون، و طبقه علیه طبقه وجود داشت. سویسیها به مقیاس مختصر خود تقریباً به طور کامل به کمال مطلوبی که آبه دو سن _ پیر مجسم داشته بود و روسو و کانت رؤیای آن را در سر می پروراندند جامه تحقق پوشاندند. این کشور عبارت بود از یک کنفدراسیون از ایالاتی که در امور داخلی مستقل بودند، ولی تعهد داشتند که در روابط خود با دنیایی که آنان را احاطه کرده بود متحداً عمل کنند. در سال ۱۷۶۰ «اتحاد سویسی» به منظور پیشبرد اهداف ملی، نه ایالتی، و متحد کردن نهضتهای پراکنده برای اصلاحات سیاسی تشکیل شد.

ولتر که در آن نزدیکیها زندگی می کرد، جمعیت سویس را در سال ۱۸۶۷ به ۷۲۰'۰۰۰ نفر تخمین می زد. بیشتر آنها زمین کشت می کردند یا تاک پرورش می دادند و شیپها را تقریباً تا قتل کوهها کرت بندی می کردند. صنعت نساجی در حال رشد بود، خصوصاً در استان سن _ گال و کانتون زوریخ؛ مراکز صنعتی دیگر در گلاروس، برن، و بال شکل می گرفتند؛ و ژنو و نوشاتل مراکز بزرگ ساعتسازی بودند، کارگرانی که در سراسر اروپا پراکنده بودند، از لندن گرفته تا قسطنطنیه (که هشتادوهشت نفر از این کارگران را داشت)، برای ژنو یک تجارت صادراتی به وجود آوردند که سرعت این شهر را، که در کنار رود رون قرار دارد، ثروتمند می کرد. بر تعداد بانکها افزوده شد، زیرا بانکداران سویسی به خاطر امانت و درستی شهرتی بین المللی به دست آورده بودند.

در اینجا نیز، مانند هر جای دیگر، استعدادها و تواناییها به اقلیتی از مردان محدود بودند و به تمرکز ثروت منجر می شدند. عموماً این ایالت تحت حکومت‌های اولیگارشی بودند که طرز رفتارشان مانند هر طبقه حاکمه دیگر بود. نجیبزادگان حامی ادبیات، علوم، و هنر بودند، ولی در برابر هرگونه اقدامی برای گسترش حق رأی مقاومت می کردند. گین، که در لوزان می زیست، حکومت اولیگارشی برن را متهم می کرد که مانع رشد صنعت در استانهای مستقل خود می شود و سطح زندگی را در این استانها پایین نگاه می دارد؛ و فلسفه آن بر این اصل استوار است که «اتباع فقیر و مطیع بر اتباع ثروتمند و متمدن ترجیح دارند.» انجمنهایی برای الغای امتیازات اقتصادی یا سیاسی بکرات تشکیل شدند، ولی دولت و کلیسا دست به دست هم می دادند و جلو آنها را می گرفتند. مبارزات طبقاتی در تمام طول قرن هجدهم اوضاع ژنو را گاه به گاه مغشوش می کرد. از ۱۷۳۷ تا ۱۷۶۲ آرامشی نسبی در این شهر حکمفرما بود، ولی سوزاندن کتاب امیل توسط انجمن شهر در ۱۷۶۲ جنب و جوشی برای گسترش حق رأی به راه انداخت. روسو و ولتر هر دو به این نهضت کمک کردند، و پس از مشاجره بسیار، نجیبزادگان سهم کوچکی در حکومت به طبقه متوسط دادند.

این وضع سه چهارم جمعیت، یعنی طبقه اصلی (ناتیف)، را کاملاً محروم از حق رأی باقی می گذاشت. «ناتیفها» کسانی بودند که در ژنو به دنیا آمده، ولی از والدین غیربومی بودند. این افراد همچنین از بیشتر حرفه ها، مشاغل نظامی، و از مقام استادی در اصناف ممنوع بودند و نیز اجازه نداشتند به «شورای بزرگ» و «شورای کوچک»، (که بر این جمهوری حکومت می کردند، عرضحال بدهند، ولی از آنها مالیاتهای سنگینی گرفته می شد. در ۴ آوریل ۱۷۶۶ یک هیئت نمایندگی از «ناتیفها» به فرنه رفت و از ولتر خواست به آنها کمک کند تا حق رأی به دست آورند. ولتر به آنها گفت:

دوستان من، شما کثیرالعهده ترین طبقه یک اجتماع مستقل و زحمتکش را تشکیل می دهید و در بردگی هستید. شما تنها خواستار آن هستید که از حقوق طبیعی خود بهره مند باشید، این عادلانه است که با چنین خواست معقولی موافقت شود. من با همه نفوذی که دارم به شما خدمت خواهم کرد. ... و اگر شما را مجبور کنند از کشوری که بر اثر زحمات شما رونق و رفاه می یابد خارج شوید، من قادر خواهم بود که در جای دیگر به شما خدمت، و از شما دفاع کنم.

اشراف و افراد طبقه متوسط دست به دست هم داده بودند تا در برابر تقاضای «ناتیفها» مقاومت کنند، و تنها کاری که ولتر می توانست انجام دهد این بود که هر تعداد ممکن از افزارمندان ناراضی را که به سراغش می آمدند در قرارگاه صنعتی خود با خوشرویی بپذیرد (۱۶۷۸). در ۱۷۸۲ «ناتیفها» به شورشی برخاستند که نجیبزادگان را از مسند قدرت سرنگون کرد و حکومتی را برقرار ساخت که نمایندگی مردم راداشت. ولی نجیبزادگان به فرانسه، برن، و

ساردنی متوسل شدند. این قدرتها دخالت کردند، شورش فرو نشست، و حکومت اولیگارشی دوباره برقرار شد. «ناتیفها» ناچار بودند به انتظار انقلاب فرانسه باشند تا برایشان آزادی بیاورد.

در این ثلث قرن هجدهم، ایالات سویس شخصیت‌هایی به وجود آوردند که شهرت بین المللی یافتند. یوهان هاینریش پستالوزی یکی از آن افراد نادری بود که عهد جدید را به عنوان راهنمای طرز رفتار تلقی می‌کنند. او با روسو همعقیده بود که تمدن بشر را فاسد کرده است، ولی احساس می‌کرد که اصلاحات از طریق نوسازی طرز رفتار انسان به وسیله آموزش انجام پذیر است نه از طریق قوانین و مؤسسات جدید. او در سراسر عمر خود از اطفال، خصوصاً اطفال فقیر، و بالا-تر از همه اطفال بی‌خانمان، استقبال می‌کرد، به آنها پناه و آموزش می‌داد، و در تعلیم آنها اصول آزادمنشانه امیل روسو را به کار می‌بست، و افکاری هم از خود به آنها می‌افزود. او نظرات خود را در کتابی که در زمره پرخواننده ترین کتابهای آن نسل بودند ارائه کرد. در داستان وی، لینهارت و گرتروود (۱۷۸۱-۱۷۸۷)، نشان داده شده است که قهرمان زن آن از راه کوشش در رفتار با مردم، به همان صورت که مسیح رفتار می‌کرد، و از طریق تربیت اطفال خود با توجه صبورانه نسبت به کششها و استعدادهای طبیعی آنان، وضع یک دهکده را اصلاح می‌کند. پستالوزی در نظر داشت به اطفال، تا آنجا که حقوق دیگران اجازه می‌داد، آزادی دهد. آموزش اولیه باید با ارائه سرمشق آغاز شود و با اشیا، حواس، و تجربه تعلیم دهد نه با کلمات، اندیشه‌ها، یا تلقین طوطی وار. پستالوزی روش خود را در مدارس گوناگون سویس، و در درجه اول در ایوردون، به موقع اجرا گذارد. در آنجا تالران، مادام دوستال، و دیگران از او دیدن کردند، و از آنجا نظریات وی به سراسر اروپا پخش شدند. ولی گوته شکایت داشت که مدارس پستالوزی افرادی بی ادب، متفرعن، بی انضباط، و فردگرا بار می‌آورند.

آنگلیکا کاوفمان، که در کانتون گریزون به دنیا آمده بود، به عنوان مشهورترین زن هنرمند آن دوران با مادام ویژه _ لوبرن رقابت می‌کرد. وی حتی در سن دوازدهسالگی، علاوه بر اینکه موسیقیدان خوبی بود، چنان خوب نقاشی می‌کرد که اسقفها و نجبا در برابرش می‌نشستند تا او تصویرشان را بکشد. در سیزدهسالگی (۱۷۵۴) پدرش او را به ایتالیا برد و در آنجا وی به تحصیلات خود ادامه داد و در همه جا، به سبب هنرمندی و جذبه شخصی، مورد احترام و تجلیل قرار گرفت. او، که در سال ۱۷۶۶ به انگلستان دعوت شده بود، با تصویری که از گریک بازیگر برجسته انگلیسی کشید، جنب و جوشی به راه انداخت. سر جاشوا رنلدز به این «دوشیزه آنزل» خیلی علاقه مند شد و تک چهره او را کشید، و آنگلیکا نیز به سهم خود تک چهره ای از وی ساخت. آنگلیکا در تأسیس آکادمی شاهی هنر شرکت کرد. و این آکادمی در ۱۷۷۳ او و دیگران را مأمور تزئین کلیسای سنت پول کرد. در ۱۷۸۱ او به رم رفت، و در آنجا در ۱۷۸۸

****تصویر

متن زیر تصویر: آنگلیکا کاوفمان: دوشیزه وستال. مجموعه دولتی هنر، درسدن

گفته در زمره دوستان باارادت وی شمرده می شد. در سال ۱۸۰۷ در رم درگذشت. تشییع جنازه او، که توسط کانونا ترتیب داده شد، در زمره وقایع مهم دوران بود؛ همه اعضای اجتماع هنرمندان جسد وی را تا گورستان مشایعت کردند.

سویسی برجسته این نسل، بعد از روسو، یوهان کاسپار لاواتر بود. او که در ۱۷۴۱ در زوریخ به دنیا آمده بود، کشیش پروتستان شد و در سراسر زندگی پرحرارت ترین همبستگی خود را با مسیحیت سنتی حفظ کرد. ما شاهد تلاشهای وی برای تغییر مذهب گوتته و مندلسون بوده ایم. ولی او فردی جزمی نبود. دوستیهای خود را در ورای مرزهای مذهبی و ملی حفظ می کرد، و همه کسانی که او را می شناختند به وی احترام می گذاشتند، و بسیاری هم او را دوست داشتند. آثاری به رشته تحریر درآورد که دارای تورعی رازورانه بودند؛ مکاشفه یوحنا رسول را به نحوی تخیلی تعبیر می کرد، به قدرتهای اعجازآمیز دعا و کالیوسترو اعتقاد داشت، و طبق دستور و تجویز مسمر، همسر خود را از طریق خواب مصنوعی معالجه می کرد. مشخصترین صفت ویژه اش این بود که ادعا می کرد که شخصیت را می توان از خطوط چهره و شکل و ترکیب سر تشخیص داد. او گوتته و هردر را به نظرات خود علاقه مند ساخت، و آنها مقالاتی برای کتابش موسوم به مباحثی در قیافه شناسی (۱۷۷۵-۱۷۷۸) نوشتند. او قیافه، سر، و اندام افراد برجسته را مورد مطالعه قرار می داد، و خطوط جمجمه و صورت را با کیفیات خاص فکری و اخلاقی مرتبط می شمرد. تجزیه و تحلیلها و نتیجه گیریهای او در آن عصر مقبولیت وسیعی یافتند _ ولی اینک عموماً مردودند. اصل کلی او دایر براینکه کیفیات روانی (همراه هوا، محیط، نوع غذا، شغل، و غیره) در شکل دادن به بدن و صورت دخالت دارند، از واقعیت قابل توجهی برخوردار است. هر چهره در حکم زندگینامه ای شخصی است.

لاواتر قسمتی از یک شکفتگی سویسی بود که روسو، آلبرشت فون هالر شاعر و دانشمند، زالومون گسندر شاعر و نقاش، یوهان فون مولر تاریخنویس، و اوراس دو سوسور را، که با بالا رفتن از قله مون بلان پس از بیست و هفت سال تلاش ورزش کوهنوردی را آغاز کرد، شامل می شد. در خلال این احوال، کانتونهای سویس بادهای انقلاب را که از آن سوی مرز از فرانسه می وزیدند، احساس کردند. در ۱۷۹۷ فردریک سزار دولا-آرپ، که به نوه های کاترین بزرگ تعلیم داده بود، با پتر اوخس، یکی از بازرگانان اصناف در بال، دست به دست هم دادند و از دولت انقلابی فرانسه دعوت کردند که به آنها کمک کند تا یک جمهوری دمکراتیک در سویس برقرار سازند. شورشهای محلی در برن و وو (ژانویه ۱۷۹۸) راه را هموار کردند. یک ارتش فرانسوی در ۲۸ ژانویه از مرز گذشت. بیشتر جمعیت سویس از آن به عنوان عامل آزادکننده از حکومت اولیگارشسی استقبال کردند. در ۱۹ مارس «جمهوری واحد و غیرقابل تقسیم سویس» اعلام شد؛ کلیه امتیازات ایالتی، طبقاتی، یا شخصی را ملغا کرد و همه سویسیها را در برابر قانون برابر اعلام داشت. زوریخ بیش از همه مقاومت کرد، و در آشوبی که به دنبال آن روی

داد، لاواتر سالخورده و درستکار گلوله خورد (۱۷۹۹). او در ۱۸۰۱ به علت تأثیر بطنی این زخم در گذشت.

II _ هلندیها: ۱۷۱۵-۱۷۹۵

همه هلندیها را دوست داشتند. نمایش نویسن دانمارکی به نام هولبرگ از ایالات متحده (هلند) و «بلژیک» در ۱۷۰۴ دیدن کرد و خصوصاً نسبت به ترعه های آنها با شور و حرارت بسیار سخن می گفت و اظهار می داشت که قایقهای این ترعه ها با آرامشی شیرین «مرا از محلی به محلی دیگر حمل می کنند» و مرا قادر می سازند که هرشب را در شهری با وسعت قابل توجه بگذرانم، به طوری که من می توانسته ام به محض ورود، مستقیماً به یک تئاتر یا اپرا بروم.» دوازده سال بعد، «لیدی مری ورتلی مانتگیو» به نحوی مشابه احساس مسرت کرد و گفت:

همه کشور [هلند] به صورت یک باغ بزرگ جلوه می کند. همه جاده ها خوب سنگچین شده اند، و در هر دو طرف ردیفهای درختان بر آنها سایه افکنده اند، و در کنار آنها ترعه های بزرگ قرار دارند که پر از قایقهایی هستند که در رفت و آمدند ... کلیه خیابانها در [روتردام] ... چنان نظیف نگاه داشته می شوند که ... من دیروز تقریباً به همه نقاط شهر به طور «ناشناس» با سرپایی پیاده رفتم، بدون اینکه یک لکه کثافت بر بدنم بیفتد؛ و شما ممکن است دختران هلندی را ببینید که پیاده روها را با جدیتی می شویند ... که بیش از جدیتی است که ما در شستن اطاقهای خواب خود به کار می بریم. ... کشتیهای بازرگانان [در ترعه ها] درست تا در خانه ها می آیند. مغازه ها و انبارها دارای نظافت و عظمتی حیرت آورند، و آن قدر کالاهای خوب دارند که باور کردنی نیست.

ولی این گزارشهای دلفریب هلند را پیش از اینکه این کشور اثرات اقتصادی پیروزی خود بر لویی چهاردهم در جنگ جاننشینی اسپانیا را احساس کند، توصیف می کرد. در آن جنگ هلند افراد و ثروت خود را تا نزدیک مرز از پای افتادگی از دست داد؛ قرضه ملی دولت فوق العاده شد؛ قسمت زیادی از تجارت حمل و نقل آن به دست متحدان نظامی و درعین حال رقیبان تجار تیش، و همچنین به دست آلمان افتاده بود؛ سود سهام شرکت هند شرقی هلند از چهل درصد در ۱۷۱۵ به دوازده و نیم درصد در ۱۷۳۷، و سود سهام شرکت هند غربی هلند از پنج درصد در ۱۷۰۰ به دودرصد در ۱۷۴۰ کاهش یافته بود. جنگ هفتساله باعث لطمه بیشتری شد. بانکداران آمستردام بر اثر وامهایی که با بهره سنگین به قدرتهای درحال جنگ می دادند، ثروتمند شدند، ولی قرارداد صلح ۱۷۶۳ به این نعمت پایان داد و بسیاری از بانکداران هلند ورشکست شدند؛ به این ترتیب به همه فعالیتهای عمده تجاری لطمه وارد آمد. بازول، که در ۱۷۶۳ در هلند بود، گزارش داد: «بسیاری از شهرهای عمده به نحو غم انگیزی دچار انحطاط شده اند. ... انسان با گروههای عظیم موجودات بیچاره ای روبه رو

می شود که بر اثر بیکاری گرسنه اند.» مالیاتها افزایش یافتند و باعث شدند که سرمایه و افرادی که دارای نیروی جسمانی بودند، از کشور مهاجرت کنند. در این هنگام استعمارگران هلندی و آلمانی خون خود را در افریقای جنوبی باهم درآمیختند و بتدریج بوئرها را تشکیل دادند.

بهبود وضع بر اثر خصوصیات اخلاقی، و درستکاری هلندیها حاصل شد. مردمی آرام، نیرومند، و صرفه جو زمین را کشت می کردند، به آسیابهای بادی خود روغن می زدند، از گاوهای خود مراقبت می کردند، لبنیات سازهایی خود را تمیز و پاکیزه می ساختند، و پنیهای لذیذ و بدبو درست می کردند؛ هلند در زمینه کشاورزی به شیوه علمی از همه اروپا پیش بود. دلفت بازارهای چینی خود را دوباره به دست آورد، و بانکداران هلندی و یهودی آمستردام شهرت خود را در زمینه قابلیت اعتماد و ابتکار بازیافتند. آنها با بهره کم و امکان سوخت و سوز کم وام می دادند و مقاطعه های پردرآمدی برای پرداخت حقوق و تأمین تدارکات سربازان به دست می آوردند. دولتها و بازرگانان برای وام دست به دامن آمستردام می شدند و بندرت دست خالی باز می گشتند. تقریباً در تمام طول آن قرن پرآشوب، بورس آمستردام مرکز مالی جهان غرب بود. ادم سمیت در ۱۷۷۵ گفت: «ایالت هولاند، ... به نسبت وسعت منطقه و تعداد جمعیت خود، کشوری ثروتمندتر از انگلستان است.»

آنچه بیش از همه ولتر را در سال ۱۷۲۵ تحت تأثیر قرار داد همزیستی تقریباً مسالمت آمیز معتقدات مذهبی متفاوت بود. در اینجا کاتولیکهای سنت گرا و کاتولیکهای پیرو آیین یانسن (آخر خود یانسن هلندی بود)، پروتستانهای پیرو آیین آرمینیوس معتقد به آزادی اراده، و پروتستانهای پیرو آیین کالون _ که معتقد بودند همه چیز به موجب تقدیر از پیش تعیین شده است _ آناباتیستها، پیروان آیین سوکینوس، جمعیت اخوت موراوایی، یهودیان، و تعداد ناچیزی از آزادفکران که از جنبش روشنگری فرانسه محظوظ می شدند با هم زندگی می کردند. بیشتر قضات پروتستان بودند، ولی، بنابه گفته یک تاریخ نویس هلندی، آنها «مرتباً از کاتولیکها پول می گرفتند تا انجام مراسم مذهبی آنان را نادیده گیرند و به آنها اجازه دهند مشاغل رسمی داشته باشند.» کاتولیکها در این هنگام یک سوم جمعیت سه میلیون نفری هلند را تشکیل می دادند. طبقات بالاتر، که بر اثر دادوستد بازرگانی با بیش از ده نوع معتقدات مذهبی آشنا شده بودند، نسبت به همه آنها با شک و تردید می نگریستند و اجازه نمی دادند که این معتقدات مزاحم قماربازی، مشروبخواری، پرخوری، و مقداری زناکاری محتاطانه به سبک فرانسویشان بشوند.

فرانسوی زبان طبقه با فرهنگ به شمار می رفت؛ مدارس متعدد بودند، و دانشگاه لیدن به خاطر دوره های پزشکی خود، که یادآور بورهاوه دانشمند بزرگ بود، شهرت داشت. تقریباً همه شهرها انجمنهای هنری، کتابخانه، و «سالونهای سخنرانی» داشتند و هر چند وقت یک بار هم مسابقاتی در زمینه شعر و شاعری ترتیب داده می شد. دلالات آثار هنری به خاطر گنجینه ها

و

حقه بازیهای خود در سراسر اروپا شهرت داشتند. دوران بزرگ نقاشی هلند با مرگ هوپما (در سال ۱۷۰۹) به پایان رسیده بود، ولی کورنلیس تروست دست کم طیننی از شکوه و افتخار آن بود. شاید درخشانترین محصول هنر هلند در این عصر شیشه‌هایی بودند که باظرافت منقوط، یا با نوک الماس حکاکی می شدند. آمستردام کانون ناشران بود، که بعضی از آنها اشخاصی محترم و بعضیها دزد آثار دیگران بودند. در نیمه اول قرن هجدهم، فعالیت خلاقه به سطحی پایین نزول کرد، ولی در حدود سال ۱۷۸۰ تجدید حیات ادبیات یک شاعر واقعی به نام ویلم بیلدردایک پرورش داد.

یکی از دوستان بازول به او گفت که وی هلندیها را «در همان حالت بی روحی خود خوشبخت می بیند!» ولی بازول از او ترشت گزارش داد: «ما هفته ای دوبار اجتماعات بسیار جالب، و تقریباً هر شب مهمانیهای خصوصی داریم. در محفل ما آن قدر خانمهای زیبا و دوستداشتنی هستند که یک خروار کاغذ هم برای تمجید از آنها کافی نیست.» جالبترین صفحات از یادداشتهای بازول درباره هلند آنهایی هستند که ماجرای عشقی توأم با تأمل و تردید وی را با «زلید» یا «زیبای زویلن»، یعنی ایزابلان تویل، توصیف می کنند. ایزابلا به خانواده ای قدیمی و برجسته تعلق داشت؛ پدرش، «خاوند زویلن و وست بروک»، یکی از فرمانداران ایالت او ترشت بود. او بیش از ظرفیت خود تحصیل کرد؛ با غرور به انحرافات و بدعتهای فکری روی آورد و رسوم، اخلاقیات، مذهب، و مقام را مورد استهزا قرار می داد؛ ولی تامی توانست مردان زیادی را مفتون زیبایی، شادابی، و صراحت هیجان آور خود می کرد. او از ازدواج به رسم متداول و به عنوان یک وظیفه ابا داشت و می گفت: «اگر من نه پدر داشتم و نه مادر، ازدواج نمی کردم. ... از شوهری که مرا به عنوان رفیق قبول می کرد کاملاً راضی می بودم و به او می گفتم: وفاداری را وظیفه نپندار. تو نباید هیچ حقی جز حقوق و حسادتهای یک دلباخته داشته باشی.» بازول، که ساعتی زناکار اروپا بود، در پاسخ این اظهار ایزابلا چنین گفت: «ای وای، زلید من، اینها چه خیالاتی است؟» ایزابلا این گونه در نظر خود پافشاری کرد: «من رختشوی دلباخته خود بودن و در یک اطاق زیرشیروانی زندگی کردن را به آزادی بی ثمر و حسن نزاکت خانواده های خوب خودمان ترجیح می دهم.»

زلید یک سلسله ماجراهای عاشقانه را طی کرد که باعث شدند او مجرد بماند و زخمی همیشگی بردارد. در سن بیست و چهار سالگی با تریاک اعصاب خود را آرام می کرد. در سی سالگی (۱۷۷۱) با سنت _ ایاسنت دوشاریر، یک معلم سویسی، ازدواج کرد و نزد او رفت تا در نزدیکی لوزان با وی زندگی کند. او، که شوهر خود را از لحاظ فکری ناکافی یافت، در سنین بین چهل و پنجاه عاشق مردی شد که ده سال از خودش جوانتر بود. این مرد از او استفاده برد و ترکش کرد. ایزابلا کوشید تا با نوشتن (۱۷۸۵-۱۷۸۸) رمانی به نام کالیست، که سنت _ بوو را مجذوب و از خود بیخود ساخت، تزکیه نفس بیابد. او در سن چهل و هفت سالگی در پاریس

با بنژامن کنستان، که بیست سال داشت، آشنا شد و با حدت ذهن خود او را فریفت (۱۸۸۷). بنژامن نوشت: «مادام دوشاریر نحوه ای چنان اصیل و سرزنده برای برخورد با زندگی، و احساس تحقیری چنان عمیق نسبت به تعصب، فکری چنان پر قدرت، و برتری آنچنان نیرومند و حقارت آمیزی نسبت به افراد عادی داشت که، من خودم مانند او غیر عادی و متفرعن بودم، در مصاحبت با او لذتی می یافتم که قبلاً از آن بی خبر بودم. ما با حقیر شمردن نسل بشر احساس سرمستی می کردیم.» این ماجرا تا ۱۷۹۴ ادامه یافت، و در آن وقت بنژامن سرمستی تازه ای با مادام دوستال یافت. زلید به انزوایی توأم با تلخکامی روی آورد و در سن شصت و پنج سالگی، در حالی که در انزوا و تنهایی به سر می برد، در گذشت.

زلید می توانست در تاریخ سیاسی ایالات متحده در قرن هجدهم موجباتی برای بدبینی بیابد. پس از مرگ ویلیام سوم (۱۷۰۲)، حکومت در انحصار یک گروه معدود از رهبران دنیای تجارت درآمد که خود را وقف مالیات بستن، خویش پرستی، و توطئه و تحریک کرده بودند. یک نویسنده هلندی در ۱۷۳۷ شکایت داشت که «درهای مشاغل دولتی به روی شارمندان بسته اند ... و در امور کشور اندرز یا رأیی خواسته نمی شود.» نابسامانی این وضع از نظر نظامی هنگامی آشکار شد که هلند به مرحله جنگ جاننشینی اتریش گام نهاد (۱۷۴۳): یک ارتش فرانسوی به هلند حمله برد و با مقاومت ناچیزی روبه رو شد. بسیاری از شهرها بدون مقاومت تسلیم شدند. مارشال دو نوآی گزارش داد: «ما با مردمی بسیار مهربان سروکار داریم.» ولی همه مردم این طور نبودند؛ بیشتر شارمندان با فریاد خواهان رهبری نظامی بودند که کشور را نجات دهد، همان طور که ویلیام سوم در ۱۶۷۲ عمل کرده بود؛ خلف وی، ویلیام چهارم پرنس آو اورانژ، که از منسوبان وی بود، ستادها و در هفت استان، فرمانده ارتش، و دریاسالار نیروی دریایی شد (سوم مه ۱۷۴۷)؛ در ماه اکتبر این مشاغل در خانواده او به صورت موروثی درآمدند و در حقیقت سلطنت بازگردانده شد. ولی ویلیام چهارم بیش از آن پایبند به مذهب بود که بتواند سردار سپاه خوبی باشد. او نمی توانست انضباط را مجدداً در ارتش برقرار کند. شکست پس از شکست روی داد و در پیمان اکس _ لا _ شاپل (۱۷۴۸) بخت با هلند یار بود که تمامیت ارضیش دست نخورده ماند، ولی باز از لحاظ اقتصادی این کشور وضع پریشانی داشت. ویلیام در سن چهل سالگی به بیماری بادسرخ در گذشت (۱۷۵۱)؛ بیوه او، پرنسس آن تا هنگام مرگش (۱۷۵۹) به عنوان نایب السلطنه خدمت کرد. شاهزاده لودویگ ارنست اهل برونسویک _ ولفنبوتل باخشونت ولی با کفایت، تا هنگامی که ویلیام پنجم به سن بلوغ رسید (۱۷۶۶)، نیابت سلطنت را عهده دار بود.

در جنگ میان انگلستان و مستعمرات امریکایی، هلند به مزاحمت انگلستان نسبت به کشتیرانی هلند اعتراض کرد و در «بیطرفی مسلحانه» سال ۱۷۸۰ با روسیه همدست شد. انگلستان به آن اعلان جنگ داد و کشتیرانی هلند را تقریباً به طور کامل به تصرف خود

در آورد. در عهدنامه پاریس (۱۷۸۳) منافع هلند تقریباً نادیده گرفته شدند. این کشور نگاپاتام را (در جنوب هندوستان) به انگلستان تسلیم داشت و به انگلستان آزادی کشتیرانی در جزایر ادویه در اندونزی را داد. هلند دیگر در میان قدرتها نقشی به عهده نداشت.

این مصیبتها محبوبیت ویلیام پنجم را از میان بردند، علاوه بر آن، موفقیت شورش در امریکا اندیشه های دموکراتیک را در هلند برانگیخت و منجر به ایجاد حزبی به نام «میهن پرستان» شد که نسبت به خانواده های حاکم نظری خصومت آمیز داشت. اقلیت پولدار، در جریان هر تحول چنان ثروت رو به کاهش ملت را به خود جذب کرده بود که در شهرهایی که زمانی شکوفان و با نظم و ترتیب بودند، مردان بسیار به تکدی، و زنان بسیار به فحشا روی آوردند. در ۱۷۸۳ گروههای «تیراندازان آزاد» به طور پنهانی در آمستردام و لاهه تشکیل شدند تا مقدمات انقلاب را آماده سازند. در ۱۷۸۷ «میهن پرستان» قدرت را در دست گرفتند، ولی دخالت مسلحانه از ناحیه روسیه ویلیام پنجم را به قدرت بازگردانید. انقلاب فرانسه حرارت «میهن پرستان» را تجدید کرد. آنها از فرانسه دعوت کردند به کمکشان بیاید. در سال ۱۷۹۴ سربازان فرانسوی به هلند حمله ور شدند. ارتش هلند درهم شکست؛ ویلیام پنجم به انگلستان گریخت و انقلابیون هلند در تشکیل جمهوری باتاو با فرانسویان همدمت شدند (۱۷۹۵-۱۸۰۶). در ۱۸۱۵ فرزند ویلیام پنجم، به عنوان شاه ویلیام اول، خاندان اورانژ - ناساو را مجدداً به قدرت بازگردانید. اخلاف او امروز (۱۹۶۷) بر هلند سلطنت می کنند.

III - دانمارک‌ها: ۱۷۱۵-۱۷۹۷

نخستین سرشماری رسمی دانمارک (۱۷۶۹) جمعیت این کشور را ۸۲۵'۰۰۰ نفر نشان می داد. علاوه بر اینها ۷۲۷'۶۰۰ نفر در نروژ به سر می بردند که تا ۱۸۱۴ تحت حکومت پادشاهان دانمارکی بودند. تقریباً همه دهقانان نروژ صاحب اراضی خود بودند و همان غرور و ایکینگها را داشتند. در دانمارک نیمی از دهقانان سرف، و نیمی دیگر مشمول پرداخت حقوق ملوک الطوائفی بودند. پادشاهان می کوشیدند جلو این ملوک الطوائفی را بگیرند، ولی آنان از نظر مالی به اعیان نجیبزاده متکی بودند، و نظام سرفداری تا سال ۱۷۸۷ ادامه یافت. تحت این نظام، از بازرگانی و صنایع تشویق زیادی به عمل نمی آمد؛ طبقه متوسط قابل توجهی به وجود نیامد؛ و گشایش کانال کیل (۱۷۸۳) به سود بازرگانان انگلیسی و هلندی تمام شد نه دانمارک‌ها. در سال ۱۷۹۲ دانمارک نخستین کشور اروپایی بود که برده فروشی را در قلمرو خود منسوخ کرد.

همان گونه که نجبا بر کشور حکومت می کردند، کلیسای لوتری هم بر منابر و مطبوعات فرمان می راند، و امیدوار بود بر افکار نیز حکومت کند. سانسور شدیدی که از ۱۵۳۷ تا ۱۸۴۹ برقرار بود کلیه نشریات یا گفته هایی را که با معتقدات سنتی لوتری هماهنگ نبودند غیرقانونی

می داشت، و بسیاری از کتب غیرمذهبی مانند ورترا اثر گوته، تحت این عنوان که اخلاقیات عموم را به مخاطره می اندازند، تحریم شده بودند. پیشرفت ادبیات بر اثر استعمال زبان آلمانی در دربار، لاتینی در دانشگاهها، و فرانسوی در ادبیات (که تقریباً وجود خارجی نداشت) با موانع بیشتری روبه رو بود. آغاز ادبیات دانمارکی با نوشتن به این زبان و افشاندن شعاعهایی از جنبش روشنگری به داخل دانمارک، از جمله موفقیت‌های درخشانترین دانمارکی قرن هجده بود.

نروژ هم می تواند مانند دانمارک لودویگ فون هولبرگ را متعلق به خود بداند، زیرا وی در سوم دسامبر ۱۶۸۴ در برگن چشم به دنیا گشود. او پس از اینکه در مدرسه لاتینی محلی درس خواند، از آب گذشت و وارد دانشگاه کپنهاگ شد. طولی نکشید که پولش نزدیک به اتمام رسید. به نروژ بازگشت و به خدمت در خانواده یک کشیش روستایی پرداخت؛ پس از اینکه ۶۰ تالر اندوخت، عازم دیدن دنیا شد. در سال ۱۷۰۴ در هلند بود؛ در سالهای ۱۷۰۶-۱۷۰۸ در کتابخانه های آکسفورد به تعلیم خود اشتغال داشت؛ پس از بازگشت به کپنهاگ، دروسی می داد که جز آموزش خودش سود زیادی برایش نداشت؛ در خلال این احوال، وی با تدریس امرار معاش می کرد و خود را با امید و آرزو زنده نگاه می داشت. در ۱۷۱۴ دانشگاه او را به سمت استادی بدون حقوق منصوب کرد، ولی یک هدیه خصوصی او را قادر ساخت که مدت دو سال، بیشتر اوقات پیاده، در ایتالیا و فرانسه گردش کند. وقتی که از این سیروسیاحت که عظیمترین سیروسیاحتها بود بازگشت، به استادی مابعدالطبیعه - که از آن نفرت داشت - سپس به استادی لاتینی و معانی و بیان، و سرانجام به استادی تاریخ و جغرافیا - که آن را بسیار دوست داشت - منصوب شد.

او در لحظات فراغت خود آثار ادبی دانمارکی به وجود می آورد. تا زمان وی در زبان دانمارکی تقریباً هیچ چیز جز اشعار افسانه ای عامیانه، سرودهای مذهبی، و آثار مذهبی مورد توجه عموم وجود نداشت. هولبرگ به اندازه یک کتابخانه کوچک شعر، هجویه، داستان، و رساله هایی در زمینه های حقوق، سیاست، تاریخ، علوم، و فلسفه به زبان دانمارکی نوشت. تنها ولتر بود که از نظر تنوع و جامعیت با او رقابت می کرد. او برای گوشمالی دادن استادانی که آثار کلاسیک را پرستش می کردند، حقوقدانانی که با اصطلاحات و عبارات فنی دست و پای اجرای عدالت را می بستند، روحانیانی که برای کسب مال و مقام سخت در تلاش بودند، و پزشکانی که خیال بیماران را یکسره راحت می ساختند و آنها را روانه دیار ابدی می کردند، مسخره کردن را وسیله قرار داده بود. تقریباً همه این ستونهای اجتماع، در نخستین اثر مهمش که یک اثر حماسی مسخره آمیز بود و پدرپارس نام داشت (۱۷۱۹)، مورد افشاگری قرار گرفتند. بعضی از بزرگان دانمارک نیش آثار او را احساس کردند و از فردریک چهارم، پادشاه دانمارک، با اصرار تام خواستند که جلوی این کتاب را به عنوان اینکه از اصول اخلاقی تخطی کرده است و کشیشان را مسخره می کند بگیرد. پادشاه دستور داد نخستین قسمت کتاب را برایش بخوانند.

وی آن را «اثری بیضرر و سرگرم کننده» قضاوت کرد؛ ولی شورای سلطنتی به هولبرگ اطلاع داد که بهتر بود این اشعار هرگز نوشته نمی شدند.

به این ترتیب، هولبرگ به صحنه نمایش روی آورد. در سال ۱۷۲۰ یک بازیگر فرانسوی به نام اتین کاپیون نخستین تئاتر دانمارک را در کپنهاگ گشود. او، که هیچ یک از نمایشنامه های دانمارکی را دارای ارزش روی صحنه آوردن نمی یافت، نمایشنامه هایی از فرانسه و آلمان وارد می کرد. وی از پدر پارس چنین استنباط کرد که هولبرگ خمیره و استعداد لازم را برای آثار کمدی دارد، و از او تقاضا کرد که برای تئاتر تازه نمایشنامه هایی به زبان دانمارکی تهیه کند. ظرف یک سال هولبرگ پنج نمایشنامه نوشت، و ظرف هشت سال بیست نمایشنامه. همه این نمایشنامه ها از نظر تجسم رسوم و عادات محلی چنان غنی بودند که جانشین بزرگ وی آدام اوهلنشلگر درباره او گفت: «او می دانست چگونه زندگی طبقه متوسط کپنهاگ را چنان دقیق ترسیم کند که اگر این شهر زیرزمین فرو می رفت و پس از دوستان سال کمدهای هولبرگ از نو کشف می شدند، انسان می توانست از روی آنها وضع آن دوران را از نو مجسم کند، درست همان طور که ما از پومپئی و هرکولانوم به اوضاع رم باستان پی می بریم.»

هولبرگ از آثار پلاوتوس، ترنتیوس، مولیر، و کمدیا دل/آرته که وی در ایتالیا دیده بود فرمها و اندیشه های نمایشی می گرفت. بعضی از کمدهای او تک پرده ای، و حاوی مطالب پیش پا افتاده ای هستند که تأثیر خود را از دست داده اند. مانند سفر شگانارل به سرزمین فیلسوفان؛ بعضی هنوز قدرت خود را حفظ کرده اند، مانند پیه اهل تپه که از آن متوجه می شویم که وقتی دهقانان قدرت به چنگ می آورند، از اربابان خود حیوان صفت ترند. بعضی از آثارش نمایشنامه های کاملی هستند، مانند راسموس مونتائوس. این اثر عبارت است از هجویه ای شیطنت آمیز از فضل فروشی ادیبانه، جزمیت مذهبی، و جهل عمومی، به اضافه یک رگ زیرکانه صراحت روستایی، مانند وقتی که لیسبد می شنود نامزدش از دانشگاه برمی گردد، به پدر خود می گوید: «در این صورت رؤیای من به تحقق پیوسته است. ... من دیشب خواب دیدم با او همبستر شده ام.» با وجود این کمدهای باروچ، تئاتر کپنهاگ در سال ۱۷۲۸ به علت عدم پشتیبانی عمومی تعطیل شد. آخرین برنامه ای که در آن اجرا شد تشییع جنازه کمدی دانمارکی اثر هولبرگ بود.

هولبرگ، که با نمایش نویسی همکاران دانشگاهی خود را سخت دچار حیرت کرده بود، در این هنگام با نوشتن مطالب تاریخی و ارائه فضل اروپای باختری به خوانندگان دانمارکی همکاران خود را نرم ساخت. توصیفی از دانمارک و نروژ (۱۷۲۹)، تاریخ دانمارک (۱۷۳۲-۱۷۳۵)، تاریخ کلیسای جهانی (۱۷۲۷-۱۷۴۷)، و تاریخ یهودیان در حقیقت تألیفاتی بیش نبودند، ولی عمل تألیف خوب انجام شده بود. هولبرگ از این تلاشهای خود در شاهکارش به نام سفر زیرزمینی نیلس کلیم (۱۷۴۱) به تسکین و آرامش رسید. وی این اثر را به نثر لاتینی

نوشت تا مورد استفاده خوانندگان اروپایی قرار گیرد. این نظر تأمین شد، ولی از راه ترجمه. ینس باگرن آن را به دانمارکی برگرداند و به این زبان سه بار، به زبان آلمانی ده بار، به زبانهای سوئدی و هلندی و انگلیسی هریک سه بار، به زبانهای فرانسه و روسی دوبار، و به زبان مجارستانی یک بار به چاپ رسید. همین اثر بود که هولبرگ را به صورت سوئیفت و ولتر دانمارک درآورد.

مضمون داستان به این قرار است که صدایی از درون یک غار کنجکاو نیلس را برمی انگیزد؛ او برآن می شود تا درباره این صدا تحقیق کند؛ دوستانش با طنابی او را به پایین می فرستند، ولی طناب پاره می شود؛ «من با سرعتی حیرت آور، شتابان به درون این ورطه فرو افتادم.»

در درون پوسته زمین او یک فضای باز یا فلکی را می یابد که دارای خورشید، سیارات، و ستاره های بسیاری است. او به سوی یکی از این سیارات پرتاب می شود و یکی از اقمار آن سیاره می شود، و بدون این که کاری بتواند بکند، در اطراف آن به گردش در می آید؛ ولی یک عقاب را با دست می گیرد و عقاب او را می برد و بآرامی در سیاره پوتو (معکوس اوتوپیا یا آرمانشهر) بر زمین می گذارد. در این سیاره حکمرانی با درختان است، که از نظر شیره دانش غنی هستند. بدبختانه «درختی که من از آن بالا رفتم، همسر داروغه محل از آب درآمد.» پوتو دارای پاره ای قوانین عالی است. کسانی که «در ملاء عام درباره کیفیات و ذات متعال بحث می کنند، کمی ناقص العقل تلقی می شوند»؛ معالجه آنها این است که نخست قدری از آنان خون گرفته می شود تا حرارتشان کاهش یابد، و سپس آن قدر در بازداشت نگاه داشته می شوند تا از «هدیان گویی خود بیرون آیند.» در پوتو مادران به اطفال خود شیر می دهند-بیست و یک سال پیش از آن که روسو خواستار آن شود که مادران به اطفال خود شیر دهند. در استان کولکو زنان بر امور حکومت می کنند. مردان به خانه داری می پردازند یا مرتکب فحشا می شوند. ملکه حرمی مرکب از سیصد مرد زیبا دارد. فلاسفه کولکو وقت خود را صرف کوشش برای رسیدن به خورشید می کنند و توجه زیادی به امور کره خاکی ندارند. در استان میکولاک همه مردم ملحدند و «تا آنجا که بتوانند از پلیس مخفی دارند، مرتکب شرارت می شوند.» نیلس کتابی به دستش می افتد که سفر تانیا به دنیای مافوق زمینی نام دارد و اروپا و رسوم عجیب آن را توصیف می کند: سرهایی که با کلاهگیسهای بزرگ پوشانده شده اند، کلاههایی که به جای روی سر زیر بغل گذارده می شوند (مانند آنچه میان نجبای فرانسه متداول بود)، «تکه های نان شیرینی که در خیابانها می گردانند، و کشیشها می گویند اینها خدایانند و خود همان کسانی که این نانها را پخته اند ... قسم می خورند که این شیرینیها دنیا را آفریده اند.»

سفر زیرزمینی حاوی هجویه هایی درباره احکام جزمی مسیحیت، و خواستار آزادی عبادت برای همه مذاهب بود؛ ولی اعتقاد به خداوند، بهشت، و دوزخ را به عنوان پشتیبانان لازم برای قوانین اخلاقی که مداوماً آماج ضربات تمنیات نفس و جسم هستند توصیه می کرد. فردریک

پنجم پادشاه دانمارک این اصلاحگر اصلاح شده را در سال ۱۷۴۷ صاحب عنوان نجیب‌زادگی (بارون) کرد. هولبرگ از این لذت برخوردار بود که در جوانی شورشی باشد و در دوران کهولت (که در ۱۷۵۴ پایان یافت) مقبولیت یابد. او تا عصر حاضر والاترین سیمای ادبیات دانمارک باقی مانده است.

بعضیها ترجیح می دهند این مقام را از آن یوهانس اول بدانند که دوران عمرش از نظر ماجرا، ورنج و کوتاهی، مانند سرگذشت بایرن، کیتس، و شلی بود. او به سال ۱۷۴۳ در کپنهاگ به دنیا آمد؛ پدرش کشیشی لوتری بود؛ علیه بزرگترهای خانواده خود که دارای تعصب و سختگیری بسیار بودند شورید، در شانزدهسالگی عاشق آرنس هولگارد شد، از حرفه روحانی به این علت که پادشاهای آن خیلی دیر به دست می آیند دست کشید، در ارتش پروس و سپس در ارتش اتریش نامنویسی کرد، و مصمم بود ثروت و افتخاری به چنگ آورد تا آرنس به همسری او درآید. ولی انواع محرومیتها و بیماری سلامتیش را زایل کردند. او به کپنهاگ و الاهیات بازگشت. آرنس با فرد ثروتمندی ازدواج کرد، اول درد قلبش را با نظم و نثر بیان کرد. او نخستین تراژدی اصیل دانمارکی را به نام رولف کراگه (۱۷۷۰) نوشت، و با نوشتن مرگ بالدر (۱۷۷۳) شعر دانمارکی را در قرن هجدهم به اوج اعتلای خود رسانید. این اثر نمایشنامه ای قهرمانی به نظم است. چون کار وی بسختی زندگیش را تأمین می کرد، به انزوای روستایی روی آورد، به بیماریهای چندی دچار شد، و سرانجام یک مقررری از طرف دولت او را احیا کرد. او هم با نوشتن نمایشنامه ماهیگیران (۱۷۷۹) جبران این مقررری را کرد. این نمایشنامه حاوی یک قصیده میهن پرستانه است به نام «پادشاه کریستیان در کنار دکل بلند ایستاد» که به صورت آواز محبوب ملی دانمارکیها درآمد. این آواز در حکم دعوت اولال به شکوه و افتخار، و وداع او با زندگی بود. او پس از یک بیماری طولانی و دردناک در ۱۷۸۱ در سن سی و هشت سالگی درگذشت. اسکاندیناویاییها وی را در زمره «بزرگترین شاعران تغزلی شمال، و شاید هم بزرگترین آنها» می شمارند.

با سپری شدن سالهای قرن هجدهم، تاریخ سیاسی دانمارک به صورت قسمتی از سلسله کشمکشهای پایان ناپذیر دوران جدید میان سنت و تجربه درآمد. کریستیان ششم این دو نیروی متضاد را با یکدیگر درآمیخت. او و وزیرانش با وارد کردن ریسندگان و بافندگان برای تأسیس صنعت نساجی، با تشکیل شرکتهای ملی برای داد و ستد با آسیا و آمریکا، و با گشودن بانک کپنهاگ (۱۷۳۶) توسعه اقتصادی را تسریع کردند. گروئنلند تحت سلطه دانمارک درآمد (۱۷۴۴). مدارس ابتدایی و متوسطه گسترش یافتند، و فرهنگستانهایی برای ترویج ادبیات و دانش تأسیس شدند. در عین حال، یک فرمان قدیمی که مقرر می داشت باید روزهای یکشنبه در مراسم مذهبی لوتری شرکت کرد، تجدید شد؛ همه تئاترها و سالونهای رقص را بستند، بازیگران را تبعید کردند، و مجالس بالماسکه ممنوع شدند.

فردریک پنجم، پسر کریستیان این قوانین را ابقا کرد، ولی با روحیه خوش مشرب و زندگی لذتجویانه خود آنها را ملایمتر ساخت. در ۱۷۵۱ او یوهان هارتویک ارنست فون برنشتورف را از هاننور به دانمارک آورد، و این شخص به عنوان نخست وزیر میزان درستیکاری و صلاحیت را در دستگاه اداری بالا برد، ارتش و نیروی دریائی را احیا کرد، آنها را از جنگ هفتساله به دور نگاه داشت، و با دعوت از استادان، شاعران، هنرمندان و دانشمندان، محیط را کد فرهنگ دانمارک را به جنب و جوش درآورد. قبلاً متذکر شدیم که کلپشتوک چنین دعوتی را پذیرفت. در ۱۷۶۷ کنت فون برنشتورف با جلب رضایت کاترین بزرگ برای امضای قراردادی که هولشتاین - گوتورپ را به دانمارک واگذار می کرد، سیاست خارجی صلحجویانه خود را به حد اعلای موفقیت رسانید.

فردریک پنجم، که بر اثر عیاشی فرسوده شده بود، در سن چهل و سه سالگی در گذشت (۱۷۶۶). پسرش کریستیان هفتم که از ۱۷۶۶ تا ۱۸۰۸ سلطنت کرد، با شتاب، در سن هفدهسالگی با کارولین ماتیلدا، خواهر سوم پادشاه انگلستان، ازدواج کرد. کارولین به زندگی اجتماعی پایتخت روح و سرور بخشید، ولی شوهر نیمه دیوانه اش به او توجهی نمی کرد و به زندگی عیاشانه ای روی آورد، و کارولین هم دچار ماجرای عاشقانه حزن انگیزی با پزشک دربار به نام یوهان فریدریش شتروئنه شد. شتروئنه که فرزند یک استاد رشته الاهیات در هاله بود، در آنجا به تحصیل پزشکی پرداخت و مانند بیشتر پزشکان معتقدات مذهبی خود را از دست داد. او نفوذ خود در نزد پادشاه را مرهون مهارت خویش در معالجه نتایج جسمانی ماجراهای عشقی پادشاه بود، و در نزد ملکه هم از این جهت نفوذ یافت که توانست کریستیان هفتم را به قدر کافی با ملکه همبستر کند که وارثی برای تخت سلطنت از آن دو به وجود آید. بتدریج که پادشاه از لحاظ فکری به حالت افسردگی و بیعلاقگی فرومی رفت، بر میزان قدرت ملکه در اداره امور کشور افزوده می شد؛ و چون ملکه اجازه می داد که پزشکش نسبت به خط مشیهای او اظهار نظر کند و از عنایات ملکه بهره مند شود، این پزشک حکمران واقعی کشور شد (۱۷۷۰). فرمانها با امضای شتروئنه به نام پادشاه ناقص العقل از کاخ سلطنتی خارج می شد. برنشتورف برکنار شد و آرام و بیصدا به املاک خود در آلمان بازگشت.

شتروئنه آثار «فلسوفان» را خوانده بود و در نظر داشت زندگی مردم دانمارک را بر اساس اصول آنها تغییر شکل دهد. او سوء استفاده هایی را که از امتیازات نجیبزادگی می شد ملغا ساخت، به سانسور مطبوعات پایان داد، مدارسسی تأسیس کرد، ادارات دولتی را از فساد و بند و بست تطهیر نمود، سرفها را آزاد ساخت، شکنجه در جریان دادرسی را ممنوع کرد، همه مذاهب را آزاد اعلام داشت، از ادبیات و هنر تشویق کرد، وضع دادگاهها، قوانین، پلیس، دانشگاه، امور مالی، و بهداشت شهری را اصلاح کرد، برای کاهش قرضه دولت مقرریهای بسیاری را حذف، و درآمدهای مؤسسات مذهبی را به سود امور عام المنفعه ضبط کرد.

نجبا برای سقوط او توطئه کردند و برای از میان بردن محبوبیت وی از آزادی مطبوعات سود جستند. دانمارکیهای متورع رواداری مذهبی را به عنوان الحاد منفور می داشتند و شتروئوزه را بیگانه ای می خواندند که تنها منبع قدرتش بستر ملکه است. در ۱۷ ژانویه ۱۷۷۲ گروهی از افسران ارتش پادشاه را متقاعد کردند که شتروئوزه و ملکه نقشه قتل او را کشیده اند، و پادشاه فرمانی دایر بر دستگیری آنها امضا کرد. کارولین به قصر کرونبورگ (که در هملت شکسپیر از آن یاد شده است) تبعید شد، و شتروئوزه به سیاهچال افکنده شد، و پس از پنج هفته زجر، به زناکاری با ملکه اعتراف کرد. در ۲۸ آوریل ۱۷۷۲ او بر روی سکوی اعدام رفت، و در حضور انبوهی از مردم که اظهار موافقت و رضایت می کردند، قطعه قطعه شد. کارولین به اصرار جورج سوم اجازه یافت که به سله در هانور برود. او در آنجا در تاریخ ۱۰ مه ۱۷۷۵ در سن بیست و چهار سالگی درگذشت.

توطئه گران موفق اووه گولدربرگ، معلم شاهزاده فردریک، را به قدرت رساندند. گولدربرگ، ظرف دوازده سال حکمرانی، در نشان دادن عکس العمل میهن پرستانه علیه نفوذ بیگانه در حکومت، زبان، و تعلیم و تربیت نقش رهبری را به عهده گرفت؛ درهای مشاغل رسمی را بر روی افراد عادی گشود و نظام سرفداری، شکنجه در جریان دادرسی، حاکمیت کلیسای لوتری، و دادن جهت مذهبی به دانشگاه را از نو برقرار کرد. برادرزاده و دستپرورده کنت فون برنشتورف به نام آندرناس پتروفون برنشتورف مسئول امور خارجی شد. وقتی شاهزاده فردریک خود را نایب السلطنه کرد (۱۷۸۴)، گولدربرگ از کار برکنار شد. آندرناس برنشتورف وزیر اعظم شد و تا زمان مرگش در همین سمت باقی ماند. تحت رهبری دورانیدیشانه وی، نظام سرفداری بار دیگر منسوخ شد (۱۷۸۷)، برده فروشی در قلمرو دانمارک پایان یافت، و فعالیتهای اقتصادی آزاد شد. هنگامی که برنشتورف درگذشت (۱۷۹۷)، دانمارک به نحوی باثبات در مسیر آن ترقی و رفاه مسالمت آمیزی گام برمی داشت که مورد رشک جهانیان قرار گرفت.

IV - سوئدیهها: ۱۷۱۸-۱۷۷۱

۱- سیاست

زندگی پرهیجان کارل دوازدهم برای سوئد در حکم ماجرای غم انگیز به شمار می رفت. هدفهای او بیشتر ناشی از عطش وی به شکوه و افتخار بود تا بر اساس منابعی که در اختیار کشورش قرار داشتند. در حالی که او نیروهای انسانی و مالی سوئد را از میان می برد، مردم سوئد شجاعانه او را تحمل می کردند، ولی مدتها قبل از مرگ کارل، آنها می دانستند که او محکوم به شکست است. به موجب عهدنامه های استکهلم (۱۷۱۹-۱۷۲۰) سوئد دو کنشینهای برمن و وردن را تسلیم هانور، و قسمت بیشتر پومرانی را تسلیم پروس کرد. برابر عهدنامه

صلح نوستاد (۱۷۲۱)، این کشور لیونیا، استونی، اینگرمالند، و کارلیای خاوری را به روسیه تسلیم کرد. قدرت سوئد در سرزمین اصلی اروپا به پایان رسید، و این کشور مجبور بود به داخل شبه جزیره ای عقب نشینی کند که از لحاظ مواد معدنی خصوصیات اخلاقی ملی غنی، ولی از لحاظ تأمین بهای زندگی مستلزم کار شدید و مهارت مداوم بود.

شکست کارل نظام سلطنتی را تضعیف کرد و به نجبا اجازه داد که تسلط بر حکومت را دوباره به دست آورند. قانون اساسی سال ۱۷۲۰ قدرتی حاکم به مجمع عمومی (ریکسداگ) یا «دیت» داد که از چهار مجلس تشکیل می شد: مجلس نجیبزادگان، مرکب از رؤسای خانواده های نجبا؛ مجلس کشیشان، مرکب از اسقفها به اضافه حدود پنجاه نماینده که توسط روحانیان محلی و از میان این گونه روحانیان انتخاب می شدند؛ مجلس شهرنشینان، مرکب از تقریباً نود نماینده از طرف ماموران دستگاه دولتی و رهبران کسب و تجارت شهرها؛ و یک مجلس دهقانان، مرکب از حدود یکصد نماینده که توسط کشاورزان آزاد و صاحب زمین و از میان خود اینها انتخاب می شدند. هریک از مجالس جداگانه تشکیل جلسه می داد، و هیچ پیشنهادی نمی توانست به صورت قانون درآید مگر اینکه به تصویب سه مجلس برسد. در عمل، مجلس دهقانان هیچ گونه قدرت قانونگذاری نداشت مگر اینکه دو مجلس دیگر به آن رضایت دهند. در مدت جلسات مجمع عمومی (ریکسداگ) یک «کمیته سری» مرکب از پنجاه تن از نجبا، بیست و پنج نفر از کشیشان، و بیست و پنج نفر از شهرنشینان کلیه لوایح را تهیه می کرد، انتخاب وزیران را انجام می داد، و سیاست خارجی را زیر نظر داشت. نجبا از مالیات معاف بودند، و مشاغل عالی کشور در انحصار آنان بودند. هنگامی که ریکسداگ تشکیل جلسه نمی داد، حکومت در دست یک «شورا»ی شانزده نفری یا بیست و چهار نفری بود که ریکسداگ آن را انتخاب می کرد، و در برابر ریکسداگ جوابگو بود. پادشاه ریاست این «شورا» را به عهده داشت و می توانست دو رأی بدهد؛ در غیر این صورت، هیچ گونه حق قانونگذاری نداشت. روسیه، پروس، و دانمارک برای پشتیبانی از این قانون اساسی با یکدیگر همکاری می کردند، زیرا این قانون اساسی طرفدار صلح بود و جلو تمایلات رزمی پادشاهان نیرومند را می گرفت.

سلطنت دیگر در سوئد موروثی نبود و به صورت انتخابی درآمد. پس از مرگ کارل دوازدهم (۳۰ نوامبر ۱۷۱۸)، از نظر وراثت تخت سلطنت به کارل فریدریش دوک هولشتاین-گوتورپ یکی از پسران خواهر ارشد کارل می رسید؛ ولی ریکسداگ در ژانویه ۱۷۱۹، برای نخستین بار در مدت بیست سال، تخت سلطنت را به اولریکا الئونورا یکی دیگر از خواهران کارل داد، به این شرط که وی تعهد کند از سلطنت مطلقه ای که برادرش به آن عمل کرده بود خودداری کند. حتی با وجود این، اداره کردن اولریکا مشکل از آب درآمد، و در ۱۷۲۰ او وادار شد به نفع شوهرش، فردریک اول حکمران هسن-کاسل، از سلطنت کناره گیری کند - و فردریک، به عنوان فردریک اول، پادشاه سوئد شد. تحت راهنمایی کنت آروید برنهارد هورن،

که سمت صدارت عظاما را داشت، سوئد مدت هجده سال از صلح و آرامش برخوردار شد تا ظرف این مدت از زخمهای جنگ بهبود یابد.

سوئدیهای مغرور صلح طلبی وی را مورد تمسخر قرار می دادند، و طرفداران وی را کاپها (شب کلاهان) می خواندند. منظور آنان از این اصطلاح این بود که طرفداران صدر اعظم یک مشت افراد ضعیف و زبون هستند که در حالی که سوئد، در زمینه عرض وجود قدرتها، عقب افتاده است، آنها درخوابند. در برابر این «کاپها» یک حزب «هاتها» (کلاهان) توسط کنت کارل گیلنبورگ، کارل تسین، و دیگران تشکیل شد. این حزب در سال ۱۷۳۸ بر ریکسداگ تسلط یافت و گیلنبورگ به جای هورن تعیین شد. او، که مصمم بود سوئد را به مقام پیشین خود در میان قدرتها بازگرداند، اتحاد منقضی شده با فرانسه را، که به موجب آن فرانسه در ازای مخالفت سوئد با هدفهای روسیه برای سوئد کمکهای مالی می فرستاد، تجدید کرد. در ۱۷۴۱ دولت سوئد با امید بازپس گرفتن آن ایالات ساحلی بالتیک که به دست پتر کبیر افتاده بودند، به روسیه اعلان جنگ داد. ولی نه ارتش و نه نیروی دریایی هیچ کدام به قدر کافی مهیا نشده بود. بیماری، افراد نیروی دریایی را از حیز انتفاع انداخته بود؛ و ارتش همه فنلاند را در برابر پیشرفت روسها تسلیم کرد. الیزابت ملکه روسیه، که مایل بود پشتیبانی سوئد را جلب کند، حاضر شد بیشتر فنلاند را بازگرداند، مشروط بر اینکه پسر عمویش آدولفوس فردریک، حکمران هولشتاین گوتورپ، وارث تخت و تاج سوئد معرفی شود. قرارداد صلح ابو با این شرایط به جنگ پایان داد (۱۷۴۳). وقتی فردریک اول در گذشت (۱۷۵۱)، آدولفوس فردریک پادشاه سوئد شد.

طولی نکشید که مجالس به او آموختند که وی تنها اسماً پادشاه است. آنها در مورد حق وی دایر بر واگذاری عناوین نجیبزادگی یا انتخاب مستخدمین و ملازمانش با او به جدل پرداختند؛ و تهدید کردند که اگر او از امضای پاره ای تصمیمات یا اسناد خودداری کند، حق امضای وی را باطل کنند. پادشاه نرم و رام شدنی بود، ولی همسری مغرور و آمر به نام لویزا اولریکا داشت که خواهر فردریک کبیر بود. پادشاه و ملکه کوشش کردند علیه قدرت مجالس شورش برپا کنند. این تلاش با شکست روبه رو شد، عمال آن تحت شکنجه قرار گرفتند، و سرشان از تن جدا شد. پادشاه به این علت که مردم او را دوست داشتند، جان به در برد. اولریکا با درآمدن به صورت ملکه ادبیات خاطر خود را تسلا داد و در این زمینه مقام برجسته ای کسب کرد. او با لینه دوستی داشت، و محفلی از شاعران و هنرمندان گردآورد که از طریق آنان اندیشه های جنبش روشنگری فرانسه را شیوع می داد. ریکسداگ معلم جدیدی برای پسر دهساله اش تعیین کرد و به این معلم دستور داد به این بچه (که بعدها گوستاو سوم شد) تفهیم کند که در کشورهای آزاد، پادشاهان تنها بر اثر بردباری و رضایت ضمنی وجود دارند و بیشتر به خاطر احترام به کشورها به آنها شکوه و وقار داده می شود تا به خاطر وجود شخص خودشان که ممکن است برحسب تصادف مقام نخستین را در صحنه نمایش تاریخی به دست آوردند؛ و چون زرق و برق

دربار ممکن است آنها را دچار اوهام عظمت کند، بهتر است که آنان گاه گاه از کلبه های دهقانان دیدن کنند و فقری را که هزینه جلال و جبروت سلطنتی را فراهم می کند ببینند.

در ۱۲ فوریه ۱۷۷۱ آدولفوس فردریک درگذشت، و شورا گوستاو سوم را از پاریس فراخواند که به سوئد بیاید و آداب و تشریفات سلطنت را بپذیرد.

۲- گوستاو سوم

گوستاو سوم از زمان هانری چهارم، پادشاه فرانسه، به بعد جالبترین پادشاه بود. او خوش سیما، بانشاط، و علاقه مند به زنان، هنر، و قدرت بود؛ مانند یک جریان شدید برق در تاریخ سوئد درخشید و کلیه عناصر حیاتی در زندگی ملت را به فعالیت درآورد. کارل تسین او را خوب تعلیم داده، و مادرش که به وی بسیار علاقه داشت او را لوس کرده بود. از نظر فکری زودرس و تیزهوش بود، از نظر نیروی تخیل و احساس زیبایی استعداد بسیار داشت، و جاهطلبی و غرور او را بیقرار می کردند. یک شاهزاده فروتن بودن کارآسانی نیست. مادرش علاقه به ادبیات فرانسه را به او القا کرد. آثار ولتر را با ولع می خواند، نسبت به او ارادت می ورزید، و هانریاد را حفظ کرد. سفیر سوئد در پاریس هر جلد از دایره المعارف را که انتشار می یافت، برایش می فرستاد. تاریخ را با دقت و احساس مجذوبیت مطالعه می کرد، خواندن شرح حال گوستاو و اسا، گوستاو آدولف، و کارل دوازدهم او را به هیجان می آورد. پس از اینکه شرح حال این افراد را خواند، نمی توانست پادشاه بیکاره ای باشد. در ۱۷۶۶ شورا بدون مشورت با او، و بدون رضایت والدینش، ازدواج او را با شاهزاده خانم سوفیا ماگدالنا، دختر فردریک پنجم پادشاه دانمارک، ترتیب داد. سوفیا خجول، مهربان، و متدین بود و تئاتر را محل گناه می پنداشت. گوستاو شکاک بود، از تئاتر خوشش می آمد، و هیچ گاه شورا را به خاطر این که او را درگیر این ازدواج نامتناسب کرده است نبخشید. شورا با دادن اعتباری چشمگیر برای سفر به فرانسه (۱۷۷۰-۱۷۷۱) مدتی او را تسکین داد.

گوستاو در کپنهاگ، هامبورگ، و برونسویک توقف کرد، ولی هدف او پاریس بود. او با دیداری از شوازل، که در تبعید بود، خشم لویی پانزدهم را بر خود خرید، و با دیدار از مادام دوباری در کاخش در لووسین، از رسوم متعارف تخطی ورزید. با روسو، د'آلامبر، مارمونتل، و گریم آشنا شد، ولی از اینها سرخورد و به مادرش نوشت: «من با همه فلاسفه آشنا شده ام و کتابهایشان را خیلی از شخص خودشان مطبوعتر می یابم.» در سالونهای مادام ژوفرن، مادام دو دفان، مادام دو لسپیناس، مادام د'اپینه، و مادام نکر او به عنوان ستاره شمال می درخشید. وی در میان پیروزیهای خود خبر یافت که پادشاه سوئد شده است. برای بازگشت شتابی نکرد و به قدر کافی در فرانسه ماند تا کمکهای مالی زیادی از دولت فرانسه که تقریباً ورشکسته بود برای سوئد، و ۳۰۰'۰۰۰ لیور هم برای مصرف شخص خود جهت اداره کردن ریکسداگ

تأمین کند. در راه بازگشت به وطنش، برای دیداری از فردریک کبیر توقف کرد، و فردریک به او هشدار داد که پروس، حتی اگر لازم باشد به زور اسلحه، با آن قانون اساسی سوئد که اختیارات پادشاه را چنان شدیداً محدود می داشت مبارزه خواهد کرد.

گوستاو در ششم ژوئن به استکهلم رسید، و در چهارده ژوئن نخستین ریکسداگ خود را با کلمات مطبوعی گشود که به نحوی عجیب شبیه کلمات پادشاه دیگری بود که با همین مشکلات و موانع روبه رو بود، یعنی جورج سوم که او نیز با همین کلمات نخستین پارلمت خود را در سال ۱۷۶۰ گشوده بود. او گفت: «من، که در میان شما زاده شده و پرورش یافته ام، از حساسترین سالهای جوانی خود آموخته ام که کشورم را دوست بدارم، و این را بزرگترین سعادت خود می دانم که یک سوئدی به دنیا آمده ام و بزرگترین افتخار خود می شمرم که نخستین شارمند ملتی آزاد هستم.» فصاحت و میهن پرستی او با عکس العمل پرحرارت ملت روبه رو شد، ولی سیاستمداران را تحت تأثیر قرار نداد. «کاپها»، که دوستان قانون اساسی و روسیه بودند و کاترین دوم ۴۰'۰۰۰ لیره در اختیارشان گذارده بود، در سه مجلس از چهار مجلس اکثریت به دست آوردند. عکس العمل گوستاو این بود که ۲۰۰'۰۰۰ لیره از بانکداران هلندی قرض گرفت تا به کمک آن شخص مورد نظر خود را به ریاست ریکسداگ برساند. ولی هنوز مراسم تاجگذاری او در پیش بود، و مجالس، که زیر نفوذ «کاپها» بودند، در سوگند تاجگذاری تجدید نظر کردند تا پادشاه را متعهد کنند به تصمیمات اکثریت مجالس گردن نهد و کلیه ترفیعات را تنها بر اساس شایستگی قرار دهد. گوستاو شش ماه در برابر این حرکت به سوی دموکراسی مقاومت ورزید، و سپس در مارس ۱۷۷۲ آن را امضا کرد. او در خفا بر آن شد تا همینکه فرصت مناسبی دست داد، این قانون اساسی نامطبوع را براندازد.

او با کسب وجهه، برای خود زمینه سازی کرد. دسترسی به خود را برای همگان ممکن ساخت؛ به دیگران لطف می کرد، طوری که گویی این دیگرانند که به او لطف می کنند، و هیچ کس را ناراضی باز نمی گرداند. چندتن از رهبران ارتش با او همعقیده بودند که تنها یک حکومت نیرومند مرکزی، که یک ریکسداگ اهل ارتش دست و پاگیرش نباشد، می تواند سوئد را از تسلط روسیه و پروس، که درست در همان وقت (۵ اوت ۱۷۷۲) مشغول تجزیه لهستان بودند، نجات دهد. ورژن، سفیر کبیر فرانسه، مبلغ ۵۰۰'۰۰۰ دوکات به هزینه های کودتا کمک کرد. در ۱۸ اوت گوستاو ترتیبی داد که افسران ارتش صبح روز بعد در محل زرادخانه با او ملاقات کنند. دویست نفر آمدند. او از آنها خواست در واژگون کردن یک نظام فاسد و بیثبات که دشمنان سوئد آن را پرورش می دادند، با او همدست شوند. همه غیر از یک نفر موافقت کردند که از او پیروی کنند. این یک نفر، که رودبک نام داشت و فرماندار کل بود، سواره به خیابانهای استکهلم رفت و از مردم دعوت کرد که از آزادی خود دفاع کنند. مردم بیعلاقه و بی اعتنا ماندند، زیرا از گوستاو خوششان می آمد و به ریکسداگ، که به نظر آنها یک حکومت انحصاری

نجیبزادگان و بازرگانان را با ظواهر دموکراتیک می پوشانید، علاقه ای نداشتند. پادشاه جوان (که در این هنگام بیست و شش سال داشت) افسران را به سربازخانه محافظان استکهلم رهبری کرد و برای آنان با لحنی چنان مجاب کننده صحبت کرد که آنها متعهد شدند از او پشتیبانی کنند. به نظر می رسید که وی قدم به قدم همان شیوه ای را که ده سال پیش از آن کاترین دوم از طریق آن به قدرت رسیده بود تکرار می کند.

وقتی در ۲۱ اوت ریکسداگ تشکیل جلسه داد، متوجه شد که محل اجتماع آن توسط محافظان هنگ پیاده محاصره شده و خود تالار در تصرف سربازان است. گوستاو در نطقی که در زمره وقایع تاریخی درآمد، مجالس را به خاطر اینکه با نزاعهای حزبی و قبول رشوه از خارج خود را پست کرده اند مورد شماتت قرار داد و قانون اساسی جدید را، که دستیارانش تهیه کرده بودند، برای آنها خواند. در این قانون اساسی سلطنت مشروطه به جای خود باقی مانده، ولی اختیارات پادشاه افزایش یافته بود. به پادشاه حق نظارت بر ارتش، نیروی دریایی، و روابط خارجی داده شده بود؛ تنها او بود که می توانست وزیران را عزل و نصب کند؛ ریکسداگ می بایست تنها به دعوت او تشکیل جلسه دهد، و او می توانست به اراده خود آن را تعطیل کند؛ ریکسداگ تنها می توانست درباره مطالبی به بحث و مذاکره پردازد که به آن محول می شدند؛ ولی هیچ تصمیمی نمی توانست بدون رضایت ریکسداگ به صورت قانون در آید؛ و نظارت ریکسداگ بر خزانه از طریق بانک سوئد و حق وضع مالیات به قوت خود باقی می ماند. پادشاه نمی بایست بدون موافقت ریکسداگ دست به جنگ تعرضی بزند. قضات می بایست به وسیله پادشاه تعیین شوند و سپس غیرقابل عزل باشند؛ و حق احضار متهم به محکمه و اعلام دلایل توقیف به او کلیه دستگیرشدگان را در برابر تأخیرهای جریانات قانونی حفظ می کرد. گوستاو از نمایندگان خواست که این قانون اساسی را بپذیرند؛ سرنیزه سربازان آنها را مجاب کرد. آنها پذیرفتند و سوگند وفاداری یاد کردند. پادشاه از ریکسداگ اظهار تشکر کرد، تعطیل آن را اعلام داشت، و قول داد که ظرف شش سال آن را مجدداً به تشکیل جلسه دعوت کند. احزاب «کاپها» و «هاتها» ناپدید شدند. کودتا با سرعت و بدون خونریزی انجام شد، و ظاهراً مطابق میل مردم بود. مردم «گوستاو را به عنوان آزادکننده خود مورد تحسین قرار دادند و دعاهای خیر نثار او کردند، و با اشک شوق یکدیگر را در آغوش گرفتند.» فرانسه خوشحال بود، روسیه و پروس تهدید کردند که برای بازگرداندن قانون اساسی قدیمی وارد جنگ شوند. گوستاو پایداری کرد؛ کاترین و فردریک عقب نشستند، زیرا بیم آن داشتند که جنگ غنایم آنها را در لهستان به مخاطره اندازد.

طی ده سال بعدی گوستاو به عنوان یک پادشاه مشروطه، یعنی طبق قانون اساسی، رفتار کرد. او اصلاحات سودمندی انجام داد و در میان حکمرانان مستبد روشن فکر آن قرن مقامی یافت. ولتر او را به عنوان «وارث شایسته نام بزرگ گوستاو» مورد تحسین قرار داد. تورگو،

که در فرانسه سرخورده بود، از مشاهده اینکه سیاستهای اقتصادی در سوئد با موفقیت روبه رو شده اند، در این کشور آزادی داد و ستد غله قانونی شده است، و صنایع از مقررات دست و پاگیر اصناف آزاد شده اند احساس رضایت می کرد. با ایجاد بنادر آزاد، در دریای بالتیک و بازارهای آزاد در شهرهای داخلی، بازرگانی به تحرک درآمد. از میرابو «پدر» برای بهبود وضع کشاورزی نظر خواسته شد؛ لومرسیه دو لاریویر ماموریت یافت برای آموزش و پرورش عمومی طرحی تهیه کند. گوستاو نسخه ای از فرمان مربوط به تضمین آزادی مطبوعات (۱۷۴۴) را برای ولتر فرستاد و نوشت: (این شما هستید که بشریت باید به خاطر از میان بردن آن موانعی که جهل و تعصب آنها را سد راه پیشرفت کرده اند، از او سپاسگزاری کند.) او قوانین و دستگاه قضایی را اصلاح کرد، شکنجه را منسوخ داشت، مجازاتها را کاهش داد، و پول رایج کشور را تثبیت کرد. از مالیاتهای طبقه دهقانان کاست، در ارتش و نیروی دریایی تجدید سازمان به عمل آورد، با پایان دادن به انحصار لوتریها در زمینه مذهبی در سوئد به همه فرقه های مسیحیت آزادی بخشید، و در سه شهر مهم در مورد یهودیان نیز رواداری مذهبی برقرار ساخت. هنگامی که او در ۱۷۷۸ ریکسداگ را احضار کرد، نخستین شش سال حکمرانی وی بدون حتی یک رأی مخالف مورد تأیید و تصویب قرار گرفت. گوستاو به یکی از دوستانش نوشت: «من به سعادتبارترین مرحله دوران زندگی خود رسیده ام. مردم کشورم اطمینان یافته اند که من جز ترویج رفاه و استقرار آزادی آنان آروزی ندارم»

۳- جنبش روشنگری سوئد

در بحبوحه این فعالیت قانونگذاری و اداره امور، پادشاه از صمیم قلب به تجلی ناگهانی ادبیات و علوم، که سوئد را به طور کامل با تحولات و پیشرفتهای فکری اروپا در قرن هجدهم همگام ساخت؛ کمک می کرد. این دوران، دوران لینه در گیاهشناسی، و شله و برگمان در شیمی بود؛ در جای دیگر از اینها با احترام یاد شده است، شاید ما باید تحت مبحث علم یکی از جالبترین سوئدیهای این دوران یعنی امانوئل سودنبرگ را منظور کنیم، زیرا به عنوان یک دانشمند بود که وی نخستین بار شهرت به دست آورد. او کارهای تازه و بدیعی در زمینه فیزیک، نجوم، زمینشناسی، دیرین شناسی، معدنشناسی، فیزیولوژی، روانشناسی انجام داد. در طرز کار تلمبه بادی با به کار بردن جیوه بهبود بخشید؛ در زمینه خواص مغناطیسی و درخشندگی فوسفور تعاریف خوبی به دست داد؛ مدتها قبل از کانت و لاپلاس، یک فرضیه سحابی درباره تشکیل منظومه شمسی ارائه کرد؛ و در مورد غدد بدون مجرا، افکار وی پیش زمینه پژوهشها و تحقیقات امروزی شدند. او ۱۵۰ سال پیش از هر دانشمند دیگر، نشان داد که حرکت مغز با تنفس هماهنگ است نه با نبض. محل فعالیتهاى سطح بالاتر ذهن انسان را در غشای مغز تعیین کرد، و به قسمتهای معین مغز وظیفه نظارت بر قسمتهای معینی از بدن را تخصیص داد. او درباره سلسله

اعشاری، اصلاح وضع پول رایج، و موازنه تجارت مطالبی در مجلس نجبا ایراد کرد. به نظر می آمد که همه نبوغ وی متوجه علم است. ولی وقتی نتیجه گیری کرد که مطالعاتش وی را به نظریه مکانیکی ذهن و زندگی رهنمون می شوند و این نظریه او را به الحاد می رساند، با شدت از علوم روی گردانید و به مذهب روی آورد. در سال ۱۷۴۵ شروع به تجسم رؤیاهای و مناظری در فکر خود درباره بهشت و دوزخ کرد؛ این رؤیاهای را عیناً پذیرفت، و آنها را در رساله خود به نام بهشت و عجایب آن و جهنم توصیف کرد. او به هزاران خواننده خود گفت که در آنها بهشت ارواح بدون جسمی نخواهند بود، بلکه مردان و زنان ساخته شده از گوشت و پوست خواهند بود و از لذایذ روحی و همچنین جسمی عشق و محبت بهره مند خواهند شد. او موعظه نمی کرد و فرقه ای هم بنا نهاد؛ ولی نفوذش در سراسر اروپا پخش شد و بر وزلی، ویلیام بلیک، کولریج، کارلایل، امرسن، و براونینگ اثر گذارد؛ و سرانجام (۱۷۸۸) پیروانش «کلیسای اورشلیم نو» را تشکیل دادند.

با وجود مخالفت وی، سوئد هرچه بیشتر ذهن خود را در اختیار جنبش روشنگری قرار می داد. ورود یا ترجمه آثار فرانسوی و انگلیسی سرعت باعث غیرمذهبی شدن فرهنگ و تهذیب ذوق و سلیقه و شیوه های ادبی می شد. تحت توجهات گوستاو سوم و مادرش، این نوآزادیخواهی (نئولیبرالیسم) مقبولیت وسیعی در طبقات متوسط و بالا و حتی روحانیان عالیمقام یافت، و این روحانیان شروع به تلقین رواداری مذهبی و اصول مذهبی ساده مبتنی بر خداپرستی کردند. همه جا شعارها عبارت بودند از «عقل»، «پیشرفت»، «علم»، «آزادی»، و «زندگی خوب در این جهان». لینه و دیگران فرهنگستان سلطنتی علوم سوئد را در ۱۷۳۹ بنا نهادند؛ کارل تسین فرهنگستان سلطنتی هنرهای زیبا را در ۱۷۳۳ تأسیس کرد. فرهنگستان سلطنتی ادبیات در دوران ملکه لوئیزا اولریکا مدت کوتاهی برپا بود؛ گوستاو (در ۱۷۸۴) این فرهنگستان را با تخصیص اعتبار زیادی احیا کرد و آن را موظف داشت سالانه یک نشان به ارزش ۲۰ دوکات برای بهترین اثر سوئدی در زمینه تاریخ، شعر، یا فلسفه تعیین کند. خود او با اثر مدح آمیز خود درباره لنارت تورستنسون، درخشانترین سردار سپاه گوستاو آدولف، نخستین جایزه آن را به دست آورد. در سال ۱۷۸۶ پادشاه، به قول خودش، «یک فرهنگستان تازه برای پرورش زبان خودمان، طبق نمونه فرهنگستان فرانسه، که فرهنگستان سوئد نامیده خواهد شد و از هجده عضو تشکیل خواهد یافت» تأسیس کرد. وجوهی برای مقرری فضلا و نویسندگان سوئدی قرار گرفت. گوستاو شخصاً به اهل ادب، علم، یا موسیقی کمک می کرد؛ این احساس را در آنها ایجاد می کرد که کمک وی حق آنهاست؛ با دعوت آنها به دربار خود، به آنها مقام اجتماعی تازه ای می داد و با رقابتی که خود با آنها می کرد، آنان را به تحرک وامی داشت.

قبل از وی هم در سوئد، بخصوص به خاطر تشویق مادرش، نمایشهایی اجرا می شدند؛ اما این نمایشها توسط بازیگران فرانسوی و از روی نمایشنامه های فرانسوی روی صحنه می رفتند.

گوستاو بازیگران خارجی را مرخص، و از استعدادهای بومی دعوت کرد که نمایشنامه هایی برای یک تئاتر واقعاً سوئدی تهیه کنند. خود او با یوهان وبلاندر در نوشتن یک اپرا به نام تیتس و پله همکاری کرد. برنامه افتتاحیه این اپرا در ۱۸ ژانویه ۱۷۷۳ اجرا شد و اپرا بیست و هشت شب ادامه یافت. سپس مدت هشت سال پادشاه خود را وقف سیاست کرد. در ۱۷۸۱ بار دیگر قلم به دست گرفت و نمایشنامه هایی به رشته تحریر درآورد که هنوز در ادبیات سوئد مقام والایی دارند. نخستین نمایشنامه از این سلسله که بزرگواری گوستاو آدولف (۱۷۸۲) نام داشت شاخص آغاز نمایش نویسی سوئد بود. پادشاه موضوع خود را از سوابق تاریخی اقتباس کرد و به مردم کشور خود تاریخ کشورشان را آموخته - همان طور که شکسپیر به انگلیسیها تاریخ کشورشان را آموخته بود. در ۱۷۸۲ یک تئاتر عالی به هزینه دولت برای نمایشنامه و موسیقی ساخته شد. گوستاو و نمایشنامه های خود را به نثر می نوشت، و یوهان کلگرن آنها را به شعر، و آهنگسازان بومی یا خارجی به موسیقی در می آوردند؛ و به این ترتیب، نمایشنامه های او به صورت اپرا در می آمدند. بهترین نتایج این همکاری عبارت بودند از: گوستاو آدولف و ابا براهه که درباره ماجرای عاشقانه این فرمانده بزرگ بود؛ و گوستاو واسا که حاکی از این بود که چگونه نخستین گوستاو سوئد را از تسلط دانمارکیها آزاد کرده بود.

با چنین رهبری شاهانه و با سه دانشگاه (اوپسالا، اوبو، ولوند) سوئد وارد عصر روشنگری خود شد. اولف فون دالین با انتشار دن سونسکا آرگوس (آرگوس سوئدی) به صورت مجله از ۱۷۳۳ تا ۱۷۳۴، که خود به طور گمنام آن را می نوشت، زمینه ای به سبک ادیسن برای انتشار نشریات فراهم ساخت. این نشریه درباره همه چیز جز سیاست بحث می کرد و سبک آن مانند نشریه سپکتر، که ادیسن بیشتر مقالات آن را می نوشت، پرنشاط بود. تقریباً همه خوانندگان این نشریه از آن راضی بودند. ریکسداگ دادن پاداشی به نویسنده آن را تصویب کرد، و این امر بلافاصله باعث شد که نویسنده از اختفا خارج شود. ملکه لویزا اولریکا او را شاعر دربار و معلم پسرش (که بعداً گوستاو سوم شد) کرد. این انتصاب استعداد وی را مقید و محدود می کرد و از نیروی آن می کاست، ولی وقت و پول کافی برایش فراهم ساخت تا شاهکار خود، تاریخ سوئد، نخستین تاریخ انتقادی قلمرو سوئد، را بنویسد.

جالبترین شخصیت در این پلثیاد جدید زنی بود که هدویگ نورد نفلیخت نام داشت و در حکم ساپفو، آسپاسیا، و شارلت برونته سوئد بود. او با خواندن نمایشنامه و شعر، والدین بسیار متعصب خود را به هراس افکند؛ آنها وی را تنبیه کردند؛ او پافشاری کرد و اشعاری چنان دلفریب نوشت که والدینش خود را تسلیم این رسوایی کردند. ولی آنها هدویگ را مجبور کردند که با ناظر املاکشان که مردی عاقل و زشت صورت بود ازدواج کند. هدویگ می گوید: « من بسیار دوست داشتم به حرفهای او به عنوان یک فیلسوف گوش دهم، ولی منظره او به عنوان یک دلداده غیرقابل تحمل بود.» هدویگ عادت کرد که به او علاقمند شود، ولی

پس از سه سال زناشویی، شوهرش در آغوش او مرد. یک روحانی جوان و خوش سیما با اظهار عشق به وی او را از عزا بیرون آورد، و هدویگ همسر او شد و «از پرسعادت ترین زندگی که هر موجود فناپذیر می تواند در این دنیای غیرکامل داشته باشد» بهره مند شد؛ ولی این شوهر هم یک سال بعد مرد، و هدویگ نزدیک بود از غصه دیوانه شود. او خود را در کلبه ای در یک جزیره کوچک منزوی کرد و غم و اندوه خود را در اشعاری منعکس ساخت؛ این اشعار چنان با حسن قبول روبه رو شدند که وی به استکهلم رفت و میان سالهای ۱۷۴۴ و ۱۷۵۰ به طور سالانه مطالبی تحت عنوان کلمات قصار برای زنان، توسط یک چوپان زن شمالی انتشار داد. خانه اش سالون برگزیدگان اجتماعی و فکری شد. شعرای جوانی مانند فردریک گیلنبرگ و گوستاو کرویتز در زمینه پیش گرفتن سبک کلاسیک فرانسوی و هواخواهی از جنبش روشنگری از او پیروی کردند. در ۱۷۵۸، در سن چهلسالگی، عاشق یوهان فیشرشتروم شد که بیست و سه سال داشت. یوهان اعتراف کرد که عاشق زن دیگری است، ولی وقتی هدویگ را افسرده خاطر دید به او پیشنهاد ازدواج کرد. هدویگ از قبول این فداکاری امتناع کرد و برای ساده کردن کار کوشش کرد خود را در آب غرق کند. او را نجات دادند، ولی سه روز بعد درگذشت. چوپان زن شمالی هنوز در میان آثار درجه اول ادبیات سوئد است.

کرویتز با نوشتن یک سلسله ترانه های زیبا به نام آتیس و کامیلا (۱۷۶۲)، که سالها پیش از هر شعر دیگر در زبان سوئدی مورد توجه و تحسین بود، دنباله بلندپروازی رمانتیک هدویگ را گرفت. کامیلا، که کاهنه ای در معبد دیانا است، میثاق عفت و تقوا بسته است. کاتیس، که یک شکارچی است، او را می بیند، حسرت او را می کشد، و از روی یاس در بیشه ها سرگردان می شود. کامیلا نیز به هیجان می آید و از دیانا سؤال می کند: «آیا قانون طبیعت به همان تقدس فرمان تو نیست؟» او به یک گوزن نر زخم دیده برمی خورد و از آن پرستاری و توجه می کند. گوزن دست او را می لیسد. آتیس تقاضای لطف مشابهی از او می کند. کامیلا وی را سرزنش می کند. آتیس خود را از صخره بلندی به زیر می اندازد تا بمیرد. کوپیدو، الاهی عشق، مانع سقوط او می شود. کامیلا از او توجه می کند و می پذیرد که آتیس او را در آغوش بگیرد. یک افعی دندان خود را در سینه مرمی او فرو می کند و کامیلا در آغوش آتیس می میرد. آتیس زهر افعی را از زخم کامیلا می مکد و به حال مرگ می افتد. دیانا بر سررحم می آید، هردو آنها را زنده می کند، و کامیلا را از میثاق دوران دوشیزگی خود آزاد می سازد؛ همه چیز به خوبی و خوشی برگزار می شود. این شعر مورد تحسین طبقه با سواد سوئد و ولتر قرار گرفت، ولی کرویتز به سیاست روی آورد و صدراعظم سوئد شد.

اگر هدویگ نورد نفلیخت را ساپفو سوئد بدانیم، کارل بلمان در حکم رابرت برنز آن است. او که در نعمت و تقدس بار آورده شده بود، چنین آموخت که آوازهای سروربخش میخانه ها را به سرودهای غمبار مذهبی خانه خود ترجیح دهد. در میخانه ها واقعیات زندگی و احساس،

بدون توجه زیادی به آداب و رسوم و انطباق با آنچه مقبول است، نشان داده می شدند. در این نوع اماکن مستی می روح را عریان می کرد، و امکان آن را می داد که در میان شوخی و جدی، حقیقت آشکار شود. غم انگیزترین سیما در میان این انسان نماهای درهم شکسته، یان فرمان بود که زمانی ساعتساز دربار بود و اینک کوشش داشت که شکست ازدواج خود را به کمک می فراموش کند؛ شادابترین آنها ماریا کیلشتروم ملکه گودهای پایین اجتماع بود. بلمان همراه با میخواران آواز می خواند، درباره آنها آواز می ساخت و این آوازه را در برابر آنها با آهنگهایی که خودش ساخته بود می خواند. بعضی از آوازه‌هایش قدری از اصول اخلاقی به دور بودند، و کلگرن، ملک الشعرا بی‌تاج آن عصر، او را شماتت می کرد؛ ولی وقتی بلمان اثر خود به نام فرمانس اپیستلار (نامه های فرمان) را برای چاپخانه آماده کرد (۱۷۹۰)، کلگرن این نامه ها را، که به شعر نوشته شده بودند، با تقریظ پرشوری همراه کرد؛ و این کتاب از فرهنگستان سلطنتی سوئد جایزه ای دریافت داشت. گوستاو سوم به طیب خاطر به اشعار بلمان گوش داد، او را «آناکرون شمال» نامید، و شغل بیمسئولیتی در دستگاه دولتی به او داد. قتل پادشاه (۱۷۹۲) این شاعر را بدون درآمد گذارد؛ او در فقر غوطه ور شد، به خاطر بدهکاری به زندان افتاد، و دوستانش او را بیرون آوردند. او، که در سن چهل و پنج سالگی از بیماری سل در حال احتضار بود، اصرار کرد که برای آخرین بار از میفروشی مورد علاقه اش دیدن کند، و در آنجا آن قدر خواند تا آنکه صدایش دیگر درنیامد، و اندکی بعد درگذشت (۱۱ فوریه ۱۷۹۵). بعضیها او را اصیلترین شاعر سوئد و بدون تردید بزرگترین فرد در محفل شاعرانی می شمردند که به این دوران سلطنت افتخار بخشیدند.

ولی کسی که معاصرانش او را تنها از پادشاه در زندگی فکری آن عصر عقبتر می دانستند، یوهان هنریک کلگرن بود. او، که فرزند یک روحانی بود، معتقدات مذهبی مسیحیت را به کنار افکند، با جنبش روشنگری فرانسه همگام شد، و از همه لذات زندگی با حداقل احساس ندامت استقبال کرد. نخستین کتابش به نام خنده من قصیده ای طولانی درباره خوشی، از جمله خوشی جنسی، بود. کلگرن خنده را به عنوان یک نشانه الهی و متمایز کننده بشریت می خواند و خواهان آن بود که خنده تا روزهای واپسین عمرش یار و دمساز وی باشد. در ۱۶۷۸، در سن بیست سالگی، با کارل پترلنگرن همکاری کرد، و این دو، نشریه استکهلمس پوستن را دایر کردند؛ مدت هفده سال قلم با روح وی این نشریه را به صورت بانفوذترین ندا در زندگی فکری سوئد در آورد؛ در صفحات این نشریه حال و هوای روشنگری فرانسه به طور کامل حکمفرمایی می کرد. سبک کلاسیک به عنوان والاترین ضابطه برتری مورد تجلیل قرار گرفت، رمانتیسیم آلمانی با خنده و مسخره از دربار بیرون رانده شد، ریفقه های کلگرن در اشعاری که محافظه کاران ولایات را بشدت متزجر می کردند، مورد تجلیل قرار می گرفتند. قتل پادشاه محبوب وی فلسفه لذتجویانه او را فاقد روح کرد. در ۱۷۹۵ یکی از ماجراهای عشقی او زمام اختیار از کفش خارج کرد

و به صورت عشقی واقعی درآمد. کلگرن شروع به شناسایی حق رمانس، کمال مطلوب جویی (ایدئالیسم)، و مذهب کرد؛ مطالبی را که در محکوم داشتن شکسپیر و گوته نوشته بود پس گرفت؛ و بر این عقیده شد که از همه اینها گذشته، ترس از خداوند ممکن است آغاز عقل و حکمت باشد. به هنگام مرگش، که در چهل و چهارسالگی اتفاق افتاد، (۱۷۹۵) تقاضا کرد که برای او هیچ ناقوسی به صدا درنیاید. او در پایان کار، باردیگر، از فرزندان ولتر شد.

یکی از جنبه های دلفریب خصوصیات اخلاقی وی آمادگیش برای این بود که ستونهای نشریه پوستن را به روی مخالفان نظرات خود بگشاید. پرحرارت ترین این مخالفان توماس توریلد بود که به افکار دوران روشنگری به عنوان بت پرستی ناپخته عقل سطحی اعلان جنگ داد. توریلد در سن بیست و دوسالگی با اثر خود به نام شهوات، که او می گفت «حاوی نیروی کامل فلسفه و همه شکوه نیروی تخیل من، و بی وزن و قافیه، سرمستانه و حیرت انگیز است»، مردم استکهلم را به هراس افکند. او اعلام داشت که «همه زندگی او وقف آشکار کردن طبیعت و اصلاح جهان است». گروهی از شورشیهای ادبی دور او جمع شدند که آتش خود را با افکار نهضت شتورم اونددرانگ تندتر می کردند؛ کلپشتوک را والاتر از گوته، شکسپیر را والاتر از راسین، و روسو را والاتر از ولتر می شمردند. توریلد، که نتوانسته بود گوستاو سوم را به این نظرات جلب کند، در سال ۱۷۸۸ به انگلستان مهاجرت کرد، روح خود را با نوشته های جیمز تامسن، ادوارد یانگ، و سمیوئل ریچاردسن پرورش داد و به افراطیهایی که طرفدار انقلاب فرانسه بودند پیوست. در سال ۱۷۹۰ به سوئد بازگشت و مطالبی در زمینه تبلیغات سیاسی منتشر کرد که دولت ناچار او را تبعید کرد. پس از دو سال اقامت در آلمان، به او اجازه داده شد به سوئد بازگردد، و وقتی حرارتش فروکش کرد، بر کرسی استادی نشست.

در این کهکشان ادبی، چند ستاره دیگر هم بودند. کارل گوستاو اف لئوپولد با فرم کلاسیک و لحن تملق آمیز اشعار خود پادشاه را مسرور می داشت. بنگت لیدنر مانند توریلد، رمانس را ترجیح می داد. او به خاطر ماجراهای بیروای خود از دانشگاه لوند اخراج شد (۱۷۷۶)؛ در روستوک به تحصیلات و بی بند و باریهای خود ادامه داد؛ او را سوار یک کشتی کردند که عازم هند شرقی بود؛ از کشتی گریخت، به سوئد بازگشت، و با یک کتاب افسانه های شاعرانه توجه گوستاو را جلب کرد؛ به سمت منشی کنت کرویتز در سفارت سوئد در پاریس منصوب شد، و در آنجا بیش از سیاست به مطالعه زنان پرداخت. به سوئد بازگردانده شد، و در آنجا در سن سی و پنج سالگی در فقر درگذشت (۱۷۹۳). او بار گناهان زندگی خود را با سه کتاب، که در آنها آتشی از نوع آتش لرد بایرن شعله ور بود، سبک کرد. یکی دیگر از این ستارگان آناماریا لنگرن، همسرنجیب همکار کلگرن در نشریه استکهلمس پوستن، بود. او اشعاری در این نشریه می نوشت که مورد تقدیر مخصوص فرهنگستان سلطنتی سوئد قرار گرفتند. ولی او نمی گذاشت استعدادش مانع کارهای خانه اش شود؛ و در شعری خطاب به دختری خیالی، به او

اندرز داد که از سیاست و اجتماع اجتناب کند و به وظایف و خوشیهای خانه قناعت ورزد.

آیا در هنر سوئد جنبشی که در برابر ادبیات و نمایشنامه عکس العمل نشان دهد وجود داشت؟ بندرت. کارل گوستاو تسین کاخ سلطنتی را، که پدرش نیکودموس تسین در سالهای ۱۶۹۳-۱۶۹۷ ساخته بود، به سبک روکوکو ترین کرد (حد ۱۷۵۰) و مجموعه ای پرارزش از نقاشیها و مجسمه ها، که اینک قسمتی از موزه ملی سوئد را تشکیل می دهند، گردآورد. یوهان توبیاس سرگل یک تندیس ونوس و یک تندیس فاونوس مست به سبک کلاسیک تراشید و بامرمر، خطوط نیرومند چهره یوهان پاش را در خاطره ها محفوظ داشت. خانواده پاش شامل چهار نقاش بود: لورنز مهین، برادرش یوهان، خواهرش اولریکا، و لورنز کهن؛ هریک از اینها تصاویر اعضای خاندان سلطنتی و نجبا را می کشیدند. اینان قسمت کوچکی در دوران درخشان روشنگری بودند که به این دوران سلطنت زینت می بخشیدند.

۴- قتل گوستاو

خود پادشاه بود که این شکفتگی درخشان را به پایانی غم انگیز کشانید. انقلاب امریکا، که فرانسه به آن با تمام قدرت کمک کرده بود، به نظر وی تهدیدی نسبت به همه نظامهای سلطنتی بود. او مهاجرنشینان را «اتباع شورشی» می خواند و عهد کرد تا زمانی که پادشاه انگلستان آنها را از قید سوگند وفاداریشان آزاد نکرده است، هرگز آنها را به رسمیت نشناسد. در سالهای آخر عمر خود هرچه بیشتر بر استحکام قدرت سلطنت افزود، اطراف آن را با تشریفات و آداب احاطه کرد، و به جای دستیاران با کفایت که افکاری مستقل داشتند، خدمتگزارانی برمی گزید که بدون تأمل یا مخالفت، از تمایلات وی اطاعت می کردند. محدود کردن آزادی را که به مطبوعات داده بود آغاز کرد. چون همسرش را خسته کننده یافت، به لاس زدن و نظربازی پرداخت و این امر افکار عمومی را سخت ناراحت کرد، زیرا مردم انتظار داشتند که پادشاه سوئد نمونه ای از علایق وفاداری در تأهل به ملت ارائه کند. با برقرار کردن انحصار دولتی در تقطیر مشروبات الکلی مردم را از خود بری ساخت. دهقانان، که عادت کرده بودند برای خود مشروبات الکلی تقطیر کنند، به انواع حيله ها از این انحصار شانه خالی می کردند. او وجوه روزافزونی صرف ارتش و نیروی دریایی می کرد و به نحوی مشهود تدارک جنگ با روسیه را می دید. هنگامی که دومین ریکسداگ خود را در تاریخ ۶ مه ۱۷۸۶ گردآورد، متوجه شد که دیگر از آن تأیید و تصویبی که ریکسداگ سال ۱۷۷۸ از پیشنهادهاى او کرده بود خبری نیست. تقریباً همه پیشنهادهاى وی رد شدند، یا طوری اصلاح شدند که بیخاصیت از آب درآمدند، و او ناچار شد از انحصار دولتی نسبت به مشروبات الکلی دست بکشد. در پنجم ژوئیه او ریکسداگ را کنار گذاشت، و تصمیم گرفت بدون موافقت آن، حکمرانی کند.

این موافقت به موجب قانون اساسی سال ۱۷۷۲ برای هر گونه جنگی، غیر از جنگ

تدافعی، لازم بود. گوستاو در فکر حمله به روسیه بود. به چه علت؟ او می دانست که روسیه و دانمارک در ۱۲ اوت ۱۷۷۴ پیمانی سری برای اقدام متحد علیه سوئد امضا کرده اند. گوستاو در ۱۷۷۷ در سن پترزبورگ از کاترین دوم دیدن کرد، ولی تظاهرات متقابل آنها به دوستی نه میزبان را فریب داد نه میهمان او را. بتدریج که بر میزان پیروزیهای روسیه بر ترکیه عثمانی افزوده می شد، گوستاو بیم آن داشت که اگر برای پایان دادن به این پیروزی کاری انجام نشود، امپراطریس بزودی ارتشهای عظیم خود را، به امید اینکه سوئد را تابع اراده خود کند (همان طور که در مورد لهستان کرده بود)، متوجه غرب سازد. آیا راهی برای خنثا کردن این نقشه وجود داشت؟ پادشاه احساس می کرد که تنها راه کمک به ترکیه با یک حمله جانبی به سن پترزبورگ است. سلطان ترکیه با پیشنهاد کمکی به مبلغ سالی ۰۰۰'۰۰۰'۰۰۰ پیاستر برای ده سال آینده به سوئد، مشروط بر اینکه این کشور در تلاش به منظور جلوگیری از کاترین شرکت جوید، به اخذ تصمیم گوستاو کمک کرد. شاید سوئد اینک می توانست آنچه را که در ۱۷۲۱ به پترکبیر تسلیم داشته بود بازیابد. در ۱۷۸۵ گوستاو شروع به مهیا کردن ارتش و نیروی دریایی خود برای جنگ کرد. در سال ۱۷۸۸ اتمام حجتی به روسیه فرستاد و خواستار اعاده کارلیا و لیوونیا به سوئد، و کریمه به ترکیه شد. در ۲۴ ژوئن رهسپار فنلاند شد، و در دوم ژوئیه در هلسینگفورس رهبری نیروهای جمع آوری شده خود را به عهده گرفت و شروع به پیشروی به سوی سن پترزبورگ کرد.

همه چیز خراب از آب درآمد. یک ناوگان از کشتیهای کوچک روسی جلو ناوگان سوئد را گرفت و آن را در نزدیکی جزیره هوگلاند در نبردی درگیر کرد که پیروزی نصیب هیچ کدام از طرفین نشد (۷ ژوئیه). در ارتش، ۱۱۳ نفر از افسران سربه عصیان برداشتند و پادشاه را متهم کردند که از تعهد خود دایر بر اینکه بدون موافقت ریکسداگ دست به جنگ تعرضی نزنند، تخلف کرده است. آنها فرستاده ای نزد کاترین گسیل داشتند و پیشنهاد کردند که خود را تحت حمایت او قرار دهند، و برای تبدیل فنلاند سوئدی و فنلاند روسی و روسیه به صورت یک کشور مستقل با وی همکاری کنند. در خلال این احوال؛ دانمارک ارتشی گسیل داشت که به گوتبورگ ثروتمندترین شهر سوئد حمله ور شود. گوستاو این حمله را به عنوان اعلام مبارزه ای که روحیه مردم کشورش را برخواهد انگیخت قبول کرد. او به ملت، خصوصاً به دهقانان خشن آن کشور در مناطق معدنی به نام دالس، متوسل شد که ارتش تازه و باوفاتری در اختیارش بگذارند. ملبس به لباس ویژه اهالی دالس؛ برای سخنرانی به محوطه همان کلیسایی رفت که در قریه مورا واقع بود و گوستاو و اسامی در همانجا در سال ۱۵۲۱ از آن کمک خواسته بود. مردم به دعوت او پاسخ دادند، و در یکصد شهر هنگهای داوطلب تشکیل شد. در سپتامبر، پادشاه، که برای حیات سیاسی خود می جنگید، فاصله چهارصد کیلومتر را سواره در عرض ۴۸ ساعت طی کرد و به گوتبورگ رفت و پادگان آنجا را برانگیخت که به دفاع خود علیه دوازده هزار

دانمارکی که پادگان را محاصره کرده بودند ادامه دهند. بخت به او روی آورد. پروس، که مایل نبود سوئد تحت استیلا روسیه درآید، تهدید کرد که علیه دانمارک وارد جنگ می شود. دانمارکیها از خاک سوئد عقب نشستند، و گوستاو پیروزمندانه به پایتخت خود بازگشت.

در این هنگام گوستاو، که از داشتن یک ارتش تازه فدایی جرئی یافت بود، ریکسداگ را احضار کرد تا در تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۷۸۹ تشکیل جلسه دهد. از نهصد و پنجاه نفری که در مجلس نجبا بودند، هفتصد نفر از افسران شورشی پشتیبانی کردند؛ ولی مجالس دیگر، یعنی مجالس روحانیان، شهرنشینان، و دهقانان، به نحو قاطعی طرفدار پادشاه بودند. سپس گوستاو «قانون وحدت و امنیت» را به ریکسداگ تسلیم کرد، که این قانون به بسیاری از امتیازات اشراف پایان می داد؛ تقریباً راه ورود به کلیه مشاغل رسمی را به روی مردم عادی می گشود؛ و در زمینه قانونگذاری، امور... SE جنگ، و صلح به پادشاه اختیارات کامل و مطلق می داد. بدین ترتیب، گوستاو به نجبا اعلان جنگ سیاسی داد. سه مجلس فرودین این قانون را پذیرفتند، ولی مجلس نجبا آن را به عنوان اینکه با قانون اساسی منافات دارد، رد کرد. گوستاو بیست و یک تن از نجبا، از جمله کنت فردریک آکسل فون فرسن، و بارون کارل فردریک فون پخلین را، که یکی از آنها محترم و بیخاصیت، و دیگری زیرک و خیانت پیشه بود، دستگیر کرد. ولی هنوز اختیار خزانه در دست ریکسداگ بود و تخصیص اعتبار به موافقت هر چهار مجلس نیاز داشت. سه مجلس فرودین رأی دادند که تا هنگامی که پادشاه لازم بداند، اعتبارات لازم برای جنگ علیه روسیه در اختیارش گذارده شود. مجلس نجبا از رأی دادن به تخصیص اعتبارات لازم برای تدارک بیش از مدت دو سال امتناع کرد. در ۱۷ آوریل گوستاو به مجلس نجبا رفت، ریاست آن را برعهده گرفت، و مسئله قبول تصمیم سه مجلس دیگر را با نجبا مطرح کرد. اکثریت با آرای منفی بود، ولی پادشاه اعلام داشت که پیشنهاد مورد قبول قرار گرفته است. او از نجبا به خاطر پشتیبانی عنایت آمیزشان سپاسگزاری کرد و در حالی که تن به خطر قتل خود از ناحیه اعیان خشمگین داده بود، از مجلس نجبا بیرون رفت.

او در این هنگام احساس می کرد که برای تعقیب جنگ دستش باز است. در بقیه مدت سال ۱۷۸۹ ارتش و نیروی دریایی را از نو ساخت. در ۹ ژوئیه ۱۷۹۰ بحریه او با نیروی دریایی روسیه در آن قسمت از خلیج فنلاند که نزدیک سونسکسوند است روبه رو شد و قاطعترین پیروزی در تاریخ دریایی سوئد را به دست آورد. روسها پنجاه و سه کشتی و ۹۵۰۰ نفر از دست دادند. کاترین دوم، که هنوز سرگرم ترکها بود، آماده صلح شد. به موجب پیمان وارا (۱۵ اوت ۱۷۹۰)، کاترین موافقت کرد که به تلاشهای خود دایر بر دردست داشتن امور سیاسی سوئد پایان دهد؛ و مرزهای قبل از جنگ دوباره معتبر دانسته شدند. در ۱۹ اکتبر ۱۷۹۱، گوستاو کاترین را متقاعد کرد که یک پیمان اتحاد تدافعی با وی امضا کند که بنا بر آن کاترین متعهد می شد سالی ۳۰۰'۰۰۰ روبل به سوئد بفرستد.

بدون شک، بیم مشترک از انقلاب فرانسه این دشمنان دیرینه را به این دوستی تازه متمایل کرد. گوستاو با احساس حقشناسی به خاطر می آورد که فرانسه مدت دو بیست و پنج سال دوست با وفای سوئد بوده است؛ و لویی پانزدهم و لویی شانزدهم میان سالهای ۱۷۷۲ و ۱۷۸۹ مبلغ ۳۸'۳۰۰'۰۰۰ لیور به او کمک کرده بودند. او پیشنهاد کرد که یک اتحادیه شاهزادگان برای حمله به فرانسه و بازگرداندن نظام سلطنتی به قدرت تشکیل شود، و هانس آکسل فون فرسن (پسر دشمن خود، کنت فون فرسن) را فرستاد تا ترتیب فرار لویی شانزدهم را از فرانسه بدهد؛ خود وی به اکس-لا-شاپل رفت تا ارتش متفقین را رهبری کند؛ و در اردوگاه خود به سلطنت طلبان پناهگاه عرضه داشت. کاترین پول داد، ولی نفرات نفرستاد. لئوپولد دوم از همکاری امتناع ورزید؛ و گوستاو به استکهلم بازگشت تا تخت و تاج خود را حفظ کند.

نجایی که گوستاو به سیادت سیاسی آنها پایان داده بود شکست را موافق طبع خود نیافتند. آنها به حکومت مطلقه گوستاو به چشم تخطی آشکار از قانون اساسی می نگریستند که وی سوگند خورده بود از آن حمایت کند. یاکوب آنکارشتروم از اینکه امتیازات طبقاتی نجبا از میان رفته بود، خودخوری می کرد. او گفت: «من خیلی فکر کردم که شاید وسیله منصفانه ای باشد تا پادشاه وادار شود طبق اساس قانون و خیراندیشی برسرزمین و ملت خود حکمرانی کند، ولی کلیه راهها به رویم بسته بودند. بهتر بود که انسان به خاطر خیر و صلاح عمومی زندگی خود را به خطر اندازد.» وی در سال ۱۷۹۰ به جرم فتنه انگیزی محاکمه شد. او می گوید «این رویداد ناگوار عزم مرا جزم کرد که ترجیح دهم بمیرم، ولی زندگی نکبتباری نداشته باشم، و به این ترتیب قلب من، که در شرایط عادی حساس و پرمحبت بود، در مورد این عمل دهشتناک کاملاً سخت شد.» پخلین، کنت کارل هورن، و دیگران در توطئه برای کشتن پادشاه همدست شدند.

در ۱۶ مارس ۱۷۹۲-تاریخ بدیمنی که خاطره یولیوس قیصر را تجدید می کرد- گوستاو نامه ای دریافت داشت که در آن به وی اخطار شده بود در مجلس بالماسکه ای که قرار بود آن شب در تئاتر فرانسوی اجرا شود شرکت نکند. او به حالت نیمه نقابدار به آنجا رفت، ولی نشانهایی که روی سینه اش بود مقام او را آشکار می کردند. آنکارشتروم او را شناخت، وی را هدف گلوله قرار داد، و گریخت. گوستاو به کالسکه ای حمل شد و از میان جمعیتی که به هیجان آمده بود به کاخ سلطنتی برده شد. خونریزی او خطرناک بود، ولی او بشوخی می گفت به پاپی که با دسته مشایعان در رم حمل می شد شباهت دارد. ظرف سه ساعت پس از این حمله، آنکارشتروم، و ظرف چند روز همه رهبران توطئه دستگیر شدند. هورن اعتراف کرد که در این توطئه یکصد نفر همدست شده بودند. عوام الناس برای اعدام آنها فریاد برآورده بودند. گوستاو

(۱) قتل یولیوس قیصر هم در ۱۵ مارس (سال ۴۴ ق م) اتفاق افتاد. _ م.

توصیه کرد با آنها مدارا شود. به آنکارشتروم تازیانه زدند، سرش را از تن جدا ساختند، و بدنش را چهار شقه کردند. گوستاو ده روز در این حال باقی ماند و سپس وقتی به او گفته شد که بیش از چند ساعت از عمرش باقی نمانده است، فرمانهایی در مورد نیابت سلطنت برای حکومت بر کشور و پایتخت دیکته کرد. او در ۲۶ مارس ۱۷۹۲ در سن چهل و پنج سالگی درگذشت. تقریباً همه ملت در مرگ او عزادار شدند، زیرا مردم عادت کرده بودند که او را، با وجود معایش، دوست بدانند، و متوجه شده بودند که تحت رهبری او سوئد یکی از باشکوهترین ادوار تاریخ خود را طی کرده است.

ص: ۹۰۴

- صفحه سفید -

ص: ۹۰۵

انگلستان جانسن

۱۷۵۶-۱۷۸۹

ص: ۹۰۶

- صفحه سفید -

ص: ۹۰۷

چرا انقلاب صنعتی نخست در انگلستان صورت گرفت؟ زیرا انگلستان در حالی که خاک خود را از ویرانگری جنگ مصون نگاه داشته بود، در بر اروپا در جنگهای بزرگی پیروز شده بود؛ زیرا بر دریاها تسلط یافته و به این وسیله مستعمراتی به دست آورده بود که مواد خام و کالاهای ساخته شده مورد نیاز آن را فراهم می کردند؛ زیرا ارتشها، ناوگانها، و جمعیت روبه افزایش آن بازاری رو به گسترش برای محصولات صنعتی عرضه می داشتند؛ زیرا اصناف نمی توانستند پاسخگوی این تقاضاهای روزافزون باشند؛ زیرا سودهای حاصل از تجارت و سیعش سرمایه ای می انباشتند که در جستجوی مجاری تازه سرمایه گذاری بود؛ زیرا انگلستان به نجای خود و به ثروتهای آنان اجازه می داد به تجارت و صنعت پردازند؛ زیرا جایگزین کردن پیشرونده دامداری به جای کشاورزی دهقانان را از مزارع به شهرها کشاند، و دهقانان در این شهرها نیروی کارگری قابل استفاده برای کارخانه ها را افزایش دادند؛ زیرا علم در انگلستان به وسیله مردانی هدایت می شد که تمایل عمل داشتند، در حالی که در بر اروپا علم در درجه اول وقف پژوهشهای مجرد و غیرعملی می شد؛ و بالاخره به این علت که انگلستان دارای حکومت مشروطه ای بود که نسبت به منافع طبقه تجار و کسبه حساسیت داشت، و به نحوی مبهم از این امر آگاه بود که تقدم در انقلاب صنعتی، انگلستان را بیش از یک قرن رهبر سیاسی دنیای غرب خواهد کرد.

تسلط انگلستان بر دریاها با شکست نیروی دریایی اسپانیا به نام جهازات شکست ناپذیر یا آرمادای اسپانیا (۱۵۸۸) آغاز شد. این تسلط با پیروزیهایی بر هلند در جنگهای انگلستان و هلند، و بر فرانسه در جنگ جانسینی اسپانیا گسترش یافت؛ و جنگ هفتساله تجارت اقیانوسها را تقریباً به انحصار انگلستان در آورد. یک نیروی دریایی شکست ناپذیر دریای مانس را به صورت

خندقی استحضافی (به قول شکسپیر) «برای این دژ که به وسیله طبیعت ... علیه فساد و افسون جنگ ساخته شده» در آورده بود. اقتصاد انگلستان نه تنها از ویرانیهای لشکرکشی مصون ماند بلکه نیازهای ارتشهای انگلستان و ممتفقین در بر اروپا آن را تغذیه می کردند؛ به همین علت بود که صنایع نساجی و فلزی گسترش خاصی یافتند، زیرا توقع این بود که ماشین آلات بر سرعت خود، و کارخانه ها بر میزان تولیدات خود بیفزایند.

تسلط بر دریاها باعث تسهیل تسخیر مستعمرات می شد. کانادا و ثروتمندترین قسمت‌های هندوستان به عنوان ثمره «جنگ هفتساله» به دست انگلستان افتادند. سفرهای دریایی، مانند آنچه که ناخدا کوک انجام داد (۱۷۶۸-۱۷۷۶)، برای امپراطوری انگلستان جزایری به دست می دادند که دارای موقع مهم جنگی و تجاری بودند. پیروزی رادنی بر دو گراس (۱۷۸۲) تسلط انگلستان بر ژامائیک، باربادوز، و جزایر باهاما را تثبیت کرد. زلند جدید در سال ۱۷۸۷، و استرالیا در ۱۷۸۸ به دست انگلستان افتادند. تجارت مستعمراتی و تجارت ماورای بحار دیگر، به صنایع انگلستان بازاری عرضه داشت که در قرن هجدهم بیرقیب بود. تجارت با مستعمرات جدیدالاحداث انگلستان در شمال امریکا، ۱۰۷۸ کشتی و ۲۹۰۰۰ نفر را به کار مشغول می داشت. لندن، بریستول، لیورپول، و گلاسکو به عنوان بنادر اصلی این تجارت اقیانوس اطلسی رونق یافتند. مستعمرات اشیای مصنوع دریافت می داشتند. و خواربار، توتون، ادویه، چای، ابریشم، پنبه، موادخام، طلا، نقره، و سنگهای قیمتی در ازای آنها می دادند. پارلمنت با تعرفه های سنگین گمرکی ورود مصنوعات خارجی را محدود می کرد، و جلو به وجود آمدن صنایعی را که با صنایع انگلستان رقابت کنند در مستعمرات و ایرلند می گرفت. هیچ گونه عوارض داخلی (مانند آنچه که مانند گسترش تجارت داخلی در فرانسه می شد) نقل و انتقال کالا- در سراسر انگلستان و اسکاتلند و ویلزرا سد نمی کرد. این مناطق بزرگترین منطقه تجارت آزاد را در سراسر اروپای باختری تشکیل می دادند. طبقات بالا و متوسط دارای مرفهترین وضع و قدرت خریدی بودند که خود محرکی دیگر برای تولیدات صنعتی بود.

اصناف توانایی آن را نداشتند که پاسخگوی تقاضاهای رو به گسترش بازارهای داخلی و خارجی باشند. آنها در درجه اول به این منظور ایجاد شده بودند که نیازهای یک شهر و حومه آن را برآورند. مقررات قدیمی، که جلو اختراعات، رقابتها، و فعالیتهای تازه را می گرفتند، دست و پای آنها را بسته بودند. آنها برای تهیه مواد خام از منابع دوردست، یا به دست آوردن سرمایه برای گسترش تولیدات یا طرحها، و تأمین یا انجام سفارشات از خارج مجهز نبودند. بتدریج استادان اصناف جای خود را به طراحان (کسانی که امور تجاری را سازمان می دهند و اداره می کنند) دادند. این طراحان راههای فراهم کردن پول، پیش بینی کردن یا ایجاد تقاضا، تأمین موادخام، و سازمان دادن ماشین آلات و افراد را، آن گونه که برای بازارهایی در هر گوشه جهان کالا تولید کنند، می دانستند.

پول لازم از سود دادوستد یا امور مالی، از غنایم جنگی و دریاستیزی، از استخراج یاوارد کردن طلا و نقره، و از ثروتهای زیادی که از طریق تجارت برده یا از مستعمرات به دست می آمدند فراهم می شد. حتی مدتها قبل، یعنی در سال ۱۷۴۴، پانزده نفر بودند که به هنگام بازگشت از هند غربی، آن قدر پول داشتند که توانستند به کمک آن به پارلمنت راه یابند؛ تا سال ۱۷۸۰ «نوابی» که در هندوستان ثروت کسب کرده بودند در مجلس عوام به صورت قدرتی درآمدند. بسیاری از این ثروتهای از خارج به دست آمده برای سرمایه گذاری مورد استفاده قرار می گرفتند. در حالی که در فرانسه پرداختن به بازرگانی یا صنایع بر نجبا منع شده بود، در انگلستان این امر مجاز بود؛ و ثروتی که ریشه آن در زمین بود از طریق سرمایه گذاری در فعالیتهای تجاری افزایش می یافت؛ به این ترتیب بود که دیوک آو بریجواتر ارثیه خود را در استخراج معدن زغالسنگ، به مخاطره افکند. هزاران انگلیسی اندوخته های خود را به بانک می سپردند، و این بانکها با بهره کم وام می دادند. وام دهندگان پول در همه جا بودند. بانکدارها کشف کرده بودند که آسانترین راه پولدار شدن در دست داشتن پول دیگران است. در لندن در ۱۷۵۰ بیست بانک، در ۱۷۷۰ پنجاه بانک، و در ۱۸۰۰ هفتاد بانک وجود داشت. برک تعداد بانکهای خارج از لندن را در سال ۱۷۵۰ دوازده می دانست، در ۱۷۹۳ تعداد این بانکها به چهارصد رسید. پول کاغذی (اسکناس) به کیفیت باروری اقتصادی می افزود؛ در ۱۷۵۰ پول کاغذی دو درصد پول رایج را تشکیل می داد؛ در سال ۱۸۰۰ این رقم به ده درصد رسیده بود. به موازات اعلام سودهای رو به افزایش از طرف مؤسسات تجاری و صنعتی، پولهایی که در مخفیگاهها احتکار شده بودند وارد میدان سرمایه گذاری می شدند.

کارگاهها و کارخانه ها، که تعدادشان رو به افزایش بود، به افراد نیاز داشتند. ذخیره طبیعی کارگر با افزایش تعداد خانواده های روستایی که دیگر نمی توانستند در مزارع امرار معاش کنند، فزونی یافت. صنعت پررونق پشم به پشم نیاز داشت؛ زمین هرچه بیشتر از زیر کشت خارج، و برای دامداری مورد استفاده واقع می شد؛ گوسفند جای انسان رامی گرفت؛ قریه اوبرن، که گولد سمیث از آن یاد کرده است، تنها قریه متروک در انگلستان نبود. میان سالهای ۱۷۰۲ و ۱۷۶۰، دویست و چهل و شش قانون برای خارج کردن چهارصد جریب زمین از زیر کشت از پارلمنت گذشت؛ میان سالهای ۱۷۶۰ و ۱۸۱۰ تعداد این گونه قوانین به ۲۴۳۸ فقره رسید که تقریباً پنج میلیون ایکر را دربر می گرفتند. به موازات بهبود ماشین آلات کشاورزی، اراضی کوچک نامطلوب شدند، زیرا آنها نمی توانستند ماشینهای تازه را به کاربرند یا بهای آنها را پردازند. هزاران کشاورز زمینهای خود را فروختند و در مزارع وسیع، کارخانه های روستایی، یا در شهرها کارگر مزدبگیر شدند. شهرهای بزرگ که شیوه ها و سازمان و ماشین آلات بهتری داشتند، از هر ایکر زمین محصول بیشتری از مزارع گذشته به دست می آوردند. ولی، در نتیجه، خرده مالکان یا دهقانان صاحب زمین، که در گذشته ستون فقرات اقتصادی و نظامی و اخلاقی

انگلستان بودند، تقریباً به طور کامل محو شدند. در عین حال، مهاجرت از ایرلند و بر اروپا به تعداد مردان و زنان و کودکانی که برای یافتن کار در کارخانه ها رقابت می کردند می افزود.

علم در تغییر شکل اقتصادی انگلستان در قرن هجدهم تنها سهم ناچیزی داشت. پژوهشهای ستیون هیلز در مورد گازها، و جوزف بلک در مورد حرارت و بخار به وات کمک کرد که وضع ماشین بخار را بهبود بخشید. «انجمن سلطنتی لندن» بیشتر از مردان عملی تشکیل می شد که طرفدار مطالعاتی بودند که نوید به کار رفتن در صنایع را می دادند. پارلمان انگلستان نیز به ملاحظات مادی توجه داشت؛ با آنکه پارلمان تحت سلطه مالکان بود، تنی چند از این مالکان به بازرگانی یا صنایع پرداختند، و بیشتر اعضای پارلمان نسبت به تقاضا یا هدایای اهل کسب و تجارت برای کاهش تضيیقاتی که دولتهای گذشته بر اقتصاد وضع کرده بودند روی خوش نشان می دادند. طرفداران آزادی فعالیت و آزادی تجارت، و طرفداران بالا- و پایین رفتن دستمزدها و قیمتها براساس قوانین عرضه و تقاضا، پشتیبانی چند تن از رهبران پارلمان را جلب کردند، و موانع قانونی در برابر گسترش تجارت و صناعت بتدریج از میان برداشته شدند. کلیه شرایط لازم برای تقدم انگلستان در انقلاب صنعتی فراهم آمده بود.

II- اجزا و عناصر ترکیب کننده

عناصر مادی انقلاب صنعتی آهن، زغالسنگ، وسایط نقلیه، ماشین آلات، نیرو، و کارخانه بودند. طبیعت با فراهم آوردن آهن، زغالسنگ، و راههای آبی نقش خود را ایفا کرد. ولی آهن، به صورتی که از معادن بیرون می آمد، پر از مواد زائد خارجی بود، و این امر ایجاب می کرد که آهن، از طریق ذوب، از آنها جدا شود. زغالسنگ نیز با مواد خارجی مخلوط بود. این مواد خارجی از طریق گداختن یا پختن زغالسنگ تا آن حد که به صورت کوک درآید، از زغالسنگ جدا می شدند. سنگ آهن چون با کوک مشتعل به درجات مختلف گداخته می شد، به صورت آهن ورزیده، چدن، یا فولاد درمی آمد.

ایبرهم داربی، برای افزایش حرارت کوره های ذوب آهن، در حدود سال ۱۷۵۴ کوره های بلند را ساخت که در آنها به کمک دو دم که با یک چرخ آبی کار می کردند، هوای اضافی به کوره داده می شد. در سال ۱۷۶۰ جان سمیتن به جای دمها یک تلمبه هوای فشرده به کاربرد که قسمتی از نیروی آن از آب، و قسمتی دیگر از بخار تامین می شد. فشار زیاد و دایمی هوا به داخل کوره، محصول آهن صنعتی را از هر کوره از روزی دوازده تن به چهل تن افزایش داد. آهن به قدر کافی ارزان شد تا به صدها طریق تازه به کار رود. به این ترتیب، در ۱۷۶۳ ریچارد رنلندز نخستین راه آهنی را که از آن اطلاعی در دست است ساخت. این راه آهن عبارت بود از خطوط آهنی که امکان می دادند، به جای اسبان بارکش، از واگون برای حمل زغالسنگ و سنگ آهن استفاده شود.

در این هنگام دوران آهنکاران مشهوری آغاز شد که بر صحنه صنایع حکمفرمایی می کردند و با استفاده از آهن جهت مصارفی که برای این فلز کاملاً بیگانه به نظر می رسیدند، ثروتهای عظیمی به چنگ آوردند. به این ترتیب بود که جان ویلکینسن، و ایبرهم داری دوم، نخستین پل آهنی را که تا آن زمان ساخته شده بود روی رودخانه سورن زدند (۱۷۷۹). ویلکینسن با پیشنهاد ساختن یک کشتی آهنی مردم انگلستان را به خنده واداشت. بعضیها می گفتند او عقلش را از دست داده است، ولی او، که متکی به اصولی بود که ارشمیدس وضع کرده بود، با صفحات فلزی نخستین کشتی آهنی شناخته شده در تاریخ را ساخت (۱۷۸۷). تجار و پیشه وران از کشورهای خارج می آمدند تا کارگاههای بزرگی را که ویلکینسن، ریچارد کراوشی، یا انتونی بیکن تاسیس کرده بودند ببینند و درباره آنها مطالعه کنند. بیرمنگام، که در نزدیکی منابع وسیع زغالسنگ و آهن قرار داشت، مهمترین مرکز صنعت آهن انگلستان شد. از این کارگاهها، ابزارها و ماشینهای تازه ای که محکمتر، بادوامتر، و قابل اعتمادتر بودند به داخل کارگاهها و کارخانه های انگلستان سرازیر می شدند.

زغالسنگ و آهن سنگین، و از لحاظ حمل پرهزینه بودند، مگر از راه آب. سواحل انگلستان که دارای بریدگیهای زیادی هستند، امکان می دادند که وسایل نقلیه آبی به بسیاری از شهرهای عمده این کشور برسند. برای آوردن مواد و محصولات به شهرهایی که دور از ساحل و رودخانه های قابل کشتیرانی بودند، انقلابی در حمل و نقل لازم بود. باوجود شبکه جاده های دروازه دار (که برای بازکردن دروازه ها و استفاده از آنها حق عبور گرفته می شد.) که میان سالهای ۱۷۵۱ و ۱۷۷۱ ساخته شده بودند، حمل و نقل کالا در روی زمین هنوز با اشکال روبه رو بود. این جاده های عوارضی سرعت حمل کالاها را دوبرابر می کردند و در داد و ستد داخلی تسریع به عمل می آوردند. اسبهای بارکش جای خود را به ارابه های اسبی دادند، و در مسافرت اسب جای خود را به دلیجان سپرد؛ ولی تعمیر و نگهداری جاده های دروازه دار به افراد و مؤسسات خصوصی سپرده شده بود، و این جاده ها بسرعت روبه خرابی گذاشتند.

به این ترتیب، حمل و نقل تجاری هنوز راههای آبی را برمی گزید. رودخانه ها لارویی می شدند تا آماده پذیرش کشتیهای سنگین باشند؛ و ترعه ها شهرها و رودخانه ها را به یکدیگر متصل می کردند. جیمز بریندلی، که نه تحصیلات مدرسه ای داشت و نه تحصیلات فنی، از یک آسیابساز بیسواد به یکی از برجسته ترین مهندسين ترعه زمان خود تبدیل شد و با استعدادی که در کارهای فنی داشت، مسائلی را از قبیل انتقال ترعه ها از طریق دريچه ها و تونلها و از روی آبگذرها حل کرد. در سالهای ۱۷۵۹-۱۷۶۱ او ترعه ای ساخت که زغالسنگ را از معادن دیوک آو بریجواتر واقع در ورزلی به منچستر می رساند؛ این کارهای زغالسنگ را در منچستر به نصف کاهش داد و نقش مهمی در تبدیل آن شهر به صورت یک پایتخت صنعتی ایفا کرد. یکی از جالبترین مناظر در انگلستان قرن هجدهم دیدن یک کشتی بود که در ترعه بریندلی-

برجواتر در حرکت بود و یک آبگذر به ارتفاع سی متر بر فراز رودخانه ایروول در بارتن آن را به حرکت در می آورد. در سال ۱۷۶۶ بریندلی ساختن ترعه بزرگ را آغاز کرد که با متصل کردن رودخانه های ترنت و مرزی یک راه آبی در عرض انگلستان وسطا از دریای ایرلند تا دریای شمال گشود. ترعه های دیگر رودخانه ترنت را به رود تمز، و منچستر را به لیورپول متصل می کردند. ظرف سی سال، صدها ترعه جدید هزینه حمل و نقل کالا را در انگلستان کاهش بسیار دادند.

قدم بعدی انقلاب صنعتی، که اینک دارای مواد لازم، سوخت، و وسیله حمل و نقل شده بود، می بایست افزایش کالا باشد. نیاز به ماشین آلاتی که به کمک آنها در تولید تسریع به عمل آید بیش از همه در صنعت نساجی محسوس بود. مردم می خواستند لباس برتن کنند، و سربازان و دختران می بایستی مسحور البسه نظامی شوند. پنبه به مقداری که بسرعت در حال افزایش بود به انگلستان می رسید. در سال ۱۷۵۳ مقدار پنبه ای که به انگلستان وارد شد حدود هزار و چهارصد تن بود. این مقدار در ۱۷۸۹ به حدود پانزده هزار تن بالغ شد؛ کارگران دستی نمی توانستند این مقدار پنبه را بموقع برای انجام تقاضاها، به صورت کالای تمام شده در آورند. تقسیم کار، که در رشته پارچه بافی گسترش یافته بود، اختراع ماشین را مطرح و تشویق می کرد.

ماشینی شدن بافندگی و ریسندگی با اختراع «ماکوی پرنده» توسط جان کی در سال ۱۷۳۳، و ابداع شیوه استفاده از غلتک (۱۷۳۸) توسط لوئیس پول آغاز شد. جیمز هارگریوز اهل بلکبرن در لنکشر وضع چرخ ریسندگی را از حالت عمودی به وضع افقی تغییر داد. یک چرخ را در بالای دیگری قرار داد، هشت عدد از این چرخها را با یک قرقره و تسمه به گردش درمی آورد و هشت تار را با هم می بافت. او نیروی بیشتری به تعداد بیشتری دوک ریسندگی داد، تا آنجا که این «جنی ریسنده» (جنی نام همسرش بود) در یک لحظه هشتاد تار را با هم می بافت. ریسندگان دستی بیم داشتند که این دستگاه آنها را بیکار و بیغذا کند؛ لاجرم ماشینهای هارگریوز را شکستند؛ هارگریوز از بیم جان به ناتینگم گریخت، و در این شهر کمبود کارگر اجازه داد که ماشینهای جنی او به کار افتند. تا سال ۱۷۸۸ تعداد این ماشینها در انگلستان به بیست هزار دستگاه رسید، و چرخ ریسندگی کم کم جزو آثار تزینی بیخاصیت درآمد.

در ۱۷۶۹ ریچارد آرکرایت، با استفاده از پیشنهادهای افزارمندان مختلف، یک «چارچوب آبی» درست کرد که به کمک آن نیروی آب الیاف پنبه را از میان یک ردیف غلتک می کشید و کش می داد و به صورت نخ سفت تر و سخت تری در می آورد. در حدود سال ۱۷۷۴ سمیوئل کرامپتن ماشین جنی هارگریوز و غلتکهای آرکرایت را با یکدیگر در یک ماشین ترکیب کرد، که شوخ طبعهای انگلستان نامش را «میول (قاطر) کرامپتن» گذاردند. حرکت متناوب به جلو و عقب دوکهای ریسندگی، که دور محور خود می گردیدند، نخ را می کشید، می تابید، به هم می پیچید، و به آن ظرافت و استحکام بیشتری می بخشید. این شیوه تا زمان ما به صورت اصل اساسی

****تصویر

متن زیر تصویر: ترعه برجواتر بر پل بارتن

پیچیده ترین ماشین آلات نساجی باقی ماند. جنی و چارچوب آبی از چوب ساخته شده بودند. بعد از ۱۷۸۳، در «میول» از غلتکها و چرخهای فلزی استفاده شد، و این دستگاه چنان استحکامی یافت که سرعت و فشارکار یا نیروهای مختلف را تحمل کند.

دستگاههای بافندگی که با نیرو و به کمک دسته محور و وزنه کار می کردند در آلمان و فرانسه مورد استفاده قرار گرفته بودند؛ ولی ادمند کارترایت در دانکستر کارخانه کوچکی ساخت (۱۷۸۷) که در آن بیست دستگاه بافندگی با نیروی حیوان کار می کردند. در سال ۱۷۸۹ به جای این دستگاه تولید نیرو، یک ماشین بخار گذاشت. دو سال بعد، او به عده ای از دوستان خود در منچستر پیوست تا کارخانه بزرگی تاسیس کنند که در آن چهارصد دستگاه بافندگی با نیروی بخار کار می کردند. در اینجا نیز کارگران شورش کردند. آنها کارخانه را آتش زدند و پس از تخریب کامل آن، تهدید کردند که مروجین این شیوه رابه قتل می رسانند. ظرف ده سال بعد دستگاههای بافندگی بسیاری ساخته شدند که در آنها از نیرو استفاده می شد. شورشها بعضی از آنها را درهم شکستند، و بعضی دستگاههای دیگر باقی ماندند و تکثیر شدند؛ سرانجام ماشینها پیروز شدند.

نیروی آب گرفته شده از رودخانه های متعددی که باران فراوان آب آنها را تامین می کرد، به صنعتی شدن انگلستان کمک کرده بود. به این ترتیب، در قرن هجدهم بیشتر کارخانه ها نه در شهرها، بلکه در خارج شهرها و در کنار رودخانه هایی بنا می شدند که ساختن سد روی آنها امکان داشته باشد تا آبشارهایی با نیروی کافی برای گرداندن چرخهای بزرگ به وجود آورند. در این مرحله ممکن بود این سؤال برای یک شاعر پیش آید که آیا بهتر نبود بخار هرگز به عنوان یک نیروی محرک جای آب را نمی گرفت و صنایع به جای اینکه در شهرها جمع شوند، در صحنه های روستایی با کشاورزی مخلوط می شدند؟ ولی شیوه موثرتر و سودمندتر تولید جای شیوه هایی را که کمتر واجد این خواص باشند می گیرد، و ماشین بخار (که آن هم تا این اواخر درخشش رمانتیکی داشت) نوید آن را می داد که کالاها و طلایی بیشتر از آنچه که دنیا قبلاً به خود دیده بود، تولید یا حمل کند.

ماشین بخار حد اعلای انقلاب صنعتی بود، ولی به طور کامل دستاورد آن به شمار نمی رفت. برای اینکه نخواهیم برای بررسی تاریخچه ماشین بخار به زمان هرون اسکندرانی، دانشمند، یونانی (۲۰۰م؟) بازگردیم، این بررسی را از زمان دنی پاپین آغاز می کنیم. او کلیه اجزای ترکیبی و اصولی ماشین بخار قابل استعمال را در سال ۱۶۹۰ توصیف کرد. تامس سیوری در ۱۶۹۸ تلمبه ای ساخت که با نیروی بخار کار می کرد. تامس نیوکامن این تلمبه را در سالهای ۱۷۰۸-۱۷۱۲ به صورت ماشینی تکمیل کرد که در آن بخاری که بر اثر گرم کردن آب تولید می شد، توسط فورانی از آب سرد متراکم می شد، و تناوب فشار هوا پیستون را بالا و پایین می برد؛ این ماشین هوایی به صورت استاندارد ماند، تا آنکه جیمز وات در ۱۷۶۵ آن را تبدیل

به یک ماشین بخار واقعی کرد.

وات، برخلاف بیشتر مخترعین آن زمان، هم یک دانش طلب بود و هم مردی اهل عمل. پدر بزرگش معلم ریاضیات، و پدرش در بارو (شهرستان) گریناک در جنوب باختری اسکاتلند معمار، کشتی ساز، و قاضی بود. جیمز تحصیلات دانشگاهی نداشت، ولی دارای کنجکاوی خلاق و استعداد مکانیکی بود. نیمی از جهانیان این داستان رامی دانند که یکی از عمه هایش او را چنین ملامت کرد: «هیچ گاه پسری به تنبلی تو ندیدم. در یک ساعت گذشته تو یک کلمه سخن نگفته ای، بلکه فقط در آن کتری را برداشته و دوباره آن را جای خود گذاشته ای، و زمانی یک کلاه و زمان دیگر یک قاشق نقره ای روی بخار نگاه داشته ای و تماشا کرده ای که بخار چگونه از لوله کتری بالا می آید، و قطرات آب را گرفته و شمرده ای.» این داستان افسانه می نماید، ولی نوشته ای به خط جیمز وات که اینک موجود است حاکی از آزمایشی است که طی آن، «انتهای مستقیم یک لوله به لوله کتری چای وصل شد»؛ و در دستنویسی دیگر آمده است: «من یک لوله شیشه ای خم شده را برداشتم و آن را وارونه در داخل نوک لوله یک کتری چای قرار دادم، در حالی که انتهای دیگر لوله شیشه ای در آب سرد فروبرده شده بود.»

وات در بیست سالگی (۱۷۵۶) کوشش می کرد که در گلاسکو به عنوان سازنده ابزار علمی دست به کار شود. اصناف شهر از دادن اجازه نامه به او به این علت که وی دوره کامل کارآموزی را طی نکرده است، امتناع کردند، ولی دانشگاه گلاسکو در داخل محوطه خود کارگاهی به او داد. او سر درسهای جوزف بلک حاضر می شد، دوستی و کمک او را جلب کرد، و خصوصاً به نظریه بلک درباره حرارت نهانی علاقه مند بود. آلمانی، فرانسوی، و ایتالیایی آموخت تا کتابهای خارجی، از جمله حکمت مابعدالطبیعه و شعر، بخواند. سرجیمز رایسن، که در آن هنگام (۱۷۵۸) وی را می شناخت. تحت تاثیر تنوع دانش وات قرار گرفت و گفت: «من کارگری دیدم و بیش از آن چیزی از او انتظار نداشتم، ولی یک فیلسوف یافتم.»

در سال ۱۷۶۳ دانشگاه از او خواست که یک نمونه از ماشین نیوکامن را، که در یکی از دوره های فیزیک به کار می رفت، تعمیر کند. او از مشاهده اینکه سه چهارم حرارتی که به ماشین داده می شد به هدر می رفت، به حیرت آمد. بعد از هر ضربه پیستون، سیلندر بر اثر استفاده از آب سرد برای متراکم کردن مقدار بخار تازه ای که به آن وارد می شد، حرارت خود را از دست می داد، و آن قدر نیرو به هدر می رفت که بیشتر تولیدکنندگان این ماشین را غیرسودمند می پنداشتند. وات پیشنهاد کرد که بخار در ظرف جداگانه ای متراکم شود که پایین بودن دمای آن تاثیری بر سیلندری که پیستون در آن حرکت می کرد نداشته باشد. این دستگاه تراکم (کندانسور) کارآیی ماشین را، با مقایسه سوخت مصرفی با کار انجام شده، سیصد درصد افزایش داد. علاوه بر آن، در تجدید ساختمانی که وات از این ماشین کرد، پیستون بر اثر انبساط بخار، نه هوا، حرکت می کرد. او یک ماشین بخار واقعی ساخته بود.

عبور از مرحله نقشه کشی و نمونه سازی، و رسیدن به استفاده عملی، دوازده سال وقت وات را گرفت. او برای ساختن نمونه های پی در پی و بهبود ماشین خود بیش از ۱۰۰۰ لیره - در درجه اول از جوزف بلک، که هیچ گاه از او سلب ایمان نکرد- قرض گرفت. جان سمیتن، که خود مخترع و مهندس بود، پیش بینی می کرد که ماشین وات «هیچ گاه نمی تواند مورد استفاده عموم قرار گیرد، زیرا ساختن قطعات آن با دقت کافی مشکل است.» در سال ۱۷۶۵ وات ازدواج کرد و مجبور شد پول بیشتری به دست آورد. او اختراع خود را کنار گذارد و دست به کار مساحی، مهندسی، و طرح کشیدن برای بنادر، پلها، و ترعه ها شد. در خلال این احوال، بلک او را به جان روباک معرفی کرد. روباک دنبال ماشینی می گشت که، برای تخلیه آب از معادن زغالسنگ، که سوخت کارخانه آهنسازی وی را در کرون تأمین می کرد، کارآیی بیشتری داشته باشد. در سال ۱۷۶۷ او تقبل کرد که قروض وات را پردازد و سرمایه برای ساختن ماشینهایی طبق مشخصات وات فراهم کند؛ و در عوض، دوسوم سود حاصله از نصب یا فروش ماشینها به او برسد. برای محافظت از این سرمایه گذاری، وات در ۱۷۶۹ از پارلمنت امتیازی خواست که حق انحصاری تولید ماشینش را به او بدهد. این امتیاز تا سال ۱۷۸۳ به وی داده شد. او و روباک ماشینی در نزدیکی ادنبرگ تعبیه کردند، ولی کیفیت نامطلوب کار آهنکاران این ماشین را با ناکامیابی روبه رو ساخت. در بعضی از موارد قطر یک سرسیلندرهایی که برای وات ساخته می شدند یک هشتم اینچ (بیش از سه میلیمتر) بزرگتر از انتهای دیگر بود.

روباک، که تحت فشار مشکلات و شکستها قرار داشت، سهم خود را در این مشارکت به میو بولتن فروخت (۱۷۷۳). در این هنگام اتحادی که در تاریخ دوستی و همچنین صنعت قابل توجه است آغاز شد. بولتن تنها به پول درآوردن توجه نداشت. او چنان به بهبود روشها و دستگاههای تولیدی خود علاقه مند بود که در تحقق این آرزو ثروتی از دست داد. در ۱۷۶۰ او، که سی و دو سال داشت، با زنی ثروتمند ازدواج کرد، و می توانست با درآمد او دست از کار بکشد، ولی در عوض در سوهو نزدیک بیرمنگام یکی از وسیعترین کارخانه های صنعتی انگلستان را بنا نهاد که اشیای فلزی با تنوع بسیار - از سگک کفش گرفته تا چلچراغ- می ساخت. او برای به کار انداختن ماشینهایی که در پنج ساختمان کارخانه اش بودند، به نیروی آب متکی شده بود. بولتن می دانست که وات عدم کارآیی ماشین نیوکامن را نشان داده است و ماشین وات به علت سیلندرهایی که با دقت کافی درست نشده بودند، با ناکامیابی روبه رو شده است. وی خطر محاسبه شده را بر خود خرید تا نشان دهد می توان این عیوب را برطرف کرد. در ۱۷۷۴ ماشین وات را به سوهو برد، و در ۱۷۷۵ وات هم به دنبال ماشین خود رفت. پارلمنت تاریخ انقضای امتیاز ماشین او را از ۱۷۸۳ به ۱۸۰۰ تمدید کرد.

در ۱۷۷۵ ویلکینسن آهنکار مته توخالی استوانه ای شکلی ساخت؛ این مته بولتن و وات را قادر ساخت ماشینهایی تولید کنند که از لحاظ نیرو و کارآیی بینظیر باشند. بازول از سوهو

در سال ۱۷۷۶ دیدن کرد و چنین گزارش داد:

آقای هکتور آن قدر لطف داشت که همراه من برای دیدن کارخانه بزرگ آقای بولتن آمد. ... آرزو می کردم جانسن هم با ما بود، زیرا من خوشحال می شدم که این منظره را در پرتو وجود او مورد مذاقه قرار دهم. عظمت و طرح بعضی از ماشینها با فکر نیرومند او برابری می کرد. من هیچ گاه حرفی را که آقای بولتن به من گفت فراموش نخواهم کرد. او گفت: «آقا، من در اینجا آنچه را که همه جهانیان آرزو دارند داشته باشند، یعنی نیرو، می فروشم.» او حدود هفتصد نفر را دست اندر کار داشت. من او را به عنوان یک «رئیس قبیله آهنکاران» مورد مذاقه قرار دادم و به نظر می آمد که او هم در حکم پدری برای قبیله اش است.

ماشینهای وات هنوز رضایتبخش بودند و او پیوسته در راه بهبود آنها تلاش می کرد. در ۱۷۸۱ تعبیه ای را به ثبت رسانید که به موجب آن حرکت متقابل (جلو و عقب) پیستون به یک حرکت دورانی تبدیل می شد، و لاجرم برای به کار انداختن ماشین آلات عادی مناسب بود. در ۱۷۸۲ وی طرح ماشینی را به ثبت رسانید که از دوسرکار می کرد. در این ماشین به هر دو انتهای سیلندر از دیگ بخار و دستگاه تراکم (کندانسور) فشار وارد می شد. در ۱۷۸۸ او «دستگاه گریز از مرکز تنظیم بخار» را به ثبت رسانید، و آن دستگاهی بود که به طور خودکار باز داده بخار را کنترل می کرد؛ این دستگاه بر اثر نیروی بخاری که خارج می شد به دور میله ای عمودی می گردید؛ هر قدر دستگاه تندتر می گشت، دو گلوله فلزی مربوط به آن تحت تاثیر نیروی گریز از مرکز از میله دورتر می شدند و راه خروج بخار را بیشتر مسدود می کردند؛ و در اثر کم شدن مقدار بخار از سرعت گردش دستگاه کاسته می شد و گلوله های دو طرف فرو می افتادند و دو دریچه را مجدداً می گشودند. بدین ترتیب، مقدار بخار میان دو حد نهایی تغییر می کرد، ولی هیچ گاه از این دو حد فراتر نمی رفت. طی این سالها آزمایش و تجربه، مخترعین دیگر ماشینهایی می ساختند که با ماشین وات رقابت می کردند، و در سال ۱۷۸۳ بود که فروش ماشینهای وات قروض وی را تأدیه کرد و دوران سودآوری آغاز شد؛ او از کار فعال دست کشید و کار مؤسسه بولتن و وات به وسیله پسرانشان ادامه یافت. وات با اختراعات کوچک خود را سرگرم داشت، به سنین کهولت پرنشاطی رسید، و در سال ۱۸۱۹ به سن هشتادسالگی درگذشت.

در این دوران پرحاصل، بسیاری اختراعات دیگر صورت گرفتند. به طوری که دین تا کر می گوید، در این دوران «تقریباً همه کارخانه داران بزرگ از خود اختراعی دارند، و روزانه سرگرم بهبود اختراعات دیگران هستند.» خود وات یک شیوه نسخه برداری با استفاده از جوهر لزوج و فشردن صفحه نوشته شده یا چاپی به صفحه کاغذ نازک مرطوب را به وجود آورد (۱۷۸۰). یکی از کارکنانشان به نام ویلیام مرداک ماشین وات را برای کارهای جریه به کار برد و لوکوموتیو نمونه ای ساخت که ساعتی ۱۳ کیلومتر سرعت داشت (۱۷۸۴). مرداک در افتخار استفاده از گاز زغالسنگ برای روشنایی با فیلیپ لوبون فرانسوی شریک بود. او

به همین وسیله بیرون کارخانه سوهو را روشن کرد (۱۷۸۹). مهمترین منظره ای که در اقتصاد انگلستان در پایان قرن هجدهم به چشم می خورد عبارت است از یک موتور بخار که آهنگ پیشرفت را رهبری و تسریع می کند، در انواع صنایع ماشینی به کار می رود، کارخانه های نساجی را از نیروی آب به نیروی بخار می کشاند (حد ۱۷۸۵)، سیمای مناطق روستایی را تغییر می دهد، به شهرها هجوم می آورد، آسمان را با گرد و دود زغالسنگ تیره می سازد، و در شکم کشتیها مخفی می شود تا به تسلط انگلستان بر دریاها نیروی تازه ای بدهد.

دو عنصر دیگر برای تکمیل انقلاب لازم بودند- کارخانه و سرمایه. اجزای ترکیبی، یعنی سوخت، نیرو، مواد معدنی، ماشین آلات، و نیروی انسانی، هنگامی می توانستند بهترین همکاری را با یکدیگر داشته باشند که در یک بنا یا کارخانه، تحت یک سازمان و انضباط، و زیر نظر یک رئیس جمع شوند. قبلاً- کارخانه هایی ساخته شده بودند، ولی در این هنگام که گسترش بازارها ایجاب می کرد تولید به طور منظم و به مقیاس وسیع صورت گیرد، این کارخانه ها از لحاظ تعداد و اندازه گسترش یافتند و «نظام کارخانه ای» یکی از اساس نظام جدید در صنعت شد. بتدریج که ماشین آلات صنعتی و کارخانه ها پرهزینه می شدند، افراد و مؤسساتی که می توانستند سرمایه جمع آوری یا فراهم کنند به قدرت رسیدند. بانکها بر کارخانه ها تسلط یافتند، و همه این مجمع نام سرمایه داری به خود گرفت، یعنی اقتصادی که تحت تسلط فراهم آورندگان سرمایه قرار دارد. در این هنگام که هرگونه محرکی برای اختراع و رقابت وجود داشت و فعالیت به نحوی روزافزون از تضییقات اصناف و موانع قانونگذاری آزاد می شد، انقلاب صنعتی آماده بود که سیما و آسمان و روح انگلستان را از نو بسازد.

III- شرایط و احوال

هم کارفرما و هم کارگر ناچار بودند عاداتها، مهارتها، و روابط خود را عوض کنند. کارفرما که با افزایش روزانه کارگر و جابه جا شدن سریعتر آنان سروکار داشت، نزدیکی خود را با کارگران از دست داد و ناچار شد به آنها به چشم آشنایانی که به یک کار مشترک مشغولند ننگرد، بلکه آنها را به عنوان اجزایی در یک سلسله عملیات و اقداماتی در نظر بگیرد که تنها معیار قضاوت درباره آنها سود است. قبل از ۱۷۶۰ بیشتر افزارمندان در کارگاههای اصناف یا در خانه کار می کردند. ساعات کار در کارگاههای اصناف و در خانه دارای انعطاف بود و امکان داشت فواصلی برای استراحت منظور داشته شود. در دوران پیش از آن تعطیلاتی وجود داشتند که در آن ایام کلیسا هرگونه کار به منظور کسب سود را ممنوع می داشت. ما نباید وضع افراد عادی قبل از انقلاب صنعتی را کمال مطلوب بدانیم. با این وصف، می توان گفت که سنن، عادات، و در بسیاری از موارد، هوای آزاد، مشقات آنها را کاهش می دادند. بتدریج

که عمل صنعتی شدن پیشرفت می کرد، مشقات کارکنان با کاهش تعداد ساعات کار، افزایش دستمزد، و دسترسی بیشتر به جریان روزافزون کالاهایی که به وسیله ماشین تولید می شدند تخفیف پیدا می کرد. ولی نیم قرنی که طی آن صنایع دستی و خانگی به کارخانه ها منتقل شدند (بعد از ۱۷۶۰) برای کارگران انگلستان دوران انقبادی غیرانسانی و گاهی بدتر از بردگی بود.

بیشتر کارخانه ها در آن دوران هفته ای شش روز و روزی ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار طلب می کردند. کارفرمایان استدلال می کردند که کارگران باید ساعات طولانی در سرکار نگاه داشته شوند، زیرا نمی توان به آنها اطمینان داشت که مرتب سرکار حاضر شوند. بسیاری از کارگران روزهای یکشنبه آن قدر میخوارگی می کردند که نمی توانستند روزهای دوشنبه سرکار بیایند. بعضی دیگر پس از اینکه چهارروز کار می کردند، سه روز دیگر را در خانه می ماندند. ادم سمیث توضیح می دهد که «به کارگرفتن بیش از حد کارگر طی چهارروز هفته، اغلب علت واقعی بیکاری در سه روز دیگر می باشد؛» او هشدار داد که طولانی کردن یا سرعت زیاد کار ممکن است منجر به از پای درآمدن جسمانی یا فکری شود، و افزود: «کسی که چنان با اعتدال کاری کند که می تواند به طور مداوم کار کند نه تنها سلامت خود را بیش از دیگران حفظ می کند، بلکه مقدار کاری که در طول سال انجام می دهد بیش از همه است.»

البته دستمزد واقعی را تنها می توان با در نظر گرفتن ارتباط دستمزدها و قیمتها برآورد کرد. در ۱۷۷۰ بهای یک قرص نانی که حدود هزار و هشتصد گرم وزن داشت در ناتینگم حدود ۶ پنی، یک پوند [حدود ۴۵۰ گرم] پنیر یا گوشت خوک ۴ پنی، و یک پوند کره ۷ پنی بود. ادم سمیث در حدود سال ۱۷۷۳ حساب کرد که دستمزد روزانه متوسط یک کارگر در لندن ۱۰ شیلینگ، در مراکز کوچکتر ۷ شیلینگ، و در ادنبورگ ۵ شیلینگ بود. آرثر یانگ حدود سال ۱۷۷۰ گزارش داد که دستمزد همگی کارگران صنعتی انگلستان، بسته به موقع جغرافیایی، از ۶ شیلینگ و ۶ پنی تا ۱۱ شیلینگ بود. به طوری که دیده می شود، دستمزد در آن وقت به نسبت قیمتها خیلی کمتر از امروز بود، ولی بعضی از کارفرمایان به دستمزدها مواد سوختنی یا کرایه خانه می افزودند، و بعضی از کارکنان قسمتی از وقت خود را صرف کارهای کشاورزی می کردند. بعد از ۱۷۹۳ که انگلستان جنگ طولانی خود را با فرانسه انقلابی آغاز کرد، قیمتها خیلی سریعتر از دستمزدها افزایش یافتند و فقر از حد گذشت.

بسیاری از اقتصاددانان قرن هجدهم پایین بودن سطح دستمزد را به عنوان انگیزه ای برای کار مرتب توصیه می کردند. حتی آرثر یانگ، که از مشاهده فقری که در بعضی از مناطق فرانسه وجود داشت ناراحت شده بود، اظهار می داشت: «همه، بجز افرادی که عقلشان زایل شده است، می دانند که طبقات پایینتر باید فقیر نگاه داشته شوند، و گرنه هرگز پشتکار نخواهند داشت.» یا، به طوری که جی. سمیث اظهار می داشت:

این حقیقت بر کسانی که در این امر تبحر دارند شناخته شده است که تنگدستی تا حدودی

باعث تشویق پشتکار می شود. صنعتکار [یعنی کارگر یدی]ی که بتواند با سه روز کار امرار معاش کند، بقیه هفته را بیکار و مست خواهد بود. ... بر روی هم می توان به نحوی منصفانه با اطمینان گفت که کاهش دستمزد در صنعت پشم یک نعمت ملی خواهد بود و به فقرا لطمه واقعی نخواهد زد. به این وسیله ممکن است بتوانیم تجارت خود را حفظ کنیم، درآمدهای خویش را به حال خود نگاه داریم، و علاوه بر آن مردم را هم اصلاح کنیم.

زنان و کودکان در کارخانه ها معمولاً برای کارهای غیرماهرانه به کار گمارده می شدند. بعضی از زنان بافنده به اندازه مردان خود پول در می آوردند، ولی درآمد معمولی زنان کارخانه ها به طور متوسط روزی سه شیلینگ و ۶ پنی و بندرت بیش از نصف درآمد مردان بود. کارخانه های سراجی در سال ۱۷۸۸ بتهنهایی ۵۹۰۰۰ زن و ۴۸۰۰۰ بچه در استخدام داشتند. سر رابرت پیل بیش از ۱۰۰۰ بچه در کارخانه های خود در لنکشر داشت. به کارگماشتن اطفال عمل تازه ای در اروپا نبود و در مزارع و صنایع خانگی به صورت اصلی مسلم پذیرفته شده بود. چون محافظه کاران نسبت به آموزش و پرورش همگانی، به عنوان اینکه منجر به ازدیاد بیش از حد طبقه تحصیلکرده و کمبود کارگران یدی خواهد شد، روی خوش نشان نمی دادند، تعداد بسیار کمی از انگلیسیها در قرن هجدهم کار کردن کودکان را به جای مدرسه رفتن نادرست می دانستند. وقتی که ماشینها به قدر کافی ساده بودند که به وسیله کودکان نگاهداری شوند، صاحبان کارخانه ها از کودکان پنجساله یا بیشتر استقبال می کردند. مقامات کلیساهای محلی که از هزینه نگاهداری کودکان یتیم یا بیچیز ناراحت بودند، با کمال میل آنها را، گاهی به گروههای پنجاه نفری، هشتاد نفری، یا صد نفری، به صاحبان صنایع کرایه می دادند. در مواردی چند این مقامات تصریح می کردند که کارفرما باید در برابر بیست طفل یک نفر ناقص العقل را هم بپذیرد. ساعات عادی کار کودکان از ده تا چهارده ساعت در روز بود. به آنها اغلب به صورت جمعی جا داده می شد و در بعضی از کارخانه ها آنها نوبت کاریهای دوازده ساعته انجام می دادند، به طوری که ماشینها بندرت از کار باز می ایستادند و رختخوابها بندرت خالی می ماندند. انضباط با وارد کردن ضربه و لگد حفظ می شد. بیماری در میان این کارآموزان کارخانه ها قربانیانی بیدفاع می یافت. بسیاری از آنها بر اثر کار نقص جسمانی پیدا می کردند، یا بر اثر سوانح علیل می شدند؛ بعضی از آنها خود را می کشتند. مردان معدودی بودند که آن قدر رقت قلب داشتند که این گونه به کار کشیدن از اطفال را محکوم کنند. ولی تعداد کودکان کارگر کاهش یافت، نه به این علت که افراد انساندوست تر شدند، بلکه به خاطر اینکه ماشینها پیچیده تر شدند.

اطفال، زنان، و مردان در کارخانه ها تحت شرایط و انضباطهایی قرار می گرفتند که قبلاً بر آنها ناشناخته بودند ساختمانها اغلب باشتاب یا به نحوی سست ساخته شده بودند، و این امر باعث سوانح و بیماری بسیار می شد. مقررات سخت بود، و تخلف از آن با جرایمی مجازات

می شد که امکان داشت شامل توقیف دستمزد یک روز شود. کارفرمایان استدلال می کردند که توجه صحیح از ماشین آلات، لزوم هماهنگ کردن عملیات گوناگون، و عادات بی بندوبارانه مردمی که به نظم و ترتیبات یا سرعت عادت نکرده بودند انضباطی شدید را ضروری می کند؛ در غیر این صورت، آشفتگی و اتلاف منافع را از میان می برد و قیمت محصولات را از قیمت در بازارهای داخلی و خارجی بیشتر می کند. انضباط به این علت تحمل می شد که یک افزارمند بیکار با گرسنگی و سرمای خود و خانواده اش روبه رو بود؛ و کارگران می دانستند که بیکاران مشتاق کار آنها هستند. به این ترتیب، به نفع کارفرما بود که ذخیره ای از کارگران بیکار داشته باشد که از آنها جانشینانی برای کارگران از کارافتاده، ناراضی، یا اخراجی فراهم کند. وقتی که تولید بیش از حد، بازار موجود را بیش از قدرت خرید آن اشباع می کرد، یا هنگامی که صلح به تمایل پرخیر و برکت ارتشها به اینکه هرچه بیشتر و بیشتر کالا سفارش دهند و آنها را هرچه زودتر منهدم کنند پایان می داد، حتی کارگران خوش رفتار و باکفایت با خطر اخراج روبه رو بودند.

تحت نظام صنفی، کارگران طبق مقررات صنفی یا شهرداری مورد حمایت قرار می گرفتند، ولی در نظام صنعتی جدید قانون از آنها حمایت زیادی، یا اصولاً- حمایتی، به عمل نمی آورد. تبلیغات فیزیوکراتها دایر بر اینکه اقتصاد از نظارت قانون آزاد باشد در انگلستان نیز، مانند فرانسه، رسوخ کرده بود. کارفرمایان پارلمنت را متقاعد کردند که آنها می توانند به فعالیت ادامه دهند یا با رقابت خارجی روبه رو شوند مگر اینکه دستمزد تابع قوانین عرضه و تقاضا باشد. در کارخانه های کوچک دهکده ها، امنای صلح نظارتی بر دستمزدها داشتند؛ ولی در کارخانه ها، بعد از ۱۷۵۷، هیچ گونه نظارتی در کار نبود. طبقات بالا و متوسط دلیلی برای دخالت در کار رهبران صنایع نمی دیدند. سیل رو به افزایش صادرات برای تجارت انگلستان بازارهای تازه ای به چنگ می آورد، و انگلیسهایی که استطاعت لازم را داشتند از وفور کالاهای مصنوع مسرور بودند.

کارگران در این رونق سهمی نداشتند. با وجود افزایش سریع محصولات ماشینهایی که آنان تحت نظر خود داشتند، در سال ۱۸۰۰ در همان فقری به سر می بردند که یک قرن پیش با آن دست به گریبان بودند. آنها دیگر مالک ابزار کار خود نبودند، سهم ناچیزی در طرحریزی محصولات داشتند، و از گسترش بازاری که خودشان خوراک و مواد و مصالحش را تامین می کردند و سودی نمی بردند. آنها همچنان با کثرت توالد و تناسل خود، که در مزارع از نظر افزایش تعداد کارگران بهره می داد، به فقر خود می افزودند، میگساری و امور جنسی را دلخوشی اصلی خود می یافتند؛ و مقام و اهمیت زنانشان هنوز از روی تعداد اطفالی که به دنیا می آوردند تعیین می شد. فقر شیوع یافت؛ هزینه کمک دولت به بینوایان از ۶۰۰'۰۰۰ لیره در ۱۷۴۲ به ۲'۰۰۰'۰۰۰ لیره در ۱۷۸۴ افزایش یافت. بالا رفتن تعداد خانه ها نمی توانست با مهاجرت یا افزایش تعداد کارگران صنعتی همگامی کند. کارگران صنعتی غالباً ناچار بودند در خانه های

مخروبه ای که در خیابانهای باریک و غم انگیز به طور فشرده در کنار یکدیگر قرار داشتند زندگی کنند. بعضی از کارگران در زیرزمینها به سر می بردند، و رطوبت این زیرزمینها به علل بیماری می افزود. تا سال ۱۸۰۰ همه شهرهای بزرگ محله های فقیر نشین پیدا کرده بودند، که در آنها شرایط زندگی بدتر از آن بود که تاریخ گذشته انگلستان به یاد داشت.

کارگران کوشش داشتند با شورش، اعتصاب، و متشکل شدن وضع خود را بهتر کنند. آنها به اختراعی که آنان را به بیکاری یا کارهای پست تهدید می کرد حمله می کردند. پارلمنت در ۱۷۶۹ انهدام ماشینها را یک جنایت بزرگ شمرد. با این وصف، در ۱۷۷۹ کارگران در کارخانه های لنکشر به صورت جماعتی بینظم، که تعداد اعضایش از پانصد نفر به هشت هزار نفر افزایش یافت، درآمدند. آنها سلاحهای آتشین و مهمات گردآوردند؛ با ذوب کردن ظروف مفرغی خود گلوله ساختند؛ و سوگند یاد کردند که همه ماشینها را در انگلستان منهدم می کنند.

آنها در بولتن، یک کارخانه و وسایل آن را به طور کامل درهم شکستند. در آلم کارخانه نساجی رابرت پیل (پدر سررابرت وزیر) را مورد هجوم ناگهانی قرار دادند و وسایل گرانبهائی آن را درهم شکستند. آنها برای حمله به کارخانه آرکرایت در کرامفرد به راه افتادند که سربازانی گسیل شده از لیورپول به آنها رسیدند؛ در نتیجه کارگران با بی نظمی روبه فرار نهادند. بعضی از آنها دستگیر، و به اعدام با چوبه دار محکوم شدند. امنای صلح توضیح دادند که «منهدم کردن ماشینها در این کشور تنها موجب انتقال این ماشینها به کشورهای دیگر خواهد شد، و این کار هم به زیان تجارت انگلستان خواهد بود.» فردی گمنام تحت عنوان «دوست فقیران» از کارگران خواست که صبر و حوصله بیشتری داشته باشند و گفت: «همه بهبودیهایی که به کمک ماشین حاصل می شوند در آغاز مشکلاتی برای اشخاص معینی به وجود می آورند. آیا نخستین اثر ماشینهای چاپ محروم داشتن بسیاری از نسخه برداران از شغلشان نبود؟»

قانون، تشکیل اتحادیه های کارگری جهت توافقیهای جمعی را ممنوع می داشت، ولی «انجمنهای کارگران روزمزد» وجود داشتند. بعضی از این انجمنها، خصوصا در میان کارگران نساجی، اعضای زیادی داشتند. این انجمنها در درجه اول باشگاههای اجتماعی یا جمعیتهای تعاون متقابل بودند؛ ولی با سپری شدن سالهای قرن هجدهم، آنها روش تهاجمیتری به خود گرفتند و گاه وقتی که پارلمنت دادخواستهای آنان را رد می کرد، اعتصابهایی ترتیب می دادند. مثلا در سالهای ۱۷۶۷-۱۷۶۸ دریانوردان، بافندگان، کلاهسازان، خیاطان، و شیشه گران اعتصاب کردند؛ و چند فقره از این اعتصابها با شدت عمل مسلحانه از هر دو طرف همراه بودند. ادم سمیث نتایج این اعتصابها را در ۱۷۷۶ به این نحو خلاصه کرد:

پیش بینی اینکه کدامیک از دو طرف، در کلیه موارد عادی، باید در مجادله نظر خود را تأمین کند و طرف دیگر را به تسلیم به شرایط خود مجبور سازد مشکل نیست. کارفرمایان، که تعداد آنها معدودتر است، با سهولتی خیلی بیشتر می توانند با یکدیگر متحد شوند، قانون دسته بندی آنها را ممنوع نمی شناسد، حال آنکه دسته بندی کارگران را منع می کند.

ما هیچ گونه قانونی علیه دسته بندی برای پایین آوردن دستمزد کارگر نداریم. ... ولی قوانین بسیاری علیه دسته بندی برای بالا بردن آن موجودند. در کلیه این گونه مجادلات کارفرما می تواند خیلی بیشتر مقاومت کند. ... بسیاری از کارگران نمی توانند یک هفته دوام بیاورند، عده کمی می توانند یک ماه طاقت بیاورند، بسختی می توان حتی یک نفر را پیدا کرد که بتواند بدون کار دوام کند.

کارفرمایان حرف خود را هم در کارخانه ها و هم در پارلمنت به کرسی می نشاندند در ۱۷۹۹ مجلس عوام هرگونه انجمن یا جمعیتی را که هدف آن تأمین دستمزد بیشتر، تغییر ساعات کار، یا کاهش مقدار کار لازم کارگران باشد، غیرقانونی اعلام داشت. کارگرانی که به چنین دسته بندیهایی می پیوستند به زندان محکوم می شدند، و هرگونه زیان وارده به کسانی که علیه این گونه افراد خبرچینی می کردند جبران می شد. پیروزی کارفرمایان کامل بود.

IV-عواقب

نتایج انقلاب صنعتی تقریباً همه آن چیزهایی بودند (بجز ادبیات و هنر) که به دنبال آن در انگلستان روی دادند. این نتایج را نمی توان بدون نوشتن تاریخی از دو قرن گذشته، به نحوی وافی توصیف کرد. ما باید تنها به نقاط اوج فرایند مداوم و به پایان نرسیده تغییر و تحول توجه کنیم:

۱) تغییر شکل خود صنعت بر اثر زیاد شدن اختراعات و ماشینها، این فرایند دارای چنان جنبه های گوناگونی بود که اختلاف شیوه های کنونی تولید و توزیع کالاهای ما با شیوه های سال ۱۸۰۰ بمراتب بیش از اختلاف میان شیوه های ۱۸۰۰ با شیوه هایی است که ۲۰۰۰ سال قبل از آن رایج بودند.

۲) گذشتن اقتصاد از مرحله اصناف تحت نظارت و قاعده و صنایع خانگی، به نظام سرمایه گذاری و آزادی فعالیت. ادم سمیث ندای انگلستان در انعکاس اثرات نظام جدید بود؛ پیت دوم در سال ۱۷۹۶ صحنه دولتی بر آن گذارد.

۳) صنعتی کردن کشاورزی - گرفتن جای مزارع کوچک توسط مزارع بزرگ، که از روی اصول سرمایه داری اداره می شدند و در آنها ماشین آلات، مواد شیمیایی، و نیروی ماشینی به مقیاس وسیع به کار می رفتند تا خواربار والیاف برای بازارهای داخلی یا بین المللی کشت شود- تا امروز ادامه دارد. مزارعی که توسط افراد خانواده کشت می شدند نیز باید در زمره تلفات انقلاب صنعتی به حساب آورده شوند.

۴) تحرک، به کار بستن، و اشاعه علم. در درجه اول، از پژوهشهای عملی تشویق به عمل می آمد، ولی مطالعات در زمینه علوم نظری به نتایج عملی عظیمی منجر می شدند؛ به این ترتیب، برای

علوم نظری نیز اعتبارات مالی فراهم آمد و علم خصیصه بارز زندگی جدید شد، همان طور که مذهب خصیصه بارز زندگی قرون وسطایی بود.

۵) انقلاب صنعتی (و نه ناپلئون، آن طور که پیت دوم انتظار داشت) نقشه جهان را با تضمین تسلط انگلستان بر دریاها و بر سودمندترین مستعمرات به مدت یکصد و پنجاه سال عوض کرد. انقلاب صنعتی امپریالیسم را با برانگیختن انگلستان - و بعداً سایر کشورهای صنعتی - به تسخیر مناطق خارجی که می توانستند مواد خام، بازار، یا تسهیلاتی برای بازرگانی یا جنگ فراهم آورند گسترش داد. این انقلاب مللی را که اقتصادشان بر اساس کشاورزی استوار بود مجبور کرد که خود را صنعتی، و مجهز به تجهیزات نظامی سازند تا آزادی خود را کسب یا حفظ کنند؛ این انقلاب روابط اقتصادی، سیاسی، یا نظامی به وجود آورد که استقلال را خیالی، و وابستگی را واقعی می نمود.

۶) انقلاب صنعتی با افزایش سریع جمعیت انگلستان، صنعتی کردن نیمی از آن، بردن آن به شمال و غرب - به شهرهایی که در نزدیکی منابع زغالسنگ و آهن یا نزدیک راههای آبی یا دریا بودند - خصوصیات و فرهنگ این کشور را تغییر داد. به این ترتیب بود که لیدز، شفیلد، نیوکاسل، منچستر، بیرمنگام، لیورپول، و بریستول رونق یافتند. انقلاب صنعتی مناطق وسیعی از انگلستان و کشورهای صنعتی شده را شکل داد و به صورت قطعاتی از اراضی با کارخانه های پردود و دم، و مملو از گازها و گرد و غبار درآورد، و تفاله های انسانی خود را در محله های متعفن و یأس آور باقی گذارد.

۷) این انقلاب جنگ را ماشینی کرد، گسترش داد، و از صورت جنگ انسان با انسان خارج ساخت، و توانایی بشر را برای منهدم کردن و کشتن بهبود وسیعی بخشید.

۸) این انقلاب ارتباطات و حمل و نقل بهتر و وسیعتر را الزام آور ساخت و، به این وسیله، دسته بندیهای وسیعتر صنعتی و اداره مناطق وسیعتر را از یک پایتخت امکانپذیر ساخت.

۹) این انقلاب، با روی کار آوردن طبقه بازرگان و رساندن آن به ثروت حاکم بر دیگران، و به عنوان نتیجه تدریجی این وضع، رسانیدن این طبقه به سیادت سیاسی، باعث ایجاد دموکراسی شد؛ این طبقه جدید برای انجام و حفظ این انتقال تاریخی قدرت، روی پشتیبانی قسمت روزافزونی از توده های مردم - با اطمینان از اینکه این گونه افراد را می توان با تسلط بر وسایل اطلاعات و تلقین در یک صف نگاه داشت - حساب می کرد. با وجود این تسلط، مردم کشورهای صنعتی مطلعترین توده های مردم در تاریخ دوران جدید شدند.

۱۰) چون انقلاب صنعتی در حال گسترش بیش از هر زمان به کارگران و مدیران تحصیلکرده نیاز داشت، طبقه جدید برای مدارس، کتابخانه ها، و دانشگاهها، به مقیاسی که بسختی در گذشته خواب آن هم دیده می شد، پول خرج می کرد. هدف تربیت استعداد فنی، و محصول فرعی این کار گسترش بیسابقه دانش غیر مذهبی بود.

۱۱) اقتصاد جدید کالاها و وسایل آسایش را بیش از هر نظام قبلی میان قسمتی بمراتب وسیعتر از جمعیت توزیع می کرد، زیرا تنها با افزایش هرچه بیشتر قدرت خرید مردم می توانست کیفیت تولیدی روزافزون خود را حفظ کند.

۱۲) این انقلاب افکار مردم شهرنشین را تیزتر، ولی احساس زیبایی شناسی را کند کرد. بسیاری از شهرها به نحوی ملال آور بدمنظر شدند، و سرانجام خود هنر هم دست از تعقیب زیبایی کشید. به زیر آوردن اشراف از مسند قدرت یکی از منابع و بارگاه ضوابط و سلیقه ها را از میان برد و سطح ادبیات و هنر را پایین آورد.

۱۳) انقلاب صنعتی اهمیت و مقام اقتصاد را بالا برد و منجر به تغییر اقتصادی تاریخ شد. این انقلاب افراد را عادت داد که با ضوابط علت و معلول مادی فکر کنند؛ و منجر به نظریه های مکانیستی زیست شناسی، یعنی تلاش برای توضیح کلیه جریانات و فرایندهای زندگی به عنوان عملیات مکانیکی، شد.

۱۴) این تحولات در علوم، و تمایلات مشابه در فلسفه، با شرایط اجتماعات شهری و افزایش ثروت ترکیب شدند تا معتقدات مذهبی را ضعیف کنند.

۱۵) انقلاب صنعتی اخلاقیات را تغییر شکل داد. این انقلاب ماهیت بشر را عوض نکرد، ولی به غرایز قدیمی که برای زندگی بدوی مفید و برای زندگی اجتماعی پر دردسرنند نیروها و فرصتهای تازه ای داد. این انقلاب انگیزه سودجویی را تا آنجا مورد تاکید قرار داد که به نظر می رسید خودخواهی طبیعی بشر را تشویق و تشدید می کند. در گذشته تحکم پدران، تعلیمات اخلاقی در مدارس، و تلقینات مذهبی جلو غرایز غیر اجتماعی را گرفته بودند. انقلاب صنعتی همه این عوامل جلوگیرنده را ضعیف کرد. در نظام اقتصاد کشاورزی، خانواده واحد تولید اقتصادی و همچنین واحد دوام نسلها و نظام اجتماعی بود. افراد خانواده در مزارع، تحت انضباط والدین و نظم و ترتیب فصول، باهم کار می کردند، و خانواده به اعضای خود راه همکاری می آموخت و خصوصیات اخلاقی آنها را قالبگیری می کرد. نظام صنعتی فرد و مشارکت را واحدهای تولید قرار داد. والدین و خانواده پایه اقتصادی قدرت و نقش اخلاقی خود را از دست دادند. به موازات اینکه استفاده از کارگران خردسال در شهرها بیصرفه شد، اطفال دیگر مایملک مقرون به صرفه ای نبودند. جلوگیری از موالید بیشتر از همه میان طبقه خردمند، و کمتر از همه در میان طبقه کم خرد گسترش یافت و، از نظر روابط طبقات اجتماع و قدرت مقامات مذهبی، نتایجی غیرمنتظره به بار آورد. چون محدود شدن تعداد افراد خانواده و وجود وسایل ماشینی زنان را از توجه مادرانه و کارهای خانه آزاد می ساخت، زنان به داخل کارخانه ها و ادارات کشانده شدند. آزادی زنان نتیجه صنعتی شدن بود. چون پسرهای خانواده ها مدت بیشتری وقت لازم داشتند تا به مرحله تأمین مخارج خود برسند، فاصله طولانی شده میان بلوغ جسمانی و اقتصادی خویشنداری قبل از ازدواج را مشکلتر می کرد و آن قوانین اخلاقی

را که بلوغ زودرس اقتصادی، ازدواج زودرس، و امرونی مذهبیه در مزارع امکانپذیر ساخته بود از میان می برد. اجتماعات صنعتی خود را در فترتی غیراخلاقی میان یک سلسله قوانین اخلاقی در حال نزع و یک سلسله قوانین جدید شکل نگرفته سرگردان می یافتند.

انقلاب صنعتی هنوز در حال پیشرفت است و درک کلیه جنبه ها و جوانب آن، یا قضاوت اجتماعی درباره نتایج آن، خارج از ظرفیت و صلاحیت یک ذهن واحد می باشد. این انقلاب مقادیر و تنوعات تازه ای از جنایات ایجاد کرده، و روح همه از خودگذشتگیهای قهرمانانه هیئتهای مذهبی و راهبه ها را به دانشمندان دمیده است. این انقلاب بناهای زشت، خیابانهای غم انگیز، و اماکن فقیرنشین نکبتبار به وجود آورده است، ولی این عوامل از اساس انقلاب صنعتی، یعنی جایگزین کردن نیروی ماشینی در عوض انسان، ناشی نشده اند. این انقلاب از هم اکنون به بدیها و زشتیهای خود حمله ور شده است، زیرا دریافته است که اماکن فقیرنشین بیش از آموزش و پرورش هزینه برمی دارند، و کاهش فقر ثروتمندان را ثروتمندتر می کند. معماری منطبق با استفاده عملی، و رفعت مقام از نظر فنی، مثلاً در ساختن یک پل، می تواند نوعی زیبایی به وجود آورد که علم و هنر را در کنار یکدیگر قرار دهد. زیبایی سودبخش می شود، و طرحهای صنعتی مقام خود را در میان هنرها و زیورهای زندگی به دست می آورند.

I- ساختمان سیاسی

انقلاب صنعتی اساسیترین جریان، و کشمکش سیاسی هیجان آورترین نمایشنامه نیمه دوم قرن هجدهم در انگلستان بود. در این هنگام، غولهای نطق و خطابه انگلستان مانند چتم، برک، فاکس، و شریدن مجلس عوام را صحنه مبارزات شدید و خطیر میان پارلمنت و پادشاه، میان پارلمنت و مردم، میان انگلستان و امریکا، میان وجدان مردم انگلستان و حکمرانان انگلستان در هند و امریکا، و میان انگلستان و انقلاب فرانسه کرده بودند. ساختمان سیاسی چارچوب و اسباب و لوازم اجرای نمایشنامه بود.

دولت بریتانیای کبیر یک حکومت مشروطه سلطنتی بود، به این مفهوم که پادشاه به طور ضمنی قبول داشت که طبق قوانین موجود و رسوم دیرینه سلطنت کند؛ و هیچ گونه قوانین تازه ای بدون موافقت پارلمنت وضع نکند. قانون اساسی عبارت از سوابق قضایی گردآوری شده بود، نه یک سند مدون. یکی از این سوابق ماگناکارتا بود که در سال ۱۲۱۵ توسط جان [لکلند] پادشاه انگلستان امضا شد. دیگری هنگامی به وجود آمد که پارلمنت انگلستان در ۱۶۸۸ موادی شامل اصول عمده آزادی و مشروطیت به نام «اعلامیه حقوق» تهیه کرد، و اعطای سلطنت انگلستان به ویلیام آو اورانژ و همسرش مری را موقوف به این کرد که آنان این اعلامیه را بپذیرند. این «بیله حقوق» (نامی که برای اختصار بر آن گذارده شده است) مقرر می داشت که «اختیار تعلیق قوانین یا اجرای قوانین از طرف مقام سلطنت بدون موافقت پارلمنت غیرقانونی است»؛ و «وصول وجوه برای پادشاه یا برای مصارف پادشاه تحت عنوان اختیارات ویژه بدون موافقت پارلمنت غیر قانونی است»؛ ... و می افزود: «بنابراین، با اطمینان کامل به اینکه ... پرینس آو اورانژ آنها [پارلمنت] را از تجاوز نسبت به حقوقشان که آنان در اینجا اعلام داشته اند، و از همه گونه سوء قصدهای دیگر نسبت به مذهب، حقوق، و آزادیهایشان، حفظ خواهد

کرد. ... اعیان روحانی و غیرروحانی و اعضای مجلس عوام ... مقرر می دارند که ویلیام و مری، پرینس و پرینسس اورانژ، پادشاه و ملکه انگلستان، فرانسه، و ایرلند تعیین و اعلام شوند.» (ویلیام سوم و مری دوم با قبول تخت سلطنت، به طور ضمنی محدودیتهایی را که اشراف مغرور و نیرومند انگلستان با این اعلامیه در مورد اختیارات پادشاه قایل شده بودند پذیرفتند. وقتی که به موجب «قانون جانشینی» بعدی (۱۷۰۱)، و مشروط به شرایطی، پارلمنت تاج و تخت را به «پرینسس سوفیا اهل هانور و وراثت مستقیم او که پروتستان باشند» پیشنهاد کرد، پارلمنت چنین فرض کرد که آن وراثت با قبول تاج و تخت، با «بیله حقوق»، که کلیه اختیارات وضع قوانین مگر با موافقت پارلمنت را از آنان می گرفت، موافقت می کردند. در حالی که تقریباً همه کشورهای اروپایی دیگر تا ۱۷۸۹ تحت حکمرانی سلاطین مستبدی بودند که قوانین را وضع و فسخ می کردند، انگلستان حکومتی مشروطه داشت که مورد تمجید فلاسفه و رشک نیمی از جهان بود.

سرشماری ۱۸۰۱ جمعیت انگلستان را نه میلیون نفر برآورد کرد که از طبقات زیر تشکیل می شد:

(۱) در رأس، ۲۸۷ نفر اعیان (مرد و زن) غیرروحانی قرار داشتند که رؤسای خانواده هایی بودند که جمع اعضای آنها به ۷۱۷۵ نفر می رسید. در این طبقه مقامهایی بترتیب از بالا به پایین به این شرح قرار داشتند: شاهزادگان (از خاندان سلطنتی)، دوکها، مارکوئسها، ارلها، و ایکاونتها، و بارونها. این عناوین نسل بعد از نسل به پسر ارشد منتقل می شدند.

(۲) بیست و شش اسقف یا اعیان روحانی، اینها با ۲۸۷ نفر اعیان غیرروحانی حق داشتند در مجلس اعیان جلوس کنند. این ۳۱۳ خانواده بر روی هم نجبای به طور اخص را تشکیل می دادند، و لقب لرد را می توان به همه آنها غیر از دوکها و شاهزادگان بدرستی اطلاق کرد. امکان داشت که عناوین نجیبزادگی را که رسمیت کمتری داشته و قابل انتقال نبودند، با انتصاب به مشاغل عالی در دستگاه اداری، ارتش، یا نیروی دریایی به دست آورد؛ ولی معمولاً این انتصابات نصیب کسانی می شد که قبلاً عنوان نجیبزادگی دریافت داشته بودند.

(۳) حدود ۵۴۰ برنت و همسرانشان بودند که اجازه داشتند کلمات «سر» و «لیدی» را به اسم اول خود بیفزایند و این عناوین را به وراثت خود منتقل کنند.

(۴) حدود ۳۵۰ شهسوار و همسرانشان بودند که حق استفاده از همان عناوین را داشتند، ولی نمی توانستند آنها را منتقل کنند.

(۵) حدود شش هزار نفر محترمین یا کثیرالعهده ترین طبقه مالکان بودند. برنتها، شهسواران، محترمین، و همسرانشان نجیبزادگان طبقه پایین را تشکیل می دادند و معمولاً، با نجیبزادگان طبقه بالا، جزو «اشراف» به حساب می آمدند.

(۶) حدود بیست هزار آقا (جتلمن) و بانو (لیدی) بودند که بدون کارهای یدی با درآمد

خود زندگی می کردند، از خود علامت خانوادگی داشتند، و چنین تصور می شد که در خانواده های قدیمی و مقبول عامه به دنیا آمده اند.

۷) در پایین همه اینها بقیه جمعیت قرار داشتند: روحانیان طبقه پایین، کارمندان دولت، کسبه، کشاورزان، دکانداران، افزارمندان، کارگران، سربازان، و دریانوردان؛ همچنین حدود ۱'۴۰۰'۰۰۰ فقیر، که کمک دولتی دریافت می داشتند، و حدود ۲۲۲'۰۰۰ «ولگرد، کولی، اوباش، دزد، حقه باز، جاعل پول تقلبی در داخل یا خارج زندانها، و فاحشه عادی».

اشراف به کمک ثروت خود (در سال ۱۸۰۱ بیست و نه درصد از درآمد ملی نصیب ۲۸۷ نفر اعیان می شد)، به کمک مقامهای برجسته خویش در مشاغل کشوری و لشکری، به کمک اعتبار و حیثیت مقام دیرینه، و با تسلط خود بر انتخابات و قانونگذاری پارلمنت حکومت را زیر سلطه خود داشتند و فقط گاه گاه با مقاومتهایی روبه رو می شدند. از نظر انتخابات، انگلستان به چهار کاونتی (ولایتها) و دویت و سه بارو (شهرستان) تقسیم شده بود. زنان، فقرا، مجرمین محکوم، کاتولیکهای رومی، کویکرها، یهودیان، لادریها، و سایر کسانی که نمی توانستند نسبت به حقانیت و اصول کلیسای انگلستان سوگند وفاداری یاد کنند از حق رأی محروم بودند. در کاونتیها (ولایتها) تنها مالکان پروتستانی که سالی ۴۰ شیلینگ مالیات می دادند حق داشتند برای انتخابات پارلمنت رأی بدهند؛ عده اینها جمعاً به ۱۶۰'۰۰۰ نفر بالغ می شد. چون رأی دادن علنی بود، تعداد بسیار کمی از رای دهندگان جرئت می کردند به افرادی جز آنهایی که از طرف عمده مالکان حوزه نامزد شده بودند رأی دهند. به این ترتیب، رأی دهندگان نسبتاً کمی زحمت رأی دادن به خود می دادند، و تکلیف بسیاری از انتخابات طبق توافقی که میان رهبران به عمل می آمدند، و بدون هیچ گونه رأی گیری، تعیین می شد. عمده مالکان این موضوع را امری کاملاً منصفانه می دانستند که چون نحوه اداره حکومت و سرنوشت ملت در وضع آنها بسیار مؤثر است، نمایندگی آنها در پارلمنت باید متناسب با اموالشان باشد؛ و بیشتر خرده مالکان با این نظر موافق بودند.

باروها (شهرستانها) تنوع گنج کننده ای از شیوهای انتخاباتی نشان می دادند. در شهر وستمینستر (که اینک مرکز لندن است) حدود نه هزار رأی دهنده بودند؛ در شهر لندن، به صورتی که به آن روز وجود داشت، شش هزار رأی دهنده؛ و در بریستول پنج هزار رأی دهنده؛ تنها بیست و دو بارو بودند که بیش از یک هزار رأی دهنده داشتند. در دوازده بارو همه افراد ذکور بالغ می توانستند رأی دهند.

در بیشتر باروهای دیگر تنها صاحبان اموال می توانستند چنین کنند؛ در چند بارو نامزدهای انتخاباتی توسط مقامات شهرداری (انجمن شهر) انتخاب می شدند. توصیفی که از این «مقامات شهرداری» شده چنین است: «یک اولیگارشی شهری، مرکب از وکلای دادگستری، بازرگانان، دلالان، و آبجوسازان مستقر در یک انجمن، که خودش خود را انتخاب می کرد و، به موجب

اجازه نامه سلطنتی، تسلط انحصاری بر اموال شهر داشت.» بعضی از این انجمنهای شهر رأی خود را به نامزدهایی می دادند که حامیان آنها بالاترین بها را می پرداختند. در ۱۷۶۱ یک بارو به نام سادبری آشکارا رأی خود را برای فروش اعلان کرد؛ و در انتخابات بعدی، انجمن شهر آکسفورد رسماً حاضر شد نمایندگان پارلمنت خود را به این شرط دوباره انتخاب کند که آنها قروض انجمن را بپردازند. در بعضی از باروها، حق انتخاب یک نامزد انتخاباتی، به موجب رسم و عادت، به افراد یا خانواده های خاصی متعلق بود که لزومی نداشت در آنجا زندگی کنند. به این ترتیب، لرد کملفرد لاف می زد که اگر می خواست، می توانست پیشخدمت سیاهپوست خود را به پارلمنت بفرستد. این باروهای «اختصاصی» گاهی مانند جنس خرید و فروش می شدند؛ لرد اگر مونت میدهرست را به مبلغ ۴۰'۰۰۰ لیره خرید. در بعضی از «باروهای فاسد» (باروهای بی که تعداد نمایندگانشان با تعداد رأی دهندگان آن تناسب نداشت) یک مشت رأی دهنده می توانستند یک یا چند نماینده به پارلمنت بفرستند، و حال آنکه شهر لندن تنها چهار نماینده می فرستاد. حتی موقعی که حق رأی تقریباً همگانی شد، سرنوشت انتخابات معمولاً از طریق ارتشاء، خشونت، یا مست نگاه داشتن یک رأی دهنده متمرّد-به طوری که نتواند رأی دهد- تعیین می شد. یکصد و یازده «حامی» به وسایل گوناگون در ۲۰۵ بارو بر انتخابات تسلط داشتند. در باروها ۸۵۰۰۰ رأی دهنده، در کاوتیها ۱۶۰'۰۰۰ رأی دهنده، بر روی هم ۲۴۵'۰۰۰ رأی دهنده وجود داشتند.

از این انتخابات جور واجور، ۵۵۸ عضو مجلس عوام در ۱۷۶۱ تعیین شدند. اسکاتلند ۴۵ نماینده، کاوتیهای انگلستان و ویلز ۹۴ نماینده، باروها ۴۱۵ نماینده، و دو دانشگاه هرکدام دو نماینده فرستادند. مجلس اعیان در آن وقت ۲۲۴ عضو اعم از روحانی یا غیرروحانی داشت. اختیارات پارلمنت شامل این موارد بود: حق تصویب لوایحی که برای قانونگذاری ارائه می شدند؛ وضع مالیات، و به این وسیله «اختیار خزانه»؛ بررسی اعتبارنامه کسانی که مدعی حق ورود به پارلمنت بودند؛ تعیین مجازات (اگر پارلمنت اراده می کرد، همراه با زندان) برای هرگونه لطمه به اعضای آن و هرگونه عدم اطاعت از قوانین آن؛ و برخورداری از آزادی کامل بیان، از جمله مصونیت از مجازات به خاطر اظهاراتی که در پارلمنت به عمل می آمد.

تقسیم اعضای پارلمنت به توریها و ویگها تا سال ۱۷۶۱ مفهوم خود را تقریباً به طور کامل از دست داده بود؛ تقسیم واقعی میان پشتیبانان و مخالفان حکومت یا دولت حاضر یا پادشاه بود. روی هم رفته توریها صاحبان منافع ارضی بودند؛ ویگها گاه گاه تمایلی به توجه به امیال طبقه بازرگانان نشان می دادند؛ از اینها که بگذریم، هم توریها و هم ویگها به نحوی یکسان محافظه کار بودند. هیچ یک از این دو حزب به سود توده های مردم قانونگذاری نمی کرد.

هیچ لایحه ای نمی توانست به صورت قانون درآید مگر اینکه از تصویب هر دو مجلس بگذرد و به امضای پادشاه برسد. پادشاه «اختیارات ویژه سلطنتی»، یعنی اختیارات، حقوق، و

مصونیت‌هایی، داشت که رسوم و قوانین انگلستان به او داده بود. او دارای اختیارات نظامی، یعنی فرمانده عالی ارتش و نیروی دریایی، بود؛ می توانست اعلان جنگ دهد، ولی برای عملی کردن جنگ به تخصیص اعتبار از طرف پارلمنت نیاز داشت. او می توانست پیمان منعقد کند و قرارداد صلح ببندد؛ پاره ای حقوق قانونگذاری نیز داشت و می توانست از توشیح لایحه ای که به تصویب پارلمنت رسیده باشد خودداری ورزد، ولی پارلمنت به علت اینکه اختیار خزانه را در دست داشت، می توانست پادشاه را به راه بیاورد، و به این علت بود که بعد از سال ۱۷۱۴ پادشاه هیچ گاه از این حق استفاده نمی کرد. پادشاه می توانست با صدور اعلامیه یا فرمان شورای سلطنتی به قوانین موجود بیفزاید، ولی نمی توانست قوانین عرف را تغییر دهد یا عمل تازه ای را که خلاف قانون باشد متداول سازد. در مورد مستعمرات هرطور که مایل بود می توانست قانونگذاری کند. او دارای اختیارات اجرایی بود. تنها او بود که می توانست پارلمنت را احضار، برای مدت نامعین تعطیل، یا منحل کند. وزیران را، که مشی کلی و امور دولتی را هدایت می کردند، برمی گزید. قسمتی از جنجالی که در نخستین دهه های سلطنت شصتساله جورج سوم به راه افتاد (۱۷۶۰-۱۷۸۲) مربوط به میزان اختیارات ویژه پادشاه در زمینه انتخاب وزیران و تعیین مشی کلی بود.

حق قانونگذاری پادشاه شدیداً محدود بود، و لوایحی که وزیرانش به پارلمنت عرضه می داشتند تنها با متقاعد کردن هر دو مجلس به قبول آن می توانستند به صورت قانون در آیند. این کار با زدوبندهای سیاسی، با وعده یا خودداری از واگذاری مشاغل یا مقرریها، یا با ارتشا صورت می گرفت. (در ۱۷۷۰ بیش از ۱۹۰ عضو مجلس عوام در دستگاه دولتی مشاغل انتصابی داشتند). پرداخت وجوه و اعتباراتی که برای این کارها لازم بودند اکثراً از اعتبارمخصوص خاندان سلطنتی صورت می گرفت؛ این «اعتبار» که از طرف پارلمنت تعیین می شد، مخارج خود پادشاه و خانواده اش (اعتبار ویژه)، حساب بیوتات و خدمه او، حقوقهایی را که او می پرداخت، و مقرریهایی را که اعطا می کرد در نظر می گرفت. پارلمنت سالی ۸۰۰'۰۰۰ لیره به عنوان «اعتبار مخصوص خاندان سلطنتی» برای جورج سوم تعیین کرد. پادشاه اغلب بیش از این مبلغ خرج می کرد؛ در ۱۷۶۹ پارلمنت ۵۱۳'۵۱۱ لیره، و در ۱۷۷۷ مبلغ ۶۱۸'۳۴۰ لیره برای تأدیه قروض پادشاه، علاوه بر مقرریش، پرداخت. قسمتی از پول پادشاه صرف خریدن آرا در انتخابات پارلمنت، و قسمتی دیگر صرف خرید آرا در خود پارلمنت می شد. وجوهی که پارلمنت برای فعالیتهای پنهانی تصویب می کرد، در بسیاری از موارد به شکل رشوه به خود پارلمنت بازگردانده می شد. وقتی وجوهی را که به وسیله «نواب» (که با ثروت جمع آوری شده خود از هندوستان به انگلستان باز می گشتند) در انتخابات یا قانونگذاری خرج می شدند یا به وسیله بازرگانان که به دنبال مقاطعه های دولتی یا درصدد فرار از دخالت دولت بودند پرداخت می شدند به این بده بستان پادشاه بیفزاییم، تصویری از فساد سیاسی به

دست می آید که نظیر آن را بسختی امکان داشت در غرب رودخانه اودر یافت، تصویری که به نحوی نامطبوع درباره طبیعت بشر آموزنده بود.

باید به پاره ای جزئیات کم اهمیت نظام مستقر در انگلستان توجه کرد. مالیات از همه مالکان، اعم از بزرگ یا کوچک، وصول می شد، شاید این عامل در احترامی که مردم عادی نسبت به نجیبزادگان قایل بودند دخالت داشت. پارلمنت اجازه یک ارتش دائمی را نمی داد، بلکه تنها یک نیروی احتیاط را مجاز می داشت. برای امکانات مالی برتر انگلستان، در هنگامی که فرانسه یک ارتش دائمی مرکب از ۱۸۰'۰۰۰ نفر، پروس ۱۹۰'۰۰۰ نفر، و روسیه ۲۲۴'۰۰۰ نفر داشت، نگاهداری یک نیروی احتیاط امر مهمی نبود. در زمان جنگ، نیروهای مسلح، با دقت و شدت، از طریق به خدمت خواندن یا خدمت اجباری افراد فراهم می شدند. تخطیهایی که بر اثر این رسم در آزادیهای فردی وارد می شد، و قساوتهای غیرانسانی زندگی در ارتش و نیروی دریایی، سایه های تیره ای در صحنه انگلستان بودند.

بلکستون احساس می کرد (حد ۱۷۶۵) که ساختمان سیاسی انگلستان بهترین ساختمانانی بود که طبیعت و سطح آموزش افراد در آن موقع مجاز می داشت. او این عقیده قدیمی را نقل می کرد که بهترین نوع حکومت آن است که ترکیبی از سلطنت با حکومت اشرافی و دموکراسی به وجود می آورد، و همه اینها را «به نحوی خوب و سعادتبار» در قانون اساسی انگلستان جمع می دید.

زیرا، همان طور که قدرت اجرایی قوانین در نزد ما به یک شخص واحد سپرده شده است، آنها (که این قدرت را تفویض کرده اند) همه مزایای قدرت و سرعتی را که در مطلقه ترین نظام سلطنتی یافت می شود دارا هستند. و چون عمل قانونگذاری کشور به سه قوه متمایز و کاملاً جدا و مستقل از یکدیگر سپرده شده است یعنی، نخست پادشاه؛ دوم (مجلس) اعیان روحانی و غیرروحانی - که یک مجمع اشراف مرکب از افرادی است که به خاطر تدین، بستگی خانوادگی، درایت، شهامت، یا اموالشان انتخاب شده اند؛ و سوم مجلس عوام که آزادانه توسط مردم از میان خود آنان انتخاب می شود که به آن صورتی از دموکراسی می دهد؛ و از آنجا که این هیئت مجتمع، که انگیزه های گوناگون آن را به حرکت می آورند و به منافع گوناگون توجه دارد، اختیار عالی همه چیز را دارد، هیچ یک از سه شاخه نامبرده نخواهد توانست به اقدام ناراحت کننده ای دست بزند، زیرا دو شاخه دیگر در برابر آن مقاومت می کنند؛ و هر شاخه دارای قدرت نفی کننده ای است که برای خنثا کردن هر بدعتی که صلاح نداند یا خطرناک تشخیص دهد کافی است، به این ترتیب، حاکمیت قانون اساسی انگلستان در این امر نهفته است، و این کار تا آنجا که امکان دارد، برای اجتماع به نحوی سودمند صورت گرفته است

ما ممکن است به محافظه کاری میهن پرستانه یک قانوندان برجسته که مطلب را از مقام رفیع و آسوده خود مورد توجه قرار می دهد تبسم کنیم؛ ولی به احتمال زیاد، این نوع قضاوت مورد تأیید نود درصد مردم در زمان سلطنت جورج سوم قرار می گرفت.

شخصیت‌هایی که در این نمایشنامه شرکت داشتند در میان مشهورترین شخصیت‌ها در تاریخ انگلستان بودند. در رأس آنها جورج سوم قرار داشت که در سال‌های بلا-خیز (۱۷۶۰-۱۸۲۰) تخت سلطنتش را حفظ کرد - سالهایی که شاهد انقلاب‌های امریکا و فرانسه و جنگ‌های ناپلئون بودند. او نخستین پادشاه از خاندان هانور بود که در انگلستان به دنیا آمده بود، خود را فردی انگلیسی می‌دانست، و به امور انگلستان علاقه بسیار نشان می‌داد. او نوه جورج دوم، و فرزند فردریک لويس بود که شخصی بی‌اعتنا به قوانین به شمار می‌رفت و در سال ۱۷۵۱ در گذشته بود. در آن وقت جورج سوم آینده دوازده سال داشت. مادرش پرنسس آوگوستا، از امیرنشین ساکس گوتا، که از برخورد با جوانان اصل و نسب دار ولی شرور و فاقد تحصیلات خوب به هراس افتاده بود، جورج را در نوعی قرنطینه در برابر این گونه معاشران نگاه می‌داشت و او را، که یکی از نه بچه اش بود، در انزوایی عاری از آلودگی و دور از بازی، خوشیها، سروصدا، و افکار همگنان و عصر خود بار آورد. او کم جرئت، بیحال، متدین، با تحصیلات ناقص، و غمزده بزرگ شد. به مادر سختگیر و عیبجوی خود گفت: «اگر من روزی صاحب پسری شوم، او را آن قدر که شما مرا غمزده کرده اید غمگین نخواهم ساخت.» مادرش احساس حقارتی را که نسبت به پدر بزرگ وی به خاطر تحمل سیادت پارلمنت داشت به او منتقل کرد و کراراً به او می‌گفت: «جورج، تو یک پادشاه باش!» - یعنی رهبری فعالانه حکومت را دوباره به چنگ بیاور. یک روایت، که اصالت آن اغلب مورد سؤال است، حاکی است که این جوان تحت تأثیر مثال یک پادشاه میهن پرست اثر (۱۷۴۹) با لینگبروک قرار گرفت. در این اثر به حکمرانان اندرز داده شده بود که «هم حکومت کنند و هم سلطنت» و (درحالی که «می‌گذارند پارلمنت اختیاراتی را که دارد حفظ کند») ابتکار اقداماتی را برای بهبود وضع زندگی مردم انگلستان به دست گیرند. یکی از معلمان جورج، لرد والدگریو، وی را چنین توصیف کرد: «بسیار با صداقت، ولی خواستار رفتار صریح و بیپرده ای است که صداقت را دوستداشتنی می‌کند. ... او خواستار قاطعیت نیست، زیرا که این کیفیت با خودرأیی زیاد توأم است. ... در خلق و خوی او نوعی غمزدگی وجود دارد که ... منبع نگرانی دایمی خواهد بود.» این خواص تا پایان دوران سلامت عقلش با وی باقی ماندند.

پس از مرگ پدر جورج، بیوه او با جان استوارت، ارل آو بیوت، مسئول جبهه خانه خاندان سلطنتی دوستی نزدیکی برقرار کرد. بیوت در سال ۱۷۵۱ سی و هشت سال داشت و مدت پانزده سال بود که با مری ورتلی مانتگیو، دخترلیدی مری مانتگیو معروف که همانم با مادرش بود، ازدواج کرده بود. جورج در سالهای آخر قبل از اینکه پادشاه شود، بیوت را به عنوان مربی و محرم خود پذیرفت. دانش و درستکاری این اسکاتلندی را تحسین می‌کرد، با احساس

****تصویر

متن زیر تصویر: تامس گینزبره: جورج سوم. کاخ وینزر

****تصویر

متن زیر تصویر: سر جاشوا رنلدز: ادمند برک، ۱۷۷۴. گالری ملی ایرلند، دوبلن

حقیقتاً اندرز او را می پذیرفت، و از طرف او تشویق می شد که خود را برای رهبری قدرتمندانه حکومت آماده کند. وقتی که این شاهزاده جوان به فکر افتاد به لیدی سرالنکس، که زیبارویی پانزدهساله بود، پیشنهاد ازدواج کند، با حالتی غمگین ولی پرمحبت تسلیم این هشدار بیوت شد که او باید با ازدواج با یک شاهزاده خانم خارجی به ایجاد یک اتحاد سیاسی مفید کمک کند. جورج نوشت: «من آینده خود را در دست شما قرار می دهم، و افکارم را حتی از معشوق عزیز و مورد علاقه خود پنهان خواهم داشت؛ در سکوت غم خواهم خورد، و دیگر هیچ گاه با این داستان غم انگیز شما را ناراحت نخواهم کرد، زیرا اگر لازم باشد که یا دوست خود را از دست دهم یا عشق خود را، من از عشق خود دست خواهم کشید، چون من بر دوستی شما بیش از همه خوشیهای دنیوی ارجح می نهم.» وقتی جورج بر تخت سلطنت نشست، بیوت را با خود داشت.

سلطنت او یکی از مصیبتبارترین سلطنتها در تاریخ انگلستان بود، و خود او هم در این جریان تقصیر داشت. با این وصف، او مؤکداً یک مسیحی، و معمولاً شخصی شریف بود. الاهیات کلیسای انگلیکان را پذیرفت، مراسم آن را بدون تقدس متظاهرانه به جای می آورد، و یک واعظ دربار را که در وعظ خود از او تمجید کرد مورد ملامت قرار داد. در زمینه ارتشا از دشمنان سیاسی خود تقلید می کرد و به آنها رو دست می زد، ولی در زندگی خصوصی خود مجسمه فضیلت بود. در نسلی که به خاطر بی بند و باری جنسی شهرت داشت، او نمونه ای از وفاداری شوهرانه به انگلستان ارائه کرد که، بدون ظاهرسازی، با زناکاریهای اسلاف و بی بند و باریهای برادران و پسران وی تفاوتی بسیار داشت. او در همه چیز، بجز مذهب و سیاست، نمونه و مجسمه مهربانی بود. با آنکه در هدیه دادن بسیار دست و دل باز بود، خودش عادات و سلیقه و ذوق ساده ای داشت. قماربازی را در دربار منع کرد، با عزمی جزم در امور حکومتی سخت می کوشید، به جزئیات بسیار کوچک رسیدگی می کرد، و روزی ده-دوازده بار پیامهای حاوی دستور برای دستیاران و وزیرانش می فرستاد. او شخصی بیش از حد متعصب و دلمرده نبود و از تئاتر، موسیقی، و رقص خوشش می آمد. از لحاظ شهامت هم کسری نداشت و مدت نیم قرن با سرسختی با دشمنان سیاسی خود مبارزه کرد. در سال ۱۷۸۰ با توده ای مردم خشن با شهامت روبه رو شد، و در دو سوء قصدی که علیه جاننش به عمل آمدند آرامش و خونسردی خود را حفظ کرد، با صراحت به نقایص تحصیلات خود واقف بود و تا آخر عمر از ادبیات، علوم، و فلسفه نسبتاً بینصیب ماند. اگر از نظر فکری قدری ضعیف بود، ممکن است به علت انحرافی در کیفیات موروثی، یا اهمالی از ناحیه معلمانش، و همچنین هزار فشاری بوده باشد که بر یک پادشاه وارد می آیند.

یکی از عیوب جورج حسادت سوءظن آمیزش نسبت به قابلیت و استقلال فکری اشخاص بود. او هیچ گاه نتوانست ویلیام پیت اول را به خاطر برتری آگاهانه وی در دید و ادراک

سیاسی، نافذ بودن قضاوت، و قدرت و فصاحت بیانش بیخشد. در جای دیگر ما شاهد فعالیت‌های این مرد فوق العاده (پیت) از زمان ورودش به پارلمنت (۱۷۳۵) تا پیروزی در «جنگ هفتساله» بوده ایم. پیت می توانست متفرعن و کله شق - خیلی بیشتر از جورج سوم - باشد. پیت خود را حافظ شایسته امپراطوری احساس می کرد که تحت رهبری وی ایجاد شده بود، و وقتی پادشاه اسمی (جورج) با پادشاه عملی (پیت) روبه رو شد، جنگی تن به تن برای دست یافتن به تخت سلطنت آغاز شد. پیت شخصاً درستکار بود و به ارتشایی که در اطرافش رواج بسیار داشت آلوده نشده بود؛ ولی او به سیاست تنها از دیدگاه قدرت ملی می نگریست و اجازه نمی داد که هیچ گونه عواطف انسانی او را از عزم خود دایر بر تحقق سیادت انگلستان منحرف سازد. او را «عوامی بزرگ» می خواندند، زیرا وی بزرگترین مرد در مجلس عوام بود، نه اینکه در فکر بهبود وضع مردم عادی باشد. ولی پیت برای دفاع از مردم امریکا و هند علیه ظلم انگلیسیها قد علم کرد. او هم مانند پادشاه از انتقاد بدش می آمد «و استعداد آن را نداشت که فراموش کند یا بیخشد.» او حاضر نبود به پادشاه خدمت کند مگر اینکه او را زیر فرمان داشته باشد. در سال ۱۷۶۱ وقتی جورج سوم اصرار داشت از عهدنامه انگلستان با فردریک تخلف کند و قرارداد صلح جداگانه ای با فرانسه ببندد، او از مقام خود استعفا داد. اگر سرانجام او شکست خورد، این شکست به دست دشمنی جز بیماری نقرس نبود.

نفوذ ادمند برک بر افکار مردم انگلستان با نفوذ پیت بر امور سیاسی انگلستان برابری می کرد. پیت در ۱۷۷۸ از صحنه نمایش ناپدید شد؛ برک در ۱۷۶۱ روی صحنه آمد و به طور منقطع توجه مردم انگلستان را تا ۱۷۹۴ به خود جلب کرد. این واقعیت که وی متولد دبلن (۱۷۲۹) و فرزند یک وکیل دادگستری بود ممکن بود در تلاش وی برای رسیدن به مقام و قدرت سیاسی ایجاد اشکال کند. او انگلیسی نبود، بلکه به عنوان یک نفر انگلیسی پذیرفته شده بود؛ او از طبقه اشراف نبود، بلکه اشرافیت فکری داشت. این نکته که مادر و خواهرش کاتولیک بودند می بایستی بر احساس همدردی وی (که در تمام طول عمرش ادامه داشت) نسبت به کاتولیکهای ایرلند و انگلستان، و تأکید مصرانه وی درباره اینکه مذهب موضع مستحکم اخلاقیات و کشور است. اثر گذارده باشد. او در مدرسه ای متعلق به فرقه کویکرز در بلیتور، و در کالج ترینیتی در دبلن تحصیل کرد و به قدر کافی لاتینی یاد گرفت تا از خطابه های سیسرون تحسین کند و آنها را شالوده سبک سخنرانی خود قرار دهد.

در ۱۷۵۰ وی به انگلستان رفت تا در میدل تمپل به تحصیل حقوق پردازد. او بعدها علم حقوق را به عنوان «علمی که رویهمرفته بیش از همه انواع دیگر دانش در تسریع و نیرو بخشیدن به ادراک کمک می کند» مورد تمجید قرار داد؛ ولی عقیده داشت که «جز در مورد افرادی که بسیار با سعادت به دنیا آمده اند، باز کردن و روشن کردن همه افکار به یک نسبت کاملاً مساوی صحیح

مناسب نیست.» حدود ۱۷۷۵ پدرش مقرری او را به این علت قطع کرد که ادمند به علت توجهی که به مسائل دیگر داشت، از تحصیل حقوق غافل می ماند. ظاهراً ادمند ذوقی برای ادبیات پیدا کرده و به تئاترها و باشگاههای مناظره لندن رفت و آمد می کرد، افسانه ای برایش پرداختند که وی عاشق پگک وافینگتن هنرپیشه مشهور شده است. در ۱۷۵۷ به یکی از دوستانش نوشت: «من همه قواعد را نقض کرده و همه آداب معاشرت را نادیده گرفته ام!»؛ وی نحوه زندگی خود را «جور واجور، با طرحها و نقشه های مختلف، گاهی در لندن، گاهی در نقاط دور دست کشور، گاهی در فرانسه، و بزودی اگر خدا بخواهد، در امریکا» توصیف کرد. از اینها که بگذریم، اطلاع دیگری از آن سالهای تجربه اندوزی برک در دست نیست، جز اینکه در ۱۷۵۶، تسلسلی نامعین، دو کتاب بسیار قابل توجه منتشر کرد و پیمان ازدواج بست.

یکی از این کتابها اثبات حقانیت جامعه طبیعی، یا منظره ای از بدبختیها و بدیهایی که از هر نوع جامعه تصنعی عارض بشر می شود. نامه ای به لرد ... به قلم یک نویسنده شریف متوفای نام داشت. این مقاله، که حدود چهل و پنج صفحه داشت و بظاهر به منزله محکوم کردن شدید همه انواع حکومتها بود، بمراتب هرج و مرج طلبانه تر از گفتار راجع به منشأ عدم مساوات بین افراد بشر اثر روسو بود، که تنها یک سال پیش از آن منتشر شده بود. برک «جامعه طبیعی» را به عنوان «جامعه ای که براساس امیال و غرایز طبیعی، و نه به صورت هیچ گونه رسم یا سنت مشخصی، بنا شده است» توصیف کرد. او می گفت که «تکوین قوانین» در حکم یک انحطاط است. تاریخ عبارت است از شرح قصابی، خیانت و جنگ؛ و «جامعه سیاسی بحق متهم به ایجاد قسمت عمده این تباهی اس...» همه حکومتها از اصول ماکیاولی پیروی می کنند، کلیه خویشترداریهای اخلاقی را نادیده می گیرند، و نمونه فاسدکننده ای از حرص، فریب، سرقت، و ممنوع کشی ارائه می دهند. دموکراسی در آتن و روم درمانی برای زشتیها و بدیهای حکومت با خود نیاورد، زیرا طولی نکشید که این دموکراسی، بر اثر توانایی عوامفربان در جلب تحسین اکثریتهای فریب خورنده، به صورت یک نظام استبدادی درآمد. قانون، بیعدالتی قانونی است که از ثروتمندان بیکاره علیه فقرای استثمار شده حمایت می کند و بدی تازه ای می افزاید که آن هم حقوقدانان هستند. «جامعه سیاسی اکثریت را به صورت ملک اقلیت درآورده است.» به وضع معدنچیان انگلستان نگاه کنید و توجه کنید که آیا چنین فلاکتی می توانست در یک جامعه طبیعی، یعنی قبل از وضع قوانین، وجود داشته باشد؟ آیا ما با این وصف باید کشور را، مانند مذهبی که از آن (کشور) حمایت می کند، به عنوان اینکه بر اثر طبیعت انسان ضرورت یافته است، بپذیریم؟ نه، به هیچ وجه.

اگر ما بر آن باشیم که عقل و آزادی خود را تسلیم تجاوز مقامات کشوری بکنیم، جز اینکه هرچه آرامتر خود را با اندیشه های عامیانه ای که با این وضع مرتبند منطبق سازیم و معتقدات مذهبی مردم عامی را به همان صورت امور سیاسی آنها بپذیریم، کاری نداریم که انجام دهیم. ولی اگر این الزام را تخیلی بدانیم نه واقعی، از رؤیاهای آنها

درباره جامعه و همچنین توهماتشان در مورد مذهب دست خواهیم کشید و حقانیت خود را برای راه یافتن به آزادی کامل به اثبات خواهیم رسانید.

این [.....].....طنین جسورانه و صداقت خشمگینانه یک افراطی جوانی را دارد که از نظر روحی متدین است، ولی الاهیات متداول را مردود می داند و به فقر و خفتی که در انگلستان شاهد بوده است حساسیت دارد؛ و نیز معرف استعدادی است که از وجود خود آگاه است، ولی هنوز در مسیر جریانات وقایع جهان موقع و مکانی نیافته است. هر جوان هشیاری در طول مسیر خود، برای رسیدن به مقام، دارایی، و آن محافظه کاری توأم با وحشتی که ما در اثر برک به نام اندیشه هایی درباره انقلاب فرانسه خواهیم دید، از این مرحله می گذرد. ما می بینیم نویسنده اثبات حقانیت با اختفای خود در گمنامی رد پای از خود باقی نگذاشت و حتی خود را متوفا معرفی کرد. تقریباً همه خوانندگان، از جمله ویلیام واربرتن و ارل آو چسترفیلد، این جزوه را به عنوان حمله ای واقعی به بدیهای موجود و جاری تلقی کردند، و خیلها آن را به وایکاونت بالینگبروک نسبت می دادند و می گفتند که این شخص، که در ۱۷۵۱ در گذشته است، «یک نویسنده شریف متوفا» است. نه سال پس از انتشار این مقاله، برک برای عضویت پارلمنت در مبارزات انتخاباتی شرکت کرد. او که می ترسید جوش و خروش جوانیش علیه وی به حساب آورده شود، آن را در ۱۷۶۵ با مقدمه ای مجدداً به چاپ رسانید که قسمتی از آن می گفت: «مقصود از مطلب مختصری که ذیلاً خواهد آمد نشان دادن آن است که همان ماشینهایی [ادبی] را که برای انهدام مذهب به کار رفتند، می توان با موفقیت مشابهی برای براندازی حکومت به کار برد.» بیشتر زندگینامه نویسان برک این توضیح را به عنوان اینکه صادقانه است پذیرفته اند. ما نمی توانیم با آنها همعقیده شویم، ولی می توانیم تلاش یک نامزد سیاسی را برای حفظ خود علیه تعصب عمومی درک کنیم. کدام یک از ما اگر گذشته مان آشکار می شد، آینده ای می داشتیم؟

اثر دیگر برک، که در سال ۱۷۵۶ انتشار یافت، به اندازه اثبات حقانیت از فصاحت برخوردار بود، ولی با زیرکی بیشتری نوشته شده بود. این اثر یک تحقیق فلسفی در باره مبدأ والایی و زیبایی نام داشت. در چاپ دوم این اثر، برک گفتاری در باره ذوق و سلیقه را به آن افزود. ما باید از شهامت این جوان بیست و هفت ساله که این موضوعهای مشکل و ثقیل را ده سال تمام پیش از لائوکون نوشته لسینگ دنبال می کرد تحسین کنیم. او ممکن است سر نخ از مطلع کلام کتاب دوم در باره طبیعت اشیا نوشته لوکرتیوس به دست آورده باشد: «هنگامی که بادهای آنها را در دریایی عظیم بر می آشوبند، از ساحل مشاهده زحمت فراوان شخصی دیگر مطبوع است؛ البته مشاهده مشقت یک انسان سروربخش نیست، فقط دیدن اینکه انسان خود از چه رنجهایی در امان مانده، شیرین است.» به این ترتیب، برک نوشت: «احساساتی که به صیانت نفس تعلق دارند در حول محور درد و گرسنگی دور می زنند؛ وقتی که موجبات این

احساسات مستقیماً بر ما اثر می گذارند، بآسانی دردناک می شوند؛ و وقتی ما از درد و گرسنگی اطلاع داریم، بدون اینکه عملاً در چنان وضعی باشیم، سروربخش می شوند. ... من آنچه این احساس سرور را به وجود می آورد والا می نامم. «در درجه دوم»، کلیه آثاری که متضمن تلاش، هزینة، و شکوه و جلال باشند والا هستند، و همه بناهایی که دارای ارزش و شکوه بسیار باشند نیز والایند، زیرا، به هنگام تعمق درباره آنها، ذهن انسان اندیشه های مربوط به عظمت تلاشی را که برای ایجاد این گونه آثار به کار رفته است درباره خود آثار صادق می پندارد.» تیرگی، تاریکی، و اسرار آمیز بودن به ایجاد احساس والا ای کمک می کنند؛ و به همین علت بود که معماران قرون وسطی دقت می کردند که تنها نور کم و غیر مستقیم به داخل کلیسا راه یابد. آثار رمانتیک مانند قصر اوترانتو اثر هوریس والپول (۱۷۶۴) یا اسرار اودلفو اثر آن رد کلیف (۱۷۹۴) از همین اندیشه ها منتفع شدند.

برک می گفت: «زیبایی نامی است که من به کلیه کیفیاتی در اشیا اطلاق می کنم که در ما احساس محبت و عاطفه، یا احساسات دیگری که به اینها بیش از همه شبیه باشند، را ایجاد می کنند. او عمل پیروان مکتب کلاسیک را در تقسیم همه این کیفیات به هماهنگی، وحدت، تناسب، و توازن مردود می دانست؛ همه ما قبول داریم که قو حیوان زیبایی است، هر چند که گردن بلند و دم کوتاهش کاملاً با بدنش نامتناسب است. معمولاً آنچه زیباست کوچک است (و بنابراین عکس آنچه که والا است، می باشد). «من اینک چیز زیبایی را به خاطر ندارم که صاف و نرم نباشد.» یک سطح پرچین و شکن یا ناهموار، یک زاویه تیز با برجستگی ناگهانی باعث ناراحتی ما خواهد شد و احساس لذت ما را از آشیایی که از جهات دیگر زیبا هستند محدود خواهد کرد. «ظاهر زمخت و پرنیرو به زیبایی لطمه بسیار می زند، و ظاهر ظریف و حتی شکننده برای آن تقریباً ضروری است.» رنگها به زیبایی می افزایند، خصوصاً اگر این رنگها متنوع و روشن باشند، ولی نه خیلی تند و زننده. عجیب آنکه برک این سؤال را نکرد که آیا یک زن به علت اینکه کوچک، نرم و صاف، ظریف، و رنگارنگ است زیباست، یا اینکه این کیفیات از این نظر زیبا هستند که ما را به یاد زنان می اندازند، و زن از این نظر زیبا است که مطلوب است.

به هر حال، جون نیوجنت مطلوب بود، و برک در سال پرحاصل ۱۷۵۶ با او ازدواج کرد. او دختر یک پزشک ایرلندی و کاتولیک بود، ولی کمی بعد به معتقدات مذهبی انگلیکانها گروید. طبع ملایم و مهربانش خلق و خوی تند و قابل تحریک شوهرش را تسکین می داد.

اثر سبک (اگر نگوئیم که استدلالات) اثبات حقانیت و تحقیق درها را به روی برک باز کرد. مارکوئس راکینگهم، با وجود اخطار دیوک آو نیوکاسل دایر بر اینکه برک یک ایرلندی سرکش، یکی از طرفداران جیمز دوم، طرفدار پنهانی پاپ، و یسوعی است، او را به عنوان منشی استخدام کرد. در اواخر ۱۷۶۵ برک از بارو وندوور به کمک اعمال نفوذ لرد ورنی، که

گفته می شد «صاحب» آن بارو است، به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد. در مجلس عوام عضو تازه به عنوان خطیبی فصیح که هنوز لحن سخنش مجاب کننده نبود شهرت یافت. صدایش خشن و لهجه اش ایرلندی بود و حرکاتش ناجور، شوخیهایش گاهی عاری از لطافت، و حملاتش بیش از حد پر حرارت بودند. تنها با مطالعه گفته های وی بود که انسان می توانست درک کند برک همین طور که صحبت می کرد، به کمک تسلط خود بر زبان انگلیسی، توصیفهای روشن کننده خود، دامنه دانش و امثله اش، و توانایی اینکه دورنمای فلسفی را وارد مباحث روز کند، آثار ادبی می آفرید. شاید این خواص و کیفیات در مجلس عوام عامل بازدارنده ای بودند. گولدسمیث می گوید بعضی از شنوندگان «خیلی علاقه مند بودند ببینند که او مانند ماری در داخل موضوع بحث خود بیچد»، ولی بسیاری از افراد دیگر از شرح جزئیات بیش از حد او، انحراف از مباحث عملی و وارد شدن به مباحث نظری، خطابه خوانی پر زیور، جملات ثقیل و متناوب، و گریزش به زیباگویی ادبی، احساس بیحوصلگی می کردند. آنها در طلب ملاحظات عملی و ارتباط آنی بودند. سبک بیانش را مورد تمجید قرار می دادند، ولی اندرزهایش را نادیده می گرفتند. به این ترتیب، وقتی بازول گفت برک مانند یک باز است، جانسن در جواب گفت: «بله آقا، ولی او چیزی نمی گیرد.» تقریباً تا پایان عمر خود از سیاستهایی طرفداری می کرد که مطابق ذوق و سلیقه مردم، دولت، و پادشاه نبودند. او گفت: «من می دانم راهی که درپیش گرفته ام راه ترفیع و ارتقا نیست.»

برک ظاهراً طی سالهای ترقی خود مطالعات زیاد و عاقلانه ای کرد. یکی از معاصران، وی را دایره المعارفی توصیف می کرد که از سرچشمه فیض او همه مستفیض می شدند. فاکس از او تحسین بی اندازه ای کرد و گفت: «اگراو [فاکس] همه اطلاعات سیاسی را که از کتابها آموخته، همه آنچه را که از علم به دست آورده، و همه آنچه را که هرگونه دانش و جهان و امور آن به وی آموخته بود در یک کفه ترازو قرار می داد و افزایش دانشی را که از تعلیم و مصاحبت دوست محترمش به دست آورده بود در کفه دیگر، نمی توانست تصمیم بگیرد که کدام یک از این دو را ترجیح دهد.» جانسن، که معمولاً از دیگران چندان تمجید نمی کرد، با فاکس همعقیده بود و می گفت: «امکان نداشت انسان پنج دقیقه در حالی که باران می بارید در زیر یک سایبان با آن مرد بایستد و اطمینان پیدا نکند که در کنار بزرگترین مردی که تاکنون دیده، ایستاده است.»

برک در سال ۱۷۵۸ به جمع جانسن-رنلدز پیوست. او بندرت با این بحث کننده شکست ناپذیر (جانسن) وارد بحث می شد، و علت آن هم احتمالاً بیم وی از خلق و خوی خود جانسن بود؛ ولی وقتی وارد چنین بحثی می شد، «خان بزرگ» شمشیرش را غلاف می کرد. وقتی جانسن بیمار شد و یک نفر اسم برک را بر زبان راند، دکتر (جانسن) فریاد برآورد: «آن مرد همه نیروهای مرا به کار می گیرد؛ و اگر قرار بود من اینک برک را ببینم، این کار مرا می کشت.»

با این وصف، این دو نفر در مورد تقریباً همه مطالب اساسی سیاست، اخلاقیات، و مذهب با یکدیگر توافق داشتند. آنها حکومت اشرافی را در انگلستان می پذیرفتند، با آنکه هر دو افرادی عادی (عامی) بودند، دموکراسی را به عنوان تجلیل از کیفیات متوسط و عاری از برتری مورد تحقیر قرار می دادند؛ آن دو مدافع مسیحیت سنتی کلیسای رسمی (که طبق قانون تعیین و به وسیله دولت حمایت می شد) به عنوان دژهای جایگزین ناپذیر اخلاقیات و نظم و ترتیب بودند. فقط شورش مستعمرات امریکایی باعث اختلاف نظر آنها شد. جانسن خود را توری می خواند، و ویگها را به عنوان جنایتکاران و اشخاص احمق مورد حمله قرار می داد؛ برک خود را ویگ می خواند، و از اصول توریها دفاعی نیرومندتر و مستدلتر از هر فرد دیگر در تاریخ انگلستان می کرد.

گاهی چنین به نظر می رسید که برک از مشکوکترین عناصر نظام موجود دفاع می کند. او مخالف تغییراتی در قواعد مربوط به انتخاب اعضای پارلمنت یا گذراندن قوانین بود. عقیده داشت که باروهای «فاسد» یا «اختصاصی» قابل بخشش بودند، زیرا افراد خوبی مانند خودش به پارلمنت می فرستادند. او عقیده داشت که به جای گسترش حق رأی، باید «با کاهش تعداد رأی دهندگان، به اعتبار و استقلال رأی دهندگان خود بیفزاییم.» با این وصف، او طرفدار هدفهای آزاد منشانه بود. قبل از ادم سمیث طرفدار آزادی تجارت بود، و قبل از ویلبرفورس به تجارت برده حمله می کرد. برک اندرز می داد که محرومیت‌های سیاسی کاتولیکها برطرف شود، و از دادخواست ناسازگاران در زمینه برخورداری از حقوق کامل مدنی پشتیبانی می کرد. او بر آن بود که از شدت وحشیانه قانون جزا و مشکلات و موانع زندگی سربازان بکاهد. با آنکه خودش نیش این کار را خورد، حقانیت آزادی مطبوعات را ثابت کرد، و در برابر اکثریت‌های شوونیست، برای حمایت از ایرلند، امریکا، و هند قد علم کرد. به طرفداری از پارلمنت، در برابر پادشاه با صراحت و جسارتی ایستاد که هرگونه امکان به دست آوردن مشاغل سیاسی را از دست داد. ممکن است نظرات و انگیزه های او مورد بحث قرار گیرند، ولی هرگز نمی توان در شهامت او تردیدی روا داشت.

آخرین جهاد در زندگی برک، که علیه انقلاب فرانسه بود، به قیمت دوستی مردی تمام شد که وی مدتهای زیاد او را تحسین کرده و دوست داشته بود. چارلز جیمز فاکس محبت او را با محبت متقابل خود جبران می کرد و در خطرات مبارزه به خاطر بیش از ده هدف با او سهیم بود، ولی تقریباً در کلیه کیفیات فکری و اخلاقی، جز انساندوستی و شهامت، با او اختلاف داشت. برک ایرلندی، بیچیز، محافظه کار، مذهبی و پایبند به اصول اخلاقی بود. فاکس انگلیسی، ثروتمند، افراطی، و فقط تا آنجا به مذهب پایبند بود که مذهب با قماربازی، میخواری، رقیقه بازی، و انقلاب فرانسه سازگاری داشت. او پسر سوم ولی محبوب هنری فاکس بود که ثروتی

****تصویر

متن زیر تصویر: حکاکی جان جونز روی نقاشی سر جاشوا رنلدز: چارلز جیمز فاکس. موزه هنری مترپلین، نیویورک

به ارث برد، آن را ولخرجی کرد، زن ثروتمند دیگری را به ازدواج خود درآورد، ثروت سومی به عنوان مأمور پرداخت نیروهای مسلح به دست آورد، به بیوت کمک می کرد تا نمایندگان پارلمنت را خریداری کند، پاداش خود را با گرفتن عنوان بارون هولاند دریافت داشت، و به عنوان «مختلس علنی میلیونهایی که به حساب نیامده» مورد حمله قرار گرفت. همسرش کارولین لنکس، نوه چارلز دوم از لویز دو کروال بود و به این ترتیب خون رقیق شده یک پادشاه هرزه خاندان استوارت و یک زن فرانسوی با اخلاقیاتی فروتنانه، در عروقتش جریان داشت. خود نامش یادآور خاطره خاندان استوارت بود و لاجرم به گوش خاندان هانوور ناخوشایند می نمود.

لیدی هولاند کوشش داشت پسران خود را درستکار و با احساس مسئولیت بار آورد؛ ولی لرد هولاند همه هوسهای چارلز را برآورده می ساخت و یک گفته قدیمی را برای او وارونه کرد و به این صورت درآورد: «آنچه را که می توانی به فردا بیفکنی امروزمکن، و هیچ کاری را که می توانی بدهی دیگران بکنند خودت انجام مده؛» هنوز چهاردهسالگی این پسر تمام نشده بود که پدرش او را از کالج ایتن برای گردش به قمارخانه ها و مناطق آبهای معدنی اروپا برد، و شبی ۵ گینی برای تفریح به او می داد. این جوانک یک قمارباز تمام عیار شد و به ایتن بازگشت و این وضع را در آکسفورد نیز حفظ کرد. وقت کافی برای مطالعه زیاد، هم در زمینه ادبیات کلاسیک و هم در ادبیات انگلیسی، پیدا کرد، ولی پس از دو سال آکسفورد را ترک گفت تا دو سالی به سفر پردازد. او فرانسه و ایتالیا را آموخت، ۱۶'۰۰۰ لیره در ناپل باخت، در فرنه از ولتر دیدن کرد، و صورتی از کتبی که او را درباره الاهیات مسیحی روشن کند از ولتر دریافت داشت. در ۱۷۶۸ پدرش یک بارو برای او خرید و چارلز در سن نوزدهسالگی در پارلمنت یک کرسی به دست آورد. این عمل کاملاً خلاف قانون بود، ولی عده زیادی از اعضای پارلمنت تحت تأثیر جذبه شخصی و ثروت مشهود جوانک قرار گرفتند که صدای اعتراضی به گوش نرسید. دو سال بعد، بر اثر نفوذ پدرش، در دولت لرد نورث به عنوان یکی از رؤسای وزارت در یاداری منصوب شد. در ۱۷۷۴ پدر، مادر، و پسر ارشد در گذشتند، و چارلز ثروتی عظیم به دست آورد.

وضع ظاهری او در سالهای بلوغش به همان اندازه اخلاقیاتش توأم با عدم توجه بود. جورابهایش شل و ول، کت و جلیقه اش ناصاف، یقه پیراهنش باز، صورتش بر اثر خوردن و آشامیدن پف کرده و افروخته، و شکم گنده اش وقتی که می نشست، طوری بود که انگار می خواهد روی زانوهایش بیفتد. وقتی او با ویلیام ادم دوئل می کرد، اندرز شاهد خود را دایر بر اینکه مطابق معمول از پهلو بایستند نادیده گرفت و گفت «من از این طرف هم به اندازه آن طرف چاق هستم.» او برای پنهان داشتن عیوب خود زحمتی به خویش نمی داد. شایعاتی عموماً جریان داشت که او طعمه محبوب حقه بازان است. گبین می گوید یک بار در یک جلسه قمار مدت بیست و دو ساعت بازی کرد، و طی این مدت ۲۰۰'۰۰۰ لیره باخت. فاکس می گفت

بزرگترین زندگی بعد از بردن، باختن است. یک اصطبل از اسبهای مسابقه داشت، شرطهای سنگینی روی آنها می بست، و (به طوری که با اطمینان گفته می شود) بیش از آنچه روی آنها ببازد، می برد.

گاهی در اصول سیاسی خود نیز به اندازه اخلاقیات و لباسش بیتوجه بود. چندین بار علایق یا خصوصتهای شخصیش مسیری را تعیین کردند. به سوی تبدیلی گرایش داشت و با آن دقت و مطالعه ای که برک را متمایز می داشت، سخنرانیها و پیشنهادهای پارلمانی خود را تهیه نمی کرد. به عنوان سخنران برازندگیهای معدودی داشت، و در پی هیچ برازندگی هم نبود. نطقهایش اکثراً بیشکل و تکراری بودند و گاهی فضلا را سخت به حیرت می آوردند؛ به قول ریچارد پورسن فاضل، «او خود را به وسط جمله اش می انداخت و بیرون آمدن آن را به امید قادر متعال می گذاشت.» ولی از چنان سرعت انتقال و نیروی حافظه ای برخوردار بود که، به تصدیق عموم، تواناترین بحث کننده مجلس عوام شد. هوریس والپول نوشت: «چارلز فاکس چتم سالخورده را از مسند خطابه به زیر آورده است.»

معاصران فاکس نسبت به معایب او گذشت نشان می دادند، زیرا در این معایب عده بسیاری شریک بودند، و آنها تقریباً متفق الرأی محاسن او را تصدیق می کردند. در بیشتر طول عمرش بعد از ۱۷۷۴ طرفدار هدفهای آزادمنشانه بود و به نحوی بیروا ترفیع و محبوبیت خود را فدا می کرد. برک مفاصد را حقیر می شمرد، با این وصف فاکس را دوست داشت، زیرا می دید که وی بدون خودخواهی، طرفدار عدالت اجتماعی و آزادی انسانی است. برک درباره او می گفت: او شخصی است که خلق شده است تا انسان را دوست داشته باشد؛ دارای بیپیرایه ترین، آشکارترین، صریحترین، و خیرخواهترین طبع است؛ به حد اعلا از خود گذشتگی دارد؛ و دارای خلق و خوی فوق العاده ملایم و آشتی پذیر است، بدون اینکه ذره ای کینه در وجودش باشد.» گین نیز همین عقیده را داشت و می گفت: «شاید هیچ فردی هرگز چنین از ننگ بدخواهی، خودخواهی، یا بیصدافتی عاری نبود.» تنها جورج سوم بود که در برابر این جذبه طبیعی مصونیت داشت.

یک ایرلندی دیگر بود که در رهبری عامل آزادیخواهی در حزب ویگ با برک و فاکس همدست بود. او ریچارد برینزلی شریدن نام داشت. پدر بزرگ او، تامس شریدن اول، مطالبی از یونانی و لاتینی ترجمه کرد و اثری به نام هنر بازی با کلمات انتشار داد که امکان دارد در نوه اش اثر کرده باشد. پدرش، تامس شریدن دوم، را بعضیها، از نظر بازیگری و مدیریت تئاتر، تنها از گریک پایتتر می دانستند. او با فرنسس چمبرلین، که یک نمایش نویس و داستانسرای موفق بود، ازدواج کرد و درجات دانشگاهی از دانشگاههای دبلن، آکسفورد، و کیمبریج دریافت داشت. او در دانشگاه کیمبریج تعلیم و تربیت درس می داد؛ در تعیین یک مقرری از

****تصویر

متن زیر تصویر: حکاکی جان هال (۱۷۳۹-۱۷۹۷) روی نقاشی رنلدز: ریچارد برینزلی شریدن. گالری ملی چهره ها، لندن

طرف پادشاه برای جانسن دست داشت، و برای خودش هم یکی از این مقرریها به دست آورد. اثری مشغول کننده بنام زندگی سويفت نوشت، و جرئت آن را داشت که يك فرهنگ عمومي زبان انگليسي (۱۷۸۰)، تنها ۲۵ سال بعد از فرهنگ زبان جانسن، منتشر کند. وی به پسرش در اداره تئاتر درووری لین کمک کرد و شاهد پیشرفت پسرش در ماجراهای عشقی، ادبیات، و پارلمنت بود.

به این ترتیب، ریچارد از لطافت طبع و نمایش نویسی در محیط خود برخوردار داشت. او، که در ۱۷۵۱ در دوبلین به دنیا آمده بود، در سن یازدهسالگی به مدرسه هرو فرستاده شد، شش سال در آنجا ماند، و در زمینه آثار کلاسیک تحصیلات خوبی کرد؛ در بیست سالگی با انتشار ترجمه هایی از یونانی به آثار پدر بزرگ خود طین دوباره بخشید. در آن سال (۱۷۷۱) در حالی که با والدین خود در باث زندگی می کرد، سخت به صورت و صدای زیبای الیزابت ان لینلی، که هفده سال داشت و در کنسرتهایی که پدر آهنگسازش، تامس لینلی، اجرا می کرد آواز می خواند، دل باخت. آنها که تصاویری از الیزابت را که گیتزبره کشیده است دیده اند، متوجه خواهند شد که ریچارد چاره ای جز دلباختگی نداشت. اگر حرف خواهر ریچارد را باور کنیم، الیزابت هم جز دلباختگی به ریچارد چاره ای نداشت، زیرا وی را به نحوی غیرقابل مقاومت خوش سیما و دوستداشتنی می دانست. «گونه هایش نور و گرمی سلامت را داشتند، چشمانش زیباترین چشمان جهان بودند. ... قلبی رقیق و پرمحبت داشت. ... همان شوخ طبعی و همان لطیفه گوییهای عالی و بیزبانی که بعدها در نوشته هایش نشان داده شدند محفل خانوادگی را شاد و دلخوش می کردند. من او را تحسین می کردم و تقریباً می پرستیدم، و حاضر بودم با کمال میل جان خود را فدای او کنم.»

الیزابت ان خواستگاران بسیاری داشت، از جمله برادر بزرگ ریچارد به نام چارلز. یکی دیگر از آنها به نام سرگرد مئیوز، که ثروتمند ولی متأهل بود، با مزاحمتهای خود چنان وی را ناراحت کرد که الیزابت برای خودکشی لودانوم خورد. از این خودکشی نجات یافت، ولی هرگونه علاقه ای را به زندگی از دست داد، تا اینکه سرسپردگی ریچارد روحیه اش را دوباره زنده کرد، مئیوز تهدید می کرد که وی را بزور وادار به تسلیم کند، و الیزابت نیمی از روی ترس و نیمی از روی عشق با ریچارد به فرانسه گریخت، با او در ۱۷۷۲ ازدواج کرد، و در صومعه ای در نزدیکی لیل پناه گرفت تا ریچارد به انگلستان باز گردد و میان پدر خود و پدر الیزابت حسن تفاهم برقرار کند. او دوبار با مئیوز دونل کرد، و وقتی در دونل اول فاتح شد، از جان مئیوز درگذشت. در دونل دوم، او که مست بود، حریف خود را خلع سلاح کرد، گذاشت دونل به یک مسابقه کشتی نزول شأن یابد، و آلوده به خون و شراب و گل و لای به باث بازگشت. پدرش او را طرد کرد. ولی تامس لینلی الیزابت ان را از فرانسه بازگرداند و ازدواج او را مورد تصویب قرار داد (۱۷۷۳).

ریچارد، که غرورش اجازه نمی داد بگذارد همسرش با آوازخوانی در اماکن عمومی زندگی او را تأمین کند، بر آن شد که با نمایش نویسی ثروتی به دست آورد. در ۱۷ ژانویه ۱۷۷۵ نخستین کمدی او به نام رقیبان در کاونت گاردن روی صحنه آورده شد. اجرای این نمایشنامه بد بود و با استقبال روبه رو نشد. شریدن برای نقش اول بازیگر بهتری به دست آورد، و اجرای دوم نمایشنامه (۲۸ ژانویه) آغاز یک سلسله موفقیت‌های نمایشی بود که برای او شهرت و ثروت آورد. طولی نکشید که همه مردم لندن درباره انتونی افسولوت، سرلوشس او^۱ تریگر، و میس لیدیا لنگویش صحبت می کردند، و عمل خانم ملیراپ را در استعمال کلمات دست و پا شکسته و مخلوط تقلید می کردند، مانند: «این یارو را فراموش کن و او را از خاطر خود بیسواد کن» (یعنی حذف کن). یا «به همان کله شقی یک تمثال (یعنی تمساح) در سواحل رود نیل.» شریدن ضرابخانه ای از لطیفه گویی در مغز خود داشت و آنها را در هر صحنه از نوشته هایش می افشاند، پادوها را به زیور لطافت طبع مزین می ساخت، و احمقها را چون فلاسفه به سخن و می داشت. منتقدان ایراد می گرفتند که شخصیت‌های نمایشی او همیشه با گفته های خود سازگار نیستند و بذله گویی، که در هر صحنه به گوش می رسد و از دهان همه بیرون می آید، به علت زیاده روی، هدف اصلی را تحت الشعاع قرار می دهد. ولی اینها اهمیتی نداشتند؛ تماشاگران از نشاط انگیز بودن نمایشنامه خوششان می آمد، و امروز هم هنوز خوششان می آید.

موفقیت اثر دیگرش به نام دوئنا حتی از آن هم بیشتر بود. این نمایشنامه، که برنامه افتتاحیه آن در دوم نوامبر ۱۷۷۵ در کاونت گاردن اجرا شد، در نخستین فصل خود هفتاد و پنج شب ادامه یافت و حد نصاب نمایشنامه اپرای گدایان را، که شصت و سه شب بود (در ۱۷۲۸)، شکست. دیوید گریک در تئاتر دروری لین از این رقابت جالب توجه به وحشت افتاد، ولی نتوانست پاسخ مناسبتری از اجرای مجدد کشف-نمایشنامه ای که توسط مادر تازه در گذشته شریدن نوشته شده بود-برای آن بیابد. شریدن، که از موفقیت به وجد آمده بود، حاضر شد نیمه سهم گریک در تئاتر دروری لین را بخرد. گریک، که اثر گذشت سالهای عمر خود را احساس می کرد، به فروش آن به ۳۵'۰۰۰ لیره موافقت کرد. شریدن پدر زن و یکی از دوستانش را وادار کرد هر یک ۱۰'۰۰۰ لیره کمک کنند، و بقیه را قرض گرفت (۱۷۷۶). دو سال بعد او ۳۵'۰۰۰ لیره دیگر جمع آوری کرد، تئاتر را با شرکای خود به تصاحب خویش درآورد، و مدیریت آن را به عهده گرفت.

بسیاری از اشخاص فکر می کردند که اعتماد او از حد خود تجاوز کرده است، ولی شریدن با روی صحنه آوردن (۸ مه ۱۷۷۷) مدرسه برای رسوایی به پیروزی دیگری نایل شد. این نمایشنامه بزرگترین پیروزی نمایشی قرن بود. پدر شریدن، که از زمان فرار او با الیزابت (پنج سال پیش از آن) جبین درهم کشیده بود، اینک با پسرش آشتی کرد. بعد از این پیروزیها وقفه ای در سیر صعودی شریدن حاصل شد؛ آنچه در تئاتر دروری لین عرضه می شد مورد توجه عامه قرار

نمی گرفت و شیخ ورشکستگی شرکا را به وحشت افکند. شریدن با اثری طنزآمیز به نام منتقد این خطر را برطرف کرد. این اثر هجویه ای بر نمایشنامه های تراژیک و فضیای عالم نمایش به شمار می رفت. ولی پای کندکاری وی به میان آمد؛ به طوری که دو روز قبل از تاریخ مقرر برای افتتاح، او هنوز صحنه آخر را ننوشته بود، پدر زنش و دیگران او را با حيله به اطای در تئاتر کشاندند، به او کاغذ و قلم و مرکب و شراب دادند، از او خواستند نمایشنامه را تمام کند، و در را به رویش قفل کردند - او قسمت پایان مورد نیاز نمایشنامه را نوشت و از اطاق بیرون آمد. آن را تمرین کردند و وافی به مقصود یافتند. برنامه افتتاحیه (۲۹ اکتبر ۱۷۷۹) تبسم دیگری از فرشته بخت بر روی این ایرلندی پرشوق و ذوق بود.

او برای یافتن دنیاهاى تازه ای برای تسخیر به جستجو پرداخت و تصمیم گرفت وارد پارلمنت شود. به شهرنشینان ستفرد هر يك ۵ گینی پرداخت تا به او رأی دهند، و در سال ۱۷۸۰ کرسی خود را در مجلس عوام به عنوان يك لیبرال پر حرارت اشغال کرد. او در تعقیب وارن هیستینگز با برک و فاکس همدست بود و در يك روز پرتلاؤ بیش از هردو آنها درخشید. در خلال این احوال، وی با همسر هنرمند خود در خوشی و تجمل زندگی می کرد، و به خاطر نحوه گفتگو، لطافت طبع، سرزندگی، عطوفت، و قروض خود شهرت یافته بود. لرد بایرن این اعجوبه را چنین خلاصه کرد: «آنچه که شریدن انجام داده است، به حد اعلا، در نوع خود از همه بهتر بوده است. او بهترین آثار کمدی، بهترین درام، ... بهترین فارس، ... بهترین خطابه [تک گویی درباره گریک] را نوشته؛ و از همه بالاتر، بهترین سخنرانی را که تاکنون در این کشور به فکر کسی خطور کرده، یا شنیده شده ایراد کرده است.» او عشق زیباترین زن انگلستان را به خود جلب نموده و آن را حفظ کرده بود.

شریدن یکپارچه رمانتیک بود؛ مشکل است که وی را در همان دنیا و نسلی تجسم کنیم که ویلیام پیت دوم - که تنها واقعیت را می شناخت، مافوق احساس قرار داشت، و بدون فصاحت حکومت می کرد- در آن قرار داشت. پیت در اوج دوران زندگی پدر خود به دنیا آمد (۱۷۵۹)؛ مادرش خواهر جورج گرنویل، نخست وزیر در سالهای ۱۷۶۳-۱۷۶۵، بود؛ او با سیاست تغذیه شد و بار آمد و در فضای پارلمنت و با رایحه آن رشد کرد. پیت، که در طفولیت ضعیف و رنجور بود، از سختگیریها و تماسهای اجتماعی کننده مدارس ابتدایی به دور نگاه داشته شد، و در خانه زیر نظر دقیق پدرش تحت تعلیم قرار گرفت. پدرش هر روز با وادار کردن او به از حفظ خواندن آثار شکسپیر و میلتن به او فن بیان می آموخت. تا سن دهسالگی يك دانشپژوه آثار کلاسیک شده، و يك تراژدی نوشته بود. در چهاردهسالگی به کیمبریج فرستاده شد، کمی بعد بیمار شد و به خانه بازگشت؛ يك سال بعد دوباره به کیمبریج رفت و چون فرزند يك لرد بود، در سال ۱۷۷۶، بدون امتحان، به اخذ درجه فوق لیسانس در

****تصویر

متن زیر تصویر: جان هاپنر: ویلیام پیت کهنین. گالری تیت، لندن

رشته ادبیات و هنر نایل آمد. در لینکزاین به تحصیل حقوق پرداخت، مدت کوتاهی وکالت کرد، و در بیست و یک سالگی از یکی از باروهای اختصاصی، که زیر نظر سرجیمز لوثر بود، به پارلمنت فرستاده شد. در نخستین سخنرانش چنان خوب از پیشنهاد برک برای اصلاحات اقتصادی پشتیبانی کرد که برک او را چنین توصیف کرد: «او شاخه ای از تنه درخت نیست، بلکه خود تنه درخت است.» (یعنی چنان واجد خصوصیات پدرش است که گویی خود اوست).

او، که پسر دوم بود، فقط سالی ۳۰۰ لیره مقرر داشت، و گاهی هم مادر و عموهایش به او کمکهایی می کردند؛ این شرایط به ایجاد سادگی پرتحمل و ریاضتکشانه ای در رفتار و خصوصیات اخلاقی وی کمک کردند. از ازدواج احتراز کرد، زیرا تمام وجود خود را به کسب قدرت اختصاص داده بود. از قماربازی یا تئاتر لذتی نمی برد. با آنکه بعدها به حد افراط مشروب می خورد تا پس از تلاطم سیاست اعصاب خود را کرخ کند، به خاطر مزه بودن زندگی و فسادناپذیری اراده شهرتی بهم رسانید. او می توانست دیگران را بخرد، ولی خودش غیرقابل خرید بود. هرگز در پی ثروت نبود، و بندرت به علت دوستی گذشتهایی می کرد. تنها تعداد معدودی دوست صمیمی در ورای تفرعن و خویشتنداری سرد وی، بشاشیتی دوستانه و حتی گاهی عواطفی محبت آمیز کشف می کردند.

در اوایل سال ۱۷۸۲، وقتی دولت لرد نورث در شرف استعفا بود، «پسرک» (و این اسمی بود که بعضی از اعضای پارلمنت از روی لطف بر او نهاده بودند) در یکی از نطقهای خود اعلامی نسبتاً غیرعادی گنجانید، به این مضمون: «من به سهم خودم نمی توانم انتظار داشته باشم که قسمتی از یک دولت تازه را تشکیل دهم، ولی چنانچه این هدف در دسترسم باشد، لازم می بینم اعلام دارم که هیچ گاه یک شغل زبردست قبول نمی کنم.» یعنی او شغل پایتزر از آن که متضمن شش یا هفت کرسی باشد - که بعداً کابینه نامیده شد - قبول نمی کرد. وقتی یک دولت جدید حاضر شد او را به عنوان نایب خزانه دار ایرلند با حقوق سال ۵۰۰۰ لیره تعیین کند، او از قبول آن امتناع ورزید و به زندگی با سالی ۳۰۰ لیره اش ادامه داد. او به پیشرفت خود اطمینان داشت و امیدوار بود که بر اثر شایستگی خویش آن را به دست آورد. سخت کار می کرد و در زمینه امور سیاسی، صنعتی، و مالی کشور مطلعترین فرد مجلس عوام شد. یک سال بعد از اعلام غرورآمیز وی، پادشاه به او روی آورد که نه تنها به دولت بپیوندد، بلکه در رأس آن قرار گیرد. هیچ کس قبل از وی در سن بیست و چهار سالگی نخست وزیر نشده بود؛ و کمتر وزیری است که آثاری عمیقتر از وی بر تاریخ انگلستان گذارده باشد.

جورج دوم سلطنت سی و سه ساله خود را با انزجاری آشکار نسبت به امور سیاسی انگلستان به پایان رسانید، او می گفت: «من تا سر حد مرگ از همه این چیزهای احمقانه بیزارم. و از صمیم قلب آرزو دارم که همه اسقفهای شما، همه وزیران شما، پارلمنت، و سراسر جزیره شما – به شرط اینکه من بتوانم از آن خارج شوم و به هانوور بروم – به جهنم واصل شوند.» در ۲۵ اکتبر ۱۷۶۰ او آرامش ابدی یافت و در وستمنستر ابی به خاک سپرده شد.

بر تخت نشستن جورج سوم در روز مرگ پدر بزرگش با استقبال تقریباً همه انگلیسیها، غیر از معدودی که سنگ خاندان استوارت را بر سینه می زدند، روبه رو شد. او بیست و دو ساله، خوش سیما، پرکار، و بیتکلف بود. (او نخستین پادشاه انگلستان از زمان هنری ششم بود که در القاب خود ادعای حاکمیت بر فرانسه را حذف کرد). در نخستین سخنرانی خود خطاب به پارلمنت، به متنی که وزیران برایش تهیه کرده بودند کلماتی افزود که هیچ یک از اسلاف هانووری او نمی توانستند بر زبان جاری کنند؛ او گفت: «من در این کشور به دنیا آمده و تعلیم یافته ام، به نامی که به عنوان یک انگلیسی دارم افتخار می کنم.» هوریس والپول نوشت: «پادشاه جوان کلیه ظواهر لازم را برای اینکه دوستداشتنی باشد دارا است. خلق و خوی او کاملاً برازنده و با وقار، و طبعش بسیار خوب است، و این کیفیت در همه موارد خود را ظاهر می سازد.» او با صدور اعلامیه ای در تاریخ ۳۱ اکتبر «برای تشویق از تورع و فضیلت، و برای جلوگیری و مجازات فساد، کفر، و اعمال خلاف اخلاق»، بر محبوبیت خود افزود. در ۱۷۶۱ با شارلت سوفیا، شاهزاده خانم مکلنبورگ – شترلیتس، ازدواج کرد، و پس از اینکه خود را با فقدان جذابیت او وفق داد، از او صاحب پانزده فرزند شد و فرصتی برای زناکاری نیافت – این امر برای یک پادشاه از خاندان هانوور بیسابقه بود.

او از جنگ هفتساله، که در آن وقت چهار سال از آغازش می گذشت، خوشش نمی آمد و احساس می کرد نوعی سازش با فرانسه امکانپذیر است. ویلیام پیت اول، وزیر امور مناطق جنوبی و شخصیت درجه اول در دولت دیوک آو نیوکاسل، اصرار داشت که جنگ ادامه یابد تا فرانسه آن قدر ضعیف شود که علاقه به معارضه برخاستن با امپراطوری که بر اثر پیروزیهای انگلستان در کانادا و هندوستان ایجاد شده بود را نداشته باشد. علاوه بر آن، اصرار داشت که هیچ قرارداد صلحی نباید امضا شود مگر به اتفاق متحد انگلستان، یعنی فردریک کبیر. در مارس ۱۷۶۱ ارل آو بیوت وزیر امور مناطق شمالی شد و به اجرای طرح مربوط به انعقاد قرارداد صلح جداگانه ای پرداخت. پیت بیهوده مقاومت ورزید و در پنجم اکتبر استعفا کرد. جورج با تعیین یک مقرری ۳۰۰۰ لیره ای در سال برای او و وارثش، و یک مقام نجیبزادگی برای همسرش که پرنسس چتم شد، او را راضی کرد. پیت (تا ۱۷۶۶) از قبول مقام نجیبزادگی برای

خود امتناع می کرد، زیرا این مقام وی را از نبردگاه مورد علاقه اش، یعنی مجلس عوام، برکنار می داشت. چون او با تحقیر درباره مقرری صحبت کرده بود، به خاطر قبول این امتیازات شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت، ولی این امتیازات از آنچه که وی قبلاً به دست می آورد کمتر بودند، و دیگران که قبلاً امتیازات خیلی کمتری از او داشتند در این هنگام خیلی بیشتر از او به دست می آوردند.

در ۲۶ مه ۱۷۶۲ دیوک آو نیوکاسل، پس از چهل و پنج سال اشغال مقامهای برجسته سیاسی، از شغل خود دست کشید. سه روز بعد، بیوت به عنوان نخست وزیر بجای او نشست. در این هنگام اهداف پادشاه جوان شکل و نیرو به خود گرفت. او و بیوت تعیین خطوط اصلی سیاست را، مخصوصاً در امور خارجی، قسمتی از اختیارات ویژه پادشاه تلقی می کردند. علاوه بر آن، او شایق بود به تسلط چند خانواده ثروتمند بر دولت پایان دهد. در ۱۷۶۱ یک ویگ سالخورده به نام ویلیام پولتنی، ارل آو باث، در یک جزوه بینام، پادشاه را برانگیخت که به «سایه سلطنت» قانع نشود، بلکه از «اختیارات ویژه سلطنتی» خود استفاده کند و «ادعاهای غیرقانونی حکومت اولیگارشی جنجالی» را بگیرد.

اکثریت اعضای مجلس عوام معتقد بودند که پادشاه باید وزیران خود را از میان رهبران مورد قبول حزب یا گروه پیروزمند در انتخابات برگزیند. جورج در مورد حق قانونی خود دایر بر انتخاب وزیران خویش، بدون توجه به حزب و بدون هیچ گونه محدودیتی غیر از مسئولیتش در برابر ملت، پافشاری می کرد. ویگها نشستن حکمران هانوور بر تخت انگلستان را ترتیب داده بودند؛ بعضی از توریها با اعضای تبعیدی خاندان استوارت تماسهایی برقرار کرده بودند، و ناگزیر دو جورج نخستین تنها ویگها را به دولت خود خوانده، و بیشتر توریها به املاک خود بازگشته بودند. ولی در ۱۷۶۰ آنها خاندان جدید را پذیرفتند و به تعداد قابل توجه نزد پادشاه متولد انگلستان آمدند تا مراتب ارادت خود را ابراز دارند. جورج از آنها استقبال کرد و دلیلی نمی دید که، علاوه بر ویگهای با کفایت، توریهای با کفایت را به مشاغل رسمی تعیین نکند. ویگها معترض بودند که اگر پادشاه آزاد باشد که بدون مسئولیت در برابر پارلمانت وزیران را انتخاب، و مشی کلی را تعیین کند، از بیله حقوق مورخ ۱۶۸۹ تخلف خواهد شد، اختیارات پادشاه به همان پایه ای که چارلز اول مدعی آن بود بازخواهد گشت، و اثرات انقلابهای ۱۶۴۲ و ۱۶۸۸ از میان خواهند رفت. رهبران این حزب استدلال می کردند که نظام حزبی دارای معایبی است، ولی برای حکومت مسئول اجتناب ناپذیر است؛ این نظام در برابر هر دولت یک اقلیت قرار می دهد که مراقب آن است، از آن انتقاد می کند، و وقتی انتخاب کنندگان چنین بخواهند می تواند به جای آن افرادی قرار دهد که مجهز شده اند تا جهت سیاست را بدون برهم زدن ثبات کشور عوض کنند. به این ترتیب، صفوف برای نخستین مبارزه عمده بر سر قدرت در دوران سلطنت جدید تشکیل شدند.

بیوت قسمت عمده بار مبارزه را بردوش داشت. در انتقادات، اغلب پادشاه مستثنا می شد، ولی در مورد مادرش این طور نبود؛ هجوگویان او را متهم می کردند که رفیقه بیوت است. این افترا پادشاه را به خشمی آشتی ناپذیر آورد. بیوت قرارداد صلح جداگانه ای با فرانسه امضا کرد و، برای مجبور کردن فردریک به رضایت، کمکهای مالی انگلستان به پروس را قطع کرد. فردیک او را شخصی رذل خواند و به جنگ ادامه داد. مردم انگلستان با آنکه از به پایان رسیدن جنگ خوشحال بودند، این قرارداد صلح را به عنوان اینکه بیش از حد نسبت به فرانسه شکست خورده توأم با نرمی است، تقیح کردند؛ پیت بسختی به آنان حمله برد، و پیش بینی کرد که فرانسه، که بحریه اش دست نخورده مانده بود، بزودی جنگ علیه انگلستان را از سر خواهد گرفت (و فرانسه در ۱۷۷۸ این کار را کرد). مجلس عوام این عهدنامه را با ۳۲۹ رأی موافق در برابر ۶۵ رأی مخالف تأیید کرد. مادر جورج، با خوشحالی از اینکه اراده پادشاه حاکم شده است، گفت: «اینک پسر من واقعاً پادشاه انگلستان است.»

تا این زمان پادشاه جدید به درستکاری شهرت داشت، ولی وقتی دید که ویگها مشغول خریدن آرای پارلمانی هستند و روزنامه نگارانی را می گمارند که به سیاستهای او حمله کنند، تصمیم گرفت که بر آن پیشی بگیرد. او وجوه و قدرت حمایت خود را برای وادار کردن نویسندگانی مانند سمالت به دفاع از هدفها و اقدامات دولت به کار برد. شاید در سال ۱۷۶۲ که بیوت پادشاه را وادار کرد یک مقرری برای سَمیوئل جانسن تعیین کند، چنین خدماتی را مطمح نظر داشت. نظر او هم برآورده شد، ولی هیچ یک از طرفداران این وزیر نمی توانست نطقهای انتقادآمیز و زیرکانه جان ویلکس، هجویه های خشن چارلز چرچیل، یا هتاکی کسی با نام مستعار جونوس را جبران کند. «مطالب بدنام کننده ای که درباره دربار نوشته می شدند، و از لحاظ جسارت و کینه توزی از آنچه که طی سالهای بسیار منتشر شده بودند تجاوز می کردند، در این هنگام به طور روزانه، هم به نظم و هم به نثر، انتشار می یافتند.»

پارلمنت پول پادشاه را می گرفت و به او رأی می داد، ولی از نخست وزیر او، به عنوان یک اسکاتلندی که بر اثر خدمت طولانی به یکی از احزاب در مجلس عوام به قدرت نرسیده بود، بدش می آمد. در انگلستانی که هنوز حمله اسکاتلندیها در سال ۱۷۴۵ را به خاطر داشت، احساسات مخالف علیه اسکاتلند به حد اعلا وجود داشت. علاوه بر آن، بیوت لقمه های چرب سیاسی را به هموطنهای خود داده بود: رابرت ادم را معمار دربار، و الن رمزی را نقاش دربار (بانادیده گرفتن رنلدز) کرده و برای جان هوم، نمایش نویس اسکاتلندی، مقرری برقرار ساخته بود، در حالی که مقام استادی از تامس گری دریغ شده بود. عوام الناس لندن با به دار آویختن یا سوزاندن یک چکمه، او با حمله به کالسکه نخست وزیر، احساسات خود را ابراز می داشتند.

(۱) به علت تشابه لغت انگلیسی boot (چکمه) با «بیوت». _ م.

وقتی او به تئاتر می رفت، ناچار بود صورت خود را پنهان دارد. مالیاتی که بر شراب سیب بسته شد، مردم روستایی را بیزار ساخت، و بیوت را به صورت بیوجهه ترین نخست وزیر در تاریخ انگلستان درآورد. بیوت، که نمی توانست به مقابله با این سیل برآید، سلامتش مختل و روحیه اش درهم شکسته شد؛ او دریافت که برای تحریکات و توطئه های سیاست مناسب نیست؛ در ۸ آوریل ۱۷۶۳، پس از مدت کمتر از یک سال تصدی مقام نخست وزیری، استعفا کرد.

جانشین وی، جورج گرنویل، دچار سه تصادف سوء شد. در مطبوعات مورد حمله جان ویلکس شکست ناپذیر قرار گرفت (حد ۱۷۶۳)؛ در مارس ۱۷۶۵ قانون تمبر را، که رنجش و دوری مستعمرات امریکایی را آغاز کرد، به پارلمنت برد؛ و جورج سوم دچار نخستین حمله جنون خود شد. عدم موفقیت و استعفای بیوت اعصاب و عزم پادشاه را درهم شکسته بود. ازدواجش برای او خوشی و سعادت نیاورد، و گرنویل به نحوی دردناک خودرأی و تقریباً تسلط جو بود. جورج بزودی بهبود یافت، ولی دیگر آن قدر احساس نیرومندی نمی کرد که در برابر اولیگارشی ویگها، که بر پارلمنت و بیشتر مطبوعات تسلط داشتند، مقاومت کند. او با دعوت از یک ویگ به نام مارکونس راکینگهم برای تشکیل دولتی جدید، از در سازش درآمد.

این مارکونس، شاید به تلقین منشی خود ادمند برک، ظرف یک سال چند لایحه آشتی جویانه به پارلمنت تقدیم کرد. مالیات شراب سیب لغو یا تعدیل شد. مالیات تمبر لغو شد؛ قراردادی که با روسیه بسته شد به گسترش تجارت کمک کرد؛ جوش و خروش بر سر ویلکس فرونشانده شد. ظاهراً برای گذراندن این قوانین از هیچ گونه رشوه ای استفاده به عمل نیامد. پادشاه از لغو مالیات و امتیازاتی که به ویلکس داده شده بود، ناراحت بود. در ۱۲ ژوئیه ۱۷۶۶ او دولت راکینگهم را برکنار ساخت، به پیت عنوان لردی پیشنهاد کرد و از او خواست تصدی دولت را به عهده بگیرد. پیت قبول کرد.

ولی این «عوامی بزرگ» سلامت جسم خود و تقریباً سلامت عقل خود را از دست داده بود. او در این هنگام آنچه را که از محبوبیتش باقی مانده بود، با قبول لقب نجیبزادگی به عنوان ارل آو چتم، و به این ترتیب با دست کشیدن از مقام خود در مجلس عوام فدا کرد. پیت عذر و بهانه ای داشت. او بیش از آن احساس ضعف می کرد که بتواند تشنجات و مبارزات مجلس عوام را تحمل کند. در مجلس اعیان، او فراغت بیشتر و فشار کمتری می داشت. شغلی نسبتاً بی سر و صدا به عنوان مهرداد سلطنتی گرفت و گذاشت دوستش دیووک آو گرافتن شغل ریاست خزانه داری را - که رسماً خیلی مهم بود - به دست آورد. ولی همکارانش متوجه شدند که او بدون مشورت با آنها یا علی رغم مخالفت آنها خط مشی تعیین می کند، و کسانی هم بودند که وقتی او به باث رفت تا رنج نفرس خود را کاهش دهد، احساس آرامش کردند. او به این هدف رسید، ولی این کار را به کمک داروهایی انجام داد که نظم فکریش را برهم زدند. در اکتبر ۱۷۶۸ استعفا داد، و گرافتن نخست وزیر شد.

در خلال این هرج و مرج سیاسی (۱۷۶۶-۱۷۶۸) بود که گروهی معروف به «دوستان پادشاه» با یکدیگر متحد شدند تا به پیشبرد هدفهای پادشاه کمک کنند. آنها جورج را در اعطای عنایات خود به خاطر جلب حمایت سیاسی راهنمایی می کردند و از کلیه وسایل برای توفیق نامزدهای انتخاباتی و ترفیع وزیرانی که متعهد می شدند از نظرات پادشاه پشتیبانی کنند استفاده می کردند. هنگامی که گرفتن خود را درگیر مشکلات و اشتباهات کرد، آنها موجب مزید اشتباهات و مشکلاتش شدند، تا اینکه او استعفا داد (۲۷ ژانویه ۱۷۷۰). در ۱۰ فوریه، هنگامی که فردریک نورث (معرف به لرد نورث، هرچند که وی در سال ۱۷۹۰ این عنوان را به ارث برد) خدمت دوازدهساله خود را به عنوان رئیس خزانه داری آغاز کرد، این گروه بزرگترین پیروزی خود را به دست آورد.

نورث شخصی ضعیف بود، ولی مرد بدی نبود. احساس وفاداری و ترحم بود که او را بر مسند قدرت نگاه داشت و مقامی خوشایند در تاریخ برایش فراهم آورد. او که فرزند ارل آو گیلفرد بود و در خانواده ای ثروتمند به دنیا آمده بود، از همه مزایای تحصیلی و معاشرت برخوردار شد، در سن بیست و دو سالگی به مجلس عوام پا گذاشت، و نزدیک به چهل سال کرسی خود را در آنجا حفظ کرد. به علت بیتکلفی، عطوفت، رفتار دوستانه، و لطیفه گویی خود دوستان بسیاری یافت. ولی چنان از روشهای محافظه کارانه پیروی می کرد که هیچ کس را جز پادشاه راضی نمی ساخت. از قانون تمبر، اخراج ویلکس، و (تا آخرین مراحل) جنگ با امریکا جانبداری می کرد. از سیاستهای جورج سوم، حتی هنگامی که درباره حکمت آنها تردید داشت، دفاع می کرد؛ خود را عامل پادشاه می دانست نه عامل پارلمنت، مردم که دیگر جای خود داشتند؛ و چنین به نظر می رسید که در این اعتقاد خود که پادشاه قانوناً حق دارد وزیران را انتخاب، و مشی کلی را هدایت کند مؤمن بود. جورج سوم به وسیله نورث و حسن سلوک وی در اداره مجلس عوام، و به وسیله جوهی که به تصویب پارلمنت می رسیدند، مدت ده سال بر انگلستان حکمرانی کرد. نورث به وسیله عمال خود کرسی و رأی در پارلمنت می خرید، مقرری و مشاغل می فروخت، به روزنامه نگاران کمکهای مالی می کرد، و سعی داشت که مطبوعات را در قید و بند نگاه دارد. این که اتحادی از جان ویلکس، «جونوس»، برک، فاکس، شریدن، فرانکلین، و واشینگتن لازم بود تا او را شکست دهد نمایشگر میزان شهامت و سرسختی وی بود.

در دفتر خاطرات گبین به تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۷۶۲ چنین می خوانیم:

سرهنگ ویلکس با ما شام خورد. من بندرت با مصاحبی بهتر از او آشنا شده ام. او روحیه ای خستگی ناپذیر، بذله گویی و شوخ طبعی پایان ناپذیر، و دانش بسیار دارد، ولی در زمینه اصول، مانند زمینه عمل، یکپارچه فاسد است. اخلاقش ننگین، زندگی اش آلوده به کلیه مفاسد، و صحبتش پر از کفر و رکیک است. او به این نوع اخلاقیات افتخار می کند، زیرا شرم و حیا وضعی است که وی مدتهاست بر آن چیره شده است. خود او به ما گفت که مصمم است در این دوران نارضایی عمومی، خود را ثروتمند کند.»

این نظر یک محافظه کار بود که در سراسر هشت سال عضویت خود در مجلس عوام به سود دولت رأی می داد و نمی توانست باسانی با یک دشمن معترف به معاصی و رنگارنگ پارلمنت و پادشاه همدردی کند. ولی اگر پیش می آمد، ویلکس به بیشتر اتهامات وارده خود اعتراف می کرد. او اخلاقیات و همچنین الاهیات مسیحی را به دور افکنده بود و لذت می برد که پایبندی خود به خوشی و لذت را به رخ نمایندگانی بکشد که از نظر اصول اخلاقی با او همعقیده، ولی از صراحت وی دچار وحشت بودند.

جان ویلکس فرزند یک مشروبساز در کلار کنول در شمال لندن بود. در آکسفورد و لیدن تحصیلات خوبی کرد که برای متعجب کردن جانسن از دانش خود درباره آثار کلاسیک و «آداب و رفتار آقامآبانه خود» کافی بود. در سن بیست سالگی با «خانمی یک برابر و نیم سن خود، ولی با ثروتی زیاد» ازدواج کرد.

این خانم از ناسازگاران، و پایبند تورعی خشک بود. جان به میخوارگی و رفیقه بازی روی آورد. در حدود سال ۱۷۵۷ به سرفرانسیس دشوود، باب دادینگتن، جورج سلوین، چارلز چرچیل شاعر، و چهارمین ارل آو سندویچ در «باشگاه آتش دوزخ» پیوست. اعضای این باشگاه در دیر قدیمی مدمنم، متعلق به فرقه سیسترسیان، واقع در ساحل رود تمز نزدیک مارلو، تشکیل جلسه می دادند. در آنجا آنها به عنوان «راهبان دیوانه مدمنم» تشریفات کاتولیکهای کلیسای رم را با برپا کردن «قداس سیاه» برای شیطان، و بر آوردن امیال کفرآمیز و شهوانی خود، مورد مسخره قرار می دادند.

ویلکس بر اثر اعمال نفوذ معاشران خود، و با صرف ۷۰۰۰ لیره از حوزه ایلزبری، به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد (۱۷۵۷). در آغاز خود را به پیت مهین، و بعد از ۱۷۶۰ به دشمنان بیوت چسباند. چون بیوت به نشریه سمالت به نام بریتن کمک مالی می کرد، ویلکس با کمک چرچیل در ژوئن ۱۷۶۲ انتشار یک نشریه هفتگی مخالف آن به نام نورث بریتن را آغاز کرد، که به علت شوخی آمیز بودن، لطافت سبک، و زهر آگینی حملاتش به دولت خوانندگان بسیار یافت. او در یکی از شماره ها به طور مبسوط این شایعه را انکار کرد (و در حقیقت با این عمل خود باعث پراکنده شدن این شایعه شد) که بیوت مادر پادشاه را رفیقه خود کرده است.

در شماره ۴۵ (۲۳ آوریل ۱۷۶۳) او بیوت را به خاطر اینکه از طریق انعقاد قرارداد صلح جداگانه ای با فرانسه، از قرارداد انگلستان با پروس تخطی کرده، و به خاطر اینکه در «نطق پادشاه»، که بیوت به اسم پادشاه ارائه کرده بود، چنین وانمود ساخته بود، که این قرارداد مورد تصویب فردریک کبیر قرار گرفته است، مورد حمله شدید قرار داد و گفت:

در این هفته، بیشرمانه ترین وقاحتی که تاکنون از ناحیه یک دولت علیه بشریت به کار رفته ... بر مردم عرضه شده است. «نطق نخست وزیر» در سه شنبه گذشته در تاریخ این کشور نظیر ندارد. من در تردیدم که آیا این فریب و ادعا برای پادشاه سنگینتر تمام می شود یا برای ملت. همه دوستان این کشور باید از این امر متألم باشند که می توان شهریار با چنین کیفیاتی بزرگ و دوستداشتنی را ... وادار کرد که صحنه نام مقدس خود را بر مشمئزکننده ترین اقدامات و غیرقابل توجیهترین اظهارات رسمی اعطا کند. ... من مطمئنم که همه بیگانگان، خصوصاً پادشاه پروس، نخست وزیر را مورد تحقیر و نفرت قرار خواهند داد. او باعث شده بود که پادشاه ما اعلام دارد «انتظارات من، از طریق اثرات میمونی که چندین متحد تاج سلطنت من از عهدنامه قطعی به دست آورده اند، به طور کامل برآورده شده اند. قدرتهای در جنگ با برادر خوبم پادشاه پروس وادار شده اند با شرایطی که آن شهریار بزرگ مورد تصویب قرار داده است موافقت کنند.» کذب ننگین همه این جمله بر همه ابنای بشر آشکار است، زیرا همه می دانند که نخست وزیر اسکاتلندی انگلستان ... با پستی پادشاه پروس را رها کرد. ... اما در مورد تصویب کامل پارلمنت، که درباره آن این قدر بیهوده لاف زده می شود، همه دنیا می دانند که این تصویب چگونه تحصیل شد. بدهی زیاد «اعتبار مخصوص خاندان سلطنتی» تقریباً بوضوح بده بستانهای زمستان را نشان می دهد.

با آنکه ویلکس «نطق پادشاه» را واقعاً متعلق به بیوت می دانست، جورج سوم این مقاله را یک اسائه ادب شخصی تلقی کرد و به لرد هالیفاکس و لرد اگرمنت، که در آن موقع وزیران کشور بودند، دستور داد که همه کسانی را که در انتشار شماره چهل و پنج نورث بریتن دست داشتند دستگیر کنند. آنها یک حکم جلب عمومی صادر کردند، یعنی حکمی که حاوی نام کلیه کسانی بود که باید دستگیر شوند، و برابر مفاد مبهم آن چهل و نه نفر، از جمله ویلکس (با وجود حق مصونیت پارلمانی وی) زندانی شدند (۳۰ آوریل ۱۷۶۳). ویلیامز، که مسئول چاپ نشریه بود، در پیلوری (تخته بند) قرار داده شد؛ ولی جمعیتی از مردم برای او به عنوان یک شهید هورا کشیدند و ۲۰۰ لیره برای کمک به او جمع کردند. ویلکس به دادگاه قضایی توسل جست تا حکم حضور وی در دادگاه را صادر کند، و آن را به دست آورد؛ در دفاع از خود مطالبی گفت، و با استناد به اینکه دستگیری وی مخالفت حقوق پارلمانی است، توانست از رئیس قضات، به نام چارلز پرت (از دوستان پیت)، حکمی برای آزادی خود به دست آورد. ویلکس، هالیفاکس و دیگران را به جرم دستگیری غیرقانونی و وارد کردن زیان مالی به دادگاه کشانید و ۵۰۰۰ لیره غرامت گرفت. عمل پرت در محکوم داشتن احکام جلب عمومی به فسادی پایان داد که همان اندازه برای انگلیسیها منفور بود که «نامه های سربه مهر» برای فرانسویها.

تقدیر و سرنوشت ویلکس را وسوسه کرد تا با تامس پاتر (فرزند اسقف اعظم کنتربری) در تنظیم مقاله ای در باب زن، به عنوان مضحکه ای شاعرانه مقاله ای در باب انسان اثر پوپ، همکاری کند. این مقاله معجونی از کفر و رکاکت بود، و یادداشتهای فاضلانه ای در همان طراز یادداشتهایی که اسقف ویلیام واربرتن بر اشعار پوپ نوشته بود، به آن افزوده و به همین اسقف منتسب شده بودند. این قطعه کوچک در چاپخانه ویلکس در خانه اش به چاپ نرسید. از آن نسخ زیادی چاپ نشد، بلکه سیزده نسخه برای معدودی از دوستان فراهم آمد. وزیران پادشاه نمونه های غلطگیری آن را به چنگ آوردند و ارل آو سندویچ را وادار کردند که آنها را در مجلس اعیان بخواند. ارل این کار را کرد (۱۵ نوامبر) و باعث سرگرمی لردها، که از شهرت هرزگی او خبر داشتند، شد. والپول می گوید که اعضای مجلس اعیان همین طور که سندویچ به خواندن ادامه می داد، نمی توانستند حفظ ظاهر کنند، ولی قبول داشتند که این شعر افترا بی فضیحتبار، رکیک، و ضد مذهبی است، و از پادشاه خواستند که ویلکس را به خاطر کفرگویی تعقیب کند. وقتی سندویچ به ویلکس گفت که او یا بر بالای چوبه دار یا از امراض مقاربتی خواهد مرد، ویلکس پاسخ داد: «سرور من، بسته است به اینکه آیا با اصولتان هماغوش شوم یا با رفیقه هایتان.»

در همان روز ۱۵ نوامبر، ویلکس برپا خاست تا شکایتی درباره تعدی نسبت به حقوق پارلمانی خود در مورد بازداشتش عرضه دارد. آرای مخالف او را سرچایش نشانند؛ و پارلمنت به جلاد دستور داد که شماره چهل و پنج نورث بریتن را در ملاء عام بسوزاند. در تاریخ هفدهم، سمیوئل مارتین، که در آن شماره مورد هتاک قرار گرفته بود، ویلکس را به دوئل خواند. آنها در هایدپارک با یکدیگر روبه رو شدند، ویلکس زخم شدیدی برداشت و یک ماه بستری شد. مردم لندن مارتین را به عنوان یک آدمکش اجیر شده محکوم کردند و وقتی جلاد بر آن شد که شماره چهل و پنج نورث بریتن را بسوزاند، شورش کردند. «ویلکس و آزادی» و «شماره چهل و پنج» شعار یک شورش عمومی روبه گسترش هم علیه پادشاه و هم علیه پارلمنت شدند. پس از اینکه یک اسکاتلندی که دیوانه وار به هیجان آمده بود سعی کرد ویلکس را بکشد، او به فرانسه رفت (۲۶ دسامبر). لاجرم دادگاه در ۱۹ ژانویه ۱۷۶۴ او را رسماً از پارلمنت اخراج کرد، و در ۲۱ فوریه در دادگاه استیناف برای تجدید چاپ شماره چهل و پنج و چاپ مقاله ای در باب زن مقصر شناخته شد و برای اینکه حکم درباره اش صادر شود، به دادگاه احضار شد. او در دادگاه حضور نیافت، لاجرم دادگاه در اول نوامبر او را یاغی اعلام کرد.

ویلکس مدت چهار سال در فرانسه و ایتالیا سرگردان بود و می ترسید که اگر به انگلستان بازگردد، به زندان ابد محکوم شود. در رم وینکلیمان را زیاد می دید، در ناپل با بازول آشنا شد، و بازول او را مصاحبی جالب یافت. او می گفت: «گفته های جاندار و جدیش در مورد مسائل اخلاقی در روح من آشفته گی نسبتاً خوشایندی ایجاد کردند.» ویلکس در راه بازگشت

به پاریس، از ولتر در فرنه دیدن کرد و با لطافت طبع خود لطیف طبعترین مرد اروپا را مجذوب خود ساخت.

بازگشت لیبرالها به قدرت تحت رهبری راکینگهم و گرافتن باعث شد که ویلکس امید بخشودگی را در سر پیروانند. به او به طور خصوصی اطمینان داده شد که اگر ساکت بماند، کسی مزاحم او نخواهد شد. وی در ۱۷۶۸ به انگلستان بازگشت و نامزدی خود را برای نمایندگی پارلمنت از لندن اعلام کرد. وقتی در آن مبارزه شکست خورد، کوشید تا از میدل سکس انتخاب شود؛ و بعد از یک مبارزه پر سر و صدا، او با اکثریت قابل توجهی از رقبای خود پیشی گرفت. آن کاوتی، که بیشتر آن شهری شده بود (اینک شامل شمال باختری لندن است)، به خاطر تمایلات رادیکالی و خصومتش با سرمایه داری رو به گسترش شهرت داشت. در ۲۰ آوریل ویلکس خود را تسلیم دادگاه کرد، به انتظار اینکه با این عمل خود باعث شود حکم یاغیگری که درباره اش صادر شده لغو شود. این حکم لغو شد، ولی او به پرداخت ۱۰۰۰ لیره جریمه، و بیست و دو ماه زندان محکوم شد. توده ای از مردم خشمگین او را از دست مأموران نجات دادند و پیروزمندانه روی دست در خیابانهای لندن گرداندند. وقتی او از چنگ ستایشگران خویش گریخت، خود را در سینت جورجز فیلدز تسلیم زندان کرد. گروهی از مردم در دهم ماه در آنجا جمع شدند و در نظر داشتند دوباره او را آزاد کنند. سربازان به روی شورشگران تیراندازی کردند: پنج نفر کشته، و پانزده نفر زخمی شدند.

در چهارم فوریه ۱۷۶۹ مجلس عوام بار دیگر او را اخراج کرد. مجدداً از میدل سکس انتخاب شد (۱۶ فوریه)؛ بار دیگر اخراج شد، و میدل سکس باز او را انتخاب کرد (۱۳ آوریل)؛ این بار با آنکه ۱۱۴۳ رأی به وی و ۲۹۶ رأی به هنری لوترل داده شده بود، پارلمنت به این علت که ویلکس از پارلمنت اخراج شده است و در مدت اجلاس آن پارلمنت قانوناً فاقد شرایط لازم می باشد، کرسی را به لوترل داد. لوترل به هنگام خروج از پارلمنت مورد حمله قرار گرفت، و جرئت نمی کرد در خیابانها ظاهر شود. هفده کاوتی و باروهای بسیاری نامه ای به پادشاه نوشتند و شکایت کردند که حق مالکان (کسانی که مادام العمر تنها با پرداخت عوارض، ملکی را به طور مطلق در تصرف داشتند) دایر بر انتخاب نمایندگان خود در مجلس عوام، به نحوی آشکار مورد تجاوز قرار گرفته است. پادشاه، که با شدت از عمل اخراج پشتیبانی کرده بود، این تظلم نامه ها را نادیده گرفت؛ بلافاصله، یکی از اعضای پارلمنت به نام سرهنگ آیزک باره در پارلمنت گفت که نادیده گرفتن تظلم نامه ها «ممکن است فکر آدمکشی را به مردم بیاموزد.» ۱ جان هورن توک، کشیش جوانی که ایمان خود را تسلیم جذبه ولتر کرده بود، لباس روحانیت از تن به در کرد و پس از اخراج مکرر ویلکس از پارلمنت، اعلام

(۱) شهر «ویلکس _ باره» در ایالت پنسیلوانیا در کشورهای متحد امریکا به خاطر ویلکس و باره، که قویاً از اهداف مستعمرات در پارلمنت پشتیبانی می کردند، نامگذاری شده است.

داشت که خرقة سیاه کشیشی خود را سرخ رنگ خواهد کرد.

توک رهبری تشکیل «انجمن هواخواهان بیل حقوق» (۱۷۶۹) را به عهده گرفت. هدف آنی این انجمن آزاد کردن ویلکس از زندان، پرداخت قروض وی، و بازگرداندن او به پارلمنت بود. این انجمن در اجتماعات عمومی، مردم را برای انحلال پارلمنت حاضر، به عنوان اینکه به نحوی غیرقابل اصلاح فاسد است و در برابر خواست همگان عکس العمل نشان نمی دهد، تحریک می کرد؛ همچنین خواستار پارلمنتهای سالانه ای بود که با آرای کلیه افراد ذکور بالغ انتخاب شده باشند، و نیز خواستار آن بود که وزیران در برابر پارلمنت از لحاظ مشیها و مخارجشان مسئول باشند؛ همه نامزدهای انتخاباتی برای پارلمنت باید سوگند یاد کنند که هرگز هیچ نوع رشوه یا هیچ گونه مقام یا مقرری یا موابجی از پادشاه قبول نکنند؛ و هر نماینده پارلمنت باید از نظرات موکلین خود، حتی اگر این نظرات مخالف نظرات خودش باشند، دفاع کند؛ به شکایات ایرلند می بایستی رسیدگی شود؛ و تنها خود مستعمرات امریکایی باید حق داشته باشند از مردم خویش مالیات بگیرند.

در ژوئیه ۱۷۶۹ ویلیام بکفرد، به عنوان شهردار لندن، و مأموران ملبس به جامه متحدالشکل این شهر (مأمورانی که طبق سنت لباس متحدالشکل بر تن داشتند) نامه ای تسلیم پادشاه کردند که در آن از رفتار وزیران پادشاه به عنوان اینکه ناقض قانون اساسی است که بر مبنای آن تخت سلطنت انگلستان به خاندان هانور داده شده است، عیبجویی شده بود. در ۱۴ مارس ۱۷۷۰ آنها تذکاریه ای برای پادشاه فرستادند، که در آن زبان انقلاب به کار رفته بود، به این نحو: «تحت نفوذ پنهانی و نامیمونی که در طی حکومت هر یک از دولتهای پی درپی هر نیت خوب را ناکام، و هر نیت بد را پیشنهاد کرده است، اکثریت مجلس عوام ملت شما را از عزیزترین حقوقشان محروم ساخته اند. آنها عملی مرتکب شده اند که از نظر عواقبش زیانبارتر از وصول عوارض برای تدارک ناوگان توسط چارلز اول یا قدرت تعیین مقرریی است که جیمز دوم به خود اختصاص داده بود.» در این نامه از پادشاه تقاضا شده بود که «حکومت مشروطه را باز گرداند، آن وزیران بدکار را برای همیشه از شوراهای خود خارج سازد، و پارلمنت حاضر را منحل کند. پادشاه، که شدیداً به خشم آمده بود، در حالی که دست خود را روی شمشیرش گذارده بود، با فریاد گفت: «قبل از اینکه تسلیم انحلال شوم، به این توسل خواهم جست.» در ۱۷۷۰، لندن بیش از پاریس به انقلاب نزدیک به نظر می رسید.

«جونوس» آتشرترین نامه ها را در تاریخ انگلستان به درون این گود قابل اشتعال دنیای سیاست افکند. او هویت خود را حتی از ناشران خود چنان پنهان نگاه می داشت که تا امروز هیچ کس نمی داند او چه کسی بود، هرچند که بیشتر حدسها درباره سرفیلپ فرانسیس می باشد، که وی را به عنوان دشمن بی امان وارن هیستینگز خواهیم دید. نویسنده این نامه ها

قبلاً. نامه‌هایی به نام لوشس، و نامه‌هایی دیگر را به نام پروتوس امضا کرده بود. در این هنگام وی نام جونیوس را - که بنا به گفته لیویوس تاریخنویس رومی یک پادشاه را در حدود سال ۵۱۰ قبل از میلاد خلع کرده و جمهوری روم را بنا نهاده بود ۱ - بر وسط اسامی خود افزود. لحن نیرومند زبان انگلیسی که در این نامه‌ها به کار رفته بود نشان می‌دهد که جونیوس اگر نزاکت یک اصیلزاده را نداشته، از تحصیلات همانند وی برخوردار بوده است. احتمالاً وی شخص متمکنی بود، زیرا برای نامه‌ها پولی دریافت نمی‌داشت. قدرت و نیش این نامه‌ها به نحوی سودآور فروش تعداد نسخ نشریه پابلیک ادور تاینز را، که از ۲۱ نوامبر ۱۷۶۸ تا ۲۱ ژانویه ۱۷۷۲ نامه‌ها در آن چاپ شدند، افزایش داد.

نویسنده در مطلبی تحت عنوان «تقدیم به ملت انگلستان» که در مقدمه مجموعه نامه‌های جونیوس (۱۷۷۲) قرار دارد، هدف خود را «تأکید آزادی انتخابات و اثبات حق انحصاری شما در انتخاب نمایندگان خودتان» اعلام داشت. او اخراج مکرر ویلکس از پارلمنت و دستگیری همه کسانی را که با شماره چهل و پنج نورت بریتن ارتباط داشتند، به موجب یک حکم جلب عمومی، نقطه شروع بحث خود قرار داد و گفت: «آزادی مطبوعات در حکم ضامن همه حقوق مدنی، سیاسی، و مذهبی یک فرد انگلیسی است؛ و حق تشکیل هیئتهای منصفه یک قسمت ضروری از قانون اساسی ماست.» او از این دیدگاه شالوده‌های حکومت انگلستان را بررسی کرد و گفت: «قدرت پادشاه، مجلس اعیان، و مجلس عوام قدرتی خودکامه نیست. اینها امنای ملت هستند نه صاحبان آن. حق مالکیت نهایی از آن ماست. من اطمینان دارم شما این حق را در اختیار هفتصد نفر، که پادشاه به نحوی ننگ آور آنها را تطمیع کرده است، نخواهید گذارد که تعیین کنند هفت میلیون نفر از همگان آنها مردان آزاده باشند یا برده.»

جونیوس دولت گرافتن (۱۷۶۸-۱۷۷۰) را به فروختن مشاغل رسمی و تطمیع پارلمنت از راه عنایات خاص و رشوه متهم کرد. در اینجا حمله به صورت مستقیم درآمد و چنان حرارتی یافت که گویی حاکی از قصد انتقامگیری یک لطمه یا اهانت شخصی است، به این شرح:

ای وزیر با فضیلت، به پیش بیایید و به همه جهانیان بگویید طبق چه مصالحی آقای هاین برای برخورداری از عنایاتی چنین خارق العاده از ناحیه اعلیحضرت توصیه شده است؛ بهای امتیازنامه‌ای که او خرید چقدر بود؟ شما با فرومایگی حمایت پادشاه را به حراج گذارده‌اید. آیا فکر می‌کنید این جنایات عظیم بدون عقوبت خواهند ماند؟ واقعاً بسیار به صلاح شما است که مجلس عوام حاضر را حفظ کنید. شما ملت را یکجا فروخته‌اید، آنها بدون شک در مسائل جزئی نیز شما را حفظ خواهند کرد؛ زیرا در حالی که آنان از جنایات شما حمایت می‌کنند، به دنبال آن هستند که خود نیز مرتکب جنایاتی شوند.

این حمله مدتها بعد از استعفای گرافتن ادامه یافت. مانند آنچه در نامه مورخ ۲۲ ژوئن ۱۷۷۱

(۱) منظور لوکیوس یونیوس پروتوس است. - م.

من نمی توانم، با حجبی که از نزاکتی آشکار برخاسته است، شما را پست ترین و فرومایه ترین فرد کشور بدانم. سرور من، من اعلام می دارم شما را چنین نمی دانم. ... تا زمانی که حتی یک نفر زنده است که فکر می کند شما شایسته اعتماد او هستید و برای هرگونه مشارکت در دولتش مناسب می باشید، شما در زمینه چنین شهرتی رقیبی خطرناک خواهید داشت.

چنین به نظر می رسید که در این نامه منظور از فرومایه ترین فرد در کشور جورج سوم بود. قبلاً در نامه سی و پنجم جونیوس درصدد برآمده بود که به پادشاه «با عزت نفس و متانت، ولی نه با احترام» حمله کند. «آقای محترم، بدبختی زندگی شما این است که هیچ گاه با زبان حقیقت آشنا نشدید مگر در شکایات مردم خود. ولی هنوز دیر نشده است که اشتباه آموزش خود را اصلاح کنید.» جونیوس به جورج اندرز داد که وزیران توری خود را برکنار کند و به ویلکس اجازه دهد کرسی را که برای آن انتخاب شده بود در اختیار داشته باشد. او نوشت: «شهریار، در حالی که به پابرجایی حق خود بر تاج سلطنت می بالد، باید به خاطر داشته باشد همان طور که این حق با یک انقلاب به دست آمد، ممکن است با انقلابی دیگر از دست برود.»

هنری وودفال که این نامه را در پابلیک ادور تایزر منتشر کرد به اتهام افترای فتنه انگیز دستگیر شد. هیئت منصفه، که منعکس کننده احساسات طبقه متوسط بود، از محکوم کردن وی امتناع کرد، و او پس از پرداخت هزینه های دادرسی، آزاد شد. در این هنگام جونیوس به نقطه اوج بیروایی و قدرت خود رسیده بود؛ ولی پادشاه وضع خود را همچنان حفظ کرد و با دادن مقام ریاست وزرا به لرد نورث، که شخصی دوستداشتنی و ثابت قدم بود، موقع خود را مستحکم ساخت. جونیوس تا سال ۱۷۷۲ به نوشتن نامه های خود ادامه داد و سپس میدان را ترک گفت. می بینیم که در سال ۱۷۷۲ سرفیلپ فرانسیس از وزارت جنگ (که جونیوس نسبت به امور آن آشنایی نزدیک نشان داده بود) خارج و عازم هندوستان شد.

این نامه ها هم به تاریخ ادبی انگلستان تعلق دارند و هم به تاریخ سیاسی آن، زیرا نمونه زنده ای هستند از سبکی که بسیاری از سیاستمداران می توانستند، هنگامی که احساسات آنان را شعله ور می کرد - و گمنامی حفظشان می کرد - با توسل به آن، عرض اندام کنند یا سر فرود آورند. در این نامه ها نثر انگلیسی درجه اول مخلوط با دشنام دیده می شود، ولی خود دشنامگویی اغلب شاهکاری از ضربه زیرکانه یا نیش و کنایه مؤثر است. در اینها اثری از رحم، گذشت، و این فکر که دار و دسته خود اتهام زنده در گناه و جرم با متهم سهیم است وجود ندارد. ما با سر ویلیام درپیر احساس همدردی می کنیم که در پاسخ نامه مورخ ۲۱ ژانویه ۱۷۶۹ جونیوس چنین نوشت: «این کشور چنان از غارتگران بزهکار شخصیت و فضیلت افراد پر است که هیچ فرد درستکاری در امان نیست، خصوصاً اینکه این آدمکشان پست و جبون در تاریکی

خنجر می زند، بدون اینکه شهامت آن را داشته باشند که با نام واقعی زیر محصولات بدخواهانه و شریانه خود امضا کنند.»

یک مبارزه دیگر در این سالها شاخص سیر مطبوعات انگلستان به سوی آزادی و نفوذ روزافزون می باشد. حدود سال ۱۷۶۸ بعضی از روزنامه ها به چاپ گزارش نطقهای عمده ای آغاز کردند که در پارلمنت ایراد می شدند. بیشتر این گزارشها حاکی از جانبداری بودند و نادرست، بعضی از آنها خیالی، و بعضی توأم با هتاکی بسیار. در فوریه ۱۷۷۱ سرهنگ جورج آنسلو به مجلس عوام شکایت کرد که یک نشریه او را «حقه باز کوچک و حشره بی ارزش و بی اهمیت» خوانده است. در ۱۲ مارس مجلس عوام دستور داد ناشران آن نشریه دستگیر شوند. آنها مقاومت کردند و مأمورانی را که بایستی آنها را بازداشت می کردند، خودشان بازداشت کردند و آنها را نزد دو عضو انجمن شهر (که یکی از آنها ویلکس بود) و شهردار لندن به نام براس کرازبی بردند. شهردار کوشش برای دستگیری ناشران را فاقد مجوز قانونی دانست، چون مجوزهای حقوقی شهر لندن دستگیری هریک از اهالی لندن را ممنوع می داشت، مگر به موجب حکم جلب صادره از جانب یکی از قضات شهر، شهردار به دستور پارلمنت (به برج لندن) تحویل داده شد، ولی مردم به حمایت از او برخاستند، به کالسکه نمایندگان پارلمنت حمله کردند، وزیران را تهدید و پادشاه را هو کردند، و به مجلس عوام هجوم بردند. شهردار لندن آزاد شد و مورد استقبال جمعیتی عظیم قرار گرفت. روزنامه ها گزارشهای خود را درباره مذاکرات پارلمنت، از سر گرفتند، و پارلمنت از تعقیب ناشران باز ایستاد. در ۱۷۷۴ لیوک هنسارد با موافقت پارلمنت انتشار سریع و صحیح «نشریات مجلس عوام» را آغاز کرد و تا زمان مرگ خود در ۱۸۲۸ به انتشار این نشریات ادامه داد.

این پیروزی تاریخی مطبوعات انگلستان بر کیفیت مذاکرات پارلمانی اثر گذاشت و به تبدیل نیمه دوم قرن هجدهم به صورت دوران زرین فصاحت زبان انگلیسی کمک کرد. وقتی سخنرانان احساس کردند که سخنان آنها به گوش مردم سراسر جزایر انگلستان می رسد، محتاطتر شدند، و شاید هم بیشتر جنبه نمایشی به خود گرفتند. اینک که اطلاعات و دانش سیاسی بیش از پیش گسترش می یافت، پیشرفت به سوی دموکراسی اجتناب ناپذیر بود. طبقه بازرگان، جامعه روشنفکران، و رادیکالها که در حال نیرو گرفتن بودند در مطبوعات ندایی یافتند که به نحوی روزافزون جسورانه تر و مؤثرتر می شد، تا اینکه دستگاه سلطنت را منکوب خود کرد. در این هنگام انتخاب کنندگان می توانستند بدانند که نمایندگانشان چگونه از آنها و از منافع آنها در وضع یا لغو قوانین دفاع کرده اند. فساد ادامه پیدا کرد، ولی کاهش یافت، زیرا بهتر می شد آن را افشا کرد. مطبوعات نیروی سومی شدند که گاهی می توانست توازن میان طبقات را در ملت، یا احزاب را در پارلمنت، در دست داشته باشد. کسانی که می توانستند روزنامه ها

را خریداری کنند یا تحت تسلط درآورند به اندازه وزیران پر قدرت شده بودند.

آزادی تازه، مانند اکثر آزادیها، اغلب مورد سوء استفاده قرار می گرفت. گاهی این آزادی وسیله نیل به هدفهای خودخواهانه تر و جانبدارانه تر، و آلت دست اقلیتی خشنتر و شدیدتر از هر اقلیتی که در پارلمان ظاهر شده بود شد، و در آن صورت استحقاق نامی را می یافت که چتم به آن داده بود، یعنی «وسیله مجاز بی بند و باری». مطبوعات نیز به سهم خود لازم بود به وسیله ندای چهارمی، یعنی افکار عمومی، تطهیر شوند، ولی خود مطبوعات تا حدودی منبع افکار عمومی، اغلب باعث گمراهی آن، و گاهی ندای آن بود. مردان و زنان بی اسم و رسم که به سلاح دانش گسترش یافته تر مسلح بودند شروع به صحبت درباره سیاستها و روشهای دولت کردند. آنها در اجتماعات عمومی جمع می شدند و بحثهایشان گاهی از نظر نفوذی که بر تاریخ داشتند، با بحثهایی که در پارلمان صورت می گرفتند رقابت می کردند. در این هنگام هم پول و هم بستگیهای خانوادگی می توانست مدعی حق حکومت باشد؛ و گاه گاه در میان مبارزان صدای مردم نیز شنیده می شد.

ویلکس در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۷۷۰ از زندان آزاد شد. بسیاری از خانه ها چراغان شدند، گویی که عید گرفته شده است؛ شهردار لندن در جلو خانه خود تابلویی قرار داد که روی آن کلمه «آزادی» نوشته شده بود و هر حرف آن سه پا ارتفاع داشت. طولی نکشید که ویلکس به عنوان عضو انجمن شهر، و سپس به عنوان شهردار لندن، انتخاب شد، و در ۱۷۷۴ بار دیگر میدل سکس او را به عنوان نماینده به پارلمان فرستاد. در این هنگام مجلس عوام جرئت نکرد کرسیش را از او دریغ دارد، و او در تمام دوره های انتخابات برگزار شده تا سال ۱۷۹۰ این کرسی را حفظ کرد. رهبری یک گروه کوچک از رادیکالها را، که مصرانه خواهان اصلاح وضع پارلمان و دادن حق رأی به طبقات پایین بود، به عهده گرفت. او می گفت:

به عقیده من همه اشخاص دست اندرکار مشاغل مجاز در این کشور باید در پارلمان نماینده داشته باشند. باروهای کوچک و بی اهمیت، که با لحنی چنین مؤکد «قسمت فاسد قانون اساسی ما» خوانده می شوند، باید حذف شوند، و شهرهای ثروتمند و پرجمعیت و تجاری بیرنگام، منچستر، شفیلد، لیدز، و شهرهای دیگر باید اجازه یابند نمایندگانی به شورای بزرگ ملت بفرستند. آقای محترم، من مایلیم که یک پارلمان انگلیسی عقیده آزاد و غیر مغرضانه توده مردم انگلستان را بر زبان آورد.

پارلمان برای پذیرفتن این اصلاحات پنجاه و شش سال منتظر ماند.

در ۱۷۹۰ ویلکس از داوطلب شدن برای انتخاب مجدد خودداری کرد و به زندگی خصوصی روی آورد. وی در ۱۷۹۷ در سن هفتاد سالگی با همان فقری که با آن به دنیا آمده بود درگذشت، زیرا وی در همه مشاغل رسمی خود بسیار درستکار بود.

در سال ۱۷۵۰ جمعیت مستعمرات انگلستان در امریکای شمالی حدود ۱'۷۵۰'۰۰۰ نفر، و جمعیت انگلستان و ویلز حدود ۶'۱۴۰'۰۰۰ نفر بود. چون میزان رشد در مستعمرات خیلی بیش از کشور مادر بود، تنها زمان لازم بود تا طفل علیه مادر خود بشورد. مونتسکیو این امر را در ۱۷۳۰ پیش بینی، و حتی تصریح کرده بود که این جدایی بر اثر تضییقات انگلستان نسبت به تجارت امریکا خواهد بود. مارکی د/آرژانسون حدود سال ۱۷۴۷ پیشگویی کرد که مستعمرات علیه انگلستان برخوانند ساخت، یک جمهوری تشکیل خواهند داد، و یکی از قدرتهای بزرگ خواهند شد. وژرن کمی بعد از اینکه انگلستان کانادا را در «جنگ هفتساله» از فرانسه گرفت، به یک جهانگرد انگلیسی گفت: «انگلستان بزودی از اینکه تنها عامل بازدارنده ای را که می توانست مستعمراتش را در هراس نگاه دارد از میان برده است، پشیمان خواهد شد. این مستعمرات دیگر به حمایت انگلستان نیازی ندارند. انگلستان مستعمرات را فرا خواهد خواند تا در تحمل باری که آنها در به وجود آوردنشان دخیل بوده اند سهیم شوند، و آنها با از میان بردن هرگونه وابستگی به این تقاضا پاسخ خواهند داد.»

پادشاه انگلستان مدعی این بود که قوانینی را که مجامع مستعمراتی گذرانده اند و تو کند. انگلستان از این اختیار زیاد استفاده نمی کرد؛ ولی وقتی مجمع کارولینای جنوبی، «با آگاهی از خطر بزرگ اجتماعی و سیاسی ناشی از افزایش فوق العاده جمعیت سیاهپوستان در این مستعمره»، قانونی گذرانید که عوارض سنگینی بر ورود برده وضع کرد، پادشاه انگلستان آن را لغو کرد، زیرا «تجارت برده یکی از سودآورترین شاخه های تجارت انگلستان بود.» در امور اقتصادی، پارلمنت این حق را برای خود قایل بود که برای همه امپراطوری انگلستان قانونگذاری کند، و معمولاً- قوانین آن به سود کشور مادر و به زیان مستعمرات بودند. هدف آن این بود که امریکا هم منبعی برای تهیه اشیایی که باسانی در انگلستان تولید نمی شدند، و هم بازاری برای کالاهای مصنوع انگلستان باشد. پارلمنت پیشرفت آن دسته از صنایع مستعمراتی را که ممکن بود با محصولات انگلستان رقابت کنند ممنوع ساخت! ساختن پارچه، کلاه، اجناس چرمی، یا محصولات آهنی برای اهالی مستعمرات ممنوع شد؛ و به این ترتیب بود که ارل آو چتم، که از جهات دیگر نسبت به مستعمرات روش دوستانه ای داشت، اعلام کرد که اجازه نخواهد داد بدون اجازه پارلمنت، حتی یک میخ در امریکا ساخته شود. مستعمرات اجازه نداشتند کوره های فولادسازی یا کارخانه های نورد دایر کنند.

موانع زیادی بر سر راه تجار امریکایی قرار داده شده بودند. آنها می توانستند فقط با کشتیهای انگلیسی کالا حمل کنند؛ حق داشتند توتون، پنبه، ابریشم، قهوه، نیشکر، برنج، و بسیاری از اشیای دیگر را فقط به مناطق تحت تسلط انگلستان بفروشند، فقط موقعی می توانستند

از قاره اروپا کالا وارد کنند که این کالاها نخست در انگلستان تخلیه شده باشند، بابت آنها عوارض بندری پرداخت شده باشد، و سپس به کشتیهای انگلیسی منتقل شوند. برای حمایت از صدور کالاهای پشمی ساخته شده در انگلستان به مستعمرات امریکایی، بازرگانان مستعمرات حق نداشتند محصولات پشمی مستعمرات را در خارج از مستعمره ای که آنها را تولید کرده بود بفروشند. پارلمنت مالیات سنگینی بر واردات شکر یا شیره قند امریکا، از هر منبج بجز انگلستان، وضع کرد (۱۷۷۳). اهالی مستعمرات، خصوصاً در ماساچوست، با توسل به قاچاق، و با فروش مخفیانه محصولات امریکایی به ملل بیگانه، حتی به فرانسویان در جریان «جنگ هفتساله»، از پاره ای از این مقررات شانه خالی می کردند. از حدود هفتصد هزار کیلو چای که سالانه به مستعمرات امریکایی وارد می شد، تنها حدود ده درصد آن شرط گذشتن از بنادر انگلستان را به جا می آورد. در بسیاری از ویسکیهای تولیدی در شصت و سه کارخانه تقطیر ماساچوست در ۱۷۵۰، شکر و شیره قندی به کار می رفت که از هند غربی فرانسه به طور قاچاق وارد می شد.

انگلیسیها در توجیه این تزییقات متذکر می شدند که سایر کشورهای اروپایی برای حمایت یا تشویق از مردم خود محدودیتهای مشابهی در مورد مستعمرات خویش وضع کرده اند، و اینکه بسیاری از فراورده های امریکایی بر اثر معافیت از حقوق گمرکی از انحصار واقعی بازار انگلستان بهره مند بودند و انگلستان در ازای هزینه حمایتی که نیروی دریایش از کشتیهای مستعمرات، و نیروی زمینیش از اهالی مستعمرات در برابر فرانسویان و هندیشمردگان در امریکا می کرد، استحقاق نوعی بازده اقتصادی داشت. بیرون راندن قدرت فرانسویان از کانادا و قدرت اسپانیا از فلوریدا، انگلیسیها را از خطراتی که مدتها باعث زحمت آنان شده بودند آزاد ساخته بود. انگلستان خود را محق می دانست از امریکا بخواهد که به انگلستان در تأدیه بدهی عظیمی (۱۴۰'۰۰۰'۰۰۰ لیره) که بریتانیای کبیر در «جنگ هفتساله» به بار آورده بود کمک کند. اهالی مستعمرات پاسخ می دادند که آنها بیست هزار سرباز برای آن جنگ در اختیار گذارده، و خودشان ۲'۵۰۰'۰۰۰ لیره قرض به بار آورده بود.

به هر حال، انگلستان تصمیم گرفت بر مستعمرات مالیات ببندد. در مارس ۱۷۶۵ گرنویل به پارلمنت پیشنهاد کرد که کلیه اسناد قانونی مستعمرات، کلیه حواله ها، گواهینامه ها، ورقهای بازی، اوراق قرضه، اسناد مالکیت، اسناد رهنی، بیمه نامه ها، و روزنامه ها ملزم به داشتن تمبری باشند که بابت آن می بایست وجهی به دولت انگلستان پرداخت می شد. پتربیک هنری در ویرجینیا و سمیونل ادمز در ماساچوست توصیه کردند که این مالیات مردود شود، به این علت که طبق سنت - ماگناکارتا، «شورش بزرگ» علیه چارلز اول، بیله حقوق - انگلیسیها حقاً فقط با رضایت خودشان یا با رضایت نمایندگان مجازشان می توانستند مشمول مالیات قرار گیرند. در این صورت چگونه امکان داشت اهالی مستعمرات انگلستان توسط پارلمانی مشمول مالیات شوند

که خود در آن نماینده ای نداشتند؟ انگلیسیها پاسخ می دادند که مشکلات مسافرت و ارتباط، داشتن نماینده از امریکا در پارلمنت را غیرعملی می سازد، و متذکر می شدند که میلیونها تن از مردان بالغ انگلیسی طی قرنهای، با احساس وفاداری، وضع مالیات توسط پارلمنت را پذیرفته اند، هرچند که آنها در انتخابات آن رأی نداشتند. این مردان احساس می کردند (و این آن چیزی است که امریکاییها می بایستی احساس کنند) که آنها عملاً در پارلمنت نماینده دارند، زیرا اعضای پارلمنت خود را نماینده همه امپراطوری انگلستان می دانستند.

اهالی مستعمرات مجاب نشدند. چون پارلمنت اختیار وضع مالیات را به عنوان اهرمی برای حفظ تسلط بر پادشاه حفظ کرده بود، مستعمرات از حق انحصاری خود برای وضع مالیات نسبت به خویشتن، به عنوان تنها شق موجود در برابر ظلم مالی از ناحیه کسانی که هرگز آنها را ندیده بودند و هرگز پا به خاک امریکا نگذارده بودند، دفاع می کردند. حقوقدانان از این شرط الزام آور که اسناد تمبردار به کار برند شانه خالی می کردند. امریکاییها شروع به تحریم کالاهای انگلیسی کردند؛ بازرگانان سفارشهای خود را برای محصولات انگلیسی باطل ساختند؛ و بعضی از آنها از پرداخت قرض خود به انگلستان، تا زمانی که قانون تمبر لغو نشود، امتناع ورزیدند. دوشیزگان مستعمرات با خود عهد کردند خواستگاران را که قانون تمبر را محکوم ندارند قبول نکنند. انزجار عمومی بالا گرفت و در چند شهر به صورت شورش درآمد. در نیویورک، تندیس نیمتنه فرماندار (که توسط پادشاه منصوب شده بود) به دار آویخته شد؛ در بستن، خانه نایب فرماندار، تامس هچینسن، به آتش کشیده شد و ویران گشت. توزیع کنندگان تمبر با تهدید به حلق آویز شدن، مجبور شدند از شغل خود استعفا کنند. بازرگانان انگلیسی که اثرات تحریم را حس کرده بودند خواستار لغو این قانون شدند؛ دادخواستهایی از لندن، بریستول، لیورپول، و سایر شهرها برای دولت فرستاده شد حاکی از اینکه در صورت عدم لغو این قانون، بسیاری از کارخانه داران انگلیسی خانه خراب خواهند شد. قبلاً هزاران کارگر به علت نرسیدن سفارش از امریکا از کار مرخص شده بودند. شاید با توجه به این تقاضاها بود که پیت، پس از بیماری طولانی، بازگشت هیجان آوری به پارلمنت کرد و اعلام داشت (۱۴ ژانویه ۱۷۶۶): «عقیده من این است که این کشور حق ندارد بر مستعمرات مالیات وضع کند.» او این عقیده را که مستعمرات عملاً در مجلس عوام نماینده دارند مورد استهزا قرار داد. هنگامی که جورج گرنویل حرف او را قطع کرد و تلویحاً گفت که پیت تشویق به فتنه می کند، پیت با لحنی مبارزه جویانه گفت: «من خوشحالم که امریکا مقاومت کرده است.»

در ۱۸ مارس لرد راکینگهم پارلمنت را واداشت که قانون تمبر را لغو کند. او برای آرام کردن دوستان پادشاه یک «قانون توضیحی» به قانون الغای تمبر افزود که در آن حق پادشاه، با موافقت پارلمنت، دایر بر وضع قوانینی که برای مستعمرات لازم الاجرا باشند، و همچنین حق پارلمنت دایر بر وضع مالیات نسبت به مستعمرات انگلستان مورد تأکید مجدد قرار گرفته بود.

امریکاییها الغای قانون را پذیرفتند و قانون توضیحی را نادیده گرفتند. در این هنگام سازش و آشتی امکانپذیر به نظر می رسید. ولی در ماه ژوئیه دولت راکینگهم سقوط کرد، و در دولت گرافتن، که به دنبال آن روی کار آمد، وزیر دارایی به نام چارلز تاونزند برای وادار کردن مستعمرات به پرداخت هزینه های اداری و مخارج نیروهای نظامی، که برای حفظ آنان از بینظمی داخلی با حمله خارجی لازم بود، تلاش را از سر گرفت. در ۱۳ مه ۱۸۶۷ او به پارلمنت پیشنهاد کرد که عوارض تازه ای نسبت به شیشه، سرب، کاغذ، و چای وارده به امریکا وضع شود. در آمد حاصل از این مالیاتها می بایستی توسط پادشاه برای پرداخت حقوق فرمانداران و قضاتی که توسط او (پادشاه) برای امریکا منصوب می شدند مصرف شود و هرگونه مازادی از آن به مصرف نگاهداری نیروهای انگلستان در آنجا برسد. پارلمنت این پیشنهاد را تصویب کرد. تاونزند دو سه ماه بعد درگذشت.

امریکاییها در برابر عوارض جدید، به عنوان مالیاتهای تغییر لباس داده، مقاومت کردند. آنها با متکی کردن قسمت عمده نیازهای زندگی سربازان سلطنتی به جوهری که مجامع مستعمراتی تصویب می کردند، این سربازان را تحت تسلط نگاه می داشتند. تسلیم این اختیار خزانه به پادشاه در حکم تسلیم اختیار هدایت حکومت امریکا به پادشاه بود. مجامع در پافشاری بر تجدید تحریم کالاهای انگلیسی با هم متحد شدند. تلاشهایی که برای وصول عوارض جدید به عمل می آمدند با مقاومت شدید روبه رو می شدند. لرد نورث درصدد برآمد با لغو کلیه عوارض تاونزند بجز مالیات ۳ پنی بر هر پوند چای، از در سازش درآید. مستعمرات در تحریم خود کاهش دادند، ولی تصمیم گرفتند تنها چایی را بخورند که به طور قاچاق وارد می شد. وقتی سه کشتی شرکت هند شرقی کوشش کرد ۲۹۸ صندوق چای در بستن تخلیه کند، حدود پنجاه نفر از اهالی خشمگین مستعمرات، که به لباس هندیشمردگان قبیله موهاک در آمده بودند، به روی عرشه کشتیها رفتند، بر کارکنان کشتیها چیره شدند، و محمولات آنها را به دریا ریختند (۱۶ دسامبر ۱۷۷۳). شورشهایی که در سایر بنادر امریکا روی دادند تلاشهایی را که برای وارد کردن چای شرکت صورت می گرفتند با شکست روبه رو کردند.

بقیه داستان بیشتر به تاریخ امریکا تعلق دارد، ولی نقشی که سیاستمداران، خطبا، نویسندگان، و افکار عمومی در آن بازی کردند از عناصر حیاتی تاریخ انگلستان است. همان طور که در امریکا یک اقلیت کثیرالعهده و فعال خواهان وفاداری نسبت به کشور مادر و حکومت آن بود، در انگلستان هم، در حالی که مردم عموماً از اقدامات جنگی دولت لرد نورث پشتیبانی می کردند، یک اقلیت، که چتم، برک، فاکس، هوریس والپول، و ویلکس نمایندگی آن را در پارلمنت داشتند، برای نیل به صلح و سازش با شرایطی که به سود امریکا باشد تلاش می کردند. در این انشعاب عقاید مردم انگلستان، بعضیها احیای مخالفت میان طرفداران پادشاه و طرفداران پارلمنت در سال ۱۶۴۲ را به چشم می دیدند. کلیسای انگلیکان به طور کامل

پشتیبان جنگ علیه مستعمرات بود؛ متودیستها هم به پیروی از رهبری وزلی همین نظر را داشتند؛ ولی بسیاری از مخالفان کلیسای رسمی بودند که از این مبارزه اظهار تأسف می کردند، زیرا آنها به خاطر داشتند که اکثریت اهالی مستعمرات از گروههای آنان بودند. گین در محکوم کردن اهالی مستعمرات با جانسن همعقیده بود، ولی دیوید هیوم، که به مرگ نزدیک می شد، به انگلستان اخطار کرد که کوشش در ارباب امریکا به مصیبت منجر خواهد شد. صاحبان منافع کسب و تجارت تغییر جهت دادند و به پشتیبانی از پادشاه شتافتند، زیرا سفارشات جنگی برای آنان سودآور بودند. برک با تأثر بسیار گفت که جنگ «واقعاً جایگزین تجارت شده است. ... سفارشات عظیم برای تدارکات و انواع ذخایر ... روحیه دنیای تجارت را حفظ می کند و آنها را برمی انگیزد که جنگ امریکا را بیشتر به عنوان منبع درآمد خود تلقی کنند تا یک مصیبت.»

لیبرالها بیم آن داشتند که جنگ، توریها را علیه ویگها و پادشاه را علیه پارلمنت تقویت کند؛ یکی از لیبرالها، دیوک آو ریچمنند، به فکر افتاد به فرانسه برود تا از استبداد پادشاه بگریزد. جورج سوم موجباتی برای آن گونه بیمها فراهم می کرد. او تصدی کامل جنگ و حتی جزئیات نظامی را برعهده گرفت. لرد نورث و دیگر وزیران، اغلب برخلاف قضاوت خصوصی خود، به رهبری پادشاه گردن نهادند. پادشاه احساس می کرد که اگر امریکاییها موفق شوند، انگلستان در سایر مستعمرات نیز با شورش روبه رو می شود و سرانجام به جزیره خویش محدود خواهد شد. ولی ارل آو چتم به پارلمنت هشدار داد که فرو نشاندن شورش امریکا به زور در حکم پیروزی اصول چارلز اول و جیمز دوم خواهد بود. در ۲۰ نوامبر ۱۷۷۷، هنگامی که ارتشهای انگلستان در امریکا شکستهای متعددی خوردند و فرانسه هم کمکهای مالی به مستعمرات می فرستاد، چتم، که گویی از قبر به مجلس اعیان آمده بود، سخنان پادشاه را که از طرف دولت تهیه شده بود با بیشکیمی رو به افزایشی گوش داد و برپا خاست تا یکی از بزرگترین سخنرانها را در زمینه فصاحت انگلستان ایراد کند. در این نطق تاریخ و ادبیات درهم آمیخته اند:

سرورانم، من به پا می خیزم تا احساسات خود را درباره این موضوع بسیار جدی و مهم ابراز دارم. ... من نمی توانم با سخنان کورکورانه و خادمانه ای که حاکی از تصویب کردن و جنبه تقدس بخشیدن به اقداماتی است که ننگ و مذلت برای ما به بار آورده و ویرانی را به در خانه های ما کشانده اند موافقت کنم. سرورانم، این لحظه لحظه ای بسیار خطرناک و عظیم است. اینک وقت تملق و تمجید نیست. نرمی الفاظ تملق آمیز اینک نمی تواند کاری از پیش ببرد. ... اینک لازم است که به زبان حقیقت به پادشاه تعلیم داده شود. ...

سرورانم، این وظیفه صحیح این مجمع والامقام است، و ما به عنوان شورای موروثی پادشاه در این مجلس بر روی افتخار و شرافت خود جلوس کرده ایم. کیست آن وزیر، کجاست آن وزیری که جرئت کرده است مطالب خلاف واقع و خلاف قانون اساسی را، که امروز از قول پادشاه نقل شد، به پادشاه تلقین کند؛ لحن متداول پادشاه تقاضای اندرز پارلمنت بوده است. ... ولی امروز، در این موقع بسیار خطیر، هیچ گونه اتکایی به مشاورات ما برابر قانون اساسی نمی شود، از توجه هشیارانه و آگاهانه پارلمنت نظری خواسته نمی شود؛

ولی مقام سلطنت از پیش خود و رأساً تصمیمی تغییرناپذیر برای انجام اقداماتی که بر ما امر و تحمیل می شوند اعلام می دارد ... و این اقدامات این امپراطوری دیر شکفته را به ویرانی و حقارت کشانده اند، اگر به خاطر وقایع دیروز نبود، انگلستان می توانست علیه همه جهان بایستد، ولی اینک هیچ کس حاضر نمی شود به آن احترام بگذارد.

«سرورانم، شما نمی توانید امریکا را تسخیر کنید.» ... شما می توانید همه هزینه و همه تلاشها را با گشاده دستی باز هم بیشتر افزایش دهید. هر نوع کمکی را که می توانید خریداری کنید یا قرض بگیرید، گرد آورید؛ با هر شاهزاده کوچک قابل ترحم آلمانی که اتباع خود را روانه کشتارگاه می کند داد و ستد و معامله کنید ... ؛ کوششهای شما پیوسته بیهوده و بی اثرند - مضافاً به خاطر این کمک مزدورانه ای که به آن متکی هستید؛ زیرا این کمک افکار دشمنان شما را به خشمی غیرقابل درمان تبدیل می کند. ... اگر من یک امریکایی بودم، هرگز سلاح خود را زمین نمی گذاشتم، هرگز، هرگز، هرگز!

برک همه توان استدلال خود را در تلاش به خاطر منصرف کردن پارلمنت و دولت از سیاست اعمال زور علیه امریکا به کار برد. از ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۰ او در پارلمنت نمایندگی شهر بریستول را داشت. بازرگانان این شهر در آغاز مخالف جنگ با امریکا بودند. او در این زمان عامل حقوق بگیر ایالت نیویورک بود. مانند چتم منکر حق پارلمنت در وضع مالیات نسبت به مستعمرات نبود، و از توسل اهالی مستعمرات به فرضیه های خیالی و نظری درباره «حق طبیعی» پشتیبانی نمی کرد. او مطلب را به سطحی تنزل داد که مردان زیرک و اهل عمل بتوانند گفته هایش را درک کنند. آیا مالیات $\$ \dots$ امریکا عملی بود؟ او در نطق خود درباره وضع مالیات نسبت به امر... (۱۹... آوریل ۱۷۷۴) نه تنها قوانین تاوونزند، بلکه مالیات ۳ پنی بر چای را نیز محکوم کرد. وی هشدار داد که اگر مالیات بر تزییقات صنعتی و بازرگانی که قبلاً بر امریکا تحمیل شده بودند افزوده شود، اهالی مستعمرات در شورش پافشاری خواهند کرد که امپراطوری در حال تکوین انگلستان را از هم خواهد پاشید و حیثیت پارلمنت را لکه دار خواهد کرد.

او که در این زمینه مغلوب شده بود، در ۲۲ مارس ۱۷۷۵ تقاضای خود را دایر بر سازش تجدید کرد. او متذکر شد که تجارت با امریکا میان سالهای ۱۷۰۴ و ۱۷۷۲ ده برابر شده است، و سؤال کرد آیا عاقلانه است که این تجارت را بر اثر جنگ مختل و شاید هم فدا کنیم. او بیم داشت که جنگ با مستعمرات، انگلستان را در معرض حمله از سوی یک دشمن خارجی قرار دهد. این بیم در ۱۷۷۸ به تحقق پیوست. او قبول داشت که حضور نمایندگان امریکا در پارلمنت به علت وجود دریا یا یک حایل طبیعی عملی نیست، و تنها خواستار آن بود که انگلستان به مالیات اتکا نکند، بلکه به کمکهای داوطلبانه و بلاعوض از ناحیه مجامع مستعمرات متکی باشد. این گونه کمکهای بلاعوض براحتی امکان داشتند از وجوه حاصل از مالیات مستقیم (پس از کسر هزینه های وصول اجباری) تجاوز کنند.

پیشنهاد او در این مورد با ۲۷۰ رأی مخالف در برابر ۷۸ رأی موافق رد شد، ولی او

این تسلائی خاطر را داشت که توانسته است فصاحت و مهارت چارلز جیمز فاکس را نسبت به هدف خود جلب کند؛ به این ترتیب رفاقتی آغاز شد که انقلاب امریکا آن را مستحکم کرد و انقلاب فرانسه آن را از هم گسیخت. گین سخنانی مورخ ۳۱ اکتبر ۱۷۷۶...F... فاکس را استادانه ترین نطقی خواند که تا آن زمان شنیده بود، و هوریس والپول آن را یکی از بهترین سخنانیها و با روحترین خطابه های وی اعلام داشت. والپول خود را در صف سازش طلبان درآورد. او از سقوط سیاستمداران انگلستان در دوران صدارت لرد نورث اظهار تألم می کرد، و در ۱۱ سپتامبر ۱۷۷۵ به هوریس من نوشت:

قرار است پارلمنت در بیستم ماه بعد تشکیل جلسه دهد و درباره موضوع ۲۶'۰۰۰ دریانورد رأی دهد. این چه فصل خونینی است. آزادی با چه عذابی باید در امریکا حفظ شود. چه چیز در انگلستان می تواند آن را نجات دهد؟ آه، انگلستان دیوانه دیوانه! این چه جنونی است که گنجینه های آن به دور افکنده شوند، امپراطوری ثروت آن ویران گردد، و آزادی آن فدا شود تا شهریارش، ارباب خود کامه بیابانهای بی حد و حصر در امریکا، و جزیره ای فقر زده، تهی شده از جمعیت، و از این پس بی اهمیت در اروپا باشد!

حرارت چتم، برک، و فاکس نبود که مردم انگلستان و سپس حکومت آنان را وادار کرد به فکر صلح بیفتند، بلکه پروزیها و مهارت سیاسی مستعمرات بود. تسلیم برگوین در سرتوگا (۱۷ اکتبر ۱۷۷۷) نقطه عطف در این ماجرا بود؛ برای نخستین بار انگلستان به ارزش هشدار چتم پی برد که گفته بود: «شما نمی توانید امریکا را تسخیر کنید.» وقتی فرانسه «کشورهای متحد امریکا» را به رسمیت شناخت و علیه انگلستان وارد جنگ شد (۶ فوریه ۱۷۷۸)، نظر سیاستمداران فرانسه مؤید نظر چتم بود، و فشار سلاحهای فرانسوی و نیروی دریایی تجدیدقویافته فرانسه به سنگینی باری که ملت انگلستان بر دوش داشت افزوده شد. خود لرد نورث سهامتش را از دست داد و تقاضای اجازه استعفا کرد. پادشاه او را غرق هدایا ساخت و از او خواست سر کارش باقی بماند.

بسیاری از انگلیسیهای برجسته در این هنگام احساس می کردند که تنها دولتی که تحت رهبری ارل آو چتم باشد می تواند مستعمرات را از اتحاد با فرانسه به همبستگی با انگلستان بازگرداند. ولی جورج حاضر نبود این مطلب را حتی بشنود. او به لرد نورث گفت: «من رسماً اعلام می دارم که هیچ عاملی نخواهد توانست مرا وادار کند که شخصاً با لرد چتم سر و کار پیدا کنم.» چتم برای آخرین بار در آوریل ۱۷۷۸، در حالی که بر چوبدست و به پسرش ویلیام تکیه داشت، به مجلس اعیان آمد. نزدیکی مرگ چهره اش را پریده رنگ کرده، و صدایش چنان ضعیف بود که بسختی امکان شنیدنش وجود داشت. او بار دیگر اندرز به سازش داد، ولی «با از هم گسیختن این کشور سلطنتی باستانی و بسیار والامقام از طریق اعطای استقلال به امریکا مخالف بود. دیوک آو ریچمند پاسخ داد که تنها با اعطای استقلال می توان امریکا را از فرانسه دور کرد. چتم کوشش کرد برخیزد و بار دیگر صحبت کند، ولی دچار حمله شد

و از پای افتاد. او در تاریخ ۱۱ مه ۱۷۷۸ درگذشت. پارلمنت تصویب کرد که از او تشییع جنازه عمومی به عمل آید و در وستمنستر ابی آرامگاه و بنای یادبودی برایش ساخته شود. به تصدیق عموم، او بزرگترین فرد انگلیسی عصر خود بود.

وقایع با سرعت برای تکمیل فاجعه ای که وی پیشگویی کرده بود به وقوع پیوستند. در ژوئن ۱۷۷۹ اسپانیا در جنگ علیه انگلستان با فرانسه همدست شد، جبل طارق را محاصره کرد، و نیروی دریایی خود را فرستاد تا در حمله به کشتیهای انگلیسی شرکت جوید. در ماه اوت، یک نیروی دریایی مرکب از شصت کشتی کوچک فرانسوی و اسپانیایی وارد دریای مانش شد. انگلستان با حرارتی تبالود خود را برای مقاومت در برابر این حمله آماده کرد. بیماری ناوگان دشمن را از کار انداخت و آن را ناچار کرد به برست بازگردد. در مارس ۱۷۸۰ روسیه، دانمارک، و سوئد در یک «اعلام بیطرفی مسلحانه» متحد شدند که به موجب آن تعهد شده بود که این کشورها در برابر عمل انگلستان دایر بر ورود به کشتیهای بیطرف برای جستجوی کالاهای دشمن مقاومت کنند؛ طولی نکشید که کشورهای بیطرف دیگر این اعلامیه را امضا کردند. بازرسی انگلستان در مورد کشتیهای هلند ادامه یافت و منجر به کشف شواهدی از توافق پنهانی میان شهر آمستردام و یک طرف معامله امریکایی شد. انگلستان خواستار مجازات مأموران آمستردام شد. دولت هلند امتناع کرد، و انگلستان اعلان جنگ داد (دسامبر ۱۷۸۰). در این هنگام تقریباً همه کشورهای دریای بالتیک و اقیانوس اطلس علیه انگلستان، که تا همان اواخر بر دریاها حکمرانی کرده بود، متحد شدند.

خلق و خوی پارلمنت منعکس کننده افزایش سریع مصایب بود. احساس انزجار نسبت به عمل پادشاه در عقیم گذاردن تمایل وزیرش به پایان دادن جنگ رو به افزایش بود. در ۶ آوریل ۱۷۸۰ جان دایننگ پیشنهادی به مجلس عوام تسلیم داشت حاکی از اینکه «نفوذ پادشاه افزایش یافته است، و باید کاهش یابد.» این پیشنهاد با ۲۳۳ رأی موافق در برابر ۲۱۵ رأی مخالف به تصویب رسید. در ۲۳ ژانویه ۱۷۸۱ پیت کهن بر کرسی خود در مجلس عوام جلوس کرد. او در دومین نطق خود جنگ با امریکا را «فوق العاده منفور، مذموم، وحشیانه، بیرحمانه، غیرطبیعی، غیرعادلانه، و شیطانی» خواند. فاکس با احساس شادی ورود پیت را به صف مخالفان خوشامد گفت، بدون اینکه بداند این جوان بزودی نیرومندترین دشمن او خواهد شد.

در ۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ لرد کورنوالیس در یورکتارن در برابر جورج واشینگتن تسلیم شد. لرد نورث فریاد برآورد: «آه خدایا، همه چیز تمام است!» ولی پادشاه اصرار داشت که جنگ ادامه یابد. در فوریه و مارس ۱۷۸۲، خبر رسید که مینورکا به دست اسپانیاییها، و چند جزیره در هند غربی به دست فرانسویان افتاده است. اجتماعات عمومی در سراسر انگلستان، با فریاد، خواهان صلح بودند. وقتی در مجلس عوام اظهار شد «که مجلس دیگر نمی تواند به

وزیران حاضر ابراز اعتماد کنند»، اکثریت طرفداران نورث از ۲۲ نفر، به ۱۹، و سپس به یک نفر کاهش یافت (۱۵ مارس ۱۷۸۲). این امر، یک سابقه تاریخی در شیوه های پارلمانی در زمینه اجباری کردن تغییر دولت به وجود آورد. در ۱۸ مارس نورث به جورج سوم نامه ای نوشت و متذکر شد که در واقع هم سیاست شاهانه در مورد امریکا، و هم تلاش به منظور احراز توفیق پادشاه بر پارلمنت با شکست روبه رو شده اند. متن نامه به این قرار بود:

اعلیحضرت بخوبی آگاهند که در این کشور، شهرداری که بر تخت سلطنت جلوس کرده است نمی تواند، با توجه به موازین دورانیدیشی، با تصمیم دقیقاً بررسی شده مجلس عوام مخالفت کند. ... پارلمنت منویات خود را ابراز داشته است، و این منویات، اعم از صحیح یا اشتباه، مآلاً باید حاکم باشند. اگر آن اعلیحضرت ... تسلیم شوند. لطمه ای به حیثیتشان نخواهد خورد.

در ۲۰ مارس ۱۷۸۲، پس از دوازده سال خدمت صبورانه و اطاعت، لرد نورث استعفا کرد. جورج سوم، که روحیه اش درهم شکسته بود، استعفا نامه ای نوشت، ولی آن را نفرستاد. او دولتی از لیبرالهای پیروزمند را مرکب از راکینگهم، ارل آو شلبرن، چارلز جیمز فاکس، برک، و شریدن پذیرفت. هنگامی که راکینگهم درگذشت (اول ژوئیه)، شلبرن جای او را به عنوان لرد اول خزانه داری گرفت. فاکس، برک، و شریدن، که از شلبرن خوششان نمی آمد، استعفا دادند. شلبرن دست به کار ترتیب یک عهدنامه صلح شد (عهدنامه پاریس مورخ ۳۰ نوامبر ۱۷۸۲، و عهدنامه های پاریس و ورسای مورخ ۲۰ ژانویه و سوم سپتامبر ۱۷۸۳). به موجب این عهدنامه، مینورکا و فلوریدا به اسپانیا واگذار، و سنگال به فرانسه تسلیم شد، و نه تنها استقلال مستعمرات امریکایی، بلکه حق آنها نسبت به کلیه اراضی واقع بین آنگانی، فلوریدا، میسی سیپی، و دریاچه های بزرگ به رسمیت شناخته شد.

مردم انگلستان خواهان صلح بودند، ولی از واگذاری این همه اراضی به مستعمرات بسیار اکراه داشتند. انتقاد از شلبرن چنان زننده شد که او استعفای خود را تسلیم داشت (۲۴ فوریه ۱۷۸۳). چون نزاع میان شلبرن و فاکس باعث تقسیم ویگهای لیبرال به گروههایی شده بود که هیچ کدام از آنها قدرت کافی برای تسلط بر پارلمنت نداشت، فاکس قبول کرد که با دشمن دیرینه خود لرد نورث یک دولت ائتلافی تشکیل دهد. برک بار دیگر مأمور پرداخت نیروهای مسلح شد. شریدن، که پیوسته مقروض بود، وزیر خزانه داری شد. هم فاکس و هم برک مدتها بود که نحوه رفتار انگلیسیها را در هندوستان مورد مطالعه قرار داده بودند، و اینک این کشور فوریتزین مسئله در امور سیاسی انگلستان شد.

شرکت هند شرقی بریتانیا، که در ۱۷۰۹ تجدید سازمان یافته بود، به صورت «شرکت واحد بازرگانان انگلستان که با هند شرقی داد و ستد دارند» درآمد. اجازه نامه آن، که از طرف دولت انگلستان صادر شده بود، حق انحصار تجارت انگلستان با هند را به این شرکت می داد. این شرکت تحت نظر رئیس و بیست و چهار مدیر اداره می شد. رئیس و مدیران را «مجمع مالکان» انتخاب می کرد که در آن هرکس دارای حداقل ۵۰۰ لیره سهم بود، حق یک رأی داشت. در هندوستان این شرکت علاوه بر یک سازمان بازرگانی، یک سازمان نظامی نیز شد و با ارتشهای هلندی، فرانسوی، و بومی بر سر تکه های امپراطوری در حال تلاشی مغولها می جنگید. در یکی از این جنگها بود که سراج الدوله، نایب السلطنه بنگال، کلکته را از تصرف شرکت خارج کرد و ۱۴۶ اروپایی را در «سیاهچال کلکته» زندانی کرد. این دخمه عبارت بود از اطاقی به طول تقریباً شش متر و عرض چهار متر و نیم، که فقط دو پنجره کوچک داشت. یکصد و بیست و سه نفر از این زندانیان در طول شب از گرما یا خفگی جان سپردند (۲۰-۲۱ ژوئن ۱۷۵۶).

رابرت کلايو، فرماندار دژ سنت دیوید، رهبری نیروی کوچکی را برای تصرف مجدد کلکته برای شرکت به عهده گرفت. او در توطئه میرجعفر، یکی از اعیان دربار سراج الدوله، برای سرنگون کردن نایب السلطنه شریک شد و با نهمصد سرباز اروپایی و دو هزار و سیصد سرباز بومی پنجاه هزار نفر را در پلاسی شکست داد (۲۳ ژوئن ۱۷۵۷). سراج الدوله به قتل رسید، و میرجعفر به جای وی به عنوان نواب بنگال تعیین شد. کلايو، به عنوان یک فاتح، به مرشدآباد پایتخت بنگال گام نهاد. به نظر وی این شهر از نظر وسعت برابر لندن، و از نظر ثروت شاید برتر از آن بود. او در خزانه نواب مجموعه ای باورنکردنی از روبیه، جواهر، طلا، نقره، و اشیای قیمتی دیگر دید. وقتی از او دعوت شد که پاداش خود را به خاطر بر تخت نشاندن میرجعفر تعیین کند، او ۱۶۰'۰۰۰ لیره برای خودش، ۵۰۰'۰۰۰ لیره برای ارتش و نیروی دریایی خود، ۲۴'۰۰۰ لیره برای هر یک از اعضای هیئت مدیره شرکت، و ۱'۰۰۰'۰۰۰ لیره به عنوان غرامت خسارات وارده به اموال شرکت در کلکته خواست. هنگامی که کلايو در مجلس عوام گفت از کم توقعی خود به حیرت آمده است، منظورش همین موضوع تعیین پاداش بود. او بر روی هم ۲۰۰'۰۰۰ لیره هدیه از میرجعفر دریافت داشت و به عنوان فرماندار انگلیسی بنگال اعلام شد. شرکت، با پرداخت مال الاجاره ای به مبلغ ۲۷'۰۰۰ لیره به میرجعفر، به عنوان مالک اصلی ۲۲۶۰ کیلومتر مربع اراضی اطراف کلکته شناخته شد. در ۱۷۵۹ میرجعفر در برابر کمکی که به فرونشاندن یک شورش به او شده بود، موافقت کرد مال الاجاره ای را که توسط شرکت پرداخت می شد هر ساله به کلايو بدهد.

شرکت، که از رقابت در امان بود، با بیرحمی، بومیانی را که تابع حکومتش بودند استثمار می کرد. این شرکت، که به سلاحهای بهتر مجهز بود، حکمرانان هندی را وادار می کرد بهای سنگینی برای حمایت انگلستان از آنها بپردازد. مأموران ارشد این شرکت، که از نظارت دولت انگلستان به دور بودند و در برابر ده فرمان در مشرق سوئز مصونیت داشتند، سودهای کلانی از تجارت به دست می آوردند و به عنوان نوابهایی که می توانستند بدون لطمه شدید به سرمایه خود، یک باروی اختصاصی و یا یک عضو پارلمنت را خریداری کنند، به انگلستان باز می گشتند.

کلایو در سال ۱۷۶۰ به وطن خود در انگلستان بازگشت. او سی و پنج ساله بود و انتظار داشت که از شهرت و ثروت بهره مند شود. او به قدر کافی بارو خریداری کرد تا در مجلس عوام جمعی را در اختیار داشته باشد؛ خودش هم از شروزبری انتخاب شد. بعضی از مدیران شرکت هند شرقی که احساس می کردند که او بیش از آنچه سنش کفاف دهد دزدی کرده است، او را به خاطر استفاده از اسناد جعلی در روابطش با سراج الدوله و میرجعفر مورد حمله قرار دادند؛ ولی وقتی به لندن خبر رسید که شورشهای بومیان، ارتشای مأموران، و بیکفایتی دستگاه اداری وضع شرکت را در هند دارد به خطر می اندازد، کلایو با عجله به عنوان فرماندار بنگال به کلکته پس فرستاده شد (۱۷۶۵). در آنجا وی تلاش کرد که جلو فساد در میان دستیاران خود، عصیان در میان سربازان خویش، و قیامهای مکرر حکمرانان بومی علیه شرکت را بگیرد. در ۱۲ اوت ۱۷۶۵ او عالم شاه مغول را، که کاری از دستش ساخته نبود، وادار کرد که نظارت کامل مالی ایالات بنگال، بهار، و اوریسارا، که سی میلیون جمعیت و درآمد سالانه ای به مبلغ ۴۰۰۰'۰۰۰ لیره داشت، به شرکت واگذار کند. این عمل، و پیروزی کلایو در پلاسی، امپراطوری انگلستان در هندوستان را به وجود آورد.

کلایو، که سلامتیش بر اثر دو سال مبارزه بکلی از میان رفته بود، در ژانویه ۱۷۶۷ به انگلستان بازگشت. حمله مدیران شرکت به او تجدید شد، و مورد پشتیبانی مأمورانی قرار گرفت که وی جلو اجحافات آنها را گرفته بود. خبر یک قحطی در هندوستان، و حملات بومیان به مواضع مستحکم شرکت، دست به دست هم دادند و وحشتی به وجود آوردند که طی آن افراد برجسته انگلیسی زیانهای شدیدی دیدند. در ۱۷۷۲ دو هیئت پارلمانی به تحقیق درباره امور هند پرداختند و چنان اجحافات و بیرحمیهای آشکار کردند که هوریس والپول فریاد برآورد: «ما بر آنچه که اسپانیاییها در پرو انجام داده اند پیشی جسته ایم. ما مرتکب آدمکشی، خلع افراد از مشاغل، غارت و غضب شده ایم. تنها اینها نیست، درباره قحطی در بنگال که طی آن سه میلیون نفر تلف شدند، و علت آن انحصار خواروبار توسط مستخدمان شرکت هند شرقی بود، چه می گوئید؟» در ۱۷۷۳ یکی از هیئتهای تحقیق کننده از کلایو خواست برای مجلس عوام درباره شیوه ها و سودهای خود در هندوستان توضیح دهد. او

تقریباً به همه حقایق اعتراف کرد، از آنها به عنوان اینکه رسوم محلی و مقتضیات اوضاع ایجاب می کردند دفاع به عمل آورد، و افزود که وقتی اعضای پارلمنت درباره شرافت وی به قضاوت می پردازند، نباید شرافت خود را از یاد ببرند. مجلس عوام با ۱۵۵ رأی موافق در برابر ۹۵ رأی مخالف تأیید کرد که وی در مدت نخستین دوران تصدی خود در بنگال به عنوان فرماندار، مبلغ ۲۳۴'۰۰۰ لیره دریافت داشته است، ولی «در عین حال خدمات بزرگ و شایسته ای به کشور خود انجام داده است.» یک سال بعد کلایو در سن چهل و نه سالگی خود را کشت (۲۲ نوامبر ۱۷۷۴).

در ۱۷۷۳ لرد نورث قانون تعدیل کننده ای به پارلمنت برد که به موجب آن یک وام ۱'۴۰۰'۰۰۰ لیره ای به شرکت داده شد تا شرکت (و سهامداران آن در پارلمنت) از افلاس نجات یابند، و همه مناطق تحت فرمان شرکت را زیر نظر بنگال قرار داد، و بنگال نیز به سهم خود در برابر دولت انگلستان جوابگو بود. وارن هیستینگز به عنوان فرماندار بنگال انتخاب شد.

هیستینگز از نقطه ای حقیر و پایین آغاز کرده و به این مقام ارتقا یافته بود. مادرش به هنگام تولد وی در گذشت، و پدرش برای ماجراجویی به هند غربی رفت و هم در آنجا در گذشت. یکی از عموهایش این پسر بچه را به مدرسه و ستمینستر فرستاد، ولی در ۱۸۴۹ عمویش در گذشت، و وارن، که هفده سال داشت، در جستجوی ثروت با کشتی به هند رفت. او زیر نظر کلایو به عنوان یک داوطلب نامنویسی کرد. در تسخیر مجدد کلکته سهیم بود، در اداره امور پشتکار و توانایی نشان داد، و به عضویت شورای اداره کننده امور شرکت در بنگال منصوب شد. در ۱۷۶۴ به انگلستان بازگشت. چهار سال بعد، مدیران شرکت او را وادار کردند به شورای مدرس ملحق شود. در راه خود به هندوستان با بارون ایمهوف و همسرش ماریون آشنا شد. ماریون رفیقه هیستینگز، و سپس همسر وی شد. او در مدرس با موفقیت روبه رو شد و در سال ۱۷۷۴ به عنوان فرماندار بنگال حکمرانی پر آشوب خود را آغاز کرد.

او سخت کار می کرد، ولی شیوه هایش مستبدانه بودند و پاره ای از اقداماتش بهانه به دست می دادند تا از طرف سرفیلیپ فرانسیس در شورای بنگال حملاتی به او بشود، کما اینکه برک هم بعداً در پارلمنت به او حمله کرد. وقتی که قبایل مراتهه شاه عالم را به تخت سلطنت مغولها در دهلی باز گرداندند، و شاه عالم هم مناطق کورا و الله آباد را، که کلایو به او واگذار کرده بود، به قبایل مراتهه تحویل داد، هیستینگز مناطق نامبرده را به مبلغ ۵'۰۰۰'۰۰۰ روپیه (شاید حدود ۲۰'۰۰۰'۰۰۰ دلار) به نواب اوده فروخت و به سربازان شرکت مأموریت داد که به نواب کمک کنند تا این مناطق را پس بگیرد. او به نواب اجازه داد از سربازان شرکت برای حمله به اراضی روهیلخاند و به دست آوردن این اراضی (که نواب می گفت رئیس آن به وی مبالغی بدهکار است) استفاده کند؛ شرکت هم بابت این سربازان مبلغ زیادی دریافت

داشت. عمل هیستینگز آشکارا در حکم تخلف از دستوراتی بود که مدیران شرکت به وی داده بودند، ولی این مدیران ارزش یک فرماندار را از روی پولی که وی به انگلستان می فرستاد تعیین می کردند.

یک مأمور هندی به نام نونکومار هیستینگز را به قبول رشوه متهم کرد. فرانسیس و دیگر اعضای شورا این اتهام را تأیید کردند و عقیده داشتند «هیچ نوع اختلاسی نیست که این فرماندار محترم خودداری از آن را معقول دانسته باشد.» نونکومار به اتهام جعل دستگیر، محکوم، و اعدام شد (۱۷۷۵). هیستینگز مورد این سوءظن قرار گرفت که رئیس قضاات به نام سر الایجا ایمپی را (که سابقاً در وینچستر همشاگردی او بود)، تحت نفوذ قرار داده است تا به نحوی غیرعادی مجازاتی شدید طلب کند. در ۱۷۸۰ هیستینگز ایمپی را به یک مقام اضافی ترفیع داد که سالی ۶۵۰۰ لیره درآمد داشت. اتهامات متقابل میان هیستینگز و فرانسیس منجر به دوئلی شد که بر اثر آن فرانسیس بسختی آسیب دید.

حیدرعلی خان بهادر، مهاراجه میسور، به این فکر افتاد که نزاع میان هیستینگز و شورایش فرصتی به دست می دهد که شرکت از هندوستان بیرون رانده شود. او، با پشتیبانی فرانسویان، به استحقاقات شرکت حمله برد و پیروزیهای هراس آوری به دست آورد (۱۷۸۰). هیستینگز برای مقابله با او سرباز و پول از بنگال فرستاد. حیدرعلی در ۱۷۸۲ در گذشت. ولی پسرش تیپو صاحب تا هنگام شکست نهایی خود در ۱۷۹۲، به جنگ ادامه داد. شاید برای تأمین هزینه این لشکر کشیها بود که هیستینگز به شیوه هایی برای تأمین پول توسل جست که منجر به اتهام وی شدند.

او از چیت سینگه، راجه بنارس، اضافه بر وجوه مقرری که آن منطقه سالانه به شرکت می پرداخت، یک کمک مالی برای مصارف جنگی طلب کرد. راجه به عدم توانایی پرداخت متعذر شد. هیستینگز نیروی کوچکی را به بنارس برد (۱۷۸۱)، چیت سینگه را خلع کرد، و از جانشین او دو برابر وجوه مقرری بزور گرفت. نواب اوده، که در پرداختهای خود به شرکت اهمال کرده بود، توضیح داد که اگر شرکت به او کمک کند که مادر و مادر بزرگش را، که بگمهای اوده بودند، مجبور کند قسمتی از ۲'۰۰۰'۰۰۰ لیره ای را که پدر نواب برای آنها گذارده بود در اختیار وی بگذارند، او می تواند این وجه را پردازد. مادرش قبلاً مبلغ زیادی در اختیار وی گذارده بود به این شرط که او قول دهد دیگر مبلغی طلب نکند. شرکت، علی رغم اعتراض هیستینگز، قول مشابهی به بگمها داد. هیستینگز به نواب اندرز داد که قول شرکت را نادیده بگیرد. او سربازان شرکت را به فیض آباد فرستاد. این سربازان از راه شکنجه و گرسنگی دادن خواجه های خادم، بگمها را مجبور به تسلیم خزانه کردند (۱۷۸۱). از وجوهی که به این طریق به دست آمد، نواب بدهی خود را به شرکت پرداخت. در خلال این احوال، سرفیلیپ فرانسیس، که زخمهایش بهبود یافته بود، به انگلستان بازگشت (۱۷۸۱) و آنچه را

که به نظرش جنایات هیستینگز می رسید برای مدیران شرکت و دوستانش در پارلمنت تشریح کرد. در ۱۷۸۲ مجلس عوام هیستینگز و سایر عمال شرکت را، به عنوان اینکه در موارد گوناگون به نحوی عمل کرده اند که مخالف شرافت و سیاست ملت بوده است، مورد توییح قرار داد و به شرکت دستور داد آنها را باز خواند. شرکت چنین دستوری صادر کرد، ولی «دادگاه مالکان» این دستور را، شاید به این علت که شورش میسور ادامه داشت، لغو کرد.

در نوامبر ۱۷۸۳ چارلز جیمز فاکس، به عنوان وزیر امور خارجه در دولت ائتلافی، «لایحه اصلاح هندوستان» را به پارلمنت تسلیم داشت که شرکت هند شرقی را تحت نظارت هیئتی قرار می دهد که به وسیله دولت انتخاب شده باشد. منتقدان شکایت داشتند که این لایحه به ویگهای گروه فاکس - برک سرچشمه زاینده ای از حمایت خواهد داد. این لایحه به تصویب پارلمنت رسید، ولی پادشاه به مجلس اعیان پیام فرستاد که هرکس را که به این لایحه رأی موافق دهد، دشمن خود تلقی خواهد کرد. مجلس اعیان با ۹۵ رأی مخالف در برابر ۷۶ رأی موافق لایحه را رد کرد. مجلس عوام رسماً اعتراض کرد که این دخالت پادشاه در امور قانونگذاری در حکم نقض ننگ آور حقوق پارلمانی است. پادشاه، که مدعی بود دولت ائتلافی اعتماد پارلمنت را از دست داده است، آن را برکنار کرد (۱۸ دسامبر ۱۷۸۳) و از ویلیام پیت، که بیست و چهارسال داشت، دعوت کرد دولتی تازه تشکیل دهد. جورج سوم، که عقیده داشت می تواند در انتخابات ملی پیروز شود، پارلمنت را در ۲۳ مارس ۱۷۸۴ منحل کرد، و به عمال خود دستور داد که منویات و عنایات نقدی پادشاه را در میان رأی دهندگان پخش کنند تا از انتخاب یک اکثریت محافظه کار اطمینان حاصل شود. پارلمانی که در ۱۸ مه تشکیل جلسه داد به نحوی کاملاً قاطع طرفدار پیت و پادشاه بود.

پیت در اداره امور سیاسی استاد بود. سرسپردگی مطلق او به وظیفه اش، اطلاعات مشروح او از امور، عادتش به تعمق دقیق و قضاوت دوراندیشانه تفرقی به او می دادند که طولی نکشید که تقریباً همه وزیران همکارش به آن تن در دادند. در این وقت، برای نخستین بار از زمان رابرت والپول، انگلستان دارای یک «نخست» وزیر شده بود (این اصطلاح را پسرش در سال ۱۷۷۳ درباره وی به کار برده بود)، زیرا همکاران پیت هیچ اقدام مهمی بدون رضایت او نمی کردند. در حقیقت وی «دولت کابینه ای»، یعنی مشورت جمعی و مسئولیت واحد وزیران اصلی تحت نظر یک رهبری، را به وجود آورد. با آنکه پیت به صورت طرفدار اختیارات پادشاه شغل خود را به عهده گرفته بود، پشتکار و وسعت اطلاعاتش بتدریج او را به مقامی ترفیع داد که وی به جای پیروی از پادشاه، او را راهنمایی می کرد. پس از دومین حمله بیماری جورج سوم (۱۷۸۸)، پیت بود که بر انگلستان حکمفرمایی می کرد.

آشنایی ویژه پیت با امور تجاری و مالی او را قادر ساخت که وضع خزانه را، که بر اثر دو جنگ عمده در یک نسل به نحوی خطرناک تحت فشار قرار گرفته بود، به حال عادی

باز گرداند. او آثار ادم سمیث را خوانده بود و به نظرات بازرگانان و کارخانه داران گوش می داد. عوارض واردات را کاهش داد؛ در ۱۷۸۶ قراردادی برای کاهش عوارض گمرکی با فرانسه بست؛ و با اعلام اینکه کارخانه داران باید به طور کلی از مالیات معاف باشند، رهبران صنعتی را به وجد آورد. او این کاهش در آمد را با بستن مالیات بر کالاهای مصرفی - روبان، پارچه نازک (گاز)، دستکش، کلاه، شمع، مبل بزرگ، نمک، شراب، آجر، کاشی، کاغذ، و پنجره - جبران کرد. بسیاری از خانه ها برای کاهش مالیات، بعضی از پنجره ها را تخته کوبیدند. تا سال ۱۷۸۸ بودجه متوازن شده، و انگلستان از ورشکستگی دولت، که فرانسه را به سوی انقلاب سوق می داد، جسته بود.

قبل از انتخابات، پیت «نخستین لایحه هندوستان» خود را به پارلمنت عرضه کرده بود، که با شکست روبه رو شده بود. در این هنگام، وی لایحه دومی عرضه داشت که در آن چنین پیش بینی شده بود: یک هیئت نظارت منصوب شود که از طرف پادشاه روابط سیاسی شرکت هند شرقی را اداره کند، در حالی که روابط و حمایت بازرگانی در دست شرکت باقی بماند، ولی مشمول حق و تو از طرف پادشاه باشد. لایحه در ۹ اوت ۱۷۸۴ به تصویب رسید و ناظر بر امور انگلستان و هندوستان تا سال ۱۸۵۸ بود.

فاکس و برک این ترتیب را در حکم تسلیم شرم آور در برابر شرکتی می دانستند که به علت فساد و جنایت، بدنام بود. برک دلایلی خاص برای عدم رضایت داشت. حامی وی لرد ورنی، برادرش ریچارد برک، و یکی از بستگانش ویلیام برک در شرکت هند شرقی سرمایه گذاری کرده و بر اثر نوسان قیمت سهام آن، زیانهای شدیدی متحمل شده بودند. هنگامی که ویلیام برک به هندوستان رفت، ادمند او را به سر فیلیپ فرانسیس، به عنوان کسی که مورد علاقه بسیارش می باشد، توصیه کرد. ویلیام مأمور پرداخت شد و «در فساد از دیگران دست کمی نداشت.» وقتی فرانسیس به انگلستان بازگشت، نظر خود را درباره نحوه اداره امور توسط هیستینگز برای برک و فاکس بازگو کرد. او یکی از منابع اطلاعات بسیار جالب برک درباره امور هندوستان بود. حمله ویگهای لیبرال به هیستینگز ظاهراً تا حدی ناشی از علاقه به سلب اعتبار و سرنگون کردن دولت پیت بود.

در ژانویه ۱۷۸۵ هیستینگز استعفا داد و به انگلستان بازگشت. او امیدوار بود که سالهای طولانی خدمتش در اداره امور حکومت، عمل وی در بازگرداندن اعتبار مالی شرکت، در نجات قدرت انگلستان در مدرس و بمبئی، با یک مقرری - اگر نه یک عنوان نجیبزادگی - جبران شود. در بهار ۱۷۸۶ برک سوابق رسمی حکمرانی هیستینگز را از مجلس عوام خواست. قسمتی از اینها از او دریغ، و قسمتی توسط وزیران به او داده شد. در ماه آوریل، برک اتهامنامه ای علیه فرماندار پیشین بنگال در برابر مجلس عوام قرار داد. هیستینگز پاسخی مشروح در برابر مجلس عوام قرائت کرد. در ماه ژوئن برک اتهاماتی درباره جنگ روهیلخاند ارائه کرد و

خواستار اتهام رسمی هیستینگز شد. مجلس عوام از تحت تعقیب قرار دادن هیستینگز امتناع ورزید. در ۱۳ ژوئن فاکس داستان چیت سینگه را نقل کرد و خواستار شد هیستینگز به طور رسمی متهم شود. پیت با دادن رأی، طبق نظر فاکس و برک، کابینه خود را به حیرت آورد. بسیاری از اعضای حزبی از سرمشق او پیروی کردند، و علت آن ممکن است این بوده باشد که حساب دولت از سرنوشت هیستینگز جدا باشد. پیشنهاد اتهام رسمی هیستینگز با ۱۱۹ رأی موافق در برابر ۷۹ رأی مخالف به تصویب رسید.

تعطیل پارلمنت و فشار مسائل دیگر در این نمایشنامه وقفه ای حاصل کردند. ولی در ۷ فوریه ۱۷۸۷ که شریدن، به قول فاکس، برک، و پیت، بهترین نطقی را که تا آن وقت در مجلس عوام شنیده شده بود ایراد کرد، موضوع با سر و صدا از نو آغاز شد. (به شریدن مبلغ ۱۰۰۰ لیره برای نسخه اصلاح شده این نطق پیشنهاد شد. او هرگز وقت این کار را نیافت، و آنچه ما از آن اطلاع داریم از خلاصه های تعدیل شده آن است.) شریدن با همه هنر مردی که در تئاتر چشم به جهان گشوده بود، و با همه حرارات یک روح رومانیک، موضوع چپاول بگمهای اوده را باز گو کرد. پس از اینکه بیش از پنج ساعت صحبت کرد، خواستار آن شد که هیستینگز رسماً مورد اتهام قرار گیرد. بار دیگر پیت برله تحت تعقیب قرار دادن رأی داد؛ این پیشنهاد با ۱۷۵ رأی موافق در برابر ۶۸ رأی مخالف تصویب شد. در ۸ فوریه مجلس عوام یک هیئت بیست نفری - که برک، فاکس، و شریدن در رأس آن بودند - انتخاب کرد تا مواد اتهامنامه را تنظیم کند. این مواد ارائه شدند، و در ۹ مه مجلس عوام دستور داد که آقای برک، به نام مجلس عوام ... به دادگاه مجلس اعیان برود، و آقای وارن هیستینگز را ... به جنایات بزرگ و کوچک متهم کند. هیستینگز دستگیر، و به حضور لردها آورده شد، ولی به قید کفیل آزاد گشت.

محاكمه پس از تأخیری طولانی، در تاریخ ۱۳ فوریه ۱۷۸۸ در وستمنسترهال آغاز شد. همه دوستان ادبیات توصیف زیبای مکولی را درباره آن اجتماع تاریخی به خاطر خواهند آورد: لردها به عنوان دادگاه عالی کشور، با لباسهای خردار و مليله دوزی شده خود، نشسته بودند؛ در برابر آنها هیستینگز، که پریده رنگ و بیمار بود، به سن پنجاه و سه سالگی، با قد یک متر و شصت و هشت سانتیمتر، و وزن پنجاه و پنج کیلوگرم، ایستاده بود؛ قضات کلاهگیسهای بلندی بر سر گذاشته بودند که روی گوشهایشان را گرفته بود؛ خانواده پادشاه، و اعضای مجلس عوام در جاهای خود قرار داشتند؛ تالارها پر بودند از سفیران، پرینسها و داجسها، خانم سیدنز با زیبایی پر وقار خود، و سر جاشوا رنلدز در میان همه اشخاص سرشناسی که وی تک چهره هایشان را کشیده بود؛ و در یک سو هیئتی که در این هنگام به نام «اداره کنندگان» خوانده می شد آماده بود که موارد اتهام را ارائه کند. منشیها اتهامات و پاسخ هیستینگز را خواندند. مدت چهار روز برک، در نیرومندترین نطق دوران زندگی خود، انبوهی توانفرسا از اتهامات بر متهم وارد کرد. سپس در ۱۵ فوریه وی آن تالار تاریخی را با تقاضای پرشور خود، ناقوس وار، به صدا در

من آقای وارن هیستینگز را به جنایات بزرگ و کوچک متهم می‌کنم.

من او را به نام مجلس عوام بریتانیای کبیر، که وی به اعتماد پارلمانی آن خیانت کرده است، متهم می‌کنم.

من او را به نام مردم هند، که وی قوانین، حقوق، و آزادیهایشان را از میان برده، اموالشان را نابود کرده، و کشورشان را ویران و پریشان ساخته است، متهم می‌کنم.

من او را به نام و به اتکای آن قوانین جاودانه عدالتی که وی از آن تخطی کرده است متهم می‌کنم.

من او را به نام خود طبیعت انسانی، که وی بیرحمانه، چه در میان مردان و چه در میان زنان، در هر سن و سال، مقام، وضع، و شرایط زندگی، مورد تجاوز، لطمه، و ظلم قرار داده است متهم می‌کنم.

به موازات اینکه برک، فاکس، شریدن، و دیگران داستان حکمرانی هیستینگز را بازگو می‌کردند، محاکمه با وقفه‌های متعددی ادامه یافت. وقتی معلوم شد ظهر سوم ژوئن شریدن شواهد مربوط به بگمهای اوده را ارائه خواهد داد، از صبح، خیابانهایی که به وست‌مینسترهال می‌رسیدند پر از کسانی بودند که علاقه داشتند به مجلس راه یابند. بسیاری از این اشخاص دارای مقام والایی بودند. بعضی از کسانی که کارت ورودی به دست آورده بودند آنها را هر یک به پنجاه گینی (شاید حدود ۱۵۰۰ دلار) فروختند. شریدن می‌دانست که از او انتظار می‌رود برنامه پرهیجانی اجرا کند، و چنین برنامه‌ای اجرا کرد؛ او چهار جلسه صحبت کرد؛ در روز آخر (۱۳ ژوئن ۱۷۸۸)، پس از اینکه پنج ساعت صحبت کرد، در حالی که همه نیروی خود را از دست داده بود، در بازوان برک که وی را در بغل گرفت از حال رفت. گین، که در تالار بود، شریدن را بازیگری خوب توصیف کرد و اظهار داشت که این سخنران، روز بعد که این مورخ (گین) از او دیدن کرد، چقدر سرحال بود.

این سخنرانی نقطه اوج محاکمه بود. هریک از تقریباً بیست اتهام وارده نیاز به تحقیق داشت. اعضای مجلس اعیان عجله‌ای به خرج ندادند، و ممکن است عمداً قدری هم درنگ کرده باشند تا تأثیر فصاحت کلام شریدن از بین برود، و علاقه نسبت به این موضوع به وقایع دیگر سوق یابد. این وقایع به وقوع پیوستند. در اکتبر ۱۷۸۸ جورج سوم به جنون مبتلا شد، آن هم خیلی جدی. آنچه او را از نظر سلامت فکر از پای درآورده بود، فشار ناشی از محاکمه هیستینگز و سوء رفتار پسرش بود. جورج آو گوستوس فردریک، پرینس آو ویلز، آدمی چاق، خوش طینت، سخاوتمند، مسرف، و عاشق پیشه بود. او یک دور تسییح ریفه گرفته و قروضی به بار آورده بود که پدرش یا ملت تأدیه می‌کرد. در ۱۷۸۵ وی به طور خصوصی با خانم ماریا ان فیتسهربرت، یک کاتولیک متعصب پیرو کلیسای رم که قبلاً دوبار بیوه شده و شش سال هم از پرینس بزرگتر بود، ازدواج کرده بود. ویگها به رهبری فاکس پیشنهاد کردند یک شورای نیابت سلطنت زیر نظر

پرینس تشکیل شود. پرینس دو شب نخواهد و به انتظار نشست تا عدم صلاحیت پادشاه اعلام شود. جورج سوم با برخورداری از فواصل سلامت عقل و روشنی فکر، که در ضمن آنها درباره گریک و جانسن صحبت می کرد، قطعاتی از هندل را می خواند، و فلوت می نواخت، اوضاع را مغشوش و سردرگم می کرد. در مارس ۱۷۸۹ او بهبود یافت، لباس بیماری (لباس مخصوص دیوانگان که قدرت عمل را تا حدودی از آنها سلب می کند) را از تن درآورد، و تشریفات حکمرانی را از نو آغاز کرد.

انقلاب فرانسه عامل دیگری بود که توجه را از جریان محاکمه منحرف می داشت. برک از تعقیب هیستینگز دست کشید و به کمک ماری آنتوانت شتافت. لحن تند سخنانش بقایای وجهه او را از بین برد. او شکایت داشت که وقتی شروع به صحبت می کند، اعضای پارلمان از سالن آهسته خارج می شوند. بیشتر مطبوعات نسبت به او نظر خصومت آمیزی داشتند. او مدعی بود که ۲۰'۰۰۰ لیره برای خریدن روزنامه نگاران برای حمله به وی و دفاع از هیستینگز خرج شده است؛ و شکی نیست که قسمت بزرگی از ثروت هیستینگز به این ترتیب صرف شده بود. سرانجام، هشت سال پس از ایراد اتهام، مجلس اعیان هیستینگز را تبرئه کرد (۱۷۹۵) - برای برک نمی بایست عجیب بوده باشد. احساس عمومی این بود که این حکم عادلانه است: متهم از بسیاری جهات گناهکار بود، ولی هند را برای انگلستان نجات داده بود، و بر اثر محاکمه ای که سلامت و آرزوهای وی را در هم شکسته و شهرتش را لکه دار و کیسه اش را خالی کرده بود، به مجازات رسیده بود.

هیستینگز بیش از همه کسانی که وی را مورد اتهام قرار داده بودند عمر کرد. شرکت هند شرقی با تصویب هدیه ای به مبلغ ۹۰'۰۰۰ لیره او را از افلاس نجات داد. او املاک اجدادی خود در دیزل فرد را باز خرید، آن را مرمت کرد، و در تجملی شرقی به زندگی پرداخت. در ۱۸۱۳، در سن هشتادویک سالگی، از او خواسته شد در مورد امور هندوستان در مجلس عوام شهادت بدهد. در آنجا وی با تحسین و احترام مورد استقبال قرار گرفت و خدماتش به یاد آورده شدند، در حالی که گناهانش را گذشت زمان شسته بود. او چهارسال بعد درگذشت، و از نسل پرآشوب وی تنها یک نفر باقی مانده بود - پادشاه کور و ناقص العقل.

VII - انگلستان و انقلاب فرانسه

برک پس از اینکه خود را در مبارزه اش علیه شرکت هند شرقی تقریباً از پای درآورد، به انقلاب فرانسه به عنوان دشمن شخصی خود پرداخت، و در طی این مبارزه جدید کمک مهمی به فلسفه سیاسی کرد.

او این انقلاب را بیست سال پیش از وقوع آن پیش بینی کرده بود. «کلیه امور مالی فرانسه

تحت محدودیت و سردرگمی فوق العاده ای کار می کند، و تحمیلی که بر منابع مالی این کشور می شود چنان بیش از این منابع است که هر کس ... که تمام آن نظام را با قدری توجه یا اطلاع مورد مذاقه قرار داده باشد، ناچار باید هر ساعت انتظار داشته باشد که یک تشنج فوق العاده در همه این دستگاه روی دهد، تشنجی که حدس و گمان درباره تأثیر آن بر فرانسه و حتی بر همه اروپا مشکل است.» او در ۱۷۷۳ از فرانسه دیدن کرد، در ورسای ماری آنتوانت را دید که در آن هنگام دوفینه (همسر ولیعهد) بود. او هیچ گاه آن جلوه زیبایی، سعادت، و غرور پر از نشاط جوانی را فراموش نکرد. درباره نجبای فرانسه نظری مساعد، و درباره روحانیان فرانسه نظری از آن هم مساعدتر یافت. از تبلیغات ضد کاتولیکی و اغلب ضد مذهبی «فیلسوفان» فرانسه بسیار یکه خورد، و پس از بازگشت به انگلستان، به هم میهنان خود علیه خدانشناسی به عنوان «دهشتبارترین و بیرحمانه ترین ضربه ای که می توان بر جامعه مدنی وارد آورد»، هشدار داد.

وقتی انقلاب صورت گرفت، از استقبالی که دوستش فاکس از آن کرد به وحشت افتاد؛ فاکس سقوط باستیل را به عنوان «بزرگترین واقعه ای که در جهان روی داد، و ... بهترین آنها»، مورد تحسین قرار داد. افکار رادیکالی ناشی از مبارزات ویلکس و «انجمن هواخواهان بیله حقوق» باهستگی در انگلستان شایع شده بودند. یک نویسنده گمنام در ۱۷۶۱ کمونیس را به عنوان درمان کلیه بیماریهای اجتماعی، بجز افزایش بیش از حد جمعیت، پیشنهاد کرد. او اظهار نگرانی کرده بود که رشد بیش از حد جمعیت امکان داشت کلیه تلاشهایی را که برای از میان بردن فقر به عمل می آمدند عقیم گذارد. «انجمن تجدید خاطره انقلاب ۱۶۸۸» در ۱۷۸۸ تشکیل شده بود؛ اعضای این انجمن شامل روحانیان و نجبای برجسته بودند. در اجتماعی که این انجمن در چهارم نوامبر ۱۷۸۹ تشکیل داد، یک واعظ فرقه اونیتاریانسیسم به نام ریچارد پرایس حاضران را چنان تحریک کرد که انجمن یک پیام تبریک آمیز برای مجمع ملی پاریس فرستاد، که در آن اظهار امیدواری شده بود که «نمونه باشکوهی که در فرانسه عرضه شده است ممکن است ملل دیگر را تشویق کند تا حقوق غیرقابل انتزاع بشریت را اعلام دارند.» این پیام توسط سومین ارل آو سنتپ، رئیس انجمن و شوهر خواهر ویلیام پیت، امضا شد.

آن خطابه و آن پیام برک را به هراس و خشم آورد. او در این وقت شصت سال داشت و به حدی رسیده بود که محافظه کار باشد. او متدین و دارای املاک وسیعی بود. به نظر وی انقلاب فرانسه نه تنها حیرت انگیزترین انقلابی بود که تاکنون در جهان روی داده است، بلکه خشونتبارترین حمله علیه مذهب، مالکیت، نظم، و قانون بود. در ۹ فوریه ۱۷۹۰ او به مجلس عوام گفت اگر هر یک از دوستانش، به هر میزان، با اقداماتی موافقت کند که متضمن رواج دموکراسی نوع فرانسه در انگلستان باشد، او از آن دوستی، هر قدر هم که طولانی و عزیز باشد، دست خواهد کشید. فاکس با تعریف و تحسین مشهور خود از برک به عنوان بهترین مربی خویش، این خطیب را تسکین داد، و جدایی میان این دو به تعویق افتاد.

در نوامبر ۱۷۹۰ برک اثر خود به نام اندیشه هایی درباره انقلاب فرانسه را به صورت نامه ای (شامل ۳۶۵ صفحه) خطاب به «آقای در پاریس» منتشر کرد. برک، که در انقلاب امریکا رهبر آزادیخواهان بود، در این هنگام قهرمان محافظه کاران انگلستان شد؛ جورج سوم نسبت به دشمن دیرینه خود ابراز شغف کرد. این کتاب، «کتاب مقدس» درباره نظامهای اشرافی شد. کاترین بزرگ، که زمانی دوست و نورچشمی «فیلسوفان» فرانسه بود، تریکات خود را برای مردی فرستاد که دست به کار آن شده بود تا جماعت را از مسند قدرت به زیر کشد.

برک مطلب خود را با اشاره به دکتر پرایس و «انجمن تجدید خاطر انقلاب» آغاز کرد. او از داخل شدن روحانیان به مباحث سیاسی ابراز تألم کرد و گفت وظیفه اینان هدایت روح مردم به نیکوکاری براساس مسیحیت است نه اصلاحات سیاسی. او به حق رأی برای همه افراد ذکور، که پرایس خواهان آن بود، اعتقادی نداشت و می گفت که اکثریت حاکمی ستمکارتر از یک پادشاه خواهد بود و دموکراسی به حکومت توده های بینظم تبدیل خواهد شد. عقل و خرد از کثرت تعداد مایه نمی گیرد، بلکه از تجربه حاصل می شود. در طبیعت از برابری خبری نیست. «برابری سیاسی چیزی جز تخیلی کریه نیست، و این تخیل اندیشه هایی کاذب و انتظارات بیهوده در افرادی که سرنوشتشان طی طریق در مسیر پیچیده و پر زحمت زندگی است ایجاد خواهد کرد و تنها به تشدید آن نابرابری کمک خواهد کرد که هرگز نمی تواند آن را از میان بردارد.» حکومت اشرافی امری اجتناب ناپذیر است؛ و هر قدر از عمر این گونه حکومت بیشتر گذشته باشد، این حکومت به وظیفه خود - یعنی استقرار آرام آن نظام اجتماعی که بدون آن ثبات، امنیت، و آزادی وجود نخواهد داشت - بهتر عمل خواهد کرد. پادشاهی موروثی از این نظر خوب است که به حکومت وحدت و تسلسلی می بخشد که بدون آن روابط حقوقی و اجتماعی اتباع کشور به حالتی بیشکل، پر آشوب، و پر هرج و مرج در خواهند آمد. مذهب از این نظر خوب است که به زنجیر کردن آن انگیزه های غیراجتماعی که مانند آتش زیرزمینی در زیر سطح تمدن جریان دارد، و تنها با همکاری مستمر دولت و کلیسا، قانون و معتقدات مذهبی، و هراس و احترام می توان آن را تحت مراقبت داشت، کمک می کند. آن «فیلسوفان» فرانسوی که به بنیان معتقدات مذهبی در میان صفوف تحصیلکردگان ملت خود لطمه می زدند، به نحوی احمقانه، افساری را که مانع حیوان شدن انسان می شد شل می کردند.

برک از پیروزی توده مردم در ورسای بر «پادشاهی ملایم طبع و قانونی» به شدت احساس انزجار کرد و گفت: «اینها نسبت به پادشاه روشی خشمگینانه تر، تجاوزکارانه تر، و موهنتر از آنچه که تاکنون ملتی نسبت به ضدقانونترین غاصب و خون آشامترین حاکم جبار روا داشته است» درپیش گرفته اند. در اینجا وی صفحه معروفی را نوشت که ما را در جوانی شدیداً به هیجان می آورد:

اینک شانزده یا هفده سال از زمانی می گذرد که من ملکه فرانسه را که در آن وقت دوفینه

بود در ورسای دیدم؛ و مطمئناً در روی این کره خاکی منظره ای سروربخشتر از آن ندرخشیده است. طوری که به نظر می رسید خود وی بسختی آن را احساس کند. من او را درست بر فراز افق دیدم که به سپهر رفیعی که تازه حرکت در آن را آغاز کرده بود زینت و سرور می بخشید، مانند ستاره صبحگاهی می درخشید، پر از نشاط حیات و شکوه و شادی بود. آه، چه انقلابی! و من چه قلبی باید داشته باشم که بدون احساس درباره آن رفعت مقام و آن سقوط به تفکر پردازم! در آن هنگام که وی به کسانی که محبتی پرشور، دورادور و احترام آمیز به وی داشتند عناوین احترام آمیزی می داد، حتی در خواب هم بسختی می دیدم که روزی ناچار شود پادزهر تند بیحرمتی را در آن سینه پنهان دارد و با خود حمل کند، حتی در خواب هم بسختی می دیدم که زنده بمانم و بینم در میان ملتی که دارای مردان غیور بود، و در میان ملتی که مردان شرافتمند و شهسواری داشت، چنین فجایعی بر سر او آورده شوند. من فکر می کردم حتی در برابر یک نگاه که وی را به توهین تهدید کند، ده هزار شمشیر برای انتقام از نیام برکشیده خواهند شد. ولی دوران جوانمردان گذشته و دوران سفسطه گران، اقتصاددانان، و اهل حساب جای آن را گرفته، و شکوه و افتخار اروپا برای همیشه خاموش شده است.

سر فیلیپ فرانسیس همه این حرفها را به عنوان اینکه خیالپردازانه و رمانتیک هستند، مورد استهزا قرار داد و به برک اطمینان داد که ملکه فرانسه همچون مسالینا ۲ و یک خاله زنک است. بسیاری از میهن پرستان انگلیسی نیز همین عقیده را داشتند؛ ولی هوریس والپول تأکید کرد که برک «ماری آنتوانت را درست همان طور مجسم کرده است که من وی را برای اولین بار به عنوان دوفینه دیده بودم.»

بتدریج که انقلاب پیش می رفت، برک به حمله خود تحت عنوان نامه ای به یکی از اعضای مجمع ملی (ژانویه ۱۷۹۱) ادامه داد. او در این نامه پیشنهاد کرد که دولتهای اروپا با هم متحد شوند تا جلو انقلاب را بگیرند و پادشاه فرانسه را به قدرت دیرینه خود باز گردانند. فاکس از این پیشنهاد شدیداً ناراحت شد، و در تاریخ ۶ مه، در مجلس عوام، این دو دوست که شانه به شانه در نبردهای بسیار جنگیده بودند، به جدایی هیجان آمیزی رسیدند. فاکس تحسین خود را نسبت به انقلاب تکرار کرد. برک به حال اعتراض برپا خاست و گفت: «در هر دوران و زمانه ای، بویژه در این مرحله از عمرم، عاقلانه نیست که دشمنان خود را تحریک کنم یا موجباتی فراهم سازم که دوستانم مرا ترک گویند. با این وصف، اگر طرفداری محکم و پربنات من از قانون اساسی انگلستان مرا چنین در محذور قرار دهد، حاضریم آن را بر خود بخرم.» فاکس به او اطمینان داد که اختلاف نظرهای آنها متضمن قطع دوستی نخواهد بود. برک پاسخ داد: «بلی، بلی، متضمن از دست دادن دوستان می باشد. من از بهایی که برای رفتار خود می پردازم آگاهم

(۱) اشاره به زمانی که لویی شانزدهم و ماری آنتوانت به وسیله توده مردم در ورسای مجبور شدند که پیاده با آنها به پاریس بازگردند و زیر نظارت مردم در تویلری زندگی کنند (پنجم و ششم اکتبر ۱۷۸۹).

(۲) همسر هرزه و خیانت پیشه کلاودیوس اول، امپراتور روم. - م.

... دوستی ما به پایان رسیده است.» او دیگر با فاکس صحبت نکرد، مگر به طور رسمی در تشریک مساعی اجباری آن دو در محاکمه هیستینگز.

برک در نوشته های خود درباره انقلاب فرانسه به یک فلسفه محافظه کارانه بیانی کلاسیک بخشید. نخستین اصل آن این است که به استدلال یک فرد، هر قدر هم که برجسته باشد، در صورتی که این استدلال با سنن یک نژاد در تعارض باشد، اعتمادی نشود. همانطور که یک بچه نمی تواند دلایل احتیاطات و ممنوعیتهای والدین خود را درک کند، به همان ترتیب یک فرد هم، که در مقایسه با یک نژاد طفلی بیش نیست، نمی تواند همیشه دلایل رسوم، عادات، و قوانینی را که حاوی تجربیات چند نسلند درک کند. برک می گفت: «اگر انجام کلیه وظایف اخلاقی و شالوده های اجتماع بر این اساس قرار داشت که دلایل آنها بر هر فرد آشکار و نشان داده شوند»، تمدن امکانپذیر نمی بود. حتی «تعصبات» نیز خواصی دارند، زیرا براساس تجربیات گذشته درباره مسایل حاضر قضاوت قبلی می کنند.

به این ترتیب، دومین عنصر محافظه کاری، حق مالکیت است. یک سنت یا رسم، اگر «قبلاً به صورت نوشته درآمده» یا در نظام اجتماع یا ساختمان حکومت گنجانده شده باشد، باید به طور مضاعف مورد احترام قرار گیرد و بندرت تغییر یابد. مالکیت خصوصی نمونه ای از این حق و نامعقولی ظاهری عقل و حکمت است: غیر معقول به نظر می رسد که یک خانواده خیلی زیاد و خانواده ای دیگر خیلی کم دارایی داشته باشد، و حتی از آن نامعقولتر آنکه مالک اجازه داشته باشد اموال خود را برای جانشینانی به ارث گذارد که برای تحصیل آن هیچ تلاش نکرده اند. با این وصف، تجربه نشان داده است که افراد به طور کلی خود را به کار یا تحصیل، یا به تدارک و آمادگی پرزحمت و پرهزینه وانمی دارند مگر اینکه نتایج تلاشهای خود را از آن خود بدانند، و تا حدود زیادی، هر طور که خودشان بخواهند، قابل انتقال به دیگران باشد؛ و تجربه نشان داده است که تملک اموال بهترین تضمین برای دورانیشی قانونگذاری و دوام کشور است.

یک کشور صرفاً اجتماعی از عده ای افراد در یک زمان و مکان بخصوص نیست، بلکه اجتماعی از افراد طی زمانهای طولانی است. «جامعه در واقع یک قرارداد ... و یک مشارکت است، نه تنها میان کسانی که زنده اند، بلکه همچنین میان کسانی که اینک زنده اند و آنان که مرده اند و آنان که بعداً به دنیا خواهند آمد» و آنچه کشور ما را تشکیل می دهد دوام است. در این کل متشکل از وحدت سه گانه، یک اکثریت حاضر ممکن است در طی زمان در حکم یک اقلیت باشد؛ و قانونگذار باید حقوق گذشتگان (براساس «حق مالکیت») و آیندگان را علاوه بر حقوق حاضران زنده مورد توجه قرار دهد. سیاست عبارت است - یا باید عبارت باشد - از هر انطباق هدفهای اقلیتهای ناسازگار با یکدیگر با خیر و صلاح گروه پاینده. علاوه بر آن، حقوق مطلقه ای وجود ندارد. این گونه حقوق مجردات ما بعد طبیعی هستند که طبیعت از آنها بی اطلاع است.

آنچه وجود دارد تمایلات، قدرتها، شرایط، و مقتضیات است؛ و «شرایط و مقتضیات به هر یک از اصول سیاسی رنگ متمایز می دهند و اثر تمیزدهنده می بخشند»، اقتضای زمان گاهی از حق مهمتر است. «امور سیاسی نباید با تعقلات [مجرد] منطبق شود، بلکه باید با طبیعت انسان، که عقل تنها قسمتی از آن است و به هیچ وجه هم بزرگترین قسمت آن نیست، انطباق داده شود.» «ما باید ابزار و مصالح موجود را به کار بریم.»

همه این ملاحظات در مذهب بخوبی نشان داده می شوند. اصول، اساطیر، و تشریفات یک مذهب ممکن است با عقل کنونی فردی ما مطابقت نکنند، ولی اگر اینها با نیازهای قابل استنباط آینده جامعه تطبیق کنند، این امر اهمیت زیادی ندارد. تجربه معلوم می دارد که شهوت‌های انسان را تنها با تعالیم و رعایت اصول مذهب می توان تحت نظارت درآورد. «اگر ما با کنار افکندن آن مذهب مسیحیتی که یک منبع بزرگ تمدن در میان ما بوده است بیپردگی خود را آشکار کنیم [یعنی جلو غرایز خود را نگیریم] ما (با آگاهی کامل از اینکه فکر انسان تحمل خلئی را نخواهد کرد) نگران آن هستیم که خرافاتی ناجور، زیانبار، و پستی آور ممکن است جای آن را بگیرد.»

بسیاری از انگلیسیها محافظه کاری برک را به عنوان کهنه پرستی مردود دانستند. و تامس پین در اثر خود به نام حقوق بشر (۱۷۹۱-۱۷۹۲) بشدت به اوجواب داد. ولی انگلستان دوران کهولت برک عموماً از نیاپرستی او استقبال کرد. بتدریج که انقلاب فرانسه به سوی قتل عامهای سپتامبر، اعدام پادشاه و ملکه، و دوره وحشت گام برداشت، اکثر مردم انگلستان احساس کردند که برک بخوبی نتایج شورش و لامذهبی را پیشگویی کرده است؛ و انگلستان مدت یک قرن تمام، با آنکه باروهای فاسد خود را حذف کرده و حق رأی را در کشور خود گسترش داده بود، با عزم راسخ هوادار قانون اساسی خود، مرکب از پادشاه، اشرافیت، کلیسای رسمی و یک پارلمنت که بیشتر به فکر قدرت امپراطوری بود تا حقوق توده مردم، باقی ماند. پس از انقلاب، فرانسه از روسو روی گرداند و متوجه مونتسکیو شد، و ژوزف دو مستر نوشته های برک را برای فرانسویان نادم در قالب عبارات تازه ای تکرار کرد.

برک مبارزه خود را برای یک جهاد مقدس تا پایان عمر خود ادامه داد، و وقتی فرانسه به بریتانیای کبیر اعلان جنگ داد (۱۷۹۳)، اظهار خوشحالی کرد. جورج سوم می خواست به دشمن دیرین خود به خاطر خدمات اخیرش با یک لقب نجیبزادگی و عنوان لرد بیکنر فیلد - که بعداً دیزریلی مفتخر به دریافت آن شد - پاداش دهد. برک از قبول آن امتناع ورزید، ولی یک مقررۃ ۲۵۰۰ لیره ای را پذیرفت (۱۷۹۴). هنگامی که صحبت از مذاکره با فرانسه پیش آمد، برک چهار نامه تحت عنوان نامه هایی درباره یک صلح شاه کش (حد ۱۷۹۷) منتشر کرد و با حرارت بسیار خواستار آن شد که جنگ ادامه یابد. تنها مرگ بود که حرارتش را فرونشاند (۸ ژوئیه ۱۷۹۷). فاکس پیشنهاد کرد که او در وستمینستر ابی دفن شود، ولی برک وصیت کرده

بود که مراسم تشییع جنازه او به طور خصوصی انجام گردد و جسدش در کلیسای کوچک بیکنزفیلد به خاک سپرده شود. مکولی او را بزرگترین فرد انگلیسی از زمان میلتن می دانست - که این امر ممکن است نوعی تحقیر نیست به چتم بوده باشد؛ و لرد مورلی با دوراندیشی او را «بزرگترین استاد حکمت مدنی در زمان ما» خواند - که این هم ممکن بود در حکم تحقیری نسبت به لاک بوده باشد. به هر حال، برک آن چیزی بود که محافظه کاران بیهوده در طور «عصر خرد» آرزویش را کشیده بودند - یعنی کسی که بتواند با همان زبردستی از رسوم و عادات دفاع کند که ولتر از عقل کرده بود.

VIII - قهرمانان از صحنه خارج می شوند

با پیشرفت انقلاب فرانسه، چارلز جیمز فاکس خود را، در پارلمنت و در کشور، در اقلیتی رو به کاهش یافت. بسیاری از متحدانش به این نظر جلب شده بودند که انگلستان باید با پروس و اتریش در جنگ علیه فرانسه همدست شود. پس از اعدام لویی شانزدهم، خود فاکس مخالف انقلاب شد، ولی هنوز با ورود در جنگ مخالفت می کرد. وقتی با همه اینها جنگ در گرفت، او خاطر خود را با میخواری، خواندن آثار کلاسیک، و ازدواج (۱۷۹۵) تسلا داد. با رفیقه سابق خود (و رفیقه سابق لرد کوندیش، لرد داربی، و لرد چولماندلی) به نام خانم الیزابت آرمستد، که قروض او (فاکس) را پرداخت، ازدواج کرد. او از قرارداد صلح آمین (۱۸۰۲) استقبال کرد و در فرانسه به سفر پرداخت؛ در آنجا مورد تجلیل مقامات شهری و مردم قرار گرفت و ناپلئون او را به عنوان یک هواخواه جدی تمدن به حضور پذیرفت. در ۱۷۹۶، در دولتی که عنوان «دولت همه استعدادها» داشت، وزیر خارجه شد، برای حفظ صلح با فرانسه سخت کوشید، و با نیروی تمام از مبارزه ویلبر فورس علیه تجارت برده پشتیبانی کرد. وقتی خبر توطئه ای برای قتل ناپلئون به گوش او رسید، از طریق تالران هشداری برای امپراطور فرستاد. اگر سلامت فاکس مختل نشده بود، امکان داشت او وسیله ای برای سازش دادن جاه طلبی ناپلئون با امنیت انگلستان بیابد. ولی در ژوئیه ۱۸۰۶ استسقا او را از کار انداخت. یک سلسله عملیات دردناک جراحی نتوانست پیشرفت بیماری را متوقف کند؛ او با کلیسای رسمی انگلستان از در صلح درآمد و در ۱۳ سپتامبر درگذشت. در مرگ او دوستان و دشمنانش و حتی پادشاه عزاداری کردند. او در عصر خود بیش از هر مرد دیگری محبوبیت داشت.

پیت کهن، که به نحوی زودرس پیر شده بود، قبل از وی رهسپار گورستان وستمینسترایی شد. او نیز دریافت که تنها با فراموشی گاه به گاه می تواند سرعت گام زندگی سیاسی را تحمل کند. تزلزل سلامت فکری جورج سوم مسئله ای دائمی بود؛ هر گونه تعارض شدید نظرات

میان پادشاه و وزیرش امکان داشت توازن مغزی پادشاه را برهم زند و یک نیابت سلطنت زیر نظر پرینس آو ویلز، که حتماً پیت را اخراج می کرد و فاکس را به جایش می گذاشت، به دنبال آورد. بنابراین، وقتی پیت متوجه شد که جورج نسبت به اموری از قبیل تجارت برده مانند امور بسیار دیگر با تندخویی مصمم است گذشته را حفظ کند، از نقشه های خود برای اصلاحات سیاسی دست کشید، و مخالفت خود را با تجارت برده پس گرفت. پیت نبوغ خود را بر روی قانونگذاری اقتصادی متمرکز ساخت و در این زمینه به طبقه متوسط، که در حال رشد و نمو بود، خدمت کرد. او برخلاف میل و سلیقه خود انگلستان را در جنگ علیه آنچه که آن را «ملتی از ملحدان» می خواند رهبری کرد. وی در مقام وزیر جنگ موفقیتی نیافت. چون بیم آن داشت که فرانسه به ایرلند حمله ور شود، کوشید با یک برنامه همبستگی پارلمانی و آزاد کردن کاتولیکها، ایرلندیها را تسکین دهد؛ پادشاه طفره رفت، و پیت استعفا داد (۱۸۰۱). او در سال ۱۸۰۴ برای ریاست دومین دولت خود به عرصه بازگشت. او حریف ناپلئون نمی شد؛ وقتی خبر پیروزی فرانسویان در اوسترلیتز (دوم دسامبر ۱۸۰۵)، که ناپلئون را ارباب قاره اروپا کرد، به پیت رسید، وی از نظر روحی و جسمی از پای درآمد. هنگامی که یک نقشه بزرگ اروپا را دید، به یکی از دوستانش گفت: «این نقشه را لوله کن، زیرا تا ده سال دیگر به آن نیازی نخواهد بود.» پیت در ۲۳ ژانویه ۱۸۰۶ با فقری افتخار آمیز و تنها پس از چهل و شش سال عمر درگذشت.

شریدن عمر بیشتری کرد. او در دفاع از امریکا و مبارزه بر سر هیستینگز با فاکس و برک همدست شده بود و از فاکس در تحسین از انقلاب فرانسه پشتیبانی کرد. در خلال این احوال، آن همسری که جذابیت و طبع ملایمش نقل مجلس دوستانش بود و زیبایی خود را در مبارزات انتخاباتی مورد استفاده قرار داده بود تا شریدن در پارلمنت یک کرسی به دست آورد، در سی و هشتمین سال زندگی خود، به بیماری سل درگذشت (۱۷۹۲). شریدن از پای درآمد. یکی از آشنایانش می گفت: «من او را دیده ام که شبهای متوالی چون طفلی می گریه.» او در وجود دختری که همسرش برای وی به دنیا آورده بود تسلایی می یافت، ولی دخترش هم در همان سال مرد. در آن ماههای غمآلود وی با کار نوسازی تئاتر دروری لین روبه رو بود. این تئاتر بیش از حد کهنه و از نظر ایمنی سست شده بود. برای این کار قروض زیادی به بار آورد. او خود را به زندگی تجملی عادت داده بود و اینک در آمدش تکافوی آن را نمی کرد. برای ادامه این شیوه زندگی قرض می گرفت. وقتی طلبکارانش برای وصول طلب خود نزدش می آمدند، او با آنها مانند اشراف رفتار می کرد و به آنها مشروب، الفاظ دلپذیر، و نزاکت تحویل می داد و آنان را با خلق و خوی خوبی روانه می کرد که طلبشان را تقریباً فراموش می کردند. او تا سال ۱۸۱۲ در پارلمنت فعالیت داشت، ولی در آن سال در انتخاب مجدد کامیاب نشد. شریدن به عنوان عضو

پارلمنت در برابر دستگیری مصونیت داشت؛ ولی در این وقت طلبکاران دورش را گرفتند و کتابها، نقاشیها، و جواهراتش را ضبط کردند. سرانجام چیزی نمانده بود طلبکارانش او را به زندان ببرند که پزشکش به آنها اخطار کرد که ممکن است او در راه بمیرد. او در ۷ ژوئیه ۱۸۱۶ در شصت و پنجمین سال زندگی خود برای همیشه از پای درآمد. هنگام تشییع جنازه اش، بار دیگر ثروتمند شد، زیرا هفت لرد و یک اسقف او را به وستمنسترایی حمل کردند.

پادشاه نیمه مجنون بیش از همه اینها عمر کرد، حتی بعد از پیروزی انگلستان در واترلو زنده ماند، هر چند که از آن اطلاعی نداشت. تا سال ۱۷۸۳ او متوجه شده بود که تلاشش برای اینکه وزیران را در برابر خود جوابگو کند نه در برابر پارلمنت، با شکست روبه رو شده است. مبارزه طولانی با مجلس عوام، با امریکا، و با فرانسه از تاب و توان وی خارج بود، و در ۱۸۰۱، ۱۸۰۴، و ۱۸۱۰ مجدداً دچار جنون شد. در سنین کهولتش مردم به شهادت و اخلاص وی پی بردند، و محبوبیتی که در ایام کشمکش او از وی دریغ شده بود سرانجام نصیبش شد. این محبوبیت با احساس ترحم نسبت به مردی که شاهد شکستهای متعدد انگلستان بود، ولی اجازه نیافته بود که شاهد پیروزی آن باشد، توأم بود. مرگ دختر محبوبش املیا (۱۸۱۰) جریان فاصله گرفتن وی از واقعیات را تکمیل کرد؛ در ۱۸۱۱ او به نحوی غیرقابل علاج دیوانه شد، و علاوه بر آن بینایی خود را از دست داد، و تا زمان مرگش (۲۹ ژانویه ۱۸۲۰) در انزوا و زیر نظر محافظان باقی ماند.

I - شیوه های انگلیسی

تا اینجا درباره حکومت انگلستان بحث شد. اینک مردم این کشور را مورد توجه قرار دهیم.

نخست به اندامهای آنها توجه کنیم. بدون شک رنلدز آنها را به مطلوبترین نحو مجسم داشته است، بیشتر از همه صاحبان عناوین خوشبخت را به ما نشان می دهد، و به تنومندی آنان، به کمک البسه و نشانهای جاه و مقام، شکوه و جلال می بخشد. ولی به سخنان گوته درباره انگلیسیهایی که وی در وایمار دید گوش دهید: «آنها چه مردم خوشرو و خوش سیمایی هستند!» و او نگران این بود که مبادا این مردان جوان و متکی به خود انگلیسی، که از راه رفتنشان امپراطوری می بارید، باعث شوند دختران آلمانی از مردان خود زده شوند. عده ای از این جوانان تا سالهای بعدی ترکیب اندامهای خود را حفظ می کردند، ولی بسیاری از آنها به موازات اینکه از زمینهای بازی مدارس خود به لذایذ میز غذا روی می آوردند، شکم و گونه هایشان بالا- می آمد، صورتشان چون گل سرخ شکفته می شد، و خودشان در سکوت شب با نقرسی که در ایام خوشی خود به ایجادش کمک کرده بودند دست و پنجه نرم می کردند. در جریان سروصدای بازگشت خاندان استوارت مقداری از چاق و چلنگی زمان ملکه الیزابت از میان رفته بود؛ در عوض، زنان انگلستان از هر وقت دیگر، لاقل روی تابلوهای نقاشی، زیباتر بودند. آنها خطوط چهره ای منظم، موهایی آراسته به گل و نوار بسته، اسراری در درون ابریشم، و ترکیبی شاعرانه از برازندگی باشکوه داشتند.

باوفور تازه پارچه پنبه ای، که از کارخانه های روبه افزایش نساجی به دست می آمد، تمایز طبقاتی از نظر لباس در خیابانها بتدریج از میان رفت، ولی در مناسبات رسمی این تمایز باقی ماند. لرد درونتواتر باکت و جلیقه ارغوانی رنگ، که با رشته های طلا میله دوزی شده بود، سواره به محل اعدام خود رفت. کلاهگیس روبه کاهش بود، و وقتی پیت دوم به پودری که

برای ضد عفونی کردن و گرفتن بوی کلاهگیسها به آنها زده می شد مالیات بست، کلاهگیس ناپدید شد؛ ولی پزشکان، قضاوت، و کلاهی دادگستری، و سمیوئل جانسن کلاهگیس خود را حفظ کردند. بیشتر مردان در این وقت به موی خود قانع بودند و موهای خود را پشت گردنشان به صورت دم جمع می کردند و به آن نوار می بستند. حدود سال ۱۷۸۵ بعضی از مردان شلوار کوتاه خود را از زانو تا ماهیچه یا بلند کردند؛ و در ۱۷۹۳ شلوار این مردان، که از سبک رایج و پیروز شلوار فرانسوی الهام گرفته بود، تا قوزک پا رسید؛ به این ترتیب، مردان امروزی پیدا شدند. زنان هنوز دور سینه خود را تا سرحد خفگی نخ پیچ می کردند، ولی دامنه‌های گرد و گشاد هم رفته رفته از مد می افتادند و هم جمع و جورتر می شدند؛ البسه زنان طرح آزاد و آویخته ای به خود می گرفت که ما را در جوانی مسحور می داشت.

نظافت از نظر کمیابی بعد از الوهیت قرار داشت، زیرا آب از تجملات به شمار می رفت. رودخانه ها زیبا ولی معمولاً آلوده بودند. رودخانه تمزیک کانال زهکشی بود. بیشتر خانه ها هفته ای سه بار با لوله آب دریافت می داشتند، و از این بابت هر سه ماه ۳ شیلینگ پرداخت می شد؛ بعضی از آنها دستشوییهای مکانیکی داشتند؛ تعداد کمی از منازل دارای حمام با آب جاری بودند. بیشتر مستراحها خارج از محوطه داخلی خانه قرار داشتند. این مستراحها (که نام رایجشان «جریکس» بود) بر روی چاله های روباز ساخته شده بودند که تراوشات آنها از زیر زمین به چاههایی که بیشتر آب آشامیدنی از آنها به دست می آمد نشت می کرد. با این وصف، بهداشت عمومی روبه بهبود بود. تعداد بیمارستانها بسرعت افزایش می یافت. مرگ و میر متولدین از ۷۴ درصد در ۱۷۴۹، به ۴۱ درصد در ۱۸۰۹ کاهش یافت.

هیچ کس حاضر نبود اگر بتواند چیزی سالمتر از آب پیدا کند، آب بیاشامد. آبجویک نوع غذا محسوب می شد که برای هر کار پر زحمت ضرورت داشت. شراب دارویی مورد علاقه، ویسکی یک بخاری متحرک، و مستی اگر نگوییم، یکی از اجزای ضروری هم رنگی اجتماعی به شمار می رفت، دست کم می توان گفت گناهی قابل گذشت بود. دکتر جانسن می گفت: «زمانی را به خاطر می آورم که همه افراد شایسته در لیچفیلد هر شب مست می شدند، و کسی هم درباره آنها عقیده بدی نداشت.» پیت دوم مست به مجلس عوام می آمد، و لرد کورنوالیس مست به اپرا می رفت. بعضی از رانندگان درشکه های کرایه ای آخر شبها در خیابانها می گشتند و آقایانی را که «درست مثل یک لرد، مست» بودند به خانه هایشان می رساندند و به این ترتیب به درآمد خود می افزودند. با پیشرفت قرن، بر میزان مستی افزوده شد. چای مقداری از نقش گرم کردن اعضای حیاتی بدن و شل کردن زبان را به عهده گرفت. ورود چای از حدود ۴۵ کیلو در ۱۶۶۸ به حدود ۶,۴۰۰,۰۰۰ کیلو در سال ۱۷۸۶ افزایش یافت. در این هنگام قهوه خانه ها چای را بیش از قهوه می فروختند.

غذاها نیروبخش، مولد خون، و پر حجم بودند. شام در میان طبقات بالا حدود ساعت

چهار بعدازظهر صرف می شد، و بتدریج که سنوات قرن پیش رفت، تا ساعت شش بعدازظهر به عقب افتاد. اگر شخصی عجله داشت، می توانست با یک ساندویچ گرسنگی خود را تسکین دهد. این نوع غذا نام خود را از چهارمین ارل آو سندویچ گرفت. وی که نمی خواست به خاطر شام قمار خود را قطع کند، دو ورقه نان بر می داشت و لای آنها گوشت می گذارد و می خورد. سبزیجات با نارضایی خورده می شدند. در ۱۷۷۳ جانسن به بازول گفت: «استعمال دخانیات از مد افتاده است.» ولی توتون به صورت انفییه مصرف می شد. تریاک به عنوان مسکن یا درمان به طور وسیعی مورد استعمال داشت.

در سر میز امکان داشت یک فرد انگلیسی آن قدر مشروب بیاشامد که به پر حرفی بیفتد، و در آن صورت ممکن بود گفتگو از نظر لطافت طبع با محافل پاریس رقابت کند و از نظر مایه بر آن پیشی گیرد. یک روز (۹ آوریل ۱۷۷۸) که جانسن، گین، بازول، الن رمزی، و دوستان دیگر در خانه سر جاشوا رنلدز جمع شده بودند، دکتر جانسن اظهار داشت: «می خواهم پیرسم آیا در پاریس جمع کردن عده ای شبیه به آنهایی که در اینجا دور این میز نشسته اند در طول مدت کمتر از شش ماه امکانپذیر است یا نه.» اجتماعات اشراف شوخ طبعی را به دانش، و سلوین را به جانسن ترجیح می دادند. جورج سلوین به منزله اسکار وایلد قرن هجدهم بود. او در سال ۱۷۴۵ به خاطر اینکه «با بیحرمتی، تقلید منجی مقدس را درمی آورد و سنت آیینهای مقدس را مورد استهزا قرار می داد» از دانشگاه آکسفورد اخراج شد؛ ولی این امر مانع از آن نشد که چند شغل بیمسئولیت ولی پردرآمد در دستگاه دولتی به دست آورد، یا از ۱۷۴۷ تا ۱۷۸۰ در مجلس عوام بنشیند و بخوابد. او تعداد زیادی رفیقه داشت، ولی هرگز ازدواج نکرد. علاقه شدیدی به اعدام داشت، ولی وقتی نوبت اعدام شخصی هم اسم چارلز جیمز فاکس شد، از حضور در مراسم اعدام خودداری کرد. او، که دشمن سیاسی فاکس بود و امید داشت روزی سر او را بالای دار ببیند، گفت: «من با خودم قرار گذاشته ام که هرگز در تمرین نمایشها حضور نیابم.» با هوریس والپول مدت شصت و سه سال دوست صمیمی بود، بدون اینکه غبار کدورت یا وجود زنی روابطشان را تیره کند.

آنهایی که از اعدام لذتی نمی بردند می توانستند از میان دهها سرگرمی دیگر هرچه می خواستند انتخاب کنند؛ از ورقبازی گرفته تا تماشای پرندگان و مسابقات اسبدوانی یا مسابقات مشت بازی. در این هنگام کریکت بازی ملی بود. اشخاص بیچیز دستمزد خود را در میخانه ها هدر می دادند، و پولداران ثروتهای خود را در باشگاهها یا خانه های شخصی قمار می کردند؛ به این ترتیب بود که والپول گفت: «در منزل لیدی هارتفرد هنوز بسم الله ۱ نگفته، ۵۶ گینی با ختم.» جیمز گیلری، در کاریکاتورهای معروفی، این بانوان میزبان را «دختران فارو» ۲

(۱) «بسم الله» در مقابل Ave Maria (آوه ماریا) آورده شده است. — م.

(۲) مخفف فرعون، که در سابق شکل او روی یکی از ورقهای بازی بود. — م.

نامید. برای یک آقای انگلیسی، خونسرد بودن به هنگام باخت از ضروریات اولیه بود، حتی اگر دست آخر او مغز خود را به ضرب گلوله متلاشی می کرد.

از نظر حقوقی، اجتماعی، و اخلاقی، دنیای آن روز دنیای مردان بود. مردها بیشتر لذات اجتماعی خود را از مردان دیگر به دست می آوردند؛ تا ۱۷۷۰ هنوز باشگاهی که در آن مردان و زنان عضویت داشته باشند تأسیس نشده بود. مردان مانع پرورش نیروی فکری در زنان می شدند و تازه شکایت هم داشتند که زنان توانایی صحبت‌های روشنفکرانه را ندارند. با این وصف، بعضی از زنان توانستند که نیروی فکری خود را پرورش دهند. خانم الیزابت کارتر تکلم به زبانهای لاتینی، فرانسوی، ایتالیایی، و آلمانی را آموخت؛ عبری، پرتغالی، و عربی خواند؛ و آثار اپیکتوس را با چنان مهارتی از زبان یونانی به انگلیسی ترجمه کرد که مورد تمجید جانسن قرار گرفت. او به اینکه مردها رغبتی نداشتند تا اندیشه‌هایی را با زنان مورد بحث قرار دهند معترض بود و خودش از آن بانوانی بود که باعث شد «جوراب آبیها» نقل محافل ادبی لندن شوند.

نام «جوراب آبیها» نخستین بار به اجتماعات مختلطی که در خانه خانم الیزابت وزی در خیابان هارنفر در میفر تشکیل می یافت اطلاق شد. در این اجتماعات شبانه، ورقبازی ممنوع بود، و از بحث درباره ادبیات تشویق به عمل می آمد. خانم وزی هنگامی که با بنجمن ستیلینگ فلیت (که شهرت زودگذری به عنوان یک شاعر، گیاه شناس، و فیلسوف داشت) آشنا شد، از او دعوت کرد که در محفل شبانه بعدی او شرکت کند. ستیلینگ فلیت به این علت که برای این مجلس لباس مناسبی ندارد، از حضور در آن خود را معذور داشت. او جوراب بلند آبی رنگ به پا داشت، و خانم وزی به او گفت: «به لباس اهمیت نده، با جورابهای آبی رنگ خود بیا.» او آمد. بازول نقل می کند: «کیفیت عالی صحبت وی چنان بود که رسم شد بگویند <ما بدون جورابهای آبی هیچ کاری نمی کنیم>؛ و به این ترتیب کم کم این عنوان باب شد.» و محفل خانم وزی هم عنوان «انجمن جوراب آبیها» یافت. گریک و والپول به این محفل می آمدند، و در این محفل یک شب جانسن با یک بحث عالمانه همگان را به حیرت انداخت.

ولی «ملکه آبی پوشها» (و این اسمی بود که جانسن بر او گذارده بود) خانم الیزابت رابینسن مانتگیو بود. او همسر ادوارد مانتگیو، نوه نخستین ارل آوسندویچ، و از اقوام ادوارد ورتلی مانتگیو، شوهر لیدی مری سبک روح، بود که در صفحات گذشته از او یاد کرده ایم. الیزابت شخصی شوخ طبع، دانشمند، و نویسنده بود. او در مقاله اش به نام نوشته‌ها و نبوغ شکسپیر (۱۷۶۹) با عصبانیت بسیار از این شاعر ملی در برابر انتقاد ولتر دفاع کرده بود. او ثروتمند بود و به بهترین وجه از عهده پذیراییها برمی آمد؛ و «اطاق چینی» خود را در خانه اش در میدان بارکلی مرکز مورد علاقه اهل کمال و جمال لندن کرده بود. به این محفل رنلدز، جانسن، برک، گولدسمیث، هوریس والپول، فنی برنی و هنه مور می آمدند. در این محفل

هنرمندان با حقوقدانان، روحانیان عالیمقام با فلاسفه، و شاعران با سفرا آشنا می شدند. «آشپز عالی» خانم مانتگیو همه آنها را سرحال می آورد، ولی مشروب داده نمی شد و مستی از گناهان کبیره بود. او در مورد نویسندگان تازه کار نقش حامی را ایفا می کرد، و از بذل و بخشش دریغ نداشت. دیگر بانوان لندن - خانم ثریل، خانم باسکوئن، خانم مانکن - در خانه های خود را به روی صاحبان استعداد و جذابیت گشودند. اجتماع لندن دو جنسی (متشکل از مرد و زن) شد، و از نظر شهرت و نبوغ رقابت با پاریس را آغاز کرد.

II - اخلاقیات انگلیسیها

ادم سمیث می گفت: «در هر اجتماع که در آن امتیاز مقام یک بار به طور کامل برقرار شده است، پیوسته دو شیوه یا نظام اخلاقیات همزمان با یکدیگر وجود داشته اند؛ یکی از آن دو را می توان شیوه سختگیرانه یا شدید، و دیگری را آزادمنشانه یا بی بند و بار خواند. شیوه نخستین عموماً مورد تحسین و احترام مردم عادی است، و شیوه دیگر بیشتر مورد حرمت و قبول کسانی است که اشخاص متجدد نامیده می شوند.» جان وزلی، که به طبقه سختگیر تعلق داشت، اخلاقیات انگلیسیها را در ۱۷۵۷ به عنوان ترکیبی از قاجاقچیگری، سوگندهای دروغین، فسادسیاسی، مست بازی، قمار، تقلب در کسب، حقه بازی در دادگاهها، عبودیت در میان روحانیان، دنیا دوستی در میان کویکرها، و اختلاس خصوصی در وجوه خیریه توصیف می کرد. این اظهار نظر به صورت یک گفته تکراری قدیمی درآمده است.

در آن موقع، مانند حال حاضر، تفکیک جنسیت به هیچ وجه کامل نبود. بعضی از زنان سعی داشتند مرد باشند و تقریباً موفق می شدند. ما مطالبی درباره زنانی می شنویم که خود را به صورت مردان درمی آوردند و تا زمان مرگ خود این ظاهرسازی را حفظ می کردند. بعضی از آنها به عنوان مرد به ارتش یا نیروی دریایی می پیوستند، دخانیات مصرف می کردند، مشروب می آشامیدند، مانند مردان فحش می دادند، در جنگ شرکت می جستند، و مردانه تحمل تازیانه می کردند. در حدود سال ۱۷۷۲ «ماکارونیا» در خیابانهای لندن خیلی به چشم می خوردند. اینها جوانانی بودند که موهایشان را مجعد و بلند نگاه می داشتند، لباسهایی با پارچه های گرانبه و رنگهای تند می پوشیدند، و «بدون احساسات پر حرارت با زنان بدکاره حشر و نشر می کردند»؛ سلوین آنها را «نوعی حیوان، نه مذکر نه مؤنث، بلکه از جنس خنثا» توصیف می کرد. همجنس بازی محللای مخصوصی داشت، هرچند که اگر همجنس بازی کشف و ثابت می شد، مستوجب مجازات مرگ بود.

این معیار دوگانه رونق داشت. هزاران فاحشه خانه به مردانی که تحت فشار جنسی بودند خدمت می کردند، ولی آن مردان بیعفتی زنان را جرمی قلمداد می کردند که تنها مرگ می توانست

جبران آن را بکند. به این ترتیب، گولدسمیث ملایم طبع می گفت:

هنگامی که زنی زیبا در برابر حماقت سر تسلیم فرود می آورد،

و خیلی دیر درمی یابد که مردان خیانت می کنند،

چه جذبه ای می تواند افسردگی خاطرش را تسکین بخشد،

چه مهارتی می تواند گنااهش را بشوید؟

تنها مهارت برای پوشاندن جرم،

و پنهان داشتن سرافکنندگی از چشم همگان،

نادم کردن دل داده خود،

و فشردن قلب او - مردن است.

ازدواج زودرس به عنوان وسیله جلوگیری از این گونه مصیبتها توصیه می شد. قانون اجازه می داد که دختران در سن دوازدهسالگی و پسران در سن چهاردهسالگی ازدواج کنند. بیشتر زنان طبقه تحصیلکرده زود ازدواج می کردند و انحرافات خود را به تعویق می انداختند؛ ولی در آن وقت هم این معیار دو گانه جلوشان را می گرفت. به سخنان جانسن درباره زناکاری گوش دهید (۱۷۶۸):

سرگشتگی در مورد نسب اطفال اساس جنایت است؛ و بنابراین، زنی که میثاق ازدواج خود را نقض کند. خیلی بیشتر از مردی که چنین کند مرتکب جرم می شود. یک مرد مطمئناً در نظر خداوند مجرم است، ولی اگر او به همسرش توهین نکند و، مثلاً به طوری که کسی نفهمد، یواشکی نزد مستخدمه اش برود، لطمه خیلی مهمی به همسرش نمی زند. یک زن شوهردار نباید خیلی از این امر ناراحت شود. اگر دختر من به خاطر این امر از نزد شوهرش بگریزد، من او را به خانه ام راه نخواهم داد. یک زن باید یاد بگیرد که شوهرش را از راه تلاش بیشتر برای جلب نظر وی رام و سربه راه نگهدارد. یک مرد یک درصد هم همسرش را رها نخواهد کرد تا نزد زن بدکاره ای برود، مشروط بر اینکه همسرش در راضی کردن او اهمال نکرده باشد.

در محفل بازول این امر کاملاً عادی تلقی می شد که یک مرد گاه گاه پیش یک زن بدکاره برود. در میان اشراف، حتی در خانواده سلطنتی، زناکاری شایع بود. دوک گرافتن به هنگام نخست وزیریش، به طور آشکار با نانسی پارسنز زندگی می کرد و او را در حضور ملکه با خود به اپرا می برد. طلاق نادر بود و تنها با قانون پارلمنت انجام می گرفت؛ و چون این کار چند هزار لیره خرج برمی داشت، از جمله تجملات ثروتمندان بود؛ در سالهای ۱۶۷۰ تا ۱۸۰۰ تنها ۱۳۲ فقره از این گونه موارد طلاق به ثبت رسیدند. عموماً فرض بر این بود که اخلاقیات مردم عادی از اخلاقیات اشراف بهتر است، ولی جانسن غیر از این فکر می کرد (۱۷۸۸) و می گفت: «در میان کشاورزان همانقدر زناکاری و بیعفتی وجود دارد که در میان نجبا»، و می افزود:

«تا آنجا که من مشاهده کرده ام، هرچه مقام بالاتر باشد، زنان ثروتمند آنها تعلیمات بهتری دیده اند و با تفاوت‌ترند.» ادبیات آن روز، مانند آنچه در آثار فیلدینگ و برنز آمده است، دهقانان را چنین مجسم می‌داشت که تقریباً همه تعطیلات آخر هفته را با میخواری جشن می‌گیرند و نیمی از دستمزد خود را در میخانه‌ها و قسمتی از آن را هم برای زنان بدکاره خرج می‌کنند. هر طبقه

ص: ۹۹۲

برابر شیوه‌ها و امکانات خود گناه می‌کرد.

فقرا با مشت و چوبدست، و ثروتمندان با طپانچه و شمشیر با یکدیگر مبارزه می‌کردند. در میان نجیبزادگان دوئل با شرافت ارتباط داشت. فاکس بادم، شلبرن با فولرتن، و پیت دوم باتیرنی دوئل کرد. مشکل بود که انسان بدون دست کم یک نیش زخم، یک زندگی نجیبزادگی را سرکند. داستانهای زیادی حاکی از خونسردی جتلمنهای انگلیسی در این گونه برخوردها وجود دارد. لردشلبرن که زخمی در کشاله ران خود دیده بود، به شاهد‌های نگران خود اطمینان داد: «خیال نمی‌کنم لیدی شلبرن از این بابت زبانی ببیند.»

توحش استثمار صنعتی از بی‌بند و باریهای اخلاقیات امور جنسی بدتر بود. این استثمار عبارت بود از به هدر دادن زندگی انسانها در تلاش برای کسب سود، استفاده از اطفال شش ساله در کارخانه‌ها یا به عنوان دوده پاک‌کن، سوق دادن هزاران زن و مرد به چنان فقر و بیچیزی که آنها به خاطر اینکه به امریکا برسند خود را به صورت کارگران اسیر و بیمزد می‌فروختند، و حمایت دولت از تجارت برده به عنوان یک منبع پرارزش ثروت انگلستان ...

بازرگانان از لیورپول، بریستول، و لندن - مانند هولاند و فرانسه - با کشتی به افریقا می‌رفتند و سیاهپوستان را می‌خریدند، دستگیر می‌کردند، با کشتی به هند غربی می‌فرستادند، در آنجا آنها را می‌فروختند، و با محموله‌های پرسود شکر، توتون، یا رم به اروپا باز می‌گشتند. تا سال ۱۷۷۶ تجار انگلیسی سه میلیون برده به امریکا برده بودند؛ به این عده باید ۲۵۰,۰۰۰ نفری که در راه مردند و به دریا افکنده شدند را افزود. دولت انگلستان سالانه مبلغ ۱۰,۰۰۰ لیره به «شرکت افریقا» و جانشین آن «شرکت محدود» بابت حفظ و نگاهداری دژها و پاسگاههای آنها کمک می‌کرد، و علت آن چنین توصیف می‌شد که این شرکتها «از میان همه شرکت‌هایی که تاکنون توسط بازرگانان ما تشکیل شده‌اند، برای این جزیره مفیدتر بودند.» جورج سوم در ۱۷۷۰ فرماندار ویرجینیا را «از موافقت با هرگونه قانونی که به نحوی مانع ورود بردگان شود یا در مورد آن ایجاد مانع کند» ممنوع داشت. در ۱۷۷۱ در انگلستان حدود چهارده هزار سیاهپوست وجود داشتند که یا اربابان استثمارگرشان آنها را به آن کشور آورده بودند، یا خودشان از چنگ آنها گریخته بودند. بعضی از اینها به عنوان خدمه منزل به کار گرفته می‌شدند، بدون اینکه حقی نسبت به دستمزد داشته باشند. بعضی دیگر در حراجهای عمومی به فروش می‌رسیدند، مانند آنچه در سال ۱۷۶۶ در لیورپول صورت گرفت. ولی در ۱۷۷۲ یک دادگاه انگلستان چنین رأی داد که یک برده بعد از اینکه پایش به خاک انگلستان رسید، به خودی خود آزاد می‌شود.

بتدریج وجدان مردم انگلستان متوجه تناقض میان این تجارت و ساده‌ترین اوامر مذهب یا اخلاقیات شد. آنها که دارای بهترین طرز فکر در انگلستان بودند، آن را محکوم می‌داشتند: جورج فاکس، دنیل دفو، جیمز تامسن، ریچارد ستیل، همچنین الگزاندر، پوپ، ویلیام پیلی،

جان وزلی، ویلیام کوپر، فرانسیس هاجسن، ویلیام رابرتسن، ادم سمیث، جوسا یاجوود، هوریس والپول، سمیوئل جانسن، ادمندبرگ، و چارلز جیمز فاکس. نخستین مخالفت متشکل با تجارت برده توسط کویکرها در انگلستان و امریکا به عمل آمد. در ۱۷۶۱ آنها کلیه کسانی را که به این تجارت اشتغال داشتند از عضویت خود محروم داشتند. در ۱۷۸۳ انجمنی «برای رهایی و آزادی بردگان سیاهپوست در هند غربی و جلوگیری از تجارت برده در ساحل افریقا» تشکیل دادند. همچنین در ۱۷۸۷ گرنویل شارپ هیئتی برای کمک به منسوخ داشتن تجارت برده تشکیل داد، و در ۱۷۸۹ ویلیام ویلبرفورس مبارزه طولانی خود را در مجلس عوام برای پایان دادن به تجارت برده انگلستان آغاز کرد. بازرگانان بکرات مجلس عوام را وادار کردند که اقدام در این زمینه را به تعویق اندازد. در سال ۱۸۰۷ بود که پارلمنت قانونی گذراند مبنی بر اینکه بعد از اول مه ۱۸۰۷، هیچ کشتی نباید از هیچ یک از بنادر داخل قلمرو انگلستان، یا بعد از اول مارس ۱۸۰۸، به هیچ یک از مستعمرات انگلستان، برده حمل کند.

در این هنگام انگلستان از نظر اخلاقیات سیاسی به پایینترین حد خود رسیده بود. نظام باروهای فاسد رونق داشت، و نوابها از کلیه خریداران در این مورد جلوتر بودند. فرانکلین به یک دلیل عجیب از جنگ امریکا متألم بود؛ او می گفت: «چرا نگذاشتند من راه خود را ادامه دهم؟ اگر آنها [مستعمرات] یک چهارم پولی را که صرف جنگ کردند به من داده بودند، ما بدون ریخته شدن یک قطره خون به استقلال خود رسیده بودیم. من همه اعضای پارلمنت و همه دولت انگلستان را خریداری می کردم.» فساد در کلیسا، دانشگاهها، دستگاه قضایی، ادارات کشوری، ارتش و نیروی دریایی، و شوراها سلطنتی حکمفرما بود. انضباط نظامی از هر کشور اروپای دیگر، شاید به استثنای پروس، شدیدتر بود؛ و وقتی افراد از خدمت مرخص می شدند، هیچ کاری برای تسهیل تبدیل وضع آنان به یک زندگی مفید و مقید به قانون انجام نمی شد.

اخلاقیات اجتماعی در میان خوش باطنی اساسی یک فرد انگلیسی و توحش غیرمسئولانه توده های بینظم در نوسان بود. میان سالهای ۱۷۶۵ و ۱۷۸۰ نه شورش عمده به وقوع پیوستند که تقریباً همه آنها در لندن بودند؛ کمی بعد نمونه ای از آن را خواهیم دید. توده های مردم برای دیدن منظره مراسم به دار آویختن طوری شتاب به خرج می دادند که گویی به تعطیل و تفریح می روند، و گاهی به جلاد رشوه می دادند که در تازیانه زدن به یک زندانی خصوصاً شدت عمل به خرج دهد. قانون جزا از همه جای اروپا سخت تر بود. نحوه صحبت تقریباً در میان همه طبقات گرایشی به سوی خشونت و کفرگویی داشت. مطبوعات با فحاشی و بهتان سرخوش بودند. تقریباً همه قمار می کردند، ولو اینکه در بخت آزمایی ملی باشد؛ و تقریباً همه به حد افراط دست به میخوارگی می زدند.

معایب شخصیت انگلیسی با کیفیت اساسی آن، یعنی نیروی سالم و فراوان، مرتبط بود. دهقانان و کارگران کارخانه ها این نیرو را به مصرف زحمت کشیدن و تلاش کردن می رساندند،

و ملت این خاصیت را در همه بحرانها بجز یکی نشان داد. از آن نیرو این کیفیات ناشی می شدند: اشتهاى بسیار، روحیه ای شاداب، روی آوردن به زنان بدکاره، عربده جویی در میخانه ها، دوئل در باغهای عمومی، شور و حرارت مذاکرات پارلمانی، ظرفیت تحمل رنج در سکوت، ادعای غرورآمیز همه انگلیسیها دایر بر اینکه خانه او در حکم قلعه اوست و هیچ کس حق ندارد جز از طریق مجاری شایسته قانون وارد آن شود. وقتی در این دوران انگلستان شکست خورد، این شکست به دست انگلیسیهایی صورت گرفت که نهال عشق به آزادی را با خود به امریکا برده و در آنجا نشانده بودند. مادام دو دفان تنوع کیفیات فردی انگلیسیهایی را که با آنها آشنا شده، ولی بیشتر آنها را هرگز ندیده بود متذکر شد. او می گفت: «هریک از آنها در نوع خود بدیع است، و دو تای آنها نیستند که مثل هم باشند. ما [فرانسویان] درست عکس آنها هستیم. وقتی شما یکی از درباریان ما را ببینید، مثل این است که همه آنها را دیده اید.» هوریس والپول با او هم عقیده بود و می گفت: «مسلم است که هیچ کشور دیگری مانند انگلستان این همه شخصیتهای منحصر به فرد و متمایز به وجود نمی آورد.» به مردانی که رنلدز تصویر آنها را کشیده است نگاه کنید: آنها فقط از نظر مباحثات به کشور و طبقه خود، چهره های گلگون، و مقابله جسورانه با جهان با یکدیگر انطباق دارند. این نژاد، نژادی نیرومند بود.

III - ایمان و شک

توده های مردم انگلستان به صور مختلف به معتقدات مسیحی خود مؤمن باقی ماندند. کتابی که بعد از کتاب مقدس بیش از همه خوانده می شد جشنواره ها و ایام روزه نلسن بود که راهنمای تقویم مذهبی به شمار می رفت. کتاب دعاها و تفکرات اثر جانسن، که پس از مرگش منتشر شد، ظرف چهار سال چهار بار به طبع رسید. در میان طبقات بالا مذهب به عنوان یک وظیفه اجتماعی، کمکی به اخلاقیات، و یک وسیله تأمین هدفهای حکومت مورد احترام بود؛ ولی از نظر اعتقاد خصوصی افراد و تأثیر بر تعیین مشی زندگی، اثر خود را از دست داده بود. اسقفها را پادشاه تعیین می کرد، و کشیشها منصوبین و بستگان عمده مالکان بودند. حمله خداپرستان (دئیستها) به مذهب چنان آرام شده بود که برک می توانست در ۱۷۹۰ سؤال کند: «از آنانی که در ظرف چهل سال اخیر به دنیا آمده اند، چه کسی یک کلمه از آثار کالینز، تولند، تیندل، چاب، مورگن، و همه آن کسانی را که خود را آزاد فکر می نامیدند خوانده است؟» ولی اگر کسی در مقام پاسخگویی به وی برنمی آمد، ممکن است به این علت بوده باشد که آن شورشیان در نبرد پیروز شده بودند، و افراد تحصیلکرده این سؤال قدیمی را به عنوان اینکه فیصله یافته و مرده است، با بی اعتنایی نادیده می گرفتند. بازول در ۱۷۶۵ (با فراموش کردن طبقه عوام الناس) در توصیف عصر خود می گفت: «دورانی که بشریت چنان به دیر باوری علاقه مند شده که انگار به

محدود داشتن دایره معتقدات خویش تا سرحد امکان مباحثات می کند.» ما شاهد تمسخر سلوین نسبت به مذهب در آکسفرد، و ویلکس در دیر مدمنم بوده ایم. بیت کهن، بنا به گفته لیدی هستر ستنپ، «هرگز در عمر خود به کلیسا نرفت.» و از آن گذشته، اصولاً لازمه ایراد موعظه مذهبی داشتن اعتقاد نبود. بازول در ۱۷۶۳ نوشت: «در میان مقامات روحانی بی ایمانان بسیاری هستند که صرفاً با پنداشتن مذهب به عنوان یک سازمان سیاسی، شغل مذهبی را مانند هر شغل کشوری می پذیرند و به سهم خود کوشش دارند که این دلخوشکنک مفید را ادامه دهند.» گین می گفت: «روحانیان امروزی اشکال سنتی مذهبی، و شروط و قیود ایمان را با یک آه یا یک تبسم همراه می کنند.»

باشگاههای خصوصی مفری برای رهایی از همرنگی اجتماعی فراهم می کردند. بسیاری از اشراف به یکی از لژهای فراماسون پیوستند. اینها الحاد را احمقانه می دانستند و مردود می داشتند و بر همه اعضای خود اعتقاد به خداوند را فرض می دانستند، ولی در مورد اختلاف نظر درباره کلیه اصول و فلسفه های دیگر مذهب، تلقین به رواداری مذهبی می کردند. در «انجمن ماهشناسی بیرمنگام»، کارخانه دارانی مانند میوبولتن، جیمزوات، و جوسایا وجود، بدون احساس وحشت، گفته های ارتدادی جوزف پرستلی و ارزمس داروین را می شنیدند. با این وصف، دوران جوش و خروش خداپرستی گذشته بود و تقریباً همه آزاد فکران آتش بسی را پذیرفتند که به موجب آن، آنها مزاحم ترویج و تبلیغ ایمان نمی شدند، مشروط براینکه کلیسا آزادی عملی برای ارتکاب گناه قایل باشد. طبقات بالای انگلستان، که دارای حس نظم و اعتدال بودند، از روش افراطی بیروایانه جنبش روشنگری فرانسه احتراز می کردند؛ آنها به بستگی نزدیک مذهب و حکومت واقف بودند، و بیش از آن در بند ملاحظات اقتصادی و صرفه جویی بودند که به جای اخلاقیات مافوق طبیعی، دستگاه نامحدود پلیسی مستقر سازند.

چون اسقفهای انگلیکان در این هنگام مستخدمان دولت بودند، آنها هم مانند کاردینالهای کاتولیک خود را تا حدودی مستحق لذات دنیوی می دانستند. کوپر با ایباتی تند روحانی را که مانند سیاستمداران برای مشاغل پر درآمدتر یا اضافی دست و پا می کردند، مورد هجو قرار داد؛ ولی بسیاری دیگر از روحانیان در زندگی خود توجه آرام و بی سروصدایی به وظایف خود داشتند، و چند تن از آنان افرادی فاضل و مدافعان توانای ایمان بودند. اصول اخلاق و فلسفه سیاسی اثر ویلیام پیلی (۱۷۸۵) نشاندهنده روحیه بلند نظرانه ای در زمینه آزادی معتقدات و رواداری بود؛ و اثر دیگرش به نام نظری در دلایل صحت دین مسیح (۱۷۹۴)، به نحوی مجاب کننده، استدلال از روی طرح جهانی را پیش کشیده بود. او از ورود مردانی با تمایلات آزاد فکرا نه به مشاغل روحانی، تا زمانی که آنان درباره اصول مذهب موعظه، و در اجتماعات خود به عنوان رهبران اخلاقی خدمت می کردند، استقبال به عمل می آورد.

ناسازگاران - باتیستها، پرسیتریان، و استقلالیان (پیرایشگران) - از رواداری مذهبی

برخوردار بودند، مشروط بر اینکه به «مسیحیت تثلیثی» پایبند باشند؛ ولی هیچ کس نمی توانست مشاغل سیاسی یا نظامی داشته باشد یا وارد دانشگاه‌های آکسفورد یا کیمبریج شود مگر اینکه کلیسای انگلیکان و مواد سی و نه گانه آن را بپذیرد. متودیسیم همچنان در میان طبقات پایین رواج داشت. در ۱۷۸۴ این فرقه رشته های ضعیف خود را با کلیسای رسمی انگلستان گسست، ولی در خلال این احوال الهامبخش «نهضت انجیلی» در میان اقلیتی از روحانیان انگلیکان شد. این افراد وزلی را تحسین می کردند و با او هم عقیده بودند که انجیل باید درست همان طور که در کتاب عهد جدید آمده است موعظه شود تا جایی برای انتقاد منطقی یا انتقاد از متن باقی نماند.

خاطره مردم انگلستان از «توطئه باروت»، شورش بزرگ (۱۶۸۸-۱۷۸۹)، و سلطنت جیمز دوم هنوز قوانین دیرینه علیه کاتولیکهای پیرو کلیسای رم را در کتابهای قانون محفوظ می داشت. بیشتر این قوانین دیگر اجرا نمی شدند، ولی محرومیت‌های زیادی به جای خود باقی مانده بودند. کاتولیکها قانوناً نمی توانستند زمین بخرند یا به ارث ببرند، مگر از طریق یک مستمسک و پرداخت مالیات مضاعف بر اموال خود. آنها از ارتش و نیروی دریایی، از حرفه حقوقی، از رأی دادن یا داوطلب نمایندگی پارلمنت شدن، و از همه مشاغل دولتی محروم شده بودند. با وجود این، تعداد آنها رو به افزایش بود. در ۱۷۸۱ در میان آنها هفت نجیبزاده (لرد)، بیست و دو برنت، و یکصد و پنجاه آقا (جتلمن) بودند. آیین قداس در منازل به طور خصوصی برگزار می شد، و در تمام مدت شصت سال سلطنت جورج سوم تنها دو یا سه مورد دستگیری به خاطر این جرم به ثبت رسیده است.

در ۱۷۷۸ سر جورج سویل لایحه «کمک به کاتولیکها» را به پارلمنت تقدیم داشت که حاکی از قانونی کردن خرید و به ارث بردن زمین توسط کاتولیکها، و دادن اجازه به نامنویسی کاتولیکها در نیروهای مسلح بدون دست کشیدن از مذهبشان بود. این لایحه به تصویب رسید و در مجلس اعیان با مخالفت شدیدی از ناحیه اسقفهای کلیسای انگلستان مواجه نشد. این قانون تنها درباره انگلستان صادق بود، ولی در ۱۷۷۹ لرد نورث پیشنهاد کرد که شامل اسکاتلند نیز بشود. وقتی خبر این پیشنهاد به فریبومان اسکاتلند رسید، در ادنبرگ و گلاسگو شورشهایی در گرفت (ژانویه ۱۷۷۹)؛ چندین خانه که کاتولیکها در آنها سکنا دارد سوزانده و با خاک یکسان شدند؛ دکانهای پیشه وران کاتولیک چپاول و درهم شکسته شدند؛ خانه پروتستانهایی از قبیل رابرتسن مورخ، که نسبت به کاتولیکها ابراز همدردی می کردند، به همان ترتیب مورد حمله قرار گرفت. این شورش تنها هنگامی پایان یافت که امنای صلح ادنبرگ اعلام داشتند که «قانون کمک به کاتولیکها» در مورد اسکاتلند به کار بسته نخواهد شد.

یکی از اعضای اسکاتلندی پارلمنت به نام لرد جورج گوردن شعار «ما پاپ را نمی خواهیم» را در انگلستان در پیش گرفت. در ۲۹ مه ۱۷۸۰ او ریاست جلسه «انجمن پروتستانها» را، که قصد داشت یک پیاده روی جمعی برای تقدیم تظلم نامه ای برای لغو «قان SOKمک» مورخ

۱۷۷۸ ترتیب دهد، به عهده گرفت. در ۲ ژوئن شصت هزار مرد، که نوارهای آبی به کلاههایشان بسته بودند، عمارت پارلمان را محاصره کردند. بسیاری از اعضای پارلمان وقتی می خواستند وارد پارلمان شوند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. کالسکه های لرد منسفیلد، لرد ثرلو، و لرد ستورمنت درهم شکسته شدند. بعضی از لردهای نجیبزاده بدون کلاهگیس، با وضع آشفته و لرزان، خود را به کرسیهایشان در پارلمان رساندند. گوردن و هشت تن از پیروانش وارد مجلس عوام شدند. آنها تظلم نامه ای تقدیم داشتند که بنا به ادعایشان ۱۲۰,۰۰۰ امضا داشت، و در آن تقاضا شده بود «قانون کمک» لغو شود؛ و نیز خواسته شده بود که این اقدام فوری، به عنوان تنها راه چاره در برابر حمله توده مردم به مجلس عوام، به عمل آید. اعضای مجلس عوام مقاومت کردند و برای جلوگیری از جمعیت سرباز خواستند. آنها همه درها را قفل کردند. یکی از بستگان گوردن اظهار داشت که به محض اینکه یک خارجی بزور وارد مجلس شود، خودش او (گوردن) را خواهد کشت. سپس مجلس رأی داد تا ششم ژوئن تعطیل شود. سربازان وارد شدند و راهی برای بازگشت اعضای پارلمان به خانه هایشان باز کردند. دو نمازخانه کاتولیک متعلق به کشیشهای ساردنی و باواریا چپاول شدند و با ااثه آنها آتشی در خیابانها افروخته شد. جمعیت متفرق شد، ولی در ۵ ژوئن شورشیان نمازخانه های خارجی دیگر را غارت کردند و چند خانه شخصی را سوزاندند.

در ششم ژوئن جماعت دوباره گرد آمد، بزور وارد زندان نیوگیت شد و زندانیان را آزاد کرد، یک زرادخانه را به تصرف درآورد، و مسلح در پایتخت به راه افتاد. نجبا در داخل منازل خود در پشت درهای بسته و حفاظ دار پناه گرفتند. هوریس والپول به خودش تبریک گفت که یک داجس را در «پادگان» خود در میدان بارکلی تحت حفاظت قرار داده بود. در هفتم ژوئن خانه های بیشتری غارت و سوزانده شدند. مردم وارد کارخانه های مشروبسازی شدند و عطش خود را برایگان فرو نشانند. چند شورشی که، در بناهای مشتعل، مست افتاده بودند سوختند و خاکستر شدند. امنای صلح لندن تنها کسانی بودند که نسبت به محافظان شهری قدرت و اختیار داشتند و حاضر نشدند به این محافظان دستور دهند به روی مردم تیراندازی کنند. جورج سوم نیروهای مسلح غیر نظامی (میلیشیا) را احضار کرد و به آنها دستور داد که هر وقت جماعت شدت عمل به خرج می دهد یا تهدید به آن می کند، دست به تیراندازی بزنند. جان ویلکس، که عضو انجمن شهر بود، با سوار شدن بر اسب و پیوستن به میلیشیا و کوشش در متفرق ساختن جمعیت، مورد عفو پادشاه قرار گرفت. ولی محبوبیت خود را نزد مردم از دست داد. میلیشیا، که مورد حمله شورشیان قرار گرفته بود، به آنها تیراندازی کرد و بیست و دو نفر از آنها را کشت. جمعیت پا به فرار گذارد.

در نهم ژوئن شورش باردیگر آغاز شد. خانه هایی، اعم از اینکه متعلق به کاتولیکها بودند یا به پروتستانها، غارت و سوزانده شدند، و راه بر مأموران آتش نشانی سد شد تا آنها نتوانند

شعله های آتش را خاموش کنند. سربازان قیام را به بهای ۲۸۵ کشته و ۱۷۳ زخمی فرو نشانند؛ ۱۳۵ شورشی دستگیر، و بیست و یک نفر از آنها به دار آویخته شدند. گوردن به هنگام فرار به سوی اسکاتلند دستگیر شد؛ ثابت کرد که در شورش شرکت نداشته است، و آزاد شد. برک تصویب مجلس عوام را برای تأیید مجدد «قانون کمک به کاتولیکها» در انگلستان به دست آورد. قانونی که در ۱۷۹۱ به تصویب رسید رواداری مذهبی رسمی را به مراسم مذهبی و آموزش و پرورش کاتولیکها گسترش داد، ولی هیچ کلیسای کاتولیک حق نداشت برج یا ناقوس داشته باشد.

IV – بلکستون، بنتم، و قانون

یک حقوقدان دانشمند عقیده داشت که انتشار تفسیرات، اثر بلکستون، از بعضی جهات برجسته ترین واقعه در تاریخ حقوق است. این اظهار نظر حاکی از میهن پرستی است، ولی این خاصیت را دارد که هراس احترام آمیزی را نشان می دهد که دانشپژوهان انگلیسی زبان تا زمان ما در برخورد با تفسیراتی بر قوانین انگلستان، که ویلیام بلکستون در چهار جلد و دو هزار صفحه در سالهای ۱۷۶۵-۱۷۶۹ منتشر کرد، احساس می کردند. با وجود حجم این اثر، و شاید هم به علت همین کیفیت، تفسیرات به عنوان یک اثر تاریخی در زمینه دانش و حکمت مورد تحسین قرار گرفت. همه اعیان آن را در کتابخانه های خود داشتند، و به علت تجلیل بسیاری که از پادشاهان می کرد، در قلب جورج سوم جای گرفت.

بلکستون پسر یک پیشه ور لندنی بود، و پدرش آنقدر ثروت داشت که او را از دانشگاه آکسفورد و سپس مبدل تمپل روانه حرفه و کالت کند. دروسی که وی در دانشگاه آکسفورد می داد (۱۷۵۳-۱۷۶۳) تناقضات و موارد نامعقول قوانین را تحت نوعی نظم و منطق درآوردند و نتیجه را با روشنی و جذابیت عرضه کردند. در سال ۱۷۶۱ به عضویت پارلمنت درآمد و در ۱۷۶۳ به سمت مشاور حقوقی ملکه شارلت منصوب شد؛ در ۱۷۷۰ به عنوان قاضی در دادگاه حقوقی شروع به خدمت کرد. او، که به مطالعه معتاد و از حرکت کردن و جا به جا شدن متنفر بود، به اختلال مزاجی که ملایم ولی زودرس بود گرفتار آمد، و در ۱۷۸۰ در سن پنجاه و هفت سالگی در گذشت.

مهمترین اثر وی، تفسیرات، محاسن دروسش را دارا بود، یعنی ترتیب منطقی، بیان روشن، و سبکی برازنده داشت. جرمی بنتم، مخالف پر حرارت وی، او را مورد تمجید قرار داد که به «علم حقوق آموخت که به زبان فضلا و آقایان صحبت کند، به آن علم زمخت صیقل و جلا بخشید، و آن را از غبار و تارهای رسمی و متداول پاک کرد.» بلکستون قانون را به عنوان «قاعده عمل که توسط موجودی والا تر امر شده» توصیف می کرد. او درباره قانون تصویری

کمال مطلوب و ایستا داشت و معتقد بود که قانون در جامعه همان وظیفه ای را انجام می دهد که قوانین طبیعت در جهان انجام می دهند. و مایل بود چنین بیندیشد که قوانین انگلستان، از نظر شکوه و جاودانه بودن، با قوانین جاذبه زمین برابری می کنند. او انگلستان و مسیحیت را درست همانطور که می یافت دوست داشت، و در هیچ کدام تقریباً به هیچ نقضی معترف نبود. او از اسقف واربر تن به مذهب پایبندتر، و از جورج سوم سلطنت طلب تر بود. «پادشاه انگلستان نه تنها نخستین امین صلح، بلکه بدرستی تنها امین صلح ملت است ... او می تواند هر لایحه ای را که مایل باشد رد کند، هر عهدنامه ای را که بخواهد منعقد سازد ... و هر گناهی را که رأیش تعلق گیرد ببخشد، مگر اینکه قانون اساسی، بصراحت یا با آثار مشهود، استثنا یا محدودیتی وضع کرده باشد.» بلکستون پادشاه را مافوق ارتکاب عمل خلاف قرار می داد؛ پادشاه «نه تنها امکان ندارد مرتکب عمل خلاف شود، بلکه حتی امکان ندارد فکر خلاف کند.» منظور بلکستون این بود که قانونی حاکم بر پادشاه وجود نداشت که با آن بتوان درباره پادشاه قضاوت کرد. ولی وقتی او حقوق هر فرد انگلیسی را توصیف کرد، قلوب همه مردم انگلستان را گرم ساخت: حق امنیت شخصی، حق آزادی شخصی، و حق مالکیت خصوصی.

تصور بلکستون از قوانین انگلستان به عنوان نظامی که برای همیشه معتبر است - زیرا مآلاً مبتنی بر کتاب مقدس به عنوان کلام خداوند می باشد - خاطر مردم زمانش را بسیار شاد کرد، ولی مانع رشد علم حقوق در انگلستان و اصلاح کیفر شناسی و وضع زندانها شد. اما این نکته از محاسن او بود که وی از تلاشهای جان هاوارد برای بهبود شرایط در زندانهای انگلستان تحسین می کرد.

هاوارد مسیحیت را نه به عنوان یک نظام قانونی، بلکه به عنوان توسلی به قلب انسان تلقی می کرد. او که به سمت نماینده دولت در بدفرد منصوب شده بود (۱۷۷۳)، از شرایط موجود در زندان محل شدیداً ناراحت شد. زندانیان و دستیارانش حقوقی دریافت نمی داشتند و با جوهری که از زندانیان در می آوردند امرار معاش می کردند. هیچ کس پس از پایان دوره زندانش آزاد نمی شد مگر اینکه کلیه جوهری را که از او خواسته می شد می پرداخت. افراد بسیاری ماهها پس از اینکه دادگاه آنها را بیگناه تشخیص می داد، در زندان می ماندند. هاوارد، که از یک ولایت به ولایت دیگر سفر می کرد، متوجه مفاسدی مشابه یا حتی بدتر از آن شد. بدهکارانی که قروض خود را مسترد نداشته بودند و کسانی که برای نخستین بار خلاف کرده بودند با جنایتکاران با سابقه یک جا زندانی می شدند. بیشتر زندانیان در زنجیرهایی بودند که سنگینی و سبکی آن بسته به جوهری بود که می پرداختند. به هر زندانی معادل ۱ یا ۲ پنی نان تعلق می گرفت، و زندانی برای غذای اضافی ناچار بود پول بدهد یا به بستگان و دوستان خود متکی باشد. حدود یک لیتر و نیم آب روزانه برای هر زندانی جهت آشامیدن و شستشو در نظر گرفته می شد. در زمستان هیچ گونه وسیله ای برای گرم کردن فراهم نمی شد، و در تابستان

تهویه ناچیزی وجود داشت. تعفن این دخمه ها چنان شدید بود که مدت‌ها پس از اینکه هاوارد از آنها خارج می شد، بوی بد در لباسش باقی می ماند. تب زندان و بیماریهای دیگر بسیاری از زندانیان را می کشت. بعضیها از گرسنگی تدریجی می مردند. در زندان نیوگیت در لندن، پانزده تا بیست نفر در اتاقی به طول تقریباً ۸ متر و عرض تقریباً ۷ متر زندگی می کردند.

در ۱۷۷۴ هاوارد گزارش خود را درباره پنجاه زندانی که از آنها دیدن کرده بود به پارلمنت داد. مجلس عوام قانونی تصویب کرد که متضمن این نکات بود: اصلاحات بهداشتی در زندانها، تأمین حقوق برای زندانبانان، و آزاد کردن همه زندانیانی که هیأت منصفه عالی نتوانسته بود علیه آنها اتهامنامه واقعی بیابد. در سالهای ۱۷۷۵-۱۷۷۶ هاوارد از زندانهای کشورهای قاره اروپا دیدن کرد. او زندانهای هولاند را از همه مجهزتر و نسبتاً انسانیت‌یافت؛ در میان بدترین آنها زندانهای هانوفر بودند که تحت حکمرانی جورج سوم قرار داشت. انتشار کتاب هاوارد به نام وضع زندانهای انگلستان و ویلز ... و شرحی درباره بعضی از زندانهای خارجی (۱۷۷۷) وجدان خفته ملت را بیدار کرد. پارلمنت برای دو دارالتأدیب اعتباراتی تصویب کرد. در این دارالتأدیبها کوشش به عمل می آمد تا با برخوردی مخصوص، کاری تحت نظارت، و تعلیماتی مذهبی، زندانیان به راه راست هدایت شوند. هاوارد مسافرت‌های خود را از سرگرفت و کشفیات خود را در طبع تازه ای از کتاب خود گزارش داد. در ۱۷۸۹ او در روسیه به گردش پرداخت؛ در خرسون مبتلا به «تب اردوگاه» (از انواع بیماریهای شبیه حصبه) شد، و در گذشت (۱۷۹۰). تلاشهای او در زمینه اصلاحات تنها نتایج مختصری به بار آوردند. قانون سال ۱۷۷۴ توسط بیشتر زندانبانان و قضات نادیده گرفته می شد. توصیفهایی که در سالهای ۱۸۰۴ و ۱۸۱۷ از وضع زندانهای لندن شد بهبودی نسبت به وضع زمان هاوارد نشان نمی دادند؛ «شاید شرایط و اوضاع به جای اینکه بهتر شود، بدتر هم شده بود.» اصلاحات تا انتشار توصیفی که چارلز دیکنز در اثر خود به نام داریت کوچک (۱۸۵۵) درباره زندان نیو مارشالسی کرد، به تعویق افتادند.

تلاشهای گوناگون جرمی بنتم برای اصلاحات در زمینه قوانین، حکومت، و آموزش و پرورش بیشتر به بعد از این دوران تعلق دارند، ولی اثر وی به نام قطعه ای درباره حکومت (۱۷۷۶) مربوط به این دوران می باشد. این اثر در درجه اول انتقادی است بر بلکستون. بنتم عمل بلکستون را در ستایش از سنت مورد تحقیر قرار می داد و متذکر می شد: «آنچه که امروز مستقر است روزی ابداع بوده است»؛ محافظه کاری حاضر در حکم احترام گذاردن به شیوه های افراطی گذشته است؛ نتیجتاً کسانی که طرفدار اصلاحات هستند همان قدر میهن پرستند که آنهایی که از فکر تغییر و تحول به لرزه درمی آیند. «تحت حکومتی از قوانین، شعار یک شارمند خوب چیست؟ اطاعت دقیق، و انتقاد آزادانه.» بنتم نظر بلکستون را مورد حاکمیت پادشاه مردود

می دانست و می گفت یک حکومت خوب قدرتها را تقسیم می کند، از هر یک از آنها تشویق به عمل می آورد که مراقب قدرتهای دیگر باشند، و آزادی مطبوعات، آزادی تجمع آرام، و آزادی مخالفت را مجاز می دارد. به عنوان آخرین تدبیر، انقلاب ممکن است کمتر از تسلیم خفقان آور در برابر ظلم و ستم برای کشور زیانبار باشد. این کتاب کوچک در همان سال انتشار اعلامیه استقلال امریکا منتشر شد.

بنتم در همان مقاله آن «اصل حد اعلای خوشبختی» را مطرح کرد که جان استوارت میل در ۱۸۶۳ نام مذهب سودگری (سود خواهی) بر آن نهاد. «معیار درستی یا نادرستی، حد اعلای خوشبختی تعداد هر چه بیشتر مردم است.» براساس این «اصل سودمندی»، همه پیشنهادها و اعمال اخلاقی و سیاسی باید مورد قضاوت قرار گیرند، زیرا «وظیفه دولت پیشبرد خوشبختی اجتماع است.» بنتم این «اصل خوشبختی» را از هلوسیوس، هیوم، پریستلی، و بکار یا اقتباس کرد و نظر کلی وی براساس خواندن آثار «فیلسوفان» شکل گرفت.

او مقدمه ای بر اصول اخلاقی و قانونگذاری را در سال ۱۷۸۰ نوشت و در ۱۷۸۹ منتشر کرد و در آن اندیشه های خود را به نحوی مشروحتر و فلسفیتیر بیان داشت. او کلیه اعمال آگاهانه را ناشی از تمایل به لذت یا بیم از رنج دانست، و خوشبختی را «تمتع از لذت و در امان بودن از رنج» توصیف کرد. این نحو بیان ظاهراً خودخواهی مطلق را توجیه می کرد، ولی بنتم «اصل خوشبختی» را هم درباره افراد به کار برد و هم درباره کشورها: «آیا عمل فرد، خوشبختی او را به حد اعلا می رسانید؟» او عقیده داشت که، در غایت امر، فرد با در پیش گرفتن روشی عادلانه نسبت به هموعان خود حد اعلای لذت یا حداقل رنج را به دست می آورد.

بنتم آنچه را که موعظه می کرد به کار می بست، زیرا زندگی خود را وقف مجموعه مفصلی از پیشنهادهای اصلاحی کرد: مانند حق رأی برای تمام افراد بالغ ذکور باسواد، رأی مخفی، پارلمنتهای سالانه، آزادی تجارت، بهداشت عمومی، بهبود وضع زندانها، منزه کردن دستگاه قضایی، از میان بردن مجلس اعیان، نوسازی و تدوین قوانین به نحوی که برای افراد عادی قابل درک باشند، و گسترش حقوق بین الملل (بنتم این اصطلاح را ابداع کرد). بسیاری از این اصلاحات در قرن نوزدهم اجرا شدند، که بیشتر آن مرهون تلاشهای پیروان مذهب «سودگری» و «رادیکالهای فلسفی» مانند جیمز و جان استوارت میل، دیوید ریکاردو، و جورج گروت بود.

بنتم در حکم آخرین ندای جنبش روشنگری، و پلی میان افکار آزادیبخش قرن هجدهم و اصلاحات قرن نوزدهم بود. او حتی پیش از «فیلسوفان» فرانسه به عقل اعتماد داشت. تا پایان زندگی مجرد ماند، هر چند که از دوستداشتنیترین مردان بود. به هنگام مرگش در هشتاد و چهار سالگی (۶ ژوئن ۱۸۳۲) وصیت کرد که بدنش باید در حضور دوستانش تشریح شود. این کار انجام شد، و اسکلت او هنوز در دانشکده طب دانشگاه لندن، در حالی که لباس عادی خود را

برتن دارد، حفظ شده است. روز پس از مرگش، لایحه قانونی اصلاحات، که حاوی بسیاری از پیشنهادهای او بود، به امضای پادشاه رسید.

۷- تئاتر

(۱) نمایش

نیمه دوم قرن هجدهم از لحاظ تئاتر غنی، و از حیث نمایشنامه فقیر بود. این دوران شاهد یکی از بهترین هنرمندان تاریخ بود؛ و تنها دو نمایش نویس به وجود آورد که آثارشان از چنگال مرگ گریخته اند. یکی از این دو شریدن بود، که قبلاً از او سخن به میان آوردیم؛ و دیگری گولد سمیث، که تحت عنوان ادبیات جایی از خود خواهد داشت. شاید کمیابی نمایشنامه های جدی علت و معلول تجدید حیات آثار شکسپیر بود که تا پایان قرن ادامه یافت.

نمایش نویسان از سلیقه های تماشاگران در رنج بودند. بحثهای زیادی درباره فن و هنر بازیگری، و بحث ناچیزی درباره فن و هنر نمایش نویسی صورت می گرفت. نویسندگان نمایشنامه معمولاً به عنوان تنها پاداش مادی خود سود حاصل از سومین اجرای نمایشنامه را دریافت می داشت - البته مشروط بر اینکه اصولاً سومین اجرای در کار باشد. ولی بعضی از بازیگران زن و مرد به اندازه نخست وزیران ثروتمند می شدند. هوچیان اجیر شده می توانستند یک نمایشنامه خوب را با سروصداهای خصمانه خود از سکه بیندازند، یا با تحسین و کف زدن آن را به صورت یک موفقیت هیجان آور در آورند. تنها نمایشنامه هایی که بیش از همه مورد توجه قرار می گرفتند موفق می شدند در یک فصل بیست شب اجرا شوند. برنامه نمایشها ساعت شش یا شش و نیم بعد از ظهر آغاز می شد، و معمولاً شامل یک نمایشنامه سه ساعته با یک برنامه طنز آمیز یا پانتومیم بود. بهای هر صندلی از ۱ تا ۵ شیلینگ بود. رزرو کردن جا معمول نبود، مگر اینکه قبلاً یک مستخدم فرستاده شود که تا زمان ورود آقا یا خانم جا را نگاه دارد. همه صندلیها به صورت نیمکت و بدون پشتی بودند. بعضی از تماشاچیان مورد علاقه روی صحنه نمایش می نشستند، تا اینکه گریک به این رسم انزجار آور پایان داد (۱۷۶۴). روشنایی به طور کلی به وسیله شمعهایی که در شمعدان قرار داشتند تأمین می شد، و این شمعها در تمام طول برنامه روشن می ماندند. البسه نمایشی، پیش از ۱۷۸۲ متعلق به انگلستان قرن هجدهم بود، بدون اینکه به زمان و مکان نمایشنامه توجه شود. کاتو سیاستمدار رومی، قیصر، و لیرشاه همه با شلواریهای کوتاه و کلاهگیس نشان داده می شدند.

با وجود مخالفت روحانیان و رقابت اپرا و سیرک، تئاتر، هم در لندن و هم در ولایات، رونق یافت. باث، بریستول، لیورپول، ناتینگم، منچستر، بیرمنگام، یورک، ادنبورگ، و دوبلن تئاترهای خوبی داشتند. بعضی از آنها از خود گروه هنرمندانی داشتند، و چون گروههای عمده

هنری به مسافرت می رفتند، تقریباً همه شهرها بازیهای خوبی می دیدند. لندن بر اثر رقابت فعالانه دو تئاتر اصلی در حال هیجان و اضطراب نگاه داشته می شد. در سال ۱۷۵۰ هر دو این تئاترها رومئو و ژولیت را هر شب به مدت دو هفته در یک زمان نشان می دادند. سپرنگر بری و سوزانا سبیر در کاونت گاردن، و گریک و دوشیزه بلمی در دروری لین بودند. سمیوئل فوت از خود یک تئاتر کوچک در هی مارکت داشت و در آن به تقلید هجوآمیز می پرداخت، که در آن تخصص داشت. تقلیدهایی که وی از گریک در می آورد مدتها از بدبختیهای زندگی گریک بودند.

هیچ گاه صحنه نمایش انگلستان این همه بازیگران درجه اول به خود ندیده بود. چارلز مکلین در ۱۷۴۱ با روی صحنه آوردن آثاری از شکسپیر این دوران بزرگ را گشود. او نخستین بازیگری بود که شایلاک (رباخوار کینه جو در تاجر ونیزی اثر شکسپیر) را به عنوان یک شخصیت جدی، هر چند که باز به صورت بزهکاری بیرحم، مجسم کرد. (در زمان هنری اروینگ بود که شایلاک تا حدودی با حس همدردی مجسم شد). جان فیلیپ کمبل دفتر دوران صدساله احیای آثار شکسپیر را بست. بهترین ساعات عمر وی ساعاتی بودند که او و خواهرش سرا در تئاتر دروری لین در ۱۷۸۵ نمایشنامه مکبث را اجرا می کردند.

در این هنگام چندتن از زنان بازیگر به یاد ماندنی زینت بخش صحنه نمایش شدند. پگ و ابینگتن از موهبت زیبایی هیجان آور اندام و صورت بهره مند بود، ولی زندگی بی بندوباری داشت؛ در وسط بازی دچار حمله فلج شد (۱۷۵۷) و در حالی که پیری زودرسی یافته بود، در چهل و شش سالگی درگذشت (۱۷۶۰). کیتی کلابو مدت بیست و دو سال در گروه هنری گریک ماند. او با اخلاقیات نمونه خود لندن را به حیرت آورد و بعد از ترک صحنه نمایش (۱۷۶۹)، مدت شانزده سال در خانه ای که هوریس والپول در تویکنم به او داد زندگی کرد. خانم هنه پریچارد در میان زنانی که نقشهای تراژیک را بازی می کردند از همه جلوتر بود، تا اینکه خانم سیدنز در نقش لیدی مکبث از او پیشی گرفت. او زندگی خویش را غرق در بازیگری خود کرد و (به طوری که گفته می شود) هرگز یک کتاب نخواند؛ جانسن او را «سفیهی الهام یافته» می نامید. ولی او از خیلی از زیبارویان بیشتر زندگی کرد، و تا چند ماه قبل از مرگش بازی می کرد. خانم فرنسس ابینگتن در نقش بیتریس، پورشا، اوفلیا، و دزدیمونا هنرنمایی می کرد، ولی مشهورترین نقش او لیدی تیزل در مدرسه برای رسوایی بود. مری رابینسن نام مصطلح خود را به عنوان «پردیتا» از بازی ماهرانه خود در آن نقش در داستان زمستان به دست آورد. او به عنوان رفیقه پرینس آو ویلز و دلدادگان کم اهمیت تر می زیست و در برابر رنلدز، گیتز بره، و رامنی نشست تا تصویرش را بکشند.

الاهه صحنه نمایش (که خود نیز از آن آگاه بود) سراکمل سیدنز بود. وی که دختر یک بازیگر سیار بود و در مهمانخانه ای در ویلز متولد شده بود (۱۷۵۵)، در سن هجدهسالگی با

****تصویر

متن زیر تصویر: جورج رامنی: مری رابینسن بازیگر

****تصویر

متن زیر تصویر : تامس گیتزبره: سرا سیدنز. گالری ملی، لندن

ص: ۱۰۰۴

ویلیام سیدنز بازیگر ازدواج کرد و در سن نوزدهسالگی در اثر آتوی به نام نجات ونیز هنرنمایی کرد. یک سال بعد گریک وی را استخدام کرد، ولی منتقدان اظهار نظر کردند که توانایی وی برای صحنه نمایش لندن کافی نیست. هنری وودوارد، که برای گریک نقشهای کمدی ایفا می کرد، به او اندرز داد که برای مدتی به تئاترهای روستایی باز گردد. او این تذکر را پذیرفت و مدت شش سال در شهرهای ایالات بازی کرد. وقتی در ۱۷۸۲ به تئاتر دروری لین باز خوانده شد، همه را از پیشرفت خود به عنوان یک بازیگر به حیرت آورد. او نخستین کسی بود که در نقشهای خود البسه دورانی را که نمایشنامه منعکس کننده آن بود بر تن کرد. طولی نکشید که گریک او را برای ایفای نقش در آثار شکسپیر مورد توجه قرار داد، و مردم لندن از وقار و احساسات عمیقی که وی در ایفای نقش لیدی مکبث از خود نشان داد به شگفتی آمدند. زندگی خصوصی وی احترام و دوستی معاصران برجسته اش را نسبت به وی جلب کرد. جانسن نام خود را روی لبه لباس او، در تصویری که رنلدز از وی به عنوان الاهی غمزده کشید، نوشت و وقتی سرا از او دیدن کرد، تحت تأثیر شکسته نفسی و مبادی آداب بودن وی قرار گرفت. دو تن از برادران وی، یکی از خواهرانش، و دو تن از دختر خواهرهایش به هنرنمایی خاندان کمبل تا سال ۱۸۹۳ در تئاتر ادامه دادند. به خاطر او و گریک مقام اجتماعی بازیگران بالا رفت، حتی در انگلستانی که تبعیضات طبقاتی را تبدیل به روح و ابزار کار حکومت کرده بود.

(۲) گریک

همه کسانی که با جانسن آشنایی دارند به خاطر می آورند که دیوید گریک در لیچفیلد به دنیا آمد (۱۷۱۷)، به مدرسه جانسن در ادیال می رفت، و در مهاجرت تاریخی این دو به لندن (۱۷۳۷) با جانسن همراه بود. او، که هفت سال از جانسن کوچکتر بود، هرگز دوستی کامل وی را به خود جلب نکرد، زیرا جانسن نمی توانست دیوید را، به خاطر اینکه بازیگر و ثروتمند بود، ببخشد.

گریک پس از رسیدن به لندن، در وارد کردن و فروختن شراب به برادرش پیوست. این امر مستلزم دیدارهای مکرر از میفروشیها بود. در این میفروشیها او با بازیگران آشنا شد، و صحبتهای آنان وی را مجذوب خود کرد. او دنبال بعضی از آنها به ایسویچ رفت، و در آنجا این بازیگران به او اجازه دادند بعضی نقشهای کوچک را به عهده بگیرد. او هنر نمایشی را چنان به سرعت فراگرفت که طولی نکشید اجرای نقش اول ریچارد سوم را در یک تئاتر فاقد پروانه کار، در گودمنز فیلدز، در انتهای شرقی لندن به عهده گرفت. وی از این جهت از این نقش خوشش می آمد که مانند پادشاه گوژپست و کوچک اندام بود، و از اینکه روی صحنه نمایش جان سپارد لذت می برد. نحوه اجرایش چنان با حس قبول روبه رو شد که از کار شرابفروشی دست کشید، و این امر باعث سرافکنندگی و اندوه بستگانش در لیچفیلد شد. ولی ویلیام پیت

****تصویر

متن زیر تصویر: رابرت پاین (۱۷۴۲-۱۷۹۰): دیوید گریک. گالری ملی چهره ها، لندن

مهین پشت صحنه نمایش رفت تا از او تحسین کند، و الکزاندروپ، که مانند ریچارد علیل بود، به یک تماشاگر دیگر گفت: «آن مرد جوان هرگز تاکنون همتا نداشته است، و هرگز هم رقیبی نخواهد داشت.» در اینجا بازیگری بود که همه روح و جسم خود را در قالب نقشی که ایفا می کرد می ریخت؛ بازیگری که از نظر صورت و صدا و دستها و جسم درهم شکسته و ذهن موذی و هدفهای شیطانی، درست در خور ریچارد سوم بود؛ به هنگامی که دیگران صحبت می کردند، او از ایفای نقش خود باز نمی ایستاد، و وقتی هم صحنه نمایش را ترک می گفت، به اشکال نقش خود را فراموش می کرد. طولی نکشید که او نقل مجلس تئاتر روهای لندن شد. اشراف به دیدنش می آمدند، اعیان با او شام می خوردند، و تامس گری نوشت: «شبی ده-دوازده دوک در گودمنزفیلدز هستند.» خاندان گریک در لیچفیلد با غرور او را از خود اعلام داشتند.

او سپس نقش لیر را آزمایش کرد (۱۱ مارس ۱۷۴۲)، ولی توفیقی نیافت. در حرکات خود برای تجسم یک مرد هشتاد-نودساله بیش از حد فعالیت نشان می داد، و وقار یک پادشاه را نیافته بود. این شکست باعث تزکیه او شد، و برایش ارزشی بیحساب داشت. گریک مدتی از این نقش دست کشید، نمایشنامه را مطالعه کرد، حرکات و حالات صورت، طرز راه رفتن نزار، بینایی ضعیف، و لحن صدای زیر و شکوه آمیز لیر غمزده را تمرین کرد. در ماه آوریل بار دیگر آزمایش کرد. او تغییر شکل و شخصیت داده بود. تماشاگران می گریستند و هورا می کشیدند؛ گریک نقش دیگری آفریده بود که تقریباً به مدت یک قرن نام او را به خاطر می آورد. همه او را ستودند جز جانسن که بازیگری را به عنوان اینکه چیزی جز پانتومیم نیست ناچیز می شمرد، و هوریس والپول که عمل گریک را در بیان و تجسم حالات توأم با زیاده روی می دانست، و گری که از سقوط از خویششننداری سبک کلاسیک به درون بیان احساسات و عواطف رمانتیک متألم بود. اهل فضل شکایت داشتند که گریک آثار شکسپیر را به صورتی که در اصل بود بازی نمی کرد، بلکه متونی را که مورد تجدید نظر و تلخیص، گاهی به وسیله خود گریک، قرار گرفته بودند ایفا می کرد. نیمی از ابیات ریچارد سوم توسط کالی سیر نوشته شده بود، و آخرین پرده هملت وی طوری تغییر یافته بود که پایان لطیفی داشته باشد.

در فصل نمایشی ۱۷۴۱-۱۷۴۲ گریک هجده نقش عرضه داشت که در حکم شاهکاری از نیروهای تقریباً باورنکردنی حافظه و توجه بود. هنگامی که وی بازی می کرد، تئاتر پر بود؛ و وقتی اسم او روی لوحه های آگهی نبود، تئاتر نیمه خالی می ماند. تئاترهای پروانه دار دچار کاهش تعداد تماشاگران شدند. بر اثر پاره ای سیاستبازیهای پشت صحنه، تئاتر گودمنزفیلدز مجبور به تعطیل شد. گریک، که بدون صحنه نمایش احساس گمگشتگی می کرد، برای فصل نمایشی ۱۷۴۲-۱۷۴۳ قراردادی به مبلغ ۵۰۰ لیر، که حد نصاب تازه ای برای یک بازیگر بود، با تئاتر دروری لین امضا کرد. در همین احوال، وی برای شرکت در یک فصل نمایشی بهاره عازم دوبلن شد. هندل بتازگی آن شهر را با مسیحا تسخیر کرده بود (۱۳ آوریل ۱۷۴۲)؛

در این هنگام گریک و افینگتن آن را با آثار شکسپیر تسخیر کردند. وقتی آنها به لندن بازگشتند، با یکدیگر همخرج شدند و گریک یک انگشتی عروسی خریداری کرد. ولی پگ از خست گریک، و گریک از ولخرجی پگ شدیداً ناراحت بود. این سؤال برای گریک پیش آمد که پگ با گذشته جوراجور خود چگونه همسری از آب درخواهد آمد. او انگشتی عروسی را نگاه داشت، و این دو از یکدیگر جدا شدند (۱۷۴۴).

بازی گریک در تئاتر دروری لین شاخص آغاز دورانی تازه در هنر نمایشی بود. او برای هر نقش تمام توان خود را صرف می کرد و توجهی مداوم مبذول می داشت تا هر حرکت بدنش و هر زیر و بم صدایش مطابق شخصیتی باشد که نقشش را ایفا می کرد. هراس و وحشت مکبث را چنان زنده و روشن مجسم می داشت که این نقش بیش از هر نقش دیگرش در خاطره مردم باقی ماند. او به جای خطا به خوانی بازیگران پیشین نقشهای تراژدی، بیانی طبیعتر قرار داد، و در نشان دادن حرکات و حالات به چنان حساسیتی دست یافته بود که با کوچکترین فکر یا حالتی که در متن نمایشنامه بود تغییر می کرد. سالها بعد جانسن اظهار نظر کرد: «دیوید خیلی بیشتر از سن خود سالخورده به نظر می رسد، زیرا صورت وی دو برابر صورت هر مرد دیگر فعالیت داشته است و هیچ گاه در حال استراحت نیست.» و باز از خصایص دیگر وی همه فن حریف بودن بود. او نقشهای کمدی را تقریباً با همه آن توجه و دقتی بازی می کرد که در نقشهای مکبث، هملت، و لیر مبذول می داشت.

گریک پس از اینکه پنج فصل نمایشی به عنوان بازیگر ایفای نقش کرد، در ۹ آوریل ۱۷۴۷ قراردادی امضا کرد که در مدیریت تئاتر دروری لین با جمیز لیزی شریک شود، یعنی لیزی به جنبه های مالی کار پردازد و گریک نمایشنامه ها و بازیگران را انتخاب، و تمرینها را رهبری کند. او در مدت بیست و نه سالی که به عنوان مدیر تئاتر کار کرد، هفتاد و پنج نمایشنامه مختلف را روی صحنه آورد؛ خودش (با همکاری جورج کالمن) یک نمایشنامه نوشت، در بیست و چهار نمایشنامه شکسپیر تجدید نظر کرد، تعداد زیادی پیشگفتار نمایشی، پی گفتار، شعر و قطعه طنزآمیز تهیه کرد، و برای مطبوعات مقالات بینامی در تشویق و تمجید کار خود نوشت. او قدر پول را می دانست و در انتخاب نمایشنامه ها حد اعلای لذت پولدهندگان را در نظر می گرفت. از تشویق و تحسین خوشش می آمد، همانطور که بازیگران و نویسندگان باید خوششان بیاید، و نقشهایی ترتیب می داد که حد اعلای تشویق و تحسین را تأمین کند. بازیگرانش او را ظالم و ممسک می دانستند و شکایت داشتند که او، درحالی که خودش ثروتمند می شود، به آنها کمتر از حقشان پول می دهد. او در میان افرادی حسود و فوق العاده حساس، که هر یک از آنان یا در مرز نبوغ بودند یا خود را نابغه می پنداشتند، انضباط و نظم برقرار کرد. آنها غرولند می کردند، ولی با طیب خاطر نزدش می ماندند، زیرا هیچ گروه هنری دیگری به این خوبی بر تندبادهای بخت و اقبال و جزر و مد سلیقه ها فایق نمی آمد.

در ۱۷۴۹ گریک با اوا ماریا وایگل، یک رقصنده وینی که به عنوان «مادموازل ویولت» به انگلستان آمده و به خاطر ایفای نقش در باله های اپرا مورد تمجید قرار گرفته بود، ازدواج کرد. او یک کاتولیک متدین بود و همین طور هم باقی ماند؛ گریک به اعتقاد او در باره داستان قدیسه اورسولا ۱ و یازده هزار باکره لبخند می زد، ولی به معتقدات همسرش احترام می گذاشت، زیرا او طبق قوانین اخلاقی این معتقدات می زیست. او با اخلاص و صمیمیت خود به تسکین فشار زندگی یک بازیگر و مدیر نمایش کمک زیادی می کرد. گریک هم ثروت خود را بر او ارزانی می داشت، او را با خود به سفر به کشورهای اروپایی می برد، و برایش در قریه همتن خانه گرانیجی خرید. در این خانه، و در خانه دیگرش در لندن (در ادلفی تراس)، گریک میهمانیهای باشکوهی می داد، و بسیاری از اعیان و خارجیان برجسته خرسند می شدند که میهمان وی باشند. در این خانه وی با فنی برنی از سر و کول هم بالا می رفتند، و در همین خانه به هنه مور پناه داد.

در ۱۷۶۳ از بازیگری، جز در موارد خاص، دست کشید. او می گفت: «من اینک می نشینم و شکسپیر می خوانم.» در ۱۷۶۸ نخستین جشنواره آثار شکسپیر را در سترتفرد - آن - ایون پیشنهاد، طرحریزی، و سرپرستی کرد. به مدیریت تئاتر دروری لین ادامه داد، ولی تحمل خلق و خو و نزاعهای بازیگران را بیش از پیش برای اعصاب فرسوده خود دشوار می یافت. در اوایل ۱۷۷۶ سهم متعلق به خود را در تئاتر دروری لین به ریچارد برینزلی شریدن فروخت، و در ۷ مارس اعلام داشت که بزودی بازنشسته خواهد شد. مدت سه ماه پس از آن، در نقشهای مورد علاقه خود بازیهای تودیدی می کرد و از چنان پیروزیهای مکرری برخوردار شد که شاید هیچ بازیگری در تاریخ نظیر آن را هرگز به خود ندیده است. دور شدن وی از صحنه نمایش همانقدر در لندن گفتگو برانگیخت که جنگ با امریکا. در ۱۰ ژوئن ۱۷۷۶ او با اجرای یک برنامه به سود صندوق بازیگران از کار افتاده به دوران زندگی نمایشی خود پایان داد.

او سه سال دیگر زندگی کرد، و در ۲۰ ژانویه ۱۷۷۹ در سن شصت و دو سالگی در گذشت. در اول فوریه جسدش توسط عالیمقامترین اعضای طبقه نجبای انگلستان به وستمینستراپی برده شد و در «گوشه شاعران» در پای بنای یادبود شکسپیر، به خاک سپرده شد.

VI - لندن

نخستین نظری که جانسن درباره لندن ابراز داشت (۱۷۳۷) حاکی از وحشت یک انسان با فضیلت بود:

(۱) یک شاهزاده خانم افسانه ای انگلیسی که گفته می شود با یازده هزار باکره به دست هونها به قتل رسید. _ م.

ص: ۱۰۰۸

در اینجا بدخواهی، چپاول، تصادف، و دسیسه دست به دست هم می دهند،

زمانی توده پست، و زمانی آتشی طغیان می کند؛

در اینجا اراذل بیرحم دامهای خود را می گسترانند،

و در اینجا وکیل دعاوی سنگدل دنبال طعمه می گردد؛

در اینجا خانه های در حال ویرانی رعدآسا بر سر انسان خراب می شوند،

و در اینجا یک زن خدانشناس با پرحرفی خود انسان را می کشد. ۱

البته اینها فقط پاره ای از جنبه های لندن بودند که برای تحریک احساسات خشمگینانه جوانان بی شأن و منزلت مناسب بودند. سه سال بعد، جانسن لندن را چنین توصیف کرد: «شهری مشهور به خاطر ثروت و بازرگانی و فراوانی و انواع ادب و نزاکت، ولی دارای چنان توده هایی از کثافت که یک نفر وحشی هم به چشم حیرت به آن می نگرد.» مقامات شهری در آن هنگام نظافت خیابانها را به عهده شهرنشینان واگذار می کردند، که دستور داشتند پیاده رو یا زمین جلو منازل خود را تمیز نگاه دارند. در ۱۷۶۲ «قانون سنگفرش کردن و سستمنیستر» مقرر داشت که نظیف خیابانها، جمع آوری زباله، سنگفرش کردن و مرمت خیابانها عمده، و دایر کردن یک شبکه فاضلاب زیرزمینی به عهده مقامات شهرداری باشد. طولی نکشید که سایر قسمتهای لندن به این اقدام تأسی کردند. پیاده روهای مرتفع عابران پیاده را از آلوده شدن محفوظ می داشت، و گندابروها خیابانها را زهکشی کردند. خیابانهای تازه با خطوط مستقیم طرحریزی می شدند، خانه ها بادوام بیشتری ساخته می شدند، و پایتخت کهن دارای رایحه مطبوعتری می شد.

سازمان آتشنشانی عمومی وجود نداشت، ولی شرکتهای بیمه از خود واحدهای آتشنشانی خصوصی داشتند تا زیانهای خود را محدود کنند. گرد زغالسنگ و مه گاهی دست به دست هم داده و شهر را با پرده ای چنان ضخیم می پوشانید که انسان نمی توانست دوست را از دشمن تشخیص دهد. وقتی آسمان را می شد دید، بعضی از خیابانها بر اثر دکانهای پرزرق و برق، نور و درخشش داشتند. در خیابان سترند بزرگترین و غنیترین فروشگاههای اروپا پشت شیشه های خود محصولات نیمی از جهان را به معرض نمایش می گذاردند. کمی دورتر، یک هزار دکان معرف یکصد صنعت دستی قرار داشتند، و در گوشه و کنار کارگاههای سفالسازی و کارخانه های شیشه سازی، فلزکاری، و آبجوسازی وجود داشتند. صداهای افزارمندان و پیشه وران، کالسکه ها و اسبها، دستفروشان، و خوانندگان خیابانی به سروصدا و احساس فعالیت زندگی کمک می کرد. اگر کسی خواهان منظره ای آرامتر و هوایی تمیزتر بود، می توانست در باغ عمومی سنت جیمز گردش کند یا، در مال، زنان دلفریبی را که دامنه های پرچین خود را چرخ می دادند و کفشهای ابریشمی خود را در معرض دید می گذاشتند تماشا کند. صبحها انسان می توانست از

(۱) آیا منظور لیدی مری ورتلی مانتگیو است؟

ص: ۱۰۰۹

دختران شیرفروشی که در روی چمن باغ عمومی گاوها را می دوشیدند شیر تازه بخرد، و عصرها مانند بازول کمین «زنان عشق فروش» را بکشد، یا صبر کند که شب بر روی گناهان عدیده پرده بکشد. در قسمت غربیتر، انسان می توانست در هاید پارک اسب سواری یا کالسکه رانی کند. و نیز بیلاقات تفریحی بسیاری وجود داشت، مانند واکسهال با جمعیت‌های رنگارنگ، جریبها باغ و گردشگاههای پردرخشش، و رنلی با بنای وسیع مدورش که طبقه طبقه ساخته شده بود و در آنجا مونتسارت در سن هشت سالگی برنامه اجرا کرد.

فقرا آبجو فروشی، و طبقات متوسط و بالا باشگاههایی داشتند، و میفروشیهایی برای همه طبقات دایر بودند. بورزهد و مایتر میفروشیهایی بودند که در آنها «خان بزرگ» (جانسن) شام می خورد؛ گلوب، که در نزد گولد سمیث عزیز بود؛ و دویلز تاورن، که از شخصیت‌هایی بزرگ، از بن جانسن گرفته تا دکتر سمیونل جانسن، پذیرایی کرده بود. دو محل به نام ترکزهد بودند که یکی قهوه خانه ای در سترند، و دیگری یک میفروشی در خیابان جرارد بود. این میفروشی محل باشگاه شد. علاوه بر مردان، زنان هم به میفروشیها می رفتند، و بعضی از آنها خود فروش بودند. در باشگاههایی مانند باشگاه وایت یا المک (که بعدها به نام بروکس معرف شد) اشخاص متمکن می توانستند در محل جداگانه ای میخواری یا قمار کنند و نیز تئاترهایی با همه هیجان رقابت با یکدیگر و درخشش ستارگانشان وجود داشتند.

در نزدیکی تئاترها فاحشه خانه هایی بودند. واعظان شکایت داشتند که «عموماً تعداد زیادی مردم پست، بیکاره، و بینظم به نمایشها و میانبرده های مذکور می روند، و پس از اینکه برنامه به پایان رسید، از آنجا به خانه های ننگین روی می آورند.» تقریباً همه طبقاتی که استطاعتش را داشتند مشتری زنان بدکاره بودند و در چشم فروستن بر این عادت، به عنوان اینکه در وضع جاری رشد و نمو مردان اجتناب ناپذیر است، اتفاق نظر داشتند. زنان روسپی سیاهپوستی بودند که حتی از میان نجیبزادگان مشتریانی به سوی خود جلب می کردند. بازول وضع لرد پمبروک را پس از گذراندن شبی در فاحشه خانه یک سیاهپوست، «از حال رفته» توصیف می کند.

اما کن فقیرنشین کماکان وجود داشتند. در میان طبقات پایین غیرعادی نبود که خانواده ای در یک اطاق اجاره ای زندگی کند. اشخاص خیلی فقیر در زیرزمینهای مرطوب و بدون حرارت یا در اطاقهای زیرشیروانی با طاقهایی که چکه می کرد زندگی می کردند. بعضیها روی نیمکت یا کنج در گاهیها یا زیر بساط کسبه می خوابیدند. جانسن به دوشیزه رنلدز گفت که وقتی ساعت در گاهیها و سکوهای بساط کسبه خوابیده بودند، و او سکه ای در دستشان می گذاشت تا با آن صبحانه بخرند، یک قاضی به جانسن اطلاع داد که در هر هفته بیش از بیست نفر از اهالی لندن از گرسنگی جان می سپرند. گاه گاه بیماریهای واگیردار در شهر شایع می شدند. با وجود

این، جمعیت شهر از ۶۷۴'۰۰۰ نفر در سال ۱۷۰۰ به ۹۰۰'۰۰۰ نفر در سال ۱۸۰۰ افزایش یافت. ظاهراً علت این افزایش، مهاجرت دهقانان بیزمین و همچنین توسعه بازرگانی و صنعت بود.

رودخانه تمز و بار اندازهایش پر از کشتیهای تجاری و محمولاتشان بود. یکی از معاصران نوشت: «پهنه رودخانه تمز از کشتیهای کوچک، بارکشها، و انواع قایقها، که در رفت و آمد می باشند، پوشیده است، و زیر سه پل چنان جنگلی از دکلها به طول چند کیلومتر دیده می شود که انسان تصور می کند تمام کشتیهای جهان در اینجا جمع شده اند.» دو پل جدید در این دوران افزوده شدند. این دو پل بلک فرایرز و بترسی بودند. کانالتو، که از ونیز به لندن آمده بود (۱۷۴۶ و ۱۷۵۱)، مناظر زیبایی از شهر و رودخانه کشید. نسخ چاپی این مناظر به اروپاییهای تحصیلکرده امکان می دادند که پی ببرند چگونه لندن رشد و نمو کرده و به صورت اولین بندر دنیای مسیحیت در آمده است.

از زمان رم باستان (بجز قسطنطنیه)، تاریخ شهری چنین وسیع، ثروتمند، و متنوع به خود ندیده بود. در کاخ سنت جیمز، پادشاه و ملکه و ملازمانشان، و دربار و تشریفاتش جلب نظر می کردند؛ در کلیساها روحانیان چاق و چله برای عبادت کنندگان فروتن که از واقعیات آسودگی، و از خداوند کمک طلب می کردند زیر لب اوراد خواب کننده می خواندند؛ در پارلمنت، نمایندگان اعیان و عوام سیاست بازی می کردند، و در این بازی مهره هایشان روح انسانها بود؛ در منشن هاوس، شهردار لندن و دستیاران ملبس به لباس رسمی مقرراتی درباره نمازخانه ها و فاحشه خانه ها وضع می کردند و در فکر بودند که چگونه جلو بیماری واگیردار بعدی، یا شورش آتی توده های مردم را بگیرند؛ در سربازخانه ها سربازان قمار می کردند، با زنان بدکاره در می آمیختند، و هوا را کفر آلود می ساختند؛ در دکانها خیاطان کمر خود را خم می کردند؛ سرب کاران غبار سرب استنشاق می کردند؛ جواهرسازان، ساعتسازان، کفاشان، آرایشگران، و شرابفروشان بسرعت دست به کار می شدند تا نیازهای بانوان و آقایان را برآورند؛ در خیابان گراب یا خیابان فلیت نویسندگان پرکار حمد و ثنا نثار مشتریان خود می کردند، دولت را سرنگون می ساختند، و به معارضه با پادشاه بر می خاستند؛ در زندانها مردان و زنان از بیماریهای عفونی می مردند، یا برای جنایات بزرگتر فارغ التحصیل می شدند؛ در خانه های اجاره ای و زیرزمینها اشخاص گرسنه، بدبخت، و شکست خورده با اشتیاق و به طور مداوم نظایر خود را تولید می کردند.

با همه اینها، هم جانسن و هم زندگینامه نویس او [بازول] لندن را دوست داشتند. بازول «آزادی و هوسها ... و خصوصیات عجیب اخلاقی، جمعیتهای عظیم شتاب و فعالیت اهل کسب و تفریح، زیادی تعداد اماکن تفریح عمومی، کلیساهای با شکوه، ساختمانهای عالی، و احساس رضایت از اینکه انسان می تواند هر نقشه ای را که بیش از همه برایش مطلوب است دنبال

کند بدون اینکه کسی او را بشناسد یا به او نگاه کند» - یعنی گمنامی پوشاننده و تحلیل برنده جمعیت - را می ستود. و جانسن، که از «جریان کامل صحبتهای لندن» خوشش می آمد و به آن عمق می بخشید، موضوع را با یک سطر قاطع چنین فیصله داد: «وقتی کسی از لندن خسته می شود، از زندگی خسته شده است.»

ص: ۱۰۱۲

انگلستان این دوران به موسیقی عشق داشت، ولی نمی توانست آن را ایجاد کند.

قدرشناسی از موسیقی به حد وفور وجود داشت. در تصویری که زوفانی به نام خانواده های کوپر و گور کشیده است، ما شاهد نقشی هستیم که موسیقی در خانواده های با فرهنگ ایفا می کرد. ما درباره صدها خواننده و اجرا کننده ای که برای کنسرت یادبود هندل در ۱۷۸۴ گردآوری شده بودند، مطالبی می شنویم. نشریه مورینگگ کرونیکل در شماره مورخ ۳۰ دسامبر ۱۷۹۰ خود اعلام داشت که در ماههای آینده یک سلسله کنسرت های حرفه ای، یک سلسله کنسرت های قدیمی، کنسرت های خیریه بانوان برای عصر یکشنبه ها، هفته ای دوبار برنامه های موسیقی مذهبی، و شش کنسرت سمفونی به وسیله خود آهنگساز، یعنی یوزف هایدن، اجرا می شود. این برنامه ها با ثروت امروزی لندن از لحاظ موسیقی برابری می کردند. همان طور که ونیز از اطفال یتیم گروه همسرایان تشکیل می داد، «اطفال خیریه» وابسته به کلیسای جامع سنت پول برنامه های سالانه ای اجرا می کردند که هایدن درباره آنها چنین نوشت: «هیچ موسیقی تاکنون در زندگی مرا تا این حد تحت تأثیر قرار نداده است.» کنسرت ها و اپراهای سبکی در سالن مدور رنلی و باغهای مرلبون عرضه می شدند. بیش از ده انجمن موسیقیدانان غیر حرفه ای برنامه های عمومی اجرا می کردند. رغبت انگلیسیها به موسیقی چنان به طور وسیع شناخته شده بود که حدود بیست استاد موسیقی و آهنگساز به این جزیره آمدند، مانند جمینیانی، موتسارت، هایدن، یوهان کریستیان باخ؛ و باخ در آنجا ماند.

بعد از اینکه هندل به حد افراط اپراهای جدی در انگلستان عرضه داشت، ذوق و سلیقه نسبت به این نوع اپراها در این کشور رو به کاهش گذارد. وقتی جوانی مانتسونولی فصل موسیقی سال ۱۷۶۴ را در ازیو گشود، ذوق و شوق به اپراهای جدی تا حدودی بازگشت؛ برنی

صدای او را به عنوان «نیرومندترین و پرمایه ترین سوپرانویی که از زمان فارینلی در روی صحنه نمایش ما شنیده شده است»، توصیف کرد. ظاهراً این آخرین پیروزی اپرای ایتالیایی در آن قرن در انگلستان بود. هنگامی که ساختمان اپرای ایتالیایی در لندن سوخت و از میان رفت (۱۷۸۹)، هوریس والپول شاد شد، و اظهار امیدواری کرد که این بنا دیگر از نو ساخته نشود.

اگر در این زمان در انگلستان آهنگساز قابل توجهی وجود نداشت، دو تاریخ‌نویس برجسته موسیقی بودند که آثارشان در همان سال ۱۷۷۶، یعنی سال شگفت‌انگیز انتشار انحطاط و سقوط امپراطوری روم و ثروت ملل - حتی اگر «اعلامیه استقلال آمریکا» را به حساب نیاوریم - منتشر شدند. تاریخ عمومی علم و عمل موسیقی که در پنج جلد توسط سرجان هاکینز منتشر شد، اثری ادیبانه و دقیق بود؛ با آنکه خود وی، که وکیل دعاوی و قاضی بود، موسیقیدان نبود. ارزشیابی‌های وی در سلسله عقاید انتقادی مقام خوبی داشته‌اند. چارلز برنی در کلیسای سنت پول ارگ می‌نواخت و مطلوب‌ترین معلم موسیقی در انگلستان بود. سیمای خوش و شخصیت دوستانه او، که بر هنرمندیش افزوده شده بودند، دوستی جانسن، گریک، برک، شریدن، گین، و رنلدز را (که تک‌چهره جالبی به طور رایگان از او کشید) را نسبت به وی جلب کردند. او به فرانسه، آلمان، اتریش، و ایتالیا مسافرت کرد تا مطالبی برای تاریخ عمومی موسیقی خود به دست آورد، و درباره آهنگسازان درجه اولی که در آن هنگام زنده بودند با اطلاعات دست اول صحبت می‌کرد. در حدود سال ۱۷۸۰ وی گزارش داد که «موسیقیدانان سالخورده از زیاده روی جوانان، و جوانها به سهم خود از خشکی و بیدوقی پیران شکایت می‌کنند.»

II - معماران

معماران انگلیسی در این هنگام رقابت فعالانه‌ای میان تجدید حیات سبک‌های گوتیک و کلاسیک عرضه داشتند. عظمت کلیساهای قدیمی، شکوه شیشه‌های رنگی که اینک از حیز ارتفاع افتاده و تنها یادگاری از گذشته بودند، ویرانه‌های دیرهای قرون وسطای انگلستان که بر روی آنها علف و پیچک سبز شده بود - همه اینها نیروی تخیل را برمی‌انگیخت تا قرون وسطی را کمال مطلوب بدانند، و با عکس العمل در حال گسترش نهضت رمانتیک علیه پنجره‌های دو شیشه‌ای، ستونهای بیروح، و سرستونهای روح‌فرسای سبک کلاسیک هماهنگی داشتند. هوریس والپول یک سلسله معماران درجه دوم را به کار واداشت تا خانه‌اش را به نام «ستراوبری هیل» در تویکنم به سبک و با تزئینات گوتیک بسازند (۱۷۴۸-۱۷۷۳)؛ او سالها توجه و سواس آمیز به خرج داد تا خانه خود را مأمّن سبک ضد پالادیو کند. طی سالهای پی در پی، اطاقهایی به آن افزود، تا اینکه تعداد اطاقها به بیست و دو رسید. یکی از این اطاقها به نام «گالری»، که آثار هنریش در آنجا داده شده بودند، ۱۸ متر طول داشت. بیشتر اوقات او به جای سنگ، توفال و گچ

****تصویر

متن زیر تصویر: پول سندبی: ستراوبری هیل. حد ۱۷۷۴

ص: ۱۰۱۴

به کار می برد، و حتی همان نگاه اول سستی بنا را، که از نظر تزیینات داخلی قابل بخشش بود ولی از نظر ساختمان برونی غیر قابل عفو، آشکار می ساخت. سلوین خانه «سترابری هیل» را «نان زنجیلی سبک گوتیک» می خواند، و یک شوخ طبع دیگر عقیده داشت که والپول از سه ردیف باروی شکافدار (مانند باروهایی که در قدیم برای دفاع به کار می رفتند و از شکافهای آنها تیراندازی می شد و بعداً به عنوان تزیین به کار می رفتند) بیشتر عمر کرده است. و این باروها مکرراً احتیاج به تعمیر پیدا کردند.

با وجود این آزمایشها، پالادیو و ویتروویوس در نیمه دوم قرن هجدهم هم، مانند نیمه اول آن، به صورت خدایان حامی معماری انگلستان باقی ماندند. علاقه و تمایل به سبک کلاسیک بر اثر حفریاتی که در هر کولانوم و پومپئی به عمل آمدند تقویت شد، و بر اثر شرح و وصف ویرانه های کلاسیک در آتن، پالمورا، و بعلبک گسترش یافت. سر ویلیام چیمبرز در اثر خود به نام رساله درباره معماری کشوری (۱۷۵۹) از سبک پالادیو در معماری دفاع کرد و با تجدید ساختمان سامرست هاوس (۱۷۷۶-۱۷۸۶)، که دارای یک نمای بزرگ با پنجره های سبک رنسانس و مدخلهای سبک کورنت بود، فعل را به قول افزود.

یک خانواده بسیار جالب مرکب از چهار برادر به نامهای جان، رابرت، جیمز، و ویلیام ادم از اسکاتلند آمدند تا در این نیمه قرن، معماری انگلستان را زیر نفوذ خود درآورند. رابرت نیرومندترین تأثیر را بر عصر خود گذارد. او پس از تحصیل در دانشگاه ادنبرگ، سه سال در ایتالیا گذراند و در آنجا با پیرانزی و وینکلمان آشنا شد. با توجه به اینکه کاخهای خصوصی که مورد تمجید ویتروویوس قرار گرفته بودند از صحنه رم ناپدید شده اند، و با آگاهی از اینکه یکی از اینها، یعنی کاخ دیوکلسین در سپالاتو (که اینک در یوگسلاوی به نام سپلیت معروف است)، نسبتاً دست نخورده مانده است، راه آن پایتخت دیرینه دالماسی را در پیش گرفت، مدت پنج هفته وقت صرف اندازه گیری و طراحی کرد، به عنوان یک جاسوس دستگیر ولی بعداً آزاد شد، کتابی درباره پژوهشهای خود نوشت، و با تصمیم به اینکه سبکهای رومی را در بناهای انگلستان به کار برد، به انگلستان بازگشت. در ۱۷۶۸ او و برادرانش قطعه زمین شیبدار را میان سترند و رودخانه تمز به مدت ۹۹ سال اجاره کردند، و ادلفی تراس زیباست که روی سد ساحلی رودخانه ساخته شده و دارای طاقها و طاقهای قوسی عظیم است. در این ناحیه پاره ای از شخصیتهای قابل توجه دنیای نمایش زندگی می کردند، از گریک گرفته تا برناردشا؛ رابرت همچنین تعدادی خانه های بزرگ مشهور در اینجا ساخت، مانند لوتون هو (یعنی «خانه واقع در لوتون»، در ۵۰ کیلومتری شمال لندن) که متعلق به بیوت بود. جانسن می گفت: «این یکی از جاهایی است که من از اینکه به دیدنش آمده ام، متأسف نیستم؛ و راضی کردن جانسن هم کار آسانی نبود.

بر روی هم، سبکهای کلاسیک در نبرد علیه تجدید حیات سبک گوتیک پیروز شدند. بسیاری از کاخهای بزرگ این دوران، مانند کارلتن هاوس در لندن و هرودهاوس در یورکشر، به سبک نئوکلاسیک بودند. عمر والپول کفاف نداد که شاهد بازگشت پیروزمندانه و شکوهمندانه سبک گوتیک در بنای مجلسین انگلستان (۱۸۴۰-۱۸۶۰) باشد.

III - وجود

برادران ادم به طراحی بناها و داخل بناها قانع نبودند. آنها پاره ای از زیباترین اثاثه آن زمان را ساختند. ولی نام مشهور در این زمینه تامس چپندیل است. وی در سال ۱۷۵۴ در سن سی و شش سالگی اثری به نام راهنمای آقا و مبلساز منتشر کرد که در زمینه هنر ساختن اثاثه همان موقعیتی را داشت که گفتارها، اثر رنلدز، در زمینه نقاشی. محصولات وی که معرف سبک خاص وی بودند صندلیهایی بودند که پشتی ظریف و نوار شکل، و پایه هایی زیبا داشتند. ولی وی همچنین با ساختن میزهای کشوردار، میزهای تحریر، گنجه، جای کتاب، آینه، میزهای عادی، و تختخوابهای چهارستونی که همگی برازنده، اکثراً بدیع، و غالباً سست و بیدوام بودند، اعیان و بانوان دوران سلطنت جورج سوم را مسرور می داشت.

کیفیت سستی و بیدوامی در کارهای جورج هپلویت رقیب چپندیل و جانشین آنها تامس شرانتن ادامه یافت. چنین به نظر می رسید که آنها به این نظریه برک گرویده اند که زیبایی در هنر هم، مانند زندگی، باید ظریف و بیدوام باشد. شرانتن ظرافت و زیبایی را به حد اعلای خود رسانید. تخصص او در چوب ساتین (که در شرق هند می روید) و سایر محصولات بود که نقشهای زیبایی داشتند. او با صبر و حوصله این گونه چوبها را صیقل می داد، با ظرافت آنها را رنگ می زد، و گاهی با تزئینات فلزی آنها را مرصع می کرد. در اثر خود به نام فرهنگ اثاثه (۱۸۰۲) فهرستی از ۲۵۲ نفر استاد اثاثه ساز، که در لندن یا در نزدیکی آن کار می کردند؟ ارائه کرد. در این هنگام طبقات بالا- در انگلستان از نظر برازندگی و پاکیزگی اثاثه، و ترتیب اثاثه داخل منازل خود، با فرانسویان رقابت می کردند.

آنها در طرحریزی باغهای خصوصی و عمومی سرمشق و راهنمای فرانسویان می شدند. لانسلوت براون لقبی به عنوان «امکان» یافت، زیرا وی در تشخیص امکاناتی که اراضی مشتریانش برای طرحهای عجیب و گرانقیمت داشتند بسیار سریع بود. او با همین روحیه باغهای بلنم و کیو را طرحریزی کرد. در این هنگام در مورد باغها آنچه جنبه بیگانه و غیر منتظره و جالب داشت مد شد. معابد کوچک سبک گوتیک و بتخانه های چینی به عنوان تزئینات بیرونی به کار می رفتند. سر ویلیام چیمبرز در تزئین باغهای کیو (۱۷۵۷-۱۷۶۲)، مقابر گوتیک، مساجد مغربی، و معابد چینی را به مردم معرفی کرد. جای مخصوص خاکستر مردگان از تزئینات مورد

****تصویر

متن زیر تصویر: چپندیل و هگ در سبک رابرت ادم: میز چوبی طلاکاری و نقره کاری شده

توجه برای باغها بودند، و گاهی هم خاکستر دوستان از دنیا رفته در آنها نگاهداری می شد.

هنر سفالگری رشدی تقریباً انقلابی داشت. شیشه سازی انگلستان بار محصول مشابهی در اروپا برابری می کرد. سفالگری های چلسی و داربی مجسمه های بسیار زیبایی از چینی می ساختند که معمولاً به سبک سور فرانسه بودند. ولی پر مشغله ترین مرکز سفالگری «شهرهای پنجگانه» بودند که در ستفردشر قرار داشتند. مهمترین اینها برزلم و ستوک-آن-ترنت بودند. قبل از جوسایا وجود این صنعت از لحاظ شیوه های کار و درآمد کیفیت خوبی نداشت. سفالگران عاری از ظرافت و بیسواد بودند. وقتی وزلی نخستین بار برای ایشان موعظه کرد، آنها گل به سر و رویش پرتاب کردند. خانه های آنها از کلبه تشکیل می شدند، و بازار فروش آنها بر اثر غیرقابل عبور بودن جاده ها، محدود بود. در ۱۷۵۵ یک منبع غنی کائولن (رس سفید سخت شبیه به آنچه چینها مورد استفاده قرار می دادند) در کورنوال کشف شد؛ ولی این منطقه بیش از سیصد کیلومتر از شهرهای پنجگانه فاصله داشت.

وجود در سن نهسالگی (۱۷۳۹) کار با چرخ سفالگری را آغاز کرد. کم به مدرسه رفت، ولی زیاد مطالعه می کرد؛ و مطالعه گزیده آثار باستانی مصر، اتروسک، یونان، روم، و گل (۱۷۵۲-۱۷۶۷) اثر کلوس این بلندپروازی را در او ایجاد کرد که فرمهای سفالی کلاسیک را تجدید، و با آنها رقابت کند. در ۱۷۵۳ او در کارگاه آیوی هاوس از خود کسب و کاری آغاز کرد و در اطراف آن، در نزدیکی برزلم، شهری ساخت که نام آن را اتورویا گذارد. او با نیروی یک جنگجو و دید یک سیاستمدار به شرایطی که مانع پیشرفت این صنعت می شدند حمله کرد. وسیله نقلیه بهتری برای حمل کائولن از کورنوال به کارخانه هایش ترتیب داد، برای بهبود وضع جاده ها و ساختن ترعه ها جنگید، و به هزینه انجام کارها کمک کرد. او مصمم بود از شهرهای پنجگانه راههایی به سایر نقاط جهان بگشاید. تا این زمان بازار انگلیسی برای چینی آلات خوب تحت تسلط مایسن، دلفت، و سور بود. وجود تجارت داخلی و سپس بخش بزرگی از تجارت خارجی را تسخیر کرد. تا سال ۱۷۶۳ کارگاههای سفالگری او سالانه ۵۵۰,۰۰۰ تکه به قاره اروپا و امریکای شمالی صادر می کردند. کاترین بزرگ یک دست ظروف غذاخوری شامل یک هزار قطعه سفارش داد.

تا سال ۱۷۸۵ کارگاههای سفالگری ستفردشر پانزده هزار کارگر در استخدام داشتند. وجود تخصص کار را متداول کرد، انضباط را در کارگاهها برقرار ساخت، دستمزد خوب پرداخت، و مدارس و کتابخانه هایی به وجود آورد. او در خوبی کیفیت کار مصر بود. یکی از زندگینامه نویسان اولیه وی تعریف می کند که او با پای چوبی خود به کارگاههایش می رفت و هر ظرفی را که کوچکترین مو یا ترکی داشت با دست خود می شکست. معمولاً در این گونه موارد او با گچ روی میزکار افزارمند بیدقت می نوشت: «این به درد جوسایا وجود نمی خورد.» او ابزار دقیقی را به تکوین رساند و برای نیرو دادن به دستگاههای خود ماشینهای بخار خرید.

بر اثر تولید وی به مقیاس وسیع در زمینه ظروف سفالی تجاری، مفرغ از گردش مصرف عمومی در انگلستان خارج شد. تولیدات وی دارای تنوع بسیار بودند، از لوله های گلی برای فاضلابهای لندن گرفته تا زیباترین ظروف برای ملکه شارلوت. فرآورده های خود را به دو دسته سودمند و تزئینی تقسیم کرده بود. در مورد اشیای تزئینی، با صراحت از نمونه های کلاسیک تقلید می کرد، مانند گلدانهای تجملی عقیقش؛ ولی او همچنین فرمهای جدیدی ایجاد می کرد، خصوصاً ظروف معروفی که از سنگ یشم ساخته شده، و پیکرهای یونانی که با ظرافت به رنگ سفید روی زمینه آبی برجسته کاری شده بودند قابل توجه می نمودند.

علاقه و ذوق او از حدود سفالگری بمراتب تجاوز می کرد. در آزمایشهایی که برای یافتن مخلوطهای رضایتبخشتری از خاک و مواد شیمیایی، و شیوه های بهتر حرارت دادن به عمل می آورد، یک «تفسنج» برای دماهای بالا اختراع کرد؛ این پژوهش و پژوهشهای دیگر راه ورود به انجمن سلطنتی را به روی او باز کردند (۱۷۸۳). او از اعضای اولیه «انجمن لغو بردگی» بود، و مهر آن را طراحی کرد و ساخت. برای تأمین حق رأی برای همه افراد مذکور و اصلاح پارلمان مبارزه می کرد. از آغاز تا پایان شورش، پشتیبان مستعمرات امریکایی بود. بر انقلاب فرانسه، به عنوان اینکه نوید فرانسه خوشبخت تر و مرفهتری را می دهد، درود فرستاد.

وجود این عقل و هشیاری را داشت که جان فلکسمن را برای تهیه طرحهای تازه و ظریفتر برای محصولات سفالی خود به کار بگمارد. فلکسمن از این کار با طرحهایی مبتنی بر هنر نقاشان یونانی، که ظروف را نقاشی می کردند، به نشان دادن هومر، اشیل، و دانتی پرداخت. این آثار یونانی از نظر خطوط قابل تحسینند، ولی جسمیت و رنگ ندارند، و همان اندازه جذابند که یک زن بدون گوشت جذابیت دارد. مقداری از این خاصیت سردی به مجسمه سازی فلکسمن راه یافت، مانند بنای یادبود او برای نلسن در کلیسای جامع سنت پول؛ ولی او در اثر خود به نام کوپید و مارپسا، که از مرمر ساخته شده است. در یکی از بهترین تقلیدهایی که از مجسمه سازی کلاسیک شده است، به ارائه فرمهای کاملاً با روح و جسم موفق شد. بناهای یادبود مربوط به مراسم تدفین به صورت تخصص وی درآمد؛ او از این بناها برای چترتن در بریستول، برای رنلدز در کلیسای جامع سنت پول، و برای پائولی در وستمینستر ابی ساخت. در انگلستان در همان نقشی خدمت می کرد که کانووا در ایتالیا خدمت می کرد، و آن عبارت بود از تلاش طرفداران سبک نئوکلاسیک برای تجدید زیبایی دلنواز و لذتبخش پراکسیتلس مجسمه ساز یونانی.

ما در مجسمه های نیمتنه ای که جوزف نولکنز از مردان مشهور انگلستان ساخت زیبایی کمتر ولی روح و سرزندگی بیشتری می یابیم. او، که از والدین فلاندری در لندن به دنیا آمده بود، تا سن بیست و سه سالگی در آن شهر تحصیل کرد و سپس به رم رفت. مدت ده سال در آنجا کار کرد، و اشیای عتیق واقعی یا قلابی می فروخت. پس از بازگشت به انگلستان، نیمتنه چنان

موفقیت آمیزی از جورج سوم ساخت که طولی نکشید که مورد تقاضای عموم شد. سترن، گریک، فاکس، پیت دوم، و جانسن در برابرش نشستند تا مجسمه هایشان را بسازد، و گاهی هم از این امر متأسف می شدند، زیرا نولکنز در پیکر تراشی هیچ کس را بهتر از آنچه بود نشان نمی داد. جانسن غر می زد که این مجسمه سازی وی را طوری نشان داده که گویی مسهل خورده است.

این دوران، دوران حکاکان عامه پسند بود. مردم علاقه شدیدی نسبت به شخصیت‌های نیرومندی که بر صحنه های سیاسی و غیرسیاسی گام برمی داشتند نشان می دادند. نسخ چاپی اندام و صورت آنها در سراسر انگلستان پخش می شدند. کاریکاتورای جیمز گیلری تقریباً به همان اندازه مهلک بودند که نامه های جونوس. فاکس اعتراف کرد که این تصاویر بیش از مناقشات پارلمنت او را اذیت می کردند. تامس رولندسن انسانها را به صورت وحوش مجسم می داشت، ولی مناظر مطبوعی نیز می کشید، و با تصاویر خود به نام گردشهای دکتر سینتکس چندین نسل را به خنده واداشت. پول سندبی و ادمند دیر آبرنگ را تقریباً تا سرحد کمال بسط دادند.

انگلیسیهایی که از سفر به کشورهای اروپای باختری باز می گشتند نسخ چاپی، گراوور، نقاشی، و دیگر آثار هنری با خود می آوردند. قدرشناسی از هنر گسترش یافت. هنرمندان بسرعت زیاد شدند، تشخیصی یافتند، و حق الزحمه و موقع اجتماعی خود را بالا بردند. بعضی از این هنرمندان لقب «نایب» دریافت داشتند. «انجمن تشویق هنر، صنعت و بازرگانی» (۱۷۵۴) مبالغ هنگفتی به عنوان جایزه به هنرمندان بومی می پرداخت و نمایشگاههایی ترتیب می داد. موزه بریتانیایی مجموعه آثار هنری خود را در سال ۱۷۵۹ گشود. در سال ۱۷۶۱ یک انجمن جداگانه به نام «انجمن هنر» شروع به برگزاری نمایشگاههای سالانه کرد. طولی نکشید که این انجمن به دو گروه محافظه کاران و نواندیشان تقسیم شد. محافظه کاران «آکادمی شاهی لندن» را تشکیل دادند و یک منشور و مبلغ ۵۰,۰۰۰ لیره از جورج سوم دریافت داشتند و جاشوا رنلدز را به مدت ۲۳ سال به ریاست آن گماشتند. دوران بزرگ نقاشی انگلستان آغاز شد.

IV - جاشوا رنلدز

ریچارد ویلسن رهبری این نهضت را به عهده داشت. او، که فرزند یک روحانی اهل ویلز بود، در پانزدهسالگی به لندن آمد و با کشیدن تک چهره امرار معاش می نمود. در ۱۷۴۹ به ایتالیا رفت و در آنجا، و در فرانسه، میراث نیکولا پوسن و کلود لورن را جذب کرد و آموخت که برای نقاشیهای تاریخی و مناظر بیش از تک چهره پردازی ارزش قایل شود. پس از بازگشت به انگلستان مناظری کشید که، برخلاف فضای کار، نورانی شده ولی پراز خدایان و الاهیگان و دیگر یادگارهای کلاسیک بودند. اثر او به نام رودتمز درتویکنم زیبایی خاصی دارد. این منظره منعکس کننده روح یک روز تابستانی انگلستان است: کسانی که برای آبتنی در رودخانه رفته و

****تصویر

متن زیر تصویر: پول سندبی: ستراوبری هیل. حد ۱۷۷۴

در گوشه و کنار لمیده اند، و نسیم آرام تکان محسوسی به درختان و قایقهای شرعی نمی دهد. ولی انگلیسیها اصولاً منظره نمی خریدند. آنها تک چهره هایی می خواستند که چهره های دوران شکفتگی جوانیشان را حفظ کند. ویلسن در کار خود پافشاری کرد. وی در یک اطاق نیمه مفروش واقع در خیابان تا تنم کورت در فقر زندگی می کرد و تلخی زندگی خود را با مشروبات الکلی شیرین می ساخت. در ۱۷۷۶ آکادمی شاهی با تعیین وی به عنوان کتابدار آدکامی او را از این فلاکت رهایی داد. مرگ یکی از برادرانش اموال مختصری در ویلز برایش به ارث گذارد. او سالهای آخر عمر خود را در چنان گمنامی در آنجا گذراند که هیچ نشریه ای مرگش را ذکر نکرد (۱۷۸۲).

بالعکس، دوران زندگی رنلدز عبارت از یک سلسله افتخارات و کامیابی بود. او این خوشبختی را داشت که از یک روحانی در دوشنبه دنیا آمد که یک مدرسه لاتینی داشت و به کتاب علاقه مند بود. جاشوا در میان این کتابها کتابی به نام مقاله ای درباره هنر کامل نقاشی (۱۷۱۹) یافت که جانن ریچاردسن نوشته بود. این کتاب آتش تمایل به نقاش شدن را در وجود او مشتعل کرد، و والدین با ملاحظه به این انتخاب وی روی خوش نشان دادند. آنها او را به لندن فرستادند تا نزد تامس هودسن، یکی از اهالی دون که با دختر ریچاردسن ازدواج کرده و در آن وقت مطلوبترین نقاش تک چهره پرداز انگلستان بود، تعلیم یابد. در ۱۷۴۶ پدرش درگذشت، و هنرمند جوان با دو خواهرش در محلی که امروز به نام پلیموت معروف است سکنا گزیدند. او در آن بندر معروف با دریانوردان و فرماندهان کشتیها برخورد می کرد و تک چهره شان را می کشید و دوستان باارزشی می یافت. وقتی به ناخدا آوگوستوس کپل دستور داده شد که هدایایی برای حکمران الجزایر ببرد، او حاضر شد به طور رایگان جاشوا را به مینورکا ببرد، زیرا می دانست این جوانک حسرت آن دارد که در ایتالیا به تحصیل پردازد. رنلدز از مینورکا راه رم را در پیش گرفت (۱۷۵۰).

او سه سال در ایتالیا ماند و در این مدت نقاشی و نسخه برداری می کرد. سخت می کوشید که شیوه هایی را که میکلائو و رافائل در ترسیم خطوط، رنگ، نور، سایه، ترکیب، عمق بشره، و حالت به کار برده بودند کشف کند؛ این کار برایش گران تمام شد، زیرا وقتی در بعضی از اطاقهای بدون گرمای واتیکان نسخه برداری می کرد، سرمای خورد که ظاهراً به قسمت داخلی گوش وی آسیب رساند. سپس به ونیز رفت و در آنجا آثار تیسین، تینتورتو، و ورونزه را مورد مطالعه قرار داد و آموخت که چگونه به هر کس که برای کشیدن صورتش در مقابل او می نشست وقار و ابهت یک دوج ونیز را ببخشد. در راه بازگشت به وطنش مدت یک ماه در پاریس ماند، ولی نقاشیهای آن دوران فرانسه را برای سلیقه خود بیش از حد زنانه یافت. پس از یک ماه توقف در دون، با خواهرش فرنسس در لندن مستقر شد (۱۷۵۳) و بقیه عمر را در آنجا ماند.

او با تصویر دیگری که از ناخدا کپل ساخت تقریباً بلافاصله جلب توجه کرد. در این

تصویر ناخدا خوش سیما، پراشتیاق، و مسلط نشان داده شده، و سنت ون دایک دایر بر اینکه تصاویر به صورت تمثالهای پرزرق و برق اشراف باشد احیا شده بود. رنلدز ظرف دو سال دوازده مشتری برای کشیدن تصویر پیدا کرد و به عنوان بهترین نقاش انگلستان شناخته شد. زبردستیش در تک چهره نگاری باعث محدودیت کارش شده بود. او چنان مجذوب و متبحر در کشیدن تک چهره ها شد که وقت و مهارت کافی برای کشیدن مناظر تاریخی، افسانه ای، یا مذهبی نمی یافت. معدودی تصویر خوب از این نوع، مانند خاندان مقدس والاهگان رحمت، کشید، ولی الهام و استعدادش در اینها نبود. مشتریانش نیز چنین نقاشیهایی نمی خواستند. تقریباً همه آنها پروتستان بودند و به نقاشیهای مذهبی، به عنوان اینکه مشوق بت پرستی است، روی خوش نشان نمی دادند. آنها طبیعت را دوست داشتند، ولی به عنوان یک چیز فرعی در حاشیه شخصیت و شکار خود؛ آنها مایل بودند که خود را در امان از گذشت عمر، روی دیوارخانه هایشان ببینند و نسلهای آینده را تحت تأثیر خود قرار دهند. بنابراین، آنها نزد رنلدز می آمدند، دو هزار نفر از این نوع مشتریها به او مراجعه کردند، آنها همسران و فرزندان و گاهی سگهای خود را هم نزد و می فرستادند. هیچ کدام از آنها با دلخوری از نزد او نمی رفت، زیرا نیروی تخیل پرلطف رنلدز پیوسته می توانست آنچه را که طبیعت از دادنش دریغ کرده بود، تأمین کند. هیچ گاه خاطره یک نسل یا یک طبقه مانند آنچه که در ۶۳۰ تصویر موجود رنلدز دیده می شود حفظ نشده است. در این تصاویر، سیاستمدارانی از آن دوران پر حرارت وجود دارند. بیوت در تصویری از شکوه رنگها، برک (باتوجه به سنش که سی و هشت سال بود) قدری عبوس و گرفته، و فاکس با شکم گنده و پرتمنا و شریف در سن چهل و چهار سالگی... در میان این تصاویر نویسندگان نیز هستند. والپول، سترن، گولد سمیث - که واقعاً شبیه «پول بیچاره» به نظر می رسد، گین با آن گونه های چاقش که مارکیز دو دفان - که تنها به کمک دستانش می توانست ببیند - آن را با «نشیمنگاه یک بچه» اشتباه کرد، بازول با چنان غروری که گویی او جانسن را آفریده است، و خود جانسن که رنلدز با علاقه بسیار پنج بار تک چهره اش را کشید و در ۱۷۷۲ در برابر رنلدز نشست تا بهترین صورتی را که وی تاکنون از انسانها کشیده است از وی بسازد. همچنین در میان این تصاویر خدایان صحنه نمایش به چشم می خورند: گریک که «میان کششهای متضاد الاهگان تراژدی و کمدی» قرار دارد، مری رایینسن به عنوان پردیتا، خانم اینگتن به عنوان الاه آثار کمدی، و سراسیدنز به عنوان الاه تراژدی؛ یک نفر اهل ذوق مبلغ ۷۰۰ گینی (شاید حدود ۱۸,۲۰۰ دلار) برای این شاهکار غرورآمیز به رنلدز پرداخت.

در این مجموعه بینظیر، تعداد اشرافی که برای مردمی فردگرا نظم اجتماعی برقرار می کردند، برای سیاست خارجی طرحهای پیروزمندانه می ریختند، و قانون اساسی محدود کننده ای در اختیار پادشاه قرار می دادند از همه بیشتر بود. اینها را باید نخست در جوانی خوش بر ورویشان دید، مانند لیستر دوازدهساله. این تصویر، که به نام پسرک قهوه ای رنلدز معروف است،

در مهمانخانه ای در ویلز متولد شده بود (۱۷۵۵)، در سن هجدهسالگی با

۱۰۲۰-۱۰

****تصویر

متن زیر تصویر: حکاکی جان جونز روی نقاشی سر جاشوا رنلدز: چارلز جیمز فاکس. موزه هنری مترپلین، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر : استودیو رنلدز: گالری ملی چهره ها، آلیور گلدسمیث. لندن

****تصویر

متن زیر تصویر : سر جاشوا رنلدز: دکتر سمیوئل جانسن

ص: ۱۰۲۱

با پسرک آبی پوش، اثر گینزبره به معارضه برمی خیزد. بیشتر آنها پس از گذراندن مراحل پر مخاطره زندگی خویش، بر قطر شکم خود افزودند، مانند همان آوگوستوس کپل که در ۱۷۵۳ به عنوان یک ناخدا کاملاً دلپذیر بود، ولی در ۱۷۸۰ به عنوان یک دریاسالار فوق العاده چاق و چله شده بود. با وجود این گونه گردی - قلمبگیها و ابریشم ویراق البسه، رنلدز موفق شد شهامت و غرور ملموس را در قالب رنگها و خطوط درآورد. برای مثال، شکل و شخصیت نیرومند لرد هیثفیلد را در نظر بگیرید که با رنگ سرخ خاص انگلیسیها به نحوی جسورانه مجسم شده و کلید جبل طارق را، که وی از آن به نحوی شکست ناپذیر در برابر محاصره چهارساله اسپانیاییها و فرانسویان دفاع کره بود، در دست دارد.

و به این ترتیب می رسیم به الاهگانی که در میان زنان بودند و رنلدز آنها را در میان همسران و دختران اشراف انگلستان می یافت. او که ازدواج نکرده بود، آزادی آن را داشت که همه آنها را با چشمان و قلم موی خود دوست بدارد، بینهای آنها را راست کند، خطوط چهره شان را بهتر جلوه دهد، موهای انبوهشان را مرتب سازد، و اندامشان را با چنان البسه نرم و آزادی تغییر شکل دهد که باعث شود ونوس حسرت لباس بر تن داشتن بکشد. به لیدی الیزابت کپل، مارشنس آو تویستوک، توجه کنید که لباسهای برازنده ای را برتن دارد که سالها قبل از آن به عنوان ندیمه عروس در مراسم ازدواج ملکه شارلوت پوشیده بود. بدون آن چینهای ابریشمی که بارنگ مجسم شده اند و پاهایش را (که به هر حال نمی توانست با پاهای کسانتیبه، همسر سقراط، فرق زیادی داشته باشد) پوشانده است، این زن چه صورتی پیدا می کرد؟ گاهی رنلدز آزمایش می کرد تا ببیند با یک زن که لباس ساده ای برتن داشته باشد چه می تواند بکند؛ او مری بروس، داجس آوریچمند، را نشان داد که لباسی عادی بر تن دارد و گل و بوته روی یک کوسن می دوزد. صورت مری در این تصویر از آن صورتهایی است که می تواند به خواب یک فیلسوف بیاید. تصویر خانم بووری، که وی را در حال گوش دادن به حرفهای خانم کرو نشان می دهد. از نظر سادگی لباس و نیمرخ ملکوتی نیز تقریباً دارای همان کیفیت است. در تصویر اما گیلبرت، کنتس ماونت اجکامب، صورت آرام و پرعطوفت وی حتی از تصاویر یاد شده زیبایی عمیقتری داشت؛ این تصویر زیبا در جنگ دوم جهانی بر اثر عملیات دشمن از میان رفت.

تقریباً همه این زنان بچه داشتند، زیرا قسمتی از تعهدات اشرافی آن بود که خانواده و اموال به صورت یکپارچه داوم یابند. به این ترتیب، رنلدز تصویر لیدی الیزابت اسپنسر، کنتس پمبروک، را با پسر شش ساله اش، که بعداً لرد هربرت شد، کشید؛ و صورت خانم ادوارد بووری را با دختر سه ساله اش به نام جورجیانا ترسیم کرد؛ این دختر بعداً داجس آو دونشر شد (همان زیباروی بانشاطی که با بوسه های خود، در مبارزات فاکس برای نمایندگی پارلمنت، برای او رأی می خرید) و او هم دختر سه ساله ای باز هم به نام جورجیانا داشت که رنلدز

****تصویر

متن زیر تصویر: سر جاشوا رنلدز: جورجیانا، داجس آو دونشر. مجموعه دونشر، چتسورث

تصویر هر دو آنها را کشید. این جورجیانای دوم بعداً کنتس او کارلایل شد.

و بالاخره (و شاید از همه اینها جالبتر) خود بچه ها بودند، که یک تالار پر از تصاویر آنان بود، و تقریباً همه آنها با خصوصیات فردی و غیرقابل استنساخ ترسیم شده اند و کیفیات روحی آنها در احساس ناامنی و سرگشتگی طفولیت با همدردی درک شده است. همه جهانیان شاهکار رنلذ را در این زمینه می شناسند و آن سن معصومیت نام دارد که وی در سال ۱۷۸۸، یعنی در آخرین سالهای بینایی خود، کشید؛ ولی این مطلب را که چه مدت پیش از آن، ادراک وی نسبت به دوران طفولیت به صورت بصیرتی تقریباً رازورانه در آمد، از روی تکک چهره ای که وی با زیبایی وصف ناپذیر از لرد رابرت اسپنسر در سن یازدهسالگی در ۱۷۵۸ کشید می توان تعیین کرد. از آن پس، وی اطفال را در هر سنی نقاشی می کرد: در سن یکسالگی پرنسس سوفیا ماتیلدا؛ در سن دو سالگی آقای وین با بره اش؛ در سن سه سالگی دوشیزه بولز با سگش؛ در سن چهار سالگی آقای کرو که به طور کامل تقلید هنری هشتم را در آورده بود؛ و در حدود همان سن «دختر توت فرنگی فروش»؛ در سن پنجسالگی پسران برامل به نامهای ویلیام و جورج (که بعدها به «برامل زیبا» معروف شد)؛ در سن شش سالگی شاهزاده ویلیام فردریک؛ در سن هفتسالگی لرد جورج کانوی؛ در سن هشت سالگی لیدی کرولاین هاوارد؛ در سن نهسالگی فردریک، ارل او کارلایل؛ و به همین ترتیب تا به مراحل جوانی و ازدواج و اطفال بعدی می رسید.

رنلذ اذعان داشت که ترجیح می دهد تصویر اشخاص اسم و رسم دار را بکشد و می گفت: «پیشرفت کند کارها طبعاً زیبایی و آراستگی را آخرین نتیجه ثروت و قدرت می سازد» و تنها ثروتمندان می توانستند ۳۰۰ لیره ای را که وی برای «یک تصویر تمام قد با دو بچه» می خواست پردازند. به هر حال، او معدن طلا یافته بود، و طولی نکشید که سالی ۱۶,۰۰۰ لیره درآمد پیدا کرد. در سال ۱۷۶۰ خانه ای در شماره ۱۷ در میدان لستر، که در آن موقع گزیده ترین محله لندن بود، خرید؛ آن را با اثاثه تجملی مجهز کرد؛ آثار استادان قدیم را در آن گردآورد؛ و برای کارگاهش اطاقی به بزرگی یک تالار رقص برگزید. او از خود کالسکه ای داشت که تنه اش منقش به پرده های نقاشی و چرخهای آن طلا بودند؛ از خواهرش می خواست که با این کالسکه در اطراف شهر گردش کند، زیرا عقیده داشت که تظاهر اینچنینی به ثروت، ثروت بازهم بیشتری برایش خواهد آورد. در ۱۷۶۱ لقب «نایب» یافت. همه درها به روی او باز بودند و خودش هم از صاحبان نبوغ و زیبایی و آدمهای اسم و رسم دار پذیرایی می کرد. او بیش از هر فرد دیگر در انگلستان مردان اهل ادب در سر میز خود داشت. گولدسمیث دهکده متروک و بازول زندگی سمیوئل جانسن را به وی تقدیم کردند. رنلذ بود که در ۱۷۶۴ «باشگاه» را تأسیس کرد تا برای جانسن محل تجمعی از همگنانش فراهم آورد.

او قاعدتاً می بایستی خیلی جانسن را دوست داشته باشد، زیرا تکک چهره های زیادی از

او پرداخت؛ و از خودش حتی از آن هم بیشتر. رنلدز از نعمت جمال بهره ای نداشت. صورتش گلگون، و بر آن رد آبله دوران کودکی باقی بود. خطوط چهره اش نامشخص بودند. لب بالاایش تغییر شکل داده بود، زیرا وقتی در مینورکا بود، بر زمین افتاده بود. در سن سی سالگی خود را چنان تصویر کرد که دستش را سایبان چشمان خویش کرده و می کوشد از دالان هزار تویی از نور و سایه بگذرد تا به روحی که در پس صورت قرار دارد دست یابد. وی در سن پنجاهسالگی خود را در تصویری با لباس دکتری ارائه کرد، زیرا دانشگاه آکسفورد بتازگی به او درجه دکتری حقوق مدنی داده بود. بهتر از همه این سلسله تصاویر، تک چهره ای است در گالری ملی و متعلق به حدود سال ۱۷۷۵؛ در این تصویر صورتش برازنده تر است، ولی مویش خاکستری رنگ و دستش، برای بهتر شنیدن، کنار گوشش گذارده شده است - زیرا در شرف کر شدن بود.

هنگامی که در ۱۷۶۸ آکادمی شاهی هنر تأسیس شد، رنلدز به اتفاق آرا به ریاست آن انتخاب شد. مدت پانزده سال وی هر یک از فصول این فرهنگستان را با یک سخنرانی برای شاگردان می گشود. بازول در میان دوستانی بود که در نخستین سخنرانی در ردیف جلو نشسته بودند (۲ ژانویه ۱۷۶۹). بسیاری از کسانی که این نطقها را شنیدند از کیفیت عالی ادبی آن به حیرت آمدند. بعضیها فکر می کردند که برک یا جانسن آنها را می نویسند، ولی سر جاشوا مطالب زیادی از معاشرت‌ها و حشر و نشرهای خود آموخته بود و از خود، هم سبکی یافته بود و هم فکری. وی به عنوان یک عضو آکادمی طبعاً اهمیت مطالعه را مورد تأکید قرار می داد. او این عقیده را که نبوغ امکان دارد شخص را از تحصیل و تلاش زیاد بینایز دارد تقبیح می کرد؛ او «این شبح الهام» را مورد مسخره قرار می داد و اصرار می ورزید که «کار و زحمت تنها بهایی است که می توان برای شهرت پابرجا پرداخت.» علاوه بر آن، می گفت: «از هر فرصت باید استفاده کرد تا آن عقیده ناصحیح و عوامانه را مردود داشت که قواعد در حکم غل و زنجیری هستند که بر پای نبوغ بسته شده اند.» در جریان پرورش یک هنرمند سه مرحله باید وجود داشته باشد: نخست آموزش است، یعنی آموختن قواعد، طرز طراحی، رنگامیزی و انتخاب نمونه (مدل)؛ دوم مطالعه در آثار استادانی که گذشت زمان بر آثار آنها صحه گذارده است. بر اثر چنین مطالعاتی «آن کمالاتی که در میان استادان گوناگون پراکنده اند اینک در یک اندیشه کلی جمع آوری می شوند، و این اندیشه کلی از این پس ذوق و سلیقه شاگرد را تحت قاعده و نظم درمی آورد و نیروی تخیل وی را گسترش می دهد؛ ... سومین و آخرین دوران، شاگرد را از انقیاد نسبت به هر نوع مرجعی غیر از آنچه خودش متکی بر عقل می داند، آزاد می سازد.» تنها در این مرحله است که شاگرد باید دست به ابداع و ابتکار بزند. «شاگرد پس از اینکه قضاوت خود را بر پایه درستی مستقر کرد و حافظه خود را خوب انباشت، اینک می تواند بدون احساس بیم، نیروی تخیل خود را به مورد آزمایش گذارد. فکری که به این ترتیب

تحت انضباط قرار گرفته است ممکن است برای ابراز پرشورترین ذوقها آزاد گذارده شود و در مرزهای شدیدترین زیاده روی با جسارت در حال کار و حرکت باشد.»

هوگارت استادان قدیم را به عنوان «استادان سیاه» مردود دانسته، و اندرز داده بود که طبیعت به نحوی واقعینانه ترسیم شود. رنلدز عقیده داشت که این کار باید تنها در حکم تدارک برای هنر کمال یافته تری باشد. «از خود طبیعت نباید تقلید خیلی نزدیک کرد. تمایل هنرمند واقعی باید وسعت بیشتری داشته باشد. او باید به جای تلاش در سرگرم ساختن بشریت با تقلیدهای ناب و دقیق خود، سعی کند با عظمت اندیشه های خویش آنها را بهبود بخشد. ... و کوشش کند که با در قید در آوردن نیروی تخیل به شهرت برسد.» از دیدگاه زیبایی، همه چیز در طبیعت ناکامل است و یک نقص و یا عیب در آن وجود دارد. هنرمند راه برطرف کردن این نقص یا عیب را از آثار مخلوق خود می آموزد و کیفیات عالی موجود در اشکال ناقص متعدد را در یک کمال مطلوب ترکیب می کند. «هنرمند طبیعت را به کمک خود طبیعت تصحیح، و وضع ناکامل آن را با وضع کاملتر آن اصلاح می کند. این موضوع حالت کامل طبیعت، که هنرمند آن را زیبایی کمال مطلوب می داند، اصل بزرگ راهنمایی کننده ای است که به وسیله آن آثار نبوغ آمیز تحقق می یابند.» برای تشخیص ناقص از کامل، و عالی از پست، و برای تزکیه و بالابردن نیروی تخیل، هنرمند باید خود را به کمک ادبیات و فلسفه و با «مصاحبت اشخاص دانشمند و دارای نبوغ» غنی کند. این همان کاری است که رنلدز انجام داده بود.

رنلدز در ۱۷۸۲ دچار حمله فلج شد، که از آن تا حدودی بهبود یافت. مدت هفت سال دیگر به نقاشی ادامه داد. سپس چشم چپش را غبار گرفت و کمی بعد بینایی خود را از دست داد. در ۱۷۸۹ چشم راستش شروع به از کار افتادن کرد، و او قلم موی خود را زمین گذاشت، و از این امر مغموم بود که کوری تقریباً کامل به کری تقریبی که از بیست و هفتمین سال عمرش او را ناچار ساخته بود از سمعک استفاده کند، افزوده می شد. در ۱۰ دسامبر ۱۷۹۰ آخرین سخنرانی خود را ایراد کرد. وی ایمان خود را به اصول آکادمیک و محافظه کارانه سخنرانیهای قبلی خویش تکرار کرد و اندرز خویش را درباره اینکه قبل از رنگها باید به مطالعه خطوط پرداخت و پیش از تلاش برای ابداع باید به مطالعه در آثار کلاسیک پرداخت، تجدید کرد. او گفته خود را با مدح از میکلائز پایان داد:

چنانچه من می توانستم بار دیگر زندگی خود را آغاز کنم، در همان راهی که آن استاد بزرگ گام برداشت قدم می گذاشتم. برای مردی بلند همت بوسیدن گوشه لباس او و کسب کوچکتترین فیضی از کمالات وی افتخار و مزیتی مکفی خواهد بود. من، نه بدون غرور، عقیده دارم که این سخنرانیها گواهی بر ستایش من از آن مرد واقعاً الهی است، و مایلم آخرین کلامی که در این آکادمی و از اینجا بر زبان می آورم، نام میکلائز باشد.

این تک چهره پرداز نام در ۲۳ فوریه ۱۷۹۲ در گذشت، و نه نجیزاده، با غرور جسد وی را به کلیسای جامع سنت پول بردند.

رنلدز مرد دنیا بود، و حاضر بود احترام و اطاعتی را که لازمه مقبولیت اجتماعی بود به جا آورد؛ گینزبره شخصی فردگرا با احساسات تند بود، و وقتی از وی خواسته می شد که شخصیت و هنرش را به عنوان بهای موفقیت قربانی کند، سخت به خشم می آمد. والدینش از نظر مذهبی جزو ناسازگاران بودند. تامس استقلال فکری آنها را بدون تقدسشان به ارث برد. درباره فرار کردن او از مدرسه در موطنش سادبری برای گردش در نقاط خارج شهر، کشیدن مناظر درختان و آسمان و گله احشامی که در مزارع می چریدند یا در کنار آبیگری آب می آشامیدند داستانهایی گفته می شود. وقتی که تا سن چهاردهسالگی همه درختانی را که در همسایگی خود داشت کشید، از پدرش اجازه گرفت به لندن برود تا به تحصیل هنر بپردازد. در آنجا، به طوری که از اندرز بعدی وی به یک بازیگر جوان برمی آمد، به مطالعه زنان شهر پرداخت. او گفت: «در خیابانهای لندن این سو و آن سوندو، به تصور اینکه مناظری از طبیعت را درمی یابی، و با این کار خود سلامت مزاجت را به خطر نیفکن. این در حکم نخستین آموزشگاه من بود، و من در مورد زنان مطالعات عمیقی دارم. بنابراین، شما می توانید به من اجازه دهید که شما را به احتیاط وادار کنم.»

ناگهان وی، که هنوز بیش از نوزده سال نداشت، با یک دختر شانزدهساله اسکاتلندی به نام مارگارت بر ازدواج کرد. بیشتر توصیفها حاکی از آن بودند که مارگارت دختر نامشروع یک دوک بود، ولی درآمد سالانه ای به مبلغ ۲۰۰ لیره داشت. در ۱۷۴۸ آنها در ایسویچ مستقر شدند. تامس به یک باشگاه موسیقی پیوست، زیرا به موسیقی علاقه داشت و چندین ساز می نواخت. «من برای امرار معاش چهره می سازم، به خاطر علاقه ای که دارم منظره می کشم، و موسیقی می نوازم چون نمی توانم جلو خود را بگیرم.» او در آثار نقاشان هلندی که منظره می کشیدند عامل تقویت کننده ای برای علاقه خود نسبت به طبیعت یافت. فیلیپ ثیکنس، فرماندار دژ لندگارد که در آن نزدیکی بود، به او مأموریت داد که دژ، تپه های اطراف، و هریچ را نقاشی کند؛ سپس به او اندرز داد که درباث به دنبال مشتریان ثروتمندتر و بیشتری بگردد.

گینزبره در سال ۱۷۵۹ به باث وارد شد و به جای اینکه دنبال نقاشان بگردد، به جستجوی موسیقیدانان پرداخت، و طولی نکشید که یوهان کریستیان باخ در شمار دوستانش درآمد. او روحیه و حساسیت یک موسیقیدان را داشت و در نقاشیهای خود موسیقی را به گرمی رنگ و زیبایی خطوط تبدیل کرد. باث دارای مجموعه های هنری خوبی بود، و در این هنگام وی می توانست در مناظری که توسط کلود لورن و گاسپارپوسن، و صورتهایی که توسط ون دایک کشیده شده بودند به مطالعه بپردازد. او وارث شیوه انگلیسی ون دایک شد، و صورتهایی می کشید که عالیتین ظرافت هنر را به برجستگی شخصیت و برازندگی البسه می افزود.

****تصویر

متن زیر تصویر: تامس گینزبره: گری بارفروشی

در باث پاره ای از بهترین آثار خود را به وجود آورد. خانواده شریدن در آنجا زندگی می کرد. گینزبره تصویر همسر جوان و زیبای ریچارد را کشید. او همه هنرمندی در حال بلوغ خود را بر تصویری به نام خان گراهام محترم نثار کرد. لباس سرخ رنگ خانم گراهام با چینها و تاهای خود به او امکان می داد که ظریفترین درجات رنگ و سایه را به کار برد. وقتی که این تصویر در آکادمی شاهی لندن به معرض نمایش گذارده شد (۱۷۷۷)، به نظر بسیاری از ناظران چنین می آمد که درخشش آن از آنچه که تا آن وقت رنلدز کشیده بود بیشتر می نماید. در حدود سال ۱۷۷۰ گینزبره جانشن باتل، پسر یک آهنکار، را در قالب پسرک آبی در آورد که گالری هنری هانتینگن برای آن ۵۰۰,۰۰۰ دلار پرداخت. رنلدز با اطمینان اظهار داشته بود که با رنگ آبی هیچ تصویر قابل قبولی نمی توان کشید. رقیب وی، که در حال رو آمدن بود، پیروزمندانه به استقبال این مبارزه رفت، و از آن پس رنگ آبی رنگ مطبوعی در نقاشی انگلیسی شد.

در این هنگام همه افراد سرشناس در باث مایل بودند برای کشیدن تصویرشان در برابر گینزبره بنشینند. ولی او به یکی از دوستانش گفت: «من از کشیدن صورت به جان آمده ام و خیلی مایلم «ویلن بزرگ» خود را بردارم و به دهکده های دلپذیر بروم تا در آنجا بتوانم منظره بکشم و بقیه عمر را در آرامش و راحتی به سر برم.» ولی او در عوض به لندن نقل مکان کرد (۱۷۷۴) و در شومبرگ هاوس، در خیابان پل مل، اطاقهای با شکوهی به مبلغ سالی ۳۰۰ لیره اجاره کرد. او نمی خواست از لحاظ جنبه های ظاهری از رنلدز عقب باشد. وی بر سر نمایش نقاشیهایش با آکادمی نزاع و مدت چهار سال (۱۷۷۳-۱۷۷۷) از نمایش دادن آثار خود در آنجا امتناع ورزید؛ و پس از ۱۷۸۳، آثار تازه وی را تنها می شد در مراسم گشایش سالانه کارگاهش دید. منتقدان هنری نبرد عاری از لطفی را در زمینه مقایسه آثار رنلدز و گینزبره آغاز کردند. به طور کلی آثار رنلدز برتر دانسته می شدند، ولی خاندان سلطنتی طرفدار گینزبره بود، و او تصویر همه آنها را کشید. طولی نکشید که نیمی از اشراف به شومبرگ هاوس هجوم آوردند و خواستار فناپذیری خود از طریق رنگها شدند. در این هنگام گینزبره تصویر شریدن، برک، جانسن، فرانکلین، بلکستون، پیت دوم، کلایو، و دیگران را کشید. او برای پا برجا کردن وضع خود و پرداختن اجاره خانه ناچار بود خود را تسلیم تک چهره نگاری کند.

کسانی که برای کشیدن تصویرشان در برابرش می نشستند او را سختگیر می یافتند. یکی از اعیان وقتی برای کشیدن تصویرش در برابر او نشست، هرچه توانست قیافه گرفت. گینزبره بدون اینکه تصویرش را بکشد، او را روانه منزلش کرد. خطوط چهره گریک چنان در حرکت و متغیر بودند (چون این خاصیت نیمی از راز برتری وی به عنوان یک بازیگر بود) که نقاش نتوانست برای مدتی طولانی به قدر کافی وی را با قیافه ای ببیند که بتواند تصویر آن را بکشد.

****تصویر

متن زیر تصویر: تامس گینزبره: خانم گراهام محترم. گالری ملی اسکاتلند

او با رقیب گریک به نام سمیوئل فوت نیز همین مشکل را داشت. گینزبره فریاد برآورد: «آنها را به عنوان یک جفت حقه باز به جهنم بفرستید. آنها قیافه همه کس را دارند جز قیافه خودشان را.» در مورد خانم سیدنز اشکالی از نوع دیگر داشت و گفت: «خانم، لعنت بر این بینی شما، چون انتهایی ندارد.» وقتی با زنان سروکار داشت، بیش از هر موقع سرحال بود. او جذبه جنسی آنها را شدیداً احساس می کرد، ولی این جذبه را به ترکیب شاعرانه ای از رنگهای ملایم و چشمان خمار مبدل می ساخت.

وقتی دم و دستگاه پرهزینه اش به وی اجازه می داد، منظره می کشید، که برای آن خواستاران کمی وجود داشت. او اغلب کسانی را که برای کشیدن تصویر نزدش می آمدند در برابر یک صحنه روستایی قرار می داد، مانند رابرت اندروز همسرش (که در ۱۹۶۰ در یک حراج به مبلغ ۳۶۴,۰۰۰ دلار به فروش رفت). از آنجا که آنقدر پرمشغله بود که نمی توانست مستقیماً به سراغ طبیعت زنده برود، کنده های درخت، علفهای هرزه، شاخه های درختان، و انواع گلها و حیوانات را به کارگاه خود می آورد و آنها را با عروسکهای لباس پوشیده به عنوان اشخاص به صورت یک منظره ترتیب می داد؛ از روی این اشیا، با حافظه و نیروی تخیل خود منظره می کشید. در این منظره ها یک کیفیت تصنعی وجود داشت، و آن عبارت بود از فورمالیسم و نظمی که بندرت در طبیعت یافت می شد. ولی با این وجود، نتیجه کارهایش حاکی از کیفیت رایحه مطبوع و آرامش روستایی بود. در سالهای بعدی عمر خود، تعدادی تصاویر خیالی کشید که در آنها تظاهری به انطباق با واقعیت نمی کرد، بلکه عنوان خیالپردازی خود را آزاد می گذارد. یکی از اینها به نام دختر کلبه با سگ و سبو حاوی کلیه عواطف سبوی شکسته اثر گروز بود. هر دو اینها در سال ۱۷۸۵ نقاشی شدند.

تنها یک نقاش می تواند ارزش گینزبره را تعیین کند. پایه و مقام او در زمان خودش پایینتر از رنلدز دانسته شد. طراحی او به عنوان اینکه عاری از دقت است، ترکیب بندیش به عنوان اینکه فاقد به هم پیوستگی است، و افرادی که نقاشی می کرد به عنوان اینکه خوب به خود حالت نگرفته اند مورد انتقاد قرار می گرفتند؛ ولی خود رنلدز درخشش خیره کننده رنگامیزی رقیب خود را می ستود. در آثار گینزبره کیفیتی شاعرانه و موسیقایی وجود داشت که تک چهره نگار بزرگ (رنلدز) نمی توانست آن را بخوبی درک کند. رنلدز نحوه تفکری مردانه تر داشت و در تجسم قیافه مردان توفیق بهتری یافت. روحیه گینزبره بیشتر جنبه رمانتیک داشت و ترجیح می داد زنان و پسر بچه ها را نقاشی کند. او فاقد آن آموزش در زمینه سبکهای کلاسیک بود که رنلدز در ایتالیا به دست آورده بود؛ و از آن معاشرت و حشرونشر تحرک آوری که فکر و هنر رنلدز را غنی می ساخت بی بهره بود. گینزبره کمتر مطالعه می کرد، علائق فکری اندکی داشت، و از محفل لطیف طبعان که در اطراف جانسن گرد می آمدند روی می گرداند. او دست و دل باز بود، ولی زود تحت تأثیر احساسات قرار می گرفت؛ دیدی انتقادی داشت. هرگز نمی توانست

*****تصویر

متن زیر تصویر: تامس گینزبره: سرا سیدنز. گالری ملی، لندن

با شکیبایی به بحثهای رنلدز یا قضاوت‌های جانسن گوش دهد. با این وصف، او دستی شریدن را تا پایان حفظ کرد.

بتدریج که بر سنش افزوده شد، کیفیت مالیخولیایی به خود گرفت، زیرا روحیه رمانتیک چنانچه جنبه مذهبی به خود نگیرد، در برابر مرگ عاجز خواهد ماند. در بسیاری از منظره‌های گینزبره، در میان گیاهان انبوه و چمنزار سرسبز، یک درخت خشک به عن $S...O$ «نشانه مرگ» خودنمایی می‌کند. شاید او حدس می‌زد که سرطان مشغول از بین بردن وی است، و از فکر اینکه دردی چنان طولانی در انتظارش می‌باشد به طور روزافزون احساس تل $I...A$ می‌کرد. چند روز پیش از مرگ نامه‌ای آشتی‌جویانه به رنلدز نوشت و از او خواست که از وی دیدن کند. رنلدز به دیدنش رفت، و این دو نفر که خودشان بیش از آنکه با یکدیگر نزاع کرده باشند موضوع بحث وجدل افراد کم‌اهمیت تر قرار گرفته بودند، به صحبت دوستانه‌ای پرداختند. وقتی که O از یکدیگر جدا شدند، گینزبره گفت: «خداحافظ، تا اینکه در دنیای دیگر یکدیگر را ببینیم و ون دایک هم در جمع ما باشد.» در دوم اوت ۱۷۸۸ در سن شصت و یک سالگی در گذشت.

رنلدز در حمل جسد او به محوطه کلیسای کیو به شریدن پیوست. چهار ماه بعد رنلدز در چهاردهمین سخنرانی خود از وی تجلیل شایسته‌ای به عمل آورد. او با صراحت معایب و جنبه‌های عالی کار گینزبره را متذکر شد، وی افزود: «اگر این ملت در هر صورت نبوغ کافی برای آن پیرورد که برای ما امتیاز پرافتخار ایجاد یک مکتب انگلیسی را تحصیل کند، نام گینزبره در تاریخ هنر در میان نخستین بانیان آن مکتب رو به گسترش به نسل‌های آینده منتقل خواهد شد.»

جورج رامنی برای رسیدن به شهرت رنلدز و گینزبره تلاش کرد، ولی نقص تحصیلات، سلامت، و اخلاقش وی را در نقشی پایتتر نگاه می‌داشت. او که پس از دوازدهسالگی از تحصیلات بهره‌ای نگرفته بود، در دکان نجاری پدرش در لنکشر تا سن نوزدهسالگی کار کرد. طراحی‌های وی باعث شدند یکی اهالی محل، که آدم بیعاری بود، او را تحت تعلیم قرار دهد. در سن بیست و دوسالگی شدیداً بیمار شد و پس از بهبود با پرستار خود ازدواج کرد. کمی بعد بیقرار شد، همسرش را ترک گفت، و در جستجوی بخت خود روان شد. در مدت سی و هفت سال، تنها دوبار با همسر خود ملاقات کرد، ولی قسمتی از درآمد خود را برای او می‌فرستاد. در آمدش برای اینکه از پاریس و رم دیدن کند کافی بود، و در این شهرها تحت تأثیر گرایش نئوکلاسیک قرار گرفت؛ پس از بازگشت به لندن، بر اثر توانایی خود به بخشیدن وقار و برازندگی به کسانی که تصویرشان را می‌کشید، مشتریانی جلب کرد. یکی از اینها اما لاین بود که بعدها لیدب همیلتن شد. رامنی چنان اسیر زیبایی او شد که وی را به صورت الاهی، کاساندرای کیرکه، مریم مجدلیه، ژاندارک، و قدیس مجسم کرد. در ۱۷۸۲ وی تک‌چهره‌ای از لیدی

****تصویر

متن زیر تصویر: هنری ریبرن: لرد نیوتن. گالری ملی اسکاتلند

ساذرلند نقاشی کرد که برای آن ۱۸ لیره دریافت داشت. این تصویر اخیراً به مبلغ ۲۵۰'۰۰۰ دلار به فروش رفت. در ۱۷۹۹ او که از لحاظ جسمی و روحی از پای افتاده بود، نزد همسرش بازگشت، همسرش بار دیگر، همانطور که چهل و چهار سال پیش از آن کرده بود، پرستاری او را عهده دار شد. رامنی سه سال با حالت فلج به زندگی ادامه داد و در ۱۸۰۲ درگذشت.

بر اثر کارهای جرج رامنی، رنلدز، و گیتزبره، انگلستان در نیمه دوم قرن هجدهم، چه در زمینه نقاشی و چه در زمینه سیاسی و ادبی، به جریان کامل تمدن اروپا پیوست.

ص: ۱۰۳۰

I - ایرلند عصر گرتن

یک مسافر انگلیسی که در ۱۷۶۴ از ایرلند دیدن می کرد، توضیح داد که چرا فقرا به جنایت روی می آوردند. او گفت:

از یک دهقان ایرلندی که در وضعی فلاکتبار در نهایت فقر به سر می برد، و در چنین حالتی اگر نخستین کسی که با او برخورد می کند ضربه ای بر سر او بزند و او را همیشه از زندگی تحت فشار و توأم با فقرش آسوده کند، او به دلایلی این عمل را دوستانه و ارزشمند می پندارد، چگونه می توان انتظار داشت که از عدالت یا مجازات هراس داشته باشد؟ ... اینکه بسیاری از آنها ... وضع پست خود را با شکیبایی تحمل می کنند در نظر من دلیل کافی بر نزاکت طبیعی خلق و خوی آنهاست.

مالکان، که تقریباً همه پروتستان بودند، مستقیماً یا بیش از سایرین، بر دهقانان که تقریباً همگی کاتولیک بودند ظلم و ستم وحشیانه روا نمی داشتند؛ معمولاً صاحبان اراضی در انگلستان زندگی می کردند و خونی را که مال الاجاره شان به آن آغشته بود نمی دیدند، بلکه واسطه هایی که اراضی مالکان را به اجاره می گرفتند این مال الاجاره را بزور از دهقانان وصول می کردند. این واسطه ها بودند که تاسرحد امکان از دهقانان پول می گرفتند، تا آنجا که دهقانان ناچار بودند با سبب زمینی تغذیه کنند و جامه ژنده بپوشند.

در ۱۷۵۸، به علت اینکه بیماری دامهای انگلستان را سرعت کاهش می داد، به ایرلند اجازه داده شد به مدت پنج سال احشام زنده به انگلستان صادر کند. اراضی زیادی در ایرلند - از جمله اراضی عمومی که قبلاً مورد استفاده کشاورزان اجاره دار بودند - از زیر کشت خارج، زود هنگام (به قول سرویلیام پتی. به محض اینکه توانایی جسمانی آن را پیدا می کردند) به مسائل خود می افزودند. ظاهراً علت این کار این بود که آنها امیدوار بودند که فرزندانشان بزودی خرج

خود را در آورند و به پرداخت مال الاجاره کمک کند. به این ترتیب، با وجود بالا بودن میزان مرگ و میر، جمعیت ایرلند از ۳'۱۹۱'۰۰۰ نفر در سال ۱۷۵۴، به ۴'۷۵۳'۰۰۰ نفر در ۱۷۹۱ افزایش یافت.

اوضاع صنعتی امیدوار کننده می شد. بسیاری از پروتستانها و بعضی از کاتولیکها دست به کار تولید منسوجات کتان، پشمی، نخی، ابریشمی، یا شیشه سازی شده بودند. در ربع آخر قرن، پس از اینکه گرتن موفق شد تعدیلی در محدودیتهای انگلستان نسبت به مصنوعات و بازرگانی ایرلند فراهم کند، طبقه متوسطی به وجود آمد که در حکم اهرمی اقتصادی برای آزادی امور سیاسی و رشد فرهنگی بود. دUBLIN از مراکز عمده آموزش و پرورش، موسیقی، نمایش نویسی، و معماری در جزایر بریتانیایی شد. ترینیتی کالج بتدریج به صورت یک دانشگاه در می آمد و در آن زمان از خود فهرست بلند بالایی از فارغ التحصیلان برجسته داشت. اگر ایرلند پرتوهای درخشان خود مانند برک، گولد سمیث، شریدن، سویفت، و بار کلی را در خاک خود نگاه داشته بود، همپای درخشانترین ملل آن دوران پرتو افکنی می کرد. پس از ۱۷۶۶، نایب السلطنه، به جای اینکه سالی یک بار از دUBLIN دیدار کوتاهی به عمل آورد، آنجا را موطن دائمی خود ساخت. در این هنگام بناهای عمومی معظم و عمارات باشکوه برپا شدند. تئاترهای دUBLIN، از نظر کیفیت عالی آثاری که روی صحنه می آوردند، با تئاترهای لندن رقابت می کردند. در این شهر مسیحا، اثر هندل، بری نخستین بار اجرا شد و مورد استقبال قرار گرفت (۱۷۴۲)، و تامس شریدن نمایشنامه های موفقیت آمیز بسیاری، که بعضی از آنها را همسرش نوشته بود، روی صحنه آورد.

البته مذهب مسئله عمومی و بحث اصلی ایرلند بود. ناسازگاران - پرسبیتریان، استقلالیان (پیرایشگران)، و باتیستها - طبق «قانون آزمون» از مشاغل رسمی و پارلمنت مستثنا داشته می شدند. به موجب این قانون، لازم بود که آیینهای مقدس طبق رسوم کلیسای انگلیکان انجام شوند تا شرط لازم برای انتخاب به مشاغل یادشده فراهم آید. قانون رواداری مذهبی سال ۱۶۸۹ شامل ایرلند نمی شد. پرسبیتریان آلستر (در شمال ایرلند) بیهوده علیه این محرومیتها اعتراض می کردند. هزاران نفر از آنها به امریکا مهاجرت کردند، و در آنجا بسیاری از آنان، با فداکاری، در ارتش انقلابیون جنگیدند.

از جمعیت ایرلند هشتاد درصد کاتولیک بودند، ولی هیچ کاتولیکی نمی توانست به نمایندگی پارلمنت انتخاب شود. تنها معدودی کاتولیک صاحب زمین بودند. پروتستانها اجاره های مادام - العمر دریافت می داشتند. ولی به اجاره داران کاتولیک ملکی به مدت بیش از سی و یک سال اجاره داده نمی شد، و آنها ناچار بودند دوسوم سود خود را به عنوان مال الاجاره بپردازند. مدارس کاتولیک مجاز به کار نبودند، ولی مقامات رسمی قانون مربوط به منع عزیمت ایرلندیها به خارج برای تحصیل را اجرا نمی کردند. بعضی از دانشجویان کاتولیک به ترینیتی کالج راه می یافتند، ولی نمی توانستند دانشنامه دریافت دارند. عبادت به شیوه کاتولیکی مجاز بود، ولی از نظر

قانون وسیله ای برای تعلیم و آماده ساختن کشیشهای کاتولیک وجود نداشت؛ اما داوطلبان شغل کشیشی می توانستند به آموزشگاههای مذهبی دیگر کشورهای اروپایی بروند. بعضی از این دانشجویان رفتار خوش مشربانه و نظریات آزادمنشانه مقامات روحانی فرانسه و ایتالیا را اختیار کردند و وقتی به عنوان کشیش به انگلستان باز می گشتند، در سر میز غذای پروتستانهای تحصیلکرده با حسن قبول روبه رو می شدند و به تعدیل تعصب از هر دو طرف کمک می کردند. تا هنگامی که هنری گرتن وارد پارلمنت ایرلند شد (۱۷۷۵)، نهضت آزادی کاتولیکان مورد حمایت هزاران پروتستان، هم در انگلستان و هم در ایرلند، قرار گرفته بود.

در ۱۷۶۰ ایرلند زیر نظر یک نایب السلطنه، که توسط پادشاه انگلستان منصوب می شد و در برابر وی مسئول بود، و یک پارلمنت که مجلس اعیان آن تحت تسلط اسقفهای انگلیکان، و مجلس عوام آن زیر نفوذ مالکان وابسته به کلیسای انگلیکان و حقوق بگیران دولتی بود، اداره می شد. انتخابات پارلمانی تابع همان «باروهای فاسد و اختصاصی» بود که در انگلستان وجود داشتند. چند خانواده مهم که به «کارگزاران» معروف بودند، همان طور که مالک خانه های خود بودند، مالک باروهای خود نیز بودند.

مقاومت کاتولیکها در برابر حاکمیت انگلستان بر آنان پراکنده و بی تأثیر بود. در ۱۷۶۳، گروههایی از کاتولیکها به نام «سفید پسران» (به علت پیراهنهای سفیدی که روی لباسهایشان می پوشیدند) در نقاط خارج از شهر می گشتند، حصارهای تحدید حدود اراضی را می کنند، احشام را فلج می کردند، و مأموران وصول مالیات یا عشریه را مورد حمله قرار می دادند. رهبران این گروهها دستگیر و به دار آویخته شدند، و شورش پایان رسید. نهضت برای آزادی «ملی» وضع بهتری داشت. در ۱۷۷۶ بیشتر سربازان انگلیسی برای خدمت در امریکا از ایرلند بیرون برده شدند؛ در همان هنگام اقتصاد ایرلند به علت قطع تجارت با امریکا دچار رکود شد. پروتستانهای ایرلند برای جلوگیری از شورش داخلی یا هجوم خارجی، یک ارتش به نام «داوطلبان» تشکیل دادند. «داوطلبان» از لحاظ تعداد و قدرت روبه گسترش گذاردند، تا اینکه تا سال ۱۷۸۰ در زمینه سیاست نیرویی سهمگین شدند. با پشتیبانی این چهل هزار مرد مسلح بود که هنری فلاو و هنری گرتن به پیروزیهای خود در زمینه قانونگذاری نایل شدند.

این دو نفر هر دو در ارتش داوطلبان افسر بودند، و هر دو در میان بزرگترین خطبای کشوری بودند که می توانست برک و ریچارد شریدن را به انگلستان بفرستد و هنوز ذخیره ای از فصاحت برایش باقی بماند. فلاو در سال ۱۷۵۹ وارد پارلمنت ایرلند شد. او مبارزه شجاعانه ای را برای کاهش ارتشا، در مجلسی که نیمی از اعضای آن به دولت مقروض بودند، رهبری کرد. بر اثر شیوع همه جانبه ارتشا، شکست خورد و، در سال ۱۷۷۵، با قبول شغل نیابت خزانه داری با حقوق سالی ۳۵۰۰ لیره تسلیم شد.

در همان سال هنری گرتن توسط یک حوزه انتخاباتی دوبلن به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد. طولی نکشید که وی به عنوان رهبر اقلیت جای فلاذ را گرفت. او برنامه ای بلند پروازانه اعلام داشت که عبارت بود از: تأمین امداد برای کاتولیکهای ایرلند، آزاد کردن ناسازگاران از قید قانون آزمون، پایان دادن به تضيیقات انگلستان بر تجارت ایرلند، و احراز استقلال پارلمنت ایرلند. او با چنان نیرو، فداکاری، و موفقیتی این هدفها را تعقیب کرد که به صورت بت ملت، اعم از کاتولیک یا پروتستان، درآمد. در ۱۷۷۸ توانست لایحه ای را به تصویب برساند که به کاتولیکها امکان می داد اجاره هایی به مدت ۹۹ سال به دست آورند، و پروتستانها با همان شرایط اراضی را به ارث ببرند. یک سال بعد، به اصرار او، قانون آزمون لغو، و برای ناسازگاران حقوق کامل مدنی تأمین شد. او و فلاذ پارلمنت ایرلند و نایب السلطنه را متقاعد کردند که ادامه ایجاد موانع انگلستان بر سر راه تجارت ایرلند منجر به شدت عمل انقلابی خواهد شد. لرد نورث، که در آن وقت در رأس دولت انگلستان قرار داشت، طرفدار منسوخ کردن این تضيیقات بود. کارخانه داران انگلستان علیه منسوخ کردن این تضيیقات وی را تحت فشار قرار دادند، و او تسلیم آنها شد. ایرلندیها تحریم کالاها را انگلیسی را آغاز کردند. «داوطلبان» در برابر مجلس عوام ایرلند گرد آمدند، در حالی که اسلحه در دست داشتند و توپهایی با خود آورده بودند که روی آنها نوشته شده بود «آزادی تجارت، یا این». کارخانه داران انگلستان، که بر اثر تحریم زیان دیده بودند، مخالفت خود را پس گرفتند، و دولت انگلستان و تو خود را مسترد داشت؛ در سال ۱۷۷۹ «قانون آزادی تجارت» تصویب شد.

گرتن سپس برای استقلال پارلمنت ایرلند پافشاری کرد. در اوایل ۱۷۸۰ او پیشنهاد کرد که تنها پادشاه انگلستان، «با موافقت پارلمنت ایرلند»، بتواند برای ایرلند قانونگذاری کند، و بریتانیای کبیر و ایرلند تنها با رشته یک پادشاه مشترک با یکدیگر پیوند داشته باشند. این پیشنهاد با شکست روبه رو شد. «داوطلبان» با یک نیروی ۲۵'۰۰۰ نفری در دنگانن تجمع کردند (فوریه ۱۷۸۲) و اعلام داشتند که اگر استقلال قانونگذاری اعطا نشود، وفاداری آنها نسبت به انگلستان متوقف خواهد شد. در ماه مارس دولت سالخورده لرد نورث سقوط کرد، و راکینگهم و فاکس به قدرت رسیدند. در خلال این احوال، کورنوالیس در یورکتاون تسلیم شده بود (۱۷۸۱). فرانسه و اسپانیا در جنگ علیه انگلستان به امریکا پیوسته بودند، و انگلستان نمی توانست در این هنگام با یک شورش در ایرلند روبه رو شود. در ۱۶ آوریل ۱۷۸۲ پارلمنت ایرلند به رهبری گرتن استقلال قانونگذاری خود را اعلام داشت؛ یک ماه بعد، انگلستان این امر را پذیرفت. پارلمنت ایرلند تصویب کرد مبلغ ۱۰۰'۰۰۰ لیره به گرتن، که شخصی نسبتاً بیچیز بود، داده شود. گرتن نیمی از این مبلغ را قبول کرد.

البته این امر در حکم یک پیروزی برای پروتستانهای ایرلند بود، نه برای کاتولیکهای آن. وقتی گرتن - که اسقف انگلیکان به نام فردریک هروی از او با قدرت پشتیبانی می کرد - در

صدد برآمد که تاحدی آزادی کاتولیکها را تأمین کند، حداکثر کاری که توانست (در آنچه تاریخ‌نویسان «پارلمنت گرتن» می‌نامند) انجام دهد این بود که برای کاتولیکهای صاحب ملک حق رأی تحصیل کند (۱۷۹۲). این چند تن حق انتخاب کردن را به دست آوردند، ولی حق انتخاب شدن به عضویت پارلمنت، مشاغل شهرداری، یا مشاغل قضایی را نتوانستند کسب کنند. گرتن به انگلستان رفت، موفق شد به عضویت پارلمنت انگلستان انتخاب شود، و در آنجا به مبارزه خود ادامه داد. او در سال ۱۸۲۰ درگذشت. نه سال قبل از مرگ وی، پارلمنت «قانون کمک به کاتولیکها» را تصویب کرد، که به کاتولیکها اجازه ورود به پارلمنت ایرلند را می‌داد. عدالت نه تنها کور است، بلکه لنگ نیز هست.

II - دور نمای اسکاتلند

هنگامی که اتحاد سال ۱۷۰۷، با ایجاد یک پارلمنت مشترک، اسکاتلند و انگلستان را با یکدیگر یکی کرد، مردم لندن بشوخی گفتند که نهنگ یونس را بلعیده است؛ هنگامی که بیوت (حد ۱۷۶۲) تقریباً بیست تن اسکاتلندی را در خدمت دستگاه دولتی انگلستان درآورد، شوخ طبعان می‌گفتند که یونس مشغول بلعیدن نهنگ است. از نظر سیاسی نهنگ پیروز شد. شانزده نفر اعیان نجیزاده اسکاتلندی و چهل و پنج عضو مجلس عوام در میان ۱۰۸ نجیزاده انگلیسی (عضو مجلس اعیان) و ۵۱۳ نفر عضو مجلس عوام غرق بودند. اسکاتلند سیاست خارجی و تاحدود زیادی اقتصاد خود را تسلیم قوه مقننه ای می‌کرد که تحت تسلط پول و افکار انگلیسیها قرار داشت. این دو کشور خصومت پیشین خود را فراموش نکرده بودند. اسکاتلندیها از نابرابری بازرگانی میان یونس و نهنگ شکایت داشتند، و سمیوئل جانسن، با عبارت و کلمات آکنده از تعصب شدید ملی، از عمل نهنگ در گاز گرفتن حمایت می‌کرد.

اسکاتلند در ۱۷۶۰ حدود ۱'۲۵۰'۰۰۰ نفر جمعیت داشت. میزان تولد و تناسل بالا بود، ولی میزان مرگ هم دست کمی از آن نداشت. ادم سمیث حدود سال ۱۷۷۰ گفت: «به من گفته شده است که در هایلندز اسکاتلند این یک امر غیرعادی نیست که مادری که بیست بچه زاییده است، تنها دوتن از آنها را زنده داشته باشد.» رؤسای طوایف هایلندز مالک تقریباً همه اراضی بیرون شهرها بودند، و زارعان اجاره دار را روی زمینی سنگلاخ، که بارانهای شدید تابستان و برفهای زمستان از ماه سپتامبر تا ماه مه آنها را عذاب می‌داد، در فقری بدوی نگاه می‌داشتند. میزان مال الاجاره بکرات افزایش می‌یافت. در یک مزرعه، ظرف بیست و پنج سال، مال الاجاره از ۵ لیره به ۲۰ لیره بالا رفت. بسیاری از دهقانان که گریزی از فقر در موطن خود نمی‌یافتند، به امریکا مهاجرت کردند؛ و به طوری که جانسن می‌گفت: «یک رییس غارتگر می‌توانست از املاک خود بیابان بی آب و علفی به وجود آورد.» مالکان کاهش ارزش پول را بهانه افزایش

مال الاجاره قرار می دادند. در معادن زغالسنگ و نمک وضع حتی از این هم بدتر بود. در این معادن، تا ۱۷۷۵، کارگران مادام العمر اجیر کار خود بودند.

در شهرهای لوندز اسکاتلند، انقلاب صنعتی باعث رونق کار یک طبقه متوسط روبه گسترش و پرفعالیت شد. در جنوب باختری اسکاتلند کارخانه های نساجی همه جا دیده می شدند. جمعیت گلاسگو بر اثر صنایع و بازرگانی خارجی از ۱۲,۵۰۰ نفر در سال ۱۷۰۷، به ۸۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۸۰۰ افزایش یافت. این شهر دارای حومه ثروتمند، خانه های اجاره ای فقیرنشین، و یک دانشگاه بود. در سالهای ۱۷۶۸-۱۷۹۰ یک ترعه ساخته شد که رودخانه های کلاید و فورث را به یکدیگر متصل کرد؛ و به این ترتیب یک راه تجاری سراسر آبی میان جنوب باختری صنعتی و جنوب خاوری سیاسی به وجود آمد. ادنبورگ، که در ۱۷۴۰ حدود ۵۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت، کانون حکومت، فعالیت های فکری، و تجدد اسکاتلند بود. هر خانواده متمکن اسکاتلندی علاقه داشت دست کم قسمتی از سال را در آنجا بگذارند؛ بازول و برنز به اینجا می آمدند، و هیوم، رابرتسن، و ریرن در اینجا زندگی می کردند؛ در این شهر حقوقدانان مشهوری مانند ارسکین ها زندگی می کردند؛ یک دانشگاه پر ابهت و انجمن سلطنتی ادنبورگ در آن بودند؛ مقررماندهی مسیحیت اسکاتلند در این شهر قرار داشت.

کاتولیک های پیرو کلیسای رم معدود بودند، ولی همانطور که دیده ایم، تعدادشان برای ایجاد وحشت در سرزمینی که هنوز طنین صدای جان ناکس، رهبر مذهبی و مؤسس فرقه پرسبیتی اسکاتلند، در آن انعکاس داشت کافی بود. کلیسای «اسقف نشین» در میان ثروتمندان که از اسقفها و مراسم مذهبی انگلیکان خوششان می آمد، طرفداران بسیاری داشت. ولی بیشتر مردم پیرو کلیسای پرسبیتی اسکاتلند بودند، که اسقفها را مردود می دانست، مراسم مذهبی را به حداقل کاهش می داد، و در زمینه مذهب و اخلاقیات، جز قانون شوراها، بخش، حوزه های پرسبیتریان، سینودهای ایالتی، و مجمع عمومی آن قانون دیگری نمی پذیرفت. شاید در هیچ جای دیگر در اروپا، غیر از اسپانیا، مردم چنین مستغرق در الاهیات نبودند. شوراها کلیسا (پایینترین رده شوراها مذهبی) که از مقامات کلیسایی و کشیشها ترکیب می شدند می توانستند به خاطر سوء رفتار و افکار ارتدادی جریمه وضع کنند، و به مجازات برسانند. این شوراها می توانستند زناکاران را محکوم کنند که ضمن مراسم مذهبی برپا بایستند و علناً مورد مؤاخذه قرار گیرند. رابرت برنز و جین آرمر در تاریخ ۶ اوت ۱۷۸۶ به این ترتیب در یکی از شوراها کلیسا مورد مؤاخذه قرار گرفتند. معتقدات کالونی در زمینه معاد بر فکر مردم عادی حکمفرمایی می کرد و آزاد فکری را از نظر جانی و جسمی خطرناک می ساخت؛ ولی گروهی از روحانیان معتدل، به رهبری رابرت والاس، ادم فرگسن، و ویلیام رابرتسن، به قدر کافی در عدم رواداری مردم تعدیل به عمل آوردند تا بگذارند دیوید هیوم به مرگ طبیعی درگذرد.

شاید برای مقابله با خوشگذرانی پر سروصدای مردمی که آنقدر احساس سرما می کردند

که تا حد مستی میخوارگی کنند، و چنان فقیر بودند که تنها لذتشان انجام امور جنسی بود، مذهبی سختگیر ضرورت داشت. زندگی برنز نشان می دهد که مردان، علی رغم وجود شیطان و روحانیان، میخوارگی و زناکاری می کردند، و دختران آماده به خدمت هم نادر نبودند. در ربع آخر قرن هجدهم در معتقدات مذهبی و پایبندی به اخلاقیاتی که براساس سنن استوار بود نقصانی مشخص حاصل شد. ویلیام کریچ نقاش، که ساکن ادنبورگ بود، متذکر شد که در سال ۱۷۶۳ یکشنبه روز انجام مراسم مذهبی بود؛ در ۱۷۸۳ «از حضور در کلیسا غفلت محسوسی می شد، خصوصاً توسط مردان»، و شبها خیابانها پر از سروصدای جوانان ولگرد و آشوبگر بودند؛ در «۱۷۶۳ پنج یا شش فاحشه خانه وجود داشتند؛ ... در ۱۷۸۳ تعداد فاحشه خانه ها بیست برابر، و تعداد زنان شهر بیش از یکصد برابر افزایش یافته بود. هر محله شهر و حومه آلوده به انبوه زنانی بود که به فساد روی آورده بودند.» روزهای یکشنبه بازی گلف مردان را از کلیسا به میدانهای گلف بازی می کشانید، و در روزهای هفته مردان و زنان می رقصیدند (این کار قبلاً گناه بود)، به تئاتر می رفتند (این کار هنوز هم گناه است)، در مسابقات اسبدوانی شرکت می کردند، و در باشگاهها و میخانه ها به قمار می پرداختند.

کلیسا منبع اصلی دموکراسی و آموزش و پرورش بود. مردم کلیسا رو مقدمات کلیسا را تعیین می کردند، و از کشیش (که معمولاً توسط یک «حامی» انتخاب می شد) انتظار می رفت در هر ناحیه یک مدرسه دایر کند. عطش آموزش و پرورش شدید بود. از چهار دانشگاه موجود، دانشگاه سنت اندروز در حال انحطاط بود، ولی مدعی آن بود که بهترین کتابخانه را در بریتانیا دارد. جانسن دانشگاه ابردین را در سال ۱۷۷۳ شکوفان یافت. دانشگاه گلاسگو در میان استادان خود جوزف بلک فیزیکدان، تامس رید فیلسوف، و ادم سمیث اقتصاددان را داشت و به جیمز وات هم پناه داده بود. دانشگاه ادنبورگ جوانترین این چهار دانشگاه بود، ولی هیجان نهضت روشنگری اسکاتلند به آن روح و سرزندگی بخشیده بود.

III - جنبش روشنگری اسکاتلند

تنها رشد تجارت با انگلستان و سایر کشورهای جهان، و پیدایش صنعت در لوندز، می تواند علت تجلی ناگهانی نبوغی را که در فاصله میان انتشار رساله درباره طبیعت انسان (۱۷۳۹) اثر هیوم، و زندگی سمیوئل جانسن اثر بازول (۱۷۹۱) اسکاتلند را منور ساخت بیان کند. در زمینه فلسفه، فرانسیس هاجسن، دیوید هیوم، و ادم فرگسن؛ در زمینه اقتصاد، ادم سمیث؛ در زمینه ادبیات، جان هوم، هنری هوم (لرد کیمس)، ویلیام رابرتسن، جیمز مکفرسن، رابرت برنز، و جیمز بازول؛ در زمینه علوم، جوزف بلک، جیمز وات، نویل مسکلاین، جیمز هاتن، و لرد مانبودو؛ و در زمینه پزشکی، جان و ویلیام هاتن. در اینجا کهکشانی وجود

داشت که باستارگانی که در انگلستان در اطراف دب اکبر می درخشیدند رقابت می کرد، هیوم، رابرتسن، و دیگران در ادنبرگ یک «انجمن برگزیده» برای بحثهای هفتگی درباره افکار و اندیشه ها تشکیل دادند. این مردان و نظایر آنان با افکار فرانسویان در تماس بودند نه با افکار انگلیسیها. علت این امر تا حدودی آن بود که طی قرنهای فرانسه با اسکاتلند حشر و نشر داشت، و تا حدودی هم علت آن بود که ادامه خصومت میان انگلیسیها و اسکاتلندیها مانع در هم آمیختن این دو فرهنگ می شد. هیوم درباره افکار انگلیسیها در زمان خود عقیده خوبی نداشت، تا اینکه در سال مرگ خود، با حقشناسی، انحطاط و سقوط امپراطوری روم نوشته گین را مورد تحسین قرار داد.

ما قبلاً دین خود را نسبت به هاچسن و هیوم ادا کرده ایم. اینک به دشمن خوشمشراب هیوم یعنی تامس رید می پردازیم که کوشش داشت فلسفه را از مابعدالطبیعه ایدئالیستی به قبول واقعیتی عینی باز گرداند. او، ضمن تدریس در ابردین و گلاسگو، اثر خود را به نام تحقیق در ذهن انسان بر پایه اصول عقل سلیم (۱۷۶۴) به رشته تحریر درآورد. قبل از انتشار این اثر، دستنوشته خود را همراه نامه ای نزاکت آمیز حاکی از تعارفات نزد هیوم فرستاد و در آن از اینکه ناچار است با فلسفه شکاکانه او (هیوم) مخالفت کند، ابراز تأسف کرد. هیوم با لحن دوستداشتنی خود، که از خصیصه های وی بود، به آن پاسخ داد و از او خواست که بدون بیم از شماتت، آن را منتشر کند.

رید قبلاً به این نظر بارکلی که ما تنها از تصورات آگاهیم و هیچ وقت از اشیا اطلاع نداریم تسلیم شده بود؛ ولی وقتی هیوم با استدلال مشابهی مدعی شد که ما تنها از حالات ذهنی آگاهی داریم، و نه از یک «ذهن» اضافه بر این حالات، رید احساس کرد که اینگونه تحلیل، که در حکم مته به خشخاش گذاردن است، همه تمایز میان صحیح و ناصحیح، درست و غلط، و همه گونه اعتقاد به خداوند یا فناپذیری روح را از میان می برد. او برای جلوگیری از این شکست کامل، بر این عقیده شد که باید افکار هیوم را مردود دارد، و این کار مستلزم آن بود که افکار بارکلی را طرد کند.

به این ترتیب، او این فکر را به ریشخند گرفت که ما تنها از احساسات و تصورات خود آگاهیم، و گفت بالعکس، ما به طور مستقیم و از نزدیک بر اشیا واقفیم؛ تنها بر اثر افراط و ریزه کاری است که ما مثلاً معلومات خود را درباره یک گل مورد تحلیل قرار می دهیم و آن را به یک مشت احساس و تصور تبدیل می کنیم. این یک مشت احساس و تصور واقعی است، ولی خود گل هم همین طور است، و وقتی احساسات ما درباره آن متوقف می شود، گل با سرسختی به وجود خود ادامه می دهد. البته کیفیات اولیه - اندازه، شکل، جسمیت، بافت، وزن، حرکت، و تعداد - به دنیای عینی تعلق دارند و تنها بر اثر خطاهای ذهنی، تغییر ذهنی می یابند؛ و حتی کیفیات ثانوی تا آنجا که شرایط جسمانی یا شیمیایی در شیء یا محیط باعث ایجاد احساسات

ذهنی از قبیل بو، مزه، گرما، روشنی، رنگ یا صدا می شوند، دارای منع عینی هستند.

عقل سلیم این را به ما می گوید، ولی «اصول عقل سلیم» تعصبات توده های بیسواد نیست، بلکه «اصول غریزی است، که وضع و ساختمان طبیعتمان [عقلی که در میان همه ما مشترک است] ما را به اعتقاد به آن رهبری می کند و ما ناچاریم آنها را در امور عادی زندگی به صورت اصول مسلم فرض کنیم.» استدلالات سبک و بیمایه مابعدالطبیعه در مقایسه با این عقل همگانی که روزانه آزمایش و هزار بار تأیید می شود، تنها در حکم یک بازی است که به صورت پرواز انفرادی از جهان صورت می گیرد؛ حتی هیوم، به طوری که خودش اعتراف کرد، وقتی از اطاق مطالعه خود خارج می شد، از این بازی فکری دست می کشید. ولی همان بازگشت به عقل سلیم واقعیت را به ذهن باز می گرداند. تنها تصورات نیستند که وجود دارند، بلکه یک عضو زنده، یک ذهن، و یک نفس هست که این تصورات را دارد. خود زبان بر این اعتقاد کلی دلالت می کند: هر زبانی دارای یک ضمیر اول شخص مفرد است. این ضمیر «من» هستم که احساس می کنم، به یاد می آورم، فکر می کنم، و دوست دارم. «خیلی طبیعی به نظر می رسید که تصور شود رساله درباره طبیعت انسان به یک نویسنده احتیاج داشت، آن هم به یک نویسنده خیلی با فکر؛ ولی اینک ما متوجه می شویم که تنها یک سلسله اندیشه ها و تصورات است که گرد هم آمدند و خود را طبق پاره ای تداعیها و کششها در جای خود قرار دارند.»

هیوم همه این مطالب را با نیک نفسی تلقی کرد. او نمی توانست استنتاجات مذهبی رید را بپذیرد، ولی از خلق و خوی مسیحی او تحسین می کرد، و شاید وقتی متوجه شد که پس از همه اینها، و علی رغم افکار بار کلی دنیای خارج وجود داشت و، علی رغم افکار خود هیوم، هیوم یک وجود واقعی بود، در خفا احساس آسودگی کرد. مردم نیز احساس آسودگی کردند و سه چاپ از کتاب تحقیق رید را قبل از مرگ وی خریدند. بازول در میان کسانی بود که احساس آسودگی می کردند؛ او می گوید: «کتاب رید ذهن مرا، که بر اثر تفکرات به سبک پیچیده و شکاکانه بسیار ناراحت شده بود، آرامش بخشید.»

هنر به عصر روشنگری اسکاتلند رنگ و رو افزود. چهار برادر ادم، که اثر خود را بر معماری انگلستان باقی گذاردند، اسکاتلندی بودند. الن رمزی (پسر الن رمزی شاعر)، که نتوانسته بود در موطن خود، ادنبرگ، افتخاراتی کسب کند، به لندن مهاجرت کرد (۱۷۵۲) و پس از سالها تلاش، نقاش مقیم دربار پادشاه شد، و این امر بر نقاشان انگلیسی سخت گران آمد. اوتک چهره خوبی از جورج سوم ساخت. ولی بهتر از آن، تک چهره ای بود که از همسر خود کشید. جابه جا شدن بازوی راستش به زندگی نقاشی او پایان داد.

سرهنری ریرن در حکم رنلدز اسکاتلند بود. او، که فرزند یک کارخانه دار ادنبرگ بود، پیش خود نقاشی با رنگ و روغن را یاد گرفت، تصویر بیوه ارث و میراث داری را چنان مطابق

میل او کشید که آن زن با وی ازدواج کرد و ثروت خود را به پایش ریخت. او پس از دو سال تحصیل در ایتالیا، به ادنبورگ بازگشت (۱۷۸۷). طولی نکشید که بیش از آنچه وقتش اجازه دهد، مشتری یافت. از جمله مشتریان او این اشخاص بودند: رابرتسن، جان هوم، دو گلد استوارت، والتر سکاوت؛ و بهترین تصویرش از لرد نیوتن بود که عبارت بود از بدنی عظیم، سری بزرگ، و کیفیات اخلاقی آهنینی که با خصایصی تسکین بخش توأم بود. در قطب مخالف این تصویر زیبایی ساده ای است که ریرن در همسر خود یافت. گاهی او در نقاشی از اطفال با رنلدز رقابت می کرد، مانند اطفال دراموند در موزه هنری مترپلتن. ریرن در ۱۸۲۲ عنوان نایب یافت، ولی سال بعد در سن شصت و هفت سالگی درگذشت.

دوران روشنگری اسکاتلند از نظر عرضه تاریخنویس برتری داشت. ادم فرگسن با مقاله درباره جامعه مدنی خود (۱۷۵۷)، در بنا نهادن مطالعه در زمینه جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی سهمیم بود. این کتاب در مدت حیات وی هفت بار به طبع رسید. فرگسن استدلال می کرد که تاریخ، انسان را تنها به عنوان موجودی که در گروههایی زندگی می کند می شناسد. برای درک انسان باید او را به عنوان یک موجود اجتماعی ولی در حال رقابت ببینیم که از عادات اجتماعی و تمایلات انفرادی ترکیب شده است. تکوین خصوصیات اخلاقی و تشکل اجتماعی برابر فعل و انفعال این تمایلات متضاد تعیین می شود، و بندرت کمال مطلوبهای فلاسفه بر آن اثر می گذارند. رقابتهای اقتصادی، مخالفتهای سیاسی، نابرابریهای اجتماعی، و خود جنگ در طبیعت وجود دارند. اینها ادامه خواهند یافت و بر روی هم به پیشرفت بشر کمک می کنند.

فرگسن در دوران خود به اندازه ادم سمیث شهرت داشت، ولی دوست آنها ویلیام رابرتسن از اینها هم شهرت بیشتری به دست آورد. ما امیدواری ویلاننت را به اینکه شیلر به عنوان یک تاریخنویس «همپایه هیوم، رابرتسن، و گین شود به خاطر داریم.» هوریس والپول در ۱۷۵۹ سؤال کرد: «آیا ما می توانیم فکر کنیم در حالی که آقای هیوم و آقای رابرتسن زنده اند، به تاریخنویس نیاز داریم؟ سبک کار رابرتسن از پاکیزه ترین و بیطرفانه ترین سبکهایی است که من تاکنون خوانده ام.» گین در خاطرات خود نوشت: «ترکیب کامل، زبان پراحساس و دورانهای دقیقاً ثبت شده دکتر رابرتسن چنان بر من اثر کردند که این امید بلند پروازانه را در من به وجود آورد که یک روز بتوانم پایم را جای پای او بگذارم.» او همچنین گفت: «هر بار که می بینیم مرا جزو گروه سه نفری تاریخنویسان انگلیسی قلمداد می کنند، احساس انبساط خاطر می کنم.» دو نفر دیگر هیوم و رابرتسن بودند. گین این دو نفر را همپایه گویتچاردینی و ماکیاولی به عنوان بزرگترین تاریخنویسان دوران جدید می دانست و بعداً رابرتسن را «نخستین تاریخنویس دوران حاضر» خواند.

رابرتسن، مانند رید، خود یک روحانی و فرزند یک روحانی بود. او که در سن بیست و دو

سالگی (۱۷۴۳) در گلدسمیور به عنوان کشیش منصوب شده بود، دو سال بعد به عضویت مجمع عمومی کلیسا تعیین شد. در آنجا رهبر اعتدالیون شد و از بدعتگذارانی مانند هیوم حمایت کرد. پس از شش سال تلاش و مطالعه دقیق اسناد و مراجع، در سال ۱۷۵۹ اثری به نام تاریخ اسکاتلند در مدت سلطنت ملکه ماری و جیمز ششم تا رسیدن وی به تاج و تخت انگلستان منتشر کرد. او با شکسته نفسی کتاب خود را در جایی پایان داد که تاریخ انگلستان هیوم آغاز شده بود. این کتاب، با احتراز از ستایش بیحد از ماری ملکه انگلستان، مردم اسکاتلند را راضی کرد و با سبک خود مردم انگلستان را خوشنود ساخت، هر چند که جانسن از اینکه در آن کلمات ثقیلی به سبک جانسن یافت می شدند، احساس تفریح و سرگرمی می کرد. این کتاب ظرف پنجاه و سه سال، نه بار تجدید چاپ شد.

ولی شاهکار رابرتسن تاریخ حکومت امپراطور شارل پنجم بود که در سه جلد منتشر شد (۱۷۶۹). ما می توانیم از روی بهایی که ناشران به وی پرداختند، به شهرتی که او به دست آورده بود پی ببریم - ۴۵۰۰ لیره در برابر ۶۰۰ لیره ای که برای تاریخ اسکاتلند دریافت داشته بود. همه اروپا این کتاب را ترجمه کرد و بدین وسیله از آن تحسین به عمل آورد. کاترین بزرگ در سفرهای طولانی خویش آن را با خود می برد، او می گفت: «من هرگز از خواندن آن دست نمی کشم، خصوصاً از جلد اول آن»؛ کاترین هم مانند همه ما از پیشگفتار طولانی آن، حاوی مرور قرون وسطی که به شارل پنجم منجر می شد، احساس خوشی می کرد. پژوهشهای بعدی جای این کتاب را گرفته اند، ولی هیچ یک از آثاری که بعداً موضوع را عرضه داشته است نمی تواند به عنوان یک قطعه ادبی با آن برابری کند. توجه به این نکته جالب است که تمجیدی که از این کتاب به عمل آمد و بمراتب بیش از تمجیدی بود که از تاریخ هیوم شد در دوستی کشیش (رابرتسن) و فیلسوف بدعتگذار (هیوم) خللی وارد نکرد.

از این دو نفر مشهورتر جیمز مکفرسن بود که گوته وی را همپایه هومر، و ناپلئون او را بالاتر از هومر می دانست. در ۱۷۶۰ مکفرسن، که در آن وقت بیست و چهار ساله بود، اعلام داشت که حماسه ای با طول و شکوهی قابل توجه در نسخ خطی پراکنده گیلی موجود است که اگر وی بتواند پاره ای کمکهای مالی دریافت دارد، حاضر است آن را جمع آوری و ترجمه کند. رابرتسن، فرگسن، و هیو بلر (کشیش فصیح پرسبیتی در ادنبرگ) پول لازم را فراهم کردند. مکفرسن و دو صاحبنظر در آثار گیلی، برای جمع آوری نسخ خطی قدیم در هایلندز و هبریدیز به گردش پرداختند؛ و در ۱۷۶۲ مکفرسن اثری به نام فینگل، یک شعر حماسی باستانی در شش کتاب ... سروده اوشن پسر فینگل، ترجمه شده از زبان گیلی منتشر کرد. یک سال بعد، او یک اثر حماسی دیگر به نام تمورا، که گفته می شد به قلم اوشن است، منتشر کرد؛ و در ۱۷۶۵ او هر دو کتاب را به نام آثار اوشن انتشار داد.

اوشن در افسانه های گیلی (ایرلندی و اسکاتلندی) شاعر و پسر فین مکول جنگجو بود؛

گفته می شود که وی سیصدسال عمر کرد، و این مدت کافی بود که وی مخالفت مشرکانه خود را با الاهیات تازه ای که قدیس پاتریکیوس به ایرلند آورده بود ابراز دارد. بعضی از اشعاری که به وی نسبت داده شده در سه نسخه خطی متعلق به قرن پانزدهم محفوظ مانده اند، خصوصاً در کتاب لیسمور که جیمز مک گرگور در ۱۵۱۲ تألیف کرد. مکفرسن این نسخ خطی را در دست داشت. در فینگل گفته شده است که چگونه این جنگجوی جوان، که مهاجمین اسکاتلندی به ایرلند را شکست داده بود، آنها را به یک جشن و آواز صلح دعوت کرد. داستان به نحوی روشن گفته شده، و وقوف این اسکاتلندی بر ارزش دختران ایرلندی به آن گرمی بخشیده است. یکی از جنگجویان به مورنا دختر پادشاه کورمک می گوید: «تو مانند برف روی دشت هستی، مویت به مه کروملا- به هنگامی که روی تپه درهم می پیچد و در برابر اشعه مغرب زمین می درخشد شباهت دارد؛ پستانهای مانند دو صخره صافند که از برانو سرزمین جویبارها دیده شوند؛ بازوانت به دو ستون سفید در تالار فینگل بزرگ شباهت دارند.» ما با پستانهای دیگری روبه رو می شویم که کمتر صخره وار هستند، مانند «پستانهای سفید»، «پستانهای برجسته» و «پستانهای سنگین»؛ اینها قدری حواس انسان را پرت می کنند، ولی طولی نمی کشد که داستان از عشق به نفرتهای جنگ روی می آورد.

اوشن اثر مکفرسن، در اسکاتلند، انگلستان، فرانسه، و آلمان جنب و جوشی برپا کرد. اسکاتلندیها آن را به عنوان صفحه ای از گذشته قهرمانانه قرون وسطایی خود مورد تحسین قرار دادند. انگلستان، که در ۱۷۶۵ بازمانده های شعر قدیم انگلیسی اثر پرسی را مورد استقبال قرار می داد، برای آثار تخیلی افسانه های گیلی آمادگی داشت. گوته، که سرگرم اتمام ورتربود (۱۷۷۴)، قهرمان داستان خود را نشان داد که شش صفحه از اوشن را برای لوته می خواند. این صفحات مربوط به داستان دوشیزه رقیق القلب و با احساس، دورا، بودند که پدرش آرمین آن را نقل کرده است، و نشان می دهند که چگونه ارث شیرین با این تعهد که دلداده اش آرمار روی صخره در دریا با او ملاقات خواهد کرد، او را به آنجا کشانید، و چگونه ارث او را در روی صخره رها کرد و از دلداده اش خبری نشد. در داستان چنین آمده است: «دورا صدایش را بلند کرد، برادرش و پدرش را صدا کرد: «آردینال! آرمین!» آردینال با قایق برای نجات وی رفت، ولی تیری، که توسط یک دشمن پنهان شده درست به وی هدفگیری شده بود، او را به قتل رسانید. آرمار دلداده به ساحل آمد، سعی کرد با شنا خود را به دورا برساند؛ «ناگهان صدای انفجاری از تپه به روی امواج رسید؛ او فرو رفت و دیگر بالا نیامد.» پدرش، که پیرتر و ضعیفتر از آن بود که نزد وی برود، از وحشت و یأس فریاد برآورد و گفت:

صدای شکایت دخترم، که تنها بر روی صخره کونته با آب دریا قرار داشت، شنیده می شد. فریادهایش مکرر و بلند بودند. پدرش چه می توانست بکند؟ تمام شب روی ساحل ایستادم. او را در نور ضعیف ماه می دیدم. ... صدای باد بلند بود؛ باران به سختی روی تپه می بارید. قبل از طلوع صبح، صدای او ضعیف شده بود و مانند نسیم شامگاهان در میان

علفهای صخره‌ها از میان رفت. او از غم و اندوه از پای درآمد و جان داد.

قدرت من در جنگ از میان رفته و غرورم در میان زنان ساقط شده است! هنگامی که طوفانها در بالا برخیزند، وقتی که باد شمال امواج را بالا-برد، من در کنار ساحل پرخروش می‌نشینم و به صخره مرگبار نگاه می‌کنم. اغلب، در نور ماه در حال افول، اشباح اطفالم را می‌بینم. آیا هیچ کدام از شما از روی ترحم به سخن نمی‌آیید؟

طولی نکشید که بحث و جدل درگرفت: آیا اوشن واقعاً ترجمه‌ای از اشعار قدیم گیلی بود با یک سلسله اشعاری بود که مکفرسن نوشته و آنها را به نام شاعری که شاید هرگز پا به عرصه وجود نگذشته است قلمداد کرده بود؟ هر در و گوته در آلمان، دیدرو در فرانسه، و هیوبلر و لرد کیمس در اسکاتلند برای ادعای مکفرسن اعتبار قایل شدند. ولی در ۱۷۷۵ سمیوئل جانسن در اثر خود به نام سفری به جزایر غربی اسکاتلند، پس از تحقیقاتی در هبریدیز (۱۷۷۳)، درباره اشعار اوشن چنین گفت: «من معتقدم که این اشعار هرگز به صورتی جز آنچه ما دیده ایم وجود نداشته‌اند. تنظیم کننده یا نویسنده هرگز نتوانست اصل آن را نشان دهد، و هیچ کس دیگر هم نمی‌تواند آن را نشان دهد.» مکفرسن به جانسن نوشت که تنها سن و سال مرد انگلیسی (جانسن) او را از یک مبارزه یا کتک کاری در امان نگاه می‌دارد. جانسن پاسخ داد: «امیدوارم چیزی مانع آن نشود که من آنچه را که فکر می‌کردم یک تقلب و ناشی از پستی یک آدم رذل است کشف کنم. ... من کتاب شما را یک شیادی تصور می‌کردم و هنوز می‌کنم. ... من در برابر خشم شما مقاومت می‌کنم.» هیوم، هوریس والپول، و دیگران در شک و تردید به جانسن پیوستند. وقتی از مکفرسن خواسته شد اصل مدارکی را که وی مدعی بود اشعار خود را از آنها ترجمه کرده است نشان دهد، او این کار را به عقب می‌انداخت؛ ولی در زمان مرگش نسخ خطی اشعار گیلی را از خود به جای گذارد. او از بعضی از این نسخ خطی برای تنظیم طرح داستان و تعیین شیوه و لحن اشعار خود استفاده کرده بود. بسیاری از عبارات و اسامی را از این متون گرفت؛ ولی دو داستان حماسی ساخته خودش بودند.

این فریب، آن طور که جانسن تصور می‌کرد، کامل یا انزجار آور نبود. خوب است ما آن را آزادی عمل شاعرانه به مقیاس بیش از حد وسیع بنامیم. دو اثر حماسی او، که به نظم و نثر بودند، فی‌نفسه استحقاق قسمتی از تحسینی را که به دست آوردند دارا بودند. این دو اثر زیبایی و جنبه‌های وحشتزای طبیعت، شدت خشم، و علاقه به جنگ را نشان می‌دهند. این آثار، به نحوی توأم با رقت قلب، جنبه احساساتی داشتند، ولی تاحدودی هم کیفیت والایی را که سر تامس ملری در اثر خود به نام مرگ آرثر (۱۴۷۰) منعکس کرده بود در خود داشتند. نوشته‌های مکفرسن بر روی امواج رمانتیکی که دوران روشنگری را در بر گرفت به شهرت و معروفیت رسیدند.

در دوران روشنگری اسکاتلند، پس از هیوم، ادم سمیث بزرگترین شخصیت بود. پدرش، که در کرکالدی بازرس گمرک بود، چند ماه قبل از تولد ادم، درگذشت (۱۷۲۳). تقریباً تنها ماجرای که این اقتصاددان در زندگی خود با آن روبه رو شد این بود که به هنگام سه سالگی کولپها او را دزدیدند و چون به تعقیبشان برآمدند، بچه را در کنار جاده رها کردند. ادم پس از اینکه مدتی در کرکالدی به مدرسه رفت و در گلاسکو در دوره‌هایی که هاچسن درس می‌داد شرکت کرد، در سال ۱۷۴۰ به دانشگاه آکسفورد رفت، و در آنجا معلمان را به همان اندازه تنبل و بی‌ارزش یافت که بعداً گین (۱۷۵۲) آنها را توصیف کرد. سمیث از طریق مطالعه به تعلیم و آموزش خود همت گماشت، ولی مقامات دانشکده نسخه‌ای را که وی از رساله در باره طبیعت انسان هیوم داشت، به این عنوان که برای یک جوان مسیحی کاملاً نامناسب است، توقیف کردند. یک سال سرکردن با مقامات دانشگاه برای او کافی بود؛ وی، که مادر خود را بیشتر از این مقامات دوست داشت، به کرکالدی بازگشت و به خواندن کتاب و جذب مطالب آن ادامه داد. در ۱۷۴۸ به ادنبورگ رفت و در آنجا مستقلاً در زمینه ادبیات و فن بیان درس داد. مطالبش اشخاص متنفذ را تحت تأثیر قرار دادند، و کرسی منطق در دانشگاه گلاسگو به او تفویض شد (۱۷۵۱)، و یک سال بعد سمت استادی فلسفه اخلاقی را یافت که شامل علم اخلاق، علم حقوق، و اقتصاد سیاسی بود. در ۱۷۵۹ استنتاجات اخلاقی خود را در اثری به نام نظریه احساسات اخلاقی منتشر کرد. باکل، که آثار ارسطو و اسپینوزا را نادیده گرفته بود، این اثر را «مهمترین اثری که تاکنون درباره این موضوع جالب نوشته شده است» اعلام داشت.

سمیث قضاوت‌های اخلاقی بشر را از تمایل خود به خود انسان به اینکه خود را در جای دیگران تصور کند ناشی می‌دانست. به این ترتیب، ما عواطف دیگران را منعکس می‌کنیم و با این همدردی، یا احساس همنوعی، به صحنه گذاردن یا محکوم کردن برانگیخته می‌شویم. احساس اخلاقی از غرایز اجتماعی ما، یا از عادات ذهنی که ما به عنوان اعضای یک گروه پرورش داده ایم، ریشه گرفته است؛ ولی این احساس اخلاقی با حب نفس منافاتی ندارد. حد‌اعلای پرورش اخلاقی یک فرد هنگامی فرا می‌رسد که فرد می‌آموزد که خود را همان‌طور که قضاوت کند که درباره دیگران قضاوت می‌کند، و طبق اصول عینی انصاف، قانون طبیعی، دوران‌دیشی، و عدالت بر خود حکومت کند. «مذهب منبع یا ستون اصلی احساسات اخلاقی ما نیست، ولی این احساسات تحت نفوذ نیرومند این اعتقاد قرار دارد که قانون اخلاقی از یک خدای پاداش‌دهنده و کیفر‌رساننده ناشی می‌شود.

در ۱۷۶۴ سمیث، که در این وقت پنجاه و یک سال داشت، به عنوان معلم و راهنما استخدام شد تا در سفری به اروپا دیوک آو بوکلیوخ را، که هجده سال داشت، همراهی کند.

حقوقی که برای وی تعیین شد، یعنی سالی ۳۰۰ لیره مادام العمر، به سمیث تأمین و فراغت لازم را برای تهیه شاهکارش داد. او ضمن یک توقف ۱۸ ماهه در تولوز، شروع به نوشتن این شاهکار کرد. در فرنه از ولتر دیداری به عمل آورد، و در پاریس باهلوسیوس، د/آلامبر، کنه، و تورگو آشنا شد. در سال ۱۷۶۶ به اسکاتلند بازگشت و ده سال بعدی را با رضایت خاطر نزد مادرش در کرکالدی گذراند و روی کتاب خود کار کرد. این کتاب که تحقیق در ماهیت و علل ثروت ملل نام داشت در ۱۷۷۶ منتشر شد، در هیوم بانامه تمجید آمیزی از آن استقبال کرد. هیوم کمی بعد درگذشت.

خود هیوم در مقالاتش به ایجاد نظرات اقتصادی و اخلاقی ادم سمیث کمک کرده بود. او «نظام تجاری» را که طرفدار تعرفه های گمرکی حمایت آمیز (برای تولیدات داخلی)، انحصارات تجاری، و دیگر اقدامات دولتی برای حصول اطمینان از فزونی صادرات بر واردات و جمع آوری فلزات گرانبها به عنوان ثروت اساسی یک ملت بود، مورد استهزا قرار داده بود. هیوم می گفت این سیاست مانند آن است که انسان نگذارد آب مسیر طبیعی خود را بیابد، و او خواستار آن شد که اقتصاد از «موانع و مالیاتهای بیشماری ... که همه ملل اروپا، و بیش از همه انگلستان، بر تجارت وضع کرده اند آزاد شود.» البته سمیث با مبارزه کنه و دیگر فیزیو کراتهای فرانسه علیه مقررات محدود کننده اصناف و دولتها، و خواست فیزیوکراتها برای استقرار سیاست «آزادی عمل» که اجازه دهد طبیعت مسیر خود را طی کند و همه قیمتها و دستمزدها در جریان رقابت آزاد به سطح خود برسند آشنا بود. شورشی که در آن هنگام در امریکا علیه تضيیقات انگلستان نسبت به تجارت مستعمرات در حال پیدایش بود قسمتی از زمینه فکری سمیث را تشکیل می داد. اگر آزادی تجارت که وی پیشنهاد می کرد راهنمای دولت انگلستان شده بود، سال انتشار کتابش احتمالاً شاهد اعلام استقلال (امریکا) نمی شد.

سمیث درباره کشمکش میان انگلستان و امریکا افکار و اندیشه هایی داشت. او انحصار تجارت مستعمرات به وسیله انگلستان را یکی از «شیوه های پست و زیانبار نظام تجاری» تلقی می کرد؛ و معتقد بود همان وقت که اهالی مستعمرات از دادن مالیات برای کمک به هزینه های امپراطوری انگلستان امتناع می ورزیدند، می بایستی بدون چون و چرای بیشتری، به امریکا استقلال داده می شد. «با این گونه جداشدن دوستانه، علاقه طبیعی اهالی مستعمره نسبت به کشور ما در ... بسرعت تجدید می شد. این علاقه ممکن بود ... آنها را بر آن دارد که در جنگ و در تجارت از ما جانبداری کنند، و به جای اینکه اتباع آشوبگر و ستیزه جویی باشند، باوفاترین ... و سخاوتمندترین متحدان ما شوند.» او افزود: «سرعت پیشرفت آن کشور از لحاظ ثروت، جمعیت، و بهبود وضع چنان بوده است که شاید ظرف مدت کمی بیش از یک قرن، تولیدات امریکا می توانست از مالیاتهای انگلستان تجاوز کند. در آن صورت مقرامپراطوری به طور طبیعی به آن قسمت از امپراطوری منتقل می شد که به دفاع عمومی و حمایت همه امپراطوری

کمک بیشتری می کرد.»

سمیث ثروت یک ملت را به مقدار طلا و نقره ای که کشور در اختیار داشت نمی دانست، بلکه زمین را با اصلاحاتی که در آن به عمل آمده، و محصولاتش، و مردم را با کار، خدمات، مهارتها، و کالاهایشان به عنوان ثروت یک کشور توصیف می کرد. فلسفه او این بود که بجز در پاره ای موارد استثنایی، حد اعلا ی ثروت مادی از حد اعلا ی آزادی اقتصادی به دست می آید. منافع شخصی جنبه همگانی دارد، ولی اگر ما بگذاریم که این انگیزه نیرومند با حد اعلا ی آزادی اقتصادی عمل کند، چنان پشتکار، تلاشهای تازه، و رقابتی بر خواهد انگیخت که بیش از هر نظام دیگری که در تاریخ شناخته شده است، تولید ثروت خواهد کرد. (این در حکم داستان زنبورها اثر مندویل بود که بتفصیل تشریح شده بود.) سمیث عقیده داشت که قوانین بازار، خصوصاً قانون عرضه و تقاضا، آزادی تولید کننده را با رفاه مصرف کننده هماهنگ خواهد ساخت، زیرا اگر تولید کننده بیش از حد سود ببرد، دیگران وارد همان فعالیت می شوند، و رقابت متقابل قیمتها و سودها را در حد منصفانه ای نگاه می دارد. علاوه بر آن، مصرف کننده از یک نوع دموکراسی اقتصادی برخوردار می شود، زیرا او با خریدن یا نخریدن به میزان زیاد، تعیین خواهد کرد که چه کالاهایی تولید، و چه خدماتی عرضه شوند، و اینها به چه مقدار و چه بهایی باشند، نه اینکه همه اینها توسط دولت معین و مقرر شوند.

سمیث با پیروی از شیوه فیزیوکراتها (ولی با اعتقاد به اینکه تولیدات کارگران و خدمات تجارت همان قدر ثروت واقعی هستند که محصولات زمین)، خواستار پایان دادن به حقوق و عوارض فئودالیه، تضيیقات اصناف، مقررات اقتصادی دولتی، و انحصارات صنعتی یا بازرگانی شد و همه اینها را محدود کننده آن آزادی می دانست که به فرد اجازه می دهد که به مطابق میل خود کار کند، خرج کند، پس انداز کند، بخرد و بفروشد، و بدین ترتیب چرخهای تولید و توزیع را در گردش نگاه می دارد. دولت باید «آزادی عمل» را رعایت کند و بگذارد طبیعت افراد بشر آزادانه عمل کند؛ باید به فرد اجازه دهد که برای خود چاره بیندیشد، با آزمایش و خطا در زندگی اقتصادی کاری را که می تواند انجام دهد، و شغلی را که می تواند احراز کند، به دست آورد. دولت باید بگذارد فرد یا غرق شود یا شنا کند.

به موجب این نظام آزادی طبیعی، پادشاه (یا دولت) تنها سه وظیفه دارد: ... نخست حفظ جامعه از خشونت و تهاجم جوامع مستقل دیگر؛ دوم حفظ هر عضو جامعه، تا آنجا که ممکن است، در برابر بیعدالتی و مظالم هر عضو دیگر آن، یا برقرار کردن یک دستگاه اجرای دقیق عدالت؛ و سوم حفظ و نگاهداری بعضی از تأسیسات عام المنفعه و مؤسسات عمومی که هیچ گاه نمی توانند به سود هیچ فرد یا افراد خیلی که آنها را دایر یا حفظ و نگاهداری کنند باشند.»

در این گفته شیوه حکومتی که جفرسن تجویز می کرد، و خطوط اصلی نظامی که سرمایه داری را قادر می ساخت رشد و شگفتی فوق العاده بیابد، وجود داشت.

در این شیوه راه فراری وجود داشت. اگر وظیفه جلوگیری از بیعدالتی متضمن این اجبار باشد که از استفاده غیر انسانی از ساده لوحان یا ضعفا توسط زیرکان واقویا جلوگیری شود، چه وضعی پیش خواهد آمد؟ سمیث پاسخ می داد: چنین بیعدالتی تنها امکان دارد که توسط انحصارات برای جلوگیری از رقابت یا تجارت روی دهد، و حال آنکه اصول وی ایجاب می کردند که جلوگیری از انحصارات گرفته شود. ما باید به رقابت کارفرمایان برای استخدام کارگران، و رقابت کارگران برای یافتن کار، متکی باشیم تا دستمزد را تعظیم و تعدیل کند؛ کلیه تلاشهای دولت برای تنظیم و تعدیل دستمزد دیر یا زود بر اثر قوانین بازار باشکست روبه رو خواهند شد. با آنکه کارگر (نه زمین، آن طور که فیزیوکراتها عقیده داشتند) تنها منبع ثروت است، کارگر هم، مانند سرمایه، یک کالا است و تابع قوانین عرضه و تقاضا. «هر بار که قانون کوشیده است دستمزد کارگران را تنظیم و تعدیل کند، همیشه در جهت کم کردن آن بوده است نه افزایش آن؛» زیرا «هر وقت که قوه مقننه کوشش می کند اختلافات میان کارفرمایان و کارگزاران را حل و فصل کند، مشاورانش همیشه کارفرمایان هستند.» این مطلب به هنگامی نوشته شد که قوانین انگلستان به کارفرمایان اجازه می داد که خود را متشکل کنند تا منافع اقتصادیشان را حفظ کنند، ولی کارگران را از چنین تشکلی ممنوع می داشت. سمیث به این جانبداری قانون حمله برد و پیش بینی کرد که دستمزد بهتر نه بر اثر مقررات دولت، بلکه بر اثر تشکل کارگران به دست خواهد آمد.

کسی که به عنوان مبشر سرمایه داری انگاشته می شد همیشه جانب کارگران را علیه کارفرمایان می گرفت. او نسبت به اینکه اجازه داده شود بازرگانان و کارخانه داران مشی دولت را تعیین کنند اعلام خطر می کرد و می گفت:

منافع تجار ... در هر رشته مخصوص تجارت یا صنعت، همیشه از بعضی جهات با منافع مردم فرق دارند، و حتی مخالف آن هستند. ... پیشنهاد هر قانون جدید، یا تنظیم و ترتیب بازرگانی که از این طبقه ناشی شود، همیشه باید با احتیاط بسیار مورد توجه قرار گیرد ... چنین پیشنهادی از طبقه ای سرچشمه می گیرد ... که عموماً علاقه دارد مردم را بفریبد و حتی مورد تعدی قرار دهد ... و در موارد عدیده، مردم را هم فریفته و هم مورد تعدی قرار داده است.

آیا این آدم سمیث است یا کارل مارکس که سخن می گوید؟ ولی سمیث از مالکیت خصوصی به عنوان انگیزه اجتناب ناپذیر فعالیت دفاع می کرد و معتقد بود که تعداد مشاغل موجود و دستمزد پرداخت شده بیش از هر چیز با جمع آوری و به کار گرفتن سرمایه بستگی خواهد داشت. با این وصف، وی از دستمزد زیاد، به عنوان اینکه هم برای کارفرما سودمند است و هم برای کارگر، طرفداری می کرد و در الغای تجارت برده، به این علت که «کاری که توسط افراد آزاد انجام می شود سرانجام ارزانتر از کاری خواهد بود که توسط بردگان انجام می شود»، پافشاری می کرد.

وقتی سمیث را از لحاظ ظاهر، عادات، و خصوصیات اخلاقی در نظر می گیریم، از

اینکه فردی که تا این حد از جریانات کشاورزی و صنعت و بازرگانی دور بود، درباره این مباحث پیچیده تخصصی با چنان واقعینی و بصیرت و شهامتی نوشته است، به حیرت می آید. او به همان اندازه فراموشکار بود که نیوتن، و به رسوم متداول توجه زیادی نداشت. او که معمولاً مبادی آداب و ملائیم بود، توانایی آن را داشت که با بینزاکتی سمیوئل جانسن، با یک پاسخ چهار کلمه ای که مشروعیت ولادت خان بزرگ را مورد سؤال قرار می داد به مقابله پردازد. پس از انتشار ثروت ملل، دو سال در لندن گذراند و در آنجا از آشنایی با گین، رنلذ، و برک بهره مند شد. او، که پیرو مکتب آزادی تجارت بود، در ۱۷۷۸ به عنوان کمیسر گمرک از اسکاتلند انتخاب شد. از آن پس، با مادرش در ادنبورگ زندگی کرد و تا پایان عمر مجرد ماند. مادرش در ۱۷۸۴ درگذشت، و خودش در ۱۷۹۰ در سن شصت و هفت سالگی به دنبال مادر روان شد.

موفقیت او آنقدر تابع اصالت فکرش نبود که معلول عوامل زیر بود: تسلط و هماهنگی ارقام و اطلاعاتش، گنجینه نمونه ها و مطالب روشن کننده، به کار بستن نظریه مطابق با شرایط جاری به نحوی روشن کننده، سبکی ساده و روشن و مجاب کننده، و دیدی وسیع که اقتصاد را از صورت «علم ملال آور» خارج کرد و همپایه فلسفه قرار داد. کتاب او اهمیت تاریخی داشت، زیرا عوامل و نیروهایی را که نظام فئودالیت و «نظام تجاری» را به نظام سرمایه داری و آزادی تجارت تغییر شکل می داد خلاصه می کرد و توضیح می داد، ولی البته این عوامل و نیروها را به وجود نیاورد. هنگامی که پیت دوم عوارض چای را از ۱۱۹ درصد به دوازده و نیم درصد کاهش داد، و به طور کلی کوشش کرد که آزادی تجارت را برقرار کند، دین خود را نسبت به ثروت ملل اعلام داشت. لرد روزبری تعریف می کند که چگونه در یک میهمانی شام که پیت در آن حضور داشت، وقتی سمیث وارد شد، همه به پا خاستند و پیت گفت: «ما خواهیم ایستاد تا شما بنشینید، زیرا همه ما شاگردان شما هستیم.» سر جیمز ماری - پالتنی پیشگویی کرد که اثر سمیث «نسل حاضر را مجاب خواهد کرد و بر نسل آینده حکومت خواهد راند.»

۷- رابرت برنز

رابرت برنز، بزرگترین شاعر اسکاتلند، می گفت: «خون قدیمی ولی نااصیل من از زمان طوفان نوح در عروق شیادان جریان داشته است.» ما به زمان دورتر از ویلیام برنز، که از شیادی به دور بود و به صورت یک زارع اجاره دار زحمتکش و تندخو به سر می برد، باز نمی گردیم. در ۱۷۵۷ او با اگنس براون، که در ۱۷۵۹ رابرت را برایش به دنیا آورد، ازدواج کرد. شش سال بعد، ویلیام یک مزرعه هفتاد ایکری در ماونت آلیفنت اجاره کرد. در

****تصویر

متن زیر تصویر: آرچیبالد سکیروینگ: رابرت برنز. گالری ملی اسکاتلند

این مزرعه خانواده رو به تکثیر، با قناعت، در یک خانه دور افتاده زندگی می کرد. رابرت در خانه تعلیم یافت و به مدرسه کلیسای ناحیه رفت، ولی از سن سیزدهسالگی در مزرعه کار می کرد. وقتی به چهاردهسالگی رسید، به طوری که خودش می گوید، «یک دخترک تو دل برو، با نمک، و شاداب مرا با احساسات مطبوع خاصی آشنا کرد که با وجود ناکامیهای تلخ، احتیاط ساده دلانه، و وارستگی زیاده از حدش، من آن را زیباترین خوشیهای بشر می دانم.» در سن پانزدهسالگی با «فرشته» دیگری آشنا شد و شبهای تبالودی را در فکر او گذارند. برادرش به خاطر می آورد که دلستگی رابرت [به زنان] خیلی شدید شد و او پیوسته طعمه یکی از اغواگران زیاروی بود.

در ۱۷۷۷ ویلیام برنز، که تحت تأثیر شهامتی بیروایانه قرار گرفته بود، مزرعه لوخلی را که ۱۳۰ ایگر مساحت داشت در تاربولتن اجاره کرد و قرار گذاشت سالی ۱۳۰ لیره برای آن پردازد. در این هنگام رابرت، که هجده سال داشت و پسر ارشد بین هفت فرزند بود، کارگر اصلی خانواده شد؛ زیرا ویلیام که تلاش بیپاداش وی را از پای درآورده بود، به پیری زودرس دچار شده بود. بتدریج این پدر و پسر، که یکی خود را در چارچوب تعصب خشک محدود می کرد و دیگری به سوی معتقداتی گسترده تر گام برمی داشت، از یکدیگر فاصله می گرفتند. رابرت، با وجود منع والدینش، به یک آموزشگاه رقص رفت، و به طوری که خودش بعدها گفت: «از آن لحظه شورش، پدرم نسبت به من نوعی نفرت پیدا کرد که به عقیده من یکی از علل آن بی بندوباری بود که شاخص سالهای آینده عمرم شد.» رابرت در سن بیست و چهار سالگی به یکی از لژهای فراماسون پیوست. در ۱۷۸۳ مزرعه آنها به علت عدم پرداخت مال الاجاره، ضبط شد. رابرت و برادرش گیلبرت فقر خود را روی هم گذاردند تا مزرعه ای به مساحت ۱۱۸ ایگر در برابر سالی ۹۰ لیره اجاره کنند. آنها مدت چهار سال در این مزرعه تلاش کردند و برای خود هر یک سالی ۷ لیره برای هزینه های شخصی منظور می داشتند؛ و با این مزرعه خرج والدین، خواهران، و برادران خود را می دادند. پدرشان در ۱۷۸۴ به بیماری سل درگذشت.

رابرت در شبهای بلند زمستان کتابهای بسیاری، از جمله کتب تاریخ رابرتسن، فلسفه هیوم، و بهشت مفقود میلتن، را می خواند. او می گفت: «روحی مانند قهرمان محبوب من، شیطان میلتن، به من بدهید.» او که از نظارت کلیسا بر اخلاقیات متنفر بود، بدون احساس ناراحتی، از الاهیات کلیسایی دست کشید و تنها ایمان مبهمی را نسبت به خداوند و فناپذیری روح حفظ کرد. «ارتدوکسهای سنت پرست را که به جان ناکس اعتقاد داشتند» مسخره می کرد و اعتقاد داشت که روحانیان در فاصله بین هر یکشنبه به اندازه خود او مرتکب گناه می شوند. او در اثر خودبه نام «نمایشگاه مقدس» (درباره یک اجتماع احیای مذهبی) یک سلسله از واعظان را توصیف کرد که از گناهان پرده برمی داشتند و دوزخ را به رخ مردم می کشیدند، در

حالی که روسپیان در خارج، با اطمینان، به انتظار عنایت مردان کلیسارو بودند.

نفرت برنز نسبت به روحانیان هنگامی شدت یافت که یکی از آنها نماینده ای نزد او فرستاد تا او را به خاطر اینکه بدون سند ازدواج با بتی پیتون همبستر شده بود، مؤاخذه و جریمه کند. وقتی صاحب ملک مهربانش به نام گوین همیلتن به خاطر غیبت مکرر از مراسم کلیسا مورد مؤاخذه شورای کلیسای موخلین قرار گرفت (۱۷۸۵)، نفرت برنز تبدیل به خشم شد. در این هنگام، این شاعر تندترین هجو خود را تحت عنوان «دعای ویلی مقدس» نوشت، که تقوای ریاکارانه ویلیام فیشر، یکی از مقامات کلیسای موخلین، را مورد استهزا قرار می داد. برنز او را مجسم کرد که چنین با خداوند سخن می گوید:

من قدرت بیهمتای ترا می ستایم و تقدیس می کنم،

در آن هنگام که تو هزاران نفر را در تاریکی شب رها کرده ای،

من در اینجا در برابر دید تو قرار دارم،

به خاطر نعمات و عنایت تو

و نور مشتعل و درخشانی

که بر این مکان می تابد ...

آه خدایا، تو می دانی که شب گذشته من با مگ ...

من از تو صمیمانه طلب عفو می کنم،

آه، ای کاش که این امر هرگز موجب نزول بلا،

و باعث هتک حرمت من نشود.

و من هیچ گاه دیگر یک پای خلاف شرع

بر روی او (مگ) بلند نمی کنم.

علاوه بر آن، من باید همچنین اعتراف کنم

که فکر می کنم سه بار با دختر لیزی ...

ولی خداوندا آن روز جمعه،

وقتی نزدیک او رفتم، مست بودم،

و گرنه تو می دانی که خادم بیرای تو

هرگز او را به اینکار سوق نمی داد. ...

خدایا به خلافهای گوین همیلتن توجه داشته باش،

او می خورد، بد زبانی می کند، و به ورقبازی می پردازد.

با این وصف، او راههای پول گرفتن

از بزرگ و کوچک را می داند.

او قلوب مردم را

از کشیش خداوند می دزدد. ...

خدایا در روز انتقامت او را مجازات کن،

ص: ۱۰۵۰

خدایا از هر کس که به او خدمت کرده بازخواست کن،

و از روی ترحم از آنها درنگذر

و دعای آنان را نشنو،

بلکه به خاطر مردم خودت آنها را نابود کن

و آنها را امان مده.

ولی خدایا، من و دعاهاى مرا

با شفقت دنیوی و الاهی به خاطر بیاور،

تا من به خاطر برازندگی و ثروت بدرخشم،

و هیچ کس از من جلوتر نباشد،

و همه افتخارات آن از آن تو باشد.

آمین، آمین!

برنز جرأت نکرد این شعر را منتشر کند؛ اما سه سال پس از مرگش به چاپ رسید.

در خلال این احوال، وی دلایل زیادی برای مؤاخذه به دست کلیسا می داد. او خود را «زناکار حرفه ای» می خواند. دوشیزگان یکی پس از دیگری او را به هیجان می آوردند، مانند: «خلوی دلفریب، که روی چمن مرواریدفام می خرامید»، جین آرمر، هایلند، مری کمبل، پگی چامرز، «کلاریندا»، جنی کروئیک شنک، جنی اهل دارلی که از «مزرعه چاودار می آمد»، دبورا دیویس قشنگ کوچولو، اگنس فلمینگ، جینی جفری، پگی کندی اهل دون قشنگ، جسی لیواریس، جین لوریمر (کلوریس)، مری ماریسن، آناپارک، آنا و پالی ستوارت، و پگی تامسن - باز هم بودند. تنها چشمان درخشان و متبسم، دستان نرم، و پستانهای «چون توده برف» آنها او را با رنجهای و اندوه زندگی از در سازش در می آورد. او خطاهای جنسی خود را به این علت معذور می داشت که همه چیز در طبیعت عوض می شود، و چرا انسان یک استثنا باشد؟ ولی او به زنان هشدار می داد که هرگز به قول یک مرد اعتماد نکنند. ما از پنج طفل مشروع و نه طفل نامشروع او خبر داریم. او می گفت «من نبوغی برای پدرشدن دارم»، و عقیده داشت تنها اخته کردن می تواند او را علاج کند. اما درباره سرزنشهای کشیشان و قوانین اسکاتلند می گفت:

کلیسا و دولت می توانند دست به دست بدهند،

بگویند من نباید چنین کارهایی بکنم؛

کلیسا و دولت می توانند به جهنم بروند،

و من به سراغ آنای خودم خواهم رفت.

وقتی بتی پیتون از او بچه ای به دنیا آورد (۲۲ مه ۱۷۸۵)، برنز پیشنهاد کرد با او ازدواج کند، ولی والدین بتی این پیشنهاد را رد کردند. او به جین آرمر روی آورد و کتباً به او قول ازدواج داد. طولی نکشید که جین حامله شد. در ۲۵ ژوئن ۱۷۸۶ برنز در برابر

ص: ۱۰۵۱

شورای کلیسا حضور یافت و به مسئولیت خود اعتراف کرد. او می گفت خود را با جین مزدوج تلقی می کند و حاضر است سرقول خود بایستد، ولی پدر جین حاضر نشد بگذارد دخترش با یک زارع هفدهساله که یک طفل نامشروع هم سربارش بود ازدواج کند. در ۹ ژوئیه برنز در روی نیمکت کلیسا با خضوع و خشوع مورد عتاب علنی قرار گرفت. در سوم اوت، جین از او یک دوقلو به دنیا آورد، و در ششم اوت او و جین در برابر حاضرین در کلیسا، بر مؤاخذه گردن نهادند و از این افتضاح میرا شدند. پدر جین علیه او حکم جلب به دست آورد؛ شاعرخود را پنهان کرد و درصدد برآمد باکشتی به ژامائیک برود. حکم جلب اجرا نشد، و رابرت به مزرعه اش بازگشت. در همان تابستان او قول داد با مری کمبل ازدواج کند و او را به امریکا ببرد: قبل از اینکه آنها بتوانند درباره این نقشه عملی انجام دهند، مری مرد؛ برنز در «مری هایلند» و «تقدیم به مری در بهشت» از او تجلیل کرد.

در سال پرحاصل ۱۷۸۶، او در کیلمارنوگ نخستین جلد اشعارش را به نام خویش منتشر کرد. اشعارش را که احتمال داشت به کلیسا یا اخلاقیات مردم بربخورند حذف کرد؛ با لهجه اسکاتلندی خود، و توصیف مناظر آشنا، خوانندگان خویش را خشنود کرد، و دهقانان را با توصیف جزئیات زندگیشان در قالب اشعار قابل درک خرسند ساخت. شاید هیچ شاعر دیگری اینچنین نسبت به حیواناتی که در تحمل بار روزانه مزارع با او شریکند، یا گوسفند بیگناهی که در بارش برف تند سرگشته است، یا موشی که به علت خیش کشاورزی که به سویش می آید از لانه خود بیرون رانده شده است همدردی نشان نداده باشد. مثلاً:

ولی، آقا موشه، تو تنها نیستی،

در اثبات اینکه دوراندیشی ممکن است بیهوده باشد،

بهترین نقشه هایی که موشها و انسانها طرح می کنند

اغلب اشتباه از آب درمی آیند.

ابیاتی که در پایان شعری تحت عنوان تقدیم به «شپشی که یک شپش دیگر را روی کلاه یک خانم در کلیسا می بیند» آورده است به صورت ضرب المثل در آمده اند:

آه، دیدن خودمان آنطور که دیگران ما را می بینند

چه قدرتی به ما می دهد.

برنز برای حصول اطمینان از اینکه کتاب کوچکش با حسن قبول رو به رو شود، قسمتی تحت عنوان «شنبه شب کلبه نشین» به آن افزود، که عبارت است از توصیف زارعی که پس از یک هفته کار سنگین استراحت می کند، همسر و اطفالش دور او جمع شده اند و هرکدام داستان روز خود را بازگو می کند؛ دختر ارشد با کمرویی دلداده خجول خود را معرفی می کند؛ خانواده خوشحال غذای ساده خود را با هم می خورند؛ پدر کتاب مقدس می خواند؛ و سپس همه با هم دعا می کنند. برنز به این تصویر دلپذیر قطعه ای تحت عنوان «اسکاتیا، عزیز من، خاک وطن من»

می افزایش و به میهن پرستی اسکاتلندی می افزایش. از ۶۱۲ نسخه ای که به چاپ رسیدند، بجز سه نسخه، همه ظرف چهار هفته به فروش رسیدند و ۲۰,۰۰۰ لیره درآمد خالص برای برنز داشتند.

او در فکر آن بود که با پول فروش این کتاب هزینه سفر به امریکا را تأمین کند؛ ولی در عوض، آن را صرف توقیفی در ادنبورگ کرد. او، که با یک اسب عاریتی در نوامبر ۱۷۸۶ پرسروصدا طبقه بالای اطاق آنها را اشغال کرده بودند. حسن قبول کتابش توسط منتقدان ادنبورگ درها را به رویش گشود. در طول یک فصل، بت اجتماع اشخاص ممتاز بود. سر والتر سکات وی را چنین توصیف کرد:

در سالهای ۱۷۸۶-۱۷۸۷، که برنز نخستین بار به ادنبورگ آمد، من پسر پانزدهساله ای بودم. ... یک روز او را در منزل مرحوم پروفیسور فرگسن بزرگوار دیدم. در آنجا چند آقا که شهرت ادبی داشتند نیز حضور داشتند. ... او از نظر جسمانی نیرومند و سالم بود؛ پریدگی رنگش روستایی بود نه احمق وار؛ نوعی بیپیرایگی و سادگی توأم با وقار در او دیده می شد. ... صورتی بزرگ و چشمانی درشت و تیره داشت که به هنگام صحبت ... می درخشیدند ... در میان مردانی که بادیانترین افراد در دوران و در کشور خود بودند، اونظرات خود را با لحنی کاملاً محکم وی بدون کوچکترین جسارت بیان می کرد.

برنز تشویق شد که چاپ تازه ای از اشعار خود را، که به آن مطالب تازه ای افزوده بود، منتشر کند. او برای اینکه به کتاب جدیدش مایه بیشتری بدهد، درصدد برآمد یکی از آثار عمده خود را به نام «گدایان خوشحال» که جرأت نکرده بود در مجلد چاپ کیلمارنوگ بیاورد، در آن بگنجانند. این اثر، اجتماعی از ولگردان، فقیران، جنایتکاران، شاعران، ویولن نوازان، فواحش، و سربازان علیل و مفلوک را در آبجوفروشی ننسی گیسن در موخلین توصیف می کرد. برنز از قول اینها بیبرده ترین زندگینامه های شخصی را که در آنها کوچکترین اثری از احساس ندامت دیده نمی شد نقل کرد و این معجون را با یک آواز جمعی مستانه به این شرح پایان داد:

آنها که در کنف حمایت قانونند پیشیزی ارزش ندارند!

آزادی جشن با شکوهی است!

دادگاهها برای افراد جبون تأسیس شدند،

و کلیساها برای خوشایند کشیشان سر برآوردند.

هیو بلر، که مردی اهل فضل و واعظ بود، از فکر انتشار چنین بی اعتنایی عمدی نسبت به اصول تقوا ابراز اضطراب شدید کرد. برنز تسلیم شد و بعداً فراموش کرد که این شعر را نوشته است؛ یکی از دوستانش آن را حفظ کرد، و در ۱۷۹۹ این شعر به چاپ رسید.

ناشر ادنبورگ سه هزار نسخه از این اشعار را فروخت؛ و برنز ۴۵۰ لیره سود خالص به دست آورد. برنز مادیانی خرید و در ۵ مه ۱۷۸۷ به داخل هایلندز رفت و سپس از منطقه

توید گذشت تا انگلستان را از نزدیک لمس کند. در ۹ ژوئن از خویشاوندان خود در ماسجیل دیدن کرد و سری هم به جین آرمر زد. جین بگرمی از او استقبال کرد و بار دیگر حامله شد. برنز پس از بازگشت به ادنبورگ با خانم اگنس ملهوز آشنا شد. این زن در سن هفدهسالگی بایک جراح اهل گلاسگو ازدواج کرده و در بیست و یک سالگی (۱۷۸۰) او را ترک کرده و اطفال خویش را با خود برده بود و با آبرومندی مقتصدانه در پایتخت زندگی می کرد. او برنز را به خانه خود دعوت کرد، برنز بلافاصله عاشق او شد. ظاهراً اگنس خود را تسلیم او نکرد، زیرا برنز به عشق خود نسبت به وی ادامه داد. آنها با یکدیگر نامه و شعر مبادله می کردند. برنز نوشته های خود را به نام «سیلوندر»، و اگنس هم نوشته های خود را «کلاریندا» امضا می کرد. در ۱۷۹۱ اگنس تصمیم گرفت نزد شوهرش برود و بار دیگر به او در ژامائیک پیوندد؛ برنز به عنوان وداع خود، ابیات پرلطافتی به این شرح برایش فرستاد:

یک بوسه مشتاقانه، و سپس از هم جدا می شویم!

یک وداع، و سپس برای همیشه!

اگر ما چنین با عطوفت یکدیگر را دوست نداشته بودیم،

اگر ما چنین کور کورانه یکدیگر را دوست نداشته بودیم،

هرگز آشنا نشده و هرگز از هم جدا نمی شدیم،

هرگز شکسته دل نمی شدیم.

اگنس شوهر خود را دید که با یک زن پیشخدمت سیاهپوست زندگی می کند؛ لاجرم به ادنبورگ بازگشت.

برنز، که آتش تمنایش برای اگنس فرو ننشسته بود، در یک باشگاه محلی به جستجوی مصاحب و به خوشگذرانی پرداخت. این باشگاه «مدافعان کروچلن» نام داشت و از مردانی تشکیل شده بود که عهد کرده بودند از شهر خود دفاع کنند. در آنجا شراب و زن در حکم «لارس و پئاتس»^۱ بودند، و آنچه زشت و شنیع بود حکمفرمایی می کرد. برنز برای آنها آوازهای قدیمی اسکاتلندی جمع آوری می کرد و دهها شعر از خود به آنها افزود. تعدادی از این اشعار، بینام و به طور محدود، در سال ۱۸۰۰ تحت عنوان موزهای سرخوش کالدونیا انتشار یافتند. عضویت برنز در این باشگاه، تحقیر آشکار وی نسبت به امتیازات طبقاتی، و صراحتش در ابراز نظرات افراطی در زمینه مذهب و سیاست بسرعت به حسن استقبال از وی در اجتماع ادنبورگ پایان داد.

او تلاش کرد شغلی به عنوان مأمور وصول مالیات به دست آورد؛ و چون بکرات او را سر

(۱) لارس و پئاتس: لارس یا لارها در دین روم، عنوان بعضی از ارواح یا خدایان؛ پئاتس، در دین روم، گروهی از خدایان

خانگی که رومیان قدیم آنها را به عنوان محافظ آذوقه می پرستیدند و به اتفاق لارس حامیان خانه شمرده می شدند. _ م.

ص: ۱۰۵۴

دواندند، خود را تسلیم تلاشی دیگر در زمینه کشاورزی کرد. در فوریه ۱۷۸۸ مزرعه ایس لند را، که در ۸ کیلومتری دامفریس و حدود بیست کیلومتری کریگن پاتک قرار داشت، اجاره کرد. صاحب مزرعه، که صراحتاً خاک مزرعه را در «اسفناکترین وضع بیقوتی» توصیف می کرد، ۳۰۰ لیره به شاعر قرض داد تا یک خانه دهقانی بسازد و مزرعه را حصار کشی کند. برنز می بایستی تاسه سال، هر سال ۵۰ لیره، و پس از آن سالی ۷۰ لیره بپردازد. در این ضمن جین آرمر دوقلو زایید (سوم مارس ۱۷۸۸)، ولی کمی بعد این دوقلوها مردند. قبل از ۲۸ آوریل، برنز با او ازدواج کرد و جین با یک طفل زنده از چهار بچه ای که از او به دنیا آورده بود نزد او آمد تا باوفاداری، هم به عنوان همسر و هم به عنوان خانم خانه، در ایس لند به وی خدمت کند. او بچه ای دیگر برای برنز به دنیا آورد که برنز او را «شاهکار» من در این نوع تولیدات، همانطور که تام اوشنتر شاخص کیفیت کار من در رشته سیاسی است» نامید. در مارس ۱۷۹۱ برنز با آناپارک، که در یک میخانه در دامفریس پیشخدمت بود، روابط خصوصی برقرار کرد. در مارس ۱۷۹۱ آنها برای او بچه ای به دنیا آورد و جین این بچه را گرفت و با بچه های خود بزرگ کرد.

زندگی در ایس لند مشکل بود. با وصف این، برنز به نوشتن اشعار پرارزش ادامه داد. در آنجا وی به یک آواز قدیمی میخواری که «اولدنگ ساین» نام داشت دو بند شعر معروف افزود. برنز آن قدر کار کرد که مانند پدرش از پای درآمد. وقتی در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۸ به عنوان مأمور رسومات تعیین شد و توانست به اطراف کشورش سفر کند، بشکه های مشروبات را اندازه گیری، و اغذیه فروشیها، کارگاههای شمع سازی، و دباغیها را واریسی کند و نتیجه را به هیأت رسومات در ادنبورگ گزارش دهد، احساس خوشوقتی کرد. با آنکه وی اغلب با جان بارلیکورن به میخواری می پرداخت، ظاهراً هیأت را راضی نگاه می داشت. در نوامبر ۱۷۹۱ او مزرعه خود را با سود فروخت و با جین و سه بچه به خانه ای در دامفریس نقل مکان کرد.

برنز با رفت و آمد به میخانه ها، و با مست برگشتهایش به خانه و نزد جین صبور، مردم محترم شهر را از خود رنجانید. او کماکان شاعر بزرگی بود. ظرف آن پنج سال در دامفریس این اشعار را نوشت: «ای سواحل و شیبهای رود زیبای دون»، «اسکاتلندیهایی که همراه والس خون خود را ریخته اند»، «آه، عشق من به سرخی یک گل سرخ است». او که همسر خود را از نظر فکری یار و دمساز نمی یافت، با خانم فرانسیس دنلپ، که در عروق خود بقایایی از خون والس داشت، مکاتبه و گاهی دیدار می کرد. این خانم کوشید تا اخلاقیات و نوع کلماتی را که برنز به کار می برد تحت ضوابط معقولی درآورد، ولی این کار همیشه به سود ابیات برنز نبود. او از اسکناسهای ۵ لیره ای که خانم فرانسیس گاه گاه برایش می فرستاد بیشتر قدرشناسی می کرد.

برنز با نظرات افراطی خود شغل خویش را به عنوان مأمور رسومات به خطر می انداخت. او در پانزده بند شعر عالی به جورج سوم گفت شر وزیران فاسد خود را کم کند، و به پرینس آو ویلز اندرز داد که اگر مایل است وارث تخت سلطنت شود، به عیاشی خود و خودمانی

بودن با چارلی [فاکس] پایان دهد. در نامه ای که به نشریه کورانت چاپ ادنبرگ نوشت، اعلامیه استقلال امریکا را مورد تحسین قرار داد. در ۱۷۸۹ هواخواه پرشور انقلاب فرانسه بود. در ۱۷۹۵، علیه تمایزات مبتنی برمقام، حمله شدیدی به این نحو انتشار داد:

آیا به خاطر فقر شرافتمندانه است

که انسان سرخودرا پایین افکند، و این جور چیزها؟

ما برده جبون را نادیده می گیریم،

با همه اینها جرأت می کنیم فقیر باشیم.

با همه اینها و همه اینها،

رنجهای ما از نظر دور می مانند، و این جور چیزها.

مقام جز مهر اسکناس چیزی نیست،

مقام انسان جز طلا چیزی نیست.

شخص درستکار، با آنکه همیشه این قدر فقیر است،

با همه اینها، شاه مردان است.

شما دوست خود را می بینید که به او سرور می گویند،

با تبخیر راه می رود و خیره می شود، و این جور چیزها؛

با آنکه صدها نفر به دستور او به ستایش در می آیند،

با همه اینها، او جز یک آدم احمق چیزی نیست. ...

پس بیایید دعا کنیم که روزی برسد،

و با همه اینها چنین روزی خواهد رسید،

که شعور و ارزش در سراسر زمین

شاهد مقصود را در آغوش کشد، و این جور چیزها.

با همه اینها و همه اینها،

با همه اینها، آن روز دارد فرا می رسد

که افراد بشر در سراسر جهان،

با وجود این چیزها، برادر یکدیگر باشند.

به هیأت رسومات شکایت شد که شخصی چنین افراطی برای واریسی شمع سازیها و اندازه گیری بشکه های مشروب مناسب نیست، ولی اعضای هیأت او را به خاطر عشق به اسکاتلند و تمجیدی که از آن می کرد

بخشیدند. حقوق سالی ۹۰ لیره ای که به او پرداخته می شد بسختی برای نان جو سیاه و آجیوی کفاف می داد. او از نظر جنسی کماکان لجام گسیخته بود، و در ۱۷۹۳ خانم ماریا ریدل، که به «نیروی جذبه غیرقابل مقاومت» برنز اذعان داشت، از او بچه ای به دنیا آورد. باده گساری مکرر او سرانجام فکر و غرورش را ضعیف کرد. او هم مانند موتسارت، که در همان دهه زندگی می کرد، نامه های تکدی آمیز به دوستانش می فرستاد.

ص: ۱۰۵۶

داستانهایی جریان داشت که وی مبتلا به سیفیلیس است، و یک روز صبح خیلی سرد در ژانویه ۱۷۹۶ او را دیدند که مست روی برف خوابیده است. این گزارشها، به عنوان عقایدی تأیید نشده، مورد انتقاد قرار گرفته اند، و پزشکان اسکاتلند آخرین بیماری برنز را تب روماتیسمی توصیف می کنند که به قلبش صدمه زد. او سه روز قبل از مرگ به پدرزنش چنین نوشت: «به خاطر خداوند، فوراً خانم آرمر را اینجا بفرستید. همسرم هر لحظه ممکن است به بستر زایمان برود. خدای مهربان! چه وضعی برایش پیش آمد، دختر بیچاره، بدون یک دوست!» سپس خودش بستری شد، و در ۲۱ ژوئیه ۱۷۹۶ درگذشت. هنگامی که او را دفن می کردند، همسرش پسری به دنیا آورد. دوستان پولی برای مراقبت از همسرش جمع آوری کردند، و او، که از لحاظ استخوانبندی و قلب نیرومند بود، تا سال ۱۸۳۴ زندگی کرد.

VI - جیمز بازول ۱

۱- بچه خرس

بازول خون سلطنتی در عروق خود داشت. پدرش الگزاندر بازول، که مالک اوخینلک در ایرشر و قاضی دادگاه کلیسای اسکاتلند بود، از اعقاب ارل آو ارن نتیجه جیمز دوم پادشاه اسکاتلند، مادرش از اعقاب سومین ارل آو لنکس - پدر بزرگ لرد دارنلی (پدر جیمز ششم) بود. جیمز بازول در ۲۹ اکتبر ۱۷۴۰ در ادنبرگ به دنیا آمد. او، که از فرزند دیگر بزرگتر بود، وارث املاک نسبتاً مختصر پدری شد؛ ولی چون پدرش تا سال ۱۷۸۲ زنده بود، جیمز ناچار بود به آن در آمدی که پدر برایش در نظر می گرفت، با نارضایی، قانع باشد. برادرش جان در ۱۷۶۲ به نخستین حمله از حمله های جنون دچار شد. خود بازول هم گاه گاه به مالیخولیا دچار می شد، که علاج آن را در فراموشی ناشی از می و گرمای بدن زنان می یافت. مادرش معتقدات کالونی پرسبیتریان را به او آموخت، که آن هم از خود دارای حرارتی بود. او بعداً نوشت: «من هرگز ساعات غمبار ترسی را که در جوانی خود از عقاید کوتاه فکرانه درباره مذهب تحمل کرده ام - در حالی که فکرم از وحشت دوزخ از هم گسیخته شده بود - فراموش نخواهم

جورج دانس: جیمز بازول. گالری ملی چهره ها لندن

(۱) کشف یادداشتهای روزانه بازول از جمله هیجان انگیزترین وقایع تاریخ ادبی عصر ما بود. او اوراق خود را برای وراث خویش به ارث گذارده بود، و آنها این یادداشتهای را برای انتشار بیش از حد افتضاح آمیز دانستند. یک بسته که حاوی «یادداشتهای لندن» بود در فتر کرن هاوس در نزدیکی ابردین به سال ۱۹۳۰ یافت شد. یک گنجینه بزرگتر، از صندوقها و صندوقخانه های قصر ملاهاید در نزدیکی دوبلن در سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۰ بیرون کشیده شد. بیشتر این اوراق را سرهنگ رلف ایشم خرید، و دانشگاه ییل آنها را از او گرفت. پروفیسور فردریک ای. پاتل آنها را برای شرکت انتشاراتی مک گراو- هیل تنظیم و تصحیح کرد و این شرکت حق انحصاری و انتشار آنها را دارد. ما به خاطر اجازه ای که از سردبیر و ناشر دریافت داشته ایم که تکه هایی از یادداشتهای روزانه را نقل کنیم سپاسگزاریم. کتاب «جیمز بازول: سالهای نخستین»، نوشته پروفیسور پاتل، پس از اینکه این قسمت نوشته شد، انتشار یافت.

کرد.» او در سراسر عمر خود، در میان ایمان و شک، و تقدس و لذات جنسی در نوسان بود و هیچ گاه جز کمال یا رضایت زودگذر به چیز بیشتری دست نیافت.

پس از قدری تعلیم در خانه، به دانشگاه ادنبرگ و سپس به گلاسگو فرستاده شد. در دانشگاه گلاسگو در سر درسهای ادم سمیث حاضر می شد و در رشته حقوق تحصیل می کرد. در گلاسگو با بازیگران زن و مرد آشنا شد، که بعضی از آنها کاتولیک بودند. به نظر وی چنین می رسید که مذهب آنها بیش از معتقدات کالونی با زندگی توأم با خوشی سازگار است؛ خصوصاً از فلسفه برزخ که اجازه می داد گناهکار پس از چند صبح سوختن رستگار شود خوشش می آمد. ناگهان جیمز سواره عازم لندن شد (مارس ۱۷۶۰) و به کلیسای رم پیوست.

پدرش، که به وحشت افتاده بود، تقاضایی برای ارل آو اگلیتتن که از همسایگان او در ایرشر و اینک مقیم لندن بود فرستاد که جیمز را زیر نظر قرار دهد. ارل به این جوان متذکر شد که اگر وی کاتولیک باشد، هرگز نخواهد توانست به عنوان یک حقوقدان کار کند یا وارد پارلمنت شود یا ملک پدری را به ارث ببرد. جیمز به اسکاتلند و کلیسای آن بازگشت و در خانه پدری و زیر نظر او زندگی کرد. ولی چون پدر مشغله بسیار داشت، پسر توانست دلی از عزا درآورد، و این نخستین بار از چندین باری بود که وی با بیماریهای آمیزشی دست و پنجه نرم کرد. پدر، که می ترسید پسر بی بند و بارش پس از به ارث بردن املاک وی آن را صرف عیاشی کند، در برابر یک مقرری سالانه به مبلغ ۱۰۰ لیره او را وادار کرد که سندی را امضا کند که اداره امور املاک را در آینده به امنایی که توسط بازول ارشد تعیین می شدند واگذار می کرد.

در ۲۹ اکتبر ۱۷۶۱، جیمز به سن قانونی رسید و مقرری سالانه اش دو برابر شد. در ماه مارس او پگی دوینگ را باردار کرد؛ در ماه ژوئیه امتحانات وکالت خود را گذراند؛ در اول نوامبر ۱۷۶۲ پس از اینکه ۱۰ لیره برای پگی گذاشت، عازم لندن شد. (بچه پگی چند روز بعد به دنیا آمد و بازول هرگز او را ندید.) در لندن وی اطاق راحتی در خیابان داوونینگ گرفت. تا پیش از ۲۵ نوامبر، «واقعاً به علت نیازی که به زن داشتم، غمگین بودم»، ولی او مرض خود را به خاطر داشت، «حق الزحمه جراحان در این شهر خیلی زیاد بود.» به این ترتیب، خود را مجبور به خویشنداری کرد «تا اینکه یک دختر سالم به دست آورم، یا مورد توجه یک زن متجدد قرار گیرم.» نظری که او پیدا کرد این بود که لندن همه نوع زن فاحشه دارد، «از خانم باشکوهی که شبی ۵۰ گینی می گرفت تا زنان جوان با نزاکت ... که ... در برابر یک بطری شراب و یک شیلینگ بدن جذاب خود را در اختیار شرافت انسان می گذاشتند.» او روابطی با یک زن بازیگر خوش سیما به نام لویزا برقرار کرد که ظاهراً مقاومت طولانی حاکمی از سلامت جسمش بود. سرانجام وی لویزا را وادار به تسلیم کرد و پنج بار به سرمستی لذت نایل شد؛ «او اعلام داشت که من یک اعجوبه ام.» هشت روز بعد

متوجه شد که به سوزاک مبتلا شده است، و تا ۲۷ فوریه دیگر احساس می کرد معالجه شده است؛ در ۲۵ مارس او یک زن خیابانگرد را یافت و «مسلح با او طرف شدم» (با پوشش ضد بیماری). در ۲۷ مارس «من در کلیسای سنت دانستن به مراسم مذهبی گوش دادم». در ۳۱ مارس «قدم زنان به باغ عمومی رفتم، و نخستین فاحشه ای را که دیدم با خود بردم». ظرف چهار ماه بعد یادداشتهای روزانه بازول وقایع مشابهی را نشان می دهند: در روی پل وستمنستر، در میخانه «شکسپیر زهد»، در باغ عمومی، در یک میخانه در سترند، دردادگاههای تمپل، و در خانه دختر.

البته این روی قضیه یک جنبه از خصوصیات بازول بود، و جمع آوری همه این وقایع پراکنده در یک جا تصویر کاذبی از زندگی و اخلاق بازول ترسیم می کند. روی دیگر قضیه «علاقه پرشور وی نسبت به مردان بزرگ» بود. نخستین کسی که در این زمینه مورد توجه وی قرار گرفت گریک بود که ابراز علاقه و تحسین بازول را بتدریج می پذیرفت، و باآسانی به بازول علاقه مند شد. ولی هدف جیمز بازول آنهایی بودند که در رأس قرار داشتند. او در ادنبرگ توصیفی را که شریدن از فضل و صحبتهای پرمایه سمیوئل جانسن کرده بود شنیده بود و پیش خود فکر می کرد که آشنایی با این حد اعلای زندگی ادبی لندن نوعی افتخار خواهد بود.

تصادف به وی کمک کرد. در ۱۶ مه ۱۷۶۳ بازول در کتابفروشی تامس دیویز در خیابان راسل چای می خورد که «مردی با وحشتناکترین قیافه» وارد شد. بازول از روی تصویری که رنلدز از جانسن کشیده بود او را شناخت. او از دیویز خواهش کرد آشکار نکند که وی اهل اسکاتلند است، ولی دیویز از روی بدجنسی فوراً این مطلب را افشا کرد. جانسن فرصتی از دست نداد و متذکر شد که اسکاتلند جای خوبی است که انسان از آن «بیرون بیاید». بازول از این حرف به خود پیچید. جانسن شکایت کرد که گریک از دادن یک بلیط رایگان به او برای دوشیزه ویلیامز جهت دیدن برنامه ای که در حال اجرا بود امتناع کرده است؛ بازول به خود جرأت داد که بگوید: «قربان نمی توانم فکر کنم که آقای گریک چنین چیزی ناقابلی را از جنابعالی دریغ کند». جانسن او را دم چک گرفت و گفت: «آقای محترم، من دیوید گریک را مدت زیادتری از شما می شناسم، و می دانم شما حق آن را ندارید که در این باره با من صحبت کنید». این طرز صحبت بسختی نوید یک دوستی مادام العمر میان آن دو را می داد بازول «مبهوت و درهم کوبیده» شد؛ ولی بعد از صحبت بیشتری، «من قانع شدم که هرچند در رفتار او خشونت وجود داشت، در طبیعت او بدطینتی دیده نمی شد».

هشت روز بعد بازول با تشویق دیویز، و در حالی که به کمک پوست کلفتیش خود را تجهیز و تقویت کرده بود، در خانه جانسن در اینرتمپل حضور یافت و اگر چه نه خیلی گرم، اما با مهربانی مورد استقبال قرار گرفت. در ۲۵ ژوئن این خرس و بچه خرس (جانسن و بازول) در میخانه مایتر در خیابان فلیت با هم شام خوردند. بازول می گوید: «از فکر اینکه با چه کسی

بودم کاملاً به خود می بالیدم.» در ۲۲ ژوئیه «آقای جانسن و من در قهوه خانه «ترکزهد» اطاقی داشتیم.» و به طوری که بازول در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «بعد از این، من آنچه را درباره آقای جانسن باید به خاطر آورده شود فقط آنطور که به یاد می آید، یادداشت خواهم کرد.» و به این ترتیب بود که این زندگینامه بزرگ آغاز شد.

وقتی بازول به اصرار پدرش عازم هلند شد (۶ اوت ۱۷۶۳) تا به تحصیل حقوق پردازد. این آقا و نوکر چنان با یکدیگر جور شدند که جانسن پنجاه و سه ساله همراه بازول بیست و دو ساله تا هریج رفت تا او را بدرقه کند.

۲- بازول در خارج

بازول در اوترخت مستقر شد، به تحصیل حقوق پرداخت، زبان هلندی و فرانسوی فراگرفت، و (به طوری که خودش می گوید) رساله در آداب و رسوم اثر ولتر را به طور کامل خواند. در آغاز شدیداً دچار حمله مالیخولیا شد، خود را به عنوان یک عاشق پیشه بی ارزش مورد شماتت قرارداد، و به فکر خودکشی افتاد. او عامل هرزگی اخیر خود را از دست دادن ایمان مذهبی اعلام کرد. «من زمانی یک فرد بی ایمان بودم و همانطور هم عمل می کردم؛ من اینک یک آقای مسیحی هستم.» او یک «نقشه غیرقابل تخطی» برای اصلاح نفس تنظیم کرد، که عبارت بود از اینکه خود را برای به عهده گرفتن وظایف یک مالک اسکاتلندی آماده کند، نسبت به کلیسای انگلستان ثابت قدم باشد، و به اصول اخلاقی مسیحیت تمسک جوید. می گفت: «هیچ گاه از خودت صحبت نکن، ولی به خودت احترام بگذار. آنگاه رویهمرفته دارای خصوصیات اخلاقی خوبی خواهی بود.»

وقتی در خانه هلندیهای متمکن پذیرفته شد، علاقه خود را به زندگی بازیافت. در این هنگام وی البسه ارغوانی و طلایی رنگ، جورابههای سفید ابریشمی، و کفشهای راحتی قشنگ می پوشید، دستمالهای بارسلون، و جعبه زیبایی برای خلال دندان داشت. به ایزابلا-فان توئل، که نزد ستایشگران به «زیبای زویلن» و همچنین به «زلید» شهرت داشت، دل باخت؛ ما قبلاً به این زن به عنوان یکی از زنان برجسته متعدد هلند در آن سالها ادای احترام کرده ایم. ولی زلید از ازدواج اجتناب می کرد، و بازول خود را متقاعد کرد که وی دست رد به سینه زلید گذارده است. او خانم گلوینک را، که بیوه ای قشنگ بود، آزمایش کرد، ولی او را «لذتبخش و غیرقابل نفوذ» یافت. سرانجام «من تصمیم گرفتم به آمستردام سفری کنم وزنی بیابم.» پس از ورود به آنجا، «به یک فاحشه خانه رفتم و از اینکه خود را در اماکن عیاشی شرم آور یافتم، احساس ناراحتی کردم.» روز بعد «به یک نمازخانه رفتم و وعظ خوبی شنیدم، سپس در فاحشه خانه های پست در کوچه های کثیف به قدم زدن پرداختم.» او پس از دریافت یک معرفینامه از یکی از دوستان خود خطاب به ولتر، «عزت نفس طبیعت انسانی» را بازیافت.

او، که به قول خود به پدرش دایر براینکه با دقت در او ترشت به تحصیل بپردازد وفا کرده بود، از پدرش اجازه و پول دریافت کرد تا به سفر در کشورهای اروپای باختری که حد اعلائی تحصیلات یک آقای انگلیسی بود بپردازد. از زلید خداحافظی کرد و مطمئن بود که زلید اشکهای عشق در چشمان خود دارد. در ۱۸ ژوئن ۱۷۶۴ از مرز گذشت و وارد آلمان شد، تقریباً مدت دو سال پس از آن او و زلید با یکدیگر مکاتبه داشتند، و با یکدیگر نیش و نوش مبادله می کردند. در ۹ ژوئیه از برلین نوشت:

زلید، چون تو و من کاملاً نسبت به یکدیگر خودمانی هستیم، باید به تو بگویم که من به قدر کافی خودپسند هستم ... که تصور کنم که تو واقعاً عاشق من بودی. ... بلند طبعی من اجازه نمی دهد تو را از اشتباه درنیارم. ... اگر مرا حتی به پادشاهی برمی گزیندند حاضر نبودم با تو ازدواج کنم. ... همسر من باید از نظر اخلاقی دارای خصوصیتی درست برخلاف زلید عزیز من باشد، مگر از لحاظ علاقه، صداقت، و حسن خلق.

زلید پاسخ نداد. بازول دوباره در اول اکتبر نامه نوشت و به او اطمینان داد که او (زلید) وی (بازول) را دوست دارد؛ زلید باز هم پاسخ نداد. بازول باز در ۲۵ دسامبر نامه نوشت و گفت:

مادموازل، من مغرورم و همیشه هم مغرور خواهم بود. تو باید از دل بستگی من نسبت به خودت به خود بیالی. نمی دانم آیا من هم باید به همان ترتیب از علاقه تو نسبت به خودم به خویش بیالم یا نه. مردی که قلب و فکری مانند من داشته باشد نادر است. زنی که دارای استعدادهای بسیار باشد آن قدرها نادر نیست. ... شاید تو بتوانی درباره طرز رفتار خودت نسبت به من توضیحی بدهی.

پاسخ زلید در تاریخ زنان استحقاق جایی برای خود دارد:

من نامه تو را با خوشحالی دریافت داشتم و با حقیقت شناسی خواندم. ... همه آن ابراز دوستی، و همه آن وقول و قرارهای توجهات جاودانه، و خاطرات مهربانی مداومی که تو [از اظهارات گذشته زلید به بازول] جمع آوری کرده ای در این لحظه به وسیله قلب من اعلام و تجدید می شوند. ... تو ... S... Rj... تکرار می کردی ... که من عاشق تو هستم. ... تو می خواستی من به این امر اعتراف کنم ... تو مصمم بودی این حرف را از دهان من بشنوی. من این را هوسی بسیار عجیب از ناحیه مردی می یابم که مرا دوست ندارد و این را وظیفه خود می داند (به انگیزه ظرافت کار) که این مطلب را به صریحترین و شدیدترین نحو به من بگوید. ... من از اینکه در وجود یکی از دوستان خود، که وی را مردی جوان و معقول مجسم می داشتم، خودپسندی بچگانه یک احمق بیشعور را یافتم سخت ناراحت شدم.

بازول عزیزم، من تضمین می کنم که هیچ گاه در هیچ لحظه ای صحبت من، لحن من، یا نگاه من در تو احساساتی به وجود نیاورده باشد. اگر چنین چیزی پیش آید ... باشد، فراموشش کن. ... ولی هیچ گاه خاطره آن همه صحبتی را که ما با هم داشتیم و هر دو ما به اندازه هم سرحال و بشاش بودیم، از یاد نبر: در آن هنگام، من به احساس غرور از دل بستگی تو قانع بودم، و تو از این امر خوشحال بودی که مرا به عنوان یک دوست «که گویی در وجود زنی با استعدادهای بسیار، چیز نادری وجود داشت» به شمار آوری. من

می گویم این خاطره را حفظ کن و اطمینان داشته باش که عواطف من، ارج من، و حتی می توانم بگویم احترام من، همیشه از آن تو خواهد بود.

این نامه برای مدت کوتاهی بازول را آرام ساخت؛ مدت یکسال آرامش خود را حفظ کرد. سپس (۱۶ ژانویه ۱۷۶۶) از پاریس نامه ای به پدر زلید نوشت و از دخترش خواستگاری کرد و گفت: «اگر وصلتی چنین سعادتبار سرنگیرد، جای تأسف نخواهد بود؟» پدر جواب داد که زلید مشغول بررسی پیشنهاد دیگری است. یک سال بعد بازول پیشنهاد مستقیمی برای زلید فرستاد. زلید پاسخ داد: «من با مسرت خاطر ابراز لطف دیروقت تو را با تبسمی خواندم. پس معلوم می شود تو زمانی مرا دوست داشتی!» و او پیشنهاد وی را رد کرد.

در حالی که این بازی نامه پرانی در جریان بود، بازول از کشورها و زنان بسیاری محظوظ شده بود. در برلین وی فردریک را در میدان رژه دید، ولی او را از این نزدیکتر ندید. یک دختر شکلات فروش حامله را با خود به بستر برد، زیرا به نظر او این دختر عاری از خطر می رسید. در لایپزیگ با گلرت و گوتشد آشنا شد؛ و در درسدن از «تالار بزرگ نقاشی که به من گفته شده بود عالیترین تالا در اروپاست» دیدن کرد؛ از فرانکفورت، مایننس، کارلسروهه، و ستراسبورگ گذشت و وارد سویس شد. ما قبلاً شاهد دیدار وی از روسو و ولتر بوده ایم. در آن روزهای سرافرازی، هاله نبوغ و تب شهرت، شهوات جوانی را تحت تأثیر خود قرار داده بودند.

در اول ژانویه ۱۷۶۵ او از ژنو حرکت کرد تا از کوههای آلپ عبور کند. نه ماه فرحبخش را در ایتالیا گذارند؛ همه شهرهای عمده آن را دید، و در هر ایستگاه مزه جنس زن را چشید. در رم دنبال وینکمان گشت، پای پاپ را که سرپایی به پا داشت بوسید، در کلیسای سان پیتر و دعا خواند، و بار دیگر به بیماری مورد علاقه خود دچار شد. از کوه وزوو با جان ویلکس بالا رفت. در ونیز با لرد ماونتستوارت (فرزند ارل آو بیوت) در بهره گیری از یک زن فاحشه شریک شد و بیماری خود را تجدید کرد. در یک ماهی که در سینا بود، به جلب نظر پورتسا سانسدونی، رفیقه ماونتستوارت پرداخت؛ از او خواست که نگذارد احساسات وفاداری مانع بلندطبعی وی شود، زیرا «سرور من طوری ساخته شده است که نه خودش استعداد وفاداری دارد و نه از شما چنین انتظاری.»

در ماجرای بعدی وی جنبه بهتر طبیعتش آشکار شد. او از لگهورن با کشتی عازم جزیره کرس شد (۱۱ اکتبر ۱۸۶۵). پائولی در ۱۷۵۷ این جزیره را از قید تسلط جنوا آزاد کرده بود و در این هنگام هشتمین سال حکمرانی خود را بر این کشور جدید التأسیس می گذراند. بازول در سولاکارو خود را به او رسانید و معرفینامه ای از روسو به او تسلیم داشت. در آغاز وی به عنوان یک جاسوس مورد سوءظن قرار گرفت، ولی «من به خود اجازه دادم که اظهاریه ای را که درباره مزایای اتحاد با کرس برای انگلستان تنظیم کرده بودم به او نشان دهم.» پس از

آن، وی مرتباً با آن ژنرال (پائولی) شام می خورد. او یادداشتهای زیادی برداشت که بعداً در نوشتن گزارش جزیره کرس (۱۷۶۸) به وی کمک کردند. در ۲۰ نوامبر از این جزیره خارج شد و از راه ریویرا به مارسی رفت. در مارسی یک «دلیل محبت بلند قد و خوش جنس» برای او «یک دختر با صداقت، بیخطر، و غیرسودجو» تأمین کرد.

او از اکس-آن-پرووانس شروع به فرستادن خبرهایی برای نشریه لندن کرونیکل کرد که از ۷ ژانویه ۱۷۶۶ در شماره های پی در پی منتشر می شدند و مردم انگلستان را مطلع می کردند که جیمز بازول، با اطلاعات دست اول درباره کرس، به انگلستان نزدیک می شود. پس از ورود به پاریس (۱۲ ژانویه)، از پدرش پیامی دریافت داشت که مادرش در گذشته است. او قبول کرد که ترز لوواسور رفیقه و بانوی خانه دار روسو را تا لندن همراهی کند. اگر بتوان حرف بازول را باور کرد، ترز در راه خود را تسلیم او کرد. بازول مدت سه هفته در لندن ملاحظه کرد، در چند مورد جانسن را دید، و سرانجام در ادنبورگ نزد پدرش رفت (۷ مارس ۱۷۶۶). سه سال و چهار ماه استقلال و سفرش کمکی به بلوغ وی کرده بودند. گذشت این مدت در شهوات وی فتوری حاصل نکرده و در خودپسندی او تعدیلی به وجود نیاورده بود؛ ولی دانش و دید وی را وسیعتر کرده و به او وقار و اعتماد به نفسی تازه بخشیده بود. او اینک «بازول کرسی» و مردی بود که با پائولی غذا خورده بود و در حال نوشتن کتابی بود که امکان داشت انگلستان را برانگیزد تا به کمک این آزادیبخش (پائولی) برود و این جزیره را در دریایی که دارای اهمیت سوق الجیشی بود، به صورت یک موضع مستحکم انگلستان درآورد.

۳- بازول در موطن خود

در ۲۹ ژوئیه ۱۷۶۶ او به کانون و کلای دادگستری اسکاتلند راه یافت، و طی بیست سال بعدی مرکز زندگی او ادنبورگ بود، ولی یورشهای متعددی هم به لندن و یک بار هم به دوبلن برد. او، شاید به کمک مقام پدرش به عنوان یک قاضی، و همچنین شاید به علت آمادگی در بحث و مذاکره، «مشغله بسیاری یافت» و در نخستین زمستان، به خاطر دفاعیه هایش در برابر دادگاهها «۶۵ گینی درآمد داشت». بلند نظری و افری با خودپسندی وی در آمیخته بود؛ او از پست ترین جنایتکاران دفاع می کرد، فصاحت و شنوایی خود را صرف اشخاصی می کرد که آشکارا گناهکار بودند؛ در بیشتر دعاوی خود شکست می خورد، و حق الزحمه های دریافتی خود را صرف مشروب می کرد. پس از آن ماههای آفتابی در ایتالیا، سرمای اسکاتلند را تا مغز استخوان خود حس می کرد و برای آن چاره ای جز مشروب به نظرش نمی رسید.

او به ولگری جنسی خود ادامه داد. خانمی به نام دادز را رفیقه خود کرد، ولی برای تکمیل خدمات این خانم، «همه شب را کنار یک دختر هرجایی می گذراندم» و طولی نکشید که «متوجه شدم عفونتی بر من عارض شده است.» سه ماه بعد، او در یک حالت گیجی ناشی از مستی

می گوید: «به یک فاحشه خانه رفتم و همه شب را در آغوش یک فاحشه گذراندم. او دختری خوب، نیرومند، و باروح بود؛ و اگر قرار بود بازول فاحشه ای داشته باشد، او شایسته بازول بود.» یک بیماری دیگر به سراغش آمد. شکی نبود که ازدواج تنها وسیله ای بود که می توانست او را از انحطاط جسمانی و اخلاقی برهاند. او شروع به جلب نظر کترین بلر کرد، و کترین دست رد به سینه اش گذاشت. به مری ان بوید، یک دختر ایرلندی که اندامی به سبک یونانیها و پدری ثروتمند داشت، دل باخت. به دنبالش به دوبلن رفت (مارس ۱۷۶۹)، در راه حرارتش فروکش کرد، مست شد، نزدیک فاحشه ای ایرلندی رفت، و بار دیگر بیماری آمیزی گرفت.

در فوریه ۱۷۶۸ مطلبی تحت عنوان گزارش جزیره کرس، یادداشتهای روزانه سفری به آن جزیره، و خاطرات پاسکال پائولی برای چاپ فرستاد. تقاضایی که وی در این مطلب برای کمک انگلستان به پائولی کرده بود توجه مردم انگلستان را به خود جلب کرد و افکار عمومی آن کشور را برای اقدام دولت بریتانیا در زمینه ارسال اسلحه و سازو برگ پنهانی برای مردم کرس آماده ساخت. این کتاب به تعداد ده هزار نسخه در انگلستان به فروش رسید، به چهار زبان ترجمه شد، و در قاره اروپا به بازول شهرتی بیش از آنچه که جانسن از آن برخوردار بود بخشید. در ۷ سپتامبر ۱۷۶۹ این نویسنده در جشنواره شکسپیر در سترتفرد در لباس یک رییس جزیره کرس، و در حالی که عبارت «بازول کرسی» روی کلاهش نوشته شده بود، حضور یافت؛ ولی چون این لباس برای یک بالماسکه مناسب بود، به طور کامل استحقاق استهزایی را که با آن روبه رو شد نداشت.

دختر عمویش مارگارت مانتگامری با او به ایرلند رفته، و با بردباری، عشق‌بازی و عیاشی او را در ایرلند تحمل کرده بود. مارگارت دو سال از بازول بزرگتر بود و ثروت ۱۰۰۰ لیره ای او (آنطور که بازول بزرگ مصرماً عقیده داشت) وی را همپایه وارث اوخینلک نمی کرد؛ ولی وقتی بازول در اخلاص صبورانه او نسبت به خود دقیق شد، این فکر برایش پیدا شد که او زن خوبی است و برای او همسر خوبی از آب درخواهد آمد. علاوه بر آن، شهرت وی به عیاشی و میخوارگی دایره انتخابش را محدود کرده بود. خود قاضی (پدر بازول) نیز درصدد ازدواج بود، و این امر یک زن پدر میان پدر و پسر قرار می داد و امکان داشت شریک تازه ای برای املاک ایجاد شود. بازول از پدرش تقاضا کرد ازدواج نکند. پدرش پافشاری کرد، آن دو به نزاع پرداختند، و بازول به فکر افتاد تا به امریکا برود. در ۲۰ ژوئیه ۱۷۶۹ او به پگی (مارگارت) مانتگامری نامه ای نوشت و پرسید آیا حاضر است با او ازدواج کند و رضایت دهد با او به امریکا برود و با درآمد سالی ۱۰۰ لیره و بهره حاصل از ۱۰۰۰ لیره زندگی کند؟ او به مارگارت هشدار داد که در معرض ادوار مالیخولیا قرار دارد. به پاسخ جالب مارگارت (۲۲ ژوئیه) توجه کنید:

ص: ۱۰۶۴

من همانطور که توخواسته ای ... به طور کامل به تفکر پرداخته و شرایط تو را می پذیرم. ... جی. بی. (جیمز بازول) با ۱۰۰ لیره در سال همانقدر برای من دارای ارزش است که اگر املاک او خینلک را در تملک داشت، دارا بود. ... من، که عاری از جاه طلبی هستم، سعادت واقعی رابه ظاهر باشکوه آن ترجیح می دهم. ... جیمی عزیزم، اطمینان داشته باش تو دوستی داری که همه چیز را به خاطر تو فدا می کند، و هیچ گاه آرزوی ثروت نداشته است مگر تا این لحظه، تا آن را نثار مردی کند که قلبش او را می خواهد.

در ۱۹ نوامبر پدر بازول عروسی کرد، و در ۲۵ نوامبر پسرش. زوج جوانتر خانه جداگانه ای تشکیل دادند و در ۱۷۷۱ یک آپارتمان از دیوید هیوم اجاره کردند. جیمز تلاش می کرد میخوارگی نکند، به عنوان یک وکیل دعاوی سخت در تلاش و کوشش بود، و از بچه هایی که همسرش برایش به دنیا می آورد احساس شعف می کرد. ظاهراً همسرش از نزدیک شدن او به خود در ماههای آخر بارداری مکرر جلوگیری می کرد. در ۲۷ اکتبر ۱۷۷۲، او پس از اینکه شراب بسیاری نوشید نزد فاحشه ای رفت. او خود را به این عنوان متعذر می داشت که در کتاب مقدس صیغه کردن مجاز اعلام شده است. میخوارگی را از سرگرفت، و قماربازی را به آن افزود. در یادداشتهای روزانه وی مورخ ۵ اکتبر ۱۷۷۴ چنین آمده است: «تا سرحد مستی می خوردم.» سوم نوامبر: «بسیاری از ما از هنگام شام تا ساعت ده شب مشروب خوردیم.» چهارم نوامبر: «خیلی مست بودیم؛ ... دست به اعمال خشونت آمیز زیادی زد.» هشتم نوامبر: «باز مست کردم.» نهم نوامبر: «حالم خیلی بد بود و تا ساعت دو نتوانستم برخیزم.» بیست و چهارم نوامبر: «خیلی مست بودم ... بیش از یک ساعت با دو فاحشه در محل سکونت آنان در یک پلکان باریک کثیف واقع در بو ماندم. حدود ساعت دوازده راه منزل خود را یافتم. من زمین خورده بودم.» همسرش او را می بخشید و در بیماریهایش از او توجه می کرد.

میخواری وی علل بسیاری داشت: شکستهای متعدد وی در محاکمات، اشکالات با پدرش، شرمساری از خیانتهایش به همسر، آگاهی وی از اینکه به رؤیاهای خودپسندانه خویش جامه عمل نپوشانده است، و بیعلاقگی وی نسبت به زندگی در اسکاتلند. تقریباً هر سال او به لندن گریزی می زد، و این کار را قسمتی برای شرکت در محاکمات آنجا، و قسمت دیگر به خاطر چشیدن مزه صحبتهای جانسن، رنلدز، گریک، و برک می کرد. در ۱۷۷۳ به عضویت «باشگاه» قبول شد. در پاییز آن سال او با احساس غرور، در حالی که دکتر جانسن در کنارش بود، در خیابانهای ادنبورگ قدم می زد. این قدم زدن مقدمه گردش آنها در هبریدیز بود.

در آغاز، او ضمن این سفرهایش به لندن، نسبت به همسر خود وفادار ماند و نامه های محبت آمیزی برایش می نوشت؛ ولی تا سال ۱۷۷۵ بی بند و باری جنسی را از سر گرفته و خصوصاً در اواخر مارس ۱۷۷۶ سرگرم بود. می گوید: «وقتی من به خیابان می رسیدم، میل شدید به همخوابگی با زنان فاحشه بر من فایق می شد. من فکر می کردم شبی را صرف این کار بکنم.» اشتیاق او چند شب ادامه یافت. «من درباره همسر ارزشمند خود با عالیتترین عواطف

و گرمترین محبتها فکر می کردم، ولی تصور مغشوشی داشتم مبنی بر اینکه ارتباط جسمانی من با فواحش مزاحمتی برای عشق من نسبت به وی فراهم نخواهد کرد.» یک بیماری آمیزشی دیگری وی را برای مدتی به خود آورد.

این ماجراها، و عبودیت وی نسبت به جانسن، باعث شدند افرادی مانند هوریس والپول نظرات تحقیرآمیزی نسبت به وی ابراز دارند، و (پس از مرگش) ضربه هولناکی از ناحیه مکولی بر وی وارد آید. ولی اینها باعث آن نشدند که وی بدون دوست و رفیق باقی بماند. «خصوصیات اخلاقی من به عنوان مردی که دارای خصایل بسیار و آشنایان زیاد است مردم را نسبت به توجه من به آنها علاقه مند می کنند.» بیشتر لندنیها با بازول همعقیده بودند که هیچ زنی حق تملک کامل یک مرد را ندارد. اگر افرادی مانند جانسن و رنلدز از او خوششان می آمد و درهای منازل بسیاری در لندن به روی او گشوده بودند، او قاعدتاً می بایستی واجد خصوصیات دوستداشتنی متعدد بوده باشد. این افراد باتمیز می دانستند که او مانند مسافری شتابزده از نزد زنی نزد زنی دیگر می رفت، و از یک اندیشه به اندیشه ای دیگر روی می آورد، همیشه سطح را می خراشید، هرگز به عمق مطلب نمی رسید، و هیچ گاه روح آسیب دیده در پس جسم فداکار را احساس نمی کرد. خود او هم این را می دانست و می گفت: «من با وجود همه غرور خود، در واقع ذهن کوچکی دارم. کیفیات درخشان من مانند برودری دوزی بر روی پارچه نازک است.» و در جای دیگر: «در همه اندیشه های من یک نقص و کم عمقی وجود دارد. من هیچ چیز را بوضوح و عمیقاً درک نمی کنم. من تکه هایی را برمی دارم، ولی هیچ گاه در حافظه خود توده ای که اندازه قابل توجهی داشته باشد ندارم.»

همین تکه ها و همان حافظه خود که جبران خطاهای او را کرد. او با پرستش فضیلتی که در دیگران وجود داشت و خود فاقد آن بود، با ملازمت خاضعانه نسبت به چنین افرادی، با به خاطر آوردن گفته ها و اعمال آنها، و سرانجام با هنرمندی قابل توجه، و با قراردادن اینها به ترتیب و وضوحی که تصویری بیرقیب از یک مرد و یک دوران به وجود آورد، جبران معایب خود را کرد. و خدا کند که آنطور که این مرد نیمه چاپلوس و نیمه نابغه خود را در برابر نسلهای آینده از پرده بیرون افکند هرگز از اسرار ما، چه از نظر جسمانی و چه از لحاظ فکری، چه از حیث شهوات پنهانی و چه از نظر بی بندوباری خستگی ناپذیر، اینچنین پرده بر گرفته نشود.

در دورنمای صحنه، روزنامه ها، مجلات، ناشران، کتابخانه های دوار (کتابخانه هایی که اعضای آن کتابها را پس از خواندن به یکدیگر رد می کنند)، و تئاترها قرار داشتند. همه اینها بسرعت در حال افزایش بودند و کشمکشهای احزاب و صاحبان استعدادها را به اطلاع خوانندگان که هر روز بر تعدادشان افزوده می شد می رساندند. چند نشریه در این هنگام پا به عرصه وجود گذارند: لیتری مگزین و کریتیکال ریویو در ۱۷۵۶، پابلیک لجر در ۱۷۶۰؛ رمبلر متعلق به جانسن در ۱۷۵۰ آغاز به کار کرد؛ جنتلمن مگزین، که در سالهای رنج و تلاش جانسن منبع درآمد وی بود، در ۱۷۳۱ آغاز به کار کرد و تا سال ۱۹۲۲ به حیات خود ادامه داد. در خلال این مدت، تعداد روزنامه های لندن و میزان انتشار آنها دو برابر شد. نشریه مانیتور در ۱۷۵۵ آغاز به کار کرد، نورث بریتن در ۱۷۶۱، مورنینگ کرونیکل در ۱۷۶۹، مورنینگ هرالدر در ۱۷۸۰، دیلی یونیورسال رجیستر در ۱۷۸۵، که در ۱۷۸۸ به تایمز تغییر نام داد؛ پابلیک ادور تایزر، که با نامه های جونوس به معدن طلا دست یافت و تیراژ آن از ۴۷,۵۰۰ به ۸۴,۰۰۰ نسخه افزایش پیدا کرد. بیشتر نشریات روزانه دیگر تنها با مشتریان محدود خود به حیات خویش ادامه می دادند. به این ترتیب، تعداد فروش تایمز در ۱۷۹۵ تنها ۴۸۰۰ نسخه بود. این نشریات از نظر ابعاد و اندازه ساده تر از مطالب خود بودند، و معمولاً از چهار صفحه تشکیل می شدند که یکی از آنها صرف آگهیها می شد. در ۱۷۵۹ جانسن عقیده داشت که مقدار آگهی در روزنامه ها به حد اعلای خود رسیده است. او می گفت:

آگهیها اینک چنان متعددند که با اهمال و بیدقتی بسیار مورد مطالعه قرار می گیرند، و بنابراین لازم است که با چشمگیر بودن وعده هایی که داده می شود، با فصاحت لحنی که گاه عالی و گاه احساساتی باشد، جلب توجه کرد. ... فروشنده مایع زیبا کننده لوسیونی می فروشد که جوشهای صورت را دفع، کک و مک را برطرف، پوست را صاف، و بدن را

گوشتا لود می کند... حرفه آگهی اینک چنان به حد کمال نزدیک است که پیشنهاد اصلاحی در وضع آن آسان نیست؛ ولی چون هر هنری باید به تبعیت شایسته از خیر و صلاح عمومی اجرا شود، من چاره ای ندارم جز اینکه این مطلب را به عنوان یک سؤال اخلاقی مطرح کنم که آیا این افراد که اذهان عمومی را به خود جلب می کنند گاهی در به بازی گرفتن خودسرانه عواطف و احساسات ما راه افراط نمی پیمایند؟

صاحبان چاپخانه ها، کتابفروشان، و ناشران هنوز تا حدود زیادی در یک حرفه باهم در آمیخته بودند. رابرت دادزلی، که آثار پوپ و چستر فیلد را منتشر کرده بود، در این هنگام آثار والپول و گلدسمیث را به چاپ رسانید. تامس دیویز یک کتابفروشی داشت که مورد توجه عامه بود و اجازه می داد در آنجا اشخاص سرفرصت به مطالب کتابها نگاه کنند؛ جانسن و دیگران به این کتابفروشی می رفتند تا نگاهی به کتابها بیندازند و همسر قشنگ کتابفروش را هم دیدی بزنند. ویلیام ستران با انتشار فرهنگ جانسن، ثروت ملل ادم سمیث، و انحطاط و سقوط امپراطوری روم گبین شهرت به هم رسانید. دو کتاب اخیر الذکر در «سال عجایب» (۱۷۷۶) منتشر شدند. دانشگاه آکسفورد در ۱۷۸۱ چاپخانه کلرندن را تأسیس کرد. کتابفروشان برای کتابهای خوب بهای خوبی می پرداختند، ولی می توانستند در برابر دستمزد بسیار قلیل، نویسندگان مزدور را برای تهیه مقالات و تألیفات به کار گمارند. در کتاب احمق اسم و رسم دار (۱۷۶۶)، اثر هنری بروک، یک کتابفروش می گوید: «من می توانم یکی از این آقایان را که برای تعلیم و تربیتشان بیش از هزینه نگاهداری یک خانواده متوسط تا پایان جهان خرج شده است، بلی من می توانم یکی از آنها را مانند یک اسب زبر و زرننگ از صبح تا شام با دستمزدی که کمتر از دستمزد سه ساعته دربان یا شاگرد واکسی باشد به کار بگمارم.» نویسندگان آنقدر زیاد شدند که بازار کتاب اشباع شد، با از جان گذشتگی برای سهم ناچیز خود مبارزه می کردند و با قلم مسموم خویش یکدیگر را مورد هجوم قرار می دادند. زنان نیز وارد میدان رقابت شدند: خانم انا باربولد، سرافیلدینگ، خانم املیا اوپای، خانم الیزابت اینچالد، خانم الیزابت ماننگیو، فنی برنی، و هنه مور. سرانجام یک کشیش روستایی وارد مسابقه شد و جایزه را ربود.

II - لارنس سترن

سترن برای کشیشی ساخته نشده بود؛ او فرزند یک سرباز بود و مدت ده سال از یک پاسگاه به پاسگاه دیگری کشانده شد؛ در آن هنگام، و پس از آن، به قدر کافی اطلاعات نظامی به دست آورد که بتواند عمو توبی را مانند یک سردار سپاه درباره محاصره ها و دژها به سخن وادارد. او بعدها مادر خود را به عنوان «دختر... یک دستفروش فقیر که در فلاندر به اردوی نظامی جنس می فروخت» توصیف کرد. ولی جد بزرگش اسقف اعظم یورک بود، و خانواده سترن موفق

شد لارنس را با یک بورسیه به دانشگاه کیمبریج بفرستد. وی در این دانشگاه در سال ۱۷۳۷ دانشنامه خود را دریافت داشت، ولی خونریزی ریه در ۱۷۳۶ در حکم این پیشگویی بود که یک مبارزه مادام العمر با بیماری سل در پیش است. در سال ۱۷۳۸ رتبه یک کشیش انگلیکان یافت، و در ناحیه «ساتن جنگلی» در نزدیکی یورک شغل کم اهمیتی به عنوان کشیش به او واگذار شد. در ۱۷۴۱ با الیزابت لیوملی ازدواج کرد و او را با خود برد تا در خانه زهوار در رفته اش با او زندگی کند. الیزابت در آمد سالی ۴۰ لیره ای خود را به وی سپرد، ولارنس هم قسمتی از آن را در خریدن اراضی به کار انداخت و بر مقدار آن افزوده شد.

از این جهات که بگذریم، آنان افرادی بیچاره و مسلول بودند؛ هر دو اعصابی بیمار داشتند. طولی نکشید که خانم سترن به این نتیجه رسید که «به علت جنجالها و اختلافات آنها، حتی بزرگترین خانه انگلستان هم به قدر کافی وسعت ندارد که هر دو آنها را در خود جای دهد.» دختر عموی الیزابت، یعنی الیزابت مانتگیوی «جوراب آبی پوش»، او (الیزابت) را به عنوان یک جوجه تیغی تندخو توصیف می کرد، و معتقد بود «انسان تنها با فاصله گرفتن از او می تواند از نزاع کردن با وی احتراز کند.» دو بچه از آنها به دنیا آمدند؛ یکی مرد، و دیگری به نام لیدیا به نحوی چشمگیر دل به مادر خود بست. وقتی مادر و خواهر سترن که در ایرلند در فقر زندگی می کردند، به یورک آمدند و از او تقاضا کردند که سالی ۸ لیره از درآمد همسرش را به آنها واگذار کند، بر شدت ناراحتیها افزوده شد. این فکر شور و شعفی ایجاد نکرد. سترن پولی به مادرش داد و از او خواهش کرد به ایرلند باز گردد. مادرش در یورک باقی ماند. وقتی او به علت آوارگی دستگیر شد، سترن حاضر نشد کفیل وی شود و او را آزاد کند.

پس از هجده سال ازدواج پر دردسر، کشیش احساس می کرد هر کس که واقعاً دارای روحی مسیحی باشد کمی زناکاری را به او اجازه می دهد. او عاشق کترین فورمتل شد و سوگند یاد کرد که «من تا سرحد جنون تو را دوست دارم، و برای همیشه ترا دوست خواهم داشت.» همسرش وی را به خیانت متهم کرد؛ او منکر آن شد؛ همسرش چنان به جنون نزدیک شد که سترن او و لیدیا را زیر نظر یک «پزشک مجانین» قرار داد و خودش هم به روابط با کترین ادامه داد.

در میان این آشوب و جنجال، سترن یکی از مشهورترین کتابها را در ادبیات انگلیسی نوشت. دوستانش، که قسمتی از دستنوشته آن را خوانده بودند، از او تقاضا کردند «اشارات آشکاری را که می تواند بحق موجب ناراحتی شود، خصوصاً اینکه اینها از ناحیه یک روحانی باشد،» حذف کند. سترن با احساس اندوه حدود ۱۵۰ صفحه آن را حذف کرد و بقیه را بینام به مطبعه فرستاد؛ این کتاب در ۱۷۶۰ به چاپ رسید و زندگی و عقاید آقای تریسترام شانندی نام داشت. در همان دو جلد کتابی که به چاپ رسیدند، به قدر کافی افتضاح و لطیفه گویی خیال آمیز باقی ماند که آن را به صورت واقعه مهم ادبی آن سال لندن درآورد. طنین این هیجان در فرنه دور دست به گوش رسید، و ولتر درباره این کتاب گفت که «بسیار غیرقابل تشریح،

و یک کتاب بدیع است. در انگلستان این کتاب مردم را به هیجانی جنون آمیز وا داشته است. هیوم آن را «بهترین کتابی که ظرف این سی سال توسط یک انگلیسی نوشته شده است، با همه بدیهایش» خواند. در یورک، که نقش سترن در نوشتن این کتاب یک راز آشکار بود و بسیاری از شخصیت‌های محل در قالب شخصیت‌های درجه اول کتاب شناخته شدند، ظرف دو روز دویست نسخه به فروش رسید.

توصیف این کتاب مشکل است، زیرا شکل یا موضوع خاصی ندارد و سر و ته آن معلوم نیست. عنوان کتاب در حکم یک نیرنگ است. زیرا «آقا»یی که داستان را تعریف می کند، و «زندگی و عقایدش» باید ارائه شوند، تا صفحه دویست و نهم جلد چهارم (از نسخه اصلی که در ۹ جلد بود) پا به عرصه وجود نمی گذارد. مایه اصلی داستان آن چیزهایی هستند که به هنگام بسته شدن نطفه وی، و به هنگامی که سر فرصت در رحم رشد می کرد، اتفاق افتادند یا بازگو شدند. نخستین صفحه آن از همه بهتر است:

کاش پدرم یا مادرم، یا در حقیقت هر دو آنها، همانطور که در انجام وظایفشان هر دو متساویاً خود را ملزم می دانستند، به هنگام ایجاد من فکر می کردند که چه کاری انجام می دهند. اگر آنها توجه شایسته کرده بودند که آنچه آنها در حال انجامش بودند چه نقش مهمی داشت و نه تنها موضوع با ایجاد یک موجود با شعور ارتباط داشت، بلکه احتمالاً درجه مطلوب دمای بدن، میزان نبوغ، و حتی ساختمان فکری این موجود ممکن است از خلق و خو و طبایعی که در آن لحظه کاملاً فایق بودند مایه بگیرد، اگر آنها به نحوی شایسته همه اینها را سنجیده و مورد توجه قرار داده بودند و به همان ترتیب دست به کار می شدند، من اطمینان کامل دارم که در جهان سیمایی کاملاً متفاوت می یافتم.

مادرم می گفت: «عزیزم، فراموش نکرده ای ساعت راکوک کنی؟» و پدرم با فریاد می گفت: «خدای مهربان ... آیا هرگز زنی از بدو خلقت تاکنون رشته کار یک مرد را با چنین سؤال احمقانه ای قطع کرده است؟»

از این رویداد نابجا به بعد، کتاب از یک سلسله حاشیه روی تشکیل می شود. سترن قصه ای نداشت که بازگو کند، خصوصاً قصه عشق و عاشقی که سربار بیشتر آثار خیالی است. او می خواست خود و خواننده را با مباحث تخیلی درباره همه چیز سرگرم کند، ولی برای این کار نظم و ترتیب خاصی در نظر نگرفت. او چون اسبی بازیگوش که در مزرعه ای جست و خیز می کند درباره مسایل بزرگ و کوچک به تاخت و تاز می پرداخت. پس از نوشتن شصت و چهار فصل، به این فکر افتاد که برای کتابش مقدمه ای نوشته است، و در آن موقع پیشگفتاری به کتاب افزود. این امر به وی فرصتی داد که منتقدان خود را مورد تمسخر قرار دهد، او شیوه خود را به حد اعلا مذهبی خواند و گفت: «من شروع به نوشتن جمله اول می کنم، و جمله دوم را به امید قادر متعال، و بقیه را به امید تداعی آزاد می گذارم.» رابله کاری نظیر این کرده بود؛ سر و انتس گذاشته بود که روزینانت او را این فصل به فصل دیگر برود؛ رابرت برتن قبل از اینکه به تشریح مالیخولیا پردازد، جهان را زیر پا گذارده بود. ولی سترن عدم ارتباط را

به صورت شیوه ای در آورد و همه داستان نویسان را از داشتن یک موضوع یا یک طرح کلی داستان باینياز ساخت.

طبقات فارغ البال انگلستان، از اینکه می دیدند تا چه حد می توان از هیچ چیز چیزی به وجود آورده شود، و چگونه می توان کتابی را در عصر جانسن به زبان انگلیسی آنگلو ساکسون نوشت، احساس شعف می کردند. انگلیسیهای سرحال و سرزنده از بدعت دلپذیر یک روحانی، که درباره امور جنسی و مطالب بی سروته و شکافی که در شلوار عمو توبی بود صحبت می کرد، استقبال به عمل می آوردند. در مارس ۱۷۶۰ سترن به لندن رفت تا بتدریج باده شهرت خود را بنوشد؛ او از کشف اینکه همه نسخ کتابش (در دو جلد) به فروش رسیده بودند، مسرور شد؛ او بابت آنها و دو جلد دیگری که قرار بود بعداً تحویل دهد، ۶۳۰ لیره دریافت داشت. حتی موعظت آقای یاریک، که چهار ماه بعد از تریسترام انتشار یافت، وقتی معلوم شد که یاریک خود سترن است، باسانی به فروش رفت. از طرف چستر فیلد، رنلدز، راکینگهم، و حتی اسقف واربرتن (که وی را با ارسال ۵۰ گینی پول، شاید هم برای گریز از اینکه نامش زینتبخش پاره ای از صفحات هجو آمیز در جلد های بعدی شود، دچار حیرت کرد) دعوتهایی برایش رسید. سترن یک کالسکه و چند اسب خرید و با پیروزی سرور آمیزی به یورک بازگشت و در آنجا به موعظه کردن در کلیسای بزرگ پرداخت. در کاکس ولد، در ۲۴ کیلومتری یورک، به شغل پردرآمدتری منصوب شد و همسر و دختر خود را به آنجا برد تا با وی زندگی کنند. در آنجا وی با سهولتی که فاقد هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی بود، جلد های سوم و چهارم تریسترام را نوشت.

در دسامبر آن سال (۱۷۶۰) وی به لندن رفت تا این جلد ها را به چاپ برساند. این جلد ها مورد اظهار نظر خصمانه ای قرار گرفتند، ولی ظرف چهار ماه همه نسخ آن به فروش رسیدند. در این هنگام (طبق نوشته سترن) تریسترام به مرحله تولد به کمک فورسپس رسیده بود، و این عمل باعث شد بینی او معیوب شود. در اینجا نویسنده به بحث مبسوطی درباره فلسفه دماغها، به سبک دانشمندترین صاحب نظران، پرداخت. بنا به گفته یک مرجع، شکل بینی یک طفل از روی نرمی یا سفتی پستانی که از آن به او شیر داده می شد تعیین می گشت. او می گفت: «با فرو بردن بینی به داخل پستان، ... مانند فرو بردن آن به داخل همین مقدار کره، بینی آرامش می یافت، تغذیه و چاق می شد، و طراوت و جان تازه ای می یافت.»

سترن پس از شش ماه اقامت در لندن، نزد همسر خود بازگشت، و همسرش به وی گفت بدون او خوشتر بوده است. او تمام هم خود را مصروف دستنوشته اثر خود کرد و جلد های پنجم و ششم آن را نوشت؛ در این دو جلد تریسترام تقریباً از یاد برده شده بود، و عمو توبی و سر جوخه تریم با خاطرات جنگ و دژ های عروسکی خویش صحنه را به خود اختصاص داده بودند. در نوامبر ۱۷۶۱ سترن بار دیگر به لندن رفت، و در روز آخر سال شاهد انتشار

جلدهای پنجم و ششم بود. این جلدها با حسن قبول روبه رو شدند. سترن به راز و نیاز با خانم الیزابت وزی، یکی از «جوراب آبی پوشها»، پرداخت و قول داد که حاضر است آخرین خرقة کشیشی را به خاطر تماس با دست آسمانی وی فدا کند؛ وی به خونریزی ریه مبتلا شد و به جنوب فرانسه گریخت. در پاریس به اندازه کافی توقف کرد تا در بعضی از ضیافت‌های شامی که در محفل ملحدان توسط د/اولباک ترتیب داده می شدند حضور یابد. در این ضیافتها بود که دیدرو علاقه ای پردوام نسبت به وی یافت. وقتی سترن شنید که همسرش بیمار است و لیدیا به تنگی نفس مبتلا شده است، از آنها دعوت کرد در فرانسه به وی ملحق شوند. هر سه نفر در نزدیکی تولوز مستقر شدند (ژوئیه ۱۷۶۲).

در مارس ۱۷۶۴ او از همسر و دختر خود (با موافقت خودشان) جدا شد و به پاریس، لندن، و کالس ولد بازگشت. وی جلدهای هفتم و هشتم تریسترام را نوشت، بابت آنها مساعده دریافت داشت، و قسمتی از وجوه دریافتی را برای همسر خود فرستاد. جلدهای تازه در ژانویه ۱۷۶۵ منتشر، و با استقبال رو به کاهشی روبه رو شدند. حنای شندی-توبی داشت رنگ خود را از دست می داد. در ماه اکتبر سترن یک گردش هشتماهه را در فرانسه و ایتالیا آغاز کرد. در راه خود به سوی شمال، به خانواده خود در بورگونی پیوست. آنها از وی خواستند در فرانسه بماند، او هزینه های آنها را پرداخت و خود به کاکس ولد بازگشت (ژوئیه ۱۷۶۶). در فواصل میان خونریزیها، وی جلد نهم را نوشت، به لندن رفت تا شاهد به چاپ رسیدن آن باشد (ژانویه ۱۷۶۷)، و از هیجانی که بر اثر نزدیک شدن وی به مرز امور جنسی به هنگام توصیف تلاش عمو توبی برای جلب نظر خانم ودمن حادث شده بود، احساس لذت می کرد. خوانندگان که در این نوشته ها رسوا شده بودند، نامه هایی به روزنامه ها و اسقف اعظم یورک نوشتند و خواستار آن شدند که این کشیش بیشرم از جامعه روحانیت خارج، و از سلک روحانیان طرد شود؛ اسقف اعظم از این کار امتناع کرد. در خلال این احوال، سترن وجوهی به عنوان حق اشتراک، که جمع آنها ۱۰۵۰ لیره شد، برای نوشتن اثری به نام یک سفر احساساتی، که وعده آن را داده بود، جمع آوری کرد. پول بیشتری برای همسرش فرستاد و با الیزابت در پیر به عشق‌بازی پرداخت.

الیزابت همسر یکی از مأموران شرکت هند شرقی بود که در آن وقت (مارس ۱۷۶۷) در هندوستان اقامت داشت. او در چهاردهسالگی با شوهر خود، که در آن وقت سی و چهار سال داشت، ازدواج کرده بود. سترن کتابهای خود را برای الیزابت می فرستاد و در نظر داشت به دنبال این کتابها، دست و قلب خود را نیز در اختیار وی بگذارد. مدتی آنها به طور روزانه یکدیگر را می دیدند و نامه های پراحساس با یکدیگر ردوبدل می کردند. ده فقره «نامه هایی به ایلایزا» حاکی از آخرین احساسات غمبار مردی هستند که بیماری سل او را به کام مرگ می فرستد. او نوشت: «درست است که من از نظر جسمانی نودوپنج ساله هستم و تو بیست و پنج ساله، ...

ولی من آنچه را از نظر جوانی کمبود دارم، از نظر لطافت طبع و حسن خلق جبران می‌کنم. نه سويفت ستلای خود را تا این حد که من تو، همسر منتخب خود، را دوست دارم و دوست داشت، نه سکارون منتنون خود را، و نه والر ساکاریسای خویش را؛ زیرا همسر من نمی‌تواند مدت زیادی زندگی کند.» ده دقیقه پس از ارسال این نامه وی به خونریزی شدیدی مبتلا شد، و تا ساعت چهار صبح از او خون رفت. در آوریل ۱۷۶۷ خانم درپیر، که شوهرش وی را نزد خود خوانده بود، با کشتی عازم هندوستان شد. از ۱۳ آوریل تا چهارم اوت سترن به تهیه یادداشتهای روزانه به ایلازا پرداخت، به قول خودش «یادداشتهای روزانه احساسات غمبار شخصی هستند که از بانویی جدا شده که در آتش مصاحبت وی می‌سوزد.» او نوشت: «من تو را ایلازا، به هر شرطی که باشد قبول می‌کنم. من با تو خیلی از روی انصاف و مهربانی رفتار خواهم کرد، من استحقاق آن را خواهم داشت که از این پس احساس بدبختی نکنم.» در یادداشتهای مورخ ۲۱ آوریل نوشت: «حدود سیصد و سی گرم خون از دست دادم.» یک پزشک به او گفت که به بیماری سیفیلیس مبتلاست. او اعتراض کرد و گفت: «غیر ممکن است، زیرا من با امور جنسی، حتی با همسر خود، ظرف این پانزده سال هیچ گونه سروکاری نداشته‌ام.» پزشک پاسخ داد: «ما درباره آن به بحث و فحص نخواهیم پرداخت، ولی شما باید تحت یک دوره معالجه با جیوه قرار گیرید.» پزشکان دیگر این تشخیص را تأیید کردند؛ یکی از آنها به وی اطمینان داد که آلودگیهای خون مدت بیست سال به حال خفته می‌ماند. او در حالی که در تقوای خود پافشاری می‌کرد، تسلیم نظر پزشکان شد.

تا ماه ژوئن بهبود یافت و به کالس ولد بازگشت. هنگامی که مشغول نوشتن یک سفر احساساتی بود، به خونریزی بیشتری مبتلا شد؛ پی برد که مدت زیادی از عمرش باقی نمانده است. به لندن رفت، شاهد انتشار این کتاب کوچک شد (فوریه ۱۷۶۸)، و برای آخرین بار از محبت نقصان نیافته دوستانش بهره‌مند شد. همانطور که تریسترام تجدید کننده خاطره رابله به شمار می‌رفت، به همان ترتیب کتاب تازه هم منعکس کننده نفوذ رو به افزایش ریچارد سن و روسو بود. ولی فضیلت سترن از فضیلت ریچاردسن انکارناپذیرتر، و اشکهایش کمتر از اشکهای روسو با حرارت و از روی خلوص نیت بوده‌اند. شاید این کتاب، و مرد با احساس اثر هنری مکتزی (۱۷۷۱)، بود که کلمات **Sentiment** (احساس) و **Sentimental** (احساساتی) را در انگلستان متداول کرد. بایرن عقیده داشت که سترن «شیون کردن بر سر یک الاغ مرده را به کمک کردن به یک مادر زنده ترجیح می‌داد.»

در حالی که سترن از پیروزی آخرین خود در لندن بهره‌مند می‌شد، به سرماخوردگی دچار آمد، که به ذات‌الجنب تبدیل شد. او نامه استرحام آمیزی به خانم جیمز نوشت و از او تقاضا کرد که اگر همسرش مرد، از لیدیا توجه کند. مرگ در ۱۸ مارس ۱۷۶۸ در مسافرخانه‌ای واقع در خیابان اولدبانند، در حالی که هیچ‌یک از دوستانش در نزدیکی او نبود، به سراغش

آمد. او پنجاه سال داشت. سترن کمی دارای خاصیت ظاهر سازی و شیادی بود و، به طوری که گفته می شود، خود را «در انظار هفت خط» نشان می داد؛ ولی ما می توانیم علت حساسیت وی درباره زنان، و فشاری را که یک ازدواج نامیمون بر مردی با ادراکی چنین زیرکانه و هنرمندی چنین ظریفانه وارد می کرد درک کنیم.

III - فنی برنی

در زمینه داستان، یک زن برای مدت کوتاهی از نظر موفقیت با سترن رقابت کرد. او در ۱۷۵۲ به عنوان دختر چارلز برنی، که بعدها مورخ موسیقی شد، به دنیا آمد و به جای آنکه با حروف و کلمات بار آورده شود، با نتهای موسیقی پرورش یافت. تا سن هشت سالگی قادر به خواندن نبود؛ هیچ کس حتی در خواب هم نمی دید که وی روزی نویسنده شود. هنگامی که فرانسیس (نام کامل فنی) نهساله بود، مادرش از دنیا رفت. چون تقریباً همه موسیقیدانانی که در لندن برنامه اجرا می کردند به منزل پدرش می آمدند و تعداد قابل توجهی از گزیدگان را به آنجا جلب می کردند، فنی با گوش دادن به کلمات و آهنگها تعلیم و تربیت یافت. او بکندی به مرحله بلوغ رسید، خجول و عاری از جذبه بود، و چهل سال طول کشید تا شوهری بیابد. هنگامی که رمان مشهورش منتشر شد (ژانویه ۱۷۸۸)، او بیست و پنج سال داشت، و آن قدر می ترسید که مبادا موجب رنجش پدرش شود که نام خود را بر این داستان نگذاشت. اولینا، یا ورود یک زن جوان به دنیا جنب و جوشی بر پا کرد، بینامی کتاب باعث ایجاد کنجکاوی شد. شایعات حاکی از این بودند که یک دختر هفدهساله آن را نوشته است. جانسن، که در پیشگفتار آن مورد تعریف قرار گرفته بود، از آن تمجید کرد و آن را به دکتر برنی توصیه کرد. خانم ثریل شکایت داشت که این کتاب خیلی کوتاه است. هنگامی که خانم ثریل از این راز (نام نویسنده) آگاه گشت، راز در تمام لندن پخش شد. فنی در اجتماع به صورت یک ماده شیر در آمد. همه کتابش را می خواندند، و به طوری که خودش می گوید: «پدر مهربان و بسیار فداکارم از خوشحالی من احساس شادمانی بسیار می کرد.»

هنرمندی فنی در این بود که، با حافظه ای پردوام و نیروی تخیلی قوی، توصیف می کرد که جامعه لندن در نظر دختر یتیم هفدهساله ای که توسط یک کشیش روستایی (که اصلاً به لارنس سترن شباهتی نداشت) پرورش یافته بود، چگونه بود. بدون شک، فنی نیز از نحوه بازیگری گریک به هیجان در آمده بود و احساساتی شبیه به اولینا داشته که به قیم خود نوشت: «چقدر همه چیز برایش سهل است، رفتارش چقدر با روح و نشاط است، حرکاتش چقدر برازنده اند، چشمانش چقدر پرمعنی و پرحرارتند! ... و وقتی او می رقصید، آه، من چقدر به کلاریندا رشک می بردم! تقریباً این تمایل به من دست داده بود که بر روی صحنه نمایش بپریم و به آنها ملحق

شوم.» لندن، که از مفاسد خود احساس خستگی می کرد، از نسیم تازه ای که از این صفحات پر از شور و نشاط جوانی می وزید، احساس تزکیه می کرد.

آن زمان، که زمانی شهرت داشت، اینک از یاد رفته است؛ ولی یادداشتهای روزانه ای که فنی می نگاشت، هنوز قسمت زنده ای از ادبیات و تاریخ انگلستان است، زیرا دیدی تازه از مشاهیر، از جانسن و جورج سوم گرفته تا هرشل و ناپلئون، عرضه می دارند. ملکه شارلوت دوشیزه برنی را جامه دار خود کرد (۱۷۸۶)، و طی پنج سال بعد فنی مأمور لباس پوشاندن و لخت کردن علیاحضرت بود. این زندگی محدود و تحت قید می رفت که استعداد نویسنده را بکشد. سرانجام دوستانش وی را نجات دادند، و در ۱۷۹۳ او در حالی که جوانیش کاملاً از دست رفته بود، با یک نجیبزاده مهاجر فرانسوی، که آه در بساط نداشت، به نام ژنرال د/آربله ازدواج کرد. فنی با نوشته ها و درآمد خود خرج او را می داد؛ مدت ده سال با او در فرانسه در گمنامی زندگی کرد، و شدت جنگهای انقلابی و ناپلئون او را از جهان خارج جدا نگاه داشته بود. در ۱۸۱۴ به وی اجازه داده شد به انگلستان بازگردد و آخرین دعای خیر پدرش را که در هشتادوهشت سالگی در گذشت به دست آورد. خود او هم تا همان سن زندگی کرد و به دنیای دیگری وارد شد، دنیایی که متوجه نبود که جین اوستن معروف (که در ۱۸۱۷ در گذشت) الهام خود را از رمانهای فراموش شده بانویی از یادرفته که در ۱۸۴۰ هنوز زنده بود، به دست آورده است.

IV - هوریس والپول

هوریس والپول می گفت: «این دنیا برای کسانی که فکر می کنند نمایشی کمدی، و برای آنان که احساس می کنند نمایشی تراژدی است.» به این ترتیب او آموخت که بر دنیا لبخند بزند و حتی با نقرس خود کنار بیاید. او وقایع زمان خود را می نگاشت، ولی پای خود را از آن کنار کشیده بود. هوریس فرزند یک نخست وزیر بود، ولی از سیاست لذتی نمی برد. به زنان علاقه داشت، از فنی برنی گرفته تا والاترین داجسها، ولی حاضر نبود هیچ یک از آنها را همسر (تا آنجا که اطلاع در دست است) یا رفیق خود کند. فلسفه خواند، ولی فلاسفه را مایه عسرت و کسالت قرن می دانست. او یک نویسنده را بدون هیچ قید و شرطی به خاطر طرز رفتار عالی، و هنر عاری از تصنعش تحسین می کرد. این نویسنده مادام دو سوینیه بود که والپول تنها به رقابت با او برآمد؛ و اگر نامه هایش جذبه و لطف پرنشاط نامه های مادام را به دست نیاوردند، در عوض خیلی بیش از نامه های این خانم، به صورت تاریخ روزانه زنده یک دوران درآمدند. با آنکه والپول این نامه ها را شرح وقایع بدلم (دارالمجانین) می نامید. آنها را با دقت می نوشت، و امیدوار بود که بعضی از آنها در خاطرات افراد بشر جای کوچکی برایش باز کنند؛ زیرا حتی

****تصویر

متن زیر تصویر: روزالبا کاریرا: هوراس والپول. مجموعه لرد والپول، ولترتن هال، ناریچ

ص: ۱۰۷۵

فیلسوفی که به انحطاط تن در داده است مشکل می تواند بپذیرد که از خاطرها محو شود.

هوریشیو (این نامی بود که در ۱۷۱۷ با آن غسل تعمید یافت) کوچکترین فرزند از پنج فرزندی بود که همسر سر رابرت والپول برایش آورد. سر رابرت نخست وزیر پردلی بود که با ترجیح دادن صلح به جنگ شهرتش را فدا کرد، ولی ترجیح دادن زناکاری به تکگانی تقریباً لطمه ای به این شهرت وارد نکرد. شایعه پردازان، شاید برای گرفتن انتقام همسر اولش، مدتی اصلیت پدری هوریس را به «کار»، لرد هروی، برادر جان لرد هروی آو ایکورث نسبت می دادند، که وی دارای خوبی زنانه بود و سر رابرت را متهم کرد که قصد داشته است لیدی هروی را از راه به در کند. این مطالب بیش از آن پیچیده اند که در حال حاضر نسبت به آن قضاوتی شود، و ما تنها می توانیم بگوییم که هوریس بدون اینکه از طرف بستگانش وصله ای درباره نااهلی خانوادگی به او چسبانده شده باشد، بار آورده شد. پدرش (نخست وزیر) به علت کثرت مشغله، نسبت به او اعتنای زیادی نداشت و (به طوری که خودش می گوید) مادرش نسبت به وی علاقه مند بود. او پسرکی بسیار زیباروی بود و مانند شاهزادگان لباس می پوشید، ولی ضعیف المزاج، کمرو، و به حساسیت یک دختر بود. وقتی مادرش در گذشت (۱۷۳۷)، بسیاری عقیده داشتند که این جوان بیست ساله از غصه خواهد مرد. سر رابرت با دادن مقامهای بیمسئولیت دولتی به وی، که هزینه البسه فاخر، زندگی تجملی، و مجموعه گرانبه ارزش آثار هنری او را تأمین می کردند، خاطرش را تسلا داد. هوریس تا پایان عمرش خصومتی باطنی را نسبت به پدرش حفظ کرد، ولی پیوسته از روشهای سیاسی او دفاع به عمل می آورد.

وی در سن دهسالگی به کالج ایتن فرستاده شد و در آنجا لاتینی و فرانسوی آموخت و با گری شاعر دوستی بهمرسانید. در هفدهسالگی وارد کالج کینگ در دانشگاه کیمبریج شد؛ در آنجا ایتالیایی آموخت و به وسیله کوینرز میدلتن با افکار خداپرستان آشنا شد. در سن بیست و دو سالگی، بدون اخذ دانشنامه، با گری عازم گردش در ایتالیا و فرانسه شد. آنها پس از مدتی سرگردانی، پانزده ماه در یکی از ویلاهای فلورانس به عنوان میهمان کاردار انگلستان، به نام سر هوریس من، رحل اقامت افکندند. والپول و من دیگر یکدیگر را ندیدند، ولی طی چهل و پنج سال بعد با یکدیگر مکاتبه داشتند. در ردجو امیلیا، گری و والپول با یکدیگر نزاع کردند، زیرا هوریس همه مخارج را پرداخته بود، و شاعر نمی توانست توجه بیشتری را که نسبت به پسر مرد حاکم بر انگلستان مبدول می شد ببخشد. هوریس بعداً هنگامی که به گذشته نگاه می کرد، تقصیر را متوجه خود دانست و گفت: «من، که بسیار جوان بودم، بیش از حد به سر گرمیهای خود علاقه داشتم، و از باده لطف و گذشت دیگران و خودپسندی و تفرعن ناشی از وضع خودم سرمست بودم؛ از این رو نسبت به احساسات کسی که وی را مادون خود می پنداشتم - شرمنده ام که بگویم - و می دانستم که رهین منت من است، توجهی نداشتم.» آنها از هم جدا شدند. والپول نزدیک بود از ندامت، یا چرک کردن لوزه ها بمیرد. او ترتیب رفتن گری به وطن خود

را داد. آنها در ۱۷۴۵ با هم آشتی کردند، و بیشتر اشعار گری توسط چاپخانه والپول در سترابری هیل به چاپ رسید. در این ضمن، در ونیز، والپول در برابر روز الباکار قرار گرفت تا تصویر زیبایی با گچ رنگی از او بکشد.

والپول پیش از آنکه به انگلستان برسد (۱۲ سپتامبر ۱۷۴۱)، به عضویت پارلمنت انتخاب شده بود. در پارلمنت وی نطق ساده و بیهوده ای علیه اقلیتی که داشت دولت طولانی و پررونق پدرش را به پایان می رسانید ادا کرد. او به طور مرتب تا ۱۷۶۷ انتخاب شد، و در آن سال داوطلبانه از ایفای نقشی فعال در سیاست کنار کشید. وی عموماً از برنامه لیبرالهای ویگ پشتیبانی می کرد. والپول در برابر گسترش قدرت پادشاه مقاومت می ورزید، توصیه می کرد با ویلکس نوعی سازش شود، و بردگی را ۹ سال پیش از تولد ویلبر فورس محکوم کرد (۱۷۵۰). او مخالف آزادی سیاسی کاتولیکهای انگلستان بود، زیرا عقیده داشت که «پیروی از پاپ و آزادی دواقر متناقضند». والپول نظر مردم امریکا را در مورد «قانون تمبر» مردود می دانست، ولی از ادعای مستعمرات امریکا در مورد آزادی دفاع به عمل می آورد، و پیش بینی کرد که نقطه اوج بعدی تمدن در امریکا خواهد بود. در سال ۱۷۸۶ چنین نوشت: «چه کسی جز ماکیاولی می تواند مدعی باشد که ما کوچکترین حقی به یک وجب خاک در هندوستان داریم؟» او از جنگ متفر بود، و وقتی برادران مونگولفیه نخستین صعود خود را با بالون انجام دادند (۱۷۸۳)، وی با وحشت پیشگویی کرد که دامنه جنگ به آسمانها گسترش خواهد یافت. او نوشت: «امیدوارم این شهابهای جدید ماشینی اسباب بازیهایی برای دانشمندان یا بیکاره ها از آب در آیند و تبدیل به ماشینهای انهدام نسل بشر، همانطور که اغلب در مورد پیشرفتها و کشفیات علمی مصداق پیدا می کند، نشوند.»

او، که اغلب خود را در زمره بازندگان می یافت، تصمیم گرفت بیشتر وقت خویش را در نقاط خارج از شهر بگذارند. در ۱۷۴۷ پنج جریب زمین و یک خانه کوچک در نزدیکی تویکنم اجاره کرد. دو سال بعد این ملک را خرید و ساختمان آن را به سبک نئوگوتیک تبدیل کرد، که قبلاً درباره آن سخن رفته است. او در این قصر، که به سبک قرون وسطی در آورده شده بود، انواع اشیایی را که از نظر هنری یا تاریخی امتیازی داشتند جمع آوری کرد. طولی نکشید که خانه اش به صورت موزه ای درآمد که نیاز به فهرست خاصی داشت. در یک اطاق چاپخانه ای تأسیس کرد و در آنجا سی و چهار کتاب از جمله کتابهای خودش را به سبکی نفیس چاپ کرد. والپول بیشتر ۳۶۰۱ نامه ای را که اینک موجودند از سترابری هیل ارسال داشت. وی دهها دوست داشت، تقریباً باهمه آنها به نزاع برخاست و آشتی کرد، و آن قدر که حساسیت طبع ظریفش اجازه می داد، پر عطف بود. هر روز برای قاقمهایی که سعی می کردند توجه او را به خود جلب کنند، نان و شیر می گذاشت. مشاغل بیمسئولیت (ولی با حقوق) خود را حفظ کرد و برای بدست آوردن مشاغل مشابه دیگر دست و پا می کرد؛ ولی وقتی یکی از بستگانش

****تصویر

متن زیر تصویر: سر جاشوا رنلدز: لارنس سترن

ص: ۱۰۷۷

به نام هنری کانوی از کار بر کنار شد، والپول پیشنهاد کرد که او را در درآمد خود سهیم کند.

وی صدها عیب داشت، که مکولی در مقاله ای بسیار جالب و عاری از گذشت و لطف، با دقت آنها را برشمرده است: خودپسند، ایرادگیر، مرموز، هوسباز، مغرور به آبا و اجداد خود، و متزجر از بستگان خویش بود؛ شوخ طبعی او به سوی هجو با نیشهای تیز گرایش داشت؛ احساس تحقیر خود را نسبت به همه کسانی که در بر کناری پدرش دست داشتند با خود به گور و به داخل شرح وقایع تاریخی خود برد؛ گاهی بشدت از جاده بیطرفی خارج می شد، مانند توصیفهایی که از لیدی پامفریت، یا لیدی مری ورتلی مانتگیو کرده است. جسم آسیب پذیرش وی را متمایل به این می کرد که طرفدار هنرهای ظریفه باشد. اگر بنا به گفته پرمعنای سنت-بوو، دیدرو آلمانیتزین همه مردان فرانسه بود، والپول فرانسویترین همه مردان انگلیسی بود.

او در مورد سلیقه ها و نظرات غیر متعارف خود صراحت بیباکانه ای داشت؛ ویرژیل را شخص ملال آور، و «به طریق اولی» ریچاردسن و سترن را چنین می دانست؛ دانتی را یک «متودیست در تیمارستان بدلم» می خواند. وانمود می کرد که به همه نویسندگان به دیده حقارت می نگرد، و مانند کانگریو اصرار داشت که وی به عنوان یک جنتلمن (آقا) برای سرگرمی خودش چیز می نویسد نه به عنوان یک کارگر ادبی که متکی به تجارت با کلمات خود است. به این ترتیب بود که به هیوم نوشت: «شما می دانید که ما در انگلستان آثار نویسندگان را می خوانیم ولی بندرت توجهی به خود آنها می کنیم، یا اصلاً هیچ توجهی نمی کنیم. ما عقیده داریم که اگر کتابهای آنها به فروش برسند، آنها دستمزد کافی دریافت می دارند، و بدیهی است که ما آنها را به امید محافل ادبی و گمنامی خودشان رها می کنیم تا به این وسیله خودپسندی و جسارت آنها مزاحم ما نشود. ... من، که خود یک نویسنده ام، باید اذعان کنم این نحوه رفتار خیلی معقول است؛ زیرا در حقیقت ما یک مشت آدمهای فوق العاده بیمصرف هستیم.»

ولی، همانطور که خودش اعتراف داشت، او نیز یک نویسنده، خودپسند، و روده دراز بود. وقتی حوصله اش در قصر خود سر رفت، به کاوش در احوال گذشته پرداخت، گویی می خواست ریشه های ذهن خود را در غنیترین رگه ها فرو برد. وی فهرستی به نام فهرست نویسندگان سلطنتی و نجیبزاده انگلستان (۱۷۵۸) تهیه کرد. نجیبزادگی اینها باعث می شد که به شغل نویسندگی آنها به دیده اغماض نگریسته شود، و اشخاص درجه اولی مانند بیکن و کلرندن نیز می توانستند واجد شرایط باشند. او سیصد نسخه از این فهرست به چاپ رسانید و بیشتر آنها را بخشید؛ دادزلی با چاپ دو هزار نسخه از آن دست به قمار زد؛ ولی همه اینها بسرعت به فروش رسیدند و برای والپول چنان شهرتی کسب کردند که قاعدتاً می بایستی باعث سرافکندگی او می شد. او این توهین به خود را با تنظیم اثری به نام قصه های کوتاهی درباره نقاشی در انگلستان، که در پنج جلد بود، مضاعف کرد. این اثر تألیفی جذاب بود که مورد تحسین گین قرار گرفت.

والپول، که گویی می خواست خستگی این آثار فاضلانه پرزحمت را از تن به در کند، یک داستان خیالی مربوط به قرون وسطی به نام قصر اوترانتو نوشت (۱۷۶۴)، که مادر داستانهای بسیاری درباره عجایب و عوامل وحشتزای فوق طبیعی شد. او در اثر خود به نام شکهای تاریخی درباره زندگی و سلطنت شاه ریچارد سوم تاریخ و اسرار را با هم آمیخت. وی نیز، مانند کسانی که بعد از او چنین کردند، مدعی بود که ریچارد سوم به وسیله سنت و شکسپیر بدنام شده است؛ هیوم و گین استدلالات وی را غیرمجاب کننده خواندند، و والپول این استدلالات را تا زمان مرگ خویش تکرار کرد. او سپس متوجه وقایعی شد که از آنها اطلاعات دست اولی داشت، و خاطراتی از سلطنت جورج دوم و جورج سوم به رشته تحریر درآورد؛ این خاطرات روشن کننده ولی مغرضانه اند. والپول، که در قید و بند تعصبات خویش محبوس بود، نسبت به دوران خویش نظر تیره و نامساعدی داشت، و اوضاع را چنین می دید: «وزیران خائن، میهن پرستان قلابی، پارلمنتهای از خود راضی، شاهزادگان خطاپذیر.» او می گفت: «من کشورم را می بینم که روبه ویرانی می رود، و هیچ کس به قدر کافی مغز ندارد که آن را نجات دهد؛» این مطلب در ۱۷۶۸ در موقعی نوشته شد که چتم بتازگی امپراطوری بریتانیا را به وجود آورده بود. چهارده سال بعد، هنگامی که چنین به نظر می رسید که پادشاه و لرد نورث آن را ویران کرده اند، والپول نتیجه گیری کرد: «ما از هر لحاظ کاملاً منحنط هستیم، و من تصور می کنم این وضعی است که در مورد کلیه کشورهای در حال سقوط صادق است؛» یک نسل بعد، این جزیره کوچک ناپلئون را شکست داد. در نظر والپول همه بشریت مجموعه ای از «حیوانات کوتاه قد، کوتاه عمر، و مضحک» بود. او در مذهب تسکین خاطری نمی یافت. از کلیسای رسمی از این جهت پشتیبانی به عمل می آورد که این کلیسا از دولت حمایت می کرد، و دولت حقوق مشاغل بیمسئولیتش را می پرداخت؛ ولی از اینکه بگذریم، او صریحاً خود را بی ایمان می خواند. «من تفکرات را با این مرحله آغاز می کنم که حماقت وجود خارجی دارد، و نمی توان آن را نابود کرد. اگر یک صورت حماقت را از میان ببرید، صورت دیگری به خود می گیرد.»

او مدت کوتاهی تصور می کرد که می تواند در فرانسه عاملی برای تحریک بیشتر بیابد (سپتامبر ۱۷۶۵). همه درها به روی او گشوده شدند. مادام دو دفان از او به عنوان جانشین د/آلامبر استقبال کرد. او شصت و هشت سال داشت و والپول چهل و هشت سال؛ ولی هنگامی که روحیه های مشابه آنان در مبادله محبت آمیزی از احساس نومیدی با یکدیگر تلاقی کرد، اختلاف سن آنان ناپدید شد. مادام دو دفان از این مطلب احساس خوشوقتی می کرد که والپول با بیشتر آنچه که ولتر می گفت موافق بود، ولی در عین حال (والپول) حاضر بود جان خود را فدا کند و نگذارد ولتر این گونه مطالب را بر زبان جاری سازد؛ زیرا از این فکر که اگر مسیحیت از پای درآید بر سر دولتهای اروپایی چه خواهد آمد، به لرزه درمی آمد. او ولتر را تقبیح می کرد، ولی روسو را مورد استهزا قرار می داد. در همین سفر به پاریس بود که وی آن نامه ای

را که گمان می رفت اثر فردریک کبیر باشد نوشت و در آن از روسو دعوت کرد که به برلین برود و از آزار و اذیت بیشتری بهره مند شود. والپول در نامه ای در این مورد نوشت: «نسخ این نامه چون آتش در بوته زار به همه جا پخش شده اند، و من اینک متجدد و امروزی هستم.» او به عنوان شیر محافل ادبی جای هیوم را گرفت. عادت کرد که به هیجان با نشاط و بیرحمانه پاریس علاقه مند شود، ولی تسلای خاطر خود را در این می یافت که «فرانسویان ده بار قابل تحقیرتر از ما [انگلیسیها] هستند.»

پس از بازگشت به وطن خود (۲۲ آوریل ۱۷۶۶)، مکاتبات طولانی خود را با مادام دو دفان آغاز کرد. بعداً خواهیم دید که او تا چه حد نگران بود که مبادا محبت مادام نسبت به وی او را مضحکه سازد. با این وصف، احتمالاً برای دیدن مادام دو دفان بود که وی سالهای ۱۷۶۷، ۱۷۶۹، ۱۷۷۱، ۱۷۷۵ از پاریس تجدید دیدار کرد. عشق مادام باعث می شد والپول سن خود را فراموش کند، ولی مرگ گری (۳۰ ژوئیه ۱۷۷۱) او را به یاد فانی بودن خویش انداخت. او خود از زنده ماندنش تا سال ۱۷۹۷ در شگفت شد. والپول نگرانی مالی نداشت و در ۱۷۸۴ در آمدی به میزان ۸۰۰۰ لیره (حدود ۲۰۰,۰۰۰ دلار) در سال داشت؛ و در ۱۷۹۱ عنوان لرد اورفرد به وی رسید. ولی نفرس وی، که در بیست و پنج سالگی بر او عارض شده بود، تا آخر عمر مایه عذابش بود. گفته می شود گاهی «گج» های جمع شده از انگشتانش بیرون می زد. در سالهای آخر عمر، اعضای بدنش بسیار خشک و سفت شدند و گاهی لازم می شد که مستخدمانش وی را از اطاقی به اطاق دیگر ببرند؛ ولی او به کار کردن و نوشتن ادامه می داد، و وقتی کسانی به دیدنش می آمدند، از نور شوق و علاقه ای که در چشمانش بود، و از توجه وی به آداب نزاکت، شادابی سخنانش، و تیزی و روشنی فکرش به حیرت می آمدند. تقریباً همه روزه اشخاص برجسته برای دیدن خانه مشهور و مجموعه وی می آمدند؛ هنه مور در ۱۷۸۶ و ملکه شارلت در ۱۷۹۵ از این خانه دیدن کردند. با این وصف، مرگش نه در ستراوبری هیل، بلکه در خانه شهریش در میدان بار کلی در دوم مارس ۱۷۹۷ در هشتادمین سال عمر وی اتفاق افتاد. مثل اینکه او احساس تأسف می کرد که خاطرات و نامه هایش دارای این همه سطور نیشدار بودند، زیرا دستور داد که دستنویسهایش در صندوقی گذارده شوند و در آن قفل شود و «تا زمانی که نخستین ارل آو والدگریو به سن سی و پنج سالگی برسد و آنها را مطالبه کند»، در صندوق باز نشود. به این ترتیب، این خاطرات در سال ۱۸۲۲ یا پس از آن، به هنگامی که همه کسانی که احتمال داشت از آن رنجیده خاطر شوند مرده بودند، منتشر می شد. بعضی از نامه ها در ۱۷۷۸ و بعضی دیگر در سالهای ۱۸۱۸، ۱۸۲۰، ۱۸۴۰ و ۱۸۵۷ انتشار یافتند. ... بین همه انگلیسی خوانان سراسر جهان مردان و زنانی هستند که هر کلمه آن نامه ها را خوانده اند و آنها را در شمار وجدآورترین میراثهای آن قرن منور عزیز می دارند.

والپول به یکی از تاریخ‌نویسان به نام رابرتسن نوشت: «تاریخ‌نویسان خوب نادرترین نویسندگانند، و جای تعجبی هم نیست! سبک خوب نگارش امری خیلی عادی نیست؛ اطلاعات همه جانبه از آن هم نادرتر است؛ و اگر این دو در یک جا جمع شوند، چه سعادت‌تی که بی‌غرضی هم به آنها افزوده شود!» گین به طور کامل واجد شرط آخر نبود، ولی تاسیت هم که تنها کسی بود که از میان تاریخ‌نویسان می‌توانست همپای او باشد، همین وضع را داشت.

۱- مرحله آمادگی

گین شش زندگینامه از خود نوشت یا آغاز کرد؛ و اینها را وصی ادبی او، نخستین ارل آوشفیلد، به صورت خاطرات (۱۷۹۶)، به نحوی بسیار مرتبط ولی بیش از حد منقح، با یکدیگر ترکیب کرد. مدتی این «خاطرات» به نام خود زندگینامه او معروف بود. گین یک یادداشتهای روزانه نیز داشت که در ۱۷۶۱ آغاز شدند و تحت عناوین مختلف تا ۲۸ ژانویه ۱۷۶۳ ادامه یافتند. این منابع اولیه برای ردگیری مراحل رشد و تکامل وی نسبتاً صحیح دانسته شده‌اند، مگر در مورد اصل و نسبت وی.

او هشت صفحه از نوشته‌های خود را صرف شرح جزئیات دودمان والای خود کرد؛ شجره نامه شناسان بیرحم او را از این والاتباری محروم کرده‌اند. پدر بزرگش، ادوارد گین اول، جزو آن گروه از مدیران «شرکت دریای جنوب» بود که پس از ورشکست شدن در ۱۷۲۱، دستگیر شدند. از دارایی وی، که ۱۰۶,۵۴۳ لیره برآورد شده بود، همه غیر از ۱۰,۰۰۰ لیره ضبط شدند؛ وی، بنا به گفته تاریخ‌نویس (گین)، «بر روی این مبلغ بنای ثروت دیگری را پی‌ریزی کرد ... که از ثروت نخستین خیلی کسر نداشت.» او با ازدواج پسرش ادوارد دوم موافق نبود؛ بنابراین، در وصیتنامه وی قسمت عمده ثروتش برای دخترانش یعنی کترین و هستر به ارث گذاشته شد. دختر کترین با ادوارد الیت ازدواج کرد، که بعداً یک کرسی در پارلمان برای ادوارد گین سوم خرید. هستر از جمله سرسپردگان ثروتمند ویلیام لا-شد و با احتضار طولانی خود خواهر زاده خویش را ناراحت کرد. ادوارد دوم تحت تعلیم لاقرار داشت، مدرسه وینچستر و دانشگاه کیمبریج را به پایان رسانید، با جودیت پورتن ازدواج کرد، و صاحب هفت فرزند شد، که از آنها تنها ادوارد سوم از مرحله طفولیت جان به دربرد.

او در ۸ مه ۱۷۳۷ در پاتنی در ناحیه ساری به دنیا آمد. مادرش در ۱۷۴۷ بر اثر هفتمین بارداری خود درگذشت. پدرش به یک ملک روستایی در بریتن واقع در همپشر در ۹۳ کیلومتری لندن نقل مکان کرد و این پسر بچه را تحت مراقبت یکی از عمه‌هایش در خانه پدر بزرگ در پاتنی گذارد. پژوهشگر آینده در آنجا از کتابخانه مجهزخانه استفاده زیادی کرد. بیماریهای

مکرر سیر پیشرفت وی را در مدرسه وینچستر قطع می کردند، ولی او روزهای نقاقت خود را با مطالعه پراشتیاق - که بیشتر آن تاریخ، خصوصاً تاریخ خاور نزدیک، بود - پر می کرد. در خاطرات خود می گوید: «طولی نکشید که [حضرت] محمد[ص] و ساراسنها توجه مرا به خود معطوف داشتند؛ من از یک کتاب به کتابی دیگر کشانده می شدم، تا اینکه تاریخ مشرق زمین توجه مرا به خود معطوف داشت. پیش از اینکه به سن شانزدهسالگی برسم، آنچه را که امکان داشت به زبان انگلیسی درباره اعراب، ایرانیها، تاتارها، و ترکها آموخت آموخته بودم.» فصول دلفریبی که وی درباره محمد(ص) و خلفای راشدین و فتح قسطنطنیه نوشته است، از همین امر ناشی می شوند.

وقتی پانزده سال داشت، به کالج مگدلن در دانشگاه آکسفورد فرستاده شد. «من با ذخیره ای از دانش که می توانست یک مجتهد را به حیرت آورد، و میزانی از جهل که یک بچه مدرسه می توانست از آن شرم داشته باشد، وارد شدم.» او رنجورتر از آن بود که به ورزش بپردازد، و خجولتر از آنکه آزادانه با دانشجویان دیگر درآمیزد. ادوارد برای یک معلم با صلاحیت شاگرد مستعدی بود. ولی او که شوق یادگرفتن داشت، هیچ استادی که شوق یاددادن داشته باشد پیدا نکرد. بیشتر اعضای هیأت استادان اجازه می دادند که شاگردانشان اگر نخواهند، درسر درسها حاضر نشوند و وقت خود را صرف «وسوسه های بیکارگی» کنند. آنها ناشایستگیهای رفتار، معاشران ناباب، ساعات بیکارگی، مخارج بیرویه وی، و حتی سفرهای کوتاه او به باث یا لندن را به دیده اغماض می نگریستند. ولی، به طوری که خودش می گوید، «من جوانتر و خجولتر از آن بودم که مانند یک دانشجوی مرد صفت آکسفورد، از میخانه ها و فاحشه خانه های کاونت گاردن لذت ببرم.»

اعضای هیأت استادان همگی روحانی بودند و مواد سی و نه گانه کلیسای انگلیکان را تدریس می کردند و از بدیهیات می دانستند. گین سر ستیزه جویی داشت و از معلمان خود سؤال می کرد. به نظرو، کتاب مقدس و تاریخ ادعای کلیسای کاتولیک را به داشتن مبدأ الهی مورد تصدیق قرار می دادند. یکی از آشنایان کاتولیک وی کتابهای تردیدآوری، و در رأس آنها شرح آیین کاتولیک و تاریخ شقوق مختلف پروتستان اثر بوسوئه، را برایش تهیه کرد؛ این کتابها «باعث تغییر مذهب می شدند، و مطمئناً من با دستی شریف به زیر کشیده شدم.» با شتابی که ناشی از جوانیش بود، پیش یک کشیش کاتولیک اعتراف کرد و به کلیسای رم پیوست (۸ ژوئن ۱۷۵۳).

ادوارد پدر خود را از این جریان آگاه ساخت، و از اینکه به خانه خود فراخوانده شد، تعجبی نکرد، زیرا دانشگاه آکسفورد هیچ دانشجوی کاتولیکی را نمی پذیرفت، و بنا به گفته بلکستون، تغییر مذهب یک پروتستان به کیش کاتولیک رومی در حکم خیانت عظیمی بود. پدرش، که به این نحو آبرویش رفته بود، با شتاب این جوان را به لوزان فرستاد و ترتیبی

داد که وی پیش یک کشیش کالونی زندگی کند. در آنجا ادوارد در آغاز با حالت سرکشی توأم با ترشروی زندگی می کرد. ولی آقای پاولیار با آنکه اهل رواداری نبود، عطوفت داشت، و پسرک بتدریج با او گرم گرفت. علاوه بر آن، این کشیش در زمینه آثار کلاسیک دانشپژوه خوبی بود. گین خواندن و نوشتن فرانسه را به همان سهولت انگلیسی آموخت و آشنایی کامل با لاتینی به دست آورد. طولی نکشید که وی به خانواده های با فرهنگی راه یافت که آداب و صحبتشان برایش از آنچه دانشگاه آکسفورد به او عرضه داشته بود، ارزش آموزشی بیشتری داشتند. بتدریج که فرانسه اش بهتر می شد، نسیم خردگرایی (راسیونالیسم) فرانسه را، که به لوزان می وزید، احساس می کرد. هنگامی که فقط بیست سال از عمرش می گذشت (۱۷۵۷)، با احساس شعف، در نمایشهایی که ولتر در مونزیون (واقع در همان نزدیکی) روی صحنه می آورد حضور می یافت. «من گاهی با بازیگران شام می خوردم.» ادوارد با ولتر آشنا شد و شروع به خواندن آثار وی کرد. او اثر ولتر را به نام رساله درباره تاریخ عمومی (رساله در آداب و رسوم) که بتازگی منتشر شده بود خواند؛ غرق در روح القوانین مونتسکیو (۱۷۴۸) شد، و ملاحظاتی درباره علل عظمت رومیان و انحطاط آنها (۱۷۳۴) نقطه شروع انحطاط و سقوط شد. به هر حال، نفوذ «فلسوفان» فرانسه، به اضافه مطالعات وی در آثار هیوم و خداپرستان انگلستان، بنیان مسیحیت و کاتولیسیسم گین را ویران کرد، و پیروزی آقای پاولیار از جهت «نهضت اصلاح دینی» بر اثر پذیرش پنهانی افکار دوران روشنگری توسط گین بی اثر شد.

برای گین، آشنایی با ولتر، و نیز با سوزان کورشو در یک سال (۱۷۵۷) می بایستی واقعه ای فرحبخش بوده باشد. سوزان بیست ساله، موطلائی، زیبا، و بشاش بود و در کراسی، در ۵، ۶ کیلومتری لوزان، با والدین پروتستان خود زندگی می کرد. او در «انجمن بهار» - انجمنی مرکب از گروهی پانزده یا بیست نفری از زنان جوان که در خانه یکدیگر جمع می شدند و می رقصیدند، نمایشنامه های کمدی اجرا می کردند، و به نحوی عاقلانه با مردان جوان راز و نیاز داشتند - از همه باروحتر و سرحالتتر بود؛ گین با اطمینان می گوید که «دوشیزگی عقیف آنها هرگز با ذره ای بدنامی و سوءظن آلوده نشده بود.» به سخنان وی در این مورد گوش دهید:

در دیدارهای کوتاه مادموازل کورشو از بعضی از خویشاوندانش در لوزان، لطافت طبع، زیبایی، و دانش وی مورد تحسین همگان بود. خبر وجود چنین اعجوبه ای کنجکاوی مرا تحریک کرد. من او را دیدم و به وی علاقه مند شدم. او را فاضل بدون فضل فروشی، در صحبت با روح، از نظر عواطف منزّه، و از نظر آداب برانزده یافتیم. ... او ثروت زیادی نداشت، ولی خانواده اش محترم بود، و به من اجازه داد که دو یا سه بار در منزل پدرش از وی دیدار کنم. در آنجا ایام خوشی را گذراندم؛ ... والدینش این ارتباط را به نحوی شرافتمندانه تشویق می کردند. من عنان رؤیای سعادت خویش را رها کردم.

ظاهراً آنها در نوامبر ۱۷۵۷ رسماً نامزد شدند. ولی رضایت سوزان مشروط به این بود که گین قول دهد در سویس زندگی کند.

در خلال این احوال، پدر گبین به اطمینان اینکه پسرش اینک پروتستان خوبی است، از او خواست به موطن خود باز گردد و نقشه‌هایی را که برایش ریخته بود بشنود. گبین شوقی به بازگشت نداشت، زیرا پدرش همسر دومی اختیار کرده بود؛ ولی اطاعت کرد و در ۵ مه ۱۷۵۸ به لندن رسید. «طولی نکشید که من متوجه شدم پدرم حاضر نیست حتی صحبت این وصلت عجیب را بشنود، و من هم بدون رضایت وی بیول و عاجز بودم. پس از مبارزه‌ای دردناک، تسلیم سرنوشت شدم: به عنوان یک دل‌داده آه کشیدم، و به عنوان یک پسر اطاعت کردم.» او حسرت خود را به وسیله نامه‌ای به تاریخ ۲۴ اوت به اطلاع سوزان رسانید. پدرش یک مقرری سالانه به مبلغ ۳۰۰ لیره برایش تعیین کرد. زن پدرش با نیاوردن بچه، حس حقشناسی وی را نسبت به خود جلب کرد و طولی نکشید که گبین محبتی نسبت به وی یافت. او مقدار زیادی از درآمد خود را صرف کتاب می‌کرد، و «بتدریج کتابخانه‌ای دارای کتابهای متعدد و گزیده تشکیل دادم که شالوده آثار و بهترین تسلای زندگیم بود.»

او نوشتن اثری به نام رساله درباره مطالعه ادبیات را، که در لوزان شروع کرده بود، در بریتن (که تابستانهای خود را در آنجا می‌گذراند) به پایان رسانید. این اثر در ۱۷۶۱ در لندن، و در ۱۷۶۲ در ژنو منتشر شد؛ چون به فرانسه نوشته شده بود و بیشتر با ادبیات و فلسفه فرانسه سروکار داشت، در انگلستان هیچانی ایجاد نکرد، ولی در قاره اروپا به عنوان موفقیتی بسیار قابل توجه از ناحیه جوانی بیست و دو ساله مورد استقبال قرار گرفت. مطالعه ادبیات اندیشه‌های قابل توجهی درباره تاریخ‌نویسی داشت. «تاریخ امپراطوریه‌ها عبارت است از تاریخ بدبختی بشر. تاریخ دانش عبارت است از تاریخ عظمت و خوشبختی او. یک سلسله ملاحظات، مطالعه از نوع دوم را در انظار فلاسفه ارزشمند می‌دارد.» به این ترتیب، «اگر فلاسفه همیشه تاریخ‌نویس نیستند، آنچه از همه چیز کمتر مطلوب است این است که تاریخ‌نویسان فیلسوف باشند.» گبین در خاطرات خود افزود: «من از نخستین ادوار جوانی خود آرزو داشتم که در نقش یک تاریخ‌نویس ظاهر شوم.» او برای یافتن موضوعی که دارای استعداد بحث از دید فلسفی و ادبی و همچنین تاریخی باشد، به این در و آن در زد. در قرن هجدهم تاریخ ادعایی در این مورد نداشت که به صورت یک علم باشد، بلکه آرزوی آن را داشت که به صورت هنر باشد. گبین حس می‌کرد که وی مایل است هم به عنوان یک فیلسوف و هم به عنوان یک هنرمند تاریخ بنویسد، یعنی با موضوعهای بزرگ در دیدگاهی بزرگ سروکار داشته باشد و به هرج و مرج مطالب موجود ارزش فلسفی و قواره هنرمندانه‌ای ببخشد.

ناگهان وی از دانش‌پژوهی به میدان عمل خوانده شد. طی «جنگ هفتساله» انگلستان بکرات در خطرات حمله از ناحیه فرانسه قرار گرفت. برای آماده بودن در برابر چنین وضع اضطراری، طبقه متمکن انگلستان یک نیروی مسلح داخلی (میلیشیا) برای دفاع علیه حمله یا شورش تشکیل داد. تنها اشخاص صاحب ملک می‌توانستند به عنوان افسر در آن خدمت کنند. در ماه ژوئن

۱۷۵۹

ص: ۱۰۸۴

گیسن مهین و کھین با درجه سرگردی و سروانی به خدمت گمارده شدند. ادوارد سوم در ژوئن ۱۷۶۰ به گروهان خود پیوست. به طور منقطع تا دسامبر ۱۷۶۲ در آن ماند، و در این مدت از یک اردوگاه به اردوگاهی دیگر می رفت. او برای زندگی نظامی مناسب نبود، و «از مصاحبانی که نه دانش فضلا و نه نزاکت آقاها را داشتند، خسته شد». در بحبوحه زندگی نظامی خود متوجه شد که کیسه بیضه اش آب آورده و بزرگ شده است. «امروز [۶ سپتامبر ۱۷۶۲] ناچار شدم با آقای اندروز، که یک جراح است، درباره یک ناراحتی که مدتی درباره آن اهمال کرده بودم مشورت کنم؛ این ناراحتی عبارت بود از ورم بیضه چپ که تهدید به آن می کرد که به صورتی وخیم درآید.» از او خون گرفته شد و به او دارو داده شد، ولی تنها تسکین موقت برایش حاصل شد. این ورم بیضه آنقدر او را عذاب داد که باعث مرگش شد.

در ۲۵ ژانویه ۱۸۶۳ وی عازم گردش در قاره اروپا شد. مدتی در پاریس توقف کرد و در آنجا باد/آلامبر، دیدرو، رنال، و دیگر ستارگان جنبش روشنگری آشنا شد. «هفته ای چهار بار ... من در سرمیزهای میهمان نواز مادام ژوفرن و مادام بوکاژ و هلوسیوس و بارون د/ اولباک مشهور جا داشتم. ... مدت چهارده هفته بدون اینکه متوجه شوم، سپری شد؛ ولی اگر از خود دارای استقلال و ثروت بودم، اقامت خود را در پاریس طولانیتر و شاید محلش را همانجا تعیین می کردم.»

در مه ۱۷۶۳ وی به لوزان رسید، و تقریباً مدت یکسال در آنجا ماند. او مادموازل کورشو را دید؛ ولی چون دید دور و برش را مردان دیگر گرفته اند، تلاشی نکرد دوستی خود را با وی تجدید کند. او معترف است که طی این توقف دوم در سویس، «عادات مکتسبه طی خدمت در نیروهای مسلح داخلی، و سرمشقی که هموطنانم ارائه می کردند، مرا به زیاده رویهای پرسروصدایی واداشت؛ و پیش از عزیمتم، من حقاً نظر عمومی را که در ایام بهتری از عمرم به دست آورده بودم، از دست دادم.» او مبالغ قابل توجهی در قمار باخت. ولی به مطالعات خود و آماده کردن خویش برای ایتالیا ادامه می داد، و غرق مطالعه درباره مدالها و سکه های قدیمی و سفرنامه ها و نقشه ها شد.

در آوریل ۱۷۶۴ از کوههای آلپ گذشت، سه ماه در فلورانس گذراند، و سپس به رم رفت. یک اسکاتلندی مقیم ایتالیا، «در تلاش روزانه هجده هفته ای»، او را در میان بقایای آثار عتیق راهنمایی کرد. «در پانزدهم اکتبر ۱۷۶۴ در رم بود که من، همانطور که در میان ویرانه های تپه کاپیتول نشسته و در حالی که راهبان پابرهنه در معبد یوپیتر به خواندن دعای شامگاهی مشغول بودند، غرق در تفکر بودم، فکر نوشتن درباره انحطاط و سقوط این شهر نخستین بار به ذهنم راه یافت، ولی نقشه اولیه من محدود به انحطاط شهر بود نه امپراطوری.» او بر این عقیده شد که آن از هم پاشیدگی مصیبتار «بزرگترین و شاید دهشتناکترین صحنه در تاریخ بشریت» بود. پس از دیدار از ناپل، پادوا، ونیز، ویچنتسا، و ورونا از راه تورن، لیون، و پاریس

«دو هفته سعادتبار دیگر» به لندن بازگشت (۲۵ ژوئن ۱۷۶۵).

او، که در این هنگام بیشتر وقت خود را در بریتن می گذراند، توجهش را به نوشتن کتابی درباره تاریخ سویس (به زبان فرانسه) معطوف داشت. هیوم، که دستنوشته آن را در لندن دید، در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۷۶۷ نامه ای به گبین نوشت و از او تقاضا کرد از زبان انگلیسی استفاده کند، و پیش بینی کرد که طولی نخواهد کشید که زبان انگلیسی از نظر دامنه و نفوذ بر زبان فرانسه پیشی خواهد گرفت؛ علاوه بر آن، وی به گبین هشدار داد که استفاده وی از زبان فرانسه او را «به سبکی شاعرانه تر و مجازتر و پر آب و رنگتر از «زبان ما در نوشتن آثار تاریخی» سوق داده است.» گبین بعداً اعتراف کرد: «عادات دیرینه من ... مرا تشویق می کردند که برای قاره اروپا به زبان فرانسه بنویسم، ولی خودم متوجه بودم که سبک نگارشم، که بالاتر از نثر و پایتتر از نظم بود، به خطابه ای مطول و پر طمطراق نزول شأن یافته است.»

پدرش در ۱۰ نوامبر ۱۷۷۰ درگذشت و ثروتی بزرگ برایش به ارث گذارد. وی در اکتبر ۱۷۷۲ لندن را اقامتگاه دائمی خود قرار داد. «هنوز در خانه و کتابخانه خود مستقر نشده بودم که دست به کار جلد اول تاریخ خود شدم.» او سرگرمیهای بسیاری برخوردار می داشت: عصرها در خانه وایت، حضور در «باشگاه» جانسن، و مسافرت به برایتن، باث، و پاریس. در ۱۷۷۴ از یکی از باروهای اختصاصی که تحت نفوذ یکی از بستگانش بود به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد. در مذاکرات مجلس عوام ساکت می ماند. در ۲۵ فوریه ۱۷۷۵ نوشت: «من هنوز لب به سخن نگشوده ام؛ سخن گفتن عظیمتر از آن است که من تصور می کردم؛ سخنرانان بزرگ مرا آکنده از یأس، و سخنرانان بد آکنده از وحشت می کنند؛» ولی افزود که «هشت اجلاسیه ای که من در پارلمنت شرکت کردم برای من در حکم آموزشگاهی برای احتیاط و دوراندیشی مدنی، یعنی نخستین و ضروریترین خاصیت تاریخنویس بودند.» او، که در اطرافش بحث و مشاجره درباره امریکا جریان داشت، مرتباً به سود سیاست دولت رأی می داد. در سال ۱۷۷۹ اثری به نام خاطرات توجیهی خطاب به مردم فرانسه منتشر کرد که در آن نظر و نحوه توجیه انگلستان در مورد مستعمرات شورشی آن کشور ارائه شده بود. به عنوان پاداش این عمل خود، به عضویت «هیأت مدیره تجارت و مستعمرات» - که سالی ۷۵۰ لیره برایش درآمد داشت - منصوب شد. فاکس وی را متهم کرد که از همان نوع فساد سیاسی استفاده می کند که خود وی آن را به عنوان یکی از علل انحطاط روم قلمداد کرده بود. ظریف طبعان می گفتند جورج سوم گبین را خریده است که مبادا او تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری انگلستان را نیز بنویسد.

۲- کتاب

پس از ۱۷۷۲ توجه اصلی گبین معطوف به تاریخش بود، و برایش مشکل می نمود که درباره چیز دیگری به طور جدی فکر کند. او می گوید: «پیش از اینکه بتوانم به حد وسطی

ص: ۱۰۸۶

میان شرح بیروح وقایع و خطابه پرمطراق برسم، آزمایشهای بسیاری انجام شدند. فصل اول را سه بار، و فصول دوم و سوم را دوبار نوشتم تا به قدر کافی از نتیجه آنها رضایت یافتم.» او مصمم بود که تاریخ خود را به صورت یک اثر ادبی در آورد.

در ۱۷۷۵ گین دستنوشته شانزده فصل نخست را به یک ناشر ارائه کرد، و ناشر از قبول آن به عنوان اینکه مستلزم قیمت سنگینی است، امتناع ورزید. دو کتابفروش دیگر به نامهای تامس کالدول و ویلیام ستران برای به خطر انداختن سرمایه های خود با هم شریک شدند تا جلد اول انحطاط و سقوط امپراطوری روم را به چاپ برسانند (۱۷ فوریه ۱۷۷۶). با آنکه قیمت آن یک گینی (شاید حدود ۲۶ دلار) تعیین شده بود، یک هزار نسخه ای که از آن چاپ شده بود تا ۲۶ مارس به فروش رسیدند. طبع دیگر به تعداد یک هزار و پانصد نسخه که در سوم ژوئن منتشر شد، ظرف سه روز کلاً فروش رفت. گین می گوید: «کتاب من روی میز کار هر مرد و روی میز آرایش تقریباً هر زن بود.» دنیایی ادبی، که معمولاً حسادتهای ناشی از دسته بندیها آن را به گروههای مختلف تقسیم می کرد، در تمجید از آن هماواز شد. ویلیام رابرتسن کتباً تمجیدهای بلندنظرانه ای از آن کرد؛ هیوم در این سال که آخرین سال عمر وی بود، نامه ای به نویسنده آن نوشت که به گفته گین «بیش از ادای حق زحمت ده سال بود».

هوریس والپول روز پس از انتشار کتاب به ویلیام میسن گفت: «بین، یک اثر واقعاً درجه اول انتشار یافته است.»

این کتاب به نحوی منطقی و شجاعانه، با سه فصل فاضلانه در شرح جزئیات حدود و ثغور جغرافیایی، سازمان نظامی، ساختمان اجتماعی، و سازمان حقوقی امپراطوری روم و به هنگام مرگ مارکوس اورلیوس (۱۸۰م) آغاز می شد. گین احساس می کرد که هشتاد و چهار سال ماقبل آن شاهد نقطه اوج امپراطوری در زمینه لیاقت مأموران رسمی و رضایت عمومی بود.

اگر از کسی خواسته شود که آن دوران از تاریخ جهان را تعیین کند که طی آن وضع نژاد بشر از همه وقت سعادتبارتر و مرفهتر بود، او بدون تردید از آن دورانی نام خواهد برد که از مرگ دومیتیانوس [۹۶م] تا به تخت نشستن کومودوس [۱۸۰م] ادامه داشت. قلمرو وسیع امپراطوری روم از راه قدرت مطلق تحت رهبری فضیلت و خردمندی اداره می شد. ارتشها با دست نیرومند ولی ملایم چهار امپراطور پی در پی، که خصوصیات اخلاقی و قدرتشان احترام غیر ارادی جلب می کرد، تحت تسلط و محدودیت نگاه داشته می شدند. تشکیلات دستگاه اداری غیر نظامی توسط نروا، ترایانوس، هادریانوس، و آنتونینها، که از داشتن سیمای آزادیخواهانه خرسند بودند و از پنداشتن خود به عنوان مجریان مسئول قوانین احساس خوشی می کردند، بدقت حفظ شدند. ... زحمات این پادشاهان، بیش از حد انتظار، به وسیله احساس غرور صدیقانه از فضیلت، و شغف بسیار مطبوع ناشی از مشاهده سعادت همگانی، که خودشان موجد و مبتکر آن بودند، جبران می شد،

ولی گین به عدم ثبات سعادت که اجباراً به خصوصیات اخلاقی یک فرد واحد متکی بود

وقوف داشت و می گفت: «شاید آن لحظه مرگبار نزدیک می شد که یک جوان بی بندوبار یا یک حاکم مستبد حسود ... از آن قدرت مطلق سوء استفاده کند.» او می گفت که امپراطور خوب از طریق نظام سلطنتی اختیاری انتخاب شده بودند؛ و هر حکمران اختیارات و قدرت خود را به یکی از اعضای منتخب و آموزش یافته ملازمان خود منتقل می کرد. مارکوس آورلیوس اجازه داد که قدرت امپراطوری به پسر بی ارزشش کومودوس برسد. گین به تخت نشستن این پادشاه را تاریخ آغاز انحطاط می دانست.

گین عقیده داشت که پیدایش مسیحیت به این انحطاط کمک کرده بود. در اینجا، وی از پیروی از راهی که مونتسکیو در پیش گرفته و در اثر خود به نام عظمت و انحطاط رومیان از این مقوله سخنی به میان نیاورده بود دست کشید، و در عوض از نظر ولتر پیروی کرد. نحوه تفکر او کاملاً جنبه بررسی فکری داشت. او نسبت به جذب رازورانه یا ایمان آکنده از امید همدردی خاصی احساس نمی کرد، و نظر خود را در قطعه ای که دارای طعم ولتری است چنین بیان داشت: «شیوه های گوناگون پرستشی که در دنیای رومیان حکمفرما بود همگی توسط مردم به یکسان صادق؛ توسط فلاسفه به یکسان کاذب، و توسط قضات به یکسان مفید دانسته می شدند. و به این ترتیب بود که آزادی مذهبی توافق مذهبی ایجاد کرد.» گین معمولاً از ابراز هر گونه خصومت مستقیم نسبت به مسیحیت احتراز می کرد. هنوز در کتابهای قانون انگلستان قوانینی بودند که چنین ابراز خصومتی را گناهی بزرگ می شمردند، مانند: «اگر کسی که به مذهب مسیحیت تعلیم یافته باشد ... به طور کتبی منکر واقعیت مذهب مسیحیت شود، برای تکرار ارتکاب جرم ... به سه سال زندان بدون کفالت محکوم خواهد شد.» گین برای اجتناب از چنین ناراحتی، القای زیرکانه و تمسخر قابل درک را به عنوان عناصر سبک نگارش خود به وجود آورد. او با کمال دقت متذکر شد که وارد بحث در منابع اولیه و مافوق طبیعی مسیحیت نخواهد شد، بلکه عوامل ثانوی و طبیعی مبدأ، رشد، و توسعه آن را مورد بحث قرار خواهند داد. او از میان این عوامل ثانوی، فهرستی از «اخلاقیات منزله و سختگیرانه مسیحیان» در نخستین قرن حیات خود تهیه کرد، ولی تعصب انعطاف ناپذیر (و اگر بتوانیم این اصطلاح را به کار بریم، عاری از گذشت) مسیحیان را به عنوان یک علت دیگر به این فهرست افزود.

وی در حالی که از «پیوستگی و انضباط جامعه مسیحی» تمجید می کرد، متذکر شد که «این جامعه بتدریج یک کشور مستقل و روبه گسترش در قلب امپراطوری روم به وجود می آورد.» بر روی هم، وی پیشرفت اولیه مسیحیت را از یک معجزه به یک جریان طبیعی تحویل کرد، و این پدیده را از الاهیات به تاریخ تغییر مکان داد.

چگونه مسیحیت باعث انحطاط روم شده بود؟ نخست با سست کردن ایمان مردم به مذهب رسمی، و به این ترتیب ویران کردن بنیان دولتی که آن مذهب از آن پشتیبانی و تقدیس می کرد. [البته این درست همان استدلالی بود که علمای الاهیات علیه «فیلسوفان» فرانسه به کار می بردند.]

حکومت روم به مسیحیان با عنوان اینکه یک انجمن پنهانی مخالف خدمت نظام تشکیل داده و مردم را از کارهای مفید به تمرکز بر روی رستگاری آسمانی منحرف می داشتند، اعتمادی نداشت. (به عقیده گبین، راهبان اشخاص بیکاره ای بودند که گدایی و دعا خواندن را از کار کردن آسانتر می یافتند.) فرقه های دیگر را از این نظر امکان داشت تحمل کرد که وحدت ملت را به مخاطره نمی انداختند؛ مسیحیان تنها فرقه جدیدی بودند که همه فرقه های دیگر را به عنوان اینکه منحرف و ملعونند، مورد حمله قرار می دادند و آشکارا سقوط بابل (یعنی روم) را پیش بینی می کردند. گبین قسمت بزرگی از این تعصب را به مبدأ یهودی مسیحیت نسبت می داد، و در محکوم داشتن یهودیان در مراحل مختلف وقایع نگاری خود را تاسیت پیروی کرد. او قصد داشت که آزار و اذیت مسیحیان توسط نرون را در واقع به عنوان آزار و اذیت یهودیان تعبیر کند؛ این نظریه امروز پشتیبانی ندارد. او، با موفقیت بیشتر، از عقیده ولتر دایر بر کاهش تعداد مسیحیانی که توسط حکومت روم شهید شدند پیروی کرد و آنها را حداکثر دو هزار نفر دانست؛ و با ولتر همعقیده بود که «مسیحیان در طی نفاقهای داخلی خود [از زمان قسطنطین] صدماتی بمراتب بزرگتر از آنچه که از تعصب بی ایمانان کشیده اند، به یکدیگر وارد کرده اند؛ و کلیسای رم از امپراطوری که با حيله و تزوير به جنگ آورده بود با شدت عمل و خشونت دفاع می کرد.»

این فصول (پانزدهم تا هفدهم) آخر جلد اول پاسخهای بسیاری برانگیختند که در آنها گبین به عدم صحت اظهارات، بی انصافی، یا عدم خلوص نیت متهم شده بود. او در حالی که عجالتاً منتقدان خود را نادیده می گرفت، برای گذراندن یک تعطیلات طولانی به پاریس رفت (مه تا نوامبر ۱۷۷۷). سوزان کورشو، که همسر ژاک نکر بانکدار و وزیر دارایی فرانسه شده بود، او را به منزل دعوت کرد. سوزان در این هنگام چنان وضع راحتی داشت که از اینکه گبین به «عنوان یک دلداده آه کشیده، و به عنوان یک پسر اطاعت کرده بود» احساس رنجش نمی کرد؛ و آقای نکر، که خیلی از حسادت دور بود، اغلب دلدادگان پیشین را تنها می گذاشت و خودش سرکار یا به بستر می رفت. گبین شکایت داشت: «آیا آنها می توانستند به نحوی از این بیرحمانه تر به من توهین کنند؟ چه احساس امنیت و قیحانه ای!» دختر سوزان به نام ژرمن (که بعدها مادام دو ستال شد) گبین را مصاحبی چنان مطبوع یافت که (به سن یازدهسالگی) هنر شکوفان زنانه خود را درباره او آزمایش کرد و حاضر شد با او ازدواج کند تا او را در خانواده خود نگاه دارد. گبین در خانه نکر با امپراطور یوزف دوم آشنایی یافت؛ در ورسای به لویی شانزدهم، که گفته می شد در ترجمه جلد اول کتاب گبین به فرانسه دست داشته است، معرفی شد. در سالونها برایش میهمانی داده می شد، خصوصاً توسط مادام دو دفان که وی را «ملایم طبع... با نزاکت، و تقریباً از همه کسانی که من میان آنان زندگی می کنم، برتر» یافت، ولی سبک گبین را «خطابی، نطاقانه» و «به لحن لطیف طبعان حرفه ای ما» اعلام داشت. او دعوتی را که بنجمین فرانکلین

از وی کرده بود، با ارسال یک کارت، رد کرد و گفت با آنکه وی فرستاده امریکا را به عنوان یک مرد و یک فیلسوف مورد احترام قرار می داد، نمی توانست صحبت با یک تبعه شورشی را با وظایف خود نسبت به پادشاه خویش سازش دهد. فرانکلین پاسخ داد که وی چنان ارزش و احترامی برای این تاریخ‌نویس قایل است که اگر روزی گین به فکر تهیه کتابی درباره انحطاط و سقوط امپراطوری بریتانیا بیفتد، او با کمال میل مطالب مرتبط به موضوع را در اختیارش خواهد گذارد.

گین پس از بازگشت به لندن، پاسخی برای منتقدان خود آماده کرد که نام آن را چنین گذاشت: اثبات حقانیت قسمتهایی در فصول پانزدهم تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم (۱۷۷۹). او به اختصار و از روی نزاکت به مخالفان مذهبی خود پرداخت، ولی در مورد هنری دیویز، جوان بیست و یک ساله ای که طی ۲۸۴ صفحه گین را به موارد عدم صحت متهم کرده بود، خلق و خویی حدوداً تند یافت. تاریخ‌نویس به پاره ای اشتباهات اعتراف کرد، ولی منکر «ارائه ناصحیح عمدی، اشتباهات آشکار، و دزدی ادبی و لئیمانه شد.» اثبات حقانیت به عنوان جوابگویی موفقیت آمیزی مورد قبول عموم قرار گرفت. گین دیگر به انتقادهایی که از وی می شد، مگر به طور تصادفی در خاطرات خود، جواب نداد؛ ولی در جلد‌های بعدی کتابش جایی برای تحسینهای تسکین دهنده ای نسبت به مسیحیت یافت.

از دست رفتن کرسی وی در پارلمنت (اول سپتامبر ۱۷۸۰) باعث تسریع در نوشتنش شد. جلد‌های دوم و سوم تاریخ در اول مارس ۱۷۸۱ منتشر شدند. این دو جلد با استقبال بی سر و صدایی روبه رو شدند. در این جلد‌ها حملات بربرها به صورت داستان کهنه ای در آورده شدند، و بحث‌های مطول و ماهرانه اش درباره بدعت‌گذاریهایی که در قرون چهارم و پنجم کلیسای مسیحیت را به هیجان آورده بودند برای نسلی که از شکاکان دنیادوست تشکیل شده بود جالب نبودند. گین یک نسخه قبلی از جلد دوم را برای هوریس والپول فرستاده بود. او در میدان بار کلی از والپول دیدن کرد، و وقتی به او گفته شد «در این جلد آن قدر درباره پیروان آیین آریوس، ائوئومیوسی، و نیمه پلاگیوسیان مطلب هست که ... با آنکه شما جریان را به آن خوبی که امکان داشت نوشته شود نوشته اید، من بیم دارم که کمتر کسی حوصله خواندن آن را داشته باشد» او افسرده خاطر شد. والپول نوشت: «از آن ساعت تا این ساعت هرگز او را ندیده ام، هر چند که در گذشته او هفته ای یک یا دو بار به من سر می زد.» گین بعدها با والپول همعقیده شد.

جلد دوم هنگامی که قسطنطین در صف مقدم قرار گرفت، به وجود آمد. گین این تغییر مذهب معروف را به عنوان یک عمل سیاستمدارانه تعبیر کرد. امپراطور متوجه شده بود که «نحوه عمل عاقلانه ترین قوانین، ناکامل و متزلزل است. این قوانین بندرت فضل برمی انگیزند، و همیشه نمی توانند جلورذیلت را بگیرند.» در بجزوچه هرج و مرج اخلاقیات، اقتصاد، و حکومت در امپراطوری از هم گسیخته، «یک داور دوراندیش می توانست با مسرت خاطر ناظر پیشرفت

مذهبی باشد که در میان مردم یک نظام اخلاقی منزه، خیراندیش، و همگانی به وجود می آورد، با هر وظیفه و هر وضع زندگی سازگار بود، به عنوان اراده و دلیل وجود خدای متعال توصیه می شد، و پاداش و جزای جاودانی نیروی بیشتری می یافت. به عبارت دیگر، قسطنطین متوجه شد که کمک یک مذهب مافوق طبیعی کمکی ارزشمند به اصول اخلاقی، نظم اجتماعی، و حکومت خواهد بود.» سپس گبین یکصد و پنجاه صفحه فصیح و عاری از جانبداری درباره یولیانیوس کافر به رشته تحریر درآورد.

او فصل سی و هشتم و جلد سوم را با یادداشتی در تمجید از علاقه بی آرایش و بلندمنشانه جورج سوم به علم و بشریت پایان داد. در ماه ژوئن ۱۷۸۱، به کمک لرد نورث، گبین دوباره به عضویت پارلمان انتخاب شد و در آنجا حمایت خود را از دولت از سر گرفت. سقوط لرد نورث (۱۷۸۲) به هیأت مدیره تجارت، و شغل گبین در آن، پایان داد. گبین در این باره می گوید: «یک حقوق راحت سالی ۷۵۰ لیره از من سلب شد.» وقتی لرد نورث در دولت ائتلافی مقامی به دست آورد (۱۷۸۳)، گبین تقاضای شغل بیمسئولیت دیگری کرد، ولی نصیبی نیافت. «بدون درآمده اضافی، و با توجه به موازین دوراناندیشی، نمی توانستم برای مدتی زیاد به شیوه خرجی که به آن عادت کرده بودم ادامه دهم.» او حساب کرد که می تواند در لوزان از عهده چنین خرجی برآید، زیرا در آنجا قوه خرید لیره هایش دو برابر لندن بود. از کرسی خود در پارلمان دست کشید، همه اثاثه غیر شخصی خود غیر از کتابخانه اش را فروخت، و در ۱۵ سپتامبر ۱۷۸۳ از لندن و از «دود و ثروت و سروصدای» آن عازم لوزان شد. در آنجا یک خانه مجلل راحت را با دوست قدیمی خود جورج دیوردن شریک شد. «به جای اینکه به یک حیاط سنگفرش شده به مساحت دوازده پا نگاه کنم، منظره ای بی حد و حصر از دره و کوه و آب در اختیار دارم.» دو هزار کتابش پس از قدری تأخیر به او رسیدند، و او مشغول تهیه جلد چهارم شد.

در ابتدا قصد داشت که انحطاط و سقوط را با تسخیر رم در ۴۷۶ میلادی پایان دهد. ولی پس از انتشار جلد سوم، «تمایل به آن کار روزانه و دنباله گیری فعالانه ای که به هر کتاب ارزش و به هر تحقیق هدفی می بخشید در من آغاز شد.» او تصمیم گرفت «امپراطوری روم» را هم به معنای امپراطوری شرقی و هم امپراطوری غربی تعبیر کند. و وقایعنگاری خود را تا زمان انهدام حکومت بیزانس بر اثر فتح قسطنطنیه توسط ترکان در سال ۱۴۵۳ ادامه دهد. بنابراین، یک هزار سال به دورنمای تاریخی خود افزود و به صدها موضوع تازه، که مستلزم پژوهشی پر زحمت بود، پرداخت.

جلد چهارم حاوی فصول استادانه ای درباره یوستینیانوس و بلیزاریوس، یک فصل درباره قوانین روم، که مورد تمجید بسیار حقوقدانان قرار گرفت، و یک فصل کسل کننده درباره جدالهای بیشتر در داخل الاهیات مسیحی بود. والپول نوشت: «ای کاش آقای گبین هرگز

درباره پیروان مذهب وحدت طبیعت، نستوریان، یا احمق‌هایی از این قبیل چیزی ننشیده بود.» در جلد پنجم، گبین با تسکین خاطری آشکار به پیدایش [حضرت] محمد [ص] و تسخیر امپراطوری روم شرقی به دست اعراب پرداخت، و در مورد پیامبر و خلفای جنگجو، همه ادراک بینظرانه‌ای را که در مورد مسیحیت از او دور شده بود ارزانی داشت. در جلد ششم، جنگ‌های صلیبی موضوع هیجان آور دیگری به او دادند، و فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد فاتح اثر وی را به حد اعلا و نقطه اوج رسانید.

در فصل آخر، همه تلاش‌های خود را در یک جمله معروف خلاصه کرد و گفت: «من پیروزی بربریت و مذهب را توصیف کرده‌ام.» او مانند ولتر، معلم رسماً اعلام نشده‌اش، در قرون وسطی چیزی جز عدم رشد و خرافات نمی‌دید. وضع مخروبه روم در ۱۴۳۰ میلادی را مجسم کرد و نوحه سرایی پودجو نویسنده ایتالیایی ... [به این ترتیب نقل کرد: «این منظره جهان چقدر سقوط کرده، چقدر تغییر یافته، و چقدر سیمای آن از میان برده شده است!]] - انهدام یا درهم ریختن بناها و هنر کلاسیک، فوروم رم که روی آن علف هرزه روییده و چراگاه گاوها و IS... شده بود. گبین با لحنی غمبار به بحث خود چنین پایان داد: «در میان ویرانه‌های کاپیتول بود که فکر ایجاد اثری به مغزی‌خطور کرد که نزدیک بیست سال از عمر مرا به خود مشغول داشته و به کار گرفته است. اثری که هر قدر از نظر آرزوهای خودم ناکافی باشد، من آن را سرانجام در اختیار کنجکاوی و قضاوت بیطرفانه عموم قرار می‌دهم.» و او در خاطرات خود آن ساعت آسودگی خاطر را که توأم با ... ۳... متضاد بود چنین توصیف کرد:

شب ۲۷ ژوئن ۱۷۸۷ ... میان ساعات یازده و دوازده بود که من آخرین سطور صفحه را در یک خانه تابستانی در باغ خود نوشتم. پس از اینکه قلم خود را زمین گذاشتم، در خیابان سرپوشیده‌ای که در اطرافش درختان اقاویا روییده بودند و از آن منظره نقاط خارج شهر و دریاچه و کوهها دیده می‌شد ... چند بار قدم زدم. ... من احساسات سرورآمیزی را که از بازیافت آزادی خود، و شاید کسب شهرت خویش، به دست آورده بودم پنهان نمی‌دارم. ولی طولی نکشید که غرورم فروکش کرد، و اندوهی گران بر ذهنم مستولی شد، به این جهت که برای همیشه از یک مصاحب قدیمی و دلپذیر جدا شده بودم. سرنوشت آینده «تاریخ» من هر چه باشد، زندگی تاریخ‌نویس آن قاعدتاً باید کوتاه و متزلزل باشد.

۳- گبین به عنوان یک مرد

آقای پاولیاریا گبین را در سن شانزدهسالگی آدمی «لاغر و کوچک اندام با کله‌ای بزرگ» توصیف کرد. او، که از ورزش متنفر و به غذا بسیار علاقه مند بود، بدن و صورتی گرد و قلبنه، و شط... آبرآمده، که به وسیله پاهایی دوک و (دراز و باریک) تحمل می‌شدند، پیدا کرد. به اینها این خصوصیات را هم بیفزایید: موی سر خرننگ که در پهلو جعد داشت و پشت سر بسته شده بود، خطوط ملایم و بچگانه‌چهره، بینی کوفته‌ای، گونه‌های پف کرده، چند ردیف غبغب،

و بالای همه اینها یک پیشانی فراخ و بلند که «فعالتهایی با نیرو و اهمیتی زیاد» و ابهت و آتیه درخشانی را نوید می داد. او از نظر اشتها با جانسن، و در زمینه نقرس با والپول رقابت می کرد. کیسه بیضه اش سال به سال به نحوی دردناک چنان ورم می کرد که شلوار تنگش آن را به طرزی ناراحت کننده برجسته نشان می داد. با وجود این موانع، او به ظاهر و لباس خود غره بود، و در مقدمه جلد دوم کتاب خویش تک چهره اش را که رنلدز از او کشیده بود قرار داد. گین انقیه دانی به کمر خود آویخته بود و وقتی اعصابش ناراحت می شد یا می خواست به حرفش گوش دهند، با انگشت خود به آن می زد. مانند هر مرد باهدفی که همه حواسش را به خود مشغول می دارد، پیوسته در فکر خویشتن بود و از روی صداقت مدعی بود: «من خلق و خوبی بشاش، حساسیتی متعادل [ولی بدون احساس!] و تمایلی طبیعی برای آرامش دارم.»

در ۱۷۷۵ او به عضویت «باشگاه» انتخاب شد. اغلب به «باشگاه» می رفت، ولی کمتر صحبت می کرد، و از نظر جانسن درباره صحبت کردن بیزار بود. جانسن باصدایی که بیش از حد قابل شنیدن بود درباره زشتی گین اظهار نظر می کرد. گین هم این خرس بزرگ را یک «حکیم»، «یک دشمن نابخشاینده»، «صاحب ذهنی متعصب، هر چند پر نیرو، که مترصد هر بهانه ای است تا از کسانی که با معتقدات وی نظر موافق ندارند تنفر داشته باشد و آنها را مورد آزار و اذیت قرار دهد» می نامید. بازول، که نسبت به یک فرد بی ایمان احساس رحم و شفقتی نداشت، تاریخنویس را «آدمی زشترو، متظاهر، و انزجار آور توصیف کرد که باشگاه ادبی ما را برای من مسموم می کند.» با این وصف، گین می بایستی دوستان زیادی داشته باشد، زیرا در لندن هر شب بیرون شام می خورد.

در ماه اوت ۱۷۸۷ از لوزان به لندن آمد تا برانتشار جلد‌های چهارم تا ششم کتاب خود نظاره کند. این جلد‌ها در پنجاه و یکمین سالگرد تولدش، ۸ مه ۱۷۸۸، منتشر شدند و ۴۰۰۰ لیره، که یکی از بالاترین حق الزحمه‌هایی بود که در قرن هجدهم به یک نویسنده پرداخت می شد، برایش درآمد داشتند. او می گوید: «قسمت آخر اثرم عموماً خوانده شد و مورد قضاوت‌های گوناگون قرار گرفت. ... با این وصف، رویهمرفته، تاریخ انحطاط و سقوط ظاهراً هم در داخل کشور و هم در خارج آن ریشه دوانده است، و شاید یکصدسال بعد هنوز هم مورد بیحرمتی باشد.» ولی حتی در همان وقت ادم سمیث وی را «در رأس همه افراد طایفه اهل ادب که در حال حاضر در اروپا وجود دارند» قرار داد. در ۳ ژوئن ۱۷۸۸، ضمن محاکمه هیستینگز در وستمینسترهال، گین، که در بالاخانه نشسته بود، از این لذت بهره مند شد که شنید شریدن در یکی از هیجان آورترین سخنرانیهای خود به «صفحات درخشان گین» اشاره کرد. به موجب یک روایت غیر محتمل، شریدن بعداً ادعا کرد که گفته است «صفحات حجیم»؛ ولی آن صفت را

(۱) یعنی کلمه voluminous (حجیم) را به کار برده و نه luminous (درخشان) را. _ م.

بسختی می شد در مورد این صفحات به کاربرد، و «درخشان» مطمئناً کلمه ای مناسب بود.

در ژوئیه ۱۷۸۸ گبین به لوزان بازگشت. یک سال بعد دیوردن در گذشت و خانه خود را برای بقیه مدت عمر گبین برای این تاریخنویس گذاشت. در آنجا گبین با چند مستخدم و درآمد سالانه ای به مبلغ ۱۲۰۰ لیره زندگی راحتی داشت. شراب بسیار می نوشید، و بر نقرس و چاقی بدن خود می افزود: «از ۹ فوریه تا اول ژوئیه ۱۷۹۰، من نمی توانستم خانه یا صندلی خود را ترک کنم.» این داستان که وی جلو پای مادام دو کروزاز زانو زد و اظهار عشق کرد و مادام از او خواست بلند شود ولی او نتوانست چون خیلی سنگین بود، به همین دوران تعلق دارد. تنها منبع این داستان مادام دوژانلیس است که سنت-بوو وی را «زنی با زبان غرض آلود» توصیف کرد؛ و دختر خود این زن این داستان را به عنوان اینکه معلول اشتباه در مورد اشخاص است، مردود دانست.

انقلاب فرانسه محل آرامش گبین شد. احساسات انقلابی در ایالات سویس ابراز می شد، و خبرهایی درباره جنب و جوشهای مشابهی در انگلستان می رسید. او دلیل مقنعی برای احساس بیم از سقوط نظام سلطنتی در فرانسه داشت، زیرا ۱۳۰۰ لیره در وامی که به دولت فرانسه داده شده بود. سرمایه گذاری کرده بود. در ۱۷۸۸، در یک پیشگویی بدطالع درباره نظام سلطنتی فرانسه، نوشته بود که «این نظام، همان طور که ممکن است به نظر برسد، بر صخره زمان، نیرو، و عقیده استوار بوده است؛ و عوامل سه گانه اشرافیت یعنی کلیسا، نجبا، و پارلمانها از آن پشتیبانی می کنند.» وقتی برک اثر خود به نام اندیشه هایی درباره انقلاب فرانسه را انتشار داد (۱۷۹۰)، گبین شادی کرد؛ به لرد شفیلد نامه ای نوشت و او را از هرگونه اصلاحی در ساختمان سیاسی انگلستان برحذر داشت: «اگر شما کوچکترین و سطحیترین تغییری را در نظام پارلمانی ما بپذیرید، از میان خواهید رفت.» در این هنگام وی از موفقیت «فلسوفان» فرانسه در مبارزه با مذهب احساس تأسف می کرد؛ «من گاهی به فکر افتاده ام مطلبی به صورت محاوره میان مردگان بنویسم که در آن لوکیانوس، اراسموس، وولتر متفقاً خطر قرار دادن یکی از خرافات قدیمی در معرض تحقیر توده های کور و متعصب را اعلام دارند.» او به بعضی از رهبران پرتغال اصرار کرد که در جریان این بحران، که همه تختهای سلطنت را تهدید می کرد، از دستگاه تفتیش افکار دست برندارند.

گبین تا حدودی برای گریختن از ارتش فرانسه انقلابی که به لوزان نزدیک می شد، و تا حدودی هم برای اینکه در انگلستان تحت عمل جراحی قرار گیرد و از نزدیک خاطر شفیلد را به مناسبت در گذشت همسرش تسکین بخشد، در ۹ مه ۱۷۹۳ از لوزان خارج شد و با شتاب به انگلستان رفت. در آنجا لرد شفیلد را چنان سرگرم سیاست دید که گویی سرعت از غم اندوه خود بهبود یافته است. گبین نوشت: «بیمار پیش از ورود پزشک معالجه شد.» در این هنگام خود تاریخنویس تسلیم پزشکان شد، زیرا ورم بیضه اش تقریباً به «برزگی یک بچه کوچک» شده

بود. ... او در این مورد نوشت: «من با زحمت و بینزاکتی بسیار به این سو و آن سو می خزم.» یک جراحی باعث خارج شدن حدود چهار لیتر و نیم «مایع شفاف آبکی» از بیضه بیمارش شد. ولی این مانع باز جمع شد، و یک جراحی دیگر بیش از سه لیتر آن را خارج کرد. گبین موقتاً آسوده شد و شام خوردن در بیرون را از سر گرفت. یک بار دیگر ورم بیضه تجدید شد، که این بار با عفونت همراه بود. در ۱۳ ژانویه ۱۷۹۴ برای بار سوم عمل خارج کردن مایع انجام گرفت؛ به نظر می رسید که گبین بسرعت رو به بهبود است. پزشک به او اجازه داد گوشت بخورد؛ گبین مقداری گوشت مرغ خورده و سه لیوان شراب آشامید. به دل دردشدیدی مبتلا شد، که مانند ولتر سعی کرد با تریاک تسکین بخشد. او در ۱۶ ژانویه در سن پنجاه و شش سالگی درگذشت.

۴- گبین تاریخ‌نویس

گبین از نظر شخصیت ظاهری، خصوصیات اخلاقی، یا فعالیت‌های زندگی منبع الهامی نبود؛ بزرگی وی در قالب کتابش و در عظمت و جسارت فکر ایجاد چنین اثری، در هنرمندی و صبر و حوصله اش که در نوشتن آن به کار برد، و در ابهت و شکوه درخشان همه آنچه که به وجود آورد نهفته بود.

بلی، کلمه ای که شریدن به کار برده بود (صفحات «درخشان») درست بود. سبک گبین تا آنجا که سخن طنز آمیز و کنایی اجازه می دهد، درخشان است، و هر جا که روی می آورد پرتو افشانی می کرد، مگر در مواردی که تعصب دید وی را تیره می ساخت. نحوه نگارش تحت تأثیر مطالعاتش به فرانسوی و لاتینی قرار گرفته بود. او کلمات ساده آنگلو ساکسون را برای وقار و منزلت سبک خود مناسب نمی دانست، و اغلب به سبک خطبا می نوشت - مانند لیویوس تینوس که لحن هجو آمیز تاسیت نوشته هایش را تند و تیز کرده باشد، و مانند برک که لطافت طبع پاسکال درخشانش ساخته باشد. او عبارات را با مهارت و شادابی یک شعبده باز متوازن می ساخت. ولی در این راه چنان زیاده روی می کرد که گاهی سبکش به یکنواختی نزدیک می شد. اگر سبک وی پرطمطراق به نظر می رسد، با دامنه و شکوه موضوعی که انتخاب شده بود - یعنی از هم پاشیدگی هزار ساله بزرگترین امپراطوری که جهان تا آن وقت به خود دیده بود - تناسب داشت. گناهان قابل بخشش سبکش در شیوه مردانه شرح وقایع، نیرومندی مباحث، توصیفها و تصاویر آشکار کننده، و تلخیص کیمیا گرانه اش، که یک قرن را در یک بند می فشرد و فلسفه را با تاریخ تزویج می کند، از نظر ناپدید می شود.

گبین، که موضوعی به این وسعت را به عهده گرفته بود، خود را در محدود داشتن دامنه آن موجه می دانست. او می گفت: «جنگها و اداره امور همگانی موضوعهای اصلی تاریخند.» او تاریخ هنر، علوم، و ادبیات را مستثنا داشت، و به این ترتیب مطلبی درباره کلیساهای سبک

گوتیک یا مساجد مسلمان و علوم و فلسفه عرب نگفت. از پترارک تجلیل بسیار کرد. ولی دانته را نادیده گرفت. تقریباً هیچ توجهی به وضع طبقات پایین و پیدایش صنعت در قسطنطنیه و فلورانس قرون وسطی نکرد. در مورد تاریخ بیزانس، او پس از مرگ هراکلیوس (۶۴۱ میلادی) دیگر علاقه ای به این امپراطوری نشان نداد؛ به عقیده بری، او «نتوانست این حقیقت مهم را به طور برجسته نشان دهد که تا قرن دوازدهم میلادی امپراطوری شرقی سنگر اروپا علیه مشرق - زمین بود؛ و نیز اهمیت آن را در زمینه حفظ میراث تمدن یونان درک نکرد.» در چارچوب محدودیتهای موجود خود، با مرتبط داشتن معلولها با علل طبیعی، و در آوردن مطالب و اطلاعات بسیار حجیمی که در اختیارش بودند، به صورتی قابل درک و دورنمایی که رهنمون مجموع همه چیز باشد، به عظمت نایل شد.

فضل وی عظیم و مشروح بود. تبصره هایش گنجینه ای از دانشند که به نور لطافت طبع روشن شده اند. او عمیقترین و درونترین جنبه های دوران عتیق از جمله جاده ها، سکه ها، اوزان، اندازه ها، و قوانین را مورد مطالعه قرار داد. گین مرتکب اشتباهاتی شد که کارشناسان اصلاح کرده اند، ولی همان بری که اشتباهاتش را متذکر شد افزود: «اگر دامنه وسیع کارش را در نظر بگیریم، صحت مطالبش شگفت آور است.» او نمی توانست (مانند تاریخنویسان حرفه ای که خود را به منطقه ای کوچک از لحاظ موضوع و زمان و مکان محدود می دارند) در منابع چاپ نشده اصیل به کاوش پردازد: برای انجام کار خود، خویشتن را به مطالب چاپ شده محدود می داشت و آشکارا بعضاً به مراجع دست دوم مانند تاریخ ساراسنها اثر آکلی یا تاریخ امپراطوران و تاریخ کلیسا اثر تیلمون متکی می شد؛ و بعضی از مراجعی که وی به آنها استناد می کرد اینک به سبب بی ارزش بودن مردود دانسته می شوند. او منابع خود را با شرح جزئیاتی صادقانه اعلام می داشت، و از آنها سپاسگزاری می کرد؛ به این ترتیب، هنگامی که از حدود زمانی که تیلمون مورد بحث قرار داده بود پا فراتر گذاشت، در یادداشتی نوشت: «در اینجا باید با راهنمای بینظیر خود خداحافظی کنم.»

گین از مطالعه خود درباره تاریخ به چه نتایجی رسید؟ او گاهی در قبول واقعیت پیشرفت از «فلسوفان» فرانسه متابعت می کرد: «ما ممکن است به این استنتاج مطبوع رضایت دهیم که هر دوران ثروت واقعی، سعادت، دانش، و شاید فضیلت نژاد بشر را افزایش داده است، و هنوز هم افزایش می دهد.» ولی او در لحظاتی که اوضاع را کمتر بروفق مراد می یافت - و شاید هم به این علت که وی جنگ و سیاست (والاهیات) را به عنوان مایه های تاریخ قرار داده بود - قضاوتش درباره تاریخ چنین بود: «در واقع جز ثبت جنایات، حماقتها، و بدبختیهای بشر چیز زیادی نیست.»^۱ او در وقایع تاریخی نقشه یا طرح خاصی نمی یافت، و معتقد بود که

(۱) مقایسه کنید با گفته ولتر در این باب: «تمام تاریخ، به طور خلاصه، چیزی نیست ... جز مجموعه ای از جنایات، حماقتها، و بدبختیها ...».

وقایع ثمره علل رهبری نشده هستند؛ و متوازی الاضلاع نیروهایی هستند که مبدأ آنها متفاوت، و نتیجه آنها مرکب است. در همه این کالئیدوسکوپ ۱ رویدادها، به نظر می رسد که طبیعت انسان به حال تغییر نیافته باقی مانده است. بیرحمی، رنج، و بیعدالتی پیوسته بشر را آزرده کرده است، و همیشه هم چنین خواهد کرد، زیرا اینها در طبیعت و سرشت بشر نوشته شده اند. «بشر باید از شهوات ممنوعان خود هراسناکتر باشد تا از دگرگونیهای عناصر طبیعی.»

گین، که فرزند دوران روشنگری بود، آرزو داشت که فیلسوف باشد، یا دست کم به سبک «فیلسوفان» فرانسه تاریخنویسی کند. «دوران روشنگری از تاریخنویس انتظار دارد تا حدی رنگ فلسفی و انتقادی به نوشته های خود بدهد.» او علاقه زیادی داشت که با اظهار نظرهای فلسفی رشته وقایعنگاری خود را قطع کند. ولی مدعی نبود بر آن باشد که تاریخ را تابع قوانین سازد، یا یک «فلسفه تاریخ» صورتبندی کند. اما درباره پاره ای مباحث اساسی، او موقع و وضع خاصی به خود می گرفت: او تأثیر اوضاع جوی را به مراحل نخستین تمدن محدود می داشت، و نژاد را به عنوان یک عامل تعیین کننده نمی پذیرفت؛ به نفوذ مردان استثنایی تا حدودی قایل بود. «در زندگی انسانی مهمترین صحنه ها به خصوصیات اخلاقی یک بازیگر واحد بستگی دارد. ... غالب شدن خلق و خوئی تند و زننده برتن ها یکی از رشته های جسم و وجود یک فرد ممکن است باعث جلوگیری یا تعلیق بدبختی ملتها شود.» وقتی که طایفه قریش امکان آن را داشت که [حضرت] محمد[ص] را به قتل برساند، «نیزه یک عرب می توانست تاریخ جهان را تغییر دهد.» اگر شارل مارتل مورها را در تور شکست نداده بود (۷۳۲م)، امکان داشت مسلمانان همه اروپا را مورد تاخت و تاز قرار دهند. «تفسیر قرآن اینک در مدارس آکسفورد تدریس می شد، و ممکن بود شاگردان آن، به مردمی ختنه شده، تقدس و درستی وحی [حضرت] محمد[ص] را نشان دهند. قلمرو مسیحیت، بر اثر نبوغ و اقبال یک فرد، از این مصایب نجات یافت.» ولی فرد استثنایی برای اینکه حد اعلای نفوذ را بر عصر خود داشته باشد، باید برحمایتی وسیع استوار باشد. اثرات «شجاعت شخصی، بجز در شعر یا داستانهای عشقی، از آنجا غیرقابل توجه است که پیروزی باید منوط به میزان مهارت در متحد کردن و هدایت احساسات تند توده مردم برای خدمت به یک فرد واحد باشد.»

بر روی هم، انحطاط و سقوط امپراطوری روم را می توان والاترین کتاب قرن هجدهم، و روح القوانین مونتسکیو را نزدیکترین رقیب آن شمرد. این کتاب با نفوذترین کتاب آن قرن نبود و نمی توانست از نظر اثر بر تاریخ با قرارداد اجتماعی روسو، یا ثروت ملل ادم اسمیت، یا نقد عقل محض کانت برابری کند. ولی به عنوان یک اثر ادبی در زمان و نوع خود، نمونه ای

(۱) نمایاننده اشکال زیبا. لوله ای استوانه ای با دو آینه متقاطع در درون آن. یک سر لوله به وسیله یک دیدگر، و انتهای دیگرش با دو صفحه شیشه ای که بین آنها محفظه ای وجود دارد بسته شده است؛ در این محفظه قطعات شیشه رنگین می ریزند و سپس با دیدگر به تصاویر مکرر رنگین شیشه ها می نگرند. م.

والا تر از خود نداشت. وقتی این سؤال برای ما پیش می‌آید که گین چگونه توانست چنین شاهکاری عرضه کند، متوجه می‌شویم که علت آن، ترکیب اتفاقی جاه طلبی با پول، فراغت، و توانایی بود؛ و این سؤال بر ایمان پیش می‌آید که این ترکیب چه وقت دوباره تکرار خواهد شد. یکی دیگر از تاریخ‌نویسان روم به نام بار تولد نیور عقیده داشت که چنین ترکیبی هرگز تکرار نخواهد شد، و «هیچ‌گاه اثری برتر از اثر گین پدید نخواهد آمد.»

VI - چترن و کوپر

در این هنگام چه کسی تصور می‌کرد که در ۱۷۶۰ محبوبترین شاعر زنده انگلیسی چارلز چرچیل باشد؟ او، که فرزند یک روحانی بود و خودش نیز به مقام کشیشی کلیسای انگلیکان تعیین شده بود، به لذات علاقه مند بود، همسر خود را رها کرد، قرض بالا آورد، و شعری که زمانی مشهور بود و روشیاد نام داشت سرود (۱۷۶۱) که به او امکان داد قروضش را بپردازد، برای همسرش یک مقرر تعیین کند، و «در لباسی آشکارا غیر روحانی، به عنوان یک آدم اهل دل به فعالیت پردازد.» شعر او نام خود را از کوینتوس روسکیوس، که در دوران قیصر بر تئاتر روم حکمفرمایی کرده بود، به دست آورد؛ در این شعر بازیگران درجه اول لندن مورد هجو قرار می‌گرفتند، و بر اثر آن گریک ناچار شد دست و پای خود را جمع کند؛ یکی از قربانیان هجویه های وی «مانند گوزن تیرخورده، در اطراف شهر در تکاپو بود.» چرچیل در انجام مراسم مستهجن دیر مدمنم باویکلکس همگام بود، در نوشتن نشریه نورث بریتن به او کمک می‌کرد، و برای سهمیم بودن در تبعید ویلکس به فرانسه رفت؛ ولی در بولونی از فرط میخوارگی و با «بیتفاوتی اپیکوری» در گذشت (۱۷۶۴).

یک روحانی دیگر به نام تامس پرسبی به آنچه که فرقه روحانیش از او انتظار داشت عمل کرد، در ایرلند اسقف درومور شد، و با نجات دادن یک نسخه خطی کهنه (که یکی از منابع بازمانده های شعر قدیم او شد - ۱۷۶۵)، از دست یک کلفت خانه، که می‌خواست آن را بسوزاند، اثری بر ادبیات اروپا گذاشت. این اشعار، که از انگلستان قرون وسطی باقی مانده بودند، مورد توجه صاحبان خاطرات قدیمی قرار گرفتند و روحیه رمانتیک را، که مدتی چنان مدید تحت نفوذ خردگرایی (راسیونالیسم) و خلق و خوی کلاسیک قرار گرفته بود، تشویق کردند تا منویات خود را در اشعار، داستان، و هنر نشان دهد. وردزورث تاریخ پیدایش نهضت رمانتیک در ادبیات انگلستان را انتشار این بازمانده ها دانست. اوشن مکفرسن، اشعار چترن، قصر اوترانتو و «ستراوبری هیل» اثر والپول، و واثق و «دیر فانتیل» اثر بکفرد همگی ندهای گوناگونی بودند که با یکدیگر هماواز شده و فریاد احساس، اسرار و رموز، و خیالپردازی سرداده بودند. برای مدتی، قرون وسطی روح عصر جدید را به خود گرفت.

تامس چترتن تلاش خویش را برای آشنا کردن خود با قرون وسطی، با تدقیق در طومارهای پوستی که عمویش در یکی از کلیساهای بریستول یافته، آغاز کرد. این پسر بچه حساس و دارای قدرت تخیل که در ۱۷۵۲، کمی پس از مرگ پدرش، در آن شهر به دنیا آمده بود، در دنیایی از تخیلات تاریخی خود بزرگ شد. او یک فرهنگ لغات آنگلو ساکسون را مطالعه کرد، اشعاری سرود که به نظر خودش به زبان قرن پانزدهم بودند، و وانمود کرد آنها را در کلیسای سنت مری رد کلیف یافته است. او این اشعار را به تامس راولی، یک راهب تخیلی مربوط به قرن پانزدهم، نسبت می داد. در ۱۷۶۹، در سن هفدهسالگی مقداری از این «اشعار راولی» را نزد هوریس والپول، که خودش پنج سال پیش از آن واترانتو را به عنوان یک اثر اصیل قرون وسطایی منتشر کرده بود، فرستاد. والپول از این اشعار تمجید کرد و خواهان سروده های بیشتری شد. چترتن باز هم فرستاد، و خواستار کمک برای یافتن یک ناشر و شغلی پردرآمد در لندن شد. والپول اشعار را در اختیار تامس گری و ویلیام میس گذاشت، و هر دو آنها اعلام کردند که اشعار جعلیند. والپول به چترتن نوشت که این ادبا «به هیچ وجه در مورد اصالت نسخ خطی قانع نشده بودند!» و به او اندرز داد تا هنگامی که نتواند خرج خود را درآورد، سرودن شعر را کنار بگذارد. سپس والپول به پاریس رفت و فراموش کرد که اشعار را پس بفرستد. چترتن سه بار کتباً آنها را خواست، و سه ماه طول کشید تا این اشعار به دستش رسیدند.

شاعر به لندن رفت (آوریل ۱۷۷۰) و یک اطاق زیرشیروانی در خیابان بروک در هوبرن گرفت. او مقالاتی به طرفداری از ویلکس می نوشت، و بعضی از اشعار راولی را به نشریات گوناگون می فرستاد، ولی چنان دستمزد کمی به او داده می شد (هر شعر ۸ پنی) که نمی توانست مخارج خود را با آن تأمین کند. سعی کرد شغلی به عنوان کمک جراح در یک کشتی تجارتی افریقایی به دست آورد، ولی موفق نشد. در ۲۷ اوت وی یک شعر طعنه آمیز در تودیع با جهان نوشت:

خداحافظ توده های ملوث آجر بریستولیا،

دوستان ثروت، ستایشگران تزویر!

شما پسری را تحقیر کردید که به شما آوازه های عتیق داد،

و با تمجید تو خالی خود، بهای آگاهی از آن را پرداختید.

خداحافظ، شما زعمای احمقهای شکمپرست،

که طبیعتتان شما را برای آلت فساد شدن مناسب کرده است!

خداحافظ مادرم! - روح دردمندم. از حرکت بایست

و نگذار امواج بزرگ پریشان حواسی بر روی من درغلتنند!

خدایا، هنگامی که من دیگر در اینجا زنده نیستم، رحم کن،

و این آخرین عمل درماندگی را ببخش.

سپس با خوردن ارسنیک خود را کشت. هفده سال و نه ماه از عمر وی می گذشت. در گورستان فقرا به خاک سپرده شد.

ص: ۱۰۹۹

اشعار او اینک در دو جلد کتاب مندرجند. اگر او به جای اینکه این اشعار را اصیل بخواند، آنها را تقلید خوانده بود، امکان داشت به عنوان یک شاعر شناخته شود؛ زیرا پاره ای از قطعات «اشعار راولی» با بیشتر اشعار اصیل برابری می کنند. وقتی با نام خود شعر می نوشت، می توانست ابیات هجوآمیزی بنویسد که تقریباً پوپ رقابت می کردند، مانند شعری به نام «متودیست»، یا - گزاینده تر از همه - هفده بیته که در آن والپول به عنوان یک متملق بی احساس مورد حمله شدید قرار گرفته بود. هنگامی که دستنوشته های باقیمانده وی در ۱۷۷۷ منتشر شدند، تنظیم کننده اشعار والپول را متهم کرد که تا حدودی مسئول مرگ شاعر است. والپول به این عنوان از خود دفاع کرد که احساس تعهدی نمی کرده است تا به یک شیاد سرسخت کمک کند. بعضی از افراد خوش قلب مانند گولد سمیث اصرار داشتند که این اشعار واقعیند؛ جانسن به رقیقش خندید، ولی گفت: «این عجیبترین جوانی است که من از او اطلاع یافته ام. عجیب است که چگونه پسرک این چیزها را نوشته است.» شلی در شعر خود به نام آدونائیس مختصراً خاطره این جوان را تجدید کرد، و کیتس شعر خود به نام اندیمیون را به یاد وی نوشت.

چترتن از واقعیات خشونتبار بریستول و لندن از طریق افسانه های قرون وسطی و ارسنیک رهایی جست. ویلیام کوپر از لندن که جانسن آن را دوست داشت گریخت و به سادگی زندگی روستایی، ایمان مذهبی؛ و جنون ادواری روی آورد. پدر بزرگش از اتهام قتل نفس تبرئه شد و منصب قضا یافت؛ پدرش یک روحانی انگلیکان بود؛ مادرش هم از همان خانواده ای بود که جان دان را به وجود آورده بود. وقتی ویلیام شش ساله بود، مادرش درگذشت و خاطراتی دلننگ کننده از نگرانی محبت آمیز خود برای فرزندش از خویش به جای گذارد؛ پنجاه و سه سال بعد، وقتی یکی از عموزادگان تصویری قدیمی از مادرش را نزد وی فرستاد، ویلیام در شعری پراحساس، خاطره تلاشهایی را تجدید کرد که اغلب مادرش به عمل می آورد تا بیم و هراسی را که شبهای دوران کودکیش را تیره و تار می ساختند برطرف کند.

او، که از دستانی چنان پر عطف خارج شده بود، در سن هفتسالگی به یک مدرسه شبانه روزی رفت، و در آنجا به صورت پادو کمروی یک گردن کلفت زورگو، که از ارجاع هیچ کار خفتباری به او مضایقه نمی کرد، درآمد. به تورم چشم مبتلا شد، و سالها ناچار بود تحت نظر یک چشم پزشک قرار داشته باشد. در ۱۷۴۱، در سن دهسالگی، به مدرسه وستمنستر فرستاده شد. در هفدهسالگی یک دوران خدمت سه ساله را به عنوان منشی در دفتر یک مشاور حقوقی در هورن آغاز کرد. در این هنگام برای ماجراهای عاشقانه رشد کافی یافته بود؛ چون دختر عمویش به نام ثیودورا کوپر همان نزدیکیها زندگی می کرد، این دختر بت خوابهای طلایی ویلیام شد. در بیست و یک سالگی درمیدل تمپل سکنا گزید، و در بیست و سه سالگی اجازه وکالت یافت. او، که از رشته حقوق بدش می آمد و در برابر دادگاه احساس کمرویی و کمذلی می کرد،

****تصویر

متن زیر تصویر: جورج رامنی: ویلیام کوپر. گالری ملی چهره ها، لندن

دچار حالت افسردگی خاطر شد، و وقتی پدر ثیودورا بر دخترش منع کرد که دیگر با پسر عمویش آمد و رفتی نداشته باشد، این افسردگی خاطر شدت یافت. کوپ دیگر هرگز او را ندید، هرگز او را از یاد نبرد، و هرگز ازدواج نکرد.

در ۱۷۶۳، او که ناچار شده بود در مجلس اعیان حضور یابد، از پای درآمد، مشاعرش مختل شد، و سعی کرد خود را بکشد. دوستانش او را به یک تیمارستان در سنت آلبنز فرستادند. پس از هجده ماه مرخص شد، و زندگی تقریباً انزواطلبانه ای در هانتینگدن در نزدیکی کیمبریج در پیش گرفت؛ می گفت اکنون «مایل نیست با هیچ کس جز خداوند و عیسی ارتباط و مراوده ای داشته باشد.» او معتقدات کالونی را جزء به جزء پذیرفت، و درباره رستگاری و عذاب جاودانی بسیار فکر کرد. بر اثر یک اتفاق میمون، با خانواده ای برخورد کرد که مذهبشان به جای ترس، آرامش و مهربانی با خود می آورد. این خانواده عبارت بود از مورلی انوین، که یک روحانی بود، همسرش مری، پسرش ویلیام، و دخترش سوزانا. کوپر پدر خانواده را به ادمز کشیش در داستان جوزف اندروز اثر فیلدینگ تشبیه می کرد. او در وجود خانم انوین، که هفت سال از او بزرگتر بود، مادر دومی یافت. خانم انوین و دخترش با ویلیام به عنوان پسر و برادر رفتار می کردند و از او مراقبتهای ظریف و زنانه ای به عمل می آوردند که او را واداشت تقریباً دوباره به زندگی علاقه مند شود. آنها از وی دعوت کردند نزد آنها زندگی کند. او این کار را کرد (۱۷۶۵) و در زندگی ساده آنها شفا یافت.

وقتی پدر خانواده بر اثر سقوط از اسب کشته شد، این سعادت یکباره به پایان رسید. بیوه او و دخترش، در حالی که کوپر راهم با خود می بردند، به اولنی در باگینگم شر نقل مکان کردند تا نزدیک جان نیوتن، روحانی شهیر، باشند. این واعظ کوپر را وادار کرد که در عیادت از بیماران و نوشتن سرودهای مذهبی به او بپیوندد. یکی از این «سرودهای مذهبی اولنی» دارای ابیات مشهوری بود:

خداوند به طریقی مرموز حرکت می کند

تا عجایب خود را به حیظه عمل در آورد؛

او جای پای خود را بردریا می گذارد،

و بر روی طوفان سوار می شود.

ولی موعظت نیوتن درباره آتش دوزخ، که «تنی چند از پیروانش را از حال تعادل خارج کرده بود، بیم و هراس مذهبی شاعر را به جای آنکه کاهش دهد، تشدید کرد. کوپر می گفت: «خداوند همیشه برای من رعب آور است، مگر هنگامی که او را می بینم که نیش خود را، با درآوردن آن در قالب عیسی مسیح، از دست داده است.» او به خانم انوین پیشنهاد ازدواج کرد، ولی حمله دیگری از جنون (۱۷۷۳) مانع ازدواج شد. پس از سه سال توجه محبت آمیز، بهبود یافت. در ۱۷۷۹ نیوتن از اولنی عزیمت کرد، و تقدس کوپر اعتدال بیشتری یافت.

زنان دیگری به مری انوین کمک کردند تا شاعر را با امور و مسایل اینجهانی در تماس نگاه دارند. لیدی اوستین، که بیوه ولی اهل دل بود، از خانه خود در لندن دست کشید، به اولنی آمد، با خانواده انوین رفت و آمد برقرار کرد، و به جایی شادی و نشاط آورد که در آن مدتها تمام حواس متوجه وقایع حزن آوری می شد که گاه گاه در زندگی روی می دادند. همین خانم بود که داستانی را برای کوپر تعریف کرد که شاعر آن را به صورت «سرگذشت سرگرم کننده جان گیلین» حاوی وقایعی مانند اسب سواری پرسروصدا و خلاف میل خودش درآورد. یکی از دوستان خانواده این شعر تفریحی را برای یکی از روزنامه ها فرستاد. یک بازیگر، که جای گریک را در تئاتر دروری لین گرفته بود، در آنجا آن را خواند؛ این شعر نقل محافل لندن شد، و کوپر نخستین مزه شهرت را چشید. او هیچ گاه خود را به عنوان یک شاعر، جدی تلقی نکرده بود. در این هنگام لیدی اوستین به او اصرار کرد آثار مایه داری بنویسد. ولی در باره چه موضوعی؟ لیدی اوستین گفت درباره هرچه که باشد؛ و در حالی که با دست نیمکت راحتی را نشان می داد، به کوپر مأموریت داد در توصیف آن شعر بسراید. کوپر از اینکه زنی دلفریب به او امر می کرد، خشنود شده بود؛ اثر خود به نام وظیفه را نوشت. این اثر، که در ۱۷۸۵ منتشر شد، در میان مردمی که از جنگ و سیاست و کشمکشهای زندگی شهری خسته شده بودند، با

حسن قبول روبه رو شد. نوشتن یا خواندن شش «کتاب» درباره یک نیمکت راحتی وظیفه شاقی است، مگر اینکه انسان اخلاقیاتی شبیه به اخلاقیات کربیون «پسر» داشته باشد؛ کوپر به قدر کافی عاقل بود که این موضوع را تنها به عنوان یک نقطه شروع قرار دهد. او پس از اینکه نیمکت راحتی را به نقطه اوج یک تاریخچه فکاهی درباره صندلی قرار داد، آهسته وارد موضوع مورد علاقه خود شد، که می توان آن را در مشهورترین بیت شاعر به این شرح خلاصه کرد: «خداوند نقاط خارج از شهر، و بشر شهر را ساخت.» شاعر اذعان داشت که هنر و فصاحت در لندن بارور می شوند، او از رنلدز و چتم تمجید می کرد، و از علم، که «یک ذره (اتم) را اندازه گیری می کند و اینک همه دنیا را احاطه کرده است»، در شگفت بود؛ ولی او «ملکه شهرها» [لندن] را سرزنش می کرد که برای پاره ای سرقتهای کوچک مجازات مرگ مقرر می کند، در حالی که عنوان و افتخار بر «مختلسین طلای ملت» ارزانی می دارد. می گفت:

آه، چقدر دلم می خواهد در بیابانی وسیع، مسکنی

و سایه ای با وسعت بی پایان داشته باشم.

که در آنجا خبر ظلم و فریب،

و جنگهای ناموفق یا موفق

دیگر اصلاً به من نرسد، گوشم درد گرفته،

و روحم رنجور شده، از خبری که هر روز

درباره بدیها و ستمهایی که دنیا از آن پر است، به من می رسد،

زنان دیگری به مری انوین کمک کردند تا شاعر را با امور و مسایل اینجهانی در تماس نگاه دارند. لیدی اوستین، که بیوه ولی اهل دل بود، از خانه خود در لندن دست کشید، به اولنی آمد، با خانواده انوین رفت و آمد برقرار کرد، و به جایی شادی و نشاط آورد که در آن مدت‌ها تمام حواس متوجه وقایع حزن آوری می شد که گاه گاه در زندگی روی می دادند. همین خانم بود که داستانی را برای کوپر تعریف کرد که شاعر آن را به صورت «سرگذشت سرگرم کننده جان گیلپین» حاوی وقایعی مانند اسب سواری پرسروصدا و خلاف میل خودش درآورد. یکی از دوستان خانواده این شعر تفریحی را برای یکی از روزنامه ها فرستاد. یک بازیگر، که جای گریک را در تئاتر دروری لین گرفته بود، در آنجا آن را خواند؛ این شعر نقل محافل لندن شد، و کوپر نخستین مزه شهرت را چشید. او هیچ گاه خود را به عنوان یک شاعر، جدی تلقی نکرده بود. در این هنگام لیدی اوستین به او اصرار کرد آثار مایه داری بنویسد. ولی در باره چه موضوعی؟ لیدی اوستین گفت درباره هرچه که باشد؛ و در حالی که با دست نیمکت راحتی را نشان می داد، به کوپر مأموریت داد در توصیف آن شعر بسراید. کوپر از اینکه زنی دلفریب به او امر می کرد، خشنود شده بود؛ اثر خود به نام وظیفه را نوشت. این اثر، که در ۱۷۸۵ منتشر شد، در میان مردمی که از جنگ و سیاست و کشمکشهای زندگی شهری خسته شده بودند، با حسن قبول روبه رو شد. نوشتن یا خواندن شش «کتاب» درباره یک نیمکت راحتی وظیفه شاقی است، مگر اینکه انسان اخلاقیاتی شبیه به اخلاقیات کریون «پسر» داشته باشد؛ کوپر به قدر کافی عاقل بود که این موضوع را تنها به عنوان یک نقطه شروع قرار دهد. او پس از اینکه نیمکت راحتی را به نقطه اوج یک تاریخچه فکاهی درباره صندلی قرار داد، آهسته وارد موضوع مورد علاقه خود شد، که می توان آن را در مشهورترین بیت شاعر به این شرح خلاصه کرد: «خداوند نقاط خارج از شهر، و بشر شهر را ساخت.» شاعر اذعان داشت که هنر و فصاحت در لندن بارور می شوند، او از رنلدز و چتم تمجید می کرد، و از علم، که «یک ذره (اتم) را اندازه گیری می کند و اینک همه دنیا را احاطه کرده است»، در شگفت بود؛ ولی او «ملکه شهرها» [لندن] را سرزنش می کرد که برای پاره ای سرقتهای کوچک مجازات مرگ مقرر می کند، در حالی که عنوان و افتخار بر «مختلسین طلای ملت» ارزانی می دارد. می گفت:

آه، چقدر دلم می خواهد در بیابانی وسیع، مسکنی

و سایه ای با وسعت بی پایان داشته باشم.

که در آنجا خبر ظلم و فریب،

و جنگهای ناموفق یا موفق

دیگر اصلاً به من نرسد، گوشم درد گرفته،

و روحم رنجور شده، از خبری که هر روز

درباره بدیها و ستمهایی که دنیا از آن پر است، به من می رسد،

او از تجارت برده سخت ناراحت بود، ندای او از نخستین ندهایی در انگلستان بود که محکوم می کرد کسی را که:

همنوع خود را به خاطر پوست بدنش،

که همرننگ پوست خودش نیست، گناهکار می داند؛

و چون قدرت ظلم کردن دارد ...

او را به عنوان شکار قانونی خود محکوم می دارد.

پس بشر چیست؟ کدام انسان که این را می بیند

و احساسات انسانی دارد

از فکر اینکه خود او نیز بشر است، شرمسار و سرافکنده نمی شود؛

با این وصف، چنین به مطلب خود پایان داد: «انگلستان، با همه معایت، تو را دوست دارم.»

او احساس می کرد که اگر انگلستان به سوی مذهب و زندگی روستایی باز گردد، همه این عیوب کاهش می یابند. «من چون گوزن تیر خورده ای بودم که از گله خارج شده باشد» - یعنی او لندن را، که در آن «فواحش با آرنج خود ما را به کناری می زنند»، ترک گفته و در ایمان و طبیعت تشفی یافته بود. به نقاط روستایی بیایید! رودخانه اوز را ببینید که «آهسته از جلگه مسطح، راه پریپیچ و خم خود را طی می کند.» احشام آرام، کلبه دهقانی و خانواده سالم و نیرومند آن، و برج کلیسای دهکده را، که حاکی از اندوه و امید است، ببینید؛ صدای شرشر آبشارها و چهچه بامدادان پرندگان را بشنوید. در نقاط روستایی، هر فصل از خود شادی خاصی دارد؛ بارانهای بهاره نعمتی است، و برف زمستانی تمیز است. راه رفتن در برف و سپس جمع شدن گرد آتش شامگاهان چقدر مطبوع است!

کوپر پس از وظیفه کمتر چیز با ارزشی نوشت. در ۱۷۸۶ او به وستن اندروود، که در آن نزدیکی بود، نقل مکان کرد. در آنجا شش ماه دیگر به جنون مبتلا بود. در ۱۷۹۲ خانم انوین به حمله فلج دچار شد و مدت سه سال به صورت یک فرد علییل و عاجز به زندگی ادامه داد. کوپر همان طور از او پرستاری کرد که خانم انوین از او پرستاری کرده بود؛ و در ماه آخر عمر او، کوپر این ابیات را تحت عنوان «تقدیم به مری انوین» نوشت:

جعد زلفان نقره فامت، که زمانی خرمایی و روشن بودند،

در نظر من هنوز از اشعه زرین آفتاب مشرق زمین

زیباتر است،

مری عزیزم!

در ۱۷۹۴، که فشار ناشی از نگرانی و کار ناموفقیت آمیزش در ترجمه آثار هومر او را مغلوب کرده بود، بار دیگر کارش به جنون کشید، و سعی کرد خود را از میان ببرد. از این وضع بهبود یافت، و یک مقررری دولتی به مبلغ ۳۰۰ لیره او را از فشار مالی رهایی بخشید. ولی در ۱۷ دسامبر ۱۷۹۶ مری انوین در گذشت، و کوپر کاملاً احساس گمگشتگی و پریشانخاطری می کرد.

ص: ۱۱۰۳

او دوست تازه ای در وجود خواهر ثیودورا به نام لیدی هریت کوپر هسکث یافته بود. روزهای آخر عمر وی آکنده از هراسهای مذهبی بودند. او در ۲۵ آوریل ۱۸۰۰ در سن شصت و هشت سالگی درگذشت.

کوپر در ادبیات به نهضت رمانتیک، و در زمینه مذهب به نهضت انجیلی تعلق داشت. در زمینه شعر، به سلطنت پوپ پایان داد و، زمینه را برای وردزورث آماده ساخت؛ او نوعی طبیعی بودن فرم و صمیمیت احساس را وارد شعر کرد که جلو دوبندیهای تصنعی را، که عصر طلایی ادبیات در انگلستان رواج داده بود، گرفت. اعتقادات مذهبی از لحاظ اینکه تصویری از خدایی انتقامجو و دوزخی ناخوشایند مجسم می داشتند، برای او در حکم مصیبتی بودند. با این وصف، امکان دارد که همین معتقدات مذهبی، به اضافه غرایز مادری، بوده باشند که آن زنان مهربان را واداشتند از این «گوزن تیرخورده» در طول تمام اندوهها و تیره روزیهایش توجه کنند.

VII - آلیور گولدسمیث

«پال بیچاره» نیز ماجراهای غم انگیزی داشت، ولی این ماجراها بر اثر معتقدات مذهبی سادیستی تشدید نشدند، بلکه با پیروزیهای در زمینه نثر و نظم و صحنه نمایش، کاهش یافتند. پدرش کمک کشیش کم منزلی وابسته به کلیسای انگلیکان در دهکده ای در ایرلند بود که با افزودن کشاورزی به الاهیات، سالی ۴۰ لیره در آمد داشت. وقتی آلیور دو سال داشت (۱۷۳۰)، کمک کشیش به سمت کشیشی کیلکنی وست منصوب شد، و این خانواده به خانه ای واقع در کنار یک جاده اصلی در نزدیکی لیسوی نقل مکان کرد - بعداً وقتی گولدسمیث دهکده متروک را نوشت، همین لیسوی را در نظر داشت، که به او برن تغییر نام پیدا کرد.

آلیور به یک سلسله مدارس ابتدایی رفت؛ و از همه خاطرات خود آنچه را که بهتر از همه به یادداشت، یک افسر تدارکات ارتش بود که معلم شده بود و هیچ گاه نمی توانست جنگهایی را که در آنها شرکت کرده بود فراموش کند؛ ولی، در عین حال، قصه های جالبی درباره اجنه، پریان، و ارواح تعریف می کرد. در سن نهسالگی نزدیک بود آلیور از آبله بمیرد، و این بیماری به یکی از نازیباترین چهره هایی که به صاحب یک روح دوستداشتنی داده شده بود، لطمه بیشتری وارد کرد. در پانزدهسالگی به عنوان یک دانشجوی کارگر وارد ترینیتی کالج در دوبلن شد، لباس مشخصی می پوشید، کارهای پادویی انجام می داد، و از دست یک معلم جابر عذاب می کشید. به کورک گریخت، و در صدد بود وسیله ای برای رفتن به امریکا بیابد؛ ولی برادر بزرگش، هنری، خود را به او رسانید و وی را با حيله به دانشکده بازگرداند. آلیور در زمینه آثار کلاسیک خوب پیشرفت می کرد، ولی در زمینه علوم هیچ چیز فرامی گرفت. مع هذا توانست

****تصویر

متن زیر تصویر: استودیو رنلدز: گالری ملی چهره ها، آلیور گلدسمیث. لندن

برای انتصاب به یک شغل کوچک روحانی تقاضای کار کرد، ولی با پوشیدن شلوار سرخرنگ اسقف را به حیرت آورد. وقتی تقاضایش رد شد، معلمی پیشه کرد، با شاگردان خود به نزاع پرداخت، و بار دیگر راه کورک و امریکا را در پیش گرفت. یکی از عموهایش دخالت کرد و ۵۰ لیره به او قرض داد تا به لندن برود. آلیور همه این پول را در یک قمارخانه باخت. خویشاوندانش از این بیخاصیتی و بیکفایتی او دچار یأس شدند، ولی مجذوب بشاشت، فلوت نوازی، و آوازهای او بودند. پولی جمع آوری شد تا خرج تحصیل او را در رشته پزشکی در دانشگاه ادنبرگ و سپس درلیدن تأمین کند. او پیشرفتی کرد، ولی بدون گرفتن دانشنامه، از تحصیل دست کشید. در پاریس (به طوری که خودش می گوید) در سر دروس روتل در رشته شیمی حضور یافت. سپس سر فرصت شروع به پیاده روی در فرانسه، آلمان، سوئیس، و شمال ایتالیا کرد (۱۷۵۵)؛ در مجالس رقص روستایی فلوت خود را می نواخت، گاه گاه غذایی به دست می آورد، و دم در صومعه ها صدقه می گرفت در ژانویه ۱۷۵۶ به انگلستان بازگشت.

در لندن به طبابت پرداخت، نمونه های چاپی سمیوئل ریچاردسن را غلط گیری کرد، در یک مدرسه در ساری به تدریس مشغول شد، و سپس در لندن به عنوان یک نویسنده مزدور استقرار یافت؛ کارهای پراکنده ادبی می کرد برای مجلات مطلب می نوشت. وی ظرف چهار هفته اثری تحت عنوان زندگی ولتر نوشت. در ۱۷۵۹ او دادزلی را واداشت که اثر کم عمقش را تحت عنوان پژوهشی درباره وضع یادگیری اشخاص مبادی آداب در اروپا منتشر کند. اظهار نظرهایی که در این اثر درباره مدیران تئاتر شده بود، رنجشی پایدار در گریک ایجاد کردند. در این نوشته استدلال شده بود که دورانهای ادبیات خلاق منجر به این می شوند که دورانهای انتقاد به دنبال داشته باشند، و این انتقادات قواعدی از نحوه عمل آفرینندگان آثار ادبی استنتاج می کنند و منجر به این می شوند که سبک و نیروی تخیل شاعران جدید را در تنگنا قرار دهند. گولدسمیث عقیده داشت که اروپا در سال ۱۷۵۹ در چنین وضعی بود.

یک سال بعد، وی تعدادی «نامه های چینی» برای نشریه پابلیک لجر، که نیوبری آن را منتشر می کرد، نوشت. این نامه ها در ۱۷۶۲ تحت عنوان تبعه دنیا منتشر شد. طرح قضیه به هیچ وجه تازگی نداشت و عبارت بود از تجسم یک مسافر شرقی که با احساس سرگرمی و دهشت، شیوه های اروپاییان را گزارش می کند. به این ترتیب، لین چی آلتانگی در نامه هایی که برای یکی از دوستانش در کشور خود می نویسد، اروپا را به یک جولانگاه بی نظم و ترتیب حرص، جاه طلبی، و توطئه توصیف می کند. گولدسمیث این کتاب را بینام منتشر کرد، ولی اهالی خیابان فلیت (مرکز تجمع روزنامه ها) سبک او را از روی سادگی زبان، توصیفات سرزنده، و لحن دوستداشتنی آن شناختند. اینک که شهرت خود را احساس می کرد، به محله بهتری (منزل شماره ۶ «و این آفیس کورت») نقل مکان کرد. او، که در «نامه های چینی» از جانسن تعریف

کرده بود، به خود جرأت داد که این فرهنگ نویس را (که خانه اش آن طرف خیابان بود) به شام دعوت کند. جانسن دعوت او را پذیرفت، و دوستی طولانی آنها آغاز شد (۳۱ مه ۱۷۶۱).

در یکی از روزهای اکتبر ۱۷۶۲، جانسن پیامی فوری از گولدسمیث دریافت داشت که در آن از وی کمک خواسته بود. او مبلغ یک گینی فرستاد، خودش کمی بعد به آنجا رفت و متوجه شد که گولدسمیث به خاطر تعلل در پرداخت اجاره خانه خود در شرف دستگیر شدن است. او از دوستش پرسید آیا چیز با ارزشی که بشود گرو گذاشت یا فروخت ندارد؟ گولدسمیث دستنوشته ای به او داد که نامش کشیش ویکفیلد بود. جانسن (بنا به گفتن خودش) از خانم صاحبخانه خواست که صبر کند، داستان گولدسمیث را نزد جان نیوبری کتابفروش برد، آن را به مبلغ ۶۰ لیره فروخت، و پول را نزد گولدسمیث برد؛ وی اجاره خانه را پرداخت و با یک بطری شراب جشن گرفت. کتابفروش این دستنوشته را چهارسال نگاه داشت.

در دسامبر ۱۷۶۴ گولدسمیث نخستین شعر مهم خود را برای انتشار فرستاد که مسافر، یا چشم اندازی از اجتماع نام داشت. او سرگردانیهای خود را در اروپا از نو پی گرفت، معایب و محاسن هر سرزمین را توصیف کرد، و متذکر شد که هر کشور خود را بهتر از دیگران می داند. او به قدرت انگلستان (که بتازگی در «جنگ هفتساله» پیروز شده بود) افتخار می کرد، و اعضای پارلمنت را چنین توصیف کرد:

غرور در حرکاتشان، مبارزه جویی در چشمانشان،

من سروران نوع بشر را می بینم که عبور می کنند؛

ولی در عین حال هشدار داد که حرص و طمع، حکومت انگلستان را لکه دار می کند، عمل خودخواهانه محصور کردن مزارع باعث فقر طبقه دهقانان می شود و نیرومندترین فرزندان انگلستان را به امریکا می راند. او دستنوشته شعر را به جانسن نشان داده بود، و جانسن هم نه خط (بیشتر در اواخر کتاب) در ناچیز شمردن نفوذ سیاست در سعادت فرد، و تحسین از خوشیهای خانوادگی به آن افزود.

موفقیت این شعر همه را غیر از جانسن به حیرت آورد. جانسن با اعلام اینکه «از زمان پوپ تاکنون شعری به زیبایی این نبوده است» به موفقیت اثر گولدسمیث کمک کرد. البته این اظهار نظر جانسن در حکم دست کم گرفتن گری بود. ناشر سود قابل توجهی از طریق تجدید چاپ مکرر به دست آورد، ولی به نویسنده تنها ۲۰ گینی داد. سمیث به اطاقهای بهتری واقع در تمپل نقل مکان کرد. البسه تازه ای با شلوار صورتی، ردای سرخ، کلاهگیس و عصا خرید و، با این وقار، حرفه پزشکی را از سر گرفت؛ این آزمایش با کامیابی توأم نبود و موفقیت کشیش ویکفیلد وی را به ادبیات بازگردانید.

کتابفروشی که دستنوشته را از جانسن خریده بود احساس می کرد که شهرت تازه گولدسمیث باعث توفیق این رمان خواهد شد. این داستان با چاپ محدود در ۲۷ مارس ۱۷۶۶ انتشار

یافت، و همه نسخ آن ظرف دو ماه، و چاپ بعدی طی سه ماه، به فروش رسیدند؛ ولی تا سال ۱۷۷۴ فروش آن سرمایه ای را که ناشر در این راه به کار انداخته بود مستهلک نکرد. در همان سالها، یعنی ۱۷۷۰، هر در این داستان را به گونه توصیه کرد، و گوته هم آن را «یکی از بهترین رمانهایی که تاکنون نوشته شده است» شمرد. والتر سکات هم با او همعقیده بود. واشینگتن اروینگ در حیرت بود که چگونه مردی مجرد، که از کودکی بیخانمان بوده است، می تواند «دوستداشتنیترین تصویر را از فضیلت خانوادگی و همه علائق تأهل» ترسیم کند. شاید محرومیت گولدسمیت از زندگی خانوادگی باعث شد که وی خانواده را کمال مطلوب بداند، و مجرد خلاف میل خودش بود که وی را به کمال مطلوبجویی در زنان جوان برانگیخت، و ماجراهای پنهانی عشقی وی بود که او را به تجلیل از عفت زنان به عنوان چیزی ارزشمندتر از زندگی واداشت. خاطرات آمیخته به علاقه وی از پدر و برادرش مطالب و مصالح لازم را برای ترسیم تصویر دکتر پریمروز در اختیارش گذاشت. بنا به گفته گولدسمیت، این دکتر به عنوان «یک کشیش، یک دامدار، و پدر یک خانواده ... بارزترین سه خصیصه جهان را در خود گرد می آورد.» سرگردانیهای خود وی بار دیگر در وجود جورج، فرزند دکتر پریمروز، متجلی شدند. این پسر هم مانند گولدسمیت، پس از مسافرتهاى خود، سرانجام نویسنده ای مزدور در لندن شده بود. این داستان باور نکردنی و دلفریب است.

وجوه حاصل از فروش مسافر کشیش ویکفیلد بزودی خرج شدند، زیرا پول در دست گولدسمیت چون آب در آبکش بود، و وی همیشه به حساب آینده خرج می کرد. او همیشه با رشک به شهرت و ثروتی که می توانست از نوشتن یک نمایشنامه موفق نصیبش شود می نگریست. قلم خود را درباره موضوعی مشکل در میان زندگی متعارف مردم به کار انداخت و نتیجه آن را مرد خوشخو نام گذارد و آن را به گریک ارائه داد. گریک کوشش کرد اظهارات موهنی را که گولدسمیت درباره وی کرده بود فراموش کند و قبول کرد که این نمایشنامه را روی صحنه بیاورد. ولی این نمایشنامه کمدهای احساساتی را مورد استهزا قرار می داد، و حال آنکه این گونه آثار برای گریک پولساز بودند. گریک پیشنهاد کرد که تغییراتی در آن داده شود، گولدسمیت نپذیرفت؛ گریک ۴۰ لیره به نویسنده پیش پرداخت کرد، ولی آن قدر این دست و آن دست کرد که گولدسمیت دستنوشته را به رقیب گریک به نام جورج کالمن، که مدیر تئاتر کاونت گاردن بود، داد. بازیگران کالمن این نمایشنامه را کم ارزش شمردند. جانسن همه پشتیبانی خود را از آن به عمل آورد، در جلسات تمرین شرکت کرد، و پیشگفتار آن را نوشت. برنامه افتتاحیه این نمایشنامه در ۲۹ ژانویه ۱۷۶۸ اجرا شد، مدت ده شب ادامه یافت، و سپس به عنوان اینکه موفقیتی متوسط داشته است، آن را از روی صحنه برداشتند. حتی باوجود این، این نمایشنامه برای نویسنده ۵۰۰ لیره در آمد خالص داشت.

گولدسمیت، که به مدت یک سال وضعیتش رو به راه بود، برخلاف اندرز جانسن، به یک

آپارتمان زیبا واقع در بریک کورت نقل مکان کرد و آن را چنان مجهز ساخت که برای تأمین هزینه های آن ناچار شد باز به صورت نویسنده مزدور کار کند. در این هنگام وی متون تاریخی مردمپسندی درباره روم، یونان، و انگلستان، و اثری به نام تاریخ طبیعت ذی روح منتشر کرد. همه این آثار از نظر فصل و پژوهشگری بیمایه، ولی از لحاظ برازندگی نثر غنی بودند. وقتی کسی از وی سؤال کرد چرا چنین کتابهایی می نویسد، وی پاسخ داد که این کتابها به وی امکان می دهند که شکمش را سیر کند، و حال آنکه شعر به او گرسنگی می دهد. با این وصف، در ۲۶ مه ۱۷۷۰ او شاهکار خود را به نام دهکده متروک منتشر کرد و برای آن ۱۰۰ گینی دریافت داشت، که در آن هنگام بهایی نسبتاً خوب برای شعری بود که تنها هفده صفحه بود. ظرف سه ماه، چهار چاپ آن به فروش رفت.

موضوع این شعر ترک مناطق روستایی توسط کشاورزانی بود که اراضی خود را بر اثر محصور شدن زمینها از دست داده بودند. توصیف او حاکی است:

اوبرن دلپذیر، زیباترین دهکده جلگه؛

که در آن سلامت و وفور خاطر دهقان زحمتکش را شاد می کرد؛

در این شعر کلیه اوصاف مطبوعی که مخلوق تصورات شهری گولدسمیث بودند به رفاه و سعادت دهقانان، که (به عقیده وی) قبل از محصور کردن اراضی وجود داشت، نسبت داده شده بودند. او مناظر روستایی، گل‌های گوناگون «کلبه محفوظ، مزرعه کشت شده»، بازیها و رقصهای دهکده، «دوشیزه خجالتی»، جوانی که در صورتش جوش دیده می شود، و خانواده های سعادت‌مندی را که در آنها تقدس و فضیلت حکمفرمایی می کرد توصیف نمود. بار دیگر پدر خود را در کیلکنی وست دید که به حرفه کشیشی مشغول است:

او مردی بود که نزد همه مردم منطقه عزیز بود

و با سالی چهل لیره ثروتمند به حساب می آمد.

این مبلغ برای پدرش کافی بود که به اشخاص بی سر و سامان غذا دهد، مسرفان را نجات بخشد، به سربازان از پای درآمده جا و مسکن دهد، از بیماران دیدن کند، و به آنها که در حال نزع بودند تسلا بخشد.

در کلیسا، با لطفی محجوبانه و عاری از تظاهر،

سیمایش آن مکان مقدس را تزئین می کرد.

حقیقت از لبان او با قدرتی مضاعف حکمفرمایی می کرد،

و احمقانی که به قصد مسخره کردن می آمدند، می ماندند که دعا بخوانند.

معلمی که دوران کودکی شاعر را تحت انضباط درآورده بود در خاطرات وی به صورت معلمی «به نظر سختگیر» تبدیل شده بود.

ص: ۱۱۰۸

با این وصف، او مهربان بود، و اگر هم در چیزی سختگیر بود،
تقصیر آن به گردن علاقه ای بود که وی نسبت به یاد دادن داشت.

کشیش در زمینه استدلال نیز به مهارت او معترف بود،

زیرا او حتی پس از شکست هم، باز می توانست استدلال کند؛

کشیش با کلمات رسای عالمانه و صدای رعدآمیز

روستاییان خیره شده ای را که اطرافش جمع بودند به حیرت می آورد.

باز هم آنها خیره می شدند، و باز هم بر این شگفتی افزوده می شد

که چگونه یک سر کوچک می تواند حاوی آن دانسته ها باشد.

گولدسمیث عقیده داشت که این بهشت بر اثر محصور کردن اراضی از دست رفته بود. مزارع دهقانان به چراگاه تبدیل می شدند و خانواده های دهقانی به شهرها یا مستعمرات می گریختند، و سرچشمه فضیلت صادقانه روستایی رو به خشکی می رفت.

زمین وضع بدی دارد و طعمه بدیهای شتابزده است،

در آنجا ثروت انباشته می شود و افراد رو به انحطاط می گذارند.

گولدسمیث، که بهترین شعر آن نسل را نوشته بود، در این هنگام به نمایش نویسی روی آورد. در ۱۷۷۱ او یک کمدی تازه به کالمن عرضه داشت، به نام زنی که تمکین می کند تا تسخیر کند. کالمن هم مانند گریک این دست و آن دست کرد تا جانسن دخالت کند و فرمان دهد که مدیر تئاتر این نمایشنامه را روی صحنه بیاورد. گریک، که آشتی کرده بود، پیشگفتار آن را نوشت. پس از عذابهایی که نزدیک بود روحیه نویسنده را درهم بشکنند، این اثر روی صحنه آمد (۱۵ مارس ۱۷۷۳). جانسن، رنلدز، و دیگر دوستان در برنامه افتتاحیه آن شرکت کردند و در کف زدن از همه پیشی گرفتند. در خلال همین احوال، خود گولدسمیث درباغ عمومی سنت جیمز می گشت تا اینکه یک نفر او را پیدا کرد و به او اطمینان داد که نمایشنامه با موفقیت بزرگی روبه رو شده است. این برنامه به مدتی طولانی اجرا شد؛ شبهایی که در آمدش به خود گولدسمیث می رسید باعث شدند وی یک سال در رفاه زندگی کند.

در این هنگام وی خود را در میان نویسندگان آن روز انگلستان به مقامی که تنها از مقام جانسن پایینتر بود - و حتی به شهرت خارجی - رسانده بود. او در «باشگاه» از شخصیت‌های درجه اول بود و اغلب به خود جرأت می داد با جانسن اختلاف نظر داشته باشد. وقتی صحبت از قصه های حیوانات به میان آمد، او متذکر شد که وادار کردن ماهیها به اینکه مانند ماهیها حرف

بزند خصوصاً مشکل است؛ و به جانسن گفت: «این کار آنطور که ظاهراً شما فکر می کنید آسان نیست، زیرا اگر شما می توانستید ماهیهای کوچک را وادار به صحبت کنید، همه آنها مانند نهنگ صحبت می کردند.» گاهی خرس بزرگ (جانسن) بیرحمانه به روی او پنجه می انداخت، ولی با این وصف او را دوست داشت، و با وجود رشکی که گولدسمیث بر تسلط جانسن در محاوره می برد، این علاقه متقابل بود. او هیچ گاه دانش خود را تحت نظم و قاعده

ص: ۱۱۰۹

در نیاورده بود و نمی توانست باسانی یا بموقع از آن بهره برداری کند. گریک می گفت او «مانند یک فرشته چیز می نوشت، ولی مانند پال بیچاره صحبت می کرد.» بازول گرایشی به کوچک شمردن گولدسمیث نشان می داد، ولی بسیاری از معاصران - رنلدز، برک، ویلکس، و پرسی - این کار را غیر عادلانه می خواندند و به آن اعتراض می کردند. مشاهده می شد که گولدسمیث اغلب در اجتماعاتی که جانسن در آنها حضور نداشت خوب صحبت می کرد.

لهجه، طرز رفتار، و قیافه ظاهری گولدسمیث به زیان او بودند. او هیچ گاه لهجه ایرلندی خود را از دست نداد، به لباس پوشیدن خود خیلی بیتوجه بود، و گاهی زر و زیور رنگارنگ ناجور به خود می آویخت. به موفقیت‌های خود غره بود، و به برتری جانسن بر خود به عنوان یک نویسنده اعتراف نمی کرد. قدش ۱۶۵ سانتیمتر بود، و از قد و هیكل جانسن شدیداً اظهار دلخوری می کرد. طینت خوبش از صورت غیر جذابش می درخشید. تک چهره ای که رنلدز از او کشید وی را به نحو کمال مطلوب نشان نمی داد؛ لبانش کلفت، موهایش از قسمت جلو سر در حال عقبنشینی، و بینی به سمت جلو پیش آمده بود، و چشمانش مضطرب به نظر می رسیدند. کاریکاتورسازانی مانند هنری بانبری دهان او را گشاد، و بینش را درازتر از حد معمول نشان می دادند؛ نشریه «لندن پکت» او را همچون اورانگوتان توصیف می کرد؛ صدها داستان درباره اشتباهات وی در گفتار و کردار و عشق پنهانش نسبت به مری هورنک زیبا در شهر جریان داشتند.

دوستانش می دانستند که معایب وی سطحیند و روحیه ای حاکی از حسن نیت، محبت، و سخاوتمندی تقریباً خانه خراب کنی را در زیر خود پوشانده اند. حتی بازول او را چنین توصیف کرد: «سخی القلب ترین مردی که وجود دارد؛ و حالا که مقدار زیادی طلا از کمده خود به دست آورده است، همه مستمندان از آن استفاده می کنند.» وقتی او دیگر پول نداشت، قرض می گرفت تا نیاز مستمندانی را که به او مراجعه می کردند برآورد. از گریک (که ۴۰ لیره اش را پس نداده بود) تقاضا کرد ۶۰ لیره به او قرض دهد و قول داد که نمایشنامه دیگری برایش بنویسد؛ گریک این پول را فرستاد. گولدسمیث به هنگام مرگش ۲۰۰۰ لیره بدهکار بود. جانسن می پرسید: «آیا هرگز شاعری قبل از وی بوده که تا این حد مورد اعتماد باشد؟»

در ۱۷۷۴، هنگامی که عازم یکی از چند باشگاهی بود که در آنها عضویت داشت، گرفتار تب شد. اصرار داشت خودش برای خود دارو تجویز کند، و اتدرز بوکلارک را فراموش کرد که گفته بود او تنها باید برای دشمنان خویش دارو تجویز کند؛ گولدسمیث یکی از داروهای ساخته شده را مصرف کرد، و حالش بدتر شد. پزشکی را احضار کردند، ولی برای نجات دادن بیمار خیلی دیر بود. او در ۴ آوریل در حالی که فقط چهل و پنج سال از عمرش می گذشت، از دنیا رفت. گروهی از عزاداران اطراف جنازه اش جمع شدند. اینها مردان و زنان ساده ای بودند که تقریباً با کمکهای وی امرار معاش کرده بودند. جسدش در گورستان کلیسای تمپل به

اخاک سپرده شد، ولی دوستانش اصرار داشتند که مجسمه ای از او در وستمنستر ابی برپا شود. تولکنز مجسمه ای از او تراشید، و جانسن مطلب سنگ قبرش را نوشت. بهتر بود همان ابیات خودش، که در مرد خوشخو آمده بود، برای این منظور به کار می رفت. او گفته بود: «زندگی، به عظیمترین و بهترین وجه خود، طفلی گستاخ بیش نیست که باید او را به نحوی راضی و ریشخند کرد تا به خواب رود، و در آن هنگام همه ناراحتیها به پایان می رسند.

ص: ۱۱۱۱

جانسن منحصر به فرد و در عین حال نمونه ای از کل بود؛ با همه انگلیسیهای عصر خود فرق داشت، با این وصف خلاصه ای بود از کیفیات روحی و جسمی مردم انگلستان؛ در همه زمینه های ادبی (غیر از تدوین فرهنگ لغات) معاصرانش بر وی پیشی داشتند؛ با این وصف، مدت یک نسل بر آنها تسلط داشت و بدون اینکه چیزی جز صدای خود را بلند کند، بر آنها سلطنت می کرد.

خوب است مختصراً ضرباتی را که وی را کوفتند و به شکل عجیب خود در آوردند مورد توجه قرار دهیم. او نخستین فرزند مایکل جانسن کتابفروش، چاپخانه دار، و نوشت افزار فروش در لیچفیلد واقع در ۱۹۰ کیلومتری لندن بود. مادرش، که به نام سرا فورد به دنیا آمد، از دودمانی نسبتاً محترم بود. او در سی و هفت سالگی، به سال ۱۷۰۶؛ با مایکل که پنجاهساله بود ازدواج کرد.

سمیوئل طفلی رنجور، و به هنگام ولادت چنان ضعیف بود که فوراً غسل تعمید داده شد تا مبادا نامگذاری نشده از دنیا برود و برابر قوانین الاهیات برای همیشه در برزخ جای داده شود. طولی نکشید که علایم خنازیر در او ظاهر شدند. وقتی سه ماهه شد، مادرش که دومین پسرش را باردار بود، او را به سفر طولانی لندن برد تا ملکه «آن» او را برای رهایی از بیماری لمس کند. (شایع بود که پادشاه یا ملکه مریض خنازیری را لمس کنند، بیمار بهبود می یابد.) ملکه منتهای کوشش خود را کرد، ولی این بیماری به بهای یک چشم و یک گوش جانسن تمام شد، و با عذابهای دیگر دست به دست هم دادند و صورتش را مسخ کردند. با این وصف، او از نظر عضلات و استخوانبندی نیرومند شد، و قدرت جسمانی و درشتی اندامش پشتیبان آن استبدادی بود که، برابر شکایت گولدسمیث، نظام آزاده ادبیات را به یک نظام استبدادی تبدیل کرد. سمیوئل معتقد بود که از پدر خود آن «مالیخولیای شومی را به ارث

****تصویر

متن زیر تصویر: سر جاشوا رنلدز: دکتر سمیوئل جانسن

ص: ۱۱۱۲

برده ام که مرا در سراسر عمرم دیوانه کرده، یا دست کم معقول و متین نساخته است.» شاید، مانند آنچه درباره کوپر صادق بود، مالیخولیای او پایه ای مذهبی و جسمانی داشت. مادر جانسن از پیروان سرسخت کالون بود و عقیده داشت که لعن جاودانی دائماً در کمین است. سمیوئل تا روز مرگش از بیم دوزخ در رنج بود.

او از پدر خود سیاست محافظه کارانه، تمایلات جکوبایتی، و علاقه ای شدید به کتاب را کسب کرد. در مغازه پدرش با حرارت بسیار کتاب می خواند، و بعدها به بازول گفت: «در سن هجدهسالگی سطح اطلاعاتم تقریباً به اندازه امروز بود.» پس از قدری تحصیلات ابتدایی، به دبیرستان لیچفیلد رفت که مدیرش «چنان خشن و بیرحم بود که هر کس تحت تعلیم وی قرار گرفته بود، پسرش را به آن مدرسه نمی فرستاد؛» ولی وقتی در سالهای بعد از او سؤال شد که چگونه چنین خوب به زبان لاتینی تسلط یافته است، او جواب داد: «معلمم خوب شلاقم می زد. بدون آن، آقا، من کاری انجام نمی دادم.» وی در سالهای کهولت از اینکه چوب معلم از مد افتاده است، اظهار تألم می کرد و می گفت: «اینک در مدارس بزرگ ما کمتر از گذشته چوب و فلک به کار برده می شود، و در عوض هم در آنها کمتر چیز یاد گرفته می شود، و نتیجتاً آنچه را که اطفال از یک گوش می شنوند، از گوش دیگر به در می کنند.»

در ۱۷۲۸ والدینش وسایلی فراهم کردند که او را به دانشگاه آکسفورد بفرستند. در آنجا باولع تمام آثار کلاسیک لاتینی و یونانی را مطالعه می کرد و با نافرمانی خود معلمان خویش را عذاب می داد. در دسامبر ۱۷۲۹ باعجله به لیچفیلد بازگشت - شاید علت آن ته کشیدن کیسه والدینش بود، و شاید هم مالیخولیای وی چنان به مرز جنون نزدیک شده بود که او به معالجه احتیاج داشت. در بیرمنگام تحت معالجه قرار گرفت و سپس به جای بازگشت به آکسفورد، در مغازه به کمک پدرش پرداخت. هنگامی که پدرش درگذشت (دسامبر ۱۷۳۱) سمیوئل به مدرسه ای واقع در مارکت بازورث رفت تا به عنوان کمک معلم کار کند؛ ولی کمی بعد از این کار خسته شد و به بیرمنگام رفت، پیش یک کتابفروش سکنا گزید، و با ترجمه کتابی در باره حبشه ۵ گینی به دست آورد. این کتاب از جمله منابع دوردستی بود که در اثرش به نام راسلاس مورد استفاده قرار گرفتند. در ۱۷۳۴ به لیچفیلد بازگشت. در آنجا مادر و برادرش کتابفروشی را اداره می کردند. در ۹ ژوئیه ۱۷۳۵، که هنوز دو ماه مانده بود بیست و شش ساله شود، با الیزابت پورتر، یک بیوه چهل و هشت ساله که سه بچه و ۷۰۰ لیره پول داشت، ازدواج کرد. با پول همسرش یک مدرسه شبانروزی در ادیال، که در آن نزدیکی بود، باز کرد. دیوید گریک، پسر بچه ای اهل لیچفیلد، از شاگردانش بود؛ ولی تعداد شاگردان او آن قدر نبود که وی را با تدریس سازگار کند. ذوق نویسندگی در درونش در غلیان بود. او نمایشنامه ای به نام ایرنه نوشت و برای ادوارد کیو، سردبیر نشریه جنتلمنز مگزین، پیام فرستاد که چگونه می توان در کیفیت آن نشریه بهبود ایجاد کرد. در دوم مارس ۱۷۳۷ با دیوید گریک و یک اسب به لندن رفت تا

تراژدی خود را به فروش رساند و در دنیای بیرحم جایی برای خود باز کند.

قیافه ظاهری او به زیانش بود. لاغر و بلند بود، و استخوانبندی درشتی داشت که او را به صورت مجموعه ای از زوایا درآورده بود. بیماری خنازیر صورتش را لک و پیس کرده بود، و تکانهای تشنج آمیز مرتباً آن را در حرکت نگاه می داشتند؛ بدنش دچار تکانهای هراس آور می شد، و صحبتش با حرکات عجیب بدن همراه بود. یکی از کتابفروشان که وی برای کار به او مراجعه کرد، به او گفت «یک کوله پشتی بیابد و باربری کند.» ظاهراً وی از ناحیه کیو تا حدودی مورد تشویق قرار گرفت، زیرا به لیچفیلد بازگشت و همسرش را به لندن آورد.

او عاری از زیرکی نبود. وقتی کیو در مطبوعات مورد حمله قرار گرفت، جانسن شعری در دفاع از وی نوشت و آن را برای او فرستاد؛ کیو آن را منتشر کرد، به او مأموریت‌های ادبی داد، و به اتفاق دادزلی شعر لندن اثر جانسن را در مه ۱۷۳۸ منتشر کرد و برای این اثر ۱۰ گینی به جانسن پرداخت. این شعر تقلید آشکاری از «سومین ساتیر» یوونالیس بود، و بنابراین جنبه های قابل تأسف شهری را مورد تأکید قرار می داد که نویسنده کمی بعد به دوست داشتن آن عادت کرد؛ این شعر همچنین حاوی حمله ای به دولت رابرت والپول بود. جانسن بعدها والپول را به عنوان «بهترین وزیری که این کشور تاکنون داشته است» توصیف کرد. شعر جانسن تا حدودی حاکی از حمله خشمگینانه یک جوان روستایی بود که پس از یک سال توقف در لندن، هنوز به تهیه غذای فردای خود اطمینان نداشت؛ به این ترتیب بود که وی این بیت مشهور را نوشت: «ارزش بکندی خود را نشان می دهد، فقر آن را می فشارد.»

جانسن در آن دوران تلاش و مبارزه قلم خود را متوجه هر موضوعی که پیش می آمد می کرد. او اثری به نام زندگی اشخاص برجسته در ۱۷۴۰، و مقالات گوناگونی برای جنتلمنز مگزین، از جمله گزارشهایی تخیلی درباره مذاکرات پارلمنت، نوشت. چون گزارش دادن مذاکرات هنوز ممنوع بود، کیو به این راه چاره متوسل شد که مجله او تنها مذاکرات «سنای ماگنا لیلیوتیا» را منتشر می کند. در ۱۷۴۱ جانسن این وظیفه را به عهده گرفت. او از روی اطلاعات کلی درباره مسیر مباحث پارلمنت، نطقهایی تهیه کرد و آنها را به شخصیت‌هایی نسبت می داد که نامهایشان اسامی در هم ریخته مجادله کنندگان اصلی در مجلس عوام بودند. این مذاکرات چنان کیفیت حقیقت نمایانه ای داشتند که بسیاری از خوانندگان آنها را گزارشهای عین واقع می پنداشتند، و جانسن ناچار بود به سمالت (که مشغول نوشتن تاریخ انگلستان بود) هشدار دهد که به آنها به عنوان گزارشهای مبتنی بر حقایق اتکا نکند. یک بار که جانسن تمجیدی از نطقی شنید که به چتم نسبت داده می شد، اظهار داشت: «من این نطق را در یک اطاق زیر شیروانی در خیابان اکستر نوشتم.» وقتی یک نفر بیغرضی گزارشهایش را ستود، او اعتراف کرد: «من ظواهر را نسبتاً خوب حفظ می کردم، ولی توجه داشتم که بهترین جنبه های آن نصیب سگهای

برای کارش چه دستمزدی به او پرداخته می شد؟ او یک بارکیو را «مأمور پرداختی بسیار ممسک» خواند، ولی اغلب با محبت از وی یاد می کرد. بین ۲ اوت ۱۷۳۸ و ۲۱ آوریل ۱۷۳۹، کیو ۴۹ لیره به او پرداخت؛ و در ۱۷۴۴ ارزش جانسن سالی ۵۰ لیره - «بدون شک بیش از آنچه که حواجی زندگی ایجاب می کند» - برآورد شد. ولی سنت بر این بوده است که جانسن طوری توصیف شود که در آن سالها در فقر شدید به سر می برده است. بازول معتقد بود که «جانسن و سویج گاهی چنان در نهایت فقر بودند که نمی توانستند پولی برای مسکن خود پردازند، و بنابراین تمام شب را در خیابانها به سر می بردند؛» و مکولی عقیده داشت آن ماههای بیپولی جانسن را به شلختگی در لباس و «شکمپرستی حریصانه» عادت داد.

ریچارد سویج مدعی بود (بدون اینکه ادعایش مجاب کننده باشد) که فرزند یک ارل است ولی وقتی جانسن در ۱۷۳۷ با او آشنا شد، آدم بیمصرفی شده بود. آنها از این رو در خیابانها می گشتند که میخانه ها را بیش از اطاقهای خود دوست داشتند. بازول «با همه احترام و ظرافت ممکن» نقل می کند که:

طرز رفتار جانسن پس از اینکه وی به لندن آمد و با سویج و دیگران حشرونشر پیدا کرد، از یک جهت، مانند زمانی که جوانتر بود، آن طور بشدت خوددار و عقیف نبود. همه می دانستند که تمایلات عشقی وی به نحوی غیرعادی نیرومند و توأم با بی احتیاطی بودند. او به بسیاری از دوستانش اعتراف کرد که زنان شهر را به میخانه ها می برده و به سرگذشت آنها گوش می داده است. به طور خلاصه نباید پنهان داشت که جانسن، مانند بسیاری از مردان خوب و پرهیزگار دیگر [آیا منظور بازول خودش بود؟] ... عاری از تمایلاتی نبود که پیوسته «علیه قانون ذهن او می جنگیدند». و او در مبارزات خود علیه این تمایلات گاهی مغلوب می شد.

سویج در ژوئیه ۱۷۳۹ از لندن خارج شد و در ۱۷۴۳ در یکی از زندانهای مخصوص بدهکاران در گذشت. یک سال بعد جانسن اثری تحت عنوان زندگی ریچارد سویج منتشر کرد که هنری فیلدینگ آن را چنین توصیف کرد: «قطعه ای که در نوع خود از عادلانه ترین و بهترین قطعاتی است که من تاکنون دیده ام.» این قطعه مبشر زندگی شاعران بود و بعداً قسمتی از آن شد. این اثر بدون نام انتشار یافت، ولی محافل ادبی لندن کشف کردند که جانسن نویسنده آن بوده است. کتابفروشان بتدریج به این فکر افتادند که جانسن کسی است که می تواند یک فرهنگ زبان انگلیسی تدوین کند.

هیوم در سال ۱۷۴۱ نوشته بود: «ما برای زبان خود فرهنگی نداریم، و بسختی می توان گفت که دستور زبان نسبتاً خوبی داریم.» او در اشتباه بود، زیرا نثیل بیلی در ۱۷۲۱ یک فرهنگ اشتقاقی انگلیسی جامع منتشر کرده بود، و این فرهنگ نیز اسلافی داشت که تا حدی کیفیات فرهنگ لغات را داشتند. ظاهراً پیشنهاد یک فرهنگ جدید توسط رابرت دادزلی در حضور جانسن به عمل آمد و جانسن گفت: «فکر می کنم من نتوانم این کار را به عهده بگیرم.» ولی وقتی کتابفروشان دیگر به دادزلی پیوستند تا اگر جانسن این کار را برعهده بگیرد، مبلغ ۱۵۷۵ لیره به او پیشنهاد کنند، وی در تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۷۴۶ قراردادی امضا کرد.

او پس از اینکه مدت زیادی در این زمینه به فکر و تعمق پرداخت و موضوع را خوب بررسی کرد، طرح یک فرهنگ زبان انگلیسی را در سی و چهار صفحه تنظیم کرد و به چاپ رسانید. این طرح را برای چند نفر، از جمله لرد چسترفیلد که در آن موقع وزیر کشور بود، فرستاد و مقصداری هم تمجید امیدوارانه درباره علو مقام این ارل در زبان انگلیسی و رشته های دیگر همراه آن کرد. چسترفیلد از او دعوت کرد سری به وی بزند. جانسن این کار را کرد. مبلغ ۱۰ لیره به او داد و قدری از او تشویق به عمل آورد. بعداً جانسن دوباره به سراغ او رفت؛ مدت یک ساعت معطلش کردند، با خشم از آنجا رفت، و از فکر تقدیم اثر خود به چستر فیلد دست کشید.

او سر فرصت و بدون شتاب به کار خود پرداخت، و سپس پشتکار بیشتری به خرج داد، زیرا حق الزحمه اش به اقساط در اختیارش قرار داده می شد. وقتی او به کلمه لکسیکو گرافر رسید، آن را که «نویسنده فرهنگهای لغات، یک زحمتکش بی آزار» تعریف کرد. ... او امیدوار بود ظرف سه سال این کار را به پایان برساند؛ ولی نه سال طول داد. در ۱۷۴۹ به میدان گاف در نزدیکی خیابان فلیت نقل مکان کرد. پنج یا شش منشی استخدام کرد، دستمزد آنها را خودش پرداخت، و آنها را در یک اتاق در طبقه سوم به کار واداشت. وی آثار نویسندگان شناخته شده انگلیسی طی یک قرن (۱۵۵۸ تا ۱۶۶۰) - از جلوس الیزابت اول تا به سلطنت رسیدن چارلز دوم - را خواند. عقیده داشت که زبان انگلیسی در آن مدت به عالیترین مدارج خود رسیده بود، و در صدد برآمد نحوه بیان دوران الیزابت - جیمز اول را معیار تعیین استفاده صحیح کلمات قرار دهد. وی زیر هر جمله ای را که در نظر داشت به عنوان نشاندهنده مورد استعمال یک کلمه نقل کند خط می کشید، و در حاشیه، نخستین حرف کلمه ای را که باید تعریف آن نوشته شود یادداشت می کرد. دستیارانش دستور داشتند هر جمله علامتگذاری شده را روی یک تکه کاغذ جداگانه استنساخ کنند، و این تکه کاغذ را به ترتیب حروف الفبا در محل خود در فرهنگ بیلی، که به عنوان نقطه شروع و راهنما به کار می رفت، قرار دهند.

ظرف این نه سال، او بدفعات کار تعریف لغات را تعطیل کرد. گاهی نوشتن یک شعر را از تعریف آسانتر می یافت. در ۹ ژانویه ۱۷۴۹ یک شعر در دوازده صفحه منتشر کرد که بیهودگی امیال انسانی نام داشت. این شعر مانند شعر دیگرش، لندن، که یک دهه پیش از آن منتشر کرده بود، از لحاظ فرم، تقلیدی از آثار یونالیس بود، ولی با نیرویی صحبت می کرد که خاص خودش بود. او هنوز از فقر خود و بی اعتنایی چسترفیلد بشدت ناراحت بود:

در آنجا، بدیهایی که زندگی یا دانشپژوه را مورد حمله قرار می دهند، به چشم می خورند- رنج، رشک، فقر، ولینعمت، و زندان.

پیروزیهای جنگجویان چقدر بیهوده است! کارل دوازدهم پادشاه سوئد را در نظر بگیرید:

او نامی را که دنیا از آن رنگ رخ می باخت از خود باقی گذارد،

برای اشاره کردن به نکته ای اخلاقی، یا زینت داستانی شدن.

وقتی که ما بیهودگی، فریبهها، و دردهای سن کهولت را می بینیم، در آن صورت دعا کردن برای طول عمر چقدر احمقانه است: ذهن در داستانهای تکراری سرگردان، و بخت با وقایع هر روز متزلزل می شود، اطفال برای یک میراث نقشه می کشند و از تأخیر مرگ متألم می شوند، در حالی که «بیماریهای بیشمار بر مفاصل حمله ور می شوند، زندگی را در محاصره می گیرند، و بر این محاصره مهلک فشار وارد می آورند.» تنها یک راه گریز از امیدهای بیهوده و انحطاط مسلم وجود دارد: دعا، و ایمان به خداوندی بخشاینده و پاداش دهنده.

با این وصف، این شخص بدبین لحظات خوشی نیز داشت. در ۶ فوریه ۱۷۴۹ گریک نمایش ایرنه را روی صحنه آورد. برای جانسن این موضوع واقعه مهمی بود. او خود را شستشو داد، شکم خود را در جلیقه ای ارغوانی که میله دوزی شده بود پیچید، با کلاهی که به همان ترتیب زینت داده شده بود. به خود جلوه ای داد، و به تماشای دوستش که نقش محمد دوم را در برابر خانم سبیر (در نقش ایرنه) ایفا می کرد پرداخت. این تراژدی نه شب ادامه یافت و ۲۰۰ لیره برای جانسن درآمد داشت؛ این نمایش هیچ وقت دیگر تکرار نشد، ولی دادزلی ۱۰۰ لیره دیگر به عنوان حق امتیاز آن به جانسن پرداخت. در این وقت وی به قدر کافی مشهور و ثروتمند بود که باشگاهی تأسیس کند. این باشگاهی نبود که پانزده سال بعد به نام «باشگاه» دایر شد، بلکه «باشگاه آیوی لین» نام داشت. نام این باشگاه از روی خیابانی گرفته شده بود که میخانه کینگزهد در آن قرار داشت. در این میخانه، جانسن، هاکنیز، و هفت نفر دیگر عصر سه شنبه ها گرد هم می آمدند تا بیفتک بخورند و تعصب رد و بدل کنند. جانسن می گفت: «من پیوسته به آنجا روی می آوردم.»

از ۲۱ مارس ۱۷۵۰ تا ۱۴ مارس ۱۷۵۲، هر سه شنبه و جمعه، جانسن مقاله کوچکی که توسط کیو تحت عنوان رمبلر منتشر می شد می نوشت و برای آن هفته ای ۴ گینی دریافت می کرد. از

این مقالات کمتر از پانصد نسخه به فروش می رفت، و کیو بابت آنها متضرر می شد؛ ولی وقتی اینها به صورت یک کتاب درآمدند، تا پیش از مرگ جانسن، دوازده بار تجدید چاپ شدند. آیا ما باید اعتراض کنیم که تنها شماره های ۱۷۰ و ۱۷۱ را جالب یافتیم، شماره هایی که در آنها جانسن فاحشه ای را وادار کرد تا به یک نکته اخلاقی اشاره کند و به داستان خود زینت بخشد؟ منتقدان شکایت داشتند که سبک و لغات این مقالات بیش از حد مطول و به شیوه لاتینی است؛ ولی بازول، در فواصل گناهانش، در توصیه ها و اندرزهای جانسن به تدین آرامش خاطر می یافت.

جانسن در آن سالها تحت فشار خاصی قرار داشت، زیرا تعریف کلمات مغزش را خسته کرده بود و روحیه اش بر اثر بدتر شدن وضع همسرش پریشان شده بود. «تتی» (الیزابت) دردهای پیری و تنهایی را با مشروب و تریاک تسکین می بخشید. او اغلب جانسن را به بستر خود راه نمی داد. جانسن هم هر وقت بیرون شام می خورد، بندرت او را با خود می برد. دکتر تیلر، که هردو آنها را از نزدیک می شناخت، گفت الیزابت «بلای زندگی جانسن» بود، به نحوی نفرتبار میخواری می کرد و از هر جهت قابل تحقیر بود، و جانسن اغلب از وضع خود با چنین همسری شکایت داشت. «مرگ الیزابت (۲۸ مارس ۱۷۵۲) باعث شد جانسن معایب او را فراموش کند. او بعد از مرگ همسرش چنان شیفتگی نسبت به وی یافت که باعث تفریح دوستانش می شد. جانسن محاسن همسرش را مورد تجلیل قرار می داد، از تنهایی خود متألم بود، و اظهار امیدواری می کرد که همسرش نزد مسیح از او شفاعت کند. بازول در خاطرات خود نوشت: «او به من گفت که معمولاً ساعت چهار بعد از ظهر از خانه بیرون می رفت، و بندرت تا ساعت دو صبح به خانه باز می گشت. ... پاتوق او اغلب میخانه مایتر در خیابان فلیت بود، که دوست داشت تا دیروقت در آنجا بنشیند.»

تنها بودن برای او وحشت آور بود. به این ترتیب جانسن پس از مرگ همسرش، آنا ویلیامزرا، که یک شاعره اهل ویلز بود و در شرف نابینایی قرار داشت، در ۱۷۵۲ به خانه خود در میدان گاف برد. به منظور معالجه وی یک عمل جراحی صورت گرفت که بدون توفیق بود، و او کاملاً کور شد. بجز در فواصل کوتاه، تا زمان مرگ خود (۱۷۸۳) نزد جانسن ماند، بر خانه و آشپزخانه نظارت می کرد، گوشت سرخ شده را با چاقو می برید، و با انگشتان خود پی می برد که فنجانهای چای پر شده اند یا نه. جانسن برای بر آوردن نیازهای خصوصیت خود، یک مستخدمه سیاهپوست گرفت که فرانسیس باربر نام داشت و بیست و نه سال نزد وی ماند. جانسن او را به مدرسه فرستاد، تلاش کرد که او را به آموختن لاتینی و یونانی وادار کند، و برایش ارثیه قابل توجهی باقی گذاشت. جانسن برای تکمیل این بساط از یک پزشک زهوار در رفته به نام رابرت لوت دعوت کرد که با وی زندگی کند (۱۷۶۰). این سه نفر با هم خانواده ستیزه جویی را تشکیل دادند، ولی جانسن از مصاحبت و حضور آنان شاکر بود.

در ژانویه ۱۷۵۵ او صفحات آخر فرهنگ را نزد صاحب چاپخانه فرستاد، و این شخص از اینکه تماسش با چنین کار و چنین مردی تقریباً به پایان رسیده است، شکر خدا را به جای آورد. خبر نزدیک شدن انتشار فرهنگ زبان انگلیسی به چستر فیلد، که امید داشت این اثر به وی تقدیم شود، رسید. او سعی کرد با نوشتن دو مقاله تحسین آمیز از اثر مورد انتظار در یکی از مجلات، و تمجید از جانسن به عنوان کسی که وی با کمال میل حاضر است که او را به عنوان واضع موارد صحیح استعمال زبان انگلیسی بپذیرد، جبران کوتاهی گذشته را بکند. نویسنده مغرور در ۷ فوریه ۱۷۵۵ نامه ای به ارل فرستاد که کارلایل آن را «تندباد مشهور سرنوشت، حاکی از اینکه دیگر آقا بالاسر لازم نیست» توصیف کرد. جانسن در این نامه نوشت:

سرور من،

اخیراً از صاحب نشریه «ورلد» اطلاع یافته ام دو مقاله ای که در آنها «فرهنگ» من به مردم توصیه شده است، توسط آن عالیجناب نوشته شده اند. داشتن این امتیاز افتخاری است، و من که به عنایات بزرگان زیاد عادت ندارم، درست نمی دانم این افتخار را چگونه دریافت کنم؛ یا با چه عباراتی وصول آن را اعلام دارم. ...

سرور من، اینک هفت سال از زمانی که من در اطاق بیرونی شما به انتظار بودم یا از در منزلتان رانده شدم گذشته است. طی این مدت من کار خود را با مشکلاتی که شکایت از آنها بیهوده است دنبال کرده ام و سرانجام آن را به آستانه انتشار رسانده ام. بدون اینکه یک عمل مساعدت آمیز، یک کلمه تشویق آمیز، یا یک لبخند عنایت آمیز دیده باشم. من انتظار چنین رفتاری نداشتم، زیرا هیچ گاه در حمایت ولینعمت و آقا بالاسری نبوده ام. ...

سرور من، آیا یک ولینعمت کسی نیست که با بیعلاقگی به مردی که در آب به خاطر حیات خود تلاش می کند می نگرد، و وقتی آن مرد خود را به خشکی رساند، با کمک خود جلو دست و پایش را می گیرد؟ توجهی که شما با مسرت به تلاشهای من کرده اید، اگر زودتر بود، از روی لطف می بود، ولی آن قدر به تأخیر انداخته شده است که من نسبت به آن بیتفاوت شده ام و نمی توانم از آن لذتی ببرم - آن قدر به تعویق افتاده است که من تنها هستم و نمی توانم دیگری را در آن شریک کنم، آن قدر دیر شده که من دیگر معروف شده ام و به آن نیازی ندارم. امیدوارم عدم اعتراف به الطافی که از آنها سودی عاید نشده، یا عدم تمایل به اینکه مردم آنچه را که خداوند به من امکان داده خودم بتنهایی انجام دهم مرهون عنایات یک ولینعمت بد بدانند، حاکی از خشونت طبعی بسیار بدبینانه نباشد.

من که تا این مرحله کار خود را با احساس منتی چنین ناچیز نسبت به حامیان دانش ادامه داده ام، چنانچه از این هم کمتر امکان داشته باشد و بتوانم با منت کمتری آن را به پایان برسانم، احساس یأس نخواهم کرد؛ زیرا اینک مدتهاست از آن رؤیای امید که زمانی در آن با احساس شعفی چنان زیاد به خود غره بودم، بیدار شده ام،

سرور من

خاضعترین و مطیعترین خدمتگزار آن عالیجناب،

اس. جانسن

تنها اظهار نظری که چستر فیلد درباره این نامه کرد این بود که «خیلی خوب نوشته شده است.» و واقعاً هم شاهکاری از نثر قرن هجدهم است و از مشتقات لاتینی که گاهی سبک نگارش جانسن

ص: ۱۱۱۹

را مشکل و ثقیل می کردند عاری است. نویسنده نامه می بایستی عمیقاً آن را احساس، و درباره آن تعمق کرده باشد، زیرا بیست و شش سال بعد، آن را از حفظ برای بازول خواند. این نامه تا پس از مرگ جانسن منتشر نشد. ظاهراً احساس دلخوری وی عملش را در محکوم کردن نامه هایی به پسرش اثر چسترفیلد کم اثر کرد. جانسن درباره این «نامه ها» گفت که «آنها اخلاقیات یک فاحشه و طرز رفتار یک معلم رقص را می آموزند.»

جانسن در اوایل ۱۷۵۵ به آکسفورد رفت، و علت آن هم تا حدودی امکان مراجعه به کتابخانه های آنجا، و همچنین این پیشنهاد به دوستش تامس وارتن بود که اگر نویسنده فرهنگ زبان انگلیسی بتواند یک عنوان و درجه دانشگاهی به اسم خود بیفزاید، به جلب انظار عمومی نسبت به آن فرهنگ کمک خواهد شد. وارتن ترتیب این کار را داد و در ماه مارس جانسن درجه افتخاری فوق لیسانس در رشته ادبیات را دریافت داشت. به این ترتیب، سرانجام فرهنگ زبان انگلیسی در دو جلد به قطع بسیار بزرگ و تقریباً با ۲۳۰۰ صفحه به بهای ۴٫۵ لیره منتشر شد. جانسن در پایان مقدمه فرهنگ اعلام داشت:

«فرهنگ زبان انگلیسی» با کمک ناچیزی از جانب دانشمندان، و بدون هیچ گونه حمایتی از ناحیه بزرگان، نه در گمنامی پرآسایش بازنشستگی یا در پناه خلوتگاه فرهنگستان، بلکه در میان ناراحتی و پریشان حواسی، به هنگام بیماری و اندوه، نوشته شد؛ و توجه به این نکته که اگر زبان ما در این فرهنگ به طور کامل نشان داده نشده است، و من فقط در تلاشی ناکامیاب شده ام که هیچ قدرت انسانی تاکنون آن را تکمیل نکرده است، ممکن است مانع پیروزی انتقادهای مغرضانه شود. ... من کار خود را آن قدر از نظر زمان طولانی کرده ام که بیشتر کسانی که مایل بودم آنها را راضی کنم، به گور رفته اند؛ و موفقیت و شکست صداهایی توخالی هستند؛ بنابراین، من توجه به اینها را با آرامشی خونسردانه کنار می گذارم، زیرا بیمی از انتقاد یا امیدی به تمجید ندارم.

از منتقدان نمی شد انتظار داشت درک کنند که فرهنگ جانسن شاخص حد اعلا و مرز اعلا و مرز ادبیات انگلستان در قرن هجدهم بود. همانطور که دایره المعارف دیدرو و د/آلامبر نقطه اوج و نقطه عطف در ادبیات فرانسه به شمار می رفت. نقایص اتفاقی کار جانسن مورد مسخره بسیار قرار گرفت. در میان چهل هزار واژه ثبت شده، کلمات عجیبی وجود داشتند مانند **gentilitious** و **sygilase** (که وبستر در فرهنگ خود با احترام آنها را حفظ کرده است). تعاریفی حاکی از احساس خشم و تنفر در آن دیده می شوند، مانند تعریف **pension**: «یک مقرری که بلاعوض به کسی داده می شود. مفهوم آن به طور کلی در انگلستان دستمزدی است که به یک مزدور دولت به خاطر خیانت به وطنش داده می شود.» یا کلمه **excise** (مالیات بر محصولات داخلی) که به عنوان «یک مالیات منفور بر کالاها» تعریف شده است. همچنین گریزهای مغرضانه شخصی در آن نیز وجود داشتند، مانند تعریف کلمه **oats** [جو سیاه]: «غله ای که در انگلستان عموماً به اسب داده می شود، ولی در اسکاتلند غذای مردم است» - که البته کاملاً درست بود.

بازول از جانسن پرسید آیا civilization (تمدن) یک کلمه است؟ جانسن جواب داد: نه، ولی civility (مدنیت) یک کلمه است. بسیاری از اشتقاقهای لغوی جانسن اینک مردودند؛ او با لاتینی آشنایی زیاد، و با یونانی آشنایی کمتری داشت، ولی بازبانهای جدید به طور ناقص آشنا بود؛ بصراحت اعتراف داشت که ریشه یابی نقطه ضعف او بود. او [pastern] قسمتی از پای اسب را «زانوی اسب» تعریف کرد؛ وقتی خانمی از او پرسید چطور شد که چنین اشتباهی کرد، او گفت: «خانم، جهل، جهل صرف.» در اثری چنین عظیم، که هر صفحه اش جا برای بیش از ده اشتباه می گذارد، او نمی توانست از لغزش در امان باشد.

کار جانسن در خارج از کشور مورد قدرشناسی قرار گرفت. فرهنگستان فرانسه نسخه ای از فرهنگ لغات خود را برای او فرستاد و فرهنگستان کروسکا در فلورانس لغتنامه خود را برایش ارسال داشت. فرهنگ جانسن به قدر کافی فروش رفت تا کتابفروشان را راضی کند. این کتابفروشان به جانسن پول دادند تا نسخه خلاصه شده ای از آن درست کند. نوع بزرگتر تا هنگامی که در سال ۱۸۲۸ نوه وبستر فرهنگ دیگری جایگزین آن کرد، مرجع متداول باقی ماند. این فرهنگ، جانسن را در رأس نویسندگان انگلیسی عصر خود قرار داد، و او عملاً بر ادبیات انگلستان، بجز در مورد اشرافزادگانی مانند هوریس والپول، یک قدرت استبدادی یافت. دوران سلطنت «خان بزرگ ادبیات» آغاز شد. ۱.

III – محفل مسحور

امکان داشت جانسن به علت بدهکاری دستگیر شود. او جوهی را که بابت فرهنگ پرداخت شدند، به همان سرعتی که دریافت داشته بود، خرج کرده بود. در ۱۶ مارس ۱۷۵۶ او به سمیوئل ریچارد سن نوشت: «آقا، من ناچارم از شما تقاضای کمک کنم. من اینک به خاطر ۵ لیره و ۱۸ شیلینگ بدهی تحت بازداشت هستم. ... اگر شما لطف کنید و این مبلغ را بفرستید، من با احساس حقشناسی آن را تأدیه خواهم کرد و همه تعهدات قبلی را نیز به آن خواهم افزود.» ریچارد سن ۶ گینی فرستاد. در این هنگام وی با نوشتن مقاله برای مجلات، نوشتن خطابه برای روحانیانی که قدرت بیان خوبی نداشتند (از اقرار هر خطابه ۲ گینی)، دریافت وجه اشتراک قبلی برای متنی که از آثار شکسپیر وعده چاپش را داده بود، و نوشتن مقالات هفتگی برای نشریه یونیورسل کرونیکل (از ۱۵ آوریل ۱۷۵۸ تا ۵ آوریل ۱۷۶۰) به اسم «بیکاره» مخارج خود را تأمین می کرد. این مقالات از آنچه تحت عنوان رمبلر می نوشت سبکتر بود، ولی هنوز برای کسانی که به هنگام مطالعه ناچارند به علت کمی وقت بدونند، خیلی جدی و ثقیل بود. در یکی از این

(۱) ظاهراً لفظ «خان» را نخستین بار سمالت در نامه ای که در ۱۶ مارس ۱۷۵۹ به ویلکس نوشت به کار برد.

مقالات به تشریح حیوانات زنده حمله شده، و در مقاله دیگر پرده از زندانهای بدهکاران برداشته شده بود. مقاله شماره ۵ حاکی از ابراز تأسف دربارۀ جدا شدن سربازان از همسرانشان بود؛ و در آن پیشنهاد شده بود که جوخه‌هایی از «بانوان اسب سوار» تشکیل شوند تا تدارک خواربار و پرستاری را به عهده بگیرند، و از جهات دیگر نیز خاطر شوهران خود را شاد دارند.

در ژانویه ۱۷۵۹ او خبر یافت که مادر نودساله‌اش، که بیست سال بود او را ندیده بود، به مرگ نزدیک می‌شود. از یک چاپخانه دار پول قرض گرفت و ۶ گینی همراه نامه پراحساسی برایش فرستاد. مادرش در ۲۳ ژانویه درگذشت. جانسن برای تأمین مخارج کفن و دفن و پرداخت قروض مادرش، ظرف یک هفته عصرها (به طوری که خودش به رنلدز گفت) سرگذشت راسلاس، شاهزاده حبشه را نوشت. آن را قسمت به قسمت به چاپخانه فرستاد، و برای آن ۱۰۰ لیره دریافت داشت. به هنگام انتشارش در ماه آوریل منتقدان از آن به عنوان یک اثر درجه اول تحسین کردند و با احساسات میهن پرستانه، آن را با کاندید اثر ولتر، که تقریباً در همان موقع منتشر شد و درباره همان موضوع به بحث پرداخته بود، مقایسه کردند. آیا زندگی می‌تواند خوشبختی بیاورد؟ جانسن در دادن پاسخ خود تأخیر نکرد: «شما که با رؤیای امیدگوش فرا می‌دهید و انتظار دارید که کهولت، نویدهای جوانی را برآورد، و کسریهای حال حاضر تا فردا جبران شود، به سرگذشت راسلاس توجه کنید.»

رسم پادشاهان حبشه (بنا به گفته جانسن) بر آن بود که وارث تاج و تخت را در دره ای مطبوع و حاصلخیز تحت نظر داشته باشند تا اینکه زمان جلوسش بر تخت برسد. همه چیز برایش فراهم می‌شد - کاخ، غذای خوب، حیوانات اهلی، و مصاحبان باخرد. ولی راسلاس طی بیست و شش سال عمر خود از این خوشیها خسته می‌شود، دلش نه تنها برای آزادی، بلکه همچنین برای تلاش و مبارزه تنگ می‌شود و می‌گوید: «اگر من چیزی داشتم که به خاطرش تلاش می‌کردم، خوشوقت می‌شدم.» او در فکر است که ببیند چگونه می‌تواند از این دره آرام بگریزد تا ملاحظه کند که مردان دیگر چگونه خوشبختی را جستجو می‌کنند و می‌یابند.

یک مکانیک ماهر پیشنهاد می‌کند ماشین پرنده ای بسازد که شاهزاده و خودش را برفراز کوههای اطراف ببرد و به آزادی برساند. او توضیح می‌دهد:

آن کس که می‌تواند شنا کند، نیازی ندارد که از پرواز کردن ناامید شود؛ شنا کردن همان پرواز کردن است، منتها در مایعی غلیظتر، و پرواز کردن در حکم شنا کردن است در مایعی رقیقتر. تنها کافی است مانیروی مقاومت خود را با وزن مخصوص ماده ای که از آن عبور می‌کنیم متناسب سازیم. اگر شما بتوانید سریعتر از عقبنشینی هوا (بر اثر فشاری که بر آن وارد می‌آورد)، نیرویی را که بر آن وارد می‌سازید تجدید کنید، الزاماً در هوا پرواز خواهید کرد. ... زحمت از زمین برخاستن زیاد خواهد بود. ... ولی بتدریج که ما بالاتر می‌رویم، قوه جاذبه زمین و سنگینی خود ما تدریجاً کمتر خواهد شد، تا اینکه ما به نقطه ای خواهیم رسید که انسان بدون گرایشی به سقوط، در هوا شناور خواهد شد.

راسلاس مکانیک را تشویق می کند، و مکانیک قبول می کند یک هواپیما بسازد، «ولی تنها به این شرط که اسرار این فن آشکار نشوند و شما از من نخواهید برای کسی جز خودمان بال بسازم.» شاهزاده می پرسد: «چرا شما باید مزیتی چنین بزرگ را از دیگران دریغ دارید؟» مکانیک جواب می دهد: «اگر همه افراد با فضیلت بودند، من با کمال میل و آمادگی به آنها راه پرواز کردن را می آموختم؛ ولی اگر بدان بتوانند هر وقت که بخواهند از آسمان خوبان را مورد حمله قرار دهند، خوبان چه امنیتی خواهند داشت؟» او هواپیمایی می سازد، کوشش می کند پرواز کند، و به دریاچه ای سقوط می کند که شاهزاده وی را از آن نجات می دهد.

راسلاس از صحبت با ایملاک فیلسوف، که سرزمینها و اشخاص بسیاری را دیده است، بیشتر خوشش می آید. آنها غاری می یابند که به راهرویی می رسد که به دنیای خارج راه دارد، و با خواهر شاهزاده به نام نکایه و مستخدمه او از بهشت خود می گریزند. آنها که با جواهر به عنوان وجه رایج همگانی مجهزند، از قاهره دیدن می کنند، در لذات آن سهیم، ولی از آنها خسته می شوند. بحث یک فیلسوف رواقی را می شنوند که درباره تسخیر شهوات صحبت می کند، و چند روز بعد، وی را می بیند که از غصه مرگ دخترش عنان از کف داده است. آنها که اشعار شبانی خوانده اند می پندارند که دهقانان باید افراد خوشبختی باشند، ولی کشف می کنند که قلوب این گونه افراد «از نارضایی و بدخواهی نسبت به کسانی که بالاتر از آنها قرار دارند، به خوره دچار است.» به زاهدی می رسند و متوجه می شوند که او در نهان آرزوی خوشیهای شهر را دارد. درباره سعادت خانوادگی به تحقیق می پردازند و در می یابند که محیط همه خانواده ها بر اثر ناسازگاری و «برخوردهای شدید تمایلات متضاد» تیره و تار است. درباره اهرام به کاوش می پردازند و آنها را حد اعلای حماقت تشخیص می دهند. درباره زندگی سعادت‌مندان فضلا و دانشمندان مطالبی می شنوند؛ با ستاره شناس مشهوری آشنا می شوند، و این ستاره شناس به آنها می گوید که «پابندی به اصول اخلاقی بدون دانش، ضعیف و بیهوده است؛ و دانش بدون پابندی به اصول اخلاقی خطرناک و دهشتبار؛» ولی این ستاره شناس به جنون مبتلا می شود. آنها چنین نتیجه گیری ... آکنند که هیچ یک از شیوه های زندگی به سعادت نمی انجامد، و ایملاک با بحثی درباره فناپذیری روح، خاطر آنها را آرام می دارد. آنها تصمیم می گیرند به حبشه برگردند و نوسانات زندگی را بآرامی، و با اطمینان به رستاخیزی سعادتبار، بپذیرند.

این داستانی قدیمی در یکی از زیباتری^۱ قالبهای تازه آن است. آنچه ما را به حیرت وا می دارد روانی برازنده و روشنی سبک نگارش آن است که خیلی با کلمات و عبارات ثقیل مقالات جانسن و حتی صحبتهای وی فاصله دارد. به نظر غیر ممکن می رسید که واژه نویس دانشمند این داستان ساده را نوشته باشد، و کاملاً باورنکردنی می نمود که وی این ۱۴۱ صفحه را ظرف هفت روز به رشته تحریر درآورده باشد.

در خلال این احوال، وی بار دیگر نقل مکان کرد و از میدان گاف به ستپل این رفت (۲۳ مارس ۱۷۵۹)؛ کمی بعد وی به گریز این و سپس به کوچه اینرتمپل تغییر مکان داد. احتمالاً انگیزه این تغییر مکانها ملاحظات اقتصادی بود. ولی در ژوئیه ۱۷۶۲ جانسن ناگهان بر اثر یک مستمری سالانه ۳۰۰ لیره ای، که جورج سوم به راهنمایی لرد بیوت به او اعطا کرد، به تمکن نسبی رسید. این مسئله که چرا این لطف شامل حال مردی شد که مصرانه با خاندان هانوور مخالفت کرده، اسکاتلندیها را در هر فرصتی به زیر مهمیز کشیده، و مستمری را به عنوان «دستمزدی که به یک مزدور دولت به خاطر خیانت به کشورش داده می شود» توصیف کرده بود، موضوع داستانهای اسرارآمیز بسیاری شده است. دشمنان جانسن او را متهم به این می کردند که پول را به اصول ترجیح داده است، و عقیده داشتند که بیوت به دنبال قلمی نیرومند می گشت تا به ویلکس، چرچیل، و دیگران، که با مرکب خود به سیاه کردن سیمای وی مشغول بودند، پاسخ دهد. جانسن مدعی بود که این مستمری را با این تفاهم صریح (که دوبار توسط بیوت تأیید شده)، پذیرفته است که از او خواسته نشود به پشتیبانی از دولت چیزی بنویسد. او به بازول به طور محرمانه گفت که «لذت بدگویی از خاندان هانوور و نوشیدن به سلامتی جیمز پادشاه (پیشین) انگلستان، بر مراتب بیشتر از سالی ۳۰۰ لیره بود.» به هر صورت، او چندین برابر این مقرری استحقاق داشت، و علت آن بیشتر غنی ساختن ادبیات انگلستان با قلم و گفتار، عقل، و لطافت طبع تطهیر کننده خویش بود، نه اوراق سیاسی که در سالهای بعدی نوشت.

وی آن قدر دوست داشت تا از معدودی دشمن ناراحت نباشد. می گفت: «دوستی آن جرعه خوشمزه ای است که به کمک آن مشروب تهوع آور زندگی را می توان نوشید.» جانسن تقریباً در هر اجتماعی که حضور می یافت، مرکز ثقل صحبت می شد؛ علت آن هم کلاً آن نبود که خودش را بزور وارد صحبت می کرد، بلکه بیشتر به خاطر آن بود که منحصر به فردترین و تکررتترین شخصیت در محافل ادبی لندن بود و می شد به او اطمینان داشت هر بار که لب به سخن بگشاید، مطلبی بگوید. پیشنهاد تشکیل «باشگاه» از طرف رنلدز مطرح شد، و بعداً بازول آن را «باشگاه ادبی» خواند؛ جانسن این پیشنهاد را تأیید کرد، و در ۱۶ آوریل ۱۷۶۴ گروه جدید جلسات دوشنبه عصر خود را در میخانه «ترکزه» در خیابان جرارد، در محله سوهو، آغاز کرد. اعضای اولیه رنلدز، جانسن، برک، گولدسمیث، کریستوفر نیوجنت، تاپم بوکلارک، بنت لنگتن، انتونی چیمیر، و سرجان هاکینز بودند. بعداً عده دیگری، به موجب رأی اعضای باشگاه، به آن افزوده شدند. اینها عبارت بودند از گین، گریک، شریدن، فاکس، ادم سمیث، و دکتر برنی.

بازول تا سال ۱۷۷۳ به عضویت باشگاه پذیرفته نشد؛ علت آن ممکن است تا حدودی این بوده باشد که وی فقط گاهی در لندن بود. در مدت بیست و یک سالی که از آشنایی وی با جانسن تا زمان مرگ جانسن گذشت، او بیش از دو سال و چند هفته در دسترس بت خود

****تصویر

متن زیر تصویر: سر جاشوا رنلدز: چهره هنرمند با گوشهای سنگین

(جانسن) نبود. گرمی آشکار احساس تحسین وی نسبت به جانسن، و آگاهی جانسن از اینکه بازول نقشه تهیه یک زندگینامه از او را دارد، باعث شد که جانسن ستایش بیحد و تقریباً چاپلوسانه این اسکاتلندی (بازول) را ببخشد. یک گوینده خوب و یک شنونده خوب زوج خوبی را تشکیل می دهند. جانسن عقیده چندانی به نیروی فکری بازول نداشت. وقتی «بازی» (و این نامی بود که وی بر بازول گذارده بود) گفت شرابی که ضمن صحبتشان نوشیده بود باعث شد به سردرد دچار شود، جانسن گفته او را اصلاح کرد و گفت: «نه آقا، شراب نبود که باعث شد سر شما درد بگیرد، بلکه «شعوری» بود که من در آن قرار دادم.» بازول با تعجب گفت: «چه آقا؟ آیا شعور سردرد می آورد؟» جانسن جواب داد: «بلی، وقتی سر به شعور عادت نداشته باشد.» (در زندگی جانسن قطعاتی هستند که در آنها چنین به نظر می رسد که بازول با شعور بیشتری از جانسن صحبت می کند.) جانسن از دانسید اثر پوپ تمجید می کرد؛ گفت که این اثر به بعضی از کودکان شهرتی پایدار بخشیده است، و به مسخرگی خود چنین ادامه داد: «در آن وقتها ارزش داشت که انسان کودن باشد. آه، آقا کاش انسان در آن روزها زندگی می کرد!» ولی طولی نکشید که خرس سالخورده (جانسن) به توله خود (بازول) علاقه مند شد، و در ۱۷۶۳ به او گفت: «کمتر کسی است که من به اندازه شما از او خوشم بیاید.» او می گفت: «نمی شد که بازول از خانه ای خارج شود و این آرزو را به وجود نیاورد که بار دیگر به آن بازگردد.» در ۱۷۷۵ در خانه جانسن اطاقی به بازول داده شد تا هر وقت صحبت آنها تا دیر وقت او را در آن منزل نگاه می داشت، در آن بخواهد.

در ۳۱ مارس ۱۷۷۲ بازول در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «من مداوماً این نقشه را در سر دارم که سرگذشت آقای جانسن را بنویسم. هنوز درباره آن چیزی به او نگفته ام و نمی دانم که به او بگویم یا نه.» ولی تا آوریل ۱۷۷۳ (اگر نه زودتر) جانسن از آن مطلع شد. دیگران درباره آن اطلاع داشتند، و از شیوه بازول در پیش کشیدن مطالب قابل بحث به این منظور آشکار که استاد سالخورده را سر حرف بیاورد و قطعات جالب تازه ای برای زندگینامه اش به دست آورد، احساس انزجار می کردند. اسکاتلندی کنجکاو در این مورد چنین لاف می زد: «گاهی فواره بسته بود، تا اینکه من سرچشمه را باز می کردم.» بدون تحریک و تشویق علاقمندان و دنباله گیری خستگی ناپذیر بازول، امکان داشت جانسنی که ما امروز می شناسیم و از او خوشمان می آید هرگز شکل و قواره نیابد. جانسنی که ما در زندگی جانسن اثر هاکینز، و حتی در قصه های کوتاه اثر خانم ثریل، که به نحوی با روح نوشته شده است، می بینیم چقدر با جانسن بازول فرق دارد.

در ژانویه ۱۷۶۵ بود که جانسن معاشرت با خانواده ثریل را آغاز کرد، که نقشی بزرگتر از دوستی وی نسبت به بازول در زندگی وی ایفا کرد. هنری ثریل یک آبجوساز و فرزند یک آبجوساز بود. او از تحصیلات خوبی برخوردار شد، سفر کرد، و بعداً با انتخاب شدن به

عضویت پارلمنت مقام و منزلت خود را مسجل ساخت. در ۱۷۶۳ وی با هستر لینچ سالوزبری، یک دختر ویلزی، که طول قدش فقط ۱۵۰ سانتیمتر ولی خودش با روح و باهوش بود، ازدواج کرد. هنری، که دوازده سال از او بزرگتر بود، خود را در کار خویش غرق کرده بود، ولی به قدر کافی به همسرش می رسید که وی را هر ساله میان سالهای ۱۷۶۴ و ۱۷۷۸ باردار کند، و آلودگی خود را به بیماری آمیزشی به وی منتقل سازد. همسرش برای او دوازده بچه آورد، که هشت تن از آنها در کودکی مردند. هستر خاطر خود را با ادبیات تسکین می داد و وقتی شوهرش سمیوئل جانسن معروف را با خود به خانه آورد، وی همه هنرها و برازندگیهای زنانه خود را به کار برد تا او را به خانواده خویش وابسته کند. طولی نکشید که جانسن هر روز پنجشنبه با خانواده ثریل در خانه ساوثوارک آنها صرف شام می کرد؛ و از سال ۱۷۶۶ به بعد وی معمولاً تابستان را با آنها در ویلای ییلاقیشان در ستریم در ساری می گذارند. خانم ثریل، با استفاده از جانسن به عنوان یک مرکز، خانه خود را به صورت یک محفل ادبی درآورد که رنلدز، گولدسمیث، گریک، برک، خانواده برنی، و بالاخره (و با احساس حسادت) بازول به آن می آمدند. علت احساس حسادت بازول آن بود که وی خبر یافت خانم ثریل مشغول جمع آوری یادداشت درباره قیافه، شیوه ها، و گفته های «شیر» خود می باشد. به این ترتیب، زندگی جانسن رقیبی پیدا کرده بود.

IV - خرس بزرگ

این خرس بزرگ چه جور آدمی بود؟ بازول پس از نخستین ملاقاتشان (۱۷۶۳) نوشت: «آقای جانسن مردی است که ظاهری بسیار دهشتناک دارد و آدم بسیار درشت اندامی است که به درد چشم، تشنج اعصاب، و خنازیر مبتلاست. او از لحاظ لباس بسیار نامرتب است و با صدایی بسیار ناهنجار صحبت می کند.» خانم ثریل در سالهای بعدی عمر جانسن وی را چنین توصیف کرد: «قدش به نحوی بسیار قابل توجه بلند بود، و اعضای بدنش بسیار درشت بودند. ... خطوط چهره اش به نحوی نیرومند مشخص، و بشره اش به طور خاصی ناهموار بود. ... چشمانش نزدیک بین، و از جهات دیگر ناکامل بودند. با این وصف، چشمانش چنان پرحرارت، چنان نافذ، و گاهی چنان پرخشونت بودند که، به عقیده من، ترس نخستین احساسی بود که در چشمان همه کسانی که او را می دیدند دیده می شد.»

جانسن ساعاتی را که برای کشیدن تک چهره اش می نشست «اتلاف وقت» می خواند؛ ولی این کار را ده بار برای رنلدز و یک بار برای ساختن یک نیمتنه توسط نولکنز انجام داد. در ۱۷۵۶ سر جاشوا رنلدز در تک چهره ای او را تنومند و بیدرد نشان داد؛ در ۱۷۷۰ او نیمرخی از جانسن کشید و او را شبیه گولدسمیث مجسم کرد؛ در ۱۷۷۲ مشهورترین تک چهره ای که از او

کشیده شده، وی را در نزد نسلهای آینده به صورت مردی باهیکلی نابرازنده، کلاهیگسی عظیم، صورتی درشت و پر، ابروانی روبه پایین روی چشمانی متحیر، بینی بسیار بزرگ، لبانی کلفت، و چانه ای غبغب دار نشان داد. حرکات تشنج آمیز سر، شانه، و دستانش بکرات کلاهیگسش را جا به جا می کردند. از لحاظ لباس، بیتوجه بود. او به بازول گفت: «البسه فاخر تنها از این نظر خوبند که نیاز به وسایل دیگر برای کسب احترام را برآورده می سازد.» تا هنگامی که میهمان خانواده ثریل شد، به بهداشت شخصی توجهی نداشت.

او باولع بسیار غذا می خورد، زیرا جای خالی زیادی داشت که می بایستی پر می کرد، و شاید هم سالهای توأم با گرسنگی گذشته را به خاطر می آورد. بازول چنین گزارش می داد:

هیچ گاه کسی را نمی شناختم که بیش از وی از خوردن غذا خوشش بیاید. وقتی سرمیز غذا بود، به طور کامل مستغرق در کاری بود که در پیش داشت. چنین به نظر می رسید که نگاهش به بشقابش میخکوب شده است و بجز در مواردی که اشخاص بسیار برجسته در مجلس بودند، یک کلمه حرف نمی زد، یا به آنچه دیگران می گفتند کوچکترین توجهی نمی کرد، تا اینکه اشتهای خود را کاملاً سیر می کرد؛ و اشتهایش هم آن قدر زیاد بود ... که رگهای پیشانیست متورم می شدند و معمولاً عرق تندی بر آن دیده می شد.

ماهی را با انگشتان خود می خورد و در توضیح آن می گفت: «علتش آن است که من نزدیک بین هستم و از استخوان می ترسم.» بسختی می توانست دیدن سبزیها را تحمل کند؛ در روزهایی که بیشتر سرحال بود، «دوست داشت با آشامیدن شراب خاطر خود را انبساط بخشد، و جز یک بار هیچ گاه مست نشد.» وقتی خانم ویلیامز مستی را مورد حمله قرار داد و گفت: «نمی دانم مردان از اینکه خود را به صورت حیواناتی درآورند چه لذتی می برند»، جانسن پاسخ داد: «خانم، نمی دانم که آیا شما تیزهوشی کافی دارید که انگیزه نیرومند تمایل به این زیاده روی را درک کنید یا نه، زیرا کسی که خود را به صورت حیوان در می آورد خویشتن را از رنج انسان بودن آزاد می کند.» ولی او عقیده داشت که میخواری «در کیفیت صحبت بهبودی نمی بخشد، بلکه فکر انسان را طوری تغییر می دهد که شخص از هر صحبتی که باشد خوشش می آید.» در سالهای بعد از هرگونه مشروب الکلی رویگردان بود و به صرف شیر و کاکائو، لیموناد، و فنجانهای بیشمار چای قناعت می کرد. هرگز دود نمی کشید و می گفت: «این کار بسیار ناشایستی است که ما از دهان خود، دود به دهان، چشم، و بینی دیگران بدمیم و آنها هم همان کار را با ما بکنند.» عادت به استعمال دخانیات را به عنوان «حفظ مغز در برابر خلاء کامل» توضیح می داد.

طرز رفتار نابرازنده اش تا حدودی معلول روزها و شبهایی بود که در میان طبقات پایین گذرانده بود، و تا حدودی هم نتیجه ناراحتیها و آزارهای جسمانی و هراسهای فکری بود. او نیرومند بود، و به آن افتخار می کرد؛ می توانست یک کتابفروش را بدون احساس بیم زیادی از معامله به مثل، نقش بر زمین کند؛ یا شخصی را که به خود جرأت داده بود صندلی را که وی موقتاً خالی کرده بود اشغال کند، از جا بلند کرده و به گوشه ای پرتاب کند؛ اسب سوار می شد،

و در یک سواری ۸۰ کیلومتری به منظور شکار روباه در مزارع و کشتزارها همراه خانواده ثریل تاخت و تاز کرد. ولی حمل وزن بدن خودش برایش مشکل بود. بازول می گوید: «وقتی در خیابانها قدم می زد، به علت گردش مداوم سر و حرکت پیوسته بدنش، چنین به نظر می رسید که با این حرکت، و به طور جدا و مستقل از پاهای خود، طی طریق می کند.» هنگامی که اسب سواری می کرد، «بر اسب خود تسلط نداشت و نمی توانست جهت حرکت را تعیین کند، و مانند این بود که با یک بالون برده می شد.»

او بعد از سال ۱۷۷۶ به تنگی نفس، نقرس، و استسقا مبتلا بود. این مشکلات و مشکلات جسمانی دیگر می بایستی بر شدت حالت مالیخولیایی او افزوده باشند، و این حالت گاهی چنان وی را دچار افسردگی می کرد که «حاضر بودم یکی از اعضای بدنم قطع شود در مقابل روحیه ام به حال خود باز گردد.» نمی توانست باور کند که اصولاً کسی خوشبخت باشد، و درباره یک نفر که مدعی بود خوشبخت است گفت: «این تظاهر است؛ این سگ می داند که پیوسته بدبخت است.» چون یک پزشک به او گفته بود گاهی مالیخولیا منجر به جنون می شود، جانسن می ترسید دیوانه شود. او از قول ایملاک در راسلاس گفت: «از میان بلا تکلیفیهای وضع حاضر ما، وحشتناکترین و هراس انگیزترین آنها ادامه نامشخص عقل است.»

او که نزدیک بین بود، در زیبایی زنان، طبیعت، و هنرمایه لذت زیادی نمی یافت. عقیده داشت که برای پیکر تراشی بیش از حد اهمیت قایل شده اند، و می گفت: «ارزش مجسمه سازی، معلول زحمت آن است. انسان برای زیباترین سری که روی یک هویج تراشیده شده باشد ارزشی قایل نمی شود.» جانسن کوشید نواختن یک ساز را فرا گیرد، «ولی هیچ گاه نتوانستم آهنگی بنوازم.» می گفت: «آقا، لطفاً بگویید این باخ کیست؟ آیا او نوازنده نی است؟» منظور او یوهان کریستیان باخ بود که در آن وقت (۱۷۷۱) مشهورترین نوازنده پیانو در انگلستان به شمار می رفت. عقیده داشت که موسیقی بر اثر بندبازی انگشتها، در حال خراب شدن است. وقتی شنید از یک نوازنده ویولن به این علت تمجید می کنند که قطعاتی که می نواخت بسیار مشکل بودند، با حرارت گفت: «مشکل، کاش غیر ممکن بودند.»

مردی چنین نیرومند می بایستی کنار آمدن با هوسهای جنسی را، که حتی یک ذهن عادی را تحریک می کند، پردردسر یافته باشد. وقتی در برنامه افتتاحیه ایرنه حضور یافت و توسط گریک به «اطاق سبز»، که بازیگران در فواصل صحنه ها در آن منتظر می شدند، برده شد، پیشنهادی را که در مورد تکرار این دیدار به وی شده بود رد کرد و گفت: «نه، دیوید، من هرگز به آنجا باز نخواهم گشت، زیرا پستانهای سفید و جورابهای ابریشمی زنان بازیگر شما مرا تحریک می کنند.» بازول از اینکه یک روز در هبریدز شنید او می گوید «من اغلب فکر کرده ام اگر یک حرم داشتم ...» به حیرت آمد.

بر روی هم، معایب وی از محاسنش، که به همان اندازه واقعی بودند، آشکارتر بودند. ما

می توانیم حقاً نظر هوریس والپول را درباره او به این مضمون معکوس کنیم: «با آنکه او در عمق خوش طینت است، در سطح خیلی بدطینت می باشد.» گولدسمیث همین مطالب را به نحوی لطیفتر گفت: «جانسن در رفتار خود خشونت دارد، ولی هیچ فرد زنده ای صاحب قلبی رقیقتر از او نیست. او از خرس بودن، جز پوستش چیزی ندارد.» او نامنظم، تنبل، خرافاتی، گستاخ، جزمی، و مغرور، ولی در عین حال مهربان، دارای عواطف انسانی، با سخاوت، و در پوزش طلبی و بخشیدن سریع بود. خانم ثریل حساب کرد که جانسن از ۳۰۰ لیره مستمری خود، ۲۰۰ لیره اش را می بخشید؛ و افزود:

او در منزل خود از گروههای زیادی از مردم پرستاری می کرد. ... او، که عموماً وسط هفته را در منزل ما می گذارند، اعضای متعدد خانواده خود را در خیابان فلیت با یک مقررری معین نگاه می داشت، ولی هر روز شنبه نزد آنها بازمی گشت تا پیش از اینکه دوشنبه شب نزد ما برگردد، سه شام خوب و مصاحبت خود را به آنها بدهد. او با همان نزاکت پرتشریفاتی که نسبت به تعداد مشابهی از افراد متجدد مرعی می داشت، و شاید هم بیشتر، با آنها رفتار می کرد.

جانسن برای دیگران پیشگفتار، تقدیمنامه، موعظه، و حتی نظرات حقوقی - اغلب برایگان - می نوشت. با گفتار و نوشته های خود تلاش کرد دکتر ویلیام داد را از چوبه دار نجات دهد. او یک زن روسپی را که در خیابان افتاده بود (در آن وقت جانسن هفتادوپنج سال داشت) کول کرد، به منزل خود برد، از او مراقبت به عمل آورد، تا حالش خوب شد، و «سعی کردم او را در راه زندگی توأم با عفت قرار دهم.» جورج ستیونز، که در تنظیم آثار شکسپیر با او همکاری می کرد، می گفت: «اگر امکان داشت نیکوکاریهای متعددی را که وی با دقت پنهان می داشت، و اعمال انسانی بسیاری را که او در خفا انجام می داد همان گونه به طور مبسوط (مانند نقاط ضعفش) نشان داد، معایش چنان در نور درخشان محاسنش ناپدید می شدند که تنها محاسنش به چشم می خوردند.»

جانسن طی نوزده سال آخر عمر خود تنها یک کتاب قابل توجه نوشت، که زندگی شاعران نام داشت؛ از آن که بگذریم، به جای قلم، از زیانش استفاده می کرد. او خود را به عنوان «مردی که دوست دارد چهارزانو بنشیند و حرف خود را بزند» توصیف می کرد. اگر خوردن را کنار بگذاریم، او بیش از هر چیز موقعی لذت می برد که با مصاحبانی با خرد صحبت می کرد. با مشاهده و مطالعه، درباره امور انسانی، ذخیره و تنوعی خارق العاده از دانش جمع آوری کرده بود؛ او بسیاری از این دانش را در انبار حافظه خود حمل می کرد و از هر فرصتی که برای سبک کردن بار خود به دست می آورد استقبال می کرد. با این وصف، او بندرت در صحبتهای جدی پیشقدم می شد؛ تنها موقعی صحبت می کرد که فردی یک موضوع یا جدلی را مطرح می کرد. این وسوسه همیشه در او بود که با آنچه که دیگری گفته است مخالفت ورزد، و آماده بود از هر موضوع یا مخالف آن موضوع دفاع کند. از بحث خوشش می آمد، زیرا

می دانست که در این زمینه شکست ناپذیر است؛ و مصمم بود که بحث را به سود خود پایان دهد - حتی اگر حقیقت در زیر ضربه هایش از بین می رفت. او می دانست که این نوع صحبت بهترین نوع صحبت نیست، ولی اطمینان داشت که جالبترین نوع آن است. او در بحوحه حرارت و لذت مبارزه جای زیادی برای نزاکت نمی یافت. بازول می گفت: «هیچ یک از ما از او در امان نبودیم.» به یکی از طرفهای بحث خود گفت: «من برای شما استدلالی یافته ام، ولی اجباری ندارم برای شما ادراکی هم بیابم.» گولدسمیث می گفت: «بحث با جانسن فایده ای ندارد، چون اگر تیرطپانچه اش خطا رود، با ته طپانچه انسان را نقش بر زمین می کند.» بازول تعریف می کند: «وقتی صبح روز بعد سراغ دکتر جانسن رفتم، او را از قدرتی که در محاوره شب قبل خود به خرج داده بود بسیار راضی دیدم. او گفت: خوب، ما بحث خوبی داشتیم. بازول: «بله قربان، شما چند نفر را این سو و آن سو انداختند و شاخ زدید؟» تامس شریدن او را «زورگو»، و گبین او را «مطلقاً بیگذشت» می خواند. لرد مانبود و او را چنین توصیف کرد: «نفرت انگیزترین و بدخواهترین مردی که من تاکنون شناخته ام؛ کسی که از هیچ کتاب یا نویسنده ای که دیگران تمجید می کردند تمجید نمی کرد [او از اولین اثر فنی برنی تمجید کرد] و ... نمی توانست با هیچ گونه شکیبایی ببیند که شخص دیگری توجه حاضران را برای مدتی بسیار کوتاه جلب کند.» هوریس والپول، که در مشاغل بیمسئولیت خود احساس امنیت می کرد، از فکر جانسن به لرزه در می آمد، و او را از دیدگاه پسر یک نخست وزیر و یگ چنین خلاصه کرد:

جانسن با یک مشت دانش بیمصرف و پاره ای خصوصیات نیرومند اخلاقی، شخصیتی نفرت آور و پست بود. او از نظر اصولی طرفدار جیمز دوم و خاندان استوارت، متفرعن، بیش از حد متکی به خود و تسلط جو بود. ... او قلم خود را حتی در «فرهنگ» مورد سوء استفاده در زمینه دسته بندی قرار داد و بعدها، به خاطر یک مستمری، برخلاف تعاریف خود سخن رانده بود. طرز رفتار وی پست، تکبر آمیز، و وحشیانه بود؛ سبکش به نحوی مضحک پر طمطراق و فساد آلود بود؛ به طور خلاصه، او با همه عالمنمایی خویش، کوچکی غول آسای یک معلم روستایی را داشت. ... وقتی نسل آینده بخواند که ما چه بتی را پرستش می کردیم، درباره ما چه فکر خواهد کرد؟

البته کمال مطلوب آن بود که بهترین بحث و صحبت در یک گروه کوچک شتاب نزده، که همه اعضای آن مطلع و با نزاکت باشند، صورت گیرد؛ یا، همانطور که جانسن در یک لحظه عاری از کینه توزی گفت: «خوشترین صحبت آن است که در آن هیچ گونه رقابت و خودپسندی وجود نداشته باشد، بلکه تبادل آرام و بی سروصدای احساسات صورت گیرد؛» ولی جانسن چه موقع آن تجربه را به دست آورد؟ او، ظاهراً درحالی که برق خاصی از چشمانش می درخشید، به بازول گفت: «با احترام رفتار کردن نسبت به دشمن در حکم دادن مزیتی به اوست که وی استحقاق آن را ندارد.» ما که هیچ گونه ضربه ته طپانچه او را حس نکرده ایم، همه آن ضربات و توهینها و تعصبات را بر او می بخشیم، زیرا ظرافت و شوخ طبعی و تیز فکری او، و اینکه وی واقعیات

را بر تظاهرات و صراحت را بر ریا ترجیح می داد، و توانایی وی به اینکه عقل و حکمت را در عبارتی خلاصه کند، او را یکی از برجسته ترین شخصیتها در تاریخ انگلستان می سازد.

۷- ذهن محافظه کارانه

آیا فرصتی بدهیم که جانسن شروع به سخنرانی کند؟ او تقریباً درباره هرچه در این دنیا وجود داشت مطلب جالبی داشت که بگوید. معتقد بود که زندگی یک بدبختی است که هیچ کس نخواهد خواست آن را تکرار کند، و بیشتر مردم «آن را با بیحوصلگی تحمل، و با بیمیلی ترک می کنند.» وقتی لیدی مک لیود از او پرسید: «آیا هیچ کس به طور طبیعی خوب نیست؟» او پاسخ داد: «نه خانم، نه بیشتر از یک گرگ.» او همچنین می گفت: «افراد بشر به نحوی آشکار چنان فاسدند که کلیه قوانین آسمانی و زمینی برای بازداشتن آنها از جنایت کافی نیستند.» و باز در جای دیگر: «افراد بشر با شدت بیشتری احساس نفرت می کنند تا احساس علاقه؛ و اگر من زمانی چیزی گفته ام که فردی را آزرده خاطر کرده باشد، با چندین بار گفتن مطالبی که خوشایند وی باشد، وضع را به سود خود تغییر نخواهم داد.»

جانسن درباره اقتصادیات زیاد صحبت نمی کرد. او به استثمار کردن ساکنان مستعمرات حمله می کرد، و با شدت بردگی را محکوم می داشت؛ یک بار در دانشگاه آکسفورد با پیشنهاد نوشیدن جام می به سلامتی «قیام سیاهپوستان در هند غربی» استادان دانشگاه را به حیرت آورد. ولی او عقیده داشت که «افزودن دستمزد کارگران روزمزد اشتباه است، زیرا این کار باعث آن نخواهد شد که آنها بهتر زندگی کنند، بلکه [به طوری که در مقالات خود تحت عنوان «بیکاره» نوشت] آنها را تنبلتر خواهد کرد، و تنبلی برای طبیعت انسان چیز بسیار بدی است.» او مانند بلکستون از تقدس حقوق مالکیت طرفداری می کرد؛ و مانند نقطه مقابل خود، ولتر، از تجمل به عنوان اینکه برای فقرا کار فراهم می کند و نمی گذارد که آنها با کمکهای خیریه فاسد شوند، دفاع به عمل می آورد. در طرفداری از آزادی فعالیت بر ادم سمیث پیشدستی کرد. ولی از افزایش سریع تعداد بازرگانان ناراحت بود. «متأسفانه افزایش این تجارت و مبارزه لاینقطع ثروت، که تجارت محرک آن است، دورنمایی ارائه نمی کند که بتوان پایان سریع تقلب و تزویر را انتظار داشت. ... خشونت جای خود را به نیرنگ می دهد.» او به ناچیز شمردن پول تظاهری نمی کرد، زیرا رنج فقدان آن را کشیده بود، و عقیده داشت که «هیچ کس غیر از یک احمق، جز در برابر پول، هرگز چیزی نمی نویسد.» این اظهار وی نقش خودپسندی را دست کم گرفته بود.

جانسن احساس می کرد (ایباتی را که وی به مسافر اثر گولدسمیث افزود به خاطر آورد) که ما درباره اهمیت سیاست مبالغه می کنیم، و می گفت: «من حاضر نیستم نیم کرون بدهم که به

جای یک نوع حکومت، تحت حکومتی از نوع دیگر زندگی کنم.» بنابراین «بیشتر طرحهای مربوط به بهبود وضع سیاسی مطالب بسیار خنده داری هستند.» جانسن، با این وصف، با حرارت به «سگهای وینگ» حمله می کرد؛ و برای اینکه او با خاندان هانوور از در سازش درآید، یک مستمری ضروری شد. او میهن پرستی را «آخرین پناهگاه یک شیاد» می خواند، ولی با حرارت میهن پرستانه از حق انگلستان نسبت به جزایر فاکلند دفاع می کرد (۱۷۷۱)، و نسبت به اسکاتلندیها و فرانسویان احساس تحقیری داشت که تقریباً حاکی از تعصب شدید ملی بود.

او در سال ۱۷۶۳ به طور کامل بر دفاعیه برک از محافظه کاری پیشدستی کرد و گفت: «تجربه انسان، که مداوماً با فرضیه در تضاد است، آزمایش بزرگ حقیقت است. نظامی که براساس کشفیات ذهنهای بسیاری استوار باشد، پیوسته از آنچه که تنها بر اثر کارهای یک ذهن واحد ایجاد شده باشد، دارای قدرت بیشتری است.» پس از ۱۷۶۲ او از وضع موجود کاملاً راضی بود. از حکومت انگلستان به عنوان اینکه «از آنچه که تجربه به ما نشان داده یا تاریخ نقل قول کرده است به کمال نزدیکتر است» تمجید می کرد. حکومت اشرافی و تمایزات و امتیازات طبقاتی را به عنوان عوامل لازم برای نظم اجتماعی و قانونگذاری دوراندیشانه می ستود. «من طرفدار اطاعت از مافوق هستم. این عامل بیش از هر عامل دیگر به خوشبختی جامعه منتج می شود. ... تسلیم وظیفه جاهلان؛ و رضایت فضیلت فقراست.» او مانند هر نسل دیگر از این امر متألم بود که:

در این دوران، اطاعت از مافوق به نحوی غم انگیز از هم پاشیده است. اینک هیچ فرد آن قدرت و اختیاری را که پدرش داشت ندارد - مگر یک زندانبان. هیچ اربابی این اختیار را بر مستخدم خود ندارد؛ نه تنها در دانشکده های ما، که در مدارس متوسطه نیز این اختیار کاهش یافته است. ... علل آن متعددند، که مهمترین آنها، به نظر من، افزایش زیاد پول است. ... طلا و نقره اطاعت از مافوق در نظام فئودالیت را از میان برمی دارند. ولی، علاوه بر اینها، در ادای احترام نسبت به بزرگترها عموماً سهل انگاری می شود. اینک هیچ پسری مانند زمانهای گذشته وابسته به پدرش نیست. ... امید من آن است همانطور که هرج و مرج حکومت جابرانه ایجاد می کند. این سهل انگاری فوق العاده باعث محکمتر کردن افسار شود.

جانسن بامدافه در احوال مردم لندن چنین قضاوت کرد که دموکراسی فاجعه بار خواهد بود. او آزادی و برابری را به عنوان شعارهای غیرعملی مورد استهزا قرار می داد. «برابری طبیعی افراد بشر آن قدر با حقیقت فاصله دارد که هیچ دو نفری نمی توانند نیم ساعت با یکدیگر باشند و یکی از آن دو برتری آشکاری نسبت به دیگری به دست نیاورد.» در سال ۱۷۷۰ جزوه ای نوشت که زنگ خطر دروغین نام داشت؛ و در آن با محکوم کردن رادیکالیسم، اخراج ویلکس از پارلمان را توجیه کرده بود.

در جزوه ای دیگر به نام میهن پرست (۱۷۷۴) جانسن حمله خود را به ویلکس تجدید کرد

و سپس به آنچه که بازول آن را «تلاشی برای وادار کردن هموطنان امریکایی ما به تسلیم بلاشرط» خواند پرداخت. او در نوشته های قبلی خود گاه گاه با بیطرفی درباره مستعمرات امریکایی صحبت کرده و گفته بود که «این مستعمرات براساس اصول سیاستی که خیلی منصفانه نبود به چنگ آورده شده بودند، و علت آن بیشتر این بود که سایر کشورهای اروپایی بیش از حد مشغول به چنگ آوردن این گونه سرزمینها بودند، و انگلستان مایل بود در برابر فرانسه یا اسپانیایی که با الحاق امریکا به خود به نحو خطرناکی نیرومند شده بودند، خود را حفظ کند.» او از استعمارگران فرانسوی به خاطر رفتار انسانی خویش با هندی‌شمردگان و اختلاط ازدواج با آنان تمجید، و استعمارگران انگلیسی را به خاطر فریب دادن هندی‌شمردگان و ظلم رواداشتن بر سیاهپوستان محکوم کرده بود. ولی وقتی ساکنان مستعمرات از آزادی عدالت و حقوق طبیعی صحبت کردند، جانسن ادعاهای آنها را به عنوان تزویر ظاهر فریب مورد تحقیر قرارداد و پرسید: «چطور است که ما بلندترین فریادهای آزادیخواهی را در میان کسانی می شنویم که سیاهپوستان را به بیگاری می کشند؟» او در جزوه پر نیرویی تحت عنوان اخذ مالیات ظلم نیست (۱۷۷۵) موضوع را از دید مخالف آزادی مستعمرات بررسی کرد. ظاهراً این جزوه به خواهش دولت نوشته شده بود، چون (بنا به گفته بازول) جانسن شکایت داشت که مستمری وی به عنوان «یک شخصیت ادبی» برایش تعیین شده بود، و اینک «دولت مرا به کار گرفته است که جزوه های سیاسی بنویسم.»

جانسن استدلال می کرد که اهالی مستعمرات، با قبول حمایت بریتانیای کبیر، به طور ضمنی حق دولت انگلستان را بر وصول مالیات از آنها شناخته بودند. برای اینکه وصول مالیات عادلانه باشد، لزومی نداشت اشخاصی که مالیات از آنها گرفته می شد مستقیماً در حکومت نماینده داشته باشند؛ نیمی از مردم انگلستان در پارلمنت نماینده نداشتند و، با این وصف، وصول مالیات را به عنوان تلافی منصفانه ای در برابر نظم اجتماعی و حمایت قانونی که دولت فراهم می کرد می پذیرفتند. هاکینز، که استدلالات لازم را در اختیار جانسن قرار داده بود، عقیده داشت که به جزوه اخذ مالیات ظلم نیست هرگز پاسخی داده نشده است، ولی بازول، که جریان جزیره کرس را به خاطر داشت، طرف امریکا را گرفت، از «خشونت فوق العاده» قلم جانسن اظهار تألم کرد، و گفت: «من تردیدی ندارم که این جزوه به میل کسانی نوشته شد که در آن وقت در رأس قدرت بودند، و در حقیقت او به من اعتراف کرد که این جزوه توسط بعضی از آنها مرور و کوتاه شده است.» در یکی از قسمتهایی که توسط دولت حذف شدند پیشگویی شده بود که امریکاییها «ظرف یک قرن و ربع دیگر، از اهالی اروپای باختری پیشی خواهند گرفت.»

در فلسفه سیاسی جانسن عناصر آزادیخواهانه ای وجود داشتند. او فاکس را به پیت دوم ترجیح می داد، و وادار شد با ویلکس شام بخورد، و ویلکس هم با تعارف کردن مقداری

گوشت گوساله خوب به جانسن، بر اصول سیاسی وی غالب آمد. در یک قسمت، این محافظه کار سالخورده، به مماشات با انقلاب پرداخت:

هنگامی که ما در تفکرات سردرگم خود توزیع نابرابر لذات زندگی را مورد توجه قرار دهیم، ... هنگامی که واضح است که خیلی ها حوایج طبیعی، و عده بیشتری آسایش و راحتیهای زندگی را می خواهند، هنگامی که بیکاره ها به علت تلاش زحمتکششان با راحتی زندگی می کنند و تجملپرستان از لذایذی برخوردار می شوند که مزه آنها را کسانی فراهم می کنند که خود نچشیده اند، و ... هنگامی که تعداد بیشتر همیشه باید آنچه را که تعداد کمتر از آن لذت می برند و بدون مصرف به هدر می دهند فاقد باشند، تجسم اینکه آرامش جامعه بتواند مدت زیادی ادامه یابد غیرممکن به نظر می رسد؛ و این انتظار طبیعی است که وقتی این گروهها فاقد حوایج واقعی هستند، هیچ کس مدت زیادی از لذایذ بهره مند نشود.

هنگامی که وی درباره مذهب صحبت می کرد، محافظه کاریش به نیروی کامل خود بازمی گشت؛ او پس از یک سال شکاکیت، که ناشی از جوانی بود، با حرارت روزافزونی به پشتیبانی از اصول و حقوق کلیسای رسمی کشور پرداخت. گاهی به سوی آیین کاتولیک تمایل نشان می داد: از موضوع برزخ خوشش می آمد، و وقتی شنید یک روحانی انگلیکان به کلیسای رم گرویده است، گفت: «خدا به او خیر بدهد!» بازول می گوید: «او از دستگاه تفتیش افکار دفاع می کرد و عقیده داشت که از عقاید کاذب باید در همان بدو پیدایش جلوگیری به عمل آید؛ قدرت غیرمذهبی باید در مجازات کسانی که به خود جرأت می دهند به مذهب رسمی حمله کنند با کلیسا متحد شود، و تنها اینگونه افراد توسط دستگاه تفتیش افکار مجازات شوند.» او از ناسازگاران تنفر داشت، و از اخراج متودیستها از دانشگاه آکسفورد تحسین کرد. از صحبت کردن با خانمی که کلیسای رسمی را ترک گفت تا به فرقه کویکرها پیوندد امتناع ورزید. بازول را به خاطر دوستی با هیوم ملحد مورد مؤاخذه قرار داد. وقتی ادم سمیث به جانسن اطمینان داد که هیوم یک زندگی نمونه دارد، جانسن فریاد برآورد: «شما دروغ می گوید»، و ادم سمیث هم به او پاسخ داد «شما پدرسگ هستید». جانسن احساس می کرد که مذهب برای نظم اجتماعی و اخلاقیات اجتناب ناپذیر است، و تنها امید فناپذیری سعادتبار می تواند انسان را با عذابهای زندگی این جهان از در سازش درآورد. به فرشتگان و شیاطین عقیده داشت و معتقد بود که «همه ما پس از این دنیا در اماکن وحشت یا سعادت به سر خواهیم برد.» واقعیت ساحره ها و اشباح را پذیرفته بود، و عقیده داشت که روح همسر متوفایش بر او ظاهر شده است.

جانسن به علوم علاقه ای نداشت؛ از سقراط به این خاطر که کوشیده بود تحقیق در ستارگان را به تحقیق در انسانها تبدیل کند، تمجید می کرد. از تشریح حیوانات زنده انزجار بسیار داشت. به کشف سرزمینهای تازه علاقه مند نبود، و می گفت: «کشف سرزمینهای ناشناخته تنها

باعث فتح این سرزمینها و به یغما بردن ثروتهای آنها خواهد شد.» فلسفه را راهرو و پیچ در پیچی می دانست که یا به شک مذهبی یا به مهملات مابعدالطبیعه منتج شود. به این ترتیب، وی ایدئالیسم بارکلی را درحالی که سنگی را بانوک پا می زد (برای اینکه ثابت کند سنگ واقعاً وجود دارد و مخلوق تصور نیست) رد کرد، و در دفاع از آزادی اراده، به بازول گفت: «ما می دانیم که اراده ما آزاد است، و همین ... همه فرضیه ها علیه آزادی اراده اند، و همه تجربیات له آن.»

جانسن با احساس انزجار، همه فلسفه جنبش روشنگری فرانسه را رد می کرد. او نمی پذیرفت که یک ذهن منفرد، هر قدر هم درخشان باشد، درباره رسوم و عاداتی به قضاوت بنشیند که تجربیات مبتنی بر آزمایش و خطای بشر آنها را برای حفظ نظم اجتماعی علیه محرکهای غیراجتماعی بشر به وجود آورده بودند. او احساس می کرد که کلیسای کاتولیک با همه معایش و وظیفه ای حیاتی در حفظ تمدن فرانسه به عهده دارد، و «فیلسوفان» فرانسه را به عنوان احمقهای کم عمقی که ستونهای مذهبی قوانین اخلاقی را ضعیف می کردند محکوم می ساخت. در نظر او، ولتر و روسو دونوع مختلف از سفاهت بودند: ولتر یک احمق متفکر، و روسو یک احمق احساساتی؛ ولی اختلاف میان آنان آن قدر مختصر بود که «تعیین میزان تبهکاری در میان آنها مشکل» به نظر می رسید. بازول را به خاطر اینکه در سویس پیرامون روسو گردیده بود سرزنش، و از میهان نوازیی که انگلستان به نویسنده امیل (۱۷۶۶) عرضه می داشت بشدت متأسف بود. او می گفت: «آقا، روسو مرد بسیار بدی است. من برای او زودتر می توانم حکمی برای تبعید امضا کنم تا برای هر بزهکاری که در این چند سال در اولدبیلی محاکمه شده است. بلی، آقا، من مایلم که او در کشتزارها (مستعمرات) به کار واداشته شود.»

جانسن شخصاً به اندازه عقاید خویش محافظه کار نبود. با خوشی و خرمی دهها رسم متداول را در رفتار، گفتار، و البسه خود نقض می کرد. او امل نبود؛ به عقاید پیرایشگران می خندید و طرفدار رقص، ورقبازی، و تئاتر بود. ولی او تام جونز اثر فیلدینگ را محکوم می کرد، و وقتی شنید هنه مور مقید و پایبند به اصول آن را خوانده است، شدیداً یکه خورد. در ادبیات از جنبه های شهوانی بیم داشت، زیرا در فرونشاندن کششها و تصورات شهوانی خویش با اشکال روبه رو بود. انسان از اصول و فلسفه او چنین می پنداشت که وی از زندگی لذتی نبرده است، ولی در نوشته های بازول می توانیم ببینیم که او از «جزر و مد کامل وجود انسان» خوشش می آمد. جانسن زندگی را دردناک و بی ارزش می خواند، ولی، مانند بیشتر ما، تا آنجا که می توانست آن را طولانی کرد و با بیزاری خشمگینانه ای با سالهای آخر عمر خود روبه رو شد.

در سال ۱۷۶۵ او از اینرتمپل به یک خانه سه طبقه در شماره ۷ «جانسنز کورت» در خیابان فلیت نقل مکان کرد. این محل به نام یکی از ساکنان قبلی آن نامیده شده بود. بازول پس از بازگشت از براروپا، وی را در آنجا یافت. در ماه ژوئیه درجه دکترای افتخاری در حقوق توسط دانشگاه دوبلن به وی داده شد. در این وقت برای نخستین بار عنوان دکتر جانسن یافت، ولی هیچ گاه این عنوان را به اسم خود نیفزود.

در اکتبر ۱۷۶۵، هشت سال دیرتر از موعدی که به مشترکین خود قول داده بود، متنی را که از آثار شکسپیر تنظیم کرده بود در هشت جلد منتشر کرد. او به خود جرأت داد که در آثار این شاعر به معایب، مطالب بیمعنی، و خودخواهیهای لفظی بیچگانه اشاره کند. جانسن شکسپیر را به خاطر اینکه هدفی اخلاقی نداشته است، مورد انتقاد قرار داد، و عقیده داشت که شکسپیر «شاید حتی یک نمایشنامه از خود باقی نگذاشته است که اگر اینک به عنوان اثر یک نویسنده معاصر ارائه می شد، کسی آن را تا پایان می شنید.» ولی او از این شاعر به خاطر اینکه علاقه عشقی را در نمایشنامه های بزرگتر خود در مقام نخستین قرار نداده، و شخصیت‌های اول نمایشنامه های خویش را نه به صورت قهرمان، بلکه به عنوان افراد بشر در آورده بود می ستود و از عدم توجه شکسپیر به وحدت زمان و مکان، در برابر ولتر، دفاع می کرد. منتقدان به معارضه با بسیاری از اظهار نظرها و اصلاحات وی برخاستند، و متن آثار شکسپیر، که جانسن تنظیم کرده بود، در سال ۱۷۹۰ جای خود را به متن ادمند ملون داد؛ ولی ملون اعتراف کرد که متن وی براساس متن جانسن بود، و برای پیشگفتار جانسن به عنوان «شاید بهترین مطلب نوشته شده در زبان ما» بیش از حد ارزش قایل شد.

در ۱۷۶۷ جانسن به هنگام دیدار از کاخ بوکینگهام، با جورج سوم برخورد کرد؛ آنها تعارفاتی با یکدیگر مبادله کردند. در خلال این احوال، دوستی او با بازول چنان گرم شد که در ۱۷۷۳ جانسن دعوت ستایشگر خود را برای پیوستن به وی در گردش در هبریدیز پذیرفت - عملی که برای مردی شصت و چهارساله نمودار شهامت بود. این سفر طولانی و پر مشقت با یک دلجان از لندن به ادنبرگ آغاز شد. در آنجا جانسن با رابرتسن آشنایی یافت، ولی از ملاقات با هیوم امتناع ورزید. در ۱۸ اوت او و بازول و یک مستخدم به کالسکه پستی در امتداد ساحل خاوری برای رفتن به ابردین عازم شمال شدند؛ از آنجا در مناطق ناهموار هایلندز از راه بانف به اینورنس، و از آنجا بیشتر با اسب از راه انوخ به گلنگ و به ساحل باختری رفتند. در آنجا با کشتی به جزیره سکای عزیمت کردند و از دوم سپتامبر تا سوم اکتبر در تقریباً تمام این جزیره به گردش پرداختند. آنان با سختیهای بسیاری، که جانسن آنها را با شهامت عبوسانه تحمل می کرد، روبه رو شدند. جانسن در انبارهای مزارع روی علفها می خوابید

و به هر ترتیب بود خود را از شر حشراتی مثل کک و شپش محفوظ می داشت، از صخره ها بالا می رفت، و با وقاری لوزان روی اسبهای کوچکی که بسختی از خودش بزرگتر بودند سوار می شد. در یک ایستگاه خانمی از طایفه مکدانلد روی زانویش نشست و او را بوسید. جانسن گفت: «این کار را دوباره انجام دهید و بگذارید بینیم کدام یک زودتر خسته می شویم.» در ۳ اکتبر این هیئت با کشتی نسبتاً روباز برای طی یک مسافت شصت و پنج کیلومتری تا جزیره کال به راه افتاد و از آنجا به جزیره مال رفت. در ۲۲ اکتبر به خاک اصلی (سرزمین اسکاتلند) بازگشتند، و از آنجا از طریق آرگایل شر، از راه دامبارتن و گلاسگو، به اوخینلک رفتند (۲ نوامبر). در آنجا جانسن با پدر بازول آشنا شد. پدر بازول از جانسن با احترام پذیرایی کرد، ولی تأسف خود را از تعصبات ضد اسکاتلندی وی اظهار داشت. آنها درگیر بحثی چنان شدید شدند که بازول از یادداشت کردن آن امتناع ورزید. بعدها بازول مهین جانسن را دب اکبر یعنی (خرس بزرگ) نامید، که پسرش با لطف خاص آن را نه به معنی «خرس بزرگ»، که به عنوان «کهکشان نبوغ و دانش» تعبیر کرد. مسافران در ۹ نوامبر یعنی هشتادوسه روز پس از عزیمت از ادنبرگ، دوباره به این شهر رسیدند. آنها با نگاه به پشت سر و در نظر گرفتن مشقاتی که تحمل کرده بودند، «از ته دل به هدیان گویهای آن خیالبافانی که سعی کرده بودند ما را به مزایای به اصطلاح واقعی وضع طبیعی متقاعد کنند، خندیدیم.» جانسن در ۲۲ نوامبر از ادنبرگ خارج شد و در بیست و ششم به لندن رسید. در ۱۷۷۵ اثری تحت عنوان سفری به جزایر غربی اسکاتلند منتشر ساخت؛ این اثر حتی به اندازه گزارش حک و اصلاح شده و منقح بازول تحت عنوان یادداشتهایی درباره یک سفر به هبریدیز با سمیوئل جانسن، که در ۱۷۸۵ منتشر شد، با روح و هیجان آور نبود؛ زیرا فلسفه کمتر از زندگینامه جالب است؛ ولی بعضی از قطعات آن دارای یک زیبایی آرام هستند که بار دیگر جانسن را به عنوان استاد نثر انگلیسی نشان می دهد.

در اول آوریل ۱۷۷۵ دانشگاه آکسفورد سرانجام بر آن شد که درجه دکترای افتخاری در حقوق مدنی را به جانسن بدهد. در مارس ۱۷۷۶ او برای آخرین بار نقل مکان کرد و به شماره ۸ «بولت کورت» رفت، و خانواده جور و اجورش را نیز با خود برد. او در یک حالت عجیب نشاط و شادی، نامه ای به لرد چمبرلین نوشت (۱۱ آوریل ۱۷۷۶) و از او آپارتمانی در کاخ همتن کورت خواست و گفت: «امیدوارم به مردی که افتخار اثبات حقانیت دولت اعلیحضرت را داشته است، واگذاری پناهگاهی در یکی از بیوت معظم له ناصحیح و یا ناشایست نباشد.» لرد چمبرلین اظهار تأسف کرد که تعداد متقاضیان بیش از حد است.

یک موفقیت دیگر باقی مانده بود. چهل کتابفروش در لندن با یکدیگر متفق شدند تا یک متن چند جلدی از شاعران انگلیسی تهیه کنند، و از جانسن خواستند هر شاعر را با زندگینامه اش معرفی کنند. آنها به او اختیار دادند که شرایط این قرارداد را خودش تعیین کند. او ۲۰۰ لیره مطالبه کرد؛ ملون می گفت: «اگر او ۱۰۰۰ یا حتی ۱۵۰۰ گینی خواسته بود، کتابفروشان، که

ارزش نام او را می دانستند، بدون شک باسانی آن مبلغ را می پرداختند.» جانسن فکر کرده بود که زندگینامه های مختصری بنویسد. او فراموش کرده بود که یکی از قوانین نگارش این است که یک قلم در حال حرکت، مانند جسم در نخستین قانون نیوتن، به حرکت ادامه می دهد، مگر اینکه بر اثر فشارهایی از خارج، مجبور شود آن وضع را تغییر دهد. او درباره شاعران کم اهمیت تر با اختصاری قابل تحسین مطلب نوشت، ولی در مورد میلتن، ادیسن، و پوپ عنان قلم خود را آزاد گذاشت و مقالاتی بترتیب در ۶۰، ۴۲، و ۱۰۲ صفحه نوشت، که در زمره زیباترین نمونه های نقد ادبی در زبان انگلیسی هستند.

نظر او درباره میلتن از نفرتش نسبت به پیرایشگران، سیاست آنها، و شاهکشی آنها متأثر بود. او هم نثر و هم نظم میلتن را خواند و او را «یک جمهوریخواه نیشدار و ترشرو» نامید. مقاله ای که درباره پوپ نوشت (در نخستین چاپ، بالغ بر ۳۷۳ صفحه) آخرین ضربه ای بود که در دفاع از سبک کلاسیک در اشعار انگلیسی، توسط بزرگترین وارث آن سبک در نثر انگلیسی وارد شد. او، که یونانی را خوب می دانست، عقیده داشت که ترجمه ایلید توسط پوپ این اثر هومر را حتی بهتر از اصل نشان داده است. او از «مرثیه» اثر گری تمجید کرد، ولی قصاید او را به عنوان اینکه پر از ترکیبات افسانه آمیزند نپسندید. هنگامی که ده جلد کتاب زندگی شاعران در ۱۷۷۹-۱۷۸۱ منتشر شدند، پاره ای از خوانندگان از قضاوت های غیرمتعارف ولی موثق جانسن، عدم حساسیت وی نسبت به زیباییهای ظریفتر شعر، تمایل وی به اینکه شاعران را از روی گرایش اخلاقی اشعار و زندگیشان ارزشمند یا بی ارزش بدانند، شدیداً ناراحت شدند. والپول گفت: «دکتر جانسن بدون شک غیر از تعصبات خاله زنکی خود، نه سلیقه دارد، نه گوش شنوا، نه ضابطه قضاوت.» او «این وزن سنگین بر روی چوب پا»^۱ را مورد مسخره قرار می داد و می گفت: «مثل این است که وی آثار نویسندگان را تنها به این خاطر خوانده است که کلمات چند هجایی (لغات بزرگ) را از آنها کش برود.» پس چرا این زندگی شاعران از هر محصول دیگر قلم جانسن با وسعت و علاقه بیشتری خوانده می شود؟ شاید به خاطر همان تعصبات و صراحت ابراز آنها. او نقد ادبی را به صورت نیرویی زنده درآورد، و با تنبیهات خویش تقریباً اموات را دوباره زنده کرد.

VII - رهایی از بند: ۱۷۸۱-۱۷۸۴

زنده ماندن پس از مرگ معاصران خود موجب نوعی غرور پنهانی است، ولی در عوض تنهایی ناشی از آن انسان را زجر می دهد. مرگ هنری ثریل (۴ آوریل ۱۷۸۱) آغاز پایان

(۱) منظور حجیم بودن جانسن از یک سو، و تفرعن او از سوی دیگر بود. _ م.

برای جانسن بود. جانسن به عنوان یکی از چهار نفر وصی او انجام وظیفه کرد، ولی از آن پس دیدارهایش از خانواده ثریل رو به کاهش گذاردند، خانم ثریل مدتها پیش از مرگ شوهرش، از فشاری که نیاز جانسن به دقت و توجه و گوشه‌های شنوا برای گفته‌هایش بر او وارد می‌آورد احساس خستگی می‌کرد. آقای ثریل خرس اسیر خود را در چارچوب طرز رفتاری نسبتاً معقول نگاه داشته بود، ولی (به طوری که بیوه اش شکایت داشت) «وقتی که هیچ کس نبود جلو ابراز تنفرهای او را بگیرد، فوق العاده مشکل بود کسی را پیدا کرد که جانسن بتواند با وی به صحبت پردازد و پیوسته در مرز نزاع قرار نداشته باشد. ... این گونه حوادث بیش از حد تکرار می‌شدند، و من ناچار شدم ... به باث بروم، زیرا می‌دانستم آقای جانسن به دنبالم به آنجا نخواهد آمد.»

نشریه مورنینگ پست با اعلام این خبر که پیوند ازدواج میان جانسن و خانم ثریل کاملاً محتمل است، اوضاع را بدتر کرد. بازول یک «قصیده اثر سمیوئل جانسن به خانم ثریل، درباره ازدواجشان که گمان می‌رود قریب الوقوع باشد» به سبکی مضحک نوشت. ولی در ۱۷۸۲ جانسن هفتاد و سه سال داشت، و خانم ثریل چهل و یک سال. ازدواج این زن با ثریل به میل خودش صورت نگرفته بود. ثریل اغلب نسبت به او تسامح می‌ورزید، و خانم ثریل هم هرگز به طور جدی به وی علاقه مند نشده بود. در این هنگام، وی انتظار داشت که دوست بدارد و دوستش بدارند. او در سنی بود که زنان تمایل شدیدی به نوعی مؤانست جسمی توأم با ادراک دارند. حتی قبل از مرگ شوهرش، او به گابریل پیوتتسی که به دخترانش درس موسیقی می‌داد علاقه‌ای پیدا کرده بود. پیوتتسی در ایتالیا متولد، و در ۱۷۷۶ در انگلستان متوطن شده بود؛ وی در این هنگام چهل و دو سال داشت. هنگامی که خانم ثریل نخستین بار او را در مهمانی که دکتر برنی داده بود ملاقات کرد، ادای شیوه‌های خاص او را، که پیانو می‌نواخت، در آورد. ولی برانزنگی رفتار، خلق و خوی دوستداشتنی، و هنرمندیش در موسیقی او را به صورت تضادی آرامبخش نسبت به جانسن در آورده بود. اینک که خانم ثریل آزاد بود، خود را تسلیم ماجرای عشقی کرد. او تمایل خود را به ازدواج مجدد نزد چهار دخترش که هنوز زنده بودند اعتراف کرد. آنها به وحشت افتادند؛ ازدواج مجدد بر انتظارات مالی آنها اثر می‌گذاشت؛ ازدواج با یک موسیقیدان، آن هم با یک کاتولیک پیرو کلیسای رم، به مقام اجتماعی آنها لطمه می‌زد. آنها به مادر خود التماس کردند که در تصمیم خود تجدید نظر کند. مادرشان کوشید، ولی موفق نشد. پیوتتسی آقامآبانه رفتار کرد: به ایتالیا رفت (آوریل ۱۷۸۳) و تقریباً یک سال از او دور ماند. وقتی بازگشت (مارس ۱۸۸۴) و خانم ثریل را هنوز مشتاق یافت، تسلیم شد. دخترها باز هم رضایت ندادند و به برایتن نقل مکان کردند.

در ۳۰ ژوئن خانم ثریل کتباً به جانسن اعلام داشت که او و پیوتتسی قرار است ازدواج کنند. جانسن در ۲ ژوئیه ۱۷۸۴ چنین پاسخ داد:

ص: ۱۱۳۹

خانم:

اگر نامه شما را درست تعبیر کنم، شما به نحوی شرم آور ازدواج کرده اید. اگر این ازدواج تاکنون سرنگرفته است، بگذارید بار دیگر با یکدیگر صحبت کنیم. اگر شما از بچه ها و مذهب خود دست کشیده اید، خداوند زشتی عمل شما را ببخشد. اگر شما از حسن شهرت و کشور خود دست کشیده اید، خدا کند حماقت شما زیان بیشتری به بار نیاورد. اگر کار اخیرالذکر هنوز صورت نگرفته است، من، که شما را دوست داشته و بر شما ارج و احترام نهاده و خدمت کرده ام، من که مدت‌های مدید شما را در میان زنان مقدم بر همه تصور کرده ام، از شما تقاضا می‌کنم پیش از آنکه برای سرنوشتن راه بازگشتی نباشد، یک بار دیگر شما را ببینم.

من زمانی، خانم، باوفاترین ارادتمند شما بودم.

اس. جانسن

خانم ثریل از کلمه «شرم آور» به عنوان توهینی به نامزدش، بشدت ناراحت شد. او در تاریخ ۴ ژوئیه به جانسن پاسخ داد: «تا زمانی که شما عقیده خود را درباره آقای پیوتتسی تغییر نداده اید، بگذارید دیگر با هم صحبت نکنیم». خانم ثریل در تاریخ ۲۳ ژوئیه با پیوتتسی ازدواج کرد. همه مردم لندن در محکوم دانستن وی با جانسن همعقیده بودند. در ۱۱ نوامبر جانسن به فنی برنی گفت: «من هرگز درباره او صحبت نمی‌کنم و مایلم دیگر هیچ وقت درباره او چیزی نشنوم.»

این وقایع می‌بایستی به سرزندگی روبه زوال جانسن لطمه زده باشند. او خوابیدن را به نحوی روز افزون مشکل می‌یافت، و برای تسکین دردها و آرامش اعصاب خود به تریاک متوسل می‌شد. در ۱۶ ژانویه ۱۷۸۲ «پزشک خاص» وی، رابرت لوت، درگذشت. بعد نوبت چه کسی بود؟ جانسن پیوسته از مرگ هراس داشت. در این هنگام این هراس، و اعتقادش به جهنم، سالهای آخر عمرش را به صورت آمیزه‌ای از غذاهای سنگین و وحشتهای مذهبی درآوردند. به دکتر ویلیام ادمز، استاد کالج پمبروک، گفت: «من می‌ترسم یکی از کسانی باشم که آمرزیده نخواهند شد؛» و وقتی ادمز از او پرسید منظورش از آمرزیده نشدن چیست، او فریاد برآورد «به دوزخ رفتن، آقا، و عذاب همیشگی کشیدن». بازول نمی‌توانست از مقایسه وضع روحی جانسن با آرامشی که هیوم بی‌اعتقاد با آن به پایان عمر خود نزدیک شده بود خودداری کند.

در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۳ جانسن به سخته مختصری دچار شد که خودش آن را چنین توصیف کرد: «یک سردرگمی و عدم تشخیص در سرم، که فکر می‌کنم نیم دقیقه طول کشید. ... قدرت تکلم از من سلب شد. دردی احساس نمی‌کردم.» یک هفته بعد او آن قدر بهبود یافته بود که در «باشگاه» شام صرف کند، و در ماه ژوئیه نزدیکان خود را با سفرهای کوتاهی به راجیستر و سالزبری به حیرت آورد. با صدای بلند به هاکینز گفت: «من چه مردی هستم که دست کم سه

ص: ۱۱۴۰

بیماری دارم - فلج، نقرس، و تنگی نفس -، واینک می توانم از مصاحبت دوستانم لذت ببرم.» ولی در ششم سپتامبر خانم ویلیامز درگذشت و تنهایی او غیرقابل تحمل شد. او که «باشگاه» را نامکفی می یافت (زیرا چندتن از اعضای قدیمی آن - گولدسمیث، گریک، و بوکلارک - مرده بودند و بعضی از اعضای جدید خلاف ذوق و سلیقه او بودند) در دسامبر ۱۷۸۳ «باشگاه شب» را تأسیس کرد، که در یک آبجو فروشی در خیابان اسکس تشکیل جلسه می داد. در آنجا هر آدم با سروپایی می توانست هفته ای سه شب با پرداخت ۳ پنی وارد شود و به صحبت او گوش دهد. او از رنلدز دعوت کرد که به این باشگاه بپیوندد، ولی رنلدز امتناع کرد. هاگینز و دیگران عقیده داشتند که باشگاه جدید «در حکم نزول شأن آن قدرتهایی بود که باعث ذوق و شوق شخصیت‌های والامقامتر شده بودند.»

در سوم ژوئن ۱۷۸۴ به قدر کافی حالش خوب بود که با بازول به لیچفیلد و آکسفورد سفر کند. بازول پس از بازگشت به لندن، رنلدز و دیگر دوستان را وادار کرد که از وزیر دارایی درخواست کنند پولی تأمین کنند تا جانسن بتواند با آن برای سلامت مزاج خود به ایتالیا برود. جانسن گفت ترجیح می دهد مستمریش دو برابر شود. وزیر دارایی امتناع کرد. در ۲ ژوئیه بازول عازم اسکاتلند شد و دیگر جانسن را ندید.

تنگی نفس، که برطرف شده بود، بازگشت و استسقا به آن افزوده شد. در نوامبر ۱۷۸۴ به بازول نوشت: «نفسم خیلی زود می گیرد، و آبی که در اعضای بدنم جمع می شود روبه افزایش است.» رنلدز، برک، لنگتن، فنی برنی، و دیگران برای آخرین وداع نزدش آمدند. جانسن وصیتنامه خود را نوشت. او ۲۰۰۰ لیره از خود به جای گذارد که ۱۵۰۰ لیره آن برای مستخدم سیاهپوستش به ارث گذاره شد. پزشکانی چند به معالجه وی پرداختند، بدون اینکه حاضر شوند از او حق المعالجه ای بگیرند. او از پزشکان تقاضا کرد که به پاهایش عمیقتر بیشتر بزنند، ولی آنها این کار را نکردند. وقتی پزشکان رفتند، او یک نیشتر یا قیچی را عمیقاً به ماهیچه پای خود فرو کرد به امید اینکه آب بیشتری از آن خارج کند و ورم دردناک آن را کاهش دهد. مقداری آب خارج شد، ولی بیش از سیصد و پنجاه گرم خون هم با آن آمد. عصر آن روز، ۱۳ دسامبر ۱۷۸۴، او چشم از جهان فرو بست. یک هفته بعد، جسدش را در وستمینسترایی به خاک سپردند.

او عجیب ترین شخصیت، حتی عجیبتر از سکارون یا پوپ، در تاریخ ادبیات بود. دوست داشتن وی در آشنایی نخستین مشکل است. او رقت قلب خود را با خشونت می پوشانید، و زمختی طرز رفتارش با شایستگی و معقول بودن کتابهایش رقابت می کرد. هیچ کس تا این حد مورد تحسین قرار نگرفت و این قدر کم از دیگران تمجید نکرد. ولی هرچه از سن ما بیشتر بگذرد، عقل و حکمت بیشتری در گفته هایش می یابیم. او عقل و حکمت خود را با گفتارهای مبتذل را محصور می داشت، ولی گفتارهای مبتذل با نیرو و یا رنگ و روی گفتار خود به مقام مضمونهای

نغز ارتقا می داد. ما ممکن است او را به سقراط، که وی نیز به کوچکترین انگیزه ای لب به سخن می گشود و به خاطر گفته هایش در خاطره ها باقی مانده است، تشبیه کنیم. هر دو آنها مزاحمان تحرک آوری بودند، ولی سقراط سؤال می کرد و جوابی نمی داد، جانسن سؤالی نمی کرد و به هر سؤالی جواب می داد. هر دو آنها از اهل علم تقاضا داشتند که ستارگان را به امید خود رها کنند و به مطالعه انسانها پردازند. سقراط مانند یک فیلسوف و بالبخند با مرگ روبه روشد، و جانسن با رعشه مذهبی که با دردهای توانفرسایش برابری می کرد.

اینک هیچ کس او را کمال مطلوب نمی داند. ما می توانیم درک کنیم چرا اشراف انگلستان - بجز لنگتن و بو کلارک - از او احتراز می کردند و شیخوخیت وی را نادیده می گرفتند. ما درک می کنیم که او چگونه می توانست کاسه و کوزه نجیبزادگان یا اشیای قیمتی ستراوبری هیل را به هم بریزد. او برای زیبایی ساخته نشده بود، ولی این خدمت را کرد که بعضی از ما را از ظاهرسازی و ریاکاری و فوران احساسات بترساند، و وا دارد که با اوهامی کمتر درباره طبیعت بشر یا نشئه های آزادی به خود بنگریم. می بایستی در وجود مردی که رنلدز، برک، و گولدسمیث می توانستند طی هزار و یک شب به سخنان او گوش دهند، چیزی دوستداشتنی، و در وجود کسی که می توانست الهامبخش یک زندگینامه بزرگ باشد و یک هزار و دو بیست صفحه آن را با آثار پردوام حیات پرکند، چیزی مسحور کننده وجود داشته باشد.

VIII - مرگ بازول

هنگامی که «خرس بزرگ» مرد، خیل ادب دوستان به گردش جمع شدند تا از جسدش توشه ای به دست آورند. خود بازول شتابی به خرج نداد؛ او مدت هفت سال روی کتاب زندگی سمیوئل جانسن کار کرد؛ ولی در سال ۱۷۸۵ اثر خود به نام یادداشتهایی درباره یک سفر به هبریدیز با سمیوئل جانسن را منتشر ساخت. این اثر ظرف یک سال سه بار به چاپ رسید. هستر ثریل پیوتسی، که مطالبی درباره گفته ها و شیوه های جانسن جمع آوری کرده بود، در این هنگام از روی این یادداشتهای اثری تحت عنوان قصه های کوتاه مرحوم سمیوئل جانسن، دکتر در حقوق، در مدت بیست سال آخر عمرش (۱۷۸۶) انتشار داد. در این کتاب کوچک او تصویری از میهمان خود ترسیم کرد که از آنچه به طور روزانه در یادداشتهای خویش ترسیم کرده بود، کمتر دوستانه بود. بدون شک، آخرین نامه های جانسن اثر زخمی پردوام بر جای گذارده بودند.

مدعی بعدی که وارد این میدان شد - به استثنای بیش از ده داوطلبی که اینک فراموش شده اند - زندگی سمیوئل جانسن بود، که در پنج جلد نفیس توسط سرجان هاکینز در ۱۷۸۷ منتشر شد: هاکینز به قدر کافی به عنوان یک وکیل دعاوی موفقیت یافته بود که در ۱۷۷۲ عنوان شهسواری دریافت دارد، و دانش کافی داشت که اثر خوبی به نام تاریخ موسیقی به رشته

تحریر درآورد (۱۷۷۶). او در تأسیس «باشگاه آیوی لین» (۱۷۴۹) به جانسن پیوست و از اعضای اصلی این باشگاه بود. پس از مشاجره ای که میان او و برک در گرفت، این باشگاه را ترک گفت، و این کارش باعث شد که جانسن لقب «مرد باشگاهی نشدنی» را به او بدهد؛ ولی جانسن دوست او باقی ماند، اغلب از او نظر می خواست، و او را یکی از وصیهای خود تعیین کرد. کمی پس از مرگ جانسن، گروهی از کتابفروشان از هاکینز خواستند که نسخه ای از آثار دکتر را تنظیم کند و زندگینامه ای در مقدمه آن قرار دهد. این زندگینامه به این علت مورد انتقاد قرار گرفت که معایب جانسن را بدون ترحم آشکار می ساخت؛ و بازول هم بعداً در مورد صحت آنها ابراز تردید کرد؛ ولی «اتهاماتی که به آن وارد می شود در یک محاکمه منصفانه قابل اثبات نیستند.» تقریباً همه معایبی که به جانسن نسبت داده شده بودند مورد توجه معاصران دیگر نیز قرار گرفته بودند.

خانم پیوتسی با انتشار نامه هایی به مرحوم سمیوئل جانسن و نامه هایی از او (۱۷۸۸) به این ضیافت بازگشت. همه این نامه ها دلفریب بودند، زیرا نامه های جانسن (بجز نامه آخری که خطاب به بانوی از دست رفته اش بود). بمراتب بیش از گفته های وی، دارای کیفیات انسانی بودند. در خلال این احوال، بازول، در فواصل دعاوی حقوقی و مجالس باده گساری، با شکیبایی مشغول تلاش بر روی آن چیزی بود که تصمیم داشت آن را به صورت زندگینامه ای غیرقابل رقابت درآورد. او کمی پس از نخستین ملاقات خود با جانسن (۱۷۶۳)، یادداشت برداری از مذاکرات جانسن را آغاز کرده و نقشه نوشتن زندگی سمیوئل جانسن را در همان سالهای نخستین، یعنی ۱۷۷۲، پیش خود کشیده بود؛ این دوران تدارک صبورانه تا این حد مطول و پرزحمت بود. او بندرت در محل یادداشت برمی داشت و نمی توانست تندنویسی کند؛ ولی این کار را برای خود به صورت یک اصل درآورد که پس از بازگشت به اطاق خویش، محفوظاتش را درباره آنچه روی داده یا گفته شده بود بر کاغذ یادداشت کند. بازول نوشتن زندگی سمیوئل جانسن را در ۹ ژوئیه ۱۷۸۶ در لندن آغاز کرد. در شهر به این سو و آن سو می دوید و از دوستان جانسن که هنوز زنده بودند اطلاعاتی جستجو می کرد. ادمند ملون، پژوهنده آثار شکسپیر، به او کمک کرد تا یادداشتهای بسیار زیاد و درهم ریخته خود را تفکیک و تنظیم کند؛ و به هنگامی که بازول بر اثر عیاشی، اندوه، و مرگ همسرش در هم شکسته شده بود و به نظر می رسید در شرف تسلیم داشتن خود به زنان و مشروب است، شهامت او را تقویت کرد. بازول در ۱۷۸۹ نوشت: «نمی توانید تصور کنید که من در تنظیم و ترتیب انبوهی بسیار عظیم از مطالب، تکمیل آنچه از قلم افتاده، و جستجو برای اوراق مدفون در توده های گوناگون، چه زحمت و سردرگمی و عذابی متحمل شده ام، و همه این کارها علاوه بر زحمت نوشتن و تنقیح مطالب بوده اند. چند بار به فکر افتاده ام از این کار دست بکشم.» او از زندگی و نامه های گری اثر ویلیام میسن این فکر را به دست آورد که داستان را در فواصل

معین با نامه های قهرمان خود زینت دهد. بازول عمداً به گردآوری جزئیات پرداخت، و احساس می کرد که این جزئیات مجموعاً تصویری کامل و گویا ترسیم خواهند کرد. قطعات جمع آوری شده به صورت یک شرح وقایع، که از نظر زمان تنظیم شده بودند، و یک کل به هم پیوسته با هم ترکیب شدند.

آیا نوشته های بازول با واقعیت منطبق بودند؟ خودش مدعی بود که چنین است. «من در ثبت وقایع مربوط به او چنان دقیق هستم که هر مطلب بی اهمیت باید منطبق به حقیقت باشد.» هر جا امکان داشته باشد که ما گزارش وی را درباره گفته های جانسن با توصیفهای دیگر مقایسه کنیم، از نظر حقایق، گزارش او درست به نظر می رسد، هرچند نه کلمه به کلمه. مقایسه دفترچه یادداشت وی با زندگی سمیوئل جانسن نشان می دهد که بازول خلاصه ای را که خود از گفته های جانسن می نوشت به صورت نقل قول مستقیم در می آورد، و با این عمل خود، گاهی گفته های جانسن را گسترش می داد، گاهی فشرده می کرد، گاهی بهبود می بخشید، گاهی هم آنها را از واژه های نامربوط مبرا می ساخت و بعضی «کلمات چهار حرفی» (مستهجن) را به ابعاد محترمانه ای گسترش می داد. گاهی وی حقایقی را که در مورد خودش مساعد نبودند حذف می کرد. او مدعی نبود که همه حقایق را درباره جانسن گفته است، ولی وقتی هنه مور از او تقاضا کرد پاره ای از زمختیهای جانسن را ملایمتر کند، او جواب داد که «حاضر نیستم چنگالهای جانسن را قطع کنم یا برای ارضای کسی ببری را به گربه ای تبدیل کنم.» در واقع، او معایب ارباب خود را به همان نحو کاملی که دیگران نشان داده بودند آشکار ساخت، ولی در دورنمای کلی برجستگی آنها را کاهش داد. سعی کرد تا آنجا که علاقه شخصی و اصول شایستگی اجازه می داد، جانسن را به طور کامل نشان دهد. می گفت: «من اطمینان کامل دارم که شیوه زندگینامه نویسی من که نه تنها تاریخچه ای از پیشرفت قابل اعتنای جانسن در سراسر جهان و معرفی آثارش به دست می دهد، بلکه چشم اندازی از ذهن وی در نامه ها و مذاکراتش ارائه می کند کاملترین شیوه زندگینامه نویسی است که می تواند به فکری خطور کند؛ و «بیشتر» از هر اثر دیگری که تاکنون انتشار یافته است، جنبه «زندگی» خواهد داشت.»

سرانجام این اثر در دو جلد بزرگ در مه ۱۷۹۱ از چاپ خارج شد. این زندگینامه بلافاصله به عنوان یک گنجینه منحصر به فرد مورد شناسایی قرار نگرفت. بسیاری از اشخاص از اینکه بازول مذاکرات خصوصی آنان را، که نمی شد گفت همیشه قابل تحسین بود، گزارش داده بود، سخت ناراحت بودند. لیدی دیانا بوکلارک توانست در این کتاب بخواند که چگونه جانسن وی را زنی فاحشه خوانده بود؛ رنلدز متوجه شد که جانسن وی را به خاطر افراط در میخواری مورد سرزنش قرار داده بود؛ برک پی برد که جانسن صداقت سیاسی وی را مورد سؤال قرار داده و او را قادر به بلند کردن فاحشه دانسته بود؛ خانم پیوتسی و خانم الیزابت مانتگیو بر اثر نیشی که خورده بودند، روی درهم کشیدند. هوریس والپول نوشت: «دکتر بلگدن

درست می گوید که این یک نوع جدید افترا زدن است که از طریق آن انسان می تواند، با گفتن اینکه یک شخص مرده فلان و بهمان سخن را درباره یک شخص زنده گفت، هرکس را مورد هتاک قرار دهد.» عده دیگری جزئیات را بیش از حد، بسیاری از نامه ها را بی اهمیت، و بعضی از صفحات را کسل کننده یافتند. اما بتدریج مردم انگلستان متوجه شدند که بازول یک شاهکار آفریده و به زندگی خود تا حدودی علو مقام بخشیده است.

پدرش در ۱۷۸۲ در گذشته و او با درآمد سالی ۱۶۰۰ لیره ارباب اوخینلک شده بود. او ارباب مهربانی از آب درآمد، ولی بیش از آن به زندگی شهری عادت کرده بود که مدت زیادی در اوخینلک بماند. در ۱۷۸۶ اجازه وکالت در دادگاههای انگلستان را یافت و از آن پس بیشتر وقت خود را در لندن گذراند. رنلدز تک چهره وی را در آن سال کشید و او را مطمئن به خود و گستاخ، باینی که برای بوبردن از هرگونه رازی مناسب بود، نشان داد. گاهی همسرش همراه وی به لندن می رفت، ولی معمولاً در اوخینلک زندگی می کرد. همسرش در ۱۷۸۹ در آنجا در سن پنجاه و یک سالگی، در حالی که مراقبت وی از بازول و بچه هایش او را فرسوده کرده بود، در گذشت. بازول شش سال پس از او زنده ماند، شش سالگی که توأم با نزول شأن روبه افزایش بود. او بکرات کوشش کرد که بر نیاز خود به مشروب فایق شود، ولی موفق نشد. در ۱۹ مه ۱۷۹۵ در سن پنجاه و شش سالگی در لندن در گذشت، و جسدش برای تدفین به اوخینلک برده شد. گناهایش در حال حاضر در افکار مردم باقیند، ولی هنگامی که ما بار دیگر بزرگترین زندگینامه را بخوانیم، این گناهان را فراموش خواهیم کرد.

وقتی نگاهی به گذشته کنیم و قرن هجدهم را در ادبیات انگلستان مورد توجه قرار دهیم، در می یابیم که این قرن بیش از هر چیز دیگر قرن نثر بود، از ادیس، سویفت، و دفو گرفته تا سترن، گین، و جانسن؛ درست همانطور که قرن هفدهم قرن شعر بود، از هملت و دان گرفته تا درایدن و بهشت مفقود. پیشرفت علوم و فلسفه، انحطاط مذهب و تشریفات مذهبی، و احیای وحدتها و خویشتنداریهای کلاسیک، حرارت را به سردی گرایش داده و جریان نیروی تخیل و آرمانها را سد کرده بودند؛ پیروزی عقل در حکم شکست شعر، چه در فرانسه و چه در انگلستان، بود. با این وصف، سرزندگی و تنوع ادبیات منثور انگلیسی در قرن هجدهم بیش از حد کفایت جبران پابندی افراطی به قواعد سرد و بیرومی را می کرد که بر شعر آن قرن حکمفرما بود. بر اثر کارهای ریچارد سن وفیلدینگ، رمان، که قبل از آنها عبارت بود از سرهم کردن یک سلسله ماجراهای شیادان و ولگردان، صورت توصیف و انتقاد از زندگی و مطالعه ای در آداب، اخلاقیات، و خصوصیات اخلاقی به خود گرفت که از نوشته های تاریخنویسان، که در شرح احوال کشورها مردم را از یاد می بردند، روشن کننده تر بود. و چه نفوذ ادیبی می توانست در آن دوران با تأثیر ریچاردسن بر پروو، روسو، دیدرو، و گوته برابری کند؟

اگر ادبیات انگلستان در قرن هجدهم نمی توانست با ادبیات قرن هفدهم آن برابری، یا با بلندپروازی دوران الیزابت همگامی کند، زندگی مردم انگلستان بر روی هم، پس از فتوری که در شهامت و مشی ملی در دوران بازگشت خاندان استوارت پدید آمد، حرکت صعودی خود را بازیافت. از زمان شکست آرمادا، انگلستان چنین جوش و خروش وسیعی از فعالیت و سیاست را احساس نکرده بود. سالهای ما بین روی کار آمدن چتم تا مرگ پسرش، شاهد آن بود که انقلاب صنعتی انگلستان را با فاصله بسیار، از لحاظ خلاقیت و قدرت اقتصادی، در پیشاپیش رقبای خود قرارداد، و شاهد آن بود که پارلمنت انگلستان ضمن محدود کردن اختیارات پادشاه خود، قاره ها را تسخیر می کرد. در این هنگام امپراطوری عظیم انگلستان بنا نهاده شد، در این هنگام در تالارهای مجلس عوام چنان فصاحتی طنین افکن می شد که اروپا از زمان سیسرون به بعد نشنیده بود. در این هنگام، درحالی که فرانسه به خاطر آزاد ساختن امریکا خود را ورشکست می ساخت و برای تحقق بخشیدن به رؤیاهای خویش سرهای مردم خود را از تن جدا می کرد، انگلستان همه منابع فکری و ارادی خود را به کار بست تا مسیر تکامل را بدون انقلاب طی کند و در حالی که در اقتصاد و سیاستمداری پیروزمند و مافوق همه بود، پا به قرن نوزدهم گذارد.

ص: ۱۱۴۶

- صفحه سفید -

ص: ۱۱۴۷

سقوط فرانسه فئودال

۱۷۷۴-۱۷۸۹

ص: ۱۱۴۸

- صفحه سفید -

ص: ۱۱۴۹

لویی شانزدهم سومین فرزند دوفن لویی دو فرانس بود. دوفن، که تنها پسر مشروع لویی پانزدهم بود، لویی فر به نام داشت، زیرا شکمپرست بود. او سعی می کرد با شکار، شنا، قطع اشجار، چوب بری، و واداشتن خود به هنرهای یدی، چاقی خود را برطرف کند. در سراسر عمر خود احساس احترام خویش را نسبت به کلیسا حفظ کرد؛ عزیزترین دوستانش کشیشان بودند، و از زناکاریهای پدر خود عمیقاً شرممنده بود. زیاد مطالعه می کرد، از جمله آثار مونتسکیو و روسو را خواند؛ این نظر را پیدا کرد که «پادشاه جز مباشر درآمدهای کشور چیزی نیست؛» او حاضر نشد در فرانسه سفر کند، زیرا می گفت «همه وجود من ارزش آن هزینه ای را ندارد که این سفر برای مردم بیچاره در برخواهد داشت.» اینکه چه مقدار از خصوصیات اخلاقی، عادات، و اندیشه های او به لویی شانزدهم رسید، بسیار شایان توجه است.

همسرش ماری-ژوزف اهل ساکس با فضیلت و نیرومند بود و هشت بچه برای او آورد، از جمله: لویی-ژوزف ملقب به دوک دو بورگونی، که در ۱۷۶۱ طی حادثه ای کشته شد؛ لویی اوگوست ملقب به دوک دو بری متولد ۲۳ اوت ۱۷۵۴، که بعداً لویی شانزدهم شد؛ لویی-ستانیسلاس ملقب به کنت دو پرووانس متولد ۱۷۵۵، که بعداً لویی هجدهم شد؛ و شارل-فیلیپ ملقب به کنت د/ آرتوا متولد ۱۷۵۷، که بعداً شارل دهم شد. وقتی پدرشان در ۱۷۶۵ درگذشت، لویی اوگوست، که یازده سال داشت، وارث تاج و تخت شد.

او بچه ای مریض احوال، ترسو، و خجول بود، ولی سالها زندگی در نقاط روستایی و غذای ساده به او سلامت و نیرو بخشید. لویی مانند پدرش خوب بود، ولی درخشان نبود. او به ذکاوت برتر برادرانش، که ارشدیت او را کاملاً نادیده می گرفتند، رشک می برد. وی، که محبوبتر از آن بود که در برابر تعرض دیگران معامله به مثل کند، خود را با ورزش و کارهای

دستی مشغول می داشت. لویی با دقت کامل تیراندازی آموخت، و فراگرفت که چگونه در به کار بردن دستان و ابزار خود با کارگران رقابت کند. وی مهارت‌های افزارمندانی را که در دربار خدمت می کردند می ستود، و دوست داشت با آنها گفتگو و کار کند، و عادات و طرز سخن گفتن آنان را تا حدودی به خود گرفت. ولی کتاب را نیز بسیار دوست داشت و علاقه خاصی به فنون یافت در دوازدهسالگی یک دستگاه چاپ در کاخ ورسای نصب کرد و به کمک برادرانش (که در آن وقت نه و یازده سال داشتند) حروف یک کتاب کوچک را چید که در سال ۱۷۶۶ تحت عنوان گفته های اخلاقی و سیاسی مقتبس از تلماک منتشر کرد. پدربزرگش از این گفته ها خوشش نمی آمد. لویی پانزدهم گفت: «به آن پسر بزرگ نگاه کنید، او مایه خانه خراب شدن فرانسه و خودش خواهد شد، ولی به هر حال من زنده نخواهم بود تا آن را بینم.»

چگونه می شد این شاهزاده کارگر را به یک پادشاه تبدیل کرد؟ آیا امکان داشت همسری تحرک بخش یافت که به او شهامت و غرور بخشد و برایش اطفالی از نسل بوربون بیاورد؟ حکمران حاضر بیش از آن سرگرم مادام دو باری بود که به این امر توجهی کند؛ ولی شوازل، وزیر خارجه، ایامی را که در دربار وین گذرانده بود و همچنین یک مهندوشس با روح به نام ماریا آنتونیا یوزفا را، که در آن هنگام (۱۷۵۸) سه سال داشت، به خاطر می آورد؛ شاید ازدواج او با لویی-اوگوست باعث می شد به اتحاد با اتریش؛ که بر اثر قرارداد صلح جداگانه فرانسه با انگلستان (۱۷۶۲) ضعیف شده بود، جان تازه ای بخشیده شود. پرنس فون کاونیتس افکار مشابهی را به طور محرمانه با کنت فلوریمون مرسی د/ آرژانتو، یکی از اشراف لیژ که ثروتی بسیار و قلبی رثوف داشت و سفیر اتریش در ورسای بود، در میان گذارده بود. لویی پانزدهم اندرز هماهنگ آنان را پذیرفت، در ۱۷۶۹ یک تقاضای رسمی برای ماری ترز فرستاد، و از ماریا آنتونیا برای لویی اوگوست خواستگاری کرد. امپراطریس با کمال میل وصلتی را که خودش نیز مدتها قبل نقشه آن را در سر می پرورانده بود تصویب کرد. دوفن، که در این امر با وی مشورتی نشده بود، به نحوی مطیعانه انتخابی را که برای وی شده بود پذیرفت. وقتی به او گفته شد که نامزدش یک شاهدخت زیباست، آهسته گفت: «خدا کند فقط صفات خوبی داشته باشد.»

ماریا آنتونیا در دوم نوامبر ۱۷۵۵ در وین به دنیا آمد. او بچه قشنگی نبود؛ پیشانی بیش از حد بلند، و بینش بیش از اندازه بلند و تیز بود؛ دندانهایش نامرتب بودند، و لب پایش بیش از حد گوشتالود بود. ولی طولی نکشید که او پی برد که خون سلطنتی در رگهایش جریان دارد؛ طرز راه رفتن مانند یک ملکه را آموخت؛ و طبیعت، به کمک ترشحات مرموز بلوغ، او را به نحوی دلپذیر از نوقالبریزی کرد تا اینکه باموهای طلایی ابریشمین، رنگ رخساره ای «چون یاسمن و گل سرخ» و چشمان براق شیطنت بار و آبی، گردنی به سبک یونانیها اگر نگوییم لقمه مناسبی برای یک پادشاه بود، دست کم تکه لذیذی برای یک دوفن شد. سه خواهر

از پنج خواهر بزرگترش توسط امپراطریس، با مهارت، زندگیهای مرفه و مناسبی یافتند: ماریا کریستینا با پرنس آلبرت حکمران ساکس، که دوک ساکس - تشن شد، ازدواج کرده بود؛ ماریا آمالیا با فردیناند، دوک پارما، ازدواج کرده بود؛ ماریا کارولینا ملکه ناپل شده بود. برادرشان یوزف امپراطور مشترک امپراطوری مقدس روم شده، و برادر دیگرشان، لئوپولد، مهبندووک توسکان بود. لازم بود که ماریا آنتونیا ملکه فرانسه شود.

او، که کوچکترین فرزند زنده ماری ترز بود، تاحدودی مورد بیتوجهی قرار گرفته بود. در سیزدهسالگی اندکی ایتالیایی آموخته بود. ولی نمی توانست نه فرانسه و نه آلمانی را صحیح بنویسد. از تاریخ تقریباً هیچ نمی دانست، و با آنکه گلوک معلمش بود در موسیقی پیشرفت مختصری کرده بود. وقتی لویی پانزدهم تصمیم گرفت او را به عنوان همسر نوه خود بپذیرد، اصرار کرد علیه آبله تلقیح شود و آبه ورمون را فرستاد تا در تعلیم و تربیت وی تسریعی ایجاد کند. ورمون گزارش داد که «خصوصیات اخلاقی و عواطف قلبی او عالی هستند، و از آنچه عموماً تصور شده است، باهوشتر است، ولی تاحدودی تنبل و فوق العاده سرسری است، و آموزش به او مشکل است. ... او تا هنگامی یاد می گیرد که مایه سرگرمیش فراهم باشد.» ولی رقص و جست و خیز در بیشه ها با سگهایش را دوست داشت.

امپراطریس، که بر اثر رنج و اندوه فرسوده شده بود، می دانست که سرنوشت اتحاد را به دستهایی که بیش از حد برای چنین مسؤولیتی ضعیفند می سپارد. مدت دو ماه پیش از ازدواج مورد نظر، او ماریا آنتونیا را در اطاق خود می خوابانید تا در خلوت شبها، مطالبی درباره حکمت زندگی و هنر عضو خاندان سلطنتی بودن را به او تلقین کند. ماری ترز برای دخترش فهرستی از قواعدی که راهنمای طرز رفتار وی در زمینه های اخلاقی و سیاسی باشد، تنظیم کرد. او به لویی پانزدهم نامه ای نوشت و از او تقاضا کرد تا نسبت به کمبودهای عروس نابالگی که برای نوه اش می فرستد گذشت نشان دهد. او نامه ای هم برای دوفن نوشت، که گرمی نگرانی و هراسهای یک مادر از آن محسوس بود:

امیدوارم همانطور که او مایه وجد من بود، مایه خوشوقتی شما باشد. من او را برای همین منظور تربیت کرده ام، زیرا مدتها پیش بینی می کردم که او با شما سرنوشت مشترکی خواهد داشت. من در او علاقه ای به وظایفش نسبت به شما، یعنی دلبستگی پر احساس و توانایی شناخت و به کار بستن وسایل خشنود شما، برانگیخته ام. ... دختر من شما را دوست خواهد داشت، من به آن اطمینان دارم، زیرا او را می شناسم. ... خداحافظ دوفن عزیز، خوشبخت باشید و او را خوشبخت کنید. ... من غرق در اشک هستم. مادر پر احساس شما.

در ۱۹ آوریل ۱۷۷۰ در کلیسای آوگوستین در وین، این دختر با نشاط و بیفکر، که چهارده سال از عمرش می گذشت، وکالتاً به عقد لویی - او گوست دوفن فرانسه در آورده شد؛ برادرش فردیناند جای دوفن را گرفت. دو روز بعد کاروانی بزرگ، مرکب از چهل و هفت

کالسکه و ۳۶۶ اسب، دوفین (همسر دوفن) را از جلو کاخ شونبرون عبور داد و امپراطریس آخرین وداع را با او کرد. آهسته به دخترش گفت: «با فرانسویان چنان مهربان باش که آنها بتوانند بگویند برایشان فرشته ای فرستاده ام و» ملازمان ۱۳۲ نفر ندیمه، آرایشگر، خیاط، امربر، روحانی، جراح، داروساز، آشپز، خدمه، و ۳۵ نفر برای مراقبت از اسبان، که در سفر طولانی به پاریس چهار یا پنج بار عوض می شدند. ظرف شانزده روز، کاروان به کل در کنار رودخانه راین روبه روی ستراسبورگ رسید. در جزیره ای واقع در رودخانه، ماریا لباسهای اتریشی خود را از تن به در کرد و لباس فرانسوی پوشید. ملازمان اتریشی او را ترک گفتند تا به وین بازگردند، و جای آنها را ملازمان فرانسوی مرکب از بانوان و خدمه گرفتند. از آن پس ماریا آنتونیا مبدل به ماری آنتوانت شد. پس از تشریفات بسیار، درحالی که توپها غرش می کردند، ناقوسهای کلیساها به صدا درآمده بودند، و مردم هورا می کشیدند، او را به ستراسبورگ آوردند. او گریست، لبخند زد، و با شکیبایی تشریفات مطول را تحمل کرد. وقتی که شهردار نطقی به زبان آلمانی آغاز کرد، او سخنش را قطع کرد و گفت: «آقایان به آلمانی سخن نگوید، از امروز من جز فرانسه زبانی درک نمی کنم.» پس از اینکه یک روز استراحت به او داده شد، کاروان پر کبکبه حرکت خود را در فرانسه آغاز کرد.

ترتیب کار چنین داده شده بود که پادشاه و دوفن با بسیاری از درباریان به کومپینی در ۸۴ کیلومتری شمال خاوری پاریس بروند تا از موکب دوفین استقبال کنند. دوفین در ۱۴ مه وارد شد. عروس از کالسکه ای بیرون جست، به سوی لویی پانزدهم دوید، تمام قد تعظیم کرد، و همانطور ماند تا پادشاه او را بلند کرد و با اظهاری پرلطف به او راحتی و آرامش بخشید. او گفت: «شما، خانم، از پیش عضوی از خانواده بوده اید، زیرا مادرتان روح لویی چهاردهم را دارد.» او پس از اینکه هر دو گونه ماری آنتوانت را بوسید، دوفن را معرفی کرد. دوفن هم همان کار را تکرار کرد، ولی شاید لذت کمتری برد. در ۱۵ مه، کاروان مرکب (از همراهان هر دو کشور) عازم ورسای شد. در آنجا، در ۱۶ مه ۱۷۷۰، یک ازدواج رسمی ازدواج نیابتی را که یک ماه قبل صورت گرفته بود تأیید کرد. آن شب جشن بزرگی در محل جدید اپرا برپا شد. پادشاه به لویی - او گوست هشدار داد که در خوردن افراط می کند. دوفن پاسخ داد: «من همیشه بعد از یک شام خوب، بهتر می خوابم.» او همین کار را هم کرد، و کمی پس از رفتن به بستر عروسی به خواب رفت.

او شبهای متوالی با همان آمادگی خوابید، و صبحهای متوالی زود بلند شد تا به شکار برود. مرسی د/ آرژانتو اظهار نظر کرد که رشد سریع اخیر لویی - او گوست (از نظر جسمانی) رشد او را از نظر جنسی به عقب انداخته است، و جز انتظار کاری نمی شود انجام داد. ماری

(۱) مادر لویی چهاردهم، آن دتریش، و زنش ماری ترز آن دتریش بود.

ترز، که از این امر مطلع شد، به دخترش نوشت: «هر دوی شما خیلی جوان هستید. تا آنجا که به سلامت تو مربوط می شود، این طور خیلی بهتر است. هر دو شما نیرو خواهید یافت.» بعضی از پزشکان دوفن به وی گفتند که ورزش و غذای خوب رشد احساسات عشقی را تحریک خواهند کرد، و این گفته وضع را بدتر کرد، زیرا این دو چیز بالعکس وی را تنومندتر و خوابالودتر ساختند. سرانجام، در اواخر ۱۷۷۰، دوفن کوشید که ازدواج را با «وصلت» توأم کند، ولی نتوانست؛ تنها نتیجه آن دردی یأس آور بود. کنت آراندا، سفیر اسپانیا، به پادشاه خود گزارش داد: «می گویند مانعی که در زیر قلفه ۱ وجود دارد شروع به مجامعت را بیش از حد دردناک می کند»، یا «قلفه چنان ضخیم است که نمی تواند با انعطاف لازم برای نعوذ بازشود.» جراحان پیشنهاد کردند که مشکل را با یک عمل جراحی شبیه به ختنه برطرف کنند، ولی دوفن حاضر نشد. او تلاشهای مکرری کرد، ولی جز اینکه خود و همسرش را ناراحت و تحقیر کند، نتیجه ای نگرفت. این وضع تا ۱۷۷۷ ادامه یافت. احساس عدم کفایت در زناشویی دوفن، احساس حقارت وی را نسبت به خود عمیقتر کرد و احتمالاً در تبدیل وی به پادشاهی مردد و فاقد اعتماد به نفس سهمی داشت. شاید آن هفت سال سرخوردگی در ازدواج بخصوصیات اخلاقی و طرز رفتار ماری آنتوانت اثر گذارد. او می دانست که مردان و زنان دربار بیرحمانه اقبال بد وی را به مسخره می گرفتند و بیشتر مردم فرانسه، که علت آن را نمی دانستند، او را به عقیم بودن متهم می کردند. او خود را با رفتن به اپرا یا تئاتر در پاریس دلخوش می داشت، و در تهیه لباس تا سرحد افراط به خود آزادی عمل می داد. ماری آنتوانت از تشریفات دربار، که ایجاب می کرد که وی مرتباً با درباریان درآمزد، و همچنین از رسوم و آداب آن، سرپیچید، و دوستی نزدیک و صمیمانه با افرادی دلسوز مانند پرنسس دو لامبال را به این گونه مراسم و تشریفات ترجیح می داد. وی مدتها از صحبت کردن با مادام دو باری امتناع کرد - اعم از اینکه علتش این بوده باشد که او اخلاقیات مادام دو باری را نمی پسندید، یا اینکه رشک می برد که زنی دیگر توانسته باشد چنین به طور کامل مورد مهر پادشاه قرار گیرد و نزدش صاحب نفوذ باشد.

لویی پانزدهم در ۱۰ مه ۱۷۷۴ در گذشت. درباریان شتابان به اقامتگاه دوفن رفتند و او و دوفین را دیدند که به زانو درآمده و گریه می کنند و به دعا مشغولند. جوان نوزدهساله فریاد کشان می گفت: «آه خدایا، ما را حفظ کن! ما جوانتر از آن هستیم که بتوانیم فرمانروایی کنیم!» او به یکی از دوستانش گفت: «چه بار سنگینی! من هیچ چیز نیاموخته ام. چنین به نظر می آید که همه جهان بر روی من خراب خواهد شد.» در تمام طول روز، در ورسای، پاریس، و سپس تا آن قسمت از فرانسه که این خبر به آنجا رسید. مردان، زنان، و اطفال با شادی فریاد

(۱) قلفه، پوست نوک آلت مرد، که در مسلمانان به هنگام ختنه کردن برداشته می شود. - م.

کردند: «شاه مرده است، زنده باد شاه!» یک پارسی پرامید، روی یکی از مجسمه های هانری چهارم، کلمه «رستاخیز» را حک کرد؛ پادشاه بزرگ از میان مردگان برخاسته بود تا بار دیگر فرانسه را از هرج و مرج، فساد، ورشکستگی، و شکست نجات دهد.

II - حکومت

عیب دستگاه حکومت چه بود؟ این دستگاه به استبداد حکومت پروس و فساد حکومت انگلستان نبود؛ دستگاه اداری و حکومت ایالتی آن دارای بعضی افراد خوب، و مردان توانای بسیار بود. با این وصف، دستگاه سلطنت بوربون نتوانسته بود با رشد و توسعه اقتصادی و فکری مردم همگام باشد. انقلاب به این علت زودتر از جاهای دیگر سراغ فرانسه آمد که طبقات متوسط آن از هر ملت معاصر دیگر به مرحله والاتری از خرد و دانش رسیده بودند؛ و افکار هشیار و برانگیخته شده اتباعش انتظاراتی از دولت داشتند که مشخصتر از خواستهایی بودند که هریک از دولتهای آن زمان ناچار بودند آنها را بر آورند.

فردریک دوم و یوزف دوم، که سرسپردگان فلسفه و سلطنت با قدرت مطلقه بودند، مقدراری نظم و کفایت وارد دستگاه سیاسی پروس و اتریش کرده بودند که در آن زمان در فرانسه ای که به سهل انگاری و راحت طلبی خاص مردم لاتینی زبان دل بسته بود وجود نداشت. «آشفستگی و اغتشاش بر همه جا حکمفرما بود.» در ورسای، شورای سلطنتی از نظر قلمرو اختیارات با وزارتخانه ها در کشمکش بود، و وزارتخانه ها به خاطر عدم تفکیک صحیح و تداخل وظایفشان به خاطر رقابت در استفاده از یک اعتبار عمومی واحد، و نبودن یک مرجع بالاتر برای هماهنگ کردن مشی آنها، با یکدیگر در جدال بودند. تقسیمات کشوری از نظر حدود اختیارات مأموران دولتی در زمینه های قضایی به یک شیوه بود؛ از نظر حوزه های امور مالی به شیوه ای دیگر؛ از لحاظ تقسیمات محلی برای امور نظامی باز به نحوی ثالث؛ و بالاخره، از حیث امور کلیسایی تقسیمات دیگری در کار بود. در هریک از حوزه های مالی، ناظر امور مالی با فرماندار و پارلمانهای محلی در کشمکش بود. در سراسر فرانسه منافع تولیدکنندگان روستایی با منافع مصرف کنندگان شهری تضاد داشت؛ ثروتمندان با فقرا، نجیبزادگان با اعضای طبقه متوسط، و پارلمانها با پادشاه در مبارزه بودند. یک هدف متحد کننده و یک اراده حاکم مورد نیاز بود. این هدف تا سال ۱۷۹۲، و آن اراده تا سال ۱۷۹۹ حاصل نشد.

یکی از بدترین جنبه های زندگی فرانسویان، و در عین حال یکی از بهترین آنها، دستگاه قضایی آنان بود. جنوب فرانسه قوانین رومی (مقتبس از روم باستان)، و شمال فرانسه قوانین عرف و فئودال داشت. دو توکویل گفت: «اجرای عدالت پیچیده، پرهزینه، و کند بود» - هر چند که شکایت از این وضع یک شکایت عمومی است. زندانها کثیف، و مجازاتها وحشیانه بودند،

و

در سال ۱۷۷۴ هنوز شکنجه توسط دستگاه قضایی مجاز داشته می شد. قضات غیرقابل انفصال، و معمولاً غیرقابل ارتشا و عادل بودند. سرهبری مین عقیده داشت که حقوقدانان فرانسه «از لحاظ کلیه کیفیات ویژه و کلای دعاوی، قضات، و قانونگذاران، بمراتب از همگنان خود در سراسر اروپا بهتر بودند.» آنها شغل خود را مادام العمر حفظ می کردند و حق آن را داشتند که این شغل را به پسر خود منتقل کنند. از میان آنها کسانی که بیش از سایرین توانایی داشتند، به «پارلمانهای» محلی راه می یافتند، و ثروتمندترین و متنفذترین آنها به پارلمان پاریس می رفت. تا سال ۱۷۷۴ «نجبای ردا» خود را از لحاظ شأن و شایستگی تنها کمی از «نجبای شمشیر» پایینتر می دانستند. اعضای این طبقه تنها افرادی را که در خانواده یکی از این دو طبقه از نجبا (ردا و شمشیر) متولد شده بودند به «پارلمانها» راه می دادند.

مونتهسکیو استدلال کرده بود که «گروههای حد وسط» میان پادشاه و مردم در حکم ترمزهای مفیدی برای قدرت خودکامه خواهند بود؛ وی نجبای صاحب زمین و طبقه قضات را به عنوان دو قدرت از این نوع، به طور مشخص ذکر کرده بود. «پارلمانها» برای ایفای این نقش بازدارنده مدعی این اختیار بودند که هر فرمان سلطنتی را که به عقیده آنها با قوانین و حقوق مسجل انطباق یا اختلاف داشت تصویب یا رد کنند. چند «پارلمان» ایالتی، خصوصاً پارلمانهای گرنوبل، روان، و رن، اصولی نیمه دموکراتیک، گاهی همراه عبارات روسویی درباره «اراده عمومی» و «رضایت آزادانه ملت» ابراز می داشتند. به این ترتیب، پارلمان رن در ۱۷۸۸ اعلام داشت که «بشر آزاد به دنیا آمده است و افراد بشر اصالتاً برابرند.» ولی، به طور کلی، «پارلمانها» مدافعان سرسخت تمایزات و امتیازات طبقاتی بودند. مبارزات آنها با قدرت پادشاه در فراهم ساختن زمینه انقلاب مؤثر بود، ولی بتدریج که انقلاب نزدیک می شد، آنها طرف رژیم کهن را گرفتند و با سقوط آن ساقط شدند.

از جهات نظری و ظاهری، قدرت پادشاه مطلق بود. طبق سنت خاندان بوربون، پادشاه تنها قانونگذار، مرجع اصلی قوه اجرائیه و دادگاه عالی بود. او می توانست دستور دهد هر فردی در فرانسه دستگیر شود و به طور نامحدود در زندان بماند، بدون اینکه دلیلی اقامه کند یا اجازه محاکمه دهد. حتی لویی شانزدهم رئوف نیز چنین «نامه های سر به مهر»ی صادر می کرد. پادشاه دستگاه پرهزینه ای را به ارث برده بود، و این دستگاه خود را برای اداره امور و حیثیت حکومت اجتناب ناپذیر می دانست. در سال ۱۷۷۴ دربار ورسای شامل خاندان سلطنت، و ۸۸۶ نجیبزاده با همسران و اطفالشان بود؛ به این عده باید ۲۹۵ آشپز، ۵۶ شکارچی، ۴۷ موسیقیدان، ۸ معمار، و انواع منشیها، روحانیان، پزشکان، پیکها، و محافظان، ... که روی هم حدود ۶۰۰۰ نفر می شدند، با ۱۰,۰۰۰ سرباز که در آن نزدیکیها مستقر شده بودند، افزوده شود. هریک از اعضای خاندان سلطنت برای خود دربار جداگانه ای داشت؛ بعضی از نجیبزادگان مخصوص، مانند پرنس دو کنده و پرنس دو کونتی و دوک د/ اورلئان و دوک دو

بوربون هم همین طور. پادشاه چند کاخ داشت - در ورسای، مارلی، لاموئت، مودون، شوازی، سنتویر، سن-ژرمن، فونتبلو، کومپینی، و رامبویه. وعادتش براین بود که از یک کاخ به کاخ دیگر نقل مکان کند و قسمتهایی از دربار نیز دنبالش روان شوند- که بدیهی است لازم بود به آنها جا و غذا داده شود. هزینه میز غذای پادشاه در ۱۷۸۰ به ۳,۶۶۰,۴۹۱ لیور بالغ شد.

حقوق مأموران دربار متوسط بود، ولی مزایای آنها وضعی متغیر داشت. به این ترتیب، آقای اوژار، منشی یکی از وزارتخانه ها، تنها سالی ۹۰۰ لیور حقوق می گرفت، ولی اعتراف می کرد که این شغل سالی ۲۰۰,۰۰۰ لیور برایش درآمد خالص دارد. صدها شغل بیمسئولیت درباریان را به پول می رسانید، در حالی که زیردستان کارها را انجام می دادند؛ آقای ماشو برای اینکه سالی دوبار نامش را امضا می کرد، ۱۸,۰۰۰ لیور دریافت می داشت. دهها مستمری، که جمع آنها سالی ۲۸,۰۰۰,۰۰۰ لیور می شد، نصیب نجیبزادگان سروزبان دار یا تحت الحمایه های آنها می شد. دهها توطئه در جریان بودند تا تعیین شود چه کسی باید از عنایات بی دقت و توجه پادشاه برخوردار شود. از پادشاه انتظار می رفت به خانواده های اسم و رسم دار که دچار مشکلات مالی شده بودند کمک کند، و برای دختران نجیبزاده به هنگام ازدواجشان جهیز فراهم آورد. هریک از بچه های در قید حیات لویی پانزدهم تقریباً سالی ۱۵۰,۰۰۰ لیور دریافت می داشت. هریک از وزیران تا سالی ۱۵۰,۰۰۰ لیور به عنوان حقوق سالانه می گرفتند، زیرا از آنها انتظار می رفت پذیراییهای پرهزینه ای بکنند. همه این ولخرجیها، مستمریها، هدایا، حقوقها، و مشاغل اسمی و بی مسئولیت (ولی با حقوق) از درآمدهایی پرداخت می شدند که از زندگی اقتصادی ملت به دست می آمدند. به طور خلاصه، دربار سالی ۵۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور برای فرانسه خرج داشت که، یک دهم همه درآمد دولت بود.

III - ملکه باکره

ماری آنتوانت ولخرجترین عضو دربار بود. او، که به یک شوهر از لحاظ جنسی ناتوان وابسته و از عواطف عاشقانه محروم بود، به هیچ گونه ارتباط نامشروعی دست نمی زد؛ خود را تا سال ۱۷۷۸ با البسه گرانبها، جواهر، کاخهای متعدد، اپرا، نمایشنامه ها، و مجالس رقص سرگرم می کرد. مبالغ عمده ای در قمار می باخت و با سخاوتی بیروایانه مبالغ هنگفتی به نور چشمیها می داد. در یک سال (۱۷۸۳) او ۲۵۲,۰۰۰ لیور خرج لباس خود کرد. طراحان برایش البسه تفتنی، که «لذات بدون ملاحظه»، «علائم پنهان شده» یا «تمناهای نقابدار» نام داشتند، برایش می آوردند. آرایشگران ساعتها وقت صرف سرش می کردند و مویش را چنان ترتیب می دادند که چانه اش حد وسط قدش به نظر می رسید. این «آرایش گیسوی مرتفع»، مانند تقریباً هر چیز دیگری که به او مربوط بود، برای خانمهای دربار، سپس خانمهای پاریس، و آنگاه

****تصویر

متن زیر تصویر: مادام ویژه - لوبرن: ماری آنتوانت

خانمهای مراکز ایالاتی به صورت مد در می آمد.

علاقه شدید وی به جواهر تقریباً به صورت یک جنون درآمد. در ۱۷۷۴ او از بومر جواهرساز رسمی دربار سنگهای قیمتی به مبلغ ۳۶۰,۰۰۰ لیور خرید. لویی شانزدهم یک ردیف یاقوت، الماس، و النگو به بهای ۲۰۰,۰۰۰ لیور به او داد، در ۱۷۷۶ مرسی د/ آرژانتو به ماری ترز چنین نوشت:

با آنکه پادشاه، به مناسبات مختلف، به ملکه الماسهایی به ارزش بیش از ۱۰۰,۰۰۰ اکو داده است، و با اینکه علیاحضرت هم اکنون مجموعه شگرفی دارد، با این وصف مصمم شد ... گوشوارهایی چلچراغی از بومر بخرد. من از علیاحضرت این نکته را پنهان نداشتم که تحت شرایط اقتصادی حاضر عاقلانه تر بود که از چنین هزینه عظیمی احتراز شود؛ ولی او نتوانست مقاومت کند، هرچند که این خرید را با دقت انجام داد و آن را از پادشاه پنهان داشت.

ماری ترز سرزنش تندی برای دخترش فرستاد. ملکه توافق کرد که تنها در مواقع رسمی جواهرات خود را به کار برد؛ ولی مردم هیچ گاه ولخرجی مالیاتهای خود را بر او نبخشیدند، و بعدها این داستان را که وی قبول کرده بود آن گردنبد الماس مشهور را (که ماجرایش بعداً گفته خواهد شد) خریداری کند پذیرفتند.

پادشاه به این نقاط ضعف همسر خود با دیده اغماض می نگریست، زیرا او را تحسین می کرد و دوست داشت، و نسبت به شکیبایی او در مورد ناتوانی جنسی خودش احساس حقشناسی می کرد. او قروض قمار همسرش را از کیسه خود می پرداخت، و او را به رفتن به اپرای پاریس تشویق می کرد، هر چند که می دانست نشاط او در ملاء عام باعث ناراحتی مردمی خواهد شد که به وقار و خویشنداری خاندان سلطنت عادت کرده اند. دولت تقریباً هر هفته هزینه اجرای سه نمایش، دو مجلس رقص، و دو شام رسمی را که در دربار ترتیب می یافت می پرداخت. علاوه بر آن، ملکه در مجالس بالماسکه در پاریس یا در منازل خصوصی شرکت می کرد. این سالها (۱۷۷۴-۱۷۷۷) دورانی بود که مادرش بصراحت آن را دوران اسراف می نامید. ملکه، که از نزدیکیهای شبانه شوهرش جز شهوات تحریک شده و ارضا نشده چیزی به دست نمی آورد، او را تشویق می کرد زود بخوابد (گاهی هم ساعت را جلو می برد تا به بستر رفتن او را به جلو اندازد) تا خودش بتواند در بازیهایی که ممکن بود تمام شب طول بکشند، به دوستانش ملحق شود. او به ادبیات علاقه ای نشان نمی داد، و به هنر علاقه کمی داشت، ولی علاقه اش به نمایش و موسیقی بیشتر بود. خوب آواز می خواند، بازیگری می کرد، چنگ می نواخت، و با کلاوسن سوناتهایی از موتسارت اجرا می کرد.

از میان همه این معایب تنها یکی بود که جنبه اساسی داشت: اسراف بیفکرانه ناشی از بیحوصلگی و سرخوردگی، و معلول یک طفولیت و جوانی غرقه در ثروت و ناآگاه از فقر. پرنس دولینی (که امکان دارد بیش از آنکه تاریخنویس باشد، یک «جنتلمن» بوده باشد) مدعی

بود که طولی نکشید که ملکه از مرحله علاقه به البسه گرانبها بیرون آمد؛ در مورد باختهای قمارش مبالغه شده، و قروضش همان قدر معلول سخاوت غیرعقلانه بودند که از خرج کردن بیروایانه ناشی می شد. درباریان و محافل ادبی نسبت به او به عنوان یک اتریشی نظر خصمانه ای داشتند. اتحاد با اتریش هیچ گاه مورد علاقه توده مردم نبود ماری آنتوانت (که او را آن «زن اتریشی» می نامیدند) تجسمی از این اتحاد بود و، تا حدودی به دلایل قابل قبول، مورد این سؤزن قرار داشت که از منابع اتریش (حتی گاهی به زبان فرانسه) طرفداری می کرد. با همه اینها، سرزندگی توأم با جوانی، با روحی و عطفش، قلوب بسیاری را تسخیر کرد. مادام ویژه - لوبرن، که چند ماه از بارداریش می گذشت، برای کشیدن تک چهره او آمد (۱۷۷۹)؛ به هنگام کار، چند لوله رنگ از دست نقاش افتاد. ملکه فوراً به او گفت خم نشود، زیرا «خیلی پیش رفته اید»، و خودش لوله های رنگ را از روی زمین برداشت. آنتوانت معمولاً باملاحظه بود، ولی گاهی، در آن لحظات خوشی بیفکرانه، طرز رفتار یا نقایص دیگران را مورد مسخره قرار می داد، و با سرعتی بیش از حد نسبت به هر تقاضایی که از او می شد عکس العمل مثبت نشان می داد؛ «او هنوز خطر تسلیم شدن به هرگونه انگیزه خیرخواهانه را نمی دانست».

موجودی چنین سرزنده، که در نزدش زندگی و تحرک با یکدیگر مترادف بودند، برای آهنگ آهسته و دقیق رسوم و تشریفات دربار ساخته نشده بود، طولی نکشید که وی علیه اینها بشورید و در پتی تریانون، که در ۱۶۰۰ متری کاخ ورسای بود، و اطراف آن به جستجوی سادگی و آسایش پرداخت. در ۱۷۷۸ لویی شانزدهم مالکیت بلامنازع این محل ملاقاتهای پنهانی را به ملکه عرضه داشت. در اینجا ملکه می توانست با نزدیکان خود پناه گیرد، و لویی قول داد مزاحم آنها نشود، مگر اینکه از او دعوت شود. چون در این ساختمان تنها هشت اتاق بود، ملکه دستور داد چند کلبه در نزدیکی آن برای دوستانش بسازند. او ترتیبی داد که باغهای اطراف آن را به سبک «طبیعی» طحریزی کنند - خیابانهای پرپیچ و خم، درختان گوناگون، مخفیگاهها و یک جویبار؛ دستور داد که برای این جویبارها، با هزینه زیاد، آب با لوله از مارلی آورده شود. همچنین برای تکمیل تجسمی روسوار از بازگشت به طبیعت، دستور داد هشت مزرعه کوچک در باغ مجاور دایر کنند که هر یک از آنها از خود کلبه روستایی، خانواده دهقانی، توده پهن، و چند گاو داشت. در آنجا وی به لباس زنان چوپان، یعنی روپوش سفید، دستمال کردن نازک، و کلاه حصیری در می آمد و از دیدن دوشیدن شیر از پستان گاوهای برگزیده به داخل ظروف چینی ساخت سور بسیار خوشش می آمد. در پتی تریانون او و دوستانش موسیقی می نواختند، یا بازی می کردند، و روی چمن به پادشاه یا میهمانان برجسته ضیافت می دادند. در آنجا و در کاخ سلطنتی، ملکه نمایشنامه هایی روی صحنه می آورد که در بعضی از آنها خودش نقشهای مهمی ایفا می کرد - مانند نقش سوزان در عروسی فیگارو، و کولت در غیبگوی دهکده -

و پادشاه را از همه فن حریف بودن و جذبه خود به وجد می آورد.

او، که می ترسید اگر با آزادی بیش از حد با مردان در آمیزد بدنامی به بار بیاید، با زنان دوستیهایی چنان نزدیک برقرار کرد که بدنامی جنبه دیگری به خود گرفت. نخست، ماری - ترز دو ساووا- کارینیان، ملقب به پرنسس دو لامبال، زنی ملایم، غمگین، و ضعیف، بیست و یک ساله، که از دو سال قبل بیوه شده بود. شوهرش فرزند نوه لویی چهاردهم، دوک دو پانتیور، کمی پس از ازدواجش به سراغ رفیقه ها یا فواحش رفت سیفلیس گرفت، و پس از اعتراف به گناهان خود نزد همسرش با شرح و بسطی انزجار آور در گذشت. پرنسس هرگز از عذاب طولانی آن ازدواج بهبود نیافت؛ به تشنجات عصبی و غش ادواری مبتلا شد، تا اینکه در ۱۷۹۲ یک توده از مردم انقلابی او را قطعه قطعه کردند. ماری آنتوانت نخست از روی ترحم به وی علاقه مند شد، سپس عشق شدیدی به او یافت؛ او را هر روز می دید و برایش نامه های محبت آمیز - گاهی روزی دو بار - می نوشت. در اکتبر ۱۷۷۵ او این پرنسس را رئیس امور خاندان ملکه کرد؛ و پادشاه را، با وجود اعترافات تورگو، وادار کرد که حقوق سالانه ای به مبلغ ۱۵۰۰۰۰ لیور به او بپردازد. علاوه بر آن، پرنسس خویشان و دوستانی داشت که از وی تقاضا می کردند از نفوذ خود نزد ملکه و، از طریق ملکه، نزد پادشاه استفاده کند که مشاغل یا عطایایی به دست آورند. آنتوانت، پس از یک سال، عشقش نسبت به پرنسس دولامبال رو به زوال گذارد و دوست دیگری گرفت.

یولاند دو پولاسترون، همسر کنت ژول دو پولینیاک، از خانواده ای قدیمی و تهیدست بود؛ او قشنگ، ریزنقش، و طبیعی بود؛ کسانی که او را می دیدند هرگز این سوءظن برایشان پیش نمی آمد که او دارای چنان حرص و طمع مالی باشد که، مادامی که ملکه از مصاحب لطیف طبع خود لذت می یافت، تورگو از متعادل کردن بودجه کشور احساس یأس کند. هنگامی که کنتس به زایمان نزدیک شد، ملکه او را وادار کرد به لا موئت، یکی از ویلاهای سطلتی نزدیک کاخ ورسای، نقل مکان کند. در آنجا هر روز از او دیدن می کرد و تقریباً همیشه برایش هدایایی می برد. وقتی کنتس مادر شد هیچ چیز را نمی شد از او دریغ داشت: ۴۰۰۰۰۰ لیور برای پرداخت قروضش، ۸۰۰,۰۰۰ لیور به عنوان جهیز دخترش، شغل سفارت برای پدرش، پول و جواهر و پوست و آثار هنری برای خودش، بالاخره (۱۷۸۰) عنوان دوک و املاک بیچ برای شوهرش - زیرا کنت حسرت دوک شدن داشت. سرانجام، مرسی د/ آرژانتو به ملکه اطلاع داد که وی (ملکه) مورد سودجویی قرار گرفته است، و دوشس جدید صمیمیت وی را متقابلاً با صمیمیت خود پاسخ نمی دهد. او پیشنهاد کرد، - ملکه پذیرفت - که به عنوان یک آزمایش، ملکه از مادام دو پولینیاک بخواهد که کنت دو ودروی را، که آنتوانت از او بدش می آمد، از حلقه اطرافیان خود خارج کند. مادام امتناع کرد، و ماری آنتوانت به دوستان دیگری روی آورد. خانواده پولینیاک به دشمنانش پیوست و یکی از منابع افتراهایی شد که به وسیله

آنها درباریان و جزوه نویسان نام ملکه را لکه دار کردند.

تقریباً هرکاری که او می کرد برایش دشمن می تراشید. درباریان از هدایایی که وی به نور چشمیهای خود می داد متأسف بودند، زیرا مفهوم آن این بود که سهم کمتری به خودشان می رسید. آنها شکایت داشتند که ملکه آن قدر زیاد از برنامه های دربار غیبت می کند که این برنامه ها زرق و برق خود را از دست داده اند و تعداد افرادی که در آن شرکت می کنند کاهش یافته است. بسیاری از کسانی که از هزینه سنگین البسه وی در سالهای پیش شکایت داشتند، در این هنگام از وی به خاطر اینکه مد تازه ای از لحاظ سادگی لباس متداول کرده بود، انتقاد می کردند. بازرگانان ابریشم لیون و خیاطان پاریس تهدید به ورشکستگی می شدند. او پادشاه را وادار کرده بود که دوک د/اگیون را که رهبری طرفداران مادام دو باری را به عهده داشت، از کار برکنار کند (۱۷۷۵)؛ این دوک هواخواهان زیادی داشت و اینها هسته دیگری از دشمنان را تشکیل می دادند. بعد از ۱۷۷۶، جزوه نویسان پاریس - که بسیاری از آنان اطلاعات و پول از اعضای دربار دریافت می کردند - دست اندرکار مبارزه هتاکه بیرحمانه ای علیه ملکه شدند. بعضی از نویسندگان او را رفیقه گاه و بیگاه کلیه مردان موجود در ورسای توصیف می کردند. در یکی از این جزوه ها، که مؤاخذه ای خطاب به ملکه نام داشت، این سؤال مطرح شده بود: «چند بار شما بستر نکاح و نوازش شوهر خود را ترک گفته اید تا خود را تسلیم زنان و مردان عیاش و شهوتپرست کنید و در لذات حیوانیشان، با آنها یار و دمساز شوید؟» یک جزوه دیگر یکی از دیوارهای پتی تریانون را نشان می داد که از الماس پوشیده بود، و به این شیوه ولخرجی او را مجسم می داشت. شایعاتی در جریان بودند که وی را متهم می کردند که در جریان شورشهای مربوط به نان در ۱۷۸۸ او گفته است: «اگر آنها نان ندارند، کیک بخورند.» تاریخنویسان توافق دارند که وی هیچ گاه مرتکب گناه این اظهار عاری از عواطف نشد؛ و بالعکس از کیسه خود کمکهای فراوانی به مردم می کرد. حتی از اینها بیرحمانه تر، این عقیده عمومی بود که در میان عوام الناس جریان داشت، حاکی از اینکه وی نازاست. مادام کامپان، بانوی اول خوابگاه ملکه، چنین تعریف می کند:

وقتی در ۱۷۷۳ کنت د/آرتوا صاحب پسری شد، زنان بازار و زنان ماهی فروش، که مدعی داشتن حق ورود به کاخ سلطنتی به هنگام ولادتهای خاندان سلطنت بودند، درست تا در اقامتگاه ملکه دنبالش رفتند و با خشنترین و عامیانه ترین عبارات فریاد می کشیدند که این وظیفه او بود نه وظیفه جاریش که برای تخت سلطنت وارث تأمین کند. ملکه با شتاب در را به روی این خاله زنکهای بی سروپا بست و خود را، با من، در اطاقش حبس کرد تا بر وضع نابسامان خویش بگریزد.

او چگونه می توانست به مردم تفهیم کند که پادشاه از لحاظ جنسی ناتوان است؟

فرانسه منتظر ماند تا امپراتور مقدس روم بیاید و این معضل را بگشاید. در آوریل ۱۷۷۷ یوزف دوم با نام مستعار کنت فون فالکنشتاین وارد ورسای شد. او عاشق ملکه شد و گفت: «اگر

تو خواهرم نبودی، من بدون تردید بار دیگر ازدواج می کردم تا مصاحبی چنین دلفریب داشته باشم.» و او به برادرشان لئوپولد نوشت:

من ساعتهای متوالی با او گذرانده ام و متوجه گذشت این ساعات نشده ام. او زنی جذاب و قابل احترام است، تا حدودی جوان، کمی بیفکر، ولی اساساً نجیب و با فضیلت. ... او همچنین با روح و آنچنان تیزهوش است که مرا متعجب ساخت. نخستین عکس العمل وی همیشه صحیح است؛ اگر او طبق همین عکس العمل نخستین عمل می کرد ... و به شایعات کمتر توجه می کرد، ... نقص نداشت. وی تمایل شدیدی به خوشی و لذت دارد و چون سلیقه وی شناخته شده است، از ضعفش سوء استفاده می شود. ...

ولی او تنها به خوشی و لذت فکر می کند، به پادشاه علاقه ای ندارد، و از باده اسراف و تبذیر این کشور سرمست شده است. ... او پادشاه را بزور به کارهایی و می دارد که مایل نیست انجام دهد. به طور خلاصه، او نه وظایف یک همسر را انجام می دهد، نه وظایف یک ملکه را.

ملکه توضیح داد که چرا او و پادشاه در اطاقهای جداگانه می خوابیدند؛ پادشاه مایل بود زود به خواب برود، و هر دو آنها عاقلانه تشخیص می دادند که از تهییجات جنسی احتراز جویند. یوزف از پادشاه دیدن کرد و از او خیلی خوشش آمد. او به لئوپولد نوشت: «این مرد کمی ضعیف است، ولی سفیه نیست. دارای اندیشه ها و قضاوتی معقول است، ولی وضع فکری و جسمانیش رقت انگیز است. او به نحوی معقول صحبت می کند، ولی به یاد گرفتن تمایلی ندارد و فاقد کنجکاوی است؛ ... در حقیقت هنوز «روشن نشده» و هنوز فکرش شکل نگرفته است.» امپراطور طوری با لویی صحبت کرد که هیچ کس جرأت نکرده بود با او صحبت کند. او متذکر شد اشکالی که در پوست قسمت جلو آلت تناسلی وی وجود دارد با یک عمل جراحی ساده، هر چند دردناک، قابل برطرف کردن است؛ و پادشاه در برابر کشور خود این دین را دارد که صاحب فرزند شود. لویی قول داد که تسلیم چاقوی جراحی شود.

یوزف پیش از خروج از ورسای، یک صفحه «دستورالعمل» برای ملکه نوشت. این سند بسیار قابل توجه است:

توداری مسنتر می شوی و دیگر نمی توانی جوانی را بهانه کنی. اگر بیش از این [در اصلاح خود] تأخیر کنی، چه برسرت خواهد آمد؟ ... وقتی پادشاه تو را نوازش می کند، وقتی با تو صحبت می کند، آیا ناراحتی و حتی انزجار از خود نشان نمی دهی؟ آیا هیچ فکر کرده ای خصوصیتها و دوستیهای تو چه تأثیری ... باید بر مردم داشته باشند؟ ... آیا عواقب وحشتناک بازیهای تقدیر، افرادی را که در این بازیها گردهم جمع می شوند، و سازی را که آنها کوک می کنند، سنجیده و سبک سنگین کرده ای؟

یوزف درباره علاقه ملکه نسبت به مجالس بالماسکه پاریس، به او چنین نوشت:

چرا با یک مشت اشخاص بی بندوبار، فاحشه، و بیگانه درهم می آمیزی، به متلکهای آنها گوش می دهی، و شاید خودت هم متلکهای مشابهی می گویی؟ این کار چقدر رکیک است! ... پادشاه تمام شب در ورسای تنها گذارده می شود، و تو با اجتماع

درمی آمیزی و با

ص: ۱۱۶۲

رجاله های پاریس قاطی می شوی. ... من به سعادت تو که می اندیشم، واقعاً به لرزه درمی آیم، زیرا در دراز مدت این سعادت نمی تواند عاقبت خوبی داشته باشد، و انقلاب بیرحمانه ای روی خواهد داد، مگر اینکه علیه آن اقداماتی بکنی.

ملکه تحت تأثیر سرزنشهای او قرار گرفت. پس از اینکه یوزف رفت، او برای مادرش نوشت: «عزیمت امپراطور خلئی ایجاد کرده است که من نمی توانم آن را پرکنم. من در آن مدت کوتاه چنان احساس سعادت می کردم که اینک تمام آن به نظرم مانند یک رؤیا می رسد. ولی آنچه برایم مانند رؤیا نخواهد بود، اندرز خوبی است ... که به من داده و برای همیشه بر قلبم نقش بسته است.» آنچه واقعاً باعث اصلاح وی شد اندرز نبود، بلکه مادر شدن بود. زیرا لویی در تابستان ۱۷۷۷، ظاهراً بدون هیچ نوع داروی بیهوشی، خود را تسلیم یک عمل جراحی کرد که کاملاً موفقیت آمیز از آب درآمد. او بیست و سومین سالروز تولد خود را (۲۳ اوت ۱۷۷۷) سرانجام با تصرف کردن همسر خود جشن گرفت. احساس غرور و خوشوقتی می کرد، و به یکی از عمه های دوشیزه خود به طور محرمانه گفت: «من از این خوشی لذت بسیار می برم، و متأسفم که مدتی چنین مدید از آن محروم بودم.» ولی ملکه تا آوریل ۱۷۷۸ باردار نشد. او این موضوع را به شیوه شیطنت آمیز خود به پادشاه اعلام داشت و گفت: «اعلیحضرتا، آمده ام شکایت کنم که یکی از اتباعان آن قدر جسارت پیدا کرده است که به شکم من لگد می زند.» وقتی لویی متوجه منظور او شد، وی را در آغوش خود گرفت. در این موقع وی بیش از هر زمان دیگر هوسهای ملکه را برمی آورد و خواهشهایش را انجام می داد. روزی ده بار از اقامتگاه وی دیدن می کرد تا از آخرین اعلامیه درباره پیشرفت وارث مورد انتظار اطلاع یابد. و ماری آنتوانت، که دستخوش دگرگونی مرموزی از لحاظ جسمی و روحی شده بود، به پادشاه گفت: «من می خواهم زندگیم از این پس غیر از گذشته باشد، من می خواهم یک مادر باشم، از بچه خود پرستاری، و خود را وقف آموزش او کنم.»

ملکه پس از رنج غمباری که یک قابله مرد ناآزموده آن را بدتر کرده بود، در ۱۹ دسامبر ۱۷۷۸ بچه خود را به دنیا آورد. والدین متأسف بودند که این بچه دختر است، ولی پادشاه خوشحال بود که دروازه های زندگی گشوده شده است، و اطمینان داشت که بموقع خود پسری هم به دنیا خواهد آمد. مادر جوان از این رو شادی می کرد که آرزویش برآورده شده است. او به ماری ترز (که اینک وارد آخرین سال زندگی خود می شد) نوشت: «مادر عزیزم می تواند خیلی از طرز رفتار من راضی باشد. اگر من در گذشته مستحق سرزنش بودم، به این علت بود که روحیه ای بچگانه داشتم و بیفکر بودم. ولی اکنون من خیلی معقولترم، و خیلی خوب می دانم وظیفه ام چیست.» نه درباریان و نه مردم عادی این تغییر روحیه و طرز رفتار ملکه را باور نمی کردند، ولی کنت دو سگور نوشت: «این یک حقیقت پذیرفته شده است که او بعد از تولد

نخستین فرزندش، زندگی با قاعده تر، و توجه جدیتر به امور را آغاز کرد. او دقت بیشتری می کند که از آنچه امکان دارد باعث بدنامی شود اجتناب ورزد. میهمانیهای پرسروصدایش با فواصل زیادتری تشکیل می شوند و کمتر روح و سرور دارند. زیاده روی جای خود را به سادگی می بخشد، و جای البسه فاخر را لباسهای ساده کتانی گرفته اند. «اینکه مردم فرانسه درک نمی کردند که آن دختر لوس و بیروا مادری رقیق القلب و با وجدان شده است قسمتی از مکافات طولانی ماری آنتوانت بود. هیچ چیز از دست نمی رود، ولی برای هرچیز باید بهایی پرداخت شود.

او می دانست که قوانین فرانسه زنان را از رسیدن به تخت سلطنت مستثنا می داشت. او از بارداری مجدد استقبال به عمل آورد، و دعا کرد که صاحب پسری شود؛ ولی دچار سقط جنینی چنان دردناک شد که بیشتر موی سرش را از دست داد. بار دیگر کوشید، و در ۲۲ اکتبر ۱۷۸۱ پسری به دنیا آورد که لویی-ژوزف-گزاویه نامیده شد. بدبینان در مورد نسبت این طفل ابراز تردید می کردند، ولی پادشاه خوشوقت آنها را نادیده می گرفت؛ او فریاد برآورد: «پسرم دوفن! پسرم!»

IV - پادشاه خوش باطن

لویی از همه جهت بجز سن با همسر خود فرق داشت. ملکه برازنده، زبر و زرننگ، شیطان، تحریک پذیر، پرجوش و خروش، سبکسر، مسرف، خودنما، مغرور، و همیشه یک ملکه بود؛ لویی دست و پا چلفتی، بیتحرک، مردد، عبوس، آرام، زحمتکش، صرفه جو، بیتکلف، کمرو، و هر دزه از وجودش غیر از یک پادشاه بود. او به روز، کار، و شکار علاقه داشت؛ ملکه به شب، میزورقبازی، و رقص دل بسته بود. با این وصف، پس از سالهای آزمایشی نخستین، این ازدواج نافرخته نبود. ملکه وفادار، و پادشاه علاقه مند بود، و به هنگام حدوث اندوه، آنان یک روح در دو پیکر می شدند.

خطوط چهره پادشاه منظم بودند؛ اگر او می توانست وزن بدن خود را تحت مراقبت قرار دهد، امکان داشت خوش سیما باشد. قدش بلند بود، و اگر به هنگام راه رفتن شانه های خود را به جلو و عقب حرکت نمی داد و گامهای سنگین نبودند، امکان داشت ظاهری شاهانه داشته باشد. دید چشمانش ضعیف بود و این امر به نابرازندگیش می افزود. موهایش بندرت مرتب بودند. مادام کامپان می گفت: «وی به ظاهر خود شدیداً بیتوجه بود.» عضلانی و نیرومند بود و یکی از امربران خود را با یک دسته بلند می کرد؛ با ولع بسیار غذا می خورد؛ درمیخواری افراط نمی کرد، ولی گاهی غذاهایی که می خورد او را مست می کردند و ناچار می بایستی او را در رفتن به بستر کمک کنند. احساسات تند و پرشور در وجود او کم بودند، کمتر دچار نشئه لذت و غایت درد و رنج می شد.

از فرانسویانی که احاطه اش کرده بودند، یعنی کسانی که برای تیز فکر شدن تربیت یافته بودند و به منظور کسب آمادگی برای نکته گویی تعلیم دیده بودند، احساس ناراحتی می کرد؛ ولی در محاورات خصوصی، اشخاصی مانند یوزف دوم را با بسط اطلاعات و سلامت قضاوت خود تحت تأثیر قرار می داد. به سخنان پرنس هانری پروس، برادر فردریک کبیر، درباره او گوش دهید:

پادشاه مرا به حیرت واداشت. ... به من گفته شده بود که به تعلیم و تربیت او توجهی نشده است، و او هیچ چیز نمی داند و روح و سرزندگی زیادی ندارد. من در صحبت با او از اینکه دیدم، جغرافیا را خیلی خوب می داند، در سیاست دارای اندیشه های سالمی است، سعادت مردم کشورش همیشه در فکر او جای دارد، و او به طور کامل دارای شعوری است که برای یک شاهزاده بیش از یک فکر درخشان ارزشمند است، به حیرت آمدم. ولی او بیش از حد نسبت به خود بی اعتماد بود.

لویی کتابخانه خوبی داشت و از آن استفاده می کرد. او انحطاط و سقوط امپراطوری روم اثر گبین را خواند و قسمتی از آن را ترجمه کرد. ولی وقتی متوجه گرایش ضد مسیحی آن شد، این کتاب را کنار گذاشت. او تاریخ شورش اثر کلرندن را چندبار خواند، گویی که به وی الهام شده بود که خود سرنوشت چارلز اول را تکرار خواهد کرد. او گفت: «اگر من به جای او بودم، هرگز به روی مردم خود شمشیر نمی کشیدم.» برای راهنمایی سفر لاپروز به اقیانوس آرام (۱۷۸۵) دستورالعملهای مشروحي تنظیم کرد که وزیرانش آن را به دانشمندان فرهنگستان علوم نسبت می دادند. او با وزارتخانه های مختلف، خصوصاً در امور داخلی، در تماس نزدیک بود. واشینگتن و فرانکلین به حسن قضاوت وی معترف بودند. نقاط ضعف وی بیشتر ناشی از ضعف اراده بودند تا طرز فکر، و امکان دارد با سنگینی غذاها و وزنش مرتبط بوده باشند. عدم توانایی وی به مقاومت در برابر القائات، یا اینکه پس از تعمق به عمل روی آورد، از کیفیات اساسی اخلاقیش بودند. خودش اهل صرفه جویی بود، ولی ملاحظت طبعش اجازه نمی داد آن را به دیگران تحمیل کند؛ به تقاضای همسرش، با امضای خود صدها هزار فرانک می بخشید.

او از لحاظ فضیلت کمبودی نداشت، رفیقه ای نگرفت، و در دوستی، شاید بجز در مورد تورگو، وفادار بود. «کاملاً احتمال دارد که او، پس از تورگو، مردی باشد که در دوران خود بیش از همه مردم را دوست داشت.» در روز جلوس خود، از ناظر کل امور مالی خواست که ۲۰۰,۰۰۰ فرانک میان فقرا تقسیم کند، و افزود: «اگر با توجه به نیازهای کشور این مبلغ را زیاد تشخیص می دهید، آن را از مقرری من بردارید.» او جمع آوری «مالیات تاجگذاری» را، که آغاز یک دوران سلطنت را به صورت تحمیل تازه ای برای ملت درمی آورد، ممنوع داشت. در ۱۷۸۴ که پاریس دچار سیل و امراض واگیردار بود، او ۳,۰۰۰,۰۰۰ فرانک برای کمک به مردم اختصاص داد. در یک زمستان سخت، اجازه داد فقرا در روزهای متوالی به آشپزخانه اش هجوم آورند و هرچه می خواهند بخورند. از نظر ظاهر، واقعیت، و مراعات

اصول مذهبی مسیحی بود و با دقت بسیار کلیه تشریفات و مقررات کلیسا را اجرا می کرد؛ و با آنکه به غذا علاقه مند بود، همه ایام روزه بزرگ را روزه می گرفت. بدون تعصب یا تظاهر، متدین بود؛ و با آنکه خود طرفدار سنت مذهبی و تقدس بود، همو بود که به پروتستانهای فرانسه حقوق مدنی اعطا کرد. او می کوشید تا مسیحیت را با حکومت سازش دهد - که این کار مشکلترین کار دنیاست.

با وجود علاقه اش به سادگی، ناچار بود از نظر ظاهر مانند یک پادشاه زندگی کند: برای حضور در شرفیابهای رسمی اجازه دهد غلامبچه ها و درباریان لباس برتنش کنند، دعای صبح را در حضور آنان بخواند، بارعام دهد، ریاست شورا را به عهده گیرد، فرامینی صادر کند، و در شامها و پذیراییها و مجالس رقص حضور یابد - هرچند که خودش نمی رقصید. ولی تا آنجا که مقام و اشتهاش اجازه می داد، او مانند هر شارمند خوبی زندگی می کرد. او با روسو همعقیده بود که هرکس باید یک حرفه یدی بیاموزد؛ خودش چند حرفه آموخت، از قفلسازی گرفته تا بنایی. مادام کامپان می گوید که «او یک قفلساز معمولی را به اقامتگاه خود راه می داد و با او کلید و قفل می ساخت، و چون دستهایش بر اثر آن نوع کار سیاه می شدند، اغلب در حضور من، مورد عتاب و خطاب و حتی سرزنشهای تند ملکه قرار می گرفت.» او محسور همه چیزهایی بود که با ساختمان ارتباط داشتند؛ به کارگران کاخ در جابه جا کردن مصالح، تیر، و قطعات سنگ کف بندی کمک می کرد. دوست داشت در اقامتگاه خود با دستهای خویش تعمیراتی انجام دهد. او یک شوهر طبقه متوسط خوب بود. یکی از اطاقهایش حاوی آلات و ادوات جغرافیایی بود، مانند کره و نقشه - که بعضی از آنها را خودش کشیده بود. اطاقی دیگر حاوی ابزار چوبکاری بود، یک اطاق دیگر به کوره، سندان، و انواع بسیاری از ابزار آهنین مجهز بود. ماهها زحمت کشید تا یک ساعت بسیار بزرگ بسازد که ماهها، واهله قمر (ماه)، فصول، و سالها را نشان دهد. کتابخانه اش چند اطاق را اشغال کرده بود.

مردم فرانسه او را دوست داشتند - حتی تا زمان مرگش و بعد از آن، زیرا مردم پاریس بودند نه مردم فرانسه که در ۱۷۹۳ با گیوتین سر از تنش جدا کردند. در آن سالهای نخستین، تحسین از وی تقریباً جنبه همگانی داشت. فردریک کبیر به د/آلامبر نوشت: «شما پادشاه خیلی خوبی دارید، و من از صمیم قلب به شما تبریک می گویم. پادشاهی که عاقل و با فضیلت است باید بیش از شهریاری که تنها شهامت دارد، مورد هراس رقبایش قرار داشته باشد.» و د/آلامبر پاسخ داد: «او به خوب بودن، عدالت، صرفه جویی، صلح، و آرامش علاقه مند است. او درست همان چیزی است که اگر بخت با ما یاری نکرده و او را به ما نداده بود، می بایستی به عنوان پادشاه خود او را آرزو می کردیم.» ولتر هم همین عقیده را داشت و می گفت: «آنچه که لویی از زمان جلوس خود انجام داده است، او را نزد مردم فرانسه عزیز داشته است.» گوته در سنین کهولت، آغاز فرخنده سلطنت وی را به خاطر آورد و گفت:

در فرانسه یک سلطان تازه و نیکوکار بهترین توجهات خود را به رفع مفاسد بسیار، و به والاترین هدفها یعنی به استقرار یک نظام مرتب و کارآمد اقتصاد سیاسی، صرف نظر کردن از هر گونه قدرت خودسرانه، و حکومت کردن تنها برطبق موازین قانون و عدالت اختصاص داد. روشنترین امیدها بر همه گسترده شد. و به جوانان با اعتماد، و به همه بشریت، آینده ای روشن و والامقام را نوید داد،

۷- وزارت تورگو: ۱۷۷۴-۱۷۷۶

نخستین وظیفه لویی شانزدهم یافتن وزیران با کفایت و درستکار بود که بتوانند هرج و مرج دستگاه اداری و مالی را اصلاح کنند. مردم با سروصدای بلند و خواستار احضار مجدد «پارلمانها» بودند. پادشاه این پارلمانها را احضار، و موپو را، که بر آن بود تا سازمان قضایی تازه ای به جای «پارلمانها» روی کار آورد، از کار برکنار ساخت. اوژان-فردریک فلیپو، کنت دو مورپا را، که از سال ۱۷۳۸ تا ۱۷۴۹ وزیر کشور بود و به علت هجو کردن مادام دو پومپادور از کار برکنار شده بود، اینک، در سن هفتاد و سه سالگی، به عنوان نخست وزیر خود برگزید. این انتخاب توأم با حسن نیت ولی بداقبالی بود، زیرا مورپا که مدت ده سال در املاک روستایی خود زندگی کرده بود، تماس با تحولات فرانسه در زمینه اقتصاد و افکار را از دست داده بود و بیش از آنکه درایت و کاردانی داشته باشد، از لطافت طبع برخوردار بود. پادشاه بیست ساله برای امور خارجی شارل گراویه، کنت دو ورژن، برای وزارت جنگ کنت کلود-لویی دو سن-ژرمن؛ و برای وزارت درياداری آن-روبرو-ژاک تورگو، بارون دو لون، را انتخاب کرد.

در صفحات قبل، ما از تورگو به عنوان یک محقق، صاحب نظر، و سخنران در زمینه مسیحیت و پیشرفت، از دوستان فیزیوکراتها و «فیلسوفان» فرانسه، و مباشر پرفعالیت و خیرخواه دولتی در لیموژ سخن گفته ایم. «خشکه مقدسان» دربار به لویی هشدار دادند که تورگو اعتقادی به خداوند ندارد و برای دایرهالمعارف مقالاتی نوشته است؛ با این وصف، در ۲۴ اوت ۱۷۷۴ پادشاه او را به حساسترین شغل دولتی یعنی ناظر کل امور مالی ترفیع داد. جای تورگو را در وزارت درياداری گابریل دو سارتین گرفت که هزینه های سرسام آوری را صرف ساختن ناوگانهایی کرد که بعداً به آزاد کردن امریکا کمک کردند. او برای تأمین اعتبارات لازم به تورگو متکی بود.

تورگو چنان فرانسوی بود که لویی چهاردهم در کولبر یافته بود: فداکار در خدمت به کشورش، دورانیش در نظرات خود، خستگی ناپذیر، و فسادناپذیر. او بلند قد و خوش سیما، ولی فاقد برازندگی مردانی بود که در محافل ادبی صیقل و جلا یافته بودند - هر چند که مادموازل دو لسپیناس بگرمی از او استقبال می کرد. سلامتی خود را فدای کارش کرده بود. بسیاری از اوقات که وی به خاطر نوسازی اقتصاد فرانسه زحمت می کشید، به علت نفرس در

اطاق خود زندانی بود. کوشش داشت تا اصلاحاتی را که به یک ربع قرن زمان نیاز داشتند در یک دوران کوتاه وزارت به موقع اجرا بگذارد، زیرا احساس می کرد دوران تصدیش متزلزل است. وقتی به قدرت رسید چهل و هفت سال، وقتی آن را از دست داد چهل و نه سال، و وقتی در گذشت پنجاه و چهار سال داشت.

او با فیزیوکراتها همعقیده بود که صنایع و تجارت، تا آنجا که امکان دارد، باید از قید ضوابط دولت یا اصناف آزاد باشند؛ زمین تنها منبع ثروت است؛ یک مالیات واحد بر زمین منصفانه ترین و عملیترین راه تأمین درآمد است؛ و کلیه مالیاتهای غیر مستقیم باید لغو شوند. او از «فیلسوفان» فرانسه شکاکیت و رواداری مذهبیشان، اعتقادشان به عقل و پیشرفت، و امیدشان به اصلاح از طریق یک پادشاه روشنفکر را به دست آورد. اگر پادشاه مردی باخرد و حسن نیت بود و فلسفه را به عنوان راهنمای خود می پذیرفت، این امر به صورت انقلابی مسالمت آمیز درمی آمد که بمراتب بهتر از قیام خشونت آمیز و هرج و مرج آفرینی بود که امکان داشت نه تنها مفاسد قدیمی، بلکه خود نظم اجتماعی را نیز از میان ببرد. در این هنگام این «تزلزل» و لتر به مورد آزمایش قرار داده می شد. به این ترتیب، «فیلسوفان» فرانسه با فیزیوکراتها در ابراز شادی از به قدرت رسیدن تورگو هماواز شدند.

در ۲۴ اوت ۱۷۷۴ تورگو در کومپینی نزد لویی شانزدهم رفت تا از انتصاب خود به وزارت دارایی سپاسگزاری کند. او گفت: «من خود را نه فدای پادشاه، بلکه فدای مرد درستکار می کنم.» لویی، که دست تورگو را در دست خود گرفته بود، پاسخ داد: «شما راه خطا نخواهید پیمود.» آن روز عصر، وزیر نامه ای برای پادشاه فرستاد و در آن اصول برنامه خود را به این شرح بیان داشت:

هیچ گونه ورشکستگی، اعم از آشکار یا پنهان ...

هیچ گونه افزایش مالیات، و علت آن وضع مردم شما است ...

هیچ گونه وام، ... زیرا هر وام در پایان مدتی معین مستلزم ورشکستگی یا افزایش مالیات است.

برای تحقق این سه نکته، تنها یک وسیله وجود دارد و آن کاهش هزینه است به میزان کمتر از درآمد، به قدر کافی کمتر از درآمد تا هر سال بتوان از پس انداز کردن بیست میلیونی که صرف تأدیه دیون قبلی شود اطمینان داشت. بدون آن، نخستین گلوله ای که آتش شود کشور را به ورشکستگی خواهد کشانید.

(نکر بعداً به وام متوسل شد، و جنگ ۱۷۷۸ فرانسه را به ورشکستگی کشانید.)

تورگو پس از توجه به اینکه درآمد سالانه دولت ۲۱۳,۵۰۰,۰۰۰ فرانک و هزینه سالانه آن ۲۳۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانک است، صرفه جوییهای گوناگونی مقرر داشت و دستوراتی صادر کرد که نباید بدون اطلاع و موافقت او هیچ گونه پرداختی برای هیچ منظوری از خزانه به عمل آید. او در صدد بود تا با استقرار تدریجی آزادی فعالیت، تولید، و تجارت، به اقتصاد

تحرك بخشید. او کار خود را با تلاش در احیای کشاورزی آغاز کرد. برای احتراز از عدم رضایت در شهرها معمولاً دولت تجارت غلات را تحت نظارت درآورده و فروش آن را توسط زارع به عمده فروش، و توسط عمده فروش به خرده فروش تحت ضوابطی درمی آورد و قیمت نان را محدود می کرد. ولی پایین بودن بهایی که به دهقان پرداخت می شد او را از کشت غله بیشتر، و دیگران را از کشاورزی باز می داشت. اراضی قابل کشت وسیعی در فرانسه به صورت کشت نشده مانده بودند، و ثروت بالقوه ملت در سرچشمه تولید آن محدود می شد. به نظر تورگو، احیای کشاورزی نخستین گام در راه احیای فرانسه بود. آزادی کشاورزی در فروش غله خود، به هر قیمتی که می توانست تحصیل کند، باعث افزایش درآمد، موقع، و قوه خریدش می شد او را از آن زندگی بدوی و حیوانی که لا برویر در دوران رونق سلطنت لویی چهاردهم توصیف کرده بود بیرون می آورد.

به این ترتیب، در ۱۳ سپتامبر ۱۷۷۴، تورگو از طریق شورای سلطنتی فرمانی صادر کرد که به موجب آن دادوستد غله در همه جا جز پاریس، که در آن عکس العمل شهرنشینان حالت بحرانی ایجاد می کرد، آزاد اعلام شد. دو پون دو نمور برای این فرمان یک مقدمه نوشته و هدف آن را چنین توصیف کرده بود: «برای احیا و توسعه کشت زمین، که محصول آن واقعترین و مسلمترین ثروت کشور است؛ برای حفظ وفور به وسیله انبارهای غله و ورود غله خارجی؛ و برای از میان بردن انحصار ... به سود رقابت کامل.» این مقدمه توضیحی فی نفسه ابداع آمیز و منعکس کننده پیدایش افکار عمومی به صورت یک قدرت سیاسی بود. ولتر این فرمان را به عنوان آغاز یک دوران تازه اقتصادی ستود و پیش بینی کرد که این فرمان بزودی رونق و رفاه ملت را افزایش خواهد داد. او یادداشتی برای تورگو فرستاد و گفت: «مرد سالخورده و علیل فرنه از طبیعت سپاسگزار است که به او آن قدر طول عمر داده است که شاهد فرمان مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۷۷۴ باشد. او به نویسنده این فرمان احترام می گذارد، و برای موفقیت او دعا می کند.»

در این تحسین همگانی یک استثنای مشئوم وجود داشت. در بهار ۱۷۷۵ ژاک نکر، یک بانکدار سویسی که در پاریس زندگی می کرد، با دستنویسی تحت عنوان درباره قانونگذاری و تجارت غله نزد تورگو رفت و سؤال کرد آیا امکان دارد این نوشته بدون اینکه به دولت لطمه ای وارد کند، منتشر شود؟ در جزوه نکر استدلال شده بود که اگر هدف این باشد که ذکاوت برتر عده ای معدود نتواند ثروت را در یک انتها متمرکز و فقر را در انتهای دیگر تشدید کند، نظارت دولت تا حدودی لازم است. او پیشنهاد کرد که اگر آزادی تجارت بهای نان را از میزان معینی بالاتر ببرد، دولت باید عمل تنظیم و تعدیل قیمت را از سر گیرد. تورگو، که به فرضیه های خود مطمئن و طرفدار آزادی مطبوعات بود، به نکر گفت که جزوه خود را انتشار دهد و بگذارد مردم قضاوت کنند. نکر آن را منتشر کرد.

مردم عادی شهر جزوه او را نخواندند، ولی با او همعقیده بودند. هنگامی که در بهار ۱۷۷۵ بهای نان افزایش یافت، شورش در چند شهر بروز کرد. در مناطق اطراف پاریس، که جریان حمل غله به پایتخت را در دست داشتند، افرادی از یک شهر به شهری دیگر می رفتند و مردم را به شورش برمی انگیزتند. دسته های مسلح انبارهای غله کشاورزان و بازرگانان را می سوزاندند و غله انبار شده را به داخل رودسن می ریختند. آنها کوشش کردند که از حمل غله وارده از لوهاور به پاریس جلوگیری کنند؛ و در دوم مه گروهی از مردم را به سوی دروازه های کاخ در ورسای رهبری کردند. تورگو عقیده داشت که در مأموران شهری یا ایالتی، که بر اثر پایان دادن به نظارت دولت، مشاغل خود را از دست داده بودند و هدفشان این بود که در پاریس با بروز کمبود غله بهای نان بالا رود و بازگشت به نظارت بر تجارت اجباری شود، این دسته را اجیر کرده بودند. پادشاه روی یکی از بالاخانه ها ظاهر شد و کوشش کرد صحبت کند. صدای جمعیت کلمات او را درخود فرو برد. او تیراندازی سربازان خود به جمعیت را منع داشت و دستور داد بهای نان کاهش یابد.

تورگو اعتراض کرد که این دخالت در قوانین عرضه و تقاضا اثر تلاش برای آزمایش این قوانین را زایل خواهد کرد؛ و اطمینان داشت که اگر اجرای این قوانین آزاد گذارده می شد رقابت میان بازرگانان و خبازان بزودی بهای نان را پایین می آورد. پادشاه دستور خود را برای کاهش بهای نان لغو کرد. در سوم مه گروههای خشمگین در پاریس جمع شدند و شروع به غارت نانوائیها کردند. تورگو به میلشیا در پاریس دستور داد که از نانوائیها و انبارهای غله حفاظت به عمل آورند، و به هرکس که شدت عمل نشان داد تیراندازی کنند. در عین حال، او ترتیبی داد که غله خارجی به پاریس و به بازارها برسد. انحصارگرانی که غله خود را به انتظار افزایش قیمتها نگاه داشته بودند، بر اثر این رقابت وارداتی، ناچار شدند ذخایر خود را بیرون آورند. قیمت نان کاهش یافت، و شورش فرونشست. چند تن از رهبران شورش دستگیر و دو تن از آنان به دستور پلیس به دار آویخته شدند. تورگو از این «جنگ آرد» پیروز بیرون آمد، ولی ایمان پادشاه به «آزادی عمل» متزلزل شده بود و از آن دو مورد به دار آویختن در میدان گرومتالم بود.

ولی او از اصلاحاتی که تورگو در امور مالی دولت انجام می داد خرسند بود. تنها یک روز پس از فرمان غله، وزیر شتابزده شروع به صدور دستوراتی به صرفه جویی در هزینه های دولتی، وصول مطلوبتر و مؤثرتر مالیاتها، نظارت دقیقتر بر مقاطعه کاران مالیاتی، و انتقال انحصار دلجانها، کالسکه های پستی، و ساختن باروت، که تا آن وقت در دست افراد و مؤسسات خصوصی بود، به دولت کرد. او پیشنهاد کرد (ولی وقتی برای دایر کردن آن نداشت) یک «صندوق تنزیل»، یعنی بانکی برای تنزیل اوراق بازرگانی، قبول سپرده ها، پرداخت وام، صدور اسکناسهایی که به محض ارائه قابل پرداخت باشند، تأسیس شود.

این بانک به عنوان نمونه ای برای «بانک فرانسه»، که ناپلئون در ۱۸۰۰ تأسیس کرد، به کار رفت. تا پایان سال ۱۷۷۵ تورگو ۶۶,۰۰۰,۰۰۰ لیور از هزینه ها کاسته و بهره قرضه ملی را از ۸,۷۰۰,۰۰۰ لیور به ۳,۰۰۰,۰۰۰ لیور کاهش داده بود. اعتبار مالی دولت چنان احیا شده بود که وی توانست ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور از بانکداران هلندی با بهره چهاردرصد قرض بگیرد و به این ترتیب قروضی را که خزانه بابت آنها از ۷ تا ۱۲ درصد بهره می داد تأدیه کند. تورگو بودجه را به مرز تعادل نزدیک کرد، و این کار را نه با افزایش مالیاتها، بلکه با کاهش فساد، ولخرجی، عدم کفایت، و اتلاف انجام داد.

او در این اصلاحات و اصلاحات دیگر کمک زیادی از مورپا دریافت نمی داشت، ولی کترین دو مالزرب، که قبلاً از وی به عنوان حامی دایره المعارف و روسو یاد کرده ایم، کمک زیادی به او می کرد. در این هنگام مالزرب رئیس «دادگاههای عالی عوارض و مالیات» (که با مالیاتهای غیرمستقیم سروکار داشتند) بود. در ۶ مه ۱۷۷۵ یک «تذکاریه» برای لویی شانزدهم فرستاد و در آن ببعدهالتهای مالیاتگیری مأموران مقاطعه کاری مالیات را تشریح کرد و پادشاه را از نفرتی که اعمال این مأموران ایجاد کرده بود برحذر داشت؛ و چنین صلاح اندیشی کرد که قوانین ساده و روشن شوند؛ او گفت: «تنها قوانین ساده خوبند.» پادشاه به مالزرب علاقه مند شد و در ژوئیه ۱۷۷۵ او را به عنوان وزیر امور خاندان سلطنتی برگزید. این آزادیخواه سالخورده به لویی اصرار ورزید که از تورگو پشتیبانی کند، ولی به تورگو اندرز داد که در آن واحد دست به اصلاحات زیادی نزنند، زیرا هر اصلاح دشمنان تازه ای به وجود می آورد. ناظر کل امور مالی پاسخ داد: «می گوید چه کنم؟ نیازهای مردم بسیار زیادند، و ما در خانواده مان در سن پنجاهسالگی از نقرس می میریم.»

در ژانویه ۱۷۷۶ تورگو با شش فرمانی که به نام پادشاه صادر کرد، مردم فرانسه را سخت به حیرت آورد. یکی از این فرامین آزادی دادوستد غله در پاریس را مجاز می داشت و به کار تعدادی زیادی از ادارات که با دادوستد غله ارتباط داشتند پایان داد. مأمورانی که به این ترتیب بیکار شده بودند به دشمنانش پیوستند. دو فرمان از این شش فرمان مالیات احشام و پیه را منسوخ یا تعدیل می کرد. دهقانان شادی کردند. یک فرمان دیگر به «بیگاری» پایان بخشید. این بیگاری عبارت بود از دوازده یا پانزده روز کار بی دستمزدی که برای ترمیم پلها، ترعه ها، و جاده ها از دهقانان بزور خواسته می شد. مقرر شد از آن پس دستمزد این کار با مالیاتی برای همه اموال غیر کلیسایی پرداخت شود. دهقانان شادی، و نجبا شکایت کردند. تورگو با مقدمه ای که از زبان پادشاه بر این فرامین افزود ناراحتی بیشتری برانگیخت:

به استثنای معدودی از ایالات، تقریباً همه جاده های کشور با کار بدون دستمزد فقیرترین قسمت اتباع ما ساخته شده اند. بنابراین، همه سنگینی بار بردوش کسانی افتاده است که جز دستان خود چیزی ندارند، و تنها اندکی به جاده ها علاقه مندند. آنهایی که واقعاً علاقه مندند مالکانشانند، که تقریباً همه آنها اشخاص برخوردار از امتیازات می باشند، و

جاده‌ها بر ارزش املاکشان می‌افزایند. هنگامی که فقط اشخاص فقیر مجبور باشند این جاده‌ها را مرمت کنند، و وقتی این افراد ناچار باشند وقت و کار خود را بدون دستمزد بدهند، تنها سرمایه‌ای که آنها علیه بدبختی و گرسنگی دارند برای منفعت ثروتمندان از آنان گرفته می‌شود.

وقتی پارلمان پاریس اعلام داشت که از تصویب این فرمان خودداری خواهد کرد، تورگو تقریباً اعلان جنگ طبقاتی داد:

درحالی که من، مانند همیشه، نسبت به استبداد نظر مساعد دارم، مداوماً به پادشاه، به پارلمان، و اگر لازم باشد به همه ملت خواهم گفت که این یکی از آن اموری است که باید بر اساس اراده مطلق پادشاه درباره آن تصمیم گرفته شود؛ بدان سبب که این امر، در اصل و اساس به مثابه یک دعوی قضایی میان اغنیا و فقراست. حال بینیم پارلمان از چه کسانی ترکیب شده است. از مردانی که در مقایسه با توده‌های مردم، ثروتمندند و همگی نجیبزاده‌اند، زیرا مشاغلشان مستلزم نجیبزادگی است. درباریان، که سروصدایشان چنین نیرومند است، از چه کسانی ترکیب شده‌اند؛ از اعیان بزرگ که اکثریت آنان صاحب املاکی هستند که مشمول مالیات خواهند شد. ... نتیجتاً، نه اعتراض پارلمان ... نه حتی سروصدای درباریان به هیچ وجه نباید به این امر لطمه‌ای بزند. ... تا زمانی که مردم در پارلمان نتوانند حرف خود را بزنند، پادشاه پس از شنیدن حرف مردم، باید پیش خود قضاوت کند، و باید به سود مردم قضاوت کند، زیرا این طبقه از همه بدبخت‌تر است.

آخرین فرمان از شش فرمان حاکی از منسوخ داشتن اصناف بود. این اصناف به صورت یک طبقه اشراف کارگران درآمده بودند، زیرا تقریباً بر همه حرفه‌ها نظارت داشتند. آنها با مطالبه ورودیه‌های سنگین، ورود به اصناف را محدود می‌داشتند، و امکان انتخاب به استادی اصناف را از آن هم محدودتر می‌ساختند. مانع اختراعات می‌شدند، و با وضع حق العبور یا ایجاد مانع در مورد ورود محصولات، که جنبه رقابت داشتند، دادوستد را با مشکلاتی روبه‌رو می‌ساختند. طبقه رو به گسترش «نوکاران» - یعنی کسانی که ابتکار، سرمایه، و مدیریت تشکیلاتی فراهم می‌آوردند ولی خواستار آن بودند که آزاد باشند هر کاری را اعم از اینکه عضو اصناف باشد یا نه استخدام کنند، و کالاهای خود را در هر بازاری که به آن دسترسی پیدا کنند به فروش برسانند - اصناف را به عنوان انحصاراتی که مانع گسترش دادوستد بودند محکوم می‌شمردند. تورگو، که بسیار مایل بود توسعه صنعتی را از طریق آزاد گذاشتن اختراعات، فعالیت‌های تازه، و تجارت ترویج دهد، احساس می‌کرد که اقتصاد ملی از جلوگیری از فعالیت اصناف سود خواهد برد. قسمتی از مقدمه این فرمان به این شرح است:

تقریباً در همه شهرها، اشتغال به هنرها و حرفه‌های مختلف در دست تعداد کمی از استادان، که به صورت اصناف با یکدیگر متحد شده بودند، تمرکز یافته بود. تنها این استادان آزادی آن را داشتند که اشیای مربوط به رشته صنعتی خاصی را که امتیاز انحصاری آن را داشتند بسازند و بفروشند. کسی که به شغل یا حرفه‌ای می‌پرداخت، نمی‌توانست آزادانه به آن شغل یا حرفه اشتغال ورزد مگر اینکه به سمت استادی نایل شود؛ و دستیابی به این

سمت هم تنها با تسلیم شدن به قبول مشاغل طولانی و خسته کننده، و به بهای اجحافات متعددی که وی را از قسمتی از سرمایه لازم برای دایر کردن یک کسب یا تجهیز یک کارگاه محروم می داشت امکانپذیر بود. کسانی که نمی توانستند این هزینه ها را پردازند، به زندگی مترزلی تحت تسلط استادکاران محکوم بودند؛ و جز زندگی کردن در فقر یا بردن صنعتی که امکان داشت برای کشور خودشان مفید باشد به یک سرزمین دیگر، چاره ای نداشتند.»

تا آنجا که اطلاعاتی در دست است، این اتهامات علیه اصناف موجه بودند. ولی تورگو همه استادکاران، کارگران ماهر، و کارآموزان را از تشکیل هرگونه اتحادیه یا انجمنی محروم کرده بود. او به آزادی فعالیتهای تازه و تجارت اعتقاد کامل داشت، و پیش بینی نمی کرد که حق تشکل ممکن است تنها وسیله ای باشد که به کمک آن کارگران بتوانند نقاط ضعف فردی خود را روی هم بریزند و به صورت نیرویی جمعی درآورند تا بتوانند با کارفرمایان متشکل به چانه زدن پردازند. او احساس می کرد که سرانجام همه طبقات با آزاد شدن کسبه از تزییقات فئودالی، صنفی، و دولتی نسبت به فعالیتهای تازه سود خواهند برد. همه اشخاصی که در فرانسه بودند، حتی خارجیان، برای اشتغال به هر صنعت با حرفه آزاد اعلام شدند.

در ۹ فوریه ۱۷۷۶ این شش فرمان تسلیم پارلمان پاریس شدند. پارلمان تنها با یکی از آنها که حاکی از لغو پاره ای مشاغل بی اهمیت بود موافقت کرد؛ و از تصویب یا تأیید بقیه فرامین امتناع ورزید، و خصوصاً با پایان دادن به «بیگاری» به عنوان تخطی از حقوق فئودالی مخالفت کرد. پارلمان، که مدعی شده بود مردم را در برابر پادشاه حفظ کند، با این رأی خود را متحد کرد و به منزله ندای اشراف اعلام داشت. ولتر با انتشار جزوه ای حاکی از حمله به «بیگاری» و پارلمان، و پشتیبانی از تورگو وارد عرصه شد؛ پارلمان دستور داد جلو جزوه او را بگیرند. بعضی از وزیران پادشاه از پارلمان دفاع کردند؛ لویی در یکی از لحظات شهادت اخلاقی خود آنان را سرزنش کرد و گفت: «می بینم که در اینجا جز آقای تورگو و خود من کسی نیست که مردم را دوست داشته باشد.» در ۱۲ مارس، او پارلمان را به یک «بستر عدالت» در ورسای احضار کرد و به آن دستور داد که فرامین را تأیید کند. کارگران با رژه های خود پیروزی تورگو را جشن گرفتند.

ناظر کل امور مالی، که بر اثر بحرانهای مکرر از پای افتاده بود، آهنگ انقلاب خود را کند کرد. وقتی او آزادی تجارت داخلی را به صنعت شرابسازی گسترش داد (آوریل ۱۷۷۶)، تنها انحصارگران شکایت داشتند. او به پادشاه اصرار کرد که آزادی مذهب را برقرار سازد، و به دو پون دو نمور دستور داد برای مجامع انتخاباتی در هر بخش طرحی تنظیم کند. اعضای این مجامع را باید مردانی انتخاب می کردند که صاحب زمینی به ارزش ۶۰۰ لیور یا بیشتر باشند؛ این مجامع محلی نمایندگی برای مجامع منطقه ای، مجامع منطقه ای نمایندگانی برای مجامع ایالتی، و مجامع ایالتی نمایندگانی برای مجمع ملی برمی گزیدند. تورگو، که عقیده

داشت فرانسه آمادگی دموکراسی را ندارد، پیشنهاد کرد به این مجامع تنها وظایف مشورتی و اداری داده شود و قدرت قانونگذاری تنها در پادشاه باقی بماند، ولی پادشاه از طریق این مجامع از اوضاع و نیازهای کشور مطلع شود. تورگو همچنین یک طرح مقدماتی درباره تعلیم و تربیت همگانی به عنوان پیش درآمد لازم برای داشتن اتباع روشنفکر، نه پادشاه ارائه کرد. او در پیشنهاد خود گفت: «اعلیحضرتا، من به خود اجازه می‌دهم بگویم که ظرف دو سال ملت شما را دیگر نمی‌شود شناخت، و ملت بر اثر تنویر افکار و اخلاقیات خوب بر همه کشورها برتری خواهد داشت.» این وزیر وقت، و پادشاه پول نداشت، که این اندیشه‌ها را به قالب عمل درآورند.

فرامین تورگو و مقدمه‌های آنها همه طبقات متنفذ غیر از بازرگانان و کارخانه‌داران را شدیداً علیه او برانگیخته بودند. کار بازرگانان و کارخانه‌داران بر اثر آزادی تازه روبه رونق گذارد. در واقع او تلاش می‌کرد که با وسایل مسالمت‌آمیز، آزادی کسبه را، که نتیجه اقتصادی اساسی انقلاب بود، جامه عمل بپوشاند. با این وصف، بعضی از بازرگانان در نمان با او مخالفت می‌کردند، زیرا او مزاحم انحصارات آنان شده بود. نجبا از این رو مخالف او بودند که او مایل بود همه مالیاتها را بر زمین تحمیل کند، و فقرا را علیه اغنیا برمی‌انگیخت. پارلمان از این نظر از او تنفر داشت که پادشاه را وادار کرده بود که حق و تو آن را باطل کند. روحانیان نسبت به او عنوان یک فرد بی‌اعتقاد، که بندرت در مراسم قداس شرکت می‌کرد و طرفدار آزادی مذهبی بود، اعتماد نداشتند. مقاطعه‌کاران وصول مالیاتی به این علت با او مبارزه می‌کردند که وی می‌خواست از نظر وصول مالیاتهای غیر مستقیم، جای آنها را به مأموران دولتی بدهد. بانکداران از عمل او در گرفتن وام از خارج با بهره چهاردرصد بسیار ناراحت بودند. درباریان از این جهت از او خوششان نمی‌آمد که وی نسبت به ولخرجیها، مستمریها، و مشاغل بیمسئولیت (ولی با حقوق) آنان، روی خوش نشان نمی‌داد. مورپا، که در هیئت دولت مافوق او بود، با نظر خوشی به قدرت روزافزون و استقلال ناظر کل امور مالی نمی‌نگریست. سفیر سوئد نوشت: «تورگو خود را آماج ائتلافی بسیار سهمگین می‌یابد.»

ماری آنتوانت در آغاز از تورگو طرفداری کرد و بر آن شد تا هزینه‌های خود را با اقتصادیات وی وفق دهد. ولی طولی نکشید که (تا سال ۱۷۷۷) ولخرجیهای خود را از لحاظ البسه و هدایا از سرگرفت. تورگو هراس خود را از برداشتهای ملکه از خزانه پنهان نمی‌داشت. ملکه برای خوشایند خانواده پولینیاک ترتیبی داد که دوست آنها کنت دوگین به سفارت فرانسه در لندن تعیین شود. در آنجا وی به معاملات مشکوک مالی پرداخت؛ تورگو با ورژن هماواز شد، و این دو به پادشاه اندرز دادند که وی را احضار کند. ملکه عهد کرد انتقام بگیرد.

لویی شانزدهم شخصاً دلایلی داشت که اعتماد خود را نسبت به وزیر انقلابی از دست بدهد. پادشاه به کلیسا، نجبا، و حتی به «پارلمانها» احترام می‌گذاشت؛ این سازمانها در سنتها

جایگزین شده بودند، و گذشت زمان به آنها تقدس بخشیده بود. ناراحت کردن آنها در حکم سست کردن شالوده های کشور بود. ولی تورگو همه آنها را از خود بری ساخته بود. آیا امکان داشت حق به جانب تورگو باشد و دیگران همه در اشتباه باشند؟ لویی در نهران درباره وزیر خود شکایت می کرد و می گفت: «تنها دوستان خودش شایستگی دارند، تنها اندیشه های خودش خوبند.» تقریباً هرروز ملکه یا یکی از درباریان درصدد برمی آمد که او را علیه ناظر کل امور مالی تحت تأثیر قرار دهد. وقتی تورگو از او تقاضا کرد در برابر این فشارها مقاومت کند، لویی پاسخی نداد. تورگو به خانه اش بازگشت و نامه ای به پادشاه نوشت (۳۰ آوریل ۱۷۷۶) که سرنوشت خودش را برای همیشه تعیین کرد:

اعلیحضرتا، این حقیقت را از شما پنهان نمی دارم که سکوت یکشنبه گذشته آن اعلیحضرت قلب مرا عمیقاً جریحه دار کرده است. ... تا زمانی که من می توانستم نظر مساعد آن اعلیحضرت را، نسبت به خود، با درست عمل کردن، حفظ کنم، هیچ چیز برایم بیش از حد توان مشکل نبود. امروز پادشاه من چیست؟ آن اعلیحضرت می بیند برای من تا چه حد غیرممکن است علیه کسانی که بلا-برسر من می آورند و با بازداشتن من از کارهای خوبی که می توانم انجام دهم، از طریق عقیم گذاردن کلیه اقداماتم به من لطمه می زنند، توفیقی به دست آورم. با این وصف، آن اعلیحضرت نه کمکی به من می کنند نه تسلائی به من می بخشند. اعلیحضرتا، من به خود اجازه می دهم بگویم که استحقاق این وضع را نداشته ام. ...

آن اعلیحضرت ... به این عذر متعذر می شوند که تجربه ندارند. من می دانم که شما در سن بیست و دو سالگی، و در وضع کنونی خود، آموزشی را که افراد معمولی از حشر و نشر عادی با همگنان خود به دست می آورند ندارید، ولی آیا شما ظرف یک هفته یا یک ماه تجربه بیشتری خواهید داشت؛ و آیا تا زمانی که این تجربه تدریجی حاصل نشده است، شما نباید تصمیم خود را بگیرید؟ ...

اعلیحضرتا، من مقامی را که آن اعلیحضرت به من داده اند، مدیون آقای مورپا هستم و هرگز آن را فراموش نخواهم کرد، و هرگز در احترام لازم نسبت به او تعللی نخواهم ورزید. ... ولی اعلیحضرتا، آیا می دانید آقای مورپا دارای چه خصوصیات اخلاقی ضعیفی است و تا چه حد تحت نفوذ کسانی که اطراف او را گرفته اند قرار دارد؟ همه می دانند که خانم مورپا، که نیروی فکریش [از شوهر خود] بینهایت ضعیفتر و کیفیات اخلاقیش بی اندازه از او قویتر است، مداوماً اراده او را تحت تأثیر خود قرار می دهد. ... همین ضعف است که او را وامی دارد، چنین آسان، با سروصدای درباریان علیه من هماواز شود، و این امر مرا تقریباً از هرگونه قدرتی در وزارتخانه ام محروم می دارد. ...

اعلیحضرتا، فراموش نفرمایید این ضعف بود که سرچارلز اول را روی کنده چوب [برای گردن زدن] قرار داد ... لویی سیزدهم را به صورت یک برده تاجدار در آورد ... و همه بدبختیهای دوران سلطنت گذشته را به وجود آورد. اعلیحضرتا، شما را ضعیف می پندارند، و گاهی اوقات خود من هم این بیم برایم پیش آمده است که خصوصیات اخلاقی شما واجد چنین ضعفی باشند. با این وصف، من در موارد مشکلترا، شما را دیده ام که شهادت واقعی از خود نشان داده اید. آن اعلیحضرت نمی توانند بدون اینکه نسبت به خود فاقد خلوص نیت باشند، به خاطر ارضای آقای مورپا تسلیم شوند.

پادشاه به این نامه پاسخی نداد. او در این هنگام احساس می کرد که باید میان مورپا و

تورگو یکی را انتخاب کند، و تورگو خواستار تسلیم تقریباً کامل دولت نسبت به اراده خود بود. لویی در ۱۲ مه ۱۷۷۶ دستوری برای تورگو فرستاد که استعفا دهد. در همان روز او با تسلیم شدن در برابر ملکه و خاندان پولینیاک، به کنت دو گین عنوان «دوک» داد. مالزرب، که خبر انفصال تورگو را شنید، استعفای خود را تسلیم داشت. لویی به او گفت: «شما آدم خوش اقبالی هستید. کاش من هم می توانستم از شغل خود دست بکشم.» طولی نکشید که بیشتر منصوبان تورگو اخراج شدند. ماری ترز از این تحولات سخت ناراحت شد، و با فردریک و ولتر همعقیده بود که سقوط تورگو مبشر سقوط فرانسه است؛ او از نقشی که دخترش در این جریان داشت بسیار متالم بود، وانکار ملکه را در مسئولیت داشتن در این ماجرا باور نمی کرد. ولتر به لا آرپ نوشت: «اینک که آقای تورگو رفته است، جز مردن کاری برای من نمانده است که انجام دهم.»

تورگو پس از انفصالش، به زندگی آرامی در پاریس روی آورد و به مطالعه ریاضیات، فیزیک، شیمی، و کالبدشناسی پرداخت. او اغلب فرانکلین را می دید، و برای او مطلبی تحت عنوان خاطراتی درباره مالیات نوشت. بیماری نفرسش چنان شدید شد که پس از ۱۷۷۸ تنها به کمک چوب زیربغل راه می رفت. او در ۱۸ مارس ۱۷۸۱، پس از سالها درد و ناکامی، درگذشت. اونمی توانست پیش بینی کند که قرن نوزدهم بیشتر اندیشه های او را خواهد پذیرفت و به کار خواهد بست. مالزرب با احساسات علاقه مندانه او را چنین خلاصه کرد: «اوسر فرانسیس بیکن و قلب لوپیتال را داشت.»

VI - نخستین دوران وزارت نکر: ۱۷۷۶-۱۷۸۱

جای تورگورا به عنوان ناظر کل امور مالی کلونی دونهی گرفت که «بیگاری» و بسیاری از اصناف را بار دیگر برقرار ساخت و فرامین مربوط به غله را به موقع اجرا نگذاشت. بانکداران هلند توافق خود را در مورد وامی به میزان ۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور به فرانسه با بهره چهاردرصد ملغا ساختند؛ و وزیر جدید راهی بهتر از برقرار کردن یک بخت آزمایی ملی (۳۰ ژوئن ۱۷۷۶) برای کشاندن پول به داخل خزانه نیافت. وقتی کلونی درگذشت (اکتبر)، بانکداران پاریس پادشاه را وادار کردند کسی را که تواناترین منتقد تورگو بوده است، به خدمت بخواند.

ژاک نکر فردی پروتستان بود که در سال ۱۷۳۲ در ژنو به دنیا آمده بود. پدرش، که استاد حقوق در فرهنگستان ژنو بود، او را به پاریس فرستاد تا در بانک ایزاک ورنه به عنوان منشی کار کند. وقتی که ورنه از کار دست کشید، وجوهی به نکر وام داد تا بانکی از خود دایر کند. نکر منابع خود را با یک سویسی دیگر روی هم ریخت. کار آنها با دادن وام به دولت و معامله

غله رونق گرفت. نکر در سن سی و دوسالگی ثروتمند، متشخص، و مجرد بود. آرزویش در این وقت ثروت بیشتر نبود، بلکه آرزوی مقامی بالا، فرصتی برای خدمت برجسته، و شهرتی ملی داشت. برای این کار، وی به یک همسر و یک خانواده به عنوان «تکیه گاه» به پایگاه عملیات نیازمند بود. این بود که به جلب نظر مارکیز دوورمنو، که زنی بیوه بود، پرداخت؛ مارکیز دست رد به سینه اش گذاشت، ولی سوزان کورشو، زن قشنگ و با استعدادی را که همین اواخر از ازدواج با ادوارد گبین جسته بود، برایش از ژنو آورد. نکر عاشق سوزان شد و در ۱۷۶۴ با او ازدواج کرد. علاقه زیاد متقابل آنها در طول یک زندگی پرماجرا از رنگهای روشن اوضاع درهم ریخته آن دوران پرآشوب بود، آنها روی بانک نکر خانه ای تشکیل دادند و در آنجا سوزان سالونی گشود (۱۷۶۵) که نویسندگان و مسئولان امور را به آنجا دعوت می کرد، به امید اینکه این دوستیها راه شوهرش را هموار و روشن کنند.

نکر فوق العاده مشتاق نوشتن بود. او این کار را در سال ۱۷۷۳ با تدوین اثری به نام ستایش از کولبر آغاز کرد، که فرهنگستان فرانسه به آن جایزه داد. در این هنگام از کار دست کشید و با مقاله خود تحت عنوان درباره قانونگذاری و تجارت غله، که در رد سیاست آزادی عمل تورگو بود، وارد کشمکش سیاسی شد. این کتاب کوچک مورد تمجید دیدرو قرار گرفت؛ و امکان داد دیدرو از تکه ای از این کتاب که در آن نکر بانکدار (که آثار روسو را خوانده بود) مانند یک سوسیالیست صحبت می کرد، خوشش آمده باشد. آنچه نکر مورد حمله قرار داد عبارت بود از:

قدرت طبقه دارا به اینکه در ازای کار، حداقل دستمزد ممکن را، که تنها برای حوایج شدید اولیه تکافو می کند، پردازد. ... تقریباً همه مؤسسات کشوری توسط صاحبان اموال برقرار شده اند. می توان گفت که تعداد کمی از افراد که زمین را میان خود تقسیم کرده اند، به صورت یک اتحادیه و به عنوان تضمینی علیه توده مردم قانون وضع می کردند. ... توده مردم می توانستند بگویند: «قوانین مربوط به اموال شما برای ما چه اهمیتی دارد؟ - ما اموالی نداریم؛ یا قوانین دادگستری شما؟ - ما چیزی نداریم که از آن دفاع کنیم؛ یا قوانین آزادی؟ - اگر ما فردا کاری نکنیم، خواهیم مرد!»

در ۲۲ اکتبر ۱۷۷۶، لویی شانزدهم، به توصیه مورپا، نکر را به عنوان رئیس «خزانة سلطنتی» تعیین کرد. این نام به منظور حفظ ظاهر برگزیده شده بود. بعضی از روحانیان عالیمقام به این امر که اجازه داده شود یک پروتستان سوسی بر ثروت مردم حکومت کند، اعتراض کردند. مورپا پاسخ داد: «اگر روحانیان قروض دولت را پردازند، می توانند در انتخاب وزیران سهمیم باشند.» برای سرپوش گذاردن روی واقعیت، یک کاتولیک فرانسوی به نام تابورو دو رتو به سمت ناظر کل امور مالی، و ظاهراً به عنوان مافوق نکر، انتخاب شد. بتدریج که نکر پرده از تورع برگرفت، مخالفت روحانیان فروکش کرد. در ۲۹ ژوئن ۱۷۷۷ تابورو استعفا داد، و نکر به عنوان مدیر کل امور مالی منصوب شد. او از دریافت هرگونه حقوقی امتناع ورزید

و، بالعکس ۲۰۰۰'۰۰۰ لیور از پول خود به خزانه وام داد. هنوز عنوان وزارت از نکر دریغ می شد، و او به شورای سلطنتی راه نداشت.

نکر در محدوده خصوصیات اخلاقی و قدرت خود خوب عمل کرد. او برای رتق و فتق مسائل بانکی تعلیم یافته بود نه برای مسائل مملکتی؛ و زیاد کردن پول برایش از اداره کردن افراد سهلتر بود. او در دستگاه مالی نظم بهتر، حساب و کتاب، و صرفه جویی برقرار ساخت. بیش از پانصد شغل بیمسئولیت (ولی با حقوق) و زاید را حذف کرد و، چون از اعتماد اجتماع مالی برخوردار بود، توانست وامهایی به دست آورد که ظرف یکسال ۱۴۸,۰۰۰,۰۰۰ لیور نصیب خزانه کردند. اصلاحات مختصری انجام داد، نابرابریهای مالیاتی را کاهش داد، وضع بیمارستانها را بهبود بخشید، و مؤسسات رهنی دایر کرد تا با بهره کم به فقرا پول قرض داده شود. به تلاش تورگو برای جلوگیری از هزینه های دربار، خاندان پادشاه، و ملکه ادامه داد. وصول مالیاتهای غیرمستقیم به مقاطعه کاران مالیاتی اعاده شد (۱۷۸۰)، ولی نکر تعدادشان را کاهش داد و آنها را مشمول دقت و مراقبت بیشتر کرد. لویی شانزدهم را بر آن داشت که اجازه دهد در بری، گرونوبل، و مونتوبان مجامع ایالتی تشکیل شوند و با ترتیب دادن اینکه در این مجامع تعداد نمایندگان طبقه سوم (طبقهات متوسط و پایین) با مجموع تعداد نمایندگان روحانیان و نجبا برابر باشد، سابقه مهمی ایجاد نکرد. نکر پادشاه را بر آن داشت تا کلیه سرفها را در املاک سلطنتی آزاد کند و از کلیه اعیان فئودال بخواهد که به این عمل تاسی جویند؛ و این پیروزی قابل ملاحظه ای بود. وقتی که اعیان فئودال امتناع کردند، نکر به لویی چنین نظر داد که نظام سرفداری را کلاً در فرانسه در برابر پرداخت غرامت به اربابان منسوخ دارد، ولی پادشاه که اسیر سنتهای خود بود، پاسخ داد که حقوق مالکیت سنتی اساسیتر از آن است که با یک فرمان لغو شود. در ۱۷۸۰، باز هم به ترغیب نکر، پادشاه دستور داد به شکنجه توسط دستگاه قضایی پایان داده شود، از زندانهای زیرزمینی استفاده به عمل نیاید، و زندانیانی که به ارتکاب جرم محکوم شده اند از آنها بی که هنوز محاکمه نشده اند جدا، و این دو گروه از آنها بی که به خاطر بدهی بازداشت شده اند، تفکیک شوند. این موفقیتها، و موفقیتهای دیگر نخستین دوران وزارت نکر، بیش از آنچه که عموماً مورد قدرشناسی قرار گرفته اند استحقاق قدرشناسی دارند. اگر سؤال کنیم او چرا عمیقتر و سریعتر عمل نکرد، باید به خاطر بیاوریم که تورگو به خاطر اینکه خیلی شتاب داشت و بیش از اندازه در آن واحد برای خود دشمن می تراشید، مورد انتقاد قرار گرفت. نکر از این جهت که به جای افزایش مالیات اوراق قرضه ملی می فروخت، مورد انتقاد واقع شد؛ ولی او احساس می کرد که از مردم به قدر کافی مالیات گرفته می شد.

مادام کامپان، که پیوسته به وقایع هیجان انگیز در حال تکوین نزدیک بود، نحوه رفتار پادشاه با وزیرانش را بخوبی به این شرح خلاصه کرد: «تورگو، مالزرب، و نکر تشخیص

داده بودند که این شه‌ریار، که از لحاظ عادات بیتکلف و ساده بود، با کمال میل حقوق ویژه پادشاه را فدای عظمت قابل حصول و مشخص ملت خود خواهد کرد. قلبش وی را متمایل به اصلاحات می کرد، ولی تعصبات و هراسهای وی، و نیز سر و صدای اشخاص متدین و صاحب امتیاز، او را مرعوب می کرد، و باعث می شد که از طرحهایی که علاقه اش به ملت آنها را به او القا می کرد دست بکشد.» با این وصف، او جرئت کرد که طی یک اعلامیه عمومی (۱۷۸۰)، که احتمالاً توسط نکر تهیه شده بود، اظهار دارد که «مالیتهای فقیرترین قسمت اتباع ما، به نسبت، از همه قسمتهای دیگر، خیلی بیشتر افزایش یافته اند»، و اظهار امیدواری کرد که «اشخاص ثروتمند، وقتی که در سطح عمومی [مالیات] قرار گیرند و ناچار شوند مبالغی را بپردازند که مدتها پیش می بایستی به نحوی متساویتر با دیگران در پرداخت آن سهیم می شدند، احساس نکنند که بر حقوق آنها تعدی شده است.» لویی از فکر ولتر به لرزه در می آمد، ولی روحیه آزادمنشانه اش به طور ناآگاهانه از کاری شکل پذیرفت که ولتر، روسو، و «فلسوفان» فرانسه به طور کلی در زمینه آشکار کردن مفاصد دیرینه، و دمیدن روح تازه به احساسات انساندوستانه ای که در گذشته با مسیحیت ارتباط داشتند انجام داده بودند. لویی شانزدهم در نیمه اول سلطنت خود اصلاحاتی را آغاز کرد که اگر ادامه پیدا می کرد و بتدریج گسترش می یافت، امکان داشت از بروز انقلاب جلوگیری کند. و در دوران سلطنت این پادشاه ضعیف النفس بود که فرانسه، که در دوران سلطنت اسلافش توسط انگلستان غارت و تحقیر شده بود، با جسارت و موفقیت به انگلستان مغرور ضربه زد و در این جریان به آزادی امریکا کمک کرد.

VII - فرانسه و امریکا

برای یک بار فلسفه با دیپلوماسی همعقیده شد: نوشته های ولتر، روسو، دیدرو، رنال، و دهها نفر دیگر افکار مردم فرانسه را برای پشتیبانی از مستعمرات و حمایت از آزادی افکار آماده کرده بودند، و بسیاری از رهبران امریکا - واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن - فرزندان دوران روشنگری فرانسه بودند. به این ترتیب، وقتی که سایلاس دین به فرانسه آمد (مارس ۱۷۷۶) تا برای مستعمرات شورشی و امی به دست آورد، افکار عمومی بشدت نسبت به مستعمرات همدردی نشان داد. بومارشه پرشور و شوق یادداشت بعد از یادداشت به ورژن می فرستاد و به او اصرار می کرد که به امریکا کمک کند.

ورژن نجیبزاده ای بود که به نظام سلطنتی و حکومت اشرافی اعتقاد داشت، ولی نظراتش نسبت به نظامهای جمهوری و انقلابات دوستانه نبود؛ خیلی میل داشت که انتقام فرانسه را از انگلستان بگیرد. او حاضر نبود هیچ گونه کمک آشکار به امریکا را مورد تصویب قرار دهد، زیرا با وجود هزینه هایی که سارتین صرف کرده بود، نیروی دریایی انگلستان هنوز از نیروی

دریایی فرانسه نیرومندتر بود و می توانست در یک جنگ علنی سرعت کشتیهای فرانسوی را نابود کند. ولی او به پادشاه پیشنهاد کرد که اجازه مقداری کمکهای پنهانی را بدهد. استدلال می کرد که اگر انگلستان شورش را سرکوب کند، می تواند در امریکا یا در نزدیکی آن ناوگانی داشته باشد که هر وقت بخواهد، بتواند مستملکات فرانسه و اسپانیا را در دریای کارائیب متصرف شود. اگر امکان داشت شورش را طولانی کرد، فرانسه تقویت، و انگلستان ضعیف می شد، و نیروی دریایی فرانسه می توانست نوسازی خود را تکمیل کند. لویی از فکر کمک به یک انقلاب به لرزه درمی آمد و ورژن را از هرگونه عمل آشکاری که ممکن بود به جنگ با انگلستان منجر شود برحذر داشت.

در ماه آوریل، ورژن به بومارشه نوشت:

ما در خفا ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور به شما می دهیم و کوشش خواهیم کرد مبلغ مشابهی از اسپانیا به دست آوریم. [این مبلغ به دست آورده شد.] شما با این دو میلیون یک مؤسسه بازرگانی تأسیس خواهید کرد و، با تقبل خطرات آن، اسلحه، مهمات، تجهیزات، و همه چیزهای دیگری که امریکاییها برای ادامه جنگ لازم خواهند داشت به آنها تحویل خواهید داد. زرادخانه ما اسلحه و مهمات به شما تحویل خواهد داد، ولی بعداً شما یا به جای آنها اسلحه خواهید داد. یا بهای آنها را خواهید پرداخت، شما از امریکاییها پول مطالبه نخواهید کرد، زیرا آنها پولی ندارند، ولی در عوض محصول خاک آنها را خواهید خواست، و ما به شما کمک خواهیم کرد تا آن را در این کشور به فروش برسانید.

بومارشه با این پول توپ، تفنگ، باروت، لباس، و تجهیزات برای ۲۵,۰۰۰ نفر خرید. این ذخایر را به بندری فرستاد که در آن سایلاس دین کشتیهای دریاستیزان امریکایی را جمع، و از نو تجهیز کرده بود. ورود این کمک، یا اطمینان به آن، اهالی مستعمرات را تشویق کرد که اعلامیه استقلال خود را صادر کنند (۴ ژوئیه ۱۷۷۶). این اعلامیه، که به فرانسه ترجمه و با رضایت تلویحی دولت فرانسه منتشر شد، با شور و شوق «فیلسوفان» فرانسه و مریدان روسو، که در آن طنینهایی از قرارداد اجتماعی را بازشناختند، روبه رو شد. در سپتامبر، کنگره امریکا بنجمن فرانکلین و آرثرلی را به عنوان اعضای هیئت اعزامی به فرانسه تعیین کرد تا، به دین بپیوندند، و نه تنها ذخایر بیشتر، بلکه در صورت امکان اتحادی آشکار طلب کنند.

این نخستین بار نبود که فرانکلین در اروپا ظاهر می شد. در ۱۷۲۴، که هنوز نوزده سال نداشت، به انگلستان رفت؛ به عنوان یک چاپگر کار کرد، دفاعیه ای از الحاد منتشر کرد، به فیلادلفیا و به معتقدات خداشناسی بازگشت، ازدواج کرد، به فراماسونها پیوست، و به عنوان مخترع و دانشمند شهرت بین المللی به دست آورد. در ۱۷۵۷ به نمایندگی از طرف مجمع پنسیلوانیا، در مورد اختلاف برسر مالیات، به انگلستان فرستاده شد. پنج سال در انگلستان ماند، با جانسن و دیگر افراد سرشناس آشنا شد، از اسکاتلند دیدن کرد، هیوم و رابرتسن را شناخت، از دانشگاه سنت اندروز دانشنامه ای گرفت، و از آن پس دکتر فرانکلین نامیده شد. او بار دیگر از ۱۷۶۶

تا ۱۷۷۵ در انگلستان بود، در مخالفت با «قانون تمبر» در مجلس عوام سخنرانی کرد، و کوشید تا سازش برقرار کند، ولی وقتی جنگ را قریب الوقوع دید، به امریکا رفت. در تهیه پیش نویس اعلامیه استقلال سهمی داشت.

فرانکلین در دسامبر ۱۷۷۶ به فرانسه وارد شد و با خود دو نوه آورد. در این وقت هفتاد سال از عمرش می گذشت و سراپا عقل و خرد به نظر می رسید؛ همه جهانیان آن کله بزرگ، موهای سفید کم پشت، صورتی چون قرص کامل ماه در هنگام طلوع پرفروغ آن می شناسند. دانشمندان او را غرق عزت و احترام کردند. فیلسوفان و فیزیو کراتها او را از خود خواندند، ستایشگران روم باستان در او کینکیناتوس، سکییو آفریکانوس، و هردوکاتو [مهین و کهن] را می دیدند که گویی همگی از نو قدم به عرصه وجود گذارده اند. زنان پاریس موهای خود را به صورت توده ای مجعد آرایش می دادند تا از کلاه وی، که از پوست سگ آبی بود، تقلید کنند. بدون شک آنها درباره ماجراهای متعدد عاشقانه وی مطالبی شنیده بودند. درباریان از سادگی رفتار، لباس، و طرز صحبت وی سخت به حیرت آمدند؛ ولی به جای اینکه وی در لباس تقریباً روستایی خود مضحک به نظر برسد، نمایش پارچه های مخملی، ابریشمی، و توری خودشان بود که به صورت تلاشی بیهوده برای پوشاندن واقعیت متظاهرانه به نظر می رسید. با وصف این، آنها نیز او را پیش خود قبول کردند، زیرا وی آرمانشهری به رخ کسی نمی کشید، از روی عقل و شعور صحبت می کرد، و آگاهی کاملی نسبت به مشکلات و حقایق نشان می داد. او توجه داشت که یک پروتستان، یک خداپرست، و یک جمهوریخواه است که از یک کشور کاتولیک و یک پادشاه متدین کمک می خواهد.

او با احتیاط به کار خود می پرداخت، کسی را نمی آزرده، و همه را مسرور می داشت. نه تنها به ورژن، بلکه به میرابو «پدر» و مادام دو دفان ادای احترام کرد؛ کله طاسش در سالونها و فرهنگستان علوم برق می زد. یک نجیبزاده جوان به نام دوک دولا روشفو کو از اینکه منشی او بود، احساس غرور می کرد. وقتی او در خیابانها ظاهر می شد، توده های مردم به دنبالش می دویدند. کتابهایش، که ترجمه و به صورت آثار کامل منتشر شده بودند، با حسن قبول وسیعی روبه رو شدند. یکی از جلد های آن تحت عنوان سالنامه ریچارد بیچاره ظرف سه سال هشت بار تجدید چاپ شد. فرانکلین در «لژ نه خواهر» فراماسونها شرکت کرد و یک عضو افتخاری شد؛ کسانی که وی در آنجا با آنها آشنا شد، به او کمک کردند تا نظر موافق فرانسه را به اتحاد با امریکا جلب کند. ولی او نمی توانست آنرا خواستار پشتیبانی آشکار دولت شود. ارتش واشینگتن در برابر سر ویلیام هاو در حال عقب نشینی بود و روحیه اش درهم شکسته به نظر می رسید. فرانکلین در حالی که به انتظار وقایع مساعدتری بود، در پاسی، از حومه های دلپذیر پاریس، رحل اقامت افکند و به مطالعه، تماس با این و آن، نوشتن مطالب تبلیغاتی بانامهای مستعار، پذیرایی از تورگو، لاووازیه، مورله، و کابانیس، و راز و نیاز با مادام د/ اودتو در سانوا و

مادام هلو سیوس در او توی پرداخت؛ زیرا این زنان جذبه ای داشتند که آنان را، به نحوی مصون از گذشت سنوات، جذاب می ساخت.

در خلال این احوال، بومار شه و دیگران تجهیزات و وسایل به مستعمرات می فرستادند، و افسران ارتش فرانسه برای خدمت تحت فرمان واشینگتن نامنویسی می کردند. سایلاس دین در ۱۷۷۶ نوشت: «من از تقاضاهای افسرانی که می خواهند به امریکا بروند تقریباً به تنگ آمده ام. ... اگر من ده کشتی داشتم، می توانستم، همه آنها را با مسافران عازم امریکا پر کنم.» همه جهانیان می دانند چگونه مارکی دو لافایت نوزده ساله یک همسر فداکار و باردار را ترک گفت تا به امریکا برود (آوریل ۱۷۷۷)، و بدون دستمزد در ارتش اهالی مستعمرات خدمت کند. به واشینگتن اعتراف کرد: «تنها چیزی که من عطش آن را دارم، افتخار است.» او در این راه با خطرات و خفتهای بسیاری روبه رو شد، در برندیواین زخمی برداشت، در سختیهای ولی جورج سهیم شد، و مورد علاقه با حرارت واشینگتن، که معمولاً شخصی خوددار بود، قرار گرفت.

در ۱۷ اکتبر ۱۷۷۷ یک نیروی پنج هزار نفری مرکب از سربازان انگلیسی و سه هزار مزدور آلمانی، که از کانادا آمده بود، در سرتوگا توسط یک ارتش بیست هزار نفری از اهالی مستعمرات مغلوب و تسلیم شد. وقتی خبر این پیروزی امریکا به فرانسه رسید، تقاضای فرانکلین، لی، و دین، در مورد اتحاد مقبولیت بیشتری در میان مشاوران پادشاه یافت. نکر با آن مخالفت کرد، زیرا نمی خواست بودجه اش، که تقریباً متعادل شده بود، بر اثر هزینه های جنگ برهم بخورد. ورژن و مورپا رضایت عاری از رغبت لویی شانزدهم را به این طریق به دست آوردند که به وی هشدار دادند انگلستان، که مدتهاست از کمک فرانسه به امریکا آگاه و از آن بشدت ناراحت است، ممکن است با مستعمرات خود از در آشتی در آید و تمام نیروی خویش را علیه فرانسه به کار اندازد. در ششم فوریه ۱۷۷۸ دولت فرانسه دو عهدنامه با «کشورهای متحد امریکا» امضا کرد که به موجب یکی از آنها روابط بازرگانی و کمک برقرار می شد، و در دیگری به طور محرمانه تصریح شده بود که اگر انگلستان به فرانسه اعلان جنگ بدهد، امضا کنندگان در دفاع با یکدیگر همدست خواهند شد، هیچ یک از این دو بدون موافقت دیگری صلح نخواهد کرد، و هر دو به جنگ ادامه خواهند داد تا استقلال امریکا به دست آید.

در ۲۰ مارس، لویی فرستادگان امریکا را به حضور پذیرفت. فرانکلین به این مناسبت جوراب ابریشمی پوشید. در ماه آوریل جان ادمز وارد شد که جای سایلاس دین را بگیرد. او با فرانکلین در پاسی زندگی می کرد، ولی این فیلسوف سالخورده را چنان سرگرم زنان یافت که وقت کمی برای کارهای رسمی باقی می ماند. او با فرانکلین نزاع کرد، سعی کرد کاری کند که او را فراخوانند، ولی موفق نشد و به امریکا بازگشت. فرانکلین به سمت وزیر مختار امریکا در فرانسه تعیین شد (سپتامبر ۱۷۷۹). در ۱۷۸۰ او در حالی که هفتاد و چهار سال داشت، بدون

اینکه نتیجه ای بگیرد، به مادام هلو سیوس که شصت و یک سال داشت پیشنهاد ازدواج کرد.

تقریباً همه فرانسویان غیر از نکر از جنگ خوششان می آمد. او ناچار بود مبالغ هنگفتی را که فرانسه به امریکا وام می داد فراهم کند: ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور در ۱۷۷۶، ۳,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۷۸، ۱,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۷۹، ۴,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۸۰، ۴,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۸۱، ۶,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۷۸۲. او با لرد نورث وارد تماس خصوصی شد (اول دسامبر ۱۷۷۹) به امید اینکه راهی برای صلح بیابد. او علاوه بر این وامها، ناچار بود برای تأمین اعتبارات مورد نیاز دولت فرانسه، ارتش، نیروی دریایی، و دربار پول فراهم کند؛ و بر روی هم از بانکداران و مردم ۵۳۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور قرض گرفت. او با چربزبانی روحانیان را وادار کرد ۱۴,۰۰۰,۰۰۰ وام به دولت بدهد که به اقساط سالی ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور قابل استرداد بود. هنوز از بالا بردن میزان مالیات امتناع داشت، هرچند که روبه راه بودن وضع طبقات بالا-امکان می داد که این کار را نسبتاً بدون رنج و زحمت انجام دهد. جانشینانش بعدها شکایت کردند که او این الزام غیرقابل اجتناب را به عهده آنان گذارد. بانکداران از این نظر طرفدار او بودند که وی در مقابل وامهایی که آنان می دادند، بهره زیادی را که مطالبه می کردند، به آنان می پرداخت. علت این بهره زیاد آن بود که بانکداران می گفتند با این خطر روز افزون روبه رو هستند که وامهایشان هرگز به آنان مسترد نشوند.

نکر برای ترویج اعتماد در اجتماع مالی، با موافقت پادشاه، در ژانویه ۱۷۸۱ اطلاعیه ای تحت عنوان گزارش وضع مالی به پادشاه منتشر کرد که هدف آن را مطلع کردن پادشاه و ملت از درآمدها و هزینه های دولت اعلام کرده بود. این گزارش با مستند داشتن هزینه های نظامی و سایر هزینه های «فوق العاده» و نادیده گرفتن قرضه ملی وضع را روشن نشان می داد. ظرف دوازده ماه، مردم سی هزار نسخه از این گزارش را خریدند. نکر به عنوان جادوگر امور مالی، که دولت را از ورشکستگی نجات داده بود، مورد تحسین قرار گرفت. کاترین بزرگ از گریم خواست که نکر را از «تحسین بی پایان او نسبت به گزارش و استعداد وی مطمئن سازد.» ولی درباریان از این نظر خشمگین بودند که گزارش وضع مالی به پادشاه مفاسد مالیاتی بسیاری را که مربوط به گذشته بودند، و مستمریهای بسیاری را که از خزانه دولت پرداخت می شدند آشکار ساخته بود. بعضیها این سند را به عنوان اینکه فقط در حکم ستایشی از این وزیر توسط خودش می باشد، مورد حمله قرار دادند. موریا نسبت به نکر همان اندازه احساس حسادت یافت که نسبت به تورگو حس کرده بود، و با چند نفر دیگر در توصیه برکناری وی همدست شد. ملکه با آنکه از صرفه جوییهای نکر رنجش یافته بود، از او دفاع می کرد، ولی ورژن او را یک انقلابی خواند، و رؤسای دوایر دولتی، که بیم آن را داشتند نکر با دایر کردن مجامع ایالتی بیشتر ریشه آنها را بکند، در این غوغا و تکاپو سهیم شدند. نکر با اعلام اینکه اگر عنوان و اختیارات کامل یک وزیر با یک کرسی در شورای سلطنتی به او داده نشود، استعفا خواهد کرد،

وسيله سقوط خویش را فراهم کرد. مورپا به پادشاه گفت که اگر این کار انجام شود، همه وزیران دیگر از مشاغل خود دست خواهند کشید. لویی تسلیم شد و گذاشت نکر برود (۱۹ مه ۱۷۸۱). همه مردم پاریس غیر از درباریان از سقوط وی متألم بودند. یوزف دوم تسلیت فرستاد. کاترین از او دعوت کرد به روسیه برود و رهبری امور مالی کشور را به عهده بگیرد.

در ۱۲ اکتبر ۱۷۷۹ اسپانیا علیه انگلستان به فرانسه پیوست، و نیروی دریایی ترکیب شده فرانسه و اسپانیا، که از ۱۴۰ کشتی جنگی تشکیل می شد، اینک تقریباً با ۱۵۰ کشتی نیروی دریایی انگلستان برابری می کرد، این نیرو حکمرانی بریتانیا را بر امواج اقیانوسها متوقف ساخت. این تغییر در توازن قدرت دریایی اثری حیاتی بر جنگ آمریکا گذارد. ارتش اصلی انگلستان در آمریکا به تعداد هفت هزار نفر، به فرماندهی لرد کورنوالیس، یک موضع مستحکم در یورکتاون در کنار رودخانه یورک در نزدیکی خلیج چسپیک در دست داشت. لافایت با پنج هزار نفر، و واشینگتن با یازده هزار نفر (از جمله سه هزار فرانسوی، به فرماندهی کنت دو روشامبو) در اطراف یورکتاون جمع شده، و کلیه راههای زمینی ممکن آن را تسخیر کرده بودند. در ۵ سپتامبر ۱۷۸۱ یک ناوگان فرانسوی تحت فرماندهی کنت دو گراس یک ناو گروه انگلیسی را در خلیج شکست داد، و سپس کلیه راههای گریز آبی را بر روی نیروی کورنوالیس، که از لحاظ تعداد در اقلیت بود، بست. کورنوالیس، که خواربارش بکلی به پایان رسیده بود، با همه افراد خود تسلیم شد (۱۹ اکتبر ۱۷۸۱). فرانسه می توانست بگوید که دو گراس، لافایت، و روشامبو نقشهای مهمی در آنچه که واقعه قاطع جنگ از آب در آمدند، ایفا کردند.

انگلستان خواهان آن شد که برای صلح شرایطی پیشنهاد شود. شلبرن هیئتهای جداگانه ای نزد دولت فرانسه و فرستادگان آمریکا در فرانسه فرستاد، به امید اینکه این دو متحد را به جان هم اندازد. ورژن قبلاً (۱۷۸۱) موضوع استقرار صلح با انگلستان براساس تقسیم بیشتر آمریکای شمالی میان انگلستان، فرانسه، و اسپانیا را دقیقاً مورد توجه قرار داده بود. او با اسپانیا تفاهمی برقرار کرد که دره میسی سیپی تحت نظارت اروپاییان قرار گیرد. در نوامبر ۱۷۸۱ پیشنهاد کرد که از انگلیسیها در تلاششان برای محروم داشتن ایالات آمریکا از شیلات نیوفندلند پشتیبانی کند. این نحوه تماسها و مذاکرات کاملاً با سوابق دیپلماتیک منطبق بود، ولی فرستادگان آمریکا، که از آن با خبر شدند، احساس کردند که مجاز هستند با اختفای مشابهی عمل کنند. ورژن و فرانکلین توافق کردند که هر یک از دو متحد بتواند جداگانه با انگلستان وارد معامله شود، ولی هیچ کدام نباید عهدنامه صلحی بدون رضایت دیگری امضا کند.

کسانی که از جانب آمریکا مأمور به مذاکره بودند - و در درجه اول جان جی و فرانکلین - بازی دیپلماتیک را به نحو درخشانی انجام دادند. آنها برای آمریکا نه تنها استقلال، بلکه دسترسی به شیلات نیوفندلند، نیمی از دریاچه های بزرگ، و همه منطقه وسیع و ثروتمند میان کوههای آلگانی و میسی سیپی را به دست آوردند؛ این شرایط بمراتب بهتر از آن بود که

کنگره امریکا انتظار آن را داشت. در ۳۰ نوامبر ۱۷۸۲ جی، فرانکلین، و ادمز عهدنامه ای مقدماتی با انگلستان امضا کردند. از نظر رسمی، این عهدنامه در حکم تخطی از موافقتنامه ای بود که با ورژن منعقد شده بود؛ ولی در آن تصریح شده بود که این عهدنامه تا زمانی که انگلستان با فرانسه قرارداد صلح امضا نکرده است، اعتبار نخواهد داشت. ورژن از این وضع شکایت کرد و سپس آن را پذیرفت. در سوم سپتامبر ۱۷۸۳، عهدنامه نهایی - به نام «ثلیت بسیار مقدس و تقسیم نشده» - میان انگلستان و امریکا در پاریس، و میان انگلستان و فرانسه و اسپانیا در ورسای امضا شد. فرانکلین تا سال ۱۷۸۵ به عنوان سفیر کشورهای متحد در فرانسه ماند. وقتی در ۱۷ آوریل ۱۷۹۰ در فیلادلفیا در گذشت، مجلس مؤسسان فرانسه مدت سه روز عزادار بود.

دولت فرانسه بر اثر این جنگ ورشکست شد، و این ورشکستگی به انقلاب انجامید. بر روی هم، فرانسه ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور برای این مبارزه خرج کرده بود، و بهره قرضه ملی خزانه را روزبه روز به سوی بی اعتباری می کشید. با این وصف، این قرضه موضوعی بود میان دولت و ثروتمندان، و تقریباً بر مردم، که بسیاری از آنها از تحریک صنایع وضعشان رونق یافته بود، اثری نداشت. به نظام سلطنت لطمه شدیدی خورده بود، ولی ملت چنین لطمه ای ندیده بود، و گرنه تاریخ چگونه می تواند موفقیت اقتصاد و ارتشهای فرانسه انقلابی را در مقاومت در برابر نیمی از اروپا از ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵ توضیح دهد؟

مسئلاً روحیه مردم فرانسه تقویت شده بود. سیاستمداران در قرارداد صلح ۱۷۸۳ رستاخیزی پیروزمندانه از خفت ۱۷۶۳ می دیدند. «فیلسوفان» فرانسه نتیجه جنگ را به عنوان یک پیروزی نظرات خود مورد تحسین قرار دادند؛ و در حقیقت دو توکویل می گفت: «چنین به نظر می رسید که امریکاییها آنچه را که فکرش به مغز نویسندگان ما خطور کرده بود به انجام رساندند.» بسیاری از فرانسویان در موفقیت مستعمرات، مبشری الهامبخش از گسترش دموکراسی در سراسر اروپا می دیدند. افکار دموکراتیک حتی بر اشراف و «پارلمانها»ی فرانسه اثر گذاشتند. «اعلامیه حقوق»، که توسط مجمع تدوین قانون اساسی ویرجینیا در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۷۷۶ صادر شد، و «بیله حقوق»، که به قانون اساسی امریکا افزوده شد، قسمتی از نمونه ها و سرمشقهای «اعلامیه حقوق بشر» را تشکیل دادند که مجلس مؤسسان فرانسه در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ منتشر کرد.

این، افتخار آخرین و حد اعلائی جوانمردی فرانسه فتودال بود که در راه کمک به استقرار دموکراسی در امریکا جان خود را از دست داد. درست است که بیشتر سیاستمداران فرانسه تجدید حیات فرانسه را مد نظر داشتند، ولی شور و شوق نجبایی مانند لافایت و روشامبو واقعی بود. آنها بکرات جان خود را در راه خدمت به ملت جدید الولاده به خطر انداختند. کنت دوسگور جوان نوشت: «من به هیچ وجه تنها کسی نبودم که قلبش به صدای بیدار شدن آزادی و تلاش برای به دور افکندن یوغ قدرت خودکامه به تپش درمی آمد.» اقدام مشهور

دست کشیدن از حقوق فئودال توسط اشراف در مجلس مؤسسان (۴ اوت ۱۷۸۹) در جریان استقلال امریکا تجلی یافته و زمینه اش آماده شده بود. این یک خودکشی شجاعانه بود. فرانسه پول و خون خود را به امریکا داد، و در ازای آن نیروی محرکه تازه و پرقدرتی برای آزادی به دست آورد.

ص: ۱۱۸۶

I - پایان ولتر

۱- نیمتاب در فرنه

ولتر در سال ۱۷۷۴ هشتاد ساله بود. در این سالها وی گاه و بیگاه از حال می رفت، که ما آنها را فجعته های کوچک می نامیم و خودش آنها را «اخطارهای کوچک» می خواند. او، که مدتها بود به مردن خو گرفته بود، با بی اعتنایی به این فجعته ها می نگریست، به زندگی ادامه می داد، و طعم تحسین پادشاهان و ملکه ها را می چشید. کاترین بزرگ او را «تابناکترین مرد دوران ما» نامید. فردریک کبیر در سال ۱۷۷۵ اظهار داشت: «مردم در کارگاه سفالسازی در برلین برای به دست آوردن مجسمه های نیمتنه ولتر سخت یکدیگر را عقب می زنند؛ در این کارگاه این نیمتنه ها بسرعت کافی تولید نمی شوند تا نیاز را برآورند.» مدتها بود که فرنه زیارتگاه روشنفکران اروپا شده بود؛ در این هنگام این محل تقریباً به صورت یک مقبره مذهبی درآمده بود. مادام سوار پس از دیدار خود از فرنه در ۱۷۷۵ چنین گفت: «من آقای ولتر را دیده ام. خلسه های قدیسه ترسای آویلابی هرگز از خلسه ای که با دیدن این مرد بزرگ بر من دست داد، بیشتر نبود. به نظرم می رسید که در حضور یک رب النوع هستم، رب النوعی معزز و محبوب که من سرانجام توانسته بودم همه حقشناسی و احترام خود را به او نشان دهم.» وقتی ولتر در سال ۱۷۷۶ از ژنو می گذشت، نزدیک بود در میان جمعیت پرشور و شوقی که او را احاطه کرده بودند خفه شود.

او حتی در سنین بعد از هشتاد سالگی نیز کماکان به سیاست و ادبیات علاقه نشان می داد. جلوس لویی شانزدهم را با اثری به نام ستایش تاریخی عقل مورد تجلیل قرار داد و در آن، از طریق پیشگویی، اصلاحاتی پیشنهاد کرد که می توانستند حکمران جدید را نزد نسلهای آینده عزیز دارند. او گفت:

قوانین یکسان خواهند شد. ... تعدد مشاغل [داشتن چند شغل مذهبی توسط یک روحانی]

****تصویر

متن زیر تصویر: اودون: ولتر. کمدی فرانسز

ص: ۱۱۸۷

و هزینه های زاید حذف خواهند شد. ... ثروتهای عظیم پاره ای مردان بیکاره که مسئول فقرند به فقرایی که سخت کار می کنند داده خواهند شد. ازدواج دهها هزار خانواده [پروتستان] که برای کشور مفیدند دیگر غیرقانونی، یا اطفالشان غیرمشروح تلقی نخواهد شد. ... دیگر خطاهای کوچک به عنوان جرمهای بزرگ کیفر داده نخواهد شد. ... دیگر شکنجه به کار نخواهد رفت. ... دیگر دو قدرت [دولت و کلیسا] موجود نخواهد بود - قدرت قانونی پادشاه در نظام سلطنتی، قدرت ملت در نظام جمهوری. و بالاخره ما جرئت خواهیم که کرد کلمه «رواداری مذهبی» را بر زبان آوریم.

لویی بسیاری از این اصلاحات را انجام داد، منهای اصلاحات مربوط به کلیسا. او، که تورعی صمیمانه داشت و مطمئن بود که وفاداری کلیسا در حکم پشتیبانی اجتناب ناپذیر برای تاج و تختش به شمار می رود، از نفوذ ولتر احساس تأسف بسیار می کرد. در ژوئیه ۱۷۷۴ دولت وی به مباشر دولتی در بورگونی دستور داد که مراقب این بدعتگذار کهنسال باشد، و پس از مرگش بلافاصله همه اوراقش را ضبط کند. ماری آنتوانت با ولتر احساس همدردی می کرد، به هنگام اجرای نمایشنامه او به نام تانکرد گریست، و گفت آرزو دارد «نویسنده آن را در آغوش بکشد؛» ولتر مقداری ایبات قشنگ برای او فرستاد.

وقتی دوستش تورگو ناظر کل امور مالی شد، او برای مدتی خوشبین بود؛ ولی با برکناری تورگو درباره امور انسانی به بدبینی یأس آمیز از نوع بدبینی پاسکال دچار آمد. با قبول دختری به نام رن فیلیبرت دو واریکور به دختر خواندگی، بار دیگر خوشوقتی خود را باز یافت. این دختر در ۱۷۷۵ به عنوان دختری به او معرفی شد که خانواده اش چون به علت فقر نمی توانست برای او جهیزیه تهیه کند، قصد داشت او را به یک صعومعه بفرستد؛ زیبایی معصومانه او در استخوانهای پیرمرد حرارتی ایجاد کرد. ولتر او را به خانه خود برد، او را «بل ابون» [زیبا و خوب] نامید، و برایش شوهری جوان و پولدار یافت به نام مارکی دو ویلت. آنها در ۱۷۷۷ ازدواج کردند و ماه عسل خود را در فرنه گذارند. او نوشت: «دیدن دلدادگان جوان من مایه مسرت است. آنها شب و روز دست اندرکارند تا یک فیلسوف کوچولو برای من درست کنند.» این هشتاد ساله بیفرزند از فکر پدرشدن، ولو نیابتاً، به وجد آمده بود.

در خلال این احوال، او آخرین نمایشنامه خود را به نام ایرنه نوشت و آن را برای کمدی فرانسز فرستاد. وصول آن (ژانویه ۱۷۷۸) مسئله ای ایجاد کرد. رسم این شرکت بر آن بود که هر نمایشنامه را به ترتیب قبول آن روی صحنه بیاورد. قبل از نمایشنامه ولتر، دو نمایشنامه دیگر دریافت و تصویب شده بودند. یکی از این دو توسط ژان فرانسوا دولا-آرپ، و دیگری توسط نیکولا بارت نوشته شده بود. هر دو نویسنده فوراً از حق تقدم خود نسبت به اجرای نمایشنامه هایشان صرف نظر کردند. بارت به شرکت نوشت:

یک نمایشنامه تازه توسط آقای ولتر برای شما خوانده شده است. شما در شرف آن بودید که «مرد خودخواه» را مورد بررسی قرار دهید. شما فقط یک کار باید انجام دهید: دیگر

فکر نمایشنامه مرا نکنید. من ... از شیوه مقرر مطلعم. ولی در موردی نظیر این، چه کسی می تواند به قاعده متوسل شود؟ آقای ولتر مانند یک پادشاه مافوق قانون قرار دارد. اگر قرار باشد من افتخار آن را نداشته باشم که در خوشی مردم سهم خود را ادا کنم حداقل کاری که می توانم انجام دهم آن است که سد راه خوشی مردم، که مسلماً با نمایشنامه جدیدی به قلم نویسنده «زائیر» و «مروپ» تأمین خواهد شد، نباشم. انشاءالله که نویسنده آن مانند سوفوکل تا سن صدسالگی به نوشتن تراژدی ادامه دهد و انشاءالله همانطور که شما آقایان با تحسین و کف زدن زندگی می کنید، او با همینها چشم از جهان ببندد.

وقتی خبر این امر به ولتر رسید، او با علاقه زیادی به سنجیدن جوانب این فکر پرداخت که به پاریس برود و کارگردانی اجرای نمایشنامه خود را به عهده بگیرد. در هر صورت، منع رسمی یا صریحی درباره رفتن او به پاریس وجود نداشت. اگر روحانیان از روی منابر خود او را مورد حمله قرار می دادند، چه می شد؟ او به این وضع عادت کرده بود. اگر آنها پادشاه را وادار می کردند او را به زندان باستیل بفرستد چه می شد؟ به آن هم عادت داشت. دیدن مجدد شهر بزرگ [پاریس] که اینک پایتخت نهضت روشنگری بود، چقدر سروربخش می بود. از زمان آخرین فراروی از آن، در بیست و هشت سال پیش، این شهر می بایستی چقدر تغییر کرده باشد! و علاوه بر آن مادام دنی، که مدتها بود از فرنه خسته شده بود، اغلب از او تقاضا می کرد وی را با خود به پاریس بازگرداند. مارکی دو ویلت حاضر شد که در «کاخ شهری» خود واقع در خیابان بون وسایل آسایش او را فراهم کند. بیش از ده پیام از پاریس فریاد برداشته بودند: بیا!

او تصمیم گرفت به پاریس برود. اگر این سفر باعث مرگش می شد، تنها آنچه را که اجتناب ناپذیر بود، کمی جلو می انداخت، وقت مردن بود. خدمه خانه، مباشران مزارع، دهقانان اراضی، و کارگران ناحیه صنعتیش زبان به اعتراض گشودند و اظهار تألم کردند. او قول داد ظرف شش هفته باز گردد، ولی آنها با غم و اندوه اطمینان داشتند که دیگر او را نخواهند دید؛ و کدام جانشین با آنها همان طور با مهربانی رفتار می کرد که او کرده بود؟ وقتی کاروان از فرنه به راه افتاد (۵ فوریه ۱۷۷۸)، بستگانش اطرافش جمع شدند؛ بسیاری از آنها می گریستند، و او هم نمی توانست جلو اشکهای خود را بگیرد. پنج روز بعد، پس از یک سفر ۴۸۰ کیلومتری، او سواد پاریس را دید.

۲- ستایش تا حد پرستش

در دروازه شهر، مأموران دولتی از نظر قاچاق کالسکه را واریسی کردند. ولتر به آنها اطمینان داد که «آقایان، به ایمانم قسم، من اعتقاد دارم جز خودم در اینجا هیچ چیز قاچاق وجود ندارد.» وانیر، منشی او، به ما اطمینان می دهد که اربابش «در تمام طول راه از حدااعلای

ص: ۱۱۸۹

سلامت بهره مند بود. من هرگز او را با خلقی مطبوعتر ندیدم، و بشاشت او وجد آور بود.»

در اقامتگاه موسیو دو ویلت، در گوشه خیابان بون و که د تئاتن، در ساحل چپ رودخانه سن، اطاقهایی برایش تدارک شده بودند. ولتر بلافاصله پس از پیاده شدن از کالسکه اش، در امتداد بار انداز به طرف خانه دوستش (در همان نزدیکیها) کنت د/ آرژانتال که اینک هفتادوهشت سال داشت، به راه افتاد. کنت در خانه نبود، ولی طولی نکشید که به کاخ ویلت رفت. ولتر گفت: «من مردن را به تأخیر انداخته ام که بیایم و شما را ببینم.» یک دوست قدیمی دیگر یادداشت خوشامدی برایش فرستاد. او با همان کلمات عادی خود، که دم از مرگ می زد، به آن پاسخ داد و گفت: «من مرده وارد شده ام و آرزو دارم تنها با انداختن خود به زانوهای مادام لامارکیز دودفان دوباره زنده شوم.» مارکی دو ژوکور پیام آورد که لویی شانزدهم از آمدن ولتر به پاریس سخت خشمگین است، ولی مادام دو پولینیاک نزد وی آمد که به او اطمینان دهد ماری آنتوانت از او حراست خواهد کرد. روحانیان مایل بودند که او اخراج شود، ولی یافتن هیچ گونه منع رسمی که مانع دیدار ولتر شود در سوابق ممکن نشد، و لویی عمل خود را به این محدود کرد که تقاضای ملکه را دایر براینکه این نویسنده مشهور اجازه حضور در دربار را پیدا کند، رد کند.

وقتی این خبر در سراسر پاریس پخش شد که مردی که آهنگ فکری قرن را تعیین کرده از تبعید طولانی خود بیرون آمده است، اطاق کاخ ویلت به یک دربار و جلوسگاه سلطنتی واقعی تبدیل شد. گفته می شد که در روز یازدهم فوریه بیش از سیصد نفر از جمله گلوک، پیچینی، تورگو، تالران، مارمونتل، مادام نکر، مادام دو باری، و مادام دو دفان سراغ اورفتند. فرانکلین با یک نوه هفدهساله آمد و دعای خیر زعیم را برای او طلب کرد. ولتر دست خود را بالای سر پسر برد و به انگلیسی گفت: «فرزند، خداوند و آزادی - این دو کلمه را به خاطر بسپار.» وقتی که سیل دیدار کنندگان در روزهای متوالی ادامه یافت، دکتر ترونشن به مارکی دو ویلت نوشت: «ولتر اینک براساس اصول خود زندگی می کند نه مصالح خویش، و طولی نخواهد کشید که قدرتش بر اثر این شیوه زندگی به پایان خواهد رسید.» این یادداشت در ۱۹ فوریه در ژورنال دوپاری - ظاهراً برای اینکه اشخاص کنجکاو را از مراجعه باز دارد - منتشر شد. خود ولتر در فرنه پیش بینی کرده بود که این پیروزی به چه بهایی برایش تمام خواهد شد: «اگر من به صورت یک مرد دنیا زندگی کنم، ظرف چهار روز خواهم مرد.»

بعضی از روحانیان به این فکر افتادند که جلب آشتی وی با کلیسای کاتولیک موفقیت خوبی خواهد بود. او نیز بیمیل نبود، زیرا می دانست تنها کسانی که در آغوش کلیسا مرده باشند می توانند در زمین تقدس یافته دفن شوند؛ و همه گورستانهای فرانسه زمین تقدس یافته بودند. به این ترتیب او از نامه ای که در تاریخ ۲۰ فوریه توسط آبه گوتیه برای او فرستاده شده و طی آن از او تقاضای ملاقاتی شده بود، استقبال کرد. آبه در ۲۱ فوریه آمد. آنها مدتی صحبت کردند،

و تا آنجایی که اطلاع در دست است، از این ملاقات نتیجه مذهبی به دست نیامد. مادام دنی از آبه تقاضا کرد برود؛ ولتر به او گفت می تواند بازهم بیاید. روز بیست و پنجم به یک خونریزی شدید مبتلا شد، و وقتی سرفه می کرد، از دهان و بینی وی خون بیرون می ریخت. از منشی خود خواست که گوتیه را احضار کند. واکنیر اعتراف می کند: «من از فرستادن نامه ام اجتناب کردم، زیرا نمی خواستم بگویند آقای ولتر ضعف نشان داده است. و به او اطمینان دادم که نشد آبه را پیدا کنند.» وانیر می دانست که شکاکان در پاریس امیدوار بودند که ولتر در آخرین لحظه تسلیم کلیسا نشود؛ و شاید هم پیشگویی فردریک کبیر را شنیده بود که گفته بود: «او آبروی همه ما را خواهد برد.»

تروشن آمد و جلو خونریزی را گرفت، ولی تا بیست و دو روز بعد هم ولتر با آب دهان خود خون خارج می کرد. او در بیست و هشتم به گوتیه نوشت: «از شما تقاضا دارم هرچه زودتر بیایید.» گوتیه صبح روز بعد آمد، ولتر را در حال خواب دید، و رفت. روز بیست و هشتم ولتر یک اعتراف به ایمان به وانیر داد. در این اعترافنامه نوشته شده بود «من با پرستش خداوند، علاقه به دوستان خود، بدون نفرت نسبت به دشنام، و با احساس انزجار نسبت به آزار و اذیت از این دنیا می روم.» گوتیه در دوم مارس بازگشت. ولتر تقاضا کرد از او اعتراف گرفته شود. آبه پاسخ داد که ژان دو ترسا، کشیش کلیسای سن - سولپیس، از او خواسته است قبل از شنیدن اعتراف، انکار گفته های قبلی ولتر را طلب کند. واکنیر اعتراض کرد. ولتر کاغذ و قلم خواست و به خط خود چنین نوشت:

من امضاء کننده زیر، که ظرف چهار ماه اخیر دچار استفراغ خون بوده ام، در سن هشتاد و چهار سالگی دیگر نمی توانم خود را به کلیسا بکشانم؛ و کشیش سن - سولپیس که خواسته است با اعزام آقای آبه گوتیه کشیش به کارهای نیک خود بیفزاید، من نزد او اعتراف کرده ام و اعلام می دارم که اگر خداوند مرا به جهان دیگر ببرد، من با مذهب کاتولیک، که با آن به دنیا آمدم، می میرم، با امید به این رحمت الهی که همه تقصیرهایم را ببخشد؛ و من اصولاً به کلیسا بیحرمتی کرده ام، از خداوند و کلیسا طلب بخشش می کنم. امضا، ولتر، دوم مارس ۱۷۷۸، در منزل آقای مارکی دو ویلت.

آقای ویلوویل و آبه مینیو (یکی از برادرزادگان ولتر) به عنوان شهود این اظهاریه را امضا کردند. گوتیه آن را نزد اسقف اعظم در کونفلاان (یکی از حومه ها) و کشیش سن - سولپیس برد، و هر دو آنها آن را نارسا اعلام داشتند. با این وصف، گوتیه مقدمات آن را فراهم آورد که مراسم تناول عشای ربانی در مورد ولتر انجام شود، ولی ولتر پیشنهاد کرد که این کار به تعویق افتد، و گفت: «از سینه ام مرتباً خون می آید. ما باید مواظب باشیم که خون من با خون خدای مهربان درهم نیامیزد.» معلوم نیست او با چه روحیه ای این را گفت، از روی تورع یا از روی شوخی و شیطنت.

در سوم مارس دیدرو، د/آلامبر، و مارمونتل به دیدن این بیمار آمدند. وقتی گوتیه آن روز سراغ ولتر آمد تا طبق دستور رؤسای خود اعترافی کمتر دو پهلو و مشروحتر به دست آورد،

به او گفته شد حال ولتر طوری است که نمی تواند او را بپذیرد. گوتیه چند بار مراجعه کرد، ولی هر بار محافظ سویسی، بیرون در، او را رد کرد. در چهارم مارس ولتر به کشیش کلیسای سن-سولپیس نامه ای نوشت و از اینکه با یک مأمور دون رتبه سروکار داشته است، پوزش خواست. در ۱۳ مارس کشیش به حضور ولتر پذیرفته شد، ولی ظاهراً از این دیدار جز تبادل تعارفات چیزی به دست نیامد. در همین احوال خونریزیها بند آمدند، و ولتر احساس می کرد نیرویش روبه بازگشت است؛ و تورعش روبه نقصان گذارد.

در ۱۶ مارس ایرنه در تئاتر - فرنسه اجرا شد تقریباً همه درباریان از جمله ملکه به دیدن آن رفتند. این نمایشنامه همسطح کارهای معمولی ولتر نبود، مع هذا به عنوان اثری حیرت انگیز برای مردی هشتاد و چهار ساله مورد تحسین قرار گرفت. ولتر، که وضع مزاجش اجازه نمی داد در اجرای آن حضور یابد، مرتباً - پرده به پرده - از عکس العمل تماشاگران مطلع می شد. در تاریخ هفدهم یک هیئت نمایندگی تبریكات فرهنگستان فرانسه را به او ابلاغ کرد. تا ۲۱ مارس او به قدر کافی احساس بهبود می کرد که برای سواری بیرون برود، از سوزان دو لیوری، مارکیز دو گوورنه، که شصت و سه سال پیش از آن رفیقه اش بود، دیدن کرد و روز بیست و هشتم از تورگو دیداری به عمل آورد.

روز ۳۰ مارس عالیترین روز زندگیش بود. بعدازظهر آن روز وی برای حضور در یک جلسه فرهنگستان به موزه لوور رفت. دنیس فون ویزین، یک نویسنده روسی که در آن وقت در پاریس بود، نوشت: «همینکه او سواره از خانه خود خارج شد، کالسکه توسط جمعیتی بیپایان که مرتباً برایش کف می زدند تا خود فرهنگستان همراهی شد. همه اعضای فرهنگستان برای استقبال از او بیرون آمدند.» د/آلامبر با سخنانی از او استقبال کرد که اشک به چشمان پیرمرد آورد. ولتر را در صندلی ریاست فرهنگستان جای دادند و با تحسین و هورا، برای دوره سه ماهه ای که از آوریل شروع می شد، به ریاست فرهنگستان برگزیدند. پس از پایان جلسه او را تا کالسکه اش بدرقه کردند، و کالسکه سپس بدشواری از میان جمعیتی عظیم که مرتباً فریاد می کرد «زنده باد ولتر» به تئاتر - فرانسه رفت.

وقتی او وارد تئاتر شد، هم تماشاگران و هم بازیگران برای استقبال از وی برپا خاستند. او به طرف لژی رفت که مادام دنی و مارکیز دو ویلت در آن به انتظار وی بودند، و پشت سر آنها نشست. مردم از او تقاضا کردند بیشتر جلو چشم بیاید. او میان خانمها نشست. یک بازیگر نزد ولتر رفت و تاج گلی روی سر او گذاشت. ولتر آن را برداشت و روی سرمارکیز گذاشت؛ مارکیز اصرار داشت خود وی آن را قبول کند، از میان تماشاگران صداهایی به گوش می رسید که می گفتند: «درود بر ولتر!»، «دورد بر سوفوکل!»، «افتخار بر فیلسوفی که فکر کردن را به افراد می آموزد!»، «افتخار بر مدافع کالاس!»، «گریم، که خود شاهد این وضع بود، گفت: «این شور و شوق، این از خود بیخودی عمومی، بیش از بیست دقیقه طول کشید.»

سپس. ایرنه برای ششمین بار اجرا شد. در پایان نمایشنامه، تماشاگران خواستار آن شدند که نویسنده چند کلمه ای بر زبان آورد. ولتر موافقت کرد. پرده بار دیگر بالا-رفت. بازیگران یک نیم تندیس ولتر را از سرسرای تئاتر آورده و روی صحنه نمایش قرار داده بودند. در این هنگام مردم تاجهای گل بر آن نهادند، و مادام وستریس، که نقش ایرنه را ایفا کرده بود، ایبائی تحسین آمیز، به این مضمون، برای ولتر خواند:

در پیش چشمان مسحور پاریس،

در این روز، اظهار ارادتی را

که نسلهای سختگیر آینده از یک دوران تا دوران دیگر

آن را تأیید خواهند کرد، بپذیر.

نه، تو نیازی نداری

که به ساحل تیره برسی،

تا به افتخار فناپذیری

نایل شوی.

ولتر، تاجی را که به تو عرضه شده، بپذیر؛

داشتن استحقاق دریافت آن،

به حال که فرانسه آن را می دهد،

زیباست.

تماشاگران خواستار تکرار ایبایات شدند، و این کار انجام گرفت. در ضمن کف زدن و تحسین، ولتر صندلی خود را ترک گفت. همه برایش راه گشودند. او را در میان صفوف پرشور و شوق مردم به کالسکه اش راهنمایی کردند. مشعلهایی آوردند، کالسکه ران را وادار کردند که آهسته براند، و جمعیتی کالسکه را تا کاخ ویلت همراهی کرد. تا آنجا که اطلاعی در دست است، در تمام تاریخ ادبیات فرانسه تا آن زمان هرگز چنین صحنه ای رخ نداده بود.

مادام ویژه - لوبرن، که شاهد همه این جریانات بود، نوشت: «این مرد شهیر سالخورده چنان لاغر اندام ورنجور بود که من ترسیدم اینگونه احساسات شدید لطمه مهلکی به او بزنند. ترونشن به او اندرز داد هرچه زودتر به فرنه باز گردد؛ مادام دنی از دایی خود تقاضا کرد که پاریس را اقامتگاه خویش قرار دهد. ولتر، که از باده استقبال سرمست شده بود، با او همعقیده شد. او

مردم پاریس رابه عنوان شادابترین، مؤدبترین، روشنفکرترین، و با گذشت ترین مردم دنیا، که دارای بهترین سلیقه ها، وسایل سرگرمی، و هنر می باشند، مورد تمجید قرارداد. برای یک لحظه موضوع «رجاله ها» را فراموش کرد. طولی نکشید که او سواره در پاریس این سو و آن سو دنبال خانه می گشت. در ۲۷ آوریل خانه ای خرید. تروشن از این امر سخت عصبانی شده بود و گفت: «من در زندگی احمقهای بسیاری دیده ام، ولی هیچ کس را از او دیوانه تر ندیده ام. او تصور می کند که یکصد سال عمر می کند.»

در ۷ آوریل ولتر به «لژ نه خواهر» فراماسونها برده شد، و بدون اینکه مکلف باشد

ص: ۱۱۹۳

مراحل مقدماتی عادی را طی کند، به عضویت پذیرفته شد. یک تاج گل بر سرش گذاردند، و رئیس لژ نطقی کرد: «ما سوگند یاد می کنیم به برادران خود کمک کنیم. ولی شما بانی یک اجتماع کامل بوده اید که اعضای آن شما را می پرستند، و غرق در نیکوکاریهای شما هستند. شما، برادر بسیار محبوب، حتی پیش از اینکه رسماً به عضویت درآیید، یک فراماسون بوده اید و پیش از آنکه قول دهید تعهدات یک فراماسون را به جا آورید، آنها را انجام داده اید.» روز یازدهم او از مادام دو دفان در اقامتگاهش در صومعه سن-ژوزف بازدید کرد. مادام صورت ولتر را با دستان بینای خود لمس کرد و در آن تنها استخوان یافت، ولی در روز دوازدهم به هوریس والپول نوشت: «او مانند همیشه باروح است. هشتادوچهار سال دارد، و من واقعاً فکر می کنم او هرگز نخواهد مرد. از همه حواس خود بهره مند است و هیچ یک از این حواس ضعیف نشده اند. او موجودی منحصر به فرد و در حقیقت خیلی هم از آن والا تر است.» هنگامی که راهبه ها خبر دیدار او را شنیدند، مارکیز را به خاطر هتک حرمت نسبت به آستانشان، با حضور مردی که هم به وسیله کلیسا و هم به وسیله دولت محکوم شده است، مورد حمله قرار دادند.

در ۲۷ آوریل او بار دیگر به فرهنگستان رفت. موضوع بحث ترجمه ای بود که آبه دلیل از رساله به دکتر آربانت، نوشته پوپ، کرده بود. ولتر اصل اثر را خوانده بود، و از آبه به خاطر ترجمه اش تحسین کرد. او این فرصت را مغتنم شمرد و پیشنهاد کرد که فرهنگ زبان فرهنگستان مورد تجدید نظر قرار گیرد تا زبان رسمی و مجاز با صدها لغات جدیدی که موارد استعمال قابل ملاحظه ای یافته بودند، غنیر شود. در ۷ مه، با طرحی برای فرهنگ لغات جدید، به فرهنگستان باز گشت. او حاضر شد که تصدی تنظیم همه کلماتی را که با حرف A شروع می شدند به عهده بگیرد، و پیشنهاد کرد که هر یک از اعضا تنظیم یکی از حروف را برعهده بگیرد. در پایان جلسه، او از آنها «به نام الفبا» سپاسگزاری کرد؛ مارکی دوشاستلو پاسخ داد: «و ما به نام ادبیات از شما تشکر می کنیم.» آن شب وی به طور ناشناس در برنامه نمایش آلزیر اثر خودش شرکت کرد. در پایان پرده چهارم تماشاگران برای لاریو بازیگر کف زدند. ولتر به نحوی مسموع در تحسین شرکت کرد و فریاد برآورد «آه، مرحبا!» تماشاگران او را شناختند، و مدت چهل و پنج دقیقه هیجان فوق العاده ۳۰ مارس تجدید شد.

شاید او کار خوبی کرد که به جای در خلوت خزیدن به منظور به دست آوردن چند روز دردناک دیگر، از آن آخرین هفته های زندگی به بهای سلامت خود لذت برد. او با چنان حرارتی بر روی طرح خود برای یک فرهنگ جدید لغات کار می کرد و آن قدر قهوه می خورد - گاهی روزی ۲۵ فنجان - که شبها نمی توانست بخوابد. در خلال این احوال، ضیق مجرایش بدتر، و دفع ادرار برایش دردناکتر و ناقصتر شد. عناصر زهرآگینی که می بایستی دفع شوند وارد خونس شدند و میزان اوره را در خون بالا بردند. دوک دو ریشلیو یک محلول تریاک برایش فرستاد و

آن را به عنوان یک مسکن توصیه کرد. ولتر، که دستور مصرف آن را اشتباه فهمیده بود، بلافاصله یک بطری آن را سرکشید (۱۱مه) و دچار هذیانی شد که ۴۸ ساعت طول کشید. صورتش از رنج مسخ شده بود. تروشن احضار شد و تسکینی در عذابش فراهم کرد، ولی مدت چند روز ولتر یک کلمه حرف نمی زد، و خودش نمی توانست غذایش را بخورد. تقاضا کرد او را به فرنه بازگردانند، ولی دیگر خیلی دیر بود.

در ۳۰ مه آبه گوتیه و کشیش سن - سولییس نزد وی آمدند و حاضر شدند مقدمات طلب آموزش از طرف کلیسا را فراهم آورند، مشروط بر اینکه ولتر به اعتراف قبلی خود به داشتن ایمان، اعتقاد به الوهیت مسیح را بیفزاید. یک داستان تأیید نشده، که توسط کوندورسه نقل شده، حاکی است که ولتر فریاد برآورد: «به نام خداوند، راجع به آن مرد با من صحبت نکنید!» لاآرپ پاسخ ولتر را چنین گزارش داد: «بگذارید من در آرامش بمیرم.» دنوارسر شرحی را که معمولاً در این مورد داده می شود پذیرفت: کشیشان مشاعر ولتر را مختل یافتند و بدون طلب آموزش برای او، رفتند. تروشن مدعی بود که آخرین ساعات عمر فیلسوف آکنده از درد فوق العاده و فریادهای آمیخته با هیجان شدید بود. آرامش ابدی، آن شب ساعت یازده به سراغش آمد.

آبه مینیو، که پیش بینی می کرد از دفن جسد عمویش در یکی از گورستانهای پاریس امتناع خواهد شد، آن را به طور عمودی در ارابه ای جای داد و با آن حدود ۱۸۰ کیلومتر به صومعه سلیر در دهکده رومی - سور - سن رفت. در آنجا یک کشیش محلی مراسم متداول مذهبی را درباره جسد، به عمل آورد، بر آن نماز میت گذارد، و اجازه داد که آن را در زیرزمین کلیسا دفن کنند.

دستوری که از طرف لویی شانزدهم صادر شده بود مطبوعات را از ذکر مرگ ولتر منع داشت. فرهنگستان فرانسه از راهبان فرقه فرانسیسی خواست که برای این مرده مراسم قداس به جا آورند، کسب اجازه لازم ممکن نشد. فردریک کبیر، به عنوان یک شکاک در مورد یک شکاک دیگر، ترتیبی داد که مراسم قداس برای ولتر در یک کلیسای کاتولیک در برلین اجرا شود؛ و مدحی پر حرارت برای دوست و دشمن خود سرود که در ۲۶ نوامبر ۱۷۷۸ برای فرهنگستان برلین خوانده شد، کاترین بزرگ به گریم نوشت:

من دو مرد را از دست داده ام که هرگز آنها را ندیدم؛ آنها مرا دوست داشتند، و من به آنها احترام می گذاشتم - ولتر و لرد چتم. برای مدت های مدید این دو، خصوصاً نفر اول، همپایه خود و شاید هرگز از خود برتر نخواهند یافت. چند هفته پیش، ولتر مورد تعظیم عموم قرار گرفت، و اینک جرئت نمی کنند او را به خاک بسپارند. چه مردی! نخستین نفر در میان ملت خود. چرا شما به نام من جسد او را تحویل نگرفتید؟ شما باید آن را مومیایی شده نزد من می فرستادید. او صاحب باشکوهترین گور می شد. ... اگر امکان دارد. کتابخانه و اوراقش، از جمله نامه هایش، را بخرید. من بهای خوبی به وراثش خواهم پرداخت.

مادام دنی ۱۳۵,۰۰۰ لیور برای کتابخانه او، که به ارمیتاژ در سن پترزبورگ حمل شد، دریافت داشت.

در ژوئیه ۱۷۹۱، به دستور مجلس مؤسسان انقلاب، استخوانهای ولتر از صومعه سلیر برداشته، به پاریس حمل، و در پاریس با تشییع باشکوهی در شهر مواجه، و در کلیسای سنت ژنویو (که کمی بعد پانتئون نام گرفت) به خاک سپرده شد. در همان سال، «که دتانتن» رسماً به نام «که دو ولتر» نامگذاری شد. در مه ۱۸۱۴، در دوران بازگشت خاندان بوریون، عده ای از مرده دزدان مذهبی در نهان استخوانهای ولتر و روسو را از پانتئون بیرون بردند. آنها را در کیسه ای جا دادند، و در یک زباله دانی بزرگ در بیرون پاریس دفن کردند. اینک از آنها اثری به جای نمانده است.

۳- تأثیر ولتر

تأثیر ولتر با جنبه های ضد کلیسایی نمایشنامه اودیپ (۱۷۱۸) آغاز شد؛ و امروز تقریباً جنبه جهانی دارد. ما شاهد جلوه های این تأثیر، حتی در مورد سلاطین، بوده ایم: فردریک دوم، کاترین دوم، یوزف دوم، گوستاو سوم، و به میزانی کمتر، کارلوس سوم، پادشاه اسپانیا از طریق آراندا، و ژوزف دوم پادشاه پرتغال از طریق پومبال. در دنیای فکری دو بیست سال اخیر، تنها نفوذ روسو و داروین با آن برابری داشته است.

در حالی که تأثیر اخلاقی روسو به سوی رقت قلب، احساسات، و اعاده زندگی خانوادگی و وفاداری در زندگی زناشویی گرایش داشت، تأثیر اخلاقی ولتر به سوی انسانیت و عدالت، به سوی تزکیه قوانین و رسوم فرانسه از مفاسد قضایی و بیرحمیهای وحشیانه متمایل بود. او بیش از هر فرد دیگر باعث تحریک آن نهضت بشر دوستانه ای بود که از جمله نکات مثبت قرن نوزدهم به شمار می رود. برای احساس تأثیر ولتر بر ادبیات تنها لازم است که ویلانت، کلگرن، گوته، بایرن، شلی، هاینه، گوته، رنان، و آنا تول فرانس را به خاطر آوریم. بدون ولتر شکل گیری نوشته های گبین به صورتی که موجود است، امکانپذیر نبود؛ و تاریخنویسان به پیشقدمی و الهام وی در اینکه به جنایات افراد و حکومتها توجه کمتری معطوف، و به رشد و توسعه دانش، اخلاقیات، آداب، ادبیات، و هنر توجه بیشتری شود، معترف بودند.

ولتر در به راه افتادن انقلاب فرانسه به این نحو سهیم بود که احترام طبقات روشنفکر را نسبت به کلیسا، و اعتقاد اشراف را به حقوق فئودالی خود ضعیف کرد. ولی بعد از ۱۷۸۹ نفوذ سیاسی ولتر تحت الشعاع نفوذ سیاسی روسو قرار گرفت. ولتر بیش از حد محافظه کار بود، بیش از حد نسبت به توده های مردم نظر حقارت آمیز داشت، و بیش از حد ارباب بود؛ روبسپیر او را قبول نداشت؛ و مدت دو سال قرارداد اجتماعی کتاب مقدس انقلاب بود. بوناپارت این دو نفوذ را به ترتیب عادی آنها احساس کرد. او بعدها در خاطرات خود گفت: «من تا

هنگامی که شانزدهساله شدم، حاضر بودم به خاطر روسو با دوستان ولتر بجنگم، ولی امروز عکس آن صادق است. ... هرچه بیشتر آثار ولتر را می خوانم، بیشتر از او خوشم می آید. او مردی است همیشه معقول؛ هیچ وقت شیاد، و هیچ گاه متعصب خشک نیست.» بعد از بازگشت خاندان بوربون، نوشته های ولتر به صورت ابزار فکری طبقه متوسط علیه نجیبزادگان و روحانیان، که تجدید حیات یافته بودند، درآمدند. درآمدهای ۱۸۱۷ و ۱۸۲۹ دوازده طبع از مجموعه آثار ولتر به چاپ رسیدند. طی آن دوازده سال، بیش از سه میلیون جلد از آثار ولتر به فروش رفتند. جهاد کمونیستها تحت رهبری مارکس و انگلس بار دیگر رهبری را به روسو بخشید. به طور کلی نهضت‌های انقلابی از ۱۸۴۸ به بعد، از نظر سیاسی، بیشتر دنباله رو روسو بوده اند تا ولتر، و از نظر مذهبی بیشتر از ولتر پیروی کرده اند تا روسو.

عمیقترین و بادوامترین تأثیر ولتر بر معتقدات مذهبی بوده است. بر اثر افکار او و همکارانش، فرانسه دوران اصلاح دینی را نادیده گرفت، و مستقیماً از رنسانس به سراغ جنبش روشنگری رفت. شاید این یکی از دلایلی است که چرا این تحول چنین خشونتبار بود و جریان امور در مورد آیین پروتستان متوقف نشد. بعضی از طرفداران پرحرارات روشنگری احساس می کردند که این نهضت رویهمرفته اصلاحی بود عمیقتر از آنچه که لوتر و کالون انجام داده بودند، زیرا این نه تنها با قدرت بیش از حد کشیوها و خرافات، بلکه با خود احساس مسیحیت، حتی همه معتقدات فوق طبیعی، به معارضة برخاسته بود. ولتر همه انواع افکار ضد روحانیت را در یک ندا جمع کرد و با روشنی بیان، تکرار، و ظرافت طبع به آنها نیروی اضافی بخشید؛ و برای مدتی چنین به نظر می رسید که او معبدی را که در آن پرورش یافته، ویران کرده است. طبقات روشنفکر در سراسر قلمرو مسیحیت توسط «فیلسوفان» فرانسه به سوی خداپرستی مؤدبانه یا الحاد پنهانی سوق داده شدند، در آلمان، جوانان نسل گوته عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند. گوته احساس می کرد که «ولتر همیشه به عنوان بزرگترین فرد در ادبیات دوران جدید، و شاید تمام ادوار، تلقی خواهد شد.» در انگلستان اقلیتی مرکب از افراد برجسته - گادوین، پین، مری وولستنکرافت، بنتم، بایرن، و شلی - نفوذ ولتر را احساس کردند، ولی بر روی هم افکار خداپرستان انگلیسی به او پیشدستی کرده و فشار ضربه او را گرفته بودند؛ علاوه بر آن جتلمنهای انگلیسی احساس می کردند که هیچ اندیشمند با فرهنگی به مذهبی که چنین تسکین آرامبخشی به طبقات ضعیفتر و جنس ضعیفتر می دهد حمله ور نخواهد شد. در امریکا پدران بنیانگذار استقلال تقریباً همگی مریدان ولتر بودند. در آنجا و در انگلستان نفوذ داروین و علم زیست شناسی جدید در زمینه لطمه زدن به معتقدات مذهبی، نفوذ ولتر را تحت الشعاع قرار داده است؛ و در عصر خود ما الاهیات مسیحی بیش از همه از توحش بینظیر جنگلهای ما، و از بیرواییهای پیروزمندانه علوم ما که به آسمانهایی که زمانی مسکن خدایان و قدیسان بود حمله ور می شوند لطمه می بیند.

ما آن رواداری مذهبی را که اینک به وضعی متزلزل در اروپا و امریکای شمالی حکمفرماست، بیش از هر کس دیگر، مدیون ولتر هستیم. مردم پاریس به ولتر نه به چشم یک نویسنده کتابهای بسیار مهم، بلکه به عنوان مدافع کالاس و سیروان می نگریستند. بعد از ولتر، هیچ دادگاهی در اروپا جرئت نمی کرد به اتهاماتی نظیر اتهامات و شهادتهایی که ژان کالاس را محکوم کرده بودند، بدن کسی را در روی چرخ شکنجه درهم شکند. کتابهایی مانند امیل هنوز منع و سوزانده می شدند، ولی خاکستر آنها به گسترش اندیشه های آنها کمک کرد. سانسور مذهبی رو به نقصان گذارد، تا اینکه به طور تلویحی به شکست اعتراف کرد. اگر، همان طور که ممکن به نظر می رسد، اطفال ما ناچار شوند بار دیگر مبارزه به خاطر آزادی فکر را از سر گیرند، بگذارید آنها الهام و مایه تشویق خود را در نودونه جلد کتاب ولتر بیابند. در این کتابها، آنها یک صفحه بیروح و خسته کننده هم نخواهند یافت.

II - پایان سخن درباره روسو: ۱۷۶۷-۱۷۷۸

۱- روح سرگردان

روسو پس از توقف غمبار خود در انگلستان، در ۲۲ مه ۱۷۶۷ در حالی وارد فرانسه شد که تقریباً سلامت عقلش به پایان رسیده بود. او از خوشامدی که در شهرهای مسیر خودش و ترز به او گفته می شد، تسلای خاطری یافت. با آنکه با نام مستعار ژان-ژوزف رنو مسافرت می کرد، و هنوز از نظر قانونی مشمول نفی بلدی بود که در ۱۷۶۲ علیه وی مقرر شده بود، با این وصف شناخته شد و مورد عزت و احترام قرار گرفت. شهر آمین از او استقبال پیروزمندانه ای کرد، و سایر شهرها برایش «شراب شهر» خود را فرستادند.

فرانسویان بسیاری - همگی نجیبزاده - مأویایی بر او عرضه داشتند. نخست، میرابو «پدر»، که به او حق داد میان بیست ملک، هر کدام را که می خواهد انتخاب کند؛ روسو فلوری-سو-مودون در نزدیکی پاریس را انتخاب کرد. ولی این مارکی مرتباً از او می خواست که کتابهایش را بخواند. روسو فرار کرد و نزد لویی - فرانسوا دو بوربون، پرنس دو کونتی، در تری - لوشاتو در نزدیکی ژیزور پناه گرفت (۲۱ ژوئن ۱۷۶۷). پرنس همه قصر را در اختیار ژان ژاک گذاشت، و حتی موسیقیدانانی فرستاد تا برایش موسیقی ملایم بنوازند. روسو این کار را در حکم تهمتی به سلامت عقل خود، تعبیر کرد. او تصور می کرد که شوازل و کنتس دو بوفلر (رفیقه پرنس) با ولتر، و گریم در توطئه علیه وی همدست شده اند. حقیقت هم این بود که ولتر او را متهم کرده بود که تئاتر ژنو را، که در ۲۹ ژانویه ۱۷۶۸ سوخت و با خاک یکسان شد، آتش زده است. روسو عقیده داشت که همه مردم ژیزور به او به چشم یک جنایتکار می نگرند. بسیار مایل بود به ژنو بازگردانده شود، و به شوازل نامه ای نوشت و از او تقاضا کرد که شورای ژنو را

وادارد صدماتی را که در گذشته به وی وارد آورده بودند جبران کند. شوازل یک اجازه نامه رسمی برایش فرستاد که هرکجا در فرانسه مایل باشد سفر کند، و هرطور مایل باشد از فرانسه خارج شود و به آن باز گردد. در این هنگام روسو به فکر افتاد به انگلستان باز گردد؛ او به دونپورت نامه ای نوشت و پرسید آیا به او اجازه داده خواهد شد بار دیگر خانه واقع در ووتن را اشغال کند. دونپورت پاسخ داد: «مسلماً».

روسو، که در تری بر جان خویشتن بیمناک شده بود، در ژوئن ۱۷۶۸ از آنجا گریخت و ترز را به خاطر سلامت خودش در قصر باقی گذارد. با کالسکه عمومی به لیون رفت و در آنجا مدتی نزد خویشان دانیل روگن، که در سال ۱۷۶۲ به وی در سویس پناه داده بود، زندگی کرد؛ ولی طولی نکشید که در مسافرخانه «چشمه طلائی» در بورگوئن - آن - دوفینه عزلت گزید. در آنجا روی در اطاقش صورتی از کسانی نوشت که معتقد بود علیه وی مشغول توطئه هستند. دنبال ترز فرستاد، از او باشادی و اشک استقبال کرد، و بالاخره تصمیم گرفت با او ازدواج کند. این کار طی تشریفات غیر کلیسایی در ۳۰ اوت ۱۷۶۸ در مسافرخانه انجام شد.

در ژانویه ۱۷۶۹ آنها به یک خانه دهقانی در موکن در نزدیکی گرنوبل نقل مکان کردند. در آنجا وی صفحات آخرین و نیمه مجنونانه اعترافات را می نوشت، و حرارت اعصاب خود را با گیاهشناسی کاهش می داد. ترز تحمل خلق و خوی او را به نحوی روزافزون مشکل می یافت. خود او به روماتیسم و به بیماریهای مبهمی که گاهی همراه «تغییر زندگی» می آیند مبتلا بود. این تازه مزدوجین نزاعی چنان شدید کردند که روسو عازم یک سفر طولانی گیاهشناختی شد، و برای ترز نامه ای گذاشت که در آن به وی اندرز داده شده بود وارد یک صومعه شود (۱۲ اوت ۱۷۶۹). وقتی که او بازگشت و دید ترز منتظر اوست، عشقشان تجدید شد. در این هنگام روسو از این امر که بچه های ترز را از خود دور کرده بود، متأسف شد. عقیده داشت «مردی خوشبخت است که بتواند اطفال خود را زیر نظر خویش بار آورد.» روسو به یک مادر جوان نوشت: «شیرینترین شیوه زندگی که امکان دارد وجود داشته باشد، شیوه زندگی خانوادگی است. ... هیچ چیز چون خانواده ما و اطفال ما معرفی نیرومند و مداوم کیفیات و چگونگی ما نیست. ... ولی، خانم، من که درباره خانواده و اطفال سخن می گویم ... بر کسانی ترحم می آورم که سرنوشت پرخوشونتشان آنها را از چنین سعادت محروم می دارد؛ اگر صرفاً بدطالع باشند، بر آنها رحم می آورم، و اگر گناهکار باشند، رحمی بیشتر!»

تحمل زمستان موکن در یک خانه دهقانی و در معرض انواع بادهای سخت بود. ترز تقاضا داشت به پاریس بروند. در ۱۰ آوریل ۱۷۷۰ این زوج سرگردانی خود را از سرگرفتند. یک ماه مطبوع در لیون گذراندند، که در آن اپرت روسو به نام غیگوی دهکده به عنوان قسمتی از جشنی که به افتخارش برپا شده بود اجرا شد. آنها آهسته و خرده خرده از دیژون، مونبار و او سرگذشتند و سرانجام در ۲۴ ژوئن ۱۷۷۰ به پاریس رسیدند. در طبقه چهارم اقامتگاه

قبلیش در هتل سنت- اسپری در خیابان پلا-تیریر (که اینک به نام خیابان ژان ژاک روسو معروف است) واقع در یکی از پرسروصداترین محله های شهر، چند اطاق گرفتند.

روسو زندگی ساده و بی سروصدایی داشت، برای کسب درآمد از نتهای موسیقی نسخه برداری می کرد، و به مطالعه گیاهشناسی می پرداخت. در این هنگام (۲۱ سپتامبر ۱۷۷۱) او نامه اظهار ارادت خود را به لینه نوشت. وقتی معلوم شد که او در پاریس است، دوستان قدیم و سرسپردگان تازه به دیدنش آمدند؛ پرنس دو لینی (که به او مأوایی در املاک خود در نزدیکی بروکسل عرضه داشت)، گرتی و گلوک برای صحبت درباره موسیقی، گولدونی نمایش نویس، سوفی آرنو خواننده، گوستاو ولیعهد سوئد، و نویسندگان جوان مانند ژان-ژوزف دوسو و ژاک - هانری برناردن دو سن - پیر. در سال ۱۷۷۷ او آنچه را که ولتر به آن چشم دوخته و موفق به کسب آن نشده بود - یعنی دیداری از امپراتور یوزف دوم - به دست آورد. حق ورود آزادانه وی به اپرا به عنوان یک آهنگساز به وی اعاده شد، او گاهی به آنجا می رفت، خصوصاً برای شنیدن برنامه های گلوک. برناردن دوسن - پیر او را که اینک شصت سال داشت ظریف اندام، متناسب، با «پیشانی بلند و چشمانی پر از آتش ... اندوه عمیق در چین و چروکهای پیشانی، و بشاشیتی نافذ و حتی نیشدار» توصیف کرد.

روسو باوجود قولی که در سال ۱۷۶۲ مبنی بر نوشتن کتاب داده بود، بر اثر نیش حملات مداوم دشمنانش، تحریک شد که دوباره دست به قلم ببرد. او برای پاسخ به این حملات و همه شایعات خصمانه پاریس و ژنو دست به کار نوشتن اعترافات شده بود (۱۷۶۵). در این هنگام (نوامبر ۱۷۷۰) این کتاب تکمیل شده بود و با آنکه روسو هنوز مایل نبود آن را به طور کامل منتشر کند، مصمم شد که بعضی از قسمتهای آن را که با این حملات مرتبط بودند در پاریس به اطلاع عموم برساند. به این ترتیب، او در ماه دسامبر در اطاق خود قطعات بلندی از بزرگترین کتاب خود را برای دوسو و دیگران خواند. عمل خواندن هفده ساعت طول کشید و تنها دو وعده غذای عجولانه رشته آن را قطع کرد. در مه ۱۷۷۱ او یک جلسه دیگر برای قرائت در برابر کنت و کنتس د/اگمون، پرنس پینیاتلی د/اگمون، مارکیز دو م، و مارکی دو ژوینیه تشکیل داد. او مطالب خود را با یک مبارزه طلبی آتشین به این شرح پایان داد:

من حقیقت را نوشته ام. اگر کسی برخلاف آنچه هم اکنون اظهار داشته ام چیزهایی شنیده است، حتی اگر این چیزها یک هزار بار به اثبات برسند، او افترا و کذب شنیده است؛ و اگر او از بررسی و تطبیق آنها با من به طور کامل، مادام که من زنده ام، امتناع ورزد، او دوست عدالت یا حقیقت نیست. من به سهم خود علناً و بدون کوچکترین ترس اعلام می دارم که هر کس، حتی بدون اینکه آثار مرا خوانده باشد، با چشمان خود طبیعت و کیفیات اخلاقی، طرز رفتار، تمایلات، خوشیها، و عادات مرا مورد بررسی قرار دهد و مرا شخصی فاقد شرافت تشخیص دهد خودش کسی است که استحقاق چوبه دار را خواهد داشت.

آنهايي که به مطالب وی گوش دادند، از احساسات شدیدش استنتاج کردند که او به مرز

اختلال فکری نزدیک می شود. دوسو سوءظنها و اتهامات متقابل روسو را برای «ژان ژاک بلند طبع و با فضیلت» ناشایست اعلام داشت؛ این انتقاد باعث ختم دوستی آنان شد. مستمعین دیگر ماحصل این مجالس قرائت را به سالونهای پاریس بردند، و بعضی از صاحبان روحهای حساس در می یافتند که روسو آنها را مورد هتاک قرار داده است. مادام د/اپینه به رییس پلیس نوشت:

باید بار دیگر شما را مطلع کنم شخصی که درباره اش دیروز صبح با شما صحبت کردم نوشته های خود را برای آقایان دورا، دو پزه، و دوسو خواند. چون او از این اشخاص به عنوان رازداران یک افترا استفاده می کند، شما این حق را دارید که نظر خود را در این باره به او اعلام دارید. من احساس می کنم که شما باید با ملاطفت کافی با او صحبت کنید تا او شکوه و شکایت نکند، ولی صحبتتان باید به قدر کافی محکم باشد تا او بار دیگر مرتکب این خطا نشود. اگر شما از او قول شرف بگیرید، من اعتقاد دارم او به آن پایبند خواهد بود. یک هزار بار مرا ببخشید، ولی آرامش فکری من در خطر بود.

پلیس از روسو خواست دیگر جلسات قرائت تشکیل ندهد، و روسو موافقت کرد. او به این نتیجه رسید که هیچ گاه در زندگی خود به نحوی منصفانه به سخنانش گوش داده نمی شد، و این احساس سرخوردگی به برهم زدن تعادل فکریش کمک کرد. بعد از سال ۱۷۷۲ روسو درخانه خود را تقریباً به روی همه میهمانان غیر از برناردن دو سن - پیر بست. او در پیاده رویهای انفرادیش تقریباً در وجود هرکس که از جلویش رد می شد سوءظن به دشمنی می برد. از این اشباح خصومت که بگذریم، خوش طینتی اساسی او به جای خود باقی بود. با وجود مقاومت ولتر، برای ساختن تندیس ولتر کمک مالی کرد. وقتی یک روحانی جزوه ای برای او فرستاد که در آن ولتر مورد حمله قرار گرفته بود، او نویسنده آن را سرزنش کرد و به او گفت: «ولتر بدون تردید مرد بدی است که من قصد تمجیدش را ندارم؛ ولی او آن قدر چیزهای خوب گفته و انجام داده است که ما باید روی اعمال خلاف قاعده اش پرده بکشیم».

در مواقعی که می توانست فکر خود را از «توطئه ای» که در اطراف خود می دید منحرف کند، می توانست به همان روشنی گذشته، و با محافظه کاری و توجهی حیرت آور به جنبه های عملی آنچه می نوشت، چیز بنویسد. قبلاً متذکر شدیم که چگونه مجمع لهستان در سال ۱۷۶۹ پیشنهادهای وی را برای یک قانون اساسی جدید خواستار شد. او ملاحظاتی درباره حکومت لهستان را در اکتبر ۱۷۷۱ آغاز کرد و آن را در آوریل ۱۷۷۲ به پایان رسانید. نخستین انعکاسی که این ملاحظات در انسان ایجاد می کند آن است که این پیشنهادها از کلیه اصولی که وی به خاطر آنها چنین با حرارت مبارزه کرده بود تخطی می کنند، ولی وقتی در سن کهولت آن را مطالعه می کنیم، این تسلاهی خاطر به ما دست می دهد که روسو (که در آن وقت شصت ساله بود) نیز می توانست سالخورده و، به قول سالخوردگان، پخته شود. همان مردی که فریاد برآورده بود «بشر آزاد به دنیا آمده و همه جا در زنجیر است» در این هنگام به لهستانیها، که «آزادی وتو»شان آنها را به هرج و مرج محکوم کرده بود، هشدار می داد که آزادی هم یک آزمایش

است، و هم یک مشیت الاهی، و مستلزم یک انضباط شخصی است که بمراتب از اطاعت فرامین خارجی مشقبتارتر است. او گفت:

آزادی غذایی پر نیروست ولی به هاضمه ای پر قدرت احتیاج دارد. ... من به آن ملل فاسدی که با شنیدن یک کلمه از یک توطئه گر به شورش برمی خیزند و جرئت می کنند درباره آزادی صحبت کنند، در حالی که در جهل کامل درباره مفهوم آن به سر می برند و ... تصور می کنند که برای آزاد بودن کافی است که انسان شورشی باشد، می خندم. آزادی مقدس با روح پر فتوح! کاش این افراد بیچاره تنها می توانستند تو را بشناسند؛ کاش تنها امکان داشت که به آنها آموخته شود تا چه حد قوانین تو از یوغ سخت حکمران جابر مشکلترند.

زندگی و مونتهسکیو به روسو آموخته بودند که مباحثی از قبیل قرارداد اجتماعی در حکم پرواز «در خلاء» و نظریه هایی مجرد بدون تکیه گاهی بر واقعیات هستند. او در این هنگام اعتراف می کرد که همه کشورها در تاریخ و شرایط محیط ریشه دارند، و اگر ریشه هایشان بیحساب بریده شوند، خواهند مرد. به این ترتیب، او به لهستانها اندرز داد که هیچ تغییر ناگهانی در قانون اساسی خود به وجود نیاورند. آنها باید پادشاه انتخابی خود را حفظ کنند، ولی حق و تو خود را محدود دارند. باید کیش کاتولیک را به عنوان مذهب کشور حفظ کنند، ولی یک نظام آموزشی جدا و مستقل از کلیسا به وجود آورند. به نظر او، لهستان، در شرایط موجود ارتباطات و وسایل نقلیه خود، بیش از آن وسیع بود که بتوان بر آن از یک مرکز حکمرانی کرد، و بهتر بود به سه ایالت تقسیم می شد که در تماسهای مشترک و امور خارجی با یکدیگر متحد شده باشند. او، که زمانی مالکیت خصوصی را به عنوان منبع همه بدیها مورد حمله قرار داده بود، در این هنگام بر نظام فئودالی لهستان صحنه می گذارد. او پیشنهاد کرد بر همه اراضی مالیات بسته شود، ولی حقوق مالکیت کنونی دست نخورده بمانند. امیدوار بود که نظام سرفداری روزی منسوخ شود، ولی طرفدار پایان دادن سریع به آن نبود. معتقد بود که این کار باید تا موقعی که سرفها تحصیلات بیشتری به دست آورند، به تعویق افتد. اصرار داشت که همه چیز به گسترش آموزش و پرورش بستگی دارد. به نظر وی، ترویج آزادی با سرعتی بیش از سرعت گسترش خرد و تقویت مبانی اخلاقی، در حکم گشودن دروازه ها به روی هرج و مرج و تجزیه خواهد بود.

تجزیه لهستان پیش از آنکه روسو بتواند مطالب خود را به پایان برساند، انجام شد. در لهستان، مانند کرس، واقعیات سیاسی قانونگذاری فلسفی وی را نادیده گرفت. این احساس شکست دوگانه در تلخکامی سالهای آخر عمرش نقش داشت، و احساس حقارت وی را نسبت به آن عده از فیلسوفان فرانسه که گروهی از حکمرانان-فردریک دوم، کاترین بزرگ، و یوزف دوم- را، که مشغول تکه پاره کردن لهستان بودند، به عنوان حکمرانان مطلق و منورالفکر و «پادشاهان فیلسوف» می ستودند تشدید کرد.

در ۱۷۷۲ او به تلاش دیگری برای پاسخ دادن به دشمنان خود دست زد. این تلاش را مکالمات: روسو درباره ژان ژاک به قضاوت می پردازد نامید، مدت چهار سال به طور منقطع روی این کتاب ۵۴۰ صفحه ای کار کرد، و همین طور که پیش می رفت، فکرش بیشتر و بیشتر به تیرگی می گرایید. در پیشگفتار کتاب، از خواننده تقاضا شده بود که هر سه مکالمه کتاب را به طور کامل بخواند، و گفته شده بود: «توجه کنید این مرحمت و بخششی که توسط قلبی پرانده از شما تقاضا می شود مرهون عدل و انصافی است که خدای آسمان بر شما مقرر می دارد.» او به روده درازی، تکرار مکررات، اطاله کلام، و بینظمی در این اثر معترف بود. ولی می گفت ظرف پانزده سال گذشته توطئه ای برای بدنام کردن وی در جریان بوده است، و او می بایستی پیش از اینکه چشم از این جهان ببندد، براءت خود را ثابت کند. او منکر هر گونه تناقضی میان فردگرایی گفتارها و فلسفه اشتراکی مطروحه در قرارداد اجتماعی بود؛ به خوانندگان خود یادآور می شد هرگز مایل نبوده است و هنرها را از میان ببرد و به بربریت برگردد. او آثار خود- خصوصاً ژولی و امیل- را از لحاظ فضیلت و لطافت احساسات غنی می خواند، و سؤال می کرد که چگونه امکان داشت کتبی نظیر آنها توسط آدم هرزه بیماری نظیر آنچه که بدگویانش او را مجسم می داشتند نوشته شده باشد. او دشمنان خود را متهم می کرد که تندیس نیمتنه او را آتش می زنند و برایش آوازه های مسخره آمیز می خوانند. شکایت داشت که حتی در همان وقت آنها مراقب همه میهمانانش هستند و همسایگانش را برمی انگیزند که به او توهین کنند. داستان ولادت، خانواده، و جوانی خود را تکرار، و ملایمت طبع و پابندی خود به اصول اخلاقی را توصیف می کرد. ولی به تنبلی خود، «علاقه اش به رؤیا پروری»، و تمایلش به اینکه در پیاده رویهای تنهای خود دنیایی تخیلی بیافریند که در آن برای همان لحظه بتواند خوشوقت باشد، معترف بود. خود را به این پیشگویی دلخوش می داشت که «من مطمئن هستم روزی خواهد رسید که اشخاص خوب و باشرف از خاطره من تقدیس خواهند کرد و بر سرنوشت من خواهند گریست.»

او به مکالمه نهایی، فصلی تحت عنوان «تاریخچه این اثر» افزود. شرح داد که چگونه برای اینکه کتاب را به نظر اهالی پاریس و ساکنان ورسای برساند، تصمیم گرفت یک نسخه از دستنوشته را به نشانی «قادر متعال» در روی محراب اصلی کلیسای نوتردام قرار دهد، و کوشش کرد این کار را در ۲۴ فوریه ۱۷۷۶ به انجام رساند. وقتی دید که این مکان مقدس با نرده جدا شده است، کوشید از یکی از مدخلهای جانبی به آن راه یابد؛ و وقتی اینها را بسته دید، دچار سرگیجه شد، از کلیسا بیرون دوید، و ساعتها به حال حواسی نیمه پریشان در خیابانها سرگردان بود، تا اینکه به خانه خود رسید. تقاضایی خطاب به مردم فرانسه نوشت به نام «تقدیم به همه فرانسویانی که هنوز به عدالت و حقیقت علاقه مندند.» او نسخی از این نوشته را به صورت اوراق دستی تهیه، و آنها را در خیابانها بین رهگذران تقسیم کرد. چند تن از

مردم از قبول این اوراق خودداری کردند و گفتند که این اوراق خطاب به آنها نیستند. او از تلاشهای خود دست کشید و تسلیم شد.

در این هنگام که وی از در صلح و سازش درآمد، هیجانش فروکش کرد، و زیباترین کتاب خود را تحت عنوان رؤیاهای یک رهرو تنها (۱۷۷۷-۱۷۷۸) نوشت. در این کتاب شرح داد که چگونه مردم موتبه او را نپذیرفته، و خانه اش را سنگسار کرده بودند؛ و چگونه او در جزیره سن-پیر واقع در دریاچه بین ماوا گرفته بود. وی در آنجا خوشبختی یافته بود، و اینک که در عالم خیال به آن خلوتگاه بازگشته بود، تصویری از آب آرام، جویبارها، جزیره سرسبز، و آسمان متنوع الشکل ترسیم کرد. با ارائه این نظر که روحیه اهل تعمق همیشه می تواند در طبیعت چیزی را که جوا بگویی خلق و خوی آن روحیه باشد بیابد، آهنگ تازه ای را در عالم رمانتیک ساز کرد. وقتی انسان این صفحات را می خواند، این سؤال برایش پیش می آید که آیا یک مرد نمیه عاقل می توانست چنین خوب، چنین سلیس، و گاهی با لحنی چنین آرام بنویسد؟ ولی سپس شکوه ها و شکایات کهنه تازه می شوند، و روسو باردیگر نوحه سرایی می کند، که اطفال خود را از خویش دور کرده و شهادت صاف و ساده آن را نداشته است که خانواده ای را پرورش دهد. او طفلی را در حال بازی دید، به اطاق خود بازگشت، گریست، و با اشکهای خویش گناهانش را شست.

در آن سالهای آخری که در پاریس گذراند، به ایمان مذهبی که زندگی مردم عادی اطراف او را به صورت نمایشنامه مهیجی از مرگ و معاد در می آورد رشک می برد. گاهی در مراسم مذهبی کاتولیک شرکت می کرد. با برناردن دو سن-پیر از یک صومعه دیدن کرد و به دعای جمعی صومعه نشینان گوش داد و گفت: «آه، کسی که بتواند معتقداتی داشته باشد، چه اندازه خوشبخت است!» خود نمی توانست معتقداتی داشته باشد، ولی سعی می کرد مانند یک مسیحی رفتار کند؛ صدقه می داد، از بیماران دیدن می کرد، و خاطرشان را تسلا می بخشید. کتاب شبیه مسیح اثر توماس آکمپیس را خواند و یادداشتهایی بر آن نوشت. بتدریج که روسو به مرگ نزدیک می شد، حالت تلخکامیش کاهش می یافت. وقتی ولتر وارد پاریس شد و به کسب افتخارات بسیاری نایل آمد، روسو احساس حسادت کرد، ولی دشمن دیرینه خود را ستود. او یکی از آشنایان خود را، که قرار دادن تاج گل بر سر ولتر در تئاتر-فرانسه را مورد تمسخر قرار داده بود، شماتت کرد و گفت: «چگونه جرئت می کنید افتخاراتی را که به ولتر در معبدی داده شده که او در آنجا در حکم خدای آن است، و آن هم توسط کشیسهایی که مدت پنجاه سال از شاهکارهای او ارتزاق می کرده اند، مورد مسخره قرار دهید؟» هنگامی که شنید ولتر در حال نزع است، پیشگویی کرد: «زندگی ما با یکدیگر پیوسته بود. من مدت زیادی پس از او زنده نخواهم ماند.»

وقتی در بهار ۱۷۷۸ شکفتن گلها آغاز شد، روسو خواهش کرد کسی در نقاط خارج از

شهر مأوایی به او بدهد. مارکی رنه دو ژیراردن از او دعوت به عمل آورد تا کلبه ای را واقع در نزدیکی قصر وی در ارمونویل (حدود پنجاه کیلومتری پاریس) اشغال کند. ژان ژاک و ترز در ۲۰ مه به آنجا رفتند در آنجا وی نمونه های گیاهان را جمع آوری می کرد و به پسر دهساله مارکی گیاهشناسی یاد می داد. در اول ژوئیه او شام مفصلی با خانواده میزبان خود خورد، و صبح روز بعد سگته کرد و بر زمین افتاد. ترز او را بلند کرد و روی بسترش قرار داد، ولی از آن افتاد و سرش چنان با شدت به زمین کاشی شده خورد که شکست و خون از آن جاری شد. ترز با فریاد تقاضای کمک کرد. مارکی آمد و روسو را مرده یافت.

شایعات کاذب روسو را تا پایان عمرش دنبال کردند. گریم و سایرین این داستان را پخش کردند که روسو خودکشی کرده است. مادام دوستال بعداً افزود که او پس از کشف خیانت ترز نسبت به خودش، از شدت غصه خودکشی کرد. این داستان به طرز خاصی بیرحمانه بود، زیرا اظهار نظر ترز کمی بعد از مرگ روسو عشق وی را نسبت به او آشکار کرد. او گفت: «اگر شوهر من یک قدیس نبود، پس چه کسی می تواند قدیس باشد؟» شایعات دیگری حاکی از آن بودند که روسو مجنون از دنیا رفت. همه کسانی که در آن روزهای آخر با وی بودند او را آرام توصیف کردند.

در ۴ ژوئیه ۱۷۷۸ او را در «جزیره درختان تبریزی» واقع در یک دریاچه کوچک در املاک ژیراردن به خاک سپردند. مدتی زیاد این «جزیره درختان تبریزی» زیارتگاه زایران متدین بود؛ همه اهل تجدد- حتی ملکه- برای ستایش و نیایش در آرامگاه روسو به آنجا رفتند. در ۱۱ اکتبر ۱۷۹۴ استخوانهای وی به پانتئون حمل، و نزدیک استخوانهای ولتر دفن شدند. ارواح آنان از این پناهگاه آرامش همسایه وار برخاستند تا مبارزه خود را برای تسخیر روح انقلاب، روح فرانسه، و روح ساکنان دنیای غرب از سر گیرند.

۲- تأثیر روسو

به این ترتیب، ما همان طور که آغاز کرده بودیم، کار خود را با تعمق و اینک با ارائه شواهد در تأثیر باور نکردنی روسو بر ادبیات، تعلیم و تربیت، فلسفه، مذهب، اخلاقیات، آداب، هنر، و سیاست قرن که با مرگ وی آغاز شد به پایان می رسانیم. امروز بسیاری از آنچه وی نوشت اغراق آمیز، مبتنی بر احساسات، یا بیمعنی به نظر می رسند؛ و تنها اعترافات و رؤیاهای ما را تحت تأثیر قرار می دهند؛ ولی تا همین دیروز هر کلمه از گفته هایش در یکی از رشته های فکری اروپا یا امریکا گوش شنوایی داشت. مادام دوستال گفت: «روسو چیزی اختراع نکرد، ولی همه چیز را مشتعل ساخت.»

البته قبل از هر چیز، او مادر نهضت رمانتیک بود. ما کسان بسیار دیگری را دیده ایم که تخم این نهضت را افشانند: تامسن، کالینز، گری، ریچاردسن، پروو، و خود مسیحیت که

الاهیات و هنرش از همه رمانها حیرت انگیزتر است. روسو این بذر را در گرمخانه عواطف خود بارور کرد، و ثمره آن را، که از همان آغاز ولادت رشد کامل یافته و بارور بود، و گفتارها، هلوئیز جدید، قرارداد اجتماعی، امیل، و اعترافات به دنیا آورد.

ولی منظور ما از نهضت رمانتیک چه باید باشد؟ شورش احساس علیه عقل، غریزه علیه فکر، عاطفه علیه قضاوت، ذهن علیه عین، تفکرات ذهنی علیه مشاهدات عینی، تنهایی علیه اجتماع، تخیل علیه واقعیت، افسانه ها و اساطیر علیه واقعیات تاریخی، مذهب علیه علم، رازوری علیه تشریفات و مراسم، شعر و نثر شاعرانه علیه نثر و شعر بیروح، هنر نئوگوتیک علیه هنر نئو کلاسیک، کیفیات زنانه علیه کیفیات مردانه، عشق رمانتیک علیه ازدواجهای مصلحتی، «طبیعت» و «طبیعی» علیه تمدن و تصنع، ابراز احساسات علیه خویشنداریهای متعارف، آزادی فردی علیه نظام اجتماعی، جوانان علیه مراجع قدرت، دموکراسی علیه حکومت اشرافی، فرد علیه دولت، و به طور خلاصه شورش قرن نوزدهم علیه قرن هجدهم یا، به طور دقیقتر، شورش دوران ۱۷۶۰-۱۸۵۹ علیه دوران ۱۶۴۸-۱۷۶۰: همه اینها امواج طغیان بزرگ رمانتیک بودند، که در فاصله زمان روسو تا داروین اروپا را فراگرفت.

در این دوران روسو تقریباً در مورد هر یک از این عناصر رأی و فتوایی داد که هر کدام از آنها در ارتباط با نیازها و روحیه حاکم در آن زمان مورد حمایت قرار گرفت. فرانسه از عقل کلاسیک و خویشنداری اشرافی خسته شده بود. تجلیل روسو از احساس به غرایز منکوب شده، به عواطف مهار گشته، و به افراد و طبقات مورد ظلم و تعدی، آزادی عرضه داشت. اعترافات به صورت کتاب مقدس «عصر احساس» درآمد، همان طور که دایره المعارف «عهد جدید» عصر خرد شده بود. روسو عقل را مردود نمی شمرد، بلکه بالعکس آن را موهبتی الاهی می نامید و آن را به عنوان داور نهایی قبول داشت؛ ولی احساس می کرد که نور سرد آن به گرمی قلب نیاز دارد تا انگیزه تحرک، عظمت، و فضیلت باشد. «حساسیت» شعار زنان و مردان شد. زنان آموختند که آسانتر از گذشته غش کنند، و مردان آموختند که آسانتر از گذشته بگریند. آنها در میان غم و شادی درنوسان بودند و در اشکهای خود هردو را در می آمیختند.

انقلاب روسویی به هنگام شیردادن نوزاد از پستان مادر، که در این هنگام می بایست از قید سینه بند آزاد باشد، آغاز شد. ولی این قسمت انقلاب از همه مشکلتر از آب درآمد، و تنها پس از گذشت بیش از یک قرن در قید گذاردن سینه ها (در سینه بند) و آزاد کردن آنها بتناوب، تأمین شد. بعد از انتشار امیل، مادران فرانسوی به اطفالشان حتی در اپرا، در فواصل «آریا»ها، شیر می دادند. بچه آزاد از قید قنطاق، و مستقیماً توسط والدین بارآورده می شد. وقتی بچه به مدرسه می رفت (در سویس بیش از فرانسه) از تعلیم و تربیت سبک روسویی برخوردار می شد. چون در این هنگام بشر طبیعتاً خوب پنداشته می شد، شاگرد مدرسه را در این هنگام نه به عنوان تخم و ترکه یک مشت افراد شرور و منحرف، بلکه به عنوان فرشته ای تلقی

می کردند که خواسته‌هایش ندای خداوند بودند. خواسته‌های حسی بچه را دیگر به عنوان آلامت فعل شیطان محکوم نمی کردند، بلکه به عنوان درهای تجربیات روشن کننده و هزار وجد و سرور بی زیان تلقی می کردند. اطاقهای درس دیگر زندان نبودند. تعلیم و تربیت می بایستی طبیعی و مطبوع باشد، و این کار از طریق آشکار کردن و تشویق کنجکاو‌یها و تواناییهای ذاتی اطفال صورت بگیرد. انباشتن حافظه با حقایق، و پر کردن ذهن تا سرحد خفگی با اصول و قواعد، جای خود را به هنر ادراک، محاسبه، و تعقل می داد. تا آنجا که امکان داشت، اطفال می بایستی نه از روی کتاب، بلکه از روی اشیا آموزش بیابند- از روی گیاهان در مزارع، صخره ها و خاک، و ابرها و ستارگان در آسمانها. شور و شوق نسبت به اندیشه های آموزشی روسو، پستالوزی و لائواتر را در سویس، باز دو را در آلمان، ماریا مونتسوری را در ایتالیا، و جان دیوئی را در امریکا به تحرک واداشت؛ «آموزش مترقیانه» قسمتی از میراث روسو است. فریدریش فروبل، با الهام گرفتن از روسو، نظام کودستانی را در آلمان برقرار کرد که از آنجا به همه جهان غرب گسترش یافت.

گوشه ای از نسیم الهامبخش روسو به هنر سرایت کرد. تجلیل از مقام اطفال گروز و مادام ویژه-لوبون را تحت تأثیر قرار داد. نقاشیهای دوران قبل از رافائل در انگلستان منعکس کننده مذهب احساسات و اسرار بودند. اثری که بر اخلاق و آداب گذارده شد عمق بیشتری داشت. در صمیمیت و وفاداری در زمینه دوستی و دلسوزیها و فداکاریهای متقابل افزایشی حاصل شد. ماجراهای عاشقانه مبتنی بر عواطف عشقی ادبیات را زیر نفوذ درآوردند و راه خود را به داخل زندگی افراد گشودند. شوهران در این هنگام می توانستند بدون اینکه رسوم متعارف را مورد تحقیر قرار دهند، زنان خود را دوست بدارند. والدین می توانستند اطفال خود را دوست بدارند. زندگی خانوادگی به حال اول بازگشت. «مردم به زناکاری روی خوش نشان می دادند، روسو به خود جرئت داد که آن را به صورت جرمی درآورد» زناکاری ادامه یافت، ولی دیگر لازم الرعایه نبود. توجه بیش از حد به فواحش جای خود را به احساس ترحم نسبت به این زنان داد. احساس تحقیر نسبت به رسوم متعارف به صورت عامل مقاومتی در برابر فشار شدید آداب و تشریفات درآمد. محاسن طبقه متوسط یعنی پشتکار، صرفه جویی، سادگی رفتار و لباس جلب توجه کردند. کمی بعد مردم فرانسه شلواریهای تا زانو کوتاه را بلند کرده و به این ترتیب هم از لحاظ شلوار و هم از جهات سیاسی انقلابی شدند. روسو در تغییر شکل باغهای فرانسوی از نظم و ترتیب دوران رنسانس و تبدیل آنها به انحنای خیال انگیز و پیچ و خم های غافلگیر کننده، و گاهی هم به صورت بینظمی وحشی و «طبیعی»، با هنر باغداری به صورتی که در انگلستان متداول بود هماهنگی عملی داشت. مردان و زنان از شهر خارج می شدند، به نقاط روستایی می رفتند، و روح طبیعت را با روح خویش در می آمیختند. مردان کوهنوردی می کردند. آنها به دنبال تنهایی بودند و غرور و نفس خویش را نوازش می کردند.

ادبیات تقریباً به طور درستی تسلیم روسو و موج رمانتیک شد. گوته اثر خود ورتن را غرق در عشق طبیعت و اشک کرد (۱۷۷۴) و فاوست را وا داشت که نصف گفته های روسو را در چهار کلمه خلاصه کند «احساس همه چیز است». او در ۱۷۸۷ در خاطرات خود گفت: «امیل و عواطفی که در آن بود نفوذی جهانگیر برافکار مردم با فرهنگ داشت.» شیلر شورش علیه قانون را در راهزنان مورد تأکید قرار داد (۱۷۸۱). او روسو را به عنوان یک آزادیبخش و شهید ستود و به سقراط تشبیه کرد. هر دو در مرحله مشابهی از رشد و نمو فریاد برآورد: «روسو بیا و راهنمای من باش.» فصاحت کلام روسو به اشعار و نمایشنامه های فرانسه کمک کرد که از قید قواعد بوالو، سنتهای کورنی و راسین، و سختگیریهای سبک کلاسیک آزاد شوند. برناردن دو سن-پیر، که از مریدان پرحرارت روسو بود، یک اثر درجه اول به سبک رمانتیک با پل و ویرژینی خود به وجود آورد (۱۷۸۴). پس از دوران ناپلئون، نفوذ ادبی ژان ژاک در آثار شاتوبریان، لامارتین، موسه، وینی، هوگو، گوته، میشله، و ژرژ ساندر به پیروزی رسید و باعث ولادت و پرورش یک سلسله اعترافات، رؤیاهای، و داستانها در زمینه های عواطف و احساسات تند شد. این نفوذ باعث شد که نبوغ به عنوان یک کیفیت جبلی، فارغ از تبعیت از قوانین، و حاکم بر سنت و انضباط مورد توجه قرار گیرد. این نفوذ در ایتالیا لئوپاردی؛ در روسیه پوشکین و تولستوی؛ در انگلستان وردزورث، ساووزی، کولریج، بایرن، شلی، و کیتس؛ و در امریکا هاوثرن و ثورو را تحت تأثیر قرار داد.

نیمی از فلسفه در فاصله یک قرن میان هلوئیز جدید (۱۷۶۱) و اصل اجناس داروین (۱۸۵۹) از شورش روسو علیه خردگرایی (راسیونالیسم) نهضت روشنگری رنگ پذیرفته است. کما اینکه روسو در نامه ای که در سال ۱۷۵۱ به بورد نوشت، احساس حقارت خود را نسبت به فلسفه ابراز داشت. او این احساس حقارت خود را برآن چیزی مبتنی ساخت که احساس می کرد ناتوانی عقل در آموختن فضیلت به افراد بود. چنین به نظر می رسد که عقل دارای مفهوم اخلاقی نیست؛ بلکه سعی دارد که از هر نوع تمایلی، هر قدر هم که فاسد باشد، دفاع کند. چیز دیگری مورد نیاز است - یک نوع آگاهی ذاتی درباره درست و نادرست؛ و حتی باید این آگاهی یا وجدان را - اگر بخواهیم که موجد فضیلت باشد و به جای ایجاد یک حسابگر زیرک، فرد خوبی به وجود آورد - با احساس گرمی بخشید.

البته پاسکال این مطلب را گفته بود، ولی ولتر این نظر پاسکال را مردود دانسته، و در آلمان راسیونالیسم ولف در دانشگاهها رو به گسترش بود. وقتی که ایمانوئل کانت در دانشگاه کونیگسبرگ استاد شد، قبلاً توسط هیوم و «فیلسوفان» فرانسه مجاب شده بود که عقل بتنهایی نمی تواند دفاعی مکفی حتی از اصول الاهیات مسیحی به عمل آورد. او در آثار روسو راهی برای نجات دادن این اصول یافت. گفت: منکر اعتبار عقل در دنیای مافوق محسوسات شوید؛ استقلال ذهن، اولویت اراده، و مطلقیت وجدان ذاتی را مورد تأکید قرار دهید؛ و آزادی

اراده، فنا ناپذیری روح، و وجود خداوند را از احساس بشر به تعهد بلاشرط در برابر قوانین اخلاقی استنتاج کنید. کانت دین خود را نسبت به روسو اعلام داشت، تصویری از وی را بر دیوار اطاق مطالعه خود آویخت، او را نیوتن دنیای اخلاقیات نامید. آلمانیهای دیگر تأثر روسو را بر خود احساس کردند: یاکوبی در اثر خود به نام فلسفه احساس، شلایرماخر در رازوری پیچیده و پریچ و خم خود، و شوپنهاور در تجلیل بسیار خود از اراده. تاریخ فلسفه از زمان کانت جدلی میان روسو و ولتر بوده است.

مذهب با منع کردن آثار روسو آغاز کرد، و سپس به استفاده از وی به عنوان ناجی خود پرداخت. رهبران پروتستان در اعلام روسو به عنوان یک بی ایمان، به رهبران کاتولیک پیوستند. او با ولتر و بل به عنوان اینکه «زهر اشتباه و بیدینی را پراکنده می کنند.» در یک طبقه قرار داده شد. ولی حتی در دوران حیات روسو افراد عادی و روحانیانی بودند که از شنیدن اینکه «کشیش ساووی» با حرارت اصول مهم مسیحیت را پذیرفته و به شکاکان اندرز داده بود که به ایمان اصلی خود بازگردند، احساس تسلای خاطر می کردند. روسو پس از فرار خود از سویس در ۱۷۶۵، مورد استقبال اسقف ستراسبورگ قرار گرفت. او پس از بازگشت از انگلستان، عده ای از کاتولیکهای فرانسه را دید که با ابراز حقشناسی گفته های او را علیه اشخاص بی اعتقاد نقل می کردند و امیدوار بودند که وی با پیروزی به کیش کاتولیک تغییر مذهب دهد.

نظریه پردازان انقلاب فرانسه سعی داشتند اخلاقیاتی جدا از معتقدات مذهبی برقرار کنند؛ روبسپیر به پیروی از روسو، از این تلاش به عنوان اینکه با شکست روبه رو می شود، دست کشید و در جستجوی پشتیبانی معتقدات مذهبی برای حفظ نظم اخلاقی و رضایت اجتماعی برآمد، او «فیلسوفان» فرانسه را محکوم کرد که خداوند را مردود می شمارند، ولی پادشاهان را به جای خود نگاه می دارند. می گفت روسو از این بزدلان قدم فراتر گذارده، شجاعانه همه پادشاهان را مورد حمله قرار داده، و در دفاع از خداوند و فنا ناپذیری روح سخن گفته است.

در ۱۷۹۳ میراثهای رقابت آمیز ولتر و روسو در مبارزه میان ژاک رنه ابر و ماکسیمیلین روبسپیر در معرض تصمیم قرار گرفتند. ابر، یکی از رهبران کمون پاریس بود، از راسیونالیسم ولتری پیروی می کرد، از هتک حرمت نسبت به کلیسا تشویق به عمل می آورد، و پرستش عمومی «الاهه عقل» را برقرار کرد (۱۷۹۳). روبسپیر روسو را ضمن آخرین اقامت این فیلسوف در پاریس دیده بود. او ژان ژاک را «مرد الاهی» خطاب کرد و گفت: «من به خطوط چهره والامقام شما نگریستم و کلیه اندوههای زندگی شرافتمندانه ای را که وقف پرستش حقیقت شده اند درک کردم.» وقتی روبسپیر به قدرت رسید، مجمع ملی را وادار کرد که «اعلام ایمان کشیش ساووی» را به عنوان مذهب رسمی ملت فرانسه بپذیرد؛ و در مه ۱۷۹۴ به یادبود روسو «جشنواره قادر متعال» را گشود. وقتی او ابر و دیگران را به جرم الحاد پای گیوتین فرستاد، احساس کرد که دقیقاً از اندرزه های روسو پیروی می کند.

ناپلئون لامادری با روبسپیر در مورد نیاز به مذهب همعقیده بود، و حکومت فرانسه را بار دیگر در صف خداشناسان قرار داد (۱۸۰۲). با بازگشت خاندان بوربون به سلطنت (۱۸۱۴)، کلیسای کاتولیک به طور کامل به موقع قبلی خود بازگردانده شد، و حمایت قلم نیرومند شاتوبریان، دومستر، لامارتین، و لامنه را به سوی خود جلب کرد؛ ولی در این هنگام ایمان قدیمی بیشتر و بیشتر به اصول احساس متکی می شد تا به استدلالهای الهیات. این ایمان، به کمک پاسکال و روسو، با عقاید ولتر و دیدرو مبارزه می کرد. مسیحیت، که در ۱۷۶۰ در حال احتضار به نظر می رسید، بار دیگر در انگلستان دوران ملکه ویکتوریا، و فرانسه دوران بازگشت سلطنت شکوفا شد.

از نظر سیاسی، فقط هم اکنون است که ما از دوران روسو خارج می شویم. نخستین علامت نفوذ سیاسی وی در موج احساس همدردی عمومی بود که خواهان کمک فعالانه فرانسه به انقلاب امریکا بود. جفرسن «اعلامیه استقلال» را هم از روسو گرفت و هم از لاک و مونتسکیو. او به عنوان سفیر امریکا در فرانسه (۱۷۸۵-۱۷۸۹) مطالب بسیاری از آثار ولتر و روسو فراگرفت؛ و اظهار نظر او مبنی بر اینکه هندیشمردگان شمال امریکا «به طور کلی از سعادت بمراتب بیشتر از آنهایی که تحت حکومت کشورهای اروپایی قرار دارند برخوردارند» طینی از افکار روسو بود. موفقیت انقلاب امریکا اعتبار فلسفه سیاسی روسو را بالا برد.

بنا به گفته مادام دوستال، ناپلئون انقلاب فرانسه را بیش از هر نویسنده دیگر به روسو نسبت می داد. ادمند برک عقیده داشت که در مجلس مؤسسان انقلابی فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۱)

مجادله مفصلی میان رهبران آنها درباره این مطلب در جریان است که کدام یک از آنها از همه بیشتر به روسو شباهت دارد، در حقیقت، همه آنها به او شباهت دارند. ... آنها آثار او را مطالعه می کنند، درباره اش به تعمق می پردازند، در تمام اوقاتی که می توانند از عمل پرزحمت ایجاد مزاحمت در روز یا عیاشی در شب فراغت یابند، در مغز خود زیر و رو می کنند. روسو قانون کلیسایی «کتاب مقدس» آنهاست ... و آنها نخستین تندیس خود را به یاد وی برپا می دارند.

ماله دوپان در ۱۶۹۹ به خاطر آورد که:

روسو در میان طبقات متوسط و پایین یکصدبار بیشتر از ولتر خواننده داشت. تنها او بود که فلسفه حاکمیت مردم را به مردم فرانسه تلقین کرد. ... پیدا کردن حتی یک انقلابی که از این فرضیه های هرج و مرج آمیز نشئه نشود و آتش عملی کردن این فرضیه ها در نهادش شعله ور نباشد مشکل است ... من در ۱۷۸۸ دیدم که مارا «قرارداد اجتماعی» را در خیابانهای عمومی و در برابر کف زدن و تحسین شنوندگانی پرشور و شوق می خواند و درباره آن اظهار نظر می کرد.

در سراسر فرانسه سخنرانان، در موعظه کردن حاکمیت مردم، از روسو نقل قول می کردند. تا حدودی بر اثر استقبال سرمستانه از این فلسفه بود که انقلاب قادر شد مدت ده سال، علی رغم

دشمنان و زیاده رویهای خود، به حیات خویش ادامه دهد.

در طول تمام تناوبهای میان انقلابها و ارتجاع، نفوذ روسو بر سیاست ادامه یافت. به علت تناقضات روسو، و به سبب نیرو و احساس تندی که وی در اعلام آنها به کار می برد، او به صورت پیامبر و قدیس هم برای آنارشیستها و هم برای سوسیالیستها مطرح؛ زیرا این هر دو مکتب متضاد فکری در نظریات وی دایر بر محکوم داشتن ثروتمندان و احساس همدردی نسبت به فقرا تغذیه و تقویت می شدند. فردگرایی نخستین گفتار، که در آن «تمدن» مردود دانسته شده بود، الهامبخش شورشیانی از پین، گادوین، و شلی گرفته تا تولستوی، کروپوتکین، و ادوارد کارپنتر شد. تولستوی گفت: «در پانزدهسالگی من دور گردنم، به جای صلیب معمولی، مدالی داشتم که تصویر روسو روی آن بود.» برابری طلبی گفتار دوم مبحثی اساسی برای انواع گوناگون نظریه سوسیالیسم - از سوسیالیسم «گراکوس» بابوف گرفته تا شارل فوریه و کارل مارکس و لنین - فراهم کرد. گوستاو لانسون گفت: «اینک یک قرن است که کلیه پیشرفتهای دموکراسی، برابری، حق رأی برای عموم، کلیه ادعاهای احزاب افراطی که ممکن است در آینده به صورت موجی در آیند، عوامل مبارزه علیه ثروت و تملک، و همه تحریکات توده های کارگر و رنجبر از جهاتی کار روسو بوده اند.» روسو با منطق و استدلال به دانشمندان و صاحبان والامقام متوسل نشده بود. او با مردم عادی با احساس و عواطف و زبانی صحبت کرده بود که آنها می توانستند درک کنند، و حرارت فصاحت وی هم در سیاست و هم در ادبیات از شبح قلم ولتر نیرومندتر از آب در آمد.

III - مارش عزا

دیدرو، بعد از دیدن ولتر در ۱۷۷۸، از یکی از دوستانش پرسید. «چرا او باید بمیرد؟» مارش عزای فیلسوفان فرانسه از مرگ هلوسیوس در ۱۷۷۱ تا مرگ مورله در ۱۸۱۹ چون تفسیری پر نیشخند درباره خودپسندی و غرور به نظر می رسید، ولی در عین حال ممکن است این سؤال برای ما پیش آید که چرا بعضی از این افراد عمری چنین طولانی کردند و خود را در معرض همه رنجها و خفتها قرار دادند.

از میان آنها کسانی که خوش اقبالتر بودند پیش از انقلاب مردند و از یکصد نشانه و امارت این تسلاهی خاطر را یافتند که اندیشه هایشان به پیروزی نزدیک می شوند. کوندیآک در ۱۷۸۰ از این جهان رفت، و تورگر در سال ۱۷۸۱. د/آلامبر با بیرغبتی پس از مرگ مادموازل دو لسپیناس زنده ماند. مادموازل اوراق خود را به د/آلامبر سپرده بود، و از آنها آشکار بود که او در دوازده سال آخر عمرش عشق خود را به مورا یا گیبیر ارزانی کرده و برای د/آلامبر تنها یک دوستی باقی گذارده بود که آن هم گاهی با تندخویی توأم بود. کوندورسه به تورگو گفت:

****تصویر

متن زیر تصویر: ژان-باتیست پیگال: دنی دیدرو. موزه لوور، پاریس

ص: ۱۲۱۱

د/آلامبر ضربه بدی خورده است؛ تنها امید من درباره وی اینک آن است که زندگیش قابل تحمل باشد.» د/آلامبر به مطالعات خویش بازگشت، ولی دیگر چیز مهمی ننوشت. او در پاره ای از سالونها حضور می یافت. ولی صحبت او، که زمانی بسیار گریا بود، بیروح شده بود. او دعوت فردریک را که از وی خواسته بود به پوتسدام برود، و دعوت کاترین را برای رفتن به سن پترزبورگ، نپذیرفت و به فردریک نوشت: «من خود را مانند کسی حس می کنم که راهی دراز در بیابان در پیش، و پرتگاه مرگ را در پایان آن دارد و هیچ امیدی ندارد که حتی به یک نفر بربخورد که اگر ببیند وی در آن پرتگاه سقوط می کند، اندوهگین شود یا پس از ناپدید شدن وی، حتی یک لحظه هم درباره او فکر کند.» او در اشتباه بود. خیلی از اشخاص به او توجه داشتند، ولو اینکه اینها کسانی بودند که وی مرتباً قسمتی از درآمد خود را برایشان می فرستاد. هیوم در وصیتنامه خود ۲۰۰ لیره برای د/آلامبر گذاشت، و اطمینان داشت که این پول میان فقرا توزیع خواهد شد. د/آلامبر با وجود مستمریهای گوناگون، تا آخرین روز عمر خود با سادگی زندگی کرد. در ۱۷۸۳، هم او و هم دیدرو به بیماریهای سختی مبتلا شدند. دیدرو به ذات الجنب مبتلا شد، و د/آلامبر به اختلال مثانه. دیدرو بهبود یافت؛ د/آلامبر در سن شصت و هفت سالگی درگذشت (۲۹ اکتبر ۱۷۸۳).

دیدرو در اکتبر ۱۷۷۴ از سفر خطیر خود به روسیه بازگشته بود. سفر طولانی در یک کالسکه زندان مانند او را ضعیف کرده بود، ولی او بدرستی پیشگویی کرد که «در کیسه خود ده سال عمر باقی دارد.» دیدرو بر روی طرح یک دانشگاه برای دولت روسیه (که تا سال ۱۸۱۳ منتشر نشد) کار می کرد. او، که به تحولات علم تدریس صدوپنجاه سال پیشدستی کرده بود، از قایل شدن حق تقدم در توجه به علوم و فنون طرفداری کرده و یونانی، لاتینی، و ادبیات را تقریباً در انتهای فهرست جایی داده بود. فلسفه میان این دو قرار داشت. در سال ۱۷۷۸ نوشتن اثری به نام رساله درباره سلطنت کلود و نرون، و درباره زندگی و نوشته های سنکا را آغاز کرد. او از متن خود منحرف شد تا از امریکاییهای پیرومند تقاضا کند که در جمهوری جدیدالتأسیس خود «از افزایش شدید و توزیع نابرابر ثروت و تجمل، و از بیکارگی و فساد اخلاقی» جلوگیری کنند. و در بخشی که درباره سنکا نوشت، جایی برای دفاع پرحرارتی از گریم، مادام د/اپینه، و خودش علیه اتهاماتی که روسو در جلسات قرائت علنی اعترافات وارد کرده بود، باز کرد:

اگر بر اثر یک واقعه کاملاً عجیب و غیرعادی، روزی اثری منتشر شود که در آن اشخاص درستکار به نحوی بیرحمانه توسط جنایتکاری زیرک ... تکه پاره شوند، مراقب باشید و از خودتان بپرسید آیا یک شخص بیحیا که به یک هزار عمل سوء اعتراف کرده است شایستگی آن را دارد ... که گفته هایش باور شوند. برای چنین مردی افترا چه هزینه ای می تواند دربرداشته باشد؟ یک جنایت کمتر یا بیشتر، چه چیز می تواند به رذالت پنهانی

یک زندگی که طی بیش از پنجاه سال در پس ضخیمترین نقاب تزویر پنهان بوده است بیفزاید. ... نسبت به شخص نمک شناسی که درباره ولینمتهای خود بدگویی می کند انزجار داشته باشید؛ از مرد سبعی که در آلوده کردن دوستان دیرینه خود تردیدی به خویش راه نمی دهد انزجار داشته باشید؛ از شخص جبونی که افشای اسراری را که محرمانه به او گفته شده است روی قبر خود می گذارد انزجار داشته باشید. ... در مورد خودم، من سوگند یاد می کنم که چشمانم هرگز به خواندان آثار او آلوده نخواهند شد. من اعلام می دارم که اتهامات شدید وی را به تمجیدش ترجیح می دهم.

در ۱۷۸۳ مادام د/اپینه در گذشت. دیدرو این فقدان را عمیقاً احساس کرد، زیرا وی از دوستی و سالون مادام لذت برده بود. گریم و د/اولباک زنده بودند، ولی روابط دیدرو با آنها چندان صمیمانه نبود. هریک از این سه تن مشغول فرورفتن در خودپسندی کوتاه فکرانه سنین کهولت بودند؛ و تنها چیزی که آنها می توانستند درباره اش صحبت کنند دردهایشان بود. انواع دردهای دیدرو شامل تورم کلیه ها، تورم جدار معده، سنگ مثانه، و تورم ریه ها بود. او دیگر نمی توانست برای رسیدن به کتابخانه خود در طبقه پنجم، از اطاقهای خود در طبقه چهارم، از پله ها بالا-برود. بخت با او بود که در این هنگام همسری داشت. او خیانتهای خود را به همسرش به خاطراتی حسرتبار تبدیل کرده بود، و همسرش هم از بس به او بدگفته و او را سرزنش کرده بود، چیز تازه ای برای گفتن نداشت. آنان در آرامشی ناشی از «ازحال رفتگی» متقابل زندگی می کردند.

در ۱۷۸۴ دیدرو شدیداً بیمار شد. ژان دو ترسا، کشیش کلیسای سن-سولپیس، که در مورد ولتر ناکامیاب شده بود، کوشش کرد با دیدرو جبران مافات کند. او به دیدار دیدرو رفت، و از او تقاضا کرد که به کلیسا بازگردد، و به او هشدار داد که اگر برایش طلب آمرزش نشود، نمی توان جسدش را در گورستان به خاک سپرد. دیدرو پاسخ داد: «آقای کشیش، منظور شما را درک می کنم. شما از به خاک سپردن ولتر به این جهت امتناع کردید که او به الوهیت «پسر» (مسیح) اعتقاد نداشت. خوب، وقتی من مردم، آنها می توانند هرکجا که بخواهند مرا دفع کنند؛ ولی من اعلام می دارم نه به «پدر» اعتقاد دارم، نه به روح القدس، و نه به هیچ یک از اعضای خانواده.»

امپراطریس کاترین چون از بیماریهای دیدرو آگاهی یافت، خانه ای باشکوه برای او و همسرش در خیابان ریشلیو فراهم کرد. آنها حدود ۱۸ ژوئیه به آنجا نقل مکان کردند. وقتی دیدرو مشاهده کرد که اثاث نو به داخل این اطاقها می برند، تبسم کرد و گفت تنها چند روز می تواند از آنها استفاده کند. او کمتر از دو هفته از آنها استفاده کرد. در ۳۱ ژوئیه ۱۷۸۴ غذای دلچسبی خورد، به یک حمله ناشی از لخته شدن خون در قلبش مبتلا شد، و سرمیز غذا در سن هفتادویک سالگی در گذشت. همسر و دامادش یک کشیش محلی را وادار کردند برای دیدرو، با وجود الحاد افتضاح آمیزش، مراسم تدفین در کلیسا انجام دهد. جسد وی در کلیسای سن-روش دفن، و بعدها، در تاریخی نامعلوم، به نحو مرموزی ناپدید شد.

این جریان ادامه یافت. مابلی در ۱۷۸۵، یوفون در ۱۷۸۸، و د/اولباک در ۱۷۸۹ در گذشتند. رنال، همان طور که دیدیم، بعد از انقلاب هم زنده بود، و وحشیگریهای آن را محکوم کرد، و با مردن به مرگ طبیعی (۱۷۹۶) خودش را هم متعجب ساخت. گریم همه بازیهای تقدیر را با شکیبایی آلمانی تحمل کرد. در ۱۷۷۵ یوزف دوم به او لقب «بارون امپراطوری مقدس روم» داد، و در ۱۷۷۶ دوک ساکس-گوتا وی را به سفارت آن دوکشین در فرانسه منصوب کرد. نشریه او به نام کورسپوندانس لیترد بعد از ۱۷۷۲ اغلب توسط منشی او یاکوب مایستر نوشته می شد، ولی گریم مقالات نیشداری درباره ادبیات، هنر، مذهب، اخلاقیات، سیاست، و فلسفه برای آن می نوشت. او تنها شکاک کامل عیار در میان فیلسوفان فرانسه بود، زیرا درباره خود فلسفه، و همچنین درباره عقل و پیشرفت، تردید داشت. در حالی که دیدرو و دیگر وفاداران با چشمانی که آرمانشهر در آن منعکس بود به نسلهای آینده می نگریستند. گریم متوجه شد که این سرابی بسیار کهنه است و آن را «توهمی که از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده» می دانست. ما به پیشگویی وی در ۱۷۵۷ درباره یک «انقلاب مهلک» قریب الوقوع توجه کرده ایم. هنگامی که انقلاب صورت گرفت و جنبه مرگباری یافت، او به سرزمین بومی خود آلمان بازگشت و در گوتا مستقر شد (۱۷۹۳). کاترین او را از فقر نجات داد و وی را به سمت سفیر خود در هامبورگ منصوب کرد (۱۷۹۶). پس از مرگ امپراطریس، ولینعمت خود، نزد امیلی دو بلسونس نوه مادام د/اپینه محبوب خود رفت تا با او زندگی کند. تا سال ۱۸۰۷ زنده ماند، و بیشتر اوقات خود را با خاطرات آن ایام پرهیجانی خوش می داشت که فرانسه اروپا را به پرتگاه سرگیجه آور آزادی رهبری می کرد.

IV – آخرین فیلسوف

ژان آنتوان نیکولا- کاریتا، ملقب به مارکی دو کوندورسه، از اعقاب یک خانواده قدیمی در دوفینه، در پیکاردی به دنیا آمد (۱۷۴۳). توسط یسوعیان در رنس و پاریس تعلیم داده شد، و سالهای بسیار تنها به فکر آن بود که ریاضیدان بزرگی بشود. در سن بیست و شش سالگی به عضویت فرهنگستان علوم برگزیده شد. بعدها، به عنوان دبیر دائمی این فرهنگستان مدحهایی درباره اعضای از دنیا رفته فرهنگستان نوشت، همان طور که فونتئل در مورد فرهنگستان فرانسه عمل کرده بود. ولتر از این مدحهای یادبود آن قدر خوشش آمد که به کوندورسه گفت: «مردم مایلند که یک عضو فرهنگستان هر هفته بمیرد تا شما فرصت داشته باشید درباره او بنویسید.» او در فرنه از ولتر دیدن کرد (۱۷۷۰). یک طبع از آثار ولتر را برای بومارشه و برایش کرد، و زندگانی ولتر را، که دارای شور و حرارت بود، برای او نوشت. د/آلامبر وادارش کرد که برای دایره المعارف مطلب بنویسد، و او را به ژولی دو لسپیناس معرفی کرد، و او در

میهمانیهای ژولی، با وجود آنکه آدمی خجالتی بود، یکی از شخصیت‌های اصلی شد. در واقع، به نظر ژولی، او از نظر وسعت فکری تنها از د/آلامبرعقبر بود. و شاید از نظر حرارت نیکوکاری بر او تفوق داشت. او در زمره نخستین کسانی بود که به مبارزه علیه بردگی پیوستند (۱۷۸۱). ژولی به او کمک کرد تا او را از عشق بی نتیجه اش نسبت به مادموازل د/اوسه، زن لوندی که از اخلاص وی سوءاستفاده می کرد ولی متقابلاً اخلاصی به وی نداشت، آزاد سازد. او خاطر خود را با دوستی ژان-باتیست سوار و مادام سوار تسلا می داد، و با آنها دریک «خانواده سه نفری» توأم با رضایت زندگی می کرد.

در ۱۷۸۵ اثری تحت عنوان رساله درباره کاربرد تحلیل نظریه احتمالات منتشر کرد. وی در این اثر نظریه مالتوس را دایر بر اینکه افزایش جمعیت منجر به فزونی گرفتن آن بر تولید خواربار می شود، پیشاپیش عنوان کرده بود؛ ولی به جای طرفداری از خویشنداری در امور جنسی به عنوان یک درمان، پیشنهاد کرده بود که میزان موالید تحت نظارت قرار گیرد.

او از انقلاب به عنوان اینکه در را به روی آینده ای حاوی آموزش، عدالت، رفاه، و سعادت همگانی می گشاید استقبال کرد. در ۱۷۹۰ به عضویت انجمن شهر، که اداره امور پاریس را به عهده گرفته بود، انتخاب شد. به عضویت مجمع قانونگذاری، که از اول اکتبر ۱۷۹۱ تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ بر فرانسه حکمرانی کرد، برگزیده شد. به عنوان رئیس «هیئت تعلیمات عمومی» گزارشی تنظیم کرد که در آن، یک نظام ملی تعلیمات ابتدایی و متوسطه که دارای جنبه همگانی، رایگان، و برابر برای زنان و مردان و دور از نفوذ کلیسا باشد، خواسته شده و رتوس آن ارائه شده بود. اصل «کشورمرفه» را وضع کرد و گفت: «هدف کلیه مؤسسات اجتماعی باید بهبود جسمانی، فکری، و اخلاقی کثیرالعدده ترین و فقیرترین طبقه مردم باشد.» این گزارش در ۲۱ آوریل ۱۷۹۲ به مجمع ارائه شد. جنگهای انقلابی اقدام درباره آن را به تعویق انداختند؛ ولی وقتی ناپلئون قدرت خود را برقرار کرد، گزارش کوندورسه را مبنای تجدید سازمان تاریخی خود در آموزش و پرورش فرانسه قرار داد.

در کنوانسیون ملی، که جانشین مجمع قانونگذاری شد، کوندورسه برجستگی کمتری داشت، زیرا به عنوان یک جمهوریخواه مورد بی اعتمادی ژیروندنهای محافظه کار بود؛ و ژاکوبنهای افراطی هم به او به عنوان اشرافزاده ای که کوشش داشت انقلاب را تحت تسلط طبقه متوسط قرار دهد، اعتماد نداشتند. او به محکومیت لوئی شانزدهم به جرم خیانت رأی داد، ولی نسبت به اعدام وی نظر مخالف داشت. کوندورسه، که با هشت نفر دیگر به عضویت هیئتی برای تنظیم قانون اساسی جدیدی منصوب شده بود، پیش نویسی تسلیم داشت که به عنوان اینکه بیش از حد جانب طبقه متوسط را گرفته است مردود شد. وقتی کنوانسیون، که تحت تسلط ژاکوبنها بود، قانون اساسی افراطیتری را پذیرفت، کوندورسه یک جزوه بینام نوشت و به مردم اندرز داد که آن را نپذیرند. در ۸ ژوئیه ۱۷۹۳ کنوانسیون دستور بازداشت او را داد.

او مدت نه ماه خود را در یک پانسیون، که توسط بیوه کلود-ژوزف ورنه اداره می شد، پنهان داشت. در آنجا، برای دور کردن فکر خود از ترس دستگیری، آن کتاب کوچکی را نوشت که هم به عنوان خلاصه دوران روشنگری به کار رفت و هم به عنوان طرح مشروح آرمانشهر آینده. دستنوشته دارای این عنوان است: طرح یک نقشه تاریخی از پیشرفتهای روح انسانی. و این اثر را «طرح اولیه» نامید، و ظاهراً امیدوار بود روزی شرح کاملتری از فلسفه خود بنویسد.

او الهام خود را از یک سخنرانی گرفت که در آن تورگو (که در آن هنگام شاگرد یک مدرسه مذهبی بود- ۱۱ دسامبر ۱۷۵۰) رئوس مطالبی را تحت عنوان «پیشرفتهای پی درپی ذهن انسان» بیان داشته بود. کوندورسه تاریخ را به ده مرحله تقسیم کرد: ۱) به هم پیوستگی خانواده ها و درآمدن به شکل قبایل؛ ۲) حشمداری و کشاورزی؛ ۳) اختراع خط؛ ۴) شکوفا شدن فرهنگ یونانی تا زمان اسکندر؛ ۵) توسعه دانش در طی پیدایش و انحطاط امپراطوری روم؛ ۶) دوران تاریک از ۴۷۶ میلادی تا زمان جنگهای صلیبی؛ ۷) رشد علم در فاصله میان جنگهای صلیبی و اختراع چاپ؛ ۸) از گوتنبرگ تا بیکن، گالیله، و دکارت که «یوغ مرجعیت را به کناری افکندند»؛ ۹) از دکارت تا بنیانگذاری جمهوریهای امریکا و فرانسه؛ ۱۰) دوران ذهن آزاد شده.

کوندورسه، مانند ولتر، برای قرون وسطی ارزش و مقداری قایل نبود؛ و این دوران را دوران تسلط کلیسا برافکار اروپا، مجذوبیت کامل مردم نسبت به جادوی مراسم قداس، و پیدایش مجدد چندخدایی (شرک) بر اثر پرستش قدیسان می پنداشت. با آنکه وی، باز مانند ولتر، یک اعتقاد خداپرستانه را حفظ کرد، به پیشرفت و گسترش و دانش متکی بود تا بنیان قدرت کلیسا را از میان ببرد، دموکراسی را گسترش دهد، و حتی اخلاقیات را بهبود بخشد. او احساس می کرد که معصیت و جنایت بیشتر نتیجه جهل است. «زمانی خواهد رسید که خورشید تنها بر افرادی آزاد که جز عقل خود اربابی نمی شناسند خواهد تابید.» ولتر را به خاطر آزاد کردن ذهن، و روسو را به خاطر برانگیختن افراد بشر به بنا نهادن نظام اجتماعی عادلانه تر مورد تحسین قرار می داد. وفور نعمتی را که در قرون نوزدهم و بیستم از تلاشهای قرن هجدهم حاصل خواهد شد مجسم کرد، به این نحو: آموزش و پرورش همگانی، آزادی فکر و بیان، آزادی مستعمرات، برابری در مقابل قانون، و توزیع مجدد ثروت. او در مورد حق رأی برای همگان قدری تردید نشان داد، و به طور کلی مایل بود که حق رأی را به صاحبان اموال، هر قدر که این اموال کم باشند، محدود دارد؛ گاهی این ترس به او دست می داد که سادگی توده های مردم اقلیت پولدار را قادر خواهد ساخت که به میل خود آنها را تحت تلقین قرار دهند، و به این ترتیب یک حکومت اولیگارشی از طبقه متوسط ایجاد کنند که در پس یک ظاهر دموکراسی قرار داشته باشد؛ ولی فرار لویی شانزدهم و ماری آنتوانت به وارن و ترس از اینکه قدرتهای اروپایی درصدد برآیند نظام سلطنت استبدادی را در فرانسه اعاده کنند، او را به طرفداری از

حق رأی برای همگان، از جمله زنان، بازگردانید.

او در همان گوشه انزوا، و در حالی که تحت تعقیب قرار داشت، در عالم خیال به آینده ای از تحقق شکوهمند آرزوهای می نگریست. مطرح شدن حرفه روزنامه نگاری به عنوان وسیله ای برای جلوگیری از ظلم و ستم دولتی؛ تکوین یک «کشور مرفه» از طریق بیمه ملی و حقوق بازنشستگی؛ تحرک فرهنگ از طریق آزادی زنان؛ طولانیتر شدن عمر انسان بر اثر پیشرفت پزشکی؛ گسترش نظام «فدراسیون» در میان کشورها؛ تبدیل نظام استعمارگری به نظام کمکهای خارجی توسط کشورهای پیشرفته به کشورهای توسعه نیافته؛ کاهش تعصبات ملی بر اثر گسترش دانش؛ به کار بستن پژوهش مبتنی بر آمار در زمینه روشن کردن و شکل دادن به مشیها؛ و افزایش همبستگی علم با حکومت را پیشگویی کرد. چون هر عصر نیل به هدفهای تازه ای را مدنظر قرار می دهد، برای پیشرفت، پایانی قابل پیش بینی وجود نخواهد داشت. این بدان مفهوم نیست که انسان هیچ گاه کامل نخواهد شد، بلکه او تلاشی پایان ناپذیر برای بهبود به کار خواهد بست. «طبیعت محدودیتی برای تکامل قدرتهای انسان قایل نشده است؛ تکامل پذیری انسان بیحد است و پیشرفت این تکامل پذیری، که از این پس از هر قدرتی که ممکن است بخواهد آن را متوقف کند جدا و مستقل خواهد بود، تا کره زمینی که طبیعت ما را روی آن قرار داده باقی است، استمرار خواهد داشت.»

کوندورسه در اواخر طرح با مسئله ای روبه رو شد که چهار سال بعد مالتوس در اثر خود به نام مقاله ای درباره اصل جمعیت (۱۷۹۸) مطرح کرد:

آیا امکان ندارد لحظه ای فرارسد که تعداد مردم جهان از وسایل زیست فراتر رود، و در نتیجه کاهش مداومی در خوشبختی ... یا در مساعدترین شرایط، تغییری میان خوبی و بدی حاصل شود؟ آیا آن لحظه نشان نخواهد داد که بشر به نقطه ای رسیده است که در ورای آن بهبود باز هم بیشتر امکانپذیر نیست، و تکامل پذیری نژاد بشر پس از سالهای دراز به مرحله ای رسیده است که از آن فراتر نخواهد رفت؟ ...

چه کسی می تواند پیشگویی کند که شرایطی پیش آید که در آن تبدیل عناصر طبیعی به صورت مورد استفاده انسان کاملاً به مرحله عمل درآید؟ ... حتی اگر ما قبول کنیم که روزی چنین مرحله ای فراخواهد رسید ... در نظر داشته باشید که پیش از اینکه همه اینها روی دهند، پیشرفت عقل با پیشرفت علوم همگام خواهد شد، و تعصبات بیمعنی خرافات دیگر با اصول خشک و سختگیرانه خود قوانین اخلاقی را فاسد و بیمقدار خواهد کرد. ... ما می توانیم چنین بیندازیم که تا آن وقت افراد بشر خواهند دانست نسبت به کسانی که هنوز به دنیا نیامده اند وظیفه ای دارند، یعنی که به آنها فقط موجودیت ندهند، بلکه خوشبختی ببخشند.

خوشبینی کوندورسه کاملاً عاری از بینش نبود. او می گفت: «ما هنوز نیروهای روشنگری را تنها بر قسمت کوچکی از کره زمین مسلط می بینیم، و مشاهده می کنیم که افراد واقعاً روشنفکر در مقایسه با توده عظیم افرادی که هنوز به جهل و تعصب پایبندند، اقلیت ناچیزی هستند. ما

هنوز مناطق وسیعی را می بینیم که در آنها افراد بشر در حالت بردگی ناله می کنند.» ولی «دوست بشریت» نباید در برابر این مشکلات امید خود را از دست بدهد. به کارهای اصیل بسیاری که تاکنون شده، به توسعه عظیم دانش، و به موفقیت‌های بزرگ فکر کنید. از ادامه و گسترش این موفقیت‌ها چه چیزهایی که ایجاد خواهند شد؟ و به این ترتیب کوندورسه کتاب خود را با رؤیایی پایان داد که در مصایب روحیه اش را حفظ می کرد و برای وی و یک میلیون نفر دیگر، به جای ایمان مافوق طبیعی، به کار می رفت. این آخرین و حد اعلائی سخن دوران روشنگری است:

برای فیلسوف متألم از اشتباهات، جنایات، و بیعدالتی‌هایی که هنوز زمین را ملوث می دارند و او اغلب قربانی آنهاست، این نظر درباره نژاد بشر که از غل و زنجیر خود آزاد شده ... و با گامی محکم و مطمئن درجاده حقیقت، فضیلت، و سعادت پیش می رود، چقدر تسلا بخش است. اندیشیدن به چنین دورنمایی است که پاداش همه تلاش‌هایش را برای کمک به پیشرفت عقل و دفاع از آزادی می دهد. ... برای او این گونه اندیشیدن در حکم پناهگاهی است که خاطره آزار دهندگان وی نمی تواند او را تا داخل آن تعقیب کند. در آنجا وی در عالم فکر با بشری زندگی می کند که حقوق و شأن طبیعی خود را بازیافته است و بشری را که بر اثر آز، ترس، یا رشک عذاب کشیده یا فاسد شده است از یاد می برد. در آنجا وی در بهشتی که عقل آن را به وجود آورده، و منزهترین لذاتی که برای بشر دوستی شناخته شده به آن لطف بخشیده اند، با همگنان خود زندگی می کند.

این اعلام ایمان تقریباً در حکم ندای مردی بود که می دانست مرگ به دنبالش در جستجو است. کوندورسه، که می ترسید اگر معلوم شود مادام ورنه به او پناه داده است، این زن دچار عواقبی شود، دستنوشته خود را نزد او امانت گذاشت و، با وجود اعتراضاتش، با لباس مبدل از خانه اش رفت. پس از چندروز سرگردانی در حومه پاریس، برای خوردن غذا به مسافرخانه ای رفت. وضع ظاهری وی و نداشتن اوراق هویت ایجاد سوءظن کرد. طولی نکشید که وی به عنوان یک اشرافزاده شناخته، و دستگیر شد، و به زندانی در شهر بور-لا-رن برده شد (۷ آوریل ۱۷۹۴). روز بعد او را در اطاق زندانش مرده یافتند. نخستین زندگینامه نویسش عقیده داشت که کوندورسه در یک انگشتی با خود زهر داشته و این زهر را خورده بود؛ ولی گزارش پزشک قانونی که جسدش را معاینه کرد مرگ کوندورسه را به لخته شدن خون در رگ‌هایش نسبت داد. با به دست آوردن و خواندن طرح، کنوانسیون دستور داد سه هزار نسخه از آن توسط دولت چاپ، و در سراسر فرانسه منتشر شود.

برک، دوتوکویل، و تن همعقیده بودند که فیلسوفان فرانسه از بل گرفته تا مابلی، عامل عمده ای در به وجود آوردن انقلاب بودند. آیا می توان استنتاجات این محافظه کاران برجسته را پذیرفت؟

همه فیلسوفان برجسته با انقلاب علیه حکومت‌های موجود اروپا مخالف بودند؛ حتی چند تن از آنان به پادشاهان به عنوان عملیترین آلات اجرای اصلاحات ایمان داشتند. ولتر، دیدرو، و گریم روابطی دوستانه، اگر نگوییم ستایشگرانه، با چند تن از حکمرانان، که دارای مطلقترین قدرتها بودند- فردریک دوم، کاترین دوم، گوستاو سوم- داشتند؛ و روسو از پذیرایی از یوزف دوم، امپراطور اتریش، احساس مسرت می کرد. دیدر *Philosophes* هلوسیوس، و د/ اولباک علیه پادشاه به طور کلی سخن می گفتند، ولی تا آنجا که از آثار موجودشان بر می آید، هرگز طرفدار واژگون کردن سلطنت فرانسه نبودند. مارمونتل و مورله صریحاً مخالف انقلاب بودند؛ مابلی، که سوسیالیست بود، خود را طرفدار سلطنت اعلام داشت؛ تورگو، که بت فلاسفه بود، تلاش کرد که لویی شانزدهم... [نجات دهد نه اینکه نابود کند. روسو اندیشه های جمهوریخواهانه عرضه داشته بود، ولی تنها برای کشورهای کوچک؛ انقلاب فرانسه نظریه های او را پذیرفت و هشدارهایش را نادیده گرفت. وقتی انقلابیون، فرانسه را تبدیل به یک جمهوری کردند، این کار را نه مطابق با میزانهای فیلسوفان فر... بلکه طبق شیوه قهرمانان یونانی و رومی به صورتی که در آثار پلوتارک آمده بود انجام دادند؛ بت آنها فرنه نبود، بلکه اسپارت و جمهوری روم بود.

فیلسوفان زمینه انقلاب را از نظر عقیدتی فراهم آوردند. علل آن اقتصادی یا سیاسی، و عبارات آن فلسفی بودند؛ و بر اثر ویرانگری فیلسوفان در برطرف کردن موانع تحول از قبیل اعتقاد به امتیازات فئودال، مرجعیت کلیسا، و حق الاهی پادشاهان، راه برای عملکرد این علل اساسی هموار شد. تا سال ۱۷۸۹ کلیه کشورهای اروپایی در تلقین تقدس حکومتها، عاقلانه بودن سنتها، عادت به اطاعت و اصول اخلاقیات، به مذهب متکی بودند؛ ریشه هایی از قدرت زمینی در آسمان کاشته شده بودند؛ و حکومت، خداوند را به عنوان رئیس پلیس خفیه خود تلقی می کرد. شامفور در حالی که انقلاب در جریان بود، نوشت که «روحانیت نخستین برج و باروی قدرت مطلقه بود، و ولتر آن را واژگون کرد.» دوتوکویل در ۱۸۵۶ عقیده داشت که «بی اعتباری عمومی که همه معتقدات مذهبی در پایان قرن هجدهم به آن دچار شدند، بدون شک بزرگترین تأثیر را بر سراسر جریان انقلاب گذارد.»

شکاکیتی که به حساب الاهیات قدیمی رسیده بود بتدریج دست به کار تدقیق در رسوم و امور غیر مذهبی شد. فیلسوفان، فقر، نظام سرفداری، و همچنین عدم رواداری مذهبی و خرافات

را مورد حمله قرار دادند و تلاش کردند که قدرت اعیان فئودال را نسبت به دهقانان کاهش دهند. بعضی از اشراف به نیروی هجویه هایی که آنها را هدف قرار می داد معترف بودند و بسیاری از آنها اعتماد خود را نسبت به برتری ذاتی و حقوق دیرینه خویش از دست دادند. به سخنان کنت لویی-فیلیپ دوسگور گوش دهید:

ما نسبت به رسوم قدیم، غرور فئودالی پدران خود، و آداب و تشریفات سخن گفتن آنان به دیده انتقادی توأم با حقارت می نگریم. ... ما این تمایل را احساس می کردیم که با شور و شوق از اصول فلسفی که نویسندگان ظریف طبع و با شهامت اعلام می داشتند پیروی کنیم. ولتر فکر ما را به سوی خود کشید، و روسو قلب ما را تحت تأثیر قرار داد. ما از مشاهده حمله آنها به چارچوب قدیمی احساس شعف پنهانی می کردیم. ... ما در عین حال هم از مزایای نجیبزادگان و هم از اصلاحات پیشنهادی یک فلسفه توده ای لذت می بردیم.

این نجبای «وجدان زاده» شامل اشخاص متنفذی مانند میرابو «پدر» و «پسر»، لاروشفو کولیانکور، لافایت، ویکنت لویی-ماری دو نوآی، و فیلیپ اگالیت، دوک د/ اورلئان، هستند: اینان در واقع به یاد آورنده خاطره کمک و آسایش خاطری هستند که مارشال دو لوکزامبورگ، لویی-فرانسوا دو بوربون، و پرنس دو کونتی برای روسو فراهم کرده بودند. این اقلیت آزادیخواه، که از حملات دهقانان به اموال فئودالها به جنبش در آمده بود، در مجلس مؤسسان، اربابان صاحبان اراضی را بر آن داشت که برای بخشودگی گناهان خود، از بیشتر حقوق فئودالی خویش دست بکشند (۴ اوت ۱۷۸۹). حتی اعضای خاندان سلطنت نیز تحت تأثیر اندیشه های نیمه جمهوریخواهانه ای که فیلسوفان به گسترش آن کمک کرده بودند قرار گرفتند. پدر لویی شانزدهم قطعات بسیاری از روح القوانین مونتسکیو را از حفظ یاد گرفت، قرارداد اجتماعی روسو را خواند، و بجز انتقادی که در آن از مسیحیت شده بود، آن را «اکثراً معقول» تشخیص داد. او به فرزندان خود (که سه تن از آنها پادشاه شدند) آموخت که «تمایزاتی که شما از آن بهره مند هستید، توسط طبیعت، که همه افراد را برابر آفریده، به شما داده نشده است.» لویی شانزدهم در فرامین خود به «قانون طبیعی» و «حقوق بشر» به عنوان اینکه از طبیعت انسان به عنوان یک موجود باشعور ناشی شده اند، اذعان کرد.

انقلاب امریکا بر اعتبار و حیثیت اندیشه های جمهوریخواهانه افزود. این انقلاب نیز نیروی خود را از واقعیات اقتصادی مانند وصول مالیات و بازرگانی به دست آورد، و «اعلامیه استقلال» آن همان قدر که مدیون متفکران فرانسوی بود، مدیون متفکران انگلیسی نیز بود؛ ولی روشن بود که واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن توسط «فیلسوفان» فرانسه به قالب آزاد فکری درآورده شدند. از طریق این فرزندان امریکایی جنبش روشنگری فرانسه، نظریه های جمهوریخواهانه مراحل تکامل را پیمودند و به صورت حکومتی درآمدند که از نظر نظامی پیروز شد، مورد شناسایی یک پادشاه فرانسوی قرار گرفت، و به برقراری یک قانون اساسی،

که تا حدودی مرهون مونتسکیو بود، پرداخت.

انقلاب فرانسه سه مرحله داشت. در مرحله اول نجبا از طریق «پارلمانها» کوشیدند تسلط و نفوذی را که در عهد لویی چهاردهم از دست داده بودند، از نظام سلطنت بازستانند؛ در مرحله دوم طبقات متوسط بر انقلاب تسلط یافتند. آنها عمیقاً تحت نفوذ عقاید فیلسوفان قرار گرفته بودند، ولی آنچه از «برابری» مورد نظر آنها بود، برابری طبقه متوسط با اشراف بود؛ در مرحله سوم رهبران مردم عادی شهری قدرت را در دست گرفتند. توده مردم متدین باقی ماندند، ولی رهبران آنها احترام خود را نسبت به کشیشها و پادشاهان از دست داده بودند. توده مردم لویی شانزدهم را تا لحظه آخر دوست داشتند، ولی رهبران سر او را از تن جدا کردند. بعد از ششم اکتبر ۱۷۸۹، ژاکوبینها امور پاریس را در دست داشتند، و روسو خدای آنها بود. در ۱۰ نوامبر ۱۷۹۳ افراطیون پیروزمند، در کلیسای نوتردام، «جشنواره عقل» را برگزار کردند. در شهر تور انقلابیون به جای تندیسهای قدیسان، تندیسهای تازه ای به نام مابلی، روسو، و ولتر قرار دادند. در شارتر در ۱۷۹۵، در کلیسای بزرگ مشهور آن، یک «جشنواره عقل» با یک نمایش گشایش یافت که در آن روسو و ولتر در مبارزه علیه تعصب و خشکه مذهبی متحد نشان داده شدند.

بنابراین، نمی توان تردید داشت که فیلسوفان اثر عمیقی بر ایدئولوژی و نمایش سیاسی انقلاب گذاردند. قصد آنها این نبود که خشونت و شدت عمل، قتل عام، و گیوتین را به وجود آوردند. اگر این صحنه های خونین را دیده بودند، از وحشت در لاک خود می خزیدند. آنها می توانستند بگویند که منظورشان به نحوی بیرحمانه مورد سوء تعبیر قرار گرفته بود؛ ولی تا آنجا که مربوط به عمل آنها در دست کم گرفتن نفوذ مذهب و سنن در جلوگیری از غرایز حیوانی انسان بود، آنها مسئول بودند. در عین حال، در زیر نفوذ آن اظهارات مهیج و وقایع نمایان، هنگامی که طبقات متوسط فلسفه را به عنوان یکی از دهها وسیله و ابزار موجود به کار بردند، و تسلط بر اقتصاد و کشور را از دست اشراف و پادشاه خارج کردند، انقلاب واقعی در حال پیشرفت بود.

ص: ۱۲۲۱

I - مذهب و انقلاب

از نظر مالی، کلیسای کاتولیک معتبرترین سازمان در کشور بود. کلیسا حدود شش درصد اراضی، و اموال دیگری بر روی هم به ارزش دو تا چهار هزار میلیون لیور با درآمد سالانه ۱۲۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور در تملک داشت. کلیسا ۱۲۳'۰۰۰'۰۰۰ لیور دیگر به عنوان عشریه، که بر فراورده های زمین و احشام وضع شده بود، دریافت می داشت. این درآمدها از نظر کلیسا برای وظایف گوناگون آن در زمینه ترویج زندگی خانوادگی، سازمان دادن آموزش و پرورش (قبل از ۱۷۶۲)، شکل دادن به کیفیات اخلاقی، حمایت از نظام اجتماعی، انجام امور خیریه، توجه از بیماران، دادن پناهگاه در صومعه ها به صاحبان روحیه های اهل تعمق یا غیر سیاسی سرخورده از اغتشاش توده ها و ظلم و ستم دولت، و القای آمیزه ای عاقلانه از ترس، امید و تسلیم به کسانی که بر اثر نابرابری طبیعی افراد بشر به فقر و مشقت و اندوه محکوم شده بودند مورد نیاز بود.

کلیسا مدعی بود که همه این کارها را از طریق روحانیان خود، که حدود نیم درصد جمعیت را تشکیل می دادند، انجام می دهد. تعداد آنها از سال ۱۷۶۹ به بعد کاهش یافته بود، و صومعه ها دچار انحطاط شدیدی شده بودند. گفته می شود «بسیاری از راهبان نسبت به اندیشه های تازه نظر مساعد داشتند و نوشته های فیلسوفان را می خواندند.» صدها راهب از زندگی صومعه نشینی دست کشیدند، و جای آنان را کسی نگرفت؛ میان سالهای ۱۷۶۶ و ۱۷۸۹ تعداد آنها در فرانسه از ۲۶۰۰۰ نفر به ۱۷۰۰۰ نفر کاهش یافت. در یک صومعه تعداد راهبان از ۸۰ نفر به ۱۹ نفر، و در صومعه دیگر از پنجاه نفر به چهار نفر تقلیل پیدا کرد. یک فرمان سلطنتی، که در سال ۱۷۶۶ صادر شد، مقرر داشت همه صومعه هایی که کمتر از نه صومعه نشین دارند بسته شوند، و سن مجاز میثاق بستن را از شانزدهسالگی برای مردان به بیست و یک سالگی، و برای زنان به

هجدهسالگی بالا- برد. اخلاقیات در صومعه ها پایبند اصولی نبود. اسقف اعظم تور در ۱۷۷۸ نوشت: «فرایارهای خاکستری [فرانسیسیان] در این ایالت مایه نزول شأن اخلاقی هستند؛ اسقفها از فسق و فجور و زندگی بیقاعده آنها شکایت دارند.» از سوی دیگر، صومعه های زنان در وضع خوبی قرار داشتند. در سال ۱۷۷۴ تعداد ۳۷۰۰۰ راهبه در ۱۵۰۰ صومعه در فرانسه زندگی می کردند؛ اخلاقیات آنها خوب بود، و آنها فعالانه به وظایف خود در زمینه تعلیم و تربیت دختران، خدمت در بیمارستانها، پناه دادن به بیوه ها، پیردختران، و زنانی که در نبرد زندگی شکست خورده بودند عمل می کردند.

وضع روحانیان غیررسمی در مناطق بزرگ (که زیر نظر اسقفها اداره می شدند) خوب، و در مناطق کوچک روبه ضعف بود. اسقفهای فداکار و زحمتکش بسیار بودند، و بعضی دنیا دوست و بیکاره نیز وجود داشتند. برک، که در ۱۷۷۳ از فرانسه دیدن کرد، معدودی روحانی عالیمقام را دید که از خود آزمندی نشان می دادند، ولی اکثریت عظیم آنها وی را با دانش و درستکاری خود تحت تأثیر قرار دادند. یک تاریخ نویس، که با نوشته های افتضاح آمیز بیگانه نیست، چنین نتیجه گیری کرد: «به طور کلی می توان گفت مفاسدی که همه طبقه روحانیان را در قرن شانزدهم آلوده کرده بودند، تا قرن هجدهم ناپدید شده بودند. با وجود قانون تجرد، کشیشهای مناطق روستایی علی القاعده افرادی پایبند به اصول اخلاقی، نسبت به خود سختگیر، و بافضیلت بودند.» این کشیشهای مناطق کوچک از غرور طبقاتی اسقفها، که همگی جزو نجبا بودند، از این الزام که قسمت عمده عشریه ها را به اسقفها بدهند، و از فقر ناشی از آنکه کشیشها را وادار می کرد علاوه بر خدمت در کلیسا، زمین نیز کشت کنند، شکایت داشتند. لویی شانزدهم تحت تأثیر اعتراضات آنان قرار گرفت و ترتیبی داد که حقوق آنان از سالی ۵۰۰ لیور به سالی ۷۰۰ لیور افزایش یابد. وقتی که انقلاب به وقوع پیوست، بسیاری از روحانیان طبقه پایین از طبقه سوم (مردم عادی) حمایت کردند. بعضی از اسقفها نیز طرفدار اصلاحات سیاسی و اقتصادی بودند، ولی بیشتر آنها در برابر هرگونه تغییری در کلیسا یا حکومت انعطاف ناپذیر ماندند. هنگامی که خزانه فرانسه به ورشکستگی نزدیک شد، ثروت کلیسا تضادی وسوسه انگیز عرضه می داشت؛ و دارندگان اوراق قرضه ملی، که درباره توانایی دولت به پرداخت بهره یا اصل وامهایشان نگران بودند، بتدریج این فکر به مغزشان خطور کرد که مصادره اموال کلیسا تنها راه وصول به اعتبار ملی از نظر مالی است. گسترش رد معتقدات مسیحیت با این فشار اقتصادی هماهنگی داشت.

معتقدات مذهبی در دهکده ها رونق داشتند، و در شهرها روبه زوال می رفتند؛ زنان طبقات متوسط و پایین تقدس دیرینه خود را حفظ کردند. مادام ویژه-لوپرن در خاطرات خود گفت: «مادر من خیلی متدین بود، و من نیز در قلب خود متدین بودم. ما همیشه در مراسم قداس مخصوص و مراسم کلیسا شرکت می کردیم.» روزهای یکشنبه و در اعیاد مذهبی، کلیساها

پرازدحام بودند. ولی در میان مردان، بی اعتقادی نیمی از افراد طراز اول را تحت نفوذ خود درآورده بود. در میان نجبا، و حتی در میان زنان، یک نوع شکاکیت پرنشاط مد شده بود. مرسیه در اثر خود به نام تابلو پاریس در ۱۷۸۳ نوشت: «افراد متجدد در ده سال گذشته در مراسم قداس شرکت نکرده اند؛» اگر هم آنها شرکت می کردند، برای آن بود که «برای پیروان خود، که می دانند این کار به خاطر آنها انجام می شود، رسوایی به بار نیاورند.» طبقه متوسط روبه بالا از سرمشق اشراف پیروی می کرد. در مدارس، به طوری که گفته می شود، «بسیاری از معلمان بعد از سال ۱۷۷۱ به بی اعتقادی آلوده شدند؛» بسیاری از دانش آموزان به مراسم قداس بی اعتنایی می کردند» آثار فیلسوفان فرانسه را می خواندند. در ۱۷۸۹ پدر روحانی بونفاکس اظهار داشت: «خطرترین رسوایی، و رسوایی که مهلکترین عواقب را به دنبال خواهد داشت، و دست کشیدن تقریباً مطلقاً از تعالیم مذهبی، در مدارس عمومی به چشم می خورد.» گفته می شود که در یک مدرسه «تنها سه ناقص العقل به خدا ایمان داشتند.»

در میان روحانیان، اعتقاد به درآمد نسبت معکوس داشت. روحانیان عالیمقام عموماً نظر «فیلسوفان» را مبنی بر اینکه «اصول اخلاقی باید متضمن خیر و خوشبختی مردم باشند» پذیرفته بودند و مسیح را تنها به عنوان یک حریم احتیاطی برای خود نگاه می داشتند. صدها کشیش مانند مابلی، کوندیآک، مورله، و رنال خودشان از «فیلسوفان» بودند، یا شک و تردید جاری را اختیار کرده بودند. اسقفهایی مانند تالران بودند که تظاهر زیادی به اعتقاد به مسیحیت نمی کردند. اسقفهای اعظمی مانند لومنی دو برین بودند که لویی شانزدهم از او شکایت داشت که به خداوند اعتقاد ندارد. لویی حاضر نشد که یک کشیش آموزش پسرش را به عهده بگیرد، مبادا که این پسر ایمان مذهبی خود را از دست بدهد.

کلیسا کماکان خواهان نظارت بر مطبوعات بود. در ۱۷۷۰ اسقفها یادداشتی درباره «عواقب خطرناک آزادی فکر و چاپ» برای پادشاه فرستادند. دولت در دوران سلطنت لویی پانزدهم در شدت قوانین علیه ورود پروتستانها به فرانسه تخفیف داده بود. در این هنگام صدها نفر از آنها در فرانسه بودند، با محرومیتهای سیاسی زندگی می کردند، ازدواجهایشان از طرف دولت به رسمیت شناخته نمی شد، و همواره در این هراس بودند که قوانین قدیمی زمان لویی چهاردهم هر لحظه اجرا شوند. در ژوئیه ۱۷۷۵ مجمعی از روحانیان کاتولیک طی دادخواستی از پادشاه تقاضا کرد که اجتماعات، ازدواجها، یا تعلیم و تربیت پروتستانها را ممنوع دارد، و پروتستانها را از دستیابی به کلیه مشاغل رسمی محروم کند. در این دادخواست همچنین تقاضا شده بود که سن مجاز برای صومعه نشینی به شانزده سال بازگردانده شود. تورگو از پادشاه تقاضا کرد که این پیشنهادها را نادیده بگیرد و پروتستانها را از قید محرومیتهای خویش آزاد سازد. مقامات روحانی به مبارزه ای که برای برکناری او آغاز شده بود پیوستند. در ۱۷۸۱ چاپ دوم تاریخ فلسفی دو هندوستان اثر رنال به دستور پارلمان پاریس سوزانده شد، و نویسنده اش

را از فرانسه تبعید کردند. بوفون به خاطر اینکه مطالبی درباره تکامل طبیعی زندگی نگاشته بود، مورد حمله سوربون قرار گرفت. در ۱۷۸۵ روحانیان برای کسانی که سه بار به لامذهبی محکوم شده باشند خواستار حبس ابد شدند.

ولی کلیسا، که بر اثر یک قرن حمله ضعیف شده بود، دیگر نمی توانست برافکار عمومی مسلط باشد، و دیگر نمی توانست به «بازوی غیرمذهبی» متکی باشد که فرامینش را به مرحله اجرا درآورد. لویی شانزدهم بعد از نگرانی بسیار درباره سوگند تاجگذاری خود دایر بر ریشه کن کردن ارتداد، تسلیم فشار اندیشه های آزادیخواهانه شد، و در ۱۷۸۷ یک فرمان رواداری مذهبی، که توسط مالزرب تهیه شده بود، صادر کرد. در این فرمان گفته شده بود: «عدالت ما اجازه نمی دهد که بیش از این آن عده از اتباع خود را که پیرو مذهب کاتولیک نیستند از حقوق مدنی محروم داریم.» در این فرمان غیر کاتولیکها هنوز از مشاغل دولتی محروم بودند، ولی همه حقوق مدنی دیگر به آنها داده شده بود؛ به آنها اجازه ورود به حرفه های مختلف داده شده، ازدواجهای آنها، اعم از ازدواجهای گذشته یا آینده، قانونی شده، و به آنها اجازه داده شده بود که مراسم مذهبی خود را در خانه های خویش برگزار کنند. باید افزود که یک اسقف کاتولیک به نام موسیو دو لا لوزرن بشدت طرفدار آزادی پروتستانها و آزادی کامل پرستش مذهبی بود.

هیچ طبقه ای در شهرهای فرانسه به اندازه روحانیان کاتولیک مورد نفرت اقلیت ذکور تحصیلکرده قرار نداشت. دو توکویل می گفت علت انزجار از کلیسا «این نبود که کشیشان مدعی تنظیم امور دنیای دیگر بودند، بلکه این بود که صاحبان اراضی، اربابان املاک اختصاصی، صاحبان عشریه ها، و اداره کنندگان این دنیا بودند.» یک دهقان در سال ۱۷۸۸ به نکر نوشت: «فقرا از سرما و گرسنگی رنج می برند، در حالی که روحانیان کلیساهای بزرگ سورچرانی می کنند و جز چاق کردن خود مانند خوکهایی که باید در عید پاک کشته شوند، به چیزی نمی اندیشند.» طبقات متوسط از معافیت ثروت کلیسا از مالیات شدیداً ناراحت بودند.

بیشتر انقلابهای قبلی علیه دولت یا کلیسا، و بندرت علیه هر دو آنها در آن واحد بود. بربرها امپراطوری روم را سرنگون کرده بودند، ولی معتقدات کلیسای کاتولیک رومی را پذیرفته بودند. سوفسطاییان در یونان باستان، و اصلاحگران مذهبی در اروپای قرن شانزدهم مذهب جاری را مردود داشته بودند، ولی به حکومت موجود احترام گذارده بودند. انقلاب فرانسه هم به نظام سلطنت حمله ور شد و هم به کلیسا؛ و وظیفه و خطر دوگانه از میان برداشتن ستونهای مذهبی و نیز پشتیبانهای غیرمذهبی نظام اجتماعی موجود را برعهده گرفت. آیا جای تعجب است که مدت ده سال فرانسه دیوانه شد؟

فیلسوفان به این مطلب پی برده بودند که پس از مردود داشتن شالوده های مذهبی اخلاقیات، ناچار بودند پایه دیگر و نظام معتقدات دیگری بیابند که افراد را به عنوان شارمندان، شوهران، زنان، والدین، و اطفال به سوی رفتار شایسته متمایل سازد. ولی آنها به هیچ وجه اطمینان نداشتند که طبیعت حیوانی انسان را بتوان بدون قوانین اخلاقی که صحنه مافوق طبیعی بر آن گذارده شده باشد، تحت تسلط درآورد. ولتر و روسو سرانجام به لزوم معتقدات مذهبی مردم از جهات اخلاقی اعتراف کردند. مابلی در سال ۱۷۸۳ در پاره ای ملاحظات درباره دولت کشورهای متحد امریکا خطاب به جان ادمز به وی هشدار داد که بیتفاوتی در امور مذهبی هر قدر هم که در مورد افراد روشن فکر و معقول بیزبان باشد، برای اخلاقیات توده های مردم مهلک است. او اظهار داشت دولت باید افکار این «اطفال» را نظارت و رهبری کند، درست همان طور که والدین در اطفال خود عمل می کنند. دیدرو در نیمه دوم زندگی خود در این اندیشه بود که چگونه می توان یک اصول اخلاقی طبیعی ایجاد کرد، و شکست خود را پذیرفت. او گفت: «من حتی جرئت نکرده ام نخستین سطر آن را بنویسم. ... من خود را قادر به این کار عظیم احساس نمی کنم.»

پس از چهل سال حمله به معتقدات مافوق طبیعی، چه نوع اخلاقیاتی در فرانسه حکمفرما بود؟ در پاسخ به این پرسش، نباید نیمه اول قرن هجدهم را کمال مطلوب بشماریم. فوتنتل کمی قبل از مرگش در ۱۷۵۷، گفت کاش می توانست شصت سال دیگر زندگی کند «تا ببینم که خیانت همگانی در ازدواج، انحرافات، و گسستن همه رشته ها تبدیل به چه چیزی خواهد شد.» اگر این اظهار (که احتمالاً نسبت به طبقات متوسط و پایین غیرمنصفانه بود) تصویری واقعی از اخلاقیات طبقه بالا در فرانسه قبل از تدوین دایره المعارف (۱۷۵۱) ارائه می داد، انتساب نقایص اخلاقی به «فیلسوفان» را در نیمه دوم قرن بسختی می توان تصدیق کرد. عواملی غیر از انحطاط معتقدات مذهبی در تضعیف قوانین اخلاقی دیرینه دخیل بودند. افزایش ثروت به افراد امکان می داد پول لازم را برای ارتکاب گناہانی که در گذشته بیش از حد برایشان پرهزینه بود پردازند. رستیف دو لا برتون یک فرد خوب طبقه متوسط را نشان داد که از تباه شدن خصوصیات اخلاقی مردم فرانسه در اثر کوچ جمعیت از دهکده ها و مزارع به شهرها متألم است؛ مردان جوان از انضباط خانواده، مزرعه، و محیط اطراف خود می گریختند و به تماسها و فرصتهای تباه کننده زندگی شهری و گمنامی حراست کننده جمعیتهای شهرها روی می آوردند. رستیف در شبهای پاریس، پاریس دهه ۱۷۸۰-۱۷۸۹ را به عنوان منجلا ب متمر دین بچه سال، دله دزدان، جنایتکاران حرفه ای، و زنان و مردان بدکار توصیف کرد. تن عقیده داشت که فرانسه ۱۷۵۶-۱۷۸۸ مبتلا به «ولگردان، گدایان، و انواع افراد قانونشکن ... زشتخو،

کثیف، وحشی، و هرزه بود، که محصول نظام موجود بودند و بر روی هر یک از زخمهای اجتماع مانند حشرات جمع می شدند.» این انگل انسانی در اعضا و جوارح اجتماع، نتیجه طبیعت انسانی و حکومت خاندان بوربون بود، و بسختی می توان آن را به فلسفه یا انحطاط اعتقاد مذهبی نسبت داد.

شاید مقداری از قماری که در پاریس (مانند لندن) رونق داشت با بی اعتقادی مرتبط بود، ولی همه، چه متدین و چه غیرمتدین، به آن دست می زدند. در ۱۷۷۶ همه بخت آزماییهای خصوصی از بین رفتند تا در «بخت آزمایی سلطنتی» تلفیق شوند. با این وصف، قسمتی از هرج و مرج جنسی در طبقات بالا را می توان حقیقاً به الحاد نسبت داد. در روابط خطرناک اثر شودرلو دو لاکلو (۱۷۸۲) ما اشراف تخیلی را می بینیم که در مورد هنر فریفتن با یکدیگر تبادل نظر، و طرحهایی تنظیم می کنند که از یک دختر پانزدهساله، به محض اینکه از صومعه خارج شد، ازاله بکارت شود، و یک فلسفه انکار کامل اخلاقیات اعلام می دارند. بازیگر اول این ماجرا، ویکونت دو والمون، استدلال می کند که همه افراد بشر به نحوی یکسان از نظر تمایلاتشان زشتخو هستند؛ ولی بیشتر افراد این تمایلات را به این علت برآورده نمی کنند که اجازه می دهند سنن اخلاقی آنها را مرعوب دارند. والمون عقیده دارد مرد عاقل از هرگونه احساسی که نوید حد اعلای خوشی را به او می دهد پیروی خواهد کرد و کلیه ممنوعیتهای اخلاقی را ناچیز خواهد شمرد. به خاطر بیاوریم که بعضی از سوفسطاییان یونان، پس از کنارگذاشتن خدایان، به نتایج مشابهی رسیدند.

فلسفه عدم پایبندی به اصول اخلاقی، همان طور که همه جهانیان اینک می دانند، توسط کنت (که معمولاً به اشتباه او را «مارکی» می خوانند) دوساد از حد گذرانده شد و کیفیتی «تهوع آور» به خود گرفت. او، که در ۱۷۴۰ در پاریس به دنیا آمده بود، دوازده سال در ارتش خدمت کرد، به جرم همجنسبازی دستگیر و محکوم به مرگ شد (۱۷۷۲)، گریخت، دستگیر شد، دوباره گریخت، بار دیگر دستگیر شد، و به زندان باستیل افتاد. در آنجا وی چند رمان و نمایشنامه نوشت که، تا آن حد نیروی تخیلش یاری می کرد، بیشرمانه بودند؛ مهمترین آنها ژوستین (۱۷۹۱) و ژولیت یا رونق فساد (۱۷۹۲) بودند. او استدلال می کرد چون خدایی وجود ندارد، مرد عاقل کوشش خواهد کرد تا آنجا که می تواند، بدون مواجه شدن با مجازات دنیایی، هر تمایلی را برآورده کند. همه تمایلات متساویاً خوبند؛ کلیه امتیازات اخلاقی توهمی بیش نیستند؛ روابط غیرعادی جنسی مشروعند، و واقعاً غیرعادی نیستند. ارتکاب جرم، اگر انسان بتواند از بازشدن مشقت خود اجتناب کند، شادببخش است؛ و کمتر چیزی از کتک زدن یک دختر قشنگ لذت آورتر است. خوانندگان از عدم پایبندی دوساد به اصول اخلاقی آن قدر به حیرت نیامدند که از این اظهار وی: نابودی کامل نژاد بشر در جهان کاینات اثری چنان ناچیز خواهد داشت که «این امر همان قدر در مسیر آن تأثیر خواهد داشت که نابودی کامل انواع خرگوشها

بر آن اثر خواهد کرد.» در ۱۷۸۹ دوساد به یک تیمارستان واقع در شارانتون منتقل شد؛ در ۱۷۹۰ از آن بیرون آمد، و بار دیگر در ۱۸۰۳ به عنوان بیمار «غیرقابل علاج» به آنجا فرستاده شد و در ۱۸۱۴ درگذشت.

فیلسوفان ممکن بود متعذر شوند که این عدم پابندی به اصول اخلاقی در حکم استنتاجی غیرمنطقی از انتقادی بود که آنان بر الاهیات مسیحی وارد کرده بودند؛ و یک ذهن سالم تعهدات اخلاقی را چه با داشتن معتقدات مذهبی و چه بدون آن، خواهد شناخت. این امر درباره بسیاری از اشخاص صادق بود. در میان مردم عادی فرانسه حتی پاریس، در این سالها، عناصر متعددی در زمینه تجدد اخلاقی وجود داشتند، مانند پیدایش عواطف و رقت احساسات؛ پیروزی عشق رمانتیک بر ازدواجهای مصلحتی؛ مادر جوانی که با غرور به بچه خود شیر می داد؛ شوهری که با همسر خویش نرد عشق می باخت؛ و خانواده که به عنوان معتبرترین منبع نظم اجتماعی وحدت خود را بازیافته بود. این تحولات اغلب با بقایایی از معتقدات مسیحیت یا با فلسفه نیمه مسیحی روسو به هم پیوسته بودند؛ ولی دیدرو ملحد از این تحولات پشتیبانی پرشور و شوقی به عمل آورد.

مرگ لویی پانزدهم عکس العملی علیه لذتجویی او به دنبال داشت. لویی شانزدهم با سادگی لباس و زندگی خود، وفاداری نسبت به همسر خویش، و مخالفتش باقمار، نمونه خوبی از خود ارائه کرد. خود ملکه به مد ساده پوشی پیوست، و در احیای حساسیت و احساسات نقش رهبری را به عهده داشت. فرهنگستان فرانسه هر سال جایزه ای برای نیل به مقام برجسته در زمینه فضیلت در نظر می گرفت. بیشتر ادبیات معقول و منطبق با اخلاقیات بود؛ رمانهای کریبون «پسر» کنار گذارده شدند، و پل و ویرژینی برناردن دوسن - پیر آهنگ صفای اخلاقی را در امور عشقی تعیین کرد. هنر منعکس کننده ضوابط تازه اخلاقی بود. گروز و مادام ویژه - لوبرن به تجلیل از اطفال و مقام مادر پرداختند.

مسیحیت و فلسفه با هم به تغذیه و تقویت احساسات بشر دوستانه ای پرداختند که باعث اشاعه هزاران عمل خیر و بشردوستانه شد. در زمستان سخت ۱۷۸۴ لویی شانزدهم ۳'۰۰۰'۰۰۰ لیور به کمک به فقرا اختصاص داد. ماری آنتوانت ۲۰۰'۰۰۰ لیور از جیب خود کمک کرد. بسیاری از دیگران به اینها تاسی کردند. پادشاه و ملکه به تأمین هزینه های مدرسه کرولال ها، که آبه دول / ایه در ۱۷۷۸ برای آموختن الفبای تازه خود به کرولال ها دایر کرده بود، و مدرسه اطفال نابینا، که والانتن آتوی در ۱۷۸۴ تأسیس کرده بود، کمک کردند. مادام نکر در ۱۷۷۸ یک نوانخانه و یک بیمارستان برای فقرا تأسیس کرد، و خود شخصاً ده سال بر آنها نظارت داشت. کلیساها و صومعه ها به طور کلی غذا و دارو توزیع می کردند. در دوران این سلطنت بود که مبارزه ای برای الغای بردگی به خود شکل گرفت.

آداب و رفتار، مانند اخلاقیات، منعکس کننده عصر روسو بودند و هیچ گاه در گذشته، در دوران سلطنت خاندان بوربون، چنین جنبه دموکراتیکی نیافته بودند. تمایزات طبقاتی به جای خود باقی بودند، ولی ملاطفت بیشتر و گسترش ادب و نزاکت این تمایزات را تعدیل کرده بود. افراد بی اسم و رسم ولی با استعداد اگر شستشو و تعظیم کردن را یاد می گرفتند، در خانه با اصل و نسب ترین خانواده ها مورد استقبال قرار می گرفتند. یک بار ملکه از کالسکه خود بیرون جست تا به یک سورچی زخمی کمک کند؛ پادشاه و برادرش کنت د/ آرتوا شانه های خود را به چرخ گذاردند تا به یک کارگر کمک کنند گاری خود را از گل بیرون کشد. لباس ساده تر، و کلاه هگیس ناپدید شد؛ و مردان، بجز در دربار، برودری دوزیها، توریها، و شمشیرهای خود را کنار گذاردند. در سالهای نزدیک به سال ۱۷۸۹ مشکل می شد از روی لباس کسی فهمید که به چه طبقه ای تعلق دارد. وقتی که فرانکلین فرانسه را مسحور خود کرد، حتی خیاطها هم در برابرش تسلیم شدند. مردم «ملبس به سبک فرانکلین، یعنی با پارچه درشت بافت ... و کفشهای ضخیم، در خیابانها ظاهر می شدند.»

بانوان طبقه متوسط کاملاً به زیبایی بانوان دربار لباس می پوشیدند. بعد از ۱۷۸۰ زنان از دامنه های گرد فندار، که جلو دست و پایشان را می گرفت، دست کشیدند؛ ولی با زیردامنه های محکم، که یکی را روی دیگری، مانند معماهای چینی، برتن می کردند، خود را محصور می داشتند. نیمتنه های جلیقه مانند زنان یقه هایی باز داشتند، ولی پستانها معمولاً با یک دستمال سه گوش به نام فیشو (شال گردن کوچک) پوشیده می شدند. گاهی این فیشوها از پارچه ضخیم انتخاب می شد تا کوچکی پستانها را بپوشاند و به این ترتیب بود که فرانسویان اسم آنها را «فریب دهنده» یا «دروغگو» گذاشتند. آرایش موها به طرف بالا-ادامه داشت؛ ولی وقتی ماری آنتوانت طی یکی از بارداریهایش قسمت زیادی از موی خود را از دست داد و به جای سبک «برجی»، موهایش را مجعد کرد، مد تازه ای از دربار در سراسر پاریس رواج یافت. دویست نوع کلاه زنانه وجود داشت. بعضی از اینها بناهای لرزانی مرکب از سیم، پر، نوار، گل، و سبزیهای مصنوعی بودند. ولی زنان در ساعات آزادتر خود، از سبکی که ملکه در پتی تریانون اختیار کرده بود پیروی می کردند و سر خود را با یک روسری ساده می پوشاندند. در این انقلاب بزرگتر از همه انقلابات، بعضی از زنان کفشهای پاشنه کوتاه یا راحتیهای پشت باز می پوشیدند.

نوع سالمتری از زندگی با تغییر البسه به سبک راحت تر همراه بود. اقلیت روزافزونی به دنبال «زندگی طبیعی» بودند: بدون سینه بند، بدون خدمه، وقت گذرانی بیشتر در هوای آزاد و هروقت که امکان داشت، از شهر به نقاط روستایی پناه بردن. آرثر یانگ گزارش داد: «هر کس اقامتگاهی در نقاط روستایی دارد در آنجاست، و آنهایی که ندارند به دیدن آنهایی می روند که دارند. این انقلاب در آداب و رسوم فرانسویان مسلماً از بهترین خصایصی است که آنها از انگلستان گرفته اند. متداول کردن آن، به علت جادوی نوشته های روسو، آسانتر بود.» ولی قسمت

زیادی از این «بازگشت به طبیعت» حرف بود و احساسات، نه عمل و واقعیت. زندگی در پاریس هنوز به صورت مسابقه ای گنج کننده در میان کنسرتها، اپراها، نمایشها، مسابقات اسبدوانی، ورزشهای آبی، ورقبازی، رقصها، مجالس رسمی رقص، محاورات، و سالونها جریان داشت.

III – سالونداران

زنان فرانسوی نه تنها با جذبه های جسم و لباس خود، بلکه با توانایی بینظیر خود در اینکه محافل فرانسه را تنها به صورت مجالس شایعه پراکنی در نیاورند، بلکه آنها را به قسمتی حیاتی از زندگی فکری ملت تبدیل کنند، به انحطاط نظام فئودالیت زینت و زیور بخشیدند. گبین پس از اینکه در ۱۷۷۷ آشنایی خود را با سالونهای پاریس تجدید کرد، نوشت:

اگر ممکن بود یولیانوس اینک دوباره از پایتخت فرانسه [که در سال ۳۳۱ میلادی در آن به دنیا آمده بود] دیدن کند، می توانست با اهل علم و نبوغی که توانایی درک و تعلیم یکی از مریدان یونانیان را دارا می باشند، به صحبت پردازد، او می توانست حماقتهای پرلطف ملتی را معذور دارد که روحیه رزمیش هرگز بر اثر میل به تجمل فتوری نیافته است؛ و او می بایست آن کمال بسیار ارجمندی را که آمیزشهای زندگی اجتماعی را لطافت می بخشد، آراسته می سازد، و زیور می دهد مورد تحسین و تشویق قرار می داد.

و او در نامه ای افزود: «همیشه به نظر من چنین رسیده است که در لوزان هم مانند پاریس، زنان بمراتب برتر از مردانند.»

سالونداران قدیمتر، با بیمیلی از صحنه خارج می شدند. مادام ژوفرن، همان طور که دیده ایم، در سال ۱۷۷۷ در گذشت. مادام دو دفان با پا گذاردن در صحنه تاریخ به عنوان یکی از رفیقه های نایب السلطنه، و گشودن یک سالون، که از ۱۷۳۹ تا ۱۷۸۰ ادامه داشت، تقریباً در سراسر این قرن وجودش محسوس بود. او بیشتر شیرمردان ادبی را از دست داده بود، و آنها به ژولی دو لسپیناس و سالونهای جدید التأسیس جذب شده بودند؛ و هوریس والپول، که نخستین بار در ۱۷۶۵ نزد او آمد، ترکیب اشراف سالخورده سالون او را عاری از هیجان یافت. او گفت: «من هفته ای دوبار در آنجا شام می خورم و همه مصاحبان بیروح او را به خاطر نایب السلطنه تحمل می کنم.» - یعنی به خاطر خاطرات زنده مادام درباره آن دوران فترت فوق العاده ای که آهنگ اجتماع و اخلاقیات فرانسه را برای شصت سال بعدی تعیین کرده بود. ولی (هوریس افزود) خود او «لذتبخش است» [در سن شصت و هشت سالگی]، و همان قدر درباره اتفاقات روزانه مشتاق است که من درباره قرن گذشته اشتیاق دارم.»

او، که هرگز چنین درخششی در زنان انگلستان (که هنوز تحت محدودیت و انقیاد بودند) ندیده بود، نیروی فکر مادام را با چنان حالت افسون شده ای تحسین می کرد که هرروز به سراغش می رفت، و از او تعریف و تحسین هایی می کرد که به نظر می رسید ایام طلایی مادام

را تجدید می کرد. مادام به او صندلی خاصی داده بود، که همیشه برایش محفوظ بود، و او را با همه نوع توجه و مراقبت زنانه تروخشک می کرد. خود مادام، که تا حدودی دارای کیفیات مردانه بود، از ظرافت تقریباً زنانه والپول بدش نمی آمد؛ و چون قادر به دیدن او نبود، می توانست هرطور که دلش می خواست تصویر او را در ذهن خود مجسم کند، و بعد عاشق این تصویر شد. والپول، که می توانست مادام را ببیند، هرگز نتوانست سن و عجز جسمانی او را فراموش کند. وقتی والپول به انگلستان بازگشت، مادام نامه هایی به او می نوشت که از نظر احساس و علاقه تقریباً همان اندازه حرارت داشتند که نامه های ژولی دو لسپیناس به گینر، و به نثری می نوشت که از نظر زیبایی با آنچه که آن دوران می توانست ارائه کند برابری می کرد. والپول در پاسخهای خود می کوشید جلو ابراز هیجانان وی را بگیرد؛ او از فکر اینکه افرادی از قبیل سلوین در انگلستان با چنین لقمه چربی برای هجوگویی چه خواهند کرد به خود می لرزید. مادام شماتتهای والپول را تحمل می کرد، عشق خود را مورد تأیید مجدد قرار می داد، قبول کرد که آن را «دوستی» بخواند، ولی به او اطمینان داد که در فرانسه دوستی اغلب عمیقتر و نیرومندتر از عشق است. او گفت: «من بیش از آنکه به خودم تعلق داشته باشم، به تو تعلق دارم. ... کاش می توانستم به جای نامه روحم را برای تو بفرستم، من با کمال میل حاضرم سالها از عمرم کوتاه شود تا اطمینان داشته باشم که وقتی به پاریس بازمی گردی، زنده باشم.» مادام والپول را با مونتینی برابر می دانست و می گفت: «و این بالاترین تمجیدی است که می توانم از تو بکنم، زیرا هیچ فکری را به اندازه فکر او روشن و منصفانه نمی یابم.»

والپول در اوت ۱۷۶۷ دوباره به پاریس رفت. مادام با هیجان یک دوشیزه به انتظار او بود، و گفت، «بالاخره، هیچ دریایی ما را از یکدیگر جدا نمی کند. من نمی توانم به خود بقبولانم که مردی با اهمیت شما، در حالی که دستانش بر روی چرخ یک دولت بزرگ، و بنابراین بر روی چرخ اروپا قرار دارد، بتواند ... همه چیز را رها کند و به دیدن یک ساحره پیر در گوشه یک صومعه بیاید. واقعاً خیلی بیمعنی است، ولی من مسحور شده ام. ... بیا، معلم من! این رؤیا نیست - من می دانم که بیدارم - من امروز تو را خواهم دید.» مادام کالسکه اش را برای والپول فرستاد، و والپول فوراً سراغ او رفت. مدت شش هفته والپول با حضور خود قلب مادام را شاد می داشت، و با اندرزه های احتیاط آمیزی که به او می داد، غمگینش می کرد. وقتی به انگلستان بازگشت، مادام به تنها چیزی که فکر می کرد بازگشت مجدد او به پاریس بود. به والپول نوشت: «تو شامگاه مرا بمراتب زیباتر و سعادتبارتر از ظهر یا سحرم خواهی کرد. شاگرد تو، که چون طفلی فرمانبردار است، تنها آرزوی دیدن تو را دارد.»

در ۳۰ مارس ۱۷۷۳ والپول از مادام خواست دیگر نامه ننویسد. سپس نرم شد و باز مکاتبات از سر گرفته شد. در فوریه ۱۷۷۵ والپول از مادام خواست همه نامه هایش را پس بدهد. مادام همان طور عمل کرد و با ظرافت پیشنهاد کرد او هم مقابله به مثل کند. او گفت:

«اگر تو همه آن نامه‌هایی که از من دریافت داشته‌ای به نامه‌های خودت بیفزایی، به قدر کافی نامه‌خواهی داشت که برای مدت زیادی آتش خود را بیفروزی. این عمل منصفانه خواهد بود، ولی من این کار را به دوراندیشی تو واگذار می‌کنم.» از هشتصد نامه‌ای که والپول به مادام نوشت، تنها نوزده نامه باقی مانده‌اند. همه نامه‌های مادام حفظ شدند، و پس از مرگ والپول انتشار یافتند. وقتی والپول شنید مستمری مادام قطع شده است، حاضر شد از درآمد خود محل آن را پرکند؛ ولی مادام آن را لازم ندانست.

فروریختن ماجرای مادام دو دفان بدینی طبیعی زنی را که رنگ و رونق زندگی را از دست داده بود، ولی زیر و بم‌های آن را می‌دانست، پرننگ‌تر کرد. او حتی در حالت کوری خود می‌توانست، از میان همه ظواهر فریبنده، خودپسندی خستگی‌ناپذیر نفس را ببیند. او از والپول پرسید: «معلم بیچاره من، آیا تو تنها با عفریتها، تمساحها، و کفتارها روبه‌رو شده‌ای؟ من خودم تنها اشخاص احمق، ابله، دروغگو، حسود، و گاهی خیانت‌پیشه می‌بینم. هر کس را که من در اینجا می‌بینم، روحم را می‌خشکاند. من هیچ‌گونه فضیلت، صمیمیت، و سادگی در هیچ‌کس نمی‌یابم.» برای او معتقدات مذهبی ناچیزی باقی مانده بودند که خاطرش را تسکین دهند. با این وصف، به میهمانیهای شبانه خود، معمولاً هفته‌ای دوبار، ادامه می‌داد و اغلب شام را بیرون صرف می‌کرد، ولو اینکه این کار برای احتراز از ملالت روزها که چون شب تیره بودند باشد.

سرانجام او نیز با آموختن احساس نفرت نسبت به زندگی از چسبیدن به آن دست کشید و با مرگ از در سازش درآمد. بیماریهایی که بلای سنین کهولتند افزایش یافته و با هم ترکیب شده بودند، و او در سن هشتادوسه سالگی بیش از آن احساس ضعف می‌کرد که با آنها مبارزه کند. کشیشی را احضار، و بدون ایمان زیاد خود را تسلیم امید کرد. در اوت ۱۷۸۰ آخرین نامه خود را برای والپول فرستاد:

امروز حالم بدتر است... نمی‌توانم فکر کنم که این حال جز پایان زندگی مفهوم دیگری داشته باشد. من آن قدر نیرومند نیستم که احساس ترس کنم، و چون تو را دیگر نمی‌بینم، تأسفی ندارم... دوست من، خودت را به بهترین نحو ممکن سرگرم کن. درباره وضع من خاطر خودت را افسرده نکن... تو از رفتن من احساس تأسف خواهی کرد، زیرا انسان از دانستن اینکه مورد علاقه است احساس مسرت می‌کند.

در ۲۳ سپتامبر او در گذشت و اوراق و سگ خود را برای والپول گذاشت.

سالونداران بسیار دیگری این سنت بزرگ را ادامه دادند: مادام د/ اودتو، مادام د/ اپینه، مادام دنی، مادام دو ژانلیس، مادام لوکزامبورگ، مادام کوندورسه، مادام بوفلر، مادام شوازول، مادام گرامون، مادام بوآرنه، (همسر یکی از عموهای ژوزفین). به همه اینها آخرین سالون بزرگ قبل از انقلاب، یعنی سالون مادام نکر را هم بیفزایید. در حدود سال ۱۷۷۰ او

میهمانیهای جمعه خود را آغاز کرد؛ بعدها روزهای سه شنبه نیز پذیرایی داشت. سه شنبه ها موسیقی بر همه چیز حکمفرمایی می کرد. در این روزها جنگ میان طرفداران گلوک و پیچینی میهمانان را به دو گروه تقسیم می کرد، و مادمازل کلرون با خواندن قسمتهایی از نقشهای مورد علاقه خویش، آنها را با هم پیوند می داد. روزهای جمعه امکان داشت انسان در آنجا دیدار، مارمونتل، د/آلامبر (پس از مرگ ژولی)، سن-لامبر، گریم (بعد از مرگ مادام د/اپینه)، گین، رنال، بوفون، گبیر، گالیانی، پیگال، و دوست ادبی خصوصی سوزان، آنتوان توماس را ببیند. در یکی از این اجتماعات (آوریل ۱۷۷۰) بود که برای نخستین بار اندیشه ساختن مجسمه ای از ولتر مطرح شد. در آنجا دیدار در مورد بدعتهای خود جلو زبانش را می گرفت و تقریباً صاحب کمال می شد. او به مادام نکر نوشت: «برای من تأسف آور است که سعادت آن را نداشتم شما را زودتر بشناسم. به طور قطع شما یک احساس صفا و ظرافت در من ایجاد می کردید که از روح من به آثارم سرایت می کرد.» دیگران چنین نظر مساعدی نداشتند. مارمونتل، با آنکه بیست و پنج سال دوست وی باقی ماند، سوزان را در خاطرات خود چنین توصیف کرد: «با آداب و رسوم پاریس نا آشنا بود، و هیچ یک از جذبه های یک زن جوان فرانسوی را نداشت. در لباس خود عاری از سلیقه بود، و در رفتار خویش از نرمش و تسلط بهره ای نداشت؛ ادبش خالی از جذبه و فکر؛ و همچنین بشره اش آن قدر منظم و متعادل بود که نمی توانست برانزده باشد. جالبترین کیفیات وی شایستگی ظاهر، صمیمیت، و مهربانی قلب بود.» زنان اشراف از وی خوششان نمی آمد؛ بارونس د/اوبرکیرش، که در ۱۷۸۲ همراه مهندوک پاول از خانواده نکر دیدن کرد، او را «هیچ چیز غیر از یک معلمه» توصیف نکرد، و مارکیز دو کرکی در صفحاتی از نوشته های خود، که به نحوی دلفریب کینه توزانه بودند، تاروپود او را از هم گسیخت. مادام نکر می بایستی واجد خصوصیات خوب بسیاری بوده باشد که توانسته باشد عشق پایدار گبین را به خود جلب کند، ولی او هیچ گاه به طور کامل به میراث کالونی خود فایز نیامد؛ در میان ثروت خود، پیرایشگر باقی ماند و هیچ گاه نشاط فریبنده ای را که مردان فرانسوی از زنان انتظار داشتند به دست نیاورد.

در ۱۷۶۶ او فرزندی به دنیا آورد که بعدها مادام دوستال شد، ژرمن نکر که میان فلاسفه و سیاستمداران بزرگ شد، در دهسالگی برای خود علامه ای شد. هوش زودرسش مایه فخر والدینش بود، تا اینکه طبع خودرأی و قابل تهییج وی برای اعصاب مادرش بارسنگینی شد. سوزان، که هر روز محافظه کارتر می شد، ژرمن را مشمول انضباطی شدید ساخت. دخترش شورید و ناهماهنگی در خانه باشکوه آنها با هرج و مرج در امور مالی کشور رقابت می کرد. مشکلات نکر در جلوگیری از ورشکستگی دولت با وجود جنگ امریکا و ناراحتی شدید مادام نکر از هر انتقادی که در مطبوعات از شوهرش می شد، به اندوه مادر می افزود، و سوزان بتدریج حسرت زندگی آرامی را می کشید که در سوئیس داشت.

در ۱۷۸۶ ژرمن ازدواج کرد و قسمتی از وظایف میزبانی در سالون مادرش را به عهده گرفت. ولی در این هنگام سالونهای فرانسه رو به انحطاط می رفتند؛ مباحث ادبی جای خود را به سیاستبازی پرشور و توأم با دسته بندی می دادند. در ۱۷۸۶ سوزان به یکی از دوستانش گفت: «من هیچ گونه خبر ادبی ندارم که به شما بدهم. این گونه صحبتها دیگر مد نیستند. بحران بیش از حد بزرگ است. مردم علاقه ای ندارند که در لبه یک پرتگاه شطرنج بازی کنند.» در ۱۷۹۰ این خانواده به کوپه، قصری که نکر در سواحل شمالی دریاچه ژنو خریده بود، نقل مکان کرد. در آنجا مادام دوستال سلطنت می کرد، و مادام نکر سالها به یک بیماری دردناک عصبی دچار بود. این بیماری در سال ۱۷۹۴ به زندگی وی پایان داد.

IV - موسیقی

موتسارت در اول مه ۱۷۷۸ از پاریس نوشت: «تا آنجا که به موسیقی مربوط می شود، من صرفاً توسط حیوانات وحشی احاطه شده ام. ... از هر کسی که می خواهید- به شرط اینکه او فرانسوی متولد این کشور نباشد- پرسید، و اگر او اطلاعی از موسیقی داشته باشد، درست همین حرف را خواهد زد. ... اگر من بدون اینکه سلیقه ام ضایع شده باشد، فرار کنم، خدای متعال را شاکر خواهم بود.» اینها کلمات تنیدی بودند، ولی گریم و گولدونی با این گفتار همعقیده بودند؛ اما این سه منتقد هر سه خارجی بودند. سلیقه پاریسیهای طبقه بالا در زمینه موسیقی منعکس کننده آداب آنها بود به سوی خویشتنداری در بیان و باقاعدگی بودن فرم گرایش نشان می داد. این سلیقه هنوز منعکس کننده عصر لویی چهاردهم بود. با این وصف، درست در همین نخستین سالهای سلطنت جدید بود که نیمی از مردم پاریس خویشتنداری و شاید آداب خوب خود را ضمن هیجان مبارزه برسر پیچینی و گلوک از دست دادند. به نامه ژولی دو لسپیناس به تاریخ سپتامبر ۱۷۷۴ توجه کنید: «من مرتباً به دیدن اورفئوس و ائورودیکه» می روم. آرزو دارم روزی ده دوازده بار آن «آریایی» که مرا از خود بیخود می کند ... یعنی «من ائورودیکه خود را از دست داده ام» را بشنوم.» پاریس در زمینه موسیقی مرده نبود، هرچند که بیش از آنکه خود تولید کند، از خارج وارد می کرد.

در ۱۷۵۱ فرانسوا- ژوزف گوسک به سن هفدهسالگی از موطن خود انو با معرفینامه ای برای رامو به پاریس آمد. استاد سالخورده برای او شغلی به عنوان رهبر ارکستر خصوصی الکساندر-ژوزف دو لا پوپلینر تأمین کرد. گوسک برای این «باند» سمفونیایی ساخت (حد ۱۷۵۴) که تاریخ آنها پنج سال قبل از نخستین سمفونی هایدن بود. در ۱۷۶۰ او در کلیسای سن روش مس اموات خود را اجرا کرد، که این فکر را به وجود آورد که سازهای بادی که در مجالس ختم نواخته می شدند در خارج از کلیسا نواخته شوند. ابداع و تنوع مهارتهای

گوسک پایانی نداشت. در ۱۷۸۴ او «مدرسه سلطنتی آواز» را بنا نهاد که هسته مرکزی هنرستان مشهور موسیقی پاریس شد. در اپرا، چه تفریحی و چه جدی، موفقیت متوسطی یافت، خود را با انقلاب وفق داد، و بعضی از مشهورترین آوازه‌های انقلاب از جمله «ستایش قادر متعال» را برای جشن بزرگداشت روبسپیر (۸ ژوئن ۱۷۹۴) ساخت. او از همه جزر و مدهای سیاسی جان به دربرد، و در ۱۸۲۹ در سن هشتادوپنج سالگی درگذشت.

شخصیت بارز در اپرای فرانسه در این دوران آندره گرتی بود. او مانند بسیاری از کسانی که در قرن هجدهم در زمینه موسیقی فرانسه مقام شامخی داشتند، یک خارجی بود؛ در ۱۷۴۱ در لیژ متولد شد، پدرش ویولن نواز بود. او تعریف می‌کند که در نخستین روز شرکتش در مراسم تناول عشای ربانی از خداوند تقاضا کرد که بگذارد فوراً بمیرد، مگر اینکه سرنوشتش این باشد که مردی خوب و موسیقیدانی بزرگ شود. آن روز یک تیرسقف بر روی سرش افتاد، و شدیداً مجروحش کرد. بهبود یافت و نتیجه‌گیری کرد که آینده‌ای والا از طرف باری تعالی به وی نوید داده شده است. از سن شانزدهسالگی گاه‌گاه به خونریزیهای داخلی دچار می‌شد، و برخی روزها شش فنجان خون استفراغ می‌کرد. به تب و گاهی به هذیان دچار می‌شد، و زمانی از اینکه قطعه موسیقی در سرش مرتباً دور می‌زد و او نمی‌توانست جلویش را بگیرد، نزدیک بود دیوانه شود. بر مردی که چنین در عذاب بود و با این وصف نشاط خود را طی هفتاد و دو سال حفظ کرد، حتی آهنگهای بدی را نیز می‌توان بخشید.

او در سن هفدهسالگی شش سمفونی ساخت، و این سمفونیها به قدر کافی خوب بودند که یکی از مقامات کلیسا وسایل مسافرت به رم را برایش تأمین کند. اگر بتوان خاطرات جالبی را که وی در ۱۷۹۷ منتشر ساخت باور کرد، او تمام این راه را پیاده رفت. در طی هشت سالی که در ایتالیا بود، موفقیت پرگولزی او را تحت تأثیر قرارداد تا اپرا-کمیک بسازد. پس از بازگشت به پاریس (۱۷۶۷)، مورد تشویق دیدرو، گریم، و روسو قرار گرفت. هنرنمایشی مادموازل کلرون را مورد مطالعه قرارداد، مهارت خاصی در انطباق آهنگهای خود با لهجه‌ها و لحنهای صحبت‌های نمایشی به دست آورد، و در اپراهای خود صاحب چنان ظرافت و لطافتی در آوازه‌ها شد که به نظر می‌رسید منعکس‌کننده کیفیات روحی روسو و بازگشت به سادگی و عواطف در زندگی فرانسه باشد. او در تمام طول انقلاب کماکان مورد توجه عامه بود، و رهبران انقلاب دستور دادند که آثار وی به هزینه دولت منتشر شوند؛ آری‌هایی از اپراهای او توسط توده‌های انقلابی خوانده می‌شدند. ناپلئون برای او یک مستمری تعیین کرد. همه او را دوست داشتند، زیرا تقریباً از لکه‌های ننگ نوابغ مبرا بود. مهربان، با محبت، اجتماعی، و بیتکلف بود. درباره رقبای خود به نیکی سخن می‌گفت، و دیون خود را می‌پرداخت. روسو را بسیار دوست داشت، هرچند که روسو او را رنجانده بود. علاقه‌اش به روسو آنچنان بود که وی در سنین کهولتش ارمیتاژ را، که روسو در آن زندگی کرده بود، خرید. گرتی در آن کلبه

در ۲۴ سپتامبر ۱۸۱۳، هنگامی که ناپلئون با همه اروپا در حال جنگ بود، در گذشت.

۷- هنر در دوران سلطنت لویی شانزدهم

در این هنگام سبک لویی شانزدهم، که تقریباً از زمان تولد لویی شانزدهم (۱۷۵۴) آغاز شده بود، عکس العمل خود را علیه بیقاعدگیهای پرپیچ و خم سبک باروک و ظرافتهای زنانه سبک روکو کو ادامه داد و به سوی خطوط مردانه و تناسب موزون هنر نئوکلاسیک ملهم از حفاریهای هرکولانتوم و حرارتی که وینکلمان نسبت به آثار یونانی رومی داشت گام برداشت. مشهورترین نمونه سبک جدید در معماری پتی تریانون به چشم می خورد. جالب این است که مادام دوباری و ماری آنتوانت که با یکدیگر صحبت نمی کردند، در بهره گیری از پتی تریانون، که در حکم تجلیلی مختصر از نظام و سادگی سبک کلاسیک بود، با یکدیگر وحدت نظر داشتند. یک نمونه قشنگ دیگر کاخ لژیون د/اونور کنونی است که به عنوان کاخ سالم در ۱۷۸۲ توسط پیر روسو در ساحل چپ رود سن ساخته شد. یک اثر بزرگتر در این سبک کاخ دادگستری است، به صورتی که در ۱۷۷۶ تجدید بنا شد، که دارای شبکه آهنی باشکوهی در جلو دادگاه مه است. تئاتر ناسیونال دو ل/اودئون (۱۷۷۹) شکل حزن آوری به سبک دوریک به خود گرفت. از آن دوستداشتنیتر تئاتری است که در آمین (۱۷۷۸) توسط ژاک روسو بنا شد، که ترکیبی است از سبک کلاسیک و سبک رنسانس. در بوردو، ویکتور لویی در ۱۷۷۵ به شیوه سبک کلاسیک تئاتری عظیم ساخت که آرثر یانگ آن را چنین توصیف کرد: «از هر بنای دیگر در فرانسه بمراتب باشکوهتر است. من چیزی که بتواند به پای آن برسد ندیده ام.»

تزئینات داخلی برازندگی فرانسوی را حفظ می کردند. پرده های نقشدار بتدریج از مد می افتادند، مگر برای پوشش صندلیها و نیمکتهای راحتی؛ کاغذ دیواری نقاشی شده از چین وارد می شد، ولی در اطاقهای خواب به کار می رفت. دیوارهای اطاقهای پذیرایی معمولاً به قطعاتی از چوب پرورده تقسیم می شدند که روی آنها کنده کاری شده، یا اشکال و طرحهای گلدار سبک آرابسک نقاشی شده بودند و با بهترین نمونه های موجود در ایتالیا برابری می کردند. در فرانسه دوران لویی شانزدهم زیباترین اثاث توسط دو آلمانی به نامهای ژان-هانری ریزنر و داوید رونتگن طرحریزی و ساخته شدند. مجموعه آثار هنری والاس حاوی نمونه هایی رشک آور است که برای ماری آنتوانت و پتی تریانون ساخته شده بودند.

مجسمه سازی روبه رونق گذارد. پیگال، فالکونه، و ژان-ژاک کافیری از دوران لویی شانزدهم همچنان به زندگی ادامه دادند. اوگوستن پاژو، که در دوران سلطنت لویی شانزدهم کار خود را آغاز کرده بود، در این هنگام مورد توجه و شناسایی قرار گرفت. او با مأموریتهایی که از طرف لویی شانزدهم یافته بود، کنده کاریهایی برای تزئین پاله-روایال و پاله-بوربون انجام

داد. در اثر خود به نام پسوخه در تنهایی کوشید که دو عنصر موجود در عصر جدید، یعنی احساس لطیف و فرم کلاسیک، را با یکدیگر سازش دهد. او هنر خود را به کلودیون منتقل کرد و دختر خود را به ازدواج با او درآورد. نام واقعی کلودیون، کلود میشل بود. کلودیون تندیسهای خود را از ترکیبات گل رس و ماسه می ساخت، قدری کیفیت شهبانی به آنها می داد، و از این راه به ثروت رسید. در تندیس‌سازی که از مونتسکیو ساخت، به حد اعلا‌ی هنر خویش دست یافت. در اثرش به نام پری و ساتیر، که اینک در موزه هنری متروپلیتن نیویورک است، همه جاذبه‌های جسم انسانی منعکس شده‌اند.

برجسته‌ترین مجسمه ساز این دوران ژان-آنتوان اودون بود. پدر وی دربان یکی از مدارس هنرهای زیبا بود. ژان، که در ورسای به دنیا آمده بود، از تندیس‌هایی که لویی چهاردهم باغهای لونوتر را با آنها تزئین کرده بود، رایحه مجسمه سازی استشمام می کرد. وی پس از اینکه نزد پیگال به تحصیل پرداخت، «جایزه رم» را در سن بیست سالگی ربود و به ایتالیا رفت (۱۷۶۰). تندیس قدیس برونو، که وی آن را در رم تراشید، چنان مورد پسند کلمنس چهاردهم قرار گرفت که وی چنین اظهار نظر کرد: «اگر احکام فرقه این قدیس او را به سکوت وانمی داشتند، این تندیس لب به سخن می گشود». در پاریس وی سلسله تندیس‌هایی از دیانا تراشید یا ریخت. یکی از اینها، که از برنز است و جزو مجموعه هانتینگتن می باشد، اثری اعجاب انگیز از خصوصیات سبک کلاسیک و برازندگی فرانسوی است. از آن مشهورتر دیانای برهنه است که اینک در موزه لوور می باشد. در سال ۱۷۸۵ اجازه ندادند این تندیس در «نمایشگاه آثار هنری» قرار داده شود، شاید به این علت (به طوری که منتقدی می گفت) که «وی زیباتر و برهنه تر از آن بود که بتوان آن را در معرض دید عامه قرار داد.» و به احتمال بیشتر، علت آن این بود که این تندیس از تصور دیرینه‌ای که درباره عفت دیانا وجود داشت تخطی می کرد.

اودون، مانند بسیاری از هنرمندان دیگر قرن هجدهم، در شبیه سازی معاصران سود بیشتری می یافت تا در ساختن الاهیاتی که نمی شد به حریم آنها تجاوز کرد. با این وصف، او بر آن شد که نسبت به حقایق راه انصاف درپیش گیرد، و بیشتر خصوصیات اخلاقی را مجسم دارد تا صورت ظاهر را. وی ساعت‌های بسیاری را در اطاق‌های تشریح مدارس پزشکی صرف کرد و به مطالعه کالبدشناسی پرداخت. هر وقت امکان داشت، از سر کسانی که برای ساختن تندیس‌هایشان در برابرش می نشستند اندازه گیری می کرد، و تندیس‌هایی مطابق آنها می تراشید یا می ریخت. وقتی این سؤال پیش آمد که آیا جسدی که در پاریس از خاک بیرون آورده شده بود، همان طور که ادعا می شد، واقعاً متعلق به جان پول جونز است یا نه، شکل و اندازه های مجسمه جسد با شکل و اندازه های مجسمه تندیس‌سازی که اودون در ۱۷۸۱ ریخته بود مقایسه شد، و تطابق این دو چنان نزدیک بود که یکی بودن هر دو به عنوان یک حقیقت تأیید شده مورد قبول قرار گرفت. او همه آسیب‌هایی را که آبله وارد کرده بود، در تندیس‌سازی که از «میرابو» ساخت، نشان داد و همه

****تصویر

متن زیر تصویر: ژان-آنتوان اودون: همسر هنرمند. موزه لوور، پاریس

****تصویر

متن زیر تصویر: اودون: مادام دو سربلی

سایه ها و چین و چروک ها، حتی حرارت و عمق چشمها، و بازبودن لبها، و آماده بودن آنها برای سخن گفتن، را مجسم کرد.

طولی نکشید که همه غولهای دوران تحول با کمال میل برای ساختن تندیسهایشان در برابر او می نشستند، و او آنها را با چنان امانتی تحویل ما داد که که مرمر و برنز را به گوشت و روح تاریخ تبدیل کرد. به این ترتیب ما می توانیم ولتر، روسو، دیدرو، د/آلامبر، بوفون، تورگو، لویی شانزدهم، کاترین دوم، کالیوسترو، لافایت، ناپلئون، و مارشال نی را ببینیم. وقتی ولتر در ۱۷۷۸ به پاریس آمد، اودون چند تندیس از او ساخت: یک نیمتنه از برنز که اینک در موزه لوور است و منعکس کننده از پای افتادگی و خستگی است؛ یک نیمتنه مشابه از مرمر در موزه ویکتوریا و البرت؛ یک نیمتنه دیگر در «مجموعه والاس»؛ یک سردیس متبسم، که ولتر را به نحوی کمال مطلوب نشان می دهد و به سفارش فردریک کبیر ساخته شده بود؛ و از همه مشهورتر، تندیزی است که توسط مادام دنی به کمدی فرانسز اهدا شد. این مجسمه ولتر را در وضعیت نشسته، در حالی که لباس آزاد و گشاد برتن دارد نشان می دهد؛ انگشتان استخوانیش دسته های صندلی را محکم گرفته اند، لبهایش نازک، و دهانش خالی از دندان است، و هنوز بشاشیتی در چشمان پر حسرتش دیده می شود. این مجسمه های بزرگ تاریخ هنراست. در همان سال اودون وقتی خبر مرگ روسو را شنید، به ارمونویل شتافت و از صورت رقیب ولتر قالب برداری کرد. او از روی این قالب، تندیس نیمتنه ای ساخت که اینک در موزه لوور است و از جمله شاهکارها به شمار می رود.

قهرمانان امریکایی نیز در میان کسانی که تندیسهایشان ساخته شد وجود داشتند، و اودون چنان سردیسهای منطبق با اصلی از آنها ساخت که هنوز بر سکه های کشورهای متحد امریکا اشکالی که وی از واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن ساخته بود، نقش بسته اند. هنگامی که فرانکلین در ۱۷۸۵ به امریکا بازگشت، اودون همراه او رفت. او با شتاب به ماونت ورنون رفت و واشینگتن پرمشغله و بیحوصله را وادار کرد که مدت دو هفته به طور منقطع در برابرش بنشیند تا تندیسش را بسازد. به این ترتیب، وی تندیزی را ساخت که اینک زینتبخش مقر حکومت ایالتی در ریچموند در ایالت ویرجینیاست. این تندیس مردی را نشان می دهد که از سنگ خارا ساخته شده و پیروزیهای پرهزینه و کارهایی که در پیشند مکدرش ساخته اند. در اینجا نیز پیوند میان روح و جسم، که از خصوصیات ویژه هنر اودون است، به چشم می خورد.

اگر گروز و فراگونار در تمام طول سلطنت و دوران انقلاب به کار خود ادامه نمی دادند، و ژاک-لویی داوید نقاش در دورانی از زندگی خود که مانند دوران زندگی ناپلئون شهاب وار بود و به مقام حاکم مطلق العنان همه هنرها در فرانسه نمی رسید، عظمت تندیسهایی از نوع آنچه گفته شد باعث می شد که نقاشی به صورت یک کار ظریف کم اهمیت درآید. داوید فنون نقاشی خود را از عموی پدرش فرانسوا بوشه آموخت و یک رسام درجه اول و یک استاد خط و ترکیب

****تصویر

متن زیر تصویر: اودون: ولتر. کمدی فرانسز

ص: ۱۲۳۸

شد نه استاد رنگ. بوشه متوجه شد که تغییر اخلاقیات از زمان مادام دو پومپادور و مادام دو باری تا زمان ماری آنتوانت چنان بود که بازار پستان و کیل را بتدریج از رونق می انداخت، و به داوید اندرز داد که در کارگاه ژوزف وین، که سربازان رومی و زنان قهرمان را می کشید، به آموختن سبک توأم با عفت نئوکلاسیک بپردازد. در ۱۷۷۵ داوید همراه وین به رم رفت. در آنجا نفوذ وینکلمان و منگس، و همچنین نفوذ تندیسهای دوران عتیق در تالار واتیکان و ویرانه های بیرون آورده از خاک در هرکولانوم و پومیئی را احساس کرد؛ اصول نئوکلاسیک را پذیرفت و تندیسهای یونان را به عنوان مدل برای نقاشیهای خود اختیار کرد.

وقتی به پاریس بازگشت، سلسله آثاری به سبک کلاسیک، که به طرزی خشک و رسمی کشیده شده بودند، به معرض نمایش گذارد، مانند: آندرو ماخه که برجسد هکتور می گرید (۱۷۸۳)، سوگند هوراتیها (۱۷۸۵)، مرگ سقراط (۱۷۸۷)، و بروتوس در بازگشت از محکوم کردن پسران خود به مرگ (۱۷۸۹). (در افسانه، به صورتی که لیویوس نقل می کند، لوکیوس یونیوس بروتوس، به عنوان قاضی جمهوری جوان روم، در سال ۵۰۹ ق م، پسران خود را به خاطر توطئه ای که برای بازگرداندن پادشاهان کرده بودند، به مرگ محکوم کرد.) داوید این تصویر آخری را در دم کشیده بود، و وقتی آن را به فرهنگستان پاریس ارائه داد، نشان دادن آن ممنوع شد. اهل هنر اعتراض کردند، سرانجام تصویر نشان داده شد و به تب و تاب انقلابی آن دوران افزود. مردم پاریس در آن نقاشیها و اصول اخلاقی خشکی که آنها القا می کردند شورشی دوگانه می یافتند: علیه سبک روکو کو اشرافی، و علیه ظلم و جور پادشاهان. داوید قهرمان افراطی کارگاههای هنری پاریس شد.

در طی انقلاب وی به عضویت کنوانسیون انتخاب شد، و در ژانویه ۱۷۹۳ به اعدام پادشاه رأی داد. یک عضو دیگر که به همین ترتیب رأی داده بود توسط یک سلطنت طلب به قتل رسید (۲۰ ژانویه ۱۷۹۳) و جسد وی به عنوان یک شهید جمهوریخواه در معرض تماشای عموم قرار داده شد. داوید تصویری از آخرین لحظات لوپلتیه کشید؛ کنوانسیون آن را در محل اجتماعات خود آویخت. هنگامی که مارا به دست شارلوت کورده به قتل رسید (۱۳ ژوئیه ۱۷۹۳)، داوید مقتول را در حالی نشان داد که نیمی از بدنش در آب حمامش قرار داشت. هنر بندرت چنین واقعبینانه یا تا این حد حساب شده برای تحریکات احساسات به کار می رفت. این دو تصویر توصیف و تذکره شهدای انقلاب را پایه گذاری کرد. داوید با شوروشوق برای دانتون و روبسپیر کار می کرد، در عوض رئیس همه امور هنری پاریس شد.

هنگامی که ناپلئون با عنوان رومی «کنسول» قدرت را در دست گرفت، داوید با همان حرارت و تعصبی برایش نقاشی کرد که برای رهبران دوران وحشت کار کرده بود. او بوناپارت را به عنوان «فرزند انقلاب» می دید که می جنگید تا مانع شود پادشاهان اروپا همقطار خود را به فرانسه بازگردانند. وقتی ناپلئون خود را امپراطور کرد (۱۸۰۴)، ستایش بسیاری که داوید

*****تصویر

متن زیر تصویر : اودون: میرابو

*****تصویر

متن زیر تصویر : ژاک- لویی داوید: سوگند هوراتیہا. موزہ لوور، پاریس

****تصویر

متن زیر تصویر : اودون: جورج واشینگتن. موزہ لوور، پاریس

ص: ۱۲۳۹

نسبت به وی احساس می کرد دچار نقصان نشد، و ناپلئون او را به سمت نقاش دربار امپراطوری برگزید. این هنرمند چند نقاشی مشهور برای او کشید، مانند: ناپلئون در حال عبور از کوههای آلپ، ناپلئون تاج بر سر ژوزفین می نهد، و توزیع نشان عقاب؛ این نقاشیهای عظیم بعدها روی دیوار اطاقهای کاخ ورسای جا داده شدند. در ضمن، داوید تنوع مهارتهای خود را با ساختن تک چهره هایی عالی از مادام رکامیه و پاپ پیوس ششم نشان داد. ۶۸ هنگامی که بوربونها به سلطنت بازگردانده شدند، داوید به عنوان یک «شاهکش» طرد شد. به بروکسل رفت، و در آنجا همسرش (که وی را به خاطر حرارت انقلابی ترک کرده بود) نزدش آمد تا در تبعیدش سهیم شود. در این هنگام وی به موضوعات کلاسیک و به سبک نقاشی مبتنی بر اصول تندیس سازی، که منگس طرفدار آن بود، بازگشت. در ۱۸۲۵، در سن هفتادوهفت سالگی، یکی از تماشاییترین ادوار در تاریخ هنر را به پایان رسانید.

در میان تک چهره های او تصویری است از مادام ویژه-لوبرن، که انقلاب را مردود می شمرد و پادشاهان و ملکه ها را ترجیح می داد. مادام در اواخر عمر هشتادوهفت ساله اش (۱۷۵۵-۱۸۴۲) خاطراتی منتشر کرد، که گزارشی مطبوع از جوانی خود، داستانی غم انگیز از ازدواجش، توصیفی از سفرها و ماجراهای هنری، و تصویری از یک زن خوب، که از خشونت تاریخ سخت یکه خورده است، به دست می داد. پدرش، که یک تک چهره پرداز بود، هنگامی در گذشت که او سیزده سال داشت، و از خود ثروتی باقی نگذاشت؛ ولی الیزابت شاگردی چنان مستعد بود که تا سن شانزدهسالگی از تک چهره هایی که می کشید درآمد خوبی داشت. در ۱۷۷۶ او با یک نقاش دیگر به نام پیرلوبرن، نوه برادر شارل لوبرن که رئیس امور هنری لویی چهاردهم بود، ازدواج کرد. او می گوید که شوهرش ثروت او و خودش را بر اثر «شهوت لجام گسیخته خود نسبت به زنان بدکاره و همچنین علاقه اش به قمار» بر باد داد. الیزابت دختری برایش زایید (۱۷۷۸) و کمی بعد او را ترک کرد.

در ۱۷۷۹ او تصویر ماری آنتوانت را کشید، و ملکه چنان از او خوشش آمد که برای کشیدن بیست تک چهره در برابرش نشست. این دو زن چنان با یکدیگر دوست شدند که آهنگهای پرلطافتی را که با آنها گرتتری از چشمان مردم پاریس اشک جاری می ساخت باهم می خواندند. این عنایت سلطنتی، و برازندگی پرظرافت کارش، همه درها را به روی این نقاش جذاب گشود. او همه زنان را زیبا تصویر می کرد و گونه های پژمرده شان را گلگون جلوه می داد. طولی نکشید که همه بانوان پولدار دلشان غنج می زد که برای کشیدن تصویرشان در برابر او بنشینند. او چنان دستمزدهای گزافی دریافت می داشت که می توانست یک اقامتگاه پرهزینه و یک سالون که بهترین موسیقیدانان پاریس به آن رفت و آمد داشته باشند دایر کند.

مادام لوبرن، با وجود دوستی با ملکه، سه بار برای کشیدن تصویر مادام دو باری به کاخ لووسین رفت. بار سوم که به این محل رفت (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹)، صدای آتش توپها را در

****تصویر

متن زیر تصویر: مادام ویژه - لوبرن: ماری آنتوانت

پاریس شنید. وقتی به شهر بازگشت، دید که زندان باستیل تسخیر شده است و عوام الناس پیروز مشغول حمل سرنجبا بر روی نیزه های خون آلود هستند. در ۵ اکتبر، در حالی که جمعیت دیگری از مردم به ورسای می رفت تا پادشاه و ملکه را اسیر خود کند، او آنچه توانست از متعلقات خود جمع آوری کرد و سیزده سال تبعید داوطلبانه را پیش گرفت. در رم تصویر خود و دخترش را کشید. در ناپل تصویر لیدی همیلتن را کشید و او را همچون یک باکانت (کاهنه باکوس) مجسم کرد. در وین، برلین، سن پترزبورگ نقاشی کرد، و وقتی از حرارت انقلاب کاسته شد، به فرانسه بازگشت (۱۸۰۲). در آنجا، در حالی که بر همه فراز و نشیبها پیروز شده بود، چهل سال دیگر زندگی کرد و با هوشیاری، پیش از تجدید انقلاب، چشم از جهان بست.

VI - ادبیات

در مدت کوتاه میان ۱۷۷۴ و ۱۷۸۹ ادبیات فرانسه آثار قابل توجهی به وجود آورد که هنوز خوانندگانی دارند و افکار را تحت تأثیر قرار می دهند، از قبیل: اندرزاها، اثر شامفور؛ پل و ویرژینی، اثر برناردن دو سن-پیر؛ روابط خطرناک، اثر شودرلو دو لاکلو (که درباره اش به قدر کافی صحبت کرده ایم)؛ و کتابهای پر هرج و مرج ولی افشا کننده رستیف دو لا برتون.

اینها در حکم جزایری بودند که از دریای ادب مدارس، کتابخانه ها، محافل قرائت، دروس، روزنامه ها، مجلات، جزوه ها، و کتابها سر برمی آوردند و چنان آثار قلمی پر جوش و خروشی بودند که دنیا تا آن زمان به خود ندیده بود. تنها اقلیت کوچکی از مردم فرانسه می توانست بخواند؛ با این وصف، میلیونها نفر از آنها تشنه دانش، و سرهایشان به حد اعلامی ظرفیت پر از اندیشه بودند. دایره المعارفها، فشرده کتابهای علوم، و مطالب عمده ای در زمینه های دانش بازار خوبی داشتند. «فلسوفان» فرانسه و مصلحین امید زیادی به گسترش آموزش و پرورش بسته بودند.

با آنکه نفوذ یسوعیان از میان رفته بود و مدارس در این هنگام تحت نظارت دولت قرار داشتند، هنوز بیشتر کار تدریس به دست روحانیان اداره می شد. دانشگاهها، که از نظر مذهبی و سیاسی به نحوی انعطاف ناپذیر پایبند سنت بودند، به بیحالی و بدنامی دچار شده، و در پایان قرن تازه توجه به علوم را آغاز کرده بودند. ولی مردم در سخنرانیهای عمومی درباره علوم با شور و شوق حضور می یافتند، و تعداد مدارس فنی بسرعت رو به افزایش بود. در دانشکده ها تقریباً همه شاگردان از طبقه متوسط بودند. جوانان نجیبزاده بیشتر به یکی از دوازده دانشکده نظامی، که سن-ژرمن در سال ۱۷۷۶ یا بعد از آن تأسیس کرده بود، می رفتند. (در یکی از این دانشکده ها، در برین، ناپلئون بوناپارت مشغول تحصیل بود.) دانشجویان

*****تصویر

متن زیر تصویر: مادام ویژه - لوپرن: چهره نقاش و دخترش. موزه لوور، پاریس

ص: ۱۲۴۱

دانشکده ها، به طوری که گفته می شود، «اغلب سازمانهایی برای پشتیبانی از تظاهرات سیاسی تشکیل می دادند؛» و چون در این هنگام تعداد فارغ التحصیلان دانشگاهها بیش از آن بود که اقتصاد فرانسه بتواند مورد استفاده قرار دهد، فارغ التحصیلان بیکار ندهای عدم رضایت سر می دادند. این گونه افرا جزواتی می نوشتند که آتش شورش را تندتر می کردند.

ثروتمندان در خانه های خود کتابخانه های خصوصی داشتند، و در این راه رقابتی سرسختانه در کار بود. این کتابخانه ها حاوی کتابهایی بودند که به طرز نفیسی صحافی شده بودند و گاهی هم خوانده می شدند. طبقات متوسط و پایین از کتابخانه های سیار استفاده می کردند، یا از دکه ها یا کتابفروشیها کتاب می خریدند. تقریباً همه این کتابها جلدهای کاغذی داشتند. در ۱۷۷۴ فروش کتاب در پاریس حدود چهار برابر لندن، که جمعیتش بسیار بیشتر از پاریس بود، برآورد می شد. رستیف دو لا برتون گزارش داد که مطالعه کارگران پاریس را «اداره نشدنی» ساخته بود.

روزنامه ها از لحاظ تعداد، اندازه، و نفوذ روبه افزایش بودند. نشریه قدیمی گازت دو فرانس، که در ۱۶۳۱ دایر شده بود، هنوز فراهم کننده رسمی - و مورد عدم اعتماد - اخبار سیاسی بود. نشریه مرکو دو فرانس، که در ۱۶۷۲ به عنوان مرکور گالان آغاز به کار کرده بود، در ۱۷۹۰ در سیزده هزار نسخه منتشر می شد، و این رقم بسیار عالی شمرده می شد. میرابو آن را با کفایت ترین روزنامه فرانسه می خواند. نشریه ژورنال دو پاری، نخستین نشریه روزانه فرانسه، در ۱۷۷۷ انتشار خود را آغاز کرد؛ نشریه مشهورتر از آن به نام مونیتور در ۲۴ نوامبر ۱۷۸۹ انتشار یافت؛ روزنامه های ایالتی متعددی نیز وجود داشتند، مانند کوریه دو پرووانس، که سردبیر آن میرابو «پسر» بود.

جزوات به طور سیل آسا منتشر می شدند، و سرانجام آنچه را که در سر راهشان بود با خود بردند. در آخرین ماههای ۱۷۸۸ حدود ۲۶۰۰ جزوه در فرانسه منتشر شدند. بعضی از اینها اثری تاریخی داشتند، مانند جزوه آبه سیس به نام طبقه سوم چیست؟ یا فرانسه آزاد اثر کامی دمولن. تا ژوئیه ۱۷۸۹ مطبوعات قویترین نیرو در فرانسه بودند. نکر مطبوعات را در ۱۷۸۴ چنین توصیف کرد: «قدرت نامرئی که، هرچند بدون ثروت، بدون سلاح، و بدون ارتش است، به شهرنشینان و درباریان، و حتی در کاخهای سلاطین، یکسان تحکم می کند.» آواز در این جنب و جوش نقشی ایفا می کرد؛ شامفور حکومت را یک نظام سلطنتی می نامید که آهنگهای عامه پسند اختیاراتش را محدود می داشتند.

خود شامفور هم در جریان افکار انقلابی گرفتار آمد و از «عنصر مطلوب» در دربار، به شرکت در حمله به زندان باستیل تغییر وضع داد. او فرزند خواربار فروش یک دهکده بود، و در ۱۷۴۱ متولد شد؛ به پاریس آمد، و با نیروی تفکر و لطافت طبع خود امرار معاش می کرد. زنان صرفاً به خاطر بهره گیری از مصاحبت تحرک بخشش، به او جا و غذا می دادند.

چند نمایشنامه نوشت. یکی از آنها که در فونتبلو اجرا شد چنان مورد توجه ماری آنتوانت قرار گرفت که وی پادشاه را وادار کرد یک مستمری ۱۲۰۰ لیوری برایش تعیین کند. او منشی یکی از خواهران لویی شانزدهم شد و سالی ۲۰۰۰ لیور دیگر دریافت داشت. همه چیز گویای آن بود که وی به هدفها و سرنوشت پادشاه وابسته است، ولی در ۱۷۸۳ او با میرابو آشنایی یافت، و طولی نکشید که به یک منتقد پرنیش حکومت تبدیل شد. او بود که به سیس پیشنهاد کرد که عنوان چشمگیر طبقه سوم چیست؟ را روی جزوه اش گذارد.

در خلال این احوال، او با الهام گرفتن از وونارگ، لاروشفوکو، و ولتر، اندرزه‌های خود را به رشته تحریر درآورد و در آن نظر نیشدار خود را درباره جهان ابراز داشت. مادام هلوسیوس، که سالها وی را به عنوان یک میهمان در خانه خود در سور نگاه داشت، گفت: «هرموقع که من صبح با شامفور صحبت می کردم، بقیه روز غمگین بودم.» او زندگی را حقه ای که براساس امید زده می شود می دانست. «امید یک حقه باز است که همیشه ما را می فریبد؛ و اما در مورد خودم، سعادت من تنها هنگامی شروع شد که از امید دست کشیدم.» «اگر حقایق بیرحم، کشفیات غم انگیز، و اسرار اجتماع که آگاهی یک مرد چهلساله را تشکیل می دهند، بر همان مرد در سن بیست سالگی روشن شده بودند، او یا دچار یأس می شد و یا عمداً فاسد می گشت.» شامفور، که در پایان «عصرخرد» پا به میدان گذارده بود، عقل و خرد را به عنوان اینکه بیشتر آلت زشتی است تا فرمانده احساسات تند، مورد استهزا قرار می داد و می گفت: «چنین به نظر می رسد که بشر در وضع فعلی جامعه بیشتر بر اثر عقل خود فاسد می شود تا بر اثر شهواتش.» در مورد زنان می گفت: «هرچیز بدی که یک مرد می تواند در مورد زنان تصور کند، هیچ زنی پیدا نخواهد شد که درباره خودشان بدتر از آن مرد نیندیشد.» ازدواج در حکم دامی است. «هم ازدواج و هم تجرد، هر دو دردسر آورند؛ ما باید آن یکی را ترجیح دهیم که ناراحتیهایش بدون درمان نباشند.» زنان تنها آنچه را که از عشق وام می گیرند، در راه دوستی خرج می کنند!» و «عشق، به صورتی که در اجتماع وجود دارد، جز تبادل هوسها و تماس «دوپوست»، چیزی نیست.»

هنگامی که شامفور از کاخها و خانه های اعیانی قدم به خیابانهای پاریس گذارد، بدبینی او تشدید یافت. او درباره پاریس گفت: «پاریس شهر تفریح و خوشگذرانی است که در آن چهارپنجم مردم از غصه می میرند، ... جایی است متعفن و هیچ کس در آن محبتی ندارد.» تنها درمان این اماکن فقیرنشین بچه نیاوردن است. «برای بشریت موجب بدبختی، و برای حکمرانان جابر موجب خوشبختی است که فقرا و بیچارگان غریزه یا غرور فیل را که در اسارت تولید مثل نمی کنند ندارند.»

شامفور گاهی عنان کمال مطلوب جویی را رها می کرد. «لازم است که اضمداد، یعنی: عشق به فضیلت با بیتفاوتی نسبت به افکار عمومی، ذوق به کار با بیتفاوتی نسبت به شهرت، و توجه

از سلامت نفس با بیتفاوتی نسبت به حیات، به هم پیوند یابند.» او چند سال در فکر آن بود که با وقف کردن خود به انقلاب، به زندگی مفهوم بخشد، ولی پنج سال سروکار داشتن با میرابو، دانتون، مارا، و روبسپیر یأس وی را تجدید کرد. در آن هنگام به نظر وی چنین می رسید که شعار انقلابی «آزادی، برابری، و برادری» این مفهوم را یافته است: «یا برادر من باش یا تو را می کشم.» او سرنوشت خود را به ژیروندنها وابسته کرد و با لطافت طبع بیروایانه خویش، رهبران افراطیتر را مورد حمله قرار داد؛ دستگیر، ولی کمی بعد آزاد شد؛ وقتی که بار دیگر تهدید به دستگیری شد، به خود گلوه و چاقو زد. تا ۱۳ آوریل ۱۷۹۴ زنده ماند، و پس از اینکه به سیس گفت: «سرانجام از این جهان که در آن قلب باید بشکند یا خود را تبدیل به برنز کند، می روم.» چشم از جهان بست.

اگر نفوذ ولتر در شامفور در مقام نخستین قرار داشت، نفوذ روسو در ژاک-هانری برناردن دو سن-پیر کامل و مورد اذعان بود. او در سن سی و یک سالگی (۱۷۶۸) به عنوان مهندس به یک مأموریت دولتی به ایل-دو-فرانس، که اینک موریشس نامیده می شود، رفت. وی در آن جزیره کوهستانی، بارانی، و پرمیوه آنچه را که فکر می کرد «وضع طبیعی» روسو بود یافت. مردان و زنان با زمین رابطه نزدیکی داشتند و از زشتیهای تمدن آزاد بودند. پس از بازگشت به فرانسه (۱۷۷۱)، از دوستان سرسپرده ژان ژاک شد، عادت کرد که تندخوییهای او را تحمل کند، و او را ناجی دیگری برای بشریت بیندارد. او در سفر به ایل-دو-فرانس (۱۷۷۳) زندگی ساده و ایمان مذهبی برقراردارنده مردم جزیره را توصیف کرد. اسقف اکس در کتاب وی عکس العمل سلامت بخشی علیه ولتر یافت و برای نویسنده آن یک مستمری سلطنتی به مبلغ ۱۰۰۰ لیور تأمین کرد. برناردن با مطالعات درباره طبیعت (۱۷۸۴) و هماهنگی طبیعت (۱۷۸۶) به عمل تعیین مقرری پاسخ گفت و در آنها، پس از توصیف عجایب زندگی گیاهان و حیوانات، استدلال کرد که موارد آشکار انطباق با محیط، هدف، و طرحهای متضمن مقصود، وجود خردی مافوق همه خردها را ثابت می کند. او در تجلیل از احساس و والا-تر شمردن آن از عقل، از روسو نیز پیشتر رفت و گفت: «هرقدر که عقل پیشتر رود، شواهد بیشتری در هیچ بودنمان به ما ارائه می دهد؛ و عقل به جای اینکه اندوههای ما را با پژوهشهای خود تسکین دهد، اغلب با نور خود بر آنها می افزاید. ... ولی احساس ... به ما نیروی محرکه ای والا می بخشد، و با تحت انقیاد در آوردن عقل ما، به صورت والاترین و ارضا کننده ترین گزینه در زندگی بشر در می آید.»

برناردن به طبع دوم مطالعات (۱۷۸۸) یک داستان عشقی تحت عنوان پل و ویرژینی افزود که با وجود گذشتن بیش از ده نسل، و تغییر سلیقه ها، یک اثر درجه اول در ادبیات فرانسه باقی مانده است. دو زن فرانسوی باردار به موریشس می آیند، از این دو زن، یکی شوهرش

مرده و دیگری معشوقش او را ترک کرده است. یکی پل را به دنیا می آورد و دیگری ویرژینی را. اطفال در یک دره کوهستانی، در میان مناظر باشکوهی که بوی گل‌های طبیعی آنها را عطر آگین کرده است بزرگ می شوند. اخلاقیات آنها از محبت مادرانه و تعلیمات مذهبی شکل می گیرد. همینکه آنها به سن بلوغ می رسند، عاشق یکدیگر می شوند، چون هیچ کس دیگری هم در آن اطراف نیست. ویرژینی به فرانسه فرستاده می شود تا میراثی را دریافت دارد- امری که در یک «وضع طبیعی» زیاد پیش نمی آید. به او کراماً پیشنهاد ازدواج و ثروت می شود مشروط بر اینکه در فرانسه بماند، ولی او اینها را رد می کند تا به موریشس و نزد پل برگردد. پل به ساحل می رود تا کشتی او را که نزدیک می شود ببیند. فکر عشق و خوشبختی او را ذوق زده کرده است. ولی کشتی به قسمت‌های کم عمق آب می رود، به گل می نشیند، و طوفانی آن را درهم می شکند. ویرژینی در تلاشی که برای رسیدن به ساحل می کند غرق می شود، و پل از غصه می میرد.

این کتاب کوچک به صورت شعر منثور و با چنان سادگی سبک و پاکیزگی و وزن و قافیه سروده شده است که در هیچ کجا در ادبیات فرانسه از آن بهتر وجود نداشته است. لحن تقدس آمیز و پراحساسش با خلق و خوی زمان سازگار بود، و هیچ کس از این حقیقت ناراحت نمی شد که این زنان و اطفال با فضیلت برده داشتند. برناردن به عنوان جانشین واقعی روسو مورد تحسین و تشویق قرار گرفت. زنان با همان لحن تحسین اخلاص آمیز به وی نامه می نوشتند که با آن خاطر نویسنده امیل را تسکین داده بودند. برناردن هم مانند روسو از شهرت خود بهره برداری نکرد. او از اجتماع رویگردان بود و بی سروصدا در میان فقرا زندگی می کرد. انقلاب به او لطمه ای نزد و در بحبوحه شدت عمل آن، او در سن پنجاه و پنج سالگی، با فلیسیته دیدو بیست و دو ساله ازدواج کرد. این زن دو بچه برایش آورد که پل و ویرژینی نامیده شدند. او پس از مرگ فلیسیته مجدداً در سن شصت و سه سالگی با زن جوانی به نام دزیره دو پله پو ازدواج کرد، و این زن با علاقه و محبت تا زمان مرگ برناردن در ۱۸۱۴ او را تحت توجه قرار داد. برناردن پیش از اینکه رخت به سرای باقی بکشد، شاهد بالا-گرفتن کار شاتوبریان بود. شاتوبریان مشعل رمانتیسم و تقوای فرانسوی را از دست وی گرفت و آن را به قرن نوزدهم برد.

در این عصر کتابهای کم اهمیت تری هم بودند که دیگر کسی آنها را نمی خواند، ولی در بخشیدن آهنگ و رنگ و رو به آن دوران سهمیم بودند. آبه ژان-ژاک بارتلمی در سن هفتاد و دو سالگی (۱۷۸۸) پس از سی سال کار، اثری به نام سفر آناخارسیس جوان به یونان منتشر کرد (۱۷۸۸) که منظور آن توصیف وضع ظاهری، آثار عمیق، رسوم و عادات، و سکه های یونان در قرن چهارم قبل از میلاد به صورتی بود که یک مسافر سکوتیایی آن را می دید. این کتاب به بالاترین نقطه موج کلاسیک رسید، از موفقیت‌های برجسته ادبی آن دوران بود، و تقریباً

می توان گفت علم سکه شناسی را در فرانسه بنا نهاد.

از نظر شهرت و محبوبیت، کتاب ویرانه ها، یا تفکراتی درباره انقلابات امپراطوریهها، که کنت کنستانتین دو ولنه در ۱۷۹۱ پس از چهارسال سفر در مصر و سوریه منتشر کرد، با کتاب سفر بارتلمی رقابت می کرد. ولنه، که شاهد بقایای درهم کوفته تمدنهای باستانی بود، پرسید: «چه کسی می تواند تضمین کند که ویرانی مشابهی روزی سرنوشت کشور ما نخواهد بود؟» ما اینک باید برای دادن پاسخی خوشبینانه به این سؤال، تردید کنیم، ولی ولنه، که در پایان «عصر خرد» پا به میدان گذارد و مانند کوندورسه همه امیدهای آن دوران را برای بشریت به ارث برد، به خوانندگان خود اطلاع داد که از هم پاشیدگی آن امپراطوریههای قدیمی معلول جهل مردم آنها بوده، و این جهل هم ناشی از اشکال در انتقال دانش از یک فرد به فرد دیگر و از یک نسل به نسل دیگر بوده است. ولی اینک این اشکالات بر اثر اختراع چاپ برطرف شده اند. آنچه از این پس لازم است تا از ویرانی تمدن جلوگیری کند، گسترش وسیع دانش است که افراد و دولتها را وادارد که کششها و انگیزه های غیراجتماعی خود را با خیر و صلاح عمومی سازگار کنند. در این توازن نیروها، جنگ جای خود را به حکمیت می دهد و «همه نوع بشر یک اجتماع بزرگ و یک خانواده واحد خواهد شد که تحت به حکومت یک روحیه واحد و قوانین عرفی خواهد بود که از همه سعادت می که طبیعت بشر قادر به دست یافتن به آن است بهره مند خواهد شد.»

بعد به دوران کار و فعالیت باورنکردنی نیکولا-ادم رستیف دو لا برتون می رسیم که بعضی از معاصران او را «روسو» منجلا ب اجتماع، و «ولتر کلفتها» می نامیدند؛ او حدود دویست جلد کتاب نوشت که بسیاری از آنها را با دست و ماشین چاپ خود به چاپ رسانید و بعضی از آنها آشکارا خلاف عفت عمومی بودند، و همه آنها تصویری مشروح از اخلاقیات و آداب طبقات پایین در دوران سلطنت لویی شانزدهم ارائه می کردند.

او در زندگی پدرم (۱۷۷۹)، شرحی درباره پدرش ادمون داد که به طرزی لطیف به صورت کمال مطلوب در آورده شده بود، و خاطره ای که از پدرش داشت او را نشان می داد که «ظاهر یک هرکول و ملایمت یک دختر» را داشت. این پسر زندگی خود را در شانزده جلد مطالب سرگشته و بیهدف، تحت عنوان آقای نیکولا، مرکب از حقایق و تخیلات درباره نشیب و فرازها و عشقها و اندیشه های خود به رشته تحریر در آورد. او در یک خانه دهقانی (۱۷۳۷) واقع در ساسی (که یک قسمت از آن به نام «لابرتون» خوانده می شد» در سی و دو کیلومتری اوسر به دنیا آمد. در سن یازدهسالگی (وی با اطمینان می گوید) برای نخستین بار پدر شد. در سن چهاردهسالگی عاشق ژانت روسو، که هفدهساله بود، شد و ستایش فراوان خود را، از پاهای زنان که در تمام عمرش به جای بود، آغاز کرد. او می گوید: «احساس من نسبت به وی به همان اندازه

که شدت داشت، منزله و لطیف بود. پای قشنگش برای من غیرقابل مقاومت بود.» شاید برای خلاص کردن وی از این گونه درگیریها، او را به اوسر فرستادند (۱۷۵۱) تا پیش یک چاپخانه دار به عنوان کارآموز خدمت کند. طولی نکشید که همسر ارباب خود را از راه به در کرد، ولی تنها مرجعی که در این مورد وجود دارد خود وی می باشد. او می گوید در سن پانزدهسالگی «رفیقه» داشته است. پس از چهار سال اشتغال به این کار، به پاریس نقل مکان کرد. در آنجا به عنوان یک کارگر روزمزد چاپخانه به کار گمارده شد، و روزی ۲.۵ فرانک درآمد داشت که به وی امکان می داد شکم خود را سیر کند و گاهی هم پول یک فاحشه را بدهد. گاهی، وقتی که پولش ته می کشید، با زنان زغالفروش همبستر می شد. در ۱۷۶۰ در سن بیست و شش سالگی با زنی ازدواج کرد که تقریباً به اندازه خودش با تجربه بود. او آینس لوبک نام داشت. هر دو آنها خیانتکار از آب درآمدند. در ۱۷۸۴ از هم طلاق گرفتند، و علت آن هم این خطاهای کوچک نبود، بلکه این بود که هر دو آنها دست به کار نویسندگی زده بودند و بر سر کاغذ، مرکب، و شهرت با یکدیگر رقابت می کردند.

نیکولا دوران نویسندگی خود را در ۱۷۶۷ با اثری به نام پای فانشت آغاز کرد که در آن، «قسمت اصلی و مهم» پای آن دختر بود. نخستین موفقیت ادبیش دهقان گمراه (۱۷۷۵) نام داشت. در این اثر، به صورت نامه، گفته شده است که چگونه ادمون دهقان که به پاریس نقل مکان کرده، بر اثر زندگی و لامذهبی شهری فاسد شده است. یک آزاداندیش به نام گودی د/آراس به او می آموزد که خداوند یک افسانه است، و اصول اخلاقی یک تظاهر؛ همه لذات مشروعند، فضیلت یک تحمیل بیمورد بر حقوق طبیعی تمایلات ماست، و تعهد اولیه ما این است که تا آنجا که امکان دارد، زندگی کاملی بکنیم. آراس دستگیر می شود؛ ادمون به او می گوید: «خدایی وجود دارد»؛ آراس بدون توبه به دار آویخته می شود. یکی از معاصران این کتاب را «روابط خطرناک مردم» خواند؛ رستیف عقیده داشت این کتاب به اندازه زبان فرانسه عمر خواهد کرد. در یک جلد کتاب دیگر تحت عنوان دهقان زن گمراه (۱۷۸۴)، که به صورت قسمت الحاقی کتاب اول منتشر شد، حمله خود را به فقدان اصول اخلاقی و فساد زندگی شهری ادامه داد. او حق الامتیاز کتابهای خود را به مصرف آن می رسانید که خود را در مدارج اجتماعی زناکاری یکی دو پله بالاتر برد.

قابل توجه ترین کار رستیف زنان معاصر بود که شصت و پنج جلد شد. این داستانهای کوتاه یک عنوان فرعی جالب داشت - «ماجراهای قشنگترین زنان عصر حاضر» - و عبارت بود از زندگی، عشق و آداب دختران گل فروش، زنان شاه بلوط فروش و زغال فروش، زنان خیاط، زنان آرایشگر، که چنان واقعینانه و دقیق توصیف شده بودند که اشخاص واقعی خود را می شناختند و هروقت نویسندگانی آن را در خیابان می دیدند، به او دشنام می دادند. تا زمان بالزاک چنین منظره وسیعی از زندگی انسانها در ادبیات فرانسه عرضه نشده بود. منتقدان اعتیاد

رستیف به «موضوعهای پست» را محکوم می کردند، ولی سباستین مرسیه، که تابلو پاریس او توصیف اصولیتری از شهر پاریس به دست می داد، او را «بدون چون و چرا بزرگترین رمان نویس ما» نامید.

رستیف درست قبل از انقلاب، در اثر خود به نام شبهای پاریس، شروع به ثبت وقایعی کرد که در پیاده رویهای شبانه خود دیده (یا تصور کرده) بود. باز او در درجه اول متوجه اعماق پایین پاریس شد- گدایان، باربران، جیب بران، قاچاقچیان، قماربازان، میخوارگان، دزدان، منحرفین، فواحش، دلالان محبت، و خودکشی کنندگان. او مدعی بود که خیلی کم روی سعادت را دیده و متحمل بدبختی بسیار شده است، و در بسیاری از موارد خود را به عنوان یک قهرمان نجاتبخش تصویر می کرد. به کافه های نزدیک پاله-روایال می رفت و انقلاب را در حال شکل گرفتن می دید؛ دعوت مشهور کامی دمولن به مسلح شدن را شنید؛ دید که توده مردم پیروز سر از تن جدا شده لونه، رئیس زندان باستیل، را در انظار نمایش می دهند. او شاهد زنانی بود که برای دستگیری پادشاه به ورسای می رفتند. طولی نکشید که از شدت عمل و وحشت و ناامنی زندگی خسته شد. چندبار در معرض خطر دستگیری قرار گرفت، ولی با اعلام ایمان انقلابی خود را نجات داد. او در خفا همه این کارها را محکوم می شمرد و آرزو می کرد که «لویی شانزدهم خوب به قدرت بازگردد.» روسو را به خاطر اینکه لجام احساسات تند جوانان، جاهلان، و اشخاص احساساتی را گسیخته است، مورد شماتت قرار می داد، و می گفت: «این امیل است که این نسل متفرعن را، که کله شق و گستاخ و خودرأی است و صدای خود را بلند و صدای اشخاص مسن را خاموش می کند، برای ما به بار آورده است.»

به این ترتیب، او سالخورده، و از اندیشه ها- ولی نه گناهان- دوران جوانی خویش نادم شد. در ۱۷۹۴، که بار دیگر فقیر بود و تنها از لحاظ خاطرات و تعداد نوه ها مستغنی شمرده می شد، در جلد سیزدهم آقای نیکولا «فهرستی تقویم وار» از مردان و زنانی که در زندگیش بودند، از جمله چندصد رفیقه، تنظیم کرد و اعتقاد خود را به خداوند مجدداً مورد تأکید قرار داد. در سال ۱۸۰۰ کنتس دو بو آرنه به ناپلئون گفت که رستیف در فقر به سر می برد و اطاقش فاقد وسیله گرمایش است. ناپلئون برایش پول، یک مستخدم، و محافظ فرستاد و در ۱۸۰۵ به وی در وزارت پلیس شغلی داد. در ۸ فوریه ۱۸۰۶ رستیف در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت. کنتس و چند عضو انستیتو دو فرانس (رستیف به عضویت این سازمان پذیرفته نشد) به هزار و هشتصد نفر اشخاصی که در تشییع جنازه اش شرکت کرده بودند پیوستند.

آرثر یانگ در ۱۷۸۸ نوشت: «من هرچه هنرنمایش فرانسه را بیشتر می بینم، بیشتر ناچار می شوم که برتری آن را نسبت به هنر نمایش خودمان، از نظر تعداد اجراکنندگان، آوازخوانان، و کسانی که کار نمایشگری به آنان متکی است، و همه اینها به مقیاسی عظیم مورد تأیید قرار گرفته اند، اذعان کنم.» در تئاتر-فرانسه، که در ۱۷۸۲ از نو ساخته شد، و در بسیاری از تئاترهای ایالتی، هرشب، از جمله یکشنبه ها، برنامه هایی اجرا می شدند. در هنر بازیگری، در این هنگام، دوران فترتی پیش آمد. در ۱۷۷۸ لوکن مرد، و سوفی آرنو بازنشسته شد. تالما، که بعداً بازیگر مورد علاقه ناپلئون شد، نخستین برنامه خود را در سال ۱۷۸۷ با گروه کمدهی فرانسه اجرا کرد، و نخستین پیروزی خود را در نمایشنامه شارل نهم اثر ماری-ژوزف شنیه در ۱۷۸۹ به دست آورد. محبوبترین نمایش نویس این دوران میشل-ژان سدن، نویسنده کمدهای احساساتی بود که مدت یک قرن روی صحنه نمایش فرانسه قرار داشت. ما به او درود می فرستیم و سراغ مردی می رویم که به کمک مونتسارت و روسینی به فیگارو روح، و به امریکا (آن طور که به نظر خودش می رسید) آزادی بخشید.

پیر-اوگوستن کارون مانند ولتر مدت بیست و چهار سال بدون اینکه از نام تاریخی خود خبر داشته باشد، زندگی می کرد. پدرش ساعتسازی در یکی از حومه های پاریس به نام سن-دنی بود. او پس از قدری عصیان، حاضر شد حرفه پدرش را دنبال کند. در بیست و یک سالگی نوعی چرخ دنگ ساعت اختراع کرد که به او امکان می داد «ساعتهایی عالی بسازد که به هر اندازه که مناسب تشخیص داده شود نازک و کوچک باشند». او با ساختن یک نمونه، لویی پانزدهم را خرسند کرد، و برای مادام دو پومپادور ساعتی چنان کوچک ساخت که داخل انگشتریش جا می گرفت. مدعی بود که این کوچکترین ساعتی است که تا آن وقت ساخته شده است. در ۱۷۵۵ در میان «ناظران آبدارخانه سلطنتی» محلی را از صاحب سالخورده آن آقای فرانکه خریداری کرد. این ناظران به هنگام صرف غذای پادشاه، دم دست وی بودند و پیشخدمتی او را انجام می دادند. این شغل والایی نبود، ولی به پیر امکان ورود به دربار را می داد. یک سال بعد، فرانکه درگذشت. پیر با بیوه او، که شش سال از خودش بزرگتر بود، ازدواج کرد (۱۷۵۶)؛ و چون این زن صاحب یک ملک کوچک بود، پیر نام این ملک را بر نام خود افزود و به «بومار شه» معروف شد. وقتی همسرش درگذشت (۱۷۵۷)، ملکش را به ارث برد.

بومار شه هیچ گاه از تحصیلات متوسطه برخوردار نشده بود، ولی همه کس - حتی اشراف که از ترقی سریع او بسیار ناراحت بودند - به تیزی فکر و سرعت او در لطیفه گویی اذعان داشتند. او در سالونها و کافه ها با دیدرو، د/آلامبر، و دیگر «فلسوفان» آشنا شد، و تراوشات دوران روشنگری را به خود جذب کرد. بهبودی که وی در ترتیب جاپایی چنگ به عمل آورد،

****تصویر

متن زیر تصویر: ناتیه: بومار شه. مجموعه خصوصی

توجه دختران ازدواج نکرده لویی پانزدهم را به خود جلب کرد. از سال ۱۷۵۹ وی به دادن درس چنگ به آنها پرداخت. ژوزف پاری-دوورنه، که یک بانکدار بود، از بومارشه تقاضا کرد که از این «بانوان سلطنتی» کمک بخواهد تا حمایت لویی پانزدهم را نسبت به آن «مدرسه نظامی»، که این بانکدار یکی از مدیران آن بود، جلب کنند. پیر در این کار توفیق یافت، که پاری-دوورنه سهامی به ارزش ۶۰'۰۰۰ فرانک به او داد. بومارشه گفت: «او مرا وارد اسرار امور مالی کرد. ... من تحت راهنمایی او شروع به ثروتمند شدن کردم. طبق راهنمایی او دست به چند معامله زدم که در بعضی از آنها، وی با پول یا نام خود، به من کمک می کرد.» به این ترتیب، بومارشه در این نیز، مانند زمینه های بسیار دیگر، از همان سوابقی پیروی کرد که ولتر ایجاد کرده بود، و یک فیلسوف میلیونر شد. تا سال ۱۷۸۱ او آن قدر ثروتمند بود که یک سمت اسمی منشیگری پادشاه را خریداری کند. این سمت یک عنوان نجیبزادگی به دنبال داشت. خانه زیبایی در خیابان کنده گرفت و پدر و خواهران مغرور خود را در آن جا داد.

دو خواهر دیگرش در مادری زندگی می کردند. یکی از این دو ازدواج کرده بود و دیگری، لیزت، نامزد خوسه کلاویخوای فاخارذو، سردبیر و نویسنده، بود و مدت شش سال مرتباً ازدواج را به تعویق می انداخت. در مه ۱۷۶۴ j...sR سواروی شبانروزی بلند مدتی را با دلجان به سوی پایتخت اسپانیا آغاز کرد. او کلاویخو را یافت، و این شخص قول داد که بزودی با لیزت ازدواج کند؛ ولی سپس با نقل مکان کردن از یک جا به جای دیگر از بومارشه می گریخت. پیر سرانجام خود را به او رسانید و خواستار امضای او روی عقدنامه ازدواج شد. خوسه به این بهانه معتذر شد که همان لحظه مسهل خورده است، و قانون اسپانیا هر قرار دادی را که به وسیله شخصی در چنین وضعی امضا شده باشد نامعتبر می دانست. بومارشه او را تهدید کرد، و کلاویخو نیروهای دولت را علیه وی به کار انداخت. فرانسوی زیرک «از طریق امروز و فردا کردن» شکست خورد. از این تعقیب دست برداشت، دنبال کسب را گرفت، و چند شرکت دایر کرد که یکی از آنها مخصوص تحویل برده های سیاهپوست به مستعمرات اسپانیا بود. (او فراموش کرد که فقط یک سال پیش از آن شعری در محکوم داشتن برده فروشی نوشته بود.) همه این نقشه ها بر اثر استعداد اسپانیاییها برای امروز و فردا کردن، با ناکامی روبه رو شدند. ولی در خلال این احوال، پیر از مصاحبان خوب و یک رفیقه با اسم و رسم بهره مند شد، و به قدر کافی درباره آداب اسپانیاییها اطلاع پیدا کرد که نمایشنامه های خود را درباره یک سلمانی سویل بنویسد. لیزت دلداده دیگری یافت، و بومارشه در حالی که جز تجزیه چیزی گیرش نیامده بود، به فرانسه بازگشت. او خاطرات بسیار جالبی درباره سفر خود نوشت که از آنها، همان طور که دیده ایم، گوته یک نمایشنامه به نام کلاویخو نوشت (۱۷۷۵).

در سال ۱۷۷۰ پاری-دوورنه، پس از تنظیم وصیتنامه ای که در آن اعلام شده بود ۱۵'۰۰۰ فرانک به بومارشه بدهکار است، درگذشت. وارث عمده، کنت دو لا بلاش، این قسمت از

وصیتنامه را جعلی خواند. موضوع به پارلمان پاریس ارجاع شد، و پارلمان لویی-والانتن گوئزمان را، که عضو انجمن شهر بود، تعیین کرد که نسبت به آن نظر دهد. در این هنگام بومارشه به خاطر یک نزاع شدید با دوک دوشون برسر یک رفیق در زندان بود. او، که موقتاً آزاد شده بود، «هدیه» ای به مبلغ ۱۰۰ لویی طلا و یک ساعت الماس نشان برای مادام گوئزمان فرستاد تا به این وسیله مادام را وادارد که ترتیب مذاکره او را با شوهرش بدهد. مادام ۱۵ لویی طلای دیگر برای یکی از «منشی»ها خواست. بومارشه این را هم فرستاد. او موفق به مصاحبه شد. عضو انجمن شهر علیه او رأی داد. مادام گوئزمان همه چیز غیر از ۱۵ لویی طلا را پس داد. بومارشه اصرار کرد که او این ۱۵ لویی طلا را نیز پس دهد. گوئزمان او را به ارتشا متهم کرد. پیر موضوع را طی یک سلسله خاطرات در معرض افکار عمومی قرار داد. این خاطرات چنان با روح و لطافت طبع بودند که برای وی به عنوان یک جلد کننده برجسته، اگر نه کاملاً-یک مرد درستکار، تحسین فراوان به دست آورد. ولتر درباره این خاطرات گفت: «من هرگز چیزی نیرومندتر، جسورانه تر، خنده دارتر، جالبتر، و برای دشمنانش خفتبارتر از این ندیده ام. او با بیش از ده دشمن در یک زمان می جنگد و آنها را درو می کند.» پارلمان علیه ادعای وی نسبت به میرابو رأی داد (۶ آوریل ۱۷۷۳)، و در حقیقت او را به جعل متهم کرد، و به پرداخت ۵۶۳۰۰ لیور بابت خسارت و دیون محکومش ساخت.

بومارشه، که در ۸ مه ۱۷۷۳ از زندان آزاد شده بود، خود را به استخدام لویی پانزدهم درآورد تا به عنوان یک مأمور خفیه به انگلستان برود و از نشر یک جزوه افتضاح آمیز علیه مادام دو باری جلوگیری کند. او موفق شد، و در دوران سلطنت لویی شانزدهم نیز به خدمت در دستگاه خفیه ادامه داد. لویی به او مأموریت داد به لندن بازگردد و گولیمو آنجلوتچی را تطمیع کند که از انتشار جزوه ای علیه ماری آنتوانت خودداری ورزد. آنجلوتچی دستنوشته را در برابر ۳۵۰۰۰ فرانک تسلیم داشت و عازم نورنبرگ شد. بومارشه که ظنین بود او نسخه دیگری هم داشته باشد، در آلمان به تعقیب او پرداخت، در نزدیکی نویشتات خود را به او رسانید، و او را مجبور کرد آن نسخه را هم تسلیم دارد. دو راهزن به وی حمله ور شدند. او با آنها گلاویز شد و آنها را از خود دور کرد؛ زخمی شد، راه وین را در پیش گرفت، و به عنوان جاسوس دستگیر شد؛ یک ماه در زندان گذراند، آزاد شد، و سواره به فرانسه بازگشت.

ماجرای بعدی وی استحقاق بیشتری دارد که در تاریخ ذکر شود. در ۱۷۷۵ ورژن او را به لندن فرستاد که درباره بحران روبه شدت میان انگلستان و امریکا گزارشی تهیه کند. در سپتامبر بومارشه یک گزارش برای لویی شانزدهم فرستاد و در آن موفقیت شورش امریکاییها را پیشگویی کرد، و وجود یک اقلیت طرفدار امریکا در انگلستان را مورد تأکید قرار داد. در ۲۹ فوریه ۱۷۷۶ او نامه دیگری خطاب به پادشاه فرستاد و در آن توصیه کرد که کمکهای پنهانی از طرف

فرانسه به امریکا بشود، به این علت که فرانسه تنها از راه تضعیف انگلستان می توانست خود را از خطر تحت انقیاد درآمدن حفظ کند. ورژن با این نظر موافقت کرد و، همانطور که دیدیم، ترتیبی داد که اعتبار لازم برای تهیه لوازم جنگی برای مستعمرات انگلیسی در اختیار بومارشه قرار گیرد. بومارشه تمام نیروی خود را در این راه به کار انداخت. مؤسسه ای به نام «شرکت رودریگ هورتالز» تشکیل داد، و از یک بندر فرانسوی به بندری دیگر رفت؛ کشتی می خرید، آنها را مجهز می ساخت، و ملزومات و اسلحه بار آنها می کرد؛ افسران با تجربه فرانسوی برای ارتش امریکا استخدام می کرد، و (به طوری که خودش مدعی بود) چند میلیون لیور از پول خود، را علاوه بر دو میلیونی که دولتهای فرانسه و اسپانیا در اختیارش گذارده بودند، خرج کرد. سایلاس دین در ۲۹ نوامبر ۱۷۷۶ به کنگره امریکا گزارش داد: «اگر به خاطر تلاش سخاوتمندانه، خستگی ناپذیر، و زیرکانه موسیو دو بومارشه نبود، من هرگز موفق به اجرای کامل مأموریت خود نمی شدم. کشورهای متحد امریکا از هر جهت به وی بیش از هر فرد دیگر در این سوی اقیانوس مدیون است.» در پایان جنگ، سایلاس دین حساب کرد که امریکا ۳,۶۰۰,۰۰۰ فرانک به بومارشه بدهکار است. کنگره امریکا، که تصور کرده بود همه این لوازم هدیه متحدان هستند، این ادعا را مردود شمرد، ولی در ۱۸۳۵ مبلغ ۸۰۰,۰۰۰ لیور به وراث بومارشه پرداخت.

در ضمن این فعالیت تبالود، بومارشه فرصتی برای نوشتن یادداشتهای بیشتری که خطاب به مردم بودند و در آنها علیه فرمان پارلمان مورخ ۶ آوریل ۱۷۷۳ اعتراض شده بود پیدا کرد. در ششم سپتامبر ۱۷۷۶، این فرمان لغو، و همه حقوق مدنی بومارشه به وی اعاده شد. در ژوئیه ۱۷۷۸ یکی از دادگاههای اکس-آن-پرووانس در مورد وصیتنامه پاری-دوورنه به سود وی رأی داد، و بومارشه می توانست احساس کند که سرانجام خود را از اتهامات مبرا کرده است.

همه پیشتازیهای بومارشه در زمینه عشق، جنگ، کسب، و قانون برای او کافی نبودند. دنیایی از کلمات، اندیشه ها، و مطبوعات بود که هنوز به طور کامل تسخیر نشده بود. در ۱۷۶۷ او نخستین نمایشنامه خود را به نام اوژنی به کمدی فرانسز عرضه داشت. این نمایشنامه در ۲۹ ژانویه ۱۷۶۹ اجرا، و از طرف تماشاگران با حسن قبول روبه رو شد، ولی مورد قبول منتقدان قرار نگرفت. نمایشنامه دیگرش به نام دو دوست (۱۳ ژانویه ۱۷۷۰) با وجود تمهیدات متعارف، با ناکامی روبه رو شد. او در این باره می گوید: «من طبقه پایین تئاتر را با عالیتترین کارگران، که دستهایشان مانند پارو بود، پر کرده بودم.» ولی تلاشهای توطئه گران او غالب شدند. دار و دسته اهل ادب به رهبری فررون با او به عنوان یک میهمان ناخوانده و زندانی کار کشته ای که به صورت نمایشنامه نویس درآمده است مخالف بود، درست همان طور که دربار ورسای با او به عنوان ساعتسازی که در زمره نجبا درآمده است ضدیت داشت. به این ترتیب،

او در نمایشنامه بعدی خود، فیگارو را وادار کرد که «جمهوری ادبیات» را به عنوان «جمهوری گرگها که دائماً به گاز گرفتن گلوی یکدیگر مشغولند ... و جمهوری همه حشرات، انواع پشه ها و منتقدان، و همه روزنامه نگاران، کتابفروشان، و سانسورچیهای حسود» توصیف کند.

بومارشه در روی صحنه هم مانند زندگی واقعی با یک خیل دشمن روبه رو شد و همه را شکست داد. او در خلاقترین لحظه نبوغ چندگانه خود، فیگارو را چنین تصویر کرد: ریشتراش، جراح، فیلسوف، ملبس به جلیقه ساتن و شلوار کوتاه، با گیتاری آویخته از شانه، فکری تیز و آماده حل هر مشکل، و لطافت طبعی که ظاهرسازیها، تظاهرات، و بیعدالتی دوران را از هم می شکافت. از یک جهت فیگارو آفرینش تازه ای نبود، زیرا نام و فرم تازه ای بود برای یک شخصیت نمایشی متعارف، یعنی یک خدمتکار زیرک در کمدهای یونانی و رومی، در «کمدیا دل / آرت» ایتالیایی، و در شخصیت کمیک سگانارل در برخی از کمدهای مولیر؛ ولی به صورتی که ما این شخصیت نمایشی را می شناسیم، همه چیز جز موسیقی آن، مخلوق بومارشه است. حتی موسیقی آن هم در ابتدا از خودش بود. او ریشتراش سویل را نخست به صورت یک اپرا-کمیک ساخت که در سال ۱۷۷۲ به کمدی ایتالیایی عرضه داشت. این اثر قبول نشد، ولی موتسارت، هنگامی که در پاریس بود، با این موسیقی آشنایی یافت. بومارشه اپرا را تغییر شکل داد و به صورت یک نمایش کمدی درآورد. کمدی فرانسز آن را پذیرفت، و قرار شد اجرا شود، که زندانی شدن نویسنده (۲۴ فوریه ۱۷۷۳) تعویق آن را ناگزیر ساخت؛ پس از آزادی بومارشه، نمایشنامه بار دیگر برای اجرا آماده شد، ولی بازهم دستخوش تعویق شد، چون پارلمان اتهامنامه ای علیه نویسنده آن تدوین کرده بود. موقعیت بومارشه در دفاع علنی از خود در خاطرات خود بار دیگر تئاتر را بر آن داشت که در صدد روی صحنه آوردن این اثر برآید، و تاریخ اجرای آن را ۱۲ فوریه ۱۷۷۴ اعلام کند. گریم گزارش داد: «همه لژها تا شب پنجم نمایش قبلاً فروش رفته بودند.» در آخرین لحظه دولت جلو نمایش را گرفت، زیرا امکان داشت در دعوی بومارشه، که هنوز در پارلمان به حال تعلیق بود، اثر گذارد.

یک سال دیگر گذشت؛ پادشاهی تازه برتخت نشست، و بومارشه با تن دادن مکرر به خطر، با شهامت به وی خدمت کرد. اجازه نمایش صادر شد و در ۲۳ فوریه ۱۷۷۵ ریشتراش سویل سرانجام روی صحنه آمد. این نمایش خوب برگزار نشد، بیش از حد بلند بود، و هیجان اولیه باعث شده بود که تماشاگران بیش از حد انتظار داشته باشند. ظرف یک روز بومارشه در آن تجدید نظر کرد و با شاهکاری از «جراحی» آن را کوتاه کرد. کمدی از پیچیدگیهای گیج کننده پاک شد، بذله گوییهای آن از بحثهای بسیار زیاد آزاد شدند، و به طوری که بومارشه خودش می گفت، او چرخ پنجم را از ارابه برداشت. شب دوم، نمایشنامه کاملاً موفق بود. مادام دو دفان، که در آنجا بود، آن را «موفقیتی زیاده از حد که خارج از همه مرزها ... مورد تحسین و کف زدن قرار گرفت» توصیف کرد.

پرنس دو کونتی بومارشه را به مبارزه طلبید که اگر می تواند، یک نمایشنامه دنبال نمایشنامه قبلی بنویسد و در آن فیگارو را به عنوان شخصیتی رشد یافته تر نشان دهد. در این هنگام، نویسنده سخت در نقش خود به عنوان ناجی امریکا مستغرق بود، ولی وقتی آن کار انجام شد، وی به صحنه نمایش بازگشت و یک کمدی به وجود آورد که حتی بیش از تارتوف مولیر در هنر نمایشنامه نویسی اهمیت تاریخی یافت. در عروسی فیگارو کنت آماویوا و روزینا (شخصیتهای نمایشنامه ریشتراش سویل) چند سال زندگی زناشویی را پشت سر گذارده اند. کنت از جذبه هایی که وی را به این همه دردسر کشانیده اند خسته می شود و تلاش کنونیش مصروف به اغوای سوزان، کلفت همسرش (کنتس) و نامزد فیگارو می شود. فیگارو اینک پیشخدمت مخصوص کنت و سرمباشر قصر شده است. شروبن، یک غلامیچه سیزدهساله، با عشق کودکانه خود نسبت به کنتس، که دو برابر سن او را دارد، نقش مهم و پرازنده ای در موضوع اصلی داستان ایفا می کند. فیگارو فیلسوف شده است، و بومارشه او را به عنوان «عقلی که چاشنی شادابی و نکته سنجی به آن افزوده شده» می خواند. این توصیف تقریباً در حکم توصیف «روحیه فرانسوی» و دوران روشنگری است.

کنت به سوزان می گوید: «من برای درباری بودن خلق شده ام» و وقتی سوزان نظر می دهد که «این هنر مشکلی است»، کنت پاسخ می دهد: «اصلاً، راز آن در سه کلمه است: دریافت داشتن، گرفتن، و خواستن.» او در یک تک گویی، که روسینی طنین آن را در همه جهان منعکس کرده است، خطاب به نجیب اسپانیا (و فرانسه) با لحن تقریباً انقلابی تحقیر آمیزی می گوید: «شما برای داشتن این همه نیکبختی چه کرده اید؟ شما این زحمت را به خود دادید که به دنیا آمدید، و بیش از این کاری نکردید. از بقیه جهات به قدر کافی عادی هستید! و حال آنکه من، که در میان توده مردم عادی گم شده ام، تنها برای اینکه به حیات خود ادامه دهم، ناچار بوده ام علم و محاسبه ای بیش از آنچه که در این یکصد سال صرف اداره امور همه اسپانیا شده است، به کار بندم.» او به سربازانی می خندد که «برای منافعی که کاملاً بر آنها ناشناخته است، آدم می کشند و خود را به کشتن می دهند. مرا که می بینی، می خواهم بدانم چرا به خشنوت دست می زنی.» حتی نژاد بشر نیز مورد سرزنش قرار می گیرد: «آشامیدن بدون تشنه بودن، و عشقبازی در همه فصول، تنها این است که ما را از دیگر حیوانات متمایز می دارد.» ضربه های گوناگونی به فروش مشاغل رسمی، قدرت خودکامه وزیران، سوء اجرای عدالت، شرایط زندانها، و سانسور و تعقیب افکار وارد شده بودند. او می گفت: «به شرط آنکه من در نوشته هایم نه از مقامات و نه از مذهب رسمی، نه سیاست و نه اخلاقیات، نه از مأموران و نه از امور مالی، نه از اپرا و نه از هیچ شخصی که دارای اهمیت باشد ذکری به میان نیآورم، می توانم هرچه بخواهم بنویسم، مشروط بر اینکه دو یا سه سانسورچی آن را تفتیش کنند.» در یک قطعه که بازیگران، شاید به این علت که خیلی زیاد به تفریحات خودشان نزدیک بود، حذف کردند،

جنس مذکر به عنوان مسئول رواج فحشا مورد اتهام قرار گرفته بود: مردان با تقاضای خود عرضه را به وجود می آورند، و با قوانین خود زنان برآورنده این تقاضا را به مجازات می رسانند. خود داستان نه تنها مستخدم را باهوشتر از ارباب نشان می داد (این امر بیش از آن از قدیم مرسوم بود که ایجاد رنجش کند)، بلکه کنت نجیبزاده را به عنوان یک زناکار تمام عیار مجسم می کرد.

عروسی فیگارو در سال ۱۷۸۱ توسط کمدی-فرانسز پذیرفته شد، ولی تا سال ۱۷۸۴ امکان روی صحنه آوردن آن به دست نیامد. وقتی این نمایشنامه را برای لویی شانزدهم خواندند، او با شوخ طبعی توأم با گذشت، هجوهای اتفاقی آن را تحمل کرد، ولی وقتی قسمت تک گویی را که در آن نجبا و دستگاه سانسور مورد استهزا قرار گرفته بودند شنید، احساس کرد که نمی تواند اجازه دهد این دستگاهها علناً مورد هتاک قرار گیرند. او فریاد برآورد: «این نفرت آور است. هرگز نباید آن را روی صحنه آورد. مجاز داشتن اجرای آن به مثابه انهدام باستیل خواهد بود. این مرد آنچه را که در یک حکومت باید مورد احترام باشد مسخره می کند.» او برصحنه آوردن نمایشنامه را ممنوع کرد.

بومارشه قسمتهایی از نمایشنامه را در خانه های شخصی خواند، حس کنجکاوی تحریک شد، بعضی از درباریان ترتیبی دادند که نمایشنامه در دربار اجرا شود، ولی در آخرین لحظه این کار نیز قدغن شد. سرانجام پادشاه تسلیم اعتراضها و تقاضاها شد، و موافقت کرد که نمایشنامه پس از حک و اصلاح دقیق متن توسط مأموران سانسور، برای عموم به معرض نمایش گذارده شود. برنامه افتتاحیه آن (۲۷ آوریل ۱۷۸۴) یک واقعه تاریخی بود. مثل این بود که همه مردم پاریس مایل بودند شب اول آن را ببینند. نجبا بر سر داخل شدن، با مردم عادی می جنگیدند. دروازه های آهنین از جاکنده و درها درهم شکسته شدند؛ سه نفر خفه شدند. بومارشه آنجا بود و از این جنجال لذت می برد. موفقیت آنچنان زیاد بود که نمایش شصت بار پشت سرهم تکرار شد، و تقریباً همیشه تئاتر پر بود. وجوه دریافتی بیسابقه بود. بومارشه هم سهم خود را که ۴۱,۹۹۹ لیور می شد، به مؤسسات خیریه بخشید.

تاریخ، عروسی فیگارو را پیشتاز انقلاب دانسته است. ناپلئون آن را «انقلاب مشغول به کار» توصیف کرد. بعضی از سطور آن وارد جوش و خروش آن دوران شدند. بومارشه در پیشگفتاری که بعداً به نمایشنامه منضم کرد، منکر هرگونه قصد انقلابی شد، و از نوشته های خود قطعاتی در دفاع از نظام سلطنتی و اشرافی نقل کرد. او خواهان انهدام سازمانهای موجود نبود، بلکه خواستار حذف مفاسدی بود که به آنها وابسته شده بودند. او خواهان عدالت یکسان برای همه طبقات، آزادی بیشتر افکار و مطبوعات، و حراست فرد در برابر «نامه های سر به مهر» و زیاده رویهای دیگر قدرت سلطنت بود. او مانند بت خود، ولتر، انقلاب را به عنوان گشودن درها به روی هرج و مرج و بینظمی توده های مردم، مردود می شمرد.

بومارشه در طول همه آشوبهایی که او را محاصره کرده بودند، به مطالعه آثار ولتر ادامه می داد. او به وجوه تشابه (ولی شاید نه به فاصله) موجود میان خود و زعیم (ولتر) واقف بود: وجوه مشابهی همچون ترکیب فعالیت پرشور فکری با مهارت زیرکانه در امور مالی، احساس تحقیر نسبت به وسواس و نازک بینی اخلاقی، و شهامت در مبارزه با بیعدالتی و رویدادهای ناگوار و نامساعد. او بر آن شد که کلیه آثار ولتر را جمع آوری کند و به صورت مجموعه ای جامع و کامل منتشر سازد. می دانست که این کار را نمی توان در فرانسه، که در آن بسیاری از آثار ولتر ممنوع بودند، انجام داد. نزد مورپا رفت و گفت کاترین دوم در نظر دارد یک طبع از این آثار را به زبان فرانسه در سن پترزبورگ منتشر کند، و استدلال کرد که این کار برای فرانسه مایه ننگ است. وزیر متوجه نکته شد و قول داد اجازه دهد که یک طبع از آثار ولتر به طور کامل منتشر شود. شارل-ژوزف پانکوک، یکی از کتابفروشان پاریس، حق مربوط به دستنوشته های منتشر نشده ولتر را به دست آورده بود؛ بومارشه آنها را به ۱۶۰'۰۰۰ فرانک خرید. او کلیه آثار منتشر شده ولتر را که توانست بیابد جمع آوری کرد، از انگلستان حروف چاپ از نوع رومی وارد کرد، و در ووژ کارخانه های کاغذسازی برپا کرد. کوندورسه را به عنوان سردبیر و زندگینامه نویس به کار واداشت. یک دژ قدیمی را در کل در کنار رود راین روبه روی ستراسبورگ اجاره، و در آنجا ماشینهای چاپ نصب کرد، و با وجود هزار نوع عذاب، دو مجموعه بیرون داد، یکی در هفتاد جلد به قطع نیم وزیری، و دیگری در نود و دو جلد به قطع کوچک. این بزرگترین فعالیت چاپی بود که تا آن وقت در اروپا (حتی با در نظر گرفتن چاپ دایره المعارف) صورت گرفته بود. بومارشه، که انتظار فروشی فوری داشت، پانزده هزار دوره چاپ کرد، ولی فقط دوهزار دوره فروخت، که علت آن تاحدودی مبارزات پارلمان و روحانیان علیه این کار، تا حدودی آشوب سیاسی در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۹۰، و تا حدودی هم این بود که عدم ثبات ثروتهای شخصی مانع از آن می شد که افراد دوره ای چنین گرانتی را خریداری کنند. بومارشه مدعی بود که در این جریان ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور ضرر کرده است. ولی او یک طبع از آثار روسو را نیز به چاپ رسانید.

انقلابی که وی به زمینه سازیش کمک کرده بود برای او مایه بدبختی از آب درآمد. در سال ۱۷۸۹ برای خود و همسر سومش یک خانه اعیانی گرانتیقت روبه روی زندان باستیل ساخت، آن را با اثاث و آثار هنری نفیس پر کرد، و آن را در دو ایگر زمین محصور ساخت. گروههایی که مکرر در آن منطقه شورش می کردند، به این تجمل چپ چپ می نگریستند. دوبار خانه اش مورد حمله قرار گرفت، و بومارشه، که در این هنگام کر و به نحوی زودرس پیر شده بود، به عنوان یک فرد اشرافی مورد تهدید قرار گرفت. دادخواستی به کمون پاریس فرستاد و ایمان خود را به انقلاب اعلام داشت؛ با این وصف، در ۲۳ اوت ۱۷۹۲ دستگیر، ولی کمی بعد آزاد شد. او هر روز در بیم قتل به سر می برد. سپس چرخ اقبال به گردش درآمد، و دولت

انقلابی به وی مأموریت داد (۱۷۹۲) به هولاند برود و برای جمهوری توپ بخرد. مذاکرات خرید با ناکامی روبه رو شد، و در مدت غیبت وی اموالش ضبط، و همسر و دخترش دستگیر شدند (۵ ژوئیه ۱۷۹۴). او با شتاب به پاریس بازگشت، وسایل آزادی آنها را فراهم ساخت، و به او اجازه داده شد اموالش را پس بگیرد. سه سال دیگر زنده ماند و در حالی که از لحاظ جسمانی درهم شکسته شده بود، روحیه اش همچنان به جای خود محفوظ بود. او به قدرت رسیدن ناپلئون را مورد تحسین و تشویق قرار داد. در ۱۸ مه ۱۷۹۹ بر اثر سکته در سن شصت و هفت سالگی درگذشت. حتی در تاریخ فرانسه بندرت مردی چنین زندگی کامل، متنوع، و پرماجرایی داشت.

ص: ۱۲۵۷

ما در آستانه انقلاب طرز فکر مردم فرانسه را، یعنی فلسفه، مذهب، اخلاقیات، آداب، ادبیات، و هنرشان را، مورد بررسی قرار داده ایم. ولی اینها گلهای لطیف و حساسی بودند که از زمینی اقتصادی رسته بودند، و نمی توان این گلهای را بدون آگاهی از ریشه هایشان شناخت. از این کار بمراتب مشکلتر، شناخت آن تشنج سیاسی است که به «رژیم سابق» پایان داد، زیرا درک این تشنج بدون اینکه هریک از اعضا و جوارح اقتصاد به سهم خود، ولو به اختصار، مورد بررسی قرار گیرد و معلوم شود وضع هر عضو از اقتصاد چگونه باعث آن از هم پاشیدگی عظیم شد، امکانپذیر نیست.

اینک که باردیگر کشاورزی، صنایع، بازرگانی، و امورمالی را مورد توجه قرار می دهیم، باید به خاطر داشته باشیم که اینها تجربیات ذهنی ملال آوری نیستند، بلکه موجودات انسانی زنده و حساسند: نجبا و دهقانان تولید مواد غذایی را ترتیب می دادند؛ مدیران و کارگران کالا می ساختند؛ مخترعین و دانشمندان شیوه ها و ابزارهای جدید ابداع می کردند؛ شهرها بر اثر وجود دکانها و کارخانه ها، همسران نگران، و توده های شورشی مردم در تب و تاب بودند؛ بنادر و کشتیها بر اثر وجود بازرگانان، دریانوردان، جاشویان، و جماعتهای ماجراجو پرتحرک به نظر می رسیدند؛ بانکداران تن به خطر می دادند، سود می بردند و، مانند نکر، پول و، مانند لاووازیه، جان خود را از دست می دادند؛ و از طریق همه این توده های تحریک شده و به جنب و جوش درآمده، جریان و فشار اندیشه های انقلابی و نارضایی به کار خود ادامه می داد. این تصویری است بغرنج و عظیم.

در ۱۷۸۴ نکر جمعیت فرانسه را مرکب از ۲۴'۶۷۰'۰۰۰ مرد، زن، و بچه برآورد کرد. این تعداد بر اثر افزایش تولید مواد غذایی، بهبود وضع بهداشت، و نبودن حمله از خارج و جنگ در داخل کشور، از ۱۷'۰۰۰'۰۰۰ در ۱۷۱۵ افزایش یافته و به این رقم رسیده بود. ملت بر روی هم از افزایش رونق و رفاه در قرن هجدهم برخوردار شد، و بیشتر ثروت تازه به طبقه متوسط محدود بود.

از جمعیت فرانسه غیر از دو میلیون نفر، همگی در روستاها زندگی می کردند. زندگی کشاورزی توسط مباشران پادشاه، اداره کنندگان ایالتی، کشیشان بخشها، و همچنین توسط خاوندان یا اربابان فئودال، که تعدادشان در ۱۷۸۹ به حدود ۲۶'۰۰۰ نفر می رسید، رهبری می شد. اینها و فرزندانشان به شیوه شجاعانه و قدیمی خود (در این هنگام شمشیر بیشتر جنبه تزینی داشت تا سلاح) به کشور خویش خدمت می کردند. تنها اقلیت کوچکی از نجبا در دربار می ماندند؛ و اکثریت با کسانی بود که در املاک خود زندگی کرده و مدعی بودند که با فراهم آوردن مدیریت کشاورزی، مراقبت پلیسی، دادگاه، مدرسه، بیمارستان، و کمکهای خیریه، استحقاق مزایایی را که از آن برخوردار بودند داشتند. ولی بیشتر این وظایف به وسیله مأموران حکومت مرکزی به عهده گرفته شده بودند، و دهقانان مالک در حال تکوین مؤسساتی از خود برای اداره امور محلی بودند. به این ترتیب، نجبیزادگی عضو زایدی شده بود که از اندام اجتماعی خون زیادی جذب می کرد و جز خدمت به نظام، چیز زیاد دیگری در ازای آن نمی داد. حتی این خدمت باعث شکایت عموم شده بود؛ زیرا نجبیزادگان لویی شانزدهم را وادار کردند (۱۷۸۱) که همه افراد، مگر کسانی را که چهار نسل اشرافیت را پشت سر خود داشتند، از کلیه مشاغل مهم در ارتش، نیروی دریایی، و حکومت محروم بدارد.

علاوه بر آن، و در مخالفت با نجبا، گفته می شد که آنها مناطق وسیعی از املاک خود را غیر مزروع رها می کردند، درحالی که هزاران نفر از شهرنشینان گرسنه نان بودند. توصیف آرثر یانگ درباره اراضی اطراف رودخانه های لوآر و شر در مورد بسیاری از قسمتهای فرانسه صادق بود. او گفت: «مزارع صحنه های مدیریت ترحم انگیز هستند، همانطور که خانه ها صحنه های فلاکت می باشند. با این وصف، همه این کشور قابل بهبود است، مشروط بر اینکه بدانند با آن چه کنند.» ۱ تعداد نجبایی که خود فقیر بودند کم نبود، و علت آن هم در بعضی موارد عدم

(۱) آرثر یانگ که یک جنتلمن زارع بود، در سالهای ۱۷۸۷، ۱۷۸۸، و ۱۷۸۹ در قاره اروپا به سفر پرداخت و مشاهدات خود را در اثری به نام «سفرهایی در فرانسه» (۱۷۹۲) تشریح کرد. او دارای پاره ای تعصبات انگلیسی بود (مثلاً: «توده بشریت را در نظر بگیرید، و فهم و شعوری که ظرف نیم ساعت در انگلستان می بینید، از آنچه ظرف شش ماه در فرانسه مشاهده می کنید، بیشتر است»); ولی به نظر می رسد که وی شرح منصفانه و قابل اعتمادی از آنچه دیده است بیان کرده باشد. او هم درباره رونق و رفاه مطالبی نوشته است و هم درباره فقر. انتقادات اصلی او از فرانسه درباره عقب ماندگی فنی و حکومت فوق العاده متمرکز، همه جا حاضر، و مستبد این کشور بود.

صلاحیت، در پاره ای موارد بدقابلی، و در مواردی دیگر بی قوت شدن زمین بود. بسیاری از اینها برای دریافت کمک به پادشاه متوسل می شدند، و تنی چند از آنان کمکهای بلاعوضی از خزانه ملت دریافت می داشتند.

تا سال ۱۷۸۹، نظام سرفداری به این مفهوم که یک فرد قانوناً به یک قطعه زمین وابسته، و از نظر پرداخت عوارض و انجام خدمات پیوسته تابع صاحب آن زمین باشد، اکثراً در فرانسه از میان رفته بود؛ حدود یک میلیون سرف بیشتر در املاک صومعه ها باقی بودند. وقتی که لویی شانزدهم سرفها را در املاک سلطنتی آزاد کرد (۱۷۷۹)، پارلمان فرانسه - کنته (در شرق فرانسه) نه ماه تأیید فرمان او را به تأخیر انداخت. صومعه لوکسوی و صومعه فونتن، که بر روی هم مالک یازده هزار سرف بودند، و صومعه سن - کلو، که اکنون در منطقه ژورا واقع است و در آن موقع بیست هزار سرف داشت، با وجود تقاضایی که در آن چندتن از روحانیان با ولتر هماواز شدند، از تبعیت از سرمشق پادشاه امتناع ورزیدند. بتدریج این سرفها آزادی خود را خریدند، یا با قرار آن را به دست آوردند. لویی شانزدهم در ۱۷۷۹ حق مالک را، دایر بر اینکه در خارج از قلمرو خود به تعقیب سرفهای فراری پردازد، لغو کرد.

با آنکه نودوپنج درصد از دهقانان در ۱۷۸۹ آزاد بودند، اکثریت عظیم آنان هنوز مشمول پرداخت نوعی عوارض فئودالی بودند که میزان آن در هر منطقه با منطقه دیگر اختلاف داشت. این عوارض شامل یک مال الاجاره سالانه (که در قرن هجدهم دوبرابر شد)، پرداخت وجوهی بابت حق به ارث گذاری مایملک، و حق استفاده از آسیاب، تنور، چرخشت، و حوضچه های نگاهداری ماهی بود، که همه در اختیار انحصاری ارباب قرار داشتند. او این حق را برای خویش محفوظ می داشت که شکار خود را، حتی در داخل محصول دهقان، تعقیب کند. مقدار هرچه بیشتر و بیشتری از اراضی مشترکی را که دهقان قبلاً احشام خود را در آن چرا داده و از آن هیزم تهیه کرده بود محصور می کرد. در بیشتر مناطق فرانسه، «بیگاری» به پرداختهای نقدی تبدیل شده بود. ولی دراوورنی، شامپانی، آرتوا، و لورن هنوز دهقان مجبور بود که سالی سه روز یا بیشتر کار رایگان برای مرمت راهها، پلها، و آبروها در اختیار ارباب بگذارد. مختصراً می توان گفت که، به طور متوسط، آنچه از حقوق فئودال باقی مانده بود، ده درصد محصول یا درآمد دهقان را می گرفت، عشریه کلیساها هشت یا ده درصد دیگر آن را؛ با افزودن مالیاتهایی که به دولت پرداخته می شدند، مالیاتهای بازار و فروش، و عوارضی که به کشیشان بخش بابت غسل تعمید و ازدواج و تدفین پرداخت می شد، حدود نیمی از دسترنج دهقان برایش می ماند.

چون بر اثر کاهش ارزش پول، پرداختهای نقدی که به وسیله اربابان دریافت می شدند از نظر

ارزش کاهش می یافتند، اربابان درصدد برآمدند با افزایش عوارض، با احیای عوارضی که مدت‌ها بود از حیز انتفاع افتاده بودند، و همچنین با محصور کردن زمینهای بیشتر در آمد خود را حفظ کنند. جمع آوری عوارض معمولاً به کارگزاران حرفه ای، که اغلب در کار خود فاقد هر گونه عواطفی بودند، واگذار می شد. هنگامی که دهقان درباره پاره ای مطالبات سؤال می کرد، به او گفته می شد که این مطالبات در دفاتر یا اسناد مراکز املاک ثبت شده اند. اگر او به معارضه با صحت این اسناد برمی خاست، موضوع به دادگاه املاک یا «پارلمان» ایالتی، که قضات آنها زیر نفوذ اربابان بودند، ارجاع می شد. هنگامی که بونسرف، که تورگو وی را در نمان تشویق می کرد، در سال ۱۷۷۶ جزوه ای تحت عنوان مضار حقوق فئودال منتشر، و توصیه کرد که این گونه حقوق کاهش یابند، مورد مؤاخذه پارلمان پاریس قرار گرفت. ولتر، که هشتاد و دو سال داشت، بار دیگر به نبرد برخاست و نوشت: «پیشنهاد کردن لغو حقوق فئودال در حکم حمله به مایملک خود کرسی نشینان پارلمان است که بیشترشان املاک واگذاری (تیول) دارند. قضیه به صورتی که مطرح است عبارت است از اینکه کلیسا، نجبا، و اعضای پارلمان علیه دشمن مشترک خود، یعنی مردم، با یکدیگر متحد شده اند.»

در دفاع از عوارض فئودال مطالبی می توان گفت. از نقطه نظر نجبا، این عوارض در حکم تعهدی بود که دهقان آزادانه به عنوان قسمتی از بهای خرید یک قطعه زمین از مالک قانونی آن (که در بسیاری از موارد آن را با حسن نیت از مالک قبلی آن خریده بود) به عهده می گرفت. بعضی از نجبای بیچیز برای امرار معاش خود به این عوارض متکی بودند. دهقانان از مالیاتها، عشریه ها، نیازها، و خرابیهای ناشی از جنگ بمراتب بیش از عوارض فئودال در رنج بودند. به سخنان بزرگترین و شریفترین سوسیالیست فرانسه ژان ژورس گوش دهید: «اگر در جامعه فرانسه قرن هجدهم فسادی جز بقایای قابل تحقیر آن نظام [فئودالیت] وجود نمی داشت، برای التیام این زخم هیچ گونه نیازی به شورش نمی بود. کاهش تدریجی حقوق فئودال و آزادی دهقانان این تحول را با مسالمت انجام می داد.»

جالب توجه ترین خصیصه نجبای فرانسه، اعتراف آنان به گناه بود. نه تنها بسیاری از نجبا در مردود داشتن الاهیات قدیم به «فیلسوفان» فرانسه پیوستند، بلکه، همانطور که دیده ایم، امتیازات کهنه خاص طبقه خود را نیز مورد استهزا قرار می دادند. یکسال قبل از انقلاب، سی تن از نجبا حاضر شدند که از حقوق نقدی فئودالی خود دست بکشند. همه جهانیان از کمال مطلوب جویی لافایت جوان، که نه تنها برای امریکا جنگید بلکه پس از بازگشت به فرانسه با نیروی کامل دست به کار مبارزه برای اصلاحات مسالمت آمیز شد، آگاهند. او بردگی را مورد حمله قرار داد و قسمتی از ثروت خود را صرف آزاد کردن برده ها در گویان فرانسه کرد. اعلام اصول آزادیخواهانه و طرفداری از اصلاحات در قسمتی از اجتماع اشراف مد شد، خصوصاً در میان بانوان اسم و رسم دار مانند مادام لامارک، مادام دو بوفلر، مادام دو برین، و

مادام دو لوکزامبورگ، صدها تن از نجبا و روحانیان عالیمقام در مبارزه برای تساوی مالیاتها، جلوگیری از ولخرجی دولت، برپا داشتن سازمانهای خیریه، و پایان دادن به «بیگاری» نقشی فعالانه به عهده گرفتند. بعضی از نجبا، مانند دوشس دو بوربون، بیشتر ثروت خود را به فقرا دادند.

ولی همه اینها زیوری براننده بر این حقیقت مشهود بودند که نجبای فرانسه دیگر نمی توانستند حقوق و مزایایی را که از آن برخوردار بودند عملاً توجیه کنند. بسیاری از نجبا کوشیدند تا مسئولیتهای دیرینه خود را انجام دهند. ولی تضاد میان بیکارگی تجملی اربابان ثروتمند، و مشقات عوام الناسی که بکرات در لبه قحطی قرار گرفته بودند، خصومت و تحقیر برمی انگیخت. مدتها قبل از آن، یکی از نجبای بزرگ شخصاً حکم مرگ طبقه خود را صادر کرده بود. به نظر رنه- لویی دو ووايه ملقب به مارکی د/ آرژانسون وزیر کشور توجه کنید که در حدود سال ۱۷۵۲ نوشت:

نسل اربابان بزرگ باید به طور کامل از میان برداشته شود. منظور من از اربابان بزرگ آنهایی هستند که شأن، مال، عشریه، مقام، و مشاغلی دارند، و هیچ لیاقتی ندارند و بدون اینکه الزاماً بالغ (بزرگ) شده باشند، «بزرگ» و به همین دلیل، اغلب بی ارزشند. ... من می بینم که از یک نژاد از سگهای خوب شکاری نگاهداری می شود، ولی همینکه این نژاد روبه تباهی می رود، آن را از میان برمی دارند.

این اربابان ثروتمند، مغرور، و اغلب بیخاصیت بودند که نخست انقلاب را به راه انداختند. آنها با حسرت به ایام قبل از ریشلیو، که فرمانشان قدرت حاکم در فرانسه بود، می نگریستند. هنگامی که «پارلمانها» حقوق خود را دایر بر الغای سلطنتی تأکید کردند، نجبای اصیل و نجبای شمشیر بانجیای ردا (قضات موروثی) در تلاش به منظور تحت فرمان در آوردن پادشاه همدست شدند. آنها از خطبای «پارلمان» که فریاد «آزادی» را برآورده بودند، تحسین می کردند و مردم و جزوه نویسان را تشویق می کردند که قدرت مطلقه لویی شانزدهم را محکوم کنند. ما نمی توانیم آنها را سرزنش کنیم؛ ولی آنان با تضعیف قدرت و اختیار پادشاه به «مجمع ملی» سال ۱۷۸۹، که زیر تسلط طبقه متوسط (بورژوازی) قرار داشت، امکان دادند که حاکمیت را در فرانسه به چنگ آورد. نجبا نخستین بیل از خاک گور خود را خود برداشتند.

II - دهقانان و انقلاب

بر روی پنجاه و پنج درصد از خاک فرانسه که متعلق به نجبا، روحانیان، و پادشاه بود، بیشتر کارهای کشاورزی توسط زارعینی انجام می شدند که از مالک، احشام، ابزار، و بذر دریافت می داشتند، و معمولاً نیمی از محصول را به او می دادند. این زارعین، که براساس نسق تقسیم

محصول کار می کردند، معمولاً آنقدر فقیر بودند که آرثر یانگ این نظام را «مایه لعن و ویرانی همه کشور» خواند؛ و علت این امر آنقدر که ضعف انگیزه برای تلاش بود، بیرحمی صاحب ملک نبود.

اکثر دهقانان مالک، که چهل و پنج درصد خاک را کشت می کردند، به علت کوچکی ملکشان، که استفاده سودبخش از ماشین را محدود می داشت، محکوم به فقر بودند. فنون کشاورزی در فرانسه از انگلستان عقبتر بود. مدارس کشاورزی و مزارع نمونه ای وجود داشتند، ولی تنها عده معدودی از کشاورزان از آنها استفاده می کردند. شاید شصت درصد از دهقانان کمتر از پنج هکتاری که برای نگاهداری یک خانواده لازم بود زمین در تملک داشتند؛ و مردان ناچار بودند به صورت کارگر مزدور در مزارع بزرگ کار کنند. میان سالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۸۹ دستمزد کارگران مزارع دوازده درصد بالا رفت، ولی در همان مدت قیمتها شصت و پنج درصد یا بیشتر افزایش یافتند. در حالی که در دوران سلطنت لویی شانزدهم تولیدات کشاورزی بیشتر می شد، کارگران مزدور فقیرتر شدند و یک پرولتاریای روستایی به وجود آوردند که در دورانهای کاهش تعداد مشاغل و استخدام به صورت محل رشد و نمو گروههای عظیم گدایان و ولگردان در می آمد. شامفور عقیده داشت که «بدون چون و چرا در فرانسه هفت میلیون نفر هستند که برای صدقه گرفتن گدایی می کنند، و دوازده میلیون نفر هستند که توانایی صدقه دادن را ندارند.»

احتمالاً در میزان فقر دهقانان توسط جهانگردان مبالغه می شد، زیرا آنها در درجه اول شرایط مشهود را مشاهده می کردند و پول و کالاهایی را که برای دورداشتن از چشم ممیزمالیات پنهان می شدند نمی دیدند. برآوردهای زمان حاضر با برآوردهای آن زمان تعارض دارند. آرثر یانگ به مناطقی فقر زده، فاقد عواطف انسانی، و آکنده از کثافت، مانند آنچه در برتانی بود، و مناطق رونق، رفاه، و غرور مانند بئارن برخورد. بر روی هم، فقر در مناطق روستایی فرانسه در ۱۷۸۹ به بدی ایرلند و بدتر از اروپای خاوری یا محلات فقیرنشین بعضی از شهرهای «متمکن» در عصر ما نبود، ولی بدتر از انگلستان یا دره همیشه زیبای رودپو بود. تازه ترین مطالعات حاکی از آنند که «در پایان دوران نظام قدیم یک بحران کشاورزی وجود داشت.» هنگامی که خشکسالی و قحطی می آمد (مانند سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹)، مصیبت دهقانان، خصوصاً در جنوب فرانسه، چنان بود که تنها کمکهای خیریه ای که توسط دولت و روحانیان توزیع می شدند نیمی از جمعیت را از گرسنگی می رهانند.

دهقان ناچار بود هزینه های دولت، کلیسا، و اشراف را بپردازد. مالیات زمین تقریباً به طور کامل به گردن او بود. او تقریباً تمام نیروی انسانی پیاده نظام ارتش را تأمین می کرد؛ فشار اصلی انحصار دولت بر نمک را متحمل می شد؛ با کار خود موجبات ترمیم جاده ها، پلها، و آبروها را فراهم می ساخت. او احتمالاً عشریه را با گشاده رویی بیشتری می پرداخت، زیرا

فردی متدین و «خدا ترس» بود، و در وصول عشریه جانب انصاف مراعات می شد و بندرت واقعاً به بیش از ده یک می رسید؛ ولی او می دید که بیشتر عشریه از بخش خارج می شود تا هزینه زندگی یک اسقف دور دست یا یک روحانی بیکاره در دربار یا حتی یک غیرروحانی را، که از عشریه های آینده سهمی خریده بود، تأمین کند. لویی شانزدهم سنگینی مالیات مستقیم بر دهقانان را کاهش داد. در بسیاری از مناطق مالیاتهای غیر مستقیم افزایش یافتند.

آیا فقر دهقانان علت انقلاب بود؟ این فقر عاملی نیرومند در مجموعه ای از علل بود. دهقانان بسیار فقیر ضعیفتر از آن بودند که شورش کنند. آنها می توانستند برای دریافت کمک فریاد بردارند، ولی نه وسیله به راه انداختن شورش را داشتند نه روحیه آن را، تا اینکه کشاورزان مرفهتر، عمال طبقه متوسط، و قیامهای عوام الناس پاریس آنها را برانگیخت. ولی در آن وقت که قدرتهای دولت بر اثر رشد فکری مردم کاهش یافت و اندیشه های افراطی به نحوی خطرناک به ارتش سرایت کردند و مقامات محلی دیگر نتوانستند به پشتیبانی نظامی ورسای متکی باشند - در آن وقت دهقانان یک نیروی انقلابی شدند. آنها گرد یکدیگر جمع شدند، با یکدیگر تبادل شکایت و میثاق کردند، مسلح شدند، به قلاع حمله بردند، خانه های اربابان سرسخت را به آتش کشیدند، و اسناد و دفاتر املاک را، که تصویب عوارض فتودال بر مبنای مندرجات آنها بود، منهدم کردند. این اقدام مستقیم بود که با تهدید به انهدام اربابان در سراسر کشور، نجبا را ترسانید و وادار کرد که از حقوق فتودالی خود صرف نظر کنند (۴ اوت ۱۷۸۹)، و به این ترتیب از نظر حقوقی به «نظام قدیم» پایان داده شد.

III - صنایع و انقلاب

در این زمینه بخصوص، تصویر قبل از انقلاب درهم و مبهم است. ۱) صنایع خانگی - مرکب از مردان، زنان، و اطفال در خانه ها - در خدمت تجاری بودند که مواد مصرفی کار را فراهم می آوردند و محصول را می خریدند. ۲) اصناف - مرکب از استادان، کارگران روزمرد، و کار آموزان - کالاهای صنایع دستی و در درجه اول برای نیازهای محلی تولید می کردند. اصناف تا زمان انقلاب باقی ماندند، ولی تا سال ۱۷۸۹، بر اثر عامل تازه ای، به نحوی مهلک ضعیف شده بودند. این عامل عبارت بود از: ۳) فعالیتهای آزاد براساس اصول سرمایه داری، که مرکب بود از شرکتهایی که آزاد بودند از هر منبع سرمایه جمع آوری کنند، هر کس را بخواهند به استخدام خود در آورند، شیوه های تازه تولید و توزیع اختراع کنند و به کار برند، با هر کس می خواهند به رقابت پردازند، و هر جا می خواهند کالای خود را بفروشند. این مؤسسات معمولاً کوچک بودند، ولی تعدادشان بسرعت در حال افزایش بود؛ به این ترتیب، مارسی بتهایی در سال ۱۷۸۹ دارای ۳۸ کارخانه صابونسازی، ۴۸ کارخانه

کلاهسازی، هشت کارخانه شیشه سازی، دوازده کارخانه قند، و ده دباغی بود. در نساجی، ساختمان، استخراج معادن، و فلزکاری سرمایه داری گسترش یافته و به صورت فعالیتهای به مقیاس وسیع - معمولاً از طریق «شرکتهای سهامی» - درآمده بود.

فرانسه در زمینه قبول و به کار گرفتن ماشینهایی که انقلاب صنعتی را در انگلستان به وجود آوردند کند بود؛ ولی کارخانه های بزرگ نساجی در آبیول، آمین، رنس، پاریس، لوویه، و اورلئان مشغول به کار بودند، و صنعت ابریشمبافی در لیون شکوفان بود. حرفه های ساختمانی مشغول ایجاد ساختمانهای آپارتمانی عظیمی بودند که هنوز هم به شهرهای فرانسه چهره مشخصی می دهند. صنعت کشتی سازی هزاران کارگر در نانت، بوردو، و مارسی در استخدام داشت. استخراج معادن از همه صنایع فرانسه پیشرفته تر بود. دولت همه حقوق مربوط به ذخایر زیرزمینی را برای خود محفوظ داشته بود، معادن را به امتیاز داران اجاره می داد، و برای کارگران معدن مقررات ایمنی اجرا می کرد. شرکتها تا عمق تقریباً یکصدمتری حفاری می کردند؛ برای تهویه، زهکشی، و حمل و نقل، تجهیزات گرانبهائی نصب می کردند، و میلیونرهایی به وجود می آوردند. مؤسسه آتزن (۱۷۹۰) چهار هزار کارگر، ششصد اسب، و دوازده ماشین بخار داشت، و سالی ۳۱۰'۰۰۰ تن زغالسنگ استخراج می کرد. استخراج آهن و فلزات دیگر مصالح لازم را برای یک صنعت روبه گسترش فلزکاری فراهم می ساخت. در ۱۷۸۷ شرکت کروزو، که کارش خرید و فروش سهام بود، ۱۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور سرمایه برای به کار بردن آخرین ماشین آلات در تولید اشیای آهنی فراهم کرد. ماشینهای بخار، دمها، چکشها، و مته ها را به کار می انداخت و خطوط آهن یک اسب را قادر می کردند باری را بکشد که قبلاً برای کشیدنش پنج اسب لازم بود.

در این سالها پاره ای اختراعات حیرت آور توسط فرانسویان صورت گرفتند. در ۱۷۷۶ مارکی دو ژوفرواد/ آبان گروههایی از مردم را، که در امتداد رودخانه دو جمع شده بودند، با یک قایق، که در کنارش چرخهایی نصب شده بود و یک ماشین بخار این چرخها را به حرکت درمی آورد، سرگرم می کرد. این کار سی و یک سال پیش از آنکه کشتی فولتن به نام «کلرمونت» با نیروی بخار در رودخانه هودسن امریکا به رفت و آمد پردازد، صورت گرفت. از آن جالبتر نخستین گامهایی بود که در تسخیر هوا برداشته شدند. در ۱۷۶۶ هنری کوندیش نشان داده بود که وزن مخصوص نئیدروژن از هوا سبکتر است. جوزف بلک نتیجه گیری کرد که کیسه ای که با نئیدروژن پر شده باشد، به هوا برخواهدخاست. ژوزف و اتین مونگولفیه براساس این اصل کار کردند که وقتی به هوا حرارت داده شود، وزن مخصوصش کم می شود؛ در ۵ ژوئن ۱۷۸۳ در آنونه در نزدیکی لیون آنها یک بالون را با هوای حرارت دیده پر کردند. این بالون تا ارتفاع پانصد متری بالا رفت و ده دقیقه بعد، که هوایش سرد شد، پایین آمد. یک بالون، که با نئیدروژن پر شده و طرح آن را ژاک آلکساندر شارل ریخته بود، در ۲۷ اوت ۱۷۸۳ در برابر

۳۰۰'۰۰۰ تماشاچی که کف می زدند و هورا می کشیدند، به هوا برخاست. وقتی این بالون ۲۴ کیلومتر دورتر فرود آمد، گروهی از مردم دهکده به تصور اینکه این بالون دشمن مهاجمی از آسمان است، آن را تکه تکه کردند. در ۱۵ اکتبر ژان-فرانسوا پیلاتر دو روزیه نخستین پرواز انسانی را که به ثبت رسیده است با استفاده از بالون مونگولفیه با هوای حرارت دیده انجام داد؛ این پرواز چهار دقیقه طول کشید. در ۷ ژانویه ۱۷۸۵ فرانسوا بلانشار، که یک فرانسوی بود، و جان جفریز، یک پزشک امریکایی، با یک بالون از انگلستان به فرانسه پرواز کردند. مردم به صحبت در اطراف پرواز به امریکا پرداختند.

شهرهای فرانسه، که صنایع و بازرگانی آنها را تغذیه می کردند، در دوران سلطنت بدفراجام روبه رونق گذاردند. لیون بادکانها، کارخانه ها، و کارهای تازه در جنب و جوش بود. آرثر یانگ از شکوه ورود در شگفت آمد. پاریس در این هنگام بیشتر مرکز تجارت بود تا سیاست. این شهر مرکز یک مجتمع اقتصادی بود که نیمی از سرمایه، و در نتیجه نیمی از اقتصاد فرانسه را در دست داشت. در ۱۷۸۹ جمعیت آن حدود ۶۰۰'۰۰۰ نفر می شد. در آن هنگام، پاریس شهر زیبایی نبود. ولتر خیلی از قسمتهای آن را شایسته گوتها و اندالها توصیف می کرد. پریستلی، که در ۱۷۷۴ از پاریس دیدن کرد، گزارش داد: «نمی توانم بگویم چیزی جز وسعت و شکوه ساختمانهای دولتی مرا زیاد تحت تأثیر قرارداد؛ و در عوض باریکی، کثافت، و تعفن تقریباً همه خیابانها مرا فوق العاده ناراحت ساخت.» یانگ نیز شرح مشابهی در این مورد داد:

نه دهم خیابانها کثیف، و همه آنها بدون پیاده رو هستند. پیاده روی، که در لندن چنان مطبوع و دلپذیر است که بانوان هم هر روز به پیاده روی مشغولند، در اینجا برای یک مرد مرارتی خستگی آور، و برای یک زن خوش لباس غیر ممکن است. تعداد کالسکه ها زیاد است، و بسیار بدتر از آن. تعداد بیشمار ارابه یک اسبه در اینجاست. این ارابه ها را جوانان متجدد و مقلدان آنها ... با چنان سرعتی می رانند که خیابانها را فوق العاده خطرناک می کنند. ... خود من بارها از گل سیاه شده ام.

در شهرهای بزرگ و کوچک، طبقه پرولتاریا در حال شکل گرفتن بود. این طبقه متشکل از مردان، زنان، و اطفالی بود که، در برابر دریافت دستمزد، با ابزار و مصالحی کار می کردند که به خودشان تعلق نداشت. آماری از آنها در دست نیست، ولی تعداد آنها در پاریس در ۱۷۸۹ به ۷۵'۰۰۰ خانوار یا ۳۰۰'۰۰۰ نفر تخمین زده شده است؛ در آبیول، لیون، و مارسسی نیز توده هایی به همین نسبت بودند. ساعات کار طولانی، و دستمزد کم بود، زیرا یکی از مقررات پارلمان پاریس (۱۲ نوامبر ۱۷۷۸) مانع تشکل کارگران می شد. میان سالهای ۱۷۴۱ و ۱۷۸۹ دستمزد بیست و دو درصد ترقی کرد، و قیمتها شصت و پنج درصد؛ چنین به نظر می رسد که وضع کارگران در زمان سلطنت لویی شانزدهم بدتر شده بود. وقتی تقاضا کاهش می یافت یا (مانند ۱۷۸۶) رقابت خارجی سخت می شد، کارگران به تعداد زیاد اخراج، و

تحمیلی بر کمکهای خیریه می شدند. افزایشی در بهای نان، که نیمی از غذای مردم عادی پاریس را تشکیل می داد، هزاران خانواده را به گرسنگی تهدید می کرد. در لیون در ۱۷۸۷ سی هزار نفر از کمکهای خیریه دولتی بهره مند بودند. در رنس در ۱۷۸۸ پس از جاری شدن سیل، دوسوم جمعیت از هستی ساقط شدند. در پاریس در ۱۷۹۱ یکصد هزار خانواده در فهرست بیضاعتها جای داشتند. مرسیه حدود سال ۱۷۸۶ نوشت: «در پاریس مردم [عادی] ضعیف، پریده رنگ، ریزاندام، از لحاظ رشد جسمانی عقبمانده، و ظاهراً طبقه ای جدا از طبقات دیگر کشور می باشند.

کارگران با نادیده گرفتن ممنوعیتها اتحادیه هایی تشکیل می دادند و دست به اعتصاب می زدند. در ۱۷۷۴ کارگران ابریشمباف در لیون از کار دست کشیدند و اظهار داشتند که هزینه زندگی خیلی سریعتر از دستمزدها در حال افزایش است. و قوانین بیقاعدگی عرضه و تقاضا کارگران را به سوی درآمدی در سطح بخور و نمیر سوق می دهند. کارفرمایان، که در نعمت و رفاه به سر می بردند، به انتظار نشستند تا گرسنگی کارگران را حاضر به قبول شرایط، و وادار به تسلیم کند. بسیاری از کارگران که احساس ناکامی می کردند، از لیون عازم شهرهای دیگر، و حتی سوئیس یا ایتالیا شدند، ولی در مرز جلو آنها را گرفتند و بزور به خانه هایشان بازگرداندند. کارگران دست به شورش زدند، ادارات شهرداری را به تصرف درآوردند، و برای مدت کوتاهی یک «دیکتاتوری پرولتاریا» بر انجمن شهر برقرار کردند. دولت ارتش را به میدان عمل خواند؛ شورش فرونشاند شد؛ دو تن از رهبران آن به دار آویخته شدند؛ اعتصابگران شکست خورده به کارگاههای خویش بازگشتند، ولی در این هنگام هم نسبت به دولت نظر خصومت آمیزی داشتند هم نسبت به کارفرمایان خود.

در ۱۷۸۶ آنها دوباره اعتصاب کردند و معترض بودند که حتی با ۱۸ ساعت کار در روز نمی توانند مخارج خانواده خود را تأمین کنند، و شکایت داشتند که با آنها «از حیوانات اهلی هم بدتر رفتار می شود، زیرا حتی به این حیوانات به قدر کافی خوراک داده می شود که آنها را سلامت و نیرومند نگاه دارد.» مقامات شهرداری با افزایش دستمزد موافقت کردند، ولی هر نوع اجتماع بیش از چهار نفر را ممنوع کردند. یک گردان توپخانه تصدی اجرای این ممنوعیت را برعهده گرفت. سربازان به روی کارگران در حال اعتصاب تیراندازی کردند، و چندتن از آنان را کشتند. کارگران در حال اعتصاب به کار خود بازگشتند. افزایش دستمزد بعداً ملغاً شد.

شورش علیه گرانی هزینه زندگی به طور پراکنده در سراسر نیمه دوم قرن هجدهم روی می داد. در نورماندی میان سالهای ۱۷۵۲ و ۱۷۶۸ شش اعتصاب صورت گرفت. در ۱۷۶۸ شورشیان روان را تحت تسلط درآوردند، انبار غلات دولتی را غارت، و فروشگاهها را چپاول کردند. شورشهای مشابهی در رنس (۱۷۷۰)، پواتیه (۱۷۷۲)، دیزون، ورسای، پاریس،

پونتواز (همه در ۱۷۷۵)، واکس - آن - پرووانس (۱۷۸۵) و مجدداً در پاریس (۱۷۸۸ و ۱۷۸۹) روی دادند.

فقر طبقه کارگر یا مردم عادی شهرها به طور کلی چه نقشی در به بار آوردن انقلاب ایفا کرد؟ در ظاهر این فقر علت مستقیم انقلاب بود. موارد کمبود نان و شورشهای ناشی از آن در پاریس در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹ حرارت مردم را تا درجه ای بالا برد که آنها حاضر بودند، برای مقابله با ارتش و حمله به زندان باستیل، زندگی خود را به خطر اندازند. ولی گرسنگی و خشم می توانند نیروی محرکه ای باشند، اما نمی توانند رهبری به وجود آورند. اگر رهبرانی از قشرهای بالاتر رهبری شورشیان را برای گرفتن زندان باستیل و حرکت به سوی ورسای به عهده نگرفته بودند، امکان داشت کاهشی در بهای نان شورشیان را آرام کند.

توده های مردم هنوز کوچکترین فکری درباره واژگون کردن حکومت، عزل پادشاه، و استقرار نظام جمهوری به مغز خود راه نداده بودند. طبقه کارگر با امید فراوان درباره برابری طبیعی صحبت می کرد، ولی به خواب هم نمی دید که زمام امور کشور را در دست گیرد. این طبقه خواهان نظارت دولت بر اقتصاد، یا دست کم تثبیت بهای نان بود؛ و حال آنکه طبقه متوسط (بورژوازی) مخالف آن بود. ولی تأمین نظر طبقه کارگر در حکم بازگشت به نظام سابق بود نه پیشرفت به سوی اقتصادی که زیر تسلط طبقه کارگر باشد. درست است هنگامی که وقت عمل فرارسید، مردم عادی پاریس بودند که بر اثر فشار گرسنگی، و به تحریک سخنرانان و عناصر فعال، زندان باستیل را گرفتند و به این ترتیب مانع شدند که پادشاه ارتشش را علیه «مجمع» به کار ببرد، ولی وقتی آن «مجمع» فرانسه را از نو ساخت، به راهنمایی و برای هدفهای طبقه متوسط بود.

IV - بورژوازی و انقلاب

خصیصه برجسته زندگی اقتصادی فرانسه در قرن هجدهم روی کار آمدن طبقه بازرگان بود. این طبقه، که در دوران سلطنت لویی چهاردهم و کولبر رونق کار خود را آغاز کرده بود، بیش از همه از جاده ها و ترعه هایی که به تسهیل داد و ستد کمک می کردند استفاده برد؛ بر اثر تجارت با مستعمرات ثروتمند شد، در مشاغل اداری به مقام برجسته ای رسید (تا سال ۱۷۸۱)، و امور مالی کشور را زیر نظارت خود درآورد.

ولی این طبقه از عوارض حق العبور، که برای اربابان یا دولت در جاده ها و ترعه ها گرفته می شد، و از بررسی وقتگیر کالاها در هر پاسگاه عوارض چنان در رنج و عذاب بود که هر لحظه امکان داشت سر به شورش برآورد. یک کشتی که از جنوب فرانسه تا پاریس کالا حمل می کرد، ناچار بود سی و پنج تا چهل نوع حق العبور از این نوع بپردازد. بازرگانان خواستار

ص: ۱۲۶۸

آزادی تجارت در داخل کشور بودند، ولی اطمینان نداشتند که خواستار همین آزادی در تجارت میان ملل باشند. در سال ۱۷۸۶ دولت، که تحت تأثیر نظریه های فیزیو کراتها قرار گرفته بود، تعرفه های گمرکی را در مورد منسوجات و اشیای فلزی مورد مصرف عموم، که از انگلستان وارد می شدند، در ازای کاهش تعرفه های گمرکی انگلستان نسبت به شراب، اجناس شیشه ای، و سایر محصولات فرانسه، کاهش داد. یکی از نتایج این کار وارد آمدن ضربه ای به صنعت نساجی فرانسه بود که نمی توانست به مقابله با رقابت کارخانه های نساجی انگلستان، که مجهز به ماشین آلات تازه تر بودند، پردازد. بیکاری در لیون، روان، و آمین به نقطه انفجار رسید.

با این وصف، کاهش تعرفه های گمرکی باعث ترویج بازرگانی خارجی شد، و کیسه طبقه بازرگان را پر کرد. میان سالهای ۱۷۶۳ و ۱۷۸۷، حجم تجارت خارجی تقریباً دو برابر شد و در ۱۷۸۰ به بیش از ۱'۰۰۰'۰۰۰'۰۰۰ فرانک رسید. شهرهای بندری فرانسه از بازرگانان، کشتی داران، دریانوردان، انبارهای کالا، تصفیه خانه ها، و مشروبسازها پر بودند. در آن شهرها، مدتها قبل از اینکه انقلاب بر برتری ملی طبقه بازرگان صحنه بگذارد، این طبقه مافوق همه طبقات قرار داشت.

قسمتی از رونق تجاری، مانند انگلستان، ناشی از دستگیر کردن یا خریدن برده های افریقایی، حمل آنها به امریکا، و فروش آنها برای کار در کشتزارها بود. در ۱۷۸۸ دلایل فرانسوی برده ۲۹'۵۰۶ سیاهپوست را تنها به سن-دومینگ حمل کردند. سرمایه گذاران فرانسوی مالک بیشتر اراضی و صنایع آنجا و گوادلوپ و مارتینیک بودند. در سن-دومینگ سی هزار سفید پوست ۴۸۰'۰۰۰ برده را به کار واداشته بودند. در سال ۱۷۸۸ یک «انجمن دوستداران سیاهپوستان» برای الغای بردگی در پاریس تشکیل شد که ریاست آن با کوندورسه، و اعضای آن شامل لافایت و میرابو «پسر» بود؛ ولی کسانی که کارشان حمل و نقل باکشتی بود، و صاحبان کشتزارها، با اعتراضات خود این نهضت را منکوب کردند. در ۱۷۸۹ اطاق بازرگانی بوردو اعلام داشت: «فرانسه برای حفظ بازرگانی خود به مستعمرات خویش نیاز دارد، و نتیجتاً برای با صرفه کردن کشاورزی در این قسمت از جهان، دست کم تا زمانی که وسیله دیگری یافت شود، داشتن برده ضروری است.»

فعالتهای صنعتی، مستعمراتی، و نظایر آن، به سرمایه نیاز داشتند و یک نسل رو به گسترش از بانکداران به وجود آوردند. شرکتهای سهامی سهام خود را عرضه می داشتند، دولت اوراق قرضه ملی انتشار می داد، و در خرید و فروش اوراق بهادار، معاملاتی به نیت تحصیل سود آتی صورت می گرفت. سوداگران سهام روزنامه نگارانی را اجیر می کردند که شایعاتی را که هدفشان بالا بردن یا پایین آوردن قیمت سهام بود پخش کنند. اعضای وزارتخانه ها هم در این گونه معاملات وارد شدند، و به این ترتیب تحت فشار یا نفوذ بانکداران قرار گرفتند. هریک از جنگها دولت را بیشتر به بانکداران و صاحبان سرمایه متکی می کرد، و بانکداران را به نحوی

حیاتیتیر به سیاست و اعتبار مالی دولت علاقه مند می ساخت. بعضی از بانکداران شخصاً دارای اعتباری بودند که از اعتبار دولت بیشتر بود؛ به همین علت می توانستند با نرخ کم وام بگیرند و با نرخ بیشتر به دولت وام بدهند، و تنها با نگاه داشتن حسابها بر ثروت خود بیفزایند، مشروط بر اینکه قضاوتشان درست درمی آمد و دولت دیون خود را می پرداخت.

مقاطعه کاران مالیات (صاحبان سرمایه، که با پیش پرداخت به دولت، حق وصول مالیاتهای غیر مستقیم را خریداری می کردند) بویژه ثروتمند و کاملاً مورد نفرت بودند؛ زیرا مالیاتهای غیر مستقیم، مانند مالیاتهای فروش به طور کلی، سنگینی خود را بیش از همه بر کسانی تحمیل می کردند که ناچار بودند قسمت زیادی از درآمد خود را صرف نیازهای زندگی روزمره کنند. بعضی از این «مقاطعه کاران مالیاتی»، نظیر هلوسیوس و لاووازیه، مردانی بالنسبه درستکار و دارای روحیه خدمتگزاری به مردم بودند و کمکهای فراوانی به امور خیریه، ادبیات، و هنر می کردند. دولت به زبانهای این شیوه وصول مالیات واقف بود، و تعداد این مأموران را در ۱۷۸۰ از شصت نفر به چهل نفر کاهش داد؛ ولی خصومت مردم نسبت به آنها ادامه یافت. انقلاب این نحوه وصول مالیات را منسوخ کرد، و سر لاووازیه از جمله سرهایی بود که در این جریان از تن جدا شدند.

چون مالیات نقشی مهم در میان علل انقلاب داشت، باید باردیگر انواع مالیاتهایی را که مردم فرانسه می پرداختند به خاطر بیاوریم. اینها عبارت بودند از: ۱) مالیات اموال که عبارت بود از مالیاتی که بر اراضی و اموال شخصی بسته می شد. نجبا به علت خدمت نظام خود، از این مالیات معاف بودند؛ روحانیان به این علت معاف بودند که نظم اجتماعی را محفوظ می داشتند و برای دولت دعا می کردند؛ قضات، رؤسای دستگاههای اداری، و مقامات دانشگاه معاف بودند؛ تقریباً تمام این مالیات بر مالکان «طبقه سوم»، و بنابراین در درجه اول بر دهقانان، تحمیل می شد. ۲) مالیات سرانه، که شامل تمام اعضای خانواده می شد؛ در این مورد تنها روحانیان معاف بودند. ۳) «بیست یک» مالیاتی که بر همه اموال، اعم از غیرمنقول و منقول، بسته می شد؛ ولی نجبا، با به کار بردن نفوذ خصوصی یا به کارگماردن حقوقدانان برای یافتن مفرهایی در قوانین، از قسمت زیادی از این مالیات و مالیات سرانه می گریختند؛ و روحانیان با پرداختهای داوطلبانه گاه گاه به دولت از پرداخت «بیست یک» شانه خالی می کردند. ۴) همه شهرها مالیاتی به دولت می پرداختند و آن را روی اهالی شهر سرشکن می کردند. ۵) مالیاتهای غیرمستقیم از بابت: الف) حق العبور؛ ب) عوارض واردات و صادرات؛ پ) مالیات رسومات بر شراب، انواع مشروبات الکلی، و مالیات غیر مستقیم، برصابون، چرم، آهن، ورق بازی، و غیره؛ ت) انحصارات دولتی در مورد فروش توتون و نمک اخذ می شدند. هر فرد مکلف بود سالانه به میزان حداقلی که تعیین شده بود، به قیمتی که دولت تعیین می کرد، (و این قیمت همیشه از قیمت بازار گرانتر بود) از دولت نمک بخرد. این مالیات نمک یکی از مایه های اصلی بدبختی دهقانان بود. ۶) دهقانان مالیاتی برای خلاص شدن از «بیگاری» می پرداختند. بر روی هم

هریک از اعضای طبقه سوم به طور متوسط از چهل و دو تا پنجاه و سه درصد درآمد خود را به صورت مالیات به دولت مسترد می داشتند.

اما اگر ما بازرگانان، کارخانه داران، بانکداران، مخترعان، مهندسان، دانشمندان، کارکنان جزء دستگاه اداری، کارمندان دفتری، کسبه، داروسازان، هنرمندان، کتابفروشان، معلمان، نویسندگان، پزشکان، حقوقدانان، قضات بی اسم و رسم را به عنوان اعضای تشکیل دهنده طبقه متوسط (بورژوازی) در نظر بگیریم، می توانیم درک کنیم که چگونه تا سال ۱۷۸۹ این طبقه ثروتمندترین و فعالترین بخش جمعیت کشور شده بود. اعضای این طبقه احتمالاً به اندازه نجبا در مناطق روستایی زمین در تملک داشتند، و می توانستند صرفاً با خریدن یک ملک اختصاصی (تیول)، که دارای عنوان نجیبزادگی بود، یا شغلی به عنوان یکی از «منشی»های متعدد پادشاه، مقام نجیبزادگی به دست آورند. درحالی که نجبا بر اثر بیکارگی، ولخرجی، و انحطاط جسمانی هم از لحاظ تعداد و هم از حیث ثروت تحلیل می رفتند، و روحانیان بر اثر گسترش علوم، فلسفه، زندگی، و قوانین اپیکوری در شهرها موقعیت خود را از دست می دادند، طبقه متوسط از لحاظ پول و قدرت بر اثر توسعه صنایع، فنون، بازرگانی و امور مالی روبه رشد و نمو بود. آنها با محصولات یا واردات خود فروشگاههایی را پر می کردند که شکوه آنها بیگانگانی را که به پاریس، لیون، رنس، یا بوردو می آمدند به حیرت و امید داشت. جنگها دولت را ورشکست می کردند اما باعث ثروتمند شدن طبقه متوسط می شدند که ملزومات و وسایل نقلیه را فراهم می آورد. رونق روبه افزایش تقریباً به شهرها محدود بود و دهقانان و طبقه کارگر از آن سهمی نداشتند، و بیش از همه در میان بازرگانان و بانکداران به چشم می خورد. در ۱۷۸۹ چهل بازرگان فرانسوی بر روی هم ۶۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور ثروت داشتند؛ و یک بانکدار به نام پاری-مونمارتل ۱۰۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور اندوخته کرد.

علت اساسی انقلاب نابرابری موجود میان واقعیت اقتصادی و ساختار سیاسی، یعنی میان اهمیت بورژوازی در تولید و تملک ثروت، و عدم شرکت آن در قدرت دولتی بود. طبقه متوسط روبه بالا از تواناییهای خویش آگاه، و از نقش کم اهمیت خود دل چرکین بود. انحصار اجتماعی و تفرعن نجبا اعضای این طبقه از اجتماع را سخت ناراحت می کرد. مثلاً هنگامی که از مادام رولان، که شخصیتی درخشان داشت، دعوت شد در خانه یکی از اشراف برای شام بماند، متوجه شد که در جایگاه مستخدمین از او پذیرایی کرده اند. آنان همچنین مشاهده کردند که نجبا خزانه کشور را خالی می کنند تا به مصرف هزینه ها و میهمانیهای مجلل برسانند؛ و در عین حال، مشاغل یا ترفیحات سیاسی یا نظامی را درست از کسانی دریغ می داشتند که فعالیتها و اقدامات مبتکرانه آنها اقتصاد «مالیاتده» فرانسه را گسترش داده بود، و پس اندازهایشان در این وقت از خزانه دولت حمایت می کرد. و باز آنان مشاهده می کردند که روحانیان یک سوم درآمد کشور را به خود تخصیص داده بودند تا معتقداتی را حفظ کنند که تقریباً همه فرانسویان

تحصیل کرده آن را قرون وسطایی و کودکانه می پنداشتند.

طبقه متوسط مایل نبود که نظام سلطنتی را براندازد. ولی به این دل بسته بود که آن را زیر تسلط خود درآورد. آنها با دموکراسی خواهی فاصله زیادی داشتند، ولی حکومت مشروطه ای می خواستند که در آن هوش و خرد همه طبقات در قانونگذاری، اداره امور، و تعیین مشی تأثیر بگذارد. آنها خواهان آزادی از قید مقررات دولتی یا مقررات مربوط به اصناف در امور صنایع یا بازرگانی بودند. ولی با کمکهای دولتی، یا حمایت از ناحیه دهقانان و جمعیت شهرنشین در تأمین هدفهای طبقه متوسط مخالفتی نداشتند. اساس انقلاب فرانسه برانداختن نجبا و روحانیان توسط طبقه متوسطی بود که از نارضایی دهقانان برای از میان بردن نظام فئودالیت، و از نارضایی توده های شهری برای خنثا کردن ارتشهای پادشاه استفاده می کرد. هنگامی که پس از دو سال انقلاب، مجلس مؤسسان مافوق همه قدرتها قرار گرفت، فئودالیت را منسوخ داشت، اموال کلیسا را ضبط کرد، و تشکل بازرگانان را قانونی شمرد، ولی همه سازمانها یا اجتماعات کارگران را ممنوع اعلام داشت (۱۴ ژوئن ۱۷۹۱).

بویژه و بلافاصله، بانکداران از امکان اینکه دولتی که آنها این همه پول به آن وام داده بودند خود را ورشکست اعلام دارد - همان طور که از زمان هانری چهارم دولت پنجاه و شش بار به طور کامل یا تا حدودی این کار را انجام داده بود. به هراس افتادند. دارندگان اوراق قرضه دولتی اعتقاد خود را نسبت به لویی شانزدهم از دست دادند. مقاطعه کارانی که دست اندرکار فعالیتهای دولتی بودند، از پرداختهای دولت یا از ارزش آن هنگامی که زمان پرداخت فرا می رسید، اطمینانی نداشتند. بازرگانان به طور کلی احساس می کردند که تنها راه فرار از ورشکستگی ملی، اخذ مالیات کامل از همه طبقات، بویژه از ثروتی بود که کلیسا جمع آوری کرده بود (و همین طور هم عملاً به اثبات رسید). هنگامی که لویی شانزدهم در گسترش دامنه مالیات اموال به طوری که شامل طبقات صاحب امتیاز شود، تردید به خود راه داد تا مبادا حمایت آنها را نسبت به تخت و تاج متزلزل خویش از دست بدهد، دارندگان اوراق قرضه، تقریباً ناآگاهانه، و با وجود اصول عموماً محافظه کارانه خویش، به صورت یک نیروی انقلابی درآمدند. انقلاب معلول فقر صبورانه دهقانان نبود، بلکه معلول ثروت به خطر افتاده طبقه متوسط بود.

۷- تجمع نیروها

همه این نیروهای انقلابی تحت تأثیر نفوذ اندیشه ها قرار داشتند و از این اندیشه ها برای لباس پوشاندن و گرمی بخشیدن به خواستهها استفاده کردند. علاوه بر تبلیغات فیلسوفان و فیزیوکراتها، کمونیستهای پراکنده ای نیز بودند که آن سوسیالیسمی را که در دوران نسل قبلی توسط مورلی، مابلی، و لنگه مطرح شده بود ادامه و گسترش دادند. بریسو دو وارویل، در اثر خود به نام

ص: ۱۲۷۲

پژوهشهای فلسفی درباره حق مالکیت (۱۷۸۰)، پیشاپیش اظهار نظر پیر برودون را دایر بر اینکه «مالکیت دزدی است» عنوان کرده و اظهار داشته بود که مالکیت خصوصی در حکم دزدی اموال عمومی است. او می گفت: «این حق مقدسی نیست که کسی غذای بیست نفر را بخورد، در حالی که یک نفر وجود دارد که سهمش کافی نیست.» در مورد قوانین می گفت که «توطئه افراد نیرومندتر علیه ضعیفتر، و اغنیا علیه فقراست.» بریسو بعداً درباره کتابهای اولیه خود به عنوان غلبان احساسات بچه مدرسه ای، پوزش خواست و از جمله رهبران ژیروندیان شد، و به خاطر اعتدالش با گیوتین اعدام شد (۱۷۹۳).

در ۱۷۸۹، کمی قبل از تسخیر باستیل، فرانسوا بواسل اثری به نام کاتشیسم نوع بشر به صورت سؤال و جواب منتشر کرد که کاملاً با کمونیسم مطابقت داشت. او گفت که همه بدیها ناشی از «طبقه لثیم، ضد اجتماعی، و آدمکشی است که تاکنون بر انسانها حکومت کرده، آنها را نزول شأن داده، و از میان برده است.» اقویاً ضعفا را بنده خود کرده و قوانینی برای حکومت بر آنها برقرار کرده اند. مالکیت، ازدواج، و مذهب برای این اختراع شده اند که غصب، جبر، و نیرنگ را قانونی کنند، و نتیجتاً یک اقلیت کوچک مالک زمینند، در حالی که اکثریت در گرسنگی و سرما زندگی می کنند. ازدواج در حکم مالکیت خصوصی نسبت به زنان است. هیچ کس به بیش از آنچه نیاز دارد حق ندارد. آنچه مازاد بر این است، باید طبق نیاز میان همه تقسیم شود. بگذارید بیکاره ثروتمند یا کار کند یا از خوردن بازایستد. صومعه ها را به مدارس تبدیل کنید.

از میان این افراطیون، از همه جالبتر و متنفذتر فرانسوا-امیل بابوف بود. او پس از اینکه به نجبا و روحانیان در تأکید حقوق فئودالی آنها در برابر دهقانان خدمت کرد، در ۲۱ مارس ۱۷۸۷ پیشنهادی به فرهنگستان آراس فرستاد دایر بر اینکه فرهنگستان جایزه ای برای بهترین مقاله در این زمینه تعیین کند: «با مجموع دانشی که اینک به دست آمده، وضع مردمی که غرایز اجتماعی آنها چنان باشد که در میان آنها می باید کاملترین برابری حکمروا باشد ... و همه چیز مشترک باشد، چه خواهد بود؟» فرهنگستان پاسخی نداد، بنابراین گراکوس بابوف (و این نامی بود که وی بعداً بر خود گذارد) در نامه ای به تاریخ ۸ ژوئیه ۱۷۸۷ توضیح داد که همه افراد طبیعتاً برابرند، در حالت طبیعی همه چیز مشترک بود، و همه وقایع تاریخی بعدی فساد و فریب بودند؛ او در انقلاب پیروان متعددی یافت، و در شرف آن بود که رهبری شورشی را علیه حکومت جمهوری فرانسه برعهده بگیرد که توسط عمال حکومت دستگیر و به اعدام محکوم شد (۱۷۹۷).

این گونه افکار و اندیشه ها تنها نقش مختصری در ایجاد انقلاب داشتند. در «شکایت نامه های» که در سال ۱۷۸۹ از همه جای فرانسه برای اتاژنرو (مجمع نمایندگان) رسیدند، تقریباً هیچ اثری از احساسات سوسیالیستی دیده نمی شد. هیچ یک از آنها حاوی حمله به مالکیت خصوصی یا سلطنت نبود. طبقه متوسط زمام امور را در دست داشت.

آیا فراماسونها یکی از عوامل انقلاب بودند؟ ما شاهد پیدایش این انجمن پنهانی در انگلستان به سال ۱۷۱۷، و نخستین ظهور آن در فرانسه به سال ۱۷۳۴ بوده ایم. این انجمن در قسمتهای پروتستان اروپا سرعت گسترش یافت؛ فردریک دوم در آلمان و گوستاو سوم در سوئد طرفدار آن بودند. پاپ کلمنس دوازدهم (۱۷۳۸) مقامات کلیسایی یا غیرمذهبی را از پیوستن به فراماسونها یا کمک به آنها منع کرد، ولی پارلمان پاریس از تأیید این فرمان امتناع ورزید، و به این ترتیب آن را از تأثیر قانونی در فرانسه محروم کرد. در ۱۷۸۹ تعداد ۶۲۹ لژ فراماسون در پاریس وجود داشت که هر کدام معمولاً دارای پنجاه تا صد عضو بود. این اعضا شامل تعداد زیادی از نجبا، عده ای کشیش، برادران لویی شانزدهم، و بیشتر رهبران جنبش روشنگری بودند. در سال ۱۷۶۰ هلوسیوس «لژ علوم» را تأسیس کرد؛ در ۱۷۷۰ لالاند ستاره شناس این لژ را گسترش داد و به صورت «لژ نه خواهر» (موزها) درآورد. در این لژ برتوله، فرانکلین، کوندورسه، شامفور، گروز، اودون، و بعداً سپیس، بریسو، دمولن، ودانتون، تجمع می کردند.

از جهات نظری، فراماسونها «بی بندوبارهای از خدا بیخبر» و «ملحدان بیشعور» را از عضویت خود مستثنا می داشتند؛ هریک از اعضا مکلف بود اعتقاد خود را به «معمار بزرگ جهان» اعلام دارد. غیر از این، معتقدات مذهبی دیگری لازم نبود، و بنابراین، به طور کلی، فراماسونها الاهیات خود را به اصول خداپرستی محدود می داشتند. ظاهراً آنها در نهضت اخراج یسوعیان از فرانسه اعمال نفوذ کردند. هدف اعلام شده آنها برقراری یک اخوت پنهانی بین المللی مرکب از افرادی بود که از طریق تجمع و انجام تشریفات در یک محفل دوستی با یکدیگر پیوند و متعهد به کمک به یکدیگر، رواداری مذهبی، و اصلاحات سیاسی باشند. در دوران سلطنت لویی شانزدهم آنها فعالانه وارد سیاست شدند. چندتن از اعضای اشراف آنها لافایت، میرابو «پدر» و «پسر»، ویکنت دو نو آبی، دوک دولا روشفو کو لیانکور، و دوک د/ اورلئان از رهبران آزادیخواه مجمع ملی شدند.

و بالاخره، باشگاههایی بودند که به طور مشخص جنبه سیاسی داشتند. این باشگاهها، که در آغاز به سبک انگلیسیها برای صرف غذا، صحبت کردن، و قرائت تشکیل شده بودند، در حدود سال ۱۷۸۴ مراکز تحریکات و جنب و جوشهای نیمه انقلابی شدند. یکی از معاصران می گفت که در این باشگاهها «آنها با صدای بلند و بدون ملاحظه درباره حقوق بشر، مزایای آزادی، و مفاسد عظیم نابرابری شرایط صحبت می کنند.» پس از تشکیل اتاژنرو، نمایندگان برتانی باشگاه برتانی را تشکیل دادند؛ طولی نکشید که باشگاه عضویت خود را گسترش داد تا شامل اهالی غیر برتانی - نظیر میرابو «پسر»، سیس، و روبسپیر- بشود. در اکتبر ۱۷۸۹، این باشگاه مقر خود را به پاریس منتقل کرد و به «انجمن ژاکوبنها» تبدیل شد.

به این ترتیب، همانطور که در مورد بیشتر وقایع مهم و اساسی در تاریخ صادق است،

یکصد نیروی گوناگون در یک جاگرد آمدند تا انقلاب فرانسه را به وجود آورند. آنچه جنبه اساسی داشت گسترش طبقه متوسط از لحاظ تعداد، آموزش و پرورش، جاه طلبی، ثروت و قدرت اقتصادی، خواست آنها دایر بر داشتن موقعیت سیاسی و اجتماعی متناسب با کمکشان به حیات ملت و خزانه دولت، و نگرانی آنها از این بود که مبادا خزانه اوراق بهادار دولتی آنها را با اعلام ورشکستگی خود بی ارزش کند. عوامل کمک کننده ای که توسط این عامل اصلی به عنوان پشتیبان و وسیله ارباب مورد استفاده قرار می گرفتند، فقر میلیونها دهقان خواهان آزادی از عوارض، مالیاتها و عشریه ها، روبه راه بودن وضع چند میلیون دهقانی که به قدر کافی نیرومند بودند که به مبارزه با خاوندها، مقاطعه کاران مالیاتی، اسقفها، و واحدهای ارتش برخیزند، و نارضایی متشکل توده های شهری بود که از سوء استفاده در امر تهیه نان، و از عقب ماندن دستمزدها از قیمتها در سیر تصاعدی تاریخی تورم رنج می بردند.

به این عوامل کمکی، به هم ریختگی را نیز باید افزود: ولخرجی پرهزینه دربار، بیکیفایتی و فساد حکومت، تضعیف نظام سلطنت بر اثر کشمکش طولانی آن با «پارلمانها» و نجبا، فقدان مؤسسات سیاسی که از طریق آنها بتوان شکایات را به طور قانونی و سازنده ابراز داشت، و وجود مردمی که نیروی فکرشان بیش از هر ملت معاصر دیگر توسط مدارس، کتابها، سالونها، و به وسیله علوم و فلسفه و جنبش روشنگری تیزتر شده بود؛ و انتظارشان این بود که سطح عملکرد دستگاههای اداری ارتقا یابد. همچنین باید از میان رفتن نظارت بر مطبوعات در دوران سلطنت لویی شانزدهم و انتشار اندیشه های اصلاح طلبانه یا انقلابی توسط ولتر، روسو، دیدرو، د/آلامبر، د/اولباک، هلوسیوس، مورله، مابلی، لنگه، میرابو «پدر»، تورگو، کوندورسه، بومارشه، میرابو «پسر»، و یک هزار نویسنده دیگر که نکات برجسته، درخشش، و نیروی آنها هرگز نظیری نداشت و تبلیغاتشان در همه طبقات جز دهقانان، در داخل سربازخانه ها، دخمه های صومعه ها، کاخهای نجبا، و اطاق انتظار پادشاه نفوذ کرده بود، به عوامل یادشده افزوده شود. و باز باید به همه اینها زوال مصیبتبار ایمان به مقبولیت کلیسا را افزود؛ کلیسایی که وضع موجود و «حق الاهی پادشاه» را مورد حمایت قرار داده، محاسن اطاعت و تسلیم را موعظه کرده، و توده عظیمی از ثروت گردآورده - که رشک دیگران را برمی انگیخت - درحالی که دولت نمی توانست امکانات لازم را برای تأمین هزینه کارهای روبه گسترش خود بیابد. همچنین گسترش اعتقاد به یک «قانون طبیعی» که مستلزم عدالتی بشر دوستانه برای کلیه موجودات با عقل، بدون توجه به موقعیت خانوادگی، رنگ پوست، معتقدات، یا طبقه آنها بود، و اعتقاد به یک «وضع طبیعی» پرخیز و برکت که در آن همه ابنای بشر زمانی برابر، خوب، و آزاد بودند و به علت پیدایش مالکیت خصوصی، جنگ، و قوانین ملهم از اختلافات طبقاتی از آن «وضع طبیعی» نزول شأن یافتند، باید به عواملی که ذکرشان رفت افزوده شوند. روی کار آمدن و افزایش سریع تعداد حقوقدانان و سخنرانان که آماده بودند از وضع موجود دفاع یا به آن

حمله کنند و احساسات عمومی را برانگیزند و متشکل کنند؛ افزایش تعداد، و احساسات تند جزوه نویسان، فعالیت پنهان باشگاههای سیاسی، و آرزوی دوک د/ اورلئان که به جای پسر عمویش بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند نیز باید به مجموع این عوامل افزوده شوند.

همه این عوامل را در دوران سلطنت پادشاهی ملایم طبع، خیرخواه، ضعیف، و مردد، که از کلاف سردرگم مبارزاتی که در اطرافش در جریان بودند و از انگیزه های متضادی که در درون خودش وجود داشتند گیج شده بود، در یکجا جمع کنید و بگذارید این عوامل بر روی مردمی که تقریباً از هر ملت دیگری که بر تاریخ شناخته شده است با تیزفکری بیشتر از شکوه ها و شکایات خود آگاه بود و احساساتیتیر، قابل تهییج تر، و دارای نیروی تخیل بیشتری بود، عمل کند؛ در آن صورت دیده خواهد شد آنچه لازم بود تا این نیروها را در انفجاری متلاشی - کننده متحد کند و به حال اشتعال در آورد، پیشامدهایی بودند که بتوانند بر توده های مردم اثر بگذارند و بیش از حد تصور در نیرومندترین غرایز انسان نفوذ کنند. شاید این وظیفه را خشکسالی و قحطی سال ۱۷۸۸ و زمستان بسیار سخت ۱۷۸۸-۱۷۸۹ انجام داد. مارکی دو ژیراردن در سال ۱۷۸۱ پیشگویی کرده بود که «گرسنگی بتهایی این انقلاب بزرگ را سبب خواهد شد.» گرسنگی به نقاط روستایی، شهرها، و پاریس رسید؛ این گرسنگی آنقدر حدت داشت که در میان توده های مردم بر سنن، احساس احترام، و ترس غلبه کند و آلت فعلی برای هدفها و مغزهای مردانی که شکمشان سیر بود فراهم سازد. سدهای قانون، رسوم، و تدین درهم شکستند و انقلاب آغاز شد.

ص: ۱۲۷۶

I - قضیه گردنبد الماس: ۱۷۸۵

در ژوئن ۱۷۸۳ آکسل فون فرسن، پس از جنگ شجاعانه ای که برای آمریکا کرد و در یورکتاون به کسب افتخاراتی نایل آمد، به فرانسه بازگشت و ماری آنتوانت را همان قدر جذاب دید که سه سال پیش از آن به هنگامی که از نزدش رفت یافته بود. حتی در ۱۷۸۷ که ماری آنتوانت سی و دو سال داشت، آرثر یانگ وی را «زیباترین زنی» که در آن ایام در دربار دیده بود دانست. ملکه باسانی تقاضای گوستاو سوم را دایر بر اینکه لویی شانزدهم فرسن خوش سیما را با درجه سرهنگی به عنوان افسر «هنگ سلطنتی سوئد» در ارتش فرانسه تعیین کند، مورد پشتیبانی قرار داد. این انتصاب به فرسن امکان می داد وقت زیادی را در ورسای بگذراند. آکسل به خواهرش سوفی اعتراف کرد که عاشق ملکه است، و عقیده داشت که ملکه هم متقابلاً به وی علاقه مند است. مسلماً ماری آنتوانت محبت گرمی نسبت به وی احساس می کرد و هشت سال بعد، پس از تلاش شجاعانه او برای خارج کردن ملکه و پادشاه از فرانسه، آنها نامه های محبت آمیزی با یکدیگر مبادله می کردند؛ ولی اینکه ملکه از سوفی دعوت کرد تا به دربار بیاید و در جوار فرسن زندگی کند، حاکی از تصمیم وی به این است که احساسات خود را نسبت به فرسن در حدود شایسته ای نگاه دارد. تقریباً هیچ کس در دربار غیر از شوهرش وی را معصوم نمی دانست. در آوازی که میان عوام الناس متداول بود، بدون شک او گناهکار دانسته می شد:

آیا می خواهی یک قرمساق،

یک حرامزاده، و یک فاحشه را بشناسی؟

پادشاه، ملکه، و

آقای دوفن را ببین.

ص: ۱۲۷۷

لویی - فیلیپ دو سگور موضوع را چنین خلاصه کرد: «او (ملکه) آبروی خود را از دست داد، ولی عفت خود را حفظ کرد.»

در ۲۵ مارس ۱۷۸۵ ماری آنتوانت پسر دوم خود را به دنیا آورد، که او را لویی - شارل نام نهادند. پادشاه چنان خرسند شد که کاخ سن - کلو را که به مبلغ ۶'۰۰۰'۰۰۰ لیور از دوک د/ اورلئان خریده بود، به ملکه بخشید. درباریان ولخرجی او را در این ابراز قدردانی محکوم داشتند، و مردم پاریس ملکه را «مادام ضرر» لقب دادند. ملکه از تسلطی که بر شوهرش داشت استفاده می کرد تا بر انتصابات وی در مورد وزیران، سفیران، و دیگر صاحبان مشاغل مهم اعمال نفوذ کند. او کوشید تا مگر بیرغبتی پادشاه را نسبت به اتحاد با اتریش تغییر دهد، ولی نه فقط توفیق نیافت، بلکه تلاشهایش در این راه باعث افزایش عدم محبوبیتش شدند.

تنها با این زمینه خصومت عمومی نسبت به «زن اتریشی» می توان اعتقاد و اعتباری را که در مورد قضیه گردنبد الماس به وجود آمده درک کرد. خود گردنبد باورنکردنی بود: یک رشته مرکب از ۶۴۷ قطعه الماس که گفته می شد به وزن ۲۸۰۰ قیراط بود.^۱

دو جواهرساز دربار به نامهای شارل بومر و پول باسائز الماسهایی از نیمی از جهان خریداری کرده بودند تا برای مادام دو باری یک گردنبد بسازند، و اطمینان داشتند که لویی پانزدهم آن را برای مادام خواهد خرید. ولی لویی پانزدهم از دنیا رفت و این سؤال پیش آمد که اینک چه کسی زیوری چنین گرانبها را خواهد خرید. جواهرسازان آن را به مبلغ ۱'۶۰۰'۰۰۰ لیور به ماری آنتوانت پیشنهاد کردند. ملکه این پیشنهاد را به عنوان اینکه بیش از حد گرانبه است رد کرد. کاردینال پرنس لویی - رنه - ادوار دو روآن وارد صحنه شد.

این شاهزاده یکی از محصولات رسیده یکی از قدیمیترین و ثروتمندترین خانواده های فرانسه بود، و گفته می شد سالی ۱'۲۰۰'۰۰۰ لیور درآمد دارد. او، که در سال ۱۷۶۰ به سمت کشیشی منصوب شده بود، به عنوان یکی از دستیاران عمومی اسقف اعظم ستراسبورگ تعیین شد، و وقتی ماری آنتوانت نخستین بار به فرانسه گام نهاد (۱۷۷۰)، با این سمت رسماً به او خوشامد گفت. رو آن، که ستراسبورگ را برای آرزوهای خود میدانی فوق العاده محدود می یافت، بیشتر اوقات در پاریس زندگی می کرد و در آنجا به گروهی که با اتریش و ملکه خصومت می ورزید پیوست. در ۱۷۷۱ لویی پانزدهم او را به عنوان فرستاده مخصوص به وین فرستاد تا در مورد تجزیه لهستان از فعل و انفعالات اتریش درست سر در بیاورد. ماری ترز از مهمانیهای پر خرجی که او می داد و از عمل او در نشر شایعات افتضاح آمیز درباره دوفن جدید ناراحت شد. لویی شانزدهم او را به پاریس بازخواند، ولی خویشاوندان پر قدرت روآن پادشاه را وادار

(۱) بر اساس ارزش در سال ۱۹۶۵، که قیمت هر قیراط ۱۲۰۰ دلار تعیین شد، قیمت گردنبد به ۳.۳۶۰.۰۰۰ دلار بالغ می شد.

کردند که او را به ریاست کمکهای سلطنتی به فقرا منصوب کند (۱۷۷۷). یک سال بعد این کشیش اهل دل و خوش سیما به مقام کاردینالی ارتقا یافت، و در ۱۷۷۹ اسقف اعظم ستراسبورگ شد. در آنجا با کالیسترو شیاد مشهور آشنایی یافت و چنان مجذوب او شد که ادعاهای جادوگری این شیاد را قبول کرد. رو آن، که به این سرعت به چنین مقام والایی رسیده بود، چنین به نظرش رسید که اگر بتواند مخالفت سالهای گذشته خود را با ملکه به نحوی جبران کند، می تواند این آرزو را داشته باشد که نخست وزیر لویی شانزدهم بشود.

در میان سرگرمیهای او در پاریس، مادام دو لاموت - والوا قرار داشت که زنی جذاب و با ابتکار بود. خانم ژان دو سن - رمی دو والوا مدعی بود که از اعقاب هانری دوم، پادشاه فرانسه، از طریق یکی از ریفقه های هانری می باشد. خانواده اش اموال خود را از دست داد، و ژان ناچار به گدایی در خیابانها شد. در ۱۷۷۵ دولت نسبت سلطنتی او را تأیید، و یک مستمری به مبلغ ۸۰۰ فرانک برایش تعیین کرد. در ۱۷۸۰ او با آنتوان دو لاموت، یک افسر ارتش که کششی به سوی توطئه گری داشت، ازدواج کرد. این افسر ژان را در مورد در آمدش فریب داد، و وصلت آنها، به طوری که ژان می گفت، پیوندی بود میان خشکسالی و قحطی. شوهرش عنوان «کنت» را برای خود به چنگ آورد، و این امر ژان را ملقب به «کنتس دو لاموت» کرد. او به عنوان «کنتس» در اطراف پاریس و ورسای بسرعت در رفت و آمد بود و به کمک آنچه که خودش «نمایش سلامت و جوانی» می نامید (و مردان به آن «درخشندگی» می گویند) و شخصیتی که به طرزی خارق العاده سرزنده و باروح بود، مردان را به دام می انداخت. او، که در ۱۷۸۴ ریفقه کاردینال شده بود، وانمود می کرد که در دربار روابطی خیلی نزدیک و خصوصی دارد، و حاضر شد موافقت ملکه را نسبت به هدفهای کاردینال جلب کند. رتو دو ویلت را واداشت تا دستخط علیاحضرت را جعل کند، و نامه های پرمجبتی، ظاهراً از طرف ماری آنتوانت - برای کاردینال آورد؛ و سرانجام وعده داد که ترتیب یک ملاقات با ملکه را بدهد. او یک زن روسپی به نام «بارون» د/ اولیوا را آموزش داد که در نقش ملکه ظاهر شود. در «بیشه ونوس» در ورسای، در شب تیره، کاردینال مدت کوتاهی با این زن ملاقات کرد، او را به جای ماری آنتوانت گرفت، پایش را بوسید، و از او گل سرخی به عنوان نشانه آشتی (اوت ۱۷۸۴) دریافت داشت، یا، به هر حال، این چیزی است که «کنتس» تعریف می کند.

مادام دولاموت دست به نقشه جسورانه تری زد که حساب کرده بود اگر با موفقیت توأم شود، به فقرش پایان می دهد. او نامه ای از طرف ملکه جعل کرد که به روآن اختیار می داد گردنبندها را به نام او خریداری کند. کاردینال این نامه را به بومر ارائه داد، و بومر سنگهای قیمتی را در برابر قول کتبی او، مبتنی بر پرداخت ۱'۶۰۰'۰۰۰ فرانک به اقساط، تحویل وی داد (۲۴ ژانویه ۱۷۸۵). رو آن این برلیانها را نزد کنتس برد و به تقاضای او آنها را تحویل یک به اصطلاح نماینده ملکه داد. بقیه داستان آنها مشخص نیست. ظاهراً این الماسها توسط

«کنت» دولاموت به انگلستان برده شدند و قطعه قطعه به فروش رسیدند.

بومر صورت حسابی از گردنبد نزد ملکه فرستاد، و ملکه جواب داد که هرگز سفارشی برای آن نداده، و هیچ گاه نامه ای را که حاوی اسم او بود ننوشته است. وقتی که موعد پرداخت نخستین قسط رسید (۳۰ ژوئیه ۱۷۸۵) و رو آن تنها ۳۰'۰۰۰ فرانک از ۴۰۰'۰۰۰ فرانکی را که موعد پرداختش رسیده بود پرداخت، بومر موضوع را با بارون دو برتوی، وزیر امور خاندان سلطنتی، در میان گذاشت. برتوی پادشاه را از قضیه مطلع کرد. لویی کاردینال را احضار کرد و از او خواست تا درباره اقدامات خود توضیح بدهد. رو آن مقداری نامه که ظاهراً می بایستی از طرف ملکه نوشته شده باشند به پادشاه نشان داد. پادشاه فوراً فهمید که اینها جعلیست و گفت: «این به خط ملکه نیست و حتی امضای آن هم به شکل صحیح نمی باشد.» این سوء ظن برای پادشاه ایجاد شد که رو آن و افرادی دیگر از دسته ای که با همسرش دشمن بودند برای از بین بردن اعتبار ملکه توطئه کرده اند. او دستور داد کاردینال در باستیل زندانی شود (۱۵ اوت) و از پلیس خواست که مادام دولاموت را پیدا کند. مادام گریخت و پی در پی مخفیگاه خود را عوض می کرد، ولی بالاخره دستگیر، و به باستیل فرستاده شد. کسان دیگری که دستگیر شدند عبارت بودند از «بارونس» د/ اولیوا، رتو دو ویلت، و کالیوسترو که به غلط مورد سوء ظن قرار گرفته بود که او طرح این توطئه را ریخته است در واقع کالیوسترو حداکثر تلاش خود را برای جلوگیری از آن به عمل آورده بود.

لویی، که عقیده داشت یک محاکمه علنی برای مطمئن کردن مردم از بیگناهی ملکه لازم است، موضوع را به دشمنان خود یعنی پارلمان پاریس احاله کرد. این محاکمه شاه بیت محاکمات قرن در فرانسه بود، همان طور که محاکمه وارن هیستینگز، سه سال بعد، شاه بیت محاکمات در انگلستان شد. رأی پارلمان در ۳۱ مه ۱۷۸۶ صادر شد: کاردینال رو آن به عنوان اینکه بیش از آنکه فریب دهد، فریب خورده است، بیگناه اعلام شد؛ ولی پادشاه او را از مشاغل دولتی محروم کرد و به دیر لاشز- دیو تبعید کرد. دو شریک جرم به زندان محکوم شدند. کالیوسترو آزاد شد. مادام دولاموت را در ملاء عام در «دادگاه مه» در جلو کاخ دادگستری برهنه کردند و به او تازیانه زدند و به او داغ «V» (حرف اول کلمه **Voleuse** به معنای «دزد») زده شد و به زندانی شدن مادام العمر در زندان بدنام سالپتیر، که مخصوص زنان بود، محکوم شد. او پس از گذراندن یک سال در این زندان دیوانه کننده فرار کرد، به شوهرش در لندن ملحق شد، زندگینامه اش را که در آن همه چیز توضیح داده شده بود نوشت، و در ۱۷۹۱ درگذشت.

نجبا و عوام الناس پاریس از برائت کاردینال شاد شدند و ملکه را به خاطر اینکه موضوع را به محاکمه علنی کشانده بود، سرزنش کردند. احساس عمومی این بود که اشتهای او به جواهر، که برهمگان شناخته بود، کاردینال را در باور کردن نامه های جعلی معذور داشته بود.

شایعات حتی تا آنجا ادامه یافتند که ملکه متهم به این شد که رفیقه روان است؛ هر چند که او روان را پیش از دستگیریش مدت ده سال ندیده بود. بار دیگر ملکه عفت خود را حفظ کرد و از لحاظ لطمه به آبرویش زیان دید. ناپلئون گفت: «تاریخ مرگ ملکه را باید از محاکمه گردنبد الماس دانست.»

II - کالون: ۱۷۸۳-۱۷۸۷

در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۳، پادشاه شارل-الکساندر دوکالون را به عنوان ناظر کل امور مالی منصوب کرد. کالون با موفقیت به عنوان رئیس دواير دولتی در مس و لیل خدمت کرده و به خاطر رفتار جالب، روحیه سرزنده، و مهارت در امور مالی شهرتی به هم رسانیده بود- هرچند که خودش هم، مانند حکومتی که از وی خواسته شده بود نجاتش دهد، به نحوی مایوس کننده مقروض بود. او در خزانه فقط ۳۶۰'۰۰۰ فرانک در برابر ۶۴۶'۰۰۰ اوراق قرضه که سالی ۵۰'۰۰۰'۰۰۰ فرانک بر آن افزوده می شد، یافت. او هم مانند نکر تصمیم گرفت مالیات اضافی وضع نکند، زیرا می ترسید این کار به شورش بینجامد و اقتصاد را به رکود بکشاند. در عوض، وی ترتیب یک بخت آزمایی داد که ۱۰۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور درآمد داشت. به روحانیان متوسل شد و از آنها هدیه ای «بلاعوض» به مبلغ ۱۸'۰۰۰'۰۰۰ لیور در برابر این وعده دریافت داشت که جلو طبع آثار ولتر توسط بومارشه را بگیرد. سکه های طلا را تجدید ضرب کرد و از این راه ۵۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور به خزانه سود رساند. مبلغ ۱۲۵'۰۰۰'۰۰۰ لیور از بانکداران قرض گرفت و، به امید تحرك بخشیدن به کسب و کار، مبالغ زیادی به بهداشت شهری و بهبود وضع جاده ها، ترعه ها، و بنادر تخصیص داد؛ لوهاور، دنکرک، دیپ، ولاروشل از این وجوه بهره مند شدند. ساختن لنگرگاههای بزرگ در شربور آغاز شد. با تکیه به این نظریه که دولت باید پیوسته ظاهر روبه راهی داشته باشد، باسانی مبالغی به درباریان تخصیص می داد، و درباره هزینه های برادران پادشاه و ملکه سؤال نمی کرد. خود پادشاه، با وجود حسن نیتی که داشت، اجازه داد که هزینه های خانواده سلطنتی از ۴'۶۰۰'۰۰۰ لیور در ۱۷۷۵، به ۶'۲۰۰'۰۰۰ لیور در ۱۷۸۷ افزایش یابد.

کالون هرچه بیشتر خرج می کرد بیشتر قرض می گرفت، و هرچه بیشتر قرض می گرفت می بایست بهره بیشتری به وام دهندگان بپردازد. در اوت ۱۷۸۶ او به پادشاه سرگشته اعتراف کرد که همه راههای ممکن طی شده اند، قرضه ملی و کسر بودجه سالانه از هر زمان دیگر بیشتر است، و تنها گسترش مالیات به طوری که نجبا و روحانیان را نیز شامل شود می تواند دولت را از فاجعه مالی نجات دهد. او، که می دانست پارلمان پاریس که اینک بانجباي شمشیر اتحادی کتمان نشده داشت با این پیشنهاد مخالفت خواهد ورزید، پیشنهاد کرد که گروهی از افراد برجسته، که

توسط خود وی از میان اعضای هر سه طبقه در سراسر فرانسه انتخاب شده باشند، به ورسای احضار شوند تا درباره نجات مالی کشور مشاوره کنند. پادشاه با این پیشنهاد موافقت کرد.

«مجمع معاریف» در ۲۲ فوریه ۱۷۸۷ تشکیل جلسه داد: چهل و شش تن از نجبا، یازده روحانی، دوازده عضو از اعضای شورای سلطنتی، سی و هشت قاضی، دوازده نماینده از «مناطق کشور» (مناطق که دارای امتیازات ویژه ای بودند)، و بیست و پنج مأمور شهرداری؛ بر روی هم ۱۴۴ نفر. کالون با صراحتی شهادت آمیز خطاب به حاضران درباره مفاسدی سخن گفت که هر قدر هم در عامل زمان و تعصبات عمیقاً ریشه دار باشند، باید از میان برداشته شوند، زیرا «این مفاسد بیش از همه فشار خود را بر مولدترین و زحمتکشترین طبقه وارد می کنند». او نابرابری عمومی در کمکهای مالی و «عدم تناسب عظیم در سهم کمک ایالات و اتباع مختلف یک سلطان واحد» را مورد حمله قرار داد. پیشنهادهایی افراطیتر از تورگو مطرح، و آنها را به عنوان اینکه به تصویب پادشاه رسیده است، ارائه کرد. اگر این پیشنهادها قبول می شدند، امکان داشت از بروز انقلاب جلوگیری کنند. بعضی از آنها، که از زمان تورگو باقی مانده بودند، مورد قبول معاریف قرار گرفتند، به این شرح: کاهش مالیات نمک، حذف عوارض مبادلات داخلی، اعاده آزادی تجارت غلات، ... نظاً...مجامع ایالتی، و خاتمه دادن به «بیگاری». ولی تقاضای او برای یک مالیات تازه و همگانی بر زمین رد شد. نجبا و روحانیان عضو مجمع استدلال می کردند که «کمک مالی منظ...ای» (تعیین اینکه هریک از مناطق چه مقدار باید به بودجه عمومی کمک کند) مستلزم تمیزی همه اراضی و سرشماری همه مالکان در فرانسه خواهد بود؛ این کار یک سال طول می کشید و نمی توانست بر بحران حاضر اثر داشته باشد.

کالون با انتشار نطقهای خود به مردم متوسل شد. نه نجبا و نه روحانیان، هیچ کدام از این توسل به افکار عمومی خوششان نیامد. «مجمع» با خواستن حساب کامل در آمدها و هزینه ها در مدت وزارت کالون معامله به مثل کرد. کالون از انجام این کار امتناع ورزید، زیرا می دانست آشکار کردن شیوه ها و هزینه هایش باعث خرابی او خواهند شد. «مجمع» اصرار داشت که صرفه جویی در هزینه ها بیش از تجدید نظر در ساختمان مالیاتها مورد نیاز است، و علاوه بر آن، در مورد حق و اختیار خود برای برقرار کردن یک نظام مالیاتی تازه تردید داشت. چنین اختیاری تنها به اتاژنرو، یعنی یک مجمع ملی مرکب از نمایندگان منتخب طبقات سه گانه اجتماع، تعلق داشت. چنین اجتماعی از سال ۱۶۱۴ به بعد تشکیل نشده بود.

لافایت، که از جمله معاریف بود، بیشتر پیشنهادهای کالون را تصویب کرد، ولی به خود کالون اعتماد نداشت. او کالون را متهم به آن کرد که قسمتی از اراضی سلطنتی را بدون اطلاع پادشاه فروخته است. کالون از او خواست که این اتهام را به ثبوت برساند؛ لافایت آن را ثابت کرد. لویی شانزدهم از عمل کالون در توسل به مردم با نادیده گرفتن دولت ناراحت شده بود، و از افشای سلسله حقایق متوجه شد که کالون او را در مورد وضع خزانه فریب داده

است، و دریافت تا زمانی که کالون ناظر کل امور مالی است، وی (پادشاه) نخواهد توانست از معاریف هیچ گونه همکاری به دست آورد. هنگامی که کالون تقاضا کرد که منتقد او، بارون دو برتوی که از دوستان شخصی ماری آنتوانت بود، از کار برکنار شود، ماری آنتوانت به پادشاه چنین نظر داد که در عوض کالون را مرخص کند. پادشاه، که از این سروصداها خسته شده بود، در تاریخ ۸ آوریل ۱۷۸۷ نظر او را پذیرفت. کالون، که خبر یافت پارلمان پاریس در صدد رسیدگی به کارهای اداری و خصوصی وی می باشد، به انگلستان گریخت. در ۲۳ آوریل لویی بادادن وعده صرفه جویی در هزینه های دولتی و علنی کردن وضع مالی کشور، در صدد جلب رضایت معاریف برآمد. در اول مه، باز طبق نظر ملکه، او یکی از معاریف را به ریاست «شورای امور مالی» انتخاب کرد.

III - لومنی دوبرین: ۱۷۸۷-۱۷۸۸

لومنی دو برین اسقف اعظم تولوز بود، ولی تمایلات آزادفکرانه اش چنان شهره خاص و عام بود که «فیلسوفان» فرانسه به قدرت رسیدن وی را مورد تحسین و تشویق قراردادند. هنگامی که شش سال پیش از آن او را به عنوان جانشین کریستوف دو بومون در اسقفیه پایتخت توصیه کرده بودند، لویی شانزدهم اعتراض کرده بود: «ما باید اسقف اعظمی داشته باشیم که دست کم به خداوند اعتقاد داشته باشد.» یکی از رضایتبخشترین ضرب شستهای او به عنوان وزیر مالیه این بود که خود را به اسقف اعظم نشین سانس، که خیلی از اسقف اعظم نشین تولوز ثروتمندتر بود، منتقل کرد. او معاریف را وادار کرد که طرح وی را در مورد تهیه ۸۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از راه وام تصویب کنند، ولی وقتی تقاضای موافقت نسبت به مالیات جدید اراضی را مطرح کرد، بار دیگر معاریف به نداشتن اختیار متعذر شدند. لویی که متوجه شد معاریف بیش از این کاری انجام نخواهند داد، به نحوی مؤدبانه آنها را مرخص کرد (۲۵ مه ۱۷۸۷).

برین با تقاضای اینکه هر اداره هزینه های خود را کاهش دهد، تلاش کرد صرفه جوییهای انجام دهد. رؤسای ادارات مقاومت ورزیدند، و پادشاه از وزیر خود حمایت کرد. لویی ۱,۰۰۰,۰۰۰ فرانک در هزینه های خانواده خود صرفه جویی کرد، و ملکه هم کاهش مشابهی را پذیرفت (۱۱ اوت). برین این شهامت را داشت که توقعات پولی دربار، دوستان ملکه، و یکی از برادران پادشاه را رد کند. از نکات مثبت او این است که در ژانویه ۱۷۸۸، فرمان سلطنتی را در مورد گسترش حقوق مدنی به پروتستانها، با وجود مقاومت بیشتر همقطاران روحانی خود، به تصویب پارلمان، که رغبتی به این کار نداشت، رسانید.

او از این جهت بدطالع بود که هنگامی به قدرت رسید که خرابی وضع محصول، و رقابت کالاهای وارده از انگلستان، باعث اشاعه رکودی اقتصادی شده بودند که تا زمان انقلاب ادامه

داشت. در اوت ۱۷۸۷ شورشیان گرسنه در پاریس شعارهای انقلابی سردادند و تندیس نیمتنه بعضی از وزیران را آتش زدند. در ۱۳ اکتبر آرثر یانگ متذکر شد که: «چنین به نظر می رسد که اسقف اعظم نخواهد توانست دولت را از زیر بار سنگین وضع موجود خود آزاد کند ... اتفاقی غیرعادی روی خواهد داد، و ورشکستگی اندیشه ای است که به مخیله خلیها خطور کرده است.» و در تاریخ هفدهم او نوشت: «یک عقیده در بین همه حاضران حکمفرما بود، و آن اینکه آنها در آستانه انقلابی بزرگ در حکومت ... آشوبی عظیم در میان همه افرادی که خواستار نوعی تغییر و تحول می باشند قرار دارند؛ ... و عنصر نیرومند آزادی، که از زمان انقلاب امریکا ساعت به ساعت بر نیروی آن افزوده می شود، همه چیز را دستخوش تحول کرده است.»

اصلاحاتی که کالون و برین خواستار آن بودند و مورد قبول پادشاه قرار گرفت هنوز می بایستی توسط پارلمانها تأیید و به عنوان قانون شناخته شوند. پارلمان پاریس با آزاد کردن دادوستد غله و تبدیل «بیگاری» به پرداخت نقدی موافقت کرد، ولی از تصویب یک مالیات تمبر امتناع ورزید. در ۱۹ ژوئیه ۱۷۸۷ این پارلمان بیانیه ای برای پادشاه فرستاد حاکی از اینکه «تنها ملت، که نمایندگی آن با اثاثرو است، حق آن را دارد که منابع درآمدی در اختیار پادشاه گذارد که قطعی و واجب الرعایه باشد.» مردم پاریس با این بیانیه اظهار موافقت به عمل آوردند و فراموش کردند که اثاثرو، به صورتی که تا آن وقت در تاریخ فرانسه شناخته شده بود، یک سازمان فتودالی بود و تمایل کاملاً مشخصی به سوی طبقات صاحب امتیاز داشت. نجبای شمشیر، که این موضوع را فراموش نکرده بودند، بیانیه را مورد تصویب قرار دادند و از آن پس خود را با «پارلمانها» و «نجبای ردا» در «شورش نجیبزادگان» که زمینه انقلاب را فراهم آورد، متحد کردند. لویی در احضار اثاثرو تردید کرد، زیرا بیم آن داشت که این نمایندگان با ابراز مؤکد حق خود به قدرت قانونگذاری، به حکومت مطلقه خاندان سلطنتی بوربون پایان دهند.

در اوت ۱۷۸۷ او فرمانی برای اخذ مالیات از همه اراضی متعلق به کلیه طبقات به پارلمان عرضه داشت. پارلمان از تأیید آن امتناع ورزید. لویی اعضای پارلمان را به یک جلسه رسمی پارلمان به نام «بستر عدالت» [تسمیه از آنجاست که پادشاه در این گونه جلسات روی نیمکت راحتی مخصوص می نشست] احضار کرد و دستور داد که فرمان وی تأیید شود؛ اعضای پارلمان پس از بازگشت به پاریس تأیید را بی اعتبار اعلام داشتند و باردیگر خواستار تشکیل جلسه نمایندگان اثاثرو شدند. پادشاه آنها را به تروا تبعید کرد (۱۴ اوت). «پارلمانها»ی استانها به اعتراض برخاستند. در پاریس شورشهایی آغاز شد. برین و پادشاه تسلیم شدند، و پارلمان، در میان ابراز شادی مردم، از تبعید فراخوانده شد (۲۴ سپتامبر).

هنگامی که پارلمان از تصویب پیشنهاد برین دایر بر تأمین یک وام ۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰ لیوری امتناع کرد، کشمکش تجدید شد. پادشاه یک «اجلاسیه سلطنتی» از اعضای پارلمان

تشکیل داد (۱۱ نوامبر ۱۷۸۷)، و وزیر انش در آن استدلالهای خود را در مورد لزوم تأیید اقدام پیشنهادی ارائه کردند. پارلمان هنوز امتناع می ورزید، و دوک د/ اورلئان فریاد برآورد: «اعلیحضرتا، این کار غیرقانونی است!» لویی، با عصبانیتی ناگهانی که به نحوی بیروایانه غیرعادی بود، جواب داد: «فرقی نمی کند. به این دلیل قانونی است که من آن را می خواهم.» و به این ترتیب آشکارا مدعی قدرت مطلقه شد. او دستور داد فرمان تأیید شود، و این کار هم شد، ولی همینکه وی از تالار بیرون رفت، پارلمان این تأیید را لغو کرد. لویی، که از این امر مطلع شد، دوک د/ اورلئان را به ویلر-کوتره تبعید کرد و دو تن از قضات را به باستیل فرستاد (۲۰ نوامبر). پارلمان، که به این بازداشتها و بازداشتهای دیگر معترض بود، در ۱۱ مارس ۱۷۸۸ تذکریه هایی برای پادشاه فرستاد که حاوی کلماتی بود که نجبا و مردم عادی را یکسان خرسند کرد، مانند «اعمال خودسرانه به حقوق غیرقابل تغییر تجاوز می کنند... پادشاهان یا با فتوحات زندگی می کنند یا با قانون... ملت، از آن اعلیحضرت، بزرگترین موهبتی را که یک پادشاه می تواند به اتباع خود بدهد، یعنی آزادی، می خواهد.»

دولت به فکر افتاد که با تسلیم شدن در برابر خواست پارلمان دایر بر انتشار صورت درآمدها و هزینه های حکومت، پارلمان را آرام کند. این کار وضع را بدتر کرد، زیرا یک کسری ۱۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیوری را آشکار ساخت. بانکداران دیگر حاضر نبودند به دولت وام بدهند، مگر اینکه پارلمان وام را تصویب می کرد، و پارلمان هم عهد کرد چنین کاری نکند. در سوم مه ۱۷۸۸ پارلمان یک «اعلامیه حقوق» صادر کرد که در آن به لویی شانزدهم و وزیرانش یادآور شده بود که فرانسه کشوری سلطنتی است که پادشاه طبق قوانین بر آن حکومت می کند، و پارلمان نباید از حق دیرینه خود دایر بر تأیید فرامین سلطنتی پیش از آنکه چنین فرامینی به صورت قانون درآیند، دست بکشد. در این اعلامیه بار دیگر تشکیل جلسه اتاژنرو خواسته شده بود. وزیران دستور دادند دو تن از رهبران پارلمان به نامهای د/ اپره منیل و گوالار دستگیر شوند (۴ مه)؛ این کار در میان بی نظمی پر سروصدا در تالار اجتماعات، و اعتراضات خشمگینانه در خیابان، انجام شد. در ۸ مه برین قصد دولت را به دایر کردن دادگاههای تازه ای که در رأس آنها یک دادگاه عالی قرار دارد، و از آن پس تنها این دادگاهها قدرت تأیید فرامین سلطنتی را خواهند داشت، اعلام کرد. برابر این طرح، وظایف «پارلمانها» به امور صرفاً قضایی محدود می شد و تمام ترکیب قوانین فرانسه می بایستی اصلاح شود. در خلال این احوال، ایام تعطیلات پارلمان پاریس اعلام، و در حقیقت از فعالیت باز داشته شد.

پارلمان پاریس به نجیبزادگان، روحانیان، و «پارلمانها»ی ایالتی متوسل شد. همه آنها به کمکش آمدند. دوکها و اعیان اعتراضاتی علیه لغو حقوق دیرینه پارلمان برای پادشاه فرستادند. یک مجمع روحانیان (۱۵ ژوئن) دادگاه عالی جدید را محکوم کرد. «هدیه بلاعوض» خود را، که در گذشته به طور متوسط دوازده میلیون لیور بود، به ۱'۸۰۰'۰۰۰ لیور کاهش داد،

و

اعلام داشت تا پارلمان به وضع خود باز گردانده نشود، دیگر کمکی نخواهد داد. پارلمانهای ایالتی یکی بعد از دیگری علیه پادشاه برخاستند. پارلمان پو (مرکز بئارن) اعلام داشت هیچ فرمانی را که توسط پارلمان پاریس رد شده باشد تأیید نخواهد کرد؛ و هنگامی که قضاوت تهدید به اعمال زور شدند، مردم دست به اسلحه بردند تا از آنها دفاع کنند. پارلمان روان (مرکز نورماندی) وزیران پادشاه را به عنوان خیانتکاران مورد حمله قرار داد، و همه کسانی را که بخواهند از دادگاههای جدید استفاده کنند یاغی اعلام داشت. پارلمان رن (مرکز برتانی) فرامین مشابهی صادر کرد. وقتی دولت سرباز فرستاد تا این پارلمان را از کار برکنار کند، این سربازان با مستخدمان مسلح نجبای محلی روبه رو شدند. در گرنوبل (مرکز دوفینه) وقتی فرمانده نظامی یک فرمان سلطنتی را دایر بر انحلال «پارلمان» محلی اعلام داشت، مردم شهر، که توسط دهقانانی که به وسیله صدای ناقوس احضار شده بودند تقویت می شدند، از بالای پشت بامها سربازان را که خودشان هم رغبتی به این کار نداشتند زیر رگبار سفالهای بام قرار دادند و فرمانده را با تهدید به این مجازات که از چلچراغ خانه اش به دار آویخته خواهد شد، مجبور کردند که فرمان پادشاه را پس بگیرد (۷ ژوئن ۱۷۸۷ «روز سفالها»). ولی قضاوت از یک دستور سلطنتی دایر بر اینکه به تبعید بروند اطاعت کردند.

مردم گرنوبل با عکس العمل خود یک عمل تاریخی انجام دادند. نجبا، روحانیان، و مردم عادی تصمیم گرفتند که اتاژنرو دوفینه را، که تشکیل آن از حقوق دیرینه این منطقه بود، برای تشکیل اجتماعی در ۲۱ ژوئیه از نو برقرار کنند. چون «طبقه سوم» در «روز سفالها» پیروزی را رهبری کرده بود، به این طبقه اجازه داد شده که تعداد نمایندگانش برابر مجموع نمایندگان دو طبقه دیگر باشد؛ و توافق شد که در اجتماع جدید رأی دادن باید به وسیله افراد صورت گیرد نه طبقات. این توافقی سوابقی ایجاد کردند که در تشکیل مجمع ملی اتاژنرو نقشی داشتند. نمایندگان اتاژنرو دوفینه، که اجازه نداشتند در گرنوبل تشکیل جلسه دهند، در ویزیل به فاصله چند کیلومتری تشکیل جلسه دادند؛ در آنجا، تحت رهبری حقوقدان جوانی به نام ژان-ژوزف مونیه، و یک سخنران جوان به نام آنتوان بارناو، پانصد نماینده حاضر قطعنامه هایی تنظیم کردند (اوت ۱۷۸۸) حاکی از تأیید حقوق به ثبت رسیده پارلمانها، مطالبه منسوخ کردن «نامه های سر به مهر»، تشکیل اتاژنرو، و تعهد به اینکه هرگز با مالیاتهای تازه موافقت نکنند مگر اینکه اتاژنرو آنها را تصویب کند. در اینجا یکی از نخستین گامهای انقلاب فرانسه برداشته شد، یعنی یک ایالت کامل به مبارزه با پادشاه برخاسته و در واقع خواستار سلطنت مشروطه شده بود.

پادشاه، که شورش تقریباً ملی علیه اختیارات و قدرت سلطنتی او را مغلوب کرده بود، تسلیم شد و تصمیم گرفت اتاژنرو را تشکیل دهد. ولی چون ۱۷۴ سال از تاریخ آخرین جلسه اجتماعی گذشته بود، و رشد طبقه سوم استفاده از شیوه های گذشته را غیرممکن می کرد، لویی شانزدهم در ۵ ژوئیه ۱۷۸۸ تقاضایی غیرعادی، به صورت یک فرمان شورای سلطنتی، خطاب به مردم

صادر کرد که در آن گفته شده بود:

اعلیحضرت کوشش خواهند کرد که روش کار به شیوه های قبلی نزدیک باشد؛ ولی وقتی کیفیت شیوه های قدیمی را نتوان تعیین کرد، مایلند که این نقیصه را با تعیین اراده ملت خود جبران کنند. ... به این ترتیب، پادشاه تصمیم گرفته است فرمان دهد که کلیه پژوهشهای ممکن درباره مطالب فوق الذکر در همه سوابق هر استان به عمل آیند و نتایج این تحقیقات در اختیار نمایندگان طبقات سه گانه و مجامع ایالتی قرار گیرند. ... این نمایندگان و مجامع به نوبه خود خواستهای خویش را به اطلاع اعلیحضرت خواهند رسانید. ... اعلیحضرت از همه پژوهشگران و افراد تحصیلکرده در کشور خود دعوت می کنند ... که کلیه اطلاعات و یادداشتهای مربوط به مطالب مندرج در این فرمان را به نشانی مهرداد سلطنتی ارسال دارند.

در ۸ اوت لویی از طبقات سه گانه فرانسه خواست نمایندگانی به اتاژنرو ملی، که قرار بود در اول مه ۱۷۸۹ در ورسای تشکیل جلسه دهد، اعزام دارند. در همان روز او دادگاه عالی را معلق کرد، و طولی نکشید که این دادگاه از صحنه تاریخ محو شد. در ۱۶ اوت دولت، با اعلام اینکه تا ۳۱ دسامبر ۱۷۸۹ تعهدات دولت بعضاً با پول رایج و بعضاً با «کاغذ» پرداخت خواهند شد و همه اتباع باید این کاغذها را به عنوان پرداخت قانونی قبول کنند، عملاً به ورشکستگی خود اعتراف کرد. در ۲۵ اوت برین غرق در عنایات و ثروت، و در حالی که مردم پاریس نیمتنه او را سوزاندند، استعفا داد. او به اسقفیه پر ثروت خود در سانس رفت و در آنجا در سال ۱۷۹۴ خود را کشت.

IV - بار دیگر نکر: ۱۷۸۸-۱۷۸۹

پادشاه با بیمیلی از نکر خواست به دستگاه دولتی بازگردد (۲۵ اوت). در این هنگام لویی عنوان وزارت و یک کرسی در شورای سلطنتی به نکر داد. همه، از ملکه و روحانیان گرفته تا بانکداران و عوام الناس، از این انتصاب تحسین به عمل آوردند. گروه بزرگی از مردم در محوطه کاخ ورسای اجتماع کردند تا به او خوشامد بگویند؛ او بیرون آمد و به آنها گفت: «بلی، فرزندانم، من می مانم؛ آرامش خاطر داشته باشید.» بعضیها زانو زدند و دستش را بوسیدند. او هم به شیوه آن زمان گریست.

بینظمی در دستگاه دولتی، در خیابانها، و در افکار مقامات رسمی و مردم چنان به از هم گسیختگی سیاسی نزدیک شده بود که حد اعلائی کاری که نکر می توانست انجام دهد این بود که تا تشکیل اتاژنرو ثبات را حفظ کند، و برای اینکه کاری در جهت اعاده حس اعتماد انجام داده باشد، ۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از پول خود را در خزانه نهاد و ثروت شخصی خویش را به عنوان تضمین قسمتی از تعهدات دولت وثیقه گذارد. او دستور مورخ ۱۶ اوت را دایر بر

ص: ۱۲۸۷

اینکه زمینداران به جای پول کاغذ قبول کنند لغو کرد. بهای اوراق قرضه دولتی در بازار سی درصد افزایش یافت. بانکداران به قدر کافی به خزانه وام دادند تا گلیم خود را برای یک سال از بحران بیرون کشند.

پادشاه به پیشنهاد نکر پارلمان را بار دیگر فراخواند (۲۳ سپتامبر). پارلمان، که از باده پیروزی سرمست شده بود، مرتکب این اشتباه شد که اظهار داشت اتاژنرو باید مانند سال ۱۶۱۴ عمل کند، یعنی به صورت طبقات مجزا جلسه کند و به صورت واحدهای طبقاتی رأی دهد. این کار به خودی خود طبقه سوم را به طبقه ای که از لحاظ سیاسی فاقد قدرت بود تبدیل می کرد. مردم، که عموماً ادعای پارلمان را دایر بر اینکه مدافع آزادی در برابر ظلم و جور است معتبر شمرده بودند، متوجه شدند که آزادی مورد نظر آزادی دو طبقه امتیازدار برای بلا اثر داشتن فرامین پادشاه می باشد. پارلمان، که به این ترتیب خود را در صف نظام فتودال در آورده بود، پشتیبانی طبقه متوسط را که نیروی بسیار داشت از دست داد و از آن پس در شکل دادن به وقایع نقشی نداشت. «شورش نجیبزادگان» محدودیت خود را نشان داده و به آخر خط رسیده بود. اینک این شورش جای خود را به انقلاب طبقه متوسط می داد.

خشکسالی سال ۱۷۸۸ وظیفه نکر را مشکلتر کرد. به دنبال این خشکسالی، تگرگی آمد که محصولات کم رشد را از میان برد. زمستان ۱۷۸۸-۱۷۸۹ از سخت ترین زمستانها در تاریخ فرانسه بود. در پاریس دماسنج حدود ۲۸ درجه زیر صفر را نشان می داد. رودخانه سن از پاریس تا لوهاور یکپارچه یخ بست. بهای نان از ۹ سو در اوت ۱۷۸۸ به ۱۴ سو در فوریه ۱۷۸۹ افزایش یافت. طبقات بالا حد اعلای کوشش خود را برای تخفیف مشقت به کار بردند. بعضی از نجبا، مانند دوک د/ اورلئان، صدها هزار لیور صرف تغذیه و گرم کردن فقرا کردند؛ اسقف اعظم ۴۰۰,۰۰۰ لیور داد. یک صومعه مدت شش هفته به یک هزار و دویست نفر غذا می داد. نکر صدور غله را منع، و غلاتی به ارزش ۷۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور وارد کرد. جلو قحطی گرفته شد. او وظیفه تأدیه وامهایی را که به عهده گرفته بود برای اسلاف خود یا برای اتاژنرو باقی گذارد.

در خلال این احوال، علی رغم اندرز مخالف نجبای نیرومند، پادشاه را وادار کرد که در ۲۷ دسامبر ۱۷۸۸ فرمانی صادر کند دایر بر اینکه در اتاژنرو، نمایندگان طبقه سوم از لحاظ تعداد با مجموع تعداد دو طبقه دیگر برابر باشند. در ۲۴ ژوئن ۱۷۸۹ او دعوتنامه ای به همه مناطق فرستاد که برای تعیین نمایندگان خود رأی دهند. در طبقه سوم همه مردان فرانسوی که بیش از بیست و چهار سال داشتند و هرگونه مالیاتی می پرداختند حق و حتی دستور داشتند رأی دهند؛ همه صاحبان حرفه، کسبه، و اعضای اصناف هم همین طور. در حقیقت، همه مردم عادی غیر از فقرا و فقیرترین کارگران حق رأی داشتند. نامزدهای موفق انتخاباتی به عنوان یک «هیئت انتخاباتی» تشکیل جلسه می دادند، و این هیئت یک نماینده برای منطقه خود انتخاب می کرد. در طبقه اول، همه کشیشان و همه صومعه ها برای تعیین یک نماینده در مجمع انتخاباتی

منطقه رأی می دادند. اسقفهای اعظم، اسقفها و رؤسای صومعه ها به اعتبار شغل خود اعضای آن مجمع بودند. این مجمع، یک نماینده کلیسا برای اناژنرو انتخاب می کرد. در طبقه دوم، همه نجبایی که بیش از ۲۴ سال داشتند به خودی خود عضو مجمع انتخاباتی بودند، و این مجمع یک نفر را به عنوان نماینده نجبای منطقه خود انتخاب می کرد. در پاریس فقط کسانی که مالیات سرانه ای به مبلغ ۶ لیور یا بیشتر می پرداختند حق رأی داشتند. در این شهر، بیشتر اعضای طبقه کارگر از رأی محروم بودند.

از هر یک از مجامع انتخاباتی، در هر منطقه، از طرف دولت دعوت شد که صورتی از شکایات و نارضایتیها برای راهنمایی نماینده خود تنظیم کند. صورتهای شکایات مناطق در فهرست شکایات ایالتی برای هر طبقه خلاصه، و اینها به طور کامل یا خلاصه به پادشاه ارائه می شدند. در همه صورتهای شکایات این اتفاق نظر وجود داشت که آنها قدرت مطلقه را محکوم داشته، و خواستار آن بودند که سلطنت مشروطه ای داشته باشند که در آن اختیارات پادشاه و وزیرانش به وسیله قانون و همچنین به وسیله یک مجمع - که از طرف همه مردم کشور انتخاب شود و به فواصل تشکیل جلسه دهد، و تنها همین مجمع اختیار داشته باشد که مالیاتهای تازه وضع کند و قوانین تازه را به تصویب برساند - محدود شده باشد. تقریباً به همه نمایندگان دستور داده شده بود که برای دولت اعتباری تصویب نکنند تا اینکه چنین قانون اساسی تأمین شود. همه طبقات بیکفایتی مالی دولت، زیانهای ناشی از مالیاتهای غیر مستقیم، و زیاده رویهای قدرت پادشاه را - مانند موضوع «نامه های سر به مهر» - محکوم کردند. همه آنها خواستار محاکمه توسط هیأت منصفه، محفوظ ماندن مکاتبات پستی از تفتیش، و اصلاح قوانین بودند. همه خواستار آزادی بودند، ولی به شیوه خاص خود: نجبا خواستار اختیارات خود به صورتی که در دوران قبل از ریشلیو وجود داشت بودند؛ روحانیان و طبقه بورژوازی خواستار آزادی از هر گونه دخالت دولت بودند؛ و دهقانان خواستار آزادی از مالیاتهای ظالمانه و عوارض فئودالی. همه، از نظر اصول، مالیاتبندی مساوی بر کلیه اموال را پذیرفتند. همه نسبت به پادشاه ابراز وفاداری کردند، وی هیچ کس درباره «حق الاهی» حکومت وی ذکری به میان نیاورد؛ این اتفاق نظر وجود داشت که چنین حقی از میان رفته است.

در شکایات نجبا تصریح شده بود که در اناژنرو، هر یک از طبقات باید جداگانه تشکیل جلسه داده و به عنوان یک طبقه واحد رأی دهد. شکایات روحانیان رواداری مذهبی را مردود می شمرد، و خواستار آن بود که حقوق مدنی که اخیراً به پروتستانها اعطا شده بود لغو شود. بعضی از شکایات خواستار آن بودند که سهم بیشتری از عشریه ها برای خود مناطق باقی گذارده شود، و همه کشیشان امکان رسیدن به مقامات بالا را داشته باشند. تقریباً همه شکایات روحانیان حاکی از ابراز تأسف از فقدان اصول اخلاقی آن دوران در هنر، ادبیات، و تئاتر بودند. آنها این تباهی را به آزادی بیش از حد مطبوعات نسبت می دادند، و خواهان آن بودند که آموزش و

پرورش منحصرأً زیر نظر روحانیان کاتولیک باشد.

شکایات، طبقه سوم بیشتر منعکس کننده نظرات طبقه متوسط و دهقانان مالک بود. در این شکایات، تقاضای لغو حقوق فئودالی و حق العبور شده بود. این نمایندگان خواهان آن بودند که راه رسیدن به مقام و به همه مشاغل برای همه طبقات و برای همه صاحبان استعداد باز باشد. آنها ثروت کلیسا و بیکارگی پرهزینه راهبان را محکوم می کردند. در یک شکایت پیشنهاد شده بود که برای ترمیم کسر بودجه، پادشاه باید زمینها و مال الاجاره روحانیان را به فروش برساند. در شکایت دیگری پیشنهاد شده بود که کلیه اموال صومعه ها ضبط شوند. در بسیاری از شکایات از ویران شدن مزارع بر اثر عبور حیوانات و شکارهای نجبا شکوه شده بود. آنها خواستار آموزش همگانی رایگان، اصلاح وضع بیمارستانها و زندانها، و همچنین لغو کامل نظام سرفداری و تجارت برده بودند. در یکی از شکایات دهقانان، که نمونه ای از کل و مثنی از خروار بود، چنین آمده بود: «ما ستون اصلی تخت سلطنت و پشتیبان واقعی ارتشها هستیم. ... ما منبع ثروت برای دیگرانیم و خودمان در فقر باقی مانده ایم.»

بر روی هم، این انتخاب اتاژنرو، در تاریخ فرانسه لحظه ای غرورآمیز و پربرکت بود. برای مدتی، فرانسه دوران خاندان بوربون تقریباً به صورت یک دموکراسی در آمد، و احتمالاً تعداد مردمی که رأی دادند، نسبت به مردمی که امروز در امریکا به پای صندوقهای رأی می روند بیشتر بود. این انتخابات منصفانه بود، و به آن اندازه که می شد در کاری چنین تازه انتظار داشت، بینظم نبود. ظاهراً این انتخابات بیش از اغلب انتخاباتی که در دموکراسیهای بعدی اروپا انجام شد، از فساد بری بود. تا آنجا که اطلاعی در دست است، هیچ گاه تا آن تاریخ یک دولت دعوتی چنین وسیع از مردم خود نکرده بود که درباره شیوه های کار به دولت تعلیم دهد و شکایات و خواستههای خود را به اطلاع آن برساند. بر روی هم، این شکایات دیدی کاملتر از آنچه دولت تا آن وقت به دست آورده بود، از اوضاع و شرایط فرانسه به دولت دادند. اکنون فرانسه بیش از هر زمان دیگر ابزار و مصالح لازم را برای کشورداری به دست آورده بود. در این وقت فرانسه، آزادانه، بهترین افراد خود را از هر طبقه انتخاب کرده بود تا با پادشاهی روبه رو شوند که قبلاً گامهای شجاعانه نخستین را در مسیر تغییر و تحول برداشته بود. وقتی این مردان، که از همه نقاط کشور آمده بودند، راه پاریس و ورسای را در پیش گرفتند، قلوب همه مردم فرانسه آکنده از امید بود.

۷- ورود میرابو به صحنه

یکی از نمایندگان نجیبزاده ای بود که مردم عادی هم دراکس آن- پرووانس و هم در ماریسی او را انتخاب کرده بودند. او، که این افتخار دوگانه و غیرعادی ممتازش می داشت،

****تصویر

متن زیر تصویر: اودون: میرابو

اونوره- گابریل- ویکتور ریکتی ملقب به کنت دو میرابو بود. میرابو زشترو و جذاب از بدو ورود خود به پاریس (آوریل ۱۷۸۹) تا هنگام مرگ زودرسش در ۱۷۹۱، یکی از شخصیت‌های طراز اول انقلاب بود.

ما قبلاً از پدرش- ویکتور ریکتی، مارکی دو میرابو- به عنوان یک فیزیوکرات و «دوست بشر»، یعنی دوست همه کس غیر از همسر و فرزندان خود، به نیکی یاد کرده ایم. وونارگ این «دوست بشر» را «صاحب خلق و خویی تند و تیز و مالیخولیایی ... که از دریا مغرورتر و بیقرارتر، و دارای اشتباهی سیری ناپذیر برای لذت، دانش، و افتخار است» توصیف کرد. خود مارکی به همه اینها معترف بود و می افزود که عدم پایبندی به اصول اخلاقی برای او طبیعتی ثانوی شده است. او در بیست و هشت سالگی بر آن شد که معلوم کند آیا یک زن برایش تکافو می کند یا نه؛ از ماری دو وسان، که هرگز او را ندیده بود ولی ثروت قابل توجهی به صورت ارث در انتظارش بود، خواستگاری کرد. پس از ازدواج با ماری، متوجه شد که این زن شلخته، بیعرضه، و بداخلاق است؛ ولی برایش ظرف یازده سال یازده بچه آورد، که از آنها پنج تن دوران کودکی را گذراندند و جان به در بردند. در ۱۷۶۰ مارکی به خاطر نوشته های فتنه انگیزش در شاتو دو ونسن زندانی، ولی یک هفته بعد آزاد شد. در سال ۱۷۶۲ همسرش او را رها کرد و نزد مادرش بازگشت.

اونوره- گابریل، پسر ارشد، در میان این وقایع هیجان آور خانوادگی بزرگ شد. یکی از مادر بزرگهایش مجنون از دنیا رفت؛ یکی از خواهران و یکی از برادرانش گاه گاه دچار جنون می شدند. حیرت آور است که خود گابریل که با مصیبت‌هایی پشت سر هم دست به گریبان بود دیوانه نشد. او به هنگام تولد دو دندان داشت که در حکم هشدار به جهانیان بود. در سه سالگی به آبله دچار شد، که صورتش را مانند میدان جنگ زخم‌دیده و پرچاله ساخت. او پسرکی بسیار بانشاط، ستیزه جو، و خود رأی بود. پدرش، که او هم بسیار با نشاط و ستیزه جو و خودرأی بود، مرتباً او را کتک می زد و به این ترتیب موجب نفرت فرزندش می شد. مارکی خوشحال بود که با فرستادن او در سن پانزده سالگی (۱۷۶۴) به یک دانشکده نظام در پاریس، خود را از شر وی خلاص کرده است. در آنجا گابریل ریاضیات، آلمانی، و انگلیسی آموخت؛ او با شوق مطالعه می کرد، زیرا آتش علاقه به موفقیت در درونش شلعه ور بود. آثار ولتر را خواند و مذهب خود را برباد داد؛ آثار روسو را خواند و آموخت که نسبت به افراد عادی احساس همدردی کند. در ارتش رفیق افسر فرمانده خود را از چنگش درآورد، یک دوئل کرد؛ در حمله فرانسه به جزیره کرس شرکت جست، و به خاطر شهادت چنان تعریف و تحسینی از او به عمل آمد که پدرش برای یک لحظه به او علاقه مند شد.

در بیست و سه سالگی، بپرده برای پول، با امیلی دو مارینیاک، که انتظار داشت ۵۰۰,۰۰۰ فرانک به ارث ببرد، ازدواج کرد. امیلی برای گابریل پسری آورد و یک فاسق گرفت. گابریل

خیانت او را کشف کرد، خیانت‌های خود را پنهان داشت، و او را بخشید. با شخصی به نام موسیو دو ویلنوو به نزاع برخاست، یک چتر را روی سر او خرد کرد، و متهم به اقدام به قتل شد. پدرش برای اینکه وسایل فرار او را از دستگیری فراهم کند، یک «نامه سر به مهر» به دست آورد که به موجب آن گابریل بزور در شاتو د'ایف در جزیره ای در نزدیکی مارسی زندانی شد. او از همسرش خواست به وی ملحق شود، ولی همسرش امتناع کرد. آنها نامه هایی حاکی از خشم روبه تزايد مبادله کردند، تا اینکه گابریل به همسرش نوشت: «خداحافظ برای همیشه» (۱۴ دسامبر ۱۷۷۴). در عین حال، وی گاه گاه به همبستر شدن با همسر فرمانده قلعه خود را گرم نگاه می داشت.

در مه ۱۷۷۵ پدرش ترتیبی داد تا او را به بازداشتگاهی آزادتر در شاتو دو ژو در نزدیکی پونتاریه و مرز سویس منتقل کنند. زندانبان او موسیو دو سن - موریس او را به یک میهمانی دعوت کرد و در آنجا وی با سوفی دو روفه همسر نوزده ساله مارکی دو مونیه، که هفتادسال داشت، آشنا شد. سوفی میرابورا بیش از شوهر خود ارضا کننده یافت؛ صورت میرابو خوشی را از دل می برد. موهایش زبر و بینیش بسیار بزرگ بود، اما از چشمانش آتش می بارید، طبعش آتشین بود، و او می توانست با زبان خود هر زنی را از راه به در کند. سوفی خود را کاملاً تسلیم او کرد. میرابو از پونتاریه گریخت، به تونون، در ساووا رفت، و یکی از دختر عموهایش را در آنجا اغوا کرد. در اوت ۱۷۷۶ سوفی در وریر، واقع در سویس، به میرابو ملحق شد، زیرا به قول خودش، دور از او زندگی کردن مانند «روزی هزار بار مردن» بود. در این هنگام سوفی عهد بست: «یا گابریل یا مرگ!» سوفی تصمیم گرفت کار کند، چون میرابو آهی در بساط نداشت.

این دو به آمستردام رفتند، و در آنجا ناشر آثار روسو، به نام مارک ری، میرابو را به عنوان مترجم استخدام کرد. سوفی به عنوان منشی او کار می کرد و درس ایتالیایی هم می داد. میرابو چند اثر کم اهمیت نوشت که در یکی از آنها درباره پدرش چنین گفت: «او فضیلت، نیکوکاری، و امساک را موعظه می کند، و حال آنکه خودش بدترین شوهرها و سختگیرترین و لخرجترین پدرهاست.» میرابو «پدر» این نوشته را تخطی از اصول حسن نزاکت دانست و با والدین سوفی همدست شد تا ترتیبی دهند که این دو نفر از هولاند به مملکت خودشان بازگردانده شوند. آنها در ۱۴ مه ۱۷۷۷ دستگیر، و به پاریس، آورده شدند. سوفی، که در تلاش خود به قصد خودکشی موفق نشده بود، به یک دارالتأدیب اعزام شد. گابریل، که شدیداً خشمگین بود، در شاتودو ونسن زندانی شد و پای خود را جای پای پدرش و دیدرو گذاشت، در آنجا وی چهل و دو ماه بسختی به سر برد. بعد از دو سال، به او اجازه داده شد کتاب، کاغذ، و مرکب در اختیار داشته باشد. نامه هایی حاکی از اخلاص پراحساس برای سوفی می فرستاد. در ۷ ژانویه ۱۷۷۸ سوفی دختری به دنیا آورد که ظاهراً متعلق به میرابو بود. در ماه ژوئن

مادر و بچه به یک صومعه در ژین در نزدیکی اورلئان منتقل شدند.

میرابو از پدرش استدعا کرد که او را ببخشد و ترتیب آزادی او را بدهد. او تقاضا کرد: «بگذارید من آفتاب را ببینم؛ بگذارید هوای آزادتر تنفس کنم؛ بگذارید صورت هموعان خود را ببینم! من جز دیوارهای تیره چیزی نمی بینم. پدرم، من از رنج و عذاب ورم کلیه خوام مرد.» برای کاهش بدبختی، برای درآوردن مقداری پول برای سوفی، و برای جلوگیری از دیوانه شدن خود چند کتاب نوشت که بعضی از آنها جنبه عشقی داشتند. مهمترین آنها نامه های سر به مهر نام داشت. در این اثر بیهودالتهای دستگیری بدون مجوز قانونی و بازداشت بدون محاکمه توصیف، و اصلاح وضع زندانها و قوانین خواسته شده بود. این کتاب کوچک، که در ۱۷۸۲ انتشار یافت، چنان لویی شانزدهم را تحت تأثیر قرار داد که در ۱۷۸۴ دستور داد تا همه زندانیانی که در ونسن زندانی بودند آزاد شوند.

زندانبانان میرابو بر وی رحم آوردند، و بعد از نوامبر ۱۷۷۹ به او اجازه داده می شد در باغهای قلعه قدم بزند و کسانی را که به ملاقاتش می آمدند ببیند. او در بعضی از اینگونه افراد که به ملاقاتش می آمدند راههایی برای دفع نیروی سرشار جنسی خود می یافت. پدرش قبول کرد ترتیب آزادی او را بدهد مشروط بر اینکه او از همسرش عذرخواهی کند و بار دیگر با او در یکجا به سر برد، زیرا مارکی سالخورده اشتیاق داشت یک نوه پسر داشته باشد تا این خانواده را ادامه دهد. گابریل نامه ای به همسرش نوشت و خواستار بخشش شد. در ۱۳ دسامبر ۱۷۸۰ او تحت حفاظت پدرش آزاد شد، و پدرش او را به خانه بزرگ خود در لو بینون دعوت کرد. وی در پاریس ارتباطاتی داشت، از سوفی در صومعه اش دیدن کرد، و ظاهراً به وی گفت قصد دارد دوباره به همسرش ملحق شود. سپس به لو بینون رفت و پدرش را مجذوب خود ساخت. سوفی از همسرش پول دریافت داشت، به خانه ای در نزدیکی صومعه نقل مکان کرد، به کاری خیریه پرداخت، و حاضر شد با یک سروان سابق سواره نظام ازدواج کند. سروان سابق پیش از اینکه ازدواج سرگیرد، چشم از جهان بست و روز بعد (۹ سپتامبر ۱۷۸۹) سوفی خود را کشت.

همسر میرابو از دیدن وی امتناع کرد. میرابو همسرش را به جرم ترک خانواده به محاکمه کشانید. او در این محاکمه شکست خورد، ولی دوستان و دشمنان خود را بلاغت نطق پنجساعته خویش در دفاع از هدف غیرقابل تأمین خود به حیرت آورد. پدرش او را طرد کرد، و او پدرش را هم به محاکمه کشانید و یک مقررری سالانه ۳۰۰۰ فرانکی از او به دست آورد. پول قرض می گرفت و زندگی مجللی داشت. در ۱۷۸۴ رفیقہ تازه ای به نام هانریت دو نرا گرفت و با او به انگلستان و آلمان رفت. در راه، یک سلسله روابط مختصر با این و آن برقرار کرد که هانریت آنها را بر او بخشید، زیرا می گفت «اگر زنی کوچکترین تمایلی به او نشان می داد، وی ناگهان سراپا آتش می شد.» دوبار فردریک را دید و به قدر کافی درباره پروس اطلاعات

به دست آورد تا از روی مطالبی که یک سرگرد پروسی در اختیارش گذارده بود کتابی به نام نظام سلطنتی پروس (۱۷۸۸) بنویسد. او این کتاب را به پدر خود تقدیم داشت، و پدرش آن را به عنوان «تألیف عظیم کارگری که عقل از سرش پریده» توصیف کرد. کالون او را مأمور کرد تعدادی گزارش پنهانی درباره امور آلمان برایش بفرستد. او هفتاد گزارش فرستاد که تیزبینی و نیرومندی سبک آنها وزیر را به حیرت آورد.

پس از بازگشت به پاریس، متوجه شد که نارضایی عمومی به شور و حرارت انقلابی نزدیک می شود. در نامه ای خطاب به مومنون که یکی از وزیران بود اخطار کرد که اگر تا ۱۷۸۹ اتاژنرو تشکیل نشود، انقلاب به وقوع خواهد پیوست. چنین متذکر شد: «من سؤال می کنم آیا حساب کرده اید که وقتی نیروی تشنج آور گرسنگی نبوغ ناشی از یأس را به حرکت درآورد، چه تأثیری ایجاد می کند؟ من سؤال می کنم چه کسی جرئت خواهد کرد که مسئولیت امنیت همه کسانی را که در اطراف تخت سلطنت گرد آمده اند، و حتی خود پادشاه را، به عهده بگیرد؟» خود او هم درگیر شور و هیجان شد و بسرعت در مسیر و جریان امور قرار گرفت. وی با پدر خود (که در ۱۷۸۹ درگذشت) آشتی سست پایه ای کرد، و خود را در اکس-آن-پرووانس به عنوان نامزد برای اتاژنرو معرفی کرد. از نجای منطقه دعوت کرد که او را انتخاب کنند. آنها امتناع ورزیدند، و او متوجه طبقه سوم شد که از او استقبال به عمل آورد. در این هنگام از جلد محافظه کاری خود بیرون آمد و به عنوان یک دموکرات پرکشید. گفت: «حق حاکمیت تنها ... از آن مردم است. پادشاه ... نمی تواند بیش از قاضی اول مردم، چیز دیگری باشد.» او مایل به حفظ سلطنت بود، ولی تنها به عنوان محافظ مردم در برابر اشرافزادگان؛ در عین حال، اصرار داشت که همه افراد بالغ ذکور باید حق رأی داشته باشند. در بحثی خطاب به اتاژنرو پرووانس طبقات بهره مند از امتیاز را به یک اعتصاب عمومی تهدید کرد و گفت: «مواظب باشید، این مردمی را که همه چیز را تولید می کنند، این مردمی را که برای درآمدن به صورت عاملی سهمگین کافی است تنها بیحرکت بمانند، ناچیز نشمارید.»

در مارس ۱۷۸۹ در مارسی مردم به خاطر نان شورش کردند؛ اولیای امور دنبال میرابو فرستادند که بیاید و مردم را آزاد سازد، زیرا از محبوبیت او خبر داشتند. جمعیتی به تعداد ۱۲۰'۰۰۰ نفر گرد آمدند تا او را تحسین کنند. او برای جلوگیری از شدت عمل مردم، به تشکیل سازمانی از نگهبانان دست زد. در اندرز به مردم مارسی به مردم اندرز داد شکیبایی پیشه سازند تا اتاژنرو فرصت داشته باشد که توازنی بین تولیدکنندگان خواهان قیمت‌های بالا و مصرف کنندگان خواهان قیمت‌های پایین برقرار کند. شورشیان از او اطاعت کردند. او با همان قدرت مجاب کننده شورش دیگری را در اکس فرونشاند. اکس و مارسی هر دو او را به عنوان نماینده خود برگزیدند، از انتخاب کنندگان تشکر کرد، و تصمیم گرفت نمایندگی اکس را به عهده بگیرد. در آوریل ۱۷۸۹ به قصد ورود به اتاژنرو عازم پاریس شد.

میرابو از میان کشوری می گذشت که با قحطی روبه رو بود و تمرین انقلاب می کرد. در چند منطقه در بهار ۱۷۸۹ در شورشهای مکرری علیه مالیاتها و بهای نان صورت گرفتند. در لیون، عوام الناس به دفاتر مأمور وصول مالیات حمله ور شدند و دفاتر حسابش را از میان بردند. در آگده، واقع در نزدیکی مونپلیه، مردم تهدید می کردند که دست به چپاول عمومی می زنند، مگر اینکه بهای کالاها کاهش داده شود؛ قیمتها کاهش یافتند. دهکده هایی که بیم کمبود غله داشتند، بزور مانع صدور غله از مناطق خود می شدند. بعضی از دهقانان صحبت از آتش زدن همه کاخها و کشتن اربابان می کردند (مه ۱۷۸۹). در مونلری، زنان که شنیدند بهای نان افزایش یافته است، توده های مردم را به داخل انبارهای غله و نانوائیها رهبری کردند، و همه نانها و آردهای موجود را به تصرف درآوردند. صحنه های مشابهی در بره-سور-سن، بانپول، آمین، و تقریباً همه جای فرانسه دیده می شدند. در شهر، سخنرانان مردم را با گفتن اینکه پادشاه همه پرداختهای مالیات را به تعویق انداخته است، تحریک می کردند. در ماههای مارس و آوریل، گزارشی در پرووانس منتشر شد که «بهترین پادشاهان خواهان تساوی مالیات است؛ دیگر نباید هیچ اسقف، ارباب، عشریه یا عوارض، و هیچ عنوان یا وجه تمایزی وجود داشته باشد.» بعد از اول آوریل، دیگر عوارض فتودالی پرداخت نمی شدند. دست کشیدن نجبا از این عوارض به طور «داوطلبانه» در چهارم اوت یک عمل فداکارانه نبود، بلکه به رسمیت شناختن یک عمل انجام شده بود.

در پاریس، به موازات نزدیک شدن اتاژنرو، هیجان تقریباً به نحوی روز افزون افزایش می یافت. از چاپخانه ها جزوات بیرون می ریختند، و سخنرانان صدای خود را در کافه ها و باشگاهها بلند می کردند. مشهورترین و نیرومندترین جزوه در تمام تاریخ در ژانویه ۱۷۸۹ منتشر شد. این جزوه را آبه امانوئل-ژوف سیس، فردی آزادفکر و کشیش کل منطقه شارتر، نوشته بود. شامفور اثری تحت این عنوان نوشته بود: طبقه سوم چیست؟ همه چیز. چه دارد؟ هیچ. سیس این گفتار انفجار آمیز را یک عنوان چشمگیر ساخت و آن را به صورت سه سؤال در آورد که طولی نکشید نیمی از مردم فرانسه آن را می پرسیدند:

طبقه سوم چیست؟ همه چیز.

تا حال حاضر در نظام سیاسی چه بوده است؟ هیچ.

چه می خواهد؟ اینکه چیزی بشود.

سیس متذکر شد که از ۲۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت فرانسه، دست کم ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر به طبقه سوم یعنی اشخاص عادی بی اسم و رسم تعلق دارند. در حقیقت، طبقه سوم، ملت بود. اگر

در اتاژنرو طبقات دیگر از جلوس در کنار آنها امتناع کنند، این طبقه حق خواهد داشت که خود را به عنوان اتاژنرو (مجمع ملی) اعلام دارد. این عبارت دوام یافت.

گرسنگی حتی از کلمات هم فصاحت بیشتری داشت. همینکه قرار گاههای کمک توسط دولت، روحانیان، و ثروتمندان در پاریس دایر شدند، گدایان و جنایتکاران از مناطق داخلی کشور به سوی این قرار گاهها سرازیر شدند تا شکم خود را سیر کنند، و با اعمالی که ناشی از یأس و نومیدی بودند، و از روی بیچیزی، دست به خطر بزنند. در اینجا و آنجا، عوام الناس امور را در دست خود گرفتند و تهدید کردند هر تاجری را که غله پنهان دارد یا آن را گران حساب کند از نزدیکترین تیر چراغ حلق آویز کنند. اغلب، این افراد جلو محصولات غله را قبل از رسیدن به بازار می گرفتند و آنها را غارت می کردند. آنها گاهی در بازار جمع می شدند و بزور، و بدون پرداخت پول، غله ای را که دهقانان برای فروش آورده بودند می گرفتند. در ۲۳ آوریل نکر از طریق شورای سلطنتی فرمانی صادر کرد که به قضات و پلیس اختیار می داد از انبارهای خصوصی غلات سیاه برداری کنند، و در جاهایی که نان کم بود، آنها را مجبور به فرستادن غله خود به بازار کنند، ولی این دستور با شدت کافی اجرا نمی شد. تصویر پاریس در بهار چنین بود.

دوک د/ اولئان در این توده های خشمگین آلت فعل محتملی برای برآوردن امیال و جاه طلبیهای خویش می دید. او نتیجه آن فیلیپ د/ اورئان بود که در سالهای ۱۷۱۵-۱۷۲۳ نایب السلطنه فرانسه بود. او، که در ۱۷۴۷ به دنیا آمده بود و در پنجسالگی دوک دو شارتر نامیده شد، در سن بیست و دو سالگی با لویز- ماری دو بوربون- پانتیور، که ثروتش دوک را به صورت ثروتمندترین مرد فرانسه درآورد، ازدواج کرد. در ۱۷۸۵ عنوان د/ اورئان به او رسید. بعد از ۱۷۸۹، بر اثر طرفداری از هدفهای مورد توجه مردم، به نام فیلیپ اگالیته معروف شد. ما قبلاً دیده ایم که او در پارلمان به معارضه با پادشاه برخاست و به ویلر- کوتره تبعید شد. طولی نکشید که به پاریس بازگشت و تصمیم گرفت خود را به صورت بت مردم درآورد، به این امید که اگر پادشاه عذاب کشیده استعفا دهد یا خلع شود، او به جای پسرعمویش لویی شانزدهم به سلطنت برسد. نسبت به فقرا گشاده دستی نشان می داد، و توصیه می کرد که اموال کلیسا ملی شوند؛ چند اطاق و باغ پاله- روایال خود را، که درست در وسط پاریس بود، در اختیار مردم گذاشت. از نظر عنایات، خصوصیات یک اشرافزاده سخاوتمند، و از نظر اخلاقیات، خصوصیات جد بزرگ خود نایب السلطنه را داشت. مادام دو ژانلیس، که معلمه اطفالش بود، به عنوان رابط میان او و میرابو، کوندورسه، لافایت، تالران، لاهووازیه، ولنه، سیس، دمولن، و دانتون به او خدمت می کرد. هم مسلکان فراماسونش از او حمایت قابل توجهی به عمل می آوردند. شودرلو دولا- کلو رمان نویس، که منشی او بود، در به راه انداختن تظاهرات و شورش، به عنوان کارگزار او انجام وظیفه می کرد. در باغها، کافه ها، قمارخانه ها، و فاحشه خانه های واقع در

نزدیکی کاخ او، جزوه نویسان تبادل اندیشه می کردند و طرح می ریختند؛ در اینجا هزاران نفر، از همه طبقات، به شور و حرارت آن لحظه پیوستند. پاله- رویال به عنوان نامی برای همه این مجتمع، نقطه مرکزی انقلاب شد.

گفته می شود، و محتمل نیز هست ولی مسلم نیست، که پول این دوک و فعالیت شودرلو دو لاکلو در ترتیب حمله به کارخانه رویون در خیابان سن-آنتوان نقشی ایفا کرد. رویون مشغول رهبری انقلاب خودش بود: به این معنی که به جای نقاشیها و پرده های منقش دیواری، کاغذ مهره کشیده به کار می برد که روی آن نقاشان، به شیوه ای که خودش ابداع کرده بود، نقاشی کرده و آنچه را که یک مرجع انگلیسی «بدون تردید زیباترین کاغذ دیواری که تاکنون ساخته شده» نامیده است، به وجود آورده بود. کارخانه اش سیصد کارگر در استخدام داشت که حداقل مزدشان روزی ۲۵ سو (شاید حدود ۱,۵۶ دلار) بود. در یکی از جلسات مجمع انتخاباتی در سنت- مارگریت اختلاف نظری میان انتخاب کنندگان طبقه متوسط و کارگران پدید آمد. سوءظن و ترسی پیدا شد که ممکن است دستمزدها کاهش یابد، و یک خبر دروغ پخش شد که رویون گفته است: «یک کارگر با همسر و اطفال خود می تواند با روزی ۱۵ سو زندگی کند.» در ۲۷ آوریل جمعیتی در برابر خانه این کارخانه دار جمع شد و چون نتوانست او را بیابد، تندیس نیمتنه او را آتش زد. در بیست و هشتم، این جمعیت، که تقویت و مسلح شده بود، به خانه اش حمله برد، آن را غارت کرد، با اثاث خانه آتش برافروخت، مشروباتی را که در زیر زمینش بودند آشامید، پول نقد و ظروف نقره ای موجود را ربود. شورشیان به کارخانه رفتند و آن را غارت کردند. عده ای سرباز برای مقابله با آنها اعزام شدند، و شورشیان در نبردی که چند ساعت بشدت جریان داشت، از خود دفاع کردند. دوازده سرباز و بیش از دویست شورشی کشته شدند. رویون کارخانه خود را بست و به انگلستان رفت.

چنین بود خلق و خوی مردم پاریس به هنگامی که نمایندگان منتخب و اعضای علی البدل آنها برای شرکت در اتاژنرو به ورسای وارد می شدند.

VII - اتاژنرو: ۱۷۸۹

در چهارم مه، نمایندگان به صورت دسته با شکوهی برای شرکت در مراسم قداس در کلیسای سن لویی به حرکت درآمدند: روحانیان ورسای در جلو، سپس نمایندگان طبقه سوم ملبس به لباس سیاه بعد نمایندگان نجبا ملبس به البسه رنگارنگ با کلاههای پردار، آنگاه نمایندگان کلیساها، و پس از آن پادشاه و ملکه که اعضای خاندان سلطنت اطرافشان را گرفته بودند. مردم شهر در خیابانها، بالاخانه ها، و روی بامها جمع شده بودند. آنها برای نمایندگان مردم، پادشاه، و دوک د/ اورلئان دست زدند و از نجبا، روحانیان، و ملکه با سکوت استقبال

کردند. برای یک روز همه (جز ملکه) خرسند بودند، زیرا آنچه بسیاری از مردم خواهان آن بودند به وقوع پیوسته بود.

در ۵ مه، نمایندگان در «تالار تفریحات کوچک»، به فاصله تقریباً چهارصد متری کاخ سلطنتی، جمع شدند. در آنجا ۶۲۱ نماینده مردم، ۳۰۸ روحانی، و ۲۸۵ نجیبزاده (از جمله بیست تن از نجای ردا) حضور داشتند. از نمایندگان کلیساها، حدود دو سوم از خانواده های عادی بودند. بسیاری از اینها بعداً سرنوشت خود را با مردم عادی یکی کردند. تقریباً نیمی از نمایندگان طبقه سوم حقوقدان، پنج درصد صاحبان حرفه، سیزده درصد کسبه، و هشت درصد نمایندگان دهقانان بودند. شارل-موریس در تالران-پریگور اسقف اوتون در میان روحانیان قرار داشت. میرابو، که به ناپلئون در به کار بردن عبارت «لجنی که جوراب ابریشمی به پا دارد» (گفته ناپلئون درباره تالران) پیشدستی کرده بود، تالران را «شخصی پست، طماع، رذل، و توطئه گر که تنها خواستش لجن و پول است» توصیف کرد و گفت: «او به خاطر پول حاضر است روح خود را بفروشد؛ و حق هم با او خواهد بود، زیرا یک توده پهن را با طلا عوض می کند؛» و البته این توصیف، حق را در مورد ذکاوت انعطاف پذیر تالران بدرستی ادا نمی کرد. در میان نجبا چند نفر بودند که خواهان اصلاحات اساسی بودند، مانند لافایت، کوندورسه، لالی-تولندال، ویکونت دو نوای، دوک د/اورلئان، دوک د/اگیون، و دوک دو لاروشفو کو لیانکور. بیشتر اینها به سیس، میرابو، و نمایندگان دیگر طبقه سوم در تشکیل «انجمن سی نفری» پیوستند. این انجمن به عنوان یک گروه سازماندهنده برای اقدامات آزادیخواهانه عمل می کرد. اشخاص برجسته در میان نمایندگان طبقه سوم میرابو، سیس، مونیه، بارناو، ژان بابی ستاره شناس، و ماکسیمیلین روبسپیر بودند. بر روی هم، این برجسته ترین مجمع سیاسی در تاریخ فرانسه و شاید در همه تاریخ معاصر بود. صاحبان روحهای باگذشت و بلند نظر در سراسر اروپا به این اجتماع دل بسته بودند تا مگر پرچمی بر افرازد که مظلومین، در میان هر ملتی که باشند، به آن روی آورند.

پادشاه نخستین اجلاسیه را با سخنان کوتاهی گشود، در آن صریحاً به پریشانی وضع مالی حکومت خود اعتراف کرد، آن را به «جنگی پرهزینه ولی شرافتمندانه» نسبت داد، خواهان «افزایش مالیاتها» شد، و مراتب تأسف خود را از «تمایل مبالغه آمیز به نوگرایی» اعلام داشت. پس از پادشاه، نکر یک نطق سه ساعته ایراد کرد که در آن به یک کسر بودجه ۱۵۰'۰۰۰'۰۰۰ لیوری (که در واقع ۱۵۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور بود) اعتراف، و تقاضای تصویب وامی به مبلغ ۸۰'۰۰۰'۰۰۰ لیور کرد. نمایندگان از این آمار و ارقام «مغز فرسا» خود را جمع و جور و جابه جا می کردند. بیشتر آنها انتظار داشتند که وزیر آزادیخواه یک برنامه اصلاحات ارائه کند.

کشمکش طبقات روز بعد که نجبا و روحانیان به تالارهای جداگانه ای رفتند آغاز شد.

مردم عادی در این وقت بزور وارد «تالار تفریحات کوچک» شدند. طولی نکشید که مردم با تأیید یا عدم رضایت خود، با لحنی نیرومند و معمولاً متشکل، بر آرا تأثیر گذاردند. نمایندگان طبقه سوم از قبول اینکه خود را مجلس جداگانه ای تلقی کنند امتناع ورزیدند، و با تصمیم قاطع منتظر ماندند که نمایندگان طبقات دیگر به آنها ملحق شدند، و رأی دادن نفر به نفر انجام شود. نجبا پاسخ دادند که رأی دادن طبقه به طبقه - هر طبقه یک رأی - جزئی لایتنیغیر از مشروطه سلطنتی است، و تلفیق سه طبقه در یکجا و اجازه دادن رأی نفر به نفر در مجموعی که طبقه سوم در آن نیمی از مجموع را تشکیل می دهد و بآسانی می تواند حمایتی از روحانیان طبقه پایین به دست آورد، در حکم آن خواهد بود که ذکاوت و خصوصیات اخلاقی مردم فرانسه تسلیم حکومت عدد و تسلط طبقه متوسط شود. نمایندگان روحانیان، که به محافظه کار و آزادیخواه تقسیم شده بودند، موضع خاصی نگرفتند و منتظر ماندند که رویدادها آنها را راهنمایی کنند. یک ماه گذشت.

در خلال این احوال، با وجود تلاش نکر برای تعدیل قیمت نان، سیر صعودی آن ادامه یافت و خطر اقدامات خشونت آمیز از ناحیه مردم فزونی گرفت. سیل جزوات رو به افزایش بود. آرثر یانگ در ۹ ژوئن چنین نوشت:

کار و کسبی که اینک در مغازه های جزوه فروشی پاریس جریان دارد باورنکردنی است. من به پاله - رویال رفتم تا بینم چه چیزهایی منتشر می شوند و فهرستی از همه آنها تهیه کنم. هر ساعت یک چیز تازه تولید می شود. امروز سیزده جزوه منتشر شدند، دیروز شانزده تا، و هفته پیش نودودوتا. ... نوزده بیستم این آثار حاکی از طرفداری از آزادی، و معمولاً لحنشان شدیداً علیه روحانیان و نجبا است. ... در پاسخ، هیچ چیز منتشر نمی شود.

در ۱۰ ژوئن، نمایندگان طبقه سوم هیأتی نزد نجبا و روحانیان فرستادند و بار دیگر از آنها دعوت کردند که در جلسه مشترکی شرکت جویند، و اعلام داشتند اگر طبقات دیگر به تشکیل جلسات جداگانه ادامه دهند، طبقه سوم بدون آنها به قانونگذاری برای ملت خواهد پرداخت. در کشمکش میان اراده های جمعی، در ۱۴ ژوئن شکاف روی داد: در آن روز نه کشیش بخش به نمایندگان مردم عادی (طبقه سوم) پیوستند. در همین روز نمایندگان طبقه سوم بابی را به عنوان رئیس خود انتخاب، و خود را برای بحث و مشاوره رسمی و قانونگذاری متشکل کردند. در تاریخ پانزدهم سیس پیشنهاد کرد که چون نمایندگان در «تالار تفریحات کوچک» نمایندگی نودوشش درصد ملت را دارند، باید خود را «مجمع نمایندگان به رسمیت شناخته شده و تأیید شده ملت فرانسه» بنامند. میرابو عقیده داشت این عبارت خیلی وسیع است و پادشاه هم حتماً آن را نخواهد پذیرفت. سیس به جای عقبنشینی، نام پیشنهادی را به اتاژنرو (مجمع ملی) خلاصه کرد. به این نام ۴۹۱ رأی موافق و ۸۹ رأی مخالف داده شد. این اعلام نام، به خودی خود، سلطنت مطلقه را به سلطنت محدود تبدیل کرد، به اختیارات ویژه طبقات بالا پایان داد، و از نظر سیاسی آغاز انقلاب را اعلام کرد.

ولی آیا پادشاه این تنزل مقام را می پذیرفت؟ اتاژنرو (مجمع ملی) برای اینکه او را به این کار متمایل سازد، اعلام داشت که پرداخت همه مالیاتهای موجود باید مانند گذشته به عمل آید تا اتاژنرو منحل شود، و از آن پس هیچ مالیاتی قابل پرداخت نیست مگر آنهایی که توسط اتاژنرو مجاز شناخته شده باشند؛ اتاژنرو هرچه زودتر علل و راههای چاره کمبود نان را مورد توجه قرار خواهد داد و پس از اینکه قانون اساسی جدیدی مورد قبول قرار گرفت، تعهد پرداخت دیون دولت را به عهده خواهد گرفت. هدف یکی از این اقدامات آرام کردن شورشیان، و هدف دیگر جلب حمایت دارندگان اوراق قرضه ملی بود. همه اینها، به نحوی زیرکانه، طوری طرحریزی شده بودند که مقاومت پادشاه را کاهش دهد.

لویی با اعضای شورای خود مشورت کرد. نکر به او هشدار داد اگر طبقات ممتاز تسلیم نشوند، اتاژنرو ازهم خواهد پاشید، پرداخت مالیات صورت نخواهد گرفت، و دولت ورشکست و عاجز خواهد شد. وزیران دیگر اعتراض کردند که رأی فردی به معنای دیکتاتوری طبقه سوم و تبدیل نجبا به افراد از نظر سیاسی ناتوان خواهد بود. لویی، که احساس می کرد تخت سلطنتش به نجبا و روحانیان اتکا دارد، تصمیم گرفت در برابر اتاژنرو مقاومت کند، و اعلام داشت که در ۲۳ ژوئن برای نمایندگان اتاژنرو سخنرانی خواهد کرد. نکر که شکست خورده بود، پیشنهاد استعفا داد. پادشاه که می دانست مردم از این کار بشدت ناراحت خواهند شد، نظر خود را به او تحمیل کرد که بماند.

برای «اجلاسیه سلطنتی» مورد نظر، لازم بود که «تالار تفریحات کوچک» با ترتیبات تازه ای از نظر وضع ظاهر آماده شود. برای این کار دستورهای لازم به افرامندان کاخ صادر شدند، بدون اینکه به اتاژنرو اطلاع داده شود. وقتی که نمایندگان طبقه سوم در تاریخ ۲۰ ژوئن کوشش کردند وارد تالار شوند، درهای آن را بسته و داخل آن را توسط کارگران اشغال شده یافتند؛ و به تصور اینکه پادشاه قصد دارد آنها را دست به سر کند، به یک زمین تنیس که در آن نزدیکی بود رفتند و سوگندی یاد کردند که در زمره وقایع تاریخی درآمد، به این شرح:

اتاژنرو، با توجه به اینکه احضار شده است که قانون اساسی کشور را تعیین کند، احیای نظم عمومی را معمول دارد، و اصول واقعی سلطنت را محفوظ بدارد، و با توجه به اینکه هیچ چیز نمی تواند مانع مذاکرات و مشاورات آن در هر مکانی که ناچار باشد خود را مستقر دارد بشود، و بالاخره با توجه به اینکه هر جا که اعضایش تجمع کنند، آنجا اتاژنرو است، مقرر می دارد که همه اعضای این مجمع باید رسماً سوگند یاد کنند که از یکدیگر جدا نشوند و هر جا که شرایط ایجاب کند، مجدداً اجتماع کنند تا وضع کشور روبه راه و بر شالوده های محکم استوار شود؛ و پس از ادای این سوگند، همه اعضا و هریک از آنها فرداً باید این تصمیم پابرجا را با امضا تأیید کنند.

از ۵۵۷ نماینده و بیست عضو علی البدل که حاضر بودند، بجز دو نفر، همه تصمیمات را امضا کردند؛ امضا کردن پنجاه و پنج نماینده دیگر و پنج کشیش بعداً صورت گرفت. وقتی خبر این

رویدادها به پاریس رسید، توده خشمگینی از مردم در اطراف پاله-روایال جمع شدند و سوگند خوردند به هر قیمتی که باشد، از اتاژنرو دفاع کنند. در ورسای، برای یک نجیبزاده یا یک روحانی عالیمقام ظاهر شدن در خیابانها خطرناک شد. چند تن از اینها مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، و اسقف اعظم پاریس تنها با دادن این قول که به اتاژنرو بیوندد، خود را نجات داد. در ۲۲ ژوئن نمایندگان قسم خورده در کلیسای سن لویی تشکیل جلسه دادند، و در آنجا چند نجیبزاده و ۱۴۹ نفر از ۳۰۸ نماینده روحانیان به آنها ملحق شدند.

در ۲۳ ژوئن، اتاژنرو در «تالار تفریحات کوچک» تشکیل جلسه داد تا به سخنان پادشاه گوش دهد. سربازان اطراف تالار را احاطه کرده بودند. نکر به نحوی چشمگیر و محسوس از میان ملازمان پادشاه غایب بود. لویی مختصراً صحبت کرد، و سپس یکی از وزیران کشور را مأمور ساخت تا تصمیمش را قرائت کند. به موجب این تصمیم، ادعای نمایندگانی که خود را اتاژنرو اعلام داشته بودند، مردود دانسته شده بودند؛ و بازم به موجب این تصمیم، جلسه مشترک نمایندگان طبقات سه گانه و رأی نفر به نفر درباره اموری که بر ساختمان طبقاتی فرانسه اثری نمی گذاشتند مجاز داشته شده بود، ولی هیچ عملی نمی بایستی انجام شود که «حقوق دیرینه و قانونی ... تملک یا امتیازات افتخاری ... دو طبقه نخستین» را زایل کند؛ و امور مربوط به مذهب یا کلیسا می بایستی مورد تصویب روحانیان قرار گیرند. پادشاه حق و تو در مورد مالیاتها و وامهای جدید را به اتاژنرو طبقات سه گانه داد؛ وعده تساوی مالیات را داد، مشروط بر اینکه طبقات ممتاز آن را تصویب کنند. حاضر شد پیشنهادهایی را که در مورد اصلاحات می شدند دریافت دارد و مجامعی ایالتی دایر کند که در آنها رأی دادن جنبه فردی داشته باشد. موافقت کرد به «بیگاری»، «نامه های سر به مهر»، عوارض برداد و ستد داخلی، و کلیه آثار نظام سرفداری در فرانسه پایان دهد. اجلاسیه را با نمایش مختصری از قدرت و اختیار پایان داد و گفت:

اگر شما مرا در این امر بزرگ تنها بگذارید، من بتنهایی برای رفاه مردم خود تلاش خواهم کرد. ... من تنها خود را نماینده واقعی آنها تلقی خواهم کرد. ... هیچ یک از طرحها و اقدامات شما بدون تصویب صریح من نمی تواند به صورت قانون درآید. ... من به شما دستور می دهم فوراً از یکدیگر جدا شوید و فردا صبح هریک به تالار طبقه خود بروید و مذاکرات و مشاورات خود را از سر بگیرید.

وقتی پادشاه رفت، بیشتر نجبا و اقلیتی از روحانیان خارج شدند. مارکی دو برزه، رئیس کل تشریفات، به نمایندگان که باقی مانده بودند اعلام داشت که اراده پادشاه بر آن است که همه بلافاصله خارج شوند. میرابو پاسخی مشهور داد: «آقا، ... شما در اینجا نه جایی، نه رأیی، و نه حق صحبتی دارید. ... بروید به آقای خود بگویید که ما برحسب امر ملت در اینجا گرد آمده ایم، و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد.» این اعلام با فریاد «این اراده

اتاژنرو است» مورد تأیید قرار گرفت. دو برزه خارج شد. به سربازان محلی دستور داده شد که تالار را تخلیه کنند، ولی بعضی از نجبای آزادیخواه آنها را وادار کردند که اقدامی به عمل نیاورند. پادشاه که این وضع را شنید، گفت: «آه، خوب به درک، بگذار بمانند.»

در ۲۴ ژوئن، یانگ در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «غلیان پاریس خارج از درک است؛ سراسر امروز ده هزار در پاله-روایال جمع بوده اند. ... جلسات مداوم آنجا به چنان حدی از بی بند و باری و آزادی بیحساب رسیده اند که بسختی می توان آن را باور کرد.» مقامات شهرداری قادر نبودند نظم را حفظ کنند، زیرا آنها نمی توانستند به «محافظان فرانسوی» محلی اعتماد کنند. بسیاری از این «محافظان» خویشاوندانی داشتند که هدف مورد توجه عموم را برایشان تشریح می کردند؛ بعضی از این سربازان با توده های مردم که در اطراف پاله-روایال بودند خودمانی شده بودند. در یک هنگام در پاریس انجمنی پنهانی وجود داشت که عهد کرده بود از هیچ دستوری که نسبت به اتاژنرو خصومت آمیز باشد اطاعت نکند. در ۲۵ ژوئن، ۴۰۷ نفری که نمایندگان طبقه سوم را برای پاریس انتخاب کرده بودند تشکیل جلسه دادند و خود را به جای حکومت سلطنتی پایتخت تعیین کردند؛ آنها انجمن شهر تازه ای برگزیدند که تقریباً همگی از طبقه متوسط بودند، و انجمن قدیم وظیفه حفظ جان و مال را به امید آنها رها کرد. در همان روز، چهل و هفت تن از نجبا به رهبری دوک د/اورلئان به «تالار تفریحات کوچک» رفتند. پیروزی اتاژنرو حتمی به نظر می رسید، تنها زور می توانست آن را از چنگشان به در آورد.

در ۲۶ ژوئن علی رغم مخالفت نکر، محافظه کاران در دولت پادشاه به او اطلاع دادند که به سربازان محلی در ورسای و پاریس دیگر نمی توان اعتماد کرد که از دستورات اطاعت کنند، و پادشاه را وادار کردند شش هنگام ایالتی را احضار کند. در تاریخ بیست و هفتم، لویی، که به سوی اندرز نکر تغییر جهت داده بود، از نمایندگان نجبا و کلیسا خواست که به سایرین بپیوندند. آنها این کار را کردند، ولی نجبا از شرکت در رأی به این علت امتناع ورزیدند که اختیاری که موکلا نشان به آنها داده بودند آنها را از رأی دادن به طور فردی در اتاژنرو طبقات سه گانه ممنوع داشته است. بیشتر آنها ظرف سی روز بعد به املاک خود باز گشتند.

در اول ژوئیه پادشاه ده هنگام به پاریس احضار کرد که بیشترشان آلمانی و سویسی بودند. در نخستین هفته های ژوئیه، شش هزار سرباز، که تحت فرماندهی مارشال دو بروی بودند، ورسای را اشغال کردند، و ده هزار نفر تحت فرماندهی بارون دو بزئوال در اطراف پاریس، اکثراً در محوطه شان دو مارس، موضع گرفتند. اتاژنرو و مردم معتقد شدند که پادشاه قصد دارد آنها را متفرق یا مرعوب کند. بعضی از نمایندگان چنان از دستگیری ترسیدند که به جای آنکه شب به خانه های خود بروند، در «تالار تفریحات کوچک» خوابیدند.

در میان این وحشت، اتاژنرو هیئتی تعیین کرد که طرحهایی برای یک قانون اساسی جدید تنظیم کند. هیئت در ۹ ژوئیه یک گزارش مقدماتی ارائه داد، و از آن روز نمایندگان اجتماع

خود را «مجلس ملی مؤسسان» نامیدند. احساس حاکم به سود یک سلطنت مشروطه بود. میرابو به سود «حکومتی کمابیش مانند حکومت انگلستان» استدلال می کرد که در آن اتاژنرو به عنوان مجلس قانونگذاری باشد؛ ولی او در دو سالی که از عمرش باقی بود، به اصرار خود دایر بر حفظ یک پادشاه ادامه داد. او از لویی شانزدهم به خاطر خوش قلبی و نیات بلندنظرانه اش، که گاهی مشاوران کوتاه بین او را سردرگم می کردند، تمجید می کرد و می پرسید:

آیا این افراد در تاریخ هیچ ملتی مطالعه کرده اند که انقلابها چگونه آغاز، و چگونه اجرا می شوند؟ آیا آنها مشاهده کرده اند بر اثر چه سلسله وقایع مهلکی، عاقلترین افراد به فراسوی حدود اعتدال سوق داده می شوند؛ و بر اثر چه کششهای دهشتناکی یک ملت خشم آلود به دامان زیاده رویهایی انداخته می شود که حتی از فکر آنها به لرزه درمی آمد؛

اتاژنرو ظنین شد که میرابو از پادشاه یا ملکه پول دریافت می دارد که از سلطنت دفاع کند، ولی اساساً از اندرز وی پیروی کرد. نمایندگان، که در این هنگام اکثریت آنها با افراد طبقه متوسط بود، احساس می کردند که مردم عادی دارند به نحوی خطرناک غیرقابل اداره می شوند، و تنها راه جلوگیری از یک ازمهم گسیختگی نظم اجتماعی، حفظ ساختمان اجرایی موجود کشور، برای مدتی، است.

آنها نسبت به ملکه نظر چنان مساعدی نداشتند. معلوم بود که ملکه به نحوی فعالانه در پشتیبانی از گروه محافظه کار در شورای سلطنتی شرکت می کرد و قدرت سیاسی که بمراتب بیش از صلاحیتش بود در دست داشت. طی این ماههای بحرانی، او متحمل حرمانی شده بود که امکان داشت به هرگونه صلاحیتی که احتمالاً برای قضاوت آرام و دوراندیشانه داشته باشد لطمه بزند. پسر بزرگ او، دوفن لویی، چنان بشدت به بیماری نرمی استخوان و انحناى ستون فقرات مبتلا شده بود که نمی توانست بدون کمک راه برود، و در چهارم ژوئن درگذشت. ماری آنتوانت، که اندوه و ترس او را درهم شکسته بود، دیگر آن زن مسحور کننده ای نبود که نخستین سالهای سلطنت را با روحیه ای باشاش و شیطنبار گذرانده بود. گونه هایش پریده رنگ و لاغر بودند، موهایش رو به سفیدی می رفتند، لبخندهایش حسرتبار و توأم با خاطرات ایام خوشتری بودند، و آگاهی از اینکه توده های مردم در پاریس بر او لعن می کردند و دشنام می دادند و اتاژنرو را در ورسای حراست می کردند و به وحشت می انداختند، شبهایش را تیره می کرد.

در ۸ ژوئیه میرابو پیشنهادی را به تصویب رسانید که از پادشاه خواسته شود سربازان ایالتی را که باغهای لونوتر را به صورت یک اردوگاه مسلح در آورده بودند از آنجا دور کند. لویی پاسخ داد که قصد این نبود که هیچ گونه لطمه ای به اتاژنرو وارد شود، ولی در ۱۱ ژوئیه با برکنار کردن نکر و دستور به او که فوراً از پاریس خارج شود، مشت خود را باز کرد. مادام دو ستال در خاطرات خود گفت: «همه مردم پاریس ظرف بیست و چهار ساعتی که او مهلت داشت که مقدمات سفر خود را فراهم کند، برای دیدنش هجوم آوردند. افکار عمومی

ننگ او را به یک پیروزی تبدیل کرد.» او و خانواده اش آرام و بی سروصدا عازم هلند شدند. آنهایی که در دولت از او پشتیبانی کرده بودند در همان موقع اخراج شدند. در ۱۲ ژوئیه لویی، با تسلیم کامل در برابر طرفداران اعمال زور، دوست ملکه بارون دو برتوی را به جای نکر منصوب کرد، و دو بروی وزیر جنگ شد. اتاژنرو و انقلاب نو رسیده اش محکوم به فنا به نظر می رسیدند.

مردم پاریس آنها را نجات دادند.

VIII - به سوی باستیل

عوامل بسیاری بودند که باعث می شدند مردم به تهبیح و تحریک اکتفا نکنند و به عمل روی آوردند. بهای نان نزد زنان خانه دار موضوع ناراحت کننده ای بود، و سوء ظن وسیعی وجود داشت که بعضی از عمده فروشان، به امید اینکه قیمتها باز هم بالاتر روند، غلات خود را به بازار نمی آورند. مقامات جدید شهرداری، که می ترسیدند گرسنگی باعث چپاول بیحساب شود، سربازانی برای حراست از نانوائیها اعزام داشتند. در نزد مردان پاریس موضوع بسیار مهم آگاهی از این امر بود که هنگهای خارج از شهر، که هنوز به سوی هدف و خواست عموم جلب نشده بودند، اتاژنرو و انقلاب را تهدید می کردند. سقوط ناگهانی نکر - تنها فردی در حکومت که آنها به وی اعتماد داشتند - خشم و هراس عادی را به نقطه ای رسانید که تنها یک کلمه کافی بود تا عکس العمل شدیدی ایجاد کند. بعد از ظهر ۱۲ ژوئیه کامی دمولن، که یک فارغ التحصیل یسوعی، ولی اینک یک حقوقدان افراطی بیست و نه ساله بود، نزدیک پاله - روایال بر روی یک میز در بیرون کافه دو فوا پرید، اخراج نکر را به عنوان خیانت به مردم مورد حمله قرار داد، و فریاد برآورد: «آلمانیهای [سربازان] مستقر در شان دو مارس امشب وارد پاریس خواهند شد تا اهالی را قصابی کنند!» او سپس درحالی که دردستان خود هم یک طپانچه داشت و هم یک شمشیر، و هر دو آنها را تکان می داد، با صدای بلند گفت: «مسلح شوید!» قسمتی از کسانی که به حرفهایش گوش داده بودند به دنبالش به میدان واندوم رفتند و نیمتنه هایی از نکر و دوک د/ اورلئان با خود همراه بردند؛ در میدان واندوم سربازان آنها را منهزم کردند. عصر آن روز جمعیتی در باغهای تویلری گردآمد. یک هنگ مرکب از سربازان آلمانی به جمعیت حمله ور شد، و جمعیت با بطری و سنگ به مقاومت علیه سربازان دست زد. تیراندازی سربازان به مردم بسیاری از آنها را زخمی کرد. جمعیت، که متفرق شده بود، در تالار انجمن شهر بار دیگر تجمع کرد، بزور وارد آن شد، و همه سلاحهایی را که می توانست بیابد به تصرف خود در آورد. گدایان و جنایتکاران به شورشیان پیوستند و به اتفاق هم خانه هایی چند را غارت کردند.

در ۱۳ ژوئیه جمعیت بار دیگر گردآمد. آنها وارد صومعه سن-لازار شدند، انبار غله

آن را به تصرف خود درآوردند، و این غله را به بازار واقع در له هال بردند. گروهی دیگر از مردم در زندان لافورس را گشودند و زندانیان آن را، که بیشتر افراد مقروض بودند، آزاد کردند. همه جا مردم در جستجوی اسلحه بودند و چون تنها تعداد کمی یافتند، ۵۰,۰۰۰ لیور جمع آوری کردند. افراد طبقه متوسط در پاریس، که بیم خانه ها و مایملک خود را داشتند، برای خود یک نیروی چریک تشکیل دادند و آن را مسلح کردند؛ ولی در همان حال عمال ثروتمندان به تشجیع، دادن پول، و مسلح کردن گروههای انقلابی ادامه می دادند، و امیدوار بودند به این طریق پادشاه را از اعمال زور علیه اتاژنرو باز دارند.

صبح زود ۱۴ ژوئیه هشت هزار نفر به هتل دزانوالید حمله ور شدند و ۳۲,۰۰۰ تفنگ، مقداری باروت، و دوازده عراده توپ به تصرف درآوردند. ناگهان یک نفر فریاد برداشت: «به سوی باستیل!» چرا باستیل! نه برای آزاد ساختن زندانیان آن که تعدادشان فقط هفت نفر بود، بلکه به این داعیه که باستیل از سال ۱۷۱۵ به بعد به عنوان بازداشتگاه محرمانه برای متمکین به کار رفته بود. ولی این دژعظیم، که بیش از سی متر ارتفاع داشت و دیوارهایش به ضخامت تقریباً ده متر بودند و اطرافش را خندقی به عرض تقریبی ۲۵ متر احاطه کرده بود، مدتها بود که به عنوان مظهر استبداد به شمار می رفت و در افکار مردم معرف یک هزار زندان و دخمه های سری بود. در بعضی از شکایات خواسته شده بود باستیل منهدم شود. شاید آنچه مردم را به حرکت درآورد آگاهی از این بود که در باستیل تعدادی توپ به سوی خیابان و حومه سن-آنتوان، که در آن احساسات انقلابی در غلیان بود، نشانه گیری شده بودند. شاید از همه مهمتر این بود که گفته می شد باستیل حاوی مقدار

زیادی اسلحه و مهمات خصوصاً باروت می باشد که شورشیان فقط مقدار ناچیزی از آن داشتند. در این دژ، یک پادگان مرکب از هشتاد و دو سرباز فرانسوی و سی و دو نگهبان سویسی مستقر بود؛ فرمانده آن مارکی دو لونه بود، که طبعی ملایم داشت، ولی عقیده عموم درباره اش این بود که وی عفریتی از بیرحمی است.

در حالی که جمعیت، که اکثراً از دکانداران و افزارمندان تشکیل شده بود، در اطراف باستیل جمع می شدند، یک هیئت نمایندگی از طرف انجمن شهر توسط لونه پذیرفته شد. این هیئت از لونه خواست که توپهای تهدیدآمیز را از مواضع خود بردارد و هیچ گونه اقدام خصمانه ای علیه مردم به عمل نیاورد، در عوض هیئت از نفوذ خود استفاده خواهد کرد که جمعیت را از حمله به دژ بازدارد. فرمانده موافقت کرد و از هیئت نمایندگی با ناهار پذیرایی کرد. یک هیئت دیگر از طرف خود محاصره کنندگان تعهد لونه را به دست آورد که سربازانش به روی مردم آتش نخواهند گشود مگر اینکه تلاش شود بزور وارد دژ شوند. این تعهد جمعیت تهییج شده را قانع نکرد و مردم تصمیم گرفتند مهماتی را که بدون آن تفنگهایشان نمی توانستند در برابر پیشروی غیر منتظره سربازان خارجی بزوال به داخل شهر مقاومت کنند به چنگ آورند. بزوال علاقه زیادی نداشت وارد پاریس شود، زیرا این سوء ظن برایش ایجاد شده بود که

سربازانش از تیراندازی به روی مردم امتناع خواهند کرد. او منتظر دستور از طرف بروی شد؛ ولی دستوری نرسید.

حدود ساعت یک بعدازظهر، هجده تن از شورشیان از دیوار یک ساختمان مجاور بالا رفتند، به داخل حیاط جلویی باستیل پریدند، و دوپل متحرک را پایین آوردند. صدها نفر از خندق عبور کردند. دو پل متحرک دیگر نیز پایین آورده شدند. طولی نکشید که حیاط از جمعیتی با شور و شوق و مطمئن به خود پر شد. دو لونه به آنها فرمان داد خارج شوند، و جمعیت امتناع کرد. او به سربازانش دستور داد به آنها تیراندازی کنند. حمله کنندگان به آتش پاسخ دادند، و بعضی از ساختمانهای چوبی متصل به دیوارهای سنگی را آتش زدند. حدود ساعت سه، عده ای از اعضای نگهبانان فرانسوی، که تمایلات افراطی داشتند، به محاصره کنندگان پیوستند و شروع به گلوله باران دژ با پنج عراده از توپهایی کردند که صبح همان روز در هتل دز/ انوالید به دست آمده بودند. ظرف چهار ساعت نبرد، نودوهشت نفر از مهاجمین و یک نفر از مدافعین کشته شدند. دو لونه، که می دید جمعیت پیوسته با تازه واردین افزایش می یابد و در عین حال پیام کمکی از بزنوال دریافت نداشته است و ذخایر غذایی برای تحمل محاصره ندارد، از سربازان خود خواست که دیگر تیراندازی نکنند و پرچم سفید را بالا برند. او حاضر شد تسلیم شود مشروط بر اینکه به سربازانش اجازه داده شود با سلاحهای خود خارج شوند تا به نقطه امنی برسند. جمعیت، که از دیدن منظره مردگان خود شدیداً خشمگین شده بود، حاضر نبود جز تسلیم بلاشرط چیز دیگری را مورد توجه قرار داد دهد. دو لونه درصدد برآمد که دژ را منفجر کند. افرادی از این کار او جلوگیری کردند. او کلید مدخل اصلی را برای مهاجمین فرستاد، و جمعیت

به داخل هجوم آورد، سربازان را خلع سلاح کرد، شش نفر آنها را کشت، لونه را دستگیر کرد، و زندانیان بهترده را آزاد ساخت.

درحالی که بسیاری از افراد پیروز آنچه اسلحه و مهمات می توانستند بیابند در اختیار گرفتند، قسمتی از جمعیت لونه را به تالار انجمن شهر بردند، و ظاهراً می خواستند که او به جرم قتل نفس محاکمه شود. در راه، از میان جمعیت، آنهایی که شور و حرارت بیشتری داشتند او را بر زمین انداختند، آن قدر او را زدند که مرد، و سرش را از تن جدا کردند. آنها، در حالی که این یادگار پیروزی خونالود بر روی نیزه ای نصب شده بود، با رژه پیروزمندانه ای در پاریس به حرکت درآمدند.

آن روز بعد از ظهر لویی شانزدهم از شکار یکروزه به ورسای بازگشت و یادداشتی به این مضمون وارد دفترچه یادداشت روزانه خود کرد: «۱۴ ژوئیه: هیچ.» سپس دوک دولا روشفو کو لیانکور، که از پاریس آمده بود، او را از جریان حمله موفقیت آمیز به باستیل مطلع کرد. پادشاه فریاد برآورد: «چطور، این یک شورش است!» دوک پاسخ داد: «نه اعلیحضرتا، این یک انقلاب است.»

در ۱۵ ژوئیه، پادشاه با فروتنی به مجلس رفت و به آن اطمینان داد که سربازان ایالتی و خارجی از ورسای و پاریس دور خواهند شد. در ۱۶ ژوئیه او برتوی را برکنار، و نکر را برای سومین بار به وزارت دعوت کرد. برتوی، آرتوا، دو بروی، و دیگر نجبا خروج از فرانسه را آغاز کردند. در خلال این احوال، عوام الناس با کلنگ و باروت باستیل را ویران کردند. در ۱۷ ژوئیه لویی در حالی که پنجاه نماینده اتاژنرو او را همراهی می کردند، به پاریس رفت، در تالار انجمن شهر مورد استقبال اعضای انجمن و مردم قرار گرفت، و نوار سرخ و سفید و ابی را که نشان انقلاب بود به کلاه خود نصب کرد.

ص: ۱۳۰۷

به این ترتیب، ما در این دو جلد آخر، بررسی خود را درباره قرن‌ها که مبارزات و موفقیت‌هایش هنوز در زندگی انسان امروز نقشی فعال به عهده دارند به پایان می‌رسانیم. ما شاهد آغاز انقلاب صنعتی با آن سیل اختراعات بوده ایم که امکان دارد تا سال دو هزار میلادی به رؤیای ارسطو درباره آزاد شدن بشر توسط ماشین از مشاغل پست تحقق بخشد. شاهد پیشرفت بیش از ده رشته از علوم به سوی درک بهتر طبیعت و نحوه مؤثرتر به کار بستن قوانین آن بوده ایم. از گذشتن فلسفه از مرحله حکمت بیشتر ما بعدالطبیعه و رسیدن به تبعیت تجربی از عقل در امور دنیوی بشر استقبال کرده ایم. با علاقه کامل، تلاش به منظور آزاد کردن مذهب از خرافات، تعصب خشک، و عدم رواداری و برقرار کردن اصول اخلاقی بدون مجازات‌ها و پادشاهی فوق طبیعی را ردگیری کرده ایم. از تلاش‌های سیاستمداران و فلاسفه برای تکامل تدریجی یک حکومت عادل و صالح، و سازش دادن دموکراسی با سادگی طبع و نابرابری طبیعی افراد بشر تعلیم و اندرز گرفته ایم. از تنوع آفرینش‌های زیبا در سبک‌های روکوکو، باروک، و هنر نئوکلاسیک، و پیروزی موسیقی در آثار باخ، هندل، و ویوالدی، در آثار گلوک، هایدن، و موتسارت، لذت برده ایم. در آلمان باشیلرو گوته، در انگلستان با رمان نویسان بزرگ و بزرگترین تاریخ‌نویسان، در اسکاتلند با بازول و برنز، در سوئد باتجلی ناگهانی آواز در دوران سلطنت گوستاو سوم شاهد شکوفایی ادبیات بوده ایم. و در فرانسه ما میان ولتر، که با لطافت طبع از عقل دفاع می‌کرد، و روسو، که باریختن اشک خواهان شناخت حقی برای احساس بود، در نوسان بوده ایم.

تحسین‌ها و کف زدن‌هایی را که گریک و کلرون به آن زنده بودند شنیده ایم. از سلسله زنان مسحورکننده ای که در سالونهای فرانسه و انگلستان بودند، و از سلطنت درخشان زنان در اتریش و روسیه تحسین کرده ایم. ما شاهد پادشاهان فیلسوف بوده ایم.

پایان دادن به داستان ما در هنگامی که این همه رویدادهای تاریخی در شرف آن بودند که صفحات ما را با روح و گلگون کنند، بیمعنی به نظر می‌رسد. پیش رفتن به درون آشوب انقلاب، تدقیق در احوال آن دوران آتشفشانی که به نام ناپلئون شناخته شد، و سپس محظوظ شدن از گنجینه ادبیات، علوم، فلسفه، موسیقی، هنر، تکنولوژی، و سیاستمداری قرن نوزدهم ما را خرسند می‌ساخت. پرداختن به امریکا، چه جنوبی و چه شمالی، و سعی در بافتن تاروپود زندگی و تاریخ امریکا و درآوردن آن به صورت یک تصویر واحد و متحرک ما را از آن هم بیشتر محظوظ می‌داشت. ولی ما باید خود را با فناپذیری سازش دهیم، و وظیفه خطیر افزودن تجربیات از طریق پژوهشهای اساسی متخصصین رشته تاریخی و علمی را به افراد تازه نفس تر واگذار کنیم.

ما تا آنجا که می‌توانستیم پیش برویم، این تاریخ تمدن را کامل کرده ایم؛ و با آنکه بهترین قسمت عمر خود را صرف این کار کرده ایم، می‌دانیم که عمر یک انسان در تاریخ لحظه ای بیش نیست، و بهترین کار تاریخ‌نویس بزودی با افزایش جریان دانش شسته و برده خواهد شد. ولی همان طور که بررسیهای خود را قرن به قرن دنبال کرده ایم، در اعتقاد خود احساس یقین کردیم که تاریخ‌نویسی بیش از حد به رشته ها و شعب گوناگونی تقسیم شده است و بعضی از ما باید کوشش کنیم که تاریخ را به طوری

یکپارچه، یعنی همانطور که در عمل روی داده است، از کلیه جنبه های این نمایشنامه پیچیده و مداوم بنویسیم.

چهل سال حشر و نشر پرسعادت در پیگیری تاریخ به پایان رسیده است. اما رؤیای روزی را در سر می‌پرورانیم که آخرین کلمه آخرین جلد را

ص: ۱۳۰۹

بنویسیم. اینک که آن روز فرا رسیده است، ما می دانیم که برای آن هدف مجذوب کننده ای که به زندگیمان مفهوم و جهت می بخشید، احساس دلتنگی خواهیم کرد.

ما از خواننده ای که طی این سالها در قسمتی یا همه این سفر طولانی با ما بوده است سپاسگزاری می کنیم. ما همیشه به حضور او توجه داشته ایم، اینک اجازه مرخصی می خواهیم، و با او وداع می کنیم.

نمایه (فهرست راهنما): روسو و انقلاب

آ

آنوی،

والانتن (۱۷۴۵-۱۸۲۲) Haüy مؤسس مدرسه اطفال نابینا و مربی فرانسوی: ۱۲۲۷

آبت،

توماس Abt، استاد دانشگاه فرانکفورت _ آن _ در _ اودر (مط ۱۷۶۳): ۸۶۷

آبراهام،

دشت Abraham، نزدیک کبک، کانادا، نبرد ~ (۱۷۵۹): ۷۷

آبلار،

پیر (۱۰۷۹-۱۱۴۲) Abélard، حکیم مدرسی فرانسوی: ۱۵۰

آبلوویل Abloville،

شهر، فرانسه: ۱۴۱

آبله،

مایه کوبی ~: ۱۲۳، ۴۷۵، ۶۱۹، ۶۲۰، ۱۱۵۱

آبویل Abbeville،

شهر، شمال فرانسه: ۱۲۶۴، ۱۲۶۵

آبه،

بنارده دو ل/Abbaye، نویسنده آلمانی (مط ۱۷۶۶): ۶۲۰

آپراکسین،

کنت ستیان (۱۷۰۲-۱۷۶۰) Apraksin، مارشال روسی: ۶۴، ۶۶، ۵۹۰ آپنن، رشته کوه Apennines، ایتالیا، ۳۳۴ آتن
Athens

پایتخت یونان: ۲۸، ۷۸۷، ۹۳۵

آتوی،

تامس (۱۶۸۵، ۱۶۵۲) Otway، نمایش نویس انگلیسی، ۱۰۰۴

آچاکوف Ockahov،

شهر، جنوب باختری اوکراین: ۵۶۶، ۵۸۸؛ محاصره ~: ۶۲۸

آدام Adam،

کشیش یسوعی فرانسوی (مط ۱۷۶۵): ۱۷۸، ۱۷۹

آدام،

لامبر سیژیسبر (۱۷۰۰-۱۷۵۹)، مجسمه ساز فرانسوی: ۳۳۸

آدلاید Adélaïde،

ماری آدلاید دو فرانس (۱۷۳۲-۱۸۰۰)، دختر لویی پانزدهم: ۱۲۷

آدمسوزی،

۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۸

آدولفوس فردریک Adolphus Frederick،

شاه سوئد (۱۷۵۱-۱۷۷۱)، دوک هولشتاین _ گوتورپ: ۸۸۹، ۸۹۰

آدونت Advent،

در تقویم مسیحی، دوره چهارهفته قبل از عید میلاد مسیح، و نیز به معنی ظهور عیسی در آخرالزمان است: ۲۹۷

آذر بیگدلی،

شهرت لطفعلی بیگ (۱۱۳۴-۱۱۹۵ه ق)، شاعر و تذکره نویس ایرانی: ۷۵۴

آراس Arras

پایتخت تاریخی آرتوا، شمال فرانسه: ۱۲۴

آرانجوئت Aranjuez

شهر، اسپانیا: ۴۰۷

آراندا،

پدرو آبارکا Aranda / کنده د آراندا (۱۷۱۸-۱۷۹۹)، دولتمرد اسپانیایی: ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۸، ۱۱۵۳؛ اصلاحات ~: ۱۹۱، ۳۸۹؛

~، پدر روشنگری اسپانیا: ۳۸۹؛ درگیری ~ با یسوعیان: ۳۸۶؛ ~ و دیپلوماسی: ۳۸۴؛ سقوط ~: ۳۸۹؛ سوابق ~: ۳۸۴؛ سیاست

خارجی ~: ۳۹۴

آراندا،

کنده د:

ص: ۱۳۱۰

آراندا، پذیرو آبارکا آرایش: ۱۳۱

آربله،

ژنرال آلکساندر د/ Arblay: د/ آربله، ژنرال الکساندر

آرتارین Artarin،

ناشر اتریشی (مط: حد ۱۷۸۳): ۵۵۰

آرتوا Artois،

ناحیه و ایالت قدیم، شمال فرانسه: ۱۲۵۹

آرتوا،

کنت د/ Artois: شارل دهم

آرجنتینو،

تماشاخانه Argentino، رم: ۴۵۴

آرژان،

مارکی د/ Argens / ژان باتیست دو بوایه (۱۷۰۴-۱۷۷۱)، نویسنده فرانسوی، ۷۹

آرژانتال،

کنت د/ Argental / شارل او گوستن دوفریول (۱۷۰۰-۱۷۸۸)، عضو پارلمان پاریس و از دوستان ولتر، ۱۱۸۹

آرژانتو،

مرسی د/ : مرسی د/ آرژانتو

آرژانسون،

کنت د/ Argenson، لقب مارک پیر دو ووایه (۱۶۹۶-۱۷۶۴)، دولتمرد فرانسوی، وزیر جنگ فرانسه (۱۷۴۳-۱۷۵۷)، ۸۹

آرژانسون،

مارک رنه د/ : ووايه، مارکی د آرژانسون، مارکی د/، لقب رنه لویی دو ووايه (۱۶۹۴-۱۷۵۷)، دولتمرد فرانسوی و عضو پارلمان پاریس: ۱۰۷؛ ~ و احساسات انقلابی پاریسیها: ۱۲۰، ۱۲۲؛ برکناری ~: ۱۱۳؛ ~ و پیشگویی انقلاب امریکا، ۹۶۰؛ ~ و نجای فرانسه، ۱۲۶۱

آرکادیا،

فرهنگستان Arcadian Academy، رم: ۳۵۰

آرکادیا د لیسبوا Arcadia de Lisboa،

مؤسسه، پرتغال، ۳۶۶

آرکانجلی،

فرانچسکو Arcangeli (فت _ ۱۷۶۸)، قاتل وینکلیمان، ۴۴۹، ۴۵۰

آرکرایت،

ریچارد Arkwright (۱۷۳۲-۱۷۹۲)، مخترع انگلیسی، ۹۱۲

آرکو،

کنت Arco، از اشراف وین: ۴۶۹

آرکینتو،

آلبریکو Archinto (۱۶۹۸-۱۷۵۸)، کاردینال ایتالیایی: ۴۴۴، ۴۴۶

آرگایل شر Argyllshire،

ولایت ساحلی، غرب اسکاتلند: ۱۱۳۶

آرلکن Harlequin،

شخصیت معروف کم‌دیا دل / آرته که ساده، شوخ، و خشن بود: ۳۱۶، ۳۲۸

آرلوف،

آلکسی گریگوریویچ Orlov (۱۷۳۷-۱۸۰۹)، از نجای روسی: ۵۹۹، ۶۲۵؛ کمک ~ به اعمال کاترین دوم: ۵۹۹، ۶۰۰؛ ~ و

مرگ پطرسوم، ۶۰۳

آرلوف،

فئودور گریگوریویچ (۱۷۴۱-۱۷۹۰)، از نجبای روسی: ۶۰۰

آرلوف،

گریگوری گریگوریویچ (۱۷۳۴-۱۷۸۳)، دولتمرد و مارشال روسی: ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۲۴، ۶۴۰؛ ~ و پادشاهای کاترین:

ص: ۱۳۱۱

۶۰۴؛ ~ و دستگیری چو گلو کوف: ۶۰۶؛ سیاستهای ~: ۶۰۸؛ کمکهای ~ به اعمال کاترین دوم: ۶۰۰، ۶۰۱؛ ~، معشوق کاترین: ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۸

آرمادای اسپانیا: جهازات شکست ناپذیر

آرمار Armar

شخصیت: اوشن

آرمر،

جین Armour: برنز، جین

آرمستد،

الیزابت Armstead (مت _ ۱۷۵۰)، همسر جیمز فاکس، ۹۸۳

آرمین Armin

شخصیت: اوشن

آرمینیوس،

پیروان Arminans، پیروان یا کوبوس آرمینیوس، مصلح دینی هلندی: ۸۷۸

آرنو،

فرانسوا (۱۷۲۱-۱۷۸۴) Arnaud، راهب فرانسیسی فرانسوی: ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸

آرنو،

سوفی (۱۸۰۲-۱۷۴۴) Arnould، خواننده زن اپرای فرانسوی، ۱۵۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۱۱۹۹، ۱۲۴۸

آرنیم،

بتینا فون Arnim / بتینا برنتاتو (۱۷۸۵-۱۸۵۹): ۷۶۵، ۸۳۰

آرنیم،

هنریتا فون (مط ۱۷۸۷): ۷۸۲

آریستوفان Aristophanes

(مت _ حد ۴۴۸ ق م)، کمدی نویس یونانی: ۱۸۳، ۳۳۰

آریندال Arindal

شخصیت: اوشن

آریوس Arius

(فت _ ۳۳۶)، کشیش اسکندرانی، بانی آریانیسم: ۱۹۸، ۴۰۱

آزادی در بازرگانی: اتریش و ~: ۴۷۰؛ در انگلستان، ۹۰۸، ۹۰۹؛ ~ در پرتغال: ۳۶۶؛ ~ در توسکان: ۴۲۷؛ ~ در روسیه: ۶۲۲؛ ~ در سوئد: ۸۹۳؛ ~ و فرانسه: ۱۱۶۷-۱۱۶۹، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸؛

آزادی درسی،

اتریش (مط قرن هجدهم): ۴۸۹

آزادی مطبوعات: ~ در انگلستان: ۹۵۸؛ انقلاب فرانسه و ~: ۱۲۷۴؛ مخالفت گوته با ~: ۸۴۶؛ حمایت ولتر از ~: ۱۹۶

آزوف Azov

شهر/ بندر، دریای آزوف، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۸، ۶۲۵

آژاکسیو/ ایتا آیاتچو Ajaccio

شهر/ بندر، دریای مدیترانه، فرانسه، ۴۲۵

آسایشگاه روح القدس Hospice of the Holy Spirit، تورن، ایتالیا: ۹

آسپاسیا Aspasia

محبوبه دانای پریکلِس (مط قرن پنجم ق م): ۸۹۵

آستی Asti

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۴۳۰

آسوری،

لرد Ossory (مط ۱۷۶۵): ۲۸۴

آسور،

جزایر Azores، مجموعه نه جزیره بزرگ و چندین جزیره کوچک متعلق به پرتغال،

ص: ۱۳۱۲

شمال اقیانوس اطلس: ۳۵۳

آسویگو Oswego،

شهر، شمال ایالت نیویورک، کشورهای متحد امریکا: تصرف دژ ~ (۱۷۵۶): ۷۷

آسیای صغیر Asia Minor / آناتولی، شبه جزیره ای واقع در منتهای باختری آسیا، مطابق با ترکیه آسیایی کنونی: پا ۴۲۳،
۵۶۱

آسینتو Asiento،

قراردادی که به موجب آن دولت اسپانیا امتیاز تجارت بردگان سیاه را در مستعمرات خود به دولتهای خارجی واگذار می
کرد: ۳۷۸

آفرودیته Aphrodite،

در اساطیر یونان، دختر زئوس و دیونه، الاله اولمپی عشق و بخشنده زیبایی و جذابیت: پا ۱۴۵

آکادمی شاهی هنر / آکادمی شاهی لندن Royal Academy of Arts،

لندن: ۸۷۵، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۶

آکادمی فرانسه: فرانسه، فرهنگستان

آکروپولیس،

تپه Acropolis، آتن، یونان، ۷۱۵

آکلی،

سایمن (۱۶۷۸-۱۷۲۰) Okley، شرقشناس انگلیسی: ۱۰۹۵

آکویناس،

قدیس توماس: توماس آکویناس، قدیس

آگده Agde،

ناحیه، جنوب فرانسه: شورش در ~: ۱۲۹۴

آگریا،

مارکوس ویپسانیوس (۱۲-۶۳) Agrippa (ق م)، سردار و سیاستمدار رومی، ۱۴۷، ۱۴۸

آگریجنتو Agrigento: جیرجنتی

آگهی: ~ روزنامه: ۱۰۶۶، ۱۰۶۷

آلبا،

دوشس Alba / ترسا کایتانا ماریا دل پیلا (۱۷۶۲-۱۸۰۳)، همسر دوک آلبا: ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۱۴

آلبا،

دوک / دون خوزه د تولدو اوسوریو (فت _ ۱۷۹۶)، از اعیان اسپانیا، رئیس فرهنگستان رئال: ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۱۳

آلبا،

دوک (سردار اسپانیایی): آلوا، دوک د

آلبانی Albania

کشور: ۵۶۶

آلبانی،

آلساندرو (۱۷۷۹-۱۶۹۲) (Albani)، کاردینال ایتالیایی: ۴۴۶؛ ویلای ~ : ۳۴۰، ۴۵۱

آلبرت Albert

(۱۸۲۲-۱۷۳۸)، دوک ساکس _ تشن: ۴۹۳، ۱۱۵۱

آلبرونی،

جولیو (۱۷۵۲-۱۶۶۴) (Alberoni)، کاردینال ایتالیایی، وزیر اعظم فیلیپ پنجم اسپانیا: ۳۷۶-۳۷۸

آلبنی،

کنت Albany: استوارت، چارلز ادوارد

آلبنی،

کتس / لویزا (۱۷۵۲-۱۸۲۴)، همسر چارلز ادوارد استوارت: ۴۶۱-۴۶۲

آلبون،

کتس د / Albon، مادر ژولی دو لسپیناس (مط ۱۷۳۲)، ۱۶۴

آپ،

رشته

ص: ۱۳۱۳

کوه Alps، جنوب اروپای مرکزی: ۲۲۹

آلتم Altham،

انگلستان: انهدام ماشینها در ~: ۹۲۱

آلتونا Altona،

شهر قدیمی، قسمتی از هامبورگ کنونی، آلمان غربی، یهودیان ~: ۸۶۲

آلستر Ulster،

ایالت، شمال ایرلند: ۱۰۳۱

آلفونسو دوم Alfonso II،

(دوک فرارا): استه، آلفونسو دوم د/

آلفیری،

بندتو (۱۷۰۰-۱۷۶۷) Alfieri، معمار ایتالیایی: ۳۰۸

آلفیری،

ویتوریو/ کنته دی کورتمیلیا/ مل... به پیامبر ایتالیا (۱۷۴۹-۱۸۰۳)، شاعر تراژدی نویس ایتالیایی، ۴۲۲، ۴۵۶-۴۶۴

آلکاثر،

کاخ Alczar، مادرید، اسپانیا: ۴۰۵

آلکانتارا Alcantara، یکی از چهار سازمان سیاسی اسپانیا در قرن هجدهم: ۳۷۳

آلکساندر اول ۱ Alexander / آلکساندر پاولوویچ،

تزار روسیه (۱۸۰۱-۱۸۲۵): ۶۳۱، ۶۳۶، ۶۴۰

آلکساندر،

کاخ، تارسکویه سلو: ۶۴۰

آلکسی پتروویچ،

تزارویچ (۱۶۹۰-۱۷۱۸) Alexis Petrovich، پسر اول پتر کبیر،: ۵۸۵

آلگاروتی،

فرانچسکو (۱۷۱۲-۱۷۶۴) Algarotti، نویسنده و ادیب ایتالیایی، ۳۲۵، ۳۴۸، ۵۰۴

آلگانی،

کوههای Alleghenies، از رشته های غربی کوههای آپالاش، کشورهای متحد امریکا: ۹۶۸

آلگری،

گرگوریو (۱۶۵۲-۱۵۸۲?) Allegri، آهنگساز ایتالیایی: ۵۲۷

آلمادا مندونسا،

فرانسیسکو د/ Almada e Mendonca (فت_ ۱۸۰۴)، فرستاده پرتغال به واتیکان: ۳۵۹

آلمان Germany: آموزش و پرورش در ~: ۶۸۹، ۶۹۰؛ آیین پروتستان در ~: ۸۵، ۱۹۱؛ اپرا در ~: ۳۰۳، ۳۰۴، ۷۱۸-۷۲۰؛
اتحاد ~: ۶۸۵؛ احساسات ضد مذهبی در ~: ۸۵، ۶۹۱، ۶۹۲؛ ادبیات در ~: ۶۹۳-۶۹۷، ۶۹۹-۷۱۳، ۷۵۷-۷۷۰، ۷۹۴-۸۰۴
۸۱۳-۸۲۲، ۸۲۵-۸۳۰، ۸۴۷-۸۴۹؛ ~ در امپراطوری مقدس روم: ۴۶۵، ۴۶۶؛ ~ امیرنشینهای ~: ۶۸۵-۶۸۹؛ جنبش رمانتیک
در ~: ۲۳۰، ۲۳۱، ۶۹۲، ۷۰۵-۷۰۹؛ دربار ~: ۶۸۷؛ روحانیت و مذهب در ~: ۶۸۵-۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۰-۷۰۲؛
روستاییان ~: ۶۸۶، ۶۸۷؛ روشنگری در ~: ۶۸۹-۷۰۵؛ زندگی خانوادگی در ~: ۶۸۷؛ طبقات اجتماعی در ~: ۶۸۶، ۶۸۷؛
فراماسونها در ~: ۶۹۱، ۶۹۲؛ فقر در ~: ۶۸۶، ۶۸۷؛ فلسفه در ~: ۷۲۴-۷۵۰، ۸۳۹-۸۴۶، ۱۲۰۷،

ص: ۱۳۱۴

۱۲۰۸؛ کتابخانه در ~: ۶۸۹-۷۱۳، ۷۵۴-۷۸۸، ۷۹۴-۸۲۲، ۸-۸۳۰، ۸۴۷-۸۴۹، ۱۲۰۷؛ کتاب و نشریات ادواری در ~: ۶۹۰؛
گوته و تحقیر ~: ۸۵۲؛ متون تاریخی در ~: ۷۸۶-۷۸۹؛ معماری ~: ۷۱۵، ۷۱۶؛ ملایمت حکومت در ~: ۶۸۶؛ موسیقی در ~:
۵۰۰، ۶۸۶، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۶-۷۱۹، ۷۵۱؛ ناپلئون و تغییر نقشه ~ (۱۸۰۸): ۸۲۴؛ نمایش در ~: ۶۹۳-۶۹۵، ۶۹۹-۷۰۳، ۷۶۲-
۷۶۴، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۱۶-۸۲۲؛ هنرهای تجسمی در ~: ۷۱۴-۷۱۶؛ یهودیان ~: ۶۹۲، ۷۰۴، ۸۶۱، ۸۶۲
۸۶۸، ۸۷۱، ۸۷۲

آلمانی،

زبان: ۶۹۱

آلوا،

دوشس د **Alva**: آلبا، دوشس

آلوا،

دوکه د: آلبا، دوک (رئیس فرهنگستان)

آلوا،

دوکه د، لقب فرناندو آلوارث د تولدو (۱۵۰۸-۱۵۸۲)، سردار اسپانیایی، نایب السلطنه هلند: ۸۰۵

آمالیه،

آنا **Amalie**، دوشس و نایب السلطنه ساکس _ وایمار (۱۷۵۸-۱۷۷۵): ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۸۸، ۸۰۴، ۸۱۵

آمبروزیان،

کتابخانه **Ambrosiana**، میلان، ایتالیا: ۲۹۹

آمستردام **Amsterdam**

پایتخت هلند: ۴۹۳، ۸۷۷؛ انتشارات در ~: ۸۷۹؛ یهودیان ~: ۸۶۵

آموزش و پرورش: ~ در آلمان: ۶۸۹، ۶۹۰؛ ~ در اتریش: ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۱؛ ~ در اسپانیا: ۳۷۵؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۶؛ ~
اسلامی: ۵۶۲، ۵۶۳؛ ~ در انگستان: ۹۲۳؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۸، ۲۹۹؛ ~ در ایرلند: ۱۰۳۱؛ ~ در پروس: ۶۸۲؛ ~ در دانمارک:
۸۸۵؛ نظریه های روسو در مورد ~: روسو، ژان ژاک؛ ~ در روسیه: ۵۹۰، ۶۱۹؛ ~ در سوئد: ۸۹۳-۸۹۵؛ ~ در سویس: ۸۷۵
۱۲۰۶؛ ~ در فرانسه: ۳، ۱۱۷۳، ۱۲۱۵، ۱۲۲۲، ۱۲۴۰؛ نظریه کانت در مورد ~: ۷۴۶؛ ~ در هلند: ۸۷۸؛ ~ و یسوعیان: ۲۹۸

آمیگونی،

یاکوپو (۱۶۷۵-۱۷۵۲) Amigoni، نقاش ایتالیایی: ۳۲۰، ۴۰۶

آمین Amiens

شهر، شمال فرانسه: بیکاری در ~: ۱۲۶۸؛ شورش در ~: ۱۲۹۴؛ صلح ~ (۱۸۰۲): ۹۸۳؛ کارخانجات ~: ۱۲۶۴

آن،

پرنس Anne، نایب السلطنه هولاند (۱۷۵۱-۱۷۵۹): ۸۸۰

آنا

ص: ۱۳۱۵

ایوانوونا Anna Ivanovna

امپراطریس روسیه (۱۷۳۰-۱۷۴۰): ۵۸۰؛ فرمانروایی ~: ۵۸۶-۵۸۸

آنا بابتیست ها Anabaptists

فرقه ای از مسیحیان پروتستان که تعمید دوره کودکی را فاقد ارزش می شمارند و معتقدند که مؤمنان واقعی باید بار دیگر تعمید یابند: ۸۷۸

آنا پتروونا Anna Petrovna

(۱۷۲۸-۱۷۰۸)، شاهزاده خانم روسی، مادر پتر سوم: ۵۸۶، ۵۹۱

آنا تول فرانس Anatole France

نام مستعار ژاک آنا تول تیو (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، نویسنده فرانسوی: ۱۱۹۵

آن استورات Anne Stuart

ملکه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۷۰۲-۱۷۰۷)، نخستین ملکه بریتانیای کبیر (۱۷۰۷-۱۷۱۴): ۱۱۱

آنا کرئون Anacreon

(۴۷۸-۵۶۳ ق م)، شاعر غنایی یونانی: ۲۴

آناکساگوراس Anaxagoras

(?۵۰۰-?۴۲۸ ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۳۹

آنالئوپولدوونا Anna Leopoldovna

نایب السلطنه روسیه (۱۷۴۰-۱۷۴۱): ۵۸۸ آن اهل ساکس _ لاوئنبورگ Anne of Saxe – Lauenburg، همسر جان گاستونه (مط ۱۶۹۷): ۳۱۰

آنتسولتو،

سیور Anzoleto: ۳۲۱

آنتون اولریش Anton Ulrich

پرنس برونسویک و نایب السلطنه روسیه (۱۷۴۰-۱۷۴۱): ۵۸۸

آنتونین ها Antonines

عنوان هفت تن از امپراتوران روم (۹۶-۱۹۲): ۱۰۸۶

آنتونیوس،

مارکوس Antonius (حد ۸۳-۳۰ ق م)، سردار و سیاستمدار رومی: ۴۱، ۳۲۵

آنجلوتچی،

گولیلمو Angelucci، ناشر ایتالیایی (مط ۱۷۷۳): ۱۲۵۰

آنزن Anzin

مؤسسه استخراج زغالسنگ در فرانسه (۱۷۹۰): ۱۲۶۴

آنسباخ Ansbach

شهر، غرب باواریا، ۴۸۳؛ ~ در «اتحادیه شاهزادگان»: ۴۹۴

آنسباخ و بیرویت،

مارکگراف آو Ansbach and Bayreuth: کریستیان فریدریش کارل آلکساندر

آنسلو،

جورج Onslow (۱۷۳۱-۱۸۱۴)، اولین ارل آو آنسلو: ۹۵۸

آنسی Annecy

شهر، شمال فرانسه: ۹

آنکارشتروم،

یان یاکوب Ankarstrm (۱۷۶۲-۱۷۹۲)، نظامی سوئدی: ۹۰۲، ۹۰۳

آنکر،

مارشال د/Ancre (فت_۱۶۱۷)، ماجراجوی ایتالیایی: ۱۲۳

آن کلود فیلیپ دو توبیر Anne Claud Philippe de Tubières: کلوس، کنت دو

آنکونا Ancona،

شهر و ایالت، ایتالیای مرکزی: ۳۴۹

آنورس [انگل_ آنتورپ] Antwerp،

شهر و

ص: ۱۳۱۶

بندر، شمال بلژیک: ۴۶۶، ۴۹۳، ۴۹۶

آنونه Annonay

ناحیه، جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۶۴

آنویل،

مادام د/Anville، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

آنه،

کلود Anet (فت _ ۱۷۳۴)، معشوقه روسو و مباشر مادام دو واران: ۱۵-۱۷

آنهالت Anhalt

ایالت سابق آلمانی، اکنون جزو آلمان شرقی: ~ در «اتحادیه‌دشاهزادگان» (۱۷۸۵): ۴۹۴

آنهالت _ تسربست،

پرنس Anhalt-zerbst: کریستیان اوگوست

آنهالت _ زربست،

پرنس: یوهانا الیزابت

آنیزی،

ماریاگائانا (۱۷۹۹-۱۷۱۸) Agnesi، ریاضیدان ایتالیایی: ۲۹۸

آوئرباخ،

سرداب Averbach، لایپزیگ: ۸۲۵

آورسا Aversa

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۴۹

آورلیانوس،

لوکیوس دومیتیوس Aurelian، امپراطور روم (۲۷۰-۲۷۵): ۳۳۵

آورلیوس،

مارکوس آنتونینوس Aurelius، فیلسوف رواقی و امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۶۷۷، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷

آوگسبورگ Augsburg،

شهر، آلمان جنوبی: دیت ~ (۱۵۵۵): ۲۳۹

آوگوستا Augusta،

)

فت _ (۱۷۷۲)، پرنسس ساکس _ کوبورگ _ گوتا، همسر فردریک لوئیس (پرنس آو ویلز)، مادر جورج سوم انگلستان: ۹۳۲

آوگوستوس Augustus / کایوس یولیوس کایسار او کتاویانوس،

امپراطور روم (۲۷ ق م _ ۱۴ م): ۴۱، ۳۴۵

آوگوستوس دوم،

ملقب به آوگوستوس نیرومند، پادشاه لهستان (۱۶۹۷-۱۷۰۴، ۱۷۰۹-۱۷۳۳)، برگزیننده ساکس با عنوان فردریک آوگوستوس

اول (۱۶۹۴-۱۷۳۳): ۶۴۹، ۸۵۹

آوگوستوس سوم،

پادشاه لهستان (۱۷۳۴-۱۷۶۳)، برگزیننده ساکس با عنوان فردریک آوگوستوس دوم (۱۷۳۳-۱۷۶۳): ۶۸۵؛ ~ و اعتلاف علیه

فردریک دوم: ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۸۵؛ جلوس ~ بر تخت لهستان، ۵۸۷؛ ~ و چندگانی: ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۹۵؛ فرار: ~ ۵۹، ۳۴۰،

۶۸۵؛ ~ و منگس: ۳۳۹، ۳۴۰؛ ~ و یهودیان: ۸۵۹، ۸۶۰

آوگوستوس نیرومند Augustus the Strong،

آوگوستوس دوم

آوگوستینوس،

قدیس (۴۳۰-۳۵۴) St. Augustine، عالم الهیات مسیحی و از آباء کلیسا: ۵

آوگوستینوسی،

راهبان Augustinian: آوگوستینوسی، فرایارهای

آوگوستینوسی،

فرایارهای، فرقه رهبانی در کلیسای کاتولیک رومی: ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۱

آوگوستینوسی،

فقرای: آوگوستینوسی، فرایارهای

آوه

ص: ۱۳۱۷

ماریا (= درود بر مریم) Ave Maria

دعا: پا ۹۸۸

آویرو،

دوک Aviero / ژوزه د ماسکارناس (۱۷۰۸-۱۷۵۹)، از اشراف پرتغال: ۳۷۰؛ ~ و «فیلسوفان»: ۳۶۴؛ ~ علیه پومبال: ۳۵۹

آوینیون Avignon

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۴۳۱

آیزن،

شارل (۱۷۲۰-۱۷۷۸) Eisen، نقاش فرانسوی: پا ۱۵۵

آیزنشتات Eisenstadt

شهر، شرق اتریش: ۴۶۶

آینیاس Aeneas / فنس_ انه،

در اساطیر روم و یونان، شاهزاده تروایی، پسر آنخسیس و آفرودیت، جد رومیان: پا ۳۲۸

آیوی لین،

باشگاه Ivy Lane، لندن، ۱۱۱۶، ۱۱۴۲

آیوی هاوس،

کارگاه Ivy House، برزلم، ۱۰۱۶

الف

ائونومیوس Eunomius (فت_ ۳۹۳؟)،

کشیش کاتولیک رومی، رهبر فرقه ائونومیوسیان: ۱۰۸۹

ابر،

ژاک رنه (۱۷۹۴-۱۷۵۷) Hébert)، انقلابگر و روزنامه نویس فرانسوی: ۱۲۰۸

ابراهیم Abraham،

جد اعلا و موجد ملت یهود از طریق اسحاق و جد اعلاى اعراب از طریق اسماعیل (مط: حد ۱۵۵۰ ق م): پا ۳۲۳

ابراهیم پاشا داماد (حد ۱۶۷۸-۱۷۳۰)،

وزیر اعظم عثمانی در زمان احمد سوم: ۵۶۶

آبردین Aberdeen،

شهر / بندر، شمال خاوری اسکاتلند: دانشگاه ~: ۱۰۳۶

آبرهارد،

یوهان (۱۷۳۹-۱۸۰۹) Eberhard)، نویسنده، عالم الهی، و فیلسوف آلمانی: ۶۹۲

آبریشم،

صنعت: ۳۱۲، ۶۸۳

آبسولوت،

آنتونی Absolute: ۹۴۳

آبن میمون،

موسی (۱۲۰۴-۱۱۳۵) Maimonides)، پزشک، فیلسوف، و ربی یهودی اسپانیایی: ۸۶۵، ۸۷۱

آبو،

آبو دانشگاه bo، فنلاند: ۸۹۵

آبو،

قرارداد صلح، بین سوئد و روسیه (۱۷۴۳): ۸۸۹

آبو الذهب،

سردار مصری (مط ۱۷۷۱): ۵۶۷

ابولی Eboli،

ناحیه، جنوب ایتالیا: ۲۹۶

اینگتن،

فرنسس Abington / بارتن (۱۷۳۷-۱۸۱۵)، بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۳

ایونیان Ebionite،

گروهی از مسیحیان سریانی که شریعت یهود را کاملاً مراعات می کردند: ۴۰۱

اپامینونداس (۳۶۲-۴۱۸?) Epaminondas ق م)، سردار یونانی: ۶۹

اپرا: ۱۲۵۲؛ در آلمان: ۳۰۴، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹؛ در اتریش: ۵۰۰-۵۰۹، ۵۱۳

ص: ۱۳۱۸

۵۱۷، ۵۱۸؛ ~ در اسپانیا: ۳۹۸؛ اصلاحات گلوک در ~: ۵۰۲-۵۰۵؛ ~ در انگستان: ۳۰۳، ۳۰۴، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳؛ ماجرا در ~: ۴۵۶؛ ~ در ایتالیا: ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۸-۳۵۱، ۴۵۳-۴۵۶؛ تأثیرگیری ~ از ایتالیا: ۳۰۴؛ تعریف روسو از ~: ۳۴؛ ~ در روسیه: ۵۸۱، ۶۳۶؛ شعر و ~: ۳۰۳؛ ~ در فرانسه: ۳۳، ۳۴، ۱۳۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴

اپرا بوفّا Opera buffa،

در موسیقی ایتالیایی، اپرایی فکاهی که برخلاف اپراکمیک از گفتگو در آن خبری نبوده است: ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۰۴، ۳۴۸، ۵۰۰

اپرا _ سریا Opera seria،

در موسیقی ایتالیایی، اپرایی که موضوع آن متخذ از افسانه های یونان و روم قدیم بوده است: ۱۳۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۵۰۰

آپرا _ کمیک Opéra-comique،

در موسیقی فرانسوی، اپرای فکاهی که گفتگو جزء اصلی آن است: ۱۳۳

اپره منیل،

ژان _ ژاک دووا (د/ ۱۷۹۴-۱۷۴۶) (prémensnil). دولتمرد و قانوندان فرانسوی: ۱۲۸۴

اپه،

شارل میشل دو ل (ل/ ۱۷۸۹-۱۷۱۲) (Epée)، روحانی و بشردوست فرانسوی: ۱۲۲۷

اپیکتتوس Epictetus،

(?۵۰-?۱۲۰)، فیلسوف رواقی رومی: ۹۸۹

اپیکوروس Epicurus،

(۲۷۰-۳۴۱ ق م)، فیلسوف یونانی: ۳۴۳

اپینه،

دنی ژوزف لالیو د/ pinay، سرمایه دار فرانسوی، همسر لوئیز دو لالیو د/ اپینه: ۴۶

اپینه،

لوئیز _ فلورانس لا- لیود/، نام اصلی او تاردیود/ اسکالاول (۱۷۲۶-۱۷۷۳)، بانوی فرانسوی، مشوق ادب و دوست دیدرو و

گریم: ۴۶-۴۸، ۱۵۸، ۵۳۲، ۸۹۰، ۱۲۱۱؛ دیدار ~ از ژنو: ۲۱۴-۲۱۷؛ جوانی ~: ۴۶؛ روسو و ~: ۴، ۶، ۲۴، ۳۵، ۴۷-۴۹،
۲۰۵، ۲۱۰-۲۱۷، ۱۲۰۰؛ سالون ~: ۱۲۳۱؛ کمکهای ~ به موتسارت: ۵۳۵، ۵۳۶؛ گریم و ~: ۴۶-۴۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵-۲۱۷،
۶۱۴؛ مرگ ~: ۱۲۱۲

اتاژنرو States-General،

در تاریخ فرانسه، مجلس ملی، مرکب از طبقات سه گانه (۱۷۸۹): ۱۱۱، ۱۲۷۲؛ امیدبخشی ~: ۱۲۸۹؛

ص: ۱۳۱۹

بحث بر سر سازمان ~ : ۲۸۷، ۲۸۸؛ ~ به عنوان مجمع ملی: ۱۲۹۸، ۱۲۹۹؛ ترتیب انتخابات ~ : ۱۲۸۷-۱۲۸۹؛ تعداد نمایندگان ~ : ۱۲۹۷؛ جنبه فئودالی ~ : ۱۲۸۳؛ درخواست تشکیل ~ ۱۲۲، ۱۲۸۱-۱۲۸۵؛ کرسیهای ~ : ۱۲۸۸، ۱۲۸۹؛ کشمکش ~ با شاه: ۱۳۰۰-۱۳۰۳؛ کشمکش طبقات در ~ : ۱۲۹۷-۱۳۰۳؛ گشایش ~ (۱۷۸۹): ۱۲۹۶، ۱۲۹۷

اتحاد چهارجانبه Quadruple Alliance،

در تاریخ اروپا، بین اتریش، انگلستان، فرانسه، و هلند، علیه اسپانیا (۱۷۱۸): ۳۷۸

اتحاد سال ۱۷۰۷ Union of ۱۷۰۷،

اتحادی بین اسکاتلند و انگلستان برای ایجاد یک پارلمنت مشترک بین دو کشور: ۱۰۳۴

اتحاد سوییسی Helvetische Gesellschaft،

در تاریخ سوییس، به منظور پیشبرد اهداف ملی و متحد شدن نهضت‌های پراکنده (۱۷۶۰): ۸۷۳

اتحادیه بیطرفی مسلحانه (۱۷۸۰) League of Armed Neutrality،

بین روسیه، دانمارک، سوئد، پروس، اتریش، و پرتغال: ۶۲۴

«اتحادیه شاهزادگان» Fürslenbund،

اتحادی بین شاهزادگان آلمانی در برابر حملات اتریش (۱۷۸۵): ۴۹۴، ۴۹۵

اتحادیه کارگران Labor unions: ~ در انگلستان: ۹۲۱، ۹۲۲ ~ در فرانسه: ۱۲۶۶

اتروسک ها Etruscans،

ساکنین اتروریا عالیترین تمدن ایتالیا قبل از دولت روم: ۴۲۵

اتریش Austria: ۴۶۵-۵۵۸؛ آموزش و پرورش در ~ : ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۱؛ اخلاق در ~ : ۴۶۸، ۴۶۹؛ ادبیات در ~ :

۴۷۱، ۴۷۲؛ ارتش ~ : ۵۰-۵۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۶۹، ۴۸۵؛ اسپانیا و ~ : ۳۷۶-۳۷۹؛ استقلال هلند از ~ : هلند اتریش؛ اصلاحات

یوزف دوم در ~ : ۴۷۴-۴۸۲، ۴۸۴-۴۹۳، ۴۹۶-۴۹۹؛ اصلاح قانون در ~ : ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۸۶؛ اقتصاد ~ : ۴۷۰، ۴۷۶،

۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۳؛ امپراطوری ~ : ۵۰، ۵۱، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۲-۴۹۷؛ انقلاب ۱۸۴۸ در ~ : ۴۹۹؛ انگلستان و ~ : ۳۷۷،

۳۷۸؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۵، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۴۰، ۳۸۰، ۴۲۳-۴۲۸؛ باواریا و ~ : ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۴؛ پروتستانها در ~ : ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۸؛

پیروان آیین یانسن در

Your browser does not support the audio tag

۴۶۹؛ کشاورزی در ~: ۴۷۰، ۴۸۶؛ کلیسای کاتولیک در ~ ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۹-۴۹۱؛ لغو شکنجه و اعدام در ~: ۴۸۱، ۴۸۶؛ لهستان و ~: ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۸-۶۶۰؛ موسیقی در ~: ۵۰۰-۵۵۸؛ و یسوعیان: ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۷۹، ۴۸۰؛ یهودیان در ~: ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۸، ۸۵۷-۸۵۹، ۸۷۰-۸۷۲

احمد سوم،

سلطان عثمانی (۱۱۱۵-۱۱۴۳ ه ق): ۵۶۵-۵۶۶

احمدشاه درانی (فت_ ۱۱۹۲ ه ق)،

سردار نادرشاه افشار، مؤسس استقلال افغانستان: ۵۷۴

اختراعات: ~ در فرانسه: ۱۲۶۴؛ انقلاب صنعتی و ~: ۹۰۹-۹۱۷

اخلاق/

ص: ۱۳۲۱

اخلاقیات: ~ بنتم: ۱۰۰۰، ۱۰۰۱؛ ~ دیدرو: ۱۲۲۵، ۱۲۲۶؛ ~ سمیث: ۱۰۴۴، ۱۰۴۳؛ ~ کانت: ۷۳۶-۷۴۹؛ ~ هیوم: ۱۰۰۱

ادبیات: ~ در آلمان: ۶۹۱، ۶۹۳-۷۱۳، ۷۵۱-۸۵۳؛ ~ در اتریش: ۴۷۱، ۴۷۲؛ ~ در اسپانیا: ۴۰۲، ۴۰۳؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۴۰-۱۰۴۲، ۱۰۶۵-۱۴۰۷، ۱۱۴۲-۱۱۴۵؛ ~ در امریکا: ۱۲۰۷؛ ~ در انگلستان: ۷۰۶، ۷۰۷، ۱۰۶۶-۱۱۴۱؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۵۶-۴۶۴؛ ~ در ایران: ۵۷۴، ۵۷۵؛ ~ در پرتغال: ۳۵۵، ۳۶۶-۳۶۸؛ ~ در دانمارک: ۸۸۲-۸۸۵؛ روسو و ~: ۳-۵، ۱۲۰۷؛ ~ در روسیه: ۱۲۰۷؛ ~ در سوئد: ۸۹۵-۸۹۹؛ ~ در فرانسه: ۱۳۸-۱۴۱، ۱۲۴۰-۱۲۵۶؛ ~ در لهستان: ۶۶۲-۶۶۴؛ ~ در هلند: ۸۷۸؛ ~ یهودیان: ۸۶۴، ۸۶۵

ادلفی تراس Adelffi Terrace،

ناحیه، مرکز لندن: ۱۰۱۴

ادم،

جان Adam، معمار اسکاتلندی (قرن هجدهم): ۱۰۱۴، ۱۰۳۸

ادم،

جیمز (۱۷۳۰-۱۷۹۴)، معمار اسکاتلندی: ۱۰۳۸، ۱۰۱۴

ادم،

رابرت (۱۷۲۸-۱۷۹۲)، معمار اسکاتلندی: ۱۰۳۸، ۱۰۱۴، ۹۴۸

ادم،

ویلیام، معمار اسکاتلندی (مط ۱۷۷۰): ۱۰۳۸، ۱۰۱۴، ۹۹۲، ۹۴۰

ادمز،

جان، دومین رئیس جمهور کشورهای متحد امریکا (۱۷۹۷-۱۸۰۱): ۱۱۸۱

ادمز،

جان کوینسی، ششمین رئیس جمهور کشورهای متحد امریکا (۱۸۲۵-۱۸۲۹): ۷۸۴

ادمز،

خانم Adams، صاحبخانه روسو (مط ۱۷۶۶): ۲۸۶

ادمز،

سمیوئل (۱۷۲۲-۱۸۰۳)، میهنپرست امریکایی: ۹۶۱

ادمز،

ویلیام (۱۷۰۶-۱۷۸۹)، استاد کالج پمبروک: ۱۱۳۹

ادنبرگ، Edinburgh

شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: انجمن سلطنتی ~: ۱۰۳۵؛ دانشگاه ~: ۱۰۳۵، ۱۰۳۶؛ شورشهای ضد کاتولیکی در ~ (۱۷۷۹):

۱۰۰۲؛ نمایش در ~: ۹۹۶

ادیسن،

جوزف Addison (۱۶۷۲-۱۷۱۹)، رساله نویس، شاعر، و دولتمرد انگلیسی: ۴۳۶، ۶۶۳، ۱۱۴۴

اراث، Erath

شخصیت: اوشن

اراسباخ، Arasbach

ناحیه، پالاتینای علیا، آلمان: ۵۰۱

اراسموس،

دسیدریوس Erasmus (?)، ادیب، مربی، و کشیش کاتولیک هلندی: ۱۰۹۳

اراسیستراتوس، Erasistratus

طیب یونانی قرن سوم ق م:

ص: ۱۳۲۲

Archytas of Tarentum ارخوطس تارانتي

(مت _ ۴۳۰ ق م)، رياضيدان، عالم مڪانيڪ، و فيلسوف فيثاغورسي: ۷۵۵

Aristotle ارسطو

(۳۲۲-۳۸۴ ق م)، فيلسوف يونان: ۲۲۱، ۴۰۰، ۶۹۷

ارسڪين،

تامس (۱۸۲۳-۱۷۵۰) Erskine، حقوقدان اسڪاتلندي: ۷۶۲

ارسڪين،

جان (۱۶۹۵-۱۷۳۲)، حقوقدان اسڪاتلندي: ۷۶۲

Erfurt ارفورت

شهر، آلمان مرڪزي، ۸۲۴

ارل آوبات Earl of Bath: پالٽي، ويليام

ارلاخ،

Erlach فيشرفون: فيشرفون ارلاخ، يوهان برنهارد

ارمانتير،

مارڪي د / Armentieres، از دوستان روسو (مط ۱۷۵۸): ۲۱۸

Arminia ارمنستان

ناحيه و مملڪت قديم، غرب آسيا: ۵۷۱

ارمولوف،

آلكسي Ermolov، معشوق كاترين بزرگ (مط ۱۷۸۵): ۶۱۰

ارمیتا د خسوس Ermita de Jess،

محلّی در مورثیا: ۴۰۶

ارمیتاژ Ermitage،

خانه بیلاقی، محل اقامت روسو (۱۷۵۶-۱۷۵۷)؛ ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳

ارمیتاژ Hermitage،

کاخ و موزه، لنینگراد: ~ کاترین دوم: ۶۳۹

ارن،

دومین ارل آو Arran: همیلتن، جیمز

ارنبرایتشتاین Ehrenbreitstein،

شهر قدیمی، آلمان غربی: ۷۶۴

ارنستی،

یوهان آو گوست (۱۷۸۱-۱۷۰۷)، Ernesti، عالم الاهیات پروتستانی آلمانی: ۴۴

اروینگ،

واشینگتن (۱۸۵۹-۱۷۸۳)، Irving، نویسنده امریکایی: ۱۱۰۶

اروینگ،

هنری (۱۸۳۸-۱۹۰۵)، بازیگر انگلیسی و گرداننده تئاتر: ۱۰۰۳

ازبکستان Uzbekistan،

یکی از جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی، آسیای مرکزی: حمله ایران به ~ (۱۷۴۰): ۵۷۳

ازبک ها Uzbeks،

عنوان شعبه ای از ایل و طایفه جوجی خان مغول، که به نام یکی از اعقاب او ازبک خان مشهور شده است: ۵۷۰، ۵۷۳

ازدواج: ~ در اتریش: ۴۷۵؛ ~ در اسپانیا: ۳۹۵، ۳۹۶؛ ~ در انگلستان: ۹۹۱؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۳؛ ~ در فرانسه:
۱۲۸؛ نظرات روسو در مورد ~: ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۵۳؛ نظرات ولتر در مورد ~: ۱۹۶

اژه ای،

مجمع الجزایر **Aegean Isles**، دریای اژه: ۵۶۱

اسپارت **Sparta**،

کشور _ شهر، یونان قدیم: ۲۸،

ص: ۱۳۲۳

اسپانیا ۳۷۱-۴۲۱: Spain؛ آموزش و پرورش در ~: ۳۷۵، ۳۹۱، ۳۹۹-۴۰۰؛ اپرای ایتالیایی در ~: ۳۰۴، ۳۹۸؛ ~ و اتحاد علیه انگلستان (۱۷۷۹): ۱۱۸۳؛ اتریش و ~: ۳۷۷، ۳۷۸؛ اخراج نیروهای ~ از فلوریدا: ۹۶۱؛ اخراج یسوعیان از ~: ۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۸، ۴۰۰، ۴۳۱، ۴۳۲؛ اخلاق و ازدواج در ~: ۳۹۵، ۳۹۶؛ ادبیات در ~: ۴۰۱-۴۰۴؛ اصلاحات آلبروتی در ~: ۳۷۶، ۳۷۷؛ اصلاح زمین در ~: ۳۹۱، ۳۹۲؛ اصناف در ~: ۳۹۳؛ الحاق مجدد فلوریدا به ~ (۱۷۸۳): ۹۶۸؛ الحاق مینورکا به ~ (۱۷۸۳): ۹۶۷؛ انقلاب امریکا و ~: ۳۹۴، ۹۶۷؛ ~ و انگلستان: ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۹۰۷، ۹۶۷، ۱۰۳۳؛ ایتالیا و ~: ۲۹۵، ۳۰۸؛ پرتغال و ~: ۳۵۸، ۳۶۵؛ پروتستانهای ~: ۳۸۸؛ ~ و ترکیه: ۳۹۲؛ تفتیش افکار در ~: ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۱۷؛ جاهطلبیهای ~ در ایتالیا: ۳۷۶-۳۷۸؛ جبل طارق و ~: ۳۹۴؛ جغرافیای ~: ۳۷۱، ۳۷۲؛ جمعیت ~: ۳۷۱؛ جنگ آزادیبخش در ~: ۴۰۳، ۴۱۸؛ جنگ جانشینی ~ (۱۷۰۲-۱۷۱۳): ۵۶، ۳۷۱؛ تسلط انگلستان بر دریاها در ~: ۹۰۷؛ هلند در ~: ۸۷۷؛ هنر و ~: ۴۰۴؛ یهودیان فرانسه و ~: ۸۵۶؛ جنگ علیه بربرها و اعراب در ~: ۳۸۵؛ جنگ علیه دستگاه پاپی (۱۷۶۸) در ~: ۴۳۲؛ ~ در جنگ هفتساله: ۸۱، ۸۳، ۳۹۴؛ حکومت فردیناند ششم در ~: ۳۷۹، ۳۸۰؛ حکومت فردیناند هفتم در ~: ۴۱۸؛ حکومت فیلیپ پنجم در ~: ۳۷۵-۳۷۹؛ حکومت کارلوس در ~: ۳۸۲-۳۹۶؛ حکومت کارلوس چهارم در ~: ۴۱۱-۴۱۴، ۴۱۷؛ خصلت ملی ~: ۳۹۵-۳۹۸؛ روشنگری در ~:

۳۸۱، ۳۸۲؛ ژوزف بوناپارت در ~: ۴۰۳-۴۰۵، ۴۱۸؛ سانسور در ~: ۳۸۸، ۳۸۹؛ سکارلاتی ~: ۳۵۰-۳۵۲، ۳۷۹، ۳۹۸؛ صنایع، بازرگانی، و منابع طبیعی ~: ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۰-۳۹۵؛ طبقات اجتماعی در ~: ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶؛ فارینلی در ~: ۳۰۳، ۳۷۹، ۳۹۸؛ ~ و فرانسه: ۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳-۴۰۶، ۴۱۷-۴۱۹؛ فردگرایی در ~: ۳۹۹؛ فرقه های مذهبی ~: ۴۰۱، ۴۰۲؛ فعالیت روشنفکرانه در ~: ۳۹۹-۴۰۴؛ فلورانس و ~:

۳۱۰؛ کشاورزی در ~: ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۹۱، ۳۹۲؛ کشمکشهای سلسله های سلطنتی ~: ۳۷۱؛ کلیسای کاتولیک ~: ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۷۳-۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۵-۳۸۸، ۳۹۸-۴۰۲، ۴۱۲، ۴۳۱، ۴۳۲؛ لباس در ~: ۳۹۶، ۳۹۷؛ لیبرالهای ~: ۴۱۷، ۴۱۸؛ مالیات گیری در ~: ۳۹۲، ۳۹۳؛ مستعمرات امریکایی ~: ۳۷۱، ۳۹۲، ۱۱۸۳؛ مسلمانان ~: ۳۸۸، ~ و معاهده صلح ورسای (۱۷۸۳): ۳۹۴؛ ~ و معاهده ورسای (۱۷۵۶): ۵۶؛ معماری در ~: ۴۰۴، ۴۰۵؛ موافقتنامه ~ با دستگاه پاپی: ۳۳۶؛ موسیقی و رقص در ~: ۳۰۴، ۳۹۷، ۳۹۸؛ میلان و ~: ۳۰۸؛ ناپل و ~: ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۳۰؛ نمایش در ~: ۴۰۳، ۴۰۴؛ ~ و هلند اتریش: ۶۰؛ هنر در ~: ۴۰۴-۴۲۱؛ یسوعیان ~: ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۷، ۴۰۰، ۴۳۱؛ یهودیان ~: ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۸۵۶

اسپانیا،

فرهنگستان (مط ۱۷۸۰): ۴۰۲

اسپینوزا،

باروخ (۱۶۳۲-۱۶۷۷) Spinoza، فیلسوف هلندی: ۶۹۵، ۷۵۸، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۸۶، ۸۴۰؛ دفاع مندلسون از ~: ۸۶۶؛ نظرات لسینگ درباره ~: ۷۰۴؛ واکنش مخالفان منطق علیه ~: ۷۰۷، ۷۰۸

استرآباد،

ولایت سابق، شمال ایران: ۵۷۲

استرالیا،

قاره Australia / در قدیم، هلند جدید: ۹۰۸

استره،

دو ک / Estrées / لویی _ شارل، سزار لوتیه

ص: ۱۳۲۵

(۱۶۹۵-۱۷۷۱)، مارشال فرانسوی: ۴۹، ۶۴

Esterhaza: ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۱ استرهازا

استرهازی،

آنتون Esterhazy (فت _ ۱۷۹۵)، از اشراف مجارستان: ۵۱۴، ۵۱۶

استرهازی،

پاول (۱۶۳۵-۱۷۱۳)، از اشراف مجارستان: ۴۶۶

استرهازی،

پاول آنتون (فت _ ۱۷۶۲)، از اشراف مجارستان: ۵۱۱، ۵۱۲

استرهازی،

کنت، از اشراف مجارستان (مط ۱۷۸۸): ۴۹۶

استرهازی،

کنتس: ۴۹۶

استرهازی،

میکلوش یوزف (۱۷۱۴-۱۷۹۰)، از اشراف مجارستان: ۴۶۶، ۵۱۲

استرهازی،

میکلوش دوم (۱۷۶۵-۱۸۳۳)، از اشراف مجارستان: ۵۱۷

استقلالیان Independents.

عنوان فرقه هایی از مسیحیان که خود را از اطاعت مقامات کلیسایی و کشوری آزاد می دانند: ۹۹۵، ۱۰۳۱

استکهلم،

عهدنامه های (۱۷۱۹-۱۷۲۰) Treaties of Stock-holm، به موجب آن سوئد دو کنشینهای برمن و وردن را تسلیم

هانوور و قسمت بیشتر پومرانی را تسلیم پروس کرد: ۸۸۷

استنسه Estense،

شهر، ایتالیا: ۳۳۴

استوارت Stuart،

خاندان پادشاهی انگلستان و اسکاتلند (۱۳۷۱-۱۷۰۷): ۹۴۷

استوارت،

جیمز فرانسیس ادوارد / جیمز سوم / ملقب به مدعی پیر (۱۶۸۸-۱۷۶۶)، مدعی سلطنت انگلستان: ۳۳۸

استوارت،

چارلز ادوارد / ملقب به مدعی جوان (۱۷۲۰-۱۷۸۸)، کنت آلبنی، مدعی سلطنت انگلستان: ۱۸۴، ۸۶۲؛ ازدواج و مرگ ~:

۴۶۱

استوارت،

دوگلد (۱۸۲۸-۱۷۵۳)، Stewart، فیلسوف اسکاتلندی: ۱۰۳۹

استونی Esthonia،

در قدیم بخشی از ناحیه تاریخی لیونیا، جمهوری کنونی، شمال خاوری اروپا، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۷۶، ۸۸۸

اسرائیل بن الیعازر Istael ben Eliezer: بعل شم طوو

استه،

آلفونسو دوم د / Este، دوک فرارا و مودنا (۱۵۵۸-۱۵۹۷): ۳۳۴، ۷۹۵

اسحاق Isaac،

فرزند حضرت ابراهیم از ساره: پا ۳۲۳

اسرائیل بن الیعازر Israel ben Eliezer: بعل شم طوو

قسمت شمالی بریتانیای کبیر، ۹۰۸، ۱۰۳۴-۱۰۶۵؛ اخلاق در ~: ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ~ و انگلستان: ۱۰۳۴؛ انقلاب صنعتی در ~:
۱۰۳۵؛ تاریخ‌نویسان ~: ۱۰۳۹، ۱۰۴۰؛ پروتستانهای ~: ۱۰۳۵؛ جمعیت ~:

ص: ۱۳۲۶

۱۰۳۴؛ روشنگری در ~: ۱۰۳۶-۱۰۴۲؛ شعر در ~: ۱۰۴۰-۱۰۴۲، ۱۰۴۷-۱۰۵۶؛ شورشهای ضد کاتولیکی در ~: ۹۹۶، ۹۹۷؛ طبقات اجتماعی در ~: ۱۰۳۴، ۱۰۳۵؛ ~ و فرانسه: ۵۱، ۵۲؛ فلسفه در ~: ۱۰۳۶-۱۰۳۸؛ کاتولیکها در ~: ۱۰۳۵؛ کشاورزی در ~: ۱۰۳۴؛ کلیسای ~: ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰؛ نقاشی در ~: ۱۰۳۸، ۱۰۳۹؛ تربیت کودکان در ~: ۵۶۸؛ حرفه ها در ~: ۵۶۹، ۵۷۴؛ حمامهای عمومی در ~: ۵۶۴، ۵۶۵؛ حیطة جغرافیایی ~: ۵۶۱؛ روحانیان ~: ۵۶۲، ۵۶۳؛ ~: روسپیگری: ۵۶۸؛ ~ در روسیه: ۶۱۸؛ ~ و زنا: ۵۶۴؛ ~ و علم: ۵۶۲، ۵۶۳؛ فرقه های ~: ۵۶۲؛ گبین و ~: ۱۰۹۶؛ مساجد در ~: ۵۶۷، ۵۶۸؛ ~ و موسیقی: ۵۶۸، ۵۶۹؛ هنر در ~: ۵۶۵

اسکندر مقدونی (کبیر) Alexander the Great

پادشاه مقدونی (۳۳۶-۳۲۳ ق م): ۱۲۱۵

اسکوریا Ecorial

کاخ و صومعه ای نزدیک مادرید که دارای مجموعه مهمی از آثار نقاشی است: ۳۴۲، ۳۵۵
اسلام،

دین: ۵۶۱-۵۷۵؛ آموزش و پرورش در ~: ۵۶۲، ۵۶۳؛ اخلاق در ~: ۵۶۸؛ ~ و بردگی: ۵۶۵
اسماعیل،

پسر حضرت ابراهیم از هاجر: پا ۳۲۳

اسماعیل Izmail،

شهر، جنوب باختری اوکراین، بر مرز رومانی: نبرد ~ (۱۷۹۰): ۶۲۹
اسماعیلوفسکی،

هنگ ۶۰۰، Ismailovsky اشرف افغان، شاه ایران (۱۱۳۷-۱۱۴۲ ه ق): ۵۷۰، ۵۷۱

اصحاب دایره المعارف Encyclopedists،

عنوانی خاص که به نویسندگان دایره المعارف بزرگ فرانسه اطلاق می شود: ۱۲۰، پا ۱۸۸ پا ۱۸۹
اصفهان: ۵۷۲

اصلاح دینی Reformation،

انقلاب دینی در اروپای باختری در قرن شانزدهم که به عنوان نهضتی برای اصلاح مذهب کاتولیک شروع شد و به نهضت پروتستان انجامید: ۶۸۸، ۸۴۲

اصلاح قوانین: ~ در اتریش: ۴۶۹، ۴۷۰؛ ~ در انگلستان: ۹۹۷-۱۰۰۱؛ ~

ص: ۱۳۲۷

در پروس: ۶۸۲، ۶۸۳؛ ~ در روسیه: ۶۱۵-۶۱۸؛ ~ در سوئد: ۸۹۲، ۸۹۳

اصلاح وضع زمین: ۳۹۱، ۳۹۲

اصناف: ~ اتریش: ۴۷۰، ۴۸۶؛ ~ اسپانیا: ۳۹۳؛ ~ انگلستان: ۹۱۷؛ ~ فرانسه: ۹۶، ۹۳۱، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲

اطلس Atlas

در افسانه های یونان، یکی از تیتانها: پا ۵۷

اعتراض بزرگ Grandes Remontrances

اعتراضنامه ای که پارلمان فرانسه در سال ۱۷۵۳ برای لویی پانزدهم فرستاد: ۱۲۰، ۱۲۱

اعدام: ~ در انگلستان: ۹۹۴؛ ~ در فرانسه: ۱۹۵، ۱۹۶؛ ~ در روسیه: ۵۸۹، ۶۱۶؛ لغو ~ در اتریش: ۴۸۶؛ مخالفت ولتر با ~: ۱۹۵

اعلامیه استقلال Declaration of Independence

(۱۷۷۶)، استقلال امریکا از استعمار انگلستان: ۱۱۷۹؛ تأثیرات ~: ۱۲۱۹؛ تأثیر روسو بر ~: ۱۲۰۹

اعلامیه بیطرفی مسلحانه Declaration of Armed Neutrality

(۱۷۸۰)، بین روسیه، دانمارک و سوئد: ۶۲۴، ۸۸۰، ۹۶۷

اعلامیه حقوق Declaration of Rights

پارلمان پاریس (۱۷۸۸): ۱۲۸۴

اعلامیه حقوق،

مجمع تدوین قانون اساسی ویرجینیا (۱۷۷۶): ۱۱۸۴

اعلامیه حقوق بشر Declaration of Rights of Man

مجلس ملی فرانسه (۱۷۸۹): ۸۷۲، ۱۱۸۴

افریقا Africa: ۴۸۶: شرکت ~: ۹۹۲

South Africa: ۸۷۸ افریقای جنوبی

North Africa: ۳۲۸ افریقای شمالی

Afghanistan: ۵۷۰ افغانستان

Plato افلاطون

۳۴۷-۴۲۷ ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۴۳، ۳۴۵، ۴۰۰، ۵۹۴

اقتصاد سیاسی،

نخستین کرسی: ۳۴۲

Euclid اقلیدس

ریاضیدان یونانی حوزه علمی اسکندریه (مط ۳۲۸-۲۸۵ ق م): ۶۹۷

اکرمان،

Eckermann یوهان پتر

(۱۷۹۲-۱۸۵۴)، نویسنده آلمانی: ۶۸۹؛ ~ و جسد گوته: ۸۵۲، ۸۵۳؛ ~ و زنان نویسنده: ۶۸۷؛ صحبت‌های گوته با ~: ۷۵۶،

۷۶۱، ۷۹۰، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۴۵، ۸۵۰؛ ~، منشی گوته: ۸۵۰

Aix-en-Provence اکس _ آن _ پرووانس

شهر، جنوب

ص: ۱۳۲۸

خاوری فرانسه، شورش در ~: ۱۲۶۷

اکس _ لا _ شاپل،

پیمان Aix-la-Chapelle، که به جنگ جانشینی اتریش پایان داد و تقسیم سرزمینهای اروپا را به وضع پیش از جنگ برگرداند، جز اینکه پارما، پیاچنتسا، و گواستالا از اتریش گرفته و به اسپانیا واگذار شدند (۱۷۴۸): ۵۰، ۵۴، ۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰،

۸۸۰

اگرتن،

فرانسیس Egerton / سومین دیوک آو بریجواتر (۱۷۳۶-۱۸۰۳)، بانی کشتیرانی در داخل بریتانیا: ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۲

اگرمونت،

دومین ارل آو Egremont: ویندم، چارلز

اگلینتن،

دهمین ارل آو Eglinton / الگزاندر مانتگامری (مط ۱۷۶۰): ۱۰۵۷

اگمون،

پینیاتلی، د / Egmont (مط ۱۷۷۱): ۱۱۹۹

اگمون،

کازیمیر د / (مط ۱۷۷۱): ۱۱۹۹

اگمون،

کتس د / (۱۷۴۰-۱۷۷۳): ۱۱۹۹

اگیون،

دوک د / Aiguillon / امانوئل _ آرمان دو وینیرو (۱۷۲۰-۱۷۸۸)، دولتمرد فرانسوی: ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۱۶۰

اگیون،

دوک د /، لقب آرمان دو وینیرو (مت _)، نماینده اتاژنرو: ۱۲۹۷

اگیون،

مادام د/، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

الازهر،

مسجد و دانشگاه، قاهره، مصر: ۵۶۸

الب،

رود Elbe، چکوسلواکی و آلمان: ۴۸۶

الجزایر Algeria،

کشور: ۵۶۱

الحاد: روسو و رد ~: ۲۴۸، ۲۴۹؛ «فلسوفان» و ~: ۲۴۸

الحمراء،

مجموعه ای از بناهای اسلامی، بر تپه ای مشرف بر غرناطه، اسپانیا: ۵۶۵

الکتا،

خوآکین د Electa، کشیش اقرارنیوش اسپانیایی (مط: حد ۱۷۶۶): ۴۰۷

المک،

باشگاه Almack: بروکس، باشگاه

الیاس بن سلیمان Elijah ben Solomon،

(۱۷۲۰-۱۷۹۷)، رهبر تلمودیان متعصب لهستان: ۸۶۴

الیزابت اول Elizabeth ۱،

ملکه انگستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳): ۴۶۷

الیزابت پتروونا Elizaveta Petrovna / ر الیزاوتا پتروونا،

ملکه روسیه (۱۷۴۱-۱۷۶۲): ۵۶، ۵۷، ۹۰، ۵۸۵، ۵۸۸-۵۹۱، ۶۳۷، ۷۲۲، ۸۸۹؛ ~ و انتخاب پتر سوم به عنوان وارث: ۵۹۱؛ ~ و
تبعید یهودیان: ۸۵۹؛ ~ و جنگ هفتساله: ۵۱؛

ص: ۱۳۲۹

حکومت ~: ۵۸۹-۵۹۷؛ سوئد و ~: ۸۸۹؛ ظاهر و عادات ~: ۵۸۸، ۵۸۹؛ مرگ ~: ۸۱، ۵۹۷؛ ~ و ولتر: ۱۸۴

الیزابت دو فرانس Elizabeth de France / الیزابت آو والوا،

(۱۵۶۸-۱۵۴۵)، همسر فیلیپ دوم اسپانیا: ۸۰۴

الیزابت فارنزه: فارنزه، الیزابت

الیزه،

کاخ Elysée، پاریس: ۹۱

الیس لندن،

مزرعه Ellisland، محل اقامت رابرت برنز، نزدیک دامفریس: ۱۰۵۴

الیعازر Lazarus،

در کتاب مقدس، شخصی که عیسی او را زنده کرد: ۲۷۰

الیوت،

جورج آو گوستوس Eliott / لرد هیثفیلد (۱۷۱۷-۱۷۹۰)، سردار اسکاتلندی: ۱۰۲۱

امپراطوری مقدس روم Holy Roman Empire،

عنوان سازمان سیاسی که قسمت اعظم اروپای مرکزی را به معنای وسیع از سال ۸۰۰، و به معنای اخص از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶ دربر

داشت: ۴۶۵، ۶۸۵

امرسن،

رلف والدو Emerson (۱۸۰۳-۱۸۸۲)، نویسنده و شاعر امریکایی: ۷۵۰، ۸۹۴

امریکا،

کشورهای متحد United States of America: انقلاب ~: ۱۰۴؛ آغاز ~: ۹۶۳، ۹۶۴؛ اسپانیا و ~: ۳۹۴؛ و انقلاب

فرانسه: ۱۱۸۴، ۱۱۸۵؛ پیت مهن و ~: ۹۳۴؛ پیشگوییهای اولیه ~: ۹۶۰؛ پیمانهای صلح در ~ (۱۷۸۲-۱۷۸۳): ۱۱۸۳-۱۱۸۵؛

تأثیر ~: ۷۰۹، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰؛ تأثیر روسو بر ~: ۱۲۰۹؛ ترس گوستاو سوم از ~: ۸۹۹؛ و جورج سوم: ۹۳۲؛

حمایت برک از _ : ۹۳۹، ۹۶۴-۹۶۸؛ حمایت کانت از _ : ۷۴۶؛ خدمات بومارشه به _ : ۱۱۷۸-۱۱۸۱، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱؛ فرانسه
و _ : ۴۸۳، ۹۶۴، ۱۱۷۷-۱۱۸۵؛ فروش سربازان آلمانی در _ : ۶۸۷؛ «فیلسوفان» و _ : ۱۱۷۸، ۱۱۷۹؛ کمک _ به قدرتهای
اروپایی: ۴۸۳، ۹۶۳، ۹۶۴، ۱۱۷۸-۱۱۸۵، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱؛ کمک لافایت به _ : ۱۱۸۱، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴؛ _ و محاصره یورکتاون:
۱۰۳۳؛ مخالفت

ص: ۱۳۳۰

جانسن با _ : ۱۱۲۲؛ نبردهای _ : ۹۶۷، ۹۶۸، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳؛ واکنشهای انگلستان به _ : ۹۳۴، ۹۳۹، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۶۳-۹۶۸؛
تأثیر ولتر بر _ : ۱۱۹۶، ۱۱۹۷؛ تجارت برده و _ : برده داری / تجارت برده؛ ~ و جنگ هفتساله: ۷۶، ۷۷؛ مستعمرات اسپانیایی
در _ : ۳۹۲؛ مستعمرات _ : انگلیسی: ۹۰۸؛ _ و تجارت: ۷۶، ۷۷، ۹۶۰-۹۶۲، ۹۹۲-۹۹۴؛ تجارت برده و _ : ۷۶، ۹۶۰، ۹۹۲،
۹۹۳؛ جمعیت _ : ۹۶۰؛ کشمکشهای اولیه _ با انگلستان: ۹۶۰-۹۶۴؛ مستعمرات پرتغالی در _ : ۳۶۶؛ هندیشمردگان _ : ۴۰،
۹۶۱، ۱۱۳۲؛ جفرسن و _ : ۱۲۰۹، کمونیستهای یسوعی و _ : ۱۱۱، ۳۵۸

امس،

بیانیه مقدماتی (Punctuation of Ems) (۱۷۸۶)، از سوی اسقفهای اعظم کولونی، تریر، ماینتس، و سالزبورگ به منظور
طرفداری از نظریات یوستینوس فیرونیوس: ۶۸۸، ۶۸۹

املیا،

پرنس (Amelia) (۱۷۸۲-۱۸۱۰)، دختر جورج سوم: ۹۸۵

انجمن اقتصادی دوستاناران کشور Societies Economicas de los Amigas del Pais،

مادرید: ۳۸۲، ۳۹۱

انجمن بهار Société du Printemps،

لوزان، مرکب از زنان و مردان جوان (مط ۱۷۵۱): ۱۰۸۲

انجمن پروتستانها Protestant Assosiation،

در تاریخ انگلستان، نام انجمنی به منظور برکناری پاپ (۱۷۸۰)، ۹۹۶، ۹۹۷

انجمن تجدیدخاطره انقلاب ۱۶۸۸ Society for Commemoration the Revolution،

(مط ۱۷۸۸)، انگلستان: ۹۷۸

انجمن تشویق هنر،

The Society for the Encouragement of Art.Manufacture, and صناعت، و بازرگانی
Commerce،

انگستان (۱۷۵۴): ۱۰۱۸

انجمن جوراب آبیها Bas Bleu Society.

اجتماعی مختلط در خانه خانم الیزابت وزی، لندن: ۹۸۹

انجمن سی نفری Les Trentes،

در تاریخ فرانسه، انجمنی برای اقدامات آزادی خواهانه: ۱۲۹۷

انجمن کارگران روزمزد Journeymen's associations

انگلستان: ۹۲۱

انجمن لغو بردگی Society for The Abolition of Slavery،

انگلستان

ص: ۱۳۳۱

۱۰۱۷:(۱۷۸۳)

انجمن ماهشناسی Lunar Society،

بیرمنگام: ۹۹۵

انجمن هنر Society of arts،

انگلستان (۱۷۶۱): ۱۰۱۸

انجمن هواخواهان بیل حقوق Society of Supporters of the Bill of Rights،

انگلستان: ۹۷۸، ۹۵۵

انجمن یسوعیان: یسوعیان

انجیلی،

نهیضت ۹۹۶: Evangelical movement

انحرافات در فرانسه: ۱۲۹

انحصارات: ~ در اتریش: ۴۷۰؛ ~ در پروس: ۶۸۴؛ ~ در روسیه: ۵۷۷

اندروز،

دکتر Andrews (مط ۱۷۶۲): ۱۰۸۴

اندلس Andalusia،

ناحیه، جنوب اسپانیا، سابقاً نامی که به اسپانیا در دوران حکومت اسلامی اطلاق می شد: ۳۷۲

انسنادا،

ثنون د سومودویلیا Ensenada: انسنادا، مارکس دلا

انسنادا،

مارکس دلا/ ثنون د سومودویلیا (۱۷۰۲-۱۷۸۱)، دولت‌مرد اسپانیایی: ۳۸۰

دوره ای از تاریخ انگلستان (۱۷۵۰-۱۸۵۰) که در طی آن کشور از مرحله کشاورزی و بازرگانی به مرحله صنعتی تحول یافت:
۹۰۷-۹۲۵، ۱۱۴۵، ۱۳۰۷؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۶؛ ~ در انگلستان: انهدام ماشینها در _ : ۹۲۱؛ تأثیرات اجتماعی _ : ۹۰۹،
۹۱۷-۹۲۲؛ حمل و نقل و _ : ۹۱۱، ۹۱۲؛ _ و دستمزدها: ۹۱۸؛ سیستم کارخانجات در _ : ۹۱۷-۹۲۲، ۹۲۴، ۹۹۲؛ علل _ :
۹۰۷-۹۱۰؛ علم و _ : ۹۰۷، ۹۱۰، ۹۲۴؛ عناصر تکنولوژیکی _ : ۹۱۰-۹۱۷؛ عواقب _ : ۹۲۲-۹۲۵؛ فقر و _ : ۹۱۸، ۹۲۰؛ ~
در فرانسه: ۱۲۶۳، ۱۲۶۴

انگلس،

فریدریش (۱۸۹۵-۱۸۲۰) Engels، سوسیالیست آلمانی: ۱۱۹۶

انگلستان England/

بریتانیای کبیر: ۴۹۷، ۹۰۵-۱۱۴۵؛ آموزش و پرورش در ~ : ۹۲۳؛ اپرا در ~ : ۳۰۴؛ اتحاد با پروس (۱۷۵۶ به بعد): ۵۲، ۵۳، ۶۱،
۷۱، ۸۰، ۸۱، ۵۹۰؛ ~ در اتحاد چهارجانبه (۱۷۱۸): ۳۷۸؛ اتحاد ~ با روسیه (۱۷۵۵): ۵۱؛ اتحاد قدرتهای اروپایی علیه ~
(۱۷۷۹-۱۷۸۰): ۹۶۶-۹۶۸؛ اتحادیه های کارگری در ~ : ۹۲۱،

ص: ۱۳۳۲

۹۲۲؛ اتریش و ~: ۳۷۷، ۳۷۸؛ ادبیات در ~: ۷۰۷، ۱۰۷۰-۱۰۸۰، ۱۰۹۷-۱۱۴۵، ۱۲۰۷؛ ارتش ~: ۹۳۰، ۹۳۱؛ اسپانیا و ~: ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۹۰۷، ۹۶۷، ۱۰۳۳؛ اسکاتلند و ~: ۹۴۸، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵؛ اصلاح قوانین ~: ۹۹۸-۱۰۰۱؛ اصناف در ~: ۹۰۸؛ ~ و اعلان جنگ به فرانسه: ۵۶، ۵۷؛ اقتصاد ~: ۹۶، ۶۲۳، ۹۰۷-۹۱۰، ۹۶۰-۹۶۲، ۹۷۴؛ امپراطوری ~: تسلط _ بر دریاها: ۹۰۷، ۹۰۸؛ بنیانگذاری _ : ۷۶-۷۹، ۸۴، ۹۰۷، ۹۰۸؛ رقابت فرانسه با _ : ۵۱، ۵۲، ۷۶-۷۹؛ ~ و انقلاب امریکا: امریکا، کشورهای متحد؛ انقلاب صنعتی در ~: انقلاب صنعتی؛ انقلاب فرانسه و ~: ۹۲۶، ۹۷۷-۹۸۳؛ ایرلند و ~: ۹۱۰، ۱۰۳۰-۱۰۳۴؛ باغها و پارکهای ~: ۱۰۱۵؛ بانکداری در ~: ۹۰۹؛ بهداشت و سلامت عمومی در ~: ۹۸۷؛ پرتغال و ~: ۳۵۳، ۳۵۴؛ تأثیر ~ بر فرهنگ آلمان: ۶۹۱؛ تجارت آزاد در ~: ۹۰۸-۹۱۰؛ تجارت برده و ~: ۹۳۹، ۹۹۲، ۹۹۳؛ ترکیه و ~: ۴۹۵؛ تکامل دولت پارلمانی در ~: ۹۲۶-۹۲۸، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۷۳؛ جمعیت ~: ۵۷، ۹۲۷؛ ~ و جنگ جانشینی اسپانیا: ۹۰۷؛ ~ و جنگ هفتساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳): ۵۰-۵۹، ۷۶-۷۹، ۸۴، ۸۵، ۹۰۷، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴؛ دانمارک و ~: ۹۶۷؛ ~ و درگیری جورج سوم با پارلمنت: ۹۳۲، ۹۴۶-۹۵۰؛ دموکراسی در ~: ۹۲۳، ۹۵۸، ۹۵۹؛ ~ و دولت ائتلافی فوکس _ نورث: ۹۶۸، ۹۷۳؛ رادیکالهای ~: ۹۵۴؛ رفتار و اخلاق در ~: ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۸۷-۹۹۴، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷؛ روحانیون و مذهب در ~: ۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۹۲۸، ۹۹۵-۹۹۸؛ روسپیگری در ~: ۹۹۱؛ روسو در ~: ۲۸۵-۲۹۲؛ روسیه و ~: ۵۹۰، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۸-۶۳۰، ۹۴۹، ۹۶۷؛ زنان ~: ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۹، ۹۹۰، ۱۰۶۷؛

سرگرمی و ورزش در ~: ۹۸۷-۹۸۹؛ سلامت و نیروی بدنی در ~: ۹۹۳، ۹۹۴؛ سوئد و ~: ۹۶۷؛ ~ و شک گرابی: ۹۹۴، ۹۹۵؛ شورشها در ~: ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۹۶-۹۹۸؛ صنایع دستی و ائانه در ~: ۱۰۰۸، ۱۰۱۶، ۱۰۱۸؛ طبقات اجتماعی ~: ۹۰۷-۹۱۰، ۹۱۷-۹۲۵، ۹۲۷-۹۲۹، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۴، ۹۹۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷؛ فراماسونهای ~: ۱۲۷۳؛ فرانسه و ~: ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۱۱۸، ۹۰۷، ۹۶۶، ۱۰۳۳؛ فساد در امور سیاسی ~: ۹۵۹، ۹۹۳، ۱۱۵۴؛ کاتولیکهای ~: ۹۹۵-۹۹۸؛ کشاورزی در ~: ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۲۲، ۹۲۴، ۱۱۰۸؛ کمک ~ به فردریک دوم: ۶۷، ۷۱؛ مالیات در ~: ۹۳۱؛ متون تاریخی در ~: ۱۰۸۰-۱۰۹۷، ۱۱۰۷؛ معماری در ~: ۱۰۱۳-۱۰۱۵؛ ~ و مقدمات صلح: ۸۲، ۸۳؛ منابع طبیعی ~: ۹۰۹، ۹۱۰؛ موسیقی در ~: ۳۰۳، ۳۰۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳؛ نشریات ادواری ~: ۱۰۶۶؛ نمایش در ~: ۹۴۲-۹۴۴، ۱۰۰۲-۱۰۰۸؛ نهضت رمانتیک در ~: ۲۳۱؛ نیروهای ~ در هاننور: ۶۴، ۶۷؛ نیروی دریایی ~: ۵۳، ۷۶، ۷۷، ۹۰۷، ۹۰۸؛ وزارت بیوت در ~: ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۱، ۹۵۲؛ وزارت پیت کهین (ویلیام) در ~: ۶۲، ۹۶۷، ۹۷۳-۹۷۵؛ وزارت پیت مهین در ~: ۹۴۹؛ وزارت راکینگم در ~: ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۸، ۱۰۲۳؛ وزارت شلبرن در ~: ۹۶۸؛ وزارت گرافتن در ~ (۱۷۶۸-۱۷۷۰): ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۳؛ وزارت گرنویل در ~: ۹۴۹، ۹۶۱، ۹۶۲؛ وزارت نورث در ~: ۹۵۰، ۹۵۷، ۹۶۳-۹۶۸، ۱۰۳۳؛ وزارت نیوکاسل در ~: ۹۴۶؛ ولتر و ~: ۱۹۳، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷؛ هلند و ~: ۳۷۷، ۸۸۰، ۹۰۷، ۹۶۷؛ هنر در ~: ۱۰۱۸-۱۰۲۹، ۱۲۰۶؛ یهودیان در ~: ۸۶۲، ۸۶۳

نگلیکان،

کلیسای Anglican، عنوان کلیسای رسمی انگلستان (هیئت کلیساهایی که با کلیسای انگلستان از یک خانواده اند جامعه انگلیکان خوانده می شود): ۳۵۶، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۹۵، ۹۹۶

انو Hainaut،

مملکت قدیم، مطابق با ایالت انو کنونی در بلژیک و قسمتی از شمال فرانسه: ۴۶۶

انو،

شارل _ ژان فرانسوا (۱۶۸۵-۱۷۷۰) Henault، نویسنده و قانوندان فرانسوی: ۱۶۵، ۱۶۷

انوخ Anoch،

شهر، انگلستان: ۱۱۳۵

انوین،

سوزانا Unwin: ۱۱۰۰

انوین،

مری (۱۷۲۴-۱۷۹۶)، مشاور و دوست ویلیام کوپر: ۱۱۰۰-۱۱۰۳

انوین،

مورلی (فت_۱۷۶۷)، همسر مری انوین: ۱۱۰۰

انوین،

ویلیام: ۱۱۰۰

اوال،

یوهانس (۱۷۴۳-۱۷۸۱) Ewald، شاعر و نمایش نویسن دانمارکی: ۸۸۵

اوبر کیرش،

بارونس د / Oberkirch / هانریت لویز (مط ۱۷۸۲): ۱۲۳۲

اوبرن Auburn / لیسوی،

قریه متروک، انگلستان: ۹۰۹، ۱۱۰۳

اوبر هولزایم Oberholzheim،

نزدیک بیبراخ، وورتمبرگ: ۷۵۲

اوبن،

ژان فرانسوا Oeben (حد ۱۷۲۰-۱۷۶۳)، مبلساز فرانسوی، متولد آلمان: ۱۴۲

اوبون،

کاخ Eaubonne، نزدیک ارمیتاژ، محل اقامت روسو: ۲۱۱

اوپای،

املیا Opie (۱۷۶۹-۱۸۵۳)، داستان نویس و شاعر انگلیسی: ۱۰۶۷

اوپسالا،

دانشگاه Upsala، سوئد: ۸۹۵

اوپنهاایمر،

یوزف Oppenheimer (? ۱۶۹۲-۱۷۳۸)، تاجر یهودی آلمانی: ۸۶۱

اوترشت Utrecht،

شهر و ایالت، هلند مرکزی: ۴۹۳، ۸۷۹

اوترشت،

پیمان (۱۷۱۳)، عنوان چند پیمان که در اوترشت به امضا رسید و به جنگ جانشینی اسپانیا خاتمه داد: ۷۶، ۳۰۷، ۳۷۷، ۷۴۴

اوترشت،

کنگره (۱۷۱۳): ۷۴۴

او'تریگر،

لوشس ۹۴۳: O' Trigger

اوتو مارکوس سالویوس Otho،

امپراطور روم (۶۹): ۶۵

اوتوبونی،

پیترو Ottoboni، کاردینال ایتالیایی (مط ۱۷۰۸): ۳۵۰

اوتون Autun،

شهر، شرق فرانسه مرکزی: ۱۲۹۷

اوتوی Auteuil،

شهری کهنه، کنار بوادو بولونی، اکنون جزو پاریس: ۱۱۸۱

اوخس،

پتر Ochs، بازرگان سویسی (مط ۱۷۹۷): ۸۷۶

اوخینلک،

مالک Auchinleck: بازول، الگزاندر

اودتو،

کنت د/ Houdetot

ص: ۱۳۳۵

همسر الیزابت سوفی دوبلگارد (مط ۱۷۴۸): ۲۱۱

اودتو،

کنتس د /، نام اصلی وی الیزابت سوفی دو بلگارد. (۱۷۳۰-۱۸۱۳)، بانوی فرانسوی، از دوستان روسو: ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷، پا ۲۵۴، ۱۱۸۰؛ ~ و ژولی: ۲۱۱، ۲۱۲؛ سالون ~: ۱۲۳۱

اودر،

رود Oder، اروپای مرکزی: ۴۸۶

اودری،

ژان باتیست (۱۶۸۹-۱۷۵۵) Oudry، طراح فرشینه و نقاش فرانسوی: ۱۶۱

اودسا Odessa،

شهر و بندر، جنوب باختری اوکراین، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۲۶

اودنارد Audenaarde،

شهر، فلاندر خاوری، شمال باختری بلژیک: ۴۹۲

اودوسئوس Odysseus،

در اساطیر یونان، از رهبران یونانیان در جنگ تروا: ۳۴۶

اودون،

ژان آنتوان (۱۷۴۱-۱۸۲۸) Houdon، مجسمه ساز فرانسوی: ۶۳۷، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۷۳

اوده Oudh،

ایالت سابق، شمال هند: بگمهای ~: ۹۷۲، ۹۷۵؛ نواب ~: ۹۷۲

اودینه Udine،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱

اورانینباوم Oranienbaum.

شهر، لامانوسوف کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۹۴

اورسن،

پرنسس دز/ Ursins / ماری آن دو لا ترموی (۱۶۴۲-۱۷۲۲)، از بانوان اشراف فرانسه: ۳۷۶

اورسولا،

قدیسه St. Ursula (فت_۲۳۸ یا ۲۸۳ یا ۴۵۱)، شاهزاده خانم انگلیسی، رهبر گروه دوشیزگان باکره عازم رم که همگی در

کولونی شهید شدند: ۱۰۰۷

اورسینی _ روزنبرگ،

فرانتس Orsini Rosenberg (۱۷۹۶-۱۷۲۳)، رئیس تماشاخانه های دربار یوزف دوم: ۵۴۰

اورشلیم نو،

کلیسای ۸۹۴: New Jerusalem

اورفتوس Orpheus.

شاعر و خواننده اساطیری یونان، همسر ائورودیکه: ۳۴۶

اورفرد،

لیدی [مارگارت والپول] (مط ۱۷۶۰)، ۴۴۶

اورفه،

اونوره د/ Urfe (۱۵۶۷-۱۶۲۵)، نویسنده فرانسوی: ۲۲۹

اورلئان Orléans.

شهر، فرانسه مرکزی: کارخانجات ~: ۱۲۶۴

اورلئان،

دوشس د/، نام اصلی وی لویز _ ماری دو بوربون پانتیور (۱۷۵۳-۱۸۲۱)، همسر لویی فیلیپ ژوزف اورلئان: ۱۲۹۵

اورلئان،

فیلیپ دوم / معروف به دوک د/ اورلئان (۱۶۷۴-۱۷۲۳)، شاهزاده فرانسوی، نایب

ص: ۱۳۳۶

السلطنه فرانسه در خردسالی لویی پانزدهم: ۱۱۹، ۱۲۰، ۳۷۷، ۱۲۲۹، ۱۲۹۵

اورلئان،

لویی د/، معروف به دوک د/ اورلئان (۱۷۰۳-۱۷۵۲)، پسر فیلیپ دوم د/ اورلئان: ۲۳

اورلئان،

لویی فیلیپ د/، معروف به دوک د/ اورلئان (۱۷۲۵-۱۷۸۵) پسر لویی د/ اورلئان: ۱۶۵، ۱۲۵، ۱۱۵۵

اورلئان،

لویی فیلیپ ژوزف د/، معروف به دوک د/ اورلئان/ معروف به فیلیپ اگالیته (۱۷۴۷-۱۷۹۳)، شاهزاده فرانسوی: ۱۲۱۹، ۱۳۰۳؛

آزادخواهی ~: ۱۲۹۷؛ ~ در اتاژنرو: ۱۳۰۱؛ ازدواج ~: ۱۲۹۵؛ تبعید ~ ۱۲۸۴؛ جوانی ~: ۱۲۹۵؛ کمک ~ به انقلابیون:

۱۲۹۵، ۱۲۹۶؛ ~ فراماسون: ۱۲۷۳

اورنبورگ Orenburg،

شهر، شرق قسمت اروپایی اتحاد جماهیر شوروی: ۶۳۳

اورو vreau،

شهر، شمال فرانسه: ۱۴۱

اوری،

ژان (۱۶۵۲-۱۷۱۹) Orry، اقتصاددان فرانسوی: ۳۷۶

اورپید (۴۰۶-۴۸۰) Euripides ق م)، نمایش نویس یونانی: ۱۸۳، ۵۰۸، ۷۹۹

اوريسا Orissa،

ایالت، شرق هند: ۹۷۰

اوزر،

آدام فریدریش (۱۷۱۷-۱۷۹۹) Oeser، نقاش و پیکرتراش آلمانی: ۷۱۴، ۷۵۸

اوزار،

ژاک _ ماتيو ۱۸۰۵-۱۷۳۱) Augoard)، منشی ماری آنتوانت: ۱۱۵۶

اوژرو،

پیر_ فرانسوا _ شارل ۱۸۱۶-۱۷۵۷) Augereau)، دوک کاستیلیونه، مارشال فرانسوی: ۸۲۲

اوژن دو ساووا Eugen of Savoy،

(۱۷۳۶-۱۶۶۳)، سردار فرانسوی: ۵۶۶

اوستاند Ostend،

شهر، شمال بلژیک: ۴۹۲

اوسترلیتز Austerlitz،

شهر، چکوسلواکی، شرق برنو: نبرد ~ (۱۸۰۵): ۹۸۴

اوسترمان،

آندری ایوانوویچ ۱۷۴۷-۱۶۸۶) Ostermann)، دیپلمات روسی: ۵۸۸-۵۸۶

اوستن،

جین ۱۸۱۷-۱۷۷۵) Austen)، نویسنده انگلیسی: ۱۰۷۴

اوستین،

لیدی Austin (مط ۱۷۸۵): ۱۱۰۱

اوسر Auxerre،

شهر، شرق فرانسه مرکزی: ۱۱۹۸

اوسوریو د ثونیگا،

دون مانوئل ۴۱۵: Osorio de Zuniga،

اوسونیا،

دوشس Osua، از اشراف اسپانیا: ۳۹۶

اوسونیا،

دوکه، از اشراف اسپانیا: ۳۷۳

اوسه،

مادموازل د/۱۲۱۴: Ussé

اوفلیا Ophelia،

شخصیت: هملت

اوفوریون (= رفاه و سعادت) Euphorion،

شخصیت: فاوست

اوفیتسی،

ص: ۱۳۳۷

الری Uffizi، فلورانس: ۳۱۰

اوکتاویوس Octavius: آوگوستوس، امپراطور روم

اوکراین Ukraine،

ناحیه قدیم روسیه، جمهوری کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۲۸

اولاویده،

پابلو (۱۷۲۵-۱۸۰۳) Olavide، سیاستمدار اسپانیایی: ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱

اولباک،

پول هانری Holbach / آ پاول هاینریش دیتربش فون هولباخ (۱۷۲۳-۱۷۸۹)، فیلسوف فرانسوی: ۱۴۰، ۱۵۸، ۲۲۸، ۲۹۹، ۶۷۷، ۷۷۹، ۸۴۰، ۸۷۰، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳؛ الحاد: ۲۴۸؛ انقلاب فرانسه و ~: ۱۲۷۴؛ روسو و ~: ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۲۰۶، ۲۸۴؛ ~ در سالون مادام ژوفون: ۱۶۱؛ ~ علیه پادشاهی: ۱۲۱۸؛ ~ و فهرست کتب ممنوعه: ۴۳۰؛ گین و ~: ۱۰۸۴؛ مرگ ~: ۱۲۱۳

اولد بیللی Old Bailey،

بزرگترین دادگاه جنایی لندن (مط ۱۷۵۰): ۱۱۳۴

اولدنبورگ،

دوک Oldenburg: ۷۱۴

اولریکا الئونورا Ulrika Eleonora،

ملکه سوئد (۱۷۱۹-۱۷۲۰): ۸۸

اولفلد،

کنت فون Uhlfeld (مط ۱۷۴۲): ۵۴

اولم Ulm،

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون در آلمان غربی: ۵۲۵

اولموتس Olmutz،

شهر، موراوی، چکوسلواکی: ۵۱

اولیوا،

بارونس د / Oliva (مط ۱۷۸۵): ۱۲۷۸، ۱۲۷۹

اومبرتو بیانکامانو Umberto I Biancamano،

(۹۷۰؟-۱۰۵۰؟)، مؤسس خاندان ساووا: ۳۰۷

اومان Uman،

شهر، جنوب ایالت کیف، اتحاد جماهیر شوروی، قتل عام در ~: ۸۶۰

اومنی Omni،

شخصیت: «بابابک»

اومون،

لویی _ ماری _ اوگوستن د / Aumont (۱۷۰۹-۱۷۸۲)، از اشراف فرانسوی: ۳۳

اونیات Uniates،

در لهستان، کاتولیکهایی که مراسم مسیحیان شرقی را به جا می آوردند، ولی پاپ کلیسای رم را قبول داشتند: ۶۴۷

اونتاریو،

دریاچه Ontario، شرق امریکای شمالی: تسلط فرانسویان بر ~: ۷۷

اونگر،

گئورگ کریستیان (۱۷۴۳-۱۸۱۲) Unger، معمار آلمانی: ۷۱۵

اونیتاریانیسم Unitarianism،

عقیده دینی مبنی بر اینکه خدا در یک شخص متمرکز است، نه در سه شخص: نظر روسو در مورد ~: ۲۲۰

اوورنی Auvergne،

ناحيه و

ص: ۱۳۳۸

ایالت سابق، فرانسه مرکزی: ۱۲۵۹

اووید Ovid،

پوبلیوس اوویدیوس ناسو (۴۳ ق م _ م)، شاعر رومی: ۲۴، ۵۰۴

اوویدو Oviedo،

شهر، شمال اسپانیا: ۴۰۰

اوهایو،

رود Ohio، شرق قسمت مرکزی کشورهای متحد امریکا: تسلط فرانسه بر دره ~: ۷۶

اوهلنشلگر،

آدام (۱۷۷۹-۱۸۵۰) Oehlenschlager، شاعر، نمایش نویسن دانمارکی: ۸۸۳

اویان Evian،

ناحیه، شرق فرانسه: ۹

اویلر،

لئونهارت (۱۷۰۷-۱۷۸۳) Euler، ریاضیدان سویسی: ۷۲۶

ایالات پاپی Papal States،

سرزمین مستقل سابق که مستقیماً تحت حکومت پاپ، و پایتختش شهر رم بود: ۲۹۵؛ ازدهام یسوعیان اخراج شده در ~: ۴۳۱؛

~ و پایها: ۳۳۶، ۳۳۷؛ سالونهای اپرای ~: ۳۰۴؛ مدارس متوسطه یسوعیان در ~: ۲۹۸؛ وسعت ~: ۳۳۴؛ نیز: دستگاه پاپی؛ رم

اینبرگ،

ماریانه فون Eybenberg (مط ۱۸۱۰): ۸۳۲

ایپر Ypres،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۴۹۲

ایتالیا ۴۶۴-۴۲۲: Italy؛ آکادمیها و دانشگاههای ~: ۲۹۶، ۲۹۸؛ آواز در ~: ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۴، ۴۵۴، ۴۵۵؛ اپرا و اپراخانه های ~: ۳۰۲-۳۰۴، ۳۴۷-۳۵۲، ۴۵۳-۴۵۶، ۷۱۸، ۷۱۹؛ اتریش و ~: ۵۰، ۴۶۵؛ ادبیات در ~: ۲۹۹، ۳۲۷-۳۳۴، ۴۵۶-۴۵۸؛ ازدواج و زندگی خانوادگی در ~: ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۳؛ اشرافیت ~: ۳۱۳؛ اصلاح قوانین در ~: ۴۳۵، ۴۳۶؛ ~ در امپراطوری مقدس روم: ۴۶۵؛ انقلاب فرانسه و ~: ۴۲۴؛ بدعت در ~: ۲۹۹؛ تجارت و صنعت در ~: ۲۹۶؛ تفتیش افکار در ~: ۳۱۷، ۴۳۰؛ توصیف ~: ۲۹۵-۲۹۷؛ جمعیت ~: ۲۹۵؛ جنایات در ~: ۴۳۴، ۴۳۵؛ جنگهای جانشینی در ~: ۲۹۵؛ روسپیگری در ~: ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۳؛ روشنگری در ~: ۲۹۹، ۳۱۳؛ زندگی فرهنگی در ~: ۲۹۷-۲۹۹؛ سانسور در ~: ۲۹۹، ۳۰۶؛ سبک نئوکلاسیک و ~: ۴۴۳-۴۵۰؛ سرمایه داری

در ~: ۳۱۲؛ سستی اخلاق در ~: ۳۰۶؛ فراماسونها در ~: ۲۹۹؛ فقر در ~: ۲۹۵؛ طبقات اجتماعی در ~: ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۵؛ کتابخانه های ~: ۲۹۸، ۲۹۹؛ کشاورزی ~: ۲۹۵، ۲۹۶؛ کمدی در ~: ۳۲۷-۳۳۴؛ مذهب در ~: ۳۰۵-۳۰۷؛ معماری در ~: ۳۳۸؛ موسیقی در ~: ۳۰۰-۳۰۴، ۳۰۸، ۴۵۲-۴۵۶، ۵۰۰-۵۲۰؛ ناپلئون و ~: ۴۲۴؛ نشریات ادواری ~: ۲۹۹؛ نمایش در ~: ۲۹۹، ۴۶۲-۴۶۴؛ هنر در ~: ۳۰۹، ۳۲۰-۳۲۷، ۳۳۸-۳۴۰، ۴۵۰-۴۵۲؛ یسوعیان و آموزش و پرورش در ~: ۲۹۸، ۲۹۹؛ یهودیان در ~: ۳۴۱؛ نیز: دستگاه پایی

ایتن،

کالج Eton، انگلستان: ۱۰۷۵

ایدامه Idame،

شخصیت: یتیم چین

ایذالگو hidalgos،

نام طبقه پایین نجای اسپانیا: ۳۷۳

ایران: ۵۶۱، ۵۶۹-۵۷۵؛ بینظمی در ~ پس از مرگ نادر: ۵۷۴؛ ترکیه و ~: ۵۷۰-۵۷۲؛ جنگ ~ با روسیه (۱۷۲۲-۱۷۲۳): ۵۷۲؛ سلسله صفوی در ~: ۵۶۹؛ شعر ~: ۵۷۴، ۵۷۵؛ ~ و فتح ازبکستان (۱۷۴۰): ۵۷۳؛ ~ و فتح هند (۱۷۳۹): ۵۷۲، ۵۷۳؛ مالیات گیری در ~: ۵۷۳

ایران،

قالیهای: ۵۷۴

ایرلند ۱۰۳۴-۱۰۳۰: Ireland؛ آشوب «سفید پسران» در ~: ۱۰۳۲؛ ازدواج در ~: ۱۰۳۰، ۱۰۳۱؛ انگلستان و ~: ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۵۵، ۹۸۴، ۱۰۳۰-۱۰۳۴؛ بازرگانی و صنعت در ~: ۱۰۳۰-۱۰۳۳؛ پروتستانها در ~: ۱۰۳۰-۱۰۳۴؛ جمعیت ~: ۱۰۳۱؛ حمایت برک از ~: ۹۳۹؛ فرهنگ ~: ۱۰۳۱؛ فقر و جنایت در ~: ۱۰۳۰؛ کشاورزی در ~: ۱۰۳۰، ۱۰۳۱؛ کلیسای کاتولیک در ~: ۳۸۵، ۱۰۳۱-۱۰۳۴

ایروان Erivan،

شهر، ارمنستان: ۵۷۲

ایروکوئی Ircquois،

هندیشمردگان امریکای شمالی: ۴۰

ایرول،

رود Irwell، غرب انگلستان: ۹۱۲

ایزابلائی پارما Isabella of Parma

(فت_۱۷۶۳)، همسر یوزف دوم، دختر دوک پارما: ۴۷۳

ایستریا Istria،

شبه جزیره کوهستانی، شمال دریای آدریاتیک: ۳۱۱

ایسکیا،

ص: ۱۳۴۰

سقف Ischia (مط ۱۶۸۵): ۳۴۳

ایسلا،

خوسه فرانسیسکو د Isla (۱۷۰۳-۱۷۸۱)، واعظ و هجانویس اسپانیایی: ۴۰۲، ۴۰۱

ایشم،

رلف Isham: پا ۱۰۵۶

ایفلاند،

آگوست ویلهلم Iffland (۱۷۵۹-۱۸۱۴)، نمایش نویس، بازیگر، و کارگردان آلمانی: ۷۷۷

ایکوورث،

هروی آو Ickworth: هروی، جان

ایل _ دو _ فرانس He-de-France،

موریش کنونی، اقیانوس هند: ۱۲۴۳

ایگناتیوس لویولایی،

قدیس St. Ignatius of Loyola (۱۴۹۱-۱۵۵۶)، مؤسس فرقه یسوعیان اسپانیا: ۳۶۴، ۳۸۵

ایلزبری Aylesbury،

شهر، باکینگم شرف، انگلستان: ۹۵۱

ایل ژوردن،

ل / Isle-Jourdain، ناحیه، فرانسه: ۱۱۶

ایلمناو Hmenau،

شهر، آلمان شرقی: ۷۹۰

ایلومیناتی: پرفکتی بیلشتن

ایمپی،

الایجا (۱۸۰۹-۱۷۳۲) Impey، قانوندان انگلیسی: ۹۷۲

ایملاک ۱۱۲۲: Imlac

ایمهوف،

بارون Imhof، همسر اول ماریون ایمهوف (مط ۱۷۶۸): ۹۷۱

ایمهوف،

ماریون، همسر هیستینگز (مط ۱۷۶۸): ۹۷۱

اینچبالد،

الیزابت Inchbald / سیمپسون (۱۷۵۳-۱۸۲۱)، بازیگر انگلیسی: ۱۰۶۷

اینسبروک،

دانشگاه Innsbruck، اتریش، ۴۸۹، ۴۹۱

اینشتین،

آلفرد Einstein (۱۸۸۰-۱۹۵۲)، موسیقی شناس آلمانی: پا ۵۲۶

اینگرمانلند Ingermanland.

ناحیه تاریخی، جنوب خلیج فنلاند، بین دریاچه های پیوس و اوفگا، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: ۸۸۸

اینگولشتات Ingolstadt،

شهر، باواریای علیا: ۶۹۱

اینوکتیوس سیزدهم Innocent XIII /

میکلانجلودئی کونتی، پاپ (۱۷۲۱-۱۷۲۴): ۳۳۵، ۳۷۸

ایوان پنجم Ivan V: ایوان آلکسیویچ

ایوان ششم: ایوان آنتونوویچ

ایوان آلکسیویچ Ivan Alexeevich / ایوان پنجم،

تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۶۹۹): ۵۸۶

ایوان آنتونوویچ Ivan Antonovich / ایوان ششم،

تزار روسیه (۱۷۴۰-۱۷۴۱)، ۵۸۸؛ قتل ~: ۶۰۵، ۶۱۱

ایوردون Yverdon،

ناحیه، غرب سویس: ۲۵۹

ایوارا،

فیلیو Iuvara (?۱۶۷۶-۱۷۳۶)، معمار ایتالیایی: ۳۰۸، ۴۰۵

ب

بناتریس بورگونی Beatrice of Burgundy

(فت_۱۱۸۴): ۳۲۶

بنارده دول / آبه Béardé de L Abbay، آبه، بنارده دول /

بنارن Béarn،

ناحیه تاریخی، ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۱۲۶۲

باب منصور،

بنا، مکناس، مراکش: ۵۶۹

ص: ۱۳۴۱

ابوتی،

گابریل Babuti، همسر ژان _ باتیست گروز: ۱۵۱

بابوف،

فرانسوا نوئل Babeuf / گراکوس (۱۷۶۰-۱۷۹۷)، انقلابی مساوات طلب فرانسوی: ۱۲۷۲؛ تأثیر روسو بر ~ : ۱۲۱۰؛ تأثیر مورلی بر ~ : ۱۰۸

بابیول Babiol،

کوشک مارکیز دو پومپادور، پاریس: ۵۵

باتاو،

جمهوری Batavian Republic: سویس

باتل،

جانثن Buttal (مط ۱۷۷۰): ۱۰۲۶

باتیست ها Baptists،

فرقه ای از مسیحیان که معتقدند تعمید باید منحصرأ به مؤمنان داده شود و یگانه راه اجرای آن فروشدن در آب است: ۹۹۵، ۱۰۳۱

باث Bath،

شهر، انگلستان: ۱۰۰۲

باث،

ارل آو: پولتنی، ویلیام

باخ،

فایت Bach (فت_۱۶۱۹)، موسیقیدان آلمانی، جد باخ: ۷۱۹

باخ،

کارل فیلیپ امانوئل/ باخ برلین (۱۷۱۴-۱۷۸۸)، آهنگساز آلمانی، پسر باخ: ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۴۵، ۷۱۷؛ سهم ~ در موسیقی: ۵۲۸،

۷۱۹

باخ،

ویلهلم فریدمان/ باخ هاله (۱۷۱۰-۱۷۸۴)، ارگنواز و آهنگساز آلمانی، پس باخ: ۷۱۷، ۷۱۸

باخ،

یوهان ارنست/ باخ وایمار (۱۷۲۲-۱۷۷۷)، آهنگساز آلمانی، پسر عمومی باخ: ۷۱۷

باخ،

یوهان سباستیان (۱۶۸۵-۱۷۵۰)، آهنگساز آلمانی: ۱۳۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۵۰، ۵۰۹، ۵۴۰؛ خانواده ~: ۷۱۹

باخ،

یوهان کریستوف فریدریش/ باخ بوگورگ (۱۷۳۲-۱۷۹۵)، آهنگساز آلمانی: ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۷۴

باخ،

یوهان کریستیان/ باخ میلان یا باخ لندن (۱۷۳۵-۱۷۸۲)، آهنگساز آلمانی: ۷۱۷-۷۱۹، ۱۰۲۵؛ ~ در لندن: ۷۱۸، ۷۱۹، ۱۰۱۲؛

~ و موتسارت: ۵۲۵، ۷۱۸، ۷۱۹

بادن Baden،

کشور سابق آلمان، جنوب باختری آلمان: ۴۹۴

بار،

کنفدراسیون (۱۷۶۸) Bar، لهستان: ۶۵۷-۶۶۰

باربادوز،

جزیره Barbados، جزو آنتیلهای کوچکتر، هند غربی: ۹۰۸

باربارو،

کاخ Barbaro، ونیز، ایتالیا: ۳۲۴

بارباروسا Barbarossa: فردريك اول

باربر،

فرانسیس (۱۸۰۱-۱۷۴۵?) Barber)، مستخدمه جانسن: ۱۱۱۷

باربولد،

انا (۱۸۲۵-۱۷۴۳) Barbould)، مؤلف انگلیسی: ۱۰۶۷

بارت،

کارل فریدریش (۱۸۲۶-۱۷۶۴) Bahrtdt)، بدعتگذار آلمانی: ۶۹۲

بارت،

نیکولا Barth، نمایش نویس فرانسوی

ص: ۱۳۴۲

(مط ۱۷۷۸): ۱۱۸۷

بارتلمی،

ژان _ ژاک (۱۷۹۵-۱۷۱۶) Barthélemy، روحانی و دانشور فرانسوی: ۱۲۴۴

بارتن Barton،

لایه رسوبی، دوره ائوسن مربوط به دوران سوم زمین شناسی در همپشر، انگلستان: ۹۱۲

بارتن: ایننگتر، فرنسس

بارسلون Barcelona،

شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۳۹۲، ۳۹۳

بارکلی،

جورج Berkeley (۱۷۵۳-۱۶۸۵)، فیلسوف بریتانیایی: ۲۴۹، ۷۲۴، ۱۰۳۱، ۱۰۳۷، ۱۱۳۷

بارلیکورن،

جان ۱۰۵۴ Barleycorn:

بارناو،

آنتوان _ پیز _ ژوزف (۱۷۹۳-۱۷۶۱) Barnave، انقلابگر فرانسوی: ۱۲۸۵، ۱۲۹۷

باروتچو،

فدریگو (۱۶۱۲-۱۵۲۸) Baroccio، نقاشی ایتالیایی: ۱۵۵

باروک،

سبک baroque، سبکی در معماری و تزئین که علامات مشخصه آن آزادی در طراحی، کثرت اشکال گوناگون: و در هم

بودن شیوه ترکیب عناصر است: ۱۴۸

بارونیوس هنریته Baronius،

خواننده آلمانی (مط ۱۷۸۹): ۵۵۴

باروهای اختصاصی: ~ انگلستان: ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۹۳؛ ~ ایرلند: ۱۰۳۲

باره،

آیزک (۱۸۰۲-۱۷۲۶) Barre، نظامی بریتانیایی: ۹۵۴

باری،

مادام دو Barry، دوباری، کنتس

بازدو،

یوهان (۱۷۹۰-۱۷۲۴?) Basedow، مربی آلمانی: ۶۹۰، ۶۹۱، ۱۲۰۶

بازول الکزاندن Boswell،

مالک اوخینلک (فت_۱۷۸۲)، پدر جیمز بازول: ۱۰۵۶، ۱۰۶۳، ۱۱۳۶

بازول،

اوفیمیا/ لیدی اوخینلک/ ارسکین (فت_۱۷۶۶)، مادر جیمز بازول: ۱۰۵۶، ۱۰۶۲

بازول،

جان، برادر جیمز بازول: ۱۰۵۶

بازول،

جیمز (۱۷۴۰-۱۷۹۵)، زندگینامه نویس بریتانیایی: ۲۹۲، ۹۸۸-۹۹۱، ۱۰۰۹، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۳۶، ۱۰۵۶-۱۰۶۵، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵،

۱۳۰۷؛ ~ در ادینبورگ: ۱۰۶۲-۱۰۶۵؛ ~ ارباب اوخینلک: ۱۱۴۴؛ ازدواج ~: ۱۰۶۳، ۱۰۶۴؛ اعتیاد ~ به الکل: ۱۰۶۳،

۱۰۶۴، ۱۱۴۴؛ ~ و امراض مقاربتی: ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۵؛ ~ و برک: ۹۳۸؛ ~ و پائولی: ۱۰۶۱، ۱۰۶۲؛ ~ و

ترز لوواسور: ۲۷۵-۲۷۸، ۱۰۶۲؛ ~؛ ~ و جانسن: ۱۱۲۳، ۱۱۳۸؛ اولین ملاقات _: ۱۰۵۸؛ _ در هبریدز: ۱۰۶۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶،

۱۱۴۱؛ سفر_ به لیتشفیلد و آکسفرد: ۱۱۴۰؛ مذاکرات و عقاید

ص: ۱۳۴۳

_ : ۱۰۶۴، ۱۱۱۴، ۱۱۳۴-۱۱۲۳، ۱۱۴۰؛ جوانی و تحصیلات ~: ۱۰۵۷؛ حمایت ~ از انقلاب امریکا: ۱۱۳۲؛ روسو و ~: ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۸۶، ۱۰۶۱؛ ~ و زنان هلندی: ۸۷۹؛ سالهای آخر عمر ~: ۱۱۴۴؛ سفرهای خارجی ~: ۱۰۵۹-۱۰۶۲؛ سوابق خانوادگی ~: ۱۰۵۶؛ ظاهر ~: ۱۱۴۴؛ ~ و کارخانه سوهو: ۹۱۵، ۹۱۶؛ ~ کرسی: ۱۰۶۳؛ گرویدن ~ به آیین کاتولیک: ۱۰۵۷؛ ~ و گولد سمیث: ۱۱۰۹؛ ~ و گین: ۱۰۹۲؛ ~ در لندن: ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۶۴، ۱۱۴۴؛ ~ و مذهب در انگلستان ۹۹۵؛ مرگ ~: ۱۱۴۴؛ مرگ همسر ~: ۱۱۴۴؛ مسائل عشقی ~: ۸۷۹، ۸۸۰، ۱۰۵۷-۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵؛ ملاقات ~ با مشاهیر انگلستان: ۱۰۵۸، ۱۰۵۹؛ ~ و نوشتاتل: ۲۶۱؛ ولتر و ~: ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۰۶۱؛ ~ و ویلکس: ۹۵۳، ۱۰۶۱؛ ~ در هلند: ۸۷۷، ۸۷۸

بازول،

مارگارت / مانتگامری (۱۷۳۸-۱۷۸۹)، همسر جیمز بازول: ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۱۴۳

باژنف،

واسیلی (۱۷۳۷-۱۷۹۹) Bazhenev، معمار روسی: ۶۴۰

باسانژ،

پول Bassenge، جواهرساز فرانسوی (مط ۱۷۸۵): ۱۲۷۷

باسانو Bassano،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱

باستیل،

زندان Bastille، پاریس، فرانسه: سقوط ~: ۴۳۴، ۴۹۶، ۷۸۸، ۱۲۶۷، ۱۳۰۴-۱۳۰۶

باسک،

ایالات Basque، ناحیه، شمال اسپانیا: ۳۷۲

باسکوئن،

خانم Boscawen، از بانوان سالوندار انگلیسی: ۹۹۰

باسکوئن،

ادوارد (۱۷۱۱-۱۷۶۱)، دریا سالار انگلیسی: ۷۷

باسی،

لورا (۱۷۱۱-۱۷۷۸) Bassi، استاد دانشگاه بولونیا: ۲۹۸

باشقیر Bashkir،

قبایل مسلمان و ترک زبان ساکن باشقیرستان، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۲۱

باشگاه «The Club» (حد ۱۷۶۴)،

لندن: ۱۱۰۸، ۱۱۲۳، ۱۱۴۲

باشگاه آتش دوزخ Hell-fire Club،

در ساحل تمز، نزدیک مارلو: ۹۵۱

باشگاههای سیاسی: ~ و انقلاب فرانسه: ۱۲۷۳، ۱۲۷۴

باغچه سرای Bokhchisarai،

شهر، اوکراین، جنوب ناحیه کریمه: ۵۸۷

باغ شاه Jardin du

ص: ۱۳۴۴

،Roi

باغ نباتات کنونی، پاریس: ۱۴۶

باغهای: ~ در انگلستان: ۱۰۱۵؛ ~ در فرانسه: ۱۳۲؛ روسو و تغییر شکل ~: ۱۲۰۶

باکل ۱۲: Bâcle

،باکل

هنری تامس (۱۸۶۲-۱۸۲۱) Buckle، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۰۴۳

،Baku باکو

شهر، آذربایجان شوروی: ۵۷۲، ۶۴۲

باکوس [این- باکخوس] Bacchus،

در اساطیر یونان و روم، خدای شراب: ۷۵۳

،باگزن

ینس (۱۸۲۶-۱۷۶۴) Baggesen، شاعر دانمارکی: ۸۰۸، ۸۸۴

،Basel بال

ایالت (=کانتون) و شهر، شمال سوئیس: ۸۷۳: کنگره ~ (۱۷۹۵): ۷۴۴

،بالزاک

اونوره دو (۱۸۵۰-۱۷۹۹) Balzac، رمان‌نویس فرانسوی: ۱۴۰، ۱۲۴۶

،بالسامو

جوزپه Balsamo: کالیوسترو، آلساندرو دی

،بالون

اختراع: ۱۲۶۴، ۱۲۶۵

بالینگبروک،

وایکاونت Bolingbroke: سین جن، هنری

بامبرگ،

امیر_ اسقف Bamberg (مط ۱۵۲۵): ۷۶۳

باناژ،

ژاک (۱۶۵۳-۱۷۲۵) Basnage، عالم الاهیات پروتستان، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۸۷۱

بانبری،

هنری (۱۷۵۰-۱۸۱۱) Bunbury، کاریکاتورساز و مؤلف انگلیسی: ۱۱۰۹

بانف Banff،

ولایت، شمال خاوری اسکاتلند: ۱۱۳۵

بانکداری: ~ در اسپانیا: ۳۹۳؛ ~ در انگلستان: ۹۰۹؛ ~ در ایتالیا: ۳۰۹؛ ~ در سویس: ۸۷۳؛ ~ در فرانسه: ۱۱۶۹، ۱۱۷۰؛ ~ در هلند: ۸۷۷

بانکو دی سان کارلوس Banco di San Carlos،

بانک ملی اسپانیا: ۳۹۳

بانیول Bagnols،

شهر، فرانسه: شورش در ~: ۱۲۹۴

باواریا Bavaria،

ایالت، جنوب آلمان: اتریش و ~: ۴۹۴؛ انجمنهای مخفی غیرقانونی در ~: ۶۹۱؛ کشمکش بین یوزف دوم و فردریک دوم بر سر ~: ۴۸۲، ۴۸۳؛ یکی شدن پالاتینا با ~: ۴۸۲، ۴۸۳؛ برگزیننده ~: کارل تئودور

باورباخ Bauerbach،

محلی در آلمان: ۷۷۸

باومگارتن،

آلكساندر گوتليب (۱۷۶۲-۱۷۱۴) Baumgarten،

فيلسوف آلماني: ۷۲۶

باهاما،

جزاير Bahamas، مجمع الجزاير، هندغربي بریتانيا: ۹۰۸

بايا Baia،

شهر، جنوب ایتالیا: ۴۴۶

بايرن،

جورج گوردن نائل (۱۸۲۴-۱۷۸۸) Byron، شاعر رمانتيك انگليسي: ۴۶۴، ۸۴۶، ۸۵۱؛ تأثير

ص: ۱۳۴۵

روسو بر ~ : ۳؛ تأثیر ولتر بر ~ : ۱۱۹۵، ۱۱۹۶؛ نظر ~ در مورد سترن: ۱۰۷۲

بایرویت Bayreuth،

شهر، شمال خاوری باواریا: ۴۸۳، ۷۱۵

بایو ای سویاس،

فرانسیسکو (۱۷۹۵-۱۷۳۴) Bayeu y Subias، نقاش اسپانیایی: ۴۰۸، ۴۱۳

بایون Bayonne،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۱۸

بایی،

ژان سیلون (۱۷۹۳-۱۷۳۶) Bailly، ستاره شناس فرانسوی: ۱۲۹۷، ۱۲۹۸

بترسی،

پل Battersea، ساحل جنوبی رود تمز، انگلستان: ۱۰۱۰

بتسکی،

ایوان (۱۷۹۵-۱۷۰۴) Bersky، سردار روسی: ۶۱۸، ۶۳۷

بتهوون،

لودویگ وان (۱۸۲۷-۱۷۷۰) Beethoven، آهنگساز آلمانی: ۴۵۴، ۷۱۹؛ مقایسه موتسارت با ~ : ۵۴۲-۵۴۴؛ نظرات گوته

در مورد ~ : ۸۳۳؛ هایدن و ~ : ۵۱۶-۵۱۹

بخارا،

امیر (۱۵۳ ه ق): ۵۷۳

بخارست Bucharest،

پایتخت رومانی: ۶۲۵

بدفرد،

دیوک آو Bedford: راسل، جان

بدویان،

نامی که به اعراب صحراگرد چادرنشین، در مقابل اعراب ساکن نواحی ساحلی یا مقیم در یک نقطه که به فلاحین موسومند داده می شود: ۵۶۱

بر،

مارگارت Burr، همسر تامس گینزبره: ۱۰۲۵

برابانت Brabant،

دو کنشین سابق، اکنون بین بلژیک و هلند منقسم است: ۴۶۶، ۴۹۳؛ مخالفت یوزف دوم با خواسته های ~: ۴۹۴، ۴۹۶

برابانتان،

مارکیزدو Brabantane (مط ۱۷۶۶): ۲۸۴

برابری equalitarianism:

روسو و ~: ۱۹۰؛ عقیده هلوسیوس درباره ~: ۱۹۰ مخالفت ولتر با ~: ۱۹۰-۱۹۲؛ نیز: نظریه های اشتراکی

براتیچی،

پیترو (۱۷۷۳-۱۷۰۰) Bracci، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۳۸

براسکی،

جووانی Braschi: پیوس ششم

برادران صلیب گلگون: روز نکرویتسیان

برادگادینو،

تسوان Bragadino (مط ۱۷۵۰)، سناتور ونیزی: ۴۳۹

برامس،

یوهانس (۱۸۳۳-۱۸۹۷) Brahms، آهنگساز آلمانی: ۵۲۰، ۵۴۶

برامل،

جورج بریان Brummell / ملقب به زیبا (۱۷۷۸-۱۸۴۰)، از دوستان جورج چهارم انگلستان: ۱۰۲۲

برامل،

ویلیام، پدر جورج بریان برامل: ۱۰۲۲

براندنبورگ Brandenburg،

ایالت سابق پروس،

ص: ۱۳۴۶

شمال خاوری آلمان مرکزی: ۷۲، ۶۶۰؛ دروازه ~: ۷۱۵

براون،

اگنس Brown، همسر رابرت برنز (مط ۱۷۵۷): ۱۰۴۷

براون،

لانسلوت / ملقب به امکان (۱۷۱۵-۱۷۸۳)، متخصص انگلیسی باغ آرابی: ۱۰۱۵

براونینگ،

رابرت (۱۸۱۲-۱۸۸۹)، شاعر انگلیسی: ۸۹۴

برایتکوف Breitkopf،

ناشر آلمانی (مط ۱۸۸۹): ۶۷۶

بربر،

ممالک Barbary States، سرزمینهای شامل طرابلس غرب، تونس، الجزایر، و مراکش در قرن هجدهم: ۵۶۹

برتانی Brittany،

ناحیه و ایالت سابق، شمال باختری فرانسه: ۱۲۲

برتانی،

باشگاه Breton Club، در برتانی و بعد از ۱۷۸۹ در پاریس تشکیل شد: ۱۲۷۳

برتن،

رابرت Burton (۱۵۷۷-۱۶۴۰)، نویسنده و کشیش انگلیسی: ۱۰۶۹

برتوله،

کلود لویی Berthollet (۱۷۴۸-۱۸۲۲)، شیمیدان فرانسوی: ۱۲۷۳

برتون،

رستیف دو لا ۱۲۲۵: Bretonne

برتوی،

بارون دو Breteuil / لویی اوگوست لو تونلیه (۱۷۳۰-۱۸۰۷)، دیپلمات و سیاستمدار فرانسوی: ~ و بدرفتاری پطر با کاترین: ۵۹۹؛ ~ و قضیه گردنبند الماس: ۱۲۷۹؛ مهاجرت ~: ۱۳۰۶؛ وزارت ~ (۱۷۸۹): ۱۳۰۳-۱۳۰۶

برده داری ~ (تجارت برده: انگلستان و ~: ۷۶، ۹۰۹، ۹۳۹، ۹۹۲، ۹۹۳؛ بومارشه و ~: ۱۲۴۹؛ پرتغال و لغو ~: ۸۸۱، ۸۸۷؛ ~ در کشورهای اسلامی: ۵۶۵، ۵۷۳، فرانسه و ~: ۷۸، ۱۲۶۸؛ مستعمرات امریکایی و ~: ۷۶، ۹۶۰، ۹۹۲، ۹۹۳؛ مخالفت ویلبرفورس با ~: ۹۸۳

برزلم Burslem،

شهر، غرب انگلستان مرکزی: سفالهای ~: ۱۰۱۶

برزووسکی،

سوزونوویچ (۱۷۷۷-۱۷۴۵?) Berezovsky، خواننده روسی: ۵۸۱

برزه،

هانری _ اورار دو ۱۸۲۹-۱۷۶۲) Brézé، رئیس تشریفات فرانسوی: ۱۳۰۰

برزیل Brazil،

کشور، یسوعیان در ~: ۳۵۸

برست Brest،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۹۶۷

برسلاو Breslau،

شهر، پایتخت سابق سیلزی سفلا، اکنون در لهستان: ۶۸، ۷۰، ۸۰، ۸۱

برشا Brescia،

شهر، شمال ایتالیا: ۳۳۳

برک،

ادمند (۱۷۹۷-۱۷۲۹) Burke، سیاستمدار و نویسنده

ص: ۱۳۴۷

سیاسی بریتانیایی: ۹۲۶، ۹۳۴-۹۴۰، ۹۴۴، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۷۷-۹۸۳، ۹۸۹، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۲۳، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۱۲۶، ۱۱۳۱، ۱۱۴۰، ۱۲۱۸؛ اخلاق ~: ۹۴۱؛ ازدواج ~ با جون نیوجنت: ۹۳۷؛ افراطی دوران جوانی ~: ۹۳۶؛ ~ و جانسن: ۹۳۸، ۱۱۲۳، ۱۱۴۰-۱۱۴۳؛ جوانی و تحصیلات ~: ۹۳۴؛ ~ و حکمران کلیسایی آلمان: ۶۸۶؛ حمایت ~ از انقلاب امریکا: ۹۳۹، ۹۶۳-۹۶۸؛ ~ خطیب: ۹۳۸؛ روابط ~ با جورج سوم: ۹۸۲؛ ~ و روحانیون فرانسه: ۱۲۲۲؛ سلاطین فرهنگی ~: ۹۳۴، ۹۳۵؛ سیاستهای اقتصادی ~: ۹۳۹؛ شریدن و ~: ۹۴۴؛ ~ و قانون اساسی لهستان: ۶۶۶؛ ~ و قانون کمک به کاتولیکها: ۹۹۸؛ ~ و گولدسمیت: ۱۱۰۹؛ ماجراهای عشقی ~: ۹۳۵؛ ~ محافظه کار: ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۷۸-۹۸۳؛ ~ و ماری آنتوانت: ۹۸۰. ~ در محاکمه هیستینگز: ۹۷۴، ۹۷۵؛ مخالفت ~ با انقلاب فرانسه، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۷۷-۹۸۳؛ مخالفت ~ با تجارت برده: ۹۳۹، ۹۹۳؛ ~ و مذهب: ۹۸۲؛ ~ و مذهب در انگستان: ۹۹۴؛ مرگ ~: ۹۸۲؛ نظر ~ درباره روسو: ۱۲۰۹؛ نظریات اجتماعی و سیاسی ~: ۹۳۸-۹۴۰؛ نظریات ~ درباره مالکیت و دولت: ۹۸۱، ۹۸۲؛ ~، نماینده پارلمنت: ۹۳۸؛ وزارت ~: ۹۶۸

برک،

جون/ نیوجنت، همسر ادمند برک: ۹۳۷

برک،

ریچارد، برادر ادمند برک: ۹۷۴

برک،

ویلیام، از بستگان ادمند برک (مط ۱۷۸۰): ۹۷۴

برگ،

فریدریش راینهولد فون Berg، نجیب زاده آلمانی: ۴۴۷

برگامو Bergamo،

شهر، شمال ایتالیا: ۲۹۶، ۳۱۱

برگمان،

توربرن اولوف (۱۷۸۴-۱۷۳۵) Bergman، دانشمند سوئدی در فیزیک، شیمی، و طبیعیات: ۸۳۱، ۸۹۳

برگن Bergen،

شهر و دریا بندر، جنوب باختری نروژ، نبرد ~ (۱۷۵۹): ۷۳

برگوين،

جان (۱۷۲۲-۱۷۹۲) Burgoyne، ژنرال بریتانیایی: ۹۶۶

برلشینگن،

گوتس (گوتفريد) فون (۱۴۸۰-۱۵۶۲) Berlichingen، شهسوار و

ص: ۱۳۴۸

حادثه جوی آلمانی: ۷۶۳

برلین Berlin،

شهر، آلمان: ۸۴، ۶۸۲، ۷۲۳؛ ~ در جنگهای هفتساله: ۶۶، ۷۳، ۸۰، ۶۹۵، ۶۹۶؛ رشد جمعیت ~: ۶۸۳؛ کارخانجات ~: ۶۸۳؛ معماری ~: ۷۱۵؛ یهودیان ~: ۸۶۱

برلیوز،

لویی اکتور (۱۸۰۳-۱۸۶۹) (Berlioz)، آهنگساز فرانسوی: ۸۵۱

برمن Bremen،

دو کنشین و اسقف نشین قدیم، شهر و ایالت کنونی، شمال آلمان: ۸۸۷

برن Bern،

شهر و ایالت (=کانتون)، سوئیس: ۸۷۳، ۸۷۴؛ اخراج روسو از ~: ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۸۲؛ شورشهای برن: ۸۷۶

برنار،

آبراآم Bernard، پسردایی روسو: ۷

برنار،

ساموئل (۱۶۵۱-۱۷۳۹)، متخصص مالیه فرانسوی: ۲۱

برنار،

گابریل، دایی روسو: ۷

برناردن دو سن — پیر،

دزیره Bernardin de-Saint-Pierre/ نام اصلیش پله پو، همسر دوم ژاک هانری برناردن دوسن — پیر: ۱۲۴۴

برناردن دو سن — پیر،

ژاک هانری (۱۷۳۷-۱۸۱۴)، نویسنده فرانسوی: ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۰۷، ۱۲۲۷، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴

برناردن دو سن _ پیر،

فلیسیتِه / نام اصلیش دیدو، همسر اول ژاک هانری برناردن دو سن _ پیر: ۱۲۴۴

برناکی،

آنتونیو (۱۶۸۵-۱۷۵۶) Bernacchi، خواننده کاستراتو ایتالیایی: ۳۰۲، ۳۱۶

برنتانو،

بتینا Brentono: آر نیم، بتینا فون

برنتانو،

ماکسیمیلیانه / فون لاروش: ۸۳۰

برنتفرد اند چیزیک Brentford and Chiswick.

شهر قدیمی، جنوب خاوری انگلستان: روسو در ~: ۲۸۷

برندیواین Brendywine،

آبنمایی در ایالات پنسیلوانیا و دلاور، کشورهای متحد امریکا: نبرد ~ (۱۷۷۷): ۱۱۸۱

برنز،

اگنس Burnes / آرمر (فت_۱۸۳۴): ۱۰۳۵، ۱۰۵۰-۱۰۵۴

برنز،

رابرت / سیلوندر (۱۷۵۹-۱۷۹۶)، شاعر اسکاتلندی: ۹۹۱، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۷-۱۰۵۶، ۱۳۰۷

برنز،

گیلبرت، برادر رابرت برنز: ۱۰۴۸

برنز،

ویلیام Burnes (فت_۱۷۸۴)، پدر رابرت برنز: ۱۰۴۷، ۱۰۴۸

برنشتورف،

آندرئاس پترفون (۱۷۹۷-۱۷۳۵) Bernstorff، سیاستمدار دانمارکی: ۸۸۷

برنشتورف،

یوهان هارتویگ ارنست فون (۱۷۱۲-۱۷۷۲)، سیاستمدار دانمارکی: ۷۰۶، ۸۸۶، ۸۸۷

برنگار توری Berengar

ص: ۱۳۴۹

(۱۰۸۸-۱۰۰۰)، عالم الاهیات فرانسوی: ۶۹۹

برنهارد،

اسحاق Bernhard،

کارخانه دار آلمانی (مط ۱۷۵۰): ۸۶۶

برنی،

آبه دو Bernis: برنی، فرانسوا ژو آشم دو پیر دو

برنی،

چارلز (۱۷۲۶-۱۸۱۴) Burney، ارگنواز و موسیقیدان انگلیسی: ۱۷۹، ۳۱۷، ۴۵۳، ۱۰۱۳، ۱۰۷۳، ۱۱۲۵؛ ~ در «باشگاه»:
۱۱۲۳؛ ~ و گلوک: ۵۰۱؛ نظر ~ درباره رقابت گلوک و پیچینی: ۵۰۷؛ نظر ~ درباره موسیقی ونیزی: ۳۰۰؛ نظر ~ در مورد
دوک برونسویک: ۶۷؛ نظر ~ در مورد فردریک دوم: ۶۷۶؛ نظر ~ در مورد ولتر: ۱۸۰

برنی،

فرانسوا ژو آشم دو پیر دو Bernis / آبه دو برنی (۱۷۱۵-۱۷۹۴)، کاردینال و سیاستمدار فرانسوی: ۵۵، ۸۹، ۴۳۲

برنی،

فنی (۱۷۵۲-۱۸۴۰) Burney، داستان نویس انگلیسی: ۴۵۳، ۹۸۹، ۱۰۰۷، ۱۰۶۷، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۱۴۰

برنی،

جووانی لورنتسو (۱۶۸۰-۱۵۹۸) Bernini، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۲۰، ۳۳۸

برو Brot،

محلی نزدیک نوشاتل، فرانسه: ۲۷۵

بروتوس،

لوکیوس یونیوس Brutus، کنسول رومی (مط ۵۱۰ ق م): پا ۹۵۶، ۱۲۳۸

برودی Brody،

شهر، غرب اوکراین، اتحاد جماهیر شوروی: یهودیان در ~: ۸۵۸

بروژ Bruges،

شهر، فلاندر باختری، شمال باختری بلژیک: ۴۹۲

بروس،

پرزیدان دو ۱۹۹: Broses

بروس،

شارل دو (۱۷۰۹-۱۷۷۷)، دانشور فرانسوی: ۲۰۰، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۴۱

بروسکی،

کارلو Broschi: فارینلی، کارلو بروسکی

بروک،

مزرعه Brook Farm، عنوان جامعه آزمایشی اشتراکی که در شهر سابق وست راکسبری در شرق ایالت ماساچوست تشکیل

شد (مط ۱۸۴۱ و ۱۸۴۷): ۱۰۸

بروک،

هنری (۱۷۸۳-۱۷۰۳?) Brooks)، داستان نویس و شاعر ایرلندی: ۱۰۶۷

بروکس،

باشگاه Brooks's Club / المک یا وایت قدیم، لندن: ۱۰۰۹

بروکسل Brussels،

شهر و پایتخت بلژیک: ۴۶۶، ۴۹۳، ۴۹۶

بروکن،

قله Brocken، کوههای هارتس، آلمان: ۷۹۳

بروکور،

آبه دو Brucourt: تورگو، آن _ ربرو _ ژاک

برول،

هاینریش فون (۱۷۰۰-۱۷۶۳) Bruhl، سیاستمدار ساکسی:

ص: ۱۳۵۰

برون Brunn [چک] _ برنو]

شهر، چکوسلواکی مرکزی: دانشگاه‌های ~: ۴۹۱

برونته،

شارلت (۱۸۵۵-۱۸۱۶) Bronte)، داستان نویس انگلیسی: ۸۹۵

برونتیر،

فردینان (۱۸۴۹-۱۹۰۶) Brunetière)، منتقد و نویسنده فرانسوی: ۱۸۵

برونسویک Brunswick،

شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: ~ در اتحادیه شاهزادگان (۱۷۸۵): ۴۹۴؛ جنگ هفتساله در ~: ۸۱

برونسویک،

دوک فردیناند: فردیناند برونسویکی

برونسویک،

کارل ویلهلم فردیناند: کارل ویلهلم فردیناند

برونسویک _ بورن،

آوگوست ویلهلم (۱۷۸۱-۱۷۱۵) Brunswick-Bevern)، سردار آلمانی: ۶۲، ۶۸

برونسویک ولفنبوتل،

لودویگ ارنست Brunswick-Wolfenbuttel: لودویگ ارنست

بروی،

مادام دو Broglie، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

بروی،

ویکتور فرانسوا دو/ ملقب به دوک دوپروی (۱۷۱۸-۱۸۰۴)، مارشال فرانسوی: ۷۳، ۱۳۰۶؛ ~ و اتاژنرو: ۱۳۰۱؛ شکست ~ در
میندن: ۷۳؛ ~، وزیر جنگ: ۱۳۰۳

بره _ سور_ سن Bray-Sur-Seine،

شهر، ولایت سن _ ا _ مارن، شمال فرانسه: شورش در ~: ۱۲۹۴

برهمن Brahmin،

طبقه اعلا در آیین هندو و نظام طبقاتی هند: ۲۰۲

بری Berry،

ناحیه و ایالت سابق فرانسه مرکزی: ۱۱۷۷

بری،

جان (۱۸۶۱-۱۹۲۷) Bury، تاریخ‌نویس ایرلندی: ۱۰۹۵

بری،

سپرنگر (۱۷۱۹-۱۷۷۷) Barry، بازیگر ایرلندی: ۱۰۰۳

بریتانیای کبیر Great Britain: انگلستان

بریتانیایی،

موزه British Museum، لندن: ۱۰۱۸

بریتن Buriton،

همپشر، انگلستان: ۱۰۸۰

بریجواتر،

سومین دیوک آو Bridgewater: اگرتن، فرانسیس

بريستول Bristol،

شهر، انگلستان: تئاتر در ~: ۱۰۰۲؛ تعداد رأی دهندگان ~: ۹۲۸؛ رونق ~: ۹۲۳؛ ~، شهر بندری: ۹۰۸

بريستول،

دومین ارل آو / جورج ویلیام هروی (۱۷۲۱-۱۷۷۵): ۳۸۳

بریسو دو وارویل،

ژاک پیر (۱۷۹۳-۱۷۵۴) (Brissot de Warville)، نویسنده رسالات سیاسی و انقلابی فرانسوی: ۱۱۷، ۱۲۷۱-۱۲۷۳

بریگلا Brighella،

توطئه گر ساده لوح کم‌دیا دل / آرته: ۳۲۸

برین،

مادام دو Brienne، از بانوان اشراف فرانسوی: ۱۲۶۰

برین،

لومنی

ص: ۱۳۵۱

دو: لومنی دو برین، اتین

بریندلی، جیمز (۱۷۷۲-۱۷۱۶) Brindley، مهندس ترعه انگلیسی: ۹۱۱

بریندلی _ بریجواتر،

ترعه Brindley Bridgewater Canal، انگلستان: ۹۱۱، ۹۱۲

بریون،

فردریکه (۱۸۱۳-۱۷۵۲) Brion، بانوی آلزاسی، دوست گوته: ۷۱۱، ۷۶۱، ۷۶۲، ۸۲۵

بزنوال،

پیر_ ویکتور دو (۱۷۹۱-۱۷۲۱) Besenval، انقلابی فرانسوی: ۱۳۰۱، ۱، ۱۳۰۵

بزنوال،

مادام دو، از دوستان روسو (مط ۱۷۴۲): ۲۱

بسارابی Bessarabia،

ناحیه، جنوب خاوری اروپا: ۴۱۱

بسترمان،

تئودور Besterman (مت_۱۹۰۴)، سرپرست موزه ولتر در ژنو: ۱۸۵

بستن Boston،

شهر، شرق ایالت ماساچوست، کشورهای متحد امریکا: ۹۶۲؛ ماجرای چای در ۱۷۶۳: ۹۶۳

بستوژف _ ریومین،

آلکسی پتروویچ (۱۷۶۶-۱۶۹۳) Bestuzhev-Ryumin، دولتمرد روسی: ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۴

بسن یئی،

گیورگی (۱۸۱۱-۱۷۴۷) Bessenyei، شاعر و نمایش نویس مجارستانی: ۴۷۹

بعلبک Baalbek،

شهر، لبنان خاوری: ۱۰۱۴

بعل شم طوو /Baal Schem-Tob

اسرائیل بن الیعازر (?-۱۷۰۰-۱۷۶۰)، مؤسس فرقه حسیدیم: ۸۶۳

بغاوند،

نبرد Boghavand، بین ایران و عراق (۱۷۳۵م): ۵۷۲

بکاریا،

مارکزه دی Becaria / چزاره بونزانا (۱۷۳۸-۱۷۹۴)، قاضی و اقتصاددان ایتالیایی: ۴۲۵، ۴۳۵-۴۳۷، ۶۱۶؛ اخلاقیات ~: ۱۰۰۱؛ اصلاحات قانونی ~: ۴۳۵-۴۳۷؛ تأثیرات ~: ۱۹۴، ۴۵۷؛ تأثیر روشنگری فرانسه بر ~: ۴۳۵، ۴۳۶؛ دوره آکادمیک زندگی ~: ۴۳۶؛ نظریه های اقتصادی ~: ۴۳۶، ۴۳۷

بکفرد،

ویلیام (۱۷۷۰-۱۷۰۹) Beckford، شهردار لندن: ۹۵۵، ۱۰۹۷

بکفرد،

ویلیام (۱۷۶۰-۱۸۴۴)، نویسنده انگلیسی: ۳۴۹؛ ~ و گدایان پرتغال: ۳۵۳، ۳۵۴

بکو،

آن Bécu، مادر مادام دوباری: ۱۱۴

بل،

پیر (۱۷۰۶-۱۶۴۷) Bayle، فیلسوف عقلی مذهب فرانسوی: ۱۳، ۱۸، ۱۸۶، ۲۴۸، ۳۸۲، ۴۴۳، ۵۸۳، ۵۹۴، ۷۵۸؛ ~ و تحریم روحانیون: ۱۲۰۸

بلارمینو،

روبرتو (۱۶۲۱-۱۵۴۲) Bellarmine، عالم الاهی و کاردینال ایتالیایی: ۲۴۰

بلانشار،

فرانسوا (۱۷۵۳-۱۸۰۹) Blanchard، هوانورد فرانسوی، مخترع چتر نجات: ۱۲۶۵

بلخ Balkh،

شهر قدیم خراسان، اکنون

ص: ۱۳۵۲

ویرانه هایش نزدیک دهکده بلخ، شمال افغانستان: ۵۷۰

بلر،

کترین Blair (مط ۱۷۶۸): ۱۰۶۳

بلر،

هیو (۱۷۱۸-۱۸۰۰)، کشیش پرسبیتی اسکاتلندی: ۱۰۴۰، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲

بلژیک Belgium: هلند اتریش

بلسونس،

امیلی دو Belsunce، نوه مادام د/اپینه (مط ۱۷۹۶): ۱۲۱۳

بلغارستان ۵۶۱: Bulgaria

بلک،

جوزف (۱۷۹۹-۱۷۲۷) Black، پزشک و شیمیدان اسکاتلندی: ۹۱۵، ۱۰۳۶، ۱۲۶۴

بلکبرن Blackburn،

شهر، لنکشر، انگلستان: ۹۱۲

بلکستون،

ویلیام (۱۷۸۰-۱۷۲۳) Blackstone، قانوندان انگلیسی: ۹۹۸-۱۰۰۰، ۱۱۳۰؛ ~ و پروتستان و کاتولیک: ۱۰۸۱؛ ~ و ساختار

سیاسی انگلستان: ۹۳۱

بلک فرایرز،

پل Blackfriars، رود تمز، انگلستان: ۱۰۱۰

بلغارد،

الیزابت سوفی دو Bellegarde: اودتو، کنتس د/

بلگدن،

چارلز (۱۷۴۸-۱۸۲۰) Blagden، پزشک، شیمیدان، و فیزیکدان انگلیسی: ۱۱۴۳، ۱۱۴۴

بلگراد Belgrade،

شهر و پایتخت یوگوسلاوی: ۵۶۶، ۶۲۹

بلم Belém،

شهر، ساحل شمالی تاگوس، پرتغال: ۳۶۳

بلمان،

کارل میکائل (۱۷۴۰-۱۷۹۵) Bellmann، شاعر سوئدی: ۸۹۶، ۸۹۷

بلمی،

جورجان (۱۷۳۱-؟) Bellamy، بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۳

بلنم،

باغهای Blenheim Gardens، انگلستان: ۱۰۱۵

بلو،

مادام دو Blot، از زنان اشراف فرانسوی (مط ۱۷۶۰): ۲۶۳

بلوا Blois،

شهر، فرانسه مرکزی: ۱۲۴

بلوندل،

ژاک فرانسوا (۱۷۰۵-۱۷۷۴) Blondel، معمار فرانسوی: ۱۴۷

بلونو Belluno،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱

بلیتور Ballitore انگلستان: ۹۳۴

بلیزار یوس (۵۶۵-۵۰۵؟) Belisarius، سردار بیزانسی: ۱۰۹۰

بلیک،

ویلیام (۱۷۵۷-۱۸۲۷) Blake، هنرمند و شاعر انگلیسی: ۸۹۴

بمبئی Bombay،

شهر و ایالت، غرب هند: ۷۸

بنارس Benares،

شهر، جنوب خاوری اوتارپرادش، هند: ۹۷۲

بنتم،

جرمی (۱۷۴۸-۱۸۳۲) Bentham، فیلسوف انگلیسی: ۴۳۶، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱؛ ~ و بلکستون: ۹۹۸؛ تأثیر ولتر بر ~: ۱۱۹۶

بندا،

گئورگ (۱۷۲۲-۱۷۹۵) Benda، موسیقیدان بوهمی در آلمان: ۴۶۶

بندر Bender،

شهر، جنوب مولداوی: ۶۲۹

بندیکتوس سیزدهم /Benedict XIII

پیترو فرانچسکو اورسینی، پاپ (۱۷۲۴-۱۷۳۰): ۳۳۶، ۳۵۵

بندیکتوس چهاردهم /

ص: ۱۳۵۳

پروسپرو لامبرتینی،

پاپ (۱۷۴۰-۱۷۵۸): ۳۰۷؛ سیاستهای روشنگرانه ~: ۳۳۶-۳۳۸؛ کمک ~ به یهودیان: ۸۶۰؛ مرگ ~: ۳۵۹؛ مهربانی ~: ۴۳۴، ۴۳۵؛ یهودیان پرتغالی و ~: ۳۵۹، ۳۶۰

بندیکتین Benedictines،

فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی که به طور گروهی و تابع مقررات خاصی زندگی می کردند: ۴۰۰، ۴۰۱
بنرات،

کاخ Schloss Benrata، کنار راین، آلمان: ۷۱۶

بن فراتلی،

صومعه Benfratelli، ایتالیا: ۴۳۷

بنگال،

خلیج Bengal، شاخه ای از اقیانوس هند: ۹۷۱

بنوتچی،

فرانچسکو Benucci، خواننده ایتالیایی (مط ۱۷۸۶): ۵۵۲

بنونتو Benevento،

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۳۴، ۴۳۱

بو آرنه،

ژوزفین دو Beauharnaise / ماری ژوزف رز تاجر دو لا- پاژری (۱۷۶۳-۱۸۱۴)، همسر آلکساندر دو بوآرنه (بعدها با ناپلئون اول ازدواج کرد): ۱۲۳۱

بو آرنه،

فنی دو (۱۷۳۷-۱۸۱۳)، از بانوان سالوندار فرانسوی: ۱۲۴۷؛ سالون ~: ۱۲۳۱

بوازو،

لویی سیمون (۱۸۰۹-۱۷۴۳) Boizol، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲

بواژلن دو کوسه،

رمون دو (۱۸۰۴-۱۷۳۲) Boisgelin de Cuce، کشیش فرانسوی: ۱۷۰

بواسل،

فرانسوا Boissel، نویسنده فرانسوی (مط ۱۷۸۹): ۱۲۷۲

بواسیو،

ژان _ ژاک (۱۸۱۰-۱۷۳۶) Boissieu، نقاش و حکاک فرانسوی: پا ۱۵۵

بواگیلبر،

فرانسوا دو (۱۶۶۲-۱۹۵۲) Boisguillebert، فیزیوکرات فرانسوی: ۹۶

بوالو_ دپرتو،

نیکولا (۱۶۳۶-۱۷۱۱) Boileau-Despreaux، شاعر و منتقد ادبی فرانسوی: ۱۸۳، ۲۲۹، ۲۷۴، ۷۲۰، ۱۲۰۷

بوامون،

نیکولا تیرل دو (۱۷۸۶-۱۷۱۵) Boismont، عالم الاهیات فرانسوی: ۱۷۰

بوئن رتیرو Buen Retiro،

کاخ مادرید، اسپانیا: ۳۹۲

بوبرینسکی،

آلکسی Bobrinsky (فت_ ۱۷۶۲)، پسر کاترین کبیر از آرلوف: ۵۹۷

بوتافوئوکو،

ماتئو (۱۸۰۶-۱۷۳۱) Buttafuoco، سردار فرانسوی: ۲۷۸، ۲۷۹

بوچیتورو Bucintoro

کشتی: ۳۱۵

بوخولز،

Buchholz: ۵۱۰ آنتون

بودا Buda،

یکی از شهرهای تشکیل دهنده بوداپست، مجارستان: ۴۶۵، ۴۹۶

بودری Boudry،

نزدیک نوشاتل: ۱۵

بودمر،

یوهان یاکوب (۱۶۹۸-۱۷۸۳) Bodmer، منتقد و دانشور سویسی: ۷۷۱

بوربون

ص: ۱۳۵۴

Bourbon

خاندان سلطنتی فرانسه (۱۵۸۹-۱۷۹۲ و ۱۸۱۴-۱۸۳۰): بازگشت ~ به سلطنت فرانسه (۱۸۱۴): ۱۲۰۹؛ رقابت ~ با خاندان هاپسبورگ: ۳۷۱

بوربون،

آبه دو (مت-۱۷۶۲)، فرزند نامشروع پومپادور از مادموازل دو رومان: ۹۰

بوربون،

دوشس دو، از اشراف فرانسه: ۱۲۶۱

بوربون،

لویی _ هانری _ ژوزف دو (۱۷۵۶-۱۸۳۰)، از اشراف فرانسه: ۱۱۵۵، ۱۱۵۶

بورتنیانسکی،

دمیتری ستفانوویچ (۱۸۲۵-۱۷۵۵) Bortniansky، موسیقیدان روسی: ۵۸۱، ۵۸۲

بورد،

پروفیسور Bordes، منتقد فرانسوی، عضو فرهنگستان لیون (مط ۱۷۴۰): ۱۹، ۳۰

بوردو Bordeaux،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۱۴۲، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵

بوردو،

تئوفیل دو (۱۷۷۶-۱۷۲۲) (Bordeu)، پزشک فرانسوی: ۱۷۵

بوردونی،

فاوستینا (۱۷۸۳-۱۶۹۳) (Bordoni)، خواننده ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۱۶

بورزهد Boar's Head،

میخانه، لندن: ۱۰۰۹

بورکسدورف Burkersdorf،

دهکده، جنوب باختری لهستان: نبرد ~ (۱۷۶۲): ۸۲

بورگار،

سروان Beuregard (مط ۱۷۲۲): ۲۰۱

بورگر،

گوتفرید آوگوست (۱۷۴۷-۱۷۹۴) Burger، شاعر آلمانی: ۷۰۸، ۷۰۹

بورگوئن _ آن _ دوفینه Borgoin-en-Dauphine،

شهر، سویس: ۱۱۹۸

بورگونی (بورگانندی)،

دوک دو Bourgogne / لویی _ ژوزف دو فرانس (۱۷۵۱-۱۷۶۱)، نوه لویی پانزدهم و فرزند دوفن: ۹۵، ۱۱۴۹

بور _ لا _ رن Bourg-la-Reine،

شهر، شمال فرانسه: ۱۲۱۷

بورویکوفسکی،

ولادیمیر (۱۷۵۷-۱۸۲۵) Borovikovsky، نقاش روسی: ۶۳۷

بورهاوه،

هرمان (۱۶۶۸-۱۷۳۸) Boerhaave، شیمیدان و پزشک هلندی: ۸۷۸

بورینگ،

یوهان گوتلیب (۱۷۲۳) Buring - حد (۱۷۸۹)، معمار آلمانی: ۷۱۵

بوزونی،

فروتچو بنونوتو (۱۹۲۴-۱۸۶۶) Busoni، پیانونواز و آهنگساز ایتالیایی: پا ۳۳۳

بوس،

هیرونیموس Bosch (حد ۱۴۶۰-۱۵۱۶)، نقاش فلاندری: ۴۱۶

بوسفور،

تنگه Bosporus، بین اروپا و ترکیه آسیایی: ۶۲۵

بوسنی Bosnia،

مملکت قدیم، جمهوری کنونی، شمال یوگوسلاوی مرکزی: ۵۶۱

بوسوئه،

ژاک بنسینی (۱۷۰۴-۱۶۲۷) Bossuet، اسقف و خطیب و نویسنده فرانسوی: ۷۷۴، ۱۰۸۱

بوسی ۷ Bossey،

بوسی،

مادام دو Bussy، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

بوشاردون،

ص: ۱۳۵۵

دمه (۱۷۶۲-۱۶۹۸) Bouchardon، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۳، ۱۶۱، ۳۳۸

بوشه،

فرانسوا (۱۷۷۰-۱۷۰۳) Boucher، نقاش و سنگنگار فرانسوی: ۳۱، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۲۳۷؛ تأثیرپذیریهای ~: ۳۲۰؛

شهو تپرستی ~: ۱۲۸

بوف،

شارلوته Buff: کستتر، شارلوته

بوفلر،

دوشس دو Boufflers: لوکزامبورگ، مارشال دو

بوفلر،

کتس دو / ماری = شارلوت (۱۷۲۵- حد ۱۸۰۰)، دوست دیوید هیوم، هوریس والپول: ۱۶۷، ۲۱۸، ۱۲۳۱، ۱۲۶۰، روسو و ~:

۲۱۸، ۲۸۵، ۲۹۱، ۱۱۹۷

بوفلر،

مارکیز دو / ماری فرانسواز کاترین دو بووو- کرائون (۱۷۱۱-۱۷۸۶) معشوقه ستانیسلاس لسچینسکی: پا ۲۱۸

بوفون،

ژرژ لویی لوکلر Buffon / ملقب به کنت دو بوفون (۱۷۰۷-۱۷۸۸)، طبیعیدان و نویسنده فرانسوی: ۹۷، ۱۳۱، ۱۹۷، ۴۸۱، ۸۶۴

۱۲۳۲؛ حملات روحانیون به ~: ۱۲۲۴؛ شهوتپرستی ~: ۱۲۸؛ مرگ ~: ۱۲۱۳

بوفون،

کنت دو: بوفون، ژرژ لویی لوکلر بوکاتچو، جوانی (۱۳۷۵-۱۳۱۳) Boccaccio، شاعر و داستان نویس ایتالیایی: ۷۰۲

بوکاژ،

ماری _ آن فیکه دو Boccage / ملقب به لوپاژ (۱۷۱۰-۱۸۰۲)، ادیب فرانسوی: ۱۰۸۴

بوکاژه،

مانوئل ماریا باربوزا دو (۱۷۶۵-۱۸۰۵) Bocage)، شاعر و نمایش نویس پرتغالی: ۳۶۷

بوکبورگ، Buckeburg

شهر، ساکس علیا، آلمان غربی: ۷۱۸

بوکرینی،

لوچی (۱۷۴۳-۱۸۰۵) Boccherini)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۹۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۱۴

بوکلارک،

تاپم (۱۷۳۹-۱۷۸۰) Beauclerk)، از اشراف انگلستان، و از دوستان جانسن: ۱۱۲۳، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱

بوکلارک،

دیانا (۱۷۳۴-۱۸۰۸)، همسر تاپم بوکلارک، و نقاش آماتور، ۱۱۴۳

بوکلیوخ،

دیوک آو Buccleuch / هنری سکات (۱۷۴۶-۱۸۱۲)، از اشراف اسکاتلند: ۱۰۴۳

بوگ،

رود Bug، جنوب روسیه: ۵۸۷، ۵۸۸

بوگوسلاوسکی،

ووئیسیچ (۱۷۷۵-۱۸۲۹) Boguslawski)، بازیگر، کارگردان و نمایش نویس لهستانی: ۶۶۴

بولتسانو، Bolzano

شهر، شمال ایتالیا: ۳۱۱

بولتن، Bolton

شهر، لنکشر، انگلستان: انهدام ماشینها در ~: ۹۲۱

بولتن،

مٲیو (1728-1809) Boulton، مهندس و کارخانه دار انگلیسی: 915، 995

بولتن و

ص: 1356

وات Boulton and Watt

شرکت ماشین سازی، انگلستان: ۹۱۵، ۹۱۶

بولرو،

رقص bolero، نوعی رقص اسپانیایی: ۳۹۷

بولز،

Bowles: ۱۰۲۲ دوشیزه

بولگارلی،

ماریانا Bulgarelli / لا رومانینا (۱۶۸۶-۱۷۳۴)، خواننده ایتالیایی: ۳۲۷، ۳۲۸

بولونیا Bologna

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۲۲؛ دانشگاه در ~: ۲۹۸؛ گوته در ~: ۷۹۸؛ نسبت کشیشان به جمعیت در ~: ۳۰۵

بومارشه،

پیر اوگوستن کارون دو (۱۷۹۹-۱۷۳۲) Beaumarchais، نمایش نویس فرانسوی: ۱۹۹، ۱۲۴۸-۱۲۵۶، ۱۲۸۰؛ ~ در

اسپانیا: ۱۲۴۹؛ ~ در انقلاب فرانسه: ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۷۴؛ جوانی و تحصیلات ~: ۱۲۴۸، ۱۲۴۹؛ ~ و چاپ مجموعه آثار

ولتر: ۱۲۵۵؛ «فیلسوفان» و ~: ۱۲۴۸؛ کمک ~ به انقلاب امریکا: ۱۱۷۸-۱۱۸۱، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱؛ مرگ ~: ۱۲۵۶؛ ~ و نگارش

ریشتراش سویل: ۱۲۵۲، ۱۲۵۳؛ ~ و نگارش عروسی فیگارو: ۱۲۵۳، ۱۲۵۴؛ نمایشنامه های ~: ۱۲۵۱-۱۲۵۴

بومر،

شارل Bohmer، جواهرساز دربار فرانسه (مط ۱۷۸۵): ۱۲۷۷-۱۲۷۹

بومون،

کریستوف دو (۱۷۸۱-۱۷۰۳) Baaumont، نخست کشیش فرانسوی: ۱۲۰، ۱۲۱؛ دستگیری روسو توسط ~: ۲۵۷، ۲۶۲-

۲۶۸

بومه،

هوفرات ۷۱۴: Bohme

بون،

خیابان Beaune، پاریس: ۱۱۶

بوناپارت،

ژوزف (۱۷۶۸-۱۸۴۴) Bonaparte، برادر ناپلئون اول، شاه ناپل (۱۸۰۶-۱۸۸۸) و شاه اسپانیا (۱۸۰۸-۱۸۱۳): ۴۵۵، ۴۰۵؛

در اسپانیا: ۴۰۳-۴۰۶

بوناپارت،

کارلو (۱۷۴۶-۱۷۸۵)، پدر ناپلئون اول: ۴۲۶

بوناپارت،

ناپلئون: ناپلئون اول

بوناو،

هاینریش فون (۱۷۶۲-۱۶۹۷) Bunau، از اشراف آلمان: ۴۴۳

بونزانا،

چزاره Bonesana: بکاریا، مارکزه دی

بونسرف،

پیر_ فرانسوا (۱۷۹۴-۱۷۴۵) Boncerf، اقتصاددان فرانسوی: ۱۲۶۰

بونفاکس Bonnefax،

روحانی فرانسوی (مط ۱۷۸۹)

بونو دو کوندیلاک Bonnot de Condillac: کوندیلاک

بونو دو مابلی Bonnot de Madly: مابلی

بوواری،

مادام Bovary: ۱۵۷

بووری،

ادوارد Bouverie (مط ۱۷۷۰): ۱۰۲۱

بووری،

خانم: ۱۰۲۱

بووو،

مادام Beauvau، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

بوهرن،

ارنست

ص: ۱۳۵۷

فون Buhren: بیرون، ارنست یوهان فون

Bohemia، مملکت پادشاهی قدیم. اکنون جزو چکوسلواکی: ۴۸۲؛ اتریش و ~: ۵۰، ۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۸؛ تاریخ قدیم ~: ۴۶۶؛ جمعیت ~: ۴۶۶؛ جنبش سرفها در ~: ۴۷۷؛ جنگهای سی ساله در ~: ۴۶۶؛ جنگ هفتساله در ~: ۶۲-۶۴؛ صنایع فلزی در ~: ۴۷۰؛ فرهنگ در ~: ۴۶۶؛ یهودیان ~: ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۷۰

بوید،

مری ان Boyd (مط ۱۷۶۰): ۱۰۶۳

بویلاکوا،

کاخ (۱۷۴۹) Bevilacqua، بولونیا: ۳۳۴

Behar، ایالت، شمال خاوری هند: ۹۷۰ بهداشت عمومی: ۹۸۶، ۹۸۷

بیراخ Biberach،

شهر، آلمان غربی: ۵۲۵

بیینا،

آلساندرو گالی دا (۱۷۶۹-۱۶۸۷) Bibiena، معمار و نقاش ایتالیایی: ۳۳۴

بیینا،

آنتونیو گالی دا (۱۷۰۰-۱۷۴۴)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۳۳۴

بیینا،

جوزپه گالی دا (۱۶۹۶-۱۷۵۶)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۳۳۴

بیینا،

فرانچسکو گالی دا (۱۶۵۹-۱۷۳۹)، معمار و نقاش ایتالیایی: ۳۳۴

بیینا،

فردیناندو گالی دا (۱۶۵۷-۱۷۴۳)، معمار و نقاش ایتالیایی: ۳۳۴

بيت المقدس [اورشليم] ۱۵: Jerusalem:

بيداسوا،

رود Bidassoa، اسپانيا و فرانسه: ۴۰۳

بیر،

کارل فریدریش ویلهلم Beyer (فت_۱۸۰۶)، مجسمه ساز آلمانی: ۴۷۰

بیرمنگام Birmingham،

شهر، واریک شر، انگلستان: رونق ~: ۹۲۳؛ صنعت آهن ~: ۹۱۱؛ نمایش در ~: ۱۰۰۲

بیرون،

ارنست یوهان فون Biron / آ بوهرن / دوک کورلاند (۱۶۹۰-۱۷۷۲)، دولتمرد روسی: ۵۸۶، ۵۸۷

بیزانسی،

یونانیهای ۴۲۵، Byzantine Greeks،

بیسمارک،

اوتو فورست فون Bismarck، نخست وزیر پروس (۱۸۶۲-۱۸۹۰)، صدراعظم آلمان (۱۸۷۱-۱۸۹۰): ۶۸۵

بیکن،

انتونی Bacon، آهنگار انگلیسی (مط ۱۷۸۵): ۹۱۱

بیکن،

فرانسیس (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، فیلسوف انگلیسی: ۳۴۳، ۴۰۰، ۵۸۳، ۱۰۷۷

بیکنزفیلد،

لرد Beaconsfield: دیزرلی، بنجمین

بیگاری: ۱۰۶، ۱۲۵۹، ۱۲۶۹؛ تورگو و ~: ۱۱۷۲؛ «مجمع معاریف» و ~: ۱۲۸۱

بیلدر دایک،

ویلم (۱۷۵۶-۱۸۳۱) (Bilderdijk)، شاعر هلندی:

ص: ۱۳۵۸

بیلنی **Bielny**، جنگل: ۶۵۹

بیله حقوق «(۱۶۸۹)» **(Bill of Rights)**،

یکی از مهمترین اسناد قانون اساسی انگلستان: ۹۴۷

بیله حقوق،

قانون اساسی کشورهای متحد امریکا: ۱۱۸۴

بیلی،

نثیل **Bailey** (فت_۱۷۴۲)، لغت شناس انگلیسی: ۱۱۱۵

بیمارستانها: ۴۸۱، ۶۱۹

بین،

دریاچه **Bienne**، غرب سویس: ۲۸۱

بینگ،

جان (۱۷۵۷-۱۷۰۴) **Byng**، دریاسالار انگلیسی: ۵۶، ۵۷

بیوت،

سومین ارل آو **Bute** / لقب جان استوارت، نخست وزیر انگلستان (۱۷۶۱-۱۷۶۳): ۸۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۴۰؛ ~ و جنگ هفتساله:

۸۳، ۹۴۸؛ سمیونل جانسن و ~: ۱۱۲۳، ۱۱۲۴؛ وزارت ~: ۹۴۶-۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲

بیوت،

مری / مانتگیو / کاونتس او بیوت (۱۷۱۸-۱۷۹۴)، همسر ارل آو بیوت: ۹۳۲

بیوکنن،

جورج (۱۵۸۲-۱۵۰۶) **(Buchanan)**، اومانیت اسکاتلندی: ۲۴۰

پائستوم Paestum.

شهر قدیم، جنوب ایتالیا: معابد یونانی ~ : ۳۳۹، ۴۴۶

پائولسکا،

سبک ۳۲۳: Paolesca

پائولی،

پاسکواله دی (۱۷۲۵-۱۸۰۷) Paoli، میهنپرست کرسی: ۲۸۲، ۴۲۵، ۴۲۶؛ بازول و ~ : ۱۰۶۱، ۱۰۶۲؛ جوانی ~ : ۴۳۶؛

درگیریهای ~ با فرانسه: ۴۲۶؛ ~ و رهبری شورش علیه جنوا: ۴۲۶؛ عزل ~ توسط فرانسه: ۲۷۹

پائزیلو،

جوانی (۱۷۴۱-۱۸۱۶) Paisiello، آهنگساز ایتالیایی: ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۳۰، ۶۳۶

پاپادوپولی Papadopoli،

کاخ، ونیز، ایتالیا: ۳۲۵

پاپن،

دنی (۱۶۳۷-۱۷۱۲) Papin(?) فیزیکدان و مخترع فرانسوی: ۹۱۳

پاتر،

تامس Potter (فت_۱۷۵۹)، فرزند اسقف اعظم کنتربری: ۹۵۳

پاتر،

جان، اسقف اعظم کنتربری (۱۷۳۷-۱۷۴۷): ۹۵۳

پاتر،

والتر (۱۸۳۹-۱۸۹۴) Pater، منتقد و رساله نویس انگلیسی: پا ۴۴۴

پاتریکیوس،

قدیس St. Patrick (حد ۳۸۵-۴۶۱)، مبلغ مسیحی، معروف به رسول ایرلند: ۱۰۴۱

پاتل،

فردریک ای. Pottle، پروفیسور امریکایی: پا ۱۰۵۶

پاتیومکین،

گریگوری آلکساندروویچ (۱۷۹۱-۱۷۳۹) Potemkin، فیلد مارشال روسی: ۴۳۸، ۶۰۶-۶۱۰، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۰؛ ~ حکمران:

۶۲۷؛ ~ در تجهیز سپاه علیه ترکیه:

ص: ۱۳۵۹

۶۲۹-۶۲۶؛ مرگ ~ : ۶۲۹

پاتیومکین،

دهکده های، رودخانه دنپیر: ۶۲۷، ۶۲۸

پادربورن Paderborn،

شهر، شمال باختری آلمان: ۷۰

پادوا Padua،

شهر، شمال ایتالیا: ۲۹۹، ۳۱۱؛ تماشاخانه در ~ : ۲۹۹؛ دانشگاه در ~ : ۲۹۸، ۳۱۱

پادولیا Podolia،

ناحیه فلاحتی، غرب اوکراین مرکزی: ۶۷۲، ۸۶۰

پاراگه Paraguay،

کشور: اعمال کمونیستی یسوعیان در ~ : ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۵۸؛ هندیشمردگان در ~ : ۳۵۸؛ یسوعیان در ~ : ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۵۸

۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶

پارت ای آلکائار،

لوئیس (۱۷۴۶-۱۷۹۹) Paret y Alcazar، نقاش و گراوورساز اسپانیایی: ۴۰۸

پارسنز،

نانشی Parsons: ۹۹۱

پارک،

آنا Park، معشوقه برنز (مط ۱۷۹۱): ۱۰۵۴

پارک او سر Parc aux Cerfs / پارک گوزنها،

محلله ای در ورسای: ۱۱۴

پارلمان فرانسه: ۱۱۹-۱۲۷، ۱۲۵۹، ۱۲۶۱؛ حفظ ~: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴؛ حمله ~ به دادگاه عالی (۱۷۸۷): ۱۲۸۴-۱۲۸۶؛ قدرت یابی ~: ۱۱۵۵؛ لویی پانزدهم و ~: ۱۱۹-۱۲۷؛ لویی شانزدهم و ~: ۱۲۸۳-۱۲۸۶؛ انزجار ~ از مادام دو پومپادور: ۸۹، ۹۰؛ ~ و طرفداری از نجبا: ۱۱۵۵، ۱۲۸۷؛ وظایف ~: ۱۱۹، ۱۲۰؛ نیز: پاریس پارلمنت انگلستان: ۹۲۶-۹۵۹؛ ~ و انتخابات: ۹۲۸؛ ~ و انهدام ماشینها: ۹۲۱؛ باروها و ~: ۹۲۸، ۹۲۹؛ ~ و پارلمان فرانسه: ۱۱۹، ۱۲۰؛ خرید کرسیهای ~: ۹۰۹، ۹۲۸، ۹۲۹؛ درگیریهای جورج سوم با ~: ۸۱، ۹۲۶، ۹۲۹-۹۳۳، ۹۳۹، ۹۴۶-۹۵۰؛ سیاستهای اقتصادی ~: ۹۰۸؛ قدرتهای ~: ۹۳۰، ۹۶۰-۹۶۳؛ ~ و مالیات گیری از مستعمرات امریکا: ۹۶۰-۹۶۲؛ ~ و مسئله ایرلند: ۱۰۳۱-۱۰۳۴؛ ~ و ممنوعیت اتحادیه های کارگری: ۹۲۲؛ ~ های سالانه: ۹۵۵

پارلمنت ایرلند: ۱۰۳۱-۱۰۳۳

پارما Parma،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: اخراج

ص: ۱۳۶۰

یهودیان از ~ : ۴۳۱؛ اراضی کلیسا در ~ : ۳۰۵؛ اصلاحات اجتماعی در ~ : ۴۲۴؛ دوکنشین ~ : ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۷۸؛ کنترل اسپانیا بر ~ : ۲۹۵؛ منسوخ شدن تفتیش افکار در ~ : ۴۳۰

پارما،

دوک (۱۷۶۵-۱۸۰۱): فردیناند سوم

پارما،

دوک (۱۷۴۸-۱۷۶۵): فلیپه، دوک

پاری _ دوورنه،

ژوزف (۱۶۸۶-۱۷۷۰) (Paris-duverney)، بانکدار فرانسوی: ۱۲۴۹، ۱۲۵۱

پاریس Paris

پایتخت فرانسه: اخلاقیات ~ : ۲۶، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶؛ پارلمان ~ : ۱۱۹-۱۲۱، ۴۸۱، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵؛ _ و اتحاد با نجبا: ۱۲۸۰؛ _ و اتحادیه های کارگری: ۱۲۶۶؛ تبعیدیهای _ : ۱۲۰، ۱۲۸۴؛ حمله ولتر به _ : ۱۲۳؛ درگیریهای _ با برین: ۱۲۸۲-۱۲۸۶؛ درگیریهای _ با تورگو: ۱۱۷۱-۱۱۷۳؛ درگیریهای _ با لویی پانزدهم: ۱۲۳-۱۲۵؛ دفاع دیدرو از _ : ۱۲۳؛ سازماندهی اتاژنو و _ : ۱۲۸۷، ۱۲۸۸؛ _ و سوزاندن امیل: ۲۵۸؛ _ و صدور «اعلامیه حقوق» (۱۷۸۷): ۱۲۸۴؛ _ و فرمان دستگیری روسو: ۲۵۷-۲۵۹؛ _ و قضیه گردنبد الماس: ۱۲۷۹؛ تجارت کتاب در ~ : ۹۵؛ تماشاگر تئاتر در ~ : ۳۲۹؛ ثروت ~ : ۹۴، ۹۵؛ جمعیت ~ : ۹۵، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶؛ چاپ در ~ : ۱۲۴۱؛ زندگی روشنفکرانه در ~ : ۱۲۲۹، ۱۲۳۰؛ سالونهای بزرگ ~ : ۱۵۸-۱۷۶؛ شامفور در ~ : ۱۲۴۱؛

شورش در ~ : ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۸۳، ۱۲۹۵-۱۳۰۶؛ طبقه پرولتاریا در ~ : ۱۲۶۵، ۱۲۶۶؛ فروشگاههای ~ : ۱۲۷۰؛ فعالیتهای اقتصادی در ~ : ۱۲۶۴-۱۲۶۶؛ کثیفی ~ : ۱۲۶۵؛ کمکهای لویی شانزدهم به ~ : ۱۱۶۴؛ گرسنگی در ~ : ۹۴، ۱۱۶۹، ۱۲۶۶، ۱۳۰۳؛ موسیقی در ~ : ۵۰۱-۵۰۸؛ نقش کلیدی ~ در انقلاب فرانسه: ۱۳۰۳-۱۳۰۶؛ وضع زندگی در ~ :

ص: ۱۳۶۱

۲۰، ۹۴، ۹۵؛ هتل _ دیو ~ : ۴۸۱؛ هیجان انقلابی در ~ : ۱۲۹۳-۱۳۰۶

پاریس،

صلح (۱۷۶۳)، پیمان بین بریتانیای کبیر و فرانسه و اسپانیا که به موجب آن به جنگ هفتساله پایان داد: ۸۲، ۸۳

پاریس،

عهدنامه (۱۷۸۲-۱۷۸۳)، پیمانی که انگلستان و هلند چند مستعمره هلند را به تصرف انگلستان داد: ۸۸۱، ۹۶۸

پاریس،

کمون: ۱۲۵۵

پاریس،

هنرستان موسیقی: ۱۲۳۴

پاری _ مونمارتل،

ژان (۱۷۶۶-۱۶۹۰) (Paris-Montmartel)، بانکدار فرانسوی: ۱۲۷۰

پارینی،

جوزپه (۱۷۲۹-۱۷۹۹) (Parini)، شاعر و کشیش ایتالیایی: ۴۵۶، ۴۵۷

پاژو،

اوگوستن (۱۷۳۰-۱۸۰۹) (Pajou)، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶

پاساروویتس Passerowitz،

شهر، صربستان، شرق یوگوسلاوی: پیمان ~ (۱۷۱۸): ۵۶۶

پاسک. پی. بی. Passek،

افسر روسی (مط ۱۷۶۲): ۶۰۰

پاسکال،

بلز (۱۶۶۲-۱۶۲۳) Pascal، عالم و فیلسوف دینی فرانسوی: ۳۰، ۱۸۶، ۴۰۰، ۷۰۱، ۱۲۰۷-۱۲۰۹

پاسی Passy،

حومه پاریس: ۱۱۸۰

پاسیونئی،

کاردینال Passionei (مط ۱۷۵۴): ۴۴۴، ۴۴۵

پاش،

اولریکا ۸۹۹: Pasch (۱۷۳۵-۱۷۹۶)

پاش،

لورنز کھین (۱۷۷۳-۱۸۰۵): ۸۹۹

پاش،

لورنز مھین (۱۷۰۲-۱۷۶۶): ۸۹۹

پاش،

یوهان (۱۷۰۶-۱۷۶۹): ۸۹۹

پاکاسی،

نیکولو (۱۷۹۰-۱۷۱۶) Pacassi، معمار اتریشی: ۴۷۰

پاکوک،

جورج Pococke، دریاسالار انگلیسی (مط ۱۷۵۸): ۷۸

پاکیروتی،

گاسپارو (۱۸۲۱-۱۷۴۴) Pacchierotti، نقاش ایتالیایی: ۴۵۳

پالاتینا Palatinate،

نام دو ناحیه در آلمان (پالاتینای سفلا و پالاتینای علیا)، که از جنبه تاریخی به یکدیگر پیوستگی دارند: اتحاد ~ با باواریا: ۴۸۳؛ حکمران ~ : کارل تئودور

پالاتینه،

مدرسه Palatine،

میلان: ۴۳۶

پالادیو،

آندرئا (۱۵۱۸-۱۵۸۰) Piladio، معمار ایتالیایی: ۳۱۱، ۳۳۸، ۷۹۷، ۷۹۸، ۱۰۱۴

پالرمو Palermo،

شهر و بندر، سیسیل، ایتالیا: ۸۰۰؛ دانشگاه در ~ : ۲۹۸؛ ساحره سوزی در ~ : ۴۳۰

پالمورا [تدمر] Palmyra،

شهر قدیم سوریه، که اکنون ویرانه های آن در

ص: ۱۳۶۲

شمال خاوری دمشق باقی است: ۱۰۱۴

پاله _ بوربون Palais-Bourbon،

پاریس: ۱۲۳۵

پاله _ روایال Palais-Royal،

مجموعه ای از ابنیه در پاریس: ۱۲۳۵، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶

پالیسو دو مونتتوا،

شارل (۱۷۳۰-۱۸۱۴) Palissot de Montenoy نویسنده فرانسوی ۱۴۴، ۱۶۱

پامفریت،

کنتس دو Pomfert / هنریتا لویزا (مط ۱۷۴۰): ۳۱۰، ۱۰۷۷

پانتئون Pantheon،

در یونان قدیم، نام هر معبدی از آن همه خدایان، امروز این لفظ به بنایی که در آن بزرگان یک مملکت را به خاک می

سپارند اطلاق می شود: ۱۱۹۵

پانتالون Pantalone،

شخصیت کمدیادل / آرت، پیرمرد حقیر و بیچاره ای که شلوار گشاد بپا دارد: ۳۱۶، ۳۳۲

پانتیور،

دوک دو Penthièvre / لویی دو بوربون (۱۷۲۵-۱۷۹۳)، دریاسالار فرانسوی: ۱۱۵۹

پانکوک،

شارل ژوزف (۱۷۹۸-۱۷۳۶) Panckoucke، کتابفروش و نویسنده فرانسوی: ۱۲۵۵

پانین،

پیوتر ایوانوویچ (۱۷۸۹-۱۷۲۱) Panin، ژنرال روسی: ۶۳۲

پانین،

نیکیتا ایوانوویچ (۱۷۱۸-۱۷۸۳)، سفیر روسیه در دانمارک (۱۷۴۷)، در سوئد (۱۷۴۹): ۶۰۰، ۶۲۴، ۶۵۹، ۶۶۰

پانینی،

جوزپه Pannini، معماری ایتالیایی (مط ۱۷۶۲): ۳۳۸

پاول اول ۱ Paul / مهندوک پاول،

تزار روسیه (۱۷۹۶-۱۸۰۱): ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۷۲، ۱۲۳۲

پاولا،

هیرونیموس فون Paula: کولوردو، کنت فون

پاولوفسک Pavlovsk،

شهر، اتحاد جماهیر شوروی: ۴۳۹

پاویا Pavia،

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲۲؛ دانشگاه ~ : ۲۹۸

پاویلیاد Pavilliard،

کشیش کالونی (مط ۱۷۵۳): ۱۰۸۲، ۱۰۹۱

پترارک Petrarch / فرانچسکو پترارکا

(۱۳۷۴-۱۳۰۴)، شاعر ایتالیایی: ۲۹۹

پتروارداین Peterwardein،

ناحیه، شمال خاوری صربستان، یوگوسلاوی: نبرد ~ (۱۷۱۸): ۵۶۶

پتی،

آبه Petit، کشیش فرانسوی (مط ۱۷۵۰): ۳۵

پتی،

ویلیام Petty: شلبرن، دومین ارل آو

پتی تریانون (=تریانون کوچک) Petit Trianon،

بنای نزدیک ورسای: ۱۴۸، ۱۱۵۸، ۱۲۳۵

پخلین،

کارل فردریک فون Pechlin، از نجبای سوئد (مط ۱۷۸۹): ۹۰۱، ۹۰۲

پدرو سوم Pedro III،

شاه

ص: ۱۳۶۳

پرتغال (۱۷۷۷-۱۷۸۶): ۳۶۹

پراتو Prato،

شهر، ایتالیا: ۴۲۷

پرادو Prado،

موزه و گردشگاه، مادرید: ۳۹۴ پراساروسیو ۳۶۴: Praça Rossio

پراسلن،

دوک دو Praslin / سزار _ گابریل دو شوازول (۱۷۱۲-۱۷۸۵)، سیاستمدار فرانسوی: ۱۱۷، ۶۱۱

پراگ Prague،

پایتخت چکوسلواکی: ۸۷۱؛ دانشگاه ~ : ۴۹۱؛ فرهنگ در ~ : ۴۶۶؛ محاصره ~ : ۶۲، ۶۳

پراگا Praga،

شهر، لهستان: ۶۶۹، ۶۷۱

پرنوبراژنسکی،

هنگ Preobrazhensky، روسیه ۶۰۰

پرایس،

ریچارد (۱۷۲۳-۱۷۹۱) Price، واعظ و فیلسوف بریتانیایی: ۹۷۸، ۹۷۹

پرت،

چارلز (۱۷۹۴-۱۷۱۴) Pratt، قانوندان انگلیسی: ۹۵۲

پرتغال Portugal،

کشور: ۳۵۳-۳۷۰؛ اپرای ایتالیایی در ~ : ۳۰۴؛ ~ در اتحادیه بیطرفی مسلحانه (۱۷۸۰): ۶۲۴؛ ادبیات ~ : ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۶۷؛ اسپانیا و ~ : ۳۵۸، ۳۶۵؛ اصلاحات پومبال در ~ : ۳۶۵-۳۶۸؛ الغای برده داری در ~ : ۳۶۶؛ انگلستان و ~ : ۳۵۴؛ بازرگانی و صنعت ~ : ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۶؛ برده سیاه در ~ : ۳۵۳؛ ثروت کلیسا در ~ : ۳۵۴، ۳۵۵؛ جنگ هفتساله و ~ : ۸۳؛ دستگاه

تفتیش افکار در ~ : ۳۵۵، ۳۶۳-۳۶۷؛ دلایل انحطاط ~ : ؛ دیکتاتوری پومبال در ~ : پومبال؛ سیاست در ~ : ۳۵۴؛ فرهنگ
در ~ : ۳۵۵، ۳۶۶-۳۶۸؛ فقر در ~ : ۳۵۳؛ ~ و قطع رابطه با واتیکان: ۳۶۳؛ مستعمرات امریکایی ~ : ۳۵۸، ۳۶۶؛ مسیحیان ~
: ۳۶۴، ۳۶۵؛ موافقتنامه دستگاه پاپی با ~ : ۳۳۶؛ نجبای ~ : ۳۵۹-۳۶۲، ۳۶۵؛ نظارت بر کلیسا در ~ : ۳۶۴، ۳۶۵؛ نهضت
روشنگری در ~ : ۳۶۶-۳۶۸؛ یسوعیان در ~ : ۳۵۵، ۳۵۷-۳۶۵، ۳۶۹، ۴۳۱؛ یهودیان در ~ : ۳۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷

پرتل،

آناماریا Perti: موتسارت، آناماریا

پرچا،

ماریانه

ص: ۱۳۶۴

Pergia، همسر گلوک (مط ۱۷۵۰): ۵۰۲

پرديتا Perdita: راینسن، مری

پرسبورگ Pressburg،

شهر، کرسی سلوواکی، چکوسلواکی: ۴۹۲

پرسبیتریان Presbyterians،

اعضای نظام پرسبیتری که در آن اداره امور کلیسا به دست هیئتهایی از روحانیون و مسیحیان عادی انجام می گیرد: ۹۹۵، ۹۹۶.

۱۰۳۱، ۱۰۳۵

پرسی،

تامس Percy (۱۷۲۹-۱۸۱۱)، شاعر انگلیسی: ۷۰۷، ۷۷۳، ۱۰۴۱، ۱۰۹۷، ۱۱۰۹

پرفکتی بیلیشن (= انجمن مخفی) Perfekti billisten،

انجمن مخفی در آلمان که بعدها ایلومنیاتی نام گرفت: ۶۹۱، ۶۹۲

پرکوب Perekop،

شهر، اوکراین، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۷

پرگولزی،

جووانی باتیستا Pergolesi (۱۷۳۶-۱۷۱۰)، آهنگساز ایتالیایی: ۱۳۳، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۴۷-۳۴۹، ۴۵۳

پرپرتیوس Propertius: ۸۰۲

پروپولا یا Propylaea،

دالانهای معروف در آکروپولیس، آتن: ۷۱۵

پروت،

رود Prut، غرب رومانی: ۵۶۶

پروتسا Preveza،

شهر و بندر، غرب یونان: ۳۱۱

پروتستان،

آیین **Protestanism**، عنوان نهضتی دینی در عالم مسیحیت، مبنی بر اصول آزادی فردی در امور دنیایی و دینی، قضاوت شخصی، و رواداری مذهبی در مقابل اطاعت از سنن و مقامات رسمی دینی: ~ در آلمان: ۸۵، ۱۹۱، ۶۸۵؛ ~ در اتریش: ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۸۸؛ ~ در اسپانیا: ۳۸۸؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۵؛ ~ در انگلستان: ۱۹۱؛ ~ در ایرلند: ۱۰۳۰-۱۰۳۴؛ ~ و روسو: ۶، ۷، ۳۶، ۲۵۱؛ ~ در فرانسه: ۱۲۱، ۱۱۶۵، ۱۲۸۸؛ ~ در لهستان: ۶۴۴، ۶۴۸؛ ~ در موراوی: ۴۸۲؛ نظرات کوتاه درباره ~: ۸۴۲؛ ~ در هلند: ۱۹۱، ۸۷۸

پروجا Perugia،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۳۳۴

پرودون،

پیر-ژوزف (۱۸۰۹-۱۸۶۵) **Proudhon**، روزنامه نگار و سیاستمدار فرانسوی: ۲۳۷، ۱۲۷۲

پروس Prussia،

کشور سابق، آلمان: ۴۸۶، ۴۹۷؛ آموزش و پرورش در ~: ۶۸۳؛ ~ و اتحاد با انگلستان (۱۷۵۶): ۵۹۰؛ ~ و اتحاد با ترکیه (۱۷۹۰): ۴۹۵؛ ~

ص: ۱۳۶۵

در اتحادیه بیطرفی مسلحانه (۱۷۸۰): ۶۲۴؛ ~ در اتحادیه شاهزادگان (۱۷۸۵): ۴۹۴؛ ارتش ~ : ۵۷، ۵۸، ۸۳، ۸۴، ۶۷۸، ۶۸۲، ۹۳۱؛ استبداد در ~ : ۷۲۲، ۷۲۳، ۱۱۵۴؛ اصلاح قوانین در ~ : ؛ اقتصاد ~ : ۵۷، ۶۸۴؛ انحصارات دولتی در ~ : ؛ برچیده شدن سانسور در ~ : ۷۴۴؛ تجزیه ~ : ۵۷؛ جمعیت ~ : ۵۷، ۸۴؛ ~ در جنگهای ناپلئونی: ۷۲۲، ۸۲۲؛ ~ در جنگ هفتساله: فردریک کبیر؛ ~ و حکومت فردریک کبیر: فردریک کبیر؛ خدمت وظیفه در ~ : ۵۸؛ دستاوردهای اقلیمی ~ : ۸۸۷؛ رواداری مذهبی در ~ : ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۳۶؛ روحانیون و مذهب در ~ : ۶۸۰، ۶۸۱؛ روسیه و ~ : ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۶۰، ۶۶۱؛ سوئد و ~ : ۸۸۷، ۸۸۸، ۹۰۱؛ طبقات اجتماعی در ~ : ۶۷۸، ۶۸۳؛ فئودالیتیه در ~ : ۵۷، ۶۸۳، ۶۸۴؛ فرانسه انقلابی و ~ : ۶۶۶؛ کشاورزی ~ : ۶۸۴؛ لغو شکنجه در ~ : ۴۳۶؛ ~ و لهستان: ۶۴۷، ۶۵۵-۶۶۱، ۶۶۴-۶۶۷، ۶۶۹-۶۷۲؛ مالیات در ~ : ۶۸۳، ۶۸۴؛ نظام جاسوسی ~ : ۵۸؛ واگذاری بایروت و آنسباخ به ~ : ۴۸۳؛ یهودیان ~ : ۶۸۰

پروس شرقی East Prussia

ایالت سابق پروس، محدود به لهستان لیتوانی، ممل، و در دریاچه بالتیک است: جنگ هفتساله در ~ : ۶۴، ۶۶، ۷۱

پروس غربی West Prussia

ایالت سابق، پروس: ۶۶۰

پروکوپ،

قهوه خانه Procope

پاریس: ۱۳۲

پروکوفیف،

سرگی (۱۸۹۱-۱۹۵۳) (prokofiev)، آهنگساز روسی: پا ۳۳۳

پرولتاریا/ زحمتکشان Proletariat: ~ ی اسپانیا: ۳۷۲؛ روسو و ~ : ۲۳۷؛ ~ ی فرانسه: ۱۲۶۵-۱۲۶۷؛ نیز: کارگران

پروو د/ اگزیل،

آنتوان فرانسوا

ص: ۱۳۶۶

Rrevost d'Exiles / معروف به آبه پروو (۱۶۹۷-۱۷۶۳) داستان نویس، روزنامه نگار، و کشیش فرانسوی: ۱۶۰، ۲۲۹،

۱۱۴۴، ۱۲۰۴

پرووانس Provence،

ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۹۳، ۱۲۹۴

پریر،

ژاکوب رودریگ (۱۷۸۰-۱۷۱۵): (Pereire)، معلم اسپانیایی: ۸۶۴

پریرا،

پدرو گونسالوس Pereira: گونسالوس پریرا، پدرو

پرستلی،

جوزف Priestley (۱۷۳۳-۱۸۰۴)، شیمیدان و روحانی انگلیسی: ۹۹۵؛ اخلاقیات ~: ۱۰۰۱؛ نظر ~ در مورد پاریس: ۱۲۶۵

پریمادوناها prima donnas،

زنان خواننده ای که در اپرا نقش اصلی را دارند: ۳۰۲

پریمروز،

دکتر Primros، شخصیت: کشیش ویکفیلد

پرین،

ویلیام Prynne (۱۶۰۰-۱۶۶۹)، رساله نویس انگلیسی: ۲۲۱ پزشکی: ۳۷۵

پزه،

مارکی دو Pezay / آلكساندر فردریك ژاك ماسون (۱۷۴۱-۱۷۷۷)، از دوستان روسو: ۱۲۰۰

پست Pest،

یکی از شهرهای تشکیل دهنده بوداپست، کناره دانوب، مجارستان: دانشگاه ~: ۴۹۱

یوهان هاینریش (۱۷۴۶-۱۸۲۷) Pestalozzi، مصلح سویسی تعلیم و تربیت: ۱۲۰۶

پتر اول Peter I: پتر کبیر

پتر دوم Peter II / پیوتر آلکسویچ،

تزار روسیه (۱۷۲۷-۱۷۳۰): ۵۸۵، ۵۸۶

پتر سوم /

پیوتر فتودوروویچ / کارل فریدریش اولریش هولشتاین _ گوتورپ تزار روسیه (۱۷۶۲): ۵۹۱-۶۰۱، ۶۲۳؛ اصلاحات ~ : ۱۹۱، ۵۹۷-۶۰۰؛ جوانی و شخصیت ~ : ۵۹۱؛ حکومت ~ ۵۹۷-۶۰۱؛ زندانی شدن ~ توسط کاترین: ۶۰۱-۶۰۳؛ عادات ~ : ۵۹۴-۵۹۶؛ عزل ~ توسط کاترین: ۸۲، ۵۹۹-۶۰۱؛ ماجراهای عشقی ~ : ۵۹۵، ۵۹۶؛ مرگ ~ : ۶۰۳، ۶۰۴؛ ~ و ملاقات و ازدواج با کاترین: ۵۹۳-۵۹۵؛ نارضایتی مردم از ~ : ۵۹۹؛ همدردی مردم با ~ : ۶۰۲، ۶۰۳؛ یاریهای ~ به فردریک کبیر: ۸۱، ۵۹۹، ۵۹۸، ۸۲

پتر کبیر Peter the Great / پتر اول،

تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵): ۵۱، ۱۹۱، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۹۱، ۶۲۳، ۸۵۸، ۸۵۹؛ تندیس ~ : ۶۳۷،

ص: ۱۳۶۷

۶۳۸؛ ~ و جنگ با ایران (۱۷۲۲-۱۷۲۳): ۵۷۲؛ ~ و غربی کردن روسیه: ۶۴۳؛ فرار ~ از ترکها: ۵۶۶؛ نجبا و ~ : ۵۹۸

پلاتریر،

خیابان Rue Platriere،

نام قدیمی خیابان ژان _ ژاک روسو، پاریس: ۱۱۹۹

پلاتون / Platon، پترلوشین،

(۱۸۱۲-۱۷۳۷)، نخست کشیش روسی: ۶۳۵

پلاسی Plassey،

دهکده، بنگال غربی، شمال خاوری هند: نبرد ~ (۱۷۵۷): ۷۸، ۹۷۰

پلاگیوسیان Pelagians،

فرقه بدعتگذار مسیحی، پیرو پلاگیوس: ۱۰۸۹

پلانسه،

جیمز رابینسن (۱۷۹۶-۱۸۸۰) Planche، نمایش نویس انگلیسی: ۷۸۴

پلاوتوس،

تیتوس ماکیوس Plautus (حد ۲۵۴-۱۸۴ ق م)، نمایش نویس رومی: ۳۳۰، ۶۹۳، ۸۸۳

پلئید Pleiade،

عنوان گروهی از شاعران فرانسوی که هدفشان تشویق فرانسه نویسی در مقابل زبان لاتینی بود (حد ۱۵۵۳): ۸۹۵

پلایل،

ایگناتس (۱۷۵۷-۱۸۳۱) Pelyel، آهنگساز اتریشی: ۵۱۸

پلایل،

کامی (۱۷۸۸-۱۸۵۵)، آهنگساز فرانسوی اتریشی الاصل: ۵۱۸

پلیو،

دزیره دو Pellepou، همسر دوم برناردن: ۱۲۴۴

پلگرینی،

جووانی آنتونیو (۱۶۷۵-۱۷۴۱) Pellegrini، نقاش ایتالیایی: ۳۲۰

پلگرینی،

مارکزه د: کالیوسترو

پل مل Pall Mall،

خیابان، لندن: ۱۰۲۶

پلوتارک Plutarch،

(۴۶?-۱۲۰?)، نویسنده و زندگینامه نویس یونانی: ۵۹۴

پلیموت،

بندر Plymouth، دونشر، انگلستان: ۱۰۱۹

پمبروک،

الیزابت سپنسر Pembroke / کنتس آو پمبروک: ۱۰۲۱

پمبروک،

کنتس آو: پمبروک، الیزابت سپنسر

پمبروک،

لرد: ۱۰۰۹

پناتس Penates،

خدایان رومی خانگی، محافظ آذوقه: پا ۱۰۵۳

پنبه،

صنعت: ۹۱۲

پنسیلوانیا،

مجمع Pennsylvania Assembly (مط ۱۷۵۷): ۱۱۷۹

پو Pau،

مرکز بئارن: پارلمان ~ : ۱۲۸۵

پواتیه Poitiers،

شهر، غرب فرانسه: ۱۲۴

پواسون،

ژان _ آنتوانت Poisson: پومپادور، مارکیزه دو

پواسون،

مادام (فت_۱۷۴۵)، مادر مادام دو پومپادور: ۱۱۴

پوپ،

الگزاندر (۱۶۸۸-۱۷۴۴) Pope، شاعر انگلیسی: ۱۸، ۳۶۶، ۹۵۳، ۱۰۰۵، ۱۰۶۷، ۱۰۹۹، ۱۱۰۳، ۱۱۴۰، ۱۱۹۳؛ ~ و مخالفت با

تجارت برده: ۹۹۲، ۹۹۳؛ نظر جانسن

ص: ۱۳۶۸

درباره ~: ۱۱۳۷

پوتچینی،

جاکومو (۱۸۵۸-۱۹۲۴) Puccini، آهنگساز اپرایی ایتالیایی: پا ۳۳۳

پوتسدام Potsdam،

شهر، آلمان خاوری: ۷۱۳، ۷۱۵

پوتسوئولی Pozzuoli،

شهر، جنوب ایتالیا: ۴۴۶

پوتوکی Potocki،

خانواده لهستانی: ۶۴۵، ۶۴۶

پوتوکی،

ستانیسلاس فلیکس (۱۷۵۲-۱۸۰۵)، نظامی لهستانی: ۶۴۶، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹

پوخرگ،

میخائل Puchberg، بازرگان اتریشی (مط ۱۷۸۸): ۵۵۳، ۵۵۴

پودجو براتچولینی،

جووانی فرانچسکو Poggio Bracciolini (۱۳۸۰-۱۴۵۹)، اومانست ایتالیایی: ۱۰۹۱

پودستاسکی،

کنت Podstatsky (مط ۱۷۶۷): ۵۲۶

پودویلس،

هاینریش فون (۱۷۶۰-۱۶۹۵) Podewils، مشاور فردریک کبیر: ۵۸

پورپورا،

نیکولو (۱۷۶۶-۱۶۸۶) Porpora)، آهنگساز و معلم آواز ایتالیایی: ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۴۸، ۵۱۰، ۵۱۱

پورتر،

الیزابت Porter: جانسن، الیزابت

پورسن،

ریچارد (۱۷۵۹-۱۸۰۸) Porson)، دانشور یونان گرای انگلیسی: ۹۴۱

پورشا Portia.

شخصیت: تاجر ونیزی

پوزا،

مارکی ۸۰۵ Posa:

پوسن،

گاسپار (۱۶۷۵-۱۶۱۳) Poussin)، منظره نگار فرانسوی: ۳۳۹، ۱۰۲۵

پوسن،

نیکولا (۱۵۹۴-۱۶۶۵)، نقاش فرانسوی: ۴۴۵، ۶۳۷، ۱۰۱۸

پوشکین،

آلکساندر سر گیویچ (۱۸۳۷-۱۷۹۹) Pushkin)، شاعر روسی: ۵۸۴، ۶۳۴

پوفندورف،

زاموئل فون (۱۶۹۴-۱۶۳۲) Pufendorf)، قاضی، تاریخ‌نویس، و نویسنده آلمانی: ۲۳۳، ۲۴۰

پوگاچوف،

یمیلیان ایوانوویچ Pugachev (حد ۱۷۴۲-۱۷۷۵)، رهبر شورش روستائیان روسیه: ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۴۱

پوگمالیون Pygmalion،

در اساطیر یونان، پسر ستروفیوس و آناکسیبیا: پا ۱۴۵

پول،

لوئیس Paul، مخترع اولین ماشین ریسندگی (مط ۱۷۳۸): ۹۱۲

پولاسکی،

کازیمیر (۱۷۷۹-۱۷۴۸?) Pulaski، از اشراف لهستانی: ۶۵۷

پولاسکی،

یوزف، پدر کازیمیر پولاسکی (مط ۱۷۵۰): ۶۵۷

پولاوی Pulawy،

ناحیه، شرق لهستان: ۶۴۶

پولتاوا Poltawa،

شهر، شرق اوکراین مرکزی: نبرد ~ (۱۷۰۹): ۶۴۹

پولتسلی،

لوئیزا (۱۸۳۲-۱۷۸۰) Polzelli، خواننده و معشوقه هایدن: ۵۱۳

پولتنی،

ویلیام Pulteney / ارل آو باث (۱۶۸۴-۱۷۶۴)، رهبر سیاسی انگلیسی: ۹۴۷

پولچینلا Pulcinello،

شخصیت کمدی در کمدیا دل / آرته: ۳۲۸

پولس صلیب،

قدیس St.

ص: ۱۳۶۹

Paul of the Cross / پائولو دانٹی (۱۶۹۴-۱۷۷۵)، کشیش ایتالیایی: ۳۰۶

پولو کلیتوس Polycleitus ،

مجسمه ساز یونانی (مط ۴۵۰-۴۲۰ ق م): ۴۴۸

پولون ۶۶۷: Polonne

پولینیاک Polignac ،

خانواده اشرافی قدیمی فرانسه: ۱۱۵۹، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵

پولینیاک،

ژول فرانسوا در (۱۷۴۵-۱۸۱۷)، از اشراف فرانسه: ۱۱۵۹، ۱۱۷۵

پولینیاک یولاند دو پولاسترون / مادام دو پولینیاک (؟۱۷۴۹-۱۷۹۳)، ...ŘĚ... کنت ژول دو پولینیاک: ۱۱۵۹، ۱۱۸۹

پومبال،

مارکس د Pombal / سباستیائو ژوزه د کاروالیو املو پومبال (۱۶۹۹-۱۷۸۲)، سیاستمدار پرتغ ۱۱۹۵. ۸۵۷، ۳۷۰-۳۵۶-۳۵۶؛
اصلاحات ~: ۱۹۱، ۳۶۵-۳۶۸؛ ~ و درگیری با یسوعیان: ۳۵۸-۳۶۵؛ ~ و مذهب: ۳۶۴، ۳۶۵؛ ~ و نجبا: ۳۶۰-۳۶۲، ۳۶۴

پومپادور،

مارک..... دو Pompadour / ژان آنتوانت پواسون (۱۷۲۱-۱۷۶۴)، معشوقه لویی پانزدهم فرانسه: پا ۵۳، ۹۷، ۱۱۶، ۱۴۰،
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۱۶۶، ۱۲۴۸؛ اجرای موتسارت برای ~: ۵۲۴؛ اصلاحات ~: ۱۹۳؛ پیگال و ~: ۱۴۳؛ ~ و جنگ
هفتساله: ۵۳-۵۶، ۶۰، ۷۰، ۷۵؛ ~ و دوستی با «فیلسوفان»: ۹۱؛ روسو و ~: ۳۳، ۳۴؛ عشق ~ به لویی پانزدهم؛ ۱۱۳؛ فالکونه و
~: ۱۴۵؛ فیزیوکراتها و ~: ۹۵؛ کاونیتس و ~: ۵۵؛ ~ و کمک به میرابو پدر: ۹۹؛ ماری ترز و ~: ۵۳، ۵۶، ۶۰، ۷۵؛ مرگ
~: ۸۹-۹۱؛ ~ و ملاقات با شتارمبرگ: ۵۵؛ نظر دیدرو در مورد ~: ۹۲؛ نظر ولتر درباره ~: ۹۲؛ نفرت عمومی از ~: ۸۹-
۹۲؛ نقش ~ در حکومت فرانسه: ۸۹، ۹۰

پومپتی،

شهر باستانی ویران، جنوب ایتالیا: حفریات در ~ (۱۷۴۸-۱۷۶۳): ۱۴۷، ۳۳۹، ۴۴۷، ۸۰۰

پومپینیان ۲۰۰: Pompignans

پومرانی Pomerania ،

ناحیه تاریخی در کنار دریای بالتیک: ۸۸۷؛ جنگ

ص: ۱۳۷۰

هفتساله در ~ : ۶۳، ۷۲؛ ~ و سوئد: ۶۱، ۶۳

پونتارلیه Pontarlier ،

ناحیه، شرق فرانسه: ۱۲۹۱

پونتخوس،

مارکسا د Pontejos (مط ۱۷۸۷): ۴۱۱

پونتواز Pontoise ،

شهر، شمال فرانسه: شورش در ~ : ۱۲۶۷

پونته،

لورنتسو دا Ponte / امانوئل کونلیانو (۱۷۴۹-۱۸۳۸)، شاعر و آزادیخواه ایتالیایی: ۵۵۱-۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷

پونته کوروو Pontecorvo ،

ناحیه، مرکز ایتالیا: ۴۳۱

پونته نوووو Pontenuovo ،

ناحیه، ایتالیا: نبرد ~ (۱۷۶۹): ۴۲۶

پونتین،

ماندابهای Pontine ، جنوب باختری لاتیوم ایتالیای مرکزی: ۴۳۴

پون _ دو _ ول،

کنت دو Pont-de-Veyle / آنتوان دو فریول (۱۶۹۷-۱۷۷۴)، نویسنده فرانسوی: ۱۶۸

پوندیشری Pondicherry ،

سرزمین... آکنار خلیج بنگال، هند: ۷۸

پونور،

پر نوا دو Pontverre ، کشیش ژنوی (مط ۱۷۲۸): ۹

پونیا توفسکی،

ستانیسلاس (۱۶۷۶-۱۷۶۲) Poniatowski، دیپلمات و ژنرال لهستانی: ۶۴۶

پونیا توفسکی،

ستانیسلاس دوم ستانیسلاس دوم، پادشاه لهستان

پونیا توفسکی،

کنستانیا/ چار توریسکی، همسر ستانیسلاس پونیا توفسکی: ۶۴۶

پونیا توفسکی،

یوزف آنتوان (۱۷۶۳-۱۸۱۳)، ژنرال لهستانی: ۶۶۶-۶۷۲

پونیانی،

گائانو (۱۷۹۸-۱۷۳۱) Pugnani، ویولن نواز و آهنگساز اپرا ایتالیایی: ۴۵۲

پیاتستا جوانی باتیستا (۱۷۵۴-۱۶۸۲) Piazzetta، نقاش ایتالیایی: ۳۲۱

پیاچنتسا Piacenza،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۷۸

پیامبر ایتالیا Il vate d'Italia : آلفیری، ویتوریو

پیانو: اهمیت ~ در تحول موسیقی: ۷۱۹؛ پیشرفت مکانیکی ~: ۷۱۶

پیت،

ویلیام (مهین) Pitt / مقلب به ارل آو چتم (۱۷۰۸-۱۷۷۸)، سیاستمدار و خطیب انگلیسی: ۴۶۷، ۹۲۶، ۹۵۰، ۹۸۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵،

۱۰۷۸، ۱۱۰۱، ۱۱۴۵؛ ~ و انقلاب امریکا: ۹۳۴، ۹۶۰، ۹۶۲-۹۶۶؛ برکناری ~ (۱۷۵۷)؛ ۶۱، ۸۱؛ ~ و جنگ هفتساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳): ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۷، ۸۱، ۹۴۶، ۹۴۷؛ حمایت ~ از فردریک دوم: ۵۲، ۹۴۶، ۹۴۷؛ ~ و رد مقام نجیبزادگی: ۹۴۶، ۹۴۷؛

سیاستهای اصلی ~ : ۷۶، ۹۳۴؛ مخالفت

با زمزمه های صلح فرانسه: ۸۱؛ مرگ ~ : ۹۶۶، ۹۶۷؛ ~ و موافقتنامه کلستر_زون: ۶۷؛ ~ ، مهرداد سلطنتی: ۹۴۹؛
ویژگیهای شخصی ~ : ۹۳۳-۹۳۵

پیت،

ویلیام (کهن) (۱۷۵۹-۱۸۰۶)، سیاستمدار و خطیب پارلمانی انگلیسی: ۶۳۰، ۹۲۲، ۹۴۴-۹۴۶، ۹۷۳-۹۷۵، ۹۹۵، ۱۰۱۸؛ ~ و
ایجاد «دولت کابینه ای»: ۹۷۳؛ تأثیر ادم سمیث بر ~ : ۱۰۴۷؛ ~ و تشکیل دولت: ۹۷۳، ۹۷۴؛ ثابت قدمی ~ : ۹۴۵؛ جوانی و
تحصیلات ~ : ۹۴۴، ۹۴۵؛ حمایت ~ از مستعمرات امریکایی: ۹۶۸؛ ~ و دوئل باتیرنی: ۹۹۲؛ ~ و رهبری جنگ علیه فرانسه
انقلابی: ۹۸۴؛ ~ و سمیوئل جانسن: ۱۱۳۲؛ سیاستهای اقتصادی ~ : ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۸۴؛ سیاستهای ~ در مورد ایرلند: ۹۸۴؛
سیاستهای ~ در مورد هند: ۹۷۴، ۹۷۵؛ مرگ ~ ۹۸۳، ۹۸۴؛ ورود ~ به پارلمنت: ۹۴۵؛ ویژگیهای شخصی ~ : ۹۴۵

پیتسبرگ Pittsburgh،

شهر، جنوب غربی ایالت پنسیلوانیا، کشورهای متحده امریکا: دژهای فرانسوی در ~ : ۷۶

پیتون،

بتی Paton، معشوقه برنز (مط ۱۷۸۵) ۱۰۵۰

پیتونی،

جامباتیستا (۱۷۶۷-۱۶۸۷) Pittoni، نقاش ونیزی: ۳۲۰

پیتیسیم Pietism : تورع، نهضت

پیچینی،

نیکولو (۱۷۲۸-۱۸۰۰) (Piccini)، آهنگساز ایتالیایی: ۱۳۳، ۳۹۶، ۴۵۳، ۴۵۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۳۰، ۱۱۸۹؛ ~ و اولمپیاده:
۴۵۳؛ ~ و رقابت با گلوک: ۵۰۶-۵۰۸، ۱۲۳۲؛ مرگ ~ : ۴۵۴؛ ویژگیهای شخصی ~ : ۴۵۳؛ همدلی ~ با انقلاب فرانسه:

۴۵۳

پیرانسی،

جامباتیستا (۱۷۷۸-۱۷۲۰) Piranesi، معمار، نقاش، حکاک ایتالیایی: ۳۳۸، ۳۳۹، ۶۵۴، ۱۰۱۴

پیرایشگران Puritans،

اعضای نهضتی که در دوران الیزابت اول به منظور اصلاح کلیسا شروع شد: ۹۹۵، ۱۰۳۱

پیرنا Pirna،

شهر، درسدن، آلمان شرقی: محاصره ~ (۱۷۵۶): ۵۹

پیرون،

آلکسی (۱۶۸-۱۷۷۳) Piron،

ص: ۱۳۷۲

نمایش نویس و شاعر فرانسوی: ۱۶۲۰

پیزا Pisa،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۲۵؛ دانشگاه ~: ۲۹۸

پیزانو،

بندتو Pisano (مط ۱۷۵۳): ۴۳۹

پیزانی،

کتابخانه Pisani، ونیز: ۲۹۹

پیستویا Pistoia،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۲۷

پیشاور Peshawar،

شهر، پاکستان غربی: ۵۷۲

پیکاردی Picardy،

ناحیه و ایالت سابق، شمال فرانسه: ۱۲۱۳

پیکو د لا میراندولا،

جووانی (۱۴۹۴-۱۴۶۳) Pico della Mirandola، اومانیست ایتالیایی: ۸۲۴

پیگاگه،

نیکولائوس فون (۱۷۹۶-۱۷۲۳) Pigage، معمار فرانسوی: ۷۱۶

پیگال،

ژان باتیست (۱۷۸۵-۱۷۱۴) Pigalle، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲، ۱۴۳، ۳۸۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶

پیل،

رابرت (۱۸۳۰-۱۷۵۰) Peel)، پدر رابرت پیل: ۹۲۱

پیل،

رابرت (۱۷۸۸-۱۸۵۰)، سیاستمدار انگلیسی: ۹۲۱

پیلاتر دو روزیه،

ژان فرانسوا (۱۷۸۵-۱۷۵۶) Pilatre de Rozier)، فیزیکدان و هوانورد فرانسوی: ۱۲۶۵

پیلی،

ویلیام (۱۸۰۵-۱۷۴۳) Paley)، عالم الاهیات و فیلسوف انگلیسی: ۹۹۵

پیمون Piedmont،

ناحیه، شمال باختری ایتالیا، مدارس متوسطه یسوعیان در ~: ۲۹۸

پین،

تامس (۱۸۰۹-۱۷۳۷) Paine)، نویسنده امریکایی، صاحبنظر در مسائل سیاسی: ۴۶۳، ۹۸۲؛ تأثیر روسو بر ~: ۱۲۱۰؛ تأثیر ولتر

بر ~: ۱۱۹۶

پینتو،

اسحاق (۱۷۸۷-۱۷۱۵) Ptnto)، دانشمند پرتغالی: ۸۵۵

پینچیان،

تپه Pincian، رم قدیم: ۴۴۵

پینداروس (?۵۱۸ Pindar - حد ۴۳۸ ق م)، شاعر غنایی یونانی: ۷۶۴

پیوتسی،

گابریل ماریو (۱۸۰۹-۱۷۴۰) Piozzi)، معلم موسیقی انگلیسی ایتالیایی الاصل: ۱۱۳۸، ۱۱۳۹

پیوتسی،

هستریلینج: ثریل، هستریلینج

پیوتر فنودوروویچ Piotr Feodorovich پتر سوم

پیوس ششم Pius VI / جووانی آنجلو براسکی،

پاپ (۱۸۷۵-۱۷۹۹): درگیری ~ با یوزف دوم: ۴۸۹-۴۹۱؛ ~ و زندانی کردن ریتچی: ۴۲۷؛ ~ و یهودیان: ۸۵۷

پیوس هفتم / لویجی بارنابا،

پاپ (۱۸۰۰-۱۸۲۳): ۴۳۴

ت

تئاتر دز / ایتالین Theatre des Italiens / کمدی _ ایتالین: ۱۵۲، ۳۳۳

تئاتر _ فرانسه Theatre-Francais :

ص: ۱۳۷۳

کمدی فرانسز

تئاتر کوچک Little Theatre ،

هی مارکت: ۱۰۰۳

تئاتر ملی National theatre of Hamburg ،

هامبورگ: ۶۹۷

تئاتر ناسیونال دو ل / اودئون Theatre National de l'Odeon ،

فرانسه: ۱۲۳۵

تئاترو رئاله Teatro Reale ،

تماشاخانه، مانتوا: ۳۳۴

تئاتین ها Theatines ،

انجمنی از کشیشان که در حدود سال ۱۵۲۳ توسط پاولوس چهارم و قدیس گائتانو در رم تشکیل شد و هدف آن اصلاح اخلاقیات روحانیون بود: ۳۰۵

تائورمینا Taormina ،

شرق سیسیل، ایتالیا: ۸۰۰

تابورو دو رئو Taboureau de Reau ،

کاتولیک فرانسوی (مط ۱۷۷۶): ۱۱۷۶

تاتنم کورت،

خیابان Tottenham Court ، لندن: ۱۰۱۹

تاتیشچف،

واسیلی نیکیتیش (۱۶۸۶-۱۷۵۰) (Tatishchev)، نویسنده، دیپلمات و تاریخ‌نویس و فیلسوف روسی: ۵۸۳

تارانٹ ، Tarentum

شهر، جنوب ایتالیا: ۷۵۵

تاربولتن ۱۰۴۸: ، Tarbolton

تارتاگلیا ، Tartaglia

شخصیت کمدیای دل / آرته، شخص الکن، هرزه اهل ناپل: ۳۲۸، ۳۳۲

تارتینی،

جوزپه (۱۶۹۲-۱۷۷۰) Tartini، ویولن نواز ایتالیایی: ۳۰۱، ۳۱۱

تارکوینیوس، سوپربوس،

لوکیوس Tarquinius Superbus، پادشاه رم (۵۳۴-۵۱۰ ق م): ۴۶۱

تارگوویکا،

کنفدراسیون (۱۷۹۲) Confederation of Targowica، در یک شهر کوچک در اوکرائین به منظور اتحاد میان

لهستان و پروس تشکیل شد: ۶۶۶-۶۶۹

تاردیو د / اسکالول،

لوئیژفلورانس Tardieu d' Esclavelles: اپینه، مادام د /

تاریخنویسی: ~ در آلمان: ۷۸۶-۷۸۸؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۹، ۱۰۴۰؛ ~ در انگلستان: ۱۰۸۰-۱۰۹۷، ۱۱۰۷

تاسو،

تورکواتو (۱۵۴۴-۱۵۹۵) Tasso، شاعر حماسی ایتالیایی: ۶۳۳

تاسیت Tacitus / کایوس کورنلیوس تاکیتوس،

(حد ۵۵-حد ۱۱۷)، تاریخنویس رومی: ۵۹۴

تاف Taaffe

از عشاق ژولی دو لسیناس: ۱۶۵

تا کر،

جوسایا (۱۷۹۹-۱۷۱۲) Tucker، اقتصاددان انگلیسی: ۹۱۶

تاگانروگ Taganrog،

شهر و بندر، شرق اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۲۵

تاگوس،

رود Tugus / پرتغالی تزو، شبه جزیره ایبری: ۳۵۷

تالار تفریحات کوچک Salle

ص: ۱۳۷۴

، des Menus Plaisirs

پاریس: ۱۲۹۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱

تالاورا Talavera،

شهر، اسپانیای مرکزی: ۳۹۲

تالران _ پریگور،

شارل موریس دو (۱۷۵۴-۱۸۳۸) Talleyrand Perigord، سیاستمدار فرانسوی: ۸۲۴، ۸۷۵، ۱۱۸۹، ۱۲۹۵، ۱۲۹۷

تالما،

فرانسوا ژوزف (۱۷۶۳-۱۸۲۶) Talma، بازیگر فرانسوی: ۸۲۴، ۱۲۴۸

تالمون،

مادام دو Talmont، از بانوان سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

تام اوشنتر Tam O'Shanter،

فرزند رابرت برنز: ۱۰۵۴

تامبرونی،

کلوتیلدا (۱۷۵۸-۱۸۱۷) Tambroni، استاد دانشگاه بولونیا: ۲۹۸

تامبورینی،

پیترو (۱۷۳۷-۱۸۲۷) Tomburini، کشیش کاتولیک ایتالیایی: ۴۳۰

تامبوف Tambov،

شهر، مرکز اتحاد جماهیر شوروی: ۶۳۳

تامسن،

جیمز (۱۷۴۸-۱۷۰۰) Thomson، شاعر بریتانیایی متولد اسکاتلند: ۱۴۰، ۲۲۹، ۵۱۸، ۷۰۷، ۸۹۸، ۹۹۲، ۱۲۰۴

تانسن،

پیر گرن دو (۱۶۸۰-۱۷۵۸) Tencin، نخست کشیش فرانسوی: ۶۳، ۳۳۶

تانسن،

کلودین آلکساندرین گرن دو / مارکزه دو تانسن (۱۶۸۲-۱۷۴۹)، بانوی سالوندار فرانسوی، مادر د / آلامبر: ۱۶۰، ۱۶۶

تانوتچی،

برناردو دی (۱۶۹۸-۱۷۸۳) Tanucci، سیاستمدار و قانوندان ایتالیایی: ۳۴۱، ۴۲۹، ۴۴۶؛ اصلاحات ~ : ۱۹۱؛ ~ و دستگاہ

پایی: ۴۳۱

تاواریس د سکویرا،

دکتر اوزیو Tavares de Sequeira، وکیل پرتغالی (مط ۱۷۵۸): ۳۶۱

تئوفراستوس Theophrastus،

(حد ۳۷۲ - حد ۲۸۸ ق م)، فیلسوف و دانشمند یونانی، مؤسس علم گیاهشناسی: ۶۹۳

تاونزند،

جوزف (۱۷۳۹-۱۸۱۶) Townsend، جهانگرد انگلیسی: ۳۷۳

تاونزند،

چارلز (۱۷۲۵-۱۷۶۷) Townshend، سیاستمدار انگلیسی: ۹۶۳

تاوورا،

مارشونیس Tavora / دو نالئونور (فت ۱۷۵۹)، از اشراف پرتغال همسر مارکی تاوورا: ۳۵۹، ۳۶۱

تاوورا،

مارکی / دوم فرانسیسکو د آسیز (فت ۱۷۵۹)، از اشراف پرتغال: ۳۵۹-۳۶۱

تاوورا،

مارکی کھین / دوم لویش برناردو (فت_۱۷۵۹)، از اشراف پرتغال: ۳۵۹

تپلیتس Teplitz،

شهر، غرب چکوسلواکی: ۸۳۳

تجدد: انتقاد روسو از ~ : ۲۲۸، ۲۲۹

تخت طاووس: ۵۷۳

ترائتا،

تومازو (۱۷۲۷-۱۷۷۹) Trattata، موسیقی دان ایتالیایی: ۳۰۳، ۴۵۶، ۵۰۲

ترانت Trent / ایتاترنتو،

شهر، شمال ایتالیا: ۳۱۱، ۴۳۸

ص: ۱۳۷۵

رانت،

شورای، نوزدهمین شورای کلیسای کاتولیک رومی که وسیله عمده اصلاحات کاتولیکی بود: ۴۹۳

تراوتمانسدورف Trauttmansdorff،

دوست تامبورینی: ۴۳۰

ترایانوس،

مارکوس اولپیوس نروا Trajan، امپراطور روم (۹۸-۱۱۷): ۱۰۸۶

ترایخکه،

هاینریش فون (۱۸۹۶-۱۸۳۴) Treitschke، میهن پرست و تاریخ‌نویس آلمانی: ۶۶۰

ترزاپول Teresapol،

محلی در لهستان، نبرد ~ (۱۷۹۴): ۶۷۱

ترسا،

ژان دو Tersac، کشیش کلیسای سن سولپیس (مط ۱۷۷۸): ۱۱۹۰، ۱۱۹۴، ۱۲۱۲

ترسای آویلابی،

قدیسه (۱۵۸۲-۱۵۱۵) St. Theresa de Avila، راهبه و نویسنده اسپانیایی: ۳۶۴

ترشو،

زیاستیان ۷۷۲ : Trescho

ترعه: ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۵؛ ~ در انگلستان: ۹۱۲؛ ~ در روسیه، ۶۲۲، ۶۲۳

ترکز هدز Turk's Heads،

میخانه، لندن: ۱۰۰۹، ۱۱۲۳

ترکیه/ترکیه عثمانی / ترکیها ۴۸۶، ۴۸۵ : Turkey؛ ~ و اسپانیا: ۳۹۲؛ ایران و ~ : ۵۷۰-۵۷۲؛ برده داری در ~ : ۵۶۵؛

تجارت در ~ : ۶۲۳؛ ~ و تصرف مجارستان: ۸۳؛ حکومت سلطان محمود اول در ~ : ۵۶۶؛ حکومت عبدالحمید اول در ~ :
۵۶۶؛ ~ و درگیری با اتریش: ۸۲، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۸۸؛ ~ و درگیری با ونیز: ۵۶۶؛ ~ و درگیریهای با روسیه: ۱۸۷،
۱۸۸، ۵۶۶، ۵۸۷، ۶۲۳-۶۳۰، ۶۴۲، ۶۵۹، ۹۰۰؛ دستگاه پاپی و ~ ؛ رانده شدن ~ از وین (۱۶۸۳): ۵۶۱؛ زنان در ~ : ۵۶۴؛
سلاطین ~ : ۵۶۵؛ سوئد و ~ : ۶۲۸، ۶۲۹؛ شعر در ~ : ۵۶۳، ۵۶۴؛ ~ و صلح یاسی (۱۷۹۲): ۶۶۶؛ فرهنگ و آموزش در ~ :
۵۶۲، ۵۶۳؛ کمک پروتستانها به ~ : ۴۹۵؛ ~ و لهستان: ۵۶۶، ۶۲۵، ۶۴۸، ۶۵۸؛ معماری ~ : ۵۶۵؛ هنر در ~ : ۵۶۵؛ یهودیان
~ : ۸۵۸

ترمبکی،

ستانیسلاس Trembecki

ص: ۱۳۷۶

(۱۸۱۲-۱۷۳۹)، شاعر لهستانی: ۶۶۳

ترنت،

رود Trent، انگلستان: ۹۱۲

ترنتو Trento : ترانت

ترنتیوس Terence /

پوبلیوس ترنتیوس آفر (?۱۹۵- ?۱۵۹ق م)، نمایش‌نویس رومی: ۳۳۰، ۶۹۳، ۸۸۳

تروا Troy،

شهر قدیم، آسیای صغیر، تپه حصارلیق کنونی، ترکیه: ۳۴۶

ترودن دو مونتینی،

ژان _ شارل _ فیلیبر (۱۷۷۷-۱۷۳۳) Trudaine de Montigny)، رئیس دفتر بازرگانی فرانسه: ۹۷

تروست،

کورنلیس (۱۷۵۰-۱۶۹۷) Troost)، نقاش هلندی: ۸۷۹

تروفالدینو Truffaldino،

شخصیت کمدی دل / آرت، آدم خوشگذران و خوش مشرب: ۳۲۸

ترونشن،

تئودور (۱۷۸۱-۱۷۰۹) Tronchin)، پزشک سویسی: ۱۳۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲؛ اظهارات ~ درباره آخرین

ساعات ولتر: ۱۱۹۴

ترونشن،

ژان روبر (۱۷۱۰-۱۷۹۳)، سیاستمدار سویسی: ۲۶۸، ۲۶۹

ترونشن،

فرانسوا، نویسنده و نقاش سویسی: ۲۸۹، ۲۹۰

ترویزو Treviso،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱، ۳۲۶

تره،

ژوزف ماری (۱۷۷۸-۱۷۱۵) Terray، دولتمرد و روحانی فرانسوی: ۱۱۹

تریاک: ۹۸۸

تریتون ها Tritons،

در اساطیر یونان، آدمهای دریایی: ۴۰۶

تریر Trier،

اسقف اعظم نشین قدیم، شهر کنونی، آلمان غربی: ۴۶۵، ۶۸۶

تریر،

اسقف اعظم/برگزیننده (مط ۱۷۸۶): ۶۸۸

تریست Trieste،

شهر، شمال ایتالیا: ۸۷۱

تری _ لوشاتو Trye-le-Chateau،

نزدیک ژیزور: ۱۱۹۷

ترینیتا دئی مونتی Trinita dei Monti،

میدان، رم: ۳۵۰

ترینیتی کالج Trinity College،

دوبلن، ایرلند: ۱۰۳۱

تسارسکویه سلو Tsarskoe Selo،

شهر، جنوب لنینگراد، پوشکین کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۲، ۶۴۰

تانتہ Zante،

شهر، شمال باختری یونان: ۳۱۱

تستا Testa (فت_۱۷۷۳)،

اسقف مونرئاله: ۴۳۰

تسدلیتس،

کارل آبراهام فون (۱۷۹۳-۱۷۳۱) Zedlitz، دولتمرد پروسی: ۶۸۹، ۷۲۹، ۷۳۵

تسلتر،

کارل فریدریش (۱۸۳۲-۱۷۵۸) Zelter، آهنگساز رهبر ارکستر آلمانی: ۸۳۵

تسواپیروکن،

دوک کارل Zweibrucken: کارل، دوک تسواپیروکن

تسورندورف Zorndorf،

دهکده، غرب لهستان: نبرد ~ (۱۷۵۸): ۷۱، ۵۹۷

تسولیخاو Zulichau: نبرد ~ :

ص: ۱۳۷۷

تسیتن،

یوهان یوآخیم فون (۱۶۹۹-۱۷۸۶) Ziethen، ژنرال پروسی: ۸۰

تسیگزار،

سیلویه فون Ziegsar، از دوستان گوته (مط ۱۸۱۰): ۸۳۲

تسیمرمان،

یوهان گنورگ (۱۷۲۸-۱۷۹۵) Zimmermann، پزشک و فیلسوف سویسی: ۷۲۳، ۷۹۱، ۸۲۶

تسین،

کارل گوستاو (۱۶۹۵-۱۷۷۰) Tessin، دولتمرد و نویسنده سوئدی: ۸۸۹، ۸۹۴، ۸۹۹

تسین،

نیکودموس (۱۶۵۴-۱۷۲۸)، معمار سوئدی: ۸۹۹

تشریح: کارهای گوته در زمینه ~: ۸۳۸

تشن Teschen،

شهر و امیرنشین سابق، که اکنون میان لهستان و چکوسلواکی تقسیم شده: پیمان ~ (۱۷۷۹): ۴۸۳

تفتیش افکار Inquisition،

عنوان سازمانی که کلیسای کاتولیک رومی که به عنوان برافکندن فساد عقیده و بدعت در دین مسیح تأسیس شد: ۳۶۶؛ ~ در

اتریش: ۴۶۸؛ ~ در اسپانیا: ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۱۷؛ ~ در ایتالیا: ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۴۴، ۴۳۰؛ ~ در

پرتغال: ۳۵۵، ۳۶۴-۳۶۷؛ حمایت جانسن از ~: ۱۱۳۳؛ کازانووا و ~: ۴۳۹، ۴۴۰؛ یهودیان و ~: ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۰

تفلیس Tiflis،

شهر، گرجستان، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۷۲

تکامل و بازگشت cossi e ricorsi،

قانون، ماکیاولی: ۳۴۵

تکستور،

کاتارینا الیزابت Textor، مادر گوته: ۷۵۶

تکستور،

یوهان ولفگانگ، پدر بزرگ گوته: ۷۵۶

تلر،

ویلهم آبراهام (۱۷۳۴-۱۸۰۴) Teller، روحانی: ۶۹۲

تلمان،

گئورگ فیلیپ (۱۶۸۱-۱۷۶۷) Telemann، آهنگساز آلمانی: ۷۱۷

تمپلته (= معبد کوچک) Templete،

اسپانیا: ۴۰۴

تمز،

رود Thames، انگلستان: ۱۰۱۰

تن،

ایبولیت آدولف (۱۸۲۸-۱۸۹۳) Taine، منتقد، فیلسوف، ادیب، و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۸۰۰، ۱۲۱۸

توبولسک Tobolsk،

شهر، غرب سبیریه، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۵

توبیر،

آن _ کلود دو Tubieres / کنت دو کلوس (۱۶۹۲-۱۷۶۵)، عتیقه شناس فرانسوی: ۱۴۷، ۱۶۱، ۲۹۷، ۶۳۹، ۱۰۱۶

توپال عثمان پاشا،

(۱۱۴۶-۱۱۰۴ ه ق)، صدر اعظم و سردار عثمانی: ۵۷۱، ۵۷۲

تورستنسون،

لنارت Torstenson

ص: ۱۳۷۸

تورع،

نهضت پیتیسیم Pietism نهضتی دینی در کلیساهای لوتری آلمان که در اواخر قرن هفدهم علم شد: ۶۳۵، ۷۲۴، ۸۶۳

تورکهایم،

برنارد فریدریش فون Turckheim (فت_۱۸۳۱): ۷۷۱

تورگاو Torgau،

ایالت (=کانتون)، شمال خاوری سویس: نبرد ~ (۱۷۶۰): ۸۰، ۸۱

تورگو،

آن روبر ژاک Turgot / بارون دو لون / آبه دو بروکور (۱۷۲۷-۱۷۸۱)، رجل سیاسی و اقتصادی فرانسوی ۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۳۰، ۱۶۷؛ پا ۱۹۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۱۰۴۴، ۱۱۶۶-۱۱۷۵، ۱۱۸۰، ۱۲۶۰؛ آخرین سالهای زندگی ~ : ۱۱۷۵؛ اصلاحات ~ : ۱۰۶، ۱۹۳، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳؛ اصلاحات اقتصادی ~ : ۱۱۶۷، ۱۱۶۸؛ اصلاحات اقتصادی ~ در سوئد: ۸۹۳؛ اصلاحات کشاورزی ~ : ۱۱۶۸؛ اصلاحات مالی: -۱۱۶۹؛ ~ و انقلاب فرانسه: ۱۲۷۴؛ ~ و پروتستانها: ۱۲۲۳؛ جانبداری ~ از رواداری مذهبی: ۱۱۷۳؛ جوانی ~ : ۱۰۲-۱۰۶؛ حمله ~ به فئودالیسم: ۱۱۷۰-۱۱۷۲؛ ~ و درگیری با پارلمان پاریس: ۱۱۷۰-۱۱۷۲؛ ~ و درگیری با طبقات ممتاز: ۱۱۶۷، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴؛ دوران وزارت ~ : ۱۱۶۶-۱۱۷۵؛ ~ در سالون لسپیناس: ۱۷۰؛ سقوط ~ : ۱۰۰؛ سمتهای اولیه ~ : ۱۰۶؛ عشق ~ به مردم: ۱۱۶۴؛ ~ و غائله نان در پاریس: ۱۱۶۸، ۱۱۶۹؛ تأثیر فیزیوکراتها بر ~ : ۱۱۶۷؛ «فیلسوفان» و ~ : ۱۰۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷؛ کناره گیری ~ از وزارت (۱۷۷۶): ۱۱۷۴، ۱۱۷۵؛ کوشش ~ برای نجات سلطنت: ۱۲۱۸؛ لویی شانزدهم و ~ : ۱۱۶۷-۱۱۶۹، ۱۱۷۲-۱۱۷۵؛ ماری آنتوانت و ~ : -۱۱۷۵؛ «مجمع معاریف» و ~ : ۱۲۸۱؛ ~ ، ناظر کل امور مالی: ۱۱۶۶؛ نظریه های ~ : ۱۰۳، ۱۰۴؛ ولتر و ~ : ۱۱۸۷؛ ویژگیهای ظاهری ~ : ۱۱۶۶

تورن Turin،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۳۵۰؛ تاریخ ~

ص: ۱۳۷۹

۳۰۷، ۳۰۸؛ تماشاخانه های ~ : ۲۹۹؛ دانشگاه‌های ~ : ۲۹۸؛ روشنگری در ~ : ۴۲۲؛ صنعت ~ : ۲۹۶؛ کشیشها در ~ :
۳۰۵؛ کلیساهای ~ : ۳۰۵

تورن،

ویکت دو Turenne / لقب هانری دو لا تور د / اوورنی (۱۶۱۱-۱۶۷۵)، مارشال فرانسه: ۱۴۶

تورنه Tournay،

شهر، جنوب باختری بلژیک: کارگاه ولتر در ~ : ۱۸۱

توروالسن،

آلبرت برتل (۱۸۴۴-۱۷۷۰) Thorwaldsen، پیکر تراش دانمارکی: ۴۵۰

تورون Thorn،

شهر، شمال باختری لهستان: ۶۵۶

توریجانی،

کاردینال Torrigiani، منشی پاپ: ۳۸۶

توریدا،

کاخ Taurida، سمت چپ رود نوا، روسیه: ۶۴۰

توریدا،

دولت سابق، اکنون جزء کریمه، اتحاد جماهیر شوروی: یهودیان ~ : ۸۵۹

توریلد،

توماس (۱۷۵۹-۱۸۰۸) Thorild، شاعر و روزنامه نگار سوئدی: ۸۹۸

تورهای Tories،

از احزاب سیاسی انگلستان: ۹۳۹، ۹۶۴؛ حمایت ~ از جورج سوم: ۹۴۸؛ خاندان استوارت و ~ : ۹۴۷؛ ~ و ویگها: ۹۲۹

توسکان Tuscany،

ناحیه، ایتالای مرکزی: ۳۱۰، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۲۵؛ اتریش و ~ : ، ۳۱۰؛ اراضی کلیسایی ~ : ۳۰۵؛ اصلاحات لئوپولد در ~ :
۴۲۷؛ تاریخ اولیه ~ : ۴۲۶، ۴۲۷؛ لغو تفتیش افکار در ~ : ۴۳۰؛ ناپلئون در ~ : ۴۲۷

توسکانینی،

آرتورو (۱۸۶۷-۱۹۵۷) Toscanini، رهبر ارکستر ایتالیایی: ۳۱۹، ۳۲۰

توسیدید Thucydides،

(حد ۴۶۰-حد ۴۰۰ ق م)، تاریخ‌نویس آتنی: ۱۸۷

توطئه باروت Gunpowder plot،

در تاریخ انگلستان، توطئه ای از طرف کاتولیکها برای منفجر کردن پارلمنت بریتانیا و کشتن جیمز اول (۱۶۰۵): ۹۹۶

توک،

جان هورن (۱۷۳۶-۱۸۱۲) Tooke، زبان شناس انگلیسی: ۹۵۴، ۹۵۵

توکویل،

آلکسی شارل هانری موریس کلرل دو (۱۸۰۵-۱۸۵۹) Tocqueville، نویسنده سیاسی فرانسوی: ۱۲۱۸؛ ~ و عدالت در

فرانسه: ۱۱۵۴؛ نظر ~ درباره انزجار عمومی نسبت به کلیسا: ۱۲۲۴؛ نظر

ص: ۱۳۸۰

Your browser does not support the audio tag

تولدو،

اسقف اعظم Toledo (مط حد ۱۷۲۱): ۳۸۷، ۴۰۵

تولستوی،

لیف نیکولایویچ (۱۸۲۸-۱۹۱۰) Tolstoi، رمان نویس، و ادیب روسی: ۳، ۱۲۱۰

تولند،

جان (۱۶۷۰-۱۷۲۲) Toland، فیلسوف ایرلندی: ۶۹۱

تولوز Toulouse،

شهر، جنوب فرانسه: پارلمان ~: ۱۲۲

توما،

آمبرواز (۱۸۱۱-۱۸۹۶) Thomas، آهنگساز فرانسوی: ۸۱۶

توماس،

آنتوان ۱۲۳۲: Thomas (۱۷۳۲-۱۷۸۵)

توماس آکمپیس Thomas a Kempis،

(۱۳۸۰-۱۴۷۱)، راهب و نویسنده آلمانی: ۱۲۰۳

توماس آکویناس،

قدیس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) St. Thomas Aquinas، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۳۳۰

توماسیوس،

کریستیان (۱۶۵۵-۱۷۲۸) Thomasius، فیلسوف و قانوندان آلمانی: ۷۲۰

تومه،

نارثیسو Tome، مجسمه ساز و معمار اسپانیایی (مط ۱۷۲۱): ۴۰۵

تون،

کنت فون Thun (مط ۱۷۸۳): ۵۵۱

تون،

کنتس فون: از شاگردان هایدن (مط ۱۷۵۶): ۵۱۱

تونادا و تونادیلو tonada / tonadillo،

نوعی آواز تکخوانی: ۳۹۸

تونس Tunisia،

کشور: ۵۶۱

تونلیه،

لویی اوگوست لو Tonnelier : برتوی، بارون دو

توید،

رود Tweed، جنوب خاوری اسکاتلند: ۱۰۵۲، ۱۰۵۳

تویستوک،

مارشنس آو ۱۰۲۱ : Tavistock

تویکنم Twickenham،

شهر، میدل سکس، انگلستان: ۱۰۰۳

تویل،

ایزابلا فان Tuyl : شاریر، ایزابلا دو

تویلری،

باغهای Tuileries، پاریس: ۱۴۲، ۱۳۰۳

تیپو صاحب Tipu Sahib،

(۱۷۹۹-۱۷۵۳)، مهاراجه میسور (۱۷۸۳-۱۷۹۹): ۹۷۲

تیپولو،

جامباتیستا [جووانی باتیستا] (۱۶۹۶-۱۷۷۰) Tiepolo، نقاش و حکاک ایتالیایی: ۳۲۱، ۳۲۳-۳۲۶، ۳۵۲، ۴۰۶-۴۰۸

تیپولو،

دومینیکو (۱۷۲۷-۱۸۰۴)، نقاش ایتالیایی، پسر جامباتیستا تیپولو: ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۱

تیپولو،

سسلیا/ گواردی، همسر جامباتیستا تیپولو (مط ۱۷۱۹): ۳۲۳

تیتانها Titans،

در اساطیر یونان، خدایانی که از جفت شدن اورانوس و گایا زاده شدند: پا ۵۷

تیتوس Titus / تیتوس فلاویوس ساینوس و سپاسیانوس،

امپراطور روم (۷۹-۸۱): ۱۳۵

تیتولوها titulos،

در اسپانیا، کسانی که عناوین موروثی از پادشاه می

ص: ۱۳۸۱

گرفتند: ۳۷۳

تیخوین Tikhvin،

شهر، شرق لنینگراد، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۳۵

تیرسو د مولینا Tirso de Molina / گابریل تلیث،

(?۱۶۴۸-۱۵۷۱)، نمایش نویس اسپانیایی: ۵۵۲

تیرنی،

جورج (۱۷۶۱-۱۸۳۰) Tierney، رهبر سیاسی انگلیسی: ۹۹۲

تیرول Tirol،

کنت نشین قدیم، ایالت کنونی، غرب اتریش: ۴۶۵، ۴۲۸

تیری،

دکتر Thierry (مط ۱۷۶۵): ۲۷۳

تیزل،

لیدی Teazle، شخصیت، مدرسه برای رسوایی

تیشباین،

یوهان فریدریش آوگوست (۱۷۵۰-۱۸۱۲) Tischbein، نقاش آلمانی: ۷۱۴، ۷۱۳

تیشباین،

یوهان هاینریش (۱۷۲۲-۱۷۸۹)، نقاش آلمانی: ۷۱۳

تیشباین،

یوهان هاینریش ویلهلم (۱۷۵۱-۱۸۲۹)، نقاش آلمانی: ۷۱۴، ۷۹۸-۸۰۰

تیفن،

فرانتس Tieffen (مط ۱۷۰۳): ۳۰۸

تیکوندروگا Ticonderoga،

دهکده، شمال خاوری نیویورک، کشورهای متحد امریکا: نبرد ~ (۱۷۵۸): ۷۷

تیلر،

جان (۱۷۱۱-۱۷۸۸) Taylor، پزشک انگلیسی: ۱۱۱۷

تيلمون،

سباستين (۱۶۳۷-۱۶۹۸) Tillemont، تاريخنويس فرانسوي: ۱۰۹۵

تیندل،

مئيو (۱۶۵۷-۱۷۳۳) Tindal، نويسنده خداپرست انگليسي: ۶۹۱

تینگري،

پرنس دو ۲۱۸ :Tingry

تيو،

گيوم _ لئون دو Tillot : دو تيو، گيوم _ لئون

تيوولی Tivoli،

شهر، ايتاليای مرکزی: ۴۴۵

ث

ثان برمودث،

خوان (۱۷۴۹-۱۸۲۹) Cean-Bermudez، نقاش و تاريخ هنرنويس اسپانيایی: ۴۰۶

ثاپاتر Zapater،

دوست گویا (مط ۱۷۸۸): ۴۱۲

ثارثيليو ای آلکارا،

فرانثيسکو (۱۷۰۷-۱۷۸۳) Zarcillo Alcaraz، مجسمه ساز اسپانيایی: ۴۰۶

ثرلو،

ادوارد (۱۷۳۱-۱۸۰۶) Thurlow، اولين بارون ثرلو، قاضي انگليسي: ۹۹۷

ثریل،

هستر لینچ / Thrale / هستر لینچ پیوتسی (۱۷۴۱-۱۸۲۱)، نویسنده انگلیسی و از دوستان جانسن: ۱۰۷۳، ۱۱۴۳؛ ~ و جانسن:
۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۳۸-۱۱۴۲

ثریل،

هنری (۱۷۲۸-۱۷۸۱)، همسر هستر لینچ ثریل: ۱۱۳۷، ۱۱۳۸

ثورو،

هنری دیوید (۱۸۶۲-۱۸۱۷) (Thoreau)، شاعر و نویسنده امریکایی: ۲۸۱، ۷۵۰

ثیکنس،

فیلیپ (۱۷۹۲-؟) (Thicknesse)، فرماندار دژ لند گارد: ۱۰۲۵

ج

جان اول ۱ John،

ملقب به جان لکلند، پادشاه انگلستان (۱۱۹۹-۱۲۱۶): ۹۲۶

جانسن،

الیزابت (تتی) Johnson / الیزابت پورتر (۱۶۸۸-۱۷۵۲)، همسر سمیوئل جانسن:

ص: ۱۳۸۲

جانسن،

بن Jonson (۱۵۷۲-۱۶۳۷)، نمایش نویس انگلیسی: ۱۰۰۹

جانسن،

سرا Johnson/فورد (۱۶۶۹-۱۷۵۹)، مادر سمیوئل: ۱۱۱۱

جانسن،

سمیوئل (۱۷۰۹-۱۷۸۴)، نویسنده، منتقد، و لغتشناس انگلیسی: ۹۵۱، ۹۸۷-۹۸۹، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۳، ۱۰۱۸، ۱۰۳، ۱۰۷۳، ۱۰۹۹، ۱۱۱۱-۱۱۴۵؛ اثر نمایشی ~: ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۶؛ اشعار ~ ۱۱۱۲-۱۱۱۴؛ ~ و انتشار متن آثار شکسپیر: ۱۱۳۵؛ اولین ازدواج ~: ۱۱۱۱، ۱۱۱۷؛ بازول و ~: بازول، جیمز؛ برک و ~: ۱۱۴۰-۱۱۴۳؛ ~ و تأسیس باشگاه، ۱۱۲۳؛ آیوی لین: ۱۱۱۶، ۱۱۱۷؛ جوانی و تحصیلات ~: ۱۱۱۱-۱۱۱۳؛ چسترفیلد: ~ و ۱۱۳۵؛ ~ و جورج سوم: ۱۱۱۵، ۱۱۱۸؛ ~ و خانم ثریل: ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹؛ خرد ~: ۱۱۴۰؛ خشونت ~: ۱۱۴۰؛ ~ و دکترای افتخاری: ۱۱۳۵؛ دوستیهای ~: ۱۱۲۳، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱؛ دیدگاههای مذهبی ~: ۱۱۳۳؛ ~ و رنلدز: ۱۱۲۳؛ روابط ~ با آناویلیامز: ۱۱۱۷؛ زندگینامه های ~: ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷؛ سویج و ~: ۱۱۱۴؛ ~ علیه انقلاب امریکا: ۹۶۴، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲؛ ~ علیه برده داری: ۹۹۲، ۹۹۳، ۱۱۳۰؛ ~ علیه روشنگری فرانسه: ۱۱۳۴؛ فرهنگ ~: ۱۰۶۷؛ قابلیت‌های ~ در نطق: ۱۱۱۳، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹؛ کمک دولت به ~: ۱۱۲۳؛ کمک شریدن به ~: ۹۴۱، ۹۴۲؛ کیو و ~: ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷؛ ~ و گریک: ۱۰۰۴-۱۰۰۶، ۱۱۱۲، ۱۱۱۶، ۱۱۲۷؛ گولدسمیث و ~: ۱۱۰۴-۱۱۰۹، ۱۱۲۸؛ ~ و لندن: ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳؛ محافظه کاری سیاسی و اجتماعی ~: ۹۳۹؛ مدرسه شبانروزی ~: ۱۱۱۲؛ مرگ ~: ۱۱۴۰؛ ~ و مشروبات الکلی: ۹۸۷؛ نطق‌های پارلمانی ساخت ~:

ص: ۱۳۸۳

۱۱۱۳، ۱۱۱۴؛ نظر ~ درباره آگهیهای روزنامه ها: ۱۰۶۶، ۱۰۶۷؛ نظر ~ درباره اوشن: ۱۰۴۲؛ نظر ~ در مورد پرواز: ۱۱۲۱،
۱۱۲۲؛ نظر ~ در مورد چترتن: ۱۰۹۹؛ نظر ~ در مورد زنا: ۹۹۱؛ نظر ~ در مورد گیین: ۱۰۹۲؛ نظرات ~ درباره شاعران:
۱۱۳۷؛ ~ و نگارش فرهنگ: ۱۱۱۴، ۱۱۱۸-۱۱۲۰؛ نوشته های مطبوعاتی ~: ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱؛ ~ و
وحشت از دوزخ: ۱۱۱۲، ۱۱۳۹؛ ویژگیهای شخصی ~: ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱؛ ویژگیهای ظاهری ~: ۱۱۱۱-۱۱۱۳،
۱۱۲۵، ۱۱۲۶؛ همخانه

های ~: ۱۱۱۷، ۱۱۱۸

جانسن،

مایکل (۱۶۵۶-۱۷۳۱)، پدر سمیوئل جانسن: ۱۱۱۱، ۱۱۱۲

جان گاستونه دو مدیچی Gian Gastone de Medici،

مهبندوک توسکان (۱۷۲۳-۱۷۳۷): ۳۱۰

جانونه،

پیتر و (۱۶۷۶-۱۷۸۴) Giannone، تاریخ نویس ایتالیایی: ۳۴۲

جبل طارق،

تنگه Gibraltar، بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس: ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۴

جزایر ادویه Moluccas،

دسته جزیره، اندونزی، بین سلب و گینه جدید: ۸۸۱

جزوئاتی،

کلیسای Church of Gesuati: سانتاماریا دل روزاریو، کلیسای

جشنواره عقل (۱۷۹۳) Feast of Reason،

شارتر: ۱۲۲۰

جشنواره قادر متعال (۱۷۹۴) Festival of the Supreme Being، فرانسه: ۱۲۰۸

جعفر،

میر، میرجعفر

جعفرسن،

تامس Jefferson، نویسنده اعلامیه استقلال، و سومین رئیس جمهور کشورهای متحده امریکا (۱۸۰۱-۱۸۰۹): روشنگری
فرانسه و ~: ۱۰۲، ۱۱۷۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۹؛ ر و هندیشمردگان امریکا: ۱۲۰۹

جعفریز،

جان (۱۷۴۴-۱۸۱۹) Jeffries، پزشک امریکایی: ۱۲۶۵

جمعه Friday،

خدمتکار روبنسون کروزوئه: ۴۰

جمعیت ناجی اقدس Gongregation of the Most Holy Redemer، در سال ۱۷۳۲ توسط قدیس آلفونسو دو
لیگوئوری بنا شد: ۳۰۶

جمهوری سویس ۸۷۶ (۱۷۹۸): Helvetic Republic

جمهوری هلند Dutchrepublic : هلند

جمینیانی،

فرانچسکو Geminiani

ص: ۱۳۸۴

(?۱۷۶۲-۱۶۷۴)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۳۰۱، ۱۰۱۲

جنایت: ~ در انگلستان: ۹۹۳؛ ~ در ایتالیا: ۴۳۴، ۴۳۵؛ ~ در فرانسه: ۱۲۲۵، ۱۲۲۶

جنتیله،

آنا Gentile ، از بانوان تحصیلکرده ایتالیایی: ۲۹۸

جنتیله،

ماریا، همسر سکارلاتینی: ۳۵۱

جنگ دلککها Guerre des Bouffons ،

منازعه ای بین هواداران موسیقی فرانسوی و هواداران موسیقی ایتالیایی در پاریس (قرن هجدهم): جناح اول به رهبری شاه، و همراهی فررون و د/آلامبر از موسیقی فرانسوی دفاع می کردند و جناح دیگر به رهبری ملکه، و همراهی گریم، دیدرو، اولباک، و روسو هوادار موسیقی ایتالیایی بودند: ۱۳۴

جنگ سی ساله Thirty Years' War ،

جنگ امرای آلمان و دولتهای خارجی (فرانسه، سوئد، دانمارک، و انگلستان) بر ضد وحدت امپراطوری مقدس روم و خاندان هابسبورگ (۱۶۱۸-۱۶۴۸): ۵۰، ۴۶۶

جنگ هفتساله Seven Years' War ،

(۱۷۶۳-۱۷۵۶)، جنگ بین فرانسه، اتریش، روسیه، ساکس، سوئد و بعد از سال ۱۷۶۲ اسپانیا از یک طرف و پروس، بریتانیای کبیر، و هانوور از طرف دیگر که صحنه آن اروپا و امریکای شمالی و هندوستان بود: ۵۰-۸۵، ۳۹۴، ۷۵۷، ۸۷۷، ۹۴۶-۹۴۸، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴؛ ائتلاف علیه فردریک در ~: ۵۹-۶۱، ۷۹-۸۱؛ اتحاد فرانسه و اسپانیا در ~: ۸۱؛ ارتش پروس در ~: ۵۷، ۵۸؛ استقرار صلح در ~ توسط روسیه: ۸۱، ۸۲؛ اقدامات فردریک برای صلح در ~: ۶۳، ۶۴؛ ~ در امریکا و هند: ۷۶-۷۹، ۹۶۱، ۹۶۲؛ ~ در امریکای شمالی: ۷۶، ۷۷؛ ~ و انتشار مدارک ساکس توسط فردریک: ۶۰؛ ~ و اولین عهدنامه ورسای (۱۷۵۶): ۵۶؛ ~ در بوهم: ۶۲-۶۴؛ ~ در پروس شرقی: ۶۴-۶۶، ۷۳، ۸۰؛ ~ و پیمان روسیه با

ص: ۱۳۸۵

انگلستان (۱۷۵۵): ۵۱؛ پیمانهای ارضی در ~ : ۶۰، ۶۱؛ پیروزیهای نهایی فردریک کبیر در ~ : ۸۱، ۸۲؛ تأثیر نبرد روسباخ در ~ : ۶۶؛ جورج سوم و ~ : ۹۴۶؛ حوادث برانگیزنده ~ : ۵۰-۵۹؛ ~ و دومین عهدنامه ورسای (۱۷۵۷)، ۶۰؛ دیپلوماسی پیت مهین در ~ : ۵۲؛ دیپلوماسی کاونیتس در ~ : ۵۳-۵۶؛ ~ در ساکس: ۵۸-۶۰، ۶۶، ۷۲، ۸۰، ۸۲؛ سیاستهای ماری ترز در ~ : ۵۰-۵۹، ۶۳؛ ~ در سیلزی: ۶۸-۷۱، ۸۰، ۸۱؛ شروع ~ : ۵۸، ۵۹؛ ~ و عهدنامه وستمنستر (۱۷۵۶): ۵۲، ۵۳؛ فردریک و امیرنشینهای آلمانی در ~ : «قرارداد خانوادگی» در ~ : ۸۱؛ محاصره دریایی لویسبرگ (۱۷۵۸) در ~ : ۷۷؛ مذاکرات صلح در ~ : ۸۲-۸۵؛ موافقتنامه سن پترزبورگ (۱۷۵۷) در ~ : ۶۰؛ ~ در مورای: ۷۱؛ نبرد دریایی لاگوس (۱۷۵۹) در ~ : ۷۶؛ نبرد دریایی مینورکا (۱۷۵۶) در ~ : ۵۶، ۷۶؛ نبرد روسباخ در ~ : ۶۸؛ نبرد لوتین در ~ : ۶۹؛ نتایج ~ : ۸۲-۸۵، ۷۵۱؛ ولتر و ~ : ۱۹۹

جنووا Genoa،

شهر، شمال باختری ایتالیا: اتریش و ~ : ؛ تاریخ ~ : ۳۰۸، ۳۰۹؛ تماشاخانه در ~ : ۲۹۹؛ دانشگاههای ~ : ۲۹۸؛ ~ و فروش کرس به فرانسه: ۴۲۶؛ کنترل فرانسه بر ~ : ۲۹۵؛ مدارس متوسطه یسوعیان در ~ : ۲۹۸
جنووی،

آنتونیو (۱۷۶۹-۱۷۱۲) Genovesi، فیلسوف و اقتصاددان ایتالیایی: ۳۴۲

جورج،

دریاچه George، شمال خاوری ایالت نیویورک، کشورهای متحده امریکا: ۷۷

جورج،

هنری (۱۸۳۹-۱۸۹۷)، اقتصاددان امریکایی: ۱۰۲

جورج اول،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند (۱۷۱۴-۱۷۲۷)، برگزیننده هاننور با

ص: ۱۳۸۶

عنوان جورج لويس (۱۶۹۸-۱۷۲۷): ۹۴۷

جورج دوم،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند، و برگزیننده هانور با عنوان جورج آوگوستوس (۱۷۲۷-۱۷۶۰): ۹۳۲، ۱۰۷۸؛ بیزاری ~ از سیاست: ۹۴۶؛ مرگ ~ (۱۷۶۰): ۸۱، ۹۴۶

جورج سوم،

شاه بریتانیای کبیر و ایرلند، (۱۷۶۰-۱۸۲۰)، برگزیننده هانور (۱۷۶۰-۱۸۱۵)، و شاه هانور (۱۸۱۵-۱۸۲۰): ۲۹۲، ۵۲۵، ۸۹۱، ۹۳۱-۹۳۴، ۹۴۶-۹۵۰، ۹۷۹، ۹۹۸-۱۰۰۰، ۱۰۱۸، ۱۰۷۴، ۱۰۷۸؛ ازدواج ~ با شارلوت سوفیا: ۹۴۶؛ انتقاد برنز از ~: ۱۰۵۴، ۱۰۵۵؛ ~ و انقلاب امریکا: ۹۳۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۶؛ ~ و انقلاب فرانسه: ۹۳۲؛ ~ و تجارت برده: ۹۹۲؛ ~ و تجزیه لهستان: ۶۶۱؛ تمجید گین از ~: ۱۰۹۰؛ ~ و جنگهای ناپلئون: ۹۳۲؛ ~ و جنگ هفتساله: ۹۴۶؛ جوانی ~: ۹۳۲؛ جونیوس و ~: ۹۵۶-۹۵۸؛ حمله های جنون ~: ۹۴۹، ۹۷۷، ۹۸۳-۹۸۵؛ درگیری ~ با پارلمنت: ۸۱، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۰-۹۳۳، ۹۴۶-۹۵۰؛ سلطنت مصیبت بار ~: ۹۳۳؛ ~ و فردریک کبیر: ۸۱؛ قدرتها و اختیارات ~: ، ۹۳۰؛ مرگ ~: ۹۸۵؛ وجوه و اعتبارات اختصاصی ~: ۹۳۰؛ ~ و وزارت ائتلافی فاکس نورث: ۹۷۳؛ ~ و وزارت بیوت: ۹۴۶-۹۴۹، ۹۵۲؛ و وزارت پیت: ۹۴۹، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۸۳، ۹۸۴؛ ~ و وزارت راکینگهم: ۹۴۹، ۹۶۸، ۱۰۳۳، ~ و وزارت گرفتن: ۹۴۹، ۹۵۰؛ ~ و وزارت گرنویل: ۹۴۹؛ ~ و وزارت نورث: ۹۵۰، ۹۵۷، ۹۶۳-۹۶۸؛ ~ و وزارت نیوکاسل: ۹۴۶؛ ویژگیهای شخصی ~: ۹۳۲، ۹۳۳؛ ویژگیهای ظاهری ~: ۹۴۶؛ ~ و ویلکس: ۹۵۲

جورج چهارم/ جورج آوگوستوس فردریک،

پرینس آو ویلز، شاه بریتانیای کبیر و ایرلند و هانور (۱۸۲۰-۱۸۳۰)، نایب السلطنه (۱۸۱۱-۱۸۲۰): ۵۱۷، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۷، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵

ص: ۱۳۸۷

وزفسن،

میشو Josephson : پا ۶

جوشقان،

دهستان، اصفهان: ۵۷۴

جولیا،

نمازخانه Giulia ، واتیکان، ایتالیا: ۳۵۱

جونز،

جان پول Jones (۱۷۴۷-۱۷۹۲): ۱۲۳۶

جونز،

ویلیام (۱۷۴۶-۱۷۹۴)؛ مستشرق و زبانشناس انگلیسی: ۵۶۳

جونیس Jnius ،

نام مستعار نویسنده نامه های برضد دولت انگلستان (مط ۱۷۶۸-۱۷۷۲): ۹۵۰، ۹۵۵-۹۵۸

جهازات شکست ناپذیر / آرمادای اسپانیا Spanish Armada ،

عنوان ناوگانی که فیلیپ دوم اسپانیا برای حمله به انگلستان ترتیب داد: ۱۴۵

جهان شاه: شاه جهان

جی،

جان Jay (۱۷۴۵-۱۸۲۹)، سیاستمدار امریکایی: ۱۱۸۳، ۱۱۸۴

جیرجنتی Girgenti / آگریجنتو،

شهر، ایتالیا: گوته در ~ : ۸۰۰

جیمز اول James ،

شاه انگلستان (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، و شاه اسکاتلند باعنوان جیمز ششم (۱۵۶۶-۱۶۲۵): ۱۰۵۶

جیمز دوم،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۵-۱۶۸۸): ۱۰۵۶، ۹۹۶، ۹۶۴، ۹۶۳، ۹۵۶، ۹۵۵

جیمز سوم،

(اسکاتلند): استوارت، جیمز فرانسیس ادوارد

جیمز ششم،

شاه اسکاتلند: جیمز اول، شاه انگلستان

جیمز،

ویلیام (۱۸۴۲-۱۹۱۰)،

فیلسوف و روانشناس امریکایی: ۱۰۰۱

چ

چاب،

تامس (۱۷۴۶-۱۶۷۹) Chubb، نویسنده خداپرست انگلیسی: ۹۹۴

چارتوریسکی،

آدام کازیمیرز (۱۸۲۳-۱۷۳۴) Czartoryski، از نجای لهستانی: ۶۵۴

چارتوریسکی،

آلکساندر آوگوستوس (۱۶۹۶-۱۷۸۲)، شاهزاده کاخنشین روسیه سرخ: ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۴

چارتوریسکی،

ایزابلا/ مورستن، همسر کازیمیر چارتوریسکی: ۶۴۶

چارتوریسکی،

فردریک میخال (۱۶۹۶-۱۷۷۵)، صدراعظم لیتوانی: ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۴

چار توریسکی،

کازیمیر (۱۶۷۴-۱۷۴۱)، نایب صدراعظم لیتوانی: ۶۴۶

چار توریسکی،

کنستانتیا: پونیا توفسکی، کنستانتیا

چارلز اول Charles ۱،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۲۵-۱۶۴۹): ۱۱۹، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۵، ۹۶۱، ۹۶۴؛ لویی شانزدهم و ~: ۱۱۶۴

چارلز دوم،

شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۶۰-۱۶۸۵): ۶۳۱

چاندراناگار Chandernagor،

شهر، بنگال باختری، هند: ۷۸

چایلد،

جوسایا (۱۶۳۰-۱۶۹۹) Child، اقتصاددان و بازرگان انگلیسی: ۹۶

چترتن،

نامس (۱۷۷۰-۱۷۵۲) Chatterton، شاعر انگلیسی: ۱۰۹۸، ۱۰۹۹

چتم،

پرینسس Chatham،

ص: ۱۳۸۸

گرنویل، همسر ویلیام پیت مهین: ۹۴۶

چتم،

لرد: پیت، ویلیام مهین

چرچیل،

چارلز (۱۷۶۴-۱۷۳۱) Churchill، شاعر، هجانویس انگلیسی: ۹۴۸، ۹۵۱، ۱۰۹۷

چرمتیف،

بوریس پتروویچ (۱۶۵۲-۱۷۱۹) Cheremetyev، مارشال روس: ۵۸۴

چرمتیف،

پیوتر، از نجای روس: ۵۷۷

چرنیچف،

ژنرال Czernichev، فرمانده روسها در زمان کاترین دوم (مط ۱۷۶۲): ۸۲

چسترفیلد،

چهارمین ارل آو Chesterfield / فیلیپ دورمرستپ (۱۶۹۴-۱۷۷۳)، سیاستمدار، خطیب، و نویسنده انگلیسی: ۹۳۶، ۱۰۶۷،

۱۰۷۰؛ ~ و جانسن: ۱۱۱۵، ۱۱۱۸؛ نظر ~ در مورد دربار فردریک دوم: ۶۸۱

چستوخووا Czestochowa،

شهر، جنوب لهستان: سوگند در ~: ۶۵۷، ۶۵۸

چسمه،

نبرد (۱۷۷۰) Chesme، بین ناوگان روسیه و نیروی دریایی ترکیه: ۶۲۵

چشمه سه سکه Fountain of Three Outlets،

رم: ۳۳۸

چک ها Czechs : بوهم

چلسی Chelsea ،

محلہ، غرب لندن: سفالگری در ~ : ۱۰۱۶

چوبین Chubin ،

مجسمه ساز روسی (مط ۱۷۵۸): ۶۳۸

چودی،

ژان _ باتیست دو Tschoudi (مت_ ۱۷۳۴) نویسنده اهل فرنه: ۵۰۸

چو گلو کوف Choglokov ،

افسر روسی (مط ۱۷۶۸): ۶۰۶

چو گلو کووا،

ماریا Choglokova ، ندیمه کاترین بزرگ (مط ۱۷۵۰): ۵۹۵

چولماندلی،

لرد Cholmondeley ، از آشنایان الیزابت آرمستد همسر جیمز فاکس: ۹۸۳

چیندیل،

تامس Chippendale (۱۷۱۸-۱۷۷۹)، مبلساز انگلیسی: ۱۰۱۵؛ اثاثه ~ : ۷۱۳

چیت سینگه Chait Singh ،

راجہ بنارس (۱۷۷۳-۱۷۸۰): ۹۷۲

چیزیک Chiswick : برنتفرد اند چیزیک

چیماروزا،

دومینکو (۱۷۴۹-۱۸۰۱) Cimarsa ، آهنگساز ایتالیایی: ۴۲۵، ۴۵۵، ۶۳۶

چیمبرز،

ویلیام (۱۷۹۶-۱۷۲۶) Chambers)، معمار انگلیسی: ۱۰۱۴

چیمبرلین،

فرانسیس Chamberlaine : شریدن، فرانسیس

چمبر،

انتونی (۱۷۸۰-۱۷۲۵) Chamier)، از اعضای اولیه باشگاه ادبی که بازول تأسیس کرد: ۱۱۲۳

چین China،

یسوعیان در ~ ، : ۴۳۳

چیویتاویکیا Civitavecchia،

شهر و بندر، ایتالیای مرکزی: ۳۶۳

ح

حاجی طرخان Astrakhan

ص: ۱۳۸۹

خان نشین قدیم روسیه، شهر کنونی، جنوب خاوری اتحاد جماهیر شوروی: ۵۳۸

حاسکالاه Haskalah،

نهضت روشنگری یهودیان: ۸۷۰

حافظ / شمس الدین محمد شیرازی،

)

فت_ ۷۹۱ یا ۷۹۲ ه ق)، شاعر و غزلسرای بزرگ ایران: ۸۳۳

«حزب نهضت روشنگری» Aufklarungspartei،

متشکل از گروهی روشنفکر اتریشی (مط ۱۷۶۳): ۴۷۶

حزین،

شیخ محمدعلی (۱۱۰۳-۱۱۸۰ یا ۱۱۸۱ ه ق)، تاریخ‌نویس و شاعر ایرانی: ۵۷۴، ۵۷۵

حسیدیم Hasidim،

متعصبترین افراد مذهبی یهودی در برابر یهودیان هلنیست که بین ۳۰۰ ق م و ۱۷۵ ق م رشد یافت و در قرن هجدهم در اروپا

تأسیس شد: ۸۶۳، ۸۶۴

حق رأی franchise: ~ در انگلستان: ۹۲۸، ۹۲۹؛ ~ در سوئیس: ۸۷۴

حنا،

قدیسه St. Anne، در روایات مسیحی، مادر مریم باکره: ۳۶۴

حیدرعلی خان بهادر،

(۱۷۸۲-۱۷۲۲)، فرمانروای مسلمان میسور: ۹۷۲

خدایپرستی deism،

کیشی که همه الاهیات را، جز اعتقاد به خدا رد می کرد: ~ در آلمان ۶۹۱، ۷۲۰؛ ~ در انگلستان: ۶۹۱، ۹۹۴، ۹۹۵

خراسان: ۵۷۱

خرسون Kherson،

شهر، جنوب باختری اوکراین، اتحاد جماهیر شوروی: یهودیان در ~ : ۸۵۹

خوتک،

یوهان رودولف (۱۸۲۴-۱۷۴۹) Chotek، دولتمرد و اقتصاددان اتریشی: ۴۶۹، ۴۷۰

خوولیانوس،

گاسپار ملچور د (۱۸۱۱-۱۷۴۴) Jovellanos، سیاستمدار، شاعر، ادیب، و اقتصاددان اسپانیایی: ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۲؛ شعر

~ ؛ ؛ کمدهای ~ : ۴۰۳؛ ملندث و ~ : ۴۰۲، ۴۰۳؛ نظر ~ درباره مالیات فروش: ۳۹۲

خیبر،

گردنه Khyber، بین مرز افغانستان و پاکستان غربی: ۵۷۲

خیوه Khiva،

شهر، ازبکستان: ۵۷۳

د

د / آربله،

آلکساندر d'Arblay (فت_۱۸۱۸)، ژنرال و مهاجر فرانسوی: ۱۰۷۴

د / آرتانیان d'artagnan،

قهرمان داستان سه تفنگدار: ۱۴۶

د / آلامبر،

ژان لورون (۱۷۸۳-۱۷۱۷) d'Alembert، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی، ا

ص: ۱۳۹۰

زاصحاب دایره المعارف: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵-۱۷۶، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۸۲، ۶۶۲، ۷۷۲، ۸۶۴، ۸۹۰، ۱۰۴۴، ۱۱۱۹، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۳۲، ۱۲۴۸؛ آخرین سالهای زندگی ~ : ۱۲۱۰، ۱۲۱۱؛ ~ و انقلاب فرانسه: ۱۲۷۴؛ اوج تواناییهای ~ : ۱۷۰؛ تحسین ~ از پوچینی: ۵۰۷؛ جوانی ~ : ۱۶۵، ۱۶۶؛ ~ و دیدرو: ۱۲۱۱؛ ~ و روحانیت ژنو: ۲۷۰؛ ~ و روسو: ۲۲۱، ۲۶۰؛ ژولی دو لسیپناس و ~ : ۱۶۴-۱۷۱، ۱۷۴، ۱۲۱۰؛ ~ و سلاطین: ۲۴۰؛ صمیمیت ~ با آبارکا: ۳۸۲؛ ~ و طبیعت: ۲۲۹؛ ~ و فردریک کبیر: ۱۶۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۱۲۱۱؛ ~ و فقر: ۱۶۹، ۱۷۰؛ ~ و کاترین دوم: ۶۱۱، ۱۲۱۱؛ ~ و گین: ۱۰۸۴؛ ~ و مادام دودفان: ۱۶۶-۱۶۸؛ مرگ ~ : ۱۲۱۱؛ نظر ~ درباره اخراج یسوعیان اسپانیا: ۳۸۷؛ نظر ~ درباره ادبیات آلمان: ۶۹۰، ۶۹۱؛ نظر ~ درباره لویی شانزدهم: ۱۱۶۵؛ ~ و ولتر: ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱؛ همکاری با دایره المعارف: ۱۶۵، ۲۲۰؛ ~ و هیوم: ۱۲۱۱

داد،

ویلیام (۱۷۷۷-۱۷۲۹) Dodd، خطیب انگلیسی: ۱۱۲۸

دادز Dodds،

معشوقه بازول: ۱۰۶۲

دادزلی،

رابرت (۱۷۶۴-۱۷۰۳) Dodsley، شاعر و نمایش نویس انگلیسی: ۱۰۶۷، ۱۰۷۷، ۱۱۰۴، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶

دادگاه عالی Cour pleniere،

فرانسه: ۱۲۸۵، ۱۲۸۶

دادگاه مالکان، Court of Proprietors،

انگلستان: ۹۳۷

دادگاه ویژه خیانت عظمی Special Tribunal of High Treason،

پرتغال: ۳۶۰

دادگاههای عالی عوارض و مالیات Cours des Aides،

فرانسه: ۱۱۷۰

دادینگتن،

جورج باب (۱۷۶۲-۱۶۹۱) Dodington)، سیاستمدار انگلیسی: ۹۵۱

داران،

ژاک (۱۷۸۴-۱۷۰۱) Daran)، پزشک سویسی: ۲۰۶، ۲۷۳

داربی Derby،

شهر، شمال انگلستان، سفالینه های ~: ۱۰۱۶

داربی،

ادوارد ستلی (۱۷۵۲-۱۸۳۴)، دوازدهمین ارل آو داربی،

ص: ۱۳۹۱

از اشراف انگلستان: ۹۸۳

داربی،

ایبرهم اول Darby، مخترع انگلیسی (مط ۱۷۵۴): ۹۱۰

داربی،

ایبرهم دوم (۱۷۵۰-۱۷۹۱)، سازنده انگلیسی اولین پل آهنی بر روی رودخانه سورن: ۹۱۱

داربی شرب Derbyshire،

ولایت، انگلستان: ۲۸۷

دارمشتات Darmstadt،

شهر، غرب آلمان: ۷۰۷

دارنلی،

هنری استوارت (۱۵۶۷-۱۵۴۵) Darnley، نجیبزاده اسکاتلندی: ۱۰۵۶

داروین،

ارزمس Darwin (۱۸۰۲-۱۷۳۱)، پزشک و شاعر انگلیسی: ۸۳۸، ۹۹۵

داروین،

چارلز رابرت (۱۸۰۹-۱۸۸۲)، طبیعی‌دان انگلیسی: ۱۱۹۵، ۱۲۰۷

داشکوا،

یکاترینا رومانووا (۱۸۱۰-۱۷۴۳) Dashkova، بانوی ادیب روسی: ۵۹۹، ۶۰۰

داکن،

پیرلویی Daquin (فت_۱۷۹۷)،

از دوستان ولتر: ۱۹۷، ۱۹۸

داکیا Dacia ،

ناحیه قدیم، اروپای مرکزی، مطابق ترانسیلوانی و رومانی کنونی: ۶۲۸

دالبرگ،

ولفگانگ هریرت فون (۱۷۵۰-۱۸۰۶) Dalberg، رئیس تئاتر ملی در مانهایم: ۷۷۷-۷۷۹

دالبرگ،

یوهان فریدریش هوگوفون (۱۷۶۰-۱۸۱۲)، اسقف اعظم تریر: ۷۸۸

دالس ۹۰۰ : Dales

دالماسی Dalmatia ،

ناحیه تاریخی یوگوسلاوی و ایالت کروآسی در امتداد دریای آدریاتیک: ۵۶۱، ۵۶۶

دالین،

اولف فون (۱۷۰۸-۱۷۶۳) Dalin، شاعر، تاریخ‌نویس و روزنامه نگار سوئدی: ۸۹۵

دامبارتن Dumbarton ،

ولایت. غرب مرکز اسکاتلند: ۱۱۳۶

دامفریس Dumfries ،

ولایت، جنوب باختری اسکاتلند: ۱۰۵۴

دامین،

روبر فرانسوا (۱۷۱۵-۱۷۵۷) Damiens، سوء قصدکننده به لویی پانزدهم فرانسه: ۸۹، ۱۲۱

دان،

جان (۱۵۷۳-۱۶۳۱) Donne، شاعر و روحانی انگلیسی: ۱۰۹۹، ۱۱۴۴

دائنی،

پائولو Danei : پولس صلیب، قدیس

دانتزیگ Danzig ،

شهر، شمال لهستان: ۶۶۰، ۶۶۱

دانتون،

ژرژ ژاک (۱۷۵۹-۱۷۹۴) Danton، از رجال فرانسه و از اشخاص برجسته انقلاب فرانسه: ۱۲۴۳، ۱۲۷۳، ۱۲۹۵

دانتہ آلیگیری Dante Alighieri،

(۱۲۶۵-۱۳۲۱)، شاعر ایتالیایی: ۱۰۷۶

دانشکده داروسازی College of Pharmacy،

مسکو: ۶۱۹

دانشگاهها: ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳، ۶۱۹، ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۳۵، ۸۱۷۸، ۸۹۵، ۹۱۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۳

ص: ۱۳۹۲

انکر،

یوهان هاینریش فون (۱۷۵۸-۱۸۱۴) Dannecker، مجسمه ساز آلمانی: ۷۱۳

دانکستر Doncaster،

ولایت، شمال انگلستان: ۹۱۳

دانمارک Denmark،

کشور: ۵۹۹، ۶۰۰، ۸۸۱-۸۸۷؛ آموزش و پرورش در ~: ۸۸۵؛ در اتحادیه بیطرفی مسلحانه: ۶۲۴، ۹۶۷؛ ادبیات در ~: ۸۸۲-۸۸۵؛ اصلاحات شتروئنه در ~: ۸۸۶، ۸۸۷؛ اقتصاد ~: ۸۸۵؛ حکومت فردریک پنجم در ~: ۸۸۶؛ حکومت کریستیان ششم در ~: ۸۸۵؛ حکومت کریستیان هفتم در ~: ۸۸۶، ۸۸۷؛ روحانیت و مذهب در ~: ۸۸۶؛ ~ و سوئد: ۸۸۸، ۹۰۱؛ طبقات اجتماعی در ~: ۸۸۱، ۸۸۷؛ فنودالیسم در ~: ۸۸۱، ۸۸۷؛ کمک مالی فرانسه به ~: ۱۱۸؛ ~ و لغو تجارت برده: ۸۸۱، ۸۸۷؛ ~ و لهستان: ۶۵۵؛ معاهدات بازرگانی ~ و روسیه: ۶۲۳؛ نمایش در ~: ۸۸۳، ۸۸۴؛ واکنش‌های میهن پرستانه گولدبرگ در ~: ۸۸۷؛ یهودیان ~: ۸۶۲

دانوب،

رود Danube، اروپای جنوب خاوری و مرکزی: ۴۸۶

دانینگ،

جان Dunning / بارون اشبرتن (۱۷۳۱-۱۷۸۳)، وکیل انگلیسی: ۹۶۷

داوتی،

چارلز مانتیگیو (۱۸۴۳-۱۹۲۶) (Doughty)، جهانگرد و شاعر انگلیسی: ۵۶۳

«داوطلبان» Volunteers،

ارتش پروتستانهای ایرلند: ۱۰۳۲

داون،

لئوپولد فون (۱۷۶۶-۱۷۰۵) (Daun)، سردار اتریشی: ۵۳، ۷۱، ۸۰؛ ~ و اشغال سیلزی: ۶۸؛ ~ و تسخیر درسدن (۱۷۵۸): ۷۲-

۷۵، ۸۰؛ ~ در نبرد کولین (۱۷۵۷): ۶۲، ۶۳؛ ~ در نبرد هوخکیرش (۱۷۵۸): ۷۲

داوید،

ژاک _ لویی (۱۷۴۸-۱۸۲۵) David، نقاش فرانسوی: ۱۵۷، ۴۵۰، ۱۲۳۷-۱۲۳۹

دبوره Deborah،

از دوران بنی اسرائیل، و یگانه زنی که به این مقام

ص: ۱۳۹۳

رسید: ۱۸۳

دبوسی،

کلود آشیل (۱۸۶۲-۱۹۱۸) Debussy، آهنگساز، منتقد موسیقی، و مبتکر سبک امپرسیونیسم در موسیقی فرانسوی: ۵۲۰

دترویت Detroit،

شهر، جنوب خاوری ایالت میشیگان، کشورهای متحده امریکا: ۷۶

در آلتیه فریتس (= فردریک سالخورده) Der Alte Fritz: فردریک کبیر

درام: تئاتر

درایدن،

جان (۱۶۳۱-۱۷۰۰) Dryden، شاعر انگلیسی: ۱۱۴۴

درباره صورت و اصول دنیای محسوس و معقول De Mundis sensibiles et intForma et Principiis،

سخنرانی، کانت: ۷۲۸

دربند Derbent،

شهر، جنوب خاوری داغستان، جنوب خاوری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی، کنار دریای خزر: ۵۷۲؛ تسخیر ~ توسط روسها:

۶۴۲

درژاوین،

گاوریل رومانوویچ (۱۷۴۳-۱۸۱۶) Derzhavin، شاعر روسی: ۶۳۳، ۶۳۴

درسدن Dersden،

شهر، پایتخت قدیم ساکس، شرق آلمان: ~ در جنگ هفتساله: ۵۹، ۷۲-۷۵، ۸۰، ۶۸۵، ۷۵۱؛ زیباسازی ~ : ۶۴۹؛ عهدنامه ~

(۱۷۴۵): ۵۹؛ یهودیان ~ : ۸۶۸

دروئه،

فرانسوا _ اوبر (۱۷۲۷-۱۷۷۵) Drouais، نقاش فرانسوی: ۱۴۹، ۱۶۱

درو۔ برزه،

مارکی دو Dreux-Breze : برزه، هانری _ اورار دو

دروری لین Drury Lane ،

تاتر، لندن: ۹۴۲، ۹۴۳، ۱۰۰۳-۱۰۰۷

درومور Dromore ،

شهر، جنوب خاوری ایرلند شمالی: ۱۰۹۷

درونتواتر،

لرد Derwentwater / سومین ارل آو / سرجمز رد کلیف (۱۶۸۹-۱۷۱۶)، نجیبزاده انگلیسی از جکوبایتها: ۹۸۶

«دریاچه های بزرگ» Great Lakes ،

عنوان رشته پنج دریاچه سوپریور، میشیگان، هورون، ایری، و اونتاریو در قسمت مرکزی امریکای شمالی: کنترل فرانسه بر ~ :

۷۶

دریای جنوب،

شرکت South Sea ، صاحب انحصار تجارت انگلستان با امریکای جنوبی و جزایر اقیانوس آرام (۱۷۱۱): ۳۸۰، ۱۰۸۰

دریای سیاه Black Sea ،

دریای داخلی، بین بلغارستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی، و ترکیه: ۶۲۳-۶۲۶، ۶۵۹، ۶۶۰

دریپر،

الیزابت Draper ، همسر ویلیام دریپر و معشوقه سترن

ص: ۱۳۹۴

(مط ۱۷۶۷): ۱۰۷۱، ۱۰۷۲

دریپر،

ویلیام، از مأموران شرکت هند شرقی در هندوستان (مط ۱۷۶۹): ۹۵۷

دزدیمونا Desdemona،

شخصیت: اتللو

دساو Dessau،

شهر، آلمان شرقی: ۶۹؛ بنگاه خیریه ~ : ۶۹۰

دستگاه پایی،

Your browser does not support the audio tag

دستمزد: ~ کارگران انگلستان: ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۱؛ ~ کارگران فرانسه: ۱۲۶۵، ۱۲۶۶

دسته فضیلت Tugubund،

آلمان: ۸۷۰

دشوود،

فرانسیس (۱۷۰۸-۱۷۸۱) Dashwood، بنیانگذار فرقه آتش دوزخ: ۹۵۱

دفان،

مارکیز دو Deffand : دو دفان: مادام

«دفتر زرین»: کتاب طلایی

دفراری Deferrari،

کاخ، جنووا: ۳۰۹

دفو،

دنیل Defoe (حد ۱۶۶۰-۱۷۳۱)، روزنامه نویس و نویسنده انگلیسی: ۴۰، ۶۶۳، ۱۱۴۴

دفونتن،

پیر-فرانسوا گویو (۱۶۸۵-۱۷۴۵) Desfontaines، نویسنده یسوعی فرانسوی: ۲۰۰

دکارت،

رنه (۱۵۹۶-۱۶۵۰) Descartes، فیلسوف، ریاضیدان، و دانشمند فرانسوی: ۳۴۳، ۴۰۰، ۷۲۶

دلفت Delft،

شهر، جنوب هلند: ۸۷۸، ۱۰۱۶

دلیل،

ژاک (۱۷۳۸-۱۸۱۳) Delille، کشیش و شاعر فرانسوی: ۱۶۲، ۱۱۹۳

دموکراسی،

انقلاب امریکا و ~: ۱۱۸۴؛ ~ در انگلستان: ۹۲۳؛ بدگمانی ولتر نسبت به

ص: ۱۳۹۵

Your browser does not support the audio tag

دمولن،

کامی (۱۷۶۰-۱۷۹۴) Desmoulins، روزنامه نویس و انقلابیگر فرانسوی: ۱۲۴۱، ۱۲۴۷؛ ~ و دعوت پاریسیها به مسلح

شدن: ۱۳۰۳، ۱۳۰۴؛ دوک د/ اورلئان و ~: ۱۲۹۵؛ ~ فراماسونز: ۱۲۷۳

دمیتری اول Dmitri I /دمیتری قلابی،

تزار روسیه (۱۶۰۵-۱۶۰۶): ۸۲۲

دنلپ،

فرانسیس (۱۷۳۰-۱۸۱۵) Dunlop، از دوستان برنز: ۱۰۵۴

دنکرک Dunkirk ،

شهر و بندر، شمال فرانسه: ۴۹۲، ۱۲۸۰

دنگانن Dungannon ،

شهر، ایرلند شمالی: ۱۰۳۳

دنوارستر،

گوستاو (۱۸۱۷-۱۸۹۲) Desnoiresterres، نویسنده فرانسوی: ۱۱۹۴

دنی،

مادام Denis / ماری لویز مینیو (۱۷۱۲-۱۷۹۰)، معشوقه و خواهرزاده ولتر: ۱۳۰، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۹۹، ۱۱۸۸، ۱۱۹۰-۱۱۹۳، ۱۲۳۱

دنیپر،

رودخانه Dnieper ، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۸۷

دنیستر،

رود Dniester ، جنوب باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۸۷

دوئل : ۹۹۲ duel

دو اوسه،

مادام Du Hausset (مت_ : حد ۱۷۲۰): ۱۲۶

دوباری،

ژان (۱۷۲۳-۱۷۹۴) Du Barry، معشوق کنتس دوباری: ۱۱۵

دوباری،

گیوم، همسر کنتس دوباری (مط ۱۷۶۸): ۱۱۵

دوباری،

کتس / لقب ماری _ ژان بکو (?۱۷۴۳-۱۷۹۳)، معشوقه لویی پانزدهم فرانسه: ۱۱۴-۱۱۷، ۸۹۰، ۱۲۳۵، ۱۲۵۰، ۱۲۷۷؛ پاژو و
~ : ۱۴۶؛ ~ و د/اگیون: ۱۲۳، ۱۱۶۰؛ روابط ~ با لویی پانزدهم: ۱۱۳-۱۱۶، ۱۲۶؛ ~ و شوازل: ۱۱۷، ۱۱۸؛ ماری آنتوانت و
~ : ۱۱۷، ۱۱۵۳؛ ولتر و ~ : ۱۱۶، ۱۱۸۹

دوبلن ، Dublin

شهر و پایتخت ایرلند: آموزش و پرورش در ~ : ۱۰۳۱؛ تئاتر در ~ : ۱۰۰۲، ۱۰۳۱

دوبنو ، Dubno

ص: ۱۳۹۶

هر اوکراین، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۶۸

دوبوکاژ du Bocage : بوکاژ

دوبوا،

گیوم (۱۶۵۶-۱۷۲۳) Dubois)، کاردینال و سیاستمدار فرانسوی: ۱۹۹

دوبینکا ، Dubienka

محلی در لهستان: نبرد ~ (۱۷۹۲): ۶۶۸

دوپره،

پی Dupre ، (مط ۱۷۵۹): پا ۱۲۸

دوپن،

مادام (۱۷۹۵-۱۷۰۶) Dupin)، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۲۱، ۲۴، ۱۵۸

دوپن دوفرانکوی،

کلود (۱۷۸۷-۱۷۱۵) Dupin de Francueil)، ژنرال فرانسوی: ۲۱، ۲۴، ۳۲، ۴۷

دوپواریه ، Dupoirier

شارمند فرانسوی (مط ۱۸۰۱): ۱۳۸

دو پون دو نمور،

پیر ساموئل (۱۷۳۹-۱۸۱۷) (Du Pont de Nemours)، سیاستمدار و اقتصاددان فرانسوی: ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۷۲؛ نظر ~
درباره تجارت آزاد غله: ۱۱۶۸

دوپيرو Du Peyrou،

چاپگر فرانسوی (مط ۱۷۶۵): ۲۸۱

دوتیو،

گیوم _ لئون (۱۷۷۴-۱۷۱۱) (Du Tillot)، سیاستمدار فرانسوی: ۴۲۴

دو دفان،

مارکی Du Deffand، همسر مارکیز دو دفان: ۱۶۳

دو دفان،

مادام/ ماری دو ویشی _ شامرون (۱۶۹۷-۱۷۸۰)، بانوی ادیب فرانسوی: ۴۱، ۱۵۸، ۱۶۳-۱۶۸، ۴۸۱، ۶۱۱، ۸۹۰، ۱۱۸۹،
۱۲۲۹-۱۲۳۱، ۱۲۵۲؛ د/ آلامبر و ~ : ۱۶۶-۱۶۸؛ ~ و ژولی دو لسپیناس: ۱۶۴، ۱۶۵؛ سالهای آخر زندگی ~ : ۱۲۲۹-۱۲۳۱؛
فرانکلین و ~ : ۱۱۸۰؛ مرگ ~ : ۱۲۳۱؛ نظر ~ درباره کیفیات فردی انگلیسیها: ۹۹۴؛ والپول و ~ : ۱۶۸، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹،
۱۲۲۹-۱۲۳۱؛ ~ و ولتر: ۱۸۱، ۱۸۶

دورا Dura،

شخصیت: اوشن

دورا،

کلود ژوزف (۱۷۳۴-۱۷۸۰)، شاعر و نویسنده فرانسوی: ۱۲۰۰

دورائو،

سالوادور Duraو (مط ۱۷۵۸): ۳۶۰

دوراتسو،

مارچلو Durazzo (مط ۱۷۵۴): ۵۰۲

دورانتہ،

فرانچسکو (۱۶۸۴-۱۷۵۵) Durante، آہنگساز ایتالیایی: ۳۴۷، ۴۵۴

دورپات Dorpat،

شہر، شرق استونی: دانشگاه ~ : ۷۱۱

دورو Duru،

مجسمہ ساز یونانی: ۱۴۵

دورولہ،

ماری فرانسوا (۱۷۸۶-۱۷۱۶) Du Rollet، از دوستان گلوک: ۵۰۴، ۵۰۷

دورہ وحشت Reign

ص: ۱۳۹۷

، of Terror

دوره ۱۷۹۳-۱۷۹۴ در انقلاب فرانسه که این کشور تحت حکومت دیکتاتوری کمیته حفاظت ملی بود: ۶۷۵، ۹۸۲
دوری،

سیمون _ لویی (۱۷۲۶-۱۷۹۹) (Du Ry)، معمار فرانسوی: ۷۱۵، ۷۱۶

«دوستان پادشاه» The King's Friends

انگلستان (مط ۱۷۶۶-۱۷۶۸): ۹۵۰

دوسو،

ژان _ ژوزف (۱۷۲۸-۱۷۹۹) (Dusauk)، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی: ۱۱۹۹، ۱۲۰۰

دوشاتله _ لومون،

مادام du Chatelet-Lomont / گابریل _ امیلی لوتونلیه دو برتوی (۱۷۰۶-۱۷۴۹)، بانوی ادیب فرانسوی: ۳۵

دوشس آلبا: آلبا، دوشس د

، Dauphine دوفینه

ناحیه تاریخی، و ایالت سابق جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۸۵

دو ک آلبا: آلوا، دو که د

، de Katt دو کات

مشاور ادبی فردریک دوم (مط ۱۷۵۸): ۷۲

دو کلو،

شارل پینو (۱۷۰۴-۱۷۷۲) (Duclos)، نویسنده فرانسوی: ۲۴، ۴۱، ۴۷، ۹۷

دولت همه استعدادها (۱۸۹۶) (Ministry of All the Talents)، فرانسه: ۹۸۳

دولگورو کایا،

ناتالیا بوریسوونا (۱۷۷۱-۱۷۱۴) Dolgorukaya)، همسر واسیلی لوجیک دولگوروگی: ۵۸۴

دولگوروگی،

ایوان میخایلوویچ (۱۸۲۳-۱۷۶۴) Dolgoruki)، نظامی روسی: ۵۸۵-۵۸۷

دولگوروگی،

واسیلی لوجیک (۱۶۷۰-۱۷۳۹)، دیپلمات و دولتمرد روسی: ۵۸۵-۵۸۷، ۶۲۵

دوما،

آلکساندر (۱۸۷۰-۱۸۰۲) Dumas)، رمان نویس و نمایش نویس فرانسوی: پا ۱۴۶

دوم مه (۱۸۰۸) Dos de Mayo)، اسپانیا: ۴۱۸

دومیل،

مادموازل Dumesnil / ماری _ فرانسوا مارشان (۱۷۱۳-۱۸۰۳)، هنرپیشه فرانسوی: ۱۳۶

دو موریه،

شارل _ فرانسوا (۱۸۲۳-۱۷۳۹) Dumouriez)، ژنرال فرانسوی: ۶۵۷

دومونسو،

موسیو Dumonceux (مط ۱۷۴۸): ۱۱۴

دومیتیانوس Domitian،

امپراطور روم (۸۱-۹۶): ۱۰۸۶

دومینوس اک ردمپتور نوستر،

(= سرور و خریدار ما) Dominus ac Redemptor Noster، فرمان تاریخی کلمنس چهاردهم: ۴۳۳

دومینیکیان Dominicans،

فرقه کاتولیک رومی که از گروه واعظان جنوب فرانسه تشکیل شد: ۳۷۴

دون،

رود Don، جنوب قسمت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۷

دونا،

کنت زو Dohna (مط ۱۷۵۸)، نظامی پروسی: ۷۱

ص: ۱۳۹۸

وناترزا د نورونا Dona Teresa de Noronha : کاروالیو، دونا ترزاد

دوناوشینگن ، Donaueschingen

شهر، آلمان غربی: ۵۲۵

دونپورت،

ریچارد Davenport ، از دوستان روسو (مط ۱۷۶۶): ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۱۱۹۸

دونر،

گئورگ رافائل (۱۷۴۱-۱۶۹۳) Donner، مجسمه ساز اتریشی: ۴۷۰

دونشر،

داچس آو Devonshire / لیدی جورجیانا سپنسر (۱۷۵۷-۱۸۰۶): ۱۰۲۱

دونشر،

دیوک آو/ ویلیام کوندیش (۱۶۴۰-۱۷۰۷)، انقلابی انگلیسی: ۳۲۰

دونیدزنی،

گائتانو (۱۷۹۷-۱۸۴۸) Donizetti، آهنگساز ایتالیایی اپرا: ۳۳۵

دوور ، Dover

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۲۸۷

دوهم،

کریستیان ویلهلم (۱۷۵۱-۱۸۲۰) Dohm، از دوستان مندلسون: ۸۷۱

دویت،

یان (۱۶۲۵-۱۶۷۲) De Witt، دولتمرد هلندی: ۱۹۲

دویت،

کورنلیس (۱۶۲۳-۱۶۷۲)، برادر یان د ویت: ۱۹۲

دویگ،

پگی Doig، معشوقه جیمز بازول (مط ۱۷۶۱): ۱۰۵۷

دویلزتاورن Devil's Tavern،

میخانه، لندن: ۱۰۰۹

ده فرمان Ten Commandments،

خلاصه احکام الاهی مندرج در عهد قدیم، که در کوه سینا بر موسی نازل شد: ۶۷۸

دهکده های پاتیومکین: پاتیومکین، دهکده های

دهلی Delhi،

نام دو شهر مجاور (دهلی نو و دهلی کهنه)، شمال قسمت مرکزی هندوستان: ۵۷۲

دیانیرا Deianira،

در اساطیر یونان، همسر دوم هرکول: پا ۶۵۶

دیپ Dieppe،

شهر، شمال فرانسه: ۱۲۸۰

دیت امپراطوری Imperial Diet،

امپراطوری مقدس روم: ۶۸۵

دیترس فون دیترسدورف (۱۷۳۹-۱۷۹۹) (Ditters von Dittersdorf)، آهنگساز اتریشی: ۵۱۱

دیدرو،

دنی (۱۷۱۳-۱۷۸۴) (Diderot)، فیلسوف دایره المعارف نویس و ادیب فرانسوی: ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۹۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۳۸، ۲۴۸،

۲۸۴، ۳۴۲، ۳۸۲، ۵۰۴، ۵۹۴، ۶۳۳، ۶۶۲، ۷۶۱، ۷۷۲، ۸۶۴، ۸۷۰، ۱۱۱۹، ۱۱۴۴، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴، ۱۲۴۸؛ آثار ~ : ۴۰، ۴۱، ۱۳۴،

۱۳۶-۱۳۸؛ ~ آلمانیترین فرانسوی: ۱۰۷۷؛ الحاد ~ : ۲۴۸؛ انقلاب امریکا و ~ ؛ ~ و انقلاب فرانسه:

۱۲۷۴؛ اواخر زندگی ~ : ۱۲۱۱، ۱۲۱۲؛ ~ و اوشن: ۱۰۴۲؛ ~ و بابوتی: ۱۵۱؛ تأثیرات ~ : ۳۱۳؛ تعظیم ~ به سلاطین: ۲۴۰، ۱۲۱۸؛ تمجید لسینگ از ~ : ۶۹۴؛ حدسیات زیست شناسانه ~ : ۱۹۷؛ ~ و د/آ-میر: ۱۲۱۱؛ دفاع ~ از «پارلمانها»: ۱۲۳-۱۲۵؛ ~ و روسو: روسو، ژان ژاک؛ ~ و ریچاردسن: ۱۸۳، ۲۳۰؛ ~ در سالون ژوفرن: ۱۶۱؛ ~ در سالون مادام نکر: ۱۲۳۲؛ ~ و سترن: ۱۰۷۱؛ سرشت ~ : ۲۲۹؛ سفر ~ به روسیه: ۱۲۱۱؛ ~ و شاردن: ۱۴۹؛ ~ و شوازل: ۱۱۷، ۱۱۸؛ طرح ~ برای دانشگاه: ۱۲۱۱؛ ~ و عشق: ۸۱۰؛ ~ و کاترین دوم: ۶۱۰-۶۱۴، ۶۳۲، ۶۳۷، ۱۲۱۲؛ ~ و گروز: ۱۴۹-۱۵۲؛ ~ و گریم: ۴۴؛ ~ و گین: ۱۰۸۴؛ مرگ ~ : ۱۲۱۲؛ نظرات اخلاقی ~ : ۱۲۲۵-۱۲۲۷؛ نظرات ضدسلطنتی ~ : ۲۵، ۲۶، ۱۲۱۸؛ نظر ~ درباره ازدواج: ۱۲۸؛ نظر ~ درباره تدفین مذهبی: ۱۲۱۲؛ نظر ~ درباره فراگونار: ۱۵۵؛ نظر ~ درباره فهرست کتب ممنوعه: ۴۳۰؛ نظر ~ درباره مادام دو پومپادور: ۹۲؛ نظریه های ~ درباره موسیقی: ۱۳۳، ۱۳۴؛ نظر ~ درباره ورنه: ۱۴۹؛ نظر ~ درباره هنر باستان: ۱۴۷؛ نظریه های نمایشی ~ : ۱۳۸؛ وصف ~ : ۴۴؛ ~ و ولتر: ۱۱۹۰، ۱۲۱۰

دیدو Dido،

در اساطیر یونان ملکه افسانه ای کارتاز: پا ۳۲۸

دیدو،

فلیسیته Didot، همسر برناردن: ۱۲۴۴

دیر،

ادمند (۱۸۰۴-۱۷۶۳) Dayer، نقاش انگلیسی: ۱۰۱۸

دیزریلی،

بنجمن Disraeli / لرد بیکنز فیلد (۱۸۰۴-۱۸۸۱)، سیاستمدار محافظه کار و نویسنده انگلیسی: ۹۸۲

دیژون Dijon،

شهر، شرق فرانسه: فرهنگستان ~ : ۲۵-۲۷، ۲۹، ۳۷، ۳۸

دیکنز،

چارلز

ص: ۱۴۰۰

۱۸۷۰-۱۸۱۲) Dickens)، داستان نویس انگلیسی: ۱۰۰۰

دیلز فرد Daylesford ،

انگلستان: ۹۷۷

دین،

سایلاس (Deane ۱۷۳۷-۱۷۸۹)، دیپلمات و وکیل امریکایی: ۱۱۷۸-۱۱۸۱، ۱۲۵۱

دینیز دا کروز ا سیلوا،

آنتونیو (Diniz da Cruz e Silva ۱۷۳۱-۱۷۹۹)، شاعر پرتغالی: ۳۶۶

دیوئی،

جان (Dewey ۱۸۵۹-۱۹۵۲)، فیلسوف و مربی امریکایی: ۱۲۰۶

دیوجانس Diogenes (حد ۴۱۲-۳۲۳ ق م)، فیلسوف کلبی یونانی: ۱۴۵

دیوردن،

جورج George Deyverdun (مط ۱۷۸۹): ۱۰۹۰، ۱۰۹۳

دیوکلسین،

حمامهای Diocletian ، رم: ۳۳۸

دیویز،

تامس (Davies ? ۱۷۱۲-۱۷۸۵)، کتابفروش اسکاتلندی در لندن: ۱۰۵۸، ۱۰۶۷

دیویز،

هنری (۱۷۵۷-۱۷۸۴)، منتقد انگلیسی: ۱۰۸۹

دی پیوینی (= مشتها) Dei Pugni ،

انجمن، ایتالیا (مط ۱۷۶۱): ۴۳۵

رئال آکادما اسپانیولا Real Academia Espanola ،

فرهنگستان، مادرید: ۳۸۱

رابرتسن،

ویلیام (۱۷۹۳-۱۷۲۱) Robertson، تاریخ‌نویس اسکاتلندی: ۸۰۷، ۹۹۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰، ۱۰۸۶، ۱۱۳۵

رابله،

فرانسوا (۱۵۵۳-۱۴۹۰) Rabelais، نویسنده و پزشک فرانسوی: ۱۰۶۹

رابینسن،

جیمز Robinson، از دوستان وات (مط ۱۷۵۸): ۹۱۴

رابینسن،

مری / ملقب به پردیتا، بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۳

رابین هود Robin Hood ،

یاغی افسانه ای انگلیسی: ۷۷۶

راتیسبونا Ratisbon ،

شهر، رگنسبورگ کنونی، باواریای خاوری: ۴۳

راچیستر Rochester ،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۱۱۳۹

راخمانینوف Rachmaninov ،

از مالکان تامبوف، مترجم روسی آثار ولتر: ۶۳۳

رادزیویل،

کارول (۱۷۹۰-۱۷۳۴) Radziwill، حاکم لیتوانی: ۶۴۵، ۶۴۶

رادزیویل،

هلن، متمول لهستانی: ۶۵۴

رادنی،

جورج بریجز (۱۷۹۲-۱۷۱۹) Rodney، دریا سالار انگلیسی: ۹۰۸

رادوم Radom،

شهر، شرق لهستان مرکزی: ۶۵۶

رادیشچف،

آلکساندر نیکولایویچ (۱۸۰۲-۱۷۴۹) Radishchev، نویسنده روسی: ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱

رازوموفسکی،

آلکسی Razumovsky، همسر الیزابت پتروونا (مط ۱۷۴۲): ۵۸۹

رازوموفسکی،

کیریل، نظامی روسی: ۵۹۹

راسپه،

رودولف اریش (۱۷۹۴-۱۷۳۷) Raspe، باستانشناس آلمانی: ۷۲۸، ۷۷۳

راسترلی،

بارتولومئو (۱۷۷۱-۱۷۰۰) Rastrelli، معمار فلورانس، در دربار

ص: ۱۴۰۱

روسیه: ۵۸۲

راسترلی،

کارلو بارتولومئو (فت_۱۷۴۴)، مجسمه ساز فلورانس: ۵۸۲

راسکولنیکو Raskolniki / ناسازگاران مذهبی، مخالفان اصلاحات در کلیسای ارتدوکس روسیه: ۶۱۸

راسل،

جان Russell / ملقب به چهارمین دیوک آو بدفرد (۱۷۱۰-۱۷۷۱)، از اشراف انگلیسی: ۸۳

راسین،

ژان باتیست Racine (۱۶۳۹-۱۶۹۹)، نمایش نویس فرانسوی: ۱۳۸، ۱۸۳، ۲۲۹، ۵۸۴، ۶۹۷، ۷۲۰، ۷۹۹، ۸۹۸، ۱۲۰۷

رافائل Raphael / رافائل سانتی (۱۴۸۳-۱۵۲۰)، نقاش ایتالیایی: ۳۳۹، ۴۴۴، ۶۳۷، ۱۰۱۹

راکلاویتس Raclawice،

محل، نزدیک کراکو، لهستان: ۶۷۱

راکینگهم،

مارکوئس آو Rockingham / لقب چارلز واتسن _ ونتورث (۱۷۳۰-۱۷۸۲)، سیاستمدار انگلیسی: ۹۳۷، ۹۴۹، ۱۰۷۰؛ دوره

وزارت ~ : ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۸، ۱۰۳۳

رامبران Rembrandt / رمبرانت هارمنسون وان راین (۱۶۰۴-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک هلندی: ۶۳۷

رامبویه Rambouillet،

شهر، شمال فرانسه، کاخ سلطنتی ~ :

رامنی،

جورج Romney (۱۷۳۴-۱۸۰۲)، چهره نگار انگلیسی: ۱۰۰۳، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹

رامو،

ژان فیلیپ (۱۷۶۴-۱۶۸۳) Rameau)، آهنگساز فرانسوی: ۲۴، ۵۰۲، ۵۰۷، ۱۲۳۳

رامیرث،

خوان Ramirez، از دوستان گویا (مط ۱۷۶۰): ۴۰۸

ران،

ژان (۱۷۳۵-۱۶۷۴) Ranc، نقاش فرانسوی: ۴۰۶

رانسون،

ام. Rancon (مط ۱۷۵۷): ۱۱۴

رانکه،

لئوپولد فون (۱۸۸۶-۱۷۹۵) Ranke، تاریخ‌نویس آلمانی: نظر ~ درباره اینوکتیوس سیزدهم: ۳۳۵

راوتنشتراخ،

فرانتس Rautenstrauch، روحانی اتریشی: ۴۶۸

راوخ،

پدر روحانی Rauch، روحانی آلمانی (مط ۱۷۵۵): ۴۴۵

راولی،

تامس Rowley، راهب تخیلی قرن پانزدهم: ۱۰۹۸

رئومور،

رنه آنتوان فرشو دو (۱۷۵۷-۱۶۸۳) Reaumur، فیزیکدان و طبیعی‌دان فرانسوی: ۶۸۳

راونا Ravenna،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۳۴

راونسبورگ Ravensburg،

از شهرهای اتحادیه سوابیایی، اکنون در آلمان غربی: ۶۳

راههای آبی،

بازرگانی در ~: ۹۱۱

رایشستاگ Reichstag،

دیت امپراطوری مقدس روم تا ۱۸۰۶: ۶۸۵

رایماروس،

الیزه Reimarus، دختر هرمان رایماروس (مط ۱۷۶۸):

ص: ۱۴۰۲

رایماروس،

هرمان زاموئل (۱۶۹۴-۱۷۶۸)، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی: ۶۹۸-۷۰۱، ۷۸۶

راین / فنس - رن،

رود Rhine، اروپای باختری: ۵۰

راینسبرگ Reinsberg،

شهر، آلمان: ۷۱۷

راینهولد،

کارل لئونهارد Reinhold (۱۷۵۸-۱۸۲۳): ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۴۹، ۸۰۸

رپنین،

نیکولای واسیلیویچ (۱۷۳۴-۱۸۰۱) (Repnin)، سفیر کبیر کاترین در ورشو: ۶۵۹-۶۵۶

ردجو امیلیا Reggio Emilia،

شهر، شمال ایتالیا مرکزی: ۱۰۷۵

رد کلیف،

آن Radcliffe (۱۷۶۴-۱۸۲۳)، داستان نویس انگلیسی: ۹۳۷

ردمپتوریزست Redemptorists: جمعیت ناجی اقدس

رزیدنس Residenz،

بنا، مونیخ: ۷۱۳

رساله نویسی: ~ در فرانسه: ۱۲۵، ۱۲۴۱

رستیف دو لا برتن،

نیکولا- ادم (۱۸۰۶-۱۷۳۴) Restif de La Bretonne، رمان نویس فرانسوی: ۱۲۴۵-۱۲۴۷؛ گزارش ~ از مطالعه کارگران: ۱۲۴۱

رضاقلی،

شاهزاده سلسله افشاریه، پسر نادرشاه افشار: ۵۷۲، ۵۷۳

رقص: ~ در اسپانیا: ۳۹۷، ۳۹۸؛ ~ در مصر: ۵۶۸؛ ~ در وین: ۴۷۱

رکا Recha،

شخصیت: ناتان خردمند

رکامیه،

ژولیت Recamier / معروف به مادام رکامیه (۱۷۷۷-۱۸۴۹)، بانوی زیبا و شخصیت اجتماعی فرانسوی: ۱۵۸

رگالیستی،

فرقه regaliste، گروهی از کاردینالهای ایتالیایی طرفدار سازشهای صلح آمیز: ۴۳۲

رم rum،

نوعی مشروب: تجارت امریکا با ~ : ۷۶

رم Rome،

پایتخت ایتالیا: ۳۳۴-۳۴۰، ۳۴۹، ۴۲۲؛ اصلاح زندانهای ~ : ۳۳۵؛ تماشاخانه های ~ : ۲۹۹؛ جمعیت ~ : ۳۳۵؛ خصلت بین المللی ~ : ۴۲۸؛ دانشگاه در ~ : ۲۹۸؛ رکود فرهنگی ~ : ۳۳۷، ۳۳۸؛ روسپیگری در ~ : ۲۹۷؛ فراماسونری در ~ : ۲۹۹؛ گوته در ~ : ۷۹۷-۸۰۰؛ معماری در ~ : ۳۳۸؛ نسبت کشیشان به جمعیت در ~ : ۳۰۵؛ وینکلیمان در ~ : ۴۴۵، ۴۴۶؛ یهودیان ~ : ۸۵۷، ۸۷۱

رمان: ۱۱۴۴، ۱۱۴۵

رمانتیک،

ص: ۱۴۰۳

نیش Romantic، نهضت ادبی و هنری قرون هجدهم و نوزدهم براساس توجه به طبیعت و اعتقاد به فضیلت احساسات و تخیل بر عقل: آلفیری و ~: ۴۶۴؛ ~ در آلمان: ۶۹۲، ۷۰۵-۷۰۹؛ ~ در انگلستان: ۱۰۹۷، ۱۱۰۳؛ تأثیر قرون وسطی در ~: ۱۰۹۷؛ تعریف ~: ۱۲۰۵؛ دولسپیناس و ~: ۱۷۳؛ روسو و ~: ۴، ۲۱۲، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵؛ ~ در فرانسه: ۳، ۱۷۳، ۲۱۲، ۱۲۰۴؛ کانت و ~: ۷۲۴؛ گسترش ~: ۲۳۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷؛ گوته و ~: ۷۹۹؛ ~ در موسیقی: ۵۴۵

رمزی،

الن (۱۶۸۶-۱۷۵۸) Ramsay، شاعر اسکاتلندی: ۱۰۳۸

رمزی،

الن (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، چهره نگار اسکاتلندی: ۹۴۸، ۹۸۸، ۱۰۳۸

رمیگیوس فرانئو: فرانئو، رمیگیوس

رن، Rennes

شهر، شمال باختری فرانسه: ۱۴۲؛ پارلمان ~: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۱۵۵، ۱۲۸۵

رنال،

گیوم _ توما فرانسوا (۱۷۹۶-۱۷۱۳) Raynal، فیلسوف و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۴۴، ۱۴۳، ۲۹۹، ۳۸۲، ۴۹۳، ۱۰۸۴، ۱۲۲۳، ۱۲۳۲؛ ~ و انقلاب امریکا: ۱۱۷۸؛ اواخر زندگی و مرگ ~: ۱۲۱۳؛ حملات روحانیون به ~: ۱۲۲۳، ۱۲۲۴

رنان،

ارنست (۱۸۹۲-۱۸۲۳) Renan، منتقد و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۱۹۵

رنس، Reims

شهر، شمال خاوری فرانسه: شورش در ~: ۱۲۶۶؛ فروشگاه‌های ~: ۱۲۷۰؛ فقر در ~: ۱۲۶۶؛ کارخانه های ~: ۱۲۶۴؛ مجسمه سازی در ~: ۱۴۲

رن _ فیلیبرت دو واریکور Reine-Philiberte de Varicourt: ویلت، مارکیز دو

رنگ: کارهای گوته درباره ~: ۸۳۶

رنلدز،

جاشوا ریولڈس (1792-1723) نقاش انگلیسی: 325، 875، 948، 975، 986، 988، 1003، 1017-1024، 1047، 1070،
1101، 1125، 1140، 1141؛ ~ در «باشگاه»: 1123؛ بیماری و مرگ ~: 1024؛ ~ و

ص: 1404

پرورش هنرمند: ۱۰۲۳، ۱۰۲۴؛ تصاویر ~ از زنان و کودکان: ۱۰۲۰-۱؛ ~ و تصویر بازول: ۱۱۴۴؛ تکچهره نگاری ~ :
۱۰۱۹-۱۰۲۳؛ درآمد و دارایی ~ : ۱۰۲۲؛ ~ و ریاست آکادمی شاهی هنر: ۱۰۲۳؛ زندگی اولیه ~ : ۱۰۱۹؛ سمیوئل جانسن و
~ : ۱۱۴۳؛ شهرت ~ : ۱۰۲۲-۱۰۲۴، ۱۰۲۶؛ ~ و گولدسمیث: ۱۱۰۸، ۱۱۰۹؛ گیتزبره و ~ : ۱۰۲۶-۱۰۲۸؛ ~ و مدح
میکلانژ: ۱۰۲۴؛ مطالعات و بررسیهای ~ در ایتالیا: ۱۰۱۹؛ نظریه های زیبایی شناختی ~ : ۱۰۲۳، ۱۰۲۴

رنلدز،

ریچارد، مخترع راه آهن (مط ۱۷۶۳): ۹۱۰

رنلدز،

فرنسس (۱۷۲۹-۱۸۰۷)، خواهر رنلدز: ۱۰۰۹، ۱۰۱۹

رنلی Ranelagh،

لندن: ۱۰۰۹

رنو،

ژان ژوزف Renou : روسو، ژان ژاک

رنوار،

پیر اوگوست (۱۸۴۱-۱۹۱۹) Renoir، نقاش فرانسوی: ۳۲۰

روآن،

پرنس دو Rohan / لقب لویی رنه ادوار (۱۷۳۴-۱۸۰۳)، کاردینال و سیاستمدار فرانسوی: ۴۳۸، ۱۲۷۷-۱۲۸۰

روئل،

گیوم _ فرانسوا (۱۷۷۰-۱۷۰۳) Rouelle، شیمیدان فرانسوی: ۱۱۰۴

روان Rouen،

شهر، شمال فرانسه: بیکاری در ~ ؛ پارلمان در ~ : ۱۱۵۵، ۱۲۸۵؛ شورش نان در ~ : ۱۲۶۶

روباک،

جان (۱۷۱۸-۱۷۹۴) Roebuck، مخترع انگلیسی: ۹۱۵

روبر،

اوبر Robert / روبر ویرانه‌ها (۱۷۳۳-۱۸۰۸)، نقاش فرانسوی: ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۱، ۳۳۹

روبسپیر،

ماکسیمیلین دو Robespierre / ملقب به فسادناپذیر (۱۷۵۸-۱۷۹۴) انقلابگر فرانسوی: ~ در اتاژنرو: ۱۲۹۷؛ ~ در باشگاه برتانی: ۱۲۷۳؛ تأثیر روسو بر ~: ۱۲۰۸؛ ~ و فیلسوفان: ۱۱۹۵، ۱۲۰۸

روپرت،

قدیس (?۶۵۰) St. Rupert - بعداز (۷۱۵)، اسقف ورمس: ۵۲۱

روپشا Ropsha،

زندان، نزدیک سن پترزبورگ: ۶۰۱

روتردام Rotterdam،

شهر و بندر، جنوب هلند: ۴۹۳

روترو،

ژان دو (۱۶۵۰-۱۶۰۹) Rotrou، نمایش نویس فرانسوی: ۱۴۶

روتشیلد،

مایر آمشل (۱۷۴۳-۱۸۱۲) Rothschild، بانکدار و

ص: ۱۴۰۵

صراف یهودی آلمانی: ۸۶۱

رودبک Rudbeck،

فرماندار کل سوئدی (مط ۱۷۷۲): ۸۹۱

رودریگت،

ونتورا (۱۷۸۵-۱۷۱۷) Rodrigues، معمار اسپانیایی: ۴۰۴

روزبری،

پنجمین ارل آو Rosebery / لقب آرچیبالد فیلیپ پریمروز (۱۸۴۷-۱۹۲۹)، سیاستمدار بریتانیایی: ۱۰۴۷

روز سفالها ۱۲۸۵: Journee des Tuiles (۱۷۸۷)

روزنکرویتسیان /

برادران صلیب گلگون Rosicrucian، عنوان مجمعی سری که بنا بر ادعای اعضایش، سابقه آن به مصر باستان می رسد:

۶۳۵، ۴۴۱

روزه بزرگ Lent،

ایام روزه و توبه مسیحیان به عنوان مقدمه عید قیام مسیح: ۲۹۷

روز یادبود قدیسان ۲۰۷: All Saints Day (۱۷۵۵)

روسباخ Rossbach،

دهکده، شرق آلمان مرکزی: نبرد ~ (۱۷۵۷): ۶۶، ۹۰

روسپیگری: ~ در اتریش: ۴۶۹؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۶؛ ~ در انگلستان: ۹۹۱، ۹۹۲، ۱۰۰۹؛ ~ در ایتالیا: ۲۱۷، ۳۰۶، ۳۱۳؛ ~

و جنبش رمانتیک: ۱۲۰۶؛ ~ در فرانسه: ۱۲۹، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶

روسکیوس گالوس،

کوینتوس Roscius Gallus (حد ۱۲۶، ۶۲ ق م)، بازیگر کمدی رومی: ۱۰۹۷

روسو،

ایزاک رولسون، Rousseau

پدر ژان ژاک: ۶

روسو،

پیر (۱۷۵۰-۱۸۱۰)، معمار فرانسوی: ۱۲۳۵

روسو،

ژاک (۱۷۳۳-۱۸۰۱)، معمار فرانسوی: ۱۲۳۵

روسو،

ژانت، معشوقه نیکولا _ ادم رستیف دو لا برتون (مط ۱۷۵۲): ۱۲۴۵

روسو،

ژان _ ژاک / نام مستعار ژان _ ژوزف رنو (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی: ۳-۴۹، ۱۱۹۷-۱۲۱۱؛ آثار ~ در فهرست کتب ممنوعه: ۴۳۰؛ آموزش اخلاقی در ~: ۲۴۴؛ آموزش جسمی در ~: ۲۴۴، ۲۴۵؛ آموزش مذهبی در ~: ۲۴۷-۲۵۱؛ ~ و آموزش و پرورش: ۳، ۸۷۵؛ آموزشهای جسمی در ~: ۲۵۱-۲۵۳؛ اخلاقیات ~: ۲۸، ۲۴۵، ۱۱۹۵؛ ~ و استقبال از ژولی: ۲۳۰، ۲۳۱؛ ~ در امیل: امیل؛ انتقاد ~ از تجرد: ۲۲۸، ۲۲۹؛ انزجار ~ از

ص: ۱۴۰۶

بیعدالتی: ۸، ۱۵؛ انزجار ~ از پاریس: ۲۰۷، ۲۲۸؛ ~ و انقلاب امریکا: ۱۱۷۸؛ ~ و انقلاب فرانسه: ۱۱۱، ۱۲۲۰، ۱۲۷۴؛
اولویت احساس در ~: ۲۲۹؛ ~ و بازول: ۱۷۹، ۲۰۵، ۱۰۶۱؛ ~ و برناردن دو سن _ پیر: ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴؛
~ در پانتئون: ۱۴۸؛ تأثیر ~: ۳، ۴، ۳۱۳، ۶۹۲، ۷۰۷، ۷۱۱-۷۰۹، ۱۱۹۶، ۱۲۰۴-۱۲۱۰، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹؛ تأثیر افلاطون بر ~:
۲۴۱، ۲۵۶؛ تأکید بر آزادی در ~: ۲۴۳؛ تصویر لاتور از ~: ۳۴؛ تندیس اودون از ~: ۱۲۳۷؛ توصیفات از ~: ۲۸۳-۲۸۸؛
توصیه های ~ در مورد پرستاری: ۱۲۹، ۲۴۴، ۲۴۵؛ ~ و جنبش رمانتیک: ۳، ۲۱۲، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵؛ حساسیت ~: ، ۲۸۴، ۲۸۵؛
حقه والپول به ~: ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۲؛ حمایت ~ از اپرای فرانسوی: ۵۰۷؛ د/آلامبر و ~: ۲۲۱، ۲۶۰؛ د/اولیاک و ~:
۲۰۶؛ ~ و دایره المعارف: ۳، ۳۴، ۴۳؛ ~ در مقام یک آهنگساز: ۳۲، ۳۳؛ ~ و ژنو: ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۸؛ سبک ادبی
~: ۲۲۹، ۲۳۰؛ سمیوئل جانسن و ~: ؛ ~ و سن لامبر: ۲۲۲؛ سوزنکاری ~: ۲۶۲؛ عشق ~ به طبیعت: ۸، ۱۴، ۴۰، ۲۲۹؛ ~
و فردریک دوم: ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۶۷۸؛ ~ و فرزندان مابلی: ۱۸، ۱۹؛ «فلسوفان» و ~: ۲۱۸-
۲۲۴، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۱؛ ~ در قانون اساسی لهستان و کرس: ۲۴۲، ۲۷۶، ۶۵۸، ۶۵۹؛ کاترین دوم و ~: ۲۳۵؛
کازانووا و ~: ؛ کمرویی و جین ~: ۸، ۳۴؛ کمک ~ به طبقه

ص: ۱۴۰۷

متوسط سوئد: ۸۷۴؛ کمک نجبا به ~: ، ۱۲۱۹؛ ~ و گریم: ۴، ۶، ۲۴، ۳۱، ۲۰۶، ۲۱۵-۲۱۹، ۲۳۰، ۲۷۳، ۲۷۴،

۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹؛ ~ و گلوک: ۵۰۲، ۵۰۵-۵۰۷؛ لباس ارمنی ~: ۲۶۲، ۲۸۵؛ ~ و لویی شانزدهم: ۱۱۷۸؛ ~ و مادام د/اپینه: ۴، ۶، ۲۴، ۳۵، ۴۷-۴۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰-۲۱۷، ۲۴۲، ۱۲۰۰؛ ~ و مادام د/اودتو: ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲؛ ~ و مادام دو وارن: ۹، ۱۲-۲۰؛ ~ و مالزرب: ۲۵۷؛ محبوبیت ~: ۱۲۰۸، ۱۲۰۹؛ مشکلات جنسی ~: ۷، ۸، ۱۰، ۱۹، ۲۱، ۲۲؛ ملاقات ~ با یوزف دوم: ۱۲۱۸؛ موضع ~ در برابر زنان: ۱۰، ۱۱؛ موضع ~ در مورد عقل: ۲۲۹، ۱۲۰۷؛ نسخه برداری ~ از نتهای موسیقی: ۲۴، ۲۶۲، ۲۷۴؛ نظر ~ درباره ازدواج: ۲۰۵، ۲۰۶؛ نظر ~ درباره دوستی: ۲۰۶، ۲۰۷؛ نظر ~ درباره یهودیان: ۸۵۴، ۸۵۶؛ نظریه های تئاتری ~: ۲۲۱؛ نظریه های ~ درباره موسیقی: ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۷، ۳۱۶؛ ~ و نقش طبیعت: ۲۴۵، ۲۴۶؛ ~ و نقش غریزه: ۲۴۵، ۲۴۶؛ ویژگیهای شخصیتی ~: ۷، ۸، ۳۴، ۳۵، ۲۰۵؛ ویژگیهای ظاهری ~: ۳۴، ۲۷۶؛ هیوم و ~: ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۹۲؛

اذیت و آزار (۱۷۶۲-۱۷۶۷): آشنایی ~ با بازول: ۲۷۵-۲۷۸؛ اخراج ~ از برن: ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۸۲؛ اقامتگاه ~ نزدیک نوشاتل: ۲۶۰، ۲۶۱؛ پارلمان و دستور دستگیری ~: ۲۵۷، ۲۵۸؛ ~ و ترک پاریس به سوی انگلستان: ۲۸۴، ۲۸۵؛ تأسی ~ به فردریک کبیر: ۲۶۰، ۲۶۱؛ ~ و ترک جزیره سن _ پیر: ۲۸۱-۲۸۴؛ ~ و ترک موتیه _ تراور: ۲۸۰؛ حمله روحانیون به

ص: ۱۴۰۸

کتابهای ~ : ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۲-۲۷۱؛ حمله «فیلسوفان» به امیل: ۲۵۷؛ درگیری ~ با اسقف اعظم پاریس: ۲۶۳-۲۶۸؛ درگیری ~ با پیروان آیین کالون در ژنو: ۲۶۸-۲۷۱؛ درگیری ~ با ولتر: ۲۷۱-۲۷۳؛ دستور دستگیری ~ از سوی شورای بیست و پنج نفری: ۲۵۹؛ فرار ~ به سویس: ۲۵۸؛ محکوم شدن امیل و قرارداد اجتماعی ~ : ۲۵۹؛ ملاقات ~ با هیوم: ۲۸۴، ۲۸۵؛ ~ و نوشتن قانون اساسی کرس: ۲۷۸، ۲۷۹؛ همدردی ولتر با ~ : ، ۲۶۰، ۲۷۱-۲۷۳؛

در ارمیتاژ (۱۷۵۶-۱۷۵۷): امور عشقی ~ : ۲۰۹-۲۱۶؛ ~ و ترک ارمیتاژ: ۳۱۷؛ درگیری ~ با دوستان: ۲۰۶-۲۰۹، ۲۱۴-۲۱۷؛ کمک فیلسوفان به ~ : ۲۰۸، ۲۰۹؛ مشکلات خانوادگی ~ : ۲۰۵، ۲۰۶؛ نوشته های ~ : ۲۰۷-۲۰۹؛ ورود ~ : ۴۸؛

در انگلستان (۱۷۶۷-۱۷۷۸): استقرار ~ در لندن: ۲۸۵؛ ۲۸۶؛ اقامت ~ در چیزیک و ووتن: ۲۸۶-۲۸۹؛ بازگشت ~ به فرانسه:

۲۹۲

در پاریس و ژنو (۱۷۴۴-۱۷۵۶): آشنایی ~ با مادام د/اپینه: ۴۷، ۴۸؛ اجرای نارسیس ~ : ۳۵؛ انتشار «گفتار درباره اقتصاد سیاسی» ~ : ۴۲، ۴۳، ۲۳۳؛ تجدید دوستی ~ با «فیلسوفان»: ۲۶، ۲۷؛ دوستی ~ با گریم: ۴۳-۴۷؛ دیدار ~ از ژنو (۱۷۵۴): ۳۶؛ ~ و رد دعوت شاه: ۳۳؛ زندگی ~ با ترز لوواسور: ۲۳، ۲۴؛ ~ و «فیلسوفان»: ۳۵، ۳۶؛ عزیمت ~ از پاریس به ارمیتاژ: ۴۸، ۴۹؛ مراسلات ~ با ولتر: ۲۴، ۲۵، ۴۱، ۴۲؛ ~ و مقاله گفتار درباره هنرها و علوم: ۲۶-۳۱، ۲۳۳؛ ~ و موزهای عاشق پیشه: ۲۴، ۲۵؛ موفقیت غیبگوی دهکده ~ : ۳۲، ۳۳؛ همکاری ~ با دایره المعارف: ۳۴؛

دیدرو و: ۲۹، ۳۲، ۳۶،

ص: ۱۴۰۹

۲۰۶، ۲۷۳، ۲۸۹؛ ~ و افکار دیدرو: ۳؛ اولین ملاقات ~ با دیدرو: ۲۰، ۲۱؛ درگیری ~ با دیدرو: ۳، ۴، ۶، ۳۳، ۳۴، ۲۰۶، ۲۱۳-۲۱۷؛ دیدرو و اولین گفتار ~: ۲۷؛ ~ و سرزنش دیدرو: ۳۳، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲؛ قطع رابطه ~ با دیدرو: ۲۲۰؛ کمک مالی دیدرو به ~: ۲۰۶؛ نظر ~ درباره دیدرو: ۲۰، ۲۱

زندگی اولیه و سرگردانی (۱۷۱۲-۱۷۴۰): آشنایی ~ با نهضت روشنگری: ۱۸؛ ایمان ~ به وحدت وجود: ۱۸؛ تحصیلات و مطالعات ~: ۷، ۸؛ ~ و تحصیل کشیشی: ۱۱، ۱۲؛ ~ و تدریس موسیقی: ۱۵؛ تولد ~: ۶؛ ~ خدمتکار: ۱۱؛ ~ و رنج پیاده روی: ۱۵؛ روابط ~ با مادام دو واران: ۹، ۱۲-۱۸؛ شاگردی ~: ۸، ۹؛ عشقهای اولیه ~: ۷-۹، ۱۲-۱۴، ۱۷؛ کاتولیک شدن ~: ۹، ۱۰؛

سال های واپسین (۱۷۶۷-۱۷۷۸): بازگشت ~ به فرانسه: ۱۱۹۷؛ ~ در پاریس: ۱۱۹۸-۱۲۰۳؛ پی آمدهای مرگ ~: ۱۲۰۴؛ تأسف ~ از دورکردن فرزندانش: ۱۱۹۸، ۱۲۰۳؛ ترسها و سوء ظنهای ~: ۱۱۹۷-۱۲۰۰؛ ~ و سرگردانی در فرانسه: ۱۱۹۷، ۱۱۹۸؛ شایعه ها و حملات علیه ~: ~؛ ~ و قانون اساسی لهستان: ۱۲۰۰، ۱۲۰۱؛ ~ و قرائت قسمتهایی از اعترافات: ۱۱۹۹، ۱۲۰۰؛ محافظه کاری سیاسی ~: ۱۲۰۰، ۱۲۰۱؛ مرگ ~: ۱۲۰۴؛ ولتر و ~: ۱۱۹۷، ۱۲۰۰، ۱۲۰۳؛

در لیون، پاریس، و ونیز (۱۷۴۰-۱۷۴۴): ~ و پیشنهاد ازدواج به سوزان سر: ۱۹؛ ~ و تدریس خصوصی کودکان مابلی: ۱۸، ۱۹، ۲۴۲؛ دیدار ~ از سالونهای پاریس: ۲۱؛ ماریو و نارسیس ~: ۲۰؛ ملاقات ~ با دیدرو در

ص: ۱۴۱۰

پاریس: ۲۰، ۲۱؛ ~: منشی سفارت فرانسه در ونیز: ۲۱؛

مذهب: ۳، ۲۲۰، ۲۲۱؛ ~ و آیین کالون: ۶، ۷، ۲۶، ۲۴۱، ۲۵۱؛ استقبال روحانیون از ~: ۱۲۰۸؛ اعتقاد ~ به جهان پس از مرگ: ۲۵۰؛ ~ و الحاد: ۳۵؛ اندرز ~ به مذهبی ماندن زنان: ۲۴۲، ۲۴۳؛ ~ و رواداری مذهبی: ۲۳۸، ۲۳۹؛ ~ و «مذهب مدنی»: ۲۳۷، ۲۳۸؛ نظر ~ درباره معجزات کتاب مقدس: ۲۷۰؛ ~ و وحدت وجود: ۱۸؛

در موتیه تراور (۱۷۵۷-۱۷۶۲): بریدن ~ از دوستان: ۲۱۹-۲۲۴؛ درگیری ~ با «فیلسوفان»: ۲۲۲-۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱؛ رابطه ~ با مارشال دو لوکزامبورگ: ۲۱۸، ۲۱۹؛ ~ و فقر: ۲۱۸، ۲۱۹؛

نظرات اجتماعی: ~ و اشرافیت: ۲۲؛ اندیشه های جمهوریخواهانه ~: ۱۲۱۸؛ ~ و برابری: ۱۹۰؛ ~ و توجیه انقلاب: ۴۰؛ ~ و توجیه نابرابری اجتماعی: ۴۲؛ حمله ~ به نابرابریهای اجتماعی: ۲۲، ۳۷-۴۰؛ ~ و دموکراسی: ۲۳۵، ۲۳۶؛ رادیکالیسم ~: ۲۳۹، ۲۴۰؛ ~ و زندگی خانوادگی: ۲۷۹؛ ژنو، الگوی ~: ۳۶؛ ~ و سوسیالیسم: ۲۳۶، ۲۳۷؛ ~ و قانون: ۲۳۳، ۲۳۴؛ ~ و قانون اساسی کرس: ۲۷۹؛ ~ و کشاورزی: ۲۷۹؛ ~ و مالکیت خصوصی: ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۲۳۶، ۲۷۹؛ ~ و مالیات: ۲۳۶، ۲۳۷؛ ~ و محدودیتهای دموکراسی: ۳۷، ۴۲؛ مفهوم «اراده عمومی» ~: ۴۳، ۲۳۳، ۲۳۴؛ موضع ~ در برابر «استبداد روشنفکرانه»: ۲۳۵؛ ~ و نقد تمدن: ۲۵-۳۲؛ ~ و نوع ایدئال حکومت: ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۹؛

ولتر و: ۱۴۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۷۸، ۲۸۹، ۱۱۹۷، ۱۲۰۰، ۱۲۰۳؛ درگیریهای ~ و ولتر: ۲۲۱-۲۲۴؛ ~ در مقایسه با ولتر: ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۷۴، ۷۰۷؛ موضع ولتر در برابر ژولی

ص: ۱۴۱۱

و امیل: ۲۰۰، ۲۴۸؛ نظر ~ درباره شعر ولتر: ۲۰۸؛ نظر ولتر درباره قرارداد اجتماعی ~ : ۲۴۰

روسو،

سوزان/ برنار (فت_۱۷۱۲)، مادر ژان _ ژاک روسو: ۶

روسو،

مادام، مادر رضاعی د/ آلامبر: ۱۶۹

روسینی،

جوآکینوآنتونیو (۱۷۹۲-۱۸۶۸) Rossini، آهنگساز ایتالیایی: ۳۳۵، ۱۲۴۸؛ ~ و لیبرتو ریش تراش سویل: ۴۵۴، ۴۵۵؛ نظر ~
درباره دون جووانی موتسارت: ۵۵۲، ۵۵۳

روسیه ۶۴۳-۵۷۶، ۴۸۱، ۱۱۸: Russia؛ آموزش و پرورش در ~ : ۵۹۰، ۶۱۸، ۶۱۹؛ اپرای ایتالیایی در ~ : ۳۰۴؛ اتریش و ~
: ۴۷۶، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۹۰، ۵۹۱؛ ادبیات در ~ : ۵۸۲-۵۸۴، ۶۳۲-۶۳۶، ۱۲۰۷؛ ارتش در ~ : ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۲۶،
۶۲۷، ۹۳۰؛ اصلاحات قانونی در ~ : ۵۸۹، ۶۱۵-۶۱۸، ۶۴۲؛ اقلیتهای ~ : ۵۷۶، ۶۱۸؛ ~ و انگلستان: ۵۹۰، ۶۲۸-۶۳۰، ۹۴۹؛
بازرگانی و صنعت در ~ : ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۲۲، ۶۲۳؛ بهداشت عمومی و طب در ~ : ۶۲۰؛ پروس و ~ : ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۲۹،
۶۶۰، ۶۶۱؛ پوشاک و لباس در ~ : ۵۸۰، ۵۸۱؛ تأثیر آلمانیها بر ~ : ۵۸۶، ۵۸۷؛ تأثیرات فرهنگی فرانسه بر ~ : ۶۱۴، ۶۳۷،
۶۳۸؛ تمدن غرب و ~ : ۶۴۳؛ جنگ ~ با ایران (۱۷۲۲-۱۷۲۳): ۵۷۲؛ حکومت آنا ایوانوونا بر ~ (۱۷۳۰-۱۷۴۰): ۵۸۶-۵۸۸؛
حکومت الیزابت پتروونا بر ~ (۱۷۴۱-۱۷۶۲): ۵۸۹-۵۹۷؛ حکومت پتر دوم بر ~ (۱۷۲۷-۱۷۳۰): ۵۸۶؛ حکومت پتر سوم بر
~ (۱۷۶۲): ۶۰۱؛ حکومت کاترین اول بر ~ (۱۷۲۵-۱۷۲۷): ۵۸۵، ۵۸۶؛ حکومت کاترین دوم بر ~ : کاترین بزرگ؛ ~ و
دانمارک: ۶۲۳؛ درگیری ~ با ترکیه: ۱۸۷، ۱۸۸، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۲۴-۶۳۰، ۶۴۲، ۶۵۹، ۶۶۰، ۹۰۰؛ دیدرو در ~ :
۱۲۱۱

ص: ۱۴۱۲

رواداری دینی در ~ : ۵۹۸، ۶۱۶-۶۱۸؛ روحانیت و مذهب در ~ : ۵۸۰، ۵۹۸، ۶۱۷، ۶۱۸؛ روشنگری در ~ : ۵۸۲-۵۸۴، ۵۹۰، ۶۱۰-۶۱۴؛ سوئد و ~ : ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۹، ۸۸۷، ۸۸۸؛ شورای کلیسای ~ : ۶۰۰؛ طبقات اجتماعی در ~ : ۱۸۹، ۱۹۰، ۵۷۶-۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰-۶۲۲، ۶۴۱؛ فئودالیسم در ~ : ۵۷۹، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱؛ فراماسونری در ~ : ۶۳۵؛ و فرانسه: ۵۸۷-۵۹۰، ۶۲۴-۶۲۶، ۶۴۱، ۶۴۲؛ فساد دستگاه اداری در ~ : ۵۷۹؛ و فنلاند: ۶۲۳، ۸۸۹؛ «فیلسوفان» و ~ : ۱۸۷؛ کودتاهای درباری ~ : ۵۸۸، ۵۹۹-۶۰۱؛ گسترش امپراطوری ~ : ۵۸۶-۵۸۸، ۶۲۳-۶۳۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۸۸۷، ۸۸۸؛ لغو شکنجه در ~ : ۴۳۶؛ و لهستان: ۵۸۷، ۶۲۳، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۳-۶۶۱؛ مالیات در ~ : ۵۷۹، ۶۴۲؛ معماری در ~ : ۵۸۲، ۵۹۰، ۶۳۸-۶۴۰؛

موسیقی در ~ : ۳۰۴، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۳۶؛ وسعت جغرافیایی ~ : ۵۷۶، ۶۴۲، ۶۴۳؛ هنرهای زیبا در ~ : ۵۸۲، ۵۹۰، ۶۳۷-۶۴۱؛ یهودیان ~ : ۶۱۸، ۸۵۸، ۸۷۰؛

در جنگ هفتساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳): ۵۹۰، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۲۳؛ و اتحاد علیه فردریک: ۸۱؛ و تصرف برلین: ۸۰؛ دیپلماسی ~ در جنگ هفتساله: ۵۲-۵۹؛ کناره گیری ~ از جنگ: ۸۲؛ مشکلات ~ در پروس شرقی: ۶۶؛ نتایج جنگ: ۸۴؛ ورود ~ به پروس شرقی: ۶۴، ۷۱، ۷۳؛ و ویران کردن براندنبورگ: ۷۲؛

موافقتنامه ها و اتحادیه های خارجی: ۶۲۴-۶۲۶؛ در «اعلام بیطرفی مسلحانه» (۱۷۸۰): ۹۶۷؛ پیمان ~ با انگلستان (۱۷۵۵): ۵۱، ۱۵۲؛ و صلح یاسی (۱۷۹۲): ۶۶۶؛ و موافقتنامه سن پترزبورگ (۱۷۵۷): ۶۰، ۶۱

روسیه،

کلیسای

ص: ۱۴۱۳

ارتدوکس: ۵۷۶، ۵۸۰، ۶۱۸

روسیه سفید White Russia ،

جمهوری، غرب قسمت اروپایی اتحاد جماهیر شوروی: ۶۶۰

روشامبو،

کنت دو Rochambeau / لقب ژان باتیست دو ناسین دو ویمور (۱۷۲۵-۱۸۰۷)، مارشال فرانسوی: ۱۱۸۳، ۱۱۸۴

روشنگری،

نهضت Enlightenment، جریان فکری آزادمنشانه و اومانستی رایج در اروپای قرن هجدهم. ~ در آلمان: ۶۸۹-۶۹۲؛
~ در اتریش: ۴۶۸-۴۷۲؛ ~ در اسکاتلند: ۱۰۳۶-۱۰۵۶؛ انتقاد هر در از ~: ۷۷۴؛ انقلاب امریکا و ~: ۱۱۷۸؛ ~ و انقلاب
فرانسه: ۱۲۱۸-۱۲۲۰؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۴۲، ۳۴۳؛ ~ و پاپ بندیکتوس چهاردهم: ۳۳۶، ۳۳۷؛ پاسخ دستگاه پاپی به
~: ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۳۰؛ ~ در پرتغال: ۳۶۶، ۳۶۷؛ ~ در سوئد: ۸۹۳-۸۹۹؛ ~ در سویس: ۸۷۶؛ ~ در فرانسه: «فلسوفان»، دایره
المعارف؛ کانت و ~: ۷۲۴؛ ~ و یهودیان: ۸۶۵-۸۷۲

روکو کو rococo ،

سبکی در معماری، تزئین، و موسیقی قرن هجدهم: ۱۴۷

روگن،

دانیل Roguin ، از دوستان روسو (مط ۱۷۶۰): ۲۵۹، ۱۱۹۸

رول Revel ،

شهر و بندر، اکنون تالین، پایتخت استونی: ۵۷۸

رولان،

مادام Roland / ژان مانون فلیپون رولان دو لا پلاتیر (۱۷۵۴-۱۷۹۳)، انقلابگر فرانسوی: ۱۲۷۰

رولن،

شارل Rollin (۱۶۶۱-۱۷۴۱)، مربی و نویسنده فرانسوی: ۲۴۲

رولندسن،

تامس (۱۷۵۶-۱۸۲۷) Rowlandson، کاریکاتورساز انگلیسی: ۱۰۱۸

روله،

فرانسوا دو Rollet : دو روله

روم،

امپراطوری ۹۳۵، ۲۸: Rome؛ «فیلسوفان» و ~: ۱۲۱۸؛ نفوذ ~: ۱۵۸، ۴۲۹

رومان،

مادموازل دو Romans، رفیقہ لویی پانزدهم (مط ۱۷۶۱): ۹۰

رومانیا Romania : والاکیا

رومانینا،

لا Romanina : بولگارلی، ماریانا

رومرو Romero،

گاباز اسپانیایی: ۳۹۶

رومولوس Romulus،

در اساطیر روم، برادر رموس، پسر مارس بانی شهر رم: ۳۴۶

رومیانٹسف،

پیوتر آلکساندر ویچ Rumaiantsev

ص: ۱۴۱۴

(۱۷۹۶-۱۷۲۵)، ژنرال روسی: ۶۲۵، ۶۲۸

رومی _ سور _ سن Romilly-sur-Seine،

ناحیه، شامپانی، فرانسه: ۱۱۹۴

رونتگن،

داوید (۱۸۰۷-۱۷۴۳) (Roentgen)، آبنوس کار آلمانی: ۷۱۳، ۱۲۳۵

روورتو Rovereto،

ناحیه، شمال ایتالیا: ۴۳۸

روویگو Rovigo،

شهر، جنوب باختری ونیز، ایتالیا: ۳۱۱

روهراو Rohrau،

شهری کوچک، مرز اتریش _ هنگری: ۵۰۹

روهیلخاند Rohilkhand،

ناحیه، شمال هند: نبرد ~ : ۹۷۱، ۹۷۲

رویترا،

آنا Reuter : کانت، آنا

رویترا،

گئورگ (۱۷۳۸-۱۶۵۶) (Reutter)، آهنگساز اتریشی: ۵۱۰

رویون Reveillon،

کارخانه، محله سن _ آنتوان، پاریس: شورش در کارخانه ~ : ۱۲۹۶

ری،

مارک _ میشل Rey، ناشر آثار روسو (مط ۱۷۷۰): ۲۴۲

ریالتو،

پل Rialto، برکانال بزرگ، ونیز: ۳۲۲

ریبرن،

هنری (۱۷۵۶-۱۸۲۳) Raeburn، چهره نگار اسکاتلندی: ۱۰۳۵، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹

ریتچی،

پدر روحانی Ricci، رهبر فرقه یسوعیان در پرتغال: ۳۸۶

ریتچی،

تئودورا، معشوقه کارلو گوتتسی: ۳۳۱

ریتچی،

سباستیانو (۱۶۶۰-۱۷۳۴)، نقاش ایتالیایی: ۳۲۰

ریتچی،

سیپونه د (۱۷۴۱-۱۸۱۰)، نخست کشیش ایتالیایی: ۴۲۷

ریتچی،

لورنتسو (۱۷۰۳-۱۷۷۵)، ژنرال یسوعی ایتالیایی: ۳۶۳، ۴۳۲، ۴۳۳؛ دستگیری و مرگ ~: ۴۳۳

ریتچی،

مارکو (۱۶۷۶-۱۷۲۹)، نقاش ایتالیایی: ۳۲۰

ریچاردسن،

جانن (۱۶۶۵-۱۷۴۵) Richardson، نقاش و حکاک انگلیسی: ۱۰۱۹

ریچاردسن،

سمیوئل (۱۶۸۹-۱۷۶۱)، داستان نویس انگلیسی: ۱۸۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۶۹۴، ۷۰۷، ۷۶۶، ۸۹۸، ۱۰۷۲، ۱۰۷۷، ۱۱۰۴، ۱۱۲۰، ۱۱۴۴،

۱۲۰۴

ریچمند،

داچس آو Richmond / مری بروس: ۱۰۲۱

ریچمند،

دیوک آو / چارلز لنکس (۱۷۳۵-۱۸۰۶)، دیپلمات انگلیسی: ۹۶۶

رید،

تامس (۱۷۹۶-۱۷۱۰) Reid، فیلسوف اسکاتلندی: ۱۰۳۶-۱۰۳۸

ریدل،

ماریا Riddell، معشوقه برنز (مط ۱۷۹۳): ۱۰۵۵

ریدولفو،

کاخ Ridolfo، فلورانس: ۳۱۰

ریزنر،

ژان _ هانری (۱۸۰۶-۱۷۳۴) Reisener، مبلساز فرانسوی آلمانی الاصل: ۱۴۲، ۷۱۳، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶

ریسندگی،

چرخ: ۹۱۲

ریسورجیمنتو Risorgimento

ص: ۱۴۱۵

در تاریخ ایتالیا، عنوان دوره ای که در طی آن ایتالیا وحدت یافت (حد ۱۸۱۵-۱۸۷۰): ۴۶۳

ریشتر،

یوهان پاول Richter/ معروف به ژان پول (۱۷۶۳-۱۸۲۵)، نویسنده آلمانی: ۸۳۰

ریشلیو،

آرمان ژان دو پلسی دو Richelieu، معروف به کاردینال ریشلیو (۱۵۸۵-۱۶۴۲)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی:

۴۶۹، ۳۶۵

ریشلیو،

دوشس دو/ ماری الیزابت سوفی دو گیز (فت_ ۱۷۴۰): ۱۲۹

ریشلیو،

دوگ دو/ لویی فرانسوا آرمان دو وینیرو دو پلسی (۱۶۹۶-۱۷۸۸)، نظامی و دیپلمات فرانسوی: ۵۶، ۵۷، ۷۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸،

۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۷۹

ریکاردو،

دیوید Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳)، اقتصاددان انگلیسی: ۱۰۰۱

ریکسداگ Riksdag،

نام پارلمان ملی سوئد که در سال ۱۸۶۶ به جای دیت قدیم تشکیل شد: ۸۸۸-۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۱

ریگا Riga،

شهر، و از بنادر عمده بالتیک، لتونی: ۵۷۸

ریگینی،

وینچنته Righini (۱۷۵۶-۱۸۱۲)، نمایش نویسنده اتریشی: ۵۵۲

ریمسکی _ کورساکوف،

ایوان Rimsky Korsakov ، معشوق کاترین بزرگ (مط ۱۷۷۸): ۶۰۷، ۶۰۹

ریمنیک Rimnik ،

شهر، ترکیه: نبرد ~ (۱۷۸۹): ۶۲۹

ریمینی Rimini ،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۲۰

رینالدو دی کاپوا Rinaldo di Capua (حد ۱۷۱۰ - حد ۱۷۸۰)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۴۷

رینالدی،

آنتونیو (۱۷۹۴-۱۷۰۹) Rinaldi، معمار ایتالیایی: ۶۴۰

ریو د ژانیرو Rio de Janeiro ،

شهر، جنوب خاوری برزیل: ۸۵۷

ز

زاکس،

هانس (۱۵۷۶-۱۴۹۴) Sachs، شاعر و نمایش نویس آلمانی: ۸۲۷

زالتساخ،

رود Salzach، غرب اتریش: ۵۲

زالوسکی،

یوزف آندری (۱۷۷۴-۱۷۰۲) Zaluski، اسقف کیف: ۶۴۸، ۶۵۶

زالومون،

یوهان پتر (۱۸۱۵-۱۷۴۵) Salomon، ویولن نواز و آهنگساز آلمانی: ۵۱۴، ۵۱۵

زاوادوفسکی،

پیوتر Zavadovsky، معشوق کاترین بزرگ (مط ۱۷۷۶-۱۷۷۷): ۶۰۹

زاوارو،

فرانتس فون (۱۷۶۰) Saurau - حد (۱۸۳۰)، دولتمرد اتریشی: ۵۱۷

زئوس Zeus،

در دین یونان، خدای خدایان: پا ۸۱۹

ززنهایم Sesenheim،

دهکده، شمال

ص: ۱۴۱۶

آلزاس، فرانسه: ۷۱۱

زفوروس Zephyros،

در اساطیر یونان، مظهر باد مغرب: ۴۰۶

زلانتی Zelanti،

گروهی از کاردینالهای ایتالیایی که با پادشاه مبارزه می کردند: ۴۳۲

زلند جدید New Zealand،

کشور، جنوب خاوری استرالیا: ۹۰۸

زملر،

یوهان سالومو (۱۷۹۱-۱۷۲۵) Semler، عالم الاهیات پروتستان آلمانی: ۶۲۹

زنا: ۱۲۸، ۹۹۰، ۹۹۱

زنان: ۱۲۶؛ ~ در آلمان: ۶۸۶-۶۸۹؛ ~ در اسپانیا: ۳۹۵، ۳۹۶؛ ~ در انگلستان ۹۱۹، ۹۲۴، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۹-۹۹۱، ۱۰۶۷؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۷، ۲۹۸؛ ~ و جنبش «شتورم اونددرانگ»: ۷۱۲؛ ~ در فرانسه: ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۲۲۹-۱۲۳۳؛ ~ در کارخانه ها: ۹۱۰، ۹۱۹، ۹۲۴؛ ~ در کشورهای اسلامی: ۵۶۴؛ ~ در لهستان: ۶۴۷؛ نظرات روسو درباره ~: ۲۵۲، ۲۵۳

زندانها: ~ در انگلستان: ۱۰۰۰، ۹۹۹؛ ~ در رم: ۳۳۵؛ ~ در فرانسه: ۱۱۷۷؛ ~ در هلند: ۱۰۰۰

زندگی خانوادگی: ~ و انقلاب صنعتی: ۹۲۴، ۹۲۵؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۷، ۲۹۸؛ تأثیر روسو بر ~: ۱۲۰۵

زندیه،

سلسله پادشاهان ایران (حد ۱۱۶۳-حد ۱۲۰۸)، مؤسس آن کریمخان زند بود: ۵۷۴

زنو،

آپوستولو (۱۷۵۰-۱۶۶۸) Zeno، دانشور و شاعر ایتالیایی: ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۲۷

زوبوف،

پلاتون Zubov (مت ۱۷۶۴)، معشوق کاترین بزرگ: ۶۱۰، ۶۴۲

زوبوف،

والریان (مت ۱۷۶۵)، برادر پلاتوی زوبوف: ۶۴۲

زوراو،

مارکیز دو Sorau: ۱۴۹

زوریچ،

سیمون Zorich، معشوق کاترین بزرگ (مط ۱۷۷۷-۱۷۷۸): ۶۰۹

زوریخ Zurich،

شهر و ایالت (= کانتون)، شمال سوئیس: ۸۷۳، ۸۷۶

زوسمایر،

فرانتس کساور (۱۸۰۳-۱۷۶۶) Sussmayr، آهنگساز اتریشی: ۵۵۸

زوفانی،

جان (۱۸۱۰-۱۷۳۳) Zoffany، نقاش بریتانیایی، آلمانی الاصل: ۱۰۱۲

زولیتا Zulietta،

روسی ایتالیایی: ۲۱، ۲۲

زوننفلس،

یوزف فون (۱۸۱۷-۱۷۳۲) Sonnenfels، استاد دانشگاه وین: ۴۸۴، ۴۸۵

زیلنس Zielence،

ناحیه، بین روسیه و لهستان: نبرد ~ (۱۷۹۲): ۶۶۷

زینگشپیل Singspiel،

در موسیقی

نمایش با آواز که در آلمان قرن هجدهم متداول بود: ۷۱۹، ۷۱۶، ۵۰۰

زیهاوزن Seehausen،

ناحیه، آلتمارک، آلمان: ۴۴۳

ژ

ژاکوبین ها Jacobins

اعضای یکی از مجامع سیاسی دوران انقلاب فرانسه (۱۷۸۹): ۱۲۱۴، ۱۲۲۰، ۱۲۷۳

ژامائیک: جزیره Jamaica هند غربی، اکنون مملکت مستقل: ۹۰۸

ژان پنجم John V / ژان بزرگوار،

پادشاه پرتغال (۱۷۰۶-۱۷۵۰): ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۶؛ ~ و وزارت پومبال: ۳۵۷

ژانلیس،

مادام دو Genlis / استفانی فلیسیته دو (۱۷۴۶-۱۸۳۰)، نویسنده فرانسوی: ۱۰۹۳، ۱۲۹۵

ژرار،

مادموازل Gerard، زن فراگونار: ۱۵۷

ژکس Gex،

شهر و ناحیه، شرق فرانسه: ۱۷۷

ژنو Geneva،

شهر و ایالت (= کانتون)، جنوب باختری سویس: ۲۳۹، ۸۷۳؛ ~ و روسو: ۳۶، ۳۷، ۲۲۰-۲۲۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۹؛ کشمکش

طبقه متوسط ~ با نجیبزادگان: ۱۹۲؛ نمایش در ~: ۲۲۲، ۲۲۳

ژنو،

شورای کبیر (۱۷۶۳): ۲۶۸

ژنه Genet: کامپان،

ژان _ لوئیز _ هاینریت

ژورس،

ژان لئون (۱۸۵۹-۱۹۱۴) Jaures، رهبر سیاسی، روزنامه نگار و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۲۶۰

ژوزف اول Joseph I / ژوزه مانوئل،

پادشاه پرتغال (۱۷۵۰-۱۷۷۷)؛ برتخت نشستن ~: ۳۵۶؛ ~ و برگزید پومبال به عنوان وزیر کابینه: ۳۵۶؛ بیماری و مرگ ~:

۳۶۸، ۳۶۹؛ سوء قصد به جان ~: ۳۶۰، ۳۸۶؛ معشوقه ~: ۳۵۹؛ یسوعیان و ~: ۳۵۹-۳۶۲

ژوزفین،

ملکه Josephein: بوآرنه، ژوزفین دو

ژوزه مانوئل Jose Manoel: ژوزف اول

ژوفرن،

مادام Geoffrin / ماری ترز روده (۱۶۹۹-۱۷۷۷) بانوی سالوندار فرانسوی: ۱۴۰، ۱۵۸-۱۷۰، ۱۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۴۳، ۸۹۰؛ ~

و بتسکی: ۶۱۸؛ ~ و پونیا توفسکی: ۶۵۱-۶۵۳؛ تورع ~: ۱۶۲، ۱۶۳؛ دیدار ~ از ورشو: ۱۶۲؛ دیدرو و ~: ۱۶۱؛ زندگی

اولیه ~: ۱۵۹، ۱۶۰؛ سالون ~: ۱۶۱، ۱۶۲؛

ص: ۱۴۱۸

کمک ~ به دایره المعارف: ۱۶۱؛ ~ و گین: ۱۰۸۴؛ مکاتبات ~: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۱؛ نظر ~ درباره فقدان ف ضل: ۱۵۹، ۱۶۰؛ همسر ~: ۱۶۰

ژوفروا د/آبان،

مارکی کلود فرانسوا دو (۱۷۵۱-۱۸۳۲) (Jouffroy d' Abbans)، مبتکر فرانسوی: ۱۲۶۴

ژوفروا سنتیلر،

اتین (۱۷۷۲-۱۸۴۴) (Geoffroy Saint-Hilaire)، طبیعیدان

فرانسوی: ۸۳۸

ژوکور،

لویی دو (۱۷۷۹-۱۷۰۴) (Jaucourt)، دانشور فرانسوی: ۱۳۶، ۱۱۸۹

ژولی،

مادام دو ۴۷: Julli

ژولی دو فلوری،

اومه / Joly de Floury متر اومه ژولی دو فلوری (۱۷۱۴-۱۷۷۴)، دولتمرد فرانسوی: ۲۵۸

ژونکیرا دژ (Junqueira)،

نزدیک لیسبون، پرتغال: ۳۶۳

ژوینیه،

مارکی دو (مط ۱۷۷۱): ۱۱۹۹ Juigne

ژیر اردن،

رنه دو (مط ۱۷۲۸): ۱۲۰۴، ۱۲۷۵ Girardin، از دوستان روسو

ژیروندن ها (Girondins)،

عنوان گروه جمهوریخواهان اعتدالی در انقلاب فرانسه (۱۷۹۱): ۱۲۱۴، ۱۲۴۳

ژیورور Gisors،

ناحیه، شمال فرانسه: ۱۱۹۷

ژیگک gigue،

نوعی رقص قدیمی و موسیقی مخصوص آن: ۱۳۳

ژیله،

نیکولا فرانسوا Gillet (فت _ ۱۷۹۱)، مجسمه ساز فرانسوی: ۶۳۸

س

سایفو Sappho،

شاعره یونانی (مط: اوایل قرن ششم ق م): ۱۷۱

ساتن جنگلی Sutton-in- the- Forest،

ناحیه، نزدیک یورک: ۱۰۶۸

ساتورنالی Saturnalia،

در روم باستان جشن مربوط به ساتورنوس: ۳۱۵

ساد،

مارکی دو Sade / دوناسین آلفونس فرانسوا، ملقب به کنت دو ساد (۱۷۴۰ - ۱۸۱۴)، نویسنده فرانسوی: ۱۲۲۶، ۱۲۲۷

سادبری Sudbury،

شهر، ولایت سافک، انگلستان: فروش آرا در ~۹۲۹

ساذرلند،

لیدی Suther Land / الیزابت گوردن (مط ۱۷۸۲): ۱۰۲۹

ساراباند Saraband ،

نوعی رقص اسپانیایی و موسیقی مخصوص به آن: ۱۳۳

ساراتوف Saratov ،

شهر، جنوب خاوری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۲۱

ساراگوسا/ سر قسطه Saragossa ،

شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۳۷۴

سارتین،

گابریل دو

ص: ۱۴۱۹

۱۸۰۱-۱۷۲۹) Sartine)، فرمانده پلیس پاریس: ۱۱۶۶، ۱۱۷۸

ساردنی،

جزیره Sardinia، مدیترانه باختری ایتالیا: ۳۳۶، ۳۷۱، ۳۷۷، ۸۷۵

ساعت: ~ در فرانسه: ۱۴۲

ساکاریسا Sacharissa،

نامی که ادمند والردر اشعارش بکار می برد (داروتی سیدنی ۱۶۱۷-۱۶۸۴) همسر هنری سپنسر: ۱۰۷۲

ساکتی،

جووانی باتیستا Sacchetti، معمار اهل تورن (مط ۱۷۳۷-۱۷۶۴): ۴۰۵

ساکس Saxony،

در اصل سرزمین ساکسونها، نیز دو کنشین قدیم، شمال باختری آلمان: ۴۸۶، ۶۴۹، ۶۸۵، ۶۸۶؛ ~ در «اتحادیه شاهزادگان»

(۱۷۸۵): ۴۹۴؛ جنگ هفتساله در ~ : ۵۸-۶۰، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۸۰، ۸۲

ساکس،

هرمان موریس دو (۱۷۵۰-۱۶۹۶) Saxe)، مارشال فرانسوی: ۱۳۱، ۱۴۳

ساکس _ گوتا،

دوک Saxe-Gotha (مط ۱۷۷۵): ۱۲۱۳

ساکس _ ماینینگن،

دوک Saxe-Meiningen (مط: حد ۱۷۹۰): ۸۰۷

ساکس _ وایمار،

دوک Saxe-Weimar : کارل آوگوست

ساکس _ وایمار _ آیزناخ _ Saxe-Weimar-Eisenach

دوکشین سابق، آلمان مرکزی: ۶۸۶؛ ~ «در اتحادیه شاهزادگان» (۱۷۸۵): ۴۹۴؛ و نیز: ۷ وایمار

ساکس _ هیلد بورگهاوزن،

دوک Saxe-Hild-burghausen - (مط ۱۷۵۳): ۶۶

ساکینی،

آنتونیو گاسپار (۱۷۳۰-۱۷۸۶) Sacchini، آهنگساز ایتالیایی: ۴۵۴

سالامانکا Salamanca،

شهر، غرب اسپانیا: دانشگاه ~: ۴۰۰

سال بخشش Jubilee Year،

فرانسه (۱۷۷۶): ۱۶۳

سالپترییر Salpêtrière،

زندان و بیمارستان کنونی، پاریس: ۱۲۷۹

سالتیکوف،

پیوتر سمینوویچ (۱۶۹۸-۱۷۷۲) Saltykov، فیلد مارشال روسی: ۷۲-۷۴، ۷۹، ۵۹۴

سالتیکوف،

سرگی، معشوق کاترین بزرگ (مط ۱۷۵۱): ۵۹۵

سالدانیا،

کاردینال د Saldanha، بطرک لیسبون (مط ۱۷۵۸): ۳۵۹

سالرنو Salerno،

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۴۳

سالزبری Salisbury،

شهر، جنوب انگلستان: ۱۱۳۹

سالزبورگ Salzburg،

شهر و ایالت، غرب اتریش مرکزی: ۵۲۱، ۵۲۲

سالزبورگ،

اسقف اعظم: کولوردو

سال فاوار Salle Favart،

مقر اجرای کمدی-ایتالین در هتل دو شوازول، پاریس: ۱۳۳

سالم: کاخ Hôtel Salm،

فرانسه: ۱۲۳۵

ص: ۱۴۲۰

الوزبری،

هستریلینچ **Salisbury**، همسر هنری ثریل: ۱۱۲۵

سالون ها **Salons**: ~ در انگلستان: ۹۸۷، ۹۸۸؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۸؛ ~ در فرانسه: ۱۳۸، ۱۵۸-۱۷۶، ۱۲۲۹-۱۲۳۳

سالوی،

نیکولو (۱۶۹۷-۱۷۵۱) **Salvi**، معمار ایتالیایی: ۳۳۸

سالیری،

آنتونیو (۱۷۵۰-۱۸۲۵) **Salieri**، آهنگساز ایتالیایی: ۴۵۴، ۴۵۵، ۶۳۶

سامارتینی،

جووانی باتیستا (۱۷۷۵-۱۷۰۱) **Samartini**، ارگنواز و آهنگساز ایتالیایی: ۳۰۱، ۳۰۸، ۵۱۹، ۵۲۷

سامرا **Samarra** شهر،

عراق، بر ساحل شرقی دجله: نبرد ~ (۱۷۳۳): ۵۷۱

سامرست هاوس **Samerset House**،

عمارتی در خیابان سترند، لندن: ۱۰۱۴

سان ایلدفونسو **San Ildefonso**،

ایالت سگویا، اسپانیای مرکزی: ۳۹۲

سان ایلدفونسو،

کاخ، اسپانیا: ۴۰۵

سان پاسکواله،

کلیسای **San Pasquale**، آرانخوئت، اسپانیا؛ ۴۰۷

سانت آنجلو **Sant Angelo**،

تماشاخانه، ونیز: ۳۳۳

سانتاماریادل روزاریو،

کلیسای **Santa Maria del Rosario** / کلیسای جزوئاتی، ونیز: ۳۲۴

سانتاماریا مادجوره،

کلیسای **Santa Maria Maggiore**، رم: ۳۳۸

سانتیاگو دکومپوستلا،

کلیسای جامع **Santiago de compostela**، شمال باختری اسپانیا: ۴۰۴

سانتیسیماترینیتا دیی مونتی،

آرامگاه **Santissima Trinita dei Monti**، رم: ۳۳۸

سان جورجو،

بانک **San Giorgio**،

اسپانیا: ۳۰۹

ساند،

ژرژ **Sand** / نام مستعار آماندین اورور لوسی دوپن (۱۸۰۴-۱۸۷۶)، رمان نویس فرانسوی: ۱۲۰۷

سان روکو،

مدرسه **Scuola di San Rocco**، ونیز، ایتالیا: ۳۲۴

سانس **Sens**،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۴۳

سانسدونی،

پورتسا **Sansedoni**، رفیقہ ماونتستوارت (مط ۱۷۶۵): ۱۰۶۱

سانسور: ~ در اتریش: ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۸۸؛ ~ در اسپانیا: ۳۸۸؛ ~ در ایتالیا: ۲۹۹، ۳۰۶؛ ~ در پرتغال: ۳۶۵؛ حمایت گوته از ~
۸۴۶:

سان فرناندو San Fernando،

شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۳۹۲

سان فرناندو،

فرهنگستان، اسپانیا: ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸

سان کارلو،

تماشاخانه Teatro San Carlo، ناپل: ۳۴۲

سانکتیس،

فرانچسکو د Sanctis،

ص: ۱۴۲۱

معمار ایتالیایی: ۳۳۸

سانلوکار،

بندر Sanlcar، جنوب باختری اسپانیا: ۴۱۳

سان مارکو San Marco،

شهر، سیسیل: ۳۱۵

سان مارینو San Marino،

پایتخت جمهوری سان مارینو، قسمت مرکزی شبه جزیره ایتالیا: ۲۹۵

سانوا Sannois،

شهر، شمال فرانسه: ۱۱۸۰

ساووارک Southwark،

کوی لندن بزرگتر، جنوب خاوری انگلستان: ۱۱۲۵

ساوودی،

رابرت (۱۸۴۳-۱۷۷۴) Southey، نویسنده و شاعر انگلیسی: ۸۵۷، ۸۵۶

ساووا Savoy،

ناحیه تاریخی، جنوب خاوری فرانسه، و شمال باختری ایتالیا: ۲۹۵، ۳۷۷؛ ~ در جنگ جانشینی اسپانیا: ۳۷۱؛ ~ و جنوا: ۳۰۹

ساووا،

خاندانی که بر ساووا حکمفرمایی می کردند: ۳۰۸، ۳۰۷

سایکس،

پرسی مولزورث (۱۸۶۷-۱۹۴۵) Sykes، سپاهی و مستشرق انگلیسی: ۵۷۴

سباستیائو ژوزه د کاروالیو املو پومبال: ۷ پومبال، مارکس د

ستای صوی (۱۶۷۶-۱۶۲۶) Sabbatai Zevi،

عارف یهودی، متولد از میر: ۸۶۳

سپا Spa،

شهر، شرق بلژیک: ۴۹۳

سپالاتو Spalato: ; سپلیت

سپالدینگ Spalding،

شهر، لینکنشر، شرق انگلستان: ۲۹۲

سپلیت Split / ایتاسپالاتو،

شهر و بندر، جنوب کروآسی، یوگوسلاوی: ۱۰۱۴

سپنسر،

رابرت Spencer (مط ۱۷۵۸): ۱۰۲۲

ستاروف،

ایوان (۱۷۴۵-۱۸۰۸) Starov، معمار روسی؛ ۶۴۰

ستال،

مادام دو Staël / شهرت آن لویز ژرمن نکر (۱۷۶۶-۱۸۱۷)، بانوی ادیب فرانسوی: ۱۳۸، ۱۵۸، ۲۵۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۸۷۵، ۱۲۰۹،
۱۲۳۱-۱۳۰۲، ۱۲۳۳، ۱۳۰۳؛ زندگانی اولیه ~: ۱۲۳۲؛ سالون ~: ۱۲۳۱، ۱۲۳۲؛ ~ و گین: ۱۰۸۸؛ مرگ ~: ۱۲۳۳؛ نظر درباره
اتریش: ۴۷۱؛ نظر درباره اخلاقیات دربار آلمان: ۶۸۷؛ نظر ~ درباره روسو: ۱۲۰۴؛ نظر ~ درباره شیلر: ۸۲۰، ۸۲۱؛ نظر ~ درباره
فرهنگ در وایمار: ۷۵۲؛ نظر ~ درباره گیر: ۱۷۲؛ نظر ~ درباره هلوئیز جدید: ۲۳۱ ستانیسلاس اول / Stanislas I /
ستانیسلاس لشچینسکی،

شاه لهستان (۱۷۰۴-۱۷۳۳، ۱۷۰۹-۱۷۳۵)، فرمانروای لورن و بار (۱۷۳۷-۱۷۶۶): ۳۰، ۳۲، ۴۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۵۸۷، ۶۴۹

ستانیسلاس

دوم/ ستانیسلاس آوگوستوس پونیا توفسکی،

شاه لهستان (۱۷۶۴-۱۷۹۵): ۱۶۲، ۶۴۶، ۶۵۱-۶۷۰؛ و ادبیات: ۶۶۲-۶۶۴؛ انتخاب ~ برای شاهی: ۶۵۱؛ و اولین تجزیه لهستان: ۶۶۱؛ و تجزیه دوم: ۶۶۷-۶۷۱؛ و تجزیه نهایی: ۶۷۱، ۶۷۲؛ جانشینان ~ ۶۶۵؛ درگیری ~ با روسها: ۶۶۶-۶۶۸؛ زندگانی اولیه ~: ۶۵۱، ۶۵۲؛ و طرح تجزیه فردریک دوم: ۶۵۵-۶۵۷؛ علایق روشنفکرانه ~: ۶۵۳؛ و کاترین بزرگ: ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۸، ۶۵۲-۶۵۷، ۶۶۵، ۶۶۸؛ کمکهای روسیه به ~: ۶۵۲-۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰؛ و کنفدراسیون بار: ۶۵۷-۶۶۰؛ کوششهای ~ در جهت تقویت سلطنت مطلقه: ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۵۶؛ ماجراهای عشقی ~: ۶۵۴؛ و مادام ژوفرن: ۱۶۲، ۶۵۱-۶۵۳؛ مرگ ~: ۶۷۲؛ مشکلات ~ با نجبا: ۶۵۳، ۶۵۴؛ مکاتبه ~ با ولتر: ۱۸۷؛ و نهضت روشنگری لهستان: ۶۶۱، ۶۶۲؛ ویژگیهای ظاهری و شخصیتی ~: ۶۵۱، ۶۶۸، ۶۵۲-۶۷۱

ستپل این Staple Inn

محله، لندن: ۱۱۲۳

ستراتفرد-آن-ایون Stratford-on-Avon

شهر، مرکز انگلستان: ۱۰۰۷

سترا دیوار یوس،

آنتونیوس Stradivari

(۱۶۴۴-۱۷۳۷) ویولن ساز ایتالیایی: ۳۰۰

ستران،

ویلیام (Strahan، ۱۷۱۵-۱۷۸۵)، روزنامه نگار انگلیسی، از دوستان هیوم: ۲۸۹، ۱۰۶۷، ۱۰۸۶

ستراوبری هیل Strawberry Hill

بنا، محل اقامت هوریس والپول در تویکنم: ۱۰۱۳، ۱۰۷۶، ۱۰۷۹، ۱۰۹۷

سترن،

الیزابت Sterne/لیوملی، همسر لارنس سترن (مط ۱۷۴۱): ۱۰۶۸، ۱۰۷۰

سترن،

ریچارد (۱۵۹۶-۱۶۸۳)، اسقف اعظم یورک، جد بزرگ لارنس سترن: ۱۰۶۷، ۱۰۶۸

سترن،

لارنس (۱۷۱۳-۱۷۶۸)، نویسنده انگلیسی: ۶۳۵، ۱۰۱۸، ۱۰۶۷، ۱۰۷۳، ۱۰۷۷، ۱۱۴۴؛ و الیزابت دریپر: ۱۰۷۱، ۱۰۷۲؛ و دیدرو: ۱۰۷۱؛ زندگانی اولیه و تحصیلات: ۱۰۶۷، ۱۰۶۸؛ سفر به فرانسه: ۱۰۷۱؛ ماجراهای عشقی: ۱۰۶۸، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲؛ مرگ: ۱۰۷۲، ۱۰۷۳؛ مشکلات خانوادگی: ۱۰۶۷، ۱۰۶۸؛ موفقیت به عنوان نویسنده: ۱۰۷۰؛ نفوذ: ۷۰۷

سترن،

لیدی، دختر لارنس سترن: ۱۰۶۸

سترند،

خیابان Strand، لندن: ۱۰۰۹

سترینازاکی،

رجینا Strinasacchi،

(۱۷۶۴-حد ۱۸۲۳)، ویولن نواز اتریشی: ۵۴۲

ستفردشر Staffordshire،

ولایت،

ص: ۱۴۲۳

انگلستان مرکزی: سفالینه های: ۱۰۱۶

ستلا Stella معشوقه سوینفت: ۱۰۷۲

ستنپ،

چارلز Stanhope / ملقب به سومین ارل آوستنپ (۱۷۵۳-۱۸۱۶)، سیاستمدار و دانشمند انگلیسی: ۹۷۸

ستنپ،

لیدی هسترلوسی (۱۷۷۶-۱۸۳۹)، بانوی جهانگرد انگلیسی: ۹۹۵

ستوآکانتیانا Stoa Kantiana،

کلیسای جامع کونیگسبرگ، محل دفن ایمانوئل کانت: ۷۴۸

ستوک-آن-ترنت Stoke-on-Trent،

شهر، ولایت ستفردشر، انگلستان: ۱۰۱۶

ستوکس،

رود Styx، در اساطیر یونان، بزرگترین رود هادس: ۵۰۴

ستیریا Styria،

ایالت، اتریش: ۴۶۵، ۴۸۹

ستیل،

ریچارد Steele (۱۶۷۲-۱۷۲۹)، نویسنده ایرلندی: ۹۹۲

ستیلینگ فلیت،

بنجمین Stillingfleet (۱۷۰۲-۱۷۷۱)،

شاعر، گیاهشناس، و فیلسوف انگلیسی: ۹۸۹

ستینوز،

جورج Steevens،

(۱۷۳۶-۱۸۰۰)، شکسپیرشناس انگلیسی: ۱۱۲۸

سجسته Segeste،

شهر قدیم، شمال باختری سیسیل، ایتالیا: ۸۰۰

سخنرانی:

انگلیسی: ۹۵۸، ۹۵۹؛ فرانسوی: ۱۳۲

سدن،

میشل ژان (۱۷۱۹-۱۷۹۷) Sedaine، نمایش نویس فرانسوی: ۱۲۴۸

سر،

سوزان Serre (فت ۱۷۴۸): ۱۹

سراج الدوله/لقب میرزامحمد،

نایب السلطنه بنگال (۱۷۵۶-۱۷۵۷): ۹۶۹، ۹۷۰

سرافینوویچ Serafinovich،

(مط ۱۷۱۶): ۸۶۰

سرتوگا،

پیکار Saratoga، از پیکارهای معروف انقلاب آمریکا، که با پیروزی مهاجرنشینها پایان یافت (۱۷۷۷): ۹۶۶، ۱۱۸۱

سرفداری Serfdom: در آلمان: ۶۸۳، ۶۸۶؛ در اتریش: ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۶؛ در بوهیم: ۵۷۷، ۵۷۸؛ در پروس: ۶۸۳؛ در

دانمارک: ۸۸۱؛ نظر روسو درباره: ۱۲۰۱؛ در روسیه: ۵۷۶-۵۷۸، ۵۹۸، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱؛ سیاستهای یوزف دوم در مورد:

۴۷۷؛ در فرانسه: ۱۲۵۹؛ در لهستان: ۶۴۵، ۶۶۵؛ در مجارستان: ۴۶۵؛ مخالفت ولتر با: ۱۸۲

سرگل،

یوهان تویاس (۱۸۱۴-۱۷۴۰) Sergel، مجسمه ساز سوئدی: ۸۹۹

سرمایه داری Capitalism: در اتریش: ۴۸۶؛ و ادم سمیث: ۱۰۴۶؛ در انگلستان: انقلاب صنعتی؛ در ایتالیا: ۲۹۶، ۳۱۲؛ در پروس: ۶۸۳، ۶۸۴؛ در فرانسه: ۹۳، ۹۴، ۱۲۷۰؛ نظریه فیزیوکراتها و : ۹۵؛ نیز: طبقه متوسط

سرواتس،

میگل د Cervantes/سپامیگل

ص: ۱۴۲۴

د ثروانتس ساآوذرا (۱۵۴۷-۱۶۱۶)، رمان نویس، نمایش نویس، و شاعر اسپانیایی: ۱۰۶۹

سروتوس،

میکائل Servetus / میشل دو ویلنو (۱۵۱۱-۱۵۵۳)، عالم الاهیات و پزشک اسپانیایی: ۲۳۹

سفالونیا،

جزیره Cephalonia، دریای یونیا، یونان: ۳۱۱

سفید پسران،

شورش Whiteboys، عنوان اعضای دسته های کوچک غیرقانونی روستائیان ایرلندی که اول بار در حدود ۱۷۶۱ در مانستر

برای مقاومت در برابر مالیات گیران و ملاکین تشکیل شد: ۱۰۳۲

سقراط Socrates (۳۹۹-۴۶۹ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۱۱۳۳، ۱۱۴۱

سکات،

والتر Scott (۱۷۷۱-۱۸۳۲)، شاعر و رمان نویس انگلیسی: پا ۲۷

سکارلاتی،

آلساندرو Scarlatti (۱۶۶۰-۱۷۲۵)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۲۷، ۳۵۰

سکارلاتی،

پیترو (۱۶۷۹-۱۷۵۰)، آهنگساز و ارگنواز ایتالیایی: ۳۵۰

سکارلاتی،

تومازو (۱۶۷۱-۱۷۶۰)، خواننده ایتالیایی: ۳۵۰

سکارلاتی،

جوزپه (۱۷۲۳-۱۷۷۷)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۵۰

سکارلاتی،

دومنیکو (۱۶۸۵-۱۷۵۷)، آهنگساز و کلاوسن نواز ایتالیایی: ۳۰۱، ۳۲۷، ۳۴۹-۳۵۲، ۴۵۳؛ آثارسازی: ۳۵۱؛ اپراهای: ۳۵۰، ۳۵۱؛ ازدواج: ۳۵۱؛ در اسپانیا: ۳۵۱، ۳۷۹، ۳۹۸؛ در رم: ۳۵۰، ۳۵۱؛ در ونیز: ۳۵۰؛ مرگ: ۳۵۲؛ و هندل: ۳۵۰

سکارلاتی،

فرانچسکو (۱۶۶۶-حد ۱۷۲۵)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۳۵۰

سکارون،

پول (۱۶۶۰-۱۶۱۰) Scarron، شاعر و نویسنده فرانسوی: ۱۰۷۲، ۱۱۴۰

سکالا،

تماشاخانه Scala، میلان: ۴۲۵

سکالا دی اسپانیا Scala di Spagna،

بنا، رم: ۳۳۸

سکای جزیره Skye،

شمال باختری ساحل اسکاتلند: ۱۱۳۵

سکلت،

رود Scheldt، غرب اروپا: ۴۹۳

سکوتیا Scythia،

نام باستانی قسمتی از جنوب خاوری اروپا، بین کوههای کارپات و رود دون: ۸۰۰

سکودری،

مادلن دو (۱۶۰۷-۱۷۰۱) Scudéry، بانوی رمان نویس فرانسوی: ۲۲۹

سکویرا،

اوزیوتاورس د Sequeira،

(مط ۱۷۵۹): ۳۶۱

سکویلاچی،

مارکزه د Squillaci (مط ۱۷۶۱): ۳۸۳، ۳۸۴

سکیپو آفریکانوس،

پوبلیوس کورنلیوس (۱۸۳-۲۴۳)، Scipio Africanus ق م) سردار رومی: ۳۲۴، ۱۱۸۰

سگور،

لویی، فیلیپ

ص: ۱۴۲۵

دو (۱۸۳۰-۱۷۵۳) Ségur، نظامی و نویسنده فرانسوی: ۵۷۷، ۶۲۷، ۶۲۸؛ نظر درباره انقلاب آمریکا: ۱۱۸۴؛ نظر درباره شکاکیت پیش از انقلاب: ۱۲۱۹؛ نظر درباره ماری آنتوانت: ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۲۷۷

سگوویا Segovia،

شهر، اسپانیای مرکزی: ۳۹۲

سگیدیلیا Seguidilla،

نوعی رقص در اسپانیا: ۳۹۷

سلطان حسین صفوی،

شاه ایران از سلسله صفویه (۱۱۰۵-۱۱۳۵ هـ ق): ۵۷۰

سلوچ،

رود Sluez، لهستان: ۶۶۷

سلوین،

جورج (۱۷۹۱-۱۷۱۸) Selwyn، ضد مذهب انگلیسی، از اعضای باشگاه آتش دوزخ: ۹۵۱، ۹۸۸، ۹۹۰، ۹۹۵، ۱۰۱۴

سله Celle،

شهر، ساکس علیا، آلمان غربی: ۸۸۷

سلیر Scellière،

صومعه، دهکده دو میی-سور-سن: ۱۱۹۴

سمالت،

تویاس جورج (۱۷۷۱-۱۷۲۱) Smollett، داستان نویس انگلیسی: ۹۴۸، ۹۵۱، ۱۱۱۳؛ نظر درباره افسران فرانسوی: ۱۳۰

سمفونی Symphony،

در موسیقی سازی، قطعه ای برای یک ارکستر کامل، که معمولاً در چهار حرکت و به صورت سونات ساخته می شود: ۳۰۱

امیرنشین قرون وسطایی، روسیه باختری: ۶۴۴

سمولنی،

مؤسسه (۱۷۶۴) Smolny، سن پترزبورگ: ۶۱۹

سمیتن،

جان (۱۷۹۲-۱۷۲۴) Smeaton، مهندس و مخترع انگلیسی: ۹۱۰، ۹۱۵

سمیث،

ادم (۱۷۹۰-۱۷۲۳) Smith، اقتصاددان اسکاتلندی، مؤسس مکتب کلاسیک در اقتصاد: ۲۹۱، ۴۳۶، ۴۳۷، ۹۷۴، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۳-۱۰۴۷، ۱۰۶۷، ۱۰۹۶، ۱۱۲۳؛ برک و : ۹۳۹؛ تأثیر دیگران بر : ۱۰۴۴؛ و جانسن: ۱۱۳۰؛ در دانشگاه گلاسکو: ۱۰۳۶، ۱۰۴۳، ۱۰۵۷؛ زندگی اولیه و تحصیلات : ۱۰۴۳؛ عادات : ۱۰۴۶، ۱۰۴۷؛ و فیزیوکراتها: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۴۴؛ و «فیلسوفان»: ۱۰۴۳، ۱۰۴۴؛ در لندن: ۱۰۴۷؛ مخالفت با تجارت برده: ۹۹۲، ۹۹۳؛ مرگ : ۱۰۴۷؛ نظر درباره اخلاق: ۹۹۰؛ نظر درباره ثروت هلند: ۸۷۸؛ نظر درباره کار سخت در کارخانه ها: ۹۱۸، ۹۱۹؛ نظر درباره گین: ۱۰۹۲؛ نظر درباره گین: ۱۰۹۲؛ نظر درباره مناقشات طبقاتی،

ص: ۱۴۲۶

۹۲۱، ۹۲۲؛ نظر درباره هیوم: ۱۱۳۳؛ نظریه های اخلاقی: ۱۰۴۳؛ نفوذ: ۳۹۱، ۱۰۴۷

سنا،

مجلس: روسیه: ۵۷۹، ۶۰۰؛ لهستان: ۶۶۵؛ ونیز: ۳۱۲، ۳۱۵

سنار،

جنگل Sénart، شمال فرانسه: ۱۱۵

سن-بارتلمی،

کشتار Massacre of St. Bartholomew، کشتار پروتستانها در سلطنت شارل نهم در پاریس (اوت ۱۵۷۲): ۱۲۳

سن-پرو Saint-Preux،

محل: ژولی، یا هلوئیز جدید

سن پترزبورگ St. petersburg،

شهر، پایتخت قدیم روسیه [لنینگراد کنونی] اتحاد جماهیر شوروی: ۵۷۸، ۶۴۱

سن پترزبورگ،

موافقتنامه (۱۷۵۷) بین فرانسه، روسیه، و اتریش: ۶۰

سن-پیر،

جزیره St.-Pierre استان برن، سویس: روسو در: ۲۸۱

سن-پیر،

آبه دو Saint Pierre/شارل ایرنه کاستل (۱۶۵۸-۱۷۴۳)، نویسنده فرانسوی: ۲۰۷، ۷۴۴، ۸۷۳

سنت آلبنز St. Albans،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۱۱۰۰

سنت آن،

صومعه St. Anne، پاریس: ۱۱۴

سنت-آنتوان،

دروازه St-Antoine، میدان باستیل کنونی، پاریس: ۱۳۰۴

سنت اندروز St.Andrews

شهر، اسکاتلند: دانشگاه: ۱۰۳۶

سنت-اوبین،

گابریل دو (۱۷۸۰-۱۷۲۴) Saint-Aubin، نقاش، حکاک، و قلمزن فرانسوی: پا ۱۵۵

سنت-اورمون،

شارل دو (۱۷۰۳-۱۶۱۶) Saint-Evremond، نویسنده، منتقد، و سرباز فرانسوی: ۱۶۸

سنت-بوو،

شارل اوگوستن (۱۸۰۴-۱۸۶۹) Sainte-Beuve، تاریخ‌نویس و منتقد ادبی فرانسوی: پا ۶، ۴۴، ۱۷۰، ۸۷۹، ۱۰۷۷، ۱۰۹۳

سنت جیمز،

کاخ St. James، خیابان سنت جیمز، لندن: ۱۰۱۰

سنت-ژنویو،

کلیسای Geneviève- Ste، پاریس: ۱۱۹۵

سنت لارنس،

رود St. Lawrence، آمریکای شمالی: کنترل فرا... بر: ۷۶

سنت-مارگریت Ste. Marguerite

بخش، پاریس: ۱۲۹۶

سنتویر St. Hubert

کاخ سلطنتی، فرانسه: ۱۱۵۶

سنتیلر،

ژوفروا Saint-Hilaire: ژوفروا سنتیلر، اتین

سند،

رود Indus، آسیای جنوبی: ۵۷۲

سندی،

پول (۱۷۲۵-۱۸۰۹) Sandby، نقاش و حکاک انگلیسی: ۱۰۱۸

سن-دنی St. Denis،

شهر، شمال فرانسه مرکزی، از حومه های شمالی پاریس: ۱۲۷

سن-دومینگ St. Domingue،

از مستعمرات

ص: ۱۴۲۷

فرانسه در آفریقا: ۷۸، ۱۱۸، ۱۲۶۸

سندویچ،

ادوار مانتگیو (۱۶۷۲-۱۶۲۵) Sandwich، نخستین ارل آو سندویچ، از نجبای انگلیسی: ۹۸۹

سندویچ،

جان مانتگیو (۱۷۱۸-۱۷۹۲)، چهارمین ارل آو سندویچ، دیپلمات انگلیسی: ۹۵۳

سن-رمی دو والوا،

ژان دو St.-Rémy de Valois، همسر آنتوان دو لاموت (مط ۱۷۸۰): ۱۲۷۸

سنزینو Senesino/فرانچسکو برناردی (۱۶۹۰-۱۷۵۰)،

آهنگساز ایتالیایی: ۳۰۳

سن-ژرمن،

کلود-لویی دو Saint-Germain، ژنرال فرانسوی: ۱۱۶۶

سن-سولپیس St. Sulpice،

آموزشگاه، پاریس: ۱۰۳

سن-سیر،

مدرسه St.-Cyr، فرانسه: ۶۱۹

سنکا،

لوکیوس آناپوس (۴) Seneca ق م-۶۵)، نمایش نویس و فیلسوف رواقی رومی: ۴۵۹

سن-کانتن St. Quentin،

هتل، پاریس: ۲۰۰

سن-کلو،

دیر St. Cloud، سن-کلو، شمال فرانسه: ۱۲۵۹

سنگال Senegal،

جمهوری، غرب آفریقا: ۹۶۸

سن-گال St. Gall،

شهر و ایالت، شمال خاوری سویس: ۸۷۳

سن-لازار،

صومعه St. Lazare، پاریس: ۱۳۰۳، ۱۳۰۴

سن-لامبر،

ژان فرانسوا دو (۱۷۱۶-۱۸۰۳) Saint-Lambert، نویسنده فرانسوی: ۳۵، ۱۳۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۸، ۱۲۳۲؛ و روسو:

۲۲۲، ۲۸۲؛ در سالون مادام ژورفون: ۱۶۱؛ در سالون مادموازل دو لسپیناس: ۱۷۰

سن-موریس،

موسیو دو Saint-Mauris (مط ۱۷۷۵): ۱۲۹۱

سنیت جورجز فیلدز St. George's Fields،

زندان، لندن: ۹۵۴

سنی/تسنن،

فرقه: ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۲

سنیس،

کوه Cenis، رشته کوههای آلپ: ۱۲

سوئد Sweden: ۸۸۷-۹۰۳؛ آزادی مطبوعات در: ۸۹۳؛ آموزش و پرورش در: ۸۹۳، ۸۹۵؛ در اتحادیه بیطرفی مسلحانه

(۱۷۸۰): ۶۲۴، ۹۶۷؛ ادبیات در: ۸۹۵-۸۹۹؛ اصلاحات قانونی در: ۸۹۲؛ اصلاحات نظامی ۸۹۳:.....؛ اقتصاد: ۸۹۳، ۸۹۹؛ اقدام

علیه ریکسداگ در: ۸۹۲؛ و پروس: ۸۸۷، ۸۸۸، ۹۰۱؛ ترکیه و: ۶۲۸، ۶۲۹؛ و تسلیم سرزمینها: ۸۸۷، ۸۸۸؛ تضعیف سلطنت:

۸۸۸، ۸۸۹؛ جنبش روشنگری در: ۱۸۹۴-۱۸۹۹؛ حکومت آدولفوس فردریک بر: ۸۸۹؛

ص: ۱۴۲۸

حکومت فردریک اول بر : ۸۸۸؛ حکومت کارل دوزادهم بر : ۸۸۷؛ حکومت گوستاو سوم بر : ۸۹۰-۹۰۳؛ و دانمارک: ۸۸۸، ۹۰۰، ۹۰۱؛ دیت : ۸۸۸؛ رشد نیروی نجبای : ۸۸۸، ۸۸۹؛ رواداری دینی در : ۸۹۳؛ و روسیه: ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۲۹، ۸۸۸-۸۹۱، ۹۰۰-۹۰۲؛ ساختار حکومتی : ۸۸۸؛ طبقات اجتماعی در : ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۳، ۹۰۰، ۹۰۱؛ علم در : ۸۹۴؛ و فرانسه: ۱۱۸، ۸۸۹؛ کمک به ترکیه: ۴۹۵؛ و لهستان: ۶۴۹؛ مالیات در : ۸۸۸؛ نقاشی در : ۸۹۹؛ نمایش در : ۸۹۴، ۸۹۵؛ یهودیان در : ۸۶۲، ۸۹۳؛

در جنگ هفتساله: و پومرانی: ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۷۲؛ تضمین به اتریش: ۶۰، ۶۱؛ و نتیجه کشمکشها: ۸۴

سوار،

ژان باتیست آنتوان (۱۷۳۲-۱۸۱۷) (Suard)، نویسنده فرانسوی: ۱۷۵، ۲۹۲، ۱۲۱۴

سوار،

مادام/پانکوک (۱۷۵۰-۱۸۳۰)، همسر ژان باتیست سوار: ۱۱۸۶، ۱۲۱۴

سوارث،

فرانسیسکو (۱۶۱۷-۱۵۴۸) (Suarez)، عالم یسوعی اسپانیایی: ۲۴۰

سواستوپول Sevastopol،

شهر، اوکراین، جنوب باختری کریمه: ۶۲۹

سوئیت Suite،

نام معمولی هر قطعه موسیقی سازی، غیر از سونات، که در چند حرکت نسبتاً کوتاه و متوالی تصنیف شده باشد: ۳۰۱

سویز،

پرنس دو Soubise/شارل دو روهان (۱۷۱۵-۱۷۸۷)، ژنرال فرانسوی: ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۹۰؛ تاکتیکهای : ۶۶؛ ولخرجیهای :

۱۱۲

سوئیسکا،

ماریا کلمنتینا (۱۷۳۵-۱۷۰۲) (Sobieska)، همسر جیمز سوم: ۳۳۸، ۴۳۵

سوئیسکی،

یان Sobieski: یان سوم سویسکی

سوپرگا،

تپه Superga، تورن، ایتالیا: ۳۰۸

سودگری،

مذهب ۱۰۰۱: Utilitarianism

سودنبورگ،

امانوئل (۱۶۸۸-۱۷۷۲) Swedenborg، دانشمند، فیلسوف، و عالم الاهیات سوئدی: ۸۹۳

سور Sèvres

شهر، شمال فرانسه: ۱۴۲، ۱۰۱۶

سوربون Sorbonne،

نام متعارفی دانشگاه پاریس، که در اصل به منظور تسهیل کار محصلین علوم الاهی تأسیس شد (۱۲۵۷): ۲۰

سورنتو Sorrento،

شهر، جنوب

ص: ۱۴۲۹

ایتالیا: ۲۹۶

سوروس،

سپتیموس Severus، امپراطور روم (۱۹۳-۲۱۱): ۱۵۲

سوریه ۵۶۱: Syria

سوسور،

اوراس بندیکت دو (۱۷۹۹-۱۷۴۰) Saussure، فیزیکدان و زمینشناس سویسی: ۸۷۶

سوسیالیسم Socialism،

انقلاب فرانسه و: ۱۲۷۱، ۱۲۷۲؛ پروس و: ۶۸۳، ۶۸۴؛ روسو و: ۲۳۶، ۲۳۷

سوفسطاییان Sophists: یونان: ۱۲۲۴، ۱۲۲۶

سوفلو،

ژاک ژرمن (۱۷۸۰-۱۷۰۹) Soufflot، معمار فرانسوی: ۱۴۷، ۱۶۱

سوفوکل /ین_ سوفوکلِس Sophocles

(حد ۴۹۶-حد ۴۰۶ ق م)، شاعر تراژدی نویس یونانی: ۱۸۳، ۷۲۰، ۸۲۰

سوفیا Sophia،

(۱۷۱۴-۱۶۳۰)، همسرارنست آوگوستوس: ۹۲۷

سوفیا دوروتئا Sophia Dorothea،

(۱۷۵۷-۱۶۸۷)، همسر فردریک ویلهلم اول پروس: ۶۳

سوفیا ماتیلدا Sophia Matilda،

پرنس (۱۷۳۳، ۱۸۰۴): ۹۲۷

سوفیا ماگدالنا Sophia Magdalena،

دختر فردریک پنجم دانمارک و همسر گوستاو سوم سوئد: ۸۹۰

سوفی او گوستا فردریکا Sophie Augsta Frederike: کاترین دوم

سو کینوس،

فاوستوس (۱۶۰۴-۱۵۳۹) Socinus، مصلح دینی ایتالیایی: پا ۲۲۴

سو کینوس،

آیین Socinianism، نهضت ضد تثلیثی که توسط فاوستوس سو کینوس بوجود آمد: پیروان در هلند: ۲۲۴، ۸۷۷

سولا،

لو کیوس کورنایوس (۷۸-۱۳۸) Sulla ق م)، سردار رومی: ۴۱

سولتیک،

کایتان Soltyk، اسقف کراکو (مط ۱۷۶۶): ۶۵۵، ۶۵۶

سولر،

آنتونیو (۱۷۸۳-۱۷۲۹) Soler، آهنگساز اسپانیایی: ۳۹۸

سولور Soleure،

ایالت (= کانتون)، غرب سویس: ۱۵

سولوویف،

سرگی میخایلوویچ (۱۸۷۹-۱۸۲۰) Soloviev، تاریخ‌نویس روسی: ۵۹۴

سولیمنا،

فرانچسکو (۱۷۴۷-۱۶۵۷) Solimena، نقاش ایتالیایی: ۱۵۵

سوماترا،

جزیره Sumatra، اندونزی: ۳۵۳

سوماروکوف،

آلکساندر پتروویچ (Sumarokov) (۱۷۱۸-۱۷۷۷)، نویسنده و شاعر روسی: ۵۸۴

سومودویلیا،

ثون د Somodevilla/مارکس د لانسنادا (۱۷۰۲-۱۷۸۱)، افسر و دولتمرد اسپانیایی: ۳۸۰

سومین عهدنامه تجزیه لهستان Third Partition Treaty،

میان روسیه، پروس، و اتریش: ۶۷۲

سونات Sonata،

در موسیقی، قطعه ای که غالباً در سه یا چهار حرکت تصنیف می شود، و امروزه به آثاری گفته می شود که برای یک یا

ص: ۱۴۳۰

دو نوازنده ساخته شوند: ۳۰۱

سونسکسوند Svensksund،

ناحیه، خلیج فنلاند: نبرد (۱۷۹۰): ۹۰۱

سووروف،

آلکساندر واسیلیویچ (۱۷۲۹-۱۸۰۰) (Suvorov)، فیلد مارشال روسی: ۶۲۲، ۶۲۸، ۶۴۲؛ آرامگاه: ۶۳۸؛ در تجزیه لهستان:

۶۷۱، ۶۷۳

سووره،

ژنرال Souvre،

ژنرال فرانسوی: ۱۲۶

سوهو Soho،

محلّه ای مشهور در لندن: ۹۱۵

سویتن،

گرهارد فان (۱۷۷۲-۱۷۰۰) (Swieten)، پزشک هلندی: ۴۶۸، ۴۸۴

سویتن،

گوتفرد فان (۱۷۳۴-۱۸۰۳)، فرزند گرهارد فان سویتن: ۵۱۷، ۵۴۰

سویج،

ریچارد (۱۷۴۳-۱۶۹۷) (Savage)، شاعر انگلیسی: ۱۱۱۴

سوئیس Switzerland: ۸۷۷-۸۷۳، ۱۹۲؛ آموزش و پرورش در: ۸۷۵، ۱۲۰۵؛ و انقلاب فرانسه: ۸۷۵، ۸۷۶، ۱۰۹۳؛

اولیگارشی در: ۱۹۰، ۱۹۱؛ بانکداری در: ۸۷۳؛ تقسیمات داخلی: ۸۷۳؛ جمعیت: ۸۷۳؛ نهضت روشنگری در: ۸۷۶؛

درگیری بر سر حق رأی در: ۸۷۴؛ درگیری طبقه متوسط با پاتریستینها: ۱۹۲؛ دهقانان: ۳۶؛ صنعت و تجارت در: ۶۴۳؛ فرار

روسو به: ۲۵۸؛ کمکهای مالی فرانسه به: ۱۱۸؛ کنفدراسیون کانتونها در: ۸۷۳؛ هنرهای زیبا در: ۸۷۵، ۸۷۶؛ یهودیان در:

سويفت،

جانسن (1745-1667) Swift)، نويسنده انگليسي: 663، 1031، 1072، 1144

سويل Seville،

جنوب باختری اسپانيا: 392، 393

سويل،

جورج (1784-1726) Savile)، رهبر سياسي انگليسي: 996

سوئينه،

مادام دو Sévigné/ماری دو رابوتن شاننال، ملقب به مارکيز دو سوئينه (1626-1696)، بانوی اديب فرانسوی: 186، 1074

سیاهپوستان 1268، 992: Negroes

سيبر،

سوزانا ماریا (1766-1714) Gibber)، خواننده اپرا انگليسي: 1003

سيبر،

کالی (1671-1757)، هنرپیشه و نمايش نويس انگليسي: 1005

سيبريه Siberia،

قسمت پهناور آسیایی اتحادیه جماهیر شوروی، که از کوههای اورال تا اقیانوس کبیر ممتد است: 576

سيحون،

رود Jaxartes، آسیای مرکزی: 573

سیدالیز Cydalize: ژوفرن، مادام

سیدلیتس،

فریدریش ویلهلم فون

۱۷۷۳-۱۷۲۱) Seydlitz)، فرمانده نظامی روسی: ۵۸، ۷۱

سیدنز،

سراکمبل (۱۷۵۵-۱۸۳۱) Siddons)، بازیگر انگلیسی: ۹۷۵، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴

سیدنز،

ویلیام، همسر سراکمبل سیدنز (مط ۱۷۷۳): ۱۰۰۴

سیدنی،

الجرنن (۱۶۸۳-۱۶۲۲) Sidney)، رهبر شهید جمهوریخواهان انگلستان: ۲۴۰

سیرامورنا،

رشته کوه Sierra Morena، جنوب باختری اسپانیا: ۳۸۹

سیروان،

پیرپول (۱۷۷۷-۱۷۰۹) Sirven)، پروتستان فرانسوی: ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۶۸۰، ۱۱۹۷

سیره Cirey

دهکده، شمال خاوری فرانسه: ۱۸

سیس،

امانوئل-ژوزف (۱۷۴۸-۱۸۳۶) Sieyès)، اصلاح طلب فرانسوی: ۱۲۴۱؛ در اتاژنرو: ۱۲۹۷؛ در باشگاه برتانیایی: ۱۲۷۳؛

دوک/اورلئان و : ۱۲۹۵؛ سخنگوی طبقه سوم: ۱۲۹۴، ۱۲۹۵؛ فراماسون: ۱۲۷۳

سیستریان Cistercian،

فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی که در ۱۰۹۸ در سیتو تأسیس شد و هدف آن بازگشت به سادگی و بیرایبی نخستین راهبان

بند یکتی بود: ۹۵۱

سیستین،

نمازخانه Sistine، واتیکان: ۵۲۷

سیسرون،

مارکوس تولیوس (۴۳-۱۰۶) Cicero ق م)، فیلسوف، سیاستمدار و خطیب رومی: ۴۰۰، پا ۶۷۹، ۱۱۴۵

سیسیل،

جزیره Sicily، دریای مدیترانه، جنوب ایتالیا: ۳۰۷، ۳۷۸؛ اسپانیا و تسلیم به ساووا: ۳۷۱؛ اصلاحات کاراتچولی در: ۴۲۹، ۴۳۰؛
مدارس یسوعیان در: ۲۹۸

سیلزی Silesia،

ناحیه، شرق اروپای مرکزی: ۶۳؛ پروس و: ۵۰، ۸۴؛ تصرف به دست فردریک دوم: ۷۰؛ جنگ هفتساله در: ۶۸-۷۰، ۷۲، ۸۰
۸۱؛ معافیت از مالیات: ۶۸۳؛ معدنکاوی در: ۶۸۳

سیلوا،

آنتونیو ژوزه دا (۱۷۳۹-۱۷۰۵) Silva، نمایش نویس پرتغالی: ۳۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷

سیلوئت،

اتین دو (۱۷۶۷-۱۷۰۹) Silhouette، از رجال مالی فرانسه: ۷۵

سیلوندر Sylvander: برنز، رابرت

سیم Sejm،

پارلمان لهستان: ۶۴۴، ۶۴۵

سیمون،

ریشار (۱۷۱۲-۱۶۳۸) Simon، عالم الاهیات فرانسوی: ۸۷۱

سیمونیدس کئوسی Simonides of Ceos

(۵۵۶-۴۶۸ ق م)، شاعر غنایی یونان: ۶۹۶

سین جن،

هنری St. John/وایکاونت بالینگبروک (۱۶۷۸-۱۷۵۱)،

سیاستمدار انگلیسی: ۹۳۲

سینفونیا کنچرتانته Sinfonia Concertante

در موسیقی ترکیبی است از سمفونی و کنسرتو: ۵۴۵

سیورس،

یاکوب یفیموویچ (1731-1808) Sievers، دولتمرد روسی: ۶۶۸، ۶۶۹

سیوری،

تامس (1650-1715) Savery، مهندس و مخترع انگلیسی: ۹۱۳

ش

شا،

جورج برنارد (1856-1950) Shaw، نمایش نویس بریتانیایی: ۱۰۱۴

شاپویی،

آقای ۴۱: Chapuis

شاتوبریان،

فرانسوا رنه Chateaubriand ملقب به ویکنت دو شاتوبریان (1768-1848)، نویسنده فرانسوی: ۱۲۰۷، ۱۲۰۸

شاتو دایف Chteau d'If،

قلعه ای در جزیره ایف، نزدیک مارسی، جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۹۱

شاتورو،

مادام دو Châteauroux / ماری آن دو نل دو لا تورنل (1717-1744)، معشوقه لویی پانزدهم: ۱۳۶

شاتیون،

دوشس دو Chtillon، از دوستان ژولی دو لسپیناس: ۱۶۷

شادو،

یوهان گو تفرید (۱۷۶۴-۱۸۵۰) Schadow، مجسمه ساز پروسی: ۷۱۳، ۷۱۵

شارانتون Charenton،

دهکده، ایل-دو-فرانس، فرانسه: ۱۲۲۷

شارپ،

گرنویل (۱۷۳۵-۱۸۱۳) Sharp، بشردوست انگلیسی: ۹۹۳

شاردن،

ژان باتیست سیمئون (۱۶۹۹-۱۷۷۹) Chardin، نقاش فرانسوی: ۳۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۱، ۶۳۷

شارل،

ژاک آلکساندر سزار (۱۷۴۶-۱۸۲۳) Charles، فیزیکدان و ریاضیدان فرانسوی: ۱۲۶۴، ۱۲۶۵

شارل پنجم،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۱۹-۱۵۵۸)، و با عنوان کارلوس اول شاه اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶): ۴۰۵

شارل ششم،

امپراتور امپراطوری مقدس روم، شاه بوهیم و شاه مجارستان (۱۷۱۱-۱۷۴۰): ۳۲۱، ۳۷۸

شارل هشتم،

شاه فرانسه (۱۴۸۳-۱۴۹۸): ۲۸

شارل دهم/شارل فیلیپ،

کنت د/آرتوا، شاه فرانسه (۱۸۲۴-۱۸۳۰): ۱۴۹، ۱۱۴۹، ۱۲۲۸؛ مهاجر: ۱۳۰۵

شارل امانوئل اول Charles Emmanue I،

شاه ساردنی و با عنوان شارل امانوئل سوم دوک ساردنی (۱۷۳۰-۱۷۷۳): ۳۰۸، ۴۶۷، ۷۲۲

شارل تئودور: کارل تئودور

شارلت سوفیا Charlotte Sophia،

(۱۷۴۴-۱۸۱۸)، همسر جورج سوم انگلستان: ۵۲۵، ۹۴۶، ۱۰۷۹

شارل مارتل Charles Martel،

فرمانروای فرانکی و کاخبان اوستراسیا و نوستری (۷۱۴-۷۴۱): ۱۰۹۶

شاریر،

ایزابلا Charriere / ایزابلافان

ص: ۱۴۳۳

تویل معروف به زلید (۱۷۴۰-۱۸۰۵)، مؤلف سویسی، متولد اوترشت: ۸۷۹، ۸۸۰

شاریر،

سنت ایاسنت دو، معلم سویسی (مط ۱۷۷۱): ۸۷۹

شاستلو،

فرانسوا-ژان دو (۱۷۳۴-۱۷۸۸) Chastellux، سرباز فرانسوی: ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۱۹۳

شافتسبری،

سومین ارل آو Shaftesbury، لقب انتونی اشلی کوپر (۱۶۷۱-۱۷۱۳)، فیلسوف انگلیسی: ۸۰۸

شاک،

خانم Schack، خواننده اپرا: ۵۵۸

شالون Châlons،

فرانسه: ۱۲۴

شامبری Chambéry،

شهر، شرق فرانسه: ۱۲

شامپانی Champagne،

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۱۲۵۹

شامفور،

سباستین روک نیکولا دو (۱۷۴۱-۱۷۹۴) Chamfort، نویسنده فرانسوی: ۱۲۱۸، ۱۲۴۰-۱۲۴۳، ۱۲۶۲، ۱۲۷۳

شانتلوپ Chanteloupe،

ناحیه، تورن، فرانسه: ۱۱۹

شانتیلی Chantilly،

شهر، شمال فرانسه: ۱۴۲

شان دو مارس، Champ de Mars

پارک پاریس: ۱۳۰۳

شانلو، Champlost

مستخدم لویی پانزدهم: ۹۲

شاومبورگ-لیپه،

ویلهم (۱۷۲۴-۱۷۷۷) (Schaumburg Lippe)، از اشراف آلمان: ۷۱۸، ۷۷۴

شاه جهان،

امپراطور مغول (۱۶۲۸-۱۶۵۸): ۵۷۳

شاهرخ افشار،

پادشاه سلسله افشاریه (۱۱۶۱-۱۲۱۰ ه ق): ۵۷۴

شاه عالم، Shah Alam

(فت _ ۱۸۰۶)، شاه تیموری هند: ۹۷۰، ۹۷۱

شپرخر، Sprecher

فرمانده پادگان اتریش: ۷۰

شتادیون،

یوهان فیلیپ فون (۱۷۶۳-۱۸۲۴) (Stadion)، دولتمرد اتریشی: ۷۵۲

شتارمبرگ،

گئورگ فون Starhemberg، سفیر اتریش در پاریس (مط ۱۷۵۳): ۵۵

شتاکلبرگ،

اوتوفون Stackelberg، دولتمرد روسی: ۶۵۳

شتامیتس،

یوهان (۱۷۱۷-۱۷۵۷) Stamitz، ویولن نواز و آهنگساز بوهمی: ۳۰۱، ۵۱۹

شتاین،

شارلوته فون (۱۷۴۲-۱۸۲۷) Stein، بانوی نجیبزاده آلمانی: ۷۱۱، ۷۹۹-۸۰۱، ۸۱۶، ۸۲۰؛ در تاسو گوته: ۷۹۵، ۷۹۶؛ شیلر و :

۸۰۴؛ ظاهر: ۷۹۱؛ ماجرای عشقی با گوته: ۷۹۱-۷۹۳، ۷۹۷؛ مرگ: ۸۵۰

شتاین،

فریتس فون (مت_۱۷۷۳)، پسر شارلوته شتاین: ۷۹۳، ۸۰۰

شتاین،

یوزیاس گوتلوب فون (۱۷۳۵-۱۷۹۳)، همسر شارلوته شتاین: ۷۹۱، ۷۹۳

شتاین،

یوهان آندرئاس (۱۷۲۸-۱۷۹۲). پیانوساز آلمانی: ۵۳۲

شتتین،

بندر Stettin، کرسی پومرانی، کنار دریای بالتیک، مقر قدیم دوکهای

ص: ۱۴۳۴

پومرانی، اکنون جزو لهستان: ۵۹۲

شترایشر،

آندرئاس Streicher، از دوستان شیلر (مط ۱۷۸۲): ۷۷۸

شتروتنزه،

یوهان فریدریش فون (۱۷۷۲-۱۷۳۷) Struensee، سیاستمدار و فیلسوف آلمانی-دانمارکی: ۸۸۶، ۸۸۷

شتندال Stendal،

شهر، مرکز آلمان شرقی: ۴۴۳

شتوتگارت Stuttgart،

شهر، جنوب باختری آلمان: ۳۴۸

شتورم اوند درانگ Sturm und Drang،

نهضتی ادبی در آلمان (حد ۱۷۷۰-حد ۱۷۸۴): ۸۴، ۴۷۱، ۵۲۹، ۶۹۷، ۷۰۹-۷۱۳، ۸۹۸؛ تأثیر کانت بر: ۷۵۰؛ شیلر و: ۷۷۵-
۷۷۸، ۸۰۶؛ گوته و: ۷۶۲، ۷۶۳؛ مفاهیم اجتماعی: ۷۱۲، ۷۱۳؛ ویلانت و: ۷۸۳؛ هدفهای: ۷۰۹-۷۱۳؛ هردر و: ۷۷۴

شتوش،

فیلیپ فون (۱۷۵۷-۱۶۹۱) Stosch، عتیقه شناس آلمانی: ۴۴۶

شتوک،

دورا (۱۸۳۲-۱۷۶۰) Stock، نامزد لودویگ هوبر: ۷۷۹، ۷۸۰

شتوک،

مینا (۱۷۶۲-۱۸۴۳)، نامزد گوتفرید کورنر: ۷۷۹، ۷۸۰

شتولبرگ،

فریدریش لئوپولد تسو (۱۸۱۹-۱۷۵۰) Stolberg، برادر کریستیان تسو شتولبرگ: ۷۷۱

شتولبرگ،

کریستیان تسو (۱۷۴۸-۱۸۲۱)، شاعر آلمانی: ۷۷۱؛ در دربار وایمار: ۷۵۱، ۷۵۲

شچدرین Shchedrin،

(۱۸۲۵-۱۷۵۱)، مجسمه ساز روسی: ۶۳۸

شچکو تسینی،

نبرد Szczekociny، بین افراد روسی و پروسی با لهستانیها (۱۷۹۴): ۶۷۱

شراپشر Shropshire،

ولایت ساحلی، غرب انگلستان: ۷۸

شراتن،

تامس Sheraton (۱۷۵۱-۱۸۰۶)، مبلساز انگلیسی: ۱۰۱۵؛ مبل: ۷۱۳

شراتنباخ،

زیگیسموند فون Schratzenbach، اسقف اعظم سالزبورگ (۱۷۵۳-۱۷۷۱): ۵۲۱-۵۲۹

شرباتوف،

پرنسس Sherbatov، همسر آلکسی مامونوف (مط ۱۷۸۹): ۶۱۰

شربور Cherbourg،

شهر، شمال باختری فرانسه: ۱۲۸۰

شرکت دریای جنوب South Sea Company (مط ۱۷۴۹): ۳۸۰

شرکت رودریگ هورتالز Rodrigue Hortalez and Company،

مؤسس آن بومارشه بود: ۱۲۵۱

شرکتهای اعطای امتیازات Credit societies،

آلمان: ۶۸۳

شروبن Cherubin،

شخصیت: عروسی فیگارو: ۱۲۵۳

شروتر،

کورونا (۱۷۵۱-۱۸۰۲) Schrter، بازیگر آلمانی: ۷۱۴

شروتر،

یوهانا Schroeter، از عشاق هایدن (مط ۱۷۹۱): ۵۱۵

شرودر،

فریدریش لودویگ Schrder،

(۱۷۴۴-۱۸۱۶)، نمایش نویس و هنرپیشه آلمانی: ۶۹۷

ص: ۱۴۳۵

روزبری Shrewsbury

شهر، انگلستان: ۹۷۰

شریدن،

الیزابت ان لینلی (۱۷۹۲-۱۷۵۴) Sheridan، همسر ریچارد برینزلی شریدن: ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۸۴

شریدن،

تامس مهین (۱۶۸۷-۱۷۳۸)، مدیر مدرسه ایرلندی: ۹۴۱

شریدن،

تامس کهین (۱۷۱۹-۱۷۸۸)، بازیگر و معلم سخنوری ایرلندی: ۹۴۱-۹۴۴، ۱۰۵۸

شریدن،

چارلز، برادر ریچارد برینزلی شریدن: ۹۴۲

شریدن،

ریچارد برینزلی (۱۷۵۱-۱۸۱۶)، نمایش نویس و سیاستمدار بریتانیایی: ۶۶۴، ۹۴۱-۹۴۴، ۹۵۰، ۹۶۸، ۱۰۰۲، ۱۰۱۳، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲؛ ازدواج: ۹۴۲؛ درپارلمنت: ۹۴۴؛ در پست وزارت: ۹۶۸؛ و تئاتر دروری لین: ۱۰۰۷؛ در جوانی: ۹۴۰-۹۴۲؛ دستیاری به مستعمرات آمریکا: ۹۸۴؛ شخصیت و سیمای: ۹۴۲، ۹۴۴؛ عضویت در باشگاه: ۱۱۲۳؛ عقاید آزادیخواهانه: ۹۴۴؛ فعالیتهای ادبی: ۹۴۳؛ و محاکمه هیستینگز: ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۰۹۲؛ مرگ: ۹۸۵؛ نظر درباره جانسن: ۱۱۲۹

شریدن،

فرنسس/چیمبرلین (۱۷۲۴-۱۷۶۶)، رمان نویس، نمایش نویس، و بازیگر ایرلندی: ۹۴۱، ۹۴۴

شرینگ،

آرنولد Schering (مت_۱۸۷۷)، نویسنده ایتالیایی: ۳۱۹

شریعت موسی Mosaic Code: تورات

شفارتس،

کی.جی. ۶۸۲: (۱۷۸۰) Svarez

شفیلد Sheffield،

شهر، شمال انگلستان: ۹۲۳

شفیلد،

اولین ارل آو، از دوستان گین: ۱۰۸۰

شکاکیت،

فلسفه Skepticism: و انقلاب فرانسه: ۱۲۱۸، ۱۲۱۹؛ در انگلستان: ۹۹۴، ۹۹۵

شکسپیر،

ویلیام (۱۵۶۴-۱۶۱۶) Shakespeare، شاعر و نمایش نویس انگلیسی: پا ۴۱۹، ۶۳۳، ۶۶۴، ۶۹۷، ۷۵۳، ۷۶۱-۷۶۳، ۷۶۹،

۸۱۴، ۸۹۵، ۸۹۸، ۱۰۷۸، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵؛ تأثیر بر آلمان: ۶۹۷، ۷۰۸؛ تجدید حیات آثار: ۱۰۰۲-۱۰۰۷؛ محکومیت ولتر در مقابل

: ۱۱۳۵

شکسپیر،

جشنواره (۱۷۶۸)، سترتفرد-آن-ایون: ۱۰۰۷

شکنجه،

لغو در اتریش (۱۷۷۶): ۴۸۱؛ لغو در روسیه: ۱۹۵، ۴۳۶، ۵۸۹، ۶۱۶، ۶۱۷؛ لغو در فرانسه (۱۷۸۰): ۱۱۷۷؛ مخالفت ولتر با:

۱۹۵، ۱۹۶

شلایر ماخر،

فریدریش ارنست دانیل (۱۷۶۸-۱۸۳۴) Schleiermacher، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی: ۸۷۰، ۱۲۰۸

شلبرن،

لرد

ص: ۱۴۳۶

Shelburne/ویلیام پتی (۱۷۳۷-۱۸۰۵)، از رجال بریتانیا: ۱۰۳۰، ۱۱۸۳؛ دوئل با فولرتن: ۹۹۲؛ زمامداری: ۹۶۸

شلسویگ Schleswig،

دوکنشین سابق، شمال آلمان و جنوب دانمارک: ۵۹۹

شلگل،

آوگوست ویلهلم فون (۱۷۶۷-۱۸۴۵) Schlegal، شاعر آلمانی: ۸۱۶

شلگل،

فریدریش فون (۱۷۷۲-۱۸۲۹)، نقاد، هنرشناس، ادیب و فیلسوف آلمانی: ۸۳۰، ۸۷۰

شلوسلبرگ Schluselberg،

قلعه ای در قسمت شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۳۵

شله،

کارل ویلهلم (۱۷۸۶-۱۷۴۲) Scheele، شیمیدان سویسی: ۸۹۳

شلی،

پرسی بیش (۱۷۹۲-۱۸۲۲) Shelley، شاعر غنایی انگلیسی: ۱۰۹۹؛ نفوذ روسو در: ۳، ۱۲۱۰؛ نفوذ ولتر در: ۱۱۹۵، ۱۱۹۶

شلینگ،

فریدریش ویلهلم یوزف فون (۱۷۷۵-۱۸۵۴) Schelling، فیلسوف آلمانی: ۷۴۹، ۸۳۹

شمتاو،

کورت فون Schmettau، فرمانده درسدن: ۷۴

شنونسو،

مادام دو Chenonceaux/دوپن، دختر مادام دوپن (مط ۱۷۶۲): ۲۴۲

شنیه،

ماری ژوزف دو (۱۷۶۴-۱۸۱۱) Chénier، شاعر و سیاستمدار فرانسوی: ۳۳۳، ۱۲۴۸

شوارتسبرگ،

کارل فیلیپ (۱۷۷۱-۱۸۲۰) Schwarzenberg، ملقب به فورست شوارتسبرگ، فیلد مارشال اتریشی: ۵۱۷

شوازول،

دوشس دو Choiseul/لوئیز اونورین کروزا (۱۷۳۵-۱۸۰۱)، همسر دوک شوازول و از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۲۹،

۱۵۸، ۱۶۸، ۶۱۱، ۱۲۳۱

شوازول،

دوک دو/اتین فرانسوا دو شوازول (۱۷۱۹-۱۷۸۵)، دولتمرد فرانسوی: ۷۶، ۸۹، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۴، ۶۱۱، ۱۱۵۰، ۱۱۹۷،

۱۱۹۸؛ اصلاحات: ۱۹۱، ۱۹۳؛ اولتیماتوم به دستگاه پاپی: ۴۳۲؛ برکناری: ۱۱۳، ۱۲۴؛ تبعید: ۱۱۸؛ تجزیه لهستان و: ۶۵۸؛

جوانی: ۱۱۷؛ و دوباری: ۱۱۷، ۱۱۸؛ شکستهای: ۱۱۸؛ کارهای سترگ: ۱۱۷-۱۱۹؛ گفتگوهای برای صلح در جنگ هفتساله:

۸۱، ۸۳؛ مجموعه هنری: ۶۳۷؛ ولتر و: ۱۷۷

شوازول،

سزار گابریل دو: پراسلن، دوک دو

شوازی Choisy،

شهر، شمال فرانسه: ۱۱۵۶

شوایدنیتس Schweidnitz،

دژ، سیلزی: ۶۸، ۷۰، ۸۱، ۸۲

شوبارت،

کریستیان فریدریش دانیل

ص: ۱۴۳۷

۱۷۹۱-۱۷۳۹) Schubart)، شاعر و موسیقیدان آلمانی: ۷۱۹

شوبرت،

فرانتس پتر (۱۷۹۷-۱۸۲۸) Schubert)، آهنگساز اتریشی: ۵۴۶

شوبرت،

یوهان (۱۷۴۰-۱۷۶۷) Schobert)، آهنگساز آلمانی: ۷۱۶

شوپنهاور،

آرتور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) Schopenhauer)، فیلسوف آلمانی و واضع فلسفه اصالت اراده: ۳، ۷۴۹، ۸۳۷

شودرلو دو لاکلو: لاکلو

شوراتسنبرگ،

کارل فیلیپ فون (۱۷۷۱-۱۸۲۰) Schwarzenberg)، از اشراف اتریشی: ۵۱۷

شوراهای عالی *Conseils supérieur*،

فرانسه: ۱۲۴

شورای اداره عمومی *Council of General Administration*،

(۱۷۸۷)، در اتریش و هلند به جای مجلس ایالتی تشکیل شد: ۴۹۳، ۴۹۴

شورای بیست و پنج نفری *Council of Twenty Five*-

(حد ۱۷۶۲) در ژنو حکومت می کرد: ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱

شورای دائمی *Permanent Council*،

لهستان: ۶۶۲، ۶۶۵

شورای دولتی *Council of State*،

فرانسه (مط ۱۷۵۳): ۱۲۰، ۱۲۴

شورای ده نفری Council of ten.

در جمهوری ونیز، اصلاً عنوان محکمه خاصی که در ۱۳۱۰ به قصد حفظ امنیت داخلی به وجود آمد و در ۱۳۳۵ جنبه دائمی یافت: ۳۱۲، ۳۴۸

شورای سلطنتی Council of Castille.

اسپانیا: ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۹۰

شورای ویژه حکمران Privy Council.

وایمار (مط ۱۷۷۶): ۷۹۰، ۸۰۱

شورش بزرگ Great Rebellion.

در تاریخ انگلستان، عنوان حوادث سالهای ۱۶۸۸-۱۶۸۹ که منجر به برکناری جیمز دوم شد: ۹۹۶

شورش دهقانان: در روسیه: ۵۷۷، ۶۲۱، ۶۲۲؛ در والاکا: ۴۹۲

شورش نجیبزادگان révolte nobiliaire.

باعث زمینه انقلاب در فرانسه: ۱۲۸۳

شورین،

کورت کریستوف فون (۱۶۷۴-۱۷۵۷) Schwerin، نظامی پروسی: ۵۸، ۶۲

شولتس،

یوهان اچ. Schulz، کشیش لوتری (مط ۱۷۸۴): ۶۹۲

شولتس،

یوهان پتر (۱۷۴۷-۱۸۰۰)، آهنگساز آلمانی: ۷۱۶

شولنبورگ،

کنت فون در Schulenburg، از اشراف اتریشی: ۴۶۹

شومان،

روبرت (۱۸۵۶-۱۸۱۰) Schumann، آهنگساز آلمانی: ۵۴۴

شومبرگ هاوس Schomberg House.

محل اقامت گینزبره، لندن: ۱۰۲۶

شون،

دوک دو/Chaulnes/ماری-ژوزف د/آلبر د/آیی

ص: ۱۴۳۸

(۱۷۹۳-۱۷۴۱)، از اشراف فرانسه: ۱۲۵۰

شونبرون Schnbrunn،

کاخ سلطنتی، حومه وین: ۴۷۰

شوندمان Schwendemann: ۴۳۴

شونکوف،

آنت Schnkopf، معشوقه گوته (مط ۱۷۶۸): ۷۵۹

شونمان،

لیلی Schnemann (۱۷۵۸-۱۸۱۷)، از عشاق آلمانی گوته: ۷۷۰، ۷۷۱

شووالوف،

ایوان Shuvalov، جوان محبوب الیزابت روسیه (مط ۱۷۵۸): ۵۹۰

شووالوف،

پیوتر (فت_ ۱۷۶۲)، دولتمرد روسی: ۱۸۴، ۵۹۱، ۵۹۷

شوولن،

برنار-لویی دو Chauvelin (۱۷۱۶-۱۷۷۳)، از دوستان ولتر: ۱۹۳

شهسواران مهمان نواز،

نمازخانه Chapel of the Malta Order، سن پترزبورگ: ۶۴۰

شیراز: ۵۷۴

شیشه سازی،

صنعت: ۳۱۲

شیعه،

یوهان امانوئل (۱۸۱۲-۱۷۵۱) Schikaneder)، معلم و نویسنده اشعار اپرا آلمانی: ۵۵۶

شارلوته Schiller/شارلوته فون لنگفلد (۱۷۶۶-۱۸۲۶)، نویسنده و همسر یوهان کریستیان فریدریش شیلر: ۸۰۷

یوهان کریستیان فریدریش فون (۱۷۵۹-۱۸۰۵)، نمایش نویسنده، شاعر، تاریخ‌نویس، فیلسوف و ادیب آلمانی: ۸۴، ۵۱۸، ۶۸۵-
۶۸۷، ۷۰۵، ۷۴۱، ۷۷۵-۷۷۹، ۸۰۱، ۸۰۴-۸۲۲، ۸۵۳، ۸۷۰، ۱۰۳۹، ۱۳۰۷؛ ازدواج: ۸۰۷؛ اشعار: ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۹؛ اظهار نظرها
نسبت به: ۸۱۸، ۸۱۹؛ بازگشت به وایمار: ۸۱۸؛ بیماری: ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۲۲؛ تأثیر روسو بر: ۳، ۷۰۷، ۱۲۰۷؛ تأثیر کانت بر
: ۷۵۰؛ جوانی و آموزش و پرورش: ۷۷۵؛ در خانواده‌های آلمانی: ۶۸۷؛ دوستی با کریستیان گوتفرد کورنر: ۷۷۹؛ دوستی با
ویلانت: ۷۸۳؛ راهزنان: ۷۷۵-۷۷۷؛ زندگی خانوادگی: ۸۰۷؛ ساتیرهای: ۸۱۳، ۸۱۴؛ به سردبیری دی هورن: ۸۱۱؛ عزیمت به
وایمار: ۷۸۲؛ ظاهر: ۸۰۹؛ قصیده شادی: ۷۸۱، ۷۸۲؛ گوته و: ۸۰۴-۸۰۶، ۸۰۸-۸۲۲؛ ماجراهای عشقی: ۷۷۹، ۷۸۲؛ مرگ:
۷۸۹، ۸۲۲؛ ملاقات با دوک کارل آوگوست: ۷۷۹؛ موفقیت: ۸۲۲؛ و ناتان خردمند: ۷۰۳؛ نخستین اجرای دون کارلوس:
۸۰۴، ۸۰۵؛ نظرات

مذهبی : ۸۰۹؛ نظریه های در خصوص زیباشناسی: ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۰۹؛ نمایش درباره والنشتاین: ۸۱۸، ۸۱۹؛ نمایشهای : ۷۷۶-
۷۷۹؛ نوشته های تاریخی : ۸۰۴-۸۰۷؛ نوشته های فلسفی : ۷۷۹؛ در نهضت شتورم اوند درانگ: ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۷۵، ۷۷۸، ۸۰۶؛
در وایمار: ۸۰۴-۸۰۶؛ ویلهلم تل : ۸۲۱، ۸۲۲؛ همکاری با نهضت رماتیک: ۱۲۰۷؛ در ینا: ۸۰۶-۸۲۰

شیملمان،

ارنست فون Schimmelmman، از نجبای دانمارک: ۸۰۸

ص

صدوقیان Sadducees،

فرقه ای از یهود که تنها به اسفار خمسه اعتقاد داشتند: ۲۰۱

صربستان Serbia،

مملکت قدیم، جمهوری کنونی، شمال یوگوسلاوی: ۵۶۱

صعود،

عید Ascension، روز پنجشنبه چهل روز بعد از عید فصح، که در بسیاری از کلیساهای مسیحی به یاد بود صعود جسمانی
عیسی به آسمان جشن می گیرند: ۳۱۵

صفویه،

سلسله پادشاهان ایران که از حدود ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ هـ ق به طور مستمر و پس از آن تا ۱۱۴۸ به طور اسمی در ایران حکومت
کردند: ۵۶۹

صلاح الدین ایوبی / صلاح الدین یوسف بن ایوب،

ملقب به الملك الناصر (۵۳۲-۵۸۹ هـ ق)، سلطان مصر، سوریه و مؤسس سلسله ایوبیان: ۷۰۲

صلیبی،

جنگهای Crusades، نام یک رشته جنگهایی که مسیحیان اروپا بین قرون یازدهم و سیزدهم، به منظور گرفتن بیت المقدس
با مسلمانان شرق انجام دادند: ۳۱۲

صنعت: در انگلستان: ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۵، ۹۱۶؛ در فرانسه: ۱۲۶۴، ۱۲۶۵

صور Tyre،

شهر قدیم فنیقیه، اکنون در لبنان: پا ۳۲۸

صورث شکایات و نارضاییها Canhiérs des plaintes et doléances،

۱۲۸۸

صومعه: در اتریش: ۴۶۸، ۴۸۹؛ در اسپانیا: ۳۷۳؛ در ایتالیا: ۳۰۶، ۳۴۱؛ در بلژیک: ۴۹۳؛ در روسیه: ۶۱۸؛ در فرانسه: ۱۲۲۳

ط

طاعون سیاه Black Plague: در جزیره کرس: ۴۲۵

ص: ۱۴۴۰

بقه اول First Estate: ترکیب: ۱۲۸۷، ۱۲۸۸؛ نقش در اتاژنرو: ۱۲۹۶-۱۳۰۳

طبقه سوم Third Estate: واتاژنرو؛ ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۹۶-۱۳۰۳؛ و اعلام کنوانسیون: ۱۲۹۸، ۱۲۹۹؛ پیدایی و رشد: ۱۲۸۵؛ ترکیب: ۱۲۹۷؛ جزوه سیس درباره: ۱۲۹۴، ۱۲۹۵؛ و روز سفالها (۱۷۸۷): ۱۲۸۵؛ شکایات: ۱۲۸۹؛ نسبت در جمعیت: ۱۲۹۴

طبقه متوسط Middle Class: آلمان: ۶۸۶؛ اتریش: ۴۸۶؛ اسپانیا: ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۹۳؛ اسکاتلند: ۱۰۳۵؛ در اشکال هنری: ۱۵۲، ۱۵۳؛ انقلاب فرانسه و: ۱۲۲۰، ۱۲۶۷-۱۲۷۱، ۱۲۷۴؛ انگلستان: ۹۰۸، ۹۱۷-۹۱۹، ۹۲۲-۹۲۴؛ ایتالیا: ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۱۳؛ پروس: ۶۷۸؛ جنبش شتورم اوند درانگ و: ۷۱۲؛ روسیه: ۵۷۸، ۶۲۲؛ ژنو: ۱۹۲؛ سوئیس: ۸۷۴؛ فرانسه: ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۲۲۴، ۱۲۴۱، ۱۲۹۶-۱۳۰۳؛ و فیزیوکراتها: ۱۰۲؛ لهستان: ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۷۱؛ و موسیقی: ۵۰۰؛ و نمایش: ۱۳۸، ۱۳۹؛ و هلند اتریش: ۴۹۳، ۴۹۴

طبیعت: ۱۲۰۶، ۱۲۰۷؛ روسو و: ۱۵، ۱۸، ۲۴۴-۲۴۶؛ گوته و: ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۴۰، ۸۴۱

طرابلس غرب Tripoli،

شهر/بندر، لیبی: ۵۶۹

طلاق: در انگلستان: ۹۹۱

طهماسب دوم صفوی،

دهمین شاه ایران از سلسله صفویه (۱۱۳۵-۱۱۴۵ هـ ق): ۵۷۰، ۵۷۱

ع

عالم: شاه عالم

عباس اول صفوی،

پنجمین شاه ایران از سلسله صفویه (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ ق): ۵۷۴

عباس سوم صفوی،

شاه اسمی صفوی (۱۱۴۵-۱۱۴۸ هـ ق): ۵۷۱

عبدالحمید اول،

سلطان عثمانی (۱۱۸۷-۱۲۰۳ هـ ق): ۵۶۶، ۶۲۸

عبدالوهاب،

محمد بن (۱۱۱۵-۱۲۰۶ هـ ق)، مصلح دینی و بانی فرقه وهابیه: ۵۶۲

عبرانی ها ۷۸۵: Hebrews؛ نیز؛ یهودیان

عثمانی،

امپراطوری Ottoman Empire (اواخر قرن سیزدهم ۱۹۲۲): اروپایی: ۵۶۵، ۵۶۶؛ در آفریقای شمالی: ۵۶۷-۵۶۹؛ حدود و

ثغور: ۵۶۱؛ سقوط: ۵۶۵، ۵۶۶؛ و فتح کرت و یونان (۱۷۱۵): ۵۶۶

عربستان،

شبه جزیره Arabia، جنوب باختری آسیا:

ص: ۱۴۴۱

عربستان سعودی Saudi Arabia

مملکت سلطنتی، جنوب غربی آسیا، در شبه جزیره عربستان: ۵۶۲

عکا Acre

شهر و دریا بندر، خلیج عکا: ۵۶۷

عشریه: در اسپانیا: ۳۷۳؛ در فرانسه: ۱۲۶۲، ۱۲۶۳

علم: در آلمان: ۷۲۶، ۷۲۷، ۸۱۱، ۸۳۵-۸۳۹؛ و انقلاب صنعتی: ۹۰۷، ۹۱۰، ۹۲۲، ۹۲۳؛ در سوئد: ۸۹۴

علی بیگ،

حکمران ممالیک مصر (۱۷۶۶-۱۷۷۳): ۵۶۷

عیسی مسیح،

Jesus Ghrist؛ وفاداری به یهودیت: ۸۵۵

ف

فابریسیوس،

یوهان البرت (۱۷۳۶-۱۶۶۸) Fabricius) دانشور، زبان شناس و کتاب شناس آلمانی: ۴۴۳

فرانسه،

ایزابلا (الیزابت) (۱۷۶۶-۱۶۹۲) Farnese)، همسر فیلیپ پنجم اسپانیا: ۳۷۶-۳۷۹، ۴۰۳، ۴۰۵

فارینلی،

Farinelli / کارلوسوسکی (۱۷۰۵-۱۷۸۲)، خواننده کاستراتو ایتالیایی: ۳۲۷، ۳۵۱؛ در اسپانیا: ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۳؛ جوانی و

شهرت: ۳۰۲، ۳۰۳

فاش،

کارل فریدریش کریستیان (۱۸۰۰-۱۷۳۶)، Fasch، موسیقیدان آلمانی: ۷۱۹

فاشیسم Fascism،

به معنی اعم به هر رژیم استبدادی متمرکزی اطلاق می شود که از اصول ملی و تعصبات نژادی پیروی می نماید: ۷۱۱

فاکس،

جورج (۱۶۹۱-۱۶۲۴) FOX، رهبر مذهبی انگلیسی و مؤسس انجمن دوستان: ۹۹۲

فاکس،

چارلز جیمز (۱۷۴۹-۱۸۰۶)، خطیب و دولتمرد انگلیسی: ۱۷۹، ۹۲۶، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۵۰، ۹۸۲، ۱۰۱۸، ۱۰۵۵، ۱۱۳۲؛ ازدواج با خانم آرمستد: ۹۸۳؛ و انقلاب فرانسه: ۹۷۸، ۹۸۰، ۹۸۴، ۹۸۵؛ تمجید از برک: ۹۳۸؛ جوانی: ۹۳۹، ۹۴۰؛ دوئل با ادم: ۹۴۰، ۹۹۲؛ در دوران وزارت راکینگم: ۱۰۳۳؛ در دولت ائتلافی: ۹۴۸، ۹۷۳؛ در دولت همه استعدادها: ۹۸۳؛ دیدگاههای آزادیخواهانه: ۹۴۱؛ ظاهر و عادات: ۹۴۰، ۹۴۱؛ ولایحه اصلاحی هندوستان: ۹۷۳، ۹۷۴؛ در محاکمه هیستینگز: ۹۴۴، ۹۷۴-۹۷۶؛ مخالفت با تجارت برده: ۹۸۴؛ ۹۹۲؛ ۹۹۳؛ مرگ: ۹۸۳؛ و مستعمرات آمریکایی: ۹۶۳، ۹۶۶-۹۶۸

فاکس،

هنری/اولین بارون هولاند (۱۷۰۵-۱۷۷۴)، دولتمرد بریتانیایی: ۹۳۹، ۹۴۰

ص: ۱۴۴۲

اکلند،

جزایر Falkland، مستعمره فرمانگزار بریتانیا، جنوب اقیانوس اطلس: ۱۱۳۱

فاگه،

امیل (۱۸۴۷-۱۹۱۶) Faguet، منتقد ادبی فرانسوی: پا ۶

فالاریس Phalaris،

(فت_ حد ۵۵۴ ق م)، جبار آکراگاس: ۶۴

فالکنشتاین،

کنت فون Falkenstein: یوزف دوم

فالکونه.

اتین موریس (۱۷۹۱-۱۷۱۶) Falconet، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲-۱۴۵، ۶۳۸. ۱۲۳۵

فئودالیسم Feudalism: در اتریش: ۴۷۰؛ انتقاد اسمیت از: ۱۰۴۴، ۱۰۴۵ در پروس: ۵۷، ۶۸۳، ۶۸۴؛ در دانمارک: ۸۸۱

۸۸۶، ۸۸۷؛ در روسیه: ۵۷۷-۵۷۹، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱؛ در فرانسه: ۱۱۵۴-۱۱۵۵، ۱۱۷۰-۱۱۷۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۲۵۷-۱۲۶۰،

۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۹۴

فئی خوئو ای مونتنگرو،

بنیتو خرونیمو (۱۷۶۴-۱۶۷۶)، Feijooy Montenegro، معلم و نویسنده اسپانیایی: ۴۰۰، ۴۰۱

فایدروس Phaedrus (قرن پنجم ق-م)،

فیلسوف یونانی: ۶۶۳

فبرونیوس،

یوستینوس Febronius: هونتهایم، یوهان نیکولائوس فون

فرارا Ferrara،

شهر، شمال ایتالیایی مرکزی، ۳۳۴؛ گوته در؛ ۷۹۸

فرارا،

دو ک آو: استه، آلفونسو دوم د/

فراسکاتی **Frascati**،

شهر ایتالیا مرکزی: ۴۴۵

فراگونار،

ژان اونوره (۱۷۳۲-۱۸۰۶) **Fragonard**، نقاش فرانسوی: ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۴-۱۵۸، ۱۲۳۷

فراماسونری **Freemasonry**: ۴۳۷، ۷۷۲؛ در آلمان: ۶۹۱، ۱۲۷۳؛ آموزه های: ۱۲۷۳؛ در اتریش: ۴۸۸؛ در انگلستان: ۹۹۵،

۱۲۷۳؛ در ایتالیا: ۲۹۹؛ در روسیه: ۶۳۵؛ در فرانسه: ۱۲۵، ۱۱۸۰، ۱۲۷۳؛ کازانووا و: ۴۳۹؛ گسترش: ۱۲۷۳؛ یسوعیان و: ۴۷۳

فرانسیسکوی گاوها **Francisco de los Toros**: گویا این لوئیتس، فرانسیسکو خوسه د

فرانس،

آناتول: آناتول فرانس

فرانسه **France**: ۸۹-۵۵۸، ۱۱۴۹-۱۳۰۶؛ آیین یانسن در: ۱۱۳، ۱۲۱، ۲۶۳، ۳۳۶؛ اپرا در: ۳۴؛ اتاژنروی: اتاژنرو، فرانسه؛

اتحاد با آمریکا (۱۷۷۸): ۱۱۸۱، ۱۱۸۳؛ در اتحادیه چهارگانه (۱۷۱۸): ۳۷۸؛ اتریش و: ۶۶۶، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱؛ احساسات ضد

مذهبی در: ۸۵، ۲۴۸، ۲۴۹؛ اختیارات اجرائی حکومت

ص: ۱۴۴۳

۱۱۵۴، ۱۱۵۸؛ اخلاقیات و نزاکت: ۱۲۸-۱۳۲، ۱۲۲۵-۱۲۲۹؛ ادبیات در: ۱۲۰۷، ۱۲۴۰-۱۲۴۷؛ ارتش در: ۹۳۰؛ و از دست دادن آمریکا و هند: ۷۶-۷۹، ۸۳-۸۵، ۹۰، ۹۶؛ ازدواج در: ۱۲۸، ۱۲۹؛ اسپانیا و: ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۷-۴۱۹؛ اصناف: ۹۶، ۹۷، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۲۶۳؛ امپراطوری امریکایی: آمریکای فرانسوی؛ در امپراطوری مقدس روم: ۴۶۵؛ انقلاب: ۳۹۰، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۹۵، ۶۷۰، ۶۷۷، ۸۶۲، ۱۲۲۱-۱۳۰۶؛ اتاژنروی دو فینه و-: ۱۲۸۵؛ اعلامیه حقوق بشر و-: ۸۷۲، ۱۱۸۴؛ القای فتودالیسم با-: ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۲۷۱؛ انقلاب امریکا و-: ۱۱۸۴، ۱۱۸۵؛ انگلستان و-: ۹۲۶، ۹۷۷-۹۸۴؛ ایتالیا و-: ۴۲۴؛ باشگاههای سیاسی و-: ۱۲۷۳؛ برک در مقابل-: ۹۷۸-۹۸۰، ۱۰۹۳؛ ترس گبین از-: ۱۰۹۳؛ توده ها در-: ۱۲۲۰؛ جنگهای-: ۶۶۶، ۱۱۸۴؛ حمله به قلاع در: ۱۲۶۳؛ دربار و-: ۱۲۷۳، ۱۲۷۴؛ دوره وحشت-: ۹۸۲، ۱۲۲۰؛ دهقانان و-: ۱۲۶۱-۱۲۶۳؛ رواداری مذهبی و-: ۸۷۲؛ روسو و-: ۳، ۲۴۰، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹؛ سوئد و-: ۸۹۹، ۹۰۲؛ سوسیالیسم و-: ۱۲۷۱، ۱۲۷۲؛ سویس و-: ۸۷۵، ۸۷۶، ۱۰۹۳؛ شرکت کوندورسه در-: ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، شورش کارخانه رویون و-: ۱۲۹۶؛ صنعت و-: ۱۲۶۳-۱۲۶۷؛ علت اساسی-: ۱۲۷۰، ۱۲۷۱؛ فرار از-: ۱۳۰۶؛ فراماسونرها و-: ۱۲۷۳؛ فساد حکومت و-: ۱۲۷۴؛ فیلسوفان و-: فیلسوفان، انقلاب فرانسه؛ کاترین دوم و-: ۶۳۵، ۶۴۱؛ کارگران و-: ۱۲۶۵-۱۲۶۷؛ کرس و-: ۴۲۶؛ کلیسا و-: ۱۲۲۴، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۴، کمون پاریس در-: ۱۲۲۵؛ گوته و-: ۸۴۵، ۸۴۶؛ گرسنگی و-: ۱۲۷۵؛ مراحل-: ۹۸۲، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰؛ مردم طبقه متوسط در-: ۱۲۲۰، ۱۲۶۷-۱۲۷۱، ۱۲۷۴؛ هلند و-: ۴۹۶،

۸۸۰، ۸۸۱؛ نابرابری اقتصادی و-: ۱۲۷۰، ۱۲۷۱؛ نجبا و-: ۱۲۲۰، ۱۲۵۸-۱۲۶۱؛ نظارت در-: مطبوعات و-: ۱۲۷۴؛ نظریه های

کمونیستی

ص: ۱۴۴۴

در: ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲؛ نقش پاریس در: ۱۳۰۲-۱۳۰۶؛ نهضت روشنگری آلمان و: ۸۰۳؛ وقایع قبل از: ۱۲۹۳-
۱۲۹۶؛ ولتر و: ۱۹۳، ۱۱۹۵؛ همراهی سربازان با مردم در: ۱۳۰۰، ۱۳۰۱؛ هنر و: ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸-۱۲۴۰؛
هواخواهی کانت از: ۷۴۶؛ یهودیان و: ۸۷۲؛ انقلاب صنعتی در: ۱۲۶۳-۱۲۶۷؛ انگلستان و: ۵۱، ۵۲، ۱۱۸، ۹۰۷، ۹۶۶،
۱۰۳۳؛ اولین اتحادیه علیه: ۸۰۳؛ اولین عهدنامه ورسای (۱۷۵۶) و: ۵۶؛ ایتالیا و: ۲۹۵؛ بازگشت خاندان بوربون به: ۱۲۰۹؛
باشگاههای سیاسی: ۱۲۷۳؛ باله در: ۱۳۳؛ بانکداری در: ۱۱۶۹، ۱۱۷۰؛ پارلمانها در: پاریس، پارلمان: پروتستانها در: ۱۲۱،
۱۱۶۵، ۱۲۲۲-۱۲۲۴، ۱۲۸۸؛ پروس و: ۶۶۵؛ تئاترهای: ۱۳۴-۱۴۱، ۱۲۴۸-۱۲۵۶؛ تئوریهای کمونیستی در: ۱۰۶-۱۱۱؛
تجارت آزاد: ۱۲۶۷، ۱۲۶۸؛ تجارت برده و: ۷۸، ۱۲۶۸؛ تجارت در: ۹۳-۱۰۲، ۱۰۸، ۹۶۱، ۱۱۶۶-۱۱۶۸، ۱۱۸۴، ۱۲۶۲-
۱۲۶۹؛ تسلیم سنگال به: ۹۶۸؛ تعداد روحانیون نسبت به جمعیت: ۳۰۵؛ تعرفه های گمرکی در: ۱۲۶۷، ۱۲۶۸؛ تعلیم و تربیت
در: ۳، ۱۱۷۳، ۱۲۱۴، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱؛ جزوه ها و نشریات در: ۱۲۵، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲؛ جمعیت: ۱۲۵۸؛ جنایت در:
۱۲۲۵، ۱۲۲۶؛ جنگهای ناپلئونی در: ۸۵۲، ۹۸۴، ۱۱۸۴؛ و اروپا در جنگ هفتساله: ۶۰-۶۲، ۶۴-۸۵؛ چاپ کتاب در: ۹۵؛ حق
العبور داخلی در: ۱۲۶۹؛ حمل و نقل در: ۹۳، ۹۴؛ حوادث پیش از انقلاب: ۱۲۹۳-۱۲۹۶؛ خشکسالی در (۱۷۸۸): ۱۲۸۷؛
دستگاه پایی و: ۴۳۱-۴۳۳؛ در دوران وزارت برتوی: ۱۳۰۳-۱۳۰۶؛ در دوران وزات برین: ۱۲۸۱-۱۲۸۶؛ در دوران وزارت
تورگو: ۱۱۶۶-۱۱۷۵؛ در دوران وزارت کالون: ۱۲۸۰-۱۲۸۱؛ در دوران وزارت

موریا: ۱۱۳، ۱۲۹؛ در دوران وزارت نکر: نکر، ژاک؛ در دوران وزارت نویی: ۱۱۷۵، ۱۱۷۶؛ و دومین عهدنامه ورسای (۱۷۵۷): ۶۰؛ در رسمی شناختن استقلال

آمریکا: ۹۶۸؛ رواداری مذهبی در: ۱۹۴، ۱۹۵؛ روحانیت و مذهب در: ۹۰، ۱۲۲، ۱۹۱، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۲۲۱-۱۲۲۴، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۸۷-۱۲۸۹، ۱۲۹۶-۱۳۰۳؛ روسیه و: ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۴، ۶۲۵؛ زنان: ۱۲۲۹، ۱۲۳۳؛ سالونهای: ۱۵۸-۱۱۷۶، ۱۲۲۹-۱۲۳۳؛ سیاست منتج به جنگ در: ۵۰-۵۹؛ شورش در: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۹۳-۱۲۹۷، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳؛ طبخ در: ۱۳۲؛ طبقات اجتماعی؛ ۸۹-۱۰۹، ۱۱۱-۱۲۷، ۱۵۲، ۱۱۵۵، ۱۱۶۶-۱۱۶۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۸۴، ۱۲۱۸-۱۲۲۰، ۱۲۲۲-۱۲۲۷، ۱۲۴۰، ۱۲۵۸-۱۲۶۳، ۱۲۶۶-۱۲۷۱، ۱۲۸۰-۱۲۸۶، ۱۲۹۳-۱۳۰۳؛ عصر ناپلئون: ناپلئون اول؛ علیه انگلستان: ۱۱۸۱-۱۱۸۴؛ فنودالیسم در: فنودالیسم، فرانسه؛ فراماسونری در: ۱۲۵، ۱۲۷۳؛ فحشا در: ۱۳۰، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶؛ قانون در: ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۲۸۳-۱۲۸۵؛ قحطی در: ۱۲۹۳-۱۲۹۵؛ کاخهای: ۱۱۵۵، ۱۱۵۶؛ کافه های: ۱۳۱، ۱۳۲؛ کتابخانه های: ۱۲۴۰، ۱۲۴۱؛ کرس و: ۲۷۹، ۴۲۵، ۴۲۶؛ کشاورزی در: ۱۱۶۸، ۱۱۷۰، ۱۲۵۷-۱۲۶۳؛ کمک به انقلاب آمریکا: ۴۸۳، ۹۶۴، ۱۱۴۵، ۱۱۷۸-۱۱۸۵؛ کمک به کشورهای خارجی: ۸۱، ۸۲، ۱۱۸؛ کنسرت روحانی در: ۱۳۲، ۱۳۳؛ گدایی در: ۱۲۶۲، ۱۲۶۳؛ لباس و آرایش در: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۲۰۶، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹؛ لهستان و: ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۸؛ مادام دو پومپادور و: ۸۹، ۹۰؛ مالیات در: ۹۲، ۱۲۲، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۷-۱۲۷۰، ۱۲۸۰، ۱۲۸۳، ۱۳۰۰؛ مبلسازی: ۱۴۲؛ مجازات اعدام در: ۱۹۵، ۱۹۶؛ مجمع معاریف (۱۷۸۷): ۱۰۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲؛ مخارج دربار: ۱۱۲، ۱۱۵۶؛ مذاکرات صلح: ۸۱-۸۳؛ مشکلات مالی: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۱۶۷-۱۱۷۰؛ معماری

ص: ۱۴۴۶

در : ۱۴۶-۱۴۸، موسیقی در : ۱۳۲-۱۳۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴-۵۰۹، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴، ۱۲۴۱؛ نابرابری اقتصادی در : ۱۲۶۹-۱۲۷۱؛
نبرد دریایی با انگلستان: ۵۶، ۵۷، ۷۵-۷۹؛ نهضت رمانتیک در : ۲۳۱؛ نیروی دریایی : ۵۳، ۷۶؛ هرج و مرج در : ۱۱۵۳-
۱۱۵۶؛ در هلند اتریش : ۶۰؛ هندو : ۷۷-۷۹، ۹۶۹؛ هنر در : ۱۴۱-۱۵۸، ۱۲۳۵-۱۲۴۰؛ هولاند و : ۸۸۰، ۸۸۱؛ یهودیان در : ۱۲۱،
۸۵۵، ۸۵۶، ۸۷۱

۸۷۲

فرانسه،

فرهنگستان: ۴۸۱، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۲۱۳؛ رقابت با : ۳۸۱، ۷۷۴؛ ولتر و : ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۱۹۱، ۱۱۹۴

فرانسه،

مجمع ملی: ۴۲۶، ۸۷۲، ۱۲۱۴، ۱۳۰۲؛ الغای فتودالیسم در : ۱۲۷۱؛ و بزرگداشت ولتر: ۱۱۹۵؛ تسلط طبقه متوسط بر : ۱۲۶۱؛
تشکیل (۱۷۸۹): ۱۲۹۸؛ رهبران آزادیخواه در : ۱۲۷۳؛ کوندورسه در : ۱۲۱۴

فرانسیس،

فیلیپ Francis/لوشس (۱۷۴۰-۱۸۱۸)، نویسنده و دولتمرد بریتانیایی: ۹۵۵-۹۵۷، ۹۷۱-۹۷۴، ۹۸۰

فرانسیس،

اول/فرانسیس لورن، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۷۴۵-۱۷۶۵)، دوک لورن (۱۷۲۹-۱۷۳۷) و مهندوک توسکان
(۱۷۳۷-۱۷۶۵): ۶۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۷۲، ۵۲۳

فرانسیس دوم،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۷۹۲-۱۸۰۶)، به عنوان فرانسیس اول اتریش (۱۸۰۴-۱۸۳۵)، شاه بوهم و مجارستان (۱۷۹۲-
۱۸۳۵): ۵۱۶، ۵۱۷

فرانسیسیان Franciscans،

فرقه ای از فرایارهای کاتولیک رومی که در ۱۲۰۹ توسط قدیس فرانسیس تشکیل شد: ۳۰۵

فرانش-کنته Franche-Comté،

ناحیه و ایالت سابق، شرق فرانسه: ۱۲۵۹

فرانک،

یاکوب Frank/یانکیولیویچ (۱۷۲۶-۱۷۹۱)، بانی فرقه یهودی در لهستان: ۸۶۳

فرانک،

یوهان ماتياس Franck، از نزدیکان یوزف هایدن (مط ۱۷۳۸): ۵۰۹، ۵۱۰

فرانکفورت: فرانکفورت-آم-ماین

فرانکفورت-آم-ماین Frankfurt-am-Main،

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون در آلمان غربی: ۷۳؛ بازارهای مکاره: ۷۵۶، ۷۵۷؛ جمعیت: ۷۵۶؛ طبقات

اجتماعی در: ۷۵۶؛ یهودیان در: ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۷۲

فرانکفورت-آن-در-اودر Frankfurt-an-der-Oder.

ص: ۱۴۴۷

هر، آلمان شرقی: ۶۹۴

فرانکل،

آوگوست (۱۸۹۴-۱۸۱۰) Frankl)، شاعر و نوعپرست اتریشی: ۸۳۳

فرانکلین،

بنجمین (۱۷۹۰-۱۷۰۶) Franklin)، رجل، دانشمند و نویسنده آمریکایی: ۱۶۲، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۱۶۴؛ آمریکای فرانسوی و :
۷۷؛ انقلاب فرانسه و : ۱۱۱؛ در انگلستان: ۱۱۷۹، ۱۱۸۰؛ تورگو و : ۱۱۷۵؛ در فرانسه: ۱۱۷۹-۱۱۸۴؛ در فساد پارلمنت
انگلستان: ۹۹۳؛ مرگ : ۱۱۸۴؛ نفوذ فیلسوفان در : ۱۲۱۹؛ نهضت روشنگری فرانسه و : ۱۱۷۸؛ ولتر و : ۱۱۸۹؛ یک فراماسون:
۱۲۷۳

فرانکوی،

دوپن دو Francueil: دو پن دو فرانکوی

فرانکه Franquet

(فت _ ۱۷۵۶): ۱۲۴۸

فرانک ها Franks

از قبایل ژرمنی: ۴۲۵

فرانیو،

رمیگیوس Franyo، توطئه گر مجار (مط ۱۷۸۸): ۴۹۶

فرایبرگ Freiberg

شهر، در ایالت سابق ساکس، اکنون در آلمان شرقی، نبرد (۱۷۶۲): ۸۲

فرایبورگ Fribourg

ایالت (= کانتون)، غرب سویس: ۱۴؛ دانشگاه در : ۴۹۱

فردریک اول Frederick I

ملقب به بارباروسا (= ریش قرمز)، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۱۱۵-۱۱۹۰)، و شاه آلمان (۱۱۵۲-۱۱۹۰): ۳۲۶

فردریک اول،

پادشاه سوئد (۱۷۲۰-۱۷۵۱): ۸۸۸، ۸۸۹

فردریک دوم،

شاه پروس: فردریک کبیر

فردریک دوم،

لاندگراف هسن-کاسل (۱۷۶۰-۱۷۸۵): ۶۸۷، ۷۱۶

فردریک چهارم،

پادشاه دانمارک و نروژ (۱۶۹۹-۱۷۳۰): ۳۲۰، ۸۸۲

فردریک پنجم،

پادشاه دانمارک و نروژ (۱۷۴۶-۱۷۶۶): ۷۰۶، ۸۸۴-۸۸۶

فردریک ششم،

پادشاه دانمارک (۱۸۰۸-۱۸۳۹) و پادشاه نروژ (۱۸۰۸-۱۸۱۴): ۸۸۷

فردریک آوگوستوس اول Frederick Augustus I،

برگزیننده ساکس: آوگوستوس دوم نیرومند، شاه لهستان

فردریک آوگوستوس دوم،

برگزیننده ساکس: آوگوستوس سوم، شاه لهستان

فردریک آوگوستوس سوم،

برگزیننده ساکس (۱۷۶۳-۱۸۰۶): ۶۸۵

فردریک کبیر Frederick the Great،

ملقب به در آله فریتس، شاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶): ۵۷-۷۶، ۷۹-۸۵، ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۴۰، ۴۵۹، ۵۹۳، ۶۷۵-۶۸۵، ۷۲۰-۷۲۳، ۸۹۲، ۱۰۶۱، ۱۱۹۵، ۱۲۰۱، ۱۲۱۸؛ آثار

ص: ۱۴۴۸

ادبی : ۵۸، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۷۲۰، ۷۲۱؛ اتحاد بر ضد : ۶۰، ۶۱؛ ارتش : ۵۷، ۵۸؛ اشعار : ۶۵، ۷۹؛ اصلاحات : ۱۹۱، ۴۳۶، ۶۸۲، ۶۸۳؛ اصلاحات حقوقی : ۶۸۲؛ اعتبار : ۸۴، ۸۵؛ بازگشت از جنگهای هفتساله : ۶۷۵؛ بدبینی نسبت به پیروزی : ۶۱-۶۶؛ بستوژف و : ۵۹۰؛ و بمباران درسدن (۱۷۶۰) : ۸۰، ۶۸۵؛ پتر سوم و : ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱؛ پیت مهین و : ۹۴۶، ۹۴۷؛ پیشگویی های : ۷۲۲، ۷۲۳؛ جاسوسان : ۵۸؛ جلوگیری از آزادی مطبوعات : ۷۲۲، ۷۲۳؛ خداپرستی : ۶۸۰، ۷۲۰؛ خودکشی : ۷۲؛ د/آلامبر و : ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۲۱۱؛ ~ در جنگهای هفتساله : ۵۹-۸۵؛ دیدگاههای فلسفی و اجتماعی : ۶۷۶، ۶۷۷، ۷۲۰-۷۲۳؛ روسو و : ۲۳۵، ۶۷۸؛ در زمستان (۱۷۵۹-۱۷۶۰) : ۷۵، ۷۹؛ و ژان پنجم : ۳۵۵؛ سپاه در جنگ هفتساله : ۶۸-۷۰؛ استراتژی : ۵۸، ۵۹؛ سیاستهای اقتصادی : ۶۸۳، ۶۸۴؛ سیاستهای منتج به جنگ : ۵۱-۵۴، ۵۶؛ شخصیت : ۶۷۵-۶۷۷، ۷۲۲، ۷۲۳؛ شرافت اخلاقی : ۴۸۴؛ شکست در کونسردورف : ۷۳؛ صرفه جوییهای : ۶۸۱، ۶۸۲؛ و صلح با فرانسه : ۷۵، ۷۶؛ ظاهر و عادت : ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۱، ۶۷۲؛ علاقه به موسیقی : ۶۷۶، ۶۷۷، ۷۱۷، ۷۱۸؛ غرور ملی در : ۶۹۱؛ فراماسونری و : ۶۹۱، ۱۲۷۳؛ فیلسوفان و : ۶۷۶-۶۸۰؛ قابلیت های : ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۲۱-۷۲۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵؛ کاترین دوم و : ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۶۱؛ کشورداری : ۴۶۷، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۲۲، ۷۲۳؛ کمک بانکداران یهودی به : ۷۱؛ گنورگ سوم و : ۸۱؛ لویی پانزدهم و : ۵۳؛ لویی شانزدهم و : ۱۱۶۵؛ لهستان و : ۴۷۷، ۴۷۸، ۶۵۴-۶۶۰؛ و ماری ترز : ۵۰، ۵۱، ۴۶۷،

۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۰، ۷۲۱، ۷۲۲؛ محکومیت گوته توسط : ۸۶۳؛ مذاکرات صلح : ۶۳، ۶۴، ۸۵؛ و مذهب: ۶۸۰، ۶۸۱؛ مرگ : ۶۲۹، ۷۲۲، ۷۲۳؛ مرگ خواهر : ۷۲؛ مکاتبات ادبی گریم و : ۴۴-۴۶؛ موفقیت‌های بزرگ : ۶۸۴، ۶۸۵؛ ناپلئون و : ۷۲۳؛ نامه های به ولتر:

۷۹، ۸۰؛ نبرد در بوهم: ۶۲-۶۴؛ در نبرد تسورندورف (۱۷۵۸): ۷۱؛ در نبرد تورگاو (۱۷۶۰): ۸۰؛ در نبرد روسباخ (۱۷۵۷): ۶۶-۶۸؛ نبرد در ساکس: ۵۸-۶۰، ۶۶، ۷۲، ۸۰؛ نبرد در سیلزی: ۶۸-۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱؛ در نبرد لویتن (۱۷۵۷): ۶۸-۷۰؛ در نخستین تجربه لهستان: ۴۷۷، ۴۷۸؛ نظامی گری : ۶۸۲، ۷۲۱؛ نظر ~ درباره کاونیتس: ۵۳؛ ولتر و : ۱۴۴، ۱۸۷، ۶۷۷-۶۸۱، ۷۲۰، ۱۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۴؛ یسوعیان و : ۴۳۴؛ یوزف دوم و : ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۴

فردریک لويس Frederick Louis

پرینس آو ویلز (۱۷۰۷-۱۷۵۱): ۹۳۲

فردریک ویلهلم Frederick William

برگزیننده بزرگ براندنبورگ (۱۶۴۰-۱۶۸۸): ۷۲۰

فردریک ویلهلم اول،

پادشاه پروس (۱۷۱۳-۱۷۴۰): ۵۸۲، ۷۱۷

فردریک ویلهلم دوم،

پادشاه پروس (۱۷۸۶-۱۷۹۷): ۴۵۳، ۵۱۴، ۵۵۴، ۶۲۹، ۷۳۶؛ اتحاد با ترکیه: ۴۹۵؛ تردید در لیاقت : ۷۲۲؛ حمله به لهستان: ۶۶۸، ۶۶۹؛ مبارزه کانت و : ۷۴۳، ۷۴۴؛ مرگ : ۷۴۴

فردریک ویلهلم سوم،

پادشاه پروس (۱۷۹۷-۱۸۴۰)، سیاستهای آزادیخواهانه : ۷۴۴

فردریکی،

مدرسه Collegium Fredericianum، کونیگسبرگ: ۷۲۵

فردمان،

یان (۱۷۶۷-۱۷۱۲) Fredman، ساعتساز سوئدی: ۸۹۷

فردوسی/ابوالقاسم منصور بن حسن

(حد ۳۲۹-حد ۴۱۱ تا ۴۱۶هـ_ق)، شاعر ایرانی: ۸۳۳

فردیناند (Ferdinand) (۱۷۵۴-۱۸۰۶)،

مهندوک مودنا: ۴۷۲، ۴۷۸، ۵۲۸، ۱۱۵۱

فردیناند سوم،

دوک پارما (۱۷۶۵-۱۸۰۱): ۱۱۵۱

فردیناند چهارم،

پادشاه ناپل (۱۷۵۹-۱۸۰۶ و ۱۸۱۵-۱۸۲۵) و به عنوان فردیناند اول پادشاه سیسیل (۱۸۰۶-۱۸۱۵): ۴۵۵، ۵۱۴

فردیناند ششم،

پادشاه

ص: ۱۴۵۰

اسپانیا (۱۷۴۶-۱۷۵۹): ۳۵۸، ۳۷۹-۳۸۲؛ دیوانگی : ۳۸۰؛ مرگ : ۳۵۲، ۳۸۰؛ ملایمت نسبت به یهودیان: ۳۷۵

فردیناند هفتم،

پادشاه اسپانیا (۱۸۰۸ و ۱۸۱۴-۱۸۳۳): ۴۱۸

فردیناند برونسویکی Ferdinand of Brunswick

(۱۷۹۲-۱۷۲۱)، فیلد مارشال پروسی: ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۸۱، ۶۹۱

فررون،

الی کاترین (۱۷۷۶-۱۷۱۹) Fréron، روزنامه نگار و منتقد فرانسوی: ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۰۰، ۱۲۵۱

فرسن،

سوفی فون Fersen، خواهر هانس آکسل فون فرسن: ۱۲۷۶

فرسن،

فردریک آکسل فون (۱۷۱۹-۱۷۹۴)، سیاستمدار سوئدی: ۹۰۱

فرسن،

هانس آکسل فون (۱۷۵۵-۱۸۱۰)، رجل سیاسی و افسر سوئدی: ۹۰۲، ۱۲۷۶

فرشینه: ۱۲۳۵

فرقه آلام مسیح Passionist order

(۱۷۳۷) توسط قدیس پولس صلیب در ایتالیا تأسیس شد: ۳۰۶

فرگسن،

ادم Ferguson (۱۷۲۳-۱۸۱۶)، فیلسوف اسکاتلندی: ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۵۲

فرمان درباره یهودیان «Editto sopra gli Ebrei»

(۱۷۷۵)، پیوس ششم: ۸۵۷

فرمان رواداری مذهبی Edict of Toleration.

اتریش (۱۷۸۱): ۴۸۸، ۴۹۳

فرمور،

ویلیام (۱۷۷۱-۱۷۰۴) Fermor، مارشال روسی: ۷۱، ۵۹۴

فرناندو آلوارث د تولدو Fernando Alvares de Toledo: آلوا دو که د (فرناندو)

فرنه Ferney [فرنه-ولتر]،

شهر، فرانسه: ولتر در فرنه

فروبل،

فریدریش ویلهلم آوگوست (۱۸۵۲-۱۷۸۲) Froebel، مربی آلمانی: ۱۲۰۶

فروند Fronde (۱۶۴۸-۱۶۵۳)،

در تاریخ فرانسه، عنوان قیامی که در زمان لویی چهاردهم بر ضد حکومت آن دتریش و مازارن روی داد: ۴۱

فرهنگستان سلطنتی ادبیات Royal Academy of Belles-Lettres.

سوئد: ۸۹۴

فرهنگستان سلطنتی تاریخ Royal Academy of History.

لیسبون: ۳۵۵

فرهنگستان سلطنتی علوم Royal Academy of Science.

سوئد: ۸۹۴

فرهنگستان سلطنتی هنرهای زیبا Royal Academy of Fine Arts.

سوئد: ۸۹۴

فرهنگستان علوم Académie des Sciences.

فرانسه: ۱۲۱۳، ۱۲۱۶

فرهنگستان فیلامونیکا Accademia Filarmonica

بولونیا: ۳۳۵، ۵۲۷، ۵۲۸

فرهنگستان کروسکا Accademia della Crusca

فلورانس: ۱۱۲۰

فرهنگستان معادن Academy of

ص: ۱۴۵۱

،Mines

مسکو: ۶۱۹

،Académie de Peinture فرهنگستان نقاشی

پاریس: ۳۲۰

،Accademia di Pittura e Scultura فرهنگستان نقاشی و مجسمه سازی

ونیز: ۳۲۱

،Academy of Arts فرهنگستان هنر

روسیه: ۵۹۰، ۶۳۷، ۶۳۹

فریدریش کریستیان (۱۷۶۵-۱۸۱۴) Friedrich Christian)، دوک هولشتاین آوگوستنبورگ: ۸۰۸

،Friederike فریدریکه

پرنسس، شاهزاده خانم آلمانی: ۷۱۳

فریرا،

آنتونیو Ferreira (فت_ ۱۷۵۹)، خدمتکار دوک آویرو: ۳۶۱

فریزن،

کنت فون Friesen (مط ۱۷۵۰): ۴۴

،East Frisia فریسلاند شرقی

ناحیه و دوکنشین سابق، شمال باختری آلمان: ۵۷

فریک،

گالری Frick، نیویورک: ۱۵۷

فریول،

شارل-اوگوستن دو Ferriol: آرژانتال، کنت د/

فریولی Friuli،

ناحیه تاریخی و دوکنشین قدیم شمال ایتالیا، اکنون بین ایتالیا و یوگوسلاوی منقسم شده: ۳۱۱

فریهولد،

آقای Freyhold: ۵۴۹

فل،

ماری (۱۷۹۴-۱۷۱۳) Fel، خواننده و بازیگر اپرای فرانسوی: ۴۴، ۱۳۳

فلاخسلاند،

کارولینه Flachsland: هردر، کارولینه

فلاد،

هنری (۱۷۹۱-۱۷۳۲) Flood، سیاستمدار ایرلندی: ۱۰۳۳

فلاندر Flandres،

دشتی در شمال باختری اروپا، کنار دریای شمال، امروز بین بلژیک و فرانسه منقسم است: ۴۶۶

فلتره Feltre،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱

فلسطین Palestine: ۵۶۱

فلکسمن،

جان (۱۸۲۶-۱۷۵۵) Flaxman، مجسمه ساز و طراح انگلیسی: ۱۰۱۷

فلوبر،

گوستاو (۱۸۲۱-۱۸۸۰) Flaubert، رمان نویس فرانسوی: ۱۳۹

فلورانس Florance،

شهر، ایتالیای مرکزی: ارتش انقلابی فرانسه در: ۴۶۳؛ تاریخ و موفقیت‌های بزرگ: ۳۰۹-۳۱۱؛ تماشاخانه های: ۲۹۹؛ دانشگاه‌های: ۲۹۸؛ در دوران مهندوک لئوپولد: ۴۲۲؛ فراماسونری در: ۲۹۹؛ فرهنگستان کروسکا: ۱۱۲۰؛ کتابخانه های: ۲۹۹؛ گوته در: ۷۹۸، ۸۰۰

فلوری،

آندره ارکول دو (۱۷۴۳-۱۶۵۳) Fleury، کاردینال و دولتمرد فرانسوی: ۵۳

فلوری،

مترومه ژول دو: ژولی دوفلوری

فلوریدا Florida،

ایالت، جنوب خاوری کشورهای متحد آمریکا: ۸۳، ۹۶۱، ۹۶۸

فلوریدا بلانکا،

کنده د Floridablanca / لقب

ص: ۱۴۵۲

خوسه مونیو (۱۷۲۸-۱۸۰۸)، از رجال اسپانیا: ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۲

فلیپه /Felipe، فلیپ،

دوگ پارما (۱۷۴۸-۱۷۶۵): ۴۲۴، ۴۷۴

فلیتزا Felitza،

شخصیت: شاهزاده خلور

فلیچیان،

لورنتسا Feliciani،

همسر کالیوسترو: ۴۳۷

فنلاند ۶۲۸، ۵۷۶: Finland؛ سیاست گوستاو سوم در : ۹۰۰؛ منافع روسیه در : ۸۸۹

فلون،

فرنسوا دو سالینیاک دو لا موت (۱۶۵۱-۱۷۱۵) Fénelon، عالم الاهیات و نویسنده فرانسوی: ۲۴۲، ۶۱۵، ۱۱۵۰

فونتتو دوس Fuentetodos،

دهکده، آراگون: ۴۰۸

فوت،

سمیوئل (۱۷۲۰-۱۷۷۷) Foote، نمایش نویس و بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۳

فورث،

رود Forth، اسکاتلند: ۱۰۳۵

فور دوکین Fort Duquesne،

دژ: پیتسبرگ

فوردیس،

لرد ۷۱۶: Fordice

فور کالکیه،

مادام دو Forcalquier، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

فورمتل،

کترین Fourmantelle، معشوقه سترن (مط ۱۷۵۹): ۱۰۶۸

فورمون،

ژان باتیست-نیکولا دو Formont (فت _ ۱۷۵۸)، از دوستان مادام دو دفان: ۱۶۴

فورمی،

ژان-لویی-ساموئل (۱۷۹۷-۱۷۱۱) Formey، کشیش آلمانی: ۳۰

فورنبرگ،

کارل یوزف فون Fürnberg، از دوستان هایدن؛ (مط ۱۷۵۵): ۵۱۱

فوریه،

فرانسوا ماری شارل (۱۸۳۷-۱۷۷۲) Fourier، فیلسوف اجتماعی فرانسوی: ۱۰۸، ۱۲۱۰

فوس،

یوهان هاینریش (۱۸۲۶-۱۷۵۱) Voss، شاعر، مترجم و زبان شناس آلمانی: ۷۰۸، ۸۱۷، ۸۲۲

فوکایایی ها Phocaeans،

اهالی ساکن فوکایا، کنار دریای اژه: ۴۲۵

فوگا،

فردیناندو (۱۷۸۰-۱۶۹۹) Fuga، بازیگر فلورانس: ۳۳۸

فوگلر،

آبت گئورگ یوزف (۱۷۴۹-۱۸۱۴) Vogler، ارگنواز، آهنگساز و نویسنده موسیقی آلمانی: ۷۱۶

فولتن،

رابرت (۱۷۶۵-۱۸۱۵) Fulton، مهندس و مخترع آمریکایی: ۱۲۶۴

فولرتون Fullerton،

نجیبزاده انگلیسی: دوئل با شلبرن: ۹۹۲

فونتن،

صومعه Fontaine، فرانسه: ۱۲۵۹

فونتای،

مارکیز دو Fontenailles، از دوستان مادام دو پومپادور: ۹۰

فونتنبلو Fontainebleau،

شهر، شمال فرانسه: پیمان صلح (۱۷۶۲): ۸۳

فونتئل،

برنار لو بوویه دو (۱۶۵۷-۱۷۵۷) Fontenelle، نویسنده فرانسوی: ۲۰، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۶، ۵۸۴، ۱۲۱۳، ۱۲۲۵

فهرست کتب ممنوعه Index Expurgatorius،

ص: ۱۴۵۳

فیتسهربرت،

الین (۱۸۳۹-۱۷۵۸) Fitzherbert، سیاستمدار انگلیسی: ۶۲۷

فیتسهربرت،

ماریا ان (۱۷۵۶-۱۸۷۱)، همسر جورج سوم انگلستان: ۹۷۶

فیثاغورس، Pythagoras،

(حد ۵۷۰-حد ۴۹۵ ق م)، فیلسوف یونانی: ۳۴۷

فیدیاس، Pheidias،

(حد ۴۹۸-۴۳۲ ق م)، مجسمه ساز یونانی: ۴۴۸

فیرمیان،

کارل یوزف فون (۱۷۸۲-۱۷۱۶) Firmian، دولتمرد اتریشی: ۴۲۴؛ کمک به پارینی: ۴۵۶؛ کمک به مونتسارت: ۵۲۸

فیزیوکرات ها، Physiocrats،

پیروان فیزیوکراسی، عقیده ای در اقتصاد مبنی بر اینکه منشأ تمام ثروتها زمین است و فقط کشاورزی است که می تواند بر ثروت ملی بیفزاید: ۴۸۷، ۶۲۲، ۹۲۰، ۱۱۶۷؛ فیلسوفان و: ۱۰۰، ۱۰۱؛ نظریه های: ۹۵-۱۰۳؛ نفوذ: ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۹۱، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵

فیشته،

یوهان گوتلیب (۱۸۱۴-۱۷۶۲) Fichte، فیلسوف آلمانی: ۷۴۹، ۸۳۹، ۸۴۲

فیشر،

ویلیام Fisher، از مقامات کلیسای موخلین (مط ۱۷۸۵): ۱۰۴۹

فیشر شتروم،

یوهان (۱۷۹۶-۱۷۳۵) Fisherstrm، از عشاق هدویگ: ۸۹۶

فیشر فون ارلاخ،

یوهان برنهارد (۱۷۲۳-۱۶۵۶) Fisher von Erlach، معمار اتریشی: ۴۷۰، ۵۸۲

فیلاڈلفی Philadelphia،

شهر، کشورهای متحده آمریکا: ۸۸۸

فیلارمونیکو Filarmonico،

تماشاخانه، ورونا: ۳۳۴

فیلانجیری،

گائتانو (۱۷۵۲-۱۷۸۸) Filangieri، قانوندان ایتالیایی: ۴۵۷

فیلدینگ،

سرا (۱۷۶۸-۱۷۱۰) Fielding، نویسنده انگلیسی: ۱۰۶۷

فیلدینگ،

هنری (۱۷۵۴-۱۷۰۷)، رمان نویس انگلیسی: ۱۱۳۴، ۱۱۴۴

»

فیلسوفان» ۱۱۹۶، ۱۱۹۵، ۱۱۷۶، ۷۴۷، ۷۴۶، ۷۳۱، ۷۳۰، ۶۶۵، ۳۸۹، ۳۸۲، ۳۸۱، ۱۲۶-۱۲۴، Philosophes؛ آخرین: ۱۲۱۳-
۱۲۱۷؛ اسقف اعظم پاریس و : ۲۶۳؛ الحاد و : ۲۴۸، ۲۴۹؛ انقلاب آمریکا و : ۱۱۷۸-۱۱۸۰، ۱۱۸۴؛ انقلاب فرانسه و : ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۲۰۸-۱۲۱۰، ۱۲۱۷-۱۲۲۰، ۱۲۷۱-۱۲۷۴، ۱۳۰۰-۱۳۰۲؛ و برین: ۱۲۸۲؛ پارلمان پاریس و : ۱۲۰؛ پایان سلطه :
۲۳۱؛ پومبال و : ۳۶۴، ۳۶۶؛ تنفر مونتسارت از : ۵۳۶؛ تورگوو: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶۶-۱۱۶۸، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵؛ دوراندیشی :

ص: ۱۴۵۴

۴۱؛ دیدگاه‌های اعتدالی : ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸؛ دیدگاه‌های کمونیستی : ۱۱۰، ۱۱۱؛ روابط دوستانه با پادشاهان: ۱۲۱۸، ۱۲۱۹؛ روابط دوستانه مادام دو پومپادور با : ۹۰؛ و روحانیون: ۱۲۲۳، ۱۲۲۴؛ روسو و : ۲۱۹-۲۲۴، ۲۴۸-۲۵۱، ۲۶۶، ۲۹۱، ۲۹۲؛ روسیه و : ۱۸۷، ۱۸۸؛ و شوازل: ۱۱۷، ۱۱۹؛ طرد توسط روبسپیر: ۱۲۰۸، ۱۲۰۹؛ عقاید کلاسیک : ۱۰۹۶، ۱۰۹۷؛ فردریک کبیر و : ۶۷۶-۶۸۰؛ فیزیوکراتها و : ۱۰۰، ۱۰۱؛ کاترین دوم و : ۶۰۹-۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۹؛ لویی چهاردهم و : ۱۱۷۸؛ مرگ : ۱۰۸۸-۱۰۹۵؛ در مقابل مذهب و اخلاقیات: ۲۴۸، ۲۴۹، ۱۲۲۳-۱۲۲۶؛ و موسیقی: ۱۳۳؛ وحشت از انقلاب : ۱۲۱۸؛ یوزف دوم و : ۴۸۱، ۴۸۲؛ و نیز: اسامی یکایک فیلسوفان

فیلمر،

رابرت Filmer (فت_ ۱۶۵۳)، نویسنده سیاسی انگلیسی: ۲۴۱

فیلمون و باوکیس Philemon and Baucis

در اساطیر یونان زوج و زوجه بینوایی از مردم فریگیا: ۸۴۹

فیلیپ Philip.

دوک پارما: فلیپه، دوک پارما

فیلیپ،

پسر کارلوس سوم اسپانیا: ۴۱۱

فیلیپ دوم،

پادشاه اسپانیا، ناپل و سیسیل (۱۵۵۶-۱۵۹۸) و با عنوان فیلیپ اول شاه پرتغال (۱۵۸۰-۱۵۹۸): ۳۸۰

فیلیپ چهارم،

پادشاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل و به عنوان فیلیپ سوم شاه پرتغال (۱۶۲۱-۱۶۴۰): ۴۰۵، ۴۱۶

فیلیپ پنجم،

پادشاه اسپانیا، از خاندان بوربون (۱۷۰۰-۱۷۴۹): ۳۷۱، ۳۷۵-۳۷۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰؛ ازدواج‌های : ۳۷۵-۳۷۷؛ درگیری‌های

بین المللی : ۳۷۷، ۳۷۸؛ دیوانگی : ۳۷۸، ۳۷۹؛ سیاست متمرکزگرایی : ۳۷۶، ۳۷۷؛ شخصیت : ۳۷۵، ۳۷۶؛ و فارینلی : ۳۷۹، ۴۰۳؛

در مراسم آدم سوزی: ۳۷۵؛ مرگ : ۳۷۹

فیلیپ پنجم،

شاه مقدونی (۲۲۱-۱۷۹ ق م): ۲۸

فیلیپ اگالیتہ Philippe galité: اورلئان، لویی فیلیپ ژوزف

فیلیپ د/اورلئان Philip of Orléans: اورلئان، فیلیپ دوم

ص: ۱۴۵۵

یلبین Philippines،

جمعیت : ۳۷۱

فیلیدور،

فرانسوا-آندر (۱۷۹۵-۱۷۲۶) Philidor، آهنگساز فرانسوی: ۲۱، ۱۳۳

فین مکول Finn Mac Cumhail،

قهرمان نیمه افسانه ای ایرلندی: ۱۰۴۰

ق

قایل Cain: پا ۱۳۵

قازان Kazan،

شهر، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۲۱

قانون: نظرات اولیه برک درباره : ۹۳۵، ۹۳۶؛ نظر ویکو درباره : ۳۴۴، ۳۴۵؛ ونیز: اصلاح قوانین

قانون آزمون (۱۶۷۳) Test Act،

قانونی که به تصویب پارلمان بریتانیا رسید، و به موجب آن تمام کسانی که از ادای سوگند تفوق و تناول عشای ربانی بر طبق تشریفات کلیسای انگلستان، یا نفی قلب ماهیت امتناع داشتند از همه خدمات دولتی، اعم از لشکری و کشوری محروم شدند:

۱۰۳۱، ۱۰۳۳

قانون آهنین دستمزد Iron law of wages،

فرانسه: ۱۰۵

قانون اساسی آمریکا: آمریکا، قانونی اساسی

قانون اساسی لهستان: لهستان، قانون اساسی

قانون تمبر (۱۷۶۵) Stamp Act،

قانونی که بعد از جنگ هفتساله، انگلستان برای مستعمراتش مقرر کرد که به موجب آن مالیات به صورت الصاق تمبر به

روزنامه ها و اسناد رسمی و غیره در مستملکات و مهاجرنشینها مقرر می کرد: ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۱۱۸۰

قانون کمک به کاتولیکها Cotholic relief laws،

)

۱۷۷۸)، توسط سر جورج سویل برای قانونی کردن خرید و به ارث بردن زمین، و دادن اجازه به نامنویسی در نیروهای مسلح برای کاتولیکها در انگلستان مطرح شد: ۹۹۶-۹۹۸، ۱۰۳۴

قانون مدارس عمومی Statute of Popular School،

(۱۷۸۶)، روسیه: ۶۱۹

قانون وحدت و امنیت Act of Unity and Security،

گوستاو سوم: ۹۰۱

قاهره Cairo،

شهر و پایتخت، شمال مصر: ۵۶۷، ۵۶۸

قبرس Cyprus: پا ۱۴۵، پا ۳۱۸

قتل عامهای سپتامبر ۱۷۹۲ (September Massacres)،

انقلاب فرانسه: ۶۷۷، ۹۸۲

ص: ۱۴۵۶

رارداد خانوادگی **Pacte de famille**،

(۱۷۶۱)، قراردادی در تاریخ اسپانیا و فرانسه که به موجب آن در جنگ هفتساله اسپانیا به نفع فرانسه وارد جنگ با انگلستان شد: ۱۱۸، ۱۰۱، ۸۱

قرارداد قحطی **Pacte de Famine**،

فرانسه: ۱۰۱

قرقیزها **Kirghiz**،

اهالی قرقیزستان: ۶۲۱

قرون وسطی ۱۲۱۵، ۱۰۹۷: **Middle Ages**

قزاق ها **Cossacks**،

در تاریخ روسیه، مردمی گردنکش و جنگجو که در روسیه تزاری و در ازای خدمات نظامی از امتیازاتی برخوردار بودند: ۸۶۰، ۶۲۱، ۶۱۷

قزوین: ۵۷۲، ۵۷۰

قسطنطین اول **Constantine I** / فلاویوس والرئوس کنستانتینوس،

امپراطور روم (۳۰۶-۳۳۷): ۱۰۸۹، ۱۰۹۰

قسطنطنیه **Constantinople**،

شهر، بر محل شهر بیزانس، پایتخت امپراطوری بیزانس و امپراطوری عثمانی، از ۱۹۳۰ به بعد استانبول خوانده می شود: ۵۶۵

قصر لاندگراف هسن-کاسل **Schloss of Landgrave of Hess-Cassel**،

آلمان: ۷۱۶

قفقاز **Caucasus**،

ناحیه و رشته کوههایی که از کنار دریای سیاه تا ساحل باختری دریای خزر ممتد است: ۵۷۶

قماربازی: ۳۱۳، ۳۱۴، ۱۱۵۶، ۱۲۲۶

قندهار،

شهر، جنوب افغانستان: ۵۷۰، ۵۷۲

قنطورس ها Centaurs،

در اساطیر یونان، نژادی از جانوران که نیمی اسب و نیمی انسان بودند: پا ۶۵۶

قوانین عالیہ قضایی ماری ترز Theresia nische Halsgerichts-ordnung،

نظام قضایی اتریش (۱۷۶۸): ۴۷۰

قوانین عمومی مالکیت در پروس (۱۷۹۱) Allgemeine Preussische Landrecht،

۶۸۲

قوانین موسی: تورات

قهوه خانه: ۹۸۷، ۹۸۸

قیصر Caesar/کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰-۴۴ ق م)،

سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۶۴، پا ۶۵، ۷۲۱: پا ۹۰۲

ک

کائوزاک،

لویی د (۱۷۵۹-۱۷۰۰) Cahusac، نمایش نویس فرانسوی: ۴۴

کاباروس،

فرانسیسکو د (۱۷۵۲-۱۸۱۰) Cabarrs، متخصص مالی و اقتصاددان اسپانیایی: ۳۹۳

کابانیس،

پیر ژان (۱۷۵۷-۱۸۰۸) Cabanis، فیلسوف و پزشک فرانسوی: ۱۱۸۰

کابل Kabul شهر و پایتخت افغانستان:

کاپرانیکو Capranico،

تماشاخانه، رم: ۳۵۰

کاپها (= شب کلاهان) Caps،

حزب قرن هجدهم، سوئد: ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۲

کاپیون،

اتین Capion، بازیگر فرانسوی (مط ۱۷۲۰): ۸۸۳

کاتالونیا Catalonia،

ناحیه، شمال خاوری اسپانیا: ۳۹۲، ۳۹۳

کاتانیا Catania،

شهر، شرق سیسیل، ایتالیا: ۴۳۰

کاترین اول Catherine I،

ملکه روسیه (۱۷۲۵-۱۷۲۷): ۵۸۶

کاترین دوم/کاترین بزرگ/سوفی اوگوستا فردریکا ملکه روسیه (۱۷۶۲-۱۷۹۶)،

۱۶۲، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۷، ۵۸۵-۵۸۱، ۸۹۲، ۱۰۱۶، ۱۱۹۵، ۱۲۰۱، ۱۲۱۲؛ و اتریش: ۴۷۶؛ ازدواج با پتر سوم: ۵۹۳-۵۹۵؛
اصلاحات: ۱۹۱، ۱۹۵، ۶۱۸، ۶۱۹؛ اقدامات: ۶۴۲، ۶۴۳؛ و الیزابت پتروونا: ۵۹۳؛ انقلاب فرانسه و: ۶۳۵، ۶۴۱؛ بیماریهای:
۵۹۲، ۵۹۳؛ پاول اول و: ۶۰۲، ۶۰۳؛ پونیا توفسکی و: ۶۵۲، ۶۵۳؛ تأثیر بکاریا بر: ۴۳۶؛ و تجزیه لهستان: ۴۷۷، ۴۷۸، ۶۵۷-
۶۶۳، ۶۶۵-۶۷۲؛ تمایلات به موسیقی؛ ۴۵۴؛ تواناییهای: ۴۶۷، ۵۹۳-۵۹۴، ۶۰۳-۶۰۵، ۶۱۴-۶۱۶؛ حکومت استبدادی: ۶۰۴؛
~ و د/آلامبر: ۶۱۱، ۱۲۱۱؛ دسیسه هایی علیه: ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۴۲؛ و دیدرو: ۶۱۰-۶۱۴، ۶۳۲، ۶۳۷، ۱۲۱۱؛ روسو و: ۲۳۵؛ و
روشنگری: ۴۴، ۶۱۰-۶۱۴، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۲؛ زندگی و تحصیلات: ۵۹۲، ۵۹۳؛ سالهای آخر: ۶۴۱-۶۴۳؛ و سرنگونی
پتر سوم: ۶۰۰؛ سفر به کریمه: ۶۲۷، ۶۲۸؛ سوئد و: ۸۹۱، ۹۰۱، ۹۰۲؛ سیاست خارجی: ۶۲۳-۶۳۰، ۶۴۱؛ سیاستهای اقتصادی:
۶۲۰-۶۲۳؛ سیاستهای واکنشی در سالهای آخر عمر: ۶۴۱، ۶۴۲؛ عدم محبوبیت: ۲۰۳، ۶۰۲؛ و عقب کشیدن از جنگهای
هفتساله: ۸۲؛ فالگونه و: ۱۴۵؛ و فردریک کبیر: ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۶۰، ۶۶۱؛ فرزندان: ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۱؛

فرهنگ روسی و : ۶۳۳-۶۴۱؛ فعالیت‌های ادبی : ۶۳۳، ۶۳۴؛ کشمکش‌های با پتر سوم: ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۰؛

ص: ۱۴۵۸

گریم و : ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۳۷، ۱۲۱۳؛ ماجراهای عاشقانه : ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۰۶-۶۱۰؛ مرگ : ۶۴۲؛ نکرو : ۱۱۸۲، ۱۱۸۳؛ ولتر و : ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۱، ۱۱۸۶؛ ویژگیهای شخصی : ۶۳۰، ۶۳۳؛ یوزف دوم و : ۴۹۵، ۶۶۰؛ و یهودیان : ۸۵۹، ۸۶۰

کاتوکهن **Cato the Younger**،

(۴۶-۹۵ ق م)، فیلسوف و سیاستمدار رومی: ۶۵

کاتولوس،

کایوس والرئوس (۵۴-۸۷) **Catullus** ق م)، شاعر رومی: ۲۸

کاتولیک،

کلیسای **Catholic Church**،

عنوان جامعه مسیحیانی که اسقف رم (پاپ) ریاست آن را بر عهده دارد: در آلمان: ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۷-۶۸۹؛ آیین یانسن و : ۱۱۱۳؛ در اتریش: ۴۶۸، ۴۸۹-۴۹۱؛ اساس قدرت و نفوذ : ۴۳۰، ۴۳۱؛ در اسپانیا: ۳۸۳، ۳۸۵-۳۸۹، ۳۹۵؛ در اسکاتلند: ۱۰۳۵، ۱۰۳۶؛ در انگلستان: ۹۲۸، ۹۹۵-۹۹۸، ۱۰۳۴؛ در ایتالیا: ۳۰۶، ۳۰۷؛ در ایرلند: ۱۰۳۱-۱۰۳۴؛ برک و : ۹۳۴، ۹۹۸؛ در پرتغال: ۳۵۵، ۳۶۳-۳۶۵، ۴۳۱، ۴۳۲؛ و خرافات عوام: ۴۳۰؛ روسو و : ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱؛ در روسیه: ۶۱۸؛ در فرانسه: ۱۹۱، ۱۲۲۱-۱۲۲۴؛ فعالیتهای خیریه : ۱۲۲۷؛ فهرست کتب ممنوعه : ۳۳۷، ۳۸۸، ۴۳۰، ۴۸۸، ۴۸۹؛ کشمکش با پادشاهان کاتولیک: ۴۳۱-۴۳۴؛ در لهستان: ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۷؛ ملی گرایی و : ۴۳۰، ۴۳۱؛ نقش بازدارنده : ۳۹۴، ۳۹۵؛ در هلند: ۸۷۸ و نیز: تفتیش افکار، دستگاه پاپی

کاتولیکان،

آزادی **Catholic Emancipation** اصطلاحی برای فرایندی که بدان وسیله پیروان مذهب کاتولیک رومی ساکن جزایر بریتانیا در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم از محرومیت‌های مدنی رهایی یافتند: ۱۰۳۲

کاخ استرهازی **Schloss Esterhazy**،

مجارستان: ۴۶۶

کاخ انگلیسی **English Palace**،

پترهوف، روسیه: ۶۴۰

کاخ جدید Neues Palais،

پوتسدام:

ص: ۱۴۵۹

کاخ دادگستری Palais de Justice،

پاریس: ۱۲۳۵

کاخ زمستانی Winter palace،

نزدیک رود نوا، روسیه: ۵۸۲

کاخ مرمر Marble Palace،

کنار رود نوا، روسیه: ۶۴۰

کادیث/عربی قادس Cadiz،

شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۹۶، ۳۹۲، ۳۹۳

کارائیب،

دریای Caribbean Sea، شاخه ای از اقیانوس اطلس شمالی که آمریکای مرکزی و جنوبی در غرب و جنوب، و شبه

جزیره یوکاتان و هند غربی در شمال و شرق آن واقعند: ۷۷

کاراتچولی،

دومینیکودی (۱۷۱۵-۱۷۸۹) Caraccioli، فرماندار سیسیل: ۴۲۹

کاراکالا Caracalla،

امپراطور روم (۲۱۱-۲۱۷): ۱۵۳

کارپنتر،

ادوارد (۱۸۴۴-۱۹۲۹) Carpenter، نویسنده انگلیسی: ۱۲۱۰

کارتاژ Carthage،

کشور-شهر قدیم، شمال آفریقا، قرطاجه کنونی، تونس: ۳۲۸، ۴۲۵

کارتر،

الیزابت (۱۷۱۷-۱۸۰۶) Carter)، مترجم و شاعر انگلیسی: ۹۸۹

کارترایت،

ادمند (۱۷۴۳-۱۸۲۳) Cartwright)، مخترع و کشیش انگلیسی: ۹۱۳

کارستنس،

آسموس یا کوب (۱۷۵۴-۱۷۹۸) Carstens)، نقاش و طراح آلمانی: ۷۱۴، ۷۱۵

کارگران: انقلاب فرانسه و : ۱۲۶۵-۱۲۶۷؛ حمایت سمیث از : ۱۰۴۶؛ روسیه: ۵۷۸؛ فرانسه: ۱۲۴۱؛ لندن: ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۳، ۹۱۷-۹۲۵

کارل،

دوک تسوایبروکن Charles / کارل آوگوستوس کریستیان: ۴۸۲، ۴۹۴

کارل دوازدهم،

شاه سوئد (۱۶۹۷-۱۷۱۸): ۵۹۱، ۱۱۱۶؛ شکست در پولاتاوا (۱۷۰۹): ۶۴۹؛ لهستان و : ۶۴۸، ۶۴۹

کارل آلکساندر Karl Alexander،

دوک وورتمبرگ (۱۷۳۳-۱۷۳۷): ۸۶۱

کارل آلکساندر لورن Charles Alexander of Lorraine: کارل لورن

کارل آوگوست Karl August،

دوک ساکس-وایمار آیزناخ (۱۷۷۵-۱۸۲۸): ۴۴، ۴۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۸۶، ۶۹۱، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۵۲؛ انقلاب فرانسه و : ۸۰۳؛
در جنگ علیه فرانسه: ۷۸۸، ۸۰۳، ۸۲۳، ۸۲۴؛ شیلر و : ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۲، ۸۰۷، ۸۱۸، ۸۲۱، ۸۲۲؛ گوته و : ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۵۱،
۷۵۲؛ ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۸۸-۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۰-۸۰۳، ۸۲۴، ۸۳۶، ۸۵۰؛ مرگ :

ص: ۱۴۶۰

۷۸۹، ۷۸۸، ۷۸۵، ۷۷۲، ۷۷۱، و : ۸۵۰ هردر و

کارل آوگوستوس،

دوک ساکس-وایمار: کارل آوگوست

کارل اویگن Karl Eugen،

دوک وورتمبرگ (۱۷۳۷-۱۷۹۳): ۶۸۶، ۶۸۵، ۱۷۹

کارلایل،

تامس (۱۷۹۵-۱۸۸۱) Carlyle، تاریخ‌نویس و مقاله‌نویس اسکاتلندی: ۶۷، ۸۵۱، ۸۹۴، ۱۱۱۸؛ تأثیر کانت بر : ۷۵۰؛ و
کاونتیس: ۵۴؛ نظر درباره راهزنان شیلر: ۷۷۶

کارلایل،

جورجیانا ۱۰۲۱، ۱۰۲۲: Carlisle

کارلایل،

فردریک هاوارد (۱۷۸۴-۱۸۲۵): ۱۰۲۲

کارل تنودور Karl Theodor،

حکمران پالاتینا (۱۷۳۳-۱۷۹۹)، برگزیننده باواریا (۱۷۷۸-۱۷۹۹): ۶۳، ۱۷۹، ۳۳۴، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۴، ۵۳۲، ۵۳۷، ۶۹۱-۶۹۲

کارلتن هاوس Carlton House،

کاخ، لندن: ۱۰۱۵

کارل فریدریش Karl Friedrich،

دوک هولشتاین-گوتورپ (مط ۱۷۲۵): ۵۸۶، ۵۹۱

کارل فریدریش اولریش Karl Friedrich Ulrich: پتر سوم

کارل لورن (۱۷۸۰-۱۷۱۲) Charles of Lorraine،

مارشال اتریشی: ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۵۲۴

کارلوس،

دون (۱۵۶۸-۱۵۴۵) Carlos، شاهزاده اسپانیایی، پسر فیلیپ دوم: ۴۶۱

کارلوس دوم Gharles II،

شاه اسپانیا، ناپل و سیسیل (۱۶۶۵-۱۷۰۰): ۳۷۱

کارلوس سوم/دون کارلوس بوربون،

شاه اسپانیا (۱۷۵۹-۱۷۸۸)، شاه ناپل و سیسیل با عنوان کارلوس چهارم (۱۷۳۵-۱۷۵۹)، دوک پارما و پیاچنتسا (۱۷۳۱-۱۷۳۴):
۳۱۰، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۸۲-۳۹۷، ۴۰۵، ۴۲۹، ۵۱۴، ۱۱۵۳؛ و اخراج یسوعیان: ۳۸۳، ۳۸۵-۳۸۷؛ اصلاحات اقتصادی :
۱۰۲، ۳۹۰-۳۹۴؛ اصلاحات سیاسی : ۳۸۲-۳۸۵؛ و بهبود وضع مادرید: ۳۸۴، ۳۹۴؛ و تأسیس مدارس: ۳۹۹، ۴۰۰؛ تفتیش افکار
و : ۳۸۷-۳۹۰؛ تیپولو و : ۳۲۶، ۴۰۷؛ جانشینی : ۳۸۲، ۴۲۹؛ دستگاه پاپی و : ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۳۲، ۴۳۳؛ سیاست خارجی : ۱۱۸،
۳۹۵؛ ظاهر و شخصیت : ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۱۰؛ گویا و : ۴۱۰، ۴۱۷؛ مرگ : ۳۹۵، ۴۱۱؛ ناپل و : ۴۲۹؛ و یهودیان: ۳۸۸، ۸۵۶، ۸۵۷

کارلوس چهارم،

شاه اسپانیا (۱۷۸۸-۱۸۰۸): ۴۱۷، ۴۱۴، ۴۱۲، ۳۹۸

کارلوس چهارم،

ص: ۱۴۶۱

اه ناپل و سیسیل: کارلوس سوم

کارلوس بوربون،

دون Carlos of Bourbon: کارلوس سوم

کارل ویلهلم فردیناند ، Karl Wilhelm Ferdinand

(۱۷۳۵-۱۸۰۶)، پرنس و دوک برونسویک (۱۷۸۰-۱۸۰۶): ۶۹۹، ۷۰۴

کارلی،

جووانی رینالدو (۱۷۹۵-۱۷۲۰) Carli، اقتصاددان و باستان شناس ایتالیایی: ۴۲۵

کارلیا Karelia.

ناحیه قدیم، روسیه، اکنون جمهوری خودمختار کارلیایی: ۶۲۸، ۸۸۸، ۹۰۰

کارمر،

یوهان هاینریش کاریمیرفون Carmer، دولتمرد پروسی (مط ۱۷۸۰): ۶۸۲

کارمونا،

لوئیس سالوادور (۱۷۶۷-۱۷۰۹) Carmona، مجسمه ساز اسپانیایی: ۴۰۵

کارناوال Carnivals،

جشنی دینی که در ممالک کاتولیک درست پیش از روزه بزرگ برپا می شود: ۳۱۵

کارنیولا Carniola،

ناحیه کوهستانی، شمال باختری یوگوسلاوی: ۴۶۵، ۴۸۹

کارواخال،

دون خوسه د Carvajal (فت _ ۱۷۵۴)، وزیر فردیناند ششم: ۳۸۰

کاروالیو،

پول دو Carvalho، رئیس دستگاه تفتیش افکار در پرتغال: ۳۶۴

کاروالیو،

دونا ترزا د نورونا (فت _ ۱۷۴۵)، همسر پومبال: ۳۵۶

کارولین ماتیلدا Caroline Matilda،

(۱۷۷۵-۱۷۵۱)، همسر کریستیان هفتم دانمارک: ۸۸۶، ۸۸۷

کارولینای جنوبی South Carolina،

ایالت، جنوب خاوری کشورهای متحده آمریکا: ۹۶۰

کارولی،

کنت Krolyi، از اشراف مجارستان (مط ۱۷۸۸): ۴۹۶

کارون،

پیر-اوگوستن Caron: بومارشه

کارون،

لیزت، خواهر بومارشه: ۱۲۴۹

کاریرا،

روزالبا Carriera (۱۶۵۷-۱۷۵۷)، بانوی نقاش ایتالیایی: ۱۰۷۶

کارینتیا Carinthia،

ایالت، جنوب اتریش: ۴۶۵، ۴۸۹

کازالی دونیانی،

کاخ Casali-Dugnani، میلان (۱۷۳۱): ۳۲۴

کازانوا Casanova/

جوانی جاکومو کاسانووا دو سنگال (۱۷۲۵-۱۷۹۸)، ماجراجو، نویسنده ونیزی، و قمارباز و جاسوس بین المللی: ۲۹۷، ۴۲۲، ۴۳۸-۴۴۳؛ بازگشت به ایتالیا: ۴۴۲؛ در پارما: ۴۲۴؛ جوانی و تحصیلات: ۴۳۹؛ در دربار وورتمبرگ: ۶۸۵، ۶۸۶؛ و رقص اسپانیایی: ۳۹۷، ۳۹۸؛ سرگذشت در فرانسه: ۴۳۹-۴۴۱؛ علایق غیبی: ۴۴۰؛ در کتابخانه ولفنبوتل: ۶۹۹؛ و کم‌دیا دل/آرتنه: ۳۲۹؛ مرگ: ۴۴۲؛ ملاقات با روسو: ۴۴۱؛ ملاقات با ولتر:

ص: ۱۴۶۲

۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۲، ۴۴۱؛ نظر درباره ماری ترز: ۴۶۹

کازرتا Caserta،

شهر، جنوب ایتالیا، کاخ سلطنتی در: ۳۴۲

کازس ای نووا،

فرناندو Casas Y Nova (فت_ ۱۷۴۹)، معمار اسپانیایی: ۴۰۴

کازیمیر سوم/کازیمیر کبیر Casimir III،

پادشاه لهستان (۱۳۳۳-۱۳۷۰): ۶۴۸

کازیمیر کبیر Casimir the Great: کازیمیر سوم

کاساندا Cassandra،

در اساطیر یونان، شاهزاده خانم تروایی: ۱۰۲۸

کاسترا،

جی.اچ. Castéra، زندگینامه نویس روسی (مط ۱۸۰۰): ۶۰۷؛ و الیزاوتا یکاترینا: ۶۰۰؛ و پطرسوم: ۵۹۵؛ و کاترین دوم: ۶۳۰

کاستراتوها Castrati،

خوانندگان مرد که در گذشته آنان را قبل از رسیدن به سن بلوغ برای حفظ ظرافت صدایشان، اخته می کردند: ۳۰۰؛ در ایتالیا:

۳۰۲

کاسترو،

ماشادو د Castro: ماشادو د کاسترو، ژوآکیم

کاستلو ستوپینیجی Castello Stupinigi،

بنا، تورن: ۳۰۸

کاستیل Castile،

ناحیه و مملکت پادشاهی قدیم، اسپانیای مرکزی و شمالی: ۳۹۲

کاسل Cassel،

شهر، آلمان مرکزی: ۷۱۵

کافارلی Caffarelli/گائتانو مایورانو (۱۷۰۳-۱۷۸۳)،

خواننده ایتالیایی: ۳۴۸

کافی،

ژاک (۱۶۷۸-۱۷۵۵) Caffieri، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲، ۱۴۳

کافی،

ژان ژاک (۱۷۲۵-۱۷۹۲)، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۶، ۱۲۳۵

کاکس،

ویلیام (۱۷۴۷-۱۸۲۸) Coxe، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۶۴۷

کاکس ولد Coxwold،

ناحیه نزدیک یورک، انگلستان: ۱۰۷۰

کاگول Kagul،

شهر، روسیه: نبرد (۱۷۷۰): ۶۲۵

کال،

جزیره Coll، غرب خلیج اسکاتلند: ۱۱۳۶

کالاتراوا،

مدرسه Calatrava Collge، سالامانکا: ۳۷۳، ۴۱۰

کالاس Calas،

خانواده کالونیست فرانسوی: ۱۱۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۶۸۰، ۱۱۹۷

کلاس،

ژان (۱۶۹۸-۱۷۶۲)، کالونیست فرانسوی: ۱۲۰، ۱۹۶، ۱۱۹۷

کالب،

شارلوته فون (۱۸۴۳-۱۷۶۱) Kalb، نویسنده آلمانی: ۷۷۹، ۷۸۲، ۸۰۴

کالتسایجی،

رانیرودا (۱۷۹۵-۱۷۱۴) Calzabigi، شاعر ایتالیایی: ۵۰۲-۵۰۴

کالدول،

تامس Caldwell، کتابفروش انگلیسی (مط ۱۷۷۶): ۱۰۸۶

کالمن،

جورج (۱۷۹۴-۱۷۳۲) Colman، نمایش نویس انگلیسی: ۱۰۰۶، ۱۱۰۶

کالوگا Kaluga،

شهر و رود بندر، غرب قسمت مرکزی اتحاد جماهیر

ص: ۱۴۶۳

شوروی: ۶۵۶

کالون،

ژان (۱۵۰۹-۱۵۶۴) Calvin)، عالم الاهیات و مصلح دینی فرانسوی: ۱۹۲، ۲۴۱، ۴۹۱، ۱۱۹۶

کالون،

آیین Calvinism: در اسکاتلند: ۱۰۳۵؛ روسو و: ۶، ۷، ۳۶، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۶-۲۷۲؛ در هولاند: ۸۷۸

کالون،

شارل آلکساندر دو (۱۷۳۴-۱۸۰۲) Calonne)، دولتمرد فرانسوی: ۱۲۸۰-۱۲۸۳

کاله Calais)،

شهر و بندر، شمال فرانسه: ۲۸۵

کالیبان Caliban)،

شخصیت: طوفان

کالیر،

جرمی (۱۶۵۰-۱۷۲۶) Collier)، روحانی انگلیسی: ۲۲۱

کالینز،

انتونی (۱۶۷۶-۱۷۲۹) Collins)، خداپرست انگلیسی: ۶۹۱، ۹۹۴

کالینز،

ویلیام (۱۷۲۱-۱۷۵۹)، شاعر غنایی انگلیسی: ۷۰۷، ۱۲۰۴

کالیوسترو،

آلکساندر دی Cagliostro)، ملقب به جوزپه بالسامو (۱۷۴۳-۱۷۹۵)، حادثه جو، جادوگر، کیمیاگر ایتالیایی: ۴۳۷، ۴۳۸؛ و

ماجرای گردنبند الماس: ۴۳۷، ۴۳۸، ۱۲۷۷-۱۲۸۰

کالیوسترو،

سرافینا دی/لورنتسا فلیچیانی بالسامو/مارکزه دی پلگرینی، همسر آلساندرو دی کالیوسترو: ۴۳۷، ۴۳۸

کامبرلند،

دیوک آو Cumberland، ویلیام آو گوستوس (۱۷۲۱-۱۷۶۵)، پسر سوم جورج دوم: ۶۴، ۶۷

کامبی،

مادام دو Cambis، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

کامپان،

ژان-لوئیز-هانریت Campan / ژنه (۱۷۵۲-۱۸۲۲)، مربی فرانسوی: ۱۱۶۰-۱۱۶۵

کامپانلی،

کاردینال Campanelli (مط ۱۷۶۰): ۸۶۰

کامپوفورمیو،

پیمان (۱۷۹۷) Campofornio، پیمان صلحی بین فرانسه و اتریش: ۴۲۴

کامپومانس،

پذر و رودریگت د (۱۸۰۲-۱۷۲۳) Campomanes، اقتصاددان و سیاستمدار اسپانیایی: ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۱۲

کامرون،

شارل (۱۸۱۱-۱۷۵۰) Cameron، معمار فرانسوی: ۶۳۹

کامنتس Kamenz،

شهر، آلمان شرقی: ۶۹۳

کاموئش،

لویش د (۱۵۸۰-۱۵۲۴) Camoes، شاعر ملی پرتغالی: ۳۵۳، ۳۶۷

كامينجك ٦٥٧: Kamienjec

كانابنج،

كربستيان (١٧٣١-١٧٩٨) Cannabich، ويولن نواز، رهبر ارکستر و آهنگساز آلماني: ٧١٦

کانادا ٩٦١، ٩٤٦، ١١٨: Canada؛ انگلستان و تصرف: ٧٧، ٨٣، ٩٠

کانالټو Canaletto،

لقب آنتونیو کاناله (١٦٩٧-١٧٦٨)، نقاش ونیزی: ٣٢١، ٣٢٢، ٤٥١

کانالټو،

برناردو بلوتو (١٧٢٠-١٧٨٠)، نقاش ونیزی: ٣٢٢

کانت،

آنا Cant/رویترا، مادر ایمانوئل کانت: ٧٢٤

کانت،

ایمانوئل (١٧٢٤-١٨٠٤) Kant،

ص: ١٤٦٤

فیلسوف آلمانی: ۲۴۹، ۷۲۴-۷۵۰، ۷۵۹، ۸۰۸، ۸۴۰، ۸۵۳، ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۷۳، ۱۰۹۶؛ آثار بعد از مرگ: ۷۴۸؛ استادی در دانشگاه کونینگسبرگ: ۷۲۸؛ بیماری و مرگ: ۷۴۸، ۷۴۹؛ تأثیر روسو در: ۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۷۰۷، ۷۳۹، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸؛ تأثیر بر نهضت روشنگری: ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۵، ۷۴۸-۷۵۰؛ تأثیر نهضت رمانتیک در: ۷۲۴؛ تأثیر ولتر بر: ۷۳۹؛ تأثیر هیوم بر: ۷۳۱، ۷۳۹؛ جوانی و تعلیم و تربیت: ۷۲۴-۷۲۷؛ دوران آموزگاری: ۶۸۹، ۷۲۵، ۷۲۶؛ دیدگاه‌های آزادیخواهانه: ۷۴۴، ۷۴۷؛ شخصیت: ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۷، ۷۴۸؛ ظاهر: ۷۴۷؛ عادات روزانه: ۷۲۴، ۷۲۵؛ فردریک کبیر از نظر: ۷۳۵، ۷۳۶؛ فردریک ویلهلم دوم و: ۷۴۳، ۷۴۷؛ فلسفه اخلاقی ~: ۷۳۵-۷۳۹؛ فلسفه زیبایی شناسی: ۷۳۹، ۷۴۰، ۸۰۸، ۸۰۹؛ نظرات درباره تعلیم و تربیت: ۷۴۶، ۷۴۷؛ نظر درباره طبیعت انسان: ۷۴۲، ۷۴۳؛ نظر گوته درباره: ۷۸۹؛ نقد عقل عملی: ۷۳۶-۷۳۹؛ نقد عقل محض: ۷۰۵، ۷۲۹-۷۳۶، ۷۳۸، ۷۳۹؛ نقد قضاوت: ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۵۰؛ نوشته‌های علمی: ۷۲۶؛ هردر و: ۷۷۲، ۷۸۹

کانت،

یوهان گنورگ Cant، پدر ایمانوئل کانت: ۷۲۴

کانتمیر،

شاهزاده Cantemir، سفیر کبیر روسیه (مط ۱۷۵۸): ۱۶۲

کانتمیر،

آنتیوخ دمیترویویچ (۱۷۰۸، ۱۷۴۴)، شاعر، نویسنده و سیاستمدار روسی: ۵۸۳، ۵۸۴

کانتته فلامنکو (= آواز کولیها)

Cante Flamenco: ۳۹۸

کانچلریا Cancelleria،

کاخ، رم: ۴۴۵

کانستبل،

جان Canstable (۱۷۷۶-۱۸۳۷)، نقاش انگلیسی: ۴۵۱

کانگریو،

ویلیام Congreve (۱۶۷۰-۱۷۲۹)، نمایش نویسنده انگلیسی: ۱۰۷۷

کانووا،

آنتونیو (۱۷۵۷-۱۸۲۲) Canova، مجسمه ساز ایتالیایی: ۶۵۴، ۱۰۱۷؛ و بنای یادبود آلفیری: ۴۶۳

کانوی،

جورج Conway، از دوستان هیوم: ۲۸۵، ۱۰۲۲

کانوی،

هنری سیمور (۱۷۲۱-۱۷۹۵)، دولتمرد و نظامی انگلیسی:

ص: ۱۴۶۵

کانیوف ۶۲۸: Kaniov

کاوالی،

پیترو فرانچسکو (۱۶۷۶-۱۶۰۲) Cavalli، آهنگساز ایتالیایی: ۳۱۷

کاوفمان،

آنگلیکا (۱۷۴۱-۱۸۰۷) Kauffmann، چهره نگار، و تاریخ‌نویس متولد سوئیس: ۷۸۸، ۷۹۸، ۸۷۵، ۸۷۶

کاوفمان،

کریستوف: ۷۱۰

کاونت گاردن Covent Garden

تئاتر، لندن: ۹۴۳، ۱۰۰۳، ۱۱۰۶

کاونیتس،

ونتسل آنتون فون (۱۷۹۴-۱۷۱۱) Kaunitz، دولتمرد اتریشی: ۵۴-۵۶، ۸۲، ۱۶۲، ۴۴۹؛ جنگ هفتساله و: ۵۴-۵۶، ۵۹-۶۱؛

یوزف دوم و: ۴۷۴-۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۰

کایداکی ۶۲۸: Kaidaki

کایزرلینگ،

کنت Keyserling، سفیر کبیر روسیه در ورشو (مط ۱۷۶۳): ۶۲۴

کبک Quebec

شهر و بندر، کانادا، تسلط انگلستان بر: ۷۷

کپل،

آوگوستوس (۱۷۸۶-۱۷۲۵) Keppel، افسر بریتانیایی: ۱۰۱۹

کیپل،

الیزابت، مارشنس تویستوک (مط قرن هجدهم): ۱۰۲۱

کیپلر،

یوهانس (۱۶۳۰-۱۵۷۱) Kepler، ستاره شناس و ریاضیدان آلمانی: ۷۲۶

کپنهاگ Copenhagen،

پایتخت دانمارک: بانک: ۸۸۵

کتابخانه: در ایالات آلمانی: ۶۹۰؛ در ایتالیا: ۲۹۸، ۲۹۹؛ در فرانسه: ۱۲۴۰، ۱۲۴۱

کتابخانه های عمومی: ۱۲۴۰، ۱۲۴۱؛ نیز: کتابخانه

@کتاب طلایی / دفتر زرین Libro d'oro،

در تاریخ ایتالیا دفتر رسمی که اسامی نجبا در آن ثبت می شد و در این بین کتاب طلایی ونیز و و جنوا شهرت دارند: ۳۱۲

کرازیبی،

براسی Crosby، شهردار لندن (مط ۱۷۷۱): ۹۵۸

کراسیتسکی،

ایگناتسی (۱۷۳۵-۱۸۰۱) Krasicki نویسنده و شاعر و اسقف لهستانی: ۶۶۳

کراسینسکی،

آدام Krasinski، اسقف کامینیک (مط ۱۷۶۸)، ۶۵۷

کراکو Cracow،

شهر، جنوب لهستان: در تصرف پروسیها: ۶۷۱؛ دانشگاه: ۶۶۲

کرامپتن،

سمیوئل (۱۷۵۳-۱۸۲۷) Crompton، مخترع انگلیسی: ۹۱۲؛ میول: ۹۱۲، ۹۱۳

کرامفرد ۹۲۱: Cromford

کرامول،

ریچارد (۱۶۲۶-۱۷۱۲) Cromwell، رچل انگلیسی: ۱۰۷

کراوشی،

ریچارد Crawshay، آهنگر (مط ۱۷۸۰): ۹۱۱

کریون (پسر)،

کلود پروسپر ژولیو دو (۱۷۰۷-۱۷۷۷) Crébillon، نویسنده و نمایش نویس فرانسوی: ۱۲۸

کرت،

جزیره Crete، جنوب خاوری یونان:

ص: ۱۴۶۶

کرج Kerch

شهر و دریا بندر، شرق کریمه، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۲۶

کرزن،

جورج نثنیل Curzon/ملقب به اولین مارکوئس کرزن آو کدلستن (۱۸۵۹-۱۹۲۵)، سیاستمدار انگلیسی: ۵۷۴

کرس/کورسیکا،

جزیره Corsica، ولایت، جنوب خاوری فرانسه: ۲۸۲، ۳۸۶، ۴۲۶، ۱۲۰۱؛ انقلاب فرانسه و: ۴۲۶؛ تاریخ اولیه: ۴۲۵؛ در

تسلط پائولی: ۴۲۶، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲؛ تسلط دوباره فرانسه بر ۴۲۶؛ تسلط فرانسه بر: ۲۷۹، ۴۲۶؛ فروش: ۴۲۶؛ قانون اساسی روسو

برای: ۲۴۲، ۲۷۶

کرسپی،

جوزپه ماریا (۱۷۴۷-۱۶۶۵) Crespi، نقاش ایتالیایی: ۳۳۴

کرفلد Krefeld،

شهر، نورد-راین-وستفالن، آلمان غربی: نبرد (۱۷۵۸): ۷۰، ۷۱

کرکالدی Kirkaldy،

شهر، اسکاتلند: ۱۰۴۳

کرکی،

مارکیز دو Créqui/رنه کارولین دو فروله (۱۷۱۴-۱۸۰۳): ۲۵۷، ۱۲۳۲

کرمان: ۵۷۴

کرمانشاه، نبرد: ۵۷۰

کرملیان Carmelites،

فرقه ای از راهبان فقیر که در آغاز بر کوه کرمل فلسطین می زیستند: ۴۰۰

کرملیان پابرهنه Discalced Carmelites.

شاخه اصلاح شده کرملیان: ۴۰۰

کرملین، Kremlin

قسمت بارودار بسیاری از شهرهای قدیم روسیه: ۶۴۰

کرنال، Karnal

شهر، شمال خاوری هندوستان: نبرد (۱۷۳۹): ۵۷۲، ۵۷۳

کرو،

آقای ۱۰۲۲ Crewe:

کرو،

فرانسیس (مط ۱۷۷۶): ۱۰۲۱

کروآت ها، Croats

ساکنین کروآسی: ۶۶

کروال،

لویز رنه دو (۱۷۳۴-۱۶۴۹) Keroualle دوشس پورتمث و البنی: ۹۴۰

کروبینی،

ماریا لویجی (۱۷۶۰-۱۸۴۲) Cherubini، آهنگساز ایتالیایی: ۴۲۵، ۵۱۸

کروپوتکین،

پتر (۱۸۴۲-۱۹۲۱) Kropotkin، جغرافیدان، فیلسوف اجتماعی، آنارشئیست، و انقلابی روسی: ۱۲۱۰

کروث،

رامون فرانثیسکو د لا (۱۷۹۴-۱۷۳۱) Cruz، نمایش نویس اسپانیایی: ۴۰۳

کروچه،

بندتو (۱۸۶۶-۱۹۵۲) Croce، فیلسوف ایتالیایی: ۳۴۷

کروزا،

پیر (۱۶۶۵-۱۷۴۰) Crozat، گردآورنده آثار هنری فرانسوی: ۳۲۰، ۶۳۷

کروزا،

مادموازل: شوازل، دوشس دو

کروزاز،

مادام دو Creusaz، از عشاق گین: ۱۰۹۳

کروزو Creusot،

شرکت (۱۷۸۷)، فرانسه: ۱۲۶۴

کروسول،

مادام دو

ص: ۱۴۶۷

Crussol، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

کر و لالها: زبان اشاره ای: ۸۶۴؛ مدرسه برای: ۱۲۲۷

Cromla: کروملا ۱۰۴۱

Carron، کرون

دهکده، اسکاتلند: ۹۱۵

Kronborg، کرونبورگ

ایالت، جنوب سوئد: ۸۸۷

Kronstadt، کرونشتات

شهر، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی: ۶۰۰

کرویتز،

گوستاو فیلیپ (۱۷۳۱-۱۷۸۵) Creutz، شاعر و دیپلمات سوئدی: ۸۹۶

Crito، کریتو

پسر سقراط: ۵۸۳

کریچ،

ویلیام (۱۷۴۵-۱۸۱۵) Creech، ناشر اسکاتلندی: ۱۰۳۶

کریستوفوری،

بارتولومئو (۱۶۵۵-۱۷۳۱) Cristofori، کلاوسن ساز فرانسوی: ۳۰۱

Christian VI، کریستیان ششم

شاه دانمارک و نروژ (۱۷۳۰-۱۷۴۶): ۸۸۵، ۸۸۶

کریستیان هفتم،

شاه دانمارک و نروژ (۱۷۶۶-۱۸۰۸): ۸۸۶-۹۰۰؛ مراسله با ولتر: ۱۸۶

کریستیان آوگوست Christian August (فت_ ۱۷۴۶)،

پرنس آنهالت-تسربست: ۵۹۲

کریستیان فریدریش کارل آلکساندر Christian Friedrich Karl Alexander،

مارکگراف آنسباخ و بایرویت (۱۷۵۷-۱۷۹۱): ۱۳۷

کریستینا Christina،

ملکه سوئد (۱۶۳۲-۱۶۵۴): ۳۵۰

کریگن پاتک Craigenputtock،

مزرعه، جنوب اسکاتلند: ۱۰۵۴

کریم خان زند،

پادشاه ایران (۱۱۹۳ هـ_ ق) و مؤسس سلسله زندیه: ۵۷۴

کریمه،

شبه جزیره Crimea، جنوب اوکراین، ساحل شمالی دریای سیاه: ۶۲۷، ۶۲۸؛ تسلط عثمانیها بر: ۵۶۱؛ در تصرف روسها:

۶۲۷، ۵۸۷

کسانتیپه Xanthippe،

زن سقراط: ۱۰۲۱

کسترن،

شارلوته Kestner/شارلوته بوف (۱۷۵۳-۱۸۲۵)، دوست گوته: ۷۱۴، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۶

کسترن گنورگ کریستیان (۱۷۴۱-۱۸۰۰)،

همسر شارلوته کسترن و از دوستان گوته: ۷۶۴، ۷۶۷

کشاورزی: در اتریش: ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۶؛ در اسپانیا: ۳۷۲، ۳۹۱، ۳۹۲؛ در انگلستان: ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۲۲، ۹۲۵؛ در ایتالیا: ۲۹۵، ۲۹۶؛ در فرانسه: ۱۱۶۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸-۱۲۶۳؛ در لهستان: ۶۴۵، ۶۴۶؛ در مجارستان ۴۶۵؛ در هلند: ۸۸۱

کشیش سرخ موی Prete Rosso: ویوالدی

کل Kehl،

ناحیه، آلمان غربی: ۱۱۵۲

کلاران Clarens،

اقامتگاه توریستی، کنار دریاچه لمان، سویس: ۱۵

کلارکنول Clerkenwell،

ص: ۱۴۶۸

احیه، شمال لندن: ۹۵۱

کلاسیسیسم Classicism،

مکتب هنری و ادبی که در قرون پانزدهم و شانزدهم احیا شد و تکیه بر اصول و قانونبندی ادبیات و هنر یونان و روم باستان دارد: ۴۲۸؛ در ادبیات: ۷۹۹، ۸۰۶، ۸۵۱، ۸۵۲؛ ارزشهای اجتماعی: ۱۵۸؛ در ایتالیا: ۴۴۳-۴۵۰؛ در مجسمه سازی: ۴۴۸، ۶۹۵، ۶۹۶؛ در معماری: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴؛ در نقاشی: ۳۳۸-۳۴۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۷۱۴، ۷۱۵، ۱۲۳۵-۱۲۳۹

کلاوئر،

لودویگ Klaver، پسر مارتین کلاوئر (مط ۱۷۸۲): ۷۱۳

کلاوئر،

مارتین (۱۷۴۲-۱۸۰۱)، مجسمه ساز آلمانی: ۷۱۳

کلاودیوس،

ماتیاس (۱۷۴۰-۱۸۱۵) Claudius، شاعر آلمانی: ۷۰۸

کلاودیوس اول،

امپراطور روم (۴۱-۵۴): پا ۹۸۰

کلاویخو ای فاجاردو،

خوسه (۱۷۲۶-۱۸۰۴) Clavigo y Fajardo، روزنامه نویس و طبیعیدان اسپانیایی: ۱۲۴۹

کلاید،

رود Clyde، جنوب باختری اسکاتلند: ۱۰۳۵

کلایست،

اوالد کریستیان فون (۱۷۱۵-۱۷۵۹) Kleist، شاعر و نظامی آلمانی: ۷۴

کلایست،

هاینریش فون (۱۷۷۷-۱۸۱۱)، نمایش نویس و شاعر آلمانی: ۶۹۱

کلایو،

رابرت (۱۷۷۴-۱۷۲۵) Clive، نظامی انگلیسی: ۹۶۹-۹۷۱

کلایو،

کترین، معروف به کتی کلایو (۱۷۱۱-۱۷۸۵)، بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۳

کلتنبرگ،

سوزان فون (۱۷۲۳-۱۷۷۴) Klettenberg، از دوستان گوته: ۷۵۹، ۷۶۰

کلرمون،

کنت دو Clermont (فت_ ۱۷۷۱)، کشیش و نظامی فرانسوی: ۷۰

کلرمون-فران Clermont-Ferrand،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۲۴

کلرندن،

اولین ارل آو Clarendon/ادوارد هاید (۱۶۰۹-۱۶۷۴)، دولتمرد انگلیسی: ۱۰۷۷، ۱۱۶۴

کلرندن،

چاپخانه، دانشگاه آکسفورد، انگلستان (۱۷۸۱): ۱۰۶۷

کلرون،

مادموازل Clairon/کلر-ژوزف هیپولیت لری دو لا تود (۱۷۲۳-۱۸۰۳)، بازیگر فرانسوی: ۱۳۵-۱۳۸، ۱۸۳، ۱۲۳۴، ۱۳۰۷

کلریچی،

رو Clerici، دایرکننده کارخانه نساجی در میلان (۳۰۸): ۳۰۸

کلریچی،

فلیچه (۱۷۱۹-۱۷۷۴)، دایرکننده کارخانه نساجی در میلان: ۳۰۸

کلریچی،

کاخ، میلان: ۳۲۴

کلکتہ Calcutta،

شهر، شرق هند: استحكامات انگلستان در : ۷۸؛ سیاہچال (۱۷۵۶): ۹۶۹

کلگرن،

یوهان هنریک (۱۷۵۱-۱۷۹۵) Kellgren،

ص: ۱۴۶۹

شاعر و منتقد سوئدی: ۸۹۵، ۸۹۷؛ تأثیر ولتر بر: ۱۱۹۵

کلمان،

آبه Clémant، سیاح (مط ۱۷۶۸): ۳۸۲

کلمتی،

موتسیو (۱۷۵۲-۱۸۳۲) Clementi، آهنگساز و پیانونواز ایتالیایی: ۴۵۲

کلمنس یازدهم Clement XI/جوانی فراچسکو آلبانی،

پاپ (۱۷۰۰-۱۷۲۱): ۳۳۵، ۳۷۷، ۴۳۵

کلمنس دوازدهم،

پاپ (۱۷۳۰-۱۷۴۰): ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۱۲۷۳

کلمنس سیزدهم،

پاپ (۱۷۵۸-۱۷۶۹): ۴۴۹، ۴۵۸؛ و پرتغال: ۳۶۴؛ توفیع علیه پارما: ۴۳۱؛ مرگ: ۴۳۱، ۴۳۲؛ و یسوعیان: ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳،

۴۳۱، ۳۸۷، ۳۸۶

کلمنس چهاردهم/جوانی گانکانلی،

پاپ (۱۷۶۹-۱۷۷۴): ۱۲۳۶؛ انتخاب: ۴۳۲؛ در انحلال یسوعیت: ۴۳۳، ۴۷۹، ۴۸۰، ۶۱۸؛ درگیری با سلاطین کاتولیک: ۴۳۲،

۴۳۳

کلوپشتوک،

فریدریش گوتلیب (۱۸۰۳-۱۷۲۴) Klopstock، شاعر آلمانی: ۴۴۵، ۵۰۹، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۵۲، ۷۸۹، ۷۹۸؛ فراماسون:

۶۹۱؛ و نوشتن مسیح: ۷۰۵-۷۰۷

کلوپشتوک،

مار گارتا/مار گارتا مولر (فت _ ۱۷۵۸)، همسر کلوپشتوک: ۷۰۶

کلود لورن Claude Lorrain/کلود ژله (۱۶۰۰-۱۶۸۲)،

نقاش دورنما ساز فرانسوی: ۴۴۵، ۱۰۱۸

کلودیون (۱۷۳۸-۱۸۱۴) Clodion،

مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲، ۱۲۳۶

کلوس،

کنت دو Caylus/آن کلود فیلیپ دو تویر (۱۶۹۲-۱۷۶۵)، باستانشناس فرانسوی: ۱۴۷، ۱۶۱، ۲۹۷، ۶۳۹، ۱۰۱۶

کلوستر-تسفن موافقتنامه (۱۷۵۷) Kloster-Zeven،

عنوان موافقتنامه ای که در اوایل جنگ هفتساله میان انگلستان و فرانسه منعقد شد: ۶۴، ۶۷

کلوش Queluz،

شهر، پرتغال: ۳۶۸

کلونین دونویی،

ژان اتین برنار دوو (۱۷۷۶-۱۷۲۹) Clugny de Nuis، صاحبمنصب فرانسوی: ۱۱۷۵

کلیسای قیامت Holy Sepulcher،

کلیسایی در بیت المقدس که بر مدفن مفروض عیسی بنا شده است: ۱۵

کلیشه سازی: ۱۰۱۸

کلینگر،

فریدریش ماکسیمیلیان فون (۱۷۵۲-۱۸۳۱) Klinger، نمایش نویس آلمانی: ۷۱۱، ۷۹۰

کلیوز Cleves،

دوکنشین سابق، شهر کنونی، شمال باختری آلمان: ۶۳

کمبل،

جان فیلیپ (۱۷۵۷-۱۸۲۳) Kemble، هنرپیشه انگلیسی: ۱۰۰۳

ڪمپيل،

سرا: سيدنز، سرا

ڪمپيل،

مري Campbell (فت_ ۱۷۸۶): ۱۰۵۱

ڪمديا دل/آرتھ

ص: ۱۴۷۰

،Commedia dell' arte

نوعی تئاتر مرسوم در ایتالیا مبتنی بر بدیهه پردازی (قرون ۱۶-۱۸): ۳۲۸، ۳۲۹، ۱۲۵۲

کمدی فرانسز Comédie-française/تئاتر-فرانسه،

تئاتر دولتی فرانسوی دو پاله روایال، پاریس: ۱۳۴-۱۳۶، ۱۹۶، ۳۴۹، ۱۲۴۸، ۱۲۵۱

کملفرد،

لرد ۹۲۹: Camelford

کمونیسم/کمونیستی ۷۱۲: Communism؛ تئوریهای در فرانسه: ۱۰۶-۱۱۱، ۳۵۸، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲؛ تئوریهای یسوعیان پاراگه:

۱۰۷، ۱۱۱، ۳۵۸

کن،

هانری-لویی Cain: لوکن، هانری لویی

کنبل،

کارل لودویگ فون (۱۷۴۴-۱۸۳۴) Knebel، شاعر و مترجم آلمانی: ۸۴۰

کنت،

اوگوست (۱۷۹۸-۱۸۵۷) Cont، فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی: ۳۴۷

کنت دو کلوس Conte de Caylus:

توبیر، آن کلود دو

کنتربری،

اسقف اعظم Canterbury: پاتر، جان

کنترپوان Counterpoint،

در موسیقی، هنر ترکیب ملودیهایی که هر یک استقلال دارد، به نحوی که مجموعه آنها واحد متجانسی تشکیل می دهد: ۳۰۱

کتیلون،

ریچارد (۱۷۳۴-۱۶۸۰) Cantillon، اقتصاددان ایرلندی: ۹۶

کنده،

لویی-ژوزف دو بوربون Condé/ملقب به پرنس دو کنده (۱۷۳۶-۱۸۱۸) مرد جنگی فرانسوی: ۵۲۵، ۱۱۵۵

کنستان،

بنزامن (۱۷۶۷-۱۸۳۰) Constant، نویسنده و نجیبزاده فرانسوی-سوئیس: ۸۸۰

کنستانیتن Coustanitine،

دوک ساکس-وایمار (فت_ ۱۷۵۸): ۷۵۱

کنستانتین پاولوویچ،

مهندوک (۱۷۷۹-۱۸۳۱) Constantine Pavlovich، پسر پاول اول روسیه: ۶۲۶

کنسرتو گروسو Concer to grosso،

در موسیقی، اثری که از تکنوازان با ارکستر به صورت دیالوگ اجرا می کنند: ۳۰۱، ۷۱۹

کنسرتهای روحانی Concerts Spirituels،

کنسرتهای عمومی که معمولاً در کلیساها اجرا می شد: ۱۳۳

کنسرواتوار سان اونو فریو Conservatorio di San Onofrio،

دورانت، ایتالیا: ۴۵۵

کنسرواتوار سانتا ماریا دی لورتو Conservatorio di Santa Maria di Loreto،

ایتالیا: ۴۵۵

کنسیرژی Conciergerie،

زندان، فرانسه: ۲۵۸

کنفوسیوس Confucius،

(حد ۴۷۹-۵۵۱ ق م)، فیلسوف و رهبر دینی چینی: ۶۹۲

کنوانسیون ملی National Convention،

در تاریخ فرانسه، مجلسی که پس از مجلس مقنن تشکیل

ص: ۱۴۷۱

شد، و فرانسه را جمهوری اعلام کرد (۱۷۹۲-۱۷۹۵): ۳۳۳، ۴۲۶، ۱۲۳۸، ۱۳۰۸؛ محاکمه لویی شانزدهم قبل از: ۱۲۱۴

کنوتسن،

مارتین (۱۷۱۳-۱۷۵۱) Knutzen، فیلسوف آلمانی: ۷۲۵

کنه،

فرانسوا (۱۶۹۴-۱۷۷۴) Quesnay، اقتصاددان و پزشک، فرانسوی: ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۴۴؛ تأثیر بر اسمیت: ۱۰۴۴؛ جنووزی و : ۳۴۲؛ شخصیت : ۱۰۱، ۱۰۲؛ کارکرد طرح : اما: ۱۰۲؛ کمک به میرابو: ۹۸؛ مرگ : ۱۰۲؛ نظریات : ۹۷، ۹۸، ۳۴۲؛ هواخواهان :

۱۰۰-۹۸

کنیازنین،

فرانسیشک (۱۷۵۰-۱۸۰۷) Kniaznin، نمایش نویس و شاعر لهستانی: ۶۶۴

کوادریل quadrille،

نوعی رقص اسپانیایی: ۳۹۷

کوارتت quartet،

در موسیقی، قطعه ای که با چهار ساز نواخته می شود: ۷۱۹

کوآرنگی،

جاکومو (۱۷۴۴-۱۸۱۷) Quarenghi، معمار ایتالیایی: ۶۴۰

کوالتنبورگ،

فرانتس کرسل فون (۱۷۲۰-۱۸۰۱) Qualtenburg، دولتمرد اتریشی: ۴۸۴

کوانتس،

یوهان یو آخیم (۱۶۹۷-۱۷۷۳) Quantz، آهنگساز و فلوت نواز آلمانی: ۳۱۹

کوئنکا،

کلیسای جامع Cuenca، شرق اسپانیای مرکزی: ۴۰۶

کوبان،

رودخانه Kuban، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۵۸۷

کوبلنتس Coblenz،

شهر، غرب آلمان غربی: ۵۲۴

کوبله Cybele،

الاهه فروگیاپی، مادر خدایان: ۴۴۶

کوبنتسل،

یوهان لودویگ یوزف فون (۱۷۵۳-۱۸۰۹) CobenzI، دیپلمات اتریشی: ۶۲۷

کوپر،

ثیودورا Cowper (مط ۱۷۴۸): ۱۰۹۹، ۱۱۰۰

کوپر،

ویلیام (۱۷۳۱-۱۸۰۰)، شاعر انگلیسی: ۹۹۵، ۱۰۹۹-۱۱۰۳؛ اعتقادات مذهبی: ۱۱۰۰، ۱۱۰۳؛ جوانی: ۱۰۹۹؛ زندگی با خانواده
انوین: ۱۱۰۰-۱۱۰۲؛ سعی برای خودکشی: ۱۱۰۰-۱۱۰۲؛ گوشه نشینی در هانتینگدن: ۱۱۰۰؛ مخالفت با تجارت برده: ۹۹۲،
۹۹۳؛ مرگ: ۱۱۰۳؛ نظر نسبت به انگلستان: ۱۱۰۱، ۱۱۰۲؛ وظیفه: ۱۱۰۱، ۱۱۰۲

کوپر،

هریت: هسکت، لیدی

کوتسونی،

فرانچسکا Cuzzoni (حد ۱۷۰۰-۱۷۷۰)، خواننده ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۱۶

کوتور Kotor/ایتا کاتارو،

شهر و دریا بندر، یوگوسلاوی: ۳۱۱

کوچک قینارجه،

پیمان Kuchuk Kainarje، پیمان صلحی که بعد از پایان مرحله ای

ص: ۱۴۷۲

(۱۷۶۷-۱۷۷۴) بین روسها و عثمانیها بسته شد (۱۷۷۴): ۵۶۶، ۶۲۶

کوخل،

لودویگ فریدریش (۱۸۰۰-۱۸۷۷) Kochel، گیاهشناس، معدنشناس و نجیزاده اتریشی: ۵۲۶، ۵۴۱

کودکان: پرورش - در مصر: ۵۶۸؛ نظریه های روسو درباره-: ۱۲۹، ۱۲۰۵؛ کارگر: ۹۱۰، ۹۱۹، ۹۲۴

کودویکی،

دانیل (۱۷۲۶-۱۸۰۱) Chodowiecki، نقاش، طراح، و حکاک آلمانی: ۷۱۴

کورا Kora،

ناحیه، هند: ۹۷۱

کورادو Corrado،

نقاش ایتالیایی: ۴۰۶

کوراکین،

النا Kurakin، پرنسس: ۵۹۷

کورانت Courantes،

نوعی رقص فرانسوی: ۱۳۳

کورپوس کریستی Corpus Christi/عید جسد،

عید کلیسای کاتولیک رومی که در روز پنجشنبه پس از عید تثلیث برای یادآوری وضع آیین قربانی مقدس برپا می شود: ۳۵۵

کورتره Courtrai،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۴۹۲

کورتر،

ارناندو (۱۴۸۵-۱۵۴۷) Cortez، کشورگشای اسپانیایی، فاتح مکزیک: ۴۰۲

کورتونا،

پیترو دا (۱۶۶۹-۱۵۹۶) Cortona، معمار و نقاش ایتالیایی: ۱۵۵

کورتیوس،

کوینتوس Curtius، زندگینامه نویس لاتینی (مط قرن اول میلادی): ۱۸۷۰

کوردجو Curreggio/آنتونیو آگری (۱۴۹۴-۱۵۳۴)،

نقاش ایتالیایی: ۳۳۹

کوردلیه Cordeliers،

خیابان، پاریس: ۲۰

کورده،

شارلوت (۱۷۹۳-۱۷۶۸) Corday، میهن پرست فرانسوی: ۱۸۴

کورسل،

مادمازل دو Courcelles همسر گیر: ۱۷۴

کورشو،

سوزان Curchod: نکر، سوزان

کورف،

ایوان (۱۷۶۶-۱۶۹۶) Korff، نظامی روسی: ۵۸۷

کورف،

نیکولای، دولتمرد روسی: ۶۰۰

کورفو،

جزیره Corfu، یونان: ۳۱۱

کورک Cork،

ولایت ساحلی، جنوب ایرلند: ۱۱۰۳

کورلاند Kurland،

ناحیه تاریخی و دوکنشین سابق، غرب لیتوانی: ۶۷۲

کورلی،

آرکانجلو (۱۶۵۳-۱۷۱۳) Corelli، آهنگساز و ویولن نواز ایتالیایی: ۳۴۷

کورمک Cormac،

شاه ایرلند (مط قرن سوم): ۱۰۴۱

کورنر،

کریستیان گوتفرد (۱۷۵۶-۱۸۳۱) Korner، قانوندان و منتقد ادبی آلمانی: ۷۷۹-۷۸۲، ۸۰۵

کورنوال Cornwall،

ولایت ساحلی جنوب باختری انگلستان: ۱۰۱۶

کورنوالیس،

چارلز (۱۷۳۸-۱۸۵۰) Cornwallis، ژنرال انگلیسی: ۹۶۷، ۹۸۷، ۱۰۳۳، ۱۱۸۳

کورنی،

پیر (۱۶۰۶-۱۶۸۴) Corneille، نمایش نویس فرانسوی: ۱۳۸،

ص: ۱۴۷۳

۱۲۰۷، ۶۹۷، ۱۸۴، ۱۸۳

کورنی،

ماری، دختر خوانده ولتر (مط ۱۷۷۰): ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۱

کورو Kurow: ۶۶۸

کوروش کبیر،

شاهنشاه ایران (۵۵۹-۵۳۰ ق م): ۲۹

کوزلوسکی،

میخائیل اینوویچ (۱۷۵۳-۱۸۰۲) Koslovsky،

مجسمه ساز روسی: ۶۳۸

کوستاو

بارتولومئو دا Costa (مط ۱۷۷۵): ۳۶۷

کوسترین Cüstrin،

شهر، شرق برلین: ۷۱

کوستو دوم،

گیوم Coustou (۱۷۱۶-۱۷۷۷)، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۲

کوستیلیارس Costillares،

گاو باز اسپانیایی: ۳۹۶

کوسلوف Koslov،

روسیه: ۵۸۷

کوشچوشکو،

تادئوس (۱۸۱۷-۱۷۴۶) Kosciusko)، ژنرال لهستانی: ۶۶۷، ۶۷۰-۶۷۲

کوشن دوم،

شارل نیکولا (۱۷۹۰-۱۷۱۵) Cochin)، کلیشه ساز و حکاک فرانسوی: ۱۵۵، ۱۶۱

کوک،

جیمز (۱۷۷۹-۱۷۲۸) Cook)، پوینده و دریانورد انگلیسی: ۹۰۸

کوکتسی،

زاموئل فون (۱۷۵۵-۱۶۷۹) Cocceje)، قانوندان آلمانی: ۶۸۲

کوکلیکو ۸۸۴: Cocklecu

کولاکی (= مشتها) Kulaki،

بعضی از دهقانان آزاد در روسیه: ۵۷۷

کولبر،

ژان باتیست (۱۶۸۳-۱۶۱۹) Colbert)، دولتمرد فرانسوی: ۹۶، ۴۶۹، ۱۲۶۷

کولت Colette،

شخصیت یکی از میان پرده های روسو: ۳۳

کولریج،

سمیوئل تیلر (۱۸۳۴-۱۷۷۲) Coleridge)، شاعر، منتقد و فیلسوف انگلیسی: ۷۵۰، ۸۹۴

کولن Colin،

شخصیت یکی از میان پرده های روسو: ۳۳

کولو،

ماری آن Collot (مط ۱۷۶۸):

کولور دو،

کنت فون Colloredo/نام اصلی هیرونیموس فون پاولا، اسقف اعظم سالزبورگ (مط ۱۷۸۲): ۵۲۹-۵۳۱، ۵۳۷-۵۴۰، ۵۴۸، ۶۸۹

کولومباین، Columbine،

از شخصیت‌های معروف کم‌دیا د/آرته: ۳۱۶

کولونتای،

هوگو (۱۸۱۲-۱۷۵۰) Kollontaj، سیاستمدار و کشیش لهستانی: ۶۶۴

کولونی، Cologne،

امیرنشین قدیم، اکنون در آلمان غربی: ۴۶۵، ۶۸۶

کولین، Kolin،

شهر و بندر، بوهم مرکزی، چکوسلواکی: نبرد (۱۷۵۷): ۶۲، ۶۳

کولینی، Collini،

منشی ولتر: ۲۰۱

کومارچیوسکی،

پان ۶۴۷: Komarczewski،

کوما، Cumae،

شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا: ۴۴۶

کومپینی، Compiègne،

جنگل، شمال فرانسه: ۱۱۵

کومو، Como،

شهر، لومباردی، شمال ایتالیا: ۸۰۰

کومتاو Komotau.

شهر، غرب چکوسلواکی: ۵۰۱

کومودوس،

لوکیوس

ص: ۱۴۷۴

آورلیوس Commodus، امپراطور روم (۱۸۰-۱۹۲): ۱۰۸۶

کونارسکی،

ستانیسلاس (۱۷۷۳-۱۷۰۰) Konarski، نویسنده لهستانی: ۶۴۸

کونتاد،

لویی-ژرژ دو (۱۷۹۵-۱۷۰۴) Contades، مارشال فرانسوی: ۷۱، ۷۳

کونترادانسا کوادرادا Contradanza Cuad rada:

کوادریل

کونتی،

پرنس دو Conti/لویی فرانسوا دو بوربون (۱۷۱۷-۱۷۷۶)، از اشراف و نظامیان فرانسوی: ۲۱۷، ۲۸۳، ۱۱۵۵، ۱۱۹۷، ۱۲۵۳

کوندورسه،

ماری ژان آنتوان نیکولا- دو (۱۷۹۴-۱۷۴۳) Condorcet، فیلسوف، ریاضیدان، سیاستمدار، و انقلابی فرانسوی: ۱۲۱۳-
۱۲۱۷، ۱۲۷۳، ۱۲۹۵؛ در اتاژنرو: ۱۲۹۷، ۱۲۹۸؛ در انقلاب: ۱۲۱۴-۱۲۱۷، ۱۲۷۴؛ خوشبختی: ۱۲۱۵-۱۲۱۷، ۱۲۴۵؛ و
د/آلامبر: ۱۲۰۹، ۱۲۱۰؛ و ژولی دولسپیناس: ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۲۱۴؛ نظر درباره مرگ ولتر: ۱۱۹۴؛ در نهضت ضدبردگی: ۱۲۱۴،
۱۲۶۸؛ و ولتر: ۱۲۱۵، ۱۲۵۵

کوندورسه،

سوفی دو گروشی (۱۷۶۴-۱۸۲۲)، همسر کوندورسه: ۱۲۳۱

کوندیاک،

اتین بونو دو (۱۷۸۰-۱۷۱۵) Condillac، فیلسوف، روانشناس، منطقی، و اقتصاددان فرانسوی: ۱۸، ۱۷۰، ۲۹۹، ۴۰۰، ۱۲۱۰،
۱۲۲۳

کوندیش،

لرد Cavendish، از دوستان الیزابت آرمستد، همسر جیمز فاکس (مط ۱۷۹۵): ۹۸۳

کوندیش،

هنری (۱۷۳۱-۱۸۱۰)، فیزیکدان و شیمیدان انگلیسی: ۱۲۶۴

کونرسدورف، Kunersdorf،

دهکده، غرب لهستان: نبرد (۱۷۵۹): ۷۳

کونفلان، Conflans،

محلی نزدیک سو، شمال فرانسه: ۱۲۱

کونفینیون، Conflignon،

ناحیه، ساووا: ۹

کونلیانو،

امانوئله Conegliano: پونته، لورنتسو دا

کونیا،

ژوآئو آناستازیو دا (۱۷۴۴-۱۷۸۷) Cunha، ریاضیدان پرتغالی: ۳۶۶

کونینگ،

ادا Knig (فت _ ۱۷۷۸)، از دوستان

لسینگ: ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۰۰

کونینگسبرگ، Knigsberg،

پایتخت تاریخی پروس شرقی کالینینگراد کنونی، اتحاد جماهیر شوروی، دانشگاه: ۶۸۹، ۷۲۵

کونیو،

ژوزف (۱۷۲۵-۱۸۰۴) Cugnot، مهندس فرانسوی: ۹۳؛ اتوموبیل: ۹۳

کویکرها،

فرقه Quakers، گروه مذهبی در انگلستان که معتقدند انسان می تواند بدون واسطه و با هدایت نور درونی با خدا رابطه

برقرار کند: ۹۲۸، ۹۹۳، ۱۱۳۳

کویمبرا،

اسقف Coimbra (مط ۱۷۶۸): ۳۶۸

که د تئاتن Quai des Théatins،

خیابان پاریس: ۱۱۸۹

ص: ۱۴۷۵

ی،

جان (۱۷۶۴-۱۷۰۴) Kay، مخترع انگلیسی: ۹۱۲

کیاری،

آباته پیترو (۱۷۸۵-۱۷۱۱) Chiari، حکاک ایتالیایی: ۳۳۲

کیرون،

خلیج Quiberon، شمال باختری فرانسه: نبرد (۱۷۵۹): ۷۶

کیپ برتن،

جزیره Cape Breton، تشکیل دهنده قسمت شمال ایالت نووا اسکوتیا، شرق خلیج سنت لارنس، کانادا: ۷۷

کیپلینگ،

رادیرد (۱۹۳۶-۱۸۶۵) Kipling، شاعر و داستان نویس بریتانیایی: ۷۹

کیتس،

جان (۱۷۹۵-۱۸۲۱) Keats، شاعر انگلیسی: ۱۰۹۹

کیث،

جورج (۱۷۷۸-۱۶۹۳?) Keith، افسر اسکاتلندی: ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۱

کیث،

جیمز فرانسیس ادوارد (۱۶۹۶-۱۷۵۸)، سردار اسکاتلندی: ۵۸

کیرکه Circe،

در اساطیر یونان، ساحره معروف: ۱۰۲۸

کیف Kiev،

نخستین مملکت قرون وسطایی اسلاوهای خاوری، مشتمل بر تمامی اوکراین حالیه، روسیه سفید، و قسمت شمال باختری

روسیه اروپایی: کشتار یهودیان در : ۸۶۰

کیل،

کانال Kiel، راه آب مصنوعی شمال آلمان: ۸۸۱

کیلبرون Kilburun،

شهر، شرق روسیه: ۵۶۶، ۶۲۶

کیلشتروم،

ماریا (۱۷۴۴-۱۷۹۸) Kielstrm، روسپی سوئدی: ۸۹۷

کیلکنی وست Kilkeny wets،

ولایت خاوری ایرلند: ۱۱۰۳

کیلمارنوک Kilmarnock،

شهر، جنوب باختری اسکاتلند: ۱۰۵۱

کیمبولتن،

قصر Kimbolton، انگلستان: ۳۲۰

کیمس،

هنری هوم (۱۶۹۶-۱۷۸۲) Kames، قانوندان و فیلسوف اسکاتلندی: ۱۰۴۲

کین،

بنجمین (۱۶۹۷-۱۷۵۷) Keene، سیاستمدار انگلیسی: ۳۸۰

کینکیناتوس،

لوکیوس کوینکتیوس Cincinnatus، دیکتاتور رومی (۴۵۸ و ۴۳۹ ق م): ۱۱۸۰

کینو،

فیلیپ (۱۶۳۵-۱۶۸۸) Quinault)، نمایش نویس و شاعر فرانسوی: ۵۰۶

کیو،

باغ Kew، باغ گیاهان لندن: ۱۰۱۵

کیو،

ادوارد (۱۶۹۱-۱۷۵۴) Cave)، چاپگر و روزنامه نگار انگلیسی: ۱۱۱۲-۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷

کیودجا Chioggia،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱

کیوزانو،

کائیسوتی دی Chiusano، اسقف آستی (مط ۱۷۷۰):

کیوس،

جزیره Chios، دریای اژه، یونان: نبرد (۱۷۷۰): ۶۲۵

گ

گائتانو مایورانو Gaetano Majorano: کافارلی

گابریل،

ژاک _ آنژ (۱۶۹۸-۱۷۸۲) Gabriel)، معمار فرانسوی: ۱۱۶، ۱۴۸

گابریلا،

ماریا لویزا Gabriela، همسر فیلیپ پنجم (مط ۱۷۰۱): ۳۷۵

ص: ۱۴۷۶

ابریلی،

کاترینا (۱۷۹۶-۱۷۳۰) Gabrielli، خواننده ایتالیایی: ۴۵۳

گاتسانیکا، جوزپه (۱۸۱۸-۱۷۴۳) Gazzaniga، آهنگساز ایتالیایی: ۵۵۲

گاتچینا،

کاخ Gatchina، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۴۰

گاتیه،

آبه Gatier (مط ۱۷۲۹): ۱۱، ۲۴۸

گادونوف،

باریس Godunov، تزار روسیه (۱۵۹۸-۱۶۰۵): ۵۸۰

گادوین،

ویلیام (۱۸۳۶-۱۷۵۶) Godwin، نویسنده و فیلسوف انگلیسی: ۱۱۹۶، ۱۲۱۰

گاروه،

کریستیان (۱۷۹۸-۱۷۴۲) Garve، فیلسوف آلمانی: پا ۷۳۱

گاریبالدی،

جوزپه (۱۸۸۲-۱۸۰۷) Garibaldi، میهنپرست و سپاهی ایتالیایی: ۴۶۳

گاسن،

ستیون (۱۶۲۴-۱۵۵۴) Gossen، نویسنده، و کشیش انگلیسی: ۲۲۱

گاسندی،

پیر (۱۶۵۵-۱۵۹۲) Gassendi، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی: ۴۰۰

گاف،

میدان Gough، لندن: ۱۱۱۷

گالاتن،

مادام دو Gallatin (مط ۱۷۷۶): ۱۸۲

گالاتیا Galatea،

در اساطیر یونان، یکی از پریان دریا: ۱۴۵

گالوانی،

لویجی Galvani (۱۷۳۷-۱۷۹۸)، پزشک و فیزیکدان ایتالیایی: ۴۲۲

گالویی،

بالداساره Galuppi (۱۷۰۶-۱۷۸۵)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۱۷، ۴۵۳، ۵۸۱، ۶۳۶

گالیانی،

فردیناندو Galiani (۱۷۲۸-۱۷۸۷)، دیپلمات و اقتصاددان ایتالیایی: ۱۰۱، ۱۶۱، ۳۴۲، ۴۴۶، ۴۵۳، ۷۹۸، ۱۲۳۲

گالیسی Galicia،

ناحیه تاریخی، جنوب خاوری لهستان و غرب اوکراین: معادن نمک: ۴۷۰؛ یهودیان در: ۸۵۸، ۸۷۰

گالیکان،

مواد Gallican Articles (۱۶۸۲)، اصول چهار گانه کلیسای گالیکان: ۴۲۷

گالیلی،

آلساندرو Galilei (۱۶۹۱-۱۷۳۶)، معمار ایتالیایی: ۳۳۸

گالیلی،

گالیلئو: گالیه

گالیه / گالیلئو گالیلی (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، ریاضیدان، ستاره شناس و فیزیکدان ایتالیایی: ۴۰۰

گان Ghent،

شهر، شرق ایالت فلاندر، شمال باختری بلژیک مرکزی: ۴۹۲

گانگانلی،

جووانی Ganganelli: کلمنس چهاردهم

گابو بازی bulfight،

ورزش ملی اسپانیا: ۳۹۶

گاووت gavottes،

نوعی رقص فرانسوی: ۱۳۳

گبلر،

توبیاس فون (۱۷۸۶-۱۷۲۶) Gebler، دولتمرد اتریشی: ۴۸۴

گراب Grub،

خیابان، لندن: ۱۰۱۰

گرابووسکا،

پانی Grabowska، همسر پونیا توفسکی: ۶۵۴

گراتس Graz،

شهر، جنوب خاوری اتریش، دانشگاه: ۴۹۱

گرادو Gradot،

کافه، پاریس: ۱۳۲

گراس،

فرانسوا ژوزف _ پول دو (۱۷۲۲-۱۷۸۸) Grasse،

دریاسالار فرانسوی: ۱۵۷، ۹۰۸، ۱۱۸۳

گراف،

آنتون (۱۷۳۶-۱۸۱۳) Graff، نقاش چهره نگار و قلمزن آلمانی: ۷۱۴

گرافتن،

آوگوستوس هنری فیتسروی (۱۷۳۵-۱۸۱۱) Grafton، دولتمرد انگلیسی: ۹۱۱؛ حمله جونوس به: ۹۵۶، ۹۵۷؛ وزارت: ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۳

گرافینی،

فرانسوا د/ ایسامبور د/ آپونکور دو (۱۶۹۵-۱۷۵۸) Graffigny، بانوی ادیب فرانسوی: ۱۰۴

گرامون،

دوشس دو Gramont / بئاتریس دو شوازل (۱۷۳۱-۱۷۹۴)، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۲۳۱

گرانلسکی،

فرهنگستان Granelleschi، توسکان: ۳۳۱

گراوینا،

جووانی وینچنتسو (۱۶۶۴-۱۷۱۸) Gravina، نویسنده و قانوندان ایتالیایی: ۳۲۷

گراهام،

خانم Graham (مط ۱۷۷۷): ۱۰۲۶

گرایفنکلاو،

کارل فیلیپ فون Greiffenklau، امیر _ اسقف وورتسبورگ (مط ۱۷۵۰): ۳۲۵

گرتی،

آندره ارنست مودست (۱۷۴۱-۱۸۱۳) Grétry، آهنگساز اپرای بلژیکی: ۱۱۹۹، ۱۲۳۴

گرتن،

هنری (۱۸۲۰-۱۷۴۶) Grattan)، رجل ایرلندی: ۱۰۳۱-۱۰۳۴

گرجستان Georgia،

از جمهوریهای شوروی: ۵۷۱

گردنبند الماس، قضیه: ماری آنتوانت

گروشتنبرگ،

هاینریش فون (۱۸۲۳-۱۷۳۷) Gerstenberg)، منتقد و شاعر دانمارکی: ۷۰۷

گرکو،

ال (۱۶۱۴-؟۱۵۴۱) Greco)، نقاش یونانی مقیم اسپانیا: ۳۰۹

گرگوار،

هانری (۱۸۳۱-۱۷۵۰) Grégoire)، نخست کشیش کاتولیک رومی فرانسوی: ۸۷۲

گرگوریوس کبیر Gregory the Great،

پاپ (۵۹۰-۶۰۴): ۲۸

گرل Gerl،

خواننده باس (مط ۱۷۹۱): ۵۵۸

گرنوبل Grenoble،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۱۱۵۵، ۱۲۸۵

گرنویل،

جورج (۱۷۷۰-۱۷۱۲) Grenville)، رجل انگلیسی: ۹۴۴؛ سیاست درباره مستعمرات امریکایی: ۹۶۱-۹۶۳؛ وزارت: ۹۴۹،

گرو،

پدر Gros، مدیر مذهبی (مط ۱۷۲۹): ۱۳

گروئنلند،

جزیره Greenland، دانمارک: ۸۸۵

گروت،

جورج Grote (۱۷۹۴-۱۸۷۱)، تاریخ‌نویس انگلیسی یونان باستان: ۱۰۰۱

گروتیوس،

هوخو Grotius (۱۵۸۳-۱۶۴۵)، قانوندان و دولتمرد هلندی: ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۴۳، ۵۸۳

گرودنو Grodno،

شهر، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۶۱

گروز،

ژان باتیست Greuze (۱۷۲۵-۱۸۰۵)، نقاش فرانسوی: ۱۴۹-۱۵۷، ۱۶۱، ۳۲۱، ۱۲۰۶، ۱۲۲۷، ۱۲۳۷؛ خصوصیت آثار: ۱۵۶؛

در به تصویر کشیدن گلوک: ۵۰۶؛ فراماسون: ۱۲۷۳

گروز،

گابریل /

ص: ۱۴۷۸

بابوتی (مت- ۱۷۲۶)، همسر ژان باتیست گروز، ۱۵۰، ۱۵۱

گروساو ۷۱: Grüssau

گروس _ یگرسدورف Gross-Jgersdorf

دهکده، پروس، آلمان، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: موافقتنامه ۶۴: نبرد (۱۷۵۷): ۵۹۰

گری،

تامس (۱۷۱۶-۱۷۷۱) Gray، شاعر انگلیسی: ۳۱۰، ۹۴۸، ۱۰۰۵، ۱۱۰۵، ۱۲۰۴؛ اشعار چترتن و: ۱۰۹۸؛ مرگ: ۱۰۷۹؛ نظر جانسن درباره: ۱۱۳۷؛ والپول و: ۱۰۷۵

گریز این Gray's Inn

خیابان، لندن: ۱۱۲۳

گریک،

اواماریا Garrick/ وایگل (۱۷۲۴-۱۸۲۲)، رقصنده ونیزی، همسر دیوید گریک: ۱۰۰۷

گریک،

دیوید (۱۷۱۷-۱۷۷۹)، بازیگر، مدیر تئاتر و نمایش نویس انگلیسی: ۹۴۳، ۹۸۹، ۱۰۰۳-۱۰۰۷، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸، ۱۰۵۸، ۱۰۹۷، ۱۱۳۵، ۱۳۰۷؛ جانسن و: ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۱۱۲، ۱۱۱۶، ۱۱۲۷؛ جوانی و تعلیم و تربیت: ۱۰۰۴؛ در درووی لین: ۱۰۰۵، ۱۰۰۶؛ روسو و: ۲۸۵، ۲۸۷؛ ظاهر و شخصیت: ۱۰۰۴، ۱۰۰۵؛ گولدسمیث و: ۱۱۰۴-۱۱۰۸؛ ماجراهای عشقی: ۱۰۰۵-۱۰۰۷؛ محبوبیت: ۱۰۰۵، ۱۰۰۶؛ به مدیریت درووی لین: ۱۰۰۶، ۱۰۰۷؛ مرگ: ۱۰۰۷، ۱۱۴۰؛ نظر درباره پاریس: ۹۵؛ نوآوریهای: ۱۰۰۵، ۱۰۰۶

گریم،

فریدریش ملشیورفون Grimm/ بارون فون گریم (۱۷۲۳-۱۸۰۷)، ادیب آلمانی: ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۱۴۳، ۸۹۰، ۱۱۹۷، ۱۲۱۱-۱۲۱۳، ۱۲۳۲، ۱۲۳۴؛ و انقلاب فرانسه: ۱۲۶؛ اواخر عمر: ۱۲۱۲، ۱۲۱۳؛ بازگشت به پروس: ۱۲۱۳؛ در پروس: ۸۵؛ جوانی: ۴۳، ۴۴؛ دوستی با پادشاهان: ۱۲۱۸؛ و دیدار ولتر از پاریس: ۱۱۹۱؛ دیدرو و: ۴۴؛ روسو و: ۴، ۲۴، ۳۱، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۵-۲۱۹، ۲۳۰، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹؛ شخصیت: ۴۵، ۴۶؛ شکاکیت: ۱۲۱۳؛ کاترین دوم و: ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۳۷، ۱۲۱۳؛ و کووسپوندانس لیتر: ۴۴-۴۶؛ گرایش به موسیقی فرانسوی: ۱۲۳۳؛ مادام د/اپینه و: ۴۶-۴۸، ۲۱۲-۲۱۷

۶۱۴؛ مادام ژوفرن و : ۱۶۱، ۱۶۲؛ مرگ : ۱۲۱۳؛ موتسارت و : ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۵؛ نظر درباره بناهای تاریخی: ۱۴۷؛ نظر درباره د/آلامبر: ۱۷۰؛ نظر درباره موسیقی فرانسوی: ۱۳۳؛ نظر درباره نامه ای درباره موسیقی فرانسه: ۳۴؛ نفوذ در آلمان: ۶۹۱
گریمالدی،

خرونیمود Grimaldi، دستیار ایتالیایی کارلوس سوم (مط ۱۷۶۱): ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۴۲

گریناک Greenock،

بارو، جنوب باختری اسکاتلند: ۹۱۴

گسler Gessler،

شخصیت: ویلهلم تل

گسنر،

زالومون (۱۷۳۰-۱۷۸۸) Gessner، شاعر، نقاش، و حکاک سوئسی: ۷۰۸، ۸۷۶

گلاتس Glatz،

کنت نشین سابق سیلزی، شهر، جنوب باختری لهستان: ۶۳؛ در تصرف پروس: ۸۳

گلاروس Glarus،

شهر و ایالت (= کانتون)، شرق قسمت مرکزی سوئیس: ۸۷۳

گلاسکو Glasgow،

شهر و بندر، اسکاتلند: ۹۰۸؛ ترقی : ۱۰۳۵؛ دانشگاه : ۹۱۴، ۱۰۴۳؛ شورشهای ضدکاتولیکی در : ۹۹۶

گلدرد Gelders،

ایالت، شرق هلند: ۴۶۶

گلدرلاند Gelderland،

ایالت، شرق و مرکز هلند: ۸۳

گلرت،

کریستیان فورشتگوت (۱۷۶۹-۱۷۱۷) Gellert، شاعر آلمانی: ۱۰۶۱

گلنگل Glenelg،

شهر، شمال باختری اسکاتلند: ۱۱۳۵

گلوک،

کریستوف ویلیالدفون (۱۷۸۷-۱۷۱۴) Gluck، آهنگساز آلمانی: ۱۳۳، ۳۰۰، ۳۹۶، ۴۵۴، ۵۰۱-۵۰۹، ۵۱۱، ۵۴۰، ۱۱۵۱،
۱۱۸۹، ۱۱۹۹، ۱۲۳۳، ۱۳۰۷؛ ازدواج با ماریانه پرچا: ۵۰۲؛ اصلاحات اپرایی: ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۰۱-۵۰۵؛ اورفتوس: ۵۰۲، ۵۰۳؛
بیگناهی قابل توجه: ۵۰۲؛ در پاریس: ۱۳۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴-۵۰۹؛ جوانی و تعلیم و تربیت: ۵۰۱؛ رقابت پیچینی با: ۴۵۳،
۵۰۶-۵۰۸، ۱۲۳۲؛ ظاهر و شخصیت: ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶؛ در لندن: ۵۰۱؛ لیوانهای موزیکال: ۵۰۱؛ مرگ: ۵۰۹؛ در میلان: ۳۰۸؛
موسیقی در خدمت شهر: ۵۰۸، ۵۰۹؛ در وین: ۵۰۰-۵۰۸؛ همکاری با کالتسایجی: ۵۰۲-۵۰۴

گلوینگ،

خانم Geelvinck (مط ۱۷۶۳): ۱۰۵۹

گم،

آبه Gaime (مط ۱۷۲۸):

ص: ۱۴۸۰

گملمده گالری Gemidegalerie،

درسدن: ۳۲۱

گوئتسه،

یوهان ملشیور (۱۷۱۷-۱۷۸۶) Goeze، عالم الاهی لوتری آلمانی: ۷۶۷، ۷۰۰

گوادانی،

گائتانو (۱۷۹۲-۱۷۲۵?) Guadagni، خواننده اتریشی: ۵۰۳

گوادلوپ Guadeloupe،

ولایت، فرانسه: ۷۷، ۸۳، ۱۱۸، ۱۲۶۸

گواذالاخارا Guadalajara،

شهر، اسپانیای مرکزی: ۳۹۲

گواردی،

جووانی آنتونیو (۱۷۶۰-۱۶۹۹) Guardi نقاش ایتالیایی: ۴۵۱

گواردی،

فرانچسکو (۱۷۱۲-۱۷۹۳)، نقاش دورنماساز ونیزی: ۳۲۲، ۴۵۱

گوارنری،

جوزپه آنتونیو (۱۷۴۵-۱۶۸۷?) Guarneri، ویولون ساز ایتالیایی: ۳۰۰

گوارینی،

جووانی باتیستا (۱۶۱۲-۱۵۳۷) Guarini، شاعر و سیاستمدار ایتالیایی: ۸۶۴

گوئزمان،

لویی _ والانتن Goëzman، عضو انجمن شهر پاریس (مط ۱۷۷۰): ۱۲۵۰

گوالارد دو مونسبر آن _ لویی (۱۷۶۵-۱۸۱۴) Goislard de Montsabert،

عضو پارلمان پاریس: ۱۲۸۴

گواندهاوس Gewandhaus،

سالون کنسرت، لایپزیگ: ۶۱۶، ۷۱۷

گوتا Gotha،

شهر، آلمان: ۴۹۳

گوتبورگ Gteberg،

شهر، جنوب باختری سوئد: ۹۰۰

گوتتسی،

بتینا Gozzi، معشوقه کازانووا: ۴۳۹

گوتتسی،

پدرو، برادر بتینا گوتتسی (مط ۱۷۴۰): ۴۳۹

گوتتسی،

کارلو (۱۷۲۰-۱۸۰۶)، نمایش نویس ایتالیایی: ۳۲۷، ۳۳۱-۳۳۳، ۴۲۳

گوتتسی،

گاسپارو (۱۷۱۳-۱۷۸۶)، ادیب، نویسنده، و منتقد ایتالیایی: ۳۳۱

گوتشد،

ی... کریستوف (۱۷۰۰-۱۷۶۶) Gottsched، نویسنده آلمانی: ۶۵، ۴۴۵، ۱۰۶۱

گوتنبرگ،

یوهان (۱۴۶۸-۱۴۰۰?) Gutenberg، چاپگر آلمانی: ۱۲۱۵

گوتن،

مادموازل Goton (مط ۱۷۲۴): ۸

گوته،

آوگوست فون (۱۷۸۹-۱۸۳۰) Goethe، پسر یوهان ولفگانگ فون گوته: ۸۳۴، ۸۵۰

گوته،

اوتیلیه فون (۱۷۹۶-۱۸۲۷) / پوگویش، همسر آوگوست فون گوته: ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۵۲

گوته،

کاتارینا الیزابت (۱۷۳۱-۱۸۰۳) / تکستور، مادر یوهان ولفگانگ فون گوته: ۷۵۶، ۸۲۳

گوته،

کریستیان (۱۷۶۵-۱۸۱۶) / وولپیوس، همسر یوهان ولفگانگ فون گوته: ۸۰۱-۸۰۳، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۱-۸۳۴

گوته،

کورنلیا (۱۷۵۰-۱۷۷۷)، خواهر یوهان ولفگانگ فون گوته: ۷۵۶

گوته،

یوهان کاسپار (۱۷۱۰-۱۷۸۲)، پدر یوهان ولف.....فون گوته: ۷۵۶، ۷۵۷

گوته،

یوهان ولفگانگ فون (۱۷۴۹-۱۸۳۲)، شاعر، متفکر، داستان نویس، و دانشمند آلمانی ۸۴، پا ۴۳۸،

ص: ۱۴۸۱

پا ۴۵۸، ۴۷۳، ۵۱۸، ۵۴۶، ۶۴۳، ۶۸۶، ۷۰۸، ۷۲۳، ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۶-۷۷۱، ۷۸۹-۸۰۴، ۸۰۹-۸۵۳، ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۷۵
۸۷۶، ۸۹۸، ۱۰۴۰، ۱۱۴۴، ۱۳۰۷؛ احترام به اشراف: ۸۴۴، ۸۴۵؛ اخلاقیات و مذهب از نظر: ۸۴۰-۸۴۵؛ ازدواج از دید: ۸۳۲؛
ازدواج با کریستیان و لیبوس: ۸۲۳، ۸۳۱؛ اشعار: ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۹۴-۷۹۷، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۷؛ و اوشن: ۱۰۴۲؛ در ایتالیا:
۴۲۲؛ بتهون از نظر: ۸۳۳؛ برنامه های نافرجام ادبی: ۷۶۵، ۷۶۶؛ بیماری: ۸۳۰، ۸۳۲؛ تأثیر روسو بر: ۷۰۷، ۱۲۰۷؛ تأثیر ولتر بر
: ۱۱۹۵، ۱۱۹۶؛ تأثیر وینکلمان بر: ۴۴۴، ۴۵۰؛ تمایلات ادبی: ۷۵۷، ۷۵۸؛ توجه به یهودیان: ۷۵۷، ۷۶۵؛ خانواده و تعلیم و
تربیت: ۷۵۸-۷۵۶؛ در خیال خودکشی: ۷۶۵؛ در دربار وایمار: ۷۸۹، ۷۹۰؛ دیدگاههای اجتماعی: ۷۹۰، ۸۰۳، ۸۴۴-۸۴۶؛
دیدگاه های درباره اتحاد اروپا: ۸۲۴، ۸۲۵؛ دیدگاههای درباره فرهنگ فرانسوی: ۸۲۴، ۸۲۵؛ دیدگاههای فلسفی: ۷۶۷، ۷۶۸،
۸۳۹-۸۴۶؛ دیدگاههای درباره مذهب: ۷۶۷-۷۷۰؛ و رنجهای ورترو جوان: ۷۶۶، ۷۶۷؛ زندگی خانوادگی: ۸۳۳؛ زندگینامه:
۸۳۲، ۸۳۳؛ ساتیرهای: ۸۱۳، ۸۱۴؛ در ستراسبورگ: ۷۶۰-۷۶۲؛ شاگردی استاد ویلهلم: ۸۱۴-۸۱۶؛ شرح از ناتان خردمند:
۷۰۳؛ شهرت علمگیر: ۸۵۱، ۸۵۲؛ شیلر و: ۸۰۴-۸۰۶، ۸۰۹-۸۲۲؛ ظاهر و شخصیت: ۷۵۹-۷۶۲، ۷۹۸، ۷۹۹؛ عشق به طبیعت:
۷۹۳، ۷۹۴؛ عضویت در شورای ویژه حکمران: ۷۹۰؛ عقاید درباره ایتالیا: ۳۱۶، ۴۲۷-۴۲۹؛ علاقه به آثار هنری ایتالیا: ۷۹۸،
۷۹۹؛ علاقه به ایتالیا: ۷۹۷؛ علاقه به طبیعت: ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۴۱؛ علاقه به یونان: ۸۴۶-۸۴۸؛ فاوست: ۸۲۵-۸۳۰، ۸۴۳، ۸۴۵-
۸۵۰؛ در فراگیری معماری ایتالیا: ۷۹۸؛ در فرانکفورت: ۷۵۶-۷۵۸، ۷۶۲-۷۷۱؛ فرزندان: ۸۰۱؛ و فراماسون: ۶۹۱؛ فعالیتهای

ادبی در ایتالیا: ۷۹۹؛ فعالیت‌های علمی و تئوریه‌ای: ۸۱۰-۸۱۲، ۸۳۵-۸۴۰؛ فلیکس مندلسون و:

۸۳۵؛ کریستیان ولپوس و: گوته، کریستیان؛ گوتس فون برلینگن: ۷۶۲، ۷۶۳؛ لسینگ و: ۷۶۷، ۷۶۸؛ و لویی چهاردهم: ۱۱۶۵، ۱۱۶۶؛ ماجراهای عشقی: ۷۵۷-۷۶۵، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۳۰-۸۳۵؛ ماجرای عشقی با شارلوت فون شتاین: شتاین، شارلوت فون؛ مخالفت با انقلاب فرانسه: ۸۰۳؛ مخالفت با مدارس پستالوزی: ۸۷۵؛ مرثیه‌های رومی: ۸۰۲؛ مرگ: ۸۵۲، ۸۵۳؛ مرگ پسر: ۸۵؛ و مرگ شارلوت فون شتاین: ۸۵۰؛ مرگ همسر: ۸۳۴؛ مسحور کالیوسترو: پا ۴۳۸؛ در مقام یک نجیبزاده: ۷۹۰؛ ملاقات با کارل آوگوست: ۷۷۰، ۷۷۱؛ و ناپلئون: ۸۴۵؛ در نبرد والمی (۱۷۹۲): ۸۰۳؛ نظرات درباره زیبایی شناسی: ۷۹۹، ۸۰۶، ۸۵۱، ۸۵۲؛ نظر درباره برک: ۷۱۰؛ نظر درباره جنایت در ایتالیا: ۴۳۴؛ نظر درباره دستگاه پاپی: ۴۳۰؛ نظر درباره زندگی روستایی: ۶۸۶؛ نظر درباره فرسکوه‌های تیپولو: ۳۲۶؛ نظر درباره کشیش ویکفیلد: ۱۱۰۶؛ نظر درباره لسینگ: ۷۰۵؛ نظر درباره مردم انگلستان: ۹۸۶؛ نظر درباره موتسارت: ۵۲۳، ۵۵۳، ۵۵۷؛ نمایشنامه درباره پرومئوس: ۷۶۷، ۷۶۸؛ نمایشنامه‌های: ، ۷۹۵؛ در نهضت شتورم اوند درانگ: ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۶۲، ۷۶۳؛ والدین: ۷۵۶، ۷۵۷؛ ورود به وایمار: ۷۷۱؛ وصف: ۷۶۳، ۷۶۴؛ ویلانت و: ۷۸۳-۷۸۵؛ و هرذر: ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۷، ۸۰۴، ۸۱۵، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۲، ۸۳۳؛ همکاری با نهضت رمانتیک: ۱۲۰۷؛ یاکوبی و: ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۸

گوتیر،

پیر (۱۸۰۶-۱۷۴۰) (Gouthière)، مبلساز فرانسوی: ۱۱۶، ۱۴۲

گوتینگن (Göttingen)،

شهر، غرب آلمان مرکزی: ۷۰۸

گوتیه،

آبه (Gaultier)، کشیش فرانسوی (مط ۱۷۷۸): ۱۱۸۹-۱۱۹۱، ۱۱۹۴

گوتیه،

تئوفیل (Gautier)

ص: ۱۴۸۳

(۱۸۷۲-۱۸۱۱)، شاعر، نویسنده، و منتقد ادبی و هنری فرانسوی: ۱۱۹۵، ۱۳۰۷

گوتیه،

سروان (مط ۱۷۲۲): ۷

گوخهاوزن،

Gchhausen: مادام فون ۸۲۶

گودمنز فیلد Goodman's Fields،

تماشاخانه، لندن: ۱۰۰۴

گودی د/ آراس Gaudit d' Arras،

آزاداندیش فرانسوی: ۱۲۴۶

گودوی،

مانوئل د (۱۷۶۷-۱۸۵۱) Godoy، رجل اسپانیایی: ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷

گوردن،

جورج (۱۷۵۱-۱۷۹۳) Gordon، شورشگر انگلیسی: ۹۹۶

گوردن،

بلوای ۹۹۶، ۹۹۷ (۱۷۸۰): Gordon Ricts

گورنه،

ژان کلود ماری ونسان دو (۱۷۱۲-۱۷۵۹) Gournay، اقتصاددان فرانسوی: ۹۶، ۹۷، ۱۰۴

گوژنوو،

آبه Gougenot (مط ۱۷۵۵): ۱۵۰

گوستاو اول واسا Gustavus I Vasa،

پادشاه سوئد (۱۵۲۳-۱۵۶۰): ۸۹۰

گوستاو دوم آدولف Gustavus II Adolphus

پادشاه سوئد (۱۶۱۱-۱۶۳۲): ۸۹۰

گوستاو سوم،

پادشاه سوئد (۱۷۷۱-۱۷۹۲): ۱۶۲، ۸۹۰-۹۰۳، ۱۱۹۹، ۱۲۱۸، ۱۲۷۶، ۱۳۰۷؛ آثار ادبی: ۸۹۴؛ ازدواج با شاهزاده سوفیا ماگدالنا: ۸۹۰؛ اصلاحات: ۸۹۲-۸۹۵؛ تأثیر فرهنگ فرانسوی بر: ۸۸۹، ۸۹۰؛ ترس از انقلاب فرانسه: ۸۹۹، ۹۰۲؛ در جنگ علیه روسیه و دانمارک: ۹۰۰، ۹۰۱؛ حمایت از یهودیان: ۸۶۲؛ درگیری های با نجبا: ۹۰۱، ۹۰۲؛ دورشدن مردم از: ۸۹۹؛ دیپلوماسی: ۶۲۸، ۶۲۹؛ روشنگری سوئدی و: ۸۹۴-۸۹۷؛ سرپیچی ارتش از: ۹۰۰، ۹۰۱؛ سوء قصد به جان: ۹۰۲، ۹۰۳؛ سیاستهای اواخر عمر: ۸۹۹؛ شخصیت و تعلیم و تربیت: ۸۹۰، ۸۹۱؛ فراماسونها و: ۱۲۷۳؛ فیزیوکراتها و: ۱۰۲؛ کودتای علیه ریکسداگ: ۸۹۲؛ محبوبیت: ۸۹۱، ۸۹۲؛ مکاتبات با ولتر: ۱۸۷

گوستاوس آدولفوس Gustavus Adolphus

شاهزاده شتولبرگ _ گدرن (مط ۱۷۵۰): ۴۶۱

گوسک،

فرانسوا ژوزف (۱۸۲۹-۱۷۳۴) Gossec، آهنگساز فرانسوی: ۱۲۳۳، ۱۲۳۴

گوشن،

ستین (۱۶۲۴-۱۵۵۴) Gossen، کشیش و نویسنده انگلیسی: ۷۸۰

گو گنهايم،

فرومت Gugenheim، همسر مندلسون: ۸۶۶

گولدربرگ،

اووه (۱۸۰۸-۱۷۳۱) Guldberg، دولتمرد و دانشور دانمارکی:

ص: ۱۴۸۴

گولدسمیث،

آلیور (Goldsmith) (۱۷۲۸-۱۷۷۴)، شاعر، داستان نویس، و نمایش نویس ایرلندی: پا ۷۶۱، ۹۸۹، ۱۰۰۲، ۱۰۲۲، ۱۰۳۱، ۱۰۶۷، ۱۱۰۳-۱۱۱۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۵؛ آثار ادبی اولیه: ۱۱۰۴، ۱۱۰۵؛ آثار تاریخی: ۱۱۰۷؛ اشعار چترتن و: ۱۰۹۹؛ جانسن و: ۱۱۰۵-۱۱۱۰، ۱۱۲۹، ۱۱۴۲؛ جوانی و تعلیم و تربیت: ۱۱۰۳، ۱۱۰۴؛ دفاع از دهقانان انگلیسی: ۱۱۰۵-۱۱۰۷؛ شهرت: ۱۱۰۴-۱۱۰۶؛ ظاهر و شخصیت: ۱۱۰۸، ۱۱۰۹؛ گریک و: ۱۱۰۴، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹؛ مرگ: ۱۱۰۹، ۱۱۴۰؛ نظر درباره برک: ۹۳۸

گولدسمیث،

هنری، برادر آلیور گولدسمیث: ۱۱۰۳

گولدونی،

کارلو (Goldoni) (۱۷۰۷-۱۷۹۳)، نمایش نویس و نویسنده ایتالیایی: ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۹، ۱۱۹۹؛ آخرین روزهای: ۳۳۳؛ اصلاحات تئاتری: ۳۳۰، ۳۳۱؛ در پاریس: ۹۵، ۳۳۳؛ جوانی: ۳۲۹، ۳۳۰؛ گرایش به موسیقی فرانسوی: ۱۲۳۳؛ مبارزه گوتتسی با: ۳۳۱، ۳۳۲؛ مرگ: ۳۳۳

گولیتسین،

الکساندر Golitsyn، نظامی روسی (مط ۱۷۷۰): ۶۲۵

گولیلمی،

پیترو (Guglielmi) (۱۷۲۷-۱۸۰۴)، آهنگساز ایتالیایی: ۴۵۳

گولیلمی،

گر گوریو (۱۷۱۴-۱۷۷۳)، نقاش اتریشی ایتالیایی الاصل: ۴۷۱

گونتارد،

کارل فون (Gontard) (۱۷۳۱-۱۷۹۱) معمار آلمانی: ۷۱۵

گونثال،

دیگو (Gonzlez) (?۱۷۳۴-۱۷۹۴) فرایار آگوستینوسی اسپانیایی: ۴۰۲

گونزاگا،

توماز آنتونیو (۱۷۴۴-۱۸۰۷) Gonzaga، شاعر پرتغالی: ۳۶۷

گونسالوس پیرا،

پدرو Gonçaves Pereira، قاضی پرتغالی (مط ۱۷۵۸): ۳۶۰

گونکور،

ادمون دو (۱۸۲۲-۱۸۹۶) Goncourt، نویسنده فرانسوی: ۴۶۷

گونکور،

ژول دو (۱۸۳۰-۱۸۷۰)، نویسنده فرانسوی: ۴۶۷

گونو،

شارل فرانسوا (۱۸۱۸-۱۸۹۳) Gounod، آهنگساز فرانسوی: ۸۳۹

گوورنه،

مارکیز دو Gouvernet / سوزان دو لیوری، معشوقه تورگو: ۱۱۹۱

گوویا،

مارکی Gouveia (فت _ ۱۷۵۹)، فرزند دوک آویر: ۳۶۱

گویا،

اٹوگراثیا لوئینتس Goya، مادر گویا: ۴۰۸

گویا،

خوسه، پدر گویا: ۴۰۸

گویا ای لوئینتس،

خاویر د Goya y Lucientes (مت _ ۱۷۸۴)، پسر گویا: ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۱

گویای

ص: ۱۴۸۵

لوئیتس،

خوسفا/ بایو، همسر گویا (مط ۱۷۷۳): ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۸

گویا ای لوئیتس،

فرانسیسکو خوسه د، ملقب به فرانسیسکوی گاوها (۱۷۴۹-۱۸۲۸)، نقاش و قلمزن اسپانیایی: ۳۰۹، ۳۷۵، ۴۰۶-۴۲۱؛ ازدواج با خوسفا بایو: ۴۰۹؛ اواخر عمر: ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۱؛ تابلوهای برهنه: ۴۱۵، ۴۱۶؛ تصاویر از جنگ: ۴۱۸، ۴۱۹؛ در جنگ آزادیبخش اسپانیا: ۴۱۸، ۴۱۹؛ جوانی و شخصیت: ۴۰۸، ۴۰۹؛ چهره نگاری: ۴۱۵، ۴۱۶؛ خودگرایی: ۴۱۶، ۴۱۷؛ در دربار: ۴۱۱-۴۱۴؛ دیدگاههای اجتماعی: ۴۱۷-۴۱۹؛ رشد و نمو: ۴۰۸-۴۱۱؛ به ریاست فرهنگستان نقاشی: ۴۱۳، ۴۱۴؛ و ژوزف بوناپارت: ۴۰۵؛ کاپریسهای: ۴۱۶؛ ماجراهای عشقی: ۴۱۱-۴۱۳؛ ماخای: ۳۹۶، ۴۱۴-۴۱۶؛ مرگ: ۴۰۴، ۴۲۱؛ مرگ همسر: ۴۱۸؛ ناشنوایی: ۴۱۲، ۴۱۳

گویا ای لوئیتس،

کامیلو، برادر گویا: ۴۱۰

گویا ای لوئیتس،

ماریانو د، نوه گویا: ۴۲۱

گویان فرانسه French Guiana،

ناحیه، شمال خاوری امریکای جنوبی، از مستعمرات فرانسه: ۱۱۸

گویتچاردینی،

فرانچسکو (۱۵۴۰-۱۴۸۳) Guicciardini، تاریخ‌نویس و سیاست مدار ایتالیایی: ۱۰۳۹

گیار،

نیکولا _ فرانسوا Guillard (مط ۱۷۷۸): ۵۰۸

گیبر،

الکساندر لوئیز Guibert / مادموازل دو کورسل، همسر ژاک _ آنتوان دو گیبر: ۱۷۴-۱۷۶

گیبر،

ژاک _ آنتوان دو (۱۷۴۳-۱۷۹۰)، نویسنده و نظامی فرانسوی: ۱۷۲-۱۷۶، ۱۲۱۰، ۱۲۳۰، ۱۲۳۲

گین،

ادوارد (۱۷۳۶-۱۶۶۶) Gibbon پدر بزرگ ادوارد گین: ۱۰۸۰

گین،

ادوارد (۱۷۰۷-۱۷۷۰)، پدر ادوارد گین: ۱۰۸۰، ۱۰۸۳، ۱۰۸۵

گین،

ادوارد (۱۷۳۷-۱۷۹۴)، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۲۳۸، ۳۸۱، ۴۸۱، ۷۲۳، ۸۰۷، ۹۴۱، ۹۷۶، ۹۸۸، ۱۰۱۳، ۱۰۴۷، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸،

۱۰۸۰-۱۰۹۷، ۱۱۶۴، ۱۲۳۲؛ اجداد: ۱۰۸۰؛ اشتهای: ۱۰۹۱، ۱۰۹۴؛ اقامت در بریتن: ۱۰۸۳، ۱۰۸۵؛ اقامت در سویس: ۱۰۸۳،

۱۰۸۴، ۱۰۹۳؛ اقامت در لندن: ۱۰۸۵، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳؛ انحطاط و سقوط امپراطوری

ص: ۱۴۸۶

روم: انحطاط و سقوط امپراطوری روم؛ و «باشگاه»: ۱۰۹۲، ۱۱۲۳؛ تأثیر خردگرایی فرانسوی در: ۱۰۸۲، ۱۱۹۵؛ تاریخ‌نویس: ۱۰۹۴-۱۰۹۷؛ ترس از انقلاب فرانسه: ۱۰۹۳؛ و ترک سویس: ۱۰۹۳؛ تلاش‌های اولیه در تاریخ‌نویسی: ۱۰۸۳، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶؛ در پارلمنت: ۱۰۸۵، ۱۰۹۰؛ جانسن و: ۱۰۹۲، ۱۱۲۹؛ در جنگ هفتساله: ۱۰۸۳، ۱۰۸۴؛ جوانی و تعلیم و تربیت: ۱۰۸۰-۱۰۸۵؛ خود زندگینامه: ۱۰۸۰؛ دانشوری: ۱۰۹۴، ۱۰۹۵؛ روابط با سوزان کورشو: ۱۰۸۲-۱۰۸۵، ۱۱۷۶؛ روش نگارش: ۱۰۹۴؛ ظاهر: ۱۰۹۱، ۱۰۹۲؛ فرزند دوران روشنگری: ۱۰۹۶؛ کاتولیک: ۱۰۸۱، ۱۰۸۳؛ گرایش به قرون وسطی: ۱۰۹۰، ۱۰۹۱؛ گردش در اروپا: ۱۰۸۴، ۱۰۸۵؛ مخالفت با انقلاب آمریکا: ۹۶۴؛ مرگ: ۱۰۹۴؛ ملاقات با فیلسوفان: ۱۰۸۲-۱۰۸۵؛ نظر درباره اولیگارشی برن: ۸۷۴؛ نظر درباره تماشاخانه ولتر: ۱۸۰؛ نظر درباره خاطرات گولدونی: ۳۳۳؛ نظر درباره رابرتسن: ۱۰۳۹؛ نظر درباره رم، ۳۳۵؛ نظر درباره سالونهای پاریس، ۱۲۲۹؛ نظر درباره ویلکس: ۹۵۱؛ هیوم و: ۱۰۸۵، ۱۰۸۶

گین،

کترین، خواهر ادوارد گین (پدر): ۱۰۸۰

گین،

هستر (۱۷۰۵-۱۷۸۹): خواهر ادوارد (پدر): ۱۰۸۰

گیدیون،

سیمون (۱۷۶۲-۱۶۹۹) Gideon، بانکدار انگلیسی: ۸۶۲

گیزو،

فرانسوا (۱۸۷۴-۱۷۸۷) Guizot، سیاستمدار و تاریخ‌نویس فرانسوی: پا ۱۲۸

گیسلاندی،

ویتوره (۱۷۴۳-۱۶۵۵) Ghislandi، نقاش و راهب فرانسیسی ایتالیایی: ۳۱۱

گیلان: ۵۷۲

گیلبرت،

اما Gilbert: ماونت اجکامب، کنتس

گیلری،

جیمز (۱۸۱۵-۱۷۵۷) Gillray، کاریکاتورساز انگلیسی: ۹۸۸، ۹۸۹

گیلفرد،

ارل آو Guilford / فرانسیس نورث (۱۷۰۴-۱۷۹۰)، اشراف انگلستان: ۹۵۰

گیلمارده،

فردینان Guillemardet، سفیر کبیر فرانسه در اسپانیا: ۴۱۵

گیلنبورگ،

کارل (۱۶۷۹-۱۷۴۶) Gyllenborg، دولتمرد سوئدی: ۸۸۹

گیلنبورگ،

گوستاو فردریک (۱۷۳۱-۱۸۰۸)، شاعر سوئدی: ۸۹۶

گیلیارت،

مؤسسه Gilliart، کادیث (مط ۱۷۶۷): ۱۸۹

گیلیرمو: ۴۲۰ Guillermo

گین،

دوک دو Guines (مط ۱۷۷۸): ۵۳۵، ۱۱۷۳

گینزبره،

تامس

ص: ۱۴۸۷

Gainsborough (۱۷۲۷-۱۷۸۸)، نقاش انگلیسی: ۱۰۰۳، ۱۰۲۵-۱۰۲۹؛ ازدواج با مارگارت بر: ۱۰۲۵ در باث: ۱۰۲۵،
۱۰۲۶؛ جوانی: ۱۰۲۵؛ رنگامیزی: ۱۰۲۷؛ رنلدز و: ۱۰۲۶-۱۰۲۸؛ شخصیت: ۱۰۲۵، ۱۰۲۸؛ طبیعت نگاری: ۱۰۲۷؛ در لندن:
۱۰۲۶؛ مرگ: ۱۰۲۸

ل

لا،

جان (۱۶۷۱-۱۷۲۹) Law، سرمایه دار و اقتصاددان اسکاتلندی: ۸۵۶

لا،

ویلیام (۱۶۸۰-۱۷۶۱)، رازور انگلیسی: ۱۰۸۰

لاآرپ،

ژان فرانسوا دو (۱۷۳۹-۱۸۰۳) Laharpe، منتقد ادبی، شاعر فرانسوی: ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۵۰۷، ۱۱۸۷، ۱۱۹۴

لاآرپ،

فردریک سزار دو (۱۷۵۴-۱۸۳۸)، سیاستمدار سویسی: ۶۴۲، ۸۷۶

لاادری،

فلسفه ۶۷۷: agnosticism

لابات،

ژان باتیست (۱۶۶۳-۱۷۳۸) Labat، مبلغ مذهبی فرانسوی: ۲۹۶

لا بار،

شوالیه ژان فرانسوا دو ۱۲۰: (۱۷۴۷-۱۷۶۶) La Bar

لا برویر،

ژان دو (۱۶۴۵-۱۶۹۶) La Bruyère، نویسنده فرانسوی: ۱۱۶۸

لا بلاش،

کنت دو La Blache، وارث پاری دوورنه: ۱۲۴۹، ۱۲۵۰

لابیا،

کاخ Labia، ونیز: ۳۲۵

لا پادوآنا La Padoana،

روسپی فرانسوی: ۲۱

لا پروز La Pérouse / ژان فرانسوا دو گالو، ملقب به کنت دو لا پروز (۱۷۴۱-۱۷۸۸)، دریانورد فرانسوی: ۱۱۶۴

لا پلاس،

پیر سیمون Laplace (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضیدان، فیزیکدان، و ستاره شناس فرانسوی: ۷۲۷

لا پوپلینیر،

آلکساندر ژوزف دو La Popelinière (۱۶۹۲-۱۷۶۲)، صراف فرانسوی: ۹۴، ۱۳۵

لا ترموی،

ژان آن دو La Trémoille (?۱۶۴۲-۱۷۲۲)، پرنسس دز/اورسن، از نزدیکان فیلیپ پنجم اسپانیا: ۳۷۶

لا تور،

پر دو La Tour، روحانی فرانسوی: ۱۹۹

لا تور،

مادام دو، از دوستان بازول (مط ۱۷۶۲): ۲۶۰، ۲۹۲

لا تور،

موریس کانتن دو (۱۷۰۴-۱۷۸۸)، نقاش فرانسوی: ۳۱، ۳۴، ۱۶۱، ۳۲۱

لا تور د/اوورنی،

نیکولا دو La Tour d'Auvergne، از دوستان کازانووا: ۴۴۰

لا رژانس La Régence،

کافه، پاریس: ۱۳۲

لارس Lares،

در روم، عنوان بعضی

ص: ۱۴۸۸

از ارواح یا خدایان: پا ۱۰۵۳

Largo Goldoni: ۳۳۳ لارگو گولدونی

لارناژ،

مادام Larnage، از دوستان روسو (مط ۱۷۳۸): ۱۷

لا روش،

سوفی فون La Roche / نام اصلی گوترمان (۱۷۳۱-۱۸۰۷)، داستان نویس آلمانی: ، ۷۶۵، ۸۳۰

لا روش،

گئورگ فون، همسر سوفی فون لاروش: ۷۶۴، ۷۶۵

لا روش،

ماکسیمیلیانه فون، دختر سوفی فون لاروش (مط ۱۷۷۲): ۷۶۵

لا روشفوکو،

دومینیک دو (۱۷۱۳-۱۸۰۰) La Rochefoucauld، اسقف اعظم پاریس: ۱۲۱

لاروشفوکو،

دوک فرانسوا دو (۱۶۱۳-۱۶۸۰)، نویسنده فرانسوی: ۱۲۴۲، ۱۲۷۳

لاروشفوکو د/ آنویل،

لویی _ آلکساندر دو (۱۷۹۲-۱۷۴۳) La Rochefoucauld d'Enville، نجیبزاده فرانسوی: ۱۱۸۰

لاروشفوکو _ لیانکور،

فرانسوا آلکساندر دو (۱۸۲۷-۱۷۴۷) La Rochefoucauld-Liancourt، نوعپرست فرانسوی: ۱۲۱۹، ۱۲۹۷، ۱۳۰۵

لا روشل La Rochelle،

شهر، غرب فرانسه: ۱۲۸۰

لاریو،

ژان مودی دو (۱۸۲۷-۱۷۴۷) Larive، بازیگر فرانسوی: ۱۱۹۳

لازینکی،

کاخ Lezienki، ورشو، لهستان: ۶۵۴

لا شالوته،

لویی رنه دو (۱۷۸۵-۱۷۰۱) La chalois، متفکر و نویسنده فرانسوی، عضو پارلمان رن: ۱۲۲

لاشز _ دیو،

دیر La Chaise-Dieu، فرانسه: ۱۲۷۹

لا شورت،

کاخ La Chevrette، پاریس: ۴۶

لا فایت،

مارکی دو La Fayette / ماری ژوزف پول ایوروش ژیلبر دو موتیه (۱۷۵۷-۱۸۳۴)، سردار و رجل فرانسوی: ۱۲۱۹؛
آزادیخواهی: ۱۲۹۷؛ در انقلاب امریکا: ۱۱۸۱-۱۱۸۴؛ دوک د/ اورلئان و: ۱۲۹۵؛ فراماسون: ۱۲۷۳؛ کمال مطلوب جویی:
۱۲۶۰؛ مخالفت با برده داری: ۱۲۶۸

لا فایت،

مادام دو/ ماری مادلن پیوس دو لاورنی (۱۶۳۴-۱۶۹۳)، رمان نویس فرانسوی: ۲۲۹

لا فرته ایمبو،

مارکیز دو La Ferté-Imbault / نام اصلی ژوفرن (مت_۱۷۱۵)، دختر مادام ژوفرن: ۱۶۳

لا فورس،

زندان La Force، پاریس: ۱۳۰۴

لا فونتن،

ژان دو (۱۶۲۱-۱۶۹۵) La Fontaine، شاعر فرانسوی: ۶۶۳

لاک،

جان Locke

ص: ۱۴۸۹

(۱۶۳۲-۱۷۰۴)، فیلسوف انگلیسی: ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۲، ۳۴۲، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۰۲، ۵۸۳، ۶۶۲، ۶۶۵، ۷۲۴، ۸۶۶، ۹۸۳، ۱۲۰۹

لاکا Lacat،

عضو فرهنگستان روان: ۳۰

لاکلو،

پیر شودرلو دو (۱۷۴۱-۱۸۰۳) Laclos، نویسنده و ژنرال فرانسوی: ۱۲۲۶، ۱۲۴۰، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶

لا گارد،

مادام دو ۱۱۴: La Garde

لا گیر،

فیلیپ دو (۱۷۱۵-۱۷۷۳) La Guépière، نجیبزاده فرانسوی: ۷۱۶

لا گر،

ماری ژوزفین Laguerre (مت_۱۷۸۳)، خواننده فرانسوی: ۵۰۸

لا گرانخا،

کاخ La Granja، اسپانیا: ۴۰۵

لاگوس Lagos،

شهر و بندر، پرتغال: نبرد (۱۷۵۹): ۷۶

لالاند،

ژوزف ژروم لو فرانسوا دو (۱۷۳۲-۱۸۰۷) Lalande، ستاره شناس فرانسوی: ۳۴۷

لا لوزرن،

سزار _ گیوم دو (۱۷۳۸-۱۸۲۱) La Luzerne، نخست کشیش فرانسوی: ۱۲۲۴

لا له لی _ جامع سی،

مسجد La leli-Jamissi، ترکیه (۱۷۶۵): ۵۶۵

لالی،

توما دو Lally/بارون دو تولندال (۱۷۰۲-۱۷۶۶)، ژنرال فرانسوی ایرلندی الاصل: حاکم هند فرانسه (۱۷۵۸-۱۷۶۱): ۷۸،

۱۲۹۷

لا لیو دو ژولی،

آنژلوران دو (۱۷۲۵-۱۷۷۵) La Live de July، دیپلمات و کولکسیونر فرانسوی: ۱۵۰

لا مارتین،

آلفونس دو (۱۷۹۰-۱۸۶۹)، رمان نویس و شاعر فرانسوی: ۱۲۰۷، ۱۲۰۹

لا مارک Lamarck/ژان باتیست پیر آنتوان دو مونه،

ملقب به شوالیه دو لامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹)، طبیعی‌دان فرانسوی: ۸۳۹

لامارک،

مادام، از اشراف فرانسوی: ۱۲۶۰

لامانوسوف،

میخائیل واسیلیویچ (۱۷۶۵-۱۷۱۱) Lamonosov، شاعر، ادیب، و دانشمند روسی: ۵۸۴

لامبال،

پرنس دو Lamballe (فت_۱۷۶۷)، نوه لویی چهاردهم، همسر پرنس دو لامبال: ۱۱۵۹

لامبال،

پرنس دو/ ماری ترز لویز دو ساووا _ کارینیان (۱۷۴۹-۱۷۹۲)، از دوستان ماری آنتوانت: ۱۲۶، ۱۱۵۳، ۱۱۵۹

لامبرسیه،

دوشیزه Lamercier، معشوقه روسو: ۷، ۸

لامپرشت Lamprecht،

از دوستان وینکلمان: ۴۴۷

لامپه Lampe،

مستخدم هاینه: ۷۳۹

لامتری،

ژولین اوفروا دو (۱۷۵۱-۱۷۰۹) La Mettrie، فیلسوف و

ص: ۱۴۹۰

پزشک فرانسوی: ۲۹۹، ۳۳۷، ۴۳۰

لامنه،

فلیسیته روبر دو (۱۷۸۲-۱۸۵۴) Lamennais، نویسنده فرانسوی:

لاموئت،

کاخ La Murette، فرانسه: ۱۱۵۹

لاموت،

ژان باتیست والن دو (۱۷۲۹-۱۸۰۰) La Mothe، معمار فرانسوی: ۶۳۹

لاموت،

کنتس دو La Motte / ژان دوسن _ رمی دو والوا (۱۷۵۹-۱۷۹۱)، بانوی حادثه جوی فرانسوی: ۱۲۷۸، ۱۲۷۹

لاموت،

مارک آنتوان _ نیکولا دو (۱۷۵۴-۱۸۳۱) / ملقب به کنت دو لاموت، افسر فرانسوی: ۱۲۷۸

لان،

ژان (۱۷۶۹-۱۸۰۹) Lannes، مارشال فرانسوی: ۸۲۳

لاندسهوت Landeshut،

شهر، باواریا، آلمان غربی: نبرد (۱۷۶۰): ۸

لانسکوی،

آلکسی Lanskoï (فت_۱۷۸۴)، از اشراف روسیه: ۶۰۶

لانسون،

گوستاو (۱۸۵۷-۱۹۳۴) Lanson، منتقد فرانسوی: پا ۶

لانگه،

یوزف Lange، هنرپیشه اتریشی (مط ۱۷۸۱): ۵۳۸

لانگهانس،

کارل گوتهارت (۱۸۰۸-۱۷۳۲) Langhans، معمار آلمانی: ۷۱۵

لئو،

لئوناردو (۱۷۴۴-۱۶۹۴) Leo، آهنگساز ایتالیایی: ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۵۳

لئو سیزدهم / وینچنتسو جوآکینو پتچی، پاپ (۱۸۷۸-۱۹۰۳): ۳۳۷

لا واتر،

یوهان کاسپار (۱۸۰۱-۱۷۴۱) La Vater، رازور سویسی: ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۲، ۸۳۳، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۶، ۸۷۷، ۱۲۰۶

لا والیر،

مادام دو La Vallière، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

لئوپاردی،

جاکومو (۱۸۳۷-۱۷۹۸) Leopardi، شاعر ایتالیایی: ۱۲۰۷

لئوپولد،

کارل گوستاو (۱۸۲۹-۱۷۵۶) Leopold، شاعر و منتقد سوئدی: ۸۹۸، ۸۹۹

لئوپولد دوم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم و شاه بوهیم و مجارستان (۱۷۹۰-۱۷۹۲)، و باعنوان لئوپولد اول مهندوک توسکان (۱۷۶۵-

۱۷۹۰): ۱۰۲، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۵۶، ۵۵۷، ۹۰۲، ۱۱۵۱

لئوپولد برونسویکی،

پرنس Leopold of Brunswick (مط ۱۷۷۵): ۶۹۹

ل / اوپیتال،

میشل دو (۱۵۷۳-۱۵۰۷) L'Hôpital، سیاستمدار، قانونشناس، و اومانیسٹ فرانسوی: ۱۱۷۵

لاودون،

گیدئون ارنست فون (۱۷۹۰-۱۷۱۷) Laudon، فیلد مارشال اتریشی: ۷۳، ۷۹-۸۱، ۴۹۵، ۴۹۸

لاولیس Lovelace،

شخصیت: کلاریسا

لاووازیه،

آنتوان لوران دو (۱۷۹۴-۱۷۴۳) Lavoisier، شیمیدان و

ص: ۱۴۹۱

فیزیکدان فرانسوی: ۱۱۸۰، ۱۲۶۹، ۱۲۹۵

لاَهه / هاگ The Hage،

شهر، پایتخت واقعی هلند: ۴۹۳

لایبنتز،

گوتفرید ویلهلم فون (۱۶۴۹-۱۷۱۶) Leibniz، فیلسوف، طبیعی‌دان، ریاضیدان، سیاستمدار، تاریخ‌نویس، و اقتصاددان آلمانی:

۱۸، ۴۰۰، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰، ۸۶۶

لایپزیگ Leipzig،

شهر، کشور سابق ساکس، اکنون در آلمان شرقی: ارکستر: ۷۱۶، ۷۱۷؛ دانشگاه: ۷۵۸؛ نویسندگان: ۶۹۰

لایتمریتس Leitmeritz،

شهر، غرب چکوسلواکی: فردریک کبیر در: ۶۳

لایحه قانونی اصلاحات (۱۸۳۲) Reform Bill، در تاریخ انگلستان، قانونی به منظور اصلاح در انتخابات که در آن حق رأی

به مردان طبقه متوسط داده شد: ۱۰۰۲

لاین،

اما Lyon: همیلتن، لیدی

لباس: در اسپانیا: ۳۸۴؛ تغییر شکلها در: ۱۲۰۶؛ در فرانسه: ۱۲۲۸

لیانتو،

نبرد (۱۵۷۱) Lepanto، بین ناوگان متحد مسیحیان و ناوگان ترکان عثمانی: ۳۱۲

لپیدوس،

مارکوس آیمیلیوس Lepidus (فت_ ۲۱۶ ق م)، کنسول رومی: ۴۱

«لژ نه خواهر» Neuf Soeurs Lodge،

یکی از لژهای فراماسونهای پاریس: ۱۱۸۰، ۱۲۷۳

لژیون د/ اونور،

کاخ Légion d'Honneur، پاریس: ۱۲۳۵

لسپیناس،

ژولی دو Lespinasse / مادموازل دو لسپیناس (۱۷۳۲-۱۷۷۶)، بانوی ادیب فرانسوی: ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴-۱۷۶، ۸۹۰، ۱۱۶۶، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴؛ بیماری: ۱۶۹؛ توصیف: ۱۷۰، ۱۷۱؛ جوانی: ۱۶۴؛ د/ آلامبر و: ۱۶۴-۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۲۱۰؛ سالون: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۲۲۹؛ علاقه به گبیر: ۱۷۲-۱۷۶؛ علاقه به مورا: ۱۷۱، ۱۷۲؛ مادام دو دفان و: ۱۶۴-۱۶۶؛ محبوبیت: ۱۶۵، ۱۶۹؛ مرگ: ۱۷۵، ۱۷۶؛ نامه های به گبیر: ۱۷۳-۱۷۶؛ نظر درباره اورفتوس گلوک: ۱۲۲۳

لستر،

میدان Leicester، لندن: ۱۰۲۲

لسینگ،

گوتهولد افرائیم (۱۷۲۹-۱۷۸۱) Lessing، ادیب، نقاد، و نمایش نویس آلمانی: ۴۵۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۵۸، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۸۶، ۸۵۳، ۸۷۰، ۹۳۶؛ ازدواج و

ص: ۱۴۹۲

مرگ همسر : ۷۰۰؛ اواکونیک و : ۶۹۸-۷۰۰؛ انتقاد از گوته: ۸۵۱؛ و اولین نویسنده حرفه ای آلمانی: ۶۹۰؛ در ایتالیا: ۶۹۹؛
تئاتر ملی و : ۶۹۷؛ تأثرات : ۶۹۵، ۶۹۶؛ جوانی و تعلیم و تربیت : ۶۹۳، ۶۹۴؛ درگیریهای با علمای الاهی: ۷۰۰-۷۰۴؛ دوستی با
الیزه رایماروس: ۶۹۸؛ دیدگاههای فلسفی : ۷۰۴؛ دیدگاههای مذهبی : ۷۰۳، ۷۰۴؛ سالهای آخر : ۷۰۵؛ ظاهر و شخصیت :
۶۹۸؛ فراماسون: ۶۹۱؛ فعالیتهای ادبی اولیه : ۶۹۳، ۶۹۴؛ کتابدار پرنس کارل ویلهلم: ۶۹۹؛ گوته و : ۷۶۷، ۷۶۸؛ مخالفت با
امتیازات اشرافی: ۶۹۹؛ مرگ : ۸۶۹؛ منتقد ادبی: ۶۹۰؛ موزس مندلسون و : ۶۹۴، ۷۰۲، ۷۰۳، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۹؛ ناشر
دستنویس رایماروس: ۷۰۰؛ نظر درباره استبداد در پروس: ۷۲۳؛ نظر درباره حقیقت: ۶۹۸؛ نظریه های زیبایی شناسی : ۶۹۵،
۶۹۶؛ نفوذ : ۷۰۵، ۷۰۹؛ نفوذ بر ادبیات: ۶۹۶، ۶۹۷؛ نمایشنامه های : ۶۹۳-۶۹۷، ۶۹۹-۷۰۳؛ نویسنده لائوکون: ۶۹۵؛ نویسنده
ناتان خردمند: ۷۰۱-۷۰۳؛ ولتر و : ۶۹۴،

لشچینسکا،

ماری Leszczinska: ماری لشچینسکا

لشچینسکی،

ستانیسلاس Leszczynski: ستانیسلاس اول

لطفعلی بیگ آذر: آذر بیگدلی

لگهورن Leghorn/ ایتالیوورنو،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۹۹، ۳۱۰، ۱۰۶۱

لمبرگ Lemberg،

شهر سابق اتریش، اکنون غرب اوکراین: دانشگاه : ۴۹۱

لنتس،

یاکوب راینهولد (۱۷۵۱-۱۷۹۲) (Lenz)، شاعر و نمایش نویسنده آلمانی: ۶۸۶، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۶۵، ۷۹۰، ۸۳۲

لندگارد،

دژ Landgard، ایپسویچ، انگلستان: ۱۰۲۵

لندن London،

پایتخت انگلستان: اداره شهر : ۱۰۰۸؛ اماکن کثیف در : ۱۰۰۹، ۱۰۱۰؛ انتخابات در : ۹۲۷، ۹۲۸؛ پیچیدگی : ۱۰۱۰؛ تئاتر در :

۱۰۰۲، ۱۰۰۳؛ تجارت در: ۱۰۱۰؛ جمعیت: ۱۰۰۹، ۱۰۱۰؛ روح انقلابی: ۹۵۵، ۹۵۶؛ روسپیگری

ص: ۱۴۹۳

در : ۱۰۰۹، ۱۰۱۰؛ روسو در : ۲۸۵-۲۸۷؛ شورشهای گوردن در : ۹۹۶-۹۹۸؛ شهربندر: ۹۰۸؛ ظاهر : ۱۰۰۷-۱۰۱۰؛ فاحشه
خانه های : ۱۰۰۹؛ موسیقی در : ۵۰۱؛ یهودیان : ۸۶۲، ۸۶۳

لنکس،

سومین ارل آو، Lennox / جان استوارت (فت _ ۱۵۲۶)، جد مادری جیمز بازول: ۱۰۵۶

لنکس،

سرا، معشوقه جورج سوم: ۹۳۳

لنکس،

کارولین: هولاند، لیدی

لنکشر Lancashire،

ولایت، شمال باختری انگلستان: ۹۱۷

لنگتن،

بنت (۱۷۳۷-۱۸۰۱) Langton، عضو باشگاه ادبی در لندن: ۱۱۲۳، ۱۱۴۰

لنگرن،

آناماریا (۱۷۵۴-۱۸۱۷) Lenngren، شاعر سوئدی: ۸۹۸

لنگرن،

کارل پتر، همسر آناماریا لنگرن (مط ۱۷۸۰): ۸۹۷

لنگفلد،

شارلوته فون (۱۷۶۶-۱۸۲۶) Lengefeld، همسر شیلر: ۸۰۷

لنگفلد،

کارولینه فون، خواهر شارلوته فون لنگفلد: ۸۰۷

لنگویش،

لیدیا Languish، بازیگر انگلیسی: ۹۴۳

لنگه،

سیمون _ نیکولا هانری (۱۷۹۴-۱۷۳۶) Linguet، روزنامه نگار و وکیل فرانسوی: ، ۱۰۷، ۱۰۹؛ انقلاب فرانسوی و : ۱۲۷۱، ۱۲۷۴

لنیپ،

آقای Lenieps (مط ۱۷۶۰): ۲۳۲

لنین،

ولادیمیر ایلیچ (۱۸۷۰-۱۹۲۴) Lenin، رجل انقلابی روسیه: ۱۲۱۰

لواط: مجازات : ۱۲۹

لوبار Lubar،

ناحیه، کنار رودخانه سلوچ، لهستان: ۶۶۷

لو برن،

ژان باتیست پیر (۱۸۱۳-۱۷۴۸) Le brun، نقاش و منتقد هنری فرانسوی: ۱۲۳۹

لو برن،

شارل (۱۶۹۰-۱۶۱۹) Le Brun، نقاش، زینتگر، و معمار فرانسوی: ۱۲۳۹

لوبشتاین،

دکتر Lobstein پزشک آلمانی (مط ۱۷۷۰): ۷۷۳

لو بک،

آینس Le bèque، همسر دو لابر تون: ۱۲۴۶

لوبک Lübeck،

شهر و بندر، شمال آلمان: ۷۱۵

لوبکویتس،

فردیناندفون Lobkowitz، از اشراف اتریش: ۵۰۱

لوبل Lebel،

خدمتکار لویی شانزدهم (مط ۱۷۶۸): ۱۱۵

لوبلین Lublin،

شهر، جنوب خاوری لهستان: ۶۴۶

لوبوسیتس Lubositz،

شهر، غرب چکوسلواکی: نبرد (۱۷۵۶): ۵۹

لوبومیرسکا،

الیزابت Lubomirska، از ثروتمندان لهستان: ۶۵۴

لوبون،

فیلیپ (۱۸۰۴-۱۷۶۹) Lebon، شیمیدان فرانسوی: ۹۱۶

لوبینیون Le Bignon،

محل

ص: ۱۴۹۴

اقامت میرابو: ۹۹

لوپلتیه دوسن _ فارژو،

لویی میشل (۱۷۶۰-۱۷۹۳) Lepeletier de saint Fargeau، سیاستمدار فرانسوی: ۱۲۳۸

لوت،

رابرت (۱۷۰۵-۱۷۸۲) Levett، پزشک انگلیسی، هم خانه جانسن: ۱۱۱۷

لوتساتو،

موزس خاییم (۱۷۰۷-۱۷۴۷) Luzzatto، شاعر و نمایش نویس ایتالیایی یهودی: ۸۶۴، ۸۶۵

لوتر،

مارتین (۱۴۸۳-۱۵۴۶) Luther، مصلح دینی آلمانی: ۴۹۱، ۷۶۳، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۳، ۱۱۹۶

لوترل،

هنری (۱۷۴۳-۱۸۲۱) Luttrell، دولتمرد انگلیسی: ۹۵۴

لوتسو،

آمالیه فون (Levetzow)، از دوستان گوته: ۸۳۴

لوتسو،

اولریکه فون (۱۸۰۴-۱۸۹۹)، معشوقه گوته: ۸۳۴، ۸۳۵

لوتلیه،

لویی شارل سزار Letellier: استره، دوک د /

لوتون هو Luton Hoo،

خانه بیوت، شمال لندن: ۱۰۱۴

لوته Lotte: کستنر، شارلوته

لوتی،

آنتونیو (۱۷۴۰-۱۶۶۷?) Lotti)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۱۷

لوئان ای مارتینث،

خوسه (۱۷۸۵-۱۷۱۰) Luzan y Martinez)، هنرمند اسپانیایی: ۴۰۸

لوثر،

جیمز (۱۸۰۲-۱۷۳۶) Lowther)، عضو پارلمنت انگلستان: ۹۴۵

لو جاتی ۵۳۳: Lugiati

لوخلی Lochlie،

مزرعه، محل اقامت ویلیام برنز: ۱۰۴۸

لودلین Ludlin،

شهر، لهستان: ۶۷۲

لودویگ،

پرنس Ludwig (مط ۱۷۶۲):

لودویگ ارنست Ludwig Ernst،

اهل برونسویک و لفنبوتل، نایب السلطنه هولاند (۱۷۵۶-۱۷۶۶): ۸۸۰

لودویگسبورگ Ludwigsburg،

شهر، بادن _ وورتمبرگ، آلمان غربی: ۷۱۳

لورخ Lorch،

شهر، شرق بادن _ وورتمبرگ، آلمان غربی: ۷۷۵

لورن Lorraine،

ناحیه، دوکنشین قدیم، ایالت سابق، شمال خاوری فرانسه: ۱۲۵۹

لورن،

کلود Lorraine: کلود لورن

لوروا،

ژولین داوید (۱۸۰۳-۱۷۲۴) Le Roy، معمار و منتقد هنری فرانسوی: ۱۴۷

لوز،

ژان ژاک دو Luze، از دوستان روسو (مط ۱۷۶۵): ۲۸۵، ۲۸۶

لوزان Lauzanne،

شهر، جنوب باختری سویس: ۹

لوسنکو،

آنتون پاولوویچ (۱۷۷۳-۱۷۳۷) Losenko، نقاش روسی: ۶۳۷

لوشس Lucius: فرانسیس، فیلیپ

لوکا Lucca،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۹۹، ۴۲۲

لوکاتلی،

پیترو (۱۷۶۴-۱۶۹۵) Locatelli، آهنگساز و ویولن نواز ایتالیایی: ۳۱۱

لوکرتیوس Lucretius/ تیتوس لوکرتیوس کاروس

ص: ۱۴۹۵

(?۵۵-۹۹ق م)، شاعر و فیلسوف رومی: ۳۴۳، ۳۴۶، ۶۶۳، ۷۲۵، ۹۳۶

لوکزامبورگ Luxembourg،

کنت نشین سابق، بین رودهای موزل و موز، مشتمل بر ایالت کنونی لوکزامبورگ بلژیک: ۴۶۶

لوکزامبورگ،

دوشس دو/مادلن آنژلیک (۱۷۰۷-۱۷۸۷)، همسر دوک دو لوکزامبورگ: ۱۵۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۱۲۳۱، ۱۲۶۱

لوکزامبورگ،

دوک دو/شارل فرانسوا دو مونمورانسی (۱۷۰۲-۱۷۶۴)، مارشال فرانسوی: ۱۲۹، ۱۶۷، ۲۷۳؛ روسو و : ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۷، ۲۵۸،

۱۲۱۹

لوکزینی،

مادام Lucchesini: پا ۴۶۷

لوکسوی،

صومعه Luxeuil، فرانسه: ۱۲۵۹

لوکلر،

ژان (۱۷۳۶-۱۶۵۷) Le Clerc، دانشور و عالم الاهیات پروتستانی سویسی: ۳۴۶، ۳۴۷

لوکن Lekain/ نام اصلی هانری لویی کن (۱۷۲۸-۱۷۷۸)، بازیگر فرانسوی: ۱۳۵، ۱۸۳، ۱۲۴۸

لوکورگوس Lycurgus،

قانونگذار اسپارتی (مط قرن نهم ق م): ۳۴۶

لوکوورور،

آدرین (۱۷۳۰-۱۶۹۲) Lacouvreur، بازیگر فرانسوی: ۱۳۵

لوکیانوس (?۲۰۰- ?۱۲۰) Lucian، هجانویس یونانی: ۱۰۹۳

لوکینوار Lochinvar،

قهرمان تخیلی داستانی سر والترسکات: ۲۷

لوگرو،

ژوزف (۱۷۹۳-۱۷۳۰) Legros، خواننده فرانسوی: ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۳۵

لوندز Lowlands،

ناحیه، اسکاتلند: ۱۰۳۵

لولی،

ژان باتیست (۱۶۸۷-۱۶۳۲) Lully، آهنگساز فرانسوی ایتالیایی الاصل: ۵۰۷

لومباردی Lombardy،

ناحیه، ایتالیای شمالی، بین کوههای آلپ و رود پو: ۳۷۸

لومتر،

ژول (۱۸۵۳-۱۹۱۴) Lemartre، نویسنده فرانسوی: پا ۶

لومتر،

نیکولوز Le Maître ارگ نواز کلیسای آنسی (مط ۱۷۲۹): ۱۳

لومرسیه دو لا ریویر Lemercier de la Rivière،

(۱۷۹۴-۱۷۲۰)، فرماندار مارتینیک: ۱۰۰، ۸۹۳

لومنی دو برین،

اتین شارل (۱۷۹۴-۱۷۲۷) Loménie de Brienne، رجل فرانسوی: ۱۷۰

لوموران،

ژان باتیست (۱۷۷۸-۱۷۰۴) Lemoyne، مجسمه ساز فرانسوی: ۱۴۳

لوند،Lund

شهر، جنوب باختری سوئد: دانشگاه : ۸۹۵

لونگی،

آلساندرو (۱۸۱۳-۱۷۳۳) Longhi، نقاش و حکاک ونیزی: ۴۵۱

لونگی،

پیترو (۱۷۰۲-۱۷۸۵)، نقاش ونیزی: ۳۲۲، ۴۵۱

لونه،

برنار _ رنه دو (۱۷۸۹-۱۷۴۰) Launay، نظامی

ص: ۱۴۹۶

فرانسوی: ۱۲۴۷، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵

لوواسور،

ترز (۱۷۲۱-۱۸۰۱) (Levasseur)، معشوقه، ژان ژاک روسو: ۲۳، ۲۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۲؛ آخرین سالهای و روسو در پاریس: ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۴؛ در انگلستان: ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲؛ بازول و : ۲۷۵-۲۷۸، ۱۰۶۲؛ در سویس: ۲۶۱، ۲۷۵-۲۸۲؛ فرزندان در پرورشگاه اطفال سرراهی: ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۲۷۳؛ نظر ولتر درباره : ۲۷۲

لووسین،

کاخ Louveciennes، پاریس: ۱۱۶

لووف Lvov،

شهر، غرب اوکراین: ۶۴۶

لوون Louvain،

شهر، بلژیک مرکزی: ۴۶۶، ۴۹۳، ۴۹۶؛ دانشگاه : ۴۹۱، ۴۹۳

لوونولده Lwenwolde،

معشوق آنا ایوانوونا: ۵۸۷

لوویه Louviers،

ناحیه، شمال فرانسه: کارخانجات در : ۱۲۶۴

لوهاور،

بندر Le Havre، شمال فرانسه: ۱۲۸۰

لویتسکی،

دمتری (۱۷۳۵-۱۸۲۲) (Levitski)، نقاش و چهره نگار روسی: ۶۳۷

لویتن Leuthen،

دهکده، جنوب باختری لهستان: نبرد (۱۷۵۷): ۶۸-۷۰

لوئز Louise،

ملکہ پروس: لوئزہ مکلبورگ _ سترلیتس

لوئزا اولریکا Louisa Ulrika،

ملکہ سوئد (۱۷۵۱-۱۷۷۱): ۴۴، ۸۸۹، ۸۹۴

لوئز الیزابت Louise-Elisabeth،

دختر لویی پانزدہم فرانسه، ہمسر فلیپہ دوک پارما: ۴۲۴

لوئز اونورین کروزا Louise-Honorine Crozat: شوازل، دوشس دو

لوئز _ ماری دو بوربون _ پانتیور Louise-Marie de Bourbon-Penthièvre: اورلٹان، دوشس د /

لوئز ماری دو فرانس (۱۷۸۷-۱۷۳۷) Louise-Marie de France، دختر لویی پانزدہم: ۱۲۶

لوئزہ Luise،

پرنسس ہسن _ دارمشتات، ہمسر کارل آوگوست، دوک ساکس _ وایمار: ۷۵۲

لوئزہ / لوئز مکلبورگ _ سترلیتس Luise of Mecklenburg – Strelitz،

(۱۸۱۰-۱۷۷۶)، ہمسر فردریک ویلہلم سوم، پادشاہ پروس: ۷۱۳

لوئزیانا Louisiana،

ایالت، جنوب امریکای مرکزی: ۸۳

لوئس اول Luis I،

پادشاہ اسپانیا (۱۷۲۴): ۳۸۵

لوئسبرگ Louisbourg،

شہر، شرق جزیرہ کیپ برتن، کانادا: محاصرہ: ۷۷

لوینیاک Lévignac،

گاسکونی: ۱۱۵

لویی،

دوفن دو فرانس Louis: لویی دو

ص: ۱۴۹۷

ویکتور (۱۷۳۱-۱۸۱۱)، معمار فرانسوی: ۱۳۴

لویی چهاردهم / لویی لوگران،

ملقب به پادشاه آفتاب، پادشاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵): ۱۲۶، ۳۷۱، ۴۵۰؛ اسپانیا و: ۳۹۹؛ بورژوازی و: ۱۲۶۷

لویی پانزدهم / لویی لوین _ امه،

پادشاه فرانسه (۱۷۱۵-۱۷۷۴): ۱۱۲-۱۲۷، ۱۵۵، ۳۲۰، ۳۷۸، ۹۰۲، ۱۲۳۵؛ اتحاد اتریشی و: ۵۳-۵۶، ۶۰، ۴۷۳، ۱۱۵۰؛ اندوه از مرگ مادام دو پومپادور: ۹۱، ۹۲؛ برنامه های مونتسارت برای: ۵۲۴؛ بومارشه و: ۱۲۴۸-۱۲۵۰؛ پروتستانها و: ۱۲۲۳؛ ترور: ۸۹، ۱۲۱؛ جنگ هفتساله و: ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۶؛ حکومت: ۸۹-۱۲۷؛ دعوت از روسو: ۳۳؛ دفاع از د/ا گیون: ۱۲۳؛ دینداری: ۸۹؛ شخصیت: ۱۱۲، ۱۱۳؛ شوازل و: ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۴، ۸۹۰؛ عدم محبوبیت: ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷؛ فردریک دوم و: ۵۳، ۵۵؛ کشمکش با پارلمان پاریس: ۱۱۹-۱۲۶؛ و لغو حق العبور: ۱۰۱؛ لویی شانزدهم و: ۱۱۴۹-۱۱۵۲؛ مخارج دربار: ۱۱۲؛ مرگ: ۱۲۶، ۱۲۷، ۴۸۱، ۶۲۰، ۱۱۵۳، ۱۲۲۷؛ نظر درباره اعدام مالاگریدا: ۳۶۴؛ ولتر و: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۸۴؛ ولخرجی: ۱۱۲؛ هرزگی: ۱۱۲-۱۱۴، ۴۶۹، ۵۸۶

لویی شانزدهم / لویی اوگوست،

پادشاه فرانسه (۱۷۷۴-۱۷۹۲): ۴۸۱، ۱۰۸۸، ۱۱۴۹-۱۱۸۵؛ و آزادی سرفها: ۱۲۵۹؛ اصول آزادیخواهی اولیه: ۱۱۷۷، ۱۱۷۸؛ اعانات: ۱۲۲۷؛ اعدام: ۶۴۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۱۱۶۵، ۱۲۱۴؛ الطاف: ۱۱۵۷، ۱۱۶۴-۱۱۶۶؛ اسقفان از تعلیم دوفن توسط کشیشان: ۱۱۲۳؛ انقلاب امریکا و: ۱۱۸۱؛ انقلاب فرانسه و: ۱۲۱۵، ۱۲۲۱-۱۳۰۶؛ پروتستانها و: ۱۲۲۴؛ پدر شدن: ۱۱۶۲، ۱۱۶۳؛ در تشکیل اتاژنرو: ۱۲۸۵، ۱۲۸۶؛ جشن عروسی: ۳۳۳؛ خدمات بومارشه به: ۱۲۵۰، ۱۲۵۱؛ دارندگان اوراق قرضه و:

۱۲۷۱؛ درگیری با اتاژنرو: ۱۲۹۸-۱۳۰۳ درگیری با پارلمان (۱۷۸۷-۱۷۸۸):، ۱۲۸۴؛ دلایل سیاسی ازدواج: ۱۱۵۰، ۱۱۵۱؛ و دوران وزارت تورگو: ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۷۲-۱۱۷۵؛ در دومین برکناری نکر: ۱۳۰۲، ۱۳۰۸؛ دومین دوران وزارت نکر و: ۱۲۸۶، ۱۲۸۷؛ دینداری: ۱۱۶۴، ۱۱۶۵؛ سادگی زندگی: ۱۲۲۷؛ شخصیت: ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴؛ ظاهر: ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴؛ علاقه به پیشه وری: ۱۱۶۵؛ علاقه به توده مردم: ۱۲۲۰؛ فرار: به وارن: ۱۲۱۵؛ فرمان رواداری مذهبی: ۱۲۲۴؛ قدرت: ۱۱۵۵؛ قضیه گردنبند الماس و: ۱۲۷۷؛ کمک به کشیشان پاریس: ۱۲۲۲؛ کمک به گوستاو سوم: ۹۰۲؛ گرایشهای دموکراتیکی: ۱۲۲۸؛ لویی پانزدهم و: ۱۱۴۹، ۱۱۵۲؛ ماری آنتوانت و: ۵۹۵، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸؛ محاکمه قبل از کنوانسیون: ۱۲۱۴؛ محبوبیت: ۱۱۶۵؛ مراجعه به مردم (۱۷۸۸): ۱۲۸۷، ۱۲۸۸؛ مشکلات جنسی: ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۶۰-۱۱۶۲؛ نخستین دوران وزارت نکر و: ۱۱۷۷، ۱۱۷۸؛ نقاط ضعف: ۱۱۶۴؛ وزارت برین و: ۱۲۸۲-۱۲۸۶؛ وزارت کالون و: ۱۲۸۰-۱۲۸۲؛ وزارت مورپا و: ۱۱۶۶؛ ولتر و: ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۹، ۱۱۹۴؛ ولخرجی: ۱۲۸۰؛ یوزف دوم و: ۴۸۱، ۴۸۳، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۴

لویی هفدهم/ معروف به لویی شارل دو فرانس،

شاه اسمی فرانسه (۱۷۹۳-۱۷۹۵): ۱۲۷۷

لویی هجدهم/ لویی - ستانیسلاس - گزاویه،

پادشاه فرانسه (۱۸۱۴-۱۸۱۵ و ۱۸۱۵-۱۸۲۴): ۱۱۴۹

لویی اوگوست Louis-Auguste،

دوک دوبری: لویی شانزدهم

لویی دو فرانس (۱۷۱۲-۱۶۸۲) (Louis de France)،

دوک بورگونی (۱۶۸۲-۱۷۱۱)، پسر لویی چهاردهم: ۳۷۵

لویی دو فرانس (۱۷۲۹-۱۷۶۵)، پسر لویی پانزدهم: ۹۱، ۱۱۴۹، ۱۲۱۹

لویی - ژوزف Louis-Joseph،

دوک بورگونی: بورگونی، دوک دو

لویی - ژوزف - گزاویه دو

ص: ۱۴۹۹

فرانس ۱۷۸۹-۱۷۸۱) Louis-Joseph Xavier de France، پسر لویی شانزدهم: ۱۱۶۳، ۱۳۰۲

لویی _ ستانیسلاس _ گزایه Louis-Stanislas-Xavier

کنت پرووانس: لویی هجدهم

لویی _ شارل دو فرانس Louis-Charles de France: لویی هفدهم

له دلیس Les Délices

محل اقامت ولتر در سویس: ۳۶

لهستان ۱۱۸، ۸۹۱: Poland؛ آخرین مقاومت علیه شورش: ۶۷۱، ۶۷۲؛ اتریش و: ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۵۹؛ اخلاقیات در: ۶۴۷؛
ارتش: ۶۶۲، ۶۶۵؛ اقلیتها در: ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۱؛ در امپراطوری مقدس روم: ۴۶۵؛ انحطاط شهرهای: ۶۴۶، ۶۴۷؛
انگلستان و: ۶۵۵، ۶۶۱؛ اولین تجزیه (۱۷۶۸-۱۷۷۲): ۶۵۷-۶۶۳؛ پادشاهان ساکسی: ۶۴۹-۶۵۱؛ پایان شورش (۱۷۹۴) در:
۶۷۱، ۶۷۲؛ پروس و: ۶۴۷، ۶۵۵-۶۶۱، ۶۶۵-۶۶۷، ۶۷۰-۶۷۲؛ ترکیه و: ۵۶۶، ۶۲۵، ۶۴۸، ۶۵۸؛ تعلیم و تربیت در: ۶۴۸،
۶۴۹؛ جمعیت: ۶۶۲؛ جنگ جانشینی: ۵۸۷، ۶۵۰، ۸۵۶؛ دانمارک و: ۶۵۵؛ دومین تجزیه (۱۷۹۲): ۶۶۹-۶۷۱؛ دیت: ۶۴۴،
۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۴-۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۷۰؛ آخرین _ (۱۷۹۳): ۶۷۰؛ _ و انحلال شورای دائمی: ۶۶۵؛ _ و اولین تجزیه: ۶۶۰،
۶۶۱؛ تسلیم شدن _ به کاترین (۱۷۶۸): ۶۵۷؛ _ چهارساله: ۶۶۴؛ حق وتو _ : ۶۴۶، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵-۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۶، ۱۲۰۱؛
ساختار _ : ۶۶۵؛ کشمکشهای گروهی در _ : ۶۵۳، ۶۵۴؛ رواداری مذهبی در: ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۵؛ روحانیت و مذهب در:
۶۴۴، ۶۵۵، ۶۵۶؛ روسیه و: ۵۸۷، ۶۲۳، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۵۳-۶۶۱، ۶۶۴-۶۷۲؛ روشنگری در: ۶۶۱-۶۶۶؛ زنان در: ۶۴۷؛
سوئد و: ۶۴۹؛ صنعت و بازرگانی در: ۶۴۶، ۶۴۷؛ طبقات اجتماعی: ۶۴۴-۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵-۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۵،
۶۷۱؛

ص: ۱۵۰۰

فئودالیسم در : ۶۴۴-۶۴۶، ۶۶۵؛ فرانسه و : ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۵۹؛ فرهنگ : ۶۴۸، ۶۴۹؛ قانون اساسی روسو برای : ۲۴۲، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱؛ قانون اساسی مصوب ۱۷۹۱ : ۶۶۵، ۶۶۶؛ قدرت خانواده های اشراف در : ۶۴۵، ۶۴۶؛ قرارداد ورسای و : ۵۵؛ قراردادهای تجارتي با روسیه: ۶۲۳؛ کشاورزی در : ۶۴۵، ۶۴۶؛ لباس در : ۶۴۸؛ نقاط ضعف حكومتی در : ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹-۶۵۱، ۶۵۶-۶۶۲، ۶۶۵؛ وسعت : ۶۴۴؛ هنر در : ۶۵۴؛ یهودیان : ۶۴۴، ۶۵۸، ۸۵۸-۸۶۰، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۷۰

له شارمت Les Charmettes،

محل اقامت مادام دو واران: ۱۷

لی،

آرثر (۱۷۹۲-۱۷۴۰) Lee، دیپلمات امریکایی: ۱۱۸۱

لیبرتو libretto،

در موسیقی، متن یک اپرا یا یک اوراتوریو: ۳۲۷

لیوویچ،

یانکیو Leibowicz: فرانک، یاکوب

لیبی Libya،

کشور، شمال افریقا: ۵۶۱

لیپه،

ویلپلم تسو Lippe، حکمران شامبورگ _ لیپه: ۷۷۴

لیتا،

کاوالیره آگوستینو Litta (مط ۱۷۵۴): ۷۱۸

لیتوانی Lithuania،

ناحیه ای در شمال خاوری دریای بالتیک، جمهوری کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۷۲

لیچفیلد Lichfield،

شهر، ولایت ستفردشر، انگلستان: ۹۸۷

لیخنوفسکی،

کارل فون Lichnowsky، همسفر موتسارت به وین (مط ۱۷۸۹): ۵۵۴

لیدز Leeds،

شهر، شمال انگلستان: ۹۲۳

لیدن Lieden،

شهر، غرب هلند: ۴۹۳؛ دانشگاه: ۸۷۸

لیدنر،

بنگت (۱۷۵۸-۱۷۹۳) Lidner، شاعر سوئدی: ۸۹۸

لیر Lear،

شاه افسانه ای انگلستان: ۱۳۹

لیژ Liège،

شهر، شرق بلژیک: ۴۶۶

لیسبد Lisbed،

شخصیت: راسموس مونتانوس

لیسبون Lisbon،

پایتخت و دریابندر پرتغال: ۳۵۴-۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۸؛ زلزله: ۳۵۷، ۳۵۹، ۷۲۷

لیست،

فرانتس Liszt (۱۸۱۱-۱۸۸۶)، آهنگساز، پیانونواز مجارستانی:

لیستر،

تامس ۱۰۲۰: Lister

لیسوی Lissoy: اوبرن

لیسی،

جیمز Lacy (فت_۱۷۷۴)، بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۶

لیشتنشتاین،

یوزف ونسل (۱۶۹۶-۱۷۷۲) Liechtenstein، ژنرال اتریشی: ۵۱

لیگنیتس Liegnitz،

امیرنشین قدیم،

ص: ۱۵۰۱

شهر کنونی، جنوب باختری لهستان: نبرد (۱۷۶۰): ۸۰

لیگوئوری،

قدیس آلفونسو دو (۱۶۹۶-۱۷۸۷) Liguori، نخست کشیش ایتالیایی: ۳۰۶

لیل Lille،

شهر، شمال فرانسه: ۵۲۵

لیلان Leilan: نبرد (۱۷۳۳): ۵۷۲

لیلو،

جورج (۱۷۳۹-۱۶۹۳) Lillo، نمایش نویس انگلیسی: ۶۹۴

لیما،

اینیت الناد Lima،

همسر، فرانسیسکو ویرا: ۳۵۵، ۳۵۶

لیمبورگ Limburg،

ایالت، جنوب خاوری هلند: ۴۶۶

لیموژ Limoges،

شهر، جنوب فرانسه مرکزی: اصلاحات تورگو در: ۱۰۶

لین،

ادوارد ویلیام (۱۸۰۱-۱۸۸۱) Lane، مستشرق انگلیسی: ۵۶۸

لینان،

موسیو دو ۲۱۵ Linant:

لینس Linz،

شهر، اتریش: کارخانه پشمبافی : ۴۷۰

لین چی آلتانگی ۱۱۰۴: Lien Chi Altangi

لینکتراین، Lincoln's Inn

ناحیه، لندن: ۹۴۵

لینکن شر، Lincolnshire

ولایت، شرق انگلستان: ۲۹۲

لینلی،

الیزابت ان (۱۷۹۲-۱۷۵۴) Linley، دختر تامس لینلی، و همسر ریچارد بریتزلی شریدن: ۹۴۲

لینلی،

تامس (۱۷۳۲-۱۷۹۵)، آهنگساز انگلیسی: ۹۴۲

لینه،

کارل فون Linnaeus / لته کارولوس لینیوس (۱۷۰۷-۱۷۷۸)، طبیعیدان و پزشک سوئدی: ۲۸۱، ۷۶۹، ۸۹۴

لینی،

شارل _ ژوزف دو (۱۸۱۴-۱۷۳۵) Ligne، درباری، و فیلد مارشال اتریشی: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۹، ۴۶۶، ۴۹۸، ۶۲۷، ۶۲۸، ۱۱۹۹؛

توصیف از ولتر: ۱۸۰؛ نظر درباره سن پترزبورگ: ۶۴۰، ۶۴۱؛ نظر درباره کاترین دوم: ۶۳۰؛ نظر درباره ولتر: ۱۸۲

لیورپول، Liverpool

شهر و دریابندر، لنکسر، انگلستان: ۹۰۸؛ بازار بردگان در: ۹۹۲؛ تاثیر در: ۱۰۰۲؛ رونق: ۹۲۳

لیوملی،

الیزابت Lumley: سترن، الیزابت

لیون، Lyons

شهر و بندر، شرق فرانسه مرکزی: اعتصابات در: ۱۲۶۶؛ بیکاری در: ۱۲۶۶؛ پرولتاریا در: ۱۲۶۵، ۱۲۶۶؛ شورش در: ۱۲۹۴؛
شورش کارگران: ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، صنایع: ۱۲۶۵؛ فروشگاههای ک؛ فقر در: ۱۲۶۵، ۱۲۶۶

لیون،

اما: همیلتن، اما

لیورنو Livorno: لگهورن

لیونیا Livonia،

ناحیه

ص: ۱۵۰۲

و ایالت سابق، روسیه، بر سواحل خاوری دریای بالتیک، کرانه های جنوبی خلیج فنلاند: ۵۱، ۵۷۶، ۸۸۸، ۹۰۰

لیویوس،

تیتوس (۵۹ Livy) ق م _ (۱۷م)، تاریخ نویس رومی: ۹۵۶

م

مائینی،

جووانی باتیستا (۱۷۵۲-۱۶۹۰) Maini، طراح ایتالیایی: ۳۳۸

مابلی Mably،

خانواده فرانسوی: روسو، معلم سرخانه: ۲۴۲

مابلی،

ژان بونو، شهردار لیون (مط ۱۷۴۰): ۱۸، ۱۱۰

مابلی،

گابریل بونو دو (۱۷۰۹-۱۷۸۵)، فیلسوف و تاریخ نویس فرانسوی: ۱۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۹۹، ۱۲۲۳؛ انقلاب فرانسه و: ۱۱۱، ۱۲۷۱، ۱۲۷۴؛ تأکید در لزوم مذهب برای عوام: ۱۲۲۵؛ در سالون لسپیناس: ۱۷۰؛ قانون اساسی برای لهستان (۱۷۷۰-۱۷۷۱): ۶۵۸؛ نفوذ: ۱۲۵؛ مرگ: ۱۲۱۳

ماتسولینی سینیورا Mazzolini (فت_ (۱۷۷۴)، کالبدشناس ایتالیایی: ۲۹۸

ماتسینی،

جوزپه (۱۸۷۲-۱۸۰۵) Mazzini میهنپرست ایتالیایی: ۴۶۳

ماخا و ماخو majas and majos،

گروه کوچک در قرن هجدهم در اسپانیا: ۳۹۵، ۳۹۶

ماداگاسکار،

جزیره Madagascar، غرب اقیانوس هند: ۴۰، ۳۵۳

ماداما،

کاخ Madama، ایتالیا: ۳۰۸

مادرا،

جزایر Madeira، شرق اقیانوس اطلس، شمال جزایر کاناری: ۳۵۳

مادرید Madrid،

پایتخت اسپانیا: ۳۹۸؛ توسعه: ۳۹۳، ۳۹۴؛ «جنگ آزادیبخش»: ۴۱۸؛ زیبایی: ۳۹۴؛ شورش (۱۷۶۶): ۳۸۵؛ صنفهای تجاری در

: ۳۹۳؛ کاخ سلطنتی در: ۴۰۵؛ کارخانجات: ۳۹۲؛ نظافت: ۳۸۳، ۳۸۴

ماده گرایی materialism: ۷۳۲

مارا،

ژان پول (۱۷۹۳-۱۷۴۳) Marat، سیاستمدار، انقلابگر فرانسوی: ۱۲۰۹؛ در پانتئون: ۱۴۸

مارباخ Marbach،

دهکده، وورتمبرگ، آلمان: ۷۷۵

مارتل،

شارل Martel: شارل مارتل

مارتن ای سولار،

ویشته (۱۸۱۰-۱۷۵۴) Martin y Solar، آهنگساز اسپانیایی: ۳۹۸

مارتوس،

ایوان پتروویچ (۱۸۳۵-۱۷۵۲) Martos، مجسمه ساز روسی: ۶۳۸

مارتیالیس،

مارکوس والرئوس (۱۰۴-؟۴۰) Martial، شاعر و نویسنده رومی: ۲۸

مارتین،

سمیوئل Martin (مط ۱۷۶۳):

مارتینث،

سباستیان Martinez، از دوستان گویا

ص: ۱۵۰۳

(مط ۱۷۹۲): ۴۱۲

مارتینی،

آنتون فون Martini، استاد دانشگاه وین (مط ۱۷۸۰): ۴۸۴

مارتینی،

جووانی باتیستا (۱۷۰۶-۱۷۸۴)، راهب فرانسیسی ایتالیایی: ۳۰۰، ۳۳۵، ۳۴۸، ۵۲۸، ۵۸۲

مارتینیک،

جزیره Martinique، شرق جزایر هند غربی: ۷۷، ۱۱۸، ۱۲۶۸؛ بازگرداندن به فرانسه: ۸۳

مارچلو،

آلساندرو Marcello (۱۶۸۴-۱۷۵۰)، شاعر ایتالیایی: ۳۱۷

مارچلو،

بندتو (۱۶۸۶-۱۷۳۹)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۵۰۲

مارس Mars،

خدای رومی جنگ، مطابق آرس یونانی: ۱۴۳

مارسی،

بندر Marseille، جنوب خاوری فرانسه: پرولتاریای: ۱۲۶۵؛ شورش نان در: ۱۲۹۳؛ صنعت کشتی سازی در: ۱۲۶۴؛

کارخانه های: ۹۳

مارسیلیوس پادوایی (۱۳۴۳-۱۲۹۰?) Marsilius of Padua، دانشور ایتالیایی: ۲۴۰

مارشه،

مادام دو Marchais، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

مارکت بازورث Market Bosworth،

انگلستان: ۱۱۱۲

مارکس،

کارل (۱۸۱۷-۱۸۸۳) Marx، فیلسوف آلمانی: ۱۰۴۶، ۱۱۹۶؛ تأثیر روسو بر: ۳، ۱۲۱۰

مارکیون Marcion،

از بدعتگذاران در مسیحیت، اهل سینویه (مط ۱۴۴): ۴۰۱

مارکیونی،

کارلو (۱۷۰۲-۱۷۸۶) Marchionni، معمار ایتالیایی: ۴۵۰، ۴۵۱

مارلو Marlow،

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۹۵۱

مارلی Marly: ناحیه، شمال فرانسه: پارک سلطنتی: ۱۱۶

مارمونتل،

ژان فرانسوا (۱۷۲۳-۱۷۹۹) Marmontel، نویسنده فرانسوی: ۳۴، ۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۹، ۲۰۱، ۴۸۱، ۵۰۶، ۶۳۳، ۸۹۰، ۱۲۳۲؛ و تورع مادام ژوفون: ۱۶۲؛ و تهیدستی د/ آلامبر: ۱۶۹؛ حمایت از پیچینی: ۵۰۷؛ دوستی با روسو: ۲۴؛ دیدار با ولتر بیمار: ۱۱۸۹، ۱۱۹۰؛ و ژولی دو لسپیناس: ۱۷۰، ۱۷۱؛ و مادام نکر: ۱۲۳۲؛ مخالفت با انقلاب: ۱۲۱۸

مارو،

کلماں (۱۴۹۵-۱۵۴۴) Marot (?)، شاعر فرانسوی: ۴۱

ماری _ آدلاید دو فرانس Marie-Adélaïde of France / ماری کلوتید آدلاید گزاور (۱۷۵۹-۱۸۰۲)، نوه دختر لویی

پانزدهم: ۱۴۹

ماری آن باواریایی (۱۶۶۰-۱۶۹۰) Marie-Anne of bavaria، همسر دوفن فرانسه:

ص: ۱۵۰۴

ماری آنتوانت / Marie Antoinette / ماریا آنتونیا،

)

۱۷۹۳-۱۷۵۵) ملکه فرانسه؛ همسر لویی شانزدهم: ۱۴۸، ۵۰۳، ۵۲۳، ۱۱۵۰-۱۱۵۳، ۱۱۵۶-۱۱۶۴، ۱۲۰۴، ۱۲۳۵، ۱۲۵۰؛ اتاژنو و : ۱۳۰۲؛ و ادعای طبیعت گرایی: ۱۱۵۸؛ ازدواج با لویی شانزدهم: ۳۳۳، ۱۱۵۲؛ اعدام: ۳۶۷، ۶۴۱، ۹۸۲؛ و القاب «زن اتریشی» و «مادام فر»: ۱۲۷۷؛ برک و : ۹۷۸-۹۸۰؛ تورگو و : ۱۱۷۳-۱۱۷۵؛ جوانی و تحصیلات: ۱۱۵۰، ۱۱۵۱؛ خطاهای : ۱۱۵۶-۱۱۵۹؛ خوش خلقیهای : ۱۱۵۸؛ دستگیری از مستمندان: ۱۲۲۷؛ دشمنی عمومی نسبت به : ۱۱۵۷-۱۱۶۰، ۱۲۷۶؛ و دوباری: ۱۱۷، ۱۱۵۳؛ دوستیهای : ۱۱۵۳، ۱۱۵۸-۱۱۶۰؛ و دومین دوره وزارت نکر (۱۷۸۸-۱۷۸۹): ۱۲۸۶؛ فرزندان : ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۲۷۷؛ فعالیت‌های تئاتری : ۱۳۴؛ و قضیه گردنبند الماس (۱۷۸۵): ۱۲۷۶-۱۲۸۱؛ کمک به شامفور: ۱۲۴۲؛ کمک به گلوک: ۵۰۵، ۵۰۶؛ لویی شانزدهم و : ، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷-۱۱۵۹؛ و ماری ترز: ۴۶۷، ۴۷۲، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۶۲؛ و مد: ۱۲۲۸؛ و مشکل ازدواج واقعی: -۱۱۵۴، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱؛ موضع گیریهای دموکراتیک : ۱۲۲۷؛ و وزارت کالون: ۱۲۸۲؛ ولتر و : ۱۱۸۷-۱۱۸۹؛ ولخرجی : ۱۱۵۶-۱۱۵۹، ۱۲۸۰؛ ویژگیهای شخصی : ۱۲۸۸، ۱۲۸۶، ۱۲۸۸-۱۲۹۰، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷؛ ویژگیهای ظاهری : ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۶۱، ۱۲۷۶؛ یوزف دوم و : ۴۸۱-۴۸۳، ۴۹۴، ۱۱۶۰-۱۱۶۲

ماری _ آن دونل دو لا تورنل Marie-Anne de Nesle de la Tournelle: شاتورو، دوشس دو

ماریا آمالیا Maria Amalia (فت _ ۱۷۵۹)،

همسر کارلوس سوم اسپانیا: ۳۸۲

ماریا آمالیا (فت _ ۱۸۰۴)،

همسر فردیناند سوم، دوک پارما: ۱۱۵۱

ماریا آنا ویکتوریا Maria Ana Victoria (مت _ ۱۷۱۹)،

دختر فیلیپ پنجم اسپانیا: ۳۶۷، ۳۷۸

ماریا آنتونیا Maria Antonia،

مهبندوشس: ماری آنتوانت، ملکه

ماریا باربارا Maria Barbara (فت _ ۱۷۵۸)،

همسر فردیناند ششم اسپانیا: ۳۵۱، ۳۷۹، ۳۸۰

ص: ۱۵۰۵

اریا دل روساریو: ۴۲۰ Maria del Rosario

ماریا ژوزفا Maria Josepha (فت_ ۱۷۶۷)،

مهیندوشس اتریش: ۵۲۶

ماری استوارت Mary stuart،

ملکه اسکاتلند (۱۵۴۲-۱۵۶۷): ۴۶۱، ۸۱۸، ۱۰۴۰

ماریا فئودوروونا Maria Feodorovna / سوفیا دوروتئا آوگوستا وورتمبرگی،

همسر دوم پاول اول روسیه: ۴۱۵، ۶۳۱، ۶۳۹

ماریا فرانسیسکا Maria Francisca؛ ماریای اول

ماریا کازیمیرا (۱۶۴۱-۱۷۱۶) Maria Kazimiera،

همسر یان اول سوییسکی لهستان، ۳۵۰

ماریا کارولینا (۱۷۵۲-۱۸۱۴) Maria Garolina،

ملکه و همسر فردیناند چهارم ناپل: ۴۲۹، ۴۷۲، ۱۱۵۱

ماریا کریستینا اتریشی Maria Christina of austria (فت_ ۱۷۹۸)،

دوشس ساکس تشن: ۴۹۳، ۴۹۴، ۱۱۵۱

ماریا لویزا (۱۷۵۱-۱۸۱۹) Maria Luisa،

همسر کارلوس چهارم، ملکه اسپانیا (۱۷۸۸-۱۸۰۸): ۴۱۱، ۴۱۲

ماریا لویزا گابریلا (۱۶۸۸-۱۷۱۴) Maria Luisa Gabriela،

همسر فیلیپ پنجم، ملکه اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴): ۳۷۵، ۳۷۶

ماریانا،

خوان د Mariana (۱۵۳۶-۱۶۲۳)، تاریخ نویس یسوعی اسپانیایی: ۲۴۰

ماریای اول / Maria I / ماریا فرانسیسکا، ملکه پرتغال (۱۷۷۷-۱۸۱۶): ۳۶۸، ۳۶۹

ماری _ پالثنی،

جیمز Murray-Pulteney (مط ۱۷۹۷): ۱۰۴۷

ماری ترز Maria Theresa

ملکه اتریش، مجارستان و بوهم (۱۷۴۰-۱۷۸۰): ۵۰-۶۴، ۶۸، ۳۲۱، ۴۴۹، ۴۶۷-۴۸۳، ۱۲۷۷؛ اخلاقیات: ۴۶۹؛ و انتخاب وزرای لایق: ۴۶۹، ۴۷۰؛ و پسرش: ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴-۴۸۳؛ تأثیر اورفئوس گلوک بر: ۵۰۳؛ و تجزیه لهستان: ۶۶۸؛ و تربیت فرزندانش: ۴۷۲؛ تواناییهای: ۵۰، ۵۱، ۴۶۷، ۴۶۸؛ جلوس به تخت سلطنت اتریش، ۳۷۸؛ جلوس بر تخت سلطنت فلورانس: ۳۱۰؛ و جنگ هفتساله: ۵۰-۶۴؛ و دستگاه پاپی: ۴۳۲؛ روابط با فرانسیس لورن: ۴۷۲؛ و سقوط تورگو: ۱۱۷۵؛ سیاستهای ارتجاعی: ۴۶۸؛ فردریک دوم و: ۵۰-۶۴، ۴۸۰؛ مادام دو پومپادور و: ۵۳-۵۵، ۶۰؛ و ماری آنتوانت: ۴۶۷، ۴۷۲، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۶۲؛ مرگ: ۴۸۳؛ مشکلات: ۴۶۹-۴۷۲؛ مناقشات

ص: ۱۵۰۶

با یوزف دوم: ۴۷۷-۴۸۳؛ مونتسارت و : ۴۶۷، ۵۲۳؛ موضع نسبت به کلیسا: ۴۶۸؛ و نجای مجارستان: ۴۶۵، ۴۶۶؛ نظر فردریک دوم درباره : ۷۲۲؛ ویژگیهای شخصی: ۴۶۷، ۴۶۸؛ و یهودیان: ۸۵۷

ماری _ ژوزف اهل ساکس (۱۷۳۱-۱۷۶۷) Marie-Joseph of Saxony،

همسر لویی دو فرانس: ۶۰، ۶۳، ۱۴۳، ۱۱۴۹

ماری _ ژوزف د/ آلبر د/ آیی Marie-Joseph d' Albert d' Ailly: شون، دوک دو

ماری لشیچینسکا (۱۷۰۳-۱۷۶۸) Marie Leszcinska،

همسر لویی پانزدهم: ۱۱۴، ۵۲۴

مارینیاک،

امیلی دو Marignac، همسر اونوره گابریل: ۱۲۹۰

مارینی،

مارکی دو Marigny / آبل پواسون (۱۷۲۷-۱۷۸۱)، صاحبمنصب فرانسوی، برادر مادام دو پومپادور: ۱۴۰، ۱۵۲

ماریوس،

گایوس Marius (۸۶-۱۵۵) ق م) سردار و کنسول رومی: ۴۱

ماریون Marion،

خدمتکار مادام دو ورسلی: ۱۱

ماریوو،

پیر کارله دو شامبلن دو (۱۷۶۳-۱۶۸۸) Mariveaux، نمایش نویس و نویسنده فرانسوی: ۲۰، ۱۴۰

مازارن،

ژول (۱۶۶۱-۱۶۰۲) Mazarin، کاردینال و دولتمرد فرانسوی: ۱۶۰

مازندران: ۵۷۲

ماژلان،

فردیناند Magellan / فرنائو ماگالیاتش (?-۱۴۸۰-۱۵۲۱)، دریانورد پرتغالی: ۳۵۳

ماساچوست Massachusetts،

ایالت، شمال کشورهای متحده امریکا، مناقشه با انگلستان: ۹۶۱

ماسجیل Mossgiel،

محل اقامت رابرت برنز در اسکاتلند: ۱۰۵۳

ماسدو،

ژوزه آگوستینیو د (۱۷۶۱-۱۸۳۱) Macedo، نویسنده، پرتغالی: ۳۶۷

ماسکارناس،

دوم ژوزه د Mascarenhas، دوک آویرو، از اشراف پرتغالی: ۳۵۹

ماسون،

فردریک (۱۸۴۷-۱۹۲۳) Masson، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۶۰۷، ۶۴۰

ماسیوس Maciejowice،

ناحیه، شرق لهستان نبرد (۱۷۹۴): ۶۷۱، ۶۷۲

ماشادو د کاسترو،

ژواکیم (۱۸۲۲-۱۷۳۲) Machado de Castro، مجسمه ساز پرتغالی: ۳۶۷

ماشو د / آرنوویل،

ژان باتیست (۱۷۰۱-۱۷۹۴) Machault d' Arnouville، دولتمرد فرانسوی: ۱۱۵۶

ماشین بخار: ۹۳، ۹۱۳-۹۱۶، ۱۲۶۴

مافتی،

فرانچسکو شیونه دی (۱۶۷۵-۱۷۵۵) Maffei، دانشور و نمایش نویس ایتالیایی: ۲۹۹، ۳۱۱

مافرا،

صومعه Mafra، شبه جزیره ایبری: ۳۵۵ ماکسیمیلیان

ص: ۱۵۰۷

Maximilian، پسر ماری _ ترز: اسقف اعظم و برگزیننده کولونی: ۵۳۰

ماکسیمیلیان اول،

شاه آلمان (۱۴۸۶-۱۵۱۹) و امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۴۹۳-۱۵۱۹): ۷۶۲

ماکسیمیلیان سوم یوزف Maximilian III Joseph،

برگزیننده باواریا (۱۷۴۵-۱۷۷۷): ۴۸۲، ۵۲۲، ۵۳۰

ماکیاولی،

نیکولو (۱۴۶۹-۱۵۲۷) Machiavelli، سیاستمدار و فیلسوف ایتالیایی: ۳۴۳، ۷۴۵، ۱۰۳۹؛ قانون «تکامل و بازگشت»: ۳۴۵؛

نفوذ: ۴۶۰

ماگدبورگ Magdeburg،

شهر، جنوب باختری برلین، اکنون در آلمان شرقی:

ماگنا کارتا (= منشور کبیر) Magna Carta،

مهمترین مدرک در تاریخ قانون اساسی انگلستان (۱۲۱۵): ۹۲۶، ۹۶۱

ماگیلوف Magilev،

شهر، روسیه: ۴۹۴

مال ۱۰۰۸: Maul،

مال،

جزیره Mull، غرب اسکاتلند: ۱۱۳۶

مالاکوفسکی،

ستانیسلاس (۱۷۳۶-۱۸۰۹) Malachowski، دولتمرد لهستانی: ۶۶۹

مالاگریدا،

گابریل (۱۶۸۹-۱۷۶۱) Malagrida)، مبلغ دینی یسوعی پرتغالی: اعدام: ۳۶۴؛ بازداشت: ۳۶۱؛ درگیری های با پومبال: ۳۶۴-۳۶۱؛ مأموریت مذهبی در برزیل: ۳۵۸، ۳۵۹

مالتوس،

تامس رابرت (۱۷۶۶-۱۸۳۴) Malthus)، اقتصاددان انگلیسی: ۴۳۶، ۱۲۱۴

مالزرب،

کرتین گیوم دو لاهوانیون دو (۱۷۲۱-۱۷۹۴) Malesherbes)، نویسنده و دولتمرد فرانسوی: ۱۲۲، ۱۳۰، ۲۴۲؛ اصلاحات: ۱۹۳؛ تورگو و: ۱۱۷۰، ۱۱۷۵؛ روسو و: ۲۵۷؛ کمک به دایره المعارف: ۱۱۷۰؛ و وزیر امور خاندان سلطنتی: ۱۱۷۰؛ یهودیان و: ۸۷۲

مالکیت خصوصی Property؛

انقلاب فرانسه و: ۱۲۷۰-۱۲۷۲؛: تئوری های کمونیستی؛ دیدگاههای روسو درباره: ۳۸-۴۰، ۴۲، ۴۳، ۲۳۶، ۲۳۷؛ دیدگاههای ولتر درباره: ۱۹۰، ۱۹۱

مالوئن،

پول _ ژاک (۱۷۰۱-۱۷۷۸) Malouin)، پزشک فرانسوی: ۲۷۳

مالونچئی،

امریخ Malongei، مصلح مجارستانی (مط ۱۷۷۶): ۴۹۶

ماله دو پان،

ژاک (۱۷۴۹-۱۸۰۰) Mallet du Pan) روزنامه نگار سویسی: ۱۲۰۹

مالیابکیانا،

کتابخانه Magliabechiana / کتابخانه ملی، فلورانس: ۲۹۹

مالیات: در اتریش: ۴۸۷؛ در اسپانیا: ۳۹۲، ۳۹۳؛ در انگلستان: ۹۳۱؛ در ایران: ۵۷۳؛ در پروس: ۶۸۳

ص: ۱۵۰۸

۶۸۴؛ روسو و : ۲۳۷؛ در روسیه: ۵۷۹، ۶۴۲؛ در سوئد ۸۸۸؛ در فرانسه: ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۸۱، ۱۳۰۰؛ نظریه فیزیوکراتها درباره : ۹۷، ۹۸؛ در مستعمرات امریکایی: ۹۶۱، ۹۶۲؛ در مجارستان: ۴۶۵؛ نظر ولتر درباره : ۱۹۶

مالین Malines،

شهر، شمال بلژیک: ۴۹۳

مامزبری،

اولین ارل آو Malmesbury / جیمز هویس (۱۷۴۶-۱۸۲۰)، دیپلمات انگلیسی:

مأموران عفت Chastity Commissioner،

اتریش: ۴۶۹

مامونوف،

آلکسی Mamonov، معشوق کاترین بزرگ (مط ۱۷۸۶): ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۲۷

مانبودو،

جیمز برنت (۱۷۹۹-۱۷۱۴) Monboddo، قاضی، انسان شناس اسکاتلندی: ۱۰۳۶

مانتسوئولی،

جووانی Manzuoli (مت_۱۷۲۵)، آهنگساز ایتالیایی: ۱۰۱۲، ۱۰۱۳

مانتگامری،

مارگارت Montgomerie: بازول، مارگارت

مانتگیو،

ادوارد Montagu (فت_۱۷۷۵)، همسر الیزابت رابینسن منتگیو: ۹۸۹

مانتگیو،

ادوارد ورتلی: ورتلی منتگیو، ادوارد

مانتگیو،

الیزابت / رابینسن (۱۷۲۰-۱۸۰۰)، مؤلف انگلیسی: ۹۸۹، ۱۰۶۸، ۱۱۴۳

مانتگیو،

مری ورتلی (۱۶۸۹-۱۷۶۲)، بانوی ادیب انگلیسی: ۳۱۰، ۹۸۹، ۱۰۷۷؛ نظر درباره پیروان آیین محمد: ۵۶۲؛ نظر درباره ترکیه: ۸۵۸؛ نظر درباره هلند: ۸۷۷

مانتون،

Menthon: مادام دو ۱۶

مانتوا Mantua،

شهر، شمال ایتالیا: ۳۳۴

مانثانارس،

رود Manzanares، مادرید، مرکز اسپانیا: ۴۱۱

مانکتن،

جین Monckton، از خانمهای سالوندار انگلیسی: ۹۹۰

مانگر،

هاینریش (۱۷۲۸-۱۷۸۹) Manger، معمار آلمانی: ۷۱۵

مانویان Manichean، پیروان مذهب مانی: ۴۰۱

مانهایم Mannheim،

شهر، نوردراین _ وستفالن، آلمان غربی: ارکستر: ۷۱۶

مانیاسکو،

آلساندرو (۱۷۴۹-۱۶۶۷?) Magnasco، نقاش ایتالیایی: ۳۰۹، ۴۰۹

مانیل Manila،

اسپانیا: ۸۳

مانین،

لودوویکو Manin، دوج ونیز (۱۷۸۹-۱۷۹۷): ۴۲۴

ماونت آلیفنت Mount Oliffant،

اسکاتلند: ۱۰۴۷

ماونت اجکامب،

کنتس آو Mount Edgcumbe / اما گیلبرت: ۱۰۲۱

ماونتستوارت،

لرد Mountstuart / جان استوارت (مط ۱۷۶۵): ۱۰۶۸

مایتر Mitre،

میخانه، لندن: ۱۰۰۹

مایستر،

یاکوب Meister، منشی گریم (مط ۱۷۷۲): ۱۲۱۳

مایسن Meissen،

شهر، مارکگراف نشین سابق، اکنون در آلمان

ص: ۱۵۰۹

شرقی: ۱۰۱۶؛ کارخانه های: ۷۱۳

ماینتس Mainz،

اسقف اعظم نشین قدیم، اکنون در آلمان غربی: ۶۸۶؛ در اتحادیه شاهزادگان: ۴۹۴؛ اسقفهای اعظم: ۶۸۸، ۶۸۹؛ در امپراطوری مقدس روم: ۴۶۵؛ یهودیان: ۸۷۲

متاستازيو Metastasio / پیترو تراپاسی (۱۶۹۸-۱۷۸۲)،

شاعر و نمایش نویس ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۴۸، ۴۵۳، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۵۷

مترپلیتن،

موزه هنری Metropolitan، نیویورک: ۳۲۴

مترینیخ،

کلمنس وینتسل فون (۱۷۷۳-۱۸۵۹) Metternich، دولتمرد و دیپلمات اتریشی: ۴۹۹

متودیسیم Methodism / متودیستها،

نهضتی در انگلستان قرن هجدهم به رهبری جان و چارلز وزلی: ۸۶۴، ۹۶۴، ۹۹۶، ۱۱۳۳

مشیوز Mathews،

از خواستگاران الیزابت ان لینی: ۹۴۲

مجارستان ۴۸۴: Hungary؛ اتریش و: ۴۶۵؛ اصلاحات یوزف دوم در: ۴۸۹؛ بینظمی در: ۶۲۹؛ ترکیه عثمانی و: ۸۳، ۵۶۶؛ جمعیت: ۴۶۵؛ شورش علیه یوزف دوم در: ۴۹۲؛ شورش نجای: ۴۸۷؛ طبقات اجتماعی: ۴۶۵، ۴۶۶؛ کشاورزی در: ۴۶۵؛ معادن: ۴۷۰؛ نظام مالیاتی: ۴۶۵؛ یهودیان: ۸۵۷

مجسمه سازی: در آلمان: ۷۱۳، ۷۱۴؛ در اسپانیا: ۴۰۵، ۴۰۶؛ در انگلستان: ۱۰۱۷، ۱۰۱۸؛ در ایتالیا: ۳۳۸؛ در پرتغال: ۳۶۷؛ در روسیه: ۵۸۲، ۶۳۸؛ در سوئد: ۸۹۹؛ در فرانسه: ۱۴۱-۱۴۶، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶

مجلس اعیان House of Lords،

پارلمنت انگلستان: ۹۵۳؛ قانونگذاری: ۹۲۹-۹۳۱

مجلس عوام House of commons.

از اعضای تشکیل دهنده پارلمنت انگلستان: ۹۲۶، ۹۴۹؛ آزادی مطبوعات و : ۹۵۸، ۹۵۹؛ احزاب در : توری ها و ویگها؛ امتیازات : ۹۲۹؛ فساد در : ۹۲۹، ۹۳۰؛ و مشاغل انتصابی در دستگاه دولتی: ۹۳۰؛ نمایندگی در : ۹۲۹؛ وضع قانون در : ۹۳۰، ۹۳۱

مجمع پرآرامش اخوت فلاسفه Serene brotherhood of Philosophes،

برلین:

ص: ۱۵۱۰

مجمع ملی: کنوانسیون ملی

مجمع مؤسسان **Constituent Assembly**: فرانسه، مجمع ملی

محفل حساسان **Circle of Sensitives**،

دارمشتات: ۷۷۳

محمد [ص] (۵۲ق ه _ ه ق؛ ۵۷۰-۶۳۲م)،

پیغمبر اسلام: ۱۰۸۱، ۱۰۹۶

محمد دوم،

پادشاه عثمانی (حد ۸۵۵-۸۸۶): ۱۰۹۱

محمدشاه،

امپراطور مغول هند (۱۴۵۱-۱۴۸۱): ۵۷۲، ۵۷۳

محمود اول،

سلطان عثمانی (۱۷۳۰-۱۷۵۴): ۵۶۶

محمود افغان،

امیر افغانستان (۱۷۱۷-۱۷۲۵)، شاه ایران (۱۷۲۲-۱۷۲۵): ۵۷۰

مدارس مردم **Volkschulen**،

اتریش: ۴۸۰

مدافعان کروچلین **Crochallan Fancibles**،

باشگاه اسکاتلند: ۱۰۵۳

مدخل شادمانی **Joyeuse Entrée**

منشور آزادی در برابنت در قرن سیزدهم: ۴۹۳

مدرس، Madras

شهر و ایالت، هند: قلعه انگلیسیهای : ۷۸؛ محاصره توسط فرانسویان: ۷۸

مدرسه سلطنتی آواز، Ecole Royal du Chant

پاریس (۱۷۸۴): ۱۲۳۴

مدرسه شاه حسین،

اصفهان: ۵۷۴

مدرسه معلولین، Scuola degli Incurabili

ونیز: ۳۴۸

مدرسه موسیقی آسایشگاه پیتا، Seminario Musicali dell' Ospedale della Pieta

ونیز: ۳۱۸، ۳۱۹

مدرسه نجیبزادگان، Collegium Nobilium

لهستان: ۶۴۸

مدعی پیر، The Old Pretender: استوارت،

جیمز فرانسیس ادوارد

مدعی جوان، The Young Pretender: استوارت،

چارلز ادوارد

مدمنم،

دیر، Medmenham، انگلستان: ۱۰۹۷

مدیچی، Medici

خانواده بانکدار حاکم بر فلورانس (قرون ۱۴-۱۶): ۳۱۱، ۴۲۶

مدیچی،

آناماریا لودوویکا د (۱۶۶۷-۱۷۴۳)، خواهر جان گاستونه مدیچی: ۳۱۰

مدیچی،

جولیانو د (۱۴۵۳-۱۴۷۸)، پدر کلمنس هفتم: ۴۶۱

مدیچی،

جووان گاستون: جان گاستونه

مدیچی،

فردیناند د (۱۶۶۳-۱۷۱۵) پسر کوزیمو سوم د مدیچی: ۳۰۹، ۳۱۰

مدیچی،

کوزیمو دوم د، گراند دوک توسکانی (۱۶۰۹-۱۶۲۰): ۳۱۰

مدیچی،

کوزیمو سوم د، گراند دوک توسکانی (۱۶۷۰-۱۷۲۳): ۳۰۹، ۳۱۰

مدیچی،

لورنتسو د، ملقب به باشکوه، فرمانروای فلورانس (۱۴۶۹-۱۴۹۲): ۴۶۱، ۸۴۲

مدینا Medina،

بانکدار لندن: ۸۵۵

مدیناسلی،

دوکه Medinaceli، از اشراف اسپانیا (مط ۱۷۸۵)، ۳۷۳

مراتبه،

قبائل Maratha، ساکن ہند: ۹۷۱

ص: ۱۵۱۱

راغه: ۵۷۰

مراکش Morocco،

کشور: ۵۶۱

مرداک،

ویلیام (۱۷۵۴-۱۸۳۹) Mordock، مخترع و مهندس انگلیسی: ۹۱۶

مردان پرهیزگار (۱۷۶۰) Zaddikim، سرپرستان پیروان بعل شم طوو: ۸۶۴

مرزی،

رود Mersey، شمال باختری انگلستان: ۹۱۲

مرسی د/ آرژانتو،

فلوریمون (۱۷۲۷-۱۷۹۴) Mercy d'Argentau، دیپلمات اتریشی: ۱۱۵۷، ۱۱۵۲

مرسیه،

لویی _ سباستین (۱۷۴۰-۱۸۱۴) Mercier، ادیب فرانسوی: ۱۲۴۷؛ نظر درباره شکاکیت در میان نجبا: ۱۲۲۳

مرشدآباد Murshidabad،

شهر، بنگال غربی، شمال خاوری هندوستان: ۹۶۹

مرک،

یوهان هاینریش (۱۷۴۱-۱۷۹۱) Merck، نویسنده و منتقد ادبی آلمانی: ۶۹۰، ۷۱۰، ۸۳۲

مرکانتیلیسم mercantilism،

مجموعه عقاید اقتصادی که بعد از کشف اروپا و باز شدن راه دریایی هندوستان، در اروپا، رواج یافت: ۹۶، ۱۰۴۵

مرلینی،

دومینیکو Merlini، طراح کاخ لازینکی: ۶۵۴

مری دوم Mary II،

ملکه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۹-۱۶۹۴): ۹۲۶

مریلبون Marylebone،

باغهای، انگلستان: ۱۰۱۲

مس Masse،

گونه ای از موسیقی کلیسایی مخصوص مراسم قداس: ۳۱۷

مس Metz،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۲۷

مساجد: ۵۶۵

مساواتیان Levellers،

فرقه پیرایشگران افراطی انگلستان که در انقلاب پیرایشگران فعالیت داشتند: ۱۰۷

مستا Mesta،

شرکت پشم، اسپانیا: ۳۷۲، ۳۹۰، ۳۹۱

مستر،

ژوزف _ ماری دو (۱۷۵۳-۱۸۲۱) Maistre، فیلسوف فرانسوی: ۹۸۳، ۱۲۰۹

مسکلاین،

نوئل (۱۷۳۲-۱۸۱۱) Maskelyne، ستاره شناس انگلیسی: ۱۰۳۶

مسکو Moscow،

امیرنشین قدیم، روسیه: دانشگاه: ۶۱۹؛ وسعت و جمعیت: ؛ طاعون در: ۶۲۵

مسلمانان: ۴۲۵؛ در اسپانیا: ۳۸۸؛ در کرس: ۴۲۵؛ و نیز: افغانستان، ایران، ترکیه، مصر

فرانتس آنتون (۱۷۳۴-۱۸۱۵) Mesmer، پزشک اتریشی: ۸۷۶

مسیحیت Christianity: انتقاد گین از: ۱۰۸۸، ۱۰۸۹؛ تثلیثی: ۹۹۶؛ دیدگاههای وایماروس در مورد: ۷۰۰؛ دیدگاههای شیلر در مورد: ۸۰۹؛ دیدگاههای گوته در مورد: ۸۴۱، ۸۴۲؛ دیدگاههای لسینگ

ص: ۱۵۱۲

در مورد : ۷۰۳-۷۰۵؛ دیدگاههای ولتر در مورد : ولتر و مذهب؛ دیدگاههای هر در در مورد : ۷۸۸

مسینا،

بندر Messina، شمال خاوری سیسیل: ۴۳۷

مصر ۵۶۸-۵۶۶، ۵۶۱، ۲۸، Egypt؛ کشاورزی : ۵۶۷

مطبوعات: در اتریش: ۴۷۱؛ در انگلستان: ۱۰۶۶، ۱۰۶۷؛ در فرانسه: ۱۲۴۱

معبد Temple،

پاریس: ۲۶۳

معرفت شناسی ۷۲۸، epistemology،

معماری: در آلمان: ۷۱۵-۷۱۶؛ در اسپانیا: ۴۰۴، ۴۰۵؛ در اسکاتلند: ۱۰۳۸؛ و انقلاب صنعتی: ۹۲۵؛ در انگلستان: ۱۰۱۴، ۱۰۱۵؛

در ایتالیا: ۳۳۸، ۳۳۹؛ باروک: ۱۴۷، ۱۴۸؛ در ترکیه: ۵۶۷؛ در روسیه: ۵۸۲، ۵۹۰، ۶۳۸، ۶۳۹؛ در فرانسه: ۱۴۶-۱۴۸، ۱۲۳۵؛

کلاسیک: ۱۴۸، ۱۰۱۴

مقاطعه کاران مالیات farmers Jeneral،

فرانسه: ۱۲۶۹

مکدانلد،

فردریکا Macdonald (مط ۱۹۰۶): ۶ پا

مکفرسن،

جیمز (۱۷۹۶-۱۷۳۶) Macpherson، مترجم اسکاتلندی: ۷۶۱، ۷۷۲، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰-۱۰۴۲، ۱۰۹۷؛ نفوذ در آلمان: ۷۰۷

مک گرگور،

جیمز Mecgregor، مؤلف ایرلندی (مط ۱۵۱۲): ۱۰۴۱

مکلنبورگ Mecklenburg،

دوکشین قدیم، اکنون جزو آلمان شرقی: در اتحادیه شاهزادگان (۱۷۸۵): ۴۹۴؛ مدارس پزشکی : ۴۹۱

مکلنبورگ _ شترلیتس Mecklenburg Strelitz،

یکی از ایالات تشکیل دهنده مکلنبورگ: ۹۴۶

مکلین،

چارلز (۱۶۹۷-۱۷۹۷?) (Macklin)، بازیگر و نمایش نویس ایرلندی: ۱۰۰۳

مک لیود،

لیدی ۱۱۳۰: Macleod

مکناس Meknes،

شهر، مراکش: ۵۶۹

مکنزی،

هنری (۱۷۴۵-۱۸۳۱) (Mackenzie)، نویسنده اسکاتلندی: ۱۰۷۲

مکولی،

تامس بینگتن (۱۸۵۹-۱۸۰۰) (Macaulay)، تاریخ‌نویس و روحانی پرسیتتری ایرلندی: ۳۳۶، ۹۸۳، ۱۰۶۵، ۱۰۷۷

مکه ۵۶۵: Mecca

ملپراپ،

خانم ۹۴۳: Malaprop

ملتسی،

فرانچسکو Melzi (مط ۱۷۳۷): ۳۰۸، ۵۰۱

ملری،

تامس Malory، نویسنده انگلیسی (مط ۱۴۷۰): ۱۰۴۲

ملک Melk،

شهر، شمال اتریش: ۵۱۱

ملکی صدق Melchizedek،

یهودی اهل اسکندریه: ۷۰۲

ملفونت (= صورت عسلی) Mellefont،

شخصیت: کلاریسا

ملندث،

لوئیس (۱۷۸۰-۱۷۱۶) Meléndez، نقاش اسپانیایی: ۴۰۸

ملندث والدس،

خوان (۱۸۱۷-۱۷۵۴) Melendez Valdés، شاعر اسپانیایی:

ص: ۱۵۱۳

ملون،

ادمند (۱۸۱۲-۱۷۴۱) Malone، منتقد ادبی، شکسپیرشناس ایرلندی: ۱۱۳۵

ملهوز،

اگنس (۱۸۴۱-۱۷۵۹) M'Lehose، معشوقه برنز: ۱۰۵۳

ملیه،

ژان (۱۷۳۳-۱۶۷۸) Meslier، کشیش فرانسوی: ۱۰۷

مم،

مارکیز دو Mesmes (مط ۱۷۷۱): ۱۱۹۹

ممالیک Mamlukes،

سلسله پادشاهی ترک نژاد که بر مصر و شام فرمانروایی داشتند (۱۶۴۸-۹۲۳ ق م): ۵۶۷

من،

هوریس (۱۷۸۶-۱۷۰۱) Mann، دیپلمات انگلیسی: ۱۰۷۵

مناندروس (۲۹۱-۳۴۲) Menander ق م، نمایش نویس یونانی: ۳۳۰

منتنون،

مارکیز دو Maintenon / فرانسواز د / اوبینییه (۱۶۳۵-۱۷۱۹)،

همسر دوم لویی چهاردهم: ۶۱۹

منچستر Manchester،

شهر، شمال باختری انگلستان: تماشاخانه در: ۱۰۰۲؛ رونق: ۹۲۳؛ صنعت در: ۹۱۱، ۹۱۲

مندل،

مناخیم Mendel، پدر موزس مندلسون (مط ۱۷۲۵): ۸۶۵

مندلسون،

آبراهام Mendelssohn (۱۷۷۶-۱۸۳۵)، بانکدار آلمانی، پدر فلیکس مندلسون: ۸۷۰

مندلسون،

دوروتا (۱۷۶۳-۱۸۳۹)، دختر موزس مندلسون و همسر فریدریش فون شلگل: ۸۷۰

مندلسون،

فرومت / گوگنهایم، همسر موزس مندلسون: ۸۶۶، ۸۶۷

مندلسون،

فلیکس (۱۸۰۹-۱۸۴۷)، آهنگساز، پیانونواز آلمانی: ۸۳۵، ۸۶۵، ۸۷۰

مندلسون،

موزس (۱۷۲۹-۱۷۸۶)، فیلسوف یهودی آلمانی: ۶۹۱، ۸۶۵-۸۷۰، ۸۷۶؛ آثار درباره یهودیت: ۸۶۸، ۸۶۹؛ آثار فلسفی: ۸۶۶، ۸۶۷؛ ازدواج با فرومت گوگنهایم: ۸۶۶، ۸۶۷؛ جوانی و تعلیم و تربیت: ۸۶۵، ۸۶۶؛ فایدون: ۸۶۷؛ فرزندان: ۸۷۰؛ کانت و: ۸۶۷؛ و گسترش روشنگری میان یهودیان: ۸۶۷، ۸۶۹؛ و لاواتر: ۸۶۷، ۸۶۸؛ لسینگ و: ۶۹۴، ۷۰۲، ۷۰۳، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۸، ۸۶۹؛ مرگ: ۸۶۹؛ نظر درباره پیشرفت اخلاقی بشر: ۷۴۶، ۷۴۷؛ نفوذ: ۸۶۹، ۸۷۰؛ وفاداری به یهودیت: ۸۶۷

مندلسون،

هنریتا (۱۷۶۸-۱۸۳۱)، دختر موزس مندلسون: ۸۷۰

مندونسا،

فرانسیسکو د آلمادا Mendonça: آلمادا مندونسا، فرانسیسکو د

مندویل،

برنارد (Mandeville?) (۱۶۷۰-۱۷۳۳)، نویسنده انگلیسی: ۱۰۴۵

منسفیلد،

اولين ارل آو (۱۷۰۵-۱۰۷۹۳) Mansfield / ويليام

ص: ۱۵۱۴

ماری، دادستان عضو پارلمنت بریتانیایی: ۹۹۷

منسی بن اسرائیل (۱۶۵۷-۱۶۰۴) (Manassah ben Israel)، عالم الاهیات و قباله نویس یهودی: ۸۶۸

منشن هاوس Mansion House،

اقامتگاه شهردار لندن: ۱۰۱۰

منشیکوف،

آلکساندر دانیلویچ (۱۶۷۲-۱۷۲۹) (Menshikov)، نظامی و دولتمرد روسی: ۵۸۶

منگس،

آنتون رافائل (۱۷۲۸-۱۷۷۹) (Mengs)، تاریخنویس، چهره نگار و منتقد هنری آلمانی: ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۲، ۶۹۶، ۷۱۳، ۷۱۵، ۱۲۳۸؛ در احیای سبک کلاسیک: ۴۲۸؛ در اسپانیا: ۴۰۷، ۴۰۸-۴۱۰؛ قدرت هنری: ۴۵۱، ۴۵۲؛ مرگ: ۴۵۲؛ وینکلمان و: ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰

منگس،

مار گاریتا/ گواتتسی (فت_ ۱۷۷۸)، همسر آنتون رافائل منگس: ۳۳۹، ۴۵۲

منگوتتسی _ کولونا،

جیرولامو Mengozzi Colonna، همکار تیپولو (مط ۱۷۵۰): ۳۲۵، ۳۲۶

منلائوس Menelaus،

در اساطیر یونان، برادر آگامنون، شوهر هلنه، پادشاه اسپارت: ۸۴۸

منوئه Minuet،

نوعی رقص فرانسوی: ۱۳۳

موبر،

ام Maubert، از دوستان فراگونار (مط ۱۷۹۰): ۱۵۷

موپرتویی،

پیر لویی مورو دو (1759-1698) (Maupertuis) ستاره شناس و ریاضیدان فرانسوی: 187، 583

موپو،

رنه _ نیکولا دو (1792-1714) (Maupeou)، دولتمرد فرانسوی: 119، 124، 1166

موتسارت،

آناماریا Mozart / پرتل (فت _ 1778)، مادر موتسارت: 522-528، 531، 532، 534، 535، 537

موتسارت،

فرانتس کساور ولفگانگ (1791-1844)، آهنگساز و پیانونواز اتریشی، پسر موتسارت: 556

موتسارت،

کارل توماس (1784-1858)، پیانونواز اتریشی، پسر موتسارت: 551

موتسارت،

کنستانسه / وبر (1763-1842)، خواننده اپرا و همسر موتسارت: 533، 538، 539، 551، 554-558

موتسارت،

ماریا آنا/ نانرل (1751-1829)، معلم و پیانونواز اتریشی، خواهر موتسارت: 522-528، 531، 533، 534

موتسارت،

ماریا آنا تکلا (1758-1841)، دختر عموی موتسارت: 532، 548

موتسارت،

ولفگانگ آمادئوس (1756-1791)، آهنگساز اتریشی: 133، 300، 302، 308، 348، 452-454، 466، 488، 500، 509، 513

518، 519، 522-558، 716، 1009، 1248، 1307؛ آثار دوران

ص: 1515

بجگی : ۵۲۴، ۵۲۵؛ آشنایی با موسیقی ریشرش سویل: ۱۲۵۲؛ و آهنگ دون جوانی: ۵۴۲، ۵۵۳؛ آهنگهای : ۵۴۵-۵۴۷؛
آهنگهای مذهبی : ۵۴۶، ۵۴۷؛ اپراهای : ۵۲۸-۵۳۱، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵-۵۵۷؛ ازدواج با کنستانته وبر: ۵۳۹، ۵۴۰؛
استعداد زودرس : ۵۲۴، ۵۲۵؛ استعفای از خدمت کولوردو: ۵۳۹؛ افزایش درآمد : ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳؛ الهام از ایتالیا: ۵۴۰؛
انزجار از فیلسوفان: ۵۳۶، ۵۴۹؛ در انگلستان: ۱۰۱۲؛ بیکاری : ۵۵۵؛ بیماریهای : ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۵-۵۵۸؛ تأثرات : ۵۴۰-۵۴۲؛
تعلیمات در زمینه موسیقی: ۵۲۲، ۵۲۶؛ توانایی در نواختن و ساختن آهنگ: ۵۴۱-۵۴۳؛ تولد فرزندان : ۵۵۱؛ خانه در وین:
۵۵۱؛ در خدمت پدر: ۵۲۳، ۵۲۴؛ در دربار: ۵۵۳؛ رکوئیم : ۵۵۸؛ روابط با خانواده وبر: ۵۳۳-۵۳۵؛ روزهای آخر برای : ۵۵۷،
۵۵۸؛ رئوس آهنگسازی : ۵۴۲-۵۴۵؛ سفرهای برای کنسرت: ۵۲۲-۵۳۱؛ سمفونی ژوپیتر : ۵۴۴؛ سمفونی های : ۵۲۵، ۵۳۵،
۵۴۴، ۵۵۴؛ شخصیت : ۵۴۷-۵۵۰؛ ظاهر : ۵۴۷؛ عدم تحصیلات دانشگاهی : ۵۴۹؛ عروسی فیگارو : ۵۵۲؛ فدای اشرافیت در
موسیقی : ۵۴۷؛ فرزندان: ۵۵۴-۵۵۶؛ فقر : ۵۵۴، ۵۵۶؛ فهرست کوخل : ۵۴۱؛ قبر گمنام : ۵۵۸؛ قروض : ۵۵۳-۵۵۵؛ کانتانهای :
۵۲۸، ۵۲۹؛ کنسرت در وین: ۵۲۶، ۵۵۰؛ کنسرتوهای : ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۵، ۵۴۶؛ کنسرتوهای در لندن: ۵۲۵؛ کنسرتوهای در
پاریس: ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶؛ کولور دو و : ۵۳۱، ۵۳۷-۵۳۹؛ کوینتهای : ۵۴۳؛ گریم و : ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶؛
گواهینامه از فرهنگستان فیلامونیک: ۵۲۷، ۵۲۸؛ ماجراهای عشقی : ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۸؛ ماموریتهای : ۵۳۰؛ در

مانهایم: ۵۳۲، ۵۳۳؛ مبارزه با هاسه: ۵۲۸، ۵۲۹؛ مرگ : ۵۵۷، ۵۵۸؛ مرگ مادر : ۵۳۵؛ مسافرتیهای با

مادرش: ۵۳۱-۵۳۵؛ ملالت در سالزبورگ: ۵۳۷؛ موسیقی چندصدایی: ۴۵۵؛ موسیقی همراه با ارکستر: ۵۳۰، ۵۴۴، ۵۴۵؛ در مونیخ: ۵۳۱، ۵۳۲؛ و نجبا: ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۸؛ نخستین اپرای جدی: ۵۲۸؛ نظر درباره جنایت در ایتالیا: ۴۳۴؛ نظر درباره کارل فیلیپ امانوئل باخ: ۷۱۸؛ نظر درباره موسیقی فرانسوی: ۱۲۳۳؛ نظر درباره ویلانت: ۷۸۳؛ نی سحرآمیز: ۵۵۶؛ والدین: ۵۲۲؛ هایدن: ۵۱۳-۵۱۶، ۵۴۲-۵۴۴؛ یک آهنگ کوچک شب: ۵۴۳؛ یوزف دوم و: ۵۵۳، ۵۵۵

موتسارت،

یوهان گنورگ لثوپولد (۱۷۱۹-۱۷۸۷)، آهنگساز ویولن نواز و معلم اتریشی پدر موتسارت: ۵۴۳، ۵۵۱؛ استفاده از پسرش: ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۳۳؛ به ریاست موسیقی نمازخانه کولوردو: ۵۳۶؛ علاقه به پسرش: ۵۲۲؛ مخالفت با ازدواج پسرش: ۵۳۸-۵۴۰؛ مرگ: ۵۵۲؛ مسافرت‌های با خانواده: ۵۲۲-۵۲۶؛ نصایح به پسرش: ۵۳۲-۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۴۹؛ نظر درباره زنان فرانسوی: ۱۳۱؛ نظر درباره مردم وین: ۴۷۱، ۴۷۲

موخلین Mauchlin،

شهر، جنوب باختری اسکاتلند: ۱۰۴۹

مودنا Modena،

ایالت، ایتالیا: ۲۹۵، ۳۳۴

مودون Meudon،

شهر، شمال فرانسه: کاخ سلطنتی: ۱۱۵۶

مور،

هنه (۱۷۴۵-۱۸۳۳) More)، نویسنده انگلیسی: ۹۸۹، ۱۰۰۷، ۱۰۶۷، ۱۰۷۹، ۱۱۳۴

مورا،

ژوآشم (۱۸۱۵-۱۷۶۷?) Murat)، نظامی فرانسوی: ۴۱۸، ۴۵۵

مورا،

مارکس د Mora: مورا ای گونتاگا، مارکس خوسه د

مورا ای گونتاگا،

ماركس خوسه د (۱۷۷۴-۱۷۴۴) Mora y Gonzaga، نجيزاده اسپانيايي، معشوق ژولي دو لسپيناس: ۱۷۱-۱۷۳، ۱۲۱۰

موراتوري،

لودوويكو آنتونيو (۱۶۷۲-۱۷۵۰) Muratori، تاريخنويس و عتيقه شناس ايتاليائي: ۳۰۳، ۳۳۴

موراتين،

لئاندرو فرناندث د (۱۷۶۰-۱۸۲۸) Moratin، شاعر و نمايش نويس اسپانيائي: ۴۰۴

موراتين،

نيكولاس فرناندث د (۱۷۳۷-۱۷۸۰)، شاعر و نمايش نويس اسپانيائي: ۴۰۲

موران،

دكتور Morand، از دوستان روسو (مط ۱۷۶۵): ۲۷۳

مورانو Murano،

ناحيه، ونيز،

ص: ۱۵۱۷

ایتالیا: صنعت شیشه سازی : ۳۱۲

موراوی Moravia،

ناحیه، چکوسلواکی مرکزی: پروتستانها در : ۴۸۲؛ در جنگ هفتساله: ۷۱

موراویایی،

برادران Moravian Brethren، فرقه مذهبی متشکل از گروههای مختلف هوسیان که در ۱۴۶۷ تحت عنوان برادران بوهمی تشکیل شد و در ۱۷۲۲ تجدید سازمان شد: ۷۶۰، ۸۶۴، ۸۷۸

مورپا،

کنت دو Maurepas / ژان فردریک فلیپو (۱۷۰۱-۱۷۸۱)، دولتمرد فرانسوی: ۱۱۶۶، ۱۱۷۴، ۱۲۵۵؛ و انقلاب امریکا: ۱۱۸۱؛ برکناری: ۱۱۳؛ و مخالفت با نکر: ۱۱۸۱، ۱۱۸۲؛ مرگ: ۱۲۹

مورتسین،

ماکسیمیلیان فون Morzin (مط ۱۷۵۹): ۵۱۱

مورثیا Murcia،

مملکت سابق، جنوب خاوری اسپانیا: ۳۷۲، ۴۰۶

مورستن،

ایزابلا Morstin: چارتوریسکی، ایزابلا

مورگن،

تامس Morgan (فت_۱۷۴۳)، خداپرست انگلیسی: ۹۹۴

مورله،

آندره (۱۷۲۷-۱۸۱۹) Morellet، فیلسوف و ادیب فرانسوی: ۱۰۷، ۱۴۳، ۱۶۳، ۳۰۰، ۴۳۶، ۱۱۸۰، ۱۲۲۳؛ انقلاب فرانسه و : ۱۲۷۴؛ در سالون لسپیناس: ۱۷۰؛ در سالون مادام ژوفرن: ۱۶۱؛ مخالفت با انقلاب: ۱۲۱۸

مورلی Morelly،

فیلسوف فرانسوی (مط ۱۷۵۵): ۱۰۶-۱۱۰؛ انقلاب فرانسه و: ۱۲۷۱، ۱۲۷۴؛ نفوذ: ۱۲۵

مورلی،

جان (۱۸۳۸-۱۹۲۳) Morley، دولتمرد و ادیب انگلیسی: ۹۸۳

مورون Myron،

مجسمه ساز یونانی (مط قرن پنجم ق م): ۴۴۸

مورها Moors،

قومی ساکن ماوریتانیا، شمال افریقا، که در قرن هشتم اسلام آوردند و اسپانیا را فتح کردند: ۳۸۵، ۳۹۰

مورونگن Mohrunen،

شهر، پروس شرقی: ۷۷۱

موریسکوها Moriscos،

مسلمانان اسپانیایی که مسیحیت را پذیرفتند: اخراج از اسپانیا: ۳۹۰، ۳۹۱

موریتس Mauritius: ایل دو فرانس

موسی بن میمون: ابن میمون، موسی

موسیقی: ۷۱۶، ۷۱۷؛ آلات: ۳۰۰، ۳۰۱، ۵۶؛ در آلمان: ۶۸۶، ۷۰۵-۷۰۷، ۷۱۶-۷۱۹، ۷۵۱؛ در اتریش: ۵۰۰-۵۵۸؛ در اسپانیا:

۳۹۷، ۳۹۸؛ در انگلستان: ۵۰۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳؛ در ایتالیا: ۲۹۹-۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۶-۳۲۰، ۳۴۷-۳۵۲، ۴۵۲-۴۵۶،

ص: ۱۵۱۸

۵۰۹؛ سیر تکامل : ۷۱۹؛ در روسیه: ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۳۶، ۶۳۷؛ علاقه فردریک دوم به : ۶۷۶، ۶۷۷؛ در فرانسه: ۱۳۲-۱۳۴، ۵۰۲، ۵۰۴-۵۰۹، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۴۱؛ در کشورهای اسلامی: ۵۶۸، ۵۶۹؛ ملودی و آرمونی چندصدایی در : ۴۵۵، ۴۵۶؛ نهضت رمانتیک در : ۵۴۵؛ ویولن: ۳۰۱

موسیقی سمفونیک Symphonic music

سیر تکامل : ۳۰۰، ۳۰۱، ۷۱۹؛ ظهور : ۷۱۷، ۷۱۸

موسیقی کلیسایی: در آلمان: ۷۱۶، ۷۱۷؛ در ایتالیا: ۴۵۲

موکن Mouquin

دهکده، نزدیک گرنوبل: ۱۱۹۸

مولای اسمعیل،

سلطان مراکش (۱۶۷۲-۱۷۲۷): ۵۶۹

مولتو،

پول Moulto، کشیش سویسی (مط ۱۷۶۰): ۲۲۲

مولداوی Moldavia

امیرنشین قدیم، و ایالت تاریخی، شرق رومانی: ۵۶۱، ۶۶۰

مولر،

فریدریش Müller/ مالر (۱۷۴۹-۱۸۲۵)، شاعر، نقاش و حکاک آلمانی: ۷۱۲

مولر،

فریدریش فون (مط ۱۸۰۸): ۸۲۴

مولر،

یوهان فون (۱۷۵۲-۱۸۰۹)، تاریخ‌نویس سویسی: ۸۷۱، ۸۷۶

مولر مارگارتا Moller

همسر کلپشتوک (مط ۱۷۵۴): ۷۰۶

مولمتی،

پومپئو گرادو (۱۹۲۸-۱۸۵۲) Molmenti، تاریخ‌نویس و سیاستمدار ایتالیایی: ۳۳۲

مولویتس Mollwitz،

دهکده، جنوب باختری لهستان: ۷۲۱

مولیر Molière / ژان باتیست پوکلن (۱۶۲۲-۱۶۷۳)، نمایش‌نویس فرانسوی: ۱۳۹، ۱۸۳، ۲۲۱، ۳۳۳، ۴۰۲، ۴۰۴، ۵۵۲، ۸۸۳

۱۲۵۲؛ نفوذ بر گولدونی: ۳۳۱

مولینوس،

میگل د (۱۶۹۶-۱۶۴۰) Molinos، رازور اسپانیایی: پا ۲۰۰

مولینیست‌ها Molinists،

پیروان میگل د مولینوس: ۲۰۰

موناکو،

مادام دو Monaco: ۱۳۱

مونبار Montbard،

شهر، فرانسه: ۱۱۹۸

مون بلان Mont Blanc،

بلندترین قله آلپ، جنوب خاوری فرانسه: ۸۷۶

مونپلیه Montpellier،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۷

مونتانیانا،

دومنیکو (۱۷۵۰؟ - ۱۶۹۰؟) Montagnana، سازنده ایتالیایی ویولن: ۳۰۰

مونتره Montreux،

تعدادی دهکده، غرب سوئیس: ۱۵

مونتسا ۳۷۳: Montesa

مونتسکیو،

شارل لویی دو سکوندا Montesquieu / بارون لابر دو مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵)، نویسنده متفکر، و فیلسوف فرانسوی:

۱۴۰، ۱۶۰، ۲۳۴، ۲۹۹، ۳۴۷، ۳۸۲، ۴۰۲،

ص: ۱۵۱۹

۴۵۸، ۵۸۳، ۶۱۶، ۶۵۲، ۶۶۲، ۶۶۵، ۹۸۲، ۱۰۸۲، ۱۰۸۷، ۱۱۴۹، ۱۲۰۱، ۱۲۰۹، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰؛ اهمیت روح القوانین: ۱۰۹۶؛
پیش بینی درباره انقلاب امریکا: ۹۶۰؛ در سالون مادام ژوفرن: ۱۶۱؛ کاترین دوم و: ۵۹۴، ۵۹۵؛ نظر درباره تورن: ۳۰۸؛ نفوذ
بر بکاریا: ۴۳۶

مونتسوری،

ماریا (۱۸۷۰-۱۹۵۲) (Montessori)، پزشک و مربی ایتالیایی: ۱۲۰۶

مونتگو،

پیر اوگوست دو (Montaigne)، سفیر فرانسه در ونیز (مط ۱۷۴۳): ۲۱، ۲۲

مونتنگرو (Montenegro)،

مملکت سابق، جنوب خاوری اروپا: ۵۶۱، ۵۶۶

مونتنگرو،

بنیتو خرونیمو فی خوئوای (۱۶۷۶-۱۷۶۴)، راهب فرقه بندیکتیان اسپانیایی: ۴۰۰

مونتنی،

میشل اکم دو (۱۵۳۳-۱۵۹۲) (Montaigne)، فیلسوف و مقاله نویس فرانسوی: ۳۰، ۱۶۸، ۲۴۲

مونتوبان (Montauban)،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۱۷۷

مونتوردی،

کلودیو (۱۵۶۷-۱۶۴۳) (Monteverdi)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۱۷

مونریو،

کاخ Monrepos، نزدیک لودویگسبورگ: ۷۱۶

مونریون (Monrion)،

محلی نزدیک لوزان، سویس: ۱۰۸۲

مونس Mons،

شهر، جنوب باختری بلژیک: ۴۹۲

مونستر Münster،

شهر، نوردراین وستفالن، آلمان غربی: ۶۸۶؛ پیمان (۱۶۴۸): ۴۹۳

مونسوژ،

ژان دو Montsaugue (مط ۱۷۷۲): ۱۷۲، ۱۷۴

مونکالم،

لویی _ ژوزف دو Montcalm (۱۷۱۲-۱۷۵۹)، فیلد مارشال فرانسوی: ۷۷

مونگولفیه،

اتین Montgolfier (۱۷۴۵-۱۷۹۹)، مخترع فرانسوی: ۱۰۷۶، ۱۲۶۵

مونگولفیه،

ژوزف (۱۷۴۰-۱۸۱۰)، مخترع فرانسوی: ۱۰۷۶، ۱۲۶۵

مونلری Montlhéry،

شهر، شمال فرانسه، شورش در: ۱۲۹۴

مون _ لویی،

باغ Mont-Louis، مونمورانسی، محل اقامت روسو: ۲۱۸

مونمورانسی،

دوشس دو Montmorency، از دوستان روسو (مط ۱۷۵۸): ۲۱۸

مونمورن،

آرمان _ مارک دو Montmorin (?۱۷۴۵-۱۷۹۲)، دولتمرد فرانسوی: ۱۲۹۳

مونخ، Munich،

شهر، باواریا، آلمان غربی: فقر در : ۶۸۷

مونخ،

کریستوف فون (۱۶۸۳-۱۷۶۷) Münnich، دولتمرد و فیلدمارشال روسی: ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۸، ۶۰۴

مونیه،

ژان _ ژوزف (۱۷۵۸-۱۸۰۶) Mounier، سیاستمدار و وکیل فرانسوی: ۱۲۸۵، ۱۲۹۷

مونیه،

مارکیز دو (۱۷۵۴-۱۷۸۹) Monnier / سوفی

ص: ۱۵۲۰

دو روفه، معشوقه میرابو: ۱۲۹۱

مونینو،

خوسه Moino: فلوریدا بلانکا، کنده د

موهاک Mohawk Indians،

از قبایل هندیشمردگان: ۹۶۳

میچل Mitchell،

سفیر کبیر پروس در انگلستان: ۵۸

میدان اسپانیا Piazza di Spagna،

رم: ۳۳۸

میدل تمپل Middle Temple،

از مدارس چهارگانه حقوق در لندن: ۹۳۴

میدلتن،

کونیرز (۱۶۸۳-۱۷۵۰) Middleton، روحانی انگلیسی: ۱۰۷۵

میدل سکس Middlesex،

ولایت قدیم، انگلستان، اکنون بخشی از لندن بزرگتر: ۹۵۴

میدهرست Midhurst،

بارو، لندن: ۹۲۹

میرابو،

اونوره _ گابریل _ ویکتور ریکتی (۱۷۴۹-۱۷۹۱) Mirabeau، خطیب و انقلابی فرانسوی: ۸۷۰، ۱۲۸۹-۱۲۹۳؛ آثار ادبی: ۱۲۹۲، ۱۲۹۳؛ در اتاژنرو: ۱۲۹۷، ۱۲۹۸؛ ازدواج با امیلی دو مارینیاک: ۱۲۹۰، ۱۲۹۱؛ انتقاد از اقتصاد پروس: ۶۸۶؛ انقلاب فرانسه و: ۱۲۷۴؛ در باشگاه برتانی: ۱۲۷۳؛ جوانی تعلیم و تربیت: ۱۲۹۰-۱۲۹۲؛ خط مشی های اجتماعی: ۱۲۹۳، ۱۲۹۴؛

دوک د/ اورلئان و : ۱۲۹۵؛ در زندان: ۱۲۹۱، ۱۲۹۲؛ زندگی خصوصی : ۱۲۹۰-۱۲۹۲؛ : سردبیر کوریه دو پرووانس: ۱۲۴۱؛
شخصیت : ۱۲۹۰؛ فراماسون: ۱۲۷۳؛ کمک گرفتن از طبقه سوم: ۱۲۹۳؛ ماجراهای عشقی : ۱۲۹۰، ۱۲۹۱؛ مخالفت با برده
داری: ۱۲۶۸؛ مسافرت‌های : ۱۲۹۲، ۱۲۹۳؛ در هولاند: ۱۲۹۱؛ یهودیان : ۸۷۲

میرابو،

مارکی دو/ ویکتور ریکتی (۱۷۱۵-۱۷۸۹)، اقتصاددان فرانسوی: ۶۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۸۹۳، ۱۲۱۹؛ ازدواج با ماری دو وسان:
۱۲۹۰؛ اقامت روسو با : ۱۱۹۷؛ انقلاب فرانسوی و : ۱۲۷۴؛ تئوریهای اقتصادی : ۹۶، ۹۸، ۹۹؛ در زندان: ۱۲۹۰؛ شخصیت :
۱۲۹۰؛ ظاهر : ۱۲۹۰؛ فراماسون: ۱۲۷۳؛ فرانکلین و : ۱۱۸۰؛ یهودیان و : ۸۷۲

میراندولا،

پیکو دلا Mirandola: پیکو دلا میراندولا، جوانی

میربیر،

جاکومو (۱۸۶۴-۱۷۹۱) Meyerbeer)، آهنگساز اپرا آلمانی: ۷۱۶

میرپوا،

مادام دو Mirepoix

ص: ۱۵۲۱

(مت_۱۷۱۷)، از خانمهای سالوندار فرانسوی: ۱۵۸

میر جعفر Mir Jafar،

نواب بنگال (۱۷۵۷-۱۷۶۰ و ۱۷۶۳-۱۷۶۵)، توطئه: ۹۶۹

میروویچ واسیلی Mirovich،

افسر روسی (مط ۱۷۶۴): ۶۰۵، ۶۰۶

میر ویس Mir Vais: ویس، میر

میزرر Miserere،

در موسیقی به معنای آواز ساخته شده روی عبارات مذهبی ساخته شود: ۳۴۸، ۳۴۹

میسلیوچک،

یوزف Myslivecek (۱۷۳۷-۱۷۸۱)، آهنگساز چکوسلواکی: ۳۰۸

میسن،

ویلیام Mason (۱۷۲۴-۱۷۹۷)، شاعر انگلیسی: ۱۰۹۸، ۱۱۴۲

میسنوم Misenum،

شهر قدیم، ایتالیا: ۴۴۶

میسور Mysore،

شهر و ایالت، هند: ۹۷۲

میسون _ لویس Misn (فت_۱۷۶۶)، موسیقیدان اسپانیایی: ۳۹۸

میسی سیپی،

رود Mississippi، مرکز کشورهای متحد امریکا: ۷۶

میشله،

ژول (۱۷۹۸-۱۸۷۴) Michelet، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۸۴، پا ۱۹۱، ۳۴۷، ۱۲۰۷

میفر،

خیابان Mayfair، لندن: ۹۸۹

میکلانژ (۱۴۷۵-۱۵۶۴) Michelangelo، هنرمند ایتالیایی: ۳۳۹، ۱۰۱۹

میل،

جان استوارت (۱۸۰۶-۱۸۷۳) Mill، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی: ۱۰۰۱

میل،

جیمز (۱۷۷۳-۱۸۳۶)، تاریخ‌نویس، فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی: ۱۰۰۱

میلان Milan،

شهر، شمال ایتالیا: بکاریا در: ۴۲۲؛ تاریخ: ۳۰۸؛ در تسلط اتریش: ۲۹۵؛ تماشاخانه ها در: ۲۹۹؛ دانشگاه: ۲۹۸؛ روسپیگری در: ۲۹۷؛ صنعت در: ۲۹۶، ۴۲۴؛ کالج یسوعیان در: ۲۹۸؛ کتابخانه: ۲۹۸، ۲۹۹؛ کلیساهای: ۳۰۵؛ گوته در: ۸۰۰

میلتن،

جان (۱۶۰۰-۱۶۷۴) Milton، شاعر انگلیسی: ۲۳۰، ۷۰۶، ۱۰۴۸، ۱۱۳۷

میلیوس،

کریستلوب (۱۷۲۲-۱۷۵۴) Mylius، همکار لسینگ در برلین: ۶۹۳

مین،

هنری (۱۸۲۲-۱۸۸۸) Maine، قانوندان انگلیسی: ۱۱۵۵

میندن Minden،

اسقف نشین سابق، شهر کنونی، آلمان غربی: فردریک کبیر در تصرف درباره: ۷۰؛ نبرد (۱۷۵۸): ۷۳

مینسک Minsk،

شهر، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۵۵

مینورکا،

جزیره Minorca، اسپانیا، اسپانیا و : ۳۷۱، ۳۹۴؛ نبرد (۱۷۵۶): ۵۶، ۵۷، ۷۶

مینو،

آبه Mignot، برادرزاده ولتر: ۱۱۹۴

ص: ۱۵۲۲

ن

ناپل،

بندر Naples، کامپانیا، جنوب ایتالیا: ۳۴۰-۳۴۳، ۳۵۰، ۳۹۵، ۴۲۲، ۴۲۹؛ و اتریش: ۳۴۰؛ اخراج یسوعیان از: ۴۲۹، ۴۳۱؛ و اسپانیا: ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۲۹؛ تفتیش افکار در: ۳۴۴؛ تماشاخانه های: ۲۹۹؛ جنبش روشنگری در: ۳۴۲، ۳۴۳؛ و جنگ علیه دستگاہ پاپی (۱۷۶۸): ۴۳۱، ۴۳۲؛ روسپیگری در: ۲۹۷؛ زندگی پرنشاط در: ۴۲۹؛ زندگی فرهنگی: ۳۴۲، ۳۴۳؛ طبقات اجتماعی در: ۳۴۱؛ فراماسونها در: ۲۹۹؛ کشمکش با دستگاہ پاپی: ۴۳۱-۴۳۳؛ کشیشان در: ۳۰۵؛ کلیساهای: ۳۰۵؛ گوته در: ۸۰۰؛ مدارس یسوعی در: ۲۹۸؛ موافقتنامه های پاپ با: ۳۳۶؛ موسیقی در: ۳۱۶، ۳۴۷-۳۵۲

ناپل،

دانشگاه: ۲۹۸، ۳۴۲

ناپلئون اول Napoleon I.

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۸۴، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۷۲، ۴۵۶، ۶۸۴، ۸۵۲، ۱۰۷۴، ۱۰۷۸، ۱۲۳۴؛ و آزادی یهودیان: ۸۵۷؛ اصلاحات آموزشی: ۱۲۱۴؛ و ایتالیا: ۴۲۴؛ پیروزی در اوسترلیتر (۱۸۰۵): ۹۸۴؛ تأثیر روسو بر: ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۰۹؛ تأثیر کوندورسه بر: ۱۲۱۴؛ تأثیر ولتر بر: ۱۱۹۵، ۱۱۹۶؛ و توسکان: ۴۲۷؛ توطئه قتل: ۹۸۳؛ تولد: ۴۲۶؛ و داوید: ۱۲۳۸، ۱۲۳۹؛ و دستگاہ پاپی: ۴۳۴؛ سیاست مذهبی: ۱۲۰۹؛ سیاستهای در مورد اسپانیا: ۴۱۸؛ و شکست پروسیها در ینا (۱۸۰۶): ۶۸۵، ۷۲۲، ۸۲۳؛ علاقه به موسیقی: ۴۵۵، ۵۱۹؛ گلوله باران وین توسط (۱۸۰۹): ۵۱۹؛ و گوته: ۸۲۴، ۸۴۵؛ و ویلانت: ۷۸۴؛ نظر درباره پالاتیورنال (کاخ سلطنتی) مادرید: ۴۰۵؛ نظر درباره عروسی فیگارو: ۱۲۵۴؛ نظر درباره «قضیه گردنبد الماس»: ۱۲۸۰؛ نظر درباره نبرد لویتن: ۶۹؛ و هایدن: ۵۱۹

ناپلئون سوم،

ص: ۱۵۲۳

میراتور فرانسه (۱۸۵۲-۱۸۷۰): ۱۱۸، ۱۴۲

ناپلئون،

قانون نامه (۱۸۰۷): ۱۹۶، ۱۹۷

ناتان Nathan،

شخصیت: ناتان خردمند

ناتیف natifs،

نام طبقه اجتماعی در سویس: ۸۷۴، ۸۷۵

ناتینگم Nottingham،

شهر، شمال مرکزی انگلستان: تئاتر در: ۱۰۰۲

ناتیه،

ژان مارک (Nottier) (۱۶۸۵-۱۷۶۶)، نقاش فرانسوی: ۱۶۱

نادرشاه / نادرقلی،

شاه ایران (۱۱۴۸-۱۱۶۰هـ.ق): ۵۷۰-۵۷۴

ناردینی،

پیترو (Nardini) (۱۷۲۲-۱۷۹۳)، ویولن نواز ایتالیایی: ۴۵۲

ناروا Narva،

شهر، استونی، ساحل روسی بالتیک: ۵۷۸

ناروشویچ،

آدام (Naruszewicz) (۱۷۳۳-۱۷۹۶)، تاریخ‌نویس، شاعر، و کشیش لهستانی: ۶۶۲، ۶۶۳

ناسازگاران Dissenters،

عنوان کلی مخالفین پروتستان کلیسای انگلستان: ۹۳۹

ناسیمتو،

فرانسیسکو مانوئل دو (۱۷۲۴-۱۸۱۹) Nascimento)، شاعر پرتغالی: ۳۶۶

ناکس،

جان (۱۵۷۲-۱۵۰۵) Knox)، نویسنده، سیاستمدار، و مصلح دینی اسکاتلندی: ۱۰۴۸

نامور Namur،

شهر و ایالت، جنوب بلژیک: ۴۶۶، ۴۹۲

نانت Nantes،

شهر، شمال باختری فرانسه: رکود تجاری: ۷۸؛ کشتی سازی در: ۱۲۶۴

نانسی Nancy،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۴۲، ۳۳۴

نایسه Neisse،

شهر قدیم سیلزی، اکنون جنوب لهستان: ۴۷۶

نجبا: در آلمان: ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۸۸؛ در اتریش: ۴۷۹؛ در اسپانیا: ۳۷۲، ۳۹۵؛ افسانه ی وحشی: ۴۰؛ و انقلاب فرانسه: ۱۲۲۰،
۱۲۵۸-۱۲۶۱؛ در انگلستان: ۹۰۷، ۹۲۷، ۹۹۲؛ در ایتالیا: ۳۱۳، ۳۴۱؛ در پرتغال: ۳۵۹-۳۶۱، ۳۶۵؛ در پروس: ۶۷۸؛ تحقیر توسط
موتسارت: ۵۳۸، ۵۴۹؛ حملات روسو به: ۲۲؛ در دانمارک: ۸۸۱، ۸۸۷؛ دفاع برک از: ۹۸۰؛ در روسیه: ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۶،
۵۹۸، ۶۰۴، ۶۲۰-۶۲۲، ۶۴۲؛ در سوئد: ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۴، ۹۰۱، ۹۰۲؛ در فرانسه: ۱۱۲، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۷۳، ۱۱۸۴، ۱۲۱۹،
۱۲۲۰، ۱۲۲۶، ۱۲۶۹، ۱۲۸۰-۱۲۸۷، ۱۲۹۶-۱۳۰۱؛ در لهستان: ۶۴۴-۶۴۶، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۷۰؛ در مجارستان:
۳۴۱؛ موسیقیدوستی: ۵۰۰؛ نظرات فردریک دوم درباره: ۶۷۸؛ و نهضت شتورم

ص: ۱۵۲۴

اوند درانگک: ۷۱۲؛ در هلند اتریش: ۴۹۳

نجبای ردا /noblesse de robe /نجبای قلم،

عنوان اشرافیت دیوانی در فرانسه: ۱۲۰

نجبای شمشیر Nobless d'épée،

عنوان اشرافیت صاحب زمین در فرانسه: ۱۲۰

نجد Nejd،

صحرا، مرکز عربستان سعودی: ۵۶۲

ندیم،

احمد (۱۶۸۱-۱۷۳۰) Nedim، شاعر ترک: ۵۶۳، ۵۶۴

نرا،

هانریت دو Nehra، رفیقه میرابو (مط ۱۷۸۴): ۱۲۹۲

نرئیدها Nereids،

در اساطیر یونان، پریان دریا، پنجاه دختر زئوس و دوریس: ۴۰۶

نروا،

مار کوس کو ککیوس Nerva، امپراطور روم (۹۶-۹۸): ۱۰۸۶

نروژ Norway،

جمعیت: ۸۸۱

نرون Nero، نرون کلاودیوس کایسار دروسوس گرمانیکوس، امپراطور روم (۵۴-۶۸): پا ۶۵

نسوس Nessus،

در اساطیر یونان، از قنطورسها: ۶۵۶

نصرالله میرزا،

پسر نادرشاه: ۵۷۳

نظام مدارس آلمان،

فرمان ۴۸۰ (۱۷۷۴) Allgemeine Schulordnung

نظام عمومی مدارس کشور،

فرمان (۱۷۶۳) General landschulreglement، پروس: ۶۸۲

نقاشی: در آلمان: ۷۱۳-۷۱۵؛ در اسپانیا: ۴۰۶-۴۲۱؛ در اسکاتلند: ۱۰۳۸، ۱۰۳۹؛ در انگلستان: ۱۰۱۸-۱۰۲۹، ۱۲۰۶؛ در ایتالیا: ۳۰۹، ۳۲۰-۳۲۷، ۳۳۸-۳۴۰، ۴۵۰-۴۵۲؛ در پرتغال: ۳۵۵، ۳۵۶؛ در روسیه: ۶۳۷؛ در سوئد: ۸۹۹؛ از طبقه متوسط: ۱۵۲، ۱۵۳؛ در فرانسه: ۱۲۳۷-۱۲۴۰؛ نئو کلاسیک: ۱۲۳۸-۱۲۴۰؛ در هلند: ۸۷۹

نکایه Nekayah،

شخصیت: سرگذشت راسلاس، شاهزاده حبشه

نکر،

ژاک (۱۷۳۲-۱۸۰۴) Necker، دولتمرد و متخصص امور مالیه سوییسی در فرانسه: ۱۳۰، ۱۲۸۰، ۱۳۰۳؛ آثار ادبی: ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۶؛ ازدواج با سوزان کورشو: ۱۱۷۶؛ در حرفه بانکداری: ۱۱۷۵، ۱۱۷۶؛ و کاترین دوم: ۱۱۸۲، ۱۱۸۳؛ نظر درباره قدرت مطبوعات: ۱۲۴۱؛ و نقد تجارت آزاد غله: ۱۱۶۸، ۱۱۶۹

اولین دوران وزارت (۱۷۷۷-۱۷۸۱): ۱۱۷۵-۱۱۷۸؛ استعفا: ۱۱۸۲، ۱۱۸۳؛ اصلاحات مالی: ۱۱۷۷؛ و اصلاح قوانین کیفری: ۱۱۷۷؛ انقلاب امریکا و: ۱۱۸۱؛ تلاشهای در جهت منسوخ کردن سرفداری: ۱۱۷۷؛ لویی

ص: ۱۵۲۵

شانزدهم و : ۱۱۷۸؛ مخالفان : ۱۱۸۲، ۱۱۸۳؛ و گزارش وضع مالی به شاه (۱۷۸۱): ۱۱۸۲؛

دومین دوران وزارت (۱۷۸۸-۱۷۸۹): ۱۲۸۶-۱۲۸۹؛ ابراز احساسات نسبت به : ۱۲۸۶؛ و تدارک تشکیل جلسه اتاژنرو: ۱۲۸۷-
۱۲۸۹؛ سیاستهای اقتصادی : ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۹۵؛ سیاستهای در اتاژنرو: ۱۲۹۷-۱۲۹۹؛ سیاستهای مالی : ۱۲۸۶، ۱۲۸۷؛ کنترل
بر صدور غله: ۱۲۸۷؛

سومین دوران وزارت (۱۷۸۹-۱۷۹۰): ۱۳۰۶

نکر،

مادام/ سوزان کورشو (۱۷۳۹-۱۷۹۴)، بانوی ادیب سوییسی، همسر ژاک نکر: ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۴۸۱، ۸۹۰، ۱۰۸۲-
۱۰۸۴، ۱۱۸۹؛ ازدواج با ژاک نکر: ۱۰۸۸، ۱۱۷۶؛ اعمال خیرخواهانه : ۱۲۲۷؛ سالون در پاریس (۱۷۶۵): ۱۱۷۶، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲؛
و گین: ۱۰۸۲، ۱۱۷۶؛ ویژگیهای شخصی و ظاهری : ۱۱۷۶، ۱۲۳۲

نگاپاتام Negapatam،

شهر و بندر، جنوب هند: ۸۸۱

نلسن،

هوریشو (۱۸۰۵-۱۷۵۸) Nelson، دریاسالار انگلیسی: ۱۰۱۷

نمایش: در آلمان: ۶۹۳-۶۹۵، ۶۹۹-۷۰۳، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۹۴-۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۱۶-۸۲۲؛ در اتریش: ۴۷۱، ۴۷۲؛
در انگلستان: ۹۴۳، ۹۴۴، ۱۰۰۲-۱۰۰۷، ۱۱۰۶-۱۱۰۸؛ در ایتالیا: ۲۹۹، ۳۲۷-۳۳۴، ۴۵۹-۴۶۴؛ بورژوازی و : ۱۳۸، ۱۳۹؛ در
پرتغال: ۳۵۵؛ در دانمارک: ۸۸۳-۸۸۵؛ در روسیه: ۶۳۲-۶۳۴؛ در سوئد: ۸۹۴، ۸۹۵؛ در فرانسه: ۱۳۴-۱۴۱، ۱۲۴۸-۱۲۵۶؛ در
لهستان: ۶۶۴؛ نظریه های روسو در مورد : ۲۲۰-۲۲۲؛ وحدتهای ارسطویی در : ۴۰۳؛ ولتر و : ۱۸۳، ۱۸۴

نوآی،

آدرین موریس (۱۷۶۶-۱۶۷۸) Noailles، مارشال فرانسوی: ۸۸۰

نوآی،

لویی ماری دو (۱۷۵۶-۱۸۰۴)، ژنرال فرانسوی: ۱۲۱۹، ۱۲۷۳

نوا،

رود Neva، شمال باختری لنینگراد: ۶۲۲

نوئسترا سنیورا دل پیلا،

کلیسای **Nuestra Seora del Pilar**، ساراگوسا: ۴۰۹

نوت،

هانری وان دن دن (۱۸۲۷-۱۷۳۱) **Noot**، قانوندان و سیاستمدار بلژیکی: ۴۹۶

نوته نیتس،

کاخ **Ntheniz**، درسدن: ۴۴۳

نورث،

فردریک **North** / دومین ارل آو گیلفرد (۱۷۳۲-۱۷۹۲)، دولتمرد انگلیسی: ۹۵۰، ۱۰۷۸، ۱۰۹۰؛

ص: ۱۵۲۶

استعفای از دولت: ۹۶۸؛ و انقلاب امریکا: ۹۶۳، ۹۶۶-۹۶۸؛ دولت ائتلافی و ناکس: ۹۶۸، ۹۷۳؛ سیاست ایرلندی: ۱۰۳۳؛
سیاست نسبت به کاتولیکها: ۹۶۶؛ سیاست نسبت به مستعمرات امریکایی: ۹۶۳، ۹۶۴؛ سیاست نسبت به هند: ۹۷۱؛ و مذاکرات
پارلمانی: ۹۵۰؛ وزارت: ۹۵۰، ۹۵۷، ۹۶۳-۹۶۸، ۱۰۳۳

نورد نفلخت،

هدویگ (۱۷۶۳-۱۷۱۸) (Nordenflycht)، شاعر سوئدی: ۸۹۵، ۸۹۶

نورشناخت،

کارهای گوته در زمینه: ۸۳۶، ۸۳۷

نورماندی Normandy،

ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: شورش نان در: ۱۲۶۶

نورنبرگ Nuremberg،

شهر، باواریا، آلمان غربی: ۱۳۱

نوری عثمانیه،

مسجد، قسطنطنیه: ۵۶۵

نوستاد،

معاهده Nystad، قرارداد صلح بین روسیه و سوئد (۱۷۲۱): ۸۸۸

نوشاتل Neuchâtel،

ایالت (= کانتون)، شهر، سویس: ۸۷۳؛ اقامت روسو در نزدیکی: ۲۶۰، ۲۶۱

نولکنز،

جوزف (۱۸۲۳-۱۷۳۷) (Nollekens)، مجسمه ساز انگلیسی فلاندری الاصل: ۱۰۱۷، ۱۱۱۰

نونکومار Nuncomar (فت_۱۷۷۵)، مأمور هندی: ۹۷۲

نوویا صربیا Novaya Serbia،

مستعمره سابق روسیه: ۶۲۵

نوور،

ژان ژرژ (۱۷۲۷-۱۸۱۰) Noverre، طراح رقص فرانسوی: ۱۳۳، ۳۴۸، ۵۰۲

نوویکوف،

نیکولای ایوانوویچ (۱۷۴۴-۱۸۱۰) Novikov، روزنامه نگار و بشردوست روسی: ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۱

نویزیدلر Neusiedler،

اسقف نشین سابق، شمال باختری مجارستان: ۵۱۲

نویشتات Neustadt،

شهر، جنوب لهستان: ۴۷۶

نویشلوس Neuschloss،

محلی در بوهم: ۵۰۱

نویمان،

یوهان بالتازار (۱۶۸۷-۱۷۵۳) Neumann، معمار آلمانی: ۳۲۵، ۵۸۲

نه،

میشل (۱۷۶۹-۱۸۱۵) Ney، مارشال فرانسوی: ۸۲۳

نیبور،

بارتولد گئورگ (۱۷۷۶-۱۸۳۱) Niebuhr، دولتمرد، تاریخ‌نویس و زبان‌شناس آلمانی: ۳۴۶، ۱۰۹۷

نیچه،

فریدریش ویلهلم (۱۸۴۴-۱۹۰۰) Nietzsche، فیلسوف آلمانی: پا ۳۸

نیروی دریایی: فرانسه، و انگلستان: ۷۶، ۷۷

نیکولای،

کریستوف فریدریش (۱۷۳۳-۱۸۱۱) Nikolai، ناشر آلمانی: ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۷۲، ۸۶۶

نیکولای دوم Nicholas II،

تزار روسیه (۱۸۹۴-۱۹۱۷): پا ۶۴۰

نیم Nimes،

شهر، جنوب فرانسه: ۱۴۹

نیمچک Niemetschek:

ص: ۱۵۲۷

نیمسویچ،

یولیان اورسین (۱۷۵۷-۱۸۴۱) Niemcewicz، شاعر، نمایش نویس، و داستان نویس لهستانی: ۶۶۴

نیمفنبورگ Nymphenburg،

دهکده سابق، اکنون جزو مونیخ، آلمان غربی: ۷۱۳

نیوبری،

جان (۱۷۶۷-۱۷۱۳) Newbery، ناشر انگلیسی: ۱۱۰۴

نیوپور Nieuport،

ناحیه، فلاندر غربی، شمال باختری بلژیک: ۵۵

نیوتن،

آیزک (۱۶۴۲-۱۷۲۷) Newton، فیلسوف و دانشمند انگلیسی: ۱۸، ۲۹۸، ۳۸۱، ۴۰۰، ۷۲۶، ۸۳۷

نیوتن،

جان (۱۷۲۵-۱۸۰۷)، روحانی انگلیسی: ۱۱۰۰

نیوتن،

لرد: ۱۰۳۹

نیوجنت،

جون Nugent: برک، جون

نیوجنت،

کریستوفر (فت_۱۷۷۵)، پزشک ایرلندی: ۹۳۷، ۱۱۲۳

نیورنوا،

دوک دو Nivernois/ لویی _ ژول مانسینی مازارینی (۱۷۱۶-۱۷۹۸)، نظامی و دیپلمات فرانسوی: ۲۸۳

نیوفندلند،

جزیره Newfoundland، اقیانوس اطلس، شرق کانادا: ۸۳

نیوکاسل Newcastle،

شهر، شمال انگلستان: رونق: ۹۲۳

نیوکاسل،

دیوک آو (۱۶۹۳-۱۷۶۸)، سیاستمدار انگلیسی: ۹۳۷

نیوکامن،

تامس (۱۷۲۹-۱۶۶۳) Newcomen، آهنگر و مخترع انگلیسی: ۹۱۳

نیوگیت،

زندان Newgate، لندن: ۱۰۰۰

نیومارشالسی،

زندان New Marshalsea، لندن: ۱۰۰۰

نیون Nyen، فرانسه: ۸

نیویورک New York،

شورشهای ضدانگلیسی در: ۹۶۲

نیهیلیسم Nihilism: ۷۱۱

و

واپسین داوری ۲۰۳ Last Judgment:

وات،

جیمز وات (1736-1819) Watt)، مخترع و مهندس اسکاتلندی: ۹۱۳-۹۱۶، ۹۹۵، ۱۰۳۶

واترلو Waterloo،

شهر، بلژیک مرکزی، جنوب بروکسل: نبرد (۱۸۱۵): ۸۵۲

واتسن،

چارلز Watson، دریا سالار انگلیسی (مط ۱۷۵۷): ۷۸

واتله،

کلود _ هانری (۱۷۱۸-۱۷۸۶) Watelet)، نویسنده هنری فرانسوی: ۱۶۹

واتو،

ژان آنتوان (۱۶۸۴-۱۷۲۱) Watteau)، نقاش فرانسوی: ۱۵۶، ۳۲۰

واتولا Vatolla،

محلی نزدیک سالرنو: ۳۴۳

واتیکان،

مدرسه نقاشی Vatican School of Painting،

رم: ۳۴۰

وارالا،

پیمان Vrla، پیمان صلحی میان روسیه و سوئد (۱۷۹۰): ۹۰۱

واران،

فرانسواز _ ماری دو لاتور (۱۷۶۲-۱۷۰۰) Warens)، معشوقه ژان ژاک روسو: ۳۶، ۲۲۷؛ روسو و : ۹، ۱۲-۲۱؛ زندگی اولیه

: ۹

واربرتن،

ويليام (۱۶۹۸-۱۷۷۹) Warburton، نخست

ص: ۱۵۲۸

کشیش و عالم الاهیات انگلیسی: ۹۳۶، ۹۵۳، ۹۹۹

وارتن،

تامس (۱۷۲۸-۱۷۹۰) Warton، شاعر، منتقد، و نویسنده ادبی انگلیسی: ۱۱۱۹

وارتهاوزن Warthausen،

محلی در آلمان: ۷۵۲

وارن Varennes،

ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۱۲۱۵

وارنا،

بندر Varna، کنار دریای سیاه، بلغارستان: ۶۵۹

وارو،

مارکوس ترنتیوس (۲۶-۱۱۶) Varro ق م)، دانشور و نویسنده رومی: ۴۱

واریکور،

مادموازل Varicourt: ویلت، مارکیز دو

واسکو دو گاما (۱۴۶۹-۱۵۲۴) Vasco da Cama، دریانورد پرتغالی: ۳۵۳، ۳۶۷

واسیلچیک،

آلکسی Vassilchik، معشوق کاترین بزرگ (مط ۱۷۷۲): ۶۰۸

واشینگتن،

جورج (۱۷۳۲-۱۷۹۹) Washington، اولین رئیس جمهور کشورهای متحده امریکا: ۹۵۰، ۹۶۷، ۱۱۶۴؛ پیروزی در

یورکتاون (۱۷۸۱): ۱۱۸۳؛ تأثیر «فیلسوفان» بر: ۱۲۱۹؛ حمله به فور دو کین: ۷۷؛ شکست در برابر هاو: ۱۱۸۰؛ مجسمه اودون از

: ۱۲۳۷؛ و نهضت روشنگری فرانسه: ۱۱۷۸

وافینگتن،

پگ (۱۷۶۰-۱۷۱۴?) Woffington)، بانوی بازیگر ایرلندی: ۹۳۵، ۱۰۰۳، ۱۰۰۶

واکسهال،

باغهای Vauxhall، ساحل جنوبی تمز، انگلستان: ۱۰۰۹

واگنر،

ریشارد (۱۸۸۳-۱۸۱۳) Wagner)، آهنگساز آلمانی: ۳۴، ۴۵۶

والاس،

رابرت Wallace، روحانی اسکاتلندی (مط ۱۷۵۰): ۱۰۳۵

والاکیا Wallachia،

امیرنشین قدیم، بین دانوب و آلپهای ترانسسیلوانیایی، اکنون جزو رومانی: ۵۶۱، ۶۵۹؛ شورش دهقانان در: ۴۹۲؛ واگذاری به
اتریش توسط ترکها (۱۷۱۸): ۵۶۶

والانتینوا،

کنتس دو Valentinois (مط ۱۷۵۸): ۲۱۸

والانس Valencia،

شهر و ایالت، شرق اسپانیا: ۳۷۲؛ رونق: ۳۹۳

والانس،

دانشگاه: ۴۰۰

والانسن Valenciennes،

شهر، شمال فرانسه: ۴۶

والپول،

رابرت (۱۷۴۵-۱۶۷۶) Walpole)، اولین ارل آو اورفرد، دولتمرد انگلیسی: ۶۳۷، ۱۰۷۵، ۱۱۱۳

والپول،

هوریس (۱۷۹۷-۱۷۱۷)، چہارمین ارل آو اورفرد، ادیب انگلیسی: ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۷۴، ۳۱۰، ۵۹۵، ۶۱۱، ۹۸۰، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۷۴-۱۰۷۹، ۱۰۹۷، ۱۱۲۰؛ پیشینہ خانوادگی: ۱۰۷۴؛ تأثیر برک بر: ؛

ص: ۱۵۲۹

ثروت : ۱۰۷۹؛ وچترتن: ۱۰۹۷-۱۰۹۹؛ حمایت از مهاجرنشینهای امریکایی: ۹۶۳، ۹۶۶؛ خاطرات و برنامه های : ۱۰۷۹؛ دیدار از فرانسه: ۱۰۷۸، ۱۰۷۹؛ و روسو: ۲۸۳، ۲۸۹-۲۹۲؛ زندگی اولیه و تحصیلات : ۱۰۷۵؛ سیاست نسبت به هندوستان: ۹۷۰؛ عضویت در پارلمنت: ۱۰۷۶؛ علایق و سلیقه ادبی : ۱۰۷۷؛ گردش در ایتالیا: ۱۰۷۵؛ گبین و : ۱۰۸۶، ۱۰۸۹-۱۰۹۱؛ و مادام دو دفان: ۱۶۸، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۲۲۹-۱۲۳۱؛ مرگ : ۱۰۷۹؛ ناشر: ۱۰۷۶؛ نظر درباره تاریخنویسان: ۱۰۸۰؛ نظر درباره تجارت در انگلستان: ۹۹۳؛ نظر درباره جانسن: ۱۱۲۸، ۱۱۲۹؛ نظر درباره جورج سوم: ۹۴۶؛ نظر درباره رابرتسن: ۱۰۳۹؛ نظر درباره زندگی سمیوئل جانسن بازول: ۱۱۴۳؛ نظر درباره نویسندگان فرانسوی: ۱۳۹؛ نوشته های : ۱۰۷۷، ۱۰۷۸؛ ویژگیهای شخصیتی : ۱۰۷۷

والدس،

خوان ملندث **Valdés**: ملندس والدس، خوان

والدشتاین،

کنت فون **Waldstein**: ۴۴۲

والدشتن،

بارونس فون **Waldstdten**: ۵۵۰

والدگریو،

جیمز (۱۷۶۳-۱۷۱۵) **Waldegrave**، دومین ارل آو والدگریو، معلم جورج سوم: ۹۳۲، ۱۰۷۹

والدن،

دریاچه **Walden**، شمال خاوری ماساچوست: پا ۲۸۱

والر،

ادمند (۱۶۸۷-۱۶۰۶) **Waller**، شاعر انگلیسی: ۱۰۷۲

والمارانا،

ویلا **Valmarana**، ویچنتسا، ایتالیا: ۳۲۶

والمون،

ویکت دو Valmont: روابط خطرناک

والمی Valmy،

دهکده، شمال خاوری فرانسه: نبرد (۱۷۹۲): ۷۸۸، ۸۰۳

والن دو لا موت،

ژان باتیست (۱۷۲۹-۱۸۰۰) Vallin de La Mothe، معمار فرانسوی: ۶۳۹

والون ها Walloons،

نامی که به طور اعم به مردم فرانسوی زبان بلژیک و به طور اخص به فلاندریهای ایالات شمالی اطلاق می شود: ۳۸۴

واله،

فیلیو دلا (۱۶۹۶-۱۷۶۸) Valle، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۳۸

والیادولید Valladolid،

شهر و ایالت، شمال باختری اسپانیا: ۴۰۳

والینی Volhynia،

امیرنشین قدیم، شرق قسمت مرکزی اروپا، اکنون جزو اتحاد جماهیر شوروی: ۶۷۲؛ قتل عام یهودیان در:

ص: ۱۵۳۰

واندوم،

دوڪ دو Vendôme / لویی ژوزف دو بوربون (۱۶۵۴-۱۷۱۲)، مارشال فرانسوی: ۳۷۶، ۳۷۷

واندیواش Wandiwash،

شهر، جنوب هندوستان: ۷۸

وانلو،

کارل (۱۷۶۵-۱۷۰۵) Vanloo، نقاش فرانسوی: ۱۵۵، ۱۶۱

وانلو،

لویی میشل (۱۷۰۷-۱۷۷۱)، نقاش فرانسوی: ۴۰۶

وانویتلی Vanvitelli،

نقاش ایتالیایی (مط قرن هجدهم): ۴۰۶

وانویتلی،

لویجی (۱۷۰۰-۱۷۷۳)، معمار ایتالیایی: ۳۴۲

وانیر،

ژان _ لویی (۱۷۳۹) Wagnière - بعداز (۱۷۸۷)، منشی ولتر: ۱۷۸؛ نظر درباره سفر ولتر به پاریس: ۱۱۸۸، ۱۱۸۹؛ نظر درباره

ظاهر و عادات ولتر: ۱۸۰؛ نظر درباره ولتر و روحانیت: ۱۱۹۰

وایت،

باشگاه White / المک، انگستان ۱۰۰۹

وایسوایلر،

آدام Weisweiler (فت_۱۸۰۹)، مبلساز آلمانی: ۷۱۳

وایسهاویت،

آدام (۱۷۴۸-۱۸۳۰) Weishaupt، مؤلف، فیلسوف، و رهبر دینی آلمانی: ۶۹۱

وایشسال،

دوره Weichsal، در زمان قدیم، جزو آلمان: ۶۶۰

وایکینگ ها Vikings،

جنگجویان اسکاندیناویایی، که از قرن نهم تا یازدهم به سواحل اروپا و جزایر بریتانیا حمله کردند: ۸۸۱

وایگل،

ماریا Weigel، گریک، اواماریا

وایمار Weimar،

مرکز دو کنشین ساکس _ وایمار، اکنون در آلمان شرقی: ۷۹۰؛ جمعیت: ۷۵۱؛ زندگی درباری در: ۷۵۱، ۷۵۲؛ زندگی

فرهنگی در: ۷۵۱؛ ناپلئون در: ۸۲۳، ۸۲۴

واینزیئرل Weinzierl،

خانه بیلاقی کارل یوزف فون فورنبرگ: ۵۱۱

وبان،

سیاستیان لوپرت (۱۶۳۳-۱۷۰۷) Vauban، مهندس نظامی فرانسوی: ۹۶

وبر،

آلویزه یا (۱۷۶۱-۱۸۳۹) Weber، دختر فریدولین وبر خواننده اپرای آلمانی: ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۶

وبر،

فریدولین (مط ۱۷۷۸)، از دوستان موتسارت: ۵۳۳

وبر،

کارل ماریا فون (۱۷۸۶-۱۸۲۶)، موسیقیدان و پیانونواز آلمانی: پا ۳۳۳، ۵۱۸، ۷۱۶، ۷۸۴

وبر،

کنستانتسه: موتسارت، کنستانتسه

وبر،

یوزفا (۱۷۵۸-۱۸۱۹)، دختر فریدولین وبر: ۵۳۳

وبرنیه،

ژان دو Vaubernier: دوباری، ژان دو

وبستر،

نوئه (۱۷۵۸-۱۸۴۳) Webster، مؤلف و فرهنگنامه نویس امریکایی: ۱۱۲۰

وتسلار Wetzlar،

شهر،

ص: ۱۵۳۱

آلمان غربی: ۷۶۴

وجود برترین،

Transcendentalist movement: ۷۵۰ نهضت

وجود،

جوسایا (۱۷۹۵-۱۷۳۰) Wedgwood، سفالگر انگلیسی: ۹۹۳، ۹۹۵، ۱۰۱۵-۱۰۱۸

وحدت طبیعت،

مذهب monophysitism، بدعتی در مسیحیت مبنی بر این اعتقاد که مسیح فقط دارای طبیعت الاهی بود: ۱۰۹۱

ودروی،

کنت دو Vaudreuil، لویی فیلیپ دوریگو (۱۷۲۴-۱۸۰۲)، نظامی فرانسوی: ۱۱۵۹

ودروی کاوانیال،

مارکی دو Vaudreuil-Cavagnal / پیر فرانسوا دو ریگو (۱۶۹۸-۱۷۶۵)، آخرین فرماندار فرانسوی در کانادا: ۷۷

ودمن،

خانم Wadman، شخصیت: تریسترام

وراچینی،

فرانچسکو ماریا (۱۷۵۰-۱۶۸۵?) Veracini، ویولن نواز و آهنگساز برای ویولن ایتالیایی: ۳۱۰

ورتلی مانتگیو،

ادوارد (۱۷۶۱-۱۶۷۸) Wortley Montagu، همسر مری ورتلی مانتگیو: ۵۶۳، ۹۸۹

وردزورث،

ویلیام (۱۸۵۰-۱۷۷۰) Wordsworth، شاعر انگلیسی: ۳، ۱۰۹۷، ۱۱۰۳

وردلن،

مادام دو Verdelin (مط ۱۷۶۵): ۲۸۵

وردن Verden،

شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: ۸۸۷

وردی،

جوزپه Verdi (۱۸۱۳-۱۹۰۱)، آهنگساز ایتالیایی: ۴۵۶

ورزلی Worsley،

ناحیه، شمال خاوری انگلستان: ۹۱۱

ورژن،

کنت دو Vergennes / شارل گراویه (۱۷۱۷-۱۷۸۷)، دولتمرد فرانسوی: ۸۹۱، ۱۱۶۶، ۱۱۷۳، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱؛ و انقلاب

امریکا: ۹۶۰، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳؛ فرانکلین و: ۱۱۸۰

ورسای،

قصر Versailles، نزدیک پاریس: حرکت زنان به سوی: ۱۲۴۷، ۱۲۶۷؛ دربار در: ۱۱۵۴، ۱۱۵۵؛ شورش در: ۱۲۶۶؛

کاخهای: ۳۴۲

ورسای،

صلح (۱۷۸۳)، معاهده صلح بین اسپانیا و فرانسه: ۳۹۴

ورسای،

عهدنامه، بین فرانسه و اتریش: اولین (۱۷۵۶): ۵۶؛ دومین (۱۷۵۷): ۶۰

ورسلی،

مادام دو ۱۱ Vercellis،

ورشو Warsaw،

پایتخت لهستان: ۶۴۶-۶۴۸، ۶۶۹؛ آخرین پایداری در برابر تجزیه: ۶۷۱؛ تسخیر به وسیله پروس: ۶۷۱، ۶۷۲

ورگارا،

فرانسیسکو (کهن) (۱۷۶۱-۱۷۱۳) Vergara، مجسمه ساز اسپانیایی: ۴۰۶

ورمس Worms،

شهر آزاد امپراطوری مقدس روم، بر رود راین، اکنو در آلمان غربی: ۵۲۱

ورمنو،

مارکیز دو ۱۱۷۶: Vermenoux

ص: ۱۵۳۲

رمون،

ماتیو_ ژاک دو Vermond (فت_ : بعداز ۱۷۸۹)، روحانی فرانسوی، معلم ماریا آنتونیا: ۱۱۵۱

ورن،

ژاکوب (۱۷۲۸-۱۷۹۱) Vernes، کشیش سویسی: ۲۵۹، ۲۷۳

ورنر،

آبراهام گوتلوب (۱۷۵۰-۱۸۱۷) Werner، زمینشناس آلمانی: ۸۳۶

ورنر،

گرگور (فت_ ۱۷۶۶)، موسیقیدان آلمانی: ۵۱۱، ۵۱۲

ورنه،

ایزاک Vernet، بانکدار سویسی (مط ۱۷۵۰): ۱۱۷۵

ورنه،

کلود ژوزف (۱۷۱۴-۱۷۸۹)، نقاش فرانسوی: ۱۴۹، ۱۶۱، ۶۳۷

ورنه،

مادام، همسر کلود _ ژوزف ورنه: ۱۲۱۵، ۱۲۱۷

ورنی،

لرد Verney / رلف، سیاستمدار انگلیسی (مط ۱۷۶۵): ۹۳۷، ۹۷۴

وروکین Verevkin،

مترجم روسی، رئیس دانشکده قازان، مترجم دایره المعارف دیدرو: ۶۳۳

ورونا Verona،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱، ۳۳۴

ورونتسوف،

میخائیل ایلاریونوویچ (Vorontsov) (۱۷۶۷-۱۷۱۴)، دولتمرد روسی: ۵۹۰

ورونتسووا،

الیزاوتا Vorontsova، معشوقه پتر سوم (مط ۱۷۶۰): ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱

ورونزه،

پائولو (Veronese) (۱۵۲۸-۱۵۸۸)، نقاش ایتالیایی: ۳۲۵، ۳۲۶

وری پیترو Verri،

آزادبخواه ایتالیایی (مط ۱۷۷۰): ۴۲۵، ۴۳۵

وریر،

ژنویو رتتو دو Verrières (مت ۱۷۳۱)، از دوستان روسو: ۴۷

وریر،

ماری رتتو دو (۱۷۲۸-۱۷۷۵)، از دوستان روسو: ۴۷

وزل Wesel،

شهر، آلمان غربی: در دست پروس: ۸۳

وزلی،

جان (Wesley) (۱۷۰۳-۱۷۹۱)، عالم الاهیات و انجیل شناسی انگلیسی: ۸۹۴، ۹۶۴، ۹۹۰، ۹۹۳، ۱۰۱۶

وزوویوس،

کوه Vesuvius، شرق خلیج ناپل: بالارفتن گوته از: ۸۰۰

وزی،

الیزابت (Vesey) (? ۱۷۱۵-۱۷۹۱)، رهبر فرقه جوراب آبیها در لندن و باث ایرلندی: ۹۸۹، ۱۰۷۱

وسان،

ماری دو Vessan، مادر کنت دو میرابو: ۱۲۹۰

وستریس،

گائتان (۱۷۲۹-۱۸۰۸) Vestris، اولین رقصنده ایتالیایی: ۵۰۵

وستریس،

ماری روز (۱۷۴۳-۱۸۰۴)، بازیگر فرانسوی: ۱۱۹۲

وستفالی Westphalia،

دو کنشین قدیم، ایالت سابق پروس اکنون جزو آلمان غربی: اشغال توسط فردریک دوم: ۷۰، ۷۱

وستفالی،

پیمان، عهدنامه ای که به جنگ سی ساله پایان داد (۱۶۴۸): ۵۰، ۶۱

وستمینستر

ص: ۱۵۳۳

Westminster،

شهر قدیم، اکنون کوی لندن بزرگتر، انگستان: ۹۲۸

وستمینستر،

عهدنامه (۱۷۵۶)، بین انگلستان، پروس و اتریش: ۵۲

وستن،

اندرود Weston-Underwood، محل اقامت کوپر (۱۷۸۶): ۱۱۰۲

وسلی،

نفتالی (۱۷۲۵-۱۸۰۵) Wessely، شاعر یهودی آلمانی:

وکلور Vaucouleur،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۱۱۴

ولاسکوئر،

دیگو رودریگس د سیلوا ای (۱۵۹۹-۱۶۶۰) Velazquez، نقاش اسپانیایی: ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶

ولتا،

آلساندرو (۱۷۴۵-۱۸۲۷) Volta، فیزیکدان ایتالیایی: ۴۲۲

ولتر،

فرانسوا ماری آروئه دو (۱۶۹۴-۱۷۷۸) Voltaire، نویسنده فرانسوی: ۵۴، ۵۷، ۷۹، ۹۰، پا ۱۰۴، ۱۷۷-۲۰۳، ۲۱۱، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۷۹، ۴۸۸، ۵۰۸، ۵۷۶، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۳۳، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۲، ۷۲۴، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۶۱-۷۶۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۷۰، ۸۸۲، ۸۹۰، ۸۹۶، ۹۴۰، ۹۸۳، ۱۰۴۴، ۱۰۵۹، ۱۱۲۱، ۱۱۳۰، ۱۱۸۶-۱۱۹۷، ۱۲۰۷، ۱۲۱۳، ۱۲۱۵، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۹، ۱۲۹۰، ۱۳۰۷، آثار تاریخی: ۷۲۰؛ آثار در فهرست کتب ممنوعه: ۴۳۰؛ نظر درباره اپرا: ۱۳۴؛ و اخلاقیات: ۲۰۲؛ و استفاده از لوازم آرایش: ۱۸۰؛ و استهزای افسانه وحشیان نجیب: ۴۰؛ اعتراف به لزوم معتقدات مذهبی: ۱۲۲۵؛ انتشار مجموعه آثار: ۱۲۵۵؛ انسانیت: ۲۰۲، ۲۰۳؛ و انقلاب فرانسه: ۱۹۲، ۱۹۳؛ و بازول: ۱۷۹، ۲۷۸، ۱۰۶۱؛ بخشش و سخاوت: ۲۰۱؛ بزدلی: ۱۹۹؛ و روسو: روسو، ژان ژاک؛ نظر درباره پاریس: ۹۵؛ در پانتئون: ۱۴۸؛ نظر درباره تاریخ: پا ۱۰۹۵؛ و تجزیه لهستان: ۶۶۱؛ تحسین از گولدونی: ۳۳۱؛ نظر درباره تریسترام شاندی: ۱۰۶۸، ۱۰۶۹؛ تقلید از مروپه مافئی: ۳۱۱؛

تکریم از : ۱۴۴؛ تمجید از انگلستان: ۱۹۳؛ تندیس اثر اودون: ۱۲۳۷؛ تندیس اثر پیگال: ۱۴۴، ۱۴۵، ۳۸۱؛ و تورگو: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۶۸، ۱۱۷۵؛ ثروت : ۱۸۹؛ و جنگ هفتساله: ۷۵، ۷۶؛ چوب خوردن از

ص: ۱۵۳۴

سروان بورگار: ۲۰۱؛ خصلتهای بورژوازی: ۱۹۹؛ خصومت ورزیهای: ۱۹۹، ۲۰۰؛ خودپسندی: ۱۹۹؛ و د/آلامبر: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱؛ دانشوری: ۱۹۸، ۱۹۹؛ دروغهای: ۱۹۹؛ دزدیده شدن استخوانهای از پانتئون: ۱۱۹۵؛ دفاع از سلطنت: ۲۴۰؛ و دو باری: ۱۱۶؛ دوستی با حکومتهای مطلقه: ۱۲۱۸؛ دیدار با آبارکا: ۳۸۲؛ دیدار با کازانووا: ۱۸۵، ۱۹۲، ۴۴۱؛ دیدار با ویلکس: ۹۵۴؛ و دیدرو: ۱۱۹۰، ۱۲۱۰؛ و زلزله لیسبون: ۷۲۷؛ زندگینامه به قلم گولدسمیث: ۱۱۰۴؛ سبک بیان: ۲۳۰؛ سمیوئل جانسن و: ۱۱۳۴؛ و شوازل: ۱۱۷، ۱۷۷؛ و طبیعت: ۲۲۹؛ علاقه به پول: ۱۹۹؛ علاقه به تجمل: ۱۸۹؛ علاقه به فعالیت: ۱۸۰، ۱۹۸؛

و فردریک دوم: ۶۳، ۶۵، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۶۷۷، ۶۸۱، ۷۲۰، ۱۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۴؛ و فرهنگستان فرانسه: ۱۱۹۱، ۱۱۹۴؛ و کاترین دوم: ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۱۰-۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۴۱، ۱۱۸۶؛ و کشف لوکن: ۱۳۵؛ و کلرون: ۱۳۵، ۱۳۸؛ گرایش به رقابت: ۱۹۹؛ و لسینگ: ۶۹۴، ۶۹۸؛ و لویی پانزدهم: ۱۱۶؛ و لویی شانزدهم: ۱۱۶۵، ۱۱۷۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۴؛ و مادام دو دفان: ۱۶۸؛ و ماری آنتوانت: ۱۱۸۷، ۱۱۸۹؛ و محکوم کردن شکسپیر: ۱۱۳۵؛ و مرگ ویلهلمینه: ۷۲، ۷۳؛ مقدمه بر کتاب بکاریا: ۴۳۶؛ ملاقات با گین: ۱۰۸۲؛ و موتسارت: ۵۳۶، ۵۴۹؛ نظر درباره عصر لویی پانزدهم: ۱۸۴، ۱۸۵؛ نظر درباره گوستاو سوم: ۸۹۲؛ نظر درباره مادام دو پومپادور: ۹۲؛ نظر درباره ماری ترز: ۴۶۷، ۴۶۸، نفوذ: ۳۱۳، ۴۷۲، ۴۷۳، ۷۳۹، ۱۱۹۵-۱۱۹۷؛ و نقطه نظرات اپرای گلوک: ۵۰۲؛ نقطه نظرات درباره نمایش: ۱۸۳؛ وصف از پاریس: ۱۲۶۵؛ وفاداری به دوستان: ۲۰۲؛ ویژگیهای شخصیتی: ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۷-۲۰۳؛ ویژگیهای

ص: ۱۵۳۵

ظاهری : ۱۸۰، ۱۹۸؛

در له دلیس (۱۷۵۵-۱۷۵۸): ۳۶، ۱۷۷؛

در فرنه (۱۷۷۸-۱۷۵۸): امور روزمره : ۱۸۰، ۱۸۱؛ بیماری : ۱۸۰، ۱۸۱؛ تماشاخانه : ۱۸۰؛ در رتق و فت امور املا-کش : ۱۷۷-
۱۷۹؛ روابط با رعایایش : ۱۸۱، ۱۸۲؛ عادات شخصی : ۱۸۰؛ فعالیتهای کشاورزی : ۱۸۱، ۱۸۲؛ مغازه ها و کارگاههای : ۱۸۱،
۱۸۲؛ میهمانان : ۱۷۹، ۱۸۰؛

واپسین سالهای زندگی (۱۷۷۴-۱۷۷۸): آخرین بیماری و مرگ : ۱۱۹۳، ۱۱۹۴؛ آخرین نوشته های : ۱۱۸۶-۱۱۸۷؛ و اجرای
ایرنه : ۱۱۹۱، ۱۱۹۲؛ استقبال از در پاریس : ۱۱۸۸-۱۱۹۴؛ و پیشنهاد اصلاحات به لویی شانزدهم : ۱۱۸۶؛ تقاضای برای اعتراف
نزد کشیش : ۱۱۹۰؛ و تورگو : ۱۱۸۷، ۱۱۸۹؛ و دختر خوانده اش رن فیلیبرت دو واریکور : ۱۱۸۷؛ شهرت و مقبولیت : ۱۱۸۶؛
عزیمت به پاریس : ۱۱۸۸، ۱۱۸۹؛ مراسم تشییع و تدفین و وقایع پس از آن : ۱۱۹۴، ۱۱۹۵؛ ملاقات با روحانیون : ۱۱۸۹، ۱۱۹۰؛
وضعیت ظاهری : ۱۱۹۲؛

و مذهب : ۸۷۸؛ توجه به مراسم مذهبی : ۶۱۸؛ دفاع از کالاس : ۱۲۰، ۱۹۶، ۲۰۲، ۱۱۹۷؛ شکاکیت : ۱۹۸؛ و کلیسای کاتولیک :
۱۸۵، ۱۲۰۸، ۱۲۱۲؛ نظرات ضدروحانی : ۱۹۴، ۱۹۵؛

دیدگاهها و فعالیتهای سیاسی (۱۷۷۸-۱۷۵۸): اصلاحات موردنظر : ۱۹۴-۱۹۷؛ اعتقاد به حکومت مطلقه : ۱۹۱؛ و انقلاب
فرانسه : ۱۱۱، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۰۸-۱۲۱۰، ۱۲۲۰، ۱۲۷۴؛ تأثیر بکاریا بر : ۱۹۴؛ و تحقیر توده ها : ۱۹۷؛ حمایت از ثروت : ۱۸۸،
۱۸۹؛ حمله به پارلمان پاریس : ۱۲۳-۱۲۶؛ کمک به ناتیفهای سویس : ۸۷۴؛ مجیزگویی از سلاطین : ۱۸۸، ۱۹۹؛ مخالفت با
انقلابها : ۱۹۴؛ مخالفت با برابر افراد : ۱۹۰، ۱۹۱؛ مخالفت با سرفداری : ۱۸۲؛ نظرات درباره دموکراسی : ۱۹۰-۱۹۴؛ نظر درباره
اصلاحات آلبرونی : ۳۷۷؛ یهودستیزی : ۲۰۰، ۲۰۱؛

نوشته های (۱۷۷۸-۱۷۵۸) : ۱۰۱؛ آثار ضدروحانی :

ص : ۱۵۳۶

۱۸۵؛ آثار فلسفی : ۱۸۵؛ ترجمه آثار به ایتالیایی: ۲۹۸؛ شعر درباره زلزله لیسبون: ۲۰۷؛ مراسلات : ۱۸۵-۱۸۸؛ نمایشنامه های : ۱۳۴-۱۳۷، ۱۸۳، ۱۸۴؛ نوشته های تاریخی : ۱۸۴، ۱۸۵

ولتسوگن،

لوته فون Wolzogen، معشوقه شیلر: ۷۷۸

ولتسوگن،

هنریتا فون، میزبان شیلر (مط ۱۷۸۲): ۷۷۸

ولف،

فریدریش آوگوست (۱۷۵۹-۱۸۲۴) Wolf، لغت شناس آلمانی: ۳۴۶

ولف،

کاسپار فریدریش (۱۷۳۳-۱۷۹۴) Wolff، زیست شناس و کالبدشناس آلمانی: پا ۸۳۷

ولف،

کریستیان فون (۱۶۷۹-۱۷۵۴)، ریاضیدان و فیلسوف آلمانی: فلسفه : ۶۹۲؛ فیلسوف _ ریاضیدان: ۴۰۰-۶۹۱، ۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۷۲، ۸۶۶؛ نفوذ : ۷۲۴-۷۲۶

ولفنبوتل Wolfenbüttel،

شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: جنگ هفتساله در : ۸۱؛ کتابخانه : ۶۹۹

ولگا،

رود Volga، رود، اروپا، تاتارهای : ۶۱۸

ولمار Wolmar،

شخصیت: ژولی، یا هلوئیز جدید

ولنر،

یوهان کریستیان فون (۱۸۰۰-۱۷۳۰?) Wilher) دولتمرد آلمانی: ۷۴۴

ولنه،

کنستانتین دو (۱۸۲۰-۱۷۵۷) Volney، دانشور فرانسوی: ۱۲۴۵، ۱۲۹۵

ولی فورج Valley Forge،

جنوب خاوری پنسیلوانیا، کشورهای متحد امریکا: ۱۱۸۱

ولینگتن،

دیوک آو Wellington / آرثروزلزی (۱۷۶۹-۱۸۵۲)، دولتمرد و نظامی بریتانیایی: تصرف مادرید توسط : ۴۱۸

ونتیمیلیو،

عالیجناب Ventimiglio، اسقف کاتانیا (۱۷۵۷-۱۷۷۳): ۴۳۰

ون دایک،

انتونی (۱۶۴۱-۱۵۹۹) Vandyck، نقاش فلاندری: ۶۳۷

وندوور Wendover،

بارو، انگلستان: ۹۳۷

ونسن Vincennes،

شهر، شمال مرکزی فرانسه: دیدرو در : ۲۵، ۲۶؛ میرابو (پسر) در : ۱۲۹۱، ۱۲۹۲

ونوس Venus،

الاهه رومی، در اصل حامی باغهای سبزی، بعدها مطابق با آفرودیت یونانی: ۱۴۳

ونیز Venice،

شهر و دریابندر، شمال خاوری ایتالیا: ۲۹۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۸۷۱؛ ادبیات در : ۳۲۷-۳۳۴؛ اشغال توسط فرانسه (۱۷۹۷):

۴۲۴؛ اقتصاد : ۳۱۱-۳۱۳؛ انحطاط (۱۷۶۰-۱۷۸۹): ۴۲۲-۴۲۴؛ تماشاخانه های : ۲۹۹، ۳۲۹؛ ثروت روحانیون : ۳۰۵، ۳۰۶؛

جمعیت :

ص: ۱۵۳۷

۳۱۱؛ جنگ با ترکیه (۱۷۱۵): ۵۶۶؛ حکومت: ۳۱۲؛ روسپیگری در: ۳۱۳؛ زندگی روزمره و سرگرمی در: ۳۱۳-۳۱۶؛ سکارلاتی در: ۳۵۰؛ شورای کبیر: ۳۱۲؛ کازانووا در: ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲؛ کتابخانه های: ۲۹۸، ۲۹۹؛ گوته در: ۸۰۳؛ لباس در: ۳۱۴؛ مدارس یسوعیان در: ۲۹۸؛ مذهب در: ۳۱۳؛ موسیقی در: ۳۰۰، ۳۱۶-۳۱۸؛ موسیقی سازی در: ۳۴۷؛ نفع از عهدنامه پاسارویتس (۱۷۱۸): ۵۶۶؛ نقاشی در: ۴۵۱؛ یهودیان: ۸۵۷، ۸۷۲

وو Vaud، ایالت (= کانتون)، سویس شورشهای: ۸۷۶

ووایه،

مارکی د Voyer / مارک رنه د / آرژانسون (۱۷۲۲-۱۷۸۲)، دولتمرد فرانسوی: ۱۸۱

ووتن Wootton

ناحیه، داربی شرف، اقامت روسو در: ۲۸۷، ۲۸۸

وودفال،

هنری سمپسن (۱۸۰۵-۱۷۳۹) Woodfall، روزنامه نگار و چاپگر انگلیسی: ۹۵۷

وودوارد،

هنری (۱۷۷۷-۱۷۱۴) Woodward، بازیگر انگلیسی: ۱۰۰۴

وورتسبورگ _ بامبرگ Würzburg- Bamberg،

امیرنشین سابق، آلمان: ۶۸۶

وورتمبرگ Württemberg،

دو کنشین قدیم، اکنون قسمتی از بادن _ وورتمبرگ، آلمان غربی: ۶۸۵، ۶۸۶

وورتمبرگ،

دوک: کارل اوینگن / کارل آلکساندر

وورتمبرگ،

شاهزاده: ۳۳۶

وورتمبرگ،

شاهدخت: ۳۳۶

وولپوس،

کریستیان Vulpius: گوته، کریستیان

وولستن،

تامس Woolston (۱۶۷۰-۱۷۳۳)، خداپرست انگلیسی: ۶۹

وولستنکرافت،

مری Wollstonecraft (۱۷۵۹-۱۷۹۷)، نویسنده انگلیسی، همسر گادوین: ۱۱۹۶

وولسون،

مادموازل Vulson، عشق روسو: ۸

وولف،

جیمز Wolfe (۱۷۲۷-۱۷۵۹)، نظامی بریتانیایی: ۷۷

وون،

سی.ای. Vaughn: پا ۶

وونارگ،

مارکی دو Vauvenargues / لوک دو کلاپیه (۱۷۱۵-۱۷۴۷) عالم علم اخلاق و نظامی فرانسوی: ۲۰۱، ۱۲۴۲

ووی Vevey،

شهر، کنار دریاچه ژنو، سویس: ۹

وهابی،

فرقه، از مذاهب دین اسلام: ۵۶۲

ويا يوزفينا/ شاهزاده يوزفي **Vai Josephina**،

جاده، کوههای آلپ در منطقه کارنیولا: ۴۸۶

ويتنبرگ **Wittenberg**،

شهر، هاله، آلمان

ص: ۱۵۳۸

شرقی: ۶۹۴

ویتروویوس **Vitruvius**،

گوته در : ۷۹۸

ویتروویوس پولیو،

مارکوس **Vitruvius Pollio**، معمار و مهندس رومی (مط قرن اول ق م): ۱۰۱۴

ویچنتسا **Vicenza**،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۱۱؛ تماشاخانه های : ۲۹۹؛ صنعت در : ۲۹۶؛ گوته در : ۷۹۷، ۷۹۸

ویرجینیا **Virginia**،

ایالت، شرق کشورهای متحده امریکا: مجمع : ۱۱۸۴

ویرخن دل پیلار (= مریم ستون)،

کلیسای **Church of the Virgin del Pilar**، ساراگوسا، اسپانیا: ۴۰۴

ویرژیل **Virgil** / پوبلیوس ویرگیلیوس مارو (۷۰-۱۹ ق م)،

شاعر رومی: پا ۳۲۸، ۷۰۸، ۱۰۷۷

ویزیل **Visille**،

محلی در نزدیکی گرنوبل: ۱۲۸۵

ویزین،

دنیس ایوانوویچ فون (۱۷۹۲-۱۷۴۴) **Visin**، نمایش نویس روسی: ۶۳۴

ویژه _ لوبرن،

ماری _ آن الیزابت (۱۷۵۵-۱۸۴۲) **Vigée-Lebrun**، بانوی نقاش فرانسوی: ۱۳۲، ۱۴۹، ۵۰۸، ۶۳۷، ۸۷۵، ۱۱۵۸، ۱۲۰۶،

۱۲۳۶، ۱۲۴۰؛ استقبال از ولتر: ۱۱۹۲؛ تجلیل از کودکان و مقام مادر: ۱۲۲۷؛ نظر درباره تورع مذهبی: ۱۲۲۲

ویس Vais (فت_۱۷۱۵)، میرقندهار: ۵۷۰

ویس،

دوینا لئوکادیا Weiss، معشوقه گویا: ۴۲۰

ویستن،

ویلیام Whiston (۱۶۶۷-۱۷۵۲)، عالم الاهیات و ریاضیدان انگلیسی: ۶۹۱

ویستول،

رود Vistula، لهستان: ۶۴۴

ویشر،

لویزه Vischer، صاحبخانه شیلر (مط ۱۷۸۰): ۷۷۶

ویشی،

دیان دو Vichy / د / آلبون (مت_۱۷۱۶)، مادر ژولی دو لسپیناس: ۱۶۴

ویشی،

گاسپار دو، پدر ژولی دو لسپیناس: ۱۶۴، ۱۷۶

ویشی،

مارکی دو: ویشی گاسپار دو

ویکتور آمادئوس دوم Victor Amadeus II،

دوک ساووا (۱۶۷۵-۱۷۳۲)، شاه ساردنی با عنوان ویکتور آمادئوس اول (۱۷۲۰-۱۷۳۰): ۹، ۳۰۷، ۳۰۸

ویک / د / آزیر،

فلیکس Vicq d'Azyr (۱۷۴۸-۱۷۹۴) پزشک و کالبدشناس فرانسوی: ۸۳۸

ویکفیلد Wakefield،

شخصیت: کشیش ویکفیلد

ویکو،

جامباتیستا (۱۶۶۸-۱۷۴۴) *Vico*، فیلسوف ایتالیایی: ۳۴۳-۳۴۷؛ بازشناسی: ۳۴۷؛ تحلیل اینجهانی: ۳۴۶؛ زندگی اولیه: ۳۴۳؛
فلسفه تاریخ:

ص: ۱۵۳۹

۳۴۳-۳۴۶؛ ناکامی در جلب توجه عمومی: ۳۴۶، ۳۴۷

ویکو،

جنارو، پسر ویکو (مط ۱۷۴۱): کمک شارل چهارم به: ۳۴۷

ویگها Whigs،

حزب سیاسی، انگلستان: و توریها: ۹۲۹؛ سلسله هانور و: ۹۴۷؛ محاکمه هستینگز و: ۹۷۴؛ مخالفت با جورج سوم: ۹۴۷

ویلا آلبانی Villa Albani،

رم: ۳۴۰، ۴۵۱

ویلار،

اونوره آرمان دو (۱۷۷۰-۱۷۰۲) Villars، از دوستان ولتر، نجیبزاده فرانسوی: ۱۷۹

ویلانت،

کریستوف مارتین (۱۸۱۳-۱۷۳۳) Wieland، شاعر آلمانی: ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۶۵، ۷۷۱، ۸۳۰، ۸۵۳، ۸۷۰، ۱۰۳۹؛ و ادبیات: ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۸۳، ۷۸۴؛ و انقلاب فرانسه: ۸۰۳؛ تأثیر ولتر بر: ۱۱۹۵؛ زندگی اولیه: ۷۵۲، ۷۵۳؛ فراماسون: ۶۹۱؛ و فلسفه زندگی: ۷۵۳-۷۵۵؛ مرگ: ۷۸۴، ۷۸۹؛ نظر درباره گوته: ۷۸۹؛ نظر درباره هردر: ۷۸۵؛ نهضت شتورم اوند درانگ و: ۷۸۴؛ در وایمار: ۷۵۲؛ ویژگیهای ظاهری: ۷۸۳

ویلاندر،

یوهان Willander (مط ۱۷۸۲): ۸۹۵

ویلا والمارانا Villa Valmarana،

نزدیک ویچنتسا، ایتالیا: ۳۲۶

ویلبر فورس،

ویلیام (۱۸۳۳-۱۷۵۹) Wilberforce، بشردوست انگلیسی: ۹۸۳، ۹۹۳

ویلت،

رتو دو Villette (مط ۱۷۸۵): ۱۲۷۸، ۱۲۷۹

ویلت،

شارل دو (۱۷۳۶-۱۷۹۳)، نویسنده فرانسوی: ۱۱۸۷-۱۱۸۹

ویلت،

مارکیز دو/ رن فیلیبرت دو واریکور (۱۷۵۷-۱۸۲۲)، همسر شارل دو ویلت: ۲۰۱، ۱۱۸۷، ۱۱۹۱

ویلر _ کوتره Villers-Cotterêts،

شهر، شمال فرانسه: ۱۲۸۴

ویلروا،

دوک دو Villeroi/ فرانسوا دو نوویل (۱۶۴۴-۱۷۳۰)، مارشال فرانسوی: ۲۱۸

ویلز Wales،

بخشی از بریتانیای کبیر در غرب: ۹۰۸

ویلز،

پرنس آو: جورج چهارم

ویلسن،

ریچارد (۱۷۸۲-۱۷۱۴) Wilson، نقاش انگلیسی: ۱۰۱۸، ۱۰۱۹

ویلکس،

جان (۱۷۲۷-۱۷۹۷) Wilkes، مصلح سیاسی انگلیسی: ۹۴۸-۹۵۵، ۹۷۸، ۹۹۵، ۱۱۳۱؛ اخراج از مجلس عوام (۱۷۶۴): ۹۵۰،

۹۵۳؛ (۱۷۶۹): ۹۵۴؛ و بازول: ۱۰۶۱؛ حمایت از مهاجرنشینان امریکا: ۹۶۳؛ حمایت مردم از: ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۹؛

ص: ۱۵۴۰

درگیری با بیون: ۹۵۱، ۹۵۲؛ دوئل با مارتین: ۹۵۳؛ در دیر مدمنم: ۱۰۹۷؛ رهایی از زندان: ۹۵۹؛ رهبر رادیکالهای پارلمنت: ۹۵۹؛ زندانی شدن: ۹۵۲، ۹۵۴؛ زندگی اولیه و تحصیلات: ۹۵۱؛ در شورشهای گوردن: ۹۹۷؛ فرار به اروپا: ۹۵۳، ۹۵۴؛ در کرسی پارلمنت: ۹۵۹؛ و گولدسمیث: ۱۱۰۹؛ مرگ: ۹۵۹؛ ورود به مجلس عوام: ۹۵۱؛ در ناپل: ۴۴۹؛ ویژگیهای شخصیتی: ۹۵۱، ۹۵۳

ویلکینسن،

جان (۱۷۲۸-۱۸۰۸) Wilkinson)، آهنگر انگلیسی: ۹۱۱، ۹۱۵

ویلمر،

ماریانه فون (۱۷۸۴-۱۸۶۰) Willemer)، همسر ویلمر و مورد علاقه گوته: ۸۳۳، ۸۳۴

ویلمر،

یوهان یاکوب فون (۱۷۶۰-۱۸۳۸) Willemer)، بانکدار آلمانی: ۸۳۳، ۸۳۴

ویلوویل،

موسیو Villeville (مط ۱۷۷۸): ۱۱۹۰

ویلنا Wilno)،

کرسی لیتوانی: ۶۶۷،

ویلنو،

موسیو دو Villeneuve: ۱۲۹۱

ویله،

یوهان گئورگ (۱۷۱۵-۱۸۰۷) Wille)، کلیشه ساز آلمانی: ۱۵۱

ویللم،

پرنس Wilhelm)، حکمران هاناو و هسن کاسل (۱۷۸۵-۱۸۰۳): ۸۶۱، ۸۶۲

ویللمینه (۱۷۰۹-۱۷۵۸) Wilhelmine)،

مارکگرافین بایرویت، خواهر فردریک کبیر: ۶۳، ۷۲، ۷۲۱

ویلیام اول William I

شاه هلند (۱۸۱۵-۱۸۴۰): ۸۸۱

ویلیام سوم،

ستاد هاوودر هلند (۱۶۷۲-۱۷۰۲)، و شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۹-۱۷۰۲): ۸۸۰، ۹۲۷

ویلیام چهارم،

ستادهاوودر هلند (۱۷۴۷-۱۷۵۱): ۸۸۰

ویلیام پنجم،

ستادهاوودر هلند (۱۷۵۱-۱۷۹۵): ۸۸۰، ۸۸۱

ویلیام آکمی (۱۳۴۹-۱۳۰۰?) William of Occam، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۲۴۰

ویلیامز Williams

چاپگر انگلیسی (مط ۱۷۶۳): ۹۵۲

ویلیامز،

آنا (۱۷۰۶-۱۷۸۳)، شاعر ویلزی: ۱۰۵۸، ۱۱۱۷

ویلیام فردریک،

پرینس William Frederick / دیوک آو گلاستر (۱۷۷۶-۱۸۳۴): ۱۰۲۲

ویلیام هنری،

دژ William Henry، شمال دریاچه جورج: ۷۷

ویلیانووا،

خوان د Villanueva (۱۷۳۹-۱۸۱۱)، معمار اسپانیایی: ۳۹۴

وین، Vienna

پایتخت اتریش: ۴۳۴، ۳۴۲؛ تماشاخانه های: ۴۷۱، ۴۷۲؛ رقص در: ۴۷۱؛ روزنامه های: ۴۷۱؛ زیبایی: ۴۷۰؛ صنایع در: ۴۷۰؛
عقب

ص: ۱۵۴۱

راندن ترکها از (۱۶۸۳): ۵۶۱؛ به عنوان پایتخت: ۴۶۵؛ گلوله باران توسط ناپلئون (۱۸۰۹): ۵۱۹؛ موسیقی در: ۴۷۱، ۵۰۰-
۵۰۸؛ یهودیان: ۸۵۷، ۸۵۸

وین،

دانشگاه: ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۹۱

وین،

ژوزف ماری (۱۷۱۶-۱۸۰۹) (Vien)، نقاش فرانسوی: ۱۲۳۸

وین،

آقای Wynn: ۱۰۲۲

وینترنرید،

ژان Wintzenried، معشوق مادام دو واران: ۱۷

وینچی،

لئوناردو (۱۶۹۶-۱۷۳۰) (Vinci)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۲۷، ۳۴۷

ویندم،

چارلز Wyndham / دومین ارل آو اگرمونت (۱۷۱۰-۱۷۶۳)، دولتمرد انگلیسی: ۹۲۹، ۹۵۲

وینزر،

کاخ Windsor، بریکشر، انگلستان: ۳۲۱

وینکلمان،

یوهان یو آخیم (۱۷۱۷-۱۷۶۸) (Winckelmann)، باستانشناس و منتقد هنری آلمانی: ۴۴۳-۴۵۰، ۴۵۹، ۶۳۹، ۷۱۳، ۷۵۸، ۷۹۹، ۸۰۹، ۹۵۳، ۱۰۱۴، ۱۰۶۱، ۱۲۳۵، ۱۲۳۸؛ افتخارات: ۴۴۹؛ و تجدید سبک کلاسیک: ۴۲۸؛ تأثیر بر گلوک: ۵۰۲؛ خوی
مشرکانه: ۴۴۴؛ در رم: ۴۲۸، ۴۴۵، ۴۴۶؛ روی گرداندن از پروس: ۷۲۳؛ زندگی اولیه و تحصیلات: ۴۴۳؛ قتل: ۴۴۹؛
گرویدن به کلیسای کاتولیک: ۴۴۴؛ و لسینگ: ۶۹۵؛ محدودیتهای: ۴۵۰؛ و منگس: ۳۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰-۴۵۲؛ نظر درباره
مجسمه های لائوکوئون: ۶۹۵؛ نظر درباره نقاشیهای اوزر: ۷۱۴؛ نظریه های زیبایی شناختی: ۴۴۶-۴۴۸؛ نفوذ: ۱۴۷، ۱۵۸

وینی،

آلفرد دو (۱۷۹۷-۱۸۶۳) Vigny، ادیب فرانسوی: ۱۲۰۷

ویوالدی،

آنتونیو Vivaldi / معروف به کشیش سرخ موی (حد ۱۶۷۵-۱۷۴۱)، ویولن نواز و آهنگساز ایتالیایی: ۳۱۶-۳۲۰

ویوتی،

جووانی باتیستا (۱۷۵۵-۱۸۲۴) Viotti، ویولن نواز ایتالیایی: ۴۵۲

ویولن: محبوبیت: ۴۵۲

ویرا،

فرانسیسکو (۱۶۹۹-۱۷۸۳) Vieira: نقاش پرتغالی: ۳۵۵، ۳۵۶

•

هابز،

تامس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) Hobbes، فیلسوف انگلیسی: ۲۳۳، ۳۸۲، ۴۰۰

هابیل Abel: پا ۱۳۵

هایسبورگ Hapsburg،

خاندان سلطنتی آلمانی: زوال در اسپانیا: ۳۷۱

هاتف اصفهانی،

سید احمد (فت_۱۱۹۸ هق)، شاعر ایرانی: ۵۷۵

هاتن،

جیمز (۱۷۲۶-۱۷۹۷) Hutton، زمینشناس

اسکاتلندی: ۱۰۳۶

هاتها [حزب کلاهان]

Hats، رقیب حزب کاپها در سوئد، مؤسس آن کارل گیلنبورگ و کارل تین: ۸۸۹، ۸۹۲

هاجر،

همسر حضرت ابراهیم: ۳۲۳

هاچسن،

فرانسیس (۱۷۴۶-۱۶۹۴) Hutcheson) دانشمند و فیلسوف اسکاتلندی: ۴۳۶، ۹۹۳، ۱۰۳۶

هادریانوس،

یوبلیوس آلیوس Hadrian، امپراتور روم (۱۱۷-۱۳۸): ۱۰۸۶

هادیک،

آندرئاس (۱۷۹۰-۱۷۱۰) Hadik، ژنرال اتریشی: ۶۶

هاراخ،

کنت فون Harrach (مط ۱۷۹۲): ۵۱۶

هارتفرد،

لیدی ۹۸۸ Hartford:

هارش،

ژنرال Harsch (مط ۱۷۵۸):

هارگریوز،

جیمز Hargreaves (فت_۱۷۷۸)، مخترع انگلیسی: ۹۱۲

هارلم Haarlem،

شهر، شمال هلند: ۴۹۳

هازنکامف،

جی. سی. Hasenkampt، روحانی آلمانی (مط ۱۷۷۴): ۷۶۷

هاستنبک Hastenbeck،

دهکده، ساکس سفلا، آلمان غربی: نبرد (۱۷۵۷): ۶۴

هاسه،

یوهان آدولف (۱۶۹۹-۱۷۸۳) Hasse، آهنگساز آلمانی: ۳۰۰، ۳۲۷، ۵۲۷؛ در رقابت با موتسارت: ۵۲۸، ۵۲۹

هاشکا،

لئوپولد Haschka، شاعر آلمانی (مط ۱۷۹۶): ۵۱۷

هافنز،

زیگسموند Haffner، شهردار سالزبورگ (مط ۱۷۸۲): ۵۴۴

هاکینز،

جان (۱۷۸۹-۱۷۱۹) Hawkins، نویسنده انگلیسی: ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲

هالبرشتات Halberstadt،

شهر، آلمان شرقی: ۶۳

هالر،

آلبرشت فون (۱۷۷۷-۱۷۰۸) Haller، کالبدشناس، فیزیولوژیست، گیاهشناس، پزشک، و شاعر سویسی: ۱۵، ۲۲۹، ۸۷۶

هالیفاکس،

ارل آو Halifax / جورج مانتگیو (۱۷۷۱-۱۷۱۶)، سیاستمدار انگلیسی، ۹۵۲

هامان،

یوهان گتورگ (۱۷۳۰-۱۷۸۸) Hamann)، نویسنده آلمانی: ۷۰۷، ۷۷۲

هامبورگ، Hamburg

شهر و بندر، از شهرهای اتحادیه هانسایی، اکنون در آلمان غربی: فراماسونری در: ۶۹۱؛ یهودیان در:

هانتر،

جان (۱۷۲۸-۱۷۹۳) Hunter)، کالبدشناس و جراح بریتانیایی: ۱۰۳۶

هانتر،

ویلیام (۱۷۱۸-۱۷۸۳)، کالبدشناس و فیزیولوژیست بریتانیایی: ۱۰۳۶

هانتینگدن، Huntingdon

ولایت سابق، شرق مرکز انگلستان: ۱۱۰۰

هانری (۱۷۲۶-۱۸۰۲) Henry)،

شاهزاده پروسی، برادر فردریک کبیر: ۷۲-۷۵، ۸۰، ۶۵۹، ۶۶۰؛ و فردریک دوم: ۶۷۶؛ در نبرد فرایبورگ: ۸۲؛ نظر درباره لویی

شانزدهم: ۱۱۶۴

هانری دوم،

دوک اورلئان، پادشاه فرانسه (۱۵۴۷-۱۵۵۹): ۱۲۷۸

ص: ۱۵۴۳

انری چهارم/هانری دونوار،

اولین شاه فرانسه از خاندان بوروبون (۱۵۸۹-۱۶۱۰)، و شاه ناوار با عنوان هانری سوم (۱۵۷۲-۱۵۸۹): ۱۹۱، ۶۳۱، پا ۶۵۶

هانری دریانورد (۱۳۹۴-۱۴۶۰) Henry the Navigator، شاهزاده پرتغالی، پسر ژان اول: ۱۹۱

هانوور Hanover،

برگزیننده نشین سابق، شهر، ساکس سفلا، شمال باختری آلمان: ۸۸۷؛ در اتحادیه شاهزادگان (۱۷۸۵): ۴۹۴؛ و انگلستان: ۵۰؛ جنگ هفتساله در: ۶۱، ۸۱؛ فرانسه و تخلیه: ۷۰

هانوور،

سلسله، خاندانی از امرای برگزیننده آلمان، و سلسله پادشاهی در انگلستان (۱۷۱۴-۱۹۰۱):

هانیتنگتن،

گالری هنری Huntington، انگلستان: ۱۰۲۶

هانیبال (۱۸۳-۲۴۷) Hannibal ق م، سردار کارتاژی: ۷۱۲

هاو،

ویلیام Howe / پنجمین وایکاونت هاو (۱۷۲۹-۱۸۱۴)، نظامی انگلیسی: ۱۱۸۰

هاوارد Howard،

قصر، انگلستان: ۳۲۰

هاوارد،

جان (?-۱۷۲۶-۱۷۹۰) اصلاح کننده زندانهای انگلستان: ۹۹۹، ۱۰۰۰

هاوارد،

کرولاین: ۱۰۲۲

هاوان،

بندر Havana، شمال خاوری خلیج کوبا: ۸۳

هاوتن هال Houghton Hall،

انگلستان: ۶۳۷

هاوٹورن،

نثیل (۱۸۰۴-۱۸۶۴) Hawthorne، رمان نویس امریکایی: ۱۲۰۷

هاوگوتیس،

لودویگ Haugwitz، دولتمرد اتریشی (۱۷۵۳-۱۷۸۰): ۵۱۰؛ سیاستهای داخلی: ۴۶۹، ۴۷۰

هایدپارک Hyde Park،

لندن: ۱۰۰۹

هایدن،

فرانتس یوزف (۱۷۳۲-۱۸۰۹) Hayden، آهنگساز اتریشی: ۱۳۳، ۳۰۸، ۴۶۶، ۵۰۹-۵۲۰، ۷۱۷، ۷۱۸، ۱۳۰۷؛ اپراهای: ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۱۸؛ ازدواج: ۵۱۱؛ در انگلستان: ۵۱۴-۵۱۶، ۱۰۱۲؛ اوراتوریوهای: ۵۱۸؛ و بتهوون: ۵۱۶-۵۱۹؛ با خانواده استرهایزی: ۵۱۲-۵۱۴، ۵۱۷؛ خدمات به موسیقی: ۵۱۹، ۷۱۹؛ خشکه مقدسی: ۵۱۸؛ زندگانی اولیه و تحصیلات: ۵۰۹، ۵۱۰؛ سمفونیهای: ۵۱۳-۵۱۹؛ به عنوان معلم موسیقی: ۵۱۰؛ کوارتتهای زهی: ۵۱۱، ۵۱۹؛ محتوای اجتماعی موسیقی: ۵۱۹، ۵۲۰؛ در مدرسه خوانندگان: ۵۱۰؛ مرگ: ۵۱۹؛ در ملک: ۵۱۱؛ و موتسارت: ۵۱۳-۵۱۶، ۵۴۲؛ ناپلئون و: ۵۱۹؛ ویژگیهای شخصیتی: ۵۰۹، ۵۱۰؛ در

ص: ۱۵۴۴

وین: ۵۱۰-۵۱۴

هایدن،

ماریا آنا، همسر هایدن: ۵۱۱

هایدن،

یوهان میخائیل (۱۷۳۷-۱۸۰۶)، برادر هایدن: ۵۱۰، ۵۲۶

هایلندز Highlands،

ناحیه، شمال باختری اسکاتلند: ۱۰۳۴

هاین،

آقای Hine: ۹۵۶

هاینسه،

ویلهلم (۱۷۴۶-۱۸۰۳) Heinse، نویسنده آلمانی: ۷۱۱، ۷۱۲

هاینه،

هاینریش (۱۷۹۷-۱۸۵۶) Heine، شاعر و منتقد آلمانی: ۷۳۹، ۱۱۹۵

هبریدیز،

جزایر Hebrides، اقیانوس اطلس، غرب اسکاتلند: سفر جانسن و بازول به: ۱۱۳۵-۱۱۳۸، ۱۱۴۱؛ سفر مکفرسن به: ۱۰۴۰

هپلوایت،

جورج Hepplewhite (فت_۱۷۸۶)، آبنوس کار انگلیسی: ۱۰۱۵

هتل دز انوالید Hôtel des Invalides،

پاریس: ۱۳۰۴

هتل دیو Hôtel-Dieu،

بیمارستان، پاریس: ۴۸۱

هچینسن،

تامس (۱۷۸۰-۱۷۱۱) Hutchinson، نظامی امریکایی: ۹۶۲

هرات،

شهر قدیم خراسان، اکنون در افغانستان: ۵۷۰، ۵۷۴

هراکلیوس Hereclius،

امپراطور بیزانس (۶۱۰-۶۴۱): ۱۰۹۵

هربرت،

لرد ۱۰۲۱: Herbert

هرتس،

مارکوس (۱۸۰۳-۱۸۴۷) Herz، پزشک و فیلسوف یهودی آلمانی، از دوستان کانت: ۸۶۸، ۸۷۰

هرتس،

هنریتا (۱۷۶۴-۱۸۴۷)، همسر مارکوس هرتس: ۸۷۰

هرتسلیب،

ویلهلمینه (۱۸۶۵-۱۷۸۹) Herzlieb، معشوقه کوتاه: ۸۳۰، ۸۳۱

هرتل Hrtel،

ناشر اتریشی: پا ۶۷۶

هردر،

کارولینه Herder / فلاخسلاند (۱۷۵۰-۱۸۰۹)، همسر یوهان گوتفرید فون هردر: ۷۷۳-۷۷۵، ۷۸۵

هردر،

یوهان گوتفريدفون (۱۷۴۴-۱۸۰۳)، فیلسوف، نویسنده آلمانی: ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۷۱-۷۷۵، ۷۸۴-۷۸۹، ۸۰۱، ۸۵۳، ۸۶۷، ۸۷۰، ۷۷۶، ۱۱۰۶؛ ازدواج: ۷۷۵؛ استقبال از انقلاب فرانسه: ۸۰۳؛ انزجار از پروس: ۷۲۳؛ نظر درباره اوشن: ۱۰۴۲؛ تأثیر روسو بر: ۷۰۷، ۱۲۰۷؛ تأثیر وینکلمان بر: ۴۵۰؛ و جنبش روشنگری: ۷۷۲، ۷۷۴؛ دیدار از ایتالیا: ۷۸۸؛ دیدگاههای فلسفی: ۷۸۹؛ زندگانی اولیه؛ ۷۷۱، ۷۷۲؛ و شتورم اوند درانگک: ۷۱۲، ۷۷۴؛ و فراماسون: ۶۹۱؛ و کانت: ۷۲۶، ۷۴۸، ۷۷۲؛ نظر درباره گلوک: ۵۰۹؛ و گوته: ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۸۹، ۸۰۴، ۸۱۵، ۸۲۵، ۸۳۲؛ و

ص: ۱۵۴۵

مذهب: ۷۸۶، ۷۸۸؛ مرگ: ۷۸۹؛ نظریه های تاریخی: ۷۸۶-۷۸۸؛ نظریه های زیباشناختی: ۷۷۲، ۷۷۳؛ نوشته های درباره ادبیات: ۷۷۲، ۷۷۳؛ نوشته های تاریخی: ۷۷۴؛ در وایمار: ۷۷۵، ۷۸۵

هرشل،

سر ویلیام (۱۷۳۸-۱۸۲۲) Herschel، ستاره شناس انگلیسی: ۱۰۷۴

هرکول Hercules،

در اساطیر روم، مطابق هراکلس یونانی، پسر زئوس و آلکمنه، مشخصه او قدرت خارق العاده اش بود: پا ۶۵۶

هرکولانئوم Herculaneum،

شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا: حفريات در: ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۳۹، ۱۲۳۵

هرو Harrow،

مدرسه، دوبلن: ۹۴۲

هرون اسکندرانی Hero of Alexandria،

دانشمند یونانی (مط قرن سوم): ۹۱۳

هروود هاوس Harewood House،

یورکشر: ۱۰۱۵

هروی،

جان Hervey / بارون هروی آو ایکوورث (۱۶۹۶-۱۷۴۳)، سیاستمدار و نویسنده انگلیسی: ۱۰۷۵

هروی،

فردریک (۱۷۳۰-۱۸۰۳)، اسقف دری: ۱۰۳۳، ۱۰۳۴

هروی،

کار (۱۶۹۱-۱۷۲۳)، برادر جان هروی: ۱۰۷۵

هروی،

لیدی / ماری لپل (۱۷۰۰-۱۷۶۸)، همسر کار هروی: ۱۰۷۵

هریج Harwich.

شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۱۰۵۹

هسکث،

لیدی Hesketh / هریت کوپر (۱۷۳۳-۱۸۰۷)، معشوقه کوپر: ۱۱۰۳

هسن _ دارمشتات،

شاهزاده [لودویگ] Hesse-Darmstadt (مط ۱۷۷۳): ۴۴، ۶۱۳

هسن _ کاسل Hesse-Cassel.

یکی از تقسیمات هسن، آلمان: در اتحادیه شاهزادگان (۱۷۸۵): ۴۹۴؛ تجارت سربازان در : ۶۸۷

هسن _ کاسل،

لاندگراف: فردریک دوم

هسه،

آندرئاس فون Hesse (مط ۱۷۷۰): ۷۷۲

هفته مقدس ۵۲۷: Holy Week

هگل،

گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰-۱۸۳۱) Hegel، فیلسوف آلمانی: ۴۵۰، ۷۴۹، ۸۳۹

هلسینگفورس،

بندر Helsingfors، جنوب فنلاند: ۹۰۰

هلمهولتس،

هرمان لودویگ فردیناند فون (۱۸۲۱-۱۸۹۴) Helmholtz، فیزیک دان، کالبدشناس، و روانشناس آلمانی: ۸۳۹

هلند،

ایالات متحده Holland، عنوان دولتی متشکل از هفت ایالت که در کنفرانس اوترشت تأسیس شد: ۱۹۲، ۸۷۷-۸۸۱؛
آموزش و پرورش در: ۸۷۸؛ آیین پروتستان در: ۱۹۱؛ در اتحاد

ص: ۱۵۴۶

بیطرفی مسلحانه (۱۷۸۰): ، ۸۸۱؛ در اتحاد چهارجانبه علیه اسپانیا (۱۷۱۸): ۳۷۸؛ ادبیات در : ۸۷۸، ۸۷۹؛ و از دست دادن سیادت دریایی: ۷۶؛ اقتصاد : ۸۷۷؛ انقلاب فرانسه و : ۴۹۶، ۸۸۱؛ و انگلستان: ۳۷۷، ۸۸۰، ۹۶۷؛ اولیگارشسی در : ۱۹۱؛ جنگ انقلابی و : ۸۸۱؛ در جنگ جانشینی اتریش (۱۷۴۳): ۸۸۰؛ حزب میهن پرستان : ۸۸۱؛ رواداری دینی در : ۸۷۸؛ زندانهای : ۱۰۰۰؛ فرانسه و : ۸۸۱؛ کشاورزی در : ۸۷۸؛ کمک به ترکیه: ۴۹۵؛ ناآرامی سیاسی در : ۸۸۰؛ وصفیات : ۸۷۷؛ هند و : ۹۶۹؛ هنر در : ۸۷۸، ۸۷۹؛ یهودیان ۸۶۲، ۸۷۸

هلند اتریش / Austrian Netherlands / بلژیک: ۵۵، ۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۹۲-۴۹۷، ۶۲۹؛ اعلام استقلال (۱۷۹۰): ۴۹۶، ۴۹۷

هلوئیز (۱۱۰۱-۱۱۶۴) (Hélose)، همسر آبلار: ۱۵۰

هلوسیوس،

کلود آدرین (۱۷۷۱-۱۷۱۵) (Helvétius)، فیلسوف فرانسوی: ۴۰، ۹۷، ۱۴۰، ۱۶۰، ۲۲۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۸۲، ۴۰۰، ۴۴۰، ۶۸۴، ۸۷۰، ۱۰۴۴؛ آثار در فهرست کتب ممنوعه: ۴۳۰؛ اخلاقیات : ۱۰۰۱؛ الحاد : ۲۴۸؛ و انقلاب فرانسه: ۱۱۱، ۱۲۷۴؛ و گین: ۱۰۸۴؛ مخالفت با سلطنت: ۱۲۱۸؛ مرگ : ۱۲۱۰؛ مساوات گرایی : ۱۹۰؛ نفوذ : ۳۱۳، ۴۳۶

هلوسیوس،

مادام آن کاترین (۱۷۸۹-۱۸۰۰)، همسر کلود آدرین: ۱۱۸۱، ۱۲۴۲

همتن Hampton،

دهکده، جنوب خاوری انگلستان: ۱۰۰۷

همدان: نبرد (۱۷۳۱): ۵۷۱

هموند،

والتر Hamond (مط ۱۶۴۰): ۴۰

همیلتن،

جیمز Hamilton / دومین ارل آو ارن (?۱۵۱۵-۱۵۷۵)، از نجای اسکاتلند: ۱۰۵۶

همیلتن،

گوین (مط ۱۷۸۵): ۱۰۴۹

هميلتن،

ليدي / اما لايين (?۱۷۶۱-۱۸۱۵)، معشوقه لرد نلسن: ۱۰۲۸

هنبري _ ويليامز،

چارلز (۱۷۵۹-۱۷۰۸) Hanbury-Williams، دولتمرد انگليسي: ۵۹۶، ۶۵۲

هند شرقي بریتانيا،

شرکت British East India Co، شرکت تجارتي بریتانيا در هند: ۹۶۹-۹۷۵

هند شرقي فرانسه،

شرکت Compagnie

ص: ۱۵۴۷

des Indes، شرکت تجاری فرانسه در هند (مط ۱۷۲۰): ۸۵۶

هند شرقی هلند،

شرکت Dutch East India Company، شرکت تجاری هلند در هند (مط ۱۷۱۵): ۸۷۷

هند غربی،

جزایر West Indies / ایندیز، بین جنوب خاوری امریکای شمالی و شمال امریکای جنوبی: ۹۹۲

هند غربی فرانسه French West Indies،

جزیره، هند غربی: ۹۶۱

هندل،

گئورگ فریدریش (۱۶۸۵-۱۷۵۹) Handel، آهنگساز آلمانی تابع انگلستان: ۱۳۳، ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۰، ۴۵۴، ۵۰۱، ۵۴۱، ۷۰۵، ۱۰۰۵؛ کنسرت یادبود (۱۷۸۴): ۱۰۱۲؛ نظر هایدن درباره: ۵۱۵

هندوستان / هند ۹۴۶: India؛ انگلستان در: ۵۲، ۷۶-۷۹، ۹۰۸، ۹۳۴، ۹۳۹، ۹۶۹-۹۷۳؛ تاخت و تازهای ایرانیان به: ۵۷۲، ۵۷۳؛ و جنگ هفتساله: ۷۶-۷۹؛ شورش میسور در: ۹۷۲، ۹۷۳؛ و فرانسه: ۵۰، ۵۲، ۷۶-۷۹، ۸۳، ۹۰، ۹۶۹؛ و هلند: ۹۶۹

هندوستان،

لایحه اصلاح (۱۷۸۳): ۹۷۳

هندیشمردگان امریکا Indians: امریکا، هندیشمردگان

هنرپیشگان: نمایش

هنری،

پتريک (۱۷۳۶-۱۷۹۹) Henry، انقلابی امریکایی: ۹۶۱

هنری ششم،

پادشاه انگلستان (۱۴۲۲-۱۴۶۱ و ۱۴۷۰-۱۴۷۱): ۹۴۶

هنری هشتم،

پادشاه انگلستان (۱۵۰۹-۱۵۴۷): ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۹۱

هنسارد،

لیوک (۱۸۲۸-۱۷۵۲) Hansard، نقاش انگلیسی: ۹۵۸

هواس،

رنه آنتوان (۱۷۱۰-۱۶۴۵) Houasse، نقاش فرانسوی: ۴۰۶

هواس،

میکلانژ (فت_۱۷۳۰)، نقاش فرانسوی: ۴۰۶

هواشناسی meteorology: گوته و: ۸۳۶

هویر،

لودویگ فردیناند (۱۸۰۴-۱۷۶۴) Huber، نویسنده آلمانی: ۷۷۹، ۷۸۰

هویرتوسبورگ Hubertusburg،

دژ، لایپزیک، آلمان شرقی: آتش بس (۱۷۶۳): ۸۳

هویرن Holborn،

محله ای در لندن: ۱۰۹۸

هویرما،

مایندرت (۱۷۰۹-۱۶۳۸) Hobbema، نقاش هلندی: ۸۷۹

هوخکیرش Hochkirch،

ناحیه، سیلزی: نبرد (۱۷۵۸): ۷۲

هودسن،

تامس (۱۷۷۹-۱۷۰۱) Hudson، نقاش انگلیسی: ۱۰۱۹

هوراس Horace / کوینتوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵-۸ ق م)، شاعر رومی: ۷۲۰

هورن،

آردید برنهارد (۱۷۴۲-۱۶۶۴) Horn)، دولتمرد سوئدی: ۸۸۸

هورن،

کارل (فت_۱۸۲۳)، رهبر شورشی سوئدی: ۹۰۲

ص: ۱۵۴۸

ورنک،

مری Horneck، معشوقه گولدسمیث: ۱۱۰۹

هورون ها Hurons،

نامی که در قرن هفدهم به اقوام مختلف ساکن امریکای شمالی می دادند: ۴۰

هوس،

یان Huss/ یان هوزینتسی (۱۳۶۹-۱۴۱۵)، مصلح دینی بوهمی: ۴۶۶

هوفدمل،

فرانتس Hofdemel. از دوستان موتسارت (مط ۱۷۸۹): ۵۵۴

هوفر،

فرانتس Hofer، شوهر خواهر زن موتسارت (مط ۱۷۹۰): ۵۵۶، ۵۵۸

هوفمایستر Hoffmeister،

ناشر اتریشی: ۵۵۰

هوگارت،

ویلیام Hogarth (۱۶۹۷-۱۷۶۴)، نقاش و حکاک انگلیسی: ۷۱۴

هوگلاند،

جزیره Hogland، خلیج فنلاند: نبرد (۱۷۸۸): ۹۰۰

هوگنوها Huguenots،

عنوان پیروان کالون در فرانسه (قرون شانزدهم و هفدهم): ۱۱۷

هوگو،

ویکتور ماری (۱۸۰۲-۱۸۸۵) Hugo، نویسنده و شاعر فرانسوی: ۱۳۹، ۱۲۰۷

هولاند: هلند

هولاند،

بارون Holland: فاکس هنری

هولاند،

لیدی / کارولین لنکس: همسر بارون هولاند: ۹۴۰

هولبرگ،

لودویگ فون (۱۶۸۴-۱۷۵۴) Holberg، نمایش نویس دانمارکی: ۸۷۷، ۸۸۲-۸۸۵

هولشتاین _ گوتورپ پرنس Holstein-Gottorp (مط ۱۷۷۰): ۷۷۳

هولشتاین _ گوتورپ،

دوک / کارل فریدریش اولریش: پتر سوم، تزار روسیه

هولگارد،

آرنس Hulegaard (مط ۱۷۵۹): ۸۸۵

هوم،

جان (۱۷۲۲-۱۸۰۸) Home، نمایش نویس روحانی اسکاتلندی: ۹۴۸، ۱۰۳۶

هوم،

هنری: کیمس، هنری هوم

هومبرگ،

هرتس Homberg، همکار مندلسون (مط ۱۷۷۸): ۸۶۸

هومبولت،

آلکساندر فون (۱۷۶۹-۱۸۵۹) Humboldt، طبیعیان، جهانگرد و سیاستمدار آلمانی: ۳۷۱

هومبولت،

ویلهلم فون (۱۷۶۷-۱۸۳۵)، دیپلمات و زبان شناس آلمانی: ۸۷۰

هومر Homer،

شاعر حماسه سرای یونانی (مط قرن هشتم ق م): ۳۴۶، ۶۶۳، ۷۰۸، ۸۱۴، ۱۰۱۷، ۱۱۳۷

هومل،

یوهان (۱۷۷۸-۱۸۳۷) Hummel، آهنگساز و پیانونواز آلمانی: ۵۱۸، ۷۱۶

هونتهایم،

یوهان نیکولایوس فون Hontheim / یوستینوس فیرونیوس (۱۷۰۱-۱۷۹۰)، نخست کشیش کاتولیک رومی آلمانی: ۴۷۹،

۶۸۸، ۷۶۱

هون ها Huns،

قوم قدیم، ساکن شمال آسیای مرکزی: پا ۱۰۰۷

هوهانزولرن Hohenzollerns،

خاندان شاهان آلمانی که در براندنبورگ (۱۴۱۷-۱۹۱۸)، پروس (۱۵۲۵-۱۹۱۸)، و آلمان (۱۸۷۱-۱۹۱۸)،

ص: ۱۵۴۹

فرمانروایی می کردند: اقتدار یافتن :

هوهنبرگ،

یوهان فریدریش فون (۱۸۱۶-۱۷۳۲) Hohenberg، معمار اتریشی: ۴۷۰

هیئت امداد Cour des Aides،

پارلمان فرانسه (۱۷۶۳):

هیثفیلد،

لرد Heathfield/ جورج آوگوستوس الیوت (۱۷۱۷-۱۷۹۰) نظامی اسکاتلندی: ۱۰۲۱

هیرش،

آبراهام Hirsch (مط ۱۷۵۱): ۶۹۴، ۸۵۵

هیستینگز،

وارن (۱۸۱۸-۱۷۳۲) Hastings، سفیر در هندوستان و دولتمرد انگلیسی: ۷۹، ۹۴۴، ۹۷۱-۹۷۳، ۱۲۷۹؛ بهره برداری از هندوستان: ۹۷۱-۹۷۳؛ محاکمه: ۹۷۴-۹۷۷، ۱۰۹۲

هیلد برانت،

یوهان لوکاس فون (۱۷۴۵-۱۶۶۸) Hildebrandt، معمار آلمانی: ۴۶۵

هیلز،

ستیون (۱۷۶۱-۱۶۷۷) Hales، فیزیولوژیست انگلیسی: ۹۱۰

هیمارکت،

تماشاخانه Haymarket، لندن: ۵۰۱

هیمالایا،

رشته کوه Himalaya، شمال هند، جنوب آسیا: ۵۷۲

هیوم،

دیوید (۱۷۱۱-۱۷۷۶) Hume، فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی: ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۲۴۸، ۳۸۲، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۲، ۸۰۷، ۱۰۳۵-
۱۰۴۰، ۱۰۴۸، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۲؛ آرامش در مواجهه با مرگ: ۱۱۳۹؛ اخلاقیات: ۱۰۰۱؛ تاریخ‌نویس: ۱۰۳۹؛ حمایت از
مهاجرنشینهای امریکایی: ۹۶۴؛ و د/آلامبر: ۱۷۱، ۱۲۱۱؛ روسو و: ۲۸۳-۲۹۲؛ و رید: ۱۰۳۷، ۱۰۳۸؛ در سالون مادموازل دو
لسپیناس: ۱۷۰؛ و سمیوئل جانسن: ۱۱۳۳؛ گیلبرت و: ۱۰۸۵، ۱۰۸۶؛ نظر درباره زندگی و عقاید آقای تریسترام شانندی: ۱۰۶۹؛
نظر درباره فیزیوکراتها: ۱۰۱؛ نظر درباره ولتر: ۲۰۰؛ نفوذ: ۷۳۱، ۷۳۹، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۲۰۷

ی

یاسی Jassy

شهر، شمال خاوری رومانی: عهدنامه (۱۷۹۲): ۶۳۰، ۶۶۶

یاکوبی،

فریدریش هاینریش (۱۷۴۳-۱۸۱۹) Jacobi، فیلسوف و نویسنده آلمانی: ۷۰۴، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۸۶، ۸۳۳؛ تأثیر روسو بر: ۱۲۰۸؛
فلسفه: ۷۰۷، ۷۰۸؛ و گوته: ۷۶۶-۷۶۸

یاگیلو Jagiello

خاندان اشرافی که در حدود قرن پانزدهم تا قرن شانزدهم بر لهستان، بوهیم و مجارستان حکمرانی می کردند: ۶۴۶

یان،

اوتو (۱۸۱۳-۱۸۶۹) Jahn، لغت شناس و منتقد موسیقی آلمانی: ۵۵۶

یان سوم سویسکی John III

ص: ۱۵۵۰

Sobieski

پادشاه لهستان (۱۶۷۴-۱۶۹۶): ۳۵۰، ۵۶۱

یانسن،

کورنلیس (۱۶۳۸-۱۵۸۵) Jansen، عالم الاهیات هلندی و بانی نهضت اصلاحی آیین یانسن: ۸۷۸

یانسن،

پیروان آیین Jansenists: در استرالیا: ۴۹۰؛ در ایتالیا: ۳۰۶؛ در فرانسه: ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۶۳، ۳۳۶؛ در هلند: ۸۷۸؛

یسوعیان و : ۳۳۶

یانکوویچ،

تئودور Yankovich، فرستاده یوزف دوم به روسیه (مط ۱۷۸۶): ۶۱۹

یانگ،

آرثر (۱۷۴۱-۱۸۲۰) Young، نویسنده انگلیسی: ۱۲۶۲؛ توصیف از پاریس: ۱۲۶۵؛ نظر درباره آداب و رفتار در فرانسه:

۱۲۲۸؛ نظر درباره فقر در انگلستان: ۹۱۸؛ نظر درباره کشاورزی فرانسه: ۱۲۵۸، ۱۲۵۹؛ نظر درباره ماری آنتوانت: ۱۲۷۶؛ نظر

درباره ناآرامیهای پاریس: ۱۲۹۸، ۱۳۰۱؛ نظر درباره وقوع جنبش انقلابی پاریس: ۱۲۸۳

یانگ،

ادوارد (۱۶۸۳-۱۷۶۵) شاعر انگلیسی: ۷۰۷، ۸۹۸

یانواریوس،

قدیس (۳۰۵-؟) St. Januarius، قدیس حامی ناپل: ۳۴۱

یدیش،

زبان Yiddesh، زبان یهودیان اروپای مرکزی که مخلوطی از آلمانی، عبری، و اضافات اسلاوی است: ۸۶۴

یروزالم،

کارل ویلهلم Jerusalem (فت_۱۷۷۲)، شاعر و رازور آلمانی: ۷۶۴-۷۶۷

از فرقه های مسیحی که توسط ایگناتیوس لویولایی تأسیس شد (۱۵۳۴) و قبل از سال ۱۵۴۴ انجمن عیسی نام داشت: ۳۳۰، ۴۲۲، ۱۲۴۰؛ در اتریش: ۴۷۹، ۴۸۰؛ اخراج: _ از اسپانیا: ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۶-۳۸۸، ۴۰۰، ۴۳۲؛ _ از پارما: ۳۸۶، ۴۳۱؛ _ از پرتغال: ۳۶۲-۳۶۴، ۴۳۱؛ _ و دستگاه پاپی: ۴۳۰-۴۳۳؛ _ از فرانسه: ۱۱۷، ۱۲۲، ۳۶۲؛ _ از فیلیپین: ۳۸۶؛ _ از مستملکات اسپانیا در امریکا: ۳۸۸؛ _ از ناپل: ۳۸۶، ۴۲۹؛ در اسپانیا: ۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۸، ۴۰۰؛ در ایتالیا: ۲۹۸، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۱۳، ۴۲۲؛ در برزیل: ۳۵۸؛ بندیکتوس چهاردهم و: ۳۰۷؛ پاپ پیوس هفتم و تجدید حیات: ۴۳۴؛ در پاراگه: ۱۰۷، ۱۱۱، ۳۵۸،

۳۸۲، ۳۸۵؛ در پرتغال: ۳۵۵-۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰؛ در پروس: ۶۸۰؛ و پیروان آیین یانسن: ۳۳۶؛ در چین: ۳۰۷، ۴۳۳؛ حمله به روسو: ۲۵۱؛ در روسیه: ۶۱۸؛ ساختار انجمن: ۶۹۱؛ و فراماسونها: ۱۲۷۳؛ و فردریک دوم: ۴۳۴؛ و فرقه های دیگر: ۳۸۷، ۳۸۸؛ کلمنس چهاردهم و: ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۷۹، ۴۸۰؛ مبدأ و اهداف: ۳۸۵، ۳۸۶؛ محبویت: ۳۸۷؛ نظر ولتر درباره: ۱۸۴، ۱۸۵؛ و هندیشمردگان: ۴۰

یکاترینوسلاف Ekaterinoslav،

ایالت قدیمی، اتحاد جماهیر شوروی: ۸۵۹

ینا Jena

شهر، آلمان شرقی: دانشگاه: ۷۴۱، ۷۴۲، ۸۳۹؛ موزه معدنشناسی: ۸۳۶؛ نبرد (۱۸۰۶): ۷۲۲، ۸۲۳، ۸۵۲

ینی چری Janissary

عنوان سرباز ارتش عثمانی: ۵۶۶

ینی کاله Yenikale،

ناحیه، رودخانه دنیپر، روسیه: ۶۲۶

یورک York،

شهر، شمال انگلستان: تئاتر در: ۱۰۰۲

یورکتاون Yorktown،

شهر، جنوب خاوری ویرجینیا: نبرد (۱۷۸۱): ۱۰۳۳، ۱۱۸۳

یورکشیر Yorkshire،

ولایت، شمال انگلستان: ۱۰۱۵

یوزف دوم Joseph II / کنت فون فالکنشتاین،

پادشاه آلمان (۱۷۶۴-۱۷۹۰) امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۷۶۵-۱۷۹۰): ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۷۲-۴۹۹، ۵۲۹، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۸۱، ۶۸۸، ۷۵۷، ۷۹۰، ۱۰۸۸، ۱۱۵۱، ۱۱۹۵، ۱۲۰۱؛ اتحاد پروتستانها علیه: ۴۹۵؛ «اتحادیه شاهزادگان» علیه (۱۷۸۵): ۴۹۵؛ اخلاق پاک: ۴۸۴؛ ازدواج با ایزابلای پارمایی: ۴۷۳؛ ازدواج با یوزفای باواریایی: ۴۷۴؛ اصلاحات: ۴۷۵-۴۸۱، ۴۸۴-۴۹۲

۴۹۷-۴۹۹؛ اهمیت تاریخی : ، ۴۹۹؛ بارون شدن گریم توسط : ۱۲۱۳؛ بیزاری عمومی از : ۴۹۶، ۴۹۷؛ : پادشاه پیروان کلیسای
رم: ۴۷۳؛ و پروتسانهای موراوی: ۴۸۲؛ تأثیر جنبش روشنگری بر : ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸-۴۸۱، ۴۸۴-۴۹۱؛ و تجزیه لهستان: ۶۶۰؛
تسلیم شدن به نجای مجارستان: ۴۹۶؛ تواناییهای : ۴۸۴؛ و جنگ در ترکیه (۱۷۸۸): ۴۹۵؛ حمایت از سیاستهای لئوپولد

ص: ۱۵۵۲

در توسکان: ۴۲۷؛ درگیری با دستگاه پاپی: ۴۳۲، ۴۹۰، ۴۹۱؛ دیدار از پاریس: ۴۸۱؛ رواداری دینی: ۴۷۵، ۴۷۸-۴۸۰، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۴؛ زندگانی اولیه و تحصیلات: ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۰۰؛ و سرفداری: ۴۷۷؛ سفر به روسیه: ۶۲۶، ۶۲۸؛ شورش مجارستان علیه: ۴۹۲، ۴۹۶؛ سیاست خارجی: ۴۸۱، ۴۸۲؛ سیاستهای آموزشی: ۴۸۰، ۴۸۱؛ شکست: ۴۹۶-۴۹۹؛ شورش هلند علیه: ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶؛ صلاحیت اداری: ۱۱۵۴؛ و فردریک دوم: ۸۳، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۹۴، ۴۹۵؛ و «فیلسوفان»: ۴۸۱؛ علاقه به موسیقی: ۴۵۴؛ و کاترین دوم: ۴۹۵، ۶۳۰، ۶۵۹، ۶۶۰؛ و کاونیتس: ۴۷۵-۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۰؛ کلیسا و: ۴۸۹-۴۹۴؛ و لغو اصلاحات: ۴۹۶، ۴۹۷؛ لویی شانزدهم و: ۴۸۲، ۴۸۳؛ و ماری آنتوانت: ۴۸۱-۴۸۳، ۴۹۴، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱؛ و ماری تریز: ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴-۴۸۳؛ مرگ: ۴۹۸، ۶۲۹؛ مستبد روشنفکر: ۴۸۶-۴۹۱؛ ملاقات با روسو: ۱۱۹۹، ۱۲۱۸؛ و موتسارت: ۵۵۱، ۵۵۳؛ نقطه نظرات مطلق گرایانه: ۴۸۵؛ و واگذاری تاج و تخت به لئوپولد: ۴۹۸؛ ویژگیهای شخصیتی و ظاهری: ۴۷۳؛ یادداشت سیاسی: ۴۷۵، ۴۷۶؛ و یسوعیان: ۴۷۹، ۴۸۰؛ و یهودیان: ۸۵۷، ۸۵۸

یوزفای باواریایی Josepha of Bavaria

)

فت_۱۷۶۷)، دومین همسر یوزف دوم: ۴۷۳، ۴۷۴

یوزفینوم Josephinum

مدرسه پزشکی در وین: ۴۹۱

یوستینیانوس اول Justinian I

امپراتور بیزانس (۵۲۷-۵۶۵): ۶۱۵

یولیانس،

فلاویوس کلاودیوس Julian / معروف به کافر، امپراتور روم (۳۶۱-۳۶۳): ۱۰۹۰

یوملی،

نیکولو (۱۷۷۴-۱۷۱۴) Jommelli)، آهنگساز ایتالیایی: ۱۳۳، ۳۰۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۵۰۲

یونان (باستان) ۲۸: Greece، پا ۴۲۳، پا ۷۹۷؛ تأثیرات: ۱۵۸؛ تجزیه و تحلیل وینکلیمان از: ۶۹۵، ۶۹۶؛ شعر: ۸۱۴؛ گوته و:

۸۰۳، ۸۴۷؛ هنر:

ص: ۱۵۵۳

یونان (نوین): ۵۶۱؛ جنگ آزادیبخش (۱۸۲۱): ۸۴۶؛ فتح توسط ترکها (۱۷۱۵): ۵۶۶

یونان،

کلیسای ارتدوکس: ۶۱۸، ۶۴۵، ۶۵۵

یونس Jonah

از پیامبران بنی اسرائیل: ۱۰۳۴

یونگ،

هاینریش (۱۸۱۷-۱۷۴۰) Jung، نویسنده و متصرف آلمانی: ۶۸۶

یوونالیس،

دکیموس یونیوس Juvenal (حد- حد ۱۴۰)، شاعر طنزسرای رومی: ۴۰۲

یوهانا الیزابت از هولشتاین _ گوتورپ Johanna Elisabeth of Holstein-Gottorp

(۱۷۶۰-۱۷۲۰)، پرنس آنهالت _ زربست: ۱۶۲

یهودستیزی anti-Semitism: کاهش: ۸۵۴، ۸۵۵؛ ولتر: ۲۰۰، ۲۰۱، ۸۵۵؛ نیز: یهودیان

یهودا هالوی Judah halevi

(۱۱۴۰-۱۰۸۵)، شاعر و فیلسوف یهودی اسپانیایی: ۸۶۴

یهودیان Jews/ قوم یهود/ بنی اسرائیل: ۳۴۴، ۸۵۴-۸۷۲؛ آزادی روشنفکرانه: ۸۶۵-۸۷۲؛ در آلمان: ۶۸۰، ۶۹۲، ۷۰۴، ۸۵۹

۸۶۱، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۷۱، ۸۷۲؛ در اتریش: ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۸، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۷۰، ۸۷۱؛ اجازه نامه رواداری: ۸۵۷، ۸۵۸؛ در اسپانیا:

۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۸۵۶؛ در اسلام: ۸۵۸؛ و انقلاب فرانسه: ۸۷۲؛ در انگلستان: ۸۶۲، ۸۶۳، ۹۲۸؛ در ایتالیا: ۳۴۱،

۸۵۷، ۸۷۲؛ در بانکداری و امور مالی: ۸۵۵، ۸۵۶؛ در بوهیم: ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۷۰؛ در پرتغال: ۳۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷؛ در پروس: ۶۸۰؛

پیروان صوی در میان: ۸۶۳؛ تأثیر مذهب بر: ۸۵۴، ۸۵۵؛ در ترکیه: ۸۵۸؛ جنبش حاسکالاه در میان: ۸۷۰-۸۷۲؛ جنبشهای

رازورانه در میان: ۸۶۳-۸۶۵؛ و جنگ هفتساله: ۷۱؛ حسیدیم در میان: ۸۶۳، ۸۶۴؛ در دانمارک: ۸۶۲؛ و دستگاه پایی: ۸۵۷

۸۶۰؛ دستگاه تفتیش افکار و: ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۰؛ در روسیه: ۶۱۸، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۷۰؛ در سوئد: ۸۶۲، ۸۹۳؛ در سویس: ۸۶۸؛ در

سیلزی: ۸۵۸؛ طبقات مختلف: ۸۵۵، ۸۵۶؛ عقاید لسینگ درباره: ۷۰۱-۷۰۳؛ علاقه گوته به: ۷۵۷، ۷۶۵؛ در

فرانسه: ۱۲۱، ۸۵۶، ۸۷۱، ۸۷۲؛ قتل عام توسط «آشوبگران»: ۸۶۰؛ در کشورهای متحد امریکا: ۸۷۱؛ در گالیسی: ۸۵۸، ۸۷۰؛
گین و : ۱۰۸۸؛ در لهستان: ۶۴۴، ۶۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۷۰؛ در مجارستان: ۸۵۷؛ محاکمه به اتهام طفل کشی: ۸۶۰؛
در موراوی: ۸۵۸؛ ناپلئون و : ۸۵۷؛ نظر روسو درباره : ۸۵۴، ۸۵۶؛ ولتر و : ۸۵۵، ۸۵۶؛ در هلند: ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۷۲، ۸۷۸؛ هنر و
ادبیات : ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۷۱

یهودیت/ دین یهود ۸۵۵: Judaism؛ نیز: یهودیان

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌ات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

